# فهرست کتاب

فهرست جلد اول از کتاب احوال سعادت اشتمال حضرت سید الساجدین و الراکعین
علی بن حسین بن علی بن ابی طالب زین العابدین صلوات الله
وسلامه علیهم اجمعین

## ذکر ولادت باسعادت حضرت امام زین العابدین علیه السلام



## بیان حالات مادر حضرت امام زین العابدین علیه السلام ۵۸



## ذکر اسامی و القاب و کنای مبارک حضرت سید سجاد سلام الله علیه



## ذکر حجت ولایت و امامت حضرت علی بن الحسین علیهما الصلواة والسلام



## ذکر اخلاق ستوده حضرت امام زین العابدین علیه السلام

خلد الله

ملکه و دولته و

سلطانه و شیّد بنیانه

تألیف اینکتاب بانجام رسید

واز بذل توجه

و سعی مشکور نواب مستطاب

اشرف امجد افخم والا شاهزاده مکرّم

والا تبار امیرخان سردار معظم دولت

معدلتمدار دام اقباله العالی والی ولایات

استراباد و گرگان و شاهرود و بسطام و سمنان

و دامغان جلد اول ازین کتاب مبارک از تألیفات

جناب جلالتمآب مقرّب دربار گردون مدار

میرزا عباسقلی خان سپهر مستوفی

اوّل دیوان اعلی

و وزیر

مجلس شورای

کبری بحلیهٔ طبع

محلّی

گردید

فهرست کتاب



ذکر آداب امام زین العابدین علیه السلام در بعضی امورات ۸۵



ذکر پاره سیر ستوده و آداب حسنه و حسن صوت امام زین العابدین علیه السلام ۹۵



ذکر حلم و جود و صبر و کرم امام زین العابدین علی بن الحسین صلوات الله و سلامه علیهما و اسماء ۱۰۱



ذکر فتوت و مناعت و مروت حضرت امام زین العابدین علیه السلام

# فهرست

# فهرست کتاب



## ذکر پاره آداب و دعوات و عبادات آنحضرت در ماه رجب و شعبان المعظم و رمضان المبارک غیر از آن ادعیه که در صحیفه کامله است



## ذکر بعضی دعوات حضرت امام زین العابدین علیه السلام

# فهرست کتاب

## ذکر استجابت دعوات حضرت امام زین العابدین علیه السلام



## ذکر جملی از مناجاتهای حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه



## ذکر برخی از اشعار ضراعت و زهادت آثار امام زین العابدین علیه السلام



## ذکر برخی از نصایح و مواعظ حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه

# فهرست کتاب



## ذکر پاره نصایح حضرت سید الساجدین با ولاد خود سلام الله علیهم اجمعین



## ذکر پاره کلمات متفرقه و نصایح حسنه حضرت امام زین العابدین علیه السلام



## ذکر مختصری از وقایع مصیبت حضرت سید الشهدا ع و وصایای معویه بیزید پلید



۳۹۴ ۳۹۴ ۳۹۴

۱۰۱

# فهرست کتاب



## ذکر پارهٔ حالات آنحضرت و سایر اهل بیت بعد از شهادت امام علیهم السلام



تمام [illegible]

# فهرست کتاب



## ذکر بکاء و گریه حضرت علی بن الحسین علیهما السلام



## ذکر خروج عبدالله بن زبیر در مکه معظمه

# فهرست کتاب

## ذکر وقایع سال شصت و دوم هجری و وفد مردم مدینه بشام



## ذکر وقایع سال شصت و سیم هجری



## ذکر وقعه حره و قتل مردم مدینه طیبه بدست مسلم بن عقبه در سال ۶۳



## وقایع سال شصت و چهارم و مسیر مسلم برای محاصره ابن زبیر و مردن مسلم



ذکر وفات

# فهرست کتاب



ذکر عمارت خانهٔ کعبه از ابن زبیر ۶۶۵

سوانح سنهٔ ۶۴ ۶۹۸

گذشت

# فهرست کتاب



## ذکر بیعت کردن مثنی عبدی با مختار بن ابی عبید ثقفی در بصره و علت آن

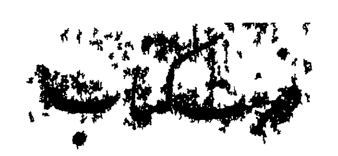


## ذکر تحصن مختار علیه الرحمه در قصر و محاربه او با مصعب و مقتول شدن مختار و اصحابش





اجماع



# فهرست کتاب



والصلوة والسلام علی نبینا
و آله

چون بعضی اخبار و روایات در حواشی نسخه اصل که بخط مؤلف است کاتب کتاب در طی نگارش کتاب
داخل و فهرست نگار عناوین آنها را مرقوم نداشته لهذا بعضی عنوانات
از این فهرست متروک مانده و بهمان عنوان کلی قناعت
رفته و به تطویل فهرست نکوشیده‌ایم
تا واضح باشد

هو الله تعالی

ربع دوم

# از کتاب مشکوة الادب ناصری

متضمن شرح احوال
حضرت سید الساجدین و الراکعین
مولی الزاهدین و الخاشعین امام زین العابدین
سلام الله علیه را جناب جلالتمآب فخامت و نبالت
انتساب عظمت و حشمت اکتساب حاجی علاء الملک دام اقباله العالی
از تألیفات مؤتمن السلطان معتمد دربار معدلت بنیان
میرزا عباسقلیخان سپهر و مستشار الوزاره و مستوفی
مخصوص دیوان اعلی بحلیه انطباع آورد
و مجاناً موهوب فرمود.
تا عموم مردم مستفیض و
مثاب و برخوردار گردند

# دیباچه کتاب

اه

از علاء الملک شد

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلحمدُ لله الّذی هُوَ ساطِحُ المِهادِ وَ فاطِرُ البِلادِ وَ مُشَیِّدُ الاَرَضین بالاَوتادِ وَ جاعِل العِبادَةِ زینةً لِلعِبادِ وَ الصّلاة وَ السّلام عَلی مُحمّدٍ وَ آله الاَمجادِ سپس همی گوید کمتر بندهٔ خداوند مجهول ما و کهتر پرستندهٔ پیشگاه جهانیان پناه ابن مرحوم میرزا محمدتقی لسان الملک طاب ثراه عباسقلی نایب اول وزارت جلیله امور خارجهٔ دولت علیهٔ ایران و مؤلف کتاب مشکوة الادب ناصری و تذکرهٔ مبارکهٔ ناصری که بتأیید یزدان و فرمان قضا نشان خداوند تاج و نگین قهرمان ماء و طین غیاث اسلام و مسلمین آیة الله فی الارضین مفخر مرزبانان ایران زمین یادگار سلاطین معدلت آیین ملک الملوک اعظم فرمانگذار عالم صاحب قران افخم السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان **ناصرالدین شاه قاجار** لازالت البلاد معمورة بعدالته و العباد مأمورة بامارته ربع ثانی از کتاب مشکوة الادب ناصری را از معرض استنساخ در آورده شاهنشاه کامکار کامیاب این بندهٔ آستان و چاکر پیشگاه کیوان نشان را بسدهٔ سنیّه و عتبهٔ علیّه احضار و مورد تفقدات و الطاف خاصّه و مخاطب بخطاب عنایت آیت ملوکانه و شرحی بلفظ دربار مبارک بتمجید و تحسین و بانجام بقیهٔ کتاب امر فرمودند و این بنده با کمال مباهات و مفاخرت از آن روضهٔ منوره باین کلبهٔ محقّر معاودت و بانجام امر و فرمان مقاومت و مبادرت جست هم اکنون عرضه میدارد که چون تا اینوقت که بترجمه و نگارش احوال محمّدین مشغول است قریب یکصد و بیست هزار بیت در ترجمه و شرح کتاب وفیات الاعیان بحیز تحریر و تسوید رسانیده و اگر خداوند متعال و قادر ذو الجلال و الاجلال عمر و توفیق عطا فرماید و باین روش و شیمت این نامه را از بیاض بسواد برد بایستی مدتی دیگر نیز عمر گرانمایه بپایان برد

موهوب عام

و موی از سواد به بیاض رسد لهذا چنانکه در خاتمهٔ کتاب و پایان شرح حال سعادت منوال حضرت سیّد العابدین
والسّاجدین علی بن الحسین علیهما السّلام والصّلوة اشارت رفت یکی شب اندیشه‌ام بر سر چیره و ستاره‌ام بچشم اندر خیره
همی کردید که تا این چند روزی بغفلت خوردن و روز به بیهوده سپردن و بنگارش حال کسان و گذارش مآل خسان
زمانه گذاشتن را باری در پیشگاه عتاب و خطاب ایزد و هاب پاسخ و بهانه چیست و در آن روز که لا ینفع مال و لا بنون سابقهٔ
مؤالفت و رابطهٔ مخالطت و امید شفاعت با کیست از گذارش احوال نفطویه در طیّ بوادی حیرت و سیر برازخ ظلمت
کدام چراغی روشن و از نگارش خصال سیبویه بمصاریف انحاء بطالت و سپردن شوامخ ضلالت را استشمام ریاحین
کدام روضهٔ گلشن میسّر خواهد گشت از محمود سبکتکین سود و مکین چه چیست و از خلیل بن احمد خلّت و مودّت چه اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ
بِقَلْبٍ سَلِیمٍ امّا ای بسا دریغ که با اینحال و اینگونه فعال و خصال قلب سلیم شد کجا بلکه مانند سلیم مسهّد بیا سپری
روزان و شبان با تعب و الم امین و با نصب و نقم ندیم و جلیس بود و ذلک هو الخسران المبین زیرا چاره با این رنج
باید همراز بود و از این شکنج با هیچکس نشاید راز گشود بالجمله چون بر اینحال مدّتی در ورطهٔ پندار دچار شدم و در
گرداب اندیشه غوطه و پاغوش خوردم و با طلایهٔ خیال همدوش و همال رفتم ناگاه از تفضّلات یزدانی و نفاقولات
ناگهانی شاهد سعادت و اقبال بآغوش آوردم و از سروش رحمت مژدهٔ سرور و سلوت و نجات و بهجت یافتم
و از فروغ انوار سبحانی ضمیر را نور فیروزی پدیدار و روزگار ناخجسته را آثار میمنت و بهروزی نمودار شد و در گلشن زار
اندیشه و بوستان خیال نهال سعادت برومند و در گلستان خاطر گلبن رشادت ارجمند گشت که تلافی روزگار
بر سپرده و تدارک عمر هدر رفته را پیمان بر آن بندم و میعاد چنان نهم که از این پس نامهٔ عمر و طومار زندگانی و منشور
کامرانی را بنگارش شرح احوال سعادت خصال آن چند تن ائمّهٔ هدی سلام الله علیهم اجمعین که فاتحهٔ ابواب
فلاح و خاتمهٔ کتاب نجاح میباشند طغرا و زیور نهم تا از برکت توجّهات مکارم آیات ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام الملک الغفّار
بر میمنت روزنامهٔ اقبال روزگار شهریار ستاره حشم افزوده و نیز اسباب آمرزش والدین و اجر جمیل نشأتین گردد
و چون هنگامیکه ربع دوّم کتاب مشکوة الادب ناصری حسب الامر الاقدس الاعلی معجّلاً بمعرض استنساخ میرسید
و در این ضمن نیز نظر بآن عهد و پیمان بنگارش احوال حضرت سیّد سجّاد سلام الله علیه بتصنیف و تالیف میرفت
و در پایان آنجلد اندراج همی یافت بعضی کتب احادیث و اخبار موجود نبود و بتوجه امکان نوشته و منظم و بحضور لامع النّور
اقدس اعلی مقدّم میگشت پس از آنکه مجال و فراغتی حاصل و بعضی کتب مفیده تحصیل شد دیگر باره پارهٔ احادیث
و اخبار صحیحه از متون صحایف اخذ و با شرح حال اولاد امجاد و بنابر و نتایج و اعقاب شرافت مآب آنحضرت
ضمیمه و اضافه گشت و این اشارت از آن رفت که اگر وقتی با آنجلد که در کتابخانهٔ مبارکهٔ دولت
محفوظ است برابر افتد و پارهٔ اختلافات یا کسر و نقصان پدید گردد علّت معلوم باشد
و خیالات مطالعه کنندگان مشوّش و مشوب نماند و بالله التّوفیق
و علیه التّوکّل و التّکلان و منه الاعانة و النّصرة

از علاء الملک شد

# دیباچه کتاب

۵۳

## هو الله تعالی

در حضرت دانایان بصیر و بینایان خبیر عرضه همیدارد که ازین پیش در طی مجلدات
مشکوة الادب ناصری که بفرمان اعلیحضرت گردون رفعت اقدس همایون صاحبقرانی
که مدت کامرانیش جاودانی باد از زینت تحریر و ترتیب تسطیر همی گیرد گاهی اشارت
همیرفت که مرحوم مبرور حاجی میرزا حسینخان صدر اعظم و سپهسالار افخم و وزیر امور خارجه
دولت علیه ایران که دار الملک جنانش مسکن باد در نگارش این نامه مبارک تشویق و تایید
همی فرمود و چون مشیت یزدانی ساخته سفر آنجهانی گشت برادر فروزنده اخترش صدر
امرای کامکار و بدر وزرای نامدار سپهر دولت و ظهر مملکت پایه آرایش جود و مایه افزایش
سود جناب مستطاب اجل امجد اشرف افخم اکرم مشیر الدولة العلیه یحیی خان وزیر مخصوص
حضور اقدس اعلی و مشورت کبری و امیر عدالت عظمی و تجارت دولت قاهره
دام ظله العالی که مدتها نیز بوزارت جلیله امور خارجه دولت علیه و مهام خطیره مملکت و
ایالتهای بزرگ و امارتهای عظیم دولت منصوب و دوست و دشمن را مقصود و مطلوب است
بر روش برادر نامدار کار همی کرد و با این بنده در نگارش این کتاب و گذارش این ابواب
بشمول الطاف و وصول اعطاف و کمال تقویت و نهایت مساعدت همیرفت و تاکنون
که هلال شوال سال یکهزار و سیصد و ششم هجری پرده از جمال برگشود افزون از سیصد هزار
بیت از تحریرات این بنده در نگارش کتاب مشکوة الادب ناصری و شرح حال ائمه هدی
و محامد صفات ملکوتی آیات اقدس اعلی و برهان النبوه ناصری و تذکره مبارکه ناصری
و شبستان اندرز ناصری و غیرها زیور وجود و زینت نمود و شرف تمجید خاص شاهنشاه
گردون مناص و علمای اعلام و فقهای قمقام و ادبای عصر و فضلای دهر و وزرای
فخام و امرای عظام را دریافت لکن از آنجا که انطباع این نسخ شریفه را مخارج گزاف
بایستی لاجرم عنان همت هرکس باین عرصه انعطاف نمیجست و چون این نسخ مبارکه
مانند خود منحصر بفرد و در ساحت انتفاع و بهینه انطباع خواننده شخصی جوانمرد بود
اغلب راغبان بلکه عمدهٔ طالبان از فواید مطلوبه و عواید مرغوبه اش محروم بماندند

لهذا

# دیباچه کتاب

۳۵

موهوب عام

لهذا ابرادر خجسته اختر آمد و کوکب آسمان صدارت و آن دو نیر گردون امارت جناب جلالتمآب عظمت و شوکت نصاب اسوهٔ امرای والاتبار زبدهٔ وزرای بزرگ آثار نتیجهٔ سلاطین کامکار ذخیرهٔ خواقین نامدار موتمن پیشگاه آسمان آثار معتمد دربار سپهر مدار ذوالنسب الجلیل و الحسب النبیل علاء ملک و ملت بهاء دین و دولت حاجی میرزا عبدالله خان علاء الملک وزیر شورای کبری و مستوفی اول دیوان همایون اعلی که رجایش بتفضلات ایزد متعال محقق و تدابیرش بابقای باقیات صالحات موفق باد دامان همت بر میان و ذیل فتوت نمایان فرموده ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری را که مخصوص بشرح حال سعادت منوال حضرت سید الساجدین والراکعین زین العابدین والخاشعین امام الزاهدین والخاضعین حجة الله علی الخلق اجمعین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلواة الله و سلامه علیهم الی یوم الدین از بدایت عمر تا نهایت امر و اولاد امجاد و ازواج و اصحاب آنحضرت را در ضمن چهل هزار بیت تحریر حاوی و راوی است برافزون از مقصد نسخه جلیله انطباع محلی ساخته بدون اخذ ثمن و تقاضای عوض بآنان که شایسته مطالعه و در خور ملاحظه هستند در دار الخلافه طهران و چه در سایر ولایات موهوب فرمود و شرط چنان نهاد که هر وقت بقرائت آن مستفیض شوند از نواب آن نژاد پاک و گوهر تابناک والده ماجده معظمهٔ محترمهٔ خود نواب مستطابه علیه عالیه افتخار السلطنه العلیه نور الله مضجعها و عطر مرقدها مهین صبیه مرضیه محترمه خاقان مغفور خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار اعلی الله مقامه عاید دارند و دعای دوام دولت ابد قرین جاه و بقاء و توفیق این یادگار گرامی آثار را واجب شمارند

از علاء الملک شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ازنخست بمناسبت ترتیبی که در دست است و مأخذ کتاب مشکوة الادب ناصری بر آن است در ذکر احوال آنحضرت
به ترجمهٔ شرحی که ابن خلکان مسطور نموده مبادرت میرود

## سید الساجدین والعابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم الصلوة والسلام

کنیت مبارکش ابوالحسن و معروف بزین العابدین میباشد و هم علی اصغرش میخوانند یکی از ائمهٔ اثنا عشر علیهم السلام و از بزرگان تابعین است زهری گوید که قرشی افضل از آنحضرت ندیدم مادر آنحضرت سلافه دختر یزدجرد واپسین شهریاران ایران است وی عمهٔ یزید بن ولید الاموی معروف بناقص است و چنان بود که چون قتیبة بن مسلم امیر خراسان مملکت عجم را در پی سپرده فیروز بن یزدجرد مذکور را بکشت دو دختر فیروز بن یزدجرد را بسوی حجاج بن یوسف ثقفی که ازین پیش مذکور گردید بفرستاد و در آن ایام امارت عراق و خراسان بعهدهٔ حجاج بود و قتیبه از جانب حجاج به نیابت امارت خراسان روز میگذاشت پس حجاج یک دختر از بهر خویش بداشت و آن یک را نزد ولید بن عبدالملک فرستاد و یزید الناقص را از وی بزاد و نام نخست او شاه فرید بود و ازین روی او را ناقص گفتند که از عطایای لشکریان و مردمان بکاست و حضرت زین العابدین علیه السلام را ابن الخیرتین میخواندند چه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است لِلّٰهِ تَعالی مِن عِبادِهِ خِیَرَتانِ فَخِیَرَتُهُ مِنَ العَرَبِ قُرَیشٌ وَمِنَ العَجَمِ فارِسٌ و آنحضرت از سوی پدر بقریش و از طرف مادر باهل فارس می پیوندد و ابوالقاسم زمخشری در کتاب ربیع الابرار حدیث کند که آنگاه

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

موهوب عام

که در زمان خلافت عمر بن الخطاب اسیران فارس را صحابه در مدینه درآوردند در جمله اسیران سه دختر از یزدجرد بود
و ایشان اسیران را بفروختند عمر امر کرد که دختر یزدجرد را بفروشند علی بن ابیطالب علیه السلام با عمر فرمود
اِنَّ بَنَاتِ الْمُلُوكِ لَا يُعَامَلْنَ مُعَامَلَةَ غَيْرِهِنَّ مِنْ بَنَاتِ السُّوقَةِ دختران پادشاهان را چون دختران بازاریان
بفروش نمیرسانند عمر عرض کرد با ایشان بچگونه معمول باید داشت فرمود يُقَوَّمْنَ وَمَهْمَا بَلَغَ مِنْ ثَمَنِهِنَّ قَامَ
بِهِ مَنْ يَخْتَارُهُنَّ یعنی برایشان قیمتی می نهند و چون بها و ثمن ایشان بآن مقدار که درخور ایشان است
معین کردید هرکس که ایشانرا اختیار نماید بخریداری ایشان قیام نماید بالجمله قیمتی مشخص کردید و علی علیه السلام
هر سه تن را باز خرید یکی را بعبدالله بن عمر و دیگری را بفرزندش حسین و آن یک را بمحمد بن ابی بکر داد که ربیب او بود
پس عبدالله بن عمر را از دختر یزدجرد سالم و حسین علیه السلام را از آن دختر دیگر زین العابدین سلام الله علیه
و محمد بن ابی بکر را از دختر دیگر قاسم پدید گشت و این سه تن پسر خاله های یکدیگر باشند و مادرهای ایشان دختران
یزدجردند مبرد در کتاب کامل بدینگونه که مذکور میشود روایتی آورده و از مردی از قریش که اسمش را بازنموده است
نقل مینماید که گفت من با سعید بن المسیب مجالست میکردم روزی با من گفت مَنْ اَخْوالُكَ برادران مادر تو کیستند
گفتم مادر من فتاة است چون این سخن بگفتم گوئی منزلت و مکانت من در چشم او ساقط شد پس خاموش شدم
تا گاهی که سالم بن عبدالله بن عمر بن خطاب از در داخل شد و چون از خدمت وی بازگشت گفتم یا عم این مرد کیست
سعید گفت سبحان الله العظیم آیا چنین کس را نشناسی همانا این شخص از طایفه تو است و سالم بن عبدالله عمر است
گفتم مادرش کیست گفت فتاة است بعد از آن قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق درآمد و ساعتی نزد وی بنشسته
باز شد گفتم یا عم این مرد کیست گفت آیا چنین کسی را از طایفه خویش مجهول همیداری همانا بسیار عجیب است
این مرد قاسم بن ابی بکر صدیق میباشد گفتم مادرش کیست گفت فتاة است پس درنگی اندک نمودم تا حضرت
علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام درآمد و بر وی سلام فرستاده برگشت گفتم یا عم این شخص
کیست گفت این کسی است که هیچ مسلمانی را نرسد که او را نشناسد همانا این شخص جلیل علی بن الحسین بن علی بن
ابیطالب علیهم السلام است گفتم مادرش کیست گفت فتاة است گفتم یا عم آنهنگام که گفتم مادر من فتاة است
نگران همی شدم که از چشم تو فروافتادم و خفیف بشمار آمدم آیا مرا باین جماعت تاسی نباید جست چون این تفضیل
بگذشت در چشم او سخت عظیم افتادم و پس بچشم کنیززادگان در من نظر نکرد و چنان بود که مردم مدینه را
عیب و عار بودی که از کنیزان فرزند آورند و فرزندان ایشان اسیرزاده باشند تا گاهی که علی بن الحسین
علیهما السلام و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله درمیان ایشان ببالیدند و در فقه و ورع بر تمامت مردمان
برتری یافتند پس از آن مردمان را در گرفتن کنیزکان رغبت افتاد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام
با مادر خویش نسبی نیکوئی میرفت چندانکه با آنحضرت عرض میکردند تو از تمامت کسان با مادر خود نیکوتر سلوک
فرمائی و با این چگونه باشد که با وی در یک کاسه شریک در اکل نشوی فقال اَخافُ اَنْ تَسْبِقَ یَدِی

از علاء الملک شد

اِلی ما سَبَقَت اِلَیه عَینها فَاَکوُنَ قَد عَفَفتُها فرمود از اینکه بیم همی دارم دست من بلقمه رود که چشمش از آن پیش نگرانیده و میلش بدان تاخته باشد و من او را آزار کرده باشم و عاق شوم ابن خلکان میگوید این حکایت ضد داستان ابوالحسن است با دختری که او را بود چه ابوالحسن حدیث کرده است که مرا دختری بود که با من برخوان مانده می نشست و پنجه خویش را مانند طلعه نخستین شکوفه خرما با ذراعی مانند مغز و پیه خرما بن ظاهر میساخت و هر لقمه نفیس و لذیذ بدیدی نزد من نهادی و مرا بخوردنش مخصوص داشتی تا چندی برآمد و او را با مردی تزویج کردم و کودکی مرا بود که با من بر سماط طعام می نشست و پنجه چون ریشه خشکیده و ذراعی چون چوبی سخت و خشک نمودار میکرد سوگند با خدای چشم من بهیچ لقمه گرایش ندن نکرفتی جز اینکه بازمی ربود بالجمله ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید که مادر حضرت زین العابدین علیه السلام سندیه بود که سلامه نام داشت و بعضی غزاله میگفتند و از آن پس که پدر بزرگوارش امام حسین علیه السلام درگذشت زین العابدین او را با مولای پدرش تزویج کرد و جاریه نیز از جواری خود را آزاد کرده تزویج فرمود چون عبدالملک بن مروان این خبر بدانست مکتوبی نکوهش آمیز بآنحضرت کرد امام علیه السلام در جواب رقم فرمود لَقَد کانَ لَکُم فی رَسُولِ اللهِ اُسوَةٌ حَسَنَةٌ همانا که پیروان رسول خدای صلی الله علیه واله هستیم باید بطریقت و رفتار آنحضرت تاسی جوئیم و آنحضرت صفیه دختر حیی بن اخطب را آزاد فرموده در رشته نکاح کشید و زید بن حارثه را آزاد فرموده و دختر عمه خویش زینب بنت جحش را با وی تزویج فرمود مع الحدیث فضایل و مناقب زین العابدین سلام الله علیه از آن برتر است که هیچ آفریده تواند حد و حصر باز شناسد ولادت باسعادت آنحضرت در روز جمعه در پاره از شهور سال سی و ششم هجری و وفاتش در سال نود و چهارم و بروایتی نود و نهم و بقولی نود و دوم هجری در مدینه طیبه روی داد و در بقیع پهلوی قبر منور عمش حسن بن علی علیهما السلام در قبه که قبر عباس نیز در آنجاست مدفون گردید صلوة الله و سلامه علیهم اجمعین اکنون که از ترجمه مسطورات ابن خلکان رعایةً للترتیب فراغت افتاد بیاری یزدان
وددو شروع بمقصود میشود و از
خداوند محمود توفیق اتمام میجوید
وبالله التوفیق

تولد همایون

## ذکر ولادت باسعادت حضرت امام زین العابدین علیه السلام

عبدالله بن محمد رضای حسینی در کتاب جلاء العیون عربی در ذیل شرح حال سعادت منوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام میگوید شیخ در مصباح و ابن طاوس در اقبال گفته اند میلاد آن حضرت سلام الله علیه در نیمه جمادی الاولی بسال سی و ششم هجری روی داد از شیخ مفید علیه الرحمه نیز بدینگونه روایت رسیده است کلینی رحمة الله علیه در کافی ولادت آنحضرت را در سی و هشتم دانسته و طبرسی

در اعلام

## احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



موهوب عام

در اعلام الوری ولادت با سعادتش را در مدینه طیبه در روز آدینه میداند و بعضی روز پنجشنبه نیمه جمادی الآخره و بقولی نهم شعبان بسال سی و هشتم هجری و بروایت علی بن عیسی در کتاب کشف الغمه از حضرت صادق علیه السلام در سال سی و هشتم هجری دو سال قبل از وفات علی علیه السلام روی نمود در زمان علی علیه السلام دو سال و با حضرت ابی محمد حسن بن علی علیهما السلام ده سال و با پدر بستوده سیرتش امام حسین سلام الله علیه ده سال بزیست و عمر شریفش پنجاه و پنجسال و بروایتی در نهم شعبان سال سی و ششم و بحدیثی سی و هفتم و بروایت شهید علیه الرحمه در کتاب الدروس ولادت آنحضرت در مدینه در روز یکشنبه پنجم شهر شعبان بسال سی و هشتم و در روایت دیگر بسال سی و هفتم متولد شد و مختار صاحب فصول المهمه روز پنجشنبه پانزدهم شهر شعبان المعظم بسال سی و هشتم هجری دو سال قبل از وفات جدش امیر المؤمنین علیه السلام بود صاحب جنات الخلود میگوید ولادت آنحضرت بقولی روز جمعه و بقولی روز سه شنبه هنگام چاشتگاه و بقولی روز یکشنبه وقت ظهر در مدینه طیبه در زمان خلافت امیر المؤمنین علیه السلام در پانزدهم شهر جمادی الاولی و بقولی پانزدهم جمادی الآخر و بقولی پنجم و بقولی یازدهم شهر رجب المرجب و بحدیثی پنجم و بروایتی هفتم شهر شعبان المعظم و بقولی هشتم ربیع الاول بود و در تذکرة الائمه روز یکشنبه پنجم ماه مبارک رمضان نیز مسطور شده است بالجمله اختلاف اخبار در میلاد آنحضرت بسیار است و اصح روایات مختار صاحب فصول المهمه است در کتاب جنات الخلود مسطور است که در حین تولد آنحضرت نوری عظیم و درخشی بزرگ آشکارا گردید و آنحضرت از اول بسجده در آمد و در آن حال مستی بسجاد گردید و هم در آن کتاب از امیر المؤمنین علیه السلام باز نموده اند که آنحضرت کام حضرت امام زین العابدین را بخرما برداشت و فرمود حَنِّکُوا اَوْلَادَکُمْ بِالتَّمْرِ فَکَذَا فَعَلَ رَسُولُ اللهِ بِالْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ یعنی بردارید کام فرزندان خود تانرا بخرما همانا رسول خدای صلی الله علیه و آله حسنین سلام الله علیهما را بخرما کام برداشت و مراد از کام برداشتن آن است که خرما را بجایند تا نیک نرم شود و با انگشت بدهن کودک داخل کرده و در کام طفل با انگشت بسیار بسایند تا آب شود و بحلق وی رود و با آب فرات و تربت مطهر حضرت امام حسین علیه السلام نیز وارد است در کافی از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله مروی است که چون خداوند تعالی خواهد امامی خلق فرماید فرشته را فرمان دهد تا شربتی از آبیکه در زیر عرش است برگرفته پدر آن امام را سقایت کند و امام را از آن آب بیافرینید پس چهل شبانه روز در شکم مادرش بماند که استماع صوت نفرماید از پس اینمدت استماع فرماید و هر کلمتی را بشنود و چون متولد گردد خدای همان فرشته را بفرستد تا در میان دو چشمش این آیت رقم کند وَتَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِکَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ و بروایتی دیگر این آیت را بر بازوی راستش مکتوب نماید و چون بامر امامت قیام نماید خداوند تعالی در هر بلده مناری بر کشد تا بفروغ آن از اعمال بندگان مطلع گردد

از علاء الملک شد

## ذکر حالات مادر حضرت امام زین العابدین علیه السلام

علامهٔ مجلسی علیه الرحمه در کتاب تذکرة الائمه میفرماید هرمز حکیم در کتاب واونک میگوید دولت عجم به یزدجرد
کلمات هرمز حکیم در باب دولت عجم و اولاد آنحضرت
پایان گرفت و دختر او شاه زنان در بندگی تازیان درآمد و او را دستگیر ساختند تا بزرگی دو جهان
او راست گاهی که بلیلا یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام او را به پسر خود داد و دولت مرده فارسیان بدو زنده
شود و از فرزندان او بهرام خواهد بود یعنی مهدی صاحب الامر صلوات الله علیه که آشکار شود و دولت عجم
بدو باز گردد چنانکه در آغاز جهان با ایشان بود لکن وی پیشوای آفریدگان باشد و فرشتگان باو
و بفرمان او باشند و بهرجا بگردند و مردم مجوس تمامت اتفاق دارند که حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه
از جانب مادر بشهربانو منتهی میشود و مشهور این است که اسم مادرش شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار است
روایت صدوق در باب عبدالله بن کریز و آوردن دختران یزدجرد را
که ملک فارس بود و بعضی اسمش را شاه زنان دانسته اند صدوق علیه الرحمه در عیون میفرماید عبدالله بن
عامر بن کریز در آن هنگام که خراسان را بگشود دو دختر از یزدجرد بن شهریار ملک عجم بگرفت و بسوی عثمان بن
عفان بفرستاد عثمان یکی را بحسن و دیگری را بحسین علیهما السلام هبه کرد و هر دو تن در حال نفاس بمردند
و صاحبهٔ حسین سلام الله علیه زین العابدین علیه السلام را بزاده بود و آنحضرت را یکی از زوجات حضرت
سید الشهدا پرورش میداد و چون آنحضرت در کودکی بدست او تربیت میدید جز وی مادر نمیشناخت و از آن
خشم عمر با مادر آنحضرت و کلمات امیرالمؤمنین
پس دانستند که وی مولاة اوست و مردمانش مادرش میدانستند با اینکه مادرش شهربانوست قطب راوندی
در کتاب خرایج و جرایح از جابر و او از حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام حدیث کرده است که آن هنگام که دختر
یزدجرد بن شهریار را که واپسین ملوک عجم بود و انقراض ملوک عجم بعهد او شد وارد مدینه و نزد عمر آوردند دو
شیزگان مدینه گردش انجمن شده مجلس بفروغ دیدارش فروز گرفت عمر خواست بر دیده اش نظاره کند
شهربانو مانع شد و گفت سیاه باد روز هرمز که تو بفرزندان او دست درازی کنی عمر در خشم شد و گفت این علجه
یعنی کبرزاده مرا دشنام و زشت گوید و بآن اندیشه رفت تا مگر آسیبی بدو رساند علی علیه السلام فرمود
تو چه دانی مقصود او چیست آنگاه عمر فرمان داد تا جارچی او را از هر سوی بگردش درآورده بفروش رساند
علی علیه السلام فرمود دختران ملوک هرچند کافر هم باشند نشاید بفروش آورند لکن ببایدش اختیار داد
تا یکی از مسلمانان را اختیار کند و او را با وی تزویج کن و مهر او را از عطای بیت المال او حساب نما پس
عمر بدین گفتار رشد پس اهل مجلس را شهربانو عرض دادند شهربانو بیامد و دست خویش را بر شانهٔ مبارک حضرت
تکلم امیرالمؤمنین بزبان فارسی با شهربانو
امام حسین علیه السلام نهاد امیرالمؤمنین علیه السلام بزبان فارسی فرمود چه نام داری ای کنیزک یعنی
ما اسمک یا صبیّه عرض کرد جهانشاه فرمود بلکه شهربانویه عرض کرد خواهر من است بزبان فارسی فرمود
راست گفتی یعنی صدقت پس از آن بفرزندش امام حسین علیه السلام روی کرده فرمود این دختر را
کلمات امیرالمؤمنین با امام حسین
نیک بدار و با وی نیکی کن زود باشد پسری از تو بزاید که پس از تو در زمان خود بهترین مردم میان باشد

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

وَهِیَ اُمُّ الْاَوْصِیَاءِ الذُّرِّیَّةِ الطَّیِّبَةِ پس علی بن الحسین علیهما السلام را بزاد و بعضی بر آنند موهوب عام
که در حالت نفاس بمرد و بآن روایت که ابن خلکان در باب احسان آنحضرت با مادر خویش نمود چنانکه مذکور شد
معلوم میشود که مدتها حیات داشته است در جلاء العیون و دیگر کتب اخبار مسطور است که اینکه شهربانو
از میانه حسین علیه السلام را برگزید از نیروی بود که گفت از آن پیش که لشکر مسلمانان وارد مملکت عجم بشود
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب بدیدم که بسرای ما درآمد و با حسین بنشست و مرا از بهر حسین علیه السلام
خطبه کرده با وی تزویج فرمود چون بامداد سر از خواب برگرفتم سخت در قلبم اثر کرده هیچ چیز از خاطرم زدوده
نمی گشت چون شب دوم رسید فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب بدیدم که نزد من آمد
و اسلام بر من فرو خواند و من مسلمانی گرفتم آنگاه با من فرمود زود است که مسلمانان را بر این مملکت چیرگی
افتد و تو بسلامت بفرزندم حسین علیه السلام باز رسی و هیچکس با تو بیدی دست نیازد هم اکنون که روزگار
بپایان رفته مرا بمدینه درآوردند و هیچ دستی با من نرسیده مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار میفرماید بعضی نام اختلاف اقوال در نام مادر آنحضرت
مادر آنحضرت را جهان بانو یه و بعضی نامش را بره دختر نوشجان دانسته اند و صحیح روایت اول است
و امیرالمؤمنین سلام الله علیه او را مریم و بقولی فاطمه نامید و چون او را خطاب میکردند سیدة النساء می گفتند
و برخی او را دختر شیرویه و بعضی یزدجرد دانسته اند و بعضی را عقیدت چنان است که نامش شاه زنان و دختر
ملک قاشان بود طبری میگوید چون اسیران فارس را بمدینه درآوردند پسر خطاب فرمان داد تا زنان ایشان را
بکنیزی بفروشند و مردان ایشان را به بندگی بدارند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ
عَلَیْهِ وَآلِهِ قَالَ اَکْرِمُوا کَرِیمَ کُلِّ قَوْمٍ بزرگان هر قوم را گرامی بدارید عمر عرض کرد من نیز این سخن از آن
حضرت بشنیدم که فرمود چون بزرگ قومی بسوی شما آید اکرامش نمائید هرچند با شما مخالف باشد
امیرالمؤمنین سلام الله علیه فرمود این مردم جماعتی هستند که برای امان و سلامت بجانب شما درآمده اند
و بدین اسلام راغب هستند و بناچار برای ایشان در میان آنها ذریتی است و من خدای را و شما را
شاهد میگیرم که محض خدای تعالی بهره و نصیبه خود را از ایشان برگرفتم و آزاد ساختم یعنی آنچه حق من باشد
در میان مسلمانان از بهای ایشان باز گذاشتم اینوقت تمامت بنی هاشم گفتند ما نیز محض تو حقوق
خود را بخشیدیم و با تو گذاشتیم آنحضرت عرض کرد الهی گواه باش که من نیز لوجه الله آنچه ایشان با من
هبه کردند باز نهادم مهاجر و انصار گفتند ما نیز حق خود را با تو گذاشتیم ای برادر رسول خدای امیرالمؤمنین
عرض کرد الهی گواه باش که ایشان حق خود را با من گذاشتند و من قبول کردم و ترا بشهادت میگیرم
که من برای وجه کریم تو آن حق را باز گذاشتم عمر گفت از چه روی عزیمت ترا در باره مردم عجم بشکستی و کدام چیز
ترا از اندیشه بگردانید آنحضرت دیگر باره فرمایش پیغمبر را در باب اکرام بزرگان اعادت فرمود و عمر
عرض کرد من نیز برای خدا و برای تو از حق خود بگذشتم و آنچه بهره من بود و آنچه موهوب بخته یعنی حق دیگران را

از علاء الملک شد

بازگذاشتم پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ای خدای بر این جمله گواه باش این هنگام جماعتی از قریش بنکاح آن زنان گرایان شدند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود نمیتوان این جماعت را ناچار ساخت و با کراه مقصود حاصل کرد ولکن بهر طور خودشان اختیار نمایند بایست معمول نمود پس جماعتی بشهربانویه دختر کسری اشارت کردند و او را از پس پرده بنشاندند و باختیار او خطبه راندند و با وی گفتند از این جماعت که ترا خطبه کردند کدام یک را اختیار کنی و آیا تو از آن کسان باشی که با هیچ شوی باشی چون این سخن بشنید خاموش شد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اراده شوی دارد و اختیار نمودن بجای است عرض کرد از کجا دانستی اراده شوی دارد فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله چون زنی از بزرگان قوم را بخدمتش آوردند تا ولی از بهر او مشخص شود و بعضی او را خطبه کرده بودند با وی گفته میشد آیا بشوی رفتن رضا دهی اگر آن زن آزرم میکرد و خاموش میشد همان سکوت را دلیل اذن میدانستند و اگر میگفت نخواهم او را لاعلاج نمی ساختند بالجمله چون شهربانویه را اختیار دادند با دست خویش اشارت کرد و حسین علیه السلام را اختیار نمود و دیگرباره او را در اختیار سخن کردند و او دیگرباره اشارت کرد و گفت اگر اختیار مراست ویرا میخواهم و امیرالمؤمنین علیه السلام را در امر خویش ولایت داد و حذیفه بخطبه تکلم کرد امیرالمؤمنین سلام الله فرمود ما اِسمُکِ نام تو چیست عرض کرد شاه زنان دختر کسری فرمود تو شهربانو هستی و خواهرت مروارید دختر کسری است عرض کرد آری

روایت امام محمد باقر در باب شهربانو

از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مرویست که چون شهربانو را اسیر کرده نزد عمر آوردند دست خود را بر روی داشت عمر خواست دستش را باز دارد و رویش را باز بیند وی دست عمر را از خود بگردانید و گفت اف پیروز باد هرمز که از این روز انداخت راقم حروف گوید صحیح پیروز است چه او نامه پیغمبر صلی الله علیه و آله را بدرید و بسبب آن کردار ناهنجار مملکت چندین هزار ساله عجم را بباد زوال داد بالجمله عمر چنان فهم کرد که بدو دشنام گوید خواست او را مضروب دارد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود چیزی را که بفهم نیاوردی از چه انکار کنی و خشم گیری کلینی علیه الرحمه در اصول میفرماید آنحضرت در سال سی و هشتم متولد و در سال نود و پنجم متوفی گردید و این روایت مختار اوست و نام مادر آنحضرت را سلامه بنت یزدجرد بن شهریار واپسین پادشاهان فارس دانسته و این بعید مینماید زیرا در فارس چنین اسمی نبوده است مگر اینکه در اسلام این نام یافته باشد بالجمله میفرماید که چون عمر او را بدید و بدو نگران شد وی آزرده خاطر گردید و گفت اف پیروز باد هرمز عمر چنان دانست که او را دشنام میدهد و خواست بدو زحمتی رساند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ترا نرسد که او را چون دیگر اسیران بفروش آوری بلکه باختیار او بایستی بود چنانکه مذکور شد پس از آن با وی فرمود نام تو چیست عرض کرد جهانشاه فرمودند بلکه نام تو شهربانویه است صاحب حبیب السیر از کتاب ربیع الابرار زمخشری حدیث میکند که چون در زمان عمر بن الخطاب اسیران فارس را بمدینه آوردند سه تن از دختران یزدجرد بن شهریار در آنجمله جای داشت عمر فرمان داد

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



موهوب عام

تا ایشانرا چون دیگر سبایا بمعرض بیع درآورند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود قیمت ایشانرا باید مقرر داشت تا مردمان با دختران ملوک چون دیگر اسیران معاملت روا ندارند وچنانکه در اول ترجمه مذکور شد سامی رفت وبروایتی نام مادر آنحضرت شهربان وبقولی سلافه وبروایتی غزاله و صاحب کشف الغمه نام اورا خوله نگاشته است ودر بحارالانوار مسطور است که بعضی نام اورا خوله دختر یزدجرد شهریار دانسته اند واو همان است که امیرالمؤمنین علیه السلام شاه زنانش نامید صاحب روضة الصفا نوشته است علی علیه السلام جابر جعفی را بحکومت بعضی از بلاد مشرق مأمور فرمود واو دو دختر یزدجرد را بدست آورده بخدمت آنحضرت فرستاد وآنحضرت یکی را که شهربانو نام داشت بامام حسین علیه السلام وآن دیگر را که نامش کیهان بانو بود بمحمد بن ابی بکر بازگذاشت صاحب فصول المهمه در ذیل احوال اولاد حضرت امام حسین علیه السلام میگوید علی بن الحسین الاصغر کنیتش ابومحمد ولقبش زین العابدین ومادرش شاه زنان دختر کسری انوشیروان پادشاه فارس است راقم حروف گوید درا ینباب دو نظر است یکی آنکه مادر آنحضرت دختر انوشیروان نیست زیرا که از زمان انوشیروان تا آنهنگام افزون از هفتاد سال است واگر اولاد بلا فاصله از انوشیروان در آنوقت در جهان باشند ازین عنوانات خارج میشد تواند بود که بسبب لفظ کسری مشتبه شده باشد باینکه اولاد اورا اکاسره گفتند وچون انوشیروان اعدل واعظم این ملوک است هروقت کسری میگویند او متبادر بذهن میشود دوم علی اصغر همان علی بن الحسین مقتول است نه امام زین العابدین زیرا که علی شهید سلام الله علیه درهنگام شهادت هیجده ساله بود وامام زین العابدین علیه السلام کمتر از بیست وسه سال نداشت وعلی اکبر را ازین روی اکبر گفتند که با علی بن الحسین الاصغر که شهید شد مشتبه نشود چنانکه علامه مجلسی ودیگران اشارت فرموده اند محمد بن یعقوب کلینی در اصول کافی میگوید آنحضرت را ابن الخیرتین میخواندند چه درمیان عرب بهترین آنها هاشم است ودر عجم اهل فارس ونسب شریف آنحضرت باین دو منتهی میشود درخبر است اِنَّ لِلّٰهِ خِیَرَتَینِ مِن خَلقِهِ مِنَ العَرَبِ قُرَیشٌ وَمِنَ العَجَمِ فَارِسٌ وهم درخبر است لَو کَانَ العِلمُ بِالثُّرَیَّا لَنَالَهُ رِجَالٌ مِن فَارِسَ ورسول خدای صلی الله علیه وآله دراین کلام معجز نظام بجناب سلمان فارسی رضی الله عنه اشارت فرموده است وابوالاسود دئلی درمدح علی بن الحسین علیهما السلام باین مطلب اشارت کرده وگفته است

وَاِنَّ غُلَامًا بَینَ کِسرَی وَهَاشِمٍ لَاَکرَمُ مَن نِیطَت عَلَیهِ التَّمَائِمُ

بیان حال هاشم بن عبدمناف

جلالت قدر ونبالت مرتبت وعلو رتبت هاشم بن عبدمناف را که عمرو نام داشت واز کمال بلندی جاه ورتبت اورا عمرو العلی میخواندند وابوفضله کنیت می نهادند واز نهایت جمال او وبرادرش مطلب را البدران میگفتند ازآنجا توان دانست که مردم مکه را درظل حمایت درآوردی ودر قحطها وغلاها وسختیها وبلاها یار ویاور ومیزبان شدی وشترها کشتی وثریدها ساختی وبساطها گستردی ومردم جوعانرا برآن خوان یغما دعوت فرمودی چندانکه اورا هاشم لقب کردندی چه هشم بمعنی شکستن باشد وازآن پس برای آسودن کسان

از علاء الملک شد

از سلاطین زمان خواستار شدی تا قریش را کار ییلاق و قشلاق ساخته گشت و در قرآن کریم سورهٔ مبارکه
قریش نازل گشت و شعرای زمان در مدح و ثنایش شعرها انشا کردند و کارا و همی بالا گرفت تا منصب سقایت
و رفادت خانهٔ خدای نایل گشت و از وی تا پایان خلفای بنی عباس بمیراث رفت و چون برگزیده ایزد
دادار محمد مختار که خلاصهٔ آفرینش و شافع روز رستخیز است از آن نسل محمود بوجود پیوست و با این فضل
و تفضیل توان دانست که هاشم را در عرب چگونه شرف و شرافت است و اهل فارس را نیز که خدا تعالی در قرآن

تمجید اهل فارس

مجید و را خبار از شوکت و قدرت ایشان میفرماید بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید و نیز از
رسول خدای پاره اخبار مذکوره ثابت است و اکنون نیز در میان تمامت عجم بر تبت اسلام و حفظ شریعت
خیر الانام و آل و عترت بزرگوار او برابنای روزگار افتخار دارند معلوم است چه مزیت جلالت و منزلت آنست
و حضرت امام زین العابدین علیه السلام را که رشتهٔ نسب بدو سلطان بزرگ دو دو پیوند مشترک این دو شعبه
جلیل منتهی میشود بدیهی است ابن الخیرتین میخوانند و مردم فارس را تا قیام قیامت بر خلق جهان چه مفاخرتهاست
که از پیشگاه یزدان چنین نعمتی بزرگ و عنایتی جاوید مختار و منتخب گردیده اند و بنجات و فلاح کونین امیدوار میشوند
صاحب جنات الخلود میگوید مادر آنحضرت مسماة بشاه زنان و مکنات بام ولد میباشد در کتاب کار الانوار
از سهل بن القاسم النوشجانی مرویست که حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان با وی فرمود

کلمات امام رضا در باب مادر آنحضرت

إنّ بیننا و بینکم نسب قلت و ما هو ایّها الامیر قال انّ عبد اللّه بن عامر بن کریز
لمّا افتتح خراسان اصاب ابنتین لیزدجرد بن شهریار ملک الاعاجم فبعث بهما الی
عثمان بن عفّان فوهب احدیهما للحسن و الاخری للحسین علیهما السلام فماتتا عندهما نفساوین
و کانت صاحبة الحسین علیه السلام نفست بعلیّ بن الحسین علیهما السلام فتکفّل علیّاً
علیه السلام بعض امّهات ولد ابیه فنشأ و هو لا یعرف امّاً غیرها ثمّ علم انّها مولاته
و کان النّاس یسمّونها امّه و زعموا انّه زوّج امّه و معاذ اللّه انّما زوّج هذه علی ما
ذکرناه و کان سبب ذلک انّه واقع بعض نسائه ثمّ خرج یغتسل فلقیته امّه هذه فقال لها ان
کان فی نفسک من هذا الامر شیء فاتّقی اللّه و اعلمینی فقالت نعم فزوّجها فقال اناس زوّج علیّ بن الحسین امّه

یعنی همانا در میان ما و شما نسبتی است عرض کردم ایها الامیر آن نسبت کدام است و این خطاب چنین می نماید
که بسبب ولایتعهد آن حضرت بود بالجمله فرمود همانا عبد الله بن عامر بن کریز گاهی که خراسان را باز گشود
دو دختر از یزدجرد بن شهریار سلطان عجم را بدست آورده بعثمان بن عفان روان داشت عثمان یکتن را
بحسن و آن دیگر را بحسین علیهما السلام موهوب داشت و هر دو تن در حال نفاس وفات کردند و از صاحبه
حسین سلام الله علیه علی بن الحسین پدید گشت و آنحضرت را ام ولدی از امهات ولد و کنیزکان پدرش
پرستاری و کفالت همی کرد و آنحضرت بالیدن همی گرفت و جز وی مادری شناخته نداشت و چون چندی برآمد

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

موهوب عام

در حضرتش مکشوف افتاد که وی مولاة آنحضرت است لکن مردمان چنان همی دانستند که آن کنیز ما در آنحضرت
سید الساجدین و مادرش مینامیدند و گمان همی بردند که آنحضرت مادرش را بشوی داده است و معاذ الله که چنین
شده باشد بلکه همین جاریه را بنحو و طریقی که یاد کردیم بشوی داد و سبب این کردار این بود که آنحضرت شبی
با یکی از زنهای خود مباشرت فرمود و چون کار غسل بساخت این کنیز که پرستار آن حضرت بود او را بدید
آنحضرت با وی فرمود اگر در نفس تو در این مسئله چیزی است از خدای بپرهیز و مرا بیاگاهان یعنی
اگر نفس تو بزناشوئی مایل و راغب است از کتمان آن بپرهیز و با من خبر گوی آن کنیزک عرض کرد
آری پس آنحضرت او را بشوی آورد و جماعتی همی گفتند علی بن الحسین مادر خود را بزوج داد عون بن
محمد که راوی این حدیث است میگوید سهل بن قاسم با من گفت هیچکس از طالبیین نزد ما بر جای نماند جز اینکه
این حدیث را از حضرت امام رضا سلام الله علیه مسطور نمود و هم در بحار الانوار مسطور است که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام با شاه زنان دختر کسری گاهی که اسیر و دستگیر شده بود فرمود نداز پدرت
بعد از وقعة الفیل چه محفوظ نمودی یعنی بعد از آنکه روزگار بروی تنگ گشت و دولت از وی روی برتافت
چه سخن بر زبان آورد عرض کرد میگفت اِذا غَلَبَ اللهُ عَلیٰ اَمرٍ ذَلَّتِ المَطامِعُ دُونَهُ وَاِذا انقَضَتِ
المُدَّةُ کانَ الحَتفُ فِی الحِیلَةِ فَقالَ عَلَیهِ السَّلامُ ما اَحسَنَ ما قالَ اَبُوکِ تَذِلُّ الاُمُورُ لِلمَقادِیرِ
حَتّیٰ یَکُونَ الحَتفُ فِی التَّدبِیرِ یعنی چون خدایتعالی بر امری غالب گردید یعنی مشیت خدای بر چیزی علاقه پذیرفت
بر هر چه بیرون از آن طمع و طلب بندند خوار و بیهوده گردد و چون زمان پایان گرفت و مدت و نوبت
اقبال سپری گردید مرگ و تباهی در حیلت و تدبیر است یعنی بهر حیلت و مکیدتی برای سلامت و آسایش و بقا
و آرامش خویش چنگ در افکند آن حیلت خود اسباب تباهی و هلاکت خواهد بود امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود چه خوب گفته است پدرت همانا امور در پنجه تقدیر اگونه ذلیل و رنجور است که مرگ در چیزی است که برای
خود اندازه و تدبیر گیرند روشن باد که در زمان ولادت و مدت زندگی آنحضرت اختلاف بسیار کرده اند
لکن نمی شاید که شهربانو را در زمان عمر بن الخطاب اسیر کرده باشند و اگر گویند چه زیان دارد در عهد عمر آورده
شده باشد و از آن پس با حضرت سید الشهداء سلام الله علیه پیوسته شد با مجلس و مکالمه امیر المؤمنین و اختیار نمودن او سید الشهداء را با آن عمر درست نماند
زیرا که ولادت آنحضرت چنانکه نگارش یافت در سال سی و هشتم هجری بود و اینوقت سالیان دراز از مرگ
عمر بپایان رفته بود و همچنین در روایتی که از طبری مرقوم گردید بیرون از تامل نشاید بود چه در آنجا که مذکور
افتاد عمر عرض کرد من نیز از بهره خود که در دختر یزدجرد داشتم بگذشتم و همچنین حق و بهره آن کسان را
هم که در وی دارند و موهوب بخشته بخشیدم با عقیدت مردم شیعی منافی است چه این بخشایش مخصوص
بولی پروردگار و خلیفه محمد مختار است چگونه دیگری اینکار تواند
و دیگران پذیرفتار خواهند شد

و ذکر اسامی

از علاء الملک شد

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

## ذکر اسامی و القاب و کنای مبارکه حضرت سیّد سجّاد سلام الله علیه

اسامی و القاب و کنای مبارکه

اسم مبارک آنحضرت علی است که مأخوذ از علو و بمعنی تفوق و برتری در مدایح و مناقب و فزونی در رفعت و ستایش است چنانکه در این باب گفته‌اند شعر

مَدائِحُ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ فَریضَةٌ ‌ عَلَیَّ لِأَنّی مِنْ أَقَلِّ عَبیدِهِ
اِمامُ الْهُدیٰ فاقَ الْبَرِیَّةَ کُلَّها ‌ بِآبائِهِ خَیْرِ الْوَریٰ وَ بِجَدِّهِ
لَهُ شَرَفٌ فَوْقَ النُّجُومِ مَحَلُّهُ ‌ أَقَرَّ بِهِ حَتّیٰ لِسانُ حَسُودِهِ

اسامی مبارکه

و امّا نام مبارک آنحضرت در صحیفه آسمانی فارط و بروایتی خاشع و در توریة عسراول و در انجیل عابد و در کتاب زند خوشنود زاده و در کتاب هندوان جبراکه و در کتاب باتکل عالی و در کتاب یونانیان آمین و در کتاب کلوپن سیّد القوم و در مصحف هرمس اتقن یعنی اصلح و در کتاب جنکال

القاب شریفه

اشرف است و آنحضرت را القاب بسیار است اشهر القاب زین العابدین و زین الصالحین و آدم آل عبا و البکّاء و امام الامّة و ابو الائمّه و وارث علم النبیین و وصی الوصیین و خازن وصایا المرسلین و امام المؤمنین و منار القانتین و خاشع و خالص و رهبانی و متهجّد و زاهد و عابد و سیّد العابدین و الزکی و الامین و ذو الثفنات و عدل و حبیب و عبّاد و سیّد الساجدین و ابن الخیرتین و سجّاد و چون اثر سجود در تمامت مواضع سجود آن حضرت موجود بود ازین روی سجّاد نام یافت و سببی دیگر هم در ذیل شرح ولادت آنحضرت مسطور گردید و هم از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مروی است

سبب ملقب شدن بسجاد

که در موضع سجده پدرم اثرهای آشکارا و پیدا بود که بهر سال دو مرّة قطع میکردند و در هر مرّة پنج ثفنه می بریدند از این روی آنحضرت را ذو الثفنات میخواندند ثفنه واحده ثفنات البعیر است یعنی آنچه بر زمین برسد از شتر چون بخسبد از زانو و سینه و جز آن و ازین معلوم می شود که پیشانی و دو کف دست

سبب ملقب بذی الثفنات

و زانوهای مبارک آنحضرت از کثرت سجده پینه می بست و مثل ثفنه شتر نمودار می گشته است و بهر سال دو مرّه می بریدند و دیگر باره میروئیده است عمران بن سلیم گفته است که هر وقت زهری از علی بن الحسین علیه السلام حدیث میکرد میگفت حدثنی زین العابدین علی بن الحسین سفیان بن عیینه بدو گفت از چه روی زین العابدین گوئی گفت از اینکه از سعید بن المسیب شنیدم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله حدیث میکرد اِذا کانَ یَوْمُ الْقِیٰمَةِ یُنادی مُنادٍ اَیْنَ زَیْنُ الْعابِدینَ فَکَاَنّی اَنْظُرُ اِلیٰ وَلَدی عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ یَخْطُو بَیْنَ الصُّفُوفِ رسول خدای صلّی الله علیه و آله فرمود پروردگار رستاخیز فریاد کننده آواز کند کجاست زینت عبادت کنندگان گویا می بینم که فرزندم علی ابن الحسین در آنهنگام در میان صفوف اهل محشر با تمام وقار و سکون گام همی سپارد و در کتاب کشف الغمه مسطور است که سبب ملقب شدن آنحضرت با مام زین العابدین این است که شبی

در نماز

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

موهوب عام

در نمازگاه خویش برای تهجد قیام داشت پس شیطان بصورت اژدهائی بآنحضرت نمودار گشت تا خاطر مبارکش را
از عبادت مشغول دارد وآنحضرت همچنان بعبادت خود مشغول بود وآن ملعون التفاتی نمی فرمود شیطان
نزدیک شده انگشت ابهام امام علیه السلام را در دهان بگزید امام علیه السلام که از کماهی آگاهی داشت
بجای اتمام ورد خویش قیام فرمود اینوقت صدائی بشنید و قائل را ندید که سه کرت گفت زین العابدین

سبب تلقیب بزین العابدین

واین کلمه را دیگران بشنیدند در بحار الانوار مسطور است که آنحضرت را از نیروی سید العابدین خواندند
که زهری در خواب چنان دید که دستش در خضاب رنگین است چون از خواب خویش تعبیر جست باوی گفتند
بجونی از روی خطا مبتلا میشوی واو از طرف بنی امیه در جائی عامل بود ومردی عقوبت کرده آنمرد
در آن رنجه وشکنجه برد زهری بیمناک فرار کرد وآنحضرت چنانکه ازین پس مذکور میشود وی را نجات داد
وزهری از آن بعد میگفت در روز قیامت منادی ندا میکند هر آینه بپای شود سید العابدین پس
علی بن الحسین علیه السلام قیام خواهد فرمود در بحار الانوار از جابر جعفی مرویست که حضرت امام محمد باقر
علیه السلام میفرمود اِنَّ اَبِی عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ مَا ذَکَرَ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ نِعْمَةً اِلَّا سَجَدَ
وَلَا قَرَأَ آیَةً مِنْ کِتَابِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ فِیهَا سُجُودٌ اِلَّا سَجَدَ وَلَا دَفَعَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ عَنْهُ سُوءً
یَخْشَاهُ اَوْ کَیْدَ کَائِدٍ اِلَّا سَجَدَ وَلَا فَرَغَ مِنْ صَلٰوةٍ مَفْرُوضَةٍ اِلَّا سَجَدَ وَلَا وُفِّقَ لِاِصْلَاحٍ
بَیْنَ اثْنَیْنِ اِلَّا سَجَدَ وَکَانَ اَثَرُ السُّجُودِ فِی جَمِیعِ مَوَاضِعِ سُجُودِهِ فَسُمِّیَ السَّجَّادُ لِذٰلِکَ
یعنی پدرم علی بن الحسین علیهما السلام هرگز نعمتی از خدای عزوجل را بیاد نیاوردی جز آنکه شکر نعمت را
سر بسجده نهادی وهیچوقت آیتی از کتاب خدای که در آن فرود شدی قرائت نفرمودی جز آنکه
آن سجده بجای گذاشتی وهرگز زیانی که از آن بیمناک بودی خداوند برنگرفت مگر اینکه سپاس وسجده
شکر بپای آوردی وهر وقت کید کایدی را خدای ازوی برداشتی خدای را سجده شکر نهادی
وهرگز از ادای نماز واجب فراغت نیافتی مگر اینکه سجده شکر بگذاشتی وهرگز از اصلاح مابین دو نفر که
توفیق یافتی کناری نیافتی جز اینکه بسجده شکر شدی ونشان سجود در جمیع مواضع سجود آنحضرت آشکار
بود از نیروی سجاد نام یافت وکنیت مشهور آنحضرت علیه السلام ابو الحسن وبعضی ابو محمد وپاره ابوبکر

کنای مبارکه

دانسته اند مجلسی علیه الرحمه میفرماید کنیت مشهور آنحضرت ابو محمد است وآنحضرت را ابو الحسن ثانی نیز
میگفتند وبروایت صاحب حبیب السیر ابو القاسم در شمار کناهای حضرت امام زین العابدین علیه السلام است
وشیعیان بعید میشمارند که ابوبکر از کناهای آنحضرت باشد لکن در روایت رسیده است که در ایام تقیه
اهل تسنن شیعیان را بتولای ابوبکر وعمر وعثمان مجبور وبزیارت آنها ناچار مینمایند وچون این مسئله
در خدمت ائمه هدی صلوات الله وسلامه علیهم مشهود ومکشوف بود لهذا بعضی از فرزندان خود را نام
آنها مینامیدند تا کار بر شیعیان دشوار نگردد ودر حین زیارت ایشان را قصد نمایند صاحب جنات الخلود

فرزندان

**از علاء الملک شد** نوشته است امیر المؤمنین علی علیه السلام یکی از پسران خود را عثمان نام کرد و فرمود من اورا باسم فلان نام نکردم بلکه باسم عثمان بن مظعون نامیدم و بعضی که امیر المؤمنین علیه السلام را ابو الحسن مطلق میا مند حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه را
ابو الحسن اول می نامند

شمایل مبارک

و اما شمایل کرمت دلایل حضرت امام زین العابدین علیه السلام همانا از تمامت مردم جهان بحضرت امیر المؤمنین صلواة الله و سلامه علیه شبیه تر بود در موزونی قامت و سرخی موی و بیاض گردن و روی و انزع بودن و بزرگی سینه و شکم و شمایل دیگر صاحب فصول المهمه نوشته است آنحضرت اسمر و قصیر و دقیق یعنی گندم گون و کوتاه قامت و باریک اندام بود

نقش خاتم مبارک

## ذکر نقش خاتم مبارک حضرت علی بن الحسین علیهما السلام

در کتاب کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت است که نقش خاتم مبارک علی بن الحسین سلام الله علیهما الحمد لله العلی بوده است و بروایتی خزی و شقی قاتل الحسین بن علی است و بروایت حضرت امام محمد باقر علیه السلام العِزَّةُ لِلّٰهِ و بقولی اللّٰهُ مُبَشِّرٌ و بحدیثی ثِقَتِی بِاللّٰهِ و بقول زید پسر آنحضرت حَسْبِیَ اللّٰهُ لِکُلِّ غَمٍّ و بروایتی دیگر مَا تَوْفِیقِی اِلَّا بِاللّٰهِ و بروایتی اِنَّ اللّٰهَ بَالِغُ اَمْرِهِ و بقول دیگر نقش نگین عیسی بن مریم علیهما السلام بوده و آن این است طُوبٰی لِعَبْدٍ ذُکِرَ اللّٰهُ لِاَجْلِهِ وَ الْوَیْلُ لِعَبْدٍ نُسِیَ اللّٰهُ مِنْ اَجْلِهِ در حمیری بخاتم مبارک پدرش علیهما السلام تختم میفرموده است در امالی صدوق علیه الرحمه مسنداً با مام جعفر صادق علیه السلام پیوسته می شود قَالَ کَانَ لِلْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ خَاتَمَانِ نَقْشُ اَحَدِهِمَا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ عُدَّةٌ لِلِقَاءِ اللّٰهِ وَ نَقْشُ الْاٰخَرِ اِنَّ اللّٰهَ بَالِغُ اَمْرِهِ وَ کَانَ نَقْشُ خَاتَمِ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ خَزِیَ وَ شَقِیَ قَاتِلُ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ

سادات هزاوه و قائم مقام

## بیان سلسله سادات هزاوه و قائم مقام طاب ثراهم

مکشوف باد که هم اکنون که سالیان هجرت بر یکهزار و سیصد و یکسال مدار یافته نگینی از حدید که بر فراز حلقهٔ از فضه بر نشانده و بخط کوفی علی بن الحسین نقش کرده اند و این خاتم میمنت توام را از حضرت سید العابدین و الساجدین سلام الله علیه میدانند و در اغلب بلاد خارجه چنانکه در تمامت ممالک ایران مشهور و معروف همی باشد در خانوادهٔ مرحوم مبرور قائم مقام اعلی الله مقامه که رشتهٔ نسب و سلسلهٔ حسب بحضرت علی بن الحسین علیهما الصلواة و السلام میکشانند حاضر و موجود و دارای نام و نشانی مسعود و محمود است

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۶۸

موهوب عام

وچون خامهٔ کلام باینمقام ارتسام یافت شایسته همی چنان نماید که اسامی اجداد و امجاد ایشان را چنانکه
درکتاب مستطاب منشآت بلاغت آیات مرحوم خلد مقام میرزا ابوالقاسم قائممقام ثانی که مخزن لآلی
و معدن معالی و میزان فصاحت و مقیاس ملاحت است ثبت وضبط شده بامختصری از بیان حالات
واسامی چند تن از ایشان که بگذارش و نمایش انجام مبارک راجع است باز نمائیم و برصدق وایضاح
این آیت سعادت رایت وتصریح وتقویم این عنوان شرافت دلالت علامتی ازاین اعلام جلالت مقام
وآیات سیادت نظام برگشائیم تا چون شنونده نگرنده یا خواننده گرونده گردد بدرستی خبیر آید

اِنَّهُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ وَعَلَى كُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ وَخَبِيرٌ

میرزا ابوالقاسم قائم مقام بن میرزا عیسی معروف بمیرزا بزرگ قائم مقام بن میرزا محمدحسن بن میرزا عیسی بن
میرزا ابوالفتح بن میرزا ابوالفخر بن میرزا ابوالخیر بن سید رضا بن سید روح الله بن سید قطب الدین بن
سید بایزید بن سید جلال الدین بن سید بابا بن سید حسن بن سید حسین بن سید محمود بن سید نجم الدین بن
سید مجدالدین بن سید فتح الله بن سید روح الله بن سید نیک الله بن سید عبدالله بن سید صمد بن سید
عبدالمجید بن سید شرف الدین بن سید عبدالفتاح بن سید میرعلی بن سید علی بن سید میرعلی بن سلطان
سید احمد بن سید محمد بن سید حسن بن سید حسین بن سید حسن بن الافطس بن علی اصغر بن زین العابدین بن
الامام الهمام ابی عبدالله حسین بن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
واین سادات رفیع الدرجات. درسی وشش پشت بحضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما پیوسته می شوند
وچنانکه ازین پس انشاءالله تعالی در ذیل اسامی اولاد علی اصغر بن زین العابدین سلام الله علیه مسطور آید
علی اصغر مکنی بابی الحسین بود واورا ازپسرش حسین افطس نسل واعقاب بجای ماند وحسن را ازپنج تن پسر که
ازآنجمله یک تن را حسین نام است فرزند بیادگار ماند واینکه دراین شجره نامه مذکوره سید حسن بن الافطس
نگارش یافته باآنچه درکتاب عمدة الطالب مسطوراست موافق نیست زیراکه حسن بن علی اصغر را افطس گویند
وحسن بن افطس معلوم نیست چیست مگراینکه لفظ ابن در قلم کتاب سهواً زیاد شده باشد بالجمله این سادات
عظام ازمردم فراهان که ازاماکن عراق عجم است بشمار هستند وچون در هزاوه فراهان روزگاری
فراوان بپایان آورده‌اند بسادات هزاوه مشهور باشند وتاکنون سالیان بس درازاست که جماعتی از
ایشان درمملکت ایران دارای نام ونشان ومتصدی امر وفرمان وصاحب فضایل ومدارج عالیه
وغالباً پشت درپشت زمام امور وزارت ومفتاح ابواب صدارت وامارت درمشت ودرمعارج قدس
وزهد وفضل وعلم ارتقا داشته‌اند وچون خازن این مهر مبارک وگنجور این خاتم شریف بوده‌اند بمیر
مهردار نامدار شده وبرهر نام ولقبی ترجیح داده‌اند چنانکه در زمان سلاطین صفوت آئین صفویه
انارالله براهینهم که پای تخت ایشان شهر اصفهان بود میرزا ابوالفتح ومیرزا ابوالفخر که دارای

مقام

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۶۹

ازعلاءالملک شد

مقام امارت و وزارت و صاحب طغرای ریاست و صدارت شدند مهر مهر دار مخاطب و مفتخر بودند
وچون سلطنت صفویه و زندیه پایان گرفت و اختر ملک و مملکت خسروان عظیم الشان قاجار بر سپهر جلالت
واقتدار تابنده و نمایان شد و بفرمان شاهنشاه افراسیاب عزم آقا محمد شاه شهید سعید حاجی میرزا حسین که
ازین دودمان سیادت نشان در دولت کریمخان زند بوزارت و مقامی ارجمند نایل بود از شهر شیراز
بدار السلطنه قزوین ساکن و مکین گردید و تا پایان روزگار در آن شهر معززاً استقرار داشت و هم در آن زمین
باعلی علیین رهسپار گردید میرزا بزرگ قائمقام اول موسوم بمیرزا عیسی که برادرزاده و داماد آن مرحوم
بود بسبب وراثت و لیاقت بتجویزی و تولیت این مهر مبارک مفاخرت یافت و همواره اصحاب
حاجات و اسقام و ارباب مسئلت و آلام از نقش شریف این خاتم کریم چاره و درمان همی جستند و براین
منوال مدتی برگذشت تا گاهی که خاقان شهید آقا محمد شاه بتحریک پارهٔ مواد اصل آن خاتم را طلب کرده
بخازن خاصه و گنجینهٔ مخصوص باز سپردند و چون خاقان سعید رخت بدیگر سرای کشید و خاقان
مبرور مغفور فتحعلی شاه قاجار بر کرسی ملک استوار نشست و میرزا بزرگ قائم مقام که وزارت نواب گردون
جناب نایب السلطنه مبرور عباس میرزا و نیابت دیوان بودش بسال یکهزار و دویست و بیست و
چهارم هجری ملقب قائم مقامی ملقب و بلندآوازه و پسر ارشدش میرزا حسن بوزارت نایب السلطنه اعلی الله
مقامه مفتخر گردید و از پس چندی محض مزید مفاخرت و اعتبار این دودمان بفرمان شهریار تاجدار و اشارهٔ
خدیو نامدار یکی از دوشیزگان کاخ سلطنت را که از صدف درج خلافت و اختر برج جلالت گوهری رخشان و کوکبی
درخشان بود با حاجی میرزا موسی خان فرزند کهتر میرزا بزرگ قائم مقام تزویج گردید و آن نگین مبارک
و خاتم شریف را بر تارک افتخار آن دختر ستوده اختر تاج گردانید و در بیان این مسئله روایتی اصح و اتقن مشهود
افتاد همانا ستید عالی مقام ذوالمحاسن والفضایل والافتخار جناب میرزا ابوالحسن خان بن میرزا ابوالقاسم قائم مقام
که اکنون سایس سلسله و جماعت و حارس قبیله و عشیرت و شبان رمه و نگاهبان همه و بارونی گشاده و خوئی
آزاده و نشانی محمود و خصالی مسعود از میان اقران ممتاز و در دیوان اعلی بمنصب استیفای خاص و در
انسلاک در رشتهٔ وزرای دولت و حضور در حوزه اجزای شورای مملکت سرافراز است ازین پیش بدورروز
بدیدار این چاکر در بارسپهر آثار بدین سرای تشریف ورود ارزانی و از صحبتش بعنبرجا و دانی همی عطا فرمود
با حضور نتیجه خاندان سیادت و وزارت میرزا فتح الله مستوفی دیوان و محاسب منال ایالت همدان فرزند
ارشد مرحوم آقا میرزا علی قائم مقام ثالث و میرزای سلمان نشان میرزا سلمان فراهانی سررشته دار دیوان
اعلی که همیشه نسبت درشت باین خاندان متصل و مصاحب است مراحدیث همی فرمود و آقا میرزا سلمان نیز
از دفتر خویش صفحه که از تقریر مرحوم قائم مقام ثالث بسواد آورده برگشود و هم اکنون نتایج این صورت که مطابق
یکدیگر است در این مقام بیان میشود همانا خاقان معظم در آن اوقات که در عتبات عرش درجات

موهوب عالم

مشرف و به تلثیم آن مقامات آسمان سمات موفق بودند از زوجه محترمه مرحوم حاجی میرزا موسی خان صبیه
خاقان جنت مکان فتحعلی شاه که درمیان زنهای روزگار براستی گفتار و درستی کردار نامبردار بود استماع
همی فرمود که چون درآغاز دولت شهریار تاجدار فتحعلی شاه قاجار حاجی ابراهیم خان شیرازی اعتماد الدوله که منصب
وزارت اعظم بکفایت و کفالت آنخواجه معظم موکول و مسلم بود چنان افتاد که دخترش در بستر رنجوری دچار و از
جامه صحت و عافیت مهجور و برکنار افتاد اعتماد الدوله برای استشفا درطلب این خاتم مبارک برآمد و چون
نقش آنرا ببرد مدتی بعین آن چشم درافکند و بهر تدبیر بگرفت و چون دریافت از دست نگذاشت و این امر
براینحال ببود تا اختر اقبالش تیره و روزگارش برسر خیره و تمامت اموالش ماخوذ گردید این مهر مبارک
نیز درمیان آن اموال بود بفرمان خاقان جهان حقه از طلا بساختند و آن گوهر نفیس را درمیان آن
درمخزن خاص بگذاشتند و روزگاری براینحال برگذشت تا گاهی که میرزا بزرگ قائم مقام کارش بالا
گرفت و پسرش حاجی میرزا موسی خان بوزارت حضرت نایب السلطنه العلیه و مصاهرت خاقان سکندر
نشان مباهی گشت و خاقان جهان سفر سلطانیه فرمود و شاهزاده خانم معزی الیها مکتوب جبه ترمه
که با مروارید غلطان آراسته بود ازحضور پادشاه کامکار بگذرانید و چون قائم مقام بحضور اقدس تشرف
جست فرمود عروس تو از بهر من جبه دُر مروارید بدوخته درعوض چه خواهی عرض کرد خاتم مبارک
حضرت امام زین العابدین علیه السلام که نسلاً بعد نسل درخانواده ما اسباب برکت و شرافت بوده
و حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله گرفت و باز نداده هم اکنون درگنجینه دولت مخزون است اگر شاهزاده
خانم مرحمت شود تا گنجور آن باشد موجب مفاخرت ایشان و آسایش این خاندان خواهد بود خاقان مغفور
بعد از چند کلمه صحبت و مطایبت آن مهر مبارک را با همان حقه طلا بقائم مقام عطا فرمود و شاهزاده خانم
همان صورت بربازوی خویش بربست و این مهر مبارک دو مره مفقود و مسروق گردید و هر دو دفعه
بوضعی غریب پدید گشت نخستین چون درسال یکهزار و دویست و چهل و سیم حاجی میرزا موسی خان از پی
اقامت حج عزیمت نهاد و شاهزاده خانم معظمه با همشیره حاجی خان صبیه مرحوم قائم مقام که از زنهای
مقدسه محترمه نامدار روزگار و زوجه مرحوم ملک قاسم میرزا پسر شهریار تاجدار فتحعلی شاه قاجار در آن سفر
همراه بودند و چون بعقبه اکسن که نام موضعی است فرود گشتند شاهزاده خانم حلی و زیوری که برخویش
داشت برگرفته درصندوقی نهفته ساخت و از آن بعد هیچ فرا خاطر نیاورد تا منزلی چند نوشته آمد
و شخصی عرب برای استشفا نقش آن خاتم مبارک را از حاجی میرزا موسی خان خواستار گردید این وقت
از فقدان آن خاتم مکرمت توأم خبر یافتند و هر چه تفحص و تجسس رفتند اثری مشهود نگردید چندانکه از حزن
و ملال برنجوری و کلال دچار گردیدند و پس از طواف و اکمال مناسک حج و بیرون شدن از مکه معظمه
درآنحال که مردم حاج درخارج شهر درمکانی فرود شده بودند ناگاه شخصی عرب درمیان قافله از

از مرنگاه

از علاءالملک شنید

از منزلگاه حاج میرزا موسی خان پرسش همی کرد و بخدمت وی راه گرفته آن مهر مبارک بدو سپرده و
عرض کرد این خاتم بیافتم و سه شب از پی یکدیگر است که بخواب اندر همی دیدم که با تو باید سپردن حاجی میرزا
موسی خان آن مهر را بازگرفته حقه طلا را با یکصد عدد اشرفی مرد عرب عطا فرمود و شادخوار و مسرور مراجعت
نمود و سپس بنفس خویشتن حافظ و خازن آن گوهر جلیل گردید و دفعه ثانی چنان بود که در آن اوان
که حاج میرزا موسی خان بتولیت آستانه مقدسه رضویه صلواة الله وسلامه علیه منصوب و در شهر مشهد
مقدس جایی داشت یک تن از کنیزکان اندرون سرای این مهر مبارک را بسرقت بازربوده هرچند
جستجو و تفتیش نمودند بچنگ نیاوردند و حاجی خان از آن بیم که اگر سارق از شرافت و جلالت مسروق
مستحضر گردد یکباره دست طمع برگشاید و این جوهر نفیس را بپوشد و بدارد این راز را با هیچکس همراز
نخست و این سوز و گداز را جز از زوجه معظمه شریک و انباز نجست چندان مهموم و مغموم گردیدند که از خوردن
و خفتن و باسایش رفتن و بآرامش نشستن مهجور ماندند تا چنان شد که یکتن از سادات عظام که در سلک
خدام عرش بنیان رضوی سلام الله علیه ارتسام داشت سخت پریشان و تنگ روزی بود روزگار گردیده
انجاح مقصود و طلب نجاح و فلاح را در کمال ضراعت و نیاز از آن آستان سرافراز خواستار شد
و چون شب اندر در بستر راحت تن در افکند در عالم رؤیا بدو فرمان شد که ادای دین و درمان کار
خویش را از حاجی میرزا موسی خان بخواه عرض کرد اگر از من باور نیاورد چه علامت از پی اطمینان
خاطرش برگشایم فرمود بدو باز گوی آن گمشده تو در آن منزل که خوابگاه تو باشد در میان فلان
دیوار است سید سر از خواب برگرفته در همان وقت که نیمی بیش از شب بپای رفته روی بسرای
خان معظم نهاده در اندرون سرای را بکوفت و حاجی خان از خواب بیدار شد سید بدو فرستاد
و پیام کرد مرا البته لزوم با تو مطلبی است پس همچنان با جامه خواب در پس درآمده سید آن داستان
تا بپایان بعرض رسانید آن مرحوم در ساعت بازشده آن مهر مبارک را از همان نقطه بازجسته شادان
بجانب سید تازان گردیده او را از دام وام بازرهانیده قروضش را ادا و مبلغی نیز بصیغه استمراری
در حق او مقرر نمود که تا اکنون که سال یکهزار و سیصد و یکم هجری است عاید میگردد ختم الحکایة از آن پس همچنان
حاجی میرزا موسی خان تولیت و گنجوری آن مهر مبارک روز میگذاشت تا روز بگذاشت پس از وی
خواهرش زوجه شاهزاده ملک قاسم میرزا که رابعه روزگار و از مقامات زهد و امانت و قدس و دیانت
برخوردار بود گنجوری آن گوهر نفیس تاج مباهات بر اوج سموات میکشید و بیشتر ایام زندگانی در بلده قم
بمجاورت و زیارت آستان فرشته پاسبان حضرت معصومه سلام الله علیها تشرف میجست تا گاهی که
که در سال یکهزار و دویست و هشتاد و دوم هجری باهنگ زیارت مرقد منور حضرت علی بن موسی الرضا
علیهما السلام از قم کوچ بر کوچ نهاده چون در حضرت کثیر التعظیم شاهزاده عبدالعظیم علیه التحیة والتسلیم

که در

## احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



که در یکهزار و سیصد و ... دار الخلافه قاهره طهران است مشرف کردید روزکارش بپایان و نشان مرک در وی موهوب عام
نمایان کشت و این هنکام مرحوم مغفور میرزا علی قائم مقام نیز از پی دیدار عمه عصمت شعار از طهران
بآن مکان قدس نشان تشرف و تقرب جست و برادر کهتر ایشان میرزا ابو الحسن خان نیز که با عمه محترمه
همسفر بودند از پی انتظام پاره مهمات و امورات عرض راه در آن هنکام حضور نداشتند و آن مرحومه
در همان مکان عرش بنیان بجنان جاویدان شتافت مخلفات و متروکات آن مرحومه برحسب
وصیت بآقا میرزا علی قائم مقام ثالث انتقال یافته این مهر مبارک نیز بایشان باز رسید و بحفاظت و
صیانت آن مفاخرت یافت و شیخ ادیب الملمعی عبد العزیز نجفی در این شعر کوید

ذا نقش خاتم سید السجاد | زین العباد و مفخر العباد
و توارثته اطائب من معشر | سادا الامام بسیر الاوفاد
و اتی علی و ذا اتتر من جده | طوبی لهم من وارث الاجداد
فطن تعود بالفتوة طبعه | وکذاک طبع افاضل الامجاد

بالجمله آن مرحوم تا کاهیکه در شب بیست و سیم شهر رمضان المبارک سال یکهزار و سیصدم هجری جامه
زندکی فرو کذاشت باین مفاخرت روز می سپرد و نقش این نکین مبارک برای رفع اسقام و آلام و قضای
حوایج و آمال مجرب و مشهور و زینت تاج و تارک غالب مردم ایران است و هم اکنون نزد این بنده حقیر
موجود و مایه برکت و میمنت روزکار و شرافت و سعادت هر دو سرای است مع الحدیث خان سعادت
ارکان میرزا ابو الحسن خان حدیث همی فرمود که در سفر عتبات عالیات چون بنجف اشرف تشرف جست
بتوسط سید جلیل سید صفی الدین که مدتی در خدمتش بتعلم روزکار میکذاشت در حضرت شیخ بزرکوار آیت رحمت
پروردکار و واقعه قرون و اعصار باقعه سنون و ادوار شمس آسمان زهد و فقاهت کوکب فلک قدس و فضیلت
عالم سبحانی فاضل صمدانی الرضی المرضی شیخ مرتضی الانصاری اعلی الله مقامه و درجاته شرف حضور یافته
بعد از آنکه جناب مستطاب شیخ اظهار رأفت و مرحمت فرمودند و از خدمات مرحوم قایم مقام در مصالح دولت
روس و ایران و تقریر ولایت عهد و وضع سپاهیان بر طریق نظام در این مملکت جاویدار تسام تمجید و تحسین
نمود و در حق حاجی میرزا موسی خان و آن مرحوم طلب مغفرت فرمود از مهر مبارک پرسش نمود و از کشدن و حکونکی
آن استفسار کرد و خان معظم تفصیل را بعرض رسانید آنجناب فرمود من ازین مهر کرامتهای بزرک دیده ام
و در حقیقت این فرمایش جناب شیخ اعلی الله مقامه در شرافت و جلالت این مهر شاهدی بس بزرک و کواهی
بس کافی است علیهم الرحمة و الغفران مع الحدیث قریب یکصد سال است که این خانواده بزرک با پدرم لسان الملک
و جدم فتحعلی خان ملک الشعرا طاب ثراهما و دودمان ایشان یکسره بملاطفت و مؤالفت و مؤانست روزکار سپرده
و این عادت مرضیه پشت در پشت و صغیراً عن کبیر بوراثت دایر و سایر بوده است و چون در آغاز سلطنت شهریار

کامکار

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۷۳

از علاء الملک شد کامکار محمد شاه قاجار البسه الله تعالی من حلل النور میرزا ابو القاسم قائم مقام ثانی که از وزرای عالی مقدار روزگار است بوزارت اعظم نایل و پس از اندک مدتی برحمت حضرت احدیت واصل گردید فرزندان سعادت آثارکان آن مرحوم میرزا محمد وزیر که اکنون علیل مدتیست در طهران وفات کرده و در جوار بقعه متبرکه حضرت عبدالعظیم علیه التحیة والتسلیم پهلوی پدر سعادت اثر و برادر حمیده سیر خویش میرزا علی قائم مقام ثالث مدفون گردید و میرزا علی قائم مقام و میرزا ابو الحسن خان و جماعتی از اقوام و عشایر ایشان سالها در فراهان که وطن اصلی ایشانست بگذرانیدند و چون شهریار تاجدار محمد شاه قاجار برحمت پروردگار پیوست و خطبه دولت و سکه مملکت بنام خسرو خسروشان زینت بخش تاج و تخت کیان مایه امن و امان سایه یزدان خدیو زمین و زمان ملک الملوک عجم یادگار کاوس و جم شاهنشاه صاحبقران السلطان ناصرالدین شاه قاجار که اخترش تابنده و گوهرش نماینده و لشکرش فیروز و کشورش دلفروز باد مزین گردید بصوابدید مرحوم میرزا آقاخان صدر اعظم دولت علیه رفع الله درجته بشمول الطاف خدیوانه برخوردار و میرزا علی قائم مقام ثالث را که از میرزا محمد وزیر کهتر و از میرزا ابو الحسن خان مستوفی خاصه مهتر بود بدار الخلافه مبارکه احضار و باستیفای محاسبات جمع و خرج مملکت خراسان برخوردار فرمودند و آن مرحوم سالهای دراز با پدرم مرحوم لسان الملک آنگونه موالفت و معاشرت داشتند که هیچ آنی متارکت و مهاجرت نپذیرفتند و در این حیثیت و آن موانست در السنه و افواه مشهور بودند و همچنین فرزندان و برادران و برادرزادگان و بنی اعمام ایشان با این خانواده بر آن نسق هستند و همه دارای فضایل و مآثر و مناصب جلیله اند بعد از فوت مرحوم لسان الملک نیز قائم ثالث را با باز ماندگان آن مرحوم همان معاشرت و ملاطفت در تزاید و تکاثر بود و بیشتر اوقات لیالی و ایام را از صحبت و مجالست خویش بهره ور و شادکام میفرمود و چون نظر بکمال لیاقت و استحقاق از طرف کثیر الشرف خسرو گردون رواق بلقب جلیل قائم مقامی که حق موروثی ایشان بود سرافراز و در مجلس وزرای شورای کبری متمسک و مفتخر گردید این بنده درگاه بی توانی شرحی در تبریک و تهنیت آنمقام عالی بایشان نگارش

و این چند شعر را بدیهة انشاد و در ضمن آن مشروحه مندرج نمود

ز قائم مقام بن قائم مقام  بیفزود ملک شهنشه قوام
علی بن بو القاسم بن بزرگ  کزو دیده رسم بزرگی قیام
ز آیین او یافت ملت فروغ  ز تدبیر او جست دولت نظام
نیاکان او تا به آدم جلیل  هم آباء او تا بجا هم کرام
گهر در گهر سید محتشم  پدر در پدر صدر با احتشام
کریم السجایا جمیل النسب  عمیم العطایا جلیل المقام
معراست شخصش ز عیب و عوار  مبراست ذاتش ز نقص و ملام
شرافت بدو یافته عز و فخر  جلالت بدو خواسته اعتصام
سعادت ندیده از او انقطاع  سیادت بجسته از او انفصام
ستودنش بسیار باید ولی  مرا هست در گوش خیر الکلام
بود تا جهان و جهانبان در او  ملک ناصرالدین فخر الانام
همواره بزی خرم و بهره مند  ز اعوام و ایام و ز نام و کام

منسوب عام

پس از فوت ایشان و برادر مهترش آقا میرزا محمد وزیر تقدم و مهتری این طبقه با شخص جلیل میرزا ابوالحسن خان میباشد که دارای مناصب و مراتب عالیه است اغلب اوقات همان گونه معاشرت و مجالست برقرار و از صحبت و حضور ایشان و بنی اعمام برخوردار یم هم اکنون عرضه بمیدارد اگرچه این عنوان نه چندان دراینجا مناسب مینمود لیکن چون این سادات عالی درجات را نسب بحضرت امام زین العابدین علیه السلام اختتام میجوید چنان همی ماند که از اولاد امجاد آنحضرت بحرشته دراینجا تسلسل یافته باشد و نیز پاس حقوق ملاطفت و رعایت مراتب دوستی و سوابق ولواحق مؤالفت را که برگردن حملی گران و اداء این وام را پایانی بدان بود دراینجا اندکی بیاد کار فروگذاشت همه رفتند و میرویم و برویم و گذاشتند و می گذاریم کاش آنچه میبریم ثواب دهد و آنچه میگذاریم عقاب نیاورد و از گردش لیالی و ایام عمر جز نام نیک و فرجام نیکو بر صفحات شهور و ایام نگارش ندهیم و برالسنه و افواه انام بد تراوش و گذارش نگذاریم و آداب رعایت حقوق محبت و مودت را که اقصی درجهٔ مقامات آدمیت و انسانیت است از دست ندهیم که قیمتی بس بزرگ و بهائی بس عمده دارد و بر طریق ناسپاسی و بیحقوقی قدم ننهیم و قلم نکشیم که جزا بینش عاقبتی وخیم و خسارتی عظیم بکار آید و بحیره آن بنا پیِ عالی مبنیان جاوید نشان حقوق و آدمیت را محکم و استوار و برافراخته و پایدار بداریم

خلل پذیر بود هر بنا که می بینی مگر بنای محبت که خالی از خلل است

اللهم اجعل عواقب امورنا خیراً بحق نبیک الصادق و اولیائه صلواتک علیهم اجمعین ابدالآبدین و دهرالداهرین اکنون باآن رشته که در دست داریم باز شویم و بآن مقصد که مقصود است آهنگ جوییم که این مسائل را پایانی و این مراتب را انجامی نیست

محبت ولایت

# ذکر حجت ولایت و امامت حضرت علی بن الحسین علیهما الصلوة والسلام

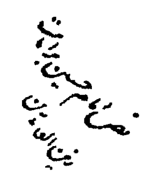
سپردن امام حسین وصیت نامه را بفاطمه

در بحار الانوار و دیگر کتب اخبار مسطور است که چون که سوار عرصهٔ محنت و بلا جناب سید الشهدا سلام الله علیه در زمین کربلا خواست بشهادت سعادت جوید دختر مهتر خویش فاطمه علیها سلام را طلب فرمود و نوشته ملفوف و مختوم که ودیعت امامت و امانت ولایت بود بدو سپرد و وصیت گذاشت که از آن پس که حضرت سید سجاد علیه السلام از آن مرض که از درد شکم داشت آسایش گیرد آن نوشته و وصیت نامه با وی گذارد و فاطمه آن نوشته بآنحضرت رسانید و وصیت بجای گذاشت در حدیث جابر جعفی مذکور است که آن نوشته شامل علوم اولین و آخرین و بجمله آنچه بنی آدم را بدان نیاز افتد تا گاهی که جهان بپای رود و تمامت حدود حتی ارش خدش را شامل و ناقل بود و بروایتی دیگر حضرت امام حسین سلام الله علیه این نوشته و وصیت نامه را در مدینهٔ طیبه بجناب ام السلمه سلام الله علیها بسپرد تا چون

حضرت

از علاء الملک شد

حضرت امام زین العابدین واهل بیت علیهم السلام از سفر شام بازشوند باوی بسپارد و برترین آثار و اعلام آن حضرت همان سیر حمیده وادعیه مبارکه مأثوره آنحضرت است خصوصاً صحیفه کامله مبارکه سجادیه که در مراتب فصاحت و بلاغت فرودتر از کلام خالق و فراتر از کلام مخلوق و مصحف اهل بیت است و هیچکس را مجال تنفس و گفتار نیست چنانکه خود فرموده اند اِنَّ اَقدارَنا تَدُلُّ عَلَینا در بحار الانوار از محمد بن مسلم مرویست که از امام جعفر صادق از خاتم حسین بن علی علیهم السلام پرسش کردم تا که را بدست افتاد چه من شنیدم آن انگشتری را از انگشت مبارکش بدر کردند بس از آنکه کرفته شد قالَ عَلَیهِ السَّلامُ لَیسَ کَما قالُوا اِنَّ الحُسَینَ عَلَیهِ السَّلامُ اَوصی اِلی اِبنِهِ عَلِیِّ بنِ الحُسَینِ عَلَیهِما السَّلامُ وَجَعَلَ خاتَمَهُ فی اِصبَعِهِ وَفَوَّضَ اِلَیهِ اَمرَهُ کَما فَعَلَ رَسُولُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ وَآلِهِ بِاَمیرِ المُؤمِنینَ وَفَعَلَ اَمیرُ المُؤمِنینَ بِالحَسَنِ عَلَیهِمَا السَّلامُ وَفَعَلَهُ الحَسَنُ بِالحُسَینِ عَلَیهِمَا السَّلامُ ثُمَّ صارَ ذلِکَ الخاتَمُ اِلی اَبی عَلَیهِ السَّلامُ بَعدَ اَبیهِ وَمِنهُ صارَ اِلَیَّ فَهُوَ عِندی وَاِنّی لَاَلبَسُهُ کُلَّ جُمُعَةٍ وَاُصَلّی فیهِ فرمود چنان نیست که گفته اند همانا حسین علیه السلام با پسرش علی بن الحسین سلام الله علیهما وصیت نهاد و خاتم مبارکش را در انگشت شریفش کرد و امر امامت باوی تفویض فرمود چنانکه رسول خدا صلی الله علیه وآله با امیرالمومنین و امیرالمومنین با حضرت امام حسن و امام حسن با امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین این معاملت بپای گذاشتند و بعد از آنحضرت آن انگشتری با پدرم امام محمد باقر و از وی بمن رسید و اکنون نزد من باشد و بهر جمعه در دست کرده با آن نماز بپای برم بالجمله محمد بن مسلم میگوید در روز جمعه بخدمت آنحضرت شدم آنحضرت مشغول نماز بود چون از کار نماز بپرداخت دست مبارک بسوی من دراز کرد در انگشت مبارکش بر خاتمی نگران شدم که لا اِلهَ اِلَّا اللّهُ عُدَّةٌ لِلِقاءِ اللّهِ بر آن نقش بود آنگاه فرمود آن انگشتری که آن ملعون از انگشت مبارک آنحضرت برون کرد نه آن بود که از ودایع و مواریث امامت است بیگمان هم جز این نتواند بود چه آن انگشتر را جز انگشت امامت احتمال نتواند نمود نه آسمان و نه کوه گران و نه فرشتگان مقرب و نه انبیای عظام را تاب و طاقت نگاهداری و استعمال آن است قرعه ایست که بنام رسول مختار و فرزندان حمید کرار افتاد و نیز در کتاب بحار مسطور است که عبید الله بن عبد الله بن عتبه گفت



در خدمت حسین بن علی علیهما السلام بودم ناگاه علی بن الحسین الاصغر درآمد امام حسین او را بخواند و با خود مضموم ساخت و میان هر دو چشمش ببوسید پس از آن فرمود بِاَبی اَنتَ ما اَطیَبَ ریحَکَ وَاَحسَنَ خَلقَکَ مرا از این کردار چیزی بخاطر افتاد و عرض کردم ای فرزند رسول خدای پدر و مادرم فدای تو باد اگر آن چیز را که از آن بخدای پناهنده ام در تو نگران شوم یعنی ترا مرگ فرا رسد امامت با کیست قالَ عَلِیٌّ اِبنی هذا هُوَ الاِمامُ اَبُو الاَئِمَّةِ فرمود همین پسرم علی امام و پدر ائمه علیهم السلام است عرض کردم ای مولای من

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

موهوب عام

وی خورد سال است قَالَ ذَلِمَ اِنَّ اِبْنَهُ مُحَمَّدًا یُوئِمّ بِهِ وَهُوَ ابْنُ تِسْعِ سِنِینَ فرمود آری همانا پسرش امام محمد باقر در نه سالگی
بی پدر میشود یعنی امام میشود و حال اینکه از وی خورد سال است آنگاه سر مبارک بزیر افکند و فرمود یبقر العلم بقراً یعنی امام محمد باقر شکافنده علم را فنیی
راقم حروف گوید در اینحدیث جای تأمل است زیرا که حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه در سال
پنجاه و هفتم هجری متولد گردید و هنگامی که پدرش بدیگری سرای خرامید چهل سال از روزگارش
برگذشته بود و چگونه با اینحدیث توافق خواهد داشت که آنحضرت در نه سالگی یتیم شده باشد مگر اینکه
تحریفی در قلم کتاب شده باشد و نیز چنین مینماید که لفظ خمسین از حدیث ساقط شده چه اگر چنین بود پی
تمیز تسع با بیست سنین بیاید چه ورا عداد تا ده نرسد باید جمع بیاید و اینوقت معنی چنین میشود که آنحضرت
که حالا بنظر صغیر مینماید پنجاه و نه سال در جهان می پاید والله اعلم بالصواب و نیز در کتاب مزبور
از احمد بن ابراهیم مسطور است که گفت در خدمت حکیمه دختر حضرت امام محمد تقی سلام الله علیه خواهر

روایت امام محمد تقی در امامت زین العابدین

امام حسن عسکری شدم و گفتم شیعیان بکدام کس فزع جویند و پناهنده گردند گفت بحضرت جده ام ام
ابی محمد سلام الله علیه گفتم آیا اقتدا بکنم بآنکس که واسطه وصیت او بیرون از زنی نیست گفت این اقتدا بیست
که بحسین بن علی علیهما السلام شده است چه حسین بن علی وصیت کرد با خواهرش حضرت زینب خاتون
دختر امیر المومنین علیهم السلام در ظاهر و کَانَ مَا یَخْرُجُ عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ مِنْ عِلْمٍ یُنْسَبُ
اِلَی زَیْنَبَ سَتْراً عَلَی عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ یعنی چنان بود که پاره اسرار و علومی که از حضرت علی بن الحسین
علیهما السلام خارج میگردید محض تقیه بحضرت زینب سلام الله علیها نسبت میکرده اند یعنی شیعیان و خواص
از بیم مخالفان بآنحضرت منسوب نمی داشتند بلکه بحضرت زینب خاتون سلام الله علیها نسبت میدادند

روایت امام محمد باقر در وصیت نامه امام حسین

تا مبادا از مخالفان گزندی بآنحضرت فرود آید و دیگر از بحار الانوار از امام ابو جعفر باقر سلام الله علیه مرویست
که چون امام حسین سلام الله علیه را فرا رسید آنچه فرا رسید دخترش فاطمه کبری را بخواند و کتابی ملفوف و
وصیتی آشکار بدو افکند و علی بن الحسین مریض بود و کسی را گمان نرفت که بعد از پدرش زنده بماند چون

ایضاً بروایت امام جعفر صادق

امام حسین علیه السلام شهید گردید و اهل بیت آنحضرت بمدینه باز شدند فاطمه آن نوشته را بعلی بن الحسین
باز داد و از آن پس سوگند با خدای آن نوشته بما رسیده ای زیاد و هم در آن کتاب از ابو بکر حضرمی
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که چون امام حسین سلام الله علیه بسوی عراق رهسپار شد

بیان ابن شهر آشوب در امام بودن زین العابدین

نوشتها و وصیتنامه را با ام السلمه سلام الله علیها بودیعت نهاد و چون علی بن الحسین مراجعت فرمود
ام سلمه بدو سپرد و هم بهمین تقریب در کتاب بحار الانوار از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایتی مسطور است
ابن شهر آشوب در کتاب مناقب میفرماید دلیل بر امامت علی بن الحسین سلام الله علیهما همان است
که ثابت و محقق گردیده است که امام بر حسب وجوب باید منصوص علیه باشد یعنی امام دیگر بر امامت او تصریح
و تنصیص فرموده باشد پس هر کس منصوص علیه شد باید بر امامت او قطع کرد و چون ثابت گردید

که امام

از علاء الملک شد که امام بلا بد و ناچار باید معصوم باشد قطعاً میدانیم که امام بعد از حضرت امام حسین پسرش علی است
چه آنکه بعد از امام حسین از جماعت بنی امیه و خوارج ادعای امامت کرده اند اتفاق نموده اند که معصوم نبوده اند
و اما جماعت کیسانیه اگر چه سخن از نص و تصریح مینمایند لکن صریحاً نمی گویند یعنی درباره محمد حنفیه و از آن سوی
می بینیم فرزندان علی بن الحسین علیهما السلام را در این روز با اینکه عصرش تازه و میلادش نزدیک میباشد
از حیثیت شماره بیشتر از جماعت جاهلیت و جماعت و طبقات قدیمه هستند چندانکه در روی زمین پراکنده
و شهرها را آکنده نموده اند و اطراف جهان را فرو گرفته اند پس میدانیم که این مسئله نیز از دلایل امامت
آنحضرت است راقم حروف گوید اگر بتأمل روند میدانند این دلیل اخیر بسیار لطیف و عمده است
چه تا کنون که یکهزار و سیصد و کسری از زمان هجرت میگذرد از هیچ نسل و طبقه این گونه آثار بنیاد کار نماند
و حمد خدا را که این سلسله جلیل زینت بخش هر نقطه و هر عرصه هستند و صدق احادیث مأثوره را میرسانند
و از آن طاغیان و ظالمان آنروزگاران با آنجمله عظمت و احتشام و کثرت و احترام که خود را تا قیامت باقی
و حاکم حاضر و بادی میدانستند سپاس خدا را که باندک مدتی نه اثری بر پای و نه خبری بر جای ماند
و صدق آیه وافی هدایه فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا آشکار و بر صحایف روزگار پدیدار ماند و همچنین دلیلی
بزرگ و قوی همان بقای حضرت امام زین العابدین علیه السلام است که از پس اینگونه زحمات و مشقات
و مصائب و نوائب و رنج سفر و رنجوری بدن و مقاسات آن بلیات عظیمه و دواهی بزرگ و محنتهای پی
خطیر که هر یک افزون از طاقت بشر است و جبال راسیات از احتمال اینگونه بلیات عاجز و بیچاره است
بجای ماند پس معلوم میشود که چنین کس امام انام و نگاهبان و دایع یزدان و دارای نیروئی برتر
از تمامت آفریدگان است و گرنه آن مردم شقی هیچ از مراتب شقاوت فرو نگذاشتند و آنچه در حیز
تصور بگنجد از هیچگونه زحمت و صدمت فروگذار ننمودند و اگر نه حفظ و صیانت خداوند جهان و نگاهبان
کهان و مهان بودی هر یک از آن بلاهای ناگهان را نیروی هیچیک از افراد بشر بلکه انواع آفریدگان
بر تافتن نتوانستی و هم اگر نه آن بودی که این وجود مبارک ببایستی کارگذار عوالم امکان باشدی
و ائمه هدی که شموس معالم هدایت و دلالت هستند از نسل او پدیدار آیدی آن مشرکان زشت نهاد
که بر طفل شیرخوار و کودک چهار ساله بخشایش نیاوردند چگونه آنحضرت را برجای میگذاشتند چنانکه
شمر اراده کرد و عمر سعد نگذاشت و ابن زیاد و یزید کفر نهاد خواستند و نتوانستند و نیز چنانکه مذکور گردد
در ایام رنجوری آنحضرت در زمین کربلا فرشتگان پاسبان و پرستار بودند و چون در این مراتب
بنظر بصیرت نگران شویم معلوم میگردد که تا این وجود مسعود را در کارگاه آفرینش مناصب عالیه
در عهده همت نباشد اینگونه صیانت و حفاظت و طول مدت چگونه بعهده می افتاد مکشوف باد
که حجت ولایت و برهان امامت و خلافت ائمه هدی با خلقت و وجود مبارک ایشان انباز است

تحقیق پیچی

چه ایشان بر تمامت آفریدگان تقدم دارند و بطفیل وجود ایشان خاک و افلاک پدیدار و تدبیر و تدویر موهوب عام
آنها بدست اقتدار و اختیار ایشان محول و مسلم گردید و این اوله و براهین برای عوالم ظاهریه
ما مردمان کوتاه نظر است و الا آفتاب آمد دلیل آفتاب در چه بنگریم که از ایشان اثرها نیست در
کجا رویم که از آنها خبرها نه همان وجود موجودات حجت ولایت و سند امامت ایشان است

وصلی الله علی نبینا و آله

## ذکر اخلاق ستوده حضرت امام زین العابدین علیه السلام

اخلاقه علیه السلام

در اصول کافی مذکور است که علی بن الحسین علیهما السلام در شبان تار و تاریک بیرون شدی
و انبان دینار و درهم بر خویشتن حمل فرمودی و بدر هر خانه بیامدی و در بکوفتی و هر کس بیرون شدی
بهره بدو بازرسانیدی و چون آنحضرت وفات کرد و مردمان از آن نصیبه محروم ماندند بدانستند
که این بهره از امام همام علیه السلام داشتند صاحب جنات الخلود نوشته است که آنحضرت یکصد خانواده
و بقولی سیصد خانوار از مردمان بینوا و مستحق را در شمار عیال خویشتن در آورده و بهر شب تمامت ما یحتاج
ایشان را بر دوش مبارک حمل فرموده بایشان میرسانید بطوریکه آن جماعت آورنده را نمی دانستند کیست
و کدام کس باشد و چون آنحضرت شهید گردید و آن وظیفه مقطوع شد و آن پنهان و زخمها بر شانه و دوش تفضل ناقه آنحضرت
مبارکش بدیدند بدانستند که حامل آن جمله آن حضرت بوده است و یکصد خانوار دیگر را هر روز آشکارا
وظیفه عطا فرمودی در اصول کافی از ابی جعفر علیه السلام مرویست که حضرت امام زین العابدین
سلام الله علیه را ناقه بود که بیست و دو حج بروی گذاشته و در جمله این مدت و این اسفار هرگز آن ناقه را
بضرب تازیانه نیازرده بود میفرمود بعد از وفات آنحضرت آن ناقه بیامد و ما بآن التفات نداشتیم
مگر گاهی که پاره از خدام آنحضرت بیامدند و بازنمودند که آن ناقه بیرون شد و بر فراز قبر مطهر آن
حضرت بخفت و حلقوم خود را بر آن قبر بمالید و همی بنالید من گفتم آن ناقه را دریابید و نزد من بیاورید
و آن ناقه هیچوقت آن قبر را ندیده بود و هم در خبر است که آن ناقه دیگر باره برفت و چندان بر آن قبر
خود را بمالید و بنالید تا بهلاکت رسید در خبر است که آن حضرت را وقتی ناقه در زیر پای مبارکش اشاره فرمودن
در گام نهادن کندی مینمود آنحضرت چوب برگرفت و بآن حیوان اشارت کرد آنگاه فرمود اگر نه بناقه با چوب
هم قصاص بودی اینکار بکردمی و در روایتی فرمود آه از قصاص و دست خویش باز کشید در فصول المهمه
مسطور است که ابراهیم بن علی از پدرش روایت کرده است که گفت در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام
حج نهادیم و ناقه آنحضرت در طی راه کندی همی نمود پس با چوب بآن ناقه اشارت فرمود آنگاه دست
باز کشید و گفت آه از قصاص و هم مره دیگر در میان جبال رضوی کندی کرد پس آن حضرت

شتر را بخوابانید و آن چوب را بدان بنمود و فرمود لَتَطْلُقَنَّ أَوْ لَأَفْعَلَنَّ راه برگیر و راه بسپار یا ترا میزنم پس از آن سوار شد و ناقه راه گرفت و از آن پس ابداً در طی راه توقف و کندی نگرفت از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون هنگام وفات امام زین العابدین فرا رسید با پسرش امام محمد باقر علیهم السلام فرمود اِنِّي قَدْ حَجَجْتُ عَلَى نَاقَتِي عِشْرِينَ حَجَّةً فَلَمْ أَقْرَعْهَا بِسَوْطٍ قَرْعَةً فَإِذَا نَفَقَتْ فَادْفِنْهَا لَا يَأْكُلِ السَّبُعُ لَحْمَهَا فَإِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ مَا مِنْ بَعِيرٍ يُوقَفُ عَلَيْهِ مَوْقِفَ عَرَفَةَ سَبْعَ حِجَجٍ إِلَّا جَعَلَهُ اللّٰهُ مِنْ نَعَمِ الْجَنَّةِ وَبَارَكَ فِي نَسْلِهِ یعنی من حج نهاده ام براین ناقه بیست کرت و هرگز یک تازیانه بروی فرود نیاورده ام چون هلاک شود بخاکش مدفون کن تا گوشتش خوراک درندگان نشود چه رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود هیچ شتری نیست که در موقف عرفه ایستاده شود کاهی که هفت حج بر آن نهاده باشند جز آنکه خدای تعالی آن ناقه را از دابهای بهشت میگرداند و در نسلش برکت میدهد بالجمله چون آن شتر هلاک شد حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مدفونش ساخت و حفره از بهر آن بکند در کتاب ارشاد القلوب دیلمی مسطور است که چنان شد که علی بن الحسین سلام الله علیهما یکی از بندگان خود را اگر بخواند و او پاسخ نراند آنحضرت فرمود چه کار ترا از جواب من باز داشت عرض کرد از عقوبت تو ایمن بودم فَقَالَ اِمْضِ فَأَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللّٰهِ تَعَالَى فرمود براه خویش باش چه تو در راه خدا آزاد باشی در جلد سماء و عالم از بحار الانوار از علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که بسوی مخرج یعنی کنیف درآمد و در آنجا یکدانه خرما بدید بغلام خود فرمود نگاه بدار تا بتو باز شوم غلام باز گرفت و تناول نمود و چون آنحضرت از کار تو ضو بپرداخت و باز گشت با غلام فرمود آن خرما کجاست عرض کرد فدای تو شوم خرما را بخوردم فرمود برو تو که در راه خدا آزاد باشی با آنحضرت عرض کردند در خوردن این یکدانه خرما چه چیز بود که موجب عتق غلام گردید قَالَ اِنَّهُ لَمَّا أَكَلَهَا وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ فَكَرِهْتُ أَنْ أَسْتَمْلِكَ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فرمود چون غلام آن خرما را بخورد بهشت برای او واجب گردید بسبب احترامی که بر نعمت خدای نهاد بهشت او را واجب افتاد و من مکروه داشتم که مردیرا که در خور بهشت است استملاک نمایم در کتاب بحار الانوار در ذیل حالات مکارم آیات آنحضرت مرویست که [illegible] آنحضرت سلام الله علیه دو مره مملوک خود را بخواند و او جواب نداد و چون در دفعه سیم [illegible] باو فرمود ای پسرک من آیا صدای مرا نشنیدی عرض کرد شنیدم فرمود پس ترا چه بود که مرا پاسخ ندادی عرض کرد از آن که بعفو و کرم تو ایمن بودم فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَ مَمْلُوكِي يَأْمَنُنِي سپاس خداوندی را که مملوک مرا از من ایمن گردانید و دیگر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که یکی از غلامان حضرت سید سجاد سلام الله علیه در شبی سرد روی با آنحضرت نهاد و نگران شد که جبه از خز و مطرفی از خز و آن ردائی از خز

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۸۰

مربع و دارای اعلام است و نیز عمامه از خز بر تن مبارک داشت و خویشتن را در غالیه اندوده و خوشبوی — موهوب عام
ساخته بود آن غلام عرض کرد فدای تو شوم در مثل این ساعت و با چنین آراستگی و هیئت کجا اراده
فرموده باشی فرمود میخواهم بسوی مسجد جدم رسول خدای شوم و از خدای حور العین خطبه کنم از ابو جعفر — تازیانه زدن غلام خود
علیه السلام مرویست که وقتی پدرم یکی از غلامانش را یک تازیانه بزد چه آن غلام را از پی حاجتی
فرمان داده وی کار بدرنگ و کندی افکنده دیر باز شد پس غلام بگریست و گفت یا علی بن الحسین
خدای را بنگر همانا مرا از پی حاجت خود امر میفرمائی آنگاه مرا مضروب میداری پدرم بگریست و با من
فرمود باید بسوی قبر رسول خدا راه برگیری و در آنجا دو رکعت نماز بگذاری و عرض کنی الهی بیامرز علی بن — ایضا بروایت دیگر
الحسین را از خطای او در روز بازپرس بگذر پس از آن با غلام فرمود برو چه تو آزادی لوجه الله
ابو بصیر که حضور داشت در حضرت ابی جعفر عرض کرد آن ضرب را آن آزاد کردن کفاره بود آن حضرت
خاموش شد و جوابی نفرمودند و دیگر از حضرت ابی الحسن علیه السلام مرویست که علی بن الحسین
علیهما السلام تنی از مملوکانش را بزد پس از آن بمنزل خود درآمد و تازیانه را بیرون آورد و خویشتن
برهنه شد و با آن مملوک و بنده زرخرید خود که در کیفر جریرت مغضوب و مضروب شده بود
فرمود بزن با این تازیانه علی بن الحسین را وی امتناع نمود پس آنحضرت پنجاه دینار با وی بخشید حدیث کرده اند
که وقتی جاریهٔ از آنحضرت ابریقی در دست داشت و بالای سر آنحضرت ایستاده آب بر دست مبارکش
میریخت ناگاه ابریق بیفتاد و سر آنحضرت را بشکست امام علیه السلام سر مبارک برافراشت جاریه عرض کرد
والکاظمین الغیظ فرمود خشم خود را فرو بردم گفت والعافین عن الناس فرمود خدای ترا معفو داشت — آزاد فرمودن کنیز را
عرض کرد والله یحب المحسنین فرمود برو و ترا در راه خدای آزاد کردم و نیز وقتی کنیزکی از آنحضرت
قدحی بزرگ چوبین را که طعامی در آن بود بشکست و از آن کردار چهره اش رزدی گرفت آن حضرت
فرمود براه خویش رو چه تو در راه خدا آزادی و در بحار الانوار مسطور است که یکی از غلامان آنحضرت
متولی عمارت ضیعت آنحضرت بود و امام زین العابدین سلام الله علیه روزی برای دیدن آن مکان — سلوک مع عبده
تشریف قدوم ارزانی داد و چون نگران شد فساد و تضییعی در آن باز یافت و خرابی فراوان نگران
گشت از آن حال در خشم و ملال شد و با تازیانه که در دست مبارک داشت آن غلام را بزد و بر آن کار
پشیمانی گرفت و چون بمنزل خود باز شد آن غلام را احضار فرمود غلام بیامد و نگران شد که آنحضرت
برهنه است و تازیانه در دست غلام را گمان چنان افتاد که آنحضرت همی خواهد او را عقوبت فرماید سخت
بیمناک شد آنحضرت علیه السلام دست مبارک بسویش دراز کرد و فرمود همانا از من نسبت با تو
کرداری پدیدار گشت که هرگز از چون منی نمودار نگشته و این کار لغزش و حقوقی بود اکنون این تازیانه
نزد تست قصاص خود از من بازجوی غلام عرض کرد ای مولای من سوگند با خدای هیچ گمان نمیکردم

از علامات الملک شد

چرا که تو همی خواهی مرا عقوبت فرمائی و من مستحق عقوبت هستم پس چگونه از تو در طلب قصاص شوم حضرت زین العابدین علیه السلام فرمود و بحیات قصاص خود بمای عرض کرد و پناه میبرم بخدای همانا تو در حل و سعت باشی و آنحضرت این سخن مکرر همی کرد و آن غلام انکار همی بزرگ شمرد و آنحضرت را بحل داشت و چون امام علیه السلام بدانست که آن غلام در قصاص اقدام نمی کند با وی فرمود اکنون که این کار را پذیرفتار نباشی پس آن ضیعه بر تو صدقه باشد و بدو عطا فرمود عبدالله بن عطا حدیث کرده است که وقتی یکتن از غلامان آنحضرت گناهی کرد و مستحق عقوبت شد آنحضرت تازیانه برگرفت و با او فرمود قُلْ لِلَّذِینَ آمَنُوا یَغْفِرُوا لِلَّذِینَ لَا یَرْجُونَ أَیَّامَ اللَّهِ ظاهر معنی آیه مبارکه چنین مینماید که بگو مر آنکسان را که ایمان آوردند مغفرت و رحمت آورند مر آنان را که برحمت خدای امیدوار نیستند آن غلام عرض کرد من چنین نیستم همانا من برحمت خدا امیدوار و از عذاب او بیمناک هستم امام علیه السلام تازیانه را بیفکند و فرمود تو آزاد باشی عبدالله بن مسکان روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما در هر ماهی خدمتکاران خویش را میخواند و میفرمود همانا من بکبر سن هستم و برآوردن حاجت زنان را نیرومند نیستم هر یک از شما خواستار باشد او را بشوی دهم و اگر بخواهد بفروشش آورم و اگر خواهد آزادش فرمایم چون یکی از ایشان عرض کردی نخواهم آنحضرت تا سه دفعه عرض میکرد خداوندا گواه باش و اگر یکی خاموش ماندی با زنان خویش میفرمود از وی پرسش کنید تا چه خواهد پس هر چه مراد او بودی رفتار میفرمود در بحار الانوار مسطور است که آنحضرت هیچ خادمی را افزون از یکسال خدمت نفرمودی و چنان بود که اگر عبدی را در اول سال یا نیمه سال مالک شدی چون شب عید فطر فرا رسیدی آزاد فرمودی و در سال دوم طبقه دیگر مملوک نمودی و بر این نسق در شهر رمضان آزاد ساختی تا گاهی که برحمت حق پیوستی و نیز مسطور است که آنحضرت سیاهان را خریداری فرمودی بدون اینکه با ایشانش حاجتی باشد و آن جماعت را بعرفات میآورد و آن خلل و فرج و پست و بلند آنجا را بدستیاری آنها پر و هموار میفرمود و چون از آن کار و از آن افاضت فراغت میجست ایشان را آزاد میفرمود و از اموال خود ایشان را اعطای جایزه میفرمود در کتاب بحار و کتب اخبار مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام میفرمود اِنَّ عَدُوِّی یَأْتِینِی بِالْحَاجَةِ فَاُبَادِرُ اِلَی قَضَائِهَا خَوْفاً اَنْ یَسْبِقَنِی اَحَدٌ اِلَیْهَا اَوْ اَنْ یَسْتَغْنِیَ عَنْهَا فَتَفُوتَنِی فَضِیلَتُهَا فرمود دشمن من در حضرت من بعرض حاجتی میآید و من برای قضای حاجتش سبقت و مبادرت میجویم از آن بیم که دیگری در برآوردن حاجتش بر من پیشی بجوید یا اینکه از من مستغنی گردد و آن فضیلت از من فوت شود در کتاب اصول کافی از ابو حمزه از حضرت ابی جعفر و امام زین العابدین علیهما السلام روایت است که فرمودند اِنَّ اَسْرَعَ الْخَیْرِ ثَوَاباً الْبِرُّ وَ اَسْرَعَ الشَّرِّ عُقُوبَةً الْبَغْیُ وَ کَفَی بِالْمَرْءِ عَیْباً اَنْ یَنْظُرَ فِی عُیُوبِ غَیْرِهِ مَا یَعْمَی عَلَیْهِ مِنْ عَیْبِ نَفْسِهِ اَوْ یُؤْذِیَ جَلِیسَهُ

بما لا یعنیه او نهی الناس عما لا یستطیع ترکه یعنی نکوئی با بندگان خدای موهوب عام
از هرچه ثوابش زودتر عاید میگردد و بغی و سرکشی از هر شری عقوبتش زودتر دامن گیر میگردد
و برای مرد همین عیب بس که در عیوب کسان نگران باشد لیکن همان معایب را در نفس خویش ننگرد
یا همنشین خود را از آنچه مقصود و معنی در آن متصور نیست آزرده کند یا مردمان را از آنچه خود بر ترکش
مستطیع نیست باز داشتن خواهد و نیز در آن کتاب از ثویر بن ابی فاخته مرویست که از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام شنیدم فرمود فرشتگان هر وقت از مؤمنی بشنوند که در حق برادر مؤمن خود در غیاب یا در حضور
دعای خیر نماید یا او را بخیر یاد میکند میگویند خوب برادری هستی برای برادر خودت که از بهرش دعا بخیر
میکنی با اینکه از تو غایب است، او را بخیر یاد مینمائی خدای عز و جل مثل آنکه خواستار از بهر او شدی
با تو عطا میفرماید و تو را ثنا میفرستد چنانکه بروی نمودی و ترا بروی فضل و فزونیست و چون بشنوند
که برادر مؤمن خویش را به بدی یاد میکند و برزبان او دعا مینماید باوی میگویند تو بد برادری هستی برای برادر خود
کف ایها المستر علی ذنوبه و عورته واربع علی نفسک واحمد الله الذی ستر علیک
واعلم ان الله عز و جل اعلم بعبده منک یعنی ای کسیکه ذنوب و معایب ترا
پوشیده داشته اند و در پیش همگنان خجل و شرمسار نخواسته اند بر ناموس و ذنوب برادر مؤمن دهن و
داورا در زبانها میفکن و بر نفس خویش از معایب کسان نگاهبان باش و خداوندی را سپاس و ستایش
بگذار که ترا در پرده محافظت مستور داشت و بر معایب تو پرده برافکند و از نکوهش آفریدگانت محفوظ
بداشت و دانسته باش خدای عز و جل بر ظاهر و پوشیده و احوال و اطوار بنده خود از تو داناتر است در
کتاب سماء و عالم بحار الانوار از حضرت امام محمد باقر از امام زین العابدین علیهم السلام مرویست که امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود داووا مرضاکم بالصدقة بیماران و رنجوران خود را بدادن صدقه درمان کنید
و آنحضرت را قانون چنان بود که چون سائلی را صدقه عطا فرمودی از نخست او را ببوسیدی پس
بعد از آن اعطای صدقه فرمودی تا سائل شکسته دل یا خجل نشود یا آن نعمت را منتی محسوب نشمارد
در خبر است که چون سائلی بآستان جود و احسانش روی آوردی امام علیه السلام میفرمود مرحبا
بمن یحمل زادی الی الآخرة یعنی مرحبا بآنکس که زاد و توشه مرا بسوی سرای جاوید حمل می کند
یعنی اسباب آن میشود که من دست بعطا برگشایم و بدین جهت زاد و توشه قبل از وقت برای سفر آخرت
حمل نمایم و آنحضرت را عادت بود که در شبها انبان نان بر پشت مبارک حمل میداد و بفقرا و مساکین
صدقه میداد و آنحضرت میفرمود صدقة السر تطفی غضب الرب یعنی صدقه پنهانی آتش خشم حضرت
سبحانی را فرو می نشاند اهل مدینه می گفتند تا گاهی که علی بن الحسین علیهما السلام فوت نشده بود
ما از صدقه نهانی بی بهره نبودیم و وقتی آنحضرت از مردی استماع فرمود که در غیبت کبری سخن

نکوهش عیب جویی (margin note)

در صدقه برای رفع مرض (margin note)

آداب صدقه دادن (margin note)

بیان خبر (margin note)

فی الصدقه

فی ذم الغیبة

برنش

از علائم الکمالات — بزشتی بسیار و فرمود اِیّاکَ وَالغِیبَةَ فَاِنَّها اِدامُ کِلابِ النّارِ یعنی دور باش و پرهیز کن از غیبت را بدین
چه این صفت خوی زشت و خوراک سگهای جهنم است و ممکن است که معنی این باشد که در جهنم سگهائی باشند که غیبت خوراک آنهاست یا آنکه کنایت از آن باشد که سگان جهنم [illegible]

من اخلاقه فی المجالسة — که در خدمت علی بن الحسین علیه السلام بحدیثی داستان کردم و چون از بیانش فراغت یافتم فرمود
بارَکَ اللهُ هکَذا سَمِعناهُ خدایت فزونی دهد و برکت عنایت فرماید همانا ما بر همین گونه این حدیث را شنیده ایم
زهری میگوید عرض کردم لا اَرانی حَدَّثتُکَ حَدیثاً اَنتَ اَعلَمُ بِهِ مِنّی قالَ لا تَقُل ذلِکَ فَلَیسَ مِنَ
العِلمِ ما لَم یُعرَف اِنَّما العِلمُ ما عُرِفَ یعنی هیچ حدیثی لب برنگشودم جز آنکه تو بآن از من اعلم هستی پس در اینصورت که
بر معلومات من واقف باشی از این علم چه سود و فخری مرا باشد فرمود این سخن مکن و آزرده و نادم مباش چه علم آن نیست
که دیگری شناسد و از آن بهره نیابد بلکه معنی علم آن است که دانسته شده باشد یعنی دانستن من زیانی بگذارش تو

من اخلاقه فی مراتب الاخوة — نیرساند یا اینکه اگر من اشارتی فرمودم برای آن بود که علم من نیز بر تو مجهول نماند وقتی امام
زین العابدین علیه السلام با مردی فرمود هَل یُدخِلُ اَحَدُکُم یَدَهُ فی کُمِّ اَخیهِ اَو کیسِهِ فَیَأخُذُ مِنهُ
ما یُریدُ بِغَیرِ اِذنٍ یعنی آیا هیچیک از شما چنان باشد که دست در آستین یا کیسهٔ برادر دینی خود کند
پس برگیرد هر چه بخواهد بدون اینکه اذن و اجازت طلبد عرض کرد چنین نباشد فرمود پس شما برادران
همدیگر نیستید معلوم باد که از دیگری نیز اینکلام دیده شده لاکن تمام آفرینش از انوار علم و هدایت این
انوار مقدسه و اعلام ساطعه علم و هدایت جویند در کتاب خصال از ابو حمزه ثمالی مرویست که امام زین العابدین
علیه السلام میفرمود ما مِن خُطوَةٍ اَحَبُّ اِلَی اللهِ عَزَّ وَجَلَّ مِن خُطوَتَینِ خُطوَةٍ یَسُدُّ بِها المُؤمِنُ صَفّاً فی
سَبیلِ اللهِ وَخُطوَةٍ اِلی ذی رَحِمٍ قاطِعٍ وَما مِن جُرعَةٍ اَحَبُّ اِلَی اللهِ عَزَّ وَجَلَّ مِن جُرعَتَینِ جُرعَةِ غَیظٍ
رَدَّها مُؤمِنٌ بِحِلمٍ وَجُرعَةِ مُصیبَةٍ رَدَّها مُؤمِنٌ بِصَبرٍ وَما مِن قَطرَةٍ اَحَبُّ اِلَی اللهِ عَزَّ وَجَلَّ مِن
قَطرَتَینِ قَطرَةِ دَمٍ فی سَبیلِ اللهِ وَقَطرَةِ دَمعَةٍ فی سَوادِ اللَّیلِ لا یُریدُ بِها عَبدٌ اِلَّا اللهَ
عَزَّ وَجَلَّ یعنی هیچ برگرفتن قدمی و برداشتن گامی نیست که در پیشگاه یزدان پسندیده تر باشد
از دو خطوه یکی آن خطوه است که مرد مومن بآن سبب صف ورده را که در راه خدای بسته شده سخت و
استوار گرداند و خطوهٔ دیگر آن است که بسوی خویشاوندی که قطع رشته خویشاوندی کرده باشد برداشته
شود و هیچ جرعه و نوشیدنی نیست که محبوب تر باشد در حضرت خدای عز و جل از دو جرعه یکی فرو
بردن خشم و غیظ است که مرد مومن بدستیاری نیروی حلم و بردباری باز گردانیده باشد و جرعه دیگر
جرعه ماتم و مصیبتی است که بقوت صبوری و شکیبائی برتافته باشد و هیچ قطره نیست که در حضرت ایزد
متعال از دو قطره پسندیده تر باشد یکقطره خونیست که در جهاد فی سبیل الله ریخته شود و یکی قطره
اشک چشمی است که در تاریکی شب ریزان شود و آن اشک از بیم خدای و یاد ایزد دو سرای باشد و مقصودی
دیگر در آن نباشد و هم از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مروی است که رسول خدای

موهوب عام

فی صلة الرحم

صلی الله علیه و آله فرمود مَنْ سَرَّهُ اَنْ یُنْسَأَ فِی عُمْرِهِ وَاَنْ یُبْسَطَ فِی رِزْقِهِ فَلْیَصِلْ رَحِمَهُ فَاِنَّ الرَّحِمَ
لَهَا لِسَانٌ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ ذَلْقٌ یَقُولُ یَا رَبِّ صِلْ مَنْ وَصَلَنِی وَاقْطَعْ مَنْ قَطَعَنِی فَالرَّجُلُ لَیُرٰی
بِسَبِیلِ خَیْرٍ اِذَا اَتَتْهُ الرَّحِمُ الَّتِی قَطَعَهَا فَتَهْوِی بِهِ اِلٰی اَسْفَلِ قَعْرِ النَّارِ
یعنی هر کس را خوش آید و قصدش این باشد که خدای روز او را دراز و روزی او را گشاده و بسیار گرداند
پس بایستی با خویش خود پیوند و پیوستگی نماید و خویشاوندان را دریابد چه رحم و خویشی را بروز رستاخیز زبانی
شیوا و گویاست که همی گوید ای خدای دریاب آنکه مرا دریافت و جدا کن و بریده دار هر کس را که از من جدائی
و بریدگی خواست پس مرد براهی نیک و خوش درون در روانست ناگاه آن خویشاوندی که در این سرای
از وی بریده و جدائی یافته بود او را باز آید و در فرودترین تک و مغاک آتش فرو افکند در خبر است

حکایت آنحضرت با پسر عمش

که حضرت امام زین العابدین علیه السلام را پسرعمی بود که بهر شب آنحضرت پوشیده بدو میشد و بدون اینکه
خود را با وی شناخته دارد چندی دینار با وعطا میفرمود و او میگفت لکن علی بن الحسین علیه السلام مرا
هیچ عطا نمیکند و صله نمیرساند خدای او را از من جزای خیر نرساند و آن حضرت این سخنان می شنید
و هیچ متحمل و متعرض نمیگشت و براین کردار شکیبائی میفرمود و خویشتن با وی شناسا نمیداشت
و چون امام زین العابدین سلام الله علیه ازین سرای بدیگر جهان خرامید پسرعمش آن وظیفه را مقطوع
یافت این هنگام باز دانست که آن اکرام و احسان از آن حضرت با وی مرعی میگشت پس بسوی قبر

فی حسن الخلق

مطهرش بیامد و در آنجا زار همی بگریست از حضرت امام زین العابدین مرویست که رسول خدای
صلی الله علیه و آله فرمود مَا یُوضَعُ فِی مِیزَانِ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ اَفْضَلُ مِنْ حُسْنِ الْخُلُقِ یعنی در ترازوی
روز قیامت هیچ چیز بهتر و سنگین تر از خوی نیکو نهاده نمیشود از حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه مرویست

زیان ترجیح دنیا بر آخرت

که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود مَا عُرِضَ لِی قَطُّ اَمْرَانِ اَحَدُهُمَا لِلدُّنْیَا وَالْاٰخَرُ لِلْاٰخِرَةِ
فَآثَرْتُ الدُّنْیَا اِلَّا رَأَیْتُ مَا اَکْرَهُ قَبْلَ اَنْ اُمْسِیَ یعنی هیچوقت دو کار مرا پیش نیفتاد که یکی تعلق بدنیا
و آن دیگری راجع بآخرت باشد و من امر دنیا را بر آخرت برگزیده باشم جز آنکه دیدار کرده ام مکروهی را
پیش از آنکه روز بشام برده باشم یعنی هم از روز مبتلای آن کردار مکروهی مراد چار افتاد در اصول کافی از

در حفظ عیوب نفس

از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود کَفٰی بِالْمَرْءِ
عَیْبًا اَنْ یُبْصِرَ مِنَ النَّاسِ مَا یَعْمٰی عَلَیْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَاَنْ یُؤْذِیَ جَلِیسَهُ بِمَا لَا یَعْنِیهِ یعنی برای عیب
مرد همینقدر کافی است که بر کار کسان نگران و بر کردار خویشتن نابینا باشد یعنی بر معایب خلق بینا و از عیوب
خویشتن بی خبر باشد و نیز بچیزی که قصد و اراده و فایدتی در آن مترتب نباشد جلیس خود را بیازارد و هم

ادخال سرور در قلب مومن

حضرت امام زین العابدین از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت میفرماید اِنَّ اَحَبَّ الْاَعْمَالِ اِلَی اللهِ
عَزَّ وَجَلَّ اِدْخَالُ السُّرُورِ عَلَی الْمُؤْمِنِ بهترین کردارها در پیشگاه خداوند مهر و ماه درآوردن شادی

و هم در

از عملا الملک شد

و سرور است در دل بنده گرونده ابو حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین روایت کند که فرمود

ثواب اطعام و سقایت مومن

مَنْ اَطْعَمَ مُؤْمِناً مِنْ جُوعٍ اَطْعَمَهُ اللهُ مِنْ ثِمارِ الْجَنَّةِ وَمَنْ سَقی مُؤْمِناً مِنْ ظَمَاءٍ سَقاهُ اللهُ مِنَ الرَّحیقِ الْمَخْتُومِ
یعنی هر کس بخوراند و از رنج گرسنگی برهاند بندهٔ مومن را خدایش از میوه های بهشت بخوراند و هر کس سیراب
گرداند و بیاشاماند و از صدمت تشنگی برهاند بندهٔ گرونده را خدای او را از شراب خالص و ویژهٔ آن
که شیشه و ظرفش را از مشک مختوم کرده باشند بیاشاماند یعنی از شرابی که بوی مشک دهد و نیز فرمود

ثواب اکسای مؤمن.

مَنْ کَسی مُؤْمِناً کَساهُ اللهُ مِنَ الثِّیابِ الْخُضْرِ هر کس بندهٔ مؤمن را بجامه بپوشاند خدایش از جامه های
سبز بهشت بپوشاند و در حدیث دیگر فرمود لایَزالُ فی ضَمانِ اللهِ ما دامَ عَلَیْهِ سِلْکٌ یعنی هر کس
مؤمنی را بپوشاند همیشه در حفظ ضمان خدای است مادامیکه سلک و خیطی بر تن داشته باشد در کتاب
روضة الانوار از حضرت سید الساجدین علیه السلام منقولست که فرمود حق همسایهٔ تو آن است
که چون ناپدید باشد از وی نگاهبانی کنی و چون آشکار است با وی به نیکی و خوبی گرائی و او را
والا و بزرگ بداری و اگر ستمی بر وی فرود آید او را یاری کنی و پژوهش و جستجوی نکوهش وی نکنی

کلمات آنحضرت در حق همسایه

و اگر در وی نکوهیدگی و بدی بازبینی از وی پوشیده داری و باز رانی و بر وی پنهان کنی و اگر
به نیکو نه پذیرای پند و اندرز نمیشود در میان خود و او پند او بجای آری و هنگام سختی او را باز نگذاری
و لغزش او را فرو سپاری و گناه او را بر وی ببخشائی و با وی به نیکی و نکوئی زندگانی و رفتار کنی
و دیگر میفرماید که سزاوار زن آنست که بدانی خدای بزرگ او را اسباب آسایش و مجالست تو

کلمات امام علیه السلام در باب زوجه

گردانیده پس بدانی که نعمت و نیکی و ناز و خواسته ایست از سوی خدای جهان با تو پس گرامی
بداری و نرمی کنی با او و اگر چند حق تو بر وی بایسته تر است اما او راست بر تو که بر وی بخشایش آوری
چه دستگیری است مر ترا و او را بخورانی و بپوشانی و هر گاه نادانی کند از وی درگذری و خدای
عز و جل در قرآن مجید فرموده است یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا قُوا اَنْفُسَکُمْ وَ اَهْلیکُمْ ناراً یعنی
ای مردمیکه بخدا و رسول گرویده اید و بدین خدای ایمان آورده اید نگاه دارید خود و کسان خود را
از رنج و شکنج آتش پس گروندگان را بباید که زنان خود را از کیش و آیین آموزگار باشند و ایشان را
از عذاب روز بازپسین بیمناک نمایند و تمامت آداب و فرایض و سنن با ایشان باز نمایند و در این
مقام بحسب مناسبت چنان است که با ایشان به نرمی و ملایمت روند مبادا براه کج
و عصیان روند و سرانجام بآتش سوزان دچار شوند و در حقیقت این عاقبت و ختم و پایان ناستوده از شما خواهند داشت

آداب علیه السلام

## ذکر آداب امام زین العابدین علیه السلام
## در بعضی امورات

بباید دانست که ارتکاب تمامت محسنات و اجتناب از تمامت سیئات و حفظ دین و آیین

حضرت

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

٤٨

موهوب جام

حضرت ذی المنن و رسول مؤتمن رب و دیدن ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین است بهین اختصاصی بذارد و شرح
و بیانی نشاید لکن از آنجا که نظر مصالح وقت و استعداد زمان هر یک از این شموع محفل آفرینش به پاره صفات
و ظهور پاره آداب متظاهر میشدند ناقلین آثار و گذارندگان اخبار بحسب وسع و طاقت عنوان همی اشارتی
مینمایند و گرنه هرچه هست همه دارند و بیرون ایشان هر که را هر چه راست بطفیل وجود مبارک ایشان است
و این انوار مقدسه جامع تمامت صفات حسنه و آداب ستوده اند نه آنست که یکی را صفتی ممدوح باشد که
در آن دیگری نباشد و اگر در دیگری بروز نکند محض اقتضای وقت و زمان است از ابوحمزهٔ ثمالی مروی است
که روزی بر در سرای حضرت امام زین العابدین علیه السلام بودم چون آنحضرت خواست از باب سرایی
بیرون شود فرمود بِسْمِ اللهِ آمَنْتُ بِاللهِ وَتَوَکَّلْتُ عَلَی اللهِ آنگاه فرمود ای ابوحمزه چون بنده خواهد از
سرای بیرون شود شیطان با وی دچار میگردد و چون گوید بسم الله آن دو فرشته که بر وی موکل هستند میگویند
کُفیتَ یعنی از شر شیطان بر آسودی و محفوظ ماندی و چون گوید آمَنْتُ بالله گویند هدایت شدی و چون گوید
توکلت علی الله گویند وُقیتَ یعنی از آفات و بلیات نگاهداشته شدی و اینوقت شیطان دوری میگیرد
و اینها با هم میگویند ما را چه کار است با کسی که کفایت کرده شده و هدایت کرده شده و نگاهداشته شده
باشد آنگاه آنحضرت فرمود اَللّٰهُمَّ اِنَّ عِرْضی لَکَ یعنی ایخدای عرض خویش را با تو سپارم پس از آن
با من فرمود یا اَبا حَمْزَةَ اِنْ تَرَکْتَ النّاسَ لَمْ یَتْرُکُوکَ وَاِنْ رَفَضْتَهُمْ لَمْ یَرْفُضُوکَ یعنی ای ابوحمزه
همانا اگر تو از مردمان کناری جوئی و از ایشان دست بازکشی ایشان از تو دست باز ندارند و اگر تو
ایشان را دور داری ایشان ترا رها نکنند و از عرض تو چشم نپوشند عرض کردم پس تدبیر کار من چیست فرمود
اَعْطِهِمْ عِرْضَکَ لِیَوْمِ فَقْرِکَ وَفاقَتِکَ یعنی بازگذار عرض خود را با ایشان برای روز نیازمندی
و بینوائی خودت یعنی برای روز قیامت ذخیره کن و در مقام مکافات و مجازات مباش و از آن معایب
و نکوهشی که بر تو فرود میآورند چشم بپوش و باین تقریب در حدیث ابی درداء در کتاب مجمع البحرین شیخ
طبرسی علیه الرحمه وارد است اَقْرِضْ مِنْ عِرْضِکَ لِیَوْمِ فَقْرِکَ یعنی هر کس ترا عیب و نکوهش کند در صدد
کیفر مباش و این کردار را بر ذمت او بعرض بگذار تا روز قیامت ترا بکار افتد در جلد چهارم در کتاب
بحار الانوار مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام هنگام تناول طعام این دعا قرائت
فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی اَطْعَمَنا وَسَقانا وَکَفانا وَاَیَّدَنا وَآوانا وَاَنْعَمَ عَلَیْنا وَاَفْضَلَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی
یُطْعِمُ وَلا یُطْعَمُ یعنی سپاس خداوندی را که ما را بخورانید و بیاشامانید و هر چه ما را بباید کفایت فرمود و ما را بهمه
حال پناه داد و بر ما انعام و تفضل فرمود سپاس خداوندی را که میخوراند لکن هیچکس او را اطعام نکند و چون
خوان طعام در حضور مبارکش مینهادند عرض میکرد اَللّٰهُمَّ اِنَّ هذا مِنْ مَنِّکَ وَمِنْ فَضْلِکَ وَعَطائِکَ فَبارِکْ
لَنا فیهِ وَسَوِّغْناهُ وَارْزُقْنا خَلَفاً اِذا اَکَلْناهُ وَرُبَّ مُحْتاجٍ اِلَیْهِ رَزَقْتَ فَاَحْسَنْتَ اَللّٰهُمَّ

واجعلنا

ازعلاءالملک شد

واجعلنا من الشاکرین خداوندا این نعمت از من تو و احسان تو و فضل و عطاء تو است پس برکت
وفزونی در آن عطا فرمای و بر ما گوارا بدار و بر شکر آن و شکر طعامی از پس طعامی دیگر موفق گردان و چون
(دعای بعد از طعام) خوان طعام را بر میداشتند قرائت میفرمود الحمد لله الذی حملنا فی البر والبحر ورزقنا من الطیبات
وفضّلنا علی کثیر من خلقه تفضیلا سپاس خداوندیرا که ما را در صحرا و دریا از جای بجای برد و از
طیبات زمین برخوردار فرمود و بر بسیاری از آفریدگانش فضل و فزونی داد و این دعای مذکور باختلاف
عبارت بامیرالمؤمنین علیه السلام منسوب است والله اعلم و هم در آنکتاب مسطور است که امام
(نهی از نهک عظام) زین العابدین علیه السلام میفرمود لا تنهکوا العظام فان للجن فیها نصیبا فان فعلتم ذهب من
البیت ما هو خیر من ذلک یعنی در تناول گوشت استخوان زیاده مبالغه نکنید چه جنیان را در استخوانها نصیب است
(میل آنحضرت بتمر و تمری) و اگر چنین کنید و بهره در آن بر جای نگذارید چیزیکه از آن بهتر باشد از خانه میرود در کافی مذکور است
که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مردیرا که تمری یعنی خرما فروش باشد دوست داشتی چه رسولخدای تمر را دوست داشت
چنانکه از ابو عبدالله مرویست که هر گز طعامی در حضرت رسول الله پیش نداشتند که در آن خرما باشد جز آنکه آنحضرت ابتدا باکل تمر
(میل آنحضرت بانگور) فرمودی در بحار الانوار از هشام بن سالم مرویست که امام زین العابدین علیه السلام انگور را خوش میداشت
و در روزیکه روزه داشت چون هنگام افطار باز رسیدی نخست چیزی که ام الولد در حضرتش پیش گذاردی
خوشه انگور بود و چون صدای سائلی بلند شدی آنحضرت آن انگور بدو گذاشت پس ام ولد پوشیده آن انگور را از سائل بخریدی و در حضور
امام علیه السلام بگذاشت و هم سائلی دیگر آمد و بدو عطا فرمود و ام ولد بهمان طریق دیگر باره بستد
و اینکار سه مره بدانگونه بگذشت و در دفعه چهارم به تناول آنحضرت نایل گشت در کتاب از حضرت ابی عبدالله
علیه السلام مرویست که چون علی بن الحسین علیهما السلام در اقامت حج خواستی قربانی پیش گذرانیدی
دشنه و کارد را بدست کودکی میداد و آنوقت مردی دست کودک را نیرو میداد و ذبح مینمود از حضرت ابی عبدالله
سلام الله علیه از تقسیم گوشتی از گوسفند که در عید اضحی میکشتند سؤال کردند فرمود علی بن الحسین و ابو جعفر
علیهم السلام را قانون آن بود که یک ثلث قربانیرا بهمسایگان صدقه میدادند و یک ثلث را بسائلین و
یک ثلث آخر را برای اهل بیت نگاه میداشتند و دیگر در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست
که علی بن الحسین سلام الله علیهم چون در اقامت حج به حجر میرسید قبل از آنکه بمیزاب و ناودان برسد سر مبارک
(دعای وقت رسیدن بحجر و میزاب) بلند میکرد و عرض مینمود اللهم ادخلنی الجنة برحمتک وهو ینظر الی المیزاب و اجرنی من النار برحمتک
وعافنی من السقم واوسع علی من الرزق الحلال وادرأ عنی شر فسقة الجن والانس
وشر فسقة العرب والعجم و دیگر در کتاب مذکور مسطور است که مردی در خدمت علی بن الحسین
(ثواب و فضیلت حج) علیه السلام شد فرمود از سفر حج مراجعت کرده باشی عرض کرد آری فرمود هیچ میدانی برای مردمی
که حج نهاده باشند چه مقام و فضیلت میباشد عرض کرد ندانم قال من قدم حاجا وطاف بالبیت و

صَلّی رَکعتَین کَتَبَ اللهُ لَهُ سَبعینَ اَلفَ حَسَنةٍ وَمَحی عَنهُ سَبعینَ اَلفَ سَیّئةٍ وَرَفَعَ لَهُ سَبعینَ اَلفَ دَرَجةٍ وَشَفَّعَهُ فی سَبعینَ اَهلِ بَیتٍ وَقَضی لَهُ سَبعینَ اَلفَ حاجةٍ وَکَتَبَ لَهُ عِتقَ سَبعینَ اَلفَ رَقَبةٍ قیمَةُ کُلِّ رَقَبةٍ عَشرةُ الافِ دِرهَمٍ فرمود هر کس بحج شود و در خانه کعبه طواف دهد و دو رکعت نماز بگذارد خداوند در نامهٔ اعمال او هفتاد هزار حسنه بنویسد و هفتاد هزار سیّئه از نامهٔ کردارش محو نماید و برای او هفتاد هزار درجه بر کشد و در هفتاد واال خانه شفاعتش را بپذیرد و هفتاد هزار حاجت او را بر آورد و هم برای او ثواب آزاد کردن هفتاد هزار بنده بنویسد که قیمت هر یک ده هزار درهم باشد و هم در کتاب کافی از حضرت ابی عبد الله از علی بن الحسین سلام الله علیهم مرویست که میفرمود بادِرُوا بِالسَّلامِ عَلَی الحاجِّ وَالمُعتَمِرِ وَمُصافَحَتِهِم قَبلَ اَن تُخالِطَهُمُ الذُّنوبُ یعنی پیشی گیرید و مبادرت جوئید بسلام و مصافحه آنانکه اقامت حج و عمره نموده اند پیش از آنکه بگرد معاصی و غبار ذنوب آلایش گیرند و ازین خبر معلوم میگردد که مردم حاج تا بگناهی مجدد مخلوط نشوند گناهان گذشته ایشان بتمامت آمرزیده و معفواست چنانکه در حدیث حضرت ابی عبد الله علیه السلام وارد است که حاجیان بر سه حالت هستند یک صنف از آتش نجات می یابند و صنفی از گناهان خود بیرون مثل حالتی که در روز تولد از مادر داشت و صنف سیم حاصل و بهره ایشان از اقامت حج همان است که در اهل و مال خود محفوظ میماند و این پست ترین حالتی است که شخص حاج با خود میآورد در مصباح کفعمی مسطور است که هر وقت حضرت سجاد سلام الله علیه بسفر حج بیرون شدی از بهترین و پسندیده ترین زاد و توشه از لوز و شکر و سویق محمّص و محلّی با خود بر میداشت و هم در کافی از حسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مرویست که فرمود پدرم علی بن الحسین علیهم الصلوة را قانون آن بود که بر قبر مبارک پیغمبر صلی الله علیه وآله وقوف مینمود و بر آنحضرت سلام میفرستاد و شهادت میداد که تبلیغ رسالت فرمود و با آنچه و آنکه او را حاضر بود دعا میفرمود و می خواند ثُمَّ یُسنِدُ ظَهرَهُ اِلَی المَروَةِ الخَضراءِ الدَّقیقَةِ العَرضِ مِمّا یَلِی الاَرضَ و ازین عبارت چنان بازنموده می شود که در آن اوقات که بر فراز قبر مطهر بنیان عمارت و گنبد و بارگاهی نبوده سنگ و ستونی مختصر بوده که آن حضرت بآن متکی میشد و آن وقت بآن قبر مبارک تشبّث میجست و پشت خود را بقبر تکیه میداد و روی بقبله میکرد و این کلمات بزبان مبارک میراند اَللّهُمَّ اِلَیکَ اَلجَأتُ ظَهری وَاِلی قَبرِ مُحَمَّدٍ عَبدِکَ وَرَسولِکَ اَسنَدتُ ظَهری وَالقِبلَةِ الَّتی رَضیتَ لِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ استَقبَلتُ اَللّهُمَّ اِنّی اَصبَحتُ لا اَملِکُ لِنَفسی خَیرَ ما اَرجو وَلا اَدفَعُ عَنها شَرَّ ما اَحذَرُ عَلَیها وَاَصبَحَتِ الاُمورُ بِیَدِکَ فَلا فَقیرَ اَفقَرُ مِنّی اِنّی لِما اَنزَلتَ اِلَیَّ مِن خَیرٍ فَقیرٌ اَللّهُمَّ اردُدنی مِنکَ بِخَیرٍ فَاِنَّهُ لا رادَّ لِفَضلِکَ اَللّهُمَّ اَعوذُ بِکَ اَن تُبَدِّلَ اِسمی اَو تُغَیِّرَ جِسمی اَو تُزیلَ نِعمَتَکَ عَنّی اَللّهُمَّ کَرِّمنی بِالتَّقوی وَجَمِّلنی بِالنِّعَمِ وَاغمُرنی بِالعافِیَةِ وَارزُقنی شُکرَ العافِیَةِ

نعمی

از علاء الملک شد

یعنی الهی همانا پشت من برحمت تو پناهنده و بقبر محمد بنده تو و رسول تو اتکال و اتکا جوینده است و بآن
قبله که تو برای محمد صلی الله علیه و آله مرضی داشته روی میکنم الهی همانا من بامداد کرده ام در آن حالت
که مالک و قادر نیستم برای نفس خویش آن خیر و خوبی که امید دارم و آن نیرو ندارم که دفع نمایم از نفس خویش
آن شر و گزند زیرا که بر نفس خود از آن بیمناکم همانا ازمّه امور و مهار کارها همه بجمله در دست قدرت و توانائی
تو است پس هیچ فقیری و نیازمندی از من فقیرتر نیست همانا من بآنچه نازل فرمائی بسوی من از خیر و خوبی
فقیر و نیازمندم الهی مرا بخیر و خوبی از پیشگاه رحمت خود بازگردان چه هیچ چیز باز دارنده فضل تو نیست
الهی پناه میجویم بتو از اینکه نام من دیگرگون یا جسم من دیگرسان نمائی یا نعمت خویش را از من زایل گردانی
الهی مرا بتقوی و پرهیزکاری مکرم و گرامی بدار و نعمتهای خود جمیل فرمای در عافیت محفوف و بشکر عافیت مرزوق گردان

تحقیق در کلام امام علیه السلام

راقم حروف گوید در موقعی از این کتاب بمعنی فقر اشارت رفت و این کلام معجز نظام دلیلی استوار است بر آن
مذکورات چه اینکه امام علیه السلام میفرماید هیچکس از من فقیرتر نیست البته نه از روی گزاف و مبالغه است
چه کلام ائمه علیهم السلام از این شوائب مصون است و اگر معنی فقر را موافق ظاهر حمل کنیم هرگز درست نیاید
چه اولاً این فقر و فاقت ابداً در این انوار مقدسه راه نمیکند زیرا که مالک دنیا و آخرت و تمامت مخلوق هستند
و استغنای جمله آفریدگان بوجود ایشان و اشارت و ارادت ایشان است و تقسیم ارزاق و ارواح و انوار
و قبض و بسط تمامت اشیاء باجازت ایشان باشد و میکائیل و اسرافیل و جبرائیل و عزرائیل علیهم السلام
که در حقیقت هر یک راتق و فاتق رکنی از ارکان مدار عوالم خداوندی هستند همه تابع اوامر و نواهی این انوار
ساطعه مقدسه اند بلکه وجود آنها و زندگانی آنها باشارت ایشان است و افتقار و استغنی و توانگری و نیازمندی
و انتصار و انکسار همه از ایشان میباشد و اگر بخواهیم بر صورت ظاهر تاویل نمائیم درست نیاید چه در آن زمان
آنحضرت بیشتر فقرا را رعایت میفرمود و بسیار کسان را با اهل و عیال چنانکه اشارت رفت از خویشتن رزق
و روزی میرسانید و بجمله وظیفه خوار خوان انعام و احسان آنحضرت بودند و هم آن حضرت را زنهای متعدد
در سرای بود و لباسهای خز بر تن مبارک میآراست و اصحاب خویش را بذل احسان و انعام میفرمود
پس چگونه میتواند مصداق این معنی باشد بلکه این فقر اشارت بآن مرتبه فقر است که پیغمبر خدای را زینت
و فخر است و اینکه میفرماید از من فقیرتری نیست اشارت باین است که در این زمان که من حجت خداوند
زمین و آسمان هستم و بر تمامت مخلوق مقتدا و امام میباشم این فقر و این مقام مفاخرت بجمله بهره
من است زیرا که هیچکس شایسته این مقام جز من نیست چه اجزای وجود من بجمله از وی بصیرت تامه
مفتخر و مفتقر بادراک این مراتب اند و من از همه جهة و از همه حیثیت فانی فی الله هستم و دارای هیچ نیستم و هر چه
هست از اوست و من آنچه خواهم از و طلبم و من آنچنان وجودی هستم و خدای آنچنان ظرفیت
در من نهاده که هر نوع افاضتی در من شود طاقت استفاضه دارم لکن دیگران را این توانائی

واین ظرفیت واستعداد و قابلیت نباشد واین مسئله چنان است که مثلاً بحر محیط را هرچند ابرها فرو گیرد — موهوب عام
و بارانها ببارد و رود خانها دران جاری گردد همچنان فریاد العطش از آن بر عنان آسمان میرسد لکن در نای مورتابعا
کرم شبکوری یکقطره اگر فرود شود منبع نود و وجودش پر جوش وخروش گردد و چنان از استسقا استغنا
گیرد که هرگز در طلب افاضت مبادرت نجوید و هرگز از فقر و فاقت یاد ننماید با اینکه عین افتقار و انکسار
و دستخوش هزاران نیازمندی و دریوزگی و بیچارگی است از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه
مرویست که حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام هیچ سفری روی نمیکرد اشت مگر — آدابه فی السفر
با جماعتی از رفقا که آنحضرت را بمقام ومنزلت نشناسند و چون با ایشان راه برمیگرفت پیمان استوار
میفرمود که خدمت رفقا در هر امری که بآن محتاج باشند بآنحضرت حوالت باشد و چنان افتاد که
هنگامی با قومی سفر کرد و از میانه مردی که آنحضرت را از نخست شناخته بود اشت آنجمال مبارک را بدید
و با آنجماعت گفت هیچ میدانید باکدام کس همسفر هستید گفتند ندانیم گفت همانا این بزرگوار علی بن الحسین
سلام الله علیهما است چون بشنیدند بیکدفعه از جای برجستند و در خدمتش هجوم آوردند و بوسی دست و پای
مبارکش بوسیدند و عرض کردند ای پسر رسول خدای صلی الله علیه و آله همانا اراده فرمودی
که ماندانسته در این حضرت از دست و زبان جسارتی بورزیم و بآتش دوزخ در افتیم و ابد الدهر تباه شویم
چه چیز ترا برا این کار بداشت فرمود از آنکه من وقتی با مردمیکه مرا میشناختند همسفر بودم و ایشان برای خوشنودی
رسول خدای صلی الله علیه و آله بر افزون از آنکه مستحق بودم با من بعطوفت و عطیت رفتند از این روی
بیم داشتم که شما نیز با من بآنگونه معاملت بورزید پس پوشیده داشتن امر خود را دوست تر داشتم در کتاب — نماز آنحضرت در سفر
عیون از حضرت امام جعفر صادق مرویست که فرمود از حضرت امام محمد باقر از کیفیت نماز گذاشتن در سفر
پرسش کردند فرمود پدرش امام زین العابدین علیهم السلام در حال سفر نماز را بقصر ادا میفرمود
در اصول کافی از ابوحمزه ثمالی مرویست که علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود لَاَنْ اَدْخُلَ السُّوقَ وَمَعِیَ
دَرَاهِمُ اَبْتَاعُ لِعِیَالِی لَحْمًا وَقَدْ قَرِمُوا اِلَیْهِ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ اَنْ اَعْتِقَ نَسَمَةً یعنی اگر من ببازار شوم — در رعایت اهل و عیال
و درهمی چند مرا باشد که از بهر عیال خویشتن در بهای گوشت دهم کابی که ایشان سخت بل بگوشت باشند
همانا مرا محبوب تر باشد از اینکه مملوکی را آزاد کرده باشم و هم در اصول کافی مسطور است که علی بن الحسین
سلام الله علیهما چون صبح درآمدی در اول بامداد برای تحصیل رزق بیرون شدی عرض میکردند یا ابن رسول الله — آداب تحصیل رزق
بکجا میشوی میفرمود تا از بهر عیال خود صدقه بدست کنم عرض میکردند آیا تو در تحصیل صدقه باشی فَقَالَ مَنْ
طَلَبَ مِنَ الْحَلَالِ فَهُوَ مِنَ اللهِ تَعَالٰی صَدَقَةٌ عَلَیْهِ هرکس از ممری حلال روزی بیابد همانا از جانب خدای
صدقه ایست بروی یعنی سعادت یافتن تحصیل رزق حلال چنان است که خدای بروی صدقه نهاده باشد — در احترام مادر
در جلد سماء و عالم بحار الانوار مسطور است که امام محمد باقر علیه السلام فرمود کَانَ اَبِی عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ

از علاء الملک شد

إِذَا رَأَى شَيْئاً مِنَ الْخُبْزِ فِي مَنْزِلِهِ مَطْرُوحاً وَلَوْ قَدْرَ مَا يَجُرُّهُ النَّمْلُ نَقَصَ قُوتَ أَهْلِهِ بِقَدْرِ ذَلِكَ
یعنی پدرم علی بن الحسین را علیهما السلام قانون آن بود که هر وقتی که چیزی از نان را در منزل خود افکنده
(در فضل زیت) و مطروح میدید اگرچه بآن مقدار بودی که مورچه باز کشیدی بهمان مقدار از رزق و روزی اهل خویش
بکاستی وهم در آن کتاب از ابو حمزه ثمالی مرویست که چون در حضرت علی بن الحسین صلواة الله علیهما تشرف
جستم نمرقه بخواست و نمرقه و نمرق بمعنی وساده کوچک و نهالین زین است بالجمله نمرقه را گستردند و من بر آن
(در نان و مائده و جبن) بنشستم آنگاه مائده از بهر من حاضر کردند که هیچوقت مانندش ندیده بودم پس با من فرمود تناول کن عرض
کردم فدای تو شوم چیست ترا که تناول نمیفرمائی فرمود من صائم هستم و چون شب فرا رسید سرکه و زیت
بیاوردند و آنحضرت از آنجمله افطار فرمود و هیچ از آنکه از بهر من بیاوردند در حضرتش حاضر نکردند
وهم در آنکتاب از حضرت امام رضا از آباء کرامش از علی بن الحسین سلام الله علیهم اجمعین مرویست
شَيْئَانِ مَا دَخَلَا جَوْفاً إِلَّا أَفْسَدَاهُ وَشَيْئَانِ مَا دَخَلَا جَوْفاً إِلَّا أَصْلَحَاهُ فَأَمَّا اللَّذَانِ يُصْلِحَانِ جَوْفَ
ابْنِ آدَمَ فَالرُّمَّانُ وَالْمَاءُ الْفَاتِرُ وَأَمَّا اللَّذَانِ يُفْسِدَانِ فَالْجُبُنُّ وَالْقَدِيدُ یعنی
(فایده خوردن سنجد) دو چیز است درون هیچ شکمی نشود مگر اینکه فاسدش گرداند و دو چیز است که درون هیچ جوفی نشود جز آنکه
اصلاحش نماید اما آن دو چیز که جوف و معده ابن آدم را اصلاح مینماید انار و آبی است که از برودت
بسخونت میل نموده باشد یعنی آب نیم گرم و اما آن دو چیز که جوف آدمیزاد را فاسد و تباه میکرداند پنیر
و گوشت خشکیده کهنه است در کتاب عیون از علی بن الحسین سلام الله علیهما مرویست که دَخَلَ رَسُولُ اللهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ مَحْمُومٌ فَأَمَرَهُ بِأَكْلِ الْغُبَيْرَاءِ یعنی
رسول خدای صلی الله علیه و آله بر علی بن ابیطالب علیه السلام در آمد گاهی که امیر المؤمنین تب داشت
پس رسول خدای آنحضرت را بخوردن سنجد امر فرمود و دیگر در کتاب عیون از حضرت امام زین العابدین
علی بن الحسین سلام علیهما مأثور است که حضرت ابی عبد الله الحسین بن علی صلواة الله علیهم فرمود
إِنَّ عَبْدَ اللهِ بْنَ عَبَّاسٍ كَانَ يَقُولُ إِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ إِذَا أَكَلَ الرُّمَّانَ لَمْ يُشْرِكْ
أَحَداً فِيهِ وَيَقُولُ فِي كُلِّ رُمَّانَةٍ حَبَّةٌ مِنْ حَبَّاتِ الْجَنَّةِ یعنی عبد الله ابن
(ثواب خوردن انار) عباس میگفت رسول خدای صلی الله علیه و آله هر وقت انار تناول میفرمود هیچکس را در خوردن
آن شریک نمیساخت و میفرمود در هر اناری یکدانه از دانههای انار بهشتی است در فروع کافی مسطور است
(آداب فی المباشرة) که علی بن الحسین علیهما السلام را قانون آن بود که چون خواستی با زوجه خویش در آمیزی درها را
فرو می بست و پردهها آویخته داشتی و خدام را بیرون شدن فرمودی در کتاب بحار و العوالم از حضرت
(فواید مباشرت) امام محمد باقر از پدرش امام زین العابدین علیه السلام مسطور است قَالَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
إِذَا كَانَ بِأَحَدِكُمْ أَوْجَاعٌ فِي جَسَدِهِ وَقَدْ غَلَبَتْهُ الْحَرَارَةُ فَعَلَيْهِ بِالْفِرَاشِ فرمود امیر المؤمنین

علیه السلام

علیه السلام میفرماید هر وقت یکی از شما را وجعی و دردی در بدن پدید آید و حرارت بروی چیره گردد بوده باشد موهوب عام
پس بر چنین کس فراش لازم است با حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه عرض کردند یا بن رسول الله یعنی فراش
چیست قال غِشْیانُ النِّساء فَانَّهُ یُسَکِّنُهُ وَیُطْفِیه فرمود مقصود از فراش مباشرت بازنان است چه مجامعت
و مباشرت اسباب تسکین حرارت و اطفای التهاب را مرجع میگردد در قاموس اللغه مرقوم است فراش بکسر بمعنی
زوجه است و دیگر در کتاب مذکور از ابو الصباح مسطور است که گفت از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه
سؤال کردم که کودکان را میتوان از ذهب حلیه ساخت فقال کانَ عَلیُّ بنُ الحُسَیْنِ عَلَیْهِما
السَّلامُ یُحَلّی وُلْدَهُ وَنِساءَهُ بِالذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ فرمود علی بن الحسین سلام الله علیهما فرزندان
و زنان خود را از زر و سیم حلیه میفرمود در کتاب منهاج العارفین از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
منقول است که عقیق در آن هنگام که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام در طور سینا در حضرت
کبریا مشغول مناجات بود از نور الهی آفریده شد و خدایتعالی فرمود قسم بذات خودم که عذاب نخواهم
کرد دستی را که عقیق در آن دست باشد و محبت علی در دل او باشد از جلبی پرسش کردند پوشیدن خز
چگونه است گفت زیانی ندارد زیرا که علی بن الحسین علیهم السلام در زمستان عبای خز بر تن مبارک
می آراست و در فصل تابستان بفروش میرسانید و بهای آنرا تصدق میفرمود و میگفت اِنّی
لَأَسْتَحْیی مِنْ رَبّی اَنْ آکُلَ ثَمَنَ ثَوْبٍ قَدْ عَبَدْتُ اللهَ فیهِ یعنی مرا آزرم همی آید از پروردگارم که بهای
آن جامه را که خدا را در آن عبادت کرده‌ام در مأکول و مشروب خود مصروف دارم سلیمان بن
رشید از پدرش روایت کرده است که علی بن الحسین سلام الله علیهما را در حالتی نگران شدم که دراعه
سیاه و طیلسانی ازرق بر تن مبارک داشت و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که علی بن الحسین
صلوات الله علیهما جبه خز که پنجاه دینار بها داشت و مطرف خز که قیمتش پنجاه دینار بود می پوشید و هم
در روایتی قلنسوه از خز نیز داشت و این آیت مبارک قرائت میفرمود مَنْ حَرَّمَ زینَةَ اللهِ
الَّتی اَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَالطَّیِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ یعنی کیست که حرام نماید آن زینت و زیوری که خدای
از بهر بندگان خود از معادن و مقامات خود بیرون آورده و آن رزق و روزیهای طیب
و طاهر را در بحار الانوار از حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه مرویست که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را
وسادها و نمطها یعنی گستردنیها بود و بر فراز آنها جلوس میفرمود در کتاب کافی از یکی از غلامان
امام زین العابدین علیه السلام مرویست که از آن حضرت شنیدم فرمود رسول خدای صلی الله علیه
و آله فرمود اِخْتَضِبُوا بِالْحِنّاءِ فَاِنَّهُ یَجْلُو الْبَصَرَ وَیُنْبِتُ الشَّعْرَ وَیُطَیِّبُ الرّیحَ وَیُسَکِّنُ الزَّوْجَةَ
یعنی با حنا خضاب کنید زیرا دیده را روشن نماید و موی را برویاند و بوی را خوش گرداند و زوجه را
صبر و سکون میدهد یعنی چون انجالت از تهیه و تدارک امر مزاوجت حدیث کند او را خورسند و شکیبا
میگرداند

از علاء الملک شد

میکردانند در کتاب عیون المعجزات که بسید مرتضی علیه الرحمه منسوب است مرقوم است که ابو خالد کنکر الکابلی گفته است
یحیی ابن ام الطویل رفع الله درجته که پسر دایهٔ حضرت امام زین العابدین صلواة الله وسلامه علیه بود مرا ملاقات کرده
دست مرا بدست گرفته باتفاق او بآستان مبارک آنحضرت روی نهادیم و آنحضرت را در خانه که با مصفر
مفروش و در و دیوار پاک و سفید بود باز دیدیم و لباسی خوب و خوش بر اندام مبارکش آراسته بود
من درنگی در جلوس ندادم و برخواستم فرمود بامداد نزد من حاضر شو انشاء الله تعالی چون از حضرتش
بدر شدم با یحیی گفتم مرا بر مردی در آوردی که لباس رنگین بر تن میکند و بر آن عزیمت شدم که دیگرباره
بخدمتش مراجعت نکنم پس چندی بیندیشیدم و با خویش گفتم مرا ازین معاودت باری خسارتی نخواهد
افتاد و بامدادان بآستانش روان شدم و درسرای را گشاده دیدم و هیچکس را در آنجا باز نیافتم
و آهنگ مراجعت بودم پس مرا از درون وارندا کرد و من چنان گمان همی بردم که مگر جز من کسیرا
میخواند تا صیحه در افکند و فرمود یا کنکر در آی و این نام را همانا مادرم بر من نهاده بود و دیگر
کس دانائی نداشت پس بخدمتش در آمدم و اورا در سرائی گلین بر روی حصیری و بر روی پیراهن قمیصی
از کرباس نگران شدم و یحیی در خدمتش حضور داشت فرمود ای ابو خالد همانا من بعروسی تازه
عهد بودم و آنخالت و آنجامه که بروز گذشته مرا در بر دیدی بخواهش آن زن بود و نخواستم برخلاف
خواهش آورم آنگاه آنحضرت از جای برخاست و دست من و یحیی بن ام الطویل رضی الله عنه را
بگرفت و بپارهٔ آنجا ها عبور داد و ما را فرمود بایستید پس بایستادیم و بدو نظر گماشتیم پس فرمود
بسم الله الرحمن الرحیم و بر روی آب روان گشت چنانکه کف پای مبارکش را نگران بودیم
که بر روی آب آشکار بود پس من گفتم الله اکبر اَنْتَ الْكَلِمَةُ الْكُبْرىٰ وَالْحُجَّةُ الْعُظْمىٰ صَلَوٰاتُ اللّٰهِ عَلَيْكَ آنگاه
بجانب ما التفات کرده فرمود ثَلٰاثَةٌ لٰا يَنْظُرُ اللّٰهُ اِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَلٰا يُزَكّيهِمْ وَلَهُمْ عَذٰابٌ
اَلِيمٌ اَلْمُدْخِلُ فينٰا مَنْ لَيْسَ مِنّٰا وَالْمُخْرِجُ مِنّٰا مَنْ هُوَ مِنّٰا وَالْقٰائِلُ اَنَّ لَهُمٰا فِي
الْاِسْلٰامِ حَقّاً یعنی سه طبقه هستند که خدای تعالی در روز بازپسین نظر رحمت با ایشان باز نمی گشاید
و ایشان را تزکیه نمیفرماید و مطهر و بلند میکردانند مر ایشان را عذابی الیم و رنجی دردناک است نخست
آنکسان که از ما ائمه اثنا عشر بشمار آورد کسی را که در زمرهٔ ما نیست مثل جماعت اسمعیلیه و غیر از ایشان دوم
آنکسان که از ما ائمه دوازده گانه خارج نماید کسی را و ازین عدد بکاهد مثل واقفیه و غیر از ایشان سیم آنکسان
که دارای این دو رای را در اسلام با نصیب شمارند یعنی آنکس که این دو تن را از اسلام و مسلمانی بهره ور
خواند در کتاب فصول المهمه از حنان بن سدیر مرویست که گفت من و پدرم و جدم و عمم در مدینه بگرمابه
شدیم و چون برخت کن در آمدیم مردی با ما گفت از کدام قوم هستید گفتیم از مردم عراق گفت از کدام عراق
رشته نسب میبرید گفتیم مردم کوفه ایم گفت مَرْحَباً بِكُمْ يٰا اَهْلَ الْكُوفَةِ اَنْتُمُ الشِّعٰارُ دُونَ الدِّثٰارِ

یعنی شما مردم کوفه جامه شعار یعنی آنجامه که با بدن ملصق هست میباشید نه جامه دثار که فوق شعار است یعنی موهوب عام
با بدن چسبیده اید و جدا نیستید آنگاه فرمود چه چیز شما را از پای داشتن ازار باز داشته است چه
رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده است عَوْرَةُ الْمُؤْمِنِ عَلَى الْمُؤْمِنِ حَرَامٌ باجمله می گوید
پدرم پاره کرباس بیاورد و بر چهار قسمت کرد و هر یک را قسمتی بداد و یکره به اندر شدیم و چون بگرمخانه
در آمدیم آهنگ جدم فرمود و گفت ای فرتوت چه ترا از خضاب باز داشت جدم عرض کردم من کسی را که
از من و تو بهتر بود دریافتم و او خضاب نکرد و مقصودش امیرالمومنین علی علیه السلام بود میگوید آنشخص
ازین سخن خشمناک شد چنانکه آثار غضبش را در حمام بدانستیم پس از آن فرمود راست گفتی و خوب کردی
از آن پس فرمود ای پیر اگر خضاب کنی همانا رسول خدای صلی الله علیه و آله خضاب میفرمود و او از علی
علیه السلام بهتر است و اگر فروگذاری بسنت علی علیه السلام والصلواة رفته باشی باجمله میگوید
چون از گرمابه بیرون شدیم از حال آنمرد پرسش کردیم معلوم شد وی علی بن الحسین و پسرش محمد بن علی
علیهم السلام است که در خدمت پدر بزرگوارش بود در کتاب کافی مرقوم است که حضرت ابی عبدالله
سلام الله علیه میفرمود که علی بن الحسین علیه السلام با غلامان خود فرمان میکرد که قبل از طلوع صبح ذبح
نمایند و نیز روایت است که با غلامان خود میفرمود لَا تَذْبَحُوا حَتَّى تَطْلُعَ الْفَجْرُ وَيَقُولُ
فَانَّ اللهَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَناً لِكُلِّ شَيْءٍ یعنی خداوند شب را برای هر چیزی سکون و آسایش مقرر داشته
پس حیوان را در شب باید بعقب ذبح در افکند ابان بن تغلب که راوی حدیث است عرض کرد فدایت
تو شوم اگر بیمناک شوم چکنم فرمود اِنْ خِفْتَ الْمَوْتَ فَاذْبَحْ اگر بیم آن باشد که آن حیوان بمیرد و تا صبح
مجال نیابد ذبح کن و هم در آن کتاب مذکور است که علی بن الحسین علیهما السلام را جاریه بود که هر وقت
امام علیه السلام اراده فرمودی آنجاریه برای آنحضرت ذبح نمودی و آنحضرت از ذبیحه و صید
و مناکحه نصارای عرب نهی میفرمود در کتاب کافی مسطور است که حضرت امام جعفر صادق سلام الله
علیه میفرمود که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه چون میتی را بگور در آوردی این کلمات را
بر زبان راندی اَللّٰهُمَّ جَافِ الْاَرْضَ عَنْ جَنْبَيْهِ وَصَعِّدْ عَمَلَهُ وَلَقِّهِ مِنْكَ رِضْوَاناً و هم در آنکتاب
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که فرمود علی بن الحسین علیه السلام را قانون آن بود
که چون زنی از آنحضرت را حالت فرو نهادن حمل فرا رسیدی فرمان دادی تا آن زنان که در آن بیت
حاضر بودند جمله را بیرون فرستادند تا اول کسیکه نگران بعورت باشند نباشند و هم در فروع
کافی از عبدالله بن سلیمان از پدرش مرویست که گفت در مسجد جای داشتم پس علی بن الحسین
علیه السلام در آمد و من آنحضرت را چنانکه بایستی بجای نیاوردم و آنحضرت را عمامه سیاه بر سر
مبارک و گوشه آن از میان دو کتف همایونش آویخته بود پس من با مرد دیگر که در نزد من جلوس کرده بود

یعنی از ذبیحه و مناکحه نصارای عرب

کفم

از علماء الملک شد
گفتم این شیخ کیست گفت ترا چه بود که از اینجمله مردم که بمسجد در آمدند از هیچکس پرسان نگشتی مگر از این شیخ
گفتم هیچکس را بمسجد ندیدم در آید و او را چنین چهره مبارک و هیئت کریم باشد از این روی از وی پرسش کردم
گفت همانا علی بن الحسین علیه السلام است پس برخاستیم و آنمرد و دیگران بپای شدند و در حضرتش
انجمن کردیم و سلام فرستادیم پس مردی عرض کرد اَصْلَحَكَ اللهُ مَا تَرَى فِي رَجُلٍ سَمَّى امْرَأَةً بِعَيْنِهَا
وَقَالَ يَوْمَ يَتَزَوَّجُهَا فَهِيَ طَالِقٌ ثَلٰثًا ثُمَّ بَدَا لَهُ اَنْ يَتَزَوَّجَهَا اَيَصْلُحُ لَهُ ذٰلِكَ فَقَالَ اِنَّمَا الطَّلَاقُ بَعْدَ النِّكَاحِ یعنی چه میفرمائی
[illegible]
یکه زنی را بعینها یعنی بنام و نشان نامزد و خطبه نماید و بعد از آن در روزیکه اراده شروع داشت قبل از عقد
گفت فَهِيَ طَالِقٌ ثَلٰثًا این سه زن سه طلاقه است آیا این کردار محرم نکاح است یا نیست امام فرمود
طلاق بعد از نکاح موجب حرمت میشود نه قبل از نکاح بعد الخطبه ظاهر معنی عبارت این است و ممکن است
تعلیقی در آن قائل شویم باین معنی که گوئیم آنشخص با امام علیه السلام عرض کرد پیش از آنروز که بنای خطبه
گذاشته باشد از قبیل مذاکره مطلبی از روی تعرض با آن عمل چه فرمائی در حق مردی که زنی را بعینها
نام برد که هر روز نکاحش بعقد نکاح در آورم سه طلاقه باشد پس اگر روزی او را عقد نماید آیا طلاق تحت
مجری است فرمود اِنَّمَا الطَّلَاقُ بَعْدَ النِّكَاحِ یعنی طلاق قبل از عقد معلقاً علی بعد العقد جاری نیست زیرا
که تعلیق فرع بر تقیید است و چون مقید نتواند بود تصور تعلیق در آن صحیح نیست باجمله عبدالله میگوید من و پدرم
بخدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام شدیم و پدرم اینحدیث را در حضرتش بعرض رسانید حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام فرمود تو بر علی بن الحسین سلام الله علیه باینحدیث شاهدی عرض کرد آری
و نیز در فروع کافی اینحدیث بروایت دیگر مسطور است و هم در آنکتاب مسطور است که حضرت ابی عبدالله
علیه السلام فرمود که هر شوهر دختر یا خواهر علی بن الحسین علیه السلام که بخدمت آنحضرت آمدند ردای
مبارک برای او بگسترد و او را بروی جلوس میداد و میفرمود مَرْحَبًا بِمَنْ كَفَى الْمُؤْنَةَ وَسَتَرَ الْعَوْرَةَ یعنی مرحبا
بر کسیکه کافی مؤنة و ساتر عورت است کنایت از اینکه اگر وی اقدام بمزاوجت نکردی و زن بدون شوی
در سرای بماندی پاره نتایج غیر مستحسنه از وی ظاهر میگشت در اصول کافی مسطور است که امام زین العابدین
علیه السلام میفرمود اِنَّ اَفْضَلَ الْاَعْمَالِ عِنْدَ اللهِ مَا عُمِلَ بِالسُّنَّةِ وَاِنْ قَلَّ یعنی بهترین
و برترین کارها در حضرت یزدان تعالی آن است که بسنت عمل بشود اگرچه اندک باشد و در کتاب عین الحیوة
مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود بر شما باد تلاوت قرآن همانا خدای تعالی
بهشت را یک خشت از طلا و یک خشت از نقره بیافریده و بجای گل مشک بویا و در عوض خاک زعفران و در
ازای سنگ ریزه مروارید در آن مقرر داشته و درجاتش را بعدد آیات قرآن گردانیده پس هر کس
قرآنرا خوانده باشد باوی گویند بخوان و بالا رو و جز پیغمبران و صدیقان هیچکس در جایش از وی برتر
نباشد و از آنحضرت مروی است که هر کس سوره ممتحنه را در نمازهای واجب و سنت بخواند خدای دل او را

رفتار آنحضرت با دامادهای خود

[illegible]

فضیلت عمل بسنت

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



در کتاب خرایج و جرایح میگوید مردی بحضرت حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام شد و عرض کرد موهوب عالم
مرا بآن فضل و فضیلت که خدای از بهر شما مقرر داشته حدیث فرمای امام حسین علیه السلام فرمود
اِنَّكَ لَنْ تُطِيقَ حَمْلَهُ ترا تاب و طاقت شنیدن و حمل کردن آن نیست عرض کرد یا بن رسول الله
مرا نیروی احتمال باشد با من حدیث فرمای پس حسین علیه السلام بحدیثی اورا حدیث فرمود و هنوز
آنحضرت از حدیث خویش فراغت نیافته بود که موی سر و ریش آنمرد سپیدی گرفت و حدیث را
فراموش کرد امام حسین علیه السلام فرمود ادرکته رحمة الله حیث نسی الحدیث و هم در آن کتاب
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چند تن بحضرت امام حسین علیه السلام شدند
و عرض کردند یا اباعبدالله ما را بآن فضل و فضیلت که خدای مخصوص شما کرده است حدیث فرمای
فرمود شما طاقت نیاورید و حمل نتوانید عرض کردند ما حمل توانیم و ایشان سه تن بودند فرمود
اگر براستی سخن کنید دو تن دوری گیرید و یکتن گوش بحدیث دهد و اگر او توانست حمل نماید شما را
حدیث فرمایم پس دو تن بر کنار شدند و برای یکتن لب بحدیث برگشود و آنمرد بناگاه مبهوت و با
متحیر و طایر العقل با چهره دیگرگون برخاست و برفت و آندو رفیقش باوی سخن کردند هیچ پاسخی برای
ایشان نیاورد و بهمان حالت منصرف شدند و چون گوشها نتوانند استماع پارهٔ فضایل ایشان کنند
در سایر فضایل نفسانی و مخائل ایشان مدهی است چه حالت خواهد داشت پس معلوم میشود
همانطور که فرموده اند ما بقدر توانائی و ادراک عقول مردمان سخن میکنیم در سایر مسائل نیز
بر اینگونه نمایش و بهر عالمی بطریقی گذارش گیرند در کتاب مجمع البحرین در پایان لغت لغی میگوید سمعت
لغاتهم یعنی اختلاف کلام ایشان را شنیدم و ازین است حدیثی که از حضرت امام حسن علیه السلام
مرویست اِنَّ لِلّٰهِ مَدِینَتَیْنِ اِحْدٰیهُمَا بِالْمَشْرِقِ وَالْاُخْرٰی بِالْمَغْرِبِ عَلَیْهِمَا سُوْرٌ مِنْ حَدِیْدٍ وَعَلٰی
کُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا اَلْفُ اَلْفِ مِصْرَاعٍ وَفِیْهِمَا سَبْعُوْنَ اَلْفَ اَلْفِ لُغَةٍ یَتَکَلَّمُ کُلُّ لُغَةٍ بِخِلَافِ لُغَةِ صَاحِبِهَا
وَاَنَا اَعْرِفُ جَمِیْعَ اللُّغَاتِ یعنی خداوند را دو شهر است یکی در مشرق جهان و دیگری در مغرب عالم
و برگرد این دو شهر دیوار و بارهٔ آهنین است و هر یک ازین دو بارو هزار هزار لنگه و تخته در است
در این دو شهر هفتاد هزار بار هزار لغت یعنی زبان و سخن است که هر یک را بر خلاف زبان آن دیگر تکلم میشود
و من تمامت این لغات و السنهٔ مختلفه را میدانم صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه و اولاده اجمعین
کاش بدیدهٔ عقل و نظر دانش در این اخبار و آثار درست بنگرند و حقیقت باز دانند و ازین اخبار و آیات
معلوم میشود که اگر این شموع شبستان علوم ایزدی از جنس با مردم بودندی هرگز استعداد صد هزار یک
این مقامات را در صد هزاران قرنها نیافتندی وا بر حال این مردم کوته بین که از کمال قصور دانش
و نهایت حمق و بلاهت گمان همی برند که این نوع مقامات و مراتب را در بارهٔ ائمهٔ هدی باور داشتن نوعی

از غلو

از علاء الملک شد

از غلو و مبالغه ورزیدن است هیچ نیست مگر از تاری مرآت قلوب مظلمهٔ خود شان که همی گویند امام نیز
چون ما مخلوقی است پس متصف ببعضی صفات داشتن بیرون از درجهٔ مخلوقیت است امّا مانند مخلوق با مخلوق
مباهی نیست از است بیرون از حد و حصر دارد و اگر چنین نیست پس از چه بایستی هیکل مبارک پیغمبر خدای را سایه
نباشد و مظهر پارهٔ صفات باشد که در نوع بشر ممکن نشود خداوند بفروغ انوار ایزدی قلوب را از زنگ ادناس
ضلالت انجام پاک و روشن فرماید بالجمله این رشته نه بآن عرض و طول است که باین نامه گنجایش داشته یا مجملها
گذارش گیرد مع الحدیث سائلی بحضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کرد مگر نه آن بودی که رسول خدای صلّی الله
علیه و آله مردمان را نماز میگذاشت و صوت مبارکش را در قرائت قرآن بلند میفرمود یعنی از چه روی این
حالت بر شنوندگان چیره گشت فرمود اِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كانَ يُحَمِّلُ النّاسَ مِنْ
خَلْفِهِ ما يُطِيقُونَ یعنی رسول خدای صلّی الله علیه و آله چنان بود که مردمان را باندازهٔ طاقت و نیروی
احتمال از خلق و خویش بهره میافتاد یعنی هرکس را بفراخور استعداد و اندازه قابلیت و طاقت ظرفیت
بهره و نصیب میرسید و ازین کلام نیز بیان مذکور معلوم میگردد و البته هر وقتی بر حسب ملاحظه حالت تکلیفی
و منهجی مشخص و مقرر میگردد چنانکه معاصرین رسول خدای را در آن اوقات که آغاز اسلام و دعوت
جهانیان بدین ملک علام بودی هنوز آن استعداد نبود که در زمان ائمه هدی سلام الله علیهم بدست بود
این است که هر یک ازین پیشکاران کارگاه آفرینش و شموع محفل بینش در زمان خود بنهجی مخصوص و شیمتی علیحده
نمایش گیرند و مردمان را گذارش فرمایند وگرنه همه نور واحدند و افعال همه یکسان است گاهی از دیدار
جبرائیل مدهوش شوند گاهی هزاران جبرئیل را در دبستان تعلیم تربیت فرمایند گاهی هزاران اسرافیل
و میکائیل را در بحار جلال و جمال متحیر و مبهوت گردانند در بحار الانوار مرویست وقتی تنی در حضرت امام
زین العابدین علیه السلام بعرض رسانید ای فرزند رسول خدای همانا من ترا سخت دوست میدارم

کلمات امام پاک گفت ترا دوست میدارم

فَقالَ اَللّهُمَّ اِنّي اَعُوذُ بِكَ اَنْ اُحَبَّ فِيكَ وَاَنْتَ لِي مُبْغِضٌ فرمود ای خدای پناه می برم
بتو از آنکه مرا در راه تو دوست بدارند لیکن در حضرت تو مبغوض باشم وقتی از یکی از کنیزکان آنحضرت



از آداب ستوده و اخلاق حمیده حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسش کردند گفت حدیث
بطول آورم یا مختصر گذارم گفتند مختصر گوی گفت در این مدت هرگز در هیچ روزی از برای آنحضرت طعام نیاوردم
و در هیچ شبی جامهٔ خواب برای آنحضرت نگستردم یعنی همیشه صائم النهار و قائم اللیل بود و چنان بود
که هر وقت حضرت امام زین العابدین علیه السلام طلبه علوم را می نگریست میفرمود مَرْحَباً بِوَصِيَّةِ رَسُولِ اللهِ
صلّی الله علیه و آله یعنی مرحبا بآنچه رسول خدای وصیت نهاد و بآنان که وصیت اورا در تعلیم و تعلم رعایت
نمایند آنگاه میفرمود اِنَّ طالِبَ الْعِلْمِ اِذا خَرَجَ مِنْ مَنْزِلِهِ لَمْ يَضَعْ رِجْلَيْهِ عَلى رَطْبٍ
وَلا يابِسٍ مِنَ الْاَرْضِ اِلّا سَبَّحَتْ لَهُ اِلَى الْاَرَضِينَ السّابِعَةِ یعنی همانا کسی که در طلب علم

از منزل خویش بیرون شود پاهای خود را بر هیچ تر و خشکی نمیگذارد مگر اینکه تسبیح میکند از زمین خدا را تا آفرید گان موهوب عالم زمین هفتم برای ثواب و سود او

## ذکر حلم و جود و صبر و کرم امام زین العابدین علی بن الحسین صلوات الله و سلامه علیهما و آلهما

ازحضرت ابی عبدالله سلام الله علیه از علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که میفرمود مَا اُحِبُّ اَنَّ لِي بِذُلِّ نَفْسِي حُمُرَ النَّعَمِ وَمَا تَجَرَّعْتُ جُرْعَةً اَحَبَّ اِلَيَّ مِنْ جُرْعَةِ غَيْظٍ لَا اُكَافِي عَلَيْهَا صَاحِبَهَا حمر النعم اسم انّ است و لی متعلق است بافعال مقدر یا خبر انّ شد و باء در بذل بمعنی بدل است و دراینجا امام علیه السلام بمناعت طبع و جود و جودت طبیعت خود اشارت و بکمال حلم و بردباری خود خبر میدهد و میفرماید که من دوست ندارم که نعمتهای بزرگ و جزیل دریابم و اندک ذلتی بر نفس خویش باز پذیرم با وجود این چون از کسی بخشم روم و مکافات او لازم باشد ذلت فرو خوردن جام زهر آلود خشم و مکافات نکردن بر خود هموار کنم و در خبر دیگر نیز در بحار الانوار و کشف الغمه رسیده است مَا يَسُرُّنِي وَ بِحَدِيثِي مَا اُحِبُّ لِي بِنَصِيبِي حُمُرَ النَّعَمِ علامهٔ مجلسی علیه الرحمه در بحار میفرماید در این کلام بلاغت نظام ممکن است نعم بفتح نون یا بکسر و واحد انعام که چهار پایان است و آنهم باعتبار آنکه از حیثیت اکل لحوم آن مایهٔ لذت نفس میشود و اگر بمعنی نعمت باشد که معنی آن مشخص است راقم حروف گوید اگرچه در بحار الانوار این کلمات بجمله در یک روایت مسطور است و علامهٔ مجلسی نیز در اتصال آن اشارت و تعبیری فرموده لیکن چنانکه در بعضی کتب موهم است احتمال میرود که دو حدیث باشد وما تجرعت جرعة الی آخرها علیحده باشد والله اعلم و دیگر از امام زین العابدین علیه السلام از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مِنْ اَحَبِّ السُّبُلِ اِلَى اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ جُرْعَتَانِ جُرْعَةُ غَيْظٍ يَرُدُّهَا بِحِلْمٍ وَ جُرْعَةُ مُصِيبَةٍ يَرُدُّهَا بِصَبْرٍ یعنی رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود بهترین راه و طریق بپیشگاه خدای عزوجل دو جرعه است که ببایست در نهایت میل و شوق فرو برد نخست جرعهٔ غیظ است که بدست یاری حلم و بردباری باید باز گردانید و دیگر جرعهٔ مصیبت و ماتمی است که بدست آویز صبر و شکیبائی باید فرو خورد

و از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مرویست که علی بن الحسین علیه السلام میفرمود اِنَّهُ لَيُعْجِبُنِي الرَّجُلُ اَنْ يُدْرِكَ حِلْمُهُ عِنْدَ غَضَبِهِ یعنی مرا شگفتی افکند مردی که هنگام غضب حلم و بردباری او را دریابد و مقصود این است که چون اینحالت با آن حالت منافات و ضدیت دارد ازین روی چون توفیق برای کسی حاصل شود سخت مستحسن و محل تعجب و مسرت است و دیگر ابو حمزه ثمالی از حضرت سید الساجدین سلام الله علیه حدیث میکند که فرمود اِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيٰمَةِ جَمَعَ اللهُ

تبارك وتعالى الاولين والآخرين في صعيد واحد ثم ينادي منادٍ اين اهل الفضل قال فيقوم عنق من الناس فتلقاهم الملئكة فيقولون ما كان فضلكم فيقولون كنا نصل من قطعنا ونعطي من حرمنا ونعفو عمن ظلمنا فيقال لهم صدقتم ادخلوا الجنة

یعنی چون روز قیامت فرا رسد خدای تعالی آفریدگان نخستین و واپسین را فراهم کرداند در یک زمینی بلند آنگاه آواز کننده ندا کند کجا هستند اهل فضل و دانش پس جماعتی از مردمان برخیزند این هنگام فرشتگان با ایشان ملاقات نمایند و با ایشان میگویند فضیلت شما چیست جواب گویند ما در دار دنیا با هرکس که از ما قطع معاشرت و موانست میکرد اتصال میجستیم و هرکس ما را محروم میداشت با وی بعطیت میرفتیم و از هرکس با ما ستم میرفت بعفو وگذشت کار میکردیم چون این سخن گویند با ایشان میگویند سخن براستی گذاشتید در بهشت اندر شوید در کتاب روضهٔ کافی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مروی است که فرمود پدرم دست مرا بگرفت آنگاه فرمود ای پسرک من همانا پدرم محمد بن علی دست مرا بگرفت چنانکه من دست ترا بگرفتم و فرمود پدرم علی بن الحسین علیهم السلام دست مرا گرفت و فرمود یا بنی

افعل الخير الى كل من طلبه منك فان كان من اهله فقد اصبت موضعه وان لم يكن من اهله كنت انت من اهله وان شتمك رجل عن يمينك ثم تحول الى يسارك فاعتذر اليك فاقبل عذره

یعنی ای پسرک من کار نیکی و خیر گذار و با هرکس از تو در طلب نیکی بر آید نکوئی کن پس اگر آن کس اهل و سزاوار نیکوئی باشد تو کار بجا و موقع کرده باشی و موضع آنرا دریافته خواهی بود و اگر درخور نباشد تو خود اهل آن باشی و اگر مردی ترا دشنام گوید از سوی راست تو آنگاه از جانب چپ تو درآید و در عذر گراید عذرش بپذیر و جریرتش نادیده بگیر و از کلمات امام زین العابدین علیه السلام است الصبر من الايمان بمنزلة الرأس من الجسد ولا ايمان لمن لا صبر له یعنی برای ایمان صبر و شکیبائی بمنزلهٔ سر است از بدن و نیست ایمان برای کسیکه او را صبر نباشد چه اگر آدمی را بر سواد روزگار و مقدرات پروردگار صبر نباشد لابد در ملاقات حوادث پریشان گردد و ناسپاسی پیش گیرد و ایمان را از میان برگیرد و دیگر از ابوحمزهٔ ثمالی از امام زین العابدین علیه السلام مرویست قال الصبر والرضا عن الله

رأس طاعة الله ومن صبر ورضي عن الله فيما قضى عليه فيما احب او كره لم يقض الله عز وجل له فيما احب او كره الا ما هو خير له

یعنی شکیبائی و رضای بر قضای خدا راس طاعتهای خدائیست و هرکس صبوری نماید و خوشنود باشد از خدای در آن حکمی که بر وی رانده خواه دوستتر باشد یا بر وی مکروه نماید خدای عز و جل حکم نمی کند بر وی در چیزیکه محبوب یا مکروه باشد مگر بر چیزی که بر خیر و خوبی او باشد عیسی بن عبد الله روایت کرده است که عبد الله را حالت احتضار آشکار شد و وامخواهانش فراهم شدند و مطالبهٔ مال همی نمودند

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



عبدالله گفت مرا مالی هست لکن بهر یک از دو پسر عم من علی بن الحسین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر **موهوب عام**
خواستار باشید خوشنود و برخوردار میشوید طلبکاران گفتند عبدالله بن جعفر دارای ملک و مال و خواسته
آراسته است و علی بن الحسین را سلام الله علیهما مال بدست نیست اما صادق القول و درست سخن باشد
و ما او را بهتر دانیم و دوست تر شماریم پس عبدالله یکی را بخدمت آن حضرت فرستاد و آن داستان
پیام کرد آنحضرت باآنجماعت فرمود این مال را از بهر شما بموعد غله ضمانت کنم و با اینکه آنحضرت را غله نبود
آنجماعت عرض کردند راضی هستیم و آنحضرت بضمانت گرفت و چون زمان غله فرا رسید خدای مال و خواسته
مر آنحضرت را مقرر و مقدر فرمود و آن دین را بگذاشت ابراهیم ابن سعد روایت کرده است که وقتی حضرت
امام زین العابدین علیه السلام در مجلس شریف خود جای داشت و جمعی در حضرتش حضور داشتند ناگاه
از سرای آنحضرت بانگ ناله و مصیبتی برخاست آنجناب بدانسوی شد و دیگر باره بمجلس بازگشت عرض کردند
آیا این ناله از پی حادثه بود فرمود آری پس عرض تعزیت دادند و از شکیبائی آنحضرت شگفتی گرفتند
فرمود إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ نُطِيعُ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ فِيمَا نُحِبُّ وَنَحْمَدُهُ فِيمَا نَكْرَهُ یعنی شایسته و بایسته اهل بیت
آنست که اطاعت کنیم خدا را در آنچه دوست میداریم و سپاس گذاریم او را در آنچه مکروه میشماریم یعنی
در همه حال بایستی راضی و شاکر و صابر باشیم عتبی میگوید علی بن الحسین با پسرش سلام الله علیهم فرمود
يَا بُنَيَّ اصْبِرْ عَلَى النَّوَائِبِ وَلَا تَتَعَرَّضْ لِلْحُقُوقِ وَلَا تُجِبْ أَخَاكَ إِلَى الْأَمْرِ الَّذِي مَضَرَّتُهُ عَلَيْكَ أَكْثَرُ
مِنْ مَنْفَعَتِهِ لَهُ ای پسرک من بر نوائب و مصائب صبوری کن و متعرض حقوق کسان مباش
و اجابت مکن برادر خویش را در کاری که زیان آن بر تو بیشتر است از سود آن برای او و هم وقتی یکی از
کودکان آنحضرت در چاهی بیفتاد و اهل مدینه از آن حادثه در جزع و فزع شدند تا گاهی که آن طفل را
از چاه برآوردند و آنحضرت در محراب عبادت مشغول و همچنان در آنحال بود پس از آن بحضرتش
معروض داشتند فرمود بر این امر مستشعر نشدم چه با پروردگاری بزرگ بمناجات بودم در خبر است
که وقتی آنحضرت در میان اصحاب کبار نشسته ناگاه حسن بن حسن در آمد و در خدمت آنحضرت بسی جسارت
ورزید و آنحضرت ساکت بود و چون شب در آمد بدر سرای حسن در آمده از وی معذرت همی بخواست و حسن
بیرون شده از کمال خجالت ملازمت خدمتش را نموده هر دوان شروع بگریستن نمودند چندانکه هر کس
حاضر بود بر ایشان ترحم نمود پس از آن حسن عرض کرد سوگند با خدای که از این پس در کاری که ترا مکروه
باشد اعاده نجویم امام علیه السلام فرمود وَأَنْتَ فِي حِلٍّ مِمَّا قُلْتَ لِي ابن جوزی در کتاب تذکرة
خواص الائمة فی معرفة الائمة گوید وقتی مردی بخدمت زین العابدین علیه السلام آمده عرض کرد فلان شخص
در حق تو چنین و چنان گفت فرمود بر خیز تا نزد او شویم و آنمرد گمان همی کرد که آنحضرت او را از پی یاری
همراه می برد و چون آنمرد را نزدیک شدند امام علیه السلام فرمود إِنْ كَانَ مَا قُلْتَ فِيَّ حَقّاً فَغَفَرَ اللهُ لِي

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وَاِنْ کَانَ بَاطِلاً فَغَفَرَ اللهُ لَکَ اگر آنچه در حق من گفتی بر آیینه خدا مرا دا گر بباطل گفتی ترا بیامرزد و دیگر در خبر است که وقتی (از علاء الملک شد)
آنحضرت از مسجد بیرون شده میگذشت مردی او را ردیف شده آنحضرت را بد بهی گفت غلامان آنحضرت
خواستند باو صدمتی رسانند فرمود او را بحال خود گذارید آنگاه باوی فرمود مَا سُتِرَ اللهُ عَنْکَ مِنْ اَمْرِنَا اَکْثَرُ
خدای آنچه از کارهای ما را از تو پوشیده داشته بیش تر از آنست که تو بدانی و بگوئی و بر تو آشکار باشد پس از آن
فرمود اَلَکَ حَاجَةٌ نُعِیْنُکَ عَلَیْهَا آیا ترا حاجتی باشد تا بر انجاح آن ترا اعانت کنیم آنمرد بسیار شرمسار شد
آنحضرت کسائی سیاه هردو گوشه و هردو سر علم خود را بر روی او افکنده هزار درهم نیز باوی عطا فرمود
و از آن پس هر وقت آنمرد آنحضرت را میدید عرض میکرد گواهی میدهم که تو فرزند رسول خدائی ابن (عطیه شدن کودک از آنحضرت سیخ کباب)
ابی الدنیا حدیث کرده است وقتی جماعتی در حضرت زین العابدین سلام الله علیه حضور داشتند یکتن از خدام
بشتافت و کبابی از تنور بیرون آورده با سیخ کباب بحضور مبارک آورد طفلی از آنحضرت در خدمتش حضور داشت
سیخ کباب از دست خادم فرو افتاده بآن کودک رسید و بساعت بمرد خادم سخت پریشان گردید امام علیه السلام
بد و نگران شده فرمود اَنْتَ لَمْ تَتَعَمَّدْ هٰذَا اَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ تَعَالیٰ تو اینکار نه بعمد کردی تو در راه خدای
آزاد باشی آنگاه فرمان داد آن کودک را در خاک کردند و آنحضرت میفرمود اَقْرَبُ مَا یَکُوْنُ مِنْ غَضَبِ اللهِ اِذَا (صفت غضب و شیطان)
غَضِبَ وَمِنْ طَاعَةِ الشَّیْطَانِ اِذَا حَرِدَ یعنی نزدیکتر بغضب و عقاب خدای وقتی است که غضب بر او چیره
مستولی گردد و نزدیکتر حالت باطاعت شیطان وقتی است که شخص از مردمان اعتزال جوید یعنی در حالتیکه
انسان غضبناک گردد نزدیکترین حالتی است بگرفتار شدن بعقاب و عذاب خدای چه در آنحالت پاره
افعال از آدمی ناشی میگردد که موجب عذاب یزدان میشود و در آنحالت که آدمی بآن اندیشه شود که از جهانیان
عزلت جوید و از نیک و بد وسوسه و زیان بیخبر ماند شیطان خوشوقت میشود و در حقیقت بمیل او اطاعت شده است
در کتاب کشف الغمه از ابوحمزه ثمالی ماثور است که علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود اِذَا کَانَ یَوْمُ الْقِیٰمَةِ (در صفت اهل فضل و صبر و علم)
نَادیٰ مُنَادٍ لِیَقُمْ اَهْلُ الْفَضْلِ فَیَقُوْمُ نَاسٌ مِنَ النَّاسِ فَیُقَالُ انْطَلِقُوْا اِلَی الْجَنَّةِ فَتَلَقَّاهُمُ الْمَلٰٓئِکَةُ
فَیَقُوْلُوْنَ اِلیٰ اَیْنَ فَیَقُوْلُوْنَ اِلَی الْجَنَّةِ قَالُوْا قَبْلَ الْحِسَابِ قَالُوْا نَعَمْ قَالُوْا وَمَنْ اَنْتُمْ قَالُوْا اَهْلُ
الْفَضْلِ قَالُوْا وَمَا کَانَ فَضْلُکُمْ قَالُوْا کُنَّا اِذَا جُهِلَ عَلَیْنَا حَلُمْنَا وَاِذَا ظُلِمْنَا صَبَرْنَا وَاِذَا اُسِیْءَ اِلَیْنَا غَفَرْنَا
قَالُوْا اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ فَنِعْمَ اَجْرُ الْعَامِلِیْنَ ثُمَّ یَقُوْلُ یُنَادِیْ مُنَادٍ لِیَقُمْ اَهْلُ الصَّبْرِ فَیَقُوْمُ نَاسٌ مِنَ النَّاسِ
فَیُقَالُ لَهُمْ اُدْخُلِ الْجَنَّةَ فَتَلَقَّاهُمُ الْمَلٰٓئِکَةُ فَیُقَالُ لَهُمْ مِثْلُ ذٰلِکَ فَیَقُوْلُوْنَ اَهْلُ الصَّبْرِ قَالُوْا وَمَا
کَانَ صَبْرُکُمْ قَالُوْا صَبَّرْنَا اَنْفُسَنَا عَلیٰ طَاعَةِ اللهِ وَصَبَّرْنَاهَا عَنْ مَعْصِیَةِ اللهِ قَالُوْا اُدْخُلُوا
الْجَنَّةَ فَنِعْمَ اَجْرُ الْعَامِلِیْنَ ثُمَّ یُنَادِیْ لِیَقُمْ جِیْرَانُ اللهِ فِیْ دَارِهٖ فَیَقُوْمُ نَاسٌ
مِنَ النَّاسِ وَهُمْ قَلِیْلٌ فَیُقَالُ لَهُمْ انْطَلِقُوْا اِلَی الْجَنَّةِ فَتَلَقَّاهُمُ الْمَلٰٓئِکَةُ فَیُقَالُ
لَهُمْ مِثْلُ ذٰلِکَ قَالُوْا وَبِمَا جَاوَرْتُمُ اللهَ فِیْ دَارِهٖ قَالُوْا کُنَّا نَتَزَاوَرُ فِی اللهِ وَنَتَجَالَسُ

فی الله

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۱۰۶

فِي اللهِ وَنَتَبَاذَلُ فِي اللهِ قَالُوا ادْخُلُوا الْجَنَّةَ فَنِعْمَ اَجْرُ الْعَامِلِينَ موهوب عام

یعنی چون روز قیامت برپای شود در عرصهٔ محشر ندا کند نداکننده که هر آینه اهل فضل برپای ایستند پس دسته
از مردمان بایستند و بایشان میگویند که بسوی بهشت راه برگیرید و در عرض راه فرشتگان ایشان را باز بخوند
و پرسش کنند که بکدام سوی میشوید در جواب گویند سوی بهشت میشویم گویند پیش از حساب و شمار گویند آری پس
فرشتگان گویند شما کدام جماعت هستید در پاسخ گویند اهل فضل هستیم گویند فضل و فضیلت شما چه بود گویند
ما را در دار دنیا آنحالت بدست بود که اگر با ما از در جهل و جهالت رفتار میکردند بحلم و علم کار میکردیم
و اگر بر ما ستم میراندند شکیبا بودیم و اگر با ما بدی و اساءت بپای میبردند بعفو و گذشت میپرداختیم اینوقت
ملائکه با ایشان گویند به بهشت اندر شوید چه اجر و مزد عاملان نیکو باشد از آن پس منادی ندا کند اهل صبر
و شکیبائی برپای شوند و جماعتی از مردمان بپای شوند و با ایشان خطاب میشود که در بهشت اندر شوید پس
فرشتگان ایشان را ملاقات نمایند و همانگونه پرسش نمایند در پاسخ گویند ما اهل صبر هستیم و آن مردم هستیم که
بشکیبائی روزگار بنهادیم گویند صبر شما چگونه بود آنجماعت گویند نفوس خویش را بر طاعت خدا صبوری دادیم
یعنی در زحمت ریاضت و عبادت و ارتکاب معروف و اجتناب از منکر شکیبا داشتیم و از معصیت خدا نیز
صبوری دادیم یعنی چون نفس بشر مطلقا طالب معاصی و لذات نفسانیه است و بعبادات و ریاضات
و اطاعت و نباهت اهل خشیت ما کار بعکس کردیم و در هر دو مسئله که برخلاف نفس اماره بود خویشتن را
صبوری دادیم پس ملائکه با ایشان گویند در بهشت درآئید همانا اجر عاملان و مزد کارکنان خوب و نیکوست
پس از آن منادی ندا کند که باید آنانکه مجاوران و همسایگان خدای بوده اند در خانهٔ او برپای شوند
پس جوقهٔ از مردم برپای شوند لکن اینجماعت اندک هستند آنگاه با ایشان خطاب کنند که در بهشت درشوید
پس ملائکه ایشان را دیدار کنند و همانگونه سخن نمایند آنجماعت در جواب گویند ما مجاوران خدای هستیم
گویند چگونه مجاور بودید خدایرا در خانهٔ او گویند از اینکه تمامت حرکات و سکنات ما برای خدا
بود هر کس را زیارت کردیم بخدای نظر داشتیم و با هر کس مجالست نمودیم در راه خدای بود و هرچه
بذل نمودیم در کار ثواب و راه خدای بود فرشتگان گویند درون جنت شوید همانا مزد نیکوکاران
نیکوست در خبر است که وقتی یکی از فرزندان حضرت امام زین العابدین علیه السلام وفات کرد و هیچ اثر
جزع و فزع در آنحضرت مشاهده نکردند و از اینحالت پرسش نمودند فرمود این امر را ما متوقع هستیم و چون
روی داد اظهار کراهت نمی کنیم یعنی بر هر کس مرگ نوشته شده و در هر جنبنده منتظر مرگ باید بود و چون امریست
محتوم و بیکمان بر هر کسی فرود بخواهد گردید پس همواره مترصد و متوقع باید بود و با این صورت چه کراهتی
باید داشت زیرا که کراهت از چیزی ست که آدمی بوصول آن آگاهی نداشته باشد در بحار الانوار مرویست
که روزی حضرت سید سجاد سلام الله علیه از سرای بیرون شد و عبای خز معلمی بر تن مبارک داشت

از علاء الملک است و سائلی با آنحضرت متعرض شد و با آن مُطرفِ خز درآویخت و آن حضرت بگذشت و آن جامه بدو بگذاشت و قانون
امام زین العابدین علیه السلام چنان بود که در فصل زمستان خز را خریداری میفرمود و چون تابستان میرسید
معامله آنحضرت با مردی بطّال — و حاجتی بآن نبود میفروخت و بهایش را تصدق میفرمود از حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه ماثور است
که در مدینه مردی بطّال بود که بهزل و مزاح خود مردم مدینه را بخنده همی آورد وقتی گفت این مرد یعنی
علی بن الحسین علیهما السلام مرا مانده و عاجز کرده است و هیچ نتوانستم ویرا بخنده افکنم با لجمله چنان شد
که هنگامی آنحضرت میگذشت و دو تن از غلامانش از پی آنحضرت روان بودند پس آمد بطّال بیامد و ردای
آنحضرت را از در هزل و مزاح فرو کشاند از آن پس برفت و آنحضرت بهیچوجه با وی التفات ننمود پس از پی آنمرد
برفتند و عبای مبارک را باز گرفتند و باز آوردند و بر دوش مبارکش افکندند امام زین العابدین علیه السلام
با ایشان فرمود این مرد کیست عرض کردند مردی بطّال است که روزگار ببطالت ولاغ و فسوس بپای برد
و مردم مدینه را از کار و کردار خویش بخنده در افکند فرمود با او بگوئید اِنَّ لِلّٰهِ یَوْماً یَخْسَرُ فِیهِ الْمُبْطِلُونَ یعنی
دشنام مردی بآنحضرت — خدایرا روزی است که در آن روز آنانکه عمر خویش را ببطالت و فسوس سپرده اند زیان میبرند یعنی روز قیامت
هر کس را پاداش کار در کنار می نهند در خبر است که وقتی مردی آنحضرت را دشنام گفت فَقَالَ یَا فَتَی اِنَّ
بَیْنَ اَیْدِینَا عَقَبَةً کَؤُوداً فَاِنْ جُزْتُ مِنْهَا فَلَا اُبَالِی بِمَا تَقُولُ وَاِنْ اَتَحَیَّرْ فِیهَا فَاَنَا شَرٌّ مِمَّا تَقُولُ
سب کردن مردی آنحضرت را — ای جوان همانا در پیش روی و در جلو رهگذر ما عقبه و ثنیه ایست سخت دشوار پس اگر من بسلامت و عافیت
از آن بگذرم از این سخن تو هیچ باکی ندارم و اگر نگذرم و فرو مانم از آنچه که تو گوئی بدتر خواهم بود و دیگر
دشنام زبیری بآنحضرت — ابن جعدبه گفته است که وقتی مردی آنحضرت را سب کرد امام علیه السلام سکوت فرمود آن مرد عرض کرد
ترا قصد کرده بودم امام زین العابدین صلوات الله علیه فرمود از تو چشم فرو خوابانیدم مرویست که وقتی
مردی با مردی از آل زبیر سخن بدرشتی افکند و او را ناسزا گفت و زبیری از وی اعراض کرد و دیگر باره
کلام تسلسل یافت و بآنجا کشید که زبیری علی بن الحسین سلام الله علیهما را دشنام گفت و آنحضرت از وی
اعراض فرمود و او را پاسخ نداد این مرد زبیری گفت چه چیز ترا از پاسخ دادن من باز داشت فرمود همان چیز
که ترا از جواب آنمرد باز داشت یعنی هما نطور که تو او را هم سنگ خویش نخواندی .
و از آهنگ او روی بر گاشتی من نیز از مکالمت
و مکابرت با تو عار داشتم

## فتوت و مناعت و مروت — ذکر فتوت و مناعت و مروت حضرت امام زین العابدین علیه السلام

در قطع طمع — از زهری از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مرویست که فرمود رَأَیْتُ الْخَیْرَ کُلَّه

فی قطع

موهوب عام

فی قطع الطمع عمّا فی ایدی الناس یعنی تمامت خیر و خوبی دنیا و آخرت را در بر گرفتن چشم حرص و آز از آنچه در دست مردمان است و بدیم مقصود آن است که از طمع افکندن باموال مردمان و چشم داشتن بایشان جز ذلت حاصلی نیست و بهی بیابیست بطمع بالمال عزت و آبروی بالفعل را باز داد و جز یاس و حرمان و لغزش در دین و سخط یزدان چیزی نیافت و در بعضی کتب اخبار این کلمات نیز در آخر حدیث مرقوم است وَمَنْ لَمْ یَرْجُ النَّاسَ فِی شَیْءٍ وَرَدَّ أَمْرَهُ إِلَی اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فِی جَمِیعِ أُمُورِهِ اسْتَجَابَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ فِی کُلِّ شَیْءٍ و هر کس در هیچکار بمردمان امیدوار نباشد و یکباره امور خویش را بخدای عز و جل تفویض نماید خداوند در هر کار و در هر چیز حاجت او را برآورده نماید در حیات الخلود مسطور است که روزی یکصد رأس گوسپند در کارخانه و سرکار آنحضرت ذبح میشد و آنجمله را طعام کرده بمردم میدادند و آنحضرت خود همیشه روزه دار بودی و شامگاهان بر سر دیگهای طعام آمده از بوی آن نیرو گرفته بنان جو افطار فرمودی زهری روایت کرده است که شبی سرد و باریزش باران علی بن الحسین علیه السلام را نگران شدم که مقداری آرد و هیزم بر پشت مبارک حمل کرده روان بود عرض کردم یابن رسول الله این چیست فرمود آهنگ سفری دارم و زاد و توشه برای آن مهیا کرده و بفلان مکان حمل میکنم عرض کردم اینک غلام من حاضر است و در عوض تو بر دوش میکشد آنحضرت قبول نفرمود عرض کردم من خود این بار حمل کنم امام علیه السلام فرمود امّا من نفس خود را از آن چیزی که در این سفر مرا نجات میدهد و در آنجا که باید فرود شوم نیکو در وود میدهد باز نمیگردانم و از این حمل باز نمیدارم از تو بحق خدای خواستار میشوم که از پی حاجت خود بدانجا که بایست راه برگیر و مرا بحال خویش واگذار پس من از خدمتش منصرف شدم و چون چند روز بر این برگذشت عرض کردم ای فرزند رسول خدای هیچ نمی بینم که بآن سفر که آهنگ داشتی عزیمت بگذاری و چنین سفر نمی بینم فرمود چنانست و سفری نیست امّا چنان نیست که تو گمان کرده بودی بلکه مراد از آن سفر مرگ است و برای آن مستعد هستم و استعداد برای موت اسباب آن میشود که از حرام دوری و بکار خیر و شایسته اقدام میرود از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مرویست که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود وقتی بمرض سختی دچار شدم پدرم علیه السلام فرمود با چه مایل هستی عرض کردم أَشْتَهِی أَنْ أَکُونَ مِمَّنْ لَا أَقْتَرِحُ عَلَی اللهِ رَبِّی مَا یُدَبِّرُهُ لِی فَقَالَ لِی أَحْسَنْتَ ضَاهَیْتَ إِبْرٰهِیمَ الْخَلِیلَ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِ حَیْثُ قَالَ جَبْرَئِیلُ عَلَیْهِ السَّلَامُ هَلْ مِنْ حَاجَةٍ فَقَالَ لَا أَقْتَرِحُ عَلَی رَبِّی بَلْ حَسْبِیَ اللهُ وَنِعْمَ الْوَکِیلُ یعنی میل دارم از آن کسان باشم که بدون رویه خواهشی از خدای کرده باشم و چیزیکه از برای من مقرر داشته تا اسباب آن شود که توجه از من باز گیرد پدرم گفت نیکو گفتی و ابراهیم خلیل علیه و علی نبینا و آله السلام را مضاهی و برابر گشتی چه هنگامیکه جبرئیل علیه السلام گفت حاجت و نیازی ترا باشد فرمود بدون رویه بر خدای خواهشی نبندم بلکه خدای مرا کافی و وکیلی نیکوست در خبر است که آنحضرت را گران میافتاد و بعجب در آمدی

از آن

از علاءالملک

و آنکه اطفال یتیم یا مردم کور و زمین گیر و آن دریوزگان که هیچ تدبیر و چاره برای ایشان نبود بطعام او
حاضر شوند و این زحمت بر خویش نهند از نیروی با دست مبارک با ایشان میرسانید هر کس از ایشان را اهل
و عیال بودی از طعامهای خود با ایشان حمل میفرمود و نیز هرگز طعامی تناول نمیفرمود مگر اینکه تا بهمان مقدار
از نخست تصدق دادی واقدی از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی علیه السلام روایت کرده است که فرمود
چنان بود که هشام بن اسمعیل برای سبّی و ستر کنیزکان و جواری همسایگان مرا آزار میرسانید و ایشان را منهوب
و ماسور میساخت و از این روی زحمت و ادب بسیار بعلی بن الحسین علیهما السلام وارد گردید و چون هشام معزول شد
ولید فرمان داد تا او را در پیش روی مردمان باز دارند تا هر کس حقی دارد از وی بازجوید پس علی بن الحسین علیه السلام
بروی برگذشت و اینوقت هشام را نزدیک سرای مروان باز داشته بودند و هشام بر آنحضرت سلام فرستاد
و هم آنحضرت از نخست با خاصگان خویش فرمان داده بود که هیچکس با وی متعرض نشود و در صدد تلافی
بر نیاید و نیز در کتاب بحار الانوار مسطور است که آنحضرت در شبان تار و تاریک بیرون شدی و انبانهای چند
بر دوش مبارک حمل دادی که در آنجمله کیسهای دینار و درهم بودی و بسا بودی که طعام و هیزم بر پشت مبارک
حمل نمودی و بباب سرای فقرا بیامدی و هر کس بیرون شدی بهره بدو باز رسانیدی و چون فقیر را بدیدی
روی مبارک را بپوشانیدی تا آن فقیر آنحضرت را نشناسد و خجل نگردد و چون آنحضرت بدیگر سرای خرامید
و آن صدقه مفقود دیدند دانستند آنجمله از برکات امام زین العابدین علیه السلام بوده است و چون آنحضرت
بدیگر جهان شد و بدن مبارکش را خواستند غسل بدهند مثل پشت شتر از کثرت حمل و نقل انبان و طعام پینه بر بسته بود
و نیز در بحار مرویست که آنحضرت یکصد خانوار از اهل مدینه را روزی میرسانید و در هر خانه جمعی مرد و زن بودند و هم
در بحار مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام شکر و لوز تصدق میفرمود و از آنحضرت ازین کار سؤال کردند این
این آیت مبارک را قرائت فرمود لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتّىٰ تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ یعنی به نیکی و بر نایل نمیشوید مگر وقتی
که از آنچه دوست میدارید انفاق نمائید و از این حدیث معلوم میشود که شکر و لوز را آنحضرت دوست میداشته و نیز
مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام انگور را بسیار میخواست و چنان شد که انگوری فراوان بمدینه طیبه در آوردند
پس یکی از خاصگان آنحضرت مقداری انگور بخرید و هنگام افطار بیاورد و چون آنحضرت خواست تناول نماید
سائلی آواز بر آورد و امام علیه السلام چنانکه بود جمله برای او فرستاد و آن کنیز شبی دیگر نیز حاضر ساخت و نیز
تمامت بهره سائل شد و در شب سیم سائل نیامد و آنحضرت تناول فرمود چنانکه باندک اختلافی مذکور گردید
و هم در بحار الانوار مسطور است که زهری گفت چون امام زین العابدین علیه السلام وفات کرد و بدن همایون
مبارکش را غسل میدادند بر پشت مبارکش نشانی یافتند با من خبر رسید که آنحضرت شبها برای همسایگان خود
که بیچاره بودند آب کشی میفرمود و هم در بحار از عمرو بن ثابت مرویست که چون آنحضرت وفات کرد و بغسل جسد
شریفش مشغول شدند در پشت مبارکش آثار سیاهی دیدند از سبب آن پرسیدند گفتند آنحضرت انبانهای دقیق

موهوب عالم

بر دوش مبارک حمل میفرمود و بفقرای مدینه عطا مینمود و هم در بحار الانوار مرقوم است که چون تاریکی شب دامن
بگسترانیدی و چشمها در خواب شدی امام علیه السلام در منزل خویش بپای شدی و آنچه از قوت اهل سرای بجای بود
فراهم و در انبانی کرده بر دوش خود برکشیدی و بخانهای فقرای مدینه روی نهاده در حالتیکه چهرهٔ مبارک را
پوشیده بود و بر ایشان قسمت میفرمود و بسا بود که فقرا بر در سراهای خویش بانتظار قدوم مبارکش ایستاده
بودند و چون آنحضرت را میدیدند با هم بشارت همی دادند و همی گفتند صاحب انبان فرا رسید و دیگر روایت
کرده اند که چون زید بن اسامة بن زید را هنگام مرگ فرا رسید همی بگریست امام زین العابدین علیه السلام
فرمود چه ترا گریان داشته عرض کرد از آن همی گریم که مرا پانزده هزار دینار وام بر گردن و مرده ریگ من نه آن
چند باشد که اینکار را بسازد امام زین العابدین علیه السلام فرمود هیچ گریان مباش همانا این وام را
من بر گردن گرفتم و تو از آن بری باشی و آن وجه را از خود بداد در بحار الانوار مروی است که چون حضرت سید الشهدا
سلام الله علیه بفوز شهادت فوز یافت هفتاد و چند هزار دینار وام بر ذمت همت داشت از این روی
علی بن الحسین سلام الله علیهما اندیشناک بود چندانکه اکثر ایام از خوردن و آشامیدن و خفتن بر کنار بود
پس شخصی در خواب بدیدارش بیامد و گفت بسبب قرض پدرت مهموم مباش چه خدایتعالی این قرض
امام حسین علیه السلام را از مال بجنس ادا فرمود آنحضرت میفرماید در اموال پدرم مالی را که مال بجنس گویند
نمی شناختم و چون شب دیگر فرا رسید او را در خواب بدیدم پس از اهل خویش سؤال کردم یکی از زنان من
گفت پدرت را بندهٔ رومی بود که او را بجنس میامیدند و در ذوخشب چشمهٔ آبی از بهر او بیرون آورده بود بالجمله
آنحضرت در مقام تحقیق برآمد و روزی معدود بر نیامد که ولید بن عتبة ابن ابی سفیان کس الی حضرت امام زین
العابدین علیه السلام بفرستاد و پیام داد که بمن رسیده است که پدرت را در ذی خشب چشمه ایست که بجنس
معروفست اگر بفروش آن مایل باشی من از تو خریدارم سوم حضرت سجاد با فرستاده فرمود این چشمه را
بمقدار دین امام حسین علیه السلام بخر و آن مبلغ را برای او باز نمود و او گرفت و شب شنبه را برای سقایت
حضرت سکینه علیها السلام مستثنی فرمود ابن اعرابی روایت کرده است که آن هنگام که یزید بن معویه علیه اللعنه
لشکر خویش را باستیصال و مزاحمت مردم مدینه فرمان داد امام زین العابدین علیه السلام چهار صد تن را بخویش
مضموم و متصل ساخت و ایشان را کفالت فرمود تا وقتی که لشکر مسلم بن عقبه بیرون شدند و نیز وقتی که حجاج
بفرمان بنی امیه ابن زبیر را از حجاز اخراج کرد از آن حضرت بر همین گونه کردار نمودار شد ابن اثیر در کتاب کامل
میگوید چون یزید ملعون مسلم بن عقبه را بجانب مدینه رهسپار میساخت با وی گفت اگر بر اینجماعت نصرت یافتی
سه دفعه ایشان را بغارت گیر و مال و اسلحهٔ ایشان بهرهٔ لشکریان است و چون سه مره اینکار بپای بردی
فرو کشیدن گیر و از نهب و غارت دست باز کش و با علی بن الحسین کاری بنکی سپار چه او در این فتنه
و آشوب با دیگران همدست و همداستان نبود و مکاتیب او با من باز میرسید و از آنسوی چنان بود

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۱۱

از علاءالملک شنیدم که آنهنگام که مردم مدینه عامل یزید و جماعت بنی امیه را بیرون همی کردند مروان بن الحکم از ابن عمر خواستار شد که اهل و عیال او را نزد خویش پوشیده دارد و ابن عمر پذیرفتار نشد پس در این مطلب با علی بن الحسین علیهما السلام سخن در میان افکند و عرض کرد مرا در حضرت تو قرابت است و حرم من پیوسته بحرم تواست و مستدعی شد که آنحضرت او را پناه دهد پس مروان زوجهٔ خود عایشه دختر عثمان بن عفان را با اهل و کسان خویشتن با ستان امام علیه السلام بفرستاد و آن حضرت حرم خویش و حرم مروان را به ینبع بیرون فرستاد و بروایتی حرم مروان را روانه داشت و پسر خود عبدالله را با ایشان همراه کرد و ایشان را بطایف کسیل ساخت

ادای قرض محمد بن اسامه را

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون محمد بن اسامه را زمان مرگ فرا رسید جماعت بنی هاشم بر بالینش حضور یافتند محمد روی با ایشان کرد و گفت از قرابت من با خود و منزلت من دانا هستید و اینک مرا بر گردن قرضی است همی دوست دارم که این وام را شما بضمانت گیرید از من فرو گذارید علی بن الحسین علیهما السلام فرمود دانسته باش سوگند با خدای یک بهر از سه بهر وام ترا من بر خود نهم این بگفت و خاموش شد و آنانکه حضور داشتند خاموش شدند امام زین العابدین علیه السلام دیگر باره فرمود تمامت قرض تو بر من است آنگاه فرمود بدانکه هیچ چیز از نخست مرا از قبول قرض تو باز نداشته بود مگر اینکه مکروه همی داشتم که این جماعت گویند بر ما سبقت گرفتی

وثیقه عبای مبارک را وثیقه دادن

در کتاب بحارالانوار مرویست که هنگامی بر علی بن الحسین علیهما السلام کار تنگ گشت و از یکتن از موالی خویشتن ده هزار دینار بقرض خواست تا هنگام گشایش باز دهد آنمرد عرض کرد قرض نه دهم چه وجهی نزد من موجود نباشد لکن با آن اندیشه بود که از آن حضرت وثیقتی بدست داشته باشد حضرت امام زین العابدین علیه السلام از ریشه و پرزهٔ عبای مبارک چندی بر کند و فرمود وثیقه تو باشد آن مولی از اینکار کراهت داشت آنحضرت خشمگین شد و با وی فرمود آیا من سزاوارترم که بوعده خویش وفا نمایم یا حاجب بن زراره عرض کرد تو اولی باشی فرمود پس چگونه بود که حاجب کافر با آنکه چوبی بیش نیست در ازای صد بار رهن گذاشت و او مردی کافر بود و وعده خویش بگذاشت و من ریشهٔ عبای خود را برهن گذارم و وفا نکنم بالجمله آنمرد آن مبلغ ازو بگرفت و آن دراهم تحویل نمود و آن ریشه را در حقهٔ نهفته ساخت و از آن سوی چون خدای امام علیه السلام را مال و گشایش بازرسانید آنحضرت آن دراهم را بانمرد حمل کرده فرمود مال ترا حاضر کردم وثیقهٔ مرا حاضر ساز عرض کرد فدای تو شوم آن وثیقه را ضایع و بیهوده کردم فرمود اگر نیاوری مال خود را اخذ ننماید از بیرون چه مانند من کسی ذمت خود را خوار و سبک نه دارد پس آنمرد آن حقه را بیاورد و آن ریشه و پرزه را بآنحضرت بداد و امام علیه السلام آن دراهم را بدو فرموده و آن هدیه و ریشه را بگرفت و دور بیفکند و بازگشت

در باب ادای امانت

در کتاب امالی از ابو حمزه ثمالی مرویست که از سید خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام شنیدم با شیعیان خود میفرمود عَلَيْكُمْ بِأَدَاءِ الْأَمَانَةِ فَوَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّداً بِالْحَقِّ نَبِيّاً لَوْ أَنَّ قَاتِلَ أَبِي الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ

عَلَیْهِمُ السَّلَامُ اِئْتَمَنَنِی عَلَی السَّیْفِ الَّذِی قَتَلَهُ بِهِ لَادَیْتُهُ اِلَیْهِ یعنی بر شما باد که امانت کسان را بایشان باز گردانید همانا سوگند بآن کسی که بر انگیخت محمد صلی الله علیه و آله را بحق و براستی به نبوت و پیغمبری اگر کشندهٔ پدرم حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام مرا بر آن شمشیری که پدرم را بآن مقتول داشته امین کرداند و بامن بامانت گذارد و آن تیغ را بید ریغ بدو باز سپارم در کتاب کافی از عبد الاعلی مولای آل سام مرویست که وقتی چنان بر علی بن الحسین سلام الله علیهما کار سخت و دشوار افتاد که مردم مدینه از آنحالت مذاکرت همی کردند و این داستان در آستانش معروض افتاد امام علیه السلام هزار درهم بر شیئی مقرر و مشخص فرموده نزد صاحب مدینه فرستاد و فرمود این صدقهٔ مال منست و این کردار آن حضرت برای اظهار نعمت بود تا مردمان او را بی مال و بتنگی معیشت دچار ندانند چنانکه از حضرت امام حسن علیه السلام نیز باین تقریب حدیثی معروفست از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که علی بن الحسین علیهما السلام راحلهٔ را بیکصد دینار ابتیاع میفرمود و بآن سبب خویشتن را اکرم و گرامی میداشت در کتاب کافی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست مَنِ اعْتُدِیَ عَلَیْهِ فِی صَدَقَةِ مَالِهِ فَقَاتَلَ فَقُتِلَ فَهُوَ شَهِیدٌ یعنی اگر بخواهند از کسی بدون استحقاق اخذ زکوة نمایند و در صدقهٔ مالش تعدی بورزند و آن شخص چنان بداند که در رفع این تعدی بر ایشان غالب میگردد و آنوقت متعرض ایشان بشود و مقتول گردد در شمار شهیدان باشد در وافی با منظر تی که مذکور شد اشارت رفته چنانکه شخصی از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال کرد که اگر مردی در سفری باشد و جاریهٔ با وی همراه اینوقت جماعتی فرا رسند و بر آن شوند که آن جاریه را از وی ماخوذ دارند آیا او راست که از آن بردن در صدد طرد و منع بر آید اگر چند بر نفس خویش و هلاک خود بیمناک باشد فرمود آری عرض کرد تکلیف بر اینگونه است اگر با مرد زنی باشد فرمود آری عرض کرد همینطور است اگر مادر یا دخترش یا دختر عم یا خویشا وندانش باشند ببایست از گرفتار شدن آنها مانع باشد اگر چند بر هلاک جان خود ترسناک باشد فرمود آری عرض کرد همینطور است حکم مال و خواسته که بخواهند در سفر از وی ماخوذ دارند ببایست منع نماید هر چند بیم کشتن او رود فرمود آری و هم در کتاب کافی از امام محمد باقر مرویست که علی بن الحسین علیهم السلام میفرمود قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ مَا مِنْ قَطْرَةٍ اَحَبُّ اِلَی اللّٰهِ تَعَالٰی مِنْ قَطْرَةِ دَمٍ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ یعنی رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود هیچ قطره در پیشگاه خدای گرامی ترنیست از قطره خونیکه در جهاد فی سبیل الله ریخته شده باشد و دیگر در کافی از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که میفرمود مَا اَزْرَعُ الزَّرْعَ لِطَلَبِ الْفَضْلِ فِیهِ وَ مَا اَزْرَعُهُ اِلَّا لِیَنَالَهُ الْمُعْتَرُّ وَ ذُو الْحَاجَةِ وَ لِیَنَالَ مِنْهُ الْقُبَّرَةُ خَاصَّةً مِنَ الطَّیْرِ یعنی من بکار کشت و زراعت نمی پردازم تا فزونی و فضیلتی از آن دریابم و این زراعت را نمی کنم مگر برای اینکه مردمان درویش و نیازمندان که روی سؤال ندارند از آن بهره ور شوند و قبره یعنی چکاوک مخصوصاً از آن نصیبه برد از میان طیور و این کلام از آن است که قبره

از علامات الملک است که بسیار تسبیح میکند چنانکه در احادیث وارد است که قبره را نخورید و بد مگوئید و بدست کودکان مدهید تا بازیچه
آنها شود چه این حیوان بسیار تسبیح میکند خدا را و تسبیحش اینست که خدای لعن کند دشمنان آل محمد صلی الله
علیه و آله را و همچنین در کتاب مزبور از حضرت امام رضا از علی بن الحسین علیهم الصلوة والسلام مسطور است که
فرمود که کاکل سر قبره از برکت مسح و دست مالیدن حضرت سلیمان بن داود علی نبینا و آله و علیهما السلام است
و این مسئله چنان بود که قبره نر میخواست بر ماده رود و ماده امتناع مینمود پس نر با ماده گفت مرا ازین کار باز مدار
چه درین امر اراده نکرده ام جز اینکه خدای تعالی از من نسل و جوجه بیرون آورد که بسبب آن مشغول ذکر باشیم
پس ماده او را اجابت کرده و از آن پس که میخواست تخم گذارد نر با ماده گفت در کدام موضع تخم خواهی گذاشت
گفت هیچ ندانم آیا بایست در گوشه راه و کنار طریق بگذاریم نر گفت من از آن بیمناک هستم که آنانکه راه گذر هستند
بر سر بگذرند یعنی زیر پای بر تخم فرود آید من صواب چنان میشمارم که نزدیک طریق تخم بگذاری فَمَنْ يَرَاكِ
قَرِيبَةً تَوَهَّمَ أَنَّكِ تَعْرِضِينَ لِلَقْطِ الْحَبِّ مِنَ الطَّرِيقِ چون چنین کنی هر کس ترا بآنجا نزدیک ببیند گمان میبرد
که تو برای برچیدن دانه روی آورده باشی از نیروی راه بر تو گشاده وارد پس ماده این امر را از نر
اجابت کرده تخم بگذاشت و حضانت همی نمود تا مشرف بر نقاب و مغاکها گردید و در آنحال که این دو حیوان بآن
اشتغال میگذرانیدند ناگاه حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام با لشکریان خود نمودار شد و مرغان
بر آنحضرت سایه افکنده بودند پس قبره ماده با نر گفت همانا سلیمان است که با جنود خود بر ما طلوع فرموده و من
هیچ ایمن نیستم که ما و بیضه های ما در زیر پای مرد و مرکب در هم شکنیم قبره نر گفت همانا سلیمان علیه السلام مردیست
که بر ما رحم میکند هَلْ عِنْدَكِ شَيْءٌ خَبَّأْتِهِ لِفِرَاخِكِ إِذَا نَقَبْنَ آیا چیزی برای جوجهای خودت ذخیره
کرده باشی که چون رنگ در روی گیرند بکار بری گفت آری لختی از تو پوشیده و ذخیره داشته ام و منتظر
پدید شدن جوجهایم آیا نزد تو چیزی باشد گفت آری یکدانه خرما باشد که از تو پنهان کرده ام برای جوجهای خودم
گفت تو دانه خرمای خود را برگیر و من نیز ملخ خود را برگیرم و در حضرت سلیمان علیه السلام عرضه میداریم و بهدیه
میگذرانیم چه آنحضرت هدیه را دوست میدارد و پس قبره نر خرما را بمنقار و ماده ملخ را بدو پای خود برگرفته در حضرت
سلیمان درآمدند چون آن حضرت از فراز کرسی خود آنها را بدید هر دو دست مبارک برای آنها منبسط ساخت و
آن دو حیوان از یمین و یسار بر آنحضرت درآمدند و حضرت سلیمان علیه السلام آن هدیه را از هر دو پذیرفتار شد
و لشکریان را بفرمود تا از آنها و تخمهای آنها دور باشند و بر سر هر دو دست مبارک برکشید و در حق هر دو دعای
برکت بفرمود و از برکت مسح آنحضرت بر سر هر دو کاکل پدید گشت

## ذکر زهد و ورع حضرت امام زین العابدین صلوات الله وسلامه علیه

زهد و ورع علیهم السلام پیغمبر مختار و ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین از روز الست بر هر چه بیرون از خدای هست پشت پای زدند

موهوب عام

و از دنیا و آخرت جز خدای نخواستند و جز خدای ندیدند خدا نیز در جمله ممکنات هم ایشانرا خواست که او را خواستند اما چون هر یک ازین شموع محافل هدایت بظهوری متظاهر میشدند تا پیروان ایشان را دستور العملی کافی باشد سید سجاد سلام الله علیه در مراتب زهد و عبادت و مناجات و دعوات دارای ظهوری خاص و نمایشی مخصوص گردید که باتفاق ائمه اطهار اشبه ناس بجد بزرگوار صلوات الله علیه بود چه تقاضای روزگار آن نمایش را مستعد و خواستار بود و وضع زمان آنصورت را نمودار میخواست چنانکه وقتی حسن مجتبی را حلم رسول خدا بکار بود و گاهی سید الشهداء را شجاعت علی مرتضی پدیدار میافتاد و همچنین هر یک از ائمه اطهار بحسب اقتضای روزگار نمایشی را در گذارش و فزایش بودند و در زمان سعادت اقتران حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه و سحن فی عافیة آثار تمامت ایشان را نمودار خواهد ساخت چه در زمان ظهور سعادت ظهور مبارکش استعداد زمان و گردش آسمان مقتضی آنطور ظهور و بروز خواهد گردید و یزدان تعالی را فرمان چنان خواهد رفت

در صفت مردم زاهد

وَمَا تَشَاؤُنَ اِلَّا اَنْ يَشَاۤءَ اللّٰهُ در کتاب ارشاد القلوب و دیگر کتب اخبار مسطور است که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از صفت مردم زاهد پرسش کردند فقال هُوَ الْمُتَبَلِّغُ بِدُونِ قُوتِهِ الْمُسْتَعِدُّ لِيَوْمِ مَوْتِهِ فرمود زاهد آنکسی است که بقدریکه کمتر از قوت او باشد ادراک مقصود نماید و برای روز مرگش مستعد و آماده باشد یعنی چنان در دنیا زندگانی نموده باشد و بپرهیزکاری و قدس روزگار نهاده که همه وقت برای ادراک موت حاضر و مستعد باشد و هر وقت مرگش فرا رسد در بیم و وحشت نشود وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَلدُّنْيَا سِنَةٌ وَالْاٰخِرَةُ يَقْظَةٌ وَنَحْنُ بَيْنَهُمَا اَضْغَاثُ اَحْلَامٍ یعنی دنیا بتمامت بیکی است یعنی حالت و عالم خواب دارد و آخرت همه بیداری است و ما درمیان دو عالم حکم اضغاث احلام داریم یعنی هر چه ببینیم باطل و بیهوده است و هر چه جز بامور آخرت اشتغال جوئیم همه بر فسوس و غفلت است و حکم جهان سست فرجام و حطام محنت

ایضاً فی الزهد

انجامش و دیدار آنجمله مانند اضغاث احلام است که بی دوام و سریع الزوال و بلا اعتبار است و نیز در کتاب ارشاد القلوب از آنحضرت ماثور است اَعْظَمُ النَّاسِ قَدْرًا مَنْ لَمْ يُبَالِ الدُّنْيَا فِي يَدِ مَنْ كَانَتْ یعنی بزرگترین مردمان از حیثیت قدر و منزلت کسی است که هیچ باک نداشته باشد و او را مبالاتی نباشد که دنیا در دست کدام کس هست یا نیست یعنی بعد از آنکه انسان بنظر دانش و بینش دانست که دنیای ناپایدار بیهوده و بیحاصل و بی اعتبار است و همه نتایج و فواید در سرای جاوید موجود است و جز بترک این بدرک آن نرسند البته هیچ اعتنائی باین سرای ایرمان نخواهد داشت و بدست هر کس خواهی گو باش مبالات نخواهد [illegible]

تمثیله علیه السلام للدنیا

دهم در کتاب ارشاد القلوب مسطور است که علی الحسین علیه السلام باین شعر تمثل میفرمودند

وَمَنْ يَصْحَبِ الدُّنْيَا يَكُنْ مِثْلَ قَابِضٍ عَلَى الْمَاۤءِ خَانَتْهُ فُرُوجُ الْاَصَابِعِ

کنایت از اینکه هر کس دل بدنیا نه بندد و بروزگار غدار چنگ در افکند چنان است که آب در مشت نگاه دارد والبته از شکاف اصابع بدر خواهد شد و لطیفه در اینکلام است که هر چه برای نگاهداری آن بیشتر مشت را

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری



زهد الملوک شد
فی تحقیر الدنیا

بیفشارند زود تر از چنگ بدر میرود در کتاب کشف الغمه از ابو سعید منصور بن الحسن الابی در کتاب نثر الدرر مذکور است که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام با سائلی گریان نظر افکند و فرمود لَوْ اَنَّ الدُّنْیا کانَتْ فی کَفِّ هٰذا ثُمَّ سَقَطَتْ مِنْهُ ما کانَ یَنْبَغی لَهُ اَنْ یَبْکِیَ عَلَیْها یعنی اگر جمله جهان در دست تصرف و پنجه نیروی او بودی و بیرون شدی با این پستی و نکوهیدگی دنیا هیچ شایسته نبودی که بر آنچه از چنگش بیرون شده است گریان گردد یعنی چون اقبال و ادبار این سرای ناپایدار هیچیک جاوید و برقرار نخواهد ماند بر بود و نبودش سرور و اندوه جایز نباشد و هم وقتی در حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه عرض کردند عظیم ترین ناس از حیثیت خطر کیست فرمود مَنْ لَمْ یَرَ الدُّنْیا خَطَراً لِنَفْسِهِ هرکس دنیا را برای نفس خویش مایهٔ خطر نشمارد خطر او از تمامت مردمان برتر و بزرگتر است در کتاب اصول کافی سند با امام محمد باقر سلام الله علیه میرسد که علی بن الحسین علیهما السلام فرمود اِنَّ الدُّنْیا قَدِ ارْتَحَلَتْ مُدْبِرَةً وَ اِنَّ الْآخِرَةَ قَدِ ارْتَحَلَتْ مُقْبِلَةً وَ لِکُلِّ واحِدَةٍ مِنْهُما بَنُونَ فَکُونُوا مِنْ اَبْناءِ الْآخِرَةِ وَ لا تَکُونُوا مِنْ اَبْناءِ الدُّنْیا اَلا وَ کُونُوا مِنَ الزّاهِدینَ فِی الدُّنْیا الرّاغِبینَ فِی الْآخِرَةِ اَلا اِنَّ الزّاهِدینَ فِی الدُّنْیا اتَّخَذُوا الْاَرْضَ بِساطاً وَ التُّرابَ فِراشاً وَ الْماءَ طیباً وَ قَرَضُوا مِنَ الدُّنْیا تَقْریضاً وَ مَنِ اشْتاقَ اِلَی الْجَنَّةِ سَلا عَنِ الشَّهَواتِ وَ مَنْ اَشْفَقَ مِنَ النّارِ رَجَعَ عَنِ الْمُحَرَّماتِ وَ مَنْ زَهِدَ فِی الدُّنْیا هانَتْ عَلَیْهِ الْمَصائِبُ اَلا اِنَّ لِلّٰهِ عِباداً کَمَنْ رَاَی اَهْلَ الْجَنَّةِ فِی الْجَنَّةِ مُخَلَّدینَ وَ کَمَنْ رَاَی اَهْلَ النّارِ فِی النّارِ مُعَذَّبینَ شُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ وَ قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ اَنْفُسُهُمْ عَفیفَةٌ وَ حَوائِجُهُمْ خَفیفَةٌ صَبَرُوا اَیّاماً قَلیلَةً فَصارُوا بِعُقْبی راحَةٍ طَویلَةٍ اَمَّا اللَّیْلَ فَصافُّونَ اَقْدامَهُمْ تَجْری دُمُوعُهُمْ عَلی خُدُودِهِمْ وَ هُمْ یَجْاَرُونَ اِلی رَبِّهِمْ یَسْعَوْنَ فی فَکاکِ رِقابِهِمْ وَ اَمَّا النَّهارَ فَحُکَماءُ عُلَماءُ بَرَرَةٌ اَتْقِیاءُ کَاَنَّهُمُ الْقِداحُ قَدْ بَراهُمُ الْخَوْفُ مِنَ الْعِبادَةِ یَنْظُرُ اِلَیْهِمُ النّاظِرُ فَیَقُولُ مَرْضی وَ ما بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ اَمْ خُولِطُوا فَقَدْ خالَطَ الْقَوْمَ اَمْرٌ عَظیمٌ مِنْ ذِکْرِ النّارِ وَ ما فیها یعنی همانا روزگار ناپایدار کوچ کنان همی واپس میگذرد و جهان پایدار کوچ بر کوچ روی کرده فرا میرسد و هریک ازین دو سرای پسران و فرزندان باشند که دل بدان باخته و روی از آن یک برتافته اند پس شما بکوشید تا از جهان غدار چشم بپوشید و در شمار فرزندان و خواهندگان جهان جاویدان بروید و از ابنای دنیای دون نباشید و همی سعی و کوشش ورزید تا گمروی دل و چشم حرص و دیدهٔ آز و اندیشهٔ طمع از جهان و آنچه در آن است برگیرید اما بجائی که خواهنده سرای اخروی و آنچه در آن مقرر است باشید و دانسته باشید که آنجماعت که از روی هوشیاری و بختیاری دل در جهان نبسته و چشم بر زخارفش ندوخته اند زمین را از بهر خویشتن بساط و بالین گیرند و خاک را فراش و آب را طیب شمارند و آسایش تن و دفع صداع این توده و دمن را بدان فرمایند و از جهان باندک معیشتی بمقاطعه روند و باندک مؤنتی کفایت جویند بدانید که هرکس مشتاق و آرزومند

## احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

موهوب جام

بهشت جاویدان است هیچگاه بحبال شهوات تن درنیفکند و خیالات نفسانیرا از دنبال نشود و بهوای نفس خویشتن را رنجه نگرداند و هرکس از آتش نیران در بیم و اندیشان باشد ناگزیر از کردارهای ناروای خود ناپذیر بازگردد و هرکس از جهان و خواستۀ جهان دل برکند تمامت مصائب بروی آسان رود و شداید روزگار بروی هموار رفته دانسته باشید که خدایرا بندگانی است که چنان در عرصه معرفت و عبادت و سلامت و زهادت بسیار و خبردارند که چون دیدار شوند چنان است که اهل بهشت را در بهشت مخلد و جاوید نگرند و از آن سوی از بیم خدای و خوف عذاب عقاب ایزد وهاب چنان باشند که اهل آتش را در آتش معذب بینند و این مردم سعادت گنجور چنان زندگانی فرمایند که هیچوقت هیچکس از گزند ایشان رنجور نباشد دلهای ایشان همواره پای کوب اندوه و نفوس ایشان همیشه از سرکوب معاصی و ملاهی آسوده و عفیف و حاجات ایشان و تحمیلات ایشان بجمیره سبک و خفیف است و هرگز بر کسی سنگینی نیارند و اینجماعت در این سرای برگذر مدتی قلیل در روزی معدود در انجمن تحمل شداید و شکیبائی نارسائی میگذرانند و در پاداش کردار در آنسرای جاوید همیشه براحت و نعمت بیرون از شماره و عدت وصلت گیرند همانا اینمردم زاهد چون شب دامن بگستر و بجیره بساط عبادت و تضرع و اطاعت خدای بگسترانند و در پرستش یزدان بر پای باشند و اشک شوق و خوف از دیدگان بر چهره روان دارند و در پیشگاه خداوند مهروماه بناله و زاری و ضراعت و آه بپای برند و در رهانیدن رقاب خود را از بند نکال و عذاب شتاب گیرند و چون روز دامن برکشد تمامت مجالت علم و حکمت و دیدار حلم و زهادت و مردمان خوب و پرهیزکار پدیدار باشند و مانند چوبه تیری باشند که از تیشۀ عبادت تراشیده شده باشد پس بینندگان در ایشان بنگرند و چنان دانند که اینجماعت بیماران باشند با اینکه هیچ رنجوری و ناتندرستی در ایشان نیست و اگر با مردمان بیامیزند ایشانرا از یاد آتش دوزخ و آنگونه عذاب و نکال که مقرر است بپرهیزند و از آن تذکره و تذکار بامری عظیم و اندوهی ناهموار دچار گردانند و نیز در کتاب اصول کافی از محمد بن مسلم بن شهاب مرویست که از علی بن الحسین صلوات الله علیه پرسیدند که در پیشگاه خدای عز و جل کدام عمل از دیگر اعمال افضل است فَقَالَ مَا مِنْ عَمَلٍ بَعْدَ مَعْرِفَةِ اللهِ جَلَّ وَعَزَّ وَمَعْرِفَةِ رَسُولِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَفْضَلُ مِنْ بُغْضِ الدُّنْيَا وَاِنَّ لِذٰلِكَ شُعَبًا كَثِيرَةً وَلِلْمَعَاصِي شُعَبًا فَاَوَّلُ مَا عُصِيَ اللهُ بِهِ الْكِبْرُ وَهُوَ مَعْصِيَةُ اِبْلِيسَ حِينَ اَبٰى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ وَالْحِرْصُ وَهِيَ مَعْصِيَةُ آدَمَ وَحَوَّا حِينَ قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُمَا كُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ فَاَخَذَا مَا لَا حَاجَةَ بِهِمَا اِلَيْهِ فَدَخَلَ ذٰلِكَ عَلٰى ذُرِّيَّتِهِمَا اِلٰى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ وَذٰلِكَ اَنَّ اَكْثَرَ مَا يَطْلُبُ ابْنُ آدَمَ مَا لَا حَاجَةَ بِهِ اِلَيْهِ ثُمَّ الْحَسَدُ وَهِيَ مَعْصِيَةُ ابْنِ آدَمَ حَيْثُ

در اینکه افضل اعمال بغض دنیا است

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری



از علاء الملک حسداً اخاه فقتله فتشعب من ذلک حب النساء وحب الدنیا وحب الریاسة وحب الراحة وحب الکلام وحب العلو والثروة فصرن سبع خصال فاجتمعن کلهن فی حب الدنیا فقال الانبیاء والعلماء بعد معرفة ذلک حب الدنیا راس کل خطیئة والدنیا دنیاآن دنیا بلاغ ودنیا ملعونة

حضرت سید العابدین علیه السلام فرمود هیچ کرداری بعد از شناختن خدای عزوجل وشناسائی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برتر از کینه ور بودن ومبغوض داشتن اینجهان نا شناکار نیست و درحقیقت معرفت بخدای ورسول خود دلیل مبغوض داشتن جهان است باجمله سفیر باید برای این امر شعبات کثیره است ونیز گناهها انواع متعدده وشعب است وسرآمد معاصی که خدای را بآن گناه ورزیدند کبر وخودبزرگ داشتن وخویشتن خواستن است واین گناه ابلیس لعین ودیو گمراه رانده ازپیشگاه یزدان است گاهی که درسجود بحضرت آدم درحضرت دود دسر بافرمانی برکشید ونفخه خلقتنی من نار وخلقته من طین بردمید وباین خویشتن بزرگ خواندن ازحضرت یزدان دچار راندن افتاد وکافر گردید وبه نصیب علیک لعنتی الی یوم الدین باسفل السافلین درافتاد وابدالآبادین بدین خسران مبین گرفتار گشت گناه دوم حرص وآز است واین گناهی است که ازحضرت آدم وحوا علیهما السلام روی نمود گاهی که خدای عزوجل باایشان خطاب فرمود که درجنان جاویدان بهرچه خواهید بخورید واین درخت نزدیک مشوید تا درشمار ستمکاران درنیائید لکن هجوم حرص وآز ایشان را انباز گشت وبماخوذ داشتن ازشجره منهیه باآنکه بآن هیچ نیاز نداشتند بازداشت وازآن هنگام که حوا وآدم بآنکار اقدام کردند این صفت واین معصیت درفرزندان آدم درصفحه عالم بماند وتا روزگار رستاخیز برپای وآشوب انگیز است وبهمین علت است که بیشتر چیزهائی که آدمیزاد درتحصیلش میکوشد چیزی است که بآن نیازمند نیست وحالت حرص وآز اورا درطلب آن آرزوی ناسباز بازمیدارد وپس ازاین دو معصیت ودو صفت نکوهیده حسد است واین گناه ازپسر آدم علیه السلام نمودار شد گاهی که قابیل بواسطه خواهر بطنی خود اقلیما بربرادرش هابیل رشک برد که ازچه آن آفتاب اقلیم صباحت اورا بهره افتاد وبآن حسد اورا بکشت وازاین صفت نکوهیده حب زن وحب جهان وحب بزرگی وفرمانروائی ودوستی آسایش خواستن که سرمایه همه فتنهاست ودوستی سخن راندن وحکم راندن ودوستی بلندی وبرتری وثروت منشعب گردید یعنی صفت حسد آدمی را بجب این امور مامور میدارد واین جمله که هفت خوی نکوهیده وخصال ناستوده اند تماماست درمحبت دنیا فراهم شدند وهرکس بدوستی دنیا گرفتار شود ناچار بتمامت این صفات زشت فرجام دچار میشود پس پیغمبران ودانایان بعد ازآنکه این مقام ووخامت انجامش را بشناختند فرمودند دوستی دنیا سرآمد معاصی وراس گناهان است ودنیا دونوع است یکی دنیای بلاغ است که درحقیقت دارتکلیف ومزرعه آخرت است وآدمی را دارای مراتب

میکردانند وکی دنیای ملعونه است که نفوس را بمکر و فریب خویش گرفتار میکردانند واز این دنیا بایست دوری کزیند ودیگر در کتاب اصول کافی مسطور است که مردی از علی بن الحسین علیه السلام پرسید معنی زهد چیست فقال عَشَرَةُ اَشْیاءٍ فَاَعْلیٰ دَرَجَةِ الزُّهْدِ اَدْنیٰ دَرَجَةِ الْوَرَعِ وَاَعْلیٰ دَرَجَةِ الْوَرَعِ اَدْنیٰ دَرَجَةِ الْیَقینِ وَاَعْلیٰ دَرَجَةِ الْیَقینِ اَدْنیٰ دَرَجاتِ الرِّضا اَلا وَاِنَّ الزُّهْدَ فی آیَةٍ مِنْ کِتابِ اللهِ لِکَیْلا تَاْسَوْا عَلیٰ ما فاتَکُمْ وَلا تَفْرَحُوا بِما آتیٰکُمْ فرمود علامت زهد ده چیز است واعلی درجه زهد ورع است وبرترین درجه ورع پست ترین درجه یقین است وبرترین درجه یقین فروترین درجات رضا وخوشنودی بقضای خداوند علی اعلا است بدانید که زهد وشناسائی زهد در این آیت مبارکه است که خدای میفرماید که نه بر آنچه از شما فوت شده افسوس خورید ونه آنچه بشما میرسد مسرور ومغرور کردید یعنی چون هیچیک را پاییدن نیست پس بر گذرنده چه دریغ وافسوس وچه غرور وسرور واز سفیان بن عیینه مرویست که با زهری گفتند از همه مردمان در دنیا کیست گفت علی بن الحسین علیهما السلام چه آن هنگامی که در صدقات علی بن ابیطالب سلام الله علیه در میان آنحضرت ومحمد حنفیه منازعت بود با حضرت سجاد سلام الله علیه عرض کردند اگر یکدفعه بر نشینی و ولید بن عبد الملک را ملاقات فرمائی این غائله را رفع میکند وآسیب او را باز میکردانند چه در میان محمد بن حنفیه و ولید دوستی بود واین وقت حضرت امام زین العابدین علیه السلام در مکه معظمه جای داشت و ولید نیز در آنجا روز میگذاشت فقال وَیْحَکَ اَفی حَرَمِ اللهِ اَسْئَلُ غَیْرَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ اِنّی آنَفُ اَنْ اَسْئَلَ الدُّنْیا خالِقَها فَکَیْفَ اَسْئَلُها مَخْلُوقاً مِثْلی امام زین العابدین علیه السلام فرمود آیا در حرم خدای جز از ایزد دادار خواستار شوم همانا من کروهیده دارم که در امور دنیا از خالق دنیا مسئلت نمایم پس چگونه سؤال کنم از مخلوقی مانند خودم زهری میگوید لاجرم خدای تبارک وتعالی هیبت آنحضرت را در دل ولید میافکند تا آنکه درباره آن حضرت بر محمد بن حنفیه حکم راند وحق آنحضرت را بگذاشت ودر بحار الانوار مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام در روز عرفه بر جماعتی بگذشت که از مردمان همی سؤال میکردند وَیْحَکُمْ اَغَیْرَ اللهِ تَسْئَلُونَ فی مِثْلِ هٰذَا الْیَوْمِ اِنَّهُ لَیُرْجیٰ فی هٰذَا الْیَوْمِ لِما فی بُطُونِ الْحَبالیٰ اَنْ یَکُونَ سَعیداً یعنی وای بر شما آیا بیرون از خدای سؤال می کنید در مثل چنین روزیکه از برکت وشرافت آن امید میرود برای آنچه در شکم کوهاست که کوها خوش بخت وسعید کردند محمد بن یعقوب کلینی رضی الله در کتاب روضهٔ کافی از ابو حمزهٔ ثمالی رضی الله عنه مسطور نموده است که ابو حمزه گفت چنان بودی که هر وقت علی بن الحسین علیهما سلام الله سخنی در زهد راندی یا لب به پند و موعظت بر گشودی هر کس حضور داشتی وآن کلمات زهد آیات شنیدی چنان متأثر گشتی که اشک از دیدگان فرو باریدی ومن وقتی صحیفه را قرائت کردم وکلماتی در زهد وزهادت از آنحضرت کران شدم وآن جمله را بحضرتش عرض دادم وبهابت را تصحیح فرموده تصدیق نمود وآن عبارات بدینگونه مسطور بود

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۱۱

از علماء الملک شد

بسم الله الرحمن الرحيم كفانا الله وإياكم كيد الظالمين وبغي الحاسدين وبطش
الجبارين أيها المؤمنون لا يفتننكم الطواغيت وأتباعهم من أهل الرغبة في هذه
الدنيا المائلون إليها المفتتنون بها المقبلون عليها وحطامها الهامد وهشيمها
البائد غدا واحذروا ما حذركم الله منها وازهدوا فيما زهدكم الله فيه منها
ولا تركنوا إلى ما في هذه الدنيا ركون من اتخذها دار قرار ومنزل استيطان وتالله إن لكم
مما فيها عليها دليلا وتنبيها من تصريف أيامها وتغير انقلابها ومثلاتها وتلاعبها
بأهلها إنها لترفع الخمل وتضع الشريف وتورد أقواما إلى النار غدا ففي هذا معتبر ومختبر
وزاجر لمنتبه إن الأمور الواردة عليكم في كل يوم وليلة من مضلات الفتن وحوادث
البدع وسنن الجور وبوائق الزمان وهيبة السلطان ووسوسة الشيطان لتثبط القلوب
عن تنبهها وتذهلها عن موجود الهدى ومعرفة أهل الحق إلا قليلا ممن عصم الله فليس يعرف
تصرف أيامها وتقلب حالاتها وعاقبة ضرر فتنتها إلا من عصم الله ونهج سبيل الرشد و
سلك طريق القصد ثم استعان على ذلك بالزهد فكرر الفكر واتعظ بالصبر فازدجر و
ازهد في عاجل بهجة الدنيا وتجافى عن لذاتها وارغب في دائم نعيم الآخرة واسع لها
وراقب الموت وشنئ الحيوة مع القوم الظالمين وانظر إلى ما في الدنيا بعين نيرة حديدة
النظر وابصر حوادث الفتن وضلال البدع وجور الملوك الظلمة فقد لعمري استدبرتم
الأمور الماضية في الأيام الخالية من الفتن المتراكمة والانهماك فيما تستدلون به
على تجنب الغواة وأهل البدع والبغي والفساد في الأرض بغير الحق فاستعينوا
بالله وارجعوا إلى طاعة الله وطاعة من هو أولى بالطاعة ممن اتبع فأطيع والحذر الحذر
من قبل الندامة والحسرة والقدوم على الله والوقوف بين يديه وتالله ما صدر
قوم قط عن معصية الله إلا إلى عذابه وما آثر قوم قط الدنيا على الآخرة إلا ساء منقلبهم
وساء مصيرهم وما العلم بالله والعمل إلا إلفان مؤتلفان فمن عرف الله خافه وحثه الخوف
على العمل بطاعة الله وإن أرباب العلم وأتباعهم الذين عرفوا الله وعملوا له ورغبوا إليه
وقد قال الله تعالى إنما يخشى الله من عباده العلماء فلا تلتمسوا شيئا مما في هذه الدنيا
بطاعة الله واغتنموا أيامها واسعوا لما فيه نجاتكم غدا من عذاب الله فإن ذلك أقل للتبعة
وأدنى من العذر وأرجى للنجاة وقدموا الأمور الواردة عليكم من طاعة الطواغيت
من زهرة الدنيا بين يدي أمر الله وطاعة أولي الأمر منكم واعلموا أنكم عبيد الله
ونحن معكم يحكم علينا وعليكم سيد حاكم غدا وهو موقفكم ومسائلكم

الالف بالكسر الاليف

فاعدوا

فَاَعِدّوا الْجَوابَ قَبْلَ الْوُقُوفِ وَالْمَسْئَلَةِ وَالْعَرْضِ عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ يَوْمَئِذٍ لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ اِلّا بِاِذْنِهِ وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّهَ لا يُصَدِّقُ يَوْمَئِذٍ كاذِبًا وَلا يُكَذِّبُ صادِقًا وَلا يَرُدُّ عُذْرَ مُسْتَحِقٍّ وَلا يَعْذِرُ غَيْرَ مَعْذُورٍ لَهُ الْحُجَّةُ عَلى خَلْقِهِ بِالرُّسُلِ وَالْاَوْصِياءِ بَعْدَ الرُّسُلِ فَاتَّقُوا اللّهَ عِبادَ اللّهِ وَاسْتَقْبِلُوا مِنْ صَلاحِ اَنْفُسِكُمْ وَطاعَةِ اللّهِ وَطاعَةِ مَنْ تَوَلَّوْنَهُ فِيها لَعَلَّ نادِمًا قَدْ نَدِمَ فِيما فَرَّطَ بِالْاَمْسِ فِي جَنْبِ اللّهِ وَضَيَّعَ مِنْ حُقُوقِ اللّهِ وَاسْتَغْفِرُوا اللّهَ وَتُوبُوا اِلَيْهِ فَاِنَّهُ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَةِ وَيَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ وَاِيّاكُمْ وَصُحْبَةَ الْعاصِينَ وَمَعُونَةَ الظّالِمِينَ وَمُجاوَرَةَ الْفاسِقِينَ اِحْذَرُوا فِتْنَتَهُمْ وَتَباعَدُوا عَنْ ساحَتِهِمْ وَاعْلَمُوا اَنَّهُ مَنْ خالَفَ اَوْلِياءَ اللّهِ وَدانَ بِغَيْرِ دِينِ اللّهِ وَاسْتَبَدَّ بِاَمْرِهِ دُونَ اَمْرِ وَلِيِّ اللّهِ كانَ فِي نارٍ تَلْتَهِبُ تَاْكُلُ اَبْدانًا قَدْ غابَتْ عَنْها اَرْواحُها وَغَلَبَتْ عَلَيْها شِقْوَتُها فَهُمْ مَوْتى لا يَجِدُونَ حَرَّ النّارِ وَلَوْ كانُوا اَحْياءً لَوَجَدُوا مَضَضَ حَرِّ النّارِ فَاعْتَبِرُوا يا اُولِي الْاَلْبابِ وَاحْمَدُوا اللّهَ عَلى ما هَداكُمْ وَاعْلَمُوا اَنَّكُمْ لا تَخْرُجُونَ مِنْ قُدْرَةِ اللّهِ اِلى غَيْرِ قُدْرَتِهِ وَسَيَرَى اللّهُ عَمَلَكُمْ ثُمَّ اِلَيْهِ تُحْشَرُونَ فَانْتَفِعُوا بِالْعِظَةِ وَتَاَدَّبُوا بِآدابِ الصّالِحِينَ — موعظهٔ عام

میفرماید قوت و قدرت خداوند عالم خبیر قدیر ما و شما را از شر کید ستمکاران و بغی و عدوان حاسدان و بطش و شدت جباران کفایت فرماید راقم حروف همی گوید اینکه امام علیه السلام مخاطبان را از نخست باین کلمات و این بیان معجزارکان مخاطب فرمود برای آنست که در مقطوعات بعد توانا و نیرومند باشند و بسبب رضای مخلوق و خوش آمد آفریدگان بمعاصی خالق و عذاب یزدان دچار نشوند چه هرچه هست از آن ذات مقدس متعال است او ست خالق سیاه و سپید و با اوست بیم و امید پس بهر کار او را باید بینید و رضای او را جوئید و در اوامر و نواهی رضای مخلوق مخواهید و براه عصیان و طغیان پروردگار دیان مپوئید بالجمله از پس آن کلمات میفرماید ای مؤمنان و گروندگان بآئین یزدان مبادا که فتنه و آشوب در افکند شما را طواغیت و اتباع آنها طواغیت جمع طاغوت است و طاغوت جمع و مفرد هر دو استعمال شده چنانکه خدای میفرماید يُرِيدُونَ اَنْ يَتَحاكَمُوا اِلَى الطّاغُوتِ وَقَدْ اُمِرُوا اَنْ يَكْفُرُوا بِهِ در اینجا طاغوت مفرد است وَالَّذِينَ كَفَرُوا اَوْلِياؤُهُمُ الطّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ اِلَى الظُّلُماتِ و در اینجا جمع است و در حدیث وارد است مَنْ رَفَعَ رايَةَ ضَلالَةٍ فَصاحِبُها طاغُوتٌ و طاغوت فعلوت از طغیان است که بمعنی تجاوز از حد و بیرون جستن از اندازه است و اصل طاغوت طغیوت است و لام الفعل را بر عین الفعل مقدم داشته اند بر خلاف قیاس و بعد از آن یا را بالف قلب کرده طاغوت شد و گاهی بر کافر و شیطان و اصنام و هر رئیس ضلالتی و هر کس که جز خدای را پرستش کند اطلاق میشود بالجمله میفرماید طواغیت و اهل و اتباع آنها که در این دنیای غدار راغب و مایل و بحطام بیدوام و زیب و زیور گرویده و فرجام حب آن — در بیان معنی لفظ طاغوت

مغبون

[redacted]

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری



از علاء الملک مفتون و بیچاره دل و روی باموال دنیا که یکسره دستخوش تباهی و فرسودگی و تغییر و تبدیل و بفرباد حوادث
و دواهی بیخته و آن برگ و شاخ سبزش که از تندباد حوادث خشکیده و بهر سوی پراکنده و ریخته و بامدادان
یکسره در عرصه دمار و پهنه زوال انگیخته است بسته و باخته و خاطر سپرده شما را گرفتار و مفتون نکرداند و پرهیز کنید
از هرچه خدای شما را از آن پرهیز داده و زاهد و بی طلب و طمع و بی رغبت باشید در آنچه خدای شما را بی طلب و طمع
خواسته است و بزیب و زیور این سرای اریب خواهش و رکون مکنید تا مانند میل و رکون آنانکه این سرای سپنج
ایرمان را خانه جاویدان و محل قرار و سکون و مقام استیطان و استقرار میدانند سوگند بخدای که شما را در آن
دواهی و بلیات و نوائب عمیا و مکر و فسون و انقلابات گوناگون این گردون بوقلمون و غدر و مکر و زوال و فنا که
ملفوف و متضمن این سرای و معطوف باین کیهان نیرنگ آسای است برگواهی فرجام و ناخجستگی انجام
دنی و فانی این مسکن بیدوام دلیلی بزرگ و تنبیهی کافی و پند وافی و نصیحتی شافی و موعظتی کامل و اندرزی پی
شامل است و از تصاریف ایام و تغاییر انقلابات و مثلات و ملاعبات روزگار بنهایه همانا این جهان فرومایگان را
برمیکشانند و ارجمندان و اشراف را فرونشانند و دستخوش اضمحلال و انکسار میکردانند و اقوام و طوایفی را
باتش نیران میزدند و در انجمله برای آنانکه دیده عبرت برگشایند محل اعتبار و عبرت و مورد اعتبار و حیرت است
آنانکه از مواعظ و مجربات متنبه گردند البته از این علامات و آیات منزجر شوند همانا آن امور و آثاری که بر شما
هر روز و شب از معضلات فتن و آشفتگیهای گمراه نماینده و حوادث بدع و ستمهای جور و بوائق زمانی
و هیبت سلطان و وسوسه شیطان وارد میگردد قلوب را از آگاهی و تنبه باز میدارد و از هدایت و شناسائی
اهل معرفت و اهل و غافل میگرداند مگر مردمی قلیل را که خدای در پرده عصمت نگاهداری فرموده باشد
پس با اینجمله وساوس و حوادث جهان و تقلب و گردشهای سامانسان این سرای ناساز کار جز آنان را
که خدای برحمت و عنایت صیانت فرماید هیچ بر تصرف ایام این سرای ناهنجار و زیان عاقبت و خسران
فتنهای این کیهان ناپایدار دانا و شناسا نمیگردد و جز آنکس که در نهج رشد و طریق اقتصاد گام سپارد
و بر آنجمله بنیروی زهد استقامت جوید محفوظ نمی ماند پس در بحر اندیشه مکرر خوض کن و بدریای تفکر بپایی غوص گیر
و بصبوری و شکیبائی نصیحت پذیر و منزجر شو و در بهجت و زینت این جهان که هرچه زودتر زوال گیرد
منزهد و زاهد باش و رشد و رشادت جوی و از لذت آن بر کنار رو و در نعیم سرای جاویدان که همیشه
و برقرار بپاید رغبت گیر و آنچند که شایسته است کوشش کن و همواره بیک مرگ را مراقب باش و زندگانی
با این جماعت ستمکاران را نکوهیده و مبغوض شمار و با دیده تیره و چشمی تند و دوربین بآنچه در این جهان است
نگران باش و حوادث و ضلال بدع یعنی آن چیزهای تازه که از رنگ و روی ایشان را دستخوش ضلالت
و گمراهی میسازد و جور ملوک ستمکاره را نیک بنگر همانا سوگند بجان من که آن امور ماضیه را در روزگاران
برگذشته از فتن متراکمه و انهماک و انغمار و فرو تاختن در آن چیزها و آن آیات و علامات که بدانها استدلال

میفرمودند بر دور شدن و تجنب از اهل بدعت و غوایت و بغی و فساد در زمین بغیر حق و روا از پس پشت
انداختید و بدید و بشناختید و فراموش کردید و نادیده انگاشتید یعنی آنچه که بجمله اسباب تجارب و تنبیه
و آگاهی است بدانستید و تمامت را بشنیدید در اینصورت همی بایست بچشم عبرت بین و دیده حسرت آیین
و نظر دانش انگیز بر باره غفلت و مرکب حرون جهل و جهالت مهمیز زنید و به میدان عبرت و استنباه رو
جوئید پس برحمت و هدایت خدای استعانت گیرید و بطاعت خدای و طاعت آنکس که سزاوارتر و اولی
بطاعت است مراجعت و متابعت گیرید و در جمله متابعان و مطیعان باشید و به پرهیزید و حذر کنید از آن
ندامت و پریشانی و حسرت و اندوهی که چون بر خدای و پیشگاه عدالت او قدم نمایید و در حضرت اقدسش
ایستاده گردید پدید می‌شود همانا سوگند با خدای هر وقت جماعتی بمعصیتی پای نهادند بعذاب و نکال
ایزد متعال دچار افتادند و هرگز گروهی دنیا را بر آخرت برتر و گرامی‌تر نداشتند جز آنکه گردشگاه و محل راحت
و نعمت ایشان به اساءت و نکوهیدگی مقارنت و آلودگی گرفت و نیست علم بخدای و عمل کرد و الیف
مؤتلف یعنی علم و عمل با هم توأم هستند و جدائی از هم ممکن نیست پس هر کس خدای را بحقیقت جلال و جبروت
و قهاریت و بزرگی و غفاریت بشناخت بیم خدای در دلش جای گیرد و آن بیم و خوف البته او را باعمالی که بطاعت
خدای تعالی مقرون است برانگیزد و بدرستیکه صاحبان علم و اتباع ایشان آنکسان باشند که خدای را بعظمت
و جلال و صفات کمالیه بشناسند و هر چه کنند محض خدای باشد و بحضرت خدای راغب باشند چنانکه
خدای میفرماید همانا از خدای میترسند بندگان عالم او چه ایشان که بمرتبت علم رسیده و بمعرفت دست یافته
و مراتب جلال و جمال را شناسا و عوالم کبریا و جبروت پروردگار توانا را دانا گشته‌اند البته خائف و بیمناک
هستند پس ملتمس و درخواست کننده نباشید هر چیزی را که در این سرای است بعلت معصیت ورزیدن خدای
تعالی یعنی بخواهش و طمع بحطام بیدوام جهان زشت فرجام بمعصیت ایزد علام اقدام مورزید و آن چند
که توانید در این جهان سست بنیان بطاعت یزدان اشتغال ورزید و این ایام زندگانی را برای ادراک
مثوبات و درجات سرای جاودانی غنیمت شمارید و در آن کار و کردار که بامداد قیامت شما را
از عذاب و نکال حضرت احدیت رستگار میگرداند کوشش نمائید چه این کردار مطهر را میگرداند و عذاب را
آسان مینماید و رنج و تعب بس اندک و زحمتی بس هموار و سهل و برای نجات و رستگاری امیدواری بزرگ است
و بفرمان خدای و طاعت آنکسان که خدای فرض گردانیده است اطاعت ایشان را در تمامت پیش آمدها و امور
تقدم جوئید و بسبب طمع و طلب در زیور و زیب این سرای فریب که شما را نمودار و جلوه‌گر میگردد با طاعت
ظالمان و طواغیت زمان سبقت مگیرید و از طاعت خدای و طاعت آنکس که از میان شما بمقام اولی الامر است
بطاعت طواغیت نروید و بدانید که شما بندگان خدا هستید و برای پرستش او ئید و ما با شما هستیم و فرمان
میفرماید بر شما سید و آقائی که در بامداد قیامت که محل ایستادن و پرسیدن از شماست حکمراننده است

از علاء الملک شنید

پس از وقوف و مسائله و عرض یافتن در پیشگاه پروردگار عالمیان جوابی مقرون بصواب آماده کنید همانا در آنروز هیچکس و هیچ نفسی جز باذن و اجازت پروردگارش نیروی تکلم نخواهد داشت و بدانید که خدای تعالی در روز رستاخیز هیچ دروغ زنیرا تصدیق و هیچ راست گوئی را تکذیب نمیفرماید و خدایرا بسبب پیمبران و اوصیائی که بعد از رسل بر مخلوق برانگیخته بر ایشان حجت خواهد بود یعنی حجت خویش را بر آفریدگان بارسال رسل و ظهور اوصیا تمام فرمود و برای ایشان راه سخن بر جای نگذاشت پس بترسید از خدای ای بندگان خدای و برای اصلاح نفوس خویش و طاعت خدای و طاعت آنکس که در دنیا بتولای او مامور بوده اید پذیرا شوید چه هرکس که در دنیا حقوق خدایرا ضایع و در جنب خدای بافراط رفته پشیمان میشود و از خدای در طلب آمرزش شوید و بحضرت او توبت گرائید چه خدای توبت را بپذیرد و از سیئات اعمال عفو میفرماید و میداند هرچه شما بکنید و بپرهیزید از صحبت گناه کاران و معونت ظالمان و مجاورت زشت کاران و از فتنه ایشان بر حذر باشید و بدانید که هرکس مخالفت نماید اولیای خدایرا و بدینی جز دین خدای بپاید و جز بامر ولی خدای استبداد جوید در آتش جهنم فرسایش بیند همانا آن آتش سوزنده در لهیب می افکند آن بدنهائیرا که دست خوش جدائی و غیبت روح گردیده و پای کوب مراکب شقاوت گشته همانا این کسان را هوش از سر برفته و در زمرهٔ مردگان باشند که از حرارت آتش و زفیر دوزخ بیخبرند و احساس ننمایند و از کمال غرور از همه چیز چنان بیخبرند که گویا آیت حیات و صفیر زندگی نشنیده اند و اگر دارای مشاعری بودند که در حرارت نار دنیا تفکر میکردند البته از آتش جهنم بیم میگرفتند و خود را بآنچنان نار دچار نمیساختند و این است که میفرماید اگر در شمار زندگان بودند البته سوز و تعب دلدوز حرارت آتش را دریافته بودند پس عبرت بگیرید ای صاحبان دیده دور بین و خدایرا بآنکه شما را هدایت فرموده سپاس گذارید و بدانید که شما را از مرکز قدرت خدای به بهنهٔ قدرت و اقتدار دیگران راه بیرون شدن نیست و زود است که خدای اعمال شما را بر شما می نماید و از پیش بحضرت او برانگیخته شوید پس باین مواعظ و نصایح سودمند گردید و بآداب نیکوکاران دأب و دیدن گیرید در کتاب مناقب ابن شهرآشوب علیه الرحمه مسطور است که اینکلمات زهد آیات را ابن شهاب زهری از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مذکور داشته است یَا نَفْسُ حَتَّامَ اِلَی الْحَیٰوةِ سُکُونُکِ وَ

کلمات امام در زهد

اِلَی الدُّنْیَا وَ اِمَارَتِهَا رُکُونُکِ اَمَا اعْتَبَرْتِ بِمَنْ مَضٰی مِنْ اَسْلَافِکِ وَمَنْ وَارَتْهُ الْاَرْضُ مِنْ اُلَّافِکِ وَمَنْ فُجِعْتِ بِهِ مِنْ اِخْوَانِکِ شعر

نَهُمْ مِنْ بُطُونِ الْاَرْضِ بَعْدَ ظُهُورِهَا مَحَاسِنُهُمْ فِیهَا بَوَالٍ دَوَاثِرُ
خَلَتْ دُورُهُمْ مِنْهُمْ وَاَقْوَتْ عِرَاصُهُمْ وَسَاقَتْهُمْ نَحْوَ الْمَنَایَا الْمَقَادِرُ
وَخَلَوْا عَنِ الدُّنْیَا وَمَا جَمَعُوا لَهَا وَضَمَّتْهُمْ تَحْتَ التُّرَابِ الْحَفَائِرُ

اقوت الدار ای خلت

یعنی ای نفس تا چند و تا کی بزندگانی این سرای ایرمان خویشتن را ساکن و میهمان خوانی و تا چند باینجهان ناساز کار و نشانها و عمارات ناپایدارش رکون

## احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

موعظت عام

و تمیلان کیری از چه برکذشتکان خویش پند و عبرت بکیری و از آنکسان که در شکم خاک پنهان کشته و از آنان جز نامی ناستوده و کردارهای ناهنجار و مصیبات و آلام کر برادرانت را بهره افتاده و همه در زیر خاک پوشیده مانده نصیحت و موعظت نیابی همانا ایشان در شکمهای زمین پنهان شده اند بعد از انکه در روی زمین آشکار بودند و محاسن ایشان بجمله در ناف زمین فرسوده و ناچیز کشت و خانهای ایشان از صاحبانش خالی کردید و پهنه های جولان و اقبال ایشان از ایشان تهی ماند و فرمان قضا و حکم قدر ایشان را در بیابانهای منایا و دریاهای بلایا رهسپر ساخت و از دنیا و از آنچه برای زندگانی جهان با زحمتها و رنجهای کران کرد آورده بودند بکذاشتند و بکذشتند و در زیر خاک سیاه و تنکنای کور تاریک جا کردند و از جمله کلمات زهد آیات حضرت امام زین العابدین علیه السلام است که سفیان بن عیینه از آن حضرت مذکور داشته است

کلمات آنحضرت در زهد

أَيْنَ السَّلَفُ الْمَاضُونَ وَالْأَهْلُ وَالْأَقْرَبُونَ وَالْأَنْبِيَاءُ الْمُرْسَلُونَ طَحَنَتْهُمْ وَاللهِ الْمَنُونُ وَتَوَالَتْ عَلَيْهِمُ السِّنُونَ وَفَقَدَتْهُمُ الْعُيُونُ وَإِنَّا إِلَيْهِمْ لَصَائِرُونَ وَإِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

إِذَا كَانَ هٰذَا نَهْجُ مَنْ كَانَ قَبْلَنَا ... فَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ نَتَلَاحَقُ

فَكُنْ عَالِمًا أَنْ سَوْفَ تُدْرِكُ مَنْ مَضَى ... وَلَوْ عَصَمَتْكَ الرَّاسِيَاتُ الشَّوَاهِقُ

فَمَا هٰذِهِ دَارُ الْمُقَامِ فَأَعْلَمَنْ ... وَلَوْ عُمِّرَ الْإِنْسَانُ مَا ذَرَّ شَارِقُ

یعنی کجا شدند پیشینیان برکذشته و اهلی و نزدیکان جهان درنوشته و پیغمبران فرستاده کشته سوکند با خدای آسیاب دواهی بر تنهای ایشان بکشت و چون آرد نرم ساخت و روزکاران بر ایشان برکذشت و ایشانرا در زیر پی زشت و زیبا و سست و هموار و خوب و ناخوش و خصب معیشت و قحط نعمت درنوشت و ما نیز بجمله بسوی ایشان ره سپاریم و به پیشکاه خداوند قهار بازکشت نمائیم و چون روش و طریقه آنانکه پیش از ما بجهان اندر بوده اند بر این نسق بوده ما نیز بر آثار ایشان راه سپار خواهیم بود نیک بدانکه هرچه زودتر برکذشتکانرا دریابی و با ایشان ملحق خواهی شد اکرچند کوههای بلند ترا حافظ و نکاهبان باشد همانا این سرای نه مکان زیستن و جای اقامت جستن است اکرچند انسان چندانکه خورشید تابنده درجهان بتابد بپاید همچنان بپایان جسر بدرود این سرای ایرمان چاره نیابد در کتب سیر مرویست که وقتی مردی با سعید بن مسیب کفت هیچکس را مانند فلان با ورع دیده باشی کفت

ورع آنحضرت

آیا علی بن الحسین سلام الله علیهما را ملاقات نموده باشی کفت خدمتش نیافته ام سعید بن مسیب کفت هیچکس را از وی با ورع تر نیافته ام از حضرت امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام مرویست که روزی حضرت ابی جعفر امام محمد باقر بر حضرت امام زین العابدین علیهم السلام درآمد و نکران شد که کار و کردار آنحضرت از کثرت عبادت بجائی رسیده که هیچکس آنمقام را نتواند دریافت رنک مبارکش از ناخفتن پریده چشمهای شریفش از کثرت کریستن مجروح کردیده پیشانی مبارکش از کثرت سجود داغ و پینه یافته بینی مبارکش از بسیاری سجده سوراخ شده ساق و قدمهای شریفش از قیام نماز ورم کرده حضرت باقر میفرماید از کثرت کریه و سوزش دل خود داری نتوانستم

عبادت آنحضرت علیه السلام

از علاء الملک شد

وآنحضرت متفکر بود و پس از ساعتی با من ملتفت گردید و فرمود ای فرزند بعضی از آن صحیفها که تفصیل عمل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن است با من ده چون بگرفت و اندکی قرائت فرمود از دست مبارک فرو گذاشته آهی برکشید و فرمود آیا میتواند کسی مانند علی بن ابیطالب علیه السلام عمل و عبادت بجای آورد

تقوای آنحضرت

## ذکر تقوای حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما

در کتاب ارشاد القلوب دیلمی مسطور است قال علی بن الحسین علیهما السلام اِنَّ بَیْنَ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ رَوْضَةً یَرْتَعُ فی نُورِها الْأَبْرارُ وَ یَتَنَعَّمُ فی حَدائِقِها الْمُتَّقُونَ فَأَدیمُوا السَّهَرَ فِی اللَّیْلِ وَ صَلُّوا فِی النَّهارِ فَعَلَیْکُمْ بِتِلاوَةِ الْقُرْآنِ فی صَدْرِهِ وَ بِالتَّضَرُّعِ وَ الْاِسْتِغْفارِ فی آخِرِهِ وَ اِذا وَرَدَ النَّهارُ فَاَحْسِنُوا مُصاحَبَتَهُ بِفِعْلِ الْخَیْراتِ وَ تَرْکِ الْمُنْکَراتِ وَ تَرْکِ ما یُرْدیکُمْ مِنْ مُحَقَّراتِ الذُّنُوبِ فَاِنَّها مُشْرِفَةٌ بِکُمْ عَلی قَبائِحِ الْعُیُوبِ وَ کَأَنَّ الْمَوْتَ قَدْ دَهَمَکُمْ وَ السّاعَةَ قَدْ غَشِیَتْکُمْ فَاِنَّ الْحادِیَ قَدْ حَدا بِکُمْ مُجِدّاً لا یَلْوی دُونَ غایَتِکُمْ فَاحْذَرُوا نَدامَةَ التَّفْریطِ حَیْثُ لا یَنْفَعُ النَّدامَةُ اِذا زَلَّتِ الْأَقْدامُ امام زین العابدین علیه السلام میفرماید همانا در میان شب و روز بوستانی است که میچرند در نور و فروغ و شکوفها و گلها و سبزیهای آن نیکوان و نیکوکاران و متنعم میگردند در باغهای آن پرهیزکاران و متقیان که از شب زنده داشتن و روز بروزه بردن گداخته و آب گردیده اند پس بر شما باد که در آغاز شب بتلاوت قرآن بکوشید و در پایانش در حضرت پروردگار بضراعت و استغفار کار کنید و چون روز در رسید بکردارهای نیک و اعمال خیریه بپایانش رسانید و مصاحبتش را بفعل خیر و ترک منکرات و فروگذاشت ذنوب حقیره و معاصی صغیره که سرانجام شما را درهم میشکند و بچاه تباهی فرو میافکند و بر قبایح عیوب مشرف میگرداند نیکو بدارید و غنیمت شمارید و گویا مرگ بر شما دامن بیفکنده و هول و هیبت پهنهٔ قیامت شما را فرو گرفته است چه حادی و منادی و پیش خواننده تباهی شما را پیش خوانده و با آواز حدی اشتر جرون نفس اماره شما را میراند و بدیگر سرای میکشاند و هیچ از شما بر کنار نمیماند پس از پشیمانی تفریط بپرهیزید گاهیکه ندامت سود نبخشد هنگامیکه قدمها لغزنده گردد یعنی در آنوقت که اقدام را لغزش افتاد و کار از دست بشد پشیمانی بر گذشته و در کار بر نوشته هیچ سودی نمیرساند

فی التقوی و فضیلته

در کتاب روضهٔ کافی از ابوحمزه ثمالی مسطور است که علی بن الحسین سلام الله علیهما فرمود لا حَسَبَ لِقُرَشِیٍّ وَ لا لِعَرَبِیٍّ اِلّا بِتَواضُعٍ وَ لا کَرَمَ اِلّا بِتَقْوی وَ لا عَمَلَ اِلّا بِالنِّیَّةِ وَ لا عِبادَةَ اِلّا بِالتَّفَقُّهِ اَلا وَ اِنَّ اَبْغَضَ النّاسِ اِلَی اللهِ مَنْ یَقْتَدی بِسُنَّةِ اِمامٍ وَ لا یَقْتَدی بِاَعْمالِهِ مردم قریش و تمامت طوایف عرب را هیچ فخری بجلالت حسب جز بتواضع و فروتنی نیست و هیچ کرم و کرامت و نسب و بالتی نباشد مگر بتقوی و پرهیزکاری و هیچ عمل و کرداری برای ایشان در نامهٔ اعمال ثبت نخواهد گردید مگر وقتیکه مقرون بنیت باشد

موهوب عام

وهيچ بندگى و پرستشى مثاب نخواهند گشت مگر بتقيه يعنى مگر وقتيكه از روى فهم و دانش و تعقل و تفكر باشد همانا مبغوض ترين مردمان در پيشگاه يزدان آنكسى است كه با مام و پيشوائى اقتدا نمايد لكن با عمال آن امام همراهى نكند در كتاب حدائق الابرار و حقايق الاخبار از ابو حمزه ثمالى مرويست كه در خدمت على بن الحسين عليهما السلام بودم ناگاه مردى در حضرتش حضور يافت و عرض كرد يا ابا محمد من در هواى زنان بيچاره ام و خويشتن را از ايشان باز نميتوانم داشت ناچار يك روز كار برباد كامرانى كنم و ديگر روز روزه بپاى برم تا كفاره گناه آن روز گذشته باشد امام زين العابدين سلام الله عليه با او فرمود انه ليس شيء احب الى الله عز و جل من ان يطاع فلا يعصى يعنى در پيشگاه خداوندى هيچ چيز گرامى تر از آن نيست كه او را اطاعت كنند و در هيچكار بمعصيتش روزگار بسپارند فلا تزني و لا تصوم نه زنا كن و نه بكفاره آن روزه بدار يعنى معصيت خدا را بار تكاب سنتى ديگر چاره نشايد كرد چون اينكلام بپاى رفت حضرت ابي جعفر امام محمد باقر سلام الله عليه كه حاضر بود با دست مبارك آن مرد را باز كشيد و فرمود تعمل عمل اهل النار و ترجوان تدخل الجنة كار و كردار دوزخيان را پيش گرفته و اميد وار هستى كه در بهشت جاى گيرى در ارشاد القلوب مسطور است كه حضرت امام زين العابدين عليه السلام

كلمات امام عليه السلام في العصيان

ميفرمود قال الله سبحانه اذا عصاني من يعرفني سلطت عليه من لا يعرفني يعنى خداى تعالى ميفرمايد هر وقت كسى كه مرا بعظمت و انتقام شناخته است بعصيان گرايد و در حضرت من بگناه اقدام نمايد مسلط ميكردانم كسى را برا و كه مرا نشناسد يعنى كافرى خداى نشناس و شقى سفاكى را كه او را رحم و رحمت و مهر و فتوت و عفو و مروت نباشد بروى چيره ميسازم تا از هر جهت اسباب خوارى و مذلت از هر سوش فراهم كرد در كتاب جامع الاخبار صدوق عليه الرحمه مسطور است قال على بن الحسين عليهما السلام يغفر الله للمؤمنين كل ذنب و يطهره منه في الآخرة ما خلا ذنبين ترك التقية و تضييع حقوق الاخوان على بن الحسين سلام الله عليهما فرمود خداى تعالى مى آمرزد هر گناهى را كه از مؤمن پديد گردد و آب عفو و رحمت او را در دار آخرت مطهر ميفرمايد مگر دو گناه را يكى ترك تقيه را در مواقع تقيه و ديگر ضايع ساختن و بيهوده گردانيدن حقوق برادران دينى را قم حروف گويد اينكه معصوم عليه السلام ترك تقيه را گناهى بزرگ شمرده كه در خور آمرزش نيست از آنست كه بسيار ميشود كه ترك تقيه مورث مفاسد عظيمه ميشود كه لطمهاى بزرگ بر دين و مذهب وارد ميكند و خونها ريخته و فتنهاى بزرگ انگيخته و قلوب مخالفين را مستبد بر لجاج و عناد و دوام و ثبات بر ضلالت و جهالت و غوايت ميگرداند و اين فرمايش عين حكمت است و دال بر نهايت صدق و حقانيت چنانكه تضييع حقوق اخوان كه دليل بر خروج از مدارج عدل و دخول در ظلمات ظلم است نيز همان نتيجه را دارد و مورث انهدام قواعد عدل و دين و ملك و آيين است و گاهى كه مخلوق را از مخلوق ديگر در مواضع ضرر و زيان حكم بتقيه فرموده اند

از علاء الملک شد

با اینکه هر دو آن در مقام عجز و بیچارگی یکسان هستند پس تقوی در حضرت پروردگار قهار را که لارادّ لقضائه و حکمه تکلیف چگونه خواهد بود و دیگر در کشف الغمه مسطور است خَفِ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ لِقُدْرَتِهِ عَلَيْكَ وَاسْتَحْيِ مِنْهُ لِقُرْبِهِ مِنْكَ وَاِذَا صَلَّيْتَ فَصَلِّ صَلوٰةَ مُوَدِّعٍ یعنی از خدای معصیت ورزیدن در حضرت او بیم داشته باش بسبب اینکه بر تو قادر و بهرگونه انتقام تواناست و از وی شرمگین و آزرم جوی باش بسبب نزدیکی او بتو و دانائی و بینائی او بآشکارا و نهان تو و چون نماز بگذاری چنان از روی خضوع و خشوع و بیم و امید بگذار که از این پس زمان نیابی و این نماز واپسین تو ست تا سپس پشیمانی نیابی وَاِيَّاكَ وَمَا تَعْتَذِرُ مِنْهُ و پرهیز کن از آنچه ما از وی اعتذار بجوئیم یعنی بپرهیز از آنکه گرد آن امور و افعال و اعمال بگردی که در مدح و نکوهیدگی ما را از آن اعتذار باشد یا از اعمالی که ما کناره میگیریم تو نیز کناره جوی مقصود این است که ما که کارفرمایان عوالم و معالم ایجاد و بر مصالح و مفاسد امور عباد ظاهراً و باطناً دانا هستیم و شما ها بجمله کودکان دبستان علم و دانش ما هستید و خیره در وادی ضلالت و جهالت و صحاری غوایت کور و کر گرفتارید و جز بنور و فروغ ما راه از چاه و دیو از ماه و سپید از سیاه و نور از نار و مور از مار و سلامت از دمار باز نتوانید شناخت باری یکباره آراء ضعیفه و عقول ناقصه و سلوک نامستقیمه خویش را از کارفرمائی و راه نمائی معزول دارید و بازیال هدایت و اقبال ما اتصال و اتکال جوئید تا بهر دو سرای رستگار و کامکار باشید

فی الخوف من الله تعالی

وَخَفِ اللهَ خَوْفاً لَيْسَ بِالتَّعَذُّرِ وار خدای در بیم و پرهیز باشید اما اینگونه بیم داشتن که نه از روی تعذر باشد یعنی از روی تأمل و تفکر در مراتب قدرت و مدارج صنایع حضرت احدیت و کمال علم و قهاریت او نگران باشید و بحقیقت از عذاب و نکال و بزرگی او در بیم و هیبت باشید و نیز حضرت امام زین العابدین علیه السلام

در پرهیز از ابتهاج در معاصی

میفرماید اِيَّاكَ وَالْاِبْتِهَاجَ بِالذَّنْبِ فَاِنَّ الْاِبْتِهَاجَ بِهِ اَعْظَمُ مِنْ رُكُوبِهِ پرهیز داشته باشید از اینکه بر معاصی شادان و مسرور باشید چه اظهار ابتهاج و سرور در معاصی از ارتکاب و رکوب آن بزرگتر است یعنی ارتکاب معاصی چون از روی غفلت و وسوسهٔ شیطان و اشتهای نفس اماره است خدا را اینگونه بخشم نیاورد که بر ارتکاب آن اظهار سرور نمایند چه سرور بر معاصی و فجور علامت طغیان و غرور است و در حضرت کبریا جل جلاله پذیرفته نیست و بیشتر اسباب خذلان و خسران خواهد گردید از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه مرویست که فرمود روزی در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام از تقیه مذاکره نمودم فرمود

کلمات حضرت در باب تقیه

وَاللهِ لَوْ عَلِمَ اَبُوذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ وَلَقَدْ آخَا رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بَيْنَهُمَا فَمَا ظَنُّكُمْ بِسَائِرِ الْخَلْقِ اِنَّ عِلْمَ الْعُلَمَاءِ صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ اِلَّا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ اَوْ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ اَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلْاِيمَانِ فَقَالَ وَاِنَّمَا صَارَ سَلْمَانُ مِنَ الْعُلَمَاءِ لِاَنَّهُ امْرُءٌ مِنَّا اَهْلَ الْبَيْتِ فَلِذَلِكَ نَسَبْتُهُ اِلَى الْعُلَمَاءِ یعنی سوگند با خدای اگر بداند ابوذر آنچیز را که در دل سلمان جای دارد هر آینه او را بکشد یعنی اگر آن مسائلی که سلمان در مراتب ما میداند و از تقیه بر زبان نیاورد اگر بگوید و مانند ابوذر کسی از وی

بشنود

موهوب عام

بشنود او را کافر بشمارد و مقتول میکرداند زیرا که قلبابی ذرا آن تاب و طاقت و وسعت و ظرفیت نیست که دارای آن علم باشد و چون بیرون از اندازهٔ حفظ و ادراک اوست لابد عقیدتش در وی دیگرگون میشود و او را میکشد با اینکه رسول خدای صلّی الله علیه و آله در میان هر دو تن عقد اخوت و رشتهٔ برادری استوار فرمود یعنی با اینکه مقام و منزلت ایشان در عوالم مصادقت و مصافات و دیگر صفات باین درجه رسید که عقد اخوت استوار گردید معذلک در پاره مقامات اینطور مباینت معاینت خواهد شد و چون حال مانند این دو تن براین منوال باشد پس چیست کمان شما بدیگر مردم همانا علم علما یعنی ائمهٔ هدی و اهل بیت رسول خدا صلّی الله علیه و آله صعب و مستصعب است هم دشوار میباشد و هم مردمان را حمل و نقلش گران بار است و حامل این علم نتواند شد مگر پیغمبری مرسل یا فرشته مقرب یا بندهٔ مؤمنی که خدای دل او را برای فرا داشتن ایمان امتحان کرده باشد آنگاه میفرماید و اینکه حضرت سلمان از جمله این نوع علمای اعلام در شمار آمد از آن است که او مردی است که با اهل بیت اختصاص حاصل کرده و از این روی او را بسوی علما نسبت داده‌ام و اینکلام برای آن فرمود که اگر در تقیه یا پاره اخبار و کلمات و امثال آن که از اهل بیت سلام الله علیهم اجمعین وارد است کسی را ادراک حکمت آن ممکن نباشد بر قصور دانش و نارسائی فهم خویش حمل نماید نه اینکه آلوده شک و ریب گردد چه احادیث و اخبار اهل البیت سلام الله علیهم دقیق و لطیف است چنانکه از امام علیه السلام پرسش کردند چیست معنی اینکلام حضرت صادق سلام الله علیه حَدیثُنا لا یَحْتَمِلُهُ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ وَلا مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلْایمانِ فَجاءَ الْجَوابُ اِنَّما مَعْنی قَوْلِ الصّادِقِ عَلَیْهِ السَّلامُ اَیْ لا یَحْتَمِلُهُ مَلَکٌ وَلا نَبِیٌّ وَلا مُؤْمِنٌ اِنَّ الْمَلَکَ لا یَحْتَمِلُهُ حَتّی یُخْرِجَهُ اِلی مَلَکٍ غَیْرِهِ وَالنَّبِیُّ لا یَحْتَمِلُهُ حَتّی یُخْرِجَهُ اِلی نَبِیٍّ غَیْرِهِ وَالْمُؤْمِنُ لا یَحْتَمِلُهُ حَتّی یُخْرِجَهُ اِلی مُؤْمِنٍ غَیْرِهِ فَهذا مَعْنی قَوْلِ جَدّی عَلَیْهِ السَّلامُ یعنی حدیث ما را نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه بندهٔ مؤمنی که خدای دل او را در آزمایش فرموده باشد حمل و احتمال نکند جواب آمد که معنی قول صادق علیه السلام آنست که ملک را نه آنگونه حمل و احتمال میباید که بملکی دیگر آن امانت و ودیعت را باز گذارد و همچنین پیغمبری حمل میکند که با پیغمبر دیگر تحویل نماید و بندهٔ مؤمن حمل میکند که با بندهٔ مؤمن دیگر گذارد و معنی قول جدم علیه السلام این است بالجمله امام علیه السلام کردار و افعال همه صعب و مستصعب است و نباید آرزومند آن علم و دانش و چگونگی آن بود چه آن را که آن مقامات و مراتب و توانائی و ظرفیت نباشد آرزوی این مسائل را نتواند نمود و در کتاب کشف الغمه از ابوالطفیل عامر بن واثله مسطور میباشد که امام زین العابدین سلام الله علیه چون آیت مبارک قرائت می فرمود یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَکُونُوا مَعَ الصّادِقینَ یعنی ای آنکسانیکه بخدای ایمان آورده اید در حضرت خدای از در تقوی و پرهیزکاری باشید و با صادقان بشمار روید عرض میکرد اَللّهُمَّ ارْفَعْنی فی اَعْلی دَرَجاتِ هذِهِ النُّدْبَةِ وَاَعِنّی بِعَزْمِ الْاِرادَةِ وَهَبْنی حُسْنَ الْمُسْتَعْقَبِ مِنْ نَفْسی وَخُذْنی مِنْها حَتّی تَجَرَّدَ

خواط

از علاء الملک شد

خواطر الدنیا عن قلبی من برد خشیتی منک وارزقنی قلبا ولسانا یتجاذبان فی ذم الدنیا
وحسن التجافی منها حتی لا اقول الا وصدقت وارنی مصادیق اجابتک بحسن توفیقک حتی
اکون فی کل حال حیث اردت فقد قرعت بی باب فضلک فاقة بحد سنان نال
قلبی فوقها  ایخدای من مرا بکشش در برترین درجات و بابهای این نذیه و ندا در شیفترین مقامات
این دعوت یعنی کونوا مع الصادقین و مرا در عزمیت براین ارادت اعانت فرمای و نفس مرا به نکوئی و دریافت
عوالم حسنه و حسن عاقبت هدیت و موهبت نمای و مرا از گزند هواجس و مشتهیات نفس اماره باز دار و براهی نیک
و مستحسن بدار تا بآن سبب و بعلت آن برد و سردی و سلامی که از بیم و خشیت تو در قلب من جا کرده دل من از خواطر
جهان و نمایشهای گوناگون گیهان بحر دو آسوده گردد و مرا دل و زبانی بخش که در نکوهش جهان نابکار
و بازگشتن از مکر و فریب روزگار ناپایدار مساعدت و بمبارکتش جاری و معاونت نمایند تا جز بصدق سخن
نگویم و جز براستی چیزی بر زبان نگذرانم یعنی مرا آن دل دانا عطا فرمای که با دیده بینای خود بر نکوهیدگی و
ناشایستگی جهان غدار مرا آگاهی سپارد و زبان گویائی بخش که به تعبیر ما فی الضمیر او در وی جاری گردد و مرا
از مصادیق و مظان اجابت خودت بنمای و بحسن توفیق خودت از این مقام دانا فرمای تا بهر حالت
که بدان اندرم موجب ارادت و رضای تو باشد همانا فقر و فاقتی که همعنان هر موجودیست ابواب فضل و کرم
ترا با حد سنان و دم نیزه دلستانی که شکافندگیهایش قلب مرا فرو گرفته می کوبد وحتی متی اصف محن
الدنیا ومقام الصدیقین وانتحل عزما من ارادة مقیم بمدرجة الخطایا اشتکی ذل ملکة الدنیا وسوء
احکامها علی فقد رایت وسمعت لو کنت فی اداة فهم او انظر بنور یقظة وکلا الا فی نکبة و
تجنیعة وکاس مرارات زعافا اذوقها  و تا چند و تا کجا رنج و محن این گیهان کهن را که بر مجموعه آفرینش
چون همبن دامن بگستر ده بر شمارم و از مقام صدیقین باز گویم و توصیف نمایم و عزمیت و ارادتی را که  نهبس یعنی سرازیر باشد
سبب آهنگ اقامت بمدارج خطایا حاصل گشته بخویشتن بر بندم آنگاه از ذل ملکه دنیا و سوء احکام جهان که بر من
فرود آمده بشکایت و شکوی پردازم همانا بسی شنیدم و دیدم آنا چه خوش که با دات فهم و اختیاری و فروز
دانش و بیداری و فروغ بینش و هوشیاری دیدمی و شنیدمی لکن افسوس که هر چه از نمایش ارض و سموات
ملاقات و مقاسات کردم بجمله نکبت اندر نکبت و فجیعت اندر فجیعت بود و آنچه از دوستکانی کبریز کردون بازگون
نوشیدم همه شربتهای ناگوار و کاسهای پر زهر جان فکار بود وحتی متی اتعلل بالامانی واسکن بالغرور
واعتد نفسی للدنیا علی غضاضة سوء الاعتذار من ملکاتها وانا اعرض لنکبات الدهر علی و
اتربص اشتمال البقاء وقوارع الموت تختلف حکمی فی نفسی وتعتدل حکم الدنیا وهن المنایا
ای واد سلکت علیها طریقی ای علی طریقها تا چند و تا کی بآرزوهای این سرای فانی و امانی این جولانگاه
آفات ناگهانی تعلل ورزم و در این سراچه نکبت و غرور بغفلت و سرور قرار و سکون گیرم و نفس خویشتن را

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



موهوب عام

برای دریافت لذاید بیدوام جهان زشت فرجام بیبندگی دنیا بازگذارم و بهی بآن اندیشه روز بسپارم تا کی سود اعتداد و اعتماد ملکات مهالک آیاتش را چاره نمایم و نمایشش را کاهش آورم و حال آنکه در عرصات نجات روزگار که بر من دچار گشته گرفتار افتاده ام و در بیشه خطرات و حوادث جهان سراسر بلیات که از هر سوی بر من چنگ در افکنده دچار شده ام و بهی متربص و مترصد هستم تا کی بجائه دوام و بقا دست اشتمال زندگانی جاویدانی درآیم با اینکه قوارع مرگ عمودهای موت بهر آن و هر ساعت آنچه حکم رانده ام بازگردانند و اندیشه مرا در نفس من دیگرگون گردانند و مرا بهر دقیقه و زمانی بحالتی دیگر و مزاجی دیگر برآورد و لکن دنیا برنج خویش برپا بی و در زایندگی حوادث و زایش دواهی تیز رای و هیچوقت از حمل و فزایش نمایش شکم خالی نکند و رشته توالد را مقطوع نگرداند و در هر وادی سکون گیرم یا در هر بیشه خانه جویم خیول حوادث بر من کام نهند و مرکب دواهی ستام و لجام نمایند و گر نه من خود خویشتن بر آن گذر نمایم و بر آن اثر شتابم یعنی بهر حالت دستخوش صوارم دواهی و قوارع حوادث و مراکب بلایا و مواکب بنایا نخواهیم گشت و بیرون ازین راهی در نخواهیم نوشت و هیچ گریز و گزیری نخواهیم یافت وَحَتّىٰ مَتىٰ تَعِدُني الدُّنيا فَتُخلِفُ وَاٰتَمِنُها فَتَخُونُ لا تُحدِثُ جِدَّةً اِلّا بِخُلُوقِ جِدَّةٍ وَلا تَجمَعُ شَملاً بِتَفريقِ شَملٍ حَتّىٰ كَاَنَّها غَيرىٰ مُحتَجِبَةٌ ضَنّاً تَغارُ عَلَى الاُلّافِ وَتَحسُدُ اَهلَ النِّعَمِ فَقَد اٰذَنَتني بِانقِطاعٍ وَفُرقَةٍ وَاَومَضَ لي مِن كُلِّ اُفُقٍ بُرُوقُها و تا چند روزگار کجرفتار با من بوعده رود و مرا بفریب و نیرنگ خود گرفتار بوی و رنگ نماید و هم بآخر با وعده وفا نکند و بآنچه میعاد نهاده تخلف بورزد و تا چند دنیا را با خویشتن امین و راست شمارم و با من از در کژی و خیانت آیین سپارد یعنی کار و کردار دنیای ناسازگار بر این است که برزرد و سرخ و سبز و سفید و نمایشهای رنگارنگ و بازیچهای گوناگون و حطام بیدوام خود جهانیان را دستخوش فریب و نیرنگ خود گردانند لکن جهانیان را که این آزمایش مکرر نمایش رفته و این تجربت فراوان معاینت شده و نیک بدانسته اند که این سپه کاسه در آخر نکشد مهار را پس از چه از خواب غفلت سر بر نمی کشند و این طلب و طمع را بیکسوی نمی نهند و بآن کار که بایسته و آن تهیه که شایسته است اقدام نمیفرمایند و ضمیر و بصیر نمیگردند و حال اینکه چون نیک بنگریم این جهان خود سرای آزمایش و امتحان است و در نظر هوشیار در دنیا از خود دنیا هیچ پندی وافی تر نتواند بود چه فساد هر چیز را خود نماینده و اسباب فنای همه چیز را خود فزاینده است چه هیچ تازه نیارد جز آنکه تازه دیگر را فرسوده گرداند و هیچ جمعیتی پدید نیارد جز آنکه دیگر انجمنی را پراکنده گرداند و خوش میناید اگر آغازش فریب یافتی باری از انجامش پند گیر و اگر بساز آغاز نیازی یافتی باری از ناسازی انجام راز نگشایی بالجمله میفرماید چنان دنیا را امین و صدیق می شمارم که گویا حوادث و دواهیش از من پوشیده است و هیچ ندیده و نیافته ام و چنان با من بخدیعت و مکر و فریب و نیرنگ و نهیب و خیانت و خلاف میرود و مرا محروم و مهجور میدارد که گویی محض ضنت خود را از من محجوب میگرداند و برالفت مؤالفان غیرت میورزد یعنی یکسره برای پراکندگی

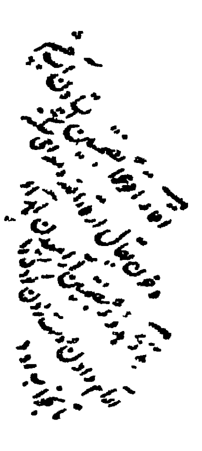
ایجاد

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۱۳۱

از علاءالملک شد

اینجاعت و آشفتن این مؤالفت میکوشد و برآنانکه دارای نعمت هستند حسد می برد یعنی علامات ادبار و انقلاب روزکار رخسار براین اوصاف متعدده شاهدی صادقست و جهان مرا بانقطاع رشتهای پیوستگی و تفریق جماعت مؤدب کرده است و از یکسوی برای فسریبندگی من از کرانه و افق درخشندگی و لمعان برقهای خود را بامن مینماید یعنی جهان هردو جنبهٔ خود را نمایش میدهد تا کدامین را تو باشی مستعد و البته کار دنیای فریبنده همه ناخن است لکن پس دنیای فریبندهٔ نغز نماز ومن اقطع عدداً من معدّ سنین اسکن الی معرّس غفلة بادواء نبوة الدنیا ومرارة العیش وطیب نسیم الغرور وقد امرت تلک الحلاوة علی القرون الخالیة وحال دون ذلک النسیم هبوات وحسرات وکانت حرکات فسکنت وذهب کل عالم بما فیه فما عیشة الا تزید مرارة ولا ضیقة الا ویزداد ضیقها وکیست که عذر و بهانه او در بستگی و شیفتگی باینجهان در کمال قباحت و شناعت نباشد با اینکه منزلگاه او بجسرهٔ غفلتگاه و محل بلیات و نیز جهان سراسر آفات و تلخی زندگانی و حوادث ناگهانی و طیب نسیم غفلت و غروری باشد که تلخ کرده است این حلاوت و شیرینی را بر کروه پیشینیان و حایل گشته است این نسیم را آرزوها و حسرتها فراوان و اینجمله پیش از حرکت و جنبش بود و بناگاه ساکت و ساکن گردید و هر عالمی هرچه در خود داشت ببرد یعنی هر عصری با مقتضیات خود از میان برفت پس اینجمله بتمامت جز زندگی که یکسره با فزایش مرارت و نمایش تلبیت بود هیچ نبود و این سیهائی در این گردشگاه آفات آسمانی جز آنکه آن بآن بر سختی و ناهمواری و تنگنائی آن افزوده همی گشت حاصلی دیگر نبخشود فکیف یرقاد مع لبیب او یهدأ اطراف متوسم علی سوء احکام الدنیا وما تفجأ به اهلها من تصرف الحالات وسکون الحرکات وکیف تسکن الیها من یعرفها وهی تفجع الآباء بالابناء وتلهی الابناء عن الآباء تعدمهم اشجان قلوبهم و تسلبهم قرة عیونهم وترمی مناوات القلوب باسهم وجمر فراق لا یبوخ حریقها پس با این حالت و این رویت چگونه فرو می ایستد آب دیدهٔ مردم با فهم و دانش در چنین سراچهٔ حوادث و دواهی و چگونه با سایش خواب کنند یا بفراغت و آرامش چشمی بر هم آورند و نشان خواب و آرام در خود طلبند با اینکه از سوء احکام و کردند فرجام این سرای نکوهیده انجام نگران باشند و از تصرف حالات و انقلابات پی در پی و دواهی ناگهان و سکون گردشهای گوناگون و جنبشهای نگارنگ آن بنیا باشند که بیک ناگاه این باز گردون شکار و این قراقوش تیز منقار چنگ و بال میگشاید و آدمیرا میربابد و بدامنه بس خطرناک بدمار و هلاک میسپارد و چگونه در چنین مقامی ناامن و منزلی بی اعتبار آنانکه بمجال خود دانا و شناسا باشند آهنگ سکون مینمایند با اینکه پدران را بمرگ پسران دچار میسازد و پسرانرا بترک پدران ناچار میفرمایند و پارهای دلهای ایشانرا اندوهگین میگرداند و سرور دلهای ایشانرا میرباید و روشنی دیدار ایشان را می برد و دلهای بس سخت را با تیرهای حوادث و سهام صوادر درهم میشکافد و بآتش فراق و لهیب جدائی برتافته



می نماید که هیچ وقت بر تابش آن آتش و نهیب آن لهیب نیروی شکیبائی و سکون نیاید وَمَا عَسَیْتُ موهوب عالم

اَنْ اَصِفَ مِنْ مِحَنِ الدُّنْیَا وَاَبْلُغَ مِنْ کَشْفِ الْغِطَاءِ عَمَّا وُکِّلَ بِهِ دَوْرُ الْفَلَکِ مِنْ عُلُومِ الْغُیُوبِ
وَلَسْتُ اَذْکُرُ مِنْهَا اِلَّا قَتِیلًا اَفْنَتْهُ اَوْ مُغَیَّبَ ضَرِیحٍ تَجَافَتْ عَنْهُ فَاعْتَبِرْ اَیُّهَا السَّامِعُ بِهَلَکَاتِ
الْاُمَمِ وَزَوَالِ النِّعَمِ وَفَظَاعَةِ مَا تَسْمَعُ وَتَرَی مِنْ سُوءِ آثَارِهَا فِی الدِّیَارِ الْخَالِیَةِ وَالرُّسُومِ الْفَانِیَةِ
وَالرُّبُوعِ الصُّمُوتِ وَکَمْ عَاقِلٍ اَفْنَتْ فَلَمْ تَبْکِ بِشَجْوِهِ وَلَا بُدَّ اَنْ تَفْنَی سَرِیعًا لُحُوقُهَا

و هیچ نتوانم چنانکه بایست از محنتهای روزگار باز شمارم و بوصف بگنجانم یعنی چون بیرون از حد است و در حیز
توصیف و حیز گذارش نیاید و بآن دانشهای نهانی و علوم پوشیده و پنهانی که گردش گردون بر آن موکل است
کشف غطا فرمودن و پرده برگرفتن از آن پوششها و مستورات را بالغ نتوان شد و از گردش چرخ گردان
و انقلابات این کهن کیهان هیچ بخاطرم نیاید مگر کشته را که دستخوش فنا و زوال ساخته یا بدنهای کسانی را که در زیر
خاک پنهان داشته و نظر از چهرشان برداخته و دل از مهرشان تهی ساخته پس بدیدهٔ عبرت بنگر و بگوش
هوش بشنوای کسی که شنونده بتباهی امتها و زوال نعمتها و فظاعت انجامها و قباحت فرجامها و برسوائی
انجامیدن آنچیزها تیکه بکران هستی و شنوا باشی از سوء آثار و زشتی رفتار و کردار آن با آن دیارهای ویران
و دیارها خالی و نشانهای فرسوده فانی و آنجاها و عشرتگاهها که معاشرنشین همه مدهوش و خود بجمله خاموش
مانده اند یعنی اهل و کسان آنها بجمله بباد فنا رفته و بوادی خاموشان خفته و اکنون آن یارها را در فرازها
جای و منزل و حسرتها و آرزوها بر دل و آن دیارها را مور و مار ساکن و منزل و آن سورها و سرورها را بطون قبور
و شکمهای کور حامل و شمائلهای چه آرزوها که بگور بردند ای چه اشکال نازنین که با مار و مور خفتند و چه
بسیار کسان که با هزاران آمال و آرمان از دار فنا دستخوش زوال و فنا شدند و اکنون نالها و آئین ایشان را
در زیر خاک هیچکس همناک نیست و روزگار باندوه و غم ایشان سار کار نخست و بر رنج و شکنج ایشان تیمار نیاورد
و آنانکه بر جای مانده اند ناچار هرچه زودتر با ایشان پیوسته و در معرض فنا نهفته و درهم شکسته کردند

فَانْظُرْ بِعَیْنِ قَلْبِکَ اِلَی مَصَارِعِ اَهْلِ الْبَذَخِ وَتَاَمَّلْ مَعَاقِلَ الْمُلُوکِ وَمَصَانِعَ الْجَبَّارِینَ وَکَیْفَ
عَرَکَتْهُمُ الدُّنْیَا بِکَلَاکِلِ الْفَنَاءِ وَجَاهَرَتْهُمْ بِالْمُنْکَرَاتِ وَسَحَبَتْ عَلَیْهِمْ اَذْیَالَ الْبَوَارِ وَطَحَنَتْهُمْ طَحْنَ
الرَّحَا لِلْحَبِّ فَاسْتُوْدِعَتْهُمْ هُوجُ الرِّیَاحِ تَسْحَبُ عَلَیْهِمْ اَذْیَالَهَا فَوْقَ مَصَارِعِهِمْ فِی فَلَوَاتِ الْاَرْضِ فَتِلْکَ مَغَانِیهِمْ
وَهَذِهِ قُبُورُهُمْ تَوَارَثَتْهَا الْاَعْصَارُ بِهَا بُحُورُهَا پس ای آرزومند بشور و راه پژوهش با دیدار قلب و دیدهٔ دل بمصارع و معابر
و مهالک اهل شرف و زینت و علو و رتبت بنگر و در معاقل حصینه و قصور رفیعه پادشاهان گردن کش
و عمارات و مصانع جباران کینه کش بتأمل و تفکر گرای که چگونه لطمات کیهان غدار ایشان را در پهنهٔ پستی
فرو مالید و روزگار ناپکار آنها را فاش فاش و آشکار دستخوش قوارع منکرات و مصیبات گردانید و ایشان را
درا ذیال هلاک و بوار بسپرد و آن بدنهای بناز و نعمت پرورده را در زیر آسیای دواهی و بلایا نرم ساخت

از علاء الملک شد

چون دانه را که سنگ آسیا نرم و آرد کرداند و از آن پس خاک وجود ایشان را بباد فنا و حوادث بداد واقبال و بال و نکال خود را بر فراز مصارع و کودالهای ایشان که در بیابانهای پهناور نمایشگر بود برکشید پس این است انجام آن سور و غرور و مساکن عشرت و سرور ایشان و آن است قبور و گور ایشان که جمله را اینجهان غدّار بحریق و فشار خود فرو سپرده و درهم بسائیده و بفشرده است و بآتش دواهیه و نار عذاب و بوار بسوزانیده است أیّها المجتهد في آثار من مضى من قبلك من الأمم السالفة توقّف و تفهّم وانظر أيّ عزّ ملك أو نعيم أنس أو بشاشة إلف إلّا نغّصت أهله قرّة أعينهم وفرّقتهم أيدي المنون وألحقتهم بتجاويف التراب فأضحوا في فجوات قبورهم يتقلّبون وفي بطون الهلكات عظاماً ورفاتاً وصلصالاً في الأرض هامدون وأليت لا تبقي الليالي بشاشة ولا جدّة إلّا سريعاً خلوقها
یعنی ای کسیکه سخت اجتهاد میورزی و کوشش مینمائی در آثار و علامات و نشان برگذشتگان گروه پیشینیان انبوه که پیش از تو بجهان اندر بوده اند و چون تو بهر سوی و کرانه در نظر در نگری و همی خواهی تو نیز چون آثار ایشان نمودار آری و نمایش ایشانرا بفزایش آوری پس چندی توقف گیر و فهم و در اندیشه گرد سای و بدیدهٔ دانش درنگر و ببین که کدام عزّ و حشمت ملک یا نعیم و نعمت انس و بشاشت و سرور الف و مؤالفت و صحبت و مرافقت است جز آنکه قرّة عیون و فروغ دیدهٔ صاحبان آن و سرور خاطر ایشان را گردش روزگار مکدّر ساخته و پنجهٔ دواهی روزگار جمعیت ایشانرا پراکنده داشته و ایشان را در شکم خاک جای ساخته و نباکاه چاشتگاه نمودند کاهی که خویشتن را در زیر خاک و شکاف گور بدیدند که بهر ساعتی دیگرگون شدند و در بطون هلکات و درون دواهی و بلیات خاک و خاکستر و در میان زمین و چنگال عقاب و نکال مانند سفالی خشکیده و صلصال گشتند و من سوگندهمی خورم که گردش لیل و نهار و جنبش این چرخ بازگون کردار هیچ سرور و بشاشت و طراوت و تازگی بجای نخواهد گذاشت و هیچ چیزی نو نباشد جز آنکه هر چه زودتر دستخوش فرسودگی و تباهی گردد و کهنه و نابود شود وفي مطالع أهل البرزخ وخمود تلك الرقدة وطول تلك الإقامة طفئت مصابيح النظر واضمحلّت غوامض الفكر وذمّ العقول أهل العقول وكم بقيت متلدّداً في طوامس هوامد تلك الغرفات فنوّهت بأسماء الملوك وهتفت بالجبابرين ودعوت الأطبّاء والحكماء وناديت معادن الرسالة والأنبياء أتململ تململ السليم وأبكي بكاء الحزين وأنادي ولات حين مناص سوى أنّهم كانوا فبانوا وأنّي على جدد فقيد سريعاً لحوقها
و در مطالع اهل برزخ که درمیان اینجهان و آنجهان بازداشته و نگران هستند و آتش حرص و آز از نهاد جمله خموش و خمود یافته بنگر و در طول این اقامت و درازی این درماندگی تأمّل و تفکّر فرمای که چگونه چراغهای بینشها خاموش و ترتیبات فکریّه و ذهنیّه را مواکب حیرت و ضجرت سرپوش کرد دیده همانا مردمان خردمند نکوهش میکنند کسی را که از چنین عوالم و معالم غافل و جاهل ماند و تا چند در فرومردن و دیگرگون شدن

موهوب عام

آتش حرص وطمع وآز این عرفات سست بنیان شادکام وشادخوار بجای خواهم ماند واز مرگ سلاطین خبر خواهم شنید وبقای جبارین آواز خواهم یافت وپزشکان ودانایان از پی درمان نخواهم خواند واز معادن سلامت وابنیا رندا خواهم یافت ومانند مردمار گزیده از شدت درد والم برخویشتن پیچان وخروشان خواهم بود وچون مردی اندوهناک وغمگین نالان وگریان خواهم ماند وارزوی یاس وحرمان ندا خواهم کرد که منیت محل گریز وگزیر وپناه وما من وانکروه تماست درجهان بیامدند وبآخر درمیان ایشان جدائی افتاد ومن نیز که از پس ایشان بجهان آمده ام بزودی با ایشان همعنان ویکسان خواهم گشت وَتَذَكَّرتُ مَرَاتِبَ الْفَهْمِ وَغَضَاضَةَ فِطَنِ الْعُقُولِ بِتَذَكُّرِ قَلْبٍ جَرِيحٍ فَصَدَعَتِ الدُّنْيَا عَمَّا تَلَذَّذُ بِنَوَاظِرِ فِكْرِهَا مِنْ سُوءِ الْغَفْلَةِ وَمِنْ عَجَبٍ كَيْفَ تَسْكُنُ إِلَيْهَا مَنْ يَعْرِفُهَا وَقَدِ اسْتَنَدَ هَلَكَتْ عُقُولُ بِسُكُونِهَا وَتَزَيَّنَ الْمَعَاذِيرِ وَخَسَأَتْ أَبْصَارُهُمْ عَنْ عَيْبِ التَّدْبِيرِ وَكُلَّمَا تَرَاءَتِ الْآيَاتُ وَنَشْرَهَا مِنْ طَيِّ الدَّهْرِ عَنِ الْقُرُونِ الْخَالِيَةِ الْمَاضِيَةِ وَحَالِهِمْ وَمَا بِهِمْ وَكَيْفَ كَانُوا وَمَا الدُّنْيَا وَغُرُورُ الْأَيَّامِ وَهَلْ هِيَ إِلَّا لَوْعَةٌ مِنْ وَرَائِهَا جَوًى قَاتِلٌ أَوْ هَتْفُ نَفْسٍ يَسُوقُهَا وبیاد همی آوردم مراتب فهم وبینش وغضاضت وطراوت عقول با فطانت را بیاد کردن قلبی جریح ودلی زخمین پس جهان ناگاه بر هم شکافت وآشکارا ساخت بنواظر فکر ودریافت مآل آن از آن چیزها که بآن لذت همی بردم بسبب غفلت یعنی ناگاهیکه گرفتار غفلت بودم ودر جهان بدفرجام در طلب لذت ارزوی تغافل همی برگذشت ودر پایان کار جهان واژگون کار با من بنمود که اینجمله همه بغفلت بوده وهیچ لذت ومسرتی را حاصل نیست ومرا بر آنجمله مجرب ساخت وبسی شگفتی وعجب است از کسیکه در این سرای غرور بغفلت وسرور سکونت جوید وآن انجام وفرجام را دانسته باشد وبا اینحالت در طلب اقامت وسکونت برآید با اینکه بسبب همان اقامت وسکون ونمایشهای گوناگون عقل اودار بوده وخرد وهش را شیفته ومعاذیر ناد لپذیر را در انظار ایشان جلوه گر ومزین داشته وچشمهای ایشانرا از دریافت معایب تدابیر ونکوهیدگی فنون وفریب وآن آیات وعلامات وپراکنده ساختن جماعات وتباه ساختن ودرنوردیدن قرون خالیه وازمنه بالیه ورورگاران برگذشته وگروهان گروه درهم نوشته وآن انقلابات ودواهی دهیا که براین جماعات فرود آورده وچگونه ایشانرا از حالی بحالی درآورده خیره گردانیده است وچیست دنیا وغرور ایام واعوام برگذران آن وآیا می باشد دنیا وزندگانی دنیا مگر عرصهٔ سوزناک وسخاکی اندوهناک که در پیش روی آن آلی کشنده یده وقاتل یا مرگ وتباهی آن نفسی است که اورا سائق است وَقَدْ أَغْرَقَ فِي ذَمِّ الدُّنْيَا الْأَدِلَّاءُ عَلَى طُرُقِ النَّجَاةِ مِنْ كُلِّ عَالِمٍ فَبَكَتِ الْعُيُونُ شَجَنَ الْقُلُوبِ فِيهَا دَمًا ثُمَّ دَرَسَتْ تِلْكَ الْمَعَالِمُ فَتَنَكَّرَتِ الْآثَارُ وَجُعِلَتْ فِي بُرْهَةٍ مِنْ مِحَنِ الدُّنْيَا وَتَفَرَّقَتْ وَرَثَةُ الْحِكْمَةِ وَبَقِيتُ فَرْدًا كَقَرْنِ الْأَعْضَبِ وَحِيدًا أَقُولُ فَلَا أَجِدُ سَمِيعًا وَأَتَوَجَّعُ فَلَا أَجِدُ مُشْتَكًى وَإِنْ أَبْكِهِمْ أَحْرَضُ وَكَيْفَ تَجَلُّدِي وَفِي الْقَلْبِ مِنِّي لَوْعَةٌ لَا أُطِيقُهَا وچون انقلاب واضطراب اینجهان سیماب گون واین چرخ دولابی نمایان شد در هر عالمی وهر زمانی در نکوهش آن واستانهاکه

وميد انها

از علاء الملک شد

وسیدانها پیموده گشت و برای طرق نجات و راه رستگاری دلالتها و علامت باز نمودند و براهین استوار بپای کردند لکن با این همه مدتها و گوشهها که از هر زبانی به بیانی باز نموده آمد هیچ فایدتی پدید نیامد و بر این غفلت و غرور هیچ تلون تار رنگ نظری و این غم و ناله و افغان که در دلها انباشته گردید چشمها بر دلهای خونین و قلبهای زخمین خون گریست و خوب یا ناخوب و زیبا یا زشت بجمله فرسوده و تباه گردید و آن آثار و علامات ناپدید و ناخوش افتاد و آن نیز در جمله محن روزگار جای گرفت و ورثه حکمت و وارثان دانش یکسره پراکنده شدند و من فریداً وحیداً بجای ماندم مانند شاخ آن آهوئی که یکشاخ دیگرش شکسته باشد و ایدون بدون یار و رفیق و همال و صدیق از اندوه دل و آشوب خاطر و محن روزگار و فتن دهر خفا کار همی میگویم لکن شنونده نمیجویم و همی با درد و الم میپویم و کسی را که از درد خویش بدو شکایت برم نمی بینیم و اگر بخواهم بر آنجمله بگریم و بگریانم بهلاکت و تباهی میرسم و اگر بشکیبائی و صبوری کار کنم چگونه اینکار توانم زیرا که بدل اندرم چنان آتش و سوزشی است که حمش را نیرو ندارم وَحَتّیٰ مَتیٰ اَذْکُرُ حَلٰاوَةَ مَذٰاقِ الدُّنْیٰا وَعُذُوبَةَ مَشٰارِبِ اَیّٰامِهٰا وَاَقْتَفِی آثٰارَ الْمُرِیدِینَ وَاَتَنَسَّمُ اَرْوٰاحَ الْمٰاضِینَ مَعَ سَبْقِهِمْ اِلَی الْغِلِّ وَالْفَسٰادِ وَتَخَلُّفِی عَنْهُمْ فِی فُضٰالَةِ طُرُقِ الدُّنْیٰا مُنْقَطِعًا مِنَ الْاَخِلّٰاءِ فَزٰادَنِی جَلِیلُ الْخَطْبِ لِفَقْدِهِمْ جَوًی وَخٰانَنِی الصَّبْرُ حَتّیٰ کَاَنِّی اَوَّلُ مُمْتَحَنٍ اَتَذَکَّرُ مَعٰارِفَ الدُّنْیٰا وَفِرٰاقَ الْاَحِبَّةِ فَلَوْ رَجَعَتْ تِلْکَ اللَّیٰالِی کَعَهْدِهٰا رَاَتْ اَهْلَهٰا فِی صُورَةٍ لٰا تَرُوقُهٰا تا چند فرایاد آورم حلاوت مذاق دنیا و شیرینی چشش و چشیدن چشیدنهای روزگار نابکار و عذوبت مشارب ایام و گوارائی آشامیدن و آشامیدنهای ناگوار روزگاران این کیهان ناپایدار را و با آثار و نشانهای آنان که با آهنگ این روزگار دورنگ روز میگذرانند همراهی کنم و از پی ایشان گام برگیرم و در طلب کام بامداد بشام رسانم و به تنسم ارواح برگذشتگان بوی جویم و با بوی ایشان خوی گیرم با اینکه جمله ایشان بفریب و فساد اینجهان سست بنیاد پیشی یافتند و بر من سبقت گرفتند و من از ایشان واپس ماندم و در فضاله طرق دنیای نابکار دچار افتادم و از دوستان جدا گردیدم و مرا در فقدان ایشان و آن دواهی بزرگ جهان که مرا در سپرد سوزش دل و آتش روان بیفزود و صبر و شکیبائی با من خیانت ورزید یعنی با اینکه اینجمله را در جهان نگران شدم و حالت روزگار بر من مکشوف گشت و بایستی بر نکد ایام و نیرنگ اعوام و حوادث جهان شکیبا گردم و تحمل روم اما صبوری با من بخیانت رفت و من چنان شدم که گویا نخست کس باشم که بفنون و فسون این چرخ بوقلمون آزمون و آزمایش او با آتش فرسایش کیهان ناپایدار دیده ام و همی بیاد معارف دنیا و مفارقت احبا سوزناک و غم اندوزستم پس اگر گردش لیل و نهار مانند زمانهای برگذشته دیگرباره باز آید اهل خویش را بحالتی در خواهد یافت که هیچ او را گوارا و مطلوب نخواهند شمرد یعنی آنانکه از جهان بیرون شده اند و تجربت روزگار و محنتهای بیشمار آنرا دریافته اند و اینک بعالمی دیگر روی آورده اند اگر دیگرباره دنیا بعهد نخست باز آید و ایشان را بخویش باز گرداند آنکسان را هرگز گوارائی و تن آسائی نخواهد افتاد

و هر کز دنیا را مطلوب و کوارا نخواهند شمرد فمن اخص بمعاتبتی و من ارشد بشد نبی و من ابکی و من ادمع

موهوب عام

استجوا بهلکة الاموات امر بسوء خلف الاحیاء و کل بعث حزنی و یسنا ثر بعبراتی و من یسعدنی فابکی و قد سلبت القلوب لبها و رقا الدمع و حق للدآء ان یذوب علی طول مجانبة الاطباء و کیف بهم و قد خالفوا الامرین و سبقهم زمان الهادین و وکلوا الی انفسهم یتنسکون فی الضلالات فی دیاجیر الظلمات حیاری و لیل القوم داج بخوم طوامس لا تجری بطئی خفوقها

پس کیست که چشم بینش و گوش شنوا برگشاید و بمعاتبت و مخاطبت من اختصاص و لیاقت یابد و با من بسبب استغاثت من رشادت و هدایت گیرد و کیست که چون بتامل و تفکر بشنود و بگرود و بر حال و حالت خویشتن بگریستن گراید و بهلاکت اموات و نکوهیدگی بازماندگان و روزگار ناهنجار آنان باشد و ... و اندهان دراتم و من این اندوه و غم با که سپارم و بار این رنج و هم شکوه فر و گذارم و حال آنکه این جمله همه مایه انگیزش حزن و اندوه من است و تمامت موجب ریزش اشک دیدگانم هست و کیست آنکس که براین جمله پند و عبرت گیرد و با من در زاری و گریستن مساعدت جوید همانا قلوب راالباب و لباب مسلوب شده یعنی دانش از دلها و خرد از قلوب برفته و بسبب این عواقب و فرجام دنیای ناخجسته انجام و انقلابات و تصاریف روزگار ناهنجار عقل و خرد بجای نمانده است و اشک دیدگان فسرده و ریخته و برای درد و علت سزاوار است که بسبب طول دور ماندن از طبیبان رنجور را تاب و طاقت نماند و از آن دردی و بیتابی آب شود و نکوه خراب باشد و چرا این بهره یابند با اینکه فرمان حکمرانان را مخالفت ورزیدند و از روزگار رهایت کنندگان و زمان راه نمایندگان و اپس افتادند و بنفوس خویش بر اسکون در بوادی گمراهی موکل شدند و در داخیر ظلمات و تاریکیهای خطرات و هلاکات بماندند و بحیره متحیر و سرگشته بهر سوی میشوند با اینکه شبی بس ظلمانی و ستارگان ناپدید و از هر سوی مغاکها و گودالها دهان برگشاده و با این نهج و این کندی و ضلالت هر گز نتوان از اینگونه مخاطر بیرون شد و آن مهالک را بازنپیمود و صاحب کشف الغمه میگوید این فصل از کلام معجز نظام آنحضرت را بعضی از شعرا برشته نظم درآورده و نیکو انشا کرده است و هو هذا

قد کنت ابکی مافات من زمنی — و اهل ودی جمیع غیر اشتات

و الیوم اذ فرقت بینی و بینهم — نوی بکیت علی اهل المروات

و ما حیوة امرء اضحت مدامعه — مقسومة بین احیاء و اموات

قال علیه السلام فلما انحلت طوائف من هذه الامة بعد مفارقتها ائمة الدین و شجرة النبوة اخلاص الدیانة و اخذوا انفسهم فی مخایل الرهبانیة و تغالوا فی العلوم و وصفوا الاسلام باحسن صفاتهم و تحلوا باحسن السنة حتی اذا طال علیهم الامد و بعدت علیهم الشقة و امتحنوا بمحن الصادقین رجعوا علی اعقابهم ناکصین عن سبیل الهدی و علم النجاة یتفسخون تحت اعباء الدیانة تفسخ حاشیة

از علاء الملک شد

الا إبل تحت أوراق النزل ولا تجرن السبق الرزايا وإن جرت ولا تبلغ الغايات الا أسوقها ۱

و بجو دستبند گروهی از این امت بعد از مفارقت آنها از پیشوایان دین و شجرهٔ نبویه و آن تنا ور درخت و مبارک
اصل اصیل نبوت و پیغمبری اخلاص دیانت را یعنی متدین بآن دین شدند و نفوس خود را بمخایل رهبانیت و بیم
و پرهیز از خدای و محرمات اوید اشتند و در علوم غلو نمودند و اسلام را به نیکوتر صفات خویش توصیف کردند و در
بهترین سنت فرود آمدند تا هنگامیکه روزگار بر ایشان بدراز کشید و سختی و صدمت و مشقت از ایشان دور ماند
و بمحن صادقان ممتحن شدند و هنگام آزمایش دریافتند از راه هدایت و راستی و اعلام نجات و رستگاری
روی واپس کردند و ناکص ماندند و همی تفسح و وسعت میجستند یعنی میخواستند خود را از جادهٔ اسلام و تکالیف
دین بیرون افکنند و میدان میطلبیدند و مفر میخواستند در زیر اعباء دیانت و ثقل و سنگینیهای دین یعنی تکالیف
دینیه مانند مفر جستن شتران ضعیف المنّه و اندک طاقت که در کنار و زیر شتران شدید القوه و عظیم المنّه
مانند یعنی در قبول تکالیف شرعیه و قواعد و اجرای دینیه و حمل امانات و شرایط اسلامیه سست و کاهل و بی
ثبات و قوام گردیدند و حال آنکه اگر چند چارپایان پست و زبون بشتاب و تعجیل روان گردند بامرکبهای
اصیل و نیک نژاد نتوانند همانند شد و نیز بنهایت و غایت همکاری جز به پیشی جستن و از پی سبقت کوشش
کردن نتوان رسید یعنی هیچ گنجی بیرنج و هیچ نوشی بی نیش بدست نیاید و تا در میدان آزمایش و امتحان
و بوتهٔ خلاص زحمت نبرند و بتابش آتش آزمایش نشوند و سره و خالص بیرون نیایند و احتمال تکالیف
نبرند و بریاضت و عبادت زحمت نکشند نتیجه در نیابند و ثمری نگیرند و اجر و مزدی نجویند وذهب آخرون
الی التقصير في أمرنا واحتجوا بمتشابه القرآن فتأولوه بآرائهم واتهموا مأثور الخبر مما استحسنوا
يقتحمون في أغمار الشبهات ودياجير الظلمات بغير قبس نور من الكتاب ولا أثرة علم من مظان
العلم بتحذير مثبطين زعموا أنهم على الرشد من غيهم والى من يفزع خلف هذه الأمة وقد
درست أعلام الملة ودانت الأمة بالفرقة والاختلاف يكفر بعضهم بعضا والله تعالى يقول
ولا تكونوا كالذين تفرقوا واختلفوا من بعد ما جاءهم البينات فمن الموثوق به على ابلاغ الحجة
وتأويل الحكمة الا أهل الكتاب وأبناء أئمة الهدى ومصابيح الدجى الذين احتج الله بهم على
عباده ولم يدع الخلق سدى من غير حجة هل تعرفونهم أو تجدونهم الا من فروع الشجرة المباركة
وبقايا الصفوة الذين أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا وبرأهم من الآفات و
افترض مودتهم في الكتاب هم العروة الوثقى وهم معدن التقى وخير حبال العالمين وثيقها
و این مردم بر دو صنف شدند یکی آن طبقه و آن نوع که مذکور گردید و ایشان دربارهٔ خود مقصر هستند و به
نفس خویش ستم ورزیدند و طبقه دیگر در امر ما تقصیر نمودند یعنی قصور را از خویش تجاوز دادند و از قصور
بتقصیر گرائیدند و بعیّ و عدوان پذیرفتند و پستی و خاست و خسران در افتادند و در امور ولایت و امامت

ودعابت

و وصایت اهل البیت سلام الله علیهم و قواعد و قوانین و احکام مطاعه شرع شریف مطهر بآراء ناقصه و سلیق موهوب عام
غیر مستقیمه و افهام ناخجسته خویش کار کردند و بتشابه قرآن عنوان جستند و در کارها و امرها باحتجاج رفتند
و قرآنرا برای و سلیقه خود تاویل و تفسیر کردند و در اخبار ماثوره که از پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله رسیده است
بآنطور که خود پسندیده داشتند کار بیافتند و در اغوار شبهات و دیاجیر ظلمات بدون اینکه بفروز و فروغ
نوری از کتاب خدای همراه باشند یا اینکه بعلی از مظلان علم یعنی در حضرت آنانکه بحقیقت عالم هستند مثل پیغمبر
و ائمه دست یافته باشند که بسبب محبوس بودن یعنی تقیه داشتن بیمناک بودند و ترس و بیم میدادند یا اینکه
از بیم یافتن از آنانکه محبوس میدارند از پی تحصیل علم از دارایان علم نشدند و بسلیقه و اوهام خویش کار جستند
و بظلمت و ضلالت در افتادند و گمان کردند که ایشان در عین غوایت بسر چشمه رشادت و بحر هدایت راه جسته اند
مقصود آنست که امر قرآن مجید و خداوند سعید و مراتب ولایت و امامت بسی دشوار و نازک است و هر کس بظواهر
قرآن چنانکه گروهی بزرگ براین عقیدت هستند و قرآنرا بظواهر آیات استدلال مینمایند بنابیت رفت چه
علوم قرآن در خدمت معصوم علیه السلام است و تفسیر و تاویل با اوست و تفصیل آن مجمل بعهده معلم حقیقی اوست
و اگر آنانکه جز بعلوم ظاهریه آنهم با قصانی بهره نبرده اند بخواهند تاویل و تفسیری از قرآن نمایند اسباب ضلالت
و غوایت و هلاکت ایشان بخواهد گشت و بیشتر مفاسد و آفات بما بنیان تا دامان قیامت بآن دچار هستند علت
همین است و این جنگها و اختلافات که مردم آفاق بآن گرفتارند سبب همین است چه بخیره با چشمهای نابینا
و گوشهای ناشنوا میخواهند بمقامات عالیه از مهالک عدیده بازرسند و از مرکز ملکوت و جبروت و لاهوت بشنوند
و از کمال غرور دنیا دانی هر گروهی خود را دارای اسرار نهانی میدانند با اینکه هیچیک هیچ نمیدانند و از لجاج
و عناد از آنکس که بایست نمی شنوند و بآنجا که باید نمیگروند و کور کورانه و کر کرانه میروند و بقعر آن در هزاران
مغاک ضلالت و گودال غوایت چنان فرو می افتند که تا آفتاب قیامت جز بدستگیری دانائی بینا از یکی از آنجمله
بیرون نتوانند شد و این است که بعد از آن کلام شرافت انجام میفرماید بکدام کس باز مانند کان این است استغاثت
و استغاثت خواهند برد و این سخن از کمال استعجاب است و نیز دلالت بر آن دارد که بیرون از ائمه هدی
سلام الله علیهم هیچکس و هیچ چیز نیست و در صورت آنکه خلق بایشان نگروند و حل معضل و گشایش مشکل از
حضرت ایشان نیابند چگونه رستگار خواهند شد و بکدام کس چاره خواهند جست و حال اینکه اعلام ملت مندرس
شده است یعنی نشانها و رایتهای دین اندراس یافته و از زبونی و ناخجستگی اهل دنیا فرسوده گشته یعنی چنان
ایشان را ترک گفته اند که گویا کهنه شده اند و گرنه آنها همیشه تر و تازه اند و امت باختلاف و جدائی نزدیک شده اند یعنی بعد از
آنکه امام را گذاشتند و بآراء ناقصه خود اتکال ورزیدند لابد هیچ طبقه بسلق غیر مستقیمه طبقه دیگر موافق نخواهد گشت
چه مبنای جمله آنها سست و ناپایدار و بی ماخذ و حجت است و البته متفق علیه خلق نخواهد شد و از نیروی اختلاف
و تفرقه جماعت پیدا میشود و گروهی آن گروه دیگر را کافر میخوانند و خداوند تعالی در نصیحت خلق و تنبیه ایشان میفرماید

از علاء الملک شد

[illegible]

نباشید شما ها مانند آن گروهی که تفرق و اختلاف ورزیدند بعد از آنکه آیات بینه رسیدند و علامات واضحهٔ صحیحه
بدیدند پس کیست آنکس که موثوق باشد بر ابلاغ حجت و تاویل حکمت جز اهل کتاب یعنی آنکسی که قرآن برای او فرود گشته
و جز فرزندان ائمه هدی که چراغ شبستان هدایت و فروز عوالم ظلمت هستند و خدای ایشانرا برهان خویش حجت
ساخته و مخلوق را مهمل و بیهوده و بدون حجت و حساب و عقاب و ثواب نگذاشته بعد میفرماید آیا چنین کسی را که اهل
کتاب باشد و بتاویل و تفسیر و بواطن و ظواهر و محکم و متشابه کتاب خدای بحقیقت دانا باشد و خلق را در مهالک ظلمات
و مسالک شبهات راهبر و راهنما گردد جز از شاخهای شجرهٔ مبارکه نبوت و امامت شناخته اید و جز از بقایای صفوتیه
که خدای رجس و پلیدیرا از ایشان برگرفته یعنی بالمره جنس شریف ایشان با بنی نوع انسان امتیاز و افتخاری دیگر
دارد چه نوع بشر نمیتواند از تمامت انجاس و ارجاس و معایب و رذایل پاک و مبری باشد چه پارهٔ صفات
نکوهیده از لوازم وجود اوست مثل آنکه خدای در قرآن میفرماید خلقت الانسان من عجل و عجلت شد و انسان عجول آت
یا ظلوم و جهول است و از آنطرف باهل بیت میفرماید شما را مطهر و طاهر ساختم یعنی از هر صفتی ناستوده دور داشتم پس
معلوم میشود که این انسان جز آن نوع است منتهای امر در هیکل بشری مشابهت صوری در میان است آنهم در نظر
آنانکه صورت بین هستند و گرنه در انظار آنانکه راهی بباطن نیز یافته اند نمایشی دیگر و جلوهٔ دیگر و چهرهٔ دیگر دارند
و اینست که میفرماید خداوند فروع آن شجرهٔ مبارکه و بقایای صفوت همایون را از آفات مبری داشته یعنی
از آفات معنویه که نتایج نفس اماره و وسوسهٔ شیطان و دغدغهٔ اندیشهٔ باژگون و خیالات بیهوده سرنگون که
منتج ضلالت و غوایت است محفوظ نموده است و اینها نیز موید تحقیقات مسطوره است و باز مینماید که جنس ایشان جز از
جنس این بشر است چه بشر را از این مخاطر و آفات گزیر و گریزی نیست مگر آنکه مصیبات خدای مانعی پدید گردد و راه
ضلالت را مسدود کرداند و مقصود از آفات نه آفات ظاهریه است زیرا که ایشان از همه کس با فات و بلیات
متداوله دچارتر هستند و بعد از اثبات این مراتب و درجات که برای ائمه مذکور میفرماید و فضایل و مناقب و امتیازات
ایشانرا ظاهر مینماید و اقامت براهین ساطعه میسازد و آنوقت میفرماید مودت ایشانرا خداوند در کتاب خود فرض
و واجب گردانیده یعنی چون ایشانرا باین صفات حمیده بیافرید و هرچه باید در ایشان موجود فرمود و بنور ایشان
جهانیانرا فروز و فروغ بخشید و ایشانرا ادلاء طرایق هدایت و رشادت ساخت و خیر و سلامتی و صلاح و فلاح
جهانیانرا بوجود ایشان موکول داشت لاجرم مودت ایشان یعنی دوستی ایشان و اطاعت ایشان را از روی
صمیم قلب و خلوص نیت بر جهانیان واجب گردانید یعنی بعد از آنکه این انوار ساطعه را دارای این مراتب عالیه
و جهانیان را مایه رستگاری و فوز و فلاح گردانید البته دوستی ایشان بر جهانیان واجب و مفترض است و بعد از آن
میفرماید ایشان هستند عروة الوثقی یعنی باین صفات که در ایشان موجود است و دیگر مردمان محروم اند و لابد
همه محروم را اتصال و اتکال و توسل لازم است پس ایشان محل توسل هستند زیرا که بادلهٔ مذکوره عروة الوثقی
و حبل المتین استوار رستگاری ایشان هستند و نیز ایشان معدن تقوی و پرهیزکاری میباشند این نیز موید مطلب

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



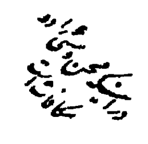
موهوب عام

چه تا این صفت نباشد عروة الوثقی را مصداقی نخواهد بود بعد از آن به تشریح و توضیح میفرماید که بهترین ریسمانهای عالمها استوار آن است یعنی بجهت حصول مقصود و وصول بمقصد و عروج بمطلوب هر رشته محکم است بهتر است و نیز در اینجا معلوم میفرماید که این شموع معالم هدایت و انوار عوالم رشادت نه در این عالم صاحب انتقام اند بلکه در هر عالمی از عوالم و هر مرکزی از مراکز و هر زمانی از ازمنه هرچه هست ایشان هستند و هر کس بهر کجا بخواهد وصول یابد بدامان مکارم و ذیل مراحم ایشان چنگ بیفکند و بفروغ انوار لامعه ایشان از ظلمات جهالت و شبهات غوایت بشارستان هدایت و بهارستان درایت و رشادت واصل گردد و از خطرات و هلکات هر دو جهان رستگار شود در کتاب اکمال الدین از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که فرمود اِنَّ دِینَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا یُصَابُ بِالْعُقُولِ النَّاقِصَةِ وَالْاٰرَاءِ الْبَاطِلَةِ وَالْمَقَایِیسِ الْفَاسِدَةِ وَلَا یُصَابُ اِلَّا بِالتَّسْلِیمِ فَمَنْ سَلَّمَ لَنَا سَلِمَ وَمَنِ اقْتَدٰی بِنَا هُدِیَ وَمَنْ کَانَ یَعْمَلُ بِالْقِیَاسِ وَالرَّاْیِ هَلَکَ وَمَنْ وَجَدَ فِی نَفْسِهِ شَیْئًا مِمَّا نَقُولُهُ اَوْ نَقْضِی بِهِ حَرَجًا کَفَرَ بِالَّذِی اَنْزَلَ السَّبْعَ الْمَثَانِی وَالْقُرْاٰنَ الْعَظِیمَ وَهُوَ لَا یَعْلَمُ یعنی درجات و مقامات و دقایق و نکات دین خالق ارضین و سموات را با عقول ناقصه و آراء باطله و مقائیس و میزانهای فاسده نتوان دریافت و بحقیقت و کنه آن باز رسید و جز از راه تسلیم نتوان باز دانست پس هر کس در حضرت ما بتسلیم و ارادت رفت از چاه ضلالت و تباهی آسایش یافت و هر کس در افعال و اعمال بما اقتدا جست هدایت یافت و هر کس در دین و مذهب و طریقت شرع انور بقیاس و رای خویشتن کار کرد در تیه هلاکت و تباهی ناچیز گشت و هر کس در اخبار و احکام و قضایای ما در درون خویشتن حرجی دریافت همانا کافر گردیده باشد بآن کسی که سبع المثانی و قرآن عظیم را نازل فرموده است در حالتیکه نمیداند که در چگونه ورطه کفر و ضلالتی دچار گشته است

## ذکر خضوع و خشوع و تذلل و رضا و توکل علی بن الحسین صلوات الله علیهما

در کتاب کشف الغمه مسطور است که در حضرت علی بن الحسین علیهما السلام از معاصی و گناهان سخن بمیان آمد فَقَالَ عَجِبْتُ لِمَنْ یَحْتَمِی مِنَ الطَّعَامِ لِمَضَرَّتِهِ وَلَا یَحْتَمِی مِنَ الذَّنْبِ لِمَعَرَّتِهِ یعنی در شگفت باشم از کسیکه از طعام پرهیز میکند تا ضرر و زیانی باو نرسد اما از گناه با وجود کراهت و قباحت و اذیت آن دوری نمیجوید و بملاحظه جان زیان و خسران بزرگ را نمینماید از علی بن الحسین علیهما السلام مرویست قَالَ کَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ یَقُولُ فِی اٰخِرِ خُطْبَتِهِ طُوبٰی لِمَنْ طَابَ خُلُقُهُ وَطَهُرَتْ سَجِیَّتُهُ وَصَلُحَتْ سَرِیرَتُهُ وَحَسُنَتْ عَلَانِیَتُهُ وَاَنْفَقَ الْفَضْلَ مِنْ مَالِهِ وَاَمْسَکَ الْفَضْلَ مِنْ قَوْلِهِ وَاَنْصَفَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ میفرماید رسول خدای صلی الله علیه و آله در پایان خطب خویش میفرمود خوشا بروزگار آنکس که نیکوست خوی او و پاک است نهاد و جود او و صالح است پنهان او و نیک است آشکار او و انفاق نماید

از علاء الملک شد

از اموالش زاید بر معیشت خویش را و امساک فرماید از اقوال خویش زاید بر حاجت خود را و با مردمان از در
انصاف و اقتصاد کار کند و نیز از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مروی است که حضرت امیر المؤمنین
علی صلوات الله و سلامه علیه عرض میکرد اَللّٰهُمَّ مُنَّ عَلَیَّ بِالتَّوَکُّلِ عَلَیْکَ وَالتَّفْوِیضِ اِلَیْکَ وَالرِّضا
بِقَدَرِکَ وَالتَّسْلِیمِ لِاَمْرِکَ حَتّٰی لا اُحِبَّ تَعْجِیلَ ما اَخَّرْتَ وَلا تَأْخِیرَ ما عَجَّلْتَ یا رَبَّ الْعالَمِینَ
ای خدای من بر من منت گذار بتوکل کردن بر تو و تفویض بحضرت تو و رضای بتقدیر و قضای تو و تسلیم و فروتنی
در فرمان تو تا بآن مقام و آن درجه که آنچه را که تو بمقتضای حکمت خویش واپس افکنده باشی بشتاب نخواهم و آنچه را
تو از روی علم و مصلحت زود پدیدار فرمائی واپس نخواهم ای پروردگار عالمیان از جمله مقصود آن است
که چون در قضا و قدر خدا وند جهان و مشیت او جل جلاله تأخیر و تغییری نبود و آنچه او خواهد اگر چند در نظر
بندگان ناگوار است گوارا خواهد شد و چون و چرا جز مایه ناسپاسی و خسران نخواهد بود پس اگر خدای بنده را
بتسلیم و رضا و صبر و تحمل علی ما جری موفق گرداند و باین نعمت سرافراز فرماید عطیتی بزرگ است و از آن پس
او را اندوه و ناشکیبائی نخواهد ماند و بر گذر روزگار در دل افکار نخواهد گشت و باین سبب بهر دو جهان رستگار
و شادخوار خواهد بود از زهری مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام میفرمود لَوْ ماتَ مَنْ
بَیْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَما اسْتَوْحَشْتُ بَعْدَ اَنْ یَکُونَ الْقُرْآنُ مَعِی یعنی اگر مرگ با نظور عام شود که تمامت
سکان عالم بمیرند مرا بیم و وحشتی نیست بعد از آنکه قرآن با من باشد در بحار الانوار مسطور است که در خدمت

امام رضا علیه السلام از پاره از اهل بیش سخن میرفت یکتن عرض کرد آیا کسیکه از شما جاهل باشد با آن جاهل
که از دیگر کسان است یکسان میباشد فرمود مساوی نیست همانا علی بن الحسین سلام الله علیهما میفرمود
لِمُحْسِنِنا حَسَنَتانِ وَلِمُسِیئِنا ذَنْبانِ یعنی برای نیکوکاران ما دو حسنه و برای گناه کاران ما دو گناه نوشته
میشود در کتاب امالی شیخ صدوق علیه الرحمه از طاوس یمانی مرویست که حضرت علی بن الحسین سلام الله
علیهما باین کلمات ضراعت آیات همی ایراد میخواند اِلٰهِی وَعِزَّتِکَ وَجَلالِکَ وَعَظَمَتِکَ لَوْ اَنِّی
مُنْذُ بَدَعَتْ فِطْرَتِی مِنْ اَوَّلِ الدَّهْرِ عَبَدْتُکَ دَوامَ خُلُودِ رُبُوبِیَّتِکَ بِکُلِّ شَعْرَةٍ فِی کُلِّ طَرْفَةِ
عَیْنٍ سَرْمَدَ الْاَبَدِ بِحَمْدِ الْخَلائِقِ وَشُکْرِهِمْ اَجْمَعِینَ لَکُنْتُ مُقَصِّراً فِی بُلُوغِ اَداءِ شُکْرِ اَخْفَی
نِعْمَةٍ مِنْ نِعَمِکَ عَلَیَّ وَلَوْ اَنِّی کَرَبْتُ مَعادِنَ حَدِیدِ الدُّنْیا بِاَنْیابِی وَحَرَثْتُ اَرْضَها بِاَشْفارِ عَیْنِی
وَبَکَیْتُ مِنْ خَشْیَتِکَ مِثْلَ بُحُورِ السَّماواتِ وَالْاَرَضِینَ دَماً وَصَدِیداً لَکانَ ذٰلِکَ قَلِیلاً فِی کَثِیرِ
ما یَجِبُ مِنْ حَقِّکَ عَلَیَّ وَلَوْ اَنَّکَ اِلٰهِی عَذَّبْتَنِی بَعْدَ ذٰلِکَ بِعَذابِ الْخَلائِقِ اَجْمَعِینَ وَعَظَّمْتَ
لِلنّارِ خَلْقِی وَجِسْمِی وَمَلَأْتَ جَهَنَّمَ وَاَطْباقَها مِنِّی حَتّٰی لا یَکُونَ فِی النّارِ مُعَذَّبٌ غَیْرِی
وَلا یَکُونَ لِجَهَنَّمَ حَطَبٌ سِوایَ لَکانَ ذٰلِکَ بِعَدْلِکَ عَلَیَّ قَلِیلاً فِی کَثِیرِ مَا اسْتَوْجَبْتُهُ مِنْ عُقُوبَتِکَ
یعنی ای پرستیده شده من سوگند بعزت و جلال و بزرگی تو اگر من از آنهنگام که خمیرمایه وجود مرا بآب هستی

بخمن

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



عجبین فرمودی از آغاز روزگار تا جاودانی پروردگاری توکه پایانش نیست عبادت کنم الهی مو ئی در طرفة العینی موهوب بجام
همیشگی و ابدالآباد باندازه شکرگذاری وسپاس ورزی جمله آفریدگان هرآینه مقصر خواهم بود درهنگامیکه بالغ کردم و با نر
رسم با داء شکر پوشیده تر نعمتی از نعمتهای تراکه برمن ارزانی فرموده واگر معدنهای آهنین جهانرا با دندانهای خود زیر
و روی کنم و زمینهای آنهارا با اشفار و پلکهای چشم حراست نمایم و از بیم تو چون دریاهای آسمانها و زمینها از دیدگان
خون ورزداب فرو بارم یعنی آنچند بیایم و باین افعال روزگذارم که ایکار تا آشکار نمایم آنجمله تمام ست از آن حقوق
فراوانی که ترا برمن ثابت است بسی اندک خواهد بود واگر تو ایخداوند من بعد از این جمله مرا عذاب کنی باندازه
عذاب تمامت آفریدگان وچندان تن و بدن مرا بزرگ فرمائی که جهنم وطبقات آن از من پر کرد دچندانکه در جهنم
جز من معذبی نباشد و دوزخ را جز من هیزم وحطبی نماند یعنی عذاب تمامت جهنم بتمامت بهرهٔ من کین باشد
اینجمله در مقام عدل تو برمن در برابر آن عقوبتهای بسیار که من مستوجب آن هستم اندک است راقم حروف گوید
بر ناظران این حدیث شریف پوشیده نیست که مطالب این حدیث نبایستی در انظار غریب نماید وهمی نفوس
ایشان با ایشان بوسوسه رود که این مبالغت از چیست زیراکه هرکس باندازه مقام و منزلت خویش سخن میکند
واز این حدیث معلوم میشود که خداوند تعالی را در بارهٔ ائمهٔ هدی سلام الله علیهم و مقامات جلالت و منزلت موهوبهٔ
ایشان آنمقدار حقوق و بزرگی وشرافت است که اگر جمله آفریدگان نخستین و واپسین را میزان آورند کی از بسیار
وعشری از اعشار آن نخواهد بود بلکه بهیچوجه طرف میزان ومشابهت ومقایس نیست پشه را با پیل وقطره را
از نیل وذره را از بحر و رشحه را از ابر چه داستان است ابوحمزه ثمالی از ابراهیم بن محمد حدیث کرده است که بشنی از
حضرت سید سجاد سلام الله علیه شنیدم اینکلمات را در مناجات عرض میکرد اِلٰهَنا وَسَیِّدَنا وَمَوْلانا
لَوْ بَکَیْنا حَتّی تَسْقُطَ اَشْفارُنا وَانْتَحَبْنا حَتّی تَنْقَطِعَ اَصْواتُنا وَقُمْنا حَتّی تَیْبَسَ اَقْدامُنا وَرَکَعْنا حَتّی تَنْخَلِعَ
اَوْصالُنا وَسَجَدْنا حَتّی تَتَفَقَّأَ اَحْداقُنا وَاَکَلْنا تُرابَ الْاَرْضِ طُولَ اَعْمارِنا وَذَکَرْناکَ حَتّی تَکِلَّ
اَلْسِنَتُنا مَا اسْتَوْجَبْنا بِذٰلِکَ مَحْوَ سَیِّئَةٍ مِنْ سَیِّئاتِنا یعنی ای پرستیده شده ما ای سید و مولای ما
همانا اگر چندان از دیده اشک بباریم که رستگاه موی دیدگان ما فرو ریزد وچندان بموئیم که آواز ما بریده کردد
وچندان برپای شویم که پایهای ما خشک شود وچندان بستایش و پرستش تو خمیده کردیم که رگها و پیوندهای ما
از بیخ و بن برآید وچندان در نماز و نیاز سر بخاک نهیم و فروتنی نمائیم که سیاهی دیدگان ما نابود کردد وچندان
بستایش تو زندگانی کنیم که خاک زمین را طعمه خوریم وچندان نام مبارک تو بر زبان آوریم که زبان ما کند ی
گیرد هنوز نه درخور وسزا واریم که یک تبه کاری از تبه کاریهای ما از نامهٔ کردار ما زدوده کردد صدوق علیه الرحمه
درکتاب امالی میفرماید طاوس یمانی حدیث رانده است وقتی بر حجر الاسود گذشتم ناگاه شخصی را در حالت رکوع
وسجود دیدم چون نیک نگران شدم علی بن الحسین علیه السلام بود با خویش گفتم ای نفس همانا مردی نیکوکار
از آل رسول مختار است سوگند با خدای باجابت دعای او را غنیمت شمرد و پس مراقب ببودم تا گاهی که از

لماز

از علاء الملک شد

نماز خویش فراغت یافت و کفهای دست مبارک بآسمان برآورد و همی عرض کرد سیّدی سیّدی هٰذِهِ
یَدایَ قَدْ مَدَدْتُهُما اِلَیْکَ بِالذُّنُوبِ مَمْلُوَّةً وَعَیْنایَ بِالرَّجاءِ مَمْدُودَةً وَحَقٌّ لِمَنْ دَعاکَ بِالنَّدَمِ
تَذَلُّلاً اَنْ تُجیبَهُ بِالْکَرَمِ تَفَضُّلاً سَیِّدی اَمِنْ اَهْلِ الشَّقاءِ خَلَقْتَنی فَاُطیلَ بُکائی اَمْ مِنْ اَهْلِ
السَّعادَةِ خَلَقْتَنی فَاُبَشِّرَ رَجائی سَیِّدی اَلِضَرْبِ الْمَقامِعِ خَلَقْتَ اَعْضائی اَمْ لِشُرْبِ الْحَمیمِ خَلَقْتَ
اَمْعائی سَیِّدی لَوْ اَنَّ عَبْداً اسْتَطاعَ الْهَرَبَ مِنْ مَوْلاهُ لَکُنْتُ اَوَّلَ الْهارِبینَ مِنْکَ لکِنّی
اَعْلَمُ لا اَفُوتُکَ سَیِّدی لَوْ اَنَّ عَذابی مِمّا یَزیدُ فی مُلْکِکَ لَسَاَلْتُکَ الصَّبْرَ عَلَیْهِ غَیْرَ
اِنّی اَعْلَمُ اَنَّهُ لا یَزیدُ فی مُلْکِکَ طاعَةُ الْمُطیعینَ وَلا یَنْقُصُ مِنْهُ مَعْصِیَةُ الْعاصینَ
سَیِّدی ما اَنَا وَما خَطَری هَبْ لی بِفَضْلِکَ وَجَلِّلْنی بِسِتْرِکَ وَاعْفُ عَنْ تَوْبیخی
بِکَرَمِ وَجْهِکَ اِلهی وَسَیِّدی اِرْحَمْنی مَصْرُوعاً عَلَی الْفِراشِ تُقَلِّبُنی اَیْدی اَحِبَّتی
وَارْحَمْنی مَطْرُوحاً عَلَی الْمُغْتَسَلِ یُغَسِّلُنی صالِحُ جیرَتی وَارْحَمْنی مَحْمُولاً قَدْ تَناوَلَ
الْاَقْرِباءُ اَطْرافَ جِنازَتی وَارْحَمْ فی ذلِکَ الْبَیْتِ الْمُظْلِمِ وَحْشَتی وَغُرْبَتی وَوَحْدَتی
یعنی ای سید و آقای من همانا این دو دست من است که با کمال امیدواری به پیشگاه رحمت تو برافراخته ام
در حالتیکه آکنده از گناهان است و این دو چشم منکه بامید دراز بحضرت بی نیاز تو برکشیده و باز است همانا شایسته است
مرآنرا که در حالت ندامت و پشیمانی و امیدواری و ذلت و مسکنت ترا بخواند و مغفرت و مسئلت نماید تو او را بالعفو
و کرم و تفضل اجابت فرمائی ای سید من هیچ ندانم آیا مرا در زمره بدبختان آفریده باشی تا بر این کربت روزگار زندگانی را
بزاری و ندبت بپای گذارم یا خوش بخت و سعید خلق فرموده باشی تا خرسند و امیدوار روزگار سپارم ظاهر مقصود
از این کلمات این است که ندانم در بدایت خلقت و عالم ذر آن استعداد و قابلیت که با من بود مستحق چه بود و طالب
چه شد آیا ضلالت و گمراهی خواست و شقاوت بر رشادت و هدایت و سعادت ترجیح داد و در دار دنیا اعمال
ناشیه از او چون اعمال مردمان شقی است و سزاوار مکافات اشقیا خواهد بود یا بالعکس است و عاقبتش بخیر و عافیت
مقرون است بالجمله عرض میکند ای سید من آیا مرا و اعضای مرا برای آن آفریده باشی که دستخوش ضرب گرزهای
آهنین باشد یا رودها و امعاء مرا برای آشامیدن آب گرم حمیم آفریده باشی ای آقای من همانا اگر هیچ بنده را آن
نیرو بودی که از چنگ اقتدار مولای خویش گریز گیرد نخست کس که از پیشگاه عظمت و سطوت تو بگریزد من بودم لکن نیک
میدانم بهر کجا باشم از دست اقتدار و پهنه اختیار تو بیرون نتوانم بود ای مولای من اگر بدانم رنجه و شکنجه داشتن من
چیزیست که بر کشور و فرماندهی و قهرمانی تو بیفزاید از تو مسئلت میکردم تا مرا بر احتمال عذاب و نکال خود شکیبائی
دهی لکن نیک دانا هستم که نه فرمانبرداری فرمانبران بر ملک تو می افزاید و نه گناه گناهکاران از مملکت تو
میکاهد ای سید من مرا چکاره و کارگذار و خطر و اهمیت خویش بفضل خود بر من ببخش و با پرده عفو و رحمت بر من بپوش
و از ملامت و نکوهش من بجرم خویش درگذر ای پروردگار و سید من بر من ببخشایش و مهربانی گیر در آن هنگام

که در به

که در بستر مرگ افکنده شوم و دوستان من مرا از آن سوی بدان سوی همی زیر و رو می کنند و بخشش فرمای گاهی که
همسایگان صالح و بهنجار کار من مرا شستن گیرند و بر فراز شستنگاه بیفکنند و مرا بخشایش فرمای بدان هنگام که نزدیکان
من مرده مرا در تخت و جنازه من بر دوش کشند و بر من مهربانی فرمای گاهی که مرا در تاریکیهای گور با آن ترس
و تنهائی و وحدت جای دهند بالجمله طاوس میگوید چون این سخنان بشنیدم چندان بگریستم که ناله ام بلند گشت
اینوقت آنحضرت بمن ملتفت شد و فرمود ای یمانی چه چیز ترا بگریستن آورد آیا شایسته گناهکار این نیست
عرض کردم ای حبیب من بر خدای واجب است دعای ترا باز نگرداند با اینکه محمد صلی الله علیه و آله جد تو
باشد بالجمله طاوس میگوید در آنحال که ما بر اینمنوال بودیم ناگاه چند تن از یاران آنحضرت نمایان شدند
پس روی مبارک با ایشان کرد و فرمود مَعَاشِرَ اَصْحَابِي اُوصِيكُمْ بِالْآخِرَةِ وَلَسْتُ اُوصِيكُمْ بِالدُّنْيَا
فَاِنَّكُمْ بِهَا مُسْتَوْصُونَ وَعَلَيْهَا حَرِيصُونَ وَبِهَا مُسْتَمْسِكُونَ مَعَاشِرَ اَصْحَابِي اِنَّ الدُّنْيَا
دَارُ مَمَرٍّ وَالْآخِرَةَ دَارُ مَقَرٍّ فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَقَرِّكُمْ وَلَا تَهْتِكُوا اَسْتَارَكُمْ عِنْدَ
مَنْ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ اَسْرَارُكُمْ وَاَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ قَبْلَ اَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا اَبْدَانُكُمْ اَمَا
رَاَيْتُمْ وَسَمِعْتُمْ مَا اسْتُدْرِجَ بِهِ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ مِنَ الْاُمَمِ السَّالِفَةِ وَالْقُرُونِ الْمَاضِيَةِ
اَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ فُضِحَ مَسْتُورُهُمْ وَاَمْطَرَ مَوَاطِرُ الْهَوَانِ عَلَيْهِمْ بِتَبْدِيلِ سُرُورِهِمْ بَعْدَ خَفْضِ عَيْشِهِمْ وَ
لِينِ رَفَاهِيَتِهِمْ صَارُوا حَصَائِدَ النِّقَمِ وَمَدَارِجَ الْمَثُلَاتِ اَقُولُ قَوْلِي هٰذَا وَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ لِي وَلَكُمْ
ای گروه یاران من همانا اندرز و پند گویم شما را بگاه جهانی و آبادانی سرای جاودانی و در کار این خانه
آمال و امانی و معدن آفات و بلیات آسمانی شما را پند و اندرز نیاورم چه این جنده جهان اگر
بدیده دانش بنگرند و سرانجام نابکارش باز دانند کسانرا پند و اندرز نیکوست و شما یکسره بفریب او گرفتار
و بمکر و زوال او نصیحت و وصیت و علم و تجربت یافته و بر زخارف آن مستحضر شده اید و میدانید بر پیمان غدر
و فریبش در بند و از مند میکرداند ای یاران من همانا این فریبنده جهان سرای برگذر است و آن جهان
جاویدان خانه زیستن و ماندن پس از گذرگاه خویشتن برای آرامگاه و سرای زیستن توشه برگیرید و پرده های
کارهای ناسازه و کردارهای ناهنجار خویش را در پیشگاه آنکس که پوشیدهای شما بر وی نهفته نیست پاره
مخواهید و بیرون برید از این جهان گذران دلهای پر آز و آرمان خود را پیش از آنکه تنهای شما را
بیرون برند و در خانه گور بآزمون گیرند آیا نگران نیستید و نشنیده اید که پیشینیان گروه و برگذشتگان انبوه
پس از خویشتن چه بهره یافتند و چه گذاشتند و چه برداشتند و چه با خود بردند آیا نگران نیستید که چگونه آنچه پوشیده
داشتند آشکار شد و آنچه نهفته کردند رسوا و نمودار گشت و چگونه ابر خواری و ویرانی بر ایشان باریدن گرفت
و از آن پس که چراغ زندگانی ایشانرا از تند باد حوادث و تباهی خاموش ساخت چگونه روز شادی
ایشان را دیگرگون و آن روزگار زندگانی و کامرانی ایشانرا باژگون نمود و یکسره دستخوش تیر رنج و درد و مرگ

کرده

از علاء الملک شد

کرده در کشت زار اندهان ازدهای اسی و دشنه مرگ در ویده وناچیزدرچنگال سوک وماتم واندوه بغم وزینهای
رنج و رنجوری دچار شدند همانا این سخن که گفتم چاره میگویم واز خدای از بهر خویشتن وشما خواستار آمرزش وبخشایشم
در کتاب کشف الغمه مرقوم است که سعید بن مرجانه گفت روزی در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام بودم و بان
حضرت عرض کردم از ابو هریره شنیدم می گفت رسول خدای صلی الله علیه وآله میفرمود مَنْ اَعْتَقَ رَقَبَةً مُؤْمِنَةً
اَعْتَقَ اللهُ بِكُلِّ اِرْبٍ مِنْهَا اِرْبًا مِنْهُ مِنَ النَّارِ حَتّٰى اَنَّهُ لَيُعْتِقُ بِالْيَدِ الْيَدَ وَبِالرِّجْلِ الرِّجْلَ وَبِالْفَرْجِ الْفَرْجَ
یعنی هرکس بنده مومنی آزاد نماید خداوند بجای هرپاره از اعضای آن بنده پاره از اعضای اورا از آتش نجات
بخشد تا بدانجا که درعوض دستی دستی و در ازای پائی پائی و در برابر فرجی فرجی میگوید امام زین العابدین
علیه السلام فرمود تو اینکلام را از ابو هریره شنیدی عرض کردم آری پس آنحضرت روی با یک تن از
غلامان خویش آورد که برترین ونیکوترین غلامان آنحضرت بود وعبدالله بن جعفر آن غلام را بیکهزار دینار
از آنحضرت میخرید وقبول نفرمود پس بآنغلام فرمود اَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ تو محض رضای خدا آزاد هستی
وآنحضرت در دعای خویش عرض میکرد اَللّٰهُمَّ مَنْ اَنَا حَتّٰى تَغْضَبَ فَوَعِزَّتِكَ مَا يَزِيْنُ مُلْكَكَ اِحْسَانِيْ وَلَا
يُقَبِّحُهُ اِسَاءَتِيْ وَلَا يَنْقُصُ مِنْ خَزَائِنِكَ غِنَايَ وَلَا يَزِيْدُ فِيْهَا فَقْرِيْ یعنی ای خدای من وای معبود من من کیستم
که تو برمن خشم گیری سوگند بعزت وبزرگواری تو هیچ زیب وزینت نمیدهد ملک ترا احسان ونیکی من وهیچ بد
وناخوب نمیکرداند ملک ترا اسائت وبدی من وهیچ نمیکاهد از گنجینه های تو توانگر بودن من وهیچ نمی افزاید
درآنجمله فقر وفاقت من یعنی دریوزگی وبینوائی من بر گنجینه تو نمی افزاید واگر مرا غنی فرمائی از خزینه تو کاسته نمیگردد
در اصول کافی از ابو حمزه ثمالی مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود اِذَا جَمَعَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ
الْاَوَّلِيْنَ وَالْآخِرِيْنَ قَامَ مُنَادٍ فَنَادٰى نِدَاءً يُسْمِعُ النَّاسَ فَيَقُوْلُ اَيْنَ الْمُتَحَابُّوْنَ فِي اللهِ قَالَ
فَيَقُوْمُ عُنُقٌ مِنَ النَّاسِ فَيُقَالُ لَهُمْ اِذْهَبُوْا اِلَى الْجَنَّةِ بِغَيْرِ حِسَابٍ قَالَ فَتَلَقَّاهُمُ الْمَلٰئِكَةُ فَيَقُوْلُوْنَ اِلٰى
اَيْنَ فَيَقُوْلُوْنَ اِلَى الْجَنَّةِ بِغَيْرِ حِسَابٍ فَيَقُوْلُوْنَ فَاَيُّ ضَرْبٍ اَنْتُمْ مِنَ النَّاسِ فَيَقُوْلُوْنَ نَحْنُ الْمُتَحَابُّوْنَ فِي اللهِ
قَالَ فَيَقُوْلُوْنَ وَاَيُّ شَيْءٍ اَعْمَالُكُمْ قَالُوْا نُحِبُّ فِي اللهِ وَنُبْغِضُ فِي اللهِ قَالَ فَيَقُوْلُوْنَ نِعْمَ اَجْرُ الْعَامِلِيْنَ
یعنی گاهیکه خدای عز وجل خلق اولین وآخرین را در روز بازپسین فراهم کرداند نداکننده برپای شود وچنان
آواز برکشد که تمامت اهل محشر بشنوند آنگاه گوید کجا هستند آنانکه در حضرت خدای بدوستی ومحبت بودند پس گروهی
از مردمان از میان آفریدگان برپای شوند آنگاه با ایشان گویند بدون آنکه در معرض حساب درآئید
ببهشت شوید پس جماعتی از فرشتگان با ایشان ملاقات نمایند وگویند کجا میشوید درجواب گویند بدون حساب
بجنت میرویم ملائکه گویند شما از چه طبقه مردمانید گویند ما آنکسانیم که محبت خدای ورزیده ایم فرشتگان
گویند اعمال شما چه بود گویند در راه خدای با دوستانش محبت ورزیدیم وهم در راه خدای با بدان وناراستان
دشمن بودیم یعنی بمتابعت نفس حرکت نکردیم وتمامت حرکات وسکنات ما تابع امر خالق ارضین وسموات بود

دعای زین العابدین علیه السلام

کلمات امام درباره متحابون

ملائکه

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۱۴۶

موهوب عام

ملائکه گویند نیکوست پاداش نیکوکاران  در اصول کافی مسطور است که ابوحمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین سلام الله روایت نموده است که آنحضرت فرمودند وقتی از مکان خود بیرون شدم تا بعلان دیوار رسیدم و بر آن تکیه کردم ناگاه مردی بزرگ و جامهٔ سفید بر تن داشت نگران شدم بر چهرهٔ من می نگرد آنگاه گفت یا علی بن الحسین چیست مرا که ترا اینگونه غمگین و اندوهناک بینم أَعَلَى الدُّنْيَا فَرِزْقُ اللهِ حَاضِرٌ لِلْبَرِّ وَالْفَاجِرِ آیا غم و اندوه تو برای امر معیشت دنیاست همانا رزق و روزی خدای برای بدکار و نیکوکردار حاضر و بساط انعم حضرت واهب العطایا برای دوست و دشمن گسترده است گفتم بر این امر محزون نیستم چه اینحالت بر همین طریق است که تو گوئی قَالَ فَعَلَى الْآخِرَةِ فَوَعْدٌ صَادِقٌ يَحْكُمُ فِيهِ مَلِكٌ قَاهِرٌ أَوْ قَالَ قَادِرٌ گفت پس این اندوه تو بر عواقب آنجهانی است اگر آنهم باشد که نبایست زیرا امر آخرت و میعادگاه رستاخیز مقرون بصدق است و در آنجا حکومت با پادشاهی قاهر است یا اینکه گفت قادر است گفتم اندوه من بر این نباشد چه امر آخرت نیز چنان باشد که تو گوئی گفت پس حزن تو از چه راه باشد گفتم از این فتنه که ابن زبیر در افکنده و مردمان همه در بیم و خوف هستند امام علیه السلام میفرماید آنمرد از یکلام بخندید ثُمَّ قَالَ يَا عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ هَلْ رَأَيْتَ أَحَداً دَعَى اللهَ فَلَمْ يُجِبْهُ قُلْتُ لَا قَالَ فَهَلْ رَأَيْتَ أَحَداً تَوَكَّلَ عَلَى اللهِ فَلَمْ يَكْفِهِ قُلْتُ لَا قَالَ فَهَلْ رَأَيْتَ أَحَداً سَأَلَ اللهَ فَلَمْ يُعْطِهِ قُلْتُ لَا ثُمَّ غَابَ عَنِّي آنگاه گفت یا علی بن الحسین هرگز دیده باشی که هیچکس خدایرا در مقاصد خویش خوانده باشد و خدای دعوت او را اجابت نفرموده باشد گفتم نی گفت هیچ دیده باشی کسی در مهمات خویش بر خدای توکل کرده باشد و خدای امر او را کفایت ننماید گفتم ندیده ام گفت هیچ دیدی که کسی خدایرا در حاجت خویش خوانده باشد و خدای خواهش او را با عطا نفرماید گفتم نه این هنگام از من ناپدید گردید و چنانکه مجلسی روایت کرده است آنشخص حضرت خضر علیه السلام است و از این خبر میرسد که حضرت خضر از امام زمان علیه السلام اعلم است بلکه محض مذاکره است چنانکه فرشتگان با پیغمبران همین معاملت بجای میآورند صاحب فصول المهمه باین حدیث اندک زیاد و کم اشارت کرده و گوید امام علیه السلام فرمود چون آنشخص ناپدید شد و من در عجب رفتم ناگاه گویندهٔ را دیدم که صدایش بشنیدم و رویش ندیدم گفت یا علی بن الحسین اینک خضر بود که با تو مناجات همی کرد  و از جمله مناجاتهای حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه که راجع بمراتب خضوع و خشوع و خوف و خشیت و تضرع و زاری و استکانت است این مناجات است که در کتب ادعیه بآنحضرت منسوب و مسطور داشته اند

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

إِلٰهِي الْأَمَانَ الْأَمَانَ يَوْمَ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ إِلٰهِي الْأَمَانَ الْأَمَانَ عِنْدَ سَكَرَاتِ الْمَوْتِ وَعِنْدَ مُفَارَقَةِ الرُّوحِ وَعِنْدَ مُعَايَنَةِ الْمَوْتِ  إِلٰهِي الْأَمَانَ الْأَمَانَ عِنْدَ هَوْلِ الْمُطَّلَعِ وَعِنْدَ الْوُقُوفِ بَيْنَ يَدَيْكَ  إِلٰهِي الْأَمَانَ الْأَمَانَ عِنْدَ هَوْلِ الْقِيٰمَةِ وَشَدَائِدِهَا إِلٰهِي الْأَمَانَ الْأَمَانَ يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ  إِلٰهِي الْأَمَانَ

از علاءالملک

الامان الامان یوم یقوم الناس لرب العالمین الهی الامان الامان یوم لا تملک نفس
لنفس شیئا والامر یومئذ لله الهی الامان الامان یوم تبیض وجوه وتسود وجوه
الهی الامان الامان یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه لکل
امرء منهم یومئذ شأن یغنیه الهی الامان الامان یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا
یتکلمون الا من اذن له الرحمن وقال صوابا الهی الامان الامان یوم ینظر
المرء ما قدمت یداه ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا الهی الامان الامان فی یوم
کان مقداره خمسین الف سنة فاصبر صبرا جمیلا الهی الامان الامان
یوم یود المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ ببنیه وصاحبته واخیه وفصیلته
التی تؤویه الهی الامان الامان یوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة قلوب یومئذ
واجفة ابصارها خاشعة الهی الامان الامان یوم یرون الملائکة لا بشری
یومئذ للمجرمین ویقولون حجرا محجورا الهی الامان الامان یوم یعض الظالم علی
یدیه ویقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا
الهی الامان الامان یوما یجعل الولدان شیبا السماء منفطر به کان وعده مفعولا
الهی الامان الامان یوم نقول لجهنم هل امتلأت وتقول هل من مزید الهی الامان
الامان یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا ولا هم ینصرون الهی الامان الامان
یوم تأتی کل نفس بما کسبت وهم لا یظلمون الهی الامان الامان یوم لا تجزی نفس
عن نفس شیئا ولا یقبل منها شفاعة ولا یؤخذ منها عدل ولا هم ینصرون الهی الامان
الامان یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت وتضع کل ذات حمل حملها وتری الناس سکاری
وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید الهی الامان الامان یوم ازفت
الآزفة لیس لها من دون الله کاشفة الهی الامان الامان یوما لا یجزی والد
عن ولده شیئا ولا مولود هو جاز عن والده شیئا ان وعد الله حق الهی الامان
الامان یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم الهی الامان
الامان بحق محمد وبحق الانبیاء والمرسلین وبحق الائمة الطاهرین
برحمتک یا ارحم الراحمین وصلی الله علی محمد وآله الطیبین الطاهرین مختصر
و خلاصه معانی این مناجات این است که میفرماید پناه می بریم بخدای از آن روز نه یکساعت پیش و نه یکساعت تاخیر
نجویند یعنی روز آخر زندگانی و واپسین زمان وداع سرای آمال و امانی و پناه بخدای میبریم از آن ساعت که جان
سکرات موت و غمرات مرگ و جدائی جان از تن و معاینت مرگ و هول ملاقات مطلع و بازپرس کنج لحد و وحشت آن گور

موهوب عالم

وایستادن در حضرت پروردگار و هول وهیبت و شداید یوم النشور میشویم پناه آورنده ایم بخدای از آن روز
که از شدت رستخیز مردمان مانند پروانهای پراکنده پریشان حال و پامال میشوند و مردمان را برای بازپرس حساب
و دریافت ثواب و عقاب در پیشگاه پروردگار قهار باز میدارند پناه میبریم بخدای از آن روز که مالک نشود هیچ نفسی
برای هیچ نفسی چیزی را از منفعت و ضرر یعنی هیچکس نتواند برای کسی بقوت و قدرت خود اسباب نفع و ضرر شود و تمامت
امر و فرمان خاص یزدان تعالی است هر کرا خواهد به بهشت فرستد و هر کرا خواهد جانب جحیم روانه دارد و پناه می بریم
از آن روز که نیکوکاران را چهرها سفید و روشن و بزهکاران را چهرها سیاه و تار میگردد و از آن روز که از هول و هیبت آن
میگریزد مرد از برادرش با وجود موانست و مهربانی و از مادرش با آنجمله حقوقی که مادر را بر فرزند است و از پدرش
با آن شفقت و ملاطفت که از وی دیده و از زن خود با آنکه مونس روزگارش بوده و از فرزندان خود با اندیشه
استظهار بایشان همانا هر مردی را از اهوال قیامت شان و کاریست که او را از هر کار مشغول میدارد و از مهم
دیگران باز میگرداند و پناه میبریم بخدای از آن روز که می ایستند روح و می ایستند فرشتگان در یک صف
در تفاسیر مسطور است که روح ملکی است موکل بر ارواح و مخلوقی از آن بزرگتر نیست و در روز قیامت وی به
تنهائی صفی باشد و جمله ملائکه با کثرت عدد و عظمت جثه یک صف و بروایتی روح جبرئیل است و ایشان در باب
شفاعت بدون اجازت پروردگار سخن نکنند مگر درباره کسیکه مومن موحد باشد الهی بخدای پناه میجوئیم از
آن روزی که چون بنگرد آدمی بازیابد کردارهای خود را از خیر و شر و کافر چون مشاهدت عذاب و عقاب
نماید گوید کاش خاک می بودم و گفته اند وحوش را بعد از حشر چون خاک نمایند کافر این تمنا را نماید و پناه
میبریم بخدای از آن روز که مقدار و طول مدت و قرارش پنجاه هزار سال است و پناه میجوئیم بخدا از آن روز که
آرزو میبرد کافر که فدا دهد برای رستگاری از عذاب آن روز پسر و زن و برادر و خویشاوندان عزیز خود
و آنکس را که در روی زمین دوست میداشت تا مگر از این عذاب به عزیزان او فرو آید و خویشتن رستگار
ماند و از آن روز که از هول و هیبتش کوه گران و زمین از کران تا کران بلرزد و زندگان از هول و وحشت بمیرند
و آنوقت که بنفخه ثانیه جمله مردمان زنده شوند و دلها بتمامت ترسان و لرزان و دیدها از بیم و هراس
فرو خوابیده و از آن روز که ببینند فرشتگان را یعنی در روز مرگ یا روز حشر که هیچ مژده و بشارتی برای
کافر نبینند و ملائکه با ایشان گویند که لقای خدایتعالی بر شما حرام است یا اینکه کفار از لقای ملائکه بخدای
پناه برند و از آن روز که از کثرت ندامت و حیرت و وحشت و مشاهدت عذاب بدندان میگزد ظالم دست خود را
بروایتی چهار هزار دفعه اطراف اصابع را تا بمرفق بخاید و از هیبت خبر نشود و دیگر باره خدایتعالی دست او را برویاند
و آنوقت آن ظالم میگوید کاشکی فرا گرفتمی با پیغمبر راهی را که وی فرا گرفته و راه نجات است و فلانکس را
در دنیا از بهر خود دوست نمی گرفتم و پناه میبریم بخدای از عذاب آن روز که از کثرت هموم و غموم موی سر کودکان
مانند پیران سفید و ایشان را پیر نماید و از هول و هیبت آن روز آسمان بر شکافته باشد و آنچه خدای میعاد نهاده

بحدوث

از علاء الملک شد

بحدوث این وقایع همه آشکار شود و از آنروز که از مصدر قهر و غضب پروردگار جبار بجهنم خطاب شود آیا مملو و آکنده و سیر شدی و از جهنم آواز هل من مزید در اعصاب آفریدگار لرزه در افکنده باشد و از آنروز که هیچ آقائی و مولائی بکار آقا و غلام خود بر نیاید و نتواند مصدر شود و منفعتی گردد و هیچکس را نیروی یاری ایشان نباشد و پناه می برم بخدای از آنروز که کار و کردار هر نفسی را بد و باز نمایند و جز بعدل ننمایند و بر هیچ نفسی ستم نرود و پاداش هر کس را در کنار نهند و پناه می برم بخدای از عقاب و عذاب آنروز که حق گذاری نتواند نمود هیچ نفس مومنه از نفس کافره چیزی را و هیچکس نتواند بود هیچکس چاره رساند و برای چاره یافتن از عذاب از نفس کافره هیچ فدیه پذیرفته نشود و هیچکس نتواند کافر از یاری رساند و پناه می برم بخدای از آنروز که از هیبت و دهشت زلازل و شدت آنروز غافل میشود و فراموشش مینماید هر زن شیر دهنده از آن فرزند شیرخوار خویش با آن مهر مادری و مهربانی شیر دهنده بشیرخواره و از هول و هیبت آنروز میافکند هر زن بار دار فرزندان خود را و مردمان را از کمال هول و وحشت بحالت مستان می بینی که عقل و تمیز از ایشان زایل گشته و حال آنکه بحقیقت مست نیستند ولکن از هیبت و دهشت عذاب خدای از دست شده اند و پناه می برم بخدای از آنروز که قیامت واقع و دهشت رستاخیز که جز خدای کاشف آن نیست هیبت انگیز شود و از آنروز که هیچ پدری بدرد پسرش نتواند رسید و هیچ پسر چاره درد پدر نتواند نمود و از آنروز که برای چاره عذاب و عقاب هیچ مالی و فرزندی سود مند نباشد و جز قلب سلیم از عذاب آتش رستگار نکند و جز محمد و انبیاء المرسلین صلوات الله علیهم مکشوف باد که این کلمات و این بیانات همه زبان حال گرفتاران این سرای غرور و پای بندان هواجس نفس اماره است و گرنه برای ائمه هدی که سعادت همه جمله بهره و نصیب ایشان و عذاب و ثواب پای بند اوامر و اشارات ایشان است هیچ مقام پاره توهمات نخواهد بود چنانکه بزرگترین سعادت خود را شهادت و دریافت عوالم آخرت میشمارند و از طفل شیرخوار به پستان مادر بمرگ مشتاق ترند از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه از حضرت امام زین العابدین صلواة الله علیه مرویست که می فرمود

در مسرت از موت

اِنَّهُ يُسَخِّي نَفْسِي فِي سُرْعَةِ الْمَوْتِ وَالْقَتْلِ فِينَا قَوْلُ اللهِ أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا
یعنی همانا راضی و خوشنود داشته است نفس مرا در پذیرائی موت و سرعت قبول قتل که در ما روی میدهد این قول خدای تعالی که میفرماید آیا نمی بینند که فرمان ما فرا میرسد و اطراف و جوانب زمین را نقصان میرسانیم و مراد رفتن و بردن دانایان ارض است و آن حضرت میفرمود اِنِّي لَأَكْرَهُ الرَّجُلَ أَنْ يُعَافَى فِي الدُّنْيَا فَلَا يُصِيبُهُ شَيْءٌ مِنَ الْمَصَائِبِ یعنی من گوارا نمیدانم و مکروه میشمارم که مرد را یکسره در این سرای بعافیت و آسایش روزگار بگذرد و هیچ مصیبتی از مصائب او را دچار نشود و مقصود آن است که چون بنده تمامت عمر از نزول بلیات و وصول مصیبات آسوده و بیخبر باشد یکباره از یاد خدای بیرون شود و بتدارک زاد و توشه آنسرای روز نسپارد و بقساوت قلب دچار گردد و رحم از دلش برخیزد و نیز چون آماده و مهیا نیست اگر وقتی ناگهان بلائی بروی فرود گردد یا مصیبتی دامن بروی بر افکند چنان مضطرب و پریشان و مبهوت گردد

کروهیت رسیدن مصیبت بکسی

موهوب عام

که هیچ طاقت صبوری و نیروی تدارک نیابد و آن رنج و شکنج مبیند که غم یافتگان و مصیبت زدگان را عشری از
اعشار شش فرو نگیرد پس گاه گاه وصول مصیبت و حصول پاره امراض و بلیت گونهٔ رأفت و رحمتی است از حضرت
احدیت و دیگر میفرمود اِنَّ الْجَسَدَ اِذَا لَمْ يَمْرَضْ اَشِرَ وَ لَا خَيْرَ فِي جَسَدٍ يَأْشَرُ یعنی جسد چون رنجور نشود و یکسره بسلامتی
و تن آسانی و خوشی و خرمی بپای برد بخیره و فربهی و فرح بیرون از اندازه بخواهد یافت و هیچ خیر و خوبی در
آن جسد او کل نیست که باین صفت باشد چه باین سبب از یاد خدای غافل و از عواقب روزگار جاهل میگردد و بر قساوت
و شرارت دوام میگیرد و سرانجام دستخوش مهالک و مخاطر میشود و در کتاب جامع الاخبار مسطور است که حضرت
علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود نِعْمَ الْوَجَعُ الْحُمّٰى يُصِيبُ وَ يُعْطِي كُلَّ عُضْوٍ قِسْطًا مِنَ الْبَلَاءِ وَ لَا خَيْرَ لِمَنْ
لَا يُبْتَلٰى فرمود خوب دردی و مرضی است مرض تب زیرا که رنج خویشتن از روی عدل و قسط بر تمامت بدن
سرایت میکند یعنی اتش در تمامت بدن یکسان است و در جمله کالبد بیک میزان بلا وارد میکند و هیچ خیری نیست
در آن کسیکه بمرض و بلائی ممتحن و مبتلا نگردد و قَالَ اِنَّ الْمُؤْمِنَ اِذَا حُمَّ حُمّٰى وَاحِدَةً تَنَاثَرَتِ الذُّنُوبُ مِنْهُ كَوَرَقِ
الشَّجَرِ فَاِنْ صَارَ عَلٰى فِرَاشِهِ فَاَنِينُهُ تَسْبِيحٌ وَ صِيَاحُهُ تَهْلِيلٌ وَ تَقَلُّبُهُ عَلٰى فِرَاشِهِ كَمَنْ يَضْرِبُ بِسَيْفِهِ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ
فَاِنْ اَقْبَلَ يَعْبُدُ اللّٰهَ بَيْنَ اِخْوَانِهِ مَغْفُورًا لَهُ فَطُوبٰى لَهُ اِنْ مَاتَ وَ وَيْلٌ لَهُ اِنْ عَادَ وَ الْعَافِيَةُ اَحَبُّ

الم در گذاشتن گناه

اِلَيْنَا میفرماید چون مؤمنی گرفتار یکشب تعب تب شود بپاداش آن زحمت گناهان او چنانکه برگ از درخت
فرو ریزد و اگر آن مرض چندان بطول انجامد که مریض از فرش بفراش جای کند ناله او را اجر تسبیح و صیحه او را منزلت
تهلیل و زیر و روی شدن او از تاب مرض بر فراش بمنزله آنکسی است که با شمشیر خویشتن در راه پروردگار ذوالمنن
جهاد و رزد و اگر بآن حالت صحت و سلامت از ذنوب بر جای بماند در میان برادران دینی و همگنان خویش
مطهراً عن الذنوب و مغفوراً له بعبادت خدای روز می سپارد و خوشا و خنکا بر این روزگار سپردن و اگر با چنین
حالت بحضرت خدای راه برگیرد خوشا و خنکا بر اینگونه مردن و اگر بماند و بعد از پاک شدن از ذنوب مجدداً اسیر
هوا و هوس نفسانی و وساوس شیطانی گردد و بمعاصی حضرت سبحانی زندگانی سپارد وای بر چنین زندگی و زنده
ماندن و اگر بپاید و بعبادت خدای روزگار سپارد اینچنین زندگانی و عافیت که موجب تکمیل نفس انسانی و ترقی برخوردار
از معالی جاودانی است باری ما را خوشتر از جای سپردن و بدیگر سرای راه گرفتن است وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حُمّٰى لَيْلَةٍ
كَفَّارَةُ سَنَةٍ وَ ذٰلِكَ لِاَنَّ اَلَمَهَا يَبْقٰى فِي الْجَسَدِ سَنَةً و هم حضرت علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود که تب
یکشب کفاره گناهان یکساله است چه الم و رنج و ضعف و نقاهتش تا یکسال در جسد محموم باقی است زیرا این مرض دچار
روح حیوانی و تمامت بدن است و از قلب ناشی میشود و از نیروی بر تمامت اعضاء و اجزاء دچار میگردد و زحمت و
نقاهتش تا مدتی بر پای است و این کلمات و این روایات که از ائمه هدی و اولیاء خدا صلواة الله علیهم مرویست
همه از روی رضای بقضای الهی و مقدرات حضرت پروردگار و کمال خضوع و خشوع و نهایت توکل
و ابتهال است

ذکر فضایل

## ذکر فضائل حضرت علی بن الحسین صلوات الله و سلامه علیهما

از علاء الملک شد

فضائل ائمه

فضائل ائمه داور فضایل پیغمبر همبر است و فضائل پیغمبر از تحت الثری تا فوق عرش اکبر است پس هر چه تحدید نمایند و هر چه در نگارش بگذارش آورند قطره از سحاب و ذره از آفتاب و توده از جبال راسیات و حبه از ارضین و سموات را ماند و چون آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید هر کس باندازه استعاب و استطاعت و بضاعت خویش کسب مثوبات و مفاخرات را خامه بر نامه و قلمی ازلی رقم خواهد گذاشت و شرط ارادت و بسط سعادت را نظری بر خواهد نگاشت از ابن شهاب زهری مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام ما را حدیث کرد و او از هر تقی هاشمی که ما دریافته ایم افضل است قال احبونا حب الاسلام فما زال حبکم لنا حتی صار شینا علینا فرمود ما را دوست بدارید بقاعده و قانون اسلام همانا دوستی شما با ما بمقامی میرسد که برای ما عیب و شین است یعنی در دوستی ما نه چندان غلو بورزید که بیرون از قانون اسلام باشد و از آن مقام خارج شده باشد و اینگونه دوستی با ما خواهد بود لکن اگر با فراط بروید و پاره مراتب را با نسبت بدهید که بیرون از مقام مخلوق است و ما بدان راضی نباشیم این دوستی شما برای ما عیب و شین است و زبان مخالفان دراز میشود و آنوقت از آن مقام هم که ما بدان اندریم همی خواهند فرود آرند ابن ابی الحدید از سفیان بن ثوری روایت می کند که وقتی مردی در حضرت امام زین العابدین علیه السلام لب بستایش برگشود و در روی آن حضرت فراوان آنحضرت را بستود لکن در دل منافق و کینه در سینه اش بود امام علیه السلام فرمود انا دون ما تقول و فوق ما فی نفسک من از اینگونه اوصاف و محامد و ستایش که تو بر زبان میآوری فرودترم لیکن از آنچه در نفس خود در حق من عقیدت داری برترم و از این کلام باز نمود که از درون تو آگاهم و مقام و منزلت و فضایل من از آن افزون است که تو امثال تو بتوانید دریافت و دیگر در بحار الانوار و کتب اخبار مسطور است که زهری گفته است ادراک نموده اند هیچیک از مردم این جا یعنی اهل بیت نبی صلی الله علیه و آله و سلم و جماعت بنی هاشم برتر و فزونتر از علی بن الحسین علیهما السلام را و دیگر از حماد بن حبیب عطار کوفی مرویست که تا باهنگ سفر حج بیرون شدیم و شب هنگام از زباله کوچ کردیم و زباله بروزن سحابه نام موضعی است و این هنگام بادی سیاه و تاریک وزیدن گرفت و قافله را از هم پراکنده داشت چندانکه در آن بیابان متحیر و مبهوت ماندند و من در بیابانی بیرون از آب و گیاه و خالی از دشمن و دوست در ماندم و چون تاریکی شب سنگ دامن بگسترد بر درختی عالی پناهنده شدم و چون یکباره جهان در پرده ظلمت و ظلام سپرده گشت ناگاه جوانیرا با اطمار پوش یعنی جامهای فرسوده و کهنه سفید که بوی مشک از و میدمید بدیدار دیدم با خویش گفتم همانا این جوان تنی از اولیای یزدان است همی بباید خویشتن را پوشیده بدارم تا کار و کردارش باز یابم پس چندانکه ممکن بود خود را پوشیده بداشتم و آن جوان بآن موضع بیامد

روایت زهری در فضیلت آنحضرت

کلمات آنحضرت با مردی منافق

کلام زهری در فضائل آنحضرت

روایت حماد بن حبیب از آنحضرت

موهوب عالم

و نهادن نماز ساخته شد آنگاه بپای حبست و همی گفت یَا مَنْ اَحَاطَ کُلَّ شَیْءٍ مَلَکُوتاً وَ قَهَرَ کُلَّ شَیْءٍ جَبَرُوتاً اَوْلِجْ
قَلْبِی فَرَحَ الْاِقْبَالِ عَلَیْکَ وَ اَلْحِقْنِی بِمَیْدَانِ الْمُطِیعِینَ لَکَ ای آنکه بر هر چیزی بملک و ملکوت و سلطنت و احاطت
محیط و بر هر چیز بقهر و غلبه و جبروت قاهری آکنده و مخلوط فرما دل مرا از فرح و سرور اقبال و رو آوردن به پیشگاه
عز و جلال خودت و ملحق فرمای مرا در آن عرصه که باطاعت تو روز می سپارند پس از آن بنماز در ایستاد و چون نگران
شدم که اعضا و ارکان او بتمامت آماده نماز گردید و حرکات او سکون گرفت برخاستم و بآن مکان که مهیای نماز شد
بایستادم و همی نگران شدم که از دیدگان مبارکش مانند الماس مذاب اشک همی فرو میریخت من نیز کار نماز
بپای بستم و از عقبش بایستادم و بساعت اندر کوی محرابی پدید گشت چنانکه میدیدم و همی بدیدم که هر وقت بآیتی
میگذشت که در آن آیت از وعد و وعید مذکور بودی با کمال ناله و حنین اعادت فرمودی و چون تاریکی روی بنهایت
گذاشت از جای خویش برجست و همی عرض میکرد یَا مَنْ قَصَدَهُ الطَّالِبُونَ فَاَصَابُوهُ رُشْداً وَ اَمَّهُ الْخَائِفُونَ
فَوَجَدُوهُ مُتَفَضِّلاً وَ لَجَاَ اِلَیْهِ الْعَابِدُونَ فَوَجَدُوهُ نَوَالاً ای کسیکه چون جویندگانش آهنگ کنند او را
در حالیکه ایشان را مرشد است و چون ترسندگانش بجویند دریابند او را متفضل یعنی او را بر خود متفضل بینند
و چون پناه برند بسوی او پرستندگانش دریابند او را نوال و عطا و بهره از بهر خویشتن حماد بن حبیب میگوید
اینوقت بیم کردم که مبادا شخص او از من ناپدید شود و اثر و امرش بر من پوشیده بماند پس بدو در آویختم و عرض
کردم ترا سوگند میدهم بآنکس که ملال و خستگی رنج و تعب از تو برگرفته و ذوق لذت ترس و رعب
در کام تو نهاده بر من رحمت آور و مرا در جناح مرحمت و عنایت جای ده چه من ضال و گمراه هستم و همی
آرزومندم که بکردار تو روم و بگفتار تو شوم فرمود اگر توکل تو از روی صدق باشد گمراه نباشی لکن با من
متابعت گیر و در راه مرافقت جوی چون بکنار آن درخت رسید دست مرا بگرفت و مرا چنان همی آمد که
گوئی زمین در زیر قدمم در هم نوردیده همی آید و چون روشنی روز بساط برکشید با من فرمود ترا بشارت باد
همانا این مکان مکه معظمه است و من صدای حاج و ضجه حجاج همی بشنیدم عرض کردم ترا سوگند میدهم برو ز آزفه
و فاقه یعنی قیامت که تو کیستی فرمود اکنون که سوگند میدهی من علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله
علیهم اجمعین میباشم در بحار الانوار مسطور است که وقتی شخصی جوانی را در بیابان از کسوی روان دید
که جامه های فرسوده کهنه بر تن داشت آثار هیبت و جلالت از دیدار مبارکش مبرهن بود و از مردمان بر کسوی را
می پیمود با آن جوان گفت اگر از مراتب حال و کلال خویش باینجاعت شکایت بهی توانند بود که پاره امور ترا
باصلاح آورند و بر تو بیت باز دارند آن جوان این اشعار قرائت فرمود

| | |
|---|---|
| لِبَاسِی لِلدُّنْیَا التَّجَلُّدُ وَ الصَّبْرُ | وَ لُبْسِی لِلْاُخْرَی الْبَشَاشَةُ وَ الْبِشْرُ |
| اِذَا اعْتَرَانِی اَمْرٌ لَجَأْتُ اِلَی الْعِزِّ | لِاَنِّی مِنْ قَوْمٍ الَّذِینَ لَهُمْ فَخْرٌ |
| اَلَمْ تَرَ اَنَّ الْعُرْفَ قَدْ مَاتَ اَهْلُهُ | وَ اَنَّ النَّدَی وَ الْجُودَ ضَمَّهُمَا قَبْرٌ |

ع

از علاء الملک

عَلَى الْعُرْفِ وَالْجُودِ السَّلَامُ فَمَا بَقِي — مِنَ الْعُرْفِ إِلَّا الرَّسْمُ فِي النَّاسِ وَالذِّكْرُ
وَقَائِلَةٍ لَمَّا رَأَتْنِي مُسَهَّدًا — كَأَنَّ الْحَشَا مِنِّي يُلَذِّعُهَا الْجَمْرُ
أَبَاطِنُ دَاءٍ لَوْ حَوَى مِنْكَ ظَاهِرًا — فَقُلْتُ الَّذِي بِي ضَاقَ عَنْ وُسْعِهِ الصَّدْرُ
تَغَيُّرُ أَحْوَالٍ وَفَقْدُ أَحِبَّةٍ — وَمَوْتُ ذَوِي الْأَفْضَالِ قَالَتْ كَذَا الدَّهْرُ

[illegible] اشعار ... علی الاسلام ... [illegible]

چون این اشعار که بجمله از مراتب زهد و قناعت و بی نیازی و مناعت طبع خبر میداد و بشنید در صدد شناسائی آنحضرت برآمد و معلوم شد که علی بن الحسین علیهما السلام است پس گفت أَبَى أَنْ يَكُونَ هَذَا الْفَرْخُ إِلَّا مِنْ ذَلِكَ الْعُشِّ یعنی محال است که این فرخ فرخ و این جوجه بلند پرواز جز از این آشیان یعنی آشیان نبوت برخ نموده باشد یعنی محال است این گوهر رخشان جز از معدن نبوت و صدف ولایت نمودار گردد جوهری در صحاح اللغه میگوید عُشّ بضم عین مهمله و تشدید شین معجمه خانه مرغ است که در درخت باشد و وَکر و وَکن لانه مرغ است که بر دیوار یا بر کوه باشد وَأُفْحُوص وَأُدْحِيّ خانه مرغ است که در زمین است عِشَشَه عِشَاش أَعْشَاش جمع است و تعشیش بمعنی خانه ساختن مرغ است و دیگر عبدالله بن المبارک روایت کند وقتی برای اقامت حج مکه روی نهادم و در آنحالت که با مردم حاج راه می سپردم ناگاه کودکی هفت ساله و اگر نه هشت ساله را نگران شدم که از یکسوی مردم حاج روان بود و با وی توشه و بارکشی نبود پس بدو نزدیک شدم و سلام فرستادم و گفتم با کدام کس این بیابان می نوردی فرمود با خداوند این سخن چون بشنیدم آن کودک سخت در نظرم بزرگ افتاد گفتم ای فرزند زاد و راحلهٔ تو چیست فرمود زَادِي تَقْوَايَ وَرَاحِلَتِي رِجْلَايَ وَقَصْدِي مَوْلَايَ توشه من پرهیزکاری من و بارکش من دو پای من و مقصود من مولای من است از این سخنان سخت در دیدار من عظیم و بزرگوار آمد پس گفتم ای فرزند از چه طایفه باشی فرمود مطلبی عرض کردم پس کیستی فرمود هاشمی گفتم پدرت کیست و از کدام رشته فرمود علوی فاطمی پس از آن عرض کردم ای سید من آیا هیچوقت شعر گفته باشی فرمود آری عرض کردم

پارهٔ از اشعار خود مرا قرائت فرمای پس این شعر قرائت فرمود

لَنَحْنُ عَلَى الْحَوْضِ رُوَّادُهُ — نَذُودُ وَنَسْقِي وُرَّادَهُ
وَمَا فَازَ مَنْ فَازَ إِلَّا بِنَا — وَمَا خَابَ مَنْ حُبُّنَا زَادُهُ
وَمَنْ سَرَّنَا نَالَ مِنَّا السُّرُورَ — وَمَنْ سَاءَنَا سَاءَ مِيلَادُهُ
وَمَنْ كَانَ غَاصِبَنَا حَقَّنَا — فَيَوْمُ الْقِيَامَةِ مِيعَادُهُ

دیدن عبدالله بن مبارک آنحضرت را در بیابان

چون این ابیات بخواند از دیده ام ناپدید گشت تا گاهی که بمکه آمدم و از کار حج فراغت یافتم و مراجعت کردم و به ابطح رسیدم و در آنجا جماعتی را در حلقه بدیدم و روی بدان کردم تا بدانم در آنجا کیست پس ناگاه آن کودک را نگران شدم از وی پرسش کردم گفتند زین العابدین علیه السلام است معلوم باد که این اشعار در ذیل حالات حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه باستنادی باین تقریب که نگارش رفت مذکور است و تواند بود که اشعار از حضرت

موهوب عام

امام زین العابدین علیه السلام بوده باشد و حضرت ابی جعفر سلام الله علیه در آن مقام انشاد فرموده باشد
بهر صورت همه انوار واحده میباشد و هرچه گویند همه گفته اند در کتاب امالی صدوق علیه الرحمه از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام مروی است که علی بن الحسین علیهما السلام فرمود نَحْنُ اَئِمَّةُ الْمُسْلِمِيْنَ وَحُجَجُ اللهِ
عَلَى الْعَالَمِيْنَ وَسَادَةُ الْمُؤْمِنِيْنَ وَقَادَةُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِيْنَ وَمَوَالِي الْمُؤْمِنِيْنَ وَنَحْنُ اَمَانُ اَهْلِ
الْاَرْضِ كَمَا اَنَّ النُّجُوْمَ اَمَانٌ لِاَهْلِ السَّمَاۤءِ وَنَحْنُ الَّذِيْنَ بِنَا يُمْسِكُ السَّمَاۤءَ اَنْ تَقَعَ عَلَى الْاَرْضِ اِلَّا
بِاِذْنِهٖ وَبِنَا يُمْسِكُ الْاَرْضَ اَنْ تَمِيْدَ بِاَهْلِهَا وَبِنَا يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَبِنَا يَنْشُرُ الرَّحْمَةَ وَيُخْرِجُ بَرَكَاتِ الْاَرْضِ وَ
لَوْلَا مَا فِي الْاَرْضِ مِنَّا لَسَاخَتْ بِاَهْلِهَا ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَمْ تَخْلُ الْاَرْضُ مُنْذُ
خَلَقَ اللهُ آدَمَ مِنْ حُجَّةِ اللهِ فِيْهَا ظَاهِرٍ مَشْهُوْرٍ اَوْ غَائِبٍ مَسْتُوْرٍ وَلَا تَخْلُوْ
اِلٰى اَنْ تَقُوْمَ السَّاعَةُ مِنْ حُجَّةِ اللهِ فِيْهَا وَلَوْلَا ذٰلِكَ لَمْ يُعْبَدِ اللهُ
مائیم پیشوایان مسلمانان و حجتهای ایزد منان بر جهانیان و بزرگان گروندگان و رهانندگان انانکه چهرها در
عبادت خدای سبحان فروغان دارند و مائیم آقایان مؤمنان و مائیم مایهٔ امن و امان خلق زمین و زمان چنانکه
ستارگان آسمان مر اهل آسمان را ایمنی و امان باشند و بسبب وجود ما میباشد که خداوند آسمان را نگاه میدارد
که جز بدستوری خودش بر زمین فرود نیاید و بواسطه ما آسمان نگاهداشته میشود که بر اهل خودش میل کند و ایشان را
فروگیرد و بسبب ما باران از آسمان فرود آید و رحمت را در زمین پراکنده فرماید و برکات زمین را از زمین نمایش
و فزایش دهد یعنی روئیدنیها بروید و بمردم فایدت رساند و اگر در زمین از ما یکتن نباشد زمین اهل خود را فرو میبرد
و از پس اینکلمات شرافت آیات فرمود از آنهنگام که خدای آدم علیه السلام را بیافرید هیچوقت زمین از حجت
خدای خالی نبوده و آن حجت یا آشکار و برکشیده و پدیدار بوده است یا نهان و پوشیده است یعنی بحسب اقتضای
وقت و حکمت خداوندی و از اینحالت زمین خالی نباشد تا گاهیکه روز رستاخیز پدیدار آید و اگر این نبود خدایرا
پرستش نشدی با لجمله سلیمان بن مهران اعمش که راوی حدیث است میگوید بحضرت صادق سلام الله علیه
عرض کردم چگونه مردمان بآن حجتی که غایب و مستور است سودمند میشوند قَالَ كَمَا يَنْتَفِعُوْنَ بِالشَّمْسِ اِذَا سَتَرَهَا
السَّحَابُ فرمود چنانکه جهانیان بنور آفتاب بهره یاب میشوند گاهیکه در حجاب سحاب مستور است نویسنده
حروف عرضه میدارد که وجود امام علیه السلام که نور حقیقی و آفتاب نور پاش کارگاه آفرینش و شمس لی جرم
و کسوف پیشگاه خداوند آب و آتش است ناچار تمامت ذرات کاینات و اشیاء موجودات بفروز و فروغ
آن نور پاک روشنی و نمود گیرند و وجود افاضت نمود این انوار ساطعه واحده مایه بدار و نمایش تمامت عوالم
و معالم است چه دیگر اشیاء در پردهٔ ظلمت و کسوهٔ ظلام و جلباب تیرگی در حجاب هستند و اگر آن فروز
و فروغ نیابند و باشعهٔ آن انوار لامعه بهره یاب نشوند با معدوم چه تفاوت دارند بلکه نور در مقام وجود و ظلمت
در حالت عدم است و اگر نه بسبب ایشان بودی جهانیان از کتم عدم بیرون نشدندی و اینکه میفرماید ما چون

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۱۵۰۵

از علاء الملک شد

ستارگان آسمان مایه امن و امان اهل زمین هستیم و نیز میفرماید بسبب ما آسمان بپا است دلیل همین مطلب است
که در حقیقت بنای وجود بسبب ما می باشد و اگر نباشیم موجودی نخواهد بود و اصل آن نور و آن شمس حقیقی ایم
و جهانیان چون ذرّه که بتابش آفتاب جهانتاب پدیدار اند و خود بالاصاله چیزی نیستند بنور و تابش فروغ
ما نمایان هستند و نیز خداوند میفرماید که جن و انس را نیافریدیم مگر برای آنکه پرستش من کنند یا کنجی مخفی بودم که دوست
داشتم شناخته شوم و مردمان را بیافریدیم تا مرا عبادت کنند و بشناسند و مراد از عبادت معرفت است
پس علّت غائی در ایجاد موجودات و انشاء ممکنات معرفت میباشد و اینکه امام میفرماید اگر در زمین حجّت نباشد
خدای عبادت نیشود و معلوم میگردد که اگر امام در زمین نبود یعنی دارای جنبه لی الخلقی نبود هیچکس موجود
نشدی چه بسبب معرفت حاصل نشدی و بخلق آنها اشتیاق نیفتادی و چون ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین
که باصل در اول از نور واحدند ای بازمانهای بیرون از حد و شمار پیش از تمامت خلق آفریدگار آفریده شدند
و خدای را جلّ جلاله چنانکه باید عبادت کردند پس معلوم میشود که مقصود از مطلق خلق همین انوار ساطعه و اطلاق
مطلق منصرف بفرد کامل است زیرا که اگر جز این بودی بایستی قبل از خلقت این مخلوق علت غائی که معرفت
موجود نشده باشد با اینکه اصل معرفت با ائمه هدی صلوات الله علیهم است و کدام وقت بود که نبودند و پرستش
نمودند و دیگران را چه معرفت حاصل خواهد شد چنانکه فرموده اند مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ یا
رَحِمَ اللّٰهُ امْرَءً عَرَفَ قَدْرَهُ و از اینجمله بر میآید که بالمرّه این نوع مخلوق از حالت آن معرفت مخصوص محروم
هستند یعنی آن سرشت و قابلیت را ندارند چه در مقام تمثیل میفرماید هرکس خود را شناخت پروردگار خود را
بشناخت یعنی آدمیکه خود خویشتن را نمی شناسد چگونه از معرفت پروردگار دم میزند نه اینکه اگر خود را شناخت
پروردگار را میشناسد زیرا که آن ذات مقدس مبارک سوای این ماهیات است و مخلوق را از خالق
و محاط را از محیط و ظلمت را از نور و ممکن را از واجب چه معرفتی است و از آنسوی که خدای میفرماید بیافریدیم
تا مرا بشناسند معین میگردد این مقام مخصوص باین انوار ساطعه است و علّت غائی در ایشان موجود است
و بلا علاج دیگر مخلوق طفیل وجود ایشان هستند و اگر نه افاضت ایشان بودی هرگز در مقام وجود سیر
نکردندی و اگر در محلّی فرموده مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ منافی این مطلب نیست زیرا که بلفظ حق
تخصیص داده اند و البتّه در مقام نعم منعم حقیقی و حاق معرفت که مخلوق را در خالق محال است جز این
گفته نمیشود و پیغمبر صلّی الله علیه و آله یا امام که آن مدارج عالیه دریافته اند بهتر دانند که هرچه خدای عمّ نواله را
نعمتهای جزیل عبادت کنند و شکر سپارند حق عبادت و شکر معرفت بجای نیاورده باشند و در عرفناک که صیغه
متکلم مع الغیر و کلمه عموم است نه آن است که دیگر کوروکران نیز خود را درون این عموم شمارند بلکه مخصوص
همان انوار ساطعه است چه از نخست که فرمود خدای ببخشاید مردی را که قدر خود را بداند و اندازه خویشتن بشناسد
ما مردمان را از اینگونه طمع و طلبها معذور داشته و باز نموده که ابداً باین مراتب نزدیکی نتوانیم جست و اینکه

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۱۵۶

موهوب عام

فرمود بسبب ما باران از آسمان فرود میگردد یا زمین برکات خود را ظاهر میکرداند یا اگر نه بسبب ما بودی
زمین اهل خود را فرو بردی و آسمان بر اهل زمین فرود گشتی این نیز دلیلی بزرگ و برهان است یعنی در کارگاه
آفرینش هر چه هستیم مائیم و زمین و آسمان را بیرون از ما با این مشت خس و خاشاک که همه عین ظلمت و جهالت
چه آشنائی و حاجت است بلکه از معاصی و ضلالت و مفاسد و غوایت این جماعت همواره در رنج و مشقت است
واگر نه بسبب ما بودی بجمله را بهلاکت آوردند بلکه هیچ پدید نگشتند که ابر رحمت بر ایشان باشد و اگر بواسطه جنبه
ملی الخلقی نبودی و آسمان را باین جنبه حاجت نیفتادی بزمین از چه باران بر زمین باریدی زیرا میل عالی بدانی
محال است و چون جنبه ملی الخلقی ما واسطه است در حقیقت این آسمان با این آسمانی زمین است و از زمین روی
رحمتها و نعمتهای خود را در کمال افتخار و منت بر زمین عرضه میدهد یا اگر از زمین وجود ما نبودی زمین را چرا فتادی
که گیاه برویاند و آب بجوشاند و نعمت و رحمت و برکات بیرون فرستد بلکه ای سبانا لها و نفیر برآوردی و نفیر
و قطمیری از شکم بیرون نیاوردی و از این است که تا جهان بپای و جهانیان برجای هستند خدای محض رحمت
تامه زمین را از حجت خالی نگذارد و اینکه فرمود این حجت یا ظاهر مشهور یا غایب مستور است معجزه و خبر از غیبت
چه اشاره بحضرت صاحب الامر عجل الله فرجه فرموده که مدتی غایب و مستور خواهد بود و در حالت غیبت
چون آفتاب در سحاب مردمان را بهره یاب میفرماید چه دیگر ائمه هدی سلام الله علیهم غایب مستور نبودند وَكَثَّلَ
اللهُ تَعَالَى جَلَّ اسْمُهُ وَعَزَّ ذِكْرُهُ الْعِلْمَ وَالْمَعْرِفَةَ وَالْبَصِيرَةَ فِي مَعَالِي الْأُمُورِ وَدَقَائِقِ الْمَسَائِلِ وَحَقَائِقِهَا
در کتب اخبار مسطور است که ابو حازم و سفیان بن عیینه و زهری بتمامت گفته اند که در بنی هاشم هیچکس را از امام
زین العابدین علیه السلام افضل و فقیه تر ندیده ایم و افقه نیافته ایم و آنحضرت در قول خدا تعالی وَيَمْحُو
اللهُ مَا يَشَاءُ میفرمود اگر نه این آیت بودی شمارا خبر میگفتم بآنچه تا روز قیامت خواهد شد راقم حروف همی گوید
ازین خبر دقایق اثر مطلبی بدیع و لطیف و سختی عظیم مشهود میشود و از نهایت علم و غایت القصوای بینش و دانش
و بصیرت تامه امام علیه السلام بما کان و ما یکون حدیثی بزرگ و خبری جامع مفهوم میگردد همانا محمد بن یعقوب کلینی
رحمه الله تعالی در کتاب اصول کافی در مسلسله باسند بحضرت ابی عبد الله سلام الله علیه میرسانند که در آیه مبارکه
يَمْحُو اللهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ میفرمود وَهَلْ يُمْحَى إِلَّا مَا كَانَ ثَابِتًا وَهَلْ يُثْبَتُ إِلَّا مَا لَمْ يَكُنْ و از اینجا
معلوم میشود که علم امام علیه السلام او لا بتمامت ما کان و ما یکون محیط است ثانیاً بر آنچه خدا یرا در ظهور آن
بدا افتاده اطلاع دارد ثالثاً بر آنچه نیست و خواهد شد نیز مخبر است وَذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ وَمَا ذَلِكَ
عَلَى اللهِ بِعَزِيزٍ اگر خدای بیچون تعالی عما یصفون بخواهد در یک زمره از انوار مقدسه و یک زمره از مخلوقات کریمه
خود که مظهر جلال و جمال او هستند انتقام و منزلت و آیت و مرتبت عطا فرماید و مظاهر جلال و جمال و
پیشکاران کارگاه آفرینش و شفعاء روز رستخیز بشر را که واسطه میان او و جمله آفریدگان و حجت او بر تمامت
موجودات اند باین حلیه کریم و خلعه شرافت برتری و فضیلت بنهد و اظهار مقامات قدرت و توانائی فرماید

بیان آنحضرت ... علم امام علیه السلام

از علماء الملک شد

نه از مقامات قدرت و شئونات مشیت و درجات ارادت و مقادیر قدرت و بعید بابیت شمرد

از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست اَلْعِلْمُ عِلْمَانِ فَعِلْمٌ عِنْدَ اللّٰهِ مَخْزُونٌ لَمْ یَطَّلِعْ عَلَیْهِ اَحَدٌ مِنْ خَلْقِهِ وَعِلْمٌ عَلَّمَهُ مَلٰئِکَتَهُ وَرُسُلَهُ فَاِنَّهُ سَیَکُونُ لَایُکَذِّبُ نَفْسَهُ وَلَا مَلٰئِکَتَهُ وَلَا رُسُلَهُ میفرماید مطلق علم بر دو گونه است یکی آن است که در حضرت یزدان مخزون است و هیچکس از خلیقتش بر آن مطلع نیست و علمیست که خدای فرشتگان و پیمبران خود را از آن عالم و مطلع گردانیده و آنچه ملائکه و رسل خود را بآن عالم گردانیده ظهور و بروز خواهد یافت یعنی حوادث و وقایعی که تا قیامت ظاهر میشود چه خداوند خود و فرشتگان و پیمبران خود را بکذب منسوب نمیدارد یعنی چون ایشان بخلق اخبار میکنند اگر ظهور نیابد چنان بر تکذیب ایشان متفق گردند و مقصود در رسالت ایشان بیفایده ماند وَعِلْمٌ عِنْدَهُ مَخْزُونٌ یُقَدِّمُ مِنْهُ مَا یَشَاءُ وَیُؤَخِّرُ مِنْهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ مَا یَشَاءُ و آن علم مخزون آن است که بآن علم هرکس را خواهد مقدم و هرکه را خواهد مؤخر و هرچه را خواهد ثابت میکرداند و اینکه خدای میفرماید لَا یَعْلَمُ الْغَیْبَ اِلَّا هُوَ کنایت از این علمست پس اگر وقتی مخلوقی از ماکون خبر دهد نشاید منکر بود چه از تخت این افاضت از خدای شده است و خدای خود ایشان را بآثار و اخبار آینده دانا ساخته است و این نوع دوم از آن دو علم است و اما در علم اول که مخزون است چنان از کلام امام علیه السلام مستفاد میشود که از دانش آن بی بهره نیست چه از تقسیم مذکور معلوم گردید که بدا در علم مخزون واقع میشود نه غیر مخزون زیرا که مخزون مقدر است و غیر مخزون که وقوع خواهد یافت بمقام قضا رسیده است و آن حکم است و البته جاری میشود پس امام علیه السلام که خود میفرماید اگر نه یمحو الله ما یشاء بودی شما را از ماکون خبر میگفتیم معین است که راجع بعلم مخزون خواهد بود چه بدا در آنجاست و اگر علم امام علیه السلام در آنجا مدخلی نداشت چگونه میفرمود اگر نه چنان بود چنین میگفتیم و این مطلب روشن است و این رتبت مخصوص بمقام صادر اول و نور اول و عقل اولست و همچنین ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین که با آن حضرت از یک نور و بتمامت انوار مقدسه واحده هستند و خدای تمامت بروز و ظهور و عقاب و ثواب و بهشت و دوزخ و ذهاب و ایاب جمله آنچه را که آفرید کانرا تابع وجود و طفیل ظهور ایشان گردانیده البته از این حیثیت و از این رتبت محروم نیستند و البته با دیگر مخلوق در تمامت مراتب امتیازات دارند و اگر اطلاع ایشان در همان علم غیر مخزون باشد با دیگر فرشتگان یا پیمبران چه تفاوت خواهند داشت و رتبت خاتمیت و اشرفیت و اقدمیت از کجاست و از این مطلب گذشته مخلوق اول و صادر اول بر آنچه پس از وی متمشی است مقدم و اشرف است و چگونه مقدم از حال مقدم الیه و متقدم علیه بی اطلاع خواهد بود و دیگر اینکه آن علم نخست که مخزون است البته موجود است و اگر موجود نباشد قابل ذکر و محل شرف نیست و برای معدوم متصور شرافت نشاید و شرافت و جلالت هر مخزونی جز در هنگام بروز و ظهور نتواند بود و چون مستحق بروز و ظهور باشد البته تابع

ظهور

موهوب عام

ظهور و بروز ضد در اول و علت غائی خلقت است و این مطلب زیانی علم خدای بر ذات خود ندارد چه
آن علم متصل بذات است و انفصالی نیافته و خبری از آن نیست و تا انفصالی نیابد مظهر ظهور و منشأ خبری
نخواهد بود و از محل تکلم بالمره خارج است و چون از آمد رتبه باز شود و وجود و انفصال یابد و حکم موجود بر آن
اطلاق پذیرد البته تابع وجود ضد در اول و از او موخر خواهد بود و اگر از قید وجود خارج باشد بر معدوم
و مکتوم چه سخن و چه ترتیب و تقسیم وارد میشود و در این مطلب تامل و تفکر لازم است و بر دقیقه یابان پوشیده نیست
و اینکه خدا تعالی میفرماید من کنجی مخفی بودم و خلق را بیافریدم تا مرا بشناسند و دوست داشتم شناخته شوم
یا عبادت کرده شوم بهمین معنی مبنی است که خدا را بهیچ حالی شناختن نتوان و هیچ صفتی متصف داشتن
جایز نباشد و اینکه قادر و عالم و بصیر و خبیر یا هر صفتی که باشد بر آن ذات پاک اطلاق کنند همه از حیثیت آن است
که معلومات و مقدورات و مسموعات و مبصرات و غیر ذلک در خارج آشکار است آنوقت اینگونه فرضها
در میان میآید وگرنه تعالی الله عما یصفون و عما یوهمون هر چه تصور کنیم و گوئیم و بدانیم از دورباش
عظمت و کبریا و غیبوبت آن حضرت مقدس متعال صد هزاران سال دور خواهد بود چه همه تابع او و تمام
ناراست ناپایدار و از بیش اندیشه بی پروای ما خواهد بود و چون چنین باشد و از یکسوی دیگر اطلاق مطلق منصرف
بفرد کامل و مراد از خلق لابد مخلوق نخست و خلقت اولست و اوست که قابل عبادت یا معرفت است
پس بر همه معلومات و مقامات مخزونه بایستی مطلع باشد تا از علت غائی خلقت که معرفت است باخبر یا
عارف گردد و در این حیثیت از تمامت آفریدگان یزدان بلااستثنا تا هر وقت و هر زمان عالم و ممتاز باشد
و از هر جهه مراتب تکلیف را دارا گردد و در این نوع علم صاحب شرافت و امتیازات بزرگ بر انواع و افراد
تمامت خلیقت خواهد بود و همچنین اگر جز این باشد و درجه کمال را دارا نباشد خدای بر وی اتمام حجت نفرموده باشد [illegible]
نیافته باشد و آنوقت چگونه حجت خدای بر تمامت آفریدگان خواهد بود و رتبت حجت صحت نخواهد داشت
و اینمراتب نیز بهیچوجه در شئونات خالقیت و مخلوقیت خلل نیفکند چه مخلوق را بر مخلوقی اعلمیت و اشرفیت
خواهد بود و انه علی کل شیء قدیر و این رشته سخت باریک است و این پیدای ناپیدای منتهی که بدان اندریم بسیار
پهناور و تاریک و لطیف تر از این سخن راندن نیز بیرون از اندازهٔ صدور ضیقه ترک و باحیات است
و اینخامه و نامه و بیان و بنان قاصر امثال ما کوتاه نظران نیز فاقد در و لایق نگارش پاره دقایق و
نکات و گذارش پارهٔ مطالب و بیانات نیست   سعدی از آنجا که فهم اوست سخن گفت   ورنه
خیالات و وهم کی رسد آنجا   خرد موسی قدم درین راه نیافته   خدا شناس اند و آنکس که رفته از خدای آب
و آتش و نماینده جمله آفرینش خواهش کنیم که از تابش انوار هدایت و ریزش سحاب معرفت و نمایش آفتاب
بینش قلوب ما را روشن و صدور ما را بگیاه دانش و نونهالان بینش آراسته گلشن گرداند و روح
انسانیرا که مدرک آیات یزدانیست و در این تافته گلخن ترکیبی و این کالبد آخشیجی بدریافت انوار معارف

از علاء الملک شد

و ادراک از نار عوارف در پیراسته چمنی مقام و منزل آورد و باجمله بآن رشته که اندریم پیوند جوئیم و بدان
راه که سپارنده ایم نوند کردیم که این بیابان را پایانی نیست و این دریای بی بدایت و نهایت را
کرانی نه در کتب اخبار مسطور است که حافظ عبد العزیز بن اخضر جنابذی میگوید ابوالحسن و بقولی
ابومحمد علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی از جماعتی از اصحاب
از مردان و زنان سماع داشت از جمله ایشان عمش حسن علیه السلام بود و دیگر پدرش امام حسین سلام الله علیه
و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله و عبد الله بن الزبیر و مسور بن مخرمه و ابو سعید
الساعدی و حارث بن هشام و اسامة بن زید و بریدة بن الحصیب و دیگران بودند و از زنان از فاطمه
و عایشه و ام سلمه و ام ایمن و الربیع بنت مسعود بن عفراء و فروه دختر ابولهب و جز ایشان بودند
و سند خود از عیزار بن حریث حدیث کند که گفت نزد ابن عباس بودم و علی بن الحسین علیهما السلام
بیامد ابن عباس گفت مَرْحَباً بِالْحَبِیبِ بْنِ الْحَبِیبِ سفیان بن عیینه با زهری گفت علی بن الحسین سلام الله
علیهما را ملاقات کرده باشی گفت آری ملاقات کردم و هیچکس را از وی برتر نیافتم سوگند با خدای
هیچکس را نیافتم که پوشیده با وی دوست باشد و نه آشکارا او را دشمن با وی گفتند اینحال چگونه
تواند بود گفت از اینکه هرکس دوست آنحضرت بود از کمال معرفت او بفضایل آنحضرت بر آن حضرت
حسد میورزید و هرکس با آنحضرت دشمن بود از شدة مداراة و ملایمت آنحضرت ناچار کار بمدارات
میگذاشت در کتب اخبار مسطور است که از حضرت سید سجاد سلام الله علیه الی یوم التناد پرسش کردند
بچه حکمی حکم میرانید فرمود نَحْکُمُ بِحُکْمِ آلِ دَاوُدَ فَإِنْ أَعْیَانَا شَیْءٌ تَلَقَّیْنَا بِهِ رُوحَ الْقُدُسِ یعنی بر طریقت
حکم آل داود علیه السلام حکم میرانیم و اگر در مسئله نگران باشیم آن مسئله را روح القدس با ملقین میفرماید
و از این حدیث مبارک میرسد که باندازه علم و فهم مخاطب سخن میفرماید و هم میرسد که علوم سابقه و شرایع
سالفه بالغ و کافی در کلیه امور عالم نیست و ائمه هدی علیه السلام چون نگرانند بر علومی واقف میشوند
که دست سابقین بدنبال اذیالش نرسیده است و بحسب وقت و اقتضای زمان بروز و ظهور علوم
جلیله را میفرمایند گاهی میفرمایند آدم را ما نجات دادیم نوح را در کشتی ما رستگار کردیم موسی را از چنگ بلا ما
رهانیدیم آتش را برابر ابراهیم ما برد و سلام ساختیم روح القدس تابع امر ما و کودک سبق خوان ما است
من پیغمبر بودم گاهیکه آدم در میان آب و گل بود افلاک بوجود ما برپای و زمین بسکون ما ساکن و آفتاب
بنور ما فروزان و باد از نسیم ما وزان و ابر از ریزش ما ریزان و آفریدگان بجمله آفریده و ساخته ما و برای ما
و ما آفریده خداوند یکتاییم گاهی از دیدار جبرئیل بیهوش و گاهی جبرئیل را تا ابد مدهوش گذارند بِأَبِی أَنْتُمْ وَ
أُمِّی أُمَّهَاتِنَا وَ آبَائِنَا وَ أَبْنَائِنَا وَ أَجْسَادِنَا وَ مُهَجِنَا يَا سَادَاتِنَا وَ مَوَالِينَا وَ أَئِمَّتِنَا وَ شُفَعَائِنَا جَمِيعاً فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ
باز گوئید چه هستید و چه نیستید و چه گوئید و چه نگوئید که هر چه جوئیم بیرون از شامت و هر چه گوئیم

سخن حافظ عبد العزیز در روایت از حضرت

کلمات سفیان بن عیینه در فضایل آنحضرت

کلام آنحضرت در این حکم بحکم آل داود

تحقیق در این کلام

بیرون

موهوب عام

بیرون از گفتن شما نباشد و هرچه خواهیم خیر از شما نخواهیم پس کرمی فرمایید واز اشعهٔ انوار هدایت این گمشدگان
بیداهی ضلالت و فرو ماندگان این تیه بی بدایت و نهایت را دلالتی نمایید واز این بحار جهالت بتباهی بساحل علم و
هدایت باز رسانید در کتاب اصول کافی از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که امام زین العابدین
علیه الصلوة والسلام فرمود عَلَى الْأَئِمَّةِ مِنَ الْفَرْضِ مَا لَيْسَ عَلَى شِيعَتِهِمْ وَعَلَى شِيعَتِنَا مَا لَيْسَ عَلَيْنَا أَمَرَهُمُ
اللهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَسْأَلُونَا قَالَ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ فَأَمَرَهُمْ أَنْ يَسْأَلُونَا وَ
لَيْسَ عَلَيْنَا الْجَوَابُ إِنْ شِئْنَا أَجَبْنَا وَإِنْ شِئْنَا أَمْسَكْنَا میفرماید که بر ائمه هدی از فرایض و واجبات بسیار چیزهاست
که بر شیعیان ایشان نیست و هم شیعیان ما را تکالیفی است که بر ما نیست همانا خدای عزوجل شیعیان
ما را فرمان داده است که بر هرچه دانا نیستند از ما پرسش کنند چنانکه در این آیت دافی هدایت میفرماید بپرسید
از اهل ذکر اگر شما ندانسته اید پس ایشان را بپرسیدن فرمان کرد لکن بر ما واجب ننهاده است که هرچه بپرسند
پاسخ آوریم بلکه اگر صلاح بدانیم جواب میگوئیم وگرنه خاموش میشویم ظاهر مقصود آنست که ائمهٔ هدی
سلام الله علیهم اگرچند در صورت بشری با دیگر کسان یکسان نمایند لکن خمیرمایهٔ ایشان غیر از دیگران است
بلکه در آن حیثیت هیچ مجانست و مشابهت در میانه نیست دارای ارواح مکرمهٔ دیگر و حالات مقدسهٔ دیگر
و مراتب شریفهٔ دیگر هستند پس آن فرایض و تکالیفی که بر ایشان وارد است و اقتدارت و قوت بحجت
امامت بر می تابند بر دیگران نیست و دیگران را آن استعداد و ظرفیت و قابلیت عنایت نشده بلکه اگر جزئی
از اجزای آنرا بر زمین و آسمان و کوه گران حمل فرمایند از هم فروریزد و اگر رشحه از رشحات عیون علم
خویش را بر سحاب ثقال و چشمهٔ آفتاب عالمتاب فروریزند از کار بیفتند وقتی در کتاب احیاء العلوم
غزالی در شرح آداب تلاوت قرآن و اعمال باطنهٔ آن گذر کرده ام که یکی از عرفا میگوید هر حرفی
از کلام خدای تعالی در لوح محفوظ از کوه قاف عظیم تر است و اگر فرشتگان بجمله جتجال نمایند یک حرف را نیروی
احتمال نیاورند بالجمله از اینجا معلوم میشود که امام که قرآن ناطق و قرآن بروی فرو گشته و خود حامل
و عامل او و تمامت علوم و معانی قرآن که از هرچه بوهم آید ثقیل تر است در سینهٔ مبارکش گنجیده است دارای
چه نیرو و طاقت و چه روح و چه قدرتست و تکالیف او بر چگونه خواهد بود و البته دیگر کسان چنانکه در اسم نسبت
بآن وجودهای مبارک هیچ چه همانند نیستند تکالیف آنها نیز با ایشان یکسان نیست ز آب خورد ماهی خورد خیزد
بلکه تکالیف ایشان باندازهٔ فهم و ادراک و نیروی جبلت و ظرفیت ایشان است و با هرکس بباید بقدر
نیروی عقل و فهم او سخن فرمایند و اگر آنکس از مراتبی که بیرون از اندازهٔ عقل و شعور او باشد پرسشی کند
و امام علیه السلام آن پاسخ را صواب نشمارد بلکه اسباب اختلال حواس و جنجال خیال او بداند و منافی
حال و عقیدت او بشمارد و مکلف بر قبول و ادای آن نیست مَا لِلتُّرَابِ وَرَبِّ الْأَرْبَابِ و از اینجاست
که گاهی از مغیبات و از ما کان و ما یکون خبر میگویند و گاهی خویشتن را از امور واضحه بی علم می شمارند

فهای

از علاء الملک شد

کاهی جبرئیل راشاکرد اسجد و میکائیل را ریزه خوار خوان سرمد و اسرافیل را مطیع مؤبد و عزرائیل را محکوم
مخلد میشمارند و کاهی در مطالب معینه منتظر اخبار ملک و فرشته میشوند و هم در اصول کافی مسطور است
که وقتی مردی در حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه عرضها کرد و پرسشها نمود و پاسخ شنیده
و دیگرباره خواست از امثال همان مسائل پرسش نماید فَقالَ عَلیُّ بنُ الحُسَینِ عَلَیهِمَا السَّلامُ مَکتُوبٌ
فِی الاِنجیلِ لا تَطلُبُوا عِلمَ ما لا تَعلَمُونَ وَلَمّا تَعمَلُوا بِما عَلِمتُم فَاِنَّ العِلمَ اِذا لَم یُعمَل بِهِ لَم یَزدَد صاحِبُهُ اِلّا
کُفراً وَلَم یَزدَد مِنَ اللهِ اِلّا بُعداً  فرمود در انجیل مکتوب است که طلب نکنید علم چیزیرا که نمیدانید و از فهم
دقایقش قاصر هستید و از چه هنوز بآنچه میدانید عمل نکرده اید چه علم کاهیکه بآن عمل نشود صاحبش را جز
کفر و کفران نیفزاید یعنی هر چیزیرا حقی است که بباید بجای گذاشت و حق علم عمل کردن بآن است
و چون معنی عدل اعطای حق بذیحق است چون چنین نشود بر علم ظلم شده است و این کردار از عدل
خداوند عادل دور و موجب خشم اوست و جز کفر و بعد از پیشگاه احدیت نتیجه نخواهد داشت و از اینجا
معلوم میشود که حمل تکالیف ائمه هدی سلام الله علیهم با آن علوم کثیره معنویه تا چه مقدار ثقیل و سنگین است
چه ما در علوم جزئیه فرعیه خویش عامل نیستیم و ایشان بجمله تکالیف خویش عالم و عامل‌اند صلوات الله علیهم اجمعین
در کتاب فصول المهمه مسطور است که وقتی حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بستر رنجوری جای کرد
و جماعتی از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله بعیادت آنحضرت مشرف شدند و عرض کردند
ای فرزند رسول خدای چگونه این شب بصبح آوردی فدا باد ترا جانهای ما فَقالَ فی عافِیَةٍ وَاللهُ المَحمُودُ
عَلیٰ ذٰلِکَ  فرمود بصحت و عافیت بپای بردم و خدایرا براین عافیت سپاس گذارم  کَیفَ
اَصبَحتُم جَمیعاً شما بجملگی چگونه بامداد کردید عرض کردند در حالتی بامداد کردیم که سوگند با خدای
دوستداران تو باشیم ای پسر رسول خدای و محبت و مودت تو روز بریم فَقالَ مَن اَحَبَّنا لِلّٰهِ اَدخَلَهُ اللهُ
ظِلّاً ظَلیلاً یَومَ لا ظِلَّ لَهُ وَمَن اَحَبَّنا یُریدُ مُکافاتَنا کافاهُ اللهُ عَنّا الجَنَّةَ وَمَن اَحَبَّنا لِغَرَضٍ
دُنیا آتاهُ اللهُ مِن حَیثُ لا یَحتَسِبُ  فرمود هرکس دوست بدارد ما را خالصاً لوجه الله
خداوند بپاداش این کردار در آنروز که هیچکس را در سایه نمی افکند او را در سایه پهناور و بلندپایه در آورد
و هرکس ما را دوست بدارد و بپاداش حقوق ما باشد و تلافی جوید خداوند در عوض ما با وی بهشت عطا
فرماید و هرکس ما را بمحض غرض دنیا و امور دنیویه خویش دوست بدارد خداوند رزق و روزی او را
از آنجا که او را بوهم نیرسد میرساند  و دیگر در فصول المهمه مسطور است که جوانی از قریش در خدمت
سعید بن المسیب جلوس داشت ناگاه حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما چون آفتاب درخشان
طلوع فرمود آنجوان با سعید بن مسیب گفت هٰذا سَیِّدُ العابِدینَ عَلیُّ بنُ الحُسَینِ این شخص سید و آقای
عبادت گذاران علی بن الحسین صلوات الله علیهما است  در جلد سماء و عالم از مجلدات بحار الانوار

ایضاً در فضائل و ثواب دوست داشتن آنحضرت را

سخن سعید بن المسیب در فضایل آنحضرت

از حضرت

موهوب عالم

از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مرقوم است قالَ کُنْتُ اَدْعُوا اللهَ سَنَةً عَقیبَ کُلِّ صَلوةٍ
اَنْ یُعَلِّمَنی اِسْمَ الْاَعْظَمِ فَاِنّی ذاتَ یَوْمٍ قَدْ صَلَّیْتُ الْفَجْرَ فَغَلَبَتْنی عَیْنایَ وَاَنَا قاعِدٌ اِذا اَنَا بِرَجُلٍ قائِمٍ
بَیْنَ یَدَیَّ یَقُولُ لی سَاَلْتَ اللهَ تَعالی اَنْ یُعَلِّمَکَ الْاِسْمَ الْاَعْظَمَ
فرمود یکسال در پایان هر نماز از یزدان پاک خواستار همی شدم تا مرا از اسم اعظم دانا فرماید تا یکی روز
که نماز بامدادان بجای گذاشتم و دیدگانم خواب در ربوده بود در حالتی که نشسته بودم ناگاه مردی را
در حضور خویشتن برپای دیدم که با من همی گفت از خدای خواستار شدی تا اسم اعظم را با تو بیاموزد
گفتم آری گفت بگوی اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ بِاِسْمِکَ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ الَّذی لا اِلهَ اِلّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظیمِ
امام علیه السلام میفرماید فَوَاللهِ ما دَعَوْتُ بِها الشَّیْءَ اِلّا رَاَیْتُ نُجْحَهُ سوگند با خدای هیچ چیز را با این کلمات
نخواندم جز اینکه بر آمدن و انجاح آنرا مشاهدت نمودم سید بن طاوس رحمه الله تعالی در مهج الدعوات
در باب اسم الله الاعظم میفرماید در کتابی عتیق و کهنه باین صورت مسطور یافتم که علی بن عیسی
علوی گفته است که از احمد بن عیسی علوی شنیدم میگفت پدرم عیسی بن زید از پدرش زید از جدش
علی بن الحسین سلام الله علیهما روایت کرده است که امام زین العابدین علی بن الحسین فرمود بیست سال
در حضرت ایزد متعال مسئلت همی نمودم که مرا بر اسم اعظم دانا فرماید پس یکی شب که بنماز خدای برپای
بودم خواب بر چشم من چیره گشت وَاِذا اَنَا بِرَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ قَدْ اَقْبَلَ عَلَیَّ ثُمَّ دَنی مِنّی وَقَبَّلَ
بَیْنَ عَیْنَیَّ ثُمَّ قالَ اَیَّ شَیْءٍ سَاَلْتَ اللهَ تَعالی قالَ قُلْتُ یا جَدّاهُ سَاَلْتُ اللهَ اَنْ یُعَلِّمَنی اِسْمَهُ الْاَعْظَمَ فَقالَ
یا بُنَیَّ اُکْتُبْ فَقُلْتُ وَعَلی اَیِّ شَیْءٍ اَکْتُبُ فَقالَ اُکْتُبْ بِاِصْبَعِکَ عَلی راحَتِکَ
در این هنگام رسول خدای صلّی الله علیه وآله را نگران شدم که بمن روی آورد و با من نزدیک شد
و میان هر دو چشم بوسید و فرمود چه چیز از خدای تعالی مسئلت نمودی عرض کردم ای جد بزرگوار
از خدای خواستار شدم تا اسم اعظم و نام بزرگتر خود را بمن بیاموزد فرمود ای پسرک من بنویس عرض کردم
بر روی چه نویسم فرمود با انگشت خود در کف دست بنویس یا اَللهُ یا اَللهُ یا اَللهُ وَحْدَکَ وَحْدَکَ لا
شَریکَ لَکَ اَنْتَ الْمَنّانُ بَدیعُ السَّمواتِ وَالْاَرْضِ ذُو الْجَلالِ وَالْاِکْرامِ وَذُو الْاَسْماءِ الْعِظامِ وَذُو الْعِزِّ الَّذی
لا یُرامُ وَاِلهُکُمْ اِلهٌ واحِدٌ لا اِلهَ اِلّا هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحیمُ وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعینَ آنگاه هر چه میخواهی
بخواه حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما میفرماید سوگند بآنکس که محمد صلّی الله علیه وآله را براستی
به نبوت برکشید من اینکار را بتجربت آوردم و چنان یافتم که آنحضرت صلّی الله علیه وآله فرمود
زید بن علی علیه السلام میگوید من بتجربت رسانیدم همانطور دیدم که پدرم علی بن الحسین سلام الله
علیهما توصیف فرموده بود عیسی بن زید میگوید من امتحان کردم چنان دیدم که پدرم زید
توصیف نموده بود احمد بن عیسی میگوید من بتجربت پرداختم همان توصیف که پدرم عیسی کرده بود

از علاء الملک

در یافتم و هم در مهج الدعوات روایت نخست را باندک اختلافی ذکر کرده و کلمهٔ مبارکهٔ الله را در پنج مرّه مذکور داشته و مسطور که حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما فرمود که آن شخص با من گفت آیا فهم کرفتی یا دیگر باره بر تو باز خوانم گفتم اعادت فرمای و او چنان کرد و من هرگز چیزی را نخوانده‌ام و دعا نکرده‌ام جز اینکه باز نجستم و امیدوارم که مرا در حضرت خدای ذخیره باشد باجمله سید بن طاوس رضی الله عنه میفرماید که من همی گویم که آنچه بر ما معلوم گشته و بروایت از پی روایت باز شناخته‌ایم این است که علی بن الحسین علیهما السلام و جدش رسول خدای صلی الله علیه و آله و دیگر ائمهٔ هدی از عترت طاهره بر اسم اعظم الهی آگاه و عالم بوده‌اند لکن ما این اخبار را چنانکه یافتیم مذکور داشتیم نگارندهٔ حروف عرضه میدارد و آنچه ما میدانیم و باخبار و آثار دریافته‌ایم خمسهٔ طیبهٔ آل عبا و ائمهٔ هدی سلام الله علیهم خود اسم اعظم هستند اگر چگونه نه است که هر کس خدا را از صمیم قلب با این اسامی مقدسه بخواند البته مستجاب الدعوه خواهد بود و اگر جز این است چگونه است که سکون عرش و فرش و قوام زمین و مدار آسمان با این اسامی مبارکه است و الّا اغلب انبیا و مرسلین سلف حتی جز ایشان شخص آصف بن برخیا نیز باسم اعظم عالم بوده‌اند پس مرتبت خاتم انبیا و ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین بر سایر انبیا و ملائکه چه خواهد بود

تحقیق مطلب

## ذکر عبادت حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما

عبادة علیه السلام

در اینکه آنحضرت اشبه ناس با میر المؤمنین علیه السلام بود در افعال

در کتاب امالی صدوق علیه الرحمه از حضرت امام محمد باقر مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام چون بندگان و غلامان بخوردی و چون بندگان جلوس فرمودی و آنحضرت را دو پیراهن سنبلانی بود و سنبلان اسم جائی است در روم یا آن پیراهن است که دراز باشد باجمله چون آن دو پیراهن را خریداری فرمودی غلام خویش را اختیار دادی تا از آن دو هر یک بهتر باشد او را باشد و آن دیگر را خود بر تن مبارک می‌آراست و اگر آستینش از انگشتهای مبارک بر گذشتی پاره فرمودی و اگر از کعب میگذشت بر میکند و پنجسال در میان خلق بامارت و ولایت روز بگذاشت هرگز از برای خود آجری بر فراز آجری و خشتی بر زبر خشتی نگذاشت و هیچ قطیعه را باقطاع خود مقرر نفرمود و هیچ سفید و سرخی یعنی دینار و درهمی میراث نگذاشت و اگر چند مردمان را گوشت و گندم اطعام فرمودی لیکن خویشتن بمنزل خود باز شدی و نان جو و زیت و سرکه تناول فرمودی و هیچوقت دو کار در حضرتش پدیدار نگشت که هر دو برای پروردگار قهار باشد جز آنکه هر یک سخت‌تر بود بر بدن مبارک بگذاشت و هزار بنده از اجرت مزدوری و عرق جبین آزاد فرمود و هیچکس از مردمان را آن نیرو و طاقت نبود که بعمل آنحضرت کار بپای برد و آن حضرت هر روز و شب هزار رکعت نماز بپای گذاشتی و از تمامت اهل جهان حضرت علی بن الحسین علیهما السلام با آن حضرت و افعال آنحضرت اقرب بود و بعد از وی هیچکس از مردمان آن طاقت نیافتند که چون آنحضرت کار کنند و عمل بپای برند باجمله حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه عابدترین اهل روزگار بود چنانکه از القاب

موهوب عالم

مبارکه اش نیز سمت اختصاص آنحضرت معلوم میشود بهر شب هشتاد کرت تکبیر احرام کفتی و در هر شب
یک ختم قرآن فرمودی و چندان خوب خوش و دلربا و دلکش قرائت کردی که از آن صوت مبارک
سقایان با مشکهای پرآب بجای می ایستادند و آن آواز و تلاوت می شنیدند و با اینکه چنانکه از این
پیش اشارت رفت بهر روز کوسفند در کارخانه آنحضرت بکار رفتی و بجمله مردمان را طعام کشتی همه کاه
آنحضرت روزه داشتی و چون شب در آمدی آنحضرت بر فراز آنکه بجا حاضر شدی و از بوی آن غذاها
قوت کرفته بنان جوین افطار فرمودی از زهری مرویست که بعلی بن الحسین علیهما السلام عرض کردم چه کرداری
افضل و برتر است فرمود اَلْحَالُّ الْمُرْتَحِلُ عرض کردم حال مرتحل چیست فرمود کشودن قرآن و ختم
کردن آن کُلَّمَا جَاءَ بِاَوَّلِهِ اِرْتَحَلَ بِآخِرِهِ هر وقت باول قرآن چشم کشایند و بقرائت پردازند تا پایان
قرآن بروند یعنی قرآنرا ناقص نکذارند و بتمامت تلاوت نمایند و از آن بهره عظیم محروم نباشند انکاه
فرمود که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود مَنْ اَعْطَاهُ اللهُ الْقُرْآنَ فَرَاَى اَنَّ رَجُلًا اُعْطِيَ اَفْضَلَ
مِمَّا اُعْطِيَ فَقَدْ صَغَّرَ عَظِيمًا وَعَظَّمَ صَغِيرًا یعنی هرکس را که خدای قرآن عطا فرموده باشد و او را با این نصیبه
بزرگ در آورده آنوقت چنان داند که مردی را عظیم‌تر از آنچه با وی عطا فرموده اند عطا شده است همانا
چیزی بزرگ را کوچک شمرده یعنی قرآنرا و چیزی کوچک را عظیم دانسته که سوای قرآن باشد و نیز چنانکه
بدان اشارت رفت زهری از آنحضرت روایت کند که شنیدم میفرمود آيَاتُ الْقُرْآنِ خَزَائِنُ فَكُلَّمَا فُتِحَتْ
خِزَانَةٌ يَنْبَغِي لَكَ اَنْ تَنْظُرَ فِيهَا یعنی آیات مبارکه قرآن کنجهای جواهر بدخشان است پس هر وقت کنجینه
کشوده کردد ترا شایسته است که بر مخزونات آن چشم بر کشائی از ابوحمزه ثمالی مرویست که علی بن الحسین
علیهم السلام میفرمود مَنْ عَمِلَ بِمَا افْتَرَضَ اللهُ عَلَيْهِ فَهُوَ مِنْ خَيْرِ النَّاسِ یعنی هرکس بآنچه خدای بروی
فرض و واجب کردانیده رفتار و عمل نماید نیکوترین مردمان است و دیکر از حضرت ابی عبدالله
امام جعفر صادق از علی بن الحسین علیه السلام مرویست اِنِّي لَاُحِبُّ اَنْ اُدَاوِمَ عَلَى الْعَمَلِ وَاِنْ قَلَّ یعنی
دوست میدارم که باعمال عبادات و خیرات مداومت جویم هر چند اندکی بیش نباشد و هم از آنحضرت
ازین حضرت علیهما السلام مرویست اِنِّي لَاُحِبُّ اَنْ اَقْدَمَ اِلَى رَبِّي وَعَمَلِي مُسْتَوٍ یعنی دوست میدارم
که چون مرا در پیشکاه پروردکار حاضر نمایند اعمال من سرسبز باشد یعنی بهمین قدر هم خوشنود می باشم
وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا عَمَلَ اِلَّا بِالنِّيَّةِ هیچ کار و کرداری جز اینکه با نیت موافق باشد پذیرفته
نشود و آنحضرت علیه السلام میفرمود اِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللهَ رَهْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَاِنَّ قَوْمًا
عَبَدُوهُ رَغْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ التُّجَّارِ وَاِنَّ قَوْمًا عَبَدُوهُ شُكْرًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْاَحْرَارِ همانا
کروهی که خدایرا از روی ترس و بیم پرستش کنند بند پرستش بندکان و زرخریدان است و آنانکه خدایرا
از پی طمع و خواهش نفس عبادت نمایند چون عبادت سوداکران است لکن آن قوم که خدایرا

از علاء الملک است

محض سپاس نعمت و ستایش جلالت و الوهیت پرستش نماید این پرستش آزادگان است راقم حروف گوید بهمین تقریب از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که عرض میکند الهی نه ترا از طمع بهشت و نه از بیم دوزخ عبادت میکنم بلکه ترا مستحق عبادت میدانم در کتاب جامع الاخبار صدوق علیه الرحمه

ثواب ختم قرآن در مکه

مسطوراست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود مَنْ خَتَمَ الْقُرْآنَ بِمَکَّةَ لَمْ یَمُتْ حَتّی یَرَی رَسُولَ اللّٰهِ وَیَرَی مَنْزِلَهُ فِی الْجَنَّةِ هرکس ختم نماید قرآن مجیدرا در مکه معظمه نمیرد تا رسول خدای صلی الله علیه وآله را دیدار نماید و منزل خویش در بهشت جاوید باز نگرد و هم در کتاب مذکور از حضرت امام

ثواب تسبیح در مکه

جعفر صادق از علی بن الحسین سلام الله علیهم مسطوراست که فرمود تَسْبِیحَةٌ بِمَکَّةَ اَفْضَلُ مِنْ خَراجِ الْعِراقَیْنِ یُنْفَقُ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ یعنی ثواب یک تسبیح در مکه معظمه برتراست و افضل است از اینکه باج و خراج عراقین را در راه خدای انفاق نماید و دیگر در کتاب جامع الاخبار صدوق رضوان الله تعالی علیه

ثواب لا اله الا الله

از جناب زید بن علی از پدرش علی بن الحسین سلام الله علیهما از پدر بزرگوارش حسین بن علی از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب از رسول خدای صلی الله علیه وآله اجمعین مرویست که فرمود لَوْ اَنَّ الْمُؤْمِنَ خَرَجَ مِنَ الدُّنْیا وَعَلَیْهِ مِثْلُ ذُنُوبِ اَهْلِ الْاَرْضِ لَکانَ الْمَوْتُ کَفّارَةً لِتِلْکَ الذُّنُوبِ ثُمَّ قالَ مَنْ قالَ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بِاِخْلاصٍ فَهُوَ بَرِیءٌ مِنَ الشِّرْکِ وَمَنْ خَرَجَ مِنَ الدُّنْیا لا یُشْرِکُ بِاللّٰهِ شَیْئاً دَخَلَ الْجَنَّةَ ثُمَّ تَلا هٰذِهِ الْآیَةَ اِنَّ اللّٰهَ لا یَغْفِرُ اَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَیَغْفِرُ ما دُونَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَشاءُ مِنْ شِیعَتِکَ وَمُحِبِّیکَ یا عَلِیُّ قالَ اَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلامُ فَقُلْتُ یا رَسُولَ اللّٰهِ هٰذا لِشِیعَتِی قالَ اِی وَرَبِّی اِنَّهُ لِشِیعَتِکَ وَاِنَّهُمْ لَیَخْرُجُونَ مِنْ قُبُورِهِمْ وَهُمْ یَقُولُونَ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ عَلِیُّ بْنُ اَبِی طالِبٍ حُجَّةُ اللّٰهِ فَیُؤْتَوْنَ بِحُلَلٍ خَضْراءَ مِنَ الْجَنَّةِ وَاَکالِیلَ مِنَ الْجَنَّةِ وَتِیجانٍ مِنَ الْجَنَّةِ وَنَجائِبَ مِنَ الْجَنَّةِ فَیَلْبَسُ کُلُّ واحِدٍ مِنْهُمْ حُلَّةً خَضْراءَ وَیُوضَعُ عَلی رَاْسِهِ تاجُ الْمُلْکِ وَاِکْلِیلُ الْکَرامَةِ ثُمَّ یَرْکَبُونَ النَّجائِبَ فَتَطِیرُ بِهِمْ اِلَی الْجَنَّةِ لا یَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْاَکْبَرُ وَتَتَلَقّاهُمُ الْمَلائِکَةُ هٰذا یَوْمُکُمُ الَّذِی کُنْتُمْ بِهِ تُوعَدُونَ یعنی اگر آن شخص که از دنیا بیرون میشود و بمثابه گناهان تمامت مردم جهان بروی باشد همان سکرات مرگ و غمرات موت و زحمت مردن و شداید جان کندن کفارهٔ گناهان او باشد آنگاه فرمود هرکس از روی خلوص و اخلاص بکلمهٔ توحید گویا باشد چنین کس از آلایش شرک بری میباشد و هرکس از جهان بیرون شود و از هیچ جهة با خدای مشرک نباشد و خدای بی نیاز را انباز نشمارد درون بهشت خرم سرشت جای کند سپس این آیت مبارک تلاوت فرمود که یزدان تعالی میفرماید خدای مشرکان را نیامرزد و بیرون ازین گناه برای

اشارت بمطلبی

هرکس که خواهد از شیعیان و دوستان تو یا علی آمرزش فرماید یعنی اگر شیعیان و دوستان علی بن ابیطالب بجز شرک با خدای گناهی ورزیده باشند خدای برای هرکه خواهد مغفرت فرماید نگارنده حروف عرض میکند پس آمرزش برای اهل ایمان و آنانکه از روی اخلاص بوحدانیت خدای شهادت و اقرار آورند مقرون است پس آنانکه نه از روی

اخلاص

موهوب عالم

اخلاص اقرار و شهادت آورند از زمرهٔ مشرکین بیرون نیستند بلکه مشرک منافق واز رحمت خدای بی نصیب هستند پس بدابر حال آنانکه نه اخلاص دانند و نه باخلاص برزبان رانند و نه شرایط اخلاص را میدانند و نه باخلاص عمل میکنند و نه مقام تشیع و محبت را عارف هستند که با توحید مقرون است جز اعتصام به اذیال ولایت و محبت امیرالمومنین و اولادش صلواة الله علیهم اجمعین پناه و معاذ و مناصی نیست ایزد منان مرآة قلوب را بمحبت و ولایت ایشان از غبار شک و ریب پاک کند و در دنیا و آخرت باین سعادت ابدی بهره ور و کامکار گرداند بالنبی و آله الابرار باالجمله امیرالمومنین علیه السلام عرض کرد یا رسول الله این مقام مخصوص شیعیان من است فرمود آری سوگند با خدای که مخصوص بشیعه تست و بدرستی که شیعیان تو بیرون میشوند از قبور خود در حالتی که میگویند خدائی جز خدای نیست و محمد رسول خدای است و علی بن ابیطالب حجت خدای است در اینوقت حلهای سبز و اکلیلهای کرامت و تاجهای عزت از بهشت برایشان بیاورند و مرکوبها و نجایب از بهشت حاضر گردانند پس هریک از ایشان حلهٔ سبز بپوشند و تاج و اکلیل کرامت بر سر بیارایند آنگاه بر مرکوبهای بهشتی سوار شوند و آن مرکوبها ایشان را در بهشت بچرانند و از فزع اکبر غمگین نیایند و فرشتگان ایشانرا پذیرا شوند که این همان روزی است که در دار دنیا بچنین روز و چنین نعمت و رحمت وعده داده میشدید و هم در کتاب جامع الاخبار مسطور است امام زین العابدین علیه السلام فرمود مَنْ قَالَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ فَقَدْ شَکَرَ کُلَّ نِعْمَةٍ لِلّٰهِ عَزَّوَجَلَّ یعنی هرکس بگوید الحمد لله یعنی اینکلمه را برزبان بیاورد همانا سپاس و شکر تمامت نعمتهای خدای عز و جل را بجای گذاشته باشد زیرا که اینکلمه دلالت میکند بر اینکه جز خدای تعالی هیچکس مستحق شکر نیست و شکر مخصوص بذات مقدس متعال اوست چه لام جاره در اینجا بمعنی اختصاص است و اگر دیگری نیز منعم بودی شکر و سپاس مخصوص بخدای تعالی نمی گشت پس جهت اختصاص دلیل بر این است که منعم حقیقی که شکرش لازم است ذات اقدس الهی جل جلاله و عم نواله است و هم در اینکلمهٔ مبارکه لطفی خفی است که جهانیان را از اسیری منت دیگران میرهاند چه میفرماید شکر و سپاس خاص خداوند منعم است یعنی دیگران را بحقیقت حق نعمتی بر شما نیست و ایشان را بر شما منت و شما را از ایشان نعمتی نیست بلکه تمامت ریزه خوار یک پیشگاه و پرستندهٔ یک درگاه و در این حیثیت بجمله یکسان هستید و هم از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که میفرمود مَنْ قَالَ سُبْحَانَ اللّٰهِ الْعَظِیْمِ وَبِحَمْدِهٖ مِنْ غَیْرِ تَعَجُّبٍ کَتَبَ اللّٰهُ تَعَالٰی لَهُ مِائَةَ اَلْفِ حَسَنَةٍ وَمَحٰی عَنْهُ ثَلٰثَةَ اٰلَافِ سَیِّئَةٍ وَرَفَعَ لَهُ ثَلٰثَةَ اٰلَافِ دَرَجَةٍ یعنی هرکس بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و خدای را بدون تعجب و تحیر و از روی کمال معرفت و صراحت و بحقیقت و عرفان تسبیح گذارد خداوند تبارک و تعالی صد هزار حسنه در نامهٔ اعمال او مینویسد و سه هزار سیئه از نامهٔ عملش محو میگرداند و سه هزار درجه برای او بر میکشد در کتاب مقباس المصابیح علامهٔ مجلسی

از علاء الملک شد رحمه الله تعالی مسطور است که از حضرت امام زین العابدین و حضرت صادق سلام الله علیهما ماثور است
که هرکس در هنگام شام صد مرتبه الله اکبر گوید چنان است که صد بنده آزاد کرده باشد در بحار الانوار
مذکور است که آنحضرت جز بر روی خاک سجده نمی نهاد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست
که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه بهر روز و شب هزار رکعت نماز میگذاشت چنانکه امیرالمؤمنین
علیه السلام را پانصد درخت خرما بود و بپای هر نخله دو رکعت نماز بپای میبرد در بحار الانوار از ابو حازم
مذکور است که گفت هیچ هاشمی از علی بن الحسین علیهما السلام افضل ندیدم و آنحضرت در هر روز و شب هزار
رکعت نماز میگذاشت چندانکه از آثار سجود آنحضرت در جبهه مبارکش شکل کرکره شتر نمودار گردید کرکره
بکسر تین یکی از ثفنات پنجگانه است یعنی پنجم پیل شتر و آن گردی سخت پائین سینه اوست و هم در بحار
الانوار مسطور است که آنحضرت را پانصد نخله بود و در پای هریک بهر روز دو رکعت نماز بپا می آورد
حضرت امام جعفر صادق از پدرش امام محمد باقر حدیث میفرمود که علی بن الحسین علیهم الصلوة والسلام چون
بنماز در ایستادی گوئی ساق درختی است که هیچش جنبش نباشد مگر گاهی که بادی وزان و شاخ و
برگش را جنبان سازد و هم در بحار الانوار از حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه مسطور است کَانَ عَلِیُّ
بْنُ الْحُسَیْنِ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِمَا اِذَا قَامَ اِلَی الصَّلوٰةِ کَانَ کَسَاقِ شَجَرَةٍ لَا یَتَحَرَّکُ مِنْهُ شَیْءٌ اِلَّا مَا حَرَّکَتِ الرِّیحُ
مِنْهُ ترجمه اش در خبر قبل ازین نوشته شد و دیگر مرویست که هر وقت سید سجاد سلام الله علیه
بنماز در ایستادی گوئی بندهٔ خاکسار در حضرت شهریاری قهار بپای است بدانگونه بخضوع و خشوع بودی
و اعضای آنحضرت از خوف خشیت خدای عزّ و جلّ لرزیدن میگرفت و چون نماز کردی چنان بودی
که مردی در حالت وداع گوئی دیگر بآن نماز هیچوقت باز نخواهد گردید و بآن فیض نایل نخواهد شد و دیگر
در بحار الانوار از حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه مرویست که هر وقت علی بن الحسین برای گذاشتن
نماز بپای میشد چهرهٔ مبارکش دیگرگون میگردید فَاِذَا سَجَدَ لَمْ یَرْفَعْ رَاْسَهُ حَتّٰی یَرْفَضَّ عَرَقاً و چون سر بسجده
مینهاد چندان بر میگرفت که از وی عرق فرو همی میریخت و دیگر مرویست که چون آنحضرت مالک یوم الدین را
قرائت میفرمود چندان مکرر همی گفت که نزدیک بود روح از بدن مبارکش بیرون شود در کتاب عدة الصفا التفات
مسطور است که از علی بن ابراهیم مرویست روزی حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین سلام الله
علیهما بصحرا بیرون شد یکتن از ملازمانش از عقب آنحضرت برفت و نگران شد که بر فراز سنگی ناهموار
و درشت سر بسجده نهاده همی عرض کرد لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ حَقّاً حَقّاً لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ اِیْمَاناً وَتَصْدِیْقاً
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ تَعَبُّداً وَرِقّاً و این کلمات همی مکرر فرمود و غلام بشمار گرفت چندانکه بهزار مره رسید پس از سجده
سر برداشت و روی و موی مبارکش در اشک چشم و مرسک دیده غرق شده بود در مقباس المصابیح
از شیخ طوسی و دیگران روایت شده است که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه در سجده

خضوع در نماز

تکرار مالک یوم الدین

کلمات آنحضرت در سجده

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



موهوب عام

میفرمود الحمد لله شکراً و هر ده مرتبه که تمام میشد میگفت شکراً للمجیب پس میگفت یا ذا المنّ الدائم الذی لا ینقطع ابداً و لا یحصیه غیره و یا ذا المعروف الذی لا ینفد ابداً یا کریم یا کریم این هنگام دعا و تضرع بسیار میکرد و حاجات خود را یاد مینمود پس عرض میکرد لک الحمد ان اطعتک و لک الحجة ان عصیتک لا لی صنع و لا لغیری فی احسان منک فی حال الحسنة یا کریم صل علی محمد و اهل بیته و صل بجمیع ما سألتک و اسألک من مشارق الارض و مغاربها من المؤمنین و المؤمنات و ابدأ بهم و ثنّ بی برحمتک پس جانب راست روی مبارک را بر زمین میگذاشت و عرض میکرد اللهم لا تسلبنی ما انعمت به علیّ من ولایتک و ولایة محمد و آل محمد علیه و علیهم السلام پس جانب چپ را بر زمین میگذاشت و همان دعا را میخواند و نیز مرویست که هر وقت آنحضرت بنماز ایستادی رنگ مبارکش زرد شدی و اندامش را لرزیدن میگرفت و بسا بود که آنان که باینحال دانا بودند عرض میکردند ترا چه میشود میفرمود میخواهم در برابر پادشاهی بزرگ که پادشاه پادشاهان است بایستم در بحار الانوار از ابان بن تغلب مرویست که گفت بحضرت ابی عبد الله سلام الله علیه عرض کردم من نگران علی بن الحسین علیهما السلام بودم که چون بنماز ایستادی رنگ مبارکش را لونی دیگر فرو گرفتی فرمود و الله ان علی بن الحسین کان یعرف الذی یقوم بین یدیه سوگند با خدای که علی بن الحسین علیهما السلام میشناخت آنکس را که در حضور او می ایستاد یعنی از عظمت و بزرگی و قهاریت خدای دانا بود و هر کس را بحضرت خدای جل جلاله اینگونه عرفان باشد لابد چنان خواهد بود و دیگر در بحار الانوار مسطور است که روزی آنحضرت نماز میگذاشت و عبا از یکسوی شانه مبارکش بیفتاد و آنرا مستوی نفرمود تا گاهی که از نماز فراغت یافت یکی از اصحاب پرسش کرد که اینحالت چه بود یعنی چگونه در حال نماز عبای مبارک را بر دوش نیاوردی فقال ویحک اتدری بین یدی من کنت ان العبد لا تقبل من صلواته الا ما اقبل علیه منها بقلبه فرمود وای بر تو هیچ میدانی در حضور چگونه کسی هستم همانا از بنده نماز پذیرفته نمیشود مگر آن نمازی که از روی قلب توجه بر آن شده باشد آن مرد چون اینکلام بشنید و آن شرط بدانست عرض کرد سوگند با خدای هلاک شدیم فرمود کلا ان الله عز و جل متمم ذلک بالنوافل یعنی تتمیم و تکمیل این عمل را خداوند تعالی بنمازهای نافله مقرر فرموده است طاوس یمانی حدیث کرده است که علی بن الحسین علیهما السلام را در مسجد نگریستم با خود گفتم وی مردی صالح از خانواده پاک و طیب است ببایست گوش فراهم تا چه گوید چون گوش دادم این کلمات عرض همی کرد عبیدک بفنائک مسکینک بفنائک فقیرک بفنائک طاوس میگوید سوگند با خدای هر وقت اندوهی را دریافت و اینکلمات میخواندم خدای از من دور میساخت در مدینة المعاجز مسطور است که از طریق مخالفین بروایت ابو نعیم در جزء ثانی کتاب حلیة الاولیا در آخر جزو از عتبی از پدرش مسطور است قال کان علی بن الحسین ع اذا فرغ من وضوئه للصلوة اخذته الرعدة و نفضته فقیل له فی ذلک فقال اتدرون الی من

لرزیدن آنحضرت در حال نماز

از علاء الملک شد

اتدرون من ارید ان اناجی یعنی حضرت علی بن الحسین علیهما السلام چون از کار وضو پرداخت
ومهیای نماز شد اورا لرزشی و حرکتی فرو گرفتی از اینحالت از آن حضرت پرسیدن گرفتند فرمود
هیچ میدانید بحضور چگونه کسی میخواهم بایستم و با کدام کس مناجات مینمایم و هم در آن کتاب بروایت شیخ مفید
علیه الرحمه مسطور است که چون علی بن الحسین سلام الله علیهما برای ادای نماز از کار وضو میپرداخت
رنگ مبارکش زرد میشد اهل وعیال آنحضرت عرض میکردند این رنگ چیست که ترا فرو گیرد میفرمود
اتدرون لمن اتاهب للقیام بین یدیه آیا میدانید که در حضرت کدام کس ساخته قیام میشوم از ابوحمزه
ثمالی مرویست که آنحضرت علیه السلام متعمداً از مدینه طیبه بمسجد کوفه میرفت و چهار رکعت نماز بپای
میگذاشت و باز شده برراحله خویش برنشسته معاودت میفرمود و دیگر در بحار الانوار از حضرت
صادق آل محمد صلی الله علیه وآله مسطور است که فرمود کان علی بن الحسین علیهما السلام شدید
الاجتهاد فی العبادة نهاره صائم ولیله قائم فاضر ذلک بجسمه فقلت له یا ابه کم هذا الدؤوب فقال
اتحبب الی ربی لعله یزلفنی وحج علیه السلام ماشیاً فسار فی عشرین یوما من المدینة الی مکة
در این حدیث شریف باید چیزی از قلم کاتب افتاده باشد و چنین باشد که امام جعفر صادق از امام
محمد باقر علیهما السلام یا حضرت ابی جعفر باقر روایت فرمود که علی بن الحسین علیهما السلام
در پرستش و عبادت بسیار کوشش فرمودی چندانکه زحمت عبادت بدنش را رنجور ساخت من عرض
کردم ای پدر این رنج تا کی و این تعب تا چند فرمود دوستی خدا جویم شاید مرا در پیشگاه قرب
تقرب عطا فرماید و آنحضرت پیاده حج مینهاد و در مدت بیست روز از مدینه طیبه بمکه معظمه مشرف میشد
در کتاب استبصار مسطور است که از حضرت ابی عبدالله مرویست که علی بن الحسین علیه السلام موی
سر مبارک را در خیمه خویش در منی دفن مینمود و میفرمود کانوا یستحبون ذلک یعنی ائمه علیهم السلام این عمل را
مستحب میدانستند از عبدالله بن علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که گفت پدرم شبها چندان
نماز بپای بود و کار بعبادت میگذاشت که سرانجام بحالت خیزیدن و سریدن بفراش میشد
و از این خبر معلوم میشود که آنحضرت را قدرت قیام و قعود و جلوس و رکوع و سجود بوده است
در فراش استراحت جای میگرفته و آخر الامر از نهایت خستگی و ماندگی چنان اعضای مبارکش
از قدرت و طاقت عاری میشده است که مانند کودکان در جامه خواب خیزیدن می گرفته و زحف
و سریدن در رختخواب استراحت میفرموده است در مصباح کفعمی مسطور است که حضرت امام زین العابدین
سلام الله علیه پیش از نماز شب دو رکعت نماز بپای میبرد و در رکعت نخست سوره فاتحة الکتاب و سوره
اخلاص و در رکعت دوم سوره فاتحة الکتاب و سوره جحد را قرائت میفرمود پس دست مبارک را
بجبهه مبارک میداشت و دعا میکرد آنگاه نماز شب بپای میشد و در رکعت اول نماز شب هفت تکبیر توجه میفرمود.

آداب آنحضرت در نماز شب

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



موهوب عام

و هرچه میخواست میخواند مگر در دو رکعت نخستین که در هر یک سوره حمد و توحید را سی مرة قرائت میفرمود
و اگر ممکن نمیشد در رکعت اولی حمد و توحید را و در رکعت دوم حمد و تحید را قرائت میفرمود و در بحار الانوار
مسطور است که چون آنحضرت آماده نماز شدی بهیچ چیز مشغول نشدی و هیچ چیز را نشنیدی بسبب اشتغال
نماز و نیز در بحار مسطور است که در هر سال هفت ثفنه و پینه از مواضع سجود آن حضرت قطع کردندی
چه از کثرت نماز چنین شدی و آنجمله را آنحضرت جمع میفرمود و چون وفات کرد با او در خاک مدفون کردند
و چنانکه از این پیش مسطور گردید در بحار الانوار از ابن البطائنی از پدرش مسطور است که از یکتن از کنیزکان
حضرت علی بن الحسین علیهما السلام پس از وفات آنحضرت پرسیدم که حالات و امور علی بن الحسین سلام الله
علیهما را از بهر من توصیف کن گفت سخن دراز آورم یا مختصر کنم گفتم باختصار کوش گفت هرگز خوان
طعامی در حضرتش نگستردم در هیچ روز و هرگز فراشی از بهرش در هیچ شب پهن نکردم مقصود این بود
که آن حضرت قائم اللیل و صائم النهار بود و چنانکه از این پیش مذکور شد آن حضرت در اسفار نماز را
تقصیر گذاشتی و در سفر و حضر نماز خود را در شب فرو نگذاشتی و نیز برای آب طهارت خویش هیچکس را با عانت
نمیخواند و خود آب میکشید و چون شب برای قیام بپای شدی از نخست مسواک فرمودی آنگاه وضو
ساختی سپس بنماز بایستادی و اگر از نماز نافله روز چیزی بجای ماندی شب بپای بردی با فرزندان
خود میفرمود اینکار نه بر شما واجب است لکن دوست میدارم که نفس را بر کردار خیر و ستوده
عادت باشد و بر آن دوام گیرد عبد الله بن الحارث میگوید حضرت امام زین العابدین سلام الله
علیه را شیشه از مشک در مسجد بود هر وقت خواستی بنماز قیام فرماید آن شیشه برگرفت و از آن
مشک مسح فرمود و دیگر مسطور است که شبی از شبها فرزندی از آن حضرت فرو افتاده دستش بشکست
مردم خانه ناله و غوغا بر آورده و همسایگان از هر طرف فراهم شده شکسته بند آوردند و دستش را
بجای آورده آن کودک بنالید و اضطراب میکرد و آنجناب ملتفت نشد و چون بامداد برآمد
و دست آن طفل بسته و از گردنش آویخته دید فرمود اینحالت چیست از کیفیت اطلاع دادند
و هم وقتی در حالتیکه آنحضرت سر بسجده داشت آتشی در افتاد مردمان فریاد همی کردند یا ابن
رسول الله النار النار و آنحضرت سر از سجده بر نداشت تا گاهی که خاموش کردند و چون سر
مبارک بر داشت عرض کردند چه چیز ترا از هوش ربائیده بود که اینهمه بانگ و فریاد نشنیدی و این
آتش افروخته را در پیش روی خود ندیدی فرمود اَلْهَتْنِي عَنْهَا النَّارُ الْكُبْرٰى یعنی آتش
آنجهان مرا از توجه و التفات باین آتش باز داشت و دیگر در بحار الانوار مذکور است که وقتی
آنحضرت ایستاده و نماز میگذاشت و پسرش امام محمد باقر علیه السلام که در اینوقت
کودک بود در برابر چاه آب سرای آن حضرت که در مدینه بود در آمد و ناگاه در آنچاه عمیق

فرو افتاد

از عطا الملک شد

فرو افتاد و مادرش آن طفل را نگران شده چون انجالت بدید صراخ و ناله برآورد و برلب چاه دوید وهمی بر سر
وصورت بزد و فریاد و ناله برآورد و استعانت نمود وهم عرض کرد یابن رسول الله پسرت محمد در این چاه
غرق شد و آنحضرت هیچ به این سخنان و این زاری و فریاد ها التفات نفرمود و از نماز انصراف نجست
با اینکه اضطراب فرزندش را در قعر چاه میشنید و چون انجالت بطول انجامید آن زن گفت وا حزناه و از
کمال اندوه وحزن بر آن طفل خود گفت یا اهل بیت رسول الله تا چند دلهای شما سخت است بالجمله آنحضرت
بعد از تکمیل و اتمام نماز خود بدانسوی روی کرد و برلب چاه نشست و دست مبارک در چاه دراز کرد با اینکه
جز با ریسمانی دراز از بن چاه خبر نمیتوان داشت بالجمله پسرش محمد باقر سلام علیه را بیرون آورد و آن طفل با
مادرش بملاعبه بود ومیخندید و ابداً جامه وبدن مبارکش از آب چاه تر نگشته بود پس با مادرش فرمود بگیر او را
ای کسیکه سخت ای سست یقین هستی و آن زن بر سلامت فرزندش بخندید لکن از آن کلام امام علیه السلام
یا ضعیفة الیقین بالله می گریست فرمود لا تثریب علیک الیوم لو علمت انی کنت بین یدی جبار لو
ملت عنه بوجهی لمال بوجهه عنی افمن یری راحما بعده یعنی با اینحالت بر تو نکوهش و ملامتی
نیست و نبود اگر میدانستی من در حضور خداوندی جبار ایستاده ام که اگر روی از پیشگاهش برتابم وجه کریم
از من برمیگرداند آیا جز او راحمی هست و دیگر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مروی است
که هرکس سورهٔ مبارکهٔ ممتحنه را در نمازهای واجب وسنت بخواند خدای دل او را با ایمان امتحان نماید
و دیده اش را نور دهد و خود و فرزندانش بفقر و دیوانگی مبتلا نشوند در کتاب امالی صدوق علیه الرحمه
از ابو حمزه ثمالی مرویست که گفت در مسجد کوفه در آمدم ناگاه مردی را پهلوی ستون هفتم نگران شدم
که با حسن رکوع وسجود نماز بپای برد و من نزدیک شدم تا بوی نگران شوم او بر من بسجود سبقت گرفت
و شنیدم که اینکلمات را در حالت سجود بر زبان میراند اللهم ان کنت قد عصیتک فقد اطعتک فی
احب الاشیاء الیک وهو الایمان بک منا منک به علی لا منا به منی علیک ولم اعصک فی ابغض
الاشیاء الیک لم ادع لک ولدا ولم اتخذ لک شریکا منا منک علی لا منا منی علیک وعصیتک
فی اشیاء علی غیر مکاثرة منی ولا مکابرة ولا استکبار عن عبادتک ولا جحود لربوبیتک ولکن اتبعت
الهوی وازلنی الشیطان بعد الحجة والبیان فان تعذبنی فبذنبی غیر ظالم وان ترحمنی فبجودک و
رحمتک یا ارحم الراحمین عرض میکند ایخدای اگر من در اوامر ونواهی تو گناه ورزیده باشم همانا اطاعت
کرده ام ترا در چیزی که از تمامت اشیاء در حضرت تو محبوبتر است و آن ایمان بتواست که تو منت نهاده
بر من در آن ایمان داشتن بتو یعنی این توفیق نیز از پرتو فیض ورحمت وشمول عون و عنایت تو است نه اینکه
مرا در ایمان ورزیدن بتو منتی بر تو باشد چه منت در وصول نعمت و نعمتها همه از منعم حقیقی است و آن ذات
اقدس یزدان تعالی است عجم نواله و عصیان ورزیده ام در حضرت تو نه از اینکه از روی فروتنی

جستن

جستن و مکابرت ورزیدن و خویشتن را از عبادت و پرستش تو بزرگ شمردن یا انکار به ربوبیت و پروردگاری ترا نمودن باشد بلکه از آن است که بمتابعت هوای نفس نابروا دچار گردیده ام و بعد از مشاهدت حجت و بیان بوساوس شیطان بخواری و لغزش گرفتار شدم پس اگر بر اینجمله مرا بعذاب گیری محض گناه و مکافات من است هیچ ظلمی و ستمی بر من نرفته باشد و اگر مرا برحمت و بخشایش بسیاری بسبب جود و بخشش تو است ای بخشایشگرترین بخشایشگران باجمله ابوحمزه گوید از پس این کلمات از نماز برخاست و از باب کنده بیرون شد و من از پی او روان شدم تا گاهیکه بمناخ الکلبیین یعنی مکانی که بنی کلب اشتران و چارپایان خود را در آنجا فرود میخوابانیدند و منزل میدادند رسید فمرّ بأسود فأمره بشيءٍ لم أفهمه فقلت من هذا فقال هذا علي بن الحسين عليهما السلام فقلت جعلني الله فداك ما أقدمك هذا الموضع فقال الذي رأيت یعنی پس بغلامی سیاه برگذشت و او را بکاریکه من ندانستم فرمان کرد و من بآن سیاه گفتم این شخص کیست گفت وی علی بن الحسین علیهما السلام است عرض کردم خدای مرا برخی تو گرداند چه چیز ترا باینچنین مکان آورده فرمود آنچیزی که نگران شدی یعنی برای آن باین مکان آمدم که این سیاه را بامری مامور دارم و دیگر از ابوحمزه ثمالی مرویست که شبی در پیشگاه کعبه معظمه علی بن الحسین سلام الله علیهما را در نماز مشغول دیدم و آن حضرت مدتی در قیام بپایید چندانکه گاهی بر پای راست و گاهی بر پای چپ متکی میگشت آنگاه شنیدم این کلمات را عرض میکرد و گویا گریان بود يا سيدي تعذبني وحبك في قلبي أما وعزتك لئن فعلت لتجمعن بيني وبين قوم طال ما عاديتهم فيك یعنی ای سید من آیا مرا عذاب میفرمائی و حال آنکه محبت و دوستی تو در قلب من آکنده شد همانا سوگند بعزت تو اگر مرا عذاب و نکال کنی و با معذبین همعنان گردانی هرآینه جمع فرموده باشی میانه مرا با آنانکه مدتها در راه تو و حب تو با ایشان معادات و مخاصمت بوده ام و دیگر از طاوس یمانی مرویست که گفت مردی را در مسجد الحرام در زیر ناودان نگران شدم که نماز میگذاشت و دعا میکرد و از دیده اشک فرو همی بارید چون از نماز فراغت یافت در خدمت او شدم و عرض کردم ترا برچنان و چنان حالت نگران شدم با اینکه برای تو سه چیز موجود است که امیدوارم ترا از بیم و خوف ایمن دارد نخست اینکه تو فرزند رسول خدائی و دیگر شفاعت جدت نایل میشوی سیم رحمت واسعه خدایتعالی فرمود یا طاوس اما فرزندی من برسول خدای مرا ایمن و آسوده نمیگرداند با اینکه از خدایتعالی شنیده ام می فرماید در روز قیامت سخن از انساب نمیرود اما شفاعت جدم نیز مرا آسوده نمیدارد زیرا که خدایتعالی میفرماید ولا يشفعون إلا لمن ارتضى جز برای آنانکه در طریقت ارتضا در آمده باشند شفاعت نمی نمایند و اما رحمت خدایتعالی همانا خداوند تعالی میفرماید إن رحمة الله قريب من المحسنين یعنی رحمت خدای به نیکوکاران نزدیک است و من نمیدانم که محسن باشم و دیگر یوسف بن اسباط از پدرش اسباط حدیث میکند که گفت در مسجد کوفه در آمدم ناگاه جوانی را نگران شدم که در حضرت پروردگار بمناجات پرداخته همی در سجود خود عرض می کند

نماز و دعای حضرت سجاد

نماز و دعای حضرت امام سجاد

بجدا

از علاء الملک است

سَجَدَ وَجْهِی مُعَفَّراً فِی التُّرابِ لِخالِقِی وَحَقٌّ لَهُ یعنی چهرهٔ من خاک آلوده سجده میکند خالق مرا و سزاوار
همین است اسباط میگوید من بدانسوی شدم و نگران گردیدم علی بن الحسین علیهما السلام بود و چون روشنی
بامداد چهره نمودار کرد در خدمتش شدم و عرض کردم یابن رسول الله تا این چند نفس خویش را دستخوش
رنج و عذاب میفرمائی و زحمت میرسانی با اینکه خدای ترا باگونه فضایل بهره ور فرموده امام زین العابدین
علیه السلام بگریست آنگاه فرمود حَدَّثَنِی عَمْرُو بْنُ عُثْمانَ عَنْ اُسامَةَ بْنِ زَیْدٍ قالَ قالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی
اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ کُلُّ عَیْنٍ باکِیَةٌ یَوْمَ الْقِیمَةِ اِلّا اَرْبَعَةَ اَعْیُنٍ عَیْنٌ بَکَتْ مِنْ خَشْیَةِ اللهِ وَعَیْنٌ
فُقِئَتْ فِی سَبِیلِ اللهِ وَعَیْنٌ غُضَّتْ عَنْ مَحارِمِ اللهِ وَعَیْنٌ باتَتْ ساهِرَةً ساجِدَةً یُباهِی
بِهَا اللهُ الْمَلٰئِکَةَ یَقُولُ اُنْظُرُوا اِلی عَبْدِی رُوحُهُ عِنْدِی وَجَسَدُهُ فِی طاعَتِی قَدْ جافی
بَدَنَهُ عَنِ الْمَضاجِعِ یَدْعُونِی خَوْفاً وَطَمَعاً فِی رَحْمَتِی اِشْهَدُوا اَنِّی قَدْ غَفَرْتُ لَهُ
یعنی حدیث کرد مرا عمرو بن عثمان از اسامة بن زید که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود هر دیده
در روز قیامت گریان است مگر چهار دیده نخست آن چشم که در این جهان از بیم یزدان گریان باشد
و دیگر آن چشمی که در راه خدای و جهاد کور و شکافته شده باشد و دیگر چشم کسیکه از دیدار آنان که خدای
بروی حرام ساخته فرو خوابیده باشد و دیگر آن چشم که شبی را بامداد کند در آنحال که بیدار و ساجد باشد
یعنی در حال پیوسته بسجده باشد چه خدای بر چنین کسی و چنین دیدهٔ بر فرشتگان مباهات فرماید و گوید
باین بندهٔ من نگران شوید که روح او در پیشگاه من بسر دارد و جسدش بعبادت من است و بدنش را از جامه
خواب و محل راحت دور داشته و مرا میخواند از خوف من و طمع در رحمت من گواه باشید که من او را بیامرزیدم
صاحب کشف الغمه بعد از نگارش این حدیث میگوید که حافظ این حدیث را در مسجد کوفه ایراد کرده است لکن چنانکه
بگمان من اندر است علی بن الحسین جز در خدمت پدرش حسین سلام الله علیهما گاهی که آن حضرت بشهادت
میرسد بعراق وصول نیافت و آن هنگام که بکوفه شرف وصول ارزانی فرمود باختیار خویشتن و
متصرف در شخص خود نبود که بمیل خود بمسجد جامع بیاید و نماز بگذارد و لکن شاید اگر بتحقیق روند حکمی دیگر پیدا نماید
راقم حروف گوید در آن روایتی که ابو حمزهٔ ثمالی از نماز و دعاء معروف آن حضرت در مسجد کوفه مینماید در روایتی
مشهور است و در کتب علما مسطور و همچنین در آن روایت که آنحضرت او را با خود بزیارت جدش امیر المؤمنین
صلواة الله علیهما می برد باز مینماید که در این فقرات مجال ظن و محل گمان نمیماند و الله تعالی اعلم و دیگر در
کتاب بحار الانوار از طاوس مرویست که شبی آنحضرت را نگران شدم که از هنگام عشا تا سحرگاهان در خانه
کعبه طواف داد و عبادت کرد و چون هیچکس را ندید آنوقت نظر با سمان کرد و قال غارَتْ نُجُومُ سَمواتِکَ
وَهَجَعَتْ عُیُونُ اَنامِکَ وَاَبْوابُکَ مُفَتَّحاتٌ لِلسّائِلِینَ جِئْتُکَ لِتَغْفِرَ لِی وَتَرْحَمَنِی وَتُرِیَنِی
وَجْهَ جَدِّی مُحَمَّداً صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ فِی عَرَصاتِ الْقِیمَةِ

عرض کرد

عرض کرد ستارکان آسمانهای تو ناپدید شدند و چشمهای آفریدگان و بندگان تو بخواب فرورفتند موهوب عاصم
امّا با انجمله درهای رحمت تو برای خواهندگان برگشاده است و من در پیشگاه رحمت تو روی کرده ام تا مرا
بیامرزی و بر من بخشائی و دیدار جدم محمد صلی الله علیه و آله را در پهنه قیامت و عرصات روز بازپسین با من
بازنمائی آنگاه بگریست و عرض کرد وَعِزَّتِكَ وَجَلالِكَ ما اَرَدْتُ بِمَعْصِیَتی مُخالَفَتَكَ وَما
عَصَیْتُكَ اِذْ عَصَیْتُكَ وَاَنَا بِكَ شاكٌّ وَلا بِنَكالِكَ جاهِلٌ وَلا لِعُقُوبَتِكَ مُتَعَرِّضٌ
وَلكِنْ سَوَّلَتْ لی نَفْسی وَاَعانَنی عَلی ذلِكَ سِتْرُكَ الْمُرْخی بِهِ عَلَیَّ فَاَنَا الْآنَ مِنْ عَذابِكَ مَنْ
یَسْتَنْقِذُنی وَبِحَبْلِ مَنْ اَعْتَصِمُ اِنْ قَطَعْتَ حَبْلَكَ عَنّی فَواسَوْاَتاهُ غَدًا مِنَ الْوُقُوفِ بَیْنَ
یَدَیْكَ اِذا قیلَ لِلْمُخِفّینَ جُوزُوا وَلِلْمُثْقِلینَ حُطُّوا اَمَعَ الْمُخِفّینَ اَجُوزُ اَمْ مَعَ
الْمُثْقِلینَ اَحُطُّ وَیْلی كُلَّما طالَ عُمْری كَثُرَتْ خَطایایَ وَلَمْ اَتُبْ اَما آنَ اَنْ اَسْتَحْیِیَ مِنْ رَبّی
سوگند بعزت و جلال تو هر گز اراده نکرده ام در عصیان تو مخالفت و طغیان در حضرت ترا و هیچ وقت
گناه نورزیده ام در حضرت تو بآن حیثیت که در عظمت و قدرت و نکال و عقوبت تو بشک و شبهت
باشم و یا از روی جرئت و جسارت کرد عذاب و عقوبت تو برآیم لکن نفس من مرا وسوسه می افکند و معاصیرا
در دیدار من بزینت میآورد و آن پرده رحمت و عفو تو که بر معاصی و معایب گسترده است مرا بر این کار
نیرومند پس اکنون کدام کس است توانائی است که مرا از عذاب تو باز رهاند و از خطرات عقاب تو
بیرون کشاند و من با حبل المتین و رشته استوار کدام کس پیوند جویم و چنگ در افکنم اگر تو رشته رحمت
و گذشت از من بریده داری پس واسوأتاه از بامداد قیامت از آن هنگام که معصیت کاران و آفریده
کانرا در آستان امتحان و پیشگاه عدالت تو بازدارند و آنگاه با آنانکه بار ایشان از حمل معاصی سبک باشد
گویند از هر موقف و میعاد [illegible] بگذرید و با آنانکه بار ایشان سنگین باشد گویند در نشیب عذاب و
نکال فرود گردید آیا آن هنگام با آنانکه بسلامت میگذرند خواهم گذشت یا با آنانکه با آتش نکال و عقوبت
دچارند فرود میشوم وای بر من که هر چند عمرم دراز و روزم دیرباز میگردد خطاها و لغزشهای من بسیاری شود
آیا نه آن هنگام باشد که از پروردگار خود آزرم و از افعال خود شرم گیرم آنگاه آن حضرت
بگریست و این شعر انشاد فرمود

اَتُحْرِقُنی بِالنّارِ یا غایَةَ الْمُنی　　فَاَیْنَ رَجائی ثُمَّ اَیْنَ مَحَبَّتی
اَتَیْتُ بِاَعْمالٍ قِباحٍ زَرِیَّةٍ　　وَما فِی الْوَری خَلْقٌ جَنی كَجِنایَتی

یعنی ای نهایت آرزو و پایان آمال من آیا میسوزی مرا بآتش و اگر بسوزی پس امید و محبت من چیست
و کجاست همانا با اعمال قبیحه در پیشگاه رحمت تو آمده ام و در جمله مخلوق هیچکس را چون جنایت من
جنایت نیست با جمله از آن پس سرشک از دیده بارید و عرض کرد سُبْحانَكَ تُعْصی كَاَنَّكَ لا تُری

وَتَعْلَمُ كَأَنَّكَ لَمْ تَعْصَ تَتَوَدَّدُ إِلَى خَلْقِكَ بِحُسْنِ الصَّنِيعِ كَأَنَّ بِكَ الْحَاجَةَ إِلَيْهِمْ وَأَنْتَ يَا سَيِّدِ الْغَنِيُّ عَنْهُمْ یعنی چنان با تو بعصیان میروند و تو برحمت میروی که گویا گمران نیستی و کار و کردار گناه کاران نمی‌بینی و چنان بحلم و عفو میگذری که گویا هیچوقت در حضرت تو معصیت نرفته اند و در پیشگاه توحصیانی نورزیده اند و چنان از روی بزرگی و بخشایش با مخلوق خویش دوست هستی و دوستی ایشان را باخود پیوند میدهی که گوئی ترا بسوی ایشان نیاز و حاجتی است با اینکه تو ای سیدمن غنی بالذات و از جمله ایشان بی‌نیاز هستی و از پس این کلمات خود را بسجده افکند پس من با آنحضرت نزدیک شدم و سر مبارکش برگرفته بر زانوی خود بگذاشتم و چندان بگریستم تا اشک دیدگانم بر گونهٔ مبارکش فرا رسید پس آنحضرت راست بنشست و فرمود کیست آنکه مرا از یاد پروردگارم مشغول داشت عرض کردم ای فرزند رسول خدای من طاوس هستم این فزع و جزع چیست همانا ما کسانرا شایسته است که از این گونه کار و کردار بپای بریم چه ما گناه کار و جفا پیشه و خائن هستیم اما پدر تو حسین بن علی علیهما السلام و مادر تو فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها و جد تو رسول خدای صلّی الله علیه وآله باشند طاوس میگوید آنحضرت با من ملتفت شد و فرمود هیهات هیهات ای طاوس حدیث پدر و مادر و جد مرا از من فروگذار خَلَقَ اللهُ الْجَنَّةَ لِمَنْ أَطَاعَهُ وَأَحْسَنَ وَلَوْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا وَخَلَقَ النَّارَ لِمَنْ عَصَاهُ وَلَوْ كَانَ وَلَدًا قُرَشِيًّا أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَهُ تَعَالَى فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ وَاللهِ لَا يَنْفَعُكَ غَدًا إِلَّا تَقْدِمَةٌ تُقَدِّمُهَا مِنْ عَمَلٍ صَالِحٍ خدای بیافرید بهشت را برای فرمان برداران و نکوکاران اگرچه بنده حبشی باشند و خلق فرمود آتش را برای عاصیان و گناهکاران اگرچه نژاده و قرشی باشند آیا نشنیده باشی کلام خدای تعالی را که چون در صور دردمند و به پهنهٔ قیامت در شوند در آنروز نسبها از میان میرود و سخن از نسب نخواهد رفت سوگند با خدای که در بامداد رستاخیز هیچ چیز ترا سودمند نباید مگر آنکه کرداری پسندیده و عملی صالح از پیش فرستاده و ذخیره نهاده باشی

برگ سبزی بگور خویش فرست
کس نیارد ز پس تو پیش فرست

چنانکه از این پیش باندک اختلافی در ذکر القاب مبارکه آنحضرت مذکور شد در بحار الانوار مسطور است که وقتی آنحضرت بنماز ایستاده بود پس شیطان بصورت افعی ده سر با دندانهای تیز و چشمهای سرخ در گردش عجیب از میان زمین از سجده گاه آنحضرت نمودار شد و در محراب مبارکش مدتی بدان حال نمایش فزود و آن جناب هیچ بدو بیم و خوف نرفت و بدو التفات نفرمود پس شیطان بر انگشتهای مبارکش بپیچید و همی با دندان بگزید و سائید و از دهان آتش بر آن بیفکند و با اینجمله آنحضرت هیچ بدو ننگرید و قدمهای مبارک از جای حرکت نداد و ابلیس را چندان درنگ نرفت و شهابی سوزان از آسمان فروزان گشت و چون شیطان احساس آن شهاب کرد نالهٔ سخت برآورد و در صورت نخست خود برآمد و از کیسوی امام علیه السلام بایستاد و عرض کرد یا علی توئی سید العابدین چنانکه نامیده شده و من ابلیس هستم سوگند با خدای عبادت پیغمبران را از عهد پدرت

[Margin notes:]
از علماء المملکت شد
آمدن شیطان بصورت افعی در نماز آنحضرت

موهوب عام

آدم علیه السلام تا این زمان دیده ام و نه مثل تو و نه عبادت تو دیده باشم پس آنحضرت را گذاشت و روی برتافت و امام زین العابدین سلام الله علیه همچنان در حالت نماز بود و کلمات ابلیس هیچ چه آنحضرت را مشغول نداشت تا گاهیکه نماز خویشرا اتمام بگذاشت در جلد سماء و عالم بحار الانوار مسطور است از ابوحمزه

قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَا ثُمَالِيُّ إِنَّ الصَّلَوةَ إِذَا اُقِيمَتْ جَاءَ الشَّيْطَانُ إِلَى قَرِينِ الْإِمَامِ فَيَقُولُ هَلْ ذَكَرَ رَبَّهُ فَإِنْ قَالَ نَعَمْ ذَهَبَ وَإِنْ قَالَ لَا رَكِبَ عَلَى كَتِفَيْهِ فَكَانَ إِمَامَ الْقَوْمِ حَتَّى يَنْصَرِفُوا قَالَ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ لَيْسَ يَقْرَؤُنَ الْقُرْآنَ قَالَ بَلَى لَيْسَ حَيْثُ تَذْهَبُ يَا ثُمَالِيُّ إِنَّمَا هُوَ الْجَهْرُ بِبِسْمِ اللهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ یعنی علی بن الحسین سلام الله علیهما فرمود ای ثمالی هما نا چون نماز برپای میشود شیطان با آنکه با امام نماز مقارنت جسته میگوید آیا امام نماز پروردگار خود را یاد کرده و نام برده اگر گوید آری نام برده است شیطان باز میشود و اگر گوید مذکور نداشته شیطان بر دو شانه امام نماز سوار میشود و بامردمان از نماز فراغت گیرند شیطان امامت کند ابوحمزه میگوید عرض کردم فدای تو شوم آیا نه آنست که قرائت قرآن میکنند یعنی در نماز نام خدای ذکر میشود فرمود آری چنان نیست که تو میروی ای ثمالی بلکه ذکر خدای آنست که بسم الله الرحمن الرحیم بجهر قرائت نمایند در بحار الانوار مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بعد از صلوة فجر تا طلوع شمس سخن نمیفرمود و از این حدیث معلوم میشود که در آنوقت بذکر و عبادت مشغول بوده است و دیگر در کتاب بحار الانوار از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مرویست که چون حضرت فاطمه دختر علی بن ابیطالب علیهم السلام نگران این گونه عبادت و آن نوع کوشش و اجتهاد علی بن الحسین سلام الله علیهما گردید نزد جابر بن عبد الله بن عمرو بن حزام انصاری رضی الله عنه شد و فرمود ای صاحب رسول خدای همانا ما را بر شما حقوقی است و از جمله حقوق ما آن است که چون شما نگران شدید که یکی از ما از کثرت اجتهاد در عبادت خود را بهلاکت رساند خدایرا بدو بیاد آورید و او را بر حفظ و نگاهبانی نفس خویش بخوانید اینک علی بن الحسین یادگار پدرم حسین علیهما السلام است که بسبب آن کوشش و اجتهاد و رنج و تعبی که در عبادت بر خویشتن میسپارد بینی مبارکش شکاف یافته و جبین و زانوها و کفهای دست مبارکش شوخ و پینه بسته پس جابر بن عبد الله بباب سرای حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیامد و در این هنگام حضرت ابی جعفر محمد بن علی سلام الله علیهما در جماعتی از پسران بنی هاشم در باب سرای فراهم بودند پس جابر نظر بحضرت ابی جعفر افکند در حالتی که روی بدو داشت و می آمد جابر گفت همانا این راه سپردن رسول خدای صلی الله علیه و آله و سجیت اوست آنگاه عرض کرد ای پسر کیستی فرمود محمد بن علی بن الحسین هستم اینوقت جابر رضی الله عنه بگریست پس عرض کرد سوگند با خدای تو یکه علم را بحق میشکافی و باقر علومی پدر و مادرم فدای تو باد با من نزدیک شو و جابر گوی های جامه اش برگشود و دستش را بر سینه مبارکش بگذاشت پس او را ببوسید و گونه و چهره خویش بر سینه اش بگذاشت

آنگاه

از علاء الملک

آنگاه بآنحضرت عرض کرد ترا از جدت رسول خدای صلی الله علیه و آله سلام میرسانم همانا آنحضرت
با من فرمود تا آنچه دیدی با تو بجای آورم و با من فرمود یوشک ان تعیش و تبقی حتی تلقی من ولدی
من اسمه محمد یبقر العلوم بقرا و قال لی انک تبقی حتی تعمی ثم یکشف عن بصرک یعنی همی میرود
که تو زنده بمانی و بجای باشی تا گاهی که دریابی از فرزندان من کسی را که نامش محمد باشد و او شکافنده علوم را
شکافتنی و با من فرمود تو چندان بمانی که از فرتوتی و شماره روزگار نور از دیدگانت برود پس از آن
محمد باقر چشمت را روشن گرداند. و از پس این سخنان جابر با وی گفت از پدرت رخصت جوی تا بحضرتش تشرف
جوییم ابوجعفر علیه السلام در خدمت پدر فرخنده سیر شد و آن داستان بگذاشت و عرض کرد مردی پیر با
سرای است و با من چنین و چنان رفتار نمود امام علیه السلام فرمود ای پسرک من همانا این شیخ جابر بن
عبدالله است پس از آن فرمود آیا در میان کودکان اهل تو با تو گفت آنچه گفت و بجای آورد آنچه آورد
عرض کرد آری فرمود در حق تو قصد سوء نداشت و خون ترا بجوشش آورد آنگاه رخصت فرمود تا جابر درآید
و چون جابر داخل شد حضرت سید الساجدین را در محراب عبادت دید که از کثرت عبادت کار بر آنحضرت
تنگ و دشوار گشته است بالجمله امام زین العابدین از بهر جابر بر پای جست و از حال او بطور پوشیده پرسش
فرمود پس از آنش پهلوی خویشتن جای ساخت و جابر روی بآنحضرت کرده عرض نمود ای فرزند رسول خدای
مگر ندانسته که خدای تعالی بهشت را از بهر شما و دوستان شما و دوزخ را برای دشمنان و مبغضین شما بیافریده پس این
کوشش و جهدی که بسبب آن نفس خود را در کلفت افکنده از چیست امام زین العابدین علیه السلام با او فرمود
ای صاحب رسول خدای مگر ندانسته که خدای گناهان گذشته و آینده جدم رسول الله را آمرزیده است و با این
حالت چندان در عبادت و بندگی و پرستش خدای تعالی بکوشید و از اجتهاد در عبادت فرو گذاشت نفرمود و پدر
و مادرم را نیز بدانگونه امر فرمود چندانکه ساق و قدم مبارکش از کثرت عبادت ورم کرد پس بآنحضرت عرض کردند
آیا تو با اینحالت در عبادت کوشش فرمائی وَقَدْ غَفَرَ اللهُ لَكَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ و بمضمون
در اوایل ترجمه و ذکر حالات حضرت سید سجاد علیه السلام اشارت رفت بالجمله پیغمبر صلی الله علیه و آله در جواب
فرمود اَفَلَا اَكُونُ عَبْدًا شَاكِرًا چون جابر اینحال بدید و دانست که رفع تعب و اجتهاد آنحضرت را در مراتب
عبادت هیچ سخنی مؤثر نیست عرض کرد ای فرزند رسول خدای برای بقای نفس مبارکت لازم است که خویشتن را
رعایت فرمائی چه تو یادگار آن جماعت باشی که بسبب ایشان بلیات دفع میشود و دین خدای آیات و رایت
ایشان پدید میگردد و بسبب وجود افاضت نمود ایشان آسمان بر زمین باران می بارد آنحضرت در جواب
فرمود یا جابر لَا اَزَالُ عَلَى مِنْهَاجِ اَبَوَيَّ مُؤْتَسِيًا بِهِمَا صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمَا حَتَّى اَلْقَاهُمَا ای جابر
همیشه بر طریقت و روش و منهاج پدرم و مادرم عبادت کنم و بایشان تأسی جویم تا گاهی که ایشان را ملاقات
نمایم جابر رضی الله عنه روی با حاضران کرد و گفت سوگند با خدای در فرزندان پیغمبران هیچکس را

مانند

موهوب عام

مانند علی بن الحسین سلام الله علیهما ندیده ام مگر یوسف بن یعقوب علیهما السلام را سوگند با خدای در ذرّیهٔ علی بن الحسین کسی باشد که زمین را از عدل و داد و بیا کند بعد از آنکه از ظلم و ستم آکنده بود و ازین کلام به ظهور حضرت صاحب الامر و الزمان صلوات الله علیه اشارت کرده است و هم در بحار الانوار از زهری مروی است که در خدمت حضرت سجاد سلام الله علیه نزد عبد الملک شدیم و عبد الملک را با آن شقاوت و اشتغال بامور دنیوی آن اثر سجود و زردی رنگ و زخم صورت و ضعف بنیه و سوختگی چشمهای مبارکش سخت در چشم بزرگ و دلش سوزناک گردید و عرض کرد یا ابا محمد زحمت عبادت و رنج مجاهدت اینگونه در تو تاثیر کرده است با اینکه از روز ازل تقدیر خدائی و مشیت ایزدی بنیکی حال و سعادت مآل تو جاری گردیده است و تو پارهٔ تن رسول خدای صلی الله علیه و آله باشی و این نسب قریب و سبب وکید و آن فضل و فضیلت بزرگ که ترا از اهل بیت خود و مردم روزگار خود است و آن فضل و آن علم و ورع و دین که خدای ترا بهره فرموده هیچکس را از همگنان زمان تو و گروه گذشتگان روزی نگشته و با این مناقب و مفاخر که تراست این همه زحمت و اجتهاد را ضرورت چیست بالجمله عبد الملک این سخنان بگفت و از محامد و محاسن و ثنا و ستایش آن حضرت بزبان آمد و سخن براند

فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ مَا وَصَفْتَهُ وَذَكَرْتَهُ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ وَتَأْيِيدِهِ وَتَوْفِيقِهِ فَأَيْنَ شُكْرُهُ عَلَى مَا أَنْعَمَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقِفُ فِي الصَّلٰوةِ حَتَّى تَرِمَ قَدَمَاهُ وَيَظْمَأُ فِي الصِّيَامِ حَتَّى يَعْصِبَ فُوهُ فَقِيلَ لَهُ يَا رَسُولَ اللّٰهِ أَلَمْ يَغْفِرْ لَكَ اللّٰهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ فَيَقُولُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا الْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى مَا أَوْلَى وَأَبْلَى وَلَهُ الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ وَالْأُولَى وَاللّٰهِ لَوْ تَقَطَّعَتْ أَعْضَائِي وَسَالَتْ مُقْلَتَايَ عَلَى صَدْرِي أَنْ أَقُومَ لِلّٰهِ جَلَّ جَلَالُهُ لَمْ أَشْكُرْ عُشْرَ الْعَشِيرِ مِنْ نِعْمَةٍ وَاحِدَةٍ مِنْ جَمِيعِ نِعَمِهِ الَّتِي لَا يُحْصِيهَا الْعَادُّونَ وَلَا يَبْلُغُ حَدَّ نِعْمَةٍ مِنْهَا عَلَى جَمِيعِ حَمْدِ الْحَامِدِينَ لَا وَاللّٰهِ أَوْ يَرَانِي اللّٰهُ لَا يَشْغَلُنِي شَيْءٌ مِنْ شُكْرِهِ وَذِكْرِهِ فِي لَيْلٍ وَلَا نَهَارٍ وَلَا سِرٍّ وَلَا عَلَانِيَةٍ وَلَوْلَا أَنَّ لِأَهْلِي عَلَيَّ حَقًّا وَلِسَائِرِ النَّاسِ مِنْ خَاصِّهِمْ وَعَامِّهِمْ عَلَيَّ حُقُوقًا لَا يَسَعُنِي إِلَّا الْقِيَامُ بِهَا حَسَبَ الْوُسْعِ وَالطَّاقَةِ حَتَّى أُؤَدِّيَهَا إِلَيْهِمْ لَرَمَيْتُ بِطَرْفِي إِلَى السَّمَاءِ وَبِقَلْبِي إِلَى اللّٰهِ ثُمَّ لَمْ أَرْدُدْهُمَا حَتَّى يَقْضِيَ اللّٰهُ عَلَى نَفْسِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ

امام زین العابدین علیه السلام فرمود آنچه مذکور داشتی و وصف نمودی و یاد کردی از فضل و توفیق و کرم خدای با من مقام هیچ شک و شبهت و انکار ندارد پس شکر و سپاس خدای بر این نعمتها چگونه است و کجا است ای امیر المومنین همانا رسول خدای صلی الله علیه و آله با آن شرافت و برگزیدگی چندان در نماز می ایستاد که قدمهای مبارکش ورم یافته و چندان در روزه تشنه میشد که دهان مبارکش خشک میگردید پس بآنحضرت عرض کردند یا رسول الله آیا خدای تعالی گناهان برگذشته و آینده ترا نیامرزید در جواب فرمود آیا بنده شاکر نباشم و خدایرا بر نعمتهای خود جمیل سپاس نگذارم سوگند با خدای اگر اندامم پاره پاره گردد و حدقهای

از علاء الملک شد

چشم از کاسه بیرون و آب کردیده بر سینه ام روان شود نتوانم عشری از معشار و یکی از صد هزار سپاس یک نعمت
او را بجای آورده باشم که مردم جهان و شماره کنندگان روزگار شماره اش نتوانند و حمد و سپاس گذاران
سجده و مقدار یکی از آن نعمتها بالغ نکردند سوگند بخدای جز این نباشم و جز این سپاسی بجا نیاورم تا وقتیکه
خدا تعالی بر من ببیند بحالتی که هیچ چیز فرا از شکر و یاد او در شب و روز و پوشیده و آشکار باز نداشته است
و اگر نه آن بودی که اهل و عیال مرا بر من حقی و دیگر مردمان را از خاص و عام بر من حقوق است که حتی الوسع
و الامکان از ادای آن با ایشان ناچارم هر آینه چشمهای خود بآسمان و روی قلب را بحضرت یزدان متوجه
میساختم و از آن حال و حالت هیچوقت باز نمیداشتم تا گاهی که خدا تعالی بر من بمرگ فرمان دهد و او است بهترین
فرمانگذاران با جمله اینوقت آنحضرت بگریست و عبد الملک گریان شد و گفت بسیار جدائی و تفاوت است
در میان آن بنده که در طلب یزدان و سرای جاویدان باشد و میان آنکس که در طلب دنیا و حطام دنیا
بهر جا که خواهی گوی باش و در آخرت هیچ بهره و نصیبی برای او نباشد آنگاه روی بآنحضرت کرده
از حاجات آنحضرت بپرسید و جمله را بجای آورد و شفاعت امام علیه السلام را در حق هر که بود پذیرفتار شد
و نیز مبلغی در حضرتش تقدیم کرد راقم گوید از آن عبارت که اگر نه جمله خلق را از خاص و عام بر من حقوق

تحقیق در مطلب

بودی که ادای آن بر من واجب است هیچوقت چشم سر و بصر قلب را از آسمان و یزدان بر نمیگرفتم لطیفه ایست
که اولاً میرساند که مردم روزگار عیال آنحضرت اند از نیروی از جنبه یلی الخلقی ناچار است ثانیاً قدرت
خود را میرساند که اگر بخواهد هیچوقت از جهتی توجه باز نمیدارد و اختیار قلب در دست خود او است ثالثاً می نماید
که دارای دو جنبه یلی الربی و یلی الخلقی است و آنیکه یکباره بحق متوجه نیست و از مخلوق منصرف نمیگردد
برای اینست که اگر این جنبه امام نباشد نظام از عالم و قوام از مخلوق برود و یکباره حالت معدوم
پیدا کنند و الا از چه بودی که امام علیه السلام را جز توجه بحضرت حق و جنبه یلی الرب جنبه دیگر بایستی چه خود
ایشان را بجهان و جهانیان هیچ حاجت نیست بلکه این توجه بدنیا و دنیویان محض حفظ و رعایت و تربیت
و تعلیم و ترقی و تکمیل ایشان است و اگر این جنبه نبودی و از برکت این جنبه و حاجت آسمان با این جنبه نبودی
چگونه از مرکز عالی مرکز دانی افاضت فیض شدی علیهم الصلوات و السلام

## ذکر پاره آداب و دعوات و عبادات آنحضرت در ماه رجب و شعبان المعظم و رمضان المبارک غیر از ان ادعیه که در صحیفهٔ کامله است

آداب در ماه رجب و شعبان و رمضان المبارک

حضرت امام زین العابدین و ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین را هیچ روزی و ساعتی بلکه هیچ آنی
بی عبادت و ادعیه و اذکار و یاد پروردگار قهار نمی گذشت و در هر ماهی آدابی و ادعیه دارند که در کتب
ادعیه مسطور است و در صحیفه کامله سجادیه نیز پاره مرقوم است و چون آنحضرت را در شهور رجب المرجب و شعبان المعظم

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



موهوب عالم

در رمضان المعظم علاوه دیگر شهرها دعوات و آداب و عبادتست در اینجا بقدر میسور مذکور می‌شود در کتاب سحار الانوار مسطور است که علی بن الحسین را قانون آن بود که در آخر روز که روزه بودی فرمان کردی تا گوسفند را سر بریدندی و اعضای او را پاره پاره کردندی و بپختندی و چون شامگاه شدی آنحضرت بر دیگها مشرف شدی و بوی آن مطبوخها در حالت صیام دریافتی ثم یقول هاتوا القصاع اغرفوا لآل فلان واغرفوا لآل فلان حتی یاتی علی آخر القدور ثم یؤتی بخبز و تمر فیکون ذلک عشاءه آنگاه میفرمود کاسهای بزرگ حاضر میکردند و از آن مطبوخ مملو کرده بفلان طایفه و فلان جماعت میفرستاد تا دیگها تمامت پرداخته میگشت از پس آنکه زنان و خرما میآوردند و تعشی آنحضرت منحصر بآن بود در کتاب مستطاب زاد المعاد علامه مجلسی اعلی الله مقامه مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در اول ماه رجب این دعا را قرائت میفرمود و علمای اسلام فرموده‌اند خواندن این دعا در هر روز سنت است یا من یملک حوائج السائلین ویعلم ضمیر الصامتین لکل مسئلة منک سمع حاضر وجواب عتید اللهم ومواعیدک الصادقة وایادیک الفاضلة ورحمتک الواسعة فاسئلک ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تقضی حوائجی للدنیا والآخرة انک علی کل شیء قدیر عرض میکند ای کسیکه مالک حاجات خوانندگان و دانای بر ضمیر خاموشان یعنی آنانکه در نهان خواهنده و درخواست کننده‌اند و هر خواهشی را از جانب تو شنیدنی حاضر و پاسخی آماده و مواعید تو بتمامت راست و نعمتهای تو بجمله افزون از حد و حساب است و اذیال رحمت تو گسترده و وسیع پس در حضرت تو خواستارم که رحمت فرستی بر محمد و آل محمد و اینکه حوائج مرا در دنیا و آخرت برآورده داری همانا تو پروردگار قادر و توانائی و نیز در زاد المعاد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون ماه شعبان المعظم فرا میرسید حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه یاران خود را فراهم میفرمود و میگفت ای جماعت اصحاب من میدانید این چه ماه است همانا اینماه شعبان است حضرت رسولخدای صلی الله علیه وآله میفرمود شعبان ماه من است پس روزه بدارید در اینماه برای محبت پیغمبر و تقرب بحضرت او و بحق آن خداوندی که جان علی بن الحسین بدست قدرت اوست سوگند یاد همی کنم که از پدرم حسین بن علی علیهما السلام شنیدم فرمود از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه شنیدم هر که روزه بدارد شهر شعبان را محض محبت پیغمبر یزدان و تقرب بخداوند منان خداوند او را دوست بدارد و بکرامت خود نزدیک گرداند در روز قیامت و بهشت را برای او واجب نماید در زاد المعاد مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمودند هر کس خواستار باشد روح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر صلوات الله وسلام الله علیهم اجمعین با وی مصافحه نمایند حضرت امام حسین علیه السلام را در شب نیمه شعبان زیارت نماید زیرا که فرشتگان و پیغمبران در آن شب از خدای رخصت طلبند تا بزیارت آنحضرت شوند و اجازت یابند پس خوشا و خنکا مر حال کسی را که این بزرگواران با وی مصافحت روند و هم در زاد المعاد از زید شهید علیه الرحمه مرویست که پدرم امام زین العابدین علیه السلام ما را

از علاء الملک شد

بجمله در نیمه شهر شعبان المعظم در حضرت خویش انجمن میفرمود و آن شب را بزینت بهر میساخت بهر تخت را نماز می ایستاد
دوم را خدای را بدعا میخواند و در بهر سیم در پیشگاه خداوند خواستار آمرزش میگشت و تا نیز استغفار میکرد و هم
تا صبح بیدار گشود و نیز مجلسی اعلی الله مقامه در زاد المعاد روایت میفرماید که حضرت امام زین العابدین صلوات الله
وسلامه علیه در جمله ایام ماه شعبان در هنگام زوال و در شب نیمه آن ماه این صلواة را قرائت می فرمود

صلواة در شهر شعبان المعظم

اللهم صل علی محمد وآل محمد شجرة النبوة وموضع الرسالة ومختلف الملائکة ومعدن العلم واهل بیت
الوحی اللهم صل علی محمد وآل محمد الفلک الجاریة فی اللجج الغامرة یامن من رکبها
ویغرق من ترکها المتقدم لهم مارق والمتاخر عنهم زاهق واللازم لهم لاحق اللهم صل
علی محمد وآل محمد الکهف الحصین وغیاث المضطر المستکین وملجا الهاربین ومنجی الخائفین
وعصمة المعتصمین اللهم صل علی محمد وآل محمد صلوة کثیرة طیبة تکون
لهم رضی ولحق محمد وآل محمد اداء وقضاء بحول منک وقوة یارب العالمین اللهم صل علی محمد وآل
محمد الطیبین الابرار الاخیار الذین اوجبت لهم حقوقهم وفرضت طاعتهم و
ولایتهم اللهم صل علی محمد وآل محمد واعمر قلبی بطاعتک ولا تخزنی بمعصیتک وارزقنی مواساة من قترت
علیه من رزقک بما وسعت علی من فضلک ونشرت علی من عدلک واحییتنی تحت ظلک وهذا
شهر نبیک سید رسلک صلواتک علیه وآله شعبان الذی حففته منک بالرحمة و
الرضوان الذی کان رسول الله صلی الله علیه وآله یداب فی صیامه وقیامه فی لیالیه و
ایامه بخوعا لک فی اکرامه واعظامه الی محل حمامه اللهم فاعنا علی الاستنان بسنته
فیه ونیل الشفاعة لدیه اللهم فاجعله لی شفیعا مشفعا وطریقا الیک مهیعا واجعلنی له متبعا حتی القاک
یوم القیمة عنی راضیا وعن ذنوبی غاضیا قد اوجبت لی منک الرحمة والرضوان وانزلتنی دار القرار ومحل الاخیار

المهیع کمرقد الطریق الواسع الواضح

خلاصه معنی چنین است بارخدایا رحمت فرست بر محمد و آل او درخت نبوت و جایگاه رسالت و محل آمد و شد
فرشتگان و معدن علم و دانش و خانواده که نزول وحی اختصاص بآن داشت ای خدای رحمت فرست
بر محمد و آل او که بجمله کشتیهای جاری در دریاها فرو پوشیده یعنی بحار غامر طغیانی که اسباب غرق و تباهی و غفلت
و ضلالت جهانیان میشد و اگر کشتی رستگاری نباشد هیچکس نجات نخواهد یافت ایمن باشد هرکس در آن کشتی
جای کند و غرق گردد هرکس واگذاردش هرکس از ایشان پیشی خواهد مارق و مرتد ماند و هرکس واپس افتد ناچیز
و باطل شود و هرکس در خدمت ایشان ملازمت ورزد بحقیقت و سلامت و هدایت پیوسته گردد خداوندا
رحمت فرست بر محمد و آل محمد که کهف حصین و پناهگاه استوار متین و فریادرس درمانده بیچاره و ملجأ
گریختگان و نجات گاه ترسندگان و نگاهدارنده اعتصام جویندگان است خداوندا رحمت فرست بر محمد
و آل محمد رحمتی فراوان و طیب که اسباب خوشنودی ایشان و اداء حق محمد و آل محمد و قضاء بقدرت

ازسوی تو

ازسوی تو و توانائی و قوت باشد ای پروردگار جهانیان خداوندا رحمت فرست بر محمد و آل محمد پاکان موهوب عام
نیکان نیکوکاران چنان کسانیکه واجب گردانیدی برای ایشان حقوق ایشانرا یعنی ادای حقوقشان را
بر آفریدگان واجب نمودی و لازم ساختی اطاعت فرمان و دوستی ایشانرا خداوندا رحمت فرست بر
محمد و آل محمد و آباد دان کن دل مرا بفرمان برداری خودت و مرا بمعصیت خودت و ستخوش خزمی و رسوائی مدا
و روزی گردان مرا مواسات ورزیدن با آنکس که روزیش را بروی تنگ فرموده با آنچه وسعت داده بر من
از فضل خود و پهن کردی بر من از عدل خود و زنده داشته مرا در زیر سایهٔ خود و اینماه پیغمبر تو بزرگ فرستادگان
تست رحمتهای تو بر او و آل و شیعیان او باد آنماه شعبانیکه محفوف داشتی او را برحمت و رضوان خود
آنماهی که رسول خدای صلی الله علیه و آله کوشش میفرمود در صیام و قیام آن در شبها و روزهای آن
برای فروتنی در حضرت تو در گرامی داشتن آن و بزرگ شمردن تا هنگام فرود آمدن مرگ او و انجام او ای
خدای یاری کن ما را بر اینکه در اینماه بسنت پیغمبر کارکنیم و بشفاعتش در حضرتش برخوردار شویم خداوندا
بگردان او را برای من شفاعت کننده که شفاعتش پذیرفته باشد و طریقی وسیع و برگشاده بحضرت تو و مرا
تابع و پیروان فرمای تا گاهیکه در روز قیامت ملاقات نمایم ترا گاهیکه از من راضی و از معاصی من درگذرنده
باشی و رحمت و رضوان خود را برای من واجب گردانیده و در سرای قرار و آرام و جایگاه نیکان فرود
کرده باشی از حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه مروی است که امام زین العابدین علیه السلام در شهر
رمضان المبارک جز بدعا و تسبیح و استغفار و تکبیر تکلم نمیفرمود و چون افطار میکرد عرض می نمود
اَللّٰهُمَّ اِنْ شِئْتَ اَنْ تَفْعَلَ فَعَلْتَ اِلٰهِی اگر بخواهی کاری بپای و بخاتمی مبذول فرمائی چنان
میکنی و اینکلام معجز نظام بر کمال معرفت و تسلیم صرف و رضای کامل و نهایت تفویض دلالتی بزرگ دارد
در کتاب اصول کافی مرویست که چون ماه مبارک فرا رسیدی علی بن الحسین علیهما السلام باین دعای
مبارک در تمامت ایام رمضان المبارک خدای را میخواندی اَللّٰهُمَّ اِنَّ هٰذَا شَهْرُ رَمَضَانَ وَهٰذَا
شَهْرُ الْقِیَامِ وَهٰذَا شَهْرُ الْاِنَابَةِ وَهٰذَا شَهْرُ التَّوْبَةِ وَهٰذَا شَهْرُ الْمَغْفِرَةِ وَالرَّحْمَةِ وَهٰذَا شَهْرُ الْعِتْقِ مِنَ النَّارِ
وَالْفَوْزِ بِالْجَنَّةِ اَللّٰهُمَّ فَسَلِّمْهُ لِی وَتَسَلَّمْهُ مِنِّی وَاَعِنِّی عَلَیْهِ بِاَفْضَلِ عَوْنِكَ وَوَفِّقْنِی فِیهِ لِطَاعَتِكَ وَفَرِّغْنِی
فِیهِ لِعِبَادَتِكَ وَدُعَائِكَ وَتِلَاوَةِ كِتَابِكَ وَعَظِّمْ لِی فِیهِ الْبَرَكَةَ وَاَحْسِنْ لِی فِیهِ الْعَافِیَةَ وَاَصِحَّ لِی فِیهِ بَدَنِی
وَاَوْسِعْ فِیهِ رِزْقِی وَاكْفِنِی فِیهِ مَا اَهَمَّنِی وَاسْتَجِبْ فِیهِ دُعَائِی وَبَلِّغْنِی فِیهِ رَجَائِی اَللّٰهُمَّ اَذْهِبْ عَنِّی فِیهِ النُّعَاسَ
وَالْكَسَلَ وَالسَّاٰمَةَ وَالْفَتْرَةَ وَالْقَسْوَةَ وَالْغَفْلَةَ وَالْغِرَّةَ اَللّٰهُمَّ جَنِّبْنِی فِیهِ الْعِلَلَ وَالْاَسْقَامَ وَالْهُمُومَ وَالْاَحْزَانَ وَ
الْاَعْرَاضَ وَالْاَمْرَاضَ وَالْخَطَایَا وَالذُّنُوبَ وَاصْرِفْ عَنِّی فِیهِ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ وَالْجَهْدَ وَالْبَلَاءَ وَالتَّعَبَ وَالْعَنَاءَ اِنَّكَ سَمِیعُ
الدُّعَاءِ اَللّٰهُمَّ اَعِذْنِی فِیهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ وَهَمْزِهِ وَلَمْزِهِ وَنَفْثِهِ وَنَفْخِهِ وَوَسْوَاسِهِ وَكَیْدِهِ وَمَكْرِهِ وَحِیَلِهِ وَ
اَمَانِیِّهِ وَخُدَعِهِ وَغُرُورِهِ وَفِتْنَتِهِ وَرَجِلِهِ وَشَرَكِهِ وَاَعْوَانِهِ وَاَتْبَاعِهِ وَاَحْزَابِهِ وَاَشْیَاعِهِ وَاَوْلِیَائِهِ وَشُرَكَائِهِ وَجَمِیعِ

از علاء الملک شد

کیفیت: اللّهم ارزقنی فیه تمام صیامه و بلوغ العمل فی قیامه و استکمال ما یرضیک عنّی فیه صبراً و ایماناً و یقیناً و احتساباً و تقبّل منّا ذلک بالاضعاف الکثیرة و الاجر العظیم اللّهم ارزقنی فیه الجدّ و الاجتهاد و القوّة و النشاط و الانابة و التوبة و التوفیق و الرغبة و الرهبة و الجزع و الخشوع و الرقّة و صدق اللسان و الوجل منک و الرجاء لک و التوکّل علیک و الثقة بک و الورع عن محارمک بصالح القول و مقبول السعی و مرفوع العمل و مستجاب الدعاء و لا تحل بینی و بین شیء من ذلک بعرض و لا مرض و لا غمّ برحمتک یا ارحم الراحمین

در زاد المعاد این دعای شرافت بنیاد با اندک تفاوت و اختلافی مذکور است و این کلمات نیز در دنباله این حدیث باضافه مسطور می باشد اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد و اقسم لی فیه افضل ما تقسمه لعبادک الصالحین و اعطنی فیه افضل ما تعطی اولیائک المقرّبین من الرحمة و المغفرة و التحنّن و الاجابة و العفو و المغفرة الدائمة و العافیة و المعافاة و العتق من النار و الفوز بالجنّة و خیر الدنیا و الآخرة اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد و اجعل دعائی فیه الیک واصلاً و رحمتک و خیرک الیّ فیه نازلاً و عملی فیه مقبولاً و سعیی فیه مشکوراً و ذنبی فیه مغفوراً حتّی یکون نصیبی فیه الاکبر و حظّی فیه الاوفر اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد و وفّقنی فیه للیلة القدر علی افضل حال تحبّ ان یکون علیها احد من اولیائک و ارضاها لک ثمّ اجعلها لی خیراً من الف شهر و ارزقنی فیها افضل ما رزقت احداً ممّن بلّغته ایّاها و اکرمته بها و اجعلنی فیها من عتقائک من جهنّم و طلقائک من النار و سعداء خلقک بمغفرتک و رضوانک یا ارحم الراحمین اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد و ارزقنا فی شهرنا هذا الجدّ و الاجتهاد و القوّة و النشاط و ما تحبّ و ترضی اللّهم ربّ الفجر و لیال عشر و الشفع و الوتر و ربّ شهر رمضان و ما انزلت فیه القرآن و ربّ جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع الملائکة المقرّبین و ربّ ابرهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و ربّ موسی و عیسی و جمیع النبیّین و المرسلین و ربّ محمّد خاتم النبیّین صلواتک علیه و علیهم اجمعین و اسئلک بحقّهم علیک و بحقّک العظیم علیهم لمّا صلّیت علیه و آله و علیهم اجمعین و نظرت الیّ نظرة

مبحث دعای صلوات کبیر

رحیمۃً ترضی بہا عنّی رضیً لا تسخط بعدہٗ علیّ ابداً واعطنی جمیع سؤلی و موہوب عام
رغبتی وامنیتی وارادتی وصرف عنّی ما اکرہ واحذر واخاف علی نفسی
وما لا اخاف وعن اہلی ومالی واخوانی واخواتی وذریتی اللّٰہم الیک
فررنا من ذنوبنا فآوِنا تائبین وتب علینا مستغفرین واغفر لنا متعوذین و
اعذنا مستجیرین واجرنا مستسلمین ولا تخذلنا راہبین وآمنا راغبین
وشفعنا سائلین واعطنا انک سمیع الدعاء قریب مجیب اللّٰہم انت ربی وانا
عبدک واحق من سئل العبد ربہٗ ولم یسئل العباد مثلک کرماً وجوداً یا موضع
شکوی السائلین ویا منتہی حاجۃ الراغبین ویا غیاث المستغیثین ویا
مجیب دعوۃ المضطرین ویا ملجأ الہاربین ویا صریخ المستصرخین ویا رب
المستضعفین ویا کاشف کرب المکروبین ویا فارج ہم المہمومین
ویا کاشف الکرب العظیم یا اللّٰہ یا رحمن یا رحیم یا ارحم الراحمین
صلِّ علی محمد وآل محمد واغفر لی ذنوبی وعیوبی واسائتی وظلمی و
جرمی واسرافی علی نفسی وارزقنی من فضلک ورحمتک فانہ لا
یملکہا غیرک واعف عنّی واغفر لی کلما سلف من ذنوبی واعصمنی
فیما بقی من عمری واستر علیّ وعلی والدیّ وولدی وقرابتی واہل
حزانتی ومن کان منّی بسبیل من المؤمنین والمؤمنات فی الدنیا والآخرۃ فانّ
ذلک کلہ بیدک وانت واسع المغفرۃ فلا تخیبنی یا سیدی ولا ترد
دعائی ولا ترد یدی الی نحری حتی تفعل ذلک بی وتستجیب لی جمیع
ما سئلتک وتزیدنی من فضلک فانک علی کل شیءٍ قدیر ونحن الیک
راغبون اللّٰہم لک الاسماء الحسنی والامثال العلیا والکبریاء و
الآلاء اسئلک باسمک بسم اللّٰہ الرحمن الرحیم ان
کنت قضیت فی ہذہ اللیلۃ تنزل الملائکۃ والروح فیہا ان تصلی
علی محمد وآل محمد وان تجعل اسمی فی ہذہ اللیلۃ فی السعداء و
روحی مع الشہداء واحسانی فی علیین واسائتی مغفورۃ وان
تہب لی یقیناً تباشر بہ قلبی وایماناً لا یشوبہ شک ورضاً بما
قسمت لی وآتنی فی الدنیا حسنۃ وفی الآخرۃ حسنۃ وقنی
عذاب النار وان لم تکن قضیت فی ہذہ اللیلۃ تنزل الملائکۃ

از علماء الملک شد

والروح فيها فاخرني الى ذلك وارزقني فيها ذكرك وشكرك وطاعتك وحسن عبادتك فصل على محمد وال محمد بافضل صلواتك يا ارحم الراحمين يا احد يا صمد يا رب محمد وال محمد اغضب اليوم لمحمد ولابرار عترته واقتل اعدائهم بددا واحصهم عددا ولا تدع على ظهر الارض منهم احدا ولا تغفر لهم ابدا يا حسن الصحبة يا خليفة النبيين انت ارحم الراحمين البدئ البديع الذي ليس كمثله شئ والدائم غير الغافل والحي الذي لا يموت انت كل يوم في شان انت خليفة محمد وناصر محمد ومفضل محمد اسئلك ان تنصر وصي محمد و خليفة محمد والقائم بالقسط من اوصياء محمد صلواتك عليه وعليهم عطف عليهم نصرك يا لا اله الا انت بحق لا اله الا انت صل على محمد وال محمد واجعلني معهم في الدنيا والاخرة واجعل عاقبة امري الى غفرانك ورحمتك يا ارحم الراحمين وكذلك نسبت نفسك يا سيدي باللطيف بلى انك لطيف فصل على محمد وال محمد والطف لي انك لطيف لما تشاء اللهم صل على محمد وال محمد وارزقني الحج والعمرة في عامنا هذا وفي كل عام وتطول على بجميع حوائجي للدنيا والاخرة

پس سه دفعه بگوید استغفر الله ربي واتوب اليه ان ربي قريب مجيب استغفر الله ربي واتوب اليه ان ربي رحيم ودود استغفر الله ربي و اتوب اليه انه كان غفارا اللهم اغفر لي انك ارحم الراحمين رب اني عملت سوء وظلمت نفسي فاغفر لي انه لا يغفر الذنوب الا انت استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم الحليم العظيم العليم الكريم الغفار للذنب العظيم واتوب اليه استغفر الله ان الله كان غفورا رحيما

بعد از آن بخواند اللهم اني اسئلك ان تصلي على محمد وال محمد وان تجعل فيما تقضي وتقدر من الامر العظيم المحتوم في ليلة القدر من القضاء الذي لا يرد ولا يبدل ان تكتبني من حجاج بيتك الحرام المبرور حجهم المشكور سعيهم المغفور ذنوبهم المكفر عنهم سيئاتهم وان تجعل فيما تقضي وتقدر ان تطيل عمري وتوسع رزقي وتؤدي عني امانتي وديني امين رب العالمين اللهم اجعل لي فرجا ومخرجا وارزقني

قال في المنتهى ان ... الاسباب الا ... وذلك متفق عليه ولكن ... كل الحديث ... بالاستفهام ... البخاري في كتاب الايمان انه صلى الله عليه واله قال لاصحابه ارضون ان تكونوا ربع اهل الجنة قالوا بلى

[illegible]

مِنْ حَيْثُ اَحْتَسِبُ وَمِنْ حَيْثُ لَا اَحْتَسِبُ وَاحْرُسْنِي مِنْ حَيْثُ اَحْتَرِسُ وَمِنْ حَيْثُ موهوب عام
لَا اَحْتَرِسُ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ
مُحَمَّدٍ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا
كَثِيرًا كَثِيرًا

و خلاصه ترجمه این دعای مبارک چنین است عرض میکند الهی این است ماه رمضان و ماه روزه داشتن و عبادت
و اطاعت بپای بودن و یکباره بخدای بازگشتن است و ماهی است که خدای ابواب رحمت و مغفرت برگشاید
و گناهان را بیامرزد و از آتش رستگار و به بهشت جاوید برخوردار میفرماید و این همان شهر است که بلیلة القدر ممتاز است
پس درود فرست الهی بر محمد و آل محمد و مرا بر صیام و قیام اینماه یاری فرمای و مرا از آلایش معاصی آسایش
و سلامت از خطرات ضلالت و غوایت آرامش ده و بر طاعت تو و رسول خودت و اولیای خودت موفق بدار
تا یکسره بعبادت تو کار کنم و بهیچ امری بیرون از عبادت دچار نمانم و بدعا و تلاوت قرآن بگذرانم و عافیت
و برکت عظیم شاد خوار کردم و بخلوص توبت و صحت بدن و وسعت روزی و کفایت مهمات و استجابت دعوات
و دریافت آمال کامکار شوم الهی رحمت فرست بر محمد و آل محمد و در اینماه مرا از جمت پیکی و کسالت و فرومانگی
و سستی و قساوت و غفلت و غرور و علتها و رنجورها و اندهان و اخزان و اعراض و امراض و خطاها و گناهان
بسیار و آفات سوء و فحشاء و انکار و بلا و رنج و عنا را از من دور دار که تو شنونده دعائی الهی رحمت فرست
بر محمد و آل محمد و در اینماه مرا از گزند شیطان رجیم و همز و لمز و نفث و نفخ و وسوسه و کامل نمودن او و بطش و کید
و مکر و حبائل فریب و خدعت و خواهشهای او و بغرور و فتنه افکندن و از دام فریب و گزند لشکر و اتباع و اولیا
و انباز ان و حیله مکیدتهای او به پناه خود درآور الهی رحمت فرست بر محمد و آل محمد و در اینماه مرزوق کردان
ما را بصیام و قیام و دریافتن آرزو و عبادات و استکمال آنچه موجب خوشنودی و رضای تو است و برای جمله
بخلوص نیت و صفوت عقیدت صبوری بده و با یمان و یقین برخوردار و با جر و مزد عظیم و پاداش بزرگ
کامکار فرمای الهی درود فرست بر محمد و آل محمد و مرزوق گردان مرا با قامت حج و عمره و جد و اجتهاد
در دین و عبادت و بقوت و نشاط و توبت و انابت و توفیق و قربت و خیرات مقبوله و رهبت و رغبت
و ضراعت و خشوع و رقت و نیت صادقه و صدق لسان و ترس از حضرت منان و امیدواری با تو و توکل
و وثوق بر تو و پارسائی از محرمات تو با قول صالح و سعی مقبول و عمل مرفوع و دعای مستجاب و حایل مفرمای
در میان من و آنچه خواستار شده ام مرضی و حادثه و هم و غم و بیماری و غفلت و فراموشی و نسیان را الهی رحمت
فرست بر محمد و آل محمد و بآنچه به بندگان صالح و اولیای مقرب خود را از رحمت و مغفرت و تحنن و عطوفت
و عفو و اجابت و آمرزش همیشگی و عافیت و گذشت و آزادی از آتش و فیروزی بجنت و خیر دنیا و آخرت
نصیب فرموده مرا بهره یاب فرمای الهی رحمت فرست بر محمد و آل محمد و دعوات مرا به پیشگاه رحمت

از علاء الملک شد

واجابت خود واصل ورحمت وخیر خودت را بر من نازل واعمال مرا در اینماه مبارک مقبول وسعی مرا مشکور وگناه مرا مغفور و بی نصیب اکبر وحظ اوفر بهره ورساز الهی رحمت فرست بر محمد وآل محمد و مرا در این ماه بادراک لیلة القدر و بهترین حالتی که تو دوست داری که اولیای تو بر آنحال باشند نایل فرمای و ثواب واجر آن شب را از هزار ماه برای من بهتر گردان و به برترین کرامت وآزادی از جهنم ورهیدگی از آتش مرزوق و در زمره سعدا وآفریدگان خود شاد کام فرمای الهی رحمت فرست بر محمد وآل محمد و مارا در اینماه بکوشش در عبادات و قوت ونشاط وآنچه ترا محبوب و مرضی است مرزوق بدار ای پروردگار روز و شبهای ده گانه ای پروردگار جفت وطاق و پروردگار شهر رمضان وآنچه از قرآن که فرو فرستادی در آن و پروردگار جبرائیل ومیکائیل واسرافیل وجمله فرشتگان مقرب و پروردگار ابراهیم واسمعیل واسحق و یعقوب و پروردگار موسی وعیسی و تمامت پیغمبران و فرستادگان و پروردگار محمد خاتم پیغمبران صلواتک علیه وعلیهم اجمعین ومسئلت مینمایم ترا بحق ایشان بر تو و بحق عظیم تو بر ایشان که بر محمد وآل محمد وایشان درود بفرستی و با من بنظر رحمت وچشم رضا وخوشنودی که از آن پس هیچوقت سخط وغضبی در آن نباشد نظر فرمائی وتمامت آرزوها وآمال وانا نیز او آنچه خواسته ام با من عطا فرمائی واز آنچه مکروه دارم دور نفس خویش بیمناک هستم واز آنچه میترسم یعنی خود عالم بآن نیستم واز زیانش دانا نیباشم مرا واهل وعیال ومال وبرادران وخواهران وفرزندان وذریت مرا بازداری الهی بهمانا از گناهان وذنوب خود بحضرت تو گریزان هستیم پس مارا بجالت توبت وقبول توبت واستغفار وآمرزش پناه وجای ده ومارا مخذول مفرمای وامین بگردان که توئی زود اجابت کننده دعوات وشنونده خدایا تو تیبی پروردگار من ومنم بندهٔ تو وبنده راهیچ شایسته است که از حضرت پروردگار خود خواستار شود که کریم وجواد است ای موضع شکوای خواهندگان وای پایان حاجت رغبت کنندگان وای فریاد رس فریاد خواهان وای مجیب دعوت بیچارگان وای پناه ترسندگان وای فریاد رس خروشندگان وای پروردگار ناتوانان وای دفع کنندهٔ اندوه بزرگ ای خداوند بخشاینده وای مهربان آمرزنده رحمت فرست بر محمد وآل محمد وبیامرز گناهان ومعایب ومساوی وظلم وجرم واسراف مرا بر نفس من ورحمت وفضل خودت را بمن روزی فرمای چه غیر از تو مالک فضل ورحمت ودارنده فزونی ومنت نیست ودرگذر از من ازجمله گناهان برگذشته من ونگاهدار مرا در بقیهٔ عمر من وبپوش بر من وپدر ومادر وفرزند وخویشاوندان واهل وعیال وهرکس را بامن راهی وحقی است از مومنین ومومنات در دنیا وآخرت چه این جمله همه در دست قدرت وعنایت تو است وتوئی واسع المغفره پس بی بهره مدار مرا وبازمگردان دعای مرا وآنچه در حضرت تو مسئلت کرده ام باجابت مقرون فرمای الهی مخصوص تست نامهای نیکو و صفات بلند و بزرگی ونعمتهای ارجمند خواستار میشوم بنام گرامی تو بسم الله الرحمن الرحیم اگر تو حکم

فرموده دراین شب که روح و ملائکه نازل کردند که رحمت فرستی بر محمد و آل محمد و دراین شب نام مرا در زمره سعداء و روح مرا با شهدا و احسان مرا در دفتر نیکوان و اساءت مرا با آمرزش بگردانی و مرا یقینی که قلب من بآن مباشر باشد و ایمانیکه بآلایش شک و ریب مشوب نماند و خوشنودی بآنچه تو از بهر من خواسته و حسنهٔ دنیا و آخرت و آسایش از آتش نایل بداری و اگر دراین شب نزول ملائکه و روح را مقرر نفرمودی پس مرا زنده بدار تا باین فیض نایل گردم و مرا بذکر و شکر و طاعت و حسن عبادت خود دراین شب مرزوق فرمای و بافضل صلوات خود درت بر محمد و آل محمد درود فرست ای بهترین رحم کنندگان و اعدای محمد و آل محمد را از روی زمین برافکن و بآتش غضب خود فرسایش ده و هیچوقت ایشان را مغفرت و آمرزش و آرامش مده ای خلیفه پیغمبران توئی بهترین رحم کنندگان و توئی پدید آورنده آفریدگان پیش از آنکه هیچ چیز پدید باشد ای بدیعیکه هیچ چیز شبیه و مانند نیست و دائمی که از هیچ چیز غفلت نباشد و زنده که هرگز دستخوش مرگ نشود همانا تو هر روزی در کار و شأنی باشی تو خلیفه محمد و ناصر محمد و فزونی بخشاینده محمدی از تو خواستار میشوم که وصی محمد و خلیفه محمد و قائم بعدل و قسط را از اوصیا محمد صلواتک علیهم اجمعین یاری فرمائی الهی ای رحمت فرست بر محمد و آل محمد و مرا در دنیا و آخرت با ایشان محشور بدار و با پایان امر مرا با آمرزش خویش مقرون گردان چه خود را لطیف خواندی و لطیف هستی پس چنانکه شاید بر من بلطف کار کن الهی ای درود فرست بر محمد و آل محمد و روزی نما مرا باقامت حج و عمره دراین سال و دیگر سالیان و به قضای تمامت حاجات من در دنیا و آخرت بر من احسان فرمای و بطول عمر و وسعت رزق و ادای امانت و دین من و حفظ و حراست از هرچه بایست نایل کن و سعی مشکور و ذنب مغفور و حج مبرور و سلامتی از خطیات و سیئات موفق و برخوردار بدار ای پروردگار جمله عالمها و عالمیان وصلی الله علی محمد و آله وسلم چون دعوات ماثوره از حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیرون از آنچه در صحیفه کامله مبارکه سجادیه مرقوم است علی نهج الاستطاعة و الامکان دراین کتاب مستطاب مذکور میشود تا جهت جامعیت را جامع باشد لهذا دعای مبارک مشهور معروف بدعای ابوحمزه ثمالی علیه الرحمه که ابوحمزه از آنحضرت روایت کرده است بمناسبت مقام دراینجا مذکور می‌شود در کتب ادعیه از شیخ طوسی رحمة الله علیه و دیگران از ابوحمزه ثمالی ماثور است که حضرت

امام زین العابدین سلام الله علیه در لیالی متبرکه شهر

رمضان المبارک اکثر شب را بنماز میگذرانید

و سحرگاهان این دعای

جلیل را قرائت

میفرمود

از علاء الملک شد

الهی لا تؤدبنی بعقوبتک ولا تمکر بی فی حیلتک من این لی الخیر یا رب ولا یوجد الا من عندک
ومن این لی النجاة ولا تستطاع الا بک لا الذی احسن استغنی عن عونک ورحمتک ولا الذی
اساء واجترء علیک ولم یرضک خرج عن قدرتک یا رب یا رب یا رب انچند بگوید تا نفس قطع
شود بک عرفتک وانت دللتنی علیک ودعوتنی الیک ولولا انت لم ادر ما انت الحمد لله
الذی ادعوه فیجیبنی وان کنت بطیئا حین یدعونی والحمد لله الذی اسئله فیعطینی
وان کنت بخیلا حین یستقرضنی والحمد لله الذی انادیه کلما شئت لحاجتی واخلو به
حیث شئت لسری بغیر شفیع فیقضی لی حاجتی والحمد لله الذی ادعوه ولا ادعو غیره ولو
دعوت غیره لم یستجب لی دعائی والحمد لله الذی ارجوه ولا ارجو غیره ولو رجوت غیره
لاخلف رجائی والحمد لله الذی وکلنی الیه فاکرمنی ولم یکلنی الی الناس فیهینونی
والحمد لله الذی تحبب الی وهو غنی عنی والحمد لله الذی یحلم عنی حتی کانی لا ذنب لی
فربی احمد شیء عندی واحق بحمدی اللهم انی اجد سبل المطالب الیک مشرعة
ومناهل الرجاء الیک مترعة والاستعانة بفضلک لمن املک مباحة وابواب الدعاء الیک
للصارخین مفتوحة واعلم انک للراجین بموضع اجابة وللملهوفین بمرصد اغاثة
وان فی اللهف الی جودک والرضا بقضائک عوضا عن منع الباخلین ومندوحة عما
فی ایدی المستاثرین وان الراحل الیک قریب المسافة وانک لا تحتجب عن خلقک
الا ان تحجبهم الامال دونک وقد قصدت الیک بطلبتی وتوجهت الیک بحاجتی
وجعلت بک استغاثتی وبدعائک توسلی من غیر استحقاق لاستماعک منی ولا
استیجاب لعفوک عنی بل لثقتی بکرمک وسکونی الی صدق وعدک ولجائی الی الایمان
بتوحیدک ویقینی بمعرفتک منی ان لا رب لی غیرک ولا اله الا انت وحدک لا شریک لک
اللهم انت القائل وقولک حق ووعدک صدق واسئلوا الله من فضله ان الله کان
بکم رحیما ولیس من صفاتک یا سیدی ان تامر بالسؤال وتمنع العطیة وانت المنان
بالعطیات علی اهل مملکتک والعائد علیهم بتحنن رافتک الهی ربیتنی فی نعمک و
احسانک صغیرا ونوهت باسمی کبیرا فیا من ربانی فی الدنیا باحسانه وفضله ونعمه
واشار لی فی الاخرة الی عفوه وکرمه معرفتی یا مولای دلیلی علیک وحبی لک شفیعی
الیک وانا واثق من دلیلی بدلالتک وساکن من شفیعی الی شفاعتک ادعوک یا
سیدی بلسان قد اخرسه ذنبه رب اناجیک بقلب قد اوبقه جرمه ادعوک یا رب
راهبا راغبا راجیا خائفا اذا رایت مولای ذنوبی فزعت واذا رایت کرمک طمعت فان

موہوب عام

عفوت فخير راحم وان عذبت فغير ظالم حجتي يا الله في جرأتي على مسألتك مع اتياني
ما تكره جودك وكرمك وعدتي في شدتي مع قلة حيائي منك رأفتك ورحمتك و
قد رجوت ان لا تخيب بين ذين وذين منيتي فحقق رجائي واسمع دعائي يا خير من
دعاه داع وافضل من رجاه راج عظم يا سيدي املي وساء عملي فاعطني من عفوك
بمقدار املي ولا تؤاخذني باسوء عملي فان كرمك اي رب يجل عن مجازاة المذنبين
وحلمك يكبر عن مكافات المقصرين وانا يا سيدي عائذ بفضلك هارب منك اليك
متنجز ما وعدت من الصفح عمن احسن بك ظنا وما انا يا رب وما خطري هبني بفضلك
وتصدق علي بعفوك اي رب جللني بسترك واعف عن توبيخي بكرم وجهك فلو اطلع
اليوم على ذنبي غيرك ما فعلته ولو خفت تعجيل العقوبة لاجتنبته لا لانك اهون
الناظرين الي واخف المطلعين علي بل لانك يا رب خير الساترين واحكم الحاكمين
واكرم الاكرمين ستار العيوب غفار الذنوب علام الغيوب تستر الذنب بكرمك وتؤخر العقوبة بحلمك
فلك الحمد على حلمك بعد علمك وعلى عفوك بعد قدرتك ويحملني ويجرئني على
معصيتك حلمك عني ويدعوني الى قلة الحياء سترك علي ويسرعني الى التوثب على
محارمك معرفتي بسعة رحمتك وعظيم عفوك يا حليم يا كريم يا حي يا قيوم يا غافر الذنب يا
قابل التوب يا عظيم المن يا قديم الاحسان اين سترك الجميل اين عفوك الجليل اين فرجك
القريب اين غياثك السريع اين رحمتك الواسعة اين عطاياك الفاضلة اين مواهبك الهنيئة اين صنائعك
السنية اين فضلك العظيم اين منك الجسيم اين احسانك القديم اين كرمك يا كريم به وبمحمد وال
محمد فاستنقذني وبرحمتك فخلصني يا محسن يا مجمل يا منعم يا مفضل لسنا نتكل
في النجاة من عقابك على اعمالنا بل بفضلك علينا لانك اهل التقوى واهل المغفرة
تبدي بالاحسان نعما وتعفو عن الذنب كرما فما ندري ما نشكر اجميل ما تنشر
ام قبيح ما تستر ام عظيم ما ابليت واوليت ام كثير ما منه نجيت وعافيت يا حبيب من
تحبب اليك ويا قرة عين من لاذ بك وانقطع اليك انت المحسن ونحن المسيئون فتجاوز
يا رب عن قبيح ما عندنا بجميل ما عندك واي جهل يا رب لا يسعه جودك واي زمان
اطول من اناتك وما قدر اعمالنا في جنب نعمك وكيف نستكثر اعمالا نقابل بها
كرمك بل كيف يضيق على المذنبين ما وسعهم من رحمتك يا واسع المغفرة يا باسط اليدين
بالرحمة فوعزتك يا سيدي لو انتهرتني ما برحت من بابك ولا كففت عن تملقك
لما انتهى الي من المعرفة بجودك وكرمك وانت الفاعل لما تشاء تعذب من تشاء بما تشاء

از دعاء الملک شد

كيف تشاء وترحم من تشاء بما تشاء كيف تشاء ولا تسئل عن فعلك ولا تنازع في ملكك
ولا تشارك في امرك ولا تضاد في حكمك ولا يعترض عليك احد في تدبيرك لك الخلق والامر
تبارك الله رب العالمين يا رب هذا مقام من لاذ بك واستجار بكرمك والف احسانك و
نعمك وانت الجواد الذي لا يضيق عفوك ولا ينقص فضلك ولا تقل رحمتك وقد
توثقنا منك بالصفح القديم والفضل العظيم والرحمة الواسعة أفتراك يا رب تخلف
ظنوننا او تخيب امالنا كلا يا كريم فليس هذا ظننا بك ولا هذا طمعنا فيك يا رب ان
لنا فيك املا طويلا كثيرا ان لنا فيك رجاء عظيما عصيناك ونحن نرجوا ان تستر علينا
ودعوناك ونحن نرجوا ان تستجيب لنا فحقق رجائنا يا مولانا فقد علمنا ما نستوجب باعمالنا
ولكن علمك فينا وعلمنا بانك لا تصرفنا عنك حثنا على الرغبة اليك وان كنا غير مستوجبين
لرحمتك فانت اهل ان تجود علينا وعلى المذنبين بفضل سعتك فامنن علينا بما انت اهله
وجد علينا فانا محتاجون الى نيلك يا غفار بنورك اهتدينا وبفضلك استغنينا و
بنعمتك اصبحنا وامسينا ذنوبنا بين يديك نستغفرك اللهم منها ونتوب اليك تتحبب الينا
بالنعم ونعارضك بالذنوب خيرك الينا نازل وشرنا اليك صاعد ولم يزل ولا يزال
ملك كريم ياتيك عنا في كل يوم بعمل قبيح فلا يمنعك ذلك من ان تحوطنا بنعمك و
تتفضل علينا بالائك سبحانك ما احلمك واعظمك واكرمك مبدئا ومعيدا تقدست اسمائك
وجل ثنائك وكرم صنائعك وفعالك وانت الهي اوسع فضلا واعظم حلما من ان تقايسني
بفعلي وخطيئتي فالعفو العفو العفو سيدي سيدي سيدي اللهم اشغلنا بذكرك
واعذنا من سخطك واجرنا من عذابك وارزقنا من مواهبك وانعم علينا من فضلك و
ارزقنا حج بيتك وزيارة قبر نبيك والائمة صلواتك عليه وعلى اهل بيته انك قريب مجيب
وارزقنا عملا بطاعتك وتوفنا على ملتك وسنة نبيك صلى الله عليه واله اللهم
اغفر لي ولوالدي وارحمهما كما ربياني صغيرا واجزهما بالاحسان احسانا وبالسيئات
غفرانا اللهم اغفر للمؤمنين والمؤمنات الاحياء منهم والاموات وتابع بيننا وبينهم
بالخيرات اللهم اغفر لحينا وميتنا وشاهدنا وغائبنا ذكرنا وانثانا صغيرنا وكبيرنا
حرنا ومملوكنا كذب العادلون بالله وضلوا ضلالا بعيدا وخسروا خسرانا مبينا اللهم صل
على محمد وال محمد واختم لي بخير واكفني ما اهمني من امر دنياي واخرتي ولا تسلط
علي من لا يرحمني واجعل علي منك جنة واقية باقية ولا تسلبني صالح ما انعمت به
علي وارزقني من فضلك رزقا واسعا حلالا طيبا اللهم احرسني بحراستك واحفظني

[illegible]

موہوب عام

بحفظك واكلأني بكلائتك وارزقني حج بيتك الحرام في عامنا هذا وفي كل عام وزيارة
قبر نبيك والائمة عليهم السلام ولا تخلني يا رب من تلك المشاهد الشريفة والمواقف الكريمة
اللهم تب علي حتى لا اعصيك والهمني الخير والعمل به وخشيتك بالليل والنهار ابداً
ما ابقيتني يا رب العالمين اللهم اني كلما قلت قد تهيأت وتعبأت وقمت للصلوة بين يديك
وناجيتك القيت علي نعاساً اذا انا صليت وسلبتني مناجاتك اذا انا ناجيتك ما لي كلما
قلت قد صلحت سريرتي وقرب من مجالس التوابين مجلسي عرضت لي بلية ازالت قدمي
وحالت بيني وبين خدمتك سيدي لعلك عن بابك طردتني وعن خدمتك نحيتني
اولعلك رايتني مستخفاً بحقك فاقصيتني اولعلك رايتني معرضاً عنك فقليتني
اولعلك وجدتني في مقام الكاذبين فرفضتني اولعلك رايتني غير شاكر لنعمائك فحرمتني
اولعلك فقدتني من مجالس العلماء فخذلتني اولعلك رايتني في الغافلين فمن رحمتك
آيستني اولعلك رايتني آلف مجالس البطالين فبيني وبينهم خليتني اولعلك لم تحب
ان تسمع دعائي فباعدتني اولعلك بجرمي وجريرتي كافيتني اولعلك بقلة حيائي منك
جازيتني فان عفوت يا رب فطالما عفوت عن المذنبين قبلي لان كرمك اي رب يجل
عن مجازاة المذنبين وحلمك يكبر عن مكافات المقصرين وانا عائذ بفضلك هارب
منك اليك متنجز ما وعدت من الصفح عمن احسن بك ظناً الهي انت اوسع فضلاً واعظم
حلماً من ان تقايسني بعملي او ان تستزلني بخطيئتي وما انا يا سيدي وما خطري
هبني بفضلك يا سيدي وتصدق علي بعفوك وجللني بسترك واعف عن توبيخي
بكرم وجهك سيدي انا الصغير الذي ربيته وانا الجاهل الذي علمته وانا الضال
الذي هديته وانا الوضيع الذي رفعته وانا الخائف الذي امنته وانا الجائع الذي
اشبعته والعطشان الذي ارويته والعاري الذي كسوته والفقير الذي اغنيته
والضعيف الذي قويته والذليل الذي اعززته والسقيم الذي شفيته والسائل الذي
اعطيته والمذنب الذي سترته والخاطي الذي اقلته وانا القليل الذي كثرته
والمستضعف الذي نصرته وانا الطريد الذي آويته فلك الحمد وانا يا رب الذي لم
استحيك في الخلاء ولم اراقبك في الملاء انا صاحب الدواهي العظمى انا الذي على
سيده اجترى انا الذي عصيت جبار السماء انا الذي اعطيت على معاصي الجليل الرشى
انا الذي حين بشرت بها خرجت اليها اسعى انا الذي امهلتني فما ارعويت وسترت علي
فما استحييت وعملت بالمعاصي فتعديت واسقطتني من عينك فما باليت فبحلمك امهلتني

از علاء الملک شد

وبستر کستر تنی حتی کانک اغفلتنی ومن عقوبات المعاصی جنبتنی حتی کانک استحییتنی الهی لم اعصک حین عصیتک وانا بربوبیتک جاحد ولا بامرک مستخف ولا لعقوبتک متعرض ولا لوعیدک متهاون ولکن خطیئة عرضت وسولت لی نفسی وغلبنی هوای واعاننی علیها شقوتی وغرنی سترک المرخی علی فقد عصیتک وخالفتک بجهدی فالان من عذابک من یستنقذنی ومن ایدی الخصماء غدا من یخلصنی وبحبل من اتصل ان انت قطعت حبلک عنی فواسوأتا علی ما احصی کتابک من عملی الذی لولا ما ارجو من کرمک وسعة رحمتک ونهیک ایای عن القنوط لقنطت عند ما اتذکرها یا خیر من دعاه داع وافضل من رجاه راج اللهم بذمة الاسلام اتوسل الیک وبحرمة القرآن اعتمد علیک وبحبی للنبی الامی القرشی الهاشمی المکی المدنی العربی التهامی صلواتک علیه وآله ارجو الزلفة لدیک فلا توحش استیناس ایمانی ولا تجعل ثوابی ثواب من عبد سواک فان قوما آمنوا بالسنتهم لیحقنوا به دماءهم فادرکوا ما املوا وانا آمنا بک بالسنتنا وقلوبنا لتعفو عنا فادرک بنا ما املنا وثبت رجاءک فی صدورنا ولا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب فوعزتک لو انتهرتنی ما برحت من بابک ولا کففت عن تملقک لما الهم قلبی من المعرفة بکرمک وسعة رحمتک الی من یذهب العبد الا الی مولاه والی من یلتجئ المخلوق الا الی خالقه الهی لو قرنتنی بالاصفاد ومنعتنی سیبک من بین الاشهاد ودللت علی فضائحی عیون العباد وامرت بی الی النار وحلت بینی وبین الابرار ما قطعت رجائی منک وما صرفت وجه تأمیلی للعفو عنک ولا خرج حبک عن قلبی انا لا انسی ایادیک عندی وسترک علی فی دار الدنیا یا سیدی صل علی محمد وآل محمد واخرج حب الدنیا من قلبی واجمع بینی وبین المصطفی وآله خیرتک من خلقک وخاتم النبیین محمد صلی الله علیه وآله وانقلنی الی درجة التوبة الیک و اعنی بالبکاء علی نفسی فقد افنیت بالتسویف والامال عمری وقد نزلت منزلة الآیسین من خیری فمن یکون اسوء حالا منی ان انا نقلت علی مثل حالی الی قبر لم امهده لرقدتی ولم افرشه بالعمل الصالح لضجعتی ومالی لا ابکی ولا ادری الی ما یکون مصیری واری نفسی تخادعنی وایامی تخاتلنی وقد خفقت عند راسی اجنحة الموت فمالی لا ابکی ابکی لخروج نفسی ابکی لظلمة قبری ابکی لضیق لحدی ابکی لسؤال منکر ونکیر ایای ابکی لخروجی من قبری عریانا ذلیلا حاملا ثقلی علی ظهری انظر مرة عن یمینی واخری عن شمالی اذ الخلائق فی شان غیر شانی لکل امرئ منهم یومئذ شان یغنیه

وجوه يومئذ مسفرة ضاحكة مستبشرة ووجوه يومئذ عليها غبرة ترهقها قترة وذلة موہوب عام
سيدي عليك معولي ومعتمدي ورجائي وتوكلي وبرحمتك تعلقي تصيب برحمتك من
تشاء وتهدي بكرامتك من تحب فلك الحمد على ما نقيت من الشرك قلبي ولك الحمد على بسط
لساني أفبلساني هذا الكال أشكرك أم بغاية جهدي في عملي أرضيك وما قدر لساني يا رب
في جنب شكرك وما قدر عملي في جنب نعمك وإحسانك إلي إلا أن جودك بسط أملي و
شكرك قبل عملي سيدي إليك رغبتي ومنك رهبتي وإليك تأميلي وقد ساقني
إليك أملي وعليك يا واحدي عكفت همتي وفيما عندك انبسطت رغبتي ولك خالص
رجائي وخوفي وبك أنست محبتي وإليك ألقيت بيدي وبحبل طاعتك مددت رهبتي
يا مولاي بذكرك عاش قلبي وبمناجاتك بردت ألم الخوف عني فيا مولاي ويا مؤملي ويا منتهى سؤلي
صل على محمد وآل محمد وفرق بيني وبين ذنبي المانع لي من لزوم طاعتك فإنما أسألك لقديم
الرجاء فيك وخوفي إليك وعظيم الطمع منك الذي أوجبته على نفسك من الرأفة والرحمة
والأمر لك وحدك لا شريك لك والخلق كلهم عيالك وفي قبضتك وكل شيء خاضع لك تباركت
يا رب العالمين إلهي ارحمني إذا انقطعت حجتي وكل عن جوابك لساني وطاش عند سؤالك
إياي لبي فيا عظيم رجائي لا تخيبني إذا اشتدت فاقتي إليك ولا تردني لجهلي ولا تمنعني
لقلة صبري وأعطني لفقري وارحمني لضعفي سيدي عليك معتمدي ومعولي و
رجائي وتوكلي وبرحمتك تعلقي وبفنائك أحط رحلي وبجودك أقصد طلبتي و
بكرمك أي رب أستفتح دعائي ولديك أرجو جبر فاقتي وبغناك أجبر عيلتي وتحت ظل
عفوك قيامي وإلى جودك وكرمك أرفع بصري وإلى معروفك أديم نظري فلا تحرقني بالنار
وأنت موضع أملي ولا تسكني الهاوية فإنك قرة عيني يا سيدي لا تكذب ظني بإحسانك ومعروفك
فإنك ثقتي ورجائي ولا تحرمني ثوابك فإنك العارف بفقري إلهي إن كان قد دنا أجلي و
لم يقربني منك عملي فقد جعلت الاعتراف إليك بذنبي وسائل عللي إلهي إن عفوت فمن أولى
منك بالعفو وإن عذبت فمن أعدل منك في الحكم ارحم اللهم في هذه الدنيا غربتي وعند
الموت كربتي وفي القبر وحدتي وفي اللحد وحشتي وإذا نشرت للحساب بين يديك ذل موقفي
واغفر لي ما خفي على الآدميين من عملي وأدم لي ما به سترتني وارحمني صريعا على الفراش
تقلبني أيدي أحبتي وتفضل علي ممدودا على المغتسل يغسلني صالح جيرتي وتحنن علي
محمولا قد تناول الأقرباء أطراف جنازتي وجد علي منقولا قد نزلت بك وحيدا في حفرتي وارحم
في ذلك البيت الجديد غربتي حتى لا أستأنس بغيرك يا سيدي فإنك إن وكلتني إلى نفسي

از علاء الملک است

مَلَکْتَ سَیِّدِی فَمَنْ اَسْتَغِیثُ اِنْ لَمْ تُقِلْنِی عَثْرَتِی وَاِلَی مَنْ اَفْزَعُ اِنْ فَقَدْتُ عِنَایَتَکَ فِی ضَجْعَتِی وَ
اِلَی مَنْ اَلْتَجِئُ اِنْ لَمْ تُنَفِّسْ کُرْبَتِی سَیِّدِی مَنْ لِی وَمَنْ یَرْحَمُنِی اِنْ لَمْ تَرْحَمْنِی وَفَضْلَ مَنْ اُؤَمِّلُ اِنْ
عَدِمْتُ فَضْلَکَ یَوْمَ فَاقَتِی وَاِلَی مَنِ الْفِرَارُ مِنَ الذُّنُوبِ اِذَا انْقَضَی اَجَلِی سَیِّدِی لَا تُعَذِّبْنِی
وَاَنَا اَرْجُوکَ اَللّٰهُمَّ حَقِّقْ رَجَائِی وَآمِنْ خَوْفِی فَاِنَّ کَثْرَةَ ذُنُوبِی لَا اَرْجُو فِیهَا اِلَّا عَفْوَکَ سَیِّدِی اَنَا
اَسْئَلُکَ مَا لَا اَسْتَحِقُّ وَاَنْتَ اَهْلُ التَّقْوَی وَاَهْلُ الْمَغْفِرَةِ فَاغْفِرْ لِی وَاَلْبِسْنِی مِنْ نَظَرِکَ ثَوْبًا
یُغَطِّی عَلَیَّ التَّبِعَاتِ وَتَغْفِرُهَا لِی وَلَا اُطَالَبُ بِهَا اِنَّکَ ذُو مَنٍّ قَدِیمٍ وَصَفْحٍ عَظِیمٍ وَتَجَاوُزٍ
کَرِیمٍ اِلٰهِی اَنْتَ الَّذِی تُفِیضُ سَیْبَکَ عَلَی مَنْ لَا یَسْئَلُکَ وَعَلَی الْجَاحِدِینَ بِرُبُوبِیَّتِکَ فَکَیْفَ
سَیِّدِی بِمَنْ سَئَلَکَ وَاَیْقَنَ اَنَّ الْخَلْقَ لَکَ وَالْاَمْرَ اِلَیْکَ تَبَارَکْتَ وَتَعَالَیْتَ یَا رَبَّ الْعَالَمِینَ
اِلٰهِی وَسَیِّدِی عَبْدُکَ بِبَابِکَ اَقَامَتْهُ الْخَصَاصَةُ بَیْنَ یَدَیْکَ یَقْرَعُ بَابَ اِحْسَانِکَ بِدُعَائِهِ
وَیَسْتَعْطِفُ جَمِیلَ نَظَرِکَ بِمَکْنُونِ رَجَائِهِ فَلَا تُعْرِضْ بِوَجْهِکَ الْکَرِیمِ عَنِّی. وَاقْبَلْ
مِنِّی مَا اَقُولُ فَقَدْ دَعَوْتُکَ بِهٰذَا الدُّعَاءِ وَاَنَا اَرْجُو اَنْ لَا تَرُدَّنِی مَعْرِفَةً مِنِّی بِرَأْفَتِکَ وَرَحْمَتِکَ
اِلٰهِی اَنْتَ الَّذِی لَا یُحْفِیکَ سَائِلٌ وَلَا یَنْقُصُکَ نَائِلٌ اَنْتَ کَمَا تَقُولُ وَفَوْقَ مَا نَقُولُ اَللّٰهُمَّ اِنِّی
اَسْئَلُکَ صَبْرًا جَمِیلًا وَفَرَجًا قَرِیبًا وَقَوْلًا صَادِقًا وَاَجْرًا عَظِیمًا اَسْئَلُکَ یَا رَبِّ مِنَ الْخَیْرِ
کُلِّهِ مَا عَلِمْتُ مِنْهُ وَمَا لَمْ اَعْلَمْ اَسْئَلُکَ اَللّٰهُمَّ مِنْ خَیْرِ مَا سَئَلَکَ مِنْهُ عِبَادُکَ الصَّالِحُونَ
یَا خَیْرَ مَنْ سُئِلَ وَاَجْوَدَ مَنْ اَعْطَی اَعْطِنِی سُؤْلِی فِی نَفْسِی وَاَهْلِی وَوَلَدِی وَوَالِدَیَّ وَاَهْلِ
حُزَانَتِی وَاِخْوَانِی فِیکَ وَاَرْغِدْ عَیْشِی وَاَظْهِرْ مُرُوَّتِی وَاَصْلِحْ جَمِیعَ اَحْوَالِی وَاجْعَلْنِی
مِمَّنْ اَطَلْتَ عُمْرَهُ وَحَسَّنْتَ عَمَلَهُ وَاَتْمَمْتَ عَلَیْهِ نِعْمَتَکَ وَاَحْیَیْتَهُ حَیٰوةً طَیِّبَةً فِی اَدْوَمِ
السُّرُورِ وَاَسْبَغِ الْکَرَامَةِ وَاَتَمِّ الْعَیْشِ اِنَّکَ تَفْعَلُ مَا تَشَاءُ وَلَا یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ غَیْرُکَ
اَللّٰهُمَّ وَخُصَّنِی مِنْکَ بِخَاصَّةِ ذِکْرِکَ وَلَا تَجْعَلْ شَیْئًا مِمَّا اَتَقَرَّبُ بِهِ اِلَیْکَ فِی آنَاءِ اللَّیْلِ وَاَطْرَافِ
النَّهَارِ رِیَاءً وَلَا سُمْعَةً وَلَا اَشَرًا وَلَا بَطَرًا وَاجْعَلْنِی لَکَ مِنَ الْخَاشِعِینَ اَللّٰهُمَّ اَعْطِنِی السَّعَةَ
فِی الرِّزْقِ وَالْاَمْنَ فِی الْوَطَنِ وَقُرَّةَ الْعَیْنِ فِی الْاَهْلِ وَالْمَالِ وَالْوَلَدِ وَالْمَقَامَ فِی نِعَمِکَ
عِنْدِی وَالصِّحَّةَ فِی الْجِسْمِ وَالْقُوَّةَ فِی الْبَدَنِ وَالسَّلَامَةَ فِی الدِّینِ وَاسْتَعْمِلْنِی بِطَاعَتِکَ
وَطَاعَةِ رَسُولِکَ مُحَمَّدٍ وَاَهْلِ بَیْتِهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اَبَدًا مَا اسْتَعْمَرْتَنِی وَاجْعَلْنِی مِنْ
اَوْفَرِ عِبَادِکَ عِنْدَکَ نَصِیبًا فِی کُلِّ خَیْرٍ اَنْزَلْتَهُ وَتُنْزِلُهُ فِی شَهْرِ رَمَضَانَ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ
وَمَا اَنْتَ مُنْزِلُهُ فِی کُلِّ سَنَةٍ مِنْ رَحْمَةٍ تَنْشُرُهَا وَعَافِیَةٍ تُلْبِسُهَا وَبَلِیَّةٍ تَدْفَعُهَا وَ
حَسَنَاتٍ تَتَقَبَّلُهَا وَسَیِّئَاتٍ تَتَجَاوَزُ عَنْهَا وَارْزُقْنِی حَجَّ بَیْتِکَ الْحَرَامِ فِی عَامِنَا هٰذَا
وَفِی کُلِّ عَامٍ وَارْزُقْنِی رِزْقًا وَاسِعًا مِنْ فَضْلِکَ الْوَاسِعِ وَاصْرِفْ عَنِّی یَا سَیِّدِی الْاَسْوَاءَ

واقض

موہوب عام وَاقْضِ عَنِّي الدَّيْنَ وَالظُّلَامَاتِ حَتَّى لَا أَتَأَذَّى بِشَيْءٍ مِنْهُ وَخُذْ عَنِّي بِأَسْمَاعِ أَضْدَادِي وَأَبْصَارِ حُسَّادِي وَالْبَاغِينَ عَلَيَّ وَانْصُرْنِي عَلَيْهِمْ وَأَقِرَّ عَيْنِي وَحَقِّقْ ظَنِّي وَفَرِّجْ قَلْبِي وَاجْعَلْ لِي مِنْ هَمِّي وَكَرْبِي فَرَجاً وَمَخْرَجاً وَاجْعَلْ مَنْ أَرَادَنِي بِسُوءٍ مِنْ جَمِيعِ خَلْقِكَ تَحْتَ قَدَمَيَّ وَاكْفِنِي شَرَّ الشَّيْطَانِ وَشَرَّ السُّلْطَانِ وَسَيِّئَاتِ عَمَلِي وَطَهِّرْنِي مِنَ الذُّنُوبِ كُلِّهَا وَأَجِرْنِي مِنَ النَّارِ بِعَفْوِكَ وَأَدْخِلْنِي الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِكَ وَزَوِّجْنِي مِنَ الْحُورِ الْعِينِ بِفَضْلِكَ وَأَلْحِقْنِي بِأَوْلِيَائِكَ الصَّالِحِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَبْرَارِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْأَخْيَارِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَعَلَى أَرْوَاحِهِمْ وَأَجْسَادِهِمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ إِلَهِي وَسَيِّدِي وَعِزَّتِكَ وَجَلَالِكَ لَئِنْ طَالَبْتَنِي بِذُنُوبِي لَأُطَالِبَنَّكَ بِعَفْوِكَ وَلَئِنْ طَالَبْتَنِي بِلُؤْمِي لَأُطَالِبَنَّكَ بِكَرَمِكَ وَلَئِنْ أَدْخَلْتَنِي النَّارَ لَأُخْبِرَنَّ أَهْلَ النَّارِ بِحُبِّي لَكَ إِلَهِي وَسَيِّدِي إِنْ كُنْتَ لَا تَغْفِرُ إِلَّا لِأَوْلِيَائِكَ وَأَهْلِ طَاعَتِكَ فَإِلَى مَنْ يَفْزَعُ الْمُذْنِبُونَ وَإِنْ كُنْتَ لَا تُكْرِمُ إِلَّا أَهْلَ الْوَفَاءِ بِكَ فَبِمَنْ يَسْتَغِيثُ الْمُسِيئُونَ إِلَهِي إِنْ أَدْخَلْتَنِي النَّارَ فَفِي ذَلِكَ سُرُورُ عَدُوِّكَ وَإِنْ أَدْخَلْتَنِي الْجَنَّةَ فَفِي ذَلِكَ سُرُورُ نَبِيِّكَ وَأَنَا وَاللَّهِ أَعْلَمُ أَنَّ سُرُورَ نَبِيِّكَ أَحَبُّ إِلَيْكَ مِنْ سُرُورِ عَدُوِّكَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ أَنْ تَمْلَأَ قَلْبِي حُبّاً لَكَ وَخَشْيَةً مِنْكَ وَتَصْدِيقاً بِكِتَابِكَ وَإِيمَاناً بِكَ وَفَرَقاً مِنْكَ وَشَوْقاً إِلَيْكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ حَبِّبْ إِلَيَّ لِقَاءَكَ وَأَحْبِبْ لِقَائِي وَاجْعَلْ لِي فِي لِقَائِكَ الرَّاحَةَ وَالْفَرَجَ وَالْكَرَامَةَ اللَّهُمَّ أَلْحِقْنِي بِصَالِحِ مَنْ مَضَى وَاجْعَلْنِي مِنْ صَالِحِ مَنْ بَقِيَ وَخُذْ بِي سَبِيلَ الصَّالِحِينَ وَأَعِنِّي عَلَى نَفْسِي بِمَا تُعِينُ بِهِ الصَّالِحِينَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَاخْتِمْ عَمَلِي بِأَحْسَنِهِ وَاجْعَلْ ثَوَابِي مِنْهُ الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَأَعِنِّي عَلَى صَالِحِ مَا أَعْطَيْتَنِي وَثَبِّتْنِي يَا رَبِّ وَلَا تَرُدَّنِي فِي سُوءٍ اسْتَنْقَذْتَنِي مِنْهُ أَبَداً اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيمَاناً لَا أَجَلَ لَهُ دُونَ لِقَائِكَ أَحْيِنِي مَا أَحْيَيْتَنِي عَلَيْهِ وَتَوَفَّنِي إِذَا تَوَفَّيْتَنِي عَلَيْهِ وَابْعَثْنِي إِذَا بَعَثْتَنِي عَلَيْهِ وَابْرَأْ قَلْبِي مِنَ الرِّيَاءِ وَالشَّكِّ وَالسُّمْعَةِ فِي دِينِكَ حَتَّى يَكُونَ عَمَلِي خَالِصاً لَكَ اللَّهُمَّ أَعْطِنِي بَصِيرَةً فِي دِينِكَ وَفَهْماً فِي حُكْمِكَ وَفِقْهاً فِي عِلْمِكَ وَكِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِكَ وَوَرَعاً يَحْجُزُنِي عَنْ مَعَاصِيكَ وَبَيِّضْ وَجْهِي بِنُورِكَ وَاجْعَلْ رَغْبَتِي فِيمَا عِنْدَكَ وَتَوَفَّنِي فِي سَبِيلِكَ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَسَلِ وَالْفَشَلِ وَالْهَمِّ وَالْجُبْنِ وَالْبُخْلِ وَالْغَفْلَةِ وَالْقَسْوَةِ وَالذِّلَّةِ وَالْمَسْكَنَةِ وَالْفَقْرِ وَالْفَاقَةِ وَكُلِّ بَلِيَّةٍ وَالْفَوَاحِشِ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ نَفْسٍ لَا تَقْنَعُ وَبَطْنٍ لَا يَشْبَعُ وَقَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَدُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ وَعَمَلٍ لَا يَنْفَعُ وَصَلَوةٍ لَا تُرْفَعُ وَأُعِيذُ بِكَ يَا رَبِّ عَلَى نَفْسِي وَوَلَدِي وَدِينِي وَمَالِي وَعَلَى جَمِيعِ مَا رَزَقْتَنِي مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ اللَّهُمَّ إِنَّهُ لَا يُجِيرُنِي مِنْكَ أَحَدٌ وَلَا أَجِدُ مِنْ دُونِكَ مُلْتَحَداً فَلَا تَجْعَلْ نَفْسِي فِي شَيْءٍ مِنْ عَذَابِكَ

از علاء الملک شد

وَارْفَعْ دَرَجَتِي اللّٰهُمَّ تَقَبَّلْ مِنِّي وَاَعْلِ ذِكْرِي وَلَا تَرُدَّنِي بِعَذَابٍ اَلِيمٍ وَلَا تَرُدَّنِي بِهَلَكَةٍ وَحُطَّ وِزْرِي وَلَا تَذْكُرْنِي بِخَطِيئَتِي وَاجْعَلْ ثَوَابَ مَجْلِسِي وَثَوَابَ مَنْطِقِي وَثَوَابَ دُعَائِي رِضَاكَ وَالْجَنَّةَ وَاَعْطِنِي يَا رَبِّ جَمِيعَ مَا سَئَلْتُكَ وَزِدْنِي مِنْ فَضْلِكَ اِنِّي اِلَيْكَ رَاغِبٌ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ اللّٰهُمَّ اِنَّكَ اَنْزَلْتَ فِي كِتَابِكَ الْعَفْوَ وَاَمَرْتَنَا اَنْ نَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَنَا وَقَدْ ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا فَاعْفُ عَنَّا فَاِنَّكَ اَوْلَى بِذٰلِكَ مِنَّا وَاَمَرْتَنَا اَنْ لَا نَرُدَّ سَائِلًا عَنْ اَبْوَابِنَا وَقَدْ جِئْتُكَ سَائِلًا فَلَا تَرُدَّنِي اِلَّا بِقَضَاءِ حَاجَتِي وَاَمَرْتَنَا بِالْاِحْسَانِ اِلَى مَا مَلَكَتْ اَيْمَانُنَا وَنَحْنُ اَرِقَّائُكَ فَاَعْتِقْ رِقَابَنَا مِنَ النَّارِ يَا مَفْزَعِي عِنْدَ كُرْبَتِي وَيَا غَوْثِي عِنْدَ شِدَّتِي اِلَيْكَ فَزِعْتُ وَبِكَ اسْتَغَثْتُ وَبِكَ لُذْتُ لَا اَلُوذُ بِسِوَاكَ وَلَا اَطْلُبُ الْفَرَجَ اِلَّا مِنْكَ فَاَغِثْنِي وَفَرِّجْ عَنِّي يَا مَنْ يَقْبَلُ الْيَسِيرَ وَيَعْفُو عَنِ الْكَثِيرِ اِقْبَلْ مِنِّي الْيَسِيرَ وَاعْفُ عَنِّي الْكَثِيرَ اِنَّكَ اَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ اللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْئَلُكَ اِيمَانًا تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِي وَيَقِينًا صَادِقًا حَتّٰى اَعْلَمَ اَنَّهُ لَنْ يُصِيبَنِي اِلَّا مَا كَتَبْتَ لِي وَرَضِّنِي مِنَ الْعَيْشِ بِمَا قَسَمْتَ لِي يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ آمِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ اکنون ترجمهٔ خلاصهٔ مطالب و الفاظ این دعای مبارک

اعلی مکبر لام است ازاعلاء

اشارت میرود از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال کردند از قول خدایتعالی و مکروا و مکر الله فرمود خدایتعالی با بندگان مکر نمیفرماید بلکه جزاء مکر را میدهد بالجمله امام زین العابدین علیه السلام عرض میکند و در حقیقت زبان حال امت و تا دامان قیامت شرح حال و اقوال ایشان میباشد الهی من را معقوب خود تا دیب مفرمای یعنی مارا توانائی بر تافتن عقوبت و تادیب تو نیست اگر چند مستحق هستیم و مارا پاداش مکر و جزای حیلت در کنار مگذار ما را حیله و نجات از کجا بدست خواهد دریافت با اینکه جز از پیشگاه رحمت تو بدست نشود همانا آنکس که بنیکی کار کرد و بنکوئی روز کار بپای برد از عون و رحمت تو بی نیاز نتواند بود و آنکس که باساءت مبادرت گرفت و در حضرت الوهیت تو بجرات و جسارت رفت و ترا فراموش نمود نداشت هم از قبضهٔ اقتدار و عرصهٔ اختیار تو بیرون نتواند شد ای پروردگار من تو را آثار جلال و کبریا و رحمت و عنایت و مصنوعات تو بر تو شناسا شدم و تو محض فضل و رحمت مرا برخود دلالت فرمودی و به پیشگاه رحمت خود دعوت کردی و اگر نه فضل و رحمت و علامات جلال و جمال و کبریا و عظمت تو گذارش و نمایش فرمودی چگونه بر تو معرفت یافتمی یعنی بهر مقام رسیدم و بهر درجهٔ عرفان نایل شدم و ترا بهر مقام بشناختم و سپاس گذاشتم آن نیز از طفیل عنایت و رحمت و فیض بی نهایت تو میباشد والا ما للتراب و رب الارباب بالجمله عرض میکند سپاس خاص مر آن خدای راست که بهر حالی و حاجتی او را بخوانم مرا اجابت فرمود اگر چند گاهی که او مرا میخواند کندرو و بطئی هستم و سپاس مخصوص آنخدایست که از حضرت بی نیازش خواستار شدم و با من عطا فرمود هر چند هر وقت از من استقراض فرمود من بخل ورزیدم و این کلام بسیار لطیف است و جز از صدور ائمه هدی سلام الله علیهم که گنجینهٔ علم اولین و آخرین هستند چنین معانی لطیفه و لطائف بدیعه ظهور نگیرد چه سؤال کردن از کسی است که محتاج باشد بآنکس که بی نیاز است و در صدد عوض نخواهد بود اما استقراض عوض دارد

بلکه

موهوب عالم

بلکه تلافی هم دارد این است که میفرماید هر وقت خداوند از ما بقرض بخواهد و آنهم فایده اش بخود مان و ابنای جنس
خودمان راجع است و میدانیم هر چه از ما در راه خوشنودی او بکار برده ده برابر و بیشتر عوض دارد و هر چه هست
از طفیل عنایت و مرحمت اوست چنانکه خدای جل اسمه میفرماید مَنْ یُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً فَلَهُ عَشْرُ اَمْثٰالِهٰا وَاللهُ
یُضٰاعِفُ لِمَنْ یَشٰاءُ معذلک در چنین تجارت و اینگونه سود و مراحبت بخل میورزیم باتجمله میفرماید
سپاس مر آنخدائیرا سزاست که هر وقت بخواهم برای حاجت خود او را میخوانم و هر کجا برای عرض درد های پنهانی
و اسرار نهانی خود بخواهم با او خلوت میکنم بدون اینکه هیچکس را شفاعت برانگیزم و خدایتعالی حاجتم را برآورده میکرداند
یعنی در همه جا حاضر و بهر کار ناظر و عالم و قادر است و برای حاجات بندگان از همه کس رؤف تر و عطوف تر است
و سپاس شایسته همان خداوندی است که در همه حال او را میخوانم و جز او را نمیخوانم چه اگر دیگری را بخوانم دعای مرا
اجابت نمیکند یعنی این قدرت برای دیگران نیست و از خواندن آنان در مانی بدست نشود چه تا سوی الله تماست در حالت
افتقار و حاجتمند و از محتاج طلب رفع حوایج نشاید و سپاس و ستایش خداوندیرا باید که امید من بدوست و با جز او امید
وار نیستم چه اگر بدیگری امید گذارم نومید گرداند چه او خود نیز امیدوار است و بر آوردن امید از کسی باید که غنی
بالذات و مالک ملک و حیات باشد و سپاس خداوندیرا در خوراست که مرا بحضرت خود واگذار فرمود و با من اکرام
ورزید و بدیگران نگذاشت تا مرا خوار گذارند این نیز برای آنست که چون دیگرانرا توانائی قضای حوایج نیست لاعلاج
نتیجه توهین میکشد و خودشانرا ملجأ و مناص میباید لکن آنکس که غنی و قادر است و هرگز عاجز نماند هیچکس را بپیشگاه
رحمت خود مایوس و ذلیل نمیگذارد و سپاس و ستایش سزای خدائیست که با اینکه از من مستغنی و بی نیاز است
محض رحمت و عطیت با من بمهر و عطوفت رود و حمد و ثنا مخصوص خداوندیست که بدانگونه با من از در علم و بردباری
کار کند که گوئی هیچ گناهی در من نیست پس با این عظمت و اوصاف جلال و کمال ستوده ترین تمامت موجودات
پروردگار من است نزد من و سزاوارتر است بحمد و ستایش یعنی این حمد و ثنا نه از روی جهل است بلکه بعد از آنکه
آشکار شد که هر چه هست اوست و بی نیاز و قادر و عالم و ناظر و بینا و توانا اوست و نیازمند و بیچاره و دردمند
مائیم و با اینحالت اینگونه با ما برحمت و عنایت و عطوفت باشد پس در تمامت احوال و از جمله اشیاء محمود و مطلوب
و سزاوار با طاعت و عبودیت و محمدت اوست باتجمله بعد از عرض این حمد و ثنا عرض میکند ای خدای من همانا
راه مطالب و سبل انجاح مقاصد بحضرت تو گشاده است و مناهل رجا و آبگاه امید در آستان تو پر و مملو است
و هر کس که بتو امیدوار است استعانت بفضل و کرم تو برای او مباح است و ابواب دعا و خواهندگان بسوی تو
گشاده است یعنی این ابواب و شئونات همه منحصر بحضرت کبریای تست و بس و میدانم تو برای امیدواران
در موضع اجابت و برای ستمدیدگان در کمینگاه فریادرسی و اغاثتی همانا استکانت بجود و کرمت و خوشنودی
بقضا و فرمان تو تدارک منع بخیلان کند و از خواسته توانگران که بحقیقت از تمامت نیازمندان محتاج ترند
بی نیازی بخشد یعنی با وجود جود و کرم و قضای حتم و مبرم تو از ممانعت بخیلان چه اندیشه و با موال توانگران

د علاء الملک شد که خود در عین نیازمندی و بیچارگی باشد چه حاجی است و آنکس که بار آرزو در حل حاجت بحضرت تو فرود آورد و مساعی
نزدیک را بیابد باز نیاید چه تو از آفریدگان خود پوشیده و پنهان نباشی یعنی هر وقت ترا بخوانند و بخواهند
در یابند مگر اینکه گاهی آرزوهای ایشان که با دیگران گذارند و با میدآنان روز سپارند ایشانرا محجوب دارد
یعنی گاهیکه حاجت بدیگران برند و مخلوق ضعیف را امیدگاه خود بشمارند و دل بدیشان مشغول فرمایند اینوقت
از حضرت تو محجوب می‌مانند و منکه براین دقایق دانا هستم لاجرم نیاز خود را بجمله بدرگاه تو کشانم و دعایی
خویش بحضرت تو رسانم و برای برآمدن مطلب خود بآستان جود و کرم تو آهنگ نمایم و با حاجت خود بدرگاه
کبریای تو روی آورم و از حضرت تو فریاد طلبم و بخواندن تو توسل جویم بدون اینکه خویشتن را سزاوار دانم که دعای
مرا بشنوی یا خود را مستوجب عفو تو بشمارم بلکه برای آن اعتماد و وثوقی است که بکرم تو دارم و سکونی است
که بصدق مواعید تو و التجا و پناهندگی است که باقرار و ایمان بتوحید و یگانگی تو و یقینی است که به معرفت و
شناسائی تو دارم و میدانم که مرا جز تو پروردگاری نیست و جز تو پرستیده شده نباشد و هیچ شریک و انباری
بجز تو نیست بارخدایا تو گفتی و گفتار تو بجمله از در حق است و درستی، مواعید تو بتمامت از روی صدق است
و راستی که میفرمائی از خدای خواستار شوید از فضل او همانا خداوند با شما رحیم و مهربان است ای سید من
همانا ترا آن صفت و عادت نیست که بندگان را فرمان کنی که از حضرت تو خواهنده گردند و چون شدند
از پیشگاه عنایت و عطیت تو رانده شوند با اینکه تو بسبب عطاها که بر اهل مملکت خود میفرمائی منان باشی و بفزایش
عطیت و نمایش رافت بر ایشان مهربانی ای خدای من همانا مرا در انواع نعمتهای خود و پرورش دادی گاهیکه خورد سال بودم و نام بلند
فرمودی چون کهن سال شدم پس ایکسیکه بپروریدی مرا در دار دنیا باحسان و نعمت خود و نوید دادی مرا در سرای دیگر بعفو و کرم خود و اشارت فرمودی
بگذشت و بخشش خود همانا معرفت من ای مولای من مرا بحضرت تو دلالت کرد و حب من تو شفاعت کننده من است
بسوی تو و من در کار خود بدلالت تو اعتماد دارم و بشفاعت من یعنی قبول شفاعت من در حضرت تو آرام و سکون
گیرم ای سید من همانا با آن زبان که بسبب گناه گنگ است ترا میخوانم و با آن قلب که از آلایش جرم و جریرت
دستخوش تباهی و هلاکت است ترا مناجات میکنم ای پروردگار من در حالتیکه هراسنده و رغبت کننده و امیدوارنده
و ترسنده ام یعنی از روی امید و بیم هستم چون گناهان خود در انگران میشوم بفزع و ناله درمیآیم و چون بخشایش و کرم
ترا می‌نگرم بطمع میافتم و با این احوال اگر بعفو و گذشت کار کنی نیکوتر راحمی و اگر بکیفر معاصی بعقوبت و عذاب
روی نه ستم کننده و ظالمی ای خدای دلیل و حجت من در مسئلت و رزیدن در حضرت تو با اینکه آنچه بجلوه میدهم
کرم و جود و کرم تو است و اعتماد و ساخته شدن من در حالت بروز شداید و سختی روزگار در حضرت کبریای تو با اینکه
با قلت حیا و آزرم هستم همان رافت و مهربانی و رحمت تو است و بدرستیکه امیدوارم که در میان این دو و آن دو
آرزوی من باز نگردد و امید من نا امید نیاید پس محقق و ثابت فرمای امید مرا و بشنو دعای مرا ای بهتر کسی که
خواننده ایش بخواند و فاضلتر کسیکه امید دارنده بدو امید برد ای آقای من امید و امل من بزرگ

وکردار

موهوب عالم

و کردار و عمل من نا شایسته است پس از گنجینه عفو خود بآن اندازه که آرزو و امید من است با من عطا فرمای و بعمل
زشت و نکوهیده ام باز مگیر چه بخشش تو از آن بزرگتر است که گناهکار انرا کیفر کردار در کنار نهی و حلم و بردباری
تو بزرگتر از آن است که مقصرین را بسزای تقصیر دچار فرمائی و من ای سید من بفضل تو پناهنده ام و از خشم و عذاب
تو بحضرت تو گریزنده و بآنچه وعده فرموده ای از گذشت نمودن از آنکس که بعفو و بخشش تو ظن نیکو برد
چشم دارنده ام ای پروردگار من من کیستم و قدر و خطر من چیست ببخش مرا بفضل خودت و تصدق فرمای بر من
بعفو خودت ای خدای من بپوشان مرا از پوشش خود و درگذر از توبیخ من بکرم ذات خود چه اگر جز تو کسی امروز
بر گناه من اطلاع داشتی گناه نمیکردم یعنی آن امید که بتو و بزرگی تو و عفو تو دارم گناه کار می شوم و اگر
از تعجیل عقوبت اندیشناک بودم دوری میکردم از آن یعنی بحلم و بردباری تو امید وارم نه اینکه نظر ترا بسوی
خود خوار بشمارم یا اطلاع ترا بر جرایم خود سبک انگارم بلکه بسبب آنکه تو ای پروردگار من بهترین ستارین
باشی و معایب بندگانرا در پرده کشی و بهترین حکمرانان و کریم ترین کریمانی عیوب را ستار و ذنوب را غفار
و غیوب را علامی و گناهانرا بکرم خود مستور و عقوبت را بنیروی حلم و بردباری خود بواپس بازافکنی پس
مخصوص تو است حمد و سپاس بر حلم تو و بردباری تو با من و میخوانند مرا با قلت حیا و آزرم داشتن ستاری تو بر من
و می شتابانند مرا بارتکاب و جرأت و جسارت بر محرمات تو دانائی من بسعت رحمت تو و بزرگی عفو و گذشت تو
ای حلیم ای کریم ای زنده جاوید ای پاینده ای آمرزنده گناه ای پذیرنده توبت ای بزرگ منت ای قدیم
الاحسان کجاست ستر جمیل تو کجاست عفو جلیل تو کجاست گشایش قریب تو کجاست اغاثت سریع تو کجاست
رحمت واسعه تو کجاست عطایای فاضله تو کجاست بخشایش گوارای تو کجاست کردارهای دلارای تو کجاست
فضل عظیم تو کجاست منن جسیم تو کجاست احسان قدیم تو کجاست کرم عمیم تو ای کریم بکرم تو و بمحمد و آل محمد
صلی الله علیه و آله ترا سوگند میدهم که مرا بازرهان و از رحمت تو خواستار میشوم که مرا خلاصی ده ای نیکوکار
نیکوکردار ای نعمت دهنده ای افزون کننده من از پی نجات و رهائی از عقوبات تو بر کردار خود تکیه
ندارم بلکه امید من بفضل شامل تو است همانا تو سزاواری که از عقوبت تو بیم گیرند و بآمرزش تو امید یابند
بعطیت نعمتها بدایت گیری و بگذشت از معاصی بنهایت آوری پس ندانیم چگونه است سپاس گذاریم آیا
به نشر جمیلت شکر سپاریم یا بستر قبیح سپاس فرستیم یا بر عطایای بزرگت ستایش نهیم یا بر رستگار فرمودن از بلایا
و بخشایش عافیت حمد کنیم ای دوستار آنکس که از روی دوستی بتو روی آورد ای فروغ دیده آنکس
که بتو پناه جست و یکباره بحضرت تو انقطاع ورزید توئی نیکوکردار و مائیم بدکاران پس از قبیح عمل ما بجمیل احسان
خود درگذر همانا کدام جهل و ناسپاسی است که جود و بخشش تواش گنجایش ندارد و کدام زمان و مدت است
که از رفق و مدارات تو درازتر باشد و اعمال ما را در جنب نعمتهای تو چه قدر و مقدار است و ما چگونه اعمال خود را
در برابر کرم تو بسیار شماریم و چگونه در فضای بی منتهای رحمت تو بر گناهکاران کار تنگ خواهد گشت ای کسیکه

از علاء الملک شد عرصهٔ مغفرت و آمرزشش وسیع و دو دست اقتدارش برحمت مبسوط است سوگند بعزت تو ای سید من
اگر مرا از پیشگاه رحمت و مغفرت خود برانی از باب رحمت تو بدیگر جای نشوم و از تملق و چاپلوسی و تملاق و فروتنی
دست باز نکشم چه از بدایت و نهایت بجود و کرم تو معرفت یافته‌ام و توئی که هرچه خواهی کنی هرکس را هرچه خواهی
عذاب دهی و هرکس را بهر کیفیت که خواهی رحمت نهی و در هیچکار مسئول کردار نشوی و در ملک و پادشاهی
هیچکس با تو به نزاع نشود و در حکومت و فرمانفرمائی هیچکس ترا انباز نیاید و با تو عناد نورزد و در تدبیر تو
هر طور که خواهی بر تو اعتراض نتوانند و امر و آفرینش تراست و بس تبارک الله رب العالمین ای پروردگار من
همانا مینت و چنین است مقام و ایستادنگاه کسی که پناهنده بحضرت تو و زنهار جوینده بکرم تو و الفت گیرنده
باحسان و نعمت توست توئی بخشاینده که میدان عفو تو تنگی نگیرد و فزایش تو نقصان نپذیرد و رحمت تو
قلت نجوید همانا وثوق و اعتماد یافته‌ایم بصفح قدیم تو و فضل عظیم تو و رحمت واسعهٔ تو آیا با آن جلال و جمال
و عظمت و کبریا و قدرت و رحمت و نعمت و منت که تراست توان شد که گمانهای ما را بعفو و احسان خود
دیگرسان فرمائی و ما را در آرزوهای ما نومید گردانی چنین منت ای کریم هرگز ایگمان با تو نبریم و بیاس
و حرمان در حضرت تو نرویم چه ما را در حضرت کبریای تو امیدی بس دراز و آرزوئی بس بزرگ است در حضرت
تو گناه ورزیدیم و از رحمت تو امید پوشش و بخشایش داریم و ترا برای قضای حوائج و رفع بلیات بخواندیم
و امیدواریم که دعای ما را باجابت مقرون گردانی پس ثابت و درست گردان امید ما را ای مولای ما چه
محقق دانسته‌ایم که با این اعمال که ماراست بچه سزاواریم یعنی میدانیم مستحق عقوبت هستیم لکن علم تو در ما یعنی
بر بیچارگی و عجز و جهل ما و اینکه جز بآستان رافت و رحمت تو پناهی نداریم و علم ما باینکه تو ما را از درگاه خود باز
نگردانی ما را بر انگیخت باینکه با تمامت میل و رغبت پویای حضرت و جویای رحمت تو باشیم و اگرچند شمول رحمت
و رأفت ترا در خور نیستیم لکن تو سزاواری که با ما و گناهکاران بفزایش و گزارش فضل و رحمت وسعت خود جود کنی
پس بآنچه ترا سزد بر ما منت گذار و بخشش فرمای چه ما سر بسر باحسان تو نیازمندیم ای آمرزنده بخشاینده همانا
بنور و فروغ و هدایت تو هدایت یافتیم و بتفضل و فزونی تو استغنا جستیم و بشمول نعمت تو روز و شب و شب و روز
آوردیم همانا ذنوب و گناهان ما بجمله در حضرت تو نمایان است بارخدایا از تمامت آن بتوبت و انابت میرویم
و بحضرت تو بازگشت میکنیم و آمرزش میطلبیم تو با ما به نعمتها محبت میورزی و ما در عرصهٔ جلال و کبریائی
تو در پهنهٔ گناهان مبادرت و معارضت میجوئیم نکوئی و احسان تو بسوی ما نازل و شر ما به پیشگاه تو صاعد و همیشه
تو پادشاه بخشاینده و بخشایش آوری و هر روز قبایح اعمال ما در حضرت تو نمایش گیرد و نعمت تو بر ما
فزایش جوید و بآلاء خود بر ما تفضل فرمائی پس ترا بپاکی یاد کنیم که تا چند بردبار و بزرگ و کریمی توئی که
ابتدا کننده و توئی بازگرداننده پاکیزه و مقدس است اسماء تو و بزرگ است ثنای تو و بزرگوار است صنایع و افعال
تو فضل و علم تو اوسع و اعظم از آن است که بکردار و خطیئت من مقایسه فرمائی پس بعفو و بخشایش گرای

موهوب عام

ای سید من ای مولای من ای آقای من بارخدایا مارا بیاد خود مشغول بدار واز خشم وسخط خویش پناه بده و از
عذاب خود پناهنده بدار واز مواهب خود روزی فرمای واز فضل و فزونی خود بر ما انعام کن وحج خانه خود وزیارت
پیغمبرت را که صلوات ومغفرت ورحمت وبرکات ورضوان تو بروی واهل بیتش باد مارا روزی کردان چه تو
دعوات را سریع الاجابتی ومارا بعمل کردن باطاعت تو مرزوق بدار و بر ملت خود وسنت پیغمبر خودت صلی الله
علیه وآله بمیران بارخدایا مرا و پدر ومادرم را بآمرزش وبخشایش بازگیر وایشانرا برحمت محفوف دار
چنانکه مرا در حالت صغارت تربیت کردند وایشانرا بپاداش احسان نیکوئی فرمای وبتکفیر گناهان آمرزش کن
بارخدایا بیامرز مردان مؤمن وزنان مؤمنه را چه آنان که در رشته زندگان وچه آنانکه در زمره مردگان هستند
ودرمیان ما وایشان تتابع خیرات فرمای بارخدایا بیامرز زندگان مارا ومردگان مارا حاضر مارا وغایب مارا مردان
مارا وزنان مارا کوچک مارا وبزرگ مارا آزاد مارا ومملوک مارا دروغ گفتند آنانکه برای خدای انباز وشریک
خواندند ودیگری را با حضرت کبریای او باز سنجیدند واین جماعت دستخوش ضلالت وگمراهی بعید وخسارت دنیایی
آشکار شدند الهی رحمت فرست بر محمد وآل محمد واختتام امر مرا بخیر وخوبی فرمای ودر امور دنیائی وآخرتی
من آنچه مرا باندوه افکنده کفایت کن وآنکس که با من برحمت نرود بر من مسلط مدار واز جانب خود مرا بجنّة
پاینده وسپری نگاهدارنده نگاهدار واز نعمتهای صالح خودت که مرا متنعم فرمودی مسلوب مدار واز فضل و
فزونی خودت رزقی واسع وروزی پاکیزه وحلال ورو بهره ور فرمای بارخدایا مرا بحراست خودت
محارست وبحفاظت خودت محافظت وبنگاهبانی خودت نگاهداری وبزیارت خانه خودت در این سال
که بدان اندریم وبدیگر سالیان وبزیارت قبر پیغمبر خودت صلواتک علیه وآله وپیشوایان دین علیهم السلام روزی
کردان ومرا از مشاهدت این مشاهد شریفه ومواقف کریمه محروم مدار بارخدایا مرا بتوبتی موفق بدار که دیگر
بگناه تو نروم وبخیر وعمل بخیر ملهم کردان وبخشیت وبیم داشتن در حضرت تو در تمامت روزان وشبان
الهام فرمای چندانکه مرا باقی میداری ای پروردگار جهانیان بارخدایا هر وقت با خود گفتم یعنی تصمیم عزم
دادم وبرآن بروم که برای اقامت نماز در حضرت بی نیاز تو مهیا وآماده شوم وبمناجات تو روی آوردم کسالت
خواب وزحمت نعاس بر من دچار گشت وکیفیت مناجات وآداب نماز از من بازشد چیست مرا که هر وقت
با خود گفتم همانا خاطر من بصلاح وشایستگی مشحون وبمجالس بازگشت کنندگان نزدیک است بلیتی با من دچار
میشود که قدمم را لغزش میدهد ودرمیان من وخدمت وطاعت من حایل میگردد ای سید من شاید
مرا از در عنایت وباب رأفت خود باز داشته یا مرا چنان یافتی که در ادای حق بحالت استخفاف هستم پس
مرا دور داشتی یا تواند بود که مرا از حضرت خود در روی گردان دیدی پس محروم داشتی مرا یا مرا در مقام دروغ
گویان دیدی لاجرم از پیشگاه خود رفض کردی وترک فرمودی یا مرا بر نعمتهای خودت شاکر ندیدی پس
ازینروی بی بهره فرمودی یا مرا از محضر ومجالس دانایان مفقود دیدی ازینروی خوار ساختی یا شاید

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری



از علاء الملک شد

در زمره غافلان و بیخبران گران شدی لاجرم از رحمت خود مأیوس خواستی یا اینکه با جماعت بطالان و بیهوده
گردان الیف دیدی از نیروی مرا با ایشان بازگذاشتی و از خود خالی داشتی یا از آنست که دوست نمیداری گفتگوی
مرا بشنوی از این در مرا از درگاه عنایت و پیشگاه رحمت خود مباعدت دادی یا از آن است که بسبب جرم و جریرت
و گناه و جرأت من مرا مکافات فرمودی یا لعلت قلت آزرم و حیای من در پیشگاه تو مرا جزا دادی پس اگر
عفو کنی و بخشش فرمائی ای پروردگار من پس چه بسیار طول کشیده است که از آنانکه پیش از من گناهکار بوده‌اند
گذشت فرمودی زیرا که کرم تو از مجازات گناهکاران اجل است و حلم تو از مکافات مقصران بزرگتر است و منم
پناه آورنده بفضل تو و گریزنده از غضب و سخط تو بفضل و کرم تو و در آنچه بجلال و کرم تو بحسن ظن هستم خواهنده
گذشت میباشم الهی ای من همانا فضل تو اوسع و حلم تو اعظم است از آنکه مرا بجز دار من مقایسه کنی یا لعلت
خطیئت من خواهنده لغزش و زلت من باشی ای سید من خطر من چیست و من چیستم و کیستم بر من ببخش بفضل خود
و تصدق فرمای بر من بعفو و گذشت خود و بپوش بر من بستر خود و درگذر از نکوهش من بکرم ذات خود ای
آقای من همانا منم آن صغیری که تربیت فرمودی اورا و منم آن پستی که بلند ساختی اورا و منم آن ترسناکی که ایمن
فرمودی اورا و منم آن گرسنه که سیر ساختی اورا و آن تشنه که سیراب فرمودی اورا و برهنه که جامگی فرمودی
اورا و دریوزه که توانگر نمودی اورا و ناتوانی که نیرومند گردانیدی اورا و خواری که گرامی ساختی اورا و بیماری
که بهبودی دادی اورا و خواهنده که بخشش فرمودی اورا و گناهکاری که پوشیدی گناه اورا و ناراست کاری که
درگذشتی از او و منم آن اندکی که فزونی دادی اورا و بیچاره که یاری کردی اورا و رانده شده که جای دادی
اورا و منم ای پروردگار من آن کسیکه در خلوت از تو آزرم نگرفتم و در آشکارا از تو بیم نیافتم منم صاحب دواهی بزرگ
و منم آنکس که بر سید خود بجرأت رفت منم آنکس که نافرمانی کردم جبار آسمان و منم آنکس که بطمع اعطای رشوه
بر معاصی بزرگ جرأت ورزیدم و اگر بوصول آن بشارت یافتم بادراک آن شتابان گشتم منم آنکس که با من
مهلت و درنگ رفتی و من بیدی و اسارت آهنگ نمودم و بر من مستور داشتی و من شرم نگرفتم و در معاصی
کار کردم و از اندازه درگذشتم و از نظر رحمت و عنایت خود مرا بیفکندی و من باک نداشتم و تو بحلم خود چندان
مراهلت نهادی و بپوشش خود چندان پوشیدی که گوئی در من بغفلت هستی و از عقوبات معاصی مرا دور ساختی
یعنی چندان از کیفر کردار من مرا بر کنار داشتی که گوئی از من بشرم و آزرم هستی بارخدایا ترا عصیان
نورزیدم در حالیکه منکر ربوبیت تو باشم یعنی در همان حال نیز موحد و بربوبیت تو اقرار داشتم و عصیان
نورزیدم ترا که در حالت ارتکاب معصیت فرمان ترا خوار شمرده باشم یا چنان جری شده باشم که خویشتن را
در معرض عقوبت بخواهم در افکنم یا بوعدهای ترسناک تو بها دن نمایم لکن خطائی بود که پیش آمد و نفس من برمن
آراسته و مزین داشت و هوای من بر من نیرو گرفت و در آن کار یاری کرد بدبختی و شقوت من و فریب داد
و مغرور ساخت مرا ستر مرخی و پرده آویخته تو بر من یعنی چون تو گناهان بندگانرا بفضل و رحمت خود مستور میداری

ایزدان

از نیروی مغرور و فریب یافته شدم همانا با تمام جهد و کوشش بنافرمانی و معصیت تو کار کردم هم اکنون کیست موهوب عاجم
که مرا از عذاب تو نجات دهد و کدام کس مرا در بامدادان از چنگال دشمنان رهائی بخشد با رشته کدام کس پیوند
جویم اگر تو رشته خود را از من بریده داری پس ای بسا سوءات و حسرت بر آن چیزها که احصی کرده و برشمرده است
کتاب تو از عملهای من که اگر نه امیدواری بکرم تو و وسعت رحمت تو و نهی تو مرا از ناامیدی برحمت تو باشد
هر آینه چون بیاد آنجمله بیفتم نومیدی فرا رسد ای بهتر کسی که خواننده اش بخواند و فاضلتر کسی که امید
دارنده اش امیدوار گردد بار خدایا بامان اسلام توسل جویم بتو و بحرمت قرآن اعتماد گیرم بتو و
بدوستی پیغمبر امی قرشی هاشمی عربی تهامی مکی مدنی صلوات علیه و آله امیدوار تقرب به پیشگاه تو ام
پس بوحشت مسپار استیناس ایمان مرا و مگردان پاداش کردار مرا مانند پاداش آنکس که پرستید غیر از تو را
چه گروهی هستند که محض حفظ خون خود و ادراک آرزوی خود ایمان بزبان آورند و ما بازبانها و دلهای خود بتو
ایمان آوردیم تا از معاصی ما درگذری پس دریاب ما را بآنچه آرزو کردیم و امیدواری بحضرت خود ترا
در سینهای ما ثابت فرمای و از آن پس که ما را هدایت فرمودی قلوب ما را دیگر راه مایل مساز و از حضرت
خود ما را ببخشایش رحمت کن که تو بخشنده و بس سوگند بعزت تو اگر برانی مرا از باب رحمت تو جدا نشوم و از
تملق و فروتنی باز نه ایستم چه قلب من ملهم شده است از معرفت بکرم تو و وسعت رحمت تو همانا بنده حز بآستان
مولای خود بکدام کس میشود و مخلوق جز بدرگاه خالق خود بکدام پیشگاه پناهنده میگردد بار خدایا اگر بربندی
داری از عطای خودت جز الاتهاد و دلالت فرمائی بر فضاحت و رسوائیهای من عیون عباد را و فرمان دهی
مرا بآتش سوزان و حایل شوی میان من و نیکوان امید خود را از تو قطع نکنم و روی آرزوی خود را از پیشگاه
عفو و بخشش تو برنتابم و دوستی و حب تو از دلم بیرون نشود و آن نعمتها که از تو یافتم و آن ستاریها که در دار
دنیا از تو دیدم فراموش نکنم ای سید و آقای من رحمت فرست بر محمد و آل محمد و بیرون کن دوستی دنیا را از قلب
من و جمع فرمای میان من و مصطفی و آل او برگزیدگان آفریدگان تو و خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله مرا
بدرجه توبت و انابت و بازگشت بحضرت خود انتقال ده و برگریستن بر نفس خود یاری کن مرا چه ببازیچه و امید آرزوها
عمر خود را تباه کردم و بمنزلت و مقام آنانکه از دریافت خیر و خوبی نومید هستند فرود آمدم پس با خجالت کیست که بدحال
تر از من باشد اگر من با این حال و سوء روزگار که بدان اندرم بقبری که برای خوابگاه خود آماده نساخته و به عمل
صالح و کردار نیک و شایسته مفروش و آراسته نداشته و برای خفتن خود مهیا نموده انتقال نمایم و چیست که
نگریم و ننالم با اینکه ندانم بازگشت من بکجاست و همی بینم که نفس من با من بخدیعت و مکیدت کار کند
و روزگارم بر من غلبه فرماید با اینکه شاهباز مرگ بالهایش بر فراز سرم جنبنده و واجنحه موت بر بالایم حرکت کننده است
پس از چه ننالم و زار نگریم همانا می گریم برای بیرون شدن جانم از تن و میگریم از تاریکی گورم میگریم بر تنگی لحدم
مینالم از پرسش نکیر و منکر از من میگریم بر آن وقتیکه برهنه و خوار از قبر خود بیرون میشوم در حالتی بار گناهان بر پشت دارم

گاهی

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۲۸

**از علاء الملک شد** گاهی از طرف یمین نگران میشوم گاهی از جانب چپ نظر مینمایم در هنگامیکه جمله آفریدگان هرکس در کاری بیرون از کار من و در
شأنی بیرون از شأن من هستند برای هر مردی از ایشان در آنروز شأنی و حالی است که او را باز دارنده و کافی است
یعنی هرکس بحال خود و بروزگار خود مشغول و از دیگری بیخبر است در آنروز چهره‌هائیکه گشاده و خندان و شادان است
یعنی جماعتی هستند که بسبب اعمال صالحه و خیرات باقیه همه شاد و خرم و آزاد و خندان هستند و چهره‌هائی است
در آنروز که بغبار غم تیره و گرد ماتم بر روی افکنده و بذلت در افتاده یعنی برخی بسبب ظلمت معاصی با خجالت و این
روزگار ناخوش گرفتار میباشند ای سید من تکیه و اعتماد و بازگشت و امید و توکل من بر تو و تعلق من برحمت تو
هست هرکس را خواهی از رحمت خود بهره ور میگردانی و هرکس را که دوست میداری بکرامت خود راه نمائی میفرمائی
پس حمد و سپاس خاص تو است که قلب مرا از آلایش شرک پاک ساختی و تراست ستایش که لسان مرا بسط دادی آیا
با این زبان کند و کال سپاس گذارم یا در نهایت کوشش و رزیدن بعمل خوشنودت گردانم و حال آنکه در جنب ستایش
تو زبان مرا چه مقدار و در پایه نعمتها و احسان تو با من عمل و کردار مرا چه قدر و میزان است مگر اینکه جود تو آرزوی مرا بسط
دهد و شکر تو عمل مرا مقبول دارد ای سید من میل و رغبت من بحضرت تو و بیم و ترس من از عظمت و جلال تو
و آرزوی من بپیشگاه رحمت تست همانا آرزوی من مرا بسوی تو میراند و میل و همت من ای دریا بخش من بآستان تو
باز میایستد و در آنچه در حضرت تو است رغبت من منبسط میگردد و رجاء خالص من مخصوص بحضرت تو و خوف من
در پیشگاه تو و محبت من مانوس بتو و دست امیدم بذیل رأفت تو و رشته طاعت و بیم و رهبت من کشیده بسوی
رحمت توست ای مولای من بیاد تو دل من زنده است و بمناجات تو سرد و خنک مینمودم رنج و درد خوف خود را
پس ای مولای من و ای آرزوی من و ای نهایت خواهش و مسئلت من رحمت فرست بر محمد و آل محمد و در میان من
و گناه من که مرا از ملازمت بعبادت و اطاعت تو باز میدارد جدائی بیفکن همانا بسبب قدمت رجاء و امیدواری
بتو و خوف من از تو و آن طمع بزرگ من بحضرت تو که تو بر نفس خود بسبب رأفت و رحمت واجب فرموده‌ای این
مسئلت کنم و امر و فرمان خاص از بهر توست و ترا انبازی نیست و تمامت آفریدگان بجمله عیال تو و در قبضه
اقتدار تو و هر چیزی در حضرت تو خاضع است تبارکت یا رب العالمین بار خدایا رحم کن بر من در آنهنگام که سند
و حجت من قطع شود و زبانم از پاسخ تو کند گردد و عقل من در حالت سؤال فرمودن تو از من
از جای بشود پس ای کسی که امید بزرگ من او است محروم مگردان مرا گاهیکه سخت شود
فقر و حاجت من بسوی تو و باز پس مگردان مرا بسبب نادانی من و ممنوع مدار مرا به علت
قلت صبوری و شکیبائی من و بر فقر و فاقت من بخشش و بخشایش فرمای و بر ناتوانی
من رحمت آور ای آقای من بر توست تکیه و اعتماد و امید و توکل من و برحمت تست
تعلق من و بدرگاه توست فرودگاه بار سفر و آمال من و مطلب خود را بجود تو آهنگ
بندم و دعای خویش را بکرم تو استفتاح کنم و از حضرت تو امید : از فقر و فاقت

موهوب عام

خویش شوم و بتوانگری و بی‌نیازی تو جبران نیازمندی خود نمایم و در سایهٔ بخشایش تو قیام جویم و بجود و کرم تو چشم خویش فراز کنم و باحسان تو همواره نظر باز نمایم ای سید من تو ئی روشنی چشم و نیروی دیدهٔ من گمان مرا باحسان خود دیگرگون مگردان همانا تو ئی اعتماد و امید من محروم مفرمای مرا از ثواب خود چه تو به فقر و نیازمندی من شناسائی بارخدایا اگر نزدیک شده باشد اجل من لکن کردار نیکت و عمل صالح من مرا بتو نزدیک نکرده باشد همانا علتهای خود را اسباب اعتراف بگناه خویش گردانیدم در حضرت تو خداوندا اگر بعفو و بخشایش تو روی کیست که از تو بعفو و گذشت سزاوارتر باشد و اگر عذاب فرمائی کیست که در حکومت از تو عادل‌تر باشد رحم کن درین سرای بر غربت من و بهنگام مرگ بر کربت من و در قبر بر وحدت من و در لحد بر وحشت من و بهنگام عرض حساب بر ذلت من و خواری موقف من و آن اعمال مرا که از مردمان پوشیده است مغفور و همگاه مستور فرمای و بر من برحمت باش گاهی که بر فراش رنجوری در افتاده باشم و دوستان من مرا ازین سوی بدان سوی گردانند و همواره بر من تفضل گرای چون مرا در مغسل بغسل کشند و این بدن ناتوان را دراز بیفکنند و بر من مهربانی فرمای گاهی که مرا بر جنازه حمل کنند و خویشان و ندائم اطراف جنازه ام را بازگیرند و بر من بخشش گاهیکه بقبرم نقل دهند و تنها در دخمهٔ خود بر توقف و ذ شوم و رحمت فرمای بر من در این خانه جدید بر غربت من تا جز با تو انس نگیرم یعنی بدیگران دچار و بملاقات نا ملایمات گرفتار نشوم ای سید من همانا اگر تو مرا با من بازگذاری و ستخوش هلاکت کردم ای آقای من بکدام کس پناهنده گردم اگر لغزش مرا بازدارنده نشوی و بکدام کس فریاد برم اگر عنایت تو را در آن خواب گاه مفقود بینم و بکدام کس پناه آورم اگر تو سختی و کربت مرا از من برنداری ای آقای من کیست از برای من و کدام کس بر من رحمت آورد اگر تو ترحم نکنی و تفضل کدام کس امیدوار باشم اگر در روز فاقت و حاجت فضل تو را شامل نیابم و بسوی کدام کس از معاصی فرار گیرم چون مدت من بپایان و زمان من بخاتمت رود ای سید من عذاب مفرمائی مرا چون تمامت امید من بتو است ای خدای ثابت و محقق دار امید مرا و ایمن فرمای خوف مرا الحاظ در کثرت ذنوب خود جز بعفو تو امیدوار نباشم ای سید من از تو خواهنده ام آنچه را که نه در خورم و توئی اهل تقوی و اهل مغفرت پس مرا بیامرز و با نظر رحمت با چنان جامهٔ پوشش فرمای که وبال و گناهان مرا بر من بپوشاند و آن جمله را بر من آمرزیده فرمای و مرا آبها در مورد

از علاء الملک

مطالبت میکنن همانا تو خداوند منت دیرینه و گذشت بزرگ و تجاوز کریمی بارخدایا توئی
آنکس که برآنانکه از حضرت تو مسئلت نزنند و پروردگاری تو را انکار نمایند عطا میرسانی
و از عطایای خود مستفیض میفرمائی پس چگونه باشد ای سید من عطای تو با آنکس که از
پیشگاه تو مسئلت نماید و یقین بداند که توئی دارای جملهٔ آفریدگان و آمر امر و فرمان تبارکت
و تعالیت یا رب العالمین ای خدای من ای سید من همانا بندهٔ تو است که بیچارگی و اضطرار
در حضرت کریم تو مقیمش ساخته و با دعای خود قرع الباب احسان ترا می نماید و بسبب
رجاء مکنون و امید نهان خود در طلب عطوفت و استعطاف جمیل نظر تو است پس وجه کریم
خود را از من بازمگردان و آنچه خواستار می شوم و عرضه میدارم بازپذیر همانا من باین
دعا خواندم ترا و امیدواری دارم که مرا بازمگردانی چه برأفت و رحمت تو معرفت دارم
بارخدایا توئی آنکس که از سؤال سائل رنجه نمیشوی و هرچند عطا فرمائی نقصان نپذیرد و تو چنان
هستی که خود فرمائی و برتری از آنچه ما گوئیم بارخدایا از تو خواهندهٔ صبری جمیل و گشایشی
قریب و گفتاری راست و اجری عظیمستم ای پروردگار تمامت خیر و خوبی را از پیشگاه تو خواستار
میشوم خواه آنچه را که میدانم یا آنچه را که نمیدانم ای خدای بآن طور که بندگان نیکوکار تو خواستار
خیر و خوبی شده اند من نیز مسئلت مینمایم ای بهترین سؤال شدگان و بخشنده ترین بخشایندگان
آنچه در حضرتت مسئلت نمودم باهل من و خود من و فرزندان من و پدر و مادر من و اهل و عیال من و برادران
دینی من عطا فرمای و شکوفه های زندگی مرا آشکارا فرمای مروت و مردانگیم را و اصلاح
کن تمامت حالاتم را و بگردان مرا از جملهٔ آنانکه بطول عمر و کردار نیک و اتمام نعمت برخوردار
فرمودهٔ و از وی خوشنود گشته و حیات بخشیدهٔ او را حیاتی خوب و با دوام سرور
و اکمال کرامت و اتم عیش همانا تو آنچه خواهی چنان کنی و دیگران بر آنچه خواهند با قدرت
و توان نیستند بارخدایا مخصوص فرمای مرا از جانب خود بذکر خاص تو و آنچه را که بسبب
آن میخواهم در ساعات لیالی و ایام بتو تقرب جویم از روی ریا و سمعه و سرکشی و ناسپاسی
گردان و مرا در حضرت خویش از جملهٔ ترسندگان قرار فرمای بارخدایا عطا کن
مرا بوسعت روزی و ایمنی در وطن و روشنی دیدار در اهل و مال و فرزند و مقام
در نعمتها و انعام تو که از تو با مزه است و صحت جسم و نیروی بدن و سلامت دین و کار فرمای
مرا در طاعت خود و طاعت رسول خود محمد و اهل بیت او صلی الله علیه و آله همیشه و همه گاه
چندانکه مرا زنده داری و در جملهٔ خیرها و نیکوئیها که در شهر رمضان المبارک در شب
قدر نازل فرمودهٔ و میفرمائی و در تمامت آنچه از رحمت خود در هر سال پراکنده میکنی

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



و عافیتی که همه بدان پوشش سفرمائی و بلیتی که بر کنیری و حسناتی که بپذیری و سیئاتی که از آنها در گذری مرا بخط موهوب علیه
وافر و نصیبهٔ کامل بهره ور گردان و مرا با قامت حج در امسال که بدان اندریم و دیگر سالها بتفضّل واسع و روزی فراخ
بهره یاب فرمای و بدیها را از من بگردان و وام مرا ادا کن و مظلمه های مرا از من فرو گذار تا بسبب هیچ چیز از آنها
بزیان و آزار دچار نشوم و گوش مخالفین مرا از من ناشنوا و کر بدار و دیدهای حاسدان و دشمنان و ستمکاران را از من
بگردان و مرا بر ایشان یاری کن و چشم مرا روشن و گام مرا ثابت و دلم را گشایش بخش و غم و اندوهم را فرج و مخرج
مقرر بدار و هر کس زیان مرا خواهد بزیر پایم در آور و از شر شیطان و گزند سلطان و سیئات عمل من مرا کفایت کن
و از جمله معاصی مرا پاک کن و بگذشت خودت از آتش رستگار و بجنت برخوردار و با حور العین تزویج و با اولیای
صالحین خودت محمد و آل طیبین و طاهرین اخیار او صلوات علیهم ملحق گردان بار خدایا سوگند بعزت و جلال تو
اگر مرا بگناهان من باز طلبی هر آینه من ترا بکرم تو طلب میکنم و اگر به آتش در آوری دوزخیان را از حب تو خبر گویم
اسیحدای من اگر بجز اولیا و مطیعان خود را نیامرزی پس گناهکاران بکدام کس فزع برند و اگر جز با آنکه با تو
بوفا رفتند اکرام نورزی بدکاران بکدام کس استغاثت برند بار خدایا اگر به آتش بری دشمن تو خرم شود
و اگر بجنت بری پیغمبر تو مسرور شود سوگند تو میدانم سرور پیغمبر تو در حضرت تو محبوب تر است از خرمی
دشمن تو بار خدایا از حضرت تو خواستارم که قلب مرا بدوستی و خشیت و تصدیق کتاب و ایمان و اشتیاق بخودت
آکنده داری و ملاقات خود را با من محبوب و ملاقات مرا محبوب داری و مرا در لقای خودت راحت
و فرج و کرامت بخش و بگذشتگان صالح ملحق گردان مرا و در زمرهٔ شایستگان که بجای هستند بدار و براه
شایستگان باز دار و چنانکه اعانت فرمودی شایستگان را بر نفس خودشان مرا بر نفس من اعانت فرمای
و عمل مرا به نیکوتر وجهی بپای رسان و از بهشت پاداش و مرا بعطایای صالحهٔ خود کامکار و از سیئات دور
دار اسیحدای از تو خواستارم ایمانی را که جز بلقای تو مدتی برای آن نباشد یعنی تا زنده ام هستی و انقطاع
نیابد زنده بدار مرا چندانکه با ایمان زنده بداری و بمیران گاهیکه با ایمان بمیرانی و برانگیز گاهی که با ایمان
برانگیزانی و دل مرا از آلایش ریا و شک و سمعه در دین بیزار گردان یعنی محض آوازه و ریا و شک بدین تو
نباشم تا عمل من برای تو خالص باشد خدایا عطای فرمای مرا بینشی در دین خودت و فهمی در حکم تو و دانشی
در علم خودت و عطا فرمای دو بهره از رحمت خودت را و ورع و ترسی که باز دارد مرا از نافرمانی تو و سفید
گردان روی مرا بنور خودت و میل و رغبت مرا در آنچه در حضرت تو است باز دار و مرا در راه خودت و بر ملت
رسول خودت صلی الله علیه و آله بمیران بار خدایا از کسالت و کسل و ناراستی دل و افسردگی و اندوه خاطر
و ترس و بخل و غفلت و قساوت و خواری و نیازمندی و تنگی و هرگونه بلا و بلیت و زشتی و قباحت خواه
در ظاهر یا در باطن تو پناه میبرم و پناه میجویم از نفسی که اقناع را نپذیرد و بطنی که اشباع را اثر نیابد و قلبی که خشوع
نجوید و دعائیکه مسموع نگردد و عملی که سود نیارد و نمازیکه صعود نگیرد و پناهنده ام بتو ای پروردگار من

بر نفس خود و فرزندان خود و دین خود و مال خود و بر جمله آنچه مرا روزی فرمودی از شیطان رجیم همانا تو ای سمیع و علیم بارخدایا همانا هیچکس نتواند مرا از تو باز رهاند و جز تو پناه دهنده نیابم پس نفس مرا در هیچگونه از عذاب خودت بازمگیر و هیچ هلاکتی بازمگردان و هیچ عذابی دردناک بازمیفکن و مرا بخطیئت و گناه من یاد مکن و ثواب مجلس من و ثواب منطق من و ثواب دعای مرا در رضای خود و بهشت پاداش فرمای و آنچه از تو خواستار شدم با من بخشش کن و بیفزای مرا از فضل و فزونی خود همانا من بحضرت تو مایل و راغبم ای پروردگار جهانیان خدایا تو فرو فرستادی در کتاب خودت عفو و گذشت را و فرمان کردی که ما درگذریم از آنکه ستم دیدیم و ما را ستم بر نفس خود نمان است پس درگذر از ما چه تو بعفو و گذشت از ما سزاوارتری و ما را فرمان کردی که هیچ خواهنده را از ابواب خود مأیوس نداریم اینک من در حضرت تو بدرخواست و سؤال آمده ام پس مرا جز با قضای حاجت من بازمگردان و ما را فرمان دادی بنکوئی کردن با ممالیک خودمان و ما بجمله بندگان توئیم پس ما را از آتش نجات و آزادی ده ای پناه من در کربت من و ای دریا سنده من در شدت من بحضرت تو فزع میکنیم و بتو استغاثت میجوئیم و بتو زنهار آورم و جز بتو زنهار نجوئیم و جز از حضرت تو در طلب گشایش نپوئیم پس رحمت فرست بر محمد و آل محمد و دریاب مرا و مرا گشایش رسان ای کسیکه اندک را می پذیری و از گناهان بسیار در میگذری از من خدمت اندک باز پذیر و گناه بسیار را بیامرز که توئی آمرزنده مهربان بارخدایا از تو درخواست میکنم ایمانیرا که قلب من بدان مباشر باشد و آن گونه یقینی صادق که بدانم جز آنچه تو از بهر من باز نوشتی و از قلم قدرت بهره ور داشتی بمن نمیرسد و خوشنود و راضی کردان مرا در تعیش و زندگانی با آنچه قسمت فرمودی مرا ای بهترین رحم نمایندگان در زاد المعاد مرویست که حضرت امام زین العابدین در شب بیستم شهر رمضان المبارک این دعا را قرائت می فرمود

اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِی التَّجَافِیَ عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَالْاِنَابَةَ اِلٰی دَارِ الْخُلُودِ وَالْاِسْتِعْدَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ حُلُولِ الْفَوْتِ بارخدایا دل مرا از دار غرور روی برتاب و بازگشت بسرای جاوید مرزوق و برای آماده شدن و استعداد یافتن برای مرگ پیش از آنکه وقت از دست بشود موفق فرمای و هم در آن کتاب از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مرویست که فرمود پدرم حضرت علی بن الحسین علیهما السلام شب عید فطر را تا بصبح بنماز زنده میداشت و در تمامت آن شب در مسجد بپای می برد و میفرمود ای فرزند این شب کمتر از شب قدر نیست در بحار الانوار از محمد بن عجلان از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که میفرمود که حضرت علی بن الحسین صلواة الله علیهما را قانون آن بود که چون ماه رمضان المبارک دیدار مینمود لَا یَضْرِبُ عَبْداً لَهُ وَلَا اَمَةً هیچیک از غلامان و کنیزان خود را بجنایت و جریرتی تادیب و عقوبت نمیفرمود و اگر غلامی یا کنیزی را گناهی و تقصیری روی دادی آنحضرت گناه او را با اسم او در همانروز و زمان مکتوب میفرمود و او را عقوبت نمینمود و آن مکتوب در حضرتش فراهم میگشت تا چون شب آخر شهر رمضان چهره میگشود ایشان را بجمله میخواند و برگرد خویش انجمن میساخت آنگاه کتاب جنایات و ذنوب ایشان را

در علاء الملک شب

در ربیع بن هم

در فضیلت شب عید فطر

از آداب الحضرت در شهر رمضان المبارک

حاضر میکرد و میفرمود ای فلان تو چنین و چنان تقصیر نمودی و من ترا تادیب نکردم آیا بیاد داری عرض میکرد موهوب عام
آری یا ابن رسول الله و این معاملت با تمامت ایشان بجای میگذاشت و ایشان را تمامت باقرار باز میداشت
آنگاه در وسط ایشان بپای میشد و با ایشان میفرمود اِرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ وَقُولُوا يَا عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ إِنَّ
رَبَّكَ قَدْ أَحْصَى عَلَيْكَ كُلَّمَا عَمِلْتَ كَمَا أَحْصَيْتَ عَلَيْنَا كُلَّمَا عَمِلْنَا وَلَدَيْهِ كِتَابٌ يَنْطِقُ
عَلَيْكَ بِالْحَقِّ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً مِمَّا أَتَيْتَ إِلَّا أَحْصَاهَا وَتَجِدُ كُلَّمَا عَمِلْتَ لَدَيْهِ حَاضِراً
كَمَا وَجَدْنَا كُلَّمَا عَمِلْنَا لَدَيْكَ حَاضِراً فَاعْفُ وَاصْفَحْ كَمَا تَرْجُو مِنَ الْمَلِيكِ الْعَفْوَ وَكَمَا
تُحِبُّ أَنْ يَعْفُوَ الْمَلِيكُ عَنْكَ فَاعْفُ عَنَّا تَجِدْهُ عَفُوّاً وَبِكَ رَحِيماً وَلَكَ غَفُوراً وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً كَمَا
لَدَيْكَ كِتَابٌ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ عَلَيْنَا لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً مِمَّا أَتَيْنَاهَا إِلَّا أَحْصَاهَا فَاذْكُرْ يَا عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ
ذُلَّ مَقَامِكَ بَيْنَ يَدَيْ رَبِّكَ الْحَكَمِ الْعَدْلِ الَّذِي لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ
وَيَأْتِي بِهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيباً وَشَهِيداً فَاعْفُ وَاصْفَحْ يَعْفُ عَنْكَ
الْمَلِيكُ وَيَصْفَحْ فَإِنَّهُ يَقُولُ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ
یعنی صداهای خود را بر کشید و گوئید یا علی بن الحسین همانا پروردگار تو اعمالی را که از تو بعرصهٔ ظهور رسیده
بشمار آورده چنانکه تو افعال ما را بتمامت باحصی و کتابت آوردی و در حضرت پروردگار نامه ایست که اعمال ترا
بر تو بحق فرو میخواند و هر کرداری کوچک یا بزرگ بپای آورده باشی در پیشگاه علم و احصای او حاضر است
چنانکه اعمالیکه از ما ظهور یافته بجمله در حضرت تو حاضر و مکشوف است پس بعفو و تجاوز کار کن و از جرایم
و جریرت ما چشم باز پوش چنانکه از پادشاه پادشاهان امید بر اینگونه است و چنانکه دوست همیداری که آن
پادشاه مقتدر بر تو ببخشاید تو نیز بر ما ببخش تا در حق تو نیز ببخشش رود و پروردگار با تو بترحم شود و ترا آمرزیده دارد
و خدای بر هیچکس ستم نرود و چنانکه ترا کتابی است که بر ما بحق نطق میفرماید و کبیر و صغیر هیچ کرداری را فرو نمیگذارد
تا آنچه از ما روی داده بجمله را احصی کرده است پس بیاد آور ای علی بن الحسین ذل مقام خود را در پیشگاه پروردگار حاکم
عادل که باندازه مثقال حبه از خردل ستم نمیفرماید و جمله را بروز رستاخیز فرا میآورد و کافی است که خدای شاهد
و حسیب باشد پس بعفو گرای و از گناهان درگذشت فرمای تا خدای از تو درگذرد چه خدای میفرماید از جرایم
گناهکاران بعفو و گذشت و صفح نظر روید مگر دوست نمیدارید که خدای شما را بیامرزد و از گناهان شما درگذرد
بالجمله آنحضرت بر اینگونه با خویش ندا همی فرمود و غلامان و کنیزان را بر آنگونه تلقین مینمود و آنجماعت با آنحضرت
ندا همی کردند و صدا بر آوردند و امام علیه السلام در میان ایشان می ایستاد و همی میگریست و ناله و نوحه می نمود
و عرض میکرد رَبِّ إِنَّكَ أَمَرْتَنَا أَنْ نَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَنَا كَمَا أَمَرْتَ فَاعْفُ عَنَّا فَإِنَّكَ أَوْلَى بِذَلِكَ مِنَّا
وَمِنَ الْمَأْمُورِينَ وَأَمَرْتَنَا أَنْ لَا نَرُدَّ سَائِلاً عَنْ أَبْوَابِنَا وَقَدْ أَتَيْنَاكَ سُؤَّالاً وَمَسَاكِينَ وَقَدْ أَنَخْنَا
بِفِنَائِكَ وَبِبَابِكَ نَطْلُبُ نَائِلَكَ وَمَعْرُوفَكَ وَعَطَاءَكَ فَامْنُنْ بِذَلِكَ عَلَيْنَا

از علاء الملک شد

وَلَا تُخَیِّبْنَا فَاِنَّكَ اَوْلیٰ بِذٰلِكَ مِنَّا وَمِنَ الْمَامُوْرِیْنَ اِلٰهِیْ كَرُمْتَ فَاَكْرِمْنِیْ اِذْ كُنْتُ مِنْ سُؤَّالِكَ وَجُدْتَ بِالْمَعْرُوْفِ فَاَخْلِطْنِیْ بِاَهْلِ نَوَالِكَ یَا كَرِیْمُ

و حدیث اتفاقا شده را مجمع البحرین

ای پروردگار من تو ما را فرمان کردی که از هر کس بر ما ظلم و ستمی فرود گشته بعفو و گذشت رویم پس تو نیز از ما عفو گرای چه تو بگذشت و بخشش از ما سزاوارتری و تو بفرمودی که هیچ خواهنده را نومید بازنگردانیم هم اکنون ما به پیشگاه رحمت تو مسئلت آمدیم و در آستان مکارم تو رحل آرزو بیفکنده ایم و از آنانکه بر ما ستم رفته عفو نمودیم و در طلب احسان و اکرام و اعطای تو هستیم پس تو بر این جمله بر ما منت گذار و ما را خائب مگذار چه تو با این کردار از ما اولی باشی ای خدای من همانا بفرمان تو بکرم کار کردم تو با من نیز کرم کن چه از پیشگاه رحمت تو در طلب عنایت هستم و خواهش داشتن معروف و نیکی را از حضرت تو محبوب و مسلوب شمارم یعنی سؤال از دیگران را دوست نمیدارم و مرا با اهل نوال خود مخلوط فرمای ای کریم پس از آن روی مبارک بآن جماعت میکرد و میفرمود

قَدْ عَفَوْتُ عَنْكُمْ فَهَلْ عَفَوْتُمْ عَنِّیْ وَمِمَّا كَانَ مِنِّیْ اِلَیْكُمْ مِنْ سُوْءِ مَلَكَتِیْ فَاِنِّیْ مَلِیْكٌ سُوْءٌ لَئِیْمٌ ظَالِمٌ مَمْلُوْكٌ لِمَلِیْكٍ كَرِیْمٍ جَوَادٍ عَادِلٍ مُحْسِنٍ مُتَفَضِّلٍ یعنی از جرایم اعمال و جنایات شما گذشت فرمودیم آیا شما نیز از من و صفات سوء و ناخجسته در گذشتید چه من مالکی ستمکارم و مملوک پادشاهی کریم و جواد و عادل و محسن و متفضل آن جماعت عرض میکردند ای سید ما ما از تو عفو نمودیم و ما را از تو هیچ بد نرسیده آنحضرت با ایشان میفرمود در پیشگاه خدای عرض کنید ای خدای ما از علی بن الحسین در گذر چنانکه از ما در گذشت و او را از آتش نجات بخش و آزاد فرمای و باین رحمت و عطیت فیروز و بهره ور دار و رستگار ساز چنانکه ما را از قید بندگی آزاد فرمود و آن جماعت همان طور عرض میکردند آنگاه آنحضرت عرض میکرد اَللّٰهُمَّ اٰمِیْنَ رَبَّ الْعَالَمِیْنَ اِذْهَبُوْا فَقَدْ عَفَوْتُ عَنْكُمْ وَاَعْتَقْتُكُمْ رَجَاءَ الْعَفْوِ عَنِّیْ وَعِتْقِ رَقَبَتِیْ یعنی ای خدای این دعوات را اجابت فرمای و شما ها بروید و بحال خویش و بکار خویش باشید چه من از شما ها عفو کردم و شما را آزاد ساختم تا خدای از من درگذرد و مرا آزاد فرماید با جمله تمامت ایشان را در آن شب آزاد میفرمود و چون بامداد عید شهر صیام چهره برمیگشود ایشان را بعطایا و جوایز بزرگ برخوردار میفرمود و بآن قدر عطا میفرمود که ایشان آسوده و مستغنی باشند و حاجت نیابند و بدیگران نیازمند نشوند و هیچ سالی نمیگذشت جز اینکه در آخر شهر رمضان المبارک از بیست تن یا کمتر و بیشتر آزاد میفرمود و میگفت اِنَّ لِلّٰهِ تَعَالیٰ فِیْ كُلِّ لَیْلَةٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ عِنْدَ الْاِفْطَارِ سَبْعِیْنَ اَلْفَ اَلْفِ عَتِیْقٍ مِنَ النَّارِ كُلًّا قَدِ اسْتَوْجَبَ النَّارَ فَاِذَا كَانَ اٰخِرُ لَیْلَةٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ اَعْتَقَ فِیْهَا مِثْلَ مَا اَعْتَقَ فِیْ جَمِیْعِهٖ یعنی خدای تعالی را در هر شبی از شبهای شهر رمضان المبارک هنگام افطار هفتاد هزار بار هزار آزاد شده از آتش است از آنانکه بتمامت مستوجب نار هستند و چون شب آخر شهر رمضان المبارک فرا میرسد در آن شب باندازهٔ تمامت لیالی شهر رمضان آزاد میفرماید و من دوست دارم که خدای تعالی مرا باز ببیند در حالیکه من از ملک خود در دار دنیا جماعتی را آزاد کرده باشم بآن امید که مرا از آتش آزاد

فلان حسن الملکة اذا کان حسن الصنع الی ممالیکه و فلان سیء الملکة اذا کان سیء الصنع

حدیث رحمت واسعه در شهر رمضان

حدیث نگاهداری آزاد کردن خدام را

فرماید

فرماید و آنحضرت هیچ خادم را افزون از یکسال خدمت نفرمودی و چنان بود که اگر بنده را در آغاز سال یا نیمه سال موهوب عام
مالک شدی چون شب عید فطر رسیدی آزاد فرمودی و در سال دویم طبقه دیگر ملک نمودی و بر این نسق در شهر رمضان
آزاد ساختی تا گاهی که برحمت پروردگار برخوردار گردد صلواة الله و سلامه علیه و باین مطلب از این پیش اشارت رفت

## ذکر بعضی دعوات حضرت امام زین العابدین علیه السلام

در کتب اخبار از سید سجاد سلام الله علیه ماثور است إِنَّ الدُّعَاءَ وَالْبَلَاءَ لَيَتَرَافَقَانِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ
إِنَّ الدُّعَاءَ لَيَرُدُّ الْبَلَاءَ وَقَدْ أُبْرِمَ إِبْرَامًا یعنی دعا و بلا تا روز بازپسین با هم باشند و دعا بلا را اگر چه محکم
شده در طرد و دفع آن سعی ابرام نماید و نیز میفرماید إِنَّ الدُّعَاءَ يَدْفَعُ الْبَلَاءَ النَّازِلَ وَمَا لَمْ يَنْزِلْ
یعنی دعا و استغاثت در پیشگاه حضرت احدیت رفع نماید بلائی را که نازل شده باشد یا هنوز فرود نیامده باشد
یعنی نخواهد فرود گردد و در جای دیگر از آن حضرت علیه السلام مروی است الدُّعَاءُ بَعْدَ مَا يَنْزِلُ
الْبَلَاءُ لَا يَنْتَفِعُ بِهِ یعنی همیشه قبل از نزول بلا لب بدعا بر گشائید چه دعا بعد از وصول بلا سود نبخشد یعنی برای دفع
اما برای رفع نافع است و در این کلام سعادت فرجام لطیفه ایست که بایستی همیشه بنده مؤمن باذکار و ادعیه مشغول
باشد چه نزول بلا را وقتی معین نیست و علامتی آشکار ندارد که قبل الورود در صدد دفع و چاره شوند پس اسلم آن است
که علاج واقعه را با وراد و ادعیه قبل از وقوع بفرمایند و نیز آنکس که این سعادت یافت و غالب اوقات را با دعیه
و مناجات پرداخت بدیهی است دارای چگونه مقامات و شئونات عالیه خواهد بود و باین وسیله از آفات و بلیات
دنیا و آخرت رستگار خواهد ماند و دیگر از حضرت سجاد سلام الله علیه مرویست که هر کس در هر بامداد چنانکه آنحضرت گوید
ابْتَدِئُ يَوْمِي هٰذَا بَيْنَ يَدَيْ نِسْيَانِي وَعَجَلَتِي بِسْمِ اللّٰهِ وَمَا شَاءَ اللّٰهُ هر چه در آن روز
فراموش کرده باشد تلافی نموده است در کتاب حلیة المتقین مسطور است که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود
هر کس در هنگام خواب این دعا قرائت نماید فقر و پریشانی از وی برطرف گردد و هیچ گزنده بد و زیان نرساند
اللّٰهُمَّ أَنْتَ الْأَوَّلُ فَلَا شَيْءَ قَبْلَكَ وَأَنْتَ الظَّاهِرُ فَلَا شَيْءَ فَوْقَكَ وَأَنْتَ الْبَاطِنُ
فَلَا شَيْءَ دُونَكَ وَأَنْتَ الْآخِرُ فَلَا شَيْءَ بَعْدَكَ اللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبَّ الْأَرَضِينَ السَّبْعِ
وَرَبَّ التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالزَّبُورِ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ كُلِّ دَابَّةٍ أَنْتَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ و از جمله دعوات حضرت علی بن الحسین
علیهما السلام این دعای مبارک است که معروف بدعاء الکرب است در بحار الانوار و کتاب مهج الدعوات
سید بن طاوس رحمة الله علیه مسطور است که ولید بن عبد الملک بصالح بن عبد الله مروی که از جانب او عامل مدینه
بود مکتوب نمود که حسن بن علی علیهما السلام را که در اینوقت در حبس صالح بود از زندان بیرون آورده در مسجد رسول خدا
صلی الله علیه و آله پانصد تازیانه بروی بزن صالح بن عبد الله بر حسب فرمان ولید حسن بن حسن را از زندان بمسجد
درآورده مردمان فراهم ساخت و بر منبر برشد و مکتوب ولید را بر ایشان قرائت کرد و از منبر فرود گشت و بضرب
حسن فرمان داد و در آنحال که مشغول قرائت مکتوب بود ناگاه حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بمسجد درآمد و مردمان

از علائم الملکات شد

راه بر گشودند تا نزد حسن شد و فرمود یا ابن عم دعای کرب را بخوان تا خدای این اندوه و غم از تو برگیرد حسن عرض کرد
یا ابن عم آن دعا کدام است فرمود بگوی لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ الحَلیمُ الکَریمُ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ العَلِیُّ العَظیمُ سُبحانَ
اللّٰهِ رَبِّ السَّمٰواتِ السَّبعِ وَرَبِّ الاَرَضینَ السَّبعِ وَرَبِّ العَرشِ العَظیمِ وَالحَمدُ لِلّٰهِ
رَبِّ العالَمینَ باَلجمله حضرت علی بن الحسین علیهما السلام باز شد و حسن این دعای شریف را مکرر بخواند و از آن سوی
چون صالح بن عبد الله از قرائت کتاب فراغت یافت و از منبر فرود شد با خویش همی گفت ایزد را مظلوم هستی بکرم
آنگاه گفت ضرب او را تا خبر انگیزد تا من در امر او با امیر المؤمنین دیگر باره مکاتبه نمایم و در مظلومیت او بولید بر نگاشت
و ولید در پاسخ صالح نوشت که حسن را به راه خویش بازگذارد پس او را رها کردند و از برکت آن دعاء شریف رستگار شد
و دیگر سید بن طاوس علیه الرحمه در مهج الدعوات نوشته است که مسعدة بن صدقه از حضرت ابی عبد الله جعفر بن
محمد سلام الله علیهما خواستار شد که دعائی بدو بیاموزد تا در مهمات خدای را بآن دعا بخواند آن حضرت از صحیفه کهنه
چند ورق بیرون آورده با مسعدة بن صدقه فرمود هر چه در این اوراق است استنساخ کن همانا این دعای جدم
علی بن الحسین علیهما السلام است که برای مهمات است مسعده همیگوید من این دعا را در حضور مبارکش بنگاشتم و هر گز
چیزی را با غم و اندوه نیفکند مگر اینکه بخواندم و خدای آن هم را بر گرفت و اندوه مرا بر داشت و آنچه بخواستم عطا فرمود

وآن دعای مبارک این است

اَللّٰهُمَّ هَدَیتَنی فَلَهَوتُ وَوَعَظتَ فَقَسَوتُ وَاَبلَیتَ الجَمیلَ فَعَصَیتُ وَعَرَّفتَ فَاَصدَرتُ
ثُمَّ عَرَّفتَ فَاستَغفَرتُ وَاَقَلتَ فَعُدتُ فَسَتَرتَ فَلَکَ الحَمدُ یا اِلٰهی تَقَحَّمتُ اَودِیَةَ هَلاکی وَحَلَلتُ
شِعابَ تَلَفی وَتَعَرَّضتُ فیها لِسَطَواتِکَ وَبِحُلولِها لِعُقوباتِکَ وَوَسیلَتی اِلَیکَ التَّوحیدُ
وَذَریعَتی اَنّی لَم اُشرِک بِکَ شَیئاً وَلَم اَتَّخِذ مَعَکَ اِلٰهاً وَقَد فَرَرتُ اِلَیکَ مِن نَفسی وَاِلَیکَ
یَفِرُّ المُسیءُ وَاَنتَ مَفزَعُ المُضَیِّعِ حَظَّ نَفسِهِ فَلَکَ الحَمدُ یا اِلٰهی فَکَم مِن عَدُوٍّ
انتَضیٰ عَلَیَّ سَیفَ عَداوَتِهِ وَشَحَذَ لی ظُبَةَ مُدیَتِهِ وَاَرهَفَ لی شَبا حَدِّهِ وَدافَ لی
قَواتِلَ سُمومِهِ وَسَدَّدَ نَحوی صَوائِبَ سِهامِهِ وَلَم تَنَم عَنّی عَینُ حِراسَتِهِ وَاَضمَرَ
اَن یَسومَنِیَ المَکروهَ وَیُجَرِّعَنی ذُعافَ مَرارَتِهِ فَنَظَرتَ یا اِلٰهی ضَعفی عَنِ احتِمالِ
الفَوادِحِ وَعَجزی عَنِ الاِنتِصارِ مِمَّن قَصَدَنی بِمُحارَبَتِهِ وَوَحدَتی فی کَثیرِ عَدَدِ
مَن ناواني وَاَرصَدَ لِیَ البَلاءَ فیما لَم اُعمِل فیهِ فِکری فَابتَدَاتَنی بِنَصرِکَ وَ
شَدَدتَ اَزری بِقُوَّتِکَ ثُمَّ فَلَلتَ لی حَدَّهُ وَصَیَّرتَهُ بَعدَ جَمعٍ وَحدَهُ فَاَعلَیتَ کَعبی
عَلَیهِ وَجَعَلتَ ما سَدَّدَهُ مَردوداً عَلَیهِ وَرَدَدتَهُ لَم یَشفِ غَلیلَهُ وَلَم تَبرُد حَرارَةُ
غَیظِهِ قَد عَضَّ عَلیٰ شَواهُ وَاَدبَرَ مُوَلِّیاً قَد اَخلَفَت سَراباهُ وَکَم مِن باغٍ بَغانی بِمَکائِدِهِ
وَنَصَبَ لی اَشراکَ مَصائِدِهِ وَوَکَّلَ بی تَفَقُّدَ رِعایَتِهِ وَاَضبَاَ اِلَیَّ اِضباءَ السَّبُعِ لِطَریدَتِهِ

ابلاء بمعنی اعطا عرفت
یعنی آگاهی دادی اقلنی بمعنی
کشیدن شمشیر شحذ تیز کردن
کارد را مصال آن ظبة السیف
طرفه و اصلها ظبو مدیة بضم
و الکسر و شد مدیات جمع
ارهاف نازک و تنگ کردن
شمشیر را سیف مرهف نحیف
منه شباة تیزی هر چیزی
سدف مدوف ای مسحوق
و مبلول ذعاف بالضم
بمعنی زهر است نوی کار
نمود ازر بمعنی نیرو و پشت
قول خدا یتعالی اشدد به
ازری ای ظهری کعب
بمعنی شتالنگ است
و غیبا مستزف بزن بر چیزی
طریده شکار بی اشتها را
بر دل حرارة طعم و عطش
قد عض علیه شواه الغرس
ختم ما مراو ربسا و است
بیکر نه شراک جمع شرک
جو تکیا مر دام آن

وانتظار الانتهاز فريسته فناديتك يا الهي مستغيثا بك واثقا بسرعة اجابتك عالما موہوب عام
انه لن يضطهد من اوى الى ظل كنفك ولن يفزع من لجا الى معاقل انتصارك فخلصتني من باسه
بقدرتك وكم من سحائب مكروه قد جليتها وغواشي كربات كشفتها لا تسئل عما تفعل ولقد
سئلت فاعطيت ولم تسئل فابتدأت واستميح فضلك فما اكديت ابيت الا احسانا وابيت الا
تقحم حرماتك وتعدي حدودك والغفلة عن وعيدك فلك الحمد من مقتدر لا يغلب وذي اناة
لا يعجل هذا مقام من اعترف لك بالتقصير وشهد على نفسه بالتضييع الهي اتقرب اليك
بالمحمدية الرفيعة واتوجه اليك بالعلوية البيضاء فاعذني من شر ما خلقت ومن شر
من يريد بي سوء فان ذلك لا يضيق عليك في وجدك ولا يتكاءدك في قدرتك وانت على كل شيء
قدير الهي ارحمني بترك المعاصي ما ابقيتني وارحمني بترك تكلف ما لا يعنيني وارزقني حسن النظر فيما
يرضيك عني والزم قلبي حفظ كتابك كما علمتني واجعلني اتلوه على ما يرضيك به عني ونور
به بصري واوع به سمعي واشرح به صدري وفرج به قلبي واطلق به لساني واستعمل به بدني واجعل
في من الحول والقوة ما يسهل ذلك علي فانه لا حول ولا قوة الا بك اللهم انت ربي ومولاي وسيدي
واملي والهي وغياثي وسندي وخالقي وناصري وثقتي ورجائي لك محياي ومماتي ولك سمعي وبصري
وبيدك رزقي واليك امري في الدنيا والآخرة ملكتني بقدرتك وقدرت علي بسلطانك فلك القدرة
في امري وناصيتي بيدك لا يحول احد دون رضاك برأفتك ارجو رحمتك وبرحمتك ارجو رضوانك
لا ارجو ذلك بعملي فقد عجز عني عملي فكيف ارجو ما قد عجز عني اشكو اليك فاقتي وضعف قوتي و
افراطي في امري وكل ذلك من عندك وما انت اعلم به مني فاكفني ذلك كله اللهم اجعلني من
رفقاء محمد حبيبك واوصياء رسولك وابرهيم خليلك ويوم الفزع الاكبر من الآمنين فامني
وبتيسيرك فبشرني وبظلالك فظللني وبمفازة من النار فنجني لا تمسني السوء ولا تحزني ومن
الدنيا فسلمني وحجتي يوم القيمة فلقني وبذكرك فذكرني ولليسرى فيسرني وللعسرى فجنبني و
للصلوة والزكوة ما دمت حيا فالهمني ولعبادتك فقوني وفي الفقه ومرضاتك فاستعملني
ومن فضلك فارزقني ويوم القيمة فبيض وجهي وحسابا يسيرا فحاسبني وبقبيح عملي
فلا تفضحني وبهداك فاهدني وبالقول الثابت في الحيوة الدنيا والآخرة فثبتني وما
احببت فحببه الي وما كرهت فبغضه الي وما اهمني من امر الدنيا والآخرة فاكفني
وفي صلاتي وصيامي ودعائي ونسكي وشكري ودنياي وآخرتي فبارك لي والمقام
المحمود فابعثني وسلطانا نصيرا فاجعل لي وظلمي وجهلي واسرافي في امري فتجاوز عني
ومن فتنة المحيا والممات فخلصني ومن الفواحش ما ظهر منها وما بطن فنجني

از علماء الملك است

ومِن اولیائك یوم القیمة فاجعلنی وادِم لی صلاح الذی اتیتنی وبالحلال
عن الحرام فاغننی وبالطیب عن الخبیث فاکفنی اقبل بوجهك الکریم الیّ
ولا تصرفه عنی والی صراطك المستقیم فاهدنی ولما تحب وترضی فوفقنی اللهم
انی اعوذ بك من الریاء والسمعة والکبریاء والتعظیم والخیلاء والفخر والبذخ
والاشر والبطر والاعجاب بنفسی والجبریة رب فنجنی واعوذ بك من العجز والبخل
والحرص والمنافسة والغش واعوذ بك من الطمع والطبع والهلع والجزع والزیغ
والقمع واعوذ بك من البغی والظلم والاعتداء والفساد والفجور والفسوق واعوذ
بك من الخیانة والعدوان والطغیان رب واعوذ بك من المعصیة والقطیعة والسیئة
والفواحش والذنوب واعوذ بك من الاثم والمآثم والحرام والمحرم والخبیث و
کل ما لا تحب رب اعوذ بك من شر الشیطان وبغیه وظلمه وعداوته وشرکه وزبانیته
وجنده واعوذ بك من شر ما نزل من السماء وما یعرج فیها واعوذ بك من شر ما خلقت من دابة
وهامة او جن او انس مما یتحرك واعوذ بك من شر ما ذرأ فی الارض وما یخرج منها واعوذ بك من
شر کل کاهن وساحر وزاکن ونافث وراق واعوذ بك من شر کل حاسد وباغ وطاغ ونافس وظالم ومتعد
وجائر واعوذ بك من العمی والصم والبکم والبرص والجذام والشك والریب واعوذ بك من الکسل و
الفشل والعجز والتفریط والعجلة والتضییع والتقصیر والابطاء واعوذ بك من شر ما
خلقت فی السموات والارض وما بینهما وما تحت الثری رب واعوذ بك من الفقر
والفاقة والحاجة والمسکنة والضیقة والعائلة واعوذ بك من القلة والذلة و
اعوذ بك من الضیق والشدة والقید والحبس والوثاق والسجون والبلاء وکل
مصیبة لا صبر لی علیها امین رب العالمین اللهم اعطنا کل الذی سئلناك
وزدنا من فضلك علی قدر جلالك وعظمتك بحق لا اله الا انت العزیز الحکیم

بذخ بکسرتین کسی اشر بکسر کسی
بخبر بطر بکسر کسی بخبر و برود
بسیار اعجاب در خود شگفت نمودن
منافسه رغبت نمودن در چیزی
بطور مبارات و هم چشمی کردن
غش بکسر یعنی خیانت کردن طبع
بفتحتین ابناک شدن مرد و کم
شدن طبع خوشیدن زیغ
میل کردن و کند شدن بینائی
و منکر کردن اعمال یعنی قطیعه
بریدن نو شاوند زبانیه
عذاب وب الشیطان عنه و
دوزخ بانان کسان مرحکیم
کاهل فنت ضم کرمی دل اندن
در ادار قریدن

عاقله درویشی

خلاصهٔ معانی اینکلمات شرافت مبانی بفارسی چنین است عرض میکند بارخدایا محض رحمت ورافت مرا بحق وراستی
هدایت فرمودی اما من بسیار و بازیچه گرفتم و مرا باخلاق حسنه و افعال ستوده موعظت فرمودی ومن بقساوت
رفتم و اعطای جمیل فرمودی ومن بعصیان شدم و مرا از وخامت افعال نکوهیده بیاگاهانیدی ومن همچنان باصرار
و دوام برآن کار برافزودم و هم دیگرباره مرا بیاگاهانیدی یعنی بآثار وعید آگاهی دادی ومن باستغفار
پرداختم لکن همچنان بکردار خویش بازشدم و تو بر من مستور داشتی پس حمد و سپاس مخصوص تو میباشد بارخدایا
خویشتن را در بوادی تباهی درافکندم و در شعاب دمار فرود آوردم و با این عجز و ناتوانی در عرصهٔ عقوبات وسطوات
تو درآمدم لیکن وسیله که بدست من است همان اقرار بوحدانیت تو و دست آویز من همان انبازنیاوردن آیات

محو محبوب عام

ومن از وساوس نفس اماره بحضرت تو گریزنده ام چه هرکه نوهیده کاری بدرگاه تو فراجوید و تو او را در تضییع حظ و بهره
نفس او دریابنده پس ثنا و ستایش خاص از بهر تست ای پروردگار من چه بسیار دشمنان نابکار که شمشیر عداوت
بر من برکشیده و دشنه عداوت را بآسیب من تیز کرده و حدود اسیاف را بآهنگ من تیز و کارگر ساخت و زهر
جانگزای عداوتش را برای من مهیا ساخت و سهام عدوان را بسوی من آماده و مسدد نمود و هیچ ساعت چشم عداوت
و دیده دشمنی را فرو نخوابانید و بزیان من کمر بربست و بآسیب من خاطر برگماشت و دهان مرا از زهر و تلخی عداوتش
تلخ کرد و تو ای پروردگار من بر عجز و بیچارگی من از احتمال نضال کیدت و نبال عداوت او و تنهائی و وحدت من
نگران شدی و آهنگ و کمین او را باز دانستی و بدانستی که مرا در دفع او هیچ تدبیری نیست و محض عنایت بنصرت من
بدایت کردی و به نیروی خود پشت مرا استوار ساختی و آهنگ و آسیب او را بر وی تافتی و اسیاف عداوتش را کند
فرمودی و نبال کیدتش را از من برگاشتی و جمع او را پراکنده گردانیدی و او را بزیر پای من ذلیل ساختی چندانکه
آبی بر دل تافته و سروری در خاطر آشفته اش راه نیافت و با عدم نیل مراد روی برتافت و چه بسیار ستمکاران
که اشراک مصاید عداوت من بگستردند و اشباک مکاید باز گشودند و چون درندگان کین برکشادند و همی در انتظار
شکار و بچنگ آوردن فریسه خویش بودند و من با کمال وثوق بسرعت اجابت تو بتو استعانت بردم در حالتی که نیک
دانا بودم که آنکس که در ظل عنایت و کنف اعانت تو پناهنده گردد مقهور نشود و هر کس بمعاقل نصرت تو التجا جوید
دچار فزع نگردد و تو بقدرت خود مرا از اشباک مکاید و اشراک مصایدش آسایش دادی و در وساده راحت
آرامش فرمودی و چه بسیار سحاب مکاره و غمام دواهی را که از آفتاب آمال من باز گشودی و چه غواشی کربات و
پردهای اندوه را که از پیش روی من برگرفتی و توئی کز کمال قدرت و قهاریت در هیچکار مسئول نگردی و بسی
سؤالها و مسئلتها که از تو کردند و تو عطا فرمودی و چه بسیار بودی که بدون سؤال بخشش فرمودی و از کمال عدل
وجود جز باحسان نروی و هیچکس را ستمگر و ستمدیده نخواهی هرگز با من جز باحسان نرفتی و من جز بارتکاب محرمات
و منهیات و تجاوز از حد و تغافل از [illegible] ترا ای آنکه هرگز مغلوب نشوی و با نهایت اقتدار بر مکافات بزه کار شتاب
نگیری و بر هر کس لازم است که در پیشگاه تو بتقصیر خود اعتراف جوید و بتضییع نفس خویش و بطالت روزگار خود گواهی دهد
بار خدایا بمحمدیه رفیعه تو تقرب جویم و بعلویه بیضا بسوی تو توجه گیرم پس مرا از زیان حمله آفریدگان خود و آنان که
در اندیشه گزند من هستند پناه ده چه اینکار با نیرومندی و توانگری تو دشوار نیست و با قدرت تو شاق نباشد
و تو بر هر کار قادر و نیرومندی بار خدایا بر من رحم فرمای تا ترک معاصی گویم چندان که در جهان باقی هستم و در آنچه مرا
بهره ای بر یافتن نیست بر من ترحم فرمای و مرا در حسن نظر با آنچه اسباب خوشنودی تو است مرزوق دار و قلب مرا
بحفظ کتاب خود با آن طریق که مرا بیاموختی ملازمت ده تا با آن طور که برضای تست قرائت و تلاوت کنم و چنانکه
تعلیم فرمودی ملازمت و مراقبت جویم و چشم مرا بکتاب خویش نوربخش و گردش مرا بدقایق و مطالب آن
نگاهبان دار و مرا بسبب کتاب خود شرح صدر عطا فرمای و قلب مرا بآن سرور بخش و زبان مرا بآن گویا گردان

از علاء الملک شد

ودین مرا بآداب آن استعمال بده و مرا آن طاقت و قدرت عنایت فرمای که آنچه بر من سهل و آسان گذرد چه
هیچ حول و قوتی جز بتو نیست بارخدایا توئی پروردگار من و مولا و آقا و آرزو و معبود و غوث و سند و خالق و ناصر
و ثقه و امید من برای تست زندگی و مردگی من و برای تست گوش و چشم من و بدست تست روزی من و بحضرت
تست در دنیا و آخرت امر و کار من چه بقدرت خودت بر من مالک و بسلطنت خودت بر من قادر هستی و جز تو
هیچکس بر من توانا نیست و ناصیهٔ من بدست قدرت توست برأفت تو امیدوار رحمت تو هستم و برحمت و رضوان تو
جویم و آنچه را بسبب اعمال خویش طلب کنم چه عمل من از من عاجز است پس چگونه بسبب چیزیکه از من عجز یافته امیدوار
رحمت شوم شکایت میکنم بحضرت تو از فاقت خود و ضعف قوت خود و افراط نمودن در امور خود و تمامت آنچه
از جانب من روی داده و تو بر آنچه از من اعلم باشی پس آنچه را بتمامت از من کفایت فرمای بارخدایا مرا از
رفقاء محمد حبیب خودت و اوصیاء رسول خودت و ابراهیم خلیل خودت بگردان و در روز فزع اکبر در جملهٔ آمنین
بدار و بآسان کارهای خودت کار مرا آسان گردان و در ظلال ظلیلات بسایه گیر و از آتش دوزخ رستگار فرمای
و خوار مگردان و در دار دنیا بسلامت بدار و از مکاید جهان بآسایش بگیر و در روز قیامت حجت مرا بمن تلقین فرمای
و مرا بذکر خودت ذاکر بدار و بهر چه سهل باشد بر من آسان بدار و از هر دشوار دور فرمای و تا پایان زندگانی
باقامت نماز و ادای زکوة ملهم و بعبادت خودت با نیرو کن و مرا بفقه و رضای خودت کار فرمای و بفضل خودت
روزی بخش و در روز قیامت رویم سفید و حسابم آسان کن و بعمل قبیح من مرا رسوا مگردان و بهدای خودت
هدایت فرمای و در دنیا و آخرت بقول ثابت پایدار نمای و هر چه در حضرت تو محبوب است نزد من محبوب
گردان و از هر چه مکروه تواست مبغوض فرمای و مهمات مرا در دنیا و آخرت کفایت کن و در نماز و روزه و دعا
و نسک و شکرگذاری من و دنیای من و آخرت من مرا برکت عطا فرمای و در مقام محمود مبعوث دار و از
ظلم و جهل من و اسراف من در امر من درگذر و از فتنهٔ زندگی و مردگی بازرهان و از فواحش چه آنچه ظاهر است
و چه آنچه در باطن است نجات بخش و مرا در روز قیامت در زمرهٔ اولیاء خویش در آور و یکسره مرا باصلاح و صواب
بدار و از محرمات خویش بحلال خود بی نیازی ده و بطیب از خبیث کفایت بخش و با وجه کریم بمن روی کن و از من
منصرف مدار و بصراط مستقیم خود هدایت کن و بهر چه رضای تو در آن است موفق دار خداوندا بتو پناه می برم
از کار ریا و سمعه و آوازه و کبریا و تعظیم و خیلاء و فخر نمودن و گردنکشی و تجبر و سرگشتگی و سرور بسیار و بخود شیفتن و در شگفت
ماندن و متحیر گردیدن و پناه میبرم بتو از بیچاره ماندن و بخل و حرص و بیرون از حق بچیزی مایل شدن و بر خیانت
گردیدن و پناه میبرم بتو از طمع ورزیدن و کاهل گردیدن و جزع نمودن و نبار و امیل جستن و پناه میبرم بتو
از سرکشی و ستمکاری و از حد تجاوز کردن و بفساد و فجور و فسوق دچار شدن و پناه میبرم بتو از خیانت
نمودن و عدوان و طغیان کردن ای پروردگار من پناه میبرم بتو از گناه کردن و رشتهٔ خویشاوندی
بریدن و بدکاری و کردار نکوهیده و جمله بزه کارها در افتادن و در حرام و محرمات دچار شدن

موهوب عام

وازامور جنیّه و هرچه ترا محبوب نیفتد پروردگارا پناه میبرم بتو از شر شیطان و سرکشی و ستمکاری و دشمنی
و شرک او و یاران و مقدمة الجیش و لشکر او و پناه میبرم بتو از شر هرچه از آسمان نازل و هرچه بآسمان عروج
می‌نماید و پناه میبرم بتو از هر دابّه و هامّه و از تمامت جنّ و انس که در جهان زنده و جنبنده‌اند و پناه می‌برم بتو
از گزند هرچه در زمین آفریده شده و از زمین بیرون میآید و پناه میبرم از گزند هر حاسدی و ستمکار و فزونی
جوینده و سرکشی کننده و چشم زننده و ظلم کننده و از حد تجاوز کننده و جور نماینده و پناه میبرم بتو از کوری
و کری و گنگی و رنج پیس و خوره و دودلی و پناه میبرم بتو از کاهل شدن و بددل گشتن و درمانده ماندن و تفریط
ورزیدن و شتابندگی و ضایع ساختن و تقصیر نمودن و کندی کردن و پناهنده‌ام بتو از شر آنچه خلق شده است
در آسمانها و زمین و آنچه مابین آسمانها و زمین و آنچه در تحت الثری است و پناه می‌برم بتو از دریوزگی و تنگدستی
و نیازمندی و مسکنت و تنگ حالی و درویشی و پناه میبرم بتو از قلّت و ذلّت و پناه می‌برم بتو از تنگی روزگار
و سختی کار و بند و زندان و غل و زنجیر و از مذاهب و بلا و هرگونه مصیبتی و هرچه برسد بآدمی که مرا بر آنها شکیبائی
نباشد این دعای مرا بپذیر ای پروردگار عالمیان بار خدایا عطا کن بما آنچه را که از تو خواستار شدیم و بقدر
و اندازهٔ جلال و عظمت خودت ما را از فضل خود بیفزای بحق لا اله الا انت العزیز الحکیم و هم در کتاب
مهج الدعوات سید بن طاوس رضی الله عنه مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام برای
احتراز کردن از دشمنان و پناه جستن از بدیها بعزایم یزدان این دعای مبارک را عرض کرده است و گفته
باید بعد از طلوع آفتاب و هنگام غروب شمس تلاوت کرد

دعا برای رفع ترس از اعدا
و حفظ از اعدا

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله وبالله ولا قوة الا بالله ولا غالب
الا الله غالب کل شیء وبه یغلب الغالبون ومنه یطلب الراغبون وعلیه
یتوکل المتوکلون وبه یعتصم المعتصمون ویثق الواثقون ویلتجی الملتجئون
وهو حسبهم ونعم الوکیل احترزت بالله واحترست بالله والتجأت الی الله
واستجرت بالله واستعنت بالله وانتصرت بالله واستغثت بالله واعتززت
بالله وقهرت بالله وغلبت بالله واعتمدت بالله واستترت بالله و
حفظت بالله واستحفظت بالله خیر الحافظین وتکهفت بالله وحطت
نفسی ومالی واهلی واخوانی وکل من یعنینی امره بالله الحافظ اللطیف و
اکتلأت بالله وصحبت حافظ الصاحبین وحافظ الاصحاب الحافظین
وفوضت امری الی الله الذی لیس کمثله شیء وهو السمیع العلیم واعتصمت
بالله الذی من اعتصم به نجا من کل خوف وتوکلت علی الله العزیز
الجبار حسبی الله ونعم الوکیل ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ما شاء الله

تکهف پناه جستن

اکتلأت چشم زدن است

اعتصام چنگ زدن

فق

از علاء الملک

لا قوة الا بالله لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله صلی الله علیه وآله
الطاهرین وسلم تسلیما وتقول الله لا اله الا هو الحی القیوم لا تأخذه سنة ولا
نوم وتقول ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها
ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام
بل هم اضل سبیلا واولئک هم الغافلون سواء علیکم ادعوتموهم ام
انتم صامتون ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم فادعوهم
فلیستجیبوا لکم ان کنتم صادقین الهم ارجل یمشون بها ام لهم اید
یبطشون بها ام لهم اعین یبصرون بها ام لهم آذان یسمعون بها قل ادعوا
شرکاءکم ثم کیدون فلا تنظرون ان ولیی الله الذی نزل الکتاب وهو
یتولی الصالحین وان تدعوهم الی الهدی لا یسمعوا وتریهم ینظرون
الیک وهم لا یبصرون اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم وسمعهم وابصارهم
واولئک هم الغافلون انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه وفی
آذانهم وقرا وان تدعوهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدا واوجس فی
نفسه خیفة موسی قلنا لا تخف انک انت الاعلی والق ما فی یمینک تلقف
ما صنعوا انما صنعوا کید ساحر ولا یفلح الساحر حیث اتی افلم یسیروا فی
الارض فتکون لهم قلوب یعقلون بها او آذان یسمعون بها فانها لا
تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور بسم الله
الرحمن الرحیم طسم تلک آیات الکتاب المبین لعلک باخع نفسک
الا یکونوا مؤمنین ان نشأ ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم
لها خاضعین قال اولو جئتک بشیء مبین قال فأت به ان کنت من
الصادقین فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین ونزع یده فاذا هی بیضاء
للناظرین قال کلا ان معی ربی سیهدین یا موسی لا تخف انک من الآمنین
انی لا یخاف لدی المرسلون لا اله الا الله رب العرش العظیم یا موسی
اقبل ولا تخف انک من الآمنین قال سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما
سلطانا فلا یصلون الیکما بآیاتنا انتما ومن اتبعکما الغالبون ولقد
مننا علی موسی وهرون ونجیناهما وقومهما من الکرب العظیم ونصرناهم
فکانوا هم الغالبین والقیت علیک محبة منی ولتصنع علی عینی اذ تمشی

اختک

اختك فتقول هل ادلكم على من يكفله فرجعناك الى امك كى تقر عينها ولا تحزن وقتلت نفسا فنجيناك من الغم وفتناك فتونا وحرمنا عليه المراضع من قبل فقالت هل ادلكم على اهل بيت يكفلونه لكم وهم له ناصحون فرددناه الى امه كى تقر عينها ولا تحزن ولتعلم ان وعد الله حق ولكن اكثرهم لا يعلمون وقال الملك ائتونى به استخلصه لنفسى فلما كلمه قال انك اليوم لدينا مكين امين انى توكلت على الله ربى وربكم ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربى على صراط مستقيم

عرض میکند در هر کار و هر امر بنام خدای قهار بدایت میکنم و بحول و قوت او نیرو و استعانت میجویم چه جز او پیروزمندی نیست و بر هر چیزی پیروز و غالب است و پیروزمندان از وی در طلب پیروزمندی باشند و راغبون از وی طالب شوند و متوکلین بر وی توکل جویند و اعتصام جویندگان بدو اعتصام جویند و وثوق گیرندگان بدو وثوق طلبند و دادخواهان بدو ملتجی گردند و او ایشان را در تمامت احوال کافی باشد و برای ایشان بهترین وکیل است احتراز و احتراس میجویم بخداوند و پناه میبرم بدو و احتراز میطلبم از زور و قهر و غلبه میکنم بعون او و اعتماد میجویم باو و استتار میطلبم بخدای و خویشتن و اهل و عیال و مال و برادران و هر کس را که امرش بحوالت بر من است بخداوند حافظ لطیف و پیشگاه جلیل او فرود میآورم و ایشان را بعون خدای محارست می نمایم و با نگاهدارنده رفیقان و حافظ اصحاب حافظان مصاحبت ر امر خویش را با آنخدای که او را مانندی نیست و شنوا و بیناست حوالت مینمایم و با آنخدائی که هر کس بحبل المتین یاری و نصرتش چنگ در افکند نجات یافت اعتصام میجویم از هر بیم و خوفی و هر کس توکل نمود بر خدای پس خداوند او را کافی است و هیچ نیرو و قوتی نیست مگر بخدای و از پس این کلمات آن آیات مبارکه را که در قرآن مناسب انتقام و علامت توکل و توسل و عجز از بزرگی خدای و بیچارگی ماسوای و خواندن خدایرا در مهمات و دلیل بر پیروزی ضعفا و وخامت عواقب ستمکاران و جابران و فتنه انگیزان و متعدیان و علامت فرومانگی جبابرهٔ روزگار و گردنکشان نابکار و تسلط یافتن انبیای عظام و فواید توکل و شکیبائی و توسل بحضرت کبریائی و غیر او را ندانستن و نشناختن و بجز او اعتماد و اتکال نورزیدن و کذالک غیر ذالک است در پایان این دعای شریف که در حقیقت حصنی حصین و قلعه رصین است مذکور میفرماید در کتاب حلیة المتقین از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه منقول است که برای رفع الم سپرز این آیات را بزعفران نوشته بآب زمزم بشویند و بخورند قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنى ولا تجهر بصلاتك ولا تخافت بها وابتغ بين ذلك سبيلا وقل الحمد لله الذى لم يتخذ ولدا ولم يكن له شريك فى الملك ولم يكن له ولى من الذل وكبره تكبيرا و دیگر در کتاب مهج الدعوات از ابوحمزهٔ ثمالی علیه الرحمه مسطور است که وقتی دست پسرم بشکست پس او را نزد یحیی بن عبدالله شکسته بند آوردم یحیی بآن دست نظری نمود و گفت بسیار بد شکسته است و بغرفهٔ خویش صعود داد تا اسباب

از علاء الملک شد

وآلات این کار حاضر کند این هنگام این دعای حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه را بخاطر آوردم پس
دست او را بچنگ فهم و آن دعای وی قرائت کردم و آن شکسته را مسح نمودم و آن شکسته باذن خدای
تعالی مستوی گردید و از آن سوی یحیی بن عبدالله بیامد و از شکسته اثری نیافت و از کمال شگفتی گفت آن دست دیگر بار
با من بنمای در آن دست نیز نشانی از شکستگی نیافت گفت سبحان الله آیا هم ایدون دست او را بآن طور شکسته ندیدم
اکنون این حالت چیست همانا این افعال و اعمال از سحر و ساحری شما جماعت شیعه بعید نیست گفتم مادرت بمرگت
بنشیند اینکار نه از روی سحر و جادو هست بلکه آن دعائی را که از مولایم علی بن الحسین علیهما السلام بشنیده بودم فرا
یاد آوردم و بآن دعا خدای را بخواندم گفت با من بیاموز گفتم آیا بعد از آن کلمات که از تو شنیدم چنین کار کنم همانا
تو اهل آن نیستی حمران بن اعین میگوید با ابو حمزه گفتم ترا با خدای سوگند میدهم که برای ما فرو خوان گفت
سبحان الله من این مطلب مذاکره نکردم جز اینکه خواستم شما را مستفید نمایم پس گفت بنویسید

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ يَا حَيُّ قَبْلَ كُلِّ حَيٍّ يَا حَيُّ بَعْدَ كُلِّ حَيٍّ يَا حَيُّ مَعَ كُلِّ حَيٍّ يَا حَيُّ حِيْنَ لَا حَيَّ
يَا حَيُّ يَبْقٰى وَيَفْنٰى كُلُّ حَيٍّ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ يَا حَيُّ يَا كَرِيْمُ يَا مُحْيِيَ الْمَوْتٰى يَا قَائِمًا عَلٰى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ
اِنِّيْ اَتَوَجَّهُ اِلَيْكَ وَاَتَوَسَّلُ اِلَيْكَ وَاَتَقَرَّبُ اِلَيْكَ بِجُوْدِكَ وَكَرَمِكَ وَرَحْمَتِكَ الَّتِيْ وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ وَاَتَوَجَّهُ اِلَيْكَ وَاَتَوَسَّلُ اِلَيْكَ بِحُرْمَةِ هٰذَا الْقُرْاٰنِ
وَبِحُرْمَةِ الْاِسْلَامِ وَشَهَادَةِ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ وَحْدَكَ لَا شَرِيْكَ لَكَ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَ
رَسُوْلُكَ وَاَتَوَجَّهُ اِلَيْكَ وَاَتَوَسَّلُ اِلَيْكَ وَاَسْتَشْفِعُ اِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ مُحَمَّدٍ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ تَسْلِيْمًا وَاَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيِّ بْنِ اَبِيْ طَالِبٍ وَفَاطِمَةَ الزَّهْرَاۤءِ
وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَبْدَيْكَ وَاَمِيْنَيْكَ وَحُجَّتَيْكَ عَلَى الْخَلْقِ اَجْمَعِيْنَ وَعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ
زَيْنِ الْعَابِدِيْنَ وَنُوْرِ الزَّاهِدِيْنَ وَوَارِثِ عِلْمِ النَّبِيِّيْنَ وَالْمُرْسَلِيْنَ وَاِمَامِ الْخَاشِعِيْنَ وَوَلِيِّ
الْمُؤْمِنِيْنَ وَالْقَائِمِ فِيْ خَلْقِكَ اَجْمَعِيْنَ وَبَاقِرِ عِلْمِ الْاَوَّلِيْنَ وَالْاٰخِرِيْنَ وَالدَّلِيْلِ عَلٰى اَمْرِ
النَّبِيِّيْنَ وَالْمُرْسَلِيْنَ وَالْمُقْتَدِيْ بِاٰبَاۤئِهِ الصَّالِحِيْنَ وَكَهْفِ الْخَلْقِ اَجْمَعِيْنَ وَجَعْفَرِ بْنِ
مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ مِنْ اَوْلَادِ النَّبِيِّيْنَ وَالْمُقْتَدِيْ بِاٰبَاۤئِهِ الصَّالِحِيْنَ وَالْبَاقِيْ مِنْ
عِتْرَةِ الْبَرَرَةِ الْمُتَّقِيْنَ وَلِيِّ دِيْنِكَ وَحُجَّتِكَ عَلَى الْعَالَمِيْنَ وَمُوْسَى بْنِ جَعْفَرٍ الْعَبْدِ
الصَّالِحِ مِنْ اَهْلِ بَيْتِ الْمُرْسَلِيْنَ وَلِسَانِكَ فِيْ خَلْقِكَ اَجْمَعِيْنَ وَالنَّاطِقِ بِاَمْرِكَ وَحُجَّتِكَ
عَلٰى بَرِيَّتِكَ وَعَلِيِّ بْنِ مُوْسَى الرِّضَا الْمُرْتَضَى الزَّكِيِّ الْمُصْطَفَى الْمَخْصُوْصِ بِكَرَامَتِكَ وَ
الدَّاعِيْ اِلٰى طَاعَتِكَ وَحُجَّتِكَ عَلَى الْخَلْقِ اَجْمَعِيْنَ وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الرَّشِيْدِ الْقَائِمِ
بِاَمْرِكَ النَّاطِقِ بِحُكْمِكَ وَحَقِّكَ وَحُجَّتِكَ عَلٰى بَرِيَّتِكَ وَوَلِيِّكَ وَابْنِ اَوْلِيَاۤئِكَ وَحَبِيْبِكَ
وَابْنِ اَحِبَّاۤئِكَ وَعَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ السِّرَاجِ الْمُنِيْرِ وَالرُّكْنِ الْوَثِيْقِ الْقَائِمِ بِعَدْلِكَ وَالدَّاعِيْ
اِلٰى دِيْنِكَ وَدِيْنِ نَبِيِّكَ وَحُجَّتِكَ عَلٰى بَرِيَّتِكَ وَالْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَبْدِكَ وَوَلِيِّكَ وَ

موہوب عالم

وَخَلِيفَتِكَ الْمُؤَدِّي عَنْكَ فِي خَلْقِكَ عَنْ آبَائِهِ الصَّادِقِينَ وَبِحَقِّ خَلَفِ الْأَئِمَّةِ الْمَاضِينَ وَ
الْإِمَامِ الزَّكِيِّ الْهَادِي الْمَهْدِيِّ الْحُجَّةِ بَعْدَ آبَائِهِ عَلَى خَلْقِكَ الْمُؤَدِّي عِلْمَ نَبِيِّكَ وَوَارِثِ عِلْمِ الْمَاضِينَ
مِنَ الْوَصِيِّينَ الْمَخْصُوصِ الدَّاعِي إِلَى طَاعَتِكَ وَطَاعَةِ آبَائِهِ الصَّالِحِينَ يَا مُحَمَّدُ يَا أَبَا الْقَاسِمِ
بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي إِلَى اللَّهِ أَتَشَفَّعُ بِكَ وَبِالْأَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِكَ وَبِعَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَفَاطِمَةَ وَ
الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَمُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَعَلِيِّ
بْنِ مُوسَى وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَعَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ وَالْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَالْخَلَفِ الْقَائِمِ الْمُنْتَظَرِ اللَّهُمَّ
فَصَلِّ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ وَعَلَى مَنِ اتَّبَعَهُمْ وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ صَلَاةَ الْمُرْسَلِينَ وَالصِّدِّيقِينَ
وَالصَّالِحِينَ صَلَاةً لَا يَقْدِرُ عَلَى إِحْصَائِهَا غَيْرُكَ اللَّهُمَّ أَلْحِقْ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكَ وَذُرِّيَّتَهُمْ وَ
شِيعَتَهُمْ بِنَبِيِّكَ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَأَلْحِقْنَا بِهِمْ مُؤْمِنِينَ مُخْبِتِينَ فَائِزِينَ مُتَّقِينَ صَالِحِينَ
خَاشِعِينَ عَابِدِينَ مُوَفَّقِينَ مُسَدَّدِينَ عَامِلِينَ ذَاكِرِينَ مُزَكِّينَ تَائِبِينَ سَاجِدِينَ رَاكِعِينَ
شَاكِرِينَ حَامِدِينَ صَابِرِينَ مُحْتَسِبِينَ مُنِيبِينَ مُصِيبِينَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَوَلَّى وَلِيَّهُمْ وَأَتَبَرَّأُ
إِلَيْكَ مِنْ عَدُوِّهِمْ وَأَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ بِحُبِّهِمْ وَمَوَدَّتِهِمْ وَمُوَالاتِهِمْ وَطَاعَتِهِمْ فَارْزُقْنِي بِهِمْ خَيْرَ
الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاصْرِفْ بِهِمْ عَنِّي أَهْوَالَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ اللَّهُمَّ إِنِّي أُشْهِدُكَ بِأَنَّكَ (أَنْتَ اللَّهُ) لَا إِلَهَ
إِلَّا أَنْتَ وَأَنَّ مُحَمَّداً وَعَلِيّاً وَزَوْجَتَهُ وَوَلَدَيْهِ عَبِيدُكَ وَإِمَاؤُكَ وَأَنْتَ وَلِيُّهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ
الْآخِرَةِ وَهُمْ أَوْلِيَاؤُكَ الْأَوَّلِينَ بِالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ مِنْ بَرِيَّتِكَ وَأَشْهَدُ
أَنَّهُمْ عِبَادُكَ الْمُؤْمِنُونَ لَا يَسْبِقُونَكَ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِكَ يَعْمَلُونَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَوَسَّلُ بِهِمْ (إِلَيْكَ)
وَأَتَشَفَّعُ بِهِمْ إِلَيْكَ أَنْ تُحْيِيَنِي مَحْيَاهُمْ وَتُثَبِّتَنِي عَلَى طَاعَتِهِمْ وَمِلَّتِهِمْ وَتَمْنَعَنِي مِنْ طَاعَةِ عَدُوِّهِمْ
وَتَمْنَعَ عَدُوَّكَ وَعَدُوِّي مِنِّي وَتُغْنِيَنِي بِكَ وَبِأَوْلِيَائِكَ عَمَّنْ أَغْنَيْتَهُ عَنِّي وَتُسَهِّلَنِي لِمَنْ أَحْوَجْتَهُمْ إِلَيَّ وَ
تَجْعَلَنِي فِي حِفْظِكَ فِي الدِّينِ وَالدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَتُلْبِسَنِي الْعَافِيَةَ حَتَّى تُهَنِّئَنِي الْمَعِيشَةَ وَالْحَظْنِي
بِلَحْظَةٍ مِنْ لَحَظَاتِكَ الْكَرِيمَةِ الرَّحِيمَةِ الشَّرِيفَةِ تَكْشِفُ بِهَا عَنِّي مَا قَدِ ابْتُلِيتُ بِهِ وَرُدَّنِي بِهَا إِلَى
أَحْسَنِ عَادَاتِكَ وَأَجْمَلِهَا عِنْدِي فَقَدْ ضَعُفَتْ قُوَّتِي وَقَلَّتْ حِيلَتِي وَنَزَلَ بِي مَا لَا طَاقَةَ لِي بِهِ فَرُدَّنِي
إِلَى أَحْسَنِ عَادَاتِكَ فَقَدْ أَيِسْتُ مِمَّا عِنْدَ خَلْقِكَ فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا رَجَاؤُكَ فِي قَلْبِي وَقَدِيماً مَا مَنَنْتَ عَلَيَّ
وَقُدْرَتُكَ يَا سَيِّدِي وَرَبِّي وَخَالِقِي وَمَوْلَايَ وَرَازِقِي عَلَى إِذْهَابِ مَا أَنَا فِيهِ كَقُدْرَتِكَ عَلَى حَيْثُ
ابْتَلَيْتَنِي بِهِ إِلَهِي ذِكْرُ عَوَائِدِكَ يُؤْنِسُنِي وَرَجَاءُ إِنْعَامِكَ يُقَرِّبُنِي وَلَمْ أَخْلُ مِنْ نِعْمَتِكَ
مُنْذُ خَلَقْتَنِي فَأَنْتَ يَا رَبِّ ثِقَتِي وَرَجَائِي وَإِلَهِي وَسَيِّدِي وَالذَّابُّ عَنِّي وَالرَّاحِمُ بِي
وَالْمُتَكَفِّلُ بِرِزْقِي فَأَسْأَلُكَ يَا رَبِّ بِمُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أَنْ تَجْعَلَ رُشْدِي فِيمَا
قَضَيْتَ مِنَ الْخَيْرِ وَحَتَمْتَهُ وَقَدَّرْتَهُ وَأَنْ تَجْعَلَ خَلَاصِي مِمَّا أَنَا فِيهِ فَإِنِّي لَا أَقْدِرُ عَلَى

از علاء الملک شد

ذٰلِکَ اِلّا بِکَ وَحْدَکَ لا شَرِیکَ لَکَ وَلا اَعْتَمِدُ فِیهِ اِلّا عَلَیکَ فَکُنْ یا رَبَّ
الاَرْبابِ وَیا سَیِّدَ السّاداتِ عِنْدَ حُسْنِ ظَنّی بِکَ وَاَعْطِنی مَسْئَلَتی یا اَسْمَعَ
السّامِعینَ وَیا اَبْصَرَ النّاظِرینَ وَیا اَحْکَمَ الحاکِمینَ وَیا اَسْرَعَ الحاسِبینَ
وَیا اَقْدَرَ القادِرینَ وَیا اَقْهَرَ القاهِرینَ وَیا اَوَّلَ الاَوَّلینَ وَیا آخِرَ الآخِرینَ
وَیا حَبیبَ مُحَمَّدٍ وَعَلِیٍّ وَجَمیعِ الاَنْبِیاءِ وَالمُرْسَلینَ وَالاَوْصِیاءِ المُنْتَجَبینَ وَ
یا حَبیبَ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَاَوْصِیائِهِ وَاَحِبّائِهِ وَاَنْصارِهِ وَخُلَفائِهِ
المُؤْمِنینَ وَتَجْعَلَنَ البالِغینَ مِنْ اَهْلِ بَیتِ الرَّحْمَةِ المُطَهَّرینَ الزّاهِرینَ اَجْمَعینَ
وَصَلَّی اللّهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَافْعَلْ بی ما اَنْتَ اَهْلُهُ یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ

ای زنده پیش از هر زنده و زنده بعد از هر زنده و زنده با هر زنده ای زنده در زمانیکه هیچ زنده نبود ای
زنده که تو پاینده و دیگر موجودات در وادی هلاکت شتابنده اند جز تو خداوندی و معبودی نیست ای زنده
بخشاینده ای زنده نماینده مردگان و فانی بر نفوس جهانیان بهرچه کسب نمایند بتو توجه و توسل میجویم و بجود
و کرم و رحمت تو که شامل تمامت موجودات است تقرب میگیرم و بحرمت قرآن و اسلام و توحید و شهادت
به نبوت محمد رسول تو و امیر المؤمنین و فاطمه زهرا و حسن و حسین و ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین بتو توسل
میجویم ای محمد ای ابوالقاسم بفدای تو باد پدر و مادرم بحضرت احدیت بتو و ائمه از فرزندان تو و بعلی
امیر المؤمنین و فاطمه و ائمه هدی علیهم الصلوة و السلام در طلب شفاعت می شوم بارخدایا من دوستدار
دوستان ایشان و بری از دشمنان ایشانم و بدوستی و مودت و موالات و طاعت ایشان بتو نزدیکی
میجویم پس بسبب ایشان خیر دنیا و آخرت بمن روزی فرمای و اهوال و وحشت روز قیامت را از من باز دار
و مرا بزندگانی ایشان زنده و بر طاعت و ملت ایشان بمیران و مرا از طاعت دشمنان ایشان باز دار و زیان
دشمن خود و دشمن مرا از من دور گردان و بجود و آلای خود مستغنی فرمای و دین و دنیا و آخرت
مرا محفوظ بدار و بلباس عافیت مرا بپوشان تا زندگی و زندگانی بر من گوارا افتد و مرا بحفظ کریم رحیم شریف خود
باز بین و آن بلاها که دچار شده ام از من مکشوف ساز و با حسن عادات خود مرا بدار چه نیروی من سست و
تدبیر من اندک شده است و با آنچه تاب ندارم دچار شده ام و از جمله آفریدگان تو مأیوس گشته ام و در دل من
جز امید بتو نیست و همیشه تو بر من بخشنده و داری و ترا در برداشتن این نازله که بر من رسیده همان نیرو است
که در وقت فرود آوردن بود هیچ از نعمت و رحمت تو محروم نبوده ام و توئی ای پروردگار من محل وثوق من
و رجای من و توئی کافل روزی من و نگاهبان من ای پروردگار من ترا بمحمد و آل محمد سوگند میدهم و مسئلت
مینمایم که خیر مرا در آنچه مقدر فرموده باز رسانی و از آنچه با آن در افتاده ام نجات بخشی چه من جز بقدرت تو بر این
کار نیرو ندارم و جز بتو اعتمادم نیست ای رب الارباب ای سید السادات آنچه مسئلت کرده ام با من عطا فرمای

ای شنونده

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



ای شنونده ترین شنوندگان و بیناترین نگرندگان و حکم کننده ترین فرمانگذاران و سریعترین شمارندگان موهوب عام
و نیرومندترین نیرومندان و قاهرترین قهاران و آغاز هر آغاز و انجام هر انجام ای حبیب محمد و علی و جمیع
پیغمبران و فرستادگان و اوصیاء برگزیده و ای حبیب محمد و اوصیای محمد و دوستان محمد و یاران محمد
و خلفای محمد که بجمله مؤمن و حجتهای تو در ساننده او امر و نواهی تواند از اهل بیت رحمت صلی الله علیهم اجمعین و با من
آن کن که ترا میسزد ای رحم نماینده ترین رحم نمایندگان در مصباح کفعمی مسطور است که هر وقت حضرت امام
زین العابدین علیه السلام را مرضی یا اذویی یا بلیتی فرا رسیدی این دعا را قرائت فرمودی

اَللّٰهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلٰى مَا لَمْ اَزَلْ اَتَصَرَّفُ فِيهِ مِنْ سَلَامَةِ بَدَنِي وَلَكَ الْحَمْدُ عَلٰى مَا اَحْدَثْتَ بِي مِنْ عِلَّةٍ فِي جَسَدِي فَمَا اَدْرِي يَا اِلٰهِي اَيُّ الْحَالَيْنِ اَحَقُّ بِالشُّكْرِ لَكَ وَاَيُّ الْوَقْتَيْنِ اَوْلٰى بِالْحَمْدِ لَكَ اَوَقْتُ الصِّحَّةِ الَّتِي هَنَّاْتَنِي فِيهَا طَيِّبَاتِ رِزْقِكَ وَنَشَّطْتَنِي فِيهَا لِابْتِغَاءِ مَرْضَاتِكَ وَفَضْلِكَ وَقَوَّيْتَنِي مَعَهَا عَلٰى مَا وَفَّقْتَنِي لَهُ مِنْ طَاعَتِكَ وَبَسَطْتَنِي اَمْ وَقْتُ الْعِلَّةِ الَّتِي مَحَّصْتَنِي بِهَا وَالنِّعَمِ الَّتِي اَتْحَفْتَنِي بِهَا تَخْفِيفًا لِمَا ثَقُلَ بِهِ عَلٰى ظَهْرِي مِنَ الْخَطِيئَاتِ وَتَطْهِيرًا لِمَا انْغَمَسْتُ فِيهِ مِنَ السَّيِّئَاتِ وَتَنْبِيهًا لِتَنَاوُلِ التَّوْبَةِ وَتَذْكِيرًا لِمَحْوِ الْحَوْبَةِ بِقَدِيمِ النِّعْمَةِ وَفِي خِلَالِ ذٰلِكَ مَا كَتَبَ لِيَ الْكَاتِبَانِ مِنْ زَكِيِّ الْاَعْمَالِ مَا لَا قَلْبٌ فَكَّرَ فِيهِ وَلَا لِسَانٌ نَطَقَ بِهِ وَلَا جَارِحَةٌ تَكَلَّفَتْهُ بَلْ اِفْضَالًا مِنْكَ عَلَيَّ وَاِحْسَانًا مِنْ صَنِيعِكَ اِلَيَّ اَللّٰهُمَّ فَصَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ وَحَبِّبْ اِلَيَّ مَا رَضِيتَ لِي وَيَسِّرْ لِي مَا اَحْلَلْتَ بِي وَطَهِّرْنِي مِنْ دَنَسِ مَا اَسْلَفْتُ وَامْحُ عَنِّي شَرَّ مَا قَدَّمْتُ وَاَوْجِدْنِي حَلَاوَةَ الْعَافِيَةِ وَاَذِقْنِي بَرْدَ السَّلَامَةِ وَاجْعَلْ مَخْرَجِي عَنْ عِلَّتِي اِلٰى عَفْوِكَ وَمُتَحَوَّلِي عَنْ صَرْعَتِي اِلٰى تَجَاوُزِكَ وَخَلَاصِي مِنْ كَرْبِي اِلٰى رَوْحِكَ وَسَلَامَتِي مِنْ هٰذِهِ الشِّدَّةِ اِلٰى فَرَجِكَ اِنَّكَ الْمُتَفَضِّلُ بِالْاِحْسَانِ الْمُتَطَوِّلُ بِالْاِمْتِنَانِ الْوَهَّابُ الْكَرِيمُ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ

یعنی بارخدایا سپاس تراست در هنگام صحت و عافیت بدن و ستایش تراست از عارضهٔ علت و حادثهٔ رنجوری در تن ای خدای من هیچ نمیدانم که در کدام یک از این دو حالت و وقت حمد تو در خور تراست آیا ترا حمد فرستم در حالت بهبودی و صحت تن که مرا از طیبات رزق و روزی خود ت گوارا فرمودی و مرا با سایش تن و آرامش بدن در بلاد و امصار گردش دادی تا در طلب مرضات و فضل تو بر آیم و مرا با نهایت نیرومند ساختی تا بطاعت تو موفق باشم یا ترا سپاس گذارم در حال مرض و رنجوری بدن که بسبب آن مرا از ثقل ذنوب خلاص بخشیدی و باین نعمت که مرا فرستادی سنگینی گناهها را که مرا بر پشت بود سبک ساختی و از آلودگی و انغماس در بحر سیئات مطهر داشتی و بتوبت و انابت تنبیه فرمودی و برای مسئلت محو گناهان و استغفار متذکر فرمودی و در خلال انحال و سعادت

نتظر در حلیفه شیداً او انتظر والبلاد او رایته فیها

محصتنی از محص

العنس المقب وغیره واللها در مقله و تطهیر اللث اخ الحوبة بالفتح الاثم و هو جمع الحوبة

این الجاروی

از علاء الملک شد

این روزگاری دو ملک موکل که کاتب سیئات و حسنات هستند بنگارش اعمال زکیه با نظور که بخاطری نیز رسید و هیچ زبانی
بآن ناطق نتوانست شد محض افضال و احسان پرداختند بارخدایا صلوات بفرست بر محمد و آل محمد و آنچه رضای تو در آنست
نمودمن محبوب فرمای و آنچه برمن فرود گشته آنچنان گردان و مرا از دنس و چرکینی ما سلف پاکیزه دار و شر آنچه را از
پیش نهاده ام محو گردان و حلاوت عافیت و برد سلامت بمن باز چشان و چون از این علت نجات بخشی بشربت عفو و گذشت
نایل ساز و چون از فراش بیماری برخاستم و از این اندوه برستم و از این شدت سلامت یافتم بگذشت خود در روح و
آسایش و فرج و گشایش عودت بازرسان چه توئی متفضل باحسان و متطول بامتنان و وهاب کریم و ذوالجلال
والاکرام و این دعای مبارک از ادعیهٔ صحیفهٔ کامله است و دیگر در مصباح کفعمی از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه — دعا در دفع ضرر دشمن و ...
مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام میفرمود که چون این دعای مبارک را بخوانم باک ندارم که تمامت
جن و انس بر ضرر من فراهم شوند و علامهٔ مجلسی در مقباس میفرماید علما این دعا را از دعای صباح و مساء شمرده اند

بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ وَمِنَ اللهِ وَإِلَى اللهِ وَفِي سَبِيلِ اللهِ اَللّٰهُمَّ إِلَيْكَ أَسْلَمْتُ نَفْسِي وَإِلَيْكَ وَجَّهْتُ وَجْهِي وَإِلَيْكَ فَوَّضْتُ أَمْرِي اللّٰهُمَّ فَاحْفَظْنِي بِحِفْظِ الْإِيمَانِ مِنْ بَيْنِ يَدَيَّ وَمِنْ خَلْفِي وَعَنْ يَمِينِي وَعَنْ شِمَالِي وَمِنْ فَوْقِي وَمِنْ تَحْتِي وَادْفَعْ عَنِّي بِحَوْلِكَ وَقُوَّتِكَ فَإِنَّهُ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

دعائه لدفع البلیه

در بحار الانوار مرویست که چون مسلم بن عقبه که بسبب اسراف خونریزی مسرفش میخواندند در وقعه حره بفرمان یزید پلید
لعنه الله علیه روی بمدینه نهاد و این خبر بحضرت امام زین العابدین علیه السلام پیوست دفع آن بلیت را بدعا مشغول
بود و این دعای شریف در آن بلیت از آنحضرت محفوظ گردید رَبِّ كَمْ مِنْ نِعْمَةٍ أَنْعَمْتَ بِهَا عَلَيَّ قَلَّ لَكَ عِنْدَهَا شُكْرِي وَكَمْ مِنْ بَلِيَّةٍ ابْتَلَيْتَنِي بِهَا قَلَّ لَكَ عِنْدَهَا صَبْرِي فَلَمْ تَخْذُلْنِي يَا ذَا الْمَعْرُوفِ الَّذِي لَا يَنْقَطِعُ أَبَدًا وَيَا ذَا النَّعْمَاءِ الَّتِي لَا تُحْصَى عَدَدًا صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَادْفَعْ عَنِّي فَإِنِّي أَدْرَأُ بِكَ فِي نَحْرِهِ وَأَسْتَعِيذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ ای پروردگار من چه نعمتها که مرا بدان متنعم
فرمودی اما در وصول نعمت سپاس من اندک بود و چه بلیتها که برمن فرود آوردی و در وصول آن بلیت شکیبائی
من قلت داشت و با این جمله مرا مخذول نداشتی پس ای کسیکه احسان و معروف وجود و کرم او را هرگز انقطاعی — دعائه علیه السلام ۱۲ فی الصباح والمساء
نیست و ای کسیکه نعمتهای او را هیچکس احصی و شماره نتواند بر محمد و آل محمد درود فرست و زیان ظالم از من
بگردان چه من بتو در مکروهاتم مواجهت و مقابلت او را و پناهنده ام بتو از گزند او در کتاب من لایحضره الفقیه
مسطور است که چون علی بن الحسین سلام الله علیهما را امری باندوه بیفکندی دو جامه از زبرترین و غلیظ ترین جامهای
خویش بر تن کردی و در پایان شب دو رکعت نماز بگذاشتی و در سجدهٔ واپسین یکصد دفعه خدای را تسبیح و یکصد دفعه
تحمید و یکصد دفعه تکبیر بگذاشتی آنگاه بتمامت ذنوب خویش چه آنها که شناخته و چه آنجمله که ناشناخته داشتی در حضرت
یزدان اقرار کردی و آنچه را شناخته نداشتی اعتراف کردی آنگاه خدای را بخواندی و هر دو زانوی مبارک بر زمین باز
کشیدی و دیگر در مقباس المصابیح علامهٔ مجلسی علیه الرحمه مروی است که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه

دعا در صباح و شام

در بامداد و شبانگاه این دعای مبارک را میخواند

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله وبالله سددت أفواه الجن والانس والشیاطین والسحرة
والابالسة من الجن والانس والسلاطین ومن یلوذ بهم بالله الاعز وبالله الکبیر الاکبر
بسم الله الظاهر الباطن المکنون المخزون الذی اقام به السموات والارض ثم استوی
علی العرش بسم الله الرحمن الرحیم ووقع القول علیهم بما ظلموا فهم لا
ینطقون ما لکم لا تنطقون قال اخسئوا فیها ولا تکلمون وعنت الوجوه للحی
القیوم وقد خاب من حمل ظلما وخشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا وجعلنا
علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه وفی آذانهم وقرا واذا ذکرت ربک فی القرآن
وحده ولوا علی ادبارهم نفورا واذا قرأت القرآن جعلنا بینک وبین الذین لا یؤمنون
بالآخرة حجابا مستورا وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم
لا یبصرون الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم فهم لا ینطقون ولو انفقت ما فی الارض
جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم انه عزیز حکیم وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین

ایضا دعا در صباح و شام

و هم در مقابس المصابیح مسطور است که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه در بامدادان و شامگاهان این
دعای شریف را قرائت میفرمود بسم الله الرحمن الرحیم الله اکبر الله اکبر الله
اکبر واعلی واجل واعظم مما اخاف واحذر استجیر بالله عز جار الله وجل ثناء الله
ولا اله الا الله وحده لا شریک له وصلی الله علی محمد وآله وسلم کثیرا اللهم
بک اعیذ نفسی ودینی واهلی ومالی وولدی ومن یعنینی امره اللهم بک اعوذ و
بک الوذ وبک اصول وایاک اعبد وایاک استعین وعلیک اتوکل وادرء بک فی
نحر اعدائی واستعین بک علیهم واستکفیکهم فاکفنیهم بما شئت وکیف شئت وحیث شئت
بحقک لا اله الا انت انک علی کل شیء قدیر فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم قال
سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بآیاتنا ومن اتبعکما الغالبون
قال لا تخافا اننی معکما اسمع واری قالت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا اخسئوا فیها
ولا تکلمون انی اخذت بسمع من یطالبنی بالسوء بسمع الله وبصره وقوته بقوة الله وحبله
المتین وسلطانه المبین فلیس لهم علینا سبیل ولا سلطان ان شاء الله سترت بیننا وبینهم بستر
النبوة الذی ستر الله الانبیاء به من الفراعنة جبرئیل عن ایماننا ومیکائیل عن یسارنا و
الله مطلع علینا وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون
شاهت الوجوه فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین صم بکم عمی فهم لا یبصرون واذا قرأت القرآن

از علاء الملک رشید

القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا و جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه
و فی آذانهم وقرا و اذا ذکرت ربک فی القرآن وحده ولوا علی ادبارهم نفورا قل ادعوا الله او ادعوا
الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی و لا تجهر بصلوتک و لا تخافت بها و ابتغ بین ذلک سبیلا و قل
الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا سبحان
الله بکرة و اصیلا حسبی الله من خلقه حسبی الله الذی یکفی و لا یکفی منه شیء حسبی الله و نعم الوکیل
حسبی الله الذی لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم
و سمعهم و ابصارهم و اولئک هم الغافلون افرأیت من اتخذ الهه هویه و اضله الله علی علم و ختم علی
سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة فمن یهدیه من بعد الله افلا تذکرون انا جعلنا علی قلوبهم
اکنة ان یفقهوه و فی آذانهم وقرا و ان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدا اللهم احرسنا بعینک التی
لا تنام و اکنفنا برکنک الذی لا یرام و اعذنا بسلطانک الذی لا یضام و ارحمنا بقدرتک یا رحمن اللهم
لا تهلکنا و انت بنا بر یا رحمن اهلکنا و انت ربنا و حصننا و رجاؤنا حسبی الرب من المربوبین حسبی
الخالق من المخلوقین حسبی الرازق من المرزوقین حسبی من لم یزل حسبی حسبی الله لا اله الا هو رب
العرش العظیم حسبی الذی لا یمن علی الذین یمنون حسبی الله و نعم الوکیل و صلی الله علی محمد و آله و
سلم کثیرا اللهم انی اصبحت فی حماک الذی لا یستباح و ذمتک التی لا تخفر و جوارک الذی لا یضام و لا
یرام و اسئلک اللهم بعزتک و قدرتک ان تجعلنی فی حرزک و جوارک و امنک و عیاذک و عدتک و
عقدتک و حفظک و امانک و منعتک الذی لا یرام و عزک الذی لا یستطاع من غضبک و سوء عقابک
و سوء احداث النهار و طوارق اللیل الا طارقا یطرق بخیر یا رحمن اللهم یدک فوق کل ید و
عزتک اعز من کل عزة و قوتک اقوی من کل قوة و سلطانک اجل و امنع من کل سلطان ادرء
بک فی نحور اعدائی و استعین بک علیهم و اعوذ بک من شرورهم و الجاء الیک فیما اشفقت علیه
منهم و صلی الله علی محمد و آله و اجرنی یا ارحم الراحمین و قال الملک ائتونی به استخلصه لنفسی
فلما کلمه قال انک الیوم لدینا مکین امین قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم و کذلک
مکنا لیوسف فی الارض یتبوأ منها حیث یشاء نصیب برحمتنا من نشاء و لا نضیع اجر المحسنین
و لاجر الآخرة خیر للذین آمنوا و کانوا یتقون و خشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا اعید
نفسی و دینی و اهلی و مالی و ولدی و جمیع ما تلحقه عنایتی و جمیع نعم الله الذی عندی بسم الله
الرحمن الرحیم الذی خضعت له الرقاب و بسم الله الذی خافته الصدور و بسم الله الذی وجلت منه
النفوس و بسم الله الذی قال یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و ارادوا به کیدا فجعلناهم الاخسرین
و بسم الله الذی ملأ الارکان کلها و بعزیمة الله التی لا تحصی و بقدرة الله المستطیلة علی جمیع

خلقه من شر من فی هذه الدنیا و من شر سلطانهم و سطواتهم و حولهم و قوتهم و غدرهم و مکرهم موہوب عام
و اعیذ نفسی و اهلی و مالی و ولدی و ذوی عنایتی و جمیع نعم الله عندی بشدة حول الله و شدة قوة الله
و شدة بطش الله و شدة جبروت الله و بمواثیق الله و طاعته علی الجن و الانس بسم الله
الذی یمسک السموات و الارض ان تزولا و لئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده انه کان حلیما
غفورا و بسم الله الذی فلق البحر لبنی اسرائیل و بسم الله الذی الان لداود الحدید و بسم الله الذی
الارض جمیعا قبضته یوم القیمة و السموات مطویات بیمینه سبحانه و تعالی عما یشرکون و من شر
جمیع من فی هذه الدنیا و من شر جمیع من خلقه و من احاط به علمه و من شر کل ذی شر و من شر حسد
کل حاسد و سعایة کل ساع و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم شانه اللهم بک استعین و بک
استغیث و علیک اتوکل و انت رب العرش العظیم اللهم صل علی محمد و ال محمد و احفظنی و خلصنی
من کل مصیبة نزلت فی هذا الیوم و فی هذه اللیلة و فی جمیع اللیالی و الایام من السموات و الارض
انک علی کل شیء قدیر بسم الله علی نفسی و مالی و اهلی و ولدی بسم الله علی کل شیء اعطانی ربی بسم الله خیر
الاسماء بسم الله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم
اللهم رضنی بما قضیت و عافنی فیما امضیت حتی لا احب تعجیل ما اخرت و لا تاخیر ما عجلت اللهم انی
اعوذ بک من اضغاث الاحلام و ان یلعب بی الشیطان فی الیقظة و المنام بسم الله تحصنت بالحی الذی
لا یموت من شر ما اخاف و احذر و ممن یرید بی سوء او مکروها من بین یدی بلا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم و اعوذ بالله من شرکم و شرکم تحت اقدامکم و خیرکم بین اعینکم و اعیذ نفسی
و ما اعطانی ربی و ما ملکته یدی و ذوی عنایتی برکن الله الاشد و کل ارکان ربی شداد اللهم توسلت
بک الیک و تحملت بک علیک فانه لا ینال ما عندک الا بک اسئلک ان تصلی علی محمد و ال محمد
و ان تکفینی شر ما احذر و ما یبلغه حذاری انک علی کل شیء قدیر و هو علیک یسیر جبرئیل عن
یمینی و میکائیل عن شمالی و اسرافیل امامی و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم مخرج
الولد من الرحم و رب الشفع و الوتر سخر لی ما ارید من دنیای و اخرتی و اکفنی ما اهمنی انک علی کل
شیء قدیر اللهم انی عبدک و ابن عبدک و ابن امتک ناصیتی بیدک ماض فی حکمک عدل فی قضاؤک
اسئلک بکل اسم سمیت به نفسک و انزلته فی کتابک او علمته احدا من خلقک او استاثرت به فی
علم الغیب عندک ان تصلی علی محمد و ال محمد و ان تجعل القران ربیع قلبی و نور بصری و شفاء صدری
و جلاء حزنی و ذهاب همی و قضاء دینی لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین یا حی حین لا
حی یا محیی الاموات و القائم علی کل نفس بما کسبت یا حی لا اله الا انت برحمتک التی وسعت کل شیء
استغنت فاغثنی و اجمع لی خیر الدنیا و الاخرة و اصرف عنی شرهما او سعة فضلک اللهم ملیک مقتدر

وهاشاه

ملاء الملک شد

وَما تَشاءُ مِنْ اَمْرٍ یَکُنْ فَصَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِه وَفَرِّجْ عَنّی وَاکْفِنی ما اَهَمَّنی اِنَّکَ عَلی ذلِکَ

قادِرٌ یا جَوادُ یا کَریمُ اَللّهُمَّ بِکَ اَسْتَفْتِحُ

وَبِکَ اَسْتَنْجِحُ وَبِمُحَمَّدٍ عَبْدِکَ

وَرَسُولِکَ

عَلَیْهِ السَّلامُ اِلَیْکَ اَتَوَجَّهُ اَللّهُمَّ سَهِّلْ لی

حُزُونَةَ اَمْری وَذَلِّلْ لی صُعُوبَتَهُ وَ

اَعْطِنی مِنَ الْخَیْرِ اَکْثَرَ

مِمّا اَرْجُو

وَاصْرِفْ عَنّی مِنَ الشَّرِّ اَکْثَرَ مِمّا اَخافُ وَاَحْذَرُ

وَما لا اَحْذَرُ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللّهِ

الْعَلِیِّ الْعَظیمِ وَصَلَّی

اللّهُ عَلی

مُحَمَّدٍ وَآلِه وَحَسْبُنَا اللّهُ وَنِعْمَ

الْوَکیلُ نِعْمَ الْمَوْلی وَ

نِعْمَ النَّصیرُ

خلاصهٔ معنی این دو دعای مبارک این است که میفرماید بنام خدای و بخدا یتعالی افواه جن وانس وشیاطین وساحران والبیسهای جن وانس وسلاطین را وهرکس که باشیان پناهنده وبسته است بخداوند عزوجل و خداوند کبیر اکبر و بنام واسم ظاهر و باطن مکنون مخزون خداوند که آسمانها و زمینها بآن بر پای است می بندم و خداوند بزرگتر و برتر وجلیل تر وعظیم تر است از هرچه بیمناک و حذرناک باشم و بخدا یتعالی که جارش عزیز و ثنایش جلیل وجز او خداوندی نیست استجارت میجویم و درود خدای بر محمد و آل او باد بار خدایا نفس و دین و اهل و مال و فرزندان و آنانکه امر ایشان بکفالت من است بتو پناهنده میدارم و بتو پناه میجویم و بتو ملاذ میطلبم و بتو فزونی میخواهم و ترا پرستش مینمایم و بتو یاری میخواهم و بر تو توکل میکنیم و دوری دشمنانرا از تو میخواهم و از تو بر ایشان استعانت میخواهم و کفایت شر ایشانرا از تو مسئلت میکنم پس بهر طور و هرگونه و هرکجا و از هرکجا که خود خواهی مرا از گزند ایشان کفایت فرمای چه تو بر هر کار توانا و قادری و من به نیروی خدای حبل متین و سلطان مبین او راه زبان دشمنانرا مسدود مینمایم و بستر عزت و پردهٔ پیغمبرانه که خدا یتعالی تمامت انبیاء خود را از فراعنه روزگار نگاهبان فرمود در میان خود و دشمنان حایل میدارم جبرئیل از طرف یمین و میکائیل از جانب یسار و خدای بر حال ما مطلع است بار خدایا بار اعین لاینام و برکن لایرام و سلطان لایضام خود حراست و کفایت و معاذ بخش و بقدرت خود بر ما رحم فرمای

و ای پروردگاری که خودت ما را از مهالک نجات ده چه توئی پروردگار ما و حصن ما در جاها و تو مرا از جمله مردم بس موهوب عام
و کافی هستی و تو که خالقی از تمامت مخلوقین و تو که رازقی از تمامت مرزوقین کافی باشی و کافی است مرا آنکس که همیشه
کفایت من فرمود و کافی است آنکس که غیر خدا و خدائی نیست و اوست پروردگار عرش عظیم کافی است مرا آنکس
که منت نمیگذارد بر منت گذاران و اوست بهترین وکیلان و درود خدای بر محمد و آل محمد باد بارخدایا من بامداد
کردم در حمایت تو که هیچکس نتواند مستاصل و بیچاره دارد و بعهد تو که هیچکس نتواند درهم شکند و بپناه تو که هیچکس نتواند
ستم نمود و آهنگ آن کرد بارخدایا مسئلت میکنم ترا بعزت تو که مرا در حرز و جوار و امن و عیاذ و عدت و عهد و حفظ
و امان و منع و باز داشتن خودت از شرور کسان که هیچکس بر خلاف آن نتواند جای دهی و از خشم و سوء عقاب
خودت و زیان طوارق لیل و نهار جز آنچه بخیر باشد بازداری بارخدایا دست قدرت تو فراز جمله دستها و عزت تو
عزیزتر از هر عزتی و قوت تو نیرومندتر از هر قوتی و سلطان تو اجل و امنع از هر سلطانی است بتو در میآیم دشمنان
خود را و شر ایشان را دفع مینمایم و بتو بر ایشان یاوری میطلبیم و از شرور ایشان معاذ میجوییم و بر آنچه از ایشان
بیمناکم پناه میخواهم درود بفرست بر محمد و آل محمد و مرا از ایشان جوار ده پناه میدهم نفس و دین و اهل و مال
و اولاد و هر چه با من بستگی دارد و هر نعمتی که از خدای با من است بنام خداوند بخشاینده مهربان که جمله گردنکشان
در حضرتش خاضع و تمامت سینها از خوفش آکنده و نفوس از هیبتش بیمناک است و بنام آنخدائیکه آتش نمرود
فرمود که بر ابراهیم برد و سلام باشد و کید کیادین را بر خودشان باز گردانید و حیله را دستخوش خسارت فرمود و بنام
آنخدائیکه ارکان آفرینش را جلال و جمالش بر ساخته و بعزیمت آن خدائیکه عزیمه اش را احصا نتوان کرد و بقدرت او
که بر جمله خلق مستطیل است از شر هر کس که در اینجهان است و از شر سلطان ایشان و سطوات ایشان و حول
و قوت و غدر و مکر ایشان پناه میجوییم و پناه میدهم نفس خود و اهل خود و مال خود و فرزندان و متعلقان و جمیع
نعمتهای خدا را که با من است بشدت حول الله و شدت قوت الله و شدت بطش الله و شدت جبروت الله
و بمواثیق خدای و طاعت خدای بر جن و انس و بنام خدا تعالی که نگاهبان آسمان و زمین است که در گسلند و جابجای
بجای شوند و اگر بشوند هیچکس نتواند نگاهبان گردد و باسم خدای که دریا را برای بنی اسرائیل بر شکافت
و آهن را برای داود نرم گردانید و در روز قیامت زمین در قبضهٔ اقتدار او و آسمانها بیمین او درهم پیچیده و برتر است
از آنچه او را شریک و انباز بیاورند و از شر جمیع آنچه در این دنیا و شر جمیع مخلوق او و هر چه علم خدای بر آن احاطه
دارد و از شر هر ذی شری و از گزند حسد هر حسد برندهٔ و سعایت هر سعایت کنندهٔ و هیچ حول و قوتی نیست مگر بخدای
که شان او علی و عظیم است بارخدایا بتو استعانت میجوییم و بتو استغاثت میبرم و بتو توکل میکنم و توئی
پروردگار عرش عظیم بارخدایا درود بفرست بر محمد و آل محمد و مرا محفوظ دار و نجات بخش از هر گونه معصیت
و مصیبتی که در این روز و در این شب و در تمامت شبان و روزان از آسمانها بزمین نازل میگردد چه تو بر هر کار
توانا هستی بارخدایا مرا خوشنود گردان بهر چه حکم راندهٔ و عافیت رسان در هر چه بخیر امضا آوردهٔ تا مرا آنحالت

از علاء الملک شد

وسیرت پدید کرده که تعجیل آنچه را که تو واپس افکنده محبوب ندارم و تأخیر آنچه را زود آورده نخواهم بار خدایا من
بتو پناه میبرم از اضغاث احلام وازلعب نمودن شیطان با من در یقظه و منام و بنام خدای تحصن میجویم بزندهٔ
که هرگز نمیرد از زیان آنچه بترسم و گریز داشته باشم و هرکس را که در حق من اندیشه زیان و خیال سوء یا کروهی داشته
باشد از خود بلا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم با زمی افکنم و پناه میبرم بخدای از زیان شما ها و شر در زیر قدم شما باد
یعنی عاید خودتان باد و خیر شما در پیش روی شما یعنی شما و دیگران بر آن بینا باشید ای خداوندیکه بیرون آورندهٔ
فرزندی از رحم و پروردگار جفت و طاق آنچه در دنیا و آخرت اراده کرده ام برای من مسخر فرمای و مهمات مرا
کفایت کن تو بر هر کار قادر و توانائی بار خداوندا من بندهٔ توام و پسر بندهٔ تو و پسر کنیز تو و ناصیهٔ من بدست
قدرت تو است حکم تو بر من روان و قضای تو بر من گذران ترا بهر اسمی که تو خود را بآن نامیدهٔ مسئلت میکنم
خواه در کتاب خود نازل کرده باشی یا بهر کس از مخلوق خود آموخته باشی یا در خزینهٔ غیب تو مخزون مانده
که درود فرست بر محمد و آل محمد بگردان قرآن را بهارستان دل من و روشنائی چشم من و شفاء سینهٔ من و جلاء
حزن من و ذهاب اندوه من و قضای دین من ای زندهٔ آن زمانیکه هیچکس زنده نبود ای زنده نمایندهٔ مردگان
ای قائم و واقف بر مکتسبات تمامت نفوس بآن رحمت تو که هر چیز را گنجایش دارد استعانت میجویم پس مرا اعانت
فرمای و خیر دنیا و آخرت را برای من فراهم گردان و شر دنیا و آخرت را از من بگردان بارخدایا تو پادشاهی
با اقتداری و هرچه را بخواهی همان میشود درود فرست بر محمد و آل محمد و در امور من گشایش و فرج بخش و مهمات مرا
کفایت کن همانا تو ایجواد وای کریم بر انجمله قادر هستی خداوندا بتو استفتاح میجویم و بتو رستگاری میطلبم و بمحمد بندهٔ تو
و رسول تو علیه السلام بحضرت تو روی میآورم و صعوبت و درشتی امور را بر من آسان گردان و بیشتر از آنچه
خواهم با من اعطای خیر فرمای و بیشتر از آنچه بترسم و بپرهیزم شر و زیان از من باز دار و از هرچه بترسم و بپرهیزم
از من منصرف ساز یعنی هر شر و گزندی را که من خود بدان آگاه نباشم از من بگردان و هیچ نیروئی نیست مگر
بخدای و خدای ما را کافی و بهترین وکیل و بهترین مولی و بهتر یاری کننده است و صلی الله علی محمد و آله
و دیگر در مقباس المصابیح مسطور است که از حضرت صاحب الامر علیه الصلوة والسلام مسطور است که حضرت
امام زین العابدین سلام الله علیه بعد از هر نماز این دعا را میخواند اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ بِاسْمِکَ الَّذی بِهِ تَقُومُ
السَّماءُ وَالْاَرْضُ وَبِاسْمِکَ الَّذی بِهِ تَجْمَعُ الْمُتَفَرِّقَ وَبِهِ تُفَرِّقُ الْمُجْتَمِعَ وَبِاسْمِکَ الَّذی تُفَرِّقُ بِهِ بَیْنَ
الْحَقِّ وَالْباطِلِ وَبِاسْمِکَ الَّذی تَعْلَمُ بِهِ کَیْلَ الْبِحارِ وَعَدَدَ الرِّمالِ وَوَزْنَ الْجِبالِ در کتاب مقباس المصابیح
و مصباح کفعمی مسطور است که شیخ طوسی و علامهٔ حلی رضی الله عنهم این دعای مبارک را در تعقیب نماز صبح
ایراد کرده اند و بدعای حریق موسوم است و سبب این نام این است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که فرمود از پدرم امام محمد باقر شنیدم که فرمود در ملازمت خدمت پدرم حضرت امام زین العابدین
علیهم السلام بعیادت شخصی از انصار برفتیم ناگاه مردی بیامد و با پدرم عرض کرد و بازگشت بدید که آتشی

[illegible]

در خانهٔ شما بیفتاد و بسوخت پدرم فرمود نسوخته است آمد و برفت و دیگر باره باز شد و عرض کرد خانهٔ شما بسوخت موهوب غلام
فرمود سوگند بخدای نسوخته است این وقت آمد با جماعتی از یاران و خویشان و دوستان ما با گریه و زاری بسیار بدند
و از سوختن خانه خبر گفتند و سوگند خوردند که خانهٔ تو بسوخت فقال کَلّا وَاللهِ مَا احْتَرَقَتْ دَارِي وَاِنِّي بِرَبِّي اَوْثَقُ
مِنْكُمْ فرمود هرگز چنین نیست سوگند بخدای خانهٔ من نسوخته است و وثوق من بپروردگار خودم بیش از شما است
و چون این امر منکشف شد معلوم گردید که خانهای اطراف سرای آنحضرت بسوخته و آن سرای مقدس آسیب نیافته بود
حضرت باقر سلام الله علیه از پدرش امام زین العابدین پرسید که چه چیز سبب این امر غریب بود فرمود بسبب میراثی است
که از علوم حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله بما رسیده است و این علم نزد ما محبوب تر است از دنیا و آنچه
در دنیا است از مال و جواهر و از هر سپاه و حربه و سلاح و املاک و آن سری است که حضرت جبرئیل علیه السلام بحضرت
بحضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و رسول خدای بحضرت امیر المؤمنین و دخترش حضرت فاطمه سلام الله علیهم
بیاموخت و بما بمیراث رسید وَالدُّعَاءُ الْكَامِلُ الَّذِي مَنْ قَدَّمَهُ اَمَامَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَكَّلَ اللهُ بِهِ اَلْفَ
مَلَكٍ يَحْفَظُونَهُ فِي نَفْسِهِ وَاَهْلِهِ وَوَلَدِهِ وَمَالِهِ وَحَشَمِهِ وَاَهْلِ عِنَايَتِهِ مِنَ الْحَرَقِ وَالْغَرَقِ وَالسَّرَقِ
وَالْهَدْمِ وَالرَّدْمِ وَالْخَسْفِ وَالْقَذْفِ وَآمَنَهُ اللهُ مِنْ شَرِّ الشَّيْطَانِ وَالسُّلْطَانِ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ ذِي
شَرٍّ وَكَانَ فِي اَمَانِ اللهِ وَضَمَانِهِ وَاَعْطَاهُ مَنْ قَرَاَهُ اِنْ كَانَ مُخْلِصًا وَاثِقًا ثَوَابَ مِائَةِ صِدِّيقٍ وَاِنْ مَاتَ
فِي يَوْمِهِ دَخَلَ الْجَنَّةَ فَاحْفَظْهُ يَا بُنَيَّ وَلَا تُعَلِّمْهُ اِلَّا لِمَنْ تَثِقُ بِهِ فَاِنَّهُ لَا يَسْئَلُ مَحْبُوبُهُ شَيْئًا اِلَّا
اَعْطَاهُ اللهُ تَعَالَى

و این دعای کامل است که هر کس در اول هر روز بخواند خدای تعالی هزار فرشته بر وی موکل فرماید تا او را و اهل و فرزندان
و مال و حشم و هر کس را که بشان او عنایتی دارد از سوختن و غرق شدن و دزد یافتن و از ریزش بناها و دیدن و
سقف و دیوار بر سر فرو افتادن و بزمین فرو رفتن و بلاهای آسمانی دچار شدن و ایمن کرداند خدای او را از شر
شیطان و گزند پادشاهان و زیان هر صاحب زیان و آنکس که در امان و ضمان ایزد منان باشد و اگر این دعای شریف را
از روی اخلاص و وثوق بخواند خداوند ثواب صد نفر صدیق با و عطا فرماید و اگر در آن روز که خوانده بمیرد در بهشت درون
شود ای فرزند این دعا را حفظ کن و جز با کسی که اعتماد داشته باشی میاموز همانا این دعای مبارک برای هر حاجتی که
خوانده شود اجابت میشود و آن دعا این است اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَصْبَحْتُ اُشْهِدُكَ وَكَفَى بِكَ شَهِيدًا وَاُشْهِدُ
مَلَائِكَتَكَ وَحَمَلَةَ عَرْشِكَ وَسُكَّانَ سَبْعِ سَمٰوَاتِكَ وَاَرْضِكَ وَاَنْبِيَائَكَ وَرُسُلَكَ وَوَرَثَةَ
اَنْبِيَائِكَ وَرُسُلِكَ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكَ وَجَمِيعَ خَلْقِكَ فَاشْهَدْ لِي وَكَفَى بِكَ شَهِيدًا اَنِّي اَشْهَدُ
اَنَّكَ اَنْتَ اللهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ الْمَعْبُودُ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَرَسُولُكَ وَاَنَّ كُلَّ
مَعْبُودٍ مِمَّا دُونَ عَرْشِكَ اِلَى قَرَارِ اَرْضِكَ السَّابِعَةِ السُّفْلَى بَاطِلٌ مُضْمَحِلٌّ مَا خَلَا وَجْهَكَ الْكَرِيمَ
فَاِنَّهُ اَعَزُّ وَاَكْرَمُ وَاَجَلُّ وَاَعْظَمُ مِنْ اَنْ يَصِفَ الْوَاصِفُونَ كُنْهَ جَلَالِهِ اَوْ تَهْتَدِيَ الْقُلُوبُ اِلَى كُنْهِ

از علاء الملک شد

عظمته یا من فاق مدح المادحین فخر مدحه وعدا وصف الواصفین مآثر حمده وجل عن مقالة
الناطقین تعظیم شأنه صل علی محمد وآل محمد وافعل بنا ما انت اهله یا اهل التقوی واهل
المغفرة وسه مرتبه این را بخواند پس یازده مرتبه بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له سبحان الله وبحمده
استغفر الله واتوب الیه ما شاء الله ولا قوة الا بالله هو الاول والآخر والظاهر والباطن له
الملک وله الحمد یحیی ویمیت ویمیت ویحیی وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر
پس یازده مرتبه بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر استغفر الله واتوب الیه
ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله الحلیم الکریم العلی العظیم الرحمن الرحیم الملک القدوس
الحق المبین عدد خلقه وزنة عرشه وملأ سمواته وارضیه وعدد ما جری به قلمه واحصاه کتابه
ومداد کلماته ورضا نفسه پس بگوید اللهم صل علی محمد واهل بیت محمد المبارکین وصل علی
جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وحملة عرشک اجمعین والملائکة المقربین اللهم صل علیهم جمیعا
حتی تبلغهم الرضی وتزیدهم بعد الرضی مما انت اهله یا ارحم الراحمین اللهم صل علی محمد و
آل محمد وصل علی ملک الموت واعوانه وصل علی رضوان وخزنة الجنان وصل علی مالک وخزنة
النیران اللهم صل علیهم جمیعا حتی تبلغهم الرضی وتزیدهم بعد الرضی مما انت اهله یا ارحم
الراحمین اللهم صل علی الکرام الکاتبین والسفرة الکرام البررة والحفظة لبنی آدم وصل
علی ملائکة الهواء والسموات العلی وملائکة الارضین السفلی وملائکة اللیل والنهار
والارض والاقطار والبحار والانهار والبراری والفلوات والقفار وصل علی ملائکة الذین
اغنیتهم عن الطعام والشراب بتسبیحک وتقدیسک وعبادتک اللهم صل علیهم حتی
تبلغهم الرضی وتزیدهم بعد الرضی مما انت اهله یا ارحم الراحمین اللهم صل علی محمد وآل محمد
وصل علی ابینا آدم وامنا حواء وما ولدا من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
اللهم صل علیهم حتی تبلغهم الرضی وتزیدهم بعد الرضی مما انت اهله یا ارحم الراحمین
اللهم صل علی محمد واهل بیته الطیبین واصحابه المنتجبین وعلی ازواجه المطهرات وعلی
ذریة محمد وعلی کل نبی بشر بمحمد وعلی کل نبی ولد محمدا وعلی کل امرأة صالحة کفلت محمدا
وعلی کل ملک هبط الی محمد وعلی کل من فی صلواتک علیه رضی لک ورضی لنبیک محمد صلی الله علیه
وآله اللهم صل علیهم حتی تبلغهم الرضی وتزیدهم بعد الرضی مما انت اهله یا ارحم الراحمین
اللهم صل علی محمد وآل محمد وبارک علی محمد وآل محمد وارحم محمدا وآل محمد کافضل ما صلیت
وبارکت وترحمت علی ابراهیم وآل ابراهیم انک حمید مجید اللهم اعط محمدا الوسیلة والفضل
والفضیلة والدرجة الرفیعة واعطه حتی یرضی وزده بعد الرضی اللهم صل علی محمد

موہوب عام

وَآلِ مُحَمَّدٍ كَمَا أَمَرْتَنَا أَنْ نُصَلِّيَ عَلَيْهِ اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَمَا يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نُصَلِّيَ عَلَيْهِ
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ بِعَدَدِ مَنْ صَلَّىٰ عَلَيْهِ اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ بِعَدَدِ مَنْ لَمْ
يُصَلِّ عَلَيْهِ اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ بِعَدَدِ كُلِّ حَرْفٍ فِي صَلَوٰةٍ صُلِّيَتْ عَلَيْهِ اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ
مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ بِعَدَدِ كُلِّ شَعْرَةٍ وَلَفْظَةٍ وَلَحْظَةٍ وَنَفَسٍ وَصِفَةٍ وَسُكُونٍ وَحَرَكَةٍ مِمَّنْ صَلَّىٰ عَلَيْهِ
وَمِمَّنْ لَمْ يُصَلِّ عَلَيْهِ وَبِعَدَدِ سَاعَاتِهِمْ وَدَقَائِقِهِمْ وَسُكُونِهِمْ وَحَرَكَاتِهِمْ وَحَقَائِقِهِمْ وَمِيقَاتِهِمْ
وَصِفَاتِهِمْ وَأَيَّامِهِمْ وَشُهُورِهِمْ وَسِنِينِهِمْ وَأَشْعَارِهِمْ وَأَبْشَارِهِمْ وَبِعَدَدِ زِنَةِ ذَرِّ مَا عَمِلُوا
أَوْ يَعْمَلُونَ أَوْ بَلَغَهُمْ أَوْ رَأَوْا أَوْ ظَنُّوا أَوْ فَطِنُوا أَوْ كَانَ مِنْهُمْ أَوْ يَكُونُ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ وَكَأَضْعَافِ
ذٰلِكَ أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ اَللّٰهُمَّ
صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ بِعَدَدِ مَا خَلَقْتَ وَمَا أَنْتَ
خَالِقُهُ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ صَلَوٰةً تُرْضِيهِ
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ
وَآلِ مُحَمَّدٍ
بِعَدَدِ
مَا ذَرَأْتَ وَ
بَرَأْتَ اللّٰهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ
وَالثَّنَاءُ وَالشُّكْرُ وَالْمَنُّ وَالْفَضْلُ وَ
الطَّوْلُ وَالْخَيْرُ وَالْحُسْنَىٰ وَالنِّعْمَةُ وَالْعَظَمَةُ وَالْجَبَرُوتُ وَ
الْمُلْكُ وَالْمَلَكُوتُ وَالْقَهْرُ وَالسُّلْطَانُ وَالْفَخْرُ وَالسُّؤْدَدُ وَالْاِمْتِنَانُ وَ
الْكَرَمُ وَالْجَلَالُ وَالْإِكْرَامُ وَالْجَمَالُ وَالْكَمَالُ وَالْخَيْرُ وَالتَّوْحِيدُ وَالتَّمْجِيدُ وَالتَّحْمِيدُ وَالتَّهْلِيلُ
وَالتَّكْبِيرُ وَالتَّقْدِيسُ وَالرَّحْمَةُ وَالْمَغْفِرَةُ وَالْكِبْرِيَاءُ وَالْعَظَمَةُ وَلَكَ مَا زَكَىٰ وَطَابَ وَطَهُرَ مِنَ
الثَّنَاءِ الطَّيِّبِ وَالْمَدِيحِ الْفَاخِرِ وَالْقَوْلِ الْحَسَنِ الْجَمِيلِ الَّذِي تَرْضَىٰ بِهِ عَنْ قَائِلِهِ وَتُرْضِي بِهِ قَائِلَهُ
وَهُوَ رِضًى لَكَ يَتَّصِلُ حَمْدِي بِحَمْدِ أَوَّلِ الْحَامِدِينَ وَثَنَائِي بِثَنَاءِ أَوَّلِ الْمُثْنِينَ عَلَىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ
مُتَّصِلًا ذٰلِكَ بِذٰلِكَ وَتَهْلِيلِي بِتَهْلِيلِ أَوَّلِ الْمُهَلِّلِينَ وَتَكْبِيرِي بِتَكْبِيرِ أَوَّلِ الْمُكَبِّرِينَ وَقَوْلِي الْحَسَنُ
الْجَمِيلُ بِقَوْلِ أَوَّلِ الْقَائِلِينَ الْمُجْمِلِينَ الْمُثْنِينَ عَلَىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ مُتَّصِلًا مِنْ أَوَّلِ الدَّهْرِ إِلَى الْآخِرَةِ وَ
بِعَدَدِ زِنَةِ ذَرِّ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرَضِينَ وَالرِّمَالِ وَالتِّلَالِ وَالْجِبَالِ وَعَدَدِ جُرَعِ مَاءِ الْبِحَارِ وَعَدَدِ
قَطْرِ الْأَمْطَارِ وَوَرَقِ الْأَشْجَارِ وَعَدَدِ النُّجُومِ وَعَدَدِ الثَّرَىٰ وَالْحَصَىٰ وَالنَّوَىٰ وَالْمَدَرِ وَعَدَدِ زِنَةِ
ذٰلِكَ كُلِّهِ وَعَدَدِ زِنَةِ ذَرِّ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرَضِينَ وَمَا فِيهِنَّ وَمَا بَيْنَهُنَّ وَمَا تَحْتَهُنَّ وَمَا بَيْنَ ذٰلِكَ

وما فوقهن

از تعلیم الملک شده

وما فوقهن الی یوم القیمة من لدن عرشک الی قرار ارضک السابعة السفلی وبعدد حروف
الفاظ اهالیهن وعدد ازمانهم وازمانهم ودقائقهم وشعائرهم وساعاتهم وایامهم وشهورهم
وسنینهم وسکونهم وحرکاتهم واشعارهم وابشارهم وانفاسهم وعدد زنة ذر ما عملوا او
یعملون او همّوا او راوا او ظنّوا او فطنوا او کان منهم او یکون الی یوم القیمة وعدد زنة ذر
ذلک واضعاف ذلک وکاضعاف ذلک اضعافا مضاعفة لا یعلمها ولا یحصیها غیرک یا ذا
الجلال والاکرام واهل ذلک ومستحقه ومستوجبه منی ومن جمیع خلقک یا بدیع السموات
والارض اللهم انک لست برب استحدثناک ولا معک اله فیشرکک فی ربوبیتک ولا معک
اله اعانک علی خلقنا انت ربنا کما تقول وفوق ما یقول القائلون اسئلک ان تصلی علی محمد
وال محمد وان تعطی محمدا افضل ما سئلک وافضل ما سئلت له وافضل ما انت مسئول له
الی یوم القیمة اعیذ اهل بیت نبیک محمد صلی الله علیه واله ودینی ونفسی وذریتی ومالی
وولدی واهلی وقراباتی واهل بیتی وکل ذی رحم دخل فی الاسلام او یدخل الی یوم القیمة
وخزانتی وخاصتی ومن قلدنی دعاء او اسدی الی یدا او رد عنی غیبة او قال فی خیرا او اتخذت
عنده یدا او برا او صنیعة وجیرانی واخوانی واخواتی من المؤمنین والمؤمنات بالله وباسمائه
التامة العامة الشاملة الکاملة الطاهرة الفاضلة المبارکة المتعالیة الزاکیة الشریفة
المنیفة المنیعة الکریمة العظیمة المخزونة المکنونة التی لا یجاوزهن بر ولا فاجر وبام الکتاب
وفاتحته وخاتمته وما بینهما من سورة شریفة وایة محکمة وشفاء ورحمة وعوذة وبرکة
وبالتوریة والانجیل والزبور والفرقان وصحف ابراهیم وموسی وبکل کتاب انزله الله وبکل
رسول ارسله الله وبکل حجة اقامها الله وبکل برهان اظهره الله وبکل نور اناره الله وبکل
الاء الله وعظمته اعیذ واستعیذ من شر کل ذی شر ومن شر ما اخاف واحذر ومن شر ما ربی
منه اکبر ومن شر فسقة العرب والعجم ومن شر فسقة الجن والانس والشیاطین والسلاطین
وابلیس وجنوده واشیاعه واتباعه ومن شر ما فی النور والظلمة ومن شر ما دهم او هجم او الم ومن
شر کل غم وهم وافة وندم ونازلة وسقم ومن شر ما یحدث فی اللیل والنهار ویاتی به الاقدار
ومن شر ما فی النار ومن شر ما فی الارضین والاقطار والفلوات والقفار والبحار والانهار ومن
شر الفساق والفجار والکهان والسحار والحساد والذعار والاشرار ومن شر ما یلج فی الارض
وما یخرج منها ومن شر ما ینزل من السماء وما یعرج فیها ومن شر کل ذی شر ومن شر کل دابة
ربی اخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه
توکلت وهو رب العرش العظیم واعوذ بک اللهم من الهم والغم والحزن والعجز والکسل و

الجبن

الْجُبْنِ وَالْبُخْلِ وَمِنْ ضَلَعِ الدَّيْنِ وَغَلَبَةِ الرِّجَالِ وَمِنْ عَمَلٍ لَا يَنْفَعُ وَمِنْ عَيْنٍ لَا تَدْمَعُ وَمِنْ قَلْبٍ لَا موہوب عام
يَخْشَعُ وَمِنْ دُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ وَمِنْ نَصِيحَةٍ لَا تَنْجَعُ وَمِنْ صَحَابَةٍ لَا تَرْدَعُ وَمِنْ إِجَاعٍ عَلَى تَكْرٍ وَتَوَدُّدٍ عَلَى
خُسْرٍ أَوْ تَوَاخُذٍ عَلَى حِيثٍ وَمِمَّا اسْتَعَاذَ مِنْهُ مُحَمَّدٌ وَمَلَائِكَتُكَ الْمُقَرَّبُونَ وَ
الْأَنْبِيَاءُ الْمُرْسَلُونَ وَالْأَئِمَّةُ الْمُطَهَّرُونَ وَالشُّهَدَاءُ وَالصَّالِحُونَ
وَعِبَادُكَ الْمُتَّقُونَ وَأَسْأَلُكَ اللّٰهُمَّ أَنْ تُصَلِّيَ
عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تُعْطِيَنِي
مِنَ الْخَيْرِ مَا سَأَلُوا
وَأَنْ تُعِيذَنِي
مِنْ شَرِّ مَا اسْتَعَاذُوا وَأَسْأَلُكَ اللّٰهُمَّ مِنَ الْخَيْرِ كُلِّهِ عَاجِلِهِ وَآجِلِهِ مَا عَلِمْتُ مِنْهُ وَمَا لَمْ أَعْلَمْ وَأَعُوذُ
بِكَ رَبِّ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ بِسْمِ اللّٰهِ عَلَى أَهْلِ بَيْتِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِسْـــــمِ اللّٰهِ عَلَى نَفْسِي وَدِينِي بِسْمِ اللّٰهِ
عَلَى أَهْلِي وَمَالِي بِسْمِ اللّٰهِ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ أَعْطَانِي رَبِّي بِسْمِ اللّٰهِ عَلَى أَحِبَّتِي وَوَلَدِي وَقَرَابَاتِي بِسْمِ اللّٰهِ عَلَى
جِيرَانِي الْمُؤْمِنِينَ وَإِخْوَانِي وَمَنْ قَلَّدَنِي دُعَاءً وَاتَّخَذَ عِنْدِي صَنِيعَةً أَوْ أَسْدَى إِلَيَّ يَدًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
وَالْمُؤْمِنَاتِ بِسْمِ اللّٰهِ عَلَى مَا رَزَقَنِي رَبِّي وَيَرْزُقُنِي بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِي لَا يَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا
فِي السَّمَاءِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَصِلْنِي بِجَمِيعِ مَا سَأَلَكَ عِبَادُكَ
الْمُؤْمِنُونَ
أَنْ تَصِلَهُمْ بِهِ مِنَ الْخَيْرِ
وَاصْرِفْ عَنِّي جَمِيعَ مَا سَأَلَكَ عِبَادُكَ
الْمُؤْمِنُونَ أَنْ تَصْرِفَهُ عَنْهُمْ مِنَ السُّوءِ وَالرَّدَى وَزِدْنِي
مِنْ فَضْلِكَ مَا أَنْتَ أَهْلُهُ وَوَلِيُّهُ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى
مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَعَجِّلِ اللّٰهُمَّ فَرَجَهُمْ وَفَرَجِي وَفَرِّجْ عَنِّي
وَعَنْ كُلِّ مَهْمُومٍ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْزُقْنِي نَصْرَهُمْ وَأَشْهِدْنِي
أَيَّامَهُمْ وَاجْمَعْ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاجْعَلْ مِنْكَ عَلَيْهِمْ وَاقِيَةً حَتَّى لَا يُخْلَصَ إِلَيْهِمْ
إِلَّا بِسَبِيلِ خَيْرٍ وَعَلَى مَنْ مَعَهُمْ وَعَلَى شِيعَتِهِمْ وَمُحِبِّيهِمْ وَعَلَى أَوْلِيَائِهِمْ وَعَلَى جَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ
فَإِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَمِنَ اللّٰهِ وَإِلَى اللّٰهِ وَلَا
غَالِبَ إِلَّا اللّٰهُ مَا شَاءَ اللّٰهُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ
حَسْبِيَ اللّٰهُ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللّٰهِ

دافع مرض

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری



از علاء الملک

وَاُفَوِّضُ اَمْرِی اِلَی اللّٰهِ وَاَلْتَجِاُ اِلَی اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ اُحَاوِلُ وَاُکَاثِرُ وَاُفَاخِرُ وَاَعْتَزُّ وَاَعْتَصِمُ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَاِلَیْهِ مَتَابُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْحَیُّ الْقَیُّومُ عَدَدَ الثَّرٰی وَالنُّجُومِ وَالْمَلٰٓئِکَةِ الصُّفُوفِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ اِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ

درچهارم جلد از کتاب دوم ناسخ التواریخ متعلق باحوال سعادت منوال حضرت صدیقهٔ طاهره سلام الله علیها تصنیف پدرم مرحوم بهشت مکان لسان الملک اعلی الله مقامه بعد از ذکر این دعای مبارک مسطور است که از حضرت قائم آل محمد صلوات الله علیه این دعا بدین نسق مروی است الا اینکه بدین زیادت مذیل است اَللّٰهُمَّ رَبَّ النُّورِ الْعَظِیمِ وَرَبَّ الْکُرْسِیِّ الرَّفِیعِ وَرَبَّ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ وَمُنْزِلَ التَّوْرٰیةِ وَالْاِنْجِیلِ وَرَبَّ الظِّلِّ وَالْحَرُورِ وَمُنْزِلَ الزَّبُورِ وَالْفُرْقَانِ الْعَظِیمِ وَرَبَّ الْمَلٰٓئِکَةِ الْمُقَرَّبِینَ وَالْاَنْبِیَآءِ وَالْمُرْسَلِینَ اَنْتَ اِلٰهُ مَنْ فِی السَّمَآءِ وَاِلٰهُ مَنْ فِی الْاَرْضِ لَا اِلٰهَ فِیهِمَا غَیْرُکَ وَاَنْتَ جَبَّارُ مَنْ فِی السَّمَآءِ وَجَبَّارُ مَنْ فِی الْاَرْضِ لَا جَبَّارَ فِیهِمَا غَیْرُکَ وَاَنْتَ خَالِقُ مَنْ فِی السَّمَآءِ وَخَالِقُ مَنْ فِی الْاَرْضِ لَا خَالِقَ فِیهِمَا غَیْرُکَ وَاَنْتَ حَکَمُ مَنْ فِی السَّمَآءِ وَحَکَمُ مَنْ فِی الْاَرْضِ لَا حَکَمَ فِیهِمَا غَیْرُکَ اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ بِوَجْهِکَ الْکَرِیمِ وَبِنُورِ وَجْهِکَ الْمُشْرِقِ الْمُنِیرِ وَمُلْکِکَ الْقَدِیمِ یَا حَیُّ یَا قَیُّومُ اَسْئَلُکَ بِاسْمِکَ الَّذِی اَشْرَقَتْ بِهِ السَّمٰوَاتُ وَالْاَرَضُونَ یَا حَیًّا قَبْلَ کُلِّ حَیٍّ وَیَا حَیًّا بَعْدَ کُلِّ حَیٍّ وَیَا حَیًّا حِینَ لَا حَیَّ وَیَا حَیُّ یَا مُحْیِیَ الْمَوْتٰی وَیَا حَیُّ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ یَا حَیُّ یَا قَیُّومُ اَسْئَلُکَ اَنْ تُصَلِّیَ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْزُقْنِی مِنْ حَیْثُ اَحْتَسِبُ وَمِنْ حَیْثُ لَا اَحْتَسِبُ رِزْقًا وَاسِعًا حَلَالًا طَیِّبًا وَاَنْ تُفَرِّجَ عَنِّی کُلَّ غَمٍّ وَهَمٍّ وَاَنْ تُعْطِیَنِی مَا اَرْجُوهُ وَآمُلُهُ اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ

بعد از شهادت بوحدانیت خدای و رسالت محمد مصطفی و گواه گرفتن پروردگار علی اعلی و تمامت ماسوی و استغفار از جمله معاصی و ملاهی و صلوة بر رسول خدای و اهل بیت حضرت رسالت پناهی و بر جملهٔ ملائکه مقربین و فرشتگان جملهٔ سموات و ارضین و موکلین لیل و نهار و جبال و بحار و براری و فلوات و قفار و اقطار و تمامت انبیاء و مرسلین و شهدا و صدیقین و اوصیاء مرضیین و عرض شکر و سپاس و حمد و ثنای خداوند بالاوپست و آفرینندهٔ هرچه بوده و هست بشهادت و درود و تحمید ایزد ودود و صلوات نامعدودی که عرصهٔ ازمنه و ایام و بهنهٔ شهور و اعوام و وسعت مکان و زمان را گنجایش اندکی از بسیارش امکان ندارد و السنهٔ مقال و عال جمله آفریدگان از عرش اعلی تا ارض سفلی از ادای عشری از معشارش بر نیاید بلکه چنین حدود و عداد را جزا از السنهٔ مبارکه و دودمان نبوت صلوات الله علیهم اجمعین اگر جمله آفرینش زبان کردند و بهنهٔ امکنه آسمانها و زمینها کام مشوند و مخلوقات اولین و آخرین بجمله بیان شوند نتوانند از عهده برآیند عرض میکند بار خداوندا درود و تحیت بر محمد و آل محمد و فزونتر از آنچه خواهند بخواهند و برتر از آنچه توانند مسئلت نمایند و بیشتر از آنچه جملهٔ خواهندگان از توسلت کرده‌اند تا با مداد قیامت با محمد عطا فرمائی و امیدم اینست محمد صلی الله علیه و آله را و دین خود را و نفس و مال خود را و ذریهٔ خود را و فرزندان و اهل و خویشاوندان و اهل بیت خود را

موهوب عام وهر ذی رحمی از خود را که بشرافت مسلمانی تشرف یافته یا تا بگاه رستاخیز داخل میشود و تمامت خزانه و عیال و خاصگان
خود را و هر کس را که بر من حقی داشته و حفظ الغیبی از من کرده و سخنی بصواب درباره من رانده و با من از در نیکوئی رفته
و جمله همسایگان و برادران و خواهران خود را از مؤمنین و مؤمنات را بخدای تعالی و اسماء تامه مبارکه او و بقرآن کریم
و تمامت کتب آسمانی و صحف پیغمبران یزدانی و بجمله فرستادگان ایزد سبحانی و بهر حجتی که خدایش برپای و برهانی
که بیزدانش آشکارا و برجای و هر نوری که ایزدش فروزان و هر نعمتی که خالقش نمایان و بعظمت و بزرگی خداوند منّان
و پناه میبرم از زیان هر شریر و زیان هر چه می‌ترسم و پرهیز دارم و از زیان هر چه پروردگارم از آن بزرگتر است و از شر
جمله فسقه عرب و عجم یعنی جمله خلق عالم چه عجم آنان هستند که جز بزبان عرب متکلم هستند از هر طبقه که خواهی باش و از شر
فسقه جن و انس و زیان شیاطین و گروه سلاطین و ابلیس عنود و جنود نامعدود او و اشیاع و اتباع او و از شر هر چه
در نور و ظلمت حلیه خلقت یافته و از زیان هر انبوه و بهجوم هر دهوم و انجمن و فرود گشتن هر نازل و زیان هر غمی و همی
و آفت و ندمی و نازله و سقمی و از شر هر چه در شب و روز پدید گردد و از زیان طوارق و حوادث لیل و نهار و آنچه پدید آورد
قضاها و اقدار و زیان هر چه در آتش و نار و ارضین و اقطار و بیابانها و قفار و بحار و انهار و از گزند فساق و فجار
و کهنه و سحره و حاسدان و بیم دهندگان و آسیب آورندگان و از زیان آنچه بزمین در و از زمین بر میشود و از زیان آنچه
از آسمان فرود و بآسمان صعود میگیرد و از زیان هر زیان رساننده و زیان هر جنبنده و بعظمت و بزرگی خدای تعالی پناه
بارخداوندا پناه میبرم بتو از اندوه و غم و حزن و هم و بیچارگی و کسالت و کاهلی و جبن و بخل و گرانباری دَین و وام
و فزونی طلبی رجال و از کرداری که سود نبخشد و چشمی که سرشک نبارد و قلبی که خاشع نباشد و از دعائیکه شنیده نشود
یعنی پذیرفته نگردد و از نصیحت و پندی که مؤثر نیاید و از یاران کندرو و کندکار و جمعیتی ناشناسا و نکوهیده کردار و دوستی
ورزیدن و تودّدی که زیان آورد و از گناه ورزیدن و برخلاف عهد و سوگند رفتن و پناه می‌برم از هر چه پناه میبرند
از آن فرشتگان مقرّب و پیغمبران مرسل و پیشوایان مطهر و شهیدان و صالحان و بندگان پرهیزکار تو و از تو خواستارم
که درود بر محمّد و آل محمد بفرستی و خیر و خوبی بمن عطا فرمائی در آنچه ایشان مسئلت کردند و مرا پناه دهی از شر آنچه
ایشان پناه جستند و سؤال میکنم از تو خیر عاجل و آجل را آنچه بعلم من میرسد و آنچه علم من بر آن نمیرسد و پناه می‌برم بتو ای پروردگار
من از همزات شیاطین و پناه میبرم بتو از اینکه با من حضور یابند و بنام خدای استعانت میجویم بر اهل بیت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و بر نفس و دین خود و بر اهل و مال خود و بر آنچه خدای مرا عطا فرموده و بر دوستان و فرزندان
و نزدیکان و همسایگان مؤمنین خود و برادران من و هر کس از من خواهنده دعائی است و دعاء او بر گردن من است
و با من بنیکی ورزنده و خواهنده گشته از مؤمنین و مؤمنات و استعانت میجویم بنام خدائیکه مرا روزی داد و در روزی میدهد
و با نام مبارکش هیچ چیز در زمین و آسمان زیان نمیرساند و اوست شنونده دانا بارخدایا درود فرست بر محمد و اهل بیت
طیبین طاهرین او و گشایش و فرج ایشان و مرا بزودی باز رسان و هر مهمومیرا از مؤمنین و مؤمنات فرج بخش
بارخدایا بر محمد و آل محمد درود فرست و مرا بیاری ایشان روزی فرمای و مرا بروزگار ایشان شاهد گردان و در دنیا

و آخرت

از علاء الملک شد

وآخرت در میان من وایشان جمع فرمای وایشان ومرا وشیعیان ودوستان ایشان را وجملهٔ اولیاء ایشان
وتمامت مؤمنها ومؤمنه ها را بشمول منت نایل گردان چه تو بر هر کار توانا هستی و تو مرا کافی باشی توکل میجویم بر خدای
وتفویض میکنم امر خود را با و وملتجی میکردم بسوی او و قدرت وزیادت وکثرت وفخر وعزت از او واعتصام بدو میخواهم
وبازگشت بحضرت او میطلبم و هیچ خدائی جز خدا و ندی شریک بی انباز علی عظیم نیست وتسبیح مینمایم ترا ومن از جملهٔ
ستمکاران هستم ای حی قیوم درود فرست بر محمد وآل محمد وروزی بخش مرا از آنجا که من بحساب میکیرم واز آنجا که نمی کیرم
یعنی از آنجا که علم دارم واز بهر خود بشمار میآورم واز آنجا که عالم نیستم واز بهر خویش بشمار نمیآورم روزی برگشاده وحلال
وطیب وهموم وغموم مرا کشایش رسان وهرچه آرزومندم با من عطا فرمای همانا بر هر کاری توانائی در کتاب
اصول کافی از حضرت امام جعفر صادق مرویست که حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهم با ین دعای مبارک خدا را میخواند

اَللّٰهُمَّ اِنّى اَسْئَلُكَ حُسْنَ الْمَعيشَةِ مَعيشَةً اَتَقَوّىٰ بِها عَلىٰ جَميعِ حَوائِجى وَاَتَوَصَّلُ بِها فِى الْحَيٰوةِ
اِلىٰ آخِرَتى مِنْ غَيْرِ اَنْ تُتْرِفَنى فيها فَاَطْغىٰ اَوْ تَقْتُرَ بِها عَلَىَّ فَاَشْقىٰ اَوْسِعْ عَلَىَّ مِنْ حَلالِ رِزْقِكَ وَاَفْضِلْ
عَلَىَّ مِنْ سَيْبِ فَضْلِكَ نِعْمَةً مِنْكَ سابِقَةً وَعَطاءً غَيْرَ مَمْنُونٍ ثُمَّ لا تَشْغَلْنى عَنْ شُكْرِ نِعْمَتِكَ بِاِكْثارٍ
مِنْها تُلْهينى بَهْجَتُهُ وَتَفْتِنُنى زَهَواتُ زَهْرَتِهِ وَلا بِاِقْلالٍ عَلَىَّ مِنْها يَقْصُرُ بِعَمَلى كَدُّهُ وَيَمْلَأُ صَدْرى هَمُّهُ
اَعْطِنى مِنْ ذٰلِكَ يا اِلٰهى غِنىً عَنْ شِرارِ خَلْقِكَ وَبَلاغاً اَنالُ بِهِ رِضْوانَكَ وَاَعُوذُ بِكَ يا اِلٰهى مِنْ شَرِّ
الدُّنْيا وَشَرِّ ما فيها لا تَجْعَلِ الدُّنْيا عَلَىَّ سِجْناً وَلا فِراقَها عَلَىَّ حُزْناً اَخْرِجْنى مِنْ فِتْنَتِها مَرْضِيّاً
عَنّى مَقْبُولاً فيها عَمَلى اِلىٰ دارِ الْحَيَوانِ وَمَساكِنِ الْاَخْيارِ وَاَبْدِلْنى بِالدُّنْيا الْفانِيَةِ نَعيمَ الدّارِ الْباقِيَةِ
اَللّٰهُمَّ اِنّى اَعُوذُ بِكَ مِنْ اَزْلِها وَزِلْزالِها وَسَطَواتِ شَياطينِها وَسَلاطينِها وَنَكالِها وَمِنْ بَغْىِ مَنْ بَغىٰ عَلَىَّ فيها
اَللّٰهُمَّ مَنْ كادَنى فَكِدْهُ وَمَنْ اَرادَنى فَاَرِدْهُ وَفُلَّ عَنّى حَدَّ مَنْ نَصَبَ لى حَدَّهُ وَاَطْفِ عَنّى نارَ مَنْ شَبَّ
لى وَقُودَهُ وَاكْفِنى مَكْرَ الْمَكَرَةِ وَافْقَأْ عَنّى عُيُونَ الْكَفَرَةِ وَاكْفِنى هَمَّ مَنْ اَدْخَلَ عَلَىَّ هَمَّهُ وَادْفَعْ عَنّى
شَرَّ الْحَسَدَةِ وَاعْصِمْنى مِنْ ذٰلِكَ بِالسَّكينَةِ وَاَلْبِسْنى دِرْعَكَ الْحَصينَةَ وَاَحْيِنى فى سِتْرِكَ الْواقى
وَاَصْلِحْ لى حالى وَصَدِّقْ قَوْلى بِفِعالى وَبارِكْ لى فى اَهْلى وَمالى

یعنی بار خداوندا از تو خواهم حسن معیشت ونکوئی زندگانی ودربایست گذران روزگار عمر را چنانکه با آن سبب بر تمامت
حاجات خویش نیرو گیرم وبدان نیرو در زندگانی دنیا کار آخرت آراسته و توشهٔ سرای جاوید را بهم برداخته دارم
یعنی بسبب آن قوت و قوت کار عبادت بسازم و باعمال صالحه روز سپارم تا نتیجهٔ آن عاید سرای آخرت من
کردد اما نه آن چندان غرق نعمت وشمول اسباب معیشت بشوم که از فزونی وخصب نعمت بطغیان گرایم واز
فرمان سر باز تابم یا آنچند روزی من اندک وزندگانیم به تنگی وعسرت گذرد که اسباب ناسپاسی و بدبختی وشقاوت
گردد پس از رزق حلال وروزی روای خود مرا بوسعت گذار واز فضل ودهش خود بر من تفضل فرمای بنعمتی که
از تو سبقت گرفته یعنی هیچکس را در آن منت نباشد وعطائی غیر ممنون باشد که هیچکس را حق منت نهادن نبود

لکن

مرهوب عام

لکن نه آنچندان که مرا از کثرت بهجت و غرور یافتن و مفتون گردیدن زیب و زینت آن از شکر نعمت تو مشغول دارد و نه قلت

ملك و رحمت و کدّ آن در کار عبادت من قصور افکند و سینهٔ من از آن اندیشه آکنده گردد یعنی نه چندان و فور داشته باشد که موجب

فتور آید و مرا از سپاس نعمت مهجور سازد و نه چندان اندک باشد که مرا برای تحصیل روزی ناچار و کدّ یمین و زحمت سنگین دچار گرداند

وار مراسم عبادت و اطاعت باز دارد و عطا فرمای مرا به سبب نعمت سابقهٔ خود بی‌نیازی از اشرار خلق خود ت را و چندان توانیم که

رضا و رضوان ترا کاملاً دریابم و پناه میبرم بتو ای خدای من از شرّ جهان و زیان آنچه در جهان است و میبارا بر من سنگ ندان که مردان بکار عبادت

و عیشت آنچه که بعبادت پردازم و مفارقت دنیا را محزون شمارم یعنی آنچه بر من گوارا و لاراد مدارکه در جای سپردن و چشم بر بستن باشد و حرت

باشم و مرا از رفتن جهان بیرون بر در حالیکه از من خوشنود باشی و اعمالیکه در دنیا نموده ام پذیرفتار شوی و در سرای جاویدان در سرای

اختیار جای سپار و در حطام گوهیده فرجام سرای فانی بمقیم سرای جاودانی پاداش کن الهی بتو پناهنده ام از لغزشهای آن و شاحین و سلاطین این و دوران و عدا

و نکال آن و هر کس که در جهان بغی و عدوان با من کند الهی من هر کس با من بجنبد و مکیدت برد تو با وی بجنبد و هر کس با من بد اندیشد و تو مر ابجنت او باش و کند گردان

تیزی آنکس راکه از بهر من تندی و تیزی خود را برپای کرده و خاموش فرمای آتش کسی را که برای انگیزش

فتنه و فساد برای من بر افروخته و مرا از مکر مکاران کفایت نمای و عیون کافران از من کور بدار و هر کس

اندیشهٔ زیان من کند و بخواهد بر من گزندی فرود آورد او را کفایت کن و شرّ خود را از من برتاب

و مرا بسبب سکینت و وقار از وی محفوظ دار و درع نگاهدارندهٔ خود ت را بر تن من بیارای و مرا بستر نگاهدارندهٔ

خود ت بپوش و حال مرا قرین نیکوئی و مقال مرا در اتیان افعال من بصداقت اقران و در اهل و مال

من برکت عطا فرمای در مصباح کفعمی در ذکر اعمال شهر ذیحجة الحرام و روز عرفه نوشته است که این دعای

مبارک را شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب مصباح خود از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مسطور

فرموده است و این دعا غیر از آن دعای شریف است که در صحیفهٔ مبارکه مرقوم است اَللّٰهُمَّ اَنْتَ اللهُ

رَبُّ الْعالَمِینَ وَاَنْتَ اللهُ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیمُ وَاَنْتَ اللهُ الدّائِبُ فِی غَیْرِ وَصَبٍ وَلا نَصَبٍ وَلا یَشْغَلُكَ

رَحْمَتُكَ عَنْ عَذابِكَ وَلا عَذابُكَ عَنْ رَحْمَتِكَ خَفِیتَ مِنْ غَیْرِ مَوْتٍ وَظَهَرْتَ فَلا شَیْءَ فَوْقَكَ

وَتَقَدَّسْتَ فِی عُلُوِّكَ وَتَرَدَّیْتَ بِالْکِبْرِیاءِ فِی الْاَرْضِ وَفِی السَّماءِ وَقَوِیتَ فِی سُلْطانِكَ

وَدَنَوْتَ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ فِی ارْتِفاعِكَ وَخَلَقْتَ الْخَلْقَ بِقُدْرَتِكَ وَقَدَّرْتَ الْاُمُورَ بِعِلْمِكَ وَ

قَسَمْتَ الْاَرْزاقَ بِعَدْلِكَ وَنَفَذَ فِی کُلِّ شَیْءٍ عِلْمُكَ وَحارَتِ الْاَبْصارُ دُونَكَ وَقَصُرَ

دُونَكَ طَرْفُ کُلِّ طارِفٍ وَکَلَّتِ الْاَلْسُنُ عَنْ صِفاتِكَ وَغَشِیَ بَصَرَ کُلِّ ناظِرٍ نُورُكَ وَمَلَأْتَ

بِعَظَمَتِكَ اَرْکانَ عَرْشِكَ وَابْتَدَأْتَ الْخَلْقَ عَلی غَیْرِ مِثالٍ نَظَرْتَ اِلَیْهِ مِنْ اَحَدٍ سَبَقَكَ

اِلی صَنْعَتِهِ شَیْءٌ مِنْهُ وَلَمْ تُشارَكْ فِی خَلْقِكَ وَلَمْ تَسْتَعِنْ بِاَحَدٍ فِی شَیْءٍ مِنْ اَمْرِكَ وَ

لَطُفْتَ فِی عَظَمَتِكَ وَانْقادَ لِعَظَمَتِكَ کُلُّ شَیْءٍ وَذَلَّ لِعِزَّتِكَ کُلُّ شَیْءٍ اُثْنِی عَلَیْكَ یا سَیِّدِی

وَما عَسی اَنْ یَبْلُغَ فِی مِدْحَتِكَ ثَنائِی مَعَ قِلَّةِ عَمَلِی وَقِصَرِ رَأْیِی وَاَنْتَ یا رَبِّ الْخالِقُ وَ

الوصب تحریک المرض ویقال للعلیل وصب اذا لزمه الوجع وثبت به والنصب التعب وبمعنی التعب الذی یحصل عن العمل الذی ینصب له

[illegible]

از علاء الملک شد

انا المخلوق وانت المالك وانا المملوك وانت الرب وانا العبد وانت الغنی وانا
الفقیر وانت المعطی و انا السائل وانت الغفور وانا الخاطئ وانت الحی الذی لا
یموت وانا خلق اموت یا من خلق الخلق و دبر الامور فلم یقایس شیئا بشیئ من
خلقه ولم یستعن علی خلقه بغیره ثم امضی الامور علی قضائه و اجلها الی
اجل قضی فیها بعدله وعدل فیها بفضله وفصّل فیها بحکمه وحکم فیها بعدله وعلمها
بحفظه ثم جعل منتهاها الی مشیّته ومستقرها الی محبته ومواقیتها الی قضائه
لا مبدّل لکلماته ولا معقب لحکمه ولا رادّ لفضله ولا مستراح عن امره و
لا محیص عن قدره ولا خلف لوعده ولا متخلّف عن دعوته ولا یعجزه شیئ طلبه
ولا یمتنع منه احد اراده ولا یعظم علیه شیئ فعله ولا یکبر علیه شیئ صنعه ولا
یزید فی سلطانه طاعة مطیع ولا ینقصه معصیة عاص ولا یبدّل القول لدیه ولا یشرك
فی حکمه احدا الذی ملك الملوك بقدرته واستعبد الارباب بعزّته وساد العظماء
بجوده وعلا السادة بمجده وانهدّت الملوك لهیبته وعلا اهل السلطان بسلطانه
وربوبیّته واباد الجبابرة بقهره واذلّ العظماء بعزه واسّس الامور بقدرته
وبنی المعالی بسؤدده وتمجّد بفخره وفخر بعزّه وعزّ بجبروته ووسع کل شیئ برحمته
ایاك ادعو وایاك اسئل ومنك اطلب والیك ارغب یا غایة المستضعفین ویا صریخ
المستصرخین ومعتمد المضطهدین ومنجی المؤمنین ومثیب الصابرین وعصمة
الصالحین وحرز العارفین وامان الخائفین وظهر اللاجین وجار المستجیرین وطلب
الغادین ومدرك الهاربین وارحم الراحمین وخیر الناصرین وخیر الفاصلین
وخیر الغافرین واحکم الحاکمین واسرع الحاسبین ولا یمتنع من بطشه ولا
ینتصر من عقوبته ولا یحتال لکیده ولا یدرك علمه ولا یدرأ ملکه ولا یقهر عزّه
ولا محیص عن قدره ولا یذلّ استکباره ولا یبلغ جبروته ولا تصغر عظمته و
لا یضمحلّ فخره ولا یتضعضع رکنه ولا ترام قوّته المحصی لبریّته الحافظ اعمال خلقه
لا ضدّ له ولا ندّ له ولا ولد له ولا صاحبة له ولا سمیّ له ولا قرین له
ولا کفو له ولا شبیه له ولا نظیر له ولا مبدّل لکلماته ولا یبلغ مبلغه و
لا یقدر شیئ قدرته ولا یدرك شیئ اثره ولا ینزل شیئ منزلته ولا یدرك
شیئ اخره ولا یحول دونه شیئ بنی السموات فاتقنهنّ وما فیهنّ بعظمته ودبّر
امره فیهنّ بحکمته فکان کما هو اهله لا باوّلیّة قبله ولا باخریّة بعده و

كان كما ينبغي له يرى ولا يرى وهو بالمنظر الاعلى يعلم السر والعلانية ولا موهوب عام
تخفى عليه خافية وليس لنفسه واقية يبطش البطشة الكبرى ولا يحصن
منه القصور ولا تجن منه الستور ولا تكن منه الجدور ولا توارى منه البحور
وهو على كل شيء قدير وهو بكل شيء عليم يعلم هماهم الانفس وما
يخفي الصدور ووساوسها وبنات القلوب ونطق الالسن ورجع الشفاه و
بطش الايدي ونقل الاقدام وخائنة الاعين والسر واخفى والنجوى وما
تحت الثرى ولا يشغله شيء عن شيء ولا يفرط في شيء ولا ينسى شيئا لشيء
اسئلك يا من عظم صفحه وحسن صنعه وكرم عفوه وكثرت نعمته ولا يحصى
احسانه وجميل بلائه ان تصلي على محمد وآل محمد وان تقضي حوائجي التي افضيت
بها اليك وقمت بها بين يديك وانزلتها بك وشكوتها اليك مع ما كان من تفريطي
فيما امرتني به وتقصيري فيما نهيتني عنه يا نوري في كل ظلمة ويا انسي في كل
وحشة ويا ثقتي في كل شديدة ويا رجائي في كل كربة ويا وليي في كل نعمة و
يا دليلي في الظلام انت دليلي اذا انقطعت دلالة الادلاء فان دلالتك لا تنقطع
لا يضل من هديت ولا يذل من واليت انعمت علي فاسبغت ورزقتني فوفرت و
وعدتني فاحسنت واعطيتني فاجزلت بلا استحقاق لذلك بعمل مني ولكن
ابتداء منك بكرمك وجودك فانفقت نعمك في معاصيك وتقويت برزقك على
سخطك وافنيت عمري فيما لا تحب فلم يمنعك جرأتي عليك وركوبي ما
نهيتني عنه ودخولي فيما حرمت علي ان عدت علي بفضلك ولم يمنعني
عودك علي بفضلك ان عدت في معاصيك فانت العائد بالفضل وانا العائد
في المعاصي وانت يا سيدي خير الموالي لعبيده وانا شر العبيد ادعوك
فتجيبني واسئلك فتعطيني واسكت عنك فتبتدئني واستزيدك فتزيدني
فبئس العبد انا لك يا سيدي ومولاي وانا الذي لم ازل اتسنى وتغفر لي ولم
ازل اتعرض للبلاء وتعافيني ولم ازل اتعرض للتهلكة وتنجيني ولم ازل اضيع
في الليل والنهار في تقلبي فتحفظني فرفعت خسيستي واقلت عثرتي وسترت
عورتي ولم تفضحني بسريرتي ولم تنكس براسي عند اخواني بل سترت على
القبائح العظام والفضائح الكبار واظهرت حسناتي القليلة الصغار منا
منك وتفضلا واحسانا وانعاما واصطناعا ثم امرتني فلم ائتمر وزجرتني

و لم ازال نصیح اعتبر و نیست
ازرتضی و الفضل در نعت من یابعد
و لا فرخت حسیس از نا ء تیح
وحقارتی

فلم

از دعاء الملک شه

فلم ازدجر ولم اشکر نعمتک ولم اقبل نصیحتک ولم اؤدّ حقّک ولم اترک
معاصیک بل عصیتک بعینی ولو شئت اعمیتنی فلم تفعل ذلک بی و
عصیتک بسمعی ولو شئت اصممتنی فلم تفعل ذلک بی وعصیتک بیدی
ولو شئت لکنعتنی فلم تفعل ذلک بی وعصیتک برجلی ولو شئت لجذمتنی فلم
تفعل ذلک بی وعصیتک بفرجی ولو شئت عقمتنی فلم تفعل ذلک بی وعصیتک
بجمیع جوارحی ولم یکن هذا جزاؤک منّی فعفوک عفوک فها انا ذا عبدک المقرّ بذنبی
الخاضع لک بذلّی المستکین لک بجرمی مقرّ لک بجنایتی متضرّع الیک راج لک فی
موقفی تائب الیک من ذنوبی ومن اقترافی ومستغفر لک من ظلمی لنفسی راغب
الیک فی فکاک رقبتی من النار مبتهل الیک فی العفو عن المعاصی طالب الیک ان تنجح
لی حوائجی وتعطینی فوق رغبتی وان تسمع ندائی وتستجیب دعائی وترحم تضرّعی
وشکوای وکذلک العبد الخاطئ یخضع لسیّده ویخشع لمولاه بالذلّ یا اکرم
من اقرّ له بالذنوب واکرم من خضع له وخشع ما انت صانع بمقرّ لک بذنبه
خاشع لک بذلّه فان کانت ذنوبی قد حالت بینی وبینک ان تقبل علیّ بوجهک
وتنشر علیّ رحمتک وتنزل شیئا علیّ من برکاتک وترفع لی الیک صوتا
او تغفر لی ذنبا او تتجاوز لی عن خطیئة فها انا ذا عبدک مستجیر بکرم
وجهک وعزّ جلالک متوجّه الیک ومتوسّل الیک ومتقرّب الیک بنبیّک
صلّی الله علیه وآله احبّ خلقک الیک واکرمهم لدیک واولاهم بک واطوعهم
لک واعظمهم منک منزلة وعندک مکانا وبعترته صلّی الله علیهم الهداة
المهدیّین الذین افترضت طاعتهم وامرت بمودّتهم وجعلتهم ولاة الامر
بعد نبیّک صلّی الله علیه وآله یا مذلّ کلّ جبّار ویا معزّ کلّ ذلیل قد
بلغ مجهودی فهب لی نفسی الساعة الساعة برحمتک اللهمّ لا قوّة لی علی
سخطک ولا صبر لی علی عذابک ولا غناء لی عن رحمتک تجد من تعذّب
غیری ولا اجد من یرحمنی غیرک ولا قوّة لی علی البلاء ولا طاقة لی علی
الجهد اسألک بحقّ محمّد نبیّک صلّی الله علیه وآله واتوسّل الیک بالائمّة
علیهم السلام الذین اخترتهم لسرّک واطلعتهم علی خفیّک واخترتهم
بعلمک وطهّرتهم واخلصتهم واصطفیتهم واصفیتهم وجعلتهم هداة
مهدیّین وائتمنتهم علی وحیک وعصمتهم عن معاصیک ورضیتهم لخلقک

الجهد بالمعنی المشعر بعصر کهم الاوسع و الطاقه

وخصصتهم

وَخَصَصْتَهُمْ بِعِلْمِكَ وَاجْتَبَيْتَهُمْ وَحَبَوْتَهُمْ وَجَعَلْتَهُمْ حُجَجًا عَلَى خَلْقِكَ وَاَمَرْتَ موہوب عالم
بِطَاعَتِهِمْ وَلَمْ تُرَخِّصْ لِاَحَدٍ فِي مَعْصِيَتِهِمْ وَفَرَضْتَ طَاعَتَهُمْ عَلَى مَنْ بَرَأْتَ وَاَتَوَسَّلُ
اِلَيْكَ فِي مَوْقِفِي الْيَوْمَ اَنْ تَجْعَلَنِي مِنْ خِيَارِ وَفْدِكَ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ وَارْحَمْ
صُرَاخِي وَاعْتِرَافِي بِذَنْبِي وَتَضَرُّعِي وَارْحَمْ طَرْحِي رَحْلِي بِفِنَائِكَ وَارْحَمْ مَسِيرِي اِلَيْكَ يَا اَكْرَمَ
مَنْ سُئِلَ يَا عَظِيمًا يُرْجَى لِكُلِّ عَظِيمٍ اِغْفِرْ لِي ذَنْبِيَ الْعَظِيمَ فَاِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذَّنْبَ الْعَظِيمَ اِلَّا
الْعَظِيمُ اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْئَلُكَ فَكَاكَ رَقَبَتِي مِنَ النَّارِ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ لَا تَقْطَعْ رَجَائِي يَا مَنَّانُ
مُنَّ عَلَيَّ بِالرَّحْمَةِ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ يَا مَنْ لَا يُخَيِّبُ سَائِلَهُ لَا تَرُدَّنِي يَا عَفُوُّ اعْفُ عَنِّي يَا
تَوَّابُ تُبْ عَلَيَّ وَاقْبَلْ تَوْبَتِي يَا مَوْلَايَ حَاجَتِيَ الَّتِي اِنْ اَعْطَيْتَنِيهَا مَا مَنَعْتَنِي وَاِنْ مَنَعْتَنِيهَا
لَمْ يَنْفَعْنِي مَا اَعْطَيْتَنِي فَكَاكُ رَقَبَتِي مِنَ النَّارِ اَللّٰهُمَّ بَلِّغْ رُوحَ مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ عَنِّي
تَحِيَّةً وَسَلَامًا وَبِهِمُ الْيَوْمَ فَاسْتَنْقِذْنِي يَا مَنْ اَمَرَ بِالْعَفْوِ يَا مَنْ يَجْزِي عَلَى الْعَفْوِ يَا مَنْ
يَعْفُو يَا مَنْ رَضِيَ الْعَفْوَ يَا مَنْ يُثِيبُ عَلَى الْعَفْوِ ثُمَّ قُلْ اَلْعَفْوَ الْعَفْوَ اَلْعَفْوَ عِشْرِينَ مَرَّةً
اَسْئَلُكَ الْيَوْمَ الْعَفْوَ وَاَسْئَلُكَ مِنْ كُلِّ خَيْرٍ اَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ هٰذَا مَكَانُ الْبَائِسِ الْفَقِيرِ
هٰذَا مَكَانُ الْمُضْطَرِّ اِلَى رَحْمَتِكَ هٰذَا مَكَانُ الْمُسْتَجِيرِ بِعَفْوِكَ مِنْ عُقُوبَتِكَ هٰذَا مَكَانُ
الْعَائِذِ بِكَ مِنْكَ اَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَمِنْ فُجَاءَةِ نِقْمَتِكَ يَا اَمَلِي يَا رَجَائِي يَا خَيْرَ
مُسْتَغَاثٍ يَا اَجْوَدَ الْمُعْطِينَ يَا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ يَا سَيِّدِي وَمَوْلَايَ وَثِقَتِي وَ
مُعْتَمَدِي وَرَجَائِي وَيَا ذُخْرِي وَيَا ظَهْرِي وَعُدَّتِي وَغَايَةَ اَمَلِي وَرَغْبَتِي يَا غِيَاثِي يَا
وَارِثِي مَا اَنْتَ صَانِعٌ بِي فِي هٰذَا الْيَوْمِ الَّذِي فَزِعَتْ فِيهِ اِلَيْكَ الْاَصْوَاتُ اَسْئَلُكَ
اَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تَقْلِبَنِي فِيهِ مُفْلِحًا مُنْجِحًا بِاَفْضَلِ مَا انْقَلَبَ بِهِ
مَنْ رَضِيتَ عَنْهُ وَاسْتَجَبْتَ دُعَاءَهُ وَقَبِلْتَهُ وَاَجْزَلْتَ حِبَاءَهُ وَغَفَرْتَ ذُنُوبَهُ وَ
اَكْرَمْتَهُ وَلَمْ تَسْتَبْدِلْ سِوَاهُ وَشَرَّفْتَ مَقَامَهُ وَبَاهَيْتَ بِهِ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ
وَقَلَبْتَهُ بِكُلِّ حَوَائِجِهِ وَاَحْيَيْتَهُ بَعْدَ الْمَمَاتِ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَخَتَمْتَ لَهُ بِالْمَغْفِرَةِ وَ
اَلْحَقْتَهُ بِمَنْ تَوَلَّاهُ اَللّٰهُمَّ اِنَّ لِكُلِّ وَافِدٍ جَائِزَةً وَلِكُلِّ زَائِرٍ كَرَامَةً وَلِكُلِّ
سَائِلٍ لَكَ عَطِيَّةً وَلِكُلِّ رَاجٍ لَكَ ثَوَابًا وَلِكُلِّ مُلْتَمِسٍ مَا عِنْدَكَ جَزَاءً وَ
لِكُلِّ رَاغِبٍ اِلَيْكَ هِبَةً وَلِكُلِّ مَنْ فَزِعَ اِلَيْكَ رَحْمَةً وَلِكُلِّ مَنْ رَغِبَ اِلَيْكَ
زُلْفَى وَلِكُلِّ مُتَضَرِّعٍ اِلَيْكَ اِجَابَةً وَلِكُلِّ مُسْتَكِينٍ اِلَيْكَ رَاْفَةً وَلِكُلِّ نَازِلٍ
بِكَ حِفْظًا وَلِكُلِّ مُتَوَسِّلٍ عَفْوًا وَقَدْ وَفَدْتُ اِلَيْكَ وَوَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ فِي هٰذَا
الْمَوْضِعِ الَّذِي شَرَّفْتَهُ رَجَاءً لِمَا عِنْدَكَ وَرَغْبَةً اِلَيْكَ فَلَا تَجْعَلْنِي الْيَوْمَ اَخْيَبَ وَفْدِكَ

از عطاء الملک شیرازی

وَاَکْرِمْنِی بِالْجَنَّةِ وَمُنَّ عَلَیَّ بِالْمَغْفِرَةِ وَجَمِّلْنِی بِالْعَافِیَةِ وَاَجِرْنِی مِنَ النَّارِ وَ
اَوْسِعْ عَلَیَّ مِنْ رِزْقِکَ الْحَلَالِ الطَّیِّبِ وَادْرَأْ عَنِّی شَرَّ فَسَقَةِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ وَشَرَّ
شَیَاطِینِ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ وَلَا تَرُدَّنِی خَائِبًا وَسَلِّمْنِی مَا
بَیْنِی وَبَیْنَ لِقَائِکَ حَتّٰی تُبَلِّغَنِی الدَّرَجَةَ الَّتِی فِیهَا مُرَافَقَةُ اَوْلِیَائِکَ وَاسْقِنِی
مِنْ حَوْضِهِمْ مَشْرَبًا رَوِیًّا لَا اَظْمَاُ بَعْدَهُ اَبَدًا وَاحْشُرْنِی فِی زُمْرَتِهِمْ وَ
تَوَفَّنِی فِی حِزْبِهِمْ وَعَرِّفْنِی وُجُوهَهُمْ فِی رِضْوَانِکَ وَالْجَنَّةِ فَاِنِّی رَضِیتُ
بِهِمْ هُدَاةً یَا کَافِیَ کُلِّ شَیْءٍ وَلَا یَکْفِی مِنْهُ شَیْءٌ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ وَاکْفِنِی
شَرَّ مَا اَحْذَرُ وَلَا تَکِلْنِی اِلٰی اَحَدٍ سِوَاکَ وَبَارِکْ لِی فِیمَا رَزَقْتَنِی وَلَا تَسْتَبْدِلْ
بِی غَیْرِی وَلَا تَکِلْنِی اِلٰی اَحَدٍ مِنْ خَلْقِکَ وَلَا اِلٰی رَأْیِی فَیُعْجِزَنِی وَلَا اِلَی الدُّنْیَا
فَتَلْفِظَنِی وَلَا اِلٰی قَرِیبٍ وَلَا بَعِیدٍ تَفَرَّدْ بِالصُّنْعِ لِی یَا مَوْلَایَ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ اَنْتَ
انْقَطَعَ الرَّجَاءُ اِلَّا مِنْکَ فِی هٰذَا الْیَوْمِ تَطَوَّلْ عَلَیَّ سَیِّدِی بِالرَّحْمَةِ وَالْمَغْفِرَةِ اَللّٰهُمَّ
رَبَّ هٰذِهِ الْاَمْکِنَةِ الشَّرِیفَةِ وَرَبَّ کُلِّ حَرَمٍ وَمَشْعَرٍ عَظُمَتْ قَدْرُهُ وَشُرِّفَتْ وَ
بِالْبَیْتِ الْحَرَامِ وَبِالْحِلِّ وَالْحَرَامِ وَالرُّکْنِ وَالْمَقَامِ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ وَاَنْجِحْ لِی
کُلَّ حَاجَةٍ مِمَّا فِیهِ صَلَاحُ دِینِی وَدُنْیَایَ وَاٰخِرَتِی وَاغْفِرْ لِی وَلِوَالِدَیَّ وَمَنْ
وَلَدَنِی مِنَ الْمُسْلِمِینَ وَارْحَمْهُمَا کَمَا رَبَّیَانِی صَغِیرًا وَاجْزِهِمَا عَنِّی خَیْرَ الْجَزَاءِ وَعَرِّفْهُمَا
بِدُعَائِی لَهُمَا مَا تَقَرُّ اَعْیُنُهُمَا فَاِنَّهُمَا قَدْ سَبَقَانِی اِلَی الْغَایَةِ وَخَلَّفْتَنِی بَعْدَهُمَا فَشَفِّعْنِی
فِی نَفْسِی وَفِیهِمَا وَفِی جَمِیعِ اَسْلَافِی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ فِی هٰذَا الْیَوْمِ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ اَللّٰهُمَّ
صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ وَفَرِّجْ عَنْ مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ وَاجْعَلْهُمْ اَئِمَّةً یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ
یَعْدِلُونَ وَانْصُرْهُمْ وَانْتَصِرْ بِهِمْ وَاَنْجِزْ لَهُمْ مَا وَعَدْتَهُمْ وَبَلِّغْنِی فَتْحَ اٰلِ مُحَمَّدٍ وَاکْفِنِی
کُلَّ هَوْلٍ دُونَهُ ثُمَّ اَتِمَّ اَللّٰهُمَّ لِی فِیهَا نَصِیبًا خَالِصًا یَا مُقَدِّرَ الْاٰجَالِ
یَا مُقَسِّمَ الْاَرْزَاقِ افْسَحْ لِی فِی عُمْرِی وَابْسُطْ لِی فِی رِزْقِی اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِ
مُحَمَّدٍ وَاَصْلِحْ لَنَا اِمَامَنَا وَاسْتَصْلِحْهُ وَاَصْلِحْ عَلٰی یَدَیْهِ وَاٰمِنْ خَوْفَهُ وَخَوْفَنَا
عَلَیْهِ وَاجْعَلْهُ اَللّٰهُمَّ الَّذِی تَنْتَصِرُ بِهِ لِدِینِکَ اَللّٰهُمَّ امْلَاِ الْاَرْضَ بِهِ عَدْلًا
وَقِسْطًا کَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا وَامْنُنْ بِهِ عَلٰی فُقَرَاءِ الْمُسْلِمِینَ وَاَرَامِلِهِمْ وَمَسَاکِینِهِمْ
وَاجْعَلْنِی مِنْ خِیَارِ مَوَالِیهِ وَشِیعَتِهِ اَشَدِّهِمْ لَهُ حُبًّا وَاَطْوَعِهِمْ لَهُ طَوْعًا وَاَنْفَذِهِمْ
لِاَمْرِهِ وَاَسْرَعِهِمْ اِلٰی مَرْضَاتِهِ وَاَقْبَلِهِمْ لِقَوْلِهِ وَاَقْوَمِهِمْ بِاَمْرِهِ وَارْزُقْنِی الشَّهَادَةَ
بَیْنَ یَدَیْهِ حَتّٰی اَلْقَاکَ وَاَنْتَ عَنِّی رَاضٍ اَللّٰهُمَّ اِنِّی خَلَّفْتُ الْاَهْلَ وَالْوَلَدَ وَمَا خَوَّلْتَنِی

یعنی وا مگذار مرا بخودم که زبون کند مرا و نه بدنیا که دور افکند مرا

نوله رحیلی لنا ارصلح
احواله و استصلاح او
اجعله من الصالحین

موهوب عالم وَخَرَجْتُ اِلَيْكَ وَاِلىٰ هٰذَا الْمَوْضِعِ الَّذِي شَرَّفْتَهُ رَجَاءَ مَا عِنْدَكَ وَرَغْبَةً اِلَيْكَ
وَوَكَّلْتُ مَا خَلَّفْتُ اِلَيْكَ فَاَحْسِنْ عَلَيَّ فِيهِمِ الْخَلَفَ فَاِنَّكَ وَلِيُّ ذٰلِكَ مِنْ خَلْقِكَ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ تا آخر کلمات فرج و آن کلمات سعادت آیات اینست که با کسی که
بحالت مرگ و رسیده باشد تلقین می نماید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ سُبْحَانَ اللّٰهِ رَبِّ السَّمٰوَاتِ السَّبْعِ وَرَبِّ الْاَرَضِينَ السَّبْعِ
وَمَا فِيهِنَّ وَمَا بَيْنَهُنَّ وَمَا تَحْتَهُنَّ وَرَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ وَسَلَامٌ
عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلٰوةُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

هم اکنون بخلاصهٔ معنی و ترجمهٔ کلمات این دعای مبارک اشارت میرود تا آنانکه از علم عربیت محظوظ نیستند بالمره محروم نمانند بالجمله عرض میکند الحذای عالم و عالمیان ای پروردگار آدم و آدمیان ای آمرزنده و بخشاینده هر دو جهان توئی که بی کلفت رنج و تعب و زحمت هیچگونه وصب و نصب آفرینش پدید آوردی و جملهٔ مخلوق را بدون معاونت انبازی و مشارکت همرازی نمایش دادی هیچکاری ترا از کار دیگر و هیچ شانی از شان دیگر باز نمیدارد و هیچکس رحمت فرمائی ترا از کار عذاب دیگری مشغول نمیدارد و چون بعذاب گرائی از رحمت باز نمیدارد و با اینکه مرگ و ممات را با دوام باشش دوام ابدی و بقای سرمدیت دوام و بقائی نیست از همه چیز پوشیده و با کمال خفا چنان آشکاری که هیچ چیز برتر و نمایشگر از تو نیست و با کمال علو و بلندی و نمایش و آشکاری از همه چیز و آلایش هر چیز پاک و پاکیزه هستی و در ارض و سما برداء کبریاء اختصاص و در سلطنت خود بکمال قدرت و نهایت قوت امتیاز داری و با کمال رفعت بهمه چیز نزدیک باشی خلق را بقدرت خود بیافریدی و امور را بعلم خود مقدر فرمودی و بعدل خود روزی برابر اقسمت روزی نمودی و در هر چیز علم تو نافذ و ابصار و اوهام از ادراک تو عاجز و در لمعات جلال و کبریای تو سرگشته و متحیر و جملهٔ زبانها از نعت صفات تو کلیل و جملهٔ دیدارها از دریافت نور عظمت و کبریای تو علیل ارکان عرش خویش را با آن عظمت و وسعت از عظمت و بزرگی خود آکنده و بدون معاونت و احدی جملهٔ مخلوقات را نماینده ساختی و در ایستکار مددکار نجستی جملهٔ اشیاء در حضرت عظمت تو منقاد و در پیشگاه عز تو ذلیل و پست بنیاد ندای سیدمن چگونه مدح و ثنای من با قلت عمل و قصر رای من بالغ مدح و ثنای تو میشود و حال آنکه تو خالقی و من مخلوق و تو مالکی و من مملوک و تو پروردگاری و من بنده و تو توانگری و من نیازمند و تو بخشاینده و من خواهنده و تو آمرزنده و من خطاکننده و تو زنده که مرگ نیابی و من مخلوقی که دستخوش مرگ هستم ای کسی که آفریدگان را بیافریدی و امور را بگردانیدی و پایانش را بازنگردیدی و چند و چونش را بازدانستی و از کمال قدرت و احاطت و نهایت علم و بصیرت هیچ چیز از مخلوقش را با دیگری سقایت و مشابهت نیست و با اینجمله از هیچکس استعانت نفرمود و از پس اینجمله تمامت امور را بر قضای خود و مدت و اجلی که از روی عدل و عدالت مقرر فرموده جاری نمود و در جملهٔ آن بفضل خود بعدالت رفت و بحکم خود تفضل و بعدل خویش

حکم فرمود

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۲۵۰

از علاء الملک شد حکم فرمود و بحفظ خود بدانست و پایان آنرا بمشیت خود و مستقرش را بمحبت خود و مواقیت آنرا باقتضای خود مقرر
داشت کلماتش را هیچ چیز تبدیل ندهد و حکمش را هیچ چیز واپس نیفکند و فضل او را هیچ چیز باز نگرداند و از اوامر او
هیچکس را نیروی خودداری و آسایش طلبی نیست و از هرچه مقدر فرموده گریز و گزیری و هرچه وعده فرموده
تخلفی و هرچه را دعوت کرده متخلفی نباشد و در طلب هیچ چیز بیچاره نماند و هیچکس را از او قدرت امتناع نیست و هرچه
کند بر او گران و عظیم نباشد و در صنعت خود بهیچکار بر روی بزرگ نیفتد طاعت هیچ مطیعی بر سلطنت و سلطان او نیفزاید
و عصیان عاصیان در مملکت او و سلطنت او نقصان نیفکند و در حضرت کبریایش تردید و تبدیل راه نجوید و در احکام
و حکمش هیچکس انباز نشود پادشاهان بزرگ و شهریاران سترگ را بزیر فرمان درآورد و ملوک را مالک و ارباب را
بعزت خود به پرستش و بندگی خود درآورد و بر بزرگان جهان بجود و جودت خود بزرگی دارد و بر عظماء روزگار
بمجد و مجدت خود تفوق و برتری یابد عظمت و شوکت سلاطین را از هیبت خود درهم شکند و بر جمله پادشاهان
و سلاطین زمان به نیروی سلطنت و ربوبیت خود بلندی گیرد و جبابره را بقهر و قهاریت خود دستخوش فنا و دمار
و پراکندگی و بوار دارد و اساس امور را بقدرت خویش نهد بفخر خود تمجد گیرد و بعز خویش فخر یابد و بجبروت خود
عزیز باشد و برحمت خود هر چیز را گنجایش دهد ترا میخوانم و از تو خواهنده میشوم و از تو طلب میکنم و بحضرت تو راغب
میشوم ای فریادرسنده فریادجویندگان و معتمد مقهوران و نجات بخشنده گروندگان و پاداش دهنده شکیبایان
و نگاهدارنده نیکوان و پناه عارفان و امان خائفان و پشت و پناه ملتجیان و طلب قادرین و دریابنده
هاربین یعنی آنانکه عهد خدا را نکث نمودند و آنچه با ایشان اکرده بود فروگذاشتند و بسبب معاصی از حضرتش
هارب شدند محض کمال رأفت و عنایت محروم نگذاشته ایشان را دریابد و بمغفرت و رحمت مرزوق فرماید بالجمله عرض میکند
ای رحیم ترین رحم نمایندگان ای بهترین یاری کنندگان و بهترین فاصلان یعنی حق را از باطل جدا کننده است و بهترین آمرزندگان
و گذشت کنندگان و حاکم ترین حکمرانان و سریع ترین حساب کنندگان هیچکس از بطشش او امتناع نتواند و از عفو قدرتش
انتصار نجوید و از کید او احتیال نکند و علم او را ادراک نتواند و از نکبات او دوری نجوید عز او مقهور نشود و از قدر او
معقول نیابند و استکبارش بذلت نرسد و بجبروت او بلوغ نجویند و عظمتش منقطع نشود و فخرش را اضمحلال نباشد
و کبریائش را تضعضع نرسد و نیروی او را که محصی مخلوق و حافظ اعمال خلق اوست آرزو نکند یا برتر از آن است که در مقام
آرزوی دیگران واقع شود او را ضدی و ندی و فرزندی و توجه نیست و همتا و [illegible] نیست و هیچکس با وی
قریب و قرین نباشد و شریک و شبیه و نظیر ندارد و هیچ چیز بعظمت او نرسد و هیچ چیز درک دانش او نکند و منزلت او
نازل نشود و هیچ چیز آخرش را ادراک نکند آسمانها را در نهایت اتقان بنیان نهاده [illegible] بعظمت خویش
بر پای داشت و برحسب اقتضای حکمت باز داشت نه او را آغازی است و نه او را انجامی بلکه خیان است که او را بر هر
بر همه چیز بیناست و دیده نمیشود با اینکه در منظر اعلی است پوشیده و آشکارا در حضرتش معلوم است و هیچ چیز بر وی
پوشیده نباشد و هیچ چیز بهمت او را نگاهبان نشود و هیچ چیز او را عاجز و حایل نگردد و بر همه چیز توانا و داناست

موهوب عام

بر هواجس نفوس و مخفیات صدور و نیات قلوب و نطق زبانها و بر هم رسیدن لبها و بطش دستها و نقل اقدام
و گردش چشمها و سر و اخفی و نجوی و آنچه در تحت الثری است عالم و دانا است و هیچ چیز او را از چیز دیگر مشغول نمیدارد
و در هیچ چیز تفریط نفرماید و هیچ چیز را فراموش نکند بسبب چیز دیگر یعنی چون سایر مخلوق که چون ده چیز را دریابند
ده چیز دیگر را فراموش کنند چه استعداد روح و قالب عنصری افزون ازین نیست ای کسیکه بزرگ است گذشت او
و نیکوست صنع او و کریم است عفو او و بسیار است نعمت او و باحصا نیاید احسان او و جمیل است بلای او درود بفرست
بر محمد و آل محمد و حاجات مرا که بحضرت تو آوردم بر آورده فرمای ای فروز من در هر ظلمت و انس من در هر
وحشت و ثقهٔ من در هر شدت و رجای من در هر کربت و ولی من در هر نعمت و دلیل من در ظلام و ظلمت توئی
دلیل من چون دلالت ادلا انقطاع یابد چه دلالت ترا انقطاعی نباشد و هر کس را هدایت فرمائی پای کوب ضلالت
نشود و هر کس را دوست بداری ذلت نیابد تو مرا بصنوف نعمت انعام فرمودی و در انعام باسباغ رسیفتی
و مرا روزی دادی و در روزی یافتن و ارتزاق موفق فرمودی و با من وعده نهادی و احسان ورزیدی و مرا
عطا فرمودی و با عدم استحقاق من عطای جزیل فرمودی و اینجمله همه محض بدایت فرمودن در نعمت و کرم و جود خودت
بود و عاصیان را در معاصی انفاق فرمودی و من بپای بردم عمر خود را در آنچه ترا محجوب بود و با اینجمله در مقام کیفر
بر نیامدی و بتفضل و جود کار فرمودی و هر وقت من بمعاصی عود کردم تو بتفضل بازگشتی و برای بندگان گناهکار بهترین
موالی هستی ترا بخواندم و دعای مرا اجابت نمودی و مسئلت کردم عطا فرمودی و خاموش شدم یعنی اگر از روی
شرم خاموش شدم تو بعنایت بدایت گرفتی و مواهب ترا در طلب زیادت بر آمدم و تو برافزودی و من آن کسی هستم
که همه گاه بد کردم و تو بگذشت رفتی و همه گاه خویش را در معرض بلا در افکندم و تو عافیت بخشیدی و در موارد تهلکه در
انداختم و تو مرا نجات دادی و در لیل و نهار مرا از تمامت مخاطر و مهالک و ضلالت محفوظ داشتی و خیبت و حقارت
مرا بلند کردی و لغزش مرا باز داشتی و عورت مرا مستور فرمودی و مرا بسیرت و سریرت من فضیحت نکردی و نزد برادران
و اخوان سر افکنده نداشتی و قبایح بزرگ و فضایح کبار مرا پوشیده فرمودی و حسنات قلیله صغار مرا آشکار نمودی محض
کمال منت و تفضل و احسان و انعام و نیکوئی فرمودن و با اینجمله مرا با وامر خود مامور ساختی و من اطاعت امر نکردم
و انزجار خواستی و منزجر نشدم نه سپاس نعمت ترا بگذاشتم و نه نصیحت ترا بکار بستم و نه حق ترا بگذاشتم و نه از معاصی تو
روی بر تافتم بلکه با چشم خود بمعصیت تو رفتم و اگر تو میخواستی چشم مرا کور میساختی لیکن اینمعاملت با من بجای نگذاشتی
و با گوش خود بگناه تو کار کردم و اگر تو بخواستی مرا کر ساختی و اینکار با من بپای نداشتی و گناه ورزیدم بتمام دست
خود و اگر تو خواستی دست و انگشت مرا بهم باز کشیدی و مقبوض فرمودی و چنین نفرمودی و با آلت معصیت خود
بعصیان تو پرداختم و اگر تو میخواستی مرا عقیم میفرمودی و با من اینکار بپای نگذاشتی و من با جمله جوارح خویش ترا عصیان
ورزیدم و حال آنکه جزای تو ای سید من از من چنین نبود یعنی در برابر آنهمه احسان و عفو و رحمت که با من فرمودی
نباید پیرامون معصیت تو بروم پس هرچه هست عفو و گذشت توست اینک منم بندهٔ تو که بگناه خویش اقرار دارم

از شعار الملکوت

و درحضرت تو خاضع و مستکین و بجرم و جنایت خویش معترف هستم و بسوی تو متضرع و بحضرت تو ملتجی ام و از ذنوب خود
بسوی تو بازگشت میکنم و از ستمی که بر نفس خویش نموده ام استغفار مینمایم و برای نجات از آتش به پیشگاه تو راغب باشم و بسوی تو
برای عفو و گذشت از معاصی ابتهال میورزم و انجاح حوایج خویش را خواستارم و همی خواهم که پیش از این و برتر از اینکه میخواهم
با من عطا فرمائی و ندای مرا بشنوی و دعای مرا اجابت و بر تضرع و شکوای من ترحم فرمائی و برای گونه بباید بنده خطاکار
در حضرت سید با اقتدار و مولای قهار خویش خاضع و خاشع و ذلیل و خاکسار گردد ای کریمتر کسی که در حضرت او بگناهان
خویشتن اقرار نماید و کریمتر کسیکه در حضرت او بخضوع و خشوع روند چیست کردار و رفتار تو با آنکس که در پیشگاه تو بگناهان
خویش اقرار نماید و بر ذلت و مسکنت و خواری خویش خاضع و فروتن باشد یعنی تو با این بزرگی و کرم و رحمت با بندهٔ
ذلیل و خاکسار و مقر بمعاصی و خواهندهٔ عفو و آمرزش چرا بایکه بعفو و گذشت کار کنی چکنی و اگر گناهان من بآن پایه است
که حایل گردیده است میان من و میان تو که بوجه کریم خودت بر من روی آوری و بر من انتشار رحمت و انزال برکت
فرمائی و صوت مرا بحضرت خویش برکشانی یا گناه مرا بیامرزی یا از خطیئه من درگذری پس اینک منم بندهٔ تو
که بکرم وجه و عز جلال تو و پیغمبر تو صلی الله علیه و آله که محبوب ترین خلق توست در حضرت تو مستجیر و متوجه میباشم
بسوی تو و به پیغمبر تو که احب خلق توست در پیشگاه تو و اکرم ایشان است نزد تو و اولی و اطوع جملهٔ خلایق است
در حضرت تو و از تمامت ایشان منزلت و مکان او در خدمت تو عظیمتر و بعترت او صلی الله علیه و آله راهنمایندگان راه
یافتگان که طاعت ایشانرا فرض و بمودت ایشان امر و ایشانرا ولاة امر فرمودهٔ بعد از پیغمبر خودت صلی الله علیه و آله
بسوی تو توسل و تقرب میجویم ای کسیکه خوار کننده هر جبار و ذلیل کنندهٔ هر عزیزی همانا مشقت و زحمت بمن
رسیده ام و در این ساعت بر من ببخش برحمت خودت چه بر سخط تو و عذاب تو نیرو و شکیبائی و از رحمت تو بی نیازی
نیست و تو بیرون از من برای عذاب در یابی لکن من بجز تو راحمی نمی یابم و بر بلا نیرو و بر مشقت طاقت
ندارم سؤال میکنم ترا بحق محمد پیغمبر تو صلی الله علیه و آله و توسل میجویم بسوی تو بائمه علیهم السلام که ایشانرا برای
سر خویش اختیار و بر پوشیدهٔ خود مطلع و برای علم خود برگزیده فرمودی و مطهر و خالص و صافی و مصطفی
داشتی و ایشانرا راه نمایندگان راه یافتگان گردانیدی و بر وحی خود امین و از معاصی معصوم و در میان
آفریدگان رضی مرضی و بعلم خویش مخصوص داشتی و ایشانرا برگزیدی و بحجابت و عطیت خود بهره ور و بر آفریدگان
خود حجت فرمودی و بطاعت ایشان فرمان کردی و هیچکس را در معصیت ایشان رخصت ندادی و بر همه آفریدهٔ
طاعت ایشانرا فرض کردی و توسل میجویم بحضرت تو در این موقف امروز که مرا از خیار وافدین و واردین
بر حضرت خود بگردانی بار خداوندا درود بفرست بر محمد و آل محمد و بر ناله من و اعتراف من بگناه من و تضرع
و زاری و فرو آوردن رحل حاجت خود در آستان تو و مسیر من بحضرت تو رحمت فرمای ای کریمترین
مسئولان و ای کسی که در امیدواری بهر حاجت بزرگی بزرگ است بیامرز گناه بزرگ مرا چه جز بزرگ گناه بزرگ را نمی آمرزد ای کسیکه سائل
خود را خایب نمی گرداند مرا خایب باز مگردان ای پذیرندهٔ توبت قبول فرمای توبت مرا و آن حاجت مرا بر آور

دان

موهوب تمام
گردان که چون عطا فرمائی از هرچه باز داشته مرا زیان نرسد و اگر عطا نفرمائی آنچه با من هست سود نرساند بار خدایا
روح محمد و آل او را از من سلام باز رسان و تحیه بیاور و بسبب ایشان مرا از مهالک و مخاطر باز گیر ای کسیکه امر فرمودی
بعفو و در عوض عفو پاداش میرسانی و عفو میفزاید و از عفو خوشنود میشود و بر عفو ثواب میدهد العفو العفو العفو
پس بیست مرتبه العفو باید گفت با تحجه عرض میکند الهی از تو خواستار عفو میشوم و از هر خیر و خوبی که علم تو با آن
محیط است مسئلت مینمایم اما ما امینست مکان بائس فقیر و مضطر بسوی رحمت تو این است مکان مستجیر بعفو تو از عقوبت
تو این است مکان پناه برنده بتو از سخط تو پناه می برم بخوشنودی تو از خشم تو و از اینکه بیک ناگاه نقمت تو فرا رسد
ای آرزوی من ای رجای من ای بهترین فریاد رسنده و جوادتر عطا کننده ای کسی که رحمت او بر غضبش پیشی جسته
ای سید من ای مولای من ای محل وثوق و اعتماد و رجای من ای ذخر و ذخیره ای ظهر و پشت و ای عدت و جمعیت
و نهایت آرزو و رغبت و فریادرس و وارث من آیا در این روز که صومها همه بحضرت تو بجالت فرع میباشد با من
چه معاملت بخواهی فرمود سؤال میکنم از تو که رحمت بفرستی بر محمد و آل محمد و مرا قرین فلاح و نجاح و دعای مرا مستجاب
و مقبول بداری و عطای او را بسیار و بزرگ فرمائی و ذنوب او را آمرزش کنی و او را اکرام بفرمائی و او را از زین
مراتب محروم مداری و چون وفات نماید نزد کافی خوش و حیاتی طیب او را زنده بگردانی و با آنکه تو رسیدی
ایشانست ملحق بداری بار خدایا برای هر وافدی و واردی جایزه و کرامتی و برای هر سائلی که در حضرت تو
مسئلت آید عطیتی و برای هرکس که بحضرت تو رجامند گردد پاداش نیکی و برای هرکس که از آنچه در حضرت تو است
ملتمس گردد جزائی و برای هرکس که به پیشگاه تو روی آورد بخششی و برای هرکس که بحضرت تو فرع بیاورد رحیمی
و برای هرکس که بآستان تو تضرع و زاری آورد اجابتی و برای هرکس که بدرگاه تو استکانت جوید رأفتی و برای
هرکس که در حضرت تو فرود آید حفظ و حفاظتی و برای هرکس که بسوی تو متوسل شود عفو و گذشتی است و من اکنون
در حضرت تو وفود نموده و در حضور تو توقف کرده ام و بتو امیدوار و بحضرت تو راغب آمده ام پس در این روز
مرا از تمامت وافدین خود خایب و در این وفد و وفود بی سود مگردان و مرا بهشت تکریم و مغفرت بر من
منت و بعافیت سرافراز و از آتش رستگار و از رزق حلال روزی و زیان فسقه عرب و عجم و شر شیاطین انس
و جن را از من دور فرمای بار خدایا و بر محمد و آل محمد درود فرست و مرا خایب و نومید باز مگردان و مرا تا زمان
ملاقات خود از هر آفتی و فتنه و لغزشی سالم بدار تا بآن درجه که مرافقت اولیای تو است مرا باز رسانی و از
حوض ایشان سیراب گردانی چنانکه هیچوقت از آن پس تشنگی نیابم و مرا در زمرهٔ ایشان محشور و در جوقهٔ ایشان
متوفی بدار و مرا در حالتیکه در رضوان تو باشم بدیدار ایشان برخوردار فرمای و مرا با هیچکس جز خودت
مگذار و در رزق من برکت عنایت کن و مرا با جز من تبدیل مکن یعنی حالت من طوری نباشد که بر خلاف رضای
تو باشم و تو مرا محروم بداری و دیگری را بعوض من موفق داری و مرا بدیگران و بجز من باز مگذار تا عاجز و
بیچاره شوم و باد نیا مساعدت نمای تا مرا بیفکند و بهره مندیش از رزق و روزی آن باز دارند و آنچه کنی خود با من بپای بر

از علاء الملک شد

بارخدایا از هرکس امید داری جز از تو قطع شده است پس درا ینروز برحمت و مغفرت برمن تطوّل و منت بسیار
بارخدایا ای پروردگار این امکنهٔ شریفه و پروردگار هر حرم و مشعری که قدرش را عظیم داشته و شرافت بخشیده
و بیت الحرام و به حلّ و حرام و رکن و مقام ترا میخوانم که بر محمـد و آل محمد درود بفرست و هر حاجتی که مراهست که صلاح
دین و دنیا و آخرت من در آن است برآورده فرمای و مرا و پدر و مادر مرا و آباء و اجداد مرا از مسلمانان بیامرز
و بر پدر و مادر من رحمت فرمای چنانکه مرا در حالت صغارت تربیت کردهٔ و در عوض من با ایشان پاداش خیر
فرمای و از دعای من چشم ایشانرا روشن گردان چه ایشان تا پایان کار با من به نیکی رفتند و تو من را جانشین
ایشان فرمودی پس تو شفاعت مرا در حق خود من و در حق ایشان و اسلاف و گذشتگان مؤمنین من درا ینروز
پذیرفتار باش بارخدایا نصرت نمای محمـد و آل محمد را و آنچه با ایشان وعده نهادی بجای گذار و فتح
و فیروزی آل محمد را بمن بازرسان و مرا در اینجمله بهره خالص بهره یاب کن و در عمر و روزی من برکت و وسعت ده
بارخدایا درود بفرست بر محمد و آل محمـد حال ها و روزگار ما را به امام اصلاح کن و او را از جملهٔ صالحین بگردان
و امور را بدست او مصلاح و صواب بدار و او را از مخوفات ایمن فرمای و خوف ما را بسبب او با من و امان آور
و او را یاور دین خود فرمای و زمین را بسبب وجود مبارکش از عدل و داد آکنده دار چنانکه از ستم و بیداد انباشته
بود و بواسطهٔ وجود و ظهور او بر فقراء مسلمانان و ارامل و مساکین ایشان منت گذار و مرا از نیکوبان موالی و شیعیان
شدید الحب و مطیع و فرمان بردار و جاری کنندهٔ اوامر و دریابندهٔ مرضات و قبول کنندهٔ قول و قائم دیا تو امین
از همه کس با مراد بگردان و شهادت را برای من در حضور او روزی کن تا ترا ملاقات کنم گاهی که تو از من خوشنود باشی
بارخدایا اهل و اولاد و آنچه با من عنایت فرموده بودی باز گذاشتم و بحضرت تو و این مکانیکه برجا و امیدوار بودن
بآنچه در حضرت تست شرافت بخشیدی بیرون شدم و ترا بر آنچه مراست وکیل ساختم پس با من در کار ایشان
نیکی فرمای چه تو ولی و والی این کاری و تو ئی خداوند بخشاینده بردبار و پروردگار آسمانهای هفت گانه و زمینهای
هفت طبقه و پروردگار عرش عظیم و سلام علی محمد و آله و جمیع الانبیاء والمرسلین ابراهیم ملقب به تقی بن علی بن
حسن بن محمـد بن صالح الکفعمی امامی علیه الرحمه در کتاب مصباح در فصل بیست و نهم میفرماید این فصل در ذکر ادعیه ایست
مشهورهٔ ماثوره که فضایل آن معین است لکن جز این آنها اسم علامتی که آن موسوم باشد نیست الا در کتب علماء و دفاتر ایشان بوده و مستور است

ایضاً دعاء عظیم الشان در طلب حاجات

و از آنجمله این دعای عظیم الشان است که از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام میباشد اِلهي كَيْفَ اَدْعُوكَ وَاَنَا اَنَا وَ
كَيْفَ اَقْطَعُ رَجَائِي مِنْكَ وَاَنْتَ اَنْتَ اِلهي اِذا لَمْ اَسْئَلْكَ فَتُعْطِيَني فَمَنْ ذَا الَّذي اَسْئَلُ
فَيُعْطِيني اِلهي اِذا لَمْ اَدْعُكَ فَتَسْتَجيبَ لي فَمَنْ ذَا الَّذي اَدْعُوهُ فَيَسْتَجيبُ لي اِلهي
اِذا لَمْ اَتَضَرَّعْ اِلَيْكَ فَتَرْحَمَني فَمَنْ ذَا الَّذي اَتَضَرَّعُ اِلَيْهِ فَيَرْحَمُني اِلهي فَكَما
فَلَقْتَ الْبَحْرَ لِمُوسى عَلَيْهِ السَّلامُ وَنَجَّيْتَهُ اَسْئَلُكَ اَنْ تُصَلِّيَ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تُنَجِّيَني
مِمّا اَنَا فيهِ وَتُفَرِّجَ عَنّي فَرَجاً عاجِلاً غَيْرَ آجِلٍ بِفَضْلِكَ وَرَحْمَتِكَ يا اَرْحَمَ الرّاحِمينَ

مقابل شد

موهوب عام

معاذ بن سلیمان این دعای مبارک را از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده و گفته است
هرکس بقصد دفع بلیه بقصد خدا را بخواند و دعای او مستجاب نشود البته این کس از بخت ملعون و مطرود بوده است
با مجمله عرض میکنند بار خدایا چگونه ترا بخوانم و حال آنکه من منم یعنی با این حالت ذنب و گناه و انفعال که دارم چگونه ترا نخوانم و حاجت
بخواهم و چگونه امید خود را قطع نمایم و حال آنکه تو توئی یعنی رحمت تو بر غضب تو پیشی و سبقت دارد با طبقات امم بحد کمال خوشی و
دارد بار خداوندا اگر من ترا نخوانم و از تو مسئلت نکنم و حاجت نطلبم پس کدام کس را بیرون تو بخوانم که او مرا عطا کند
یعنی اگر تو نکنی کدام کس را این قدرت است بار خدایا اگر من ترا نخوانم تا دعای مرا باجابت مقرون گردانی پس کدام
کس را بخوانم که او تواند استجابت نماید بار خدایا اگر زاری و تضرع در درگاه تو نیاورم تا بر من رحم کنی پس با کدام کس
ضراعت بجویم که تواند بر من رحمت آورد بار خدایا چنانکه دریا را از بهر موسی علیه السلام بشکافتی و او را از چنگ فرعون
نجات دادی خواستارم از تو که رحمت بفرستی بر محمد و آل محمد و مرا از آن مصیبت و اندوه و اندیشه که در آن
اندرم نجات بخشی و بزودی در کار من گشایش و فرج باز رسانی و دیگر بفضل و رحمت خود ای ارحم الراحمین
در کتاب فصول المهمه از ابوحمزه ثمالی مرویست که علی بن الحسین با اولاد امجاد خود صلوات الله علیهم اجمعین میفرمود

یَا بَنِیَّ اِذَا اَصَابَتْکُمْ مُصِیبَةٌ مِنْ مَصَائِبِ الدُّنْیَا اَوْ نَزَلَ بِکُمْ فَاقَةٌ اَوْ اَمْرٌ فَادِحٌ فَلْیَتَوَضَّأِ الرَّجُلُ مِنْکُمْ وُضُوءَهُ لِلصَّلٰوةِ وَلْیُصَلِّ اَرْبَعَ رَکَعَاتٍ اَوْ رَکْعَتَیْنِ فَاِذَا فَرَغَ مِنْ صَلٰوتِهِ فَلْیَقُلْ یَا مَوْضِعَ کُلِّ شَکْوَیٰ یَا سَامِعَ کُلِّ نَجْوَیٰ یَا شَافِیَ کُلِّ بَلْوَیٰ وَیَا عَالِمَ کُلِّ خَفِیَّةٍ وَیَا کَاشِفَ مَا یَشَاءُ مِنْ بَلِیَّةٍ وَیَا مُنْجِیَ مُوسَیٰ وَیَا مُصْطَفِیَ مُحَمَّدٍ وَیَا مُتَّخِذَ اِبْرٰهِیمَ خَلِیلًا اَدْعُوکَ دُعَاءَ مَنِ اشْتَدَّتْ فَاقَتُهُ وَضَعُفَتْ قُوَّتُهُ وَقَلَّتْ حِیلَتُهُ دُعَاءَ الْغَرِیبِ الْغَرِیقِ الْفَقِیرِ الَّذِی لَا یَجِدُ لِکَشْفِ مَا هُوَ فِیهِ اِلَّا اَنْتَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ سُبْحَانَکَ اِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ قَالَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ لَا یَدْعُو بِهٰذَا رَجُلٌ اَصَابَهُ بَلَاءٌ اِلَّا فَرَّجَ اللهُ عَنْهُ

با فرزندان خود فرمود هر وقت مصیبتی از مصائب روزگار در شما چنگ در اندازد یا درویشی و نیازمندی شما را بیچاره گرداند
یا کاری سنگین و دشوار را دچار شوید پس مردی از شما وضوی نماز بسازد و چهار رکعت یا دو رکعت نماز بجای آورد و چون
از نماز خویش فراغ جوید این کلمات را که در ذیل مذکور شد بر زبان آورد و آن حضرت علیه السلام فرمود دعا نکند و خدا را
نخواند باین دعا مردی که اصابه بلائی بر وی شده باشد جز اینکه خدای تعالی آن بلا از وی برگیرد و مضمون و ترجمه فارسی
آن اینست یعنی ای کسیکه موضع هر شکوی است چه جزای چاره ساز و بنده نواز هستی ای کسیکه شنونده هر نجوی
و راز و سوز و گداز است ای کسیکه شفا دهنده و درمان کننده و چاره نماینده هر بلوی و سختی است و ای کسیکه
دانای هر پوشیده و مخفی است و ای کسیکه کشف نماینده و برگیرنده است آنچه را که خواهد از بلا و ای
کسی که نجات دهنده موسی از کید اعداست و ای کسیکه برگزیننده محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله از جمله آفرینش
و ای کسیکه گیرنده ابراهیم خلیل علیه و علی نبینا و آله السلام است بخلت و دوستی همانا میخوانم ترا خواندن کسی که شدید

از علاء البلد سید و دشوار گردیده است درویش و فاقه او و سست گردیده است نیروی او و اندک شده است حیلت و چاره او و خواندن کسیکه غریق و غریب و فقیر است اگونه غریق و غریب و فقیر که بیابد برای کشف آن بلیت و مصیبت و آسیبی که بدان گرفتار شده است هیچ چاره ساز و کشف نماینده جز تو ای رحم کننده ترین رحم کنندگان ای خدا و نسبحان همانا منم در زمره آنانکه بر خویشتن بظلم و ستم رفته اند و در شمار ظالمان میباشند با لجمله حضرت امام زین العابدین علیه السلام میفرماید هر کس را چاره هر گونه بلیتی بشود و چند این دعا بخواند خدا آن بلا از وی برمیگیرد و در مصباح کفعمی مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام با پاره از اصحاب خویش فرمود در طلب فرزند این دعا بخوان

دعای حضرت امام در طلب اولاد

رَبِّ لَا تَذَرْنِی فَرْداً وَاَنْتَ خَیْرُ الْوَارِثِینَ وَاجْعَلْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیّاً یَرِثُنِی فِی حَیٰوتِی وَیَسْتَغْفِرُ لِی بَعْدَ وَفَاتِی وَاجْعَلْهُ خَلْقاً سَوِیّاً وَلَا تَجْعَلْ لِلشَّیْطَانِ فِیهِ نَصِیباً اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْتَغْفِرُکَ وَاَتُوبُ اِلَیْکَ اِنَّکَ اَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ هفتاد مرتبه همانا هر کس این کلام بسیار بگوید رَزَقَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی مَا یَتَمَنّٰی مِنْ مَالٍ وَوَلَدٍ وَمِنْ خَیْرِ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ روزی میکرداند خدای تعالی او را هر چه آرزو کرده باشد از مال و فرزند و از خیر دنیا و آخرت چه خدای تعالی می فرماید وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ اِنَّهُ کَانَ غَفَّاراً و آن آیت اینست که میفرماید یُرْسِلِ السَّمَآءَ عَلَیْکُمْ مِدْرَاراً وَیُمْدِدْکُمْ بِاَمْوَالٍ وَبَنِینَ وَیَجْعَلْ لَکُمْ جَنَّاتٍ وَیَجْعَلْ لَکُمْ اَنْهَاراً در کتاب حلیة المتقین مسطور است که چون بحضرت امام زین العابدین علیه السلام بشارت فرزند میدادند هیچ نمی پرسید که پسر است یا دختر بلکه از نخست سؤال میفرمود که خلقتش درست و چون بعرض میرسانیدند که درست است و عیب و نقصی در خلقتش نیست میفرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی لَمْ یَخْلُقْ شَیْئاً مُشَوَّهاً یعنی سپاس خداوندیرا که از من خلق نفرمود مولودی را که قبیح و معیوب باشد در کتاب مصباح کفعمی در فصل سیزدهم در ذکر استغفار و استحباب استغفار هنگام سحر کان مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام این دعا را قرائت میفرمود اَللّٰهُمَّ اِنَّ اسْتِغْفَارِی اِیَّاکَ وَاَنَا مُصِرٌّ عَلٰی مَا نَهَیْتَ قِلَّةُ حَیَاءٍ وَتَرْکِیَ الْاِسْتِغْفَارَ مَعَ عِلْمِی بِسَعَةِ حِلْمِکَ تَضْیِیعٌ لِحَقِّ الرَّجَاءِ اَللّٰهُمَّ اِنَّ ذُنُوبِی تُؤْیِسُنِی اَنْ اَرْجُوَکَ وَاِنَّ عِلْمِی بِسَعَةِ رَحْمَتِکَ یُؤْمِنُنِی اَنْ اَخْشَاکَ فَصَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ وَحَقِّقْ رَجَائِی لَکَ وَکَذِّبْ خَوْفِی مِنْکَ وَکُنْ عِنْدَ اَحْسَنِ ظَنِّی بِکَ یَا اَکْرَمَ الْاَکْرَمِینَ وَاَیِّدْنِی بِالْعِصْمَةِ وَاَنْطِقْ لِسَانِی بِالْحِکْمَةِ وَاجْعَلْنِی مِمَّنْ یَنْدَمُ عَلٰی مَا ضَیَّعَهُ فِی اَمْسِهِ اَللّٰهُمَّ اِنَّ الْغَنِیَّ مَنِ اسْتَغْنٰی عَنْ خَلْقِکَ بِکَ فَصَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ وَاَغْنِنِی یَا رَبِّ عَنْ خَلْقِکَ وَاجْعَلْنِی مِمَّنْ لَا یَبْسُطُ کَفّاً اِلَّا اِلَیْکَ اَللّٰهُمَّ اِنَّ الشَّقِیَّ مَنْ قَنَطَ وَاَمَامَهُ التَّوْبَةُ وَخَلْفَهُ الرَّحْمَةُ وَاِنْ کُنْتُ ضَعِیفَ الْعَمَلِ فَاِنِّی فِی رَحْمَتِکَ قَوِیُّ الْاَمَلِ فَهَبْ لِی ضَعْفَ عَمَلِی لِقُوَّةِ اَمَلِی اَللّٰهُمَّ اَمَرْتَ فَعَصَیْنَا وَنَهَیْتَ فَمَا انْتَهَیْنَا وَذَکَّرْتَ فَتَنَاسَیْنَا وَبَصَّرْتَ فَتَعَامَیْنَا وَحَذَّرْتَ فَتَعَدَّیْنَا وَمَا کَانَ ذٰلِکَ جَزَاءَ اِحْسَانِکَ اِلَیْنَا وَاَنْتَ اَعْلَمُ بِمَا اَعْلَنَّا وَمَا اَخْفَیْنَا وَاَخْبَرُ بِمَا نَأْتِی وَمَا اَتَیْنَا فَصَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ وَلَا تُؤَاخِذْنَا

استغفار حضرت سجاد علیه السلام

بِمَا اَخْطَاْنَا فِيهِ وَمَا نَسِينَا وَهَبْ لَنَا حُقُوقَكَ لَدَيْنَا وَتَمِّمْ اِحْسَانَكَ اِلَيْنَا وَاَسْبِغْ نِعْمَتَكَ عَلَيْنَا اِنَّا نَتَوَسَّلُ اِلَيْكَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَسُولِكَ وَعَلِيٍّ وَصِيِّهِ وَفَاطِمَةَ بِنْتِهِ وَبِالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَعَلِيٍّ وَمُحَمَّدٍ وَجَعْفَرٍ وَمُوسٰى وَعَلِيٍّ وَمُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَالْحَسَنِ وَالْحُجَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اَهْلِ بَيْتِ الرَّحْمَةِ اَدِرَّ الرِّزْقَ الَّذِي هُوَ قِوَامُ حَيَاتِنَا وَصَلَاحُ اَحْوَالِ عِيَالِنَا وَاَنْتَ الْكَرِيمُ الَّذِي تُعْطِي مِنْ سَعَةٍ وَتَمْنَعُ عَنْ قُدْرَةٍ وَنَحْنُ نَسْئَلُكَ مِنَ الْخَيْرِ مَا يَكُونُ صَلَاحًا لِلدُّنْيَا وَبَلَاغًا لِلْآخِرَةِ وَآتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ

موهوب

بارخدایا استغفار من وطلب آمرزش کردن من گناهانرا درحضرت تو با اینکه برانچه نهی فرمودی اصرار هستی جرم بسبب قلت حیا وآزرم است وفرو گذاشت نمودن استغفار وطلب آمرزش را با علم من بسعت رحمت تو تضییع حق رجا وامیدواری است بارخدایا گناهان من نومید میدارد مرا از اینکه در پیشگاه تو رجا آورم و دانش من بسعت بخشایش تو ایمن میسگرداند مرا از اینکه از تو در بیم وخشیت روم پس درود فرست بر محمد وآل محمد وامید مرا بحضرت خودت محقق وخوف مرا از خودت مقرون بکذب فرمای وبآن نیکوتر وبرتر ظنی که برحمت وعطیت تو دارم بپاش ای کریمترین کریمان ومرا بعصمت مؤید ولسان مرا بحکمت گویا گردان ومرا از آنچه پیش ازین از من صادر شده نادم وبر گذشته خود پشیمان بدار یعنی همه وقت بحالت استغفار باشم بارخدایا همانا توانگر آن کس باشد که بسبب تو از خلق تو بی نیاز باشد پس درود فرست بر محمد وآل محمد ومرا از آفریدگان خود مستغنی فرمای و در زمره آنکسان در آر که دست حاجت جز بحضرت تو بر نگشاید بارخدایا بدبخت کسی است که نومید باشد وحال آنکه توبت وانابت از پیش روی او ورحمت وبخشایش از دنبال اوست ومن هرچند ضعیف العمل باشم اما برحمت تو قوی الامل هستم یعنی از آنکه رحمت تو بی پایان است درهرحال رشته آرزو وآمال را قطع نتوان کرد پس سستی عمل مرا بقوت آرزو وامل من ببخش بارخدایا ما را فرمان کردی ودر اطاعت فرمان عصیان ورزیدیم ونهی فرمودی وما بازداشته نشدیم وتذکر ویادآوری فرمودی وما فراموش کردیم وما را از سود وزیان ومنفعت وخسران بینش دادی وما کور گشتیم ونابینا رفتیم وما را محذر داشتی واندازه مقرر فرمودی وما از حد خود تجاوز نمودیم وجزا واحسان تو از ما این نبود وتو باشکار ما وپوشیده ما وآنچه نکرده ایم وآنچه کرده ایم دانا تر هستی پس رحمت فرست بر محمد وآل محمد وما را بر خطاهای ما وآنچه فراموش کرده ایم بازمگیر وحقوق خودرا که برما داری بخشش واحسان خودرا با ما تمام کردان ونعمت خودرا بر ما تمام وفراخ بدار همانا ما توسل میجوئیم بحضرت تو بمحمد صلی الله علیه وآله رسول تو وعلی وصی تو وفاطمه دختر پیغمبر تو وبحسن وحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد وحسن بن علی وحجت قائم علیهم السلام که اهل بیت رحمت تو میباشند بنیکوئی وفراوانی رزق وروزی را که اسباب قوام زندگانی ما وصلاح احوال عیال ماست وتوئی آن کریمی که از کمال سعت وسعت عطا میکنی واز روی اندازه وحکمت ممنوع میداری وما آن خیر وخوبی را که صلاح دنیا وبلاغ از برای آخرت است

**ابتلاء الملک شد**

از تو مسئلت میکنیم وحشت دنیا و آخرت را از تو میجوئیم و نگاهداری از آتش را از تو میطلبیم در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در نماز وتر هنگام سحر کاهان سیصد مرتبه عرض میکرد العفو العفو وهم دران کتاب از ابو حمزهٔ ثمالی مرویست که علی بن الحسین علیهما السلام در پایان نماز وتر خویش درحالیکه بر پای ایستاده بود عرض میکرد رَبِّ اَسَأْتُ وَظَلَمْتُ نَفْسِي وَبِئْسَ مَا صَنَعْتُ وَهٰذِهِ يَدَايَ جَزَاءً بِمَا صَنَعَتَا قَالَ ثُمَّ تَبْسُطُ يَدَيْهِ جَمِيعاً قُدَّامَ وَجْهِهِ وَيَقُولُ وَهٰذِهِ رَقَبَتِي خَاضِعَةٌ لَكَ لِمَا اَتَتْ قَالَ ثُمَّ يُطَأْطِئُ رَاْسَهُ وَيَخْضَعُ بِرَقَبَتِهِ ثُمَّ يَقُولُ وَهَا اَنَا ذَا بَيْنَ يَدَيْكَ فَخُذْ لِنَفْسِكَ الرِّضَا مِنْ نَفْسِي حَتَّى تَرْضَى لَكَ الْعُتْبَى لَا اَعُودُ لَا اَعُودُ قَالَ وَكَانَ وَاللهِ اِذَا قَالَ لَا اَعُودُ لَمْ يَعُدْ ابو حمزه میگوید بعد از آنکه آنحضرت باین خضوع وخشوع این کلمات عرض میرسانید همه از روی حقیقت وصدق نیت میگذاشت وچون عرض میکرد دیگر عود نمیکنم هرگز عود نمی فرمود یعنی مثل سخن دیگر کسان نبود که بگویند ومعمول ندارند وعهد نمایند وبپایان نبرند سید بن طاوس رضی الله عنه در ذکر قنوتات ائمه طاهرین صلواة الله علیهم اجمعین این قنوت را از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه الی یوم الدین مسطور فرموده است اَللّٰهُمَّ اِنَّ جِبِلَّةَ الْبَشَرِيَّةِ وَطِبَاعَ الْاِنْسَانِيَّةِ وَمَا جَرَتْ عَلَيْهِ تَرْكِيبَاتُ النَّفْسِيَّةِ وَانْعَقَدَتْ بِهِ عُقُودُ النَّشْئِيَّةِ تَعْجِزُ عَنْ حَمْلِ وَارِدَاتِ الْاَقْضِيَةِ اِلَّا مَا وَفَّقْتَ لَهُ اَهْلَ الْاِصْطِفَاءِ وَاَعَنْتَ عَلَيْهِ ذَوِي الْاِجْتِبَاءِ اَللّٰهُمَّ وَاِنَّ الْقُلُوبَ فِي قَبْضَتِكَ وَالْمَشِيَّةَ لَكَ فِي مُلْكِكَ وَقَدْ تَعْلَمُ اَيْ رَبِّ مَا الرَّغْبَةُ اِلَيْكَ فِي كَشْفِهِ وَاقِعَةٌ لِاَوْقَاتِهَا بِقَدَرِكَ وَاقِفَةٌ بِحَدِّكَ مِنْ اِرَادَتِكَ وَاِنِّي لَاَعْلَمُ اَنَّ لَكَ دَارَ جَزَاءٍ مِنَ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ مَثُوبَةً وَعُقُوبَةً وَاَنَّ لَكَ يَوْماً تَاْخُذُ فِيهِ بِالْحَقِّ وَاَنَّ اَنَاتَكَ اَشْبَهُ الْاَشْيَاءِ بِكَرَمِكَ وَاَلْيَقُهَا بِمَا وَصَفْتَ بِهِ نَفْسَكَ فِي عَطْفِكَ وَتَرَؤُّفِكَ وَاَنْتَ بِالْمِرْصَادِ لِكُلِّ ظَالِمٍ فِي وَخِيمِ عُقْبَاهُ وَسُوءِ مَثْوَاهُ اَللّٰهُمَّ وَاِنَّكَ قَدْ اَوْسَعْتَ خَلْقَكَ رَحْمَةً وَحِلْماً وَقَدْ بُدِّلَتْ اَحْكَامُكَ وَغُيِّرَتْ سُنَنُ نَبِيِّكَ وَتَمَرَّدَ الظَّالِمُونَ عَلَى خُلَصَائِكَ وَاسْتَبَاحُوا حَرِيمَكَ وَرَكِبُوا مَرَاكِبَ الْاِسْتِمْرَارِ عَلَى الْجُرْاَةِ عَلَيْكَ اَللّٰهُمَّ فَبَادِرْهُمْ بِقَوَاصِفِ سَخَطِكَ وَعَوَاصِفِ تَنْكِيلَاتِكَ وَاجْتِثَاثِ غَضَبِكَ وَطَهِّرِ الْبِلَادَ مِنْهُمْ وَاعْفُ عَنْهَا آثَارَهُمْ وَاحْطُطْ مِنْ قَاعَاتِهَا وَمَظَانِّهَا مَنَارَهُمْ وَاصْطَلِمْهُمْ بِبَوَارِكَ حَتَّى لَا تُبْقِيَ مِنْهُمْ دِعَامَةً لِنَاجٍ وَلَا عَلَماً لِآمٍّ وَلَا مَنَاصاً لِقَاصِدٍ وَلَا رَائِداً لِمُرْتَادٍ اَللّٰهُمَّ امْحُ آثَارَهُمْ وَاطْمِسْ عَلَى اَمْوَالِهِمْ وَدِيَارِهِمْ وَامْحَقْ اَعْقَابَهُمْ وَافْكُكْ اَصْلَابَهُمْ وَعَجِّلْ اِلَى عَذَابِكَ السَّرْمَدِ انْقِلَابَهُمْ وَاَقِمْ لِلْحَقِّ مَنَاصِبَهُ وَاقْدَحْ لِلرَّشَادِ زِنَادَهُ وَاَثِرْ لِلثَّارِ مُثِيرَهُ وَاَيِّدْ بِالْعَوْنِ مُرْتَادَهُ وَوَفِّرْ مِنَ النَّصْرِ زَادَهُ حَتَّى يَعُودَ الْحَقُّ بِجِدَّتِهِ وَيُنِيرَ مَعَالِمُ مَقَاصِدِهِ وَيَسْلُكَهُ اَهْلُهُ حَقَّ سُلُوكِهِ اِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بارخدایا همانا سرشت آفرینش بشریت وسرشت انسانیت وآنچه جاری

آداب آنحضرت در نماز وتر

کلمات آنحضرت در نماز وتر

اناة بمعنی حلم ووقار است

وخیم ناخوش وناخوب

قصف شکستن وباد تند

ریح عاصف یعنی باد سخت

اجتثاث از قلعه عفی الآثار

نابود ونیست شدن آثار است

قاع زمین هموار قاعه الدار

ساحت سرای مظنه الشیء بالکسر

موضعه وما لفه الذی یظن کونه

فیه مظان جمع منار نشانها

که در راه بپا کنند اصطلام

از بن وبیخ برکندن بوار

هلاک دعامه بالکسر ستون خانه

ومهتر قومی که در کارها بدو تکیه کنند

نجوم پدید شدن مذهب وخارجی

ام بفتح آهنگ کردن مناص

گریزگاه طمس ناپدید شدن

واطمس علی اموالهم ای غیّرها

محق باطل کردن وپاک نمودن

وکاهانیدن وسوختن

فک جدا کردن قدح

آتش زدن وافروختن

زند سنگ یا چوب آتش زنه

حقیق ثار جمع الثأر

الذی یتقدم القوم یبصرلهم

الکلاء ومساقط الغیث

شده است بر آن ترکیبات نفیسه منعقد کردیده است بان عقود بالش و آفرینش و کوالیدن و بالسیدن تمام جزء است مجموعه عالم

از احتمال واردات اقضیه مگر آنچه را که اهل اصطفاء را بر آن موفق داشته باشی و ذوی الاعتبار را بر آن اعانت فرموده باشی

بارخدایا همانا عنان قلوب در قبضهٔ اقتدار تست و در ملک و ملکت تو مشیت خاص از بهر تو ست و توای مورد کار من بعلم

و حکمت خود میدانی که آنچه را که برای کشف آن بحضرت تو روی میآورند در آن هنگام که حکمت و مصلحت مقتضی آن است

واقع شود بقدرت و نیروی تو است و در آن حد و مقام که اراده تو تعلق یافته است واقف است یعنی اگر ما چیزی را قبل الوقت

در صدد انکشاف باشیم محض عجز بشریت و عدم علم بوقت و من میدانم که ترا دار جزا و سرای پاداشی است که در آنجا خیر و شر را

ثواب و عقوبت میرسد و هم مقدوری باشد که در آنروز از روی حق مواخذه فرمائی و اینکه حلم و وقار تو از همه چیز بکرم تو

اشبه است و بآنچه نفس خویش را بعطوفت و رأفت توصیف فرموده لایقتر میباشد و تو در کمین گاه هر ستمکاری تا او را بعقاب

و جحیم و سوء مثوا در افکنی بارخدایا تو خود در رحمت و حلم خود در ابرای مخلوقت وسعت دادی همانا احکام ترا دیگرگون و سنن

پیغمبر ترا تغییر داده اند و ستمکاران بر خلفاء تو تمرد ورزیدند و بر دیگران تو سرکشی نمودند و محرمات ترا مباح شمردند و در جرئت

و جسارت بر حضرت تو بر مراکب استمرار و دوام بر نشستند بارخدایا بقواصف سخط و عواصف نکال و اجتثاث و قلع بنیان

ایشان را بغضب خودت بر ایشان پیش جوی و بلاد و امصار را از وجود ایشان پاک فرمای و آثار ایشان را فرسوده

و نشان ایشان و خانمان ایشان را برافکن و از دشنه بوار و کلکت دمار ریشه و بنیاد ایشان را برکن تا ایشان را

اثری و نشان و علامت و پایه و مایه برای هیچ نمایشگری و آهنگ کننده و بدمذهبی نماند و برای هیچ قاصدی کمینگاه

و معقلی بپای نباشد و برای ایشان نماینده آب و علف یعنی هادی و رئیس مگذار بارخدایا آثار ایشان را محو و نابود

و اموال ایشان و خانمان ایشان را بصرصر دواهی دیگرگون و اعقاب ایشان را باطل و سرنگون و اصلاب ایشان را

از هم جدا گردان و انقلاب ایشان را بعذاب جاویدان بازگردان و مناصب و علامات حق را بر پای دار و شعله

رشادت و رشاد را فروزنده و فروزان فرمای و ادراک ثار طلب کننده خون حق را بفرمای یعنی از ظلمه حق کینه

جوئی کن و جویندگان حق را اعانت نمای و زاد و توشه ایشان را از نصر و نصرت موفر بدار تا حق کارگر و معالم مقاصد

حق فروزنده و نمایشگر شود و اهل حق در جادهٔ حق چنانکه حق آن است سلوک نمایند بدرستیکه تو بر هر کار قادر و توانائی

دعاء علیه السلام فی قنوته

و این دعا را حضرت امام زین العابدین در قنوت خود میخواند اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْمُبِيْنُ الْبَائِنُ وَ اَنْتَ الْمَكِيْنُ

الْمَاكِنُ الْمُمَكِّنُ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى اٰدَمَ بَدِيْعِ فِطْرَتِكَ وَ بِكْرِ حُجَّتِكَ وَ لِسَانِ قُدْرَتِكَ وَ الْخَلِيْفَةِ

فِيْ بَسِيْطَتِكَ وَ اَوَّلِ مُجْتَبًى لِلنُّبُوَّةِ بِرَحْمَتِكَ وَ سَاحِفِ شَعَرِ رَاْسِهِ تَذَلُّلًا لَكَ فِيْ حَرَمِكَ

لِعِزَّتِكَ وَ مُنْشَاٍ مِنَ التُّرَابِ نَطَقَ اِعْرَابًا بِوَحْدَانِيَّتِكَ وَ عَبْدٍ لَكَ اَنْشَاْتَهٗ لِاُمَّتِكَ وَ مُسْتَعِيْذٍ

بِكَ مِنْ مَسِّ عُقُوْبَتِكَ وَ صَلِّ عَلٰى اِبْنِهِ الْخَالِصِ مِنْ صَفْوَتِكَ وَ الْفَاحِصِ عَنْ مَعْرِفَتِكَ وَ الْغَائِصِ

الْمَاْمُوْنِ عَنْ مَكْنُوْنِ سَرِيْرَتِكَ بِمَا اَوْلَيْتَهٗ مِنْ نِعَمِكَ وَ مَعُوْنَتِكَ عَلٰى مَا بَيْنَهُمَا مِنَ النَّبِيِّيْنَ وَ الْمُرْسَلِيْنَ

وَ الصِّدِّيْقِيْنَ وَ الشُّهَدَاۤءِ وَ الصَّالِحِيْنَ وَ اَسْئَلُكَ اللّٰهُمَّ حَاجَتِيَ الَّتِيْ بَيْنِيْ وَ بَيْنَكَ لَا يَعْلَمُهَا اَحَدٌ

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

ج ۲

از علاء الملک شد

غيرك ان ناتي على قضائها وامضائها في تدبير منك وشدايد وحط وزر يا من له نور لا
طفأ وظهور لا يخفى وامور لا تكفى اللهم اني دعوتك دعاء من عرفك وتبتل اليك وال
جميع بدنه اليك سبحانك طوت الابصار في صنعتك مديدتها وثنت الالباب عن كنهك اعنتها
فانت المدرك غير المدرك والمحيط غير المحاط وعزتك لتفعلن وعزتك لتفعلن وعزتك لتفعلن

بار خدایا تویی مبین باین و مکین ماکن یعنی بهمه حال و همه کار آشکار و از هر سوی و کنار پدیداری و همه چیز را نماینده
و از هم جدا کننده و در همه وقت مکین و در هر کار متمکن و توانا هستی بار خدایا رحمت بفرست بر آدم که فطرت بدیع
و آفرینش نو و تازه و حجت نخستین تو و زبان قدرت تو و خلیفه تو در بسیط زمین و ارض پهناور و برگشاده تو و اول
کسی است که محض رحمت بخلعت نبوت برگزیدگی دادی او را و اول کسی است که در حرم تو محض عزت و عرض تذلل
و فروتنی در پیشگاه تو موی سر خویش ببترد و اول کسی است که از خاک موجود و در کمال فصاحت بوحدانیت تو سخن کرد
و بنده ایست از تو که او را برای امت خودت بیافریدی و پناهنده است بتو از ترس عقوبت و دریافت شکنج تو و درود
بفرست بر پسر او که خاص و خالص صفوت تو و فحص کننده از معرفت و شناسائی تو و غوص کننده امین از مکنون سریرت تو
بسبب آن نعمت و معونتی که مخصوص داشتی او را و آبان او را از جمله انبیا و فرستادگان و صدیقان و شهدا و صالحینکه
در میان او و حضرت آدم بودند و مسئلت میکنم از تو ای خدای من آن حاجتی را که در میان من و تو معهود است
و هیچکس جز تو بر آن عالم نیست که در حالت یسر و آسانی و استحکام کار و شدت آزر و فرود آوردن بار وزر و وبال
تقضا و امضای آن عنایت فرمائی ای کسیکه او را فروزی است که خاموشی نیابد و آشکاریست که پوشیدگی
نجوید و اموریست که هیچکس کفایت نتواند بار خدایا میخوانم من ترا دعای آنکس که ترا میشناسد و بحضرت تو راه
میطلبد و با تمامت بدن بحضرت تو بازگشت میکند چشمها بدریافت تو آنچند مردمک بینش را درهم پیچش داد یعنی آنقدر
که امکان داشت مردمک دیدها در تفحص تو نگران و خیره ماند و عقول در میدان معرفت تو آنچند که توانست
بهر سوی عنان باز کشید و سرانجام خسته و مانده شد بار خدایا تویی دریابنده که هیچکس او را درنیابد و احاطه کننده
بر اشیاء که هیچ چیز او را احاطه نکند یعنی تو بر همه چیز محیطی لکن هرگز محاط نشوی و همه چیز را ادراک میفرمائی لکن تو خود ادراک
نشوی بالجمله از پس این کلمات سه دفعه عرض میکند و خدا را بعزت او در قضاء حوائج سوگند میدهد و از جمله دعوات

من دعوات علیه السلام فی الکرب عن ابی حمزه

علی بن الحسین علیهما السلام است الهي كم من موبقة حملت عني فقابلتها بنعمتك وكم من جريرة تكرمت
عن كشفها بكرمك الهي ان طال في عصيانك عمري وعظم في الصحف ذنبي فما انا مؤمل غير غفرانك
ولا انا براج غير رضوانك الهي افكر في عفوك فتهون علي خطيئتي ثم اذكر العظيم من اخذك فتعظم
علي بليتي ثم قال ان انا قرأت في الصحف سيئة انا ناسيها وانت محصيها فتقول خذوه
فياله من ماخوذ لا تنجيه عشيرته ولا تنفعه قبيلته يرحمه الملاء
اذا اذن فيه بالنداء من نار تنضج الاكباد والكلى آه من نار نزاعة

[illegible]

منّي

موهوب عام

لِلشَّوىٰ آهٍ مِنْ غَمْرَةٍ مِنْ مُلْهَبَاتِ لَظىٰ یعنی ایخدای من
چه گناهان و معاصی که موجب مهالک و مخاطر بود و تو در عوض کیفر نعمت خود پاداش فرمودی و چه جریرتها که تو
محض کرم از کشف و ایضاح آن برگذشتی ایخدای من اگر زندگانی من بعصیان تو بدراز کشیده و گناه من در نامهٔ
اعمال من باری ناسباز و عظیم گردیده است امّا من بیرون از آمرزش و غفران تو آرزوئی و جز برضوان تو امیدی
ندارم بار خدایا چون در پهنهٔ عفو و بخشایشت باندیشه روم خطیئت بر من آسان میآید و چون اخذ عظیم و سطوت بزرگ
ترا بیاد میآورم بلیّت من بر من گران میشود و از این پس عرض میکند اگر من بخوانم در نامهٔ عمل خویش کرداری بد و شنیع را
که من فراموش کرده باشم و تو احصاء فرموده باشی و آنوقت بفرمائی که ویرا بگیرید پس بدا بر حال آن گرفتاری که
نه عشیرتش نجاتش توانند و نه قبیله‌اش سودش رسانند و جمله جماعت را بر حالت وی رحمت افتد چون‌ش بآن آتش
که کردها و جگرها را برهم می‌پراند دعوت نمایند آه از آن آتشی که پوست کلّه را برمیکند آه از آن جایهای انبوه و
آکنده از آتش‌های افروخته سوزنده که زبانه میکشد سید بن طاوس رضی الله عنه این دعای مبارک و حرز
شریف را در کتاب مهج الدعوات از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مسطور داشته است بسم الله
الرحمن الرحيم يا اسمع السامعين يا ابصر الناظرين يا اسرع الحاسبين يا احكم الحاكمين يا خالق
المخلوقين يا رازق المرزوقين يا ناصر المنصورين يا ارحم الراحمين يا دليل المتحيرين يا غياث
المستغيثين اغثني يا مالك يوم الدين اياك نعبد واياك نستعين يا صريخ المكروبين يا مجيب دعوة
المضطرين انت الله رب العالمين انت الله لا اله الا انت الملك الحق المبين الكبرياء رداؤك
اللهم صل على محمد المصطفى وعلى علي المرتضى وفاطمة الزهراء وخديجة الكبرى والحسن المجتبى
والحسين الشهيد بكربلاء وعلي بن الحسين زين العابدين ومحمد بن علي الباقر وجعفر بن محمد الصادق
وموسى بن جعفر الكاظم وعلي بن موسى الرضا ومحمد بن علي التقي وعلي بن محمد النقي والحسن بن علي العسكري
والحجة القائم المهدي الامام المنتظر صلوات الله عليهم اجمعين اللهم وال من والاهم وعاد من عاداهم
وانصر من نصرهم واخذل من خذلهم والعن من ظلمهم وعجل فرج آل محمد وانصر شيعة آل محمد واهلك اعداء
آل محمد وارزقني رؤية قائم آل محمد واجعلني من اتباعه واشياعه والراضين بفعله برحمتك يا ارحم الراحمين
ای شنونده‌ترین شنوندگان ای بیننده‌ترین بینندگان ای سریعترین حساب نمایندگان ای حکم کننده
ترین حکم کنندگان ای آفریننده آفریدگان ای روزی دهندهٔ روزی بران ای یاور نصرت یافتگان ای رحیم
ترین رحم نمایندگان ای راه نمای سرگشتگان ای پناه دهنده پناه جویندگان دریاب دشمن باز پرس ای مالک
یوم الدین ترا می‌پرستیم و بتو پناهنده میشویم و اعانت میجوئیم ای دادخواه اندوهمندان ای اجابت کننده دعای
بیچارگان توئی خداوند پروردگار عالمیان توئی خداوندی که جز تو خدائی نیست و عظمت و کبریا و بزرگی ردای
تست بار خدایا درود بفرست بر محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و خدیجه کبری و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا

استجابت دعاء [illegible] علیه السلام

ز علماء الملک شد

و علی بن الحسین زین العابدین و محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق و موسی بن جعفر الکاظم و علی بن موسی الرضا
و محمد بن علی التقی و علی بن محمد النقی و حسن بن علی العسکری و حجة القائم المهدی الامام المنتظر صلواة الله علیهم اجمعین
بار خدایا دوست بدار هرکس دوست ایشان بود مخذول بدار هرکس ایشانرا مخذول خواست و دشمن دار هرکس را دشمن
ایشان است و نصرت کن هرکس را که نصرت ایشان خواهد و ملعون بدار هرکس را که با ایشان ستم نموده و هرچه زودتر
فرج و گشایش آل محمد صلی الله علیه و آله را باز رسان و شیعه آل محمد را یاری و اعداء آل محمد را تباه فرما بسبب
و دیدار قائم آل محمد را بمن روزی کردان و مرا از جمله اتباع و اشیاع و پیروان او و خوشنودان بکردار او بفرمای
برحمت و بخشایش خودت ای رحم نماینده ترین رحم نمایندگان و مهربان ترین مهر ورزندگان

## ذکر استجابت دعوات حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه

استجابت دعای امام علیه السلام

ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین خود محل پذیرش دعوات و قضای حوایج و مسائل تمامت آفریدگان و واسطه
میان ایشان و آفریننده ایشان هستند هرچه خدای خواهد همان خواهند و هرچه خواهند همانرا خدای خواهد
تمامت قوای بشریه و حواس انسانیه و امامیه ایشان دائماً بیاد خدای و عبادت خدای و طاعت خدا و نسبت
و حفظ دین خدای مصروف و از دیگر حالات مشغول است هرچه بخواهند فوراً همان میشود در پیشگاه حضرت
احدیت هرچه اراده کنند قرین ظهور و اجابت است بلکه در عوالم امکان هیچکاری بی مددکاری ایشان
نمیشود پس نمیتوان استجابت دعوات ایشانرا محدود باموری مخصوص گردانید منتهای امر گاهی پاره مطالب
و بعضی اموراست که بمخالت اختصاص را ظاهر مینماید پس این اختصاصات من حیث البته خواهد بود

استجابت دعای او در الاستسقا

بالجمله شیخ طبرسی در کتاب احتجاج مسطور نموده است که ثابت بنانی روایت نموده است که با جماعتی از عباد
بصره مثل ایوب سجستانی و صالح مری و عتبة الغلام و حبیب فارسی و مالک بن دینار اقامت حج را راه برسپردیم
چون بمکه معظمه اندر شدیم آب سخت کمیاب بود و از قلت باران جمله یاران جگر تفته و عطشان بودند و از شدت حال
با ما جزع و فزع آوردند تا مگر بدعای باران شویم پس بکعبه درآمدیم و طواف بدادیم و با تمام خضوع و ضراعت
نزول رحمت را از پیشگاه احدیت مسئلت نمودیم لکن آثار اجابت مشاهدت نرفت در اینحال که بر این منوال بودیم
ناگاه بر جوانی نگران شدیم که از کمال احزان و اشجان و زاری و اندهان در تمام حزن و اندوه بود
پس مرتی چند طواف بداد آنگاه با ما روی کرد و فرمود یا مالک بن دینار و یا ثابت البنانی و یا ایوب
السجستانی و یا صالح المری و یا عتبة الغلام و یا حبیب الفارسی و یا سعد و یا عمرو و یا صالح الاعمی و یا سعدانه
و یا رابعه و یا جعفر بن سلیمان بتمامت عرض کردیم لبیک و سعدیک یا فتی فرمود اَمَا فیکم احدٌ یحبّه الرحمن
آید در میان شما کسی نبود که خدایش دوست بدارد و اجابت دعا فرماید عرض کردیم ای جوان از ما دعا کردن
و از خدای اجابت فرمودن است فقال ابعدوا عن الکعبة فلو کان فیکم احدٌ یحبّه الرحمن لاجابه

فرمود

فرمود از کعبه دور شوید چه اگر در میان شما کسی بودی که او را خدای دوست میداشت دعایش را باجابت مقرون موهوب عام
میفرمود آنگاه خود بکعبه درآمد و بسجده بر زمین افتاد و همی شنیدم در حالت سجود عرض میکرد سَیِّدِی بِحُبِّكَ
لِی اِلَّا سَقَیْتَهُمُ الْغَیْثَ ای سید من سوگند میدهم ترا بدوستی تو با من که این گروه را از آب باران سیراب
فرمائی هنوز سخن آنجوان بپایان نرفته بود که سحابی صبان و بارانی چنانکه از دهانهای مشک ریزان گشت
پس گفتم ایجوان از کجا دانستی که خدایت دوست میدارد فرمود لَوْلَمْ یُحِبَّنِی لَمْ یَسْتَزِرْنِی اگر مرا دوست
نداشتی بزیارت خود راه نگذاشتی فَلَمَّا اسْتَزَارَنِی عَلِمْتُ اَنَّهُ یُحِبُّنِی فَسَأَلْتُهُ بِحُبِّهِ لِی فَاَجَابَنِی وچون مرا
بزیارت خویش باز طلبید بدانستم که مرا دوست میدارد ازین روش بدوستی او با خود گذارشش دادم پس
مسئلت مرا اجابت فرمود و ازین کلام باز نمود که نه آن است که هرکس بآن آستان مبارک درآید در زمره زائرین
باشد و محبوب خدای است بلکه شرایط متعدده دارد و مقامات باید تا بحقیقت در شمار حجاج بیت الحرام بود
چنانکه تبیین این مقال در حدیث جابر رضی الله عنه موجود است بالجمله راوی میگوید از پس اینکلمات روی از ما
برتافت و این شعر را خواندن گرفت

مَنْ عَرَفَ الرَّبَّ فَلَمْ تُغْنِهِ … مَعْرِفَةُ الرَّبِّ فَذَاكَ الشَّقِیُّ
مَا ضَرَّ فِی الطَّاعَةِ مَا نَالَهُ … فِی طَاعَةِ اللّٰهِ وَمَاذَا لَقِیَ
مَا یَصْنَعُ الْعَبْدُ بِغَیْرِ التُّقَیٰ … وَالْعِزُّ كُلُّ الْعِزِّ لِلْمُتَّقِی

ثابت بنانی میگوید گفتم ای مردم مکه کیست ایجوان گفتند وی علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم است
در مدینة المعاجز مرقوم است که شیخ در امالی خود میفرماید که منهال بن عمرو میگوید چون از کوفه باز گردیدم بحضرت علی بن الحسین
علیهما السلام درآمدم فَقَالَ لِی یَا مِنْهَالُ مَا صَنَعَ حَرْمَلَةُ بْنُ کَاهِلٍ الْاَسَدِیُّ فرمود حرملة بن کاهل را حال بر چه منوال نفرین آنحضرت در حق حرمله
افتاد عرض کردم او را زنده بکوفه باز ماندم پس هر دو دست مبارک بجمله باسمان برکشید و عرض کرد اَللّٰهُمَّ اَذِقْهُ
حَرَّ الْحَدِیدِ اَللّٰهُمَّ اَذِقْهُ حَرَّ النَّارِ بارخدایا گرمی آهن و حرارت آتش بدو بازچشان منهال میگوید
پس از آن بکوفه درآمدم وانوقت مختار بن ابی عبیده ثقفی در آنجا ظهور نموده و با من مصادقت و دوستی بوده من
روزی چند از پی پذیرائی واردین مقیم سرای بودم تا آنگاه بپای رفت و بدیدار مختار برنشستم و او را در خارج سرای
او بازیافتم با من گفت ای منهال آیا در این ولایت و امارت بملاقات و تهنیت ما نیامدی و در اینکار با ما شراکت نباشی
پس او را از بودن خود در مکه بیاگاهانیدم و باز نمودم که هم اکنون بانحضرت درآمده ام و با او از هر در سخن راندیم
در انوقت جماعتی پدیدار شدند و مختار چون کسی که بانتظاری باشد توقف نمود چه او را از مسکن حرملة بن کاهله
لعنه الله تعالی آگاهی سپرده بودند و در طلب او گروهی را فرمان کرده بود پس درنگی نرفت که جماعتی شتابان
و شادان نمایان شدند و مختار را بگرفتاری حرمله بشارت دادند و ما چندی درنگ نکرده بودیم که حرمله را بیاوردند
چون مختار را دیدار بر دیدارش افتاد گفت سپاس خداوندی را که مرا بر تو مسلط و چیره و زبر داشت آنگاه بفرمود

از علاء الملک شد تا جزار برا حاضر کردند و با جزار فرمود دستهای آن خبیث را قطع کرد آنگاه بفرمود تا هر دو پایش را قطع کردند آنگاه بفرمود تا آتشی افروخته حاضر کرده و جسد پلیدش را بسوختند من از مشاهدت اینحالت عجب گفتم سبحان الله مختار گفت ای منهال همانا تسبیح نکوست اکنون این تسبیح در چه بود گفتم ایها الامیر در این سفر خود که از مکه باز میشدم بحضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما درآمدم فرمود حرمله را کار بر چگونه رفت عرض کردم او را زنده در کوفه باز گذاشتم پس هر دو دست مبارک بجمله برکشید و عرض کرد خدایا گرمی آهن و گرمی نار بدو بازچشان مختار گفت آیا تو بشنیدی که علی بن الحسین علیهما السلام این سخن بگفت گفتم سوگند با خدای اینسخن از وی بشنیدم این وقت مختار از دابّهٔ خویش بزیر آمد و دو رکعت نماز بگذاشت و سجود را بطول کشید آنگاه برخاست و سوار گردید و جسد حرملهٔ ناپاک سوخته بود من نیز با وی سواره راه سپردم تا بدر سرای خود رسیدم و گفتم ایها الامیر اگر ترا به تشریف و تکریم من رأی و اندیشه باشد با من بمنزل درآی و تغذی فرمای مختار گفت ای منهال تو خود مرا باز نمودی که علی بن الحسین از خدای چند چیز بخواست و خدای آنجمله را بدست من اجابت فرمود و حالا گوئی فرود شوم و بخورم و بیاشامم همانا اینگونه روز را باید بشکرانه خدای بروزه باشم که مرا باینکار موفق فرمود بالجمله حرملهٔ ملعون همانکس باشد که حامل رأس مبارک حسین سلام الله علیه بود و دیگر در بحار الانوار و مدینة المعاجز و امالی شیخ مرویست که وقتی حضرت سید الساجدین سلام الله علیه فرمود مَا نَدْرِي كَيْفَ نَصْنَعُ بِالنَّاسِ اِنْ حَدَّثْنَاهُمْ بِمَا سَمِعْنَا مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ ضَحِكُوا وَاِنْ سَكَتْنَا لَمْ يَسَعْنَا نمیدانیم با مردمان بر چه کار باشیم اگر ایشانرا حدیث کنیم بآنچه از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیده ایم بخندند و اگر خاموش باشیم از پی استماع نشوند و ما را آسوده نگذارند و بروایتی حمزه و بقولی ضمرة بن معبد بصادق علیه السلام عرض کرد ما را حدیث فرمای فقال تَدْرُونَ مَا يَقُولُ عَدُوُّ اللّٰهِ اِذَا حُمِلَ عَلٰى سَرِيرِهِ فرمود هیچ میدانید که چون دشمن خدا را بر سریر و جنازه اش حمل کنند چه میگوید عرض کردیم ندانیم قَالَ فَاِنَّهُ يَقُولُ لِحَمَلَتِهِ اَلَا تَسْمَعُونَ اِنِّي اَشْكُو اِلَيْكُمْ عَدُوَّ اللّٰهِ خَدَعَنِي وَاَوْرَدَنِي ثُمَّ لَمْ يُصْدِرْنِي وَاَشْكُو اِلَيْكُمْ اِخْوَانًا وَاخَيْتُهُمْ فَخَذَلُونِي وَاَشْكُو اِلَيْكُمْ اَوْلَادًا حَامَيْتُ عَلَيْهِمْ فَخَذَلُونِي وَاَشْكُو اِلَيْكُمْ دَارًا اَنْفَقْتُ فِيهَا حَرِيبَتِي وَصَارَ سُكَّانُهَا غَيْرِي فَارْفُقُوا بِي وَلَا تَسْتَعْجِلُوا فرمود چون جنازه مرده را که با خدای دشمن است بر دوش بگور حمل کنند با آنانکه او را حمل کرده اند از روی حسرت و اندوه و رنج و غم همی گوید آیا گوش شنوا ندارید و ناله جانگداز مرا نمی شنوید که شکایت میکنم بسوی شما از دشمن خدای یعنی از شیطان رجیم که مرا باین شکنج عظیم درافکنده و مرا در وارد بنا بمکر و فریب خویش بفریفت و در موارد معاصی و ملاهی درافکند و باین عاقبت وخیم و عذاب الیم دچار نمود و از آن پس با من از در یاری و غمگساری برنیامد و از این مهلکت و این هلاک بیرون نیاورد و شکایت مینمایم بسوی شما از آنانکه در این جهان ناپایدار با ایشان دست برادری دادیم و روزگار باهم درسپردیم و با ایشان خوش گفتیم و خوش بخفتیم اکنون مرا خوار و مخذول بگذاشتند و نظر از من بپرداختند و شکایت میکنم بسوی شما از فرزندان خود که در جهان بکام ایشان و مراد خاطر ایشان روز سپردم و از بهر تربیت

نفرین حضرت در حق حرمله

موهوب عام

که توانستم حمایت کردم و در اینحال مرا زار و خوار بگذاشتند و پرده از رنج و شکنج من برنداشتند و خاطر با دیگران
گماشتند و تخم مهر و حفاوت از بهر دیگران بکاشتند و شکایت میکنم بسوی شما از آنخانه و سرای خویش که مالها در
بنای آن انفاق کردم و ورزه و بالها برگردن گرفتم و از خویش و پیوند برگسستم و جمله را بی بهره گذاشتم تا مرا مایه آسایش
و پایه آرامش باشد اکنون بهره دیگران گردید و مرا در مکانی تار و تاریک و تنگ و باریک مسکن افتاد پس با من
برفق و مدارا کار کنید و باین عجله و شتاب در خوابگاه نکال و عذاب نسپارید چون آنحضرت این سخن بگذاشت
ضمره از روی سخره و فسوس گفت یا ابا الحسن اگر آمرده که بر جنازه حمل میشود تا باین سخنان تکلم کند هیچ شک و گمان
میرود که بایستی خود را بر گردنهای آنانکه جنازه او را حمل مینمایند برجهاند جابر که راوی حدیث است میگوید حضرت
علی بن الحسین علیهما السلام عرض کرد اللّهمّ إن کان ضمرة هزء من حدیث رسولک فخذه أخذ أسف
بار خدایا اگر ضمره بر حدیث پیغمبر تو باستهزا میرود او را چنان ماخوذ فرمای که قرین تاسف و اندوه باشد بالجمله
جابر میگوید چهل روز برگذشت و ضمره دستخوش هلاکت گشت و غلام او در حمل نعش او حاضر بود چون ضمره را
بخاک سپردند آنغلام بحضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما بیامد و جلوس نمود امام علیه السلام فرمود از کجا
میرسی یا فلان عرض کرد از حمل جنازه ضمره بازمیشوم و چون خاک بروی میریختند صورت خود را بروی گذاشتم
و صدای او را شنیدم و سوگند با خدای صوت او را بشناختم چنانکه در زمان زندگی بدان صوت و آهنگ
تکلم مینمود که همی گفت ویلک یا ضمرة بن معبد الیوم خذلک کل خلیل وصار مصیرک إلی الجحیم فیها
مسکنک ومبیتک والمقیل وای بر تو ای ضمره ابن معبد همانا امروز جمله دوستان و یاران تو از تو چشم برگرفتند
و خوار و مخذول بگذاشتند و گردشگاه و مسکن و خوابگاه و جایگاه تو در جحیم و عذاب الیم است حضرت علی بن
الحسین علیهما السلام فرمود أسأل الله العافیة هذا جزاء من یهزء من حدیث رسول الله صلی الله علیه
وآله از خدای مسئلت عافیت مینمایم همانا این است مکافات و کیفر آنکس که بر حدیث رسول خدای
صلی الله علیه وآله از در استهزا بیرون شود و دیگر در کتاب مدینة المعاجز و دیگر کتب گذارندگان اخبار و نمایندگان

نفرین آنحضرت ابن زیاد را

آثار حدیث رانده اند که مختار بن ابی عبیده ثقفی رحمه الله تعالی شب چهارشنبه چهارده شب از شهر ربیع الآخر
سال شصت و ششم هجری بپای مانده در کوفه ظهور نمود و مردمان با وی بیعت راندند بان شرط که با ایشان
بکتاب خدای و سنت رسول رهنمای صلی الله علیه وآله کار کند و خون حسین بن علی علیهما السلام را بجوید و کیفر
ستمکاران را از ضعفا بگرداند و شاعر در این باب این شعر گوید

ولما دعا المختار جئنا لنصره　　علی الخیل تردی من کمیت وأشقرا
دعا یا لثارات الحسین فاقبلت　　تعادی بفرسان الصباح لثأرا

بالجمله مختار با مردان کار و گردان کارزار چون چند بار وتا سه بار بر عبدالله بن مطیع که در آن هنگام
از طرف ابن زبیر در کوفه بولایت روزگار می سپرد بتاخت و او را و اصحابش را فرار بداده از کوفه شتابنده ساخت

از علاءالملک شد

و خویشتن تا شهر محرم الحرام سال شصت و هفتم در کوفه بپاید و خود را برای مقاتلهٔ ابن زیاد آماده ساخت و بخشش
سپاه و گردشش گردان کینه خواه بعرض جزیره که ابن زیاد در آنجا بود اشارت فرمود و ابراهیم بن الاشتر رحمه الله
تعالی امارت لشکر داد و ابراهیم روز شنبه هفت یوم از محرم الحرام سال شصت و هفتم بجای مانده با دو هزار
تن از مذحج و دو هزار تن از تمیم و همدان و هزار و پانصد تن از قبایل مدینه و هزار و پانصد تن از طایفهٔ کنده و ربیعه و دو هزار
از حمراء و بروایتی دیگر با دوازده هزار نفر خیمه بیرون زد و مختار پیاده بمشایعت ابراهیم بیرون شد ابراهیم
گفت رحمک الله سوار شو فرمود من در هر گامی که بمشایعت تو میسپارم در حضرت خدای برای خود اجری
بحساب میآورم و دوست همیدارم که قدمهای من در نصرت آل محمد علیهم السلام خاک آلود شود مع الحدیث
مختار ابراهیم را وداع کرده باز شد و ابن اشتر بسیر گردید تا بمداین باز رسید و ابن زیاد نیز رهسپار شد
و چون خبر کوچیدن ابن اشتر از مداین در خدمت مختار مکشوف افتاد از کوفه خرگاه برکشید و تا مداین راه سپرد
و از آنسوی چون ابن اشتر در نهر الخازر که در موصل است نازل گردید ابن زیاد با گروهی بزرگ در چهار فرسنگی
لشکرگاه ابراهیم بن اشتر فرود گردید و از آن پس تلاقی فئتین روی نمود و دو سپاه کینه خواه روی در روی درآمدند
ابن اشتر یاران خویش را تحضیض و ترغیب می نمود و بر جنگ دلیر همی ساخت و گفت ای اهل حق و راستی و یاوران
دین هان اینک ابن زیاد کشندهٔ حسین بن علی و اهل بیت او علیهم السلام است که خداوند او را و حزب او را
که حزب شیطان هستند با شما روی باروی آورده است پس با نیت پاک و صبوری و شکیبائی با ایشان
قتال دهید و بر خاک هلاک بر افکنید یقین است خدای ایشان را بدست شما دستخوش هلاک و دمار و پای کوب
تباهی و بوار فرماید و سینههای زخمین شما را مرهم فرستد و از آنسوی اهل عراق نیز از هرسوی یالثارات الحسین را
از اوج سموات بگذرانیدند و خونخواهان حسین را خونها بجوش و دل در آغوش آوردند پس اصحاب ابن اشتر
در میدان کارزار جولانی بدادند و ابن اشتر ایشان را بصبوری و دلیری و خونخواهی و خونریزی وصیت
همیکرد و ترغیب و تحریص همی نمود و عبدالله بن بشار بن ابی عقب الدئلی با آنجماعت از اطلاع خود بفیروزی
یافتن ایشان و هلاکت ابن زیاد و سران سپاه او بشارت داد و حدیثی باز نمود که در نهر موسوم بخازر
آنجماعت حاضر میشوند و شما را از کشته شدن ایشان خرمی دل و نشاط خاطر میرسد بالجمله از این پس ابن اشتر
چون شیر نر حملهٔ سخت برآورد و ولولهٔ سخت در افکند و با گردان سپاه و کنداوران کینه خواه بر قلب لشکر شام بتاخت
و مردم عراق بر مردم شام پیروز شدند و روز ایشان را بشام آوردند غم و اندوه ایشان را فرو گرفته و عبیدالله بن
زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب الباهلی و عبدالله بن ایاس السلمی
و ابو الاشرس که والی خراسان بود با اعیان و اصحابش مقتول شدند این هنگام ابن الاشتر با صحاب خود
فرمود از آن پیش که مردمان متفرق و جنگجویان پراکنده شدند بر طایفهٔ از ایشان نگران شدم که بر مقاتلت بمصابرت
بودند و با نهایت شکیبائی جنگجوئی مینمودند من بر ایشان بتاختم و مردمی دیگر را نیز در کبکبه نگران شدم که قاطری

بودند

بر نشسته و مردم کارزار را بجنگ و قتال تحریض مینمود و هر کس بدو نزدیک شدی او را بیفکندی با من نزدیک شد موهوب عام
و من دست او را بیفکندم و در کنار نهر بیفتاد او را بکشتم و بوی مشک از وی دریافتم گمانم چنانم همی رود که او خود
ابن زیاد است اکنون در طلب او باشید پس مردی برفت و موزهای او را از پای بیرون کشید و خوب نظر کرد
و او ابن زیاد لعنة الله علیه بود پس سرش را از تن جدا ساختند و آن شب را تا بامداد بفروغ آتش جسد پلیدش
بپای بردند و برا غلامی مهران نام بود که سخت او را دوست میداشت چون ابن زیاد و آن حال او را بازنگریست
سوگند یاد کرد که تا زنده بماند از گوشت هیچ حیوان تناول نکند و چون بامداد شد هر چه در لشکرگاه ایشان بود بغارت
رفت و از آنسوی غلامی از ابن زیاد بسوی شام فرار کرد عبد الملک بن مروان با وی گفت چه هنگام و در چه حال
ابن زیاد را بگذاشتی گفت مردمان در میدان بجولان بودند ابن زیاد نیز روی بمیدان کرد و بقتال و جدال پرداخت
و با من گفت تا کوزی از آب بدو حاضر ساختم بگرفت و چندی بیاشامید و بر درع و بدن خویشتن و پیشانی اسب خویش
برافشاند و اسب صهیل برکشید و حمله برآورد و این است آخر عهد من با ابن زیاد بالجمله از آنسوی ابن اشتر سر پلید ابن
زیاد را با رؤس و سرهای اعیان اصحاب او را بخدمت مختار گسیل ساخت و مختار بر خوان مائده جلوس و بتغذی
اشتغال داشت که آن سرها را در حضورش بیفکندند مختار گفت سپاس پروردگار عالمیان را سزاست همانا سر مطهر
حسین بن علی علیهما السلام را در حضور ابن زیاد بیاوردند و او مشغول خوردن طعام بود اکنون سر ابن زیاد ملعون را
در حضور من حاضر ساختند گاهی که بخوردن طعام مشغول هستم راوی میگوید ماری سفید پدید گشت و در میان سرها
جنبش همیکرد تا بسر ابن زیاد رسید و از بینی او در شد و از گوش او بیرون آمد و بگوشش دیگر اندر رفت و از بینی او بیرون شد
مع الحدیث چون مختار از کار طعام فراغت یافت بر پای خواست و با نعل خویش صورت ابن زیاد را درهم کوفت
آنگاه کفش خود را بسوی غلامی از خود بیفکند و گفت این کفش را بشوی چه بر چهره کافری ناپاک رسیده و مختار
بسوی کوفه بیرون شد و سر ابن زیاد و سر حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع را با عبد الرحمن ابن ابی عمیر الثقفی
و عبد الله بن شداد الجشمی و سائب بن مالک الاشعری بسوی محمد بن حنفیه بمکه معظمه بفرستاد و حضرت علی بن الحسین
علیهما السلام در آن وقت در مکه بود و مکتوبی بدین مضمون با سرها بفرستاد اما بعد جماعتی از شیعیان و یاوران تو را
بجانب دشمن تو برانگیختم تا خون برادر مظلوم شهیدت را بازجویند و ایشان بهر حال بیرون شدند و نزدیک نصیبین آنها را
دریافتند و در هر فجی عمیق و بحری عظیم ایشان را دریافتند و بکشتند سپاس خدای را که ایشان را بکشت و خون دشمنان
شما را بریخت و خون شما را بجست و صدور مؤمنان را شفا بخشید و از کین و خشم بپرداخت بالجمله فرستادگان مختار
مکتوب و رؤس را در خدمت محمد بن حنفیه حاضر ساختند و محمد بن حنفیه سر ابن زیاد را بحضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما
بفرستاد و آن سر را گاهی در حضرت امام زین العابدین علیه السلام حاضر نمودند که آنحضرت بتناول طعام مشغول
بود فَقالَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلامُ اُدْخِلْتُ عَلَی ابْنِ زِیادٍ لَعَنَهُ اللهُ وَهُوَ یَتَغَدّی وَرَأْسُ اَبی بَیْنَ
یَدَیْهِ فَقُلْتُ اَللّٰهُمَّ لا تُمِتْنی حَتّی تُرِیَنی رَأْسَ ابْنِ زِیادٍ وَاَنَا اَتَغَدّی علی بن الحسین علیهما السلام فرمود

آوردن سر ابن زیاد را بحضرت سید الساجدین علیه السلام

۱۲/۱ ابن

از علاء الملک شد

مرا بر ابن زیاد درآوردند در حالتیکه آن ملعون مشغول خوردن طعام و سر مبارک پدرم در پیش رویش بود من از خدای خواستار شدم که مرا نمیراند تا سر ابن زیاد را با من بازنمائی گاهیکه بخوردن غذا مشغول باشم فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَجَابَ دَعْوَتِي سپاس مر خدایرا که دعوت مرا باجابت مقرون داشت آنگاه بفرمود آن سر پلیدرا بدور افکندند و آن سر را نزد ابن زبیر بردند ابن زبیر بفرمود تا بر قصبهٔ حمل کردند و باد بوزید و آن نی را جنبش داد و آن سر فروافتاد پس ماری از زیر ستار بیرون شد و بینی او را بگزید و دیگر باره بر نی نزدند و بیاد داستند و فقه استکار کرد ابن زبیر بفرمود آن سر پلیدرا در بعضی شعاب مکه بیفکندند لعنة الله علی الظالمین در کتاب مدینة المعاجز از محمد بن یعقوب مسطور است که از حضرت موسی بن جعفر از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیهم مرویست

جوان شدن حبابه والبیه بدعای آنحضرت

که حضرت سید الساجدین علیه السلام درحق حبابه والبیه دعا فرمود و خدایتعالی جوانی او را دیگرباره بازگردانید و هم آنحضرت با انگشت مبارک بدو اشارت فرمود و حبابه را در همان هنگام حالت استحاضه دریافت و در اینوقت یکصد و سیزده سال از روزگار حبابه بپایان رفته بود در پارهٔ کتب اخبار مسطور است که حضرت امام زین العابدین

نفرین آنحضرت بکشندگان پدرش

علیه السلام هر روز خدایرا میخواند تا کشندگان پدرش سلام الله علیه را مقتولاً بوی بازنماید و چون مختار بن ابی عبیده قتله حضرت ابی عبد الله الحسین سلام الله علیه را بکشت سر عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد علیهما اللعنة را با رسولی از جانب خود بحضرت امام زین العابدین صلواة الله علیه گسیل داشت و از نخست با رسول گفت همانا آنحضرت را قانون چنان باشد که شبها بنماز بپای میبرد و چون بامدادان چهره بازنماید و نماز صبح بجای گذارد اندکی بخواب میشود از آن پس غذای آنحضرت را حاضر میکنند چون تو بباب سرای آنحضرت فرارسیدی از حال آن حضرت پرسش گیر چون با تو بازنمودند که خوان طعام در حضور مبارکش حاضر است دستوری بازجوی و هر دو سر را در کنار مائده اش بگذار و عرضه دار مختار ترا سلام میرساند و عرض میکند یابن رسول الله همانا خدای خون پدر تورا بخواست و کشندگان او را بکشت و ترا بحاجت خویش نائل فرمود بالجمله رسول برفت و بدستور کار کرد و چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام آن دو سر گوهیده گوهر را در آنحالت نگران گشت سر بسجده نهاد و خدایرا بر اجابت دعوت خویش سپاس و ستایش گذاشت

و مختار را دعای خیر و پاداش خیر فرمود

مناجاته علیه السلام

## ذکر جملتی از مناجاتهای حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام

مناجاته خمسة عشر

حضرت امام زین العابدین و الساجدین سلام الله علیه را مناجات بسیار است چه اوقات سعادت آیات مبارکش بخشی بزرگ در عبادات و مناجات با یزدان ارضین و سموات میگذشت اکنون آنچه که این بندهٔ حقیر را در نظر گذشته مسطور میدارد نخست مناجات مشهور بمناجات خمسة عشر که در کتب ادعیه و اخبار مسطور و مذکور است اشارت میرود و از خداوند کریم عافیت انجام می طلبد الأُولَى مُنَاجَاةُ

مناجات اولی

التَّائِبِينَ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اِلٰهِي أَلْبَسَتْنِي الْخَطَايَا ثَوْبَ مَذَلَّتِي وَجَلَّلَنِي التَّبَاعُدُ مِنْكَ لِبَاسَ

مسکنتی وامات قلبی عظیم جنایتی فاحیه بتوبة منك یا املی وبغیتی ویا منتهی سؤلی ومنیتی فوعزتك موهوب عام
ما اجد لذنوبی سواك غافرا ولا اری لکسری غیرك جابرا وقد خضعت بالانابة الیك و
عنوت بالاستکانة لدیك فان طردتنی عن بابك فبمن الوذ وان رددتنی عن جنابك فبمن
اعوذ فوا اسفا من خجلتی وافتضاحی ووالهفاه من سوء عملی واجتراحی اسئلك یا غافر الذنب
الکبیر ویا جابر العظم الکبیر ان تهب لی موبقات الجرائر وتستر علی عظیمات السرائر ولا تحرمنی فی
مشهد القیمة من برد عفوك ومغفرتك ولا تعرنی من جمیل صفحك وسترك الهی ظلل علی ذنوبی غمام
رحمتك وارسل علی عیوبی سحاب رأفتك الهی هل یرجع العبد الابق الا الی مولاه ام هل یجیره من
سخطه احد سواه الهی ان کان الندم علی الذنب توبة فانی وعزتك من النادمین وان کان الاستغفار
من الخطیئة حطة فانی لك من المستغفرین لك العتبی حتی ترضی الهی بقدرتك علی تب علی وبحلمك عنی
اعف عنی وبعلمك بی ارفق بی الهی انت الذی فتحت لعبادك بابا الی عفوك وسمیته التوبة فقلت توبوا
الی الله توبة نصوحا فما عذر من اغفل دخول الباب بعد فتحه الهی ان کان قبح الذنب من عبدك
فلیحسن العفو من عندك الهی ما انا باول من عصاك فتبت علیه وتعرض لمعروفك فجدت علیه یا مجیب
المضطر یا کاشف الضر یا عظیم البر یا علیما بما فی السر یا جمیل الستر استشفعت الیك بجودك وکرمك وتوسلت
لدیك بجنانك وترحمك فاستجب دعائی ولا تخیب فیك رجائی وتقبل توبتی وکفر خطیئتی یا رب العالمین

عرض میکند بارخدایا خطاهای من مرا در جامهٔ ذلت و خواری پوشش ساخته و نهایت مباعدت از حضرت تو مرا
از پوشش بیچارگی و مسکنت جامه ساخته و جنایات بزرگ من دل مرا فرو میرانده است پس زنده بفرمای دل مرا
بنیروی توبت و بازگشتی که از جانب تو اش بهره افتد ای امید من ای مطلوب و آرزوی من ای کسیکه پایان
طلب و سؤال و آرزو و آمال من توئی سوگند بعزت تو که بجز تو هیچکس را برای آمرزیدن گناهان خویش نیابم
و شکست خویش را بجز تو جابر و پیوند نماینده نبینم همانا در حضرت تو بازگشت بحضرت تو فروتن شدم و از شرمندگی
باستکانت آمدم پس اگر مرا از باب رحمت خویش برانی با که پناه برم و اگر از آستان خود باز گردانی بکجا التجا آورم
پس بسا اسف و اندوه از این شرمساری و رسوائی من و دریغ و افسوس از زشتی اعمال و ناخجستگی افعال و اینگونه
اکتساب من ای آمرزندهٔ گناه بزرگ و ای پیوند کنندهٔ استخوان درهم شکسته از تو مسئلت همی نمایم تا ببخشائی آن
گناهان مرا که تباه میکند مرا و بپوشانی بر من آن گناهان پنهانی بزرگ مرا و محروم نفرمائی مرا در روز پرسش و زبان
بر انگیزش از نیکوی و گذشت و آمرزش خود و عری و عریان مداری مرا از تصفح و گذشت جمیل خود و پوشش و ستر جمیل
خود ای خدای من بر گناهان من از ابر رحمت پوشش فرمای و غبار عیوب مرا بسحاب رأفت بشوی ای خدای من آیا
بنده که گریختن گرفته باشد جز بآستان مولایش بخواهد باز شد یا هیچکس او را از خشم و غضب مولایش تواند پناه داد
ای خدای اگر پشیمانی بر گناه توبت و انابت است باری بعزت تو من در شمار پشیمان شدگان هستم و اگر استغفار

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری



از علاء الملک شد

و درخواست گذشت کردن گناه را فرو همی ریزد پس من در آستان تو از جملهٔ خواهندگان آمرزش هستم همانا برای
توست عتاب و عتبی تا گاهیکه خوشنود گردی ای خدای با آن نیرو و توانائیکه تراست بازگشت فرمای بمن و انابت
من بپذیر و با آن حلم و بردباری که ترا در امن میباشد از من درگذر و با آن علم و دانائی که تورا در پوشیده و آشکار
من است با من برفق و مهربانی باش خدایا توئی آنکس که ابواب عفو و رحمت بر روی بندگان خود باز گشوده
و توبتش نام فرموده و بفرمودی بازگشت کنید بحضرت خدای بازگشتی نصوح و پند دهنده پس چیست
عذر آنکس که از درون شدن باین باب بعد از افتتاحش غفلت نموده باشد ای خدای اگر گناهان بندگان تو
سخت قبیح باشد عفو و آمرزش در حضرت تو سخت خوش آیند و نیکوست ای خدای همانا من نخست کس نباشم که در
پیشگاه تو بمعصیت رفته باشم و تو بر وی بخشش رفته باشی و در عرض و مسلت احسان تو در آمده باشد و تو بر وی
بخشایش فرموده باشی ای اجابت کنندهٔ درماندگان ای بردارندهٔ محنتهای عظیم البرای دانای بر سرای
ای جمیل الستر در طلب شفاعت هستم بحضرت تو بجود و بخشش تو و توسل جسته ام در پیشگاه تو بمهر و رحمت تو پس
دعای مرا مستجاب فرمای و مرا بآن آرزوها که بتو دارم خایب مگردان و نومید مفرمای رجا و امید مرا
و پذیرفتار باش توبت مرا و بپوشان گناه مرا ای پروردگار عالمیان

مناجات دوم

الثانية مناجاة الشاكين بسم الله الرحمن الرحيم الهي اليك اشكو نفساً بالسوء امارةً والى الخطيئة مبادرةً
وبمعاصيك مولعةً وبسخطك متعرضةً تسلك بي مسالك المهالك وتجعلني عندك اهون
هالك كثيرة العلل طويلة الامل ان مسها الشر تجزع وان مسها الخير تمنع ميالةً الى اللعب و
اللهو مملوةً بالغفلة والسهو تسرع بي الى الحوبة وتسوفني بالتوبة الهي اليك اشكو عدواً
يضلني وشيطاناً يغويني قد ملأ بالوسواس صدري واحاطت هواجسه بقلبي يعاضد لي
الهوى ويزين لي حب الدنيا ويحول بيني وبين الطاعة والزلفى الهي اليك اشكو قلباً قاسياً
مع الوسواس متقلباً وبالرين والطبع متلبساً وعيناً من البكاء من خوفك جامدةً والى
ما يسرها طامحةً الهي لا حول لي ولا قوة الا بقدرتك ولا نجاة لي من مكاره الدنيا
الا بعصمتك فاسئلك ببلاغة حكمتك ونفاذ مشيتك ان لا تجعلني لغير جودك
متعرضاً ولا تصيرني للفتن غرضاً وكن لي على الاعداء ناصراً وعلى المخازي والعيوب
ساتراً ومن البلايا واقياً وعن المعاصي عاصماً برحمتك يا ارحم الراحمين

بار خدایا بحضرت تو شکایت همی آورم از آن نفس سرکش که بدیها امر کننده و بگناهان شتابنده و بنافرمانی تو
آزگیرنده و در معرض خشم و ستیز تو در آینده است در مسالک هلاکم گذرگاه تباهی است می شتابد مرا
و در پیشگاه تو در زمرهٔ خوارترین هالکان میدواند مرا با کثرت رنجوری و علل آرزوهای دراز و آمال دیریاب
انباز است اگر دچار شری و گرفتار ناخوبی گردد بفزع و ترس و جزع و بیم درآید و اگر بخوبی و خیر همراز گردد

بلهو ولعب وعیش وطرب بسی مایل وراغب شود و بغفلت وسهو آگنده باشد مرا بارتکاب ذنوب می شتابند وبرای توبت وانابت بتسویف وتعطیل بازمیسپارد بارخدایا بتو شکایت برم از آن دشمن که مرا گمراه میسکردانند واز آن اهرمن که بغوایت وگمراهی یاری مینماید همانا سینه مرا از وسوسه و وسواس وخیالات فاسده و پندارهای گوناگون پیاکنده وبر قلب من هواجس واندیشهای خود احاطه واستیلا یافته است هوا وهوس نفس ما پروار اتقویت می کند ودوستی وحب دنیا را برای من زینت میدهد و درمیان من وعبادت من وتقرب بحضرت ذی المنن حایل میکرد ایخدا بتو شکایت همیکنم از قلب قاسی ودل سخت که بوسواس آراسته وگردنده وبتحرک وجنبش ودستشهای کثیف و مهر غفلت پوشیده باشد واز چشمیکه از گریستن از خوف وهیبت تو جامد وخشک مانده وبآنچه زیان آن است توجه نماینده باشد بارخدایا هیچ جنبش وکوشش ونیروئی برای من نیست مگر بقدرت تو وهیچ رستگاری از مکاره دنیا نباشد مگر بنگاهداری تو پس درحضرت تو مسئلت مینمایم بحکمت ومصلحت بالغ ورسای تو وگذشت ونفاد مشیت تو که مرا بیرون از جود وبخشایش خود مخواستار ومتعرض مگردانی ونشان تیر فتن ونشانه سهام بلایا نفرمائی واز کرند دشمنان یار ویاور باشی ومعایب ومخازی مرا بپوشانی واز بلیات نگاهداری واز معاصی نگاهبان باشی برحمتک یا ارحم الراحمین

مناجات سیم

الثالثة مناجاة الخائفین بسم الله الرحمن الرحیم الهی أتراك بعد الایمان بك تعذبنی أم بعد حبی ایاك تبعدنی أم مع استجارتی بعفوك تسلمنی حاشا لوجهك الكریم أن تخیبنی لیت شعری أللشقاء ولدتنی أمی أم للعناء ربتنی فلیتها لم تلدنی ولم تربنی ولیتنی علمت أمن أهل السعادة جعلتنی وبقربك وجوارك خصصتنی فتقر بذلك عینی وتطمئن له نفسی الهی هل تسود وجوها خرت ساجدة لعظمتك أو تخرس ألسنة نطقت بالثناء على مجدك وجلالتك أو تطبع على قلوب انطوت على محبتك أو تصم أسماعا تلذذت بسماع ذكرك فی ارادتك أو تغل أكفا رفعتها الآمال الیك رجاء رفدك أو تعاقب أبدانا عملت بطاعتك حتى نحلت فی مجاهدتك أو تعذب أرجلا سعت فی عبادتك الهی لا تغلق على موحدیك أبواب رحمتك ولا تحجب مشتاقیك عن النظر الى جمیل رؤیتك الهی نفس أعززتها بتوحیدك كیف تذلها بمهانة هجرانك وضمیر انعقد على مودتك كیف تحرقه بحرارة نیرانك الهی أجرنی من ألیم غضبك وعظیم سخطك یا حنان یا منان یا رحیم یا رحمن یا جبار یا قهار یا غفار یا ستار نجنی برحمتك من عذاب النار وفضیحة العار اذا امتاز الأخیار من الأشرار وحالت الأحوال وهالت الأهوال وقرب المحسنون وبعد المسیئون ووفیت كل نفس ما كسبت وهم لا یظلمون

ایخداوند من آیا از آن پس که با تو ایمان آوردم مرا دستخوش رنج وعذاب بخواهی فرمود یا از آن پس که دل من بحب تو آگنده است مرا از پیشگاه رحمت خود دور ومهجور بخواهی نمود یا با اینکه بعفو ورحمت تو پناهنده ام فرو

از علاء الملک شد

بخواهی گذاشت هرگز ذات کریم تو روا نخواهد داشت که مرا نومید و خایب بفرمائی کاش مدانستمی آیا مادرم برای شقاوت و بدبختی مرا زاد یا مخصوص رنج و عنا پرورانید ایکاش مرا از شکم فرو نمیگذاشت و پرورش نمیداد یعنی اگر شقاوت بودی کاش بجهان نیامدمی کاش مدانستمی که آیا مرا در جملهٔ نیکبختان و اهل سعادت بگردانیدی و بجوار و قرب حضرت خود مخصوص داشتی پس باین سبب چشم من روشن و نفس من آرام گردد بار خداوندا آیا سیاه میگردانی آن روبهائیرا که بسجدهٔ تعظیم تو بر خاک افتاده اند یا گنگ میسازی زبانهائیرا که بحمد و ثنای مجد و جلال تو گویا هستند یا مهر مینهی بر دلهائیکه بدوستی تو در هم پیچیده اند یا کر میکنی گوشهائیرا که در ارادت تو بیاد تو و شنیدن نام تو لذت یافته اند یا در بند میآوری آن دستهائیرا که بامید مهر و بخشش تو بحضرت تو برکشیده اند یا شکنجه و عقاب میفرمائی بدنهائیرا که چندان بطاعت و عبادت تو و دریافت رضای تو برنج و کار دچار بوده اند که لاغر و نزار شده اند یا عذاب میکنی آن پاهائیرا که در طی طریق عبادت و پرستش تو سعی همی کردند خداوندا آنانکه یگانه پرست هستند و ترا یگانه میدانستند ابواب رحمت خود را فراز مکن و دیدار جمیل خود را از مشتاقان خود باز مدار ای خدای من نفسی را که معزز داشتی بتوحید خود چگونه بخواری هجران خودت خوار بخواهی داشت و آن ضمیر را که با پیمان دوستی تو گروگان است چگونه دستخوش آتش نیران بخواهی فرمود بار خدایا مرا از الم غضب و درد خشم خود رهائی بخش و از سخط عظیم خود دور دار ای حنان مهربان ای منت نهنده و ای منان ای آمرزنده و ای رحمن ای کسیکه هر شکسته را جباری و بر هر چیز قادر و قهاری ای غفار ذنوب ای ستار عیوب نجات ده مرا بفضل و رحمت خود از نیران و گزند آتش سوزان و رسوائی ننگ و عار و فضیحت شین و شنار گاهیکه جدا شوند مردم اخیار از بزه کار و گردش گیرد احوال و فزایش جوید اهوال و تقرب جویند نیکوکاران و تباعد گیرند بدکاران و هر نفسی را هرچه بپای برده بجای آید و بر هیچکس ظلم و فزونی فراز نرسد یعنی در آنهنگام که بازار مکافات گردش گیرد و زمان حساب نمایش جوید و عرصهٔ عذاب و عقاب و اجر و ثواب آرایش یابد و کارها همه بعدل و داد بگذرد

مناجات چهارم

الرابعة مناجاة الراجين بسم الله الرحمن الرحيم يا من اذا سأله عبده اعطاه واذا امل ما عنده بلّغه مناه واذا اقبل عليه قرّبه وادناه واذا جاهره بالعصيان ستر على ذنبه وغطاه واذا توكل عليه احسبه وكفاه الهي من ذا الذي زارك ملتمسا قراك فما قريته ومن ذا الذي اناخ ببابك مرتجيا نداك فما اوليته ايحسن ان ارجع عن بابك بالخيبة مصروفا ولست اعرف سواك مولى بالاحسان موصوفا كيف ارجو غيرك والخير كله بيدك وكيف اؤمل سواك والخلق والامر لك ءاقطع رجائي منك وقد اوليتني ما لم اسأله من فضلك ام تفقرني الى مثلي وانا اعتصم بحبلك يا من سعد برحمته القاصدون ولم يشق بنقمته المستغفرون كيف انساك ولم تزل ذاكري وكيف الهو عنك وانت مراقبي الهي بذيل كرمك اعلقت يدي ولنيل عطاياك بسطت املي فاخلصني بخالصة توحيدك واجعلني من صفوة عبيدك يا من

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



كُلُّ هَارِبٍ اِلَيْهِ يَلْتَجِي وَكُلُّ طَالِبٍ اِيَّاهُ يَرْتَجِي يَا خَيْرَ مَرْجُوٍّ وَيَا اَكْرَمَ مَدْعُوٍّ وَيَا مَنْ لَا يَرُدُّ موهوب عام
سَائِلَهُ وَلَا يُخَيِّبُ اٰمِلَهُ يَا مَنْ بَابُهُ مَفْتُوحٌ لِدَاعِيهِ وَحِجَابُهُ مَرْفُوعٌ لِرَاجِيهِ اَسْئَلُكَ بِكَرَمِكَ اَنْ
تَمُنَّ عَلَيَّ مِنْ عَطَائِكَ بِمَا تَقَرُّ بِهِ عَيْنِي وَمِنْ رَجَائِكَ بِمَا تَطْمَئِنُّ بِهِ نَفْسِي وَمِنَ الْيَقِينِ بِمَا تُهَوِّنُ
بِهِ عَلَيَّ مُصِيبَاتِ الدُّنْيَا وَتَجْلُو بِهِ عَنْ بَصِيرَتِي غَشَوَاتِ الْعَمَى بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

ای کسیکه هر وقت بندهٔ او در پیشگاه بی‌نیاز او مسئلت و نیاز رود عطا فرماید با و و چون از آنچه در حضرت اوست آرزو بندد بجای بیاورد آرزوی او را و هر وقت باستانش روی آورد تقرب و نزدیکی بسید او را و چون در حضرت کبریایش آشکارا بعصیان گراید او را در پردهٔ غفران و ستر عفاف و رحمت بپوشاند و چون بروی توکل رود کفایت فرماید او را یا رب خدایا کدام کس از پی ضیافت و دریافت نیکوئی بزیارت تو آید و تو او را برحمت و ضیافت برخوردار نفرمائی و کیست که مطیهٔ آرزو و امید خود را در آستان رحمت و پیشگاه کرمت تو با آرزوی جود و بخشش تو فرو خوابانیده باشد و او را از دهش نفرموده باشی آیا مستحسن است که از باب رحمت تو بزیانکاری و خیبت منصرف گردم و حال آنکه جز تو مولائی و خداوندی برای احسان و نیکوئی موصوف و معروف نداشته‌ام چگونه بیرون از تو بدیگری امیدوار باشم با اینکه نیکوئیها بجمله بدست قدرت تست و چگونه جز از تو آرزومند شوم با اینکه جمله جهان آشکارا و پنهان تراست آیا امید خود را از تو مقطوع دارم با آنکه آنچه در حضرتت مسئلت نکردم محض فضل و رحمت عطا فرمودی یا تو نیازمند بخواهی فرمود مرا با آنکس که او چون من خود نیازمند است یعنی جملهٔ ماسوی الله در حالت افتقار بحبال تو هستند پس چگونه حاجت نیازمندی را به نیازمندی دیگر که همانند اوست باز گذاری و حال آنکه من بحبل رحمت و ریسمان موهبت تو چنگ در افکنده‌ام ای کسیکه قاصدان برحمت او سعادت یافته‌اند و آمرزش خواهان بعقوبت و شکنج او دچار و با بخت نگونسار گرفتار نشده‌اند چگونه فراموش کنم ترا با اینکه مرا همیشه در نظر رحمت نگران هستی و چگونه از آستانت روی برتابم با اینکه در من نظاره باشی ای خدای من بدامان کرم و ذیل بخشش تو دست در افکنده‌ام و دریافت بهرهٔ عطای ترا بساط آرزو گسترده‌ام پس خالص بگردان مرا بخالصهٔ یگانگی خودت و بگردان مرا از جملهٔ برگزیدگان نجات ای کسیکه هر گریزندهٔ بدرگاه او پناهنده و هر خواهندهٔ بفضل و عطای او امیدوارنده است ای بهترین امیدداشتگان و ای بخشاینده‌ترین مدعوین و ای کسیکه باز نمیگردد سائل او و زیان نمی‌بیند آرزومند او ای کسیکه ابواب رحمت او برای آنان که او را میخواهند برگشاده است و پردهٔ حشمت او از پیش روی امیدواران برداشته خواستار میشوم ترا بکرم تو تا منت نهی بر من از جود خودت با آنچه روشن گرداند دیدهٔ مرا و منت نهی بر من از امیدواری بتو با آنچه آرام گیرد با آن نفس من و از مراتب یقین بچیزی که بسبب آن نرم و آسان گردد بر من مصیبات و اندوه روزگار بر من و پاک و زدوده گردد بواسطهٔ آن پردهای نابینائی از دیدهٔ بصیرت من یعنی نوری عطا فرمائی که پردهٔ کوری و غفلت را از چشم ضمیر و دیدهٔ دل برکشد

برحمت تو ای ارحم الراحمین

مناجات پنجم

اَلْخَامِسَةُ مُنَاجَاةُ الرَّاغِبِينَ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اِلٰهِي اِنْ كَانَ قَلَّ الذي فِي الْمَسِيرِ اِلَيْكَ فَلَقَدْ حَسُنَ

از علاء الملک است

ظنّی بالتوکّل علیک وان کان جرمی قد اخافنی من عقوبتک فانّ رجائی قد اشعرنی بالامن نقمتک وان کان ذنبی قد عرّضنی لعقابک فقد ادنانی حسن یقینی بثوابک و ان انامتنی الغفلة عن الاستعداد للقائک فقد نبّهتنی المعرفة بکرمک وآلائک وان اوحش ما بینی وبینک فرط العصیان والطغیان فقد انسنی بشری الغفران و الرضوان اسئلک بسبحات وجهک وبانوار قدسک وابتهل الیک بعواطف رحمتک و لطایف برّک ان تحقّق ظنّی بما اؤمّله من جزیل اکرامک وجمیل انعامک فی القربی منک والزلفی لدیک والتمتّع بالنظر الیک وها انا متعرّض لنفحات روحک وعطفک ومنتجع غیث جودک ولطفک فارّ من سخطک الی رضاک هارب منک الیک راج احسن ما لدیک معوّل علی مواهبک مفتقر الی رعایتک الهی ما بدأت بی من فضلک فتمّمه وما وهبت لی من کرمک فلا تسلبه وما سترته علیّ بحلمک فلا تهتکه وما علمته من قبیح فعلی فاغفره الهی استشفعت بک الیک واستجرت بک منک اتیتک طامعاً فی احسانک راغباً فی امتنانک مستسقیاً وبل طولک مستمطراً غمام فضلک طالباً مرضاتک قاصداً جنابک وارداً شریعة رفدک ملتمساً سنیّ الخیرات من عندک وافداً الی حضرة جمالک مریداً وجهک طارقاً بابک مستکیناً لعظمتک وجلالک فافعل بی ما انت اهله من المغفرة والرحمة ولا تفعل بی ما انا اهله من العذاب والنقمة برحمتک یا ارحم الراحمین

ای خدای اگر زاد و توشهٔ من در بازسپردن راه حضرت و طریق آستان تو اندک است همانا گمان من بسبب آن توکل که مراست بر تو نیکوست و اگر بواسطهٔ جرم و جنایت خویش از عقوبت تو ترسان شده باشم لکن امیدواری برحمت و کرم تورا همانی کرده مرا بایمن بودن از عقوبت تو و اگر گناه من در افکنده است مرا در معرض عقاب تو باری حسن یقین من بثواب و پاداش تو نزدیک آورده است مرا و اگر برای آماده شدن بلقای تو بخواب کرده باشد مرا غفلت همانا آگاه و بیدار کرده است معرفت و شناسائی بکرم تو و نعمتهای تو مرا و اگر فزونی گناه و فراوانی طغیان بوحشت افکنده باشد آنچه را که درمیان من و توست همانا مأنوس کردانیده است مر بشارت آمرزش و خوشنودی تو مسئلت میکنم ترا بحرمت و سبحات ذات تو و بانوار قدس تو و صراعت میجویم بحضرت تو بعواطف رحمت و لطایف بر و کرمت تو باینکه راست بیاوری گمان مرا بآنچه آرزومند شده ام از جزیل اکرام و جمیل انعام و تقرب بحضرت و نزدیکی به پیشگاه و برخورداری از نظر کردن بسوی تو و هم اکنون من متعرض نفحات رحمت تو و جوینده باران عطیت و لطف تو و فرارجوینده از سخط تو برضای تو و گریزنده از توام بحضرت تو یعنی جمله بیم و ترس از غضب و عقوبت تو است و تمامت امیدها بکرم و بخشایش تست خشم و مهر دیگران محل سود و زیان نباشد مگر بخواست تو پس اگر تو نخواهی چه بخواهند و اگر تو بخواهی چه نخواهند و چون حال براین منوال است

موهوب عام

امید ها همه بتوست و همها همه از تو و بیرون از تو از هیچ‌کس هیچ‌یک نه امیدوارم و نه متوقع سود و زیان و دفع بلیات و خسران بباید گشت بالجمله عرض میکند گریزنده از تو ام بسوی تو امیدوارم بهترین چیزیکه در حضرت توست و یاری جوینده از مواهب تو و نیازمندم برعایت تو بارخدایا آنچه از فضل و فضیلت خود برای من آغاز و بدایت فرمودی با تمام و نهایت آور و آنچه از بحار کرم و سحاب بخشایش خویش بمن بخشیدی از من باز مگیر و آن پرده که از حلم و بردباری خود بر من باز پوشانیدی چاک مزن و آنچه از قبایح اعمال من بعلم خود باز دانستی آمرزیده دار بارخدایا بجلالت و رحمت تو بحضرت تو در طلب شفاعت هستم و بکرم تو از سخط تو پناه میبرم همانا بحضرت روی آورده ام در آنحال که باحسان تو طمع بربسته و در امتنان تو رغبت در افکنده ام یعنی از هیچکس جز تو امتنان نشاید و از باران رحمت تو همی خواهم سیراب شوم و در طلب سحاب فضل و ریزش بارش رحمت تو روی آورده ام و طالب رضا و خوشنودی و قاصد پیشگاه عظمت تو و در آینده در شریعه و چشمه یاری و کرم تو و ملتمس خیرات سنیه تو و شتابنده بدریافت حضرت دبال تو و مرید وجه کریم تو و راه سپار باب کرم تو و مسکین برای عظمت و جلال توام پس با من برحمت و آمرزش آنگونه بپای گذار که تو لی سزاوار چنان کردار و با من روا مدار آنگونه نکال و عذاب که من مستحق و در خور آن هستم ای رحمت آورنده ترین رحمت آورندگان و بخشنده ترین بخشایندگان

مناجات ششم

السادسة مناجاة الشاكرين بسم الله الرحمن الرحيم الهي اذهلني عن اقامة شكرك تتابع
طولك واعجزني عن احصاء ثنائك فيض فضلك وشغلني عن ذكر محامدك ترادف
عوائدك واعياني عن نشر عوارفك توالي اياديك وهذا مقام من اعترف بسبوغ
النعماء وقابلها بالتقصير وشهد على نفسه بالاهمال والتضييع وانت الرؤف الرحيم
البر الكريم الذي لا يخيب قاصديه ولا يطرد عن فنائه امليه بساحتك تحط رحال
الراجين وبعرصتك تقف امال المسترفدين فلا تقابل امالنا بالتخييب والاياس
ولا تلبسنا سربال القنوط والابلاس الهي تصاغر عند تعاظم الائك شكري و
تضائل في جنب اكرامك اياي ثنائي ونشري جللتني نعمك من انوار الايمان
حللا وضربت علي لطائف برك من العز كللا وقلدتني مننك قلائد لا تحل
وطوقتني اطواقا لا تفل فالاؤك جمة ضعف لساني عن احصائها ونعماؤك
كثيرة قصر فهمي عن ادراكها فضلا عن استقصائها فكيف لي بتحصيل الشكر وشكري
اياك يفتقر الى شكر فكلما قلت لك الحمد وجب علي لذلك ان اقول لك الحمد الهي فكما غذيتنا
بلطفك وربيتنا بصنعك فتمم علينا سوابغ النعم وادفع عنا مكاره النقم واتنا من حظوظ الدارين
ارفعها واجلها عاجلا واجلا ولك الحمد على حسن بلائك وسبوغ نعمائك حمدا يوافق
رضاك ويمتري العظيم من برك ونداك يا عظيم يا كريم برحمتك يا ارحم الراحمين

از علاء الملک شد

بارخدایا تتابع بخشایش وکرم تو مرا از اقامت شکر و سپاس تو غافل ساخت و فیض و فضل و رحمت تو مرا از احصاء
مدح و ثنای تو عاجز گردانید و ترادف عواید و عطایای تو مرا از یاد ستایش و ذکر محامد تو مشغول نمود و توالی
ایادی و تواتر نعمتهای تو مرا از نشر عوارف و احسان تو گنگ و لال و درمانده گردانیده است و حال اینکه
این مقام کسی است که بسبوغ نعمتها و تمامی آلاء ایزد متعال اعتراف نماید و این مواهب را با تقصیر خود بسنجد و بر نفس
خویش با اهمال و تضییع گواه گردد و توئی رؤف بخشاینده و تربیتکار کریم و آن بخشنده که نومید نمیگرداند آنها را
که بحضرتش آهنگ جویند و باز نمیدارد از آستان خود کسانی را که امیدواران بفضل و کرم او هستند همانا بدرگاه
جلال و ساحت عظمت و حشمت تو بارهای امیدواران فرود میآید و در حضرت تو رحال آمال روی آورندگان
وقوف میجوید پس آرزوهای ما را بزیان کاری و نومیدی تقابل مده و پلاس نومیدی و سربال یأس بر اندام
ما راست مکن ای خدای همانا شکر و سپاس مرا با عظمت آلاء و حشمت نعمتهای تو برابر کنند سخت کوچک و صغیر می نماید
و چون ثنا و ستایش مرا در جنب اکرام تو بسنجند بسی اندک باشد همانا از نور ایمان که مرا نعمت بخشیدی حلّتها بر من
بیاراسته و لطایف برّ تو تاجها بر سر من بنهاده و مقلّد ساخته است مرا منّتها و عطاهای تو بقلائدی که هرگز گشوده
نگردد و برگردن من طوقهائی در افکنده که هیچگاه سوده و فرسوده نباید نعمتهای تو فراوان است و زبان
من از احصای آن عاجز و ناتوان و انعام تو بسیار و فهم من از ادراکش قاصر و از کثرت فزونی استقصایش را
نتواند پس چگونه برای من امکان تشکر باشد با اینکه مرا در هر شکری بدیگر شکر حاجت است یعنی شکر توفیق یافتن
بر شکر پس هر وقت گویم تراست شکر و حمد بشکرانه این حمد و شکر حمدی دیگر و شکری دیگر بر من واجب می شود
بارخدایا چنانکه از لطف خود غذا ساختی و بصنع خود تربیت فرمودی پس بر ما تمام نعمت منت گذار و مکاره
عقوبات را از ما دور بدار و ما را بهره برترین و بزرگترین بهرهای هر دو سرای برخوردار فرمای عاجلا و آجلا یعنی هم
در این سرای که نسبت بدان سرای زود مینماید و هم در آن سرای که نسبت بدین سرای دیر میشماریم و تراست حمد بر نکوئی
آزمایش و نعمتهای با فزایش تو حمد و سپاس که موافق افتد با رضای تو و ببار آید بر عظیم و نیکی بزرگ و عمیم تو را
بخشایش و ندای جسیم ترا ای عظیم بزرگ ای کریم بخشنده ای رحیم نماینده ترین رحمت نمایندگان

مناجات هفتم

السابعة مناجاة المطیعین لله تبارک وتعالی بسم الله الرحمن الرحیم الهی الهمنا طاعتک و
جنبنا معصیتک ویسر لنا بلوغ ما نتمنی من ابتغاء رضوانک واحللنا بحبوحة جنانک
واقشع عن بصائرنا سحاب الارتیاب واکشف عن قلوبنا اغشیة المریة والحجاب وازهق
الباطل عن ضمائرنا واثبت الحق فی سرائرنا فان الشکوک والظنون لواقح الفتن
ومکدرة لصفو المنایح والمنن اللهم احملنا فی سفن نجاتک ومتعنا بلذیذ
مناجاتک واوردنا حیاض حبک واذقنا حلاوة ودک وقربک واجعل جهادنا
فیک وهمنا فی طاعتک واخلص نیاتنا فی معاملتک فانا بک ولک ولا وسیلة لنا الیک

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



لابوابک الهی اجعلنی من المصطفین الاخیار والحقنی بالصالحین الابرار السابقین الی المکرمات موهوب عامّ
المسارعین الی الخیرات العاملین للباقیات الصالحات الساعین الی رفیع
الدرجات انک علی کل شیءٍ قدیر وبالاجابة جدیر برحمتک یا ارحم الراحمین

الهذای طاعت خود را ما را بدل در افکن و از معصیت خود ما را دور بدار و از ورزیدن گناه برکنار کن و بر ما
آسان فرمای رسیدن بآنچه از دریافت آن خوشنودی و ابتغاء رضوان تو آرزومندیم و فرود آور ما را در
بحبوحه جنان و میان بهشت جاویدان خود و دور دار از چشم ما ابر شک و سحاب شبهت و ارتیاب را و برگیر از
دیدهٔ قلب ما پردهای شک و حجاب ریب را و نابود فرمای از ضمیر ما باطل را و ثابت گردان در سرائر ما حق را
چه شکوک و ظنون زایندهٔ فتنها و تیره کننده صفا و بهای دهش و منتهاست خداوندا بر نشان ما را بر کشتیهای
نجات خود و بهره یاب فرمای ما را بلذت مناجات خود و درآور ما را در حیاض دوستی خود و بچشان ما را شیرینی
مودت و قرب خود و جهاد ما را بجمله در راه خود باز گردان و آهنگ ما را یکسره در طاعت و فرمان برداری خود
مقرر بدار و نیتهای ما را در معاملت با خودت خالص نمای چه ما بسوی تو و از برای تو ئیم و جز بامداد فضل و کرم تو
ما را هیچ راهی و وسیله برای دریافت حضرت تو نیست بار خداوندا مرا در شمار برگزیدگان و اخیار باز دار
و با نیکوان و نیکوکاران که بمکرمات سبقت گرفته اند و بخیرات شتاب جسته اند و برای باقیات صالحات عمل
کننده و دریافت درجات عالیات را کوشش نموده اند ملحق گردان چه تو بر هر چیز توانا و باجابت دعا سزاوار هستی
برحمت و بخشایش خودت ای رحمت نماینده ترین رحمت نمایندگان

الثامنة مناجاة المریدین بسم الله الرحمن الرحیم سبحانک ما اضیق الطرق علی من لم تکن دلیله
وما اوضح الحق عند من هدیته سبیله الهی فاسلک بنا سبل الوصول الیک وسیّرنا
فی اقرب الطرق للوفود علیک فقرّب علینا البعید وسهّل علینا العسیر
الشدید والحقنا بعبادک الذین هم بالبدار الیک یسارعون وبابک علی الدوام یطرقون
وایاک فی اللیل والنهار یعبدون وهم من هیبتک مشفقون الذین صفّیت لهم المشارب
وبلّغتهم الرغائب وانجحت لهم المطالب وقضیت لهم من فضلک المآرب وملأت
لهم ضمائرهم من حبّک وروّیتهم من صافی شربک فبک الی لذیذ مناجاتک وصلوا و
منک اقصی مقاصدهم حصّلوا فیا من هو علی المقبلین علیه مقبل وبالعطف علیهم عائد
مفضل وبالغافلین عن ذکره رحیم رؤوف وبجذبهم الی بابه ودود عطوف اسئلک ان تجعلنی
من اوفرهم منک حظاً واعلاهم عندک منزلاً واجزلهم من ودّک قسماً وافضلهم فی معرفتک نصیباً
فقد انقطعت الیک همّتی وانصرفت نحوک رغبتی فانت لا غیرک مرادی ولک لا لسواک
سهری وسهادی ولقاؤک قرة عینی ووصلک منی نفسی والیک شوقی وفی محبّتک

از علاء الملک شد وهي وَ اِلَي هَواكَ صَبابَتي وَرِضاكَ بُغْيَتي وَرُؤْيَتُكَ حاجَتي وَجِوارُكَ طَلِبَتي وَقُرْبُكَ غايَةُ سُؤْلي وَفي مُناجاتِكَ اُنْسي وَراحَتي وَعِنْدَكَ دَواءُ عِلَّتي وَشِفاءُ غُلَّتي وَبَرْدُ لَوْعَتي وَكَشْفُ كُرْبَتي فَكُنْ اَنيسي في وَحْشَتي وَمُقيلَ عَثْرَتي وَوَلِيَّ عِصْمَتي وَمُغْنِيَ فاقَتي وَلا تَقْطَعْني عَنْكَ وَلا تُبْعِدْني مِنْكَ يا نَعيمي وَجَنَّتي وَيا دُنْيايَ وَآخِرَتي يا اَرْحَمَ الرّاحِمينَ اِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ

ای خداوند سبحان چه بسیار تنگ است راهها برای آنکس که نه تو اش راه نماینده باشی و چه روشن و آشکار است حق و راه حق مر آنکس را که تو اش هدایت سبیل فرمائی بار خدایا ما را با زنمای آن راهها ئیرا که بحضرت تو توان باز رسید و بدان راه که ورود به پیشگاه وفود بآستان ترا بس قریب و نزدیک بکرده اند سایر کردان و نزدیک فرمای برای ما راه دور را و آسان نمای برما دشوارها و سختیها را و باز رسان ما را بآن بندگان که بدرگاه تو شتابنده و ابواب فضل و کرم ترا کوبنده و بعبادت و پرستش تو بروزان و شبان روز سپارنده اند و از هیبت تو بترس و خشیت اندرند و ایشان چنان کسان هستند که صاف و روشن فرمودی برای ایشان مشارب و آبخورد ایشانرا و ایشانرا به بخششها شادخوار و از انجاح و قبول مطالب برخوردار و از برآوردن حوائج و مآرب ایشان بحلم و بردباری خود آنها را کامکار داشتی و روان ایشانرا از دوستی خود آکنده و از شرب صافی خود سیراب نمودی و بسبب فضل و کرم تو بلذت مناجات تو واصل شدند و برحمت تو مقاصد خویش را بنهایت حاصل کردند ای کسیکه بر آنانکه بدرگاه او روی آورند از روی رحمت و نظر عنایت می نگرد و بتفضل و تعطوفت برایشان میگراید و با آنانکه از یاد او غافل هستند رحیم و رئوف و بجذب ایشان بباب رحمت و عنایت خود دوست و عطوف است مسئلت مینمایم از تو که مرا در زمره بهره ورترین و افزونترین ایشان در پیشگاه تو بعلت دوستی تو بقسمت و بخشش و افضل ایشان در نصیب معرفت و شناخت تو بفرمائی همانا همت من در جناب تو پایان گرفت و رغبت من بحضرت تو منصرف گردید پس توئی مراد من و مرا بیرون از تو مرادی نیست و برای تو نه بغیر از تست بیداری و بیخوابی من و دیدار تست روشنی دیدار من و پیوستن بحضرت تو ست آرزوی جان من و بسوی تو ست اشتیاق من و در دوستی و محبت تو است وله و حیرت من و بعشق و هوای تو است صبابت و سوزش دل من و رضا و خوشنودی تو ست حاجت من و دیدن تو است مطلب و مطلوب من و جوار تست خواهش من و تقرب بحضرت تست نهایت مسئلت من و براز و نیاز گشودن بحضرت تو ست انس و راحت من و در پیشگاه تست داروی درد و علت و شفای سوزش و غلت و سردی درد و لوعت و کشف اندوه و کربت من پس تو باش مونس من در وحشت من و بخشنده لغزش و آمرزنده گناه و پذیرنده بازگشت و توبت و اجابت کننده دعوت و صاحب عصمت و بی نیاز کننده فقر و فاقت من و جدا مگردان مرا از آستان خود و دور مفرمای از پیشگاه رحمت خود ای نعیم من و جنت من ای دنیای من و آخرت من ای رحیم ترین رحم نمایندگان همانا توئی بر همه چیز قادر و توانا

الأنعم

موهوب عام

التاسعة مناجاة المحبين لله تعالى بسم الله الرحمن الرحيم الهي من ذا الذي ذاق حلاوة
محبتك فرام منك بدلا ومن ذا الذي انس بقربك فابتغى عنك حولا الهي فاجعلنا ممن
اصطفيته لقربك وولايتك واخلصته لودك ومحبتك وشوقته الى لقائك و
رضيته بقضائك ومنحته بالنظر الى وجهك وحبوته برضاك واعذته من هجرك و
قلاك وبوأته مقعد الصدق في جوارك وخصصته بمعرفتك واهلته لعبادتك و
هيمت قلبه لارادتك واجتبيته لمشاهدتك واخليت وجهه لك وفرغت فؤاده لحبك
ورغبته فيما عندك والهمته ذكرك واوزعته شكرك وشغلته بطاعتك وصيرته من صالحي
بريتك واخترته لمناجاتك وقطعت عنه كل شيء يقطعه عنك اللهم اجعلنا ممن دأبهم
الارتياح اليك والحنين ودهرهم الزفرة والانين جباههم ساجدة لعظمتك وعيونهم
سائلة من خشيتك وقلوبهم متعلقة بمحبتك وافئدتهم منخلعة من مهابتك يا من انوار
قدسه لابصار محبيه رائقة وسبحات وجهه لقلوب عارفيه شائقة يا منى قلوب المشتاقين
ويا غاية امال المحبين اسئلك حبك وحب من يحبك وحب كل عمل يوصلني الى قربك
وان تجعلك احب الي مما سواك وان تجعل حبي اياك قائدا الى رضوانك وشوقي اليك
غائدا عن عصيانك وامنن بالنظر اليك علي وانظر بعين الود والعطف الي ولا تصرف
عني وجهك واجعلني من اهل الاسعاد والحظوظ عندك يا مجيب يا ارحم الراحمين

بارخدایا کیست که شربت محبت تو چشید وازآن پس دلش بدیگری بخشد وکیست که در پیشگاه تقرب تو انس یابد
وازآن پس بدیگر سوی روی کند الهی ما را در زمرهٔ آنان بدار که بتقرب ومحبت حضرت خود برگزیده وبمودت ودوستی
خود خالص وویژه وبدیدار ارجمندت آرزومند وبقضاء خود خرسند وبنظارهٔ بوجه کریم خود پاک وخالص
ومشتاق فرمودی وبرضا وخوشنودی خود بدو بخشایش آوردی وازرنج مهاجرت وبی مهری خود پناهنده
ودر جوار رحمت خودت درنشیمنگاه راستی جای گزیده ساختی وبشناسائی خود اختصاص دادی واو را به پرسش
وبندگی خودت اهلیت ومردمیت وقابلیت دادی وقلب او را درارادت خود سرگشته ساختی واو را بمشاهدت
جلال وجمال خود برگزیدهٔ واو را بخود مخصوص فرمودی وبرای یادکردن خودت آگاه نمودی وبرای
شکر وسپاس خودت ملهم وبفرمان برداری خودت مشغول داشتی واو را درجمله نیکوکاران خود بگردانیدی
وبرای مناجات خودت گزیده داشتی وهرچیزی که او را از تو جدا میداشت ازوی مقطوع ساختی بارخدایا
ما را از جمله آنان بگردان که ارتیاح وشادمانی واندوه وناله بتو آوردن واشک دیده وانین در حضرت تو
نثار کردن دأب ودیدن ایشان است پیشانیهای ایشان برای تعظیم تو همواره برخاک سجده برسد وچشمهای
ایشان درخدمت وعبادت تو بیدار وسرشک دیدهای ایشان از بیم تو روان ودلهای ایشان بمحبت تو

اورا

آویزان و قلوب ایشان از هیبت تو برکنده و لرزان است ای کسیکه انوار قدس و درخشش پاکی و پاکیزگی او در دیدار دوستداران اش درخشان و جلالت ذات و سبحات وجه او در دلهای عارفانش نمایان است ای آرزوی دلهای آرزومندان ای نهایت آمال دوستان از حضرت تو دوستی ترا و دوستی دوستداران ترا و دوستی هر کار و کرداری که مرا به قرب پیشگاه تو واصل خواستارم و مسئلت همی نمایم که تو خود بگردانی خودرا نزد من محبوب تر از هرچه جز تو است و دوستی مرا بتو قائد برضوان تو و شوق مرا بحضرت تو پناه دهنده از عصیان خودت مقرر داری خواستار همی شوم و تو منت گذار بر من در نظارهٔ بحضرت تو و بانظر دوستی و مهر بر من درنگر و وجه کریم خودرا از من منصرف مدار و مرا در زمرهٔ نیک بختان و آنانکه در حضرت تو بهره مند هستند درآور ای اجابت کنندهٔ دعوات ای ارحم الراحمین

العاشرة مناجاة المتوسلين بسم الله الرحمن الرحيم الهي ليس لي وسيلة اليك الا عواطف رأفتك ولا لي ذريعة لديك الا عوارف رحمتك وشفاعة نبيك نبي الرحمة ومنقذ الامة من الغمة فاجعلهما لي سببا الى نيل غفرانك وصيرهما لي وصلة الى الفوز برضوانك وقد حل رجائي بحرم كرمك وحط طمعي بفناء جودك فحقق فيك املي واختم بالخير عملي واجعلني من صفوتك الذين احللتهم بحبوحة جنتك وبوأتهم دار كرامتك واقررت اعينهم بالنظر اليك يوم لقائك واورثتهم منازل الصدق في جوارك يا من لا يفد الوافدون على اكرم منه ولا يجد القاصدون ارحم منه يا خير من خلا به وحيد ويا اعطف من اوى اليه طريد الى سعة عفوك مددت يدي وبذيل كرمك اعلقت كفي فلا تولني الحرمان ولا تبتلني بالخيبة والخسران يا سميع الدعاء يا رحيم يا منان يا ارحم الراحمين

ای خدای من نیست مرا وسیله بحضرت تو مگر عواطف بخشایش و رافت تو و نیست برای من ذریعه و دست آویزی در حضرت تو مگر عوارف آمرزش و رحمت تو و شفاعت پیغمبر تو نبی رحمت و رهانندهٔ امت از اندوه و محنت پس این هردو را برای من سبب دریافت آمرزش خود بگردان و اسباب رسیدن برستگاری رضوان و خوشنودی خود فرمای همانا فرود گردیده است امید من بحرم کرم تو و نازل شده است طمع و طلب من بآستان جود تو پس براستی و حقیقت گردان در حضرت خود آرزوی مرا و بپایان آور بخیر و خوبی کار و عمل مرا و مرا در زمرهٔ برگزیدگان خودت از آنانکه فرود آوردی ایشانرا در بحبوحهٔ بهشت خود و جای ساختی ایشانرا در دار کرامت خود و روشن کردی چشمهای ایشان را بنظاره بسوی خود در روز ملاقات و ارث دادی ایشانرا در منازل صدق در جوار خودت درآور ای آنکه نشتافته اند شتاب کنندگان بر آستانی گرامی تر و کریمتر از او ای بهترین کسی که با وی به تنهائی گرایند و ای عطوف تر کسیکه مطرودان بحضرت او پناهنده گردند بسعهٔ عفو تو و پهنهٔ بخشایش تو دراز کردم دست خودرا و بدامان بخشش و ذیل کرم تو بیاویختم چنگ خودرا پس مرا محروم باز مگردان و بنومیدی

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



**موهوب عام** — وخسران میازما ای ای شنونده دعا ای رحیم ای مهربان ای رحمت آورنده ترین رحمت آورندگان

*مناجات یازدهم*

الحادیة عشر مناجاة المفتقرین بسم الله الرحمن الرحیم الهی کسری لا یجبره الا لطفک و
حنانک وفقری لا یغنیه الا عطفک واحسانک وروعتی لا یسکنها الا امانک وذلتی
لا یعزها الا سلطانک وامنیتی لا یبلغنیها الا فضلک وخلتی لا یسدها الا طولک وحاجتی
الیک لا یقضیها غیرک وکربی لا یفرجه سوی رحمتک وضری لا یکشفه غیر رأفتک
وغلتی لا یبردها الا وصلک ولوعتی لا یطفیها الا لقاؤک وشوقی الیک لا یبله
الا النظر الی وجهک وقراری لا یقر دون دنوی منک ولهفتی لا یردها الا
روحک وسقمی لا یشفیه الا طبک وغمی لا یزیله الا قربک وجرحی لا یبرئه
الا صفحک ورین قلبی لا یجلوه الا عفوک ووسواس صدری لا یزیحه الا امرک
فیا منتهی امل الآملین ویا غایة سؤل السائلین ویا اقصی طلبة الطالبین ویا اعلی
رغبة الراغبین ویا ولی الصالحین ویا امان الخائفین ویا مجیب المضطرین ویا ذخر
المعدمین ویا کنز البائسین ویا غیاث المستغیثین ویا قاضی حوائج الفقراء والمساکین ویا اکرم الاکرمین
ویا ارحم الراحمین لک تخضعی وسؤالی والیک تضرعی وابتهالی اسئلک ان تنیلنی
من روح رضوانک وتدیم علی نعم امتنانک وها انا بباب کرمک واقف ولنفحات
برک متعرض وبحبلک الشدید معتصم وبعروتک الوثقی متمسک الهی
ارحم عبدک الذلیل ذا اللسان الکلیل والعمل القلیل وامنن علیه بطولک الجزیل
واکنفه تحت ظلک الظلیل یا کریم یا جمیل برحمتک یا ارحم الراحمین

گمان میرود که غرض لا یقر دون دنوک باشد که بمعنی شیفتگی و با کلمات سابق مطابق است چون در نسخ متعدده
قراری ضبط شده بود در اینجا نیز متابعت رفت بالجمله عرض میکند الهی ای شکستهٔ مرا جز لطف و مهر تو پیوند نمی کند
و فقر و فاقه مرا غیر از عطوفت و احسان تو توانگر نمی نماید و بیم و دهشت مرا جز امان تو سکون نمیدهد و خواری مرا جز سلطنت
تو گرامی نمیگرداند و آرزوی مرا جز فضل تو بالغ نمیسازد و نیازمندی مرا جز بخشش تو مسدود نمی نماید و نیازمندی مرا
که بحضرت تست بجز تو بر آورده نمی فرماید و اندوه مرا بجز رحمت تو بر نمی گشاید و گزند مرا بجز رافت تو مکشوف نمیدارد
و آتش عطش مرا جز پیوستن بحضرت تو سرد و خنک نمیسازد و شعلهٔ عشق مرا جز ملاقات تو فرو نمی نشاند و شرار شوق
مرا جز نظر بوجه کریم تو آب نمیرساند و قرار و آرام مرا جز نزدیک شدن بدرگاه تو تقریر نمیدهد و لهف و دریغ و
افسوس مرا جز روح و راحت تو باز نمیگرداند و رنجوری مرا جز چاره سازی تو درمان نمیآورد و اندوه مرا جز تقرب
آستان تو زایل نمیکند و جرم مرا جز گذشت و عفو تو پاک و بری نمیسازد و زنگ آینهٔ دلم را جز صیقل عفو و بخشایش تو
فروغ نمی بخشد و وساوس صدر مرا جز حکم و امر تو زوال نمیدهد ای پایان آرزوی آرزومندان ای نهایت

از علاء الملک سید خواهش خواهشمندان ای برتر مطلوب جویندگان ای بلندتر مقصود خواهندگان ای دوست نیکوکاران ای امان
ترسندگان ای پذیرنده استغفار کنندگان ای ذخیره نیازمندان ای گنج بینوایان ای فریادرس دادخواهان ای برآرنده
حاجات درویشان و مساکین ای گرامی ترین کریمان ای ارحم الراحمین برای پستی فروتنی من و در حضرت تو
خواستاری من بحضرت توست تضرع و زاری من از حضرت تو خواستار میشوم که مرا از روح و آسایش رضوان
خود کامیاب فرمائی و بنعمتهای امتنان خود را بر من جاویدان داری اینک بباب کرم تو واقفم و بنفحات
احسان تو متعرضم و بحبل استوار تو چنگ درزننده و بعروة الوثقی تو تمسک جوینده ام الهی این بنده ذلیل
خود که با زبان کند و کردار اندک و عمل قلیل است رحم کن و بروی برحمت منت گذار و در سایه جاوید خود ت
نگاهداری فرمای ای کریم ای جمیل ای رحمت آورنده ترین رحمت آورندگان

مناجات دوازدهم

الثانية عشر مناجاة العارفين بسم الله الرحمن الرحيم الهي قصرت الالسن عن بلوغ
ثنائك كما يليق بجلالك وعجزت العقول عن ادراك كنه جمالك وانحسرت الابصار دون
النظر الى سبحات وجهك ولم تجعل للخلق طريقا الى معرفتك الا بالعجز عن معرفتك الهي
فاجعلنا من الذين ترسخت اشجار الشوق اليك في حدائق صدورهم واخذت لوعة
محبتك بمجامع قلوبهم فهم الى اوكار الافكار يأوون وفي رياض القرب والمكاشفة يرتعون
ومن حياض المحبة بكأس الملاطفة يكرعون ومن شرايع المصافات يردون قد كشف الغطاء
عن ابصارهم وانجلت ظلمة الريب عن عقايدهم من ضمائرهم وانتفت مخالجة
الشك عن قلوبهم وسرائرهم وانشرحت بتحقيق المعرفة صدورهم وعلت بسبق السعادة
في الزهادة هممهم وعذب في معين المعاملة شربهم وطاب في مجلس الانس سرهم وامن
في موطن المخافة سربهم واطمانت بالرجوع الى رب الارباب انفسهم وتيقنت بالفوز و
الفلاح ارواحهم وقرت بالنظر الى محبوبهم اعينهم واستقر بادراك المسؤل ونيل
المأمول قرارهم وربحت في بيع الدنيا بالآخرة تجارتهم الهي ما الذ خواطر
الاوهام بذكرك على القلوب وما احلى المسير اليك بالافهام في مسالك
الغيوب وما اطيب طعم حبك وما اعذب شرب قربك فاعذنا من
طردك وابعادك واجعلنا من اخص عارفيك واصلح عبادك واصدق طائعيك و
اخلص عبادك يا عظيم يا جليل يا كريم يا منيل برحمتك ومنك يا ارحم الراحمين

بار خدایا قاصر است زبانها از بلوغ مدح و ستایش و رسیدن به ثنا و نیایش تو بانطور که سزاوار جلال و بزرگی توست
و بیچاره است عقول از دریافت نهایت جمال تو و فرو میماند دیدارها در نظاره سبحات و جلالت وجه تو و آفریدگان را
جز اقرار بعجز از معرفت تو طریقی بمعرفت تو نیست بار خدایا بگردان ما را از جمله آنان که در بساتین صدور و بوستان

سینه‌ اشجار شوق و اشتیاق بحضرت ترا ریشها در سینها بر دوانده اند و قلوب ایشانرا بجمله شور محبت و سوز عشق فرو موهوب عام
گرفته است و ایشان هستند که در او کار افکار و آشیان پندارها جای گیرند و در مرغزارهای قرب و مکاشفت
چرا کنندگان و از حوضهای محبت در جام ملاطفت آشامندگان و در شرایع صافی و زلال در آیندگان باشند
پردهای حجاب از دیده‌های ایشان برداشته و ظلمت ریب و تاری شک از عقاید ایشان که در آینهٔ ضمایر ایشان است
بر زدوده گشته و قلوب و سرائر ایشان از مخالجت و مشغول ساختن گمان برکنده شده و صدور ایشان
بتحقیق معرفت انشراح یافته و همتهای ایشان بسبقت سعادت در زهادت بلندی گرفته و مشارب ایشان در چشمه
سارهای دلارای عمل و معاملت گوارا گردیده و اسرار ایشان در مجالس انس بطول انجامیده و فرود آمدن
ایشان در موطن مخافت و جایگاه بیم و دهشت ایمنی دریافته و نفوس ایشان برجوع بحضرت رب الارباب
آرمیدن جسته و ارواح ایشان بفوز و رستگاری بیقین قرین گردیده و چشمهای ایشان بنظاره بحضرت محبوب
روشن گشته و قرار و آرام و سکون ایشان بادراک مسئول و دریافت آرزو استقرار پذیرفته و تجارت
ایشان در فروش دنیای فانی بسرای جاودانی سودمند گردیده است الهی چه لذیذ و با مزه است
اندیشهای اوهام بسبب یاد کردن تو بر دلها و چه شیرین است سیر به پیشگاه تو بدستیاری افهام در مسالک
ناپدید و ناهویدا و چه خوش است طعم دوستی تو و چه خوشگوار است تقرب بحضرت تو پس پناه ده ما را از آنکه
از درگاه تو رانده و دور گردیم و بگردان ما را از اخص عارفان خود و خوبترین بندگان خود و راستگوی
ترین فرمانبرداران خود و خالص ترین پرستندگان خود ای بزرگ ای جلیل ای بخشنده بهر که باید ای
رساننده بهر که خواهد برحمت و منت خود

مناجات سیزدهم

ای رحم کننده ترین رحم کنندگان

الثالثة عشرة مناجاة الذاكرين بسم الله الرحمن الرحيم الهي لولا الواجب من قبول امرك لنزهتك
من ذكري اياك على ان ذكري لك بقدري لا بقدرك وما عسى ان يبلغ مقداري
حتى اجعل محلا لتقديسك ومن اعظم النعم علينا جريان ذكرك على السنتنا
واذنك لنا بدعائك وتنزيهك وتسبيحك الهي فالهمنا ذكرك في الخلاء والملاء والليل
والنهار والاعلان والاسرار وفي السراء والضراء وآنسنا بالذكر الخفي واستعملنا بالعمل
الزكي والسعي المرضي وجازنا بالميزان الوفي الهي بك هامت القلوب الوالهة وعلى
معرفتك جمعت العقول المتباينة فلا تطمئن القلوب الا بذكراك ولا تسكن النفوس الا
عند رؤياك انت المسبح في كل مكان والمعبود في كل زمان والموجود في كل اوان والمدعو بكل
لسان والمعظم في كل جنان واستغفرك من كل لذة بغير ذكرك ومن كل راحة بغير انسك ومن كل
سرور بغير قربك ومن كل شغل بغير طاعتك الهي انت قلت وقولك الحق يا ايها الذين آمنوا

از علاء الملک شد

اُذکُرُوا اللهَ ذِکراً کَثیراً وَسَبِّحُوهُ بُکرَةً وَاَصیلاً وَقُلتَ وَقَولُکَ الحَقُّ فَاذکُرُونی اَذکُرکُم فَاَمَرتَنا بِذِکرِکَ وَوَعَدتَنا عَلَیهِ اَن تَذکُرَنا تَشریفاً لَنا وَتَفخیماً وَاِعظاماً وَها نَحنُ ذاکِرُوکَ کَما اَمَرتَنا فَاَنجِز لَنا ما وَعَدتَنا یا ذاکِرَ الذّاکِرینَ وَیا اَرحَمَ الرّاحِمینَ

ای خدای من اگر نه پذیرای امر و قبول فرمان تو واجب بودی و از نیروی کاهی از ذکر تو مشغول همی شوم هر آینه منزه میداشتم ترا در یاد کردن من ترا با آنکه یاد من ترا و تنزیه و تقدیس من ترا بفراخور مقام و منزلت من است نه بمثابهٔ قدر و مقام الوهیت و بزرگی تو چه میشدی که مرا آن قدر و مقدار بودی که محل تقدیس تو شدمی همانا بزرگترین نعمتهای تو بر ما جاری شدن نام تو و یاد تست بر السنهٔ ما و رخصت تست ما را بدعای تو و تنزیه تو و تسبیح تو ای خدای من در افکن در دل ما یاد خود را در وقت جمعیت و در روز و شب و آشکار او نهان و شادی و اندوه و آرام ده ما را بیاد کردن نهانی خود و بکار فرمای ما را بعمل زکی و سعی مرضی و مزد بده ما را با ترازوی تمام و میزان وفی بار خدایا همانا قلوب واله تو سرگشته و عقول متباینه بر شناسائی تو فراهم گردیده است پس دلها جز بیاد تو اطمینان نجوید و نفوس جز بدیدار تو سکون نیابد توئی تسبیح شده در هر مکان و پرستیده شده در هر زمان و موجود در هر اوان و مدعو بهر زبان و بزرگ داشته شده در هر جنان از تو در طلب آمرزش هستم از هر لذتی که بیرون از یاد تو و هر آسایشی که بیرون از انس تو و هر خرسندی که بیرون از تقرب یافتن بحضرت تو و هر شغلیکه بیرون از بندگی تو باشد بار خدایا تو خود گفتی و گفت تو حق و راستی باشد ای کسانیکه ایمان آورده اید یاد کنید خدا را یاد کردنی بسیار و منزه شمارید او را در بامداد و شامگاه و تو گفتی و گفت تو حق است یاد کنید مرا تا یاد کنم شما را پس امر فرمودی ما را بیاد خود و نوید دادی ما را با آنکه یاد کنی ما را محض تشریف و تفخیم و بزرگ شمردن ما را و اینک چنانکه فرمان دادی ما را بیاد توئیم پس تو برآنچه ما را وعده بازنهادی روا فرما ای

ای یاد کنندهٔ یاد کنندگان ای رحم نماینده ترین رحم نمایندگان

مناجات چاردهم

اَلرّابِعَةَ عَشَرَ مُناجاةُ المُعتَصِمینَ بِاللهِ تَعالی بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ اَللّهُمَّ یا مَلاذَ اللّائِذینَ وَیا مَعاذَ العائِذینَ وَیا مُنجِیَ الهالِکینَ وَیا عاصِمَ البائِسینَ وَیا راحِمَ المَساکینَ وَیا مُجیبَ المُضطَرّینَ وَیا کَنزَ المُفتَقِرینَ وَیا جابِرَ المُنکَسِرینَ وَیا مَأوَی المُنقَطِعینَ وَیا ناصِرَ المُستَضعَفینَ وَیا مُجیرَ الخائِفینَ وَیا مُغیثَ المَکرُوبینَ وَیا حِصنَ اللّاجینَ اِن لَم اَعُذ بِعِزَّتِکَ فَبِمَن اَعُوذُ وَاِن لَم اَلُذ بِقُدرَتِکَ فَبِمَن اَلُوذُ وَقَد اَلجَاَتنِی الذُّنُوبُ اِلَی التَّشَبُّثِ بِاَذیالِ عَفوِکَ وَاَلجَاَتنِی الخَطایا اِلَی استِفتاحِ اَبوابِ صَفحِکَ وَدَعَتنِی الاِساءَةُ اِلَی الاِناخَةِ بِفِناءِ عِزِّکَ وَحَمَلَتنِی المَخافَةُ مِن نِقمَتِکَ عَلَی التَّمَسُّکِ بِعُروَةِ عَطفِکَ وَما حَقُّ مَنِ اعتَصَمَ بِحَبلِکَ اَن یُخذَلَ وَلا یَلیقُ بِمَنِ استَجارَ بِعِزِّکَ اَن یُسلَمَ اَو یُهمَلَ اِلهی فَلا تُخلِنا مِن حِمایَتِکَ وَلا تُعرِنا مِن رِعایَتِکَ وَذُدنا عَن مَوارِدِ الهَلَکَةِ فَاِنّا بِعَینِکَ وَفی کَنَفِکَ وَلَکَ اَسئَلُکَ بِاَهلِ خاصَّتِکَ مِن مَلائِکَتِکَ وَالصّالِحینَ مِن بَرِیَّتِکَ اَن تَجعَلَ عَلَینا واقِیَةً تُنجینا مِنَ الهَلَکاتِ وَتُجَنِّبُنا مِنَ الآفاتِ

تکشفنا من دواهی المصیبات وان تنزل علینا من سکینتک وان تغشی وجوهنا بانوار محبتک موهوب عام
وان تؤوینا الی شدید رکنک وان تحوینا فی اکناف عصمتک برأفتک ورحمتک یا ارحم الراحمین

ای پناه جویندگان ای معاذ جای خواهندگان ای نجات دهنده تباه شوندگان ای نگاه دارنده بینوایان
نیازمندان ای رحم کننده بی نوایان ای اجابت کننده بیچارگان ای گنج حاجتمندان ای درست نماینده
درهم شکستگان ای ماوای انقطاع یافتگان ای نصرت کننده ناتوانان ای پناه دهنده ترسندگان ای فریادرس
اندوهگینان ای پناه پناه آورندگان اگر بعزت تو پناهنده نیایم بکدامکس پناهنده شوم اگر به نیروی تو ملتجی نگردیم
بکدامکس التجا برم با اینکه نمایش گناه وعیوب ذنوب به تشبث بذیال عفو و چسبیدن بدامان بخشایش تو ناچار ساخته
مرا و بیچاره و مضطر گردانیده است مرا خطاها برای استفتاح و طلب گشایش ابواب صفح و گذشت تو وسفر کذا
مرا اساءت و بدی بفرو خوابانیدن مرکب امید و نیاز خود را بدرگاه عزت تو وحل کرده است مرا بیم و خوف از عذاب
تو تمسک بعروه عطف و مهربانی تو بهانمیت حق آنکس که بحبل امید تو چنگ درزند خوار و ذلیل بماند و سزاوار نیست
آنکس را که بعزت تو پناهنده شود بخود واگذاشته یا واپس افکنده گردد ای خدای ما را از حمایت خود فرو مگذار و از رعایت
خود عاری مدار و از گذرگاه هلاکت و موارد تباهی ما را بران چه ما در نظر عنایت و حمایت و پناه تو اندریم و از تو بخواص
فرشتگان و نیکوکاران آفریدگان تو مسئلت همی نمایم تا نگاهدارنده و واقیه بر ما بر گماری تا ما را از مهالک نجات
بخشد و حافظ باشد و از نمایش آفتاب و گذارش مصیبات دور و مستور دارد و مسئلت همی نمایم تا از آرامش و آرام
و سکینه خود بر ما فرو فرستی و وجوه ما را از انوار محبت خود فرو پوشی و در رکن رکین و استوار خود ما را جای فرمائی و در اکناف
عصمت و اطراف نگاهداشت خود ما را فراگیری برأفت و مهربانی خودت ای ارحم الراحمین

مناجات پانزدهم

الخامسة عشرة مناجاة الزاهدین بسم الله الرحمن الرحیم الهی اسکنتنا دارا حفرت لنا حفر
مکرها وعلقتنا بایدی المنایا فی حبائل غدرها فالیک نلتجئ من مکائد خدعها
وبک نعتصم من الاغترار بزخارف زینتها فانها المهلکة طلابها المتلفة حلالها المحشوة بالآفات
المشحونة بالنکبات الهی فزهدنا فیها وسلمنا منها بتوفیقک وعصمتک وانزع عنا
جلابیب مخالفتک وتول امورنا بحسن کفایتک واوفر مزیدنا من سعة رحمتک واجمل صلاتنا
من فیض مواهبک واغرس فی افئدتنا اشجار محبتک واتمم لنا انوار معرفتک واذقنا حلاوة عفوک
ولذة مغفرتک واقرر اعیننا یوم لقائک برؤیتک واخرج حب الدنیا من قلوبنا
کما فعلت بالصالحین من صفوتک والابرار من خاصتک برحمتک یا ارحم الراحمین

بارخدایا سکون دادی ما را در داری که گودالهای مکر و خدعت خود را برای ما بر کنده و در حبائل غدر و فریب خود
ما را بچنگ مرگ و چنگال اجل در آویخته است بتو پناهنده ایم از خدعه و نیرنگ او و بتو و عصمت تو چنگ زننده ایم
از اغترار و فریفته شدن بزخارف و زینتهای رنگارنگ او چه این سرای همه مکر و فریب و این زینتهای گوناگون

از اعلاء الملک شد خواستگارانش را تباه و خطبه کنند کانش را دستخوش خاک سیاه و آبها فانی که به بحبات شئون و بر بحبا و بلیات معروف و معرفت
و چار میکرداند ایخدای من پس مارا از رغبت افکندن و میل کردن در آن باز دارد و بنور توفیق و نیروی نگاه داشت
خود از انجمله سالم گردان و جلباب مخالفت خود را از اندام ما فرو دافکن و امور ما را بحسن کفایت خود متولی باش و از دیا
نعمتهای ما را بسعه رحمت خود و افرمای و بخشش و صلات ما را از فیض مواهب خود فزونی بخش و در بساتین قلوب ما از
اشجار محبت خود غرس فرمای و انوار معرفت خود را بر ما تمام کن و از حلاوت عفو و لذت مغفرت و آمرزش خود
ما را بچشان و دیدار ما را بروزگار ملاقات خود از دیدار خود روشن گردان و دوستی این سرای ناپایدار را از دلهای ما
بیرون افکن چنانچه با صلحای از برگزیدگان و ابرار از خواص بندگان خود باین معاملت عنایت فرمودی برحمتک
یا ارحم الراحمین اکنون که از نگارش مناجات خمسه عشر پرداختیم بعون ایزد علام و توجه امام علیه السلام سایر
مناجاتهای آنحضرت را علی حسب الوسع مسطور میداریم و از این پیش در دامنهٔ ابواب این کتاب مستطاب پاره
از مناجاتهای آنحضرت بمناسبت مقام مرقوم گردید در مصباح کفعمی و مفتاح الفلاح مسطور است که علی بن الحسین
سلام الله علیه این دعای مبارک و مناجات ذی درجات را در دل شب میخواند

مناجات سید علیه السلام در جوف اللیل

الٰهي غارَتْ نُجُومُ سَمائِكَ وَنامَتْ عُيُونُ أنامِكَ وَهَدَأتْ أصْواتُ عِبادِكَ وَأنْعامِكَ وَغَلَّقَتِ المُلُوكُ
عَلَيْها أبْوابَها وَطافَ عَلَيْها حُرّاسُها وَاحْتَجَبُوا عَمَّنْ يَسْألُهُمْ حاجَةً أوْ يَنْتَجِعُ مِنْهُمْ فائِدَةً وَأنْتَ إلٰهي حَيٌّ قَيُّومٌ لا تَأخُذُكَ
سِنَةٌ وَلا نَوْمٌ وَلا يَشْغَلُكَ شَيْءٌ عَنْ شَيْءٍ أبْوابُ سَمائِكَ لِمَنْ دَعاكَ مُفَتَّحاتٌ وَخَزائِنُكَ غَيْرُ مُغْلَقاتٍ وَأبْوابُ رَحْمَتِكَ
غَيْرُ مَحْجُوباتٍ وَفَوائِدُكَ لِمَنْ سَألَكَها غَيْرُ مَحْظُوراتٍ بَلْ هِيَ مَبْذُولاتٌ إلٰهي أنْتَ الكَريمُ الَّذي لا تَرُدُّ سائِلاً مِنَ المُؤْمِنينَ
سَألَكَ وَلا تَحْتَجِبُ عَنْ أحَدٍ مِنْهُمْ أرادَكَ لا وَعِزَّتِكَ وَجَلالِكَ لا تَخْتَزِلُ حَوائِجَهُمْ دُونَكَ وَلا يَقْضيها أحَدٌ غَيْرُكَ
اللّٰهُمَّ وَقَدْ تَرىٰ وُقُوفي وَذُلَّ مَقامي بَيْنَ يَدَيْكَ وَتَعْلَمُ سَريرَتي وَتَطَّلِعُ عَلىٰ ما في قَلْبي وَما يَصْلُحُ بِهِ أمْرُ آخِرَتي
وَدُنْيايَ اللّٰهُمَّ إنَّ ذِكْرَ المَوْتِ وَهَوْلَ المُطَّلَعِ وَالوُقُوفَ بَيْنَ يَدَيْكَ نَغَّصَني مَطْعَمي وَمَشْرَبي وَأغَصَّني بِريقي وَأقْلَقَني
عَنْ وِسادي وَمَنَعَني رُقادي كَيْفَ يَنامُ مَنْ يَخافُ بَياتَ مَلَكِ المَوْتِ في طَوارِقِ اللَّيْلِ وَطَوارِقِ النَّهارِ بَلْ كَيْفَ يَنامُ
العاقِلُ وَمَلَكُ المَوْتِ لا يَنامُ لا بِاللَّيْلِ وَلا بِالنَّهارِ وَيَطْلُبُ قَبْضَ رُوحي بِالبَياتِ أوْ في آناءِ السّاعاتِ آنگاه سر سجده

[illegible]

نهاد و چهره خود در بر خاک مسح میساخت و عرض میکرد أسْألُكَ الرَّوْحَ وَالرّاحَةَ عِنْدَ المَوْتِ وَالعَفْوَ عَنّي حينَ ألْقاكَ
اکنون بخلاصه معنی این دعای مبارک اشارت میرود امام زین العابدین علیه السلام عرض میکند بارخدایا ستارهای
آسمان تو فرو شدند و چشمهای آفریدگان تو بخواب رفتند و صداهای بندگان تو خاموش گردید و چارپایان
و نعام از بانگ و صوت سکوت یافتند پادشاهان درهای کسان بر بستند و پاسبانان بحراست ایشان بگرد
در آمدند و از هر کس که در خدمت ایشان بعرض حاجتی و طلب فائدتی است محجوب گشتند و تو ایخدای من همواره زنده
و خویشتن پاینده و نماینده نه رنج سستی در تو حرکت افکند نه ثقل خواب و آثار نوم در تو راه جوید و نه ترا کاری از کاری
باز دارد درهای آسمان تو برای خوانندگان تو برگشوده و گنجهای تو یکجا برگشاده است و ابواب رحمت تو برای هیچکس

موهوب عام

مانع نیست و فواید تو از هیچ سائلی باز داشت نباشد بلکه بهمه موجودات مبذول است بارخدایا توئی آن کریمی که هیچ سائل
مومنی را که در حضرت تو روی سؤال آورده باشد برنمیگردانی و هر مومنی که آهنگ تو باشد از وی محجوب نمیشوی
و حوایج ایشانرا بتعویق نمیافکنی و بیرون از تو هیچکس حاجت هیچکس را برآورده نمیگرداند همانا بر من و وقوف من
و ذلت مقام من در آستان خود دانائی و راز پوشیده من آگاهی و بر هرچه مرا بدل اندر است اطلاع داری و بر آنچه
دنیا و آخرت مرا اصلاح و صواب مقرون بدارد مطلعی بارخدایا همانا یاد مرگ و هول و دهشت روز رستاخیز و ایستادن
در پیشگاه ثواب و عقاب تو خوردن و آشامیدن مرا مکدر کرده و آب دهان مرا در گلوی من گره افکنده و مرا در بالش
استراحت من بی آرام گردانیده و خواب از چشم برگرفته است چگونه سر بجامه خواب نهد و بآسایش بخوابد کسیکه
در طوارق لیل و نهار مترصد دیدار فرشته مرگ و قابض روح باشد بلکه چگونه آدمی که عاقل و خردمند بود در نکرات
میخوابد و حال آنکه ملک الموت نه بروز و نه بشب بخواب میشود و در طلب قبض روح و گرفتن جان من است خواه در شب
و خواه در روز بلکه در هر آن و ساعت خداوندا از تو مسئلت میکنم در هنگام مردن رحمت و راحت را و در وقت ملاقات تو
عفو و گذشت را در بحار از اصمعی روایت شده است شبی در کعبه بطواف بودم ناگاه جوانی نیکو دیدار و ظریف الشمائل را
نگران شدم که دو گیسو آویزان داشت و باستار کعبه آویخته بود و همی گفت نامت العیون وعلت النجوم وانت
الملک الحی القیوم غلقت الملوک ابوابها واقامت علیها حراسها وبابک مفتوح للسائلین جئتک لتنظر
الی برحمتک یا ارحم الراحمین چشمها همه بخواب شدند و ستارگان باریکی و تاریکی گرفتند و تو پادشاهی هستی که
همه گاه زنده و بر امور ایستاده و نگهدارنده هستی پادشاهان درها بر روی کسان فراز کردند و دیده بانان برآنها
باز گذاشتند لکن درهای رحمت و بخشایش تو برای نیازمندان باز است اینک من بآستان تو روی کرده ام
تا بنظر رحمت بر من بنگری ای مهربان ترین مهربانان از پس این کلمات ضراعت آمیز شروع بقرائت این ابیات
و خواندن این اشعار ضراعت آثار فرمود

یا من یجیب دعا المضطر فی الظلم ... یا کاشف الضر و البلوی مع السقم
قد نام وفدک حول البیت قاطبة ... وانت وحدک یا قیوم لم تنم
ادعوک رب دعاء قد امرت به ... فارحم بکائی بحق البیت و الحرم
ان کان عفوک لا یرجوه ذو سرف ... فمن یجود علی العاصین بالنعم

ای کسیکه اجابت میفرماید دعای بیچارگان و درماندگانرا در شبان تار ای کسی که برمیگیرد هرگونه زیان و بلا
و رنجوریها را از تنهای بیمار و نزار همانا آنانکه در پیرامون خانه تو فرود گشته اند بجمله بخواب هستند و تو ای خداوند
حی قیوم بیدار هستی و هرگز بخواب نشوی ای پروردگار من همانا ترا میخوانم بآن دعا که مرا فرمان کردی و ترا بابیت
و حرم سوگند همی دهم که بر من و دیده اشکبار من رحمت آوری اگر آنانکه در رور کار و کار و کردار خود باسراف
رفته اند نبایست بعفو تو امیدوار باشند پس کیست که بر گناهکاران بخشایش نعمت و نمایش رحمت برود

از علماء الملک شد

اصمعی میگوید از قفای آن حضرت برفتم و دیدم حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود نگارنده حروف گوید ابوسعید عبدالملک بن قریب معروف باصمعی در سال یکصد و بیست و دوم متولد گردید و در سال دویست و شانزدهم در بصره و بروایتی در مرو وفات کرد چنانکه در ذیل کتاب مشکوة الادب ناصری در جای خود مذکور داشته ام و با این تاریخ درست نیاید که راوی روایت مذکور وی باشد چه اصمعی مدتها بعد از آنحضرت متولد گردیده و در ذیل اسامی رواة و اصحاب آنحضرت شخصی دیگر که معروف باصمعی باشد نیست و با این صورت ممکن است در کتاب یازدهم بحار در نگارش اسم راوی از کاتب سهوی شده باشد و اگر اصمعی راوی باشد لابد از امامی دیگر است و یا این است که آن مطلب اخیر که میگوید اصمعی گفت چون تحقیق کردم امام زین العابدین علیه السلام بود نه آن باشد که اصمعی خود دیده باشد شاید نقل قول دیگری را نموده باشد و منقول عنه از قلم کاتب ساقط گردیده باشد یا برحسب عادت باعرف اکتفا کرده باشند والله تعالی اعلم

اشعاره علیه السلام

## ذکر برخی از اشعار ضراعت و زهادت آثار امام زین العابدین علیه السلام

ازین پیش در پاره ابواب این کتاب مستطاب گاهی برحسب مناسبت چندی از ابیات آنحضرت سلام الله علیه مذکور گردید اکنون نیز پاره از اشعار آنحضرت مستقلاً در اینجا نگاشته میشود و این اشعاری است که در دیوان منسوب بآنحضرت که هم اکنون نزد نگارنده کتاب موجود است بترتیب حروف معجم مسطور است و برای هر حرفی پنج شعر فرموده است و از مراتب نصایح و مواعظ باز نموده است

### حرف الألف

تَبارَكَ ذُو العُلَى وَالكِبْرِياءِ — تَفَرَّدَ بِالجَلالِ وَبِالبَقاءِ
فَسَوَّى المَوْتَ بَيْنَ الخَلْقِ طُرًّا — فَكُلُّهُمْ رَهائِنُ لِلْفَناءِ
وَدُنْيانا وَإِنْ مِلْنا إِلَيْها — فَطالَ بِها المَتاعُ إِلَى انْقِضاءِ
أَلا إِنَّ الرُّكُونَ عَلَى غُرُورٍ — إِلَى دارِ الفَناءِ مِنَ العَناءِ
وَقاطِنُها سَرِيعُ الظَّعْنِ عَنْها — وَإِنْ كانَ الحَرِيصُ عَلَى الثَّواءِ

رکون بمعنی میل است نواء بمعنی ممدوده بودن بجای ماندن و معنی اقرار

اشعار آنحضرت بترتیب حروف تهجی

بزرگ است خداوند صاحب بلندی و برتری و عظمت و کبریا و متفرد بجلال و پایندگی و تمامت آفریدگان او گروگان مرگ و در آشامیدن شربت موت یکسان هستند و این جهان که بدان اندریم اگرچند بزخارف و حطام بی دوامش مایل هستیم لکن همیشه دستخوش فنا و پای کوب انقضا است و رکون و میل و غرور بدار فنا و سرور از بدبختی و شقاوت است و آنانکه در این منزلگاه هلاک و دمار و فرودگاه نااستوار بار اقامت بیفکنده اند زود است که با قوامع بلایا و قوارع قضایا شتابان کوچ کنند اگرچند بماندن در این منزلگاه ناخوش آرزومند باشند

### حرف الباء

تَحَوَّلَ عَنْ قَرِيبٍ مِنْ قُصُورٍ — مُزَخْرَفَةٍ إِلَى بَيْتِ التُّرابِ

فَنُسْلَمُ فِيهِ مَهْجُوراً وَحِيداً | أَحَاطَ بِهِ شُحُوبُ الاِغْتِرَابِ
وَهَوْلُ الْحَشْرِ أَقْطَعُ كُلِّ أَمْرٍ | إِذَا دُعِيَ ابْنُ آدَمَ لِلْحِسَابِ
وَأَلْفَىٰ كُلَّ صَالِحَةٍ أَتَاهَا | وَسَيِّئَةٍ جَنَاهَا فِي الْكِتَابِ
لَقَدْ آنَ التَّزَوُّدُ إِنْ عَقَلْنَا | وَأَخْذُ الْحَظِّ مِنْ بَاقِي الشَّبَابِ

چه بسیار دوست که از قصور آراسته بر فتها و زیورهای گوناگون تا بتاریکیهای گور انتقال و با مار و مور اتصال جویند و در تاریکیهای لحد تنها و دور افتاده از کسان و خویشاوندان و دوستداران و از آنچه بدان اندر بوده اند تسلیم شوند و آن بدنهای متنعم و شاداب از رنج غربت و اغتراب نزار و دیگرگون گردد همانا همان اندیشه هول و هیبت روز رستخیز کافیست که فرزند آدم را در پیشگاه ایزد وهاب بحساب طلبد قاطع هر امری و هادم هر عیش و نوشی است و در کتاب اعمال جمله افعال آدم از نیک و بد و زشت و زیبا که در این دار فنا بپای برده محفوظ و مضبوط است و اگر تعقل نمائیم و نیک بنگریم زمان توشه برگرفتن و از عمر بهره برداشتن است

موهوب عام

[illegible]

## حرف التاء

فَعُقْبَىٰ كُلِّ شَيْءٍ نَحْنُ فِيهِ | مِنَ الْجَمْعِ الْكَثِيفِ إِلَى الشَّتَاتِ
وَمَا حُزْنَاهُ مِنْ حِلٍّ وَحُرْمٍ | يُوَزَّعُ فِي الْبَنِينَ وَفِي الْبَنَاتِ
وَفِيمَنْ لَمْ نُؤَهِّلْهُ بِفِلْسٍ | وَقِيمَةِ حَبَّةٍ قَبْلَ الْمَمَاتِ
تُنَاسِينَا الْأَحِبَّةُ بَعْدَ عَشْرٍ | وَقَدْ صِرْنَا عِظَاماً بَالِيَاتِ
كَأَنَّا لَمْ نُعَاشِرْهُمْ بِوُدٍّ | وَلَمْ يَكُ فِيهِمُ خِلٌّ مُوَاتِي

کسف پاره از هر چیز
شتات پراکنده شدن
حل و حرم یعنی حلال و حرام
توزع ای تقسیم
خل مواتی ای دوست موافق

عاقبت هر کار و پایان هر چه ما در آن اندریم از این اجتماع و فراهم بودن بپراکندگی و از هم جدا ماندن است پس بسا حزن و اندوه بر آن اموالی که بروا و ناروا در دار دنیا فراهم کردیم و وبال مال بر گردن نهادیم و سرانجام در میان پسران و دختران پراکنده و با آنان که سزاوار فلسی از آن نمی شمردیم و قبل از مرگ قیمت حبه نمی نهادیم بخش میشود و با این حالت و آن روزگاران که مؤانست و مجالست بودیم هنوز ده روز از مرگ و ترک ما بر نگذشته چنان ما را فراموش و صحبت ما را از پس گوش آورند که گوئی هیچ اتصال و آشنائی در میان نبوده و ما در خاک گور جای کنیم و استخوانهای کهنه و پوسیده شویم گوئی هرگز با ایشان بدوستی نبوده ایم و از روی دوستی موافقت نداشته ایم

## حرف الثاء

لِمَنْ يَا أَيُّهَا الْمَغْرُورُ تَحْوِي | مِنَ الْمَالِ الْمُوَفَّرِ وَالْأَثَاثِ
سَتَمْضِي غَيْرَ مَحْمُودٍ فَرِيداً | وَيَخْلُو بَعْلُ عِرْسِكَ بِالتُّرَاثِ
وَيَخْذُلُكَ الْوَصِيُّ بِلَا وَفَاءٍ | وَلَا إِصْلَاحِ أَمْرٍ ذِي انْتِكَاثِ
وَقَدْ أَوْقَرْتَ وِزْرَكَ مُرْجَحِنًّا | يَسُدُّ عَلَيْكَ سُبْلَ الِانْبِعَاثِ

تحوی ای تجمع
امر ذی انتکاث ای منقطع و گسیخته
[illegible]
الفرید الوحید
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از علاء الملک سعد

فَمَا لَکَ غَیْرُ تَقْوَی اللهِ حِرْزٌ    وَلَا وِزْرٌ وَمَا لَکَ مِنْ غِيَاثِ

سوار زه هم پناهی نمودن

مرده ریگ مال میراث

ای مغرور بسرای فریب و غرور برای که اینکس این اموال کثیره و اثاث آراسته را فراهم میکنی زود است که تنها و محمود بچشم کور فرو میشوی و شوهر زن تو مرده ریگ ترا بدر بابیت خود بکار میبندد و در آنچه بتصرفات مالکانه مداخلت مینماید و آنکس که ترا وصی و محل اعتماد بود ترا خوار و مخذول و بی بهره میگذارد و از روی وفا و اصلاح امر تو بر نیاید و هیچکاری را از بهر تو بتفصیل نمیرساند و حال آنکه تو در داروسا حال او زار گردیدی و باری گران بسار را که همه کاه متمایل است و ادا بمنزل نمیرسد و رشته آگاهی را بر تو سخت و ناهموار گردانیده محتمل شدی و جز تقوی و پرهیزکاری از خدا هیچ حرز نیست و هم پشت و پناهی نداری

## حرف الجیم

الضرع التضرع محض یعنی خالص تهجد شب بیداری بیل م تهیم شب تاریک وجه بالضم تیرگی و تاریکی

نُعَالِجُ بِالطَّبِیبِ لِکُلِّ دَاءٍ    وَلَیْسَ لِدَاءِ ذَنْبِکَ مِنْ عِلَاجِ
سِوَی ضَرَعٍ إِلَی الرَّحْمٰنِ مَحْضٍ    بِنِیَّةِ خَائِفٍ وَیَقِینِ رَاجِ
وَإِظْهَارِ النَّدَامَةِ کُلَّ وَقْتٍ    عَلَی مَا کُنْتَ فِیهِ مِنْ اعْوِجَاجِ
وَطُولِ تَهَجُّدٍ بِطِلَابِ عَفْوٍ    بِلَیْلٍ مُدْلَهِمِّ السِّتْرِ دَاجِ
لَعَلَّکَ أَنْ تَکُونَ غَدًا حَظِیًّا    بِبُلْغَةِ فَائِزٍ وَسُرُورِ نَاجِ

برای درمان هر درد از طبیب در طلب معالجت شوند لکن برای درد و علت گناه تو هیچ علاجی و درمانی نیست مگر آنکه با نیت خائف و امیدواری بتفضل و کرم خدای از روی یقین کامل بحضرت پروردگار ضراعتی محض و تضرعی خالص روی کنی و از اعوجاج و کجیها که ترا در افعال و امور بوده بهر وقت اظهار ندامت نمائی و در شبان تار و تاریک به تنهائی و بیداری و عبادت درازی بروز گشائی و از حضرت سبحانی در طلب عفو و گذشت برآئی شاید فردای قیامت ترا بسبب این افعال و اعمال بهره نصیب گردد و بفوز و فلاح و پاداش خیر و خرسندی از نجات بالغ و نائل شوی

## حرف الحاء المهملة

نفس یعنی خبر دادن برکات جناح بضم اول بمعنی گناه استمر دامان برگزیدن برد اشت عقد و دوام

عَلَیْکَ بِصَرْفِ نَفْسِکَ عَنْ هَوَاهَا    فَمَا شَیْءٌ أَلَذُّ مِنَ الصَّلَاحِ
تَأَهَّبْ لِلْمَنِیَّةِ قَبْلَ تَغْدُو    کَأَنَّکَ لَا تَعِیشُ إِلَی الرَّوَاحِ
فَکَمْ مِنْ رَائِحٍ مِنَّا وَغَادٍ    تُعَیِّرُ نَعْیَهُ قَبْلَ الصَّبَاحِ
وَبَادِرْ بِالْإِنَابَةِ قَبْلَ مَوْتٍ    عَلَی مَا فِیکَ مِنْ عِظَمِ الْجُنَاحِ
فَلَیْسَ أَخُو الرَّزَانَةِ مَنْ تَجَافَی    وَلٰکِنْ مَنْ تَشَمَّرَ لِلْفَلَاحِ

بر تو باد که سخت بکوشی و نفس اماره را از هوا و هوس خود که جمله اسباب سوء عاقبت و انجام وخیم و تباه کاری است بازداری چه هیچ چیز لذیذتر از صلاح و ثواب نیست و از آن پیش که بامداد کنی همه گاه آماده مرگ باش و مترصد نیستی شو چنانکه گوئی آن روز را شب و آن بامداد را شامگاه نمیرسانی چه بسیار کسان و مردمان در میان بودند که شامگاه

بایمان امتحان نماید و دیدهٔ اورا نور دهد و خود و فرزندانش بفقر و بیوائی مبتلا نشوند و نیز میفرمود موهوب عالم
ازحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که هرکس چهار آیه اول سورهٔ بقره و آیة الکرسی را تا
علی العظیم با دو آیه بعد از آن و سه آیه از آخر سوره بقره را بخواند بدی در خود و در مالش نبیند و شیطان
نزدیک او نیاید و قرآنرا فراموش نکند شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب خصال از ابو مالک روایت
کرده است که بحضرت امام زین العابدین علیه السلام عرض کردم مرا از جمیع شرایع این دین خبر گوی فرمود
قَوْلُ الْحَقِّ وَالْحُكْمُ بِالْعَدْلِ وَالْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ سخن راست و فرمان بعدل و داد و وفای
بعهد و پیمان

# ذکر پارهٔ سیر ستوده و آداب حسنه و حسن صوت امام زین العابدین علیه السلام

دراصول کافی در ذیل مخاطبات حضرت امام موسی کاظم علیه السلام با هشام بن حکم از علی بن الحسین
سلام الله علیهم مسطور است که آنحضرت میفرمود مُجَالَسَةُ الصَّالِحِينَ دَاعِيَةٌ اِلَى الصَّلَاحِ وَآدَابُ
الْعُلَمَاءِ زِيَادَةٌ فِي الْعَقْلِ وَطَاعَةُ وُلَاةِ الْعَدْلِ تَمَامُ الْعِزِّ وَاسْتِثْمَارُ الْمَالِ تَمَامُ الْمُرُوَّةِ وَاِرْشَادُ
الْمُسْتَشِيرِ قَضَاءٌ لِحَقِّ النِّعْمَةِ وَكَفُّ الْاَذٰى عَنْ كَمَالِ الْعَقْلِ وَفِيهِ رَاحَةُ الْبَدَنِ عَاجِلًا وَآجِلًا یعنی با مردمان
صالح داعی سوی صلاح و آداب و روش دانایان را پیشنهاد ساختن مایه فزونی عقل و طریق نجاح
و فرمان پذیری فرمانگذاران عادل موجب اتمام و اکمال عزت و استثمار و انفاق و تصدق فرمودن
اموال نشان تمام مروت و ارشاد نمودن آنکس را که در هر امری از پی مشورت شود قضاء حق نعمت است
یعنی این نعمتی که خدای تعالی در عقل و کفایت و ارارت و امارت بتو عنایت فرموده و کسان در استشارت
برای وروییت تو نیازمند شده اند و بدانش تو کف اذیت و آزار میجویند دلیل کمال عقل است
و در این کردار بدن را عاجلا و آجلا آسایش میباشد و ممکن است مقصود از عاجلا راحت در این سرای
و از آجلا آسایش در آنسرای باشد یا اینکه اگر زود نرسد بعد میرسد یا در تمام مدت حاصل میگردد
در کتب اخبار مذکور است که نافع بن جبیر بحضرت امام زین العابدین سلام الله علیه عرض کرد تو با مردمی
دون و پست مجالست میفرمائی فرمود من با آنان جلوس مینمایم که دین مرا سودمند باشد یعنی نگران
زیب و زینت صورت ظاهر نیستم و هم نافع روایت میکند که آنحضرت فرمود مَا اَكَلْتُ بِقَرَابَتِي مِنْ
رَسُولِ اللّٰهِ شَيْئًا قَطُّ یعنی هرگز خود نخواستم بسبب قرابتی که مرا با رسول خدای صلی الله علیه و آله است
مردمان بعظمت و حشمت و رعایت خویش ناچار گردانم و اسعاف حاجات خود را خواهنده ایم و نخواستم
مردمان بسبب این نسبت بزرگ با من مدارا و مسامحت روند و معنی باطنی این است که اتکال بهمین نسبت فقط
نمودن و مردمانرا برعایت خویش خواندن برای آنان است که خود دارای رتبت و مقامی و مراتب

ملاء الملک شد

و معلوماتی نباشند و بهمین توسل مردمان را بتکلف اخذ در کتاب اصول کافی از حضرت ابی عبد الله
سلام الله علیه مروی است که وقتی حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر جماعتی از مجذومین بر گذشت
و در اینوقت آنحضرت بر دراز گوش خود سوار و آنجماعت که بمرض جذام مبتلا بودند بخوردن طعام
مشغول بودند چون نگران آنحضرت شدند مستدعی شدند که در تناول آن خوردنی با ایشان مجالست
فرماید سید الساجدین صلوات الله علیه فرمود بیک بدانید که اگر نه من روزه داشتم استدعای شما را پذیرفتار
میشدم و چون بمنزل خود باز رسید بفرمود تا بدقت طعامی ترتیب دادند آنگاه آنجماعت را دعوت فرمود
در خوان طعام مبارکش فراهم شده بخوردند امام علیه السلام نیز با ایشان تناول فرمود و این کردار
از برای آن بپای آورده که قلوب ایشان در هم نشکند و آن گمان نشوند که مگر آنحضرت را از مصاحبت
و تغذی با آنجماعت نفرتیست وقتی در حضرت امام زین العابدین علیه السلام از تسعیر و گرانی ماکولات
معروض رسانیدند فرمود وَمَا عَلَيَّ مِنْ غَلَائِهِ إِنْ غَلَا فَهُوَ عَلَيْهِ وَإِنْ رَخُصَ فَهُوَ عَلَيْهِ یعنی مرا با گرانی چه
چه کار است و چه زیان اگر گران یا ارزان است بر خداوند است یعنی هر کس را رزقی مقسوم و روزی
مقرر است که بهر حالت خواه گران یا ارزان باو خواهد رسید و بهر قیمت باشد خداوند باو بهره
خواهد داد در کتاب کافی از ابو حمزه ثمالی مروی است که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود
إِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ وَكَّلَ بِالْأَسْعَارِ مَلَكًا يُدَبِّرُهُ بِأَمْرِهِ یعنی خدایتعالی عز و جل موکل فرموده است
برای نرخ نهادن جنس فرشته را و آن فرشته بهر طور از جانب یزدان فرمان رسد آن نرخ را
بپای میدارد و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است که حضرت امام زین العابدین سلام الله
علیه كَانَ يَرْكَبُ عَلَى قَطِيفَةٍ حَمْرَاءَ یعنی بر قطیفه سرخ برمی نشست گویا مقصود آن است که بر روی مرکوبش
پارچه سرخ برمیکشیده است از ابو حمزه ثمالی مروی است که علی بن الحسین سلام الله علیهما را در حالت
قعود دیدم بدانگونه که یکپای مبارکش را بر فراز ران مبارکش بر نهاده بود عرض کردم مردمان ازینگونه
نشستن کراهت ورزند و گویند این جلسه پروردگار است فَقَالَ إِنِّي إِنَّمَا جَلَسْتُ هَذِهِ الْجِلْسَةَ لِلْمَلَالَةِ
وَالرَّبُّ لَا يَمَلُّ وَلَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ فرمود همانا اینگونه نشستن را برای رفع خستگی و ماندگی بپای برم
و پروردگار تعالی را خستگی نباشد و هم پینکی و خواب ربایند نشود این بنده حقیر گوید چون تأمل
کنیم و معیار عقول و مدرکات مردم آن روزگار را باز دانیم معلوم گردد که ائمه هدی سلام الله
علیهم اجمعین را از مصاحبت مردم عصر چه زحمتها بوده است که مانند ابو حمزه ثمالی که از اصحاب
خاص آنحضرت است اینگونه کلمات مبادرت نماید و هر چند خود او این عقیدت نداشته باشد
لکن این مطلب سخیف چندان شایع باشد که از نقل آن عقاید اجتناب نداشته اند با اینکه قریب
یکصد سال از عهد حضرت خاتم الانبیاء سلام الله و صلواته علیه و آله برگذشته و مردمان با چنان پیغمبر

موهوب عالم

وچنان ائمه معاصر و محشور بوده اند [illegible] از مواعظ و مقامات ایشان بهره ور و دانا بوده اند و از مراتب توحید و تقدیس و تسبیح خداوند متعال می شنیده اند درحقیقت این جلوس که حضرت سجاد سلام الله علیه نیز برای آن است که از آن حضرت بپرسند و رفع پاره شبهات آنمردم را فرموده باشد و این خود یکنوع معجزه ایست چنانکه چون اگر در اغلب افعال ائمه هدی سلام الله علیهم از روی بینش تأمل رود همگونه مقاصد و مصالح متصور و موجود است از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام چنان بسکون و وقار و خضوع و خشوع راه می سپرد که بر فراز سرش مرغی ایستاده باشد و بهیچوجه بیمین و شمال توجه نمی فرمود و این کلام دلالت میکند بر کمال وقر و طمأنینه و سکون و عدم بیم از مخلوق و نهایت خوف از خالق و نیز در خبراست که چون آنحضرت در کوچه عبور دادی و در وسط راه بر کلوخی نگران شدی از دابه خویش فرود شدی و راه را از سنگ و کلوخ پاکیزه داشتی و هم چون راه سپردی هرگز دستهای مبارکش از رانهای مبارکش تجاوز نمیکردی یعنی چنان بسکون و آرامی راه می سپرد و خویشتن را جمع میفرمود که هیچ آثار خودنمائی و کبر مشهود نمی گشت در کتاب علل الشرایع و الاحکام از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که فرمود هرگاه در میان شما پیشوایان جور پدید باشند بحکومت آنها کار کنید و خودتان را مشهور مسازید یعنی برخلاف آنها کار میفرمائید تا بآن عمل مشهور شوید و مخالفت شما آشکار و مقتول گردید و اگر بحکم ایشان کار کنید برای شما بهتر است در بحار الانوار از حضرت سید الساجدین سلام الله علیه مرویست که میفرمود لَمْ اَرَ مِثْلَ التَّقَدُّمِ فِي الدُّعَاءِ فَاِنَّ الْعَبْدَ لَيْسَ تَحْضُرُهُ الْاِجَابَةُ فِي كُلِّ وَقْتٍ یعنی هیچ چیز را ندیده ام مثل تقدم و پیشی جستن در دعا چه همه وقت برای بنده اجابت دعا ممکن و حاصل نمیشود یعنی همیشه قبل از وصول بلا و حاجت باید در پیشگاه حضرت احدیت بدعا و عرض نیاز پیشی جست و پیش از صدور صوادر و حدوث حوادث در دعا مشغول بود در کتاب اصول کافی مرویست که در حضرت ابی الحسن سلام الله علیه از حسن صوت سخن برفت فرمود چنان بود که علی بن الحسین علیهما السلام قرائت قرآن میفرمود و بسا میشد که رهگذرنده از آنجای بگذشتی و از صوت مبارکش مدهوش می گشت وَاِنَّ الْاِمَامَ لَوْ اَظْهَرَ مِنْ ذٰلِكَ شَيْئًا لَمَا احْتَمَلَهُ النَّاسُ مِنْ حُسْنِهِ و اگر امام از مراتب معنویه صوت و قرائت خویش بخواهد چیزی آشکار کند از کمال حسن و لطف آن گوش و مغز مردمان هیچ نتواند تاب تافت راقم حروف گوید چون حقیقت ائمه هدی سلام الله علیهم با دیگر کسان یکسان نیست و آن روحی که در هیکل مبارک ایشان جای گرفته غیر از ارواح دیگران است و در آن مراتب که سیرگاه ایشان و در آن عوالم مجرده که با ایشان اختصاص دارد سیر می کنند برتر از عوالم این بشر و این عناصر و معالم و مدارک است این است که اگر بخواهند بحقیقت خویش جلوه

فرماید

از علاء الملک شد

فرماید هیچ آفریده را نیروی دریافت آن نخواهد بود و اگر جز این بودی این معجزات و خوارق
عادات نمودار نبودی و این هیکل و این روح که ما بدان ساخته شده ایم قابل این مراتب نیست بلکه آن جنبه
دیگر است و بآن جنبه سیر عوالم دیگر نمایند که مدرکات و افهام و اوهام ما بهیچوجه نیروی شناسائی
آن نخواهند داشت و خدای قادر برای اینکه این نوع بشر توانند ادراک پارهٔ مقامات نمایند
امام علیه السلام را دارای دو جنبه گردانیده است تا با این جنبه با مردمان آشنائی توانند جست چنانکه
قرآن کریم را با این حروف پوشش ساخت تا مردمان طاقت حمل آن توانند یافت وگرنه کدام گوش را طاقت
حمل کلام خالق تواند بود و این چنان باشد که مثلاً آدمی چون بخواهد پارهٔ حیوانات و دواب را از بعضی مقاصد
و اراده خویش بفهماند تا بهر طوریکه بباید بچرانند یا ساکن گردانند یا چیزی بخورانند یا بترسانند و بر مانند اصواتی
و کلماتی مثل پاره نقر و صفیر یا عبارات دیگر وضع مینماید و بآن آلت مقاصد خویش را در لف آن حروف
و اصوات در بواطن بهایم جای میدهد تا بتوانند حمل کنند وگرنه اگر بخواهند با مثال آن کلمات و عبارات
که با اشباه خود مرعی و معمول میدارند حیوانات را بفهمانند هرگز ممکن نخواهد شد حالت امام علیه السلام
نیز با نوع بشر همین است و این جنس را بعبارات و اشاراتی که باندازهٔ طاقت عقول و مدرکات
ایشان است میخوانند و میرانند و مینمایند و همچنین خویشتن را در قالب و پوششی که باندازهٔ نیروی
تحمل و طاقت ایشان است با ایشان نمودار میکنند و اگر بخواهند پرده برگیرند و چنانکه نمایش جویند
و چنانکه بایست گذارش فرمایند تمامت آفریدگان را نیروی دیدن و شنیدن نخواهد بود بلکه بجمله
از هم بریزند و تباه گردند و این بدیهی است که مثلاً آنطور که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله یا دیگر ائمه
هدی سلام الله علیهم بر امثال حضرت سلمان و ابوذر و مقداد و دیگر و اصحاب کبار رضی الله عنهم چهره
مینمودند یا ایشان را میشنودند یا نظاره میدادند بدیگر مردمان را بهره نمی افتاد چه دیگران را
آن صفوت نجابت و مقام و مرتبت قسمت نیفتاده و اینکه مثلاً اویس قرن رضی الله عنه از چهره و شمایل
مبارک رسول خدای یاد میکرد با اینکه سعادت ملاقات نیافته بود نه آن بود که داستان از غیب
کند بلکه از آن بود که آنحضرت بچهرهٔ دیگر بدو نمودار و او بنظر دیگر از جمال مبارکش بهره دار بود بتقریبی در حدیثی
رفته ام که تنی از اصحاب در خدمت یکتن از ائمه سلام الله علیهم عرض کرد همی خواهم از تکلم و صوت اهل
بهشت بشنوم فرمود ترا آنقدرت و استطاعت نباشد چندان ابرام و الحاح کرد که آنحضرت نطق مبارک
برگشود و بزبان و بیان و صوتی دیگرگون آغاز را فراگرفت فوراً ویرا حالت بهت و عروقش همی خواست
از هم متلاشی گردد و مدهوش بیفتاد و چون بخویش پیوست امام علیه السلام فرمود نه آن است که ترا
گفتم طاقت نیاوری و همچنین گاهی پارهٔ اصحاب را بدیگرگون چهره نمودند و دیگرگونش فرمودند
و خدای داند که ایشان را چند هزاران چهرها و نطقها و بیانها و نمایشها و نشانهاست قطب راوندی

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۵۰۱۲

این کلمه بگذاشت و من نیز سه دفعه آن کلمه بگذاشتم آنحضرت فرمود ابشر ثم ابشر ثم ابشر بشارت باد ترا پس بشارت باد ترا سه دفعه فلاخبرنک بخبر کان عندی فی النخب المخزونة انه لما اصابنا ما اصابنا بالطف وقتل ابی وقتل من کان معه من ولده واخوته وسائر اهله وحملت حرمه ونسائه علی الاقتاب یراد بنا الکوفة فجعلت انظر الیهم صرعی ولم یواروا فیعظم ذلک فی صدری ویشتد لما اری منهم قلقی فکادت نفسی تخرج وتبینت ذلک منی عمتی زینب بنت علی الکبری فقالت مالی اراک تجود بنفسک یا بقیة جدی وابی واخوتی فقلت وکیف لا اجزع ولا اهلع وقد اری سیدی واخوتی وعمومتی وولد عمی واهلی مصرعین بدمائهم مرملین بالعراء مسلبین لا یکفنون ولا یوارون ولا یعرج علیهم احد ولا یقربهم بشر کانهم اهل بیت من الدیلم والخزر فرمود ترا خبر دهم بخبری که نزد من باشد در نخب مخزونه که چون در واقعه کربلا رسید بما آنچه رسید و پدرم و آنانکه در خدمتش بودند از فرزندان و برادران و سایر کسان آنحضرت کشته شدند و حرم و نسوان ورا بر اقتاب برنشاندند و همی خواستند مارا بسوی کوفه کوچ دهند من با ایشان در نظاره بودم که جمله در خاک و خون افتاده و پوشیده نیستند پس اینحالت در سینه من باری گران افکند و قلق و اضطراب من شدت گرفت چندانکه همی خواست جان از تنم بیرون شود و عمه ام زینب کبری دختر علی علیه السلام اینحالت در من مشاهدت نمود و گفت ای یادگار جد و پدر و برادرانم چیست مرا که ترا بجان خود بازی مینگرم گفتم چگونه زاری و جزع نکنم با اینکه پدر بزرگوار و سید والا تبار خویش و برادران و عموها و عمزادگان و کسان خود را در میان خاک و خون برهنه مینگرم که در بیابان ایشانرا افکنده اند و جامه از تن ایشان بیرون کرده اند و هیچکس بر جسد کفن و دفن ایشان نیست و اجساد ایشان را در خاک نپوشیده اند نه کسی را با ایشان نظاره و نه کسی را بجانب ایشان گذاره است گویا ایشانرا از کفار ترک و دیلم میشمارند و در جمله مسلمانان نمیدانند فقالت لا یجزعنک ما تری فوالله ان ذلک لعهد من رسول الله الی جدک وابیک وعمک ولقد اخذ الله میثاق اناس من هذه الامة لا تعرفهم فراعنة هذه الارض وهم معروفون فی اهل السموات انهم یجمعون هذه الاعضاء المتفرقة فیوارونها وهذه الجسوم المضرجة و ینصبون لهذا الطف علما لقبر ابیک سید الشهداء علیه السلام لا یدرس اثره ولا یعفو رسمه علی کرور اللیالی والایام ولیجتهدن ائمة الکفر واشیاع الضلالة فی محوه و تطمیسه فلا یزداد اثره الا ظهورا وامره الا علوا زینب سلام الله علیها گفت آنچه مینگری ترا بجزع و ناله در نیفکند سوگند بخدای این عهد و خبری است که رسول خدای صلی الله علیه و آله با جد و پدر و عم تو نهاده که خداوند ما خود داشته عهد و میثاق گروهی ازین مردمان را که فراعنه این زمین ایشان را

نمیشناسند واهل آسمان بجلال ایشان عارف هستند دوستان ایشان بخون این شهدا الایش نیافته است
تا این اعضای پراکنده و بدنهای پاره پاره را فراهم نمودند و بخون کردند و برای ضریح مقدس سید الشهدا
علیه السلام نشانی و گنبدی برفراهند کشید که از مرور ایام و لیالی فرسوده نگردد و در روزگاران دراز و
زمانهای دیر باز هرچند بر آن بگذرد آثارش محو نگردد و هرگز نشانش از میان نرود و هرچند پیشوایان کفر
و اعوان ضلالت در محو آن کوشش نمایند ظهورش بیشتر و نمایشش فزونتر و رفعتش برتر گردد و اما این خبر
در حقیقت از دو خبر آینده حدیث میفرماید یکی اینکه از این بعد نیز ائمهٔ کفر و پیشوایان ضلالت حکمران
و مربیت خواهند بود دیگر اینکه در محو این اثرها کوششها بجا خواهند نمود لکن وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ چنانکه
آنچه که توانستند کردند و کاری نساختند و همه بمردند و اثری از خودشان و خاکشان بر جای نماند
لکن رسوم این مقابر مطهره و مراقد منوره هر روزی از روز پیش نماینده تر و خوارق آیات و معجزات
و کرامات را سپارنده تر است کاش بودند و میدیدند که چگونه سلاطین کامکار و خواقین نامدار
در این میادین عرش قرین خاکسار میشوند و تاج و کلاه از سر میسپارند و چه پیشانیها بر خاک این آستانها
میسایند و چه آرزوها میطلبند و بچه امیدها نایل میشوند چه دیدهای تار بزیارت این مراقد شریفه روشن
چه جانهای فگار بمشاهدت این مشاهد جلیله گلشن چه رنجوران زار و نزار از تقبیل آن عتبات عالیات سالم
و شادخوار چه مردم عقیم از توسل باین حضرات عالی درجات دارای ابنای کریم شدند هیچ روزی بر نیاید
که دل شادمانی شفای کوران و کران باسمان بر نیاید و هیچ شبی نگذرد که آوای کرنای فرح انگیز قضای
حوایج حاجتمندان و بروز معجزات و کرامات این قبور مطهره از فرش بعرش نرسد از تمامت سکان
روی زمین و ملل عالم حمل نذورات کنند و مشاهدت معجزات و کرامات نمایند حتی آنانکه بامام و امامت
معتقد نیستند در عرض حوایج مسامحت نورزند و این مراقد مطهره که فیض عام و نعمت مطلق است در حق
دوست و دشمن و بیگانه و آشنا مضایقت نفرماید سلاطین بزرگ جهان مفاخرتها میکنند که در شمار
ادنی خدام ملکه سکهای این آستان عرش نشان باشند و نشان جاروب کشی این آستانهای مبارک را
از تاج کیانی و کمر خسروانی گرامی تر شمارند جانی دادند و جان جاودانی خریدند و روانی سپردند
و چه روزجنان رائحل جاویدان روان داشتند یا أَبَ أَنْتُمْ وَأُمِّي طِبْتُمْ وَطَابَتِ الْأَرْضُ الَّتِي فِيهَا دُفِنْتُمْ يَا لَيْتَنَا
مَعَكُمْ فَنَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً بالجمله امام زین العابدین علیه السلام میفرماید که چون این عهد و این خبر بعمه ام گفتم گفت حدیث کرد مرا ام ایمن قالت
حَدَّثَتْنِي أُمُّ أَيْمَنَ أَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ زَارَ مَنْزِلَ فَاطِمَةَ فِي يَوْمٍ مِنَ الْأَيَّامِ فَعَمِلَتْ لَهُ حدیث ام ایمن
حَرِيرَةً وَأَتَاهُ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِطَبَقٍ فِيهِ تَمْرٌ ثُمَّ قَالَتْ أُمُّ أَيْمَنَ فَأَتَيْتُهُمْ بِعُسٍّ فِيهِ لَبَنٌ وَزُبْدٌ فَأَكَلَ رَسُولُ
اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ مِنْ تِلْكَ الْحَرِيرَةِ وَشَرِبَ رَسُولُ اللّٰهِ عسر نعمی بعد
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَشَرِبُوا مِنْ ذَلِكَ اللَّبَنِ ثُمَّ أَكَلَ وَأَكَلُوا مِنْ ذَلِكَ التَّمْرِ وَالزُّبْدِ ثُمَّ غَسَلَ

رسول الله وعلي يصب عليه الماء فلما فرغ من غسل يديه مسح وجهه ثم نظر إلى علي وفاطمة
والحسن والحسين نظراً عرفنا منه السرور في وجهه ثم رمق بطرفه نحو السماء مليّاً ثم وجه وجهه
نحو القبلة وبسط يديه يدعو ثم خرّ ساجداً وهو ينشج فأطال النشوج وعلا نحيبه وجرت دموعه
ثم رفع رأسه وأطرق إلى الأرض ودموعه تقطر كأنها صوب المطر فحزنت فاطمة وعلي والحسن
والحسين وحزنت معهم لما رأينا من رسول الله صلى الله عليه وآله وهبناه أن نسأله حتى
إذا طال ذلك قال له علي عليه السلام وقالت له فاطمة ما يبكيك يا رسول الله لا أبكى الله عينيك فقد
أقرح قلوبنا ما نرى من حالك فقال يا أخي وقال المزاحم وابن عبد الوارث في حديثهما ههنا
فقال يا حبيبي إني سررت بكم سروراً ما سررت مثله قط وإني لأنظر إليكم وأحمد الله على نعمته
علي فيكم إذ هبط علي جبرئيل فقال يا محمد إن الله تبارك وتعالى اطلع على ما في نفسك وعرف
سرورك بأخيك وابنتك وسبطيك فأكمل لك النعمة وهنّاك العطية بأن جعلهم وذرياتهم
ومحبيهم وشيعتهم معك في الجنة لا يفرق بينك وبينهم يحبون كما تحبى ويعطون كما تعطى حتى ترضى
وفوق الرضى على بلوى كثيرة تنالهم في الدنيا ومكاره تصيبهم بأيدي أناس ينتحلون ملتك ويزعمون
أنهم من أمتك براء من الله ومنك خبطاً خبطاً وقتلاً قتلاً شتى مصارعهم نائية قبورهم خيرة من
الله لهم ولك فيهم فاحمد الله جل وعز على خيرته وارض بقضائه فحمدت الله ورضيت بقضائه بما اختاره لكم

جناب زینب خاتون سلام الله علیها فرمود حدیث راند مرا ام ایمن که رسول خدا می‌شنید که روز از ایام بدیدار
فاطمه سلام الله علیها بیامد فاطمه از بهر آنحضرت حریره ترتیب داد و علی سلام الله علیه طبقی از خرما
در حضرتش باز نهاد و من قدحی شیر و مسکه حاضر ساختم و آن حضرت و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین سلام الله علیهم اجمعین
از آن حریره بخوردند و از شیر و خرما و سر شیر تناول فرمودند آنگاه علی علیه السلام آب بر دست مبارک پیغمبر
بریخت و بشست و چون پیغمبر فراغت یافت چهره مبارک را با دست خود مسح فرموده از روی سرور و شادی
نظری بر ایشان بیفکند چنانکه آثار سرور از دیدار مبارکش مشاهدت میرفت آنگاه متوجه آسمان گردید و آسمان
نگران شد پس روی بقبله آورد و هر دو دست مبارک بدعا برگشود و پس از دعا سر بسجده نهاد و گریه او را
فروگرفت و آواز گریه‌اش بلند گشت و اشک دیدگانش جاری گردید و چون سر از سجده برداشت
مانند باران از دیدگان مبارکش آب روان بود از این حال اهل البیت و من در اندوه و ملال شدیم و از
هیبت و حشمت آنحضرت نیروی پرسش نداشتیم و چون مدتی بر اینحال بطول انجامید حضرت امیرالمؤمنین
و فاطمه علیهما السلام عرض کردند این گریستن از چیست که خدای چشمت را گریان ندارد فرمود ای برادر من
و بروایتی ای حبیب من همانا من بحضور و اجتماع شما شادمان شدم و چنان مسرور گردیدم که هیچوقت
آن سرور نیافتم و در اینحال که بر شما نگران و خدای را بر این نعمت سپاس گویان بودم ناگاه جبرئیل بر من

فرود گردید و گفت خداوند تبارک و تعالی بر سرور و شادمانی تو مطلع گردید و نعمت را بر تو تمام کرد و این
و این عطیت بزرگ را بر تو گوارا فرمود و مقرر نمود که ایشان و ذریات و دوستان و شیعیان و پیروان
ایشان با تو در بهشت جاوید باشند و در میان تو و ایشان جدائی نیفکند همان تحیت باشد که تو یابی
و همان عطا و عطیت یابند که تو بینی چندانکه مایه خوشنودی تو گردد لکن بلیات و مصائب کثیره بر ایشان
فرود آید و در دار دنیا بکارهای عظیم از مردمی که دین ترا از روی باطل بخویش نسبت دهند دچار شوند و اینگونه
مردم گمان همی برند که در شمار امت تو هستند با اینکه از خدای و تو بری و بیزار میباشند و ایشان اهل بیت ترا
هر یک را در مکانی بضرب شدید و قتل دچار آورند و مصارع و قبور ایشان از هم جدا و دور باشد و خدای تعالی
این مصیبت را از بهر ایشان اختیار فرموده است تا موجب ارتفاع درجات ایشان گردد پس خدای را
بر آنچه برای ایشان اختیار فرموده سپاس گذار و بقضای او خوشنود باش پس من خدای را سپاس
گذاشتم و بآنچه از بهر شما اختیار نموده خوشنود شدم ثُمَّ قالَ جِبْرَئیلُ یا مُحَمَّدُ اِنَّ اَخاكَ مُضْطَهَدٌ
بَعْدَكَ مَغْلُوبٌ عَلیٰ اُمَّتِكَ مَتْعُوبٌ مِنْ اَعْدائِكَ ثُمَّ مَقْتُولٌ بَعْدَكَ یَقْتُلُهُ اَشَرُّ الْخَلْقِ وَالْخَلیقَةِ
وَاَشْقَی الْبَرِیَّةِ نَظیرُ عاقِرِ النّاقَةِ بِبَلَدٍ تَكُونُ اِلَیْهِ هِجْرَتُهُ وَهُوَ مَغْرِسُ شیعَتِهِ وَشیعَةِ
وُلْدِهِ وَفیهِ عَلیٰ كُلِّ حالٍ یَكْثُرُ بَلْواهُمْ وَیَعْظُمُ مُصابُهُمْ وَاِنَّ سِبْطَكَ هٰذا وَاَوْمَأَ بِیَدِهِ اِلَی
الْحُسَیْنِ مَقْتُولٌ فی عِصابَةٍ مِنْ ذُرِّیَّتِكَ وَاَهْلِ بَیْتِكَ وَاَخْیارٍ مِنْ اُمَّتِكَ بِضَفَّةِ الْفُراتِ بِاَرْضٍ
تُدْعیٰ كَرْبَلاءَ مِنْ اَجْلِها یَكْثُرُ الْكَرْبُ وَالْبَلاءُ عَلیٰ اَعْدائِكَ وَاَعْداءِ ذُرِّیَّتِكَ فِی الْیَوْمِ الَّذی
لا یَنْقَضی كَرْبُهُ وَلا تَفْنیٰ حَسْرَتُهُ وَهِیَ اَطْهَرُ بِقاعِ الْاَرْضِ وَاَعْظَمُها حُرْمَةً وَاِنَّها لَمِنْ بَطْحاءِ
فَاِذا كانَ ذٰلِكَ الْیَوْمُ الَّذی یُقْتَلُ فیهِ سِبْطُكَ وَاَهْلُهُ وَاَحاطَتْ بِهِمْ كَتائِبُ اَهْلِ الْكُفْرِ
وَاللَّعْنَةِ تَزَعْزَعَتِ الْاَرْضُ مِنْ اَقْطارِها وَمادَتِ الْجِبالُ وَكَثُرَ اضْطِرابُها وَاصْطَفَقَتِ الْبِحارُ
بِاَمْواجِها وَماجَتِ السَّمٰواتُ بِاَهْلِها غَضَبًا لَكَ یا مُحَمَّدُ وَلِذُرِّیَّتِكَ وَاسْتِعْظامًا لِما یُنْتَهَكُ
مِنْ حُرْمَتِكَ وَلِشَرِّ ما یُكافیٰ بِهِ ذُرِّیَّتُكَ وَعِتْرَتُكَ وَلا یَبْقیٰ شَیْءٌ مِنْ ذٰلِكَ اِلّا اسْتَاْذَنَ
اللهَ عَزَّ وَجَلَّ فی نُصْرَةِ اَهْلِكَ الْمُسْتَضْعَفینَ الْمَظْلُومینَ الَّذینَ هُمْ حُجَّةُ اللهِ عَلیٰ خَلْقِهِ بَعْدَكَ
فَیُوحِی اللهُ اِلَی السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبالِ وَالْبِحارِ وَمَنْ فیهِنَّ اِنّی اَنَا اللهُ الْمَلِكُ الْقادِرُ
الَّذی لا یَفُوتُهُ هارِبٌ وَلا یُعْجِزُهُ مُمْتَنِعٌ وَاَنَا اَقْدَرُ فیهِ عَلَی الْاِنْتِصارِ وَالْاِنْتِقامِ وَعِزَّتی
وَجَلالی لَاُعَذِّبَنَّ مَنْ وَتَرَ رَسُولی وَصَفِیّی وَانْتَهَكَ حُرْمَتَهُ وَقَتَلَ عِتْرَتَهُ وَاسْتَحَلَّ حُرْمَتَكَ
آنگاه جبرئیل عرض کرد یا محمد همانا برادرت علی علیه السلام بعد از تو بسبب تقویت دین و حفظ آئین تو
بدست اشقیای امت تو مقهور و مغلوب و مقتول خواهد گردید و او را نکوهیده ترین مردمان و شقی ترین
آفریدگان که نظیر پی کننده ناقه صالح است در آن شهر که هجرتگاه اوست یعنی شهر کوفه شهید خواهد کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible] دشمنان [illegible] تو [illegible]

[illegible] بر حرمش [illegible] بنمایند بسیار بکرد و در این زمین که طاهر تمام بقاع زمین و در بهشت [illegible]
از تمامت آنها و از زمین بهشتی بلند است و چون آن روز که فرزند زاده تو و اهل او شهید میشوند فرا رسد
زمین بلرزد و سخت بروی احاطت نماید زمینها بجنبد و کوهها تمامت بلرزد و دریاها انقلاب پیدا کند مضطرب
فراوان گردد و دریاها با تمام اضطراب موج از پی موج در هم شکنند و آسمانها اهل خویش را با اضطراب و پریشانی
در اندازد بسبب خشم و غضبی که برای تو و ذریه تو و عظیم شمردن هتک حرمت تو و جزای ناخوبی که از امت تو
بذریت تو میرسد آنها را فرا گرفته خواهد بود و هیچ آفریده نماند جز اینکه از خدای قاهر قادر دستوری طلبد
که اهل بیت مظلوم ترا که بعد از تو حجت خداوند میباشند بر آفریدگان یاری نماید پس خداوند تعالی
وحی نماید باسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هرچه در آنهاست که منم پادشاه قاهری که هیچ گریزنده
از حیطه قدرت من بیرون نشود و امتناع هیچکس مرا عاجز نگرداند از هر که خواهم در هر وقت که خواهم
انتقام میتوانم کشید بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب مینمایم آنکس را که فرزند پیغمبر و برگزیده
مرا و آنکس را که هیچ خونی با خون او برابر نباشد بکشند و پرده حشمت و حرمت او را چاک زدند و عترت او را
مقتول ساخته و پیمان او را شکسته و بر اهل بیت ستم رانده آنگونه عذابی که هیچکس از عالمیان را چنین
عذابی نکرده باشم پس در این هنگام هر که و هرچه در آسمانها و زمینها هستند باواز بلند بر آنکس که بر عترت
تو ستم رانده و هتک حرمت ترا روا شمرده لعنت نمایند فَاِذَا بَرَزَتْ تِلْكَ الْعِصَابَةُ اِلَى مَضَاجِعِهَا
تَوَلَّى اللهُ عَزَّ وَجَلَّ قَبْضَ اَرْوَاحِهَا بِيَدِهِ وَهَبَطَ اِلَى الْاَرْضِ مَلَائِكَةٌ مِنَ السَّمَاءِ السَّابِعَةِ
مَعَهُمْ آنِيَةٌ مِنَ الْيَاقُوتِ وَالزُّمُرُّدِ مَمْلُوَّةٌ مِنْ مَاءِ الْحَيَاةِ وَحُلَلٌ مِنْ حُلَلِ الْجَنَّةِ
وَطِيبٌ مِنْ طِيبِ الْجَنَّةِ فَغَسَّلُوا جُثَثَهُمْ بِذَلِكَ الْمَاءِ وَاَلْبَسُوهَا الْحُلَلَ وَحَنَّطُوهَا
بِذَلِكَ وَصَلَّى الْمَلَائِكَةُ صَفّاً صَفّاً عَلَيْهِمْ ثُمَّ يَبْعَثُ اللهُ قَوْماً مِنْ اُمَّتِكَ لَا يَعْرِفُهُمُ
الْكُفَّارُ وَلَمْ يُشْرِكُوا فِي تِلْكَ الدِّمَاءِ بِقَوْلٍ وَلَا فِعْلٍ وَلَا نِيَّةٍ فَيُوَارُونَ
اَجْسَامَهُمْ وَيُقِيمُونَ رَسْماً لِقَبْرِ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ بِتِلْكَ الْبَطْحَاءِ يَكُونُ عَلَماً
لِاَهْلِ الْحَقِّ وَسَبَباً لِلْمُؤْمِنِينَ اِلَى الْفَوْزِ وَتَحُفُّهُ مَلَائِكَةٌ مِنْ كُلِّ سَمَاءٍ مِائَةُ اَلْفِ
مَلَكٍ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ وَيُصَلُّونَ عَلَيْهِ وَيُسَبِّحُونَ اللهَ عِنْدَهُ وَيَسْتَغْفِرُونَ اللهَ
لِزُوَّارِهِ وَيَكْتُبُونَ اَسْمَاءَ مَنْ يَاْتِيهِ زَائِراً مِنْ اُمَّتِكَ مُتَقَرِّباً اِلَى اللهِ وَاِلَيْكَ بِذَلِكَ وَ
اَسْمَاءَ آبَائِهِمْ وَعَشَائِرِهِمْ وَبُلْدَانِهِمْ وَيُوسِمُونَ بِمِيسَمِ نُورِ عَرْشِ اللهِ هَذَا زَائِرُ قَبْرِ خَيْرِ

الشهداء وابن خير الانبياء فاذا كان يوم القيمة سطع فی وجوههم من اثر ذلک
المیسم نور تغشی منه الابصار یدل علیهم ویعرفون به وکانی بک یا محمد بینی وبین
میکائیل وعلی امامنا ومعنا من ملئکة الله ما لا یحصی عدده ونحن نلتقط من
ذلک المیسم فی وجهه من بین الخلائق حتی ینجیهم الله من هول ذلک الیوم وشدائده
وذلک حکم الله وعطاؤه لمن زار قبرک یا محمد او قبر اخیک او قبر سبطیک
لا یرید به غیر الله عز وجل وسیجد اناس حقت علیهم من الله اللعنة والسخط
ان یعفوا رسم ذلک القبر ویمحوا اثره فلا یجعل الله تبارک وتعالی لهم الی
ذلک سبیلا ثم قال رسول الله صلی الله علیه وآله فهذا ابکانی واحزننی

و چون این زمره از رفتگان را زمان شهادت فرا رسد و در مضاجع خویش فرو افتند خدا تعالی با دست قدرت خویش جان ایشان را قبض فرماید و از هفتمین آسمان فرشتگان با ظرفهای از یاقوت و زمرد سبز سرشار از آب حیات با طیب و حلل بهشتی فرود آیند و آن ابدان مطهره را غسل و کفن و حنوط نمایند و فرشتگان بر ایشان نماز گذارند آنگاه خدا تعالی مردمی را که کافران ایشان را نشناسند و در آن خونها که ریخته در گفتار و کردار و اندیشه خاطر شریک نشده باشند برانگیزاند تا آن بدنهای محترم را دفن نمایند و علامت و رسمی برای قبر سید الشهدا در آن صحرا برکشند که برای اهل حق نشان و علامتی و مؤمنان را برای فوز و رستگاری سببی باشد و هر روز و شب صد هزار فرشته از هر آسمان فرود آیند و آن مکان مقدس را احاطه نمایند و زیارت کنند و در آنجا خداوند را تسبیح نمایند و برای زوار آن مرقد مطهر از خدا تعالی در طلب آمرزش گردند و اسامی آنانکه از امتان تو محض تقرب بحضرت پروردگار و حضرت تو بآن مکان شریف تشرف میجویند و اسامی پدران و عشایر و شهرهای ایشان را بنویسند و از نور عرش خدای بر جبین ایشان نشان بگذارند که این شخص است که زیارت کننده قبر بهترین شهیدان و پسر بهترین پیغمبران است و چون روز قیامت پدید گردد از چهرهای ایشان از اثر این نشان نوری رخشنده و نماینده و فروزنده گردد که دیدها را خیره گرداند و ایشان را دلیل شود جبرئیل عرض میکند گویا من نگران تو در حضرت تو هستم ای محمد که در میان من و میکائیل باشی و علی علیه السلام در پیش روی ماست و آن چند از فرشتگان با ما خواهد بود که شماره ایشان را جز خدای احصا نکند و ما بدستیاری این نور که در جبین زوار است و ایشان را از جمله آفریدگان ممتاز داشته زائرین را بمکرمت خداوند بآن علت ایشان را از شدائد و هیبت روز قیامت نجات می بخشد و این جمله عطایا و حکومتی است که خدا را در حق زائرین قبر تو و قبر برادرت علی و قبر دو سبط و دو فرزندزادهٔ تو حسن و حسین مرعی و مبذول میگردد که بیرون از ریا زیارت نموده باشند و زود باشد که جماعتی که لعنت و سخط خدای بر ایشان واجب و لازم افتاده سعیها و کوششها نمایند تا گرد نشان آن قبر مطهر را برطرف گردانند و علامت ضریح را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قالت زینب لما ضرب ابن ملجم لعنه الله ابی صلوات الله علیه ورأیت اثر الموت منه
یا ابه حدثتنی ام ایمن بکذا وکذا وقد احببت ان اسمعه منک فقال یا بنیة الحدیث کما
حدثتک ام ایمن وکأنی بک وبنساء اهلک سبایا بهذا البلد اذلاء خاشعین تخافون ان
یتخطفکم الناس فصبراً صبراً فوالذی فلق الحبة وبرء النسمة ما لله علی ظهر الارض یومئذ ولی
غیرکم وغیر محبیکم وشیعتکم ولقد قال لنا رسول الله حین اخبرنا بهذا الخبر ان ابلیس فی ذلک
الیوم یطیر فرحاً فیجول الارض کلها فی شیاطینه وعفاریته فیقول یا معشر الشیاطین قد ادرکنا من ذریة
آدم الطلبة وبلغنا فی هلاکهم الغایة واورثناهم النار الا من اعتصم بهذه العصابة فاجعلوا شغلکم
بتشکیک الناس فیهم وحملهم علی عداوتهم واغرائهم بهم واولیائهم حتی تستحکم ضلالة الخلق وکفرهم ولا
ینجو منهم ناج ولقد صدق علیهم ابلیس وهو کذوب انه لا ینفع مع عداوتکم عمل صالح ولا یضر مع محبتکم وموالاتکم ذنب غیر الکبائر

یعنی زینب خاتون سلام الله علیها فرمود چون پدرم امیرالمؤمنین ع از دست ابن ملجم ملعون ضربت رسید
و حالت وفات در آنحضرت مشاهدت رفت این حدیث را در حضرتش بعرض رسانیدم و عرض کردم
همی دوست دارم صحتش را از تو بشنوم فرمود ام ایمن راست گفته است گویا نظاره همی کنم که ترا و سایر زنان
اهل بیت مرا در این شهر بخواری و مذلت اسیر کنند و شما چندان ترسناک باشید که مردمان شما را میربایند
پس بر شما باد صبوری و شکیبائی همانا سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که دانه را بشکافت و آفریدگان را بیافرید
که در آنهنگام جز شما و دوستان و شیعیان شما خدایرا دوستی نخواهد بود و در آنوقت که رسول خدای صلی الله علیه و آله
این خبر با ما میگذاشت فرمود شیطان در آنروز از کمال سرور و شادی پریدن گیرد و با شیاطین و اعوان
خود در روی زمین جولان بخواهد داد و با ایشان خواهد گفت ای گروه شیاطین آنچه در ضلالت و هلاکت بنی آدم
آرزومند بودیم ادراک نمودیم و ایشان را بآتش نار دچار ساختیم و هیچکس را نجات نباشد مگر آنکس که بحبل
ولایت اهل بیت رسالت چنگ در اندازد پس کوشش ورزید تا مردم را در حق ایشان بشک و ریب در افکنید
و بعداوت ایشان و دوستان ایشان باز دارید تا رشته کفر و ضلالت مردمان استوار گردد و هیچکس از ایشان
رستگار نگردد آنگاه میفرماید اگر چند شیطان کار بوسوسه و دروغ میافکند لکن در این سخن که با شیاطین و
اعوان خویش گفت هر کس باین جماعت توسل جوید رستگار می شود براستی سخن کرد چه با عداوت شما هیچ
کرداری شایسته سود نرسند و با محبت و موالات شما پیروی از معاصی کبیره هیچ گناهی زیان نرساند زائده
میگوید از آن پس که علی بن الحسین علیهما السلام این حدیث با من بگذاشت قال خذه الیک اما لو
ضربت فی طلبه آباط الابل حولاً لکان قلیلاً فرمود این حدیث را نیک محفوظ بدار

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۵۰۲۴

و دانسته باش که اگر یکسال در طلب آن سشتر برانی و پای بر پهلوی شتر بزنی و در شتاب و عجلت بکوشی
برای دریافت چنین گوهری بی بها زحمتی نبرده و عجلتی نموده باشی و در این حدیث مبارک از غرایب معانی و عجایب
مبانی که بر مراتب حضرت زینب و ال بیت طاهرین است بیانات است و پاره محققین را در پاره مطالب و موارد این حدیث
مبارک و قبض ارواح شهدا بدست رحمت خداوند بیانات است که برای آنکه در اخبار و آثار بیرون از تتبع نباشند پوشیده
نیست و این بنده قلیل البضاعه میگوید مسائل اهل بیت اطهار و مقامات ذریه رسول مختار و احادیث ایشان و اخبار
ایشان را هیچکس بحقیقت دریافت نتواند کرد و از لطائف و دقایقش دانا نتواند گردید مختصرا از آن الی که سید الشهدا
از ترتیب و تربیت عالم امکان و جنبه یلی الخلقی منصرف گردید و یکباره بحق پیوست فورا بپرسش علی بن الحسین
و پایه رفیعه امامت و ولایت رست و در این هنگام که مقامات آن طیبات فرمود و پدر و برادر و اقربای
خویش را بنخوش شمشیر اعادی و افکنده در بوادی مبتلا دید امام مفترض الطاعه و جمله جهانیان و عوالم
و معالم امکان را خلیفه یزدان و بدن آفرینش را روح و آرایش بود گردش گردون و جنبش جیحون و موج بحار
و اموج جبال و تابش افتاب و بارش سحاب و نمایش لیالی و گذارش ایام و انقلاب شهور و اختلاف فصول
و مدار اعوام بحکومت و تصرف و اختیار او میگذشت و از جانب خداوند قادر بر این مراتب نایل بود معذالک
در دیدار این قضیه ناگوار اگر حضرت زینب خاتون سلام الله علیها در تسلیت آنحضرت این حدیث میراند
و اشکالات بعرض میرساند نه جای عجب و شگفتی و چون و چراست چه اول مطلب این است که ما چه دانیم
منشاء حزن و اندوه ائمه هدی سلام الله علیهم از چیست گرنه باین تقریب روایت است که در آنحالت
شدت شقاوت اشقیاء که حضرت سید الشهدا سلام الله علیه را حالت اندوه و تباکی در انظار نمایش داشت
فرمود از آن بگریم که این جماعت را بسوی بهشت خوانم و ایشان باصرار جانب نار سپارند گرنه امیر المومنین
علیه السلام شب همه شب خدا را مناجات نکردی و مستدعی نشدی که شقاوت پسر ملجم فزون کرده و در شهادت
آنحضرت شتاب گیرد و آنحضرت بفوز کامل کامیاب گردد گرنه آن است که پیغمبر بدون گناه صغیر در هر روز
هفتاد بار استغفار فرمودی و در جمله عمر در عبادت خدای و اندوه امت بگریستی گر گریستن حضرت صدیقه
طاهره جز بهمین جهات می پیوست و حزن جز برای عبادت و خوف خدای میگریست و این خوف که در ائمه بود
نه از آن بود که در خویشتن در تردید باشند قاسم نار و بهشت بیاشند بلکه بر آن گریستند که اگر نه بفضل خدایی
معصوم ماندندی و چون دیگران بمعاصی گرائیدندی معقوبت خدای دچار شدندی یا بر آنجلال و هیمنه و عظمت کبریائی
خداوندی که بر ایشان آنگونه نمایش و گذارش گرفته بود که هیچ آفریده را نمودار گشته و آن رعب و هیبت در افکنده
بود که هیچ آفریده را قابلیت و لیاقت آن دریافت نبودی میگریستند یا در شوق لقای حق و آن مراتب معینه خویش گریستندی
یا بجهات دیگر که جز خود و خداوندشان کس نداند بوده است گریستن و اندوه ایشان بجا و نیز بیرون از این مقامات
نیست چه دانیم که این گریستن از آن بود که از چه روی جماعتی از امت باینطور در ضلالت و غوایت کوشش ورزیدند

[illegible]

و بارش

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



[illegible] شده یا از جوانان است که [illegible] صاحب [illegible] است چگونه قضیه بزرگ [illegible]
[illegible] قتل امام [illegible] آن [illegible] وحشت [illegible]
[illegible] کوه گران [illegible] در علم و سکون بار کرده گاه [illegible] اثر بخشیده و از این حالت غفلت این
معصیت ها از میان [illegible] یا چون از قتل امام در تمام اجزاء آفرینش انقلاب و اضطراب حاصل میگردد و در بنای
عنصری و روح انسانی [illegible] اثر بخشیده اما یقین است هر دین روح قدسی و امامت اضطراب میرسد
چه اضطراب این روح تمامت عوالم را منقلب میگرداند و نیز نموده می شود که مقام و منزلت حضرت زینب
خاتون و مراتب علم و وقار و سکون و شکیبائی و دانش و بینش و جلالت شأن دختر امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
بچه اندازه است و بر چه علم واقف و بر چه اشارات برگزیده است که در مقام و موقع امام را تسلیت فرماید و از
اسرار مخزونه و کنوز مخفیه بعرض رساند و نیز در ضمن این حدیث راندن نیروی قلب و قوت ایمان آنحضرت
مشهود میشود که در آن حالت اسیری و آنگونه سواری و دیدار آن کشتگان بی سر و بی کفن و مقاسات آن اندوه
و محن و روانه شدن مجالس دشمن چنین حدیث طولانی سخن میراند و از آنجمله رتبه آنحضرت باز نموده میشود
چنانکه در هنگامی که در حبس یزید بودند و حارسان بزبان رومی گفتند آنچه گفتند امام میفرماید در میان ما
هیچکس چون من باین زبان آگاه نبود و مانند من رطانت را نیکو نمیدانست میفرماید دیگران نمی دانستند
تا باز نموده آید که در این قوم که دخترهای امیرالمؤمنین و اهل بیت رسول خدای جای داشتند نیز بزبان
رومی بلکه تمامت السنه آگاه باشند اما آنطور که امام آگاه است آگاه نباشند و نیز برای آن است که
این جمله را اظهار میفرماید تا باز نماید که سکینه دختر امیرالمؤمنین هستم و مقام امامت ندارم

بر چنین مراتب باز رسیده ام پس رتبت امام علیهم السلام معلوم است چیست
چنانکه خود آنحضرت وقتیکه در مجلس یزید ملعون از وی سؤال میشود
میفرماید جواب ها علی بن الحسین و هب یعنی پیشوا و امام اوست
و نیز گاهی که حالت انقلاب و اضطرابی برای آنحضرت
پدید میشود امام زین العابدین میفرماید
تو عالمة غیر معلمة و فهمة غیر مفهمة باشی
و آنحضرت را بصبر و سکون
امر میفرماید سلام الله
علیهم و علی ارواحهم
و اجسادهم و اجسامهم
اجمعین ۲

۲ بطور [illegible] که صاحب [illegible] الواعظین [illegible] ... [illegible] ابی طالب علی ابن الحسین الا [illegible] علیهما السلام بود

[illegible]

ذکر بن

# ذکر برخی از سوانح و وقایع سال شصتم هجری و خروج عبدالله بن زبیر در مکه معظمه

خروج ابن زبیر

بروایت دمیری در حیات الحیوان و مسعودی در مروج الذهب و آنانکه شهادت حضرت سید الشهدا صلوات الله و سلامه علیه را در روز عاشوراء سال شصتم هجری رقم کرده اند در این سال عبدالله بن زبیر بن العوام در مکه معظمه خروج نمود و این داستان چنان است که چون خبر شهادت حضرت امام حسین سلام الله علیه و آن حادثه جان گداز به حجاز پیوست عبدالله بن زبیر باحضار صنادید عرب و اعیان مکه فرمان داد و ایشان را بخلافت خویشتن به بیعت بخواند و از فسق و فجور و کفر و شقاق و عصیان در دین و نفاق و شرب خمر و لعب کلاب و تلبیس و تدلیس و تنقص یزید پلید سخن براند و اهل یمامه و حجاز با او بیعت کردند اما ابن اثیر در ذیل سوانح سال شصت و یکم میگوید که بعضی گفته اند که در این سال عمرو بن سعید را

ولایت پسر عتبه در مدینه

یزید بن معویه از امارت مدینه طیبه معزول و ولید بن عتبة بن ابی سفیان را منصوب نمود و سبب این بود که بعد از شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام عبدالله بن زبیر بمجا لعنت یزید پلید سر برکشید و اهل مکه در مکه با او بیعت کردند پس از قتل پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و ارتکاب آن امر عظیم و حادثه بزرگ و نکوهش مردم کوفه خاصةً و اهل عراق عامةً بسیار بگفت و بر منبر برشد و بعد از ستایش خدا و درود مصطفی صلی الله علیه و آله که قانون خطاب است گفت إنَّ أهلَ العِراقِ غُدَرٌ

خطبه ابن زبیر

فُجَراءُ إلّا قَلیلاً وَإنَّ أهلَ الکُوفَةِ شِرارُ أهلِ العِراقِ وَإنَّهُم دَعَوا الحُسَینَ لِیَنصُرُوهُ وَیُوَلُّوهُ عَلَیهِم فَلَمّا قَدِمَ عَلَیهِم ثارُوا عَلَیهِ فَقالُوا إمّا تَضَعُ یَدَکَ فی أیدِینا فَنَبعَثُ بِکَ إلَی ابنِ زِیادِ بنِ سُمَیَّةَ فَیُمضی فیکَ حُکمَهُ وَإمّا أن تُحارِبَ فَرَأى وَاللهِ أنَّهُ هُوَ وَأصحابُهُ قَلیلٌ فی کَثیرٍ فَإن کانَ اللهُ لَم یُطلِع عَلَى الغَیبِ أحَداً أنَّهُ مَقتُولٌ وَلکِنَّهُ اختارَ المِیتَةَ الکَریمَةَ عَلَى الحَیوةِ الذَّمیمَةِ فَرَحِمَ اللهُ الحُسَینَ وَأخزى قاتِلَهُ لَعَمری لَقَد کانَ مِن خِلافِهِم إیّاهُ وَعِصیانِهِم ما کانَ فی مِثلِهِ واعِظٌ وَناهٍ عَنهُم وَلکِنَّهُ ما قُدِّرَ نازِلٌ وَإذا أرادَ اللهُ أمراً لَم یُدفَع أفَبَعدَ الحُسَینِ نَطمَئِنُّ إلى هؤُلاءِ القَومِ وَنُصَدِّقُ قَولَهُم وَنَقبَلُ لَهُم عَهداً لا وَاللهِ لا نَراهُم لِذلِکَ أهلاً أما وَاللهِ لَقَد قَتَلُوهُ طَویلاً بِاللَّیلِ قِیامُهُ کَثیراً فِی النَّهارِ صِیامُهُ أحَقُّ بِما هُم فیهِ مِنهُم وَأولى بِهِ فِی الدِّینِ وَالفَضلِ أما وَاللهِ ما کانَ یُبَدِّلُ بِالقُرآنِ غِنًا وَلا

## ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

٥٣٧

[illegible] لا بالصابر الحر ولا بالتابع حلق الذکر [illegible] یعنی مردم عراق بیرون از
[illegible] ستمکار و فاجر و فاسق هستند و مردم کوفه از اهل عراق شریرتر و زیان‌کارتر اند
بلکه این گروه ناکار هستند چه در کردار را بخویشتن بخوانند تا بیاری او دست در دست دهند و بولایت
با وی بیعت کنند چون جگرگوشهٔ رسول مختار بآن مملکت و دیار رهسپار گردید خود آنجماعت که بخویشتن بخواندند
بروی بتاختند و میعاد و عهود خویش را دیگرگون ساختند و گفتند یا خویشتن را بما تسلیم کن تا بسوی
پسر زیاد و ابن کسیل داریم تا آنچه خواهد در تو حکم راند یا پذیرای جنگ و قتال باش آنحضرت چون آن
شقاق و نفاق و قلت یاران و اضعاف خویش و کثرت منافقان را بدید دانست که اگر با آن جماعت
قتال دهد مقتول میگردد و لکن عز شهادت را بر قبول ذلت اختیار فرمود خداوندش رحمت کناد
و قاتلش را دستخوش خواری و رسوائی فرماید سوگند بجان خودم که آن مخالفت که آنحضرت از نخست
ازین جماعت مشاهدت فرمود مانند اوئی را واعظ و از پذیرفتن استدعای ایشان مانعی بود
لکن آنچه از روز ازل مقرر و مقدر گردیده بباید دیده شود و گردد و چون خداوند قادر بر چیزی
مشیت نهاد هیچ چیز مانع و دافعش نتواند افتاد آیا بعد از کسی چون حسین علیه السلام دیگر ما با این قوم
بی حمیت اطمینان توانیم بود یا سخن ایشان را قبول توانیم فرمود یا بر عهود ایشان اتکال توانیم ورزید
لا والله هرگز این جماعت را در خور این مراتب نتوانیم شمرد و با ایشان راه موافقت نتوانیم سپرد
سوگند با خدای این جماعت حسین علیه السلام را که چه بسیار روزگاران قائم اللیل و صائم النهار بود
بکشتند با اینکه در فضل و دین و تمامت مراتب از یزید و آنانکه ایشان را خلافت کردند بهتر و
سزاوارتر و برتر بود سوگند با خدای حسین علیه السلام چون یزید پلید روزگار بطغیان و عصیان
و شرب خمر و سگ بازی نگذرانید و قرائت قرآن و گریستن از خوف حضرت یزدان و حضور
مجالس مذاکره را بدین جمله مبدل نداشت همانا زود است که در عوض این کردار ناهنجار و قتل ذراری
طاهرین رسول مختار بعذاب و نکال ایزد قهار گرفتار آیند ابوالفرج اصفهانی در اول اغانی
میگوید چون اخبار مخالفت ابن زبیر به یزید پیوست تا یکسال او را بخویش بگذاشت آنگاه از عقلای
شام ده تن بدو بفرستاد و نعمان بن بشیر را بر آنجمله ریاست داد و مردم شام این ده نفر را
نفر الرکب نامیدند و ایشان عبدالله بن عضاة اشعری و روح بن زنباع جذامی و سعد بن حمزة الهمدانی
و مالک بن هبیره سلولی و ابو کبشة السکسکی و زمل بن عمرو عذری و عبدالله بن مسعود و بقولی مسعدة الفزاری
و برادرش عبدالرحمن و دیگر شریک بن عبدالله کنانی و عبدالله بن عامر همدانی بودند پس ایشان
نزد ابن زبیر شدند و نعمان بسیار وقت با ابن زبیر در حجر خلوت میکردند روزی عبدالله بن عضاة
اشعری با ابن زبیر گفت یا ابن زبیر سوگند با خدای این انصاری یعنی نعمان بن بشیر بچیزی امر نمی‌کند

بجز

چنانکه نیز باید اکنون امر کردم و تقاضای او را با نیت چنانکه او را با ارادت است این زبیر گفت ای پسر عضاه مرا با تو چه کار است چه من بمنزله کبوتری از کبوتران حرم هستم آیا تو کبوتر حرم را می عبدالله بن عضاه گفت آری میکشم مگر حرمت حمامه که حرمت آنگاه گفت ای غلام کمان بیاور پس تیری برکمان بگذاشت و بسوی یکی از کبوتران مسجد بکشید و گفت ای حمامه آیا یزید بن معاویه خمر می آشامد بگو می آشامد سوگند بخدای اگر بگوئی میآشامد ترا میکشم آیا یزید بن معویه را خلع مینمائی و امت محمد صلی الله علیه وآله را متفرق میگردانی و در مسجد الحرام از دوام و اقحام میجوئی یا اینکه خون تو ریخته شود سوگند بخدای اگر چنین کنی ترا با تیر میکشم ابن زبیر گفت و بحکایت آیا پرنده سخن میکند گفت سخن نمیکند لکن تو ای ابن زبیر سخن میرانی سوگند بخدای طوعاً و کرهاً باید بیعت کنی و اگر نه در فش جماعت اشعریین و رایات ایشان را در این زمین بطحی نگران خواهی شد و از حرمت حرم و حرمت و مکانت خود خواهی کاست ابن زبیر گفت در حرم خدای متبارک و تعالی خونریزی خواهند کرد گفت ای ابن زبیر این کار را آنکس میکند که در این مکان جانب الحاد میسپارد کنایت از اینکه اینکار از وخامت انجام تو برمیخیزد پس ابن زبیر کمیاه ایشان را بدین حال نگاه داشت آنگاه بجانب یزید باز گردانید و او را پاسخی نفرستاد ابو العباس اعمی که نامش سایب بن فروخ است در صفت اظهار زهد و ریاضت و عبادت ابن زبیر این شعر را میگوید

مَا زَالَ فِي سُورَةِ الأَعْرَافِ يَدْرُسُهَا ... حَتَّىٰ فُؤَادِي مِثْلُ الخَزِّ فِي اللِّينِ
لَوْ كَانَ بَطْنُكَ شِبْراً قَدْ شَبِعْتَ وَقَدْ ... أَفْضَلْتَ فَضْلاً كَثِيراً لِلْمَسَاكِينِ

ابو الفرج گوید ابن زبیر نزد صفیه دختر ابو عبد الله زوجه عبدالله بن عمر شد و گفت این خروج من در راه خدای و رسول خدای و مهاجرین و انصار است که معویه و یزید در حقوق ایشان دست درآوردند و مال مسلمانان را ببردند و از صفیه خواستار شد که ابن عمر با وی بیعت کند چون طعام شامگاه را بیاوردند صفیه از اوصاف و دینداری و اجتهاد ابن زبیر بسیاری با ابن عمر بگفت ابن عمر گفت این جمله همه در هوای قاطرها و بارهای نفایس معویه است و ابن زبیر جز آهنگ آنها بچیز دیگر اندیشه ندارد ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه مینویسد عبدالله بن الزبیر در ایام یزید بن معویه مردمان را خطبه راند و در خطبه خویش گفت يَزِيدُ القُرُودِ يَزِيدُ الفُهُودِ يَزِيدُ الخُمُورِ يَزِيدُ الفُجُورِ أَمَا وَاللهِ لَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّهُ لَا يَزَالُ مَخْمُوراً يَخْطُبُ النَّاسَ وَهُوَ طَافِحٌ فِي سُكْرِهِ یعنی یزید بن معویه که با بوزینه و یوز روز میگذارد و بفسق و فجور و خمار و خمور ایام و شهور میسپارد بر مسند خلافت جای کرده و دست طافح صالح و طالح را بیک چشم مینگرد و بر فراز منبر شریعت خطبه میراند بالجمله چون از خطبه خویش بپرداخت و حالات یزید و صفات ناستوده و کفر و شقاق او را گوشزد

فرستادن یزید پاسخ را به ابن زبیر

مروان بن نمود و ابطال او را در شیئ اظهار روشن ساخت و حاضران را باطناً و سراً بمتابعت در مبایعت
[illegible] که گفت بر بنیان خاطر بساخت کراهانند و بپا بهند و بیعت او استوار نیست چنانکه این لقب بر روی
بماند و اصحابش بیعت نشدند و گفتند وقتی است که بیعت خویشتن آشکار کنی چه بعد از حضرت حسین بن علی
علیه السلام هیچکس در امر خلافت با تو مخالفت نکرد و ابن زبیر در آن هنگام صلاح خویشتن را در قبول
و اظهار آن امر ندانست چه عمرو بن سعید در آن روزگار عامل مکه بود و سخت بر ابن زبیر گران و دشوار بود
و ابن زبیر با وی برفق و ملایمت معاملت میفرمود لاجرم با اصحاب خویش فرمود این عجله و شتاب
فرو گذارید و از آن طرف چون حدیث این اجتماع مردم مکه و خطبه ابن زبیر گوشزد یزید گردید با خدای
پیمان نهاد و گفت البته ابن زبیر را بزنجیر دستگیر کند پس سلسله از نقره با ابن عطاء اشعری و سعد و اصحاب
ایشان بدو روان داشت تا پسر زبیر را در تحت آن سلسله بدو آورند و نیز برنسی از خز با ایشان بداد
تا بروی بپوشانند و مردمانش بدان حالت نگرند و گفت اگر بملایمت تن در بیعت دهد خوب و گرنه غل برگردنش
نهاده نزد من بیاورید پس ابن عطاء جانب راه گرفت و از مدینه طیبه عبور داد و در این وقت
مروان بن الحکم جای در مدینه داشت پس این خبر بمروان نگذاشت مروان دو پسر خویش را که یکتن
از ایشان عبد العزیز نام داشت با وی همراه کرد و گفت چون فرستادگان یزید با ابن زبیر
پیوستند بدو گرائید و این شعر بروی بخوانید

فرستادن یزید با حضار ابن زبیر

خُذْها فَلَيْسَتْ لِلْعَزِيزِ بِخُطَّةٍ ... وَفِيها فِعالٌ لِامْرِئٍ مُتَذَلِّلِ
أَعامِرُ إِنَّ الْقَوْمَ ساموكَ خُطَّةً ... وَذٰلِكَ فِي الْجِيرانِ غَزْلٌ بِمِغْزَلِ
أَراكَ إِذا ما كُنْتَ لِلْقَوْمِ ناصِحاً ... يُقالُ لَهُ بِالدَّلْوِ أَدْبِرْ وَأَقْبِلِ

بالجمله چون رسول یزید بمکه رسید و تبلیغ رسالت نمود عبد العزیز بن مروان این ابیات مذکوره را
بدو برخواند ابن زبیر گفت ای پسران مروان آنچه گفتید شنیدم پدر خویشتن را خبر دهید

إِنِّي لَمِنْ نَبْعَةٍ صُمٍّ مَكاسِرُها ... إِذا تَناوَحَتِ النَّكْباءُ وَالْعُشَرُ
فَلا أَلِينُ لِغَيْرِ الْحَقِّ أَسْأَلُهُ ... حَتّٰى يَلِينَ لِضِرْسِ الْماضِغِ الْحَجَرُ

و از این اشعار باز نمود که من با بیعت یزید تن در ندهم و جز در کار حق و راه حق نرم کردن نتوانم و با فرستاده
یزید گفت بسوی دمشق باز شو که من نه بیعت یزید کنم و نه ذلت غل بر گردن نهم گفت کم داعیه مخالفت را
گفت مطیع و منقادم لکن نفس من در بیعت یزید و پذیرفتن غل مسامحت دارد پس آن سرهنگ با یوسنا دمشق
باز شد و آنچه شنید با یزید باز گفت این هنگام بروایت صاحب روضة الصفا یزید نعمان بن بشیر الانصاری
و عبد الله بن عضاة الاشعری و مسلم بن عقبة المری را با هفت نفر دیگر از زعمای شام بجانب ابن زبیر روان
داشت تا گر او را به بیعت یزید استمالت نمایند و آن جماعت بعد از طی مسافت بحرم محترم رسیده ابن زبیر را

[illegible] رسل یزید

درمسجد دریافته به بیعت و طاعت یزیدش دعوت کردند و چندانکه توانستند از قانون مبالغت مسامحت نورزیدند ابن زبیر خلوتی بیاراست و با نعمان بن بشیر سخن بمشورت انداخت و گفت من بهترم یا یزید و پدر و مادر و عمه و خاله من برترند یا پدر و مادر و عمه و خاله یزید در پاسخ گفت ترا و دودمان ترا هیچ نسبتی به یزید و خاندان او نباشد چه پدرت زبیر و مادرت اسماء دختر ابوبکر و خالات عایشه و عمات خدیجه است ابن زبیر گفت با این صورت در بیعت من با یزید چه اندیشی گفت هیچ نمی پسندم که با او بیعت کنی چون ابن زبیر این کلمات بشنید یکباره باظهار مخالفت مبادرت کرد و فرستادگان یزید نومید بازشدند و یزید را از کما هی آگاهی دادند اینوقت بروایت ابن اثیر ولید بن عتبة و جماعتی از بنی امیه که در پیشگاه یزید حضور داشتند گفتند اگر عمرو بن سعید بخواستی ابن زبیر را ما خود داشتی و بدرگاه تو روان نمودی لاجرم یزید پسر سعید را از امارت مدینه معزول ساخت و ولید بن عتبه را بامارت حجاز برکشید چون ولید بدانجا پیوست غلمان و موالی عمرو را بزندان درافکند و هرچند عمرو بن سعید در رهائی ایشان سخن کرد بجائی نرسید پس از مدینه برفت و از دو منزلی مدینه بشمار غلمان خویش اشتران بفرستاد و غلامان زندان را بشکسته و بسوی او شتاب گرفتند و چون بشام واصل شدند و بپیوستند عمرو بن سعید بر یزید بپیوست در آمد و از مکر و خدیعت ابن زبیر بگفت یزید تصدیق کرد و او را معذور داشت و بدانست که آنچه گوید براستی است و این هنگام یکباره دل در قلع و قمع ابن زبیر و آل حجاز بربست و در تهیه و تدارک لشکر برآمد و سرداران و سرهنگان معین داشت تا بجاست خدا پسند مذکور شود

# ذکر مقتل مرداس بن جدیر الحنظلی در سال شصت هجری نبوی صلی الله علیه و آله

قتل ابی بلال مرداس

ابوبلال مرداس بن حدیر حنظلی چنانکه ابن اثیر در تاریخ خود مذکور نموده در میان خوارج بعبادت و جلالت و اجتهاد نامدار بود و در واقعه صفین ملازمت رکاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را داشت چون داستان حکمین پیش آمد انکار ورزید و در واقعه نهروان با جماعت خوارج همعنان گردید و از آن پس همچنان با مردم خوارج میزیست و خوارج با داب و عقاید او اعتماد داشتند و بتولای او روزمی نهادند تا چنان افتاد که زنی از بنی یربوع که در شمار مجتهدات خوارج میرفت و مردم را بر ابن زیاد برآغالیدی و از نسوء سیرت ابن زیاد سخن بکردی داستان او با ابن زیاد پیوسته ابن زیاد از کردار او در خشم و گاه بگاه او را مثله کرد پس ابوبلال او را بدید و گفت از تقیه بر کناره نشاید بود همانا ابن زیاد نام ترا بر زبان می آورد بهتر آن است پنهان شوی و از زیانش در امان باشی گفت گروه میدارم که پوشیده شوم شاید دیگری به سبب من

وچار صدمت وبلیتی کرده وابن زیاد اورا بگرفت ودو دست ودو پایش را از تن جدا ساخته اتفاقا ابو بلال
بر وی بگذشت واو بدان حال در میان بازار بدید وبا خویش خطاب کرد که آیا این زن از تو سزاوارتر است
بمرگ برای من هیچ مرگی ازین مرگ خوشتر نباشد واز آنطرف ابن زیاد در طلب خوارج کوشش همی نمود چندانکه
زندانها از آنجماعت آکنده ساخت وابوبلال را نیز در زندان بیفکند واین داستان پیش از آن بود که
برادرش عروة بن جدیر را که هم ایشان را بنام مادرشان مرداس بن ادیه وعروة بن ادیه میخوانند بقتل
آورد بالجمله چون زندانبان از حالت عبادت مرداس با خبر شد اورا رخصت همیداد که شبها نزد اهل
وعیال خویش شود وبامداد بزندان باز گردد ومرداس را صدیقی بود که با ابن زیاد ندیم بود ودر آن شب
که ابن زیاد بر قتل خوارج مصمم گردید مرداس را آگاه ساخت وزندانبان سخت ترسان بود که مبادا مرداس
این خبر بداند وبامداد جانب زندان نسپارد لکن مرداس بهنگام بیامد زندانبان با وی گفت مگر از عزیمت
امیر با خبر نیستی گفت هستم لکن جزای احسان تو آن نبود که بعقوبت دچار شوی چون ابن زیاد مردم خوارج را
بکشت زندانبان آن داستان مرداس را باز گفت ابن زیاد اورا رها کرد وتا چنان افتاد که ابو بلال از
ابن زیاد بیمناک شده با چهل مرد باهواز خروج کرده هر وقت از اموال بیت المال را گذران میشد باندازه
بهره خود واصحابش از آن برمیگرفت وبقیه را رد میکرد چون در مجلس پسر زیاد مکشوف افتاد که
ابوبلال خروج کرده است عبید الله بن زیاد دو هزار تن مرد سپاهی بدفع او مأمور نمود واین سپاه
در آسک با ابو بلال واعوان او روی در روی شده از ابوبلال شکسته ومنهزم آمدند تا در این سال
ابن زیاد عباد بن علقمة بن عباد التمیمی را که هم بسبب اینکه شوهر مادرش اخضر نام داشت اورا عباد بن
الاخضر گفتند با سه هزار تن بدفاع وقتال او مأمور ساخت وآنمردم از دنبال ابی بلال بتاختند تا اورا
در توج دریافتند وصف جنگ برکشیدند ابوبلال چون شیر تیز چنگال آماده قتال گردیده با مردم
خویش بر آنان بتاخت وجنگی سخت بپای رفت چون هنگام عصر چهره گشود ابوبلال گفت همانا روز جمعه
وروزی عظیم وهنگام عصر است مارا مجال گذارید تا نماز بسپاریم ابن اخضر پذیرفتار گردیده هر دو جماعت
بنماز حضرت احدیت پرداختند ابن اخضر تعجیل نماز گذاشت وبروایتی ناقص بگذاشت ودر آن حال که
خوارج در قیام ورکوع وسجود وقعود بودند بر آنجماعت بتاختند وآنجماعت با قدم استوار بعبادت حضرت
آفریدگار مشغول بودند ودر ارکان ثبات ایشان بهیچوجه تزلزلی نیفتاد وابن اخضر ومردم او ایشان را
از اول تا باخر از تیغ بگذرانیده سر از تن ابو بلال برگرفتند وببصره مراجعت نمودند طفل صغیر ابن اخضر
روی بقصر الاماره نهاد با وی گفتند ما چهار تن برادرانیم که برادری از ما را بکشتند بازگوی حکم این چیست
گفت از امیر حکومت خواهید گفتند این داوری بدو بردیم لکن حکومت نراند گفت اورا بکشید که خدایش
بکشد پس آن جماعت یکباره بر وی بتاختند پسر سر خودرا از مرکب بزیر افکنده از آن بلیت بعافیت رفت

قتل ابی بلال مرداس

باوی ردیف بود وعبیده بن هلال خارجی با سه تن دیگر از کمین گاه بنشستند چون عباد بن اخضر

لکن ابن اخضر مقتول شد مردمان چون این آشوب بدیدند انجمن شده و بیرون از عبیدة بن هلال آن سه تن خارجی را بکشتند و این هنگام ابن زیاد در کوفه بود و عبید الله بن ابی بکره از جانب او نایب بصره بود ابن زیاد بدو نوشت که از پی خوارج بتازد و شبیبان ایشان را براندازد ابن ابی بکره از دنبال ایشان بتاخت و هیچ تن بتن را بچنگ آورد و اگر کسی شفاعت تنی از خوارج لب گشود ابن ابی بکره او را بزعیمی ضامن بگرفت تا ابن زیاد قدوم نماید و الا در حبس میافکند و چون عروة بن ادیه خارجی را بیاوردند او را رها ساخت و گفت من خود کفیل تو هستم چون ابن زیاد به بصره درآمد آن خارجیان را از زندان بیرون آورده از تیغ بگذرانید آنگاه در طلب آنان که ضامن و کفیل کسی از خوارج شده بودند فرمان داد پس هر کفیلی که آن شخص خارجی را بیاورد کفیل را رها کرده خارجی را بکشت و گرنه خود کفیل را از تیغ بر آن مکافات نمود آنگاه از عبید الله بن ابی بکره عروة بن ادیه را طلب کرد گفت او را نتوانم بدست آورد ابن زیاد گفت اگر او را نیاوردی ترا در ازای او میکشم پس ابن ابی بکرة در طلب عروة بن ادیه چندان کوشش نمود تا او را بدست آورده نزد ابن زیاد حاضر ساخت ابن زیاد با او گفت ترا مثله کنم گفت هر طوری که برای نفس خود اختیار قصاص کنی با من چنان کن ابن زیاد بفرمود تا دست و پای او را از تن جدا کرده بدنش را از دار بیاویختند و بعضی از مورخین آثار این داستان را بسال پنجاه و هشتم هجری منسوب داشته اند والعلم عند الله

امارت سلم بن زیاد در خراسان

## ذکر ولایت سلم بن زیاد در خراسان و سجستان در سال شصت و یکم هجری

در این سال یزید بن معویه سلم بن زیاد را بامارت خراسان فرمان داد و سبب این بود که چون سلم بر یزید درآمد با او گفت یا ابا حرب عمل دو برادرت عبدالرحمن و عباد را با تو گذاشتم گفت آنچه امیرالمؤمنین پسندد چنان کند پس حکومت خراسان و سجستان را بدو گذاشت و سلم بن زیاد حارث بن معویة الحارثی جد عیسی بن شبیب را بجانب خراسان فرستاد و خویشتن به بصره شد و از آنجا بتهیه و تجهیز پرداخت و برادرش یزید بن زیاد را بجانب سجستان مامور ساخت و از آن سوی عبید الله بن زیاد مکتوبی با برادرش عباد کرد و او را از ولایت سلم خبر داد چون عباد این خبر بشنید آنچه در بیت المال موجود بود بر عبید و غلمان خویش قسمت کرده مردمان را ندا کرد هر کس مواجب و مرسوم پیش از وقت خواهد بیاید پس هر کس نزد او بیامد مبلغی بدو باز داد و از آن پس از سجستان خیمه بیرون زد و چون وارد جیرفت گردید مکان و منزل سلم را بدو باز گفتند و در میان ایشان کوهی حایل بود لاجرم از آنجا عدول نمود و در این شب هزار تن از غلمان عباد برفتند که کمتر ذخیره یک تن از ایشان

ده هزار بود با جمله عباد به پیشگاه یزید پیوست یزید از آن اموال بیت المال پرسش گرفت گفت من صاحب
و حارس سرحدی بودم آنچه یافتم در میان کسان قسمت کردم و در آن حال که سلم جانب خراسان می‌سپرد
یزید نامه بعبید الله بن زیاد نوشت و با سلم بدو فرستاد که ششهزار سوار جرار انتخاب کرده و بقولی دو هزار
سوار در رکاب سلم ملتزم نماید و سلم از قواد سپاه و بزرگان لشکر انتخاب نموده عمران بن الفضیل البرجمی
و مهلب بن ابی صفره ازدی و عبد الله بن خازم السلمی و طلحة بن عبد الله بن خلف الخزاعی و حنظلة بن عرادة
و یحیی بن یعمر العدوانی و صلة بن اشیم العدوی و جز ایشان باتفاق سلم راه برگرفتند و سلم بسوی خراسان
راه سپرد و تا نهر جیحون را در نوشت و از آن پیش قانون چنان بود که عمال و حکام خراسان بنبرد
پرداختند و چون زمستان نمایان میگشت بمرو شاهجان روان میشدند و چون ملوک خراسان از مراجعت
مسلمانان با خبر میشدند در شهری که پهلوی خوارزم بود انجمن میساختند و عقود و عهود خویش را استوار میداشتند
که بعضی با بعضی جنگ نیارایند و در امور خویشتن بمشورت سخن میرانند و مسلمانان از امراء ایشان
در طلب غزو و جنگ آن شهر برمیآمدند و ایشان ابا و امتناع میورزیدند و چون سلم بیامد و چندی
برزد بنمود سورت زمستان صورت بگشود مهلب بن ابی صفره الحاح و اصرار فراوان کرد تا در
همان هنگام بسوی آن شهر مذکور روی نهند لاجرم مهلب را با ششهزار و بروایتی چهار هزار مرد سپاهی
بآن مدینه رهسپار داشت مهلب آن شهر را بحصار در افکند مردم شهر از وی خواستار مصالحه
شدند بدان شرط که نفوس خویشتن را فدیه و عوض دهند مهلب مسئول ایشان را بقبول داشته
و با ایشان با بیست و چند هزار بار هزار درهم مصالحت نمود و هم در جمله مصالحه شرط نهاده بود
که اشیاء و امتعه ایشان را بدیشان عرض دهند تا هرچه خواهند ابتیاع نمایند پس دواب و خیل و متاع آن شهر را
بایشان معروض داشته و جمله را به نیمه قیمت بردند چندانکه بهای آنچه از ایشان برده بودند
به پنجاه هزار بار هزار پیوست ازین روی مهلب را در خدمت سلم مقام و منزلتی بزرگ روی داد و آنچه
از نفایس آن اشیاء را پسند خاطرش افتاد مأخوذ داشته بدرگاه یزید گسیل داشت و با سمرقند جنگ
در انداخت و از نهر جیحون بگذشت و ام محمد دختر عبد الله بن عثمان بن ابی العاص الثقفیة زوجه سلم نیز
با سلم بود و این ام محمد اول زنی است از عرب که رود جیحون را در سپرد و از آن پس فرزندی
فرو نهاد که آن پسر را صغدی نام نهاد و زن سلم از زوجه صاحب صغد حلی و زینتش را بعاریت گرفت
و باز پس نداده با خود ببرد آنگاه لشکری بجانب خجنده مأمور کرد و اعشی همدان در میان ایشان بود
و آن لشکر شکسته شدند فقال اعشی

لَیتَ خَیلی یَومَ الخُجَندَةِ لَم تُهزَمْ وَغُودِرتُ فِی المَکَرِّ سَلِیبَا
تَحضُرُ الطَّیرُ مَصرَعِی وَتَرَوَّحتُ اِلَی اللهِ بِالدِّمَاءِ خَضِیبَا

ولایت یزید بن زیاد
طلحة الطلحات
در سجستان
خجنده نام شهری
ماوراء النهر

ذو ایه

# ذکر ولایت یزید بن زیاد و طلحة الطلحات در مملکت سجستان در سال شصت و یکم هجری

ابن اثیر گوید چون یزید بن معویه لعنة الله علیه سلم بن زیاد را بامارت خراسان برکشید سلم برادرش را یزید را چنانکه بدان اشارت رفت عامل سجستان ساخت در اینحال مردم کابلستان از در غدر و نکیدث برآمده بیعت بشکستند و ابو عبیدة بن زیاد را اسیر گردانیدند ازین روی یزید بن زیاد با لشکری بدیشان روی نهاد و در میانه جنگی برفت و مسلمانان فرار کرده و جمعی کثیر از ایشان بکشتند و از جمله آنانکه کشته شدند یزید بن عبد الله بن ابی ملیکه و صلة بن اشیم ابو الصهباء العدوی زوج معاذة العدویه بودند چون این داستان بسلم بن زیاد پیوست طلحة بن عبد الله بن خلف خزاعی را که همان طلحة الطلحات است بدانسوی روانه ساخت و ابو عبیدة بن زیاد را بپانصد هزار درهم از قید اسیری و هلاکت بازخرید ند و طلحه از کابل بسوی سجستان روی نهاد و بولایت آنسامان استقرار یافت و خراج و اموال مأخوذ داشت هرکس بزیارت وی آمد بدو بخشید و در سجستان بمرد و مردی از بنی کثیر را خلیفه خویش گردانید جماعت مضریه او را بیرون کردند ازین روی رتبیل در آن جماعت طمع بست

حوادث سال ۶۱ و ۶۲

# ذکر حوادث سال شصتم و شصت و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

چون مورخین اخبار را در سال شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین که در سنه شصتم یا شصت و یکم بوده است اختلاف است و راقم حروف سال شصتم اصح مینماید لهذا پاره حوادث این دو سال را در یک عنوان مذکور میدارد و تصریح میکند تا موافق سلیقه و عقیدت فریقین باشد بالجمله در این سال شصتم عمرو بن سعید بن العاص الاشدق که عامل مکه و مدینه بود مردمان را حج اسلام بگذاشت و هم در این سال جرهد اسلمی که ادراک صحبتی کرده بود وفات نمود و هم در ایام یزید بن معویه و بروایتی در روزگار معویه معقل بن یسار مزنی که نهر معقل که در بصره است بدو منسوب است وفات نمود و هم در این سال ناجیة بن جندب بن عمیر بدیگر جهان رخت کشید و نیز نعمان بن عمرو بن رفاعة الانصاری که مردی شوخ و بادعابت و در جنگ بدر حاضر بود جانب دیگر سرای بسپرد و بعضی گفته اند پسرش در این سال بمرد و هم در این سال عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فاء و هو ابن عبد غنم المزنی در بصره رخت بدیگر سرای بربست و هم در سال شصتم هجری حکیم بن حزام بدیگر جهان خرام گرفت یکصد و بیست سال روزگار نهاد شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام بپائید و نیز در این سال ابو اسید ساعدی که نام او مالک بن ربیعه و بدری است بدرود جهان گفت و بعضی وفات او را

حج دادن عمرو بن سعید مردمان را

وفات جرهد اسلمی

وفات معقل بن یسار

وفات ناجیة بن جندب

وفات نعمان بن عمرو

وفات عبد الله بن مغفل

وفات حکیم بن حزام

وفات ابی اسید

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



درسال شصت و پنجم هجری رقم کرده اند و او آخر کسی است که از بدریین وفات نمود و بعضی بدان عقیدت رفته اند که وفات او در سال ثلثین هجری بود و این روایت بصحت مقرون نیست دهم در سال شصتم هجری صفوان بن المعطل السلمی در سمیساط بجهان بسیط کشیده و بعضی گفته پیش از این سال شهید آمقتول کرده دیه وهم درانیسال کلابیه که از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله کاهی که آنحضرت او را تزویج کرده بود استعاذه جست و رسول خدای از وی جدائی گرفت وفات کرد و او دیار عرض جنون دریافته بود و هم ابو عبدالرحمن بلال بن حارث مزنی جامه هستی فرونهاد و اما در سال شصت و یکم بروایت ابن اثیر ولید بن عتبه مردمان راحج بنهاد و نیز درانیسال علقمة بن قیس نخعی که صاحب ابن مسعود بود وفات نمود و بعضی وفات او را در سال شصت و دوم و برخی در شصت و پنجم رقم کرده اند و از عمرش نود سال بپایان رفته بود و یافعی در تاریخ مرآت الجنان میگوید علقمة بن قیس نخعی کوفی فقیه در سال شصت و دوم وفات کرد و او مصاحب ابن مسعود بود و در اطوار و رفتار با وی مشابهت داشت و جمعی کثیر از صحابه از وی استفتا نمودند وهم درانیسال منذر بن جارود عبدی و جابر بن عتیک انصاری که نود و یکسال روزگار سپرده و در جنگ بدر حاضر شده بود وفات نمودند وهم درانیسال حمزة بن عمرو اسلمی رخت بدیگر سرای نهاد هفتاد و یکسال و بقولی هشتاد سال روزگار سپرده و او در صحبت و روایت بود و نیز درین سال خالد بن عرفطة اللیثی و قیل العذری حلیف بنی زهره وفات کرد و بعضی گفته اند وفاتش در سال شصتم وهم او را صحبتی مفاخرت بود وهم درانیسال بروایت یافعی در مرآت الجنان هند جنت ابی امیة بن المغیرة المخزومیه معروفه بام سلمه سلام الله علیها زوجه رسول خدای صلی الله علیه و آله بفرادیس جنان خرامان گردید وی آخرین زنی است که از زنان آنحضرت وفات کرد مناقب و مفاخر این بزرگوار بیرون از شمار است از آنجمله این است که جبرئیل علیه السلام را در صورت دحیه کلبی ملاقات میکرد و معلوم است بیایست چه حالت قدسی و قدوسی و ملکوتی در نفس پدید کرده که بتواند ملک را نگرد یافعی میگوید آنچه مذکور داشته اند این است که در این تاریخ هفت تن از ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله وفات کرده اند اما ندیده ام که مورخین جز دو تن از ایشان را که ام حبیبه و سوده باشند مذکور داشته باشند و نیز درانیسال میمونه زوجه رسول خدای صلی الله علیه و آله بدیگر جهان خرامید راقم حروف گوید چون پدرم جنت مکان مرحوم لسان الملک اعلی الله مقامه در جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ در شرح حال ازواج رسول خدای این بیانات را کاملا بحیز تحریر و تقریر درآورده در این مقام نیز تبیین پاره مطالب را بآنجا حوالت مینماید وهم در سال شصتم بروایت پاره از مورخین جنادة بجزیره رودس درآمد و شهرستان را ویران کرد و مالک بن عبدالله در سوریه جنگ درانداخت و دیگر طایفه بلغار که یکی از طوایف ترکستان هستند ساحل رود دانوب را که طونه باشد متصرف شده

همه ساله از سلاطین قسطنطنیه در طلب خراج و باج برآمده و ایشان را در وحشت و دهشت در افکندند و هم
در این سال شصت و یکم بروایت ابن اثیر و دیگران عبید الله بن زیاد که نیز او را سبط عبید غلام حارث بن
کلده گفتند در بصره و کوفه و مضافات که اینجمله را عراقین گویند امیر بود و استخراج باج و خراج را با وی
حوالت کرده بودند و سلم بن زیاد در خراسان امارت داشت و در کوفه شریح و در بصره هشام بن هبیره — عمال و حکام در صفحات ممالک
قضاوت میراندند و یزید بن زیاد از جانب برادرش سلم در سیستان حکومت میراند و نیز در این سال بروایت
صاحب تاریخ سیستان چون خبر شهادت حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه بسیستان پیوست مردم آنجا
گفتند همانا یزید کاری ناستوده و کرداری نکوهیده پیش گرفت که با اولاد رسول خدای صلی الله علیه و آله
بدینگونه معاملت ورزید و پاره سر بشورش برآوردند و در این سال بحیر بن ریسان حمیری از جانب
یزید بن معویه علیه اللعنه در یمن حکومت داشت و در اینسال ولید بن عتبه چنانکه بدان اشارت رفت
در حجاز و یثرب حکمرانی میکرد و این ولید پسر عم یزید پلید است و در این سال حدود ممالک اسلامیه — حدود ممالک اسلامیه
چنانکه علمای اخبار و نگارندگان آثار تحدید کرده اند از جانب شمال رود جیحون بوده و جبال طبرستان
و گیلان و باب الابواب و برخی از جبال چرکس و تمامت مملکت ارمنستان و گرجستان را احاطه
کرده شط هزات را تا از زنجان بمنزله خط سرحدی مقرر داشته از جبال فارقه آسیای صغیر بدریای
سفید منتهی میگردید و در غرب جزیره قبرس و ردس را مسلمانان متصرف بودند و از حیثیت بحرانی
ممالک و اراضی متصرفه و دریای بزرگ بساحل مملکت فارس میرسید و بصحرای کبیر معروف افریقا
پیوسته میشد و از طرف جنوب شرقی بساحل بحر احمر اتصال میگرفت و بااینصورت تمام ممالک فاس
و تونس و طرابلس غرب و فزان و سودان و نوبه و مصر از اقلیم افریقا تمام در تحت حکومت و سلطنت
دولت اسلام بود و همچنین خط سرحدی از بحر احمر بطرف باب المندب ممتد گردیده مملکت سومال را که هم
از اقلیم افریقا شمرده میشود در حیز این سلطنت ملت آیت درآورده و از سمت جنوب و ساحل جزیرة العرب
آن خط بدریای فارس کشیده شده از جزیره بحرین را بمتصرفات مسلمانان ضمیمه ساخته از دریای
فارس و عمان و هند بمصب رودخانه سند اتصال میگرفت و مملکت مکران و سیستان و کابل و بدخشان
از لاهور هندوستان را محیط میگردید و از جبال پاروپمیز که عبارت از هندوکش باشد بمنبع رود جیحون
میرسید و نیز در این هنگام جز ممالک سلطنتی قسطنطنیه هیچ مملکتی از ممالک مجاوره دولت اسلام از نهیب
عساکر نصرت مآثر اسلام و فتوحات ایشان روی آسایش و بوی امنیت نیافتند و در این سال حکومت — [illegible]
مملکت ری و دشتبی با عمر بن سعد بن ابی وقاص اختصاص یافت همانا چون عبید الله بن زیاد بکوفه درآمد
با وی خبر دادند که مردم دیلم بر دشتبی تاختند و با اهالی آن ملک مستولی گردیده و در آن زمان بلوک دشتبی
بر دو بهر بود یک بهر بنود و قریه اشتمال داشت و این بهره از اعمال مملکت ری بشمار میرفت و آن قسمت دیگر

کرانه

که اندک تر بوده از توابع همدان شمرده میشده و قسمت نخست را دشتبی الرّی میگفتند و آن دیگر را دشتبی همدان و پس از روزگاری دراز بقزوین منضم گردید چون عبیدالله از طغیان دیلمیان مستحضر گردید عمر بن سعد را حکمران مملکت ری کرده با چهار هزار سوار جرّار بدان سوی رهسپار نمود تا مخالفان و طاغیان را سزائی بسزا داده کنار نهاده از آن حدود بیرون کنند لاجرم عمر بن سعد با منشور امارت بعزیمت ری بیرون شد و در حمّام اعین که بنام اعین غلام سعد است خیمه برافراشت اینوقت از ورود حضرت امام حسین علیه السلام در عراق بعبیدالله خبر دادند عبیدالله پسر سعد را احضار کرده گفت هم اکنون باید بمقاتلت حسین بن علی مبادرت گیری و چون آن مهم بپای رفت جانب ری و دشتبی بسپاری چون پسر سعد این سخن را بشنید از آن استعطاف استنکاف جست و استعفا نمود عبیدالله گفت بآن شرط معاف باشی که حکومت ری و فرمان حکومت را فرو گذاری ابن سعد گفت مرا یک امروز مهلت ده تا اندیشه بسزا کنم و پشت و روی اینکار را نیکو بنگرم آنگاه با کسان و یاران خود در مقام مشاورت برآمد همه با وی گفتند چشم از حکومت بپوش و بمقاتلت و مقابلت فرزند پیغمبر مکوش و دنیا و آخرت خویش را با ناچیز مساز و دین و آئین را در هوای آن سرزمین مباز پسر سعد که اندک غبار شقاوتش نیز سعادت را تیره میساخت در آن شب تا بامدادان بسی اندیشید آخر الامر شقاوت بر سعادت چیره و در هوای ملک ری بمقاتلت ریحانه رسول و جگر گوشه بتول مبادرت گرفته آن اشعار که در متون کتب مصائب و آثار مندرج است بگفت و آب شرم و آزرم از دیده ببرفت ای عجب که هم در انجام کار از حاصل ری بی بهره و بنفرین امام علیه السلام ناکام گردید و بلعنت مدام و وخامت انجام دچار گشت و هم در امیسال شصت و یکم هجری گیل بن گیلان شاه که در مملکت مازندران و طبرستان و دیلم بسلطنت روزگار میسپرد وفات یافت و چنانکه در ناسخ التواریخ مسطور است او را گاو پاره میخواندند و در زمان یزید بن معویه محمد بن اشعث بن قیس مأمور گردید که با مرزبانان کار بمصالحت افکند لکن بعد از مراجعت محمد بن اشعث بن قیس مأمور گردید که با مرزبانان کار بمصالحت افکند لکن بعد از مراجعت محمد بن اشعث سر از صلح برتافتند و پسرش را بکشتند تا آخر الامر بتدبیر یزید بن مهلب در میانه کار بمصالحت رفت و از آن پس گاهی خراج میدادند و گاهی سرباز میکشیدند تا در زمان معتصم عباسی یکباره مفتوح شد چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود مذکور شود و هم در امیسال مملکت گرجستان بدست لشکر اسلام مفتوح گردید و تاریخ نگاران گرجستان فتح آن مملکت را از سال شصت و یکم تا سال شصت و پنجم مینگارند و هم گفته اند که بسرداری مسلمة بن عبدالملک تمام آن مملکت بدست لشکر اسلام گشوده شد و هم در امیسال عبدالرحمن با هیجده هزار تن لشکر عرب بمملکت ارمنستان تاخته مفتوح و جزو ممالک اسلامیه ساختند و هم در امیسال مقدمه سپاه اسلام که از پی افاغنه تاختند از کابل بملتان شتابان شدند و با اسیر بسیار و غنایم بسیار بکابل مراجعت کردند و هم در این سال

سرداری سرحد سند و امارت محاربت آن ثغر با منذر بن جارود بن بشر عبدی بود که بر قیقان
فتح قندابیل — اشارت رفت و دختر او در تحت نکاح عبید الله بن زیاد بود و عبید الله آن شغل بدو گذاشت و منذر
ابو الاشعث کنیت بود و چون بدان سرزمین درآمد در سرحد هند آغاز محاربت نهاد و از بوقان و قیقان
غنایم فراوان بهره مسلمانان گشت و قصدابیل نیز که سر از فرمان برتافته و مرتد شده بودند مجدداً
حکومت افریقیه — مفتوح ساخت و این قصدار همان قندابیل است بالجمله منذر در همان مکان رخت بدیگر جهان کشیده
پسرش حکم بن منذر را که در کرمان بود عبید الله بن زیاد بخواند و او را سیصد هزار دینار و درهم هشت خواره بجای
پدرش و آن شاغل که با وی بود رهسپار داشت و هم در اینسال فرمانفرمائی و ایالت افریقیه در عهده کفایت
مسلمة بن مخلد انصاری مفوض بود و این ایالت را از تخت معاویة بن ابی سفیان با وی گذاشته و هم کار جنگ
و وصول و ایصال اموال و منال و دیوانی در تحت اختیار او باز نهاده بود و مسلمه غلام خود ابو المهاجر را از جانب
خویش نیابت داده امر محاربت و خراج نیز بدو راجع بود معلوم باد که در سال پنجاهم هجری معاویة بن ابی سفیان
فرمان کرد تا عقبة بن نافع فهری بفتح مملکت افریقیه رهسپار گردد و عقبه چون طی صحاری و عقبات نمود و بدان
حدود درآمد نیز اسس را که تونس حالیه باشد بحیطه تصرف درآورده جمعی کثیر از مردم عیسوی را مقتول
بنای شهر قیروان — و گروهی را اسیر ساخته هشتاد هزار تن اسیر بجانب مصر گسیل ساخت و هم در آنسال شهر قیروان را بنیان کرد
و در مدت پنجسال این شهر بانجام رسید و این شهر محل اقامت گاه و معسکر لشکر اسلام گردید و عقبة بن نافع
تا سال پنجاه و پنجم در آنجا بود و بامارت یزید آنگاه معویه او را عزل کرده مسلمة بن مخلد را منصوب ساخته
و مسلمة بن ابی المهاجر را از جانب خود در افریقیه باز داشت و تا سال شصت و یکم بحکومت یزید
و در سال شصت و دوم مجدداً عقبة بن نافع را یزید بن معویه بحکومت آنسامان روان داشت لکن
این بیانات از اهل مغرب است و با مورخین مشرق زمین مخالف است و بهر صورت هر دو فرقه
متفق هستند که در شصت و یکم هجری ابو المهاجر به نیابت مسلمه انصاری بحکومت و امارت افریقیه
روز میبرد بالجمله تمامت مملکت افریقیه در تحت حکومت اسلام درآمد و عقبة بن نافع در آن سال شصتم
که از جانب یزید بن معویه مجدداً بحکومت افریقیه نایل شد ابو المهاجر مذکور را در حبس و بند درافکند
و بعد از این فتوحات دیگر باره بقیروان باز شد و گروهی بزرگ از جماعت نصاری را بدین اسلام
باز آورد لکن پاره قلاع و بلاد هنوز در تحت سلطنت قسطنطنیه برجای بود و معذلک از عقبه و سپاه
اسلام سخت هراسان بودند و عقبه در اینوقت که بقیروان اندر آمد سپاه خود را باطراف و اکناف
پراکنده ساخته افزون از پنجهزار تن در قیروان با خود نداشت در اینحال کیتن از روسای نصاری
صد هزار نفر از مردم یونان و روم و بربر انجمن ساخته بجانب قیروان شتابان شد عقبة بن نافع را چاره
ندید و یافته ابو المهاجر را از زندان بیرون آورده بمشاورت سخن کرد و گفت اگر توانی به بلدان

مسلمانان

مسلمانان را پیشتر از این یکبار دیگر باز آوری گفت من با خدای خویش عهد نهاده بودم که در آنجا که تو باشی بپایم لکن پیمان بسته‌ام که با تو در میدان جان بدهم همانا امروز حضور رکیتن شمشیرزن از صد هزار نفر برای تو نیکوتر است که دیگر روز با تو باشند چگونه در چنین روزت تنها گذارم البته با تو بمانم تا متفقاً ادراک شهادت نمائیم پس عقبه و ابوالمهاجر نیام حسام خود را درهم شکستند و دیگر مسلمانان بر روش ایشان برفتند و با سپاه مخالف صف محاربت بربستند و چندان بکوشیدند تا بجملگی با عقبه و ابوالمهاجر در عرصهٔ قتال بقتل رسیدند و مردم نصرانی بر قیروان مستولی شدند و بتصرف در آوردند و مدتی بر آنحال روزگار بردند تا دیگر باره مسلمانان مملکت افریقیه را فتح کرده تلافی گذشته را بجای آوردند چنانکه ان شاء الله تعالی در جای خود مذکور شود و هم در اینسال بروایت پاره مورخین کشتیهای جنگی اعراب بسواحل اسپانیا جنبش کرده لکن باشکست فاحش بازشتافتند و هم در اینسال شصت و یکم هجری امارت مصر در عهد نظارت مسلمة بن مخلد بود و مسلمه ایالت مغرب را نیز در دست داشت چنانکه مسطور گردید و مسلمه اول کسی است که در میان امرای مسلمانان بحکومت بلاد مغرب و مصر نامبردار شد و از نخست محمد بن ابی بکر از جانب شرافت جوانب حضرت امیرالمؤمنین و یعسوب الدین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه والی مصر بود و معویه بدستیاری مسلمة بن مخلد و معاویة بن خدیج او را مقهور و مقتول ساخته آن ایالت را بعمرو بن العاص بازگذاشت و در سال پنجاهم هجری امارت مصر بمسلمه بهره افتاد و تا سال شصت و دوم با مارت بزیست آنگاه بدیگر جهان رخت کشید چنانکه ان شاء الله تعالی ازین پس در مقام خود مشروح و مسطور شود

## ذکر وقایع سال شصت و دوم هجری و وفد مردم مدینه بطرف شام

چون ولید بن عتبه والی حجاز شد یکباره برای فریب دادن ابن زبیر پای بیفشرد و هرچند تدبیر کرد او را از اندیشهٔ خویش و عدم قبول بیعت یزید فرود نیاورد و هم از جانب دیگر چون خبر شهادت ریحانهٔ رسول خدای صلی الله علیه وآله بیمامه پیوست نجدة بن عامر حنفی در یمامه بجوش و خروش درآمد و ابن زبیر با یاران خود و نجدة بن عامر با اعوان خویش هریک در جنبش و کوشش درآمدند و نجدة بن عامر با ابن زبیر ملاقات کرد و چندان ابواب مصادقت و مراودت برگشودند که بیشتر مردمان چنان دانستند که نجده با ابن زبیر بیعت خواهد کرد و از آن پس ابن زبیر در عزل و قمع ولید بکید و حیلت کار همی کرد و مکتوب به یزید برنگاشت که تو مردی کول و کم دانش و کم رشد و رشادت را بما بر گماشته که نه در یافت رشد کند و نه کوشش به پند دانشمند دهد اگر مردی نیک خلق و میانه رو بما فرستی امیدوارم که این امور پریشان سامان کرده و این جماعت پراکنده فراهم شوند چون یزید این نامه بدید فریب خورد

ولید را معزول و عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که جوانی مغرور و تجربه نایافته و نورسیده بود بجای ولید منصوب نمود چون بمقر حکومت درآمد جماعتی از اشراف مدینه را بدرگاه یزید روانه کرد و از جملهٔ ایشان عبدالله بن حنظلهٔ غسیل الملائکه و عبدالله بن ابی عمرو بن حفص بن المغیرة المخزومی و منذر بن زبیر بودند پس آن جماعت طی مسافت کرده به پیشگاه یزید درآمدند یزید به تکریم و تفخیم جانب ایشان پرداخته در حق ایشان احسان فراوان نمود و جایزهٔ بزرگ بداد و عبدالله بن حنظله را که مردی شریف و فاضل و عابد و بزرگوار بود یکصد هزار درهم بخشید و نیز پسران او را که با وی بودند و هشت تن بشمار میرفتند هر یک را ده هزار درهم بداد چون اشراف مدینه از پیشگاه یزید رخصت انصراف یافتند بجمله روی بمدینه آوردند لکن منذر بن الزبیر که بیکصد هزار درهم جایزهٔ یزید بهره ور شده بود بجانب عراق روی نهاد و با بن زیاد بپیوست و از آن طرف چون آن بزرگان بمقام خود بپیوستند در میان مردم مدینه بمثالب یزید لب گشودند و او را بد شمردند و ناسزا گفتند و با آن جماعت باز نمودند که از نزد مردی میآئیم که او را از دین و آئین بهره نیست و روزگار خود را یکسره بشرب خمر میگذراند و روز و شب سکران و مخمور گوش بنوای طنبور میسپارد و بدون پرده و حجاب ساقیان سیمین تن و زنان سیمین ذقن در مجلس او پای کوبان و دست افشان هستند و از جمله اگر فراغت یافت کار بنگار میگذارد و بسگ تازی و یوز بازی و معاشرت صعالیک و لصوص و اوباش و اراذل مخصوص میگردد و باجمله شما را گواه میگیریم که از بیعت او سر برتافتیم و او را از امارت مسلمانان خلع کردیم آنگاه عبدالله بن حنظلة الغسیل زبان برگشود و با مردم مدینه گفت از نزد مردی نامستوده آمده ام که اگر جز این پسران خویش یار و یاوری میداشتم با وی جهاد میورزیدم همانا یزید مرا اکرام نمود و عطائی بزرگ مبذول فرمود لکن من از وی پذیرفتار نشدم مگر باندیشهٔ اینکه بآن عطا نیروی جهاد گیرم و با وی بستیزه و آویزه درآیم چون مردمان این سخن بشنیدند و این مخائل نکوهیدهٔ یزید ملعون را بدانستند یکباره روی دل از وی برتافتند و یکدل و یکجهت بخلع او سخن ساختند و با عبدالله بن حنظله بر خلع یزید بیعت راندند و عبدالله را بر خود والی ساختند و از آن سوی چون منذر بن یزید بر ابن زیاد درآمد ابن زیاد او را بسی اکرام و احسان کرد چه منذر با ابن زیاد صدیق بود و چون حکایت مخالفت مردم مدینه گوشزد یزید گردید نامه بعبیدالله بن زیاد نوشت که منذر بن زبیر را بزندان درافکند ابن زیاد این معاملت را با مهمان شایسته ندید پس منذر را طلب کرد و او را از نامهٔ یزید باخبر ساخت و گفت چون مردمان نزد من انجمن شدند بپای شو و با من بگو مرا رخصت بده تا بجانب بلاد خویش رهسپار شوم و اگر من با تو بگویم نزد من بپای که ترا بجا است و مواسات برخوردار نمایم در جواب بگو مرا ضیقتی و شغلی است و هیچ چاره ندارم جز اینکه بدیار خود رهسپار شوم این هنگام ترا اجازت مراجعت دهم و تو باهل خویش ملحق شو پس منذر بدانطور که دستورالعمل یافته بود کار کرد و ابن زیاد او را رخصت انصراف داد و او بمدینه بیامد و مردمان را بر یزید برآشوبید

کلمات اشراف مدینه در فجور یزید و خلع نمودن او را

بیعت اهل مدینه با عبدالله حنظله

دو آغالیده وگفت اگرچه یزید صد هزار درهم بمن عنایت کرد لکن این عطیت او مرا از ذکر مثالب او باز نمی دارد واز توضیح اخبار واطوار او ممنوع نمیگرداند سوگند بخدای شرب خمر می نماید سوگند بخدای سکران روزگار میسپارد وچندانکه نماز یزدان را نا شمرده می انگارد باجمله از معایب او چون دیگران فراوان بر زبان راند چون یزید این حال بدانست نعمان بن بشیر انصاری را فرمان کرد که بمدینه رهسپار شود و با او گفت همانا شماره آشوب کنان مدینه بیشتر از قوم وعشیرت تو است چه ایشان بهر چه اندیشه نهند هیچکس مانع و حاجز ایشان نتواند شد واگر ایشان کوس مخالفت را بلند آوازه نیفراختند مردمان بر مخالفت من جری و جسور نمیتاختند پس نعمان روی بمدینه نهاد و با قوم وعشیرت خویش زبان بنصیحت برگشود و باطاعت یزید و عدم مخالفت او سخن کرد واز وخامت انجام وندامت فرجام تخویف وتهویل داد وگفت همانا شما را آن نیرو نیست که با سپاه شام درآویزید و میدان قتال بیارائید ازمیانه عبدالله بن مطیع عدوی گفت ای نعمان این چه احدوثه ایست که برپای میکنی وآنچه خدای برای ما باصلاح آورده فاسد میگردانی وانجمن ما را پراکنده میداری نعمان گفت سوگند باخدای گویا در تو نگرانم که در آن هنگام که لشکر یزید بدین سامان روی نهند و تیغ و شمشیر برکشند و مردمان را در خاک و خون آغشته سازند و آسیای مرگ گردش و سحاب اجل نمایش گیرد تو بر قاطر خویش سوار و بجانب مکه رهسپاری واین جماعت مساکین یعنی انصار را بی یار و معین میگذاری تا در کوی وبرزن ومساجد خویش وابواب خانه های خویش مقتول افتاده باشند چون نعمان این کلمات بگفت در گوش مردم مدینه اثر نکرد وا بازگردید ومسئله چنان بود که نعمان بپایان آورده بود معلوم باد که صاحب حبیب السیر حکایت اشراف مدینه وبیعت با عبدالله بن حنظله را در سال شصت و دوم می نویسد

## ذکر ولایت عقبة بن نافع در مرة دوم در مملکت افریقیه وبیان فتوحات وکشته شدنش

ازین پیش در سوانح سال شصت ویکم چندی از مجاری حالات عقبة بن نافع وامارت او در مملکت افریقیه مسطور گشت باجمله چون در زمان معویه از امارت آن ایالت معزول وبشام بازشد معویه اورا میعاد نهاد که دیگر باره اش بآن ایالت معاودت دهد لکن معویه را اجل مهلت نگذاشت ورخت بدیگر سرای برداشت واین هنگام عقبه در شام جای داشت وچون یزید بر وساده سلطنت متمکن گردید عقبة بن نافع را در این سال شصت ودوم امیری افریقیه داد وبدانسویش رهسپار نمود عقبة بن نافع با کمال جد و جهد جانب راه سپرده بقیروان درآمد وابوالمهاجر را چنانکه بدان اشارت رفت در بند آهن درافکند وگروهی ازسپاهیان را در قیروان با ذراری واموال باز داشت وزهیر بن قیس بلوی را از جانب خویش خلیفه

کردانید آنگاه با زهیر گفت من از خدای تعالی جان خویش را بیع کرده ام که همه ساله با آنانکه در حضرت یزدان
بکفر و طغیان سپرند جهاد نمایم پس از این کلام زهیر را بآن کردار و اطوار که باید بعد از رفتن عقبه بپای
بپای گذارد وصیت نهاد و با لشکری عظیم و سپاهی گران بیرون شد و همی کوه و دشت در نوشت
و از سهل و صعب درگذشت تا بشهر باغایة درآمد و این هنگام جمعی کثیر از مردم روم در آن مرز و بوم انجمن
داشتند و با کمال جلادت و شجاعت صف مقاتلت برآراستند و با عقبة بن نافع نبردی عظیم بپای بردند
لکن سرانجام از پسر نافع سود نیافتند و از وی شکسته و منهزم گردیدند و پسر نافع گروهی بی شمار
از ایشان را در معرض هلاک و دمار درآورده غنیمتی سترگ از اموال ایشان بدست آورد و آنانکه از وی
انهزام یافتند بشهر باغایه درآمدند و عقبه ایشان را محاصره در افکند و چون چندی بگذرانید آنجا را
ستوده نشمرد و از کنار آن مدینه برخاست و ببلاد زاب که دارای وسعت و مدینهای عدیده و قرای
کثیره و از آنجا آهنگ شهر اربه را که اعظم مدائن آن سامان بود نمود و در آن توقف در آن شهر انجمنی
بزرگ از مردم روم و نصاری بودند و پارهٔ از ایشان بکوهستانها فرار کردند و مسلمانان دفعات عدیده
با ایشان و شهر باین مقاتلت کرده و سرانجام مردم نصاری منهزم شدند جمعی کثیر از فرسان ایشان
دستخوش شمشیر بران شدند آنگاه عقبه بطرف تاهرت روی نهاد و چون رومیان داستان او را
بدانستند از مردم بربر استعانت جسته و با ایشان در جماعتی بزرگ آمادهٔ قتال شدند و چون هر دو گروه
روی در روی آمدند نبردی سخت و جنگی بزرگ در میانه برفت و مسلمانان را کار دشوار گشت چه آن جماعت
گروهی بسیار و لشکری پایدار بودند لکن ایزد دادار مردم اسلام را نصرت داد و مردم روم و بربر جانب
فرار گرفتند و مسلمانان ایشان را بشمشیر فرو گرفته گروهی بسیار را به بئس القرار رهسپار ساختند و اموال
و اسلحه آن جماعت را بغنیمت بردند و از پس این فتح نمایان بجانب طنجه روان شدند و در آنجا یکی از بطارقه
روم که بلیان نام داشت با عقبة بن نافع ملاقات کرده هدیه نیکو بدو فرستاد و سر بحکومتش درآورده پسر
نافع از مملکت اندلس از وی بپرسید لکن آن کار را بر وی عظیم و دشوار شمرد پس از آن از مردم بربر پرسیدن
گرفت بطریق گفت شما را ایشان جز پروردگار ندانند و ایشان در سوس ادنی جای دارند و همه کافر استند
و بدین نصرانی اندر نباشند و بأس و شدتی عظیم دارند پس عقبه بجانب سوس ادنی راه گرفت که در غربی
طنجه واقع است و چون با وائل بربر برسید جمعی کثیر با وی دچار شدند و عقبة بن نافع ایشان را بقتلی ذریع
و کشتاری سخت فرو سپرد و هر کجا که فرار کردند مردم خویش را از دنبال رهسپار داشته و خویشتن همچنان
زمین در نوشت تا بسوس اقصی پیوست و در آنجا چندان از مردم بربر جای داشتند که از حد شمار بیرون
بودند عقبة بن نافع چون شیر شمیده و پلنگ شکار دیده با ایشان دچار شد و جنگی مردانه بپای برد
و جمله را منهزم و گروهی کثیر را بکشت چندانکه آن جماعت خسته و مانده شدند و اموال ایشان بغارت و غنیمت رفت

و جمعی کثیر کشته گشت آنگاه پسر نافع جانب راه گرفت همی برفت تا با لیان پیوست و بحر محیط را بدید و عرض کرد
پروردگارا اگر این دریای بیکران حایل و این بحر محیط حایل و حاجب نبود هیچ از پای ننشستم و بلاد و امصار
در سپردم و در راه تو جهاد ورزیدم و صیت اسلام را بهمه جا بپیوستم آنگاه کوس مراجعت بکوفت و مردم
روم و بربر از بیم او جای بگذاشتند و از طریق او روی برتافتند و عقبه بمکانی بگذشت که امروز بماء الفرس
معروف است پس در آنجا فرود گشت و در آنجا آب نایاب بود لاجرم مردان عطشان ماندند چندان که
مشرف بر هلاک شدند پس عقبه دو رکعت نماز بگذاشت و در حضرت خداوند بی نیاز بدعا و استغاثه بپرداخت
این هنگام اسبش زمین را به هر دو دست کاویدن گرفت و آبی جوشیدن نمود خرم و شادان مردمان بدان
بشتافتند و ایشان آنچه را حفر کرده و بیاشامیدند ازین روی آن مکان را ماء الفرس نامیدند بالجمله
چون عقبه از آنجا بمدینه طیبه که در میان آن و قیروان هشت روزه مسافت است فرا رسید لشکریان را فرمان کرد
که فوج از پس فوج پیشی گیرند و بمحل خویش شوند چه او را یقین میرفت که دیگر دشمنان را نیروی جنبش و کوشش نیست
و قدرت مخالفت ندارند و خود بطرف تهوده برفت تا بنگرد و با وی معدودی قلیل بیش نبود چون مردم روم
او را در آن قلت بدیدند در وی طمع بستند و در قلعه را بروی بربستند و او را بدشنام فرو گرفته با وی مقاتلت
کردند عقبة بن نافع هر چند ایشان را باسلام بخواند از وی نپذیرفتند و چنان بود که در آن هنگام ابو المهاجر (داستان کسیله بربری)
والی افریقیه بود کسیلة بن کرم بربری که از بزرگان و رؤسا و زعمای مردم بربر بود اسلام آورد و باسلام
و دین و عقیدتی نیکو روزگار میبرد چون عقبه والی افریقیه شد ابو المهاجر از مقام و منزلت کسیله با وی
بازگفت و بحفظ مقام و منزلت او سخن کرد ولکن عقبة بن نافع نپذیرفت و کسیله را وقعی و حشمتی نگذاشت تا چنان
افتاد که یکی روز گوسفندی برای عقبه تقدیم کردند کسیله را فرمان کرد که بکشد و با دیگر سلاخین پوست کشد
کسیله سخت آزرده شد و گفت اینک جوانان و غلامان من حاضرند و این خدمت بپای برند عقبه او را
دشنام داد و گفت البته تو خود این کار بپای گذار کسیله ناچار آن خدمت بخاتمت رسانید چون ابو المهاجر
این حال را بدانست تقبیح کرد و عقبه را ملامت نمود لکن این جمله در خدمت عقبه مقبول نگشت و از آهنگ
خویش روی برنتافت ابو المهاجر گفت حال که کار برین منوال است باری او را در بند بکش چه من از
زیان وی بر تو بیمناکم عقبه تهاون و تسامح بگذاشت و کسیله کین وی در دل سپرد و آغاز مکر و حیلت
نهاد و چون این روزگار پدید گشت و آن ضعف و ذلت را در عقبه بدید و رومیان از ضعف حال عقبه
نگران شدند کسیله که در این هنگام در لشکرگاه عقبه جای داشت در این مدت رومیان را در وی
بطمع و طلب می افکند پیام فرستادند چون حال رومیان را بدانست مقام انتقام را دریافت و اهل و
عم خویش را انجمن کرده آهنگ عقبه بیرون تاخت ابو المهاجر با عقبه گفت پیش از آنکه جمعیت کسیله قوی
گردد بروی شتاب گیر و این هنگام ابو المهاجر همچنان در بند آهن با عقبه در سیر و سلوک بود

پس عقبه بجانب کسیله بتاخت و کسیله از طریق او روی برتافت تا مردمش بسیار شوند چون ابو المهاجر این حال بدید باین شعر ابی محجن ثقفی تمثل جست

كَفَى حَزَنًا أَنْ تَرْتَدِي الْخَيْلُ بِالْقَنَا    وَأُتْرَكَ مَشْدُودًا عَلَيَّ وَثَاقِيَا
إِذَا قُمْتُ عَنَّانِي الْحَدِيدُ وَأُغْلِقَتْ    مَصَارِعُ مِنْ دُونِي تُصِمُّ الْمُنَادِيَا

کنایت از اینکه این نه آن وقت است که من در چار بند گران باشم و دست از پای خطا نتوانم چون این شعر غیرت آمیز گوشزد عقبه شد ابو المهاجر را از بند درآورد و گفت اکنون کار از کار برگذشت و تیر قضا بر هدف نشست تو بمسلمانان ملحق شو و بامارت و ایالت ایشان قیام جوی چه من شهادت را غنیمت شمارم ابو المهاجر این سخن را نپذیرفت و در هوای شهادت از امارت و ایالت چشم برگرفت و دل بآخرت بربست پس عقبه و مسلمانان چنانکه از این پیش اشارت شد غلاف تیغها را در هم شکسته و روی بمردم بربر نهاده و با ایشان قتال دادند و در این جنگ تمامت مسلمانان شهید شدند و محمد بن اوس انصاری با نفری معدود اسیر گردیدند و صاحب قفصه ایشان را رها ساخته بجانب قیروان روان داشت چون زهیر بن قیس بلوی که از جانب عقبه در قیروان بود این خبر بدانست عزیمت بر مقاتلت نهاد لکن لشکر صنعانی با وی موافقت نکردند و بمصر روی نهادند و بیشتر مردمان بمتابعت آن جماعت مبادرت کردند و زهیر ناچار شد که با ایشان معاودت جوید پس بجانب برقه روی نهاد و در آنجا اقامت ورزید و از آن طرف مردم افریقیه نزد کسیله انجمن شدند و کسیله آهنگ افریقیه روی نهاد و این وقت اصحاب اثقال و ذراری مسلمانان در آنجا بودند و از کسیله طلب امان برآمدند کسیله ایشان را امان داده و بقیروان اندر شد و بر مملکت افریقیه مستولی گردید و در آنجا اقامت نمود تا گاهی که روزگار عبد الملک بن مروان پیش آمد و سلطنت او نیز گرفت و زهیر بن قیس بلوی را بامارت افریقیه برکشید و در آن هنگام زهیر در برقه جای داشت و بسرحدداری روز میگذاشت و زهیر بن قیس بدان سوی روی نهاد و با لشکری گران که عبد الملک مروان از بهرش ساخته بود کوه و دشت در نوشت و با کسیله جنگ بپیوست و لشکرش را در هم شکست و خودش را بکشت تا بجای خود مذکور شود

## ذکر پاره از سوانح و حوادث سال شصت و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

سوانح و [illegible]

در این سال ولید بن عقبه مردمان را حج بنهاد و نیز در این سال محمد بن عبد الله بن عباس که پدر سفاح و منصور است بروایت ابن اثیر متولد گردید و در این سال عبد المطلب بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب بن هاشم الهاشمی که او را ادراک صحبتی نیز شده بود وفات نمود و هم در این سال مسلمة بن مخلد انصاری بدرود زندگانی گفت

و دران هنگام رسول خدای صلّی الله علیه و آله وفات فرموده سال از عمر مسلمه برگذشته بود و هم درینسال بروایت یافعی بریدة بن الحصیب الاسلمی بروایت اصح بدرود جهان نمود در حبیب السیر مسطور است که بریده درینسال در بلدهٔ مرو وفات یافت و او در زمان هجرت رسول خدای صلّی الله علیه و آله در بین راه مکه و مدینه بملازمت آنحضرت افتخار یافته بسعادت ایمان فایز گردید و در تمامت ایام زندگانی مسالک مودت و محبت رسول حضرت احدیت بود و مرقد شریفش در بلدهٔ مذکوره مشهور و زیارتگاه طوایف خلایق نزدیک و دور است و نیز درین سال مسروق بن الاجدع در مصر وفات کرد و بعضی گفته اند وفاتش در سال شصت و سیّم بود و نیز درینسال بروایت یافعی ابومسلم عبدالله الخولانی التابعی که از سادات تابعین است رخت به بحر جهان کشید یافعی و صاحب حبیب السیر نوشته اند که وی از اهل عبّاد و اصحاب حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بود و از وی خوارق عادات و کرامات روی نمود و از آنجمله چون اسود عنسی بداعیهٔ نبوت برخاست او را طلب کرد و گفت بایت نبوت من شهادت میدهی ابومسلم انکار نمود اسود گفت گواهی میدهی که محمد رسول خداوند است ابومسلم گفت آری اینوقت اسود آتشی عظیم برافروخت و او را باتش درافکند و صیانت خداوند ش از زیان نار رستگار ساخت چون اسود این حال بدید هیمناک شد و او را شبانه اخراج نمود تا اسباب ارتیاب و اضطراب اصحابش نشود و از متابعت او روی برنتابند چون در زمان خلافت ابوبکر ابومسلم بروی وفود نمود ابوبکر گفت سپاس خداوندی را که مرا نگذشت تا در میان امت محمد صلّی الله علیه و آله کسی را بدیدم که با وی همان معاملت نمود که با ابراهیم خلیل سلام الله علیه فرمود و نیز چنان شد که وقتی در بعضی غزوات از سریّه بعید ماند و دران حال که نیزهٔ خویش را بر زمین کوفته و مشغول نماز بود مرغی بیامد و بر فراز نیزه نشست و با وی خطاب کرد و بشارت داد که آن تتمه غائمة سالمة در فلان هنگام میرسند و چنان شد که باز نموده بود

# ذکر وقایع سال شصت و سیّم هجری و داستان ابن عباس و محمد بن حنفیه و عبدالله بن عمر با یزید عنید پلید

معلوم باد که عبدالله بن زبیر را از آغاز کار هوای خلافت و باد امارت در دماغ بود لکن وجود موانع از حصول مقاصد ممنوعش میداشت و تا آن هنگام که در مسعود مدینه حضرت امام حسین علیه السلام انجمن آرای شد هیئت کارگاه آفرینش و روشنی فروغ شمع آسمانش بود میدانست او را

بچیزی نشمرانند و دعوتش را وقعی نگذاردند لاجرم سری بزیر و ولی پر تدویر داشت و دل بحصول وقت میگماشت و آنانکه از فطانت و کیاست بهره داشتند از باطن او باخبر بودند چنانکه این حال بر معویه نیز پوشیده نبود و با یزید پلید بازنمود ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید چون حضرت امام حسین علیه السلام از مکه معظمه روی بعراق نهاد عبد الله بن عباس دست

بر شانه ابن زبیر زد و این شعر قرائت کرد

مکالمه ابن عباس و ابن زبیر

یا لَکِ مِن قُبَّرَةٍ بِمَعمَرِ ... خَلا لَکِ الجَوُّ فَبِیضی وَاصفِری

وَنَقِّری ما شِئتِ اَن تُنَقِّری ... هٰذَا الحُسَینُ سائِرًا فَابشِری

المعز لمن المذل الکبرای الکلام

خَلا الجَوُّ وَاللهِ لَکَ یَابنَ الزُّبَیرِ وَسارَ الحُسَینُ اِلَی العِراقِ از این اشعار بازنمود که اینک حسین بن علی علیهما السلام که آفتاب حشمتش این مکان را در سپرده و ترا و امثال ترا در تحت شعاع جلالت در افکنده و از پاره خیالات و مقامات ممنوع داشته روی بجانب عراق نهاد اکنون صدا از رصد این دشت جای تو است ملبد آسمانش هوای تو است بال و پر برگشای و بچشم خدعیت و طغیان برافشان و بدعوی خلافت برخیز و باره مخالفت برانگیز ابن زبیر گفت یا بن عباس سوگند باخدای شما ها منصب خلافت را جز از بهر خویش سزاوار نشمارید و خود را از تمامت مردمان مستحق تر می پندارید ابن عباس گفت کسی در این کار دارای گمان و پندار میشود که در حال خویش و استحقاق خود در شک و ریب باشد لکن ما را در مراتب لیاقت و استحقاق خود مرتبه یقین حاصل است اما تو مرا از خویشتن خبر گوی که بچه سبب آرزوی این رتبت کنی گفت بعلت شرف و شرافتی که مرا باشد گفت این شرف از کجا آوردی همانا اگر دارای شرف و رتبتی هستی بسبب ما باشد چه ما از تو اشرف هستیم چه شرف تو از شرف ما است بالجمله صدای ایشان بلند گشت و کار بخشونت پیوست در اینحال غلامی از ابن زبیر لب بسخن برگشود و گفت ای پسر عباس سوگند بخدای ما هرگز دوستدار شما جماعت بنی هاشم نشویم و شما نیز هرگز محبت ما را در دل نسپارید و قدم محبت ما برندارید ابن زبیر برآشفت و با دست خود لطمه بدو بزد و گفت آیا با حضور من جسور باشی و لب بسخن برگشائی ابن عباس گفت از چه روی غلام را مضروب میداری سوگند باخدای سزاوارتر از غلام بضرب آنکسی است که عهد بشکند و از دین بیرون شود ابن زبیر گفت آنکس کیست گفت تو باشی پس در میانه ایشان سخن بلند شد و کار بخشونت رفت تا جماعتی از مردم قریش فراهم شده ایشان را ساکن ساختند و در کتاب ناسخ التواریخ دو شعر دیگر بعلاوه آن دو شعر مسطور است و نیز اختلافی در اشعار با آنچه مرقوم افتاده باشد

وَنَقِّری اِن شِئتِ اَن تُنَقِّری ... قَد رَحَلَ الصَّیّادُ عَنکِ فَابشِری

وَرُفِعَ الفَخُّ فَماذا تَحذَری ... لا بُدَّ مِن صَیدِکِ یَومًا فَاصبِری

هٰذَا الحُسَینُ خارِجٌ فَانتَشِری ... اِلَی العِراقِ راجِیًا لِلظَّفَرِ

و آن حضرت [illegible] حکایت کرده [illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام اشارت کرده از ابن عباس [illegible]
[illegible] شعبی حکایت کرده اند که گفت در پیشگاه کعبه حالی عجیب نگریستم [illegible] و عبدالله بن
عمر بن الخطاب و عبدالله بن زبیر و عبدالملک بن مروان و مصعب بن الزبیر در کعبه معظمه بودیم چون آنجماعت
از حدیث خویش بپرداختند و از جای برخاستند گفتند ببایست هر کس از شما بر پای شوید و برکن یمانی
توسل جوئید آنگاه هر کس حاجت خویش را از قاضی الحاجات بخواهد عبدالله بن زبیر بپای شد و با رکن
یمانی ملتزم گردید و عرض کرد اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ عَظیمٌ تُرْجیٰ لِکُلِّ عَظیمٍ اَسْئَلُکَ بِحُرْمَةِ وَجْهِکَ وَ
حُرْمَةِ عَرْشِکَ وَ حُرْمَةِ نَبِیِّکَ هٰذا اَنْ لا تُخْرِجَنی مِنَ الدُّنْیا حَتّیٰ اَلِیَ الْحِجازَ وَ یُسَلَّمَ عَلَیَّ بِالْخِلافَةِ
بار خدایا تو بزرگی و از تو کارهای بزرگ طلبند از تو خواستار میشوم بحرمت وجه کریم و حرمت عرش عظیم و حرمت
این پیغمبر فخیم تو که مرا از جهان بیرون نبری تا گاهی که والی حجاز شوم و بخلافت بر من سلام دهند چون این دعا
بپای برد بیامد و بنشست و برادرش مصعب بپای شد و رکن را بگرفت و گفت اَللّٰهُمَّ رَبَّ کُلِّ شَیْءٍ وَ اِلَیْکَ
مَصیرُ کُلِّ شَیْءٍ اَسْئَلُکَ بِقُدْرَتِکَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ اَنْ لا تُمیتَنی حَتّیٰ اَلِیَ الْعِراقَ وَ اَتَزَوَّجَ بِسُکَیْنَةَ بِنْتِ
الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ ای پروردگار همه اشیاء که همه چیز بتو بازگشت کند از تو مسئلت مینمایم بآن قدرت و نیروئی
که تراست بر هر چیز که مرا نمیرانی تا گاهی که والی عراق شوم و جناب سکینه خاتون دختر حسین بن علی را تزویج
نمایم پس مصعب باز شد و بنشست و عبدالملک برخاست و برکن یمانی بپیوست و قالَ اَللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمٰواتِ
السَّبْعِ وَ الْاَرْضِ ذاتِ النَّبْتِ وَ الْقَفْرِ اَسْئَلُکَ بِما سَئَلَکَ بِهِ الْمُطیعونَ لِاَمْرِکَ وَ اَسْئَلُکَ بِحَقِّ
وَجْهِکَ وَ بِحَقِّکَ عَلیٰ جَمیعِ خَلْقِکَ اَنْ لا تُمیتَنی حَتّیٰ اَلِیَ شَرْقَ الْاَرْضِ وَ غَرْبَها لا یُنازِعُنی
اَحَدٌ اِلّا اَظْهَرْتَ عَلَیْهِ عرض کرد ایخداوند هفت آسمان و زمین با گیاه و خالی از گیاه سؤال میکنم از تو
بآن گونه سؤالی که بندگان مطیع مینمایند و سؤال مینمایم از تو بحق وجه کریم و لطف عمیم تو که مرا نمیرانی
تا گاهیکه سلطنت شرق و غرب زمین را با من عطا فرمائی و هر کس با من منازعت جوید و در سلطنت شرکت
خواهد مرا بر وی مظاهرت دهی پس عبدالملک باز آمد و در مکان خود بنشست و عبدالله بن عمر برخاست
و رکن را بگرفت وَ قالَ یا رَحْمٰنُ یا رَحیمُ اَسْئَلُکَ بِرَحْمَتِکَ الَّتی سَبَقَتْ غَضَبَکَ وَ بِقُدْرَتِکَ عَلیٰ جَمیعِ خَلْقِکَ
اَنْ لا تُمیتَنی حَتّیٰ تُوجِبَ لِیَ الْجَنَّةَ عرض کرد ای بخشنده و آمرزنده مسئلت مینمایم از حضرت تو بآن رحمت تو
که بر خشمت پیشی جسته و بآن قدرت تو که جمله مخلوق ترا فرو گرفته است که مرا از جهان بیرون نبری
تا گاهی که رحمت خود را بر من واجب بگردانی شعبی که راوی این حکایت است میگوید سوگند با خدای
که عبدالله بن زبیر و مصعب بن زبیر و عبدالملک بن مروان را بآنچه مسئلت کردند نایل دیدم و گمان
دارم که عبدالله بن عمر از اهل رحمت باشد راقم حروف گوید در ذیل مجلدات مشکوة الادب

باین داستان اشارت رفته لکن در آنجا این نسبت اخیر با که در اینجا بعبدالله بن عمر مذکور شد عروة بن
زبیر مسطور داشته و ابن خلکان این خبر را از عیسی برقوم نموده هر کس خواهد در ترجمهٔ احوال عروة بن زبیر
جوید مع الحکایة چون ابن زبیر چنانکه بدان اشارت رفت از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام
استظهار یافت طمع در خلافت بربست و یزید را زبان بمذمت برگشود و مردمان نیز بمثالب یزید و ابن
زیاد زبان بنکوهش در آوردند و بهجی شعراً و نظماً قبایح اعمال و افعال ایشان را تذکره نمودند چنانکه
ابوالاسود دئلی در ضمن قصیدهٔ خویش گوید

اَقولُ وَذاکَ مِن جَزَعٍ وَوَجدٍ ازالَ اللهُ مُلکَ بَنی زِیادِ
وَاَبعَدَهُم بِما غَدَروا وَخانوا کَما بَعِدَت ثَمودُ وَقَومُ عادِ

در مثالب یزید علیه اللعنة

مسعودی در مروج الذهب گوید چون جور یزید و عمال او شمول گرفت و ظلمش عموم یافت و افعالش نسبت
بخاندان رسالت نمایش پذیرفت و در شرب خمر و ارتکاب مناهی الهی و فسق و عونیت و تمرد گذارش گرفت
بلکه فرعون نسبت برعیت از وی اعدل و بسیاست و عامهٔ ناس از وی اعطف بود ابن زبیر که در اینحال
در اعلی مرتبهٔ زهد و تنسک قدم مینهاد مردمان را بخویشتن دعوت کرد و مردم مکه و مدینه چنانکه مذکور شد
بدو گرویدند و بروایت ابن ابی الحدید ابن عباس با وی بمخالفت برآمد چنانکه ابن زبیر در مکه بر منبر برآمد
و این هنگام ابن عباس با مردمان در تحت منبر نشسته بودند ابن زبیر در ذیل خطبه گفت اِنَّ هٰهُنا رَجُلاً
قَد اَعمَی اللهُ قَلبَهُ کَما اَعمی بَصَرَهُ یَزعَمُ اَنَّ مُتعَةَ النِّساءِ حَلالٌ مِنَ اللهِ وَرَسولِهِ وَیُفتی فِی القَملَةِ
وَالنَّملَةِ وَقَد احتَمَلَ بَیتَ مالِ البَصرَةِ بِالاَمسِ وَتَرَکَ المُسلِمینَ بِها یَرتَضِخونَ النَّوی
وَکَیفَ اَلومُهُ فی ذٰلِکَ وَقَد قاتَلَ اُمَّ المُؤمِنینَ وَحَوارِیَّ رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ
عَلَیهِ وَآلِهِ وَمَن وَقاهُ بِیَدِهِ درینجا مردیست که خدایتعالی چشم دلش را چون چشم سرش کور ساخته
و چنان میداند که متعه کردن زنان از جانب شرع خدای و رسول خدای حلال است و در باب مورچه
و قمل فتوی میراند لکن بیت المال بصره را دیروز بود که احتمال نمود و مسلمانان را در آنجا بی خوردنی
و آشامیدنی بگذاشت چندانکه از سختی حال و صدمت جوع به هستهٔ خرما روز بشب میآوردند و من چگونه
اورا در اینکار سرزنش و ملامت و نکوهش کنم با اینکه با ام المؤمنین عایشه و حواری رسول خدای صلی الله علیه و آله
جنگ ورزید و با آنکه او را نگاهداری نمود پیکار جست چون ابن عباس اینکلمات ناهنجار را بشنید با قاید خود
سعد بن جبیر بن هشام مولای بنی اسد بن خزیمة گفت مرا بلند کن و با ابن زبیر روی در روی آور
چون با وی مواجه شد آستین برکشید آنگاه گفت یا ابن الزبیر

مکالمهٔ ابن زبیر با ابن عباس

قَد اَنصَفَ القارَةَ مَن راماها اِنّا اِذا ما فِئَةٌ نَلقاها
نَرُدُّ اُولاها عَلی اُخراها حَتّی تَصیرَ حَرَضاً دَعواها

[illegible]

... [illegible] ...

فقال كتاب الله ما احدثنا ... وأما التعب فمن اجل ... أم تركت

عن ... [illegible] ...

بين امك وابيك ... [illegible] ... فاما قولنا

أم المؤمنين منا سميت أم المؤمنين لابيك ولا بأبيك فانطلق أبوك وحال الله الى حجاب ضرب

الله عليها فهتكاه عنها ثم اتخذاها فتنة يقاتلان دونها وصانا حلائلهما في بيوتهما فما انصفا

الله ولا محمدا من انفسهما ان ابرزا زوجة نبيه وصانا حلائلهما واما قتالنا اياكم فانا لقيناكم

زحفا فان كنتم كفارا فقد كفرتم بفراركم منا وان كنتم مؤمنين فقد كفرتم بقتالكم ايانا وايم

الله لولا مكان صفية فيكم ومكان خديجة فينا لما تركت لبني اسد عظما

الا كسرته يعني ما آن مردم نيستيم که سخن کسی را پاسخ نياوريم و بر خويش خريدار

ميشويم و سهام ملامت را بيهوده بهدر شماريم بلکه آنچه بشنويم از آن بر تر طاقی کنيم و آغاز را بانجام برسانيم

و سزای او را در کنارش نهيم ای پسر زبير اما اينکه مرا کوری نکوهش کردی همانا خدای تعالی فرمايد که چشم

ظاهر اين مردم نادان کور نيست چه آنچه را که در ظاهر ميتوان ديد می بينند لکن چشم دل ايشان که مدرک

معقولات و اعتبارات است نابيناست کنايت از اينکه چشم تو روشن است ديده باطنت کور است و اما

اينکه گفتی من در باب متعه و فتوی ميرانم همانا در اين مسئله دو حکم است که نه تو ميدانی و نه اصحاب تو

ميدانند و اما آنچه گفتی که بيت المال بصره را با خود داشتم همانا اين مالی بود که از وجوه حق و حساب و خراج

استخراج نموده بوديم و بهر کس هرچه حق او بود عطا کرديم و در پايان اندکی بجای ماند که از آنچه خدای تعالی

در کتاب خود حق ما را باز نموده کمتر و فزونتر بود و آنرا درازای حق خودمان ماخوذ داشتيم و اما اينکه گفتی

من متعه را حلال ميشمارم و بدين کار مرا از قانون شرع خارج ميخوانی از مادرت اسماء بازپرس تا با تو خبر دهد

چه سخت مجمره که خوشبوی و ساطع گرديد آن مجمره بود که ما بين مادر تو و پدر تو افروخته شد و بدو برد گو بچه

متعه گشت و اما اينکه مرا بقتال با ام المؤمنين ملامت نمودی همانا عايشه بسبب انتساب ما باين کنيه

خوانده شده نه بسبب تو و پدر تو لکن پدر تو زبير و خالوی تو طلحه در هوای نفس و اميد امارت و حکومت

تدبير کردند و ام المؤمنين را از حجابی که خدای بروی کشيده بود و فرمان کرده بود زنان پيغمبر بعد از پيغمبر

در حجاب عزلت باشند و از سرای بيرون نشوند سر برون آوردند و او را وسوسه کردند و اسباب

حصول امارت و وصول خلافت خويش شمرده و مايه فتنه نمودند و در پيش روی او قتال دادند لکن

زنهای خود را در سرای خود صیانت کردند و با خدای و رسول خدای تصدیق و انصاف نرفتید که زنهای رسول او را از سرای بیرون آوردند و زنهای خود را نگاهبان شدند و ما قتال با شما همانا با شما با جانب تنحی ساخته ملاقات کردیم پس اینحالت از دو حال بیرون نبود اگر کافر بودیم همانا شما کافر شدید که از ما فرار جستید و اگر مومن بودیم همانا کافر شدید که با ما قتال دادید سوگند با خدای که اگر نه بسبب مکانت صفیه در میان شما و مکانت و حشمت خدیجه علیها السلام در میان ما بود هر آینه با بنی اسد هیچ عظامی و قطعه باقی نمیگذاشتم چرا که در هم میشکستم یعنی آنچند از مثالب ایشان بشمار میآوردم که دارای هیچ رتبت و منزلتی باشند بالجمله چون ابن عباس بپای رفت و ابن زبیر نزد مادرش اسما بازگشت از مادر خود این پرسش کرد و از مردی عو بجیبت اسما گفت ایا ترا نهی نکردم که با بنی هاشم و ابن عباس بمکالمه و احتجاج سخن مکن فانهم کلم الجواب اذا بدههوا چه هر کس با ایشان آغاز سخن طرازی کند و بمکالمت مقالت نماید بدانگونه اش پاسخ دهند و شرمنده و شرمگینش نمایند که گوئی دهانش را چون دهان شتر لگام زنند و نبا شکش از ادای کلام و گذارش حدیث بربندند ابن زبیر گفت ای مادر تو مرا نهی فرمودی لکن من عصیان ورزیدم و بر خلاف فرمان تو کار کردم مادرش گفت ای پسرک من از این کور پرهیز کن که جن و انس را با وی طاقت برابری و مکالمت نیست و نیز دانسته باش که تمامت فضایح و مخازی قریش در سینه او ضبط و موجود است و تا زنده هستی از محاورت و مجالست او بر کنار باش این وقت ایمن بن خریم بن فاتک اسدی

این اشعار را در خطاب با ابن زبیر قرائت نمود

یَابْنَ الزُّبَیْرِ لَقَدْ لاقَیْتَ بائِقَةً … مِنَ الْبَوائِقِ فَالْطُفْ لُطْفَ مُحْتالِ

لاقَیْتَهُ هاشِمِیًّا طابَ مَنْبِتُهُ … فِی مَغْرِسَیْهِ کَرِیمَ الْعَمِّ وَالْخالِ

ما زالَ یَقْرَعُ مِنْکَ الْعَظْمَ مُقْتَدِرًا … عَلَی الْجَوابِ بِصَوْتٍ مُسْمِعٍ عالِ

حَتّی رَأَیْتُکَ مِثْلَ الْکَلْبِ مُنْجَحِرًا … خَلْفَ الْغَبیطِ وَکُنْتَ الْباذِخَ الْعالی

اِنَّ ابْنَ عَبّاسٍ الْمَعْرُوفَ حِکْمَتُهُ … خَیْرُ الْاَنامِ لَهُ حالٌ مِنَ الْحالِ

عَیَّرْتَهُ الْمُتْعَةَ الْمَتْبُوعَ سُنَّتُها … وَبِالْقِتالِ وَقَدْ عَیَّرْتَ بِالْمالِ

لَمّا رَماکَ عَلی رُسْلٍ بِاَسْهُمِهِ … جَرَتْ عَلَیْکَ کُسُوفُ الْحالِ وَالْبالِ

فَاحْتَزَّ مِقْوَلَکَ الْاَعْلی بِشَفْرَتِهِ … حَزًّا وَجِیًّا بِلا قِیلٍ وَلا قالِ

وَاعْلَمْ بِاَنَّکَ اِنْ عاوَدْتَ غَیْبَتَهُ … عادَتْ عَلَیْکَ مَخازٍ ذاتُ اَذْیالِ

مکتوب یزید علیه ما علیه [illegible] با ابن عباس

بالجمله چون مردمان با ابن زبیر بیعت کردند و از جمله اشراف بنی هاشم ابن عباس سر بر تافت و او را بیعت نشمرد و نیز محمد بن الحنفیه رضوان الله علیه با وی بیعت ننمود و داستان ایشان بیزید بن معویه پیوست یزید را گمان چنان میرفت که امتناع ابن عباس از بیعت ابن زبیر برای آن است که میخواهد با یزید

[illegible]

٥٥١

[illegible] ابن عباس [illegible]

[illegible] اما بعد فقد بلغني ان الملحد ابن الزبير دعاك الى
بيعته والدخول في طاعته لتكون له على الباطل ظهيراً وفي المأثم شريكاً وانك امتنعت
ببيعتنا وفاءً منك لنا وطاعةً لله لما عرفك من حقنا فجزاك الله من ذي رحم ما يجزي
الواصلين بارحامهم الموفين بعهودهم فما انسى من الاشياء فلست بناس برك وتعجيل
صلتك بالذي انت له اهل من القرابة من الرسول فانظر من طلع عليك من الآفاق ممن سحرهم
ابن الزبير بلسانه وزخرف قوله فاعلمهم برأيك فانهم منك اسمع ولك اطوع من المحل للحرم المارق

یزید میگوید همانا مرا خبر رسید که ابن زبیر ملحد که همیشه سر بطغیان و مخالفت برکشید و مدعی امر خلافت گردید
ترا نیز به بیعت و طاعت خویشتن و یاری و یاوری او در کار باطل و دعوی بیحاصل و مشارکت در مآثم
و گناهان خود بخواند و تو محض وفاداری و رعایت جانب خویشاوندی به بیعت ما اعتصام جستی و از روی
مهربانی خداوند پاداش واصلین بارحام مؤمنین تو عطا فرماید همانا اگر همه چیز را از خاطر بسپارم
و هر نیک و بد را فراموش نمایم این نیکی ترا فراموش نکنم و بزودی صله و جایزه ترا بآن مقدار که چون
توئی را که در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله شرف قرابت داری سزاوار هستی بفرستم هم اکنون
بیدار و نگران باش که آن کسانرا که بفریب و ساحری پسر زبیر از آفاق و اطراف بآنجا روی می آورند
و بقول مزخرف او فریفته میشوند از رای و رویت خویش و مکر و خدیعت او باخبر فرمائی چه این جماعت
سخن تو گوش دهند و اطاعت ترا از ابن زبیر که از دین بیرون شده و در حرم خدای بفتنه انگیزی
و خونریزی و زحمت مسلمانان آغاز نهاده واجب تر شمارند چون ابن عباس مکتوب یزید را قرائت نمود
در پاسخ او بدینگونه برنگاشت اما بعد فقد جائني كتابك تذكر دعاء ابن الزبير اياي الى بيعته
والدخول في طاعته فان يكن ذلك فاني والله ما ارجو بذلك برك ولا حمدك ولكن الله بالذي
انوي به عليم وزعمت انك غير ناس بري وتعجيل صلتك فاني حابس عنك ودي فلعمري
ما تؤتينا مما لنا قبلك من حقنا الا اليسير وانك لتحبس عنا منه العريض الطويل وسألت ان
احث الناس اليك وان اخذلهم عن ابن زبير فلا ولا سروراً ولا حباءً انك تسئلني نصرتك وتحثني
على ودك وقد قتلت حسيناً عليه السلام وفتيان عبد المطلب مصابيح الهدى ونجوم
الاعلام غادرتهم خيولك بامرك في صعيد واحد مرملين بالدماء مسلوبين بالعراء لا مكفنين
ولا موسدين تسفي عليهم الرياح وتنتابهم عرج الضباع حتى اتاح الله بقوم لم يشركوا في دمائهم
كفنوهم واجنوهم وجلست مجلسك الذي جلست فما انسى من الاشياء فلست بناس اطرادك
حسيناً عليه السلام من حرم رسول الله صلى الله عليه وآله الى حرم الله وتسييرك اليه

صلتك فاحبس ايها الانسان برك وتعجيل

الرجال لیقتلوه في الحرم فما زلت بذلك وعلى ذلك حتى أشخصته من مكة إلى العراق
فخرج خائفاً يترقب فزلزلت به خيلك عداوة منك لله ولرسوله ولأهل بيته الذين
أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً أولئك لا كآبائك الجلاف الجفاة أكباد
الحمير فطلب إليكم الموادعة وسألكم الرجعة فاغتنمتم قلة أنصاره واستيصال أهل
بيته تعاونتم عليه كأنكم قتلتم أهل بيت من الترك فلا شيء أعجب عندي من طلبتك
ودي وقد قتلت ولد أبي وسيفك يقطر من دمي وأنت أحد ثأري فإن شاء الله
لا يبطل لديك دمي ولا تسبقني بثأري وإن سبقتني في الدنيا فقبل ذلك
ما قتل النبيون وآل النبيين فيطلب الله بدمائهم فكفى بالله للمظلومين ناصراً
ومن الظالمين منتقماً فلا يعجبك أن ظفرت بنا اليوم فلنظفرن بك يوماً وذكرت
وفائي وما عرفتني من حقك فإن يك ذلك كذلك فقد والله بايعتك ومن
قبلك وإنك لتعلم أني وولد أبي أحق بهذا الأمر منك ولكنكم معشر قريش كابرتمونا
حتى دفعتمونا عن حقنا ووليتم الأمر دوننا فبعداً لمن يتحرى ظلمنا واستغوى
السفهاء علينا كما بعدت ثمود وقوم لوط وأصحاب مدين ألا وإن من أعجب
الأعاجيب وما عسى أن أعجب حملك بنات عبد المطلب وأطفالاً صغاراً من
ولده إليك بالشام كالسبي المجلوبين ترى الناس أنك قهرتنا وأنت تمن
علينا وبنا من الله عليك ولعمر الله فلئن كنت تصبح آمناً من جراحة يدي
إني لأرجو أن يعظم الله جرحك من لساني ونقضي وإبرامي والله ما أنا
بآيس من بعد قتلك ولد رسول الله أن يأخذك أخذاً أليماً ويخرجك
من الدنيا مذموماً مدحوراً فعش لا أبا لك ما استطعت فقد
والله ازددت عند الله أضعافاً واقترفت مأثماً والسلام على من اتبع الهدى

در اینجا لا ابا لک از مبالغات است چنانکه در کتب اخبار مذکور است

میگوید مکتوب ترا که از دعوت ابن زبیر مرا به بیعت و طاعت خویش و سر بر تافتن از مقصود او یاد کرده
قرائت کردم اگر این مطلب چنین هم باشد که تو داستان کرده سوگند با خدای در این کار و کردار بهره نیکی
و ستایش ترا امیدوار نبودم و خدای با آنچه آهنگ و اندیشه کرده‌ام داناست و گمان چنان بردی که تو نیکی
مرا فراموش نمیکنی و در اعطای صله من شتاب میجوئی ای انسان بگی و تعجیل صله خویشرا از من باز دار
چه من دوستی و مودت خویش را از تو باز داشتم قسم بجان خودم آنچه پدرت از مال ما و حق ما بما میداد
و هم چنین پیشینیان او که بدون حق بر مسند خلافت جا می‌کردند میدادند و نه چیزی از حقوق ما نخورد
و تو جمله را باز گیر و هیچ از حقوق ما بما باز نده و دیگر خواستار شده بودی که مردمان را سوی تو بر انگیزم

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



و با طاعت تو بیعت ننمایم و از کنار ابن زبیر پراکنده دارم نیز خواهندگی و کرامت و دوستی و عطا و فزایش
و نیکی و داد و دهش مباد که تو مرا یاری خویش میخوانی و به دوستی خود انگیزش میدهی با اینکه رجال و فحول
و نوباوه و فحول و گوشوار عرش خدا حسین علیه السلام و جوانان عبد المطلب را که چراغ شبستان دین و طریقت
سید المرسلین و ستارگان آسمان هدایت و آیین بودند از تیغ بگذرانیدی و لشکر تو ایشان را در یک
سرزمین بخون درکشیدند و برهنه و عریان و بی کفن در تابش آفتاب بیفکندند و چنان نساختند آفتاب
بر ایشان بتابید و باد بر اجساد ایشان بوزید و سباع و کفتار با آنان ندیم و یار گردید و هیچکس یاری ایشان
باز نرسید تا گاهی که خداوند گروهی را که بخون ایشان شریک نبودند مقدر فرمود تا بیامدند و آن ابدان
شریفه و اجساد کریمه را از آن خاک برگرفتند و در آن خاک بنهفتند و تو همچنان در مجالس سرور و غرور و خمور
و طنبور و فسق و فجور خویش چنانکه دیگر روزان جلوس میکردی بنشستی و اینجمله را بهیچ چیز نشمردی همانا اگر جمله
اشیاء و احوال عالم را از خاطر بسپارم و حوادث جهان و مجاری اوقات عمر را نادیده انگارم هرگز بیرون
کردن تو حسین علیه السلام را از حرم رسول خدای صلی الله علیه و آله بحرم خدای و فرستادن جمعی از مردمان را
برای بقتل رسانیدن آنحضرت را در آن حرم محترم فراموش نخواهم کرد و از آن پس همچنان بر آن کین و کمین
بگذرانیدی تا چاره دل خویش را در آن دیدی که بدست حیلت و مکیدت و غدر و خدیعت آن حضرت را
اعوان و انصار ظاهر و باطن تو از مکه بعراق درآوردند و امام حسین علیه السلام در حالتیکه بیمناک و از گزند خویش
در اندیشه بود از مکه بیرون شد اینوقت لشکر تو محض عداوت تو با خدای و رسول خدای و اهل بیت رسول
که خدای ایشان را از تمامت ارجاس و مثالب دور و مطهر داشته بر ایشان بتاختند و متزلزل ساختند
و حال اینکه این اوصاف آن اهل بیت است نه پدران اجلاف و آباء جافی تو که اکباد حمیر خوردند و از
آب و خاک شقاوت و ضلالت خمیر بودند چون امام حسین علیه السلام اینحال بدید خواستار شد که او را
بحویش گذارید تا بجای خویش باز شود این هنگام قلت یاران و انصار او را غنیمت شمردید و استیصال
اهل بیت او را فوز و فلاح دانستید و با ایشان کار جنگ و قتال بیاراستید گویا با اهل بیت ترک
در ستیز و آویز بودید و با اینحال و این نکوهیده افعال که از تو ظهور یافته هیچ چیز نزد من شگفت تر از آن
نباشد که تو در طلب دوستی و مودت من باشی با اینکه اولاد پدر مرا بکشتی و اینک خون من از شمشیر تو میچکد
و تو یکی از آنان هستی که من باید خون خود از تو بخواهم انشاء الله تعالی خون من نزد تو باطل و حق من نزد تو عاطل
نمی ماند و چنانکه در دنیا بخون من سبقت جستی در آخرت منجوئی و اگر در دنیا پیشی گرفتی همانا پیش از این
پیغمبران و اولاد پیغمبران را بکشتند و خدای خون ایشان را بجست و خدای برای نصرت مظلومین و انتقام
ستمکاران کافی است بهیچ جه در شگفتی و فرعنت و تجبر و مناعت مباش که امروز بما مظفر گردیدی
چه نیز روزی بر تو پیروز خواهیم شد و هم در مکتوب خویش از وفای من و حقوق خودت باز نمودی اگر این سخن

همان است که گوئی من با تو بیعت کرده ام و با تو بوفا رفته ام سوگند بخدای با تو و آنکس که پیش از تو
بود بیعت ننمودم لکن تو نمیدانی که من و فرزندان پدرم از تو بامر خلافت سزاوارتر هستیم لکن شما ای معشر قریش
چندان با ما بمحاربت و مشاجرت بگذرانیدید تا ما را از مسند امارت و خلافت و حقوق تحجر داشتید و خویشتن بهره
از ما در این امر چنگ در افکندید و منصب و مقام ما را غصب کردید پس دور باد آنکس که طالب ظلم و عدوان بود
و دیوانگان را بر ما بگستاخی در افکند چنانکه ثمود و قوم لوط و اصحاب مدین از رحمت حضرت ذی المنن دور باد
دانسته باش که عجب اعاجیب که هیچ چیز با آن درجه شگفتی اندر نیست حمل نمودن تو است دختران عبدالمطلب
و اطفال صغار از فرزندان او را بسوی خود در شام در حالت اسیری و گرفتاری تا که مردمان را بازنمائی
که تو بر ایشان قاهر و فیروز شدی و اکنون بر ما منت میخواهی گذاشت و حال اینکه خدای تعالی بوجود ما بر تو منت نهاده است
سوگند بخدای اگر تو بامداد نمودی در حالتیکه خویشتن را از زخم و جراحت دست من ایمن داشتی من
امیدوارم که خدای تعالی جراحت زبان مرا به تو بزرگ فرماید و نقض ابرام و پیچ و تاب مرا بر تو دشوار
نماید سوگند بخدای که من مأیوس نیستم که بعد از قتل نمودن تو فرزندان رسول خدای را از اینکه
ترا مأخوذ دارد بعذابی الیم و شدید و بیرون نبرد از این سرای در آنحال که دستخوش مذمت و از آمرزش
حضرت احدیت نومید باشی هم اکنون هیچ باک ندارم که آنچند که توانی روزگار بتعیش بگذرانی چه هر چند
دیرتر بپائی عذاب و عقاب تو در حضرت خدای افزون شود چه بهر ساعت بر معصیت خویش بیفزائی
و در خور عذابی دیگر و نکالی برتر و عظیمتر گردی والسلام علی من اتبع الهدی معلوم باد که در آن هنگام که حضرت
امام حسین علیه السلام از مدینه بیرون شد و راه حجاز در سپرد این آیه مبارکه را تلاوت فرمود فَخَرَجَ مِنْهَا
خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ و اینکه ابن عباس در ضمن این مکتوب میگوید فخرج خائفا
یترقب اشارت باین مطلب است و چون باین مکتوب بدقت بنگرند مراتب جلالت و شرافت
و قوت قلب و حکمت ابن عباس معلوم شود و دیگر در بحار الانوار مسطور است که یزید بن معویه علیه اللعنه
بمحمد بن الحنفیه که در این هنگام در مدینه طیبه جای داشت مکتوب نمود اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّی اَسْئَلُ اللهَ مکتوب یزید بمحمد بن حنفیه
لَنَا وَلَكَ عَمَلًا صَالِحًا يُرْضِي بِهِ عَنَّا فَاِنِّي مَا اَعْرِفُ الْيَوْمَ فِي بَنِي هَاشِمٍ رَجُلًا هُوَ
اَرْجَحُ مِنْكَ حِلْمًا وَعِلْمًا وَلَا اَحْضَرُ فَهْمًا وَحُكْمًا وَلَا اَبْعَدُ مِنْ كُلِّ سَفَهٍ وَدَنَسٍ وَطَيْشٍ
وَلَيْسَ مَنْ يَتَخَلَّقُ بِالْخَيْرِ تَخَلُّقًا وَيَنْتَحِلُ بِالْفَضْلِ تَنَحُّلًا كَمَنْ جَبَلَهُ اللهُ عَلَى الْخَيْرِ جَبْلًا وَقَدْ
عَرَفْنَا ذَلِكَ مِنْكَ قَدِيمًا وَحَدِيثًا شَاهِدًا وَغَائِبًا غَيْرَ اَنِّي قَدْ اَحْبَبْتُ زِيَارَتَكَ وَالْاَخْذَ بِالْحَظِّ مِنْ رُؤْيَتِكَ
فَاِذَا نَظَرْتَ فِي كِتَابِي هَذَا فَاَقْبِلْ اِلَيَّ آمِنًا مُطْمَئِنًّا اَرْشَدَكَ اللهُ اَمْرَكَ وَغَفَرَ لَكَ ذَنْبَكَ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللهِ
میگوید از حضرت احدیت عمل صالح و کرداری ستوده از بهر خویش و تو مسئلت مینمایم که موجب خشنودی
او گردد و همانا امروز در جماعت بنی هاشم هیچیک را در حلم و علم و حضور مسائل و احکام شرعیه دوری و بـ

از

از هر گونه سفاهت و دناست و تهوّر و طیش با تو بیک میزان ندیدم و از تو انج نیافتم چه این صفات پسندیده
که در تو و دوری از اخلاق رذیله که خاص تو میباشد بجبلّه جبلّی و طبیعی تو میباشد و دیگران بر خود بسته اند و با تو همانند
نتوانند بود و ما این خصائل حسنه و شیم ستوده از قدیم و جدید و در شهود و غیاب در تو شناخته ایم اینک سخت
بزیارت تو و کامکاری از دیدارت مشتاقم چون این مکتوب را از نظر بسپردی آمنًا مطمئنًا بجانب ما راه سپار
سلام و رحمت و برکات خدای بر تو باد چون این نامه بمحمد حنفیه رسید روی با فرزندان خود عبد الله و جعفر کرده
در مسیر بجانب یزید مشورت کرد پسرش عبد الله گفت ای پدر از خدای بپرهیز که جان خویشتن را در معرض
هلاک در آوری چه من بیمناکم که ترا آن رسد که برادرت حسین علیه السلام را و یزید را هیچ باکی نخواهد بود
محمد بن حنفیه گفت ای پسرک من لکن من از وی در خوف و بیم نیستم جعفر گفت ای پدر همانا یزید بسی ملاطفت با تو
نموده گمان ندارم که با هیچیک از مردم قریش بنویسد ا رَشَدَكَ اللّهُ اَمرَكَ وَ غَفَرَ لَكَ ذَنْبَكَ و من امید میبرم
که خدای ما و پیشتر او را از تو بر تابد محمد بن حنفیه گفت ای پسرک من توکل بخداوندی جویم که آسمان را بی علت
نگاه داشته است کرای بایل و ستون بر زمین فرود آید وکفی بالله وکیلا آنگاه تجهیز سفر بدید و از مدینه
بیرون شده و کوه و دشت نوشت تا در شام بمجلس یزید درآمد یزید برعایت اعزاز و اعظام آنجناب بکوشید
و نزدیک بخود بر تخت فرود نشانید و با روی گشاده و خوی آزاده از رنج راه و زحمت سفر و مجاری حالات
آنحضرت بپرسید و در شهادت حضرت سید الشهدا تسلیت گفت و گفت خدایتعالی ما و ترا در مصیبت
ابی عبد الله الحسین بن علی ما جور دارد سوگند با خدای اگر در این قضیّه بر تو نقصی رسید مرا نیز نقصت
افتاد و اگر ترا اندوه افسرده کند مرا نیز دردناک ساخت و اگر من خود با وی محاربت میورزیدم او را مقتول
نمیکردم بلکه این قضیه و بلیّت را از آن حضرت روی بر میتافتم اگر چند انگشتان و دیدگان خود را در این امر تباه
میساختم و تمامت املاک خویش را بهرِ آنحضرت میداشتم و او را ازین حادثه نجات میدادم و اگر چه
آنحضرت با من ستم راند و قطع رحم من نمود و در حقّ من با من منازعت ورزید لکن عبید الله بن زیاد
از رأی و اندیشه من در بارهٔ آنحضرت عالم نگشت و در مقاتلت عجلت گرفت و او را شهید ساخت اکنون
استدراک ما فات ممکن نیست و آنچه از دست رفته بدست نیاید و ازین جمله گذشته ما را نیفتاده بود که در
حفظ حقوق خویشتن بدیانت و ملاطفت روییم هستیم برادرت را واجب بود که در آن امر که خدای ما را
بدان اختصاص داده منازعت نجوید و اکنون سخت بر من دشوار افتاده از آنچه بدو رسیده هم اکنون
آنچه داری بازگوی ای ابو القاسم ابن حنفیه محمد بن علی علیه السلام آغاز سخن کرد و خدایرا حمد و ثنا گفت
پس از آن گفت همه سخنان ترا بشنیدم خداوند رحم تو و رحم حسین را وصل نماید و او را ثواب جمیل و بهشت
دائم طویل برکت دهد و در جوار ملک جلیل و پروردگار جمیل برخوردار فرماید و ما نیک بدانسته ایم که نقص ما
نقص تواست و غم دست ادی ما شادی و غم تواست و گمان من چنان است که اگر تو خود با حسین

مقابلت میجستی هرچه پسندیده تر و افضل بود اختیار میکردی و از کار زکیه بسیار بد و نکوهیده بود اجتناب
میورزیدی و هستم اکنون خواهش من از تو این است که درباره حسین علیه السلام چیزیکه مرا مکروه بیاید
نگوئی چه او برادر من و شقیق من و پسر پدر من است اگرچه تو گمان کنی که با تو ستم کرد و چنانکه میگوئی با تو دشمن بود
یزید گفت از من جز سخن نیکت و یاد نیکو نخواهی شنید لکن هم اکنون با من بیعت بایدت کرد و آنچه وام بر گردن
داری بایدت باز نمود تا ادا نمایم محمد حنفیه فرمود اما بیعت همانا با تو بیعت کردم اما آنچه از دیون من مذکور
داشتی مرا دینی بر گردن نباشد و خدایرا حمد و سپاس گذارم که چندان نعمتهای جزیل و بی کران او مرا
فرو گرفته که از اقامت شکرش بر نتوانم آمد این هنگام یزید روی با پسرش خالد کرد و گفت ای پسرک من
همانا پسر عم تو از لئامت و فرومایگی و خدعیت و نکوهش و دنائت و کذب دور است و اگر جز او کسی دیگر از آنانکه
می شناسی این سخن میشنید میگفت فلان و فلان مبلغ قرض بر گردن دارم چه گرفتن اموال ما را غنیمت میدانند
آنگاه روی بمحمد بن حنفیه کرد و گفت یا ابا القاسم با من بیعت کردی فرمود آری یا امیرالمؤمنین گفت همانا
سیصد هزار درهم در حق تو فرمان کردم کسی را بفرست تا مأخوذ دارد و نیز هر وقت از نزد ما اراده انصراف
نمائی ان شاء الله تعالی ترا صله دهیم فرمود مرا حاجتی در این مال نیست و بسبب آن نیامدم یزید گفت هیچ زیانی
ندارد که ما خود داری و بهر کس که بخواهی از اهل بیت خود بازرسانی گفت یا امیرالمؤمنین قبول کردم
راقم حروف میگوید ازین خبر معلوم گردید که جناب محمد حنفیه با یزید بیعت نفرمود و بحرف بگذشت
بالجمله یزید پلید آن جناب را در یکی از منازل خاصهٔ خود منزل داد و محمد بن حنفیه هر بامداد و شامگاه
بروی درآمدی تا چنان افتاد که در آن اوقات جماعتی از اهالی مدینه بر یزید ملعون وفود نمودند
و منذر بن زبیر و عبدالله بن عمر بن حفص بن مغیره مخزومی و عبدالله بن حنظلة بن ابی عامر انصاری
نیز با آنجماعت وافدین بودند چنانکه ازین پیش نیز اشارت رفت و روزی چند نزد یزید لعنة الله علیه بماندند
و یزید هر یکی را پنجاه هزار درهم و منذر بن زبیر را صد هزار درهم جایزه داد و چون اشراف مدینه آهنگ
مراجعت بمدینه کردند محمد بن حنفیه نیز رخصت طلبید تا با آنجماعت مراجعت نماید یزید رخصت داد و نیز
دویست هزار درهم بدو صله داد و هم از امتعه نفیسه و اقمشهٔ بدیعه آنچند با آن جناب تقدیم نمود که بهایش
بیکصد هزار درهم بپیوست آنگاه با محمد بن حنفیه روی نمود و گفت یا ابا القاسم همانا امروز در میان اهل بیت
تو هیچ مردی را نمی شناسم که در مسائل حلال و حرام از تو داناتر باشد سخت دوست میدارم که از من جدائی
نجوئی و مرا بآنچه حظ من و رشد من در آن است امر بفرمائی سوگند با خدای دوست نمیدارم که از من مفارقت
گیری گاهی که نکوهیده پارهٔ اخلاق و افعال من باشی محمد بن علی علیه السلام فرمود اما آن کار و کردار که با حسین
علیه السلام بجای آوردی همانا چیزی است که هرگز چارهٔ آن در حیز امکان نیاید و تدارک آن در این جهان
و آن جهان صورت پذیر نباشد کفایت از اینکه اگر این سخنان از آن میرانی و این تدابیر و تداویه

برای آن کلاهی حسب بی که بکردنازای خون پسر پیغمبر چاره بدبخت کنی که از عذاب اکبر و عقوبت حضرت داور و خصومت پیغمبر و مذمت جاوید و ندامت ابدالآباد و شقاوت پیوسته بنیاد خاطر آسایش و تن براحش سپاری هرگز باین طمع روز و شب نیاور و در این طلب شب بروز مسپار و تن به بلیات ابدی و عقوبات سرمدی و عذاب شدید و عقاب جاوید بسپار و اما اکنون همانا از آن زمان که من با تو ملاقات کرده ام تاکنون خیر نیکی از تو ندیده ام و اگر خصلتی مکروه و صفتی مذموم نگران میشدم نیروی سکوت نمی یافتم و ترا اگر چند نهی کردن نمیتوانستم لکن بآنچه خدای و حق اوست بر تو آگاه میسازم چه خداوند تعالی دانایان را فرمان کرده و با ایشان پیمان نهاده که علم خود را با مردمان روشن کنند و ایشان را مکتوم ندارند و از مسائل و احکام شرعیه باز نمانند و مرا از تو جز خیر نرسیده است مگر اینکه نهی میکنم ترا از شرب این مسکر چه رجس و پلید و عمل شیطان مرید است و آنکس که والی امور عامه است و بر روی منابر بر رؤس اشهاد او را خلیفه بخوانند چون دیگر کسان نیست یعنی بروی واجب تراست که ارتکاب اوامر و اجتناب از نواهی نماید پس از خدای در خویشتن بپرهیز و گناهان گذشته را تدارک کن چون یزید این سخنان بشنید بسیار مسرور گردید و گفت هر چه گفتی از تو پذیرنده ام و دوست همی دارم که ازین پس در هر حاجت که ترا روی دهد با من مکتوب کنی و بقصور نروی محمد بن علی علیه السلام فرمود انشاء الله تعالی چنین کنم و بدان رویت باشم که ترا نیکو باشد آنگاه با یزید وداع کرده بمدینه باز گردید و آن اموال را تمامت در میان اهل بیت خویش و جماعت بنی هاشم و قریش از رجال و نساء و ذراری و موالی پراکنده ساخت و از آن جماعت هیچکس بجای نماند جز اینکه از این مال بهره بدو باز رسید و چون محمد بن حنفیه این کار بپای برد از مدینه طیبه بمکه معظمه شد و در بیت الله الحرام مجاورت جست جز روزه و نماز و عبادت حضرت بی نیاز از وی مشاهدت نرفت راقم حروف گوید ازین خبر معلوم شد که آمدن محمد بن حنفیه نزد یزید قبل از وقعه حره بوده است و نیز معلوم گردید که نصایح و مواعظ آنجناب در گوش یزید هیچ اثر نکرد چه اگر کرده بود و بترک معاصی کبیره و مناهی کثیره گفته بود اشراف مدینه بعد از مراجعت بمدینه از مراتب فسق و فجور و کفر و شقاق آن کلمات را بر زبان نمیراندند و او را معزول نمیساختند و اینکه محمد بن حنفیه با او عنوان نمود که در تو عیبی جز شرب خمر نمی بینم برای این بود که این معصیت از سایر معاصی او برتر بود و محض اینکه در کار خلافت نقصانی وارد میکرد و ممکن بود که در گوش او اثر کند و برای پیشرفت امور دنیویه متروک دارد و اثبات شیئی نفی ما عدا را نکند و دیگر علامه مجلسی علیه الرحمه در فتن و محن بحار الانوار از کتاب دلایل الائمه سند بسعید بن المسیب میرساند که چون حسین بن علی صلوات الله و سلامه علیهما بشرف شهادت فایز گردید و از شهادت آن حضرت و بردن سر مبارک آنحضرت را نزد یزید بشام و قتل هیجده تن از اهل بیت آنحضرت و پنجاه و سه تن از شیعیان آنحضرت و قتل علی پسرش را که طفل بود با تیر و اسیر کردن ذراری آنحضرت

مدینه پیوست زنهای پیغمبر صلّی الله علیه وآله در منزل امّ سلمه رضی الله عنها بسوکواری نشستند و در خانه های مهاجرین و انصار مجالس ماتم و سوکواری برپای شده و ناله اهل مدینه از زمین بآسمان برخاست و شورش محشر نمایش کرفت عبدالله بن عمر بن الخطّاب ناله کنان و فریاد زنان از سرای خویش بیرون شده لطمه برچهره همی زد و کریبان چاک نمود و همی کفت ای معشر قریش و جماعت بنی هاشم و مهاجرین و انصار آیا سزاوار باشد که شما زنده باشید و بجوشید و بیاشامید و با رسول خدای و ذرّیّه و اهل او اینکونه معاملت رود اکنون تا بنزد یزید جای قرار و آرام جستن نیست پس در همان شب از مدینه بیرون شد و این اخبار وحشت آثار را بسوی یزید بنکاشتند و عبدالله بهر دسته از مردمان که کذشتی زبان بطعن یزید برکشودی و مردمان از جان و دل سخنان او کوش نهادند و همی کفتند اینک عبدالله بن عمر خلیفه رسول خدای صلّی الله علیه وآله است که منکر افعال یزید پلید و اطوار او با اهل بیت رسول مختار است و هرکس با وی متابعت نکند از دین و اسلام بیرون است و مردمان از یزید نفرت همی کرفتند و در ممالک شام نیز آشوب برخاست و عبدالله با استعجال راه بسپرد تا با جماعتی بدرکاه یزید ملعون فرا رسید و یزید را از ورود عبدالله بدان هیئت و حالت خبر دادند یزید کفت جوشش و خروشی است از جوشش و خروشهای ابومحمد یعنی عبدالله بن عمر و بزودی افاقه میجوید پس بفرمود تا او را بتنهائی بمجلس او درآوردند عبدالله با ناله و فریاد وارد شد و همی کفت یا امیرالمؤمنین من بمجلس تو اندر بنشینم و حال اینکه تو با اهل بیت محمّد صلّی الله علیه وآله آن معاملت بپای بردی که اکر مردم ترک و روم بدرت یافتندی آنچه تو روا شمردی نشمردندی و آنچه تو بجای آوردی نیاوردندی اسم اکنون از این بساط برخیزم تا مسلمانان آن کس را که از تو سزاوارتر شمارند بنشانند چون عبدالله این سخنان بکفت یزید که چکیده مکر و نفاق و کفر و شقاق بود با وی آغاز مهر و عطوفت و دست اندازی و استهزا کرده او را در بر کشید آنکاه کفت ای ابومحمد چندی از این خشم و ستیز فرو کشیدن کیر و با سخنان من کوش دار و با آنچه از لطائف اسرار با تو راز کشایم بهوش بسپار و با دیده عقل بنکر و با کوش استماع بشنو باز کو در باره پدرت عمر بن الخطّاب چکوئی و عقیدت چه داری آیا هادی و مهدی و خلیفه رسول الله نبود و نه آیا پدر زن آنحضرت بود و خواهرت حفصه را بزنی بآنحضرت داده بود و آنکس بود که کفت خدای را پنهان نپرستید و عبادت نباید کرد یعنی باید اسلام آشکار و دین پیغمبر روشن و استوار شود و تمام مردمان پیغمبر و خدای را آشکارا پرستش نمایند عبدالله کفت چنان بود که صفت کردی آنکاه یزید کفت آیا پدرت عمر امارت شام را با پدرم معویه بازکذاشت یا پدرم معویه پدرت را بخلافت رسول خدای صلّی الله علیه وآله برکشید عبدالله کفت پدرم حکومت شام را با پدرت تفویض نمود یزید کفت یا ابا محمّد آیا بکار و کردار پدرت خوشنودی یا نباشی و . . . . سیاه رنا و غمکین داری یا داری کفت راضی هستم

دیگر باره گفت آیا بدینت رضا میدهی گفت آری اینوقت یزید مطورهٔ دستی بدست عبداللّه داد و گفت
یا ابا محمد بپای خود تا عهدنامهٔ را قرائت نمائی پس عبداللّه با یزید برخاست تا بیکی از خزانهای یزید در آمدند
یزید امر نمود تا صندوقی را بیاوردند وآن صندوق را بر گشودند و از آنجا تابوتی مقفل و مختوم بدید
واز آنجا طوماری لطیف در پارچهٔ سیاه بیرون آورده یزید برگشود و بعبداللّه نمود و گفت یا ابا محمد
آیا این خط پدر تو باشد گفت آری سوگند با خدای واز دست یزید بگرفت و ببوسید یزید گفت این مکتوب را
قرائت کن پس عبداللّه آن عهدنامه بس طویل را که در انتقام صاحب نگارش تمامت آن جمیعاً قرائت نمود
واین عهدنامه بتمامت از بدایت تا نهایت در آن کتاب مشروح است واین عهد از کلماتی چند است
که با معویه باز مینماید که رسول خدای صلی اللّه علیه وآله در حق تو و پدرت و برادرت عتبه چنین و چنان
بر زبان راند و فرمود لعن اللّه الراکب والقاید والسایق پدرت راکب و برادرت عتبه قاید و تو سایق
هستی که هر سه را ملعون فرموده و مادرت هند را آکلة الاکباد لقب نهاد و من بعد از آنحضرت کار را
دیگرگون ساختم و خلافت را از خاندانش بتافتم و خرگاه مخالفت برافراشتم و همی امید دارم که شما
معاشر بنی امیه بیمهای طغیان ما بیش باشید واز این روی شما را بر خلاف حکم آنحضرت امارت و حکومت
دادم با اینکه پیغمبر شجرهٔ ملعونه که در قرآن مبوی نازل گشته شما جماعت بنی امیه هستید واز اینجا
عداوت آنحضرت با شما معین گردید چنانکه این خصومت همیشه در میان بنی هاشم و بنی عبد شمس ثابت
و کامن بود انا مع تذکیری ایاک یا معویة وشرحی لک ما قد شرحته ناصح لک ومشفق
علیک من ضیق عطنک وحرج صدرک وقلة حلمک ان تعجل فیما وصیتک به و
مکنتک منه من شریعة محمد صلی اللّه علیه وآله وامته ان تبدی لهم مطالبته
بطعن او شماتة بموت او ردا علیه فیما اتی به او استصغار لما اتی به فتکون من الهالکین فتخفض
ما رفعت وتهدم ما بنیت واحذر کل الحذر حیث دخلت علی محمد مسجده ومنبره وصدق
محمدا فی کل ما اتی به واورده ظاهرا واظهر التحرز والواقعة فی رعیتک واوسعهم حلما واعمهم
بروایح العطایا وعلیک باقامة الحدود فیهم وتضعیف الجنایة منهم لسبا لمحمد من مالک وزلت و
ترهم انک تدع للّه حقا ولا تنقض فرضا ولا تغیر لمحمد سنة فتفسد علینا الامة بل خذهم من مامنهم واقتلهم
بایدیهم وابدهم بسیوفهم وتطاولهم ولا تناجزهم ولن لهم ولا تبخل علیهم وافسح لهم فی مجلسک
وشرفهم فی مقعدک وتوصل برئیسهم واظهر البشر والبشاشة بل اکظم غیظک واعف عنهم
یحبوک ویطیعوک فما امن علینا وعلیک ثورة علی وشبلیه الحسن والحسین فان امکنک
فی عدة من الامة فبادر ولا تقنع بصغار الامور واقصد بعظیمها واحفظ وصیتی الیک
وعهدی واخفه ولا تبده وامتثل امری ونهیی وانهض بطاعتی وایاک والخلاف علی

جزو ۵

طريق اسلافك واطلب بثارك واقتص آثارهم فقد اخرجت اليك بثّي وعجري وبجري وشفعت فلا تقو

میگوید ای معویه همانا با آنچه ترا بخاطر آوردم و ترا از مجاری سلف تذکره نمودم همچنان ترا پند و اندرز گویم و سخت بیمناکم بر تو از اینکه میدان حلم و سکونت وسعت نیابد و سینات در تحمل شداید امور مجروح گردد و بردباریت در احتمال صوادر قلت پذیرد و در آنجمله که ترا نمودم و وصیت میکنم شتاب گیری و در آنچه ترا در امت محمد مکانت و حکومت دادم و در شریعت او حکمران ساختم ناپخته و خام روی یا در احکام شریعت سخنی از رد طعن زنی یا در موت آنحضرت شماتت کنی یا در احکام و قوانین او سخن کنی و رد نمائی یا از آنجمله چیزی را کوچک شماری و بورطهٔ هلاک و تباهی دچار شوی و آنچه را من بتدبیر خود برکشیده ام فرو نشانی و آنچه را بنیان نهاده ام ویران گردانی و سخت بپرهیز که در منبر و مسجد آنحضرت سخنی ناصواب و کرداری ناخجسته از تو جانب ظهور سپارد و نیز هرچه را که آنحضرت آورده ظاهراً تصدیق کن و نیز در ظاهر چنان بنمای که خودداری میکنی از اینکه در رعیت خویش چیزی تازه عنوان کنی و دامنهٔ حلم و بردباری را در میان ایشان وسیع و برگشاده و عموم برایا را بروایح عطایا خرسند گردان و در اقامت حدود و پاداش جنایت مسامحت مکن تا در مال و رزق خویش آسوده مانی و چنان باش که گمان نبرند که در اجرای حدود الهی چیزی را فروگذار مینمایی و با ایشان در خوی و خصال ملایم باش و در مجالس خویش باعزاز و تکریم ایشان بکوش و آنچند که توانی رؤسای ایشان را بدست خودشان تباه کن و در روی ایشان با بشاشت و بشارت رو در کار بسیار خشمی از ایشان واری فرو خور و بعفو و اغماض بگذران تا ترا دوست باشند و مطیع گردند و از ثورت و جیش علی و دو فرزندش حسن و حسین بر خود و بر تو امین نیستم پس اگر جماعتی از امت با تو معاضدت کردند در کار ایشان غافل مباش و هرگز با امور صغیره و کارهای کوچک و مختصر قناعت مورز و آنچندکه توانستی آهنگ کارهای بزرگ نمای و این وصیت و عهد مرا که با تو نهادم محفوظ بدار و پوشیده گردان و آشکار مکن و در امتثال امر و نهی من مسامحت مجوی و بطاعت من روزگار بسپار و از مخالفت من بپرهیز و بر طریقت اسلاف خویش سالک شو و خون خود بجوی و با ثار ایشان بپوی چه من نهان و آشکار خویش را با تو در میان نهادم و نیز آنجمله را باین قول خود تائید نمودم و این شعر بخواند

معاوي انّ القوم جلّت امورهم    بدعوة من عمّ البريّة بالوتر

و این اشعار ده بیت است که در بحار الانوار مسطور است و در اینجا مقام نگارشش نداشت چون عبد الله بن عمر این مکتوب قرائت کرد و از مضامینش مستحضر گردید بسوی یزید برخاست و گفت یا امیر المؤمنین سپاس میگذارم خدایرا که تو حسین و اولاد و اتباع او را بکشتی و خون خویش بجستی سوگند با خدای آنچه پدرم با پدرت بنمود با من بنمود و بعد از این پس هر کس از امت محمد صلی الله علیه و آله از روی صدق و راستی رفتار کرد او را جایزه نیکو بده و با وی نیکی کن و او را گرامی بازگردان آنگاه عبد الله بن عمر خندان از نزد یزید بیرون شد مردمان

با وی کشتند شیعه از وی پرسیدند کفت عبدالله کفت چنان تولی صادق و فتی را نیست باز کفت کرامی داشت امید دارم بخدا در این فعال که از وی ظاهر کرد و بر او شریک باشم و چون مدینه مراجعت کرفت هر کس با او ملاقات کرد همین جواب از وی بشنید و بروایتی یزید پلید عهدنامه از عثمان بن عفان نیز عبدالله بن عمر نمود که از عهدنامه عمر غلیظ تر و افسد و شتر و نیز کثر بود و عبدالله چون بخواند بر سر یزید بوسه نهاد و بر کرد او را و سپاس فرستاد و کفت دانسته باش ای یزید که پدرم عمر این عهد و شتر خویش را با من نمود چنانکه با پدرت معویه نمود و مرا یقین باشد که بعد از این روز در امت محمد امید خیر نخواهد بود راقم حروف کوید در نقل این خبر برای ارتباط مطلب ناکزیر بودم و علامه مجلسی علیه الرحمه میفرماید این روایت را بغیر از این سند نیافتم و راقم حروف را عقیدت بر آن میرود که این خبر از درجه اعتبار و صحت بیرون است اکر چه از دلایل حمیری نیز مفصلاً منقول است چه اولاً اینکونه مطالب که در حقیقت همه از همه چیز خارج است با کلمه بسمله در ابتدای صحیفه نمی سازد و ثانیاً عمر بن الخطاب با آن درجه احتیاط و حزم و رعایت مراتب شرعیه و اظهار تقوی و اسلام و التزام خدمت حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و دنیاداری و ریاست مطلقه که بعلت متابعت با حکام شریعت برای او موجود شد چکونه چنین مکاتیب از وی بروز مینماید که هر سطرش بر سطری از معالم کفر و شقاق برهانی کافی است و نیز اکر عبدالله پسرش دارای این عهد بود آن تبرک و ثنا کفتن و آن سینه یزید را بسهام ملامت سفتن از چه بود لکن چنان مینماید که این خبر که در جلد ثامن بحارالانوار آمده بیرون از صحت نباشد چه یزید از راه برهان سخن کفته و ابن عمر را پاسخ رانده چنانکه از این پیش در ذیل وقایع عاشورا در همین کتاب مختصر اشارتی رفت و در جلد عاشر بحار مسطور است که علامه میفرماید که بلاذری روایت نموده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید کردید عبدالله بن عمر به یزید ملعون نامه کرد أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ وَجَلَّتِ الْمُصِيبَةُ وَحَدَثَ فِي الْإِسْلَامِ حَدَثٌ عَظِيمٌ وَلَا يَوْمَ كَيَوْمِ الْحُسَيْنِ همانا رزیتی بزرک روی داد و مصیبت عظیم کردید و واقعه بس غریب در اسلام روی نمود و هیچ روزی مانند روز حسین یعنی اینچنین روز تاکنون نیامده و تا قیامت نمی آید یزید در پاسخ او نوشت یَا أَحْمَقُ فَإِنَّا جِئْنَا إِلَى بُيُوتٍ مُنَجَّدَةٍ وَفُرُشٍ مُمَهَّدَةٍ وَوَسَائِدَ مُنَضَّدَةٍ فَقَاتَلْنَا عَنْهَا فَإِنْ يَكُنِ الْحَقُّ لَنَا فَعَنْ حَقِّنَا قَاتَلْنَا وَإِنْ يَكُنِ الْحَقُّ لِغَيْرِنَا فَأَبُوكَ أَوَّلُ مَنْ سَنَّ هٰذَا وَآثَرَ وَاسْتَأْثَرَ بِالْحَقِّ عَلَىٰ أَهْلِهِ ای احمق نادان همانا ما وارد شدیم بخانهای آراسته و فرشهای کسترده و بالشهای بر فراز یک دیکر بر نهاده و عمارات سلطنتی و زینتهای خسروانه چون خواستند در اینجمله با ما منازعت نمایند ما از در مقاتلت در آمدیم هم اکنون اکر حق با ما بود و این قتال را از روی حق کرده ایم پس این مقاتلت برای حفظ حقوق و از روی حق بوده است و ترا و دیکران را حق ملامت و نکوهش باز نرسد و اکر این جمله از دیکران بوده و ما را حقی نیست و حق با غیر ماست پس پدر تو اول کسی است که این سنت و این

الاتبر از احدا یشی بجفا و قهر

بنیاد

بنیان را اساس کذاشت و بجفا و غلبه استیلا جست و خود را ذیحق شمرد و بر آل حق فزونی و برتری
جست وایشان را از حق خود محروم ساخت. با بجمله ازین خبر معلوم میشود که اینکونه محاورات و مکالمات
از امثال یزید ممکن الوقوع است وکرنه چکونه تواند بود که عبد الله عمر بشام شود و یزید خون آشام را با آن
نیروی سلطنت و قوت شقاوت کوید ازین بساط برخیز تا هرکس را مسلمانان خواهند بنشانند و اسم
و در اینکلمات یزید طعنی نیز که و کنایتی روشنتر از تصریح باپیشینیان است و در آنچه کفته اند و بارها مذکور افتاده که
ما قُتِلَ الحُسَینُ علیه السلام الّا فی یَومِ السَّقیفَة تایید و تصریحی [illegible]

# ذکر وقعه حرّه و قتل مردم مدینه طیبه بدست مسلم بن عقبه در سال شصت و سیم هجری

سنه ٦٣ وقوع حره و قتل مردم مدینه [illegible]

چنانکه عبد الحمید بن عز الدین بن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابو الحسن علی بن ابی الکرم معروف
بعز الدین بن اثیر جزری در تاریخ الکامل و مسعودی در مروج الذهب و ابو محمد عبد الله بن اسعد یافعی در
مرآة الجنان و ابو البقاء کمال الدین محمد بن موسی دمیری در حیات الحیوان و تحریر فاضل ملا محمد حسن
قزوینی در ریاض الاحزان و ابو العباس احمد بن یوسف دمشقی مشهور بقرمانی در تاریخ موسوم باخبار الدّول
و آثار الاول و ابو الولید محمد بن الشحنه در تاریخ موسوم بروضة المناظر و محمد بن خاوندشاه در روضة الصفا
و غیاث الدین مدعو بخواند امیر در حبیب السیر و همچنین دیگر مورخین آثار و ناقلین اخبار در کتب و تواریخ
خود باین واقعه هایله هریک بنهج مخصوص و طریقتی خاص اشارت کرده حاصل مقصود و بیان مقصد چنین
مینماید که معویة بن ابی سفیان چنانکه ازین پیش نیز بدان اشارت شد و نیز ابن ابی الحدید مسطور داشته
آنهنگام که برای پسرش یزید ملعون روابط امر خلافت را استوار و شرایط کار سلطنت را برقرار نمود
و از مردمان از بهر پسرش بهر تدبیر که خود و اعوانش توانستند بیعت بگرفتند روزی با پسرش یزید زبان
بوصیت برکشود و اورا از هر کار و هر راه آگاه می نمود و از جمله کفت اِنّی لا اَخافُ عَلَیکَ اِلّا مَن
اُوصیکَ بِحِفظِ قَرابَتِهِ وَ رِعایَةِ حَقِّ رَحِمِهِ مِنَ القُلوبِ اِلَیهِ مائِلَةٌ وَ الاَهواءُ نَحوَهُ جانِحَةٌ
وَ الاَعیُنُ اِلَیهِ طامِحَةٌ وَ هُوَ الحُسَینُ بنُ عَلِیٍّ فَاقسِم لَهُ نَصیبًا مِن حِلمِکَ وَ اخصُصهُ بِقِسطٍ
وافِرٍ مِن مالِکَ وَ مَتِّعهُ بِرَوحِ الحَیوةِ وَ اَبلِغ لَهُ کُلَّما اَحَبَّ فی اَیّامِ مُلکِکَ فَاَمّا مَن عَداهُ فَثَلاثَةٌ
وَ هُم عَبدُ اللهِ بنُ عُمَرَ رَجُلٌ قَد وَقَذَتهُ العِبادَةُ فَلَیسَ یُریدُ الدُّنیا اِلّا اَن تَجیئَهُ طائِعَةً لا یُراقُ
فیها مِحجَمَةُ دَمٍ وَ عَبدُ الرَّحمنِ بنُ اَبی بَکرٍ رَجُلٌ هِفلٌ لا یَحمِلُ ثِقلًا وَ لا یَستَطیعُ نُهوضًا وَ لَیسَ بِذی
هِمَّةٍ وَ لا شَرَفٍ وَ لا اَعوانٍ وَ عَبدُ اللهِ بنُ الزُّبَیرِ وَ هُوَ الذِّئبُ الماکِرُ وَ الثَّعلَبُ الخَتّالُ فَوَجِّه اِلَیکَ

[illegible]

حذف

حلمک وعزمک بفکرک ومکرک واصرف إلیه سطوتک ولا تستوثق إلیه فی حال ثم فإنه کالثعلب یروغ بالحیل عند الإرهاق واللیث صائل بالجرأة عند الإطلاق وأما ما بعد هؤلاء فإنی قد وطأت لک الأمم وذللت لک أعناق المنابر وکفیتک من قرب منک ومن بعد عنک فکن للناس کما کان أبوک لهم یکونوا لک کما کانوا لأبیک معلوم باد که وصایای معویه با پسرش یزید مختلفه درکتب تواریخ واخبار مسطور شده چنانکه درهمین کتاب مستطاب نیز بنهجی دیگر سمت نگارش یافت وهم بازنموده آمد که نام بردن عبد الرحمن بن ابی بکر دراین وصیت بیرون از صحت است چه او پیش از موت معویه بمرد وابن اثیر گوید که یزید درزمان مرگ پدرش معویه بعقیدت بعضی حاضر نبود ومعویه ضحاک بن قیس ومسلم بن عقبة المری را احضار کرده ایشان را بفرمود که این رسالت را به یزید بگذارند وممکن است که پاره ازین وصایا را با یزید نهاده باشد وبعضی را ازجانب او بدو تبلیغ کرده باشند واین اختلاف که در نگارش وصیت معویه نموده اند ازین روی باشد بالجمله معویه با پسرش یزید وصیت میکند ومیگوید من بر تو بیمناک نیستم وازکسی بر تو خاطر بوحشت ودهشت ندارم مگر ازآنکس که ترا وصیت واندرز مینمایم بحفظ قرابت ورعایت حق رحم او واوکسی است که دلها بحضرتش گرایان وهوایا بسویش یازان وچشمها بدیدارش نگران است واو حسین بن علی است وتو بایست باوی بحلم وبردباری باشی واز حلم خویش بهره بکار او بندی واز اموال خویش حظی وافر وبهره وافی بدو مخصوص گردانی ودر صدد زیان جان او نباشی وهرچه درایام کامکاری خویش نیکو خوانی بدو بازرسانی وبیرون از حسین سه تن دیگر هستند وایشان عبد الله پسر عمر است واو مردی است که عبادت ومراقبت به پرستش حضرت احدیت اورا ازکارهای دنیا وکوشش امور دنیویه نژند ساخته وچنان خواهد که دنیا بیزحمت وکلفت وریختن خونی اگرچند بمقدار محجمه باشد بدو نصیب گردد ودیگر عبد الرحمن بن ابی بکر میباشد واو مردی است تنبل وبی هنر مانند شترمرغ است که حمل اثقال نتواند واستطاعت کشش وکوشش ونهوض وجنبش ندارد وهم دارای همت رفیع وشرف منیع واعوان وانصار ودر میدان وجنگ عدوان ذحصول مقصود ووصول بمطلب نیست اما عبد الله بن زبیر که ازین جمله است همانا چون گرگ سگار درنده وروباه فریبنده است هرچه توانی عقل وتدبیر وفکر ومکر خویش را در دفع او بکار بر وبجد وجهد بقلع وقمعش عزیمت بربند واورا ازسطوت وصولت خویش آسوده مگذار وبعهد وپیمان او وثوق مجوی وبراه صدق وصفا بادی مپوی چه او مانند روباهی حیلت باز است گاهی که کار روی دشوار ودردام تباهی گرفتار شود بمکر وفریب خویشتن را رها کند وچون رها گردید مانند شیری پرآهنگ وضرغامی ستیزه چنگ حمله آورد ودمار ازروزگار برآورد وبعد ازین جماعت دیگر درکار سلطنت تو دربیم ووحشت نیستم چه مردان روزگار را با طاعت تو درآوردم وبساط امامت را برای تو بگستردم ودر اعناق منابر آفاق نام ترا بلند ساختم ونزدیک ودور را با تو یکدل ویکزبان

و مطیع

و مطیع فرمان آورده پس تو با مردمان آن رفتار کن که پیوسته با ایشان بکار بست تا ایشان نیز با تو چنین باشند
که با پدرت بوده‌اند بالجمله چون بنظر دانش در این وصیت و دیگر وصایای معویه بنگرند میدانند که معویه
خود و پسرش یزید را از چگونگی حال ایشان دانا و به تباهی ایشان مستبد و توانا ساخت چه با یزید پدیدار نمود
که مدعی امر سلطنت از تمامت مردم جز ایشان نیستند و هم پدیدار نموده که از میانه ایشان حضرت امام حسین
علیه السلام را مطاعیتی خاص و مطیعیتی بزرگ و خاطرها بدو ایشان گشته و چشمها بجمالش روشن است و تو
با این خصال نکوهیده و مقامات فسق و فجور معلوم است با وجود او دارای هیچ بهره و نصیبه نخواهی بود
چه من که پدر تو هستم چون مانند تو باین امور ناشایسته شناخته نشده‌ام و نیز بمکر و خدعیت و نمایش حلم و جود
معروف شده‌ام و در کار روزگار از بپای برده‌ام و مردمان را از دیرباز حکومت رانده‌ام باری با وجود مانند
حسین علیه السلام بهیچ غیر مستقیم روزگار می‌سپارم لکن تو با این اوصاف ناخجسته هرگز نتوانی با وجود او
بحیات با مارت و سلطنت بگذرانی چنانکه معویه نیز در آغاز کار با حضرت حسن مجتبی صلوات الله علیه
همین معاملت بپای برد و آنحضرت را بهر تدبیر که توانست شهید ساخت چه هنوز خود را مستغنی از شهادت
آنحضرت نمیدانست و هنوز دارای این گونه مطاعیت نمی‌شمرد چنانکه از این شعر یزید که در هنگام آوردن
سر مبارک امام حسین علیه السلام را در مجالس در ضمن دیگر اشعار تمثل جسته بصراحت وصیت معویه را
در قتل آنحضرت باز می‌نماید

وَكَذَاكَ الشَّيْخُ أَوْصَانِي بِهِ     فَاتَّبَعْنَا الشَّيْخَ فِيمَا قَدْ سَأَلْ

و اگر معویه بسبب آن نکرا و نفاق گاهی حفظ ظاهری نموده و در احتراز از یزید از مبادرت در خون آنحضرت
سخنی میرانده محض انجام مقصود خود بوده است والبته در باطن بر خلاف آن توصیه می‌نهاده و دوست
لاجرم یزید چون بر سریر سلطنت برنشست یکباره دل بر قتل آنحضرت بربست و همی کوشش نمود تا از آن مهم
فراغت یافت و چون ابن زبیر نیز از باطن او با خبر بود و میدانست که بعد از شهادت آنحضرت نوبت
تباهی اوست از این روی علاج واقعه را قبل از وقوع واجب دانست و دستاویز شهادت حضرت
امام حسین علیه السلام بمخالفت یزید زبان برگشود و مثالب او را باز نمود و اگر بر جان خویش امین بود
و میدانست که او نیز دچار این بلیت نخواهد گردید چگونه با آن حالت استیلاء و تجبر و تمرد و سفاکی و بی‌باکی یزید
عنید باب مخالفت میگوبید یا آرزوی خلافت میخوابید همه از روی بیم جان و ویرانی خاندان خویش بود
بالجمله بمقصود خویش باز شویم چون عبدالله بن حنظله سر از بیعت یزید برتافت و چنانکه اشارت شد
مردمان در خلع یزید با او بیعت کردند ابن زبیر در خلال آن حال بیعت یزید را از گردن بیفکند و مردمان را
ببیعت خویش بخواند و بروایت ابن ابی الحدید این اخبار به یزید پیوست و مخالفت آنجماعت را بدانست
آن شب را بپای می‌برد تا گاهی که جیش الحره که بیست هزار تن بشمار میرفتند تجهیز نمود و آن شب را تا پایان

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۵۰۵

جلوس کرد و چراغها در حضورش برافروختند و جامه‌های زر و بر تن داشت و لشکریان را در بهانهٔ اول شب بروی عرض همی دادند و چون شب بهجران پیوست از سرای خویش بیرون آمد و آن لشکر را آراسته و آن تعبیه را نگران شد این شعر بخواند

أَبْلِغْ أَبَا بَكْرٍ إِذَا الْجَيْشُ انْبَرَى ‌ ‌ ‌ وَأَخَذَ الْقَوْمُ عَلَى وَادِي الْقُرَى

عِشْرِينَ أَلْفًا بَيْنَ كَهْلٍ وَفَتًى ‌ ‌ ‌ أَجَمْعُ سَكْرَانٍ مِنَ الْقَوْمِ تَرَى

أَمْ جَمْعُ لَيْثٍ دُونَهُ لَيْثُ الشَّرَى

معلوم باد که ابن زبیر را ابوبکر و بروایتی ابوبکیر کنیت است و هم او را ابوخبیب کنیت بوده و خبیب از از سایر فرزندان او سالخورده‌تر و همین‌تر بود و یزید را چنانکه در مروج الذهب مسطور است سکران الخمر میخواندند ازین روی یزید پلید در این شعر او را بجنبت مخاطب داشته و باز نموده است که من بیست هزار تن لشکر در حالت سکر برای جنگ تو فراهم کردم بلکه چون شیر بیشهٔ شجاعت و نهنگ دریای جلادت هستم وازین شعر معلوم میشود که آن سپاه بیست هزار تن بوده‌اند لکن در بعضی تواریخ ده هزار نفر و در بعضی دیگر دوازده هزار نفر شمرده‌اند و این شعر را بصورتی دیگر مسطور داشته‌اند چنانکه بعون الله تعالی مذکور آید در حیات الحیوان و اخبار الدول و روضة الناظر و بعضی کتب دیگر مذکور داشته‌اند که چون اهل تهامه و حجاز با ابن زبیر بیعت کردند و یزید آگاه شد ده هزار تن مردم سپاهی فراهم کرده حصین بن نمیر سکونی و روح بن زنباع جذامی را بسرداری سپاه مقرر نمود و امیر الامرائی و سپهداری این جمله را با مسلم بن عقبة المری گذاشت مسعودی گوید در سال شصت سیم هجری و بروایت صاحب حبیب السیر در روز اول محرم این سال مردم مدینه عامل خود عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که از جانب یزید در مدینه حکمران بود با مروان بن الحکم و سایر بنی امیه از شهر بیرون کردند و اینحال در آن حال بود که ابن زبیر به تنسک و تألّه میرفت و مردمان بخویش مشغول میداشت و چون بنی امیه را از شهر اخراج کردند مروان بیک شادان شد چه بیم همی داشت که او را مقبوض دارند و با بن زبیر روانه کنند لاجرم گروه بنی امیه یکباره جانب شام و پیشگاه یزید سپرده او را از مخالفت مردم مدینه و خصومت ابن زبیر باز همی نمودند مسعودی میگوید بعضی گفته‌اند که چون آن لشکر پرخاشگر را یزید ملعون انجمن ساخت و برا و عرض کردند آن چند شعر مذکور را چنانکه اشارت رفت جز یک مصراع که دلالت بر بیست هزار تن داشت

بخواند و با بن زبیر مکتوب نمود

اُدْعُ إِلٰهَكَ فِي السَّمَاءِ فَإِنَّنِي ‌ ‌ ‌ أَدْعُو عَلَيْكَ رِجَالَ عَكٍّ وَأَشْعَرِ

كَيْفَ النَّجَاةُ إِلَى حَبِيبٍ مِنْهُمُ ‌ ‌ ‌ فَاخْتَرْ لِنَفْسِكَ قَبْلَ أَتْيِ الْعَسْكَرِ

و در این شعر از کفر باطن و شقاق کامن خویش پرده گرفت و خویشتن را از حضرت ذو المنن مستغنی شمرد

...وند قاهر بطغیان و سرکشی سخن کرد لعنه الله علیه ابد الآبدین و الی دهر الداهرین بالجمله چون اهل مدینه مال خود را از مدینه اخراج کردند بنی امیه را که جمعی کثیر بودند از آنکه مبادا فتنه از ایشان نمایان شود در سرای مروان بن الحکم محبوس ساختند و چون خبر جنبش سپاه شام گوش زد عبد الله بن حنظله و مردم مدینه شد در باب قتل و ابقاء بنی امیه که در سرای مروان بزندان بودند سخن راندند و گفتند چون این لشکر از شام برسد البته این جماعت نیز با ایشان همعنان گردند و ایشان را از راه و چاه و اسرار و اخبار با خبر گردانند و کار بر ما دشوار و بلیت استوار گردد و بهتر این است که ایشان را از تیغ بگذرانیم و از گزند ایشان آسوده مانیم بعضی دیگر گفتند این کار و کردار از شریعت عقل دور و از راه دانش مهجور است چه این جماعت از زعمای بنی امیه و اقربای یزید هستند و اگر بقتل رسند فتنه عظیم بر پای شود و یزید بنفس منحوس خویش و ابن زیاد با لشکری و سپاهی بی پایان باین سامان شتاب گیرد و ما را نیروی مقاومت نماند و بجملگی در ورطهٔ هلاک و دمار دچار شویم عاقبت آراء بر آن اتفاق گرفت که بنی امیه را سوگندهای سخت و پیمانی استوار بپای آورند که با مردم مدینه نایرهٔ قتال اشتعال ندهند و شامیان را بجنگ و تدبیر معاونت نکنند نه یار اهل مدینه باشند نه انصار مردم شام پس ایشان را تمامت سوگند داده از شهر بیرون کردند و از میانه عبد الملک بن مروان که جوانی نورسیده بود از خوردن سوگند معاف افتاد و گروه بنی امیه در آن هنگام که بزندان بودند یکسره بسوی یزید استغاثت سپردند و از روزگار خویش زبان بشکایت می گشودند ابن اثیر میگوید در ابتدای سال شصت و سیم وقعهٔ حره روی داد و جماعت بنی امیه که هزار تن بشمار میرفتند بعد از بیعت مردم مدینه با عبد الله بن حنظله در سرای مروان در بندان در افتادند و مکتوبی از در بیچارگی و آوارگی و استغاثت و استعانت بسوی یزید بنگاشتند فرستادهٔ ایشان مکتوب آن جماعت را نزد یزید بیاورد و این هنگام یزید بر فراز تخت نشسته و هر دو پایش را در طشتی که آب در آن بود در آورده تا از الم نقرس که او را بود افاقه گیرد چون آن نامهٔ پر هنگامه را قرائت نمود باین شعر تمثل جست

لَقَدْ بَدَّلُوا الْحِلْمَ الَّذِی فِی سَجِیَّتِی فَبَدَّلْتُ قَوْمِی غِلْظَةً بِلَیَانِ

آنگاه با رسول گفت آیا بنی امیه هزار تن بودند گفت سوگند با خدای هزار تن بلکه بیشتر بودند یزید گفت چگونه این جماعت با این عدت و عدت آن استطاعت و قدرت نداشتند که یکساعت از روز را با اهل مدینه مدافعت و مقاتلت روند و این ذلت و ننگ را بر خود هموار نکنند پس بعمرو بن سعید اشدق اموی پیام کرد که این نامه را بخوان و با جماعتی از ابطال رجال بقتال مردم مدینه راه بسپار عمرو گفت من کار بلاد و امور عباد را برای تو مضبوط و منظم ساختم و آنخدمت که در استطاعت داشتم بجای آوردم لکن در این محاربت ناچار خون اشراف قریش ریخته می شود و من دوست نمیدارم که متولی این مهم خطیر گردم ملتمس مسئول اینست

کہ استیفای ہر اہل قبول داری چون یزید انجال یزید کسی را بعبید اللہ بن زیاد فرستاد کہ بدفع اہل مدینہ و محاصرہ ابن زبیر مبادرت کند و می بحضد ابن زیاد گفت سوگند با خدای من بخوشنود این فاسق قتل پسر پیغمبر و جنگ کعبہ را توامان نکنم و بہانہ رنجوری از قبول آن خدمت معذرت جست چون یزید ملعون از ابن زیاد و نیز مایوس گردید بسوی مسلم بن عقبہ المری کہ مردمان مدینہ بسبب اسراف آن ملعون در خونریزی مسرف و مجرمش خواندند فرستاد و او را از آن داستان خبر داد و آن ملعون در این حال فرتوتی کہن سال و از الی زشت خصال و مجروح بود با فرستادہ یزید گفت آیا بنو امیہ ہزار تن نبودند گفت بودند گفت آیا آن توانائی نداشتند کہ ساعتی از نہار با مردم مدینہ پیکار کنند و این ننگ و عار را تا پایان روزگار بر خود ہموار کردند ہمانا این مردم بی غیرت و کفایت حمیت و استطاعت در خوریاری و نصرت نیستند و ہمہ خوار و خفیف و نزار و ضعیف باشند ای امیر المومنین ایشان را بخویش گذار تا خویشتن در مجادلت دشمنان خویش بکوشند و ترا پدید آید کہ مطیع و منقاد او امر و نواہی تو کیست یزید گفت وی حیک بعد از ایشان خیر و خوشی در زندگانی نیست با مردم جنگجوی و کند آوران کینہ پوی بآن جماعت بسوی و بر این افزون سخن مگوی بعضی گفتہ اند کہ معاویۃ بن ابی سفیان روزی با پسرش یزید گفت ای فرزند ترا با اہل مدینہ روزی در روزگاری خواہد افتاد اگر با تو مخالفت و مجادلت رفتند مسلم بن عقبہ را بہدم و قتل آنجماعت مامور گردان چہ حالت متابعت و دولتخواہی او را از این پیش دانستہ با جملہ چون مخالفت اہل مدینہ مظہور پیوست یزید ملعون آن حیث مطرود فرمان کرد تا ساختہ حرب مردم مدینہ آید مسلم لشکریان را منادی کرد تا ساختہ سفر حجاز شوند و ہر یک یکصد دینار معونۃ و عطایای خویش را فرو دارند و دوازدہ ہزار تن مہیای سفر شدند و یزید از برای عرض سپاہ بیرون شد و آنہنگام شمشیری حمایل کردہ کمان عربی بر دوش داشت و این شعر میخواند

> اَبلِغ اَبا بَکرٍ اِذا اللَّیلُ سَرِیٰ　　وَ هَبَطَ القَومُ عَلیٰ وادِی القُرِیٰ
> اَجمَعُ سَکرانٍ مِنَ القَومِ تَرِیٰ　　اَم جَمعُ یَقظانٍ نَفیٰ عَنهُ الکَرِیٰ
> یا عَجَباً مِن مُلحِدٍ یا عَجَباً　　مُخادِعٍ بِالدّینِ یَعفُو بِالعُرِیٰ

و این اشعار از این پیش بوجہی دیگر مسطور شد مع الحدیث سپاہ بسرداری مسلم کینہ خواہ جانب راہ گرفتند و یزید روی بمسلم کرد و گفت تو رنجور و کہن روزگاری اگر رنجوری بر تو استیلا یافت و نیروی قتال و جدال از تو برفت یا حادثہ برای تو روی داد حصین بن نمیر سکونی را کہ با تو راہ سپار است نایب مناب خود بگردان و پیکار دمدوان را بدو گذار و از جانب حرۃ بمدینہ شو و چون بآنجا پیوستی تا سہ روز یا سہ مرہ مردم مدینہ را با طاعت و بیعت من بخوان اگر جانب اطاعت و تسلیم گرفتند از کردند دست از حرب ایشان برکنار شو و اگر نہ باز اپیکار را گرم ساز و چون بر آنجماعت مستولی شدی تا سہ روز ایشان را نہب و قتل فروگیر و جملہ آنچہ در مدینہ است از مال یا دابہ یا سلاح یا طعام از آن لشکریان ... در سرا ... قتل

و غارت چندانکه استطاعت داری اسراف کن و هیچ دقیقه از دقایق خونریزی و آشوب انگیزی را
فروگذار مکن در حیات الحیوان مسطور است که یزید در باب مدینه و اهل مدینه اینگونه وصیت کرد با اینکه
از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود مَنْ أَبَاحَ حَرَمِي فَقَدْ حَلَّ عَلَيْهِ غَضَبِي آن گاه یزید
مسلم گفت که چون سه روز در مدینه بقتل و غارت بگذرانیدی دست از ایشان باز دار و در کار علی بن الحسین علیه السلام
نگران باش و از وی دست باز گیر و در کار او به نیکی و خوبی وصیت کن و در تجلیل و تکریم و تعظیم او چنانکه
در خور شان و مقام اوست قصور مکن چه آنحضرت در این قضیه با مردمان موافقت نکرد و چه مرا رسیده که
مردم مدینه در سبب طغیان خود و آغاز مخالفت با من بدو روی آوردند و آنحضرت را بخلافت دعوت کردند
تا با وی بیعت نمایند از ایشان نپذیرفت و چون اصرار و ابرام خلق نزدیک دید از مدینه بیکی از ضیاع
خود برفت و در آنجا بسلامت و عافیت مشغول عبادت گشت و کاری بمن نکرد زیرا که المُؤْمِنُ لَا يُلْسَعُ
مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ و هم در این مدت مکتوب وی بمن میرسید و نیز چنان بود که در آن هنگام که مدینه آشفته شد
و عمال یزید و جماعت بنی امیه را از مدینه اخراج کردند مروان بن الحکم از عبدالله بن عمر خواستار شد که اهل
و عیال خویش را در سرای او و پناه او پنهان کند ابن عمر نپذیرفت پس در خدمت علی بن الحسین التماس نمود
که مرا حرمی است همی خواهم در پناه کرم و صیانت حرم تو محفوظ مانند فرمود چنان کن آنگاه مروان
زوجه خویش را که عایشه دختر عثمان بن عفان بود با دیگر اهل و عیال خویش را بسرای آن حضرت فرستاد
و امام علیه السلام هم خود و حرم مروان را بضیعه خود که ینبع نام داشت درآورد و بعضی گفته اند که حرم مروان را
باتفاق پسر خود عبدالله بن علی بسوی طایف روان فرمود و چون عبدالملک بن مروان بشنید که
یزید ملعون جمعی بزرگ از سپاهیان را بمدینه فرستاد گفت لَيْتَ السَّمَاءَ وَقَعَتْ عَلَى الْأَرْضِ
کاشکی آسمان زمین را در نوشتی و این سخن را بسبب اعظام این واقعه و خطر این داهیه گفت اما پسر مروان
ندانست که آن ملعون مطرود همین کار و قتل پسر رسول مختار را آغاز کند و کارهای دیگر نیز از وی صادر شود
و نیز ندانست که خود نیز روزی بر مسند خلافت جای خواهد کرد و بسبب حب دنیا و سلطنت حجاج
خبیث را بدفع ابن زبیر میفرستد تا مکه معظمه را حصار دهد و حرم پروردگار قهار را بسنگباران در سپارد و ابن زبیر را
در میان حرم محترم خون بریزد و هیچ از هتاکی و بیباکی فرو نگذارند بالجمله برشته داستان مسلم بن عقبه
و روایت ابن اثیر باز شویم چون خبر جنبش مسلم و سپاه شام بمردم مدینه پیوست آشوب برخاست و فتنه
عظیم گشت و غوغا بلند شد و در محاصره مردم بنی امیه که در سرای مروان محصور بودند بکوشیدند و گفتند
سوگند بخدای از شما دست نکشیم تا [illegible] را از این حصار فرود کشیم و [illegible] یا آنکه با ما پیمان مؤکد را با ایمان
مغلظه استوار دارید که برای ما [illegible] اسباب [illegible] و هیچ حادثه یا نزول نمایید نشوید و با سپاه شام یار و معین نگردید
و ایشان را براسرار ما آگاه نکنید [illegible] ما خبر ندهید و هیچ خبر ندهید تا از شما دست باز داریم

و از این شهر بیرون کنیم پس بنی امیه با مردم مدینه عهد و میثاق ببستند و از شهر مدینه طیبه بیرون شدند و از جمله
تدابیر اهل مدینه این بود که در هر آبگاهی که در میان ایشان و اهل شام بود مشکی از قطران بکار برده بودند
لکن چنان اتفاق افتاد که لشکر شام را قطرات سحاب و رشحات غمام حاجتمند نداشت که یک دلو آب برگیرند
تا کاهی که وارد مدینه شدند و از آنطرف چون بنی امیه را مردم مدینه از شهر بیرون کردند همچنان راه بسپردند و با
اثقال و احمال خویش برفتند تا در وادی القری با مسلم و سپاه شام ملاقات کردند و این خبر مخالف آن خبری است
که مروان بن الحکم و جماعت بنی امیه در آشوب مدینه نزد یزید شدند و او را از کماهی امور مدینه آگاهی دادند مگر اینکه
یزید را بمراسلات و بمکاتیب خویش مستحضر میساخته اند بالجمله مسلم بن عقبه چون آن جماعت را بدید از نخست عمرو بن
عثمان بن عفان را بخواند و گفت مرا باز گوی از عقب چه داری و بآنچه دانی و علم داری با من اشارت کن گفت
من راه سخن کردن ندارم چه اهل مدینه با ما عهد و پیمان محکم ساختند که در هیچ کار و کردار شما را دلیل و معین
و ناصر و یار نشویم مسلم او را از پیش براند و گفت سوگند با خدای اگر نه آن بود که پدرت عثمان است سر
از تنت برگرفتم سوگند با خدای بجز تو هیچیک از مردم قریش را معذور ندارم پس عمرو بن عثمان با اصحاب
خویش باز شد و آن خبر باز راند و مروان با پسرش عبدالملک گفت تو پیش از من نزد مسلم شو شاید
بسخن تو از من مستغنی شود و از این خبر میرسد که عبدالملک نیز با پدرش بوده است لکن بعضی دیگر نوشته اند
که بنی امیه بمسلم گفتند که مردم مدینه ما را سوگند داده اند و نتوانیم مخالفت سوگند کنیم لکن عبدالملک بن
مروان را از این عهد و پیمان معاف داشته اند و هم اکنون در مدینه است او را بخوان و با وی
مشورت کن تا در آنچه رشد و صلاح تو در آن است با تو سخن کند مسلم گفت عبدالملک بن مروان
جوانی نورسیده و بی تجربه و سرد و گرم جهان ناچشیده و از کید و فریب کیهان خبر نایافته و شداید
حوادث را بر دوش نکشیده و از جنگ گردان و نبرد مردان بی دانش است چگونه در چنین سببی
خطیر برأی و تدبیر او اتکال جویم و باندیشه و خیال او و بنال روم آن جماعت گفتند اگر چه عبدالملک
بحسب سن جوانی از جوانان و نونهالی از نونهالان است لکن در روزگار جوانان دانش پیران و
خردمندان و استعدادی در نهایت کمال و سداد دارد و از امور با خبر است پس مسلم جاسوسی
بفرستاد و عبدالملک را حاضر ساخت و با او خلوت کرد و در آن امر سخن براند عبدالملک
گفت چون در حوالی مدینه رسید سپاه خویش را در نخیله فرود آر تا در سایه اشجار آسایش گیرند و از خرما
رامش جویند و هم آن درختان برای ایشان مانند حصاری باشد و از فلان موضع علوفه و مایحتاج
خود را فراهم کن و راه خویش را از جانب حره که نام موضعی است در مدینه بیفکن و اهل مدینه را از جانب
یسار بداز و چون لشکریانت را از تعب سفر و رنج راه آسایشی پدید گردید و آغاز مقاتلت نمودند
از جانب حره و شرقی مدینه روی بقتال گذار و چنان کن که این محاربت بوقت بامداد تا چاشتگاه باشد

مشاورت مسلم با عبدالملک بن مروان

چون

چه چون چنین کنی آفتاب از پس سر تو و سپاه افتد و از تابش آفتاب تابش و تاب نیفتند لکن اهل
مدینه را آفتاب بر روی تابد و در روی ایشان را از تابش تابد و رنجه دارد و تیغ برق و لمعان کلاه خود
و سنانهای نیزه و زره و شمشیر شما آنچه ایشان را در نظر جای گیر شود و شما را از ایشان نشود لاجرم
دیده ایشان را خیره و قلوب ایشان را در فزع و بیم اندازد و از پس اینجمله از خدای استعانت جوی
و بقتال و جدال بپوی با جمله عبدالملک چندان با وی راه و چاره بنمود و از رموز محاربت خبر داد که مسلم در
دانش و عقل او خیره بماند و گفت خداوند که چون تو فرزندی پدید آورد آنگاه مروان به مسلم درآمد مسلم گفت
آنچه دانی بگوی گفت آیا پسرم عبدالملک نزد تو بیامد گفت آری بیامد و سخت مردی فرزانه است
و با کمتر کسی از رجال و دانایان قریش سخن رانده‌ام که همانند او باشد مروان گفت چون عبدالملک را
دیدار نمودی مرا دیده باشی مع الحکایه مسلم به دستورالعمل عبدالملک راه نوشت و از طرف شرقی مدینه
منزل گرفت و اهل مدینه از جانب غربی مستعد حرب و جنگ شده بودند و این کار بر ایشان دشوار گشت
چه مهیای طرف شرقی نبودند و مسلم و سپاه شام در موضع معروف بحره جای کردند و این هنگام عبدالله بن
مطیع عدوی و عبدالله بن حنظله انصاری غسیل الملائکه بحکومت و ریاست و سرداری مردم مدینه
روز میگذاشتند لکن آنچه تدبیر کرده بودند و استعداد خویش را از جانب غربی استوار داشته بودند
از نزول لشکر شام در طرف شرقی ناچیز شد و از آنسوی مسلم با ایشان پیام کرد که امیرالمؤمنین را گمان
چنان میرود که شما اصل و ریشه کار هستید و من کروه میدارم که خون شما بریزم و سه روز شما را
مهلت و مدت میگذارم تا نیک ببندیشید و اگر از این کار باز ایستید و بحق رجوع کنید عذر شما پذیرفته
و جرم شما معفو خواهد بود و من از کنار مدینه برخیزم و با این مُحلّی که در مکه است روی آورم و اگر از
از اطاعت امتناع جوئید راه عذر بر شما بسته‌ایم و شرط نصیحت بجای آورده‌ایم چون آن مدت
سپری گردید گفت ای مردم مدینه باز گوئید اندیشه شما بر چه مقرر گشت آیا طریق مسالمت و عافیت مکالمات اهل مدینه با مسلم
میسپارید یا جاده هلاکت و محاربت میگیرید گفتند در میدان کارزار جانب جنگ و پیکار بسپاریم
و تن به هلاکت و عار نسپاریم دیگر باره مسلم کافرکیش گفت این طغیان و مخالفت فروگذارید و سر
بفرمان در آورید و با ما یار و مددکار شوید تا این جد و شوکت و کوشش و عدت خویش را یکباره
در قلع و قمع این ملحدی که مردمان را از دین سر بر تافته و بفسق و فجور روزگار و دهور در سپرده
ارزانی کنید و در بر وی انجمن شده اند یعنی ابن زبیر متفق سازیم و ریشه او را از بیخ و بن براندازیم
اهل مدینه در پاسخ مردم شام گفتند ای دشمنان خداوند و آیان اگر با آن قصد و آهنگ هستید که روی
بمکه معظمه نهید و با ابن زبیر جنگ در افکنید هرگز شما را بجنبش نگذاریم چه ما از پیش دانسته‌ایم که شما بیت الحرام
میخواهید بشوئید و اهل آن مکان را که خدای و رسول امین خواسته بخوف و هراس در اندازید و در آن مکان

مقدّس بکفر و الحاد دکار کنید و حرمت و حشمت آن مکان را از دست بگذارید لا و الله ما هرگز
اینکار نکنیم و شما را باین اندیشه باز نگذاریم ابو الفرج اصفهانی در جلد اول اغانی در ذیل اخبار ابی قطیفه
عمرو بن الولید بن عقبة بن ابی معیط میگوید چون حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیهم
روی بعراق نهاد ابن زبیر از پی آن امر که آهنگ داشت و سالها باین اندیشه میزیست مشمر و مصمم گردید
و معافری که منسوب بمعافر و یکنوع مخصوصی است از جامه برتن بیاراست و میان را بربست و شکمش
بر پشت پیوست و اظهار زهد و ورع نمود و بمعایب بنی امیه زبان برگشاد و مردمان را بمخالفت ایشان
خواندن گرفت و در خلع او مقاومت جست مردمان با وی موافقت جستند و عبد الله بن مطیع و عبد الله بن
حنظله و اهل مدینه بمسجد در آمدند و بر منبر شدند و یزید را از خلافت خلع کردند و عبد الله بن ابی عمرو بن حفص بن
مغیره مخزومی گفت یزید را چنانکه این عمامه را از سرم برگرفتم خلع کردم و عمامه را از سر فرو نهاد و گفت اگرچه
یزید مرا صله داد و جایزه نیکو بخشید لکن دشمن خدای و خمار و سکران است دیگری گفت یزید را از
خلافت خلع کردم چنانکه این نعل خود را و دیگری گفت او را خلع نمودم چنانکه این جامهٔ خود را از تن
بیرون کردم و دیگری گفت یزید را خلع نمودم چنانکه این موزه خود را از پای بیرون کردم و دیگر
بدینگونه سخن راندند چندانکه بسی عمامه ها و نعل و موزه فرو نهادند و از یزید برائت جستند و براین
پیمان بیعت شدند و از میانه عبد الله بن عمر و محمد بن علی بن ابیطالب علیه السلام از قبول این امر
امتناع ورزیدند و در میان محمد و اصحاب ابن زبیر در این کار سخن بسیار شد و بدانجا رسید که خواستند
محمد حنفیه را طوعاً او کرهاً با خویش متفق سازند و محمد ناچار بمکه منتقل شد و بهمین سبب در میان ابن زبیر
و محمد بن حنفیه غبار فساد و عناد بلند گردید و مردم مدینه اجتماع ورزیدند که بنی امیه را از مدینه بیرون کنند
پس با ایشان عهد و پیمان استوار کردند که لشکر شام را اگر توانند باز گردانند و از هیچ راه اعانت
نکنند و اگر این کار نکنند و نتوانند باری خود شان با لشکر یزید بمدینه مراجعت ننمایند عثمان بن محمد بن
ابی سفیان با مردم مدینه گفت شما را بخدای سوگند میدهم که خون خویش را هدر مدهید و باطاعت یزید
اندر شوید چه اینک سپاه شام میرسند و شما را در زیر پی میسپارند و اگر مرا که امیر شما هستم بیرون کنید
عذری از بهر شما بجای خواهد بود و اگر بر ایشان ظفر یافتید بیرون کردن من کاری آسان خواهد بود
و من این سخن نه از آن گویم که خواستار امارت شما باشم بلکه برای حفظ خون شما گویم مردم مدینه
بر این کلمات وقعی ننهادند و او را و یزید را دشنام گفتند و گفتند نخست بتو ابتدا کنیم و تو را
بیرون کنیم و از آن پس سایر بنی امیه را چون مروان بن الحکم این دو کار را ناهموار نگران شد
نزد عبد الله بن عمر آمد و گفت یا ابا عبد الرحمن رفتار این مردم را با ما مینگری اکنون عیال ما را با حرم خود
محفوظ بدار گفت من در کار شما و این جماعت بچیزی شمرده نیستم و مداخلت نمی نمایم مروان

از منزل او برخاست و همی گفت خدای قبیح کرداند این مردی و دین داری را آنگاه بحضرت علی بن الحسین
علیهما السلام شد و مستدعی شد که اهل و عیال و اثقال او را در سایهٔ عطوفت خویش صیانت فرماید
آنحضرت قبول فرمود و آنجماعت را با زوجه او ام ابان دختر عثمان بطرف طایف روان کرد و دو پسر
گرامی گوهر خود عبدالله و محمد را با ایشان همراه فرمود و در طی راه حریث که مولای بنی کعب از طایفه
سلیم بود و یکی از عمال مدینه پای او را قطع کرده بود و ازین روی هر وقت راه میسپرد چنان می نمود که
رقص می نماید و او را رقاصه نامیدند با جمال و اثقال مروان متعرض گردید و اما عاصم دختر عاصم بن
عمر بن الخطاب نیز با عیال مروان راه می سپرد پس چنان عصای خویش را بر حریث بزد که نزدیک بود
گردنش را فرو کوبد حریث روی برتافت و برفت و آنان جانب طایف گرفتند و مردم مدینه
بنی امیه را از شهر بیرون کردند و سلیمان بن ابی الجهم عدوی و حریث رقاصه احساس خروج ایشان را
بکردند و در این حال مروان آهنگ نماز جماعت نهاد او را منع کردند و گفتند سوگند با خدای هرگز مروان
مردمان را نماز نخواهد گذاشت لکن اگر خواهد با اهل خود نماز بپای دارد چنان کند پس مروان اهل خویش را
نماز بگذاشت و روی براه نهاد و بعبدالرحمن بن ازهر الزهری بگذشت عبدالرحمن گفت یا ابا عبدالملک
نزدیک من بشتاب و با من باش چه تا یکنفر از بنی زهره بجای مانده باشد بتو مکروهی نمیرسد مروان
گفت گروه میدارم که فتنه روی دهد و ناچار ترا ناگواری برسد و از آن سوی چون بنی امیه از مدینه
بیرون شدند ابن عمر را از آن سخنان که با مروان بگذاشت پشیمانی افتاد و گفت اگر مرا راهی بر اسبی
نصرت بنی امیه بدست آمدی فرو گذاشت میکردم چه ایشان مظلوم شدند پسرش سالم بن عبدالله
گفت اگر بصواب میشمری با مردم مدینه در این سخن باز ران گفت ای پسرک من این جماعت از اندیشه
خویش باز نشوند و این کار بسته باراده پروردگار است اگر خواهد دیگرگون کند میکند و از آن طرف
بنی امیه تا ذی خشب برفتند و عثمان بن محمد بن ابی سفیان و ولید بن عتبة بن ابی سفیان نیز
با ایشان بودند و کودکان و عبید و عوام لیکان مدینه تا آنجا از دنبال ایشان برفتند و سنگ بر ایشان
پران همی ساختند و از آنجا حریث رقاصه و اصحابش بمدینه باز شدند و بنی امیه تا ده روز در
ذی خشب بماندند و حبیب بن کره را بجانب یزید فرستاده از کماهی آگاهی دادند و فریادرسی کردند
و این خبر باهل مدینه پیوست که بنی امیه کسی را بجانب یزید بفرستاده اند پس محمد بن عمرو بن حزم
و مردی از بنی سلیم بن بهز و حریث رقاصه با پنجاه سوار بیرون شدند و بنی امیه را از ذی خشب
براندند و حریث چنان با چوب خویش بر مروان بکوفت که همی خواست از شترش بزیر افتد و همچنان
مروان را آزرده کرده از وی دوری جست و چون بنی امیه در سوید نزول کردند یکی از موالی مروان
با او گفت فدای تو شوم چه میشد اگر فرود می آمدی و چندی آسایش و به تغذی آرامش گرفتی

چه فرش

چه خورش و خوردنی بامدادان حاضر است مروان گفت چه سود که رقاصه و اشباه و امثال او مرا بجوش نمیگذارند که بآسایش تن پرامش دهم شاید خداوند ممکن فرماید که دستش قطع شود آنگاه مروان بآنچه اورا در ذی خشب بود نظر افتاد و از روی افسوس گفت لا مال الا ما احرزته العیاب آنگاه از آنجا پیشتر برفتند تا به حقیلا و بقولی بوادی القری رسیدند چنانکه احوص شاعر باین حال اشارت کند و گوید شعر

لا تَرْثِیَنَّ لِحَزْمِیٍّ رَأَیْتَ بِهِ ضُرّاً وَلَوْ سَقَطَ الحَزْمِیُّ فِی النّارِ
النّاخِسِینَ بِمَرْوانٍ بِذِی خُشُبٍ وَالمُقْحِمِینَ عَلَی عُثْمانَ فِی الدّارِ

بالجمله حبیب بن کرته بر یزید در آمد و مکتوب را بدو داد و داستان را بگفت یزید برآشفت و گفت آیا بنی امیه و موالی ایشان هزار نفر نبودند گفت بلکه سه هزار نفر هستند گفت چگونه طاقت نیاوردند که ساعتی با مردم مدینه قتال دهند گفت مردم مدینه انبوهی بزرگ بودند ازین روی نیندودی روی در روی شدن نداشتند یزید بفرمود تا لشکریان انجمن شدند و صخر بن ابی الجهم القینی را بر ایشان امارت داد و صخر از آن پیش که لشکر بیرون شود جان از کالبدش بیرون شد پس مسلم بن عقبه را بامارت سپاه و محاربت اهل مدینه مأمور ساخت مسلم روی با یزید آورد و گفت هر کس را بجای من بمدینه مأمور میساختی در انجام این خدمت بقصور میرفت و رفیقی این کار و یار این کار را جز من کسی نیست چه من در عالم خواب درخت غرقدی را نگران شدم که از آن درخت صیحه در آمد و مرا بخواند بسوی صوت برفتم و شنیدم گوینده همی گفت خون خود را از اهل مدینه که کشندگان عثمان هستند بخواه مع الحکایت بر سر حکایت باز شویم چون چنانکه مسطور گردید مسلم بن عقبه از اطاعت و انقیاد مردم مدینه مأیوس گردید و بحرب و قتال آنجماعت بجهت گشت و با اینکه چنانکه مسلم روایت کند و در صحاح خویش مسطور داشته است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده مَنْ اَخافَ اَهْلَ المَدِینَةِ اَخافَهُ اللهُ وَکانَتْ عَلَیْهِ لَعْنَةُ اللهِ وَالمَلائِکَةِ وَالنّاسِ اَجْمَعِینَ و صاحب اخبار الدول این خبر را مرقوم نموده و مسعودی در مروج الذهب یاد کرده و ازین پیش در این کتاب نیز مسطور شد که مسلم بن عقبه مدینه را که رسول خدای طیبه نامید نتنه خواند و امین خواست خائف گرداند و در عشر اخیر و بقولی در بیست و هفتم ذی الحجه صفوف جنگ بیاراست و بقتل و نهب مردم مدینه آماده گشت و مردم مدینه برای حفظ و حراست خویش خندقی بکنده و جمعی را بر آن باز داشته بودند و عبد الله بن زهیر بن عبد عوف که پسر عم عبد الرحمن بن عوف بود بر موکلین خندق امارت داشت و عبد الله بن مطیع بر یک ربع دیگر غازیان مدینه که مردم قریش بودند و از یکسوی مدینه نگران شدند امیر بود و معقل بن سنان اشجعی که از جمله صحابه بود بر ربع دیگر که جماعت مهاجر بودند حکمران شد و عبد الله بن حنظله غسیل انصاری

که امیر تمامت مردم مدینه بود و در ربع اعظم این رباع که مردم انصار بودند رایت پیکار برافراشت و از
آنطرف مسلم بن عقبه با سپاه شام از ناحیه حرّه روی بمیدان کارزار نهاد و خیمه خویش را بر طریق کوفه
برافراشت و چون رنجور بود فرمان داد تا تختی ما بین الصفوف از بهرش برنهادند و بر آن جای کرد و رایت
عظمی و درفش بزرگ را بغلامی از غلامان خود که از مردم روم بود بداد تا در پیش روی خیمه او بلند کرد
آنگاه با سپاه شام گفت کار جنگ بسازید و بانگ بردارید پس بازار پیکار گردش و آسیاب تباهی
چرخیدن گرفت و مردم شام حمله آوردند و بهر بخشی از مردم مدینه روی کردند منهزم ساختند و از آنسوی
عبدالله بن حنظله امیر مردم مدینه فضل بن عباس بن ربیعه را که از گندآوران جهان یادگار و در میدان
جنگ هژبری ستیزه چنگ و پلنگی پرآهنگ بود در مقدمه سپاه خویش بداشت و رایت خود بدو گذاشت
و از آنسوی مردم شام بطرف عبدالله بن حنظله روی آور شدند عبدالله با یاران خویش بآن جماعت
حمله آوردند و چندان آثار مردی و مردانگی و جنگ آوری ظاهر ساختند که آن مردم را تا بخیمه گاه مسلم
بتاختند مسلم با مردم خویش از جای بجنبیدند و قتال و حربی سخت بپای بردند اینوقت فضل بن عباس بن
ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب نزد ابن غسیل شد و با بیست سوار بجانب او بمردی و دلیرانه
بپای برد آنگاه با ابن غسیل گفت هر کس از سواران جنگ آور در خدمت تو حاضر است با من بیایند
تا چون من بهر سوی حمله کنم حمله نمایند سوگند با خدای از پای ننشینم تا خود را بخیمه مسلم رسانم یا او را
بکشم یا خود کشته شوم پس با سواران جرّار بر مردم شام حمله کردند و ایشان را عقب تاختند فضل بن عباس
با مردم خود گفت فدای شما بشوم دیگر باره حمله سخت تر آورید سوگند بخداوند اگر امیر ایشان را
ببینم یا او را بکشم یا خود کشته شوم چه بعد از شکیبائی و صبر ظفر بسندی و نصر حاصل شود پس دیگر باره
با اصحاب خویش حمله کردند و چون شیران شکاری و پلنگ کوهساری از یسار بیمین و یمین به یسار
بتاختند و لشکر خون آشام شام را پراکنده ساختند و این هنگام پانصد تن مرد سپاهی با تیغ و سنان
پاسبان مسلم بودند و بدفع فضل بتاختند فضل مانند نهنگ دریابار و پلنگ کوهسار همی بزد و بکشت
و بتاخت تا برایت مسلم رسید و چنان شمشیری بر سر رایت دار بنواخت که تا ابرویش بشکافت مرده بیفتاد
فضل بن عباس گفت این ضربت را از من داشته باش که منم پسر عبدالمطلب و فضل چنان میدانست
که مسلم بن عقبه صاحب رایت بوده و کشته شده پس از هر سوی بتاخت و بانگ در انداخت که سوگند
با پروردگار کعبه طاغیه قوم و امیر جماعت یعنی مسلم را بکشتم چون مسلم این حال بدید و این بانگ بشنید
صدا برکشید که بخطا رفتی و مسلم را نکشتی و مردم شام را بجنگ و قتال تحریض نمود و گفت دانسته
باشید که اگر از این جنگ روی برتابید بدست یزید نابود میشوید هم اکنون با این رایت سخت
باشید و پای بفشرید پس رایت خویش را بجنبش آورد و آن مردم نیز در اطرافش بایستادند و سخت بکوشیدند

و مسلم نیزه خویش را بخواست و بر تن بیاراست و بر اسب خویش برنشست و جولانی درشت بداد و
بانگی سخت برکشید که ای کسیکه نیکوئی مسلم را بکشتم اینک من مسلم ورزنده و بقتل تو شتابنده ام اگر تو مرا
نکشتی من ترا میکشم آنگاه با خشم و ستیز بر تکاور مهمیز زد و مردم شام را نکوهش و دشنام گرفت و گفت
آیا در آغاز پیکار فرار میجوئید سوگند با خدای هر کس از شما فرار کند بدست امیرالمؤمنین بهلاک و دمار آید
و تا پایان روزگار به ننگ و عار دچار باشد اگر از روی جد و جهد و مردی و مردانگی مقاتلت نمی کنید باری
با من انجمن شوید و از من جدائی مجوئید تا هر کجا بمقاتلت پردازم متابعت کنید چون ازین سخنان فراغت
یافت بجانب فضل بتاخت و با نیزه خویش چنان بر پهلوی او بنواخت که از باره اش نگون ساخت
و چون ازین کار بپرداخت بجای خویش بتاخت در اینحال یزید پسر عبدالرحمن بن عوف راه بر وی
تنگ کرد مسلم نیز بدو حمله آورد و غبار پیکار برخاست و او را نیز بضرب نیزه شهید کرد و اسید وار قتل
این دو تن آثار انکسار در دیدار مردم مدینه نمودار شد و مردم شام نیرو گرفتند و یکباره بجانب عبدالله بن
حنظله هجوم آوردند عبدالله مردم خویش را بجنگ و جدال تحریض همی نمود و اهل مدینه را مذمت و نکوهش
فرمود مسلم سپاه خویش را بجانب ابن غسیل همی بتاخت لکن بسبب رماح و سیوف که در دست داشتند
امکان نیافتند و متفرق شدند مسلم بن عقبه حصین بن نمیر و عبدالله بن عضاه اشعری را بخواند و گفت
با لشکریان خویش فراز آئید و بجانب ابن غسیل بتازند ابن غسیل با اصحاب خویش گفت اینک
دشمنان شما در معرکه قتال از آنسوی که شاید میتازند و من یقین دارم که افزون از یک ساعت
نخواهد گذشت و قضای درمیان شما و ایشان جدائی خواهد افکند یا شما پیروز میگردید یا ایشان
همانا شما اهل نصرت و دار هجرت هستید هیچ گمان ندارم پروردگار شما از مردم هیچ شهری مانند شما
خوشنود باشد و نیز بر مردم هیچ بلدی مانند این جماعت که با شما مقاتلت میورزند خشمناک باشد همانا
برای هر مردی از شما یک مردنی و برای ایشان نیز چنین باشد سوگند با خدای هیچ مردنی
از مردن بطریق شهادت بهتر نیست و این فضل را خدای برای شما نصیب ساخته پس غنیمت شمارید
بالجمله پس از آن گروهی با گروهی روی باروی شدند و بجنگ درآمدند آتش حرب زبانه زدن گرفت
و غبار پیکار بر گنبد دوار رسید عرصه هامون از خون سواران گلگون گشت و همهمه کند آوران از گردنده گردون
گذشت مردم شام سخت بکوشیدند و از اهل مدینه جمعی بزرگ را شهید ساختند و ایشان را تا دروازه مدینه
بتاختند عبدالله بن حنظله چون نگران این روزگار ناهموار و پیکار استوار گردید با متابعان و یاران
خویش دیگر باره چون شیر شمیده و اژدهای دمیده بیرون تاخت و راه را بر لشکر شام تنگ ساخت
مسلم بن عقبه سپاه شام را فرمان داد تا آن پیادگان را به تیرباران گرفتند و پس از آن خود
پیاده شد و سپاه را نیز بفرمود تا پیاده شدند و با مردم مدینه بجنگ و جدال درآمدند عبدالله

شهادت فضل بن عباس

شهادت یزید بن عبدالرحمن

شهادت جماعتی از مردم مدینه

با اصحاب خویش گفت هر کس طالب بهشت و رضوان خدای است این رایت را ملازمت کند پس جمع
بمحافظت رایت پرداختند و دیگر باره جنگ بزرگ شد چنانکه در خور گندآوران روزگار و جنگجویان را
نیزه گذار بود جنگی سخت و حربی درشت بپای بردند و همی ملازمت آن رایت بپاییدند و کشته شد

شهادت پسران عبدالله بن حنظله

و سه تن از پسران عبدالله در حضورش شربت شهادت نوشیدند و او بدیگران بود و همچنان میزد و میخ

بُعْداً لِمَنْ رامَ الفَسادَ وَبَغی      وَجانَبَ الحَقَّ وَآیاتِ الهُدی      لا یُبْعِدُ الرَّحْمنُ إلّا مَنْ عَصی

آنگاه گفت بعد از فرزندانم از زندگانی بهره نیست پس با برادر مادری خود محمد بن ثابت بن قیس بن شماس
انصاری بجنگ درآمد و گفت سعادت شهادت بدست این جماعت از شهید شدن بدست کفار
دیلم افضل است با جمله جنگ بجدند تا با برادرش و عبدالله بن زید بن عاصم و محمد بن عمرو بن حز
انصاری شهید شدند و مروان بن حکم بر او بگذشت و گفت رحمک الله رب الساریة همانا تو
را دیدم که قیام در نماز را بسی بطول میآوردی و چون عبدالله و دیگران به تیغ شامیان شهید ش
و بشهر درآمدند و از جمله منهزمان محمد بن سعد بن ابی وقاص بود که بسی کارزار نموده بود پس از آن
مسلم با لشکریان خود از دنبال ایشان بشهر مدینه طیبه درآمد و تیغ بخون مسلمانان و مؤمنان آل
محمد شریف برکشیدند و مسلم فرمان داد تا منادی ندا برکشید و لشکر شام را بقتل مردم مدینه
و نهب و غارت اموال ایشان امر کرد مردم خون آشام شام بقتل و غارت پرداختند و صغیر

قتل و نهب مردم مدینه

و کبار و پیر و برنا و رجال و نساء را از تیغ بگذراندند چندانکه شوارع و کوی و برزن مدینه از کشته مرد و زن
آکنده شد و خون چون جوی روان گردید چندانکه پاره جویها بپاره جویها پیوسته گشت و بسب
رسول خدای صلی الله علیه و آله بگذشت و مدینه را زیر و زبر کردند و در خلال این حال منادی مسلم ن
برکشید و لشکریان را گفت که امیر شما بحکم امیرالمؤمنین یزید خون و مال مردم مدینه را بر شما مباح نمو
هر کس هر چه خواهد چنان کند و از هیچ چیز نیندیشد و روزگار اهل مدینه تا سه روز بدین منوال ناخجسته
فال بگذاشت و هر کس توانست بجائی گریخت و در کهف جبال پنهان شد و از جمله ایشان ابوسعید
خدری در غاری از کوه پنهان شد مردی از اهل شام از پی او بتاخت و نمودار شد ابوسعید شمشیر
خویش را از نیام درآورد تا مگر شامی را بترساند که گزندش را از خویش بگرداند شامی دلیری
و از وی روی برتافت ابوسعید چون این جرئت و جسارت بدید باز شد و تیغ خویش را در غلاف
کرد و این آیت مبارک را تلاوت کرد لَئِنْ بَسَطْتَ یَدَکَ إِلَیَّ لِتَقْتُلَنِی مَا أَنَا بِبَاسِطٍ یَدِیَ
إِلَیْکَ لِأَقْتُلَکَ اگر تو دست بخون من درآوری من بخون تو دست بیرون نکنم شامی چون این آ
بشنید و آن حالت بدید گفت باز گوی کیستی گفت ابوسعید خدری هستم گفت صاحب رسول خدا
صلی الله علیه و آله باشی گفت آری پس او را بگذاشت و بگذشت ابن اثیر میگوید بعضی گفته اند چو

این جنبه و گفتار رذیله پلیدیه فرود شد مردم مدینه با جماعتی کثیر و انبوهی بستوه و ... نمایشی پسندیده بسوی او
بیرون شدند مردم شام را اصحاب آن جماعت فرو گرفت و پیکار ایشان را ناگوار انگاشتند چون مسلم
این حال را در مردم شام بدید و در این هنگام بدردی سخت گرفتار بود ایشان را بشتم و نکوهش
فرو گرفت و بجنگ و قتال تحریض نمود و با ایشان مقاتلت ورزیدند و در آن حال که مردمان بقتال اشتغال
داشتند ناگاه از درون مدینه بانگ تکبیر شنیدند و سبب این بود که بنی حارثه جمعی از مردم شام را
بمدینه درآورده بودند ازین روی مردمان منهزم شدند و آنچه در خندق تباه گردید افزون از آن بود
که بقتل رسید بالجمله مدینه را چون سه روز متوالی بقتل و غارت بسپردند مسلم ملعون در مسجد مدینه شد
و بفرمود تا ندا برکشیدند و لشکریان را از قتل و غارت بازخواندند و گفتند هر کس سر به بیعت و اطاعت
یزید درآورد در امان باشد و این هنگام هر کس از مردم مدینه از قتل نجات یافته بود در شعاب جبال
و ظلال تلال و چاهها و سردابها پنهان بود و روز و شب چهره نمی نمود چون ندای امان بشنیدند و از
وحشت و دهشت آسوده شدند باماکن و مساکن خویش درآمدند و از پی یکدیگر بملاقات مسلم شدند
و مسلم ندا کرده بود که هر کس به بیعت یزید درآمد و تن بحکومت او با آنچه خواهد در داد و خود را بنده
و برده او دانست در امان و گرنه با دیگر کشتگان همعنان خواهند شد و اول کسیکه از اشراف مدینه
بر مسلم درآمد عبدالله بن ربیعه سبط ام سلمه زوجه رسول خدای صلی الله علیه و آله بود پس مسلم
بدو گفت با امیرالمؤمنین یزید بیعت کن عبدالله گفت بر کتاب خدای و سنت رسول خدای با وی
بیعت کنم مسلم باین سخنان اعتنا نکرد و گفت ناچار بایست با وی بر آن پیمان بیعت کنید که بهر طور
که خود خواهد در اموال و اولاد شما حکم براند عبدالله ازین دعوت چهره بر چین افکند و اظهار
تردید نمود مسلم فورا فرمان کرد تا سرش از تنش برگرفتند و نعشش را در خارج باب بیفکندند پس از آن
ابوالجهم بن حذیفة العدوی را بروی درآوردند مسلم ملعون روی با او کرد و گفت تو همان کسی که بشام
رفتی و از جوایز سنیه و صلات جلیله یزید برخوردار شدی و ترا در منزل نیک و مقام نیکو فرود آورد
و چون باز شدی زبان بشتایب او باز کردی و گفتی یزید خمر خوار و زشت کار و تنبور نواز و بمباشرت
و مناهی پروردگار و صید و شکار و سگ و یوز مشغول است آنگاه بفرمود تا گردن او را نیز
بزدند و جسدش را از بیرون در بیفکندند بعد از او معقل بن سنان اشجعی حلیف بنی هاشم را بقتل
رسانیدند پس از وی عمرو بن عثمان را نزد او حاضر ساختند چون مسلم او را بدید با اینکه خود را از
شیعیان بنی امیه میشمرد گفت تو خبیث پسر طیب و نکس پسر نیکی هستی که چون مردم شام را پیروز بینی گوئی
من با شما هستم من عمرو بن عثمان بن عفانم و چون با مردم حجاز حلف کردی میگوئی من با شما
و یکتن از شما هستم پس بفرمود موی سر و روی و ریش او را یک یک برکندند و آنچه وقاحت

وشناعت و رسوائی که در حیز تصور در آمدی بر وی فرود آوردند تا بشفاعت عبدالملک بن مروان
از خون او درگذشت و او را معفو داشت اما ابن اثیر میگوید که از بهر یزید بن عبد الله بن ربیعة الاسود
و محمد بن ابی الجهم حذیفه و معقل بن سنان اشجعی امان طلبیدند و مسلم ایشان را امان داد و بعد از آنکه
یکروز از وقعه مدینه بگذشت ایشان را بحضور مسلم ملعون حاضر ساختند مسلم گفت بآن شرط معین
با یزید بیعت کنید عبد الله بن ربیعه و محمد بن ابی الجهم که هر دو تن قرشی بودند گفتند با تو بیعت میکنیم
بآن شرط که با کتاب خدای و سنت رسول خدای کار کنی مسلم بفرمود تا هر دو را گردن زدند مروان
که حاضر و ناظر بود گفت سبحان الله آیا مردمی از قریش را که با طمینان امان نزد تو آمدند بقتل میرسانی
مسلم با چوب خود بر تهیگاه مروان بکوفت و گفت سوگند با خدای اگر تو نیز بمانند ایشان سخن کنی بقتل میرسی
پس از آن معقل بن سنان را حاضر کردند و با دیگر حاضران بنشست و آبی بخواست تا بیاشامد مسلم گفت
از جمله مشروبات کدام یک ترا مطلوب تر است گفت شربت عسل مسلم گفت از عسل بدو بیاشامید
پس معقل چندان بخورد تا سیراب شد مسلم گفت آیا سیراب شدی گفت آری گفت سوگند با خدای
ازین پس یکجرعه نیاشامی مگر در آتش دوزخ چون معقل این سخن دهشت انگیز بشنید بترسید و گفت
ترا بخدای سوگند میدهم که رعایت رحم را از دست مده مسلم گفت تو همان کس هستی که مرا در طبریه
در همان شب که از نزد یزید بیرون آمدی بدیدی و گفتی سِرْنَا شَهْراً وَرَجَعْنَا فَرَجَعَ اِلَى الْمَدِيْنَةِ
فَنَخْلَعُ هٰذَا الْفَاسِقَ اِبْنَ الْفَاسِقِ وَنُبَايِعُ لِرَجُلٍ مِنَ الْمُهَاجِرِيْنَ اَوِ الْاَنْصَارِ ثُمَّ غَطَفَانُ
وَاَشْجَعُ مِنَ الْخَلْقِ وَالْخِلَافَةِ یعنی یکماه بدمشق راه نوشتیم و یکماه رنج مراجعت بر خویش نهادیم و از یزید
بهره نیافتیم و صفر الکف و خالی الکیس سر از خواب برگرفتیم زود است که بمدینه باز شویم و این فاسق
پسر فاسق یعنی یزید را از خلافت باز کنیم و با یکی از مردم مهاجر و انصار بیعت کنیم آل غطفان و طایفه
اشجع را با مهام امام و امر خلافت چه کار و مناسبت است از آن روز که این سخن از تو شنیدم سوگند
خوردم که در هر کجا بر تو نیرو یابم سر از تنت برگیرم و فرمان کرد تا او را بقتل رسانیدند آنگاه یزید بن وهب را
حاضر کردند مسلم گفت بیعت کن گفت بکتاب خدای و سنت رسول رهنمای بیعت کنم مسلم گفت او را بکشید
چون یزید اینحال بدید گفت با تو بیعت میکنم مسلم گفت لا والله چون یزید را با طایفه مروان مصاهرتی
بود در حق او لب بشفاعت بگشود مسلم ملعون فرمان کرد تا چنان بر چهره مروان بکوفتند که بینی او را
دردناک ساختند و یزید را نیز بکشتند ابن اثیر گوید بعد از آن مروان علی بن الحسین علیهما السلام را
بآن محبس بیاورد و آنحضرت مابین عبدالملک و مروان بیامد و با ایشان جلوس فرمود آنگاه
مروان برای کسب احترام آب طلبید و چیزی بیاشامید و بعلی بن الحسین سلام الله علیهما داد چون آنحضرت
ظرف آب را بگرفت مسلم گفت از آب ما نیاشام آنحضرت از این سخن دست مبارکش بلرزید

قتل یزید بن وهب

ملاقات مسلم با حضرت سجاد

و بر خویشتن بترسید و قدح را نگاه داشت مسلم گفت آیا در میان این جماعت تشنگی تا نزد من ایمن باشی
سوگند با خدای اگر بسبب ایشان و شفاعت مروان و پدرش بودی ترا می کشتم لکن امیر المؤمنین در کار تو
با من وصیت کرده و با من گفت تو با او مکاتبت میکردی هم اکنون اگر مایل باشی از این آب بیاشام پس
آنحضرت آب بنوشید و مسلم او را بر روی تخت خویش جای داد و بعد از آن گفت تواند بود اهل تو در فزع
و بیم باشند فرمود آری مسلم گفت اسبی زین بر نهادند و آنحضرت را معززاً مراجعت داد و در بیعت یزید
بدان شرط که با اهل مدینه نهاده بود آنحضرت را ملزم نداشت مسعودی گوید مردمان در آن قضیه باطیه
علی بن الحسین علیهما السلام را نگران شدند که بقبر مبارک رسول خدای صلی الله علیه و آله پناه آورده
و دعا میفرمود پس آنحضرت را نزد مسلم آوردند و آن ملعون مردود بر آن حضرت خشم آلود بود و از آن
امام عالی مقام و آباء عظام و اجداد کرامش علیهم السلام بیزاری میجست چون آن حضرت را نگران شد
که بر وی مشرف است او را لرزیدن و رعدتی سخت فرو گرفت و بپاس حشمت و عظمت آن حضرت
بر پای جست و از یکطرف خویش بنشاند و عرض کرد حوایج خویش را بفرمای و آنحضرت در حق هر کس
که میخواست عرضهٔ شمشیر دارد شفاعت فرمود اطاعت و اجابت نمود آنگاه امام علیه السلام باز گردید
عرض کردند نگران شدیم که هر دو لب مبارک را حرکت میدادی آن چه بود که میفرمودی فرمود
عرض میکردم اَللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمٰواتِ السَّبعِ وَما اَظْلَلْنَ وَرَبَّ الْاَرَضینَ السَّبعِ وَما اَقْلَلْنَ
رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظیمِ رَبَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرینَ اَعوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَاَدْرَأُ بِكَ فی نَحْرِهِ اَسْأَلُكَ اَنْ تُؤتِیَنی
خَیْرَهُ وَتَکْفِیَنی شَرَّهُ و نیز از مسلم خبیث پرسیدند که ما همه ترا امید دیدیم که باین جوان و اسلاف او دشنام
میراندی و اکنون که او را نزد تو حاضر ساختند بارتفاع حشمت و منزلتش کوشش ورزیدی گفت
این کردار نه از روی میل باطن و اندیشهٔ من بود بلکه دل من از رعب و هیبت او آکنده گشت
راقم حروف گوید شقاوت و قساوت مسلم مطرود از شمر و امثال او کمتر نبود بلکه برتر بود و در
چنین موقعی که اینگونه قتل و غارت در مدینه روی نمود و آنحضرت را آسیب نرسید معلوم می شود که
بباید این وجود مبارک و نسل جلیل که حکمران عوالم امکان و مدبر کارخانهٔ کن فکان است در حیات
باقی بماند وگرنه حضرت سید الشهدا از آن حضرت برتر و واقعهٔ مدینه از آشوبهای بزرگ و مهیب
روزگار و دشمنی و خصومت و بغض مسلم مردود با خاندان رسول خداوند معروف و مشهود و بالجمله
پارهٔ اخبار دیگر نیز در ملاقات امام زین العابدین علیه السلام با مسلم مطرود و مراتب تجلیل و احترام آنحضرت
و قضیهٔ مدینهٔ طیبه در ذیل مجاری حالات آنحضرت با معاصرین عهد همایونش مذکور خواهد گشت و چون
حضرت مراجعت فرمود علی بن عبدالله بن عباس را نزد مسلم حاضر کردند مسلم گفت باید بآن شرط
که با اهل مدینه رفت بیعت کنی و خود را بنده یزید بدانی و حکم او را بهر طور که خواهش نفس اوست

درخون و مال و اهل و عیال و فرزندان خود جاری بدانی چون اخوال علی بن عبدالله از جماعت
کنده بودند او را از قبول این تکلیف باز داشتند و نیز گروهی از مردم ربیعه که در لشکر مسلم بودند مانع شدند
و حصین بن نمیر سکونی گفت خواهرزادهٔ ما نباید بیعت نماید مگر بهمان طریق که علی بن الحسین علیهما السلام
بجای آورد و مادر علی بن عبدالله از قبیلهٔ کنده بود و طایفه کنده نیز در حمایت علی بن عبدالله با حصین بن نمیر
برخاستند مسلم ناچار لب فرو بست و از آن خیال بگذشت و علی این شعر بخواند

أَبِي الْعَبَّاسُ قَرْمُ بَنِي لُؤَيٍّ — وَأَخْوَالِي الْمُلُوكُ بَنُو وَلِيعَهْ
هُمُ مَنَعُوا ذِمَارِي يَوْمَ جَاءَتْ — كَتَائِبُ مُسْرِفٍ وَبَنُو اللَّكِيعَهْ
أَرَادَنِي الَّتِي لَا عِزَّ فِيهَا — فَحَالَتْ دُونَهُ أَيْدٍ سَرِيعَهْ

و مقصودش از مسرف مسلم خبیث است که او را بعد از وقعه حره و اسراف در خون ریزی مسرف نامیدند
و مراد از بنی ولیعه بطنی از کنده است که از جمله ایشان مادر علی بن عبدالله بباشد و لکیعه مادر والده
اوست و در این شعر باز می‌نماید که مسلم همی خواست مرا در این بیعت که سلب عزت و حشمت من است
ناچار سازد اخوال و اقوام من که همه بزرگ و جلیل بودند مرا از احتمال بار این عار آسوده ساختند ابن اثیر
مینویسد که بعضی از مورخین گفته اند که عمرو بن عثمان بن عفان در جملهٔ آن جماعت که از بنی امیه بیرون رفتند
نبود و در مدینه ببود و او را در این روز نزد مسلم حاضر ساختند مسلم گفت ای مردم شام آیا وی را میشناسید
گفتند نمی‌شناسیم گفت این خبیث ابن طیب است این عمرو بن عثمان است ای عمرو تو همانی
که چون اهل مدینه را نیرومندی افتادی گفتی من یکتن از شمایم و اگر مردم شام را نصرت نمودار شدی
گفتی من پسر امیرالمومنین عثمان میباشم آنگاه فرمان کرد تا ریش و سبلت او را بر کندند و بعد از آن
گفت ای مردم شام همانا مادر عمرو را عادت چنان بود که جُعَلی در دهان میگرفت آنگاه با عثمان
میگفت یا امیرالمومنین آنچه مرا در دهان است حاجب من و تو شده است و بآنچه در دهان داشت
مفاخرت و مباهات میجست بعد از این سخنان عمرو بن عثمان را براه خویش گذاشت و این زن از قبیله
دوس بود و وقعه الحره دو شب از شهر ذی الحجه بجای مانده سال شصت و سیم هجری روی نمود
محمد بن عماره روایت کند که برای تجارت بشام شدم مردی با من گفت از کجا میرسی و از کدام شهری
گفتم مدینه گفت از مدینه خبیثه گفتم رسول خدای صلی الله علیه و آله مدینه طیبه نامیده و تو خبیثه می‌نامی گفت مرا
و این مدینه را شانی و مقامی است همانا گاهی که مردم شام بجنگ اهل مدینه و وقعه الحره روانه شدند
در خواب چنان دیدم که مردی را که محمد نامش بود بکشتم و بسبب قتل او بآتش دوزخ درآمدم از این روی
همی کوشش نمودم که در جمله لشکر شام بمدینه نروم لکن از من نپذیرفتند و با ایشان برفتم تا گاهی که
آن قضیه بپای رفت و من در میان کشتگان مرور میکردم مردی را دیدم که هنوز حشاشه‌ای از جان در تن داشت

با من گفت ای سگ دور شو از نحش کوفته خاطر شدم و او را بکشتم و در ساعت آنخواب بخاطر
آوردم پس یکی از اهل مدینه را که در تفحص و تجسس کشتگان بود بدیدم چون آن کشته مرا بدید گفت
انا لله با همسایگان گشنده این مرد از بهشت بی نصیب است گفتم مگر این مرد کیست گفت محمد بن
عمرو بن حزم است که در عهد رسول خدای صلی الله علیه و آله متولد گشت و آن حضرت نام او را محمد نهاد
چون من اینحال را این و خامت منوال بدیدم نزد اهل او شدم و خویشتن را بدیشان عرضه داشتم تا مرا قصاص
و مقتول نمایند پذیرفتار نشدند خواستم دیه مقتول را ادا کنم ما خوذ نداشتند مع الحدیث در شمار
مقتولین مدینه طیبه باختلاف رفته اند بعضی از مورخین میگویند شش هزار تن بلکه بیشتر بقتل رسید و نیز
مسلم حکم داد که هرکس با هر زنی خواهد درآمیزد و لشکر شام ازین کردار شنیع و مخالفت شریعت پرهیز
نکردند و چندان بی تحاشی بفاحشه پرداختند که بروایت صاحب اخبار الدول هزار تن دوشیزه را
مهر دوشیزگی برگرفتند و بروایتی در آن ایام و لیالی هفتصد تن از آب زنا حمل برگرفت پارهٔ از مورخین
وقایع این قضیه را سه روز از شهر ذیحجة الحرام سال مذکور نگاشته اند و گفته اند که افزون از سیصد تن
از اولاد مهاجرین و انصار در این وقعه شهید شدند مسعودی میگوید که جمعی کثیر از بنی هاشم و سایر
قریش و انصار کشته شدند و از جمله آنانکه از آل ابی طالب شهید گشتند دو پسران عبدالله بن جعفر بن
ابی طالب و دیگر جعفر بن محمد بن محمد بن علی بن ابیطالب علیه السلام و از بنی هاشم بیرون از آل
ابیطالب فضل بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب و حمزة بن عبدالله بن نوفل بن
حارث بن عبدالمطلب و عباس بن عتبة بن ابی لهب بن عبدالمطلب و هفتاد و چند تن مرد
از سایر قریش و بهمین شمار از انصار و چهار هزار تن از سایر مردمان از آنکه در حیز فحص و احصا درآمدند
سوای آنانکه شناخته نبود و شهید شدند ابن اثیر گوید از آنانکه در وقعه حره شهید شدند عبدالله بن
عاصم انصاری است و او صاحب اذان نیست بلکه وی ابن زید بن ثعلبه است و نیز عبیدالله بن عبدالله بن
موهب و وهب بن عبدالله بن زمعة بن الاسود و عبدالله بن عبدالرحمن بن حاطب و زبیر بن
عبدالرحمن بن عوف و عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بود و یافعی جمعی از صحابه را
که در این وقعه شهید شدند نام میبرد و میگوید از جمله ایشان محمد بن ابی بن کعب و معاذ بن الحارث
و ابو حثمه انصاری بود که عمر بن خطاب او را فرمان کرد تا مردمان را نماز تراویح گذاشت و دیگر
از جمله مقتولین یعقوب بود که از نسل طلحة بن عبدالله التیمی است و دیگر کثیر بن افلح یکی از کتاب
مصاحفی است که عثمان ارسال داشت و پدرش افلح مولای ابی ایوب است و محمد بن اسلم
در وقعه حره این شعر را گفته است

فَاِنْ تَقْتُلُونَا یَوْمَ حَرَّةِ وَاقِمٍ  فَنَحْنُ عَلَی الْاِسْلَامِ اَوَّلُ مَنْ قُتِلَ

ویحی

وَنَحْنُ تَرَکْنَاکُمْ بِبَدْرٍ اَذِلَّةً     وَاَبْنَا بِاَسْیَافٍ لَنَا مِنْکُمْ نَفْلُ

معلوم باد که مقتولین مدینه از صحابه و بنی هاشم در ذیل اینحکایت بعضی کره مذکور شد و این نگارنده برای ایفای مطلب و خبر است که مورخین معتبره در تواریخ خود مرقوم و مسطور داشته اند و هر یک بر حسب علم خویش بیانی کرده اند که آن دیگر نگاشته است امید است این معذرت مقبول گردد

سوانح ۶۳

## ذکر پارهٔ سوانح و حوادث سال شصت و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

وفات ربیع بن خثیم

در اینسال ربیع بن خثیم کوفی زاهد بدیگر جهان رخت کشید و نیز بروایت یافعی مسروق بن اجدع همدانی فقیه عابد مشهور محمود صاحب عبدالله بن مسعود که چندان نماز بگذاشت که هر دو قدمش ورم کرده بود و جز در حالت سجود نمیخوابید رخت اقامت بسرای آخرت کشید شعبی گوید هیچکس را ندیده ام که از وی بیشتر طالب علم باشد و نیز در علم فتاوی از شریح قاضی داناتر بود و هم در این سال عبدالله بن زبیر مردمان را حج اسلام بگذاشت و در این ایام خود را عائذ نام نهاده بود و در مکه معظمه فیصل امور بشوری میگذشت و در هلال محرم الحرام مسور بن مخرمه بمکه آمد و از وقعه حره و مقتولین مردم مدینه ابن زبیر را خبر گفت ابن زبیر و مردم مکه بدانستند که از آن پس که کار اهل مدینه را بساختند مسلم آهنگ ایشان خواهد کرد و پس مستعد قتال گشتند و هم در این سال بر حسب پارهٔ از روایات عقبة بن نافع والی افریقیه در جنگ با سفاره بقتل رسید

وفات مسروق بن اجدع

حج نهادن ابن زبیر مردمانرا

قتل عقبه والی افریقیه

## ذکر وقایع سال شصت و چهارم هجری و مسیر مسلم برای محاصرهٔ ابن زبیر و مردن او

وقایع سنه ۶۴ و رفتن مسلم بطرف مکه معظمه

یزید بن معویه بمسلم بن عقبه لعنة الله علیهما نوشته بود که هر وقت از کار مدینه بپرداختی جانب مکه سپار و بقلع و قمع ابن زبیر خاطر گذار لهذا چون مسلم ملعون آنچند که توانست و بشرح پیوست در قتل و نهب و رقیت و سبی و هتک و هتکت اهل مدینه کوشش نمود و شرح اینجمله را در ضمن مکتوبی بیزید فرستاد با دلی پر کین بقتل ابن زبیر و خرابی بیت الله نهضت کرد و یک سپاه بیاراست و با سایش خیال و آرامش خاطر بهدم خانه خداوند متعال و سکان آن مکان مقدس خیمه بیرون زد و در آن اندیشه راه نوشت اما از دعوت ما لکان دوزخ بی خبر بود و چون بروایت مسعودی بموضع معروف بقدید رسید آثار مرگ و لطمهٔ اجل در چهرهٔ نامبارکش مشهود گردید یافعی میگوید شگفت اینکه این عز قوت ملعون با آنسال شمردگی آن جسم علیل و بدن نحیل در میان محفه در وقعه حره حضور یافت و چنان در حرب و قتل کوشش می‌نمود

دکهی

سرکشی برای ذخیره آخرت جهاد فی سبیل الله اشتغال جست و در بعضی کتب نوشته‌اند که یزید پلید بدو
نامه کرده بود یا مسلم اِن کُنتَ فَرَغتَ مِمّا اَمَرتُکَ بِهِ اَن تَصنَعَهُ بِالمَدینَةِ فَانهَض بِقَضِّکَ
وَقَضیضِکَ وَخَیلِکَ وَرَجِلِکَ اِلی مَکَّةَ وَشَمِّر عَن ساعِدِ الاِجتِهادِ وَاهجُرِ المَراحَ وَالرَّواحَ
وَجِدَّ فی قِتالِ ابنِ الزُّبَیرِ وَقَتلِهِ وَاِطفاءِ نارِ مُخالَفَتِهِ وَفِتنَتِهِ وَلا تُقَصِّر فی لَوازِمِ ذلِکَ وَفِعلِ
کُلِّ ما تَری فیهِ صَلاحَنا وَاِن کانَ لا یَنفَکُّ الفَسادُ فی غَیرِها میگوید ای مسلم اگر با آنچه ترا در کار مردم
مدینه فرمان کردم بپای آوردی و از آن فراغت یافتی دیگر در آنجا درنگ مجوی و بجانب مکه و جنگ
پسر زبیر آهنگ جوی و یکباره با عدت و عدت خویش و عزم استوار و آهنگ پایدار و پیاده و سوار
و مردان کارزار روی بمکه آور و بازوی مردی نمودار ساز و از آرامش و آسایش چشم برگیر و در قتال
و قتل ابن زبیر و خمود آتش مخالفت و فتنه‌اش از خودداری و تقصیر و مسامحت و کوتاهی مکن و هرچه صلاح
ما را در آن بینی و پیشرفت سلطنت ما را در آن یابی بکار بند اگرچه اسباب فساد و زیان سایر عباد و بلاد
باشد ابن اثیر مینویسد چون مسلم از قتال مدینه بپرداخت روح بن زنباع جذامی و بروایتی عمرو بن محرز
الاشجعی را از جانب خویش در مدینه خلیفه ساخت و با سپاه خود بمحاربت ابن زبیر روی بمکه نهاد و همی برفت
تا بمشلل پیوست و مشلل بضم میم و بفتح شین معجمه و لام مفتوحه مشدده نام کوهی است که از آنجا بقدید فرود میشوند
و بقولی در موضع معروف بهرشی درآمد و هرشی بفتح و سکون و قصر نام عقبه در راه مکه معظمه است بالجمله
چون بیکی از اماکن رسید حالت مرگ بروی استیلا یافت و بدانست که آرزوی ویرانی مکه و قتل ابن
وصایای مسلم بن عقبه بحصین بن نمیر زبیر و اهالی مکه را بگور خواهد برد پس با دلی غمگین و خاطری اندوهناک حصین بن نمیر را احضار نمود و با او گفت
یا برذعة الحمار ای پالان زیر پالان حمار دانسته باش که اگر من باختیار خود بودم ترا بر این لشکر امارت
نمیدادم لکن امیرالمؤمنین این وصیت نمود و هم اکنون این امر را با تو گذاشتم و بروایتی مسرف طعون
با پاره از خواص خویش گفت که اگر نه آن بودی که یزید با من گفت اگر حادثه بتو روی کند امارت سپاه
و سپهسالاری کردن کینه‌خواه را با حصین بن نمیر گذارم هرگز بدو تفویض نمیکردم چه طایفه یمانیه را
حالت رقت و رحمتی است و این کار که ما را پیش افتاده نهایت شدت و بطش و سلامت و استقرار عزیمت
و عدم التفات بآنچه مایه تشویش خیال و تزلزل بال است درخور دارد آنگاه روی با حصین بن نمیر کرد
و گفت همانا بسوی مکه شتاب گیری و باشدتی سخت‌تر از صولت شیر و حدتی تندتر از زبان شمشیر
و سورتی شدیدتر از جنبش مار و حرارتی زبانه‌زن‌تر از زبانه نار دمار از روزگار مردم مکه و اشراف قریش
برآوری و هیچ اندیشه مکن که خانه خدای و حرمت آن چیست و اشراف قریش و حشمت آن با کیست یا
با تو گویند این خانه خدای و بیت الله الحرام است و خداوندش حرم آمن گردانیده هرگز باین زخرفات
و سخنان بیهوده گوش مده چه حرمت فرمان امیرالمؤمنین از بیت و حرم و از جمله حرمات و آنچه ازین نیز

بالاتر باشد برتر است هرگز در عزیمت و اندیشه خویش به تهاون و تشویش مباش و مخالفان بیدریغ از تیغ
بگذران و منجنیقها نصب کن و از ویرانی خانه خدای و قتل اقارب و اصحاب رسول خدای پرهیز مکن چون
این سخنان را بپایان آورد و قال اللّهمّ انّی لم اعمل قطّ بعد شهادة ان لا اله الّا الله و انّ
محمّداً عبده و رسوله عملاً احبّ الیّ من قتلی اهل المدینة و لا ارجی عندی فی الآخرة — هلاک مسلم بن عقبه
گفت بار خدایا بعد از شهادت به یگانگی خدا و رسالت محمد مصطفی هیچ کرداری را از کشتن مردم مدینه محبوبتر
و برای مغفرت و ذخیره آخرت نیکوتر ندانم از پس این کلمات نفس آخرین برآورد و مرد و حصین بن نمیر — رسیدن حصین و سپاه شام بمکه
و این قضیه در اوایل محرم الحرام سال شصت و چهارم بود و چون مسلم بمرد حصین آن کار را و سروری
لشکر شام جانب بیت الله الحرام گرفت و چهار روز از شهر محرم الحرام سال مذکور باقی مانده بمکه پیوست — جنگ شامیان و مردم ابن زبیر
و بر کوه ابوقبیس و اطراف و جوانب منجنیق بربست و در اینوقت اهل مکه و مردم حجاز با ابن زبیر بیعت کرده
و بدو انجمن نموده بودند و هم آن جماعت که از اهل مدینه در واقعه حره فرار کرده بودند با ابن زبیر
ملحق شدند و همچنین نجدة بن عامر حنفی با جماعتی از مردم خوارج بدو قدوم نموده و بحفظ و صیانت بیت الله — کشته شدن منذر بن زبیر
مشغول بودند پس ابن زبیر با مردم خویش از مکه بیرون و با مردم شام رو در روی شدند و این هنگام
برادرش منذر بن زبیر نیز حاضر بود پس منذر بن زبیر با یکتن از مردم شام مبارزت و مقاتلت نمودند
و هر یک ضربتی بآن یک فرود آوردند که هر دو تن در آن ضربت بمردند آنگاه یکباره مردم شام از جای — محاصره ابن زبیر را
جنبش گرفتند و بر سپاه ابن زبیر حمله آوردند و چنان قتال و جدالی سخت نمودند که اصحاب عبدالله را
پراکنده کرده و استر عبدالله نیز بر زمین آمد عبدالله گفت تعساً و [illegible] و دگر دید و صیحه باصحاب خویش
زد و مسور بن مخرمه و مصعب بن عبدالرحمن بن عوف روی بدو کردند و بمقاتلت پرداختند تا بجمله
مقتول شدند و ابن زبیر تا شامگاه با مردم شام بمضاربت و مقاتلت بگذرانید آنگاه دست
از هم باز داشتند و این واقعه در حصار اول بود و از آن پس نیز مردم شام بقیه ایام محرم و صفر را تمامت
با ابن زبیر مقاتلت نمودند و چون سه روز از ایام شهر ربیع الاول سال شصت و چهارم بجای ماند مجانیق
بربستند و سنگ بخانه خدای افکندند و بآتش بسوختند و این شعر بارجوزه همی بخواندند

خطّارة مثل الفنیق المزبد    نرمی بها اعواد هذا المسجد

و در بعضی تواریخ نوشته اند چون سپاه شام از مقاتله با لشکر ابن زبیر و قتل برادرش منذر بپرداختند
و سپاه ابن زبیر انهزام یافتند و با ابن زبیر در آن حرم محترم متحصن شدند مکه معظمه را بحصار در افکندند
و بر کوه ابوقبیس منجنیقها برکشیدند و شهر مکه را با ابزار و [illegible] برمی احجار پرداختند و جمعی کثیر را بهلاک در آوردند
و ابنیه دور و قصور را ویران ساختند مسعودی میگوید در اینحال ابن زبیر در بیت الحرام پناهنده گشت
و خویشتن را عائذ الله بالبیت نامید و بآن نام شهرت یافت چنانکه سلیمان بن قته و دیگر شعرا

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



در اشعار نوشته مذکور داشتند حصین بن نمیر با مردم شام فرمان داد تا منجنیق و عرادات بر جبال و فجاج مکه و مسجد شریف ساختند و ابن زبیر در مسجد الحرام بود و مختار بن ابی عبیده ثقفی نیز در جمله جماعت در حمایت و بیعت او بود و با امامت او انقیاد داشت با شرایطی که بروی شرط نهاده بود که در هیچ کار و هیچ اندیشه با وی مخالفت نکند و در او امر و اهیان او نورزد و در اینحال یکسره سنگ و آتش و نفط که برای سوزانیدن و احتراق تعبیه کرده بودند از منجنیق و عرادات در بیت الله الحرام فرود می شد از این روی کعبه ویران گردید و آن بنا بسوخت و هم صاعقه از آسمان فرود گشت و یازده تن و بروایتی فزون تر از طاغیان شام و معتمدان منجنیق را نابود ساخت و این واقعه در روز شنبه سه روز از شهر ربیع الاول برگذشته یازده روز قبل از هلاکت یزید علیه اللعنه روی نمود و کار بر مردم مکه سخت دشوار و با ابن زبیر ناهموار بود چه یکسره از رمی احجار و آسیب نار و تیغ آبدار تن آزار و تیره روزگار بودند و ابو حره مدینی این شعر در این باب گوید

ابن نمیر بئس ما تولی ‌‌ ‌ قد احرق المقام و المصلی

ابن اثیر گوید که بعضی گفته اند که سبب سوختن کعبه این بود که اصحاب ابن زبیر در اطراف کعبه آتشی برافروختند اتفاقاً بادی وزیدن گرفت و شراره بر ثیاب کعبه بیفکند و چون ثیاب کعبه بسوخت اخشاب کعبه محترق شد لکن روایت نخست اصح است زیرا که بخاری در صحیح خود مینویسد که ابن زبیر بعد از آنکه از منجنیق سنگ و آتش بکعبه در افکندند در خمود آن آتش نپرداخت و افروخته بگذاشت تا مردم مکه آنحال و کعبه را در آن اشتعال بنگرند و خبث و کفر اهل شام را بدانند و در حرب و دفع ایشان حریص گردند در اخبار الدول مسطور میباشد که در شهر صفر سال مذکور منجنیقها بر کوه ابوقبیس نصب کردند و کعبه معظمه را برمی احجار و افکندن آتش دچار ساختند و از آن نیران شراره باستار کعبه درافتاد و آن استار را باسقف و دو شاخ آن کبش را که در فدیه حضرت اسمعیل علیه السلام جبرئیل آورده بود و در سقف جای داده بودند بسوخت و صاحب روضة المناظر میگوید حصین بن نمیر چهل روز عبدالله زبیر را در حصار افکنده بود که از مرگ یزید خبر رسید و در این مدت کعبه را از سنگ باران و آتش افکندن ویران کرد و بسوخت مع القصه حصین بن نمیر همچنان در محاصره و رمی احجار و قاروره های آتشبار مردم مکه را دچار روزگاری ناهموار داشت و هر روز جمعی را تباه ساخت و از جمله ایشان مسور بن مخرمة بن نوفل بود که در سلک صحابه انتظام داشت در سن شصت و دو سالگی رایت عزیمت برای آخرت برافراشت و اثواب و ابواب کعبه و مسجد الحرام بجمله و آن بیت محترم برهنه ماند و طاغیان شام روز تا روز بر اشتداد نایره فساد و اضطراب و التهاب متوقفان آباد میمنت بنیاد می افزودند تا ناگاه از مرگ یزید پلید خبر رسید

# ذکر مرگ یزید بن معویة بن ابی سفیان علیه اللعنه والنیران در سال شصت و چهارم هجری

۶۴

هلاکت یزید پلید علیه اللعنه

در این سال یزید بن معویه که از خداوند مجیدش لعنت جاوید و عذاب شدید باد چهارده شب از شب ربیع الاول بپای رفته بود که در کورهٔ حوران که در قبلی دمشق واقعست جانب نیران و جحیم جاویدان گرفت و در این هنگام بروایت بعضی سی و هشت سال و بقولی سی و نه سال با نکوهیدگی خصال و ناخجستگی فعال صبح بشام و غدو بآصال سپرده بود و مدت ولایتش سه سال و شش ماه و بقولی سه سال و هشت ماه بود و بعقیدت بعضی مرگ او در ماه ربیع الاول شصت و سیم و مقدار عمرش سی و پنجسال و زمان خلافتش دو سال و هشت ماه بود و روایت نخست درست تر است یافعی میگوید یزید پلید هفتاد و چند روز بعد از مسلم بن عقبه ملعون بزیست و در سال شصت و چهارم در سن سی و هشت سالگی بمرد و پدرش معویه در زمان زندگی خود از مردمان از بهرش بخلافت بیعت گرفت و مدت خلافت این ملعون سه سال و هشت ماه بود و پسرش معویة بن یزید را بولایت عهد برکشید در تاریخ اخبار الدول مسطور است که یزید در شهر ربیع الاول سال شصت و چهارم بمرض ذات الجنب در زمین حوران بمرد و جسد پلیدش را بدمشق بیاوردند و برادرش خالد و بقولی پسرش معویه بروی نماز گذاشت و در مقبرهٔ باب الصغیر مدفون گردید و هم اکنون قبرش مزبله است و سی و هفت سال ماه بال وفات بمآل برد و از این جمله سه سال و نه ماه بخلافت و امارت روزگار نهاد و در روضة المناظر وفات آن ملعون را در زمین حوران از اعمال حمص نوشته و در مدت عمر و خلافت و زمان وفاتش با نخست روایتی که در اینجا مذکور شد موافقت دارد و میگوید یزید شاعری فصیح و عربی و با مادرش میسون دختر بحدل کلبیه در طایفه بنی کلب تربیت یافت مسعودی میگوید هلاکت یزید در حوارین از اراضی دمشق در چهاردهم شهر صفر سال شصت و چهارم و عمرش سی و سه سال و مدت خلافتش سه سال و هشت ماه الا هشت شب و هم بروایت او در تحدید مدت خلافت خلفا سه سال و هشت ماه الا سه روز بود و چون بمرد از قبیله عنزه مردی این شعر را در خبث و شرارت او بگفت

یَا اَیُّهَا الْقَبْرُ بِحُوّارِیْنَ ضَمِنْتَ شَرَّ النَّاسِ اَجْمَعِیْنَ

و از این شعر معلوم میشود که وفات آن ملعون در حوارین روی داده و حوارین بضم و کسر حاء مهمله و تخفیف واو جمعی است از ناحیه حمص و نیز نام دو قریه است ما بین تدمر و دمشق یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید حوارین باعراب مذکور شهری است در بحرین که زیاد بن عمرو بن المنذر آنجا را بگشود و از این روی آنجا را زیاد حوارین گویند و حوارین بضم اول و تشدید واو و بجزم راء مهمله و بعد از یاء تحتانیه

ساکن

ـا کنون قریه ایست در حلب و حمص است و ناحیه حمص چنانکه شاعر گوید

یا لیلة بحوّارین ساهرة — حتی تکلّم فی الصبح العصافیر

ویزید بن معویه در سال شصت و چهارم در این حوارین بمرد و از اینجا و از آن اشعار و نیز از این شعر
که اخطل نصرانی در مرثیه آن ملعون میگوید

لعمری لقد دلّی الی اللحد خالد — جنازة لا نکس الفؤاد ولا غمر
مقیم بحوّارین لیس یریمها — سقته الغوادی من ثرای ومن غمر

وهم از آنجا که یزید غالب اوقات را در حمص میگذرانید و اینجا محل او و آن است معلوم میشود که در حوارین
هلاک شده است و نیز از آن خبر که مسعودی در مروج الذهب در نبش قبور خلفای بنی امیه مذکور
میدارد همین مطلب معین میگردد چنانکه اشارت میرود واگر در حوران بدوزخ و نیران رفته در معجم البلدان
مسطور میشد و بعضی از مورخین نوشته اند که اصح روایات این است که یزید در سی و پنجسالگی خلیفه شد
زیرا که ولادتش در سال بیست و ششم در زمان خلافت عثمان بن عفان روی داد و تا سال شصت و
یکم هجری که خلافت این مقدار از روزگارش بپایان رفته خواهد بود صاحب حبیب السیر نوشته است
که سبب مرگ یزید این بود که یکی روز بشرب مدام قیام نمود و چون مست طافح و از خود بیخبر شد
بپای شد و آغاز رقصیدن نهاده در اثنای رقص و عدم شعور بیفتاد و فرق سرش چنان بر زمین
آمد که بدون استقرار در هیچ محل جز باتش نیران مکان نیافت پسرش معویه بر جسدش نماز گذاشته او را
از حوارین بدمشق آورده در گور سپردند در مقتل ابی مخنف مسطور است که یزید ملعون مدتی قلیل بعد از
حضرت امام حسین صلوات الله علیه در جهان بزیست تا یکی از روزها از پی شکار سوار گشت و با اعوان
و انصارش رهسپار شد در این حال آهوئی در نظرش نمودار شد یزید در طلبش اسب برانگیخت و با
همراهان گفت هیچیک از دنبال من متازید و از هر سوی اسب همی بتاخت و سهل و حزن را نشناخت
تا بمکانی پیوست که از طریق عبور بیخبر ماند حیران و سرگردان و پریشان و دور از اعوان بهر سوی
شتابان بود ناگاه مردی اعرابی که لثام خویش را بربسته بود او را بدان حال نگران شد و گفت اگر
راه را گم کرده رانمائی کنم اگر گرسنه هستی سیرت نمایم اگر تشنه سیراب کنم یزید گفت اگر مرا بشناسی
بر تکریم و اعزاز من بخواهی افزود اعرابی گفت باز گوی تا کیستی و در اینجا از چیستی گفت منم یزید بن معویه هستم
اعرابی چون این سخن بشنید از روی خشم و ستیز گفت لا مرحبا بما اتیت ولا اهلا بما ابدیت لعنت بر آغاز
و انجام و بامداد و شام تو باد همانا دیداری بس قبیح و چهره نامیمون و نمایشی بس ملعون آوردی
سوگند با خدای چنانت بکشم که حسین بن امیرالمومنین علیهما السلام را شهید ساختی آنگاه اعرابی تیغ خون
آشام از نیام برکشید تا او را بخاک و خون درکشد باره یزید چون لمعان و بریق آن تیغ بدید بهر سوی جست

و خنجر گرفت و یزید از کوهه زین بر زمین افکند و همی شکم پلیدش را با کلد بکوفت تا امعاء و احشاء آن ملعون را بیرون ریخت و باسفل السافلین جحیم روان و تیغ اعرابی را از آلایش آن خون خبیث و جسم کثیف بی نیاز ساخت و هم ابومخنف گوید بعضی گفته اند که آن ملعون تشنه و عطشان بزبانیه دوزخ همعنان شد و تقول با دل تفته و جگر کباب از پی آب همی بتاخت تا به برکه آبی رسید و دلش در هوس آب و در التهاب بود و مرغی منکر و بزرگ جثه در کنار آن برکه بود یزید خواست از آن آب بیاشامد آن مرغ بر وی بتاخت و او را بشکم فرو برد و بسوی آسمان پرزنان برفت و دیگرباره بازگشت و در کنار همان آبگاه قی کرد و یزید دیگرباره صورت آدمی گرفت و عطشان بخوردن آب یازان شد آن مرغ بدو تاخت و با چنگ و منقار بدنش را پاره پاره ساخت و جمله را بلع نمود و همچنان قی فرمود و انسانی با اندام گردید و چون خواست آب بیاشامد همچنان بند اندامش را با منقار برگشود و بلع نمود و تا روزگار بازپسین با وی همین معاملت کند و آن ملعون بهمین عذاب و عقاب دچار است تا بهنگام یوم القیامه و آتش جهنم گرفتار گردد و ابوعبدالله عبدالله بن محمد که معاصر ابی مخنف است در کتاب قرة العین فی اخذ ثار الحسین میگوید ابومخنف مرا حدیث راند که یزید روزی با خواص خویش و لشکریان خود که ده هزار تن بشمار میرفتند از پی صید و شکار سوار شدند و چون دو منزل از دمشق دور شدند آهوئی نمودار گشت و یزید بتنهائی از دنبالش اسب بتاخت تا بوادی عظیم رسید و تشنگی بروی چیره و چشمش از شدت عطش خیره گشت در این حال خداوند متعال فرمان کرد تا زبانیه دوزخ او را در ربود و او را ده تن دوستان مخصوص بود چون از وی خبری نیافتند در طلبش بشتافتند و نشانی نشناختند و چون بآن وادی رسیدند زبانیه دوزخ ایشان را با یزید ملحق ساخت و تا این زمان که بدان اندریم خبری از آنها مشهود نشد و آن وادی بوادی جهنم معروف گردید و از آن سوی لشکریان یزید پلید نیز هر کجا که دانستند و توانستند در طلبش تعب کشیدند و اثر ندیدند و بدمشق بازشدند و با مردمان بازگفتند فتنه و آشوب برخاست و مومنان وقت را غنیمت شمردند و بسرای او بتاختند و اولاد و عیالش را بکشتند و اموالش را ببردند در کتاب تبصرة العوام که از مصنفات سید مرتضی علم الهدی اعلی الله مقامه است و بعضی گویند از تصانیف سید مرتضی داعی رازی حسنی است که نیز از جمله علما بوده و با غزالی مناظره کرده و بر غزالی غلبه نموده مسطور است که ابراهیم تبریزی از پدرش و پدرش از جدش که ندیم یزید بوده است روایت کند که در آن زمان یزید پلید بیمار شد و بحالت احتضار دچار گشت از رنج شکم حالت [illegible] اطبا امر کردند تا از پوست پشت شتر مرغ مقداری بر پیشانی او ببستند و یزید پلید چون برون کشیدند گوئی سیاه [illegible] بر آن چسبیده بود و بزبان درآمد گفت من [illegible] خداوند مرا بر یزید مسلط ساخته تا [illegible] در آوردم مکشوف بود اگرچه این خبر با اخبار عموم نقله آثار توافق [illegible] چه [illegible] چنانکه اشارت رفت

مدفن اورا در زمان مرگ و حمل جسد پلیدش را باز نموده اند اما اگر خدای تعالی او را بخواهد بعذاب دنیا و آخرت هر دو معذب دارد از عالم قدرت قادر مطلق تصور هیچ چیز را یا قبول این مطالب را بعید نباید شمرد چنانکه در عذاب و عقاب ابن ملجم نیز خبری شبیه باین حدیث وارد است که می تواند بود که جسد آنکه مدفون شده باشد خدای تعالی بقدرت کامله بدن او را باین عذاب و ابتلا فرماید و اتفاق هر دو خبر صحیح باشد والله تعالی اعلم مسعودی در مروج الذهب گوید از عمرو بن هانی طائی حدیث کنند که گفت با عبدالله بن علی در ایام بنی عباس بنبش قبور بنی امیه برفتیم و قبر هر یک را در اماکن متعدده بشکافتیم تا بدمشق رسیدیم و گور یزید پلید را بشکافتیم افزون از یک استخوان نیافتیم و در گورستان خطی سیاه دیدیم که گویا با خاکستر از طرف طول لحدش برکشیده اند و از این پس انشاء الله تعالی در باب احوال حضرت امام زین العابدین و حالات زید شهید داستان نبش قبور بنی امیه مفصلا مسطور می شود تا عبرت بینندگان و خوانندگان باشد

## ذکر سیره ناخجسته و اوصاف ناستوده یزید بن معویة بن ابی سفیان لعنة الله علیه

اگر یزید پلید را اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمامت بزرگان جهان و اشراف عالم در نهاد بودی و هر ساعت فزایش نمودی و افراد مردم را نمایش آوردی و همه را گذارش گرفتی و بآسایش و آرامش آوردی و جمله را بهمه جا ستایش باز و دستهای حاجت دراز و خورد و بزرگ و سیاه و سفید در پیشگاهش از در نیاز بودی و نیز آناء اللیل و اطراف النهار در عبادت حضرت پروردگار روزگار سپردی با خون گلوی آن غلام سیاه برابر نشدی و چاره آن گناه نمودی تا چه رسد بآن امر بزرگ امر عظیم که عرش خداوند کریم را بلرزه درآورد و سکان سموات و ارضین بلکه جمله آفرینش را بهیجان و هراسان باندوه و ناله درکشید و چشم باطن موالید ثلاثه را خونین گردانید خداوند مجیدش در عذاب شدید مخلد و موبد فرماید مسعودی میگوید که یزید را در شرب خمور و قتل پسر رسول و لعن وصی و هدم و احراق بیت الله و مسجد الحرام و سفک دماء و انواع فسق و فجور و ارتکاب آن ملاهی و مناهی که اخبار و احادیث وارد شده است که مرتکبین این اعمال از غفران حضرت متعال بی بهره و مایوس باشند و با آنکه منکر توحید و مخالف احکام خداوند مجید و فرستادگان یزدان حمید هستند در یک میزان و عنوان میباشد اخبار کثیره و آثار عجیبه است ابن اثیر میگوید محمد بن عبیدالله بن عمرو عتبی گفته است که یکروز معویة بن ابی سفیان با زوجه خود فاخته دختر قرظه نشسته بود و نظر بجانب یزید افکنده که مادرش گیسوی او را بشانه میزد و چون فراغت یافت او را ببوسید دختر قرظه گفت لعن الله سواد ساقی امک

[illegible]

چون معویه این سخن بشنید گفت دانسته باش سوگند با خدای آنچه مادر او از میان دو پای خویش
بیرون آورده و معویه را از دختر قرظه عبد الله پدید شده بود و او کول و احمق بود دختر قرظه گفت سوگند
با خدای نه چنین است که گوئی اما یزید را بر عبد الله برتر میسازی معویه گفت بزودی بر تو آشکار میدارم و
فرمان داد تا عبد الله را حاضر کردند و گفت ای پسرک من همانا اراده کرده ام که ترا آنچه شایسته آنی عطا کنم
هرچه بخواهی اجابت نمایم عبد الله گفت سگی گیرنده و حماری دونده میخواهم معویه گفت ای پسرک من همانا
تو حماری چند پدر حماری برخیز و بیرون شو آنگاه یزید پلید را حاضر ساخت و همان سخن که با برادرش
گفته بود با او براند آن خبیث سر بسجده نهاد و چون سر برگرفت گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی بَلَّغَ اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ
هٰذِهِ الْمُدَّةَ وَاَرَاهُ فِی هٰذَا الرَّأْیِ سپاس خداوندیکه امیر المؤمنین را باین مقام آورد و او را در این اندیشه
بدیدم حاجت من این است که مرا از آتش جهنم آسایش دهی چه هرکس سه روز والی امر این امت شود خداوند
از آتش دوزخش معاف کند تو نیز مرا بولایت عهد خویش برکش که بعد از تو خلیفه تو باشم و هم در این سال
بولایت صائفه سرافراز کن و رخصت فرمای بعد از مراجعت اقامت حج کنم و در موسم حج مرا ولایت ده و مرسوم
و وظیفه مردم شام را هر یک ده دینار بر افزای و برای ایتام بنی جمح و بنی سهم و بنی عدی که حلفاء
و دوستان من هستند وظیفه و وجهی مقرر کن معاویه گفت آنچه خواستی بجای آوردم و روی او را
ببوسید و با زوجه خود دختر قرظه گفت چگونه دیدی گفتی یزید را در حق عبد الله وصیت کن معویه چنان کرد و عمر بن
شبه گوید یزید بن معویه در ایام زندگانی معویه حج نهاد و چون بمدینه رسید بشرب خمر جلوس کرد در مجلس
ابن عباس و امام حسین علیه السلام خواستند بدیدار او شوند یکی از حاضران گفت اگر ابن عباس بوی
شراب را بشنود بشناسد یزید از وی در حجاب شد و امام حسین را رخصت داد چون آن حضرت در آمد
بوی شراب را با بوی طیب دریافت بفرمود وَلِلّٰهِ دَرُّ طِیبِکَ مَا اَطْیَبَهُ فَمَا هٰذَا این طیب با این
بوی خوش از کجاست گفت در شام میسازند پس از آن قدحی بخواست و بنوشید و قدحی دیگر بخواست
و گفت یا ابا عبد الله بیاشام حسین علیه السلام با او فرمود عَلَیْکَ شَرَابَکَ اَیُّهَا الْمَرْءُ لَا عَیْنَ عَلَیْکَ
مِنِّی کنایت از اینکه این کار در خور تو و مایه زیان کاری تواست یزید این شعر بخواند

اَلَا یَا صَاحِ لِلْعَجَبِ    دَعَوْتُکَ ذَا وَلَمْ تُجِبِ
اِلَی الْفَتَیَاتِ وَالشَّهَوَاتِ وَالصَّهْبَاءِ وَالطَّرَبِ
وَبَاطِیَةٍ مُکَلَّلَةٍ    عَلَیْهَا سَادَةُ الْعَرَبِ
وَفِیهِنَّ الَّتِی تَبَلَتْ    فُؤَادَکَ ثُمَّ لَمْ تَتُبِ

[illegible]

اشارت بآنحضرت میکند و میگوید ای صاحب من بخت مرا شگفتی فرو گیر و گفتم ترا بعیش و عشرت
و نوش و لذت و معاشرت دختران نارپستان و راندن شهوات و نغمات اغانی و آشامیدن شراب ارغوانی

[illegible] بسیاری و پایان و نحوست داری و دعوت کشته و تو اجابت نفرمایی امام حسین علیه السلام
[illegible] بجانب یزید فرمود بل فؤاد لك یا ابن معاویة تبلت . ای پسر معویه این کار و کردار سزاوار
تو است و تو همیشه خمره شکم منحوس را از شرب خمر آکنده میداری ابن اثیر بعد از ذکر این خبر و مکاتبه
یزید و ابن عباس چنانکه مشروح گردید میگوید شریف ابوعلی حمزة ابن محمد بن احمد بن جعفر علوی
کاهیکه از یزید سخن میرفت گفت أنا لا اکفر یزید لقول رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم انی سألت الله ان لا یسلط علی بنی احداً من غیرهم فاعطانی ذلک
یعنی من تکفیر نمیکنم یزید را بسبب انکلام رسول خدای صلی الله علیه وآله که فرمود از خدای خواستار شدم
که مسلط نگرداند هیچکس را بر فرزندان من که از غیر از ایشان باشد و خداوند این مسئلت را عطا فرمود
و این کلام متضمن چند معنی تواند بود یکی اینکه در صورت صحت روایت چون مشیت حضرت احدیت بر شهادت
ابی عبد الله روحنا و مهجنا له الفداء قرار گرفته حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله مسئلت فرموده
باشد که شهادت آنحضرت بدست سایر طباق امم و اصناف بیگانه عالم بسبب حکمتی که خود میدانست
نباشد چه ممکن است شهادت بدست بیگانگان موجب ذلت یا ضعف حال اسلام بود و حال اینکه
شهادت آنحضرت برای تقویت و بقای این دین مبین است و چون اینواقعه بدست مردم کفار یا
مسلمانان اجنبی افتادی در ارکان اسلام ضعف و فتوری روی نمودی اما در عداوت و مقاتلت و
مخالفتی که در میان اهالی یکطایفه باشد اینحال ملحوظ نشود خصوصاً این گروه خبیث که با اینحال خود را
مسلمان و مروج دین یزدان میدانستند بلکه ریختن خون پسر پیغمبر را برای رفع تفرقه و شق عصای مسلمانان
میخواندند و شریف ابوعلی مقصودش این باشد که بعد از آنکه رسول خدای اجرای این امر را باین طریق
مسئلت فرموده باشد و حکمتی بزرگ و امری عظیم در این قضیه هایله مندرج باشد و یزید پلید را این بهره
و شقاوت نصیب باشد من از تکفیر او زبان می بندم چه کردار او بدتر از صد هزار تکفیر است و کافر مرتد
نیز در پیش او قیمت و رونقی ندارد و لعن و طرد و عذاب او را خدا و رسول بهتر میدانند و میفرمایند
و مهم او ازین برتر است که من و امثال من زبان بتکفیر او برگشایم بلکه لعن و تکفیر امثال ما از اسباب
حقیر شمردن و صغیر داشتن این کردار ناستوده او ست که اجزای آفرینش را تا روز رستخیزش
متزلزل و افسرده داشته یا اینکه مقصود شریف این است که چون پیغمبر خود این مسئلت کرده دیگر
تکفیر او چه باید و این مطلب اگر بمعنی ظاهر تاویل شود راجع بمسئله جبر و سستی اعتقاد شریف می شود
و دنباله کلام دراز میگردد مسعودی در ذیل بیان سیره و اخبار و نوادر و پارهٔ افعال یزید زشت
خصال مینویسد چون خلافت به یزید پیوست بمنزل خویش در شد و تا سه روز بدیدار مردمان چهره
نگشود اشراف عرب و وافدین بلدان و امرا لشکریان بتعزیت و تهنیت مرگ پدرش و جلوس

برادر که سلطنتش در پیشگاهش انجمن شدند روز چهارم با موی ژولیده و روی غبار آلود چهره گرفته و بر منبر صعود نمود و خدا را حمد و ستایش نمود فقال إنَّ معاویةَ کانَ حَبلاً مِن حِبالِ اللهِ مَدَّهُ ما شاءَ أن یَمُدَّهُ ثُمَّ قَطَعَهُ حِینَ شاءَ أن یَقطَعَهُ وَکانَ دُونَ مَن کانَ قَبلَهُ وَخَیرٌ مِن بَعدِهِ إن یَغفِرِ اللهُ لَهُ فَهُوَ أهلُهُ وَإن یُعَذِّبهُ فَبِذَنبِهِ وَقَد وُلِّیتُ الأمرَ مِن بَعدِهِ وَلَستُ أعتَذِرُ مِن جَهلٍ وَلا أشتَغِلُ بِطَلَبِ عِلمٍ فَعَلَی رِسلِکُم فَإنَّ اللهَ إذا أرادَ شَیئاً کانَ اُذکُرُوا اللهَ تَعالی وَاستَغفِرُوهُ میگوید معویه یکی از رشتهای خدای و حبال ایزد متعال بود چندانکه خواست او را امتداد کشید و در جهان باقی بدارد بداشت و آن هنگام که مشیتش قرار گرفت آن رشته را قطع فرماید فرمود و سلسلهٔ زندگانیش را از هم بگسست همانا معویه از پیشینیانش فروتر و از پس ماندگانش برتر است اگر خداوندش بیامرزد محض رحمت است و اگر عذاب فرماید بسبب معصیت او و عین عدالت است هم اکنون بعد از وی من بر مسند خلافت نشستم نه جهل خویش را انکار کنم و نه بعلم خود افتخار جویم هم اید و ن شما با اینحال و هیئت که بدان اندر هستید آنچه گفتم باز دانید همانا خدای چون چیزی را بخواهد چنان شود که خواهد خدا را یاد کنید و از حضرتش در طلب آمرزش شوید و این خطبهٔ یزید بدیگر وجه نیز در تواریخ دیگر مذکور شده است آنگاه یزید از منبر بزیر شد و بمنزل خویش رفت نوشته اند چون یزید بر منبر صعود داد تا خطبه براند ضحاک ابن قیس از بیم اینکه مبادا او را لکنتی پدید آید از جای بپای شد و نزدیک منبر آمد یزید گفت ای ضحاک آمدی که فرزندان عبد شمس را سخن کردن بیاموزی پس از آن شروع بخطبه کرد و گفت أیُّها النّاسُ إنَّ معاویةَ کانَ عَبداً لِلّهِ أنعَمَ عَلَیهِ ثُمَّ قَبَضَهُ إلَیهِ وَلا اُزَکّیهِ عَلَی اللهِ هُوَ أعلَمُ بِهِ إن شاءَ عَفا عَنهُ وَإن شاءَ عاقَبَهُ معویه یکی از بندگان خدای بود او را با نواع نعم بنواخت و از آن پس جانش را مقبوض ساخت او را نمی ستایم چه خدای بحال او اعلم است اگر خواهد او را بیامرزد و گرنه آتش بدوزخ خواهد کشید و بعد از آن بان خطبه مذکور نیز زبان گشود و گمان چنان است که هر یک را در موقعی گفته باشد و چون از منبر بمنزل رفت مردمان بار رخصت ورود داد اشراف شام و قبایل عرب و قبایل طوایف در آمدند و ندانستند او را بر مرگ پدر تسلیت گویند یا بر خلافت تهنیت فرستند پس هرکس از بلغای حاضر چیزی در هم پیوست و بدو باز گفت و از میانه از تنی چند مطبوع گشت و باکرام یزید مباهی شد که در اینجا موقع نگارش ندارد و مشروحاً از کتاب ناسخ التواریخ و دیگر کتب هرکس خواهد استکشاف خواهد فرمود مسعودی گوید روزی عبدالملک بن مروان بر یزید درآمد و با یزید گفت از اراضی ممالک خود هر کجا را هر کجا را فسیح و وسیع دانی باقطاع من باز گذار یزید گفت چو من گران نیست هر کجا را تو خود خواهی و مناسب دانی باز گوی و گرنه از دیگری پوشش کنم عبدالملک گفت آنچه در حجاز است قدرش عظیم تر است یزید گفت

باطلاع ترک دادستم عبدالملک سکرعطای او را بگذاشت واو را بحال خویش بنمود و چون بازگشت یزید با جماعتی خود گفت مردمان بر آن اندیشه و گمان هستند که عبدالملک بر مسند خلافت جلوس خواهد کرد **قَالَ**
**صَدَقُوا فَقَدْ صَنَعْنَا وَاِنْ كَذَبُوا فَقَدْ وَصَلْنَا** اگر آنچه مردم گویند بصدق مقرون است ما با وی نیکوئی کرده ایم و اگر آنچه داریم بادی ساخته ایم و اگر دروغ باشد او را صله داده ایم و صلهٔ رحم بجای آورده ایم و نیز مسعودی در مروج الذهب گوید یزید صاحب طرد و کلاب و جوارح و قرود و فهود و منادمت و مداومت بر شراب بود یکی روز در مجلس شراب بنشست و ابن زیاد لعنة الله علیهما از طرف یمین او جای کرد و این حکایت بعد از شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه بود
پس یزید پلید روی بساقی کرد و گفت

اَسْقِنِي شَرْبَةً تُرَوِّي فُؤَادِي ثُمَّ مِلْ فَاسْقِ مِثْلَهَا اَبْنَ زِيَادِ
صَاحِبَ السِّرِّ وَالْاَمَانَةِ عِنْدِي وَلِتَسْدِيدِ مَغْنَمِي وَجِهَادِي
قَاتِلَ الْخَارِجِيِّ اَعْنِي حُسَيْنًا وَمُبِيدَ الْاَعْدَاءِ وَالْحُسَّادِ

آنگاه با نوازندگان و سرودگویان فرمان کرد تا تغنی و سرود نمودند و آن شعر را در سرود بخواندند و چون یزید را کار فسق و فجور و عیش و سرور بدین مقام بپیوست اصحاب و عمال او نیز در این امور روز نهادند و در روزگار خیانت آثارش نوازندگی و سرود و ملاهی و مناهی در مکه و مدینه هویدا گشت و مردمان باشکار اشرب خمر و سایر مناهی الهی مرتکب شدند و او را بوزینه بود که ابوقیس کنیت داشت همیشه با یزید در یک مجلس و محضر بپارمید و از تمامت اقارب و اقوام با او مانوس تر بود و در مجالس آن ملعون برای این میمون نکبه گاهی خاص طرح میکردند و فرش مخصوص میگستردند و این حیوان بسیار خبیث بود و کورخری را رام کرده و زین و لگامش نهاده این بوزینه را بر آن سوار میکردند و در ایام اسب تازی و مسابقت آن کورخر وحشی را که بوزینه بر آن بود میتاختند تا چنان شد که یکی از ایام سباق بوزینه قصب السباق بربود و پیش از دیگران بحجره درآمد و قبائی از حریر احمر و اصفر بر تنش بیاراسته و قلنسوه از حریر که رنگهای گوناگون داشت بر سرش بر نهاده بودند و هم آن کورخر را پوششی از حریر منقوش که بانواع الوان رنگ آمیز بود بر اندام بود یکی از شعرای شام در این روز این شعر بگفت

تَمَسَّكْ اَبَا قَيْسٍ بِفَضْلِ عِنَانِهَا فَلَيْسَ عَلَيْهَا اِنْ سَقَطْتَ ضَمَانٌ
اَلَا مَنْ رَاَى الْقِرْدَ الَّذِي سَبَقَتْ بِهِ جِيَادُ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ اَتَانٌ

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که یزید را از کثرت شرب خمر سکران لقب کرده بودند و هم یزید الخمرش مینامیدند وقتی بدو خبر دادند که مسور بن مخرمه او را بشرب خمر نسبت و نکوهش میکند

یزید بعامل خویش که در مدینه بود نوشت تا مسور را حد قذف بزنند چون این حد بر وی جاری میشد مسور این شعر بگفت

اَتَشْرَبُهَا صِرْفاً تَطُنُّ دِنَانُهَا    اَبَا خَالِدٍ وَالْحَدُّ يُضْرَبُ مِسْوَرُ

راقم حروف گوید ارتکاب ملاهی و استماع تغنی نه چندان در حق یزید اسباب حیرت و شگفتی است چه از پدرش معویه و جدش ابوسفیان و سایر اهل بیتش نیز بهرهٔ کامل و ارثی وافی داشت چنانکه در مستطرف مسطور است که عبدالله بن جعفر در شام بر معویه درآمد معویه او را در سرای عیالش جای داد و چنانکه شایستهٔ شان و مقام او بود در اکرامش سعی بلیغ فرمود فاخته دختر قرظه زوجهٔ معویه از این احتشام و احترام عبدالله خشمگین گردید تا شبی از منزل عبدالله آوازی ببربط بشنید و در ساعت نزد معویه بشتافت و گفت بشتاب و بشنو که در سرای این مرد که او را در دل و جان و حرم خویش جای داده و در منزل مخصوص خود فرود آورده چه ترا گوشش میرسد معویه بیامد و گوشش باز گشود و آوازی بشنود که او را بجنبش و طرب درآورد و گفت سوگند با خدای سرودی میشنوم که نزدیک است کوهها از شنیدنش فرود آید پس باز گردید و چون در پایان شب گوش فرا داد قرائت عبدالله بن جعفر را که از بهر نماز بپای بود بشنید و فاخته را از خواب برانگیخت و گفت در ازای آنچه شنیدی اینک بشنو همانا این گروه اقوام و اقارب من روزها پادشاهان باشند و شبها مانند رهبانان و از آن پس چنان افتاد که یکی شب معویه را دل همی بصحبت برفت و با خادم خود گفت برو و بنگر نزد عبدالله بن جعفر کیست و او را خبر گوی که من بیدارم و میشوم چون عبدالله از قدوم معویه خبر یافت مجلس را از جمله جالسان خلوت ساخت چون معویه بیامد غیر از عبدالله هیچکس را در مجلس نیافت و با عبدالله گفت در این مجلس کدام کس نشسته بود گفت فلان نشسته بود معویه گفت او را بگوی بجای خویش باز آید و آن شخص بیامد و در جای خود بنشست و همچنان معویه بجمیع مجلسیان یک یک فرمان شد و فرمان کرد تا جالسین حاضر شدند و در مجالس خود جلوس کردند و از میانه مجالس یکتن از جالسین خوشحال بود معویه گفت این مکان مجالس کیست عبدالله گفت مکان مردی است که مداوای گوشها را بجای آید کفایت از آنکه بنوازد سرودی گوشها را بهره ور همی سازد معویه گفت گوش من رنجور و علیل است بفرمای تا بمجلس خویش بیاید و بدیح سرودگر بیامد و بنشست معویه با او روی کرد و گفت درد گوش مرا چاره کن پس عود برداشت و بنواخت

وَدِّعْ سُعَادَ فَإِنَّ الرَّكْبَ مُرْتَحِلُ    وَهَلْ تُطِيقُ وَدَاعاً أَيُّهَا الرَّجُلُ

چون بدیح این سرود بخواند عبدالله سر خویش را همی جنبش داد معویه گفت یا ابن جعفر از چه روی سر خویش را حرکت میدهی گفت از این که از اریحیه و حالتی در خود پدیدار می بینم که اگر در میدان نبرد شوم چون شیر نخجیر گیرم و اگر در ایوان بزم بنشینم چون بحر جوشنده و غزیر شوم و معویه در این هنگام خضاب کرده بود

و یکی از جواری معویه که از تمامت جاریهای او نزد وش گرامی تر بود با او بود و این جاریه خضاب معویه را تولیت داشت پس این دو بیت بشعر تغنی نمود

ألَیْسَ عِنْدَکَ شُکْرٌ لِلَّتی جَعَلَتْ … ما ابْیَضَّ مِنْ قادِماتِ الرّاسِ کَالْحُمَمِ
وَجَدَّدَتْ مِنْکَ ما قَدْ کانَ اَخْلَقَهُ … صَرْفُ الزَّمانِ وَطُولُ الدَّهْرِ وَالْقِدَمِ

معویه را از شنیدن این سرود و استماع این آواز و لنواز چندان شادی و طرب و سرور و شغب فرو گرفت که همی پای خویش را بر زمین کوفت و از هر سوی جنبش داد جعفر گفت یا امیر المؤمنین همانا تو از سبب حرکت سر من پرسش فرمودی و من معروض داشتم اکنون من از علت حرکت دادن پای خود ت سؤال مینمایم معویه گفت کُلُّ کَریمٍ طَروبٌ هر مردی بخشنده و کریم طربناک است آنگاه بپای شد و گفت تا رخصت من نشود هیچیک از این مجلس بدر نشوید پس برفت و ده هزار دینار سرخ با یکصد جامه از جامهای مخصوص خود برای عبد الله جعفر و هم برای هر یک از اهالی آن مجلس هزار دینار و ده جامه قیمتی بفرستاد و معویه را از این حکایات بسیار است چنانکه انشاء الله تعالی عنقریب در ضمن احوال سایب خاثر که با او و یزید معاصر است نیز پاره این اخبار اشارت رود و ابن اثیر و صاحب تاریخ اخبار الدول و دیگران نوشته اند چون یزید بن معویه در بادیه و طوایف عرب با و قبایل فصحا تربیت یافت و با آن جماعت معاشرت نمود بسیار فصیح اللسان و بلیغ البیان بود و اشعار او بکمال عذوبت و فصاحت امتیاز داشت و هم در قرائت خطبه فصیحه و مکاتیب بلیغه معجزه قادر بود و سبب پرورش او در بادیه این بود که مادرش میسون دختر بجدل بن انیف کلبیه است و میسون را از بادیه برای معویه بیاوردند و از معاویه یزید را حامل گشت و در دمشق از شکم بگذاشت و چون میسون از مردم بادیه بود فصاحتی بکمال و حلاوتی بمقال و ملاحتی بجمال داشت چون سالی چند در دمشق بزیست با اینکه در قصور عالیه سلطنت و لذایذ خلافت و تنعمات گوناگون روز کار می نهاد روزی بیاد وطن و آداب مسکن و دیدار خویشاوندان و ارزوی ملبس و مرکب و مطعم و مشرب مردم بیابان این اشعار را که در کتب علما و اهل ادب مذکور و در شواهد مسطور است انشاد نمود

لَلُبْسُ عَباءَةٍ وَتَقَرُّ عَیْنی … اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ لُبْسِ الشُّفُوفِ
وَبَیْتٌ تَخْفِقُ الْاَرْیاحُ فیهِ … اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ قَصْرٍ مُنیفِ
وَبَکْرٌ یَتْبَعُ الْاَظْعانَ صَعْبٌ … اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ بَغْلٍ زَفُوفِ
وَاَصْواتُ الرِّیاحِ بِکُلِّ فَجٍّ … اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ نَقْرِ الدُّفُوفِ
وَکَلْبٌ یَنْبَحُ الْاَضْیافَ دُونی … اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ هِرٍّ اَلُوفِ

وَاَكْلُ الضَّبِّ وَالْيَرْبُوعِ دَأْبِي　　اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ اَكْلِ الرَّغِيفِ
وَخِرْقٌ مِنْ بَنِي عَمِّي نَحِيفٌ　　اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ عِلْجٍ عَنِيفِ

خوردن نان جو [illegible] جواد ظریف و جوان نیکوی خوش اخلاق

و این اشعار را باختلاف مرقوم داشته اند و در بیشتر کتب افزون از پنج شعر نگاشته اند و بعید هم نیست که دو شعر ملحق کرده اند مثل و اکل الضب و اصوات الریاح صاحب جامع الشواهد گوید چون معویه میسون را از بادیه بیاورد سینه اش تنگی گرفت و در اندوه شد معویه گفت همانا در ملکی عظیم و نعمتی تمام هستی و قدر آنرا نمی شناسی میسون این اشعار را بگفت و باز نمود که پوشش جامهای درشت که از پشم شتر بافته باشند و چشم من بدیدار اقارب و اهل وطن روشن باشد مرا از پوشیدن حریر زرتار و دوری از شهر و دیار بهتر است و هم سرائی گلین که از هر سوی نسیم بیابان در آن وزان باشد نیکوتر است از کاخ بلور که مرا از وطن مألوف دور دارد و آن سگی که از ورود میهمان خبر گوید نیکوتر است از گربه که بانوی مطبخ باشد و شتری که برای کوچیدن فروتن باشد نیکوتر است از استری که با زین و لگام جواهرنشان باشد و جوانمردی که از بنی اعمام خودم باشد نیکوتر است مرا از گبری عنیف و کافری کثیف که در بند ازدواجش باشم چون معویه این را بشنید با او گفت مَا رَضِيتِ يَا ابْنَةَ بَجْدَلٍ حَتَّى جَعَلْتِنِي عِلْجًا عَنِيفًا اَلْحَقِي بِاَهْلِكِ ای دختر بجدل در کار من هیچ کجا ثابت نماندی تا مرا گبری کافر شمردی هم اکنون باهل و وطن خویش باز شو پس او را طلاق گفت و میسون بطایفه خویش باز شد و یزید را با خود ببرد و در جوار این منزل اختیار نمود و یزید در میان اعراب بادیه نشو و نمو گرفت و بفصاحت و بلاغت مؤدب شد و چون بکبره در پی خمر و خمار و قمر و قمار و صید و شکار شایق بود و این امور در بادیه بیشتر میسر گشت غالب اوقات در آنجا روز مینهاد و اگر بدمشق شدی فراوان اقامت نکردی چنانکه هم چون پدرش معویه در گذشت در بادیه بود صاحب تجارب السلف نوشته است پدر میسون را غلامی بود که سفاح نام داشت میسون را با غلام بشادی خرام و نوازش میرفت و صبح و شام کام میگرفت و چون بسرای معویه شد از وی حمل داشت و این بشرط دوشیزگی نبود و حملش نیز ظهور نداشت این مطلب مکتوم بماند و چون حمل خود فرو نهاد معویه از فرط بیخبری [illegible] یزیدش نام نهاد و در حقیقت یزید را نطفه معویه با سفاح مزید گشت و [illegible] این کیفیت کنند و گوید شعر

فَاِنْ يَكُنِ الزَّمَانُ اَتَى عَلَيْنَا　　بِقَتْلِ التُّرْكِ وَالْمَوْتِ الْوَحِيِّ
فَقَدْ قَتَلَ الدَّعِيُّ وَعَبْدُ كَلْبٍ　　بِاَرْضِ الطَّفِّ اَوْلَادَ النَّبِيِّ

و در این شعر مقصود از دعی ابن زیاد و از عبد کلب یزید است و در بعضی کتب نوشته اند که میسون مادر یزید را آزمایشی بس شگفت بود و چنان افتاد که وقتی معویه از قبیله او زنی را در حباله نکاح درآورد و با میسون گفت در شمایل و علامات این زن بنگر و با من باز گوی و آن زن را نائله نام بود و جمالی دلفریب

وچهرهٔ روشن داشت میسون در اندامش نگران شد و با معویه گفت تا مردی نیکو اندام و خوش خرام
وخوش روی و مشکین موی است امّا در زیر ناف خالی دارد که هر زنی صاحب این صفت و علامت باشد
البتّه سر شوی را در کنار خود بریده خواهد دید معویه در همان روز وی را طلاق گفت و حبیب بن مسلمه فهریش در وثاق
آورد و زمانی بر نیامد که آیت فراق بخواندند مسلمه مقتول شد و نعمان بن بشیر بآن فتنهٔ روزگار و چهرهٔ
آتش بار مفتون گشت و سرای را بآن نگار بهاره زن فرخار ساخت و چندی نگذشت که سر این شوی را
نیز بریدند و در پای آن سیمتن و کنار آن دلدار نهادند و نیز معاویه را از میسون دختری بود که اورا امة
رب المشارق نامیدند و یزید را خواهر و خواهر از یکمادر و پدر بود و چنانکه نوشته‌اند این دختر در کودکی
با خاک گور هم بستر شد بالجمله عموم مورخین و نویسندگان روزگار از هر طبقه و هر طایفه و هر دین و هر مذهب
در ذکر مثالب و معایب و فسق و فجور بلکه کفر و زندقهٔ یزید همداستان هستند و لعن و طعن اورا جایز و
اغلب واجب میشمارند مگر غزالی که از وی سؤالی کردند و او پاسخی براند و در ذیل کتب مشکوة الادب ناصری
مشروحاً با جوابی که دیگران داده‌اند نگاشته‌ام در تاریخ اخبار الدول مسطور است که از کیاء هراسی
فقیه شافعی سؤال کردند که لعن یزید بن معویه آیا جایز است و آیا او از جملهٔ اصحاب شمرده میشود
یا نمیشود در جواب نوشت اِنَّهُ لَمْ یَكُنْ مِنَ الصَّحابَةِ لِاَنَّهُ وُلِدَ فی اَیّامِ عُثْمانَ بْنِ عَفّانَ رَضِیَ اللّٰهُ
عَنْهُ وَاَمّا قَوْلُ السَّلَفِ فَفیهِ لِكُلِّ واحِدٍ مِنْ اَبی حَنیفَةَ وَمالِكٍ وَاَحْمَدَ قَوْلانِ تَصْریحٌ وَتَلْویحٌ
وَلَنا قَوْلٌ واحِدٌ اَلتَّصْریحُ دُونَ التَّلْویحِ فَكَیْفَ لا یَكُونُ كَذلِكَ وَهُوَ الْمُتَصَیِّدُ بِالْفَهْدِ وَاللّاعِبُ
بِالنَّرْدِ وَمُدْمِنُ الْخَمْرِ وَمِنْ شِعْرِهِ فِی الْخَمْرِ اَقُولُ لِصَحْبٍ ضَمَّتِ الْكَاْسُ شَمْلَهُمْ وَداعی صَباباتِ الْهَوی
یَتَرَنَّمُ خُذُوا بِنَصیبٍ مِنْ نَعیمٍ وَلَذَّةٍ فَكُلٌّ وَاِنْ طالَ الْمَدی یَتَصَرَّمُ
که اینکه شیخ ابوالحسن کیا بروایتی دیگر که در جواب این استفتاء میفرماید یزید در زمان عمر بن الخطاب
متولّد گردید با صحت مقرون نشاید و از غلط کتاب است و صحیح همان است که در اخبار الدول مسطور است
چه تولد یزید در سال بیست و ششم و زمان خلافت عثمان است بالجمله شیخ میفرماید یزید در جملهٔ صحابه
کبار بشمار نمیرود چه در زمان عثمان بن عفان باین جهان رهسپار شد امّا قول پیشینیان در جواز لعن
این ملعون همانا برای هر یک از ائمهٔ ثلاثه از ابوحنیفه و مالک ابن انس و احمد بن حنبل دو قول است
یک قول بتصریح لعن و یک قول بتلویح لعن وارد است امّا قول ما که اصحاب شافعی هستیم منحصر بتصریح
لعن اوست و بتلویح معتقد و قائل نیستیم و چگونه غیر از این باشد با اینکه یزید ملعون تمام محرمات و مناهی را
مرتکب است با شکار یوز روز میگذاشت و نرد میباخت و دائم الخمر بود و از جملهٔ اشعار اوست که
میگوید و خمر را توصیف و آشامیدنش تحریص و تشویق مینماید و یاران و جلیسان خود را بشرب مدام و اینها
لذّت بی دوام مکلّف میدارد و نیز فصلی طویل در مثالب یزید ملعون مسطور داشت آنگاه در پشت

همان ورق نوشت وَلَوْ مُدِدْتُ بِبَیاضٍ لَأَطْلَقْتُ الْعِنانَ وَبَسَطْتُ الْکَلامَ عَلی مَخازِی هذَا الرَّجُلِ
اگر این صحیفه قرطاس را بصفحات عدیده دیگر امداد یافتمی ای بسا اوراق سفید را از سواد وجه و قلب و مخازی
و مثالب این مرد نکوهیده از بیاض بسواد آوردمی دمیری در حیاة الحیوان نیز باین حکایت اشارت کند
و گوید اول کسیکه وزرا بر اسب برنشاند یزید بن معویه بود و نیز در اخبار الدول مسطور است که نوفل بن ابی العراة
گفت نزد عمر بن عبد العزیز حضور داشتم ناگاه مردی از یزید سخن بمیان آورد و گفت قال امیر المؤمنین
یزید بن معویه عمر بن عبد العزیز سخت برآشفت و گفت یزید را امیر المؤمنین میخوانی و بفرمود تا در ازای
این جرم و جنایت او را بیست تازیانه بزدند و هم در آن کتاب نوشته است که از ابو درداء مروی است
که گفت از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود اَوَّلُ مَنْ یُبَدِّلُ سُنَّتِی رَجُلٌ مِنْ بَنِی اُمَیَّةَ یُقالُ لَهُ یَزِیدُ
یعنی اول کسیکه سنت مرا دیگرگون کند و احکام شریعت غرا و قانون ملت بیضا را تبدیل و تغییر دهد مردیست
که او را یزید بنامند لعنة الله علیه و علی ظالمی آل محمد و غاصبی حقوقهم اجمعین در تاریخ الخلفاء سیوطی
مسطور است که یزید بن معویه ابو خالد اموی مردی درشت اندام و پر گوشت و پر موی بود از پدرش معویه
روایت میکرد و پسرش خالد و عبد الملک بن مروان از او راوی بودند و پدرش معویه مردمان را کرهاً بقبول
ولایت عهد او ناچار ساخت حسن بصری گوید امر امت را دو تن فاسد ساختند یکی عمرو بن العاص بود
کاهنگامیکه معویه را برفع مصاحف باز داشت و او چنان کرد و از قرار رسید آنچه رسید و خوارج را حکم نمودند
و اثر این تحکیم تا قیامت برجای بماند و آن دیگر مغیرة بن شعبه بود که در کوفه از جانب معویه امارت داشت
و معویه بدو نگاشت که چون این مکتوب را قرائت کردی معزولاً بجانب من راه سپار و آن خبیث برای
انجام مقصود خود چندی درنگ نموده و چون در پیشگاه معویه حاضر شد گفت این تعلل و درنگ از چه بود
گفت در تهیه و توطیهٔ امری مشغول بودم گفت آن امر چه بود گفت از مردمان برای یزید بیعت میگرفتم
که بعد از تو با طاعت او باشند گفت این کار را آیا بپای بردی مغیره گفت آری معویه گفت هر چه زودتر
بامارت و حکومت خود باز گرد و چون از خدمت معویه بیرون شد اصحابش باو گفتند باز گوی تا چه ساختی
گفت پای معویه را در رکاب غوایت و ضلالتی جای دادم که تا قیامت مفارقت نجوید حسن گوید باین سبب
این جماعت که بعد از معویه بودند متابعت این سنت غیر سنیه کردند و بمیل نفوس خود برای اولاد
خویش اخذ بیعت کردند و گرنه تا روز قیامت این کار را بشوری افکندند و با ضیاع و باختیار مسلمانان
مینهادند و نیز سیوطی گوید که سبب قتل اهل مدینه و خلع کردن ایشان یزید را از خلافت این بود که یزید
در معاصی و ملاهی اسراف میورزید و عبد الله بن حنظلة بن الغسیل میگفت سوگند با خدای ما بر یزید خروج
نکردیم تا گاهی که بیمناک شدیم که بسبب او از آسمان برما سنگ باران شود چه او مردی است که با دختران
و خواهران و سایر آنانکه باو محرم هستند نکاح میورزد و درآمیزد و شرب خمر نماید و نماز را

ضرب عمر عبد العزیز یکی که یزید را امیر المؤمنین خواند

حدیث در کفر یزید

فرو میگذارد ... که میداند بجمله سیوطی از مثالب یزید بن معویه اشعار کفر آمیز او دلیل است مذکور داشته و چون مرقوم گردید اشارت مبادرت رفت و نیز این اشعار را از یزید مسطور داشته است و صاحب جامع الشواهد از این اشعار دو شعر را مذکور داشته و گوید از جمله قصیده ایست که یزید بن معویة بن ابی سفیان در حق زنی نصرانیه که در دیر خضرانی در کنار ماطرون جانب رهبانیت گرفته و منزل ساخته و دل آن ملعون را از آرام و سکون بر افکنده بود گفته و او را بر این کردار ملامت نماید و شعر پنجم را صاحب جامع الشواهد بصورتی دیگر نگاشته است

ابهذا الهم فاكتنعا — وامر النوم فامتنعا
راعيا للنجم ارقبه — فاذا ما كوكب طلعا
حام حتى انني لا ارى — انه بالغور قد وقعا
ولها بالماطرون اذا — اكل النمل الذي جمعا
نزهة حتى اذا بلغت — نزلت من جلق بيعا

جلق بکسرتین و تشدید لام موضعی است در شام

و نیز سیوطی در تاریخ الخلفاء از مسند ابو یعلی روایت میکند که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود لا یزال امر امتی قائما بالقسط حتی یکون اول من یثلمه رجل من بنی امیة یقال له یزید

در کامل الزیاره بچند سند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند که فرمود کشنده حسین علیه السلام بهره و زنازاده است و صدور این خبر باصطلاح رجال حدیث قطعی است و قاضی ابو الحسین محمد بن قاضی ابی یعلی کتابی در حق آنانکه استحقاق لعن یافته اند تصنیف کرده و یزید بن معویة را در جمله آنان مذکور ساخته است و نیز از جمله اشعار کفر آمیز یزید است که دو شعرش مذکور شد

فان حرمت یوما علی دین احمد — فخذها علی دین المسیح بن مریم

و نیز از اشعار اوست که دال بر کفر اوست

نعب الغراب فقلت نح او لا تنح — فلقد قضیت من النبی دیونی

چنانکه از این پیش باین شعر اشارت رفت و هم از جمله اشعار اوست که متضمن انکار معاد است و ذکر شد

اقول لصحب ضمت الكاس شملهم — وداعی صبابات الهوی یترنم
خذوا بنصیب من نعیم ولذة — فكل وان طال المدی یتصرم

و نیز ابن جوزی از ابن عقیل روایت کرده است که این شعر از جمله اشعار یزید است که بر کفر او دلالت کند

علیة هاتی واعلنی وترنمی — بذلك انی لا احب التناجیا
حدیث ابی سفیان قدما سما بها — الی احد حتی اقام البواكیا
الا هات سقینی علی ذاك قهوة — تخیرها العنسی كرما شامیا

## ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

شعر

إذا ما نظرنا في أمور قديمة — وجدنا حلالاً شربها متواليا
وإن مت يا أم الأحيمر فانكحي — ولا تأملي بعد الفراق تلاقيا
فإن الذي حدثت عن يوم بعثنا — أحاديث طسم تجعل القلب ساهيا
ولا بد لي من أن أزور محمداً — بمشمولة صفراء تروي عظاميا

قزغلی گوید واز جمله اشعاریکه بر کفر و نفاق و زندقه و شقاق یزید دلالت دارد این شعر او می باشد

ولو لم يمس الأرض فاضل بردها — لما كان فيها مسحة للتيمم

ونیز ازین قبیل اشعار کفر آمیز اوست

معشر الندمان قوموا — واسمعوا صوت الأغاني
واشربوا كأس مدام — واتركوا ذكر المعاني
شغلتني نغمة العيدان — عن صوت الأذان
وتعوضت عن الحور — عجوزاً في الدنان

والبته در این تعریض وتعریض مختارات معلوم باد که اولاً در قرآن مجید از صد و ایاتیکه متضمن لعن است بسیار نشاید بود مثل أولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون ولعن الذين كفروا من بني إسرائيل على لسان داود وإن الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله في الدنيا والآخرة ودیگر ملعونين أينما ثقفوا وخطاب بابلیس عليك لعنتي إلى يوم الدين و میفرماید إن الله لعن الكافرين وأعد لهم سعيراً ودیگر فرماید والخامسة أن لعنة الله عليه إن كان من الكاذبين ودیگر در حق قاتل مؤمن میفرماید وغضب الله عليه ولعنه ودیگر فرماید قل هل أنبئكم بشر من ذلك مثوبة عند الله من لعنه الله ونیز فرماید ربنا آتهم ضعفين من العذاب والعنهم لعناً كبيراً ونیز فرماید لعنوا بما قالوا ونیز مستکثر اخبار واحادیث نبوی صلی الله علیه و آله که متضمن لعن آنست نشاید شد چنانکه در حق آنکس که اهل مدینه را بوحشت درآورد مذکور شد والبته کسیکه اهل مدینه را بیمناک نماید ملعون باشد چون ذریه پیغمبر را بوحشت درافکند بطریق اولی ملعون است و خدای میفرماید لا تجد قوماً يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله ولو كانوا آباءهم أو أبناءهم أو إخوانهم أو عشيرتهم پس معلوم شد که هر کس با خدای ورسول خدای و ذریه او دشمن باشد و آزار رساند بخدا و رسول و روز جزا ایمان ندارد و کافر و منکر است و کافر ملعون است و هم خدای فرماید ومن يقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فيها وغضب الله عليه ولعنه وأعد له عذاباً أليماً صاحب اسحق و بلوی از قتیبی روایت کند که سبب خروج مردم مدینه از مدینه واقعه حره است چه در آن زمان که این بلده مطهره بوجود بقایای اصحاب و مهاجرین و انصار و علمای اعلام وتابعین بکمال صفا و حال وفا آراسته و در حقیقت مانند بهشت برین شمرده میشد وقتی چنان دچار آفات

[illegible]

و بیایند که [illegible] اخبار مرتب بر رحلت بنهاد و در آن [illegible] اهل [illegible] که بود بیرون
شدند و چون یزید [illegible] با لشکری عظیم بقتال مردم مدینه فرستاد با ایشان را به نهایت
شناعت و قباحت بقتل رسانیدند و تا سه روز بهتک حرمت نبوی پرداخته واباحت ساختند و دو هزار و
هفتصد تن از بقایای مهاجرین و انصار و علمای اخیار را بقتل رسانیدند و از عموم مردمان سوای زنان
و کودکان ده هزار تن را بکشتند و هفتصد تن حاملان قرآن مجید و نود و هفت نفر از اقوام قریش را
از تیغ بگذرانیدند و اقسام فسق و فساد و زنا را مباح ساختند چنانکه نوشته اند هزار زن پس از این واقعه
فرزند نبهره بگذاشت و اسبها در مسجد رسول جولان کردند و در روضهٔ شریفه روث و بول افکندند
چنانکه مدینه یکباره از مردم خود خالی شد و فواکه و ثمراتش بهرهٔ حیوانات گردید و چون درست نظر کنیم
آنچه اسباب استحقاق لعن است در یزید ملعون وارد و موجود است اولاً شرب خمر و قمار و یوز بازی
و سگ تازی و ظلم و فسق و انکار معاد و القای فساد و قتل نفس و آزار ذریهٔ رسول و هتک حرمت حرم
آن حضرت و قتل مردم مدینه و خراب کردن و سوختن کعبه معظمه و اشعار او که همه از عداوت با خاندان
رسول و تلافی آنچه مسلمانان با کفار ایام جاهلیت وغیره کرده اند و انکار وحی و قتل حضرت سید الشهدا
سلام الله علیه و از این غریب تر حرکات شماتت آمیز او بعد از قتل آنحضرت در فشار او با خاندان حضرت
رسالت مرتبت چنانکه ابن جوزی میگوید از قتل عمر بن سعد و عبید الله بن زیاد آن چند عجب نیست
بلکه عجب تر خذلان یزید و زدن آن پلید است قضیب را بر دندان مبارک حسین و غارت بردن به مدینه
آیا این کار را جایز توان شمرد که با مردمی که از دین بیرون شده اند بپای برند آیا نباید بحکم شرع
ایشان را مدفون نمود اگر این خبیث گاهی که آن سر مبارک را به و آوردند احترام میکرد و بر آن نماز
میگذاشت و در طشت جای نمیداد و با چوب نمیزد او را چه زیان میرسید چه مقصودش از قتل آنحضرت
معمول شده بود لکن اعتقاد جاهلیت او را بهمین کردار قانع نداشت چنانکه از انشاد او لیت اشیاخی
ببدر شهدوا مشهود میگردد و نیز ارتکاب او بسایر محرمات و آمیختن با اخوات و امهات
و زنای محصنات که همه موجب لعن است در وی وارد است و همچنین علمای اربعهٔ سنت بر لعن او
اتفاق ورزیده اند و اگر احمد غزالی در منع لعن او کلامی رانده مردود افتاده چه در آن جواب گوید
از کجا یزید بقتل امام حسین علیه السلام فرمان کرده باشد یا راضی باشد اما در سر العالمین خود اظهار عجب
مینماید از آن مردم که منکر شده اند که یزید بقتل امام حسین سلام الله علیه فرمان کرده باشد و قاتل آنحضرت
باشد و در حقیقت این استعجاب غزالی با آنچه در جواب سؤال از جواز لعن یزید نوشته است برهانی
کافی است بر اثبات لعن چه خود بر نقض قول خود این استعجاب را نموده است و با این صورت و این
صفات نکوهیده و آثار زشته که از این خبیث وارد است اگر او را ملعون ندانیم پس کدام کس را

نبهره و بی پدر زاده

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۲ ج

مستحق شماریم واگر دیگری را مستحق بدانیم کمر چه بسبب ارتکاب یک فعل از افعالی است که یزید پلید مرتکب گردیده است قاضی شمس الدین بن خلکان در تاریخ وفیات الاعیان وانباء ابناء الزمان نوشته است که ابو عبدالله محمد بن عمران کاتب مرزبانی که اصلش از خراسان و میلادش در بغداد بوده و بمذهب تشیع شوق داشت اول کسی است که دیوان اشعار یزید بن معویه را جمع کرده و باین کار سخت مایل بوده و این دیوان صغیر الحجم است و افزون از چند ورق نباشد لکن آنانکه پس از مرزبانی بجهان آمال و امانی درآمدند بجمع آن اشعار کوشش بسیار نمودند و بسیاری اشعار که از نتایج طبع آن ملعون است فزودند و اشعار یزید با اینکه اندک است سخت نیکو و لطیف است و از اطایب اشعار و ابیات عشقیه اوست که از جمله آن این چند بیت است

إِذَا رُمْتُ مِنْ لَيْلَى عَلَى الْبُعْدِ نَظْرَةً ... تُطَفِّي جَوىً بَيْنَ الْحَشَى وَالْأَضَالِعِ

تَقُولُ نِسَاءُ الْحَيِّ تَطْمَعُ أَنْ تَرَى ... مَحَاسِنَ لَيْلَى مُتْ بِدَاءِ الْمَطَامِعِ

وَكَيْفَ تَرَى لَيْلَى بِعَيْنٍ تَرَى بِهَا ... سِوَاهَا وَمَا طَهَّرْتَهَا بِالْمَدَامِعِ

وَتَلْتَذُّ مِنْهَا بِالْحَدِيثِ وَقَدْ جَرَى ... حَدِيثُ سِوَاهَا فِي خُرُوقِ الْمَسَامِعِ

أُجِلُّكِ يَا لَيْلَى عَنِ الْعَيْنِ إِنَّمَا ... أَرَاكِ بِقَلْبٍ خَاشِعٍ لَكِ خَاضِعِ

ابن خلکان گوید از شدت عنایتی که باشعار یزید دارم در سال ششصد و سی و سیم گاهیکه در دمشق روز میبهادم تمامت اشعار و دیوان این نابکار را از بر کردم و چندان تتبع ورزیدم تا در آن دیوان اشعار دیگران را نیز که بدو منسوب داشته بودند بدانستم راقم حروف گوید در ذیل مجلدات مشکوة الادب ناصری که در ترجمه و شرح تاریخ ابن خلکان مسطور نموده ام در احوال مرزبانی مذکور باین مطلب اشارت آورده ام و در کتاب مستطاب شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور که از کتب جامعه بلیغه است شرحی مبسوط در تحقیق حال خباثت منوال این ملعون و اشعار و کلمات او و تحقیق در کفر و تنصیص در زندقه او مسطور است در اینجا بقدر ضرورت و حاجت ماخوذ گشت هر کس طالب تفصیل باشد بآن کتاب رجوع خواهد کرد و هم از اشعار یست که در کتاب مستطاب ناسخ التواریخ به یزید منسوب داشته و میفرماید در آن هنگام که معویة بن ابی سفیان جام بدیگر جهان کشید یزید در حوارین جای داشت ضحاک بن قیس و مسلم بکی بدو بفرستادند تا از وفات پدرش آگهی دهد یزید از کمال فطانت از دیدار رسول وفات پدر را تفرس کرده این شعر بگفت

جَاءَ الْبَرِيدُ بِقِرْطَاسٍ يَخُبُّ بِهِ ... فَأَوْجَسَ الْقَلْبُ مِنْ قِرْطَاسِهِ فَزَعَا

قُلْنَا لَكَ الْوَيْلُ مَاذَا فِي صَحِيفَتِكُمْ ... قَالَ الْخَلِيفَةُ أَمْسَى مُثْبَتًا وَجِعَا

فَمَادَتِ الْأَرْضُ أَوْ كَادَتْ تَمِيدُ بِنَا ... كَأَنَّ أَغْبَرَ مِنْ أَرْكَانِهَا انْقَطَعَا

ثُمَّ انْبَعَثْنَا إِلَى خُوصٍ مُزَمَّمَةٍ ... نَرْمِي الْفِجَاجَ بِهَا مَا نَأْتَلِي سَرَعَا

فَمَا نُبَالِي إِذَا بَلَّغْنَ أَرْحُلَنَا ... مَا مَاتَ مِنْهُنَّ بِالْمَرْمَارِ أَوْ ظَلَعَا

[illegible]

لَمّا انْتَهَيْنا وَبابُ الدّارِ مُنْصَفِقٌ ... وَصَوْتُ رَمْلَةَ رِيعَ الْقَلْبُ فَانْصَدَعا

اَوْدى ابْنُ هِنْدٍ وَاَوْدَى الْمَجْدُ يَتْبَعُهُ ... كانا جَمِيعاً فَماتا قاطِنَيْنِ مَعا

اَغَرُّ اَبْلَجُ يُسْتَسْقَى الْغَمامُ بِهِ ... لَوْ قارَعَ النّاسَ عَنْ اَحْلامِهِمْ قَرَعا

لا يَرْقَعُ النّاسُ ما اَوْهَى وَلَوْ جَهَدُوا ... اَنْ يَرْقَعُوهُ وَلا يُوهُونَ ما رَقَعا

وهم این اشعار از نتایج طبع آن نابهنجار است که در پایان نامه که در کار حضرت سید الشهداء سلام الله علیه با بن عباس مکتوب کرده اندراج داده و در کتاب ناسخ التواریخ مرقوم شده است

يا اَيُّهَا الرّاكِبُ الْغادِي مَطِيَّتَهُ ... عَلى عُذافِرَةٍ فِي سَيْرِها قُحَمُ

اَبْلِغْ قُرَيْشاً عَلى نَأْيِ الْمَزارِ بِها ... بَيْنِي وَبَيْنَ الْحُسَيْنِ اللّهُ وَالرَّحِمُ

وَمَوْقِفٌ بِفِناءِ الْبَيْتِ اَنْشُدُهُ ... عَهْدَ الْاِلهِ غَداً يُوفى بِهِ الذِّمَمُ

عَنَّيْتُمُ قَوْمَكُمْ فَخْراً بِاُمِّكُمُ ... اُمٌّ لَعَمْرِي حَصانٌ عِفَّةٌ كَرَمُ

هِيَ الَّتِي لا يُدانِي فَضْلَها اَحَدٌ ... بِنْتُ الرَّسُولِ وَخَيْرُ النّاسِ قَدْ عَلِمُوا

اِنِّي لَاَعْلَمُ اَوْ ظَنّاً لِعالِمِهِ ... وَالظَّنُّ يَصْدُقُ اَحْياناً فَيَنْتَظِمُ

اَنْ سَوْفَ يَتْرُكُكُمْ ما تَدَّعُونَ بِهِ ... قَتْلى تَهاداكُمُ الْعِقْبانُ وَالرَّخَمُ

يا قَوْمَنا لا تَشُبُّوا الْحَرْبَ اِذْ سَكَنَتْ ... وَاَمْسِكُوا بِحِبالِ السِّلْمِ وَاعْتَصِمُوا

قَدْ غَرَّتِ الْحَرْبُ مَنْ قَدْ كانَ قَبْلَكُمُ ... مِنَ الْقُرُونِ وَقَدْ بادَتْ بِها الْاُمَمُ

فَاَنْصِفُوا قَوْمَكُمْ لا تَهْلِكُوا بَذَخاً ... فَرُبَّ ذِي بَذَخٍ زَلَّتْ بِهِ الْقَدَمُ

وهم از اشعار آن رانده از رحمت پروردگار است که در آن هنگام که سر مبارک حضرت سید الشهداء سلام الله علیه را در حضور نامبارکش حاضر کردند با چوبی از خیزران بر دندان مبارکش میسود و باشعار ابن زبعری تمثل نمود و از خویشتن بر افزود و کفر و الحاد خود را و خصمی و عداوت خود و آباء خود را با رسول خدا و اهل بیت او و انکار وحی را آشکارا و روشن فرمود

لَعِبَتْ هاشِمُ بِالْمُلْكِ فَلا ... خَبَرٌ جاءَ وَلا وَحْيٌ نَزَلْ

لَسْتُ مِنْ خِنْدِفَ اِنْ لَمْ اَنْتَقِمْ ... مِنْ بَنِي اَحْمَدَ ما كانَ فَعَلْ

قَدْ اَخَذْنا مِنْ عَلِيٍّ ثارَنا ... وَقَتَلْنَا الْفارِسَ اللَّيْثَ الْبَطَلْ

وَقَتَلْنَا الْقَرْمَ مِنْ ساداتِهِمْ ... وَعَدَلْناهُ بِبَدْرٍ فَاعْتَدَلْ

فَجَزَيْناهُمْ بِبَدْرٍ مِثْلَها ... وَبِاُحُدٍ يَوْمَ اُحُدٍ فَاعْتَدَلْ

لَوْ رَاَوْهُ لَاسْتَهَلُّوا فَرَحاً ... ثُمَّ قالُوا يا يَزِيدُ لا تُشَلْ

واین شعر اخیر از این پیش مسطور شد و دیگر در کتاب روضة المناظر فی اخبار الاوائل

و الا واحد از یزید مرقوم داشته

دَعَوتُ بماءٍ فی اناءٍ فجاءنی     غلامٌ بهِ خمراً فأوسعتُهُ زجراً
فقالَ هوَ الماءُ القراحُ وانّما     تبدّی بهِ خدّی فاوهمکَ الخمرا

و از اشعار یزید است که صاحب مستطرف مذکور میدارد

وشمسةُ کرمٍ برجُها قعرُ دنّها     ومطلعُها الساقی ومغربُها فمی
مُدامٌ کتبرٍ فی اناءٍ کفضّةٍ     وساقٍ کبدرٍ مع ندامی کانجمِ

ونیز در بعضی کتب این شعر را به یزید بن معویه منسوب داشته و نوشته اند که در آن هنگام که بواسطهٔ تدبیری که رومیان کرده و مادهٔ احتراقیه بوضع باروت فراهم آورده و مسلمانان را چشم زخمی وارد کرده بودند و این هنگام یزید بن معویه در دیرمران مکان داشت و از ضعف لشکر اسلام خبر یافت این دو شعر را قرائت نمود

وما ابالی بما لاقت جموعُهم     بالغذقذونة من حمّی ومن مومِ
اذا اتکأتُ علی الانماطِ مرتفقاً     بدیرِ مرّانَ عندی امُّ کلثومِ

غذقذونة با ضین و دو دال معجمات اسم جامع للثغر الذی منه المصیصة وطرسوس
ارتفاق تکیه دادن به مرفق

میگوید مرا از قتل و سبی مسلمانان در اراضی روم چه اندیشه و باک است و از رنج و زحمت ایشان در آن مرز و بوم چرا سینه چاک باشد گاهیکه در دیرمران و کنج ایوان جای بر بالش و بالین و روی در روی امّ کلثوم نازنین داشته باشم یاقوت حموی میگوید امّ کلثوم همان دختر عبد الله بن عامر کریز زوجهٔ یزید بن معویه است و ازین خبر چنان معلوم میشود که این امّ کلثوم همان هند دختر عبد الله بن عامر است که در آن هنگام ورود اسرای کربلا و سر جناب سید الشهداء بی اختیار بمجلس یزید دوید و کنیتش امّ کلثوم بوده است و اگر نظر بروایت پاره از علمای اخبار و محدثین نمائیم که گفته اند آن ملعون جمع بین الاختین نمود ممکن است عبد الله بن عامر را دو دختر در سرای یزید بوده یکی هند و یکی ام کلثوم و الله اعلم در هر صورت چون این در خدمت معویه معروض گردید که یزید در استماع قتل مسلمانان آن دو شعر بخواند خشمناک شد و گفت اکنون که در چنین حادثه اظهار این عدم مبالات نموده البته ببایست بایشان ملحق شوی تا با ایشان در این مصائب شریک باشی وگرنه ولایت عهد را از تو باز گیرم یزید ناچار دل از دار و یار و لاله رخسار و شراب خوشگوار برگرفت و از دیرمران که نزهتگاهی بس دلارا و نزدیک بدمشق و بر تلی که بر مزارع الزعفران مشرف است واقع است و بساتین عمرزا و عمارات دلگشا دارد خاطر برتافت و بسرحد روم عزیمت بر نهاد و این شعر را بسوی پدرش معویه برنگاشت

تجنّی لا تزالُ تعدُّ ذنباً     لتقطعَ حبلَ وصلکَ من حبالی
فیوشکُ ان یریحکَ من بلائی     نزولی فی المهالکِ وارتحالی

ونیز از اشعار یزید بن معویه است که ابو الفرج اصفهانی در جلد شانزدهم اغانی در ذیل احوال ابی هاشم خالد بن یزید بن معویه مسطور داشته است که چون خالد بن یزید از امّ هاشم خالد بن یزید بن معویه مسطور داشته است الی

که چون خالد بن یزید از ام هاشم متولد گردید کنیت او را که ام هاشم بود تغییر داده بام خالد کنیت یافت و یزید بن معویه
این شعر را در حق ام خالد گفت

وَمَا نَحْنُ يَوْمَ اسْتَعْبَرَتْ أُمُّ خَالِدٍ ... بِمَرْضَى ذَوِي دَاءٍ وَلَا بِصِحَاحِ

و نیز گاهی که یزید از مدینه باز آمده بود و ام مسکین را که دختر عمر بن عاصم بن عمر بن الخطاب بود وا در الشام آورده بود
و تزویج نمود و در موی مشکین و چهرهٔ دلاویزش دل بربست و با ام خالد بجنبا رفت و وقتی او را گریان بدید
این شعر قرائت نمود

مَا لَكِ أُمَّ خَالِدٍ تَبْكِينَ ... مِنْ قَدَرٍ حَلَّ بِكُمْ تَضِجِّينَ
بَاعَتْ عَلَى بَعْلِكِ أُمُّ مِسْكِينِ ... مَيْمُونَةٌ مِنْ نِسْوَةٍ مَيَامِينِ
حَلَّتْ مَحَلَّكِ الَّذِي تَحُلِّينَ ... زَارَتْكِ مِنْ يَثْرِبَ فِي حَوَارِينِ
فِي مَنْزِلٍ كُنْتِ بِهِ تَكُونِينَ

واز این خبر مشهود میشود که یزید بن معویه بمدینه رفته است در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است
که یزید بن معویه بسالم بن زیاد نوشت قَلِيلُ الْعِتَابِ يُؤَكِّدُ أَوَاخِيَ الْأَسْبَابِ وَكَثِيرُهُ يَقْطَعُ
وَصَائِلَ الْأَنْسَابِ لَا تُكْثِرَنَّ فِي كُلِّ حَادِثَةٍ عَتْبَ الصَّدِيقِ فَإِنَّهُ يَعْفُو وَهَبْ
مَشْرَبًا يَصْفُو فَتَحْمَدُهُ أَتَرَى الْمَشَارِبَ كُلَّهَا تَصْفُو میگوید عتاب اندک اسباب استحکام
عهد اخوت میشود و نکوهش بسیار وصایل انساب را قطع مینماید پس در عتاب دوستان فزاوان سخن مران
چه او را رنجیده خاطر کنی چه تمامت مخایل وا وصاف بروفق دلخواه نمی شود و تمامت مشارب صافی نمیگردد
وقتی معویة بن یزید بن معویه با پدرش یزید گفت آیا هیچوقت بوده است که از عاقبت حلم و بردباری افسرده
و مذموم باشی گفت هرگز از مردی لئیم اگر چند دوست قدیم من بودی حلم نخوردم جز اینکه بر آن کردار
پشیمانی کرفتم مع الحکایة یزید را در وسعت مملکت و حشمت سلطنت و مقامات فر و منبت مرتبتی بزرگ بدست شد
چه در تمامت ممالک ایران و توران و ما وراء سیحون و جملهٔ بلاد عرب سلطنت داشت پدرش معویه نیز در این
جمله نافذ فرمان و سلطان بود و یزید بعلاوه با پادشاه روم نیز بر شیوهٔ پدرش معاهد بود و از نیروی
سلاطین مجاور بدوستی او عنایت بلکه مفاخرت داشتند و خاطر او را بارسال تحف و هدایا و پاره بعنوان
باج و خراج خرم و شاد میساختند لکن یزید برعایت عهدنامهٔ پدرش در هر سال مقداری زر سرخ و اشیاء
دیگر بعنوان باج بدرگاه قیصر روم تقدیم می نمود مسعودی در مروج الذهب میگوید احوص شاعر این شعر را
در حق یزید و تجبر و تملک و مطاعیت او گوید

مَلِكٌ تَدِينُ لَهُ الْمُلُوكُ مُبَارَكٌ ... كَادَتْ لِهَيْبَتِهِ الْجِبَالُ تَزُولُ
تُجْبَى لَهُ بَلْخٌ وَدِجْلَةُ كُلُّهَا ... وَلَهُ الْفُرَاتُ وَمَا سَقَى وَالنِّيلُ

و بعضی را عقیدت چنان است که احوص این شعر را بعد از وفات یزید در مرثیهٔ او گفته است

در تاریخ اخبار الدول مسطور است که یزید پلید را بدنی ضخیم و آکنده گوشت و فربی و موئی با نبوه بود و انگشتری
فضه داشت و نقشش بخیش ربنا الله است و چنانکه کنیت او را در بعضی تواریخ نوشته اند ابو خالد و لقبش بروایت
مسعودی سکران الخمر است. و زیر دستش بروایت حبیب السیر و دستور الوزراء سرجون رومی است که بوزارت
پدرش معویه نیز روز میگذاشت و بقولی عبد الله بن اوس بمهام وزارتش اشتغال داشت و حاجب او
غلامش صفوان و صاحب شرطه اش حمید بن بجدل کلبی بود و نیز چنانکه بعد ازین مذکور کرد و یزید را
چهره ناستوده و دیدار نامبارک و نامحمود بود

# ذکر اولاد نکوهیده نهاد یزید بن معاویه

اولاد یزید

ناقلین آثار را در تعداد اولاد این خجسته نهاد سخن باختلاف است ابن اثیر گوید او را یازده پسر
باین ترتیب بود نخست معویه کنی . بی عبد الرحمن و ابی لیلی است که بعد از یزید بولایت نشست لیکن مسعودی
در ضمن نگارش اولاد مروان بن الحکم میگوید یزید را از مروان فرزندان افزون بود چه یزید را معویه
و خالد و عبد الله اکبر و ابوسفیان و عبد الله اصغر و عمر و عاتکه و عبد الرحمن و عبد الله و عثمان
و عتبة الاعور و ابوبکر و محمد و یزید و ام یزید و ام عبد الرحمن و رمله بعد از مرگش در جهان بودند
ابو الفرج اصفهانی در جلد شانزدهم اغانی میگوید ام خالد زوجه یزید بن معویه از نخست ام هاشم کنیت
داشت و چون خالد از وی متولد شد او را ام خالد کنیت نهاد و این شعر را در این هنگام بگفت

وَمَا نَحْنُ يَوْمَ اسْتَعْبَرَتْ أُمُّ خَالِدٍ بِمَرْضَى ذَوِي دَاءٍ وَلَا بِصِحَاحِ

چنانکه بدان اشارت رفت و دیگر خالد مکنی بابی هاشم است و پاره را عقیدت چنان است که خالد دارای
اکسیر گردید لکن صحیح نیست و برای هیچکس ممکن نگشت و دیگر ابو هاشم است و مادر این پسران ام هاشم
دختر عتبة بن ربیعه است و او را بعد از یزید مروان بن حکم در تحت نکاح خود در آورد و دیگر عبد الله بن یزید است
و او را در فن رمایه و تیر افکندن بر تمامت رامیان عرب سبقت بود و مادرش ام کلثوم دختر عبد الله بن
عامر است و دیگر عبد الله اصغر و دیگر عمرو و دیگر ابوبکر و دیگر عتبه و دیگر حرب و دیگر عبد الرحمن
و دیگر محمد از مادر متفرقه هستند و صاحب حبیب السیر غیاث الدین امیر در تاریخ خود نوشته است او را
چند پسر و دختر بود معاویة بن یزید و خالد بن یزید که مادر ایشان فاخته دختر ابی هاشم بن عتبة ابن
ربیعه است راقم حروف گوید چنان مینماید که در اینجا سهو کاتب رفته باشد چه فاخته دختر قرظه است
و دختر عتبه را ام هاشم کنیت بوده است و عبد الله و عمرو و مروان و عاتکه از ام کلثوم دختر عبد الله بن
کریز در وجود آمدند و دیگر ابوبکر و عبد الرحمن و عتبه و یزید و زیاد و رمله از امهات شتی پدید آمدند
و این بنده را نیز چنان می نماید که در این اسامی نیز سهوی از کاتب رفته باشد و گرنه یزید نام در پسران یزید

ودیگر کتب بنظر نرسیده است شاید لفظ بن ساقط شده و فلان بن یزید مقصود باشد و آقا محمد جعفر مستوفی
در تاریخ گزیده میگوید یزید را سیزده پسر بوده است از آنجمله که نام برده است معاویة بن یزید است که بجای
پدر نشست و از پس روزی چند خود را خلع نموده چنانکه انشاء الله تعالی مسطور آید و دیگر خالد بن یزید است
که مردی حکمت پیشه و اکسیر اندیش است و در این فن زحمتها کشید و کتاب فردوس را که معروف است در
این علم و صنعت تصنیف کرده و بیشتر فنون و رموز صنعت را بنظم در آورد و آنانکه بوجود کیمیا معتقد هستند او را از
اکسیر شمرده اند و راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب احوال او را مشروحاً مذکور داشته و دیگر
ابوسفیان بن یزید است و مادر این سه پسر را مروان بن حکم بعد از مرگ یزید در ازدواج اندر کشید و دام
مروان را در پای آن شوخ جان بجانان رسید و نام این زن ام هاشم دختر عتبة بن ربیعه است و دیگر عبدالله بن
یزید است که چنان گویند که در فن تیراندازی اول مرد عرب است و مادرش ام کلثوم دختر عبدالله بن
عامر بن کریز سردار مشهور و نامبردار معروف است و این همان ام کلثوم است که یزید نام او را در آن دو بیت
مذکور یاد کرده است و دیگر عبدالله اصغر و عمرو و ابوبکر و عتبه و حرب و عبدالرحمن و محمد و دختران ایشان
باشند و در تاریخ اخبار الدول میگوید یزید بن معویه کا ... جانب ها و بگرفت چندین پسر و دختر بود می بماند
راقم حروف گوید عاتکه دختر یزید همان است که در نکاح عبدالملک مروان در آمد

مصاحبان یزید

احوال سایب

## بیان بعضی از معاصرین یزید بن معویه و پاره مجالس او و شرح حال سایب خاثر

یکی از معاصرین یزید بن معویه علیه اللعنه سایب خاثر مولای بنی لیث و اصلش از فی کسری است
عبدالله بن جعفر او را از موالی او خریداری کرده و برو بتی آزادش ساخت و بعضی گویند در ولاء بنی لیث
باقی و بعبدالله بن جعفر ملازمت خدمتش انقطاع و بدو معروف بود و از نخست در مدینه طیبه طعام میفروخت
و نام پدرش که بنی لیث او را آزاد ساختند یسار بود ابوالفرج اصفهانی در جلد هفتم اغانی نوشته است که ابن الکلبی
و ابوغسان و دیگران گفته اند که اول کسی که در مدینه کار عود بساخت و بنواخت و بعود تغنی نمود سایب
خاثر بود ابن خرداذبه گوید عبدالله بن عامر کنیزکان نوحه گر بخرید و بمدینه در آورد و در روزهای آدینه
بخواندن و لعب مشغول میشدند و مردمان میشنیدند و از ایشان مأخوذ میداشتند تا پس از چندی مردی
فارسی که نشیط نام داشت بمدینه آمد و به تغنی پرداخت و عبدالله بن جعفر را از کار وی در شگفتی افتاد
چون سایب خاثر این اعجاب در عبدالله بدید گفت من در زبان عربی مانند این تغنی فارسی بسازم
پس برفت و باندک دیگر نزد عبدالله بن جعفر بیامد و در این شعر لمن الدیار رسومها قفر همان گونه صوت را

صنعت کرده بود ابن الکلبی گوید اول صوتی که در اسلام بعربی متقن بلغت تغنی کردند همین آواز بود که زمانی
یزید با او بیچاره جولاهی انباز گردید و عبد الله بن جعفر نشیط را بخرید و نشیط تغنی عربی را از سایب خاثر فرا
گرفت و ابن سریج و حمیده و معبد و عزة المیلاء و جز ایشان از وی اخذ کردند اما ابو مسکین گوید که سایب خاثر مولی
ابو جعفر کنیت بود و عود نمی نواخت بلکه بدستیاری قضیب مینواخت و مرتجلا تغنی میساخت و با همین بیان این گاه
روزگار بسر برد تا در وقعه یوم الحره مقتول گردید و یکی از مردم قریش بروی گذشته وی بلغزید و با پای خود
بجنبید و گفت وه این بدن حنجرهٔ نیکوئی بود و سائب در شمار سکان مدینه میرفت و چهار زن در تحت نکاح و تجارت
بطعمه روزگاری با وسعت و نعمت داشت و با اینکه بعبد الله بن جعفر انقطاع یافته بود همچنان از کمال ظرافت
بر مخالطت سایر بزرگان و اشراف انعطاف می جست و از ملاحت صوت و لطف تغنی بهره یاب میداشت
و سوگند خورده بود که جز از بهر عبد الله بن جعفر یا خلفاء یا اولاد خلفاء یا ولاة عهد ایشان برای هیچکس تغنی نکند
و بر پیمان خویش بپائید تا بقتل رسید و معبد مغنی اصوات عدیده و فنون کثیره از وی بیاموخت و ابن خرداذبه
چنان حکایت کرده است که مادر محمد بن عمر واقدی قاضی محدث مشهور دختر عیسی بن جعفر بن سائب خاثر است
و محمد بن یزید گوید اول صوتی را که صنعت نمود و در این شعر امرء القیس بود أفاطم مهلاً بعض هذا التدلل
و معبد این تغنی و لحن را از وی در این شعر بکار بست أمن آل لیلی باللوی متربع چنان افتاد که
عبد الله بن جعفر نزد معویه وفود نمود و سائب خاثر با وی بود معویه در قضای حوایج جعفر قلم بر گرفت و رقم
همی کرد عبد الله از حوایج سایب بعرض رسانید معویه گفت سایب خاثر کیست عبد الله گفت مردیست
لیثی از اهل مدینه و راوی شعر است معویه گفت آیا هر کس روایت شعر کند همی خواهد او را صله دهیم
عبد الله گفت این کار را بطوری خوب و حسن بپای میبرد معویه گفت اگر چنین نیز کند بایدش صله بخشید
جعفر گفت اگر خواهی او را حاضر درگاه نمایم گفت آری بیاور جعفر او را بجامهٔ نیکو بیاراست و ازار و ردائی
لطیف بر تن پوشانیده بدرگاه معویه درآمد چون سائب خاثر بمجلس معویه درآمد در باب مجلس بایستاد
و آواز بر کشید و باین شعر تغنی نمود لمن الدیار رسومها قفر معویه چون این صوت دل ویز و
تغنی طرب انگیز بشنید روی بعبد الله کرد و گفت گواهی میدهم که سخت نیکو بخواند و نغمی براند آنگاه
حوایج او بگذاشت و باحسان و اکرامش مسرور بداشت ابن الکلبی از لقیط حکایت کرده است
که چنان افتاد که یک شب معویة بن ابی سفیان بمنزل پسرش یزید مشرف شد و آوازی بشنید که او را
در طرب هروله درآورد و همچنان ایستاده چندان آن آواز دلنواز را استماع نمود که خسته و مانده
گشت پس بفرمود تا کرسی بیاوردند و بر آن بنشست و گوش بگشاد و تا پایان شب بشنید و چون صبح
بدمید پسرش یزید بمجلس پدر درآمد معویه گفت ای پسرک من باز گوی شب گذشته با کدام کس مصاحب
و مجالس بودی و با کدام جلیس شب بروز آوردی یزید گفت یا امیر المؤمنین مرا جلیس و انیسی نبود و بروی

پوشیده و داشت معویه گفت ای فرزند از حال جلیس خود مرا باز گوی چه در این مجالست مهر تو محقق بباشد پدید چون اینگونه سخن بشنید و خرمی پدر را بدید گفت سایب خاثر با من مصاحب و مجالس بود معویه با شوق دل و اشتیاق خاطر گفت ای پسرک من سایب خاثر را با نوال احسان و مخاذه بذل و انعام خویش کامیاب کن چه من در مجالست تو با او بأسی و زیانی را انکار نیستم و آن فرتوت بی انباز فرزند دلنواز را در استماع آن آواز و استماع آن عود و ساز مجاز ساخت و نیز ابن الکلبی حکایت کند که معویه چنانکه معمول داشت وقتی به بیت شعر آمد و دربان را فرمان کرد تا مردمان را بدو در آورد حاجب برفت و بازگشت رخصت برکشید و بخدمت معویه باز گردید و بمعویه گفت هیچکس حاضر نیست معویه گفت مردمان چه شدند گفت بجمله در خدمت عبدالله بن جعفرند معویه بفرمود تا استر او را حاضر کردند و بر نشست و بآن مکان روی نهاد و در آن مجلس بنشست یکی از مردم قریش با سائب خاثر گفت روزی مبارک و میمون و انواع نعمت و دولت از بهر تو مقرون است خویشتن را بیارای و در حالت تغنی در آی و ابن السماطین خود را بنمای پس سائب خاثر چنانکه مقرر بود ابن السماطین خرام گرفت و بخواند

لَنَا الْجَفَنَاتُ الْغُرُّ یَلْمَعْنَ بِالضُّحَى ... وَأَسْیَافُنَا یَقْطُرْنَ مِنْ نَجْدَةٍ دَمَا

معویه باین تغنی گوش دل بگشود و خاطر بسپرد و در طرب درآمد و همچنان گوش بداد تا سائب خاثر ساکت شد معویه بسی او را تحسین و آفرین گفت آنگاه برخاست و بمنزل خود باز شد و آن مرد قریشی که سائب خاثر را و قعه مدینه و یوم الحره بقتل رسید و این داستان چنان بود که سائب خاثر در آن هنگام و هنگام از مردم شام بر جان خویش سخت هراسان بود لاجرم نزد ایشان بیامد و برای ایشان حدیث میراند و میگفت من مردی سرود گر و نوازنده هستم و حال و قصه من چنین و چنان است و در خدمت امیر المؤمنین یزید و پیش از وی با پدرش معویه روزگار مینهادم و خاطر ایشان را از سرود خویش شاد خوار میساختم مردم شام با وی گفتند ما را تغنی کن سائب خاثر ایشان را سرودن گرفت در این حال یکتن از مردم شام برخاست و گفت سوگند با خدای نیکو سرودی و خوش بخواندی این بگفت و شمشیری بروی بزد و او را بکشت و از آن پس چون نام کشتگان را بر یزید عرض میدادند از میانه نام او را بشنید و گفت چه چیز او را بشمنی و خصومت ما باز داشت آیا او را با نواع احسان و اکرام ننواختیم و با خویشتن محرم و مخلوط نداشتیم همانا بغی و ناسپاسی او بروی چنین کرد و بقولی چون یزید از قتل او آگاه شد گفت انا لله آیا قتل مردم مدینه تا باین عموم و شمول پیوست که حتی سائب خاثر هم از شمشیر قتل رست با اینحال و این قتال با اشتمال گمان نمیکنم یکتن در مدینه بجای مانده باشد آنگاه گفت خدای مردم شام را نکوهیده و قبیح نگرداند چه من چون خوب بیندیشم می بینم که این جماعت شقاوت آیت سائب خاثر را در باغی یا سایه دیواری از ایشان پنهان دریافته و تیغ بخونش بیاختند اند

[illegible]

گفت سائب خاثر کیست گفتند مردی سرودگر بود اینوقت یزید او را بشناخت

معلوم باد که این سخن یزید و تقبیح اهل شام نیز از کمال خرسندی بجود ایشان میباشد چنانکه بر اهل فطانت و مردم دقیقه یاب پوشیده نیست اما موکت از پدرش حکایت کرده است که سائب خاثر در هنگام یوم الحره با من گفت از آنچه تازه صنعت کرده ام آیا شنیده باشی پس از آن این شعر را برای من بخواند

لمن طلل ما بین الکراع الی القصر ... بعید عنا آیه سبل القطر
الی خالدات ما تریم وهامد ... واشعث ترمیه الولیدة بالفهر

وچنان صوتی برکشید و سرودی آغاز نمود که در عجب شگفتی بزرگ در افتادم آنگاه اهل و عشیرانم خویشرا بیاد آورد و بهی بگریست گفتم چه چیز ترا از دیدار ایشان باز میدارد گفت از آن پس که از یزید بن معویه این اخبار و اطوار را شنیدم دیگر مقام زندگی و دیدار اهل و عیال و شادخواری جایز نیست پس برفت و جنگ بنمود تا بقتل رسید

# بیان حال ابی جهمه متوکل بن عبد الله لیثی که معاصر معویه و پسرش یزید پلید است

شرح حال متوکل لیثی

متوکل بن عبد الله بن نهشل بن مسافع بن وهب بن عمرو بن لقیط بن یعمر بن عوف بن عامر بن لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار مکنی بابی جهمه و یکتن از شعراء اسلام و در شمار مردم کوفه و معاصر معویه و یزید بن معویه است ابو الفرج اصفهانی در جلد یازدهم اغانی میگوید متوکل لیثی با اخطل شاعر فراهم شدند و نزد قبیصة بن وائل و بقولی نزد عکرمة بن ربعی که او را فیاض مینامیدند مناشده کردند اخطل بر تقدم او اقرار نمود از لقیط بن بکیر محاربی حکایت کرده اند که وقتی اخطل شاعر بدینه درآمد و در سرای قبیصة بن وائل منزل گزید چون متوکل لیثی این خبر بدانست با مردی از قوم و عشیرت خویش گفت بیا تا نزدیک اخطل شویم و اشعار ورا استماع کنیم پس برو شدند و گفتند یا ابا مالک از اشعار خویش چندی انشاد و ما را دلشاد فرمای اخطل گفت امروز حالت قرائت ندارم متوکل برآشفت و گفت ای مرد ما را انشاد کن و هر چه در نهاد داری بنمای سوگند با خدای هیچ قصیده از بهر من نخوانی جز آنکه مانند آن یا از آن برتر از اشعار خودم از بهرت قرائت کنم اخطل گفت بازگوی تا کیستی گفت متوکل هستم اخطل گفت ویحک از اشعار خویش مرا فرو خوان پس این شعر بروی بخواند

للغانیات بذی المجاز رسوم ... فببطن مکة عهدهن قدیم
فبمحر البدن المقلد من منی ... حال تلوح کأنهن نجوم
لا تنه عن خلق وتأتی مثله ... عار علیک اذا فعلت عظیم
والهم ان لم تمضه لسبیله ... داء تضمنه الضلوع مقیم

الاعجر

وهم اين اشعار را اخطل مسخره خواند

آلشِّعرُ لُبُّ الْمَرْءِ يَعْرِضُهُ ... وَالْقَوْلُ مِثْلُ مَوَاقِعِ النَّبْلِ
مِنْهَا الْمُقَصِّرُ عَنْ رَمِيَّتِهِ ... وَنَوَافِذٌ يَذْهَبْنَ بِالْخَصْلِ

وهم او را انشاد كرده

اِنَّا مَعْشَرٌ خُلِقْنَا صُدُورًا ... مَنْ يُسَوِّي الصُّدُورَ بِالْاَذْنَابِ

اخطل گفت وحكايت با متوكل اگر شراب خمر درشكست آواز و آهنگ برآورد از تمامت مردمان اشعر هستى اصمعى روايت كرده است كه متوكل بن عبد الله كنانى را زنى بود كه او را بهيه و بقولى اميه و كنيه او ام بكر بود وآن زن از آنچه عادت زنان است فرونشست واز وى خواستار طلاق و آرزومند فراق گشت متوكل گفت اكنون نه هنگام طلاق تو است آن زن بر انجام مرام الحاح و ابرام نمود و متوكل او را طلاق گفت و چون آن زن مطلقه شد ديگرباره در انديشه مواصلت گشت پس متوكل اين شعر گفت

طَرِبْتُ وَشَاقَنِي يَا اُمَّ بَكْرٍ ... دُعَاءُ حَمَامَةٍ تَدْعُو حَمَامَا
فَبِتُّ وَبَاتَ هَمِّي لِي نَجِيًّا ... اُعَزِّي عَنْكِ قَلْبًا مُسْتَهَامَا
اِذَا ذُكِرَتْ لِقَلْبِكَ اُمُّ بَكْرٍ ... يَبِيتُ كَاَنَّمَا اغْتَبَقَ الْمُدَامَا
خَدَلَّجَةٌ تَرِفُّ غُرُوبُ فِيهَا ... وَتَكْسُو الْمَتْنَ ذَا خُصَلٍ سُخَامَا
اَبَى قَلْبِي فَمَا يَهْوَى سِوَاهَا ... وَاِنْ كَانَتْ مَوَدَّتُهَا غَرَامَا
يَنَامُ اللَّيْلَ كُلُّ خَلِيِّ هَمٍّ ... وَتَابَى الْعَيْنُ مِنْحَدِرٌ سِجَامَا
عَلَى حِينَ ارْعَوَيْتُ وَكَانَ رَاْسِي ... كَاَنَّ عَلَى مَفَارِقِهِ نَعَامَا
سَعَى الْوَاشُونَ حَتَّى اَزْعَجُوهَا ... وَرَثَّ الْحَبْلُ فَانْجَزَمَ انْجِزَامَا
فَلَسْتُ بِزَائِلٍ مَا دُمْتُ حَيًّا ... مُسِرًّا مِنْ تَذَكُّرِهَا هُيَامَا
تُرَجِّيهَا وَقَدْ شَحَطَتْ نَوَاهَا ... وَمَنَّتْكَ الْمُنَى عَامًا فَعَامَا
خَدَلَّجَةٌ لَهَا كَفَلٌ وَثِيرٌ ... يَنُوءُ بِهَا اِذَا قَامَتْ قِيَامَا
مُخَصَّرَةٌ تَرَى فِي الْكَشْحِ مِنْهَا ... عَلَى تَثْقِيلِ اَسْفَلِهَا انْهِضَامَا
اِذَا ابْتَسَمَتْ تَلَاْلَاَ ضَوْءُ بَرْقٍ ... تَهَلَّلَ فِي الدُّجُنَّةِ ثُمَّ دَامَا
وَاِنْ قَامَتْ تَاَمَّلَ رَائِيَاهَا ... غَمَامَةَ صَيِّفٍ وَلَجَتْ غَمَامَا
فَلَا وَاَبِيكِ لَا اَنْسَاكِ حَتَّى ... تُجَاوِبَ هَامَتِي فِي الْقَبْرِ هَامَا

وهم اين قصيده را درباره زوجه خود رهيمه گفته است و حوشى شيبانى را مدح نموده است

اَجَدَّ الْيَوْمَ جِيرَتُكَ احْتِمَالَا ... وَحَثَّ حُدَاتُهُمْ بِهِمُ عِجَالَا

وَفِي الأَظْعَانِ آنِسَةٌ لَعُوبٌ　　تَرَى قَتْلِي بِغَيْرِ دَمٍ حَلَالَا
إِذَا وَعَدَتْكَ مَعْرُوفًا لَوَتْهُ　　وَعَجَّلَتِ التَّجَرُّمَ وَالمِطَالَا
لَهَا بَشَرٌ نَقِيُّ اللَّوْنِ صَافٍ　　وَمَتْنٌ خُطَّ فَاعْتَدَلَ اعْتِدَالَا
إِذَا تَمْشِي تَأَوَّدَ جَانِبَاهَا　　وَكَادَ الخَصْرُ يَنْخَزِلُ انْخِزَالَا
تَنُوءُ بِهَا رَوَادِفُهَا إِذَا مَا　　وِشَاحَاهَا عَلَى المَتْنَيْنِ جَالَا
تَعَبَّسُ لِي أُمَيْمَةُ بَعْدَ أُنْسٍ　　فَمَا أَدْرِي أَسُخْطًا أَمْ دَلَالَا
وَكَمْ مِنْ كَاشِحٍ يَا أُمَّ بَكْرٍ　　مِنَ البَغْضَاءِ يَأْكُلُ ائْتِكَالَا
لَبِسْتُ عَلَى قِنَاعٍ مِنْ أَذَاةٍ　　وَلَوْلَا اللهُ كُنْتُ لَهُ نَكَالَا
أَنَا الصَّقْرُ الَّذِي حُدِّثْتَ عَنْهُ　　عِتَاقُ الطَّيْرِ تَنْدَخِلُ انْدِخَالَا
رَأَيْنَ الغَانِيَاتُ صُدُوفَ لَمَّا　　رَأَيْنَ الشَّيْبَ قَدْ شَمِلَ القَذَالَا

اذاة بمعنی مکروه است

قذال با قاف و ذال معجمه بر وزن سحاب قفاست پس سر

ابو عمرو شیبانی حکایت کرده است که وقتی معن بن حمل بن جعونة بن وهب که یکتن از بنی لقیط ابن یعمر بود متوکل ابن عبد الله لیثی را هجو راند و این خبر بمتوکل پیوست متوکل در خور مقام خود میدانست که با وی همعنان و همزبان گردد لاجرم از مهاجات او کناره همی گرفت و معن را جسارت بر زیادت همی شد و از گزند زبان و زخم هجای متوکل بی خبر بود تا گاهی که متوکل ناچار شد و معن و قوم و عشیرت او را بهجائی تندتر از شمشیر برنده و گراینده تر از گزنده نشتر فرو گرفت چندانکه خودش از آنگونه هجا راندن شرمگین شد و از آن پس این اشعار را در اعتذار آن جماعت و مدح یزید بن معویة بگفت

خَلِيلَيَّ عُوجَا اليَوْمَ وَانْتَظِرَانِي　　فَإِنَّ الهَوَى وَالهَمَّ أُمَّ أَبَانِ
هِيَ الشَّمْسُ يَدْنُو لِي قَرِيبًا بَعِيدُهَا　　أَرَى الشَّمْسَ مَا أَسْطِيعُهَا وَتَرَانِي
نَأَتْ بَعْدَ قُرْبٍ دَارُهَا وَتَبَدَّلَتْ　　بِنَا بَدَلًا وَالدَّهْرُ ذُو حَدَثَانِ
فَهَاجَ الهَوَى وَالشَّوْقَ لِي ذِكْرُ حُرَّةٍ　　مِنَ المُرْجَحِنَّاتِ الثِّقَالِ حَصَانِ
سَيَعْلَمُ قَوْمِي أَنَّنِي كُنْتُ سُورَةً　　مِنَ المَجْدِ إِنْ دَاعِي المَنُونِ دَعَانِي
نَدِمْتُ عَلَى شَتْمِي العَشِيرَةَ بَعْدَمَا　　تَغَنَّى بِهَا عُودٌ وَحِنٌّ يَمَانِ
عَلَى أَنَّنِي لَمْ أَرْمِ فِي الشِّعْرِ مُسْلِمًا　　وَلَمْ أَهْجُ إِلَّا مَنْ رَوَى وَهَجَانِي

و در ضمن این قصیده به یزید بن معویه خطاب می کند

أَبَا خَالِدٍ حَنَّتْ إِلَيْكَ مَطِيَّتِي　　عَلَى بُعْدِ مُنْتَابٍ وَهَوْلِ جَنَانِ
أَبَا خَالِدٍ فِي الأَرْضِ نَأْيٌ وَمَفْسَحٌ　　لِذِي مِرَّةٍ يَرْمِي بِهِ الرَّجَوَانِ
فَكَيْفَ يَنَامُ اللَّيْلَ حُرٌّ عَطَاؤُهُ　　ثَلَاثٌ لِرَأْسِ الحَوْلِ أَوْ مِائَتَانِ

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] لما | اغلقت [illegible] كان
[illegible] ماجد | كريما [illegible] الحطان
[illegible] وهي [illegible] | اعف [illegible] لسان
كما طلبت من حاجب عفواً وانني | الى معشر بيض الوجوه حسان
فهيهات ذا يا بن الاتان كصاحب الملوك ابي وتستد كهان
فهيهات كربد او كسبحان لامجد | لهم كفوا او بعثا الثقلان

[illegible] ... بیعت گردد ... [illegible]

همانا شاعر عرب ترا مدح کرده و بذل و احسان خود نامیدش و آتش عکرمه گفت

در خبر است که وقتی چنان شد که متوکل لیثی نزد عکرمه ربعی که او را فیاض میخواند بیامد و در مدیح او قصاید غرا براند لکن از فیض فیاض محروم بماند یکی از مقربان عکرمه گفت او را نشناختم و چهار هزار درهم برای متوکل بفرستاد و متوکل بذیرفتارنش. و گفت مرا در میان جماعت محروم و خفیف داشتی و پوشیده ام جایزه فرستی بالجمله در آنحال که متوکل در حیره روز میبرد بدردی سخت و چشم دردی شدید مبتلا گردید و اتفاقا قسّ که از آن قوم و عشیرت بود بدو بگذشت و گفت چشم ترا دارو میکنم پس در آنحال که متوکل دارو در چشم نهاده و بر پشت بیفتاده در هجای عکرمه تفکر همی کرد و خاطرش را انجادی فنه و گرفته چیزی باندیشه او در نمی آمد ناگاه غلام او بیامد و گفت اینک زنی بر در سرای ترا میخواند متوکل چشم خود را مسح نموده بدو شد و چون آن زن حجاب از چهره بیکسوی آورد گفتی سحابی از آفتاب برخاست و پاره ماهی چهره نمود متوکل را حال بگشت و در آن آفتاب تابنده و ماه فروزنده خیره بماند و از نامش پرسش گرفت گفت امیّه نام دارم گفت باز گوی ماه کدام آسمان و سرو کدام بوستانی از در شناسائی بیرون نشد گفت حاجت چیست گفت مرا رسید که تو شاعری شیرین زبان و نمکین بیانی همی خواهم در اشعار خویش بنام من تشبیب نمائی و بیاد من غزل و قصیده سرائی متوکل گفت پرده از چهره برگیر آنگاه بانظر بصیرت و چشم خریداری در آن خرمن ماه و گیسوی سیاه و چهره لاله گون و دیدار میمون خوب بدید و نیک بسنجید و آن نوگل نازنین در حجاب خویش برفت و مکان خود بنهفت و متوکل را از دیدار آن گوهر دریای صباحت بحر خاطر فزایش و ابواب گذارش نمایش گرفت و این قصیده را در هجای عکرمه بگفت و بنام آن دلارام منسوب داشت

أَجَدَّ الْيَوْمَ جِيرَتُكَ احْتِمَالا | وَحَثَّ حُدَاتُهُمْ بِهِمُ الْجِمَالا
وَفِي الأَظْعَانِ آنِسَةٌ لَعُوبٌ | تَرَى قَتْلِي بِغَيْرِ دَمٍ حَلالا
أُمَيَّةُ يَوْمَ دَيْرِ الْقَسِّ ضَنَّتْ | عَلَيْنَا أَنْ تُنَوِّلَنَا نَوَالا

صادق بودن او خاء

أَبَنِي لِي قَرَبَاجٍ مُصَافٍ ... رُزِئْتُ وَمَا أُرِيدُ بِهِ بَدَالَا

و در این قصیده در هجو عکرمه انشاد کرده است

مقصود از ذهلین قبیله از بنی بکر ذهل بن شیبان و ذهل بن ثعلبه است

أَقِلْنِي يَابْنَ رِبْعِيٍّ ثَنَائِي ... وَهَبْهَا مِلْحَةً ذَهَبَتْ ضَلَالَا

وَجَدْنَا العِزَّ مِنْ أَوْلَادِ بَكْرٍ ... إِلَى الذُّهْلَيْنِ يَرْجِعُ وَالفَعَالَا

أَعِكْرِمُ كُنْتَ كَالمُبْتَاعِ دَاءً ... رَأَى بَيْعَ النَّدَامَةِ فَاسْتَقَالَا

بَنُو شَيْبَانَ أَكْرَمُ آلِ بَكْرٍ ... وَأَمْتَنُهُمْ إِذَا عَقَدُوا حِبَالَا

رِجَالٌ أُعْطِيَتْ أَحْلَامَ عَادٍ ... إِذَا نَطَقُوا وَأَيْدِيهَا الطِّوَالَا

وَيَمِّمِ اللهَ حَجَّةَ صِدْقٍ ... وَلَكِنَّ الرِّجَالَ تَعَلَّلُوا اثْقَالَا

و از این پس در ذیل کتاب احوال حضرت امام محمد باقر علیه السلام بحکایتی از عکرمه که بجاست خدا اشارت میرود

احوال فضالة بن شریک

# بیان حال فضالة بن شریک بن سلیمان که از معاصرین یزید بن معویه است

فضالة بن شریک بن سلیمان بن خویلد بن سلمة بن عامر موقد النار بن الحریش بن نمیر بن والبة بن الحارث بن ثعلبة بن دودان بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار شاعری فتاک وصعلوکی بی باک بود و از شعرای مخضرمین و مدرک زمان جاهلیت و اسلام میباشد و او را دو پسر بود که هر دو تن شاعر بودند یکی از ایشان عبد الله فضالة است که بر عبد الله بن زبیر وفود نمود و گفت إِنَّ نَاقَتِي قَدْ تَعِبَتْ وَدَبِرَتْ شتر من از رنج راه و تعب سفر خسته و رنجور شد و پشتش از صدمت حمل مجروح گردید عبد الله گفت ارْقَعْهَا بِجِلْدٍ وَاخْصِفْهَا بِهُلْبٍ وَسِرْ بِهَا البَرْدَيْنِ شترت را با پاره پوستی پاره دوز و وصله زن و پایش را با موئی درشت از موی دم اسب نعل پاره برنبند و به بامداد و شامگاهش گردش بده و بروایت ابو الفرج در جلد اول اغانی در ذیل احوال ابی قطیفه شاعر چون ابن فضاله این کلمات بگفت ابن زبیر گفت تا شترش را دادن ساخت و گفت ارْقَعْهَا بِسِبْتٍ وَاخْصِفْهَا بِهُلْبٍ وَانْجِدْ بِهَا يَبْرُدْ خُفُّهَا وَسِرْ بِهَا البَرْدَيْنِ در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که ابو عبیده معمر بن المثنی میگوید اگر حارث بن کلده طبیب مشهور عرب خواستی بزحمت فراوان برای علاج ناقه بیان و توصیفی کند هرگز نتوانستی مانند این خلیفه و دستور العمل نگذاشتی اما در تاریخ الخلفای سیوطی این نسبت را بدیگر وجه نگاشته میگوید عبد الله بن زبیر اسدی نزد عبد الله بن زبیر بن العوام آمد و مکالماتی که ازین پس در پایان احوال ابن زبیر مسطور میشود بپای برد و جواب بشنید بالجمله فضاله ازین سخن برآشفت و گفت من نبرد تو راه پیمودم تا از عطایای تو برمطایا حمل ببندم نه از در مشورت سخن رانم خدای لعنت کند

الأَدبر دا والعتق کالبردین
سنجد البدن عرقا سائل

انّ در این کلام بمعنی نعم است

آن ناقه را که مرا بجانب تو آورده ابن زبیر گفت إنّ وراکبها یعنی سوار آن ناقه را نیز خدای لعن کند فضاله گشت و هیچ نگفت

أقول لغلمتي شدّوا ركابي … أجاوز بطن مكّة في سواد
فما لي حين أقطع ذات عرق … إلى ابن الكاهليّة من معاد
سيبعد بيننا نصّ المطايا … وتعليق الأداوي والمزاد
وكلّ معبّد قد أعلمته … مناسمهنّ طلاع النجاد
أرى الحاجات عند أبي خبيب … نكدن ولا أميّة بالبلاد
من الأعياص أو من آل حرب … أغرّ كغرّة الفرس الجواد

و پسر دیگر او فاتک بن فضاله مردی با فتوت و جواد بود و اقیشر این شعر در مدح او گفته است

وفد الوفود فكنت أوّل وافد … يا فاتك بن فضالة بن شريك

و دیگر ابو الفرج اصفهانی در جلد دهم اغانی حدیث کرده است که وقتی فضالة بن شریک بعاصم بن عمر بن الخطاب بگذشت و این وقت عاصم در ناحیه از نواحی مدینه نزول کرده بود فضاله با اصحاب خویش در آن صوب نزول نمودند عاصم ایشان را پذیرفتاری و مهمان نوازی نکرد لاجرم فضاله با یاران خود از آن مکان بکوچیدند و فضاله یکی از غلامان عاصم روی کرد و گفت با عاصم بگوی سوگند با خدای خیانت قلاده و طوقی بر گردن گذارم که هرگزش از مردم جهان فرسودگی نیاید و این شعر در هجاء او گفت

ألا أيّها الباغي القرى لست واجداً … قراك إذا ما بتّ في دار عاصم
إذا جئته تبغي القرى بات نائماً … بطيناً وأمسى ضيفه غير نائم
فدع عاصماً أفّ لأفعال عاصم … إذا حصّل الأقوام أهل المكارم
فتىً من قريش لا يجود بنائل … ويحسب أنّ البخل ضربة لازم
ولولا يد الفاروق قلّدت عاصماً … مطوّقة يحدى بها في المواسم
فليتك من جرم بن ربّان أو بني … فقيم أو النوكى أبان بن دارم
أناس إذا ما الضيف حلّ بيوتهم … غدا جائعاً عيمان ليس بغانم

چون این اشعار بعاصم بن عمر پیوست از عمرو بن سعید بن العاص که در آن روزگار امیر مدینه بود یاری و داوری خواست و فضالة بن شریک بیمناک گردید و بجانب شام فرار کرد و به یزید بن معویه پناهنده گشت و گناه خویش و خوف و خشیت خود را از عاصم باز نمود یزید او را باز گردانید و بعاصم مکتوب نمود که همانا فضالة بن شریک بمن پناه آورده و من دوست میدارم که حریت او را بمن بخشی و اسم از کردار او معوقه اظهار نکنی و من او را ضمانت کنم که دیگر لب باینگونه سخنان ناشایست نگشاید و بهجو تو سخن نکند چون عاصم

این مکتوب

این مکتوب به یزید شفاعت نامه بن معویة را یزید پذیرفت واز جنایت او در گذشت و فضالة بن شریک این شعر در مدح یزید بن معویة گفت

إذا ما قريش فاخرت بقديمها ... فخرت بمجد يا يزيد تليد
بمجد أمير المؤمنين ولم يزل ... أبوك أمين الله غير بليد
به عصم الله الأنام من الردى ... وأدرك تبلاً من معاشر صيد
ومجد أبي سفيان ذي الباع والندى ... وحرب وما حرب العلا بزهيد
فمن ذا الذي إن عدّد الناس مجدهم ... يجيء بمجد مثل مجد يزيد

> اصید پادشاه جمع صید بکسر

از ابن حبیب مسطور است که عبد الله بن زبیر وقتی عبد الله بن مطیع بن اسود بن فضالة بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب را بحکومت کوفه برکشید و چون مختار بن ابی عبیده ظهور و خروج نمود او را از کوفه مطرود نمود

این وقت فضالة بن شریک ابن مطیع را باین شعر هجو کرد

دعا ابن مطيع للبياع فجئته ... إلى بيعة قلبي لها غير عارف
فقرّب لي خشناء لمّا لمستها ... بكفّي لم تشبه أكفّ الخلائف
معوّدة حمل الهراوي لقومها ... فروراً إذا ما كان يوم التسايف

و ابن حبیب آن روایتی را که از عبد الله بن فضالة با ابن زبیر مسطور کردید بجز و فضاله نسبت داده و گوید فضاله نزد ابن زبیر شد و آن مکالمات در میان ایشان برفت و فضاله ابن زبیر را هجو کرد و نیز اشعاری چند که در اغانی مسطور است بر اشعار مذکوره برافزوده و نوشته است که چون این اشعار گوشزد عبد الملک بن مروان گردید سخت خرسند شد و در طلب فضاله بفرستاد معلوم شد که فضاله بمرده و رخت بدیگر سرای برده است لاجرم عبد الملک بفرمود صد ناقه که همه از گندم و خرما گرانبار بودند بورثه او بدادند و این چند شعر از آن اشعار کفایت آثار است که ابن حبیب از فضاله درباره ابن زبیر برافزودن نوشته است

شكوت إليه أن تعبت قلوصي ... فردّ جواب مشدود الصفاد
يضنّ بناقة ويروم ملكاً ... محال ذلكم غير السداد
وليت إمارة فبخلت لمّا ... وليتهم بملك مستفاد
فإن وليت أميّة أبدلوكم ... بكلّ سميدع واري الزناد
من الأعياص أو من آل حرب ... أغرّ كغرّة الفرس الجواد
إذا لم ألقهم بمنى فإنّي ... ببيت لا يهشّ به فؤادي
سينبيني لهم نصّ المطايا ... وتعليق الأداوى والمزاد

> صفاد بکسر و دال بند و غل
> سمیدع یعنی بزرگ و شجاع و کریم
> تقول لمن انجدک واعانک وریت بک زنادی
> نص یعنی راندن و رفتن شتر
> الاداوة بالکسر المطهرة

و هم ابن حبیب حکایت کرده است که عامر بن مسعود بن امیة بن خلف جمحی زنی از بنی نضر بن معویة را کابین بست و برای انجام صداق او نزد مردم کوفه مسئلت همی کرد و از هر کس دو درهم درهم اسمی میگرفت

چون فضالة بن شریک این ابیات بدید این شعر در هجوش نمود

أنكحتم يا بني نصر فتاتكم ... فجئتم بها يشين وجوه الربوب الهجين
أنكحتم لا فتى دينا بعاشرتم ... ولا شبابا إذا انشقت عصا الدين
قد كنت أرجو أبا حفص وسنته ... حتى ابتليت بأرذال المساكين

ونیز ابن حبیب داستان کند که وقتی فضالة بن شریک ناقه خود را نزد مردی از بنی سلیم که او را عقبه نامیدند بودیعت سپرد و خود بسفری بار بست چون بازگشت و مطالبه ناقه را نمود گفت بسرقت برده اند پس این شعر بگفت

فضالة بن شریک

ولو أنني يوم بطن العقيق ... ذكرت ذود اللبيني كثيرا
مصاب سليم لقاح النبي ... لم أودع الدهر فيهم بعيرا
وقد فات قيس بعيراته ... إذا الظل كان مداه قصيرا

ذکر خلافت معویة یزید ۶۴ ع

وازین پس نیز انشاء الله تعالی پاره حالات یزید عنید در ضمن احوال پاره شعرا که زمان او را دریافته اند مذکور میشود

## ذکر خلافت معویة بن (یزید بن معویة) ابی سفیان در سال شصت و چهارم هجری

آنانکه وفات معویة بن ابی سفیان را در سال پنجاه و نهم و جلوس یزید پلید را نیز در همان سال و شهادت حضرت سید الشهدا علیه السلام را نیز در سال شصتم رقم کرده اند به مدت سلطنت یزید بر افزوده اند و آنانکه در شصت و یکم هجری رقم کرده اند بکاسته اند چنانکه پاره نزدیک بچهار سال و برخی نزدیک به سه سال دانسته اند و این اختلاف که در مدت سلطنت آن پلید رفته است ازین روی میباشد وگرنه در سال وفات او اختلاف مورخین کمتر است بلکه چنانکه مذکور گردید کمتر کسی مرگ او را در سال شصت و سیم رقم کرده و اگر کرده است از مقام اعتبار و اعتنا خارج است بالجمله چنانکه مسعودی در مروج الذهب می نویسد یزید بن معویه در زمان حیات خود برای پسرش معویة بن یزید از تمامت مردمان که در تحت حکومت داشت بیعت گرفت و عبد الله بن همام سلولی این شعر در این حال بگفت

تلقفها يزيد عن أبيه ... فخذها يا معاوي عن يزيدا
فقد علقت بكم فتلقفوها ... ولا ترموا بها الغرض البعيدا

و چون یزید بدوزخ شتاب گرفت مردم شام دیگر باره با پسرش معویه تجدید بیعت کردند و او را بر تخت خلافت بنشاندند و نیز در همین سال چنانکه مسطور شد با عبد الله بن زبیر بیعت کردند بالجمله معویة از پدرش یزید اعقل و افضل و جوانی دین دار و پرهیزکار بود و چون بر مسند خلافت بنشست در کار خویش همی اندیشه کرد و بدانست که ترتیب مهام جز بزبان حسام درست نیاید و کار خلافت جز بخونریزی و آشوب رعیت رونق نگیرد و هم بدانست که او را و سایر بنی امیه را لیاقت خلافت و استحقاق امارت امت نیست بنا بر این اندیشه

همچنان قوت گرفت و از گمان به یقین و از کتم بعیان پیوست تا سعادت نیرو گرفت و بر شقاوت چیره گشت و از دنیا دل برداشت و بآخرت خاطر بر گماشت و با کمال قوت عزم و نیروی حزم و استیلای بر نفس اماره از تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی بر آسود و خویشتن را از خلافت فی حقیقت معزول و از آن مسند مغصوب بر کنار فرمود دمیری در حیات الحیوان میگوید که جماعتی کثیر مذکور نموده اند که چون معویة بن یزید خویشتن را خلع نمود بر منبر بر شد و مدتی دراز بنشست آنگاه خدای را با بیانی بس بلیغ و کلامی بس بلیغ حمد و ثنا گذاشت و رسول خدای صلی الله علیه و آله را بانیکوترین تحیت درود فرستاد

خطبه معویة بن یزید در خلع خود

ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ مَا أَنَا بِالرَّاغِبِ فِي الْائْتِمَارِ عَلَيْكُمْ لِعَظِيمِ مَا أَكْرَهُهُ مِنْكُمْ وَإِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّكُمْ تَكْرَهُونَنَا أَيْضاً لِأَنَّا بُلِينَا بِكُمْ وَبُلِيتُمْ بِنَا إِلَّا أَنَّ جَدِّي مُعْوِيَةَ قَدْ نَازَعَ فِي هٰذَا الْأَمْرِ مَنْ كَانَ أَوْلَى بِهِ مِنْهُ وَمِنْ غَيْرِهِ لِقَرَابَتِهِ مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَظِيمِ فَضْلِهِ وَسَابِقَتِهِ أَعْظَمَ الْمُهَاجِرِينَ قَدْراً وَأَشْجَعَهُمْ قَلْباً وَأَكْثَرَهُمْ عِلْماً وَأَوَّلَهُمْ إِيمَاناً وَأَشْرَفَهُمْ مَنْزِلَةً وَأَقْدَمَهُمْ صُحْبَةً ابْنُ عَمِّ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَصِهْرُهُ وَأَخُوهُ زَوَّجَهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ابْنَتَهُ فَاطِمَةَ وَجَعَلَهُ لَهَا بَعْلاً بِاخْتِيَارِهِ لَهَا وَجَعَلَهَا لَهُ زَوْجَةً بِاخْتِيَارِهَا لَهُ أَبُو سِبْطَيْهِ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَأَفْضَلَا هٰذِهِ الْأُمَّةِ تَرْبِيَةُ الرَّسُولِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَابْنَا فَاطِمَةَ الْبَتُولِ مِنَ الشَّجَرَةِ الطَّيِّبَةِ الطَّاهِرَةِ الزَّكِيَّةِ فَرَكِبَ جَدِّي مَعَهُ مَا تَعْلَمُونَ وَرَكِبْتُمْ مَعَهُ مَا لَا تَجْهَلُونَ حَتَّى انْتَظَمَتْ لِجَدِّي الْأُمُورُ فَلَمَّا جَاءَهُ الْقَدَرُ الْمَحْتُومُ وَاخْتَرَمَتْهُ أَيْدِي الْمَنُونِ بَقِيَ مُرْتَهَناً بِعَمَلِهِ فَرِيداً فِي قَبْرِهِ وَوَجَدَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ وَرَأَى مَا ارْتَكَبَهُ وَاعْتَدَاهُ ثُمَّ انْتَقَلَتِ الْخِلَافَةُ إِلَى يَزِيدَ أَبِي فَتَقَلَّدَ أَمْرَكُمْ لِهَوَىً كَانَ أَبُوهُ فِيهِ وَلَقَدْ كَانَ أَبِي يَزِيدُ بِسُوءِ فِعْلِهِ وَإِسْرَافِهِ عَلَى نَفْسِهِ غَيْرَ خَلِيقٍ بِالْخِلَافَةِ عَلَى أُمَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَرَكِبَ هَوَاهُ وَاسْتَحْسَنَ خَطَاهُ وَأَقْدَمَ عَلَى مَا أَقْدَمَ مِنْ جُرْأَتِهِ عَلَى اللّٰهِ وَبَغْيِهِ عَلَى مَنِ اسْتَحَلَّ حُرْمَتَهُ مِنْ أَوْلَادِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَلَّتْ مُدَّتُهُ وَانْقَطَعَ أَثَرُهُ وَضَاجَعَ عَمَلَهُ وَصَارَ حَلِيفَ حُفْرَتِهِ رَهِينَ خَطِيئَتِهِ وَبَقِيَتْ أَوْزَارُهُ وَتَبِعَاتُهُ وَحَصَلَ عَلَى مَا قَدَّمَ وَنَدِمَ حَيْثُ لَا يَنْفَعُهُ النَّدَمُ وَشَغَلَنَا الْحُزْنُ لَهُ عَنِ الْحُزْنِ عَلَيْهِ فَلَيْتَ شِعْرِي مَاذَا قَالَ وَمَاذَا قِيلَ لَهُ هَلْ عُوقِبَ بِإِسَاءَتِهِ وَجُوزِيَ بِعَمَلِهِ وَذٰلِكَ ظَنِّي

گفت ای مردمان هیچ شایق امارت و حکومت شما نیستم چه از شما بسیار در کراهت هستم و نیز میدانم که شما از ما در غایت کراهت هستید چه ما بسبب شما و طمع در شما و دنیای شما گرفتار بلائیم و شما نیز بواسطه متابعت هوای نفس ما پروا و طلب دنیا با آنکس که از و و از هر کس نیز که جز اوست افضل بود در کار خلافت منازعت کرد یعنی با چون علی بن ابیطالب علیه السلام که بواسطه قربت و قرابت با حضرت رسول خدای و آن عظمت فضل و فضیلت سبقت در اسلام بر تمامت مهاجرین قدر و منزلتش برتر و فزونتر و از جمله ایشان

از حکومت ما و ... شما ... و در سبب ... و علت این بلا ... بحکومت ... بسبب هوای نفس

احوال حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

و پدرم رسول خدای را [illegible] با آنحضرت در مقام [illegible] رسول خدای [illegible]

کرد و این مرا واجب افتاد [illegible] کمال فضل آنحضرت [illegible] چون مصاهرت و خویشاوندی ما با رسول

خدای که از ما گرامی تر بود و علی بن ابیطالب پدر او و سبط پیغمبر حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت

که پدر او هستند و [illegible] بوده و در دامان پیغمبر تربیت شدند و دو پسر فاطمه بتول [illegible] طهر و طینت

طاهره زکیه سلام الله علیهم باشند و جدّ من با آنکه علی بن ابیطالب با این شرف و منزلت و فضل و فضیلت

که از عرصه آفرینش برتر و فزون تر بود در کار خلافت منازعت کرد و با موری مرکب و راکب گردید و با

آنحضرت از در مخالفت بیرون دوید کرسنا [illegible] آنجمله آگاهید و شما نیز برای انتظام امر او و تقویت هوای

نفس او با او همراهی کردید و مرتکب اموری شدید که بر شما مجهول نیست چندانکه برای جدم معویه امور و بنیه و

مقاصد نفسیه و اوهام زشت فرجامش را قرین انضباط و انتظام آوردید و برای انجام مرام خویشتن او را

بر باره آرزو سوار کردید تا گاهیکه مدت معلوم سپری و اجل محتوم او را در سپرد و آفات و غوائل جور در کار

در هم شکست و اینک گروگان کردار خود در گور خود بدون یار و معین و رفیق و شفیق بیفتاده و آنچه در این جهان

بپای آورده و با آنچه از در ظلم و ستم مرتکب گشته سزایش را در گزارش نگرانست و چون معویه در گذشت

پدرم یزید بر جایش بنشست و بسبب دوستی پدرش معویه با او امر امت را بدو حوالت کرد و یزید

کافل امور امت گشت و این بار گران بر گردن بر بست با اینکه بدون شک و ریب با آن اطوار ناستوده

و ارتکاب افعال منهیه غیر مرضیه و اخلاق ناپسندیده و انصراف در معاصی و ملاهی که او را بود و همیشه

بر نفس خویش ستم می نمود بهیچ جه شایسته خلافت و امارت امت محمد صلی الله علیه و آله نبود و چون

خلافت یافت بهوای نفس خویش کار کرد و خطاهای خود را بصواب شمرد و افعال زشت خویش را

نیکو خواند و در حضرت یزدان و قتل اولاد پیغمبران و شکستن محرمات الهی جانب بغی و طغیان و جرئت

و عصیان گرفت ازین روی مدتش کوتاه شد و اثرش منقطع گردید و با کردار خود دچار و در گور خود

رهین افعال ناهنجار گردید روزی چند بوبال و خسارت تجارت برد لکن او را آثار نکوهیده و شعارش

در صفحه روزگار بماند و هر چه کرد سزایش بدید و زمانی پشیمان گردید که سودش نبخشید و ما اکنون در

اندوهناکی بر افعال و عقبات او از غم داشتن بر مرگ و مصیبات او مشغول میباشیم و بر آنچه از او

رفته باک داریم نه از آنکه از ما رفته سینه چاک شویم کاش میدانستیم در جواب آن افعال و اطوار ناستوده

چه گفت و در پاسخ چه شنید آیا باسائت خویش عقوبت یافت و باعمال نکوهیده منوالش مجازات دید

و گمان من اینست که چنین است ثم چون معویة بن یزید سخن را باین مقام کشید گریه در گلویش گره گردید

و بسیاری بگریست چندانکه ناله و نحیب او در گوش شنوندگان آسیب افکند آنگاه از در غم و اندوه

گفت وصرت انا ثالث القوم والساخط علی اکثر من کراعی وما کنت لاحتمل آثامکم ولا برانی
الله حلت قدرة متقلداً اوزارکم والقاه بتبعاتکم فشأنکم امرکم فخذوه ومن رضیتم به علیکم
فولوه فلقد خلعت بیعتی من اعناقکم والسلام هم اکنون من نیز ثالث این قوم یعنی
معویة و یزید و دچار همان اوزار و عقوبات میباشم و میدانم که آنانکه برمن و اطوار من خشمگین هستند از
آنکسان که خوشنود بودند برافزون هستند من نه آن کس باشم که گناهان و آثام شما را بر خویشتن حمل نمایم
و خدایتعالی را دیدار قیامت در آنحال که متقلد اوزار و اعمال ناهنجار شما باشم نخواهم دید [illegible]
او دچار عقبات و گرفتار تبعات خودتان خواهم دید هم اکنون امر خلافت و حکومت خودرا بمحضر هرکس که
خواهید باز گذارید و هرکس را که بولایتش خوشنود باشید بر خویشتن برکشید چه من بیعت خویش را از شما
باز گرفتم و از خلافت شما خودرا خلع فرمودم والسلام مروان بن الحکم که در این هنگام در زیر منبر جای داشت
و بدانست که از این کردار در خلافت بنی امیه ثلمه عظیم خواهد افتاد با او گفت سنة عمریة یا ابا لیلی
و بقولی یا ابا لیلی این سنت از عمر است معویه گفت یا عدعنی أعن دینی تخدعنی فوالله ما ذقت
حلاوة خلافتکم فاتجرع مرارتها ائتنی برجال مثل رجال عمر علی انه ما کان من حین جعلها
شوری وصرفه عمن لایشک فی عدالته ظلوماً والله لئن کانت الخلافة مغنماً لقد نال ابی منها
مغرماً و مأثماً ولئن کانت سوء فحسبه منها ما اصابه معلوم باد چنان مینماید که مروان ابن الحکم این
کلمات را در این هنگام با وی رانده باشد و این کلام را در آن هنگام گفته است که بنو امیه نزد معویه
فراهم شده بودند و گفتند کسی را بولایت عهد برکش و معویه قبول نفرمود و این تعیین را تصدیق ننمود
آنوقت مروان از بیم اینکه امر سلطنت از بنی امیه بگردد گفت که تعیین خلیفه یا کار بشوری افکندن سنت عمر بن
الخطاب است چنانکه صاحب اخبار الدول نیز تلمیحی از این کلمات معویه اشارت کرده است لکن بکالمه مروان را
در آنحال یاد نکرده است و دلیل دیگر اینکه معویه پس از آنکه خودرا از خلافت خلع کرد مردمانش محض تخفیف
ابولیلی خواندند و در زمانیکه خلیفه بود باین لقب و کنیت معروف نبود تا مروان او را باین کنیت
خطاب کند چنانکه خواست خدا بزودی مذکور شود بالجمله چون مروان آن سخن بگفت و باز نمود که این کار را
عمر بن خطاب سنت نهاد و تو همی خواب دیگرگون کنی معویه برآشفت و بروی بانگ زد و گفت از من
دور شو آیا همی خواهی بدست فریب و نیرنگ دین مرا تباه کنی و باین وساوس آخرت مرا ناچیز گردانی
هرگز این نخواهد شد چه سوگند با خداوند که شیرینی خلافت شما مرا در کام نیامد که تلخی آن را بنوشم
اکنون برای من بیاور مثل آن مردم که در عهد عمر بودند یعنی مانند آن کسان که عمر در شوری فراهم و مقرر کرد
و بعلاوه عمر نیز از آن پس که امر خلافت را به تعیین اجزای شوری قرار داد و از علی بن ابیطالب
علیه السلام که در عدالتش هیچگونه شک و ریب نداشت بگردانید بیگمان ظلم و عدوان ننمود و حکم

یزدان و رسول او را دیگرگون ساخت سوگند با خدای اگر امر خلافت غنیمتی بود همانا چون نائل گردید پدرم آن
از اهل اسلام غنیمت بودی پدرم را ازاین غنیمت جز عذاب و عقوبت و تاوان و تبعات بهره نیست
و جز گناه آن حاصلی از بهرش نباشد و اگر ناخوب و ناروا باشد پس بدانچه ازآن بهره برسید او را کافی است
مسعودی میگوید گاهی که معویة بن یزید خلافت یافت او را ابولیلی کنیت نهادند و این کنیت را در میان
عرب بمستضعفین میگذارند یعنی آنانکه ضعفی و سستی در امور دارند بنام زن کنیت می نهند چنانکه شاعر در این باب گوید

اِنّی اَری فِتنَةً هاجَت مَراجِلُها    وَالمُلکُ بَعدَ اَبی لَیلی لِمَن غَلَبا

و ازین شعر چنان مستفاد میشود که این کنیت بعد از اعتزال معویه از خلافت است چه تا خلیفه بوده است
این جرئت و جسارت نمیکردند و بعلاوه مروان چگونه او را بر کرسی خلافت باین کنیت مخاطب تواند
داشت بالجمله چون معویه آن کلمات را بپرداخت و خویشتن را از خلافت معزول ساخت از منبر فرود شد
و بمنزل خویش درآمد خویشاوندان و مادرش بروی درآمدند و او را گریان بدیدند بسیار بکوشیدند تا
کسی را بولایت عهد مقرر دارد پذیرفتار نشد

## ذکر وفات معویة بن یزید بن معویه در سال شصت و چهارم هجری و پارهٔ حالات او

چون معویه از خلافت کناری گرفت مدتی برنیامد که مرگش دررسید پس جماعت بنی امیه بروی
انجمن کردند که هرکس از اهل بیت خویش را شایسته بینی بولایت عهد خویش مقرر دار معویه گفت فَوَاللهِ
ما ذُقتُ حَلاوَةَ خِلافَتِکُم فَکَیفَ اَتَقَلَّدُ وِزرَها وَتَتَعَجَّلُونَ اَنتُم حَلاوَتَها وَاَتَعَجَّلُ مَرارَتَها اَللّٰهُمَّ
اِنّی بَریءٌ مِنها مُتَخَلٍّ عَنها اَللّٰهُمَّ اِنّی لا اَجِدُ کَاَهلِ الشُّوری فَاجعَلها اِلَیهِم یَنصِبُونَ لَها
مَن یَرَونَهُ اَهلاً لَها سوگند با خدای حلاوت خلافت شما را نچشیده ام چگونه گناه و وبالش را
بر گردن سپارم هم اکنون شما ها سرعت می کنید تا حلاوتش را دریابید من از چه بایستی سرعت در
حرارت و مرارت آن نمایم بار خدایا من ازین کار و کردار بیزاری میجویم و اعراض میکنم بار خدایا
من ازین کار و کردار بیزاری میجویم و اعراض میکنم بار خدایا من مردمی چون مردم شورای عمر بن خطاب
نمی بینم و این کار را برای و رویت ایشان حوالت کنم تا هرکس را سزاوار دانند بخلافت برکشند
چون مادرش این ضعف و سستی در وی بدید از کمال اندوه و شگفتی گفت کاش من کهنه پارچهٔ حیضی
بودمی و این سخن از تو نشنودمی معویه گفت ای مادر کاش من خرقهٔ حیضی بودم و متقلد این امر
نمیشدم اَتَفُوزُ بَنُو اُمَیَّةَ بِحَلاوَتِها وَاَبُوءُ بِوِزرِها وَاَمنَعُها اَهلَها کَلّا اِنّی بَریءٌ مِنها
آیا بنی امیه بحلاوت خلافت بهره یاب شوند و من بعذاب آن دچار شوم و آنکس را که

مستحق این امر است از آن ممنوع دارم حاشا و کلا هرگز گرد این امر نگردم و از این کار بیزارم
معلوم باد که این مکالمات نیز در زمان حالت احتضار معویه نمیشاید چه او بعد از گوشه‌گیری از مسند خلافت
و امارت چندی دیگر بزیست و در حالت احتضار بکاری اختیار نداشت لاجرم این مکالمت در همان
فرود آمدن از منبر و معاودت بمنزل بوده است در تاریخ حبیب السیر مسطور است که معویه که در آن روز
که خود را از خلافت خلع نمود و آن خطبه بپای برد گفت ای مردمان همانا نیک بیندیشیدم و پشت و روی
این کار را درست نگران شدم و در امور شما و سرنوشت خویشتن تفکر و تعقل نمودم و عاقبت [illegible]
که من در کار شما صلاحیت ندارم و خلافت نیز برای من مصلحت نیست چه غیر از من دیگری سزاوار این کار است
و او علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب زین العابدین علیهم السلام است که لَیْسَ یَقْدِرُ طاعِنٌ بِطَعْنٍ
فیهِ فَاِنْ اَرَدْتُمُوهُ فَاَقیمُوهُ عَلی اَنّی اَعْلَمُ اَنَّهُ لا یَقْبَلُها برای هیچکس آن قدرت
و استطاعت نیست که در هیچ مقام و هیچ خصلت و صفتی بروی طعن زند و در شرایط امامت و ولایت
بروی خورده بگیرد اگر تواند و او را بخلافت و امامت خویش برکشید دنیا و آخرت خویش را مأمور داشته
آید اما میدانم که آنحضرت پذیرفتار نمیشود و کلام سابق و امنعها اهلها که از مروج الذهب مسطور گشت
[illegible]ید این مطلب است و از این خبر معلوم میشود که معویه در زمان خود در تفویض این امر در حضرت سجاد
سلام الله علیه معروض داشته و آن حضرت بواسطهٔ عدم موافقت عموم مردمان و دنیاپرست قبول
نفرموده است و نیز چون کار شورا را فاسد و از درجهٔ اعتبار ساقط میدانسته است و بروی آشکارا
بوده است که اگر جمعی را بمشورت مقرر دارد حکم شورای نخست را خواهد داشت و کار با هشتن نخواهند گذاشت
یا اگر خود خواهد امام زین العابدین علیه السلام را منصوب دارد بنی امیه و سایر ابناء دنیا مانع میشوند
و اگر دیگری را ولایت عهد دهد بغیر اهل رجوع کرده است و معذب خواهد شد از این روی باز نمود
که مشورت سخن کردن و خلیفه مقرر داشتن بیرون از آداب شریعت است چه تعیین خلیفه از جانب
خدا و رسول خدای است که آنکه را که خود شایسته بایست است دانند مقرر فرمایند و من خود [illegible]
که بیرون از آن بر این مسند جای کرده بودم دانیک در کار خود بیندیشیدم و از این بلیت و عقوبت
کناره گرفتم چگونه دیگری را باین مسند جای دهم و این وبال بر خود بسپارم ابن اثیر میگوید چون معویه
[illegible] بخلافت خود رسید [illegible] تا منادی ندا کرد و مردمان را بجماعت بخواند
[illegible] شام انجمن شدند معویه [illegible] و کار و شایان رسد و اختیار بگذاشت گفت اما
[illegible] اَمْرَکُمْ فَابْتَغَیْتُ لَکُمْ مِثْلَ عُمَرَ بْنِ الْخَطّابِ حینَ اسْتَخْلَفَهُ اَبُوبَکْرٍ فَلَمْ اَجِدْهُ
فَابْتَغَیْتُ سِتَّةً مِثْلَ سِتَّةِ الشُّوری فَلَمْ اَجِدْهُمْ فَاَنْتُمْ اَوْلی بِاَمْرِکُمْ فَاخْتارُوا لَهُ مَنْ
اَحْبَبْتُمْ و امن در تثبیت امر خلافت و انتظام امور امت چنانکه باید [illegible]

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



وخواستم در میان شما مانند عمر کسی را پیدا بم چنانکه ابوبکر اورا خلیفه ساخت نیافتم وخواستم مانند آن شش تن که عمر برای شورت اختیار کرد بدست کنم نیافتم ازین روی کار شمارا بشما باز گذاشتم تا هر کس را محبوب شماست منصوب دارید ومعلوم می‌شود که اگر معویة بن یزید امر خلافت را جز در خاندان نبوت سزاوار میدید وجز حضرت سجاد علیه السلام امام بحق میدانست خویشتن را از کار امت بی دخالت میکرد چه خودش همی گوید در تمام این مردم مانند عمر یا آن شش تن نداریم و بر عدم استحقاق و لیاقت ایشان روشن و آشکار سخن میکند وخودرا میدانست که در آن زمان از جمله آنان برتر است وچنانکه سالمتر وقبول عامه او بیشتر بود چگونه امر امت را از دوش فرو میگذاشت وخودرا مسئول خدا ورسول میداشت بلکه از آن چند روز که متقلد این امر بود این اظهار را نه جاری نمود وجد وپدرخودرا عاصی وگناه کار میشمرد دمیری در حیات الحیوان مینویسد که بعد از آنکه معویه بابا در شش آن کلمات مذکوره را بگذاشت همی گفت وَيْلِي إِنْ لَمْ يَرْحَمْنِي رَبِّي وای بر من اگر پروردگار من بر من رحمت نیاورد وبسبب تقلد چند روزه امارت امت عقوبت فرماید در مجالس المؤمنین مسطوراست که این دو شعر از جمله ابیات معویة بن یزیداست که در برائت از پدر پلید خود گوید

يَا لَيْتَنِي يَزِيدُ حِينَ انْتَسَبْ ... أَبَا سِوَاهُ وَإِنْ أَزْرَى بِيَ النَّسَبْ
بَرِئْتُ مِنْ فِعْلِهِ وَاللَّهُ يَشْهَدُ لِي ... إِنِّي بَرِئْتُ وَذَا فِي اللَّهِ قَدْ يَجِبْ

ونیز در حیات الحیوان واخبار الدول مسطوراست که چون معویه از خلافت عزلت گرفت و میل ومقاصد بنی امیه نرفت گروه بنی امیه نزد معلم ومؤدب او عمر مقصوص و بقولی قوصی آمدند وگفتند همانا تو این تسویلات نفسانی وخیالات نامستقیم را بروی جلوه گر ساختی واورا این کلمات وبیانات بیاموختی واز خلافت روی بر کاشتی وتخم محبت وولایت علی بن ابیطالب واولادش را در دلش کاشتی وان معایب وظلم ومثالب ما خاطرش را بینباشتی واین بدعتهارا در نظرش نیکو ساختی تا گفت آنچه گفت وکرد آنچه کرد عمر گفت سوگند باخدای من این کار نکردم واین راه بدو نیاموختم لکن حب علی واولادش جبلی وطبیعی اوست باشیر اندرون شده و باجان بدر شود بنی امیه از کمال بغض وکین براین سخنان اعتماد واعتنائی ننمودند وآن بیچاره را زنده درگور کردند تا از تنگنای گور بقصور حور پیوست ابن اثیر میگوید چون معویه آنکار بپای برد بمنزل خویش برفت وپوشیده از مردمان بزیست تا بمرد دمیری وصاحب اخبار الدول میگویند که معویة بن یزید بعد از آنکه خودرا از خلافت خلع کرد چهل روز وبروایتی هفتاد روز بزیست وبمرد ومسعودی میگوید معویه بعد از پدرش یزید سلطنت یافت وایام او تا بمرد چهل روز وبقولی دو ماه بود وغیر ازین نیز گفته‌اند ودر خلاصه خلافت خلفای بنی امیه می‌گوید مدت خلافت معویة بن یزید سه ماه وبیست ودو روز بود وابن اثیر میگوید که با معویة بن یزید بیعت کردند وافزون از سه ماه درنگ نکرد وبقولی چهل روز خلافت نمود یافعی میگوید ایام خلافت معویه

از دو ماه کمتر بود و در روضة الصفا میگوید بعضی مدت خلافت او را یکماه نوشته اند و در سبب مرگ او باختلاف سخن رانده اند بعضی مرگ او را بطبیعت دانسته اند و بعضی گفته اند شربتی بدو بیاشامیدند و بمرد و بعضی بر آنند که او را ضربتی بزدند و از آن طعنه بمرد و نیز در زمان زندگی او اختلاف کرده اند ابن اثیر میگوید بیست و یکسال و هیجده روز زندگانی کرد مسعودی مدت عمرش را بیست و دو سال و در روضة المناظر بیست و یکسال و در روضة الصفا بیست و سه سال و در اخبار الدول نیز بیست و سه سال و در حبیب السیر بیست و یکسال و بیست و سه سال و در تاریخ یافعی بیست و یکسال مسطور است و صاحب حیات الحیوان مینویسد که مقدار عمر او را بیست و سه سال و بعضی بیست و یکسال و برخی هیجده سال دانسته اند و چون بمرد ولید بن عتبة بن ابی سفیان بطمع خلافت بروی نماز کرد و در همان روز مرض طاعون او را فرو گرفت و بمرد و بعضی گفته اند جان ببرد و معاویه بروایت ابن اثیر وصیت کرده بود که ضحاک بن قیس بروی نماز گذارد تا خلیفه برای ایشان بپای شود مسعودی گوید ولید بن عتبة بن ابی سفیان بروی نماز گذاشت تا بعد از او بخلافت نایل شود و چون تکبیر دویم را بگفت طاعون او را بگرفت و قبل از اتمام نماز مرده بیفتاد پس عثمان بن عتبة بن ابی سفیان بآن اندیشه قدم پیش نهاد باوی گفتند بتو بیعت میکنیم گفت بآن شرط که جنگ نکنم و مباشر جنگ نشوم ایشان قبول نکردند پس عثمان روی بمکه نهاد و در جمله ابن زبیر مندرج گشت در اخبار الدول مسطور است که چون معویه بمرد برادرش عبد الرحمن بن یزید بروی نماز گذاشت و او را در خارج باب الجابیه مدفون کردند و بقولی دیگر ولید بن عتبة بن ابی سفیان بروی نماز کرد و چون دو تکبیر بگفت قبل از آنکه آن نماز را بپای برد بمرد پس مروان بن الحکم بروی نماز گذاشت و ولید بن عتبه را نیز پهلوی معویه در گور نهادند و مدت خلافت معویه سه ماه و بیست و دو روز بود

و مروان بن حکم در فراز گور او باین شعر تمثل جست

إنّي أرى فتنةً تغلي مراجلها    والملك بعد أبي ليلى لمن غلبا

کنایت از اینکه از پس این روزگار بسیار مردم را در هوای خلافت دیگ آرزو در جوشش می‌آید لکن با آنکس خواهد بود که غالب گردد یعنی از اختیار مسلمانان و قانون مسلمانی خارج است و خلافت حقه سلطنت مستحقه متروک است بلکه انجاح مرام بسورت حسام راجع است صاحب حبیب السیر گوید لقب او المتواضع الی الله و بروایت صاحب مجالس المؤمنین الراجع الی الله است و در تاریخ الخلفا سیوطی مسطور است که او را ابو عبد الرحمن و بقولی ابو یزید و بروایتی ابو لیلی کنیت بود و در ربیع الاول سال شصت و چهارم بمسند خلافت بنشست و از زمانیکه خلافت یافت رنجور بود تا بمرد و از بیماری بمردمان نمیشد و هیچ کاری در خلافت نکرد و با مردمان نماز نگذاشت و بقول بعضی از مورخین کنیتش ابو یزید و بقولی ابو سفیان و بعد از خلع از خلافت ابو لیلی بود و نویسنده او ابو ریان و صفوان غلام پدرش یزید بن معویه که حاجب یزید بود

او را نیز حاجب بود و نقش خاتم معویة بن یزید این کلمه بود الدنیا غرور و بقولی بالله یقین برنقش نگین داشت
و او را هیچ فرزندی باز نماند

# ذکر بیعت کردن مردمان با عبدالله بن زبیر بن العوام در سال شصت و چهارم هجری

بیعت کردن مردم با ابن زبیر

و در اینحال که حصین بن نمیر و لشکر شام بامر یزید بد فرجام در بیت الله الحرام با گروه انام بزبان حسام سخن میراندند و بر خانه ایزد علام و مسجد الحرام سنگ و آتش میباریدند چنانکه دیوار آن بنا را متمایل کردند و ابن زبیر و اهالی آن سامان را دستخوش تیغ و سنان و دچار محاصره و در سنبدان همی داشتند ناگاه اختر سعادت از نحوست برست و ستاره اقبال از کمند وبال بجست و مسرعی سعادتمند بمردم ابن زبیر پیوست و از مرگ یزید پلید بشارت و بهجت اشارت آورد ابن زبیر حاضر بود تا در برابر سپاه شام ندا بر کشیدند که آن کافر که شما را بحرب ما فرستاد رخت بدوزخ نهاد اینک هر کس از شما خواهد با امیرالمؤمنین عبدالله بن زبیر بیعت کند بباید ببیعتش مبادرت گیرد و هر کس نخواهد راه او گشاده و رخصت او آماده بهر جانب مایل است بار سفر بر بندد چون مردم شام این خبر بشنیدند حیران و سرگردان با حصین بن نمیر گفتند باز گوی تدبیر چیست گفت از کر و فر بیعت عبدالله آسوده نباید بود و شاید شاید از پی مصلحتی این خبر را سر میدهد اکنون چندی شکیبائی گیرید تا جواب مکتوب ما از شام برسد شامیان از این سخن چندی شکیبائی و صبر نمودند چون سه روز دیگر چهره نمود ثابت ابن قیس نخعی که دوستدار حصین بن نمیر بود از جانب کوفه بلشکرگاه آمد و بشارت داد که یزید بن معویه رخت بهاویه برد و مردم شام با پسرش معویه بیعت کردند و اهل مدینه عامل مسلم بن عقبه را از شهر بیرون کردند و از مردم بنی امیه هر کس را دریافتند سر از تن برگرفتند چون حصین این حدیث بشنید عزیمت بر آن بست که روز دیگر طبل رحیل فرو کوبد و با ابن زبیر پیام کرد که اکنون که محاربت و مقاتلت موقوف و متروک گردید همی خواهم در بر من بگشائی تا بزیارت حرم درآیم و با تو صحبتی بدارم ابن زبیر پذیرفتار شد و بفرمود تا ابواب را بگشادند و مردم شام و مکه باهم معامله و اختلاط پرداختند و حصین بطواف مشغول بود و بعد از عشاء ابن زبیر نیز بیامد و حصین را ملاقات کرد

ملاقات حصین بن نمیر با ابن زبیر

حصین با او محادثه پرداختند و بقول ابن اثیر این ملاقات در ابطح روی داد در آنحال که مشغول سخن بودند بارۀ حصین پاره سرگین بیفکند و کبوتران حرم فراهم شدند تا دانه از آن برچینند حصین اسب خویش را بر کسوی کشید تا مبادا آسیبی بکبوتران حرم رساند ابن زبیر گفت از این کار پرهیز جوئید لکن مسلمانان را در همین حرم محترم خون میریزید بالجمله ایشان در میانه سخن همی برفت و حصین پوشیده بدو گفت تو امر خلافت از دیگران سزاوارتر باشی بیا تا با تو بیعت کنیم و از آن پس از این مکان باتفاق ما جانب شام سپار

چه این لشکر که با من بیایند از فرسان لشکر و کردان پرخاشگر و وجوه شام و مردافکنانی خون آشام باشند
سوگند با خدای چون چنین کنی و چنین روی دو نفر با تو مخالفت نکنند و این مردم را امنیت آید و این خون که
در میان ما و تو و اهل حرم ریخته گشت نادیده میانگاریم و ناریخته شماریم چون ابن زبیر این کلمات حکمت شعار
بشنید با صدای درشت گفت من هرگز این خونها که از ما ریخته اند نادیده نینگارم و هدر نشمارم قسم بخدای اگر در عوض
هر یک تن ده تن بخون درکشم همچنان از شما خوشنود و سیراب نباشم حصین همچنان آهسته و پوشیده
با وی سخن میراند و ابن زبیر با صدای درشت پاسخ میگفت و اجابت نمیکرد چندانکه حصین از آن
پاسخهای درشت برآشفت و گفت نکوهیده دارد خدایتعالی آن کسی که از این پس با تو جانب ایاب
و ذهاب گیرد همانا دروغ گفته است آنکس که ترا از دهات و خردمندان عرب شمرده من گمان همی بردم
که ترا رای و اندیشه ایست اینک من با تو پوشیده سخن میکنم و تو جهراً پاسخ میرانی و بخلافت دعوت
مینمایم تو از مخالفت سخن میکنی و بمصالحت محاورت میجویم و تو از محاربت راز میگشائی و من از حفظ
دماء و ترک ما مضی تکلم مینمایم و تو بخون ریزی و آشوب انگیزی مایل هستی و از پس این سخنان از وی
مفارقت جسته با اصحاب خویش جانب مدینه سپرد ابن زبیر بر آن کار پشیمان شد و بحصین بن نمیر
پیام فرستاد که من بجانب شام رهسپار نشوم لکن با من در اینجا بیعت کنید و در امان باشید و بعدالت
در میان شما فرمان کنم حصین گفت اگر تو بنفس خود بشام نشوی این امر تمام نگردد و بر کوهه مرام
سوار نشوی چه در شام جماعتی از زعمای بنی امیه هستند که خود در طلب امر خلافت روز میبرند بالجمله
حصین روی بمدینه نهاد و این هنگام مردم مدینه بسبب مرگ یزید قوی دل بودند از این روی
بر مردم شام چیره آمدند و هر کس را بدست آوردند دابه اش را مأخوذ داشتند لکن آنجماعت پراکنده نشدند
و نیز جماعت بنی امیه که در مدینه بودند بیرون شدند و با شامیان روی بشام آوردند همانا اگر ابن زبیر
بنصیحت حصین کار کرده بود و با مردم شام بدمشق روی نهاده بود یکتن با وی مخالفت نمی کرد
و امر خلافت یکباره بروی مسلم میگشت ولکن یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بالجمله چون بنی امیه و مردم
شام بدمشق رسیدند مردمان با معاویه بیعت کرده بودند و از این سوی نیز اهل حجاز در بیعت ابن زبیر
سر در آورده بودند و در این اثنا معویة بن یزید بمرد و چنانکه مسطور گشت مهم خلافت با کسی حوالت
نرفت و عثمان بن عتبة بن ابی سفیان نیز چنانکه مذکور شد با ابن زبیر بپیوست و امر خلافت از خاندان
حرب درگذشت و کسی از ایشان نبود که در هوای خلافت روز نهد یا در مرتع آرزو تخم امارت
امت بکارد یا در این مراحل گام سپارد لاجرم کار ابن زبیر یکباره نیرو گرفت و اهل عراق بجمله با وی
بیعت کردند و ابن زبیر بانتظام اعمال پرداخت و عبدالله بن مطیع عدوی را بامارت کوفه برگماشت
در اینوقت مختار بن ابی عبیده ثقفی با ابن زبیر گفت همانا گروهی توانا و مردمی رزم آزما را آشنا هستم

بازگشتن لشکر شام بجانب شام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابن [illegible] الی [illegible]

و [illegible] با محمد بطرف کوفه بسیار کسب [illegible] ناحیه از نواحی کوفه رفته و شد [illegible] بر جماعت طالبین

دشمنان ایشان آغاز از بی دینی و جسارت نمود و مردم را از آنچه خواهی [illegible] بجماعت

[illegible] گرایان شدند و در جمله او منتظم گردیدند و بقصر الاماره تاختند و ابن مطیع را بیرون کرده مختار

بر کوفه مستولی گردید و برای خود سرائی بنیان نمود و بوستانی والا بر کشید و مالی فراوان از بیت المال

برگرفت و در آنکار بکار بست و هم مردمان را بهره کافی عطا کرد و با ابن زبیر نوشت که آنچه مختار از بیت المال

برگرفته محسوب و مقبول دارد ابن زبیر بدیرفتار نشد چون مختار این حال بدید آزرده شد و طاعت و بیعت

او را انکار نمود و مکتوبی بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام نگارداد و خواستار شد که با آن حضرت

بیعت کند و با مامت و دعوتش سخن سازد و مالی فراوان بآستان مبارکش تقدیم کرد آنحضرت از قبول

آن و پاسخ نامه اش امتناع ورزید و در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله در مجمع عام او را دشنام داد

و کذب و فجور او را باز نمود و فرمود میخواهد اظهار میل بآل ابیطالب را دست آویز نماید و در میان مردم

محترم و محتشم و مطلوب گردد و چون مختار از جانب حضرت سجاد علیه السلام مایوس شد مکتوبی بهمان منوال

بمحمد حنفیه عم آنحضرت بنوشت و علی بن الحسین علیهم السلام بدو اشارت فرمود که این مطالب را بچیزی

نشمارد و مکتوبش را پاسخ ندهد چه مختار در این کار بصدق و راستی نیست و چون میداند که بسبب ایشان

اجتذاب قلوب مینماید و باظهار محبت آل ابی طالب با مردمان تقرب میجوید ازین در سخن میراند لکن باطنش

با ظاهرش در اظهار میل و تولای با ایشان و برائت از دشمنان ایشان یکسان نیست بلکه خود از اعدای

آل ابیطالب است و بر محمد بن حنفیه واجب است که امر او را مشهور دارد و در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله

کذب او را از آنچه گوید و اظهار نماید باز نماید محمد بن حنفیه نزد ابن عباس شد و آن خبر بگذاشت ابن عباس گفت

چنین مکن چه تو نمیدانی که حال تو با ابن زبیر بر چه منوال خواهد بود محمد بن حنفیه این سخن بپذیرفت و از نکوهش

ابن زبیر و مختار زبان بر بست و مختار در کوفه بماند و جماعت او بسیار شدند و مردمان بدو گرایان گشتند

و او مردمان را بحسب طبقات و شئونات ایشان و عقول و مدرکات ایشان دعوت همی نمود و با هر کسی

بمقدار دانش او تکلم میکرد و پاره را بامامت محمد بن حنفیه میخواند و پاره را از ابن حنفیه بر نیابت

و میگفت فرشته بدو وحی میآورد و در طلب قتله حضرت امام حسین علیه السلام

بر می آمد و هر کس را که بدست آوردی بکشتی چنانکه انشاء الله تعالی

در مقام خود نگارش یابد

# بیان احوال نکوهیده منوال عبیدالله بن زیاد زشت نهاد بعد از هلاکت یزید پلید علیهما اللعنة و العذاب

احوال ابن زیاد بعد از هلاکت یزید

ابن اثیر میگوید چون یزید بعذاب شدید خداوند مجید پیوست و این خبر وحشت اثر توسط حمران مولای
ابن زیاد که همگاه از جانب او و نیز معویة بن ابی سفیان و پس از وی بسوی یزید به رسالت برفتی با بن زیاد رسید
و هم بدو باز نمود که اینک مردم شام طبقات مختلفه شده‌اند و هر گروهی باندیشه کام می‌[illegible]
ابن زیاد باره مرام را در لگام دید و فرمان داد تا مردمان را بصلاة جامعه ندا کردند مردمان گروه
از پی گروه و انبوه از پس انبوه انجمن شدند پس ابن زیاد بر منبر صعود داد و از مرگ یزید و مثالب آن پلید
بازگفت از میانه احنف بن قیس گفت یزید را بر گردن ما بیعت بود و از پیش مثل گفته‌اند اعرض عن ذی فترة
یزید هرچه بود اکنون از این سخنان چه سود ابن زیاد از آن سخنان لب بربست و گفت ای مردم بصره همانا
مهاجرت من بسوی شما و دار اقامت و محل ولادت من در شهر شما بود و آن هنگام که بر شما والی شدم لشکریان
شما هفتاد و بروایتی هفده هزار تن می‌پیوست اکنون مردان کارزار و سپاه جرار شما صد هزار نفر آراسته است
و در آن وقت دیوان عمل شما به نود هزار نمی‌رسید اکنون بیکصد و چهل هزار رسیده و از دشمنان و بدسگالان
شما کسی را بر جای نگذاشتم و آنکس را که از او بر شما بیمناک بودم تباه کردم و اگر باشد در زندان شما میباشد هم اکنون
دانسته باشید که یزید بن معویه جای بپرداخت و بدیگر جهان سفر ساخت و نیز مردم شام را در کار خلیفه
و خلافت اختلاف است و هر گروهی باندیشه روز میگذارند و با آهنگی شب می‌سپارند و شما امروز از جماعت
مردمان در عدت و عدد و وسعت بلاد و توانگری عباد و دریافت مراد بیشتر و فزونتر هستید هر کس را که
برای انتظام دین و دنیای خویش پسندیده میشمارید اختیار کنید تا من اول کس باشم که مختار شما را اختیار نمایم
و از این پس اگر اهل شام کسی را که برای دین و آخرت و دنیا و جماعت شما مرضی باشد متفقاً اختیار نمودند
شما نیز با دیگر مسلمانان اتفاق کنید و اگر از این کار اکراه دارید یکی را با امارت و ولایت خویش برکشید تا
در انتظام مهام شما اشتغال جوید همانا شما را بهیچیک از مردم سایر بلاد حاجت نیست لکن مردمان را با شما
حاجت است چون ابن زیاد این کلمات بپایان برد خطیبان بصره بپای شدند و گفتند سخنان ترا بشنیدیم

بیعت اهل بصره با ابن زیاد

و امروز هیچکس را نبینیم که در اینکار از تو قویتر و سزاوارتر باشد بیا تا با تو بیعت کنیم ابن زیاد گفت مرا در اینکار
حاجتی نیست و ایشان آن سخن مکرر کردند و ابن زیاد انکار نمود تا در کرت چهارم دست برکشید و آن جماعت
با او بیعت کردند و چون از مسجد بیرون شدند دستهای خویش را بر دیوارها بسودند و گفتند آیا ابن مرجانه
چنان پندارد که ما خواه در جماعت یا فرقت بحکومت او اطاعت خواهیم نمود این بگفتند و پراکنده شدند
و از آنسوی چون ابن زیاد از آن کار آسایش گرفت رسولی با اهل کوفه فرستاد تا ایشان را از بیعت اهل بصره آگاه کند

[illegible] گفت چون ما مردم [illegible]
[illegible] داشت پس مردمان را انجمن کردند و آن دو رسول رسالت خویش
بگذاشتند از میان جماعت یزید بن حارث بن یزید شیبانی که نسبت بزرگی و ریاست داشت بر پای شد و گفت
خدایرا سپاس میگذاریم که ما را از حکومت پسر سمیه آسایش و از امر و نهی او آرامش داد و آیا با او بیعت بکنیم
لا و الله آنگاه پس مشتی سنگ ریزه برگرفت و بر روی فرستادگان رسول ابن زیاد بزد و پس از وی دیگر مردمان نیز
باین معاملت مبادرت جستند و یزید بن حارث را که او را ابن رویم گویند ازین کردار شرافتی بزرگ حاصل
و در جمیع در میان اهل کوفه پدیدار آمد و فرستادگان ابن زیاد خایب و خاسر بازگشتند و داستان
باز گفتند چون اهل بصره اینحال بدیدند گفتند کجا شایسته است که اهل کوفه او را خلع نمایند و ما او را بر خویش
ولایت بخشیم از نیروی سلطنت و نیروی ابن زیاد و نزد اهل بصره پستی و سستی گرفت و از آن پس اگر فرمانی
میکرد بجای نیاوردند و اگر اندیشه سیاست بر وی بر میتافتند و اگر خطاکاری را امر بحبس و زندان می نمود
در حضور او و اعوان او بند از وی میگشودند و از آنسوی چون ابن زبیر از حال ابن زیاد با خبر گشت سلمة بن
ذویب حنظلی تمیمی را بصره گسیل داشت و سلمه بیامد و رایتی در دست داشت و در بازار بصره بایستاد
و گفت ایها الناس بسوی من شتاب گیرید تا شما را بچیزی دعوت کنم که تا بحال هیچکس نکرده است
همانا من شما را بسوی پناهنده حرم دعوت میکنم یعنی ابن زبیر پس جماعتی از مردمان نزد او آمدند
و دست بدست او زدند و بیعت کردند چون این خبر با ابن زیاد رسید مردمان را فراهم ساخت و آنچه
از نخست او را با مردم بصره بپای رفته بود بگفت و بنمود که من از قبول بیعت انکار داشتم و شما باصرار
با من بیعت کردید و چون بیرون رفتید دستهای خود را به دیوارها مسح کردید و گفتید آنچه گفتید
و اکنون نیز سر از فرمان من بر می تابید و آنچه بصواب شمارم بر خطا حمل میکنید و هر کرا بجا سیاستی
طلب میکنم مانع میشوید و اینک سلمة بن ذویب میخواهد شما را متفرق گرداند تا خودتان شمشیر بخون هم برکشید
و شما را بر خلاف آنچه شاید دعوت می نماید چون ابن زیاد این کلام بگذاشت احنف و دیگران گفتند
هم اکنون سلمه را نزد تو میآوریم تا چنانکه شاید حکم فرمائی پس بدان اندیشه برفتند و چون بیامدند نگران
شدند که سلمه جمعیتی بزرگ فراهم کرده و آشوب عظیم خواهد شد لاجرم نزد ابن زیاد باز آمدند و سلمه را نیاوردند
چون عبید الله اینحال را بدید خشمناک شد و سرداران محاربت سلطان را بخواند و گفت همی خواهم با من با این مردم
قتال دهید گفتند اگر فرمان کنی دل خویش بشکافیم اطاعت کنیم برادران عبید الله این رای را نا صواب
شمردند و گفتند ما را خلیفه حاضر نیست تا بتقویت او محاربت کنیم تا اگر منهزم شویم بجانب او رویم و از او امداد
جوییم و دیگر باره بطرف اعدا پوییم و شاید در این مقاتلت ترا هزیمت افتد اگر بر ما ظفر جویند این اموال
که در این مدت فراهم کرده ایم و در میان ایشان است تلف شود و ما را بهلاکت افکنند و برای تو چیزی

بجای

بجای نماند چون ابن زیاد این کلمات را بشنید در طلب حارث بن قیس بن صهبان جهضمی فرستاد و او را حاضر
ساخت و گفت ای حارث پدرم زیاد با من وصیت نهاد که اگر روزی مرا با مردم عرب حاجتی بیفتد شما را اختیار
کنم حارث گفت قوم من پدرت زیاد را اختیار داشتند و اختیار نمودند لکن نزد او مکانتی و از تو مکافاتی ندیدند هم اکنون
نیز که ما را اختیار کردی دست رد بر سینه ات نمیزنیم اما نمیدانم چگونه ترا امین و آسوده از شر این انجمن
بیرون برم چه اگر در روز روشن این کار کنم بیم دارم که ترا و مرا بکشند لیکن تا شب با تو اقامت میکنم و چون تاریکی
جهان را در نوشت ترا در عقب خود با خودم ردیف میآیم تا شناخته نشوی عبید الله گفت تدبیری نیکو آوردی
پس حارث بن قیس نزد عبید الله بماند تا شب در رسید و او را در خلف خویش برنشانید و در آن هنگام
نوزده هزار بار هزار در بیت المال فراهم بود ابن زیاد پاره از آن نقدینه را در میان موالی خود پراکنده و
بقیه را برای آل زیاد ذخیره ساخت بالجمله حارث عبید الله را در ردیف خود همی ببرد و بر مردمان میگذشت فرار ابن زیاد از بصره
و ایشان از مخافت جماعت حروریه مشغول حراست بودند و عبید الله از وی میپرسید که اکنون در کجا هستیم
و حارث بدو خبر همی داد چون در میان جماعت بنی سلیم آمدند ابن زیاد گفت اکنون در کجا باشیم گفت در بنی
سلیم ابن زیاد تفئل میکرد و گفت اگر خدای بخواهد سالم هستیم و چون از بنی ناجیه بگذشت ابن زیاد بگفت
اکنون در کدام قبیله میگذریم گفت در بنی ناجیه ابن زیاد همچنان بفال میمون گرفت و گفت اگر خدا خواهد
نجات یابیم بنی ناجیه چون حارث را بدیدند گفتند کیستی گفت حارث بن قیس از اتفاق یکتن از ایشان عبید الله را
بشناخت گفت همانا پسر مرجانه است و تیری بدو پران کرد و آن تیر بر عمامه او بنشست و بدو زیانی
نیاورد و حارث همچنان او را ببرد تا بسرای خویشتنش در میان مردم جهازم فرود آورد ابن زیاد گفت
ای حارث همانا با من احسان ورزیدی هم اکنون با آنچه اشارت کنم مبادرت جوی همانا از مقام و منزلت
مسعود بن عمرو در میان قوم و عشیرتش دانائی و شرف و شأن و اطاعت قوم او را در اوامر و نواهی او
شناسائی هیچ توانی مرا بدو رسانی تا مگر در سرای او در میان مردم ازد بر آسایم چه اگر چنین نکنی کار قوم تو
بر تو آشفته شود پس حارث او را بر داشت و بجانب مسعود راه بنوشت و مسعود از هیچ را با خبر نبود
و در منزل خود موزه خود اصلاح مینمود چون ایشان را بدید هر دو را بشناخت و با حارث گفت از این شر
که بر من وارد کردی بخدای پناه میبرم حارث گفت جز خیر و خوبی ترا نیاورده ام چه من دانسته ام که قوم تو
زیاد را نجات داده و با او بوفا رفتند و این کردار ایشان کرامت و مفخرتی برای ایشان در میان عرب گردید
و شما از روی میل و رضا با عبید الله بیعت کردید و نیز با جماعت با او بیعت نمودید مسعود گفت آیا سزاوار میشماری
که با اهل شهر خویش بسبب عبید الله معادات ورزیم با اینکه از پدرش در ازای آنچه با او ورزیدیم نه مکافات
و نه سپاسی دیدیم حارث گفت هیچکس با تو جنگ و جدال نخواهد ورزید که در بیعت خود با وی وفا کردی
تا کاریکه [illegible] من خودش برسانی آیا هیچ شایسته میشماری که از آن پس که در سرای تو پناه آورده است

از سرایت بیرونش کنی چون سخن باین مقام رسید مسعود با حارث گفت تا عبیدالله را در خانهٔ برادرش غافر بن عمرو درآورد و بعد از آن مسعود در همان شب برنشست و حارث و جماعتی از عشیرتش با او برفتند و در میان جماعت ازد بگردیدند و گفتند همانا پسر زیاد بما پناه آورده است و همی باید شما از وی پاسبانی کنید تا زیانی بروی نرسد و آن جماعت با اسلحه کارزار تا بامداد در و کار نهادند و از آن سوی چون مردم بصره ابن زیاد را مفقود دیدند گفتند جز در قبیلهٔ ازد نباشد و بعضی گویند مسعود را با حارث سخنی نرفت بلکه حارث گفت صد هزار درهم با عبیدالله حمل کردند و آنجمله را نزد ام بسطام زوجه مسعود آوردند و ام مسعود دختر عمرو بن الحارث بود و عبیدالله نیز با حارث بود پس از وی رخصت خواستند و نزد وی آمدند و حارث با آن زن گفت همانا از بهر تو کاری پیش آورده ام که بر تمامت زنان عرب بزرگ شوی و هم از مال فراوانت توانگر کردی پس آن خبر بدو بگذاشت و با او گفت ابن زیاد را بخانه درآور و از جامهٔ مسعود که علامت زنهار است بدون خبر شوهر بدو بپوشان آن زن چنان کرد چون مسعود بیامد و آن حال غیر محسوس را بدید آشفته گشت و گیسوی آن زن را بگرفت و او را همی بزد عبیدالله و حارث بروی درآمدند ابن زیاد گفت از این جوش و خروش سودی نیاید چه این زن مرا پناه داد اینک جامهٔ تو است بر تن من و طعام تو است در شکم من حارث نیز بر سخن زیاد گواهی داد و چندان در خدمت مسعود ملاطفت و ملایمت نمودند تا او را بر آن کار خوشنود داشتند و ابن زیاد چندان در سرای مسعود بماند تا مسعود مقتول گردید آنگاه بجانب شام روی نهاد و از آن طرف چون مردم بصره ابن زیاد را مفقود دیدند و امیر و حکمرانی بر خود ندیدند در تقریر امیر باختلاف رفتند و از هر سوی سخن همی در انداختند سرانجام باشارت قیس بن الهیثم سلمی و نعمان بن سفیان الراسبی الحرمی رضا دادند تا هر کس را ایشان اختیار کنند بامارت بگذارند لیکن قیس همی خواست مردی از بنی امیه را برگزینند و نعمان روی دل با بنی هاشم داشت اما از روی خدیعت گفت هیچکس را برای این امر از فلان مرد اموی سزاوارتر ندانم و بقولی عبدالله بن اسود زهری را نام برد و قیس نیز او را خواهان بود چون قیس حالت نعمان را با خود یکسان دید گفت من اختیار خود را نیز با تو نهادم و هر کس تو رضا دهی خوشنودم و هر دو تن در میان انجمن درآمدند و قیس گفت برضای نعمان راضی باشم

## ذکر امارت عبدالله بن حارث بن نوفل در بصره باختیار نعمان بن سفیان

چون قیس در میان مردمان اختیار نعمان را برگزید و گفت هر کس قول او تصدیق نماید من نیز تصدیق کنم و نعمان این امر را استوار ساخت و از حاضران پیمان گرفت که مختار را و را پذیرفتار شوند نزد عبدالله بن اسود آمد و دست او را بگرفت و همی با وی در عهود و شروط سخن راند چندانکه حاضران را گمان میرفت که نعمان

با وی بیعت خواهد کرد و در این شان نعمان را بگذاشت و دست عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را که ببه لقب داشت بگرفت و بدانگونه شرط و پیمان با وی براند آنگاه سپاس یزدان بورد و ختم فرستادگان را بگذاشت و از حقوق اهل بیت طهارت و افتخار بای آنحضرت و قرابت عبدالله با آن خاندان رسالت آیت سخن راند و گفت ایمردمان اینک عبدالله پسر عم نبی شما و مادرش دختر ابی سفیان است که همیشه دارای امارت و خلافت بوده اند و در حقیقت خواهرزاده شماست از او شایسته ترکیست و شمارا مقام انکار نیست آنگاه دست عبدالله را بگرفت و گفت من در امارت او برای شما خوشنودم حاضران صدا برکشیدند و گفتند ما بتمامت راضی هستیم پس با وی بیعت کردند و با او بدار الاماره در آمدند و این داستان در روز اول جمادی الآخره سال شصت و چهارم هجری روی داد و فرزدق شاعر این شعر را در بیعت عبدالله گوید

وَبَايَعْتُ اَقْوَامًا وَفَيْتُ بِعَهْدِهِمْ     وَبَبَّةَ قَدْ بَايَعْتُهُ غَيْرَ نَادِمِ

لکن عبدالله بن حارث را از امارت بصره و رسوم امارت جز حضور روزهای جمعه برای امامت نماز حاصلی نبود چنانکه عامر بن مسعود نیز که باختیار اهل کوفه در کوفه حکمران بود با عبدالله یکسان بود ازین روی در زمان این دو عامل بی اقتدار و دو امیر بی اختیار مردم فرومایه و فتنه انگیز زهر گوشه و کنار سر بر آوردند

# داستان فرار کردن عبیدالله بن زیاد بجانب شام و پارهٔ حالات او

ابن زیاد بشام ۶۴

چون ابن زیاد چنانکه مشروح گردید در طایفه ازد و سرای مسعود بن عمرو پناهنده گشت و جماعت ازد و ربیعه عهد و سوگندی که در حراست ابن زیاد نهاده بودند تجدید کردند لاجرم ابن زیاد دل قوی کرد و خواسته شایگان در میان ایشان برایگان داد و ایشان کتاب عهدنامه را بانجام رسانیده و این مکتوب را دو نسخه برنگاشتند و یکی را نزد مسعود بن عمرو گذاشتند و این سخن گوشزد احنف بن قیس گشت و گفت همه وقت مردم ربیعه متابعت جماعت ازد کنند بالجمله چون عهد و سوگند آن دو قبیله بزرگ استوار گشت یکباره عزیمت بر آن نهادند که ابن زیاد را بدار الاماره و کرسی امارت باز آورند پس بجملگی بریاست مسعود بن عمرو از جای جنبش کردند و ابن زیاد را گفتند تو خود نیز با ما میباش ابن زیاد این سخن را بصواب نشمرد و از موالی خود جمعی را بر اسب و مرکب بر نشانده با مسعود روان کرد و با ایشان گفت در طی راه از هیچ شر و خیری مرا بیخبر مگذارید از این روی مسعود بهر کوی و برزن با قبیله و گروهی از مرد و زن عبور دادی از غلمان ابن زیاد یکی بدو باز شدی و آن خبر باز گفتی

و در این هنگام فرزندان ربیعه که مالک بن مسمع را بر خود امیر ساخته بودند برفتند [illegible] را گرفتند
مسعود بن عمرو را نیز بیاوردند و بمسجد درآمد و بر منبر برآمد و این خبر را بدار الاماره با عبدالله بن حارث
امیر بصره باز گفتند و باز نمودند که اینک مسعود و مردم یمن و جماعت ربیعه انجمن کرده اند و چیزی نمی بپاید
که مردمان را شری فرا گیرد اگر بصواب دانی با تمامت بنی تمیم برنشین تا مگر این فتنه بنشیند دارا را بجوا باشی
و این آتش شر بار را فرو نشانی عبدالله گفت ابعدهم الله سوگند با خدای این کار نکنم و خویشتن را در
اصلاح حال ایشان فساد نیفکنم و از آن سوی مردی از جماعت مسعود بن عمرو از در سخره و استهزا این کلمات را
مکرر قرائت همی کرد لَتُنْكَحَنَّ بَبَّةَ جَارِيَةً فِي قُبَّةْ تَمْشُطُ رَأْسَ لُعْبَةْ
و این روایت از وست اما جماعت مضر گویند مادر عبدالله گاهی که عبدالله کودک بود او را ترقص دادی
و این کلمات باز راندی بالجمله مسعود چنانکه اشارت شد بر منبر بر شد و از نیکسوی دیگر مالک بن مسمع
روی بجانبهای بنی تمیم نهادند و در سکهٔ بنی العدویه درآمدند و منازل ایشان را آتش زدند چه مالک بن
مسمع را بجهت مناقشتی که ربیعه را با بنی خازم در هراة روی داده بود کینه در نهاد بود و چون بنی تمیم این حال بدیدند
نزد احنف بن قیس شدند و گفتند یا ابا بحر همانا جماعت ازد و مردم ربیعه هم عهد و هم سوگند شده اند
و بر حبه درآمده اند احنف گفت شما از ایشان بمسجد ذی حق ترنیستید گفتند ایشان بدار الاماره درآمده اند
گفت شما از ایشان بدار الاماره سزاوارتر نیستید درین حال زنی با مجمرهٔ نزد احنف شد و گفت ترا با ست
و بزرگی چه کار همانا افزون از زنی نباشی که بباید کار مجمر و معجر بسازی احنف گفت هیچ زنی برای مجمر
از تو شایسته تر نیست گویند هرگز از احنف بن قیس سخنی ناخوش تر ازین کلام نشنیده بودند درین حال جمعی دیگر
بیامدند و گفتند هم اکنون از پای یکی از زنان ما خلخال در آوردند و ابواب عبور را مقفل ساختند و مالک بن
مسمع در کوچه بنی العدویه درآمد و منازل ایشان را بسوخت آن دانشمند روزگار گفت برآنچه گوئید اقامه بینه
و شهود نمائید چه اگر ازین جماعت از آنچه گفته اید کمتر هم بروز کرده باشد قتال و دفاع ایشان واجب میشود
پس جماعتی بر صدق ایشان گواهی دادند این وقت احنف را خشم بجنبید و گفت آیا عباد بن الحصین بیامده
گفتند نیامده و هو عباد بن الحصین بن یزید بن عمرو بن اوس از بنی عمرو بن تمیم است احنف دیگر باره گفت
آیا عباد بیامد گفتند نیامده است گفت آیا عبس بن طلق بن ربیعة الصریمی از قبیلهٔ کعب بن زید مناة بن
تمیم درینجا باشد گفتند حاضر است احنف او را بخواند و از دستاری که بر سر داشت پاره برگرفت و بر نیزه
چون رایت استوار کرد و آن علم را بعبس بن طلق بداد و فرمود روی براه گذار و چون عبس روی براه تافت
احنف گفت بار خدایا اگر او را امروز نیفکنی و مغلوب نفرمائی همانا او را ازین پیش نیز نیفکنده و مغلوب
نداشته اینوقت مردم صداها بلند کردند و گفتند همانا زبر یعنی مادر احنف که او را بنام احنف ام احنف
کنیت نهاده بودند بجوشش و هیجان درآمد کنایت از اینکه احنف با آن حلم و بردباری بخشم درآمد

و آنچه خواستیم چنان شد و عبس بن طلق با رایت خویش روی بمسجد نهاد و در اینحال عباد بن حصین فراز رسید و گفت مردمان را کار بتجاوز کشید گفتند عبس بن طلق ایشان را با خود ببرد عباد گفت هرگز در زیر رایت عبس راه نسپارم و بسرای خود بازگشت و شصت سوار با وی رهسپار بودند و چون عبس بمسجد رسید در ابواب مسجد با جماعت از در قتال و جدال بپرداخت و این هنگام مسعود به فراز منبر صعود داشت و مردمان را بمقاتلت و مبارزت تحریص همی کرد پس غطفان بن انیف تمیمی بجنگ درآمد و همی گفت

یال مخفف یا آل است

یا لَ تمیمٍ انّها مذکورة ان فات مسعودٌ بها مشهورة فاستمسکوا بجانب المقصورة

یعنی فرار مکنید پس آن جماعت بمسجد درآمدند و مسعود همچنان بر فراز منبر بود او را از منبر فرود آوردند و بکشتند و این قضیه در اول ماه شوال بسال شصت و چهارم روی داد و یاران و متابعان مسعود فرار کردند و اشیم بن شقیق بن ثور روی بفرار نهاد و یکتن بدو نیزه بزد و فرزدق این شعر گفت

الاعفاج با عین مهمله و جیم رودهای مردم

لو انّ اشیم لم یسبق اسنّتنا — واخطأ الباب اذ نیراننا تقد
اذاً لصاحب مسعوداً وصاحبه — وقد تهافتت الاعفاج والکبد

و از آن طرف چون ابن زیاد را خبر رسید که مسعود بر منبر بصره بر شد و کار او باین مقام پیوست طمع و طلبش بجنبید و آماده ورود دار الاماره گردید لکن بر مرکب امید سوار نگشت و جماعتی بیامدند و از قتل مسعود باز نمودند ابن زیاد را مجال درنگ نماند و جمعی را دلیل راه گردانیده از جادهٔ غیر معتاد روی بشام نهاد و از آن طرف جماعتی از قبیله مضر انجمن کردند و مالک بن مسمع را در سرای او محاصره نمودند و سرای او را بسوختند و چون ابن زیاد فرار کرد جماعتی از دنبالش بتاختند لکن کاری نساختند و از اموال او هرچه بیافتند بغارت بردند و واقد بن خلیفة التیمی این شعر را در این مقام گفته است

یا ربّ جبّارٍ شدیدٍ کلبُه — قد صار فینا تاجُه وسلبُه
منهم عبیدُ الله یومَ نسلبُه — جیادَه وبزَّه وننهبُه

ابن اثیر میگوید بعضی از راویان اخبار در سبب قتل مسعود و سیر ابن زیاد بنحوی دیگر حکایت کرده اند و چنین گفته اند که چون عبیدالله بن زیاد بمسعود بن عمرو پناهنده شد مسعود او را پناه داد و از آن پس پسر زیاد روی بشام نهاد و مسعود یکصد تن با وی بفرستاد تا او را بشام درآوردند و در آن حال که ابن زیاد در دل شب راه میسپرد گفت سواری بر شتر بر من دشوار و سنگین گردید مرکوبی بهر من بیاورید پس دراز گوشی بیاوردند و ابن زیاد برنشست آنگاه راه نوشت و مدتی بر آن دراز گوش خاموش بود مسافر بن شریح یشکری که با وی بود میگوید با خویشتن گفتم اگر در خواب است البته بیدارش کنم و گفتم آیا در خواب باشی گفت نیستم و با خویشتن در حدیث و حکایتم گفتم میخواهی از آنچه با خویش گوئی با تو بازگویم گفت بگوی تا چه گوئی گفتم همانا میگوئی کاش حسین را نکشته و شهید نکرده بودم گفت دیگر چه گفتم همی گوئی کاش نمی کشتم آنانرا که کشتم گفت دیگر چه گفتم با خود میگوئی

کاش بیضا را لمس نمیکردم گفت دیگر چه گفتم با خویش همی گفتی کاش از دهاقین اخذ باج و خراج نمینمودم گفت دیگر چه گفتم میگفتی کاش آن اموال که مرا بچنگ میآمد جمله را می بخشیدم ابن زیاد گفت اما کشتن من حسین را همانا یزید با من فرمان کرد که او را بکشم و گرنه مرا بکشد لاجرم قتل حسین را اختیار نمودم و اما بیضا همانا بیضا را از عبدالله بن عثمان ثقفی خریداری نمودم و یزید هزار بار هزار درهم بمن فرستاد تا بآن انفاق کردم هم اکنون اگر من باقی بمانم مخصوص اهل و عیال من خواهد بود و اگر تباه شدم افسوس و اندوهی بر آن مکان ندارم و اما استعمال دهاقین همانا عبدالرحمن بن ابی بکره خواست تا رواج و اعتنائی گیرد و از من نزد معویه فتنه انگیزد و آنوقت خراج مملکت عراق یکصد هزار بار هزار مقرر بود معویه مرا مختار ساخت که یا از مملکت عراق عزلت گیرم یا آن مبلغ و منال را ضمانت کنم از عزلت کراهت داشتم و آنوقت نگران شدم که اگر از مردم جماعتی را عامل بلاد و حاکم عباد سازم این کسر خراج را از عهده برنیایند و اگر از اموال ایشان بغرامت خواهم سینه ها از کینه ها آکنده و با من دشمن شوند و اگر طلب نکنم مالیات فراهم نشود لاجرم چون بیندیشیدم دهاقین را در اخذ باج و خراج بصیرتر و امین تر یافتم و مطالبه از ایشان را آسانتر نگریستم از این روی ایشان را بعمل بگذاشتم و بعلاوه شماها را بر ایشان بگماشتم تا بر کسی ستمی فرود نیاید و اما اینکه گفتی از عدم بخشش خویشتن را نکوهش می نمودم نه چنان است که گوئی چه مرا مالی نبود که شما را ببخشم اما اگر خواستم خواسته پاره از شما را بظلم و ستم ماخوذ داشتم و پاره را بجود و بذل از پاره دیگر اختصاص دادم آن هنگام می گفتند بسیار جواد و سخی است و اما اینکه گفتی من میگفتم کاش نکشتم آنانرا که کشتم همانا من بعد از اقرار بتوحید و قرائت کلمهٔ اخلاص هیچ کاری را برای تقرب بحضرت پروردگار از کشتن آنانکه از خوارج کشتم برتر و سودمندتر نمیدانم لکن هم اکنون از آنچه با خود میگفتم ترا خبر میگویم همانا با خویش همی گفتم کاش با مردم بصره قتال میدادم چه ایشان با من از روی طوع و رغبت بیعت کرده و خلاف نمودند و من بر آن کار انکار داشتم و ایشان را اصرار و از آن پس که خواستم با ایشان جنگ در افکنم فرزندان زیاد گفتند اگر با ایشان قتال دهی و بر تو ظفر یابند یکنفر از ما باقی نگذارند لکن اگر این جماعت را بحال خود گذاری و بگذری از آل زیاد میتوانند نزد اخوال و اصهار خود آسوده بمانند لاجرم من با ایشان مدارا کردم و سرانجام باین حال پیوست و دیگر با خود همی گفتم کاش زندانیان را سر از تن میگرفتم و اکنون که این دو کار از من فوت شد کاش چون بشام شوم مردم شام پیش از قدوم من کاری نساخته و تار و پودی در هم نبافته و کسی را بخلافت بر نشانده باشند بالجمله میگوید ابن زیاد بشام درآمد و کودکی چند با او بودند و مردم شام هنوز کسی را بخلافت جای نداده بودند و پاره گویند کسی را برکشیده بودند لکن ابن زیاد دیگرگون ساخت و در آن هنگام که از بصره بیرون شده بود مسعود را خلیفه خویش ساخت اما جماعت بنی تمیم و قیس گفتند ما باین امر رضا ندهیم و جز مردی که خود خواهیم بامارت خود برنمیداریم مسعود گفت این خلافت با من گذاشته اند و هرگز از دست فرو نمیگذارم و بسیج روان شد و همی برفت

و بقصر الاماره درآمد و بنو تمیم نزد احنف انجمن شدند و گفتند همانا طایفهٔ ازد بمسجد درآمدند احنف گفت این کار
برای شما و ایشان است کشند درون قصر الاماره شدند و مسعود بر منبر صعود داد و چنان بود که مردی
از خوارج خروج کرده و در کنار نهر الاساوره در آن هنگام که عبیدالله سحاب شام میرفت نزول نموده
لاجرم مردمان را گمان همیرفت که احنف کسی را با این جماعت فرستاده است که این مردی که درون قصر
شده با شما و ما دشمن است پس سبب تعطیل چیست ازین روی جماعتی بیامدند و بمسجد درآمدند و این وقت مسعود
بر منبر جای داشت و هر کس بیامدی با وی بیعت کردی پس مردی که او را مسلم مینامیدند و از مردم فارس
بود و ببصره درآمده و اسلام آورده و بعد از آن در زمرهٔ خوارج منسلک شده بود تیری بمسعود بیفکند
چنانکه بر دلش بنشست و او را بکشت و مردمان همی گفتند خوارج او را بکشتند ازین روی جماعت ازد
بیرون تاختند و گروهی از خوارج را مقتول و مجروح و از بصره مطرود ساختند و چون این حادثه
فرونشست با قبیلهٔ ازد گفتند مسعود را مردم بنی تمیم کشتند و چون در مقام تحقیق برآمدند جمعی از بنی تمیم
نیز همان دعوی میکردند لاجرم قبیلهٔ ازد از هر سوی انجمن شدند و زیاد بن عمرو برادر مسعود را بر خود
رئیس و امیر ساختند و مالک بن مسمع نیز با قبیلهٔ ربیعه با ایشان پیوستند و چون مردم بنی تمیم برا بیحال
وقوف یافتند نزد احنف بن قیس چون کوه ابوقبیس ثابت و پایدار نشسته از آسیب فتن و آشوب
محن بیمناک نبود و در اینحال زنی مجمره بیاورد و با احنف گفت برای مجمر نشین کنایت از اینکه تو از زنان
بیش نیستی اینوقت احنف با جماعت بنی تمیم و گروهی از مردم قیس که در بصره بودند بیرون شدند و با
آنجماعت مقاتلت ورزیدند جنگی سخت برفت و گروهی بسیار بهلاک و دمار پیوست بنی تمیم روی
با ایشان کردند و گفتند ای مردم ازد از خدای در خون ما و خون خود بترسید اکنون قرآن در میان
ما و شما حکمران است و هر کس از مردم اسلام را خواهید در میان ما و خود داوری دهید اگر شما را بر ما حقی
بین و آشکار باشد بزرگتر مردی را که در ما شناخته اید مقتول دارید و الا همانا ما سوگند میخوریم بخداوند
که ما نه مسعود را کشته ایم و نه بقتل او فرمان کرده ایم و نه کشنده او را شناخته ایم و اگر باین اراده
نیستید ما صد هزار درهم در بهای خون صاحب شما میدهیم تا این فتنه فرونشیند احنف نیز نزد آنجماعت
شد و از گذشته معذرت خواست و عمر بن عبیدالله بن عمر و عبدالرحمن بن حارث بن هشام در میانه
رسول شدند و ایشان در ازای خون مسعود دیهٔ ده تن بخواستند و آنجماعت قبول کردند و بر
این نهج صلح کردند و اما عبدالله بن حارث ببه در میان مردم بصره با مامت نماز سرافراز بود
تا گاهیکه عمر بن عبیدالله بن معمر از جانب ابن زبیر با مارت بصره بیامد و بعضی گفتند ابن زبیر فرمان
حکومت بصره را بسوی عمر بفرستاد و چون این حکم بدو رسید آهنگ عمره داشت پس نامه بعبیدالله
برادرش نوشت تا مردمان را نماز بگذارد و عبیدالله در آن امر اشتغال داشت تا برادرش عمر بیامد

[illegible] احنف بن قیس

و عمر یک ماه در بصره امارت داشت تا حارث بن عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی که او را قباع گفتند
بحکومت بصره بیامد و عمر معزول شد و بعضی گفتند که عبد الله بن حارث ببه بعد از قتل مسعود از امارت
بصره بسبب عصبیت و انتشار خوارج اعتزال جست و اهل بصره با ابن زبیر مکتوب کردند و ابن زبیر مکتوبی
با انس بن مالک بنوشت تا مردمان را نماز گذاشت و چهل روز بدینگونه بگذشت و عبید الله بن حارث می گفت
هیچ خوشنود نیستم که مردمان را بفساد نفس خویش اصلاح نمایم چه عبید الله مردی با دیانت بود و در ایام
امارت او نافع بن ازرق از بصره بجانب اهواز روی بفساد و اما اهل کوفه چون فرستادگان ابن زیاد را
براندند و این از آن پیش بود که عمرو بن حریث را که از جانب ابن زیاد بر ایشان خلیفه بود معزول دارند
پس مردمان انجمن شدند و گفتند باید پیش از آنکه حبابیان بر خلافت خلیفه یکدل و یک جهت شوند مردی را
بر خویش امیری دهیم و رای و آراء ایشان بر امارت عمر بن سعد ملعون اتفاق گرفت در این حال نسوان همدان
بیامدند و همی بر حسین علیه السلام زاری و ندبه برآوردند و مردان ایشان نیز شمشیرها حمایل کرده بر گرد منبر
طواف همی دادند محمد بن اشعث گفت امری پدید گشت که جز آن بود که ما در آن بودیم یعنی با این حال چگونه
کار امارت پسر سعد تمشیت یابد مسعودی در مروج الذهب گوید چون خواستند عمر بن سعد را با امارت
بردارند زنان همدان و جز ایشان و قبایل ربیعه و نخع خروشی برآوردند و از منازل خویش بیرون شده
تا مسجد جامع درآمدند و همی فریاد و ناله و گریه و عویل برآوردند و بر حسین علیه السلام ندبه کردند و گفتند
پسر سعد را همان قتل پسر پیغمبر خوشنود نمیدارد که هم اکنون امارت کوفه را نیز دریابد چون دیگران این حال
نگران شدند همه بگریستند و از امارت عمر اعراض ورزیدند و در میان این جمله جوش و خروش و ناله
و فریاد زنان همدان افزون بود همانا علی علیه السلام با قبیله همدان با عنایت بود و ایشان را
برمیگزید و میفرمود شعر

فَلَوْ كُنْتُ بَوّاباً عَلى بابِ جَنَّةٍ    لَقُلْتُ لِهَمْدانَ اُدْخُلوا بِسَلامٍ

و در وقعه صفین از مردم همدان هیچکس در لشکر معویه نبود مگر معدودی که در غوطه دمشق وطن داشتند
بالجمله از آن سوی جماعت کنده همی خواستند امارت بر عمر ببندند چه ایشان خالهای عمر بن سعد بودند
و چون مایوس شدند بر عامر بن مسعود بن [illegible] بن امیة بن خلف بن وهب بن حذافة الجمحی انجمن شدند
و او مردم کوفه را خطبه راند و گفت همانا هر گروهی را اشربه و لذاتی مقرر است باید شما از مظان و محل [illegible]
آن طلب کنید و بر شما باد که در پیرامون چیزی بگردید که حلال و پسندیده باشد کار بقناعت بگذرانید
و از آب خوشگوار شربت سازید و عطش بشکنید و در سایه دیوار آسایش و بی انگیزش فتنه آرامش
گیرید ابن همام در این هنگام این شعر گفت

اِشْرَبْ شَرابَكَ وَانْعَمْ غَيْرَ مَحْسُودٍ    وَاكْسِرْهُ بِالْماءِ لا تَعْصِ ابْنَ مَسْعُودٍ

اِنَّا لَامِيرُ لَهُ فِي الخَمرِ مَأرَبَةٌ ... فَاشرَب هَنِيئاً مَرِيئاً غَيرَ مَرصُودِ
مِن ذَا بِحُرمَةِ مَاءِ المُزنِ خَالَطَهُ ... فِيهَا وَيُعجِبُنِي قَولُ ابنِ مَسعُودِ
اِنِّي لَأَكرَهُ تَشدِيدَ الرُّوَاةِ لَنَا ... فِي قَعرِ خَابِيَةٍ مَاءَ العَنَاقِيدِ

و چون مردم کوفه با عامر بن مسعود بیعت کردند و این داستان با بن زبیر مکتوب نمودند ابن زبیر نیز او را بر امارت کوفه مقرر داشت و او را دحروجة الجعل لقب داده بودند چه قامتی کوتاه داشت و بعد از هلاکت یزید بن معویه تا سه ماه در کوفه بماند و از آن پس که ابن زبیر را نیروئی در کار پدید گشت عبد الله بن یزید الخطمی الانصاری را بر صلاة و ابراهیم بن محمد بن طلحه را بر خراج کوفه منصوب و مامور داشت و ابن مسعود معزول گردید و نیز محمد بن اشعث بن قیس از جانب ابن زبیر بامارت موصل مامور شد و در این هنگام ممالک کوفه و بصره و جماعت عرب که در قبله بودند و مردم جزیره و اهل شام مگر مردم اردن که در زیر امارت عمر بن عبید الله بن معمر بودند در تحت امارت و حکومت ابن زبیر در آمدند و هم در آن زمان بصره را مرض طاعون در سپرد و چندان سخت شد و مردمان را بکشت که چون مادر امیر بصره بمرد هیچکس را نیافت که جسد او را بردارد تا بناچار چهار تن از کفار را اجیر کرده نعش او را برگرفتند و در خاکش منزل و ماوی دادند

بیعت اهل بصره بامارت ابن زبیر

طاعون بصره

مخالفت اهل ری

## ذکر مخالفت ورزیدن مردم شهر ری و خمود نیران فساد ایشان بدست عتاب

در اینسال بعد از آنکه یزید بن معویه بعذاب ایزد متعال اتصال یافت مردم ری سر بطغیان و مخالفت بر آوردند و در اینوقت فرخان رازی بر آن مردم ریاست و امارت داشت و چون این خبر منتشر شد عامر بن مسعود که در این هنگام حکمران کوفه بود محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب بن زرارة بن عدس التمیمی را با لشکری باطفاء نایره طغیان ایشان بفرستاد و مردم ری با جماعتی ساخته با ایشان روی در روی شده جنگی سخت برفت و محمد هزیمت یافت چون عامر بن مسعود این حال را مشاهدت نمود عتاب بن ورقاء ریاحی تمیمی را با گروهی پرخاشگر بدیشان رهسپر ساخت عتاب برفت و با طاغیان ری جنگ و جدالی شدید بپای برد و در میانه جنگ فرخان بدیگر جهان سفر ساخت و مشرکان منهزم شدند و آن شهر منتظم گردید و این محمد بن عمیر در زمان وقعه صفین در رکاب مستطاب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام ملازمت و بر مردم تمیم سرافرازی داشت و پس از آن روزگاران همچنان روزگار نهاد تا حجاج بولایت کوفه مقرر گشت این هنگام بسبب کراهت او از ولایت حجاج از کوفه مفارقت جست و بشام رفت

## ذکر خلافت مروان بن الحکم در سال

خلافت مروان ابن [illegible]
٦٤

احوال حضرت [illegible]

# شصت و چهارم هجری

خلکان [illegible] دمیری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

روایت [illegible] [illegible] مروان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حضرت

رسول خدا ایشان [illegible] آنحضرت [illegible] [illegible] چون مروان [illegible] [illegible] او را

بخدمت آنحضرت آورده فرموده هو الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون و این وزغ جانوری معروف

و [illegible] باتفاق از حشرات موذیه و در احادیث از جمله [illegible] است و وزغ و

اوزاغ و وزغان جمع وزغ است بخاری و مسلم و نسائی و ابن ماجه از ام شریک روایت کرده اند

که گفت از رسول خدای صلی الله علیه و آله در قتل این جانور رخصت طلبیدم و مرا بقتل آن امر فرمود

و در صحیحین وارد است که رسول خدا بقتل وزغ امر نموده و فویسقش نامیده و فرموده در آن هنگام که ابراهیم علیه السلام را

میخواستند باتش در افکنند هیچ دابه در زمین نبود جز آنکه در اطفاء آن نار بکوشید جز وزغ که بر آن

آتش میدمید و در ثواب و اجر قتل این جانور اخبار متعدده از آنحضرت نقل کرده اند چنانکه گفته اند

فرموده هر کس وزغ را بکشد چنان است که شیطانی را بکشد و هم دمیری در حیات الحیوان گوید

در آن هنگام که معویه برای پسرش یزید بیعت گرفت و مروان بشنید گفت سنت ابی بکر و عمر است عبد

الرحمن بن ابی بکر گفت سنت هرقل و قیصر است مروان آشفته شد و با عبد الرحمن گفت تو آنکس باشی

که خدای درباره تو نازل فرموده وَالَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُمَا کنایت از اینکه با پدرت ابو بکر

مخالفت کردی و او را بر خود بر آشوفتی چون این سخن بعایشه پیوست گفت سوگند با خدای مروان دروغ

گوید و این آیت در حق عبد الرحمن نازل نشده است لکن رسول خدای صلی الله علیه و آله پدر مروان را

لعن فرموده و مروان در صلب او بود و نیز دمیری و دیگران این خبر را از کتب اهل سنت و جماعت از عمرو بن

مرة الجهنی که او را شرف صحبتی بود بدینگونه روایت کرده اند که حکم بن ابی العاص رخصت طلبید تا بحضرت

رسول خدای مشرف شود آنحضرت صدای او بشناخت و فرمود او را اجازت دهید تا در آید لَعْنَةُ اللّٰهِ

عَلَيْهِ وَعَلَىٰ مَنْ يَخْرُجُ مِنْ صُلْبِهِ إِلَّا الْمُؤْمِنَ مِنْهُمْ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ يُشَرَّفُونَ فِي الدُّنْيَا وَ

يُضَعُونَ فِي الْآخِرَةِ ذَوُو مَكْرٍ وَخَدِيعَةٍ يُعْطَوْنَ فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ

یعنی لعنت خدای باد بر حکم و بر آنان که از صلب او بیرون می آیند مگر کسیکه مؤمن باشد و مؤمن ایشان

بسیار کم است همانا این جماعت در دنیا بلندی و رفعت یابند لکن در آخرت پست شوند همه صاحبان مکر

و خدیعت و عذر و حیلت هستند و بحطام و زخارف دنیویه نائل گردند لکن از بهره اخروی محروم

و بی نصیب باشند و از این پس بخواست خدا پاره حکایات و مثالب آباء او در ذیل وفات او مسطور می شود

و از این کلام معجز نظام حضرت خیر الانام او را بوزغه که جانوری پست مسموم و موذی است و از زهر مار می آشامد

و در ظروف و انبار آدمی میافشاندند و زنان بزرگ پیر ساختند و امر قتل او و [illegible] بصفه جمع
آوردن و استعمال فرمودن که لطایفی بزرگ بلکه معجزه باهر محسوب میگردد و همانند فرمودن [illegible]
او و پدرش ملاحظه میشود و نیز اخلاق او و جنایات خباثت آبائش در تحریک حاکم مدینه و یزید پلید در قتل [illegible]
حضرت ختمی مرتبت و خراب کردن مدینه و دیگر حالات او و بعد از وی اولاد نکوهیده نهاد او و افعال ایشان
که یکی از آنجمله ولایت کعبه و امارت حجاج ملعون است مرقومست و مطاعن ایشان و صدق اخبار وارده شاهدی
کافی است چنانکه یکی از القاب آن ملعون طرید بن طرید است تمع الحکایات بروایت ابن اثیر و پاره دیگر از
مورخین در اینسال شصت و چهارم هجری مردم شام با مروان بیعت کردند و سبب چنین بود که چون ابن
زبیر بنی امیه را از حجاز بشام اخراج کرد و اینداستان در خلافت یزید بن معویه روی داد و مروان و پسرش
عبدالملک نیز با بنی امیه بیرون شدند راقم حروف گوید در هنگام خروج بنی امیه از مدینه طیبه چنانکه مشروحا
مسطور شد ابن زبیر در مکه اقامت داشت و در آنجا لوای فتنه میافراخت بالجمله میگوید چون بعد از خروج
ایشان بشام از پس مدتی اندک یزید بدوزخ رسید و نیز پسرش معویة بن یزید رخت بدیگر جهان کشید و مردمان
با عبدالله بن زبیر بخلافت بیعت کردند و عبیدالله بن زبیر از جانب برادرش عبدالله بامارت مدینه و عبدالرحمن
ابن جحدم فهری حکومت مصر یافتند و مروان بن حکم و پسرش عبدالملک را که در این هنگام سی و هشت
سال روزگار نهاده بود بجانب شام اخراج کردند و تواند بود که این اخراج بجز آن اخراج بوده است
معلوم باد که در کامل ابن اثیر میگوید عبدالملک در این سال بیست و هشت ساله بود لکن بصحت مقرون
نیست چه وفات عبدالملک چنانکه ابن اثیر و دیگران رقم کرده اند در سال هشتاد و ششم روی داده
و در اینوقت شصت سال و بقولی شصت و سه سال روزگار نهاده بود و اگر در این سال شصت و چهارم
که با پدرش مروان بیعت کرده اند بیست و هشت ساله بوده است در زمان وفاتش پنجاه ساله خواهد بود
مگر اینکه سی و هشت ساله باشد و کاتب بجای ثلاثین عشرین نوشته باشد تا با سال ولادت او که در سنه
بیست و سیم بود مطابق گردد و این نیز با آنچه از این پیش نگارش رفت که چون به مسلم بن عقبه گفتند
با عبدالملک در محاربة با اهل مدینه مشاورت کن و او گفت چگونه با جوانی نورسیده سخن بشور و الحکم درست نیاید
چه باین تقدیر عبدالملک در وقعه حره نزدیک بچهل سال روزگار نهاده بود و کسی را که این مقدار
روزگار نهاده جوان بی تجربه و در شمار اطفال نشمارند مگر اینکه در این عنوان همین روایت ابن اثیر عنایت
جوئیم که میگوید مروان با پسرش عبدالملک گفت تو نزد مسلم شو چه مردم مدینه عبدالملک و مروان را
در آن شروط سوگند داده بودند و چون عبدالملک مسلم را بدید و آن دستورالعمل بدو بداد و بعد از آن
عبدالملک بیرون شد و مروان نزد مسلم بیامد و گفت عبدالملک را ملاقات نمودی مسلم گفت او را دیدم
و عجب مردی دانا مینماید درست میآید که عبدالملک درجات سنین را باربعین می سپرده است و در

و در شمار رجال بشمار میرفته و در هنگام بیعت پدرش سی و هشت ساله بلکه افزون داشته است والعلم عند الله
بالجمله در این اوان حصین بن نمیر و سپاه شام بشام آمدند و حصین با مروان ملاقات کرده از آنچه در میان او
و ابن زبیر گذشته بود چنانکه مشروح گردید باز گفت آنگاه بمروان و سایر بنی امیه گفت از چه روی شما را
در اختلاط و اختلاف و بی خبر و اندیشه می‌بینم همه دستها بر روی هم نهاده و آسوده نشسته اید هم اکنون
با قدم استوار و عزیمت محکم از آن پیش که کار از دست شما بیرون شود و فتنه عظیم که چاره پذیر نباشد برخیزد
یکی را از میان خودتان بخلیفتی بردارید امّا مروان را در آن اوان اندیشه چنان بود که بجانب ابن زبیر شود
و با او بخلافت بیعت کند و از مخافت و هلاکت برهد امّا چون مشیت یزدان بطوری دیگر علاقه یافته بود
در همین حال که مروان باین خیال اشتغال داشت ابن زیاد از عراق بیامد و اندیشه مروان را بدانست
با مروان گفت همانا تو امروز بزرگ قریش و شیخ قبیله و قاید سلسله هستی من شرمسار می‌شوم که تو با این مناعت
محل و رفعت مقام بجانب او جنبش یعنی ابن زبیر رهسپار شوی و در تحت لوای بیعت و حکومت او اندر آیی
و ابن زیاد این کوشش از آن همی کرد که مبادا امر خلافت چنانکه بعضی بر آن اندیشه بودند بر خالد بن یزید
استوار گردد چه در میان عبیدالله و یزید علیهما اللعنه در اواخر اوقات یزید نقاری روی داده بود زیرا که
در آن اوان که مردم مدینه سر بمخالفت بر آوردند و چنانکه مشروح گشت یزید را خلع کردند و ابن زبیر نیز
در مکه فتنه افکند و یزید عبیدالله بن زیاد را امر نمود که بمحاربت و مقاتلت ایشان رهسپار شود و او
تمارض کرد و اطاعت فرمان ننمود یزید با وی آشفته شد و از آن پس همی گفت که مرا اندیشه نبود که حسین را
آسیبی رسد ابن مرجانه ملعون بدون امر و میل من او را بقتل رسانید و مرا در عالم بدنام ساخت و یزید بر آن
بود که ابن زیاد را از امارت عراق معزول نماید لکن اجلش مهلت نگذاشت و نیز عبیدالله بن زیاد از
ابن زبیر بیمناک بود چه یقین میکرد که اگر پسر زبیر مستولی شود او را بخون امام حسین علیه السلام ماخوذ و
معاقب دارد لاجرم دل بر آن نهاد که مروان را که از جانبش آسوده خاطر بود بر این امر استیلا دهد
و از آن اندیشه بر پهلو پس بدو گفت که تو همی خواهی با ابن زبیر بیعت کنی و این همان کس باشد که مردم را برانگیخت
تا بر عثمان بشوریدند و بخونش در کشیدند و در آن روز که او را بکشتند چنان زخمی منکر بر تو فرود آوردند
که هم اکنون نشانش بر گردنت هویدا است از این پس چه امید نکوئی از وی میرود مروان گفت چنانم که خالد بن
یزید نورسیده است اگر زمام مهام انام در پنجه اقتدارش درآید بلهو و لعب که عادت کودکان است روزگار
سپارد و روز مردم را تیره و تار نماید عبیدالله گفت این سخن درست است لکن مرا گمان چنان است که
چون خالد کلان گردد بیوفائی و دروغ و غدر و مکر و فسق را نمایان کرده اند و ندانم که دانی یا ندانی که یزید
افزون از پنجاه نامه بمن برنگاشت که اگر امام حسین علیه السلام از بیعت من امتناع ورزد در قتل او قصور
مکن و چون بفرمان او رفتم نفاق خویش را آشکار نمود و برای تسکین قلوب مردمان همی گفت من بکشتن

الحوزن

آنحضرت راضی نبودم عبید الله بدون امر و اجازت معو[یه] این کار زشت و ناشایست مبادرت جست چنانکه خدا درباره شیطان میفرماید اِذْ قَالَ لِلْاِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ اِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ اِنِّي اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ مروان گفت باز گوی تا کدام کس را سزاوار این کار میدانی عبید الله گفت همانا سید قریش و رئیس طایفه و شیخ قبیله و خویشاوند عثمان تو ئی جز تو هیچکس را در خور خلافت نمی بینم مروان گفت از چه مرا استهزا میکنی عبید الله گفت کلّا و حاشا که چنین باشد همانا رای و تدبیر در تو موجود است هم اکنون دست برآر تا با تو بیعت کنم مروان را طمع و طلب جنبان کرده گفت از سخنت باد ت درین باب با معارف شام و زعمای بنی امیه سخن کرده مروان همی گفت ما فات شیئ بعد پس ابن زیاد برفت و در کار او چندان سعی و کوشش ورزید تا بنی امیه و موالی ایشان با مروان همعنان شدند و اهل یمن بر گردش انجمن کردند و از مردم کلیب گروهی ملتزم رکاب آمدند و مروان با ابن زیاد و آن مردم سخت بنیاد روی بدمشق نهاد و همی گفت ما فات شیئ بعد کنایت از اینکه بعد ازین اتفاق و اتحاد هر چه مقصود است مفقود نمی شود و بر این نهج طی طریق نموده تا بحوالی دمشق پیوست و اینوقت مردم دمشق با ضحاک بن قیس بیعت کرده بودند که ایشان را در نماز جماعت امامت کند و مهام ایشان را بر نهج انتظام بدارد تا مردمان بخلافت خلیفه اجتماع و اتحاد گیرند و ضحاک بن قیس فهری هوا خواه ابن زبیر بود و مردمان را در باطن به بیعت او میخواندند اگر چه از آن پس با وی کار به بیعت نراند و از طرف دیگر زفر بن حارث کلابی در قنسرین از برای ابن زبیر بیعت گرفت و نعمان بن بشیر انصاری که والی حمص بود بنام ابن زبیر خطبه میراند و در اینوقت حسان بن مالک بن بحدل کلبی از جانب معویه و پس از وی از طرف پسرش یزید در ولایت فلسطین حکومت میراند و هوا خواه بنی امیه و هم خواه ایشان بود و بعد از ایشان خواهان بنی حرب بود و در میان قوم و عشیرت خویش حشمتی بزرگ و مطاعیتی بکمال داشت پس از فلسطین روی باردن نهاد و روح بن زنباع جذامی را از جانب خود در فلسطین به نیابت گذاشت و چون از فلسطین بیرون رفت ناتل بن قیس جذامی بر روح بتاخت و او را از فلسطین بیرون کرده از مردم فلسطین برای ابن زبیر بیعت گرفت و در اینوقت حسان ابن مالک در اردن برای بنی امیه بیعت میگرفت و در این هنگام تمامت ممالک شام برای ابن زبیر صافی گشت و جز اردن که حسان بن مالک در آنجا بود در بیعت وی در آمدند و حسان در میان مردم اردن بپای خاست و ایشان را خطبه براند و گفت باز گوئید شهادت شما درباره ابن زبیر و کشته شدگان در وقعه حرّه چیست گفتند گواهی میدهیم که ابن زبیر منافق است و مقتولین جسره جای در نار دارند گفت باز گوئید شهادت شما درباره یزید بن معویه و آنانکه از شما در جنگ حرّه و مقاتلت با مردم مدینه کشته شدند چیست گفتند شهادت میدهیم بر اینکه یزید بر حق بود و از ما هر کس در وقعه یوم الحرّه کشته گشت جای در بهشت دارد حسان گفت من اکنون گواهی میدهم که اگر یزید و متابعانش در آن روز بر حق بودند هم امروز بر حق باشند و اگر ابن زبیر

نیز تا این
بعد از وی
باز دو ماه

و جد او و پدر او نیز بر باطل بودند هم امروز بر باطل هستند مردم اردن گفتند بصدق و راستی سخن آراستی و ما با تو
بیعت میکنیم بآن شرط که هرکس با تو مخالفت کند یا با ابن زبیر مطاوعت جوید با او مقاتلت کنیم اما بآن پیمان که
ما را از متابعت این دو کودک یعنی دو پسر یزید عبدالله و خالد دور بداری چه ما مکروه می‌شماریم که دیگر
مردمان برای خلافت شیخی سالخورده یعنی مروان را اختیار کنند و ما کودکی را با ایشان نمایان کنیم و از آنسوی
ضحاک بن قیس دل در خلافت ابن زبیر داشت و باین اندیشه روز میگذاشت و باطناً در انجام مرام خویش مشغول
بود لکن در ظاهر او را میسر نبود چه در اینوقت جماعت بنی امیه تمامت در دمشق حاضر بودند و قبیله کلب
خالوهای یزید بن معویه و اولاد او در آنجا بودند و همی خواستند امر خلافت بر ایشان بایستد ازین روی
ضحاک پوشیده و پنهان در آن کار روز میبرد و چون حسان بن مالک را اخبار ضحاک بن قیس و اجتماع جماعتی را
بروی مشهود گردید مکتوبی بدو برنگاشت و از حقوق بنی امیه یاد کرد و از ابن زبیر و اطوار او مذمت نمود
و نوشت که ابن زبیر منافق است و او را دشنام و ناسزا گفت و گفت ابن زبیر دو خلیفه را خلع کرد و ترا
از بنی امیه بسی احسان و حقوق بر گردن است هم اکنون در بیعت و طاعت ایشان اندر آی و این مکتوب
مرا بر مردمان فرو خوان آنگاه آن نامه را در پیچید و نسخه مانند آن بر نوشت و مردی از طایفه کلب را
که باغضه نام داشت بخواند و هردو مکتوب بدو سپرد و گفت آن یک را بضحاک بن قیس برسان و بنگر
اگر بر مردمان قرائت کرد خوب وگرنه این یک را بر مردمان فرو خوان و نیز نامه با بنی امیه نگاشت
که در آن مجلس حاضر باشند و آن نامه را بشنوند پس باغضه برفت و نامه حسان را بضحاک بداد و هم مکتوب
بنی امیه را پوشیده بایشان برساند و چون روز جمعه ضحاک بر منبر بر شد و مردمان از هر طبقه فراهم گردیدند
باغضه بپای منبر آمد و گفت اصلح الله الامیر بفرمای تا نامه حسان را بیاورند و بر این جماعت قرائت کنند
ضحاک با او گفت بنشین باغضه بنشست و دیگر باره برخاست و آن سخن بیاراست و همان پاسخ بشنید
بنشست و برخاست و بگفت و همان جواب بشنید و چندی بنشست و در کرت چهارم برخاست و نامه را
که در بغل داشت برگشود و بر جماعت قرائت نمود پس از میان جماعت ولید بن عتبة بن ابی سفیان حسان را
تصدیق نمود و گفت ابن زبیر کاذب است و بدشنام و ناسزایش یاد کرد و بعضی گفته اند ولید بن عتبه
بعد از وفات معویة بن یزید بمرده بود آنگاه یزید بن ابی النمس الغسانی و سفیان بن ابرد کلبی برخاستند
و حسان را تصدیق و ابن زبیر را تکذیب و دشنام گفتند و عمرو بن یزید الحکمی بپای شد و حسان را
ناسزا گفت و ابن زبیر را بنکوئی و ستایش یاد کرد ضحاک بن قیس بفرمود تا ولید بن عتبه و یزید بن ابی النمس
و سفیان را بزندان بردند و مردمان از جای برآمدند و جماعت کلب بر عمرو بن یزید حکمی بر جستند و تنش را
بخستند و جامه اش را پاره ساختند و خالد بن یزید بپای شد و دو پله از منبر بالا رفت و مردمان را
ساکن گردانید و این وقت در سن کودکان بود و ضحاک بن قیس بر فراز منبر جای و بکلامی موجز

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۳۴۴

سخن راند که هرگز از کسی شنیده نشده بود آنگاه فرود بشد و ضحاک از منبر بزیر آمد و بسرای خویش برفت وازآن طرف طایفهٔ کلب بزندان تاختند و سفیان بن ابرد کلبی را نجات دادند و جماعت غسان بزندان تاختند و یزید بن ابی النمس را بیرون آوردند لاجرم پسران یزید بن معویه خالد و عبدالله بیامدند و جماعتی از مردم کلب که خالوهای ایشان بودند با آنها برفتند و ولید را از زندان بیرون آوردند و مردم شام این روز را یوم جیرون الاول نامیدند وازآن پس ضحاک بن قیس بمسجد دمشق درآمد وازیزید بن معویه نام برد و او را بدشنام یاد کرد جوانی کلبی برخاست و با عصای خویش او را بنواخت چون مردمان این حال را بدیدند از جای بجنبیدند و برهم آویختند واز همدیگر بگشتند چه مردم قیس دولتخواه ابن زبیر بودند و ضحاک را نصرت میکردند و طایفهٔ کلب مردمان را به بیعت بنی امیّه میخواندند و بعد از ایشان بسوی خالد بن یزید دعوت میکردند چه خالد خواهرزادهٔ ایشان بود وازآنطرف ضحاک بن قیس بدار الاماره رفت و بامدادان از سرای بیرون نشد و برای اقامت نماز صبح بمسجد نرفت و چون روز بلند گشت کسی را بجماعت بنی امیّه فرستاده و ایشان را نزد خویش بخواند وازایشان معذرت بخواست واز حقوق ایشان بر خود بازنمود وگفت من در هوای چیزی نیستم که شما را مکروه باشد و با ایشان امر کرد که نامه بحسان بن مالک نویسند و خود نیز بنویسید تا از اردن بجابیه راه سپارد و ایشان نیز از دمشق راه برگیرند و در جابیه فرود آیند و با یکتن از بنی امیّه بیعت نمایند پس جماعت بنی امیّه خوشنود شدند و بحسان نامه بنگاشتند و ضحاک و جماعت بنی امیّه بجانب جابیه راه گرفتند و در اینحال ثور بن معن السلمی نزد ضحاک بن قیس بیامد و گفت تو ما را به بیعت ابن زبیر بخواندی و اجابت کردیم و بیعت نمودیم اکنون آنجمله را نادیده انگاشتی و بجانب این اعرابی کلبی راه برداشتی تا خواهرزادهٔ خودشان خالد بن یزید را بخلافت برداری ضحاک بن قیس گفت رای و تدبیر چیست گفت رای چنان است که آنچه در انجمن مکتوم میداشتی و مردمان را به بیعت ابن زبیر پوشیده میخواندی اکنون آشکار کنی ضحاک بن قیس این سخن را پسندیده داشت و از آن راه که بدان اندر بود بازگشت و جماعتی نیز با وی متابعت کردند و در مرج راهط نزول نمود و در اینوقت دمشق نیز در حکومت او بود و جماعت بنی امیّه و حسان بن مالک و جز ایشان نیز در جابیه انجمن کرده

ابوجعفر طبری گوید مردمان اختلاف ورزیده اند که وقعهٔ مرج راهط در چه زمان روی داد واقدی در سال شصت و پنجم میداند و دیگران در شصت و چهارم بالجمله چون ضحاک بن قیس با جماعتی از مردمان بنی امیّه جدا شدند و بمرج راهط فرود آمدند و بنی امیّه با قبایل یمن در جابیه با حسان انجمن کردند و حسان تا چهل روز ایشان را امامت جماعت کرد و مردمان هر طبقه در انتخاب خلیفه مشاورت همی کردند و اندیشه دیگرگون ساختند و مالک بن هبیرهٔ السکونی دل بهوای خالد بن یزید آکنده داشت و حصین بن نمیر هوای مروان بن الحکم داشت پس مالک بن هبیره با حصین بن نمیر گفت بشتابتا

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



با این غلام که فرزند ما و خواهرزاده ماست بیعت کنیم چه تو بمقام و منزلت با ما نزد و پدرش میدانی و ما را
با خالد بیعت کنیم و در روز دیگر بار برگشت و بمردم عرب بسیار تری و به حصین گفت لا و الله هرگز نشاید
که مردم عرب شیخی کهن سال و مجرب را اختیار نمایند و کودکی خورد سال را با ایشان ما بیاوریم گفت
میل و هوای ترا در حق مروان گمان برده ام لکن سوگند بخدای اگر مروان را بخلافت برداری تو را
بر این تازیانه و بند نعل و درختی که در سایه آن مغبوطی حسد خواهد ورزید چه مروان را ده پسر و ده برادر و
ده تن برادرزاده است و او را قوم و عشیرت بسیار است و چون دست بد حمله را بیابی این حمله خواهد و اگر با او
بیعت کنید همه بندگان و عبید او گردید لکن کوشش نمائید تا خلافت را بخواهرزاده خود نادان استوار
سازید حصین گفت همانا در عالم خواب قندیلی را نگران شدم که از آسمان آویزان بود این وقت جماعتی که در هوای
خلافت چشم گشوده و گردن دراز کرده اند بیامدند تا آن قندیل را برگیرند هیچکس باجز مروان دست
بآن نیافت سوگند با خدای بباید او را بخلافت برداشت و چون آرا رجحت بر خلافت مروان متفق
شد و حسان بن مالک را نیز بر آن امر و قبول آن کار استمالت کردند روح بن زنباع جذامی بر پای خواست
و حمد و ثنای حضرت احدیت را بپای راست و گفت ایها الناس شما هر کسی با خیالی همعنان و
برای خلافت در هوای کسی یا ذان هستید گاهی از عبدالله بن عمر سخن کنید بجهت و قدمت او را
در اسلام تذکره نمائید و عبدالله چنان است که گویند لکن در انتظام امر اهمال شده اید و اردوات
نزدیک و دور سست و رنجور است و گاهی از عبدالله زبیر داستان کنید و نافت او بر زبان بگذرانید
و گوئید پدرش از حواری رسول خدای صلی الله بود و مادرش ذات النطاقین اسماء بنت ابی بکر است
قسم بجان من چنان است که گوئید لکن نه چنان است که بخلافت میرسد چه ابن زبیر مردی منافق
و دو روی است دلش با زبان یکسان و زبانش با جان همعنانست یزید و پسرش معویه و
پدرش معویة بن ابی سفیان را که خلیفه بودند خلع کرد و شق عصای مسلمانان نمود و تفرقه جماعت فرمود
و هر کس منافق باشد در خور ریاست و امارت امت محمد صلی الله علیه و آله نباشد و اما مروان بن الحکم
همانا سوگند با خدای هر وقت در اسلام تفرقه و شکستی پدید آمد او استند با صلاح آورد مروان در میان
مصلحین بود و مروان همانکس باشد که در یوم الدار در دفع عثمان بن عفان قتال داد و همان کس
باشد که در روز جمل با علی بن ابیطالب مقاتلت ورزید صلاح حال مسلمانان چنان می‌بینیم
که با کبیر یعنی مروان بیعت کنند و صغیر را یعنی خالد بن یزید بگذارند تا کبیر شود و چون کلمات
روح بن زنباع بپایان رفت آرا مردمان بر خلافت پس از وی بخلافت خالد بن یزید و بعد از
خالد بخلافت عمرو بن سعید بن العاص اتفاق و اجتماع دادند بدان شرط که امارت دمشق با عمرو بن
سعید و حکومت حمص با خالد بن یزید مقرر گردد احسان بجدل خالد را بخواند و گفت ای خواهرزاده من

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۵۴۵

همانا مروان بسبب خورد سالی تو از خلافت تو امتناع ورزیدند سوگند با خدای من خلافت را جز از بهر تو نمیخواستم و برای تو و آل بیت تو در طلب و تعب بودم و با مروان بیعت میکنم که برای ملاحظه حال شما خالد گفت نه چنین است بلکه در کار ما عاجز ماندی حسان گفت سوگند با خدای عاجز نیستم و خویشتن را عاجز نمی‌نمایم لکن رای و تکلیف تو همان است که من بپسندیدم اینوقت کار خلافت با مروان استوار گشت اما مسعودی میگوید چون ابن زیاد مروان را بخلافت تشجیع و تحریص نمود پس مروان روی به جابیه که از زمین دولان و اینک دمشق واردن است روی نهاد و از آنسوی ضحاک بن قیس فهری با مروان مراسله کرد و ایشان را از مروان روی برتافت و آهنگ دمشق ساخت عمرو بن سعید بن العاص که او را اشدق گویند بر وی سبقت گرفت و بدمشق درآمد و ضحاک بن قیس روی بحوران و ثنیه نهاد و مروان را به بیعت ابن زبیر دعوت نمود و اشدق و مروان ملاقات کردند اشدق با مروان گفت آیا آنچه با تو میگویم می پذیری چه چیر تو در آن است مروان گفت آن چیست گفت مردمان را به بیعت خود بخوان چه من به نیروی شمشیر این مهم را از بهر تو ما خوذ و راست گردانم اما بدان شرط که بعد از تو خلافت با من مقرر کردد مروان گفت این نمی‌شاید بلکه بعد از خالد بن یزید مرا باشد اشدق پذیرفتار شد و مردمان را به بیعت مروان بخواندند و ایشان اجابت کردند و از آن پس نزد حسان بن مالک در اردن رفت و او را نیز به بیعت مروان متمایل ساخت پس با مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف که مکنی با بی عبد الملک و مادرش آمنه دختر علقمه بن صفوان بود در اردن بیعت کردند و نخست جماعتی که با او بیعت نمودند مردم اردن بودند آنگاه بیعتش آشکار و خلافتش نامدار شد و مروان اول خلیفه ایست که منصب خلافت را کرهاً و جبراً به نیروی شمشیر بگرفت و اغلب مردمان و بزرگان و اشراف ایشان بآن امر راضی نبودند و جز اندکی بطوع و رغبت بیعت نکردند و دیگران از بیم شمشیر اطاعت نمودند لکن آنانکه پیش از وی بودند مانند او بر این امر چیرگی نیافتند و بغلبه دارای این رتبت نشدند بلکه بقوت و کثرت عدد و همراهی جماعت بود و چون با مروان بیعت کردند مروان برای خالد بن یزید و عمرو بن سعید اشدق بیعت گرفت که پس از وی خالد و بعد از خالد عمرو بن سعید بر مسند خلافت جای کند اینوقت حسان بن مالک بن بحدل که در مملکت شام رئیس طایفه قحطان و بزرگ ایشان بود با مروان شرط نهاد که همان شرط که او را با معویة و پسرش یزید و پسر یزید معویة بن یزید مقرر و مشروط بود مروان نیز با وی مسلوک دارد و از جمله آن شرایط یکی این بود که برای هر دو هزار تن مرد از ایشان چهار هزار مفروض دارد دیگر اینکه اگر او بمیرد پسرش و پسر عمش را در جای او مقرر دارد و دیگر اینکه امر و نهی و صدر مجالس مخصوص ایشان باشد و نیز در حل و عقد تمامت امور بمشورت ایشان کار کنند پس مروان باین جمله کردن نهاد آنگاه مالک بن هبیره سکونی با مروان گفت همانا ترا بیعتی بر گردن ما نیفتاد و ما اگر در کار تو مقاتلت و مجادلتی دهیم

بیعت کردن مردمان با مروان

خود را از این بهره دینوی [illegible] بهیچ آخرتی ندارد و در اینصورت اگر ما بهمان طریق روی که معویه و یزید رفتند راه نصرت کنیم و اگر طریقی دیگر بسپاری سوگند با خدای قریش را برکردن با بیعتی است مروان با ایشان موافقت کرد و آنچه خواستند اجابت نمود با بجمله چنان که ابن اثیر و طبری گویند سه روز از شهر ذی القعده سال شصت و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله برگذشته مردمان با مروان بن الحکم بیعت کردند و مروان هنگامی که کار بیعت او استوار شد این شعر انشا نمود

لَمّا رَأَیْتُ الْأَمْرَ اَمْراً نَهَباً ... اَیَسَّرْتُ غَسَّاناً لَهُمْ وَکَلْباً
وَالسَّکْسَکِیّینَ رِجالاً غُلْباً ... وَطَیِّئاً یَأْبَاهُ اِلّا ضَرْباً
وَالْقَیْنَ یَمْشی فِی الْحَدیدِ نَکْباً ... وَمِنْ تَنُوخٍ مُشْمَخِرّاً صَعْباً
لَا یَأْخُذُنَ الْمُلْکَ اِلّا غَصْباً ... فَاِنْ دَنَتْ قَیْسٌ فَقُلْ لَا قُرْباً

و از این اشعار باز می نماید که چون دیدم هر کسی بهوای خلافت است و خلافت در معرض نهب و غارت لاجرم به نیروی شمشیر آتش فشان و اجتماع مردمان و احتشاد انصار و اعوان بر این امر مستولی شدم و دیگران را محروم ساختم چه ملک و مملکت را جز بعنوان غصب صاحب و مالک نتوان شد

# ذکر وقعهٔ مرج راهط و قتل ضحاک بن قیس و نعمان بن بشیر انصاری بدست مروان

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه بعد از شرح سطور گوید از آن پس حسان مروان را بخواند بگفت یا مروان همانا مردمان را نگران هستم که در خلافت تو بجمله راضی و متفق نباشند باز گوی تا چه می بینی مروان گفت اگر ارادهٔ ازلی و مشیت لم یزلی بر آن رفته باشد که این امر با من متقرر باشد هیچکس از مخلوق او مانع و دافع نتواند بود و اگر جز این باشد هیچیک از آفریدگانش بمن عطا نتوانند نمود حسان گفت بصداقت و راستی سخن راندی آنگاه حسان بر فراز منبر شد و گفت ایها الناس چون بامداد شود بخواست خداوند یکی از شما را بخلافت بر میکشم بامدادان بگاه تمامت مردمان حاضر شدند تا حسان چگوید و چه سازد پس حسان بر فراز منبر بر آمد و با مروان بیعت کرد مردمان نیز با او متابعت ورزیدند مروان از جابیه بجانب مرج که در اینوقت ضحاک بن قیس با هزار سوار در آنجا منزل داشت رهسپار گردید چنان بود که ضحاک بن قیس از نعمان بن بشیر که در آنوقت حاکم حمص بود استمداد نموده و نعمان بن بشیر شرحبیل بن ذی الکلاع را بیاری او بفرستاد و نیز از زفر بن الحارث که والی قنسرین بود نصرت طلبید زفر گروهی از مردم قنسرین را بمدد او بفرستاد و نیز ناتل امیر فلسطین وی را امداد و مرکب مدد کرد و این جماعت نزد او انجمن شدند و ازین سوی مردم کلب و غسان و سکاسک و سکون در رکاب مروان

طرم

هزم کردیدند پس مروان بن الحکم عمرو بن سعید را بر میمنه سپاه و عبید الله بن زیاد را در میسره لشکر بداشت و از آنطرف نیز ضحاک بن قیس مردم خود را بیاراست و زیاد بن عمر بن معویة العتکی را بر میمنه و ثور بن معن بن یزید بن اخنس السلمی را از جانب میسره باز داشت و در این هنگام یزید بن ابی النمس غسانی در شهر دمشق مختفی میزیست و بسبب مرض در جابیه حاضر نشد و چون ضحاک بن قیس بمرج راهط پیوست یزید وقت را غنیمت شمرده با معدودی از غلامان و اهل بیت خویشتن بیرون تاخت و بر دمشق مستولی گشت و عامل ضحاک را بیرون ساخت و بر خزاین و بیت المال دمشق چنگ در انداخت و مردمان را به بیعت مروان بخواند و آنچه که توانست مروان را بمال و رجال و اسلحه از دمشق نصرت کرد و این نخست فتحی بود که برای بنی امیه و کار پیشی بود که بر رأی مروان روی داد با لجمله در میان مروان و ضحاک بن قیس بازار رزم گرم گشت و تا مدت بیست روز در میانه جنگ برفت و چنان نبردی سخت بپای بردند که چشم روزگار را خیره ساختند و جماعت بیمانیه کثرت یافتند و سرانجام ضحاک بن قیس رئیس زبریه با هشتاد تن از اشراف شام بقتل رسیدند و قتل ضحاک بدست مردی از تیم اللات و بروایت ابن اثیر نام قاتلش دحیة بن عبد الله بود با لجمله مردم شام قتالی شدید دادند و مردم قیس نیز چنان نبردی سخت بپای بردند که هرگز در هیچ زمانی مانندش شنیده نگشته بود و بروایت حبیب السیر سه هزار تن در آن معرکه بقتل رسید و از جمله هانی بن قبیصة النمیری که بزرگ قوم و عشیرت خویش و با ضحاک بن قیس یار و معین بود بقتل رسید و قاتل او وازع بن ذؤالة الکلبی بود و چون هانی مجروح بزیر افتاد این شعر را قرائت نمود

تَعَسْتَ ابْنَ ذَاتِ النَّوفِ اَجْهِزْ عَلَى امْرِئٍ ... يَرَى المَوْتَ خَيْراً مِنْ فِرَارٍ وَاَكْرَمَا

وَلَا تَتْرُكَنِّي بِالْحُشَاشَةِ اِنَّنِي ... صَبُورٌ اِذَا مَا النِّكْسُ مِثْلُكَ اَحْجَمَا

چون وازع این ملتمس را بدید باز شد و او را بکشت و راحت بخشید مسعودی گوید چون این فتح نمایان روی داد و ضحاک بقتل آمد مروان این شعر بخواند لَمَّا رَاَيْتُ النَّاسَ صَارُوا حَرْبًا و اشعار مذکوره را باندک تغییری مذکور میدارد و هم گوید برادرش عبد الرحمن بن حکم این شعر را در این وقت گوید

تفسیر بقیه نیل معروف هم بعد و آیت

اَرَى اَحَادِيثَ اَهْلِ المَرْجِ قَدْ بَلَغَتْ ... اَهْلَ الفُرَاتِ وَاَهْلَ الفَيْضِ وَالنِّيلِ

و بروایت ابن ابی الحدید ثور بن معن السلمی که ضحاک را از متابعت مروان باز داشت در این جنگ بقتل رسید و ابو جعفر طبری گوید که بعضی گفته اند که بشیر بن مروان که در یوم مرج راهط دارای رایت بود این بیت را انشاد نمود

نسبت هزیمه گوی ... رجیه رتبه

اِنَّ عَلَى الرَّئِيسِ حَقًّا حَقًّا ... اَنْ يَخْضِبَ الصَّعْدَةَ اَوْ يَنْدَقَّا

و هم در این روز عبد العزیز بن مروان بر زمین افتاد و او را نجات دادند و هم در این روز مروان بر جنگجویان لشکر خود بگذشت و بنگریست که با جماعتی معدود در صفوف اعادی مجاهدت می نماید گفته اند چه شدی

اگر بیاران خویش منظم شدی چها مردمی اندک کار مهیبی کنی آنمرد گفت یا امیر المؤمنین ما را چنین یار همردم
که با من بیکدیگری و آن مردم کرا مهیبکی با آنها بنظام کیرم ملائکه آسمان با ما همعنان باشند مروان از اینگونه مزاح او
خندان گشت و نیک سر در گردید و با آنکسان که در اطرافش بودند گفت آیا نمی شنوید مسعودی گوید زفر بن
حارث عامری کلابی با ضحاک بن قیس بود و چون شامیان و مروانیان در آن جماعت شمشیر نهادند
روی بگریز نهادند و دو تن از بنی سلیم نیز با وی جانب فرار گرفتند لکن اسبهای آن دو تن از شتافتن
فرو ماندند و جماعت بیابانیه ایشان را فرو گرفتند آن دو تن درآنحال که مرگ را معاینه نگران بودند
با زفر بن حارث گفتند تو که بر باره تیز تک سواری خویشتن را ازین مهلکه نجات بخش چه ما هر دو تن بیگمان
کشته میشویم پس او شتابان فرار کرد و آن دو بدست مردم مروان مقتول شدند ابن اثیر میگوید این واقعه
در شهر محرم سال شصت و پنجم و بقولی در پایان سال شصت و چهارم روی داد و چون مروان بن حکم را
بر سر بریده ضحاک بن قیس نظر افتاد بروی ناخوش گشت و گفت اَلْآنَ حِیْنَ کَبِرَتْ سِنِّی وَدَقَّ عَظْمِی وَصِرْتُ
فِی مِثْلِ ظِمَاءِ الْحِمَارِ اَقْبَلَتْ الْکَتَائِبُ تَضْرِبُ بَعْضُهَا بِبَعْضٍ ظِمْء بکسر ظاء معجمه ما بین دو نصیب از آب و دو دفعه
آمدن بر آبگاه است گفته میشود مَا بَقِیَ مِنْهُ اِلَّا ظِمَاءُ الْحِمَارِ یعنی از زمان او اندکی بیشتر بجای نمانده است
زیرا که هیچ چیز مدتش کوتاه‌تر از ظماء حمار نیست بالجمله مروان از دیدار آن سر باندوه در آمد و گفت اکنون
که پیر شده‌ام و استخوان من باریک و اجلم نزدیک است از چه بانیت لشکر باز نم و مردمان را در خون
هم دست بیالایم راقم حروف گوید ای عجب ظماء الحمار کار را بمروان حمار رسانید و چون مردمان بعد از
قتل ضحاک منهزم شدند و از مرج راهط روی بفرار نهادند و باجناد شام پیوستند مردم حمص حمص
گریختند و نعمان بن بشیر در آنجا والی بود چون نعمان بن بشیر خبر قتل ضحاک و فتح مروان را بشنید از خویش
بیخبر گردید و با زن خود نائله دختر عماره کلبیه و اولاد و اثقال خویش شبانگام از حمص فرار کرد و آن شب را
تا بامداد سرگردان و پریشان راه میسپرد و چون صبح بردمید خویشتن را همچنان بر دروازه
حمص بدید و از آنسوی چون نعمان بن بشیر فرار کرد عمرو بن الخلی الکلاعی از حمص در طلب او در آمد و چون
او را دریافت بکشت و اهل او را با سر او بحمص باز گردانیدند و چون جماعت کلب از مردم حمص این حال را
بدیدند بتاختند و نائله و فرزندانش را ماخوذ داشتند و از آنسوی چون خبر قتل ضحاک و شکست مردم او در
قنسرین بزفر بن حارث کلابی پیوست نیروی درنگ از وی برفت و از قنسرین فرار کرده بقرقیسیا پیوست
و اینوقت عیاض الحرشی در قرقیسیا حکومت داشت و این حکومت از جانب یزید پلید بدو تفویض یافته بود
و زفر بن حارث را بشهر بار ندادند زفر پیغام داد که مرا بگرمابه حاجتی است و سوگند خورد که اگر بحمام در آید
و در آن شهر اقامت نماید زنش مطلقه و زر خریدانش آزاد باشند و عیاض رخصت داد تا در آید و چون
بشهر در آمد بحمام نرفت و بر شهر غالب گشت و عیاض را از شهر بیرون کرد و خود در آن شهر متحصن شد

وجماعت قیس عیلان در خدمتش انجمن شدند واسوده بماندند وازسوی دیگر نایل بن قیس جذامی از فلسطین فرار کرد وباابن زبیر در مکه معظمه ملحق شد ومروان بن الحکم بعد از وی روح بن زنباع را عامل فلسطین بساخت وانیوقت مملکت شام یکباره در امارت مروان درآمد وامر ونهی او وعمال وحکام او در ممالک شام نافذ گردید ابن اثیر گوید بعضی گفته اند که عبید الله بن زیاد آن هنگام که نزد جماعت بنی امیه شد ایشان در تدمر بودند و مروان در آن اندیشه بود که جانب ابن زبیر سپارد واز برای بنی امیه امان بخواهد ابن زیاد مروان را از این آهنگ باز داشت وباوی امر نمود که با مردم تدمر روی بسوی ضحاک بن قیس کنند وباوی مقاتلت دهند وعمرو بن سعید نیز این رای بپسندید وتوافق ورزید ونیز ابن زیاد را معلوم افتاد که همی مروان خواهد خالد بن یزید را بعظمت واحتشام بدارد مروان را گفت بهتر آن است که ما در خالد را که فاخته دختر ابو هاشم بن عتبه بود در تحت نکاح خویش درآوری تا مقام ومنزلت خالد از دیدار مردم ساقط گردد ومروان باشارت او کار کرده زوجه یزید را در حباله نکاح کشید واز آن پس مردم بنی امیه فراهم شدند وبا اهل تدمر اتفاق نموده با مروان بیعت کردند ودر پاره کتب نوشته اند که با ابن زیاد پیوسته که مروان همی خواهد خالد بن یزید را با امارت حمص مامور دارد واین حکایت از آن پس بود که مروان از قتال ضحاک بن قیس فارغ شد وعمرو بن سعید را بحکومت مصر معین کرد وخود بشام مراجعت نمود ابن زیاد گفت اینکار از شریعت دانش وطریقت بینش خارج است چه خالد کودکی بیش نیست ممکن است بگفتار اهل فساد وعرض فریفته شود واز نیروی بخت فتنه ها انگیخته کرد که اصلاح آن از دست بیرون باشد بهتر آن است که اورا از نزد خود جدا نسازی و مادرش را در حباله نکاح اندر آری تا خالد نیز در زمره فرزندان تو شمرده آید وبمخالفت تو مبادرت نجوید واورا وقر ووقع انگیزش فتنه وفساد نماند مروان بصوابدید ابن زیاد زوجه یزید را در حباله نکاح درآورد وازین روی بر نیروی سلطنت وتمکن او برافزود واین خبر از جز نخست بصواب شایسته تر است چه در اوان حال مروان فاخته زوجه یزید ملعون با آن شر توتی وحمول مروان در حباله نکاح او در نمی آمد ونیز مروان خواهان او نگشت باتنکه مروان با مردم بنی امیه واهل تدمر گروهی انبوه بسوی ضحاک شد وجنگ بپای راستند وضحاک مقتول ومردمش منهزم شدند وزفر بن حارث بقرقیسیا رفت ومردم قیس نیز با وی انجمن کردند و دو جوان از مردم بنی سلیم نیز در آنحال که زفر بن حارث بجانب قرقیسیا فرار میکرد با وی بودند در این حال از سپاه مروان جماعتی از دنبال ایشان شتابان بودند آن دو جوان با زفر بن حارث گفتند تو جانی از میانه بدر بر تا ما خود مقاتلت کنیم پس زفر هر دو را بگذاشت وبگذشت وآن دو جوان مقتول شدند

وزفر این شعر در این باب گوید

| | |
|---|---|
| اَرِیْنِی سِلَاحِی لَا اَبَا لَکَ اِنَّنِی | اَرَی اَلْحَرْبَ لَا تَزْدَادُ اِلَّا تَمَادِیَا |
| اَتَانِیَ عَنْ مَرْوَانَ بِالْغَیْبِ اِنَّهُ | مُقِیْدُ دَمِی اَوْ قَاطِعٌ مِنْ لِسَانِیَا |

بیعت مردم با مروان و سلطنت وی در شام

افاده قصاص کردن

ففي العيش منجاة وفي الارض مهرب / اذا نحن رفّعنا لهنّ المثانيا
فلا تحسبوني ان تغيّبت غافلا / ولا تفرحوا ان جئتكم بلقائيا
فقد ينبت المرعى على دمن الثرى / له ورق من تحته الشر باديا
وتمضي ولا يبقى على الارض دمنة / وتبقى حزازات النفوس كما هيا
لعمري لقد ابقت وقيعة راهط / لحسان صدعا بيننا متنائيا
فلم تر مني نبوة قبل هذه / فراري وتركي صاحبيّ ورائيا
عشية ادعو في القران فلا ارى / من الناس الا من عليّ ولا ليا
ايذهب يوم واحد ان اسأته / بصالح ايامي وحسن بلائيا
فلا صلح حتى تنحط الخيل بالقنا / وتثأر من نسوان كلب نسائيا
الا ليت شعري هل تصيبن غارتي / تنوخا وحيي طيّا من شفائيا

ابن ابی الحدید و مسعودی این شعر را در این اشعار نوشته اند

ابعد ابن عمرو وابن معن تتابعا / ومقتل همّام امنّي الامانيا

چون زفر بن حارث این شعر گفت جواس بن القعطل در پاسخش گفت

لعمري لقد ابقت وقيعة راهط / على زفر داء من الداء باقيا
مقيما ثوى بين الضلوع محله / وبين الحشا اعيا الطبيب المداويا
وتبكي على قتلى سليم وعامر / وذبيان معذورا وتبكي البواكيا
دعا بالسلاح ثم احجم اذ رأى / سيوف جناب والطوال المذاكيا
عليها كاسد الغاب فتيان نجدة / اذا شرعوا نحو الطوال العواليا

و عمرو بن المخلّى الکلبی این شعر گفت

بكى زفر القيسي من هلك قومه / بعبرة عين ما يجف سجومها
تبكّي على قتلى اصيبت براهط / تجاوبها هام القفار وبومها
ابحنا حمى للحي قيس براهط / وولّت شلالا واستبيح حريمها
تبكّيهم حرّاء تجري دموعها / ترجّي نزارا ان تؤوب حلومها
فمت كمدا او عش ذليلا مهضما / بحسرة نفس لا تنام همومها

ابن ابی الحدید این چند شعر را نیز از اشعار زفر بن الحارث نوشته و گوید از اشعار حماسه است

ابى الله اما بحدل وابن بحدل / فيحيى واما ابن الزبير فيقتل
كذبتم وبيت الله لا تقتلونه / ولما يكن يوم اغرّ محجّل

وَلَمّا یَکُنْ لِلْمَشْرَفِیَّةِ فَوْقَکُمْ　　شُعاعٌ کَقَرْنِ الشَّمْسِ حینَ تَرَحَّلَ

معلوم باد یزید بن ابی النمس با غین معجمه و سین مهمله و بقولی با شین معجمه چنان بود که از دین اسلام ارتداد یافته و با جبلة بن الایهم بروم بپیوست و دیگر باره مسلمانی گرفت و در وقعهٔ صفین در سپاه معویه جای داشت و تا زمان عبد الملک بن مروان زنده بماند و در ذیل حکایات مروان بنام او اشارت رفت

## ذکر حرکت کردن مروان بن الحکم بجانب مصر و فتح مصر بدست او

مصر ۶۵ چون ضحاک بن قیس و اصحابش مقتول شدند و مملکت شام برای مروان مستقر و صافی گردید آهنگ مملکت مصر نمود و با لشکری نامدار بدانسوی رهسپار گردید و در اینوقت عبد الرحمن بن جحدم القریشی در ولایت مصر حکومت داشت و مردم مصر را ببیعت ابن زبیر میخواند و بروایتی از جانب زبیر در آن مملکت امارت داشت چون از وصول مروان آگاه شد با گروهی از مردم مصر از پی مدافعت و مبارزت بیرون شد لکن مروان عمرو بن سعید را از سوی دیگر بمصر فرستاد و با عبد الرحمن این خبر باز گفتند ناچار از آن معرکه باز گردید و مردم مصر با مروان بیعت کردند و مروان شادکام و خرم روان بشام مراجعت گرفت و چون بحدود شام نزدیک شدید و خبر دادند که ابن زبیر برادرش مصعب بن زبیر را با لشکری انبوه بسپر بجانب مصر روان داشته مروان از آن پیش که بشام اندر شود فرمان داد تا عمرو بن سعید بطاروت مصعب روی نهاد و با مصعب و اصحاب او جنگ در افکند و قتالی بزرگ بپای رفت و در پایان کار مصعب و اصحابش از میدان کارزار فرار کردند و این مصعب از دلیران روزگار و نامدار بود و مروان از پس این فتح نمایان کامکار و کامران بدمشق درآمد و بر کرسی خلافت متمکن گشت مسعودی میگوید چون مروان بر ممالک شام مستولی گشت عمال در جال خویش را در بلدان و امصار آن مملکت مأمور ساخت با لشکری بزرگ از مردم شام باهنگ مصر رهسپار شد و آن شهر را بمحاصره در افکند و این هنگام خندقی از یکسوی مصر برآورده و از زبیریه جماعتی در مصر بودند و عبد الرحمن بن جحدم بر ایشان ریاست داشت و ابو رشد بن کریب بن ابرهة بن صباح زعیم و بزرگ مردم فسطاط بود و مروان را با وی جنگ مختصری برفت و کار بر صلح تقریر یافت و نیز اکدر بن الحمام را که فارس مصر و دلیر آنزمان بود مروان در زندان بکشت ابو رشد با مروان گفت اگر چنین باشد ما نیز کار یوم الدار را که در مدینه روی داد اعادت میدهیم مروان گفت هیچ خواهان نیستیم و از آنجا انصراف جست و پسرش عبد العزیز بن مروان را در آنجا والی ساخت و مروان جانب شام گرفت و در صمیره که تا طبریه که از بلاد اردن است دو میل مسافت دارد

فرود شد و در آنجا مردمان را به بیعت پسران خود بخواند چنانچه بخواست خدا بذودی مذکور و مشروح کردد

# ذکر بیعت مردم خراسان با سلم بن زیاد و بیان حال عبد الله بن خازم در آن سامان

چون از مرگ یزید علیه اللعنه و العذاب الشدید خبر بخراسان رسید سلم بن زیاد که والی آن مملکت بود این خبر را از مردم آن سامان پنهان ساخت بیان نهاده این شعر گفت

يا ايها الملك المغلق بابه ‌‌ حدثت امور شانهن عظيم
قتلى بحرة والذين بكابل ‌‌ ويزيد اغلق بابه المكتوم
ابني امية ان آخر ملككم ‌‌ جسد بحوارين ثم مقيم
طرقت منيته وعند وساده ‌‌ كوب وزق راعف مرثوم
ومرنة تبكي على نشوانه ‌‌ بالصبح تقعد مرة وتقوم

چون این اشعار آشکار شد سلم بن زیاد را مجال انکار نماند و از مرگ یزید و پسرش معویة بن یزید پرده برگرفت و مردمان را فراهم ساخت و گفت با هر کس خوشنود باشید بیعت کنید تا امر جهانیان بر تقرر خلیفه استقرار جوید مردمان با او بیعت کردند و چون دو ماه بگذشت بیعتش را بشکستند با اینکه سلم بن زیاد با مردم خراسان نیکوئی نمودی و ایشان نیز او را دوست میداشتند و به محبت او روزمی نهادند بالجمله چون سلم بن زیاد را خلع کردند مهلب بن ابی صفره را از جانب خود بر آن مردم خلیفه ساخته بود و گاهی که بسرخس آمد سلیمان بن مرثد که تنی از قیس بن ثعلبة بن ربیعة بود با او گفت آیا روزگار آنچند بر تو تنگ شد ولی کس نماندی که مردی از یمن را بر خراسان حکومت دادی یعنی مهلب را چه دوی از طایفه ازد وازد در شمار قبایل یمن است چون سلم این سخن بشنید حکومت مرو الروذ و فاریاب و طالقان و جوزجان را با سلیمان بن مرثد و ایالت هراة را با اوس بن ثعلبة ابن زفر که صاحب قصر اوس بصره بود باز گذاشت و چون سلم بن زیاد به نیشابور رسید عبد الله بن خازم با او ملاقات کرد و گفت از جانب خود کدام کس را در مملکت خراسان بحکومت گذاشتی سلم با او باز نمود عبد الله گفت آیا در مردم مضر کسی را نیافتی که بحکومت منصوب داری و خراسان را در میان مردم بکر بن وائل و یمن پراکنده ساختی هم اکنون فرمان حکومت خراسان را بمن بنویس پس سلم چنان کرد و بعلاوه صد هزار درهم بدو عطا کرد و ابن خازم روی بمرو نهاد و چون مهلب خبر او را بدانست مردی از بنی جشم بن سعد بن زید مناة بن تمیم را از جانب خود در مرو بگذاشت و خویشتن بدو روی کرد و چون ابن خازم بمرو رسید آن مرد جشمی او را مانع شد و جنگی در میانه برفت و سنگی بر جبین جشمی فرا رسید و ابن خازم بشهر مرو درآمد و جشمی بعد از دو روز از آن ضربت بمرد پس از آن ابن خازم

روی بسلیمان بن مرثد که این هنگام در مرو جای داشت آورد و چون تلاقی دو سپاه شد روزی چند در ظاهر مروالرود قتالی برفت و به نیروی اقبال ابن خازم سلیمان نیز کشته شد و چون ابن خازم از کار سلیمان آسایش گرفت و امر مرو را انتظام آورد بطرف عمرو بن مرثد که در طالقان حکومت میراند روان گردید عمرو بن مرثد بدفع وطرد او برخاست و سپاهی نامدار برآراست و در میان این دو لشکر چنانکه مدتی در از حربی سخت برفت و گروهی تباه گشت هم در آخر کار بقوت طالع بیدار ابن خازم عمرو بن مرثد مقتول و سرای مخلد برفت و لشکریش چنان درهم شکست که شتابان تا بهراة فرار کردند و با اوس بن ثعلبه پیوستند و چون ابن خازم ازین کار بپرداخت و طالقان را با انتظام بداشت بمرو باز گردید چون خبر مراجعت او بمرو منتشر گشت هر کس از مردم بکر بن وائل که در مرو جای داشت بسوی هراة فرار کردند و نیز از جماعت بکر آنانکه در دیگر شهرهای خراسان مسکن داشتند جای بپرداختند و در هرات انجمنی بزرگ بساختند و با اوس بن ثعلبه گفتند بآن پیمان با تو بیعت میکنیم که بجانب ابن خازم شتابان شوی و جماعت مضر را از اراضی خراسان بیرون کنی اوس بن ثعلبه از قبول این مسئول سر بر تافت این هنگام جماعت بنی صهیب که از موالی بنی جحدم بودند با او گفتند ما هرگز رضا نمیدهیم که با مردم مضر در یک بلد اقامت ورزیم چه ایشان سلیمان و عمرو دو پسر مرثد را کشته اند یا باید بهمان شرط و پیمان با تو بیعت کنیم وگرنه با دیگری بیعت بجوئیم این هنگام اوس پذیرفتار گشت و آن جماعت با او بیعت کردند و چون این خبر با بن خازم پیوست با مردمی آراسته روی با ایشان نهاد و در بیابانی ما بین مرو و هراة فرود گردید جماعت بکر بن وائل چنان بصواب شمردند که از شهر بیرون شوند و برای حفاظت خویش خندقی برآورند مردم اوس این رای ستوده ندانستند و گفتند بهتر آن است که اندر شهر بمانیم چه حصنی استوار است و با ابن خازم آنچند بتطاول و تساهل کار کنیم که او رنجه و ملول سازیم تا بناچار بآنچه خواهانیم گردن نهد جماعت بکر بن وائل باین سخن وقعی ننهادند و از شهر بدر شدند خندقی برآوردند و ابن خازم بمدت یکسال با ایشان قتال داد و روی نصرت ندید اینوقت هلال ضبی با او گفت همانا روز و شب این جنگ و تعب بینی و خونریزی و سرانجام از آن بیش نخواهد بود که با برادران و فرزندان پدرت مقاتلت داده باشی واگر درین قتال مقصودی بجای بیاوری هیچ خوشی درچنین زندگانی نیست چه باشد که ایشان را بعطیتی خوشنود کنی و این امر را بصلح بیفکنی ابن خازم گفت سوگند با خدای اگر ما از خراسان بیرون شویم و این مملکت را با ایشان گذاریم از ما خوشنود نمیشوند هلال گفت سوگند با خدای ازین پس من و هیچکس در رکاب تو رزم نمیکنیم جز اینکه در آنچه گویم اطاعت کنی و از ایشان از آنچه رفته معذرت جوئی ابن خازم گفت تو خود رسول من باین جماعت باش و ایشان را خوشنود ساز پس هلال نزد اوس بن ثعلبه آمد و او را با خدای و قرابتی که ایشان را

در نزار اتصال بیعت بخواند و گفت از حفظ این ولا . و این قرابت چشم نپوشم آنوقت گفت آیا بنی صهیب را ملاقات کرده باشی گفت ندیده ام گفت ایشان را نیز ملاقات کن پس هلال بیرون شد و با جماعتی از زو ساء اوس ملاقات کرد و داستان خویش را گذاشت گفتند آیا بنی صهیب را ملاقات نموده باشی گفت گویا ملاقات بنی صهیب در انظار شما سخت و دشوار مینماید پس نزد آن جماعت شد و از هر طرف سخن در پیوست آن جماعت بر آشفتند و گفتند اگر نه آن بودی که برسالت بیامدی ترا میکشتیم هلال گفت آیا توانید بود که شما را چیزی خوشنود بدارد گفتند یک کار از دو کار است یا باید شما با تمامت از مملکت خراسان بیرون شوید یا بمانید و آنچه سلاح و خیل و زر و سیم دارید بما گذارید پس هلال نزد ابن خازم باز شد و داستان باز گفت ابن خازم گفت جماعت ربیعه از آن هنگام که خدایتعالی پیغمبر خود را از مضر برانگیخت با خدای خشمناک هستند کنایت از اینکه این دشمنی و عداوت همیشه در میان بوده است پس دیگر باره با ایشان بقتال و جدال بپرداخت و یکی روز با اصحاب خویش گفت همانا اقامت ما در اینجا سخت بطول انجامید آنگاه صدا برکشید و گفت ای معشر ربیعه آیا از تمامت مملکت خراسان بهمین خندق خویش خوشنود هستید این سخن بر آن جماعت سخت افتاد و عدا برآوردند که همگروه قتال دهند مردم اوس بن ثعلبه جماعت ربیعه را از این اندیشه نهی کردند و گفتند بصواب نزدیکتر همانست که بهمان نهج که تا کنون قتال میدادید محاربت جوئید اما مردم ربیعه با این سخن همراه نشدند و بر آن شدند که بجماعت مقاتلت ورزند چون ابن خازم این حال بدید با مردم خود گفت چنان بدانید که امروز جنگ واپسین است و هر کس را غلبه افتاد ملک و مملکت او راست پس کمر تنگ سازید و مردانه بجنگ بپردازید و چون با سواران روی در روی شدید سعی کنید تا آن چند که بتوانید مناخر خیل را با نیزه رنجور کنید با جمله از دو روی مردان کارزار بمیدان پیکار در آمدند و گرد و غبار از گنبد دوار برگذشت و همی برهم بتاختند و مرد و مرکب بخاک و خون در انداختند و ساعتی بیش بر نیامد که مردم بکر بن وائل منهزم شدند و تا در کنار خندق خویش در هیچ مکان نایستادند و از یمین و یسار پراکنده شدند و گروهی در خندق بیفتادند و قتلی ذریع بپایان بردند و اوس بن ثعلبه از معرکه قتال فرار کرده بسجستان گریخت و در سجستان یا قریب بآنجا بدیگر جهان روان شد و در این روز هشت هزار از مردم بکر بن وائل کشته شدند و ابن خازم بر هراة غلبه یافت و پسرش محمد را بولایت هراة نامدار و نیز شماس بن دثار عطاردی را با وی مضموم ساخت و امارت شرطه را با بکر بن وشاح ثقفی گذاشت و بسوی مرو مراجعت گرفت و از آنسوی چنان شده بود که در اوقات غیبت ابن خازم از مرو مردم ترک بر قصر اسفاد غارت بردند و اینوقت جماعتی از مردم ازد در قصر جای داشتند و مردم ترک ایشان را بمحاصره افکنده و ایشان پیکی با بن خازم فرستادند و او بفرمود تا زهیر بن حیان با جماعت بنی تمیم بحمایت ایشان راه برگرفت و او را وصیت کرد و گفت از آن بپرهیز که با مردم ترک به تأنی و درنگ

جنگ میکنی بلکه از اول ملاقات بمحاربت مبادرت جوی پس زهیر بن حیان با اصحاب خویش برفتند
و در روزی سرد ملاقات فریقین روی داد و همچنان از گرد راه رزم خواه شدند و بر مردم ترک
حمله آوردند و سخت بکوشیدند و ایشان را گریزان ساختند و تا مدتی از شب برفتند بتعاقب ایشان بتاختند
این وقت زهیر باز شد و از سورت برودت دستش بنیزه اش خشک شده بود پس پیه و خرما گرم همی کردند
و بر دستش همی بر نهادند و چرب کردند و آتش برافروختند و دستش آماس کرد و بهرات مراجعت کرد
و ثابت قطنه این شعر در اینباب بگفت

فَدَتْ نَفْسِي فَوَارِسَ مِنْ تَمِيمٍ — عَلَى مَا كَانَ مِنْ ضَنْكِ الْمَقَامِ
بِقَصْرِ الْبَاهِلِيِّ وَقَدْ أَرَانِي — أُحَامِي حِينَ قَلَّ بِهِ الْمُحَامِي
بِسَيْفِي بَعْدَ كَسْرِ الرُّمْحِ فِيهِمْ — أَذُودُهُمْ بِذِي شُطَبٍ حُسَامِ
أَكُرُّ عَلَيْهِمُ الْيَحْمُومَ كَرًّا — كَكَرِّ الشَّرْبِ آبِنَةَ الْمُدَامِ
فَلَوْلَا اللهُ لَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ — وَضَرْبِي قَوْنَسَ الْمَلِكِ الْهُمَامِ
إِذًا فَاضَتْ نِسَاءُ بَنِي دِثَارٍ — أَمَامَ التُّرْكِ بَادِيَةَ الْخِدَامِ

حکم مقام اول شعر بر ثابت قوس شیخ فاخت و فیح و بن اهل سر بود حد سیف بی رخن خدام با لکیر جمع

## ذکر حال توابین و خروج شیعیان و سلیمان بن صرد و محاربت با مخالفان

داستان خروج توابین بهر عجم

چنانکه علامهٔ مجلسی و لوط بن یحیی مکنی بابی مخنف علیه الرحمة و ابن اثیر و مسعودی و یافعی و صاحب
روضة الصفا و حبیب السیر و قرة العین و دیگر مورخین در قضیهٔ ظهور و خروج توابین رقم کرده اند
و هر یک باختلاف روایات اشارت فرموده اند و بنده نگارنده عباسقلی سپهر از آنجمله مأخوذ
و مسطور میدارد صورت این قضیه علی اختلاف روایاتهم و تباین حکایاتهم و آرائهم چنین نموده
میآید که چون مشیت ازلی بر آن علاقه یافت که قاتلان فرزند دلبند پیغمبران بمکافات خویش گرفتار
و از عقاب و عذاب اینجهانی بآتش جاودانی دچار شوند جمعی را که با سعادت یار بودند از خواب
غفلت بیدار کردند تا گاه با خویش آمدند و بدیدند که چه از پس نهاده اند و چه در پیش دارند نوباوه
رسول خدا و پسر علی مرتضی و جگرگوشهٔ بتول عذرا و شقیق حسن مجتبی و گوشوارهٔ عرش شفیع خافقین
حضرت ابی عبدالله الحسین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین را بخویش بخواندند و مراسلات عدیده
و عرایض کثیره بحضرتش معروض و قدوم مبارکش را خواستار و مستدعی آمدند و مستدعیات خود را در حضور
مبارکش متواتر داشتند چندانکه آنحضرت را الزام کردند که با ایشان بنظر عنایت توجه فرماید
اینک از نخست پسر عم خود مسلم بن عقیل را بکفالت امور و عقود از دنبالش بدانسوی حرکت فرمود

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

ذکر توابین

و کوفیان غدار که بهی بسیار با مسلم بیعت کردند و چون خبر جنبش لشکر شام را شنیدند کسشد مارا با سلاطین چه کار و چه کرید
پس از گرد وی پراکنده شدند و او را تنها بدست اعدا باز گذاشتند و چون حضرت سید الشهدا با آن غدر و بی وفایی
آنها که نامها نوشته و استدعا کرده بودند بر روی مبارکش تیغ کشیدند و با سپاه ابن زیاد پیوستند و خود چنین
عرایض خود را بدیدند و بر روی مبارکش ایستادند و کردند آنچه کردند و در دنیا و آخرت زیان کار و تبه
روزگار گردیدند و از این جمله جماعتی بهوش گرائیدند و هوش و خرد و هش بر آوردند و بهی انگشت تحیر و دریغ و افسوس
واندوه و حسرت و ندامت بدندان گزیدند تا چرا از نصرت آنحضرت کناری گرفتند و آنحضرت را نه بمرد
و نه بمال و نه بر جال و نه بجاه و امداد کردند و هر چند آنحضرت ایشان را بنصرت خویش بخواند اجابت نکردند
چند انکه آن امام والامقام را در حضور ایشان بکشتند و هیچیک بفریادش نرسیدند و بدان افتادند که در خطایی
عظیم و بلائی عمیم و معصیتی بزرگ و گناهی کبیر در افتاده‌اند و از جمله ایشان عبید الله بن حر بن مجمع بن خزیم الجعفی
بود که در اشراف کوفه بشمار میرفت و در آن زمانه که امام حسین علیه السلام بطرف کربلا میرفت در طی راه
بخدمت آن حضرت شرف جست و آنحضرت او را فرمود تا در رکاب مبارکش التزام گیرد و او تغافل
نمود لاجرم از آن پس چندان دستخوش ندامت و پشیمانی و افسوس و اندوه گردید که همی خواست
جانش از تن بیرون تازد و از کمال حسرت و ندامت این شعر را انشاد نمود

فَیالَکَ حَسْرَةً ما دُمْتُ حَیّاً ‌ ‌ تَرَدَّدُ بَیْنَ حَلْقی وَالتَّراقی
حُسَیْنٌ حینَ یَطْلُبُ بَذْلَ نَصْری ‌ ‌ عَلی اَهْلِ الضَّلالَةِ وَالنِّفاقِ
غَداةَ یَقُولُ لی بِالْقَصْرِ قَوْلاً ‌ ‌ اَتَتْرُکُنا وَتَزْمَعُ بِالْفِراقِ
وَلَوْ اَنّی اُواسیهِ بِنَفْسی ‌ ‌ لَنِلْتُ کَرامَةً یَوْمَ التَّلاقِ
مَعَ ابْنِ الْمُصْطَفی نَفْسی فِداهُ ‌ ‌ تَوَلّی ثُمَّ وَدَّعَ بِانْطِلاقِ
فَلَوْ فَلَقَ التَّلَهُّفُ قَلْبَ حَیٍّ ‌ ‌ لَهَمَّ الْیَوْمَ قَلْبی بِانْفِلاقِ
فَقَدْ فازَ الْاُولی نَصَرُوا حُسَیْناً ‌ ‌ وَخابَ الْآخَرُونَ اِلَی النِّفاقِ

با بجمله همی آه حسرت و دود حسرت بر کشیدند و همی گفتند وای بر ما و بر روزگار ما که بخسارت دنیا و آخرت
مبتلا شدیم و بعد از آنکه چون حسین علیه السلام امامی واجب الاطاعه بهره ما کردید و او را بخواندیم و
آنگونه عهد و پیمان در حضرتش براندیم بر روی همایونش تیغ کشیدیم و چندان بیوفائی کردیم تا با او و
اهل و عیال و اصحاب سعادت نصابش رسید آنچه رسید و هم اکنون این لوث معاصی را از وجود
نامسعود ما جز خون خود مان چیزی پاک نخواهد کرد و جز کشتن قتله آنحضرت و کشته شدن در میدان
خونخواهی آنحضرت غبار این عار را از مرایای قلوب ما که بزنگ چنین معصیت و خسارت دچار است پاک نبود
نخواهد ساخت و در این هنگام رؤسای شیعه در کوفه پنج تن شمرده میشدند نخست سلیمان بن صرد خزاعی

که با دراک صحبت حضرت ختمی مرتبت دارای شرف و شهرافت بود دیگر مسیب بن نجبة الفزاری که در شمار اصحاب
علی علیه السلام افتخار داشت و دیگر عبد الله بن سعد بن نفیل ازدی و دیگر عبد الله بن وال التیمی از تیم بکر بن
وائل و دیگر رفاعة بن شداد البجلی و این جمله از اخیار اصحاب حیدر کرار صلوات الله علیه بودند [illegible] انجمن شیعه در سرای سلیمان بن صرد
شیعه با ایشان روی آوردند و در سرای سلیمان بن صرد فراهم انجمن شدند و از نخست [illegible]
سخن برگشود و خدای را سپاس بگذاشت و رسول را بستود و گفت همانا خداوند ما را [illegible]
و تعرض با نواع فتن بیازمود و ما قدر عمر ندانستیم و با جور نا صواب در افعال [illegible] کلمات مسیب بن نجبه
هر دو سرای دچار شدیم و هم اکنون بیایست بحضرت پروردگار بازگشت نمائیم تا خدای تعالی ما را در زمره آن
مردم در بیاورد که چون بامداد قیامت با ایشان فرماید أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمُ
النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ که آیا شما را بطول عمر برخوردار نفرمودیم و پیغمبری بیم دهنده بر شما
نفرستادیم و تکالیف شما را روشن نفرمودیم و چون این خطاب فرا رسد پاسخی بصواب نیابند و بعذاب
خدای دچار گردند و همی بشنوند که ایشان را گویند بچشید که ستمکاران را یار و یاوری نیست همانا امیر المؤمنین
علی علیه السلام میفرماید اَلْعُمُرُ الَّذِي أَعْذَرَ اللهُ فِيهِ ابْنَ آدَمَ سِتُّونَ سَنَةً مقصود این است که چون کسی
روزگارش بشصت سال پیوست و همچنان در بادیه ضلالت بغفلت نشست او را معذور نخواهند داشت
و عذر او را مسموع نخواهند شمرد و اکنون در میان ما مردی نیست که او را ک این مقدار روزگار ننموده
باشد و از مقام مسئولیت خارج باشد و ما را روزگاری بسر بر چمیده که تزکیه نفوس و متابعان ما
بر ما لازم است و ما باین کار کردگان باشیم لکن خدای تعالی ما را در نصرت پسر پیغمبرش در هر موطنی
از مواطن و مقامی از مقامات و بحی از مناهج مطیع و صادق نیافت و منافق و کاذب دید با اینکه از پیش
کتب آسمانی و پیمبران یزدانی را دریافتیم و از اوامر و نواهی حضرت سبحانی تکالیق با خبر شدیم آنچه باید بما
بنمودند و حجت را اتمام فرمودند و برای ما راه عذر نگذاشتند باز گوئید تا عذر و بهانه ما در حضرت خدای
یگانه و پیغمبر ما چیست و چون بامداد قیامت با آنحضرت ملاقات کنیم در جواب چه داریم و بهانه چه پیاریم
با اینکه پسر حبیب او و ذریه طاهره و نسل مبارکش در میان ما کشته و بخون خویش آغشته شدند لا والله هیچ
عذر و بهانه از بهر ما امکان نجوید جز اینکه شمشیر برکشیم و با اعدای دین مقاتلت جوئیم و کشندگان آن حضرت
و دوستداران ایشان را بکشیم یا در طلب ثار فرزند رسول مختار عرضه هلاک و دمار شویم شاید پروردگار قهار
از کردار ناهنجار ما بگذرد و معذالک من ایمن نیستم که از عقاب خدای رستگار باشم ایها القوم هم اکنون
یکتن را بر خویشتن ولایت دهید چه شما را از عمارت : میری که اصلاح امور خود از و جوئید و رایتی که در پیرامونش
انجمن سازید گریز و گزیری نیست و این مسیب بن نجبه همانکس بود که با عمر بن سعد ملعون بکربلا رفته بود
بالجمله چون مسیب این کلام بگذاشت رفاعة بن شداد برخاست و گفت اما بعد همانا خدای تعالی ترا با صوب قول کلمات رفاعة بن شداد

وارشاد امور هدایت کرده که ما را بجهاد فاسقین و توبت از گناه عظیم بخواندی و اینجمله همه از تو مسموع و برآورده می‌شود واینک کفالت امور خود را بفرزندی گذارید که امور شما را بهترین انتظام بدارد و در تدبیر سیاست امارت او فراهم شوید همانا ما آنچه تو بصواب و صلاح ما باز گفتی چون نیز می‌بینیم هم اکنون اگر آن مرد خود توئی با همه تو و نصیحت تو خوشنود و ترا خواهانیم و محبوب میشماریم واگر تو واصحاب ما بصلاح و صواب مقرون شمارید این امر را با سلیمان بن صرد که شیخ شیعه و صاحب رسول خدای صلی الله علیه و آله هست باز گذاریم و او را بر خویشتن بامارت برداریم چه او را سبقت و قدمت و محمدتی در بأس و دین و وثوقی در حزم و آیین است که دیگران را نیست آنگاه عبدالله بن سعد بر همین منوال سخن کرد و هر دو تن زبان بتمجید سلیمان و مسیب برگشودند مسیب گفت همانا براه صواب رفتید و اندیشه نیکو ساختید امر خویش را بسلیمان صرد باز گذارید من نیز جز این نمی دیدم هم اکنون اینکار را بپای گذارید و ساز حرب را آماده شوید انوقت سلیمان لب بسخن برگشود و خدای را ستایش گذاشت و گفت همانا من از آن بیمناکم که ما در این روزگار ناهنجار که در افتادیم و با این ایام نکوهیده فرجام و زندگی ناخجسته انجام که دچار شدیم که زندگانیش ناخوش و بلیتش بزرگ و جورش با بزرگان دین شامل گردیده بخیر و عافیت مقرون نشویم چه ما گردنها برکشیدیم و اهل بیت پیغمبر خود را بشهر و دیار خویش طلبیدیم و بنصرت و یاری نوید دادیم و همی خواستار شدیم که بجانب ما رهسپار شوند و چون مسئول ما را مقبول داشتند و بنزد ما آمدند همه اظهار عجز و بیچارگی کردیم و بتجاهل و تسامح پرداختیم و چندان نگران و متربص نشستیم تا فرزند پیغمبر ما و سلاله و چکیده و گوشت تن و خون او را در میان ما بکشتند و هر چه فریاد برآوردند و عدل و نصفت طلبیدند هیچکس یاری بوی و همراهی نکرد و جماعت فساق حجاز آن بدن مبارک و اجساد شریفه را آماج سهام و نیزه خون آشام ساختند و از جاده نصفت و اقتضاء دین بیرون تاختند و از طریقت نفاق و شقاق در نیامدند و بجور و اعتساف و ظلم و عناد بروی تاختند و او را و ذریه او را شهید ساختند همانا در این زمان ناهنجار دچار شدید و این کار نابخردوار را مرتکب آمدید و خشم و سخط پروردگار را بر خود خریدار گشتید اکنون باید از زن و فرزند و مال و پیوند سخن نیارید مگر آنکه خدای را از خود خوشنود گردانید سوگند با خدای گمان نمی‌برم که ایزد منان از شما خوشنود گردد جز اینکه در تلافی این گناه بزرگ خون خویشتن را از کف بگذارید و از مرگ بیمناک نباشید چه هرگز هیچکس از مرگ بیم نگرفت مگر اینکه ذلیل گشت و شما نیز مانند مردم بنی اسرائیل شوید که از آن پس که دین سامری گرفتند و به پرستش گوساله پرداختند و حضرت موسی علیه السلام از طور بیامد ایشان را بکشتن ایشان بخواند چنانکه خدای فرماید ﴿إِذْ قَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ﴾ گاهیکه حضرت موسی با مردم بنی اسرائیل از روی خشم و عجب فرمود همانا بر نفوس خویش ستم کردید که گوساله سامری را به پرستش برگرفتید هم اکنون از این گناه به پروردگار خویش بازگشت کنید و خویشتن را بکشید بنی اسرائیل در کمال ندامت اطاعت کردند و بزانو درآمدند و گردن کشیدند

سخنان سلیمان بن صرد

بحر

وجمعی بقتل رسیدند چه دانستند که این گناه بزرگست جز قتل کفاره نیست و جز بقبول این کار از عذاب پروردگار آسوده نمی شوند اکنون باز گوئید حال شما چگونه خواهد بود گاهیکه شما را نیز بخوانند بآنچه بنی اسرائیل را بخواندند شمشیرها تیز کنید و سنانها بدست گیرید و برای محاربت و مقاتلت اعدای دین و قتله فرزند سید الوصیین و ذریه طاهرین از مرد و مال و اهل و عیال و خیل و رجال و سهام و نصال آنچند که در حیز استطاعت و نیروی بضاعت دارید دریغ نکنید تا در وقت حاجت بکار بندید چون سخنان سلیمان بپایان رسید خالد بن سعد بن نفیل آغاز سخن کرد و گفت ایمردم همانا سوگند بخداوند اگر بدانم که اگر خویشتن را بکشم مرا از گناه من نجات میرسد و پروردگار من از من خوشنود میشود البته خویشتن را میکشم و نیز جملهٔ حاضران را گواه می گیرم که امروز در روی زمین هرچه مالک هستم سوای این اسلحه که با او با دشمن خود قتال میدهم صدقه بر مسلمانان است تا بدستیاری و مددکاری آن با فاسقان قتال دهند آنگاه ابو المعتمر بن حنش بن ربیعه الکنانی نیز بر این سمت تکلم نمود پس سلیمان گفت این رای و روئیت و راه و طریقت از بهر شما کافی است هرکس در اندیشه آن است که باین نهج سلوک کند و مسلمانان را در این جهاد بمال و خواسته و آنچه در استطاعت اوست مدد نماید نزد عبد الله بن وال تیمی فراهم نماید تا چون آنچه در بایست ماست و شما را خواهید نمود نزد او جمع شده با آنانکه مسکین و پریشان حال هستند و نیروی تهیهٔ خروج ندارند بارز سازیم و ایشانرا تجهیز کنیم آنگاه سلیمان بن صرد نامهٔ بسعد بن حذیفة الیمان بنوشت و او را بر آنچه عزیمت نهاده بودند آگاهی داد و او را و آن شیعیان را که در مداین با وی متفق بودند بمساعدت خود بخواند و بدستیاری عبد الله بن مالک الطائی بدو ارسال نمود چون آن جماعت از مضمون نامه مطلع شدند اجابت کردند و گفتند ما نیز چنانیم که ایشان هستند و در جواب نوشتند که ما برای مساعدت تو و جنبش بسوی تو آماده ایم و نیز سلیمان مکتوبی به مثنی بن مخربة العبدی که در بصره جای داشت برنگاشت و او را نیز بمساعدت خویش بخواست و او در جواب نوشت اما بعد مکتوب ترا خواندم و بر برادران دینی تو قرائت کردم همگان این رای و روئیت ترا محمود شمردند و باجابت مقرون داشتند ما نیز در آن وقت که معین کردی با ساز و برگ خویش حاضر خدمت و ناظر فرمانیم و در پایان مکتوب این شعر را مرقوم داشت

تَبَصَّرْ کَاَنّی قَدْ اَتَیْتُکَ مُعْلِماً    اَلا اَبلغ الهادی اَجَشَّ هَزیم
طَویلُ القرا نَهْدٌ اَحَقُّ مُقَلِّصٌ    مِلاحٌ علی فاسِ اللِّجامِ اَزُومِ
بِکُلِّ فَتیً لا یَمْلأُ الرَّوْعُ قَلْبَهُ    مُحِشٌّ لِنارِ الحَرْبِ غَیْرُ سَؤُومِ
اَخی ثِقَةٍ یَنْوِی الاِلهَ بِسَعْیِهِ    ضَرُوبٌ بِنَصْلِ السَّیْفِ غَیْرُ اَثیمِ

مجلسی علیه الرحمه. ابن اثیر و طبری و غالب مورخین نوشته اند که ابتدای امر و آغاز جنبش توابین بعد از قتل حضرت امام حسین علیه السلام در سال شصت و یکم هجری بود و ایشان همچنان در نهان در تهیهٔ آلات

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

بر حسب دعوت مردمان بخونخواهی حسین صلوات الله علیه مشغول بودند و دسته دسته و جوقه جوقه ایشان را اجابت همی کردند و در این حال اشتغال همی داشتند تا در سال شصت و چهارم یزید به دوزخ واصل گردید و بروایت مجلسی از روز قتل آنحضرت تا روز هلاک این کوهیده خصلت سه سال و دو ماه و چهار روز بود و در آن اوقات امارت عراق از جانب یزید با عبیدالله بن زیاد علیهم اللعنة بود و از جانب ابن زیاد عمرو بن حریث مخزومی در کوفه حکومت میراند و عبدالله بن زبیر قبل از آنکه یزید بدوزخ شود مردمان را بخونخواهی حسین علیه السلام دعوت همی کرد لکن بعد از مرگ آن ملعون که او را قوت و قدرتی پدید آمد از آن دعوت بازگشت و یکباره کسان را بخلافت خویش دعوت نمود مع الحکایه چون یزید بهلاک دو مار یافت اصحاب سلیمان بن صرد نزد او فراهم شدند و گفتند همانا این طاغیه بدوزخ کار بجهنم سپار شد و کار خلافت و امر حکام او سست گردیده اگر فرمان میکنی بر عمرو بن حریث که از جانب ابن زیاد حکمران کوفه بود بتازیم و او را از میان برداریم آنگاه طلب خون حسین علیه السلام را آشکار سازیم و کشندگان آنحضرت را از پی بتازیم و مردمان را باین اهل بیت گرامی که اینطور از حقوق خویشتن دور مانده اند دعوت نمائیم سلیمان گفت اکنون تعجیل و شتاب نشاید همانا من در این سخنان شما نیک نگران شدم و دیدیم که قتله حسین سلام الله علیه جمله از اشراف کوفه و فرسان عرب هستند و چون بر این اندیشه وقوف یابند از تمامت مردمان بر شما شدیدتر و دشمن‌تر گردند و این جمعیت و عدت شما هنوز کافی این امر نیست بهتر همینست که داعیان خود را باطراف بلاد بفرستید و مردمان را بیاری خویش بخوانید تا کار استعداد شما اضاعت نگردد و بضاعت شما لیاقت پذیرد پس جماعت توابین بآنچه فرمان یافتند مراقبت و پس از مرگ یزید مردم بسیار ایشان را اجابت کردند و از آن سوی مردم کوفه چون امر ابن زبیر نیرو گرفت شهر [illegible] را [illegible] با ابن زبیر بیعت کردند و از طرف دیگر سلیمان بن صرد و اصحاب او مردمان را بخونخواهی حسین علیه السلام دعوت همی کردند و از سوی دیگر چون شش ماه از هلاک یزید بعد گذشت مختار بن ابی عبید در نیمه رمضان المبارک بکوفه آمد و نیز هشت روز از شهر رمضان بجای مانده عبدالله بن یزید انصاری از جانب ابن زبیر بامارت کوفه و محمد بن طلحه نیز او برای تولیت خراج کوفه بکوفه آمدند و بروایت مجلسی و ابن اثیر و صاحب روضة الصفا هر یک بطریقی که در این حکایت روایت آورده اند اینست که چون مختار بن ابی عبید نزد ابن زبیر رسید آنچه او را مقصود و مقصد بود با او نیافت پس این شعر بخواند

ذو مخارق وذو مندوحة ... وركابي حيث وجهت ذلل

لا تبيتن منزلا تكرهه ... وإذا زلت بك النعل فزل

کنایت از اینکه ابن زبیر را جز دروغ و بیچارگی و اندیشه انجام مرام خویشتن چیزی نیست و نزد او مقام

اقامت نباشد پس مختار از مکه با یک تن کوفه بیرون شد و در عرض راه هانی بن ابی حیه الوداعی را بدید و از حال
مردم کوفه بپرسید هانی گفت اگر مردی دلیر و با تدبیر ایشان را امیر شود و جمعیت و طریقت آن جماعت را
بر یک نهج بدارد با این عدت و کثرت که ایشان را فراهم است روی زمین را مسخر خواهد کرد مختار گفت
سوگند با خدای من این جماعت را بر راه حق و امر حق انجمن میکنم و به نیروی ایشان باطل را از اهل و
هر جباری عنید را گرفتار عذابی شدید می نمایم انشاء الله و لا قوة الا بالله پس از آن از سلیمان بن صرد
پرسش گرفت و گفت آیا بمقاتلت فاسقین روی نهاده باشد گفت هنوز خروج نکرده لکن عزیمت
بربسته اند پس از آن مختار برفت تا روز جمعه بنهر الحیره رسید و فرود گشت و تن در آب بشست و بیرون آمد
و جامه بپوشید و شمشیر حمایل ساخت و برنشست و بکوفه اندر آمد و همچنان در آن روز روشن بر هر مسجد و قبیله
و مجالس جماعت و هر انجمن و گروه مرد و زن که برگذشتی بایستادی و سلام فرستادی و گفتی شما را
بگشایش و فزایش بشارت همی دهم همانا آنچه را دوست میدارید بیاوردم منم که بر فاسقین مسلط می شوم
و خون اهل بیت پیغمبر پروردگار عالمین را طلب مینمایم آنگاه در مسجد جامع درآمد و بدید که مردمان پاره پاره
همی گفتند اینک مختار است همانا برای امری بزرگ آمده است و ما همه امید داریم که از ورود او ما را فرجی
و گشایشی پدید آید آنگاه برفت و با سلیمان بن صرد ملاقات نمود و گفت فرصت غنیمت باید شمرد که
یزید بمرد و پسرش ترک حکومت بگفت و هنوز کسی بر سریر سلطنت و مسند امارت ننشسته و امور در تحت
پریشانی و محمد اغتشاش نشسته است با عزم درست و قوت دل بیرون باید تاخت و ریشه اعدای دین
و قاتلین ذریه طاهرین را از بیخ و بن باید انداخت و بر مرکب آمال برنشست و راه جلادت و نصرت
در نوشت سلیمان گفت هنوز نه آن وقت است که بظهور و خروج مبادرت کنیم چه آن استعداد و استطاعت
نداریم چون مختار این سخن بشنید از وی مایوس گردید و بسرای خویش که از قدیم بخانه سالم بن مسیب معروف بود
درآمد و بزرگان شیعه را بخواند و گفت همانا این مرد فرتوت و خرف شده است و او را بصیرتی در حرب
و استطاعتی در نبرد نیست و گرنه نبایستی وقت را از دست بگذارد و در خروج اهمال بورزد پس مردمان را
بطلب خون امام حسین سلام الله علیه خواندن گرفت و همی گفت از خدمت محمد بن الحنفیه که مهدی است
نزد شما آمده ام و او را وزیر و امینم و نامه از آن جناب بنمود که همی با و نسبت داده بود که امام وقت
و پیشوای روزگار اوست نه علی بن الحسین چه محمد در علم فزونی بروی و بقرابت بعلی علیه السلام نزدیکتر
و بکتاب خدا داناتر است و وصی پیغمبر اوست و پیشوای جهانیان او و پس این نامه را که با بن حنفیه منسوب داشته
بود بر خلق بخواند نوشته بود که سلیمان در خروج تقصیر می نماید که تاخیر میکند ای مختار تو از مکه بکوفه میروی
و شیعه را بگوی که خروج نمایند و در طلب خون امام حسین علیه السلام قصور نورزند و بیعت مرا از مردم کوفه
بگیر و در میان ایشان بباش تا کسی را بدیشان روان دارم بالجمله مختار چون این حال را با مردم کوفه

مکشوف داشت و نیز بازنمود که باید در طلب خون آل پیغمبر مساعدت نمود و (خدا را آگهست و تو نیز با سقایه

بگفتیم همانا تو سزاواری و در خور انکاری چرا کیستی امروز خدمات با سلیمان بن صرد خزاعی که شیخ شیعه است

در بیعت باشید تو در کار خویش درنگ جوی و این شتاب فروگذار و معذالک جماعتی از مردم شیعه

از پیرامون سلیمان پراکنده و با او گروه شدند و مختار با شیعیان همی گفتی اگر تا کنون سلیمان خروج

نموده شهرها در حیطه ضبط و تصرف در آوردی هرگز عبدالله بن زبیر را آن مجال نبودی که عمال خود را بکوفه

فرستد و مختار محمد بن حنفیه را مهدی خواندی و با مردمان گفتی سلیمان اینکار را تباه ساخت اکنون با حضرت

مهدی بعرض میرسانم تا چه فرماید ازین روی در ارکان شهامت و احتشام سلیمان رخنه افکند و در کوفه

نگران همی بود تا امر سلیمان بکجا خواهد پیوست و مردم شیعه از بیم عبدالملک و عبدالله زبیر

پوشیده در انجام مقصد و تجهیز کار خروج بودند و بیم ایشان از اهل کوفه بیشتر بود چه اکثر آن جماعت

در شمار قتله حسین علیه السلام بودند واز آنطرف مختار مردمان را از کنار سلیمان پراکنده و بخویشتن

دعوت می نمود و نخست کسی که با وی بیعت نمود عبید بن عمرو اسمعیل بن کثیر بودند در اینوقت عمر بن سعد

و شبث بن ربعی لعنهما الله تعالی با مردم کوفه گفتند همانا مختار از سلیمان بر شما سخت تر است چه سلیمان

خروج مینماید تا با دشمنان مقاتلت جوید لکن مختار میخواهد بر شما جنگ بیفکند هم اکنون بدو تباید

و بند آهنینش بگذارید و جاویدان در بند انش باز گذارید واز آنطرف مختار در سرای خود از هر طرف

بی خبر نشسته بناگاه اطراف سرایش را احاطه کرده او را بیرون کشیدند و ابراهیم بن محمد بن طلحة با عبدالله بن

یزید گفت کتف او را بر پشت بربند و با پای برهنه اش در کوی و برزن بدوان ابراهیم گفت هرگز این

کار نکنم چه او را با دشمنی و حربی نرفته بلکه محض ظن و گمان او را مأخوذ نموده ایم پس استری آوردند او را حاضر کرده

و مختار را سوار کرده بزندان بردند یحیی بن ابی عیسی میگوید با حمید بن مسلم ازدی بمختار در آمدیم و همی شنیدم

که میگفت اَمَا وَرَبِّ البِحَارِ وَالنَّخْلِ وَالْاَشْجَارِ وَالْمَهَامِهِ الْقِفَارِ وَالْمَلَائِكَةِ الْاَبْرَارِ وَالْمُصْطَفِيْنَ الْاَخْيَارِ

لَاَقْتُلَنَّ كُلَّ جَبَّارٍ بِكُلِّ لَدْنٍ خَطَّارٍ وَمُهَنَّدٍ بَتَّارٍ فِي جُمُوعٍ مِنَ الْاَنْصَارِ لَيْسُوا بِمِيْلٍ وَلَا اَغْمَارٍ

وَلَا بِعُزْلٍ اَشْرَارٍ حَتّٰى اِذَا اَقَمْتُ عَمُودَ الدِّيْنِ وَرَاَبْتُ صَدْعَ الْمُسْلِمِيْنَ وَاَدْرَكْتُ ثَارَ النَّبِيِّيْنَ

لَمْ يَكْبُرْ عَلَيَّ زَوَالُ الدُّنْيَا وَلَمْ اَحْفِلْ بِالْمَوْتِ اِذَا اَتٰى سوگند به پروردگار دریاهای

بی کران و نخلستان و اشجار بی پایان و بیابانهای بی آب و گیاه و فرشتگان ابرار و برگزیدگان

اخیار البته بخواهم کشت هر ستمکاری نابکار را با شمشیری آبدار و تیر شرربار بمعاونت گروهی از یاران

که در کار جنگ و جوشش و حرب و خروش اختلاف و انعطاف بجویند و گرد نفاق و ناراستی و شقاق

نگردند تا گاهی که ستون دین را برافرازم و چراغ آیین را برافروزم و امور مسلمانان را بنظام و قوام

بیاورم و خون پیغمبران و پیغمبرزادگان را بجویم نه از زوال مال براندیشم و نه از نهایت روزگار خویش

وهر

# سپهر دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری



ومرگ بیمناک شوم ابن اثیر و صاحب روضة الصفا به تقریب دیگر گویند پاره از مردم کوفه بخدمت عبدالله بن زید والی کوفه آمدند و گفتند از خویشتن بغفلت مباش که خوارج در این شهر بسیار شده‌اند و گروهی بمختار وانبوهی بسلیمان پیوسته‌اند و بآن آهنگ باشند که غفلةً بسرای تو اندر شوند و ترا از میان برگیرند اکنون نزدیک بصواب آن است که بی درنگ جمعی را بسرای سلیمان بفرستی تا او را بدست آورده جای بزندان دهند و اگر والی کم اینکار بدون پیکار بپای میرود جنگ را آهنگ جوی عبدالله گفت اینجماعت بر چه عقیدت هستند گفتند در باطن سنی هستند و در ظاهر اظهار تشیع نمایند و خون امام حسین علیه السلام میجویند عبدالله گفت من قاتل آنحضرت نیستم که ایشان با آهنگ من باشند آنکس که آنحضرت را شهید ساخته اینک از جانب شام فرا میرسد بهتر آن است که شیعه امام حسین علیه السلام پذیرای مقاتلت او گردند نه با من و اگر با جنگ جویند ما نیز با ایشان حرب سازیم و اگر ما را باز گذارند ما در طلب ایشان بر نیائیم چه این قوم در طلب خون حسین سلام الله علیه خروج مینمایند خدای این جماعت را رحمت کند و از گزند روزگار ایمن بدارد آنگاه بفرمود تا مردمان در مسجد کوفه انجمن شدند و خود بر فراز منبر شد و گفت ایها الناس بمن پیوست که بگذشته از شما متفق شده اید که خون امام حسین علیه السلام را بجوئید سوگند با خداوند که من امام حسین را نکشته‌ام و با آن امر نفرموده‌ام و خوشنود نبوده‌ام و نیک میدانم که آن کسان که آهنگ حرب من وارند چه مردم هستند لکن تا مسلمانان با من در مقام مبارزت بر نیایند بمقاتلت ایشان مبادرت نجویم همه کس میداند که خون این شهید محروم و امام مظلوم را از پسر زیاد بباید خواست واز بنی امیه طلب باید کرد و مرا ابن زبیر بامارت کوفه فرستاده او نیز خود طلبکار خون حسین علیه السلام است واینک ابن زیاد از شام باین سوی روی نهاده بباید بدفع او روی نهند من نیز پشتیبان و ظهیر ایشان میشوم همانا این فاسق فاجر قاتل امام حسین و اخیار شما و امثال شماست و با لشکری فاسگر روی بشما آورده و راه نزدیک ساخته اگر ساختهٔ قتال او شوید از آن بهتر است که خویشتن در خویشتن افتید و جلادت خود را در خون خود بکار بندید و بر ضعف خود و نیروی دشمن خویش بیفزائید و دشمن چون شما را ببیند همان که آرزوی اوست در شما نگران گردد همانا دشمن ترین آفریدگان یزدان بر شیعهٔ علی بتتبع شما شتابان است و او همان کس باشد که هفت سال خود و پدرش شما را حکومت کردند و از قتل و گزند آل عفاف و دین ساعتی انعطاف نداشتند و بخون آن کسان دست یازیدند که شما در مقام آنان بچیزی شمرده نمی‌شوید هم اکنون با کمال حدت و نهایت شوکت بجنگ او آهنگ کنید و این سورت و بأس و شدت را در کار او و پیکار او بکار بندید نه در ضعف و ویرانی خودتان همانا من شما را مردی ناصح خیرخواه باشم و چنان بود که مروان بن الحکم بعبید الله بن زیاد فرمان داده بود که بدفع یاغیان مردم جزیره شود و چون از آن مهم فراغت یابد روی بعراق نهد و چون عبدالله بن

یزید از آن کلمات بپرداخت ابراهیم بن محمد بن طلحه که والی خراج کوفه بود برآشفت و لب بسخن برگشود و گفت ای مردمان سخنان این فتنه جوینده زبان کار و چار خشم و تیغ نشوید و در آهنگ خود درنگ بجوئید سوگند با خدای هرکس بر ما خروج کند بجوشش در کشیم و اگر تعیین کنیم که گروهی بر آهنگ خروج دارند پدر را بگناه پسر و پسر را بعصیان پدر و خویشاوند را بجرم خویشاوند و آشنا را بجنایت آشنا فرو میگیریم و در زیر پی بلاک و دمار میسپاریم چندانکه بجاده حق روسپارد و با طاعت هموار گردد اینوقت مسیب بن نجبه بدو برجست و سخن در دهنش بشکست و گفت یا ابن الناکثین تو ما را بخشم خود و تیغ خود بتهدید میآئی سوگند با خدای تو از این کار و کردار و گفتار خوارتر باشی و ما تو را در آنچه گوئی و همی خواهی آهنگ ما را بر تابی نکوهش نکنیم چه پدر تو را و جد تو را بکشتیم و ترا بر این کین و بغض که با ما میباشد ملامت نباشد آنگاه با عبدالله روی کرد و گفت ایها الامیر تو آنچه گفتی و ما را بمقالت این جماعت نصیحت کردی قول درست و راه صواب بهانست ابراهیم گفت سوگند با خدای قتال سید بپید لکن این امیر زمان و ذلت آسوده نخواهد بود و مقصودش عبدالله بود اینوقت عبدالله بن وال آغاز مقال نهاد و گفت ترا در میان ما و امیر این اعتراض و مناقشت از چیست که ترا بر ما امارت و حکومت نیست همانا تو امیر این جزیه یعنی امارت خراج با تو است بکار خویش بپرداز و اگر امر این امت را هم اکنون بفتنه در افکنی از تو بعید نیست چه از این پیش پدرت و جدت چنین کردند و اکنون بعقاب و عذاب گرفتارند اینوقت صدا بلند گشت و از هر دو سوی زبان بدشنام همدیگر گشودند و امیر از منبر فرود شد و ابراهیم او را تهدید نمود که من شکایت ترا با ابن زبیر مکتوب مینمایم عبدالله بمنزل او درآمد و معذرت بجست و غبار آن کدورت از میانه برخاست و عبدالله نیز بمنزل خود برفت و از آن پس یکروز سلیمان و یک روز مختار دیدار او را رهسپار میشدند و عقد مودت و اتحاد را استوار میداشتند و نیز اصحاب سلیمان خروج نمودند و بخریداری اسلحه کارزار و تجهیز بپرداختند

مفارقت خوارج از ابن زبیر

۶۴

## ذکر مفارقت جماعت خوارج از عبدالله بن زبیر از مکه معظمه شرفها الله تعالی و صادرات احوال ایشان

در این سال آن جماعت خوارج که از جور ابن زیاد بمکه معظمه آمدند و با عبدالله بن زبیر پیوسته شدند و در رکاب او با لشکر شام مصاف همی دادند از وی جدائی گرفتند و سبب آمدن ایشان نزد پسر زبیر آن بود که در آن زمان که ابن زیاد ابو بلال را بکشت بر این جماعت سختی و درشتی همی نمود چندانکه روزگار بر ایشان تیره و تار گشت و در مکانی انجمن کردند و از این حال پرملال سخن همی راندند از میانه نافع بن الازرق زبان برگشود و گفت همانا خداوند سبحان کتابی بر شما فرو فرستاد و جهاد را بر شما فرض نهاد

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

وحجت بپای آورد اکنون که مردم ستمکار رتبه رو در کار تیغ در شما نهادند و عیش شما را ناهموار ساختند عزیمت
استوار کنید تا نزد این مرد که در مکه بیرون تاخته روی نهیم و پشت و روی کارش را بنگریم اگر با آن عقیدت
که با آن اندریم موافقت دارد یاوری بروی بجای کنیم و اگر مخالفت جوید او را از خانه خدای بیرون نمائیم
و اینوقت سپاه شام بطرف ابن زبیر رهسپار بودند پس خوارج یکدل شدند و طی منازل کرده تا با ابن زبیر
پیوستند ابن زبیر از قدوم آن جماعت بشاشت گرفت و ایشان را بازنمود که با ایشان یک رای و یک
اندیشه است و آن جماعت بدون اینکه از عقیدتش بصیرت گیرند و در صدد تفحص و تفتیش برآیند در رکاب او با سپاه
شام رزم همی دادند تا یزید بن معویه رخت بهاویه کشید و مردم شام از بیت الحرام انصراف گرفتند و مردم خوارج
یکی روز گرد هم نشستند و همی گفتند حتی در رکاب این مرد رزم دادیم و هیچ ندانستیم آیا عقیدت او و ما یکسان باشد
یا نباشد چنانکه وی او و پدرش زبیر بارها از معاونت بیاراستند و همی ندا برکشیدند یا ثارات عثمان بهتر این است
بدو شویم و از عقیدت او در حق عثمان باز دانیم اگر از عثمان برائت و بیزاری جست او را بولایت و امارت خود
برداریم و اگر از اینکار استناع جست همانا با شما دشمن باشد پس بجمله نزد ابن زبیر شدند و ازین معنی پرسش گرفتند
ابن زبیر نظر باطراف کرد و از یاران خویش جز معدودی اندک در پیرامون خود نیافت لاجرم در پاسخ ایشان
گفت هنگامی بمن آمدید که آهنگ برخاستن دارم اکنون بروید و شامگاهان باز شوید تا پاسخ شما باز گویم آن جماعت
باز شدند و ابن زبیر اعوان و انصار خود را با اسلحه کارزار نزد خود انجمن ساخت و چون خوارج بیامدند اصحاب
ابن زبیر با آن هیئت و هیبت فراهم بودند و گرزهای گران در دست داشتند چون نافع بن الازرق این
حال بدانست از مکنون خاطر ابن زبیر آگاه شد و با اصحاب خویش گفت همانا اینمرد بر خلاف شما اندیشه
دارد و پس نافع بن ازرق و عبیده بن هلال بدو پیشی گرفتند و عبیده سپاس خدای بگذاشت و گفت یزدان
پاک خواجه لولاک را مبعوث کردید تا مردمان را بخدای و عبادت و خلوصی که در خور حضرت اوست
بخواند و آن رسول رحمت بهدایت امت را بحضرت احدیت و مراتب اخلاص و عبادت دعوت
فرمود و جماعتی اجابت کردند و رسول خدای بکتاب خدای در میان ایشان کار همی کرد تا گاهی که بآن
سرای خرامید این هنگام از پی او مردمان ابوبکر را بخلیفتی برداشتند و چون ابوبکر رخت بدیگر جهان کشید
عمر را بجای خود بنشاند و ایشان دو تن بکتاب خدای و سنت رسول خدای کار همی کردند و پس از مرگ
پسر خطاب مردمان عثمان را بامارت برداشتند و چون عثمان بر سریر خلافت تمکن یافت خویشتن
و خویشاوندان خود را برگزید و بروش سلاطین جور و خواقین روزگار پیشین کار خلافت را بوضع سلطنت
بگردانید و اموال مسلمانان را بخویشاوندان خویش ببخشید و دره عمر را برگرفت و تازیانه خود را بگذاشت
و کتاب خدای را برهم درید و هر کس در ظلم و ستمی که از وی میرفت از در انکار برآمدی مضروب او گرفتار شدی
و رانده رسول خدای حکم بن ابی العاص را در جوار خود بیاورد و ماوی داد و آنانکه سبقت در اسلام

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



در اسلام داشتند مانند ابوذر و امثال او را که در فضل و تقدس بر او و دیگران بر افزون بودند مقهور و مغضوب ساخت و مطرود نمود و از بهرهٔ خود محروم ساخت و آنچه خدای تعالی بهرهٔ ایشان قرار داده بود از ایشان برگرفت و در فساق قریش و مجانین عرب قسمت کرد و ازین روی کار بر مسلمان دشوار گردید و روزگار تنگ شد چندانکه طایفه بروی بتاختند و او را بخاک و خون درکشیدند اکنون ما با قاتلان او دوست هستیم و از پسر عفان و دوستان او بیزاریم ای پسر زبیر بگوی تا چه گوئی ابن زبیر با عبیده گفت همانا آنچه درباره رسول خدای صلی الله علیه و آله و رویت عدل و جلالت او باز گفتی بدانستم و از آنحضرت از آنچه یاد کردی و توصیف نمودی برتر است و نیز فهمیدم آنچه در حق ابوبکر و عمر گفتی و آنچه بپای بردی از در وفق و صواب بود و هم بدانستم آنچه را در حق عثمان بیان کردی و من آن نغل و دانش که درباره پسر عفان دارم هیچکس ندارد و در آنحال که مردمان بروی بشوریدند با او بودم و نگران شدم که هر جریرتی خواستند بروی فرود آوردند و او را معاتب بدارند ایشانرا پاسخ براند آنگاه آن مکتوب عثمان را که چنان میدانستند که در قتل ایشان نگاشته و بدست آورده بودند باز نمودند گفت من این نامه را مرقوم نداشته ام اگر بگوئید من نوشته ام اقامت بینه لازم است و اگر لازم نیست برای شما سوگند میخورم که ننوشته ام سوگند بخدای که نه آنجماعت شاهد و گواه بیاوردند و نه او را سوگند دادند و بروی بتاختند و او را بکشتند و من آن معایب که بروی برشمردی بجمله را بشنیدم و چنان نیست بلکه عثمان سزاوار هرگونه خیر و خوشی است و اکنون شما و حاضران را بشهادت میگیرم که من دوست عثمان و دشمن دشمنان او هستم خدای از شما بیزار باد ... بسته و نگارنده کو ... این معنی مجهول نیست که این بیانات ابن زبیر همه از روی نفاق و رعایت وقت و حال ... بر حد ره توقف مردمان غالباً باین عقیدت میرفتند و مخالفت ایشان با مقصود ابن زبیر منافات داشت و اگر توبستی بروش جماعت خوارج رفتی بیرون از خوارج یار و یاور نداشتی و آن هنگام نیز او را بسبب مراجعت لشکر شام و قوتی که در کار پدید بود باین جماعت حاجت بود لاجرم پاسخ ایشانرا بدانگونه بیاراست و گرنه اطوار عثمان را همه کس میدانست و کسی را مجال انکار نبود و در آنزمان که ابن زبیر خروج کرده بود اغلب رؤسا و زعمای آن ممالکت از مردم بنی امیه و دوستان و موالی ایشان بودند ازین روی بطریق دیگر سخن کردن را از وصول بعقود وی که داشت مانع میشمرد چنانکه از آن پس نیز تا پایان روزگار خویش هر وقت و هر زمان باقتضای رفتت وزمان سخن میراند چنانکه بخواست حضرت احدیت در مقامات خود اشارت رود بالجمله چون ابن زبیر این کلمات را براند جماعت خوارج پراکنده شدند و نافع بن ازرق حنظلی و عبد الله بن صفار سعدی و عبد الله بن اباض و حنظلة بن بیهس و بنو الماحوز عبد الله و عبید الله و زبیر از بنی سلیط بن یربوع که بجمله از بنی تمیم بودند روی براه نهادند تا ببصره پیوستند و ابو طالوت

که از بنی

کاز بنی بکر بن وائل بود و دیگر ابو فدیک عبدالله بن ثور بن قیس بن ثعلبه و دیگر عطیة بن الاسود الیشکری بسوی یمامه شدند و در آنجا با ابو طالوت بجوش و خروش در آمدند و از آن پس ابو طالوت را فرو گذاشتند و در پیرامون نجدة بن عامر الحنفی انجمن نمودند و از آن سوی نافع بن ازرق و یاران او به بصره در آمدند و برأی و روایت ابی بلال عقیدت داشتند پس در یکجای فراهم شدند و از فضیلت جهاد سخنها همی راندند و اندک اندک خیالات ایشان نیرو گرفت تا بدانجا که نافع با سیصد تن در بصره خروج نمودند و اینکار در آنحال بود که مردم بصره بر ابن زیاد بشوریده بودند و ایشان زندان را بشکستند و خوارج و زندانیان را بیرون آوردند و در اینوقت مردمان چون بجنگ قبائل ازد و ربیعه و بنی تمیم روزگار میبردند از ایشان اشتغال یافتند از نیروی چون نافع بن ازرق خروج نمود گروهی با وی متابعت کردند و از آنطرف چون مردم بصره با عبدالله بن حارث پیوستند یکباره بدفع خوارج پرداختند و ایشانرا بیم همی دادند ناچار نافع از بصره بیرون شد و در سلخ شوال بسال شصت و چهارم بطرف اهواز روی نهاد و مردم خوارج نیز که در بصره جای داشتند جز آنانکه در آنوقت باندیشه خروج نبودند بدو پرداختند و از جمله آنکسان که در جای خود بماندند عبدالله بن صفار و عبدالله بن اباض و جماعتی از آن مردم که بر عقیدت ایشان میرفتند بودند و از این سوی نافع بن ازرق همی با خویش بیندیشید و او را خیالات فاسده چنان متمثل گردید که از مردم خوارج آنانکه از متابعت او و جهاد قعود ورزیدند از دایره مسلمانی بیرون هستند و معاشرت ایشان حرام و برای ایشان در دنیا و آخرت عذاب و عقاب است و بهیچ روی رستگار نخواهند بود پس با یاران خویش گفت حال این مردم این است شما باید از ایشان برائت جوئید و بر آن عقیدت باشید که مناکحت با ایشان و اکل ذبایح ایشان و قبول شهادت ایشان و اخذ علوم و مسائل دینیه از ایشان و میراث ایشان حلال نیست بلکه قتل اطفال ایشان و تعرض باموال و زنهای ایشان سزاوار است و اینکه تمامت مسلمانان مانند کفار عرب کافرند و هیچ چیز از ایشان جز در آمدن بدین اسلام یا قتل ایشان پذیرفته نباید شود پس جماعتی از اصحاب او باین دعوت اجابت کردند و پاره از وی مفارقت جستند و از جمله آنانکه از وی جدائی گرفتند نجدة بن عامر بود که روی بیمامه گذاشت و جماعت خوارج یمامه باطاعت او در آمدند و ابو طالوت را بجای گذاشتند و از آنطرف نافع بن ازرق نامه بابن اباض و ابن صفار نوشت و ایشان را و متابعان ایشان را باین عقیدت دعوت کرد ابن صفار آن کاغذ را بخواند لکن به اصحاب خود قرائت نکرد تا متفرق نشوند و باختلاف نروند ابن اباض آن نامه را بگرفت و بخواند و گفت خدای او را بکشد که عجب رای و عقیدتی است همانا نافع در این رأی صادق است در صورتیکه این مردم مشرک باشند آنوقت باید باین سیرت و عقیدت بود لکن در این ادعا کاذب است چه ایشان از شرک برائت دارند اما به نعم و احکام کافرند و برای ما خون ایشان مباح نیست و از این بیرون بر ما حرام ابن صفار گفت

خدای

خدای از تو بیزار است که در انکار بعضو رآمدی واز ابن ازرق بیزار است که غلو ورزید دیگری گفت خدای از تو واز وی هر دو بیزار است پس آن مردم متفرق شدند و شوکت وحشمت ابن ازرق وجمعیت او نیرو گرفت و در اهواز اقامت گزید و همی باج وخراج گرفت و در کار خویش بمصرف آورد و از آن پس روی بصره نهاد و تا جسر نزدیک شد چون عبدالله بن حارث والی بصره این خبر بشنید مسلم بن عبیس بن کریز بن ربیعه را که از مردم بصره بود بدفع او مامور فرمود چنانکه بخواست خدا مرقوم شود

# بیان تولد مختار بن ابی عبید ثقفی علیه الرحمة وچگونگی حال و بدایت امر و نسب او

کیسان بفتح کاف وسکون یاء تحتانیه

مختار بن ابی عبیده و بروایتی ابی عبید بن مسعود بن عمیر بن عقدة بن غیرة ثقفی کنیت بابی اسحق و ملقب به کیسان است و چون صاحب شرطه او کنیتش ابو عمره و نامش کیسان بود مختار را کیسان لقب کردند و بعضی بر آنند که بنام کیسان مولای علی بن ابیطالب علیه السلام نامیده شد و کیسان همان کس باشد که مختار را بطلب خون حسین علیه السلام وقتل کشندگان آنحضرت دلالت همی کرد و محرم اسرار مختار و در هر کار مشیر و مشار بود و از دشمنان امام حسین علیه السلام هر کسی را بدو باز همی نمودند و در هر خانه یا مکانی بود بر وی میتاخت و آن سرای را تمامت ویران میساخت و هر که را در آنجا بیافت از آدمی یا جانداری دیگر بقتل رسانید و هر خانه که در کوفه ویران بیفتاده بود از آن خانه ها بود که ابو عمره ویران کرده بود و اهل کوفه از آن پس ضرب المثل کردند و اگر کسی را پریشانی در خانمان افتادی می گفتند همانا ابو عمره در سرای او در آمده است چنانکه این شعر را شاعری گوید

أَبْلِيسُ بِمَا فِيهِ خَيْرٌ مِنْ أَبِي عَمْرَة    يَغْوِيكَ وَيُطْغِيكَ وَلَا يُعْطِيكَ كَسْرَة

پدرش ابو عبید همی خواست تا زنی نامجوی در حباله نکاح در آورد و جماعتی از نسوان قبیله اش را بدو نام بردند پذیرفتار نشد تا شبی در عالم خواب با وی گفتند تَزَوَّجْ دُومَةَ الْحَسْنَاءَ الْحَوْمَةَ تا دستخوش ملامت هیچ کوهشش گر نباشی ابو عبید از خواب خویش با دوستان و مساز راز گشود گفتند بانچه فرمان یافتی کارکن پس دومه دختر وهب بن عمرو بن معتب را در حباله نکاح در آورد و چون دومه بمختار بار دار شد گفت در خواب دیدم قائلی همی گفت أَبْشِرِي بِالْوَلَدِ أَشْبَهَ شَيْءٍ بِالْأَسَدِ إِذَا الرِّجَالُ فِي كَبَدٍ تَقَاتَلُوا عَلَى بَلَدٍ كَانَ لَهُ حَظُّ الْأَسَدِ وچون مختار از مادر پدیدار شد هماکس که مادرش را در خواب نوید داده بود بیامد و گفت إِنَّهُ قَبْلَ أَنْ يَتَرَعْرَعَ وَقَبْلَ أَنْ يَتَشَعْشَعَ قَلِيلُ الْهَلَعِ كَثِيرُ التَّبَعِ يُدَانُ بِمَا صَنَعَ از آن پس که بعیان شباب گیرد و از جوانی و رعنائی بهره یاب گردد در شدائد امور جز خاک و رجز نشود و مبالغتی

بسیار باشد و هر چه کند او را نرم کردن شوند و در اوان کودکی او را فسرده تن کردند و دو مه مادر او را چند تن
فرزند پدیدار شد مختار و جبر و ابو جبر و ابو الحکم و ابو امیه و تولد مختار در عام الهجره روی نمود پدرش ابو عبید از
شجعان روزگار بود چندانکه گویند با خالد بن الولید در سی وقعه حاضر شد و رزم داد و در زمان عمر بن الخطاب
بسپهسالاری سپاه اسلام نامبردار گشت و چون مختار سیزده ساله شد با پدرش در وقعه قس الناطف
حاضر شد و همی خواست در میدان کارزار آماده قتال گردد عمش سعد بن مسعود او را منع فرمود در بحار الانوار
از اصبغ بن نباته مروی است که گفت مختار را بر زانوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نگران شدم که دست
مبارک بر سرش همی کشید و همی فرمود یا کیس یا کیس از این روی مختار را کیسان خوانند و جماعت مختاریه
که بدو منسوب بودند کیسانیه خوانند چنانکه آن جماعت را که بموسی بن جعفر علیهما السلام متوقف میشوند واقفیه
و آنانکه باسمعیل برادر آن حضرت معتقد هستند اسمعیلیه نامند و کذلک غیر ذلک و مختار همانکس باشد که مردم را
بمحمد بن حنفیه دعوت میکرد و آنانرا که بعقیدت او میرفتند کیسانیه خوانند بالجمله چون ابو عبید در وقعه جسر در
زیر پای پیل پست گشت و بعد از چندی مداین مفتوح شد عمر بن الخطاب سعد بن مسعود برادر ابو عبید را
بامارت آن دیار نامبردار کرد و همیشه و مختار بملازمت عم بزرگوار روزگار همی نهاد و روز تا روز ببالید و دلیری
پیش تاز و گردی سرافراز گردید از هیچ چیز بیم نداشت و بمعالی امور و جلایل مهام جنگ در انداخت و او را عقلی
وافر و جوابی حاضر و جودتی عظیم در خاطر و دارای خلال ماثوره و نفسی بجود و سخا موزون بود بفراست جبلی از
خفایای امور وقوف یافتی و بعلو همت قصب السباق مفاخرت از میدان جلالت بر داشتی و با حدس صائب
و فکر ثاقب پشت و روی کارها را باز دانستی از هیچ مبارز روی بر نتافتی و در میدان جنگ چون پلنگ تیز چنگ
بتاختی و به نیروی تجربت و دانشمندی شداید امور را آسان گردانیدی و باده مرام را در کام آوردی
و بالجمله فصاحتی بیرون از لغزش و بلاغتی مصون از نکوهش داشت اگر سخن به نثر آوردی مسجع بود و اگر
بنظم آوردی تفوق جستی با جنانی ثابت ممتاز و با لسانی ناطق سرافراز بود هرگز در کاری حدس نزد
جز اینکه بصواب رفت و تفرسی ننمود جز آنکه بهره یاب شد و اگر جز این بودی اینگونه دارای مفاخر نمی گشت
و امیر امرا و عساکر نمیشد شیخ جلیل بارع و نبیل فاضل جعفر بن محمد بن نما میگوید عم مختار را حضرت ولی کردگار
صلوات الله و سلامه علیه عامل مداین فرمود لکن این خبر با خبر سابق منافی است مگر اینکه گوئیم آنحضرت
دیگر باره او را امارت مداین داد و چه سعد بن مسعود عم مختار چنانکه ناقلین اخبار نوشته اند در زمان عثمان
و امیر المؤمنین علی علیه السلام بدستور سابق در مداین حاکم بود بالجمله چون [illegible] مختار با عم خود در رکاب
جهاد تا گاهی که مغیرة بن شعبه از جانب معویه بامارت کوفه بیامد مختار از کوفه بمدینه شد و در آنجا در مجالس
جناب محمد بن حنفیه حضور یافت و احادیث و اخبار فرا گرفتی و چون بکوفه مراجعت کرد یک روز با معیت
امیر کوفه سوار شد و در بازار عبور داد تا گاه مغیره گفت کاش برای این شهر غارتی و از آن پس جنبشی

روی دادی همانا بر کلمهٔ علم دارم که اگر کسی دامان فتوت و مردی بر کمر برکشد و بانگ در افکند با اینکه در آن حال رشتی و شبانی برای اینمردم نخواهد بود همه کس او را متابعت نماید بخصوص مردم اعاجم یعنی آنکسان که غیر عرب هستند و چون چیزی با ایشان باز گویند زود تر قبول میکنند مختار گفت ای عم این کلمه چیست گفت برای نصرت آل محمد صلی الله علیه و آله در مقام استنصار برآئید چون مختار این سخن بشنید در خاطر بسپرد و دیده بر آن فرو داشت و همچنان در دلش ببود و از آن پس بفضل آل محمد و نشر مناقب علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم سخن میراند و همی گفت بعد از رسول خدا ایشان از همه کس بخلافت و امارت امت سزاوار تراند و از آنچه بر ایشان فرود گشته بود اظهار اندوه و تألم می نمود تا یکی روز با معبد بن خالد جدلی ملاقات کرد و گفت ای معبد همانا اهل کتب گفته اند که در کتب خویش چنان یافته اند که مردی از قبیلهٔ ثقیف ستمکاران را بخواهد کشت و ستمدیدگان را نصرت خواهد کرد و خون مستضعفین را بخواهد جست و اوصاف اینمرد را مرقوم داشته اند و هر صفتی که برای او تقریر داده اند بجمله را در خویش نگران هستم مگر دو خصلت یکی اینکه نوشته اند این مرد تن جوانیست و اینک از شصت سال بیشتر در کار سپرده ام و دیگر اینکه نوشته اند در دی البصرات و چشمش ناخوش و ناخوب است و من از عقاب بیننده ترم معبد گفت اما در باب سن و سال همانا آنانکه در سن شصت سالگی یا هفتاد سالگی باشند نزد مردم این زمان در شمار جوانان است اما از باب حدت بینش و سلامت چشم تو همانا تو از عواقب امور چه خبر داری شاید خدای تعالی حادثه برانگیزد که این بینش را کلال و ملالی افتد و مختار بر آنحال ببود تا معویه بمرد و یزید پلید بر جایش نشست و حضرت امام حسین علیه السلام جناب مسلم بن عقیل رضوان الله علیه را بکوفه فرستاد و مختار بن ابی عبید آن جناب را در سرای خویش منزل داد و ابن زیاد بر مختار برآشفت و ضربتی بر چهره اش فرود آورد چنانکه از صدمت آن ضربت چشمش را آسیب آورد و خبر اهل کتب در بارهٔ او مطابق شد چنانکه بخواست خدا مذکور شود راقم حروف گوید در این خبر و تقریر سنین بی تأمل نشاید بود چه اگر مختار این سخنان را مدتی قبل از هلاک معویه بر زبان آورد چگونه شصت ساله و متجاوز از آن خواهد بود زیرا که ابن نما تولد او را نیز در عام الهجره نوشته و نیز در چنین موقع بیان مختار در سن خویش از روی تخمین بوده است بلکه از راه تحقیق است والله اعلم

## بیان عقاید طبقات مردم در حق مختار بن ابی عبید و پارهٔ اخبار وارده



مردم شیعی را در حق مختار عقاید مختلفه است و اخباری که از ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم مأثور و مسطور است مختلف است اما غالب اخبار و عقاید بر این است که بتفضل حضرات ائمه علیهم السلام رستگار خواهد بود

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۳۸۲۱ع

اکنون پاره اخبار مختلفه وارده اشارت میرود تا حقیقت حال در خدمت اولی الالباب مکشوف آید چنانکه در کامل ابن اثیر و اغلب تواریخ مسطور است که در آن هنگام که معویه با جمعی از زعمای شام گفت هر کس از شما بهر تدبیر که تواند حسن بن علی علیهما السلام را بقتل رساند در ازای این خدمت یکصد هزار درهم بدو عطا کنم و او را سردار یک انبوهی از لشکر شام گردانم و نیز یکی از دختران خود را با وی تزویج نمایم و چون این خبر بحضرت امام حسن علیه السلام پیوست بحفظ و حراست وجود مبارکش بپرداخت و زرهی در زیر لباس بپوشید و با رعایت مراتب احتیاط مردمان را نماز میگذاشت وقتی یکی از اشرار تیری بسوی آنحضرت بیفکند لکن بواسطه آن البسه و احتیاط بر بدن مبارکش کارگر نشد تا در ساباط مداین یکی از آن مردم ملعون خنجر مسموم با آن حضرت بزد و آن زخم کارگر افتاد و آن امام والامقام علیه السلام بفرمود تا آنحضرت را به بطن جوخی که در امارت سعد بن ابی مسعود عم مختار بود عدول دادند و بقول صاحب حبیب السیر آنحضرت را در نواحی مداین زخم زدند و امام حسن علیه السلام قصر ابیض را بیمن مقدم مبارک برشک فلک اخضر فرمود این وقت مختار که در آن جنود حاضر بود با عم خود گفت بیا تا حسن را با خود داریم و بمعویه بسپاریم تا معویه امارت عراق را با ما گذارد عمش بر آشفت و او را دشنام گفت و مردم شیعه از این سخن آشفته و بقتل مختار بر آهنگ شدند سعد بن مسعود چون این حال بدید چندان با مردم شیعی بملاطفت و نرمی و عطوفت کار کرد تا ایشان را از آن آشوب فرود آورد و از ایشان مسئلت کرد که از این جنایت و جسارت مختار در گذرند و ایشان در گذشتند و حضرت امام حسن علیه السلام از روی عجب و ملامت فرمود وای بر شما سوگند با خدای که معویه در آنچه برای کشتن من بشما ضمانت کرده است وفا نخواهد نمود الی آخر الحدیث و از این پیش نیز مسطور گردید که نامه او را حضرت امام زین العابدین علیه السلام پاسخ ننوشت و او را دشنام داد و نیز محمد بن حنفیه فرمود با وی همان معاملت کنند چنانکه در بحار الانوار مسند بحضرت ابی جعفر علیهما السلام میرساند که فرمود مختار ابن ابی عبیده مکتوبی بحضرت علی بن الحسین سلام الله علیهم معروض داشت و هدایای عراق تقدیم نمود چون فرستادگان مختار بر در سرای آنحضرت وقوف یافتند و رخصت تشرف اندوزی خواستند فرستاده آنحضرت بسوی ایشان بیامد که فرمود اَمیطُوا عَن بابي فَاِنّي لا اَقبَلُ هَدایا الکَذّابین وَلا اَقرَءُ کُتُبَهُم دور شوید از در سرای من چه من هدایای دروغگویان را نمی پذیرم و مکاتیب ایشان را قرائت نمیفرمایم چون فرستادگان مختار بر این حال نگران شدند آن مکاتیب را تغییر داده باسم مهدی محمد بن علی یعنی محمد بن حنفیه نوشتند ابو جعفر علیه السلام میفرماید وَاللهِ لَقَد کَتَبَ اِلَیهِ بِکِتابٍ ما اَعطاهُ فیهِ شَیئاً اِنَّما کَتَبَ اِلَیهِ یابنَ خَیرِ مَن طَشی وَمَشی ابو بصیر میگوید با آنحضرت عرض کردم معنی مشی عارف هستم اما معنی طشی را ندانم فرمود طشی بمعنی حیاة است علامه مجلسی میفرماید در کتب لغتی که نزد ما موجود است طشی را نیافتم و دیگر در بحار الانوار مسطور است که شیخ حسن بن سلیمان

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۱۳۴ ع

در کتاب [illegible] که گفته‌اند وقتی مختار بن ابی عبیده صد هزار درهم برای حضرت علی بن الحسین علیهما السلام [illegible] حضرت کراهت داشت که از وی بپذیرد و نیز بیمناک بود که باز گرداند پس آن دراهم را در بیت المال بگذاشت و چون مختار بقتل رسید آن داستان را بعبد الملک بن مروان مرقوم فرمود عبد الملک در جواب نوشت این دراهم بگیر که ترا پاکیزه و گوارا است و حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما مختار را لعن میفرمود و میگفت بر خدای و بر ما دروغ می بست چه مختار را گمان میرفت که بدو وحی میشود مرزبانی در کتاب الشعر امیگوید که مختار را غلامی بود که جبرئیل نام داشت و بر حسب رسم و عادت گاهی گفتی جبرئیل با من چنین گفت و من با جبرئیل چنین گفتم از این روی اعراب و مردم بادیه نشین را گمان همیرفت که جبرئیل علیه السلام بروی فرود می شود و با هم تکلم مینمایند و مختار باین کار و کردار و آن عقیدت که در آن مردم پدیدار شد بر ایشان غلبه یافت تا گاهی که امور و مهام را بانتظام بداشت و باعزاز دین و نصرت آئین و تقویم بنیان و تخریب بنای باطل قیام ورزید و نیز در بحار الانوار از حضرت صادق علیه السلام مسطور است که فرمود چون خداوند عز و جل خواهد اولیای خویش را نصرت فرماید و داد ایشانرا باز گیرد ایشان را بشرار مخلوق خود یاری کند و چون نصرت خویش را بخواهد آن نصرت را باولیای خود دولت فرماید و خداوند تعالی نصرت یحیی بن زکریا علیهما السلام را بدست یاری بخت نصر مقرر ساخت و دیگر در کتاب مذکور از علی بن دراج مأثور است که وقتی مختار او را در پاره اعمال خود عامل ساخته بود و در پایان کار او را بگرفت و بزندان در افکند و مالی از وی مطالبه می نمود تا یکی روز او را و بشر بن غالب را بخواند و هر دو تن را بقتل تهدید نمود بشر بن غالب مردی زیرک و متغیر الحال بود با مختار گفت سوگند با خدای تو بر کشتن ما پیروز نمیشوی گفت ما در باب تو چه شنیده‌اید از چه روی بر شما غالب و قادر نیستم با اینکه هر دو تن در چنگ من و حبس من اسیر هستید گفت از این روی که ما را در حدیث رسیده است که تو وقتی ما را خواهی کشت که بر دمشق فیروز شوی اینوقت ما را بر سر پله آن می کشی مختار گفت راست میگوئی و این سخن در وغ را تصدیق نمود و گفت در حدیث وارد شده است علی بن دراج گوید چون مختار کشته شد هر دو تن از محبس او بیرون آمدند علامه مجلسی میفرماید تمامه فی باب معجزات الباقر علیه السلام لکن راقم حروف اجمالا تفحص نمود و در ذیل معجزات آن حضرت مسطور ندید و الله اعلم و اما اخباریکه در تمجید مختار وارد است بسیار است چنانکه بپاره اشارت میرود و بعضی نیز در طی حالات او و ذیل معجزات امام زین العابدین علیه السلام و احوال زید شهید علیه الرحمه بخواست خدا مسطور میآید در بحار الانوار از عمر بن علی بن الحسین مسطور است که چون سر ابن زیاد و عمر بن سعد علیه اللعنه را بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام آوردند آن حضرت سر بسجده نهاد و قال اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَدْرَكَ ثَارِي مِنْ اَعْدَائِي وَ جَزَى الْمُخْتَارَ خَيْراً فرمود سپاس خداوندیرا که ادراک خون مرا بفرمود و جزای مختار بخیر باد و دیگر از جارود بن المنذر مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود مَا امْتَشَطَتْ فِينَا هَاشِمِيَّةٌ

وَلَا اخْتَضَبَتْ حَتّى بَعَثَ اِلَيْنَا الْمُخْتَارُ بِرُؤُسِ الَّذِيْنَ قَتَلُوا الْحُسَيْنَ

یعنی بعد از وقعه کربلا و شهادت حضرت سید الشهدا سلام الله علیه هیچ زنی از هاشمیه در میان ما موی بشانه نزد و خضاب نفرمود تا گاهیکه مختار سرهای آنانکه با حسین علیه السلام قتال داده بودند [illegible] و هم در آن کتاب از عمر بن علی مسطور است که مختار بیست هزار دینار بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرستاد و آن حضرت قبول نمود و از آن وجه سرای عقیل بن ابیطالب و سرای خود ایشان را که ویران شده بود بنیان فرمود و از آن پس نیز چهل هزار دینار تقدیم کرد و این بعد از ظهور پاره کلمات بود که از وی آشکار شد لاجرم آنحضرت از پس فرستاده بپذیرفت [illegible] تکذیب نمود و محمد بن حنفیه قائل شد چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود مختار بر علی بن الحسین سلام الله علیهما دروغ می بست و نیز در بحار الانوار از سدیر مسطور است که حضرت ابی جعفر علیهما السلام میفرمود لَا تَسُبُّوا الْمُخْتَارَ فَاِنَّهُ قَدْ قَتَلَ قَتَلَتَنَا وَطَلَبَ بِثَارِنَا وَزَوَّجَ اَرَامِلَنَا وَقَسَّمَ فِيْنَا الْمَالَ عَلَى الْعُسْرَةِ یعنی دشنام بمختار نرانید چه او کشندگان ما را بکشت و خون ما را بجست و ارامل ما را زن و شوی داد و در هنگام عسرت در میان ما مال قسمت کرد و هم در آن کتاب از عبد الله بن شریک مسطور است که در روز عید نحر بحضرت ابی جعفر علیه السلام مشرف شدیم و در اینوقت آنحضرت تکیه فرموده با حضار حلاق امر نمود پس در حضور مبارکش بنشستیم در اینحال شیخی از مردم بصره درآمد و خواست تا بتقبیل دست همایونش افتخار جوید آنحضرت او را باز داشت آنگاه فرمود تو کیستی عرض کرد ابو محمد حکم بن مختار ابن ابی عبیده ثقفی هستم و از خدمت آنحضرت مباعدت میورزید آنحضرت دست مبارک را بدو برکشید چنانکه همی خواست از آن پس که او را منع فرموده بود در دامان مبارکش بنشاند آنگاه عرض کرد مردمان در حق مختار پدرم بسیار سخن میکنند و کرده اند سوگند با خدای قول قول تو است و سخن همان است که تو فرمائی فرمود مردمان چه میگویند عرض کرد میگویند کذاب است اما تو هرچه بفرمائی مرا امر کنی بپذیرفتارم یعنی آنچه تو در باره پدرم بفرمائی همان را صحیح میدانم و مقبول میشمارم فَقَالَ سُبْحَانَ اللهِ اَخْبَرَنِي اَبِي اَنَّ مَهْرَ اُمِّي كَانَ مِمَّا بَعَثَ بِهِ الْمُخْتَارُ اَوَلَمْ يَبْنِ دُوْرَنَا وَقَتَلَ قَاتِلِيْنَا وَطَلَبَ بِدِمَائِنَا فَرَحِمَهُ اللهُ وَاَخْبَرَنِي وَاللهِ اَبِي اَنَّهُ كَانَ لَيَسْمُرُ عِنْدَ فَاطِمَةَ بِنْتِ عَلِيٍّ يُمَهِّدُ لَهَا الْفِرَاشَ وَيُثْنِي لَهَا الْوَسَائِدَ وَمِنْهَا اَصَابَ الْحَدِيْثَ رَحِمَ اللهُ اَبَاكَ رَحِمَ اللهُ اَبَاكَ مَا تَرَكَ لَنَا عِنْدَ اَحَدٍ اِلَّا طَلَبَهُ قَتَلَ قَتَلَتَنَا وَطَلَبَ بِدِمَائِنَا امام علیه السلام فرمود بزرگ و منزه است خدای خبر داد مرا پدرم بسوگند با خدای که مهر مادر من از وجهی بود که مختار بسوی پدرم تقدیم کرده بود آیا مختار خانه های ما را نساخت همانا کشندگان ما را بکشت و خون ما را بجست خدای رحمت کند او را سوگند با خدای پدرم مرا خبر داد که مختار برای اخذ حدیث ادراک خدمت

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



فاطمه بنت علی علیه السلام را میفرمود و در تشریف آنحضرت میکوشید و فرشها و بالشها آماده میساخت واحادیث می شنود خدای رحمت کناد پدر ترا واین کلام را مکرر فرمود و فرمود حق ما را نزد هیچکس بجای نگذاشت و مطالبه کرد و قتله ما را بکشت و خون ما را طلب کرد و این حدیث بوجه دیگر نیز ماثوراست ودر آنجا مذکوراست که تا سه دفعه برای مختار رحمت فرستاد و نیز خبر دیگر که در مقام خود مسطور میشود که علی بن الحسین علیهما السلام با محمد بن حنفیه فرمود قَدْ وَلَّيْتُكَ هٰذَا الْأَمْرَ فَاصْنَعْ مَا شِئْتَ تمجید مختار را میرساند و دیگر در مناقب ابن شهرآشوب سند بحضرت ابی عبدالله میرسد که فرمود يَجُوزُ النَّبِيُّ عَلَى الصِّرَاطِ يَتْلُوهُ عَلِيٌّ وَيَتْلُو عَلِيًّا الْحَسَنُ وَيَتْلُو الْحَسَنَ الْحُسَيْنُ فَإِذَا تَوَسَّطُوهُ نَادَى الْمُخْتَارُ الْحُسَيْنَ يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ إِنِّي طَلَبْتُ بِثَارِكَ فَيَقُولُ النَّبِيُّ لِلْحُسَيْنِ أَجِبْهُ فَيَنْقَضُّ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ كَأَنَّهُ عُقَابٌ كَاسِرٌ فَيُخْرِجُ الْمُخْتَارَ حُمَمَةً وَلَوْ شُقَّ عَنْ قَلْبِهِ لَوُجِدَ حُبُّهُمَا فِي قَلْبِهِ و نیز این خبر در کتاب سرائر از سماعه باینصورت وارد است که گفت از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم میفرمود إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ مَرَّ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِشَفِيرِ النَّارِ وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَيَصِيحُ صَائِحٌ مِنَ النَّارِ يَا رَسُولَ اللهِ أَغِثْنِي يَا رَسُولَ اللهِ ثَلَاثًا قَالَ فَلَا يُجِيبُهُ قَالَ فَيُنَادِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ثَلَاثًا أَغِثْنِي فَلَا يُجِيبُهُ قَالَ فَيُنَادِي يَا حُسَيْنُ يَا حُسَيْنُ يَا حُسَيْنُ أَنَا قَاتِلُ أَعْدَائِكَ قَالَ فَيَقُولُ لَهُ رَسُولُ اللهِ قَدِ احْتَجَّ عَلَيْكَ قَالَ فَيَنْقَضُّ عَلَيْهِ كَأَنَّهُ عُقَابٌ كَاسِرٌ قَالَ فَيُخْرِجُهُ مِنَ النَّارِ

حاصل معنی این است که در روز قیامت رسول خدای و علی و حسن و حسین علیهم السلام بر صراط و کناره دوزخ عبور دهند و چون در وسط صراط فرا رسند مختار از میان نار ناله بر آورد و استغاثه نماید و پاسخ نیابد تا نام مبارک حسین سلام الله علیه را بر زبان آورد و عرض کند یا اباعبدالله من خون ترا از اعدای تو بجستم و قاتلین تو را بکشتم رسول خدای با آنحضرت میفرماید بفریادش برس امام حسین علیه السلام مانند باز شکاری مختار را از نار بیرون آورد و در جناح مرحمت فروگیرد و این هنگام مختار مانند خاکستر و ذغالی افروخته باشد سماعه میگوید عرض کردم فدای تو شوم این شخص که از میان نار صیحه بر میکشد کیست فرمود مختار است عرض کردم چگونه بآن افعال که از وی نمودار شد عذاب نار یابد بیاید فرمود از آنکه در قلب او از آن دو تن چیزی است سوگند بآنکس که محمد صلی الله علیه وآله را بحق مبعوث کرد اند لَوْ أَنَّ جَبْرَئِيلَ وَمِيكَائِيلَ كَانَ فِي قَلْبِهِمَا شَيْءٌ لَأَكَبَّهُمَا اللهُ فِي النَّارِ عَلَى وُجُوهِهِمَا اگر در قلب جبرائیل و میکائیل چیزی از آن دو تن باشد خدایتعالی هر دو را از روی بر آتش در افکند معلوم باد که اگر ضمیر منهما راجع بامام حسن و امام حسین باشد معنی این است که اگر بغض ایشانرا در دل داشته باشد و اگر بدو تن منافق راجع باشد معنی این است که حب ایشان را در دل داشته باشد باین سبب بآتش میافتد و نیز در حدیث اول اگر مقصود از ضمیر حبهما حسنین علیهما السلام باشند

دلیل اخراج او از نار است واگر مرجع این ضمیر دو تن منافق بستند دلیل او نفاق ایشان خواهد بود مکشوف باشد
که این حدیث اخیر جامع میان تمامت اخبار وارده مختلفه ایست که پاره در مدح مختار و رستگاری او و بعضی
بر قدح و گرفتاری دلالت مینماید چه ازین خبر میرسد که اگرچه در مراتب ایمان و مدارج ایقان کامل نبوده
و در خروج مأذون نیز بالتصریح از جانب ائمه دین علیهم السلام رخصت نداشته لکن بسبب آن خیرات
کثیره که بر دست او جاری گردیده و قلوب مؤمنان را مسرور و جراحتهای صدور ایشان را شفا آورده
عاقبت امر او برستگاری و نجات می انجامد و در تحت این آیه شریفه در می آید وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ
خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ علامه مجلسی علیه الرحمه میفرماید اگرچه اصحاب
ما را عقیدت چنان است که مختار مشکور و رستگار است لکن در شأن او و حال او توقف دارم ابن نما
رحمه الله تعالی در رساله ذوب النضار فی شرح الثار میفرماید پاره از یاران خواستار شدند که در
حل ثار و قضیه مختار شرحی بنگار آورم پس در مربع اندیشه و چهار گاه پندار همی رهسپار شدم گاهی از
قبول این بار چون باره خردن رسیدن گرفتم و از بیان حال او ملال همی داشتم و گاهی پذیرفتار میشدم
تا گاهی که اصرار ایشان بر کشف این اسرار ناچار و باظهار ما فی الضمیر دچار ساخت و انتشار فضایل مختار را
برای انیس و سمیر خود اختیار کردم چه او خاطر سید المرسلین را گلشن و دیده زین العابدین را روشن نمود
و جماعتی از گذشتگان از زیارت قبر او و اشاعت فضل او مساعدت داشتند و میگفتند قائل بامامت محمد بن
حنفیه است و از علم به تقلید می گرائیدند و از خدمات او در قتل اعداء خاندان رسول مجید و قتله شهید ابن
سعید یاد نکردند و جهاد او را در راه دین و خوشنود داشتن زین العابدین را نادیده انگاشتند و این مناقب را
فراموش کردند همانا محمد بن الحنفیه با اینکه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام سالخورده تر بود هرگز
جز برضا و هوای آنحضرت حرکت نداشت و او را در همه چیز بر خود مقدم میداشت و در اطاعت او امر
آنحضرت مانند اطاعت رعیت از امیری با جلالت بود و آنحضرت را چنانکه خادمی نسبت بمخدوم و والائی
نسبت بمولا بر خود والا میشمرد و اینکه متقلد اخذ ثار گردید نیز برای حصول راحت خاطر آنحضرت از وصول
آنگونه شداید و مشقت و شفای قلب مبارکش از آنگونه رزیت و بلیت بود چنانکه کمال اطاعت و انقیاد او
و قبول امامت آنحضرت بیرون شود و از اسلام عدول گیرد و با آنحضرت مخالفت جوید با اینکه سید است
ولی دم و صاحب ثار آن امام عالی تبار یعنی جناب امام زین العابدین علیه السلام میباشد ازین روی
مختار چون ملکی مطاع بخونخواهی کمر استوار کرد و حایز آن فضل و فضیلت و جامع آن مآثر و منقبت گردید
که هیچکس از عرب و عجم و هیچیک از بنی هاشم را بهره نگشت و ازین جمله برافزون مانند ابراهیم بن مالک اشتر
رضوان الله علیهما در این ملحوظ با او شارک و در این دعوی او را مصدق بود و ابراهیم نه آنکس بود که
[illegible] و در عقاید خود بضلالت دچار باشد و در حقیقت در این مراتب حکم

در مقامات عدیده بخواست خدا اشارت [illegible] که محمد بن حنفیه [illegible] و در [illegible] از اطاعت آنحضرت

[illegible]

[illegible] ممکن است که گفته شود که بعضی نموده [illegible]
اراده‌ی [illegible] نموده [illegible] حاجات لحاظ نموده است
شاید درباره‌ی آن [illegible] کردار [illegible] دست
[illegible] آثار و زبان مسلمانان و بدون دلیل [illegible] ایشان بوده و اگر تجدید [illegible] بوده است
کردار آن کار را در مقام و موقع خود نهاده یا اگر کذبی فرموده‌اند شاید ملاحظه حضور پاره‌ی مخالفین بوده یا اگر
تصدیقی نموده موافقین حاضر بوده‌اند همینقدر انکار سعادت آنکه از مختار روی داده بر سعادت
و نجات او دلیل نخواهد بود امّا اگر فی الحقیقه این افعال و اعمال او یکسره برای حصول مقاصد دنیویه
و مراتب سلطنت و امارت بوده است و برای تحصیل همین مطلب بر امام وقت دروغ می‌بسته یا بر خلاف
امر او اقدام می‌نموده و برای انجام مهام خود طلب ثار را اسباب می‌شمرده و محمد بن حنفیه را مهدی و امام
می‌خوانده و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام انصراف جسته است عاقبت او بوخامت و ندامت
خواهد بود چه این حال بر ضعف ایمان بلکه بر عدم ایقان و غضب مسند امامت دلالت خواهد داشت
و اگر نعوذ بالله چنین باشد لابد بعذاب دچار خواهد بود و بفضل اهل بیت رستگار نخواهد شد چنانکه مذکور می‌شود

## ذکر بعضی اخبار وارده که بر خروج و ظهور مختار ابن ابی عبیده ثقفی و افعال او دلالت دارد

در بحار الانوار از تفسیر امام علیه السلام مسطور است قَالَ اَمیرُ الْمُؤْمِنینَ عَلَیْهِ السَّلامُ کَانَ بَنُو اِسْرائیلَ
اَطاعُوا فَاُکْرِمُوا وَبَعْضُهُمْ عَصَوا فَعُذِّبُوا فَکَذلِکَ تَکُونُونَ اَنْتُمْ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چنانکه
گروه بنی اسرائیل آنانکه با طاعت گراییدند گرامی و آنانکه بمعصیت رفتند معذب شدند شما نیز چنان باشید
عرض کردند یا امیر المؤمنین عاصیان چه کسانند قَالَ الَّذینَ اُمِرُوا بِتَعْظیمِنا اَهْلَ الْبَیْتِ وَتَعْظیمِ
حُقُوقِنا فَخانُوا وَخالَفُوا ذلِکَ وَجَحَدُوا حُقُوقَنا وَاسْتَخَفُّوا بِها وَقَتَلُوا اَوْلادَ رَسُولِ اللهِ الَّذینَ
اُمِرُوا بِاِکْرامِهِمْ وَمَحَبَّتِهِمْ فرمود آن جماعت هستند که به بزرگ داشتن ما اهل بیت و تعظیم حقوق ما فرمان یافتند
و مخالفت فرمان کوشیدند و حق ما را انکار کردند و سبک شمردند و فرزندان رسول خدا را که باکرام
و دوستی ایشان مامور هستند مقتول ساختند عرض کردند یا امیر المؤمنین این جمله خواهد شد قَالَ نَعَمْ خَبَراً
حَقّاً وَاَمْراً کائِناً سَیَقْتُلُونَ وَلَدَیَّ هذَیْنِ الْحَسَنَ وَالْحُسَیْنَ فرمود آری خواهد شد
و این خبری راست و امری کائن است زود است که این دو پسر من حسن و حسین را خواهند کشت

آنگاه فرمود سَيُصِيبُ الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزٌ فِي الدُّنْيَا يُوقِعُ بَعْضَ مَنْ يُسَلِّطُهُ اللهُ تَعَالَى لِلْانْتِقَامِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ كَمَا أَصَابَ بَنِي إِسْرَائِيلَ همی است که ... بلا و عذابی و نکالی ... شمشیر پاره از این مردم که خداوند تعالی او را بر ایشان بر می‌انگیزد ... که می‌شوند چنان که بنی اسرائیل را نیز آن عذاب ... قَالَ غُلَامٌ مِنْ ثَقِيفٍ يُقَالُ لَهُ الْمُخْتَارُ ابْنُ أَبِي عُبَيْدَةَ فرمود پسری باشد از قبیله ثقیف که او را مختار بن ابی عبیده خوانند و علی بن الحسین علیهما السلام فرمود که بعد از این کلام پس از زمانی مختار بن ابی عبیده متولد شد و چون این خبر به حجاج بن یوسف پیوست و کلام علی بن الحسین علیهما السلام را بشنید و گفت اما رسول خدای صلی الله علیه و آله این کلام را نفرموده و اما علی بن ابی طالب ... که آیا رسول خدای روایت کرده باشند و اما علی بن الحسین همانا کودکی صغیر است که اباطیل را میگوید و تابعان او فریفته میشوند آنگاه گفت مختار را بهر کجا هست طلب کنید و بمن بیاورید پس او را بگرفتند و نزد حجاج بیاوردند حجاج گفت او را بر نطع بیاورید و گردنش را بزنید پس مختار را بر نطع جای دادند و همی همی غلامان برفتند و بیامدند و شمشیر نیاوردند حجاج برآشفت و گفت این تأنی و تراخی از چیست گفتند مفتاح خزانه ناپدید است اینوقت مختار لب برگشود و با حجاج گفت هرگز تو مرا نمیکشی و هرگز رسول خدای صلی الله علیه و آله دروغ نفرموده و اگر مرا بکشی دیگر باره ام خداوند تعالی زنده فرماید تا سیصد و هشتاد و سه هزار تن از شما بقتل رسانم حجاج از این کلمات چون گرگ درنده برآشفت و با یکی از دربانان گفت سیف خود را بسیاف باز ده تا مختار را بدار رساند سیاف تیغ را بگرفت و حجاج بر خشم و ستیز و عجلت و شتاب همی برافزود چون سیاف آهنگ قتل مختار را نمود ناگاه بلغزید و بیفتاد و تیغش بر شکمش نشست و بر هم بدرید و بمرد و سیافی دیگر بیامد و دست برآورد تا مختار را سر برگیرد کژدمی چنانش بگزید که سر و بیفتاد و تفتیش کردند کژدمی دیدند و بکشتند مختار با حجاج گفت تو مرا بقتل نتوانی رسانید ای حجاج مگر از داستان نزار بن معد ابن عدنان بخاطر نمیآوری که چون شاپور ذوالاکتاف جماعت اعراب را از تیغ میبرد و بنیان وجود ایشان را از بیخ و بن میانداخت نزار که از کثرت روزگار شیخی نزار و سالبرده روزگار بود با فرزندانش بفرمود تا او را در زنبیلی در معبر شاپور بگذاشتند شاپور گفت کیستی و در اینجا از چیستی گفت مردی از عرب هستم همی خواستارم اجازت فرمائی پرسشی از تو کنم که سبب کشتن این مردم بیچاره چیست چه تو آنانرا که مذنب و مفسد بودند بکشتی شاپور گفت از آن است که در کتابی دیده ام که از صلب عرب مردی محمد نام پدید آید و دعوی نبوت کند و سلطنت عجم را با چیز نماید هم اکنون ایشانرا نابود همی فرمایم تا وی از نسل ایشان پدید نیاید نزار گفت ای شاهنشاه اگر این خبر که از نظر سپرده ای از دروغگویان باشد از چه جای بدروغ دروغگویان مردمی بیگناه را ناتندرست بکشت و اگر این خبر براستی و درستی مقرون است

اگر جهان یکباره تیغ برآن و زمین یکسره کوه آتش فشان و آسمان تمامت باران حوادث شان گردد باری چه پیغمبر ترا
که حضرت باری مقدر فرموده باشد گزند نرسانند و البته این مرد بوجود بیاید و تو بر ابطال آن بدستیاری
مال و رجال و قتل و قتال نیرومند شوی و هرچند از تمامت مردم عرب افزون از گیتی نماند این مرد پدید آید
شاپور چون این سخن بشنید نیک بیندیشید و گفت این مرد غدار یعنی فضول بصداقت سخن میکند و از خون
عرب بگذشت ای حجاج تو نیز بدان که قضای یزدان برآن رفته است که سیصد و هشتاد و سه هزار تن از شما را
بکشم اگر جایز میشماری مرا بکش و گرنه مکش چه خدای تعالی یا مرا از گزند تو نگاه میدارد یا پس از آنکه مرا بکشی دیگر
باره ام زنده میگرداند همانا آنچه رسول خدای خبر داده است بحق و راستی و بیرون از کژی و کاستی است
حجاج بر این جمله پسند نیافت و با سیاف گفت او را بکش مختار گفت ایمرد هرگز بر این امر تسلط نیابد سخت دوست
میدارم که تو خود متولی اینکار شوی تا ماری پیچان بر تو مسلط شود چنانکه آن یک را کژدمی گزنده بخست چون
سیاف خواست مختار را بقتل رساند ناگاه مردی از خواص درگاه عبدالملک پدیدار شد و همی بانگ برکشید
ای سیاف از خون مختار دست بازدار و نامهٔ عبدالملک را بحجاج بداد نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد ای حجاج بن یوسف مرغی بیامد که نامه برگردن داشت و نوشته بودند تو مختار را بگرفتی و آهنگ
قتل او هستی و بآن گمان رفتی که از رسول خدای صلی الله علیه و آله در حق خود حدیث میراند که دیری
برنگذرد که سیصد و هشتاد و سه هزار تن از انصار بنی امیه بدست او بقتل میرسند چون این مکتوب را
بنگری او را براه خویش گذار و جز از نیکی با او مباش چه مختار شوهر دایهٔ پسر ولید بن عبدالملک بن
مروان است و ولید در پیشگاه من بشفاعت او سخن کرده است همانا اگر مختار آنچه گوید باطل است بخیره
باطل ریختن خون مسلمی نشاید و اگر این روایت بصحت مقرون است تکذیب قول رسول خدای را
هیچکس نتواند حجاج ناچار مختار را رها ساخت و مختار همی گفت زود است که چنین و چنان کنم و در فلان زمان
خروج نمایم و از مردمان فلان مقدار بهلاک و دمار آورم و این جماعت یعنی بنی امیه خوار و زار گردند
و این خبر به حجاج پیوست بفرمود تا مختار را بگرفتند و بیاوردند و بقتل او فرمان داد مختار گفت هرگز
بر این امر مسلط نشوی از چه در حضرت یزدان بجبارت میروی و آنچه او میخواهد میخواهی بازگردانی و در این
سخن بودند که مرغی دیگر با کتابی دیگر از عبدالملک برسید نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم ای حجاج
متعرض مختار مباش چه وی شوی مرضعهٔ پسر ولید است و اگر آنچه میگوید براستی است البته تو از کشتن او
ممنوع خواهی شد چنانکه دانیال از قتل بخت النصر که خداوند مقدر فرموده بود که بنی اسرائیل را بقتل
برساند ممنوع گردید حجاج او را رها ساخت و سخت تهدید کرد که دیگرباره باینگونه سخنان مبادرت و
معاودت نجوید و از آن پس نیز مختار بآن کلام زبان همی گشود و خبر بحجاج پیوست مختار مدتی پنهان گشت
تا سرانجام او را بگرفتند و نزد حجاج آوردند و چون بقتلش آهنگ نمود ناگاه نامهٔ عبدالملک در رسید

حجاج بفرمود تا مختار را بزندان بردند و در پاسخ عبدالملک نوشت چگونه دشمنی مجاهر را بخویشتن میکیری کمتر کسی
گمان میبرد که چندین هزار از انصار بنی امیه را بدار میرساند عبدالملک کسی را بدو پیام کرد که تو مردی نادانی
چرا گر آن خبری که در حق خود گوید باطل است بر ما لازم است که بسبب رعایت آنکس که ما را خدمت میگذارد
یعنی میرضعه پسر ولید اورا آزار نرسانیم و اگر بصدق قرین راستی است زود باشد که او را بر ما مسلط بینی چنانکه فرعون
موسی علیه السلام را تربیت همی کرد تا بر فرعون مسلط شد حجاج مختار را بدو فرستاد و روزگار بگذشت تا
از مختار آنچه باید نمودار و آنکس که شاید نگونسار گشت و در آنحال که علی بن الحسین علیه السلام از زندگی با اصحاب
خود داستان میفرمود عرض کردند یا بن رسول الله همانا امیرالمؤمنین علیه السلام از ظهور مختار اخبار فرمود
لکن نفرمود این قصه و قتل در چه هنگام است فرمود آیا خبر دهم با شما که چه وقت خواهد بود عرض کردند بفرمای
فرمود از این زمان که من سخن میکنم در فلان روز تا سه سال مدت خواهد بود و زود است که سر عبیدالله بن زیاد
و شمر بن ذی الجوشن را در فلان و فلان روز بیاورند و ما مشغول طعام باشیم و در حضور ما گذارند و نظر
بآن دو سر داشته باشیم و چون آنروز که آنحضرت ایشان را خبر داده بود فرا رسید آنحضرت با اصحاب
خویش بر خوان طعام جلوس فرموده بود ناگاه فرمود ای معاشر برادران ما خرسند باشید و دلشاد
دارید چه شما مشغول خوردن و ستمکاران بنی امیه در معرض کشتن هستند عرض کردند در چه جای فرمود
در فلان موضع مختار ایشان را میکشد و زود است که هر دو سر را در آورند و چون آنروز فرا رسید و آنحضرت
از نماز خود فراغت یافت و خواست برای تناول طعام بنشیند آمدند و سر منحوس را در حضور مسعودش بیاوردند
چون بدید بشکر خدای مجید سر بسجده بنهاد و فرمود سپاس خداوند برا که مرا انگشت تا من باز نمود پس شروع
بخوردن و در آن سر را نگریدن گرفت و چون وقتی که مقرر بود حلوا در آورند بار رسید و بسبب اشتغال
خدام بآن دو سر و خبر آن حلوا را نیاوردند ندیمان آنحضرت عرض کردند از چه روی امروز ترتیب حلوا
نپرداختند علی بن الحسین علیهما السلام فرمود هیچ حلوائی شیرین تر از این نیست که ما را بآن دو سر نظر افتاد
آنگاه بقول امیرالمؤمنین علیه السلام ادا و تأثر گرفت وَمَا لِلْكَافِرِينَ وَالْفَاسِقِينَ عِنْدَ اللَّهِ أَعْظَمُ وَأَوْ
راقم حروف گوید حجاج بن یوسف در سال هفتاد و پنجم بولایت عراق نامبردار شد و در این وقت
نزدیک نه سال از شهادت مختار برگذشته بود و نیز این خبر چند سال پیش از قتل مختار است و در آنوقت
معلوم نیست که حجاج عامل مکانی و حکمران شهری بوده باشد تواند بود که نسبت این مطالب بعاملی دیگر
و حاکمی دیگر بوده است که معاصر آن کلمات و اخبار مختار بوده است و نقله حدیث شریف و راویان
و نویسندگان را سهو یا نسیانی یا خطا یا تصحیفی روی داده باشد والله تعالی اعلم و دیگر در بحار الانوار
از کتاب کافی از عبدالله بن سلیمان مأثور است که باوی فرمود مَا زَالَ سِرُّنَا مَكْتُوماً حَتَّى صَارَ فِي
يَدَيْ وَلَدِ كَيْسَانَ يُحَدِّثُونَ بِهِ فِي الطَّرِيقِ وَقُرَى السَّوَادِ یعنی سر ما همه وقت پوشیده است

ناگاهی که بدو دست پسران کیسان درآید اینوقت تبرا در کوچه و کوی دست را بسواد کوفه کشوفت وارند و بآن حدیث برآیند و از این پیش مسطور گردید که کیسان لقب مختار است و کیسانیه بدو منسوب چنانکه فیروزآبادی و جوهری نیز در قاموس و صحاح اللغة اشارت کرده اند اما صاحب مجمع البحرین میگوید بعضی از مردم عرب کیسان را بمعنی غدر میدانند و شاید مراد از این حدیث نیز باین معنی باشد ای اهل کیسان یعنی اهل الغدر

# ذکر حبس کردن عبید الله بن زیاد لعنة الله علیه مختار بن ابی عبیده را و رهائی مختار بفرمان یزید پلید

مختار از گفتار خویش در گرفتن حضرت امام حسن علیه السلام و تسلیم معویة بن ابی سفیان و سرزنش قلوب شیعه از این کلام ناستوده پریشان حال و کوفته خاطر میزیست و در آن اندیشه بود که تا مگر کردار شایسته از او بروز کند تا تلافی آن گفتار ناستوده را نماید و بر این خیال بگذرانید تا گاهی که جناب مسلم بن عقیل علیه الرحمة از جانب شرافت جوانب حضرت امام حسین صلوات الله علیه بکوفه درآمد و این هنگام مختار در قریه خود که لقفا نام داشت و از جمله قراء کوفه است روزی نهاد چون از ورود مسلم آگاه شد بکوفه درآمد و مسلم را بسرای خود درآورد و با وی بیعت کرده در لوازم توقیر و احترام و آسایش خاطر جناب مسلم چندان بکوشید که مردم شیعه را خوشنود ساخت و بروایت ابن اثیر چون خبر ظهور مسلم غند الظهر بدون سابقه عهد و میعادی در کوفه بشنید و با موالی خود از آن قریه بکوفه روی نهاد و هنگام مغرب بباب الفیل پیوست و اینوقت عبید الله بن زیاد فرمان کرده بود تا عمرو بن حریث با رایتی نزدیک بمسجد کوفه جای داشته باشد چون مختار در آن هنگام بهنگام وارد شد متحیر و پریشان گردید و ندانست تا چه کند و داستان او را بعمرو بن حریث باز گفتند مختار را بخواند و امین ساخت و بقولی دیگر مختار مسلم را در سرای خود جای داد و آنجناب از منزل او بخانه هانی بن عروه رفته و از آنجا خروج فرموده شهید گشت و مختار بقریه ای از قرای کوفه جای داشت و در هر صورت عمارة بن الولید بن عقبه داستان مختار را با ابن زیاد باز گفت و بقولی بعد از شهادت مسلم بن عقیل رضی الله عنه یکی روز ابن زیاد لعنة الله علیه با عمرو بن حریث مخزومی گفت که از عبد الله بن زبیر بر یزید بیمناک نیستم بلکه بیم من از ترابیه یعنی آنانکه شیعه ابی تراب علی بن ابیطالب علیه السلام هستند میباشد باز گوی در کوفه کسی را میدانی که دوستدار علی و پسرش امام حسین باشد عمرو گفت هیچکس را سراغ ندارم عمارة بن ولید بن عقبة بن ابی معیط که حضور داشت گفت مختار از این پیش بمحبت عثمان روز بنهاد و از آن پس در زمره شیعیان ابو تراب انسلاک یافته در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل مساعی جمیله مرعی نمود عبید الله بن زیاد آشفته شد و مختار را طلب کرده گفت تو آن کس بودی

کوفه جای

## ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری



که با جاقتی حضرت مسلم بن عقیل روی آوردی اکنون رایت محبت علی و اولادش را افراخته کنی مختار گفت
بسبب محبت با رسول خدای صلی الله علیه وآله اهل بیت او را دوست میدارم امّا در امر مسلم بن عقیل خلافی
از من روی نداده و چون بیامدم در تحت رایت عمرو بن حریث درآمدم اینک عمرو بن حریث شیخ کوفه میداند
که در آن اوان فتنه از من پدید نیامده عمرو بن حریث شرم داشت که در چنان مقامی زبان بشهادتی برگشاید
که موجب قتل مختار گردد پس گفت اعز الله الامیر ذمت مختار ازین تهمت بریست و در سیاست او تعجیل نشاید
چه پدرش در سی مصاف با خالد بن ولید همعنان بود عبید الله چون این سخن بشنید از خون مختار [illegible]
لکن بزندانش جای داد و چون امام حسین صلوات الله علیه بفوز شهادت فایز گردید مختار زائدة بن قدامه را
نزد عبد الله بن عمر که شوهر خواهر مختار صفیه بود بفرستاد و خواستار شد که در استخلاص او اهتمام فرماید و چون
صفیه از گرفتاری برادرش مختار استحضار یافت اضطرابی سخت بدو دست داد لاجرم عبد الله بن عمر
رقعه بیزید نوشت که ابن زیاد مختار را که با منش نسبت سببی است بدون سببی بزندان افکنده خواستارم چنانم که
بفرمائی او را رها کنند و چون یزید بحیثیت سبب اقتضای وقت رد رسول ابن عمر را از شریعت سلطنت بیرون
میدانست بعبید الله بن زیاد پیغام فرستاد تا مختار را رها کند ابن زیاد مختار را از زندان حاضر ساخته گفت
اگر بعد از سه روز در کوفه بمانی سر از تنت برگیرم و چون ابن زیاد بر قتل ابن عفیف اقدام نمود جمعه دیگر بر منبر شد
و در پایان خطبه گفت الحمد لله الذی اعز یزید وجیشه بالنصر واذل الحسین وجیشه بالقتل
اتفاقاً مختار در میان جماعت این سخنان بشنید و چون نهنگ بلا دیده پلنگ دژخایب بر خروشید و برخاست و گفت
ای دشمن خدای و رسول خدا دروغ گفتی و بیهوده سخن آراستی بلکه سپاس خداوند را سزاست که حسین و جیش او را
به بهشت گرامی داشت و بمغفرت مفاخرت داد و ترا و یزید را و لشکر او را بدوزخ و نار خوار و نگونسار و خاکسار
گردانید چون ابن زیاد این سخنان بشنید آن چوب که در دست داشت بر چهره اش بیفکند چنانکه پیشانیش
بشکست و چشمش را مجروح ساخت و بفرمود تا او را بگرفتند اشراف کوفه که حضور داشتند گفتند ایها الامیر
همانا اینمرد را مختار گویند حسبی جلیل و نسبی جمیل دارد و عبد الله بن عمر و سعد بن ابی وقاص او را مصاهر باشند ابن زیاد را
از این کلمات هراسی در دل جای کرد و از سیاست او چشم برگرفت و بفرمود او را بزندان درآورند و نیز بحبس
عبد الله بن الحارث بن عبد المطلب فرمان کرده بود پس هر دو تن را بزندان در بردند و این هنگام میثم تمار نیز
در محبس جای داشت پس عبد الله بن الحارث تیغی بخواست تا بدن را از موی زیادی پاکیزه دارد و گفت چون
ایمن از آن نیستم که ابن زیاد مرا بخواهد کشت لاجرم نمیخواهم با این موی بقتل رسم مختار گفت سوگند با خدای
که ابن زیاد نه ترا و نه مرا بخواهد کشت و در کار بسیار بر تو نخواهد گذشت و ولایت بصره با مارت تو مقرر خواهد شد میثم
روی با مختار کرد و گفت تو نیز در طلب خون حسین علیه السلام خروج خواهی کرد و آنکس را که آهنگ قتل ما دارد
و دو گونه منحوسش را لگدکوب خواهی نمود و مختار در زندان بزیست تا بتوسط ابن عمر رها گردید

# ذکر رهائی مختار از حبس ابن زیاد بفرمان یزید ملعون و بیان تجمل و احتشام یزید پلید علیه اللعنه

معلوم باد که ابن اثیر و اغلب مورخین عظام حبس کردن ابن زیاد مختار را افزون از یک مرتبه نگار نداده اند و نوشته اند بتوسط ابن عمر شوهر خواهرش یزید با بن زیاد بنوشت و او را رها کرد و سه روز مهلت بدو داد و بعد از سه روز مختار روی به حجاز نهاد و از آن پس نیز بحکم عبد الله بن زید که از جانب زبیر والی کوفه بود و یکی از یاران مختار در آن هنگام که عبد الله در مسجد کوفه سخن میکرد او با وسیع مناقشه کرد و با عبد الله گفتند وی از یاران مختار میباشد مختار را بگرفت و بحبس در افکند و بشفاعت ابن عمر رهایش ساخت چنانکه بخواست خدا اشارت رود و نیز از این پیش مختصراً مذکور گردید و تواند بود که بر پارهٔ مورخین مشتبه شده و عبد الله را عبید الله بن زیاد دانسته اند و حبس ثانی را نیز با او نسبت کرده باشند یا اینکه دیگران حبس ثانی عنایت نکرده باشند چه مکالماتی که در میان عبد الله بن زید روی داده با آنچه مختار را در منبر کوفه با ابن زیاد گذشته منافات است و خدای بحقیقت حال داناست همانا در مقتل ابی مخنف و کتاب قرة العین فی اخذ ثار الحسین علیه السلام تفصیلی از حبس و بند مختار و رهائی او رقم کرده اند اکنون برای اطلاع و نزهت خاطر خوانندگان فارسی زبان از تازی بفارسی ترجمه کنیم و عهده را بر راوی گذاریم اگر چند کتاب قرة العین نیز به مقتل ابی مخنف نظر دارد اما اختلافی نیز منقول را با منقول عنه هست تواند بود از دیگر کتب که او را بدست بوده نیز استخراج کرده و نام نبرده باشد والعلم عند الله تعالی بالجمله نوشته اند چون حضرت سید الشهدا سلام الله علیه شهید گشت و زمام خلافت یکباره بدست یزید آمد و اهل بیت رسول خدای در اطراف و اکناف زحمت اسیری یافتند ابن زیاد در عراق و کوفه آواز در افکند که هر کس از فضایل و مناقب و نام و نشان علی بن ابیطالب و اولادش بر زبان بگذراند و باین راز همآواز آید سر بر سر زبان و جان در بهای آن ان بسپارد و اتفاق چنان افتاد که در آن اوقات مردی در کوفه بود که عمیر بن عامر همدانیش میخواندند ادیبی عاقل و فاضلی کامل و دوستدار اهل بیت اطهار بود و در کوفه بتعلیم کودکان روز بپایان میبرد تا چنان شد که یکی روز با انجمن کودکان در دبستان مشغول تعلیم و تادیب بود شخصی عطشان بروی برگذشت و شربتی آب بخواست و بنوشید و از آن آب سرد و گوارا حسرت لب تشنگان دشت کربلا را بخاطر آورده درود بر ایشان و لعنت بر قاتلین ایشان بداد یعنی آب برای خدا بفرستاد و از قضا سنان بن انس نخعی لعنة الله علیه سیاف ابن زیاد پسر خود را در این دبیرستان بتعلیم نهاده بود چون پسرش آن درود و لعن بشنود از آتش خشم برآشفت و با آن مرد گفت یا معلم انی من [illegible] و پدرم کشت

آنگاه بجانب معلم دوید و گفت مرا بنگر و نیک در من تأمل کن عمیره گفت مگر چه حالست گفت آیا مشاهده
کردی آنچه این مرد آبجواره گفت گفت چه گفت گفت خدای لعنت کند کسانی را که بر امام حسین ظلم کرده اند
و آب فرات را بر وی بستند آیا نمیدانند که آنکس که آنحضرت را بکشت شمر ذی الجوشن بود و پدرم سنان
سر مبارکش را بر سنان برزد و اینکار بامر یزید بود آیا ندای منادی را نشنیده بود که هر کس نامی از حسین
بر زبان آورد سرش را از تن دور خواهند کرد معلم گفت همانا تو هم از فرزند من باشی از تو خواهش کنم که این
داستان با پدرت و ابن زیاد در از نگشائی گفت سمعاً و طاعةً لکن این عمیره [illegible]
بر آن نهاد که این لعن و طعن را نسبت بخود عمیره دهد و فاشش گرداند و چون هنگام عصر از مکتب بیرون شد
بخانه درآمد و عمامه خویش را پاره و خویشتن را مجروح و خونین ساخته با آنحال بخانه خود درآمد چون
مادرش بدید آشوب برآورد و گفت این حال چیست آن خبیث چگونگی داستان را باز راند و گفت معلم
بر پدرم و ابن زیاد لعنت کرد و چون بر وی بر آشفتم مرا بسرای خویش کشانیده بربست و با این صورت که
بینی مضروب داشت و اگر فرار نکرده بودم تباه میشدم مادرش خروش برآورد و با شوهرش باز نمود
سنان ملعون پسرش را بحضور ابن زیاد درآورده و داستان براند ابن زیاد چون آتشش برافروخت
و جمعی را فرمان کرد تا عمیره را با تن عریان کشان کشان حاضر کنند و هر کس در حمایت و استفسار حال او
برآید بی پرسش در خونش کشند چون عمیره را بآن حال حاضر کردند ابن زیاد گفت وای بر تو آیا امیرالمؤمنین
پسر معویه را دشنام میرانی و پسر ابوتراب و اولادش را مدح میخوانی آنگاه فرمان کرد تا اورا برزدند و پی
درافکنند و استخوانش را در زیر ضرب نرم گردانند عمیره گفت در کار من از خدای بپرهیز معاذالله که من
این سخنان بر زبان رانده باشم آن جماعت که حاضر بوده اند احضار کن و بپرس اگر بر چنین امری گواهی
دادند هر چه با من بپای آوری در حضرت یزدان مسئول نخواهی بود ابن زیاد گفت عمیره را در محبس شیعیان
ابوتراب جای دهید پس اورا بطاموره بردند و طاموره را سه در بود که همه مقفل و مهر ابن زیاد بر آن
بود عمیره میگوید مرا از آن سه در ببردند تا بزیر طاموره که بیست ذراع عمق داشت بدستیاری نردبان
فرود آوردند و چون در آنجا رسیدم تاریک بود تا ساعتی بگذشت و اندک اندک روشنی گرفت و چون
نیک نظر کردم گروهی را در بند و قید نگران شدم که همی ناله و استغاثه برآوردند و هیچکس مراد ایشان
نرسیدی اینوقت از پایان طاموره ناله بلند بشنیدم و برابر آن روی نهادم ناگاه مردی را در بند
و غل نگران شدم که هر دو دستش را بر گردنش بربسته اند چنانکه نیروی التفات یمین و یسار ندارد و با
اینحال نفسی سرد همی برآورد پس بدو سلام کردم و پاسخ یافتم پس سر برآورد و بمن نظاره شد و موی
سرش چندان بلند شده بود که چشم و رویش را در سپرده بود گفتم ای مرد آیا چه گناهی بزرگ از تو روی داده
که دچار چنین مصیبت شدی گفت مستوجب هستم گفتم بچه سبب گفت از آنکه از جمله شیعیان علی بن ابوطالب

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



و موالی پسرش حسین صلوات الله علیهما میباشم یعنی این گروه فاسق را با شیعیان و موالی اینجا بزندان عادت
بر این منوال است گفتم باز گوی از کدام یک از اصحاب حسین علیه السلام هستی گفت مختار بن ابی عبید ثقفی ام
چون این سخن بشنیدم خود را بروی افکندم و سر و چهر و دستش را ببوسیدم گفت خدایت رحمت کند کیستی گفتم
عمیرة بن عامر همدانیم و قصهٔ خویش را بتمامت بدو باز گفتم مختار گفت این محابس در خور معلمین نیست بلکه برای
خونخواهان حسین علیه السلام باشد و تو غمگین مباش و چشم روشن دار که بخواست خدای بزودی بیرون
میشوی و روزی چند بر نیاید که ترا خواهرزاده عمیره که در سرای ابن زیاد دایهٔ فرزندان او بود و آنها را شیر داده
از قضیهٔ خال خود عمیره باخبر شد و با گریبان چاک و دیده نمناک نزد حصینه زوجه ابن زیاد در رفت حصینه گفت
این گریستن و آشفتن از چیست گفت ای خاتون گرامی دانسته باش که عم من پیری سالخورده و آموزگار
فرزندان شما و بر شما حقوق بسیار دارد اینک طفلی بروی دروغی بسته و امیر او را در طاموره محبوس
ساخته مگر خدای بدست خاتون او را نجات دهد حصینه را نزد ابن زیاد مقامی عالی و محبتی بکمال بود نزد شوهر شد
و گفت همانا عمیره معلم را بر ما حقوق احسان است آنچه در حقش گفته اند مقرون بدروغ است امید است او را
که او را با من بخشی و منت بر من گذاری ابن زیاد گفت حباً و کرامةً و در ساعت حاجبی را بخواند و باحضار
عمیره فرمان راند و از آن طرف عمیره و مختار با هم حدیث میراندند ناگاه بانگ در برخاست مختار گفت
همین ساعت خدایت نجات میدهد عمیره گفت سوگند با خدای دوری از تو بر من صعب می نماید چه با وجود
تو زندان مرا بود گلشن مختار گفت اصلحک الله تعالی اگر بصواب می بینی حاجتی از من برآوری خدایت
پاداش نیکو کند و اگر بسلامت رستم نزد من منزلتی بزرگ دریابی معلم گفت بفرمای چیست مختار گفت قلمی
و قرطاسی و مدادی اگر چند باندازهٔ ابهامی و شتری و در یک پوست گردکانی باشد بهر حیلت که توانی
از بهر من بفرست عمیره گفت خاطر خورسند بدار که بخواست کردگار این خدمت بگذارم و بخواهشت بگذارم
در این حال خادم ابن زیاد بیامد و با معلم بحضور ابن زیاد حاضر شدند گفت یا عمیره از تو در گذشتیم و لغزش ترا
نادیده انگاشتیم بپرهیز که هرگز بدین سخنان اقدام کنی عمیره گفت بدست تو توبه نمودم که از این پس بتعلیم
کودکان و جلوس دبیرستان قدم نگذارم پس بمنزل خویش شد و زوجهٔ خویش را طلاق گفت و صداقش را
بداد چه از وی بیمناک بود مبادا خبرش را فاش نماید و یکباره دل بقضاء حاجت مختار بست و این عمیره
صاحب مال و بضاعتی کامل بود پس بهیمه را بکشت و در آتش کباب کرده و نیز نان و فاکهه فراوان
توامان ساخت و هزار دینار و هزار درهم ضمیمه ساخت و این جمله را در طشتی تار بر سر نهاده بسرای سجان
رهسپار شد زندانبان حاضر نبود زنش بیامد و سلام بداد و پاسخ یافت و عمیره آن جمله را باو تسلیم کرد
و گفت چون شوهرت بیامد از منش سلام فرست و بگوی آن معلمی که در طاموره نزد تو بود با خدای
عهد نهاده است که هر وقت از زندان نجات یابد این مال بتو آورد این بگفت و برفت چون زندانبان

بیامد و آن حال و حال را بدید سخت خورسند گردید و عمیره شب دیگر نیز بسرای سجان بیامد و چون شب بگذشت
آن طبق بدو حمل کرد و سجان نبود و زنش آنجمله را بگرفت و همان پیام بگفت و برفت چون سجان بیامد و آن حال
و مقال بدانست گفت سبحان الله سوگند با خدای این کار نه از روی نذر است بلکه لامحاله برای مختار است
و این زندانبان همیشه از مصائبی که بر حسین علیه السلام فرا رسیده بود محزون بود با آنجمله چون زنش هم فرا رسید
زندانبان برادر خود را در مکان خود بنشاند و در سرای خود مراقب گردید و آنگاه از سوی عمیره طبقی دیگر [illegible]
و نان و فواکه و دینار و درهم فراوان مرتب داشته مندیلی دبیقی بر آن بر کشیده و نیز بسرای سجان بروی
نهاد زندانبان چون در آن تاریکی شب او را دریافت سلام و تحیت فرستاده بسرای خویش اندر آورد
عمیره آن جمله را بدو تسلیم کرد سجان گفت ای برادر سوگند با خدای مرا در بحر کرامت خویش غرق آوردی
باز گوی تا حاجت چیست بلکه در قضای آن بکوشم عمیره گفت ای برادر گرامی در حضرت یزدان پیمان
نهاده‌ام که چون از زندان برهم و از آن تهمت آسوده شوم این هدایا بتو آورم زندانبان مردی زیرک
و دانا بود گفت این فسوس و فسون فرو گذار و از حاجت خود پرده بردار سوگند بخدای عظیم و رسول کریم
و حق حسین صلوات الله علیهم حاجت ترا قضا میکنم اگر چند جان بر سر آن سپارم عمیره گفت ای برادر عزیز
دانسته باش که در آنوقت که این ظالم فاجر ملعون مرا بمحبس طاموره در افکنده بود مختار را در حالی بس ناگوار
و روزگاری بس ناهموار بدیدم و چهرهٔ او را دیگرسان یافتم چنانکه از آتش اندوه دلم سخت بسوخت و از من
خواستار شد که ورقی بیاض و قلمی و مدادی بس قلیل بدو رسانم تا حاجت خود را بنگارد از تو خواهش دارم
که این عنایت از من دریغ نداری سجان گفت حبّاً و کرامةً چون بامداد شود قدری نان برگیر و در میان نانی
چند بگذار و پارهٔ کاغذ در میانش جای ده و نیز مقداری خیار خریدار شو و قلمی در میان یکی جای ده و کرهٔ کاغذی را
مقداری مداد ضمیمه ساز و جمله را در طبقی بر سر گیر و در زندان آهنگ کن و بگوی نذر نموده‌ام که چون
از زندان بیرون آیم اینجمله را برای محبوسین بیاورم چون چنین کنی من بر تو برآشوبم و دشنام دهم
و ترا بزنم و آن نانرا دور افکنم اما تو بمن تضرع و توسل بجوی و سوگندهای بزرگ بازده تا من طعام را
بگیرم و بزندانیان شوم و حاجت مختار را برآورم چون عمیره این سخن بشنید شاد گشت و دست سجان را
ببوسید و برفت و بامدادان آنجمله را مرتب ساخته بزندان آمد زندانبان گفت این چیست که با تو است گفت
نذری برای زندانیان کرده‌ام زندانبان بدو بر دوید و او را بزد و دشنام بگفت و طبق نان را از سرش
بیکسوی بیفکند عمیره بر دست و پای وی بیفتاد و تضرع و زاری فراوان نمود چندانکه دل او نرم گشت
و آن طعام را بگرفت و بزندانیان و مختار برسانید مختار چون بدید و بدانست شاد گردید و خدای را سپاس بگذاشت
و آن ورقه را دو نیمه ساخته و یکی را بخواهرش و آن دیگر را بعبدالله بن عمر بنگاشت و بزندانبان بداد
و گفت بعمیره سپار عمیره سخت شادمان شد اتفاقاً زوجه سجان کودکی را از زاده برگرفته و بجایی

فرزندی تربیت نمود تا بسن بلوغ پیوست روزی شوهرش با او گفت این پسر بالغ گردیده سخت بیمناکم که
با دوشیزگان من فضیحتی نماید زوجه اش گفت این پسر مقام فرزندی ما را دریافته سخت مرا ناگوار است
که او را خارج نمایم آن کودک این سخنان بشنید و رنجیده خاطر گردید و کین وی در دل جای داد و چون
از مواضعه عمیره و سجان و کیفیت مختار استحضار داشت بامدادان بگاه چهره خویش سیاه و گریبان چاک کرده
بقصر الاماره برفت و همی گفت نصیحتی با امیر دارم و اگر غفلت نماید سلطنت او تباه میشود عبیدالله او را
بخواند و پرسیدن گرفت گفت ایها الامیر دانسته باش که آن مرد معلم را که در طاموره محبوس داشته بودی
طعامی بخمار حمل کرد و کاغذ و قلم و مداد در آنجمله جای داد و آن داستان را بتمامت براند چون ابن زیاد
این خبر بشنید چشمش از خشمش از کاسه سرش بیرون دوید و چون خنزیر آشفته برنشست و بزندان درآمد
و زندانبانان را بضرب تازیانه مجروح ساختند چندانش بزدند که خون از اعضایش بیرون دوید آنگاه
معلم را نیز حاضر کرده بسیارش بنواختند و بقتل فرمان داد سجان گفت ایها الامیر با ما بفرمای تا چه گناه
کرده ایم که مستوجب قتل شده ایم ابن زیاد گفت وای بر تو گمان میبری که از کردار تو و معلم و نیرنگ شما
و نزول بر مختار بیخبرم و از حمل قرطاس و قلم و مداد آگاه نیستم همانا میخواهید مملکت و سلطنت مرا بباد فنا
دهید زندانبان گفت ایها الامیر اینک اکنون من و معلم در پیش روی تو حاضریم و ازین خبر مگر روزی یا دو روز
برنیامده و دیگران بر ما گران بوده اند و هیچ گمان نمیبرم که هنوز زندانیان چیزی از آن نان را
خورده باشند بفرمای تا شرایط تفحص بجای بیاورند اگر این جرم و خیانت بر ما ظاهر شد خون ما
بر امیر روا باشد ابن زیاد فرمان کرد تا بطاموره فرود شوند و جمله ماکولات را حاضر سازند چون بیاوردند
و بسی تفتیش کردند و چیزی نیافتند ابن زیاد از کرده شرمسار شد و بفرمود و آن پسر را بیاوردند و گفت
چگونه چنین دروغ را در هم بافتی زبان او را تلجلج بگرفت این وقت زندانبان زمین ببوسید و گفت ایها
الامیر هر کس با فرزند نا احسان کند جزای پاداشش نیابد همانا این کودک را در بیابان کوفه بی کس
و بی نوا دریافتیم و محض ثواب برگرفتیم و در جناح تربیت بپروردیم تا بدین سال و این حال رسید اینوقت
از فضیحت او به دختران و حرم خویش بیندیشیدم و گفتم از سرای من بیرون باش کین من در دل بنهفت
و آهنگ هلاک من این دروغ بگفت چون ابن زیاد این داستان و آن دستان بدانست از هر دو تن معذرت
بجست و خلعت بداد و پسر را سر برگرفت و اما بسوی مختار چون از تحریر آن دو ورقه فراغت یافت پوست
گردکان و قلم را هر یک در گوشه در خاک کرده بر آن بنشسته بود و اما عمیره بعد از آنکه از چنگ ابن زیاد
برست بگرمابه برفت و موی بسترد و بدن بشست و به پیشگاه ابن زیاد درآمد و آواز برآورد و پرسید
کیست گفتند عمیره معلم است و چون نذر کرده است که اگر ازین تهمت برهد اقامت حج نماید از پی
رخصت حاضر شده ابن زیاد او را طلب کرده گفت یا عمیر قبل از وصول بمکه بمدینه میشوی یا پیش از رفتن

مدینه بمکه روی نهی گفت ایها الامیر نذر کرده ام که حج تمام بجای آورم ابن زیاد رخصت نمود تا یکهزار دینار به
و یکهزار درهم بدو عطا کنند عمیره بگرفت و بدریوزگان و فقراء مؤمنین پراکنده ساخت و با آهنگ مدینه بیرون شد
و بمدینه بسرای عبدالله بن عمر شوهر خواهر مختار در آمد و از اتفاق خوان طعام عبدالله را اکنون گسترده
بودند و با زوجه اش همی گفت بیا و از این طعام با من تناول نمای و زوجه اش میگفت تا از سلامتی برادرم
مختار خبر نیابم لب بطعام و شراب نیالایم در اینحال صدای دق الباب برخاست خادمی برفت و پرسش کرد
عمیره گفت مردی کوفی هستم چون خواهر مختار نام کوفه را بشنید دلش با خفقانی دریافت و مغشیاً علیها
بیفتاد و عبدالله عمر بپای شد و گفت این کوفی را در آورید چون عمیره را بدید و آورد و پند عبیدالله را بر شیخی
بیگانه روی و خویش سوی نظر افتاد و یکدیگر را تحیت فرستاده مشغول اکل طعام شدند و بعد از
فراغت آن دو نوشته را بعبدالله بداد چون قرائت کرد گریه در گلویش گره گشت و نزد زوجه خویش شد
و گفت بشارت باد ترا اینک نوشته برادرت بمن و تو است زوجه اش سخت بگریست و گفت ترا بخدای
عظیم و رسول کریم مسئلت میکنم که اجازت دهی امیر را که برادرم را بدیده و بر روی او نظرش برفته
بکنم پس برفت و نزد عمیره بنشست و گفت ای برادر من میدانم که جز محبت حسین علیه السلام
هیچ چیز ترا بتحمل این مشقت و قضای حاجت مختار باز نداشته هم اکنون ترا بحق حسین صلوات الله علیه
سوگند میدهم که از حال او چیزی را بر من مخفی نداری عمیره از آغاز تا انجام حال مختار را با وی باز گفت
و چون خواهرش از قید و بند و سیاهی روی و آشفتگی موی و جراحت چهره و منع ابن زیاد و اذیه مختار
آگاه شد نالان و فریاد کنان برخاست و بمنزل خویش در آمد و موی سر خود و دختران خود را بریده
پیش روی شوهرش بیفکند عبدالله گفت وای بر تو این چیست گفت موی من و دختران من است
سوگند با خدای تا برادرم در اینحال باشد با تو در زیر یک سقف جای نگیرم عبدالله او را نکوهش و ملامت
کرد و گفت سوگند با خدای اگر مردی موثق بدست آید مکتوبی به یزید در قلم آورم که یکساعت برادرت
در زندان نماند عمیره گفت من خود حامل این مکتوب میشوم عبدالله سخت مسرور گشت و نامه لطف آمیز
و مهر انگیز و مؤثر برای یزید بنوشت و خواستار شد تا مختار را نجات دهد و بقول صاحب روضة الصفا
ابن عمر به یزید بن معویه نوشت بر قتل اهل بیت کفایت نجستی و اینک شخصی را بر مسلمانان و لایت
بخشیدی که بعترت طاهره سلام الله علیهم بشتم و طعن زبان بگشاید و کارهای ناهنجار از وی بسیار
نمودار میشود چنانکه یکی از افعال ذمیمه او قتل عبدالله بن عفیف است و نیز در این اوان مختار را محبوس
و بی اختیار ساخته است چون این نامه بنگری بعبیدالله خبر کوی تا او را رها کنند و اگر نکند سوگند بحضرت
خداوند لشکری بدو انگیزش دهم که تاب مقابلت و مقاومت ایشان را نیاورد چون یزید این نامه بدید
از کردار پسر زیاد خشمگین شد و نامه بدو کرده و نوشت که چون نوشته مرا بخوانی از مختار دست بدار

وبیهوده سخن مگذار وگرنه کسی را برگمارم تا هر دو دیده ات را بیرون بیاورد ابن زیاد را اختیار عقل و مخاطره را
بیرون آورده در حضور مشایخ شام سالها صحیحا با ایشان تسلیم نموده و او روی بحجاز نهضا و با جمله برشد خبر
ابی مخنف باز شویم میگوید چون ابن عمیر نامه خود را در نوردید پارچه از وی بیا برگرفت و موی زن و چند تا یی
خود را در آن پیچیده بعمیره داد و گفت بارک الله فیک راه برگیر و این جمله را بیزید باز رسان آنگاه ناقه و زاد
و توشه سفر او را آماده ساخته عمیر برنشست و جانب راه گرفت تا بدمشق درآمد و در آن شهر حجره از بهر خویش
بکرایه برگرفت و در مسجدی که بمنزل او نزدیک بود همه روز حاضر شدی و با اهل محلت در آن شرکت نماز
بجماعت گذاشتی و چون فراغت یافتی گفتی خدای پدر و مادر آن بنده را بیامرزد که در قضاء حاجت
من اعانت کند و نیز گاهی روی به پیشگاه یزید آوردی تا مگر او را دریابد ممکن نگشت و راه نمی یافت
چون روزی چند بر این حال برگذشت امام جماعت گفت همانا مردی جفاکار باشند چه این شیخ را
که از وی جز خیر و علم و معرفت مشاهدت نکردیم همه روز برای حاجتی مسئلت کند و اجابت نیابد و چون
روزی چند برگذشت و اثری مشهود نگشت از آن پس که مردمان از مسجد بیرون شدند و عمیر نیز
بیرون آمد و امام جماعت از دنبالش راه سپرد و در حجره وی درآمد عمیره بتکریم و تشریف او نیک
بکوشید پس روی بعمیره کرد و گفت ای برادر عزیز مکرر در قضای حاجتی مسئلت نمودی و ما بشنیدیم
و از پس گوش افکندیم اکنون بفرمای اگر وامی بر گردن داری ادا کنیم و اگر خونی بر دامن فدا دهیم
چون عمیره این سخن بشنید ساعتی سر بزیر افکند و بیم داشت که از قصه خویش سخن کند و مردم بنی امیه
آگاه شوند چون امام آن حال بدید گفت ای مرد از چه سر بزیر داری شاید بیمناک باشی که پوشیده تو را
آشکار کنم سوگند با خداوند عظیم و رسول کریم و حق امیرالمومنین و حسن و حسین اگر حاجت خود را
باز گوئی اگر چند جان بر سرش بسپارم فرو نگذارم چون عمیره این کلام بشنید خاطرش آسایش
گرفت و داستان خود را از آغاز تا پایان بگذاشت امام گفت چون بامداد شود در گرمابه تن بشوی
و بدن را معطر بدار و جامه دبیقی بر فراز جامه ات بپوش و میانت را با مندیلی دبیقی استوار بکن
و نیز جامه از خز و عمامه از خز بزرگ بر تن بیارای و موزه از پوست سیاه بپای درآور و بدو آستی
این جامه را امام از خویشتن بروی بیاراست و گفت این نامه و موی را در بغل خود جای ده
و روی بسرای یزید کن و چنان باش که یکی از غلامان او هستی و بدانکه سرای یزید را دالانها
و درهای متعدد و در هر یک جماعتی به ترتیبی خاص و روشی مخصوص فراهم باشند چون بدر اول
فرا رسی دالانی بس طویل بنگری که در یمین و شمال چهار دکه دارد و از دیبای احمر مفروش و در هر
دکه یکصد تن خادم باشند و نیز سه تن دربان بر در بینی چون درآمدی سخن کوتاه و سلام مکن با ایشان
کلمتی از جمله غلامانی شمارند که آ شد دارند و از کثرت عدد تمیز نمیگذارند و چون بدر دوم رسی

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۹۰

سرائی عالی و دهلیزی بزرگ بنگری که از دو سویش دو دکه مفروش بحریر و دیبا و در هر یک یکصد غلام چون
آفتاب جا کرده و بر فراز سر هر یک خادمی سقلابی ایستاده با دبیزنی در دست و بخدمت او اشتغال
دارد و نیز شمشیرها و سپرها بر دیوارها بنگری چه از ایشان در آئی و با کس سخن مکن و سلام مفرست و روان شو
و اینوقت بسرائی عالی و دالانی دراز تر از دهلیز نخست وارد میشوی و در آن دهلیز دو دکه است که با بساطی
از ابریشم اصفر مفروش است و در هر دکه دویست تن غلام ماهروی مشکین موی بر وسادهای دیبا
تکیه کرده و بر فراز سر هر یک پنجتن خادم سقلابی بسن نسائی ایستاده با دبیزنهای زرنگار بخدمت
مشغول هستند از ایشان نیز بگذر و با هیچیک متعرض مباش و چون بدهلیز چهارم باز رسی دو دکه مفروش
از حریر زرتار و پرنگار بنگری و در هر یک سیصد تن غلام سیاه نکوروی لی موی نگران گردی
و هر یک را خادمی با مروحه مشغول خدمت باشد از آنجا نیز بگذر و با ستائی منگر تا بدالان پنجم
درآئی دو دکه مفروش از دیبا را نگران گردی و در آنها قومی هستند که ایشان را طشتیه خوانند چه
چه ایشان آن کسان باشند که سر مبارک امام حسین علیه السلام را در طشتی از ذهب بحضور یزید حاضر
نمایند و نزدیک به پانصد تن سرهنگ و دارای حربه های خاص و همه گاه مشغول لهو و لعب باشند
از ایشان نیز بگذر و با هیچکس تکلم بکلامی و سلامی مکن و چون بدهلیز ششم باز رسی دو دکه بس عالی
بنگری که با فرشهای زرنگار رنگ زرنشان مفروش و پانصد تن غلام مسکن دارند و مخصوص مشورت
باشند از آنجا نیز بگذر و بدهلیز هفتمین اندر شو در آنجا قومی را بر بساطهای ملون نگران شوی که از غرایب
صنعتی که در آن رفته دیده را از خواب باز میدارد و صور جمله حیوانات را در آنها نقش کرده اند بر آنجمله
نیز منگر و در گذر چه اگر التفات جوئی بدانند مردی غریب باشی و ایشان آنان هستند که سر
مبارک حضرت سید الشهدا علیه السلام را به یزید ملعون حمل کردند و چون از ایشان بگذشتی بدهلیز هشتم
میرسی از خدام خالی می بینی و صور مختلفه و اشکال غریبه که دیده روزگار را خیره کند می نگری آنگاه
بسرائی بس عالی که چهل ذراع در چهل ذراع عرض و طول دارد میرسی که پارچه پرنگار باندازه طول
و عرض آن مکان گسترده و از پر شتر مرغ بیاکنده اند و ازین سرای بحمام یزید راه کرده اند تا چون یزید
از گرما به بیرون شود بر زمین پای نگذارد و چون بانجا رسیدی ساعتی بپای تا آفتاب دامن گسترد این وقت
غلامی نیکوروی را بنگری که قبائی از دیبای احمر بر تن و عمامه از خز بر سر و موزه سیاه بر پای و بخوردانی
از نقره بر دست اوست که از عود و ند و عنبر آکنده است تا چون یزید از حمام بیرون شود بخورش دهند پس
از آن غلامی دیگر بیرون آید که در لباس غلام نخستین باشد و کوزه مملو از گلاب و مشک و عنبر بدست دارد
تا بر یزید بیفشاند بعد از وی غلام سیمین بیرون آید که چهره اش چون ماهی تابنده باشد و قبائی از دیبای سیاه
بر تن دارد لکن گریبانش باز باشد و هم عمامه سیاه بر سر و هم موزه اش از دیبای اسود باشد و چون ترا بیند

[illegible]

[illegible] او را ندیده خاطر [illegible] تمامت اهل مملکت یزید با طاعت و انقیاد او باشند چون او را
نگران [illegible] و بشتاب و [illegible] و دستش ببوس و نامه را بده و بگو من از شیعیان حسین علیه السلام میباشم
و دختر خویش را با وی کذاشت و [illegible] تمامت آب تراسیحای کذارد و جواب و ت باز رساند چه استاد و دار و ...
الیه هرکار و مطاع در حضر امر و نهی است و جمله خدام را در خدمت یزید نوبتی معین و زمانی مقرر است لکن
برای او تقریر نوبت و وقت نیست چه یزید جز با او امین نیست و طاقت مفارقتش را ندارد و حی سبحی
که چون نام مبارک حسین علیه السلام را بشنود سخت ناله برآورد و بگرید عمیره سپاس نصیحت امام جماعت
بگذاشت و بآن ترتیب و تعلیم برفت و بی کم و زیاد بطوریکه شنیده بود بدید و در دهلیز هفتم بشنید که یکی
گفت امروز چه بسیار در این مکان میگذرند دیگری گفت و ملایک در سرائی که ده هزار تن حاجب و حاجب
و خادم و هر یک را خدامی است چگونه جز این باشد پس از دهلیز هفتم بگذشتم تا بصحن آنسرای رسیدم
که چهل ذراع طول و عرض داشت و یک بساط باندازه اش بیفکنده بودند که چشم صنعت گران
روزگار را از نقوشش و الوانش خیره میساخت و آن بساط که از دیبا و حریر بود از پر شتر مرغ و عصفور هندی
انباشته بود و از مقصوره یزید بآن راه بودی و از آنجا بحمام در داشتی تا یزید پلید هر وقت آهنگ گرما
کند و از مقصوره خود بیرون آید آن بساط را در نوشته بحمام اندر شود عمیره میگوید در آن بساط و
جبروت یزید ساعتی متفکر [illegible] م ناگاه دو غلام چون ماه رخشنده نماینده شدند و با مجمره بحمام شدند
و چندی بر نیامد و غلامی بیامد که ماه و آفتاب از رشک دیدارش در تاب بودند و قبائی از دیبای ...
بر تن بیاراسته و منشفه دبیقی و مندیلی ابریشمین در دوش و دست داشت چون مرا بدید شتابان گریان
شد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کجا بودی ای عمیره از هفده روز پیش از این
تاکنون و چه چیز ترا از ما دور داشت همانا روز و شب خاطرم از دوری تو در تعب بود گفتم ای سید من
بفرمای کدام کس از نام من و وصول من بدمشق در این مدت معهود با تو باز نمود با اینکه نه تو مرا و نه من
ترا تا امروز ملاقات نموده باشیم گفت ای عمیره همانا هفده روز از این پیش مولای خود حسین علیه السلام را
در خواب دیدم از خبر تو با من باز نمود و بقضای حاجت وصیت نمود عرض کردم ای مولای من

عمیره

عمیره در کجاست تا بدو بشوم فرمود حاجت باین نیست او خود ترا بیابد پس حاجتش را برآورده دار و بدان او را
بیاگاهان که بامداد قیامت از جدم رسول خدای پاداش خیر یابید و بشفاعتش در بهشت جای کنید و با
شیعیان من در حضور من محشور شوید و شما را در پیشگاه حق برپای دارم و عرض کنم ایشان آنهایند
که مرا نصرت کردند و در حضور من جان دادند و چون آن غلام ازین خبر فراغت یافت بگریست و بگریستم در خلال
اینحال خدم و حشم نمودار شدند پاره کوچک و پاره بزرگ و نزدیک بششصد تن همه جامه‌های [illegible]
طلا و هر یک را دبوسی که بر شانه‌ها ... دست بود و بناگاه یزید پلید پدید آمد [illegible]
بر سرش ردائی بود که چهار بطانه در هم پیچیده و حله را از زر تار ساخته و دو نعل از طلا در پای داشت که بند
نعلین را با نقره سفید و مروارید تر تعبیه و آراسته و با حریر بطانه کرده بودند و یزید بر قضیبی از ذهب تکیه
نهاده بر آن نوشته بودند لا اله الا الله محمد رسول الله یزید امیر المؤمنین عمیره میگوید چون یزید را بدیدم
و مولای خود حسین علیه السلام را بخاطر آوردم اشکم بر چهره روان شد پس از آن آن غلام نامه را از من
بگرفت و با آن پارچه که موی در آن بود از آن پیش که یزید بحمام شود بدو برد و گفت ای خلیفه روزگار آیا
نه آن است که سوگند یاد نمودی که هر روزی حاجتی از من برآورده داری آیا از زمانیکه حسین علیه السلام
شهید شده تاکنون حاجتی طلبیده‌ام گفت تا اکنون حاجت تو چیست گفت در اینساعت این نامه را بخوان
و پاسخ بازده یزید چون قرائت کرد گفت کدام کس این نامه را بتو آورده گفت این مرد بیاورده گفت
او را نزدیک بیاور چون در حضورش بایستادم چهره‌ئی ذمیم و قبیح و منظری بس لئیم و وقیح و ... انفی
و انفی افطس و اسود و زخمی بر چهره‌اش چون پای شتر و دو لب او را بس غلیظ بدیدم و خصال ملوک
در وی ندیدم آنگاه گفت همانا عبدالله بن عمر خطاب این کتاب بنوشته و خواستار شده است
که بحاجب خود عبیدالله بن زیاد امر کنم تا مختار بن ابی عبیده ثقفی را رها گرداند گفتم آری گفت هیچ
شکی و شبهتی نبود که از شیعیان حسینی گفتم مرا عبدالله بن عمر مزدور گرفت تا این کتاب را بتو عرض دهم
و این پارچه را باز نمایم پس آنرا برگشودم و آن موی را بنمودم چون بدید رنگش زرد شد و حالتش
بگشت و سر بحرکت آورد ایدون آن غلام سعادت فرجام گفت ایها الخلیفه بر تو نیست که این مرد
از شیعیان حسین یا غیر ایشان ... ست تو حاجت او را برآورده فرمای یزید در ساعت دستی
و دواتی بخواست و بعبیدالله بن زیاد بنگاشت که مختار را رها کند و مکرماً او را بجانب عبدالله بن
عمر بفرستد و با وی و عمیر احسان نماید و زحمت و زیانی نرساند آنگاه روی بغلام آورد که حاجت
ترا برآوردم اما سوگند با خدای دوست میداشتم که صد هزار دینار از اموال من طلب کنی اما این مطلب
نخواهی اکنون هم سخت ترا بگذاشتیم و هم حق عبدالله بن عمر را ادا کردیم آنگاه فرمان کرد تا هر کو ...
با پانصد درهم و جامه بمن بدادند فوراً جمله را بیاوردند و در چهره یزید هیبتی عظیم بدیدم و در همان ساعت

## احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۹۴۳

در نهایت وجد و مسرت بر آن ناقه که یزید عطا کرده بود بنشستم که و وحشت در نوشته مدینه با نیّتی قلیل بکوفه
در آمدم و آهنگ دار الاماره ابن زیاد کرده چهره خویش را چنان بپوشیدم که بجز دیده ام دیدار نگشت با هیچ مقام
هیچکس بر من شناسا نشد پس دستوری بخواستم و گفتم از جانب یزید فرا رسیدم چون ابن زیاد بر من نگران
شد و لثام از چهره برگرفتم از شدت خشم بخندید و گفت آخر کار خویش بکردی گفتم ایها الامیر کار خویش کردم
و شکیم پس نامه یزید را باو نمودم ابن زیاد برحسب قانون خود بکرم نامه بپای شد و بگرفت و ببوسید
و بر سر بگذاشت و بگشود و بخواند و گفت فرمان خلیفه را بجان و سر و روان و دل اطاعت کنم
و گفت هم اکنون مختار را کرها حاضر کنید چون حاضر شد ابن زیاد بتجلیل او بپای خاست و طبیبی معالجه
زخم چهره اش حاضر ساخت و چون آن جراحت التیام گرفت خلعتی فاخره و ناقه راهوار و ناقه دیگر برای
حمل زاد و توشه تا بمدینه و ناقه دیگر برای برداشتن آب و ده هزار دینار بمختار بداد و تجهیز سفرش را بوجهی
نیکو بدید و در حضرتش زبان بتلطف و معذرت برگشود و نیز نامه با بن عمر بنوشت و بمختار بداد و گفت
هم اکنون راشداً مهدیاً روی بمدینه گذار پس از سرای عبید الله ملعون بیرون شدیم و در سرای خود که
در کوفه داشتم در آمدیم پس طعامهای لذیذ حاضر کردم و با مختار گفتم ازین طعام تناول فرمای و شکر
یزدان بگذار که از چنان ملیت برستی و بعافیت پیوستی گفت سوگند با خدای تا چندان از بنی امیه بکشم
که بر رؤس ایشان بساط افکنم و بنشینم و سماط طعام بر فراز آن بگسترانم و با اصحاب خود بطعام نشینیم هیچ
گوشتی با گوشت من مخلوط نشود و چون از غذا بپرداختیم شترها حاضر کرده هودجی برای مختار ببستم
و گفتم من نیز از تو مفارقت نکنم مسرور گشت و گفت حباً و کرامةً و مرا در هودج خود جای داده روان شدیم
و چون بمدینه در آمدیم جانب سرای عبد الله بن عمر گرفتیم و در آنحال هریسه برای عبد الله ترتیب داده
با زوجه اش همی گفت بیا ازین هریسه با من تناول کن و عبد الله سخت اورا دوست میداشت او در
جواب میگفت تا از حال برادرم خبر نیابم و دیدارش را نگرم سوگند با خدای گوشتی با گوشت من
مخلوط نخواهد شد ایشان در این سخن بودند که صدای دق الباب برخاست عبد الله بیامد و در برگشود
و مختار را بدید و در بر کشید و هر دوتن بیهوش فرو افتادند و چون مختار بهوش گرائید خواهرش همچنان
بخویش نیامد چون نگران شدند دیگر جان سپرده بود پس بغسل و کفن و نماز و دفن او بپرداختند
چند روز و شب بماتمش بنشستند و سخت محزون شدند و مختار از پس وفات او روزی چند در مدینه
اقامت ورزید و از آن پس بمهم خویش روی نهاد راقم حروف گوید خبرابی مخنف در این مقام
بانجام میرسد و چنانکه در بدایت ترجمه اشارت رفت صحت و سلامت
این خبر و تحقیق جزئیات آن بر عهده راوی حوالت است والله
اعلم اکنون بنقل اخبار مورخین آثار اشارت میرود

و معانقه کردند بگریستند و بسرای اندر شدند خواهرش چون وی را بدید چو دیده و در بر کشید

# ذکر رفتن مختار بن ابی عبیده از کوفه به حجاز و ملاقات با ابن زبیر

آمدن مختار به حجاز ۶۴

چون مختار بن ابی عبیده و عبدالله بن الحارث خواهرزاده هند دختر ابی سفیان بشفاعت ابن عمر و هند از زندان نجات یافتند ابن زیاد با مختار گفت اگر فزون از سه روز در کوفه بمانی گردنت را میزنم [illegible] مختار بجانب حجاز فرار کرد و در طی راه چون بواقصه که در عرض راه مکه است فرارسید صقعب بن زهیر ازدی او را بدید و گفت یا ابا اسحق ما لی اری عینک چه افتاده است گفت ابن زیاد با چوب چشم مرا بکوفت [illegible] ستم و شکنجه [illegible] سختم [illegible] من بکشند خدای مرا بکشد اگر بدنش را قطعه قطعه نکنم و در عوض خون حسین علیه السلام چندان بکشم که گفت که در ازای خون یحیی بن زکریا سلام الله علیهما کشته شدند و ایشان هفتاد هزار تن بودند آنگاه گفت والذی انزل القرآن وبین الفرقان وشرع الادیان وکره العصیان لاقتلن العصاة من ازد عمان ومذحج وهمدان ونهد وخولان وبکر وهزان وثعل ونبهان وعبس وذبیان وقبائل قیس عیلان غضبا لابن بنت نبی الرحمن نعم یا صقعب وحق السمیع العلیم العلی العظیم العدل الکریم العزیز الحکیم الرحمن الرحیم لاعرکن عرک الادیم بنی کندة وسلیم والاشراف من تمیم آنگاه روی بمکه نهاد و از آن پس ابن العرق با وی باز خورد و از برگشتگی بالای چشمش پرسش کرد گفت ابن زیاد با چوب خود چنین کرد خدای مرا بکشد اگر انگشتان و اعضای او را بند از بند باز نکنم آنگاه از حالت ابن زبیر از ابن العرق بپرسید گفت اینک در بیت خدای پناهنده و مردمان را پوشیده به بیعت خویش خوانده است اگر چندی بر شوکت و حشمت او افزوده شود ظهور خواهد نمود مختار گفت مرد مردانه مردم عرب امروز اوست و اگر برای و رویت من کار کند امر او را کفایت میکنم یابن العرق ان الفتنة ارعدت وابرقت وکان قد انبعثت والقت خطامها وخبطت وشمست وهی رافعة ذیلها وقائلة ویلها بدجلة او حولها کنایت از اینکه فتنه جهان را درسپرده و مردمان از هر گوشه و کنار سر بطغیان برکشیده اند و آثار عصیان جهانیان نمودار گشته است وقتی است که بایست قدم استوار کرد و دشمن را بخاک و خون کونسار آورد سوگند با خدای با گروهی از شجاعان مسلمانان ظهور میکنم و خون شهید مظلوم و مقتول محروم سید المسلمین و دخترزاده سید المرسلین و پسر سید وصیین و مسلمین را مطلبم و در عوض خون حسین بن علی علیهما السلام بشماره آنکسان که در ازای خون یحیی بن زکریا کشته شدند میکشم ابن سخنت و روان گشت ابن عرق میگوید از سخنان مختار در عجب بودم سوگند با خدای آنچه گفته بود بجمله دیگران شدم و وقتی آن حدیث را با حجاج بن یوسف در میان آوردم سخت بخندید و گفت لله دره ای رجل دینا و مسعر حرب و مقارع اعداء کان گفت یکی مختار با خدای با

صفیه [illegible] ده هزار وهین [illegible] نوفل و بار شده که در حیات [illegible]

[illegible]

[illegible] مختار گفت [illegible] با تو بیعت کنم چه تو سزاوار باب فضل و کفایت از یزید بخلافت شایسته تری بدان شرط که رتق و فتق امور را بعهده کفایت و درایت من حوالت داری تا نیروی لشکر آماده [illegible] دشمنان بکار برآورم و ممالک عراق عرب و دیار شام را در حیطهٔ اقتدار تو درآورم ابن زبیر گفت در این باب تأملی بسزا لازم است مختار بدانست که ابن زبیر امر خود را از وی پوشیده میدارد خشمگین از وی مفارقت کرده مدت یکسال در طایف بزیست ابن زبیر از حال او پرسش گرفت گفتند از مکه بطایف شد و چنان میداند که آنکس که از در خشم و ستیز بیرون شود و دشمنان دین و جباران را دستخوش هلاک و دمار گرداند اوست ابن زبیر گفت خدای او را بکشد همانا بخونان کاهنان و دروغزنان فریفته شده اگر خدای تعالی جباران را هلاک فرماید مختار را اوّل ایشان خواهد بود و در این حدیث بودند که مختار بمسجد درآمد و طواف بداد و دو رکعت نماز بگذاشت و در گوشه بنشست و نزد ابن زبیر نیامد و معارف مکه در گردش انجمن شدند و از هر در حدیث همی راندند ابن زبیر چون مختار را بدید گفت دیدار مختار را خواهانم و همی خواهم با من بیعت کند و گمان دارم که موافقت نکند عباس بن سهل بن سعد گفت اگر اجازت رود و استمزاجی حاصل کنم پس نزد مختار شد و از حالش بپرسید و گفت آیا سزاوار است که چون توئی از آن بخش که اشراف قریش و انصار و ثقیف و تمامت زعمای قبایل بر وی انجمن کرده اند دوری بجوید بیا و با وی بیعت کن مختار گفت بسال گذشته بدو شدم خبرش را از من پوشیده داشت چون استغنای او را از خود بدانستم خوشتر داشتم که استغنای خود را نیز از وی بدو بنمایم عباس گفت درست گوئی اما چون تو حدیث بیعت را در جماعت با وی بگذاشتی بصواب نشمرد که پرده از راز برگیرد و خاموش شد همانا امثال این کلمات را باید پوشیده راند که از اغیار پوشیده ماند امشب با وی ملاقات کن من نیز با تو هستم تا از ما فی الضمیر یکدیگر باخبر شوید مختار پذیرفتار شد و شب هنگام بدو رهسپار گردید ابن زبیر در توقیر و تکریم مختار بکوشید و از گذشته معذرت خواست و گفت در آن وقت که از بیعت سخن کردی اقتضای جواب نمیکرد لاجرم سکوت نمودم اکنون آنچه در دل داری باز گوی چه ترا دوستی خالص و ناصحی مشفق میدانم مختار گفت سخن بدراز نمیافکنم با تو بیعت میکنم بدان شرط و پیمان که نخست کسی که بر تو درآید و آخر کس که از خدمتت بیرون رود من باشم و در تمشیت امور بدون مشورت من اقدام نفرمائی و چون در کار خویش مستولی شدی برترین کار خود را با من گذاری ابن زبیر گفت یا ابا اسحق بکتاب خدای و سنت رسول رهنمای با من متابعت و بیعت کن مختار گفت اگر پست ترین بندگان من با تو بیعت جوید با این شرط خواهی کرد و سوگند با خدای

جز با این شرط با تو بیعت نکنم ابن زبیر استنکاع ورزید عباس بن سهل انصاری کوشش نمود تا ابن زبیر [illegible]
با قبول آن شرایط با وی بیعت نمود و مختار در خدمت او بزیست و چون عمرو بن زبیر ردی بمکه آورد و
تا با برادرش عبدالله حرب نماید مختار چون کوه آتش بار در میدان کارزار بجهاد و قتال بایستاد تا عمرو
گرفتار شد و از آن پس که حصین بن نمیر بمحاصرهٔ مکهٔ معظمه بیامد همچنان مختار با وی کارزار کرد و زحمتها دید و جنگی
سخت بپای برد و مختار بر مردم شام از تمامت مردمان سخت تر و دشوارتر بود و [illegible]
پیوسته [illegible] و شام کناری [illegible] مردم عراق [illegible]
مختار منتظر بود که ابن زبیر با وی [illegible] کارگذار [illegible] لکن ابن زبیر با وی
بروی [illegible] بمواعید خویش [illegible] و مختار را کارگذار ایالتی و مختار ولایتی نساخت و مختار تا پنجماه
بر این حال بماند و چون اثری ندید با ابن زبیر کینه ور شد و هر کس از مردم کوفه را بدید از حال و خیال مردم
بپرسید هانی بن جبه الوداعی با او گفت که مردم کوفه با طاعت ابن زبیر میروند لکن یک طایفه از مردمان
که هر دو مردانگی کوفه اند با وی مطیع نیستند اگر رئیس و امیری یابند که ایشان را انجمن و فراهم آورد و در یک
روز تمامت روی زمین را [illegible] مختار گفت منم ابو اسحق سوگند با خدای که من ایشان را بر حق
فراهم کنم و باطل را از میان بر کنم و هر جباری عنید را به نیروی ایشان ببلائی شدید در افکنم و نیز از اندیشه
خروج سلیمان بن صرد با خبر شد و نیم شبی مرکب خود را بر نشست و روی بکوفه نهاد و در جمعه بنهر الحیره رسید
و در آب غسل کرده جامهٔ خویش بپوشید و سوار شد و در اثنای راه مردی را از مردم کوفه که سلمة بن کریب
نام داشت بدید و از حال اهل کوفه بپرسید گفت چون گوسفندی بی شبان هستند مختار تبسم نموده گفت قدوم مختار بکوفه
من راعی ایشانم و حسن رعایت بجای بیاورم پس شمشیر حمایل کرده چاشتگاه روز جمعه بکوفه در آمد و بمسجد
سکون و جبانهٔ کنده بگذشت و بهر مجلس و مجمعی در آمدی سلام فرستادی و گفتی بشارت باد شما را بنصرت
و گشایش و آسایش آنچه دوست میداشتید برای شما بیاوردم آنگاه ببردم بنی بدر بگذشت و عبیدة بن عمرو
بدی را از جماعت کنده بدید و بروی سلام فرستاد و گفت بشارت باد ترا بنصرت و آرامش همانا تو ابو عمرو
و صاحب رای نیکو هستی و خدای تعالی گناهان ترا مغفور و مستور میدارد و این عبیده دلیرترین و شاعرترین
و شدیدترین مردمان در تشیع و محبت علی علیه السلام بود اما از شراب شکیبائی نداشت پس با مختار میعاد نهادند
که شب هنگام از دیدار یکدیگر شاد خوار شوند آنگاه مختار روی بطایفهٔ بنی هند آورد و اسمعیل بن کثیر را بدید و ترحیب
و ترحیب نمود و گفت با برادرت امشب مرا ملاقات کن چه آنچه دوست میدارید شما را بیاورده ام و نیز بر [illegible]
از طایفهٔ همدان بر گذشت و گفت آنچه شما را مسرور دارد بیاورده ام آنگاه بمسجد آمد و مردمان بدو نگران همی
شدند پس بپای شد و نماز بگذاشت تا نماز جمعه بپای آمد و با مردمان نیز نماز بگذاشت پس از آن بمنزل خویش رفت
و شیعیان با وی آمد شد کردند و اسمعیل بن کثیر و برادرش و عبیدة بن عمرو بر حسب میعاد بدو شدند مختار

از چگونگی حال بپرسیدن گرفت و ایشان داستان سلیمان بن صرد را بدو باز گفتند و از توقف خود پیشتر بر شده بود چون سخنهای ایشان را بشنید و گفت بدانید که مهدی بن الوصی یعنی محمد بن الحنفیه مرا بامانت و وزارت و امارت و تدبیر امور بشما فرستاده و بقتل ملحدین و طلب خون اهل بیت طاهرین و دفع ظلم ظالم از مظلوم امر فرموده بهتر این است که شما در اجابت امر او بر تمامت مردمان پیشی و بیشی جوئید پس حاضران با وی انجمن کردند و هم مردم شیعه که نزد سلیمان بن صرد انجمن بودند پیام فرستادند و همان سخنان بگذاشت و گفت سلیمان را در کار حرب و ضرب بصیرتی نیست و تجربتی وافی در امور ندارد و همی خواهد شما را بیرون آرد و شما و خود را بکشتن دهد لکن من با شما بر آن طریقت که بمن فرمان رفته و بر آن مرحله که ولی شما مرا بر شما ولایت داده کار کنم و دشمنان شما را نابود کردانم و جراحتهای صدور شما را شفا بخشم گوش بسخن من بیاورید و آنچه گویم اطاعت کنید آنگاه پراکنده شدند و مختار بر این گونه روزگار نهاد تا جماعتی از شیعیان را استمالت ساخته و ایشان با وی مراوده همی کردند و او را عظیم شمردند اما بزرگان شیعه با سلیمان بودند و هیچیک با مختار آمد و شد نمیکردند و در اینوقت سلیمان از تمامت بندگان یزدان بر مختار گرانتر و دشوارتر می نمود

# بیان گرفتاری مختار بن ابی عبید در کوفه و حبس او را بفرمان والی کوفه

حبس مختار در کوفه

چون سلیمان بن صرد خزاعی با اصحاب و اعوان خود از کوفه بطرف جزیره خروج نمود عمر بن سعد و شبث بن ربعی و زید بن حارث بن رویم با عبد الله بن یزید خطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه والی کوفه گفتند همانا مختار بن ابی عبید از سلیمان بن صرد برای شما سخت تر و دشوارتر است چه سلیمان خروج کرده است و با دشمنان شما قتال میدهد لکن مختار بآن اندیشه روزگار میسپارد که در شهر شما بر شما بتازد و آشوب در اندازد صواب چنان است که او را بند برنهید و در زندان بیفکنید تا امر مردمان بجائی استقامت جوید پس جمعیتی فراهم شدند و ناگاه بر مختار بتاختند چون مختار ایشان را بدید گفت شما را چه می شود سوگند با خدای بر من نصرت نجوئید ابراهیم بن محمد بن طلحه با عبد الله گفت هر دو کتف او را بهم بر بندید و با پای برهنه اش بزندان بدوانند عبد الله گفت با مردی که هنوز کید و غدر او با ما آشکار نیست و او را بگمانی که برده ایم ماخوذ میداریم اینکار و کردار سزاوار نمی شمارم ابراهیم با مختار گفت اکنون مقام پاره مکالمات نیست باز گوی این کلمات و اخبار که از تو بما میرسد چیست مختار گفت جز باطل و دروغ چیزی بشما نرسیده و من بخدای پناهنده ام که بدروغ فروغ جویم و چون پدرت و جدت کردار باطل کردم آنگاه مختار را بدون بند و قید بزندان حمل کردند و بعضی گفته اند بندش بر نهادند در روضة الصفا مسطور است که مختار چهل مکتوب بدون اطلاع

محمد بن حنفیه از جانب او بر رؤسای کوفه نوشته کاغذی که بکوفه آمد با خود همراه داشت و در آن مکاتیب نوشته بود که مختار خلیفهٔ من است باید در طلب خون برادرم امام حسین علیه السلام با وی بیعت کنید و از متابعت و فرمانش بیرون نشوید و یکی از آنجمله جناب ابراهیم بن مالک اشتر بود چنانکه انشاءالله تعالی مذکور شود و گویند اول کسی که مکاتیب مزوّر در میان آورد وی بود صاحب این روایت گوید چون مختار بکوفه رسید از راه عدول و مکر بنا روی کرده بغیر مطهر امام حسین علیه السلام [illegible] [illegible] و آن مکاتیب را بپوشیده بمردم کوفه بداد با کاغذی که عبدالله بن زید را از انتشار فتنه او بیم دادند و مختار را بزندان بردند جماعتی از مردم کوفه بدار الاماره رفتند و در خدمت عبدالله شفاعت سخن کردند و گفتند مختار از شیعیان آل محمد صلی الله علیه و آله است ما در خدمت تو ضمانت کنیم که هرگز از وی کاری بر خلاف مطلوب تو ظاهر نشود و اینک خواستاریم که رهایش فرمائی عبدالله شفاعت ایشان اعتنا کرد و عظمای کوفه آزرده خاطر از دار الاماره بیرون شدند و مختار دیگر باره بعبدالله بن عمر پناهنده شد و بشفاعت او از زندان برست چنانکه در جای خود مسطور شود در تاریخ الکامل ابن اثیر مرقوم است که مختار در آن اوقات که در زندان جای داشت میگفت اما و ربّ البحار و النخیل و الاشجار و المهامه القفار و الملائکة الابرار و المصطفین الاخیار لاقتلنّ کل جبّار بکل لدن خطّار و مهنّد تبّار بجموع الانصار لیسوا بمیل اغمار و لا بعزل اشرار حتی اذا اقمت عمود الدین و رأبت شعب صدع المسلمین و شفیت غلیل صدور المؤمنین و ادرکت ثار النبیّین لم یکبر علی زوال الدنیا و لم احفل بالموت اذا اتی و بعضی در سبب خروج مختار گفته اند که مختار با ابن زبیر گفت و این در آن وقت بود که مختار نزد ابن زبیر جای داشت که من جماعتی را میشناسم که اگر مردی دانشمند و فهمنده کار با ایشان رهسپار شود لشکری از ایشان انتخاب تواند کرد که تو با ایشان با مردم شام قتال دهی ابن زبیر گفت این جماعت کدام مردم باشند گفت شیعیان علی علیه السلام در کوفه اقامت دارند ابن زبیر گفت تو خود اینمرد باش و او را بکوفه بر انگیخت و مختار در کوفه شد و در یکی از نواحی کوفه منزل گزیده همی بر حسین بگریست و از مصائبش تذکره نمود چندانکه شیعیان بدو گرایان شدند و دوستدارش گشتند و او را از آن ناحیه بوسط کوفه منزل دادند و گروهی بزرگ در گردش انجمن کردند و چون نیرومند شد با ابن مطیع بشورید چنانکه بجای خود مذکور شود

رمح لدن ای لین

رمح خطار یعنی نیزه جنبنده

## ذکر برخی از حوادث و سوانح سال شصت و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در این سال [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در بصره امارت داشت و عبدالله بن خازم حکمران ممالک خراسان بود و در پایان این سال بصره و شام
از ممالک اسلامیه در تحت خلافت و امارت مروان و حجاز و عراق و یمن در تحت امارت عبدالله بن زبیر
بود و هم در این سال شداد بن اوس بن ثابت برادرزاده حسان بن ثابت انصاری شاعر روی بدیگر
سرای بسپار گشت و نیز در این سال مسور بن مخرمه در مکه معظمه در هنگامی که از مرگ یزید بن معویه خبر رسید
وفات کرد و سبب موتش این بود که در آنحال که منجنیق برابو قبیس نصب کرده سنگ و آتش بر بیت الله
و مسجد الحرام میبارید سنگی بر چهره او فرود گردید و از صدمت ضرب روزی چند رنجور شد و بمرد
و در ایام یزید بن معویه ابو ثعلبة الخشنی جانب دیگر سرای گرفت و بعضی گفته اند در سال هفتاد و پنجم
بمرد و او را شرف صحبت روزی شده بود و نیز در ایام یزید پلید عائذ بن عمرو المزنی در بصره بمرد و
در بیعة الرضوان حضور داشت و نیز در ایامی که ابن زیاد در کوفه امارت داشت قیس بن خرشه صحابی
وفات کرد اما خبر موت او در مصاحبت ابن زیاد عجب می نماید چه همواره سخن بحق راندی و در میدان حق
مرکب جهاندی و هم در ایام نوفل بن معویة بن عمرو الدئلی بدرود جهان گفت و نیز در روزگار او
ابو خیثمة الانصاری که در وقعه احد حاضر بود رخت بدیگر عالم کشید و داستان او در تبوک مشهور است
و هم در ایام او عتبان بن مالک روی بدیگر سرای نهاد وی بدری است و هم در این سال ولید بن
عتبة بن ابی سفیان بن حرب بمرض طاعون درگذشت وی مردی جواد و بردبار و بعد از یزید پلید
در خور سلطنت و خلافت و بر دیگر اعیان و ارکان برتر و بهتر بود و کرارا در مدینه امارت یافت
و هم در این سال ربیعة الجرشی بضم جیم و فتح راء و کسر شین معجمه که در زمان معویة فقیه مردمان بود
بمرد و نیز در این سال بروایت یافعی و پاره مورخین عبدالله بن زبیر کعبه را خراب کرده و بنیانش را
بر قواعد حضرت خلیل الرحمن علیه السلام بگذاشت و حجر الاسود را اندرون بیت الله درآورد چه آن بنای
مبارک از نزول احجار منجنیق در هم شکسته و سقفش بسوخته بود چنانکه از این پس مذکور شود

# ذکر وقایع سال شصت و پنجم هجری و مسیر جماعت توابین و قتل ایشان با مر مروان

از این پیش بشرح پاره حالات شیعیان و محبان امام حسین علیه السلام و خروش ایشان
در طلب خون آن امام مظلوم و انجمن شدن در سرای سلیمان بن صرد خزاعی و امارت دادن او را
بر خویش اشارت رفت و باز نموده شد که سلیمان برای زمان خروج روزی معین و زمانی مشخص را

مقرر داشته و در عرض مدت سکون و سکوت تهیه و تجهیز اسباب خروج و فراهم کردن اموال
و استعانت از طبقات رجال اشتغال ورزیدند ابومخنف در کتاب مقتل میگوید چون یزید بن معویه
راه هاویه گرفت در دمشق بسوگواریش بنشستند و فقهای بزرگ برخاست و مردمان گروها گروه بودند
بعضی در سوگش شادان و پارهٔ در هلاکش گریان و نیز جماعتی که بشهادت حضرت سید الشهدا سلام الله علیه
ملال نداشتند اولاد و حرم و اموال یزید را از زیان مخالفان حراست میکردند و گروهی در اندیشه آن
بودند که بسرای یزید بتازند و یاران و فرزندانش را خون بریزند و حرمیش را اسیر نمایند و در
اینوقت حکومت مصرین یعنی بصره و کوفه با عبید الله بن زیاد که عذابش شدید با دسلم بود و یزید
وصیت نهاده بود که در مدت سال شش ماه در کوفه و شش ماه در بصره اقامت جوید و در آن هنگام
که یزید بدوزخ رسید عبید الله در بصره روز میگذرانید و در این هنگام از جماعت توابین از شیعیان
امیرالمؤمنین علیه السلام که در شمار ابطال رجال آنحضرت و مجاهدین در رکاب مبارکش بودند چهار هزار و
پانصد نفر از زمان معویة تا آنوقت در محبس ابن زیاد بودند و همه در غل و زنجیر مقید و در کمال سختی بودند
چنانکه یکروز بایشان طعام میدادند و روز دیگر نمیدادند از نیروی نیروی نصرت امام حسین علیه السلام
برای ایشان نبود و بجمله در کوفه بزندان بودند چون خبر مرگ یزید در کوفه شیاع پذیرفت جماعتی از مردم
کوفه بسرای ابن زیاد بتاختند و اموال و خیل اورا بغارت بردند و غلامانش را بکشتند و زندانرا بشکستند
و این چهار هزار و پانصد تن را بیرون آوردند و از جمله محبوسین سلیمان بن صرد خزاعی و ابراهیم ابن مالک
اشتر و ابن صفوان و یحیی بن عوف و صعصعة العبدی و نیز جماعتی از ابطال شجعان بودند و چون
این جماعت از زندان بیرون شدند خزاین و اموال ابن زیاد را غارت کردند و سرایش را ویران ساختند
معلوم باد که در این خبر اغلب مورخین را غفلتی است چه محبس سلیمان و سایر رؤسا اشارت نرفته
و اگر این جماعت از زمان معویه تا آنزمان در محبس ابن زیاد بودند چگونه در حضرت امام حسین علیه السلام
بعرض عرایض پرداخته بکوفه اش دعوت کردند و نیز اگر بسبب گرفتاری در زندان از نصرت
آنحضرت بازماندند آن اظهار توبت و انابت و ندامت از چیست چه خود معذور بوده اند و نیز
دنباله این خبر که بحکایات ابن جارود و تدبیر او در حفظ ابن زیاد می پیوندد معلوم میشود که نه بر ترتیبی است
که سایر مورخین اشارت نموده اند چنانکه بخواست خدا در مقام خود مذکور شود بالجمله خروج
سلیمان و شیعیان بروایت پارهٔ از مورخین بر حسب معاهده که با شیعیان نهاده در آغاز محرم
الحرام سال شصت و پنجم و بروایت ابن اثیر در هلال ربیع الآخر همان سال بود و در این مدت اگر مختار
یا دیگران عجلتی در خروج آوردند پذیرفتار نشد و نمیخواست قبل از میعاد و میقاتی که با شیعیان
نهاده است خروج نماید و مانند مسلم بن عقیل که پیش از تشریف فرمائی حسین علیه السلام خروج نمود

بقتل رسید و چون هنگام مقرر فرا رسید بروس اصحاب و وجوه اعوان خویش پیام کرد و بخدمت خود دعوت نمود و در شب اول ربیع الاخر که برای خروج معاهده نمودند سلیمان و یارانش از کوفه بیرون شده در نخیله که عباسیه باشد برای عرض سپاه فرود آمدند و عبد الله بن الاحمر قصیده در بس فصیح در تحریض لشکریان بر خروج و قتال و مرثیه و ندبه بر امام حسین علیه السلام و آنانکه در رکاب مبارکش شهادت یافتند انشا نمود و شیعیان را در تخلف از آنحضرت ملامت کرد و باز نمود که از آن پس این مردم از ارتکاب معاصی کبیره که در عدم نصرة آن حضرت ورزیده بتوبت گرائیدند و از آن جمله این شعر است

صَحَوْتُ وَوَدَّعْتُ الصِّبَا وَالْغَوَانِيَا ... وَقُلْتُ لِاَصْحَابِي اَجِيبُوا الْمُنَادِيَا
وَقُولُوا لَهُ اِذْ قَامَ يَدْعُو اِلَى الْهُدَى ... وَقَبْلَ الدُّعَا لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ دَاعِيَا

و هم از ابیاتی که در آن قصیده گوید

اَلَا وَانْعَ خَيْرَ النَّاسِ جَدًّا وَوَالِدًا ... حُسَيْنًا لِاَهْلِ الدِّينِ اِنْ كُنْتَ نَاعِيَا
لِيَبْكِ حُسَيْنًا مُجْرِدًا ذُو غَضَاضَةٍ ... عَدِيمٌ وَاَيْتَامًا تُشَكِّي الْمَوَالِيَا
فَاَضْحَى حُسَيْنٌ لِلرِّمَاحِ دَرِيَّةً ... وَغُودِرَ مَسْلُوبًا لَدَى الطَّفِّ ثَاوِيَا
فَيَا لَيْتَنِي اِذْ ذَاكَ كُنْتُ شَهِدْتُهُ ... فَضَارَبْتُ عَنْهُ الشَّامِتِينَ الْاَعَادِيَا
سَقَى اللهُ قَبْرًا ضَمَّهُ الْمَجْدُ وَالتُّقَى ... بِغَرْبِيَّةِ الطَّفِّ الْغَمَامَ الْغَوَادِيَا

آنگاه سلیمان خواست تا مقدار سپاه را بازداند و از کثرت و قلت ایشان باخبر شود پس در میان لشکرگاه چندی بگردید و در آن گردش آن فزایشی که خاطرش را آسایش دهد نیافت پس حکیم بن منقذ الکندی و ولید بن عصیر کنانی را برای اجماع مردم بکوفه فرستاد و ایشان برفتند و در آن شهر ندای یا لثارات الحسین در افکندند و این دو تن اول مخلوقی از آفریدگان یزدان بودند که بندای یا لثارات الحسین زبان برگشودند و مردمان را بخواندند چون این ندا در کوفه بلند شد مردی از قبیله ازد که او را عبد الله بن حازم می گفتند و این هنگام نزد دختر و زوجهٔ خویش که از تمامت زنهای عصر خویش خوش روی تر و مشکین موی تر بود نشسته و زوجهٔ خود را که سهله دختر سبره بود بسیار دوست میداشت و بصحبت و عشرت مشغول بودند و عبد الله در آن غدت و راحت در میانه بود و چون این صدا بشنید بی اختیار از جای برجست و جامهٔ حرب بپوشید و بر اسب خود برنشست زوجه اش گفت ویلک مگر دیوانه شدی گفت دیوانه نشدم لکن ندای منادی خداوند را بشنیدم از نیرو می اجابت کردم و در طلب خون این مرد تا زنده باشم میکوشم زوجه اش گفت این دختر خود را با کدام کس میگذاری گفت بخدای تعالی پس گفت بار خدایا این فرزند خود و اهل خود را بتو سپردم تو ایشان را حفظ و حراست فرما و از آنچه در نصرت دختر زادهٔ پیغمبر تو از من قصور رفته بتو بازگشت مینمایم با جمله چون بامداد شد با آن مقدار که

باوی بیرون آمده بودند بلشگریان سلیمان ملحق شدند سلیمان در دیوان اسامی آنانکه باوی معاهده و معاضد
شده بودند نظر کرد و او را مکشوف افتاد که شانزده هزار تن باوی بیعت کرده اند و بقیهٔ ایشان تقاعد
ورزیده اند و از آنجمله افزون از چهار هزار تن موافقت نکرده اند سخت آزرده خاطر شد و گفت سبحان الله
همانا ازین شانزده هزار نفر بیشتر از چهار هزار نفر با ما پیوسته نشدند و بعهد خویش وفا ننموده اند آیا این مردم
کوفه ایمان بیزدان ندارند آیا عهود و مواثیق و پیمانی که با ایزد سبحان کرده اند بخاطر نمی آورند [illegible]
نه حیا و نه حمیت و نه وفا و نه غیرت و نه صفا و نه مروت است و با من همان معاملت میکنند که با حسین بن علی
بجای آوردند باوی گفتند همانا مختار بن ابی عبید این مردم را از تو سر برتافت و اینک دو هزار تن از آنجماعت
باوی متابعت کرده اند و ده هزار تن در کوفه بجای مانده اند سلیمان سه روز همچنان در نخیله بماند و در طلب
آنانکه تخلف جسته بودند پیام کرد و هزار مرد دیگر باوی ملحق شد و بروایتی با اینکه بیشتر از صد هزار نفر با وی
بیعت کرده بودند لشکریانش از ده هزار تن افزون نشدند آنگاه مسیب بن نجبه بپای شد و گفت رحمک الله
تعالی همانا نگریز داشتن مرد ما نزا برای معاونت هیچ منفعت نرساند چه سپاه باید از در اکراه نباشند و جز
آنانکه از روی نیت پاک و ضمیر صافی با تو بیرون شده اند هیچکس در رکاب تو قتال نخواهد داد اکنون
بانتظار هیچکس مباش و در کار خویش استوار باش و بجد و جهد بکوش سلیمان گفت رای همان است که تو
آوردی و سخن همان است که تو بپایان بردی پس از آن در میان یاران خویش بایستاد و گفت ای
ایمردمان هر کس برای خوشنودی خدا و طلب آنسرای بیرون میآید با ما و از ما و ما با او و از وی باشیم
و رحمت خدای در حیات و ممات اوراست و هر کس در هوای دنیا و طلب حطام جهان نکوهیده فرجام
بیرون میشود سوگند بخدای ما را مالی و غنیمتی جز رضوان خدای نصیب نیست و با ما سیم و زر نباشد متاع ما
این شمشیرهاست که حمایل کرده ایم و زاد و توشهٔ ما باندازه ایست که ما را از مردن نگاه دارد و هر کس
غیر ازین بجوید بهتر که با ما نپوید چون سخنان سلیمان پایان گرفت یارانش از هر سوی صدا بلند کردند و گفتند
ما در طلب دنیا نیستیم و برای دنیا بیرون نشده ایم بلکه برای توبت و انابت و طلب خون فرزندزادهٔ رسول
حضرت احدیت خروج نموده ایم و چون سلیمان عزیمت بر حرکت بربست عبدالله بن سعد بن نفیل گفت
همانا مرا اندیشه و رائی در خاطر است اگر بصواب مقرون باشد فالله الموفق و اگر بیرون از صواب آمد
از جانب من است آنگاه ما در طلب خون حسین علیه السلام راه میسپاریم و قاتلان آنحضرت بجمله در کوفه
که از آنجمله عمر بن سعد و رؤس ارباع و قبائل هستند پس از اینجا کجا شویم و ایشانرا چگونه بجای بگذاریم
و بگذریم حاضران تمامت این رای را پسندیده داشتند لکن سلیمان گفت آنکس که حسین علیه السلام را
بکشت و لشکر بدو ساز داد و گفت حسین را امانی و ایمنیتی نزد من نخواهد بود الا آنکه سر بتسلیم پیش آورد
و با آنچه خواهم در حق او حکم برانم این فاسق بن فاسق عبیدالله بن زیاد است پس خاطرها بجمله کینه





و با برکت خدای بپیوندید و بشتاب گیرید اگر خدای ما را بر ایشان فیروزی داد و امید داریم که این کار را بسیخ‌تر بپای
بهیم و این جنبش شما بدون رنج و تعب بپایست شما اندیشه شود و ایشان خودشان هرکس را که در خون
حسین سلام الله علیه شریک بدانند بخواهند کشت و یکنفر را معاف نخواهند داشت و اگر شهید گردید
همانا با مردمی که بقتال آنحضرت فرود آمده‌اند جدال ورزیده باید و ما عند الله خیر للابرار من دوست میدارم
که با جز آن جماعت مقاتلت افکنید چه اگر با اهل کوفه جدال و قتال دهید هیچکس را نظر بدیگری نیفتد جز اینکه
قاتل پدر یا برادر یا خویشاوند خود را گمان شود و چه خونی که بکیر باشید هم اکنون خیر انجام و عافیت عاقبت
از خدای طلب کنید و جانب راه بسپارید و از آنطرف چون عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن محمد بن طلحه
از خروج سلیمان بن صرد با خبر شدند با جماعتی از اشراف کوفه روی بایشان آوردند لکن از آنانکه شریک
خون حسین علیه السلام بودند با خود نبردند چه بیم داشتند که بدست ایشان تباه شوند و عمر بن سعد نیز
در این ایام از بیم خروج کنندگان در قصر الاماره بیتوته می‌نمود و چون عبدالله و ابراهیم نزد سلیمان
آمدند عبدالله بن یزید زبان بسخن برگشود و گفت همانا مسلمان برادر مسلمان است باید باهم خیانت نکنند
و از روی مکر و دغل بیرون نشوند همانا شما برادران ما و اهل شهر ما و از تمامت بندگان خدای که در این شهر
جای دارند شما نزد ما محبوب‌تر باشید هم اکنون خواستاریم که ما را در مفارقت خودتان و در اتلاف نفوس
خود غمگین و دردناک نخواهید و از این مهاجرت از حد جماعت ما نکاهید و با ما بپایید تا تهیهٔ نیک بکار آوریم
و از ابن زبیر نیز مدد جوئیم و چون دشمن ما بما روی کند همگروه بدو روی آوریم و با کمال بضاعت و استطاعت
با وی مقاتلت ورزیم همانا از طریقت عقل دور می‌نماید که سپاهی معدود بمبارزت لشکری نامحدود شوند
و اگر شهید نیز نخواهید شد در آنجا که هستید استقامت جوئید تا مدد ابن زبیر برسد و آنوقت همعنان بتازیم
و دمار از دشمن بکار برآوریم و اگر اقامت جوئید باج و منال جوخی را با شما گذاریم ابراهیم بن محمد نیز با
عبدالله یک سخن گشت سلیمان روی با اصحاب خویش آورده گفت باز گوئید تا شما را اندیشه برچیست
گفتند ما همه تابع رای و رویت و مطیع امر و اشارت تو هستیم سلیمان روی با عبدالله و ابراهیم کرد و گفت
شرط نصیحت و آداب شفقت و عنایت و مشورت بجای آوردید اما تمامت هم و قصد ما برای خداوند تعالی
و در راه اوست و از خدای قادر مسئلت مینمائیم که عزیمت ما را بر طریق رشد و سبیل سلامت بگرداند همانا
ما را جز بر مرکب سفر رهسپر نخواهی دید عبدالله گفت اگر پذیرای این سخن من نیستید چندان درنگ جوئید تا
از گزیدگان سپاه مردمی کینه خواه را ساز و برگ سفر آماده کنم تا شما با سپاهی بزرگ با دشمن روی در روی
شوید چه بایشان پیوسته بود که عبیدالله بن زیاد با سپاهی گران از مملکت شام بدانسوی روی آورده است
سلیمان پذیرفتار نشد و با یاران خویش گفت که عبدالله بن یزید همی‌خواهد رشتهٔ اجتماع ما را از هم بگسلد و چون
این مردم پراکنده شوند باری با آسانی فراهم توان آورد و سزاوار چنان است که با استواری عزیمت

## ترجمهٔ دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۷۰۴

چو خلوص عقیدت توکل بر فضل قدیر کار کرده بجانب شام سپار شویم و جهاد با اعداء دولت را وجههٔ همت کنیم مجاهدان دین با دل ثابت و کمال یقین تمکین کردند و در شامگاه شب جمعه پنجم ربیع الآخر سال شصت و پنجم روی براه نهادند و عبدالله بن احمر این شعر گفت

خَرَجنَ یَلمَعنَ بِنا اِرسالا — عَوابِساً یَحمِلنَنا اَبطالا
نُریدُ اَن نَلقی بِها الاَقیالا — القاسِطینَ الغُدَّرَ الضُلّالا
وَقَد رَفَضنا الوُلدَ وَالاَموالا — وَالخَفِراتِ البِیضَ وَالحِجالا
نَرجو بِهِ التُحفَةَ وَالنَّوالا — لِنُرضِیَ المُهَیمِنَ المِفضالا

پس راه برگرفتند و در دیر الاعور شب بروز آوردند و چون بباب الاهواز رسیدند جمعی کثیر از یارانش از وی تخلف ورزیدند گفت سخت دوست میدارم که ایشان تخلف ورزیدند وَلَو خَرَجوا فیکُم ما زادوکُم اِلّا خَبالاً همانا خدای انبعاث این جماعت را که از ثقات کمترند مکروه شمرد لاجرم بر جای باز داشت و درنگ بداد و این فضل و فضیلت مجاهدت را بشما اختصاص داد آنگاه راه نوشتند تا بر اقساس بنی مالک در کنار فرات فرود گشتند و آن شب را بپایان آورده بقبر مبارک حضرت امام حسین نزدیک شدند و گفتند بهتر آن است که از نخست بزیارت این مرقد منور بشویم و از جسارت کشتن دختر پیغمبر از گناهان گذشته معذرت بخواهیم و بتوبت و انابت گرائیم آنگاه جانب مقصود سپاریم این سخن بگفتند و روی بآن تربت نهادند و چون چشم ایشان بر آن مرقد منور افتاد جمله از مرکبها بزیر آمده آغاز زاری و بیقراری نهاده و با سینه‌های چاک و دیده‌های نمناک در خاک پاک گوهر تابناک خواجهٔ لولاک ازدحام و اقتحام ورزیده نالهٔ سوزناک را از سمک بسماک و صدای ماتم را بعرش اعظم رسانیده از صیحهٔ واحده آشوب محشر برآوردند و بانگ ناله و نفیر را از فلک اثیر بگذرانیدند و یک روز و شب در حضرت پروردگار قهار بنماز و استغفار بایستادند آنگاه بضجه و عویل بگریستند چندانکه در هیچ زمان از هیچ مرد و زن آنگونه گریستن مشاهدت نرفته و آن تضرع و زاری و انقلاب و بیقراری معاینت نشده بود و از عدم نصرت آنحضرت و ترک مقاتلت در رکاب سعادت انتسابش توبت و انابت برآوردند و تخم ندامت و اندوه در مزرع قلوب بکاریدند و از سیلاب عیون آبیاری کردند و از جملهٔ کلمات ایشان که در ضریح مبارکش بر زبان میراندند این بود اَللّهُمَّ ارحَم حُسَیناً الشَّهیدَ بنَ الشَّهیدِ المَهدِیَّ بنَ المَهدِیِّ الصِّدّیقَ بنَ الصِّدّیقِ اَللّهُمَّ اِنّا نُشهِدُکَ اَنّا عَلی دینِهِم وَسَبیلِهِم وَاَعداءُ قاتِلیهِم وَاَولِیاءُ مُحِبّیهِم اَللّهُمَّ اِنّا خَذَلنَا ابنَ بِنتِ نَبِیِّنا مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَاغفِر لَنا ما مَضی مِنّا وَتُب عَلَینا فَارحَم حُسَیناً وَاَصحابَهُ الشُّهَداءَ الصِّدّیقینَ وَاِنّا نُشهِدُکَ اَنّا عَلی دینِهِم وَعَلی ما قُتِلوا عَلَیهِ وَاِن لَم تَغفِر لَنا وَتَرحَمنا لَنَکونَنَّ مِنَ الخاسِرینَ
و هر چند ایشان از آن قبر مطهر و مرقد منور بیشتر نظر افتادی بر جراحت صدور و قلوب بیشتر نمک افشاندی و گریه در گلو سخت‌تر گره کردیدی

ازدحام شیعیان بقبر مبارک امام حسین علیه السلام

[illegible]

و چون

و چون ایشان از کمال خشم و ستیز و آتش اندرون همی خواست خون خویش بریزند و از زیرکان اند و پشیمان و آن آیه
که از این پیش مذکور گشت خرجت تلعن بها ابر سالگا تا بآخر قرائت کرد آنگاه با آن جان کاه و دل
کینه خواه و خواطر تیز شده و درون مستمند جانب راه گرفتند و چون با نبار پیوستند نامه عبدالله بن یزید والی
کوفه بایشان رسید و در جمله آن نوشته بود ای قوم ما این راه را که در پیش گرفته اید و با قلت سپاه به مقاتلت
چنان لشکر بیشمار روی نموده اید باری خویشتن را بدست خویشتن از قدرت و شوکت بیفکنید و بچنگ دشمن
در اندازید و ناچار هر یک با نیروی از میل و هوای او شوید همانا شما در میان مردم بلاد خودتان بجمله برگزیده
و منتخب باشید و چون دشمن شما با شما دچار شود میداند که اعلام جماعت و بزرگان این شهر شمائید
لاجرم بخواهند دانست که چون بر شما استیلا جویند دیگران را باسانی از جای برگیرند از این روی
آنچند که در نیروی بازو دارند از کوشش و کشش قصور نورزند تا بر شما دست یابند ای قوم همانا
اگر ایشان بر شما فیروز شوند یَرْجُمُوكُمْ اَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا اِذًا اَبَدًا لاجرم از اینکه با شما
از تیغ میگذرانند یا به بیعت و اطاعت خویش میرانند و از آن پس هرگز جانب فلاح و نجاح نیابید
در روی آسایش و صلاح منگرید ای قوم همانا ما و شما بمنزله یکتن باشیم دوست ما و شما در یک حکم است
و دشمن ما و شما یکی است اگر دست در دست دهیم و پشتوان یکدیگر شویم دشمن را مخذول و منکوب
سازیم و اگر باختلاف و تفرقه رویم ابهت و شوکت و هیبت ما از نظر دشمن ما برود ای قوم نصیحت مرا
خوار و نادیده مشمارید و امر مرا مخالف نشوید و بمحض قرائت این مکتوب روی بمن آورید و جانب من
بسپارید والسلام چون سلیمان و اصحابش این مکتوب را قرائت کردند گفتند در آنحال که در کوفه
جای داشتیم ازین گونه سخنان فراوان بشنیدیم و از آهنگ خویش انصراف نجستیم هم اکنون که خویشتن را
آماده جهاد ساخته و بزمین دشمن نزدیک شده ایم چگونه متابعت این رای و مطاوعت این فرمان
نمائیم پس سلیمان پاسخ عبدالله بن یزید را بنوشت و او را بر آن نصایح و آن شفقت شکر و ثنا بگذاشت و باز نمود
که این قوم در کار جهاد و جانبازی در راه خالق عباد خرسند و شاد هستند و از اینکه نفوس خود را به
پروردگار قدوس فروخته اند بشارتها دارند و از آن گناه بزرگ و تقصیر عظیم بتوبت و انابت رفته اند
و بحضرت خدای روی آورده و بدو توکل نموده اند و با آنچه قضای ایزد دوسرای رفته راضی باشند چون
این مکتوب بعبدالله پیوست گفت یقین دارم که اول خبری که ازین قوم بشما پیوندد قتل ایشان است
سوگند بخدای همگی مسلم و کرام شهید میشوند بالجمله سلیمان و یارانش از آنجای کوچیدند و در هیت
فرود آمدند و بیاسودند و از آنجا راه برگرفتند و بقرقیسیا در آمدند و در اینوقت زفر بن حارث کلابی
که با مروانیان کوس مخالفت میکوفت بر آن شهر مستولی شده بود و چون خبر ورود آن جماعت را بدانست
بیمناک شده و در قرقیسیا متحصن گردیده دروازهای شهر را بر روی ایشان بربست و سلیمان و یارانش در کنار

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

نمره ۷۸

در کنار شهر فرود آمدند و سلیمان با مسیب بن نجبه گفت زفر بن الحارث پسر عم تو مردی با خیر و مهمان دوست و با مروت و فتوت است تو را باید در این حصار باید رفت و او را از کماهی آگاهی باید داد و خواستار باید شد تا در حصار بر این لشکر بر گشاید و دستور دهد تا شهریان آنچه در بایست این سپاه باشد از کاه و جو و دیگر اشیا تا آن جا که متداول ایشان است بما بدهند و قیمتش را باز گیرند و هم خاطر آسوده دارند که بامدادان بگاه این سپاه کوچ بر کوبند و از کنار این شهر بر خیزند مسیب بن نجبه بر در حصار شد و خویشتن را شناخته داشت و رخصت خواست تا بشهر اندر شود و دیدار زفر را دریابد هذیل بن زفر نزد پدرش برفت و گفت این مردی نیکو هیئت و نامش مسیب بن نجبه است و رخصت خواهد تا بدیدار تو آید زفر گفت ای پسرک نمیدانی این مرد کیست این مرد یکه سوار تمامت مضر است و اگر از اشراف طایفهٔ مضر ده تن بشمار آورند یکتن از آن ده تن او باشد و او مردی ناسک و دین دار و پرهیزکار است رخصت بده تا در آید معلوم باد که از این کلام مکشوف میشود که اینکه پاره مورخین نوشته‌اند مسیب پسر عم زفر است بصواب نیست چه اگر خویشاوند یکدیگر بودند زفر و پسرش اینگونه سخن نمیراندند و از این گذشته زفر کلابی و مسیب فزاری است بالجمله چون مسیب بروی در آمد زفر در تکریم او بکوشید و از یکطرف خود بنشانید و از حالش بپرسید مسیب از اندیشهٔ خود و آنچه بر آن عزیمت نهاده بودند او را بیاگاهانید زفر گفت ما دروازهای شهر را بر شما فراز نکردیم جز اینکه خواستیم بدانیم تا آهنگ ما روی آورده اید یا اندیشهٔ دیگر جای داری و ما را بجنبش و انکاری از این مردم نیست لیکن چون سیر جمیله و مراتب صلاح و تقوای شما را دانسته‌ام دوست نمیداشته‌ام که با شما مقاتلت ورزم آنگاه فرمود تا بازاریان با امتعهٔ خویش روی بلشکرگاه سلیمان نهادند تا هرچه خواهند از ایشان ابتیاع نمایند و نیز هزار درهم و یک اسب بمسیب بداد مسیب آن دراهم را قبول نکرد لیکن اسب را بپذیرفت و گفت شاید اگر مرکب من لنگ شود بدانم حاجت افتد آنگاه زفر از اموال خاصهٔ خویش پانصد شتر کاه و جو بار کرده با نان فراوان و آرد و علف بآنجماعت بفرستاد چندانکه جمله آن مردم را از این جمله مستغنی ساخت و جز تجدید زری تا زیانه یا جامهٔ نیازمند نشدند و چون بامداد شد از کنار قرقیسیا بکوچیدند و زفر بن الحارث بمشایعت ایشان بیرون شد و با سلیمان اعطوفت و نصیحت گفت بمن رسیده است که مروان بن الحکم جهان شد و پسرش عبدالملک بر سریر سلطنت جای کرده است و پنج تن از امراء سپاه شام با لشکری گران از جانب او از رقه راه بر گرفته و بسوی شما روی نهاده‌اند و ایشان حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ادهم بن محرز و جبلة بن عبدالله الخثعمی و عبیدالله بن زیاد هستند هم اکنون اگر خواهید در ظاهر این شهر یا داخل این شهر سکون جوئید و ما شما را یال و رجال آماده کنیم و یکدست و یکدل باشیم و چون دشمن بما روی کند با او قتل دهیم اگر نصرت بما رسد فبها المراد و الا در این حصن متحصن شویم سلیمان

سلیمان گفت

سلیمان گفت بارک الله فیک و جزاک الله خیرا همانا عبدالله بن یزید والی شهر ما و مردم آن شهر چنین
حق ما را بدین لطف نگاشتند لکن ما بدین کار نشدیم زفر گفت هر چند بدین سخن کار نکنید لکن نصیحت
شما فرو نگذاشتم چه مردمی غریب و اندک و قلیل و کینه وقتی شما میان بی خبر هستید اگر در رنگ شی جوئید نزدیک
بصواب چنان است که از آن پیش که شامیان بعین الورده اندر شوند که از بلاد عظیمه جزیره و بغزارت
میاه و خضارت گیاه ممتاز است اندر شوید و آن مدینه را در پشت خویش قرار دهید تا هر چه ما یحتاج
شما باشد توانا باشید و نیز اگر شما را با ما حاجت رود آگاهی دهید تا کفایت کنیم سوگند با خدای هرگز
کرامت و جلالت شما جماعتی ندیده ام و امیدوارم که پیش از وصول سپاه شام بعین الورده شما ورود
کنید و نیز هرگز با سپاه شام در روی بیابان جنگ میارائید و مطاعنه و مراماة نپردازید چه ایشان
جمعی کثیر و شما مردمی قلیل باشید و هیچ از آن ایمن نیستم که آن جماعت بر شما احاطت گیرند و شما را توانائی
مقاومت نماند و پایمال قتال گردید و نیز در برابر ایشان صف نبرد آراسته نکنید چه شما را پیاده و کمان
همراه نباشد و ایشان با جمعی از پیادگان هستند و پیاده برای سواره مانند دیوار در پیش باشد
و چون پیاده در جلو صف نباشد سوار برهنه باشد شما تا توانید پراکنده بر ایشان بتازید و از پس در حال
و هیجان نبرد انگیزید و سپاه خود را فوج از پس فوج بدارید و چون فوجی برفتند و جنگ در افکنند
و نیروی خود بکار بردند ایشان را بخوانید و فوجی دیگر را به نبرد برانید و اگر جملگی بر یک صف باشید
رجاله سپاه بر شما روی کنند و صف شما پراکنده شود و هزیمت آسان گردد و نیز باید همیشه جمعی را در کمین
بداری و با شامیان از روی مکر و حیلت اقدام جوئی آنگاه ایشان را وداع کرده دعای خیر بگفت و آنجماعت
شکر احسان او را بگذاشتند و با کمال جد و جهد روی بعین الورده نهادند

رسیدن سلیمان بن صرد بعین الورده

## بیان رسیدن سلیمان بن صرد و اصحاب او در کنار عین الورده و محاربه او با مردم شام

معلوم باد که اساتید نقله اخبار و اساتید حمله آثار که در نگارش اخبار صریحه و آثار صحیحه
دقیق النظر و حدید البصر هستند پاره اخبار را که با حقیقت مقرون می شمارند یا بسبب غرابت از خورده
خورده بینان مصون نمی انگارند یا بملاحظه اختصار اخبار باستقصاء آثار کفایت میورزند یا بعضی بعلت عدم
احاطه تامه یا قبول زحمت نظر در کتب سیر یا عدم امکان تحصیل کتب متشتته یا ضیق وقت و عدم مجال
یا ملاحظه وقت و حال یا رعایت سلیقه و میل سلطان عهد و امراء زمان و علمای دهر و ادبای آن عصر
و اوان یا وجود موانع خارجیه یا اغراض شخصیه یا غیر از آن از نگارش پاره اخبار انصراف میجویند
و نقل سیر مختصر سبکتر دانند بلکه غالباً اگر در مقام اشاعت باشند باشارت هم مبادرت نمی جویند

این کا

این کار و کردار در پاره موارد نقصان میرساند چه اولاً چون آن مطالعه کنندگان که چندان در استدراک دقایق اخبار توانا نیستند اگر بر خبری دقیق بگذرند و در کتب اساتید نگرند از حیز اعتبار خارج شمارند و تواند بود که آن خبر در کمال صحت و سلامت حالی باشد و اساتید مورخین یا بسبب طول آن یا عدم اطلاع [illegible] بعلت تقاضای زمان بنگارش آن اقدام نکرده اند و بشرح آن نیازمند نبوده اند و دیگر اینکه شاید خبری بس گزاف و بیرون از حقیقت را در پارهٔ کتب بنگرند و صحیح شمارند و اگر در دیگر کتب [illegible] و نبینند و ندانند که چون از درجهٔ اعتماد خارج بوده است مرقوم نداشته اند و علمای قوم و دانایان نویسندگان اعتنا نفرموده اند و دیگر اینکه چون مخالفان در بعضی ملفقات بسیارهٔ ازین حکایات بگذرند استهزا نمایند و جملهٔ آن کتاب را سخیف و بیهوده شمارند با اینکه تواند بود شامل بسی اخبار صحیحه باشد لکن مخالف بهمان یک دو خبر که بیرون از صحت بیند راقم و مرقوم را مذموم و ملوم شمارد و بر بارهٔ مقصود بر آید دیگر اینکه از یکدیگر این گونه مسامحت و عدم مبالات بنگرند و دیگران را نیز بر آن حمل نمایند و سلسلهٔ سند را ضعیف گردانند و در سایر روایات و اخبار وهن بیاورند و آنچه را که بر ایشان حجت تواند بود با این حمل از حاشش سر باز پیچند پس شایسته آن است که آنانرا که بر کتب متشتته دست رسی و بر اخبار مختلفه احاطتی است در نگارش هر گونه خبر خواه مجمل یا مفصل وسعت و بضاعتی این زحمت را بر خود هموار کند و بر رنج و کلال خویش ملال نگیرد و در نگارش اخبار مختلفه قصور نجوید لکن هر یک را بالمره از حقیقت خارج بنگرد بدلایل واضحه مبرهن دارد و یا اگر غریب و عجیب بنگرد و همچنان بشواهد و امثال آن اشارت نماید تا چون خبران با خبر شوند و مستعجبان از عجب بیرون آیند و نیز مخالفان را راه طعن و دق باقی نماند و بدانند که اگر خبری که از حقیقت دور می نماید نگاشته آید همچنان بر عدم استحکامش اشارت میرود و اگر مشحون بغرابت باشد با مثال و انواعش تنبیه میشود تا در سایر اخبار مجال سخن و استهزا نیابند و این کمتر بندهٔ خداوند ماه و مهر و کهتر ستایندهٔ برکشندهٔ سپهر را در تحریر این مجلدات عدیده و ترجمهٔ این اخبار کثیره خواه در اخبار مسطوره خواه در احادیث ماثوره بعد از آنکه تفحص و استیعاب کامل رفته بقدر بضاعت و نیروی استطاعت بر این شیمت سلوک بوده است و غالباً از تحقیق و تدقیق و تعیین و تبیین کناری نداشته و این زحمت بزرگ را بر خود حمل کرده است و پاره مطالب را که حامل معایب بوده و با ساتید و اساتید منسوب داشته اند منکشف ساخته است تا بقدر میسور در ظلمات شبهات دچار نشوند و از امتیاز سقیم از صحیح و سمین از ستمین بیچاره نمانند و بالله التوفیق و علیه التکلان اکنون بر رشته داستان باز شویم و بر اثر آن خبر که بدان اندر بودیم باز رویم همانا ابو مخنف در مقتل و نیز صاحب قرة العین و برخی از نویسندگان نوشته اند که از آن پس که خبر مرگ یزید بکوفه رسید و چنانکه اشارت رفت مردم کوفه جوش و خروش بر آوردند و سرای ابن زیاد را که آنوقت در بصره

روزگار [illegible] یزید علمای بینش بالاتفاق بر آن رفته اند که زندانیان زندانش را بشکستند و مردم بیا بانشین بیرون
کشیدند و [illegible] بن صوحان و دیگران برای خروج آماده شدند و این خبر در بصره بعبید الله رسید در ساعت
بمسجد اندر و بر منبر بر شد و مردمان از هر سوی فراهم شدند و هنوز از مرگ یزید دانا نبودند عبید الله عنان تحقیق
بفراز منبر بایستاد و به بلندتر صوت خویش آواز در داد ای اهل بصره ای جماعت عرب بدانید که ایزد
دادار هر کرا سزاوار دانست اختیار کرد و یزید بن معویه بسرای پایدار سپار گشت اکنون حاضران
با غایبان خبر کنند و بدانید که من از جانب خود کسی را در میان شما بخلافت بنشانم و نافذ الفرمانش فرمایم
در او امر و نواهی او شرایط اطاعت و انقیاد را مطیع و منقاد باشید و از پی عنا و بسپر یزید چون
آهنگ شام و دخول دمشق بیرون میشوم و از این پس همه روزه مکاتیب من بشما میرسد و هم اکنون در جناح
عجلت حرکت مینمایم مردم بصره هم آواز گفتند سمعاً و طاعةً آنگاه ابن زیاد خلیفه خود را با ایشان بازنمود
و حوایج ایشان را برآورد و عطایا و خلعتها بداد و با جماعتی از شجعان رجال و فرسان ابطال راه برگرفت
چه طغیان اهل کوفه و خروج زندانیان که از اصحاب امیرمؤمنان صلوات الله علیه بودند بدو پیوسته بود
و میدانست که در گذرگاه و کمین او بیرون شده اند تا او را گرفته تباه کنند چون ابن زیاد چندی
راه در نوشت عمر بن الجارود در طی طریق با وی رفیق گشت و بروایت صاحب قرة العین نیز با ابن زیاد
راه می سپرد و او را در میان قوم و عشیرتی که داشت مطاعیتی بکمال و نیز یازده پسر بودش که هر یک
باده تن برابر بودند و هم هزار نفر مملوک داشت و آهنگ کوفه راه می نوشتند و در آن حال از خروج
زندانیان و موافقت اهل کوفه با ایشان و بیرون آمدن از کوفه برای گرفتاری ابن زیاد بشنیدند
و عمر بن الجارود را پسری بود که آن حدت بصر و قوت نظرش بودی که اگر از دو فرسنگ مسافت
گردی برخاستی باز دانستی که از سم ستور است یا جز آن است پس نظر بر دوانید و غباری پدید
و روی به پدرش کرد و گفت گرد و غباری و لشکر بسیاری از سوی کوفه نگرانم و گمان همی برم که در
طلب ما شتابان باشند این هنگام ابن جارود روی با ابن زیاد کرد و گفت یا عبید الله براستی
بگو از بصره بکدام علت روی به دیگر سوی آورده گفت دانسته باش که مرا خبر رسید که یزید رخت
به دیگر سرای کشید و چون این خبر بکوفه پیوست سرای مرا بغارت گرفتند و زندانیان را از زندان
بیرون آوردند و نیز از ایشان بیمناک هستم که خبر رحیل مرا از بصره دانسته باشند و در عرض راه بکمین من
بنشینند و از من انتقام بکشند چه جمله از اصحاب علی علیه السلام هستند و مدتها گرفتار بند و زنجیر
زندان بودند عمر بن الجارود گفت حکایت همان است که گفتی و نیک دانسته باش که ترا از چنگ
ایشان مخلصی نباشد مگر بطریقی که من بتو اشارت کنم گفت بیار تا چه داری گفت ترا زیر شکم شتر
سخت می بندم و مشکهای خالی از آب از دو سوی شتر بر تو حایل و جلهای چند بر تو ساتر میگردانم

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری



وآن شتر را در وسط اشترهای دیگر روان میدارم و اگر از این سخن تجاوز کنی بیکبار بهلاکت دادهٔ
و چاره پیشوی چه دیری نپاید که اینجماعت ما را دریابند و شرایط تفتیش را از دست نگذارند سوگند با خدای
اگر ترا بنگرند یکساعت مجال نگذارند ابن زیاد گفت چنان کن که چنان دانی و ابن الجار رود
اورا در زیر شتر ببست و چون از آن تدبیر آسوده شدند ناگاه سلیمان بن صرد خزاعی با چهار هزار و پانصد
سوار ایشانرا دریافت و در یره درآورده ندای یا آل ثارات الحسین بر کشید عمر بن الجار رو بایشان گفت
ایقوم چندی درنگ جوئید و باز گوئید خون حسین علیه السلام را از کدام کس بجوئید گفتند بما رسید که شما
ابن زیاد را با خویشتن بجانب شام حمل میکنید گفت ای قوم از خدای بپرهیزید و غبار نفاق برمینگیزید اینک روز روشن است
ما در تاریکی و شب راه نمی سپاریم و در بیابانی صاف و هموار ره سپاریم و مردمی درزی فقرا هستیم جمله ما را تفتیش کنید
کردند و چیزی بدست نیاوردند و بآن حیلت و مکیدت راه نیافتند و از ایشان باز شدند و آنجماعت راه خود
گذاشتند سلیمان گفت از اینجا بکجا شویم چه آنکس که ما را خبر داد که ابن زیاد از بصره جانب شام گرفت صادق
القول بود و بکذب سخن نمیراند هم اکنون باید در طریق او کمین کنیم و چون دریابیم انتقام آل رسول خدای
صلّی الله علیه و آله را از وی بازکشیم و از مردم بنی امیه هرکس بجای آل رسول خدای زین بر مرکب نهاده یا در
زبان خاندان خیر الانام بارهٔ در لگام آورده و در قتل حسین علیه السلام متابعت و مشایعت ورزیده در خاک
و خون درآوریم اصحابش گفتند ما جمله در زیر فرمان تو و کرد کاپیمان توئیم و در هیچ امری عصیان نورزیم و از آنطرف
ابن الجار رود ابن زیاد را از بیابانهای بی آب و گیاه عبور همی داد و چون از اصحاب ابن صرد بسیاری
دور شدند و از کید ایشان ایمن گردیدند ابن زیاد را از شکم شتر برگشود و بر هودجش بنشاندند ابن زیاد
در همان ساعت ده هزار دینار از اموالی که با خود حمل میداد باو عطا کرد و همی برفت تا از پس بیست روز بدمشق
رسید و مردم دمشق و دیگر کسان را بر بیعت عبدالله بن عمر یکجهت یافت پس بمنزل مروان بن الحکم درآمد و گفت
هرگز با عبدالله بن عمر بن الخطاب بیعت مکن و تا جان در تن داری این عار بر گردن مسپار گفت ایها الامیر
تدبیر چیست گفت قوم و عشیرت خویش را بخوان و فراهم گردان و خزینهٔ پسر عمت یزید را برگشای و لشکریان را
بخواسته آراسته کن تا من بکوشم و بیعت ترا از تمامت مردم مأخوذ دارم تا تو در مقام پسر عمت یزید بر مسند خلافت
جای کنی و من نیز پنجاه شتر از زر و سیم و ثیاب فاخره برای تو حمل کرده ام اینجمله را نیز برگیر و آن مالها را بر لشکریان
و آن خلاع فاخره را با بزرگان ایشان عطا کن و ایشان را به بیعت خویش دعوت نمای و چون مردم شام با تو
بیعت کردند من با آهنگ مردم عراق تجهیز سپاه کرده بیرون شوم و امر عراقین و کوفه و بصره را از بهر تو بنظام
میاورم و در آنجمله بنام تو خطبه میرانم و مردم خراسان و اصفهان و حرمین را مکتوب مینمایم که امروز خلیفهٔ روزگار
توئی و مردمان بخلافت و بیعت تو متفق شده اند و من در شامین و عراقین و حرمین شریفین و سایر امصار
و بلدان بنام تو خطبه رانده ام بلکه در شرق و غرب عالم بنام تو خطبه میرانند مروان شادمان شد

وگفت ... چنان یکی چه تو از هر کس با من اولی باشی و در این امارت با من شراکت جوئی و اگر این کار
بپایان آوری کوفه و بصره همچنانکه ترا بود بلاد و حرمین شریفین ترا است ابن زیاد خشنود گردید و مروان
بسرای یزید انتقال داده و اموالی که در آنجا بجای مانده بود در میان لشکریان و ابطال رجال قسمت کرده
جمله را شادخوار ساخت چه بروایت صاحب قرة العین بعد از آنکه یزید بهلاکت رسید مؤمنان دمشق بتاختند
و سرای او را بغارت گرفتند و فرزندان و حریم او را اسیر بردند بالجمله ابن زیاد قواد سپاه و سرهنگان
کینه خواه را بخواند و هر یک را از آنچه یزید عطا میکرد افزون بذل نمود و جمله را شادخوار ساخته بمصاحف
و طلاق سوگند داد که بیعت مروان را نشکنند آنگاه مروان بروایت ابی مخنف سیصد هزار سوار و بروایت
صاحب قرة العین که از ابو مخنف ناقل و راوی است یکصد هزار سوار از مردم شام و عراق بسپرداری
ابن زیاد تجهیز کرده ابن زیاد را بآنجمله فرمانگذار ساخته بخراسان و اصفهان و دیگر بلدان مکتوب
نمود که منصب خطیر خلافت بدو اختصاص یافت و او سیصد هزار سوار کارزار بیاراست و برای ابن زیاد
رایت بر بست و او را از دمشق بسوی عراق مامور نمود تا هر کس سر بخلاف برآورد سر بگذارد و پس ابن زیاد
با آن لشکر خونخوار از مملکت شام بآهنگ عراق راه بر گرفت و چون دو منزل زمین نوشت در قریه
فرود آمد و چنان بود که قبل از نزول بآن قریه یکی از غلامان خویش را با زاد و توشه و علف و آذوقه
و زر و سیم فراوان بآنجا روان داشته بود چون بآنجا پیوست یکی از اصحاب خویش را بخواند و رایتی
از بهرش بر بست و یکصد هزار سوار و بقول صاحب قرة العین سی هزار سوار با وی مضموم نمود و گفت
در مقدمه لشکر ره سپر گرد و هم بدو گفت که با ما پیوسته است که چهار هزار و پانصد تن از مردم توابین که از
اصحاب علی علیه السلام اند در طریق ما بکمین نشسته اند و البته با تو دچار شوند و طلب ثار کنند چون
ایشان را دریابی یکتن از آن جماعت زنده مگذار من نیز در اثر تو راه میسپارم آن سرهنگ با آن سپاه روی
براه نهاد و از آن سوی سلیمان صرد و اصحابش در تکریت فرود شده بانتظار دیدار ابن زیاد نشستند
هر کس از مردم بنی امیه یا متابعین ایشان را که در کربلا حاضر شدند یا اعانت و متابعت در آن قضیه بایشان
ورزیدند دریافتند بکشتند و در خلال این حال رایات لشکر شام و سرهنگ ابن زیاد نمودار شد سلیمان
و یارانش بانگ بتهلیل و تکبیر برآوردند و سلیمان روی بیاران آورد و گفت ای برادران من اینک لشکر شام
ابن زیاد است که با شما روی آورده و این رایات اوست که نام مروان بن الحکم و ابن زیاد بر آن مکتوبست
مکشوف همی افتد که ابن زیاد برای مروان بیعت ستانده و خود معاضد و ناصر اوست و این رایات را بجهت
محاربت شما بر بسته اند بارک الله تعالی فیکم با قدم استوار و قلب ثابت و عزم راسخ با دشمنان خدای
جنگ در افکنید چون آن جماعت این سخن بشنیدند بر مراکب خویش بر نشستند و با تیغ و سنان بآهنگ
ایشان شتابان شدند و ندای یا آل ثارات الحسین برآوردند و بیکباره حمله نمودند آن جماعت نیز

حمله آوردند و کارزاری سخت و دشوار بپای بردند سلیمان و اصحابش بر شدائد میدان بزد صبوری کردند و تا شامگاه کرد و غبار معرکه را بماه رسانیدند و اصحاب ابن زیاد بانگ همی برکشیدند و بیعت مروان دعوت کردند و اصحاب سلیمان آواز یا آل ثارات الحسین را گوشزد خافقین نمودند شب جهان را در سپرد هر دو گروه دست از هم بداشتند و با ماکن خویش شتافتند و دوازده هزار سوار از مردم ابن زیاد و یکصد و بقولی هزار سوار از یاران سلیمان بقتل رسیدند و آن شب را هر دو سپاه با کمال کلال و تعب بامداد نمودند و بامدادان بگاه از لشکرگاه سلیمان بانگ اذان با آسمان پیوست و سلیمان یاران را نماز بگذاشت آنگاه بر مرکبها برنشستند آوای یا آل ثارات الحسین از ثقلین بر گذشت و با دل قوی و بازوی پهلوی و تیغ درخشان و نیزهٔ خون افشان چون نهنگ بلا و پلنگ وغا بعرصهٔ وغا بتاختند و تا شامگاهان در کر و فر و ضرب و طعن کوشیدند و در این محاربت چهل هزار سوار از لشکر ابن زیاد جانب فی القرار گرفت و دیگران بهزیمت رفته مردم سلیمان در مقام ایشان جای کرفته و اموال و اثقال ایشانرا بجمله بچنگ آوردند و از آنسوی آن سپاه شکسته در طی راه با ابن زیاد پیوستند ابن زیاد سخت آشفته گشت و ایشانرا نکوهش سپرد و گفت شاصد هزار سوار کارزار از این مردم قلیل شکست یافتید و چهل هزار تن از شما را بقتل در آوردند هم اکنون با حضور من کوچ دهید پس بجمله در طلب سلیمان روان شدند و این هنگام ابن زیاد با دویست و شصت هزار سوار رهسپار بود و از مردم سلیمان سه هزار تن بجای مانده بودند چون سپاه شام مردم خون آشام سلیمان مشرف شدند و سلیمان آن گروه بیشمار را بدید یارانرا نصیحت و تشجیع گرفت و گفت بارک الله فیکم در راه خدا جهاد کنید و از کوه آتش در تابش نشوید پس با مردم شام جنگ درانداختند و حربی دشوار بپای بردند و چون روز بکران رسید و هر دو گروه دست از جنگ بداشتند از اصحاب سلیمان افزون از دو هزار کس زنده نماند و بدو گفتند ایها الامیر تو خود میدانی ما چهار هزار و پانصد تن بودیم و اینک دو هزار سوار بیش نیستیم و هم اکنون ابن زیاد با دویست و چهل هزار لشکر جرار بر جای خویش استوار است اگر بامدادان روی بمیدان نهیم یکتن از ما زنده نگذارند اکنون صواب و صلاح چنین مینماید که فرات را در سپاریم و جسر را پاره کنیم و بکوفه اندر شویم و مردم را در طلب ثار فرزند رسول مختار بخوانیم و با این قلت با چنان کثرت معاینت و مقاتلت نجوئیم سلیمان گفت ایجماعت هر کس بر مرگ شکیبائی دارد و زندگی را ناگواری شمارد با من بپاید و گرنه هر کس که خواهد بپوید چه من همان خواهم که مولای خویش حسین صلوات الله علیه را گاهی که از من خوشنود باشد بنگرم اصحابش چون این سخن بشنیدند گفتند ما را بزندان جهان ناسازی نیازی نیست و جز رضای پروردگار بی نیاز و رسول سرافراز سازی و رازی نداریم همه جانها بر کف نهاده در حضورت حاضر و بفرمانت ناظریم پس بجمله آنشب را در هوای مرگ و ادراک شهادت بروز آوردند و چون خورشید گیتی فروز بتابش خویش

نمایش گرفت گردون بلا بجنبش و آسیاب منایا گردش گرفت سلیمان و شیعیان شیردلان
چون ملک غران و ببر دمان جوشش برآوردند و سپر برین را بجز وش در افکندند و با آن دریای لشکر
بر خاش گرا آمدند از تیغ آبدار و سنان آتشبار روی بر نگاشتند و زوبین و خنجر را بر پهلو و جگر خریدار
شدند و تا هفت روز بدین بساط و سوز شب بروز آوردند چون روز هشتم آفتاب چهره گشود از یاران
سلیمان افزون از بیست و هفت کس باقی نبود و آن معدود قلیل نیز همه مجروح و علیل و از کارزار وامانده
و کلیل بودند و هر یک را بر اندام صد طعنه و صد ضربه تیغ و تیر کارگر گشته بود و تن سلیمان را یکصد و بیست زخم
نیزه و شمشیر بیرون از زخم تیر بر بدن جای کرده بود و با این حال از نهر فرات عبور کرده جسر را قطع نموده و از
کثرت تعب و جراحت و ثقل اسلحه کارزار نیروی سخن کردن و جنبیدن نداشتند و خیول ایشان از کثرت
جوع و عطش و حرکت مشرف بهلاکت بودند پس بر فراز مرکبها بخوابیدند و بتهلیل و قراءت قرآن
جلیل و تکبیر خداوند جلیل و صلوات رسول و آله مشغول بودند و در آن حال با سلیمان گفتند ایها الامیر
حالت ما و قلت عدد ما در خدمت تو مکشوف است هیچ روا میداری که ما را بکوفه رسانی تا لشکری
فراهم کرده سلاح کارزار و اصلاح آوریم و مراجعت کنیم و مقاتلت ورزیم گفت ای جماعت مرا سخن به استماع
نیست که دشمن خدای و رسول را از دنبال خویش بگذارم و از ایشان روی برتابم همانا با ایشان حینئذ الان
قتال دهم تا ایزد ذوالجلال و رسول او در آن حال که از من خوشنود باشند آن جماعت خاموش شدند
و خسته و مانده سر بخواب نهادند و بروایت صاحب قرة العین و ابی مخنف سلیمان در عالم خواب
خویشتن را در باغی سبز و خرم نگران شد که باشجار بسیار و اثمار بیشمار و انهار گذارا و اطیار دلارا
ممتاز بود پس او را بقصری از طلا بیاوردند ناگاه زنی را در پوشش و پرده خویش بدید و از هیبت و جلالت
دلش بر طپید آن زن روی بخندید و گفت ای سلیمان مساعی تو و اصحاب تو در حضرت کردگار غفور مشکور
گشت و ما شما را شکر میکنیم شما را بشارت باد که تمام هر کس که محبت ما شهید شده با ما خواهد بود آنگاه محض
رحمت و عطوفت بر ما دیدگان مبارکش را اشک فرو گرفت عرض کرد یا سیدتی بفرمای تا کیستی فرمود
منم خدیجه کبری و اینک دخترم فاطمه زهرا و حسن و حسین میباشند و حسنین میگویند تو فردا بعد از زوال
با ما میباشی و در حضور رسول خدای صلی الله علیه و آله فراهم میشویم آنگاه ظرفی از آب با من دادند و گفتند
از این آب بر خود بیفشان و دوستانت بپاش بشتاب چون آن آب بر اندام خود برفشاندم در ساعت تمام جراحت
اندامم التیام گرفت سلیمان از خواب بیدار شد و قدحی زرین و مملو از آب بر فراز سرش بدید و از آن آب
بر اندام خویش برافشاند و قدح را بگذاشت و بلبس لباس مشغول شد و قدح بآنجا که باید باز شد سلیمان سه دفعه
تکبیر بزد و خدای را سپاس نهاد و اصحاب از بانگ تکبیرش سر از خواب برگرفتند و گفتند ایها الامیر
خبر چیست گفت آنکه خدیجه کبری سلام الله علیها مرا خبر داد که بعد از زوال بخدمت او میشویم و با

و با فاطمه زهرا و حسنین علیهم السلام من و شما در حضرت رسول خدای انجمن میکنیم آنگاه قدحی سرشار از آب
بمن داد تا بیاشامم و بیاشامیدم و آن قدح از چشم ما پدید شد و اکنون بر من نگران شوید که هیچ نشانی از الم جراحت
در تن من نیست بالجمله سلیمان و یارانش سجدهٔ شکر بگذاشتند و بر این حال بپائیدند تا صبح بر دمید و نماز بگذاشتند
و بر مراکب خویش بر نشسته از فرات عبور داده و با ابن زیاد روی در روی شده و تا هنگام ظهر مقاتلت کردند
و آثار مردی و سرافرازی در صفحهٔ روزگار به یادگار بنهادند این هنگام سپاه شام بجوشیدند و از چهار سوی
بر ایشان احاطه کرده ایشان را به تیر و تیغ بخستند و کوفته جمله را شهید ساختند آنگاه سرهای مقدس ایشان را
از تن جدا ساختند با چاپاقی بسوی مروان بفرستاد و آن وقایع را بجمله بدو بر نگاشت [illegible]
معلوم باد که خبر ابی مخنف و صاحب قرة العین در این مقام اختتام میگیرد و در این خبر بنظر نارسا است که
دقیقه یا بنزا نمایان است و به پاره اشارت میرود چه از مرگ یزید تا قضیهٔ خلافت مروان و حکایت سلیمان
مدتی بر گذشته بود و در تاراج سرای یزید و قتل اولاد و حرم او خبری صحیح و صریح نیست و نیز چنانکه اشارت
رفت ابن زیاد را بعد از مرگ یزید مقامی در بصره و ورودی در کوفه و خبری از نهب و غارت سرای او
و قتل بازماندگان او در کتب مورخین معتبر بنظر نیامده و اگر ابن زیاد با چاپاقی روی براه نهاده بود
و ابن انجار و داو را در شکم شتر شده و ساخت آنجا عت بکجا شدند که بدیدار نیامدند و اگر ابن انجار و د
صاحب آن فرزندان و ممالیک بود چگونه در زی فقرا میبود و همچنین آن لشکری پایان در آن هنگام که
هنوز مروان را سلطنت و انتهی کامل بدست نبود از کجا بود تا چنان مقدار کثیر در دست آن مردم قلیل
که از سیوم حرب بجز بودند کشته شوند و اگر سلیمان و یارانش را آن مقدار زخم کاری نمودار شد زندگانی
کجا توانستند بلکه اگر آن جراحت بر بیست تن و سی تن میرسید روی حیات نمیدیدند و اگر عبید الله با آن سپاه
گران تا آن مکان بیامد با کدام آب و آذوقه و علوفه توانست چندان درنگ نماید تا از مروان خبر باز آید
و اگر سلیمان را بسبب آن آب جراحات بدن را التیام افتاد و نیروی مراجعت و مقاتلت یافت آن بیست و
هفت تن را که دچار آن جراحات و تعبات بودند و نیروی سخن کردن و حرکت نمودن نداشتند چگونه
قدرت معاودت و آنچند مقاتلت میرفت و نیز صاحب قرة العین را که از ابو مخنف ناقل است این اختلاف
روایت با مروی عنه از چیست و نیز ابو مخنف را نتوان بر چندین عدم مبالات نسبت داد مگر اینکه
نویسندگان پاره اخبار را با پاره مخلوط و نیز برخی را بمیل خود الحاق کرده باشند و در بعضی باشتباه
رفته و از تمیز پاره اسامی و ترتیب پاره اخبار قاصر شده باشند چنانکه عبد الله بن زبیر را از عبد الله بن
عمر فرق نیاورده اند چه در تواریخ صحیحه در هیچ مقام اشارت نکرده اند که مردمان با عبد الله بن عمر بن
خطاب بیعت کرده باشند یا اگر در این اندیشه رفته باشند او پذیرفته باشد چنانکه بر دانایان اخبار
پوشیده نیست والله اعلم بالصواب

واگر جسر را بریده بودند و از فرات عبور کرده دیگر باره چگونه بامداد همان شب باز شدند

# بیان وقعه عین الورده و محاربت سلیمان بن صرد و جماعت شیعه با سپاه شام

عبیدالله بن زیاد با سی هزار مرد جنگی از شام روی بمحاربت سلیمان بن صرد نهاد و از این سوی سلیمان بر بارهٔ عجلت و شتاب جانب عین الورده سپرد و ابن زیاد از قبل حصین بن نمیر سکونی و شرحبیل بن ذی الکلاع حمیری و ادهم بن محرز باهلی و ربیعة بن مخارق الغنوی و جبلة بن الخثعمی را بر مقدمه سپاه روان کرد و از آن طرف سلیمان با اصحابش از یک سوی عین الورده فرود شدند و پنج روز باستراحت بغنودند و دیگر لشکر شام زمین در نوردیدند تا فاصلهٔ ایشان با عین الورده مسافت یکروز و یک شب بماند این وقت سلیمان در میان جماعت بپای شد و از مقامات اخرویه و سرای آخرت بگفت و حاضران را رغبت همی داد آنگاه گفت آن دشمن شما که بانتظار او بودید و در آناء لیل و نهار بدیدارش رهسپار هستید شما را دریافت چون ایشان را دچار شدید در میدان کارزار مردانه باشید و بر شداید عرصهٔ پیکار شکیبا شوید چه پروردگار قهار با صابران و بردباران است و جز آنکس که بخواهد از قتال روی برتابد یا با جمعیتی بپیوندد هیچکس روی از دم شمشیر نگرداند پس باروی برتافته قتال مدهید و در طمع جامه و ذخیره مجروحی نشوید و هیچ اسیری را مکشید مگر اینکه بعد از گرفتاری با شما نبرد جوید چه سیرت من با این مردم بر این منوال و روش من در این دعوت بر این شیمت آنگاه گفت اگر من کشته شوم امیر شما مسیب بن نجبه است و اگر او مقتول آید امارت با عبدالله بن سعد بن نفیل خواهد بود و اگر وی کشته آید عبدالله بن وال امیر شما و مشیر قتال است و اگر او شهید گردد رفاعة بن شداد امیر صلاح و سداد است خدای رحمت کند آن مردی را که بر آنچه خدای بروی پیمان نهاده براستی و درستی مقرون بدارد و چون از کلمات بپرداخت مسیب را فرمان کرد تا با چهارصد سوار بر مقدمة الجیش سپاه شام شبیخون آورد و با او گفت اگر بر آنچه مطلوب تو است دست یافتی فبه المراد و گرنه باز شو و بپرهیز که یک تن از اصحاب خود را بجای گذاری یا دیگری را دیدار کردی پس مسیب آن روز و شب راه سپرد و هنگام سحرگاهان در مکانی فرود شد و چون بامداد چهره گشاد جماعتی را بهر سوی بفرستاد تا هر کس را بنگرند بدو آورند پس آواز اعرابی بشنیدند که شعری همی خواند و مشتمل بر کلمهٔ اشرا بود چون مسیب او را بدید و بشنید گفت بشارت آمد و از نام او پرسید گفت نامم حمید است گفت عاقبت محمود خواهد بود انشاءالله تعالی پس گفت از کدام قبیله گفت از بنی تغلب گفت غلبه با ما باشد اگر خدای بخواهد آنگاه با اعرابی گفت باز گوی که از لشکر شام خبر چیست و از سرداران ایشان نزدیکتر کیست گفت ایشان پنج امیر باشند

وازین جمله شرحبیل بن ذی الکلاع با شمار و کثیر است و مسافت ما بین شام و آنجماعت از یک میل افزون نباشد
و شرحبیل با چهار هزار مرد از جانب عبیدالله بن زیاد در آنجا فرود گشته و پشت بان ایشان حصین بن نمیر
سکونی نیز با چهار هزار تن و صلت بن ناجیه الغلابی از دنبال حصین با چهار هزار دلیر خونخوار است و جمهور
سپاه و عمده لشکر با عبیدالله بن زیاد به پشتیبانی این سردار با بهسپار هستند و اینک ابن زیاد با لشکر
خویش در رقه منزل دارد مسیب با اعرابی گفت تو بسلامت و عافیت بمقصد خویش روی گذار معلوم باد

بیان مقدار میل

که علامه مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید مقدار هر میلی چهار هزار ذراع و هر میل که دوازده ذراع است یکسنگ
باشد بنده نگارنده گوید در مقدار فرسنگ هر طبقه بر عقیدتی هستند اما اکثر اندازه [illegible]
بر سه میل تقسیم کنند و مقدار یک فرسنگ را از دوازده هزار ذراع تا بیست هزار ذراع شمرده‌اند نیز غالب این است
که مقدار میل را باندازه یک مد بصر شمارند بالجمله بروایت ابن اثیر در میان حصین بن نمیر و شرحبیل اختلاف
افتاد و هر یک همی خواست ریاست و امارت لشکر با او باشد و بانتظار حکم ابن زیاد نشستند و از آن طرف
مسیب بن نجبه مردم خود را بر چهار بخش کرده در دل شب راه برگرفت و چون با دو منزل ده دقیقه [illegible]
بشتافتند و سحرگاهان از چهار سوی لشکر شام درآمدند و شمشیر در آنجماعت نهادند آن لشکریان چیره
ریختند و بعضی از حسام خون آشام شربت مرگ نوشیدند و بعضی تیرگی شب را مایه آسودگی از تعب شمرده
روی بفرار نهادند و آنچه داشتند بگذاشتند و جانب فرار برداشتند مردم مسیب بجای ایشان
درآمده هرچه لازم دانستند بغارت برگرفته و اسبهای ایشان را سوار شده مراکب خود را جنیبت کشیده
پیش از نمایش خورشید از آن لشکرگاه باز گردیده شامگاهان بلشکرگاه خود باز شدند و آن اموال بسیار
و ذخایر کثیره را باز نمودند و سلیمان و یاران خرم و خرسند بسپاس یزدان پرداختند و شکر ایزد پاک را
بر خاک سر نهادند و چون این خبر با بن زیاد پیوست حصین بن نمیر را با دوازده هزار لشکر بدفع سلیمان
روان ساخت و آنجماعت در نهایت سرعت راه نوشته در کنار عین الورده فرود شدند و سلیمان بن
صرد با لشکر خود در این وقت از سه هزار و یکصد تن افزون نبودند ساخته حرب شدند و از دو سوی صفوف
نبرد بیاراستند و این هنگام چهار روز از شهر جمادی الاولی بجای مانده بود پس حصین بن نمیر سپاه خود را
بر صف بداشت و عبدالله بن ضحاک بن قیس فهری و بروایت ابن اثیر جبلة بن عبدالله را در میمنه سپاه
و ربیعة بن مخارق غنوی را در میسره لشکر و شرحبیل بن ذی الکلاع حمیری را در جناح و حصین بن نمیر در قلب
سپاه جای کرد و از آنطرف مردم عراق رده برکشیدند و مسیب بن نجبة الفزاری در میمنه لشکر و عبدالله بن
سعد بن نفیل ازدی در میسره و رفاعة بن شداد بجلی در جناح و سلیمان بن صرد در قلب سپاه بایستادند
این وقت حصین بن نمیر در میان سپاه اسب براند و در کناری سلیمان را بخواند و گفت مروان
بمرد و جهانیان گفت بمروانیان اندر طوع و رغبت با پسرش عبدالملک بیعت کرده اند و سلطنت

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



مملکت شام بروی نظام آمد چنانکه حکومت تهامه و حجاز با پسر زبیر استقرار گرفت و اکنون شمار ا
امامی مینت صلاح در آن است که بجای خویش باز شوید و خویشتن را بیهوده بکشتن ندهید سلیمان گفت
آنکس که در میان ما از همه کمتر است از همه شما بمراتب برتر است اگر خواهید این فتنه بیدار سر بخواب آورد
و این شراره برخاسته فرو کشیدن گیرد ابن زیاد را با ما گذارید تا بعصیانی که نموده پاداش یابد و طاعت
عبدالملک را از گردن بیفکنید و با ما اتفاق جوئید تا اصحاب ابن زبیر را نیز از اراضی عراق بیرون دوانیم
و این امر را با یکی از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله گذاریم پس هر دو طرف از قبول تکلیف آن یک سر باز
کشیدند و این هنگام آفتاب بلا تابید و آسیاب فنا بجوئید ابر منایا خروشنده و بحر رزایا جوشنده گشت
و هر دو گروه باهنگ تباهی یکدیگر برآمدند میمنه بر میسره و میسره بر میمنه و جناح بر جناح و قلب بر قلب
بتاختند و غریو میدان کارزار را از کشید گردان بگذرانیدند از نمایش تیغ روی هوا پر میغ شد و از
سیلاب خون پشت زمین برنگ جگر خون آمد مردم سلیمان با دل شیر و خوی پلنگ و پیکان تیر و سهام
خدنگ نبردی سخت بپای آوردند مردم شام را منهزم ساخته بلشکرگاه بتاختند و همچنان تا شامگاهان

جنگ بپای و نصرت با عسکر سلیمان هم بستر بود و چون سلیمان
اینحال بدید لشکر خود را تحریض و تحریص نمود و گفت

إِلَيْكَ رَبِّي تُبْتُ مِنْ ذُنُوبِي وَقَدْ عَلَانِي فِي الْوَرَى مَشِيبِي
فَارْحَمْ عُبَيْداً عَرِماً تَكْذِيب فَاغْفِرْ ذُنُوبِي سَيِّدِي وَحُوبِي

و چون آتش بجان و خورشید تابنده نمایان شد شرحبیل بن ذی الکلاع با هشت هزار تن از جانب
ابن زیاد با چهار ده سپاه شام بیامدند و اصحاب سلیمان نیز باهنگ جنگ بتاختند و چون شیر دژآهنگ
دل پلنگ تیز چنگ و نهنگ برآهنگ خروش برآوردند و تا هنگام آخر روز که از برای نماز از پای بنشستند
و چنان نبردی سخت و قتالی شدید بپای بردند که از آن سخت‌تر برای هیچکس امکان نداشت و چون
تاریکی شب حایل گردید و هر کس بمنزل خود جای آورد ناله مجروحان که جمعی بی پایان بودند از بلند آسمان
برگذشت و سلیمان سپاه خویش را همی تحریک و تحریص نمود و چون بامداد چهره گشود ادهم بن
محرز باهلی با ده هزار سوار و پیاده کارزار از جانب ابن زیاد بیاری لشکر شام بیامد و بروز جمعه از بامداد
تا چاشتگاه جنگی سخت بپای رفت اینوقت مردم شام زور آور شدند و در اطراف آن مردم قتیل پره زدند
چون سلیمان علیه الرحمة والرضوان بر اینحال نگران شد و روزگار اصحاب خویش را اینگونه دشوار دید
یکباره دل بر مرگ بر نهاده و از مرکب بزیر آمده و صدا برکشید ای بندگان یزدان هر کس در آرزوی
پروردگار و استغفار از معاصی برگذشته روزگار است با من شتاب گیرد پس نیام حسام خود را
در هم شکست و جمعی کثیر از اصحاب او چون شیران شکاری و پلنگان کوهساری نزد او انجمن شدند

و غلاف

وغلاف تیغها را بشکستند و دل از جان بشستند و با سلیمان بجانب دشمنان بتاختند گرگ فنا دهان برگشود و متاع بلا قیمت فزود دلیران جنگجوی کینه پوی شدند و گردان صف شکن نبرد افکن آمدند گرد و غبار عرصه پیکار بر ماه شد و جهان روشن در دیده مرد و زن سیاه گشت چشمه آفتاب تیره گشت و چشم روزگار خیره شد سلیمان و اصحابش چنان جنگی بپای بردند که هیچکس را از هیچ زمان خبر نبود و جمعی کثیر از سپاه شام را بکشتند و مجروح ساختند چون حصین بن نمیر این شدت و سورت و هیبت و صولت و صبر و طاقت بدید راه چاره را بسته و دریافت لاجرم پیادگان را فرمان کرد تا ایشان را به تیرباران فرو گیرند و نیز مردان کارزار بر ایشان احاطه آورند پس ناگاه مانند شراره نار و باران بهار تیر باریدند ناگاه تیری بر مقتل سلیمان بجست و او را رضوان الله علیه بکشت و حمید بن مسلم که در آن حربگاه حاضر و جنگجوی بود این شعر در مرثیه او بگفت

شهادت سلیمان بن صرد

قَضَى سُلَيْمَانُ نَحْبَهُ فَغَدَا ... اِلَى الْجِنَانِ وَرَحْمَةِ الْبَارِي
مَضَى حَمِيدًا فِي بَذْلِ مُهْجَتِهِ ... وَاَخْذِهِ لِلْحُسَيْنِ بِالثَّارِ

اصحاب سلیمان از شهادت سلیمان شکسته دل و کوفته خاطر شدند آنگاه مسیب بن نجبه فزاری که از وجوه اصحاب علی علیه السلام و از دلیران روزگار بیاوکار بود قدم پیش نهاد و سلیمان را با دکرد و رحمت فرستاد و خاطر بر مرگ بربست و رایت برگرفت و این شعر بخواند

نجبه بفتح نون و فتح جیم و فتح با موحده است از کبار ائمه ابرار [illegible]

قَدْ عَلِمَتْ مَيَّالَةُ الذَّوَائِبِ ... وَاضِحَةُ الْخَدَّيْنِ وَالتَّرَائِبِ
اَنِّي غَدَاةَ الرَّوْعِ وَالتَّغَالُبِ ... اَشْجَعُ مِنْ ذِي لِبْدَةٍ مُوَاثِبِ
قَصَّاعُ اَقْرَانٍ مَخُوفُ الْجَانِبِ

آنگاه با هیبت نهنگ و آسیب پلنگ با آهنگ جنگ جرنگ بر آورد و میدان نبرد را بر هم آورد تنگ ساخت و پیکاری سخت نمودار و نشانش را بر صفحه روزگار برقرار داشت و همی بتاخت و مبارز و را انداخت چندانکه آسیبش بر آنجاعت از تمامت شجاعان جهان گران تر افتاد پس جمعی کثیر بگردش انجمن شدند و او را بقتل رسانیدند از پس او عبدالله بن سعد بن نفیل رایت قتال برافراشت و بمیدان جدال راه برداشت و این آیت مبارک قرائت کرد فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا و این شعر بر زبان راند

ذو لبده بکسر لام کنیت شیر است

شهادت مسیب بن نجبه

اِرْحَمْ اِلٰهِي عَبْدَكَ التَّوَّابَا ... وَلَا تُؤَاخِذْهُ فَقَدْ اَنَابَا
وَفَارَقَ الْاَهْلِينَ وَالْاَحْبَابَا ... يَرْجُو بِذَاكَ الْفَوْزَ وَالثَّوَابَا

این هنگام جماعت توابین نیز دل بر مرگ نهاده اجفان سیوف را بشکستند و لشکر شام چون تاریک شب بر ایشان احاطه کردند و همی کشتند و ندا بر کشیدند که بهشت را دریابید و بقیه شیعیان ابوتراب

از تیغ بگذرانیند پس عبد الله روی بجنگ نهاد و قتالی سخت بداد در اینوقت مثنی بن مخرمه عبدی
از بصره و کثیر بن عمرو حنفی از مداین و سعد بن حذیفه با پانصد نفر مرد توانا پس شتاب کنان فرا رسیدند
و همی گفتند پروردگارا ما را بر این تفریط بگیر چه تو بازگشت نمودیم و این هنگام عبد الله بن سعد بن نفیل
کرم قتال و جهاد بود یکی با او خبر آورد که برادران ما از بصره و مداین بما پیوسته شدند گفت این کردار
در آن حال نیکو بود که بیایند و ما زنده باشیم چون فرستادگان آن جماعت این سخن بشنیدند سخت
افسرده خاطر شدند و بسیار ناگوار شمردند و آن جماعت نیز با ایشان یار و مدد کار شده بکار در آمدند
و اول کسیکه در این روز از جماعت ملحقین بقتل رسید کثیر بن عمرو مزنی از اهل مداین بود و سعد بن ابی سعد
حنفی و عبد الله بن حنظل طائی طعنه نیزه بر داشتند و عبد الله بن نفیل همچنان قتال بداد تا مقتول گردید
و برادرش خالد بن سعد رایت برگرفت و آن جماعت را تحریض نمود و بسعادت و جام نوید همی داد
و جنگی سخت بپای برد و از شامیان جمعی را مقتول و مجروح ساخت و بقتل رسید اینوقت عبد الله بن وال
رایت برگرفت و بمیدان قتال بتاخت و نبردی مردانه بپای برد و دست چپش بیفتاد و بیاران خود
بشتافت و خون از دستش جهیدن داشت و دیگر باره بمیدان بتاخت و همی بخواند

نَفْسِي فِدَاكُمُ اذْكُرُوا الْمِيثَاقَا ‌ ‌ ‌ وَصَابِرُوهُمْ وَاحْذَرُوا النِّفَاقَا
لَا كُوفَةً نَبْغِي وَلَا عِرَاقَا ‌ ‌ ‌ لَا بَلْ نُرِيدُ الْمَوْتَ وَالْعِتَاقَا

آنگاه جنگ نمود و بجنگ تا کشته شد و بروایت ابن اثیر چون خالد بن سعد قاتل برادرش را
بضرب تیغ بکشت و خود نیز مقتول گشت رایت بی صاحب بماند پس عبد الله بن وال را بخواندند
و او در این وقت با یک جماعتی از حرب جویان با سپاه شام مشغول قتال بود پس رفاعة بن شداد حمله کرد
و مردم شام را از پیرامون او بشکافت و عبد الله را بیاورد پس عبد الله رایت را برگرفت و قتالی سخت بداد
آنگاه با یاران خود گفت هر کس در طلب آن زندگانی باشد که هرگزش از دنبال نیست و آن راحت جوید که رنجی
از پس ندارد و آن شادمانی خواهد که اندوهش در پی نیست باید کمر تنگ سازد و با این مردم نابکار پیکار کند
و بجزای تقرب جوید و در بهشت منزل یابد و این هنگام عصر بود پس با یارانش حمله آوردند تا ایشان را بآن
مکان که بودند بازگردانیدند و مکانی که ایشان را بود جز از یکسوی راه بآن نبود و چون روز پایان گرفت
ادهم بن محرز باهلی کمر مقاتلت با مردم عراق استوار کرد و با مردم خود بر آن جماعت حمله برد و همچنان بتاخت
تا بعبد الله بن وال پیوست و بر او حمله کرد و دستش را بیفکند آنگاه از وی بیکسوی شد و گفت مرا گمان همی رود
که دوست میداری نزد اهل خویش باشی عبد الله گفت گمانی نکو نهیده بیری سوگند با خدای هیچ دوست
نمیداشتم که دست تو بجای دست من افکنده شده باشد زیرا که همیخواستم تو دست مرا بیفکنی تا وزر و وبال
تو عظیم و اجر و ثواب من جزیل گردد و چنان بود که چون ابن محرز بعبد الله رسید بشنید که عبد الله این

وجمعی را بکشتند و پراکنده ساختند آنگاه مردم شام انبوه کردند و از هر سوی بر ایشان حمله آوردند

این

آیت مبارک قرائت میکند وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ مرده آن نیست
که اندر ره حق کشته شود این محرز خشمناک گردید و دوستش را چنانکه مذکور شد بیفکند و چون این سخن از عبدالله
بشنید بیشتر خشمگین شد و دیگرباره بروی بتاخت و او را بطعن نیزه شهید ساخت و عبدالله با اینحال برویے
روی برنمیگاشت و سینه بر سهام لبیک میداشت و او از جمله فقهاء عبّاد بود و بروایت مجلسی چون عبدالله
بقتل رسید آنجماعت که اشارت رفت از مردم بصره و مداین بیاری مردم عراق برسیدند و قلوب مردم
عراق استوار گشت و همه انجمن شدند و تکبیر براندند و میدان قتال را گرم کردند و رفاعة بن شداد رویے
بصفوف شام نهاد و با قلبی استوار و آهنگی بلند این شعر را رجز بخواند

يَا رَبِّ إِنِّي تَائِبٌ إِلَيْكَا ... قَدِ اتَّكَلْتُ سَيِّدِي عَلَيْكَا
قِدْماً أُرَجِّي الْخَيْرَ مِنْ يَدَيْكَا ... فَاجْعَلْ ثَوَابِي أَمَلِي إِلَيْكَا

اینوقت نایره قتال اشتعال گرفت و ابطال رجال جدالی سخت و نبردی استوار بپای بردند چندانکه
آثار ضعف و سستی در مردم عراق پدیدار گردید و دهشتی در ترک قتال مقال رفت و ابن اثیر گوید چون عبدالله بن
وال بعز شهادت اتصال یافت مردم عراق نزد رفاعة بن شداد شدند و گفتند اینک علم رایت تو بر افراز
و بمیدان قتال بتاز رفاعة گفت بهتر آنست که اکنون دست از جنگ بازداریم و سامان مراجعت گیریم شاید خدای تعالی
ما را اجتماعی مساعدت فرماید تا سزای ایشان را بازدهیم عبدالله بن عوف بن احمر گفت سوگند با خدای
اگر هم اکنون بازشویم ایشان از دنبال ما بتازند و هر روی که برویم ما را بیابند و یکتن را زنده نگذارند و اگر کسی
نجات یابد و از چنگ این مردم ناپکار فرار جوید بدست جماعت اعراب ناهنجار گرفتار آید و ایشان بجهت تقرب
باین جماعت او را با ایشان آورند تا با دو دست بسته گردن زنند اینک آفتاب نزدیک بغروب کردن و سر
بکوه بردن است چندی با ایشان نبرد دهیم و دستی بجنگ بیازیم و چون ظلمت شب پرده بیاویزد در همان
آغاز شب بر مراکب خویش سوار شده آسوده جانب مراجعت گیریم و هر مردی بباید رفیق خود را یا زخمدار
خود را با خود حمل دهد و هر سوی روی کنیم با یکدیگر شناخته بداریم رفاعة گفت رائی نیکو و اندیشه صحیح
آوردی آنگاه رایت را برگرفت و بقول عبدالله بن عوف رایت قتال برافراشت و با مردم شام چنانچه
جنگی بپای آورد که هیچکس را گمان نمیرفت و مردم شام بر آن عزیمت و عقیدت بودند که از آن پیش که
آفتاب سر بسینه کوه کشد جمله را با تیغ بگذرانند و روزی ایشان را نابود نمایند لکن از شدت بأس و قوت
قتال مردم عراق بآرزوی خویش دست نیافتند و عبدالله بن عزیز کنانی روی بقتال سپاه شام نهاد
و پسرش محمد که طفلی خردسال بود با او بود پس مردم کنانه را از اهل شام آواز داد و پسرش را با ایشان
تسلیم کرد تا او را بکوفه برسانند ایشان گفتند دست از جنگ بدار و ایمن باش عبدالله پذیرفتار نشد
و قتال بداد تا با دیگر کشتگان همال شد و از آن پس کرب بن یزید حمیری نزدیک نمایش تاریکی با یکصد نفر

قتل کرب بن یزید

قتل صخر بن هلال

از اصحاب خویش [illegible] روی با مردم شام حمله افکندند [illegible] قتال [illegible] [illegible]
و کرب بن یزید گفت [illegible] [illegible] خروج نموده‌ایم تا در آخرت امان یابیم پس همچنان قتال دادند
تا کشته شدند پس از وی صخر بن هلال مزنی با بنی تن از جماعت مزینه بمیدان کارزار و عرصهٔ میدان بتاخت و مردانه
نبرد ساخت و مرد و مرکب بخاک انداخت تا با مردم خویش رخت بدیگر جهان بر داشت و اینوقت تاریکی
شب جهان را در سپرد و مردم کارزار دست از پیکار برداشتند و لشکر شام بلشکرگاه خود بشتافتند و با آن
کثرت عدد از آن مردم قلیل خواستار همی بودند که دست از جنگ باز دارند با جمله رفاعة بن شداد در
اصحاب خویش نگران شد و هر کس بی مرکوب یا مجروح نگریست او را بقوم او بگذاشت تا با خویش سوار کنند
و پرستار شوند و در همان اول شب روی براه نهاد و ابو الحویرث عبدی برای محافظت مردمان از دنبال
ایشان راه نوشت و از آن سوی چون بامداد روی نمود حصین آهنگ قتال برنشست و هیچکس را نیافت
لیکن از دنبال ایشان کسی را مأمور نداشت و بقولی جمعی را بفرستاد و چون آنجماعت گاهی که در آن شب
از پل بگذشتند پل را شکسته بودند مردم حصین را راه عبور نماند و باز گردیدند و از آن سوی رفاعة با اصحاب
خود همی برفتند و گفتند اگر ما نیز بجای ماندیم تا بجمله کشته شویم از این دین و آئین که بدان اندریم نشان
نمی ماند پس از راه بیابان بشتافتند تا بقرقیسیا پیوستند زفر بن حارث که حکمران آن سامان بود ایشان را
باقامت دعوت کرد و سه روز بضیافت او بزیستند آنگاه زاد و توشهٔ راه با ایشان بداد و ایشان روی
بکوفه نهادند و سعد بن حذیفة بن الیمان با مردم مداین از یکسوی راه سپرده روی براه داشت چون وارد
هیت گردید داستان اصحاب سلیمان را بشنید لاجرم باز گردید و در طی راه مثنی بن مخربة العبدی را
با اهل بصره بدید و آنچه باید از وی بشنید پس بجمله اقامت کردند تا رفاعه فرا رسید و ایشان باستقبالش
برفتند و بر گذشتگان روزگاران و کشته یاران بگریستند و یک روز و شب بر آنحال بماندند آنگاه متفرق شدند
و هر طایفه بشهر و دیار خویش روی نهادند و چون رفاعة بن شداد بکوفه رسید مختار بن ابی عبید در
زندان جای داشت و بدو پیام کرد چنانکه بخواست خدا در مقام خود مسطور آید معلوم باد که ابن اثیر
چنانکه بدان اشارت رفت خروج سلیمان بن صرد را در هلال ربیع الآخر در نخیله نوشته و آغاز جنگ ایشان را
با مردم شام در بیست و ششم جمادی الاولی می نویسد آنگاه میگوید که قتل سلیمان و یاران او در شهر
ربیع الآخر روی داد و نیز میگوید پاره گفته‌اند که قتل سلیمان و یارانش در ربیع الآخر بوده است و این
هر سه با هم موافق نیست چه اگر بدایت جنگ ایشان در نهایت ماه جمادی الاولی بوده است چگونه
انجام کار ایشان در ربیع الآخر بوده مگر اینکه از کاتب سهوی رفته و بجای هلال ربیع الاول ربیع الآخر
نوشته شده باشد و نیز بجای جمادی الآخر ربیع الآخر رقم کرده باشد یا اینکه خروج ایشان چنانکه
بروایت بعضی مسطور گردید در محرم باشد و انجام کار ایشان در شهر ربیع الاخر والله اعلم

یافعی

یافعی میگوید در سال شصت و پنجم سلیمان صرد که ادراک صحبت و روایت نموده و مسیب الفزاری که از اصحاب علی علیه السلام بود با چهار هزار تن در طلب خون امام حسین سلام الله علیه بیرون شدند و اینوقت مروان بن الحکم شصت هزار تن لشکر بیاراسته و ابن زیاد را بر جمله آنها امیر ساخته برای اخذ عراق مامور نموده بود و شرحبیل بن ذی الکلاع که سردار جماعتی از سپاه بود با سلیمان و یارانش در جزیره دچار شدند و آنجماعت را در هم شکستند سلیمان و مسیب را بقتل رسانیدند بالجمله ابن اثیر میگوید چون خبر قتل سلیمان و اصحابش بعبد الملک بن مروان پیوست بر منبر برآمد و خدای را حمد و ستایش بگذاشت و گفت اما بعد همانا کردگار قهار سلیمان بن صرد را که انگیزش فتنه میداد و مردم را بگمراهی میبرد اندکجشت و شمشیر مکافات را از مسیب بگذرانید و اکنون سرش گوی میدان کودکان است و نیز دو تن از بزرگان رؤسای گمراه اهل عراق را که عبد الله بن سعید ازدی و عبد الله بن وال بکری باشند هلاک ساخت و اکنون در میان ایشان مردم کسی که دارای امتناع و دورعورد و خاع باشد نیست و در این خبر نظری است زیرا که در زمان قتل سلیمان و جماعت توابین مروان بن الحکم پدر عبد الملک زنده بود و با این حال صعود عبد الملک و آن مقال شایسته نیست مگر اینکه نظر بپاره روایات مروان در اواسط آنحال مرده باشد یا عبد الملک بفرمان او بر منبر بر شده باشد و چنانکه مجلسی علیه الرحمة میفرماید چون خبر مرگ مروان بسلیمان پیوست بخروج بهجت گشت و در مروج الذهب نیز مسطور است که پاره برآن عقیدت هستند که وقعه عین الورده در سال شصت و ششم در عهد عبد الملک است مسعودی در مروج الذ میگوید جماعت توابین گاهی که از عین الورده مراجعت کرده روی بیابان می سپردند شنیدند گوینده همی گفت

يا عين ابكي ابن الصرد بكى اذا الليل خمد كان اذا الباس زكد
تخاله فيه اسد مضى حميدا قد رشد في طاعة الاعلى الصمد

و چون خبر قتل سلیمان و جماعت توابین در عین الورده و افعال و اقدام ایشان در خون جوئی و خونریزی و خون بازی باعشی همدان پیوست این قصیده در مرثیه آنجماعت انشاد کرد ابن اثیر میگوید این قصیده از قصایدیست که در زمانها مکتوم است

أَلَمْ خَيالٌ مِنكَ يا اُمَّ غالِبٍ فَحُيِّيتَ عَنّا مِن حَبيبٍ مُجانِبِ
وَما زِلْتُ في شَجْوٍ وَما زِلْتُ مُقْصَدًا لِهَمٍّ عَراني مِن فِراقِكِ ناصِبِ
فَما أَنْسَ لا أَنْسَ انْفِتالَكِ في الضُّحى إِلَيْنا مَعَ البِيضِ الحِسانِ الخَرائِبِ
تَراءَتْ لَنا هَيْفاءُ مَهْضومَةُ الحَشا لَطيفَةُ طَيِّ الكَشْحِ رَيّا الحَقائِبِ
مُبَتَّلَةٌ غَرّاءُ رُودٌ سَبَتْ بِهائِها كَشَمْسِ الضُّحى تَنْكَلُّ بَيْنَ السَّحائِبِ

الهیفاء الضامرة البطن
مهضومة ضامرة البطن

فلما تغشاها السحاب وحوله / بدا حاجبٌ منها وضنّت بحاجبِ
فتلك الهوى وهي الجوى لي والمنى / فأحبب بها من خلّةٍ لم تصاقبِ
ولا يبعد الله الشباب وذكره / وحبّ تصافي المعصرات السواكبِ
ويزداد ما أحببته من عتابنا / لعاباً وسقياً للخدين المقاربِ
فإني وإن لم أنسهنّ لذاكرٌ / رزيّة مخباةٍ كريم المناصبِ
توسّل بالتقوى إلى الله صادقاً / وتقوى الإله خير تكساب كاسبِ
وخلّى عن الدنيا فلم يلتبس بها / وتاب إلى الله الرفيع المراتبِ
تخلّى عن الدنيا وقال اطّرحتها / فلستُ إليها ما حييتُ بآيبِ
وما أنا فيما يكره الناس فقده / ويسعى له الساعون فيها براغبِ
فوجّهه نحو الثويّة سائراً / إلى ابن زيادٍ في الجموع الكتائبِ
بقومٍ هم أهل التقيّة والنهى / مصاليتُ أنجادٌ سراةٌ مناجبا
مضوا تاركي رأي ابن طلحة حسبةً / ولم يستجيبوا للأمير المخاطبِ
فساروا وهم ما بين ملتمس التقى / وآخر ممّا جرّ بالأمس تائبِ
فلاقوا بعين الوردة الجيش فاصلاً / إليهم فحسّوهم ببيضٍ قواضبِ
يمانيّةٍ تذري الأكفّ وتارةً / بخيلٍ عتاقٍ مقرباتٍ سلاهبِ
فجاءهم جمعٌ من الشام بعده / جموعٌ كموج البحر من كلّ جانبِ
فما برحوا حتى أبيدت سراتهم / فلم ينج منهم ثَمّ غير عصائبِ
وغودر أهل الصبر صرعى فأصبحوا / تعاورهم ريح الصبا والجنائبِ
فأضحى الخزاعيّ الرئيس مجدّلاً / كأن لم يقاتل مرّةً ويحاربِ
ورأس بني شمخ وفارس قومه / شنوأة والتيميّ هادي الكتائبِ
وعمرو بن بشرٍ والوليد وخالدٌ / وزيد بن بكرٍ والحليس بن غالبِ
وضاربُ من همدان كلّ مشيّعٍ / إذا شدّ لم ينكل كريم المكاسبِ
ومن كلّ قومٍ قد أصيب زعيمهم / وذا حسبٍ في ذروة المجد ثاقبِ
أبوا غير ضربٍ يفلق الهام وقعه / وطعنٍ بأطراف الأسنّة صائبِ
وإنّ سعيداً يوم يدمر عامراً / لأشجع من ليثٍ بذريّ مواثبِ
فيا خير جيشٍ بالعراق وأهله / سقيتم روايا كلّ أسحم ساكبِ
فلا يبعدنّ فرساننا وحماتنا / إذا البيض أبدت عن خدام الكواعبِ

وما قبلوا

وَمَا قُتِلُوا حَتَّى أَثَارُوا عِصَابَةً   مُحِلِّينَ حُوراً كَاللُّيُوثِ الضَّوَارِبِ

و در این اشعار مقصود از خزاعی همان سلیمان بن صرد خزاعی و از راس بنی شمخ همان مسیب بن نجبة الفزاری و مقصود از فارس شنواة عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی از و شنواة و تیمی همان عبدالله بن وال تیمی از تیم اللات بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وائل و ولید همان پسر عصیر کنانی و خالد همان خالد بن سعد بن نفیل برادر عبدالله بن سعد است که جمله در اینوقعه بقتل رسیدند والله اعلم

## بیان بیعت گرفتن مروان بن حکم برای دو پسرش عبدالملک و عبدالعزیز بولایت عهد

بیعت عبدالملک و عبدالعزیز ۶۵

در این سال شصت و پنجم مروان بن الحکم فرمان کرد تا از بهر دو پسر او عبدالملک و عبدالعزیز از مردمان بیعت ستانند و بعد از وی ولایت عهد با ایشان باشد و سبب این بود که عمرو بن سعید بن العاص در آن هنگام که عبدالله بن زبیر برادرش مصعب را با لشکری ساخته بجانب فلسطین روان داشت او را منهزم ساخت و بخدمت مروان که در اینوقت در دمشق روز میگذاشت و بر مصر نیز غلبه یافته بود مراجعت نمود و چون چنانکه از این پیش در ضمن بیعت مروان اشارت رفت گاهی که مروان مردمان را به بیعت خویش میخواند شرط بر آن رفت که بعد از وی خالد بن یزید و بعد از خالد عمرو بن سعید بن العاص والی عهد باشند لاجرم این هنگام که عمرو بن سعید بدمشق باز شد در خدمت مروان مکشوف گردید که عمرو همی گوید که امر خلافت و مهم سلطنت بعد از مروان با من تعلق دارد از این روی مروان از عقیدت خویش منصرف گردیده همی خواست تا این امر را از خالد بن یزید و جز او بگرداند و بروایت مسعودی گاهی که پسرش عبدالعزیز را در مصر امارت داد و روی بشام نهاد و در صبیره که تا طبریه از بلاد اردن دو میل مسافت دارد فرود گردید حسان بن مالک را که از زعمای شام و خواهندگان خالد بود بمال و مقال بفریفت و از مخالفت خود پرهیز داد و خبر عمرو بن سعید را با او بگذاشت و گفت همی خواهم برای دو پسرم عبدالملک و عبدالعزیز بولایت عهد بیعت بگیرم حسان بن مالک و بقول ابن اثیر حسان بن ثابت بن بحدل با مروان گفت دل خرم بدار که من این کار را از بهر تو تمشیت دهم و خاطرت را از این اندیشه بآسایش آورم پس در همان شامگاه که مردمان نزد مروان انجمن داشتند حسان در میان ایشان بپای شد و خطبه براند و گفت ما را چنان رسیده است که مردمی در طلب و طمع اینمقام برخاسته و بولایت عهد خاطر بربسته هم اکنون بپای شوید و بولایت عهد عبدالملک بن مروان بعد از مروان و عبدالعزیز بن مروان بعد از عبدالملک بیعت کنید حاضران تمامت بیعت کردند و بعضی عبدالعزیز را مذکور نداشته است لکن دیگر مورخین بولایت عهد هر دو اشارت کرده اند تواند بود نام عبدالعزیز از قلم کاتب ساقط شده باشد والله اعلم بالصواب

# بیان رفتن ابن زیاد با مردان سپاه بجانب جزیره و جیش بن دلجه بسوی مدینه

در این سال مروان بن حکم دو سردار را با دو لشکر جرار بدو سوی ره سپار داشت یکی جمعی بزرگ از مردم سپاه را با عبید الله بن زیاد بجانب جزیره و محاربه زفر بن الحارث که در قرقیسیا سر بسرکشی و طغیان برآورده بود روان داشت و با او عهد نهاد که هر ولایتی را برگشاید در امارت و حکومت او باشد و چون از کار جزیره بپردازد جانب عراق سپارد و آن مملکت را از دست تصرف و تغلب ابن زبیر بیرون بیاورد و ابن زیاد روی بجزیره نهاد و در آن اوان که در آن مکان بود از مرگ مروان بدو داستان کردند و فرمان عبد الملک مروان رسید و او را در آن ایالت و امارت که پدرش مروان باو نهاده بود مستقر گردانید و در نوشتن راه عراق تاکید کرد و سپاه دیگر را مروان بسرداری جیش بن دلجه القینی بمدینه گسیل ساخت و جیش با آن جیش روی بمدینه نهاد و در این هنگام جابر بن الاسود بن عوف برادرزاده عبد الرحمن بن عوف از جانب ابن زبیر در مدینه امارت داشت و جابر از جیش بن دلجه فرار کرد و چون فرار جابر نمودار شد حارث بن ابی ربیعه که برادر عمرو بن ابی ربیعه و از جانب ابن زبیر در بصره ولایت داشت لشکری بحرب جیش مامور گردانید و حنیف بن السجف التیمی را بسرداری ایشان نامبردار ساخت چون جیش خبر آن جیش را بشنید از مدینه باهنگ ایشان بیرون شد و از آن سوی عبد الله بن زبیر عباس بن سهل بن سعد ساعدی را با امارت مدینه مامور کرد و فرمان داد و تا در طلب جیش از پای ننشینند تا با سپاهی که از بصره با حنیف روی براه آورده اند ملاقات نماید پس عباس در اثر سپاه نصرة برفت و در ربذه با ایشان ملحق شد و جیش با آن جماعت آغاز مقاتلت نهاد و یزید بن سنان تیری بسویش پران داشته او را مقتول ساخت و در این هنگام یوسف بن الحکم و پسرش حجاج بن یوسف در آن لشکرگاه جای داشتند و هردو بر یک اشتر سوار بودند پس سپاه جیش فرار کردند و پانصد نفر از ایشان در مدینه پناهنده گردیدند عباس بن سهل گفت جز این نتواند بود که همه گردن بحکم من فرود آورید ایشان ناچار از هراس خونیش فرود گردیده عباس آن جمله را تمامت بقتل رسانید و لشکر دیگر هم شکسته بشام بازگشتند و چون یزید بن سنان که قاتل جیش بود بمدینه درآمد و اینوقت جامه سفید بر تن داشت مردمان مدینه بگردش انجمن شدند و بسی از دیدار و کردار او اظهار شادمانی و شادخواری نمودند و چندان دست ملاطفت بر جامه اش ملاصقت دادند و عبیر و گلاب بر آن البسه سفید که یزید را بر تن بود بسودند و بپالودند که البسه و ثیاب او از کثرت مسح و عبیر و گلاب سواد برفت

# ذکر وفات مروان بن الحکم در سال شصت و پنجم هجری نبوی صلّی الله علیه و آله

وفات مروان بن الحکم ۶۵

در اینسال در غرهٔ شهر رمضان مروان بن الحکم در قفس زندگانی تسرای جاودانی کشیدند و در سبب مرگش نوشته‌اند که چون معویة بن یزید چنانکه بآن اشارت رفت گاهی که مرگش چهره نمود هیچکس را بولایت عهد شناخته نفرمود و حسان بن بجدل که از عظمای شام و زعمای روزگار بود همی خواست که امر خلافت بعد از معویه با برادرش خالد بن یزید تقرر یابد و خالد در این هنگام در بستر صغارت و حسان خال پدرش یزید بود از این روی حسان با مروان بن الحکم بیعت کرد بدان شرط که این امر بعد از مروان با خالد باشد و چون مردم شام و حسان با مروان بیعت کردند این زیاد چنانکه مسطور افتاد با مروان اشارت کرد تا مر خالد را که دختر ابو هاشم بن عتبه بود در نکاح درآورد تا خالد در شمار فرزندان مروان محسوب آید و در انظار از جلالت و وقار ساقط و از طلب خلافت و مراتب استحقاق سلطنت باطل گردد مروان این رای را ستوده شمرده و در آن سن بزرگی ام خالد خورد سال را در ازدواج درآورد تا چنان افتاد که یکی روز که انجمنی در مجلس مروان حاضر بودند خالد بمجلس درآمد و در میان هر دو صف راه سپرد و بطوری گام می‌نهاد که مروان را مکروه افتاد و بقولی در میان او و مروان سخنی بخشونت رفت و مروان آشفته گشت و گفت همانا احمق باشی یا ابن الرطبة الاست چون خالد این سخن بشنید گفت ایمروان تو مؤتمن و خبیری یعنی باحوال ما در من و انا و محرم سینه و مروان از این کردار همی خواست او را خوار و خفیف گرداند و مقدارش را در انظار بکاهد خالد با دو چشم آبدار نزد مادرش فاخته رهسپار شد و او را آگاهی کرد و گفت این مرد بهرهٔ مرا از خلافت موروثی ضایع نمود و بآن اکتفا نمیکند و مقدار مرا در انظار باطل میگرداند و اگر تو او را بشوی نگرفتی این طبیعت بر من نمیرفت و حقوق من باطل نمیگشت مادرش گفت غم مخور که از این پس باین ملیات دچار نخواهی شوی اما بآن شرط که از این خبر هیچکس را باخبر نسازی و مروان نخواهند دانست که من میدانم تا کرد او را کفایت کنم و از آن سوی مروان در اندیشه رفت که اگر خالد این خبر را در کنار او و او را در بغض و کین آورد و بازوی بد و آسیبی رسد پس نزد ام خالد شد و آغاز ملاطفت نهاده آنگاه گفت آیا خالد سخنی از من تو بعهده شنیده باشد گفت خالد در تعظیم و تکریم تو از آن برتر که در حق تو حرفی بر زبان آورد مروان این سخن را براستی گرفت و روزی چند بآسایش خاطر با وی معاشرت نمود و ام خالد چون از اندیشهٔ او ایمن شد و خاطر او را بخود مطمئن داشت [illegible] زهری در طعام کرده مروان از آن طعام بخورد و چون اثر زهر در وی کارگر شد حالت احتضار در وی پدیدار گردیده زبانش از سخن کردن فرو ماند و عبد الملک و دیگر فرزندانش بر بالینش درآمدند و مروان در آنحال اضطراب و انقلاب با سر اشارتی بام خالد همی کرد و همی خواست بایشان باز نماید که وی او را کشنده است و ام خالد در چاره

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بپسندید و بعضی گفته اند با بالش ببستی بمرد لکن جمهور مورخین بر آن رفته اند که ام خالد با کنیزکان خویش ... روزی

روزی که مروان در منزل او براحت خفته بود بالشی بر دهان او گذاشت و خود و کنیزکانش بر فراز آن بالش بنشستند

تا نفس مروان قطع شد آنگاه ام خالد بانگ و فریاد و ناله و زاری و بیداد اندر آسمان انداخت که مرگ

مروان را گرفت ناگهان و بخوابی چنان درگذشت و این ام خالد فاخته بنت ابو هاشم بن عتبه همان است که شاعر

در حقش گوید اصلی ام خالد رب ساع لقاعد و بعضی مرگ مروان را در سیم شهر رمضان نوشته اند و گفته اند

زوجه خویش ام خالد را دشنام گفت و ام خالد او را خسته ساخت و مرگ مروان در دمشق روی داد و

عبد الملک از کید و فریب و کین ام خالد با خبر شد و همیخواست او را بقتل رساند با وی گفتند اگر چنین کنی

با جمله جهانیان مکشوف افتد که پدرت مروان را که خلیفه دوران بود بدست زنی ناچیز تباهی افتاد

و این عار بر شما پایدار بماند لاجرم عبد الملک از آن کار بر کنار شد اما افسوس که آن عار نیز پایدار بماند

و از این پیش اشارت رفت که فاخته که ام خالد کنیت داشت دختر قرظه است و دختر عتبه را ام هاشم

کنیت بوده است مدت سلطنت مروان نه ماه و هیجده روز بود و روزی چند کمتر نیز گفته اند

و مسعودی در پایان کتاب خویش که مدت خلافت خلفا را بحسب زیجات و حساب نجوم مرقوم میدارد

مدت خلافت مروان را چهار ماه میگذارد لکن این خبر غریب و با جمهور اخبار مخالف است و در مدت

عمر او نیز باختلاف رفته اند اغلب مورخین شصت و سه سال دانسته و تولدش را در سال دوم هجری

دانسته اند و بعضی تولدش را در عام الهجره گفته اند و عمرش را شصت و چهار سال دانسته اند و پاره

عمرش را شصت و یکسال دانسته اند و بعضی ولادت مروان را در عام الخندق و پاره یوم وقعه احد

دانسته اند و نیز بعضی گفته اند در مکه متولد شد و پاره میلادش را در طایف نوشته اند در کتاب

منتخب تاریخ مسطور است که چون مروان را رنج مرگ دریافت برغسالی که در یکی از جوبهای دمشق مشغول

رخت شوئی بود نظر افکند که با آن زحمت می شست و تطهیر میداد مروان از روی حسرت گفت کاش

بغسالی روز مینهادم و روز بروز بزحمت و مشقت کسب روزی میکردم و ولایت مسلمانان بر گردن نمی نهادم

چون این سخن با ابی حازم غسال پیوست گفت سپاس خداوندی را که ملوک را بهنگام مرگ آرزومند کسب

و کار ما ساخت و چون اخوان مروان در آن مرض بعیادتش در آمدند گفتند یا امیر حالت چگونه باشد

گفت مرا چنان یابید که خداتعالی میفرماید وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُمْ مَا

خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ آنگاه سخت بگریست گفتند چه ترا گریان نمود گفت بسبب جزع بر دنیا نگریم لکن رسول

خدای صلی الله علیه وآله با ما عهد نهاده فرمود و باز نمود یکون بُلْغَةُ أَحَدِكُمْ مِنَ الدُّنْيَا كَزَادِ الرَّاكِبِ

آنگاه مروان نالهٔ بلند و دهشناک برآورد و همی گفت وای بر این دوری سفر و قلت توشه آنگاه از هوش برفت و بمرد

راقم حروف گوید ازین خبر میرسد که مروان موافق پاره اخبار بمرگ طبیعی مرده باشد لکن اینداستان این خاتم را بدیگران نسبت داده اند و نیز از عبد الملک بن مروان در هنگام نزع بردن امثال این کلمات رسیده چنانکه بخواست خدای در جای خود مسطور گردد آما دمیری در حیات الحیوان میگوید مدت خلافت مروان ده ماه و منقد از عمرش هشتاد و سه سال و وفاتش را در سال شصت و پنجم [illegible] در سال شصت و پنجم در هشتاد و یکسال [illegible] هرد و با آن خبر که مروان چون متولد گردید او را بحضرت رسول خدای صلّی الله علیه و آله آوردند و آنحضرت آن کلمات معلومات را که در بدایت خلافت مروان مسطور گشت بفرمود اشارات مینمایند و گمان نگارندهٔ حروف آن است که لفظ ثلاث و ستین یا احدی و ستین را کاتب ثلاث و ثمانین یا احدی و ثمانین سهواً رقم کرده است و نیز مجلسی مدت خلافت مروان را نه ماه رقم کرده است مسعودی گوید چون برای پسرش عبد الملک بیعت بگرفت از پس سه ماه بمرد و نیز میگوید که ابن ابی خیثمه در کتاب تاریخی که برنگاشته میگوید گاهیکه رسول خدای صلّی الله علیه و آله بجوار پروردگار خرام گرفت مروان هشت ساله بود و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید بروایت واقدی مروان در شهر رمضان بمرد و شصت و سه سال روزگار شمرد و بروایت هشام بن محمد بن کلبی نود و یکساله بود و هم او گوید هشتاد و یکساله بود و نه ماه خلافت یافت در کتاب اخبار الدول مسطور است که چون مروان بمرد پسرش عبد الملک بر وی نماز گذاشت و جسدش را در دمشق در خارج باب الجابیه بخاک سپردند و نقش خاتمش ثقتی و رجائی الله بود و کنیتش ابو الحکم و ابو عبد الملک و لقبش بقول صاحب گزیده موتمن بالله است و نیز او را ابن طرید و طرید می گفتند در کتاب دستور الوزرا مسطور است که صفین احول در زمان خلافت مروان با مر وزارت آن احول مشغول بود صاحب اخبار الدول میگوید ذهبی گفته است که مروان در شمار امراء مومنین شمرده نیست بلکه مردی باغی و طاغی است و بر ابن زبیر خروج نمود و عهد او با پسرش مقرون بصحت نباشد بلکه خلافت عبد الملک بعد از هلاک ابن زبیر صحیح شد و سرای مروان در ناحیهٔ حجر الذهب در قبلی باب الخضراء بود و سیوطی در تاریخ الخلفا مروان را نام برده و از خلفا نشمرده

## ذکر اولاد مروان بن الحکم بن ابی العاص و برادران و خواهرانش

اولاد مروان

مسعودی در مروج الذهب میگوید مروان را بیست برادر و هشت خواهر و یازده پسر و سه دختر بود و پسرانش باین اسامی باشند عبد الملک و عبد العزیز و عبد الله و ابان و داود و عمر

صفت ذریهٔ مروان

[illegible] ولیم و عبدالرحمن و محمد و بشر و معبد و [illegible] و از دو خواهرش [illegible] عثمان ابن [illegible] و [illegible]
اخبار الدول مسطور است که مروان چهار تن در خواب دید که در محراب رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم چهار مره
بگمیزاند و این خواب را از ابن سیرین گزارش جست گفت اگر این خواب براستی و حقیقت دیده شده روایت
که چهار تن از فرزندان تو در محراب رسول خدای با مارت بپای شوند و بعضه از تو در شرف خلافت
بر افرازند و تعبیر ابن سیرین درست گردید و ولید و سلیمان و هشام و یزید پسرهای عبدالملک بن مروان
بمسند جهان بخلافت بنشستند و در هیچ طبقه خواه از بنی امیه یا غیر از بنی امیه چهار برادر جز همین چهار تن
بخلافت نایل نشده اند و ابن ابی الحدید میگوید من چنین میشمارم که مقصود از این چهار تن که در کلام امیرالمؤمنین
علیه السلام اشارت رفته و میفرماید و هو ابو الاکبش الاربعه چهار تن از فرزندهای صلبی مروان باشند
و ایشان عبدالملک و عبدالعزیز و بشر و محمد هستند چه همه دلیر و جنگجوی و فتنه انگیزند و عبدالملک
بمنصب خلافت نایل گردید و بشر بن مروان والی عراق شد و محمد بن مروان حاکم بلاد جزیره گردید
و عبدالعزیز ایالت مصر یافت و هر یک را آثار مشهور است . و این تعبیر اولی است چه ولید و برادرانش
پسرهای پسر او عبدالملک هستند و ایشان اولاد صلبی او باشند راقم حروف گوید پاره بر آن عقیدت
هستند که این خواب را عبدالملک بن مروان دیده بود

صفت نسب مروان

# ذکر نسب و صفت و پاره سیره و اخلاق مروان ابن الحکم بن ابی العاص

چنانکه جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا در ذیل احوال عبدالملک می نویسد هو مروان بن الحکم بن
ابی العاص بن امیة بن عبدالشمس بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن الولید و نسبش بچهار واسطه بعبد مناف
که جد عبدالمطلب بن هاشم است منتهی میشود و مادرش آمنه بنت علقمة بن صفوان بن امیة بن کنانه است
و او را و اولادش را بنو الزرقا گفتند و از این سخن نکوهش و ذم ایشان را خواستند چه زرقا دختر موهب
که مادر حکم و زوجه ابی العاص و جده مروان باشد در شمار ذوات الرایات است که بر فاحشه و ثبوت
بغا و زنای ایشان دلیلی روشن و علامتی مبرهن است و زرقا نیز رایتی بر فراز بام خویش نصب کرده
تا بدانند که روا و حاجب و ستری در آن درگاه نیست و هر کس در طلب فاحشه باشد بی اندیشه ممانعت
بآن سرای درگشوده داخل و عمل مباشرت و معاشرت را بپا فرازد و نیز نوشته اند که این فاحشه مادر فواحش
بیشمار نیز در سرای داشت که اگر خود از عهده جماعت کثرت صادر و وارد به تنهائی بر نیاید ایشان قبول زحمت
و میزبانی فرمایند و این دودمان باین نام و نشان مذموم خلق جهان بودند ابن اثیر میگوید شاید فسق
و فاحشه او پیش از آن بوده است که ابو العاص ابن امیة او را در تحت نکاح درآورد چه ابو العاص در شمار

اشراف قریش بود و نشاید که رفتار در آن خصال که در نسبه از دواج او بود در آباء و اجداد دیگران هم باشد و اما پدر
مروان حکم بن ابی العاص همانا در عام الفتح مسلمانی گرفت و رسول خدای صلی الله علیه و آله او را با اولادش
بطایف اخراج فرمود و آنوقت مروان کودک بود و با پدر بطایف رهسپر گشت و در سبب نفی فرمودن رسول
خدای او را از مدینه اختلاف ورزیده اند بعضی گفته اند که او را قانون آن بود که حیلت میکرد و در مکانی
پوشیده می آمد و رازهای سرّ و اخباریکه رسول خدای صلی الله علیه و آله با اصحاب خود درباره مشرکان قریش
و سایر کفار و منافقان در میان آوردی و بایستی مکتوم بماند استماع مینمود و آشکار میساخت و بعضی
گویند گاهی که آنحضرت نزد ازواج مطهرات بود این ملعون استراق سمع مینمود و از آنچه در آن مقام
میگذشت و نبایستی کسی در آن مقام اطلاع برآید بگوش میبرد آنگاه بطریق استهزا با منافقان مکشوف میداشت
و بعضی گویند از پاره راه سپردنها و حرکات رسول خدای حکایت و تقلید مینمود چه بعضی گفته اند که چون آنحضرت
راه سپردی ناوان و موقر گام نهادی و چون این خبیث با آنحضرت کینه ور و حاسد و متکبر بود
گاهی از دنبال رسول خدای صلی الله علیه و آله راه سپردی و از مشی آنحضرت نمایش آوردی تا یکی روز
آنحضرت التفات فرموده و او را از دنبال خویش با آن حال نگران شد و فرمود كَذٰلِكَ فَلْتَكُنْ يا حَكَم
و بقولی فرمود كُن كَذٰلِكَ بر این حال و حرکات باش و حکم بن ابی العاص از آن روز تا پایان زندگانی
مختلج و مرتعش بزیست و عبدالرحمن بن حسان بن ثابت در هجو عبدالرحمن الحکم باین حال اشارت کند و گوید

إنَّ اللَّعِينَ أَبُوكَ فَارْمِ عِظَامَهُ ... إنْ تَرْمِ تَرْمِ مُخَلَّجاً مَجْنُونَا
يَمْشِي خَمِيصَ البَطْنِ مِنْ عَمَلِ التُّقَى ... وَيَظَلُّ مِنْ عَمَلِ الخَبِيثِ بَطِينَا

خمیص الحشی یعنی باریک شکم
بطین یعنی بزرگ شکم

صاحب استیعاب میگوید این سخن عبدالرحمن بن حسان که میگوید إنَّ اللَّعِينَ أَبُوكَ همانا ابن ابی خیثمه و دیگران
بطرق عدیده از عایشه روایت کرده اند که عایشه با مروان یا در حق برادرش عبدالرحمن گفت اما تو ای
مروان همانا شهادت میدهم که همی رسول خدای صلی الله علیه و آله پدرت را لعنت فرستاد و تو در صلب
او بودی و باین خبر و آنچه متضمن آنست در بدایت خلافت مروان اشارت رفت و نیز ابن ابی الحدید از صاحب
استیعاب از عبدالله بن عمرو بن العاص مسطور میدارد که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود يَدْخُلُ
عَلَيْكُمْ رَجُلٌ لَعِينٌ مردی ملعون بر شما در میآید عبدالله میگوید و پدرم را دیدم که لباسش بر تن
میآراست که بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله درآید از این روی ترسان بودم که مبادا پدرم درآید
و این مرد لعین وی باشد پس حکم بن ابی العاص درآمد چنانکه ابن خلکان و ابن ابی الحدید و دیگران نگاشته اند
زبیر بن بکار روایت کرده است که یکی روز عبدالله بن یزید بن معویة بن ابی سفیان در ایام سلطنت عبدالملک بن
مروان نزد برادرش خالد بن یزید آمد و گفت ای برادر امروز همی خواستم پرده چشم ولید بن عبدالملک را
چاک زنم گفت در حق پسر امیرالمؤمنین و ولی عهد مسلمین اندیشه میکنی نیکو نخفتی و این کار را سبب چه بود

حکایت خالد بن یزید با عبدالملک

گفت حیل و جماعت من بروی میگذشت آنجمله را ببازی گرفت و مرا کوچک شمرد خالد گفت من کفایت کنم او را
حکیم آنگاه بر عبد الملک درآمد و این وقت ولید نیز نزد او حضور داشت پس گفت یا امیر المؤمنین همانا عقل لشریحم
ولید بروی بر گذشت و ولید آنجمله را ببازی شمرد و پسر عمش یعنی عبد الله بن یزید را کوچک گرفت عبد الملک سر بزیر
داشت پس سر بر گرفت و این آیه وافی دلالت قرائت کرد اِنَّ الْمُلُوكَ اِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً اَفْسَدُوهَا وَ
جَعَلُوا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّةً وَكَذٰلِكَ يَفْعَلُونَ کنایت از اینکه ولید که مقام سلطنت دارد
با هر کس درآید بناچار خفیف و خوار میگرداند چه مقام سلطنت را با رعیت جز این متوقع نباید بود خالد آشفته
شد و در پاسخ او باین آیت مبارک مبادرت گرفت وَاِذَا اَرَدْنَا اَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً اَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا
فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا کنایت از اینکه هر وقت
سلطنتی را انقراض رسد سلاطین و ابناء سلاطین بفسق و فجور و عشرت روی کنند و مردمان را خوار
و خفیف و بندگان خدا را زار و ضعیف بخواهند و از نزول حوادث آسمانی و عقوبات یزدانی بیمی
و چاره نکنند و از بیخ و بن برآیند عبد الملک خشمناک گردید و گفت آیا در باره عبد الله و حاجت او اینگونه
با من سخن کنی سوگند با خدای دیروز در مجلس من درآمد و زبانش بلحن و خطا میگشت خالد گفت
یا امیر المؤمنین آیا در حق ولید این سخن کنی یعنی او نیز چنین است عبد الملک گفت اگر ولید را لحنی در
در زبان است همانا برادرش مانند سلیمان بفصاحت لسان و طلاقت بیان بمعان است خالد گفت اگر
عبد الله را لحنی در زبان باشد اینک برادرش خالد فصیح البیان و بلیغ الکلام در حضرت حاضر است اینوقت
ولید روی بخالد کرد و گفت زبان در کام بگیر سوگند با خدای مَا تَعُدُّ فِي الْعِيرِ وَلَا فِي النَّفِيرِ
نه در شمار عیر و نه در عداد نفیری یعنی گمنام و خامل الذکر هستی خالد با عبد الملک گفت بشنو یا امیر المؤمنین
آنگاه روی با ولید کرد و گفت وی کت خبر جدّ من ابو سفیان صاحب العیر و جدّ دیگرم عتبه صاحب النفیر کدام کس
صاحب عیر و نفیر است ولیکن اگر بگوئی غنمات و حبیلات و الطائف و رحم الله عثمان لقلنا صدقت
میگویم راست گفتی و این کلامی بس نیکو و الفاظی بس فصیح و جوابی بس مسکت و ملیح است و اکنون بشرح
اینکلمات اشارت میرود همانا ابو سفیان صخر بن حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف پدر معویه را از
این روی صاحب العیر گفتند که وقتی کاروانی از منافقین بارهای عطر و گندم بار کرده از شام بسوی مکه میرفتند
و رسول خدای صلی الله علیه و آله با اصحاب کبار همی خواستند متعرض آن کاروان شوند و غنیمتی دریابند
و ابو سفیان چون اینحال بدانست روی بآن کاروان کرده و شتران را روی برگاشت و از آن راه بطرف
دریا بکنار رسانید و بساحل رسانید و از تعرض آن حضرت و اصحابش باز داشت و باین سبب واقعهٔ بدر عظمی
روی داد چه جماعت قریش را از جنبش آنحضرت و اصحابش از مدینه در طلب آنها آگهی رسید و ایشان
و ایشان بترسیدند و نفور گرفتند و عتبة بن ربیعة بن عبد الشمس جدّ مادری معویه بکفایت و ریاست آن جیش

فرمود وَیْلٌ لَكَ وَوَیْلٌ لِأُمَّةِ مُحَمَّدٍ مِنْكَ وَمِنْ بَنِیكَ الی آخر الحدیث وای بر تو باد و وای بر امت محمد صلی الله علیه و آله از تو و پسران تو یعنی گاهی که بر امت سلطنت یابید و نیز در شرح ابن ابی الحدید مسطور است که مروان بن الحکم در یوم الجمل اسیر شد و حسن و حسین علیهما السلام را در حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شفاعت برانگیخت و ایشان در حضرتش لب شفاعت بر گشودند و آنحضرت او را رها ساخت آنگاه عرض کردند یا امیر المؤمنین مروان با تو بیعت میکند قَالَ أَوَلَمْ یُبَایِعْنِی بَعْدَ قَتْلِ عُثْمَانَ لَا حَاجَةَ لِی فِی بَیْعَتِهِ إِنَّهَا كَفٌّ یَهُودِیَّةٌ لَوْ بَایَعَنِی بِیَدِهِ لَغَدَرَ بِسُبَّتِهِ أَمَا إِنَّ لَهُ إِمْرَةً كَلَعْقَةِ الْكَلْبِ أَنْفَهُ وَهُوَ أَبُو الْأَكْبُشِ الْأَرْبَعَةِ وَسَتَلْقَى الْأُمَّةُ مِنْهُ وَمِنْ وُلْدِهِ یَوْماً أَحْمَرَ و بعضی اینکلام را نیز در اینکلمات مبارک در حق مروان بر افزوده اند از آنچه نوشته شد نگاشته اند یَحْمِلُ رَایَةَ ضَلَالَةٍ بَعْدَ مَا یَشِیبُ صُدْغَاهُ وَإِنَّ لَهُ إِمْرَةً تا آخر خبر بالجمله فرمود که مروان بعد از قتل عثمان از روی غدر و نفاق با من بیعت کرده بود هیچ حاجتی با بیعت او ندارم چه مانند بیعت و عهد یهود از روی غدر و مکیدت است و اگر با دستش بیعت کند با ستش غدر بورزد و او را امارت و خلافتی خواهد بود که مدتش چون لقمه و لیسیدن سگی است بینی خود را یعنی بسیار قلیل است و چنان بود که فرمود چه مدت مروان نه ماه و کسری بیش نکشید و این رایت ضلالت را در زمان فرتوتی و کهولت بر افراز د و او ست پدر چهار قچقار چنانکه تحقیق این چهار تن سبقت نگارش گرفت و میفرماید زود است که امت را از او و اولادش روزی سخت تر و دشوار تر نمودار آید بالجمله یافعی میگوید مروان در شمار فقها میرفت ابن اثیر میگوید مروان در یکروز یکصد بنده را آزاد ساخت و نیز گوید چندین مره از جانب معویه در مدینه امارت یافت و هر وقت با مارت منصوب شدی در سب علی علیه السلام مبالغت ورزیدی و چون معزول کردیدی و سعید بن العاص منصوب شدی لب فرو بستی و هم گوید که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردند که مروان و سعید چگونه باشند فرمود مروان در باطن از بهر ما بهتر و سعید در آشکار ابرای ما نیکتر بود و هم گوید بخاری در صحیح خود از مروان بن کو ایت حدیث کند و نیز ابن اثیر می نویسد که حسن و حسین علیهما السلام از پی او نماز میگذاشتند و آن نماز را اعادت میفرمودند و این خبر از ابن اثیر بسیار بعید و سخیف مینماید چه خود می نویسد که اخبار کثیره در لعن او وارد است و از مثالب پدرش مذکور میدارد و میگوید هر وقت امارت مدینه یافتی بجز سب معویه لب بسب امیر المؤمنین علیه السلام بر گشودی و هم گوید او را و اولادش را بنو الزرقا میگفتند چگونه میگوید حسنین سلام الله علیهما از پی او نماز میگذاشتند گرفتیم اگر این خبر درست باشد و در عقب او بملاحظه وقت نماز گذاشته باشند عدم اعاده نماز را از کجا معلوم توان کرد و انگهی گذشته از خبث باطن و مثالب آشکارا و کدام یک از شرایط امامت در وجود او موجود بود و هم در نفاق او همین بس که در وقعه جمل با اینکه مهیج و محرک عایشه و آن فتنه او بود و طلحه نیز در آن لشکر جای داشت یکی روز در غلوای جنگ که دو گروه بجون هم آهنگ داشتند و طلحه مردمان را بصبوری نصیحت میکرد ناگاه مروان غلام خود را طلب کرده

وگفت مرا چیزی شگفت میآید و میخواهم ترا آگهی دهم گفت بفرمای گفت هیچکس در خصومت عثمان چون طلحه بجد
نکوشت و مردم را در خون عثمان آنگونه تحریض نکرد تا گاهی که بر مرکب آرزو بر نشست و عثمان بقتل پیوست زاهدوار
همی گوید من در طلب خون عثمانم و فتنه را از نو آغاز نهاده و سپاه فراهم کرده بر بیعت لاجرم بکید او بیعت شده و امروز کار او را
تباه کنم و تو باید از پیش روی من حایل باشی تا مرا نشکرد تا بیک چوبه تیرش تیره روزگار گردانم اگر این خدمت بپای
بردی از دل من آزاد باشی غلام از پیش رویش برفت و مروان تیری بر زه نهاد که پیکانش از زهر سیراب بود
و بسوی طلحه برکشاد و چنانکه بر اکحلش برنشست و او را از هوش بگردانید و چون بخود گرائید گفت اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا
اِلَیْهِ رَاجِعُونَ همانا خداوند همین بار این مبارک آیت محقق فرمود وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِیبَنَّ الَّذِینَ
ظَلَمُوا مِنْکُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ شَدِیدُ الْعِقَابِ و همچنان خون از بدنش میالود تا از نیرو و توانائی
برفت و گفت سبحان الله همانا این تیر از ترکش قضا و قدر بر من رسید وَکَانَ اَمْرُ اللّٰهِ قَدَراً مَقْدُوراً
پس با غلام خود گفت مرا برگیر و در سایه شاخی باز دار تا گر ساعتی برآسایم غلام او را از پیش روی خود
بر استری برنشاند و لختی راه بنوشت و او را فرود آورد و گفت در این بیابان سایه ندانم تا بدانجایت
رسانم طلحه گفت امروز خون هیچ مردی از قریش ضایع تر از خون من نیست و هم در آن زمین که سنجه نام داشت
بزیر زمین جای بپرداخت و مروان با ابان بن عثمان گفت امروز یکتن از قاتلان پدرت را کفایت کردم

و حمیری شاعر این شعر در هجو مروان بگفت

وَاَخْتَلَ مِنْ طَلْحَةَ الْمَزْهُوِّ جُنَّتَهُ ... سَهْمٌ بِکَفِّ قَدِیمِ الْکُفْرِ غَدّارِ
فِی کَفِّ مَرْوَانَ اللَّعِینِ اَرَی ... رَهْطَ الْمُلُوکِ مُلُوکٍ غَیْرِ اَخْیَارِ

مع الحدیث ابن اثیر نوشته است اول کسی که در نماز عید تقدم قرائت خطبه بپرداخت مروان بود در شرح
نهج البلاغه ابن ابی الحدید مسطور است که چون معویة بن ابی سفیان بر سریر خلافت بنشست مروان بن
الحکم را بامارت مدینه منصوب نمود و پس از چندی مکه و طایف را نیز ضمیمه مدینه گردانید و پس از مدتی او را
عزل کرده سعید بن العاص را بجایش نصب کرد و هم از ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی مذکور میدارد
که چون معویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه و حجاز معزول و سعید بن العاص را منصوب ساخت مروان
برادرش عبد الرحمن بن الحکم را از پیش بفرستاد تا معویه را ملاقات کند و او را در عزل مروان عتاب نماید
مگر دیگر باره کار او را باصلاح و صواب مقرون آرد و بروایتی عبد الرحمن در هنگام عزل مروان در دمشق
بجای داشت و چون خبر عزل مروان و قدوم او را بشام بدانست به دیدار برادر برفت و گفت تو بجای باش
تا من از نخست معویه را ملاقات نمایم و اگر سببی در عزل تو معلوم نمایم منفردا بخدمت او شو وگرنه با دیگران
به مجلس او درآی پس عبد الرحمن برفت وگاهی که معویه با مردمان به تغذی مشغول بود او را بدید
و این شعر بخواند

اتتک

أتتك العيس تنفخ في براها | تكشف عن مناكبها القطوع
بأبيض من أمية مضرحي | كأن جبينه سيف صنيع

معویه گفت آیا بزیارت ما آمدی یا برای عرض تفاخر و تکاثر عبد الرحمن گفت هر یک را تو خواهی معویه گفت ازین جمله هیچ چیز نخواهم و همی خواست او را از آن رشته سخن باز دارد و گفت بر پشت چه سوار بیامدی گفت بر فراز اسب گفت صفتش چیست گفت جش هزیم درشت آواز تیز رفتار تو [illegible] عبد الرحمن در این [illegible] سخن اشارتی کرد در وقعهٔ صفین در بارهٔ معویه گفته تعرض نمود

ونجّاني ابن حرب سابح ذو علالة | أجش هزيم والرماح دواني
إذا قلت أطراف الرماح تناله | مرته له الساقان والقدمان

و چون عبد الرحیم در کارزار و جنگ برادرش عبد الرحمن متهم بود در این هنگام که معویه ازین کلمات خشمناک گردید بعضی کلمات و کنایات بر زبان آورد که بآن حکایت اشارت میکرد و عبد الرحمن را در میان جماعت خجلت زده ساخت و او سخن را دیگرگونه پرداخت و گفت یا امیر المؤمنین آیا جنایتی و جریرتی از پسر عمت مروان مشهود گشت که عزلش را واجب نمود یا مصالح ملکی و مقتضیات مملکتی باعث گردید معویه گفت باکی در این امر نیست پس عبد الرحمن از خدمت معویه باز شد و مروان را بدید و داستان را بگفت مروان سخت غضبناک گردید و با عبد الرحمن گفت خدایت قبیح گرداند که تا این چند سست و ضعیف هستی و از نخست بدون رویت با این مرد پاره کلمات مبادرت گرفتی و او را بخشم آوردی و از آن پس که او در مقام تلافی بر آمد و تراندان کوبه نکوهش نمود و در میان جماعت خوار و شرمسار ساخت زبان در کام گرفتی و چارهٔ خویش ندانستی آنگاه حلهٔ خویش بر تن بیاراست و اسب خویش را برنشست و شمشیرش را حمایل ساخت و بمعویه در آمد چون معویه آثار خشم و غضب در روی بدید گفت مرحبا بابی عبد الملک همانا بدیدار ما آمدی گاهی که بدیدارت بسی اشتیاق داریم مروان گفت خدای داند بااین جمله ترا از زیارت نکردم و ملاقات نخواستم و قدوم بر تو ننمودم مگر اینکه ترا ظالم و قاطع رحم یافتم سوگند با خدای با ما از در انصاف و عدل کار نکردی و جزای ما را چنانکه شایسته است نگذاشتی همانا عبد شمس در همه چیز بر آل ابی العاص تقدم سابقه داشتند و مصاهرت رسول خدای صلی الله علیه و آله مفاخرت یافتند و مقصودش عثمان است و خلافت از ایشان بود و با شما ای بنی حرب صله رحم بجای آوردند و سر مفاخرت و مباهات شما را باوج سموات برکشیدند و بولایت و امارتی بی تلخی عزلت برخوردار ساختند و هیچکس را بر شما برتر نداشتند لکن چون کار خلافت با شما استقرار گرفت آن نهج و طریقت فرو گذاشتید و بقطع رحم و سوء صنیعت و قبح قطیعت و طریقت پرداختید و از اطوار و اخلاق ایشان روی برتافتید پس چندی آرام باشید و یک سکون گیرید و این چند بر بارهٔ غرور و مغایرت تند و تیز مهمیز نکشید چه فرزندان حکم و فرزندزادگانش نزدیک بسی تن رسیده اند و چند روزی بر نیاید که شمار ایشان بچهل کمال یابد و چون باین عدت رسند

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

چگونه از چگونگی ایشان بهم بر آمی و از ایشان بکجا ملجأ و مفر خواهد بود و چه بسا این سوابق با دوستی که بگیرد و کینه ها و بدیها حاضر و در کمین باشند و این سخن مروان در مقام تمثّل بکلام رسول خدای صلّی الله علیه و آله وسلّم فرموده که اذا بلغ
بنو ابی العاص اربعین رجلاً اتخذوا مال الله دولاً و عباد الله خولاً یعنی گاهی که
فرزندان ابو العاص بچهل تن مرد پیوسته شوند مال الله را بهر گونه تصرف که خواهند مأخوذ و بندگان خدای را
بهر صورت که خواهند باوامر و مقاصد خویش مجبور کردانند ازین روی اولاد ابی العاص همیشه میشمردند هر وقت
عددشان بآن میزان برسد بر وساده سلطنت و نمرقه امارت بر میآیند بالجمله چون معاویه این محاورت با این
خشونت و مشاجرت بشنید گفت یا اباعبد الملک چندی سکون و آرام گیر همانا ترا بقصد در خیانتی و ظهور جنایتی
معزول نساختم بلکه سه علت نمودار گشت که اگر یکی از آن بیشتر نمایگر نشدی مستوجب این عزل و عزلت بودی
یکی آن بود که ترا بر عبد الله بن عامر امارت و دست داده لکن در میان شما گذشت آنچه گذشت و آن بیندو
و استطاعت بیافتی که بگوشمال او سینه مجروح خود را شفا بخشی و دوم کراهت تو در امر زیاد در امارت و استحقاق او
بود سیم این بود که دخترم رمله از شوهرش عمرو بن عثمان نزد تو داوری جست و توحّق او را بگذاشتی مروان گفت
اما در امر ابن عامر همانا نیکو نشمردم که در هنگامی که حکومت و سلطنت دارم از وی داد خویش باز گیرم لکن هر وقت
اقدام را استادی و ما و او در عزل و نصب یکسان باشیم اندازه و مقام خود را خواهد دانست و آنچه باید بروی
پدید آید نمودار خواهد شد و اما کراهت من در امر زیاد همانا بنی امیه بجمله او را مکروه میشمردند و در این کره
و کراهت چیزی کثیر برای ما باز نمودند اما حکایت رمله و شکایت او از شوهرش و حکومت خواستن از من سوگند
با خدای یکسال این مشاجرت و معاداوت بپای بود و نزد من آمدند و دختر عثمان نزد من بود و چون پرده
از راز بر گرفتند معلوم شد که منازعه و مشاجره رمله با عمرو بن عثمان جز برای کثرت مباشرت و ازدیاد مقاربت
نبوده است معویه از این سخن خشمگین شد و با مروان گفت یا ابن الوزغ رمله در چنین قصد و مقام نبوده است
مروان گفت سخن همان است که با تو گفتم و در حدیث همان است که از آن در دانه برایت سفتم و امروز پدر
ده پسر و برادر ده برادر و عم ده برادر زاده ام و نزدیک است که عدّه معهوده یعنی چهل جانب کمال گیرد
و اگر باین شمار باز رسیم ترا معلوم میشود که موقع تو نسبت با من چه خواهد بود معویه از این کلمات در هم شکست
و رشته آن سخن را بهم بگسست انگاه این شعر را برای نرم آوردن او بخواند

فَاِنْ اَکُ فی شِرارِکُمْ قَلیلاً ... فَاِنّی فی خِیارِکُمْ کَثیرُ
بُغاثُ الطَّیْرِ اَکْثَرُها فِراخاً ... وَاُمُّ الصَّقْرِ مِقْلاتٌ نَزُورُ

مروان گفت آری چنین است انگاه معویه در چنگ مروان خوار و خفیف گشت و اظهار خضوع نمود و گفت
بر من میاشوب همانا ترا بعمل و امارت خودت باز میگردانم مروان از جای بر جست و گفت بزندگانی خودم
هرگز مرا نخواهی دید که بمدینه و امارت خود باز شوم و از نزد معویه بیرون شد احنف بن قیس که حاضر

و چون آن مکالمات ناظر بود در عجب رفت و با معویه گفت هرگز چنین سقطه از تو مشاهدت نکرده بودم این خضوع و خشوع چه بود که با مروان در میان آوردی مگر درا وصیت و اگر فرزندان پدرش بچهل مرد شمرده آیند چه خواهند بود و این خوف و خشیت و بیم و وحشت از چه راه است معویه گفت با من نزدیک شو تا این خبر با تو باز گویم آنگاه گفت همانا حکم بن ابی العاص در هنگام زفاف ام حبیبه را بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله از آنان بود که ام حبیبه را بآنحضرت میبردند رسول خدای بدو تند مینگریست چون حکم از خدمتش بیرون شد [illegible] یا رسول الله همانا بسیاری در حکم نگران بودی فرمود این مردی است که چون فرزندان پدرش بسی تن یا چهل تن برسند این امر را بعد از من والی شوند همانا سوگند با خدای مروان بن حکم این شربت امارت را از چشمه صافی در خواهد یافت احنف گفت یا امیر المومنین بگذار تا این سخن را هیچکس از تو نشنود چه امروز تو شأن و مقدار خود و فرزندانت را فرود میآوری و اگر خدای کاری را بخواهد میشود معویه گفت ای ابو بحر این کار را بر من پوشیده دار همانا قسم بجان تو که سخن براستی گذاشتی و پند و نصیحت درست آوردی ابو الفرج اصفهانی در جلد یازدهم اغانی گوید که چون مروان بن الحکم از هر سوی که بدان اشتغال داشت بپرداخت و لشکری برای محاربت ابن زبیر فراهم ساخت و کار خلافت بروی استوار گشت ارطاة بن سهیه بروی در آمد و شعری چند در تهنیت او بگفت که این شعر از آن جمله است

تُشَكّي قَلوصي اِلَى الوَجى    تجرّ السريح وتبلي الخِدا ما

مروان او را خلعت بر تن کرد و هم بفرمود سی ناقه بدو دادند که جمله را از گندم و مویز و جو گرانبار ساخته بودند و ارطاة بمروان و برادرش یحیی بن الحکم اختصاص داشت ابو عثمان جاحظ در کتاب مفاخره هاشم و عبد شمس میگوید مروان را در مراتب فراست و فطانت و دانشمندی ضعیف میشمردند و او در جنگ مرج راهط گاهیکه سرها از تنها بزیر افتادی این شعر را انشاد همیکرد

وَما ضَرَّهُم عِندَ حَينِ النُّفوسِ    اَيُّ غُلامَي قُرَيشٍ غَلَب    حین بفتح حاء مهمله [illegible]

و این حمقی شدید و ضعفی عظیم است که با اینکه خود اظهار تردید میکند بر اینگونه اظهار استعجاب مینماید و با اینکه بهیچوجه در خور امارت نبود و خود نیز این طلب و طمع نداشت روزگار با وی مساعد و بخت یار گردید و خلافت را از خاندان یزید بدست چنین کسی بگردانید و مصداق فَقُطِعَ دابِرُ القَومِ الَّذينَ ظَلَموا مشهود افتاد

## بیان خلافت و سلطنت ابی الولید عبد الملک بن مروان در سال شصت و پنجم هجری

خلافت عبد الملک بن مروان ۶۵

ابو الولید عبد الملک بن مروان بروایت اغلب مورخان در ششم شهر رمضان بر مسند خلافت و امارت ممالک شام و مصر بنشست لکن مسعودی گوید در شب یکشنبه غره شهر رمضان بسال شصت و پنجم هجری

بخلافت [illegible] کرده قرآن خوانده بود که در آن شب [illegible] رمضان المبارک [illegible]
[illegible] پس گروه [illegible] گزارش [illegible] در همان شب [illegible]
[illegible] در حیات [illegible] در اخبار الدول نوشته‌اند که چون امر خلافت بعبدالملک تفویض
یافت بقرائت قرآن مشغول بود پس مصحف را بهم نهاد و گفت سلام علیک همانا آخر عهد من با تو است
یعنی ازین پس بقرائت تو اشتغال نخواهم ورزید و عبدالملک ششماهه و بقول ابن اثیر هفت ماهه از مادر
بزاد و مدت ایام حمل را بکمال نیافت و از نیروی مردانش مذموم همی‌شمردند چنانکه روزی جماعتی از اشراف
در محضرش حضور داشتند عبدالملک از میان جماعت روی با عبیدالله بن زیاد بن ظبیان نمود و فرمود
گفت مرا رسیده است که با پدرت شباهت نداری گفت چنین نیست وَاللهِ لَأَنَا أَشْبَهُ بِهِ مِنَ الْمَاءِ
بِالْمَاءِ وَالْغُرَابِ بِالْغُرَابِ سوگند با خدای با پدرم از آب بآب و غراب بغراب شبیه‌ترم اما اگر خواهی
خبر گویم ترا از آنکه مادرش [illegible] نداده و در حالت کمال و تمام متولد نگردیده و با خوال و اعمام [illegible]
نگردیده است عبدالملک گفت آنکس کیست عبیدالله بن زیاد از روی ظرافت و کنایت گفت سوید بن
منجوف است و چون عبیدالله و سوید از مجلس عبدالملک بیرون شدند سوید با عبیدالله گفت
اگر شترهای سرخ موی و نعمتهای جزیل بمن میرسید این چند که از مقالهٔ تو مسرور شدم نمیشدم عبیدالله گفت
سوگند با خدای ازین احتمال تو در این مقال و سکوت تو در این مقام آن چند خوشنود شدم که از شتران
سیاه و نعمتهای وافر خرسند خاطر نمی‌گردیدم و چون عبدالملک بخلافت شام نشست عبدالعزیز برادرش
در حکومت مصر میزیست لکن با طاعت او بود

# ذکر مقتل نافع بن ازرق خارجی در سال شصت و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

مقتل نافع بن ازرق خارجی
٦٥

ازین پیش قصهٔ خوارج و مفارقت ایشان از ابن زبیر و پاره حالات و اختلافات ایشان و پارهٔ حقایق
و رفتن نافع ببصره و انجمن جماعتی برگرد او و متابعت با او مسطور گشت و در این سال نیروی او بسیار و شوکت او
استوار گشت و طبقهٔ ازارقه از طبقات خوارج بوی منسوب باشند و سبب نیرومندی اشتغال مردم بصره
و اختلاف ایشان بسبب مسعود بن عمرو و قتل او و کثرت جمعیت نافع ابن ازرق بود بالجمله نافع با مردم خود
روی بجانب جسر نهاد و ازین سوی عبدالله بن حارث فرمان کرد تا مسلم بن عبیس بن کریز بن ربیعه
با گروهی بمدافعت او روی کرد و او را از اراضی بصره همی‌بتاخت چندانکه به دولاب ارز زمین اهواز براند
و در آنجا هر دو گروه بمقاتلت مقابلت گرفتند و مسلم بن عبیس حجاج بن باب الحمیری را بر میمنه لشکر و
حارثة بن بدر الغدانی را در میسره سپاه بداشت و از اینطرف نافع ابن الازرق عبیدة بن الهلال را

در میمنه

در میمنه سپاه و زمن بن ماحوز تمیمی را بر میسره لشکر بگماشت و در دولاب آسیای حرب کوشش گرفت و نبردی
سخت در میانه برفت چنانکه در جمادی الآخره همین سال امیر بصره و نافع امیر خوارج هر دو تن بقتل رسیدند
و نیز جماعتی از فریقین دستخوش هلاک و بوار شدند پس مردم بصره حجاج بن باب حمیری را بخویشتن امیری
دادند و گروه خوارج عبدالله بن ماحوز تمیمی را بامارت خویش برگرفتند و همچنان نایره قتال اشتعال داد
از هر دو روی جمعی از ابطال رجال دستخوش سهام و نصال گشت و عبدالله و حجاج که بر این دو گروه
امیری داشتند بقتل رسیدند و مردم بصره ربیعة بن اجذم تمیمی و گروه خوارج عبیدالله بن ماحوز تمیمی را
بامارت خویشتن برکشیدند و دیگر باره بقتال و جدال پرداختند چندانکه خورشید سر بکوه در برد
و این وقت هر دو طرف از کثرت جنگ و قتال در کلال و ملال بودند و اظهار کراهت میکردند و در اینحال
که ایشان از توقف و سکون سخن میراندند ناگاه جماعتی از مردم خوارج که از زحمت کوشش آسایش داشتند
بنگاه چون شراره نار بر آن مردم شبخون آورده و از ناحیه عبدالقیس بر ایشان بتاختند و آن مردم را منهزم
ساختند و امیر اهل بصره را از آن پس که دغفل بن حنظله شیبانی نسابه را نیز بقتل آوردند بکشتند پس حارثة بن بدر
درفش پیکار را برگرفت و ساعتی کارزار نمود و در اینحال مردمان از گردش پراگنده شده بودند کلی او باینحال
نگران نشد و در ارکان شجاعتش تزلزل راه نکرد و همچنان با جماعتی از مردم بصره که با وی استقامت
ورزیدند در حمایت مردم خود مقاتلت نمود و از آن پس همچنان اقبال نمود و قتال داد تا در اهواز نزول کرد
و این خبر بمردم بصره رسید و ایشان را از این جلادت و شجاعت بیم و فزع فرو گرفت و از ابن زبیر مدد خواستند
و عبدالله بن زبیر حارث بن ابی ربیعه را بامارت بصره بفرستاد و عبدالله بن الحارث را معزول ساخت
و خوارج روی بطرف بصره نهادند صاحب روضة الصفا این قضیه را باین صورت می نویسد که بعد از آنکه
عبیدالله بن زیاد بمرد آنست که نافع بن ازرق با گروهی از بصریان به مخالفت سر برکشیده و جانب اهواز
در سپرده اند اسلم بن ربیعه را با دو هزار سوار جرار بحرب ایشان رهسپار ساخت و اسلم در یکی از قرای اهواز
با ایشان جنگ درافکند و منهزم گردیدند و عبیدالله خشمناک شد و نه صد تن را بتهمت آنکه بمذهب خوارج
میروند سر از تن برگرفت و چون یزید هلاک شد و عبیدالله از بصره فرار کرد درفش جلالت و رایت اقبال
نافع سر بفلک کشید و ستاره اش بر آسمان فیروزی ساطع گردید و چون بصریان در آن اوقات حکمرانی
نداشتند آرای خویش درهم کرده مسلم بن عبیس قرشی را با پنجهزار سوار نامدار بحرب ایشان بیرون فرستادند
و در دولاب آسیاب جنگ گردش گرفت و غبار میدان از چرخ دولابی بگذشت نیزها درهم شکست
و تیغها از کار بشکست و مسلم بقتل پیوست و سپاهش منهزم گشت و بیم اهل بصره برافزود و عثمان بن عمر
قرشی را با ده هزار سوار بدفع خوارج بفرستادند و در ولایت فارس جنگ به پیوست و عثمان بقتل رسید
و سپاهش منهزم و ببصره روی نهادند و بصریان از ابن زبیر استمداد کرده حارث ابن عبیدالله بن ابی ربیعه

بمبادرت آنجماعت بفرستاد و حارث با اکابر بصره سخن بمشورت راند و جملگی گفتند جز مهلب بن ابی صفره چاره این کار نکند

مهلب بجنگ خوارج
۶۵

# ذکر مأمور شدن مهلب بن ابی صفره والی خراسان بحرب مردم خوارج

چون مردم خوارج با بصره نزدیک شدند اهل بصره نزد احنف بن قیس رفتند وازوی خواستار شدند باکفایت استوار نماید و حرب ایشان را ساخته کردد احنف چون از مراتب شجاعت وزرانت رای و دانشمندی مهلب بن ابی صفره مفنون حرب ورسوم پیکار دانا بود ایشان را بدو اشارت کرد و این وقت مهلب از جانب ابن زبیر بایالت خراسان نامدار و ببصره وارد شده بود چون اشراف اهل بصره این مطلب بدو باز نمودند قبول نکرد حارث بن ابی ربیعه امیر بصره با وی سخن راند مهلب گفت بایالت خراسان مأمورم و از این امور معذورم واز آنسوی مردم بصره از ابن زبیر خواستار شده بودند که مهلب را بدفع خوارج مأمور فرماید و ابن زبیر در این امر بدو مکتوبی برنگاشت و چون مهلب اظهار اعتذار نمود مکتوب ابن زبیر را بدو برگشودند چون قرائت کرد گفت سوگند با خدای روی بمردم خوارج نکنم و جنگ نیفکنم مگر اینکه بر آنچه غلبه یافتم با من گذارید و هم آنچه در بایست این مردمی است که با من هستند از بیت المال ادا نمائید ایشان پذیرفتار شدند و با بن زبیر بنوشتند و اجازت خواستند و ابن زبیر بنوشت و اجازت بگذاشت این هنگام مهلب از شجعان مردم بصره دوازده هزار و بقولی بیست هزار تن انتخاب کرد و از جمله ایشان محمد بن واسع و عبدالله بن ریاح انصاری و معاویة بن قرة المزنی و ابوعمران الجونی بودند بالجمله مهلب با آن جماعت روی بخوارج نهاد و این هنگام مردم خوارج در کنار جسر اصغر فرود شده بودند مهلب با وجوه رجال و اشراف ابطال بقتال ایشان مبادرت کرده آنجماعت را از جسر دور ساخت و ایشان بجسر اکبر شدند و مهلب با سواران خود از دنبال ایشان برفت چون مردم خوارج او را نزدیک دیدند بر فراز جسر جای گرفتند و چنان بود که در آنوقت که حارث بن زید تا میر مهلب را بر قتال خوارج استماع کرد با آن مردم که با وی بودند گفت بهر طور که خواهید بگردید و بجر باب شوید و خود با ایشان از پی مقصود بروی ببصره آورد تا حارث بن ابی ربیعه را المهلب بازگرداند و حارثه چون تا آهنگ بصره بنهر دجیل رسید و بر کشتی بر آمد مردی از تمیم که سلاح بر تن داشت و خوارج از پی او بودند بدو بیامد و صیحه بر آورد و خواستار شد تا بکشتی درآید حارثه کشتی را بدو نزدیک راند و تمیمی خویشتن را با آن سفینه افکند و از آن کردار و حرکت چون کشتی بمکانی غیر مستقیم رسیده بود فرو رفت و جملگی بغرق افتادند و از آنطرف مهلب همچنان برفت تا بمردم خوارج پیوست و ایشان در آن هنگام در نهر تیری جای داشتند چون مهلب را بخود نزدیک دیدند از دوی بجانب اهواز نمیا در روی نهادند و مهلب نیز از دنبال ایشان برفت و چون مردم خوارج اینحال بدیدند همگروه

بنهر تیری شتافتند و با معارک بن مهلب جنگ در افکندند و او را بکشتند و جسدش را از دار بیاویختند مهلب پسرش
مغیره را با آن سوی فرستاد تا معارک را فرود آورده در خاک نهاد و جماعتی را در آنجا باز داشته بجانب پسرش
باز گردید و این هنگام مهلب در کنار سولاف نزول کرده و از کمال احتیاط و حزم و پرهیز که آورد و هر کجا
فرود شدی خندقی برآوردی در آنجا نیز خندقی بکنده و تعبیه سپاه بداده و حراست سپاه را بنفس خویشتن
متحمل بود و چون خوارج بسولاف نزول گرفتند از دو سوی نایره قتال را اشتعال دادند در میدان جنگ
بسی بصبوری و شکیبائی بگذرانیدند و قتالی سخت و نبردی شدید بپای آوردند و از آن پس مردم خوارج
دل سخت کرده چنانکه حمله ایشان با مهلب بپیوست و درهم شکست و از میانه مهلب پای اصطبار استوار
ساخت و پسرش مغیره نیز بدلیری و جلادت کارزار نمود و علامت شجاعت در روزگار بیادگار بنهاد
و مهلب اصحاب خویش را همی بخواند و ایشان بازشدن گرفتند چندانکه چهار هزار سوار در گردش انجمن شدند
و چون شب بجای آن خورشید تابان نمایان شد مهلب همی خواست با آن مردم که با وی بودند با خوارج جنگ
بیندازد پاره اصحابش بسبب کثرت جرح و حین وضعفی که در ایشان راه کرده بود او را نهی کردند پس از
آهنگ جنگ روی برتافت و جانب راه گرفت و نهر جیل را بسپرد و در عاقول در آمد و در آنجا جسر
از یک طریق عبور نشد و ابن قیس الرقیات این شعر را در وقعه یوم سولاف گوید

أَلَا طَرَقَتْ مِنْ آلِ مَيَّةَ طَارِقَةْ — عَلَى أَنَّهَا مَعْشُوقَةُ الدَّلِّ عَاشِقَةْ
تَبِيتُ وَأَرْضُ السُّوسِ بَيْنِي وَبَيْنَهَا — وَسُولَافُ رُسْتَاقٍ حَمَتْهُ الأَزَارِقَةْ
إِذَا نَحْنُ شِئْنَا صَادَفَتْنَا عِصَابَةٌ — حَرُورِيَّةٌ أَضْحَتْ مِنَ الدِّينِ مَارِقَةْ
أَحَادَثَا إِلَيْنَا العَسْكَرَيْنِ كِلَيْهِمَا — نُبَانَتْ لَنَا دُونَ اللِّحَافِ مُعَانِقَةْ

و یکی از خوارج این شعر را در این باب گوید

وَكَائِنْ تَرَكْنَا يَوْمَ سُولَافَ مِنْهُمُ — أُسَارَى وَقَتْلَى فِي الجَحِيمِ مَصِيرُهَا

و شعرا در این وقعه اشعار فراوان انشاد کردند بالجمله چون مهلب بعاقول رسید در آنجا فرود آمد
و سه روز اقامت نمود آنگاه از آنجا بکوچید و بسوی خوارج راه گرفت و در اینوقت در سلی و سلبری
جای داشتند مهلب نزدیک بمکان آنها فرود شد و بسی لطایف و ظرایف بکار برد تا مگر مردمان با هم
داستان کنند و اسباب هیجان و جنبش ایشان بقتال آید لکن از این حمله هیچ اثر مشهود نگشت
حتی آنکه شاعری این شعر گفت

أَنْتَ الفَتَى كُلُّ الفَتَى — لَوْ كُنْتَ تَصْدُقُ مَا تَقُولُ

کنایت از آنکه آنچه میگوئی اگر براستی باشد جوانمرد روزگار هستی و بعضی او را کذاب نام نهادند
و پاره مکان چنان رفت که او در هر حال کذاب است لکن چنین نبود بلکه اینجمله را برای مکایده دشمنان

بکار می‌بست و چون بدانجا فرود شد خندقی چنانکه او را عادت بود بر گرد خویش برآورد و در تربیت
سپاه و وضع عیون و جواسیس هوشمند و تعبیهٔ اسلحه و حفظ ابواب خندق چنان تدابیر بکار برد که هر وقت
خوارج خواستند بر ایشان شب تاخت برند یا ایشان را بفریب و غرور غره و بیخبر کرده اند امکان نیافتند
و هیچکس فریب ایشان نخوردی و بقتال بیرون نشدی و آن جماعت مایوس مراجعت میکردند و این کار
بر ایشان بسیار دشوار بود و از پس روزی چند عبیدة بن هلال و زبیر بن ماحوز را با جماعتی از لشکر شب
هنگام بلشکرگاه مهلب بفرستادند تا بر ایشان شب خون برند و ایشان از یمین و یسار همی صیحه بر انجاب
برآوردند لکن از آن ترتیب و تعبیه که بکار ایشان رفته بود از جای خویش بر نیامدند و خوارج بمقصود دست
نیافتند و مایوس مراجعت کردند و از آنسوی چون بامداد شد مهلب با آن ترتیب و تعبیه که بکار برده بود
بقتال ایشان صف بیاراست و مردم ازد و تمیم را در طرف یمین و جماعت بکر بن وائل و عبد القیس را
از جانب یسار و گروه عالیه را در قلب لشکر بداشت و از آنطرف مردم خوارج صف مقاتلت بیاراستند
و عبیدة بن هلال یشکری را در میمنه و زبیر بن ماحوز را در میسره سپاه بداشت همانا اینگروه خوارج عبادت
کاران و مجاهدانی نیکو و بزرگوار بودند و از تمامت مردم بصره بهتر بودند چه ایشان از هر چه بود بگذشتند
و در اراضی ما بین کرمان تا اهواز را منزل ساختند بالجمله جنگجویان هر دو سوار شمشیرهای آتش بار بر کشیدند و چون
یکدیگر بمیدان کارزار بشتافتند و با هم بیاویختند و همی مرد و مرکب بخاک هلاک در انداختند و آتش حرب همی
بالا گرفت و گرد میدان از ایوان کیوان بر تر برفت فلک از گردش بایستاد و خورشید از تابش بماند چشم
دور نگار خیره و روز مردم کارزار تیره گشت هر دو گروه با دل قوی و بازوی پهلوی و توکل بر ایزد دادار
بر شداید میدان پیکار شکیبائی گرفتند و از چکاچاک تیغ و تیر و چکاچاک نیزه و شمشیر و صیحهٔ گردان و ولولهٔ
مردان و شیحهٔ خیول طبول بستامدند و عامهٔ نهار را از خون گردان کارزار ناپار بشکستند و مردم خوارج چون
سیل بلا و سحاب فنا تاختنی بس گران و حملهٔ بس درشت بیاوردند و لشکر مهلب بر جنگ پشت دادند و از آن
زخم درشت جز فرار درست نداشتند و در آن فرار نه پدر بر پسر بخوان و نه پدر با پسر مهربان گردید و تا بصره
از هزیمت عزیمت بر نگرفتند و مردم بصره را بیم قتل و سبی فرو گرفت و بجمله مترصد و بال قتال و اسر نساء و رجال
عنوان
بنشستند اما از آن طرف مهلب بن ابی صفره که جنگ شیر و جرنگ شمشیر را بازی شمردی شتابان برفت
چندانکه در مکانی رفیع بر فراریان پیشی جست و همی ندا بر کشید و گفت ای بندگان یزدان بسوی من گرایان
گردید چون آن مردم آواز او را بشنیدند جانب او گرفتند چندانکه سه هزار تن که اکثر ایشان از خویشاوندان
او و از جماعت ازد بودند بروی انجمن شدند چون مهلب ایشان را نگران شد خرم گردید و بر قتال و جدال
تحریض و بر احتمال شداید کارزار شکیبائی داد و بنصرت و فیروزی امیدوار ساخت آنگاه بفرمود
تا هر مردی ده دانه سنگ حمل کند و گفت عزیمت یکی کنید و بجانب دشمن شتابنده گردید چه این جماعت

از آجیب شما آسوده نشسته‌اند و سواران خویش را از دنبال اخوان خویش فرستاده‌اند سوگند با خدای
چنان می‌بینم که هنوز خیل ایشان با ایشان باز نگردیده باشد که شما لشکرگاه ایشان را غارت کنید و امیر ایشان را
بقتل رسانید آنگاه مهلب با آن جماعت چون شیران گرسنه و پلنگان طعمه یافته روی بیابان را شتابان در
نوشتند و مردم خوارج از همراه بیخبر که ناگاه مهلب را چون شرارهٔ نار از جانبی در کارزار دیدند عبیدالله بن ماحوز
و جمعی کثیر از یارانش را از شمشیر بگذرانیدند آنگاه آن جماعت را غارت کردند و [illegible] دنبال
فراریان بفرستاد تا ایشان را بکشتند و بگرفتند و مردم خوارج ذلیل و مغلوب گشتند [illegible]
بسوی کرمان و جماعتی بطرف اصفهان شدند و یکی از خوارج در صفت رمی اصحاب این شعر بگفت

أَلَا نَا بِالجِيادِ لِيَقْتُلَنا بِها     وَهَلْ تَقْتُلُ الأَقْرانَ وَيَجْلُبُ بِالجُرْمِ

و چون مهلب از کار ایشان فراغت یافت در مکان خویش بماند تا مصعب بن زبیر بامارت بصره بیامد
و حارث بن ابی ربیعه معزول گردید و صلتان عبدی در صفت این روز این شعر را بگفت

لِسِلّى وَسِلَّبْرى مَصارِعُ فِتْيَةٍ     كِرامٍ وَقَتْلى لَمْ تُوَسَّدْ خُدُودُها

در روضة الصفا مسطور است که مهلب بن ابی صفره با ابطال رجال بصره از دنبال خوارج بفارس
روی نهاد و در موضع سهربیر با آن جماعت قتال داده ازارقه فرار کردند و مهلب چهل روز در شهر شیر بماند
تا سپاه از رنج راه بیاسودند آنگاه از پی ایشان بتاخت و در اهواز نایرهٔ قتال اشتعال یافته مهلب را
چنان زخمی منکر بزدند که بیهوش گردید و با اینکه آوازهٔ قتلش در لشکرگاه شیوع گرفت مردم بصره از جنگ
ننشستند تا نافع بقتل رسید و مردمش بهزیمت برفتند و خبر قتل مهلب ببصره پیوست اهالی آن شهر پریشان
و سراسیمه شدند و حارث بن عبدالله آهنگ فرار گرفت و در خلال اینحال بشارت صحت مهلب و
هلاکت نافع بمردم بصره برسید لکن ابن زبیر بمحض استماع آن خبر که عامل او در اندیشهٔ فرار است برادر خود مصعب را
ببصره فرستاد صلاح و فساد امور عراقین و اهواز و فارس را بکفایت او حوالت کرد ابن اثیر گوید چون عبیدالله بن
ماحوز بقتل رسید مردم خوارج پسرش زبیر بن ماحوز را بامارت خویش برگزیدند و از آن طرف مهلب بن ابی صفره
فتح‌نامهٔ خویش را بحارث بن ابی ربیعه بفرستاد و حارث آن مکتوب را در مکه با بن زبیر فرستاد تا بر مردمان
مکه قرائت کردند و حارث در جواب مهلب نوشت اما بعد همانا مکتوب تو بمن رسید و در آن یاد کرده بودی
که خدای تعالی یاری کرده مسلمانان را فیروز ساخت گوارا باد ترا یا اخ الازد شرف دنیا و عز دنیا و ثواب
آخرت و فضل آخرت چون مهلب آن جواب را بخواند بخندید و گفت آیا حارث بن ابی ربیعه مرا جز
بخطاب اخی الازد نمی‌شناخت همانا جز اعرابی جافی بیش نیست و بعضی گفته‌اند که عثمان بن عبیدالله بن
معمر پیش از مسلم بن عبیس با گروه خوارج و نافع بن ازرق جنگ نمود و جمعی کثیر از مردم خوارج را بکشت
و کشته گشت آنگاه مردم بصره حارثة بن زید العبدانی را بجنگ ازارقه بفرستادند چون حارثه

چون بحال بیابانی
از خوارج بغارت ایشان
بشتابید و اصحاب مهلب
پیاده و سواره و مهلب
با ایشان در آویختند و از ایشان
بسیار [illegible]
[illegible]
عبید [illegible] ماحوز

آنجماعت و عدت و شوکت را نگران شد بدانست که با ایشان نیروی قتال نیست پس با یاران خود گفت
کرنبوا و دلبوا کیف شئتم فاذهبوا یعنی با ایشان نیروی قتال نیست بهر کجا خواهید راه بر گیرید
و از پس او مسلم بن عبیس بقتال مردم خوارج بیامد و بعضی گفته اند چون مهلب مردم خوارج را از بصره بناحیه
اهواز براند بقیه آن سال را اقامت کرد و خراج بلاد و جبله را بگرفت و با صحاب خویش بپرداخت و از بصره مدد
در می پیوست تا شمار لشکرش بسی هزار تن پیوست و با این صورت هزیمت خوارج در سال شصت و ششم هجری بود

# بیان احوال نجدة بن عامر حنفی خارجی و متابعت جمعی با او و مقاتلات او

احوال نجدة بن عامر حنفی

نجدة بن عامر بن عبد الله بن ساد بن المفرج الحنفی با نافع بن الازرق باتفاق روز میگذاشت و چون
چنانکه ازین پیش اشارت رفت در میان ایشان بسبب اختلاف در پاره عقاید بینونتی رفت و از نافع مفارقت
جسته بیمامه رفت و در آنجا ابو طالوت را بخویشتن دعوت کرد و بسوی حضارم بتاخت و غارت نمود و حضارم
از بنی حنیفه بود و معاویة بن ابی سفیان در زمان خود از ایشان ماخوذ نمود و در آنجا آن مقدار رقیق که مردم
آنجا مال از زن و مرد که چهار هزار بشمار میرفتند کافی باشد جای داد و در اینوقت نجدة بن عامر آنجمله را بغنیمت
ببرد و با صحاب خویش تقسیم کرد و این حکایت در سال شصت و پنجم هجری بود از نیروی جمعیتش کثیر گشت و نیز
چنان شد که قافله از بحرین و بقولی از بصره که از اموال و خراج آن دربار داشت و برای ابن زبیر میبردند
نجدة ک او در افتاد و جمله را بگرفت و آن کاروان را همچنان براند تا در حضارم با بی طالوت رساند و با صحابش
تقسیم کرد و گفت این مال را قسمت کنید و این عبید را باز گردانید تا زحمت بر خویش نهند و در زمین برای
شما کارگر باشند چه اینکار انفع است اصحاب ابی طالوت آن اموال را در میان خود قسمت کردند
و گفتند نجدة بن عامر از ابو طالوت برای ما بهتر است پس از بیعت ابو طالوت سر برتافتند و با نجدة بن
عامر بیعت کردند و نیز ابو طالوت با نجدة بیعت نمود و این داستان در سال شصت و ششم هجری بود
و نجدة بن عامر در اینوقت سی ساله بود آنگاه با جماعتی بسوی بنی کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه بتاخت
و ایشان را در ذو المجاز دریافت و از آن گروه بسیاری بکشت و منهزم ساخت و از آن جماعت کلاب
و عطیف دو پسر قرة بن هبیرة قرشی شکیبائی کردند و چندان قتال دادند تا بقتل رسیدند و قیس بن
رقاد الجعدی منهزم گردید و معاویه که با وی از یک پدر بود بدو رسید و خواستار شد که برادرش او را
با خود ردیف نماید پذیرفتار نشد و معنی یوم یفر المرء من اخیه را آشکار ساخت و از آنسوی نجدة مظفر
و منصور بیمامه باز شد و یارانش فزونی گرفتند چندانکه بسه هزار تن به پیوستند آنگاه در سال شصت و هفتم
بطرف بحرین بتاخت مردم ازد گفتند نجدة بن عامر از ولاة و حکام ما نیکوتر است چه او منکر جور و ستم

و ایشان جابر و ظالم هستند و عزیمت بر آن نهادند که با وی در مسالمت بیرون شوند لکن مردم عبدالقیس و سایر اهالی بحرین بجز مردم ازد مجاز تش جمعیت ورزیدند پاره از مردم ازد با ایشان گفتند نجدة بن عامر بشما از ما نزدیکتر است چه شما بجمله از قبیله ربیعه هستید و نشاید با او حرب کنید و بعضی دیگر گفتند هرگز این عار بر خود هموار نسازیم که نجده حروری از ازدی بیرون رفته در میان ما نافذ الامر گردد پس ازدی از دو سوی آماده پیکار شدند و در قطیف صف بیاراستند و جنگ بپیوستند و مردم عبدالقیس هزیمت [illegible] و نیز جماعتی بدست نجدة بن عامر اسیر شدند و شاعر این کلمات [illegible]

فضحت لعبد القیس یوم قطیفها    وما نفع نصح قیل لا یتقبل

با جمله نجدة بن عامر در قطیف بزیست و پسرش مطرح را با جماعتی از دنبال گریختگان جماعت عبدالقیس بتاخت و در توبیر اجتماع فریقین گشت و در میان گیرودار مطرح بن نجدة بن عامر با دسته از مردم خود را با مردم خط بشتاب فرستاد و بر آن مردم نصرت گرفت و خود در بحرین اقامت کرد و چون مصعب بن زبیر بصره آمد در همان سال شصت و نهم عبدالله بن عمیر لیثی اعور را با چهارده هزار سوار و پیاده کارزار نجده او بفرستاد و عبدالله بن عمیر در طی راه همی بر زبان آوردی ای نجده بر جای ثابت باش چه من فرار نکنم بالجمله ابن عمیر بیامد و این وقت نجده در قطیف جای داشت و در غفلت آنجماعت بلشکرگاه ایشان بتاخت و مدتی با آن سپاه بقتال و جدال پرداخت آنگاه متفرق شدند و چون بامداد روی گشاد و ابن عمیر را بر آن کشتگان و مجروحان نظر افتاد بسیار در هول و هیبت رفت و از آنطرف نجده بر ایشان حمله افکند و آن گروه درنگ نیاوردند و فرار کردند و نجده هیچ از ایشان باقی نگذاشت و هرچه در لشکرگاه ایشان بدید بغارت ببرد و نیز جماعتی از جواری از زنستان را اسیر ساخت و یکی از کنیزکان خاصه ابن عمیر نیز در میان ایشان بود نجدة بن عامر گفت اگر خواهی بسوی مولایت گسیلت دارم گفت مرا حاجتی با آنکس که مرا در بیم و وحشت بگذاشت و بگذشت نیست و چون ابن عمیر هزیمت برفت نجدة بن عامر سپاهی را آراسته بطرف عمان فرستاد و عطیة بن اسود حنفی را بر آن جمله امیر ساخت و اینوقت عباد بن عبدالله که شیخی کبیر بود بر عمان متولی بود و دو پسرش سعید و سلیمان از کشتیها ده یک و از بلاد باج میگرفتند چون عطیه بعمان رسید و جنگ در پیوست عباد بن عبدالله بقتل درآمد و عطیه بر آن بلاد رایت استیلا برافراشت و ماهی چند در آنجا بزیست آنگاه بیرون آمد و مردی را که ابوالقاسم کنیت داشت از جانب خود در آنجا بگذاشت سعید و سلیمان پسرهای عباد وقت را غنیمت یافته با مردم عمان اتفاق کرده ابوالقاسم را بکشتند و از آن پس چنانکه از این پس بخواست یزدان اشارت رود عطیه با نجده مخالفت جست و بعمان بازگشت لکن استیلا نیافت و ناچار بکشتی برآمد و بعمان شد و در آنجا چندی دراهم را سکه برنهاد و عطویه اش نامید و در کرمان اقامت ورزید و مهلب بن ابی صفره چون این خبر بشنید لشکری بدو برانگیخت و عطیه از کرمان بسجستان و از سجستان بسند فرار کرد و لشکر مهلب در قندابیل با وی دچار شدند و او را بکشتند و بعضی گفته اند

و چون ... از یارانش مقتول شدند و همچنین نجده

قندابیل بفتح قاف ... و بعد از الف باء ... دیار ... شهری است در سند

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



مردم خوارج او را بقتل رسانیدند و از آن سوی چون ابن عمیر هزیمت شد نجدة بن عامر جمعی را بفرستاد تا از اعراب
بادیه‌نشین اخذ صدقات نمایند و مردم بنی تمیم در کاظمه با اصحاب نجدة نبرد کردند و اهل طویلع به اعانت تمیم
برخاستند و یکی از خوارج را بکشتند چون نجدة این خبر بشنید جمعی را بفرستاد تا مردم طویلع را غارت کردند
و نزدیک بچهل تن از آن جماعت را بکشتند و گروهی را اسیر ساختند و چون این تدبیر و تنبیه یافتند نجدة بن عامر دیگر باره
ایشان را بالطاعت بخواند و ایشان پذیرفتار شدند و صدقه بدادند نجدة با سعد و دیگر از لشکریان بطرف صنعا روی
نهاد و اهل صنعا با او بیعت کردند چه گمان همی بردند که لشکری بپایان از پی او روان است و چون دیدند
کسی با وی پیوسته نخست از بیعت خویش پشیمانی گرفتند و چون نجدة این حال بدانست گفت اگر خواهید اینک
بیعت از شما بردارم و با شما قتال دهم گفتند ما اقاله بیعت خویش نخواهیم آنگاه نجدة باکناف و اطراف صنعا بفرستاد
تا اخذ صدقات کردند و نیز ابو فدیک را بحضرموت فرستاد و صدقات آنجا را جمع کرد و از پس اینجمله در سال
شصت و هشتم و بروایتی شصت و نهم با هشتصد و شصت تن و بقولی با دو هزار و ششصد مرد اقامت حج نمود
و در مکه با ابن زبیر بدان شرط مصالحت ورزید که نجده با جماعت خود و ابن زبیر با جماعت خود نماز گذارند
و بکار یکدیگر داخل نشوند و چون نجدة از حج بازشد روی بمدینه نهاد و مردم مدینه قتال او را آماده شدند
و عبدالله بن عمر نیز شمشیر حمایل ساخت و چون نجدة بن عامر الحنفی در اینوقت در نخل که نام منزلی است از منازل بنی ثعلبه
و تا مدینه دو منزل مسافت است فرود شده بود بشنید که ابن عمر جامه جنگ پوشیده و مهیای قتال
گردیده است بدانست که مردم مدینه بیاری او پایداری نمایند لاجرم ایاب را بذهاب مقدم شمرده بطایف
بازگشت و در طی راه یک دختر از عبدالله بن عمرو بن عثمان را که نزد دایه آنها بود بدست آورد و خواست
تا با خود کوچ دهد پاره از اصحابش با رفقای خویش گفتند نجدة بن عامر در کار این دختر تعصب همی ورزد
اگر خواهید او را امتحان کنید پس یکی از ایشان از نجدة خواهش کرد که آن دختر را بدو بفروشد نجدة گفت
بهره خویش را که از وی داشتم بازگذاشتم و او آزاد است آن مرد گفت پس او را با من تزویج فرمای گفت
این دختر بسن بلوغ رسیده و مختاره نفس خویش است من از وی اجازت میطلبم پس از مجلس خویش برخاست
و بازشد و گفت از وی اجازت خواستم و او از ازدواج کراهت داشت حکایت کرده اند که عبدالملک بن
مروان یا عبدالله بن زبیر به نجدة بن عامر مکتوب کردند سوگند با خدای اگر در دوشیزگی این دوشیزه تصرفی
رود بلاد ترا در زیر پی مرد و مرکب چنان بسپریم که یک دوشیزه بدوشیزگیش بر جای نماند و نجدة مکتوبی با ابن
عمر کرده از پاره مسائل پرسش نمود ابن عمر گفت از ابن عباس پرسش کنید پس با بن عباس بنوشتند
و پاسخ یافتند و چون نجدة از طرف طایف راه گرفت عاصم بن عروة بن مسعود ثقفی بدو آمد و از جانب
قومش با او بیعت کرد و نجدة بطایف در نرفت و در آن هنگام که حجاج بن یوسف برای محاربت با ابن زبیر
بطایف آمد با عاصم گفت ای مرد دو روی با نجدة بیعت کردی گفت آری والله ده روی هستم نجدة را

را خود خوشنود ساختم و آورا و کرندا و را از قوم و بلد خویش بکردانیدم بالجمله نجدة بن عامر حاروق را که نمات حراق باشد در طایف و تباله و سراة عامل ساخت و سعد الطلایع را در حوالی بحران عمل داد و بجانب بحرین باز شد و خوار بار و حبوبات و غلاتی که از بحرین و دیگر حدود و یمامه بحرمین وارد میشد باز گرفت و کار برا اهالی حرمین شریفین دشوار کردید پس ابن عباس بدو نوشت که ثمامة بن اثال کاهی که مسلمانی گرفت خوار بار را از اهالی مکه باز گرفت و با اینکه اهالی مکه در آن وقت مشرکان بودند رسول خدا [illegible] صلی الله علیه وآله بدو مرقوم فرمود که اهل مکه اهل الله هستند خوار بار را از ایشان باز مدار و ثمامة بن اثال چنان کرد و امروز تو از ما مقطوع نمودی با اینکه ما بالجمله مسلمان هستیم چون نجدة این مکتوب بدید فرمان کرد تا دیگر باره آنچه سپردند با ایشان حمل نمایند مع الجمله عمال و حکام نجدة بن عامر در اطراف و نواحی آن اراضی مشغول حکم و عمل بودند ناگاه یکه اصحابش در روی با اختلاف رفتند و مردمان چون این اختلاف بدیدند و بشنیدند در ایشان طمع افکندند و در طلب حاروق برآمدند و بطایف روی نهادند حاروق از طایف فرار کرده و چون در طی راهی که می نوشت یکی از عقبات پیوست آن مردم که در طلبش بودند بسنگ بارانش بهلاک و دمار رسانیدند

# بیان اختلاف اصحاب نجدة بن عامر و قتل او و ولایت یافتن ابوفدیک بجای او

در سبب اختلاف اصحاب نجدة و روی برتافتن ایشان از او چند وجه نوشته اند یکی این است که ابو زبان [illegible] بن وائل با نجدة گفت که اینجماعت را که از روی تقیه و بیم بیعت ترا اجابت و حکومت ترا اطاعت کرده اند بقتل رسان نجدة او را دشنام داد و ابو سنان با آهنگ ربان جانش برآمد پس از آن نجدة با او گفت آیا خدای تعالی هیچکس را مکلف داشته است که بر غیب دانا باشد گفت نی گفت پس بر ماست که حکم بظاهر کنیم و ابو سنان دیگر باره جانب نجدة را بپیمود دیگر اینکه وقتی نجدة بن عامر لشکری را از دریا و سپاهی را از صحرا بگذرانید و چون با غنایم خویش باز شدند مردم دریائی را از صحرائی بیشتر عطیت نمود عطیه باوی مکالمت و مکابرت و چون و چرا ورزیدند چندانکه نجدة را بغضب آورد و بدو دشنام داد و عطیه ازین حال غضبناک شد و همی مردمان را بروی برآشفت و نیز وقتی مردی که از شجعان اصحاب او بود شرب خمر نمود نجدة از حد او تسامح ورزید و گفت این مرد با دشمنان ما مردانه نبرد میکند و رسول خدای صلی الله علیه وآله از مشرکان یاوری جست و ایشان را بجنگ عدوان سپر ساخت دیگر اینکه عبد الملک بن مروان نامه بدو بنگاشت و او را بطاعت خویش بخواند بدان شرط که یمامه در ریاست

[illegible]

او باشد و آن امر از او [illegible]

مروان [illegible]

میان رفت و دیگر اینکه جماعتی از وی جدائی جستند و از آن پس خواستند او را دوباره بخود آورند و او سوگند خورد
که دیگر عود نکند و از آن پس ایشان از آن کار پشیمانی گرفتند و از وی جدا گشتند و جماعتی از اصحاب دیگر
نیز پدید گردید که عامه اصحابش با وی مخالفت ورزیدند و از وی روی برتافتند ابو فدیک عبد الله بن
ثور را که یکتن از بنی قیس بن ثعلبه بود بر خود ولایت دادند چون نجده این حال بدید پوشیده گردید
و ابو فدیک جماعتی از اصحابش را در طلب او بفرستاد و چنان بود که نجده در قریه از قرای حجر پنهان شده
و آن قومی را که نجده در میان ایشان پنهان بود جاریه بود که با شبانی از آن جماعت مخالطت و ملاصقت
داشت و چنان افتاد که وقتی آن جاریه مقداری از آن طیب که با نجده بود برگرفت و چون شبان بیامد
و یار را با آن موی و بوی بدید که آن بوی خوش از وی بردمید بیطیبیت گفت این طیب از کجا نصیب کردی
جاریه بدو باز نمود و شبان مردم ابو فدیک را از نجده با خبر ساخت و ایشان در طلبش برآمدند و او برفت
و در میان جماعتی از اخوال خود از بنی تمیم مخفی گشت و بآن اندیشه برآمد که بجانب عبد الملک رهسپار شود
پس بمنزل خویش بیامد تا با زوجه اش وداع کند و جماعت فدیکیه بدانستند و بتعقیب او بتاختند مردی از آنها
پیشتر رفت و نجده را از وصول آن مردم آگاه ساخت نجده با شمشیر برهنه بیرون تاخت و آن مرد فدیکی
از اسب خویش بزیر آمد و گفت ابو باد نجده این اسب نرسند بر این اسب بر نشین شاید از چنگ این مردم
نجات یابی نجده گفت دوست ندارم زندگانی جهان هستم و در بسیاری از مواطن خویشتن را در معرض شهادت
در آورده ام و این مورد از جمله موارد دیگر نکوتر است و در این حال اصحاب ابی فدیک از هر طرف او را فرو گرفتند

و آخر الامرش بقتل رسانیدند و نجده مردی دلیر و بخشنده بود و گوینده این شعر است

وَإِنْ جَرَّ مَوْلانا عَلَيْنا جَرِيرَةً     صَبَرْنا لَها إِنَّ الكِرامَ الدَّعائِمُ

و چون نجده بقتل رسید گروهی از اصحاب ابی فدیک این کار را ناستوده شمردند و در خشم شدند و از وی
مفارقت کردند و مسلم بن جبیر بروی بتاخت و دوازده زخم کارد بدو بزد لکن مسلم را مردمان بکشتند و ابو
فدیک را بمنزلش بیاوردند و زخم او را دارو نهادند تا بهبودی گرفت

امارت مصعب بن زبیر در مدینه طیبه

65

## ذکر نصب کردن عبد الله بن زبیر برادرش مصعب بن زبیر را در مدینه طیبه

در این سال شصت و پنجم هجری عبد الله بن زبیر برادرش عبیدة بن زبیر را از امارت مدینه برگرفت
و برادر دیگرش مصعب را بحکومت آن بلده طیبه منصوب نمود و سبب این بود که وقتی عبیدة بن

مردمان را

مردمانرا خطبه راند و در اثنای خطبه گفت همانا دیده و شنیده اید که خدای تعالی چه کرد با قوم بسبب شتری که پنج درهم قیمت داشت و مقصود او ناقهٔ صالح بود چون مردمان این سخن بشنیدند که در نصایح ایشان گفت اورا مقوم الناقه نامیدند پس این خبر بسوی برادرش عبدالله پیوست لاجرم اورا معزول و مصعب را منصوب نمود

## بیان بنیان نمودن عبدالله بن زبیر کعبهٔ معظمه را دیگر باره

بنای کعبه بدست ابن زبیر

از این پیش سبقت نگارش گرفت که در آن هنگام که بفرمان یزید بن معویه علیهما اللعنه لشکر شام در کنار کعبه بیامدند و بر کوه ابوقبیس منجنیق نصب کرده برمی احجار و قاروره‌های آتشبار سقف کعبه را بسوختند و دیوارهایش را متزلزل و متمایل ساختند ابن زبیر تا یزید پلید زنده بود کعبه را بآنحال باقی گذاشت تا موجب تشنیع اهل شام و یزید گردد و چون یزید بدوزخ راه گرفت و خلافت حجاز و غیره با ابن زبیر استقرار یافت در بنای آن مکان شروع کرده بفرمود تا آن بنیان را ویران کرده تا بازمین یکسان کردند چه از ضرب احجار منجنیق و تمایل جدران و بیم خرابی آن حجرالاسود را نهاده خود باز داشته و مردم از وراء اساس طواف میدادند پس ابن زبیر دیواری برگرد آن بنیان برآورد و حجرالاسود را بمیانش جای داد وعلت را چنان قرار نهاد که رسول خدای صلی الله علیه وآله با عایشه فرمود لَوْلَا حِدْثَانُ عَهْدِ قَوْمِكِ بِالْكُفْرِ لَرَدَدْتُ الْكَعْبَةَ عَلَىٰ أَسَاسِ إِبْرٰهِيمَ وَأَزِيدُ فِيهَا الْحِجْرَ و بروایتی فرمود لَوْلَا قَوْمُكِ حَدِيثُو عَهْدٍ بِالْإِسْلَامِ لَهَدَمْتُ الْكَعْبَةَ الی آخرها یعنی اگر قوم تو تازه اسلام نیاورده بودند و بعهد جاهلیت و کفر نزدیک نبودند بنیان کعبه را برهم میزدم و بر اساس ابراهیم علیه السلام برمیاوردم وحجرالاسود را در آنجا میافزودم و مقصود از این فرمایش این بود که چون هنوز مردمان تازه مسلمان هستند و در مراتب ایمان بمدارج ایقان نرسیده اند اگر در بنیان این بنا تغییری رود بشک و ریب درآیند و در عقاید خویش بوسوسه و وسواس بیفتند بالجمله ابن زبیر در حفر قواعد و اساس مشغول شد تا بوقت پیدا نگریستند و سنگها دیدند که باندازهٔ شترها بود و از آنجمله سنگی را حرکت دادند و برقی جستن گرفت ابن زبیر گفت این بنا را بر همین اساس و بنیان بپایان رسانید آنگاه دو در از بهرش مقرر داشت تا از یکی اندر و از دیگری بدر شوند و بعضی برآن رفته اند که عمارت آن بنای مبارک در سال شصت و چهارم بوده است چنانکه صاحب روضة المناظر نیز در این سال رقم کرده است ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید که عبدالله بن زبیر اول کسی است که پوشش کعبه را از دیبا بیاراست و چنان از طیب خوشبوی بداشت که هر کس داخل حرم شدی آن بوی خوش بمشامش درآمدی و از آن پیش جامهٔ کعبه از اقمشهٔ موئین و پوست بود و چون در ایام محاصرهٔ مکه و نصب مناجیق و عرادات از قاروره‌های نفط و دیگر آلات آتش

دوق

وچون آن بنای ... [illegible] ... ابواب

و ابواب کعبه ... [illegible] ... ابن زبیر تجدید عمارت و تجدید نمود آن بنیان را بر اساس که ابراهیم پیش

فرموده بود و در آن هنگام که مهدی بن منصور عباسی در ایام خلافت خود کعبه را مجرد و برهنه دید ایشان از جامه

که بر وی کنند کسوتی از دیباج بود که بر آن مکتوب نموده بودند لعبد الله ابی بکر امیر المؤمنین

وچون عبد الله بن زبیر بقتل رسید حجاج بن یوسف کعبه را ویران کرد و دیگر باره بساخت چنانکه

در جای خود نوشته آید انشاء الله تعالی

# بیان وقوع حرب در میان ابن خازم سلمی و جماعت بنی تمیم در خراسان

درین حال در میان ابن خازم و بنی تمیم در مملکت خراسان نایرهٔ حرب و قتال اشتعال یافت و سبب این بود که چنانکه از این پیش مسطور گردید گاهی که ابن خازم را در خراسان با آن مردم ربیعه که در آن سامان بودند نایرهٔ نزاع طغیان گرفت مردم بنی تمیم او را اعانت کردند و چون مملکت خراسان و حکومت آن امصار و بلدان از بهر ش صافی گردید با مردم بنی تمیم جفا راند و چنان بود که ابن خازم پسرش محمد را والی هرات و بکیر بن وشاح را بر شرطهٔ هرات مقرر داشته و شماس بن دثار العطاردی را با وی مضموم ساخته بود و مادر محمد بن خازم از تمیم بود و استمالت ایشان را بدو نوشت محمد و بکیر و شماس را بگرو فرمان داد که بنی تمیم را از هرات باز کرد و اشتند اما شماس با بنی تمیم پیوست لکن بکیر آن جماعت را از هرات طرد و منع نمود و ایشان در بلاد هرات اقامت ورزیدند بکیر بشماس پیام فرستاد که سی هزار درهم تو عطا کردم و هر مردی از بنی تمیم را هزار درهم بده بدان شرط که از اراضی هرات بیرون شود و آن جماعت امتناع ورزیدند و مترصد ملاقات محمد بماندند تا چنان افتاد که روزی محمد بشکار سوار گشت و ایشان او را بگرفتند و سخت بربستند و در آن شب بشرب پرداخته و چون کمیز راندن خواستند بر وی بول کردند و شماس با ایشان گفت اکنون که کار باین مقام پیوست بهتر آن است که وی را در عوض آن دو صاحب و رفیق خودتان که وی هر دو را از ضرب تازیانه بکشت بقتل برسانید چه محمد دو نفر از مردم تمیم را بتازیانه فرو گرفت چندانکه هر دو را بکشت و آن جماعت بپای شدند تا او را بکشند از میانه حیان بن مشجعة الضبی خویشتن را بروی افکند و ایشان را از آن کردار باز داشت لکن پذیرفتار نشدند و محمد را بکشتند و ابن خازم گردار او را ستایش گفت و او را بکشت و قاتل محمد دو تن بودند که نام یکی عجله و آن دیگر کسیب بود ابن خازم گفت بِئْسَ مَا اكْتَسَبَ كُسَيْبٌ لِقَوْمِهِ وَعَجَّلَ عُجَيْلَةُ لِقَوْمِهِ شَرًّا یعنی کسیب از بهر قومش کو هیده کسبی کرد و عجله برای قومش بعجله شری پدیدار آورد و از آن طرف چون بنی تمیم

این کار نا بهنجار بپای آوردند یکباره جانب طغیان سپردند و بعصیان روی بمرو آوردند و حریش بن
هلال قریعی را بر خویشتن بامارت برگرفتند و بقتال ابن خازم خاطر بر نهادند و آمادهٔ پیکار شدند و حریش بن
هلال تا دو سال با ابن خازم نایرهٔ قتال را اشتعال همی داد و ابطال رجال را کاتقیهٔ نضال بشمشیر و نبال
همی گذشت و چون مدت محاربت بطول انجامید یکی روز حریش بن هلال در میدان اسب بتاخت
و یال و کوپال برافراخت و ابن خازم را بانگ در انداخت و گفت مدت قتال متمادی گردید و اخلاف
تیغ و تیر در خود عادی ورزیده و او دی و شمشیر فولادی در هم شکست تا چند این دو گروه در رنج و ستوه باشند
ساخته پیکار شو تا من و تو کارزار نمائیم تا هر یک چاره در از سوئیم این زمین از آن آنکه دیگر باشد ابن خازم
گفت سخن با انصاف و عدالت آوردی و راه فرزانگی و مروت پیمودی پس هر دوان جانب میدان
گرفتند و چون پلنگ درنده و نهنگ غرنده بجنگ در آمدند و آلات قتال بکار بردند و هیچیک بر دیگری
چیرگی نمی گرفت تا از ابن خازم غفلتی در حال مضاربت برفت و حریش ضربتی بر سر ابن خازم فرود آورد
چنانکه آن فروهٔ که بر سر داشت بر چهره اش بیاویخت و نیز رکاب حریش بگسست و شمشیر برکشید تا کار ابن
خازم بسازد و او بر گردن اسب خویش چنگ در انداخت و با اصحاب خویش روی برگاشت و دیگر باره
هر دو گروه بجنگ بپرداختند و از پس آن ضربه روزی چند درنگ ورزیدند و از آن بعد هر دو گروه
از طول قتال ملال گرفتند و بر سه بخش گردیدند یک فرقه با بحیر بن ورقاء بطرف نیشابور شدند و فرقهٔ دیگر
بناحیهٔ دیگر شدند و یک فرقه که حریش با ایشان بود بمرو رود راه پیمودند و ابن خازم از دنبال حریش
برفت و اورا در قریه که ملحمه نام داشت با دوازده مرد بیافت چه اصحاب او در آن حال متفرق شده
بودند چون ابن خازم به پیوست حریش با اصحاب خویش بدو بیرون تاخت و یکی از موالی ابن خازم بر حریش
تاختن نمود و ضربتی بروی فرود آورد لکن کارگر نشد و حریش با مردی که با وی بود گفت شمشیر من
در سلاح وی کارگر نشود چوبی بمن برسان و آن مرد خشبهٔ از عناب بدو داد و حریش چنان بروی بنواخت
که آن غلام مرده بیفتاد آنگاه با ابن خازم گفت اکنون که این بلاد را خالی گذاشتم از من چه خواهی گفت
بخراسان باز گردی گفت باز نمی شوم پس در میانه صلح بر آن افتاد که وی از زمین خراسان بیرون شود
و بقتال او اعادت نجوید و ابن خازم چهل هزار درهم بدو بداد پس حریش در قصر بروی بگشود و ابن خازم
در آمد و آنچه بر گردن نهاده بود وفا نمود و مدتی با هم بمجادثه و محاوره بنشستند. و در ضمن صحبت آن پنبه که
بسبب آن ضربت حریش بر سر ابن خازم بود بیفتاد و حریش برگرفت و بجایش بنهاد ابن خازم گفت این
مس امروز تو از مس دی نرم تر است حریش گفت بحضرت خدای و سبوی تو معذرت میجویم سوگند با خدای
اگر رکاب من نگسیخته بود شمشیر بر سرت جای میگرفت و حریش این شعر را در این داستان بنظم در آورده است

آزال عظم ذراعی عن مرکبه حمل الردینی فی الادلاج بالسحر

حریش با حاء و راء مهملتین و بعد از یاء تحتانی شین معجمه

بحیر بفتح باء و حاء مهمله مکسوره و بعد از یاء تحتانی راء مهمله

حولین ما اغمضت عینی بنازلة — الا وکف وسائلی علی الخبر
یری الحدید و ینبئنی اذا هجعت — عین العیون بحال القائح الذکر

# ذکر سوانح و حوادث سال شصت و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

دراینسال طاعونی سخت بصره را فرو گرفت و این هنگام عبید الله بن معمر والی بصره بود و جماعتی بزرگ
بآن مرض درگذشته و چنان مردمان بآشوب و پرهیز درآورد که چون مادر عبید الله والی بصره درگذشت
هیچکس را برای حمل و نقل جسد او نیافتند و دراینسال عبد الله بن زبیر مردمان را حج بداد و دراین سال
مصعب بن زبیر والی و امیر مدینه و ابن مطیع حکمران کوفه و در بصره حارث بن ربیعه مخزومی و در خراسان
عبد الله بن خازم حکومت میراندند و هم دراینسال عبد الله بن عمرو بن العاص السهمی که در پایان زندگانی
از نور بصر عاری بود در مصر وفات نمود و بعضی وفات او را در سال شصت و هشتم نگاشته‌اند یافعی میگوید
عبد الله از پدرش عمرو یازده سال کوچکتر بود و مردی صالح و با قدر و منزلت و اجتهاد و ورع و عبادت
بود و با پدرش درباره مهام قیام ورزید صاحب حبیب السیر میگوید عبد الله قبل از پدرش عمرو مسلمانی
گرفت و پدرش را در متابعت معاویه ملامت همیکرد و چون بمرد در مصر در دار الصغیره مدفون کردند
و بقولی در مکه وفات کرد و هفتاد و دو سال زندگانی کرد اما اگر او را بمقدار روزگار باشد یازده سال
از پدرش چگونه اصغر خواهد بود و نیز دراینسال بروایت صاحب حبیب السیر و یافعی حارث بن عبد الله همدانی
کوفی که در سلک خواص اصحاب حضرت ولایت مآب صلوات الله علیه انتظام داشت و بصفت علم و عمل
ممتاز بود به تکیه سرای خرام گرفت در مجالس المؤمنین مسطور است حارث بن عبد الله اعور همدانی
صاحب علی علیه السلام فقیه‌ترین و افرض و احسب ناس بود و علم فرایض را از امیر المؤمنین علیه السلام
اخذ کرده و بصحبت عبد الله بن مسعود رسیده و نسائی با تعنتی که در رجال حدیث مینماید حدیث او را
در سنن اربعه مذکور میدارد در کتاب کشی مسطور است که شبی حارث بحضرت امیر مؤمنان مشرف شد
فرمود چه چیز ترا در این شب نزد من بیاورده عرض کرد سوگند با خدای دوستی من در این حضرت مرا
باین حضرت آورده است فرمود ای حارث دانسته باش هیچکس که مرا دوست بدارد جز آنکه هنگام
جان دادن مرا بنگرد و بدیدار من بر رحمت پروردگار امیدوار باشد و نیز هیچکس که مرا دشمن بدارد جز آنکه
در وقت مردن مرا بنگرد و از دیدار من در عرق خجلت و نومیدی بنشیند و این روایت را در دیوان اشعاری که
بآن حضرت منسوب میدانند مذکور داشته‌اند

یا حارِ هَمْدانَ مَنْ یَمُتْ یَرَنی — مِنْ مُؤْمِنٍ اَوْ مُنافِقٍ قُبُلا

الی آخرها در کشف الغمه از حضرت باقر علیهما السلام مروی است که حَرامٌ عَلی روحٍ تُفارِقُ جَسَدَها حَتّی تَرَی الْخَمْسَةَ مُحَمَّداً وَ عَلِیّاً وَ فاطِمَةَ وَ حَسَناً وَ حُسَیْناً بِحَیْثُ تَقَرُّ عَیْنُها اَوْ تَسْخَنُ عَیْنُها خدای سبحان دیده جمیع مؤمنان و شیعیان را در هنگام نزع روان و سقاسات سکنای لحد بدیدار محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله روشن و گور تاریک را خرم و گلشن فرماید و این شعر را شاعر در اینمقام خوش انشاد کرده است

اگر گفتی که من بیت یرنی — جان فدای کلام دلجوییت
کاشکی هر دمی هزار دمی — مردمی تا بدیدمی رویت

مسعودی در مروج الذهب میگوید در ایام خلافت عبدالملک بن مروان حارث بن اعور صاحب علی علیه السلام رخت بدیگر جهان کشید و این حارث همان کسی باشد که بحضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه درآمد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین آیا نگران مردمان نیستی که بر این احادیث روی کرده و کتاب خدا را متروک نموده اند گفت آری همانا از رسول خدای شنیده ام که فرموده است که فتنه پدید آید عرض کردم یا رسول الله مخرج از آن چیست فرمود کِتابُ اللّهِ فیهِ نَبَأُ ما قَبْلَکُمْ وَ خَبَرُ ما بَعْدَکُمْ وَ حُکْمُ ما بَیْنَکُمْ هُوَ الْفَصْلُ لَیْسَ بِالْهَزْلِ مَنْ تَرَکَهُ مِنْ جَبّارٍ قَصَمَهُ اللّهُ وَ مَنْ اَرادَ الْهُدی فی غَیْرِهِ اَضَلَّهُ اللّهُ هُوَ حَبْلُ اللّهِ الْمَتینُ وَ هُوَ الذِّکْرُ الْحَکیمُ وَ الصِّراطُ الْمُسْتَقیمُ وَ هُوَ الَّذی لا تَزیغُ عَنْهُ الْعُقُولُ وَ لا تَلْتَبِسُ بِهِ الْاَلْسُنُ وَ لا تَنْقَضی عَجائِبُهُ وَ لا یَعْلَمُ عِلْمٌ مِثْلَهُ هُوَ الَّذی لَمّا سَمِعَتْهُ الْجِنُّ قالَتْ اِنّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً یَهْدی اِلَی الرُّشْدِ مَنْ قالَ بِهِ صَدَقَ وَ مَنْ زالَ عَنْهُ عَدا وَ مَنْ عَمِلَ بِهِ اُجِرَ وَ مَنْ تَمَسَّکَ بِهِ هُدِیَ اِلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ خُذْها اِلَیْکَ یا اَعْوَرُ یعنی آن مخرج کتاب خدای است که خبر پیشینیان و آیندگان و حکومت آنچه در میان شما از اموات و حیات شما پدید آید جمله را حاوی و فصلی و فاصله ایست که راه هزل در آن نیست هر کس از روی جباری و سرکشی متروک دارد خدایش بعقوبت مقهور فرماید و هر کس جز بآداب و احکام آن هدایت خواهد در عرصه ضلالت هلاکت گیرد همانا قرآن است حبل الله متین و ذکر حکیم و صراط مستقیم که هیچ عقلی را از آن روی بر تافتن و هیچ زبانی را از قرائتش متحیر ورزیدن نشاید عجایبش از صفحه روزگار بر نخیزد و مانندش علمی راه برده نشود همان است که چون نازل شد جماعت جن از آیاتش شگفتی گرفتند همانا قرآن برشادت هدایت کند هر کس بر طبق آن سخن کند صادق و گرنه کاذب و از راه حقیقت بیرون است و هر کس بآن عمل کند مزد و اجر یابد و هر کس بدان چنگ در زند براه راست درآید ای اعور تو باین کلمات و مراتب دست درآر و با خویش بدار معلوم باد که ابن اثیر در ذیل سوانح و وقایع سال شصت و چهارم هجری بطاعون بصره و فوت مادر عبیدالله بن معمر امیر بصره اشارت کرده و نیز در سوانح سال شصت و پنجم نگارش داده و آنگاه در ذکر اسامی هلکای این سال میگوید حارث بن ربیعه

... بود با آنکه خود میگویند با آنکه عبید الله بن معمر امیر بصره بود کسی را نام نبرده اند که چه وقت کسی را در بصره نصب کرده اند و دیگر آنکه جسد پدرش را از زمین برگیرند و نیز در ذیل سوانح سال شصت و چهارم میگوید عمر بن عبید الله بن معمر تمیمی والی بصره بود و این جمله هیچیک با هم توافق نمیجوید مگر اینکه در عزل و نصب ایشان تکراری رفته باشد یا در ذکر اسامی در قلم کاتب خطائی شده یا یکی از ایشان والی امر حرب و آن دیگر والی خراج باشد معذلک در اختلاف سال و نگارش این مرض در هر دو سال جای توقف است چه دیگران موافقت نکرده اند والله تعالی اعلم بالصواب

# ذکر وقایع سال شصت و ششم هجری و بیرون آمدن مختار بن ابی عبید از محبس کوفه بتوسط ابن عمر

ازین پیش سبقت نگارش یافت که بعد از شهادت سلیمان بن صرد خزاعی و یاران و اصحاب او و انهزام بقیة السیف از جمله آن رفاعة بن شداد با جماعتی از هزیمت یافتگان عنان زنان بکوفه آمدند و این هنگام مختار بن ابی عبید چنانکه قدمت گذارش گرفت بکوفه بزندان اندر بود چون خبر ورود رفاعه را بدانست از زندان بدو پیام فرستاد اَمّا بَعدُ فَمَرحَباً بِالعُصبَةِ الَّذینَ عَظَّمَ اللهُ لَهُمُ الاَجرَ حینَ انصَرَفوا وَرَضِیَ فِعلَهُم حینَ قُتِلوا اَما وَرَبِّ البَیتِ ما خَطا خاطٍ مِنکُم خَطوَةً وَلا رَبا رَبوَةً اِلّا کانَ ثَوابُ اللهِ لَهُ اَعظَمَ مِنَ الدُّنیا اِنَّ سُلَیمانَ قَد قَضیٰ ما عَلَیهِ وَتَوَفّاهُ اللهُ وَجَعَلَ رُوحَهُ مَعَ اَرواحِ النَّبِیّینَ وَالصِّدّیقینَ وَالشُّهَداءِ وَالصّالِحینَ وَلَم یَکُن بِصاحِبِکُمُ الَّذی بِهِ تُنصَرونَ اِنّی اَنَا الاَمیرُ المَأمورُ وَالاَمینُ المَأمونُ وَقاتِلُ الجَبّارینَ وَالمُنتَقِمُ مِن اَعداءِ الدّینِ المُقیدُ مِنَ الاَوتارِ فَاَعِدّوا وَاستَعِدّوا وَاَبشِروا اَدعوکُم اِلیٰ کِتابِ اللهِ وَسُنَّةِ نَبِیِّهِ وَالطَّلَبِ بِدَمِ اَهلِ البَیتِ وَالدَّفعِ عَنِ الضُّعَفاءِ وَجِهادِ المُحِلّینَ وَالسَّلامُ

یعنی مرحبا و خوشا مر آن مردم را که خدای کریم اجر ایشان را عظیم گردانید گاهی که برای طلب خون فرزند پیغمبر بجهاد اعداء دین و قتال مشرکین رهسپر شدند و خوشنود گردید از افعال و مساعی ایشان گاهی که در قتال آن مردم نکوهیده فعال جدال داده قسم بپروردگار کعبه هیچیک از شما در پیمودن این راه و نوشتن این طریق جانگاه گامی بر نداشته و در اینعاملت مبادرتی نجسته جز آنکه اجر و مزدش در حضرت خدایی از تمامت جهان بزرگتر است همانا سلیمان بن صرد در قتال اعدای پروردگار صمد آنچه بروی بود بپای برد تا بحضرت یزدان شتافت و روح او در شاخسار جنان با ارواح پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان آشیان گرفت لکن چون از فنون حرب و رسوم طعن و ضرب آگاهی نداشت شما را چنانکه باید یاری و داوری نتوانست نمود همانا منم آن امیری مأمور و امینی مأمون و کشنده جباران و منتقم

یزدان و سنت خاتم پیغمبران علیه و علی آله الصلوة و السلام کرده که از میان رفته است

کوهیده و بنیان و السلام و نیز بروایت مجلسی اعلی الله مقامه مختار در مجلس انجمن کلمات با اصحاب می کذاشت

عَدُّوا لِغَازِيَتِكُمْ هٰذَا أَكْثَرَ مِنْ عَشْرٍ وَدُونَ الشَّهْرِ ثُمَّ يَجِيئُكُمْ بِنَبَأٍ هَتْرٍ مِنْ طَعْنٍ نَتْرٍ وَضَرْبٍ هَبْرٍ وَقَتْلٍ جَمٍّ وَأَمْرِهِمْ فَمَنْ لَهَا أَنَا لَهَا لَا يُكَذَّبَنَّ أَنَا لَهَا کنایت از اینکه کیاه بپای نرود که خبری دروغ

و مردمی فرو غ حجتها در افکنند و فرادان بکشند و برای اصلاح این امور من بپای شوم و ساخته این

ایم و مختار کارهای خویش را باینگونه کلمات در جزو فراست و خدعه و کهانت و حسن سیاست بانجام میرسانید

و نیز در آن هنگام که اصحاب سلیمان بن صرد از شام کوفه آمدند مختار از زندان با ایشان نوشت

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللّٰهَ أَعْظَمَ لَكُمُ الْأَجْرَ وَحَطَّ عَنْكُمُ الْوِزْرَ بِمُفَارَقَةِ الْقَاسِطِينَ وَجِهَادِ الْمُحِلِّينَ إِنَّكُمْ لَمْ تُنْفِقُوا نَفَقَةً وَلَمْ تَقْطَعُوا عَقَبَةً وَلَمْ تَخْطُوا خُطْوَةً إِلَّا رَفَعَ اللّٰهُ لَكُمْ بِهَا دَرَجَةً وَكَتَبَ لَكُمْ حَسَنَةً فَأَبْشِرُوا فَإِنِّي لَوْ خَرَجْتُ إِلَيْكُمْ جَرَّدْتُ فِيمَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ مِنْ عَدُوِّكُمْ بِالسَّيْفِ بِإِذْنِ اللّٰهِ فَجَعَلْتُهُمْ رُكَامًا وَقَتَلْتُهُمْ فَذًّا وَتُؤَامًا فَرَحِبَ اللّٰهُ لِمَنْ قَارَبَ وَاهْتَدَى وَلَا يُبْعِدُ اللّٰهُ إِلَّا مَنْ عَصَى وَأَبَى وَالسَّلَامُ يَا أَهْلَ الْهُدَى یعنی خدا تعالی در این مجاهدات و مناقشات

و مقاتلات شما با اعدای دین و قاتلان فرزند سید المرسلین اجر شما را عظیم کردانید و اوزار شما را هموار

ساخت همانا هر نفقه بجای آوردید و هر عقبه بپای کذاشتید و هر کامی برکرفتید و بر نهادید در حضرت

یزدان موجب ازدیاد درجه و ارتفاع رتبه و ازدیاد حسنه کردید پس شما را بشارت باد و بدانید اکر من

با شما باشم باذن حضرت یزدان مشرق و مغرب جهان را با تیغ عریان از لوث وجود عدوان برهنه و پاک

نمایم و کشته بر زبر کشته چون پشته بر زبر پشته بر آورم و وضیع و شریف را پراکنده و جمیع این قوم عنیف را از تیغ

بکذرانم خدای برای آنانکه بدین او تقرب جویند وسعت و برکت دهد و آنکس که عاصی و منکر باشد از رحمت

خود دور بکرداند والسلام و نیز ایشان را باز نمودی که وی از جانب محمد بن علی علیه السلام معروف بابن

حنفیه بطلب ثار ماموراست چون مکتوب مختار بن ابی عبید را رفاعة بن شداد و مثنی بن مخربة العبدی

و سعد بن حذیفة بن الیمان و یزید بن انس و احمر بن شمیط الاحمسی و عبدالله بن شداد البجلی و عبدالله بن

کامل قرائت کردند ابن کامل را بدو فرستادند که مکتوب ترا قرائت کردیم و ما با تو بآن مقام هستیم که اسباب

مسرت تو باشد و اکر خواهی بزندان اندر آئیم و ترا بیرون بیاوریم چنان میکنیم چون مختار پاسخ ایشان را بشنید

سخت مسرور کردید و کفت خرم و خرسند باشید که در همین ایام از زندان بیرون میآیم و شما خود در مقام

افتحام و ازدحام نباشید و از آنطرف مختار نامه بعبدالله بن عمر بن خطاب نوشته و فرستاده بود

هتر: بمعنی ... / نتر: طعن ... / هبر: پاره پاره کردن

رکام: توده ریگ

تا آنجا که [illegible] ستم و ظلم بر ... بودند و ولاة و فرستادگان کذار را در حق من خیالات فاسده
[illegible] پدید کردید خدای رحمت کند این دو ظالم که عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد و الی
کوفه هستند سفارشی در حق من بر نگار شاید خدای تعالی بلطف و من تو مرا از هلاک ایشان خلاصی دهد والسلام علیک
چون ابن عمر این مکتوب را قرائت کرد بعبدالله و محمد نوشت که شما از مصاهرت مختار با من و مودت من
با شما آگاهید قسم میدهم شما را که بمحض قرائت این نوشته من او را از زندان براه خویش گذارید والسلام علیکما
ورحمة الله وبرکاته چون ایشان نامه ابن عمر را بخواندند جماعتی از اشراف کوفه را که از جمله کفلا محسوب بودند
حاضر ساختند و از ایشان ده نفر را اختیار کردند و مختار را بیاوردند و آن جماعت را بر وی ضامن
کردانیدند و نیز او را سوگند دادند که هرگز بر ایشان خروج نکند و اگر بکند و غائله پدید آرد بر او باد که هزار
گاو و شتر قربانی بر در کعبه نحر نماید و هر کس مملوک او باشد از ذکور و اناث تمامت آزاد باشند آنگاه مختار
بسرای خویش شد و با حمید بن مسلم گفت خدای این جماعت را بکشد که تا چند گول و نادان هستند و چنان
گمان میبرند که من بآنچه قسم یاد کرده اند وفا می نمایم اما آن سوگند که بنام خدای یاد کرده ام همانا سزاوار است
که چون سوگندی یاد کنم و از آن پس چیزی را بنگرم که از آن اولی باشد آن کار را فرو گذارم و آنچه اولویت
دارد معمول گردانم و کفاره بدهم و البته خروج من بهتر است که از ایشان دست بدارم و اما نحر هزار
بدنه در منحر مکه معظمه همانا اینکار از آب دهانی بر من آسان تر است و مرا از بهای هزار بدنه چه بیم و هولی
خواهد بود و اما آزادی ممالیک من سوگند بخداوند که دوست دارم در اندیشه اخذ ثار که پیش نهاد
کرده ام پیشرفت یابم و از آن پس دارای هیچ مملوکی نباشم بالجمله چون مختار در سرای خویش استقرار
یافت مردم شیعه در خدمتش آمد و شد ورزیدند و همه بامارت او رضا دادند و در زندان نیز با وی
بیعت کرده بودند و بر اینگونه بود تا مختار قوت یافت

## بیان قوت حال مختار بن ابی عبید در کوفه و فرستادن ابن زبیر ابن مطیع را بامارت کوفه

مختار بن ابی عبید بر آنحال در سرای خویش در کوفه بزیست و شیعیان همی بر جمعیت و کثرت بیافزودند
و امر ایشان نیرو گرفت تا گاهی که ابن زبیر دو عامل خود عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه را
از کوفه معزول ساخت و امارت ایشان را با عبدالله بن مطیع گذاشت و حارث بن عبدالله بن
ابی ربیعه را در بصره امارت داد و ابن مطیع بکوفه اندر شد و بحیر بن رستان حمیری در آنحال که ابن مطیع راه
بکوفه می نوشت او را ملاقات کرد و گفت امشب راه مسپار چه قمر در ناطح است ابن مطیع گفت آیا خیر جز طلب
نطح و سرون زدن باشیم و چنانچه که اراده کرده بود و نطح را دریافت و بلا بر منطقش موکل گردید

واین مطیع شجاعتی بکمال داشت واز آنطرف ابراهیم والی خراج کوفه چون مدینه آمد مالیات وخراج کوفه بشکست وگفت اینحال بسبب فتنه روی داد وابن زبیر خاموش گردید و قدوم ابن مطیع کوفه پنج روز از شهر رمضان سال شصت وششم باقی مانده بود وایاس بن ابی مضارب عجلی را امیر شرطه خویش ساخت وبحسن سیرت وشدت بر ترتیب فرمان کرد وچون بمسجد کوفه بیامد بر منبر برشد وبر مردمان خطبه براند وگفت اما بعد همانا امیر المؤمنین مرا بامارت شهر شما وصیانت ثغور وحفاظت حدود شما فرستاده وفرمان کرده تا فئی شمارا گرد آورم وجز برضای شما آنچه از فئی شما افزون باشد ماخوذ ندارم ووصیت عمر بن الخطاب که در زمان وفات نهاد وسیرت عثمان بن عفان متابعت جویم پس از خدای بترسید وراستی پیشه سازید ودر دین خویش استقامت گیرید واختلاف مورزید ودست سفهای خود از کار بازدارید واگر این کار نکنید بر خویشتن نکوهش کنید سوگند با خدای که هر کس از طریقت مستقیم بگردد یا در احکام قوم عصیان ورزد اورا دستخوش تادیب وتنبیه گردانم وهر کس منافق ودورو باشد اورا بگزبان وبکیدل گردانم اینوقت سایب بن مالک اشعری از جای برخاست وگفت اما اینکه گفتی فئی مارا برضای ما حمل کنی ما همه گواهی میدهیم که هیچ رضا نمیدهیم که آنچه از فئی ما افزون جوید از ما برگیری وجز در میان ما قسمت کنی ونیز رضا نمیدهیم که جز بسیرهٔ علی بن ابیطالب علیه السلام با ما سلوک گیری بهمان سیره که تا پایان زندگانی در بلاد ما معمول میفرمود مارا حاجتی بسیرهٔ عثمان نه در فئی ما ونه در نفوس ما نیست ونیز حاجتی بسیرهٔ عمر نداریم واگرچه سیرهٔ او از سیرهٔ آن دو تن دیگر آسانتر بود وبا مردمان نیکی می نمود لکن ما پذیرفتار آن سیره وسلوک نیستیم اینوقت یزید بن انس گفت سایب نیکو گفت ونیکو کرد ابن مطیع گفت در میان شما بهر سیرتی که نیکو شمارید سلوک میورزیم آنگاه از منبر بزیر شد وایاس بن مضارب نزد وی آمد وگفت سایب بن مالک از سران وسرکردگان ارباب فتنه وطغیان وبزرگان اصحاب مختار است هم اکنون کسی راسوی مختار بفرست تا حاضر شود واورا بزندان بیفکن تا امر مردمان استقامت پذیرد چه جماعتی در پیرامونش انجمن کرده اند ونزدیک باشد که در این شهر بیرون تازد واتحریش فتنه نماید ابن مطیع بفرمود تا زائدة بن قدامه وحسین بن عبدالله البرسمی از طایفه همدان باحضارش برفتند وایشان نزد مختار آمده گفتند بخدمت امیر شتاب ده مختار خواست راه بدو برگیرد وقدامه این آیه مبارکه تلاوت کرد وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ الآیه واز این آیت وآیتی دلالت بدو بازرسانید که ترا از روی مکر وخدیعت احضار کرده اند تا در بند افکنند یا بکشند یا اخراج نمایند ومختار بفراست بدانست وفورا جامه از تن برگرفت وگفت قطیفه بر من درافکنید که تب ولرز بر من دچار شده وسرمائی سخت در تنم پدید گشت وشما نزد امیر بازشوید واورا از این حال آگاهی سپارید زائده گفت من در کار تو تقصیر نمیورزم بآن پیمان که حسین نیز با من توامان رود مختار گفت ای حسین بسبب

خطبه ابن مطیع

[illegible]

نیامدن برای آنکه [illegible] به خدمت امیر [illegible] و [illegible] را [illegible]

[illegible] کردان [illegible] بیان کنان کاری [illegible] روز [illegible] چون [illegible]

بیرون شدند حسین بازده گفت عارض مختار را چه بدانستم اما این معنی را با امیر گفتم شنیدارم چرا

سیدادم که [illegible] پوشیدن این بار روزی برگ و ساز نیابم پس نزد ابن مطیع شدند و گفتند مختار را مرضی

عارض است که از ادراک خدمت معذور است ابن مطیع تصدیق و سکوت نمود و چون مختار بدانست

که ابن مطیع در اندیشه گرفتاری اوست اهل بیت و یاران خویش را انجمن کرد و گفت وقت آن رسید

که خروج نمائیم و خون پسر پیغمبر را طلب فرمائیم و همی خواست تا در شهر محرم خروج نماید در اینحال مردی

با شرف و شرافت از اصحاب شبام و شبام طایفه ایست از همدان که عبد الرحمن بن شریح نام داشت

بکوفه درآمد و با سعید بن منقذ الثوری و سعر بن ابی سعر حنفی و اسود بن جراد کندی و قدامة بن مالک الجشمی

که بجمله برای انکار فراهم شده بودند ملاقات کرد و گفت همانا مختار همی خواهد با ما خروج نماید و او همی گوید

محمد بن علی علیه السلام مرا مامور کرده است که خون حسین بن علی بجوییم و از دشمنان و کشندگانش انتقام

کشیم لکن ندانیم در دعوی خود صادق است یا نیست بیایید تا نزد محمد بن حنفیه شویم و خبر مختار را

بدو عرضه داریم اگر ما را در متابعت مختار اجازت داد او اطاعت کنیم و اگر نهی فرمود دوری گیریم

سوگند با خدای سزاوار نیست که هیچ چیزی از امور دنیویه از سلامت دین ما نزد ما گرامی تر باشد

گفتند رای تو مقرون بصواب است و سعر بن ابی سعر با مختار گفت روزی چند ما را مهلت گذار تا

پراکندگان خویش را فراهم سازیم و اسلحه خود را باز آریم انگاه روی بخدمت محمد بن حنفیه نهادند

و چون بدوی درآمدند محمد از حال مردمان پرسش گرفت ایشان حال مردمان و اندیشه ایشان و خبر

مختار و دعوت کردن مردمان را بدو باز نمودند و در متابعتش رخصت طلبیدند و بروایتی گفتند ما را

بسوی تو حاجتی است گفت پوشیده یا آشکار گفتند پوشیده میباشد گفت اندکی صبوری کنید انگاه

بگوشه برفت و ما را بخواند و عبد الرحمن بن شریح آغاز سخن نمود و بعد از شکر و سپاس نامتناهی الهی

گفت همانا شما اهل بیتی هستید که خدایتعالی مخصوص داشته است شما را بفضیلت و مشرف ساخته است

به نبوت و عظیم گردانیده است حق شما را بر این امت و بتحقیق که شما را در شهادت حسین علیه السلام

مصیبتی پدیدار گشت که جمله مسلمانانرا در سپرد و اینک مختار بیامده و چنان میداند که از جانب

شما آمده است و ما را بکتاب خدای و سنت رسول رهنمای و طلب خون اهل بیت دعوت همی نمود

و ما بر این جمله با وی بیعت کردیم هم اکنون باین حضرت شدیم تا اگر اجازت یابیم با او متابعت

و گرنه از وی مباعدت جوئیم چون محمد بن حنفیه این سخن را از وی و دیگران بشنید خدای را حمد و ثنا

و رسول را درود بگذاشت و فرمود اما آنچه از خصایص ما که خدای ما را بدان اختصاص داده بازگفتید

همانا فضل و فزونی از کردگار بیچون است هرکس خواهد عطا میفرماید و خدای صاحب فضل عظیم است
و اما مصیبت ما در شهادت حسین همانا در تقدیر و کتاب خداوند حکیم است و اما سخن شما در طلب خون ما
همانا سوگند با خدای دوست میدارم که خدای تعالی داد ما را از دشمنان ما بگیرد
خواه با دید و اگر محمد بن حنفیه این کار را مکروه داشتی نهی فرمودی و بروایت ابن نما محمد بن حنفیه گفت
اما در باب طلب داد ما بپای شوید تا بخدمت امام من و امام شما علی بن الحسین علیه السلام شویم چون
محمد و آن جماعت بخدمت آنحضرت شدند محمد حکایت ایشانرا که بسبب آن از کوفه آمده بودند بعرض رسانید
آنحضرت فرمود یا عَمِّ لَوْ اَنَّ عَبْداً زَنْجِیّاً تَعَصَّبَ لَنا اَهْلَ الْبَیْتِ لَوَجَبَ عَلَی النّاسِ مُوازَرَتُهُ وَقَدْ
وَلَّیْتُکَ هذَا الْاَمْرَ فَاصْنَعْ ما شِئْتَ ای عم اگر غلامی زنگی در کار ما اهل بیت تعصب ورزد بر تمامت مردمان
واجب است که با وی اعانت کنند و متحمل او شوند و من ترا در این ولایت دادم چنان کن که میخواهی اینوقت
آنمردم از آنحضرت بیرون شدند و کلمات امام علیه السلام را بشنیدند و همی با هم گفتند زین العابدین و محمد بن
الحنفیه ما را رخصت دادند و معاودت گرفتند و از آنطرف جماعتی از شیعیان که از حال ایشان با خبر بودند
منتظر قدوم ایشان نشستند و نیز مختار از خروج ایشان بخدمت محمد بن حنفیه آگاهی داشت و سخت بروی
گران بود و همی بیم داشت که باز شوند و خبری باز آورند که اسباب تفرقه جماعت و ضعف امر او گردد و در آن
اندیشه بود که پیش از قدوم ایشان جماعت شیعه بیرون تازد و چون بر این آهنگ مصمم گردید و همی
با ایشان گفت اِنَّ نَفَراً مِنْکُمْ تَحَیَّروا وَارْتابُوا فَاِنْ هُمْ اَصابُوا اَقْبَلُوا وَاَنابُوا وَاِنْ هُمْ کَبُوا وَهابُوا وَاعْتَرَضُوا
وَانْجابُوا فَقَدْ خَسِرُوا وَخابُوا یعنی تنی چند از شما در وادی سرگشتگی و ارتیاب در افتادند پس اگر بحق برسند
روی میآورند و بانابت می پردازند و اگر در پیغولهای ضلالت بر روی در افتند و از جادهای دین بیم کنند
و سر بر تابند خایب و خاسر میشوند در اینحال آنجماعت از خدمت محمد بن حنفیه باز شدند مختار گفت باز گوئید
تا چه آورده‌اید گفتند بیاری تو مامور شدیم اینوقت مختار را دل قوی گردید و گفت منم ابواسحق هم اکنون
جماعت شیعه را نزد من حاضر کنید پس آنانرا که نزدیک بودند حاضر ساختند مختار گفت ای معشر شیعه
همانا گروهی دوست همیداشتند که صدق خبر مرا باز دانند پس بخدمت امام هدی و نجیب مرتضی و پسر
مصطفای مجتبی یعنی زین العابدین علیه السلام برفتند و آنحضرت با ایشان باز نمود که من ظهیر او و رسول
او هستم و شما را بمتابعت و اطاعت من و همراهی با من در آنچه شما را دعوت نمودم از قتال محلین و طلب دماء
اهل بیت خاتم المرسلین مامور فرمود و مختار از اینگونه سخنان که ایشانرا با طاعت او راغب میساخت
باز گفت و فرمود باید حاضر بغایب باز گوید و عالم بجاهل باز نماید این وقت عبد الرحمن بن شریح
بپای خاست و حاضرانرا از کیفیت سفر کردن بخدمت ابن حنفیه ببسط عبارت و موازرت مختار وامر کردن ابن حنفیه
باز نمود و گفت بباید شاهد غایب باز رساند و بجمله ساخته و آماده شوید و نیز جماعتی از همراهان

[illegible] بپای [illegible] و بر سخنان او کواهی بودند با یکدیگر [illegible] بر ابراهیم [illegible]
بر ابراهیم شدند و انجمله ایشان عامر شعبی و پدرش شراحیل بودند و از این روی کار مختار قوت گرفت

# ذکر ملاقات و اتحاد مختار بن ابی عبید با ابراهیم بن مالک اشتر رحمهم الله تعالی

ابراهیم بن مالک اشتر رضی الله عنهما چون پدر نامدارش در مراتب شجاعت و زنادت بار ستم و ابراهیم ادهم توام و در جلالت و سماحت و شرافت و نبالت فرید روزگار و وحید ادوار بود چنانکه در جلد سیزدهم اغانی مسطور است که وقتی عبد الله بن زبیر شاعر نزدش حضور یافت تا مدیحتی معروض دارد ابراهیم فرمود شعرا را در حضرت من نصیبی نیست ابن زبیر اسدی چندان با لحاح پرداخت و گفت از من بشنو آنوقت رای رای تو و فرمان فرمان تست ابراهیم فرمود قرائت کن پس عبد الله بن زبیر ابن الاشیم این شعر قرائت نمود

اَللهُ اَعطاکَ المَهابَةَ وَالتُّقیٰ وَاَحَلَّ بَیتَکَ فِی العَدیدِ الاَکثَرِ
وَاَقَرَّ عَینَکَ یَومَ وَقعَةِ خازِرٍ وَالخَیلُ تَعثُرُ بِالقَنا المُتَکَسِّرِ
اِنّی مَدَحتُکَ اِذ نَبا بی مَنزِلی وَذَمَمتُ اِخوانَ الغِنیٰ مِن مَعشَرِ
وَعَرَفتُ اَنَّکَ لاتُخَیِّبُ مِدحَتی وَمَتیٰ اَکُن بِسَبیلِ خَیرٍ اَشکُرِ
فَهَلُمَّ نَحوی مِن یَمینِکَ نَفحَةً اِنَّ الزَّمانَ اَلَحَّ یَابنَ الاَشتَرِ

ابراهیم فرمود در ازای مدیحه خویش چه مقصود داشتی گفت یکهزار درهم ابراهیم بفرمود تا بیست هزار درهم باو بدادند بالجمله ابراهیم را با انجمله برافزون قوم و عشیرتی بزرگ و جمعیتی کثیر بود و او در میان ایشان مطاع و خطیر سیرتست در اینحال که مختار در تهیه خروج بود و مردم شیعه با وی بیعت نمودند جماعتی با او گفتند که اینک اشراف کوفه برای مقاتلت تو با ابن مطیع انجمن کرده اند و اگر بخت مساعدت کرده و ابراهیم بن الاشتر با ما موافقت نمودی امیدوار چنانیم که باذن ایزد قهار بر دشمنان نابکار چیره شویم و دمار از روزگار ایشان برآوریم چه ابراهیم جوان مردی کریم و دارای عشیرتی عظیم و رئیس قومی کثیر و پسر مردی خطیر و خود نیز شجاعی دلیر و جنگجوئی شیر گیراست مختار گفت تنی چند از دانایان چرب زبان را برگزینید تا با وی ملاقات نمایند و او را از حال ما و رخصت یافتن در طلب خون حسین علیه السلام و اهل بیت او و ولایت ما با علی و اولاد او سلام الله علیهم بدو آگاهی رسانند و از وی خواستار شوند تا با ما معین و یار شود اگر ابراهیم پذیرفتار گردد فهو المطلوب وگرنه من خود بسرایش اندر شوم و گفتنیها باز گویم پس جمعی از اهل خرد و دانش مثل ابی عثمان نهدی و عامر شعبی و جز ایشان بمنزل ابراهیم روی نهادند

۱۰ ابر [illegible]

و ابراهیم بعد از ادای مراسم تکریم و تعظیم با کمال مردمی و ملاطفت گفت از پی هر حاجت قدم رنجه داشته اید
مکشوف دارید تا در انجامش مساعی جمیله مبذول دارم از میانه جماعت یزید بن انس نخعی که بفصاحت لسان
و عذوبت بیان و کمال شجاعت و بسالت سرآمد ابنای زمان بود آغاز سخن کرد و گفت یا ابا النعمان ازین
روی باین آستان شده ایم که از قضیه که بتازه چهره گشوده راز گشائیم اگر پذیرفتار شوی [illegible]
سعادتمند و کامران باشی و اگر مقبول نداری باری شرط نصیحت بپای بوده [illegible]
تا چیست یزید گفت اما پیمان چنان است که این راز نهفته سربسته را با هیچکس در میان نیاوری ابراهیم تبسم کرد
و مرسوم افشاء اسرار در خور مردم پست طبع بی وقار است پس یزید بسخن لب گشود و گفت از آن آمده ام
تا ترا بکتاب خدای و سنت مصطفی و طلب خون اهل بیت آنحضرت دعوت کنیم و نیز گروهی از برادران دینی
تو براین پیمان همداستان شده اند و احمر بن شمیط البجلی نیز بر گونه این کلمات بپای برد ابراهیم گفت بدان شرط
مسئول شما را مقبول میگردانم که زمام امر و نهی شما و ولایت و امارت شما با من باشد یزید گفت سوگند
با خدای تو سزاوار و در خور اینکار هستی لیکن اینک مختار بن ابی عبید از جانب محمد بن علی علیه السلام بامارت
و ایالت ما موسوم و مامور شده و ما با او بیعت کرده ایم و دعوتش را اجابت نموده ایم و نقض بیعت از
طریقت جوانمردان روزگار بعید است ابراهیم چون این سخن بشنید از قبول دعوت انجماعت لب فرو بسته
انجماعت نیز چون حال را بدان منوال دیدند برخاسته نزد مختار آمدند و آن داستان بپایان بردند مختار
تا سه روز خاموش نشست آنگاه نزدیک بیست تن از وجوه اصحاب خود را که از جمله ایشان عامر شعبی و پدرش
شراحیل بود برگزید و جانب راه گرفت و از بیوت کوفه بگذشت و اصحابش ندانستند کجا میشود تا گاهی
که بدر سرای ابراهیم رسید و دستوری خواست چون ابراهیم از قدوم ایشان مستحضر شد از پی تشریف ایشان
وساده ها بگسترد و برآنجمله جای داد و مختار با او بر یک مسند جلوس کردند و چون از مقدمات ملاقات
و مقالات فراغت یافتند مختار با ابراهیم گفت یا ابا نعمان چنانکه در خدمت تو معلوم است تا کنون بیگانه احدی
از مردم این شهر در نیامده ام لیکن چون تو مردی بزرگ و سید قبیله خود هستی و محمد بن علی علیه السلام نامه بتو
کرده است و ترا فرمان داده است که با ما موافقت و یاری نمائی تا خون امام حسین و اولاد و بنی اعمام
و شیعیان آنحضرت را از فاسقین و ظالمین طلب کنیم و مهدی محمد بن علی امیر المومنین علیه السلام
امروز بهترین مردم زمین است و پدرش بعد از انبیاء و رسل بهترین خلق جهان بود اگر بقول او عمل کنی از جمله
رستگاران دو جهان و مغبوط اهل جهان باشی و گرنه اورا در قیامت بر تو حجت خواهد بود و ببایست
جواب باز دهی و نزد او راست که خدای محمد و آل محمد صلوات علیهم را از تو بی نیاز گرداند شعبی گوید مختار
آن نامه را بمن سپرده بود چون سخنان خود را بپایان آورد روی با من کرد و گفت نامه محمد را با ابراهیم بده
پس مکتوب را با ابراهیم دادم ابراهیم مهر از نامه برگرفت و شرحی طویل نگارش رفته و خلاصه اش این بود

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

سنه ۶۶

بسم الله الرحمن الرحیم از محمد مهدی بسوی ابراهیم بن مالک اشتر نوشته میشود سلام بر تو باد همانا
چنان ستایش میکنم خداوندی را که جز او خدائی نیست اما بعد مختار را که وزیر و امین من است آن کسی است که او را
برای خود پسندیده داشته ام بتو مبعوث ساختم و او را بقتال دشمنان خویش مامور داشتم تا دماء اهل بیتم
باز گیرد تو نیز با قوم و عشیرت خود و آنکس که در اطاعت تو است با وی جنبش جوی همانا اگر مرا یاری کنی
و دعوت مرا اجابت نمائی در خدمت من صاحب فضل و فضیلت باشی و هم زمام خیل با جنبیاد تو است
و هر سپاهی که غزو نماید و هر شهر و منبری و ثغر و سرحدی که ما بین کوفه و اقصی بلاد شام است که بآن تو مظفر
و منصور شدی از آن تو باشد و اگر از این فرمان سر بر تابی خسران دنیا و آخرت یابی چون ابراهیم
از قرائت آن نامه بپرداخت روی بمختار آورد و گفت یا ابا اسحق از این پیش در میان ما و محمد بن حنفیه
مکاتبات بوده و تا این وقت جز نام خود و پدرش را در صدر کتاب مذکور نمیفرمود چون است که در این نامه
لفظ مهدی افزوده کرده است مختار گفت آن وقت زمان دیگر بود و این زمانی دیگر باشد
ابراهیم گفت شاهد کیست که محمد بن حنفیه این مکتوب را بمن نگاشته پس آن جماعت که زید بن انس و احمر بن
شمیط و عبد الله بن کامل بودند بغیر از شعبی گواهی دادند که این نامه از او بدو رسیده چون این کار بپای رفت
ابراهیم از صدر فراش فرود آمد و مختار را بر فراز آن جای داد و با وی بیعت کرد آنگاه بفرمود تا از فواکه
و شربت عسل بیاوردند و ایشان تناول نموده خرم و خرسند از سرای ابراهیم بیرون آمدند پس از آن
ابراهیم با شعبی گفت نگران بودم که تو و پدرت با این جماعت [illegible] موافقت ننمودی آیا
شهادت این جماعت بحق و صداقت می پیوندی گفت ایشان بزرگان قاریان قرآن و مشایخ
و اسانید این شهر و فرسان عرب باشند و امثال ایشان جز بحق و راستی سخن نکنند ابراهیم اسامی
آن جماعت را نگاشته نزد خود بداشت و عشیرت و مطیعان خود را بخواند و از آن پس بهر شامگاه
بسرای مختار شدی و تدبیر امور نهادی و آراء ایشان بر آن اتفاق گرفت که در شب پنجشنبه چهاردهم
شهر ربیع الاول بسال شصت و ششم در کوفه خروج نمایند و بعضی در شهر ربیع الآخر نوشته اند اما
ابو مخنف در کتاب مقتل در این باب چنین می نگارد که مختار از مدینه بکوفه ارتحال گرفت و در سرای
ابراهیم بن مالک اشتر فرود آمد و با وی خاتمی از طین بود و چنان همی نمود که این خاتم محمد بن حنفیه میباشد
و با ابراهیم گفت یرحمک الله اینک خاتم امام محمد بن حنفیه است که مرا بتو فرستاده و ترا امر فرموده است
که مردم کوفه را با امامت او دعوت کنی و ولایت این امر با من نهاده است و چنان بود که انگشتهای
محمد بن حنفیه دراز بود چه وقتی زرهی از نسج داود علیه السلام بحضرت برادرش امام حسین صلوات الله
علیه هدیه آوردند و چون بر اندام مبارکش بیاراستند یک ذراع و چهار انگشت فزونی داشت
محمد بن حنفیه اطراف زره را فراهم کرده و با دست خویش آن فزونی را از هم بگسست از این روی

انگشتهای او را زخمی بزرگ پدید گردید و همیشه خون از آنها جاری بود و بدین علت در خدمت برادرش
حسین سلام الله علیه بکربلا حاضر نشد چه بر قبض سیف و سنان قادر نبود باتجمله چون ابراهیم سخن مختار را
بشنید گفت ای برادر من سخن گوش میکنم و اطاعت [illegible] مردم کوفه را انجمن [illegible]
کفتی باشان ابلاغ مینمایم تا جواب چه گویند و چون [illegible] کوفه را فراهم ساخت
و گفت ایها الناس اینک مختار است که از مدینه در رسیده و [illegible] گوید خاتم
محمد بن حنیفه است که شما را ببیعت امر کرده است اکنون حق بیعت گفتند [illegible] از کل بیعت
کنیم [illegible] محمد بن حنفیه بفرستیم اگر آنچه گفتی صحیح [illegible] می کنیم
[illegible] خاتم [illegible] بیعت تمکین ندادیم [illegible]
[illegible] مشایخ [illegible] مدینه فرستادند و ایشان چون بمدینه درآمدند رخصت
خواستند تا بخدمت محمد شوند چون دستوری یافتند و بخدمتش درآمدند بعد از سلام و تحیت گفتند ای
مولای ما ای پسر امیرالمؤمنین همانا مختار نزد اهل کوفه آمده و خاتمی از طین با خود آورده و چنان داند که این خاتم
تو است و ما را ببیعت دعوت میکند تا خون حسین علیه السلام را بجوید فرمود ای قوم بجو کنید با خدای
من خاتم طین و جز آن بشما نفرستاده ام لکن دوستی ما و ولایت ما بر شما واجب است و اگر مرد و زنی
یا کسی نزد شما آید و در طلب خون حسین و حفظ حریم او باشد نصرت او و جهاد ورزیدن در حضور او بر شما واجب آید
لکن الآن این خاتم از آن من است و بسوی شما فرستاده ام و مختار را بر شما ولایت دادم و ببایست
جملگی او را متابعت کنید و نصرت نمایید آن جماعت بتمامت گفتند السمع و الطاعة لله و لک یا بن امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه و با آن خاتم روی بکوفه نهادند و چون بقادسیه رسیدند مختار را از مراجعت ایشان
با خبر شد و یکی از عبید خود را که سُبَیح نام داشت بخواند و گفت بقادسیه شو و از خبر این مردم آمده اند
مستحضر شو اگر این مردم با حکم امارت و ولایت من آمده اند تو در راه خدای تعالی آزاد باشی
و اگر جز این باشد هیچ اندیشه مراجعت مجوی چه بر نفس خود میشوم باشی آن غلام بقادسیه روی
نهاد و آن مردم را نگران شد که از اهل قادسیه بنام مختار بیعت همی گیرند پس این بشارت بمختار
آورد و او بسی شادمان شد و آن بنده را آزاد کردانید و از آن پس این مشایخ بکوفه رسیدند
و خاتم را بمختار سپردند و منادی در کوفه بفرستادند تا مردمان را با طاعت مختار بخواندند و تمام مردم
کوفه با طاعت مختار درآمدند معلوم باد که در این روایت ابی مخنف بی تأمل نشأ بدرفت چه اولا
آن درع که محمد از آن بکاست درعی است که بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هدیه کرده اند چنانکه
مورخان باین مطلب اشارت کرده اند و نیز از علت انگشتهای ابن حنفیه چیزی نگارش نداده اند
دیگر آنکه مردم کوفه اگر بجمله مطیع و منقاد و مترصد ورود امر و اشارت محمد بن حنفیه بودند پس حبس مختار

و جکد

[illegible]

[illegible] که مختار بعد از آنکه [illegible] [illegible] اگر [illegible] [illegible] که مختار [illegible] مردم کوفه [illegible] گذاشتی و نیز اگر از [illegible] ابراهیم [illegible] آنچه [illegible] خروج او [illegible] با ابراهیم [illegible] کوفه [illegible] صد و چار [illegible] ایشان [illegible] و در [illegible] از [illegible] ملاقات و اتحاد ایشان بیمناک شدی و نیز از خبری که [illegible] ابی مخنف [illegible] ایاس بن مضارب که از جانب عبدالله بن مطیع شحنه کوفه بود بخدمت عبدالله شد و گفت ابراهیم بن اشتر با جماعتی از مردم کوفه با مختار بیعت کرده اند و بی شک و شبهت امشب یا فردا شب خروج مینمایند و فتنه عظیم برپای میکنند و من دو بهره دورا بجا است گناه نگذاشتم بهتر آن است که از شرایط حزم و احتیاط غفلت نکنی و در هر کوی و برزن یکتن از اصحاب خود را با جماعتی بدیدبانی بگذاری تا مختار و اصحابش بیمناک شوند و باندیشه خروج بیرون نشوند ابن مطیع بفرمود تا عبدالرحمن بن سعید بن قیس همدانی در جبانة السبیع بپاسداری باشد و گفت تو باید شر و فتنه انگیزی قوم خودت را از من کفایت کنی و در این محله احدوثه فتنه برپای نداری و کعب بن ابی کعب خثعمی را در جبانة بشر و زحر بن قیس جعفی را در محله کنده و عبدالرحمن بن مخنف را در محله صائدین و شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنه را در جبانة سالم و یزید بن رویم را در جبانة المراد گذاشت و با هر یک وصیت گذاشت که با دیده بانی آن مقام کنند و از طرف ایشان و طایفه ایشان فتنه برنخیزد و شبث بن ربعی را در سبخه بگماشت و گفت هر وقت صدای این مردم را بشنیدی بایشان گرای و ایاس بن مضارب را فرمان کرد تا با [illegible] نفر همه شب تا بامداد در اطراف محلات کوفه بپاسداری گردش کند و هر کس آثار فتنه بیند سر از تنش برگیرد

## ذکر خروج و وثوب مختار بن ابی عبید و ابراهیم بن اشتر در شهر کوفه

در روضة الصفا و حبیب السیر و بعضی کتب دیگر مسطور است که عامر شعبی روایت کند که روزی در مجلس مختار ناصر آل بیت اطهار نشسته و از هر در سخن میراندیم ناگاه مردی در جامه مسافران وارد شده و گفت السلام علیک یا ولی الله آنگاه نامه سر بمهر بیرون آورده بمختار بداد و گفت این امانتی است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام بمن سپرد و فرمود بمختار باز ده مختار سخت در عجب شد و گفت ترا بآن خدای که جز او خدائی نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی از روی حقیقت و راستی و با واقع مطابق است آن شخص بر صدق سخن خویش سوگند یاد کرد پس مختار مهر از مکتوب برگرفته نوشته بودند

بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک ای [illegible] مختار دانسته باش که پس از سی سال
که در بادیهٔ ضلالت و غوایت سپر کرده باشی [illegible] ... [illegible] راه
پرسیدگی در ضمیر خود راه دهی چون مختار بر این مکتوب واقف شد دل قوی کرد و در [illegible]
دشمنان ایشان بیچیده گردید و چنانکه اشارت رفت برای خروج مصمم شد و از آنطرف بفرمان [illegible]
سرداران کوفه با ابطال رجال در روز دوشنبه در محلات کوفه بپاسبانی پراکنده شدند و با تیغهای آخته
در کوی و برزن نگران مرد و زن بودند و آوازه شنوی ابن اشتر یک شب قبل از موعد مقرر در شب سه شنبه بدیدار
مختار رهسپار گردید و چون دانسته بود که طرق و شوارع و کوی و برزن از ابطال رجال و مردم قتال آکنده است
و ایاس بن مضارب [illegible] باجمعی کثیر حفظ سوق و قصر احاطه کرده اند لاجرم با [illegible]
[illegible] خویش استوار گردیده با یکصد تن از اصحاب خود که همه در زیر جامه جوشن [illegible]
جانب خانهٔ مختار گرفت یکی از یارانش گفت شرط حزم از کف مگذار و از راهی بیرون از عادت جانب سرای
مختار رهسپار ابراهیم گفت سوگند با خدای از وسط سوق و کنار قصر میروم و دل دشمن را از رعب و بیم
آکنده میکردانم و غبار هوان و هوان بر چهرهٔ ایشان نمایان میسازم پس از باب الفیل راه سپرد و بدار
عمرو بن حریث بگذشت در آنوقت ایاس بن مضارب با مردم خویش بر ایشان نگران شد که همه با اسلحه نبرد
بیرون شده اند پرسید چه کسانید گفت منم ابراهیم و ایشان یاران من هستند که از پی حاجتی روان شده ایم
ایاس گفت این جمع و جماعت چیست و این مهم چه باشد که در این نیمه شب مکمل و مسلح بیرون شده اند
شنیده ایم که در شب با ایمردم بیرون میشوی البته باندیشهٔ مستقیمی راه نمی سپارید هم اکنون از تو دست
بر ندارم تا بخدمت امیرت در آورم ابراهیم گفت و یحک این سخن بگذار و دست از ما بدار و در ضمان خدای
بسلامت بگذر ایاس گفت هرگز از تو دست نکشم و کار از محاورت بمشاجرت کشید و در آنوقت مردی از طایفهٔ همدان
که اورا ابو قطن نام بود در اصحاب ایاس حضور داشت و در دستش نیزه اندر بود ابراهیم با او گفت با من نزدیک شو ابو قطن
چنان دانست که ابراهیم او را میطلبد تا او را در خدمت ایاس بشفاعت برانگیزد چون با ابراهیم نزدیک شد ابراهیم
چنگ ملی بر آورد و نیزه از دستش بربود و با ایاس بانگ برزد و گفت ای دشمن خدای همانا از کشندگان حسین
علیه السلام هستی و چنان نیزه بر گلویش بزد که او را بیفکند و با مردی از مردمش بفرمود تا سر ایاس را از تن بر گرفت
و اصحاب ایاس چون اینحال بدیدند پراکنده شدند و خبر با بن مطیع بردند ابن مطیع فرمان کرد تا پسرش راشد بن
ایاس بامارت پاسبانان بمقام ایاس برفت و سوید بن عبد الرحمن منقری ابا القعقاع بن سوید را بجای راشد
در کناسه باز داشت و ابراهیم بن اشتر با سر آن خبیث بمنزل مختار شد و گفت اگر چه میعاد ما برای خروج در شب
دیگر بود لکن امری روی نمود که لابد و ناچار باید هم امشب خروج کرد آنگاه داستان خود را مکشوف ساخت مختار
از قتل ایاس شادمان گشت و گفت انشاء الله تعالی اول فتح و فیروزی است که در مرآت مراد نمایشگر شده

قتل ایاس
شحنهٔ کوفه

[illegible]

[ابن] حنیفه گفت بپای شو و آتش‌ها برافروز و برای علامت بلند گردان و با عبیدالله بن شداد گفت ندای خویش را مرتفع کن و به یا منصور امت ندا برکش و با سفیان بن لیلی و قدامة بن مالک گفت شما نیز بپای شوید و ندای یا لثارات الحسین را از سموات بگذرانید و بسیار از مدائنی مرویست که مختار بن ابی عبید ثقفی در شب چهارشنبه چهارده شب از شهر ربیع الآخر سال شصت و ششم در کوفه ظهور نمود و مردمان را بکتاب خدای و سنت رسول خدای طلب کرد و خونخواهی امام حسین و آل پیغمبر و دفع ظلم از ضعفا با وی بیعت کردند و شاعر این شعر در این باب گفت

وَلَمّا دَعَا الْمُخْتارُ جِئْنا لِنَصْرِهِ ... عَلَى الْخَيْلِ تَرْدِي مِنْ كُمَيْتٍ وَأَشْقَرا
دَعَا يَا لَثاراتِ الْحُسَيْنِ فَأَقْبَلَتْ ... تَعادى بِفُرْسانِ الصَّباحِ لِثارا

و چون آن مردم را چنانکه مسطور گردید بآن امور مامور کرد اسلحه خویش بر تن بیاراست و این شعر بخواند

قَدْ عَلِمَتْ بَيْضاءُ حَسْناءُ الطَّلَلْ ... وَاضِحَةُ الْخَدَّيْنِ عَجْزاءُ الْكَفَلْ
أَنّي غَداةَ الرَّوْعِ مِقْدامٌ بَطَلْ ... لا عاجِزٌ فيها وَلا وَغْدٌ فَشِلْ

معلوم باد که بیضا کنایه از زوجه مختار دختر نعمان بن بشیر است چنانکه بخواست خدا در مقام خود مسطور آید علی الجمله چون مختار اسلحه جنگ بر تن بیاراست ابراهیم بن اشتر با او گفت همانا این گروه که در کوچها و محلات کوفه بپاسبانی هستند اصحاب ما را مانع میشوند که بما پیوسته گردند اگر من با آن مردم که با من هستند در طرق و شوارع بر آن سپاه کردم و مردم را دعوت کنم و با آنان در نواحی کوفه گردش گیرم و شعار خویش ندا برکشم هر کس اراده خروج باشد لابد بما پیوسته آید و هر کس نیز بتو آید تو او را نزد خود باز دار و دیگران باش و جماعت ترا از گزند دشمنان نگاهبان میشوند تا من بتو باز آیم مختار گفت چنین کن و تعجیل بفرمای و بپرهیز که بجانب امیر ایشان شوی و مقاتلت جوئی و نیز تا استطاعت داری با هیچکس بقتال مبادرت مجوی مگر اینکه دیگری با تو مبادرت کند و ترا ناچار نماید پس ابراهیم با اصحاب خود برفت تا بقوم و عشیرت خویش پیوست و انبوهی جمعی بزرگ از آنان که دعوت او را اجابت کرده بودند بدو انجمن کردند و ابراهیم در آن اول شب مدتی با ایشان در کوچهای کوفه بچرخید لکن از آن مواضع که ابن مطیع امیران خود را گماشته بود دوری میگرفت چون بمسجد السکون رسید جماعتی از خیل زحر بن قیس جعفی بدو آمدند لکن امیری نداشتند ابراهیم بر ایشان حمله برد و ایشان را چنان پراکنده ساخت که تا جبانه کنده در آورد و همی گفت اَللّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنّا غَضِبْنا لِأَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكَ وَثُرْنا لَهُمْ فَانْصُرْنا عَلَيْهِمْ [illegible] و چون آن جماعت را هزیمت داد باز شد و همی برفت تا بجبانه اثیر رسید و [illegible] ایشان را بود و بر کشیدند و در آنجا متوقف گردید و ابن مطیع سوید بن عبدالرحمن المنقری را بدو تاختن داد بدان امید که آسیبی بایشان رساند و در خدمت ابن مطیع بهره کامل دریابد ابراهیم از همه جا بیخبر ناگاه او را با خود دید و چون پلنگ غران بانگ بر اصحابش زد و گفت یا شرطة الله فرود شوید که شما از این مردم فساق و فجار که در دماء اهل بیت پیغمبر شنا غوطه ور شدند بظفر و نصرت سزاوارتر هستید پس بجمله فرود آمدند و ابراهیم با ایشان بر آنها حمله برد

مقاتلات اشتر با بعض سرداران کوفه

چند

چنانکه از شهر بیابان شتافت و جملگی جانب فرار گرفتند و بملامت یکدیگر زبان برگشودند و ابراهیم ایشان را
همچنان تعاقب نمود تا بخیابان در برد یکی از اصحاب ابراهیم با او گفت از دنبال ایشان بشتاب این عجب
و بیم که در ایشان راه یافته مغتنم شمار ابراهیم گفت این کار بصواب نباشد [illegible]
شویم تا خداوند بوجود ما او را از وحشت امین دارد و نیز چون این [illegible]
بیفزایید و نیز من ایمن نیستم که تاکنون جماعتی با وی [illegible] سپرد
تا بسرای مختار رسید و صدای بانگ [illegible] شبث بن ربعی از جانب
سبخه بمقاتلت مختار بیامده بود و مختار یزید بن انس را [illegible] و نیز حجار بن ابجر العجلی بمدافعت مختار
بشتاب گرفته و مختار احمد بن شمیط را در برابر ایشان باز داشته بود و در آنحال که مردمان بقتال اشتغال داشتند
ابراهیم از سمت قصر فرا رسید چون حجار و اصحابش از ورود ابراهیم آگاه شدند از آن پیش که ابراهیم
ایشان را دریابد فرار کرده در کوی و بازار پراکنده گردیدند و قیس بن طهفة النهدی با نزدیک یک صد تن
از طرف مختار فرا رسیدند و بر شبث بن ربعی که در این هنگام با یزید بن انس مشغول قتال بود حمله بردند و ایشان را
درهم شکستند و راه بمختار یافتند و شبث بن ربعی نزد ابن مطیع شد و گفت دانسته باش که امر این مردم نیرو
گرفته و مختار خروج و ظهور کرده و کارش استقرار یافته تدبیر آن است که تمامت امیرانی که در این شهر
در اماکن متعدده باز داشته بجوانی و ایشان را با تبعه آنها همگروه بدفع مختار رهسپار داری چون این خبر
بمختار رسید با جماعتی از یارانش خروج نمود تا در ظهر دیر الهند بسبخه در آمد و ابوعثمان نهدی در میان
مردم شاکر بیرون شده همی ندا بر آورد و ایشان در این هنگام در خانهای خویش جای کرده بودند و چون
جماعت کعب خثعمی با ایشان نزدیک بودند و دهنه های کوچه ها را بر ایشان مسدود کرده بودند مردم
بنی شاکر بیمناک بودند که ظاهر شوند چون ابوعثمان با گروهی از یارانش در میان ایشان شد و ندای
یا لثارات الحسین یا منصور امت بر آورد و گفت ای طایفه هدایت یافتگان همانا امین آل محمد و وزیر
ایشان خروج نمود و در دیر هند فرود گردید و مرا بشما فرستاد که شما را دعوت کنم و بفتح و فوز بشارت
گویم خدای شما را رحمت کند هم اکنون خروج کنید پس آنجماعت از خانهای خویش بیرون تاختند و ندای
یا لثارات الحسین در انداختند و با طایفه کعب قتال همی دادند و ایشان راه برگشادند تا آنجماعت در خدمت
مختار نزول نمودند و عبدالله بن قتاده نیز با دویست تن خروج نمود کعب متعرض ایشان شد و چون
بدانست که ایشان از قوم و عشیرت او هستند راه بر ایشان برگشاد تا برفتند و بمختار پیوستند و نیز جماعت
شبام که طایفه همدان هستند در پایان همان شب خروج کردند چون عبدالرحمن بن سعید همدانی خروج
ایشان را بشنید پیام نمود که اگر در آن اندیشه هستید که با مختار پیوند گیرید از جبانة السبیع گذر مجوئید پس
آنجماعت نیز در لشکرگاه مختار فرود آمدند و این وقت از دوازده هزار تن مردم کوفه که با مختار بیعت کرده بودند

سه روز [illegible] چهل [illegible] است از آن پیش که طلیعه صبح فروزان شود [illegible] کردند

# مقاتلت و محاربت مختار و ابراهیم با ابن مطیع و سرداران و سپاه کوفه

والبی و حمید بن مسلم و نعمان بن ابی الجعد میگویند با مختار خروج نمودیم سوگند با خدای هنوز سفیده
صبح دمیدن نیافته بود که از تعبیه لشکر خود بپرداخت و چون طلیعه فجر پدیدار شد ما را با ماست نماز بامداد
بگذاشت و در نماز خویش سورهٔ والنازعات و عبس را قرائت کرد قسم بخدای هرگز از هیچ امامی این فصاحت
لهجه را ندیده و نشنیده بودیم و از آنطرف ابن مطیع بمحلات کوفه بفرستاد و فرمود تا بمسجد درآیند
و نیز راشد بن ایاس را فرمان کرد تا مردمان را ندا برکشید که هر کس امشب بمسجد حاضر نشود از وی بیزاری
جوئیم و ذمت خویش را بری دانیم پس مردمان جانب مسجد گرفتند و انبوهی بزرگ انجمن کردند آنگاه
ابن مطیع فرمان کرد تا شبث بن ربعی با سه هزار تن روی بمختار کند و راشد بن ایاس را با چهار هزار
کس از مردم شرطه نیز بدو بفرستاد پس شبث روی بمختار نهاد و مختار گاهی که از نماز بامداد فراغت یافت
خبر ایشان را بشنید و کسی را بفرستاد تا بدرستی خبر ایشان را باز داند و بدو رساند و هم در این وقت
سعر بن ابی سعر حنفی که از اصحاب مختار بود بحضرتش حضور یافت چه در این ساعت نتوانستی بدو رسیدی
و در عرض راه با راشد بن ایاس بازخورده و خبر راشد را نیز بمختار بگذاشت چون مختار این اخبار را
بدانست ابراهیم بن اشتر را با نهصد تن و بقولی ششصد تن سوار و ششصد تن پیاده بمقاتلت راشد و نعیم بن هبیره
برادر مصقلة بن هبیره را با سیصد سوار و ششصد پیاده بقتال شبث بن ربعی روان کرد و فرمود
در جنگ شتاب کنید و با دشمن روی در روی نشوید و از گوشه و کنار پیکار جوئید چه ایشان از شما بیشتر
هستند پس ابراهیم روی براشد نهاد و هم بفرموده مختار یزید بن انس در موضع مسجد شبث بن ربعی
با نهصد تن از پیش روی او جای گرفت و نعیم با مردم خود روی بسوی شبث نهاد و قتالی سخت بداد و چنان
بود که نعیم بن هبیره سعر بن ابی سعر را با سواران و خیل باز داشته و خود با پیادگان تا گاهی که آفتاب
بلند گردید قتال داد و اصحاب شبث را منهزم و چنان گریزان داشت تا بخانه های خود درآمدند شبث
ایشان را بانگ زد و بر جنگ تحریص نمود و جماعتی از ایشان بدو بازگشتند و دیگر باره بر اصحاب نعیم
حمله آوردند و چون اصحاب نعیم بعد از انهزام آنجماعت پراکنده شده بودند و جمعی قلیل بجای بودند
لاجرم منهزم شدند و نعیم شکیبائی نمود و چندان درنگ ورزید تا بقتل رسید و سعر بن ابی سعر نیز
با گروهی از یارانش اسیر شدند و از آن مردم هر کس عرب بود رها شدند و آنانکه از جملهٔ موالی بودند و
عربی الاصل نبودند بقتل رسیدند و شبث بن ربعی نیرومند شد و بیامد و مختار را احاطه کرد و مختار

[Margin notes:] شبث بن ربعی [illegible] با سه هزار — [illegible] — و ششصد تن

ببر

سبب قتل نعیم سست شده بود و از آن طرف نیز ابن مطیع یزید بن حارث بن رویم را با دو هزار تن بفرستاد
و آن جماعت در افواه کوچها بایستادند و از این سوی مختار یزید بن انس را در خیل و حشم خویش بنهاد و خود با پیادگان
بیرون شد پس لشکر شبث بر آن جماعت حمله ور شدند و ایشان از جای جنبش نکردند چون یزید بن انس این
توانائی و گرانی در ایشان نگران شد گفت ای معشر شیعه شما آن کسان بودید که قتال میدادید و دست و پای
شما را قطع میکردند و دیدگان شما را کور میساختند و شما را بسبب حب آل بیت پیغمبر شما از شاخهای نخل
میآویختند لکن امروز در خانهای خود اقامت نموده اید و جماعت دشمن خود را بازنشسته اید کار شما با این
جماعت چگونه است همانا اگر ایشان امروز بر شما فیروز شوند روز شما را [illegible] و شما را
مجال طرفة العین نگذارند و جمله را صبراً گردن زنند و با اولاد و ازواج و اموال [illegible]
که از مرگ و هلاک برای شما بدتر باشد سوگند با خدای جز راستی و یکجهتی و صبوری و شکیبائی و طعن صائب
و ضرب دارک هیچ چیز شما را از آسیب ایشان نگاهبان نخواهد بود هم اکنون مردی و مردانگی و فتوت و
فرزانگی کنید و با دل ارجمند و بازوی نیرومند آماده پیکار دشمنان نابکار شوید چون این سخنان بشنیدند
خون غیرت در عروق حمیت جوشیدن گرفت و جمله مترصد حمله و اطاعت فرمان او شدند و بر سر کینهای
خویش جای ساختند و از آن سوی ابراهیم بن الاشتر با راشد برابر شد و این وقت چهار هزار تن با راشد
انجمن کرده بودند ابراهیم چون کثرت اعوان او و قلت یاران خویش را نگران گردید زبان به تشجیع و ترغیب
اصحاب خویش برگشود و گفت از کثرت این جماعت در هول و هیبت نباشید چه بسیار مردمی قلیل باشند که
بخواست کردگار جلیل بر جمعی کثیر غالب شوند سوگند با خدای بسا باشد که یک مرد از ده تن بهتر باشد و خدای
با مردم صابر و شکیباست آنگاه خزیمة بن نصر جمعی از سواران را بمقاتلت آنان روان ساخت و خود با پیادگان
راه سپرد و ابراهیم با صاحب رایت خویش همی گفت علم خویش را پیش بتاز و با این قوم و این جماعت راه
بسپار این هنگام هر دو جماعت بمحاربت پرداخته نبردی عظیم و حربی شدید بپای بردند و خزیمة بن نصر عبسی
چون شیر ژیان و پیل دمان حمله ور شد بر راشد بیفکند و او را بکشت و ندا برکشید و گفت سوگند با پروردگار کعبه
راشد را بکشتم چون اصحاب راشد این حال بدیدند منهزم شدند و ابراهیم بن اشتر و خزیمه و آنانکه با ایشان بودند
بعد از قتل راشد روی بجانب مختار نهادند و بشیری بفرستادند تا مختار را از قتل راشد با خبر ساخت مختار سخت
خرسند شد و یارانش قوی حال شدند و بانگ تکبیر از گردون پیر بگذرانیدند و اصحاب ابن مطیع از
قتل راشد و انهزام اصحابش ترسان و بددل شدند و ابن مطیع چون این حال بدید حسان بن فائد بن بکر عبسی را
با دو هزار تن بدیشان بفرستاد و او با ابراهیم اشتر متعرض گردید تا مگر او را و آسیب او را از اصحاب ابن
مطیع که در سبخه جای داشتند باز گرداند ابراهیم چون شیر در آهنگ بر ایشان حمله کرد و آن جماعت
بدون جنگ و پیکار راه فرار گرفتند لکن حسان بحمایت اصحاب خویش درنگ ورزید هزیمه بر وی

حمله کرده او را منهزم ساخت . پس حسان گفت ما را زیستن بیهوده و خویشتن را بکشتن میفکن و اگر قرابت تو مانع نبودی
ترا بکشتم در این حال اسب او از جایی برآمد و مردمان بروی بتاختند و ساعتی قتال داد لکن چون بیامد او را امان دادند
و مردمان از وی دست باز داشتند و خزیمه با ابراهیم گفت حسان پسر عم من است و او را امان دادم گفت
نیکو کردی و امر نمود تا اسب را بیاورند و حسان را سوار کرد و گفت بمردم خویش باز شو آنگاه ابراهیم
روی بجانب مختار نهاد و این هنگام شبث بن ربعی مختار را در پره افکنده بود و یزید بن حارث که در افواه
کوچها پاسبان و نگاهبان بود ابراهیم را بدید و بدو روی نهاد تا او را از شبث و اصحابش باز دارد و ابراهیم جماعتی
از یاران خود را با خزیمة بن نصر بدفاع او بفرستاد و خود بجانب مختار برفت و بر شبث حمله آورد و نیز یزید بن
حارث از جانب دیگر بدو حمله ور شد شبث بن ربعی را مقام درنگ نماند و با اصحابش منهزم شده بخانه های کوفه
فرار کردند و از طرف دیگر خزیمة بن نصر بر یزید بن حارث حمله برد و او را منهزم ساخت و این هنگام اصحاب مختار
قوی حال و بر افواه کوچها و بیوت کوفه ازدحام آوردند و مختار نیز رهسپار شد و چون بدهنه کوی و برزن کوفه رسیدند
تیراندازان تیرباران کردند و ایشان را نگذاشتند که از آن جهت بکوفه اندر شوند و آن جماعت که در سبخه بودند
بجمله فرار کرده نزد ابن مطیع آمدند و نیز از قتل راشد بن ایاس بدو خبر نمودند ابن مطیع چون این روزگار بدید در کار خویش
بیچاره فروماند عمرو بن حجاج زبیدی چون این پریشانی و درماندگی در وی بدید گفت ای مرد اینگونه عاجز و ذلیل
منشین و بمردمان شو و ایشان را بمقاتلت دشمن خویش برانگیز چه مردمان و اعوان تو بسیارند و جز این طایفه
که خروج کرده اند دیگران با تو هستند و خدای ایشان را خوار و زار خواهد ساخت و اینک من اول کس باشم که
بیرون میشتابم و طایفه با من همعنان میشوند و نیز با غیر از من دیگران هستند که با طایفه دیگر توامان می گردند
پس ابن مطیع بیرون شد و در میان مردمان بایستاد و ایشان را بر آن هزیمت بسی ملامت نمود و بمدافعت
و مقاتلت مختار و یارانش امر فرمود و از آن سوی چون مختار بدید که یزید بن حارث او را از دخول بکوفه مانع است
روی به بیوت مزینه و احمس و بارق نهاد و خانه های ایشان منفرد بود پس اصحاب مختار را آب بدادند لکن مختار
نیاشامید چه روزه دار بود احمر بن شمیط با ابن کامل گفت مختار معصوم است و با آنچه میکند اعلم باشد
احمر گفت براستی گفتی و من از خدای در طلب آمرزش هستم آنگاه مختار گفت این مکان برای قتال نیکو است
ابراهیم گفت این جماعت را پروردگار قهار منهزم و قلوب ایشان را از رعب و خشیت آکنده ساخت هم اکنون
با ما راه بسپار سوگند با خدای تا بقصر الاماره ما را مانعی پدیدار نیست این هنگام مختار دل بر حصول مقصود ببست
و از اصحاب خویش هر کس پیر و ضعیف الحال یا رنجور بود با اثقال و احمالی که بدان حاجت نمیرفت در آنجا
بگذاشت و ابوعثمان نهدی را از جانب خود بگذاشت و تصمیم دخول کوفه گذاشت

انهزام سرداران کوفه از مردم مختار

## در آمدن ابراهیم و مختار بکوفه و قصر دار الاماره

# و استیلای بر کوفه و فرار ابن مطیع

مختار بکوفه رهسپار شد و ابراهیم بن اشتر از پیش رویش روانه گردید و از آنطرف ابن مطیع عمرو بن الحجاج را
با دو هزار تن بدفع ایشان بفرستاد و مختار با ابراهیم پیام کرد که از وی بگذر و بروی نپای و خود بایستاد و
یزید بن انس را فرمان کرد تا با عمرو بن الحجاج روی در روی شود آنگاه مختار در اثر ابراهیم برفت و در موضع
مصلای خالد بن عبد الله توقف جست و از آنطرف ابراهیم برفت تا از سمت کناسه بکوفه اندر شود و ابن مطیع
شمر بن ذی الجوشن با دو هزار تن به وی بیرون تاخت مختار فرمان کرد تا سعید بن منقذ همدانی ساخته او گشت
و آن ملعون حرب به پیوست و هم بسوی ابراهیم پیام فرستاد که همچنان رهسپار باشد پس ابراهیم همی برفت
تا بکوچه شبث رسید در اینحال نوفل بن مساحق با دو هزار تن و بروایت صحیح با پنجهزار تن در آنجا حاضر بود
و نیز ابن مطیع فرمان کرده بود که منادی ندا کنند تا مردمان بمساحق ملحق شوند و ابن مطیع خود بیرون شد
و در کناسه بایستاد و شبث بن ربعی بحراست قصر الاماره بگذاشت و در این وقت ابن اشتر با یاران خود
با ابن مطیع نزدیک شد و اصحاب خود را فرمان کرد تا در آنجا فرود آیند و گفت شما را هول و هرب فرو نگیرد
که بگویند اینک شبث و آل عتیبة بن النهاس و آل اشعث و آل یزید بن حارث و آل فلان در رسیدند و همچنین
از بیوتات کوفه برشمرد آنگاه گفت این جماعت که بینید و بشنوید چون برق تیغ آتشبار و سنان آبدار بنگرند
مانند میش که از گرگ فرار جوید از کنار ابن مطیع متفرق شوند و او را تنها گذارند پس اصحاب ابن اشتر فرود شدند
و ابن اشتر دامان به کمر برزد و در زیر آن قباء جوشن بر تن داشت پس ناگاه بر آن جماعت حمله افکند و در زمانی
نرفت که یکجمله پشت بر جنگ دادند و چنان فرار کردند که پاره بر پاره سوار و در افواه کوچها افکنده شدند
و ابن اشتر همچنان بتاخت تا بمساحق رسید و عنان مرکبش را بگرفت و شمشیر بر وی بر آهیخت مساحق گفت
ای پسر اشتر ترا بخدای سوگند میدهم که هرگز در میان من و تو خصومت یا ترا نزد من خونی بوده است
که مرا در عوض بقتل میرسانی ابراهیم او را براه خود گذاشت و گفت از خاطر مسپار و مساحق همیشه کردار او را
بیاد آوردی و او را ثنا بگذاشتی آنگاه از دنبال ایشان بکناسه در آمدند و سوق و مسجد در شدند و ابن
مطیع و اشراف کوفه را بغیر از عمرو بن حریث که بسرای خویش رفته و از آنجا بصحرا روی کرده بود در قصر
بحصار افکندند و از آنسوی مختار همی بیامد تا از یکجانب سوق نزول کرد و ابراهیم را با یزید بن انس و احمر بن
شمیط بمحاصره قصر بگذاشت و ایشان سه روز قصر را بدربندان ببستند و کار بر مردم قصر دشوار شد
این وقت شبث با ابن مطیع گفت در جان خود و این مردم که با تو هستند نیکی بنگر چه ایشان نه ترا و نه خویشتن را
نگاهبان توانند بود ابن مطیع گفت هرچه مصلاح و صواب مقرون دانید با من بازگوئید شبث گفت
نیکو چنان است که از بهر خود و ما امان خواهی و از این حصار بیرون شوی و خویشتن و این جماعت را
که با تو هستند هلاکت نیفکنی گفت مرا ناگوار باشد که از مختار امان خواهم با اینکه حجاز و بصره در امارت

[illegible]

[illegible] ... گفتند ... [illegible]

[illegible] ... آنگاه ... [illegible]

[illegible] ... مراتب طاعت و جا و شما بدهیم ... هستند ... [illegible]

چاپستی و ثنا راندند آنگاه ابن مطیع از قصر بیرون جست و بسرای ابی موسی درآمد و از آن طرف ابن اشتر
روی بقصر نهاد و آن قوم در بگشودند و گفتند ای پسر اشتر ما در امان باشیم گفت در امان باشید پس از
قصر بیرون آمدند و با مختار بیعت کردند آنگاه مختار با کمال استبداد بقصر درآمد و شب در آنجا بصبح آورد و چون
صبح بردمید اشراف ناس در مسجد کوفه و پیشگاه قصر حاضر بودند پس مختار بیرون شد و بمسجد درآمد و بر منبر صعود داد
و خدای را حمد و ثنا بگذاشت آنگاه گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي وَعَدَ وَلِيَّهُ النَّصْرَ وَعَدُوَّهُ الْخُسْرَ وَجَعَلَهُ
فِيهِ اِلَى آخِرِ الدَّهْرِ وَعْداً مَفْعُولاً وَقَضَاءً وَقَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَى اَيُّهَا النَّاسُ رُفِعَتْ لَنَا رَايَةٌ مقضيا
وَمُدَّتْ لَنَا غَايَةٌ فَقِيلَ لَنَا فِي الرَّايَةِ اَنِ ارْفَعُوهَا وَلَا تَضَعُوهَا وَفِي الْغَايَةِ
اَنِ اجْرُوا اِلَيْهَا وَلَا تَعْدُوهَا فَسَمِعْنَا دَعْوَةَ الدَّاعِي وَمَقَالَةَ الْوَاعِي فَكَمْ مِنْ
نَاعٍ وَنَاعِيَةٍ وَقَتْلَى فِي الْوَاعِيَةِ وَبُعْداً لِمَنْ طَغَى وَاَدْبَرَ وَعَصَى وَكَذَّبَ وَ
تَوَلَّى اَلَا فَهَلُمُّوا عِبَادَ اللّٰهِ وَبَايِعُوا بَيْعَةَ هُدًى فَلَا وَالَّذِي جَعَلَ السَّمَاءَ سَقْفاً
مَكْفُوفاً وَالْاَرْضَ فِجَاجاً سُبُلاً مَا بَايَعْتُمْ بَعْدَ بَيْعَةِ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ وَآلِ عَلِيٍّ
عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اَهْدَى مِنْهَا و بروایتی این کلمات را بدین گونه تلقین داد اَلَا فَهَلُمُّوا عِبَادَ اللّٰهِ
اِلَى بَيْعَةِ الْهُدَى وَمُجَاهَدَةِ الْاَعْدَاءِ وَالذَّبِّ عَنِ الضُّعَفَاءِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ
الْمُصْطَفَى وَاَنَا الْمُسَلَّطُ عَلَى الْمُحِلِّينَ الطَّالِبُ بِدَمِ ابْنِ نَبِيِّ رَبِّ الْعَالَمِينَ اَمَا وَمُنْشِئِ
السَّحَابِ الشَّدِيدِ الْعِقَابِ لَاَنْبُشَنَّ قَبْرَ ابْنِ شِهَابٍ الْمُفْتَرِي الْكَذَّابِ الْمُجْرِمِ الْمُرْتَابِ
وَلَاَنْفِيَنَّ الْاَحْزَابَ اِلَى بِلَادِ الْاَعْرَابِ ثُمَّ وَرَبِّ الْعَالَمِينَ لَاَقْتُلَنَّ اَعْوَانَ الظَّالِمِينَ
وَبَقَايَا الْقَاسِطِينَ آنگاه بر فراز منبر بایستاد و گفت اَمَا وَالَّذِي جَعَلَنِي بَصِيراً وَنَوَّرَ
قَلْبِي تَنْوِيراً لَاُحْرِقَنَّ بِالْمِصْرِ دُوراً وَلَاَنْبُشَنَّ بِهَا قُبُوراً وَلَاَشْفِيَنَّ بِهَا
صُدُوراً وَلَاَقْتُلَنَّ بِهَا جَبَّاراً كَفُوراً مَلْعُوناً غَدُوراً وَعَنْ قَلِيلٍ وَ
رَبِّ الْحَرَمِ وَالْبَيْتِ الْمُحَرَّمِ وَحَقِّ النُّونِ وَالْقَلَمِ لَيُرْفَعَنَّ لِي عَلَمٌ مِنَ الْكُوفَةِ
اِلَى اِضَمٍ اِلَى اَكْنَافِ ذِي سَلَمٍ مِنَ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ ثُمَّ لَاَتَّخِذَنَّ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ اَكْثَرَ الْخَدَمِ

از این کلمات باز نمود که خدای نصرت و فیروزی را بهرهٔ اولیای خود و خسارت و تبه روزی را در خور دشمنان خود فرمود و ما را مدتی معین و زمانی مشخص و رایتی ممدود و آیتی مشهود مقرر فرمود تا آن چند که مقدر و مقرر است آن مدت را بپای بریم و آن رایت را بر پای داریم و آن مدت را بیهوده و باطل و آن رایت را فرو افتاده و ضایع نگذاریم و اعدای دین را درهم شکنیم و رایت آئین را برافرازیم و ضعیفان را یاری و ستم دیدگان را دادرسی فرمائیم و خون مظلومان را بجوئیم و براه هدی بپوئیم پس دوری بادا کسی که از راه حق سر برتابد و کلمهٔ حق را تکذیب نماید ای بندگان خدا شتاب کنید و در این بیعت که دلیل هدایت و کلید ابواب فلاح و نصرت است مبادرت جوئید سوگند بخداوند زمین و آسمان بعد از بیعت علی و اولادش هیچ بیعتی از این بهتر و بهدایت نزدیکتر نبوده است ای بندگان خدا بمجاهدت دشمنان دین و دفع کردن از آل محمد صلی الله علیه و آله بشتابید همانا من بر این گروه نابکار سلطنت و اقتدار برخوردارم و در طلب خون پسر پیغمبر جانگرم سوگند با آن کس که سحاب را برانگیخت و عذاب را شدید ساخت قبر محمد بن شهاب زهری کذاب مرتاب را برشکافم و بلا و اعراب را از این احزاب جلادت انتساب بیاکنم و اعوان ظالمین و بازماندگان قاسطین را از شمشیر درگذرانم سوگند با آن خدای که چشم مرا بصیر و قلب مرا تنویر نمود در این مصر خانها بسوزم و گورها بگشایم و باین سبب سینه‌ها را شفا بخشم و مردم جبار کافر نابکار را بهلاک و دمار درآورم سوگند به پروردگار حرم و بیت محترم و بحق نون و قلم که برای من رایتی از کوفه تا اضم که نام کوهی است در بیابان افراخته شود و اکناف ذی سلم از عرب و عجم را در سپارد آنگاه اکثر خدام خویش را از مردم بنی تمیم مقرر دارم معلوم باد که اگر مقصود از ابن شهاب همان محمد بن شهاب زهری باشد درست نیاید چه ابن شهاب در آن زمان در قید حیات باقی بود مگر اینکه این سخن از روی مجاز باشد یا از ابن شهاب دیگری مقصود باشد بالجمله چون مختار از خطبهٔ خویش بپرداخت از منبر فرود گردید

بیعت مردم کوفه با مختار

## ذکر بیعت کردن مردم کوفه با مختار بن ابی عبید و فرار ابن مطیع از کوفه

مختار از مسجد جامع بسرای امارت برفت و اشراف کوفه و زعمای قبایل در خدمتش درآمدند و بر قانون کتاب خدا و سنت رسول هدی و طلب دماء اهل بیت مصطفی و جهاد محلین و دفع کردن ظالمین از مظلومین و قتال با قاتلین و سلامت با سالمین با وی بیعت کردند و از جمله آنانکه با وی بیعت نمودند منذر بن حسان و پسرش حسان بودند و چون این دو تن از خدمت مختار بیرون شدند سعید بن منقذ ثوری با جماعتی از شیعه ایشان را دریافتند و گفتند سوگند با خدای این دو تن از رؤس جبارین باشند و بر ایشان بتاختند و هر چند سعید بن منقذ ایشان را منع نمود تا از مختار چه حکومت رود اطاعت نکردند

وهمه را بخشیدند و چون مختار بشنید ناگوار شمرد آنگاه روی با مردمان کرد و ایشان را از هر طرف امیدوار
همی ساخت و اشراف را با نواع الطاف و حسن سیرت محبت و مودت آورد در این وقت پاره‌ای بدو معروض
داشتند که ابن مطیع در سرای ابوموسی اشعری جای دارد و مختار خاموش شد و شب هنگام یکصد هزار
درهم و بقولی ده هزار درهم بدو بفرستاد و مختار را با وی از پیشین روزگار مصادقتی بود و بدو پیام کرد
که مکروه میدارم در این شهر گزندی بتو رسد و میدانم که مکث تو بسبب تنگدستی و عدم نفقه است
با این دراهم تجهیز سفر بساز و بجانبی راه سپار پس عبدالله بن کامل شاکری آن دراهم و پیام را
با ابن مطیع باز رسانید و ابن مطیع شاکر و خرم و پوشیده از کوفه بیرون شد و یکباره جانب بصره گرفت
و با ابن زبیر روی نکرد چه از آن کار و کردار از وی شرمسار بود و بروایتی نزد ابن زبیر شد و از زبیر
چندان ملامت یافت که جای اقامت نیافت و ببصره شتافت آنگاه مختار از بیت المال کوفه قفل برگرفت
و نه هزار بار هزار درهم بجست پس دست ببذل و عطا برگشود و بآن جماعت که در خدمتش در حصار ابن
مطیع مقاتلت ورزیدند و این هنگام سه هزار و پانصد تن بجای مانده بودند هر مردی پانصد درهم
بداد و نیز بآن مردم که در آن وقت که قصر را احاطه کرده بودند و بدو پیوستند و شش هزار تن شمار آمدند و در آن شب
و آن سه روز محاصره با وی بپائیدند بهر یک دویست درهم عطا کرد آنگاه با مردمان جانب مهر و احسان
سپرد و ایشان را نوازش کرد و اشراف را مجلس و مصاحب خویش کرد همی و عبدالله بن کامل شاکری
بشحنگی شهر کوفه برکشید و ابوعمره کیسان را امیر پاسبانان خود ساخت و چنان افتاد که روزی مختار با اشراف
کوفه روی آورده بمحادثت و صحبت بگذرانید و ابوعمره برحسب شأن و منصب خود بر فراز سرش ایستاده بود
و این کردار مختار بر اصحاب او ناگوار افتاد و پاره‌ای از اصحاب مختار که از جمله موالی بودند با ابوعمره گفتند
هیچ نگران هستی که ابواسحق یکباره با مردم عرب روی کرده و در ما نگران نیست چون مجلس منقضی شد
مختار از ابوعمره از آن سخن بپرسید و او باز گفت مختار فرمود با آنجماعت بگو این کردار بر ایشان دشوار میاید
چه شما از من و من از شما هستم آنگاه مدتی درنگ کرده و این آیت مبارک قرائت کرد انا من المجرمین منتقمون
کنایت از اینکه ما در تحصیل وقت و صدد انتقام هستیم و امروز برحسب تکلیف و تقاضای زمان بمدارا رفتار کنیم
چون اصحاب مختار این جواب بشنیدند پاره‌ای با پاره گفتند بشارت باد شما را سوگند با خدای چنان مدانید
کشتید یعنی رؤسای کوفه را و چون مختار از امور خود بپرداخت شروع بتعیین حکام و عمال فرمود نخست رایت
که برببست برای عبدالله بن حارث برادر مادری اشتر برای امارت ارمینیه بود و محمد بن عمیر بن
سعید بن قیس را امارت موصل داد و اسحق بن مسعود را بحکومت مداین و ارض جوخی مأمور نمود و قدامة بن
ابی عیسی بن زمعة النصری حلیف ثقیف را در بهقباد اعلی و محمد بن کعب بن قرظه را بر بهقباد
اوسط امارت داد و سعید بن حذیفة بن الیمان را در حلوان حکمران ساخت و تهیه اکراد و اینی

طرق و شوارع فرمان کرد و چنان بود که ابن زبیر محمد بن اشعث ابن قیس را در موصل امارت داده بود چون مختار بامارت نامدار شد و عبدالرحمن بن سعید را بدیار موصل امیر گردانید محمد بن اشعث از موصل بتکریت شد تا باز نگرد که مردم موصل با چه معاملت ورزند و حال مختار بر چه منوال باشد و از آن پس بمختار شد و بیعت نمود بالجمله چون مختار از این امور بپرداخت و ممالک دیگر را که بفتح آن عالم بود در قبضه اقتدار مردم هوشیار کارگذار باز گذاشت یکباره در کوفه بتاسیس قواعد عدل و داد و تقویم مراسم نصفت و اقتصاد و انتظام مهام و آسایش انام نشست و رسم جور و اعتساف را برافکند و چون چندی برآمد گفت مرا شغلی خطیر و مهمی بزرگ در پیش است که با قضاوت و حکومت منافات دارد پس شریح قاضی را فرمان داد تا بقضاوت بنشیند لکن چون شریح بمحبت عثمان متهم بود از مردمان بیمناک شد چه مردمان همی گفتند وی عثمانی است و بر گزند حجر بن عدی شهادت داد و آنچه رسالت داشت بهانی بن عروه تبلیغ نکرد و علی علیه السلام او را از شغل قضاوت عزلت داد پس شریح تمارض کرد و از قضاوت چشم برگرفت و مختار عبدالله بن عتبة بن مسعود را بجای او در مسند قضاوت بنشاند و نیز عبدالله بن مسعود در بستر ناتوانی در افتاد و عبدالله بن مالک طائی بفرمان مختار قضاوت یافت

## بیان آغاز مقاتله مختار با ابن زیاد و سپاه شام و مامور شدن یزید بن انس بدفع شامیان

در این سال مختار بن ابی عبید در کوفه آهنگ قتل قتله امام حسین سلام الله علیه برآمد و سبب این بود که چون امارت شام چنانکه سبقت تحریر گرفت بر مروان بن حکم استوار گشت مروان دو دسته لشکر بساخت و یکی را بسرداری حبیش بن دلجة القینی بجانب حجاز فرستاد چنانکه امر او و قتل او مسطور گردید و سپاه دیگر را بسرداری عبیدالله بن زیاد بدفع جماعت توابین فرستاد چنانکه این داستان نیز مذکور شد و چنان بود که با ابن زیاد شرط نهاده بود که هر شهری مفتوح دارد در امارت او باشد و نیز سه روز کوفه را بغارت درسپارد و چون ابن زیاد بجزیره پیوست و اینوقت قیس عیلان و زفر بن الحارث در جزیره بطاعت ابن زبیر [illegible] بودند و ابن زیاد بمحاربت و مطاردت ایشان اشتغال یافت لاجرم از امر عراق باز ماند و مدت یکسال با ایشان مشغول بود و در این اثنا که بقتال و ضراب مشغول بودند مروان بن حکم بار دیگر [illegible] و عبدالملک بن مروان بجایش بنشست و عبیدالله بن زیاد را بر آنچه پدرش او را ولایت داده بود [illegible] فرمان کرد تا در دفع و قتل مختار از کوشش و کوشش فرو نگذارد و از آن طرف چون ابن زیاد در [illegible] زفر بن حارث و [illegible] قیس کاری از پیش نبرد روی بموصل نهاد و عبدالرحمن بن سعید عامل مختار چون [illegible] موصل [illegible] کار بگذاشت و بازگشت [illegible] از آن پیش که ابن زیاد بار [illegible]

موصل درآمد وی جانب تجربت سپرد مختار یزید بن انس اسدی را بخواند و او را فرمان کرد تا بموصل راه سپارد و در سواد اراضی موصل فرود آید تا مدد مختار بدو رسد یزید گفت مرا بگذار تا ازین لشکر سه هزار سوار اختیار کنم و نیز مرا با آنکس که بدو روی میکنم بحال خویش بازدار اگر بلشکر دیگر حاجت افتد و دیگر نیازمند شدم اظهار میکنم مختار پذیرفتار شد و یزید سه هزار سوار جرار برگزید و از کوفه رایت بیرون زد و مختار و مردمان بمشایعت او بیرون شدند و یزید بن انس بکمال شجاعت و جلال فخامت و وفور شهامت و ظهور جلادت از جمله عظمای کوفه ممتاز بود با جمله مختار تا دیر ابی موسی بمشایعت او برفت و از آنجا قاصدی بعبد الرحمن بن سعید که این وقت در تکریت منزل نهاده بود بفرستاد و بدو پیام کرد که در اینجای بپای تا فرمان من بتو باز رسد و چون خواست با یزید بن انس وداع گوید گفت وصیت من با تو این است که چون با دشمن خویش چار شوی در روز روشن ایشان را دریابی روی در روی شو و از گوشه و کنار کار را بکن و هیچ فرصت از کف مگذار و ما را از دشمن برآر و هر روز خبر خویش با من بگذار و چون مدد حاجت یابی بی تامل من نویس اگرچه پیش از آنکه من خود مدد تو لشکر میفرستم و اگر خواستار هم نباشی ترا مددکار میشوم چه این کار اسباب قوت بازوی تو و بیم و شکست دشمنان تو است چون ازین سخنان بپرداخت مردمان دست بدعا برداشتند تا خدایش سلامت باز آرد یزید نیز ایشان را بدعای خیر یاد کرد و گفت در حضرت احدیت شهادت مرا مسئلت کنید سوگند با خدای اگرچه پیروزی و نصرت از من فوت شود باری دولت شهادت را از کف ننهم و بکوشم تا کشته شوم و نیز مختار مکتوبی بعبد الرحمن بن سعید نوشت که بلاد را با اختیار یزید باز گذار پس یزید همی راه نوشت تا بمداین پیوست و نیز از مداین کوچ کرده باراضی ... وز راذانات تا نزدیک موصل زمین در سپرد و در باقلی فرود گردید این وقت خبر نزول او با ابن زیاد پیوست ... در برابر یکهزار تن دو هزار تن بفرستم و بفرمود تا ربیعة بن مخارق الغنوی با سه هزار تن و عبد الله بن حمله الخثعمی را با سه هزار نفر سپر داشت و ربیعه یکروز پیش از حرکت عبد الله ره سپرد و در باقلی در برابر یزید فرود گردید و یزید بن انس در اینحال سخت رنجور بود و توانائی سواری نداشت پس او را بر درازگوشی مصری برنشاندند و مردمان او را بر فراز حمار نگاهبان شده بیرون آوردند پس در میان اصحاب خود توقف کرد چنانکه ... مردم را بر صف بداشت و بر قتال دشمنان تحریض کرد و فرمود اگر من جانب هلاک سپارم امیر شما ورقاء بن عازب اسدی است و اگر وی کشته شود عبد الله بن ضمرة العذری بجای اوست و اگر عبد الله ... امارت شما با سعر بن ابی سعر حنفی است آنگاه عبد الله را در میمنه سپاه و سعر را در میسره و ورقاء را در ... بداشت و خود از حمار فرود شد و او را در میان صفوف بر سریری بنشاندند پس مردان را بقتال فرمان داد و از هوش شد و دیگر باره بهوش پیوست و آن دو سپاه کینه خواه در بامداد روز عرفه آغاز قتال نهادند و جنگ سخت شد و ولوله مردان بالا گرفت و گرد و غبار چهره فلک را تار نمود و هیاهوی مردان و تکاپوی گردان کوه گران را جنبان و چرخ گردان را لرزان ساخت و بروایت صاحب روضة الصفا چنانکه یزید بتکریت بسید

عبدالرحمن بن سعید نیز با هزار تن بدو پیوسته بود بالجمله مردم عراق سخت بکوشیدند و داد مردی بدادند
ورقاء بن عازب چون عقاب مغرب بر مبارزی از شامیان حمله آورده تیغ براند و از فراز زینش بر زمین
افکند و با دل قوی و خاطر استوار و کمال استظهار فرمان کرد تا مردم عراق بیکباره بر شامیان حمله بردند
و همی با تیغ و سنان دست ببودند و راه مجادلت و مقاتلت بپیمودند چندانکه شامیان را نیروی درنگ نماند
و چون گوزن شیر دیده در رمیدن گرفته پشت بجنگ آورده به لشکرگاه خویش بشتافتند و مردم عراق از دنبال
ایشان تازان بتاختند چندانکه به ربیعة بن مخارق رسیدند و اینوقت اصحابش از اطرافش پراکنده شده
بودند و او همی فریاد برکشیدی یا اولیاء الحق من ابن مخارق هستم و شما با گروهی از بندگان بزهکار رمگت
ناشناس که از دین اسلام بیرون شده و دین را فرو گذاشته‌اند مقاتلت میورزید این بیم و خشیت و خوف
و غفلت چیست ازین سخنان جماعتی بر گردش انجمن شدند و مبادرتش قتال دادند و جنگی سخت دیگر باره
بپای بردند و همچنان مردم شام را نیروی شکیبائی برنخاست و دیگر باره انهزام یافتند و ربیعة بن مخارق بدست
عبدالله بن ورقاء اسدی و عبدالله بن حمزة الغذری بقتل رسید و از آنطرف آن لشکر شام که جانب فرار
گرفتند همچنان ساعتی تازنده و شتابنده بودند تا در طی راه عبدالله بن حمله با آن سه هزار سپاه که بجانب
ایشان رهسپار بود ایشان را دریافت و جملگی را با خود باز گردانیدند و از آنطرف یزید در باتلی فرود گردید
و آن شب را تا بامداد بپاسداری خویشتن ببودند چون صبحگاه جشن گوسفندکشان نمایان گردید گردان سپاه
چون گرگان کینه‌خواه بجوی گوسفندان لشکر تشنه جگر شدند و صفوف قتال راست و صفوف ابطال بیاراستند
و از بامدادان پگاه تا چاشتگاه مردم هر دو لشکر را شمشیر بر سر و خنجر بر گلو و دشنه بر جگر کار همی بود آنگاه نماز
ظهر را بسپردند و دیگر باره بمقاتلت معاودت گرفتند از خون نحرها نهرها جاری و از نهرها به بحرها ساری
گردید سوار در سوار بپیوست و غبار بر مه نشست دلها در درونها آب شد مادر زمانه از خون فرزندان
خوناب خورد مردم عراق صیت مردانگی بآفاق در آوردند و صیحه ولوله از نه رواق بر گذرانیدند
سرانجام سپهر خون آشام شام را شام انهزام نمودار و مردم مختار را روز فیروزی پدیدار شد و جماعتی روی
بفرار نهاده و برخی با ابن حمله بماندند و همچنان جنگی سخت بپای بردند در اینحال عبدالله بن قراد خثعمی
بر اینجمله حمله برد و او را بکشت و مردم کوفه چون شیران شکاری و نهنگان دریا باری بر آن گوسفندان
بی شبان و افسردگان بیجان و آب و ماهیان در تابه بیاب بتاختند و جمعی بزرگ را از شمشیر در گذرانیدند
و بدستیاری صدمات تیغ و صولت رسیع شریف و وضیع را به بطشی عنیف و قتلی ذریع فرو گرفتند و اجلاد
سیصد تن از ایشان را اسیر ساختند و خوار و مسکین بنزد ابن یزید آوردند و یزید را
این زمان رمقی از روان بیش نبود و نیروی تکلم و توان سخن نداشت با شارت بقتل آنجماعت اشارت فرمود
پس آنجمله را چون گوسفندان اندر عقب گشتن سر بریدند و یزید را در پایان نهار پایان روزگار نمودار شد

اصحابش از خاکش بخاکش آوردند و در فقدانش سررشته و میراث فرو ماندند چنان بود که ورقاء بن عازب که خلیفه یزید بود و بروی نماز گذاشته بود بر حال ایشان نگران شد و با ایشان گفت باز گوئید تا اندیشه شما بر چیست هنگامی که بمن پیوسته ابن زیاد با هشتاد هزار سپاه کینه نهاده بر نینوی در تکاپوی است من نیز تنی از شما بیش نیستم هر چه دانید بمن اشارت کنید چه من میدانم ما را با ابمرد و تقبل با آن سپاه کثیر و این هلاکت یزید و تفرق جماعت نیروی مقاتلت نیست لکن یک سخن در میان نهان است و آن این است که اگر امروز ما از ایشان روی برتابیم و بازشویم همی گویند که چون سردار ایشان یزید بمرد از نجبه بیوست لاجرم این جماعت معاودت نمودند لکن هول و هیبت ما در روان ایشان خواهد بود و اگر بروز بمانیم و با ایشان بکارزار گرائیم از خطر مردن بنا شیم و اگر ابتار در هم شکنیم آن شکست که ایشان را دیروز افتاد بازگشت سودی بما نرساند چون حاضران این سخنها بشنیدند تصدیق کردند و گفتند رائی رزین و اندیشه درست آوردی پس جملگی از آن مکان کوچ دادند و بکوفه روی نهادند و چون بمختار و اهل کوفه این خبر مستحضر شدند مردم کوفه با اراجیف همی گفتند یزید در میدان کارزار بقتل نرسیده و بطبیعت مرده است واینک ورقاء از لشکر اعدا بهزیمت میاید همچنان زبان بطعن مختار دراز داشتند و مختار سخت غمگین و اندوهناک شد و در همان حال بشارت دهندگان بشهر آمدند و حقیقت امر در خدمت مختار معروض داشتند مختار بیک شادمان و شادخوار گردید و بعد از تقدیم شرایط استشاره و تقویم لوازم استخاره قرار بر آن نهادند که ابراهیم بن مالک اشتر را که شیر بیشه جلادت و جدال و نهنگ لجه شجاعت و قتال است در این پیکار سپهدار روانه نمایند پس مختار هفت هزار تن لشکر برخاشگر که با سنان آبدار سینه چرخ دوار را بخراشیدند و در میدان کارزار چون نهنگ دریا بارنجه بجوشیدند بیاراست و ابراهیم بن اشتر را بر آنجمله امارت داد و گفت روی براه کن و چون جیش یزید بن انس را دریابی تو خود بر ایشان امیر باش و آنجمله را با خود بازگردان تا با ابن زیاد چارسوی و بازار پیکار آراسته سازی و بروایت مجلسی در بحار الانوار مختار بن ابی عبید همچنان در کوفه بماند و ابراهیم اشتر را بر لشکر امارت داد و بحرب عبیدالله رهسپار نمود و ابراهیم در روز شنبه هفتم محرم سال شصت و هفتم با دو هزار تن از مذحج و اسد و دو هزار تن از تمیم و همدان و یکهزار و پانصد تن از قبائل مدینه و یکهزار و پانصد تن از جماعت کنده و ربیعه و دو هزار تن از مردم حمرا و بقولی ابراهیم بن اشتر با چهار هزار تن از مردم قبائل و هشت هزار نفر از جماعت حمرا رهسپار شد و بروایت یافعی با هشت هزار تن جانب راه را گرفت و مختار بمشایعت او پیاده گام همی نهاد ابراهیم گفت رحمک الله تعالی سوار شو فرمود هر گامی بر گیرم اجری یابم و سخت دوست میدارم که در نصرت آل محمد صلی الله علیه و آله قدمهای من در خاک گذرد آنگاه با ابراهیم وداع کرده بازگشت

و ابراهیم برفت تا بمداین در رسید و از آنجا همچنان آهنگ
ابن زیاد ملعون روان گردید

# بیان خروج مردم کوفه بر مختار و احضار نمودن مختار ابراهیم اشتر را و مراجعت او بکوفه

خروج مردم کوفه بر مختار

چنان بود که مختار بن ابی عبید کهتران مردم کوفه را که قبل از بیرون شدن ابن مطیع با وی بیعت کرده بودند بر مهتران آن دیار که بعد از بیرون شدن او با مختار مبایعت ورزیدند در هر چیزی فزونی و برتری دادی چه این طایفه ثانیه آن قوت و رونق بیعت کرده نخست را نداشت و از روی پاس و در حکم ایمان یاس بود لاجرم این کردار بر بزرگان کوفه دشوار همی افتادی و بآن اندیشه اتفاق کردند که هر وقت فرصت یابند او را بگوشمالی دنبال کنند و چون ابراهیم اشتر بعزم محاربه با ابن زیاد ره سپر گشت انجام مقصود را موقع و مقام یافتند و اشراف کوفه در سرای شبث بن ربعی انجمن کردند و شبث زمان جاهلیت و اسلام را دریافته و اینوقت فرتوتی کهن روزگار و شیخ و پیشوای ایشان بود پس با او گفتند همانا مختار بن ابی عبید بیرون در رضای ما بر ما فرمان روا گردید و اینگاه موالی ما را بر ما برگزید و بر باره عزت سوار گردانید و فیء و بهره ما را با ایشان بخشید شبث گفت مرا بگذارید تا او را ملاقات کنم پس نزد مختار شد و سخنان آن جماعت را باز راند و آنچه ایشان را مکروه افتاده بود بگفت و نمود که اگر با این مردم شیمتی پسندیده تر روی نکنی ترا از میان برگیرند و آنچه گفتم برای آسایش تو و آرامش ایشان است و قدا عذر من انذر مختار چون عقلی کامل و هوشی تمام داشت هر چه او بر شمرد گفت این خوی بگردانم و آنچه محبوب ایشان است بجای آورم الا آنکه اگر در بخشش ایشان از جهه موالی و مشارکت در فیء ایشان باز گفت فرمود من از موالی چشم می پوشم و فیء شما را با شما میگذارم لیکن شما را باید که در رکاب من باشید و با بنی امیه و ابن زبیر حرب نمائید و عهدی استوار با یمان مغلظ مؤکد دارید که موجب اطمینان من شود شبث گفت تا با اصحاب خویش شوم و با ایشان باز گویم چون نزد ایشان شد پذیرفتار نشدند و شبث بجانب مختار باز نیامد و آراء قوم بر قتال مختار اتفاق یافت و منافقان و مخالفان کوفه و آنانکه در خون حسین علیه السلام شریک بودند و در این مدت از بیم جان در سراهای خود پوشیده و پنهان میزیستند همه نیرومند مسلح و مستعد و آماده گردیدند و بجمله یک تیغ و یک زبان آمدند و شبث بن ربعی و محمد بن الاشعث و عبدالرحمن بن سعید بن قیس و شمر ذی الجوشن و قبایل بجیله و کنده به نزد کعب بن ابی کعب شدند و در این کار با وی سخن کردند او نیز پذیرفتار شد آنگاه نزد عبدالرحمن بن مخنف ازدی آمدند و او را دعوت کردند عبدالرحمن گفت اگر سخن من گوش دارید بهتر آن است که این خروج را فرو گذارید گفتند از چه روی گفت از اینکه بیمناک هستم که در این کار با اختلاف و تفرقه روید و بیک شجعان و فرسان شما مثل فلان و فلان در خدمت امیر د یعنی مختار حاضرند و نیز عبید و موالی شما یکدل و یک جهت در رکاب او جان بازی کنند و موالی شما از تمامت عدوان شمار شما

سخت ترو کینه ورتر اند و با شما بشجاعت عربی و دشمنی عجمی مقاتلت خواهند ورزید اما اگر چندی درنگ کنید
و او را بخویش گذارید تا سپاه شام و مردم بصره فرا رسند نیک تر است چه ایشان او را کافی باشند و شما
این شدت و شوکت خویش را در کار مردم خود بپای نخواهید آورد و چون آن جماعت این کلمات را بشنیدند
گفتند ترا سوگند بخدای میدهیم که با مخالفت تو رزی و رای ما را فاسد و کاسد و اجتماع ما را متشتت نداری
عبدالرحمن گفت من نیز تنی از شما هستم اگر کار بر این منوال باید هر وقت خواهید خروج نمائید پس ایشان
یکباره آماده خروج شدند و هر یکی در محله برفت و چون مختار خبر خروج ایشان را بشنید جمازه سواری را
در طلب ابراهیم برانگیخت و بدو نوشت که حالت مردم کوفه بر این منوال است هر چه زودتر با مردم خویش مراجعت
گیر و اینوقت ابراهیم در ساباط مدائن بود و چون نامه مختار را بخواند در ساعت مراجعت بر نشست و از
اینطرف مختار بزعمای کوفه پیام کرد که سبب این جوش و خروش چیست آنچه مقصود دارید باز گوئید چه آنچه شما را
محبوب باشد بجای میآورم گفتند خواهش ما این است که از امارت اعتزال بجوئی چه تو متمسک بر آن شدی
که ابن الحنفیه ترا بکوفه فرستاده و ما را چنان معلوم شد که ترا او بفرستاده است مختار گفت این کار بس
آسان است شما جماعتی را از طرف خود و من نیز جمعی را از جانب خود بدو بفرستیم و از صدق و کذب این سخن
استفسار می نمائیم تا صدق قول من بر شما آشکار آید و مختار همی خواست بدین سخنان و این تسویف
و ملاطفات ایشان را مشغول دارد تا ابراهیم فرا رسد و نیز اصحاب خود را بفرمود تا با ایشان از در ستیزه و آویز
بیرون نشوند اما مردم ابواب بازارها و کوچها را بر ایشان مسدود ساخته بودند و آنچه مختار را لازم افتادی می
خوراندی بدو نرسیدی و بروایتی چون آهنگ مردم کوفه را مختار بدانست با جماعتی از مردم سپاهی که در خدمتش
بجای بودند پذیرای قتال گردیده از دارالاماره بیرون شد و در فضائیکه بآن موضع نزدیک بود توقف نمود
و چون شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث و عمر بن سعد بن ابی وقاص و سایر فتنه انگیزان با شبث بن ربعی
ملاقات کرده او را بر مخالفت مختار تحریض همی کردند شبث گفت نیز دیگر بصواب آن است که از نخست رسولی
بمختار بفرستیم و او را پند و نصیحت گوئیم و بنگریم با ما بچه مقام است آنگاه برحسب تقاضای وقت کار کنیم ایشان
تصدیق کردند و شبث پسر خود را نزد مختار فرستاده پیام نمود که اعیان کوفه مثل فلان و فلان جوشنها در بر
و شمشیرها بر کمر نزد من آمده اند و در محاربه تو دل یکی کرده اند اگر بر گردن میسپاری که بتلافی تقصیرات گذشته
اقدام کنی تواند بود این فتنه بیدار در خواب شود و این آتش تافته خاموش آید و گرنه دخان وحشت چنان
ترا بوخامت و دهشت در افکند که از هیچ راه تدبیرش نتوانی مختار در برابر این کلمات بنجان و دلپذیر
جواب فرستاد که هرچه خواستارید بر کاغذی بر نگارید تا بآن کار کنم و دستورالعمل گردانم از آن طرف
عبدالله بن سبع بمیدان در آمد و نبرد شاکریان وی قتالی سخت بدادند و عقبة بن طارق الجشمی بدو پیوست
و ساعتی بمساعدتش مبارزت جست تا آن جماعت را از وی بر تافت پس از آن وی براه خود بهنادد

و عقبه با شمر نزول نمود و قیس عیلان نیز در جبانهٔ سلول با وی بود و عبد الله بن سبیع با اهل یمن در جبانهٔ سبیع
در آمد و از آن سوی چون رسول مختار در طلب ابن اشتر برفت شامگاه آن روز بدو رسید و ابن اشتر چون
آن خبر بدانست در همان شب مراجعت نمود و تا بامداد راه بپیمود و تا شامگاه بیارمید و از رنج راه چندی
آسایش گرفت تا بامداد دیگر راه نوشت و نیز آن روز را از پای ننشست و تا عصر راه میرود و شب هنگام با ابطال رجال
بکوفه در آمد و شهری آشفته و مردمی پرآشوب بدید و در آن شب در مسجد بیتوته ورزید و از آن طرف چون
اهل یمن در جبانهٔ سبیع انجمن شدند ایشان هنگام نماز فرا رسید و هر رئیسی از مردم یمن کراهت داشت که با امت
دیگری نماز بسپارد عبد الرحمن بن مخنف گفت اینک آغاز اختلاف است هم اکنون یکدل و یک جهت شوید
و رفاعة بن شداد البجلی اگر پسندیده جمله شما است مقدم بدارید تا شما را امامت کند ایشان چنان کردند
و رفاعه پیش آمد همه گاه پیشوای نماز او بود و از آن سوی چون ابراهیم فرا رسید و آوای کرنا و بوق را از عیوق
بگذرانید و با مختار ... اقامت کرده تن درست ناشنید گفت اینان چه کسان باشند که با تو از راه مخالفت
بیرون شوند آنگاه مختار اصحاب خود را در سوق تعبیه کرد لکن در آنجا جنبشی ننمود و از آن سوی چون مردم کوفه
از قدوم ابراهیم با خبر گشتند دو فرقه شدند یک فرقه مضر و ربیعه و فرقه دیگر اهل یمن بودند و شبث بن ربعی
و محمد بن عمیر بن عطارد با مردم مضر در کناسه جای داشتند مختار ابراهیم را مختار ساخت و هر یک از این دو فرقه
که خود خواهد بپردازد ابراهیم گفت میل و اختیار تو باشد و چون مختار را عقلی وافر و رایی حاضر بود بدانست
که اگر ابراهیم را بجانب مردم یمن فرستد بسبب علقه خویشاوندی چنانکه باید با ایشان قتال ندهد لاجرم
ابراهیم را بمقاتلت مردم مضر سپهر ساخت و خودش بمقاتلت مردم یمن بجبانهٔ السبیع روی نهاد و کنار سرای
عمرو بن سعید بایستاد و احمر بن شمیط بجلی و عبد الله بن کامل شاکری را از پیش روی خود روان کرد و بفرمود
تا هر یک بر طریقی معین که با ایشان باز نموده بود و بجبانهٔ السبیع راه میبرد ملازم و مواظب باشند و هم
ایشان را باز نمود که طایفه شبام بدو پیام کرده اند که ... را آن گروه بخواهند آمد پس احمر و عبد الله
بهر طریقی که فرمان یافتند برفتند و چون اهل یمن میر این دو نفر را بدانستند با ایشان روی آوردند و شدید
قتالی که مردمان را بنظر رسیده بود بپای آوردند و چنان سختی و شجاعت مبادرت کردند که اصحاب
احمر بن شمیط و مردم ابن کامل را درهم شکستند چندانکه گریختگان بمختار پیوستند مختار گفت خبر چیست
گفتند بهزیمت آمده ایم و چنان بود که احمر بن شمیط با نفری چند از اصحابش که از کارزار روی برنتافته
بودند در آنجا بجای ماندند و اصحاب ابن کامل همی گفتند ندانیم ابن کامل چه کار بپای برد اینوقت مختار
با مردم روی بآنسوی آورده تا بسرای ابو عبد الله الجدلی رسید و بایستاد و عبد الله بن قراد خثعمی را
با چهار صد تن مدد ابن کامل بفرستاد و با عبد الله گفت اگر ابن کامل بقتل رسیده باشد تو در مکان او
بباش و از این سیصد تن از بنی جماعت را ... و خویشتن با کمیسه تن از ناحیه حمام قطن بجبانهٔ السبیع

ومردمش روی گذارد پس عبدالله با آن انجمن برفت و ابن کامل ما بدید که با جماعتی از اصحابش که عار
فرار را بر خود هموار نداشته بحرب مشغول بودند پس آن سیصد تن را بجای ایشان بگذاشت و خود با یکصد تن
برفت تا بمسجد عبدالقیس بپیوست و با اصحاب خود گفت سوگند با خدای دوست میدارم که مختار ظفر و فیروز گردد
لکن مکروه میدارم که اشراف عشیرتم بهلاک و دمار رسند سوگند با خدای اگر بمیرم دوست تر دارم که ایشان
بقتل برسند لکن شما توقف جوئید چه شنیده ام که طایفه شبام از وراء ایشان میرسند شاید ایشان با این
جماعت مقاتلت ورزند و ما ازین کار معاف شویم پس آن مردم اجابت کردند و در مسجد عبدالقیس متوقف شدند
و نیز مختار فرمان کرد تا مالک بن عمرو نهدی که مردی دلیر بود با عبدالله بن شریک نهدی با چهار صد تن
بیاری احمر بن شمیط شدند و چون بدو رسیدند در میان مردم کوفه دیگر کارزار بود و بیشان هزیمت او
شمشیرها برآهیختند و با دشمنان درآویختند و جنگ سخت شد و اما ابن اشتر بمردم مضر روی نهاد و شبث بن
ربعی را با آنانکه با وی بودند بدید و گفت ویحکم بجایهای خویش بازشوید چه هیچ دوست میدارم که مردم مضر را
از من زیان و ضرری رسد لیکن ایشان سخنان او گوش ننهادند و بمقاتلت مبادرت گرفته از وی هزیمت
یافتند و در میانه حسان بن فائد العبسی جراحتی یافت او را نزدیک اهلش حمل کردند و در آنجا بمرد و حسان
با شبث بود و از هزیمت مردم مضر بخدمت مختار بشارت آوردند و مختار کسی را بفرستاد تا از هزیمت
مردم مضر با ابن کامل و احمر بشارت بردند و از استماع این خبر امر ایشان استوار و قلبشان قوی گردید
و ازین سوی طایفه شبام که ابو القلوص را بر خویشتن امیر ساخته بودند اجتماع ورزیدند تا بر مردم یمن
تاختن برند پس جماعتی با جماعتی گفتند اگر جهد و جهد خویش را در دفع مردم مضر منحصر نمائیم نیک تر است
و ابو القلوص خاموش بود گفتند بفرمای تا رای تو چیست گفت خدای تعالی میفرماید قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ
مِنَ الْكُفَّارِ چون این سخن بشنیدند با وی بمردم یمن بتاختند و چون بجبانة السبیع رسیدند آن
جماعت را اعصر شاکری در دهانه آن کوچه دریافت و بدست ایشان بقتل رسید آنگاه داخل جبانه
شدند و ندای یا لثارات الحسین برکشیدند و یزید بن عمیر بن ذی مران همدانی بشنید و گفت یا لثارات عثمان
چون رفاعة بن شداد این بانگ بشنید گفت ما را با عثمان چه کار هرگز با آن جماعت که در طلب خون
عثمان سخن کنند قتال ندهم جماعتی از اصحابش بدو گفتند که ما را بیاوردی و ما ترا اطاعت کردیم
تا بدانجا که قوم خود را شکسته بداریدیم آنوقت گوئی بازشوید و ایشان را بجای میگذاری
پس بر ایشان منعطف شد و همی گفت

أَنَا ابْنُ شَدَّادٍ عَلَى دِينِ عَلِيّ | لَسْتُ لِعُثْمَانَ بْنِ أَرْوَى بِوَلِيّ
لَأَصْلَيَنَّ الْيَوْمَ فِيمَنْ يَصْطَلِي | بِحَرِّ نَارِ الْحَرْبِ غَيْرَ مُؤْتَلِي

پس چون شمشیر کشیده و بملک رسیده جنگی سخت بکرد و بکشت و بکشته تا کشته گشت و این رفاعه با مختار بود

وچون کذب او را بدانست با آن آهنگ بود که بحضرتش بقتل رساند لکن گفت این قول رسول خدای صلی الله علیه وآله مَنِ ائتَمَنَهُ رَجُلٌ عَلی دَمِهِ فَقَتَلَهُ فَاَنَا مِنهُ بَریءٌ هر کس را که مردی او را بر خون خود امین بداند و او را بکشد پس من از وی بیزارم مرا از این کار باز داشت و چون این روزگار پیش آمد با اهل کوفه قتال ورزید و بحکایت آنان مقاتلت جست و چون بشنید که یزید بن عمیر همی گفت یا لثارات عثمان از مردم کوفه باز گشت و بخدمت مختار شد و در رکاب آن امیر جلادت آثار چندان قتال داد تا کشته شد و بروایت مجلسی حمید بن مسلم قتال همی داد و همی گفت

لَاَضرِبَنَّ عَن اَبی حَکیم مُفارِقِ الاَعبُدِ وَالحَمیم

## قتل و عذاب قتله حضرت ثار الله وابن ثاره سلام الله علیه وسبب تاخیر عذاب بعضی در دار دنیا

ذکر عذاب قتلهٔ امام حسین علیه السلام

همی گوید کمترین بندهٔ آفریننده تابنده ماه و فروزنده مهر عباسقلی سپهر که چون رشتهٔ کلام بدین مقام پیوست و آغاز اشارت بقتل و نکبت قاتلین حضرت سید الشهداء و شهداء دشت کربلا فرا رسید بهتر چنان دید که هر کس از این مردم ملعون که بهر گونه عذاب و قتل و عقاب دچار شده مذکور دارد و نیز سبب تاخیر عذاب و عقاب پاره از این گروه ستمگر را در این جهان باز نماید تا این مبحث وافی و علاج جراحات صدور شیعیان را دوائی شافی باشد ومن الله التوفیق والاعانة در ثواب الاعمال از حضرت ولی ذی الجلال ابو عبدالله امام جعفر صادق سلام الله علیه مسطور است اِنَّ آلَ اَبی سُفیانَ قَتَلُوا الحُسَینَ بنَ عَلِیٍّ عَلَیهِمَا السَّلامُ فَنَزَعَ اللهُ مُلکَهُم وَقَتَلَ هِشامٌ زَیدَ بنَ عَلِیٍّ فَنَزَعَ اللهُ مُلکَهُ وَقَتَلَ الوَلیدُ یَحیَی بنَ زَیدٍ رَحِمَهُ اللهُ فَنَزَعَ اللهُ مُلکَهُ میفرماید فرزندان ابی سفیان حسین بن علی علیهما السلام را شهید ساختند و خدای قاهر منتقم آنان را از وساده سلطنت بخاک ذلت در آورد و سلطنت ایشان را بباد فنا بسپرد و هشام بن عبدالملک زید بن علی بن الحسین علیهم السلام را شهید ساخت و خاطر پادشاهی ملکش را زائل گردانید و ولید بن عبدالملک یحیی بن زید بن علی بن الحسین سلام الله علیهم را شهید نمود و خداوند مجید سلطنت ولید را سرنگون آورد علامه مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار میفرماید که از کعب الاحبار در آن هنگام که در ایام عمر بن الخطاب اسلام آورده از آن فتنه‌ها که در پایان زمان نمایان میشود پرسش همیکردند و کعب الاحبار از انواع فتن و فسادی که در انجام روزگار پدیدار میشود داستان همی کرد آنگاه گفت از تمامت این فتنه‌ها اعظم و مصیبتش شدیدتر که ابد الآباد فراموش نخواهد شد مصیبت حسین علیه السلام است و این همان فسادی است که یزدان دادار در فرقان معجز آثار حکایت کند و فرماید ظَهَرَ الفَسادُ فِی البَرِّ وَالبَحرِ بِما کَسَبَت اَیدِی النّاسِ همانا افتتاح فساد

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۷۸۵

در قتل هابیل پسر آدم و ختمش بقتل حسین علیهما السلام باشد آیا نمیدانید که در روز قتل آنحضرت ابواب سموات
مفتوح و آسمان را دستوری گریستن میرسد و خون میگرید هر وقت مخزون شده که حمرتی در آسمان نمایان
باشد بدانید که بر حسین گریان است گفتند ای کعب از چه رو نمی آسمان بر آن پیغمبران که از حسین علیه السلام
افضل هستند گریستن نگرفت گفت ویحکم کشته شدن حسین علیه السلام امری عظیم است چه او پسر سید
المرسلین است و او را آشکارا از روی ظلم و عدوان بخواهند کشت و وصیت جدش رسول خدا بسوی
صلی الله علیه و آله را در حقش محفوظ نخواهند داشت با اینکه حسین از ماء و مایه آنحضرت و پاره از گوشت بدن
آنحضرت است و او را در پهنه و دشت کربلا سر خواهند برید سوگند بآنکس که جان کعب بدست قدرت
اوست که یک زمره از فرشتگان هستند که در هفت آسمان تا آخر الزمان بدون انقطاع و انفکاک بر وی
گریان باشند همانا آن بقعه که وی در آن مدفون گردد بهترین بقاع است و هیچ پیغمبری راسپری نشود جز آنکه
بآن بقعه [illegible] فرود آید و زیارت کند و بر مصیبت آنحضرت گریستن گیرد و نیز همه روز جماعتی از ملائکه و جن
و انس بکربلا بزیارت [illegible] شبهای جمعه فرارسد نود هزار فرشته از آسمان بآن مکان عرش بنیان
[illegible] آید و بر حسین علیه السلام بگریند و از فضایلش باز گویند و آن حضرت را در آسمان حسین المذبوح
و در زمین ابوعبدالله مقتول و در دریا فرخ الازهر المظلوم خوانند و آن روز که شهید شود آفتاب در روز
و ماه در شب منکسف و منخسف گردند و تا سه روز تاریکی و ظلمت جهان را در سپارد و آسمان خون بگرید و کوهها
در هم شکافد و دریاها [illegible] و اگر نه بقیتی از ذریت او و طایفه شیعیان آن حضرت
باشند که خون او بجویند خدا بتعالی نیرانی از آسمان بزمین افکند که جمله زمین و جمله زمینیان بسوزاند
چون کعب الاحبار [illegible] بگذاشت گفت ای قوم گویا از آنچه از امر حسین علیه السلام شما را داستان آدم
بشگفتی در آمدید [illegible] تعالی [illegible] تا پایان جهان برای موسی علیه السلام
تفسیر فرموده و خدای تعالی تمامت مردمان را در عالم ذر با آدم علیه السلام باز نمود و نیز این امت را بر وی
عرضه داد آدم در ایشان و اختلاف و خصومات ایشان باهمدیگر در طلب این دنیای دنیه بدید و عرض کرد
ای پروردگار من این امت زکیه با اینکه افضل امم هستند از چه بایستی دچار بلای این دنیای دنیه باشند
فرمود ای آدم این امت چون براه اختلاف روند لاجرم قلوب ایشان نیز اختلاف گیرد و [illegible] است که
فسادی در زمین مانند فساد قابیل در هنگام قتل هابیل در افکنند و [illegible] حبیب من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را
بکشند آنگاه [illegible] حسین علیه السلام [illegible] جدش صلی الله علیه و آله بر آنحضرت با آدم
بنمود و آدم علیه السلام آن گروه [illegible] بدید و عرض کرد پروردگارا عذاب را بر این گروه گسترده
دار چنانکه [illegible] کریم تو را بکشتند علیه افضل الصلوات والسلام [illegible] در سبب [illegible] قتله
آنحضرت [illegible] قتل اولاد قتله و انتقام ایشان در ایام حضرت قائم [illegible] فرجه و رجعت ائمه اطهار

سلام الله علیهم واد له بسیار در کتب مقتل واخبار روا روا است که بگارش آنچه حاجت نیست و نیز
پاره از این اخبار در طی تحریر حالات امام زین العابدین و دیگر ائمه علیهم السلام مسطور گردیده و خواهد شد
در بحار الانوار از ابن عباس مسطور است که گفت خدایتعالی بمحمد صلی الله علیه و آله وحی فرستاد که من
بسبب خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار تن را بکشتم و بسبب خون پسر دختر تو دوباره هفتاد هزار میکشم و حضرت
صادق علیه السلام فرمود در عوض حسین صلوات الله علیه صد هزار کس کشته شد و خون او طلب نشد
و زود است که خونش را بجویند در عیون اخبار از هروی مسطور است که گفت بحضرت امام رضا عرض کردم
یابن رسول الله در این حدیث که از حضرت صادق صلوات الله علیهم مرویست چه میفرمائی که فرموده است
چون حضرت قائم خروج نماید ذراری کشندگان حسین علیه السلام را بعلت افعال پدران ایشان خواهد
کشت فرمود این حدیث بسی مسطور است عرض کردم خدای میفرماید وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرَىٰ یعنی هیچکس حامل
وزر دیگری نمیشود معنی این چیست فرمود خدای در تمامت اقوال خود صادق است لیکن ذراری
قتله حسین بافعال پدران خودشان شادان بودند و بآن کار افتخار می ورزیدند و هر کس کاری را خوش
بدارد مانند آنکس باشد که نموده باشد و اگر مردی در مشرق کشته شود و خوشنود شود بکار او و قتل او
مردی در مغرب این شخص خوشنود شونده در حضرت خدای شریک است با قاتل همانا قائم علیه السلام
کاهی که خروج نماید ذراری قتله را بسبب خوشنودی ایشان بافعال پدر ایشان بقتل میرساند
عرض کردم قائم شما از نخست بچه بدایت میکند فرمود بجماعت بنی شیبه پس قطع میفرماید دستهای
ایشانرا زیرا که این جماعت سراق دزدان بیت الله عزوجل باشند و از این قبیل اخبار و آیات بسیار است

# بیان حال آن جماعت قتله که بسبب نفرین نمودن آن حضرت در این جهان گرفتار نکال شدند

عذاب قاتلین آنحضرت

در کشف الغمه و دیگر کتب احادیث و اخبار مسطور است که ابوجعفر محمد بن علی از پدرش از جدش
سلام الله علیهم روایت فرمود در قبضه قائمه شمشیر رسول خدای صلی الله و آله صحیفه را مربوط دیدم
که در آن مکتوب بود اَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا اَلْقَاتِلُ غَيْرَ قَاتِلِهِ وَالضَّارِبُ غَيْرَ ضَارِبِهِ وَمَنْ جَحَدَ نِعْمَةَ
مَوَالِيهِ فَقَدْ بَرِئَ مِمَّا اَنْزَلَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ راقم حروف گوید در حضرت امام حسین علیه السلام بگرند این جمله
در آنحضرت با آنمردم موجود است بعلاوه خودستان بوسائل و عرایض او را بطلبیدند و آنگونه مقاتلت
ورزیدند در بحار الانوار و تاریخ طبری و دیگر کتب اخبار مسطور است که چون امام حسین علیه السلام در روز
عاشورا فرمان کرده بود تا خندقی برگرد خیام مبارکه برآورده از آتش افروخته اش آکنده بودند
ابن جویره مزنی اسب بکنار خندق راند و آن خندق و آتش را نگران شد گفت ای حسین و اصحاب حسین

مژده باد شما را که قبل از آتش آخرت به نیران این جهان شتابان شدید فرمود این کیست عرض کردند
ابن جویریه فرمود آیا مرا با آتش تهدید میکنی با اینکه بحضور پروردگار کریم میروم آنگاه عرض کرد پروردگارا
عذاب آتش او را این جهان باو بچشان و بروایتی با آن ملعون فرمود ویحک انا یعنی این خطاب با من کنی گفت آری
فرمود وَقَبْلِی رَبٌّ رَحِیمٌ وَشَفَاعَةُ نَبِیٍّ مُطَاعٍ اَللّٰهُمَّ اِنْ کَانَ کَاذِبًا فَجُرَّهُ اِلَی النَّارِ در زمان ناگهان اسبش
سر بجنبید و برمید چنانکه آن خبیث را از فراز زین بزمین افکنده یک پایش اسیر رکاب بماند آن مرکب بشتر
رمیدن گرفت و همی سرکشی آورد و آن ملعون را بدانحال بهر سوی میکشید و سر و مغزش را بسنگ و خاره بکوفت
تا در کنار خندق بیاورد و آن آتش تافته اش در افکند و چون اصحاب امام علیه السلام این معجز بزرگ را نگران
شدند آواز بتکبیر در آوردند همی گفتند یَا لَهَا مِنْ دَعْوَةٍ مَا اَسْرَعَ اِجَابَتَهَا واز سرعت اجابت این
دعوت شاد و شاکر گردیدند و ندائی از آسمان بر آمد تَهَنَّئْکَ الْاِجَابَةُ یَا بْنَ بِنْتِ رَسُولِ اللّٰهِ ص
ای پسر دختر رسول خدای گوارا باد ترا اجابت دعوت مردان بن وائل که در جمله لشکر ابن سعد بود حدیث میکند
که چون بدانصورت نگران شدم از مقاتلت آنحضرت مباعدت جستم ابن سعد گفت چیست ترا که از قتال حسین
دست باز کشیدی گفتم سوگند بخدای چیزی از اهل بیت بدیدم که تو ندیدی قسم بخدای هرگز با حسین بجنگ اندر
نجویم اما ابن اثیر گوید از صفوف مردم شام مردی بمیدان تاخت که او را ابن جوزه گفتند و روی با لشکر حسین کرد
و گفت آیا حسین در میان شما باشد و این سخن را تا سه دفعه مکرر ساخت گفتند آری ترا حاجت چیست گفت
ای حسین بشارت باد ترا با آتش فرمود کَذَبْتَ بَلْ اَقْدَمُ عَلَی رَبٍّ رَحِیمٍ وَشَفِیعٍ مُطَاعٍ بازگوی تا کیستی
گفت ابن جوزه پس آنحضرت هر دو دست مبارک را بر کشید و عرض کرد اَللّٰهُمَّ جُرَّهُ اِلَی النَّارِ ابن جوزه
ازین کلام خشمگین شد و اسب خویش را در آن نهر که با آنحضرت فاصله بود بتاخت اینوقت قدمش در چنبر
رکاب در افتاده اسبش بجولان در آمد و ابن جوزه فرو دافتاد و ران و ساق و قدمش از تن جدا گردید
و یک نیمه بدنش همچنان از رکاب آویزان بود و او را بر هر شجر و حجری بزد تا هلاک شد و مسروق بن وائل حضرمی
بآن اندیشه جگر بلا پیاده که شاید سر مبارک آن حضرت بدست او آید و باین وسیله نزد ابن زیاد قرب
و منزلت یابد چون نگران گردید که خدای با ابن جوزه چه مکافات نمود و دعای حسین علیه السلام چگونه مستجاب
گردید باز شد و گفت چیزی ازین اهل بیت دیدم که هرگز بمقاتلت ایشان مبادرت نجویم بالجمله پس از هلاکت
ابن جویریه ملعونی دیگر که او را تمیم بن الحصین الفزاری میخواندند بیرون تاخت و ندا بر کشید ای حسین و اصحاب
حسین آیا بر این آب فرات نگران نیستید که چون شکم ماهی با ارروش و مواج است سوگند با خدای قطره از آن
نمی چشید تا گاهی که با تمام جرعه شربت مرگ بنوشید امام حسین علیه السلام فرمود این مرد کیست عرض کردند تمیم بن
حصین است فرمود وی و پدرش از اهل آتش باشند اَللّٰهُمَّ اقْتُلْ هٰذَا عَطَشًا فِی هٰذَا الْیَوْمِ پروردگارا
تمیم را در همین روز به تشنگی بکش پس آتش عطش درون تمیم را چون جحیم ملتهب ساخت چندانکه از کمال تشنگی و ناچاری

خود را از اسب بزیر افکنده و بدنش پایمال سم ستوران گردید آنوقت عمر بن سعد از ساقهٔ سپاه پدیدگشت و محمد بن
اشعث بن قیس کندی فراز آمد و گفت ای حسین پسر فاطمه ترا در حضرت رسول خدای کدام حرمت و حشمت است
که جز تو کسی را نیست امام علیه السلام این آیت مبارک را تلاوت فرمود اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی اٰدَمَ وَ نُوحًا
وَ اٰلَ عِمْرٰانَ عَلَی الْعٰالَمِینَ آنگاه فرمود وَ اللّٰهِ اِنَّ مُحَمَّدًا لَمِنْ اٰلِ اِبْرٰهِیمَ
وَ اِنَّ الْعِتْرَةَ الْهٰادِیَةَ لَمِنْ اٰلِ مُحَمَّدٍ سوگند با خدای محمد صلی الله علیه و آله از آل ابراهیم باشد و ما
از آل محمد هستند و فرمود گوینده این کلمات کیست عرض کردند محمد بن اشعث پس حسین علیه السلام
سر مبارک بآسمان برداشت و عرض کرد اَللّٰهُمَّ اَرِ مُحَمَّدَ بْنَ الْاَشْعَثِ ذُلًّا فِی هٰذَا الْیَوْمِ لَا تُعِزَّهُ بَعْدَ
هٰذَا الْیَوْمِ اَبَدًا بار خدایا پسر اشعث را هم در این روز جامهٔ خواری در پوشان و هرگزش خلعت عزت
بر تن میارای آنوقت محمد بن اشعث را حالتی پدیدگشت که سر بقضای حاجت نهاد و از جماعت بعید افتاد
در آن حال کژدمی بر آن پلیدی را بزد و کمر افکندن مشغول بود ناگاه خدای تعالی کژدمی را بر وی چیره
ساخت تا حشفه اش را بگزید و او فریاد کنان و با تن عریان در پلیدی خویش غلطان گشت تا بآن ذلت
و هوان رخت بنیران کشید و نیز چنانکه در کتب مقاتل مسطورات شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنه چون
آن خندق سغد و در او در شد بگریست فریاد برکشید و گفت ای حسین پیش از آنکه روز قیامت قیام گیرد
بآتش شتاب گرفتی فرمود این گوینده کیست گفتند شمر باشد عرض کردند جز او نیست فرمود ای پسر زن چوپان
تو بآتش نیران سزاوارتری و چنانکه از این پس بقتل آن ملعون اشارت رود و در خبری هست که او را بجوشانیدند
و مبوخشند و دیگر در بحار و دیگر کتب اخبار مسطورات که حضرت امام حسین علیه السلام با عمر بن سعد فرمود
اِنَّ مِمّٰا یُقِرُّ بِعَیْنِی اَنَّکَ لَا تَأْکُلُ مِنْ بُرِّ الْعِرٰاقِ بَعْدِی اِلّٰا قَلِیلًا از آن چیزها که چشم مرا روشن
میدارد این است که تو بعد از شهادت من از گندم عراق جز اندکی نخواهی خورد آن ملعون از روی استهزا گفت
یا ابا عبدالله اگر بگندم نایل نشوم از جو میتوان بهره یاب شد لکن چنان بود که امام علیه السلام بفرمود و آن
ملعون بمملکت ری نایل نشد و بدست مختار بدوزخ شتافت چنانکه انشاءالله تعالی نگارش یابد و دیگر در
بحار الانوار از ابن عیینه مرویست که گفت از قتله حسین دو تن را نگران شدم که یکی را آیت ذلت در دو پا از تشنگی
آلتش نمودار گشت چندانکه در هم پیچیدی و برواتی بدان مشابه بود که خواستی بر دوش افکند و آن دیگر را
چنان مسلط بود که یک راویهٔ آب را پذیرا شدی و تا بآخر بیاشامیدی و سیراب نیامدی و تشنه ازلی
آب دویدی و سبب این حال چنان بود که نظر بامام حسین افکند و نگران شد که آنحضرت همی خواست
آبی بر دهان مبارک رساند و آن خبیث تیری بجانب آن حضرت پران ساخت فقال الحسین علیه السلام
لَا اَرْوَاکَ اللّٰهُ مِنَ الْمٰاءِ فِی دُنْیٰاکَ وَ لَا فِی اٰخِرَتِکَ فرمود خدا در دنیا و آخرت سیراب نکند
و نیز در روایت است که مردی از جماعت کلب تیری بجانب آن حضرت پران ساخت چنانکه بر کنج لب

بلا کشیدن [illegible]

الاکرمی [illegible]

نفرین آنحضرت در حق عمر بن سعد

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



مبارکش بشست آنحضرت فرمود لا ارواک الله خدای ترا سیراب نفرماید لاجرم آن مرد را چنان تشنگی فروگرفت که خویشتن را همی در نهر فرات بیفکند و بخورد تا بمرد و دیگر طبری گوید که ابو القاسم واعظ گفت مردی مرا برگشید که ای حسین یکقطره از آب فرات بخشی تا بمیری یا بحکم امیر سر در آوری آنحضرت عرض کرد اللهم اقتله عطشاً و لا تغفر له بارخدایا او را از رحمت عطش بکش و هرگزش در بجا آمرزش بهره یاب مگردان پس رنج تشنگی بروی چیرگی گرفت چندانکه خویشتن را در آبها غرقه ساختی و فریاد و العطشاه برآوردی تا جانش از تن بدر شد و در تاریخ طبری این شخص منافق را عبد الله بن حصین ازدی نگاشته است و حمید بن مسلم راوی این خبر است لکن در روایت دیگر وارد است که وی مردی از دارم بود و از ابو الفداء ذات مسطور است که چون آن مرد دارمی تیری با نحضرت افکند و آن تیر بر حنک مبارک امام علیه السلام بنشست و خون فرو ریخت و آن حضرت خون را میگرفت و بر خود میمالید و میفرمود هکذا الی السماء و این شخص دارمی از حرارت اندرون و برودت بیرون همی بنالیدی و با دبزنها و برف در پیش روی و کانونهای آکنده از نیران از پس پشت نهادی و همی گفتی مرا آب دهید و قدح آب می نوشید و نیز میگفت مرا آب دهید که تشنگی مراکشت و چندان آب بخورد تا شکمش پاره پاره گشت و دیگر در کامل ابن اثیر مرقوم است که در آنحال که امام حسین علیه السلام در آنحال بیفتاده بود و هر کس بدو شدی بازشدی چه کراهت داشتی که متولی قتل آنحضرت و مرتکب چنان امری بزرگ و گناهی عظیم گردد مردی از قبیله کنده که او را مالک بن الیسر میگفتند با قدم شقاوت و جسارت با نحضرت شد و شمشیری بر فرق مبارکش براند چنانکه برنس آنحضرت را ببرید و خون از سر مبارکش جاری گردانید و آن برنس از خون سر مبارکش آکنده شد امام علیه السلام با او فرمود لا اکلت بها و لا شربت و حشرک الله مع الظالمین با این دست نخوری و نیاشامی و خدایت در زمرهٔ ظالمان محشور فرماید آنگاه آن برنس را از خون همی بشست زنش بدو گفت ای خبیث برنس پسر رسول خدا را سلب میکنی و بخانهٔ من اندر همی آئی بیرون بر این برنس را از من راوی میگوید که آن مرد به فقر و بدحالی دچار بود تا هلاک شد و بروایتی زوجه اش بدو گفت از نزد من بیرون شو که خدای گورت را از آتش تفته تافته دارد و سوگند باخدای نه تو شوی من و نه من زوجه توام و هرگز در زیر سقف خانه با تو حاضر نشوم با لجمله از نفرین امام حسین علیه السلام هر دو دست مالک بن یسیر از کار بشد و در تابستان مانند دو عود خشکیده و در زمستان خون و چرک فرو چکانیدی و آن ملعون با سوء حال و کمال کلال پریشان و فقیر راه بئس المصیر گرفت و بروایت ابی مخنف چون مالک بن یسیر آن کلمات از زوجه اش بشنید بروی گران گردید و از کمال خشم دست برآورد تا لطمه بر سیمای زوجه اش بیاورد و دستش بمسمار در درآمد و میخ بر دستش بنشست و آن مسمار معلق بماند هر چند در خلاص خویش تدبیر کرد چاره نیافت تا دستش از مرفق جدا شد و با تمام فقر و فاقت بزیست تا جای به دوزخ گرفت

و بروایتی دیگر این ملعون خود حسین علیه السلام را برده بود و دیگر هلال بن معاویه روایت کند که آن ملعون که سر مبارک حسین علیه السلام را در مخلاة اسب نهاد ناگاه دید که آن سر مطهر سخن کرد و فرمود میان سر و جسدم جدائی افکندی خدای در میان گوشت و استخوان تو جدائی افکند و ترا آیتی و نکالی برای جهانیان گرداند و آن ملعون بعقوبت مختار دچار شد تا در جای خود مذکور شود و دیگر در آن هنگام آب فرات را بر روی حسین سلام الله علیه بربستند عبدالله بن حصین ازدی از جماعت بجیله فریاد برآورد و گفت ای حسین نظاره میکنی آب فرات را که گویا زلال باران و جگر پارهٔ آسمان است سوگند با خدای ازین آب نیاشامید تا از شدت تشنگی تباه شوید امام علیه السلام عرض کرد خداوندا عبدالله را تشنه بکش و هرگزش آمرزیده مدار حمید بن مسلم میگوید سوگند بآنخدای که جز او خدائی نیست عبدالله بن حصین را نگران شدم که از تاب تشنگی فریاد برکشیدی و از بهرش آب حاضر می کردند و آنچند که توانست شکم را آکنده میساخت و از آن پس قی مینمود و همچنان تشنه فریاد العطش برمیاورد و دیگر باره آب میآشامید و همچنان قی مینمود و بدینگونه بپای برد تا روزگارش بپای رفت

نفرین بر عبدالله بن حصین

# ذکر هلاک و دمار بعضی از قتله آنحضرت که هر یک بسببی دچار دمار و علتی شدند

هلاک و عذاب بعضی از قتله آنحضرت

عقوبت بحر بن کعب

در کامل ابن اثیر و دیگر کتب اخبار مسطور است چون حسین علیه السلام را از سه تن یا چهار تن یا بیشتر نماند سراویلی بخواست آنگاه آن ازار را درهم پاره بهمقدار فرمود تا کسی را در طلبش طمع نباشد و از پیکرها پوشش بیرون نکنند عرض کردند اگر بصواب دانی تبانی در زیرش بر تن بیارای فرمود این جامه ذلت است و شایسته نیست که بپوشم چون آنحضرت شهید گردید بحر بن کعب خبیث از تن مبارکش بیرون آورد لاجرم تا پایان روزگار چون برودت زمستان سورت گرفتی هر دو دستش آب برافشاندی و چون گرمی تابستان شدت فزودی چنان خشک شدی که گوئی دو دستش مانند دو چوب خشک است و بروایتی

عقوبت جابر بن یزید

دیگر چون فصل زمستان نمایان شدی از دو دستش خون فروچکیدی و بروایتی ابجر بن کعب تیمی سراویل آن حضرت را بربود و بپوشید و زمین گیر شد و تا زنده بود نیروی بپای خاستن نداشت لیکن ابن شهرآشوب علیه الرحمه سیف نامد بحر بن عمر الجری سراویل آنحضرت را مأخوذ داشت اما چنین [illegible] [illegible] این باب روایت اشاره [illegible] کرده اند که عمامهٔ آنحضرت را جابر بن یزید [illegible] آنحضرت [illegible] و بر سر بست و در حال معتوه یعنی دیوانه و بقولی [illegible] مبارکش را [illegible] برگرفت و بر تن بیارایست پس رویش دیگرگون [illegible] دیدنش [illegible] گردید [illegible] قطیفهٔ مبارکش را که از خز بود

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



ببرد واو را از آن روز ابو القطیفه نامیدند و بدست مختار کشته شد و بروایت خوارزمی بمرض جذام گرفتار گشت
و چندان آن روز کارش بر اثر تیش ناهموار گشت که آن لاشه مجذوم را ناچار از سرای بیرون برده نیم جانش
در مزابل و ... افکندند و هنوزش حشاشه از جان برجای بود که سگانش با چنگ و دندان آزار همی کردند و از گوشتش
بخوردند و دیگر اسحق بن حویة الحضرمی ملعون قمیص شریف آن امام مظلوم را سلب نمود و بر تن پلیدش بیاراست
و بمرض برص و رنج پیسی دچار گردید و موی از سر و رویش بریخت و در آن پیراهن نشان یکصد و چند زخم
تیر و تیغ و نیزه و سنگ بود و خاتم مبارکش را بجدل بن سلیم خبیث ببرد و در هوای آن خاتم انگشت مبارکش را
بجدل بن سلیم خبیث ببرد و در هوای آن خاتم انگشت مبارکش را قطع نمود و خداوندش در دست مختار
بعقوبت و عذابی ناهموار دچار ساخت تا در جای خود مسطور آید و نعلین مبارکش را اسود بن خالد
الازدی ببرد و از روزگار بر نخورد و یکی درع آن حضرت را مالک ابن بشر کندی بروایتی ببرد و برنج جنونش
در سپرد مستور باد در ضمن اسامی این ملاعین مالک بشر و مالک بن بسر و مالک بن النسیر
و مالک بن یسیر باقسام مختلفه دیده شده و نیز بسر بن مالک و بشر بن مالک مختلفاً نگارش رفته ممکن است
پارهٔ در کتاب تصحیف شده باشد و نیز تواند بود و اسم اشخاص مختلفه باشد و در نسبت ملتفت تصحیح اسم
نشده باشند و گاهی یک نسبت و دو نسبت را به یک شخص یا یکتن داده باشند صاحب غرر الخصائص الواضحه
می‌نویسد که اسحق بن حیوة قمیص مبارکش را سلب داشت و مبروص گشت و این همان پلیداست که بفرمان
پسر سعد با ده تن دیگر از یارانش بر بدن مبارکش اسب براندند و هم گویند بحر بن کعب سراویل آنحضرت را
ببرد و کور گشت در بحار الانوار و دیگر کتب اخبار از قرة بن اعین از خاله مسطور است که گفت نزد ابی رجاء عطاردی
حضور داشتم و او می‌گفت اهل بیت رسالت را جز بفضل و منقبت یاد نکنید در اینحال مردی از آنان که بکربلا
حاضر بودند بروی درآمد و حسین علیه السلام را سب می‌نمود در ساعت دو تیر شهاب را خدای بروی فرود کرد
و هر دو چشمش را کور ساخت و دیگر عبدالله بن رباح قاضی کوری را از علت کوریش پرسش گرفت گفت در وقعه
کربلا حاضر شدم لکن مقاتلت ننمودیم و از آن پس که امام حسین علیه السلام شهید گردید شبی در عالم
خواب مردی هایل را نگران شدم پس بانگی بر من زد و گفت برخیز و بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله
حاضر شو از بیم و هیبت نیروی حرکت از من برفت و گفتم طاقت حرکت ندارم پس دست مرا گرفت و کشان
کشان بحضرت رسول یزدان ببرد آنحضرت را دیدم که در دست مبارکش حربه و در پیش روی
مبارکش نطعی بگسترده بودند و فرشته با شمشیری از آتش در حضرتش بپای و گروهی را گردن همی زد و آن
آتش در ایشان میافتاد و آنان را میسوخت و دیگر باره زنده میشدند و همچنان بدینگونه کشته و سوخته
میشدند چون اینحال بدیدم گفتم السلام علیک یا رسول الله سوگند با خدای نه با شمشیر زدم و نه با نیزه طعنه
فرود آوردم و نه تیری بکسی پران داشتم فرمود آیا بر سواد سپاه و کثرت لشکر نفزودی پس مرا فرا گرفت

عقوبت بحر بن کعب

عقوبت حضرمی

عقوبت بجدل

عقوبت اسود بن خالد

[illegible]

[illegible]

وازطشتی که از خون حسین علیه السلام سرشار بود مرا کحل نمود و چشمهای من بسوخت و چون از خواب برجستم هر دو چشمم کور بود و دیگر ابو الفرج در کتاب مقاتل از قاسم بن اصبغ ابن نباته روایت کند که گفت مردی از ابان بن دارم را با روئی سیاه نگران شدم و از آن پیش همیشه با جمال و بسیار سفیدش دیده بودم گفتم چهره تو چنین دیگرگون شده است که نزدیک بود ترا نشناسم از چه روی باین صورت و حالت دچار شدی گفت جوانی مردی را که در پیشانیش نشان سجده و در خدمت حسین علیه السلام بود بکشتم و از آن پس تا کنون هیچ شبی سر بخواب نبرده ام جز اینکه مردی میاید و جامهای مرا میگیرد و بجهنم میکشاند و بآتش دوزخ دچار می سازد و من از هول و عذاب چنان صیحه بر می انگیزم که تمام مردم قبیله از آن فریاد سر از خواب بر میکشند راوی میگوید مقتول این ملعون حضرت عباس بن علی علیه السلام بوده است و بروایت دیگر آن مرد گفت مردی سپید اندام از اصحاب حسین علیه السلام را بکشتم که در جبینش نور سجود موجود بود و سرش را بیاوردم قاسم گفت این مرد را به اسبی با نشاط نگران شدم که آن سر را از سینه اسبش آویزان کرده و نزدیک بود بزانوی اسب برسد با پدرم گفتم اگر این سر را قدری بالاتر ببارد بهتر است چه این سر بزانوی اسب می خورد و در هنگام جنبش میافکند و آسیب می بیند پدرم گفت آنچه با صاحب سر نمود از این شدیدتر بود بالجمله میگوید [illegible] آمد و گفت که تا ویرا بکشتم هیچ شبی بر من نمیگذرد جز آنکه چون بخواب میشوم میاید و مرا بجامه و پیشانی [illegible] میدارد و می کشد و میگوید بشتاب پس مرا بجهنم میکشانند و بآتش دوزخ عذاب میدهد تا بامداد می شود راوی میگوید و از زنیکه او را همسایه بود شنیدم که گفت این خبیث هیچ شبی ما را آسوده نمیگذارد تا سر بخواب بریم و از صیحه اش آسایش نداریم آنگاه این خبر را از زن او پرسیدم گفت چنان است که شنیده اید و نیز از ابن عقبه مسطور است که گفت با جماعتی خورد سالان که در زمره غلمان بشمار بودیم یکی روز در گذرگاه کوچه مردی را تشنه نگران شدیم که اندامش سفید و چهره اش سیاهتر از شب تار بود پرسیدیم این کس کیست گفتند از آن مردم است که بر حسین علیه السلام بیرون شد و دیگر از محمد بن سلیمان از عمش مروی است که گفت گاهی که در زمان حجاج مراجعت گرفتیم و از کوفه با جماعتی از مردم خودمان پوشیده و پنهان بیرون شدیم [illegible] کربلا در آمدیم و در آنجا مکانی از بهر سکون نیافتیم پس منزلی از نی بساختیم و در کنار فرات فرود شدیم تا در آن منزل پناه بریم در اینحال مردی ناشناس و غریب بدیدیم گفت مرا رخصت دهید تا در این شب در منزل شما بپای برم چه مردی عابر سبیل هستم او را اجابت کردیم چون آفتاب سر بکوه کشید و ظلمت شب جهان در سپرد چراغی از نفط [illegible] افروخته ساختیم و گرد هم بنشستیم و از حسین علیه السلام و مصیبت و قتل آنحضرت سخن همی راندیم و همی گفتیم هیچکس از قتله آنحضرت بجای نماند جز اینکه خداوندش بلیتی در بدنش در افکند آن مرد گفت همانا من نیز در جمله قاتلان او بودم سوگند با خدای که گزندی با من نرسید و شما آنچه گوئید اندر وی کذب و دروغ است ما خاموش شدیم و چراغ خاموشی گرفت آن مرد بپای شد تا فتیله چراغ را با انگشت خویش اصلاح نماید

سوختن مرد از شعله چراغ

پس کف ا. آتش فرو گرفت و از آن سوز جگر و درد فریاد کنان بیرون تاخت و از بیم جان خود را در فرات
بیفکند تا مگر آن آتش جگر تاب را بآن آب بنشاند سوگند باخدای نگران بودم که چون سر آب فرو بردی
آتش بروی آب در تاب بود و چون ناچار سر بیرون کشیدی زبانهٔ آتش او را فرو گرفتی و او را با آب در بردی
و چون سر برآوردی همچنان او را فرو گرفتی و بدینگونه بپای برد تا از آن آتش تابنده به نیران جاویدان شتابنده
گشت و دیگر در ثواب الاعمال از یعقوب بن سلیمان مروی است که گفت شبی با یاران خویش از هر در حدیث
میراندیم تا از مقتل حسین صلوات الله علیه سخن در میان آمد یکی از یاران گفت هیچکس در قتل آن حضرت مشارکت
نجست جز آنکه بلائی در جان و خانمانش فرود گشت پیری فرتوت از میانهٔ آن جماعت گفت سوگند با خدای در قتل
حاضر و معین بودم و تاکنون هیچ امری مکروه ندیده ام و بناگواری دچار نیفتاده ام مردمان از سخنش در خشم شدند
و در اینحال چراغ فروغ کاستن گرفت و از نفط روشن بود و آن شیخ باصلاح چراغ برخاست در ساعت
شعله در انگشتانش فروزان شد آن پیر برآنفروز دمیدن گرفت تا مگر خاموش دارد آتش از انگشتش بریشش
در افتاد و آن فرتوت بیهوشانه و مبهوت بیرون تاخت و بسوی آب شتاب گرفت و خویشتن را در نهری فرود
افکند و آتش بر فراز سرش زبانه همی برآورد و چون سر از آب بر کشیدی در رویش در افتادی چندانکه از آتش
اینجهان بآتش آن جهان شتابان گردید راقم حروف گوید چنان می نماید که این دو حکایت یکی باشد و در تعبیر
عبارت منتهی رفته باشد و دیگر در بحار الانوار مسطور است که مردی را بدون دست و پای و کور نگران شدند
که با اینحالت نا هموار همی گفت پروردگارا مرا از آتش دوزخ رستگار کن بادی گفتند به عقوبتی سخت گرفتاری
معذالک رستگاری از نار را خواستاری گفت همانا من با آنکسان بوده ام که در کربلا بقتال حسین علیه السلام برفتیم
و چون آنحضرت را شهید ساختند و بدن مبارکش را از جامه مسلوب نمودند سراویلی که بجای بود بندی
نیکو داشت خواستم تا آن تکه را از سراویل برگیرم آن مقتول مظلوم با دست راست آن بند را محکم بگرفت
چنانکه نتوانستم مقصود نایل گردم پس با حربه دستش را قطع کردم و خواستم تا تکه را برگیرم ایوقت آشوب
زلزله بشنیدم و بیمناک شدم و روی بر کاشتم ناگاه خواب بر من چیره گشت پس در میان کشتگان بخفتم و در
خواب چنان دیدم که محمد صلی الله علیه و آله با علی و فاطمه علیهما السلام بیامدند و سر مبارک حسین علیه السلام
را بیاوردند فاطمه صلوات الله علیها آن سر مبارک را ببوسید و فرمود یا ولدی ترا کشتند خدای بکشد
ایشان را اینکار را کدام کس با تو کرد آن شهید مظلوم گفت شمر مرا بکشت و این شخص که در خواب است دو دستم را
قطع نمود آنگاه بامن اشارت کرد فاطمه علیها السلام بامن فرمود خدای هر دو دست و هر دو پای ترا از تن
بیفکند و چشمت را کور گرداند و با تشت دراندازد پس از هول و دهشت از خواب بجستم و هر دو دست و
هر دو پای خود را از تن جدا دیدم و از نور بصر عاری شدم و از آن نفرین جز سوختن در دوزخ چیزی
بجای نمانده است و در خبری بس طویل که در بحار الانوار از سعید بن مسیب باین حکایت مسطور شارت رفته

میگوید چون آن خبیث حدیث خویشرا باین مقام رسانید گفت اکنون در این خانه خدای بیامده ام و باستار
کعبه درآویخته ام و استشفاع مینمایم با اینکه میدانم خدای تعالی هرگز مرا مغفور نمیدارد پس در تمامت مکه هیچکس
بجای نماند جز آنکه حدیث آن خبیث را بشنید و لعنت کردن بروی بحضرت یزدان تقرب خواست و هر یک
با او همی گفتند ای ملعون آنچه کردی ترا کافی است وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و در این خبر
مذکور است که این ملعون ساربان امام علیه السلام بوده و در خدمت آنحضرت از مدینه بعراق شده بود
و نیز در بحار الانوار مسطور است که مردی آهنگر از مردم کوفه گفت چون لشکریان از کوفه باهنگ حرب حسین بن
علی علیهما السلام بیرون شدند آنچه اشیاء آهنین و آلات حدادی با خود داشتم برگرفتم و با آن سپاه جانب
راه سپردم و چه بجا فرود میشدند خیمه و خرگاه بر پای میکردند من نیز خیمه خویش برافراختم و ادوات حیشام
و مراکب خیل را با سنانهای رماح و سیف و خنجر باصلاح آوردم چه بر اینجمله عالم بودم از این روی در میان آن لشکر
جرار نامدار شدم و بعزه فی رزق و روزی کامکار گشتم و بر اینحال ببودیم تا حسین علیه السلام با لشکرش نزدیک
شدند و ما کربلا کوچ نهادیم و در کنار نهر علقمی خیمه برافراشتیم پس کار بقتال پیوست و آب را بر روی آنحضرت بربستند
و او را با یاران و فرزندانش بکشتند و مدت اقامت و در تحال ما نوزده روز بود و من با رفاه حال و فراغ بال
و فزونی مایه و مال بمنزل خویش مراجعت کردم و اینوقت اسرا نیز با ما بودند پس ایشانرا بر عبید الله عرض دادند
و او فرمان کرد تا بجانب یزید بسوی ملک شام روان دارند و من روزی چند در منزل خویش درنگ نمودم
تا یکی شب که بر فراش خویش سر بخواب داشتم قیامت را بر پای و مردمان را چون جراد منتشر و لهفای پراکنده
پریشان و سرگشته نگران شدم که از شدت عطش زبانها بر سینه ها آویزان داشتند و با این بیت و شدت
که در ایشان مشاهدت همیکردم خویشتن را از تمامت آنان تشنه کام تر میدانستم چه از شدت تشنگی در سمع
و بصرم کلال افتاده بود و بر این بر افزون آفتاب تابنده چنان حرارت نمودار کرده بود که مغزم را
بجوشش و خروش درآورده و تعلاوه زمین چنان تفته و گرم گردیده که گفتی قیر را در زیرش آتش برافروخته
و گداخته اند و چنان همی پنداشتم که هر دو قدمم از پاهایم جدا گردیده است سوگند بخدای عظیم که اگر مرا مختار
میداشتند که گوشت بدنم را پاره کنند تا از خون بدنم آشامیدن گیرم بر من خوشتر بودی تا با این عطش در رحمت
و محنت باشم و در اثنای این عذاب الیم و بلای عظیم ناگاه مردی را نگران شدم که شعاع جمال مبارکش عرصه
محشر را در سپرد و زمین و زمان را سرور او فروگرفت و بر فرسی برنشسته و با موی سپید میگذشت و از جماعت
پیغمبران و اوصیا و صدیقان و شهیدان و صالحان گروها ن گروه در اطرافش انبوه کرده بودند
و چون باد وزان و گردش گردون گردان بگذشت و چون ساعتی بر گذشت ناگاه سواری نمودار گردید
که بر اسبی جواد و پیشانی سفید برنشسته گوئی چهره اش چون ماه شب چارده روشن است و گروهی بی شمار
در رکابش رهسپار و با مرد همینش پاسدار بودند چون نکو خند چشم نگران شدی احجام را ار بعاش و لرزیدن

[illegible]

احوال حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسول [illegible]

[illegible] امانت [illegible] شنیدم [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول خدا [illegible] بر قتل [illegible]

[illegible] این شخص که ترا بر قتل ما ای من فرمان کرده باز گوی کیستی گفت [illegible]

گفتم این شخص کیست گفت علی کرار گفتم آنکس که پیش از وی برگذشت کدام کس بود گفت محمد مختار گفتم آنانکه

در اطرافش بودند کیانند گفت پیغمبران و صدیقان و شهدا و صلحاء و مومنان گفتم از من چه روی

داده است که علی این فرمان کرده است گفت فرمان او داده است و حال تو بر منوال این مردم است

چون درست نظر کردم عمر بن سعد امیر سپاه را با جماعتی که ایشان را می شناختم بدیدم که او را در زنجیر

آهنین بگردن باز داشته اند و چشم و دو گوشش را بازنبی کشیده این وقت بر هلاک خویش یقین کردم

و دیگر مردمان را پاره در زنجیر مغلل و برخی را مقید و گروهی را مانند خودم اسیر و دستگیر یافتم نگران شدم

و در اینحال که ما را اسیر و بند رسول خدا را با رده از فرشتگان دیدم و آنحضرت بر فراز تختی بلند

و فروزنده نشسته بود که از مروارید غلطان بود و دو مرد سپید موی سپید روی با چهره روشن از طرف

یمین او نشسته بودند از آن فرشته پرسیدم این دو تن کیستند گفت نوح و ابراهیم هستند و در این حال

نگران شدم که رسول خدا فرمود یا علی چه کردی عرض کرد هیچیک از کشندگان حسین را بجای

نگذاشتم مگر آنکه بیاوردم چون این سخن بشنیدم سپاس خدا را بگذاشتم که از جمله قاتلان نبودم و هوش

و عقل من بازگشت آنگاه رسول خدا فرمود این جماعت را نزدیک بیاورید چون بآنحضرت نزدیک ساختند

همی از ایشان پرسش میکرد و میگریست چندانکه از گریه آن حضرت تمام اهل محشر گریستند چه آنحضرت

از مردی میپرسید باز گوی در کربلا با فرزندم حسین چه ساختی و او جواب میداد یا رسول الله آب را از وی

باز داشتم و دیگری گفتی او را بکشتم و دیگری گفتی سینه اش را از سم ستور در هم شکستم و دیگری گفتی

پسر بیمارش را مضروب ساختم این وقت رسول خدای صیحه برکشید و فرمود وا ولداه وا قلة ناصراه

و احسیناه وا علیاه بعد از من ای اهل بیت من بر شما چنین برگذشت ای پدرم آدم بنگر ای برادرم نوح بنگر

که بعد از من با فرزندان من چه پیش آوردند ایشان چنان گریستند که در محشر زلزله افکندند آنگاه

فرمان کرد تا زبانیه جهنم یک یک را از آغاز تا انجام فرو گرفت و بآتش درآورد و پس از آن مردی را بیاوردند

و از وی پرسید در کربلا چه کردی عرض کرد کاری نکردم فرمود آیا نجار نبودی گفت آری ای مولای من

لکن هیچکاری از من روی ننمود جز آنکه عمود خیمه حصین بن نمیر را که از لطمه باد شکسته شد باصلاح آوردم

فرمود سواد لشکر را بر پسرم بیشتر نمودی او را با آتش ببرید پس صیحه برآوردند که حکم و فرمان خاص برای خدای
و رسول خدای و وصی رسول خدای نیست عذاب میگوید این وقت بر هلاکت خود یقین آوردم پس
بفرمود تا مرا بحضورش حاضر کردند و از حال من پرسید و بعرض رسانیدم بفرمود تا مرا با آتش برند
چون مرا بر روی آتش بکشیدند از کمال وحشت بیدار شدم و هر کس را بدیدم آن داستان باز گفتم
و از آن پس زبان آن مرد از کار بشد و یک نیمه اش مردار گردیده دوستانش از وی کناره
و بیزاری کردند و در شدت حال و سختی روزگار جانب دار القرار گرفت و نیز در آن کتاب و بعضی کتب
تواریخ و احادیث و اخبار از سدی مرویست که گفت شبی یکی از دوستانم با من بضیافت نشست و از
هر در می صحبت در افکند و نگران شدم که بضخامت و درشتی سیلی که از فراز معره و آید عن مشیمه
پس بحدیثش گوش آوردم تا حکایات کربلا پیوست و با قتل حسین علیه السلام قریب العهد بود چون
سخن باین مقام افتاد آهی سرد برآوردم و نالهٔ اندوهگین برکشیدم گفت ترا چه پیش آمد گفتم مصیبتی
فرا یاد آوردم که تمامت مصائب روزگار در پهلویش سهل و هموار است گفت آیا در صحرای کربلا حاضر
نبودی گفتم سپاس خدای را که حضور نداشتم گفت ترا نگرانم که بر هر چیز سپاس گذار باشی گفتم شکر می‌نمایم
که از ارتکاب خون حسین علیه السلام آسوده‌ام چه از جدش خبر داده اند که فرمود هر کس بخون پسرم
حسین طلب کرده شود در روز قیامت خفیف المیزان باشد گفت جدش چنین فرمود گفتم آری و نیز فرمود
که پسرم حسین را بظلم و عدوان شهید می‌کنند أَلَا وَمَنْ قَتَلَهُ كَانَ فِي تَابُوتٍ مِنْ نَارٍ وَيُعَذَّبُ
بِعَذَابِ نِصْفِ أَهْلِ النَّارِ وَقَدْ غُلَّتْ يَدَاهُ وَرِجْلَاهُ يَتَعَوَّذُ أَهْلُ النَّارِ
مِنْهَا هُوَ وَمَنْ شَايَعَ وَبَايَعَ أَوْ رَضِيَ بِذَلِكَ كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بُدِّلُوا بِجُلُودٍ
غَيْرِهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ لَا يُفَتَّرُ عَنْهُمْ سَاعَةً وَيُسْقَوْنَ مِنْ حَمِيمِ جَهَنَّمَ فَالْوَيْلُ لَهُمْ
مِنْ عَذَابِ جَهَنَّمَ دانسته باشید که هر کس حسین را شهید کرده اند او را در تابوتی از آتش در آورند و باندازهٔ یک
نیمه عذاب جملهٔ اهل نار بدو عذاب کنند در حالتی که هر دو دست و هر دو پای او را مغلول کرده باشند
و از او بوئی ناخوش بر آید که اهل آتش از آن بوی بهر سوی پناهنده شوند این شخص و هر کس او را مشایعت
و متابعت کرده باشد یا بکار او خوشنود شده باشد در آتش دوزخ عذاب ببینند و هر وقت پوست
اندام ایشان ناچیز شود پوستی دیگر بر ایشان برکشند تا از ذوق عذاب الیم هیچ آنی آسایش نیابند
و از حمیم جحیم بیاشامند پس وای بر ایشان باد از عذاب جهنم چون آن مرد این سخنان را بشنید گفت ای برادر
من این کلام براستی نگذاشتی گفتم چگونه چنین میگوئی با اینکه رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید
هرگز نه دروغ گفته‌ام و نه دروغ گفته شده‌ام گفت می‌بینی که میگویند رسول خدای فرموده است که قاتل
فرزندم حسین بطول عمر برخوردار نمی‌شود هم اکنون من حاضرم بدوستی تو سوگند میخورم که روزگارم

## احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

از فضول ... که کشته یا اینکه تو ندانی در جمله کدام مردم هستم للواحد گفت من حنش بن زید هستم گفتم

بیوم الطف از تو چه نمودار شد گفت من امیر آن مردم هستم که عمر بن سعد فرمان داد تا اسب بر جسم حسین

تاختند پس استخوانهای او را درهم شکستم و چنان نطع علی بن الحسین را که بیمار بود از زیر بالشش بیرون

کشیدم که پاره کردید سدی میگوید دل و دیده مرا خونین ساخت و بیرون شدم تا در هلاک آن ملعون

تدبیری بکار بریم در اینحال فروغ چراغ کاستن گرفت و بپای شدم تا روشن دارم گفت بجای خویش بنشین او هم

همچنان از روی تعجب از سلامت نفس خویش حکایت میکرد و انگشت دراز کرد تا آن چراغ را برافروزد

چراغ در وی درگرفت پس بخاک در افکند و همچنان آتش خاموش نشد فریاد برآورد ای برادر مرا دریاب

پس کاسه آب بروی افشاندم با اینکه دل دوست نمیداشتم چون آتش بوی آب بشنید بر قوت و

حدت برافزود و صیحه برآورد که این چگونه آتش بود که خاموش شدن ندارد گفتم خود را در نهر در افکن

پس ناچار خود را در آب انداخت و از قدرت خداوند قدیر هرچه در آب بیشتر در آمدی آتش در وی

بیشتر گرفتی چنانکه چوبی خشک و کهنه را با وی گرم تافته کند او را آتش در میربود و من همچنان در وی

نگران بودم سوگند با خدای یگانه که آن آتش خاموش نگشت تا جسد آن پلید را مانند زغال بر روی

آب افکند و دیگر در بستان الواعظین از فضل بن زبیر مرویست که گفت در مجلس سدی جای داشتم ناگاه مردی

درآمد و بنشست و از وی مجلس را بوی قطران فروگرفت سدی گفت مگر قطران فروش باشی گفت نیستم

فرمود این بوی از چیست گفت من در لشکر عمر بن سعد حضور یافتم و میخهای آهن با مردم لشکری فروختم

و از آن پس که حسین علیه السلام شهادت یافت رسول خدای را در خواب بدیدم حسین و علی علیهما السلام

اصحاب حسین را که در روز عاشورا با او کشته شدند سقایت همی فرمود من نیز سخت تشنه بودم و خواستار

شربتی آب شدم رسول خدای فرمود تو آن کس نیستی که دشمنان ما را یاری کردی عرض کردم چنین نبود

که میخهای آهنین با ایشان بفروختم پس با علی علیه السلام فرمود او را از قطران بنوشان و آنحضرت

قدحی از قطران با من داد تا بنوشیدم چون سر از خواب برگرفتم تا سه روز بول من قطران بود آنگاه قطرات

قطع شد لیکن این بوی در من بجای ماند سدی گفت هر کس از آن لشکر که گندمی نان کرده یا گیاهی خورده

یا از آب فرات نوشیده باشد ابداً دیدار شفیع روز جزا محمد صلی الله علیه و آله بر خوردار نشود و از بهشت

کامکار نگردد و دیگر عبد الملک بن عمیر میگوید مرا از بنی ساعده همسایه بود یک روز در وی نگران شدم

موی و اندامش سیاه و سرش سفید می‌نمود گفتم این چه حالی عجب است که در تو می‌نگرم گفت ای برادر

در جمله لشکر عبید الله بن زیاد در یوم الطف تنی از اصحاب حسین علیه السلام را سر برگرفتم و صبحگاه دیگر

باین صورت و هیئت برآمدم و از این برافزون هر شب چون سر بخواب نهادم تمامت شب را با من سخن راندی

و به روز خود در افکندی و بحیره پای کوب دهشت و وحشت همی بودم و چون اهل و عیالم از این داستان دانا شدند

هر وقت سر بخواب نهادم و آغاز اضطراب نمودم از خوابم برانگیختند در مدینة المعاجز مسطور است که در روز
عاشورا چون اصحاب حسین علیه السلام تمامت عز شهادت یافتند آنحضرت کهنه پیراهنی را از چند جای
پاره ساخت و در زیر البسه بپوشید تا چون بدن مبارکش را از جامه مسلوب دارند با آن کهنه پیراهن طمع نیارند
بعد از شهادت آنحضرت مردی خبیث و لئیم از آن پیراهن نیز چشم برنداشت و از بدن مبارکش بیرون
ساخت و در زمان هر دو دستش از کار بشد و شل گردید

عقوبت برنده پیراهن آنحضرت را ببرد

# ذکر تغییر و تبدیل بعضی غنائم قتله حضرت امام حسین علیه السلام بپاره اشیاء

تغییر بعضی غنائم قتله

تلخ شدن مطبوخ شتر

در بحار الانوار از جمیل بن مره مرویست که در آنروز که حضرت سید الشهدا بقتل رسید شتری از لشکرگاه آنحضرت
بدست مشرکان افتاد پس آن شتر را بکشتند و بپختند و چون خواستند از آن مطبوخ ماکول دارند مانند علقم
که درختی بس تلخ است مرارت یافت چندانکه نتوانستند از گوشت و آنگوشتش بخورند و دیگر از سفیان ثوری

خاکستر شدن ورس

مسطور است که گفت جده ام با من حدیث راند و گفت که در آنروز که حسین علیه السلام بعز شهادت فائز گشت
نگران شدم که ورس یعنی اسپرک بخاکستر عود گرفته بود و نیز گوشتها را آتش در افتاده بود عقبة بن ابی حفصه

آتش گردیدن گوشت

گوید که پدرم میگفت اگر آن ورس و ورس حسین علیه السلام باشد این سخن صحیح باشد و بخاکستر تبدیل جوید
و نیز از زید بن ابی الزیاد مرویست که گفت در روز شهادت امام حسین علیه السلام چهارده ساله بودم
و آن ورسی که در لشکرگاه آن جماعت بود خاکستر شده بود و آفاق آسمان بجمله حمرت گرفته و شتری را

حمرت آفاق

در لشکرگاه آن جماعت بود خاکستر شده بود و آفاق آسمان بجمله حمرت گرفته و شتری را در لشکرگاه خودشان
بکشتند و در گوشتش آتش افروخته دیدند و دیگر از فتح بن شخرف عابد مروی است که می گفت چنان بود

نان نخوردن عصافیر در عاشورا

که بهر روزی مقداری نان برای گنجشکان ریز ریز همی کردم و عصافیر از آن بخوردندی و چون روز عاشورا
در آمد و بقانون دیگر ایام آن نان را ریز ریز کردم آن حیوان نخوردند و بدانستم که عصافیر بسبب قتل حسین علیه السلام
از خوردنش امتناع ورزیدند اقل حروف گوید ممکن است در طعم نان تغییری روی داده باشد که آن
حیوان را امکان خوردن آن نباشد و میشود آن حیوان بسبب اندوه آنروز اجتناب ورزیده باشد
و هم در آن کتاب از ابن حاشر مسطور است که گفت مردی که بر حسین علیه السلام خروج کرده بود و نیز با خود

آتش شدن زعفران

شتری بمقداری زعفران بیاورد و چنان بود که از آن زعفران هر وقت کوبیدن گرفتند آتش میگردید
و نیز زنی مقداری از آنرا بر دست خود بسود و آن دست بسبب برص دچار گردید و آن شتر را بکشتند و چون با کاردش
پاره همی ساختند از مکانش آتش برافروختی و دیگر ابو مخنف حدیث کرده است که چون سر مطهر حضرت

بوی خوش سر مطهر

سید الشهدا علیه السلام را بمجلس یزید علیه اللعنه در آوردند چنان بوئی خوش بردمید که از جمله طیبهای

جهان برتر بود و چون آن شتر را که حامل سر مبارک آن حضرت بود نحر کردند گوشتش را از صبر سقوطر تلخ‌تر دیدند و چون
آن حضرت شهید شد ورس بخون عود گرفت و خورشید تا مدت سه ساعت منکسف گشت و هر سنگی از زمین
برگرفتند در زیرش خون بود و جماعت جن تا یکسال همه روزه نوحه از قبر مطهر پیغمبر بر آن حضرت بگریستند معلوم باد
که اسبات جمع سبتات است که روز شنبه باشد و این کلام از آن روی باشد که پاره گفته اند قتل آن حضرت
در روز شنبه روی داد از این روی ابتدای انکساف شمس از روز شنبه بوده است و نیز در خبر زعفران و جمل از ناسخ
از ابی عبدالله مروی است که کنیزکی حدیث راند بود و گفت چون از آن گوشت در قدح بجستند آتش از آن برجهید
و در آن هنگام من کودک بودم و پاره از استخوان شتر را برگرفتم و در گل بنهفتم و بعد از زمانی از گل در آوردم و چون
کار و بر آن بر کشیدیم از جایش آتش نمودار شد بدانستم آن استخوان همان شتر است پس مدفونش ساختم و هم
در آن کتاب مسطور است که ام کلثوم سلام الله علیها در آن هنگام که ایشان را بسپردند با حاجب ابن زیاد فرمود
ویلک این یک هزار درهم است این دراهم را برگیر و سر مبارک امام حسین علیه السلام را در پیش روی روانه دار
و ما را در پهلوی شتران و دنبال مردمان جای ده تا ایشان از نظاره سر آن حضرت بما روی نیاورند پس حاجب
دراهم را از بهر خویش برگرفت و آن سر منور را در پیش روی اهل بیت پیغمبر روان داشت و چون روز دیگر فرا رسید
خدای تعالی آن دراهم را سنگهای سیاه برگردانیده بود و بر یک جانبش مکتوب بود وَلا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غافِلاً
عَمّا یَعْمَلُ الظّالِمُونَ و بر جانب دیگر وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ و دیگر در کشف الغمه از عیسی بن
حارث کندی مسطور است که گفت از زکریا ابن یحیی بن عمر طائی شنیدم که گفت جماعتی بسیار از مشایخ حی گفتند
که شمر بن ذی الجوشن لعنة الله علیه در میان بار و اثقال امام حسین علیه السلام مقداری طلای سرخ بیافت
و آن ذهب را بیکی از دختران خویش بداد تا از بهرش حلی و زیور سازد چون مرد صائغ آن زر در آذر برد هبا گردید
و آن دختر زرگری بود
و میگوید از دیگری غیر از زکریا شنیدم که آن زر سرخ مس گردید و آن دختر با پدر خبیثش باز گفت شمر آن زرگر را
بخواست و بقیهٔ آن زر را بدو داد و گفت در حضور من با آتش بتاب و چون صایغ در آتش برد هبا شد
و هباء آن گرد هواست که از روزن در تابش آفتاب پدید شود و بروایتی آن زر با آتش با مس تبدیل گرفت
بنده نگارنده گوید در این اخبار و آثار در مقام استعجاب و انکار نشاید رفت چه امام علیه السلام قطب
عالم امکان و علت وجود جملهٔ آفرینندگان است اگر وروی گزندی رسد البته در تمامت اشیاء اثر بخشد
واگر بدیده تحقیق بنگرند از دیده شمر و سنان و جملهٔ آنخسان خون میریخت چنانکه آسمان و زمین و سکان سموات
وارضین خون گریستند و دیگرگون شدند و مخالفان مانند عبدالملک بن مروان که خود نگران شده بودند
گواهی داده اند که چشم روزگار بر او فاحش بگریست    خون میگذشت از سراپردهٔ ایوان کربلا    و این آثار
از ابتدای روزگار در حق هر پیغمبر و وصی که شهید شد پدیدار شده و البته در مقام جناب سید الشهدا
سلام الله علیهم که بر آنجمله برتر است بیشتر روی نماید کمترین آن است که آتش را بر ابراهیم برد و سلام

[illegible]
سنگی شدند در هم
[illegible]

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۸۰

تبدیل گرفت و آب نیل بر فرعونیان خون گردید و آسمان بر یحیی بن زکریا خون گریست و از آن چاه خون جوشید و کذلک غیر ذلک و این بر افزون از سال شهادت فرزند رسول خدای صلی الله علیه و آله تا کنون که مدار سال هجرت با یکهزار و سیصد و دوازده سال پیوسته است چگونه معجزات و آثار نمودار شده و علمای اعلام در کتب خویش اشارت کرده اند و اگر مجلد دیگر جداگانه فراهم کردد چندین مجلدش کافی نباشد و در زمان خودمان آنچه شنیده ایم و خوانده ایم که از سالهای مسبوقه برتر است چنانکه در همین سنوات معجزهٔ باهره که در روز عاشورا در بادکوبه و الصاق زن و مردی در حال مباشرت یکدیگر و آیات حال و تسبیح تا چند روز باقی ماندن و عجز اطبای حاذق از انفکاک ایشان و شیوع این خبر در تمام ممالک و نگارش اغلب مخالفین مذهب این داستان عجیب را در روزنامه های وقایع ایام و انعقاد مجالس عدیده و مناقب ائمهٔ اطهار و مجالس وعظ و افروختن کرورها مشاعل و اقسام چراغها در تمامت بیوتات و خانات و معابر و مساجد و دکاکین و بازارها جابجا در کل ممالک اسلام و مطابعت و متابعت رعایای دول خارجه با مسلمانان و ظهور پارهٔ معجزات در همان ایام بطوری که در هیچ دولت و ملتی و در زمان هیچ طبقهٔ از سلاطین اسلام از ابتدای ظهور دین اسلام حتی در زمان سلاطین صفویت آیین صفویه انار الله برهانهم شنیده نشده بلکه ظهور این اسباب و آلات انجام این مجالس بدون ترتیب مقدمات معجزهٔ بزرگ است چه موافق تخمین پارهٔ اشخاص با بصیرت در هر شبی در شهر دار الخلافه طهران پنج کرور عدد چراغ بلور باقسام و انواع مختلفه روشن شدی و بر مقدار بهای شمع نیفزودی و آنچه اسباب نفیسه نمایش دادند که از پنجاه کرور تومان بها بیش افزون بودی و بدلایل عدیده این معجزهٔ باهره از تمامت معجزات انبیای عظام و فرستادگان ملک علام برتر و عجیب تر است چه از هیچ پیغمبری بعد از آنکه سالیان دراز از وفاتش برگذشته باشد بلکه در زمان خودش نیز چنین معجزهٔ باهره که مخالف و موافق منکر نشوند و راه انکار نسپرند تا کنون نمایش نیافته است از این بر افزون اینکه خبیث که در لباس اسلام بوده است در باطن از دین بیگانه بوده است و آن زن که بدین اسلام نبوده با وی گفته بود شما حرمت این روز را بسیار میدارید از چه میخواهی در چنین روز از من کامیاب شوی آن خبیث اعتنائی نکرده و مرتکب آن فعل شنیع شده بود و باین بلیت و افتضاح و رسوای ابد الدهر دچار مانده بود و چون طرف برابر مسلمه نبود هیچ چه راه چون و چرا و انکار و پارهٔ احتمالات برای احدی از آحاد باقی نماند و نیز نزدیک بظهور همین معجزهٔ باهره معجزهٔ دیگر است که در اوقات سوختن جامع اموی در شهور سال یکهزار و سیصد و یازدهم روی داده و در جای خود مسطور می شود

## ذکر آنجماعتی که از ابتدای خروج مسلم بن عقیل تا زمان شهادت

قتل معقل

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

# شهدا علیهم السلام بقتل رسیدند

از جمله این طاعین مَعقِل است که در زمان خروج مسلم بن عقیل بدست محمد بن کثیر کشته گشت و دیگر دو تن
از غلامان ابن زیاد بود که بدست محمد بن کثیر کشته شدند و نیز بیست تن از اعوان ابن زیاد بدست پسر ابن کثیر
جانب النصیر گرفتند و همچنان در آن روز جمعی از هواخواهان محمد بن کثیر در بیرون دار الاماره با لشکر
شام جنگ کردند و جماعتی از مردم شام تباه شدند و دیگر کشته شدن یکصد و هشتاد تن از مردم شام در اول
جنگ جناب مسلم با این گروه و این هنگام بود که از سرای طوعه بیرون آمد و ابن زیاد پانصد نفر مدد با ابن
اشعث و لشکر شام بفرستاد و نیز جمعی کثیر بدست آنجناب بقتل رسیدند و دیگر باره نیز ابن زیاد پانصد تن مدد او
بفرستاد و بدو پیام کرد که مسلم را پناه و امان بده که جز بدین تدبیر بروی چیره نشوی و همچنان آنجناب
وقعی بامان ایشان ننهاد و جمعی را بکشت و ارجوزه بخواند و جماعتی را دستخوش شمشیر آبدار فرمود و دیگر
ابن حمران را زخمی منکر بزد و دیگری از دلیران را بکشت و کوفیان چاهی در معبر آن حضرت بکندند و سرش را
پوشیده کردند و با او جنگ انداختند و آنحضرت جمعی از شجعان را در این کرت بکشت و بآن مغاک در افتاد و
گرفتار شد و آن کس که بقتل او فرمان یافت رسول خدای را در برابر خویش بدید و از نهایت دهشت بیفتاد
و جان بداد و دیگر حارث را که بدون اجازت ابن زیاد دو پسر مسلم را بکشت بفرمان آن ملعون بکشتند
و در آغاز مقاتلت روز عاشورا یسار غلام ابن سعد و سالم غلام عبید الله بن عمیر بقتل رسیدند و نیز
جماعتی از لشکر ابن سعد به تیرباران مردم امام حسین علیه السلام هلاک شدند و بیست و چهار تن از مردم
کوفه را علی بن حر بکشت و بروایتی هفتاد تن بدست او بقتل رسیدند و قتل یزید بن سفیان تمیمی بدست حر بن
یزید ریاحی و نیز قتل جماعتی از لشکر شام و صفوان بن حنظله و سه تن برادرانش بدست حر و نیز از دنبال
ایشان هشتاد و چند تن دیگر را بکشت و همچنین کشته شدن بعضی بدست مصعب که از اصحاب سید الشهدا
علیه السلام بود و نیز کشته شدن جماعتی بدست عروه غلام حر و دیگر کشته شدن یزید بن معقل و سی تن
از لشکر ابن زیاد بدست بریر بن خضیر و کشته شدن سی و یکتن پیاده و سوار یا از آن افزون بدست
وهب و هلاک سه تن بدست مادر وهب و هلاکت تنی چند بدست عمرو بن خالد ازدی و پسرش خالد بن
عمرو و کشته شدن تنی چند بدست عمیر بن عبد الله مذحجی و هلاکت پنجاه نفر از آن مردم خبیث بدست
مسلم بن عوسجه و تباهی سی تن بدست پسر مسلم بن عوسجه و بقتل رسیدن نود و چهار تن از آن گروه به تیر
و تیغ هلال بن نافع بجلی و هلاکت مزاحم بن حریث بدست نافع بن هلال و هلاکت جماعتی از آنان در تیرباران
و کشته شدن ابو عذره ضبابی از وجوه لشکر شمر بن ذی الجوشن و هلاکت شصت و دو تن از کوفیان بدست
حبیب بن مظاهر و بقتل رسیدن یکصد و بیست تن از شجاعان کوفه بدست زهیر بن القین و هلاکت
پانزده تن بدست حجاج بن مسروق و بروایتی یکصد و پنجاه تن بدست او و غلامش بقتل رسیدند

وکشته شدن پنجاه تن بدست یحیی بن کثیر وقتل جماعتی بدست یحیی بن سلیم وقتل تنی چند بدست عبدالرحمن بن عبدالله بن الیزنی وهلاکت جمعی بدست عمرو بن قرظة انصاری وهلاکت تنی چند بدست عمرو بن خالد صیداوی ودمار گروهی بسیار بدست سوید بن عمرو بن ابی مطاع وقتل سه نفر از کوفیان بدست مادر پسریکه پدرش را کشته بودند وهلاکت شانزده تن از ایشان بدست جناده بن حارث انصاری وکشته شدن جمعی کثیر بشمشیر عابس بن شبیب غلام او شوذب وبقتل رسیدن هفتاد تن از آن مردم ملعون بدست غلام ترکی امام علیه السلام وبقتل رسیدن پنجتن از آنان به تیر یزید بن زیاد وهلاکت جمعی بدست ابو عمر نهشلی وتباه شدن پنج نفر از تیر یزید بن مهاجر وبقتل رسیدن نه تن از آن جماعت خبیث بدست زیاد مصاهر کندی وهلاکت هشتاد وچهار تن بدست ابراهیم بن الحصین ودمار هفتاد تن بدست علی بن مطاع وشصت وچهار نفر بشمشیر المعلی بن المعلی وتباهی هفتاد نفر بدست طرماح بن عدی وسی نفر بدست محمد بن مطاع وهلاکت هشتاد تن مردم رزم آزمای بدست جابر بن عروه وشصت نفر بدست مالک بن داود وجماعتی بدست عبدالرحمن بن الکدری وتنی چند بدست مالک بن اوس مالکی وهلاکت افزون از ده تن بدست انیس بن معقل اصبحی والجمله که اشارت رفت اسامی آن کسان است که بدست اصحاب آنحضرت از روی تعیین مورخین کشته شده اند والبته جماعتی نیز بدست سایر اصحاب آنحضرت که شهادت یافته واز مقتول ایشان نام نبرده اند بقتل رسیده اند اکنون بآنان که بدست بنی هاشم کشته شدند اشارت میرود

## ذکر آن ملاعین که از لشکر ابن زیاد بدست شهدای بنی هاشم علیهم السلام بدمار رسیدند

مقتولین شهدای بنی هاشم

اول کسیکه از بنی هاشم در حمایت پسر پیغمبر بمیدان تاخت وجنگ در انداخت عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابیطالب رضوان الله علیهم بود واو در سه حمله نود تن از کفار را بدار البوار فرستاد آنگاه در جوار رحمت پروردگار قرار یافت پس از وی محمد بن مسلم بمیدان قتال تاخته تنی چند از ابطال رجال را پایمال هلاک ودمار گردانید بسوی برادر رهسپر شد ودیگر پانزده تن از آن مردم جفا کار بشمشیر جعفر بن عقیل عرضهٔ هلاک شدند وهفده تن را عبدالرحمن بن عقیل از خاک سنجاک افکندند وهفتاد تن بدست موسی بن عقیل کشته شدند وهشتاد تن از شمشیر احمد بن محمد بن عقیل به نیران جاوید ان شتاب کردند ودو تن بدست محمد بن عبدالله بن جعفر بجهنم رهسپر شدند ویازده تن پیاده وسوار بشمشیر آتشبار عون بن عبدالله بن جعفر طیار با آتش جاوید رهسپار گشت وهفتاد تن بدست قاسم بن حسن علیهما السلام جانب دوزخ گرفتند وچهارده تن از دلاوران آن سپاه عبدالله اکبر بن حسن سلام الله علیهما به دوزخ فرستاد ویکصد ونود نفر از آن جماعت نکوهیده سیر در حملات

احمد بن حسن علیهما السلام بدرکات نار رهسپار شدند و بیست و یک نفر از جنیان کوفه بشمشیر عبد الله اصغر بن علی علیهما السلام شربت هلاک و دمار نوشیدند و زجر بن بدر ملعون قاتل عبد الله اصغر را با جماعتی از آن مردم شقاوت بنیاد را عمر بن علی سلام الله علیهم از شمشیر آتشبار با آتش دوزخ نگونسار فرمود و جمعی کثیر را محمد بن علی علیهما السلام بجهنم سقر ساخت و صالح بن سیار و برادرش بدر و گروهی بسیار از شمشیر آبدار عون بن علی علیهما السلام شربت جحیم رهسپار شدند و افزون از هشتاد نفر از آن گروه شقاوت سیر را حضرت عباس بن علی سلام الله علیهما بسقر دوزخ سقر ساخت و دویست تن از آن سپاه کینه خواه بشمشیر آبدار حضرت علی اکبر سلام الله علیه روی بدوزخ نهادند و از آنجمله سوای آنان هستند که بدست بعضی از شهدای بنی هاشم که مقتولین ایشانرا مذکور ننموده اند بهلاکت و دمار پیوسته اند و تمیم بن قحطبه که از ابطال شام بنام بود با تنی چند از شجعان آن گروه و افزون از دو هزار نفر از آن مردم نکوهیده اثر از تیغ آبدار فرزند حیدر کرار و جگر بند رسول مختار حضرت خامس آل عبا جناب سید الشهدا صلوات الله و سلامه علیه ازین جهان بمیدار با آتش جاوید نگونسار شدند و آنجمله که بدان اشارت رفت مطابق اصح روایات بود و اگر بپارهٔ روایات دیگر اشارت میرفت بسیاری ازین بر افزون نوشته اند و دیگر بروایت پارهٔ از مورخین چهل نفر از آن گروه را اسب سواری آنحضرت بضرب لگد و دندان تباه ساخت و دیگر قتل حامل سر مبارک آنحضرت بدست ابن زیاد و بقولی بحکم یزید و تباهی جمعی از ایشان در فتنهٔ ابن عفیف و تباهی چهل و نه تن سوار که حامل سر آن حضرت بودند بامر پروردگار قهار و هلاکت ششصد تن از آن گروه نابکار کاهی که در طی راه و حرکت دادن رؤس شهدا و حضرات اهل بیت را بسوی یزید بزمین سپور رسیدند و کشته شدن بیست و شش تن از ایشان بدست مردم حمص در آن هنگام که سارئ و رؤس شهدا بجانب دمشق میرفتند و هلاکت پیر زالی فرتوت با پنج زن دیگر کاهی که سر مبارک حسین علیه السلام را در شهر دمشق حمل میکردند و آن ملعونه سنگی بآن سر همایون افکند و هلاک آن زنی که بفرمان یزید پلید تیغ بقتل سید سجاد برکشید

[illegible]

# بیان خلاصهٔ تباهی جماعتی از مردم شام و قتلهٔ شهدا علیهم السلام بعد از عاشورا تا زمان مختار

چون امام حسین علیه السلام و اصحابش در دشت کربلا شهادت یافتند اغلب مردم را بیم و خوف و دهشت فرو گرفت چنانکه از ابتدای فتنهٔ اهل مدینه و مکه و وقعهٔ حره و محاصرهٔ بیت الله و محاربهٔ ابن زبیر و تباهی جمعی از مردم شام چه در زمان یزید و چه پس از مرگ آن پلید و بعد از آن خروج سلیمان بن صرد خزاعی در کوفه و نیز خروج مردم بصره بر ابن زیاد و فتنهٔ زفر بن حارث و حاکم قرقیسا و پاره بلدان و معموره با نواع و اقسام مختلفه تا زمان طلوع مختار و جنگ او و ابراهیم اشتر و اصحاب ایشان با ابن زیاد و تباهی گروهی

از مردم ابن زیاد و سپاه مروان بن الحکم و عبدالملک و نیز تباهی جمعی در فتنه ازارقه و دیگر جماعت خوارج
و فتنه ضحاک بن قیس و دیگر مخالفان بنی امیّه بجمله تا هزیمت لشکر ابن زیاد از ابراهیم و اصحاب او و تباهی جماعتی
از مردم کوفه که بر مختار خروج نمودند در ذیل این کتاب مستطاب مسطور گردید و قتل امرا و سرداران نامدار
شام و کوفه به ترتیب باز نموده شد لاجرم بتجدید نگارش آن مشروحات حاجت نبود و اکنون بقتل آنانکه
بحکم مختار کشته شدند اشارت می کند

قتل قتله امام حسین علیه السلام

# ذکر قتل جماعتی از قتله حضرت امام حسین علیه السلام بدست مختار بن ابی عبید ثقفی

قتل یزید بن عمیر

از این پیش در ذیل خروج مردم کوفه در غیاب ابراهیم بن مالک اشتر بر مختار علیهم الرحمة و جنگ مختار
با آن جماعت و مبارزت رفاعة بن شدّاد در رکاب مختار با حضار نمودن مختار ابراهیم بن اشتر را و قتال

قتل نعمان بن صهبان

دادن با مردم کوفه اشارت شد بالجمله چون رفاعة بن شدّاد قتال بداد تا قتیل گردید و همچنان از مردم
کوفه یزید بن عمیر بن ذی مرآن و نعمان بن صهبان جرمی که مردی ناسک بود و فرات بن زحر بن قیس بقتل

قتل فرات بن زحر

رسیدند و پدر فرات مجروح گردید و عبدالله بن سعید بن قیس و عمر بن مخنف برادر عمر چندان قتال داد
که مجروح گردید و مردمانش گاهی که از خویش بیخبر بود بر روی دست بردند و هم جماعتی از مردم ازد با وی قتال

قتل عبدالله بن سعید

میدادند صاحب روضة الصفا میگوید در وقعه کوفه ابراهیم اشتر در اول حمله پنجاه تن بکشت و هشتصد تن
اسیر ساخت و بقول ابن اثیر و دیگران مردم کوفه دیگر در هم شکسته و هولناک و مفتضح هر سوی پراکنده شدند

فرار عمر بن مخنف

و گروهی در خانه های خویش پنهان گردیدند و بعضی بمصعب بن زبیر روی کرده بدو پیوستند و جمعی روی
بباديه نهادند و بشارت شکست و فرار ایشان بمختار رسید این هنگام بفرمود تا بسرا های مردم کوفه بتاختند
و از خانه های وادعیین پانصد تن را اسیر کرده بیرون کشیدند و بخدمت مختار درآوردند مختار گفت

قتل گروهی از قتله بدست مختار

در این جماعت بنگرید و هر کس در کربلا و قتل حسین علیه السلام حضور یافته با من معلوم دارید و بروایت
روضة الصفا دویست تن و بروایت مجلسی دویست و چهل هشت و ابن اثیر نیز با مجلسی موافق است و گوید
آن جماعت را دست بسته بحضرت مختار درآوردند و از آن جمله دویست و چهل و هشت نفر را که در قتل حسین علیه السلام
حاضر بودند یک بیک معلوم کرده سر از تن برگرفت و دیگران را رها کردند و بروایت ابن اثیر اصحاب مختار
نیز از هر یک از اساری آزاری دیده بودند او را بقتل رسانیدند چون مختار این خبر بدانست بفرمود
اساری را حاضر کرده و از ایشان عهد و پیمان استوار بگرفت که از آن پس گرد فتنه و آشوب
و جماعتی که مخالف امر مختار و اصحاب اوست نگردند آنگاه ایشان را براه خود بگذاشت این وقت
مختار فرمان کرد تا در کوی و برزن کوفه ندا بر کشیدند هر کس در سرای خویش بنشیند و در بر خود فراز کند

و در خون آل محمد صلی الله علیه و آله شریک شده و در امان و آسایش است.

# ذکر قتل شمر بن ذی الجوشن و بعضی از قتله لعنهم الله تعالی بحکم مختار بن ابی عبید ثقفی

ابن اثیر و دیگران نوشته‌اند بعد از آنکه منادی مختار آن ندا در کوفه برکشید و بیرون از شمار کافرانی که در خون آل پیغمبر صلی الله علیه و آله را امان نبخشید عمرو بن الحجاج الزبیدی لعنة الله علیه که از جمله آنان بود که در قتل امام حسین علیه السلام حضور یافت و بعد از شهادت آنحضرت بر اسب خویش بر آمد و از طریق واقصه جانب راه سپرد و دیگر از نام و نشان آن بدفرجام اثری مشهود و خبری معلوم نبود تا در این ساعت که جلیس بقعات دوانید و بروایتی چون بدانست که مختار در طلب او کوشش دارد از بیم جان سر به بیابان نهاده تشنگی بر وی چیره افتاد و چندانکه نیروی راندن راحله از وی برفت و فرو افتاد و در آن حال جمعی از اصحاب مختار را که سعادت یار نبرده بود وی را دریافتند و با آن حال پریشان و جگر تفته بشهر کوفه‌اش در آوردند و این ملعون بروایتی اول کسی بود که تیغ بر بدن مبارک امام حسین علیه السلام رانده بود چون مردمان کوفه را دیدار بر چهره‌اش افتاد بر وی انجمن شدند و در هر کوی و برزن مرد و زن خیو بر چهره نامحمودش بیفکندند و خاک و خاشاک بر روی و مویش بریختند و با آن حال به طالش بخدمت مختار ورا آوردند مختار بفرمود تا بسختی ترحامی سرش را از بدن جدا کردند و در خاک و خونش بیاغشتند و بقولی اصحاب مختار چون اورا در آنحال عطش افتاده دیدند همچنانش عطشان سر بریدند و بمیرانش سبیل ساختند

در کتاب روضة الصفا و دیگر کتب اخبار مسطور است که چون امارت مختار استقامت یافت بآنطور که مأمول بود در قتل قتله علیهم اللعنه مساعی جمیله معمول میداشت پس محمد بن حنفیه و طایفه از مردم شیعی زبان بطعن و دق و سبی دراز کرده گفتند ایمرد که با خاندان نبوت دعوی محبت مینماید در سخن خویش بصداقت مینیست چه اکثر قتله آل رسول صلی الله علیه و آله با فراغت بال و امنیت خاطر و آرامش قلب و آسایش خیال در شهر کوفه غنوده و با تعمّا و ماه بیل می سپارند و مختار جز تخم تسامح در مزرع تغافل نمی افشاند چون این خبر بمختار پیوست بخویش آمد و بتقصیر خود اعتراف ورزید و گفت محمد بن حنفیه و جماعت شیعه آنچه گفته‌اند براستی و درستی توامان است آنگاه با عبد الله بن کامل فرمان کرد تا اسامی قاتلان و حاضران دشت کربلا را مفصلا نگاشته بعرض او برساند و نیز نام عمرو بن الحجاج را در جریده کشته شدگان ثبت نماید پس عبد الله اسامی آن جماعت را تماماً بر نگاشته بدو بداد و مختار در آن نگران گردیده یکباره بر گرفتاری و قتل آن جماعت عزیمت بر نهاد و بدانست که شمر بن ذی الجوشن لعنة الله علیه با تنی چند از آن مردم شقاوت اثر که در خون سبط پیغمبر با وی شریک و معین بوده‌اند از بیم جان فرار کرده‌اند و در یکی از قرای کوفه پنهان شده‌اند پس مختار فرمان کرد تا غلام سیاه او که اورا رزین و بقولی رزبی می نامیدند و غلامی شجاع و دلیر بود در طلب شمر و اصحابش با جماعتی روی براه نهادند چون شمر نزدیک شدند

قتل عمرو بن حجاج

قتل شمر علیه اللعنه

آن ملعون با اصحابش گفت این غلام را بحال خود بگذارید تا در من طمع در اندازد پس آنجماعت از کنار مختار چندی دور شدند و زربی کار را انجام خویش پنداشت و بدو حمله در انداخت و شمر او را بکشت و اصحابش نیز پراکنده شدند و شمر راه برگرفت تا در قریه کلتانیه که در کنار نهری و تلی از کنیت سویش واقع بود در آمد و بروایت مجلسی اعلی الله مقامه مختار غلام خود زربی را با ده تن از دنبال شمر بفرستاد تا سرش را برگرفته بدو بیاورند مسلم بن عبد الله الضبابی میگوید گاهی که از مختار هزیمت شدیم من با شمر بودم و آن غلام که از پی شمر بیامد چون با ما نزدیک شد شمر گفت از من دور شوید شاید این سیاه در قتل من طمع بربندد ما از وی دوری گرفتیم و آن غلام وقت را غنیمت شمرده بر شمر بتاخت و شمر او را بکشت و ما روی براه آورده تا بقریه کلتانیه فرود شدیم و بروایتی از آن پس که حکم بن طفیل ملعون چنانکه مسطور آید بدست مختار کشته شد شمر بن ذی الجوشن و اسحق بن اشعث و سنان بن انس و یزید بن حارث و مرة بن عبد الصمد لعنهم الله تعالی که از رؤسای قتله امام علیه السلام بودند چون از قتل حکم و رفتن عدی بن حاتم بخدمت مختار خبر یافتند بیمناک شدند و شمر گفت با آن حشمت و شوکت عدی بن حاتم مختار برادر زن او حکم را بکشت و عدی نتوانست او را حمایت کند چگونه ما آسوده توانیم زیست بهتر آنست که هم امشب ازین سرای بیرون شویم و ببصره روی کنیم و بمصعب بن زبیر پیوسته گردیم آن چهار ملعون گفتند ما ازین سرای بدر نمیرویم شمر گفت شما خود دانید اما من بیرون میروم پس کسی را بحارث بن قدرین که خالهزاده آن لعین بود بفرستاد و خواستار شد که دلیلی با وی گسیل دارد تا ببصره اش برساند حارث بر سخن او وقعی ننهاد و شمر تضرع بسیار کرده چندان که حارث پذیرفتار شد پس شمر بن ذی الجوشن و سنان بن انس و پانزده تن دیگر از آن مردم نحوست اثر از کوفه بیرون شدند و این خبر بعبد الله بن کامل رسید و بر نشست و بدر سرای مختار بیامد و خیر غلام مختار را استحضار داد و آن غلام بحکم مختار با هیجده تن غلام از دنبال شمر بتاخت ناگاهی که او را دریافت و در میانه جنگ برخاست و در هنگامه جنگ و غوغا شمر ضربتی بر خیر فرود آورده او را بهزیمت در آورد و شمر ملعون چون گرگ دیوانه و پلنگ آشفته از دنبال هزیمت شدگان بتاخت و حارث بن مره را با دو تن از غلامان مختار بخاک دمار بیفکند و خود روی براه بصره آورد خیر با آن حال پر کلال بکوفه بازشد و ماجرای این داستان در حضرت مختار مکشوف گشت و او را خشم فرو گرفت و خیر را عتاب کرد و گفت کدام کس ترا فرمان کرد تا در دل شب بر نشینی و بحرب شمر روی کنی و دو تن از غلامان مرا بکشتن دهی گفت همی خواستم شمر بدست من کشته گردد و این سعادت و ثواب و نیکنامی مرا بهره شود لکن ندانستم انجام این کار با صورت ناخجسته و سیرت نامحمود نمود گیرد مختار در چهره خیر صفرتی بدید گفت این زردی روی از چه روی باشد گفت از اندوه کشته شدن آن دو غلام باینحال در افتاده ام مختار بدانست که این صفرت از ضربتی است که بروی فرود گردیده و آن را پنهان همی دارد گفت لعنت خدای بر شمر باد پس عبد الله کامل و ابو عمرو حاجب را فرمان کرد تا با خیل و حشم خویش از دنبال آن خبیث بتازند و او را دستگیر نمایند

وشمر این هنگام در کلتانیه که از قرای کوفه است فرود آمده بود و دیده بانان برگماشته بود و ابنا سنوی
عبدالله بن کامل وابوعمرو با مردم خویش آهنگ گرفتند و بآن قریه فرا رسیدند لکن از وقوف شمر در آنجا خبر نیافتند
و بگذشتند و دو فرسنگ راه سپرده در مکانی فرود شدند مسلم بن عمرو ازدی میگوید در کلتانیه با شمر بن
ذی الجوشن بودم مرا گفت تا امام جماعت و مؤذن قریه را به و بیاورم با ایشان گفت میخواهم دو تن را پدید
کنید تا یکی را از پیش روی خویش ببصره فرستم تا مصعب بن زبیر را از ورود من آگاهی سپارد و آن دیگر
مرا دلیل راه باشد تا ببصره درآورد ایشان دو تن را حاضر ساختند یکی جوان و دیگری سالی برده ترد آن
جوان یهودی بود وراه نیکت می پیمود پس شمر چند دینار به پیشوای نماز و مؤذن بداد و نامه بمصعب بن زبیر
برنگاشت و بجوان یهودی داد و بجای دست مزد عمودی بروی بزد و گفت بباید خواب وآرام
از خود بازگیری واین نامه را بمصعب باز رسانی واز بدبختی و نکبت روزگار قاصد را دست مزدی نداد و با دلی
آشفته و کینه ورش روانه ساخت یهود چون نیم فرسنگ راه بپیمود از آن کین وآشوب که او را بود راه
بگردانید و بدانسوی که اردوی عبدالله وابوعمرو فرود گشته بود راه گرفت و بروایت مجلسی چون شمر
در آن قریه فرود کردید دهقانی را حاضر ساخت و نامه بسوی مصعب برنگاشت و در عنوان نوشت
للامیر المصعب بن زبیر من شمر بن ذی الجوشن پس آن مکتوب را بآن دهقان بداد و گفت هر چه توانی
شتاب واین نامه را بمصعب در بصره باز رسان وآن دهقان بیابان در نوشت تا بآن قریه که ابوعمره
با پانصد تن از پی مهمی از جانب مختار مامور بودند جای داشتند فرا رسید واو را یکتن از اصحاب
ابی عمره بدید و نامه را بگرفت و عنوانش را قرائت کرده از شمر و مکان او بپرسید دهقان گفت از آن مکان
که شمر جای دارد تا اینجا سه فرسنگ مسافت باشد ابن اثیر گوید چون شمر بقریه کلتانیه درآمد از مردم
آنقریه دهقانی را حاضر ساخت واو را بزد و نامه بدو بداد و گفت بمصعب بن زبیر برسان واو را گمان چنان بود
که دهقان را از آن ضرب بیمی در خاطر سپرد و تقدیم خدمت را بر عجلت خواهد فرمود لکن بمنید است
اثر خون امام علیه السلام تدبیرش را سرنگون کند واو با روزگارش بدست خود برآشوبد پس آن دهقان
روی براه نهاد و همی برفت تا در آن قریه که ابوعمره از جانب مختار فرود گشته دیده بان اهل بصره بود
فرود شد و دهقانی را بدید واز شکایت شمر بدو حکایت همی گذاشت ناگاه مردی از اصحاب ابی عمره که
عبدالرحمن بن ابی الکنود نام داشت بروی عبور داد وآن نامه را که از طرف شمر بمصعب عنوان داشت
قرائت نمود واز حال ومکان شمر بپرسید وباز دانست که در میان ایشان افزون از سه فرسنگ بعد
مسافت نیست پس چالاکی شادان وخرم روی بدان قریه نهادند مسلم بن عبدالله که با شمر بود میگوید
با شمر گفتم اگر از این مکان کوچ کنیم نیکتر است چه از این مکان بر تو بیمناکم اما از آنجا که مرگ اجل بر آن خبیث
چنگ و دندان باز کرده و حکم قدر بر دمار و هلاک آن نابکار صدور یافته بود گفت وای بر شما

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری



این خیالات فاسده که شما را در سپرده و این سخنان که شما را باز نموده اند همه بیهوده و دروغ باشد و بیهوده و دروغ را رتبت و فروغی نیست همانا دل این مردم را رعب و بیم فرو گرفته سوگند با خدای تا سحر از این مکان بیرون نشوم میگوید در این اثنا که بخواب غفلت اندر بودیم ناگاه آوای تیر و ستور بگوش رسید با خویشتن همی گفتند آوای پارهٔ دواب باشد و چون چندی اشتداد یافت اصحاب شمر برفتند تا از حقیقت آگاه شوند ناگاه دیدند مردم ابی عمرة از فراز تل نمایان شدند و گرداگرد خانهای آن قریه فرو گرفتند مسلم میگوید من در ساعت از زیر آن درخت که بپایه اش خفته بودم بیرون شدم و لباس خویش را چون دهقانان بساختم و شمشیر خود را پنهان کردم و بر درختی بر آمدم و این هنگام شمر را اسلحه بر تن نبود و به تنهائی پیراهنی بر تن داشت چون مردم مختار فرا رسیدند اصحاب شمر فرار کرده او را تنها بگذاشتند و آن ملعون مجال پوشیدن جامه نیافت و با آن بدن مبروص اندام پلید که از زیر ازار پدیدار بود با نیزه بیرون تاخت و اصحاب مختار شتاب گرفتند تا مجال پوشش اسلحه نیابد و چون اصحاب شمر چندی دوری گرفتند آواز تکبیر بلند دیدند که گوینده همی گفت که این خبیث را بکشتند و ابو الکنود که آن نامه شمر را نزد آن دهقان قرائت کرده بود وی را بکشت و جسد پلیدش را نزد سگها بیفکندند تا بخوردند و بروایتی شمر چون چندی با نیزه مقاتلت ورزید شمشیر برگرفت و نیزه را بیفکند و یکی از شیعیان را بکشت و همچنان قتال داد و این شعر با رجز بخواند

نَبَّهْتُمُ لَیْثَ عَرینٍ باسِلاً　　جَهْماً مُحَیّاهُ یَدُقُّ الکاهِلا
لَمْ یُرَ یَوْماً عَنْ عَدُوٍّ ناکِلاً　　اِلّا کَذا مُقاتِلاً اَوْ قاتِلا
یُبْرِحُهُمْ ضَرْباً وَیُرْوِی العامِلا　　ابراح معنی دور کردن / عامل بمعنی نوک نیزه است

این وقت شجعان قوم و فرسان لشکر با حدت شمشیر و صولت شیر بر وی هجوم آوردند و سنان بن انس بحمایت آن ملعون بیامد و بقولی ابو عمره با شمشیر آخته بر شمر بتاخت و چنانش بر سر بنواخت که تا سینه اش بر شکافت پس جماعتی از اصحابش را بکشتند و سر از تن جدا کرده سرها را بر نیزها و تنها را بسگها افکنده سنان بن انس و حارث بن قرین را گرفتار کرده در بند افکندند در جلاء العیون مسطور است که شمر ملعون را در غوغای جنگ چندان جراحت رسید که نیروی حرکت نداشت لاجرم او را اسیر گرفتند و بدان حالتی بخدمت مختار آوردند مختار بفرمود تا آتشی عظیم برافروختند و دیگی را از روغن مملو داشته بر آن آتش تافته بجوش آوردند و آن ملعون را که بر آن دیگدان نگران بود در آن روغن گداخته بیفکندند چندانکه بدن پلیدش پاره پاره گردید و از آن آتش و جوشش بآتش دوزخ و حمیم جحیم گرفتار شد وَسَیَعْلَمُ الَّذینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ و بروایتی آنگاه در خدمتش معروض افتاد که شمر ذی الجوشن شتری (خرابه خانها و جمعی از مردم کرده) از شتران امام حسین علیه السلام را بغنیمت برده و چون بکوفه رسیده بود نحر نمود و گوشتش را

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



بمردم کوفه منت نهاد و مختار فرمان کرد تا تفحص کنند و هر خانه را که از آن گوشت بهره رسیده معروف دارند چون در خدمتش معلوم گردید بفرمود تا آن خانها را ویران کرده با خاک یکسان داشتند و نیز هر کس از آن گوشت بخورده بود سر از تنش برگرفتند و بروایتی چون ابو عمره شمر را بجست و سنان و حارث را آسیمه ساختند و در همان مکان فرود گردیدند ناگاه جوانی که قمیصی پشمین بر تن و دستاری پشمین بر سر و زنبیلی بر دست داشت نزد عبدالله بن کامل آمد و گفت ای امیر همانا مردم این قریه جماعت دشمن خاندان رسالت و دوستدار و دولتخواه بنی امیه هستند و برهان بر صدق سخن من این است که این جماعت کفار نابکار را در این قریه منزل و ماوی نهادند و برای ایشان دلیل راه بصره اقامت کردند عبدالله گفت سخن همان است که گفتی پس بفرمود تا بزرگان قریه را حاضر کرده و آن جوان را با ایشان بسپرد و در رعایت تکریم و تعظیم او سفارش بلیغ نمود و فرمود اگر آنچه گفتم عمل گذارید آنچه با شمر کردم با شما کنم و خانهای شما را آتش زنم آنگاه عمامه خود را از سر برگرفته بآن جوان داد و خود بر پشت و با سر شمر و دیگران روی بکوفه نهادند مردم کوفه باستقبال عبدالله و ابو عمره بیرون شتافتند و چون سرهای منافقان را بر فراز نیزها نمایان دیدند از کمال وجد و سرور نعرها برآوردند و همچنان بیامدند تا بدر قصر الاماره رسیدند و سنان بن انس و حارث بن قرین را بزندان بردند لکن این خبر مخالف آن خبر است که سنان بنزد مصعب گریخت چنانکه بخواست خداوند تعالی مسطور آید در بعضی اخبار وارد است که خداوند تعالی شمر ملعون را پس از کشته شدن بصورت سگی برآورد و آن سگ در بیابان نجف و بقولی در سر من رای و بروایتی در زمین کربلا با جگر تفته بهر سوی تشنه دوان است و چون سرابی بنگرد آبش پندارد و بدان سوی بتازد و تا قیامت گرسنه و تشنه در عذاب الیم دچار و گرفتار است و این ملعون بکراهت منظر و خباثت مخبر و قباحت اخلاق و قباحت اطوار از تمامت قبیح المنظرهای روزگار نکوهیده تر است علیه اللعنة و العذاب ابن اثیر گوید در همان روز که مختار مردم کوفه را منهزم کرده بقتل شمر تیز جمعی را مأمور ساخت از قصر از طرف جبانة السبیع روی آورد و این وقت سراقة بن مرداس البارقی را اسیراً در خدمت مختار رهسپار داشته بودند پس مختار را بدین شعر ندا کرد

حکایت سراقة بن مرداس

امنن علی الیوم یا خیر معد … وخیر من حل بشحر والجند

وخیر من لبی وحیی وسجد

مختار بفرمود تا او را بزندان بردند و چون روز دیگر آفتاب سر بر کشید باحضارش فرمان داد پس

بیامد و روی بمختار آورده این شعر بخواند

الا ابلغ ابا اسحق انا … نزونا نزوة کانت علینا

خرجنا لا نری الضعفاء شیئا … وکان خروجنا بطرا وحینا

عینا

لقینا منهم ضربا طلحفا — وطعنا صائبا حتی اثخنتنا
نصرت علی عدوك كل يوم — بكل كتيبة تنعی حسينا
كنصر محمد في يوم بدر — ويوم الشعب اذ لاقی حنينا
فاسجح اذ ملكت فلو ملكنا — لجرنا في الحكومة واعتدينا
تقبل توبة مني فاني — سأشكر اذ جعلت النقد دينا

ضرب طلحف بروزن زبرج یعنی زدن سخت

چون بمختار نزدیک شد گفت اصلح الله الامیر سوگند بآنخدای که جزا و خدا وندی نیست کاهی که تو قتال میدادی فرشتگان یزدان را نگران شدم که در میان آسمان و زمین بر اسبهای ابلق برنشسته در حمایت تو قتال میدادند مختار گفت بر منبر برای و اینحکایت را با مردمان باز نمای پس سراقه بر فراز منبر شد و آن حکایت براند و فرود گردید و مختار او را در خلوتی بخواند و فرمود میدانم چیزیرا مشهود نکرده و فرشته را ندیده باشی و این سخن را گاهی بگذاشتی که بدانستی ترا نکشم هم اکنون ازین شهر بیرون شو و بهر کجا خواهی برو و در میان اصحاب من آشوب و فساد میفکن و بر من مشوران پس سراقه در بصره بخدمت مصعب بن زبیر برفت و این شعر را انشاد فرمود

الا ابلغ ابا اسحق انی — رأيت البلق دهما مصمتات
کفرت بوحیکم وجعلت نذراً — علی قتالکم حتی الممات
اری عینی ما لم تبصراه — کلانا عالم بالترهات

بلق بضم اول جمع ابلق
دهم بضم اول جمع ادهم
مصمت بروزن مکرم
اسب یکرنگ

و ازین اشعار باز نمود که ابو اسحق مختار بداند که آنچه از دیدار ملائکه با وی باز گفتم همه از روی دروغ بود و بوحی و اخبار شما کافرم و تا هنگام ممات بر قتال و دفاع شما حاضرم و ما و تو هر دو میدانیم که این همه از روی اباطیل و ترهات و مردم فریبی و طمع و طلب دنیا و ریاست و امارت دنیویه است بالجمله در این روز بروایت ابن اثیر عبد الرحمن بن سعید بن قیس همدانی بقتل رسید و سعر بن ابی سعر و ابو الزبیر شامی و شبام قبیله از همدان است باتفاق مردی دیگر او را بکشتند آنگاه عبد الرحمن با ابو زبیر گفت آیا پدرم عبد الرحمن را که سید قوم بود تو بکشتی ابو زبیر این آیت در پاسخ او تلاوت نمود

قتل عبد الرحمن بن سعید

لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله تا آخر آیت

مبارک و با و باز نمود که اگر پدرت با خدای و روز جزا ایمان داشتی با دشمنان خدای و رسول خدای دوستدار نبودی و معین و یار ننمادی و چنین کسی سید قوم و بزرگ قبیله نتواند بود و در این روز چون آن وقعه فرو گشید هفتصد و هشتاد تن از قوم او بقتل رسیده بودند و بیشتر کشتار از مردم یمن پدیدار شده و این وقعه در ماه ذی الحجه سال شصت و ششم روی نمود و اشراف ناس از کوفه بیرون شتافتند و بمصعب ملحق شدند و مختار یکباره بجز قتله فرزند رسول مختار توجه کرد

قتل جماعتی از قتله

# ذکر قتل جماعتی از قتلهٔ حضرت سید الشهدا سلام الله علیه بدست مختار

این وقت مختار در قتل قتلهٔ فرزند حیدر کرار و ریحانهٔ رسول مختار تصمیم عزم داد و گفت هیچ باد دین وآیین ما موافق نیست که قتلهٔ حسین علیه السلام در روی زمین زنده باشند و با آرامش و آسایش روز بسپارند و من در دنیا زنده باشم و ایشان را زنده بدارم و اگر چنین باشد همانا آل محمد صلی الله علیه وآله را بد ناصری باشم بلکه چنان که شما مرا نام کرده بودند کذاب و دروغ زن هستم هم اکنون از خدای بر ایشان استعانت طلبم شما نام و نشان ایشان را با من باز نمائید آنگاه از پی این مردم خبیث بفرستاد و ما وضیاع وعقار بتازید و پامال هلاک و دمار بدارید و بیاید بدانید که طعام و شراب بر من گوارا نشود وخواب وآرام بر من پسندیده نیاید تا زمین را از لوث وجود این گروه شقاوت اثر مطهر بدارم و صفحهٔ روزگار را از آثار ایشان پاک نگردانم موسی بن ... بگوید اول کسی را که مختار بعقوبت در آورد آن جماعت بودند که اسب بر بدن مبارک سید الشهدا صلوات الله وسلامه علیه تاختند پس آن مردم بی باک ناپاک بیاوردند و دستان بیفکندند و دستها و پاهای ایشان را با میخهای آهنین بر زمین بکوفتند آنگاه اسبهای تازه نعل ... را بر ابدان پلید ایشان همی بتاختند چندانکه گوشت و پوست و استخوان آنان را سحق و کوفته و با خاک یکسان کرده و در آنچه بجای مانده بود آتش در زدند آنگاه عثمان بن خالد بن اسید دهمانی جهنی وابو اسماء بشر بن شمیط را حاضر کردند و این دو ملعون در خون عبدالرحمن بن عقیل و لباس او شریک بودند پس بفرمود گردن هر دو را بزدند و در ساعت جثهٔ هر دو را باتش بسوختند و این دو خبیث در جبانه جای جای داشتند آنگاه مالک بن بشیر را در پیشگاه مختار حاضر ساختند و آن مایهٔ شقاوت با مختار مجاورت داشت این وقت غلام مختار که خیر نام داشت عرض کرد ای امیر مالک را به من ببخش مختار را گمان میرفت که خیر میخواهد تا او را آزاد کند گفت ای خیر این چه شرارت است که میخواهی بر انگیزی گفت میخواهم بطوری سخت سر از تنش برگیرم پس او را با وی گذاشت و خیر مالک را ببرد و سرش را بدشواری از تن جدا ساخت و نام او را در دفتر اسامی قتله بنوشتند در آنحال یکی از غلامان مختار در آمد و گفت هم اکنون نافع بن مالک را میآورند مختار گفت در جهان بجز این آرزوئی نداشتم که این ملعون بچنگ من در آید و این خبیث آب فرات را نگاهبانی کردی تا حسین و اصحابش نیاشامند و چون حضرت عباس سلام الله علیه مشک بر دوش مبارک افکنده از آب فرات پر آب کرد فرمان داد تا مشک را از تیر سوراخ کردند پس مختار بفرمود سرش را چون گوسفند از تن دور کردند و نامش را در جریدهٔ قتله ثبت نمودند و روز دیگر عبدالله کامل را بخواند و فرمود نگران باش تا از قتلهٔ حضرت امام حسین علیه السلام یکی تن جان

سلامت ببرد پس عبدالله سوار شود و بدان سوی روی نهاد چون پاره‌ای راه درنوشت ناگاه پیره‌زنی را
و نالان بدید که از راه و بیراه گام می‌سپارد با غلام خود گفت دست این فرتوت ناتوان را بگیر و نزد من
باز آور پس غلام برفت و دستش را بگرفت آن زن پرسید چه کسی و از کجائی گفت غلام عبدالله بن کامل
خلیفهٔ امیر کبیر مختارم گفت مرا بدو بر که سخنی گفتنی با وی دارم غلام او را نزد عبدالله آورد عبدالله گفت
ای مادر بگو چه داری گفت سه تن از قتلهٔ حضرت امام حسین صلوات الله علیه اینک در خانهٔ من هستند
و کیسه‌ای دینار بمن داده‌اند تا برای ایشان اسباب سفر و توشهٔ راه فراهم کنند چه آهنگ سفر دارند عبدالله
در ساعت با آن زن بخدمت مختار بازشد و آن داستان را بعرض رسانید مختار بفرمود پانصد
درهم بآن زن بدادند و ابوعمره حاجب را با پنجاه تن بگرفتاری آن پلیدها روان داشت و چنان
بودی که چون ابوعمرة بجائی روی نهادی مردم عوام از پی او راه برگرفتند و با یکدیگر گفتند ابوعمره
برای گرفتاری کسی میرود بالجمله ابوعمره با مردم خود و جماعت عوام برفتند و در و بام سرای پیره‌زال را
فرو گرفتند و ابوعمره با تنی چند بدرون سرای اندر شدند و حارث بن بشر و قاسم بن جارود
و حارث بن نوفل علیهم اللعنة را در آنجا دریافتند و ایشان را کشان کشان از آن سرای بیرون قتل حارث بن بشر
آورده و دست و گردن بربستند و بخدمت مختار حاضر ساختند مختار با حارث بن بشر فرمود
چه فساد است که از تو زشت نهاد حرام‌زاده ظهور نموده است شراب خوردی و قمار کردی و لواطه قتل حارث بن نوفل
نمودی و زنا کردی و فرزند رسول خدا را کشتی پس بفرمود سرش را چون سر گوسفند از تن
برگرفتند و نامش را نوشتند آنگاه حارث بن نوفل را حاضر ساختند مختار گفت این همان ملعون است
که روی زینب مظلومه دختر فاطمه زهرا سلام الله علیهما را بضرب تازیانه بیازرد پس بفرمود تا او را
بر عقابین کشیده با جلاد فرمود هزار تازیانه بروی بزدند آن ملعون امان طلبید مختار فرمود خدای
مرا امان ندهد اگر ترا امان بدهم پس بفرمود تا هزار تازیانه دیگر باو بزدند آن خبیث از شدت
وجع و الم آب طلبید مختار فرمود ای شقی بدنهاد فرزند رسول خدا را آب ندادی هرگزت آب ندهم
و همچنان او را بزدند تا در زیر تازیانه جان بدوزخ برد آنگاه سرش را از تن جدا کرده و نامش را
نوشتند بعد از آن قاسم بن جارود را در معرض عتاب درآوردند قاسم سوگند خورد که من در کربلا
نبودم لکن ابن اشعث را نصرت نموده‌ام و اسیر سعد تن را بخشیده‌ام چه شدی اگر از گناه من هم در
گذشتی مختار گفت اگر از عدول گواهی دهند که تو در کربلا حاضر نبودی رهایت کنم پس چهار تن
از بزرگان کوفه شهادت دادند که در آن اوقات قاسم تمارض کرده
خود را بر بستر بیماری درافکنده و از سرای خویش بیرون نشد
مختار چون این گواهی را بدید او را براه خود بگذاشت

ذکر قتل ولد

# ذکر قتل خولی بن یزید اصبحی و حکیم بن الطفیل و پاره دیگر از قتله علیهم اللعنة والعذاب

مختار با ابوعمره در طلب خولی بن یزید اصبحی لعنة الله علیه فرمان داد و ابوعمره با جماعتی برفتند و سرای آن نابکار را از هر سوی فروگرفتند و آن ملعون از بیم جان در دودکش و بروایتی در بیت الخلا پنهان شد و او را دو زن در سرای بود یکی کوفیه و آن دیگر شامیه کوفیه مومنه و دوستدار اهل بیت رسول مختار و با آن شامیه دشمن بود پس عبدالله کامل از زوجه شامیه آن ملعون شوم پرسید باز گوی خولی در کجا باشد گفت اینک یکماه برآید که از سرای بیرون شده و هیچ از وی خبر نیست و از وی اثری نی از کوفیه پرسید شوهرت کجا اندر است و آن زن را چنانکه طبری گوید نوار نام بود و دختر مالک بود و بروایتی عیوف نام داشت در پاسخ گفت ندانم کجاست لکن مکان او را باشارت بنمود پس آن جماعت بآن سرداب درآمدند و آن خبیث را چون روباه حیلت باز از دودکش درآوردند و بقولی آن پلید را در پلید کاهی بدیدند که در زیر حلقت خرما پنهان بود و از آنجایش بیرون کشیدند و روی بخدمت مختار نهادند و از آنسوی مختار نیز با جمعی سوار شده بسرای او بیامد چون آن ملعون را بدید فرمود او را بسرای خودش باز گردانیدند تا سزایش دریابد پس مختار بسرای او سرش را از تن جدا ساختند و بدنش را در آتش بسوختند و بپاره روایات دیگر چون آن خبیث را گرفتند و بر بستند و خواستند بیرون کشند این وقت عیوف را اطمینانی در خاطر پدید گردیده گفت ای امیر فرمان کن تا زوجه شامیه او را نیز بگیرند که هزار بار از شوهر نابکارش ناهنجارتر است و مرا با وی طرفه حکایتی است که در حضرت مختار بیا بیست بعرض برسانم عبدالله بفرمود تا هر دو تن را دست و گردن بر بستند خولی گفت ای امیر بر من رحمت بیاور عبدالله گفت ای خبیث سطرود همانا سر امام حسین علیه السلام را بر نیزه کنی و در کوی و برزن کوفه گردش دهی هم اکنون در طلب رحم باشی گفت پنجهزار دینار در حضرتت نثار میکنم تا دیده اغماض در نگری گفت کشتن تو از تمامت دنیا نزد من گرامی تر است پس بفرمود او را و زنش را با دست بسته و سر برهنه از هر کوچه و بازار بیاوردند تا بخدمت مختار حاضر ساختند مختار فرمان کرد تا خولی را خوار بزندان در افکندند و عیوف کوفیه را بخواند و گفت حکایت چیست گفت ای امیر در آنروز که سر مبارک امام حسین سلام الله علیه را بکوفه درآوردند بضرورت از سرای بیرون شده بودم چون مراجعت کردم این ملعونه خرم و شادان پای کوب و دست افشان بمن آمد و گفت ترا خبری دهم که داغت بر جگر نهم دانسته باش که هم اکنون سر امام ترا از بدن جدا کردند و بحکم ابن زیاد بر فراز نیزه نمودند و لشکر یزید بن معویه بر فرزندان ابوتراب نصرت یافتند من با ندوه و گریه درآمدم چون اینحال در من بدید بر من خنده همی زد و گفت آن سر که بر آن مویه کنی اینک در زیر این تخت در زیر طاسی نهاده اند چون این سخن بشنیدم سراسیمه پیش دویدم و طاس را از زیر تخت بیرون آوردم

و بر سر آن سرور نظر افکندم و فریاد بر آوردم و این معنونه همچنان این سخنان کنایت نشان بر زخم سینه ام
نمک افشاندی و با کلمات ناهنجار بر دلم آشوب نشاندی مختار و حضار از استماع این حدیث شرر شعار
زار بگریستند آنگاه بفرمود تا از آن شامیه پرسیدند که بر چه اعتقاد داری گفت یزید امیرالمؤمنین بود و امام حسین
مذهبی آغاز کرده بر وی خروج نمود مختار چون این سخن بشنید بر خود بلرزید و گفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا
بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ و این آیت وافی دلالت را همی قرائت نمود رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا
وَهَبْ لَنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنتَ الْوَهَّابُ آنگاه بفرمود زبان آن ملعونه شامیه را ببریدند
و بند از بندش بر گشودند و اعضایش را بآتش بسوختند چندانکه هیچ اثری از وی نماند و بآنتن مؤمنه کوفیه
پانصد دینار عطا کرد و همچنان عبد الله بن کامل پانصد درهمش بداده جز غلام مختار که صد درهم بدو عنایت نمود
و نیز هر یک از بزرگان بذل و بخششی بادی مرعی داشتند و آن تن شاد و خرم بسرای خود برفت چون آن شب
بکران پیوست و خورشید خاوری بر آسمان نیلوفری بنشست مختار بر وساده امارت و تخت ایالت جای گرفت
و باحضار خولی فرمان داد چون خوار و زارش بحضور مختار در آوردند از روی خشم و عتاب بدو روی کرد و فرمود
باز گوی بدین اسلام هستی یا در کیش کفاری گفت مسلمانم گفت ای ملعون نابکار در ملت اسلام کجا روا باشد که چنین
فتنه و آشوب در اندازی و آسمان و زمین را نالان و گریه کنان در آوری و فرزند رسول خدای را اسیر گردانی
و سر مبارکش را که مایه فروغ نه رواق است در آفاق بگردانی خولی گفت مانند من بسیار بودند مختار گفت
نه تو و نه ایشان مسلمان باشید و بروایتی که در مقتل ابی مخنف مسطور است چون مختار را بآن میشوم نظر افتاد
گفت راست بگوی روز عاشورا چکردی گفت بعلی بن الحسین تاختم و نطع از زیر پایش برکشیدم و مقنعه و دو گوشواره
زینب را اخذ نمودم مختار سخت بگریست و گفت هیچ شنیدی در آنحال زینب چه فرمود گفت میگفت خدا از تو دو دست
و هر دو پای ترا قطع فرماید و بآتش دنیا پیش از آتش دوزخ بسوزاند گفت دعوت او اجابت شد آنگاه
بفرمود تا آلات قطع و ضرب در آوردند و مردم کشان بیامدند و از نخست دستهای او را از بدن جدا ساختند
پس از آن سرش را چون سر گوسفند ببریدند و بدنش را بسوختند و نامش را در جریده قتل قتله مثبت کردند
و چون مختار از این کار بپرداخت با عبد الله بن کامل و ابو عمره حاجب گفت چونید که از بزرگان این مردم ملعون قتل حکیم بن طفیل
کسی را نمیگیرید ابو عمره گفت اینک حکیم بن طفیل طائی است که در سرای عدی بن حاتم آسوده نشسته و عدی
بمحافظت او مشغول است چه خواهر عدی در سرای حکیم میباشد جزی ربه عنی عدی بن حاتم جزاء الکلاب
العادیات وقد فعل مختار فرمان کرد تا در طلب او بروند پس جماعتی برفتند و او را مأخوذ داشتند و این ملعون
آنکس بود که لباس حضرت ابی الفضل عباس بن علی علیهما السلام را مأخوذ نموده و تیری بامام حسین علیه السلام
افکنده بود و همی گفت که تیر من بسربال آنحضرت بیاویخت و گزندی باو نرسید بالجمله چون آن خبیث را
بگرفتند اهل و عیالش بعدی بن حاتم شدند و او را بشفاعت برانگیختند عدی با عوانان مختار لب بشفاعت برگشود

کفتند قبول این مسئلت بمختار حوالت است پس عدی روی بخدمت مختار نهاد تا مگر شفاعت کند و آن
خبیث را از بند بلا برهاند و چنان بود که از آن پیش نیز مختار شفاعت او را در حق جماعتی از قوم و قبیله او که در جنایتی
شنیع گرفتار شده بودند پذیرفتار گشته بود لاجرم چون آهنگ شفاعت این ملعون را نمود مردم شیعه
بیمناک شدند پس در همان حال که عدی بخدمت مختار روی نهاد مردمان فرصت را مغتنم شمرده
آن خبیث پلید را هدف تیر بلا ساختند و چندانش تیر بر بدن بباریدند که مانند خارپشت جان بداد تا تلافی
آن تیر که بر حسین علیه السلام افکنده بود بشود و بروایتی چون ملازمان عبدالله آن خبیث را گرفته
هر دو دستش را بر بستند و بیرون کشیدند و عدی نزد عبدالله زبان بشفاعت برگشود عبدالله گفت
بی حضرت امیر این کار نتوانم کرد همانا این ملعون عباس بن علی علیهما السلام را قاتل است عدی گفت
اگر او را معاف نداری از تو بمختار شکایت میبرم گفت آنچه توانی باز گوی عدی بخشم آمد و گفت
اگر قضای این حاجت را از امیر مسئلت میکردم روا میفرمود عبدالله گفت دروغ گوئی چه این ملعون
اگر یکی از بندگان امیرالمؤمنین را کشته بود شفاعت هیچکس را مختار پذیرفتار نمی شد چون عدی
از وی مأیوس گردید روی بخدمت مختار نهاد عبدالله چون این حال بدید با ملازمان خویش گفت
نیک دانسته اید که عدی را در خدمت مختار حرمتی بسزا و حشمتی کامل است بعید نیست که شفاعت او را
در حق این شقی پذیرفتار شود چنان بصواب مینماید که هم اکنون او را بکشیم و سرش را به پیشگاه مختار
در آوریم پس آن جماعت شمشیرها برکشیده حکم را قطعه قطعه نموده سرش را از بدن جدا کرده بخدمت
مختار روان شدند از آنطرف چون عدی بخدمت مختار در آمد مختار او را تعظیم و تکریم نموده در پهلوی خود
بنشاند عدی بهر سوی نظر کرد و هشت تن را در بند و زنجیر ایستاده بدید پرسید این جماعت چه کسان
باشند فرمود آن مردم هستند که با ابن اشعث بحرب من تاخته بودند گفت با ایشان چه سلوک فرمائی
فرمود هر کس با من محاربت کرده از وی میگذرم و از جریرتش چشم فرو میخوابانم و هر کس با حضرت
امام حسین علیه السلام مقاتلت ورزیده باشد از وی انتقام میکشم عدی گفت مگر یکتن که او حکم بن
طفیل است که من بشفاعت او آمده ام مختار گفت تو مردی هستی که بفضل و فزونی و صحبت رسول خدای
صلی الله علیه و آله نامداری شرم و آزرم نمیجوئی که درباره قاتل فرزندش شفاعت کنی عدی گفت
آنچه بدو نسبت داده اند بدروغ باشد و بباید از خون او درگذری مختار چندی سر بزیر افکنده
آنگاه سر برآورد و گفت سوگند با خدای در اینکار بحیرت اندرم و ندانم چه سازم نه رد مسئول تو را
توانم و نه کشنده عباس بن علی علیه السلام را زنده توانم دید لکن چون مقام تو عالی است از حکم دست
میکشم بدان شرط که در کوفه نماند عدی گفت چنین باشد و ایشان در اینکلمات بودند که ناگاه عبدالله بن
کامل بیامد و از قتل حکیم خبر گفت چه مختار در نهانی بقتل او فرمان کرده بود مختار گفت از چه در قتل او شتاب کردید

واو را زنده حاضر ساختند عدی گفت چون دانستی من بخدمت امیر بشفاعت آمدم تو خود او را کشتی عبدالله
گفت چون او را بیاوردیم مردمان انجمن کرده غوغا برآوردند و او را از ما بگرفتند و بکشتند عدی گفت دروغ گوئی
و او را تو کشتی عبدالله گفت نه من او را کشتم و اکنون که تو بر من می‌بندی چه باشم که ظالمی را کشته باشم گفت
او از تو بهتر بود ابن کامل چون این سخن بشنید زبان بدشنام او برگشود مختار او را نهی فرمود و از قتل آن ملعون
سخت شادمان گردید و با عدی گفت ای شیخ خون امام حسین علیه السلام را بریختند از قتل حکیم چه غم داری
عدی خشمگین بپای شد و گفت خدایتعالی مرا بتو نیاز مند ندارد عبدالله گفت اگر نه پاس حرمت صحبت
امیر بودی ترا بحکیم ملحق میساختم عدی بهمان خشم و تیز برفت و دیگر بدیدار مختار باز نیامد آنگاه ابوعمره حاجب
درآمد و گفت ایها الامیر اینمقدار حرمت و رعایت حشمت عدی را بفرمودی لکن او ترا بد و ناسزا می‌گفت
و میرفت مختار فرمود مردی قوت و شمرده روزگار است و رعایت حرمت سالیان و کان واجب است
او را بخود گذارید تا هر چه خواهد گوید من از خون هیچیک از قتله امام حسین علیه السلام نمیگذرم و هیچکس را شایسته
نیست که از این گروه بشفاعت مبادرت گیرد معلوم باد که با آن جلالت قدر عدی بن حاتم اینگونه شفاعت
و محاورت بعید مینماید مگر اینکه این حکایت از طریق عامه باشد والله اعلم از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که فرمود اگر مختار اهل مشرق و مغرب را بسبب خون جد بزرگوارم کشته بود اسراف نکرده بود
آنگاه مختار فرمان کرد تا در طلب مرة بن منقذ عبدی که از قبیله عبدالقیس بود برآمدند و این خبیث ملعون قتل مرة بن منقذ
حضرت علی اکبر فرزند دلبند امام حسین علیهما السلام را شهید ساخته بود و مردی شجاع و دلیر بود پس جمعی
برفتند و سرایش را احاطه کردند آن خبیث نیزه بدست کرده بر اسب خود برنشست و بیرون تاخت و با ایشان
بمطاعنه پرداخت و ضربتی بر دستش فرود آوردند و او در میان گیرودار فرار کرده بمصعب بن زبیر ملحق شد
لکن دستش از کار بشد و شل گردید و بروایت مجلسی عبیدالله بن ناجیه الشبامی را طعنه بزد و او را بیفکند
لکن بد و ضربی وارد نخست پس عبدالله بن کامل شمشیری بر آن خبیث فرود آورد و او دست چپ را او قایمه سوختن بدن جمله
جان ساخت و شمشیر دستش را آسیب کرد و اسبش تندی کرده او را ببرد و با دست شل بمصعب پیوست
و بروایت دیگر سعر بن ابی سعر آن خبیث را بگرفت و بخدمت مختار درآورد مختار فرمود ای شقی علی بن
امام حسین علیهما السلام را تو کشتی گفت نه من تنها بودم هزار تن در کشتن او با من شریک بودند مختار
فرمود اگر هزار تن با تو دست یار نمی‌شدند چگونه آنحضرت را توانستی بکشت آنگاه بفرمود تا از نخست دو دست
آن ملعون را بریدند بعد از آن زبانش را از کام کشیدند و از آن پس هر دو چشمش را از کاسه برکشیدند بعد از آن
هر دو لبش را از بن ببریدند و از آن پس مانند گوسفندش سر از تن جدا ساختند آنگاه بدنش را با نفط بیالودند
و در آتش بسوختند و نامش را در جریده قتله برنگاشتند و مختار این کار از آن میکرد تا نام آنان از میان نرود قتل زید بن رقاد
و هیچیک از قتل نرهند و از آن پس در طلب زید بن رقاد الجبانی فرمان کرد و این ملعون همی گفت

که اندر بنی هاشم جوانی را که از بیم تیر دست بر جبین داشت تیری بیفکندم و آهن تیر دستش را بر جبینش بدوخت
چندانکه هر چند خواست کف مبارکش را از جبینش بازگیرد نتوانست و این جوان عبد الله بن مسلم بن عقیل بود و چون
این تیر بدو پیوست گفت اَللّهُمَّ اِسْتَقَلُّونا وَ اسْتَذَلُّونا فَاقْتُلْهُمْ کَما قَتَلُونا بارخدایا این مردم حق ناشناس
ما را دعوت کردند و ذلت ما را عزیمت بر نهادند و بقتل ما مبادرت ورزیدند پس ایشان را بکش چنانکه ما را کشتند و آن
ملعون تیری دیگر بآن جوان افکنده و همی گفت پس از این تیر بدو شدم و او بمرده بود پس آن تیر را که بدان شهید ساختم
از شکمش برکشیدم و آن تیر که بر جبین داشت بسیاری در جنبه او کروش دادم و کوشش نموده تا بیرون کشیدم لکن نوک
تیر در استخوان بماند و بیرون نیامد و چون اصحاب مختار بگرفتاری آن نابکار بیامدند با تیغ برهنه بیرون تاخته ابن کامل
با ملازمان خویش گفت با نیزه و شمشیر بروی متازید و او را به تیرباران و سنگریزان در سپارید پس چندان تیر و سنگ
بروی بریختند تا او را بر زمین افکنده همچنانش زنده در آتش بسوختند و بروایتی او را بخدمت مختار در آوردند
مختار فرمود ای ملعون براستی بگوی با عبد الله را چگونه بکشتی گفت تیری بر چشمش زدم که از قفایش سر بیرون کرد
مختار بفرمود تا آن خبیث را بر عقابین بیاویختند آنگاه خویشتن تیری بر کمان نهاده سخت بکشید و بچشمش رها بید چنانکه
بر چشمش فرارسید و از قفایش سر بیرون کشید و مردمان گفتند ای ملعون مکافات خویش را بچشم خویش بدیدی
پس از آن چندانش تیر بباریدند که ناپدید شد و سرش را بریده نامش را ثبت نمودند آنگاه مختار در طلب
سنان بن انس فرمان داد و چون در عقبش برفتند معلوم شد که بجزیره فرار کرده است مختار بفرمود سرایش را حکایت سنان بن انس
با خاک یکسان کردند و بروایت ابن اثیر این ملعون یکی از جوانان بنی هاشم را کشته بود و بروایت مجلسی اعلی الله
مقامه سنان بن انس بسوی بصره فرار کرد خانه اش را خراب کردند و از آن پس از بصره بطرف قادسیه فرار کرد
در آنجا عیون و جواسیس مختار خبر او را بمختار برداشتند و او را در میان عذیب و قادسیه بگرفتند و انگشتهای
او را ببریدند و از آن بعد هر دو دستش را قطع کردند و بعد از آن هر دو پایش را از تن جدا ساختند آنگاه آتشی
برافروختند و دیگدانی را از روغن زیت بجوشش آورده و آن خبیث را در آن روغن بجوشانیدند و بروایت دیگر
چون مختار از قتل شمر ملعون بپرداخت روز دیگر در طلب حارث و سنان فرمان داد و چون ایشان را حاضر
ساختند روی بحارث آورد و فرمود ای حارث همانا ترا دشمن آل بیت میدانستم و گمان همی بردم که از
جمله دوستانی حارث گفت ایها الامیر سوگند با خدای که من دوستدار آل بیت هستم و در آن روز که ابن زیاد
عمر بن سعد را بکربلا میفرستاد در سرای خویش شدم و در بر خود بربستم و بگوشه بگریه و زاری بنشستم و از حضرت خدای
نصرت حسین علیه السلام درخواستم اما کار بر مراد من نرفت و از آن روز که آن حضرت را شهید ساخته اند تا کنون
یکساعت چشم من از آب گریه خشک نبوده لکن همراهی من با شمر بدان سبب بود که پسر خاله من بود و مرا بمعاونت خود
بخواند بیم کردم اگر اجابت نکنم بقتلم رساند اینوقت مردم کوفه که حضور داشتند گفتند ایها الامیر سخن براستی میراند
بالجمله گواهی میدهیم که وی دوستدار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است مختار چون این بدید او را ببخشید

وسنان بن انس را طلب کرد و گفت ای بنهره نابکار جگر گوشهٔ رسول مختار و حیدر کرار را سر از تن جدا کردی
و بر این کردار نابهنجار افتخار ورزیدی و دلی خرم داشتی پس از آن مختار آهی سرد برکشید و آب در دیدهاش بگردید
و فرمود آه آه ای دشمن خدا و رسول که فرزند بتول عذرا با تو چه کرده بود پس روی با ملازمان کرده و گفت اینک
جنبش را بیرون کشید و بتیغ و عقوبتی دمار از روزگارش برآورید پس او را بیرون بردند و گوشت بدنش را بکارد
و خنجر و شمشیر باز بریدند و چندانش سنگ ریختند که ناپدید گردید آنگاهش بآتش بسوختند و خاکسترش را بباد دادند
و در کتاب ناسخ التواریخ مسطور است که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام بعد از فراغت از قتل و جنگ مردم خوارج
بر منبر صعود داد و بقرائت خطبه معروف بخطبهٔ سَلُونِی قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِی زبان برگشود و فرمود ایها الناس
بپرسید از من هرچه خواهید از آن پیش که مرا در نیابید و من بدیگر سرای سفر کرده باشم الی آخر الخبر مردی برخاست
و گفت مرا خبر ده که سر من چند موی دارد و در ریش من چند موی است فرمود وَاللّٰهِ لَقَدْ حَدَّثَنِی خَلِیلِی اَنَّ
عَلَی کُلِّ طَاقَةِ شَعْرٍ مِنْ رَاْسِكَ مَلَكاً یَلْعَنُكَ وَاَنَّ عَلَی کُلِّ طَاقَةِ شَعْرٍ مِنْ لِحْیَتِكَ شَیْطَاناً
یُغْوِیكَ وَاَنَّ فِی بَیْتِكَ سَخْلاً یَقْتُلُ ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ سوگند با خدای دوست من
مرا خبر داد که در هر تار موی که در سر داری فرشته ایست که ترا لعن میکند و در هر تار موی که در زنخ داری شیطانی باغوای تو
جای دارد و در خانهٔ تو برهٔ گوسفندی یعنی کودکی است که هنوز با سر بن راه می سپارد و او میکشد پسر رسول خدا را و آن مرد
انس نخعی و پسرش سنان ابن انس بود که با امام حسین علیه السلام در اثنای خطبه فرمود سَلُونِی قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِی
تمیم بن اسامة بن زهیر بن دریة تمیمی با آنحضرت اعراض کرد و گفت بگوی بر سر و زنخ من چند موی است فرمود سوگند
بخدای میدانم چند موی بر سر داری لکن برهان نتوان داشت ترا خبر میدهم از واردات احوال تو همانا در هر موئی
که بر سر داری ملکی است که ترا لعن میفرستد و شیطانیست که اغوای نماید و برهان این معنی آن است که ترا در سرای
بچه گوسفندی یعنی کودکی است که با پسر رسول خدای قتال خواهد داد و مردم را بقتال او باز خواهد داشت همانا
فرزندش حصین اینوقت شیرخواره بود و او را عبیدالله بن زیاد بسوی عمر بن سعید رسول فرستاد و امر کرد او را
در تشدید و تمهید قتال با حسین بن علی علیه السلام و صبحگاهی وارد کربلا شد که حسین علیه السلام شهید گشت و امیرالمؤمنین
علیه السلام چنانکه در کتاب بحار مسطور است و از این پس مذکور میشود در حق عمر بن سعد نیز چنین سخن فرمود و هر وقت
از وقعه هایله شهادت حضرت سید الشهداء سلام الله علیه خبر میداد از قتله ملعون نیز یاد میکرد چنانکه در
اوقات نهروان روزی در ضمن خطبه فرمود اَمَا وَاللّٰهِ یَا شَبَثُ وَیَا ابْنَ حُرَیْثٍ لَتُقَاتِلَانِ ابْنِیَ الْحُسَیْنَ
هٰکَذَا اَخْبَرَنِی رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ یعنی قسم بخدای ای شبث بن ربعی و ای عمرو بن حریث
شما با فرزندم حسین قتال خواهید داد و رسول خدای صلی الله علیه و آله بدینگونه با من خبر فرمود و بروایت مجلسی
در جلد هشتم بحار حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود که چون علی علیه السلام آهنگ نهروان فرمود
مردم کوفه را فرمان کرد تا در مداین انجمن کنند و لشکرگاه سازند از میانه شبث بن ربعی و عمرو بن حریث

واشعث بن

بنهره یعنی حرامزاده

بجای یوم ایام خبر برده ام در بحار مسطور است که یکی روز امیرالمؤمنین علیه السلام

واشعث و شبث و قیس و جریر بن عبدالله باز پس ماندند و عرض کردند روزی چند ما را اجازت بده تا از تو باز پس بمانیم و حوائج خویش بجای گذاشته آنگاه با تو پیوسته شویم فرمود قد فعلتموه سوءة لکم من مشایخ سوگند با خدای شما را حاجت نیست که بآن سبب تخلّف ورزید و من بآنچه در دلهای شماست دانا هستم و بزودی از بهر شما روشن دارم اراده کرده اید که مرو مان را از من برکنار گردانید و گویا من در خور نق شما نگران هستم که سفره خود را برای خوردن طعام گسترده اید ناگاه سوسماری بر شما میگذرد و شما کودکان خود را فرمان میکنید تا او را صید نمایند و مرا خلع نمائید و با سوسمار بیعت میکنید آنگاه آنحضرت بمداین راه گرفت و آن جماعت بمداین رفتند و طعامی مهیا داشتند در آنحال که در اینحال بودند و بر سفره دست داشتند و گسترده بودند ناگاه سوسماری برایشان بگذشت کودکان خود را بفرمودند تا سوسمار را بگرفتند و بر بستند آنگاه دست بر دستش سودند چنانکه علی علیه السلام خبر داده بود و روی بمداین آوردند امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا خدایتعالی البته شما را در روز قیامت با این پیشوای سوسمار شما که بیعت کردید مبعوث میدارد گویا در روز قیامت شما را با سوسمار پیشوای شما می بینم که شما را بآتش میکشد آنگاه فرمود اگر با رسول خدا مردی منافق بودند بآنهم منافقان هستند بعد از آن آن کلمات مذکوره را با شبث و عمرو بن حریث بگذاشت چون اسحق بن اشعث این خبر بشنید بترسید و بلرزید و غمگین گردید چه اوّل کسیکه بر بدن مبارک امام حسین علیه السلام زخم زده وی بود و خواهر او در سرای عبدالله بن کامل جای داشت پس در هنگام نماز خفتن از سرای خود بخانه عبدالله بن کامل برفت خواهرش پیش دوید و او را در بر کشید و نزد عبدالله برد چون عبدالله او را بدید گفت ای عبدالله تا خوب کاری کردی که باین سرای در آمدی گفت ای امیر تو پناهنده ام هر چه دانی چنان کن عبدالله گفت اکنون که این صورت پیش آمده در این سرای بنشین که آنچه در استطاعت من باشد تقصیر نمیکنم و چون صبح بردمید عبدالله برنشست و بخدمت مختار پیوست و زمین خدمت ببوسید و عرض کرد ایها الامیر مدّتیست با من همی فرمائی که در این حضرت مسئلتی نمایم و تاکنون بچیزی مستدعی نیامده ام و اکنون مرا حاجتی است امید همی رود که محروم نشوم فرمود هر چه میخواهی بخواه عرض کرد اسحق بن اشعث را بمن بخش چنانکه عمر بن سعد را بخشیدی مختار فرمود سوگند با خدای او را امان نداده ام و این مدارات که با وی بجای میآورم از آنست که هنوز جمعی از قتله حسین علیه السلام بجای مانده اند و چون کار آنان را بپایان برم بکیفر اعمالش میرسانم و نیز ساعتی بعمر سعد مجال نمیدهم عبدالله عرض کرد ای امیر این یک را با من بخش مختار گفت حاجت ترا برآوردم لکن بفرمود او را بتو بخشیدم عبدالله خرسند گردید چون روزی چند برآمد یکی روز مختار در انگشتری عبدالله بدید و گفت سخت نیکوست عبدالله فوراً آن خاتم را از دست برآورده ببوسید و بدست مختار داد و عرض کرد متمنّی است که امیر این انگشتری را بپذیرد مختار آن خاتم را با انگشت کرد آنگاه فرمود ای عبدالله چنان مسموع افتاده که در بساتین محلّه بنی کنده جماعتی از قتله امام حسین علیه السلام

چنان شده اند بدانسوی رو همی کن و سنگ تفحص خانی و هر کس را دیدی بجز آن عبدالله در ساعت سوار شده با آنحال در سپار گردید انوقت غلام بخانه خود خیز را بخواند و انگشتر عبدالله را بدو داد و فرمود هم در این ساعت برای عبدالله گرای و زنش را بگوی که شوهرت عبدالله مرا گفت که ترا بشارت دهم که مختار او را در بخت با من بخشید هم اکنون او را با من روانه دار که بخدمت امیر آید تا خلعتی نیز از بهرش بگیرم و اینک انگشتری خود را بجای این علامت تو فرستاده است پس خیر برای عبدالله شد و پیام او را باز داد چه ایشان بگذاشت و آن زن این بشارت با اسحق بیاورد اسحق گفت ای خواهر از مختار بیمناک هستم خیر گفت ای شیخ اگر امیر را خیال از خوب بروی جماعتی را گرفتاری تو بفرستادی تا ما طوعا عبدالله را بگیرد و آورند پس اسحق بروی عبدالله را بر عباده خیر گفت ما اینجا بپای و چندی بنشین تا بگویم اسحق گفت مگر خواهی کردم را بزنی یا از شهرم بدر سازی با اینکه امیر امانم داده است خیر گفت ای ملعون هنوز این ندانی که مختار قتله امام حسین علیه السلام را امان نداده اسحق گفت پس بمختار شو و معروض بدار که اسحق سی هزار درهم و دویست نفر شتر و هزار سر گوسفند تقدیم مینماید و میگوید چه شود اگر امیر از خون من در گذرد و هزار دینار نیز ترا دهم که این مطلب را بدو بعرض رسانی خیر گفت من این سخن را با امیر نتوانم معروض داشت با حاجب بگوی تا او بگوید حاجب گفت ای خیر آنچه فرمان امیر شده بجای بگذار که خیر تو در این است و کشتن این ملعون از دنیا و آنچه در دنیا است بهتر است پس خیر شمشیری برگرفت و چنان بر گردنش بزد که سر پلیدش ده گام دورا فتاد پس نامش را بنوشتند و چون ساعتی برگذشت عبدالله بن کامل از محله بنی کنده باز گشت و بخدمت مختار در آمد و گفت ایها الامیر هیچکس را نیافتم مختار گفت لکن ما ملعونی را بدست آورده بکشتیم و بفرمود سرش را در آوردند عبدالله بدید و بشناخت و گفت سپاس خدا و ندرا که از قید این خبیث برستم و بپای شد و بسرای خیر رفت و مهر زوجه ایشان خواهر اسحق را بداد و مطلقه ساخت و روز دیگر آن داستان را بعرض مختار رسانید مختار او را در بر گرفت و هر دو چشمش را ببوسید و فرمود خدایتعالی جزای خیرت دهاد آنگاه مختار در طلب عبدالله بن عقبة الغنوی فرمان داد و آن ملعون بجزیره فرار کرده بود و این خبیث یکتن از شهدای کربلا را شهید ساخته بود پس خانه او را ویران و با خاک یکسان ساختند و شاعر در حق این خبیث و حرملة بن کاهل ملعون این شعر گوید

وَعِنْدَ غَنِيٍّ قَطْرَةٌ مِنْ دِمائِنا ... وَفِي أَسَدٍ اُخْرَى تُعَدُّ وَتُذْكَرُ

چه حرمله از قبیله اسد بود و از پس این جمله مختار در طلب حرملة بن کاهل علیه اللعنة و العذاب برآمد و این ملعون چنانکه ابن اثیر گوید یکتن از شهدا را مقتول نموده بود و فرار نموده در بحار الانوار و بعضی کتب اخبار از منهال بن عمرو مروی است که در آن هنگام که از مکه معظمه معاودت مینمودم در مدینه طیبه بخدمت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در آمدم فرمود ای منهال حرملة بن کاهل چه ساخت عرض کردم زنده ایشان در کوفه

فرار عبدالرحمن عقبه

قصه حرملة بن کاهل

مکان ششم

[illegible]

[illegible]

[illegible] علی بن الحسین [illegible] از دست [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] منهال در این اوقات [illegible]

[illegible] مکه معظمه اقامت داشتم و اکنون بیامدم و امیدوار خدمت تو را نمودم [illegible] صحبت

مشغول بودم ناگاه جماعتی از اعوان او بیامدند و مختار را تهنیت گفتند که با نشاط چیزی است چه در خدمت

از منزل و مکان حرمله بعرض رسانیده بودند و مختار در طلبش جمعی را بفرستاده بود و چیزی بر نیامد که جماعتی

شتابان و گروهی دوان بیامدند و گفتند ایها الامیر ترا بشارت باد که حرمله را ما خود داشتند و چنین می گذشت

که آن ملعون را حاضر ساختند چون مختار او را بدید با او گفت شکر خداوندی را که مرا بگرفتاری تو تمکین داد

آنگاه فرمان کرد که جزاری یعنی شترکشی حاضر کنید چون حاضر شد مختار فرمود هر دو دست این خبیث را

قطع کن و او هر دو دستش را از تن ببرید آنگاه فرمود هر دو پای این خبیث را جدا کن پس هر دو را جدا

ساخت آنگاه گفت آتش برافروزید پس آتشی بیاوردند و هیمه مشتعل ساختند و آن خبیث را در

آتش در افکندند و آن بدن پلید مشتعل گردید چون این حال نگران شدم از کمال شگفتی گفتم سبحان الله

مختار گفت ای منهال تسبیح خدای در همه حال نیکوست اما در این مقام از چه روی بود گفتم ایها الامیر

در این مسافرت گاهی که از مکه انصراف یافتم بخدمت علی بن الحسین صلوات الله علیهما تشرف یافتم

فرمود ای منهال حرمله را کار بر چگونه رفت عرض کردم در کوفه زنده بود پس هر دو دست مبارک بجنبید

برافراشت و عرض کرد اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار اذقه

مختار گفت آیا این کلام را از علی بن الحسین علیهما السلام شنیدی عرض کردم سوگند با خدای چنین شنیدم

که فرمود این هنگام مختار از مرکب خویش فرود گردید و دو رکعت نماز شکر بگذاشت و در سجود بسی ببود آنگاه

برخاست و سوار شد و این وقت حرمله در آتش سوخته بود من نیز در خدمتش سوار شدم و همچنان بصحبت

و حدیث مشغول بودیم ناگاه بر در سرای من عبور افتاد گفتم ای امیر اگر مرا شرافت و افتخار دادی

و بمنزل من درآمدی و طعام مرا تناول فرمودی چه شدی گفت ای منهال تو خود مرا آگاه ساختی که علی بن الحسین

علیهما السلام چند دعوت فرمود و حضرت احدیت آن جمله را بدست من اجابت فرمود اینک با من امر میکنی

که بمنزل تو درآیم و باکل طعام بپردازم همانا امروز بآن شکرانه که خدای مرا باین امر موفق داشت روزه دار

هستم بالجمله حرمله ملعون همان کس بود که حامل سر مطهر حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه بود و با ابن

زیاد برد و عبدالله شیرخواره را با جماعتی از شهدا شهید ساخت و بعضی گفته اند سر مبارک حضرت

سید الشهدا

سید الشهداء علیهم السلام را این ملعون جدا ساخت بالجمله از آن پس در خدمت مختار مکان عبدالله بن
اسید جهنی و مالک بن بشیر بدی و حمل بن مالک المحاربی را باز نمودند مختار جمعی را در طلب ایشان بفرستاد
و آن جماعت را از قادسیه گرفتار کرده حاضر ساختند چون مختار ایشان را نگران گشت فرمود ای [illegible]
و رسول خدای حسین بن علی علیهما السلام کجاست او را باز دهید همانا کشتید [illegible]
بر ایشان مأمور بودید گفتند رحمک الله ما را بعنف و حکم بدو بفرستادند هم اکنون بر ما منت گذار و از کشتن ما
درگذر مختار فرمود شما از چه روی بر حسین پسر دختر پیغمبر خود نان منت ننهاده اید و او را باقی نگذاشتید و تشنه
گذاشتید و این مالک بن بشیر و بروایتی مالک بن هشیم بدی کلاه از سر وی بکند و بود برنس آنحضرت را با خود
داشته بود پس مختار فرمان کرد تا هر دو دست و هر دو پای آن ملعون را جدا کرده و همچنان فرو گذاشتند — قتل مالک بن بشیر
تا چندان در خون و پلیدی خویش بغلطید تا بعذاب الیم و جحیم مقیم برفت و چون هلاک شد بدنش را قطعه قطعه کرده
به هر سوی بیفکندند تا طعمه سگ و دیگر جانوران شد آنگاه فرمان کرد تا عبدالله بن اسید خبیث را حاضر — قتل عبدالله بن اسید
ساختند چون گوسفندش سر از تن برگرفتند و پس از وی حمل بن مالک را حاضر ساخته گردنش را بزدند و بروایتی — قتل حمل بن مالک
ابوعمره حاجب در خدمت مختار شد و عرض کرد عبدالله بن اسید و مالک بن بشیر را که از جمله قتله امام مظلوم
سلام الله علیه میباشند گرفتار نموده ام مختار فرمان کرد تا هر دو را در زندان برده مقید ساختند و
روز دیگر ایشان را حاضر ساختند و با عبدالله بن اسید بعتاب خطاب کرد و فرمود ای دشمن خدای و رسول
چگونه بر فرزند بتول تیغ کشیدی عرض کرد انکار نه باختیار کردم بلکه مرا باکراه و اجبار بردند مختار فرمود ای ملعون
از چه روی خیمهٔ آن بزرگوار را باتش و نار بسوختی گفت چه کنم ملازم بودم هر چه فرمان کردند بعمل آوردم مختار بفرمود
تا گردنش را بزدند و نامش را ثبت کردند و چون ساعتی برگذشت ابوعمره حاجب بیامد و عرض کرد بشارت باد
باد ترا که سعر بن ابی سعر حنفی را که قاتل عبدالرحمن بن عقیل است دستگیر نموده و چنان بود که آن ملعون بر اسب — قتل سعر
عبدالرحمن برنشسته آهنگ بصره داشت و سعر او را بدید و از اسب بزمین کشید و بفرمود تا رسنی بر گردنش بسته
و خوار و زارش از پیش روی بکشیدند و بقصر بیاوردند چون مردم او را بدیدند فغان برآوردند و با آن
خبیث روی بخدمت مختار نهادند و در همان حال ابوعمره دست پسری را گرفته از در بیاورد و آن پسر را
چهره از ماه تابنده درخشنده تر بود و زار زار میگریست مختار گفت این پسر کیست گفت پسر عبدالرحمن است
مختار از جای برجست و بر دست و پای آن پسر بیفتاد و شیعه را از دیدار این حال غریو برخاست مختار از وی
پرسید نامت چیست فرمود قاسم بن عبدالرحمن بن عقیل مختار گفت چه وقت بکوفه در آمدی فرمود ده روز است
بکوفه آمده ام و مادر من و خواهری که از من خورد سالتر است با خود بیاورده ام پدرم را در کربلا کشتند و اموال
ما را بجمله غارت کردند و من در مدینه در نهایت عسرت روز مینهادم چون امارت ترا در کوفه دانستم بدینجا شدم
تا در کنف سایت روزگار بسپارم و اکنون که بشنیدم قاتل پدرم را بگرفتند بیامدم تا قصاص نمایم مختار گفت

اینک قاتل پدر بزرگوارت حاضر است هرچه خواهی چنان کن قاسم دشنه از مختار بگرفت و از سینهٔ آن ملعون تا نافش را بشکافت آنگاه سرش را از تن جدا کردند و نعشش را بسوختند آنگاه مختار بفرمود تا جامهٔ نفیس بر تن قاسم بیاراستند و نیز پنجهزار درهم در حضرتش تقدیم نمود و برای مادر و خواهرش صبیهٔ مهیا بفرستاد و ابراهیم بن مالک اشتر نیز هزار درهم و جامهٔ نفیس تقدیم خدمتش فرمود و دیگر بزرگان نیز هر یک تقدیم خدمتی بسزا کردند و قاسم غانم و شادخوار با جماعتی بسیار بسرای خویش رهسپار گشت و چون روزی چند برآمد پسری نزد عبدالله بن کامل آمد و گفت مرا در خلوت با تو طرفه حکایتی است عبدالله مجلس را از بیگانه بپرداخت آن جوان گفت دانسته باش من پسر هارون بن مقدم میباشم و دوستدار اهل بیت اطهارم و پدرم با علی علیه السلام دشمن است و با دوستداران اهل بیت عداوت دارد و بنی امیه را بر اهل بیت تفضیل میدهد و اینک چهار تن از قتلهٔ امام حسین سلام الله علیه در سرای خویش در سردابه پنهان کرده است اکنون ترا آگاهی دادم دیگر خود دانی تا چه کنی این بگفت و برفت و بر فراز سردابه بایستاد و عبدالله برفت و آن مکان را بدانست و سردابه را بگشادند و آن چهار تن را مأخوذ داشتند این جمله یکی را زیاد بن مالک نام بود و غلام حمزه را بکشته بود و آن دیگر را یزید بن ضمیر مینامیدند و این خبیث قاتل حبیب بن مظاهر اسدی علیه الرحمه بود و دیگر را اکبر بن حمدان میخواندند و این ملعون قاتل عابس بن شبیب رحمة الله علیه بود و چهارم را عبید بن الاسود بن عمر بن مطاع میگفتند پس این چهار تن را بخدمت مختار درآوردند مختار فرمان کرد تا هر چهار را چون گوسفندان سر بریدند و نعششان را آتش زدند و از پس این جماعت زیاد بن مالک ضبعی و بقولی قراد بن مالک و عمران و بقولی عمرو بن خالد القشری و عبدالرحمن بن ابی خشارهٔ البجلی و عبدالله بن قیس الخولانی را بگرفتند و بخدمت مختار حاضر ساختند چون مختار ایشان را بدید گفت ای کشندگان نیکوکاران و کشندگان بزرگ جوانان اهل بهشت خدا را هیچ می بینید که پروردگار قصاص از شما بستده است و امروز شما را در معرض عقوبت درآورده است لقد جائكم الورس في يوم نحس همانا آن ورس را که بردید شما را در چار روزی نحس بود و اینمردم خبیث از آن ورس یعنی اسپرک یا گیاه که با حسین علیه السلام بود بغارت برده بودند پس فرمود تن ایشان را چون گوسفند سر بریدند و بروایتی هر چهار را در بازار برده گردن زدند آنگاه عبدالله و عبدالرحمن دو پسر صلخب و دیگر عبدالله بن وهب بن عمرو همدانی را که پسر عم اعشی همدان شاعر معروف بود در خدمت مختار درآوردند و بقتل ایشان فرمان داد و هر سه را سر از تن برگرفتند و زمین را از لوث وجود شان بپرداختند آنگاه بجدل بن سلیم کلبی را بحضرتش حاضر ساختند و عرض کردند این همان ملعون است که در صحرای کربلا از آن پس که حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه را شهید ساختند بر فراز کشتهٔ آنحضرت حاضر شد و انگشتری در انگشت مبارکش بدید و طمع در بست و خواست از انگشت درآورد چون آسان [illegible] انگشت مبارکش [illegible] قطع کرد مختار را حالت بگشت [illegible] از انگشت [illegible] آن ملعون را [illegible]

از بدن جسد جدا کنند آنگاه او را بدان حال بیفکنند تا در خون و پلیدی خویش غلطان با آتش نیران شتابان گردید
و از آن پس در خدمت مختار معروض رسانیدند که اسماء بن خارجه از آن مردم بود که در قتل مسلم بن عقیل علیهما الرحمه
سعایت مینمود مختار گفت اَما وَ رَبِّ السَّماءِ وَ رَبِّ الضِّیاءِ وَ الظَّلْماءِ لَتَنْزِلَنَّ نارٌ مِنَ السَّماءِ
دَهْماءُ حَمْراءُ سَحْماءُ تُحْرِقُ دارَ اَسْماء یعنی سوگند به پروردگار آسمان و نور و ظلمت آتشی سوزنده و سیاه از آسمان
فرود میآید و سرای اسماء را میسوزاند چون این کلام را اسماء بشنید گفت همانا سجع ابی اسحق است و از این پس
در اینجای مقام زیستن نباشد پس از خانهٔ خویش به بادیه فرار کرد چون مختار از فرار او خبر یافت فرمان داد
تا سرای او را و سراهای بنی عم او را بجمله ویران کردند آنگاه عمرو بن صبیح صدائی را طلب کردند و این ملعون بکثرت
بمفاخرت گفتی سهدا بسی بنیزه و طعنه زدم و مجروح و زخمدار نمودم لکن کسی از ایشان را مقتول ناختم
بالجمله چون جوانان مختار در طلبش رهسپار شدند آخر الامر او را در بام سرایش باسایش خفته و شمشیرش را
در زیر سرش نهاده دیدند و در آن دل شب که چشمها همه در خواب بود از خوابش برانگیختند و او را با شمشیرش
ماخوذ نمودند چون آن ملعون این حال را در خود نگران شد گفت زشت شمشیری نکوهیده و ناخجسته بودی
که با این نزدیکی سخت دور باشی و مصاحبت فایدت نرسانی بالجمله آن نابکار را در بار مختار رهسپار ساختند
و بامدادان بکاهش حاضر نگاه نمودند مختار چون آن خبیث را بدید بفرمود تا او را سخت بر بستند و نیزه
فراوان حاضر ساختند و او را چندان بانوک سنان خسته و مجروح نمودند که جان بمالک دوزخ سپرد
و جای بآتش ببرد

ویران کردن خانهٔ اسماء و پسران عم او را

قتل عمرو بن صبیح

قتل عمر سعد و غیره

# ذکر مقتل عمر بن سعد بن ابی وقاص و پسرش حفص بن عمر علیهما اللعنة

محمد بن سیرین میگوید روزی علی علیه السلام با عمر بن سعد علیه اللعنة فرمود کَیْفَ اَنْتَ اِذا قُمْتَ
مَقاماً تُخَیَّرُ فِیهِ بَیْنَ الْجَنَّةِ وَ النّارِ فَتَخْتارُ النّارَ چگونه باشی گاهی که در مقامی بپای بری
که ترا در میان بهشت و جهنم مخیر گردانند و تو نار را اختیار کنی و نیز چنانکه در جلد دهم بحار الانوار
مسطور است که روزی در آنحال که امیر المؤمنین علیه السلام خطبه میراند و فرمود از من بپرسید از آن پیش
که مرا نیابید پس سوگند با خدای که از آنچه گذشته و هرچه بیاید هیچ چیز نپرسید مگر اینکه شما را بآن خبر میدهم
در اینحال سعد بن ابی وقاص برخاست و گفت یا امیر المؤمنین مرا خبر گوی که بسر و زنخ چند موی دارم
فرمود دانسته باش که قسم بخدای از مسئله از من سؤال کردی که دوست من رسول خدای صلی الله علیه و آله
مرا خبر داد که زود است که تو از من از این مسئله پرسی و در سر و ریش تو هیچ موئی نباشد که در بن آن
شیطانی نشسته و در خانهٔ تو بره کوسفندی یعنی کودکی است که پسرم حسین را میکشد و عمر بن سعد خبیث

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری



مختار را آهنگ قتل او و پسرش حفص متهز فرصت بود چون خبر امان یافتن عمر سعد بمحمد بن حنفیه پیوست مکتوبی
بمختار فرمود که تو بوسیلهٔ محبت اولاد و اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه و آله خروج نمودی و پیوسته
اظهار این معنی مینمودی که چون بر قتلهٔ امام حسین صلوات الله علیه دست یابم هیچیک را بجای نگذارم
چیست که اکنون رأس و رئیس ایشان عمر بن سعد بفراغ بال بهر صبح و شام بسرای تو میآید و تو با او بمدارات
و مساوات جلیس میشوی همانا این امر از چون توئی بسیار بعید و بدیع مینماید چون مختار این مکتوب را قرائت کرد
گفت مهدی بدرستی فرماید و زود باشد که آنچه مقصور رفته است قیام جویم و مافات را تدارک نمایم در بحارالانوار
مسطور است که حضرت باقر علیه السلام فرمود همانا مختار قصد نموده بود که اگر عمر احداث حدثی نماید یعنی اگر
در بیت الخلا شود و حدثی از وی سر زند کنایت از اینکه مختار در آن امان نامه و اندراج کلمهٔ الا ان یحدث
حدثاً یعنی ما قصد کرده بود و باین شرط مشروط ساخته بود بالجمله عمر بن سعد از آن پس که آن نامهٔ
امان را ماخوذ داشت همه روز بمنزل مختار شدی و مختار او را بر سریر جای دادی و بخویشتن نزدیک داشتی
و تکریم فرمودی تا یکی روز با عبدالله بن کامل عبدالله گفت برادر زنش اسحق بن اشعث را چنانکه مسطور گردید
کشت هم اکنون نوبت آن ملعونی است که خواهرش در حبالهٔ نکاح من است و بقولی دیگر خواهر مختار در سرای
عمر بود و چون عمر بن سعد قتل اسحق بن اشعث را بشنید سخت بترسید و از سرای خویش بیرون دوید
و بخانهٔ یحیی بن جعده خواهرزادهٔ حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام آمد تا کرا و را از حیثیت بلا برهاند چون
چشم یحیی بر آن پلید افتاد بانگ بر او زد که ای زندیق از چه روی بسرای من درآمدی خدایتعالی از روی
زمینت گم کناد و عمر مأیوس شد و بسرای خویش باز گردید و بر دست و پای زوجهٔ خود افتاده و بعجز و زاری
گفت در کار من تدبیری بیندیش که برادرت مرا بخواهد کشت زوجه اش گفت ای ملعون شقی برادرم بسرای
من و دیدار من روی نکرد و چون امیر گردید بتهنیت او از شومی تو نرفتم و او هرگز بیاد من سخنی نمیکند
با چه روی بدو روی کنم عمر چندان بگریه و الحاح بکوشید تا دلش را مهربان کردانید و زوجه اش ناچار
با تنی چند از کنیزکان خود بسرای مختار روی نهاد گفت ای امیر بر من مگیر و بعتاب میازار که من از
آنکه در شوهرم شرمسار شده ام و باین سرای رهسپار آمدم مختار برآشفت و گفت اگر نه بودی که قتل سودی
نداشتی بقتلت آوردمی همانا تو دختر عبید ثقفی باشی و شوهرت پسر رسول خدای صلی الله علیه و آله را
بقتل رسانده و او را انگشتی از آن هم که بی شوهر بمانی گفت ای برادر سوگند با خدای که بخون این کافر
تشنه حکم و باره ها اندیشه نهادم که در جامهٔ خوابش بخون خود غلطانش دارم اما چون تو در زندان
ابن زیاد جای داشتی بیمناک شدم که چون ابن زیاد بشنود ترا بکشد و اگر کشته شدی کدام کس
کشندگان امام مظلوم را بجزای خود میرساند سپاس خدایرا که تو خود زنده و از آنان انتقام میکشی
مختار چون این سخنان بشنید دلش بروی بمهر بجنبید و او را معفو داشت و گفت در این سرای میباش

[illegible] رسید و گفت [illegible]
بی اجازت من [illegible]
باین امر [illegible]

دیگار

[illegible] که عمر با ما و [illegible]

[illegible] حبیب بن [illegible]

[illegible] و بروایت ابن اثیر گوید روزی مختار با اصحاب خویش گفت لاقتلن رجلا عظیم

القدمین غائر العینین مشرف الحاجبین یسر قتله المؤمنین والملائکة المقربین و مردی را

بخواهم کشت که هر دو قدمش بزرگ و هر دو چشمش فرو رفته و ابروانش بهم پیوسته باشد و از قتل او جماعت مؤمنان

و ملائکه مقربان مسرور شوند در اینوقت هیثم بن اسود نخعی در مجلس او حاضر بود چون این سخن بشنید

بدانست که عمر را آهنگ کرده و چون با آن ملعون علاقتی بکمال داشت بمنزل خویش درآمد و پسرش عریان را

نزد عمر بفرستاد و از این داستانش باخبر ساخت چون عمر این سخن بشنید با عریان گفت خدای پدرت را

جزای نیکو دهاد چگونه تواند کرد مختار بعد از آن عهود و مواثیق و امان که با منش در میان است بقتل من

آهنگ جوید و چون عریان بازگردید عمر از سرای خویش بیرون شد و بحمام خود درآمد و با یکی از موالی خود

داستان خود را با مختار و امان نامه مختار را باز گفت آن غلام گفت کدام حدث است که عظیم تر از آن

باشد که بجای آورده ای همانا اهل خود و جمله را در اینجا بگذاشتی و بدینجا آمدی هم اکنون بازشو و بر خود

ایرادی وارد مدار و او برگشت و آن غلام نزد مختار آمد و آن داستان بگذاشت مختار گفت اذو بی حیث

چه او را سلسله بر گردن است دیگر باره اش باز میگردانند و بروایت مجلسی اعلی الله مقامه چون عمر

از مختار باندیشه شد عزیمت استوار ساخت که از کوفه راه برگیرد و مردی از بنی تیم اللات را که مالک نام

داشت و بشجاعت نامدار بود حاضر ساخت و چهارصد دینار بدو عطا کرد و گفت این دنانیر را برای

حوایج ما با خود دار آنگاه بیرون شدند و چون نزدیک حمام عمر یا نهر عبدالرحمن رسیدند عمر توقف نمود

و با مالک گفت هیچ میدانی از چه روی از کوفه بیرون میشوم گفت ندانم گفت از بیم مختار است مالک گفت

ابن دومه یعنی مختار را تیغش از آن تنگ تر است که ترا بکشد لکن اگر فرار کنی خانه ترا ویران نماید و مال و

عیال ترا پایمال غارت و فضیحت کرداند و ضیاع و عقار ترا از بیخ و بن براندازد و تو که امروز اعز عرب

هستی باین رسوائی درآئی پس عمر بن سعد باین کلمات مغرور گردیده برود حال بازشد و بامدادان بکوفه درآمد

معلوم باد که دومه نام مادر مختار است و این روایت که مذکور شد از مرزبانی مروی است و دیگری گوید

که چون مختار خبر خروج عمر را از کوفه مراجعت او را بدانست گفت ما بوفا رفتیم و عمر غدر ورزید

لکن او را سلسله در گردن است که از گردن باز داشتن نتواند و عمر گاهی که راه میپرد برفت از شترش

خواب ربود و ندانست بکدام سوی میرود و اجلش بکوفه اش باز آورد و چون خود را بکوفه بدید بمنزل

خود شد و پسرش حفص را بمختار فرستاد مختار گفت پدرت کجا اندر است گفت در سرای خود باشد

و چنان بود که عمر و پسرش هر دو تن در خدمت مختار فراهم نمیشدند و اگر پدر بودی پسر نبودی و اگر پسر

حاضر شدی دید و دری گرفتی از آن چیستم اگر برده حاضر شود بقتل رسند آنگاه حفص بمختار عرض کرد پدرم میگوید آیا آن امان که با ما دادی وفا میکنی مختار فرمود بجای بنشین و بروایتی چون مختار آن کلمات مذکوره اجهت مردی کشته [illegible] از مختار شنیدم که قسم میخورد که مردی را بخواهد کشت و من آن کس را جز تو نمیدانم [illegible] بیرون شد و بکام [illegible] بوی گفتند آیا چنین میدانی که این خبر بمختار محکوم بماند پس شب [illegible] هیثم بن الاسود بمجلس مختار درآمد و بنشست و نیز حفص بن عمر بن سعد خواهرزاده مختار بیامد و گفت ابو حفص [illegible] عهد و میثاق که دیروز با او نهادی چه شد مختار فرمود بنشین و ابو عمره حاجب را که از اکیان تمار نام بود بخواند پس مردی کوتاه قد که نهایت آیینه هیچ داشت حاضر گشت و مختار در پنهان باوی گفت بسرای عمر بن سعد برو و بگوی که [illegible] اگر [illegible] او را بیاور و اگر رد او طیلسان طلب کند [illegible]

[illegible]

بسرای عمر درآمد عمر سعد از دیدار ایشان وحشت‌انگیز شد و گفت امیر با من چه اندیشه [illegible] از وی امان نامه با من سپرده و آن عهد نامه را با ابو عمره بنمود ابو عمره بخواند و گفت ای ابو حفص [illegible] لکن امان نامهٔ تو مشروط بآن است که از تو حدثی پدید نیاید و از آن زمان که ترا این عهد نامه سپرده‌اند تا کنون از آن کمتر نخواهد بود که هر روز دو نوبت بتخلیه رفته باشی و حدث نهاده باشی تو خود انصاف بده چگونه تواند بود که چون پسر مصطفی و فاطمهٔ زهرا را از تو بخوبیند و از چنین گناهی عظیم و خیانتی جسیم درگذرند معذلک خاطر پریشان مدار چه تواند بود که احضار تو برای کاری دیگر باشد عمر بن سعد چون بدانست حال بر چه منوال است فریاد برکشید ای غلام برو طیلسان مرا بیاور تا بدار الاماره رهسپر شوم ابو عمره چون این سخن بشنید وصیت مختار را بخاطر گذرانید و گفت ای خبیث مکر و فریب تو در من نگیرد و چنان تیغی بر فرقش براند که بقفایش گذشت و بفرمود تا سر از تنش جدا کرده راوی میگوید سوگند با خدای گمان نمیبردم که ابو عمره هنوز بسرای عمر رسیده باشد که ناگاه سرش را در خدمت مختار فرو نهاد مختار روی با پسرش حفص کرد و گفت این سر را میشناسی گفت آری

إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و بعد از وی هیچ خوشی در زندگانی نیست گفت راست میگوئی و تو بعد از وی زنده نمانی و بفرمود تا سر او را نیز از تن برگرفتند و بروایتی چون ابن سعد را ابو عمره بقتل رسانید پسرش حفص را ماخوذ داشته بخدمت مختار درآورد مختار با سیاف گفت او را با پدرش ملحق دار حفص گفت ایها الامیر من در کربلا حاضر نبوده‌ام مختار گفت چنین باشد لکن بجز دار پدرت مفاخرت داشتی سوگند با خدای پس از وی زندگانی نیابی و بفرمود سرش را برگرفتند و با سر پدرش و بسیاری زر بخدمت محمد بن حنفیه فرستاد و گفت عمر بجای حسین و پسرش بجای علی بن الحسین علیهما السلام باشند لکن هرگز مساوی نباشند سوگند با خدای در ازای خون ایشان هفتاد هزار تن را بکشم چنانکه در عوض خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار تن را بکشتند و بروایتی گفت اگر سه ربع از چهار ربع قریش را بکشم تلافی یک انگشت از انگشتهای حسین علیه السلام را نخواهد کرد — مجلسی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible]

[illegible] گفت ای عبدالله [illegible]

[illegible] گفت ای شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible] عسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم وعسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم والله

یعلم وانتم لا تعلمون [illegible] پس زره بپوشید و [illegible] جبه و عمامه برگرفت

و این [illegible] غلام مختار گفتند ای شیخ [illegible]

امیر را از قدوم تو بشارت دهیم پس او شتابان و ایشان خبر مختار بردند [illegible]

سر از تن برگیرید غلام مختار خیر چون آمد دامن بکمر برزد و آستین برکشید عمر چون او را بدین صورت بدید بترسید و بلرزید

و گفت هان ای خیر بکری تا بچه خیال آمدی خیر گفت خیر است هم اکنون با تو معلوم افتد پس شمشیر برکشید و گفت

ای ملعون بهانه آرزوی حکومت ری پسر رسول خدای صلی الله علیه و آله را شهید ساختی اما سپاس خدای را که

بدین آرزو دست نیافتی هم اکنون این جزا از من بپذیر و یادگار نگاهدار پس چنان شمشیر بر گردنش بزد که سرش

چندین گام از تنش دور افتاد و آن سر را بخدمت مختار درآورد چون مختار بدید این آیت بخواند فَقُطِعَ دَابِرُ

الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و این ملعون را دو پسر بود یکی را حفص می‌نامیدند

و دیگری را محمد میخواندند مختار حفص را که پسر بزرگتر بود حاضر ساخت و سر پدر را پیش او بنهاد چون بدید و بشناخت

نعره‌ای برکشید و از هوش بشد و چون بهوش پیوست مختار گفت راست بگوی آن روز که بحکم پدرت سر امام حسین

علیه السلام را بریدند هیچ گریه و زاری نمودی گفت نی پس مختار بفرمود تا سر او را از تن جدا کرده پهلوی سر پدرش

نهادند آنگاه بفرمود تا آن پسر دیگرش محمد را درآوردند و آن دو سر را نزد وی نهادند و بفرمود این سرها

بشناسی گفت آری از آن پدر و برادر من است که اکنون بجزای عمل خویش رسیدند ای امیر در آن وقت که ابن زیاد

زشت نهاد پدرم را بکربلا مأمور میکرد من بدو بسی نصیحت نمودم و از ارتکاب چنین امر شنیع مانع شدم لکن در وی

اثر نکرد و برادرم او را ترغیب همی نمود من از هر دو تن در دنیا و آخرت بیزارم مختار از این سخنان خرسند گردید

رویش را ببوسید و فراوانش نوازش فرمود و چون اندکی برگذشت بدن پلید عمر سعد سیاه شد و آماس کرد

و کرم بدان درافتاد و در اینحال مردی پیر بدو برگذشت و چون بدان حالش نگران گشت بر خود بلرزید و گفت

یا بن سعد صد هزار لعنت خدای ای ستمکار بیهوده نابکار که بدوستی دنیا با پسر رسول خدا آن معاملت روا داشتی آنگاه زبان بدعای مختار برگشاد و گفت ای امیر از صد هزار گناه از تو صادر گشته بود خدای تعالی بسبب این کار ترا بیامرزد بدین مختار از آن کلمات خرسند و شاد خوار گشت و آن پیر را باحسان و اکرام مسرور نمود و بروایتی دیگر عمر بن سعد که در کوفه پنهان شده بود و مختار بدو دست یافت و حاضر ساخت و گفت ای پسر سعد همانا تو همشیره حسین بودی نسبت باوت این اخوت نه ذمت رسول را حفظ کردی و نه حق اخوت بجای گذاشتی والله العلیم آن اشعار خود را اگر برای من نخوانی بشدیدتر عذابت معذب بدارم و آن ملعون آن اشعار نونیه را که بدان اشارت رفته قرائت نمود مختار فرمود ای ملعون آیا اعتقاد مسلمانان چنین باشد سوگند با خدای اگر مسلمان بودی چنین نکردی اکنون باز گوی چون امام علیه السلام بر زمین افتاد چه فرمود پس کلمات امام را بگفت تا بدانجا که لیسلطن الله علیکم غلاما یسفک دماءکم و یبیدکم و هو فتی ثقیف مختار گفت جوانمرد ثقیف را می‌شناسی گفت تو هستی گفت سپاس خدائی را که دعای او را مستجاب ساخت آنگاه فرمان داد تا آن ملعون را برهنه ساختند و با ریسمانی لبهای او را بربستند و چون بهیمه بپیچیدند و دندانهای او را یک یک برکندند و انگشتهای او را بند از بند جدا ساختند و زبانش بریدند و گوششش را با مقراض از هم جدا نمودند و هر دو چشمش را میلی بر نهادند تا در کاسه بنشست و بآن زجر و عذاب بمرد معلوم باد

## [illegible] قتل جماعتی دیگر از قتله حضرت امام حسین صلوات الله و سلامه علیه

[illegible] سپهسالاران در قتل قتله لعنهم الله تعالی اهتمام میورزیدند و قیس بن اشعث را که قطیفه امام مظلوم علیه السلام [illegible] بود او را سپاهیان که مذکور شد از آن روز قیس قطیفه نامیدند بفرمود تا در طلبش برفتند و او را بکشتند و سرش را بیاوردند مختار در آن سر بسی نظر کرد و فرمود هذا قطیفة الحسین معلوم باد که پاره از مورخین در نگارش قتل این ملعون همان خبر را عنوان کرده اند که در گرفتاری و قتل اسحق بن اشعث مذکور گردید والله اعلم و نیز بروایت صاحب روضة الصفا در آن روز که بفرمان مختار بجدل بن سلیم ملعون را بهلاکت و دمار رسانیدند شش نفر دیگر را بیارگاه مختار در آوردند و عرض کردند این جماعت از آن مردم هستند که بعد از شهادت امام علیه السلام اموال آنحضرت را نهب و غارت بردند مختار فرمان داد تا آنجمله را زنده پوست از تن برکشیدند آنگاه فرمان داد تا در طلب عبدالله بن عروة الخثعمی برفتند و این ملعون مکیفت دوازده تیر باصحاب حسین علیه السلام بیفکنده بود با آنکه چون از پی او برفتند او را نیافتند چه در بصره شده و بمصعب بن زبیر پیوسته بود مختار بفرمود تا سرایش را ویران و با زمین یکسان داشتند آنگاه در طلب محمد بن اشعث بن قیس [illegible] بفرستاد و آن خبیث از مختار در جامه زنان در آمده با چادر و موزه برد راز گوشی برنشسته از کوفه

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



فرار کرده و در قصر کیا او را در پستوی پهلوی فادسیه بود نهان کرده بود و چون در طلبش برفتند او را نیافتند
چه از آنجا بطرف بصره فرار نموده و بمصعب بن زبیر پیوسته بود لاجرم مختار فرمان کرد تا سرای او را از بن و بیخ برآوردند
و از خشت و گلش سرای حجر بن عدی کندی را که ابن زیاد ویران کرده بود بنیان نهادند و آنچه او را بود غارت بردند
و بسوختند در بحار الانوار مسطور است که مختار فرمود در طلب او شوید فَإِنْ تَجِدْهُ لَاهِيًا مُتَبَسِّمًا أَوْ قَائِمًا
مُتَبَلِّدًا أَوْ خَائِفًا مُتَلَدِّدًا أَوْ كَامِنًا مُتَعَمِّدًا فَأْتِنِي بِرَأْسِهِ یعنی اگر او را بیابی چنانکه استکبار و ملاعبه
یا ایستاده و متحیر یا ترسنده و بچپ و راست نگرنده یا پنهان و پوشیده می‌بینی بهر صورت که او را دریابی سرش را
بمن آر چون بدانسوی شدند آن ملعون از دری دیگر فرار کرده بمصعب پیوست لاجرم با مرختار عمارت و آثارش را
از صفحه روزگار برآوردند و یکی روز مختار بعزم شکار سوار شد و ابراهیم بن مالک اشتر را بجای خود بگذاشت دو ملازمت
ابراهیم مردی را بیاوردند و گفتند وی شاعر است و از جمله قتله امام حسین علیه السلام میباشد آغاز سوگند خورد که در
کربلا نبودم اما با مختار کارزار نموده‌ام ابراهیم فرمود اگر در کربلا نبودی آن است که خویشتن را میرانی چه دشمن ابراهیم
انشاد نمود ابراهیم گفت از چه روی با ابن زیاد موافقت مینمودی گفت مرا که در خدمتش مینمودم
بدل اندر لعنت میفرستادم ابراهیم فرمود تو از چه بود چه مؤمنان ... خدمت منافقان روی
مینهادند خدای بر ضمایر داناست از آن در گذر پس دویست درهم بدو داد و فرمود چون امیر از شکار باز آید تو را
رعایت فرماید گفت ای امیر همین مقدار که با من عطا فرمودی کافی است رخصت فرمای باز شوم چه کسان من چشم
انتظار دارند فرمود بسا سالها خدمت مخالفان کردی اکنون از مؤمنان فرار میکنی شاعر همچنان ابرام مینمود
ابراهیم گفت از این مبالغت گمان مرا دیگرگون ساختی شاعر گفت اگر میخواهی اندیشه خویش باز نمایم همانا
از این پیش عبدالله بن کامل را هجو کرده بودم و بروی مکشوف افتاده و او امروز خلیفه امیر است از وی می‌ترسم
ابراهیم گفت بیم مدار چه مردم کریم از این گونه کارها میگذرند چه مروان که حکم بود بعفو و رحمت رسول
رسول خدای صلی الله علیه و آله گفت و آنحضرت او را عفو بفرمود و تو از حکم بدتر نباشی
نماند و ابراهیم فرمود شعری چند در مدح امیر المؤمنین و فرزندان آنحضرت
خبیث دشمن اهل بیت موفق نشد و روز دیگر با ابراهیم گفت ... شعر ... و خانه ...
بخندید و فرمود ای ملعون یقین دارم که تو دشمن اهل بیتی در این اثنا گوگبه مختار فرود آمد و عبدالله
کامل زودتر بیامد چون وی را بدید گفت ای ابو خلیس نه تو آن شاعری که بفرمان پسر سعد هر ملعونیکه ... از
اصحاب امام حسین علیهم السلام را ضربتی میزد نامش را میگفتی و تحریض مینمودی ابو خلیس سر بزیر افکند مختار فرمود
نام این جماعت را جمله باز نمای گفت بدان شرط که مرا ببخشی گفت قبول کردم پس آن شقی یکایک را یاد نمود و اسامی
آنان و افعال ایشان را بیان همی کرد مختار و حاضران ... مختار فرمود ... مرا امان دادم لکن
امید دارم که هم امروز بسزای خود برسی پس وی از مجلس بیرون شد و عبدالله با غلام خود بفرمود تا از دنبال

بردن

برفت و در باغ بدو رسیده با تیغی بزهرآب داده تنش را پاره پاره ساخت مختار بفرمود تا نامش را ثبت کردند
در اینحال یکی از شیعیان علی علیه السلام که او را جمیل بن سیار میخواندند در کوفه خبازی میکرد نزد عبدالله بیامد
و گفت با تو ام وصیتی گفتنی ... است عبدالله او را بخدمت مختار درآورد عرض کرد من مردی خبازم و دوستدار
اهل بیتم و همسایه ام مردیست که دشمن خاندان رسالت است و او را کنیزکی با جمال است که بر من عاشق است و مدتیست
مرا بخود میخواند ... فدای دانا است که با من عصیان ... داده ام و خداوند این کنیزک ثانی قمر او را ان ارض
خریدار میشود ... از آن کنیزک پرسیدم که گفتم راست بگوی تا تو را بخرم و آزاد کنم و بنکاح درآورم گفت چهل تن از قتله امام حسین
علیه السلام در سرای او هستند و همی خواهند ببصره شوند و بمصعب بن زبیر ملحق گردند مختار خرسند شد و هزار درهم
بدو عطا کرد و عبدالله بن کامل و ابوعمره حاجب و سعر بن ابی سعر و غلام خود خیر را با جمعی کثیر بقتل آن جماعت
فرمان داد و ایشان آن سرای را احاطه کردند ایشان گمان بردند که صاحب سرای این فتنه برایشان برانگیخته
شمشیرها برکشیدند و او را پاره پاره ساختند و مردم مختار بریختند و آن چهل تن را بجمله سر برگرفتند و بر نیزه ها
برافراشته گرد بازارها بگردانیدند و بخدمت مختار آمدند و لشکریان با این شکرانه هزار درهم بفقرا بدادند
و از جمله این چهل تن عروة بن عبدالصمد و حباب بن عمرو حضرمی و عمر بن اصیل و عمر بن قرظه و سعد بن حنظله
و عروه بودند و هم در اینحال در خدمت مختار بعرض رسانیدند که قیس بن حفص شیبانی در جامه زنان
بر حماری برآمده و براه بصره میرود عبدالله بن کامل شتابان برفت و او را با آن چادر و موزه گرفته بمیان
بازار آورده بخدمت مختار حاضر نمودند مختار بفرمود از دارش بیاویختند تا به بئس القرار برفت این هنگام ابوعمره
حاجب از در پدید شد و عرض کرد مردی بر در است و عرضی بخدمت امیر دارد مختار او را بخواند پس عرض کرد
در یک فرسنگی کوفه بر سر راه بصره باغی دارم اینک هفت روز و شب برمیگذرد که قتله امام حسین علیه السلام
فوج از پس فوج می آیند و در آنجا فراهم میشوند و تاکنون چهارصد و بیست نفر انجمن کرده اند و همی خواهند شب
ببصره شوند مختار فرمان کرد تا ابراهیم اشتر و عبدالله کامل و ابوعمره حاجب و خیر با هزار مرد دلیر
... شدند پس ایشان برفتند و باغ را فرو گرفتند و ندای یا آل ثارات الحسین برکشیدند و ساعتی بر نیامد
که تمامت آن را از شمشیر بگذرانیدند و سرهای آنها را بر نیزه ها برآوردند و بکوفه بیاوردند و نیز مختار ندا برکشید
که هر کس یکی از قتله را بکشد و سرش را بیاورد ... سر آن شخص را که با قتله مصاحبت و متابعت ورزیده و یکی دار اموال
خویش زد و ده بیاورد ... قتله و ... از این روی چنان شد که بسی غلامان آقایان خود را می کشتند و
سرهای ... بمختار می آوردند و مختار ایشان را برخوردار و آزاد میفرمود و اگر غلامی از مولای خویش در خدمت
... کردی او را بکشتی و چنان شد که کار بر آقایان دلیر و چیر بودند که کاد بودی غلامی با آقای خود
... کردی و او چنان کردی و آن غلام ... آقا را پیش هر دو پای خویشتن را بر سینه اش
... سعایت کردن او بر آنجمله ... کردی و در این هنگام از جمله قتله آن حضرت

چون بعد از وی پس قتل کسی بر روی زمین بجای نماند و این منقبت تا دامان قیامت برای مختار بماند و نعم ما قیل

سُرَّ النَّبِيُّ بِأَخْذِ الثَّارِ مِنْ عُصَبٍ — باؤُا بِقَتْلِ بَنِي طاهِرِ الشِّيَمِ
قَوْمٌ غَدَوْا بِلِبانِ البُغْضِ وَيْحَهُمُ — لِلْمُرْتَضَى وَبَنِيهِ سادَةِ الأُمَمِ
حازَ الفَخارَ الفَتَى المُخْتارُ إِذْ قَعَدَتْ — عَنْ نَصْرِهِ سائِرُ الأَعْرابِ وَالعَجَمِ
جادَتْهُ مِنْ رَحْمَةِ الجَبّارِ سارِيَةٌ — تَهْمِي عَلَى قَبْرِهِ مُنْهَلَّةُ الدِّيَمِ

و از این پس انشاء الله تعالی در ذیل محاربات و قتل ابن زیاد و قتل دیگر از قتله اشارت خواهد شد معلوم باد که در بیان اسامی و قتل قتله علیهم اللعنة و افعال و اطوار آن مردم خبیث اگر گاهی باختلاف سخن رفته مقام بحث نیست چه اولاً ممکن است در این جمعیت کثیر اسامی مکرره بسیار باشد دیگر اینکه تواند بود اگر یکی نسبت قتل دیگری را که نیز بقاتلی دیگری منسوب شده باشد داشته باشند هر دو شریک باشند یا یکی مرتکب قتل و دیگری مرتکب زخمی شده و مجازاً هر یک را قاتل گفته باشند فرار کرده و دیگرباره گویند بقتل رسید چه زیان دارد که بعد از فرار دیگرباره گرفتار و مقتول شده باشد و کذا لک غیر ذالک

## ذکر بیعت کردن مثنی عبدی با مختار بن ابی عبید ثقفی در بصره و علت آن

در این سال مثنی بن مخربة العبدی در بصره به بیعت مختار دعوت گرفت و این مثنی از جمله آن مردم است که با سلیمان بن صرد خزاعی در وقعهٔ عین الورده حضور داشت آنگاه از آن عقیدت و طریقت که ایشان را بود بازشد و با مختار بیعت کرد و مختار او را به بصره فرستاد تا مردم بصره را به بیعت مختار دعوت همی نمود و جماعتی از قوم و عشیرت او و دیگر کسان دعوتش را اجابت کردند آنگاه با مردم خویش بمدینة الرزق آمد که یکی از مسالح عجم است در بصره و در آنجا آنچه لازم داشتند از خوردنی و دیگر اشیاء فراهم ساختند و چون حال ایشان مکشوف گشت قباع امیر بصره جمعی را بدو برانگیخت و هم عباد بن حصین که امیر شرطه بود و قیس بن الهیثم که در میان مردم جنگی امارت داشت مردمان را بمدافعت ایشان بخواندند و بسوی سبخه بیرون شدند لکن مردم در سراهای خود ملازمت ورزیدند و هیچکس بیرون نشد و عباد و جمعی که با وی بودند بیامد و با مثنی توقف ورزیدند و عباد بمدینة الرزق راه گرفت و قیس بن الهیثم مکان خویش را بگذاشت و چون عباد بمدینه برفت درآمد سی نفر را بر فراز باروی آن شهر صعود داد و فرمود هر وقت بانگ تکبیر را بشنوید شما نیز تکبیر نمائید آنگاه عباد بسوی قیس بازشد و برای مقاتلت با مثنی آماده شدند و از آن سوی آن مردم که در مدینة الرزق بودند بانگ تکبیر بشنیدند و تکبیر بگفتند از این روی هر کس در مدینه جای داشت فرار کردند و نیز چون مثنی صدای تکبیر را از دنبال خویش بشنید با آنانکه با وی بودند فرار کردند قیس و عباد چون این حال در ایشان

بعبید سکون گرفتند و از پی ایشان نتاختند و مثنی نزد قبیلهٔ خود عبد القیس آمد چون این خبر به قباع امیر بصره
پیوست لشکری بقبیلهٔ عبد القیس فرستاد تا مثنی و همراهانش را دستگیر نموده بیاورند و زیاد بن عمرو عتکی ازدیان
بشنید و نزد قباع شد و گفت این لشکر از برادران ما بازگردان وگرنه با ایشان قتال میورزیم قباع چون این حال بدید
احنف بن قیس و عمر بن عبد الرحمن مخزومی را مأمور نمود تا در میان مردمان کار بمصالحت افکنند و احنف قدم
نهاد و آن امر آشفته را قرین صلح و صفا داشت بدان شرط و پیمان که مثنی و یارانش از آن سامان کناری گیرند
و ایشان آن سخن را پذیرفتار شدند و مثنی را با اصحابش از میان خود خارج کردند لاجرم مثنی با معدودی
قلیل از یارانش از بصره راه برگرفت و روی بکوفه نهاد و با مختار بن ابی عبید پیوسته گردید

## ذکر مکر و خدیعت مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی با عبد الله بن زبیر بن العوام

مکر مختار با ابن زبیر

چون بر آن نهج که سبقت نگارش گرفت مختار بن ابی عبید عامل ابن زبیر را که عبد الله بن مطیع بود
از کوفه بیرون کرد و ابن مطیع نیکو نمی شمرد که با آن حال انهزام بخدمت ابن زبیر شود روی به بصره نهاد
و امر امارت کوفه برای مختار استقرار همی گرفت با ابن زبیر بنای مکر و خدعه نهاد و بدو نوشت که از این پیش
خیرخواهی و نصیحت مرا با خویش بدانستی و کمال جهد و کوشش مرا در دفع اعدای خودت بشناختی و هم بدانستی
که آنچه در ازای این خدمات من با من میعاد نهادی وفا ننمودی و هم اکنون اگر خواستار باشی که بهمان حال
دولتخواهی که بودم باشم چنین بکنم والسلام و مختار در اینکار همی خواست که ابن زبیر را مشغول دارد
تا امر خویش را بکمال رساند و جماعت شیعه از این امر آگاه نبودند و چون مکتوب مختار با ابن زبیر پیوست
خواست اکنون خاطر مختار را باز داند که آهنگ سلم و صفا دارد یا در اندیشهٔ حرب و دغاست پس عمر بن
عبد الرحمن بن حارث بن هشام مخزومی را بخواند و امارت کوفه را با وی گذاشت و گفت مختار گوش بفرمان
دارد و عمر بن عبد الرحمن حزم و کامیاب تجهیز سفر بدید و قریب چهل هزار درهم در آن تهیه بکار بست و روی
بکوفه نهاد و این خبر بمختار رسید مختار زائدة بن قدامه را بخواند و هفتاد هزار درهم بدو بداد و گفت این مبلغ
دو چندان آن است که عمر بن عبد الرحمن در این راه که در سپرده است بمصرف آورده است این دراهم را
برگیر و با پانصد سوار با خود بدار و چون او را ملاقات کردی این دراهم بدو بده و بگوی تا بسلامت معاودت نماید
اگر پذیرفتار نشد مردم کارزار را بدو بازنمای پس قدامه برفت و عمر را بدید و آن مال بداد و بانصرافش امر کرد
عمر گفت امیر المؤمنین حکومت کوفه را با من تفویض فرموده ناچار بایدم بکوفه اندر شد چون قدامه
انکار او بدید آن سواران را از کمین بخواند چون عمر آن لشکر را بدید صلاح در مراجعت یافت و آن مال را
بگرفت و روی ببصره نهاد و با ابن مطیع پیوست و این دو امیر منکوب و معزول در امارت حارث بن ابی ربیعه

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



اندرشدند و این داستان پیش از آن بود که مثنی بن مخربة العبدی در بصره وثوب نماید و بعضی گفته اند که مختار
با ابن زبیر نوشت که من کوفه را خانه خود گرفته ام اگر تو اینکار را بر من روا داری و نیز هزار بار هزار درهم بمن بفرستی
بسوی شام میشوم و کار عبدالملک مروان را از بهر تو کفایت میکنم ابن زبیر چون مکتوب مختار را بخواند گفت
تا بچند با کذاب ثقیف مکر بورزم و او با من مکاری نماید و با این شعر تمثل جست

عَارِي الجَوَاعِرِ مِنْ ثَمُودٍ أَصْلُهُ    عَبْدٌ وَيَزْعَمُ أَنَّهُ مِنْ يَقْدُمُ

و در جواب او نوشت واللّه ولا درهم و این شعر رقم کرد

وَلَا أَمْتَرِي عَبْدَ الهَوَانِ بِبَدْرَتِي    وَإِنِّي لَآتِي الحَتْفَ مَا دُمْتُ أَسْمَعُ

[illegible]
حتف یعنی مرگ
[illegible]

و از آن پس چنان افتاد که عبدالملک بن مروان حارث بن ابی الحکم بن ابی العاص را بوادی القری مبعوث داشته بود
و چنان بود که مختار با ابن زبیر مواعده و مصالحه کرده بود که از وی دست بدارد تا برای دفع مردم شام
فارغ البال باشد اینوقت مختار مکتوبی با ابن زبیر نوشت که بمن رسید عبدالملک بن مروان لشکری بجانب تو
برانگیخته است هم اکنون اگر دوست میداری لشکری بمدد تو بفرستم ابن زبیر در پاسخ نوشت اگر سر بطاعت
من داری مردمان را از طرف خودت به بیعت من دعوت کن و در فرستادن لشکر شتاب گیر و با ایشان
فرمان کن تا بوادی القری شوند و در آنجا با لشکر ابن مروان مقاتلت دهند والسلام پس مختار شرحبیل بن
ورس همدانی را بخواند و او را با سه هزار تن که بیشتر ایشان از موالی بودند و جز هفتصد تن عرب نبودند
بفرستاد و گفت همچنان راه بسپار تا بمدینه شوی و چون در آنجا در آمدی مکتوب بنویس تا فرمان من بتو برسد و مختار
در اینکار بآن آهنگ بود که چون مردم او بمدینه طیبه درآمدند امیری برای مدینه بفرستد آنگاه ابن ورس
فرمان کند تا ابن زبیر را در مکه محاصره نماید و نیز از آنطرف ابن زبیر بیمناک شد که مختار با او کیدی ساخته باشد
پس عباس بن سهل بن سعد را با دو هزار تن از مکه بیرون فرستاد و با او گفت تا توانی از اعراب دوری بجوی
و اگر مردم مختار را با طاعت من دیدی خوب و گرنه بدست حیلت و مکیدت جمله را هلاک گردان پس عباس بن
سهل با مردم خود راه برگرفت و همی برفت تا ابن ورس را در رقیم دریافت و این وقت ابن ورس لشکر
خود را ساخته و آماده کرده بود و چون ابن عباس برو شد اصحاب خود را دسته دسته نموده بود و ابن
ورس را بر فراز آب بکمال ساختگی دریافت پس عباس بر ایشان سلام کرد و با ابن ورس گفت آیا شما بر طاعت
ابن زبیر نیستید گفتند هستیم گفت پس با ما بسوی دشمن او که در وادی القری فرود گشته روی کنید ابن ورس
گفت من مأمور نیستم که آنچه شما گوئید اطاعت کنم بلکه مأمورستم که بمدینه درآیم و در آنجا هر طور مصلحت دانم
چنان کار کنم ابن عباس گفت باری اگر در طاعت ابن زبیر هستید که او مرا امر کرده است که شما را بوادی القری
حرکت دهم ابن ورس گفت با تو متابعت نمیجویم و بمدینه در میآیم و بصاحب خود مکتوب میکنم تا هر چه خواهد
فرمان کند عباس چون اینحال بدید باطن امر را دریافت و گفت رای تو افضل است لکن من بوادی القری

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری



بازشوی و بروایت ابن اثیر چون مختار بآن مقام رسید ابن زبیر محمد بن الحنفیة و اهل بیت او و شیعیان او را
با هفده مرد از وجوه کوفه را که از جمله ایشان ابو الطفیل عامر بن واثلة صحابی بود دعوت کرد تا با وی بیعت نمایند
ایشان استناع نمودند و گفتند تا تمامت امت در کار وی یکزبان نشوند با او بیعت نکنیم ابن زبیر در حق ابن حنفیه سخن گفت
و او را [illegible] نمود عبدالله بن هانی کندی بغلظت و خشونت پرداخت و با ابن زبیر گفت اگر هیچ چیزی جز ترک نمودن
بیعت ترا با من نرساند از هیچ چیز نگردانی چنی و صاحب ما میگوید اگر تمامت امت با من دست به بیعت در آورند
بغیر از سعد مولای معاویه بر قتالش نشوم و ازین روی باسکلام متعرض گردید که ابن زبیر سعد را بدو فرستاد و او سعد را
بکشت پس عبدالله او را و صحابیش را بدست حبس نمود و از پیش براند و ایشان این خبر را بجانب محمد بن حنفیه برداشتند
بن حنفیه قوم را بصبر و شکیبائی بگذرانید و ابن زبیر نیز با ایشان ابرام و اصرار نورزید و بر اینحال بود تا مختار بر کوفه
مستولی شد و شیعیان کوفه مردمان را به بیعت ابن حنفیه دعوت همیکردند در اینوقت ابن زبیر بیمناک شد که مردمان
در کار او روی رغبت با وی بیعت نمایند لاجرم یکباره عزیمت استوار داشت که از ایشان و مناسک مکه معظمه بیعت
خویش باز گیرد و محمد بن حنفیه را بالتماس بخواند و گفت ناچار بایستی با من بیعت نمود و بروایت ابن ابی الحدید در شرح
نهج البلاغه عبدالله بن زبیر حبس نمود تا محمد بن حنفیه و ابن عباس و هفده تن از بنی هاشم را که از جمله ایشان
حسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بود حاضر کرده در شعب مکه معظمه که معروف به شعب عارم است
محبوس داشت و بفرمان کرد تا در کنار چاه زمزم حظیره برافراشتند و ایشان را در آنجا محبوس داشتند
لکن ایشان دعوت او را اجابت ننمودند لاجرم ابن زبیر با ایشان گفت اگر تا امروز آدینه که فرا میرسد
بیعت نکنند حظیره را بکشند و آتش بسوزانند و ابن حنفیه چون این ابرام و الحاح را بدید گفت مرا مهلت بگذار تا در این کار
نظری کنم و تأملی بیندیشم ابن زبیر گفت هیچ مهلت نگذارم محمد بن علی علیه السلام گفت سبحان الله رسول خدای
صفوان مشرک را چهار ماه مهلت نهاد لکن تو مرا ساعتی مهلت نگذاری ابن زبیر در پاسخ آن جناب پاسخ بصواب
نیاراست و مکالمت بطول انجامید تا از محاورت بخشونت پیوست آنگاه دیگران نیز سخن بمیان آوردند
و قرار بر آن نهادند که یکدو ماه مهلت گذارند لکن معذلک ابن زبیر دست از آن جناب باز نداشت
و او را و صحابش را در آن سرای که در کنار چاه زمزم بنیان کرده بود حبس نمود و چهل تن نگاهبانی ایشان
بگماشت و کار بر ایشان از هر طرف دشوار ساخت محمد بن حنفیه شبی با اصحاب خویش همی مشورت افکند
که پس سخن براندند و رائی نمودند آخر الامر آراء ایشان متفق گردید که نامه بمختار بنگارند و انجوا معه بدو بازنمایند
[illegible] محمد بن حنفیه پوشیده نامه بمختار کرده حکایت خویش بگذاشت و از وی نصرت خواست
[illegible] مختار رسید [illegible] سموات رسانیدند و مردمان را از بهر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و گفت ابن زبیر مهدی را محبوس ساخته و در بیعت
[illegible] از من خواسته [illegible]

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۸۳۹

مظاهرت و نصرت او چنان استعداد نمایم که اسباب عبرت جهانیان و حیرت بینندگان و شنوندگان گردد
چه ابن زبیر جهدی شما و شیخ اهل بیت شما را و اصحاب او را مانند دستهٔ غنم در حصاری درآورده و ایشان
در روز و شب با کمال سختی و تعب منتظر قتل و حرق باشند لستُ لأبا إسحاقَ إن لم أنصرهم نصراً مؤزّراً
وإن لم أُسرّب الخيلَ في أثرِ الخيلِ كالسيلِ يتلوه السيلُ حتى يحلّ بابن الكاهلية الويلُ یعنی نیستم
اگر در نصرت آنها لشکر انبازم و فوج از پس فوج و خیل از پس خیل چون سیل از پس سیل نتازم و ابن کاهلیه را
دمار و ویل نیفکنم و مقصودش از ابن کاهلیه ابن زبیر است چه مادر خویلد پدر عوام زهره دختر عمرو از قبیلهٔ بنی کاهل بن
اسد بن خزیمه است چون مردمان آن مکتوب را بشنیدند زار زار بگریستند و گفتند هرچه زودتر با نصرت او ساخته کن
پس مختار گروهی از لشکریان را انتخاب و اختیار کرده ابو عبد الله جدلی را با هفتاد تن از شجعان سپاه و ظبیان بن
عماره اخی بنی تمیم را با چهارصد تن کردان کینه‌خواه مأمور نمود و نیز چهارصد هزار درهم از بهر ابن حنفیه بدو بداد
و فرمود شما زود شتاب گیرید آنگاه ابو المعتمر را با یکصد تن مردان شیرشکن و هانی بن قیس را با یکصد تن دلیران
مردافکن و عمیر بن طارق را با چهل نفر جنگجوی پرخاش‌گر و یونس را با هشتاد سوار پیل‌شکر راه سپر ساخت
و بروایتی چند تن سردار معین کرد و هر یک را هزار تن و دو هزار تن در زیر رایت بداشت و با ایشان فرمود روی
به مسجد الحرام کنید لکن فوج از پس فوج و گروه از پی گروه ورود گیرید و بروایت ابن ابی الحدید ابو عبد الله جدلی را
با چهار هزار نفر رهسپار ساخت و چون ابو عبد الله بذات عرق رسیدند از جملهٔ ایشان هفتاد تن بر مرکبهای تیزتک
برنشسته بامداد روز جمعه بمکه درآمدند و با شمشیرهای آخته بانگ یا محمد یا محمد درانداختند تا شعب عارم پیوستند
و محمد بن الحنفیه و اصحابش را نجات دادند و بروایتی یکصد و پنجاه تن از ایشان از آن پیش که دوره مهلت
ابن حنفیه بجای مانده بود فرارسیدند و ابن زبیر ایشان را پیام همی کرد که چون مدت بسر رود شما را از تیغ بگذرانم
و با آتش بسوزانم و هیزمی فراوان برای سوختن ایشان فراهم کرده بود که اگر آتش در آن افتادی کیتین نجات
نیافتی مسعودی میگوید از ربال بن حرمله مرویست که گفت که از جانب مختار با ابو عبد الله جدلی و چهار هزار
مرد سپاهی روی بمکه نهادیم ابو عبد الله بیندیشید و گفت همانا این لشکری بزرگ است و مرا بیم همی رود که اگر
ابن زبیر از جنبش این لشکر با خبر شود تعجیل نماید و بنی هاشم را تباه فرماید فرماید لاجرم با هشتصد تن سوار که ترا
بشتاب و عجله رهسپار شد و هنوز ابن زبیر را از هیچ رهگذر خبر نبود که ناگاه رایات ما را بر سر خویش افراشته
نگریست پس بر هانی بنی هاشم روی کردیم و ایشان را در آن شعب دریافتیم و از آنجا بیرون آوردیم ابن حنفیه
با ما گفت جز با کسی که با شما از در مقاتلت درآید قتال مکنید و چون ابن زبیر این حمله و تاخت ما را نگران شد
باستار کعبه درآویخت و گفت من بخدای پناهنده‌ام نوفلی در کتاب خود میگوید هر وقت حدیث
بنی هاشم و فراهم ساختن ابن زبیر ایشان را در شعب و انباشتن هیزم برای سوختن ایشان را با عروة بن
زبیر درمیان می‌نهادند میگفت مقصود او ازآن بود که ایشان را بیم اندازد نه آنکه همی خواست بمیرند که تمامت

تا بپیچیش تن در دهند چنانکه با پاره دیگر نیز همین هم و تهویل کار میکرد و بدینکلمات همیخواست برادرش را
معذور دارد بالجمله مسعودی میگوید ابن زبیر هیزمی فراوان فراهم کرد و گفت تمامت مردمان با من بیعت کردند
و غیر از این پسر یعنی محمد بن حنفیه هیچکس از بیعتم سر نتافت و موعد من با او تا غروب آفتاب است اگر تا آن وقت
بیعت نکند خانه اش را آتش زده بر سرش فرود میآورم ابن عباس چون این سخن بشنید نزد ابن حنفیه شد
و گفت یا بن عم از کید ابن زبیر بر تو ایمن نیستم با وی بیعت کن محمد گفت بزودی حجابی قوی مرا از کیدش باز میدارد
ابن عباس نظر با فتاب همیداشت و در اینکلام ابن حنفیه متفکر بود و نزدیک بغروب شمس در رسید که
ابو عبد الله جدلی با آن مردم مذکور فرا رسیدند و گفتند آیا رخصت بفرمائی تا ابن زبیر را بدیار در آوریم
ابن حنفیه رخصت نداد و بسوی ایله برفت و چند سال در آنجا زیست تا ابن زبیر بقتل رسید و ابن ابی الحدید
گوید که ابن زبیر محمد بن حنفیه و اصحابش را تا روز جمعه مهلت نهاد تا اگر بیعت نکنند کردن ایشان را بزنند و باتش
بسوزانند لکن هنوز روز جمعه نرسیده و مدت مهلت بنهایت نپیوسته بود که با ایشان سخت گرفت تا آنان را
باتش بسوزاند ابن اسود بن مخرمة الزهری از وی کناری بجست و او را سوگند همی داد که تا روز جمعه این آهنگ را
بتاخیر افکند و چون روز جمعه فرا رسید محمد بن حنفیه غسل فرمود و جامه سفید بر تن بیاراست و حنوط نمود
و منتظر شهادت بنشست و در اینحال جماعتی از مردم مختار بیامدند و او را و یارانش را رها کردانیدند و محمد بن
حنفیه با حسن بن الحسن فرمان کرد تا ندا برکشید که هر کس میداند که خدایرا بر وی حقی است شمشیر در نیام کند
و بجنگ اقدام نجوید چه من زحمت و اکراه مردمان حاجت ندارم بلکه هر وقت تمامت بخلافت من رضا دهند
بپذیرم بالجمله کثیر بن عبد الرحمن که معروف بکثیر عزه و بمذهب کیسانیه بود این شعر را در آن حال که ابن زبیر محمد بن
حنفیه را در شعب عارم بحصار افکنده بود انشاد نمود

وَمَن یَرَ هٰذَا الشَّیخَ بِالخَیفِ مِن مِنیً    مِنَ النّاسِ یَعلَم اَنَّهُ غَیرُ ظَالِمِ
سَمِیُّ النَّبِیِّ المُصطَفیٰ وَابنُ عَمِّهِ    وَحَمّالُ اَثقالٍ وَفَکّاکُ غَارِمِ
تُخَبِّرُ مَن لَاقَیتَ اَنَّکَ عَائِذٌ    بَلِ العَائِذُ المَحبُوسُ فِی سِجنِ عَارِمِ

و نیز ابن ابی الحدید و مسعودی گویند که عبد الله بن زبیر حسن بن محمد بن حنفیه را در مکانی تاریک محبوس نمود
و آهنگ قتل وی بود و حسن چندان تدبیر بکار برد تا از زندان بیرون شد و در جبال بصعوبت راه پیمود
تا بمنی در آمد و در این وقت پدرش محمد بن الحنفیه در آنجا بود ابن اثیر گوید چون مردم مختار در زندان ابن زبیر را
بشکستند و او را بیرون آوردند و گفتند ما را اجازت فرمای تا این دشمن خدای ابن زبیر را از میان برگیریم
فرمود هرگز روا نمیدانم که در حرم خون ریزی شود و ابن زبیر میگفت عجب است از این جماعت خشبیه یعنی
چوب دار که برای حسین نالان هستند گویا قاتل حسین من بوده ام سوگند با خدای اگر بر قتله آن حضرت
دست یافتمی بجمله را بقتل میرسانیدم و ابن زبیر از این روی آن مردم مختار را خشبیه گفت که چون بمکه معظمه در آمدند

همه را در ازای شمشیر چوب بدست بود چه مکروه میشمردند که در حرم خدای با شمشیر اندر شوند و بعضی گفته اند آن هیزمی را که ابن زبیر برای سوزانیدن بنی هاشم فراهم کرده بود برگرفتند و چون ابن زبیر ابوعبدالله جدلی را با آن مردم قلیل بدید چنان دانست که جماعت ایشان همین مقدار است پس با ایشان گفت گمان شما چنانست که من محمد و اصحاب او را بدون اینکه سر به بیعت من درآورند دست باز خواهم داشت و براه خود خواهم گذاشت ابوعبدالله گفت آری سوگند به پروردگار رکن و مقام که البته ایشان را براه خویش باید بگذاری وگرنه شمشیرها بکشیم و با تو چنان حرب نمائیم که چشم روزگار ندیده باشد ابن حنفیه اصحاب خود را از آن خروش و آشوب و انگیزش فتنه بازداشت و از آن پس سایر سپاهیان با آن دراهم کثیره بیامدند و در مسجد الحرام شدند و تکبیر برآوردند و ندای یا لثارات الحسین بلند کردند چون ابن زبیر این حال بدید درهم شد و محمد بن حنفیه و اصحابش روی بیاوردند تا بشعب علی پیوستند و همی ابن زبیر را دشنام دادند و از محمد اجازت خواستند تا بروی بتازند و ابن حنفیه ایشان را ممنوع فرمود و آن چهار هزار تن در شعب علی در خدمت محمد انجمن شدند محمد آن اموال را در میان ایشان قسمت فرمود لکن آن جماعت پذیرفتار نشدند و از این سوی چون روزگاری برگذشت و مختار شهید شد و امر ابن زبیر استوار گردید بمحمد بن حنفیه پیام فرستاد که در بیعت من درآی وگرنه از آسیبم ایمن مباش و رسول او عروة بن زبیر بود و محمد با او همی فرمود بگو برادرت را که تا چند در آن کار که اسباب خشم خدای است لجاج میورزد و از ذات خدای بغفلت میرود آنگاه با اصحاب خویش فرمود دانسته باشید که ابن زبیر با آن اراده است که تا کار ما برابر جد هم اکنون شما را رخصت دادم تا هر کس خواهد از ما انصراف بجوید و تا بجا که دوست میدارد بپوید چه او را ملامتی نخواهد بود چه من در اینجا اقامت خواهم ورزید تا خدای تعالی فتاحی برساند و هو خیر الفاتحین این هنگام ابوعبدالله جدلی و دیگران بپای شدند و بدو بازنمودند که هرگز از خدمتش کناری نخواهند جست و خبر او بعبدالملک بن مروان پیوست عبدالملک بآن جناب مکتوب کرد که اگر نزد او شود در رعایت اعزاز و احسان او کوتاهی نمیورزد و او را در شام منزل میدهد تا امر مردمان بمقامی مستقیم گردد پس ابن حنفیه با اصحاب خویش بیرون شدند و روی بشام نهادند و کثیر عزه در خدمتش ملازمت ورزید و این شعر بگفت

هُدِیتَ یا مَهدِیَّنا ابنَ المُهتَدی　　أنتَ الذی نَرضی بِهِ و نَرتَجی
أنتَ ابنُ خَیرِ النّاسِ مِن بَعدِ النَّبی　　أنتَ إمامُ الحَقِّ لَسنا نَمتَری
یا ابنَ عَلِیٍّ سِر وَ مَن مِثلُ عَلی

و چون ابن حنفیه بمدین رسید در خدمتش از غدر و فریب عبدالملک با عمرو بن سعید بن العاص و کشتنش پسر سعید را معروض داشتند و آن جناب از آمدن بآن اراضی پشیمانی گرفت و بر خویشتن بترسید و در ایله فرود گردید و از آن طرف مردمان از فضل و فضیلت و کثرت عبادت و زهد [illegible] آن جناب

سخن همیراندند چون این خبر بعبدالملک رسید بیندیشید و از اجازت دادن آن جناب را که بدو هجرت نماید ندامت گرفت پس نامهٔ باو بنوشت که هر گاه با من بیعت نکند نشاید که در مملکت و سلطنت من اندر آید و محمد بن حنفیه ناچار بار بربست و از ایله کوچ کرد و بمکه رفت و در شعب ابیطالب نزول فرمود و چون ابن زبیر از نزول آنجناب باخبر شد کسی را بدو بفرستاد که بباید از اینجا بیرون شوی و نیز با برادرش مصعب بن زبیر مکتوب نمود که زنهای آنان را که با محمد بن حنفیه اند بیرون فرستد و مصعب جماعتی از نسوان را بیرون فرستاد و از آن جمله زوجهٔ ابی الطفیل عامر بن واثله بود و آن زن برفت تا بدو پیوست و ابو الطفیل این شعر بگفت

وَإِنْ يَكُ سَيَّرَهَا مُصْعَبٌ　　فَإِنِّي إِلَى مُصْعَبٍ مُتْعِبُ
أَقُودُ الْكَتِيبَةَ مُسْتَلْئِماً　　كَأَنِّي أَخُو عِزَّةٍ أَحْرَبُ

مستلئم یعنی زره پوشیده

و این دو شعر از جملهٔ اشعار عدیده است و نیز ابن زبیر بسی اصرار و ابرام ورزید که محمد بن حنفیه به مکه انتقال نماید چون اصحاب محمد بن حنفیه این حال را نگران شدند از آن جناب رخصت طلبیدند تا با ابن زبیر قتال دهند آن جناب دست بر [illegible] دعا و نفرین کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اَلْبِسِ ابْنَ الزُّبَيْرِ لِبَاسَ الذُّلِّ وَالْخَوْفِ وَسَلِّطْ عَلَيْهِ وَعَلَى أَشْيَاعِهِ مَنْ يَسُومُهُمُ الَّذِي يَسُومُ النَّاسَ یعنی بار خدایا ابن زبیر را جامهٔ ذلت و خشیت بپوشان و بر وی و بر پیروان او کسی را مسلط فرمای که ایشان را خوار و ذلیل گرداند چنانکه ایشان با مردمان همین معاملت ورزیدند آنگاه از آنجا بطایف حرکت فرمود و چون آن جناب برفت ابن عباس بر ابن زبیر در آمد و در میان ایشان سخن بملاطفت و خشونت افتاد و بر دو [illegible] در آن هنگام که ابن زبیر محمد بن حنفیه و بنی هاشم را بحبس در افکنده بود عبدالله بن عباس که در این وقت نابینا شده بود نزد وی شد و گفت ای پسر زبیر باینکه ابن حنفیه لیاقت خلافت دارد آرزوی این مقام را میکند و این سخن بر ابن زبیر دشوار شد و گفت ای مردم مکه دانسته باشید که هر گز در میان من و این پیر هیچ دوستی و راستی کار نبوده هم اکنون این سخن را از روی طعن میراند لکن من جز نکوئی نجویم و گناهش را بروی نگیرم و میدانم که در وی خیری نیست چه اگر بودی با عایشه و طلحه و زبیر پدرم حرب نمودی چون ابن عباس این سخن بشنید با عکرمه غلام خویش گفت مرا نزدیک بر آنگاه گفت ای پسر زبیر آنچه گفتی پاسخ بشنو اول اینکه گفتی دشمنی کردی و مرا طعن گرفتی سوگند با خدای من این سخن نه از روی تعصب گفتم لکن بر تو گران گردید و من براستی سخن راندم و صلح از جنگ نیک تر است چنانکه خدای میفرماید تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ دیگر گفتی که با عایشه زوجهٔ رسول خدای صلی الله علیه و آله جنگ کردی همانا من این کار را بصواب و برای ثواب کردم چه عایشه و طلحه و پدرت زبیر با خدای مخالفت ورزیدند چه خدای با ازواج پیغمبر فرمان کرده است که در خانه‌های خود بنشینند چنانکه میفرماید وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى و عایشه بوسوسهٔ ایشان از خانهٔ خود بیرون شد و لشکر فراهم کرد و بر شتر بنشست و با علی بن ابیطالب علیه السلام

که امیر مومنان و ولی یزدان و وصی ختم رسولان و زوجهٔ بتول و فاتح خیبر و ساقی کوثر و رهبر امت و حامی ملت است
محاربت ورزید و جمعی را بکشتن داد و آخر الامر طلحه و پدرت از معرکهٔ کارزار فرار کردند و ابن عباس ازین کلمات [illegible]
و ابن زبیر را شرمسار ساخت و عثمان بن شیبه نزد ابن عباس آمد و گفت تو عالم این امت و پسر عم حضرت ختمی مرتبتی [illegible]
از وی معذرت بخواست تا او را خاموش ساخت آنگاه ابن زبیر با محمد بن حنفیه پارهٔ سخنان براند آنجناب فرمود مرا
امام جهانیان و حاکم امت برادرزاده ام علی بن الحسین علیهما السلام است و من در بیعت او هستم و نیز در میانه ایشان
سخن بسیار شد و هواخواهان ابن حنفیه آهنگ آشوب کردند و ابن زبیر بیمناک شد و آخر الامر اشراف مکه را سخن بر آن رفت
که ابن زبیر با ابن حنفیه کار بصلح افکنند و بخدمت آنجناب خواستار صلح شدند و او بپذیرفت و بمنزل پسر زبیر
روی نهاد و ابن زبیر باستقبال آن جناب بیرون شتافت و آن جناب را در جای خود بنشاند و بعد از مکالمات
فراوان ابن زبیر از آنجناب اطمینان یافته سوگند خورد که زیانی بآن جناب نرساند اگر خواهد در مکه باشد یا
در مدینه از هیچگونه خدمتی در خدمتش قصور نجوید پس این جمله را در صحیفه بنگاشتند و خاتم زدند و اشراف مکه گواهی
دادند و از آن مجلس متفرق شدند طبیان بآنجناب عرض کرد رخصت بدهی تا پسر زبیر و اتباعش را بهلاکت
رسانیم و اگر او بر تو دست یافتی با آتش بسوختی فرمود آسوده باش که مرا هیچکس نتواند کشت و مثل من در این امت
مثل اصحاب کهف است در بنی اسرائیل که بغاری درآمدند و بخواب اندر شدند و خدای تعالی از پس سیصد و
نه سال ایشان را برانگیخت من نیز در زمین مکه عتیق غائب شوم و تا گاهی که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله
ظهور فرماید من نیز بیرون آیم و در مقدمهٔ سپاهش باشم اما مرگ ابن زبیر نزدیک است همانا در فلان ماه و فلان روز
حجاج بن یوسف با لشکری بیکران بمکه درآید و منجنیق نصب کند و مکه را فرو گیرد و ابن زبیر را اسیر کرده بکشد و
بشکافند و این اخبار را از پدرم صلوات الله علیه بشنیدم که از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت میفرمود هم گفت
شما بسعادت و سلامت باز گردید و مؤمنان را از من سلام گوئید و آنجماعت بازگشتند و با اتباع [illegible] و
محمد بن حنفیه در مکه معظمه در سرای خود بعبادت مشغول بود و هیچکس را بخدمت خود بار نمیداد [illegible]
آدینه و عشر اول ذیحجه که مردمان بملازمتش شتافتند و از افاضاتش بهره‌یاب میشدند و پسر زبیر
نیز حسد برد و اندیشناک شد و بحیلت و تدبیر درآمد و از آن جناب [illegible]
برانگیخت تا آن جناب را دچار ساخت و بجانب طائف عزیمت فرمود [illegible] گوید در این خبر
مطالب مطوله است که چون جمهور مورخین بنگارش آن [illegible] و [illegible] آن [illegible]
بین و جبل حقیق معتقد [illegible] بگزارش آن نپرداخت آخر الامر گوید چون ابن حنفیه را [illegible] شد ابن عباس
نزد ابن زبیر شد و در میان ایشان کلماتی بگذشت که [illegible] آخر الامر [illegible]
که مسعودی از سعید بن جبیر روایت کند که ابن عباس بر ابن زبیر درآمد ابن زبیر با او گفت [illegible]
و شنوائیت [illegible] ابن عباس گفت [illegible] از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم [illegible]

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۸۴۴

پیغمبر فرمود لَیْسَ الْمَرْءُ الْمُسْلِمُ یَشْبَعُ وَیَجُوعُ جَارُهُ بد مرد مسلمی باشد که خویشتن را سیر دارد و همسایه اش گرسنه باشد و توانمردی که با این صفت و شیمت. باشی ابن زبیر گفت بخدا سوگند که چهل سال است بغض شما اهل بیت را در دل میسپارم پس در میانه ایشان مشاجرهٔ بزرگ روی داد و ابن عباس خشمناک از مکه بیرون شد و بطایف برفت و در خدمت محمد بن حنفیه نزیست تا بدیگر جهان راه گرفت ابن ابی الحدید گوید که چون عبد الله بن زبیر عبد الله بن عباس را از مکه بطایف اخراج نمود ابن عباس همچنان برفت تا به نعمان که در میان مکه و طایف است بگذشت آنگاه هر دو دست خود را بنفرین ابن زبیر برکشید و عرض کرد خداوندا تو خود میدانی هیچ شهری را برای پرستش تو از بلد الحرام دوستر نمیدارم و نیز محبوب نمی شمارم که جان مرا جز در این مکان مقدس مقبوض داری و اینک ابن زبیر از این مکان شریف مرا بیرون کرد تا سلطنتش نیرومند شود بار خدایا کید و فریب و بنیان مکر و خدیعت او را سست بفرمای و او را در چنبر عذاب و دایرهٔ سوء گرفتار کن آنگاه روی براه نهاد تا بطایف نزدیک شد چون مردم طایف او را بدیدند گفتند مرحبا یا ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله سوگند با خدای تو محبوب تر و گرامی تری نزد ما از آنکس که ترا از مکه بیرون کرده است اکنون منازل ما همه آماده و مهیا ست هر یک را دوست میداری اختیار کن و منزل گزین پس ابن عباس در منزل یکی از ایشان جای گرفت و مردم طایف بعد از طلوع فجر و بعد از نماز عصر در خدمتش انجمن میشدند و ابن عباس ایشان را سخن میراند و خدا را ثنا و رسول را درود و خلفاء بعد از آن حضرت را سلام میفرستاد و آنگاه با حاضران میگفت براه خویش بروید و رنج بیهوده مکشید که دیگر امثال و اشباه ایشان یا کسی را که بتواند بمخایل و اخلاق ایشان نزدیک شود نیابید لکن اکنون اقوامی بجای مانده اند که برای طلب دنیا رنج عبادت برخود نهند و با خوی گرگ و تمیز پلنگ پوست میش برخویش کشند و مردمان گمان میبرند که از مردم از دنیا روی برتافتند و از حطامش دل بپرداخته اند لکن این جماعت در صورت ظاهر کار ریا افکنند و مردم را فریب دهند لکن از کارهای پوشیده و اعمال نکوهیده نکوهیده خدای را بخشم درآورند هم اکنون تا توانید در حضرت یزدان دست بدعا برآورید و مسئلت نمائید تا کار این امت را بخیر و احسان توامان گرداند و نیکویان و نیکوکاران را بولایت امور ایشان برآورد و فاجران و بدکاران ایشان را از میان برگیرد هم اکنون دستها بدعا بحضرت پروردگار برکشید و زبان بمسئلت برگشائید و حاضران برآنگونه که او میفرمود دست بدعا برافراشتند و خدا را باجابت دعوات بخواندند

چون این اخبار بابن زبیر پیوست مکتوبی با ابن عباس برنگاشت اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِی اَنَّکَ تَجْلِسُ بِالطَّائِفِ الْعَصْرَیْنِ تُفْتِیهِمْ بِالْجَهْلِ وَتَعِیبُ اَهْلَ الْعَقْلِ وَالْعِلْمِ وَاَنَّ حِلْمِی عَلَیْکَ وَاسْتِدَامَتِی فَیْئَکَ جَرَّآنِی عَلَیْکَ فَاکْفُفْ لَا اَبَا لِغَیْرِکَ مِنْ غَرْبِکَ وَارْبَعْ عَلٰی ظَلْعِکَ وَاعْقِلْ اِنْ کَانَ لَکَ مَعْقُولٌ وَاکْرِمْ نَفْسَکَ فَاِنَّ الْهَوَانَ یُمْنِیهَا بِجُهْدِهَا عَلَی النَّاسِ اَعْظَمُ سَوَآنَا

رفتن ابن عباس بطایف

مکتوب ابن زبیر بابن عباس

الملم تستعمع

أَلَمْ تَسْمَعْ قَوْلَ الشَّاعِرِ فَنَفْسَكَ أَكْرِمْهَا فَإِنَّكَ إِنْ تَهُنْ عَلَيْكَ فَلَنْ تَلْقَى لَهَا الدَّهْرَ مُكْرِمًا وَإِنِّي أُقْسِمُ بِاللَّهِ لَئِنْ لَمْ تَتَنَاهَ عَمَّا بَلَغَنِي عَنْكَ لَتَجِدَنَّ جَانِبِي خَشِنًا وَلَتَجِدَنِّي إِلَى مَا يُرْدِعُكَ عَنِّي عَجِلًا فَرَأْيَكَ فَإِنْ أَشْقَى بِكَ شَقَاؤُكَ عَلَى الرَّدَى فَلَا تَلُمْ إِلَّا نَفْسَكَ

میگوید بمن پیوست که تو در طایف بعد از صبحگاه و عصرگاه جلوس میکنی و مردمان را در پیرامنت انجمن میکنی و استی وارزه ی جهل و نادانی فتوی میرانی و ایشان را پاره اعمال و افعال امر میکنی و دارایان عقل و علم را نکوهش مینمائی همانا حلم و بردباری و تواتر و تکاثر بذل و عطای من با تو و استقرار فئی تو بر منت جری و جسور داشته است هم اکنون این تیغ زبان و این هون و هوان از من باز دار و ازین حدت و سورت فرو کشیدن گیر و کار بعقل و دانش بگذار و خویشتن را گرامی دار چه اگر تو نفس خویش را دستخوش خواری و هوان بداری مردمان بیشتر در ذلت و هوان تو بکوشند مگر این شعر شاعر را نشنیده باشی که میگوید نفس خویش را تا توانی مکرم و گرامی بدار چه اگر تو نفس خویش را خوار داری روزگارش گرامی نخواهد داشت و من بخدای سوگند همی خورم اگر از آنچه مرا از تو میرسد فرو گذار نکنی و لب بر نبندی از خشونت من آسوده نباشی و در آنچه ترا رادع و مانع باشد مرا در عجلت و شتاب یابی هم اکنون نیک نظر کن اگر سقاوت و بدبختی تو بر تو چیره و روزگار بر تو ناساز کار و خیره کند جز بر خویشتن بر کسی نکوهش مگیر چون این نامه را ابن عباس قرائت کرد در پاسخ ابن زبیر بدینگونه برنگاشت

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِي كِتَابُكَ قُلْتَ إِنِّي أُفْتِي النَّاسَ بِالْجَهْلِ وَإِنَّمَا يُفْتِي بِالْجَهْلِ مَنْ لَمْ يَعْرِفْ مِنَ الْعِلْمِ شَيْئًا وَقَدْ آتَانِي اللَّهُ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يُؤْتِكَ وَذَكَرْتَ أَنَّ حِلْمَكَ عَنِّي وَاسْتِدَامَتَكَ فَيْئِي جَرَّأَنِي عَلَيْكَ ثُمَّ قُلْتَ اكْفُفْ مِنْ غَرْبِكَ وَارْبَعْ عَلَى ظَلْعِكَ وَضَرَبْتَ لِيَ الْأَمْثَالَ أَحَادِيثَ الضَّبُعِ مَتَى رَأَيْتَنِي لِعُرَامِكَ هَائِبًا وَمِنْ حَدِّكَ نَاكِلًا وَقُلْتَ لَئِنْ لَمْ تَكْفُفْ لَتَجِدَنَّ جَانِبِي خَشِنًا فَلَا أَبْقَى اللَّهُ عَلَيْكَ إِنْ أَبْقَيْتَ وَلَا أَرْعَى عَلَيْكَ إِنْ أَرْعَيْتَ فَوَاللَّهِ لَا أَنْتَهِي عَنْ قَوْلِ الْحَقِّ وَصِفَةِ أَهْلِ الْعَدْلِ وَالْفَضْلِ وَذَمِّ الْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا والسلام میگوید مکتوب تو رسید و دیدم نوشته بودی

که من مردمان را با دانی فتوی میدهم همانا کسی بجهل حکم میراند که از علم بهره باشد و همانا آنچه از علم که خدای بمن عطا فرموده ترا بهره نساخته است و دیگر گفتی که حلم تو با من و آنکه ترغیبهای تو بمنت امن دلیر ساخته مرا بر تو و از آن پس گفتی که من سنان زبان از تو بردارم و از هون و هوان تو چند بستم ... و مثلها بیاوردی و احادیث ضبع بنمودی کدام وقت از میدان ستیز و آویزشت مرا بیم ... تو با از حدت ... عاجز و ناکل نگریدی و نیز گفتی اگر من ازین کار و کردار برکنار نشوم با من بخشونت روی برتابی ... بر من ... هرگز باقی نگذارد اگر ... گفتی ... و آنچه توانی ... سوگند بخدای هیچوقت از سخن حق و توصیف اهل عدل و دانایان و ذم آن ... که ... عمل ...

میت خاموش نشوم چنانکه خدای در شأن ایشان میفرماید که این گروه آنچه در دنیا کنند و کوشش ورزند همه از روی ضلالت و گمراهی است و خود چنان دانند که کرداری نیکو بجای میگذارند والسلام ابن اثیر گوید چون ابن عباس در طائف بمرد محمد بن حنفیه بروی نماز بگذاشت و چهار تکبیر بروی بگفت آنگاه در طائف بزیست تا حجاج بن یوسف از جانب عبدالملک بمکه آمد و ابن زبیر را بحصار در گرفت این وقت ابن حنفیه از طائف بیرون شد و بشعب ابیطالب درآمد چون حجاج این خبر بشنید آنجناب را طلب کرد و گفت بباید با عبدالملک بیعت فرمائی محمد بن حنفیه فرمود هر وقت که مردمان با وی بیعت کردند من نیز چنان کنم و چون ابن زبیر مقتول گردید محمد بن حنفیه نامه بعبدالملک نوشت و خواستار شد که او را و اصحابش را امان دهد و از آنطرف حجاج با ابن حنفیه پیغام فرستاد که اکنون با عبدالملک بیعت کن فرمود نامه بعبدالملک فرستاده ام هر وقت جواب رسید بیعت خواهم کرد حجاج آنجناب را بحال خویش بگذاشت و چون ابو عبدالله جدلی که حامل نامه ابن حنفیه بود باز گردید مکتوب عبدالملک را و امان آن جناب و رعایت شرایط تعظیم و ملاحظه تجلیل و بسط حقوق او و آل او را بیاورد ابن حنفیه نزد حجاج حاضر شد و با عبدالملک بن مروان بیعت کرد آنگاه روی بشام نهاد و عبدالملک را ملاقات فرمود و از وی بخواست تا حجاج را هیچ حکومتی بر آن جناب نباشد و عبدالملک چنان که آن جناب میخواست بجای بگذاشت و دست تسلط حجاج را از وی مرتفع داشت ابن اثیر میگوید بعضی گفته اند که ابن زبیر با ابن عباس و ابن حنفیه فرستاد که با او بیعت کنند گفتند هر وقت تمامت مردمان بر وی فراهم شدند ما بیعت کنیم چه تو امروز در چار فتنه هستی از این روی در میانه ایشان کار بزرگ افتاد و ابن زبیر خشمگین گردید و ابن حنفیه را در کنار زمزم بزندان درآورد و ابن عباس را در منزلش بتنگنا دچار ساخت و بخواست هر دو تن را بسوزاند پس مختار چنانکه اشارت شد لشکری بفرستاد و ایشان را از ابن زبیر برهانید و چون روزگار مختار بانجام رسید ابن زبیر بر ایشان تنگ گرفت و گفت نشاید که شما با من مجاورت جوئید پس هر دو تن بطائف شدند و ابن عباس پسرش علی را بجانب شام نزد عبدالملک فرستاد و گفت اگر مردی از بنی عم من مرا بیعت طلبد از آن بهتر است که مردی از بنی اسد و مقصودش از بنی عم بنی امیه اند چه ایشان تمامت از فرزندان عبد مناف [illegible] و مقصود از مردی از بنی اسد ابن زبیر است چه ابن زبیر از طایفه بنی اسد بن عبدالعزی بن قصی بن [illegible] علی بن عبدالله بن عباس بخدمت عبدالملک رسید نام و کنیتش بپرسید گفت نامم علی و کنیتم ابوالحسن است عبدالملک گفت [illegible] این نام و کنیت در لشکر من باشد کنیت تو ابومحمد است و چون عباس در طائف بمرد چنانکه مذکور شد وفات نمود چنانکه انشاءالله تعالی در سال وفاتش ذکر شود و چندی از این پیش بخواست خدای تعالی پاره حالات ابن حنفیه در ذیل شرح و زاید مسطور میشود

## ذکر آشوب و فتنه قوم خراسان در این سال

# شصت و ششم هجری در زمان ابن خازم

پس آن مردم بنی تمیم چنانکه از این پیش نگارش رفت محمد بن عبدالله بن خازم را بکشتند و ابن خازم آن مردم را
محاصره همی‌کرد تا کار بنی تمیم بخراسان متفرق شد و با این خبر نیز اشارت رفت پس ابن خازم از همه جا
نیز ناگاه از آن مردم نزدیک هشتاد تن مرد اسکن بقصر اد بیامدند و عمارت خود را با عثمان بن بشر بن المحتفز المازنی
گذاشتند و اینوقت شعبة بن ظهیر نهشلی و ورد بن الفلق العنبری و زهیر بن ذویب العدوی و جیهان بن مشجعة الضبیی
و حجاج بن ناشب العدوی و رقبة بن الحر با جماعتی از سواران دلیر بنی تمیم با عثمان بن بشیر بودند پس ابن خازم
ایشان را محاصره کرد و آن جماعت همه روزه بیرون میشدند و با ابن خازم مقاتلت میورزیدند و دیگر باره بقصر اندر میشدند
تا یکی روز ابن خازم با شش هزار تن بمبارزت درآمد و مردم قصر نیز بدو قصد بیرون شدند ابن بشر با ایشان گفت
باز گردید چه شما را نیروی مجادلت با این گروه نیست زهیر بن ذویب گفت زنش در طلاق باد که تا بصفوف ایشان
متعرض نگردد و باز نشود پس در نهری بی آب جای گرفت و اصحاب عبدالله از حال او بی خبر بودند که ناگاه بر ایشان
حمله آورد و اول ایشان را با آخر ایشان بتافت و چندی بگردید و مراجعت بازنشد جماعتی از دنبالش بیامدند و بروی
صیحه برآوردند لکن آن جوانب و جسارت نیافتند که بدو درآیند پس زهیر شاد خوار و نامدار بجای خویش بازشد
و هر کس با وی دچار شدی حمله بیاوردی و ایشان را پراکنده ساختی ابن خازم چون این درشتی و جسارت بدید
با اصحاب خویش گفت چون با زهیر بطعن نیزه درآیید در نوک سنان خویش چنگال نصب کنید تا در لباس او درافکنید
پس ایشان نوک سنانهای خود را چنگال آهنین کردند و یکی روز که زهیر با ایشان دچار گردید چهار نیزه در لباس وی بند
گرفت و زهیر چون شیر ژیان و پلنگ دمان روی با ایشان آورد و آن جماعت را از هیبت او دستها [illegible]
خود را بگذاشتند و روی برگاشتند و زهیر مانند دیو بیغریو بازگشت و آن چهار نیزه در زره او آویزان بود و بقصر [illegible]
چون ابن خازم این دلیری و دلاوری و شجاعت و کندآوری را نگران شد پیام کرد که [illegible]
و میان را بمعاش [illegible] و کار بمصالحت افکند زهیر پذیرفتار نشد و چون کار حصار بطول انجامید آن [illegible]
با ابن خازم پیام فرستادند که ایشان را بجای خود گذارد تا متفرق شوند ابن خازم گفت [illegible]
بحکم من اندر شوید ایشان پذیرفتار شدند چون زهیر این حال بدید گفت [illegible]
اگر چنین کنید ابن خازم تمامت شما را بکشد [illegible] بهتر آن است که تا [illegible]
بیرون آیید و جنگ درافکنید یا این است که همه در میدان نبرد کشته میشویم [illegible]
[illegible] با خدای اگر از روی صداقت [illegible]
و اگر میخواهید من از پیش روی شما میتازم [illegible] قبول نکردند زهیر
گفت زود است که شما را بازنمایم آنگاه با رقبة بن الحر و غلامی ترکی و شعبة [illegible]
[illegible] حمله سخت برآوردند [illegible]

ورفقای او بسلامت برفتند و چون بقصر درآمد گفت باز گوئید حالا دیگر اطاعت مرا واجب میشمارید گفتند
ما از پیکار بضعف و انکسار رسیدیم و زندگی خود را خواهانیم گفت اگر چنین است من از شما در قبول مرگ عاجزتر نیستم
پس جملگی بحکم ابن خازم تن در آوردند ابن خازم تن در آوردند ابن خازم جمعی را بفرستاد و ایشان را
در بند و قید درآورد و یکان یکان تن خویش حاضر ساخت و بدان اندیشه بود که بر ایشان منت گذارد
و رها گرداند پسرش موسی پذیرفتار نشد و گفت اگر از ایشان درگذری من خود را میکشم و ابن خازم
آن جماعت را بی بکشت و جز سه تن بجای نگذاشت یکی حجاج بن ناشب بود که بشفاعت بعضی از همراهان
ابن خازم از او درگذشت و ما پیش ذکر نمود و دیگر جیهان بن مشجعة الضبی بود که در آن هنگام که خواستند
محمد بن خازم را بکشند خویشتن را بروی افکند و او را نجات داد چنانکه از این پیش اشارت رفت و دیگر
مردی از بنی سعد از جماعت تمیم بود که در آن هنگام که مردمان بر ابن خازم بتاختند ایشان را از وی
باز داشت و گفت از فارس مضر انصراف جوئید با اینکه چون خواستند زهیر را در آنحال که مقید بود
با ابن خازم درآورند و این وقت بر نیزهٔ خویش تکیه کرده بود ناگاه بخندق درجست و روی با ابن خازم نهاد
و همچنان در زیر قید بود بیامد و در حضور ابن خازم بنشست ابن خازم گفت شکر گذاری تو چگونه خواهد بود
که رهایت نمایم و صبیان را بروزی تو مقرر دارم زهیر گفت اگر بجز گذشتن از خون من هیچ موهبتی با من
نفرمائی شکر گذار باشم موسی بن عبد الله بن خازم چون اینحال بدید گفت رضا نمیدهیم که او را رها کنی
پدرش گفت وای بر تو آیا مانند زهیر را بکشیم و خویشتن را بدنام کنیم موسی گفت اگر در خون برادرم شریک باشی
سوگند بخداوند که ترا میکشم چون ابن خازم اینصورت را نگران شد بقتل زهیر فرمان داد زهیر گفت
اکنون حاجت من بتو آنست که مرا در اینجا که اینمردم لئیم را خون بریختی خون نریزی و خون مرا با خون اینگروه
در نیامیزی چه ایشان را فراوان از این کردار نهی کردم و گفتم اگر چه تن بمرگ میدهید باری گرامی
با ایشان گفتم بر شما بیرون تازند و جنگ در اندازند سوگند بخدای اگر آنچه گفتم بجای میآوردند این فرزند تست را
چنان بیم و خشیت فرو گرفتی که خونخواهی برادرش را فراموش کردی و از پس گوش انداختی و این گروه خبیث
از من نپذیرفتند و اگر چنان میکردند یکتن از ایشان کشته نشدی مگر گاهی که چند تن را بکشتی پس ابن خازم فرمان کرد
تا زهیر را در ناحیه دیگر بقتل رسانیدند و چون خبر قتل اینمردم به حریش رسید این شعر بگفت.

أَعَاذِلَ إِنِّي لَمْ أُلَمْ فِي قِتَالِهِمْ — وَقَدْ عَضَّ سَيْفِي كَبْشَهُمْ ثُمَّ صَمَّمَا
أَعَاذِلَ مَا وَلَّيْتُ حَتَّى تَبَدَّدَتْ — رِجَالٌ وَحَتَّى لَمْ أَجِدْ مُتَقَدَّمَا
أَعَاذِلَ أَفْنَانِي السِّلَاحُ وَمَنْ يُطِلْ — مُقَارَعَةَ الْأَبْطَالِ يَرْجِعْ مُكَلَّمَا
أَعَيْنَيَّ إِنْ أَنْزَفْتُمَا الدَّمْعَ فَاسْكُبَا — دَمًا لَازِمًا لِي دُونَ أَنْ تَسْكُبَا دَمَا
أَبَعْدَ زُهَيْرٍ وَابْنِ بِشْرٍ مُتَابِعًا — وَوَرْدٍ أُرَجِّي فِي خُرَاسَانَ مَغْنَمَا

أَعَاذِلُ كَمْ مِنْ يَوْمِ حَرْبٍ شَهِدْتُهُ　أَكُرُّ إِذَا مَا فَارِسُ السُّوءِ أَحْجَمَا

و در این اشعار بزبیر بن ذویب و عثمان بن شبر و ادد بن المنشق که مذکور شدند اشارت کرده است

# ذکر میر ابراهیم بن مالک بن اشتر به قتال ابن زیاد علیه اللعنة والعذاب

چون مختار بن ابی عبید از قتل قتله علیهم اللعنة بپرداخت و بر استقلال خود برافزود و کوفه را منظم ساخت و سرکشان را نرم کردن آورد یکباره آهنگ خونشراد ر قتال ابن زیاد کرد و ابراهیم بن مالک اشتر را تجهیز کرده فرسان اصحاب و وجوه شجعان و دلیران نامدار و مجربان عرصه پیکار را با وی همراه ساخت و بروایت ابن اثیر میر ابراهیم هشت روز از شهر ذی الحجه بجای مانده در روز از آن پس بود که مختار از وقعه السبیع آسایش گرفته بود واز این خبر معلوم می شود که ابراهیم در زمان قتل اغلب قتله حاضر نبوده لکن پاره از مورخین حاضر دانسته اند بالجمله چون ابراهیم با آن لشکر جرار و مردم خونخوار روی بآن سوی نهاد مختار بمشایعت او برفت و تا دیر عبد الرحمن بن ام الحکم راه نوشت و چون بآن دیر فرا رسید اصحاب مختار را نگران شدند که با ایشان تختی را حمل کنند و بر قاطر اشهب بر بسته اند و آن جماعت همی خدا را بنصر و فیروزی میخوانند و حوشب برسمی سادن و متولی آن تخت بود چون نظر مختار بر آن تخت و آن مردم افتاد گفت

أَمَا وَرَبِّ الْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا　لَنَقْتُلَنَّ بَعْدَ صَفٍّ صَفًّا　وَبَعْدَ أَلْفٍ قَاسِطِينَ أَلْفًا

آنگاه مختار ابراهیم را وداع کرده فرمود این سه وصیت را از من آویزه گوش دل و هوش بدار خف الله عَزَّ وَجَلَّ فِي سِرِّ أَمْرِكَ وَعَلَانِيَتِكَ وَعَجِّلِ السَّيْرَ وَإِذَا لَقِيتَ عَدُوَّكَ فَنَاجِزْهُمْ سَاعَةَ تَلْقَاهُمْ در پرده کار پوشیده و آشکار از پروردگار قهار بیمناک باش و بر خلاف رضای او مباش و در راه سپردن بعجله و شتاب بشتاب و چون دشمن خویش را دریافتی هم از گرد راه جنگجوی و کینه خواه باش پس از آن مختار باز شد و ابراهیم جانب راه گرفت و اصحاب کرسی را که بر آن عاکف بودند دریافت و آن جماعت دستها بآسمان بر افراشته همی بمالند و خدا را بحضرت بخواندند ابراهیم چون ایشان را بدید عرض کرد بار خدایا ما را بکردار سفهای ما مگیر چه این کار سنت بنی اسرائیل بود که بر گوساله سامری انجمن کرده بودند پس اصحاب کرسی بمحل خود باز شدند و ابراهیم آهنگ مقصد خود روی نهاد و بروایت مجلسی در بحار الانوار چون مختار از مهم عمر بن سعد و دیگر قتله آسوده شد ابراهیم اشتر را حاضر ساخته فرمان کرد تا بسوی ابن زیاد بیرون شود ابراهیم گفت من بیرون میشوم لکن از مصاحبت عبید الله بن الحر کراهت اندرم چه از آن بیمناک هستم که هنگام حاجت غدر و کید کند مختار فرمود با وی احسان کن و چشمش را از مال و خواسته پر ساز چه بیم دارم اگر فرمان کنم بجای بماند و با تو راه نسپارد او را خوش نیاید پس ابراهیم از کوفه بیرون شد و اینوقت دو هزار سوار

جرار باوی بودند که رستم و اسفندیار را در شمار مردم کارزار نمیخواندند و مختار در مشایعت ابراهیم برفت و عرض کرد
اَللّٰهُمَّ انْصُرْ مَنْ صَبَرَ وَاخْذُلْ مَنْ كَفَرَ وَمَنْ عَصیٰ وَفَجَرَ وَبایَعَ وَغَدَرَ وَعَلا وَتَجَبَّرَ فَصارَ اِلیٰ سَقَرَ لا یُبْقی وَلا تَذَرُ لِیَذُوقَ الْعَذابَ الْاَکْبَرَ پس مختار مراجعت کرد و ابراهیم
جانب راه گرفت و با رجوزه بخواند

| | |
|---|---|
| اِنّا وَحَقِّ الْمُرْسَلاتِ عُرْفا | حَقّاً وَحَقِّ الْعاصِفاتِ عَصْفا |
| لَنَعْسِفَنَّ مَنْ بَغانا عَسْفا | حَتّیٰ یَسُومَ الْقَوْمَ مِنّا خَسْفا |
| زَحْفاً اِلَیْهِمْ لا نُمِلُّ الزَّحْفا | حَتّیٰ نُلاقی بَعْدَ صَفٍّ صَفّا |
| وَبَعْدَ اَلْفٍ قاسِطینَ اَلْفا | نَکْشِفُهُمْ لَدَی الْهِیاجِ کَشْفا |

# بیان کیفیت آن کرسی که مختار بن ابی عبید بسبب آن طلب نصرت میکرد

حکایت کرسی

در تاریخ الکامل ابن اثیر مسطور است که طفیل بن جعدة بن هبیرة گفت وقتی بتنگی حال و ضیق معیشت و شدت روزگار دچار شدیم پس یکی روز از سرای بیرون شدم و همسایهٔ مرا بود که زیت فروشی کردی ناگاه او را بدیدم و تختی با او بنگران شدم که چرک و وسخ آنرا فرو گرفته بود با خود گفتم اگر در خصوص این کرسی مطلبی را عنوان کرده در خدمت مختار بعرض رسانم شاید مفید فایدتی گردد پس آن کرسی را از مرد زیات بخریدم و شستم و چوبی تازه پدید شد که از کثرت فرو خوردن روغن تازه و طری و سفید مانده بود پس در خدمت مختار شدم و گفتم مطلبی بود که مدتیست از تو پوشیده میداشتم هم اکنون بخاطرم افتاد که بعرض برسانم همانا پدرم جعده بر فراز تختی که در سرای ما میباشد جلوس میکرد و میگفت این کرسی را از علی علیه السلام اثری باشد مختار چون بشنید گفت سبحان الله آیا چنین مطلبی را تاکنون بتاخیر افکندی هم اکنون حاضر کن پس آن تخت را حاضر ساختم و پوششی بر آن بود مختار بفرمود دوازده هزار درهم بمن بدادند آنگاه مردمان را بنماز جماعت ندا در دادند چون در خدمتش انجمن شدند فرمود هیچ چیز در امتهای پیشین نبوده است مگر اینکه مانندش در این امت کائن است چنانکه در امت بنی اسرائیل تابوت بود هم اکنون در میان ما نیز مانندش حاضر است پس پوشش از آن کرسی برگرفتند و زمرهٔ سبئیه برخاستند و تکبیر برآوردند و چیزی بر نگذشت که ابراهیم را با آن لشکر سخت بمقاتلت ابن زیاد بیرون بفرستاد و فرمود تا آن کرسی را بر استری نهادند و پوششی بر آن بیفکندند و با مردم شام مقتلهٔ عظیمی بپای بردند و با این کرسی اعتقادات یافتند و مقامات قرار دادند چندانکه در رفعت آن سخنان کفرآمیز همی گفتند این هنگام من بکردار خویش پشیمانی گرفتم و مردمان نکوهش مختار زبان برگشودند و پارهٔ گفته اند که مختار

با آل جعدة بن هبیرة و جعدة ام هانی خواهر امیرالمؤمنین علی علیه السلام از پدر و مادر بهره ور بود گفت کرسی علی علیه السلام را برای من بیاورید گفتند سوگند با خدای نزد ما نیست مختار گفت مردمی بس احمق هستند بروید و نزد من حاضر کنید ایشان آن کسان همی رفتند که اگر این کرسی را ببرند پذیرفتار میشود پس یک کرسی بدو بیاوردند و مختار از ایشان بگرفت و قبیلهٔ شبام و شاکر و اصحاب مختار بیرون آمدند و [illegible] حریر بر آن کرسی پوشش کرده بودند و اول کسیکه متولی آن تخت شد موسی بن ابی موسی اشعری بود و چون مادرش ام کلثوم دختر فضل بن عباس بود در خدمت مختار مقامی و منزلتی داشت و بجهت رشدی آنانکه دوستش خوش نداشتند و بروی عتاب کردند پس ابوموسی این کار را فرو گذاشت و حوشب برسمی تولیت آن تخت استقلال یافت تا گاهی که مختار مقتول شد و شخصی همدانی این شعر در این مطلب بگوید

شَهِدتُ علیکم انکم سبئیة وانی بکم یا شرطة الشرک عارف
فاقسم ما کرسیکم بسکینة وان کان قد لُفَّت علیه اللفائف
وان لیس کالتابوت فینا وان سعت شبام حوالیه ونهد وخارف
وانی امرء احببت آل محمد وتابعت وحیا ضمنته الصحائف
وبایعت عبد الله لما تتابعت علیه قریش شمطها والغطارف

و از این اشعار باز نمود که این کرسی شما مانند تابوت سکینه بنی اسرائیل نیست و من بآن معتقد نیستم اگر چه جماعت شبام و دیگر قبایل با وی راه سپارند و [illegible] بر آن [illegible] و هم متوکل لیثی این شعر گفت

ابلغ ابا اسحق ان جئته انی بکرسیکم کافر
تنزو شبام حول اعواده وتحمل الوحی له شاکر
محمرة اعینهم حوله کانهن الحمص الحادر

وی نیز باز مینماید که بدین سخن ایمان و اعتقاد ندارم هر چند مردم شبام و شاکر بدین امور [illegible] شوند

## ذکر پاره از حوادث و سوانح سال شصت و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال عبدالله بن زبیر مردمان را حج اسلام بگذاشت و مصعب بن زبیر از جانب برادرش [illegible] بامارت مدینهٔ طیبه روز میگذاشت و امارت بصره نیز از جانب ابن زبیر با عبدالله بن [illegible] بود و در کوفه مختار بن ابی عبید غلبه یافته بود و عبدالله بن خازم [illegible] خراسان [illegible] بود و در این سال اسماء بن خارجة الاسلمی که با رسول خدای [illegible] صحابه [illegible] بدیگر جهان [illegible] و بعضی گفته اند که در زمان امارت بن [illegible] وفات کرد [illegible]

جابر بن سمره در کوفه از این سرای فانی رایت زندگانی را بسرای جاودانی کشید و او پسر خواهر سعد بن ابی وقاص است و بعضی وفات او را در ایام امارت بشر بن مروان دانسته اند یا سنه [illegible] میگویند پدرش نیز صحابی بود و بعضی وفاتش را در سال هفتاد و چهارم نوشته اند و هم در این سال اسماء بن خارجة بن حصن بن حذیفة بن بدر الفزاری که سید قوم و بزرگ عشیرت خویش بود به جهان دیگر روی نهاد و در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که اسماء بن خارجه میگفت هرگز کسی را دشنام نگفتم و خواهنده را نومید باز نگردانیدم چه اگر آن کس کریم است پرده آبروی او را پاره کرده ام و اگر لئیم است عرض خود را از وی محفوظ داشته ام و نیز میگفت هرگز از کسی که در نزد وی گران شدم در مقام تلافی برنیامدم چه از سه حالت بیرون نبود اگر بر من برتری داشت فضل تقدم او را نگران شدم و حق وی را رعایت کردم و اگر از من فروتر بود خویشتن را از وی باز داشتم و حشمت خود را از دست ندادم و اگر با من همانند و هم شأن بود بر وی تفضل کردم حکایت کرده اند که یکی روز اسماء بن خارجه بسرای خویش مراجعت میکرد جوانی را بر در سرای نشسته دید گفت سبب این جلوس چیست گفت خیر است گفت قسم بخدای باید مرا خبر دهی گفت به در این سرای آمدم تا چیزی سؤال کنم جاریه بیرون شد که از دیدارش عقل از سرم برتافت و دل در برم بطپید اینک بهوایش نشسته ام تا مگر دیگر بارش بنگرم گفت اگر بنگری بشناسی گفت آری اسماء کنیزکان را یک یک بخواند و بنمود تا معشوقه آن جوان بیامد و گفت آنکه دل و دینم ببرد این گوهر نابود است اسماء گفت بجای باش و خود بدرون سرای شد و پس از مدتی با جاریه بیرون شد و گفت اینکه چندی در یک رفت آن بود که این جاریه از آن یکی از دختران من بود و به وی بسی کوشش کردم تا بخریدم اکنون این جاریه را بتو بخشیدم و نیز این هزار درهم را بستان و کار خود را انجام رسان و نیز در این سال شصت و هشتم هجری بروایتی یا سنه [illegible] و صاحب حبیب السیر زید بن ارقم انصاری بسرای جاودانی راه گرفت و بعضی وفات او را در سال شصت و هشتم [illegible] وی از بزرگان رجال بود و هفده غزوه در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله [illegible] و همان کس باشد که سخن عبد الله بن ابی سلول را که مفاد لَئِنْ رَجَعْنا اِلَی الْمَدِینَةِ لَیُخْرِجَنَّ الْاَعَزُّ مِنْها الْاَذَلَّ باشد بحضرت رسول خدا معروض گردانید و سوره شریفه [illegible] المنافقون برای تصدیق قول او شرف نزول یافت

## ذکر وقایع سال شصت و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله [illegible] ابن زیاد علیه اللعنه

[illegible] از کوفه بیرون شد و با دو هزار [illegible] تا از آن پیشتر که ابن زیاد بزمین عراق درآید

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



و آن مرز و بوم را مسخر و گیر و دار دریابند و انوقت چنانکه از این پیش مسطور گردید ابن زیاد با لشکری گران
که بروایت یافعی چهل هزار تن و بپاره روایات دیگر هشتاد هزار یا صد هزار نفر بودند از شام بیرون شد
و زمین در نوشت تا بموصل درآمد و آن شهر را مالک شد پس ابراهیم جانب راه سپرد و زمین عراق را بگذاشت
و در اراضی موصل توغل نمود و طفیل بن لقیط نخعی را در مقدمه لشکر بفرستاد و این طفیل مردی دلیر و کند آور
و شجاع و پرخاشگر بود در بحار الانوار مسطور است که ابراهیم از کوفه بیرون شد و بمداین درآمد و سه روز
در آنجا بماند و بتکریت روی نهاد و در آنجا نزول فرمود و خراج تکریت را ماخوذ داشته بلشکریان متفرق
ساخت و پنجهزار درهم برای عبیدالله بن الحر بفرستاد عبیدالله خشمگین شد و گفت تو از بهر خویشتن ده هزار
درهم برگرفتی هرگز پدرم حر از پدرت مالک فرودتر نبود ابراهیم سوگند خورد که این دراهم را نه برای فزونی
جستن بر تو ماخوذ نمودم آنگاه هرچه از بهر خود برگرفته بود برای او بفرستاد لکن عبیدالله راضی نشد و بر مختار
خروج گرفت و عهد و پیمانش را نادیده انگاشت و بر سواد کوفه بتاخت و قراء کوفه را بنهب و غارت درآورد
و عمال را بکشت و اموال را ماخوذ نمود و ببصره برفت و با مصعب بن زبیر بپیوست چون مختار از اعمال نکوهیده
او باخبر شد عبدالله بن کامل را فرمان کرد تا سرای او را ویران ساخت و زوجه اش سلمی دختر خالد جعفیه را
حبس کرد و ابراهیم اشتر را مکتوب نمود که هرچه زودتر بمقاتلت مبادرت گیرد و ابراهیم برحسب فرمان شتابان
گشت در مقتل ابی مخنف و بعضی کتب دیگر مسطور است که مختار بن ابی عبید رایتی از بهر ابراهیم بن اشتر
برببست و او را با بیست و چهار هزار سپاه خونخوار بجنگ ابن زیاد بفرستاد وی از کوفه بیرون شد
و بانبار درآمد مردم انبار بیرون شدند و گفتند این لشکر چیست گفتند اصحاب حسین علیه السلام هستند
پس زاد و علوفه بدیشان حمل کردند اصحاب ابراهیم گفتند جز اینکه بهایش را بدهیم قبول نکنیم پس بهایش بدادند
و از آنجا کوچیدند و در نخل اسود که ریگستانی احمر است بر یمین طریق فرود آمدند و دو روز اقامت کرده
بکوچیدند و در دیر اللطیف که نزدیک دجیل است نزول نمودند و ساعتی از روز اقامت ورزیدند
و بکوچیدند و در حصون بنی جعفر نازل شدند و از آنجا بسوی تکریت[2] دروازهای قلعه را بر ایشان استوار
کردند و گفتند این لشکر از کدام امیر باشد گفتند ما اصحاب حسین علیه السلام هستیم چون این سخن بشنیدند
ناله و فغان از زمین بآسمان بردند و بجمله ندای وامحمداه واعلیاه واحسناه واحسیناه برآوردند آنگاه
زاد و علوفه برای ایشان بیاوردند لکن ایشان جز باداء ثمن نپذیرفتند آنگاه مشایخ تکریت فراهم
شدند و بخدمت ابراهیم درآمدند و گفتند ایها الامیر دوست همی داریم که در این ثواب بی بهره نباشیم
و در طلب خون حسین علیه السلام با شما شریک شویم اینک ده هزار دینار فراهم ساخته ایم و از تو خواستاریم
که از ما قبول کنی و با لشکر انفاق نمائی ابراهیم بپذیرفت و از آنجا بار بربست و در مدت سه روز سی فرسنگ
راه بپیمود و باراضی موصل درآمد هزار تن از مردم موصل با شمشیرهای کشیده با ایشان روی در روی شدند

[illegible]

حکایت عجوزه و گنج

وگفتند این لشکر از آن کیست گفتند یاران حسین علیه السلام هستیم پس آنجماعت صیحه برکشیدند و ناله برآوردند و جامها بر تن چاک و بر چهره خاک ریختند و صدای واحسیناه برکشیدند و تا ده روز بسوگواری پرداختند و برای ابراهیم آذوقه و علوفه بیاوردند لکن ابراهیم تا بهایش را اگر فتند قبول نفرمود و این هنگام در نزدیکی دیریکه دیر الاعلاء نام داشت و دو میل تا موصل مسافتش بود فرود شده بود و در آن اثنا که ابراهیم یکی روز در خیمه خویش نشسته بود روزی زنی سالخورده با جامهای کهنه دامن کشان بهمی بیامد و در باب خیمه ندا برکشید انا مستغیثة بالله تعالی و بالامیر و باصحاب الحسین علیهم السلام که سخن مرا بشنوند و جواب مرا باز دهند چه من از آن روز که امیران کوفه بیرون شده تا کنون با نتظار قدومش روز میشمارم ابراهیم را گمان چنان رفت که آن فرتوت در طلب قوت است با غلام خویش فرمود سوگند با خدای هزار درهم افزون با من نیست پانصد درهم برگیر و باین عجوزه بده چون عجوزه آن دراهم بدید گفت حاجتی باین دراهم ندارم بلکه همی خواهم یک سخن گفتنی با امیر گذارم و او را بهره و افسر برسانم غلام باز شد و خبر باز گفت ابراهیم گفت بقیه این دراهم را نیز بدو گذار تا در نظرش اندک نباشد غلام آن هزار درهم را بپیرزن آورد و گفت بردار و امیر را معذوردار. گفت من خواستار دینار و درهم نیستم بلکه همی خواهم امیر را سخنی گویم که بهره عظیم دریابد غلام برگشت و داستان بگذاشت ابراهیم بفرمود تا عجوزه را در آوردند و در حضورش بنشست و او را سلام بفرستاد چون ابراهیم در وی بدید آثار دیانت و صلاح و سیمای اهل خیر و فلاح مشاهدت و در تنش جامه پشمین معاینت فرمود و گفت خدایت رحمت کند بگوی تا چه داری عجوزه معروض نمود که من و شوهرم یکی روز در صحن سراچه خویش جای داشتیم و این شهر را سیل و باران بسیار در سپارد و شوهرم هیزم کشی روزی بگذرانیدی و کسب کردی و با وجود فقر او مسلمانان انفاق نمودی و در اینحال که ما در سرای خویش بودیم و باران ریزش داشت و شوهرم را از کسب و کار خود مانع بود و همی گفت ندانم روزی امشب از کجا بیاورم و من همی گفتم اندیشه مدار که آنکس [illegible] جان داده [illegible] رساند ناگاه قطرات امطار فرونی گرفت و صحن سرای را بشست و تخته سنگی سفید و درخشنده مانند کافور تازه یک ذراع در یک ذراع از یکطرف صحن نمایش گرفت گفتم ای مرد تو همه روز که هیزم میکشی [illegible] و بیشه [illegible] هم اکنون این سنگ را برکن و در بازار شو [illegible] بزن [illegible] پس چون سنگ را از جای برآورد و در زیرش دریچه آهنین [illegible] بر آن قفلی بزرگ بر زده بود [illegible] رسید آن قفل را برگرفتیم و در را برگشودیم سردابه بس تاریک بود [illegible] پس چراغی [illegible] فرو رفتیم و [illegible] زر سرخ یافتیم که جز خداوند احد عددش را نمیدانست شوهرم [illegible] و دیگر [illegible] بر بستیم و قفل بر زدیم و آن سنگ را بجایش بگذاشتیم و [illegible] پوشیده [illegible] و شوهرم آن [illegible] گوشت و دیگر ماکولات خریداری [illegible] ناگاه در کوبش [illegible]

در ساعت بگشاد و بر دو من بازده و اندیشه درآمدم که هنوز بنان نرسیده و بجان رسیده ناگاه ندا شنیدم
در رسید و با تفی گفت ای زن همانا این خواسته مخصوص کسی است که در طلب خون امام حسین علیه السلام برآید
و اینک سه ماه است برای چال برمیکنند و چون خبر ورود ترا بدانستم که بخونخواهی برآمده این خبر با تو بگذاشتم
واکنون یا تو خود با من بدانجا روی کن یا هرکس اعتماد داری با من بفرست چون ابراهیم آن سخنان را بشنید
باده تن از خواص مردم خویش با آن عجوز برفتند و با چراغی بآن سرداب درآمدند و رزی هشتیکان دریافتند
و آن اموال را بیرون آورده با هر یک از مردم خود مبلغی از آن زر بداد و مبلغی کثیر با جماعتی بخدمت مختار فرستاده
صورت حال را بدو مکتوب نمود و نیز پنجهزار دینار بآن زن بداد آن زن نیز با آن مردم بخدمت مختار شد مختار
بسیار شادمان گردید و از آن مبلغ سی هزار دینار بحضرت امام زین العابدین علیه السلام و بیست هزار دینار
بخدمت محمد بن حنفیه رضی الله عنه تقدیم نمود و از این سوی ابراهیم بسوی ابن زیاد راه گرفت و در طی راه همواره لشکر
خویش را بر تعبیه و اجتماع حرکت میداد و طفیل را بدیدبانی از پیش روی بفرستاد تا گاهیکه در کنار نهر خازر
که در چهار فرسنگی و بروایتی پنج فرسنگی موصل است فرود آمد و عبیدالله بن زیاد با لشکرهای خود در آنجا بود
پس ابراهیم در قریه بارشیا فرود گردید و از آنطرف ابن زیاد ملعون نیز با لشکر خود بیامد و در نزدیکی ایشان
از یکطرف نهر جای گرفتند عبدالله بن ابی عقب الدیلی میگوید یکی از دوستان من با من حکایت کرد که لشکر
شام را در کنار نهری که خازر نام داشت چنان نزدیک میدیدیم که همی گفتیم فلان فلان است و مردم خویش را
بصبوری و شکیبائی امیدواری همیدادیم و ابن زیاد را هشتاد و سه هزار تن لشکر در رکاب بود و سپاه
ابراهیم به بیست هزار تن نمی پیوست این وقت مردی از اشراف بنی سلیم که او را عمیر بن الحباب می نامیدند و در
لشکرگاه ابن زیاد جای داشت قاصدی با بن اشتر بفرستاد که همی خواهم با تو ملاقات نمایم چه مردم قیس بسبب
وقعه مرج راهط بجمله با عبدالملک بن مروان کینه ور بودند و در این هنگام لشکر عبدالملک از مردم کلب بودند
چون عمیر با ابن اشتر ملاقات کرد گفت دانسته باش که من در میسره مردم ابن زیاد میباشم و چون دو سپاه
آغاز قتال نمایند آن جماعت را بهزیمت میبرم و بروایتی با بن اشتر پیام کرد که من همیخواهم با تو پیوسته شوم
بآن شرط که در امان تو باشم ابراهیم او را امان و باحسان و اکرام نوید داده و عمیر در دل شب با هزار تن از اتباع
خود بدو پیوست ابراهیم مقدم او را گرامی داشته اموالی فراوان باو و ممالیک همراهان او بداد و گفت [illegible]
اگر خندقی برگرد خویش برآورم و دو روز یا سه روز توقف کنم و متدرجاً با لشکر شام نبرد جویم چگونه است عمیر گفت
هرگز گرد این کار مگرد و شامیان جز این مطلوب ندارند چه این مطاوله برای ایشان نیکو باشد و این گروه
چندین برابر جمعیت شما هستند و چون کار بمطاولت رود قلیل را با کثیر نیروی مقاومت نماند لکن هرچه زودتر با ایشان
جنگ در افکنی سودمندتر است زیرا که اکنون درون ایشان از رعب و خوف شما آکنده است اما اگر یوماً فیوماً
مقاتلت ورزید آن بیم و خشیت از دل ایشان برخیزد و اندک اندک بر شما جری و جسور و دلیر و چیر گردند ابراهیم گفت

اکنون بر من معلوم گردید که تو بحقیقت بر شیعت کیش و شیعیان باشی چه صاحب من مختار نیز مرا بر این گونه وصیت فرمود
و بر گفت وصیت او را اطاعت کن چه آن شیخ را تجارب عرب بسیار است و آنچه او داند دیگری نداند
و چون بامداد چهره گشاید بر ایشان بتاز و آثار جلادت بازنمای و چون این کلمات بپایان رفت عمیر بن حباب
بسوی لشکرگاه ابن زیاد بازگشت و ابن اشتر در آن شب نخفت و بتعبیه لشکر و حدت و سورت
آلات پیکار سحر بخفت

# ذکر محاربت ابراهیم بن مالک اشتر با لشکر شام و شکست سپاه شام

محاربه ابراهیم با لشکر شام ۶۶

چون خروس سحرگاهان بانگ یا سبوح و یا قدوس برآورد و از مردم ابراهیم آوای نای و کوس از فلک آبنوس برگذشت
و ابن اشتر چون شراره آتش بتسویه صفوف و تعبیه لشکر مشغول شد و دلیران رزم‌جوی و شیرمرده سواران
کینه‌پوی را از هر سوی بداشت و سفیان بن یزید ازدی را در میمنه سپاه و علی بن مالک جشمی را که برادر احوص بود
بر میسره لشکر جای داد و عبدالرحمن بن عبدالله را که از جانب مادر با ابراهیم اشتر برادر بود نگاهبان خیل نمود
و خیلش اندک بود و طفیل بن لقیط را امارت پیادگان داد و رایت خویش را با مزاحم بن مالک سپرد آنگاه
نماز بامداد او را بگذاشت و بیرون شد و صفوف را بیاراست و مردمان را بجنگ دلیر ساخت و بظفر نوید
داد و با ایشان بچالاکی راه سپرد تا بر فراز تلی عظیم که بر مردم شام مشرف بود برآمدند لکن از آن مردم جنبشی
ندید چه شامیان را گمان نمیرفت که مردم ابراهیم با آن قلت با آهنگ آن جمعیت مبادرت جویند پس ابراهیم
عبدالله بن زهیر سلولی را بفرمود تا برفت و خبر باز آورد و گفت این مردم با دهشت و ترس بیرون شده‌اند
و مردی از ایشان مرا بدید و او را جز این سخن در دهن نبود یا شیعة ابی تراب یا شیعة المختار الکذاب
و من بدو گفتم آنچه ما را با شما خواهد گذشت از سخنان ناسزا راندن اجل است پس ابراهیم با رایات جنگ
در میان صفوف شد و از کردار ابن زیاد با حسین و اصحاب حسین علیهم السلام و سبی و قتل و منع ایشان
از آب فرات همی گفت و خون ایشان را بجوش و دل آنان را در خروش درآورد و بر قتل آن ملعون تحریض
همی نمود و آن جماعت آماده قتال شدند و از آن سوی چون ابن زیاد بدانست که از جنگ گزیر و گریزی نیست حصین بن
نمیر سکونی را در میمنه لشکر بگذاشت و بیک روایت میسره سپاه را از عمیر بن حباب سلمی بحبت و شرحبیل بن
ذی الکلاع حمیری در میمنه لشکر و ربیعة بن مخارق الغنوی را در میسره و جمیل بن عبدالله الخثعمی را بر جناح میسره و حصین بن نمیر را در قلب سپاه بگذاشت و عبدالله بن مسعود فزاری را بر جناح میمنه جای داد و مسعودی گوید
در سال شصت و ششم لشکر ابن زیاد و سپاه ابراهیم در کنار نهر خازر با هم روی در روی شدند و عمیر بن حباب
سلمی در میمنه لشکر ابن زیاد جای داشت و چون در یوم مرج راهط بقوم و عشیرت او رنجها و جماعتی بقتل رسیده

نگاهبانی میمنه ... و میسره ... حصین بن ... ذی الکلاع

بودند و بهم بدین روز سپاه و از صحت کتاب ابراهیم بن مالک اشتر و پس از آن وقت هر دو بمانی بملاقات که یکدیگر آمدند
دلیران کوفه ... چه بند و این خبر مطابق بیان خبری است که در بحار الانوار مسطور شده است که ابراهیم جنیرا مدد کرد
و او را بواحدی اسپید دار و با خود شریک و یار ساخت با جمله هر دو سپاه و دل بر مرگ نهادند و آماده جنگ شدند
و بزاری و ضراعت از حضرت احدیت در طلب نصرت مسئلت نمودند این هنگام یکی از شجعان شام که او را ابن ضبعان
کلبی میخواندند آهنگ نبرد ساخت و بمیدان قتال بتاخت و بانگ در انداخت ای شیعه ابو تراب و لشکر
مختار کذاب و دوستان اشتر مرتاب و با رجوزه بخواند

آنَا ابْنُ ضَبْعَانَ الْكَرِيمِ الْمُفْضِلِ
مِنْ عُصْبَةٍ يَبْرَؤُونَ مِنْ دِينِ عَلِيّ کَذَاكَ کَانُوا فِي الزَّمَانِ الْأَوَّلِ

هر کس خویشتن را دلیر و شیر گیر و گرد افکن وصف سخن داند بالای مردی نمودار و به پیکار من رهسپار آید تا شدت
باس و سورت بطش مرا بنگرد از سپاه عراق احوص بن شداد همدانی که با صولت شیر و حدت شمشیر بود
یال و کوپال برافراخت و بدو روی کرد و با رجوزه بخواند

آنَا ابْنُ شَدَّادٍ عَلَى دِينِ عَلِيّ لَسْتُ لِعُثْمَانَ بْنِ أَرْوَى بِوَلِيّ
لَأَصْلِيَنَّ الْقَوْمَ فِيمَنْ يَصْطَلِي بِحَرِّ نَارِ الْحَرْبِ حَتَّى تَنْجَلِي

قتل ابن ضبعان کلبی

آنگاه با ابن ضبعان کلبی گفت ای شامی باز گوی تا نامت چیست و بر تو کدام کس خواهد گریست گفت مرا منازل
الابطال گویند احوص گفت همانا نام من با تو قریب است چه مرا مقرب الآجال گویند و چون گرگ آشنک
و پلنگ تیز چنگ بر آن کلب کلبی بتاخت و چنان ضربتی بر او بنواخت که از فراز اسبش کشته بزیر انداخت
و نیز در طلب مبارز آواز بر کشید و گفت او را حسین علیه السلام بخبث هر کس آرزوی جنگ دارد بمیدان
بشتابد پس داود دمشقی دل قوی ساخت و آهنگ احوص بتاخت و این شعر با رجوزه قرائت نمود

قتل داود دمشقی

آنَا ابْنُ مَنْ قَاتَلَ فِي صِفِّينَا قِتَالَ قِرْنٍ لَمْ يَكُنْ غَبِينَا
بَلْ كَانَ فِينَا بَطَلاً حَرُونَا مُجَرَّباً الدَّهْرَ الْوَغَى مَكِينَا

و احوص در پاسخ او این شعر بخواند

يَا ابْنَ الَّذِي قَاتَلَ فِي صِفِّينَا وَلَمْ يَكُنْ فِي دِينِهِ غَبِينَا
كَذَبْتَ قَدْ كَانَ بِهَا مَغْبُونَا مُذَبْذَباً فِي أَمْرِهِ مَفْتُونَا
لَا يَعْرِفُ الْحَقَّ وَلَا الْيَقِينَا بُؤْساً لَهُ لَقَدْ مَضَى مَلْعُونَا

آنگاه باهم بجنگ درآمدند و در میانه گیر و دار ناگاه احوص چنان تیغی بروی براند که بالش را بپدرش عروه
ملحق ساخت و بمصف خویش بازگشت آنوقت بروایت مجلسی اعلی الله مقامه و صاحب روضة الصفا
از امراء ابن زیاد حصین بن نمیر سکونی با صولت نهنگ و نخوت پلنگ آهنگ جنگ نمود و با کبری پر از کبر
و غروری بسیار جانب میدان کارزار سپرد و با رجوزه گفت

يا قادة الكوفة اهل المنكر — وشيعة الكفار وابن الاشتر
هل فيكم قوم كريم المفخر — يجود لي بنفسه بمحضر
يبرز نحوي فاصل الابتر

چون شريك بن خزيم التغلبي اين اراجيزه از آن ملعون بشنيد و آن طعن را نسبت بمردم كوفه ديد موي در تنش سنان گرديد و چون اژدهاي دمان بميدان تاخت و اين شعر برجز خواند

يا قاتل الشيخ الكريم الازهر — بكربلا يوم التقاء العسكر
اعني حسينا ذا الثنا والمفخر — وابن النبي الطاهر المطهر
وابن علي البطل المظفر — هذا فخذها من هزبر قسور
ضربة قرم ربعي مضري

پس هر دو مرد دلير بجنگ درآمدند و هريك ضربتي بديگري فرود و تغلبي چستي و چالاكي كرده ضربتي دليرانه بر حصين بن نمير آورده اورا از زين نگونسار ساخت و بدوزخ رهسپار نمود و از هلاكت اين خبيث هيبتي عظيم و خوفي بزرگ در دل مردم شام جاي گرفت و اين ملعون همان كس بود كه با مسلم بن عقبه بجنگ مردم مدينه رفت و از مدينه بمكه معظمه شد و بيت الله را محاصره نمود چنانكه از اين پيش اشارت رفت و ابن اثير قتل اورا بوجهي ديگر گويد چنانكه مسطور آيد قاضي نور الله شوشتري رحمة الله عليه در كتاب مجالس المؤمنين از كتاب لطايف الطوايف مسطور فرموده است كه در آن هنگام كه ابراهيم بن مالك اشتر بحرب ابن زياد روي مينهاد چند عدد كبوتر سفيد بدست يكي از معتمدان آستان خود كه محرم اسرارش بود در خلوتي بداد و گفت اين را بدار و چون شنيدي در سپاه من مشاهدت كني و لشكر خصم را در حال غلبه بنگري اين كبوتران را در لشكرگاه پرواز ده ليكن چنان كن كه هيچكس بر اين كار و كردار آگاه نشود آنگاه با لشكريان خود گفت در كتب آسماني قرائت نموده ام كه در حرب اين عصبه ملائكه اصحاب ما را مدد خواهند فرمود و بصورت كبوتران سفيد بحضرت ما از آسمان فرود خواهند گرديد و سپاهيان باين بشارت قوت گرفته و چون تنور حرب گرم شد و اندك ضعفي در لشكر ابراهيم نمودار گرديد چنانكه شكست ايشان نزديك بود آن شخص آن كبوتران را رها ساخت چنانكه بر فراز سپاه ابراهيم بپرواز آمدند و چون لشكريان نگران شدند فرشتگان دانستند و صداها بتكبير بركشيدند و ابراهيم ندا برآورد كه هان اي لشكريان نگران شويد كه فرشتگان يزدان از آسمان بنصرت شما نمايان شدند سخت بكوشيد و داد مردي و مردانگي بدهيد و خصم بدكنش را بآتش دوزخ در افكنيد لشكر او قوي دل شدند و چنان حمله دليرانه نمودند كه دشمن را هزيمت نمودند

هو حصين بن نمير

## ذكر محاربه لشكر ابراهيم با لشكر ابن زياد و نصرت

# حمله ابراهيم و هلاکت ابن زياد ملعون مردود

ابراهیم اشتر با جانی پر شرر و دلی واسبی بر آمد چون آتش جواله گفت قاله خروشش بر آورد و مانند نهنگ دریا و پلنگ صحرا بر عرصه دغا و پهنه بلا در آمد و چون کوه آهن بایستاد و هر چند بلندتر ندا در داد ای شیعه برحق و ای یاران نبی مطلق همانا این گروه خبیث همه لشکر اولاد قاسطین و اعوان ظالمین و جنود پسر مرجانه بیدین هستند که آب فرات را بر روی حسین بربست و بحکم خاندان رسالت نشستند و با آنحضرت پیام فرستاد که ترا امان ندهیم مگر که بفرمان تن در دهی و این ملعون همانکس باشد که بفرمانش امام حسین علیه السلام را بکشتند و اهل بیتش را چون اسیران ترک و روم و دیلم از کوفه بدمشق بردند هرگز فرعون با بنی اسرائیل این ظلم و جور روا نداشت از نکالات آبدار که کرده تو از نیزه و آتش بار بود بر مردم کارزار را سینه ها در خروش و خونها بجوش آمد پس مهیای حرب شدند و آواز یا لثارات الحسین را گوشزد خافقین ساختند و بجولان درآمدند و ابراهیم با ایشان صدا بر آورد یا شرطة الله چندی درنگ جوئید ایشان باز شدند عبدالله بن بشار بن ابی عقب الدئلی با آنجماعت گفت دوست من با من حدیث فرمود که ما با مردم شام در کنار نهری که نهر الخازرش نامند کینه سپار و دچار شویم و جنگ در اندازیم و سپاه شام در آغاز حرب بر ما چیره گردند و جمعیت ما را پراکنده سازند چنانکه از فتح و نصرت مایوس شویم آنگاه دیگر باره بر ایشان بتازیم و جنگ در اندازیم و امیر ایشان را بقتل در آوریم هم اکنون بشارت باید و برشداید عرصه دغا شکیبا شوید که بیکمان با فتح و نصرت توامان هستید آنگاه ابراهیم با لشکر وغا پیشی گرفت و با خنجرها خویشتن فزود و مردم خویش را بهر گونه سخن حریص و ممتحن ساخت و بر مردم شام حمله ور شد و همی شمشیر بزد و گفت

قَدْ عَلِمَتْ مَذْحِجُ عِلْماً لا خَطَلْ　　إنِّي إذَا القِرْنُ لَقِيَنِي لا وَكَلْ
وَلا جَزُوعٌ عِنْدَهَا وَلا نَكِلْ　　أَرْوَعُ مِقْدَاماً إذَا النِّكْسُ فَشَلْ
أَضْرِبُ فِي القَوْمِ إذَا جَاءَ الأَجَلْ　　وَأَعْتَلِي رَأْسَ الطِّرِمَّاحِ البَطَلْ
بِالذَّكَرِ البَتَّارِ حَتَّى يَنْجَدِلْ

این هنگام بروایت ابن اثیر حصین بن نمیر که در میمنه سپاه شام جای داشت بر میسره لشکر عراق حمله ور گردید علی بن مالک جشمی که حافظ میسره لشکر بود چون کوه فولاد پای بر جای بایستاد لکن چون چندی جنگ بپای شد و خون مبارزان بریختند علی بن مالک کشته شد و قرة بن علی که او را قرة العین بود رایت برگرفت و چون اژدهای خروشان کوششی سخت و حربی دشوار بپای آورد و با جماعتی از ابطال رجال در میدان قتال مقتول شد و میسره سپاه عراق منهزم شدند چون عبدالله بن ورقاء بن جنادة السلولی برادرزاده حبشی بن جنادة صاحب رسول خدای صلی الله علیه و آله اینحال بدید رایت برگرفت و از پیش روی فراریان درآمد و همی آواز برکشید که ای شرطة خدای و لشکر یزدان بطرف من شتابان شوید پس بیشتر آن مردم بدو پیوستند آنگاه با اتباع گفت

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری



اینک امیر شما ابراهیم است که با این دو پیاده قتال همی ورزد ... ابراهیم را
چون شیر گرسنه با سر برهنه گران شدند که همی گفت یا شرطة الخمیس بسوی من بشتابید که منم ابن الاشتر همسان
بهترین فرار شما کرار شماست پس مردم ابراهیم در خدمتش فراهم و میمنه سپاه و ابراهیم بر میسره لشکر ابن زیاد حمله ور شدند
و در آن اثنا بودند که عمیر بن حباب که نگاهبان میسره سپاه شام بود بر حسب آن میعاد که با ابراهیم نهاده و بدان
اشارت رفت اندیشه ان هزیمت خواهد رفت لکن عمیر قتالی سخت بداد و آهنگ فرار نیافت و چون کوه گران سنگ
استوار بایستاد و چون ابراهیم این سختی و صلابت و ایستادگی و مقاومت از وی مشاهدت کرد خشمگین شد
و با سپاه خود گفت با این سواد اعظم و قلب لشکر روی کنید سوگند با خدای اگر ایشان را از میان برگیریم از میمنه
و میسره سپاه باک نداریم و باندک مصافی حمله را از میان برداریم پس مانند ابر بلا و بحر فنا و سیل دمان و شیر
غران با نیزه های آبدار و سنانهای آتشبار بر آن لشکر بیشمار بتاختند و چون پوست با گوشت و خون در بدن مخلوط
گردیدند و آتش حرب برافروختند و بهر دخمه و مغاک را از اجساد کشتگان بینباشتند و چنان در بحر حرب
و دریای قتال اشتغال یافتند که صلوة ظهر و عصر را با ایماء و اشارت و تکبیر بجای آوردند و با طعن اسنه و رماح
اجسام را از ارواح برهنه و از شمشیر خاراشکاف گرگ اجل را بر خون ابطال تشنه ساختند گفتی بازان شکاری
چنگ بر کبوتران افکنده و پلنگ کوهساری آهنگ گوسفندان برداشته صدای تیغ فولادی بر مغفر عادی
و درع داودی چون زمزمه پتک آهنین بر سندان بودی و چکاچاک شمشیر هندی و چکاچاک تیغ و سنان
و گرز گران بر مفارق گندآوران مانند صاعقه آسمان بر فراز کوه گران می بود و همچنان جنگ بر پای
و تیغها و تبرها و گرزها و سنانها بر اجساد دلیران و اجسام گندآوران آتش فزای بود تا گاهی که سپاه
شام چون خایب خجل و خائف وجل جانب فرار گرفتند و لشکر عراق بمتون سجاد و بطون وهاد از دنبال
ایشان بتاختند و بسی از ایشان بکشتند و با خاک و خون درآغشتند و مانند بهاران باران بر آن گروه
تیرباران گرفتند ابراهیم چون شیر گرسنه دیده و پلنگ رمیده از هر سوی بتاخت و مرد و مرکب درانداخت
و با علمدار خویش همی گفت با این رایت در میان این لشکر شقاوت آیت فرو شو و او همی گفت کسی که
با من تقدم جوید نباشد و ابراهیم همی گفت آری هست و او پیشی همی گرفت و ابراهیم شمشیر استوار گرفت
و بر هر کس فرود آوردی از باره اش بزیر انداختی و پیادگان را مانند میش و گوسفند از پیش براندی و اصحابش
بجد چون ... حمله در ... بر آوردند و بارقه ها چون صاعقه بکار بردند جنگ بزرگ شد و قتال سخت گشت
چنانکه از هر دو سپاه گروهی بزرگ تباه شدند و در این وقت عمیر بن حباب اول کسی بود که روی با نهزام نهاد
و از سخت حمله ... همی چندی درنگ ورزیده بود و همچنان تا فرو کشیدن آفتاب و نمایش شب
تند و سپید ... بودند این وقت روز بر اندیشان تاریک و رشته امید بدسگالان باریک شد
و از سپاه شام گروهی بیشمار دستخوش هلاک و دمار شدند و کشته ها با پشته ها بر هم ریختند و ستارها بر آن

[illegible] هزیمت شد و با همراهان آن سپاه تباه و ناپدید آمدند و سپاه عراق کامکار [illegible]
با شمشیر ابراهیم فرمود در حوالی آن کنار مردی را در تحت رایت مفرده بر کنار نهر خازر بکشتم که از وی بوی مشک
بر دمیدی و یک نیمه تنش بدید و آن نیمه تا چه بود از پی آن کشته بشتافتند و چون برفتند و تفحص کردند معلوم شد
پسر زیاد زشت نهاد است که از شمشیر ابن اشتر بدو نیمه شده و از مرکب بزیر افتاده بود پس سرش را از تنش جدا
کرده و تنش را با آتش بسوختند و بروایتی ابراهیم فرمود مردی را در مصاف دیدار با کبکبه و آواز شد که مردمان را همچنان برانگیختی
و گوئی بر استری سفید سوار بود و هر کس بدو روی آوردی از باره اش بزیر آوردی و هیچ مردی دلیر در روی کردی
تباهش ساختی و چون با من نزدیک شد شمشیری بر دستش فرود آوردم و بینداختم و در کنار نهر فرود افتاد و هر دو
دستش بیرون و هر دو پایش در خاک و گل جای گرفت او را بکشتم و بوی مشک از وی بمشام من شتافت و مردی بیامد و موزه
او را از پایش در آورد و گمان بردند که وی ابن زیاد است و چون بتحقیق پرداختند چنان بود که ابراهیم فرموده بود
پس سرش را از تن برگرفتند و بدنش را تا بامداد پاسبانی کردند و از آتش زدن آن جسد خبیث کامرانی فرمودند
و بروایتی دیگر ابراهیم اشتر هنگام نماز شام شخصی را در کنار نهر بدید که دستاری حریر بر سر و جوشنی وسیع در بر و تیغی
مذهب و سپری زر نگار بر دست داشت ابراهیم تیغ بدو براند و تیغش را از دستش بگرفت و اسب ابراهیم برمید و آن
مخذول نیز از مرکب خویش بغلطید و ابراهیم بازگشت و روز دیگر فرمود دوش با یکی از مخالفان دچار شدم
و او را از هوش بیگانه ساختم رایحه مشک از وی بر دمیدی و اسبی ابلق نژاد بزیر پای داشتی هم اکنون در کنار نهر
در فلان مکان کشته افتاده است تفحص کنید تا کیست و مرا گمان چنان است که ابن زیاد است پس
جمعی برفتند و او را کشته دریافتند و سرش برگرفتند و نزد ابراهیم آوردند و بروایتی دیگر چون در آن ظلمت شب
ابراهیم اشتر با ابن زیاد دچار شد و او را بضرب شمشیر از اسب بزیر افکند با غلام خویش فرمود فرود آی و
سر ابن زیاد را از تن برگیر گفت ایها الامیر در این تاریکی از کجا دانی که ابن زیاد باشد فرمود آن مطرود همیشه
مشک با خود برداشتی و اکنون از این شمشیر بوی مشک بمشام میرسد در تاریخ ابن اثیر مسطور است که شریک بن
جدیر تغلبی بر حصین بن نمیر حمله آورد و گمان همی برد که وی عبیدالله بن زیاد است پس با وی درپیچید و همی بانگ
برآورد و از شدت حرص و ولع نفیر برکشید که مرا با این فرزند زانیه بکشید پس حصین را بکشتند و بعضی گفته اند
که شریک بن جدیر قاتل ابن زیاد بود و این شریک در رکاب علی بن ابیطالب علیه السلام در وقعه صفین حضور
داشت و چشمش را آسیبی رسید و چون زمان سعادت اقتران حضرت امیرالمؤمنان صلوات الله علیه بپایان
رفت در بیت المقدس بیامد و اقامت ورزید و چون حسین علیه السلام شهید گردید با خدای عهد نهاد
که اگر کسی در طلب خون آن حضرت خروج نماید ابن زیاد را بکشد و اگر نه کشته شود و این بود تا گاهی که مختار
در طلب خون فرزند رسول مختار ظهور نمود شریک بخدمت او پیوست و با ابراهیم بن اشتر بمحاربت مردم
ابن زیاد برفت و چون سپاه شام و عراق روی باروی آمدند شریک با یاران خود از مردم ربیعه

برخی

و چون سپاه شام عدد بسی عظیم داشتند و مضافا بر آن شکافت تا ابن زیاد پیوست و جنگ مغلوبه گشت
و خاک و خون در هم رفت و گرد و غبار بر خاست و هر صدای صدیه گوش برسید و چون مردمان متفرق شدند
شریک و ابن زیاد را کشته یافتند ابن اثیر گوید روایت صحیح همان است که ابراهیم اشتر ابن زیاد را بکشت
و شریک همان است که این شعر گوید

كل عيش قد أراه باطلا    غير ذكر الرمح في ظل الفرس

در بحار الانوار مسطور است که مهران غلام ابن زیاد چون کشته ابن زیاد را بدید همی بدو در نگریست و سوگند خورد
که بعد از وی هیچ طعام چرب با کول نخورد چه آن ملعون را بسیار دوست میداشت بالجمله چون سر ابن زیاد را
بحضور ابراهیم حاضر کردند از کمال سرور ثنای را سجده نهاد و گفت سپاس خداوند را که قتل این ملعون را
بدست من مقرر فرمود و آن ملعون در شهر صفر المظفر بقتل رسید و پاره قتل او را در روز عاشورا دانسته اند
و شعبی گوید در روز عاشورا بسال شصت و هفتم بود و پاره راویان اخبار گفته اند چون بقتل رسید چهل سال و بروایتی سی و
نه سال روزگار بر فساد بود راقم حروف گوید چون آمد تا اندک یزید پلید و این خبیث را بنگرند معلوم میشود
که معنی فقطع دابر القوم الذين كفروا چیست و زیان خصومت با آل رسول و نواده بتول سلام الله علیهم با کیست
عمر بن شبه میگوید که ابو عمر بزاز گفت در خدمت ابراهیم حاضر بودم گاهی که در نهر امخاز جثه ابن زیاد را فکنده از دود
بیاویخته بود و هر دو خایه اش چون دو جمل می نمود و در این جنگ جماعتی از اعیان و سرداران شام مثل
حصین بن نمیر سکونی و شرحبیل بن ذی الکلاع حمیری که سفیان بن یزید ازدی میگفت من قاتل او هستم و ابن حوشب
و غالب باهلی و ابن عامر و ابن غارب اسدی و عبید الله بن زهیر سلمی و ابو اشرس بن عبد الله که والی خراسان
بود و بقولی عبد الله بن ایاس سلمی و جماعتی از سرداران و رؤسای سپاه شام بقتل در آمدند و چنان بود که
که عیینة بن اسماء در این سفر در رکاب ابن زیاد در سپر بود و چون اصحاب ابن زیاد منهزم شدند عیینه خواهرش
هند دختر اسماء را که زوجه عبید الله بن زیاد بود با خود برگرفت و از آن معرکه بیرون برد و این بیت

نام بعضی از سرداران شام

با رجوزه قرائت نمود

إن تصرمي حبالنا فربما    أرديت في الهيجا الكمي المعلما

عدد مقتولین لشکر شام

و چون اصحاب ابن زیاد انهزام یافتند و ابراهیم از پی ایشان بشتافت از هول و هرب خود را در آب
همی افکندند و آنچه در آب هلاک شدند افزون از آن بود که در میدان بقتل رسیدند و بروایت جماعتی
از مورخین و ابو المؤید خوارزمی در این وقعه هفتاد هزار تن از لشکر شام بدست ابراهیم بن الاشتر مقتول
و ده هزار و هشتصد تن مجروح گردید عمر بن شبه گوید ابو عمر بزاز با من گفت که چون ابراهیم بن اشتر با
عبید الله بن زیاد در نهر امخاز جنگ در سپرد در خدمتش حضور داشتیم و از بس کشته فراوان بود و شماره آن
مشکل مینمود بنا برگرفتیم و بشماره در آوردیم از عامر شعبی مرویست که بعد از وقعه صفین تا آن هنگام در پنج

[illegible]

[illegible] ... جز آن مقاتل ... [illegible]

[illegible] ... دلیران ... [illegible]

... های ایشان ... بیابان مبادر مایل مرمر ساخت ... [illegible]

از آن ایشان رنگین بود و تا مدتها درندگان بیابان و پرندگان آسمان بر آن خوان نعمت بایست نشستند

و مردار خوارها از آن مردارها بهره بردند شفیقی جز آفتاب تابناک نداشتند و پوششی جز غاره و خاک ندیدند مگر

جز کرکس و عقاب تماشا نشدند از هر سوی بادهای بلایا بر ایشان وزیدن گرفتی و از هر طرف سحاب منایا

بر ایشان باریدن گرفتی و ابراهیم اشتر را از این فتح نمایان و قتل کرامان فضیلتی بزرگ و منقبتی جلیل

و اثری پایدار در صفحه روزگار انتشار و در گردش لیل و نهار نمایان ماند و در انتقام اعدای دین و دشمنان آل

سید المرسلین و قتل جماعت ملحدین باره افتخار و مرکب مباهات بر گنبد دوار و اوج سموات بر اندو

عبدالله بن زبیر اسدی این شعر را در مدح ابراهیم سخت نیکو گوید

اَللّٰهُ اَعْطَاكَ الْمَهَابَةَ وَالتُّقَى    وَاَحَلَّ بَيْتَكَ فِي الْعَدِيدِ الْاَكْثَرِ
وَاَقَرَّ عَيْنَكَ يَوْمَ وَقْعَةِ خَازِرٍ    وَالْخَيْلُ تَعْثُرُ فِي الْقَنَا الْمُتَكَسِّرِ
مِنْ ظَالِمِينَ كَفَتْهُمُ اٰثَامُهُمْ    تَرَكُوا الْمُحَاجِلَ وَطَيْرَ اَعْثَرِ
مَا كَانَ اَجْرَاهُمْ جَزَاهُمْ رَبُّهُمْ    يَوْمَ الْحِسَابِ عَلَى ارْتِكَابِ الْمُنْكَرِ

و نیز ابو السفاح زبیدی این شعر را در مدح ابراهیم و هجو ابن زیاد نیکو انشاد کرده است

اَتَاكُمْ غُلَامٌ مِنْ عَرَانِينِ مَذْحِجٍ    جَرِيٌّ عَلَى الْاَعْدَاءِ غَيْرُ نَكُولِ
اَتَاهُ عُبَيْدُ اللّٰهِ فِي شَرِّ عُصْبَةٍ    مِنَ الشَّامِ لَمَّا اَرْضَوْا بِقَلِيلِ
فَلَمَّا الْتَقَى الْجَمْعَانِ فِي حَوْمَتَيْهِمَا    وَلِلْمَوْتِ فِيهِمْ ثَمَّ جَرُّ ذُيُولِ
فَاَصْبَحَ قَدْ وَدَّعْتَ هِنْدًا وَاَصْبَحَتْ    مُوَلَّهَةً مَا وَجْدُهَا بِقَلِيلِ
وَاَخْلَقَ بِهِنْدٍ اَنْ تُسَاقَ سَبِيَّةً    لَهَا مِنْ اَبِي اِسْحٰقَ شَرُّ حَلِيلِ
تَوَلَّى عُبَيْدُ اللّٰهِ خَوْفًا مِنَ الرَّدَى    وَخَشْيَةَ مَاضِي الشَّفْرَتَيْنِ صَقِيلِ
جَزَى اللّٰهُ خَيْرًا شُرْطَةَ اللّٰهِ اِنَّهُمْ    شَفَوْا بِعُبَيْدِ اللّٰهِ كُلَّ غَلِيلِ

و مقصود ابو السفاح از هند که در این شعر گفته است دختر اسماء بن خارجه زوجه عبیدالله بن زیاد است

که بعد از هزیمت ابن زیاد و برادرش عیینه او را از آن معرکه بیرون برد چنانکه بدان اشارت رفت و مقصود

از ابو اسحق همان مختار بن ابی عبید است بالجمله در آنحال که در میان مردم عراق و سپاه شام جنگ عظیم گشت

و قتیل و جریح فراوان گردید یکی از غلامان عبیدالله فرار کرده بشام در آمد و عبدالملک بن مروان او را

بخواست و از مجاری حال عبیدالله و سپاه پرسش همی گرفت گفت چون مردم کارزار در عرصه پیکار جولان

کردند

گرفته و جنگ در پیوستند عبیدالله بمیدان پیشی گرفت و چندی قتال بداد آنگاه با من فرمود تا سبوئی
پرآب بدو بردم و از آن بیاشامید و بر زره و بدن خود و پیشانی اسبش بپاشید و دیگرباره حمله برد و اینت
آخر عهد من با او مسعودی در مروج الذهب گوید عبدالملک بن مروان گاهی که ابن زیاد را با آن سپاه
گران روان میساخت خود نیز با ایشان راه سپرد و در بطنان فرود آمد تا از خبر ابن زیاد آگاه شود و چون
روزی چند برگذشت کشته شدن ابن زیاد و آنانکه با وی بودند در خدمتش معروض داشتند و این وقت قوت قلب و ثبات عبدالملک
شب هنگام بود و نیز در همین شب از مقتل ابن حبیش بن دلجه و دیگر از مسیر مصعب بن زبیر از مدینه بطرف
فلسطین بدو عرضه داشتند و یکی دیگر برسید و بعرض برسانید که لاوی بن قلقط پادشاه روم
در مصیصه نزول کرده و آهنگ فتح ممالک شام دارد و هم در آنشب در حضرتش خبر رسید که عبید و اوباش
و سرکشان مردم دمشق شوب برآورده اند و بر مردم دمشق بیرون تاخته اند و در جبل جای گرفته اند و از پس
این اخبار وحشت آثار قاصدی دیگر درآمد و عرض کرد آنانکه در شهر دمشق محبوس بودند زندان را
بشکستند و بمکابرت و مشاجرت بیرون تاختند و بطغیان و سرکشی درآمدند و دیگر معروض داشتند
که خیل اعراب بلاد حمص و بعلبک و بقاع را بنهب و غارت درسپردند و از اینگونه اخبار در آن شب
در خدمتش عرض همی رسید که هر یکی برای انقلاب و اضطراب پادشاهی قوی القلب کافی بود
لکن در مزاج عبدالملک بهیچگونه اثر نیافت و هیچ شب او را بآن شدت خنده و روی گشاده و خوی
آزاده و بسط لسان و ثبات جنان و آن جلادت و سیاست که در خور ملوک عظام است ندیده بودند
و هیچ نشان وحشت در روی مشاهدت ننمودند بلکه با کمال سکون و قرار و طمأنینه و وقار باصلاح
مفاسد مشغول شد و بتدبیر انتظام امور روی نهاد و ملک روم را بارسال تحف و هدایا و مکاتیب
حفاوت بتحرز و اظهار مهادنت مشغول داشت و خود روی بفلسطین نهاد و در آنوقت نایل بن قیس از
جانب ابن زبیر بامارت لشکر آنجا روز میبرد پس در اجنادین التقاء فریقین شد و نایل بن قیس بقتل رسید
و شیعه و اصحابش دستخوش شمشیر آبدار آمدند و بقیة السیف فرار کردند و چون خبر قتل نایل و هزیمت لشکر
بمصعب بن زبیر که اینوقت راه فلسطین مینوشت بازرسید بمدینه عنان بگردانید و مردی از کلب از مروانیه
این شعر در اینباب انشاد نمود

فَقَتَلْنَا بِأَجْنَادَیْنِ سَعْدًا وَنَائِلًا     قِصَاصًا بِمَا لَاقَى حُبَیْشًا وَمُنْذِرًا

آنگاه عبدالملک مظفر و منصور بدمشق مراجعت کرده و در آنشهر نزول نمود معلوم باد که ابو مخنف
لوط بن یحیی که محل وثوق اهل مورخین است شرحی طویل در باب مقاتله ابراهیم بن مالک اشتر و ابن زیاد
و شکست مروانیان و پایان حال ایشان مرقوم داشته و پاره از مؤلفان نیز نقل کرده اند لکن چون مورخین
[illegible] محدثین اشارت نکرده و در آن خبر موافقت ننموده اند در اینجا مسطور نگشت

## فرستادن ابراهیم بن اشتر سرهای سرداران شام را بخدمت مختار و تعیین عمال در پارهٔ بلاد

در بحار الانوار مسطور است که چون ابراهیم بن مالک اشتر بمقاتلهٔ ابن زیاد علیه اللعنه رهسپر گشت مختار بن ابی عبیده از کوفه چون بیرون شد و در مداین نزول نمود و سایب بن مالک را از جانب خود در کوفه بنشاند و باستطلاع حال و اخبار ابراهیم بنشست و چون بمداین درآمد بر فراز منبر برشد و سپاس و ستایش خدای بگذاشت و مردمان را استخبار براند و بمتابعت و معاونت ابراهیم و حرکت لشکرگاه او بسی ترغیب و تحریض داد مجالد از عامر روایت کند که گفت مردم شیعه مرا تهمت میزنند که با علی علیه السلام بغض و کینه دارم و حال آنکه از آن پس که حسین علیه السلام شهید گردید بخواب اندر چنان دیدم که مردانی چند با جامه‌های سبز از آسمان فرود شدند و حربه در دست داشتند و از دنبال قتلهٔ آنحضرت همی بتاختند و چیزی بر این خواب سپری نیامد که مختار خروج کرد و آن گروه نابکار را بجانب جحیم رهسپار داشت در روضة الصفا مسطور است که از آن پیش که خبر این فتح نامدار بمختار رسد میگفت زود باشد که ابراهیم بر مخالفان چیره گردد و روز روشن را بر ایشان تیره سازد و سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و فلان و فلان را بکوفه فرستند و چون خبر فتح و آن سرها برسید و صدق قول مختار معلوم گردید جهال کوفه گمان همی بردند که وحی بر مختار نازل میشود لکن شعبی با ایشان گفت ازین عقیدت فاسده روی برتابید چه از فراست مؤمن امثال این حکایات ممکن است چنانکه رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود فِرَاسَةُ الْمُؤْمِنِ لَا تُخْطِئُ بالجمله ابراهیم چون از آن کارها فراغت یافت فرمان کرد تا سر ابن زیاد و سر حصین بن نمیر و رأس شرحبیل بن ذی الکلاع و جماعتی دیگر از سرهنگان و سرداران شام را حاضر کرده نام هر یک را در ورقه مرقوم داشته از گوششان بیاویختند و این رؤس منحوس را با چنان فتحنامه برای مختار تقدیم کرد و این هنگام مختار در مداین جای داشت شعبی گوید در خدمت مختار حضور داشتم که فتحنامه و رؤس اشقیا را بیاوردند مختار را از کمال سرور و انبساط پرواز همی افتاد و در همان ساعت مسرور و منصور بکوفه روی نهاد و بروایتی چون آن سرها را بیاوردند مختار مشغول طعام بود پس آن سرها را در حضورش بیفکندند مختار شکر خدای بگذاشت و گفت چون سر مبارک حسین علیه السلام را نزد ابن زیاد ملعون بیاوردند مشغول خوردن غذا بود و اینک سر ابن زیاد را نزد من حاضر ساختند و مشغول بغذا هستم و در این حال ماری سفید پدید گردید و در میان سرها درآمد تا در بینی ابن زیاد بشد و از گوشش بیرون آمد و نیز بگوشش اندر آمد و از بینی آن ملعون سر بیرون کرد و چون مختار از خوردن طعام فارغ شد با نعل موزه بر چهرهٔ ابن زیاد همی بکوفت آنگاه موزه را نزد غلامی بیفکند و گفت این موزه را بشوی که بر چهرهٔ خبیث کافری نهاده ام آنگاه بجانب کوفه برفت و مردم کوفه

شادمان بیرون شدند و اظهار عید و سرود خوانان کردند و جشنی بزرگ بپای کردند و عیشی نیکو بپایان بردند و بشکرانه زیودان بند و حسین علی بن ابی بیتزاد و بر عیدکان اتفاق نمودند ابن اثیر گوید ترمذی در جامع خود گوید که چون ابراهیم بن اشتر را سر عبیدالله بن زیاد و رؤس قواد سپاه شام را برای مختار بفرستاد در قصر کوفه بیاویختند در اینحال ماری باریک بیامد و در میان سرها بگشت تا بدهان عبیدالله رسید و بدهانش در شد آنگاه از گوشش بیرون آمد و همچنان در منخرش در آمد و از دهنش سر بیرون آورد و این کار مکرر بنمود مغیره میگوید اول کسیکه در اسلام درهم مغشوش را مسکوک نمود این ملعون بود و هم در کامل ابن اثیر مسطور است که بعضی از حجاب ابن زیاد گفت که چون حسین علیه السلام را شهید کردند با وی بقصر الاماره در آمدم و در چهره اش آتشی فروزان بود و آن خبیث باستین خود آن آتش فروزان را بر نشاند و با من گفت با هیچکس این حدیث را در میان مگذار و نیز مغیره گوید که بعد از شهادت حضرت امام حسین صلوات الله علیه مرجانه با پسرش عبیدالله گفت ای خبیث پسر رسول خدای صلی الله علیه و آله را بکشتی هرگز روی بهشت را نگری

و چون ابن زیاد علیه اللعنه بقتل رسید یزید بن المفرغ این اشعار را در هجای او انشاد نمود

اِنَّ المَنایا اِذا ما زُرْنَ طاغِیَةً ... هَتَکْنَ اَسْتارَ حُجّابٍ وَ اَبْوابِ
اَقُولُ بُعْداً وَ سُحْقاً عِنْدَ مَصْرَعِهِ ... لِابْنِ الخَبِیثَةِ وَ ابْنِ الکَوْدَنِ الکابی
لا اَنْتَ زُوحِمْتَ عَنْ مُلْکٍ فَتَمْنَعَهُ ... وَ لا مَدَدْتَ اِلی قَوْمٍ بِاَسْبابِ
لا مِنْ نِزارٍ وَ لا مِنْ جِذْمِ ذی یَمَنٍ ... جُلُودُ ذا اُلْقِیتَ مِن بَیْنِ اَلْهابِ
لا تَقْبَلُ الاَرْضُ مَوْتاهُمْ اِذا قُبِرُوا ... فَکَیْفَ تَقْبَلُ رِجْساً بَیْنَ اَثْوابِ
اِنَّ الَّذی عاشَ غَدّاراً بِذِمَّتِهِ ... وَ ماتَ هَزْلاً قَتِیلَ اللهِ بِالزّابِ
ما شُقَّ جَیْبٌ وَ لا ناحَتْکَ نائِحَةٌ ... وَ لا بَکَتْکَ جِیادٌ عِنْدَ اَسْلابِ
هَلّا جُمُوعَ نِزارٍ اِذْ لَقِیتَهُمُ ... کُنْتَ امْرَءاً مِنْ نِزارٍ غَیْرَ مُرْتابِ
اَوْ حِمْیَرٍ کُنْتَ مِلْأً مِنْ ذَوی یَمَنٍ ... اِنَّ المَقاوِلَ فی مُلْکٍ وَ اَلْبابِ

در بحار الانوار مسطور است که ابو الطفیل عامر بن واثله کنانی گفت آن رؤس منحوس را در کوفه بیاوردند و در زمینی برکشاده بگذاشتند و پارچه سفید بر روی آن برکشیدند ما از بهر تماشا آن ثوب را از فراز رؤس برکشیدیم ناگاه ماری را نگران شدیم که در سر عبیدالله تغلغل همی کرد آنگاه سرها را در رحبه کوفه بر نیزها نصب کردند عامر میگوید ماری نگران شدم که در منافذ آن سر منحوس که مصلوب بود مکرر داخل شدی و هم صاحب حبیب السیر از یافعی روایت کند که چون سر عبیدالله بن زیاد و یارانش را بکوفه بیاوردند و در صحن مسجد کوفه بر روی هم بگذاشتند و مردمان از هر طرف و کناره بنظاره آن سرها در آمدند و همی گفتند بتحقیق که آمد و ماری بسوراخ بینی آن خبیث در آمدی و چندی درنگ کرده بیرون شدی و برفتی تا از نظر مردم ناپدید گشتی و همچنان دیگر باره باز آمدی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و ما كان [illegible] الشمس [illegible]

محمد بن ... ابراهیم در آنجا به حرب ... و وصول ... عبید الله را ... حکومت ...
... عبد الرحمن بن ... که از طرف ... حکومت ... امر ...
و ... خطبه ... عبد الله بن ... در کوفه ... ملامت ...
... ولایت بخشید صدر تاج الذهب مسطور است که ابراهیم بن الاشتر بعد از قتل ابن زیاد
دار الجزیره را از ... مشخص شد و در آن باب کسی را از جانب خود بامارت نصیبین بگذاشت و خود در کوفه بمختار
پیوست صاحب روضة الصفا گوید چون ابراهیم چنین فتحی نامدار بر وی دست داد خراج ملک جزیره را اخذ
داشته بعضی را باصحاب خود داد و بعضی را بخدمت مختار فرستاد و اینوقت تمامت ولایت کوفه تا مداین
دیار ربیعه و مضر در تحت حکومت مختار درآمد و عبد الملک بن مروان بر مملکت مصر از مین مغرب استیلا داشت
و حکومت حجاز و بلاد یمن بحکومت ابن زبیر درآمد بالجمله چون ابراهیم از انتظام مهام خود فراغت یافت با آثار نصرت
و آیات فیروزی و رایات شوکت و علامات بهروزی بکوفه روی نهاد و مردم کوفه قدوم او را مغتنم شمردند
و دیدارش را مبارک دیدند و بسی بشارت و بشاشت یافتند مختار او را در بر گرفت و بنوازش و تشریفات
لایقه اش کامکار و نامدار ساخت و به مصاحبتش بهره‌ور گشت

## ذکر فرستادن مختار سر ابن زیاد و دیگر سرهنگان سپاه شام را بخدمت محمد بن حنفیه در مکه معظمه

[illegible]

چون مختار بکوفه درآمد عبد الرحمن بن ابی عمیر ثقفی و عبد الله بن شداد جشمی و سایب بن مالک اشعری
و بقولی انس بن مالک اشعری را حاضر ساخت و سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ربیعة بن
مخارق و جماعتی دیگر از سرداران و بزرگان سپاه شام را حاضر کرده اسم هر کسی را بنوشت و از کوشش بیاویخت
و سی هزار دینار نیز بیاورد و فرمان کرد تا بسوی مکه شوند و اینجمله را از خدمت محمد بن الحنفیه بگذرانند و در این وقت
حضرت امام زین العابدین علیه السلام نیز در مکه معظمه بود و نیز بمحمد بن حنفیه مکتوب کرد و با ایشان ارسال داشت

أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي بَعَثْتُ أَنْصَارَكَ وَشِيعَتَكَ إِلَى عَدُوِّكَ يَطْلُبُونَ بِدَمِ أَخِيكَ الْمَظْلُومِ الشَّهِيدِ
فَخَرَجُوا مُحْتَسِبِينَ مُحْنَقِينَ آسِفِينَ فَلَقُوهُمْ دُونَ نَصِيبِينَ فَقَتَلَهُمْ رَبُّ الْعِبَادِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ الَّذِي طَلَبَ لَكُمُ الثَّأْرَ وَأَدْرَكَ لَكُمْ رُؤَسَاءَ أَعْدَائِكُمْ فَقَتَلَهُمْ فِي كُلِّ فَجٍّ وَغَرَّقَهُمْ

فقتل بذلك ... [illegible] ...
دشمنان ... [illegible] ...
مخذول بود ... [illegible] ... آن مردم ناپاک ... ایشان ...
جمعی را دکره و بیابان ... بجنگ ... گروهی ... با ... آوردند و سرهای آنان را حاضر
کردند و سینه‌های مؤمنان را از آن جراحت شفا دادند و قلوب ایشان را مسرور نمودند پس ایشان روی بمکه
نهادند و آن جمله را در حضرت محمد بن حنفیه عرض رسانیدند چون محمد آن سرها را بدید بسجدهٔ خدای درافتاد
و حمد ادای وی بجای آورد و قال جزاه الله خیر الجزاء فقد ادرک لنا ثارنا ووجب حقه علی کل
من ولده عبد المطلب بن هاشم اللهم واحفظ لابرهیم بن الاشتر وانصره علی
الاعداء ووفقه لما تحب وترضی واغفر له فی الآخرة والاولی
فرمود خدایتعالی بهترین جزا بمختار عنایت فرماید که خون ما را از دشمنان ما بجست و حق خویش را بر جملهٔ اولاد
عبد المطلب بن هاشم ثابت ساخت بار خدایا ابراهیم بن اشتر را محفوظ و بر دشمنان دین منصور و بآنچه دوست میداری
موفق و در هر دو جهانش آمرزیده و مغفور بدار انگاه سر عبید الله بن زیاد را درآوردند آن ملعون مشغول تغذیه
و سر پدرم در حضورش بود پس عرض کردم بار خدایا مرا میران تا سر ابن زیاد را بمن بنمائی و من مشغول طعام باشم
پس حمد مخصوص خداوندی است که دعای مرا باجابت مقرون فرمود انگاه بفرمود تا سر آن پلید را بیرون افکندند
و دندان پس آن سر را نزدیک ابن زبیر بردند ابن زبیر بفرمود تا آن سر را بر سر نی برزدند باد بوزید و آن سر را
بر زمین افکند ماری از گیسوی پدیدار شد و بینی او را بگرفت پس آن نی را دیگرباره نصب کردند باد وزش بیفکند
و آن مار پدیدار گشت و در بینی او برفت و اینکار تا سه دفعه نمودار شد ابن زبیر فرمان کرد تا آن سر پلید را
در بعضی شعاب که بیفکندند یافعی گوید این سرها را بیاوردند و بروایتی این قضیه در سال شصت و ششم
روی داد و در مکه و مدینه مصلوب ساختند و صاحب روضة الصفا گوید که مختار رؤس اشقیا را با سی هزار
دینار و فتحنامه بخدمت محمد بن حنفیه فرستاد و سایر سرها را در مواضعی که مناسب بود بیاویخت و چون
این خبر بمحمد بن حنفیه رسید بشکرانه آن موهبت دو رکعت نماز بگذاشت و بفرمود تا آن سرها را بیاویزند
اما ابن زبیر موافقت نکرد و فرمان داد تا دفن کردند و مسعودی گوید که ابراهیم بن اشتر سر عبید الله
و دیگران را بخدمت مختار حمل داد و مختار آن جمله را برای ابن زبیر بمکهٔ معظمه بفرستاد اما سایر مورخین با مسعودی
در این خبر موافقت نکرده اند و صحیح همان است که ابن حنفیه برای ابن زبیر فرستاده باشد چه مختار با ابن زبیر
مخالفت داشت و با محمد بن حنفیه متابعت میجست و اگر موافق آن خبر که بعد از این ان شاء الله تعالی
در باب خرابی قصر کوفه بفرمان عبد الملک مسطور خواهد گشت چیزی نگاشته باشد ممکن است که مختار
این کار را برای اظهار قدرت خود و شناعت ابن زبیر کرده باشد در بعضی تواریخ و نیز تاریخ روضة الصفا

آوردن سر ابن زیاد بحضرت امام زین العابدین علیه السلام

خوردن طعام ... علی بن الحسین علیه السلام ... چون ... بمجلس آن حضرت ... مشغول طعام ... سپاس خدا را ... بجای آورد و فرمود ... خدای را که خون مرا از دشمن من بجست ... مختار را جزای خیر دهاد ... چون سر ابن زیاد ... [illegible]

مسطور است

است که عدد کشتگان مختار سوای آنانکه در میدان مقاتلت هلاک کرده بسیصد هزار نفر
و هفتصد و شصت و چهار تن پیوست در بحار الانوار مسطور است که روایت کرده اند که مختار در مدت
هیجده ماه ایام دولت خویش هیجده هزار تن از آنان را که در قتل امام حسین علیه السلام شریک شده بودند بقتل
رسانید راقم حروف گوید اگر آنجماعت را که در قضیه هایله کربلا بقتل رسیده اند معلوم دارند بیکسان موافق خبریکه
مذکور شد که خدای در عوض خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار تن را بکشت و درازای خون حسین علیه السلام
دوبار هفتاد هزار را میکشد مطابق خواهد بود و اگر بپاره اخباری که ابو مخنف در محاربت ابن زیاد و لشکر عراق
مرقوم داشته اعتماد رود و باین سخن مختار که همی گفت من سیصد و هشتاد و سه هزار تن را بخواهم کشت مناسب
خواهد شد و اگر این جمله بدست مختار هم بدمار نرسیده باشند بدست سایر خروج کنندگان تباه شده اند
والله تعالی اعلم مرزبانی باسناد خودش از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود
مَا اكْتَحَلَتْ هَاشِمِيَّةٌ وَلَا اخْتَضَبَتْ وَلَا رُؤِيَ فِي دَارِ هَاشِمِيٍّ دُخَانٌ خَمْسَ حِجَجٍ حَتَّى قُتِلَ عُبَيْدُ اللّٰهِ بْنُ زِيَادٍ
یعنی هیچ زنی هاشمیه سرمه بچشم نکشید و خضاب نفرمود و از سرای هیچ هاشمی دود مطبخی برنخاست در مدت
پنجسال تا گاهی که عبید الله بن زیاد بقتل رسید و نیز از یحیی بن ابی راشد مروی است که فاطمه دختر علی
علیها السلام میفرمود مَا تَحَنَّأَتْ امْرَأَةٌ مِنَّا وَلَا أَجَالَتْ فِي عَيْنِهَا مِرْوَدًا وَلَا امْتَشَطَتْ حَتَّى بَعَثَ
الْمُخْتَارُ رَأْسَ عُبَيْدِ اللّٰهِ بْنِ زِيَادٍ یعنی هیچیک از زنان ما حنا خضاب نکرد و سرمه بچشم نیاورد و میل
سرمه دان بچشم نگردانید و موی بشانه نکوفت تا گاهی که مختار سر عبید الله بن زیاد علیه اللعنة والعذاب را
بمکه و مدینه بفرستاد جعفر بن نما علیه الرحمه در رساله ثار میگوید بدانکه بیشتر از علما را توفیق استنباط دقایق
پاره اخبار و تفطن بمعانی و حقایق پاره آثار حاصل نشده و اگر اقوال ائمه را در مدح مختار از روی وقت
و بصیرت نظر میکردند بر ایشان معلوم میافتاد که مختار از جمله سابقین مجاهدین است که خدای تعالی
در قرآن مبین ایشان را مدح کرده است و اینکه امام زین العابدین در حق مختار دعا فرمود دلیلی
واضح و برهانی لایح است که مختار در خدمت آن امام والا مقدار از مصطفین اخیار است و اگر مختار بر طریقی
غیر مشکور و راهی غیر مطلوب بودی و با امام مخالفت داشتی هرگز امام در حق او دعائی غیر مستجاب
و نحوی غیر مستطاب نمیراند و آن دعا از بهر مختار بازی و بیهوده می نمود و مقام از این امور منزه است
و ما از این پیش در مطاوی این کتاب از اقوال ائمه علیهم السلام که مکرر در مدح و نهی از ذم او وارد است
مذکور داشتیم و اینجمله برای ذوی الابصار و الاعتبار کافی است همانا دشمنان او بسبب بغض و عناد
و غرض و لجاج پاره مثالب از بهر او برساخته اند تا او را از قلوب شیعیان دور دارند چنانکه دشمنان
امیر المومنین علیه السلام بعضی مساوی برساخته اند باین سبب جمعی کثیر را که از محبت آنحضرت دور داشته
و از اطاعتش بدور ساخته اند در بوادی ضلالت و دیاجیر غفلت بهلاک ابدی و دمار سرمدی در آورده

راقم حروف گوید از این پیش در تشیید ... [illegible] ... بیان شد
خدمات او این تحقیقات مذکور افتاد و چنانکه در سنگ منقور کردید و صاحب مجالس المؤمنین در مصابیح الکلام
مخاصمه در حق حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بیانی مطبوع و معقول فرموده است و ان شاء الله تعالی
این شخص جلیل بدین خدمت جلیل که از وی بروز داده در حضرت خدای رستگار و جمیل است

# ذکر عزل حارث بن ابی ربیعه از بصره و نصب مصعب بن زبیر بامارت بصره

امارت مصعب در بصره

در این سال شصت و هفتم هجری عبد الله بن زبیر حارث بن ابی ربیعه را که همان قباع باشد از امارت بصره معزول و برادرش مصعب بن زبیر را بجای او منصوب فرمود پس مصعب روی ببصره نهاد و لثامی بر روی بربسته بمسجد بصره درآمد و بر منبر صعود داد و مردمان همی گفتند امیک امیر آمد امیر آمد و حارث بن ابی ربیعه که امیر بصره بود نیز بیامد اینوقت مصعب از چهره لثام برگرفت و مردمان او را بشناختند و مصعب حارث را امر نمود تا بر منبر برآمد و یک درجه فروتر از وی بنشست آنگاه مصعب بر فراز منبر بپای ایستاد و خدای را شکر و سپاس بگذاشت و از آن پس گفت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ طسم تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ نَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ نَبَإِ مُوسَىٰ وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ الی قوله مِنَ الْمُفْسِدِينَ و چون بلفظه مفسدین رسید با دست خود بطرف شام اشارت کرد و نیز قرائت نمود وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ با دست خود بمردم حجاز اشارت کرد کنایت از اینکه ایشان از ظلم و فساد مردم شام ذلیل و ضعیف شده اند و تقویت این جماعت واجب است و نیز قرائت کرد وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ و اشارت بمردم کوفه نمود آنگاه گفت ای مردم بصره همانا بمن رسیده است که شما هر کس را بامارت شما منصوب میشود بلقبی ملقب میدارید و من خویشتن را جزار لقب داده ام کنایت از اینکه هر کس از حد خویش تجاوز کند فی الفور با حدود شمشیرش مکافات درآورم ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نوشته است که زبیر بن بکار در کتاب انساب قریش روایت نموده است که وقتی جماعتی از مردم عراق بدرگاه عبد الله بن زبیر وفود نمودند و در مسجد الحرام بخدمتش درآمدند و او را سلام گفتند عبد الله بن زبیر از مجاری حالات برادرش مصعب و سیرت وی . و با ایشان پرسش گرفت آنجماعت زبان بتمجید او برگشودند و ثنا گفتند و عرض کردند امیری نیکو و حاکمی خوب و مطلوب است و اینداستان در روز جمعه بود

قباع بمعنی ... لقب ابی ربیعه

پس ابن زبیر بر منبر شد و این شعر را تمثل بخواند
فاحسن ... ثم جربونی ... من غلوتین ومن المائتین

[illegible]

... و دولت بوده و آن عهد چنان ... و ... اطاعت ... [illegible]

... ایشان در مصاحبت ... چشم ... و ... دل ... أیها الناس إنی قد

سألتُ هؤلاء الوفود من العراق عن عاملهم مصعب بن الزبیر فأحسنوا الثناء علیه و

ذکروا عنه ما أحبّ إلا أنّ مصعباً أطبّ القلوب حتی لا تعدل به والأهواء حتی لا تحول

عنه واستمال الألسن بثنائها والقلوب بنصائحها والأنفس بمحبتها وهو المحبوب

فی خاصته المأمون فی عامته بما أطلق الله به لسانه من الخیر وبسط به یدیه من البذل

یعنی ای مردمان از جماعت که از اهل عراق بحضرت من وفود و ورود داده اند از وضع سلوک و طرز رفتار

حاکم ایشان مصعب بن زبیر پرسیدم و اینجماعت در تمجید اطوار و تحسین رفتار او سخن راندند و آنچه مرا

پسندیده و محبوب افتادی از وی باز گفتند ای مردمان نیک دانسته باشید که مصعب چنان بحسن سیرت

و صفای سریرت با مردمان سلوک ورزیده و دلهای ایشان را بسوی خویش یازان کرده اند که از وی

عدول نجوید و آراء ایشان و هوا و میل ایشان از وی باز نگردد و زبانها را بر اندن ثناها و دلها را بجای

نمودن نصیحتها و نفوس را با کندن محبتها استمالت داشت و چنین کس در مردم خواص محبوب و در عامه مردمان

مأمون است چه زبانش بخیر جاری است و مردمان را بوفور بذل و ظهور و داد و بروز عدل و گذارش

داد مسرور و بلاد را آباد و عباد را دلشاد نماید و چون از این سخنان بپرداخت و مصعب را در آداب حکومت

بستود از منبر فرود شد و خرسند بجای خود برفت لکن از غلبه و تسلط مختار خاطری افسرده و خیالی

آشفته همی داشت

## حکایت عمر بن علی علیه السلام با مختار و علت عدم توقف او در حجاز و اتصال بمصعب

در سبب عدم توقف عمر بن علی علیه السلام در حجاز و خروج بطرف مصعب و پاره حالات او نوشته اند

که از آنجمله این بود که حضرت سید الساجدین علیه السلام عبید الله بن عباس بن علی سلام الله علیهم

اظهار میل و عنایت میفرمود چنانکه با اولاد عقیل بن ابیطالب نیز اظهار رحمت فرمودی عرض کردند چگونه باشد

که با این طبقه بنی اعمام خود مایل هستی و این میل و رحمت را با آل جعفر اظهار نمیفرمائی فرمود إنّی أذکر

یومهم مع أبی عبد الله الحسین بن علی بن أبی طالب علیهما السلام فأرقّ لهم هر وقت شهادت ایشان را

در خدمت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام [illegible] آوردم [illegible]
سلام [illegible] علیهما السلام [illegible]
چنانکه در احادیث شان [illegible] حضرت [illegible] بن عباس علیه السلام نظر فرموده و بحرب [illegible]
نموده و کیفیت این کتاب در مقام خود مسطور است این معنی مکشوف میشود و چون مردمان [illegible] مدت
اقامت سوگواری آن امام شهید علیه السلام را اشتغال باتیتی بپای رفت و چندی آشفتگی ایشان فرو نشست
عمر بن علی علیه السلام با برادرزاده اش عبیدالله بن العباس در طلب میراث برادران پدری او که در یوم الطف
شهید شده بودند آغاز خصومت نهاد چنانکه اینداستان نیز در این کتاب در مقام خود مسطور است
و تحقق الامر او را انحصار بداوند و خوشنود ساختند لکن این منازعه عمر بن علی با ایشان بنابر مذهب
امامیه سبع صفت که بنابر مذاهب عامه زیرا که برادران حضرت عباس سلام الله علیه قبل از آنحضرت
در یوم الطف تن بمیدان بر فشتند و شهید شدند و هیچیک از ایشان فرزندان ام البنین با در آنحضرت بودند و چون
اولاد نداشتند اموال و مواریث ایشان بعباس علیه السلام موافق مذهب شرعی تعلق گرفت و چون
عباس سلام الله علیه شهادت یافت پسرزندش عبیدالله علاقه یافت و ام البنین بدو گذاشت و اگر کسی
بمیرد و مادرش زنده باشد سایر برادرانش را حقی نخواهد بود و در اینوقت ام البنین زنده بود و هیچ شک
و شبهت نبود که مرتبه ام البنین و پسر عباس سلام الله علیه در این باب بر عمر مقدم است و همچنین ام البنین
در حیازت مواریث برادران عباس بر عباس تقدم دارد و حاصل مقصود این است که عمر بن علی علیه السلام
در اینکار بعنوان امام زین العابدین علیه السلام کاری ساخت و با عبیدالله بن عباس انشاء خصومت نمود
و او را در عهد حجاج سلطان طاغی بمحکمه قاضی درآورد و اینکار را از وی بعید مینمود و نیز تخلف او از برادرش
امام حسین علیه السلام محل استعجاب بود لاجرم مردمان زبان بملامت دراز کردند و معذلک چون مدتی
بگذشت با برادرزاده اش حسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بخصومت پیوست و در صدقات
امیرالمؤمنین سلام الله علیه با وی منازعت ورزید و چون حسن بدانست که حجاج میخواهد او را با وی شریک دارد
روی بشام نهاد و یکماه بر در سرای عبدالملک توقف ورزید و دستوری نیافت و اینداستان یحیی بن الحکم بشنید
گفت بزودی ترا بدو در آورم و اینوقت یحیی از مجلس عبدالملک گفت سبب مراجعت چیست گفت امری
پدید شد که تاخیرش را جایز نداشتم و اطلاع امیرالمؤمنین را واجب شمردم گفت داستان چیست گفت
اینک حسن بن الحسن است که یکماه است بر این در توقف دارد و هنوز بار نیافته است همانا او را و پدرش را
و جدش را شیعیان باشند که دوست میدارند بمیرند و یکی از فرزندان این خاندان زیانی نرسد
عبدالملک در ساعت فرمان داد تا آنجناب را درآوردند و او را بنیک معظم و مکرم بداشت و بر فراز سریر
خودش با خودش بنشاند آنگاه گفت یا ابا محمد اثر پیری در چهره مبارکت زود نمایش فرود یحیی گفت

[illegible] شده بود پس [illegible] عبدالملک

[illegible]
[illegible]
[illegible] ... ابن ... باعبد الملک گفت
یا امیر ... حاجت پیش افتاده که با تو آمدی حضرت ... پسرعمش عمر بن علی علیه السلام را
باز نمود و گفت حجاج همی خواست که او را در صدقات امیر المؤمنین علیه السلام که تولیت من متعلق بدست شریک
نماید عبد الملک نامه بحجاج نوشت که با حسن بن حسن بن علی در صدقات پدرش معارضت نکند و کسی را که
علی علیه السلام با او مداخلت نداده و چنین مدارد چنانکه این تفصیل نیز در این کتاب در مقام خود مسطور است
که عمر بن علی علیه السلام اغلب اوقات بر سکوی در سرای خویش نشستی و جامه نو و معصفر بر تن بیاراستی
و همی بدان جامه نظر افکندی و اظهار سرور و انبساط نمودی و همی گفتی مردرا بباید در احوال خود رسیده و
در اقوال خود رشیده و در افعال خود بصیر و بعواقب امور و مآل حال خویش ناظر بود و اگر من نگران حال و مآل
خود نبودمی و چون دیگر برادرانم با حسین علیه السلام بعراق میرفتم بمن همان رسیده که ایشان را رسید و در میان
اهل نفاق بشمشیر شقاق مقتول میشدم و در ارض غربت بی‌غسل و کفن مدفون میگشتم لکن با خود
دوربینی و رای رزین بعاقبت امر نظر کردم و عافیت را اختیار نمودم و بجاده سلامت روی نهادم و سلامت
با من مصاحبت گرفت اینک در جامه عافیت در مقر خویش بسلامت بنشستم و در سرای خود با آسایش
و آرامش جای دارم و از وطن بعید نماندم و پراکنده و قتیل و برهنه نیفتادم مردمان امثال این ترهات
از وی بشنیدند و این نالایقات را در افعال و اقوالش بدیدند و از وی مستنفر و منضجر همی شدند و صحبت او را
مکروه شمردند و در آنچه کار بادی مأنوس و یار نبودند و او را وقع و وقری نگذاشتند از وی سینه‌اش تنگ شد
و آن مقام را تنگ شمرد و چون میداندست که آن هنگام مختار بریاست شیعیان پدرش علیه السلام استقرار دارد
لاجرم بدون آن که بمکتوب و علامتی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام یا از جناب محمد بن حنفیه
اتکال بورزد روی بطرف کوفه نهاد و نزد مختار رضوان الله علیه آمد تا بعزت و اعتبار و درهم و
دینار این سرای ناپایدار از وی برخوردار شود و چون نامه با خود نداشت مختار بقدومش اعتنائی نورزید
و بآنچه او را طمع و طلب بود مساعدت نفرمود بلکه رد و باز نمود که چون ترا از جانب مهدی چیزیکه علامت
دوستی و وفاق باشد همراه نیست با اینکه از سایه خویشاوندانش بدو نزدیک تری هیچ سزاوار نیست که در اینجا
مقام جوئی چون عمر بن علی علیه السلام اینحال بدید از وی خشمگین شد و بجره روی نهاد و بمصعب بن
زبیر ملحق گشت مصعب از قدومش خرسند گردید و در رعایت اعزاز و اکرامش بکوشید و چون مصعب
آهنگ حرب مختار نمود او را با خود حرکت داد تا بوجود او بر اعتبار و سروری خود بیفزاید و عمر بن علی علیه
سلام الله علیه در آن وقعه کشته شد چنانکه مذکور شود لکن مسعودی در مروج الذهب گوید که از جمله آنانکه

با مصعب و آن محاربت صعب یاد شد به قتل [illegible] ابی طالب علیه السلام بود و او را
با مختار تخلص از مختار بود و [illegible] آنچه که [illegible]
او بیرون شد خبر داده است [illegible]
خالد مقتول شدند و هر دو تن در یوم المذار کشته شدند آنچه ابن اثیر گوید بعضی با صحبت [illegible]
مختار در مذار بکشت و دیگر در قتل عمر بن علی علیه السلام گوید که مادرش صهباء دختر ربیعه تغلبیه است [illegible]
چندان عمر کرد که به هشتاد و پنج سال رسید و یک نیمه از میراث علی علیه السلام ببرد و اختصاص یافت [illegible]
[illegible] و این روایت بر سخن مسعودی اعتماد خواهد رفت لکن صاحب روضة الصفا گوید که چون
عمر بن علی علیه السلام از مختار مأیوس شد نزد مصعب بن زبیر آمد و مصعب صد هزار درهم بدو بداد و عمر
در ملازمت او بحرب مختار بیامد و کشته شد اما روایتی که یافته میشود و صاحب حبیب السیر بدان اقتفا
کرده است جامع میان این دو خبر است چه او گوید که از جمله آنانکه از لشکر مصعب بقتل رسیدند عبید الله بن
علی بن ابیطالب سلام الله علیه بود و از جمله آنکسان که با مختار کشته شدند عمر الاکبر بن علی بن ابیطالب
علیه السلام است و بهر صورت در این اخبار بی تأمل نشاید بود مگر اینکه گوئیم عمر بن علی با مصعب بوده است
و عبید الله بن علی علیه السلام با مختار حرکت فرموده است چه عمر با آن خصومات که ورزیدی نتوانستی با
مختار بن ابی عبید روزگار در سپرد و اگر برده باشد ممکن است در میان آن واقعه بتحریک او کشته شده
باشد یا اینکه عمر الاکبر غیر از عمر بن علی یا عمرو بن علی علیه السلام باشد اما ابو الفرج اصفهانی در مقاتل
الطالبین گوید عبید الله بن علی بن ابیطالب علیه السلام که مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد بن مالک بن
ربعی بن سلمی بن جندل بن نهشل بن دارم بن حنظلة بود از اصحاب مختار بن ابی عبید بود و او را در یوم المذار بکشتند
و او نزد مختار شده و خواستار شد که بنام او دعوت کند و این امر را بدو گذارد مختار پذیرفتار نشد
و عبید الله از کوفه برفت و بمصعب ملحق شد و در آن وقعه مفقود شد و ندانستند که کشته گشت و از عمر بن علی علیه السلام
نام نبرده است والله تعالی اعلم

## ذکر مسیر مصعب بن زبیر از بصره بمحاربت مختار بن ابی عبید ثقفی

مصعب با مختار ۶۷

چون ابن زبیر بدانست که مختار با وی متابعت بجوید مصعب را بامارت عراق برکشید و او را بحرب
مختار وصیت نمود و مصعب با آن اندیشه بود و از آنسوی اشراف کوفه چون در قضیه وقعه السبیع
فرار کردند جماعتی از ایشان بمصعب روی نهادند و از آنجمله شبث بن ربعی علیه اللعنة بود که با قبایی
چاک شده و برهم دریده بر قاطری که دم و یک گوشش را بریده بودند سوار و واهی ندای واغوثاه برکشیدی

ذکر [illegible] مصعب بن زبیر [illegible]

۸۹۰

[illegible] مصعب [illegible]

[illegible]

پی‌درپی نامه‌ها بدو نوشتند و نزد مصعب شتافتند و از ذلت خود و ستم‌های مختار شکایت نمودند و باز گشته

و از وی خواستار شدند که ایشان را نصرت کند و باتفاق آنجماعت بمخالفت مختار مبادرت فرماید و پیشتر

محمد بن اشعث چون بر وی درآمد او را تا بصره برانگیزش همی داد و چون محمد بن اشعث مهتر اهالی قوم بود

مصعب او را نزدیک طلبید و اکرام نمود و چون انجمن کوفیان بسیار شد مصعب گفت تا مهلب بن ابی

صفره با من پیوسته نشود بآهنگ جنگ نشوم و شما را درنگ بایست تا بدو کس نامه کنم و با این سپاه بجنگم

چون مبالغت و الحاح آن جماعت از مقدار اصرار درگذشت نامه بمهلب که در آن وقت از جانب او عامل فارس

و بر ولایت اهواز بود بنوشت تا با ایشان بجنگ مختار حاضر شود مهلب چون کرد و بشنید که با مختار حرب

در خواهد باید [illegible] متعذر گشت و گفت اگر بیرون شوم خراج و باج در عهده تعویق افتد چون اشراف

کوفه و محمد بن اشعث اینحال بدیدند دیگر باره با الحاح کوشیدند چندانکه مصعب با محمد بن اشعث گفت

تو خود بسوی مهلب راه برگیر و او را برانگیز پس محمد برفت و نامه مصعب را بدو برد چون مهلب این نامه را

بخواند گفت مصعب جز تو کسی را برای رسالت نیافت محمد بن اشعث گفت من برید و پیک نیستم لکن زنان ما

و فرزندان ما و حرم ما در چنگال بندگان ما مغلوب و اسیر افتاده‌اند ناچار برای نجات ایشان و دفع ظلم ظالمان

بدین سوی روی نهاده‌ایم تا که با داد شما ازین بلیت راحت جوییم پس مهلب بن ابی صفره با لشکری بسیار

و اموال بسیار با او رهسپار شد و به بصره درآمد آنگاه مصعب فرمان داد تا لشکر در کنار جسر اکبر انجمن کنند

و عبدالرحمن بن مخنف ازدی را بکوفه فرستاد تا از مردم کوفه هر کرا تواند بدو روی آرد و هر کرا تواند از مختار

باز دارد و ببیعت ابن زبیر دعوت نماید و اینکار را پوشیده بانجام رساند پس عبدالرحمن برفت و پوشیده

در سرای خویش بشد و باینکار مشغول گشت آنگاه مصعب از بصره خیمه بیرون زد و عباد بن الحصین تمیمی را

از پیش روی سپاه و عمر بن عبیدالله بن معمر را در میمنه سپاه بداشت و مهلب بن ابی صفره را بنگاهبانی

میسره بگذاشت و مالک بن مسمع را در طایفه بکر و مالک بن منذر را در جماعت عبدالقیس و احنف ابن

قیس را در قبیله تمیم و زیاد بن عمرو العتکی را در طایفه ازد و قیس بن هیثم را در حی عالیه بامارت و ریاست

مامور ساخت و از آنطرف چون این اخبار در خدمت مختار مکشوف گردید آشفته خاطر شد و در میان

اصحاب خویش بر پای خاست و آن خبر با ایشان بگذاشت و فرمان کرد تا سپاه انجمن شوند و با احمر بن

شمیط بدفع دشمن بیرون تازند آنگاه از کوفه بیرون رفت و در حمام اعین لشکرگاه ساخت و مختار سران و سر

کردگان آن ارباع را که با ابن اشتر بودند بخواند و با احمر بن شمیط روانه ساخت پس احمر بن شمیط

با سی هزار مرد رزم‌آزمای جانب راه گرفت و ابن کامل شاکری را در مقدمه سپاه بگذاشت و همچنین [illegible]

آمدن مصعب به بصره

جنگ مختار با مصعب

## جلد دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری



تا مذار رسیدند و مذار بالف و با ذال معجمه و با راء مهمله اسم شهریست که قصبهٔ میسان و در میان واسط و بصره است
حموی در مراصد الاطلاع گوید از مذار تا بصره چهار روز فاصله است و در آنجا مشهدی عظیم روی داد و قبر
عبدالله بن علی بن ابیطالب علیه السلام در آنجاست و این خبر موافق آن خبری است که مختار عبید الله بن
علی را در مذار بکشت با جمله ایشان در مذار فرود آمدند و از آنطرف مصعب بن زبیر با سپاه خود نزدیک
بایشان فرود شدند و هر کسی لشکر خود را بیاراست و هر دو گروه باهم نزدیک شدند و احمر بن شمیط
عبدالله بن کامل را در میمنهٔ سپاه و عبدالله بن وهب جشمی را در میسرهٔ لشکر بگذاشت و ابو عمرة مولای
عرینه را امیر موالی ساخت این هنگام عبدالله بن وهب جشمی نزد ابن شمیط سالار سپاه شد و گفت این جماعت
موالی در غلوای جنگ و شدت عرصهٔ کارزار نیک توانا هستند و جماعتی بسیار نیز با ایشان سواره رهسپارند
و تو اینک پیاده هستی بهتر آن است که فرمان کنی تا ایشان نیز با تو پیاده روی نهند چه من بیمناک هستم که ناگاه
از تو روی برتابند و بدیگر سوی اسب بتازند و کار بر تو فاسد سازند لکن ابن وهب این سخنان را بجمله بغرض
شخصی نهاده چه از آنچه اورا از ایشان در کوفه رسیده بود با ایشان کینه ور شد و این تدبیر از آن نمود
که بجمله پیاده باشند و اگر چند هزیمت با مردم مختار باشد و ایشان را ایمن روی سلامت نیفتد نیکو میشمرد
ابن شمیط این سخن اورا از روی درستی و راستی پنداشت و اشارتی نمود و موالی بجمله از مرکبها فرود گردیده
با وی راه سپار شدند و از آنسوی مصعب روی بمیدان کرد و اینوقت عباد بن حصین را بر سواران امیر
ساخته بود و عباد با احمر و اصحاب نزدیک شد احمر گفت ما شما را بکتاب خدا و سنت مصطفی و بیعت مختار
میخوانیم و نیز شما را دعوت میکنیم این امر را در میان آل رسول بشوری در افکنید تا هر کس از ایشان شایسته
تر باشد با مارت و خلافت برگیریم پس عباد بن حصین باز شد و بمصعب باز گفت مصعب فرمود بازشو
و بر ایشان حمله بیفکن و بروایتی مصعب در حال التقاء فریقین بفرمود تا آن جماعت را به بیعت ابن زبیر
بخواندند و ایشان امتناع ورزیدند لاجرم انجام حال بقتال پیوست و عباد بیامد و بر ابن شمیط و اصحابش
حمله گران بیفکند لکن ایشان چون کوه گران بپائیدند و هیچکس از جای خویش متزلزل نگشت عباد
بمکان و موقف خود بازگشت و مهلب بن ابی صفره چون لهیب و سیل سراشیب بر ابن کامل حمله در کرد
و مردان کارزار حینی باهم بکشتند و ابن کامل فرود شد چون مهلب اینحال بدید از وی روی
برتافت و با اصحاب خویش گفت حمله سخت بر این جمله بیاورید پس حمله بسیار عظیم و منکر بر ایشان بیاوردند
و آن جماعت را تاب مقاومت برفت و پشت با جنگ دادند لکن ابن کامل با گروهی از مردم همدان
بشکیبائی بایستادند و چندی قتال داده بعد از ساعتی هزیمت شدند آنگاه عمر بن عبیدالله از میسره
سپاه مصعب یکباره بر ابن شمیط حمله آوردند و جنگ به پیوستند از جنبش سپاه تابش ماه برفت و از
کوشش مردم کینه خواه نمایش خورشید نماند گرد و چینه کارزار بر گنبد دوار نشست و غبار عرصهٔ پیکار

[illegible]

تیغ بامداد از گذشت زمانه بر خون سواران تشنه شد و موی در اندام کینه آوران دشنه گشت ابن شمیط
با آن کثرت سپاه و حدت دلیران کینه خواه نظر نکرد و با حدت سنان و صولت پلنگ غران بهر سوی
پرخاشگر شد و چندان نبرد بجست تا کشته شد و از آنسوی همی ندا برکشیدند که ای معشر بجیله و خثعم پای
اصطبار استوار دارید و درشتی آید کارزار شکیبائی جوئید و از تیغ شرربار روی برمتابید تا در صفحهٔ روزگار
نامدار بمانید مهلب با ایشان بانگ برکشید که فرار کردن در چنین روز برای شما از هر کار بهتر و رستگاری آورتر
از چه روی خویشتن را با این بستگان کشتن میدهید بعد از آن گفت سوگند با خدای کثرت قتل را امروز جز
در قوم خود نگران نیستم آنگاه سواران بصره بجانب لشکر پیاده ابن شمیط روی نهادند و ایشان را منهزم ساختند
و مصعب بفرمود تا عباد بن حصین امیر خیل باشد و با او گفت هر کس را اسیر ساختید سر از تن برگیرید و نیز محمد بن
اشعث ملعون را با جمعی کثیر از خیل و سواران کوفه روان داشت و گفت هرگونه خواهید خونخواهی جوئید
و این خبیث و آن جماعت کوفیان بر فراریان سپاه مختار از جنگجویان لشکر بصره شدیدتر و سخت تر بودند
چه ایشان از روی کین و آتش درون کین میگشادند و بر هیچکس ترحم جایز نمیشمردند اما لشکر بصره بموجب
مأموریت و قواعد حرب کار میکردند بالجمله آن جماعت از دنبال فراریان بتاختند و مرکب ستم براندند و تیغ کین
برکشیدند و هر کس را دریافتند بکشتند و از هیچ اسیری نگذشتند و از تمام آن لشکر جز طایفهٔ اصحاب خیل نجات نیافتند
و از پیادگان جز معدودی قلیل جان بدر نبردند معاویة بن قرة المزنی گوید در میان گیرودار بازار پیکار بسی گرم بود
از جیش مختار بتاختم و نوک سنان در چشمش همی بگردانیدم یکی از روی شگفتی و از جا به از آنگونه کردار گفت آیا این
زحمت بروی روا میداری گفتم آری خون این جماعت از خون ترک و دیلم بر ما حلال تر است و این معاویه
قاضی بصره بود بالجمله چون مصعب از مهم خویش فراغت یافت و دل از آن کار بپرداخت روی بطرف
کوفه نهاد و از برابر واسط راه نوشت و از آن پس در مکانی بیتوته فرمود و در اراضی کسکر راه نوردید
و از آنجا پارهٔ احمال و اثقال و بعضی از مردمان را که نیروی راه نوشتن نداشتند در کشتیها جای دادند و از رود
خرشاد بگذشتند و از آنجا بر دو خانه قوسان در آمدند و از آن نهر عبور کرده بنهر فرات در آمدند و این
هنگام جماعتی از هزیمت یافتگان لشکر مختار بکوفه در آمدند و مختار را از آن خبر دهشت اثر مستحضر ساختند
چون آن امیر جلادت آثار از قتل و اسر و هزیمت آن لشکر گران و آن نبرده سواران کینه آوران و آن
سرداران و سرهنگان شجاعت نشان خبر یافت آهی سرد برکشید و فرمود از مردن گریختن نتوان و هیچ
مردنی برای من نیکوتر از آن نیست که چون ابن شمیط در عرصهٔ کارزار بکوشم تا شربت شهادت بنوشم
چون این سخن از وی بشنیدند بدانستند که با آنچه مصمم است بمیرد و قتال خواهد داد تا بشهادت فایز شود

## بیان بیرون شدن مختار بن ابی عبید از کوفه

# و محاربه با [illegible] مصعب

چون در خدمت مختار معروض داشتند که مصعب بن زبیر با لشکری که کوه و دشت و صحرا و دریا را در می‌سپارد دل بجهاد بر نهاده و قتال با ما را ساخته گشت و از آنطرف مصعب بن زبیر با آن لشکر چون خاک زمین در نوشت و آب پیمود تا بسیلحین رسیدند و در آنجا نهر جزیره و نهر سیلحین و نهر قادسیه و نهر یوسف بهم پیوسته میشدند پس بر آب فرات بندی بر نهاد و آب فرات را با آن انهار بگردانید و کشتیهای مردم بصره در گل نشست و چون این حال بدیدند از کشتیها بیرون شدند و بآن بند در آمدند و اصلاح کردند و بکوفه روی آوردند و از آنطرف مختار با آن سپاهی که در کوفه بجای بودند از کوفه بیرون شد و با آهنگ لشکر بصره راه سپرد تا در حروراء نزول فرمود و در میان لشکر بصره و شهر کوفه حایل و حاجز گردید و مختار از آن دور اندیشی که داشت قصر الاماره کوفه و مسجد را محکم و استوار داشته جمعی را در آنجا بمحافظت و حراست برگماشته و آنچه برای حصاریان در خور است آماده داشته بود تا اگر ناچار شود دیگر باره بکوفه باز گردد و در آنجا متحصن گردد و از آنسوی مصعب بن زبیر سپاه خود را بیاراست و مهلب بن ابی صفره را در میمنه لشکر و عمر بن عبید الله بن معمر را در میسره و عباد بن حصین را بر جماعت سواران بگذاشت و روی بکوفه آورد و از نیطرف مختار سپاه خود را تعبیه فرموده و سلیم بن یزید کندی را در میمنه لشکر و سعید بن منقذ همدانی را در میسره سپاه و عمرو بن عبد الله نهدی را بر سواران و مالک بن عبد الله نهدی را بر پیادگان لشکر بداشت و از آنطرف محمد بن اشعث با تمامت مردم کوفه بیامدند و در میان مصعب و مختار فرود شدند و چون مختار این حال بدید بهر دسته از لشکر بصره یکی از اصحاب خود را نگران ساخت اینوقت دو سپاه کینه خواه شدند و روی بیکدیگر نهادند و سعید بن منقذ چون شهاب جنده و عقاب منقض آهنگ جنگ ساخت و بر جماعت بکر و عبد القیس که در میمنه لشکر مصعب قرار داشتند بتاخت و جنگ در انداخت و چنان کارزاری سخت بپای برد که چشم روزگار را خیره ساخت چون مصعب این تندی و صلابت را بدید بمهلب پیام کرد تا با آنان که در برابر او بقتال بایستاده اند حمله آورد مهلب گفت من مردم ازد را تا فرصت و مقامی بدست نیاورم بجنگ بزم و بکشتن ندهم چه از مردم کوچم داشت و از آنطرف مختار عبد الله بن جعدة بن هبیره مخزومی را فرمان کرد تا با آنجماعت که با وی برابر ایستاده اند حمله در افکند و عبد الله بر مردم عالیه که با وی روی در روی بودند حمله برد و متفرق ساخت و عبد الله بن عمرو نهدی که از گواهان جمل بود و در صفین حضور داشت گفت بار خدایا من بر آن عقیدت و پیمان هستم که در وقعه صفین بودم بار خدایا بحضرت تو برائت میجویم از خون این مردم یعنی اصحاب مصعب آنگاه شمشیر خون آشام از نیام بر کشید و چون ضرغام هیشه جنگ بر آشوبید و قتال بداد تا بقتل رسید و اصحاب مختار چون شعله نار و نیزه آتشبار نمودار شدند و مالک بن عبد الله نهدی که امیر پیادگان بود با پنجاه مرد دلاور روی بقتال نهاد و اینوقت نزدیک بشامگاه بود

[illegible]

[illegible] سخت و نبردی [illegible] داشت بپای آوردند و اورا با جماعتی از اصحابش بقتل
رسانیدند و مختار چون [illegible] و [illegible] پس مسلم [illegible] [illegible]
شجاعان رجال و فرسان ابطال تمامت آن شب را بقتال و جدال اشتغال داشت و طایفه همدان با او
پایداری میکردند و نبردی سخت میشمودند و این وقت جماعتی بزرگ از آنمردم از پیرامون مختار کناری
رفتند و آنانکه برجای بماندند با مختار گفتند ایها الامیر روی بقصر کن پس مختار برفت و بقصر الاماره جای
گرفت یکی از اصحابش بدو گفت آیا نه آن بود که ما را بفتح و ظفر وعده مینهادی و اینک چیزی بر نیامد
که از ایشان منهزم شدیم مختار فرمود آیا در کتاب خدا تعالی این آیت قرائت نکرده باشی یَمْحُوا اللّٰهُ مَا یَشَاءُ
وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ یعنی محو میفرماید آنچه را خواهد و ثابت میفرماید و از این سخن مرادش این بود
که آنوقت که من این وعده مینهادم مشیت بر آن بود و بعد از آن بدا افتاد و از این روی بعضی گفته اند
که اول کسیکه قائل ببدا گردید مختار بود بالجمله در همین شب عمر بن علی علیه السلام در معرکه قتال بقتل رسید
و معلوم نشد مخصوصاً قاتل او کیست مگر اینکه ظاهر چنان نمود که او را نشناخته و ندانسته در آن تاریکی شب
بکشتند همانا آخر الامر از آنچه پرهیز داشت بدو دچار شد و چون قضا و قدر فرود شد حذر سود نداشت
از سفر کربلا خودداری نمود و نام خویش را از زمره شهدا بیفکند و بآن سعادت فایز نگشت و در این سفر
حضور یافت و سرانجام شربت قتل بنوشید بالجمله مختار با شش هزار تن از مردم خویش در قصر متحصن شد
و چون بامداد چهره برگشود مصعب با مردم خود روی به سبخه نهاد

# ذکر تحصن مختار علیه الرحمه در قصر و محاربه او با مصعب و مقتول شدن مختار و اصحابش

چون مختار متحصن گردید مصعب روی به سبخه نهاد و بر مهلب بگذشت مهلب گفت بسیار فتحی نیکو و نامدار
بودی اگر محمد بن اشعث کشته نشده بودی گفت براستی سخن کردی آنگاه مصعب با مهلب گفت
همانا عبید الله بن علی بن ابیطالب علیه السلام مقتول شد چون مهلب بشنید استرجاع نمود آنگاه مصعب
گفت سخت دوست میداشتم که این فتح را بنگرد و هیچ میدانی او را کدام کس بکشت همانا آنکس او را بکشت
که خود را شیعه پدرش میداند بالجمله مصعب با سپاه خود در سبخه فرود شد و آب و نان به مختار و مردم او
بربست و مختار با یاران خود هر روز با ایشان جنگی ضعیف و نبردی سست بپای میبردند و روز تا روز بر
ضعف ایشان بیفزود لاجرم مردم اوباش و ارذال بر ایشان چیره شدند و چون یاران مختار بیرون
میشدند از فراز بامها آبهای کثیف بر ایشان میریختند و مردم مختار را اینقدرت که متحصن بودند در آب و نان
بر ایشان بسته شده بود پارهٔ زنان در پوشیده و پنهان طعامی اندک بایشان میرسانیدند و این خبر

مصعب بر نهادند و او نفرمود تا زنان را از بیگار باز پس شدند و مختار و اصحابش را عطش فرو گرفت با اینکه
از آبهای چاه از آن پیش همه با عسل نیامیختند نخوردندی و چون حال بدین منوال رسید مصعب با اصحاب خود فرمان
کرد تا بقصر نزدیک شدند و کار محاصره را بر ایشان دشوارتر نمایند چون مختار اینحال بدید با اصحاب خود گفت
هر چه در حصار بیشتر بپائید بر ضعف شما افزوده شود و بهتر آن است که این ذلت فرو گذاریم و از این قصر فرود
شویم و با ایشان جنگ در انگیزیم و بکشیم تا نیک نام و کرم کشته شویم سوگند با خدای هیچ نومید نیستم که اگر
دل بر مرگ نهیم و جنگی مردانه بپای بریم خدای ما را نصرت دهد لکن اصحاب او ضعیف دل بودند و سخن او را
نپذیرفتند مختار با ایشان گفت سوگند با خدای من بدست خود با این ذلت تن فرا نکنم و شما را در جان خود
حکمران ندارم و اگر بیرون شوم و با ایشان قتال دهم بر ضعف و ذلت ایشان بر افزاید لکن اگر شما بحکم
ایشان گردن نهید و دشمنان شما بر شما چیره شوند شما را تن بتن در آنحال که در یکدیگر نظاره باشید سر برگیرند
آنوقت گوئید کاش مختار را اطاعت کرده بودیم اما اگر با من بجنگ بیرون شوید هر چند مظفر هم نشوید لکن
کراماً جان بسپارید بعضی نوشته اند چون مردم مصعب را یکباره بر مردم مختار غلبه افتاد مختار با شش هزار تن از اقربا
و اخوان و عشیرت خود در دار الاماره محصور گشت و مدت این حصار چهل شبانه روز انجامید و از تنگی رزق
و روزی و شدت گرسنگی و تشنگی بر آنان کار دشوار گشت چندانکه از زندگی مایوس شدند و با خود بمشورت
سخن راندند و آخر الامر متفق الرای شدند که از مصعب در طلب امان بر آیند و این ذلت را خریدار گردند مختار
با ایشان موافقت نفرمود و گفت ای مردم شما نیک دانسته اید که در زمان اقتدار جمعی بسیار از این اشرار
بکشته اید و خانهای ایشان را ویران کرده اید و ضیاع و عقار آنان را تباه ساخته اید و اقارب و عشایر
ایشان بمصعب بن زبیر ملحق شدند و بیشتر آنها امروز در لشکر او جای دارند و اگر امیر ایشان مصعب شما را
امان بدهد اینجماعت متقاعد نشوند و از انتقام چشم نپوشند و صدور خویش را از آتش کینه تهی سازند
و چون جز آن نیست که خاتمت امر منتهی بمرگ است پس اگر دل قوی دارید و بصبوری و شکیبائی بپردازید
و اگر چند از در اضطرار هم باشد کارزار دهید و بچالاکی در میدان پیکار بدیگر جهان رهسپار شوید از رکوب
ننگ و عار و خواستاری امان از این مردم نابکار که با شما جز بحد و شمشیر آبدار و زبان نیزه آتشبار معاملت
و محاورت نخواهند جست بهتر باشد و ذکر جمیل خود را در دهور و اعصار بیادگار خواهید گذاشت این سخنان
مختار در گوش آن مردم چون باد در چنبر بگذشت و اثر نبخشید و همچنان باندیشه خود و طلب کردن امان ثابت
و راسخ بماندند چون مختار اینحال بدید از عاقبت آن بیندیشید و دل بر مرگ بر نهاد و از آن طرف عبد الله بن
جعده بن هبیره که بر این عزیمت نگران بود از قصر روی بتافت و بجماعتی از برادران و خویشاوندان خویش
بپیوست و مخفیاً در میان ایشان بنشست آنگاه مختار طیب و حنوط بکار برده کفن در زیر جوشن بپوشید
و شمشیر از گردن بیاویخت و از اهل و عیال و ملک و مال چشم بپوشید و بر اسب خویش بر نشست و چون

[illegible] علیه السلام

[illegible]

[illegible] گرفته و چون قصر را فرو گرفتند اما کود کی دیدند و سخانش کیفرانشت [illegible]

[illegible] مختار فرمود هیچکت ای احمق همانا یکی از مردم عرب پیشوا بودم و چون نکران شدم ابن زبیر در حجاز خروش

بر آورده بود و ابن نجده یمامه را فرو گرفته بود و مروان در شام آهنگ خلافت بیرون تاخته بود و من نیز

چون یکی از ایشان خروج و ظهور نمودم لکن تفاوتی که در میانه بود این بود که من در آن حال که جمله عرب

از خون فرزندان رسول بغفلت و ذهول غنوده بودند و طلب ثار را در مرتع خیال نمی سپردند از میانه

رایت مردمیت بر افراشتم و خون ایشان را بجستم هم اکنون برعایت حسب خویش قتال به و اگر چند بی نتیجی

دیگر هم نباشی سایب گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ کر برعایت حسب خود قتال دهم چه خواهم

ساخت مختار یکباره دل از سرای ایمان برگرفت و با آهنگ دار جاویدان عزیمت بربست و تیغ برکشید و چون

سیل سر اشیب و پلنگ پر آسیب و شیر مهیب بغرید و مانند باد وزنده و برق جهنده و اژدهای دمنده و ببر

غرنده بمیدان کارزار رهسپار شد و با تیغ آبدار با آن مردم نابکار حمله برد و همی بکشت و مجروح ساخت تا بدست

دو تن از مردم بنی حنیفه که با هم برادر بودند و یکی را طرفه و آن دیگر را طراف مینامیدند و پسرهای عبدالله بن

دجاجه بودند شربت شهادت نوشید مسعودی در مروج الذهب گوید در اینجنگ محمد بن اشعث با دو پسرش

بقتل رسیدند و مختار با جماعتی کثیر از شیعه که آنها را خشبیه مینامیده اند از مردم کیسانیه و جز ایشان در

قصر الاماره کوفه متحصن بود و هر روز با مصعب حرب مینمود تا یکی روز که بر بغله شهباء سوار و بمیدان کارزار

درآمد مردی از بنی حنیفه که او را عبد الرحمن بن اسد میخواندند بر وی حمله برد و او را بکشت و سرش را از تن جدا کرده

و بقتل او ندا برکشید لکن مردم کوفه و اصحاب مصعب از آن بعض که اینکار بدست او روی داد او را بکشتند

در بحار الانوار مسطور است که مدت ولایت و امارت مختار هیجده ماه بود آغازش در شب چهاردهم ربیع الاول

سال شصت و ششم و انجامش در شهر رمضان سال شصت و هشتم هجری و مدت عمرش شصت و هفت سال بود

همانا مختار را سعادتی نصیب گشت که هیچکس از عرب و عجم را بهره نیامد و در طلب ثار ذریه رسول نامی نیکو و کرامتی

و اسمی ستوده و سامی در صفحات روزگار و گذشت لیل و نهار بر جای نهاد و زنده جاوید بماند بالجمله چون آن

روز بپای رفت و روز دیگر نمایش شد بحیر بن عبدالله تمیمی و آنانکه با وی در قصر بودند با مردم شیعه همان دعوت

نمودند که مختار فرموده بود و از ایشان همان جواب بشنیدند که مختار شنید و از مصعب امان طلبیدند و او پذیرفتار شد

و آنجماعت بجمله اصحاب مصعب را بر جان و مال خویش حکومت دادند و بفرمان مصعب فرود شدند پس ایشان را

دست بسته بخدمت مصعب حاضر ساختند و او خواست رها کرداند و هر کس عرب باشد بجای گذارد و موالی را

بقتل رساند اصحابش از وی نپذیرفتند و گفتند اینجماعت پدران ما و اولاد ما را بکشتند و خانهٔ ما را ویران کرده اند

و اموال

واموال ما غارت برده اند چگونه تن در دهیم [illegible] جای [illegible]

طمع دارد مصعب چون چنین دید گفت [illegible]

در خدمتش عرضه دادند مصعب گفت [illegible]

و این گذشت یا عدم گذشت را دو حال است و رگی رضای خدا و ذات [illegible]

خدای از وی میگذرد و عزتش افزون میشود و هرکس عقوبت نماید از قصاص ایمن نماند ای [illegible]

ما و شما یک دین و آیین داشتیم و بیک قبله نماز میدیم و مردم ترک و دیلم نیستیم و هرانچه بود که در شهر خود با

برادران خودمان مخالفت ورزیدیم و از دو حال بیرون نتواند بود یا اینکار بخطا کرده ایم یا بصواب

رانده ایم و در میان خود قتال ورزیده ایم چنانکه مردم شام نیز با خود مقاتلت نمودند و آنگاه با هم اجتماع

و اتفاق کردند و چنانکه مردم بصره همدیگر را بکشتند و هم در آخر صلح نمودند و اجتماع و اتحاد نمودند اکنون

که شما مختار و مالک و مقتدر شدید بر ما ببخشید و چون قدرت یافتید عفو و گذشت را پیش نهاد کنید و از اینگونه

کلمات همی گذاشت آمد و ما دل بر ایشان رقت گرفت و مصعب نیز نرم شد و خواست ایشان را براه خود

باز گذارد و اینوقت عبدالرحمن بن محمد بن اشعث جنبش بپای شد و با مصعب گفت آیا این جماعت را [illegible]

رها میفرمائی یا ایشان را اختیار کن یا ما را و نیز محمد بن عبدالرحمن بن سعید همدانی راست بایستاد و

و بدانگونه بگفت و هم جماعتی از اشراف کوفه بپای خاستند و چون ایشان سخن بپای راستند چون مصعب

این هجوم و آشوب بدید بقتل آنجماعت اشارت کرد دیگر باره ایشان زبان برگشودند و گفتند ای پسر

زبیر ما را مکش و خون ما را مریز و فردا که با مردم شام جنگ و ستیز خواهد بود ما را در مقدمه لشکر خود بدار

چه شما را از ما بی نیازی نخواهد بود و اگر ما در آن جنگ کشته شویم باری تا جمعی از آنان بکشیم و برای شما

ضعیف و سست نگردانیم مقتول نخواهیم شد و اگر بر ایشان ظفر یافتیم این سود برای شما خواهد بود و

همچنان از ایشان پذیرفتار نشدند چون بجیر مسلی اینحال بدید با ابن زبیر گفت خون مرا با ایشان آلایش مده

چه ایشان در آنچه گفتم عصیان ورزیدند پس ایشان را تن بتن بقتل رسانیدند و مسافر بن سعید بن نمران

ناعطی گفت ای پسر زبیر بامداد قیامت جواب پروردگار را چه گوئی که جماعتی از مسلمانان را که ترا در جان خود

حکم ساختند با دست و کتف بسته صبراً بقتل آوردی شما از آنان بکشید که شما را کشته اند چه در میان ما مردمی

هستند که یکروز در هیچ جنگی حاضر نشده اند بلکه در سواد کوفه برای حفظ طرق و گرد آوری خراج مشغول بوده اند

مصعب گوش بسخن او نداد و بقتلش فرمان داد نوشته اند چون مصعب بقتل ایشان اراده کرد با احنف بن

قیس مشورت کرد احنف گفت من چنان میکنم که عفو نمائی چه عفو بتقوی اقرب است اهل کوفه و اشراف

آنجماعت فریاد و غوغا برآوردند و گفتند ایشان را بکش و مصعب ناچار جمله را بکشت و چون بجمله کشته شدند

احنف گفت ما أَدْرَكْتُم بِقَتْلِهِم ثاراً فَلَيْتَهُ لا يَكُونُ فِي الْآخِرَةِ وَبالاً از کشتن ایشان ما را ادراک ثاری

[illegible] که زوار اسباب و اموال آنجماعت نشود و نیز گویا عایشه دختر طلحه که زوجهٔ مصعب بود کسی را بفرستاد که آنجماعت را رها نمایند وقتی رسول او برسید که جمله را کشته بودند

## ذکر در آمدن مصعب بن زبیر بقصر الاماره و حکایت او با دو زوجهٔ مختار و قتل یکی از ایشان و نامهٔ مصعب با ابن اشتر و پیوستن او با او

ورود مصعب بقصر الاماره

چون روز دیگر فرا رسید جماعتی از آن مردم خونخوار بیامدند و سر مختار را بیاوردند چون مصعب بآن سر نظر کرد انگشت اعتبار بدندان بخزید و بفرمود تا کف مختار را از دست جدا کرده و از یک سوی مسجد با میخی آهنین بر دیوار نصب کردند و بر این حال ببود تا زمانیکه حجاج بکوفه آمد و آن کف بریده را بدید و بپرسید و بدانست و بفرمود تا از دیوار مسجدش فرود آوردند بالجمله ابن زبیر از آن خروش و آشوب بنشست و بعنف بقصر در آمد و پردگیان مختار را نیز اسیر ساختند آنگاه سی هزار درهم بآنکس که سر مختار را بیاورده بود بداد و آن سر را با نامهٔ فتح و ظفر بسوی برادرش ابن زبیر در صحبت عبد الله بن عبد الرحمن بطرف مکه بفرستاد و عبد الله روز و شب کوه و دشت بنوشت تا با نامهٔ فیروزی و سر مختار بعد از نماز عشا بمسجد الحرام در آمد و عبد الله بن زبیر را بنماز بدید و چندان درنگ ورزید که در سحرگاهان از نماز فراغت یافت پس آن نامه را بدو داد و عبد الله گفت خبر چیست گفت بفتح و قتل مختار بعد از حصار با اصحاب الدار بشارت باد ترا و اینک سر اوست که برادرت مصعب بتوسط من بتو فرستاده است عبد الله بن زبیر گفت غرض از اینکلام چیست گفت مقصود جایزه و مژدگانی است گفت این سر را برگیر و باز شو که از بهای جایزه است کافی است و از کمال امساک چیزی بدو نداد بالجمله چون مصعب از کار مختار آسوده خاطر شد عمال خویش را در جبال و سواد کوفه مقرر ساخت و نامه با براهیم بن مالک اشتر بنگاشت و در آن نامه مذکور نمود که با من اگر اطاعت کنی مملکت شام و سرداری سپاه و هر کجا را که از زمین مغرب مفتوح داری مادامی که برای آل زبیر سلطنتی باشد باختیار و ایالت تو خواهد بود و این شرط را با پیمان و ایمان موکد داشته بدو بفرستاد و نیز چون عبد الملک بن مروان خبر مختار بشنید نامه با براهیم بن الاشتر بنوشت و او را با طاعت خود دعوت کرد و شرط نمود که اگر مسئول مرا اجابت فرمائی جمله مملکت عراق را بامارت تو گذارم چون ابراهیم این دو نامه را بدید با یاران خود مشورت نمود و ایشان در این امر باختلاف آراء سخن کردند ابراهیم گفت اگر نه این بود که ابن زیاد و گروهی از اشراف شام بدست من بهلاک و دمار رسیده اند عبد الملک را از دست نمیدادم و مسئولش را باجابت مقرون میشمردم و علاوه دیگران را بر اهل شهر خود و عشیرت خود برنخواهم گزید پس در جواب مکتوب مصعب نوشت که با تو پیوسته میشوم و مصعب بدو نوشت که بجانب او روی نهد و ابراهیم با طاعت او بدو راه گرفت و چون مصعب از اقبال او باخبر شد مهلب بن ابی صفره را بامارت موصل و جزیره و ارمینیه

که از تخت با او بود باز گردانید و هم‌چنین آذربایجان را چنانکه با او بود به او گذاشت و چون ابراهیم نزد مصعب شد
در تشریفات قدوم و رعایت احترام و اعزاز او بکوشید و فیصل مهام را برای و رویت او نهاد و جماعتی در پاره‌ای مورخین
نوشته‌اند که ابراهیم مصعب نامه کرد و امان طلبید و مصعب او را امان بداد و محل وثوق نیست چه مقام و منزلت
و شجاعت و غیرت ابراهیم و رتبت و صولت او در انظار از آن برتر بود که بچنین کار اقدام کند و او را مانند عبدالملک بن
مروان از جان و دل خواهان بود و چون مصعب از این امور نیز فراغت یافت ام ثابت دختر سمرة بن جندب زوجه
مختار و عمره دختر نعمان بن بشیر انصاری زوجهٔ دیگرش را احضار نمود و ایشان را از چگونگی حال مختار پرسیدن گرفت
ام ثابت گفت ما دربارهٔ مختار همان گوئیم که تو گوئی مصعب او را رها نمود اما عمره گفت خداوند تعالی او را رحمت فرماید
که از روی صلاح و صواب خدای را عبادت میکرد مصعب او را بحبس درافکند و تفصیل حالش را بعبدالله بن زبیر
بنوشت که این زن مختار را پیغمبر میداند ابن زبیر در جواب او نوشت که بقتلش رساند اما مسعودی گوید که جمله
آنان را که مصعب از مردم مختار بقتل رسانید هفت هزار تن بودند و این جمله همه در طلب خون حسین علیه السلام میکوشیدند
و دشمنان او را میکشتند و مصعب ایشان را بکشت و چنین نامشان نهاد و همچنان در قتل شیعه کوفه و اماکن دیگر دنبال
کرد و حرم مختار را حاضر ساخت و با ایشان گفت تا از مختار برائت جویند و همه اظهار بیزاری کردند مگر دو تن از زوجات
که یکی دختر سمرة بن جندب فزاری بود و دیگر دختر نعمان بن بشیر انصاری و ایشان گفتند چگونه از مردی برائت جوئیم
که میگفت پروردگارم خداوند جهان است و روزها را روزه میداشت و شبها را در عبادت بپای بود و خونش را
برای خوشنودی خدا و رسول خدای در طلب کشندگان دخترزادهٔ رسول خدای و آل او و شیعهٔ او بذل کرد
و او را خدای چندان تمکن داد تا آن مقدار از آن مردم نابکار بکشت که قلوب را روشن و نفوس را شفا آورد مصعب
تفصیل حال ایشان و اقوال ایشان را بعبدالله بن زبیر مکتوب کرد عبدالله در جواب او نوشت اگر ایشان از آن
عقیدت که دارند باز شدند و از وی برائت جستند خوب و گرنه هر دو را بقتل رسان مصعب هر دو را بیاورد
و معرض شمشیر برکشید سمره از وی برائت جست و از آنچه میگفت بازگشت و مختار را لعنت کرد و گفت اگر شمشیر
بر من برکشید و مرا بکشتن خواهید درسپارید و مرا بکفر دعوت کنید او را تکفیر مینمایم هم اکنون شهادت میدهم
که مختار کافر بود لکن دختر نعمان بن بشیر از قبول آن کار انکار ورزید و گفت سخت مشتاقم که این شهادت برسم
و با والحاق جویم و بحضرت رسول خدای و آل بیتش قدوم جویم سوگند با خدای چه مردم با پسر هند بود و پسر ابیطالب
علیه السلام را از دست نمیگذاشت تا من بدو متابعت گیرم بارخدایا گواه باش که من به پیغمبر تو و پسر عم او و آل بیت
و شیعیان او متابعت میورزم پس ابن زبیر بفرمود تا آن زن مؤمنه را دست بسته بقتل رسانیدند و بروایتی که ابن اثیر
چنین نوشته ابن زبیر فرمان کرد تا یکی از دژخیمان آن زن صالحه را شب هنگام در میان کوفه و حیره بقتل رسانند و آن
دژخیم آن زن را ببرد و با شمشیر سه ضربت بروی فرود آورد و آن زن همی گفت یا ابتاه یا عشیرتاه مردی در آنجا حضور داشت
چون این زحمت و عذاب را نگران شد دست برآورد و لطمه بر چهرهٔ قاتل فرود آورد و گفت ای فرزند زن زانیه

چیست که این بیچاره وارد آوردی و آن مظلومه در خون خویش غلطید تا بمرد و آنمرد

حرملی چون از آن مرد آن لطمه بیافت بدوی چنگ برآورد و دست در گریبان بسوی مصعبش کشید مصعب چون

ایشانرا بدید گفت ایمرد را رها کنید چه بامری بس فظیع نکران کردید و عمر بن ابی ربیعه مخزومی این شعر را

در باب قتل زوجه مختار گوید

إِنَّ مِنْ أَعْجَبِ الْعَجَائِبِ عِنْدِي قَتْلَ بَيْضَاءَ حُرَّةٍ عُطْبُولِ

قُتِلَتْ هٰكَذَا عَلَى غَيْرِ جُرْمٍ إِنَّ لِلّٰهِ دَرَّهَا مِنْ قَتِيلِ

كُتِبَ الْقَتْلُ وَالْقِتَالُ عَلَيْنَا وَعَلَى الْمُحْصَنَاتِ جَرُّ الذُّيُولِ

و نیز سعید بن عبد الرحمن بن حسان بن ثابت انصاری این شعر را در باب قتل زوجه مختار گوید و از این پیش

در ذیل مجلدات مشکوة الادب در ضمن احوال عمر بن عبد الله مخزومی شاعر و شعراء این شعر مسطور گشت

أَتَى رَاكِبٌ بِالْأَمْرِ ذِي النَّبَأِ الْعَجَبْ بِقَتْلِ ابْنَةِ النُّعْمَانِ ذِي الدِّينِ وَالْحَسَبْ

بِقَتْلِ فَتَاةٍ ذَاتِ دَلٍّ سَتِيرَةٍ مُهَذَّبَةِ الْأَخْلَاقِ فِي الْخِيمِ وَالنَّسَبْ

مُطَهَّرَةٍ مِنْ نَسْلِ قَوْمٍ أَكَارِمٍ مِنَ الْمُؤْثَرِينَ الْخَيْرَ فِي سَالِفِ الْحِقَبْ

خَلِيلِ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَنَصِيرِهِ وَصَاحِبِهِ فِي الْحَرْبِ وَالضَّرْبِ وَالْكُرَبْ

أَتَانِي بِأَنَّ الْمُلْحِدِينَ تَوَافَقُوا عَلَى قَتْلِهَا لَا أَحْسَنُوا الْقَتْلَ وَالسَّلَبْ

فَلَا هَنَأَتْ آلَ الزُّبَيْرِ مَعِيشَةٌ وَذَاقُوا لِبَاسَ الذُّلِّ وَالْخَوْفِ وَالْحَرَبْ

كَأَنَّهُمُ إِذْ أَبْرَزُوهَا وَقُطِّعَتْ بِأَسْيَافِهِمْ فَازُوا بِمَمْلَكَةِ الْعَرَبْ

أَلَمْ تَعْجَبِ الْأَقْوَامُ مِنْ قَتْلِ حُرَّةٍ مِنَ الْمُحْصَنَاتِ الدِّينِ مَحْمُودَةِ الْأَدَبْ

مِنَ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ بَرِيئَةٍ مِنَ الذَّمِّ وَالْبُهْتَانِ وَالشَّكِّ وَالْكَذِبْ

عَلَيْنَا دِيَاتُ الْقَتْلِ وَالْبَأْسُ وَاجِبٌ وَهُنَّ الْعِفَافُ فِي الْحِجَالِ وَفِي الْحُجُبْ

عَلَى دِينِ أَجْدَادٍ لَهَا وَأُبُوَّةٍ كِرَامٍ مَضَتْ لَمْ تُخْزِ أَهْلًا وَلَمْ تُرِبْ

مِنَ الْخَفِرَاتِ لَا خَرُوجٌ بَذِيَّةٌ وَلَا رَمْثَةٌ تَبْغِي عَلَى جَارِهَا الْجُنُبْ

وَلَا الْجَارِ ذِي الْقُرْبَى وَلَمْ تَدْرِ مَا الْخَنَا وَلَمْ تَزْدَلِفْ يَوْمًا بِسُوءٍ وَلَمْ تُجِبْ

عَجِبْتُ لَهَا إِذْ كُتِّفَتْ وَهِيَ حَيَّةٌ أَلَا إِنَّ هٰذَا الْخَطْبَ مِنْ أَعْجَبِ الْعَجَبْ

ابن اثیر گوید بعضی گفته‌اند که سبب ظهور و مخالفت مختار با ابن زبیر در آن هنگام روی داد که مصعب ببصره آمد

و چون مصعب باهنگ مختار روی نهاد و مختار احمر بن شمیط را ساخته محاربت او نمود و او را امر فرمود که در

مدار با وی کارزار جوید چه بمختار رسیده بود که مردی از جماعت ثقیف را در مدار فتحی عظیم آشکار شود و مختار

گمان کرد که آنمرد اوست لکن این خبر در حق حجاج بن یوسف ثقفی سمت ظهور یافت گاهی که با عبد الرحمن بن

محمد بن

محمد بن اشعث در میدان پیکار در رسید بالجمله میگویند مصعب بن زبیر فرمان کرد تا عباد حبطی بدو روی با لشکر مختار کند
و عباد بفرمان او در روی براه کرد و عبیدالله بن علی بن ابیطالب علیه السلام نیز با او برفت و مصعب
در نهر البصریین بجای ماند و از آن سوی مختار با بیست هزار لشکر از کوفه بیرون شد و از آن طرف
مصعب با آن مردم که با او بودند از جای بجنبیدند و در تاریکی شب مختار را دریافتند مختار با اصحاب خود فرمود
که کس از شما از جای خویش حرکت نکند تا گاهی که بشنود که منادی ندای یا محمد بر آورد و چون این ندا
بشنوید حمله کنید و چون روشنی ماه نمودار شد فرمان کرد تا ندای یا محمد برکشیدند و اصحاب مختار بر لشکر مصعب
حمله ور شدند و ایشان را تا لشکرگاه خودشان منهزم ساختند و با ایشان تا صبحگاه بقتال بودند و چون بامداد
شد از اصحاب مختار هیچکس بجای نمانده و همه در سپاه مصعب در آمده بودند مختار ناچار منهزماً
بقصر کوفه در آمد و از آن طرف نیز چون اصحابش از ترکتاز خویش فراغت یافتند باز شدند چندی متفکر بودند
و مختار را نیافتند و چنان دانستند که مقتول شده است و دل بر فرار نهاده هر کس توانست بگریخت
و در خانه های کوفه پنهان شد و از آن جمله هشت هزار تن روی بقصر آوردند و مختار را در آنجا باز دیدند
و بخدمتش در آمدند و در آن شب جمعی کثیر از اصحاب مصعب را بقتل آورده بودند و نیز از جمله آنان
که مقتول شده بودند محمد بن اشعث بود و از آن سوی مصعب روی بقصر نهاد و تا چهار ماه مختار را
محاصره کردند و مختار در این مدت همه روزه از قصر بیرون آمدی و در بازار و سوق کوفه با ایشان
قتال دادی و چون مختار کشته شد آنانکه در قصر جای داشتند در طلب امان بسوی مصعب پیام کردند
مصعب پذیرفتار نشد ناچار بحکومت او تن در آوردند مصعب نزدیک بهفتصد تن از مردم عرب را
بکشت و دیگران را که بقتل رسانید همه از عجم بودند و جمله کشتگان او بشش هزار پیوست و قتل مختار
چهارده شب از شهر رمضان سال شصت و هفتم هجری بجای مانده روی داد و اینوقت شصت و هفت بسال
از عمرش بر گذشته بود و در خبر است که وقتی از اوقات مصعب بن زبیر عبدالله بن عمر را بدید و بر او
سلام کرد و گفت اینک برادرزاده تو مصعب هستم ابن عمر گفت تو آن کس هستی که در یک صبحگاه هفت هزار
تن از مردم قبله و اسلام را بکشتی بدون اینکه سببی فرض کرده باشی مصعب گفت آنها همه کافر و فاجر بودند
ابن عمر گفت سوگند با خدای اگر شماره ایشان از گوسفندان موروثی پدرت کشته بودی مسرف بودی
و نیز ابن زبیر با عبدالله بن عباس گفت آیا خبر قتل این کذاب را نشنیده باشی گفت کذاب کیست
گفت پسر ابو عبیدة ابن عباس گفت از قتل مختار شنیده ام ابن زبیر گفت گویا تو تسمیه او را بکذاب
روا نمیداری و از قتل او دردناک باشی ابن عباس گفت همانا ایزد کشندگان ما را بکشت و خون ما را
بجست و سوز سینه ما را شفا داد اکنون پاداش او از ما شتم و شماتت نیست و نیز عروة بن زبیر با
ابن عباس گفت مختار کذاب کشته شد و اینک سر او را بیاوردند ابن عباس گفت همانا پشته

سخن همواره برای شما برجای مانده اگر بسلامت و عافیت بدان صعود وادید همانا شما شما باشید و الا مقصودشان ازین سخن و این پیشنهاد هموار عبدالملک بن مروان بود و چنان بود که مختار برای ابن عمر و ابن حنفیه اهدای هدایا مینمود و ایشان قبول مینمودند و بعضی گفته اند که ابن عمر پذیرفتار نمیشد و باز پس میفرستاد در کتاب مجالس المؤمنین مسطور است که قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر حضرت امام حسن عسکری سلام الله علیه روایت میکند که شمار آنانکه بدست مختار کشته شدند هشتاد و سه هزار و سیصد و سه تن پیوست و نیز مروی است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود سَيُقْتَلُ وَلَدِيَ الْحُسَيْنُ وَسَيَخْرُجُ غُلَامٌ مِنْ ثَقِيفٍ وَيَقْتُلُ مِنَ الَّذِينَ ظَلَمُوا ثَلَاثَ مِائَةٍ وَثَلَاثَةً وَثَمَانِينَ أَلْفَ زود است که فرزندم حسین را بظلم و ستم شهید کنند و زود باشد که پسری از مردم ثقیف خروج نماید و ازین مردم ستمکار سیصد هشتاد و سه هزار تن بقتل بیاورد عرض کردند این شخص کیست فرمود مختار بن ابی عبیده ثقفی است و اگر آنچه مختار بدست خویش کشته و آنچه در محاربات با آن جماعت تا پایان روزگار او بقتل رسیده است بمیزان آورند با این حدیث شریف منافی نخواهد بود و نیز صاحب مجالس المؤمنین گوید که مختار در مدت شش سال تمام در کوفه و بصره تا حد ری و خراسان و نهاوند و حدود اصفهان و حدود آذربایجان امارت کرد و خطبه و سکه بنام او بود و شحنگان و نواب او در بلاد اسلام تمکن داشتند تا آخر الامر در محاربه مصعب بن زبیر بدرجه شهادت رسید لکن سایر مورخین در این خبر و مدت تعیش با وی موافقت ندارند و اگر از ابتدای دعوت او نیز بحساب آوریم امری مختفی بوده است و نمی تواند بود که شش سال باستقلال امارت رانده باشد چه تا یزید پلید زنده بود مختار و امثال او را نیروی مقابلت و مخاصمت او نبود و بعد از مرگ یزید که آغاز خروج و ظهور داعیان و خروج کنندگان بود تا سال شصت و هفتم که مختار شهید شد شش سال مدت نتواند بود چنانکه در طی این کتاب و شرح مجاری ایام و وقایع و سوانح اعوام مشروحاً و مبتوباً و مصرحاً مسطور و معلوم گردید و بر ناظران و مطالعه کنندگان جای تردید نخواهد بود

عزل مصعب و امارت حمزه

## بیان عزل مصعب بن زبیر از عراق و ولایت حمزة بن عبدالله بن زبیر

در این سال عبدالله بن زبیر برادرش مصعب را بعد از آنکه مختار را بقتل رسانید از عراق معزول و پسرش و پسرش حمزة بن عبدالله را بجای او منصوب ساخت و حمزه را استقامتی در کار نبود گاهی بخشنده و جواد شدی و چنان در بخشایش وجود نمود گرفتی که هرچه را که مالک بودی ببخشیدی و هیچ از بهر خود بجای نماندی و گاهی چنان امساک نمودی که هیچکس بآن درجه منع و امساک ننمودی و بسبب این افعال رنگارنگ و تلوّن مزاج و نمایشهای گوناگون او را در بصره خفت و ضعف پدید شد و مغزش سست همی نمود

یکی روز سوار شد و آب بصره را در فیضان دید گفت اگر با این غدیر و آبگیر موافقت و مدارات بر عهد صیاع و عطاش
ایشان را کافیست و چون پس از چندی دیگر بیامد و آن آب فرو نشسته بود بدید که در حالت جزر بود گفت من
من از نخست گفتم اگر با این آب برفق و مدارات کار کنند ایشان را کفایت کند و گمان همی نمود که در جزر این آب
اسراف کرده اند از این روی دریا فرو کشیده است و نیز از این قبیل احوال و اطوار از وی نمودار میشد
چون احنف بن قیس این صورت را نگران شد بپدرش ابن زبیر مکتوب کرد و خواستار شد که حمزه را معزول
کند و برادرش مصعب را با مارت بصره باز گرداند ابن زبیر حمزه را معزول ساخت و حمزه مال فراوانی
از بیت المال بصره برگرفت تا با خویش حمل کند مالک بن مسمع چون این حال بدید معترض او گردید و گفت
هرگز نمیگذاریم که عطایای ما را با خویش حمل کنی عبید الله بن عبد الله ضمانت کرد که آن عطایا را باز رساند مالک بن
مسمع از آن تعرض باز نشست و حمزه آن مال را با خود برگرفت و به تنی چند بودیعت بداد لکن ایشان بدو
باز پس ندادند و بجملت و کیدت ببردند مگر یکتن که ودیعه او را بدو باز داد و چون این خبر با پدرش
ابن زبیر رسید گفت خدایش دور بدارد همانا من همی خواستم که بوجود او بر بنی مروان مباهات نمایم لکن
او آن عهد و اندیشه ما دیگرگون ساخت و باز پس افتاد و ابو الفرج اصفهانی در جلد سیم اغانی می نویسد
چون مصعب بن زبیر حضرت عصمت آیت سکینه خاتون دختر امام حسین علیهما السلام و عایشه بنت طلحه را
بحباله نکاح درآورد و دو هزار بار هزار درهم در کابین ایشان بداد انس بن زنیم لیثی این شعر بعبد الله بن زبیر
بفرستاد و این حکایت را باز نمود

أَبلِغ أَميرَ المُؤمِنينَ رِسالَةً — مِن ناصِحٍ لَكَ لا يُريدُ خِداعا
بُضعُ الفَتاةِ بِأَلفِ أَلفٍ كامِلٍ — وَتَبيتُ قاداتُ الجُيوشِ جِياعا
لَولا أَبو حَفصٍ أَقولُ مَقالَتي — وَأَبُثُّ ما أَنبَأتُكُم لارتاعا

چون عبد الله بن زبیر با آن مقام لئامت و بخل این شعر بشنید و بدانست که مصعب اینگونه تبذیر نماید
و در کابین عایشه چنین مبلغی بکار می بندد گفت همانا مصعب را بعراق بفرستادیم و او شمشیرش را
در غلاف کرد و ایرش را بیرون کشیده باشد که معزولش داریم پس پسرش حمزه را که مادرش دختر
منظور بن زبان فزاری است و در خدمت ابن زبیر سخت پسندیده بود بخواند و امارت بصره را بدو گذاشت
و مصعب را معزول نمود و چون عبد الملک بن مروان آن سخن ابن زبیر را در حق برادرش مصعب بشنید
ابو خبیب سیف و ایر و خیرش را در نیام نمود و حمزة بن زبیر مردی جواد و بخشنده بود لکن خردمند نبود
و موسی شهوات در حق او گوید

لَيسَ فيما بَدا لَنا مِنكَ عَيبٌ — عابَهُ النّاسُ غَيرَ أَنَّكَ فانِ
أَنتَ نِعمَ المَتاعُ لَو كُنتَ تَبقى — غَيرَ أَن لا بَقاءَ لِلإِنسانِ

و حکایت مخاصمه فرزدق شاعر با نوار بسبب تزویج مخطوبه نوار و آمدن به درگاه ابن زبیر و شفاعت
نزد عبد الله بن زبیر و آن شعر مشهور فرزدق لَیْسَ الشَّفِیعُ الَّذِی یَأْتِیکَ مُتَّزِراً الی آخره چنانکه در ذیل مجلدات
مشکوة الادب بآن اشارت رفت بهمین ایام در حمزة بن زبیر اشارت دارد و محمد بن یزید بن ابی الازهر
گوید حمزة بن عبد الله مردی بخشنده بود یکی روز معبد مغنی از جانب مولایش ابن قطن بدو شد و هزار
دینار از بهر ابن قطن بقرض خواست حمزه آن مبلغ را بدو داد و چون معبد بیرون شد یکی از حاضران
با حمزه گفت این بنده ابن قطن است که اشعار موسی شهوات را که در حق تو گفته است روایت و تغنی
نماید حمزه بفرمود او را باز آوردند و آن سخن باز بگذاشت و معبد آن صوت را از بهر ش تغنی کرد حمزه چهل
دینار نیز بدو عطا کرد و چون چندی برگذشت ابن قطن آن هزار دینار را بجای حمزه باز پس فرستاد حمزه
قبول ننمود و گفت چون مالی از دستگاه من بیرون شود دیگرباره نباید در مالکیت من در آید و حمزه را
ازینگونه عطایا بسیار مذکور شده است بعضی گفته‌اند که مصعب تا یکسال بعد از قتل مختار در کوفه بماند لکن از بصره
معزول بود و برادرش عبد الله او را عزل کرده و پسرش حمزه را امارت بصره داده بود و از آن پس
مصعب نزد برادرش عبد الله شد و دیگرباره بامارت بصره منصوب گشت و بعضی گویند بعد از قتل مختار
مصعب بسوی بصره انصراف جست و حارث بن ابی ربیعه را بجانب خود بامارت کوفه بگذاشت
و آنوقت بصره و کوفه هر دو در امارت او در آمد و عبد الله او را از بصره معزول و پسرش حمزه را
بجای او منصوب ساخت و از آن پس بعلت مکاتیب احنف بن قیس و اهالی بصره چنانکه بدان اشارت
شد حمزه را معزول نمود و مصعب را به بصره باز فرستاد

سوانح سال ۶۷

حج گذاردن ابن زبیر با مردمان

# ذکر پاره سوانح سال شصت و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

حکام و قضاة امصار

وفات احنف بن قیس

در این سال عبد الله بن زبیر مردمان را حج اسلام بگذاشت و عامل او در بصره چنان بود که مذکور شد
و عبد الله بن عتبة بن مسعود قاضی کوفه و هشام بن هبیره در بصره قضاوت میراند و عبد الملک بن مروان
در ممالک شام نافذ الامر بود و عبد الله بن خازم در خراسان والی امر و فرمان بود و در این سال ابو بحر
ضحاک بن قیس بن معویة بن حصین بن عبادة النزال بن منقر بن عبید بن عمرو بن کعب بن سعد بن زید
مناة بن تمیم التمیمی که معروف است باحنف در کوفه برد و آنوقت با مصعب بن زبیر روز میگذاشت
و بعضی وفات او را در سال هفتاد و یکم هجری در کوفه در آن زمان که مصعب بقتال عبد الملک بن مروان
برفت دانسته‌اند و بروایتی نامش صخر است و وی همان کس باشد که در حلم و بردباری و صبر و شکیبائی
بدو مثل زنند و احلم من احنف گویند ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله

مردم بنی تمیم را بدین اسلام بخواند و اینوقت احنف در میان ایشان جای داشت آن جماعت از قبول
اسلام امتناع جستند احنف که حکیم و دانشمند و عاقل بود روی بآن جماعت کرد و گفت همانا رسول خدای
شما را بمکارم اخلاق دعوت میفرماید و از اوصاف رذیله ممنوع میدارد چون آن مردم این سخن بشنیدند
ایمان آوردند و احنف نیز مسلمانی گرفت و احنف از بزرگان تابعین است عهد رسول خدا را ادراک نمود
لکن با آنحضرت مصاحبت ننمود و در پاره فتوحات حاضر شد و در واقعه صفین ملازمت رکاب
امیرالمؤمنین علیه السلام را داشت و چون کار سلطنت بر معاویه استقرار گرفت احنف بدو درآمد
معویه گفت سوگند با خدای هیچوقت واقعه صفین را بیاد نمی‌آورم مگر اینکه سوزشی در قلب من تا قیامت
جای گیر است و ازین سخن خواست کنایتی با احنف بیاورد احنف گفت ای معویه سوگند با خدای
آن دلها که ترا بکین آوردند اینک در سینه‌های ما منزل دارد و آن شمشیرها که بآن با تو رزم میدادیم هم
اکنون در نیام خود حاضر است اکنون اگر برای محاربت ما باندازه پنج انگشت نزدیکی جوئی ما یک شبر پیش آئیم
و اگر گام بسپاری ما شتاب گیریم آنگاه بپای شد و برفت و خواهر معاویه در این حال در پس پرده باین
مکالمات نگران بود با معویه گفت این مرد کدام کس بود که اینگونه با تو بتهدید سخن میکرد معویه گفت
این مرد کسی است که چون خشمناک شود صدهزار تن از مردم بنی تمیم بعلت غضب او غضبان میشوند
در حالتی که ندانند بچه سبب غضب کرده اند و نیز در آن هنگام که معویه پسرش یزید را بولایت عهد برکشید
و او را در قبه حمراء جای داد مردمان همی درآمدند و بر معویه سلام راندند و روی به یزید آوردند تا مردی
بیامد و چون دیگران کار کرده دیگرباره نزد معویه بازشد و گفت ای امیرالمؤمنین دانسته باش که اگر
امور مسلمانان را بایزید نگذاشته بودی ضایع کرده بودی و احنف بن قیس نشسته بود و هیچ سخن نمیکرد
معویه گفت یا ابابحر ترا چیست که سخنی نمیرانی گفت اگر دروغ گویم از خدای میترسم و اگر براستی گویم از شما
بیمناکم کنایت ازینکه اگر از برای خوشنودی شما به تمجید یزید بدروغ پردازم در حضرت خدای مسئول
و معاقب گردم و اگر از در راستی بمثالب و معایب یزید لب گشایم از گزند شما ایمن نیستم پس نیکوتر لب
بربستن است معویه گفت جَزاكَ اللهُ عَنِ الطّاعَةِ خَيرًا آنگاه فرمان کرد تا مقداری کثیر از
زر و سیم بدو عطا کردند و چون احنف بیرون شد آنمرد که در تمجید یزید آن سخنان بگذاشت گفت یا ابابحر
من نیک میدانم که شریرترین خلق خدا معویه و پسر او یزید است لیکن ایشان این اموال را در خزاین
انباشته و در بر آن بربسته و قفل برنهاده اند و جز باین طریق که دیدی و شنیدی چاره برای استخراجش
نیست احنف گفت خاموش باش که آنچه گفتی در حضرت خدای وجیه نباشد در کتاب غرر الخصایص
الواضحه مسطور است که مردی با احنف گفت از چه روی قوم تو به بزرگی تو تن در دادند با اینکه نه خانواده تو
از ایشان اشرف و نه چهرهٔ تو از ایشان اصبح و نه خلق تو از ایشان احسن است احنف گفت ای برادرزاده

[illegible] احنف [illegible] گفت [illegible] الله [illegible]
[illegible] مالا یعنیک [illegible] گفت [illegible]
[illegible] را در نیاورم و از کلمات احنف است اَللِّسانُ قیمَةُ الاِنسانِ مَن نو
زادت قیمته زبان قیمت انسان است هرکس بدرستی و بهنگام بکار بندد بهایش افزون شود
وقتی عمر بن الخطاب احنف را در میان حاجی نگران شد که سر در عبا فشرده و برده است عمر آن مردم را بگذاشت
و احنف را بگذاشت بنیاد بست احنف با فصاحتی تمام و بلاغتی کامل چنان سخن کرد که عمر او را در عجب افکند
و او را بنواخت و عمر مقام و منزلتش روی بترایید نهاد چندانکه رایت ریاست تمیم را برایش برببست و احنف تا زنده بود
بر ریاست ایشان روز گذاشت عبد الملک بن عمیر گوید احنف در کوفه در آمد با اینکه اصلع و کجی نداشت
و هر دو چشمش بیرون جسته و دندانهایش بر هم نشسته و دو پایش از هم فراخ گشته و چانه اش کج و چهره اش
ناخوش و دو عارضش خفیف و پایش معوج بود لکن چون زبان بسخن میگشود تمامت این عیوب را پوشیده
میداشت وقتی احنف نزد معویه شد و بکاه بزنیت و معویه سؤال بکرد که مقصود از قدوم چیست
احنف گفت یا امیر المؤمنین اِنَّکَ تُوعِینی مَرعَیً وَبیلًا وَتُورِدُنی ظَمَأً طَویلًا اَفیاسٌ دَرَواحٌ
اَم حَبسٌ و نَجاحٌ مرا در چراگاهی وبیل بیحرانی و در کنار آب لب تشنه میداری یا مأیوس کن و روانه دار
یا در زندان کن و حاجت برآر معویه آنچه حاجت داشت روا نمود و از کلمات احنف است که مَن لَم یَصبِر
عَلیٰ کَلِمَةٍ سَمِعَ کَلِماتٍ هرکس بر شنیدن یک سخن ناپسند شکیبائی نکنند و در مقام تلافی و پاسخ
در آید کلمات ناگوار بسیار بشنود و این شعر را انشاد می نمود

وَلَیسَ یَتِمُّ الحِلمُ لِلمَرءِ راضِیاً اِذا هُوَ عِندَ السُّخطِ لَم یَتَحَلَّمِ
کَما لا یَتِمُّ الحِلمُ لِلمَرءِ مُوسِراً اِذا هُوَ عِندَ العُسرِ لَم یَتَحَشَّمِ

وقتی مردی را با احنف مشاجره و مناظره افتاد و گفت اگر یک سخن ناخوب گوئی ده کلمه جواب بشنوی
احنف گفت اگر ده کلمه گوئی یک کلمه نشنوی وقتی هشام بن عبد الملک با خالد بن صفوان گفت بچه علت
احنف را در میان شما این مقام و رتبت حاصل شد گفت اگر خواهی ترا یک خلت و صفت او خبر دهم
و اگر خواهی بدو خلت و اگر فرمائی به سه خلت گفت یک خلت کدام بود گفت احنف از تمامت مردمان
بر نفس خویشتن نیرومندتر بود گفت دو خلت چیست گفت همیشه نگاهبان شرتر بود و خیر را بجهر جای افکند گفت
سه خلت کدام است گفت نه حسد میورزید نه بخل داشت نه بغی و سرکشی مینمود و نیز در غرر الخصایص مسطور است
که وقتی معویه بن ابی سفیان شنید که مردم او را بخیل میخوانند و باین صفت مذموم نکوهش مینمایند پس بر فراز
منبر بایستاد و گفت خدایتعالی میفرماید وَاِن مِن شَیءٍ اِلّا عِندَنا خَزائِنُهُ وَما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعلومٍ
هیچ هست جز اینکه خزانه آن در حضرت ماست و جز باندازه معلوم فرو نمیفرستیم احنف گفت پس مردم بچه چیز

ما را ملامت میکنند احنف بن قیس که نخوان آشغال و شنوای انتقال بود گفت ما تا بر آنچه در لجه
قتل هبیره — بیزدان است ملامت نخواهیم اما بر آن اموال که [illegible] و مردمان را
وفات جنادة بن امیه — محروم سیداری نکوهش میکنیم و چون پای او بحر را وحشتی در هیئت پائی بود او را احنف گفتند چه احنف بمعنی آنکس
باشد که اعوجاج و کجی در پای داشته باشد و شرح حال او را راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب
قتل عبدالرحمن — بتفصیل مرقوم داشته دیگر باعادت حاجت نیست و هم در این سال هبیرة بن مریم مولای حسین بن علی
علیهما السلام در نهر اشجار شهید شد و در شمار اصحاب مختار و ثقات محدثین بود و هم در این سال جنادة بن
قتل عبدالرب — ابی امیه که ادراک زمان جاهلیت را کرده لکن بصحبتی نایل نشده و بادراک خدمت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله
قتل عمران — فایز نشده بود وفات نمود و هم در این سال عبدالرحمن و عبدالرب دو پسر حجر بن عدی و دیگر عمران بن حذیفة بن
الیمان را مصعب بن زبیر بعد از قتل مختار و اصحاب مختار صبراً بقتل رسانید و هم در این سال بروایت یافعی در
وفات عدی بن حاتم — مرآة الجنان عدی بن حاتم طائی رئیس مردم طی بدیگر جهان رهسپار شد و این وقت یکصد و بیست سال زندگانی
نهاده بود و چون بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله مشرف شد آنحضرت برای تشریف قدوم او وساده
بیفکند و فرمود اِذَا اَتَاکُمْ کَرِیمُ قَوْمٍ فَاَکْرِمُوهُ هر وقت از بزرگان قوم کسی بشما بیاید او را اکرام
کنید و بزرگ بدارید و نیز یافعی گوید چون اسلام آورد هفت ساله بود و این کلام البته مصحف است چه اگر
در آنوقت هفت سال داشت چگونه در سال شصت و هفتم هجری که وفات نمود یکصد و بیست ساله بود و نیز
اسلام او در سن هفت سالگی او چه صورت خواهد داشت تواند بود لفظ همین از کلام ساقط شده باشد
و نیز یافعی گوید پاره وفات او را در سال شصت و ششم دانند در جلد سیم از کتاب مستطاب دوم ناسخ التواریخ
و نیز در رجال ابوعلی مرقوم میباشد که عدی بن حاتم طائی از اصحاب رسول خدای و بروایت ابن داود
نیز از اصحاب علی علیهما السلام است و در خلاصه از فضل بن شاذان حدیث میراند که وی از جمله
سابقین است که بحضرت امیرالمومنین علی علیه السلام رجوع نمود و کشی نیز چنین گفته است و صاحب
استیعاب گوید عدی بن حاتم از اکابر صحابه است و رسول خدای از اسلام او شادان شد و ردای
مبارک را برای او بگسترانید و در حرب جمل و صفین و نهروان در رکاب مبارک حضرت امیرالمومنین
علیه السلام التزام داشت و در حرب جمل یک چشمش ضایع شد و زمخشری در کتاب ربیع الابرار میگوید که
معویه مکتوبی بعدی بن حاتم نوشت و او را به بیعت خویش دعوت نمود عدی بن حاتم این دو بیت را
در پاسخ معاویه بنوشت

یُجَادِلُنِی مُعَوِیَةُ بْنُ صَخْرٍ … وَلَیْسَ اِلَی الَّذِی یَبْغِی سَبِیلُ

یُذَکِّرُنِی اَبَا حَسَنٍ عَلِیًّا … وَحَظِّی فِی اَبِی الْحَسَنِ جَلِیلُ

اعثم کوفی در تاریخ الفتوح خود گوید که بعد از شهادت حضرت امیرالمومنین علیه السلام وقتی چنان روی داد

[illegible]

يعاتبني ويعلم ان طرفي ... على تلك التي اخفى دليل
ويزعم اننا قوم جفاة ... طرادون ليس لنا عقول
وكان جوابه عندي عتيداً ... ويكفي مثله مني القليل
وقال ابن الوحيد وقال عمرو ... عدي بعد صفين ذليل
فقلت صدقتما قد ذكّرني ... وفارقني الذين بهم اصول
ولكني على ما كان مني ... ابلبل صاحبي بما اقول
واني حاكم في كل يوم ... من الايام يحمله ثقيل

وپیش از نگارش این ابیات میگوید که معویه در آن وقت که عدی بروی درآمد گفت ای ابوطریف هانا گذشت روزگار از محبت علی چیزی در تو بجای نگذاشته باشد عدی گفت روزگار جز محبت و مودت دیار آن حضرت چیزی برای من باقی نگذاشته معویه گفت چه مقدار از قلب تو مکان مودت اوست عدی گفت قلب من بجمله منزلگاه محبت آنحضرت است و هر وقت او را یاد کنم محبتم افزوده میشود معویه گفت از گذران روزگار و دوران لیل و نهار بیمناک هستم که محبت و مودتش را فرسوده و کهنه دارد عدی گفت سوگند با خدای در تمامت ساعات و اوقات روزگار محبت او در دلم بیشتر میشود و نیز در خبر است که بعد از شهادت حضرت ولایت رتبت عدی بن حاتم را در مجلس معویه رجوعی افتاد و این وقت عبد الله بن زبیر که از بقیة السیف حرب جمل و با رسول خدای و آل بیت آنحضرت کینه ور بود در آن مجلس حضور داشت و با معویه گفت اجازت فرمای تا من وجمعی از قریش که در این محضر حاضریم با عدی بن حاتم بمناظره و محاوره پردازیم چه مردم شیعه را گمان چنان میرود که در فنون سخن وری هیچکس با او برابر نتواند بود معویه گفت عدی بن حاتم در زبان آوری و حاضر جوابی چنان است که کوئی من بیم دارم که اگر با او سخن کنی و بمکالمت مبادرت جوئی خود را ضایع و مرا بکلفت و زحمت در افکنی عبد الله و سایر حاضران التماس ورزیدند که تو ما را با او بگذار آنگاه عبد الله در تکلم پیشی جسته و از عدی بن حاتم سؤال بکرد و گفت یا اباطریف کدام روز چشم ترا ضایع ساختند گفت همان روز که پدرت از جنگ بگریخت و بجای نکوهیده او را بکشتند و چنان نیزه بر کفل شترت بزدند که فرار بر قرار اختیار نمودی

آنگاه این ابیات را نیز بدیهة بگفت و بر عبد الله قرائت نمود

اما واني يا ابن الزبير لوانني ... لقيتك يوم الزحف مارمت لي سخطا
وكان ابي من طي ثم ابو ابي ... صحيحين لم تنزع عروقهم القبطا

ولو رمت شتمی عند عدل قضاؤه لرمت به ابن الزبیر مسلطا

چون معویه اینحال بدید غمنده شد و گفت نه آن بود که از گفت شد اعلم که از کتاب او و احرار تست که ارادی میخواهی باری خاطر
ومقصود عدی بن حاتم ازین مصراع ولم ینزع عزوقهم القبطا تعریض بعبدالله بن زبیر است و هذین باز مینماید که پدر و جد او
صحیح الاصل نبوده اند بلکه از قبط بوده اند سید مرتضی علم الهدی اعلی الله مقامه در کتاب غرر الفواید و درر القلاید فرماید که چون
عدی بن حاتم بعد از شهادت امیرالمومنین علیه السلام نزد معویه آمد معویه از در شماتت پرسید که سه پسرت را که طریف و طراف و طرفه بودند
چه رسید گفت در رکاب علی بن ابیطالب کشته شدند معویه گفت همانا پسر ابیطالب با تو از روی انصاف نرفت که پسرهای خود را
بسلامت بداشت و پسرهای ترا بکشتن داد عدی گفت من انصاف نورزیدم که آن حضرت شهید شد و من زنده ماندم با الجمله
احوال عدی بن حاتم در اغلب کتب خصوصاً در ناسخ التواریخ مبسوط است و در اینجا بقدر حاجت نگارش رفت و نیز
در اینسال شصت و هفتم هجری ژوستینین امپراطور قسطنطنیه با عبدالملک بن مروان عهدنامه استوار کردند که طایفه مرتیت
که عیسوی مذهب و در دین خود متعصب هستند و در جبال شامات مسکن داشتند با مسلمانان از در ستیز و جنگ بیرون نشوند
و نیز در اینسال در مملکت ژاپن یتق نامی بد و قبل لقب سلطنت در این ممالک سلطان بود و اولاد سلاطین گذشته را بقتل نمود

معاهده عبدالملک و قیصر

طلوع یتق در ژاپن

## ذکر وقایع سال شصت و هشتم و عزل حمزة بن زبیر از بصره و نصب مصعب

وقایع سال ۶۸

امارت مصعب در بصره

در اینسال چنانکه اشارت رفت عبدالله بن زبیر برادرش مصعب را بمملکت عراق باز گردانید و سبب چنان بود که احنف بن
قیس در دماغ حمزة بن زبیر مایه اختلاطی و در اطوار و احوالش حمقی مشاهدت کرد و پدرش را ازین داستان مکتوب نمود
لاجرم عبدالله بن زبیر او را معزول ساخت و مصعب را دیگر باره ببصره باز گردانید ابوالفرج اصفهانی در جلد سیم اغانی
نوشته است که حمزة بن زبیر مردی جواد و شجاع بود لکن استقامتی در مزاج نداشت و هر وقتی بر یکی در آمدی ازاین روی در
بصره بخفت عقل و ضعف دماغ مشهور شد وقتی با هواز رفت و کوه آنجا را بدید و گفت همانا قیقعان میباشد و قیقعان
لقب کردند و نیز وقتی شنید که در بصره کوهی است و عامل خود را بخواند و گفت کسی را بفرست تا خراج این کوه را بیاورد
گفت کوه نه شهری است که از آن استخراج باج و خراج نمایند و چند کسی را بر دوانشاه بفرستاد تا خراج او را بیاورد
داد و در ادای خراج چندی درنگ ورزید حمزه شمشیر بر کشید و او را بکشت احنف گفت ایها الامیر همانا شمشیری تند و تیز
داری و نیز خواست عبدالعزیز بن شیبب بن خیاط را بتازیانه فرو گیرد اینداستان را با بن زبیر نوشتند و بازنمودند که اگر
ترا ببصره حاجتی است پسرت را معزول و برادرت مصعب را دیگر باره منصوب کن ابن زبیر همان کرد که ایشان خواستند
و بعضی از شعرا این شعر را در هجو حمزه گفت

یَا ابْنَ الزُّبَیْرِ بَعَثْتَ حَمْزَةَ عَامِلاً ... یَا لَیْتَ حَمْزَةَ کَانَ خَلْفَ عُمَانِ
اُرْدِیَ بِدِجْلَةَ حِینَ عَبَّ عُبَابُهَا ... وَتَقَاذَفَتْ بِزَوَاجِرِ الطُّوفَانِ

و لختی بیشتر در ذیل نگارش نصب کردن ابن زبیر حمزه را بامارت عراق بکلمات او در باب فیضان و نقصان آب و جنبه که در این شعر بآن اشارت رفت سخن رفت با جمله ابن زبیر برادرش مصعب را بامارت عراق منصوب ساخت و یکی را بحمزه فرستاد و پیام داد که از این شهر بیدرنگ ملحق شود و حمزه را از بصره بیرون کرد و عدل عجلی این شعر را انشاد نمود

اِذا ما خَشینا مِن اَمیرٍ ظُلامَةً    دَعَونا اَبا سُفیانَ یَوماً فَعَسکَرا

یعنی هر وقت از ظلم امیری خوفناک شویم ابو سفیان مالک را بدادخواهی بخوانیم تا داد ما را بگیرد

# ذکر محاربات مردم خوارج در ممالک فارس و عراق

در اینسال مصعب بن زبیر عمر بن عبید الله بن معمر را بولایت فارس منصوب ساخت و حرب ازارقه را با او گذاشت و چنان بود که مهلب بن ابی صفره در کرت نخست که مصعب حکومت داشت و نیز در زمان امارت حمزة بن عبد الله بن زبیر بحرب آن جماعت مشغول بود و چون مصعب دیگر باره بامارت عراق معاودت نمود همی خواست تا بلاد موصل و جزیره و ارمنیه را بامارت مهلب بگذارد تا در میان او و عبد الملک حایل و حاجز بماند لاجرم مکتوبی بمهلب نوشت و او را نزد خود بخواند و اینوقت مهلب در فارس روز مینهاد و چون مکتوب مصعب بدو رسید پسرش مغیرة بن مهلب را از جانب خود بامارت فارس بنشاند و او را برعایت شرایط حزم و احتیاط وصیت نهاد و خود در بصره شد لکن مصعب او را از امارت فارس و حرب خوارج معزول ساخت و عمر بن عبید الله بن معمر را بجای او منصوب داشت چون جماعت خوارج این خبر بدانستند قطری بن الفجاءة گفت همانا سرداری دلیر و شجاعی شیرگیر بحرب شما نامزد شده است که از روی طبیعت و حفظ دین جنگ بخواهد پیوست و هیچکس دارای این جلادت و شجاعت نیست و چنان بود که مردم خوارج از آن پس که عبید الله بن ماحوز بقتل رسید زبیر بن ماحوز را بر خود امیر داشته بودند چنانکه در ذیل وقایع سال شصت و پنجم مسطور گردید و در اینوقت گروه خوارج بجانب اصطخر روی نهادند و عمر بن عبید الله پسرش عبید الله را با گروهی از سواران بحرب ایشان بفرستاد و چون هر دو فریق روی در روی شدند و بازار قتال گردش گرفت و فرسان سپاه و دلیران کینه خواه شمشیر برآهیختند و بر هم برآویختند عبید الله بن عمر بدیگر جهان رهسپر گشت و پس از قتل او زبیر بن ماحوز آهنگ جنگ عمر نمود قطری گفت عمر پسر کشته است و امروز سر آمد دلیران روزگار است بهتر این است با وی حرب نجوئیم زبیر این سخن را پذیرفتار نشد و با عمر جنگ در انداختند و عمر چون شرر شعله ور بر ایشان بتاخت و جنگی سخت براند و نود تن از فارسان خوارج را بکشت و نیز صالح بن مخارق را نیزه بزد که چشمش را بر شکافت و نیز ضربتی بر قطری فرود آورد که پیشانیش را در هم شکست ناچار گروه خوارج روی بفرار نهاده بسابور برفتند و عمر نیز از پی ایشان

بتاخت و مجاعة بن سور نیز با او بود و در آنجا با خوارج دچار شدند مجاعة با عمودی که با خویش داشت
چهارده تن از خوارج را بخاک انداخت و در میانه ایشان حربی سخت برفت چنانکه هیچ نمانده بود که عمر نیز
هلاک و دمار یافتند و مجاعه دلیری کرد و آن بلیت را از وی برتافت عمر در ازای این خدمت بزرگ
و همت عالی نه صد هزار درهم بدو بخشید و این شعر را در این باب گفته اند

قَدْ ذُدْتَ غَادِيَةَ الْكَتِيبَةِ عَنْ فَتًى ‌ ‌ ‌ ‌ قَدْ كَادَ يَتْرُكُ لَحْمَهُ أَقْطَاعًا

بالجمله مردم خوارج نصرت یافتند و هیچنان برفتند و مردم خوارج آن پل را که در میانه ایشان و عمر بود
قطع کردند تا نتوانند در طلب ایشان برآیند آنگاه راه سپار شدند تا بجدود اصفهان پیوستند و با قامت
بنشستند و تهیه کار و قوت استعداد خویش پرداختند آنگاه دیگر باره جانب راه گرفتند تا بحدود فارس
بگذشتند و این هنگام عمر در آنجا بود و از خارج طریق راه سپردند و از سابور و ارّجان عبور کرده بار دیگر
با هواز در آمدند چون مصعب این حال بدید گفت از هوشیاری و حزم و کفایت عمر بعید است که با چنین دشمنان
ناهموار که در صدد محاربت ایشان بود جنگ نیفکند چندانکه ایشان زمین فارس را در سپردند و اگر با ایشان
قتال داده بود و فرار هم کرده بود برای او عذر او نیکوتر بود پس بدو مکتوب کرد که یا ابن عمر اهیچ با من
انصاف نورزیدی که فیء و عطای خویش را باز گیری و از دشمن روی برتابی هم اکنون شر ایشان را
از من برتاب پس عمر از فارس برنشست و در کمال جد و جهد در اثر ایشان بتاخت با آن امید که از آن
پیش که مردم خوارج بعراق اندر شوند بایشان ملحق شود و از آن سوی مصعب بیرون شد و در کنار جسر اکبر
خیمه برافراشت و مردمان بلشکرگاه او پیوسته شدند و مردم خوارج را خبر رسید که از یکطرف عمر با آهنگ
ایشان بیاید و از یکسوی مصعب از بصره بجنگ ایشان بیاید و زبیر بن ماحوز گفت اندیشه ناصواب و رای
ناستوار باشد که شما در میان این دو دشمن قوی جنگ در اینجا درپیوندید بهتر آن است که بجنگ دشمن
بشتابیم اقلا از یک جهة و احده با ایشان قتال دهیم پس از اهواز راه برگرفتند و اراضی جوخی
و نهروانات را در سپردند و بمداین در آمدند و این هنگام کردم بن مرثد الفرادی در مداین امارت
داشت مردم خوارج بمداین بتاختند و بقتل و غارت پرداختند و تیغ ظلم و بیداد و خنجر بیرحمی و فساد
برآوردند و مرد و زن و کودک را بکشتند و زنان آبستن را شکم پاره کردند چون کردم این شقاوت و قساوت
و ستم بدید فرار کرد و چون مردم خوارج از قتل رجال و نساء و اطفال و نهب و غارت مداین فراغت یافتند
بساباط مداین بتاختند و مردم آنجا را نیز بقتل رسانیدند و جماعتی را بکرج فرستادند و ابو بکر بن مخنف
که در آنجا جای داشت بجنگ ایشان بیرون تاخت و حربی بپیوست و قتالی شدید بپای برد و آخر الامر
مقتول شد و اصحابش منهزم شدند و خوارج نیرو یافتند و فسادی بزرگ در زمین بیفکندند این وقت
مردم کوفه نزد امیر خود حارث بن ابی ربیعه که قباع لقب داشت انجمن کردند و خروش برآوردند و بروی

بانگ

باکی نیست اگر چه آسوده نشسته ایم که دشمن ماست که چون سیل بنیان کن میرسد و روزگار ما را تیره و تار
[illegible] حارث با سپاه خویش از کوفه بیرون شد و در نخیله درآمد و روزی چند اقامت گزید ابراهیم بن اشتر
خبر بدو آورد و او را در آن مسیر انگیزش داد پس حارث جانب راه گرفت و همی برفت تا بدیر عبد الرحمن پیوست
[illegible] بنشست تا شبث بن ربعی بدو پیوست و همچنان او را بآن مسیر دلیر ساخت چون مردمان در شکست
حارث را دلیر دیدند بدو درجسر بازماندند و گفتند

سار بنا القباع سیرا نکرا    یسیر یوما و یقیم شهرا

کنایت از اینکه حارث در دفع دشمن تعلل جوید و با عزیمت استوار رهسپار نشود حارث ناچار از آن مکان بیرون
شد و روی براه نهاد و هر منزلی درآمدی روزی چند بپائیدی تا مردمان بدو صیحه بزدندی و او را از جای
حرکت دادندی و او بدرنگ برفت تا از پس ده و چند روز بصراة رسید و انوقت مردم خوارج بصراة رسیده
بودند پس جسر را که در میان ایشان و حارث بود ببریدند و در آن اوقات مردی را که سماک بن یزید نام داشت
و دختری از خود با خود آورده بود مردم خوارج بگرفتند و آن دختر را ماخوذ نمودند تا بقتل رسانند آن دختر
گفت ای مردم اسلام همانا پدرم را حوادث جهان در سپرده و خردش را بربوده است او را بکشید و اما من سوگند
با خدای جاریه باشم که هرگز گرد فاحشه نگشته ام و همسایه خویش را آزار نرسانیده ام و بیگانه کسی نرفته ام و از
کسی بر نشده ام و فسادی نینگیخته ام و با هیچکس بدی نیامیخته ام آن مردم فتی القلب با این سخنان رحمت
نیاوردند و بقتلش برخاستند و چون بدو شدند تا دست خویش بشمشیرش دارند مرده فرو افتاد پس لا بشمشیر
او را با شمشیر پاره پاره ساختند و سماک را با خود کوچ دادند تا گاهی که بر صراة مشرف شدند و مردم کوفه ایشان را
استقبال کردند سماک بن یزید وقت را غنیمت بدید و با اهل کوفه ندا برکشید که روی بدین سوی کنید و نهر را
در سپارید که مردمی قلیل و خبیث بیش نیستند خوارج گردن او را بزدند و جسدش را مصلوب ساختند این وقت
ابراهیم اشتر با حارث گفت این مردم را با من گذار تا از این نهر عبور دهم و سرهای این کلاب و سگهای
شقاوت مآب را بتو آورم شبث بن ربعی و اسماء بن خارجه و یزید بن حارث و محمد بن عمیر و دیگر سرداران
سپاه گفتند اصلح الله الامیر ایشان را بگذار تا بروند و این جماعت گویا بر ابراهیم حسد همی بردند و چون گروه
خوارج کثرت آن مردم را بدیدند جسر را پاره کردند و حارث این کار را مغتنم شمرد و آسوده بماند آنگاه در
میان مردمان جلوس کرد و زبان بگردش آورد و گفت اما بعد همانا آغاز قتال و جدال افکندن نبال
و نمایش سلاح و شروع بزدن نیزه از پس نیزه و آخر کار کشیدن شمشیر آبدار است یکی از حاضران گفت
امیر در توصیف این امر و ترتیب این کار نیکو سخن کرد لیکن در کدام وقت این امر را صورت خارجی
توان داد با اینکه این دریا در میان ما و ایشان فاصله است هم اکنون بفرمای تا این جسر را بر هم پیوسته
دارند تا از این آب عبور دهیم تا خدای تعالی بزودی آنچه محبوب تست بتو باز نماید پس جسر را ببستند و مردمان

[illegible]

[illegible]

از جبر عهده داده و خوارج را سطوت [illegible] ایشان [illegible]
چیره تعاطی ضعیف داده و مراجعت کرده [illegible] حشش [illegible]
ایشان بتاختند تا آخر [illegible] کفت هر وقت [illegible] بصره رسیدند [illegible]
باز داده پس عبدالرحمن آن کروه را تعاقب نمود تا کاهی که باراضی اصفهان درآمدند آنجا باز شدند و با ایشان
قتال بجست و آن جماعت با آهنک ری بتاختند و اینوقت یزید بن حارث بن رویم شیبانی حکمران ری بود
و با ایشان قتال داد لکن مردم ری خوارج را اعانت کردند و یزید بن حارث بقتل رسید و پسرش حوشب
روی بفرار نهاد و هر چند پدرش او را بخواند تا شر دشمن را از وی بر تابد اجابت نکرد
و باجابت در نشد و مردی این شعر بکفت

فَلَوْ كَانَ حُرٌّ لِحَوْشَبٍ ذَا حَفِيظَةٍ  رَأَى مَا رَأَى فِي الْمَوْتِ عِيسَى بْنُ مُصْعَبِ

یعنی اکر حوشب از درآزادکی و فتوت بر آمدی و حفظ پدر کوشیدی همان دیدی که عیسی بن مصعب در مرک
و تباهی بدید و مقصود شاعر این بود که عیسی بن مصعب از اعانت پدر فرار نکرد و شر دشمن را از وی
باز کردانید تا کشته شد در خبر است که روزی حوشب بن یزید مذکور و عکرمة بن ربعی نزد بشر بن مروان
حضور داشتند بشر کفت کیست که مرا باسبی جواد دلالت کند عکرمه کفت اسب حوشب جواد و نیک نژاد است
چه در وقعه ری او را نجات داد و از این سخن بفرار او و نرسیدن بفریاد پدرش اشارت کند و نیز
روزی بشر میکفت کدام کس مرا بر قاطری قوی پشت دلالت نماید حوشب کفت بغله واصل بن مسافر
حاضر است و این سخن از آن کفت که عکرمه را نزد جده واصل متهم میداشتند بشر چون این سخن بشنید تبسم کرد
و کفت داد خود بخواستی بالجمله چون خوارج از کار مملکت ری فراغت یافتند باصفهان روی کردند و آن شهر را
بمحاصره در افکندند و عتاب بن ورقاء امیر آنجا بود و بدفاع و قتال ایشان بایستادی و بدر وازه شهر بیامدی
و با ایشان قتال ورزیدی و نیز از باروی شهر بر آنجماعت تیر و سنک همی بباریدند و مردی از اهل حضرموت
که او را ابو هریرة مینامیدند در خدمت عتاب ملازمت رکاب داشتی و بر خوارج حمله آوردی و این شعر بخواندی

ندبة بالفتح المحلة ... الحرب

كَيْفَ تَرَوْنَ يَا كِلَابَ النَّارِ  شَدَّ أَبِي هُرَيْرَةَ الْهَرَّارِ
يَهِرُّكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ  يَا ابْنَ أَبِي مَاحُوزِ وَالْأَشْرَارِ
كَيْفَ تَرَى حَرْبِي عَلَى الْمِضْمَارِ

و چون مدت جنک بطول انجامید یکتن از مردم خوارج یکی روز در کمین عتاب بنشست و ناکاه در میان جنک
بر او بتاخت و شمشیری بعاتقش بنواخت چنانکه او را بزمین انداخت اصحاب عتاب بتاختند و او را ببردند
و زخمش را بهی دارو بر نهادند تا بهبودی کرفت و دیکر روزها بر حسب عادت بیرون شدی و با ایشان
قتال دادی و خوارج ماهی چند بر آن حال بیایستادند تا کاهی که آذوقه و علوفه مردم شهر جانب نقصان کرفت

[illegible] ایشان را شوری گشت و شدت روزگار دچار شدند یکی روز عتاب با اصحاب خویش گفت
امروز همانا روزگار تشنگی و شدت شما را دریافته و قحط و غلا درافتاده و چیزی باقی نمانده است
که یکی از شما چون از گرسنگی در فراش خویش بمیرد و برادرش اگر تواند او را در خاک سپارد اما چون وی بمیرد هیچکس را
نیابد که او را مدفون نماید یا بروی نماز گذارد سوگند با خدای شما مردمی اندک نیستید و همه فرسان و شجعان هستید
بیائید و همت کنید و با ما با این مردم کارزار ورزید تا هنوز قوتی و حیاتی در شما باقی است و از این سختی آنچند
ضعیف نشده اید که نیروی حرکت نداشته باشید سوگند با خدای امیدوار فتح و فیروزی هستم

## ذکر جنگ مردم عتاب با گروه خوارج و قتل ابن ماحوز و امارت قطری بن الفجاءة

چون عتاب با اصحاب خود آن عتاب بورزید ایشان دعوتش را اجابت کردند و برای قتال آماده گشتند
و جمله مردمان در این سخن با وی یکزبان شدند و عتاب بفرمود تا طعامی فراوان برای ایشان بیاوردند
تا بخوردند و نیروئی بگرفتند و چون شب بپایان و خورشید تابان بر آسمان نمایان شد مردم خوارج بعادت
خویش در کمال ایمنی و اطمینان بمیدان بیامدند ناگاه ایشان بر آنجماعت حمله آوردند و قتال بدادند و جنگی
صعب بپای بردند چندانکه ایشان از لشکرگاهشان بیرون تاختند و به زبیر بن ماحوز رسیدند و ابن ماحوز با
گروهی از یارانش بقتال ایشان فرود شد و جنگ بداد تا بقتل رسید چون مردم خوارج این روزگار را بدیدند
بدیدند بقطری بن الفجاءة المازنی که ابونعامه کنیت داشت روی آوردند و با او بیعت کردند و از این سوی
عتاب و اصحابش را از لشکرگاه خوارج هرچه میخواستند نصیب افتاد و قطری همچنان بیامد و در لشکرگاه زبیر بن
ماحوز نزول فرمود و از آن پس از اصفهان دل برگرفت و روی براه نهاد و بناحیه کرمان درآمد و اقامت جست
چندانکه جمعی کثیر و گروهی بزرگ در خدمتش انجمن شدند و از هر کجا توانست خراج و اموال بدست آورد و نیرومند
شد و دیگرباره روی باصفهان نهاد و از آن پس بزمین اهواز رفت و اقامت گرفت و این هنگام حارث بن
ابی ربیعه از جانب مصعب بن زبیر عامل بصره بود پس مکتوبی بمصعب نوشت و قصه خوارج را بگذاشت و بازنمود
و این وقت مهلب در موصل و جزیره حکمران بود مصعب بدو رسولی بفرستاد و او را بقتال خوارج مأمور نمود
و مهلب ببصره آمد و از شجعان سپاه گروهی را برگزید و با ایشان بخوارج روی نهاد و در سولاف التقاء
فریقین شد و تا هشت ماه جنگی سخت بپای بردند

## ذکر مأمور ساختن مصعب بن زبیر عتاب بن ورقاء ریاحی را بمحاصره مردم ری

محاصره ری ۶۸

دراینسال مصعب بن زبیر عتاب بن ورقاء ریاحی که از جانب او متصدی اصفهان بود فرمان کرد تا بشهر ری
روی کند تا بسبب آن جسارت وجفائی که از مردم آن شهر روی داده و خوارج را به قتال ... بر ...
روم مساعدت کردند و او را در امارت خود امتناع ورزیدند با ایشان قتال دهد عتاب برحسب فرمان
بدانسوی روی نهاد و در کنار شهر فرود شد و این هنگام فرخان در آنمردم حکمران بود پس بازار پیکار گرم
گرفت و عتاب در آن جنگ بسیار بکوشید تا بسبقت بر آن شهر مستولی گردید و هرچه در آن شهر ودیار بود
بغنیمت برد و سایر قلاع نواحی ری را نیز برگشود و در همین اوقات در مملکت شام قحطی شدید پدید شد
چندانکه از سختی آن قحطی نیروی حرب و توانائی غزو نیافتند و نیز در همین اوقات عبد الملک بن مروان
در بطنان که نزدیک قنسرین است لشکری انجمن ساخت و زمستانرا در آنجا بپای برده بدمشق بازگشت

قحطی شام
لشکر ساختن عبد الملک در بطنان

# بیان احوال عبید الله بن حر جعفی و خبر مقتل او و کیفیت آن

خبر قتل عبید الله بن حر
۶۸

دراینسال عبید الله بن الحر الجعفی بقتل رسید و این عبید الله در مراتب صلاح حال و فضل و اجتهاد از اخیار
قوم و ابرار عشیرت خویش بود چون عثمان بن عفان بقتل رسید و در میان علی علیه السلام و معویة بن ابی
سفیان جنگ بپای خاست عبید الله آهنگ خدمت معویه نمود چه دوستدار عثمان بود و با معویه در وقعه
صفین بماند و مالک بن مسمع نیز این هنگام با معویه بود و از آن پس همچنان نزد معویه اقامت ورزید و او را
زوجه بود که در کوفه جای داشت و چون مدت غیبت عبید الله بطول انجامید برادر زن عبید الله
زوجه او را بمردی که عکرمة بن خنیص نام داشت نکاح بست و این خبر بعبید الله پیوست و در شام روی
بکوفه نهاد و با عکرمه در حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام خصومت برد فَقَالَ لَهُ ظَاهَرْتَ عَلَیْنَا عَدُوَّنَا
فَفَعَلْتَ فرمود دشمن ما را بر ما پشتیبان شدی لاجرم زنت با تو خیانت ورزید روزگارت ناهموار
و بر خلاف مقصود افتاد عرض کرد آیا عدل تو بر این حکم کرده و مرا از حق خود باز میدارد فرمود چنین نباشد
پس داستان خویش را در حضرتش بعرض رسانید و آن حضرت زوجه اش را بدو باز گردانید و این وقت
از شوهر دوم بار ور بود پس آن زن را نزد کسیکه بدو وثوق داشت باز داشت و چون آن مدت بکران
رسید و حمل خویش بنهاد آن فرزند را بعکرمه ملحق فرمود و آن زن را با عبید الله گذاشت و عبید الله بشام
باز شد و در آنجا بزیست تا علی علیه السلام شهید گردید اینوقت عبید الله بکوفه باز شد و گفت هیچکس را ندیدم
که در عزلت گرفتن سودمند گردد ما در شام روزگار بپای بردیم و امر معویه چنین و چنان بگذشت گفتند
امر علی علیه السلام نیز چنان و چنین بود با جمله از اینگونه سخن براندند و از هر یک چیزی برشمردند و چون
معویة بن ابی سفیان بدیگر جهان سفر کرد و حسین بن علی علیه السلام شهید شد عبید الله در جمله آنکسان که

## ... حضرت ... علیه السلام

... قتال آن حضرت ... حاضر نشد ... کرفت و بعد از شهادت آن حضرت عبیدالله بن زیاد در جستجوی اشراف کوفه برآمد و از میانه عبیدالله بن الحر را نیافت و بعد از روزی چند بیامد و نزد ابن زیاد حاضر کردید عبیدالله بن زیاد روی به وی کرد و گفت یا ابن الحر در کجا بودی گفت رنجور بودم گفت دل رنجوری یا تن عبیدالله بن حر گفت اما قلب من هیچوقت رنجور نیست و اما بدن من همانا خدا تعالی منت نهاده است بر من بعافیت و صحت و سلامت ابن زیاد گفت دروغ گفتی لکن تو با دشمن ما بودی گفت اگر با دشمن شما بودم مرا در آنجا میدیدند و مکانت مرا مشهود میساختند و در اثنای این مکالمت ابن زیاد را اندکی غفلتی افتاد و عبیدالله را فرصتی بدست شد و بیرون رفت و بر اسب خویش برآمد و ابن زیاد چون در وی نظر کرد او را نیافت از حاضران طلب نمود گفتند در همین ساعت سوار شد و برفت گفت هم اکنون در نزد من حاضرش کنید پس جماعتی از اعوان از دنبالش برفتند و گفتند فرمان امیر را اجابت کن عبیدالله بن الحر گفت از من بدو بگوئید که هرگز از روی طوع و اطاعت بدو نشوم این بگفت و مرکب برجهانید و چون برقی جهنده و بر شتابنده برفت و در منزل احمد بن زیاد طائی درآمد و اصحابش در پیرامونش انجمن شدند و از آن پس از آنجا بیرون آمد و راه برگرفت تا بزمین [illegible] کربلا درآمد و بمصارع حضرت امام حسین و اصحاب آنحضرت علیه السلام که در خدمتش شهید شده بودند نظر کرد و از بهر ایشان استغفار نمود و از آن پس بمداین رفت و این اشعار در این باب بگفت

يَقُولُ أَمِيرٌ غَادِرٌ وَابْنُ غَادِرٍ ... أَلَا كُنْتَ قَاتَلْتَ الْحُسَيْنَ بْنَ فَاطِمَة
وَنَفْسِي عَلَى خِذْلَانِهِ وَاعْتِزَالِهِ ... وَبَيْعَةِ هَذَا النَّاكِثِ الْعَهْدِ لَائِمَة
فَيَا نَدَمِي أَنْ لَا أَكُونَ نَصَرْتُهُ ... أَلَا كُلُّ نَفْسٍ لَا تُسَدَّدُ نَادِمَة
وَإِنِّي لِأَنِّي لَمْ أَكُنْ مِنْ حُمَاتِهِ ... لَذُو حَسْرَةٍ أَنْ لَا تُفَارِقَ لَازِمَة
سَقَى اللهُ أَرْوَاحَ الَّذِينَ تَبَادَرُوا ... إِلَى نَصْرِهِ سَحًّا مِنَ الْغَيْثِ دَائِمَة
وَقَفْتُ عَلَى أَجْدَاثِهِمْ وَمَجَالِهِمْ ... فَكَادَ الْحَشَا يَنْقَضُّ وَالْعَيْنُ سَاجِمَة
لَعَمْرِي لَقَدْ كَانُوا مَصَالِيتَ فِي الْوَغَى ... سِرَاعًا إِلَى الْهَيْجَا حُمَاةً خَضَارِمَة
تَأَسَّوْا عَلَى نَصْرِ ابْنِ بِنْتِ نَبِيِّهِمْ ... بِأَسْيَافِهِمْ آسَادُ غِيلٍ ضَرَاغِمَة
فَإِنْ يُقْتَلُوا فِي كُلِّ نَفْسٍ بَقِيَّةٍ ... عَلَى الْأَرْضِ قَدْ أَضْحَتْ لِذَلِكَ وَاجِمَة
وَمَا إِنْ رَأَى الرَّاؤُونَ أَفْضَلَ مِنْهُمْ ... لَدَى الْمَوْتِ سَادَاةً وَزُهْرٌ قَمَاقِمَة
يُقَتِّلُهُمْ ظُلْمًا وَيَرْجُو وِدَادَنَا ... فَدَعْ خُطَّةً لَيْسَتْ لَنَا بِمُلَائِمَة
أَهُمُّ مِرَارًا أَنْ أَسِيرَ بِجَحْفَلٍ ... إِلَى فِئَةٍ زَاغَتْ عَنِ الْحَقِّ ظَالِمَة
لَعَمْرِي لَقَدْ رَاغَمْتُمُونَا بِقَتْلِهِمْ ... فَكَمْ نَاقِمٍ مِنَّا عَلَيْكُمْ وَنَاقِمَة

فَكُفُّوا وَإِلَّا زُرْتُكُمْ فِي كَتَائِبٍ — اَشَدَّ عَلَيْكُمْ مِنْ زُحُوفِ الدَّيَالِمِ

و در این اشعار بازمی رساند که ابن زیاد که غدار پسر غدار و مکار پسر مکار است با من عتاب همی ورزد
تا چرا با حسین بن فاطمه علیها السلام بسبب خشنودی و رضایت امرا او قتال ندادم با اینکه نفس من بر خلاف
این امر میکند و همیگوید با این غدار نابکار که ادای هیچ صفتی محمود نیست بایست بمخالفت رفت ای چه
دریغا و افسوسا مرا باشد که از چه روی بجانب آنحضرت مبادرت نکردم و در شمار حامیان آن حضرت
نبودم و تا زنده باشم این حسرت با من ملازمت و مصاحبت دارد و خدای سبحانه از سحاب رحمت و غمام
غفران ارواح آنان را که بنصرت آنحضرت مبادرت جستند سیراب فرمایدها تا چون بر قبور [illegible]
سعادت آثار ایشان توقف کردم قلب من همی خواست از هم بریزد و سوگند با جان خود دم که این جماعت
بتمامت شیران بیشه جلادت بودند و در میدان رزم چنان بشتافتند که پهنه بزم را هیچکس آن گونه نسپارد
و بنصرت پسر پیغمبر خدا شان آثار سعادت و جلادت بگذاشتند و رایت هدایت بر داشتند و از این پس
چشم زمانه چنین مردی بزرگ و فرزانه نخواهد دید و این مردم شام نکوهیده فرجام با ایشان قتال دادند
و آنجمله را بظلم و عدوان بخون خویش غلطان ساختند و معذلک در طلب وداد و اتحاد ما هستند با اینکه
در اینکار ناهنجار که از این شامیان و گروه نابکار پدیدار شد درون ما از آتش اندوه چون کانون [illegible]
و ما را بخشم و کین بیاورند و اگر از این اندیشه باز نشوند و از این طمع و طلب که در ما بسته اند انصراف نجویند
با لشکری نامدار دمار از روزگارشان برآورم با جمله ابن الحر در کنار نهر فرات منزل بجرد و در آنجا بماند تا یزید
پلید رخت بدوزخ کشید و آن فتنها که اشارت رفت نمایش گرفت ابن الحر چون نگران آن روزگاران گردید
گفت هیچ نمی بینم که از مردم قریش کسی سر برآورده و انصاف بجوید کجا هستند ابناء حرائر و فرزندان
آزادگان چون این سخن بگذاشت و بمردمان پیوست هر کس در تحت حکومت معینه و شغلی مشخص نبود در خدمتش
روی نهاد و ابن الحر با آن جماعت بمداین شتافت و در آنجا بنشست و خراجی که برای سلطان مهیا آوردند
جمله را همی ماخوذ میداشت و عطای خود و عطای اصحابش را برمیگرفت و بصاحب مال مینوشت که من بهره
خود و اصحاب خویش را از این مال برگرفتم و برای آگاهی تو مرقوم داشتم و همچنین از منال و خراج پاره بلاد
که توانستی بهره خویش دریافتی لکن بمال دیگر مردمان متعرض نشدی و بر این حال بپای برد تا مختار بن ابی عبید
ظهور کرد و سلوک او را با اهل سواد کوفه بشنید و از جمله زوجه عبید الله را بگرفت و در محبس بداشت چون عبید الله
این داستان بشنید با اصحاب خود بکوفه بتاخت و در زندان را بشکست و زوجه خود را با چند تنی که در حبس
بودند بیرون آورد و این شعر گفت

أَلَمْ تَعْلَمِي يَا أُمَّ تَوْبَةَ أَنَّنِي — أَنَا الْفَارِسُ الْحَامِي حَقَائِقَ مَذْحِجِ
وَأَنِّي صَبَحْتُ السِّجْنَ فِي سَرْوَةِ الضُّحَى — بِكُلِّ فَتًى حَامِي الذِّمَارِ مُدَجَّجِ

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

فَالْيَسَ الْآنَ [illegible] | [illegible]

وَمَا زِلْتُ مَحْجُوبًا لِلْجَمِيلِ [illegible] | وَإِنِّي بِمَا تَلْقَيْنَ مِنْ بَعْدِ [illegible]

همچنین با عمال و اصحاب مختار عبث و بیهوده رفتار میکرد و نیز روزی همراهی او را که در جماعت همدان بود و چند ضیعت کردوش غارت کرد و عبیدالله نیز ضیاع همدان روی نهاد و جمله را غارت کرد و از آن قبیل همدان بکی آمد و جمال جوخی مرور انگنده و با ایشان متعرض گردید و اطفال ایشان را ماخوذ نمود و چون آنجمله را بپای برد بکوه جای گرفت و بر این حال بود تا مختار کشته شد و بعضی گفته اند که عبیدالله بعد از چندی امتناع با مختار بیعت کرد و از آن پس مختار خواست تا او را آسیبی رساند لکن بسبب ابراهیم ابن اشتر ممکن نشد و از آن پس عبیدالله با ابن اشتر بموصل راه گرفت لکن در مقاتله ابن زیاد حاضر نشد و تمارض ورزید و بعد از آن از ابن اشتر مفارقت جست و با سیصد تن روی با نبار نهاد و دست بغارت برد و هرچه در بیت المال انبار بود ماخوذ نمود و چون بعرض مختار رسید بفرمود تا سرایش را ویران کردند و زنش را بگرفتند آنوقت عبیدالله آنچه مسطور گردید بپای برد و با مصعب در قتال و قتل مختار حاضر شد و چون مختار بقتل رسید و مصعب در مرة دوم بامارت بنشست مردمان با او گفتند ما هیچ ایمن نیستیم که ابن الحر در سواد کوفه بتازد و همان کند که با ابن زیاد و مختار می نمود لاجرم مصعب بفرمود تا عبیدالله را محبوس ساختند و او این شعر بگفت

مَنْ مُبْلِغُ الْفِتْيَانِ أَنَّ أَخَاهُمُ | أَتَى دُونَهُ بَابٌ شَدِيدٌ وَحَاجِبُهْ

بِمَنْزِلَةٍ مَا كَانَ يَرْضَى بِمِثْلِهَا | إِذَا قَامَ عَنَّتْهُ كُبُولٌ تُجَاذِبُهْ

عَلَى السَّاقِ فَوْقَ الْكَعْبِ أَسْوَدُ صَامِتٌ | شَدِيدٌ يُدَانِي خَطْوَهُ وَيُقَارِبُهْ

وَمَا كَانَ ذَا مِنْ عُظْمِ جُرْمٍ جَرَمْتُهُ | وَلَكِنْ سَعَى السَّاعِي بِمَا هُوَ كَاذِبُهْ

وَقَدْ كَانَ فِي الْأَرْضِ الْعَرِيضَةِ مَسْلَكٌ | وَأَيُّ امْرِئٍ ضَاقَتْ عَلَيْهِ مَذَاهِبُهْ

و نیز این شعر بگفت

بِأَيِّ بَلَاءٍ أَمْ بِأَيَّةِ نِعْمَةٍ | تَقَدَّمَ قَبْلِي مُسْلِمٌ وَالْمُهَلَّبُ

یعنی مسلم بن عمرو پدر قتیبه و مهلب بن ابی صفره با چه جهت عبیدالله با قومی از وجوه مذحج سخن راند تا در نزد مصعب شفاعت او کنند و نیز بجوانان جماعت مذحج پیام کرد که پوشیده اسلحه جنگ بپوشید اگر مصعب شفاعت شما را پذیرفتار شد با هیچکس متعرض نشوید و اگر نگران شدید که شفاعت بزرگان قوم عنایتی نفرمود آهنگ زندان بتازید چه من نیز با شما در خلاصی خود اعانت کنم اما چون وجوه مذحج در خدمت

مصعب

مصعب بن زبیر از عبید الله مسئلت کردند قبول کرد و او را [illegible] عبید الله بخانه خود در آمد و مردمانش بیعت بیاوردند عبید الله با ایشان [illegible] گفت [illegible] که با خلفای ادعیه گذشته باشد اصلاح نمی پذیرد [illegible] [illegible] [illegible] را [illegible] ایشان [illegible] که زمام امور و اختیار خود بدو گذارم و اگر از این مقام قصور ورزیم و کاهلی پیش گیریم و کسی غالب شود خاتم است از چه روی بیابیست بیعت این مردم را ببر گردن نهیم و با طاعت ایشان روی بازیم با اینکه نه شجاعت ایشان از ما افزونتر و نه شجاعت ایشان از ما اعظم است و رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید لا طاعة لمخلوق فی معصیة الله تعالی و این جماعت بتمامت معصیت ورزند و در امور دینویه نیرومند شوند و در بهرهٔ آخرت و امور اخروی [illegible] باشند بکدام علت حرمت ما را حلال کنند با اینکه ما اصحاب نخیله و قادسیه و جلولاء و نهاوند باشیم و در این معارک حاضر شده ایم و سینه به اسنه و جباه به اسیاف و جان در معرض خطر بیاوردیم و اکنون حق ما را نشناسند و فضایل ما را نگرند پای مردی پیش گذارید و دست مردانگی بر آورید و برای حرمت حریم خود تان قتال دهید و کید ایشان را از نام و ناموس خود بر تابید که من نیز با شما باشم و کار را دیگرگون سازم و عداوت ایشان را آشکار فرمایم و لا قوة الا بالله و از پس این سخنان با مردم خود از کوفه بیرون شد و با ایشان قتال داد و غارت همی نمود و چون مصعب بشنید سیف بن هانی مرادی را بدو بفرستاد که خراج بادوریا و حبذا آن را بدو گذارد بدان شرط که در طاعت مصعب در آید عبید الله پذیرفتار نشد و مصعب ابرد بن قرة الریاحی را بحرب او بفرستاد و با عبید الله رزم نمود عبید الله ضربتی به صورت ابرد بزد و او را هزیمت داد و حارث بن یزید بفرمان مصعب بمحاربت او برفت و جنگ در افکند و بدست عبید الله مقتول شد مصعب در این کرت حجاج بن جاریة الخثعمی و مسلم بن عمرو را بجنگ او مأمور ساخت و ایشان در نهر صرصر با عبید الله بقتال در آمدند و هر دو تن منهزم شدند مصعب چون این حال را نگران شد کسی را بدو رسول کرد و پیام داد که ترا امان دادم و صله و جایزه به جوز دار میدارم و هر شهر را که خواهی در امارت تو میگذارم عبید الله پذیرفتار نشد و روی به نرسی نهاد و دهقان نرسی با مال و منال فلوجه فرار کرد و ابن الحر از دنبالش بتاخت چندانکه بعین تمر رسید و این هنگام بسطام بن مصقلة بن هبیرهٔ شیبانی عامل عین تمر بود و دهقان با ایشان ملتجی گردید و آن جماعت بدفع عبید الله بیرون شدند و با وی بقتال در آمدند و در این حال حجاج بن جاریة الخثعمی نیز با ایشان پیوسته شد و بر عبید الله حمله در افکندند و عبید الله حجاج و بسطام بن مصقله را اسیر ساخت و نیز جمعی دیگر را دستگیر نمود آنگاه جماعتی از اصحاب خود را بفرستاد تا آن مالی را که با دهقان بود ماخوذ داشتند و از آن پس اسیران را رها ساخت و چون این کار بپای برد و بتکریت در آمد و باخذ باج و خراج مشغول شد چون مصعب بن زبیر این خبر بشنید ابردة بن قرة ریاحی و جون بن کعب همدانی را با یک هزار تن بدفع او روان ساخت مهلب بن ابی صفره نیز یزید بن مغفل را با پانصد تن بامداد مردم مصعب بفرستاد مردی از یاران عبید الله گفت

[illegible] [illegible] دال و راء مهملتین و یا تحتانی در میان دو الف طوبی است [illegible] در نهروان [illegible] و طوجی است از کوره استان در جانب غربی بغداد [illegible] نرسی بفتح نون و سکون راء علم [illegible] و سین مهمله شهریست در نواحی کوفه و نام [illegible] از فرات و در اراضی چند قریه باشد فلوجه کبری و فلوجه صغری بفتح فا و تشدید لام دو قریه بزرگ از سواد بغداد و کوفه است

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

ألم تر أن الفقر يزري بأهله / وأن الغنى فيه العلى والتجمل

وأنك إن لا تركب الهول لا تنل / عن المال ما أرضى الصديق فيفضل

کنایت از اینکه از میدان جنگ و قتال بیم نشاید داشت چه هر کس را اجل محتوم و مدتی معلوم نهاده است میرود و هیچ کس بمیرد و تواند بود که سود و جلالت و غنا و توانگری و مال و منال در جد و د سیوف و اطراف نبال معلق باشد و تا کسی شب ایدرور کار دچار نشود از دولت و ثروت برخوردار نیاید و گزند فقر و فاقت را که موجب ذلت و رذیت است از خود برنتابد و بر نعمت غنا که مایهٔ تجمل و علو میباشد فایز نشود بالجمله عبید الله با آن سیصد تن مردم خود تا پایان دو روز با آن جماعت بمقاتلت کوشید و چون تاریکی شب سیم درآمد و دست از هم بداشتند عبید الله از مکر نیت بیرون شد و با اصحابش گفت من شما را نزد عبد الملک بن مروان میبرم و شما را بجیبهٔ خویش بنگریه آنگاه گفت از آن میترسم که بمیرم و سزای مصعب و اصحابش را نگذارم پس روی بکوفه نهاد و چون بکسکر رسید آنچه در بیت المال بدید برگرفت و بکوفه بیامد و دو حمام جر برفروود شد و چون مصعب خبر او را بدانست عمر بن عبید الله بن معمر را بقتال او سپهر ساخت و پسر معمر با او قتال داد و عبید الله بسر اعور برفت و مصعب حجار بن ابجر را بجنگ او مأمور داشت و حجار از وی فرار کرد و مصعب او را دشنام داد و جون بن کعب همدانی و عمر بن عبید الله بن معمر را با وی همعنان و بدفع ابن حر روان داشت و ایشان بجمله با او بجنگ درآمدند و قتال بدادند و از مردم عبید الله بسیاری زخمدار شدند و خیول ایشان از پای درآمد و سپاهیان حجار فرار کرد و دیگر باره از در ننگ و عار بازگشت و جنگی سخت و قتالی شدید بپای بردند تا سیاهی شب حایل و حاجز گشت و ابن حر از کوفه بیرون شد و مصعب جبا زیرة بن یزید بن حارث بن شکر بپرسش حوشب را بدفع او بیرون فرستاد و حوشب فرار کرد و ابن حر روی بمداین آورد مردم مداین متحصن شدند و عبید الله بیرون شد و جون بن کعب همدانی و بشر بن عبید الله اسدی بدو روی نهادند جون با مردم خود در جولایا بیامد و بشر بن عبد الله در تامرا جای گرفت و با ابن حر دچار شد و رزم بجنگید ابن حر او را بکشت و اصحابش را منهزم ساخت آنگاه بشیر بن عبد الرحمن بشیر العجلی بر وی بیرون تاخت و در سورا با وی مقاتلت ورزید و جنگی سخت بپای رفت و آخر الامر بشیر نیز از مصاف او بازگشت و ابن الحر در سواد اکوفه ...ت و با خذ خراج بپرداخت و از آن پس روی بدرگاه عبد الملک بن مروان نهاد عبد الملک او را گرامی بداشت و بر سریر خودش بنشاند و صد هزار درهم بدو عطا کرد و نیز اصحابش را بعطا کامروا ساخت ابن الحر بدو گفت لشکری با من بفرست تا با مصعب قتال دهم عبد الملک گفت تو با اصحاب خود روی براه کن و آنچه کوتاهی کنی من نیز ترا با بطال رجال یاری کنم پس عبید الله بن الحر با اصحابش بطرف کوفه روی نهاد

[illegible] ودر [illegible] کرد [illegible]

داد و گشت گرد [illegible]

نمود حشت [illegible] بطرف خراسان [illegible]

با عبید الله بن [illegible] عبد الله [illegible] شمارند واز دست نگذارند عاقبت

[illegible] ابن الحر [illegible] اصحاب ابن الحر [illegible]

دانستند با او گفتند ما جماعتی اندک باشیم و با چنین لشکر نتوانیم بر خاستن [illegible] ایشان

دست باز نگذارم و بر آن جماعت حمله کرد و این شعر قرائت نمود

يا لك يوماً فات فيه نهبي　　وغاب عني ثقتي وصحبي

چون آن لشکر بر ایشان روی آوردند و اصحابش را متفرق ساختند و اطراف او را فرو گرفتند تا وی را اسیر کنند لکن بر اینکار قدرت نیافتند عبید الله بن حر چون این حال بدید اصحاب خود را گفت از این مهلکه بهر جایی که خواهید روی نهید و ایشان هزیمت نمودند و برفتند و هیچکس از آنها متعرض نگشت و عبید الله چون شیر غضبان و پهلوان مستان یک تنه با آن تمامت جنگ نمود و آثار شجاعت و جلادت بنمود و با صولت شیر از حدت شمشیر روی بر نتافت و با هیبت نهنگ از سورت جنگ بیم نداشت و همی مصاف بداد و بگشت و بکشید تا مردی از مردم باهله که او را ابو کدیه کنیت بود بر وی حمله برد و نیزه بر وی بزد و نیز دیگران از هر طرف بر وی تیر افکندند و بر وی چیرگی ورزیدند لکن از هیبت او بدو نزدیک نمیشدند و عبید الله همی گفت این تیر پران است یا دوک زنان و چون جراحتش بسیار شد معبری را از دور نگران شد و بدانجا درآمد لکن چون اسبش در آن معبر و مدخل در نیامد بکشتی بر نشست و کشتیبان او را ببرد تا بفرات رسید و گروهی از سواران بر آن کشتی نگران شدند و در آن کشتی جماعتی جای داشتند سواران با آن مردم گفتند آنکس را که امیر المؤمنین طلب کرده در کشتی است اگر از دست شما بدر رود شما را بقتل میرسانیم چون ابن الحر این بشنید از جای برجست تا خویشتن را به آب در افکند مردی درشت اندام بدو بر دوید و هر دو دستش را بگرفت و ایشان از جراحاتی که بعبید الله رسیده بود خون میریخت پس سایر اهل سفینه نیز بکینه او برخاستند و هر کدام با آلتی برنده بر وی زخم میزدند و چون عبید الله نگران شد که همی خواهند او را بطرف جماعت قیسیه برند بآنکس که او را گرفته بود برآویخت و خویشتن را در آب بیفکند و هر دو تن غرق شدند و بعضی در فقره قتل او گفته اند که گاهی مصعب بن زبیر او را در کوفه ملاقات میکرد و نگران همیشد که دیگری را بر وی مقدم میدارد عبید الله آشفته شد و قصیده بعبد الله بن زبیر مکتوب کرد و در آن قصیده مصعب را عتاب نمود و او را بیم داد که اگر چنین کند وی بدرگاه عبد الملک میرود و از آن قصیده است

أبلغ أمير المؤمنين رسالةً　　فلستُ على رأيٍ قبيحٍ أوازره

أفي الحقّ أن أُخفى ويجعل مصعبٌ　　وزيراً له من كنتُ فيه محاربه

[illegible]

[illegible] — وتحيي لوي [illegible] الطالبه
[illegible] — واشكم والا [illegible]
فلما استناد الملك وانقاد العدا — وادرك من ملك العراق رغائبه
لقد رابني من مصعب ان مصعبا — ارى كل ذي غش لنا هو صاحبه
جفا مصعب عني ولو كان غيره — لاصبح فيما بيننا لا اعاتبه
وما انا ان حلأتموني بوارد — على كدر قد غص بالماء شاربه
وما لامرئ الا الذي الله سائق — اليه وما قد خط في الزبر كاتبه
اذا قمت عند الباب ادخل مسلما — فيمنعني ان ادخل الباب حاجبه

مصعب چون بشنید اورا بزندان کرد و عبید الله را در اوقات توقف در زندان با مصعب معاتبات بودی واو وازآن پس چنان افتاد که عبید الله قصیده در هجو قیس عیلان بگفت و از آن جمله است

الم تر قيسا قيس عيلان برقعت — لحاها وباعت نبلها بالمغازل

چون زفر بن حارث کلابی این قصیده را بشنید بمصعب پیام کرد که من در راه تو با ابن الزرقاء یعنی عبد الملک قتال میدهم و ابن حر مردم قیس را هجو میراند و از آن پس جماعتی از بنی سلیم عبید الله بن حر را اسیر کردند چون ابن حر اینحال بدید با ایشان گفت من این شعر را چنین گفته ام

الم تر قيسا قيس عيلان اقبلت — وسارت الينا بالقنا والقبائل

و در شعر سابق هجای ایشان را نموده بود که قیس عیلان ریش خود را در برقع در آورده و نبال را بدوک تبدیل داده اند و در اینجا نمود که ایشان در یاری ما با نیزه ها و قبیله ها بیامدند لکن آن جماعت این سخنان گوش ننهادند و مردی از ایشان که عیاش نام داشت او را بکشت معلوم باد که این همان عبید الله بن حر جعفی است که در آن زمان که حضرت امام حسین علیه السلام بجانب کربلا راه می سپرد و در یکی از منازل فرود گردید چنانکه مذکور شد عبید الله نیز در آن حوالی در خیمه خود جای داشت امام علیه السلام او را بیاری خویش بخواند لکن وی قبول نکرد و عرض کرد اینک این اسب و شمشیر که برای مهالک بی نظیرند حاضرات امام علیه السلام از وی نپذیرفت و از آن پس عبید الله بن الحر همیشه افسوس همی خورد تا چرا بنصرت آن حضرت نرفت چنانکه در بعضی اشعارش مشهود گشت و بعضی او را عبید الله بن حر حنفی نوشته اند

وقایع سال ۶۸

# ذکر پاره سوانح و حوادث سال شصت و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و اله

نوشته اند که در این سال چهار رایت حج اسلام در عرفات از چهار طبقه که داعیه خلافت داشتند با اسم

قتال

تقابل کردند کسب [illegible] بن حنفیه واصحاب [illegible] جماعتی بنی [illegible]
وچهارم از عدد وحدود بود و [illegible] درجان ابن [illegible] جماعت [illegible]
دوی بغداد واز [illegible] بود [illegible] اصحاب [illegible] ودراین سال جابر بن اسود بن عوف
زهری از جانب ابن زبیر عامل مدینه بود وبرادرش مصعب در کوفه و بصره امارت داشت وعبدالله بن عتبة بن — حکومت زبیری
مسعود قضاوت کوفه میراند وهشام بن هبیره قاضی بصره بود وعبدالله بن خازم در خراسان نافذ فرمان بود — [illegible]
وعبدالملک بن مروان در شام کوس خلافت میکوفت وبا ابن زبیر برابر میرفت ودراین سال بروایتی که اشارت — [illegible]
رفت عدی بن حاتم طائی وفات نمود وهم دراینسال ابو واقد لیثی که حرث بن مالک نام داشت از این — وفات ابو واقد لیثی
اقامت بدیگر سرای برافراشت یافعی گوید ابو واقد از جمله آنان بود که در فتح مکه حضور داشتند و چون وفات کرد — وفات عبدالرحمن
هفتاد و چند سال از روزگارش برگذشته بود ونیز دراین سال ابو شریح خزاعی کعبی که خویلد بن عمرو — حاطب
نام داشت بدرود جهان گفت ونیز دراینسال عبدالرحمن بن حاطب بن ابی بلتعة بباءِ موحده مفتوحه ولام وتاءِ مثناة — وفات عبدالله
فوقانی مفتوحه وعین مهمله مفتوحه بسرای جاویدان روان گشت بعضی گفته اند تولد او در زمان رسول خدای — عباس
صلی الله علیه وآله بود وهم دراینسال عبدالله بن عباس وفات نمود — ۶۸

## شرح حال عبدالله بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف ووفات او علیه الرحمة

دراینسال بقول یافعی بحر علوم وحبر الامة علی العموم فقیه محدث وعالم مفسر عبدالله بن عباس بن عبد المطلب
ابن هاشم بن عبد مناف در ارض طایف چنانکه ازین پیش اشارت یافت رایت علم و درفش دانش بدیگر سرای
برکشید وآن جناب از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله و پسر عم آنحضرت واز اصحاب علی مرتضی ومحب
آنحضرت وشاگرد اوست جلالت قدر وعظمت شان وشرافت مقام او از آن برتر ومراتب اخلاصش ومودت
آنحضرت ومراسم عداوتش با اعدای آنحضرت از آن مشهورتر است که مکتوم بماند چنانکه دراین کتاب مبینه
دراحتجاج او با یزید پلید وابن زبیر عنید و پیوستن محمد بن حنفیه واعلای کلمه حق وتقویت دین پاره روایات
مسطور گشت واینکه در رجال کشی پنج حدیث ضعیف السند که دلالت بر طعن آن جناب میکند مسطور است
از درجه اعتبار ساقط است وحالات او در حضرت امیرالمومنین دراوقات ووقعات جمل وصفین ومارقین
بدرجه ایست که جلالت قدر واخلاص او را تصریح مینماید وعلمای رجال در کتب مبسوطه خود آن احادیث را
که بر قدح او دلالت کند پاسخ داده اند ونیز دراحتجاج حضرت امام زین العابدین علیه السلام در تاویل پاره
آیات شریفه که دراین کتاب در جای خود مسطور است بی تامل نشاید بود ودر رجال ابی علی از زهری
مسطور است که گفت از حارث شنیدم میگفت علی علیه السلام عبدالله بن عباس را در بصره والی گردانید

[illegible] با بصره بود برگرفت و بمکه رفت و از خدمت امیر المؤمنین
علیه السلام بازگشته و چون این خبر در خدمت آنحضرت عرض افتاد بر منبر صعود فرمود و فرمود هذا ابن
عم رسول الله صلی الله علیه و آله فی علمه و قدره یفعل مثل هذا فکیف یؤمن من کان دونه
الی آخر الحدیث یعنی اینک پسر عم رسول خدای است که با آن علم و قدر که او راست مثل اینکار از وی صادر می شود
پس چگونه ایمن باشد آنکس که از وی فروتر باشد که کار با امانت کند لکن این حدیث را از ضعاف احادیث شمارند و بعضی
گویند که این قصه بعبید الله بن عباس منسوب است که برادر اوست اما صحیح نیست زیرا که عبید الله در یمن از جانب
امیر المؤمنین عامل بود و قصه او با بسر بن ارطاة مشهور است و اگر این کار را بعبید الله نیز نسبت دهند با آن حالت
اطاعت که در آنحضرت میورزید بموافقت نخواند و ممکن است که بعد از اخذ آن مال دیگر باره بحضرت امیر المؤمنین
بازگشت نموده باشد و بدفعه دوم از جانب حضرت امام حسن علیه السلام بامارت بصره رفته باشد و اغلب
علمای اعلام در مدح و منقبت او و اخلاص و محبت او در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و موالاة و نصرت
با آنحضرت و مخاصمه با اعدای آنحضرت و موازرت در خدمت آنحضرت مبالغت ورزیده اند و گفته اند هیچ
جای شک و شبهت در حق او نمیرود و گویند اگر چیزی در قدح او گویند همه از در حسد و بغض است در مجالس
المؤمنین مسطور است که علو درجه آن جناب در علم تفسیر و فقه و حدیث مشهور است صاحب استیعاب
روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و آله در حق او دعا کرد و عرض نمود اللّهم علّمه الحکمة و تأویل
القرآن و بروایتی دیگر فرمود اللّهم بارک فیه وانشر منه واجعله من عبادک الصالحین و هم
امیر المؤمنین سلام الله علیه کا بیکه او را با ابو موسی و طلحه و زبیر برای مصالحه سفیر فرستاد در حق او فرمود من کان له
مثل ابن عباس فقد اقرّ الله عینه در بحار الانوار از ضرار بن الازور مسطور است که وقتی
یکتن از مردم خوارج از ابن عباس رضی الله عنه از اوصاف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسش گرفت ابن عباس
از وی اعراض نمود و آنمرد دیگرباره پرسید فقال لقد کان والله علی امیر المؤمنین علیه السلام
یشبه القمر الزاهر والاسد الخادر والفرات الزاخر والربیع الباکر فاشبه من القمر ضوئه وبهائه
ومن الاسد شجاعته ومضائه ومن الفرات جوده وسخائه ومن الربیع خصبه وحبائه عقمت
النساء ان یأتین بمثل علی بعد النبی صلی الله علیه و آله ما سمعت و ما رأیت انساناً محارباً
مثله وقد رأیته یوم صفین وعلیه عمامة بیضاء وکان عیناه سراجین وهو یتوقف علی شرذمة یحضّهم
ویحثّهم الی ان انتهی الیّ وانا فی کنف من المسلمین گفت سوگند بخدای که امیر المؤمنین علیه السلام چون ماه فروزنده
و شیر خروشنده و بحر جوشنده و بهار بارنده بود در ضوء و بها چون ماه سماء بود و در شجاعت و مبالغت چون
شیر بیشه و ضاری بود و در جود و سخا چون فرات پهناور و پر آب و در خصب و ریزش چون ابتدای بهار بود
که همیشه از کثرت باران کوه و دشت را سیلان [illegible] رسیده [illegible] زنان جهان عقیم و نازا هستند

که بعد از

که بسیار پیغمبر و فرزندان [illegible] حضرت [illegible] بقا ملتفت

محاربت جوید [illegible] که [illegible]

سپاه کفر چون دود چراغ در روزنه درخشنده بود [illegible] و ایشان را بجنگ [illegible]

آگاهی که این پیوست را بوقت در میان جماعتی از صحابه آن بود هم پس اصحاب خود را خطاب کرد و آماده جنگ و ستم

نیزه و خون تیغ ماندن و تشنه بودن و با قوت دل و قدم ثابت و قلب راسخ مجاهدت [illegible]

صبح و تسبیح بود که کارزار جنگ آوردن روزگار تا پایان گردش لیل و نهار است و چون آن کلمات [illegible]

آیات در این مقام موقع نگارش نداشت عنان قلم منعطف افتاد در کتاب مستطرف مسطور است که

هرقل پادشاه روم بمعاویة بن ابی سفیان مکتوب کرد که مرا از شیئ و لاشیئ و آن دین که خدای جز آن را نمی پذیرد
و از کلید نماز و از غرس بهشت و از صلاة هر چیزی و از چهار چیز که در آن روح میباشد با اینکه در اصلاب رجال
و ارحام نساء رکضت نداشته اند و از مردی که او را پدری نیست و از مردی که او را مادر نباشد و از قبری که صاحبش را میبرد
و از قوس قزح که آن چیست و از آن بقعه که آفتاب یکدفعه بر آن بتافت و پیش از آن بر آن طالع نشده و بعد
از آن طلوع نخواهد کرد و از آن کوچ کننده که یکبار از جای خود کوچید و از آن پیش و از آن پس کوچ نکرده و نکند
و از درختی که بدون آب بروئید و از چیزی که متنفس است لکن روح ندارد و از امروز و دیروز و فردا و بعد از
بامداد و از برق و رعد و آواز آن و محو که در قمر میباشد با من خبر گوی چون این مکتوب بمعویه برسید با او گفتند
تو از عهده پاسخ این نامه بر نیائی و اگر خطائی در جواب از تو بینند جلالت و عظمت تو از چشم ایشان ساقط شود
هم اکنون با بن عباس بنویس تا ترا ازین مسائل خبر دهد معویه با بن عباس بنوشت و او در جواب مسطور فرمود
اما شیئ همانا آب است چنانکه خدای میفرماید وَمِنَ الْمَاءِ كُلُّ شَيْءٍ حَيٍّ و اما لاشیئ این جهان ناپایدار است
که ناچیز و تباه میشود و اما آن دین که جز آن را خدای نمی پذیرد لا اله الا الله و تصدیق بتوحید است و اما
مفتاح صلاة الله اکبر است و اما غرس جنت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ است و اما صلاة همه چیز همانا
سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ است و اما آن چهار چیز که در آنها روح است با اینکه در اصلاب رجال و ارحام
نساء رکوضی نداشته اند ایشان آدم و حوا و ناقه صالح و کبش اسمعیل است و اما آن مرد که او را مادر نبود حضرت
آدم سلام الله علیه است و اما آن قبر که صاحبش را میگردانید ماهی یونس است که آن حضرت را در بحر گردش
میداد و اما قوس قزح امان خداوند است مر بندگان خود را از غرق شدن و اما بقعه که یکدفعه خورشید بر آن
تابید زمین دریائی باشد که برای بنی اسرائیل در هم شکافت و اما آن کوچ کننده که یکدفعه کوچ کرد و از آن
پیش و از آن پس نکرده و نکند کوه طور سیناء است که در میان آن و ارض مقدسه چهار شب راه باشد و چون
بنی اسرائیل عصیان ورزیدند آن کوه را خدایتعالی به نیروی دو بال طیران داد و منادی ندا کرد اگر توریة و احکامش را
قبول کردید از شما کشف میکنیم و اگر نه بر شما می افکنم بنی اسرائیل توریة را بپذیرفتند و معذرت بخواستند و صدای

[illegible]

[illegible]

[illegible] روایت [illegible] بعد از رسول الله [illegible] باشد در [illegible]

[illegible] ابن عباس [illegible] نوشته است [illegible] قرآن است [illegible]

[illegible] قول خدای است وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ

[illegible] شب از روز و [illegible] از شب شناخته نشدی شیخ طبرسی از سلیم بن قیس در کتاب
احتجاج مذکور میفرماید که در آن هنگام که معویه بمدینه برفته بود وقتی بر جمعی از قریش مرور نمود و ایشان عادت
تعظیمش را بپای برخاستند لکن ابن عباس بتکریم و تعظیم او نپرداخت معویه بدو روی کرده گفت هیچ چیز ترا
از تکریم من مانع نشد مگر کینه آنکه من با شما در صفین مقاتلت نموده ام اما ازین کار رنجیده نباید بود که من نیز
پسر عم عثمانم که او را بظلم بکشتند و معویه را ازین سخن مقصود این بود که شما او را بکشتید لکن ابن عباس ازین مقصود اعراض
کرده فرمود پس باید کرد عمر بن الخطاب نیز مظلوم کشته شد معویه گفت عمر را کافری بکشت ابن عباس گفت
پس عثمان را کی کشت گفت مسلمانانش بکشتند ابن عباس گفت همین معنی در ابطال مدعای تو حجتی بس قوی است
یعنی تو خود گوئی مسلمانان اجتماع ورزیدند و او را بکشتند معویه سخت خجل گردید و روی سخن را بگردانید و گفت
ما باطراف ممالک خود رقم کرده ایم که مردمان را از ذکر مناقب علی و آل بیت باز دارند تو نیز از ذکر مناقب
ایشان زبان بر بند ابن عباس گفت آیا ما را از قرائت قرآن نهی میکنی معویه گفت نی ابن عباس گفت از تعمق
در معانی قرآن مانع میبائی گفت آری گفت پس بقرائت قرآن بگذرانیم و اصلا بتحقیق معانی که خدای تعالی
اراده فرموده نکریم و مقصودش کار نکنیم معویه گفت معنی قرآن را از آن کس بپرس که تاویلش را بر آن وجه
که مغایر تاویل تو و اهل بیت تو است بنماید ابن عباس گفت همانا خدای سبحان قرآن را جز بر اهل بیت
ما نازل نکرده است چگونه معانی قرآن را از آل ابوسفیان سؤال کنیم معویه ملزم گشت و راه جواب نیافت
و آنگاه از راه دیگر با ابن عباس سخن راند و چون مبحث طویل است و در کتاب احتجاج از صدر حدیث تا انتهای
آن و آمدن معویه از سفر حج بمدینه و استقبال نمودن جماعتی و مکالمات او با مردمان و اظهار برائت
نمودن معاویه از کسیکه بمناقب علی و فضیلت اهل بیت علیهم السلام سخن کند ذیلی وسیع دارد و در اینجا مقام
نگارشش نبود انصراف جست بالجمله با این حالات و مقامات که در ابن عباس موجود است سخت بلند
می نماید که دامان جلالتش را از غبار قدح و ذم آلایشی پدید آید مولد ابن عباس سه سال پیش از
هجرت در شعب ابیطالب روی داد و بعضی در میلاد او بطور دیگر روایت کرده اند و مقدار عمرش را
هفتاد و چهار سال و هفتاد و یک سال و هفتاد و دو سال باختلاف نوشته اند چنانکه در کتاب جال[illegible]

ابی محی

الی علی وصیالکم [illegible] کاهی که ابن عباس را کفن بر تن آوردند مرغی
سفید [illegible] عاز که اندند آن مرغ در
کفن او [illegible] یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی [illegible]
و دارای این صفات باشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق او اکوید [illegible]
علمش پاک و تابناک خواهد بود و از حقایق مسائل و دقایق معانی و مدارج امور [illegible]
این علم و جلالت جود و سخاوتی بکمال داشت چنانکه در جمله اجوادش بشمار گیرند در کتاب [illegible]
کرده وقتی عبد الله بن عباس بر معویه در آمد معویه از هدایای نوروزی اقمشه نفیسه و البسه ثمینه و مشکی فراوان
و اوانی طلا و نقره با حاجب خود بد و فرستاد و چون حاجب آنجمله را در حضرتش فرو نهاد ابن عباس بجانب
حاجب نگران بود که بر آنها نگران است گفت آیا در این اشیاء رغبتی داری گفت آری سوگند با خدا ای
در نفس من همان هواست که یعقوب را با یوسف بود عبد الله ازین سخن بخندید و آنجمله را باو ببخشید حاجب
گفت فدای تو شوم همی بیم دارم که این خبر بمعویه رسد و بر من بحقد و حسد رود فرمود این جمله را انجام خود
مختوم بگردان و با خازن ما بسپار تا هر وقت خواهیم ازین شهر بار بر بندیم بسوی تو بار کنیم و شب هنگام بفرستیم
حاجب گفت سوگند با خدای این حیلت که برای این کرم فرمودن بکار رفت بیشتر از کرم بود چنان افتاد
که معویة بن ابی سفیان آن صله و تقدیم که در حضرت امام حسین علیه السلام مینمود باز گرفت با آن حضرت
عرض کردند چه باشد که با پسر عمت عبد الله بن عباس توجهی فرمائی چه او با هزار بار هزار بار باز آمده است
فرمود این مبلغ چگونه برای عبد الله بجای ماند چه او از باد وزنده و دریای جوشنده جوادتر و سخی‌تر است
و از آن پس مکتوبی با بن عباس کرده از داستان معویه و حبس صلات او و ضیق معاش خویش بنوشت
و باز نمود که بصد هزار درهم حاجتمند است چون عبد الله آن نامه نامی را قرائت کرد دید گانش اشک آلود
شد و گفت ای معویه همانا در مهاد امن و نعمت و ناز و دولت در گذار بسپاری لکن حسین علیه السلام
از ضیق حال و کثرت عیال شکایت فرماید بعد از آن با وکیل خود فرمود یک نیمه از آنچه در حیطهٔ مملکت
من است از طلا و نقره و دواب بآنحضرت حمل کن و عرضه دار که اموال خویش را در خدمت آن
حضرت مناصفه کرده ام اگر این جمله او را کافی است خوب وگرنه آن نیمهٔ دیگر را نیز در حضرتش تقدیم کنم
چون رسول ابن عباس این پیام بگذاشت امام حسین علیه السلام فرمود اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ
همانا اینحال بر ابن عم من سخت گران افتاده و گمان نمیکردم که او این جمله را از برای ما بخشید و دیگر
وقتی مردی از انصار در خدمت ابن عباس شد و گفت ای پسر عم محمد صلی الله علیه و آله همانا در این شب
خدای فرزندی بمن عطا کرد و محض برکت و میمنت بنام تو اسمش نامیدم اما مادرش بمرد فرمود خدای

[illegible] علیه السلام

٩٢٤ [illegible]

[illegible] بیت [illegible] بعثت [illegible] بود [illegible] و [illegible]

[illegible] که [illegible] بیاید [illegible] بعد [illegible] اتفاق کند آنگاه [illegible]

[illegible] فرمود و از پس روزی چند بما بیا چون تو نزد ما آمدی که چیزی نداشتیم بعثت و چاره نبودیم و گفت فدای تو شوم اگر دیگر پیش از حاتم بجبان آمده بودی تمام از روی نماندی در کتاب رجال از عبد الله بن

عبد یا لیل که مردی از اهل طایف است باسناد خود روایت نموده است که گفت در آن مرض که ابن عباس وفات

نمود بعیادتش رفتیم و او در آن بیت که جای داشت از هوش برفت لاجرم در صحن سرایش در آوردند و چون

افاقت یافت گفت همانا خلیل من رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا خبر فرمود که زود باشد که مرا دو هجرت

افتد و زود باشد که از آن دو هجرت بیرون شوم و یکهجرت در خدمت رسول خدای بگذاشتم و هجرت دیگر با علی

علیه السلام بپای بردم و نیز با من خبر فرمود که زود باشد که کور شوم و کور شدم و زود باشد که در آب

غرق شوم پس مرض مکه در من در افتاد و اهل من مرا در بحر بیفکندند و از من غفلت ورزیدند چندانکه غرق شدم

و از آن پس بیرونم آوردند و هم مرا امر فرمود که از پنج طبقه برائت جویم یکی از جماعت ناکثین که ایشان

اصحاب جمل هستند و دیگر از گروه قاسطین و ایشان اصحاب شام هستند و دیگر از مردم خوارج و اینها اهل

نهروان باشند و دیگر از طایفه قدریه و ایشان با مردم نصاری در دین آنها برابر شدند و گفتند لا قدر

و دیگر از طایفه مرجئه که با مردم یهود در دین آنان مانند شدند و گفتند الله اعلم راوی گوید آنگاه ابن عباس

گفت بارخدایا من زنده ام بر آنچه علی بن ابیطالب علیه السلام بر آن زنده بود و بمیرم بر آنچه علی بن ابیطالب

بر آن بمرد یعنی در حیات و ممات بعقیدت آنحضرت متابعت جویم و از پس این سخنان بمرد پس او را

غسل داده و کفن کردند و بروی نماز گذاشتند و دو مرغ سفید بیامد و در کفنش داخل شدند و مردمان همی گفتند

این مرغها فقه و علم او بودند که با وی مدفون شدند مسعودی گوید ابن عباس از بسکه بر علی و حسن و حسین

علیهم السلام بگریست هر دو چشمش کور شد و این شعر را در باب کوری خود گوید

إِنْ يَأْخُذِ اللهُ مِنْ عَيْنَيَّ نُورَهُمَا  فَفِي لِسَانِي وَقَلْبِي مِنْهُمَا نُورُ

قَلْبِي ذَكِيٌّ وَعَقْلِي غَيْرُ مُدَّخَلٍ  وَفِي فَمِي صَارِمٌ كَالسَّيْفِ مَأْثُورُ

وقتی با ابن عباس گفتند از چه بود که علی علیه السلام ترا بجای ابوموسی اشعری برای حکمین نفرستاد

فَقَالَ مَنَعَهُ مِنْ ذَلِكَ حَائِلُ الْقَدَرِ وَقِصَرُ الْمُدَّةِ وَمِحْنَةُ الْابْتِلَاءِ أَمَا وَاللهِ لَوْ بَعَثَنِي مَكَانَهُ

لَاعْتَرَضْتُ خَارِجَ نَفَسِهِ نَاقِضًا لِمَا أَبْرَمَ وَمُبْرِمًا لِمَا انْتَقَضَ أُسِفُّ إِذَا طَارَ وَأَطِيرُ إِذَا أَسَفَّ وَلَكِنْ

مَضَى قَدَرٌ وَبَقِيَ أَسَفٌ وَمَعَ الْيَوْمِ غَدٌ وَالْآخِرَةُ لِلْمُتَّقِينَ کنایت از اینکه آنچه خدای خواسته بود و حکمتش

مقتضی باید همان شود و اگر من بجای ابوموسی مامور میشدم و با عمرو بن العاص برابر میشدم نفس بر وی

قطع میکردم و آنچه در هم بافته بود میگشودم و هرچه گشوده بود بر هم میبافتم هم اکنون آنچه بگذشت بماند

۱۱ فروره

و افسوسش تا قیامت اقامت جست و هر امروزی فردائی است و سعادت انجام بهرهٔ متقیان و پرهیز کاران است یعنی سعادت و حسن عاقبت مخصوص بعلی علیه السلام باشد و ابن عباس را چند تن فرزند بود از آنجمله علی بن عبد الله پدر خلفای بنی عباس است و دیگر عباس و دیگر محمد و دیگر فضل و دیگر عبد الرحمن و دیگر عبید الله و دیگر لبابه است و مادر ایشان زرعه دختر مشرح کندیه است و در میان اولاد او از عبید الله و محمد و فضل فرزندی و عقبی نماند و مادر عبد الله بن عباس لبابه دختر حارث بن حزن از فرزندان عامر بن صعصعه بود و نیز کنیت ابن عباس ابو العباس بود در کتاب غرر الخصایص الواضحه از شعبی روایت کرده‌اند که وقتی زید بن ثابت سوار شد عبد الله بن عباس بنزدیک آمد و رکابش بگرفت زید گفت ای پسر عم رسول خدای اینکار مکن گفت ما را فرمان کرده‌اند تا با علمای خویش اینگونه رفتار کنیم زید دست او را بگرفت و ببوسید و گفت ما را امر کرده‌اند تا با اهل بیت پیغمبر خود چنین رفتار نمائیم و نیز در کتاب مسطور مذکور است که ابن عباس میگفت مُجامَعَةُ العاقِلِ فِی الغُلِّ وَ الوَثاقِ خَیرٌ مِن مُجامَعَةِ الجاهِلِ عَلَی السُّندُسِ وَ الإستَبرَقِ واهم شدن با مرد عاقل در غل و بند بهتر است از مجامعت با جاهل بر فراز سندس و استبرق و هم در آن کتاب مسطور است که وقتی عباس با پسرش عبد الله گفت این مرد یعنی عمر بن الخطاب با تو خلوت میکند و مشورت مینماید و ترا بر اکابر صحابه تقدم میدهد ترا به پنج خصلت وصیت میکنم نخست آنکه سر او را فاش مکن دیگر آنکه از هیچکس در خدمتش غیبت مران سیم بروی دروغ مبند چهارم در هیچکار با وی عصیان مسپار پنجم هرگز با وی چنان خیانت مورز که بر خیانت تو مطلع گردد و نیز در آن کتاب مسطور است که ابن عباس گفت لا یُزَهِّدَنَّکَ فِی المَعرُوفِ کُفرُ مَن کَفَرَهُ فَإنَّهُ یَشکُرُکَ عَلَیهِ مَن لَم تَصطَنِعهُ إلَیهِ هرگز بسبب کفران ورزیدن کسی احسان ترا از احسان ورزیدن روی متاب چه آنکس که با وی احسان نمی‌ورزیی ترا بر کردار تو شکر می‌نماید یعنی اگر بنده قدر احسانت را نداند خدایت شکر احسان گذارد وقتی مردی اعرابی با ابن عباس گفت آیا بیمناک هستی که اگر با مردی که بمن ظلم کردند ظلم کنی گناهی بر تو باشد گفت اَلعَفوُ أقرَبُ لِلتَّقوی اعرابی گفت وَ لَمَنِ انتَصَرَ بَعدَ ظُلمِهِ فَأُولئِکَ ما عَلَیهِم مِن سَبیلٍ کنایت از اینکه اگر خدای میفرماید گذشت نمودن بتقوی نزدیکتر است همچنین میفرماید که بر آنانکه ظلمی بر ایشان رفته و در مقام دادخواهی بر آیند راهی نیست یعنی مورد بحث و عقاب نیایند وقتی مردی در آن اندیشه رفت که زیانی بر ابن عباس فرود آورد پس نزد جماعتی از قریش که در پیشگاه کعبه معظمه نشسته بودند بیامد و گفت عبد الله بن عباس میگوید امروز نزد من تغدی جوئید ایشان هنگام چاشتگاه روی بسرای عبد الله نهادند و سرای او از میهمان آگنده شد عبد الله از ورود ایشان سبب پرسید داستان را براندند عبد الله بفرمود تا جماعتی بخریداری فواکه و گروهی بخریدن نان و جماعتی بمطبخ برفتند و از نخست فواکه پیش نهادند

وهنوز فراغت نیافته بودند که خوانهای طعام بیاوردند و بخوردند و برفتند آنگاه ابن عباس با وکیل خویش گفت آیا آنچه امروز آماده شد همه روز میشود گفت آری گفت پس بهتر آنست که همه روز نزد ما ناهار بشکنند و ابن عباس میگفت اُطْلُبُوا الْغِنیٰ بِاِصْلاحِ مٰا فِی اَیْدِیکُمْ فَاِنَّ الْفَقْرَ مَجْمَعُ الْعُیُوبِ توانگری را در اصلاح و ترتیب آن مال که در دست دارید بازجوئید چه نیازمندی جامع تمام عیوب است ونیز در کتاب غرر الخصایص و بعضی کتب دیگر مسطور است که بعضی گفته اند که هرکس در طلب جمال و فقه و سخا باشد بسرای عباس درآید چه فضل بن عباس مثل فقی بجمال و عبیدالله بن عباس سخائی افزون از حد وهم وخیال داشتند و او را از فرط جود معلم الجود میخواندند و اول کسی است که خوانهای طعام در طرق و شوارع مینهاد و دیگر باز نمی گشت و اگر کسی بنودی سباع میخوردند و با مردمان در اموال خویش مساوات میجست و هر روز پانصد دینار نفقه میکرد و هرگز در کار خویش تغییر نداد و نیز بعضی نسبت وضع موائد را در طرق و شوارع بجود عبیدالله داده اند و نوشته اند از اجواد عرب در اسلام عبدالله بن عباس و برادرش عبیدالله باشند و این مقدار نفقه را از او نوشته اند بالجمله اخبار ابن عباس رضی الله عنه بسیار است وخود در خور مجلدی مخصوص باشد و ازین پس نیز ان شاء الله تعالی بعضی در جای خود مذکور میشود

جود فضل و عبیدالله بن عباس

# ذکر کلمات واحادیث وروایاتی که از امام زین العابدین علیه السلام در توحید و معرفت حضرت احدیت جل جلاله وعم نواله رسیده است

کلمات عالیات

درکتاب اصول کافی و دیگر کتب احادیث مسطور است که وقتی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ازمعنی توحید پرسش کردند فَقٰالَ اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ عَلِمَ اَنَّهُ یَکُونُ فِی اٰخِرِ الزَّمٰانِ اَقْوٰامٌ مُتَعَمِّقُونَ فَاَنْزَلَ اللّٰهُ قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ وَالْاٰیٰاتِ مِنْ سُورَةِ الْحَدِیدِ اِلیٰ قَوْلِهِ عَلِیمٌ بِذٰاتِ الصُّدُورِ فَمَنْ رٰامَ وَرٰاءَ ذٰلِکَ فَقَدْ هَلَکَ فرمود هما نا خدای عزوجل در علم مخصوص خویش دانسته بود که در پایان روزگار گروهی از بندگان او بیایند که در مراتب دین و مقام توحید تعمق وتفکر روند ازین روی سورهٔ مبارکهٔ قل هو الله احد را که سورهٔ اخلاص و جامع مراتب توحید است با آیات مبارکات سوره مبارکهٔ حدید را تا کلمهٔ مبارکهٔ علیم بذات الصدور را که جمله حاوی مقامات و مراتب عظمت وکبریای حضرت الوهیت و یگانگی و بقا و قهاریت و قدرت آن ذات مقدس متعال است فرو فرستاد واگر کسی بعد ازین شواهد بینات و آیات مبارکات باندیشه دیگر و جادهٔ دیگر شود یا در حالت شک و ریب رود در عرصهٔ ضلالت بهلاکت رسد مقصود آنست که برحسب اقتضای هر زمان و درجه افهام

در سورهٔ مبارکهٔ توحید

تحقیق در این کلام

در یافتا

## ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری



و مدرکات هر طبقه از انطباق خلایق و تقاضای تکلیف مکلفین خدای عالم فرستادن پیغمبر و رسولی بر ایشان برانگیخت و کتابی از آسمان بر ایشان بفرستاد و در زمان بعثت و آن حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین که نوبت اعلی درجه تکمیل و اتمام مراتب تکلیف است نیز آنچه بایستی از آیات بالبینات و علامات و علامات نمودار فرمود پس اگر مکلفین با تمجید نکردند و هدایت نگرفتند هلاکت گیرند زیرا که در آن مجید قصور نرفته بلکه نفوس ایشان پای بند وساوس و تقصیرات چنانچه اکرامم سابقه نیز به پیغمبر و کتاب زمان خود هدایت و کفایت نمی جستند در معرض همین حکم بودند و در اصول کافی از ابو حمزه ثمالی مرویست که حضرت سید الساجدین سلام الله علیه با من فرمود یَا اَبَا حَمْزَةَ اِنَّ اللهَ لَا یُوصَفُ بِمَحْدُودِیَّةٍ عَظُمَ رَبُّنَا عَنِ الصِّفَةِ وَکَیْفَ یُوصَفُ بِمَحْدُودِیَّةٍ مَنْ لَا یُحَدُّ وَلَا یُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ یعنی ای ابو حمزه همانا خدای را تعالی عما یصفون نمیتوان به محدودیت توصیف کرد چه محدودیت برای کسی است که بیرون از حدود و جهات نباشد و بزرگ است خدای تعالی از اینکه موصوف شود بصفتی که بندگان نمایند چه صفت کردن مخلوق بر حسب استعداد و مخلوقیت است نه مقام خالقیت و چگونه میتوان او را بمحدودیت صفت کرد با اینکه از حیز حد و حصر خارج است و او را هیچ شیئی در نمی یابد و دیداری ادراک نمیتواند و او ست لطیف و دانا نگارنده حروف گوید در این کلام معجز ارتسام دقایق و نکات لطیفه است که بر دانشمندان دقیقه یاب آشکار تواند بود و بتعمق و تدقیق از پاره لطایف آن اطلاع ممکن خواهد شد همانا محدودیت برای کسی است که صاحب اجزا باشد یا مرکب و در دایرهٔ زمان و مکان که مستعد مراتب محدودیت و محصوریت است جلوه گر باشد و خدای تعالی از جمله این اوصاف و احوال بیرون است هر چه گوئیم آن نیست و هر چه تصور نمائیم جز آن است نه با نظر بینش بدیدار آید نه با بصر دانش بفهم گنجد به تقریبی از امام علیه السلام مرویست که هر که خدای را بصفتی بیرون از آنچه خدای جل شانه خود را وصف کرده موصوف دارد در وی نفی عظیم بر خدای وارد نموده است در اینصورت چگونه میتوان برای آن ذات بیرون از همال حد و حصر مقرر داشت و برای آنکس که شریک ندارد و انباز نتواند داشت چه انباز باید همال انباز باشد و هیچ چیز هم جنس و همراز آن ذات بی نیاز نیست از چون و چند و زمان و مکان و آغاز و انجام و منتهی و حد و غایت و نهایت و چگونگی ازلیت و ابدیت سخن راند حضرت امیر المومنین علیه السلام میفرمود لَیْسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ وَلَا نَعْتٌ مَوْجُودٌ وَلَا وَقْتٌ مَعْدُودٌ وَلَا اَجَلٌ مَمْدُودٌ اینجا مقصود از صفت حقیقت و کنه او تعالی عما یصفون است چه هر محدودی باید مرکب باشد و آیه مبارکه لا تدرکه الابصار آنهم دلیل بر آن مطلب تواند بود چه اگر محدود بودی از ادراک ابصار بیرون نبودی و معنی این است که در نمی یابد او را دیده ها زیرا چیزی که مرئی تواند بود باید یا در مقابل باشد یا در حکم مقابل چنانکه در آینه و این صورت از صفات اجسام است و خدای تعالی ازین صفت مبری است

کلمات حضرت در عدم محدودیت حضرت احدیت

۱۵ سپهار

و ابصار جمع بصرست که حاسهٔ نظرست و بر معنی نیز اطلاق میشود اما اگر محل حاسه است و هو یدرک الابصار
یعنی خدای دیده ها و آنچه را که دیده ها توانستند دریافت از جواهر لطیفه یا حسبه او بخوان ابصار را در می یابد
و هو اللطیف الخبیر و با بندگان از جائی که خود ندانستند بلطف و نیکی برود و بدقایق اشیاء آگاه باشد
یا باریک بین و دانا است بحقیقت هر چیز یا اینکه ابصار از جهة لطافت او را در نمی یابد و با این تقدیر لطیف
مستعار خواهد بود از مقابل کثیف یا آنچه حاسهٔ بصر مدرک نشود و در آن انطباع نگیرد و بعضی از محققین گفته اند
در لطیف چند وجه است نخست آنکه لاطف است یعنی لطف کننده است بر بندگان بسبوغ نعمتها
و از فاعل بفعیل برای مبالغه عدول شده است دوم بمعنی لطیف التدبیرات و حذف مضاف الیه
بجهة دلالت سیاق کلام است سیم آن است که لطیف است که استقلال کثیر میفرماید از نعم خود و استکثار
قلیل مینماید از طاعت بندگان خویش چهارم لطیف است که چون او را بخوانی لبیک گوید و لبیک
جواب دهد و اگر با هنگ حضرتش گرائی در پیشگاه خود جای دهد و اگر فرمان او را اجابت کنی ترا در
درگاه خود نزدیک گرداند و اگر او را فرمان او را اطاعت کنی ترا کفایت نماید و اگر عصیان ورزی
بتوبت عافیت رساند و اگر از حضرتش روی برتابی بپیشگاه عطیت خود باز خواند و اگر آستانش
روی آوری ترا از انعام کند پنجم لطیف است که با وافی بمکافات رود و از جائی بنظر لطف در گذرد
ششم لطیف است از آنکه هر کس بعظمت و کبریا و رحمت و نعمت او بازرسش گیرد او را عزیز گرداند و هر کس
بدو افتقار جوید او را گرامی و بی نیاز فرماید هفتم لطیف است از آنکه بخشش خود را از بهر تو آماده داشته
با لطیف بمعنی نزدیکی است بعباد خود چه از آنجا که ایشان خود میدانند با ایشان نزدیکی از حق میباشد
یا اینکه لطیف است باعتبار اینکه خالق خلق لطیف است چنانکه نستیده او تعالی شأنه بعظیم یعنی
خالق خلق عظیم است و خبیر بمعنی عالم بدقایق اشیاء و غوامض آن است و از این آیت و افی بدایت
معلوم میشود که خدایتعالی مدرک بعیون نمیشود و روایت کرده اند که فضل بن سهل از حضرت امام رضا
سلام الله علیه سؤال کرد خبر گوی مرا از رؤیت و دیدن حقتعالی که مردمان در آن باختلاف سخن کرده اند
و عقیدت ورزیده اند فرمود مَنْ وَصَفَ اللهُ تَعالیٰ بِخِلافِ ما وَصَفَ بِهِ نَفْسَهُ فَقَدْ اَعْظَمَ الْفِرْیَةَ
عَلَی اللهِ چنانکه باین معنی اشارت شده آنگاه فرمود خداوند میفرماید لا تُدْرِکُهُ الْاَبْصارُ
وَ هُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصارَ گویند مراد با بصار نه اعین است بلکه بصایر قلوب است یعنی دلها او را
در نمی یابد و نسیخو در حدیثی میفرماید اوهام قلوب برتر است از ابصار عیون و خدا را اوهام نتواند دریافت
لکن خدای او هام را در می یابد و بهمین مضمون است این کلام معجز بیان حضرت امیر المؤمنین علی بن
ابیطالب علیهما السلام که در ذیل یکی از خطب میفرماید لا تُقَدِّرُهُ الْاَوْهامُ بِالْحُدُودِ وَ الْحَرَکاتِ
وَ لا بِالْجَوارِحِ وَ الْاَدَواتِ با جمله احادیث و اخبار و آیات و آثار در این مسئله عمیق بسیار است

بیان لطیف

وا ز

واز آغاز آفرینش تا انجام بر انگیزش تمامت ابصار و افهام و اوهام در ادراک این مقام آشفته
و نگونسار و هر چه بیشتر تعمق و تفکر رویم بیشتر در عرصهٔ بهت و حیرت یاوه شویم چه این پهنه پهناور را
آغازی نیست و این بحر بی پایان و دریای محیط را کرانی نباشد ما ئیم و ندامت و تفکر
افتاده بوادی تحیر دردا که بآب پی نبردیم لب تشنه در این سراب مردیم
در اصول کافی از ابوحمزهٔ ثمالی از امام زین العابدین علیه السلام منقول است لَوِ اجْتَمَعَ اَهْلُ السَّمَاءِ (عظمت خدا)
وَالْاَرْضِ اَنْ یَصِفُوا اللّٰهَ بِعَظَمَتِهِ لَمْ یَقْدِرُوا اگر تمامت اهل آسمان و زمین انجمن کنند تا خدای را
بعظمت و جلال او توصیف نمایند قدرت نیابند چه عظمت خدای از آن برتر است که ماسوای
او توانند او را توصیف نمایند در جامع الاخبار صدوق علیه الرحمه مروی است که روزی حضرت
امام زین العابدین علیه السلام در مسجد در آمد و جماعتی را بمخاصمت نگران شد با ایشان فرمود (ایضاً فی التوحید)
در چه خصومت بودید عرض کردند در مسئله توحید فرمود از این سخن که بدان اندرید کناری جوئید
بعضی از آن جماعت عرض کردند اِنَّ اللّٰهَ یُعْرَفُ بِخَلْقِ سَمٰوَاتِهِ وَاَرْضِهِ وَهُوَ فِی کُلِّ مَکَانٍ قَالَ عَلِیُّ بْنُ
عَلَیْهِمَا السَّلَامُ قُولُوا نُورٌ وَحَیَاةٌ لَا مَوْتَ فِیهِ وَصَمَدٌ لَا مَدْخَلَ فِیهِ ثُمَّ قَالَ مَنْ کَانَ
لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ کَانَ نَعْتُهُ لَا یُشْبِهُهُ نَعْتُ شَیْءٍ فَهُوَ ذَالِکَ
یعنی خداوند تعالی و تبارک را بآفریدن آسمان و زمین میتوان شناخت یعنی همان خلقت آسمان
و زمین بر وجود صانع دلیل است و در هر مکانی هست علی بن الحسین علیهما السلام فرمود بگوئید
خدا نور حی و حیاتیست که هیچ موتی در آن نباشد و صمدیست که هیچ مدخلی در آن نیست و صمدیست
که هیچ مدخلی در آن نیست آنگاه فرمود آنکس که مانند آن چیزی نیست و سمیع و بصیر است و صفت
و نعت او با نعت و صفت هیچ مخلوقی مشابه نباشد خداوند تعالی است در اصول کافی از داود
جعفری مسطور است که گفت در حضرت ابی جعفر ثانی امام محمد تقی سلام الله علیه عرض کردم فدای (معنی صمد)
تو شوم معنی صمد چیست فرمود آن سیدی است که در قلیل و کثیر و کم و زیاد حاجت و آهنگ بدو برند
و هم در آن کتاب مسطور است که جابر بن یزید جعفی گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام از پارهٔ مراتب
توحید سؤال کردم فرمود اِنَّ اللّٰهَ تَبَارَکَ اَسْمَاؤُهُ الَّتِی یُدْعٰی بِهَا وَتَعَالٰی فِی عُلُوِّ کُنْهِهِ
وَاحِدٌ تَوَحَّدَ بِالتَّوْحِیدِ فِی تَوَحُّدِهِ ثُمَّ اَجْرَاهُ عَلٰی خَلْقِهِ فَهُوَ وَاحِدٌ صَمَدٌ قُدُّوسٌ یَعْبُدُهُ کُلُّ شَیْءٍ وَ
یَصْمُدُ اِلَیْهِ کُلُّ شَیْءٍ وَسِعَ کُلَّ شَیْءٍ بالجمله محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله تعالی میگوید این است معنی صمد که صحیح است
در تأویل آن نه آنچه جماعت مشبهه معنی مینمایند و بآن عقیدت میروند و میگویند که صمد معنی آن مصمت است
که جوف برای آن نیست چه مصمت تجویف جز برای آنچه جسم باشد درست نیست و خدای تعالی از این او هام
و این مقامات اجل و اعظم است و باین صفات موصوف نشود بلکه صفت اجسامی است که دارای

اجواف نباشد مثل سنگ و آهن و امثال آنها و اصل صمد بمعنی قصد است و اینکه امام محمد تقی علیه السلام الله علیه فرمود اِنَّ الصَّمَدَ هُوَ السَّيِّدُ الْمَصْمُودُ اِلَيْهِ یعنی مقصود همه کس در همه حال او باشد حضرت ابیطالب در بعضی اشعار خود که در مدح حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله عرض کرده است گفته است

وَبِالْجَمْرَةِ الْقُصْوىٰ اِذَا صَمَدُوا لَهَا　　يَؤُمُّونَ رَضْخًا رَاسَهَا بِالْجَنَادِلِ

یعنی قصد و آهنگ او نمودند یرمونها بالجنادل یعنی آن سنگ ریزها که جمار نامیده میشود و جاهلیین گفته اند

مَا كُنْتُ اَحْسَبُ اَنَّ بَيْتًا ظَاهِرًا　　لِلّٰهِ فِي اَكْنَافِ مَكَّةَ يُصْمَدُ

یعنی یقصد و ابن زبرقان میگوید وَلَا رَهِيبَةَ اِلَّا السَّيِّدُ الصَّمَدُ و ازین قبیل در السنه شعرای عرب بسیار است و خدایتعالی همان سید صمدی است که جمیع خلق از جن و انس در تمامت حوائج بدو آهنگ جویند و در شداید بدو پناه برند و آسایش و آرامش و دوام نعمت و وسعت عیش از و طلبند و دیگر در جامع الاخبار و دیگر کتب مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام میفرمود عَجِبْتُ لِلْمُتَكَبِّرِ الْفَخُورِ الَّذِي كَانَ بِالْاَمْسِ نُطْفَةً وَهُوَ غَدًا جِيفَةٌ وَعَجِبْتُ لِمَنْ شَكَّ فِي اللّٰهِ وَهُوَ يَرَى عَجَائِبَ مَخْلُوقَاتِهِ وَعَجِبْتُ لِمَنْ يَشُكُّ فِي النَّشْاَةِ الْاُخْرىٰ وَهُوَ يَرَى النَّشْاَةَ الْاُولىٰ وَعَجِبْتُ لِمَنْ عَمِلَ لِدَارِ الْفَنَاءِ وَتَرَكَ دَارَ الْبَقَاءِ تحت اول الکلام در مقام خود مذکور است و چون در کتب اخبار مفصلا نقل شد در اینجا متابعت شد بالجمله میفرماید مرا شگفت همی آید از آن تکبر و تکبر که دیروز آبی چکیده و فردا مرداری گندیده است یعنی بعد از آنکه آغاز شخص چنین و انجام چنان خواهد بود پس این خودبینی و خویشتن ستائی از چیست و عجب دارم از کسیکه در وجود صانع شک و ریب رود با اینکه مصنوعات و مخلوقات جلیله او را که جمله آفریدگان از نمایش یال و یالی عاجزند میبیند یعنی همان عجایب مخلوقات و بدائع موجودات و لطائف مصنوعات خالق ارضین و سموات برا اثبات وجود و حقیقت بود او حجتی روشن و برهانی قاطع است و عجب دارم از آنکه در آفرینش و پدید آری سرای آخرت و عوالم آن جهانی دستخوش شک و ریب و سرکوب ظن و گمان باشد و حال اینکه نشأه اولی را نگران است یعنی نشأه اولی که از عدم بوجود آمد شگفتیش از نشأه اخری که از ممات بحیات می پیوندد افزون تر است و اگر بنا بیست بشگفتی اندر و از عظمت و قدرت آفریدگار با خبر شد در اینجا سزاوار تر است و عجب دارم از آنکه برای چند روزه زندگانی این جهان فانی رنج میبرد و کار آرامش و آسایش بساز میکند و برای دار بقا و خانه آخرت که سرای جاوید است عملی نمی آراید و زاد و توشه و تدارک و تهیه آراسته نمیکند در کتاب کشف الغمه مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام روزی در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله شنید که بعضی خدایرا تعالی عما یصفون

بخلق

بخلق او همانند شمارند آنحضرت ازین کلام سخیف و سخن ناسزاوار سخت در غضب شد و بسیار بروع
و خوف اندر آمد و از جای خویش برخاست و روان شد تا بقبر مطهر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
حاضر گردید و بر یکسوی قبر بایستاد و صدای خود را بمناجات حضرت پروردگار برکشید و این کلمات
در طی مناجات عرض همی داد إلهي بَدَتْ قُدرَتُكَ وَلَمْ تَبْدُ هَيْئَةٌ فَجَهِلُوكَ وَقَدَّرُوكَ
بِالتَّقْدِيرِ عَلَى غَيْرِ مَا أَنْتَ بِهِ شَبَّهُوكَ وَأَنَا بَرِيءٌ يَا إِلٰهِي مِنَ الَّذِينَ بِالتَّشْبِيهِ طَلَبُوكَ لَيْسَ
مِثْلَكَ شَيْءٌ إِلٰهِي فَلَمْ يُدْرِكُوكَ وَظَاهِرُ مَا بِهِمْ مِنْ نِعْمَتِكَ دَلِيلُهُمْ عَلَيْكَ لَوْ عَرَفُوكَ وَفِي خَلْقِكَ
يَا إِلٰهِي مَنْدُوحَةٌ أَنْ يَتَنَاوَلُوكَ بَلْ سَوَّوْكَ بِخَلْقِكَ فَمِنْ ثَمَّ لَمْ يَعْرِفُوكَ وَاتَّخَذُوا بَعْضَ آيَاتِكَ
رَبًّا فَبِذٰلِكَ وَصَفُوكَ فَتَعَالَيْتَ يَا إِلٰهِي عَمَّا بِهِ الْمُشَبِّهُونَ نَعَتُوكَ یعنی ای پرستیده شده
من همانا قدرت تو آشکار گشت یعنی آثار قدرت تو در خلقت تو ظاهر گردید لکن هیئتی و چهره پدید نگشت
زیرا که تو منزه از آنی از این روی در معرفت تو جاهل ماندند و بمقدار و اندازه ترا با اوهام ناقصه خود در الواح
ضمایر ظلمت سرایر خود شان بر خلاف آن جبروت و مقام که بر آن باشی مقرر خواستند همانا ترا تشبیه کردند
و بغیر تو همانند خواندند و من بیزارم ای خدای من از آنکه بسبب تشبیه ترا مطلوب شمارند نیست مانند
تو چیزی ای خداوند جهانیان ادراک حضرت ترا هرگز نتوانستند و حال اینکه آن نعمتهائی که از رحمت واسعه تو
در حق ایشان آشکار است دلیل و برهانیست ایشان را بر اثبات وجود تو اگر ایشان را آن قابلیت
و استعداد بوده باشد که مخلوق ترا دلیل بر اثبات تو که خالقی بدانستند و جز باین طور بطور دیگر ترا
نمیتوان شناخت ای خدای چون اوهام نارسای جهانیان از شناسائی آن ذات مقدس متعال
بالمره قاصر است و هیچ چیزی دستاویز برای معرفت تو یعنی معرفت ذات تو نیست این است که
میدان و جولانگاهی برای مرتع خیال و چراگاه اندیشه میطلبند و در تو بتأویل میروند یا ترا با مخلوق
خودت مساوی و مشابه میشمارند و از این روی ترا نمی شناسند و پاره آیات و علاماتیکه از تو پدیدار است
پروردگار شمارند یعنی بهر سوی بشتابند و بهر چه توسل نمایند بیرون از تو و مخلوق تو چیزی نتواند بود
و ترا بهمان توصیف مینمایند پس برتر و بزرگتری ای خدای من از آن چیزی که گروه مشبهه ترا بآن موصوف
و منعوت میدارند در کتاب خصال از ابو حمزه ثمالی مروی است که بحضرت امام زین العابدین علیه السلام در تمجید خدای
عرض کردم اینکه فرمودی مَجِّدُوا اللهَ فِي خَمْسِ كَلِمَاتٍ یعنی خدای را در پنج کلمه تمجید نمائید
این پنج کلمه چیست فرمود هر وقت بگوئی سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ همانا رفع داشته خدای تبارک و تعالی را
از آنچه عادلون گویند و چون گوئی لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ همانا این کلمه اخلاص است
که هیچ بنده نمیگوید جز آنکه خدای او را از آتش آزاد کند مگر آنکه در جمله مستکبرین و جبارین باشند
و هر کس بگوید لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ تفویض نموده است امر خود را بخدای عز و جل و هر کس گوید

استغفر

الحمد لله کالنوب الیه چون کسی شکر و حمد نعمت زیرا که شکر آن کسی است که بر آن نعمتهای که نفس و هوای او وی را و دان غالب گردانیده مقصر گردد و دنیای خود را بر آخرت اختیار کرده باشد هر کس گوید الحمد لله چنین کسی ادای شکر تمامت نعمتهای خداوند عز و جل نموده باشد که در وی ثابت است یعنی چون مخصوص میگرداند حقیقت حمد و سپاس را برای خداوند تعالی پس ادای شکر تمامت نعمات منعم حقیقی را بجای آورده است در کتاب امالی صدوق علیه الرحمه مسطور است که ثابت بن دینار از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه سؤال کرد آیا خدای عز و جل را میتوان بمکان توصیف کرد فرمود خدای برتر است ازین مقام عرض کرد پس چگونه پیغمبر خویش محمد صلی الله علیه و آله را باسمان سیر داد فرمود برای اینکه او را بملکوت آسمان و آنچه در آن است از عجایب مصنوعات و بدایع مخلوقات خود خبر دهد و دانا گرداند ابو حمزه عرض کرد پس معنی این کلام خدای عز و جل ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی چیست فرمود همانا رسول خدای است صلی الله علیه و آله که دنی من حجب النور فرای ملکوت السموات ثم تدلی صلی الله علیه و آله فنظر من تحته الی ملکوت الارض حتی ظن انه فی القرب من الارض کقاب قوسین او ادنی یعنی رسول خدای صلی الله علیه و آله با پرده های نور نزدیک شد و ملکوت آسمانها بدید پس از آن نزدیکتر شد و از نشیب خود نگران ملکوت زمین گردید چندانکه چنان گمان نمود که در قرب و نزدیکی بزمین بمقدار و اندازهٔ دو کمان یا نزدیکتر است در تفسیر صافی بعد از ذکر این حدیث مسطور است که از امام زین العابدین مرویست فلما اسری بالنبی صلی الله علیه و آله و کان من ربه کقاب قوسین او ادنی رفع له حجاب من حجبه علمای تفسیر و احادیث و اخبار و تواریخ و عرفای محقق و حکمای متاله را در معنی و تفسیر و تعبیر و بیان این آیه شریفه علی حسب السلق المختلفه و الآراء المتشتته بیانات عدیده و مقالات کثیره است که میتوان گفت کل حزب بما لدیهم فرحون و از معادن علم اخبار متکاثره متباینه وارد شده است لکن چنانکه صاحب تفسیر صافی میفرماید هیچ منافاتی در این روایات نیست و جمله از صدور معادن علم برحسب مقدار افهام مخاطبین ظهور یافته است اکنون بخلاصه از آن اشارت میرود تا اینکه معرفتی پدید آرد در کتاب امالی از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله مروی است

لما عرج بی الی السماء و دنوت من ربی عز و جل حتی کان بینی و بینه قاب قوسین او ادنی فقال یا محمد من تحب من الخلق قلت یا رب علیا قال فالتفت یا محمد فالتفت عن یساری فاذا علی بن ابیطالب علیه السلام در صافی از حضرت کاظم علیه السلام مسطور است که در جواب آنکس که از آنحضرت از قول خدای تعالی دنا فتدلی سؤال کرد فرمود این لغت در قریش معمول است که وقتی کمردی از آن جماعت خواهد گوید قد سمعت میگوید قد تدللت و تدلی بمعنی فهم است و هم در تفسیر صافی

از امیر المؤمنین علیه السلام مرقوم است اِنَّهُ اُسْرِیَ بِهِ مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصی مَسیرَةَ شَهْرٍ وَعُرِجَ بِهِ فی مَلَکُوتِ السَّمواتِ مَسیرَةَ خَمْسینَ اَلْفَ عامٍ فی اَقَلَّ مِنْ ثُلْثِ لَیْلَةٍ حَتّی انْتَهی اِلی ساقِ الْعَرْشِ فَدَنا بِالْعِلْمِ فَتَدَلّی فَدُلِّیَ لَهُ مِنَ الْجَنَّةِ رَفْرَفٌ اَخْضَرُ وَغَشِیَ النُّورُ بَصَرَهُ فَرَأی عَظَمَةَ رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ بِفُؤادِهِ فَکانَ مِنْ رَبِّهِ قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنی وهم از حضرت باقر سلام الله علیه مرویست که فتدلی مگوی وچنین قرائت کن ثُمَّ دَنا فَتَدانا فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ قَدْرَهُما ودر فاعل دنا مفسرین را اختلاف است پاره گویند ثم دنی یعنی جبرئیل من رسول الله صلی الله علیه وآله وپاره گویند یعنی رسول الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ مِنْ رَبِّهِ فَتَدَلّی یعنی فَزادَ مِنْهُ دُنُوّاً واین است تاویل آن اما اصل تدلی بمعنی استرسال مع تعلق میباشد وبعضی چنین معنی کرده اند که رسول خدای صلی الله علیه وآله کانَ مِنْ رَبِّهِ کَما بَیْنَ مَقْبَضِ الْقَوْسِ اِلی رَأْسِ السِّیَةِ اَوْ اَدْنی یعنی بَلْ اَوْ اَدْنی مِنْ ذلِکَ از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست اَوَّلُ مَنْ سَبَقَ اِلی بَلی رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَذلِکَ اَنَّهُ اَقْرَبُ الْخَلْقِ اِلَی اللهِ وَکانَ بِالْمَکانِ الَّذی قالَ لَهُ جَبْرَئیلُ عَلَیْهِ السَّلامُ لَمّا اُسْرِیَ بِهِ اِلَی السَّماءِ تَقَدَّمْ یا مُحَمَّدُ فَقَدْ وَطِئْتَ مَوْطِئاً لَمْ یَطَأْهُ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ واگر نه آن بودی که روح ونفس آنحضرت از آن مکان بودی او را آن سینه نبودی که بآن مقام رسد وَکانَ مِنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ کَما قالَ قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنی اَیْ بَلْ اَدْنی وهم در تفسیر صافی از صادق آل محمد صلی الله علیه وآله مرویست که از آن حضرت علیه السلام سؤال کردند کَمْ عُرِجَ بِرَسُولِ اللهِ فَقالَ مَرَّتَیْنِ فَاَوْقَفَهُ جَبْرَئیلُ عَلَیْهِ السَّلامُ مَوْقِفاً فَقالَ لَهُ مَکانَکَ یا مُحَمَّدُ فَلَقَدْ وَقَفْتَ مَوْقِفاً ما وَقَفَهُ مَلَکٌ وَلا نَبِیٌّ اِنَّ رَبَّکَ یُصَلّی فَقالَ یا جَبْرَئیلُ وَکَیْفَ یُصَلّی قالَ یَقُولُ سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ اَنَا رَبُّ الْمَلائِکَةِ وَالرُّوحِ سَبَقَتْ رَحْمَتی غَضَبی فَقالَ اللّهُمَّ عَفْوَکَ عَفْوَکَ قالَ وَکانَ کَما قالَ اللهُ قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنی قیلَ ما قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنی قالَ ما بَیْنَ سِیَتِها اِلی رَأْسِها قالَ فَکانَ بَیْنَهُما حِجابٌ یَتَلَأْلَأُ یَخْفِقُ وَلا اَعْلَمُهُ اِلّا وَقَدْ قالَ زَبَرْجَدٌ فَنَظَرَ فی مِثْلِ سَمِّ الْاِبْرَةِ اِلی ما شاءَ اللهُ مِنْ نُورِ الْعَظَمَةِ فَقالَ اللهُ تَعالی یا مُحَمَّدُ قالَ لَبَّیْکَ رَبّی قالَ مَنْ لِاُمَّتِکَ مِنْ بَعْدِکَ قالَ اللهُ اَعْلَمُ قالَ عَلِیُّ بْنُ اَبی طالِبٍ اَمیرُ الْمُؤْمِنینَ وَسَیِّدُ الْمُسْلِمینَ وَقائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلینَ ثُمَّ قالَ الصّادِقُ وَاللهِ ما جاءَتْ وَلایَةُ عَلِیٍّ مِنَ الْاَرْضِ وَلکِنْ جاءَتْ مِنَ السَّماءِ مُشافَهَةً یعنی رسول خدای صلی الله علیه وآله چند کرت ادراک معراج نمود فرمود دو مرتبه وجبرئیل علیه السلام آنحضرت را بمرتبه باز رسانید وعرض کرد یا محمد در این مکان بایست همانا این مکانی است که نه هیچ پیغمبر ونه هیچ فرشته دریافته وپروردگار تو بر تو درود میفرستد ومیفرماید منم بسیار مقدس ومنزه ومنم پروردگار ملائکه وروح ورحمت من بر خشم من پیشی جسته است رسول خدای عرض کرد بار خدایا عفو وبخشش وآمرزش ترا از در خواهندگی منم

سیة القوس بالکسر مخففة ما عطف من طرفیها جمع آن سیات است یعنی سرهای کشته کمان وها عوض واو است

و چنانکه خدای فرماید بمقام قاب قوسین بلکه نزدیکتر رسید عرض کردند قاب قوسین چیست حضرت صادق
فرمود ما بین دو سرکمان است که بهم متصل نخواهند بود با جمله میفرماید نزدیک بجائی درخشان از نور رسید
و از زبرجد سبز بود و اینوقت آنحضرت را نور عظمت و جلال پروردگار باندازهٔ سوراخ سوزنی جلوه گر گردید
و آنحضرت بانچه که خدای میخواست نظاره فرمود با کمال اضطراب و انقلاب که میخواست بالمره و بالکلیه
از خویش فانی شود این هنگام از مصدر جلال ایزد ذوالجلال ندای خدای باو رسید یا محمد عرض کرد
لبیک ای پروردگار من خدای تعالی فرمود از همه امت خویشتن کدام کس را اختیار نمودی بعد از خود
عرض کرد خدای بهتر داند ایزد تعالی فرمود علی بن ابیطالب امیر مؤمنان و بزرگ مسلمانان و پیشوای
سپید دست کنندگان و شب زنده داران است با جمله امام جعفر صادق از پس اینکلمات فرمود سوگند
با خدای ولایت یافتن علی علیه السلام نه در زمین و دستیاری و انتخاب مردم زمین بود بلکه در آسمانها
روی داد و خدای تعالی بدون هیچ واسطه با پیغمبر خود بالمشافهه مقرر گردانید معلوم باد که در شمارهٔ معراج
پیغمبر از یکصد دفعه بیشتر روایت رسیده است پس ممکن است که مقصود از دو مرتبه وقوع معراج در مکه باشد
و بقیه یکصد و بیست مرتبه در مدینه روی داده باشد یا معراج بعرش دو مرتبه اتفاق افتاده و باقی بآسمان
روی نموده یا دو مرتبه جسمانی و باقی روحانی باشد والله تعالی اعلم در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ
تألیف پدر نامورم میرزا محمد تقی لسان الملک طاب ثراه در ذیل بیان معراج حضرت خاتم الانبیاء صلی الله
علیه و آله مسطور است که رسول خدای را چون آنمقام و منزلت پیش آمد که جبرئیل را با بال و پر جبرائیلی نیروی
موافقت و قدرت متابعت نماند آن پیغمبر یگانه تقرب پیشگاه احدیت را تنها روانه گشت و حجابها از نور و ظلمت
قطع همی فرمود تا از هفتاد حجاب که ثخن هر یک پانصد ساله راه بود بر گذشت اینوقت براق از رفتار بایستاد
و رفرفی سبز که نورش بر نور آفتاب فزونی میجست حاضر شد و پیغمبر خدای را مرکوب گشت و چنانکه خود فرماید
همی برفتم تا بپای عرش عظیم خداوند کریم رسیدم مرا نزدیک بمسند عرش برد و بروایتی خدای در آن شب
هزار کرت خطاب فرمود ای محمد با من نزدیک شو و در هر کرت رسول الله را قربی حاصل میشد تا بمرتبهٔ دنی
رسیده و از آنجا بمقام فتدلی عروج داده و از آنجا بخلوتخانه قاب قوسین او ادنی درآمد چنانکه خدای فرماید
ثُمَّ دَنٰی اَیْ دَنٰی مُحَمَّدٌ اِلٰی رَبِّهٖ تَعَالٰی اَیْ قَرُبَ بِالْمَنْزِلَةِ وَالرُّتْبَةِ لَا بِالْمَکَانِ لِاَنَّهٗ تَعَالٰی مُنَزَّهٌ عَنْهُ
وَاِنَّمَا هُوَ قُرْبُ الْمَنْزِلَةِ وَالدَّرَجَةِ وَالْکَرَامَةِ وَالرَّاْفَةِ چنانکه چون آید کسی با کسی نزدیکی
یافت مقصود قرب و منزلت او باشد فتدلی ای سجد لله تعالی چه آن مرتبت بخدمت یافت پس درجت
افزود و در سجده قربت چه نیز رسول خدای فرماید اَقْرَبُ مَا یَکُوْنُ الْعَبْدُ مِنْ رَبِّهٖ اَنْ یَکُوْنَ سَاجِدًا
پس آنحضرت را قرب بر قرب همی افزود فَانْتَهٰی اِلٰی مَقَامٍ لَمْ یَدْرِ الْکَوْنُ اَیْنَ قَدَمُهٗ وَلَمْ یَدْرِ قَدَمُهٗ
اَیْنَ نَفْسُهٗ وَلَمْ تَدْرِ نَفْسُهٗ اَیْنَ قَلْبُهٗ وَلَمْ یَدْرِ قَلْبُهٗ اَیْنَ رُوْحُهٗ یعنی در طی درجات عالیه و صعود

مدارج متعالیه وارتقای ازمعارج مکان وزمان وتقرب بحضرت یزدان چندان رفت کرفت و از مرکز عناصر
چنان بیرون تاخت و درعوالم لاهوت چنان آشیان جست که کون و مکان را ازکرد نعلش خبری وزمین وزمانرا
ازکالبد شریفش اثری نماند و درمقام قرب چنان ازخویشتن بیرون رفت و چنان بمحبوب حقیقی اتصال خواست
که قدمش ازنفسش بیخبر ماند ونفسش ازقلبش آگاهی نداشت وقلبش که جولانگاه روح است نداشت روحش
درکجاست بعضی ازدانایان برآن رفته اند که ثمّ دنی اشارت بمقام نفس آنحضرت است فتدلی اشارت
بمقام دل اوست فکان قاب قوسین اشارت بمقام روح است واو ادنی اشارت بمقام سرّ اوست.
نفس او درخدمت و دل او درمحبّت و روح او درقربت و سرّ او درمشاهدت بود پس نفس او را حیات بخدمت
بودی و دل او را صفا بمحبت و روح او را بقا بقربت حاصل شدی و سرّ او را غذا از مشاهده بودی اگر نفس او
هستی خویش بنگریستی بخدمت ماندی و اگر دل او بنگرندی نفس شدی بی محبت ماندی و اگر روح در نظر
جز دل افتادی بی قربت بماندی و اگر سرّ او نظر بروح برگماشتی از مشاهده بماندی هنگامی از ابوالحسین
نوری از معنی این آیت پرسش رفت گفت لَمْ يَسْمَعْ فِيهِ جَبْرَئِيلُ فِي النُّورِي جائیکه عقاب پر بریزد
از پشه لاغری چه خیزد جائیکه جبرئیل را دورباش آن قال وقیل صد هزاران هزار سالها وقرنها آتش دور تر
افکند و از درخشش انوار سرادق جمال و جلال پر و بال بسوزد از ابوالحسین نوری و امثال او چه نور و فروغ بینش
و چه دانش و بینش را متوقع باید بود بالجمله از پس این کلام گفت لفظ دنی را درا فهام قاصره ناکاهی کویند
که شخص را از چیزی بعد و دوری پدید شود ولا بعد ثمّة و همچنین لفظ فتدلی وقتی گفته شود که بمکانی باشد
ولا مکان ثمّة آنجا بیرون از مکان است یعنی از عالم مکان خارج است و نیز فکان عبارت از
زمان است وَلَا زَمَانَ ثَمَّةَ زمان را درآنجا چه زمان است و همچنان قاب قوسین اشارت
بمقدار باشد وَلَا مِقْدَارَ ثَمَّةَ هیچ قدر و مقداری را درآنجا مقدار و قدری نیست و لفظ او کلمه ایست
که افاده شک نماید وَلَا شَكَّ ثَمَّةَ درآنجا همه علم و یقین است شک و ریب را چه راه باشد و لفظ ادنی
از بهر مبالغه باشد درآنکه مثلاً شخصی نزدیکتر است از نزدیکی دیگر وَلَا دَانِيَ مَعَهُ ثَمَّةَ چه وسیله
نزدیکی و نزدیکتری را صورت خارجی تواند بود که در عالم مکان و زمان باشد. و آنکس که بعد و تقرب
صوری جوید جسم و مرکب باشد و مرئی و محل شود تعالی الله عما ذلک علواً کبیراً همانا از ادراک و بیان
زبانها الکن و خیره و ما قاصر است خدا میداند و آنکس که رفته است جز اینکه برای تسکین قلب و انبساط
خاطر و خوشنود داشتن دل خویش گوئیم دَنَى عَبْدًا فَتَدَلَّى فَرْدًا دَنَى مَيِّتًا فَتَدَلَّى مَلَكِيًّا دَنَى فَرْشِيًّا
فَتَدَلَّى عَرْشِيًّا دَنَى مُجَاهِدًا فَتَدَلَّى مُشَاهِدًا دَنَى طَالِبًا فَتَدَلَّى وَاصِلًا دَنَى وَمَعَهُ الزَّحْمَةُ
فَتَدَلَّى وَمَعَهُ الرَّحْمَةُ دَنَى افْتِقَارًا فَتَدَلَّى افْتِخَارًا دَنَى مُنَادِيًا فَتَدَلَّى مُنَاجِيًا دَنَى مَادِحًا
فَتَدَلَّى مَمْدُوحًا دَنَى شَاكِرًا فَتَدَلَّى مَشْكُورًا وَقِيلَ أَحَدُهُمَا صِفَةُ اللهِ وَالْآخَرُ صِفَةُ مُحَمَّدٍ

یعنی از این صفتهای متعدده که شمرده شد یکی مخصوص بخدای و آن یکی از رسول خداست و معنی آن
چنین است هُوَ یَتَقَرَّبُ اِلَی اللّٰهِ تَعَالٰی وَاللّٰهُ یُقَرِّبُهُ وَکَانَ هُوَ یَتَکَلَّمُ وَاللّٰهُ یَسْمَعُهُ وَکَانَ هُوَ
یَسْئَلُ وَاللّٰهُ یُعْطِیهِ وَکَانَ هُوَ یَشْفَعُ وَاللّٰهُ یُشَفِّعُهُ وَکَانَ هُوَ یَنْظُرُ
فِی آیَاتِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ یَنْظُرُ فِی اٰدَابِ رَسُولِهِ بالجمله کان قاب قوسین او ادنی
کنایت از تاکید قربت و تشیید محبت است پس از برای اینکه با افهام نزدیک افتد در صورت تمثیل ادا شده
همانا مردم عرب را قانون آن بود که چون خواستند عهدی محکم و استوار نمایند آنکس که با هم همدست
و همداستان میشدند کمانهای خود را آورده با یکدیگر بچسبانیدند و هر دو بیکبار آنرا میکشیدند و هر دو بیکبار
تیر از آن میافکندند و این کار نشان آن بود که ازین پس زشت و زیبا و خشم و رضای این دو تن یکی است و هرگز
در میان ایشان جدائی نباشد پس میتواند بود که میان خدای و رسول کار بدینگونه رفته باشد پذیرفته رسول
پذیرفته خدای و ناپذیرفته رسول ناپذیرفته خدای باشد چنانکه در کتاب خدای تعالی باین معنی در چند جای
اشارت رفته است وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَمَنْ یُطِعِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ یَعْصِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ
وَیَنْصُرُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ بالجمله ازینگونه آیات در قرآن فراوان است بعضی بر آنند که مقصود از فتدلی
آن است که اَرْسَلَ نَفْسَهُ فِی ذٰلِکَ الْمَقَامِ یعنی گذاشت نفس خود را در آن مقام و بزبان حال عرض کرد رجوع
ازین مقام نخواهم چه بی آن شکیبائی نتوانم گفتند آنکس که ترا باینجا آورد تواند دیگر باره ات پیش خواند
اگر چه در دنیا باشی ای محمد ترا باید باز شدن و گرنجیدگان درگاه را بسوی ما از خواندن و چون از کار مردمان
بملالت شوی و آرزوی این مقام کنی بنماز ایستاده باش که ترا بدان مقام مطلوب آورم که اَلصَّلٰوةُ مِعْرَاجُ
الْمُؤْمِنِ در احادیث قدسیه وارد است لَایَزَالُ عَبْدِی یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ حَتّٰی اُحِبَّهُ
فَاِذَا اَحْبَبْتُهُ کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِی یُبْصِرُ بِهِ وَیَدَهُ الَّتِی یَبْطِشُ بِهَا وَرِجْلَهُ
الَّتِی یَمْشِی بِهَا و چون رحمت خدای با دیگر مخلوق خود از سید کل در عبادت کار مطیع باین درجه
شمول گیرد معلوم است مقام عقل کل و صادر اول و نور اول را آنکس که تمامت مخلوقات بطفیل خلقت
او مخلوق شدند چگونه بود در جلد دوم حیوة القلوب مسطور است که حبیب سجستانی از حضرت امام محمد باقر
سلام الله علیه از معنی آیه شریفه ثُمَّ دَنٰی الی آخره سؤال کرد فرمود ای حبیب نزدیک شد بجناب
حقتعالی بقرب معنوی پس بسیار نزدیک شد بقدر دو نیم کمان یا نزدیکتر پس خدایتعالی در آن مکان رفع امر
خواست برسول خود وحی فرستاد الی آخر الحدیث در تفسیر نیشابوری مسطور است ثُمَّ دَنٰی جَبْرَئِیلُ
مِنَ الرَّسُولِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ عَلَی الصُّورَةِ الْمُعْتَادَةِ فَتَدَلّٰی بعضی گفته اند در اینجا تقدیم و
تاخیر است ای تَدَلّٰی یعنی تَعَلَّقَ عَلَیْهِ فِی الْهَوَاءِ ثُمَّ دَنَا مِنْهُ و بعضی گفته اند دَنٰی قَصَدَ الْقُرْبَ
مِنْ مُحَمَّدٍ یا اینکه تَحَرَّکَ مِنَ الْمَکَانِ الَّذِی کَانَ فِیهِ فَتَنَزَّلَ اِلَی النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ

گفته میشود تدلّت الثمرة و تدلّی رجلیه من السریر یعنی آویخته و سرازیر شد میوه از درخت و پای
از تخت و بعضی بر آنند که دنوّ و تدلّی بمعنی واحد هستند و جز افادت تأکید نکنند و کان قاب قوسین
زیادت بر آید است و اهل عربیت گویند این کلام از باب حذف مضاف است ای فکان مقدار مسافة
قرب جبرئیل مثل قاب قوسین و این مضافات در اینجا محذوف شده است و قاب و قیب و قاد و قید
و قیس بکسر بمعنی مقدار است و معنی آنست که بمکان مقدار مسافة قریبه مثل قاب قوسین و این مضافات
حذف شده است چنانکه در قول شاعر و قد جعلتنی من حزیمة اصبعا ای ذا مقدار مسافة اصبع هر قوسی را
دو قاب است و قاب قوسین یعنی قابی قوس و عرب را قانون است که اشیاء را بقوس و رمح و سوط
و ذراع میزان و اندازه گیرند رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید لقاب قوس احدکم من
الجنة و موضع قدّه خیر من الدنیا و ما فیها یعنی بقدر یک کمان شما و تازیانه شما از بهشت
بهتر است برای شما از دنیا و هرچه در آن است و قد بمعنی تازیانه است و قول خدای او ادنی بحسب
تقدیر ما است چنانکه در جائی دیگر میفرماید مائة الف او یزیدون که بزبان و تقدیر و اصطلاح ما فرموده است
و هم معنی کرده اند که کدنا من الامة فتدلّی ای لان لهم و رفق بهم و اصحاب تفاسیر را تحقیقات لطیفه است
که بیان آنجمله در اینجا درخور مقام نیست و در هر صورت مقصود دنوّ معنوی و روحانی است و دنو انفصالی
نه دنو نزدیکی و دنو انس است نه دنو نفس و قوسان یکی صفت حدوث است و آن دیگر صفت قدم و چون
هر قوسی را دو قاب میباشد اصلش قابی قوس است و ازینجمله تمامت بر میآید که سیر آن حضرت من الله
و الی الله و فی الله و بالله و مع الله تبارک الله عزوجل بوده و آن حجاب که در میان بوده حجاب بشریت
و بجمله انعکاس در نور پروردگار مستهلک گردیده و وصف حجاب بر بُعد کنایت از حضرت و سرّی آن است
در مجمع البیان باسناد انس بن مالک سند میرسد قال رسول الله صلی الله علیه و آله فکان قاب قوسین
او ادنی قال قدر ذراعین او ادنی من ذراعین و بر این تقدیر معنی قوس در این آیه شریفه ما یقاس
به شیء است ابن سکیت میگوید قاس الشیء یقوسه قوساً لغتی است در قاسه یقیسه هنگامیکه چیزی را باندازه
آورند بالجمله اینکلمات و بیانات همه برای اظهار تقرب معنوی آنحضرت بحضرت احدیت و اخبار و تذکره
مرتبت است و گرنه چون بنهج دیگر شویم و بحقیقت بنگریم با تمامت اشیاء نزدیک است لکن نه بطریق مقاربت
و از همه اشیاء بیگانه و بعید است اما نه بطریق مباینت و هرچه هست بالطبع در طلب او بینند و از طلب خویش
و مطلوب خویش بیخبرند و همه براه توحید او پویند لکن نه از روی معرفت تامه و ان من شیء الا یسبّح بحمده

کفر و دین هر دو در رهش پویان — وحده لا شریک له گویان

معروف بهام برادر نگارنده خود

چنانکه در کتاب کافی از ابو حمزه ثمالی مروی است قال علی بن الحسین علیهما السلام ما بهمت البهائم فلم تبهم
عن اربعة معرفتها بالرب و معرفتها بالموت و معرفتها بالانثی و معرفتها بالمرعی الخصب

یعنی هرچند بهایم یعنی جنبندگان صحرا و دریا بی شعور و تمیز باشند از معرفت و شناسائی چهار چیز محروم نیستند نخست شناختن پروردگار و دیگر شناختن مرگ تن او بار یعنی از آنچه اسباب هلاکت و تباهی میشود و دیگر شناختن ماده را از نر و دیگر آگاهی از چراگاه و مرعای وافر و پر گیاه و مقصود ازین کلام معجز نشان آن است که اگر چند حیوان صامت در دیدار حیوان ناطق بچیزی شمرده نیست لکن هرگز نشاید بنظر تحقیر در آنها نگران شد و با دیگر جمادات بیک میزان گرفت چه بهایم را نیز معرفت آنچه در خور استعداد این نوع است موجود است مثلاً بمعرفت خالق و رازق بآنطور که مقدار و بضاعت آنها را شایسته است آگاهند و بزبان خود به تسبیح و تهلیل خالق خود جل ذکره مشغولند و در حقیقت از مرتبه توحید بی نصیب نیستند و باین نصیبه بسیار شریف نائل هستند و دیگر بآنچه مایه تباهی و هلاکت آنهاست آگاهند چنانکه طبعاً از سباع گریزانند و با اینکه هرگز با شیر و پلنگ آهنگ بخته اند یا اینکه در دریا با نهنگ هم سنگ نشده اند یا هرگز موش را خروش گربه بگوش نرسیده و تیهو را چنگال باز بهم از نخته یا هرگز فلان حیوان از فلان گیاه بخریده و نهدیده معذلک بمحض دیدار یا استشمام چنان گریزنده و پرنده و دونده میشوند که هیچ آدمیزاده را اینگونه اجتناب ممکن نیست و همچنین فلان چارپای نر را که هرگز ماده نصیب نگشته بمحض دیدار میشناسند و بدستیاری نیروی شهوت بسوی او جنبش و کوشش میگیرد و نیز ماده بهوای نر در طلب تعب میرود تا رشته نسل منقطع نگردد و همچنین اگر در کهفر سنگی چراگاهی خرم و آبی گذارا و چشمه دلارا باشد بقوت شامه و جنبش طبیعت و حدت نظر فرصت از دست ندهد و کار رامش و آسایش خود را بیاراید و در حقیقت چون خداوند بیچون و حکیم علی الاطلاق در این صنف مخلوق و نوع آفرینش ازین برافزون اراده نفرموده بقا و حفظ این نوع را برتر ازین شناسائی حاجت نباشد و در مقام و اندازه خود حد تکمیل را دریافته اند و نشاید این نوع را حقیر شمرد و چنانکه به پایه و جدار بر آنها حمل بارگران نمود و خوار ساخت چنانکه از رسول خدای صلی الله علیه و آله مروی است لَا تَتَوَرَّكُوا عَلَى الدَّوَابِّ وَلَا تَتَّخِذُوا ظُهُورَهَا مَجَالِسَ یعنی چون بر پشت مرکب برنشینید دو پای خویش را در خانه زین حمیده نکرده اید و در تفسیر صافی از محمد بن بشیر از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام و ابی عبدالله صلوات الله علیه مروی است که فرمودند مَنِ اسْتَمَعَ حَرْفاً مِنْ كِتَابِ اللّٰهِ تَعَالَى مِنْ غَيْرِ قِرَاءَةٍ كَتَبَ اللّٰهُ تَعَالَى لَهُ بِهِ حَسَنَةً وَمَحَى عَنْهُ سَيِّئَةً وَرَفَعَ لَهُ دَرَجَةً وَمَنْ قَرَأَ نَظَراً مِنْ غَيْرِ صَوْتٍ كَتَبَ اللّٰهُ لَهُ بِكُلِّ حَرْفٍ حَسَنَةً وَمَحَى عَنْهُ سَيِّئَةً وَرَفَعَ لَهُ دَرَجَةً وَمَنْ تَعَلَّمَ مِنْهُ حَرْفاً ظَاهِراً كَتَبَ اللّٰهُ لَهُ عَشْرَ حَسَنَاتٍ وَمَحَى عَنْهُ عَشْرَ سَيِّئَاتٍ وَرَفَعَ لَهُ عَشْرَ دَرَجَاتٍ قَالَ لَا أَقُولُ بِكُلِّ آيَةٍ وَلَكِنْ بِكُلِّ حَرْفٍ بَاءٍ أَوْ تَاءٍ أَوْ شِبْهِهِمَا قَالَ وَمَنْ قَرَأَ حَرْفاً وَهُوَ جَالِسٌ فِي صَلَاتِهِ كَتَبَ اللّٰهُ لَهُ خَمْسِينَ حَسَنَةً وَمَحَى عَنْهُ خَمْسِينَ سَيِّئَةً وَرَفَعَ لَهُ خَمْسِينَ دَرَجَةً وَمَنْ قَرَأَ حَرْفاً وَهُوَ قَائِمٌ فِي صَلَاتِهِ كَتَبَ اللّٰهُ لَهُ مِائَةَ حَسَنَةٍ وَمَحَى عَنْهُ مِائَةَ سَيِّئَةٍ وَرَفَعَ لَهُ مِائَةَ دَرَجَةٍ وَمَنْ خَتَمَهُ كَانَتْ لَهُ دَعْوَةٌ مُسْتَجَابَةٌ مُؤَخَّرَةً أَوْ مُعَجَّلَةً قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ خَتَمَهُ كُلَّهُ قَالَ خَتَمَهُ كُلَّهُ

یعنی هرکس بشنود حرفی از کتاب خدا را بدون قرائت نمودن خدای برای او یک حسنه نویسد و یک سیئه محو نماید و یک درجه برکشد و هرکس نظر کرده قرائت کند بدون اینکه صدایش بقرائت بشنود خدای از بهر او بپاداش هر حرفی حسنه نویسد و سیئه محو کند و درجه برکشد و هرکس ظاهرا کلمتی از آن بیاموزد خدای از بهرش ده حسنه نویسد و ده سیئه محو نماید و ده درجه بلند کرداند اینوقت میفرماید نمیگویم در ازای هر آیتی این پاداش بلکه قرائت نماید بلکه در عوض هر حرف با و یا و اشباه این دو حرف این منفعت با بجله فرمود و هرکس حرفی را قرائت نماید که در نماز خود جالس باشد خدایتعالی برای او پنجاه حسنه بنویسد و پنجاه سیئه از نامه عملش محو فرماید و پنجاه درجه برای او برکشد و هرکس قرائت کند حرفی را در حالتی که در نماز خود قیام داشته باشد خدایتعالی از بهر او صد حسنه بنویسد و صد سیئه محو کند و صد درجه برکشد و هرکس ختم کند قرآن را از بهر او دعوتی مستجابه است خواه تمرش را تعجیل بیابد یا زود و چند روزی بکشد عرض کردم فدای تو شوم قرآن را تمام است ختم کند یعنی این مزد برای کسی است که قرآن را از ابتدا تا نهایت قرائت کند و بجائت آورد

# ذکر پاره آیات مبارکه توحید و غیره که امام زین العابدین علیه السلام را در معنی و تفسیر آن روایتی رسیده و تحقیق شده است

در معنی بسم الله الرحمن الرحیم

در کتاب توحید صدوق اعلی الله مقامه مسطور است که مردی در حضرت علی بن الحسین سلام الله علیه بپای خاست و عرض کرد مرا از معنی بسم الله الرحمن الرحیم خبر کوی فرمود حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَخِيهِ الْحَسَنِ عَنْ أَبِيهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ رَجُلاً قَامَ إِلَيْهِ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَخْبِرْنِي عَنْ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ مَا مَعْنَاهُ فَقَالَ إِنَّ قَوْلَكَ اللهُ أَعْظَمُ اِسْمٍ مِنْ أَسْمَاءِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فَهُوَ الاِسْمُ الَّذِي لا يَنْبَغِي أَنْ يُسَمَّي بِهِ غَيْرُ اللهِ وَلَمْ يَتَسَمَّ بِهِ مَخْلُوقٌ یعنی حدیث کرد مرا پدرم حسین از برادرش حسن از پدرش امیرالمؤمنین علیهم السلام که مردی در خدمت آنحضرت بر پای ایستاد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین از معنی بسم الله الرحمن الرحیم مرا آگاهی بخش فرمود همانا قول تو الله یعنی کلمه الله بزرگترین اسم از اسامی خدای عزوجل است و این اسمی است که شایسته نیست نامیده بشود باین اسم مبارک کم خدایتعالی و هیچ آفریده باین نام مبارک نامیده نشده و نمیشود آن مرد عرض کرد معنی کلمه الله چیست فرمود هُوَ الَّذِي يَتَأَلَّهُ إِلَيْهِ عِنْدَ الْحَوَائِجِ وَ الشَّدَائِدِ كُلُّ مَخْلُوقٍ عِنْدَ انْقِطَاعِ الرَّجَاءِ مِنْ جَمِيعِ مَنْ هُوَ دُونَهُ وَتَقَطُّعِ الأَسْبَابِ مِنْ كُلِّ مَنْ سِوَاهُ وَذَلِكَ أَنَّ كُلَّ مُتَرَئِّسٍ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا وَمُتَعَظِّمٍ فِيهَا وَإِنْ عَظُمَ غِنَاؤُهُ وَطُغْيَانُهُ وَكَثُرَتْ حَوَائِجُ مَنْ دُونَهُ إِلَيْهِ فَإِنَّهُمْ سَيَحْتَاجُونَ حَوَائِجَ لا يَقْدِرُ عَلَيْهَا هَذَا الْمُتَعَاظِمُ وَكَذَلِكَ هَذَا الْمُتَعَاظِمُ يَحْتَاجُ حَوَائِجَ لا يَقْدِرُ عَلَيْهَا فَيَنْقَطِعُ إِلَى اللهِ عِنْدَ ضَرُورَتِهِ

وَفاقَتِهِ حَتّی اِذا کُفِیَ هَمَّهُ عادَ اِلی شِرْکِهِ اَما تَسْمَعُ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ یَقُولُ قُلْ اَرَأَیْتَکُمْ
اِنْ اَتیکُمْ عَذابُ اللهِ اَوْ اَتَتْکُمُ السّاعَةُ اَغَیْرَ اللهِ تَدْعُونَ اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ بَلْ اِیّاهُ
تَدْعُونَ فَیَکْشِفُ ما تَدْعُونَ اِلَیْهِ اِنْ شاءَ وَتَنْسَوْنَ ما تُشْرِکُونَ فَقالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لِعِبادِهِ
اَیُّهَا الْفُقَراءُ اِلی رَحْمَتی اِنّی قَدْ اَلْزَمْتُکُمُ الْحاجَةَ اِلَیَّ فی کُلِّ حالٍ وَذِلَّةَ الْعُبُودِیَّةِ فی کُلِّ وَقْتٍ
فَاِلَیَّ فَافْزَعُوا فی کُلِّ اَمْرٍ تَأْخُذُونَ فیهِ وَتَرْجُونَ تَمامَهُ وَبُلُوغَ غایَتِهِ فَاِنّی اِنْ اَرَدْتُ
اَنْ اُعْطِیَکُمْ لَمْ یَقْدِرْ غَیْری عَلی مَنْعِکُمْ وَاِنْ اَرَدْتُ اَنْ اَمْنَعَکُمْ لَمْ یَقْدِرْ غَیْری عَلی اِعْطائِکُمْ فَاَنَا اَحَقُّ
مَنْ سُئِلَ وَاَوْلی مَنْ تُضُرِّعَ اِلَیْهِ فَقُولُوا عِنْدَ افْتِتاحِ کُلِّ اَمْرٍ صَغیرٍ اَوْ عَظیمٍ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ
اَیْ نَسْتَعینُ عَلی هذَا الْاَمْرِ بِاللهِ الَّذی لا یَحِقُّ الْعِبادَةُ لِغَیْرِهِ الْمُغیثِ اِذَا اسْتُغیثَ الْمُجیبِ اِذا
دُعِیَ الرَّحْمنِ الَّذی یَرْحَمُ یَبْسُطُ الرِّزْقَ عَلَیْنا الرَّحیمِ بِنا فی اَدْیانِنا وَدُنْیانا وَآخِرَتِنا خَفَّفَ
عَلَیْنَا الدّینَ وَجَعَلَهُ سَهْلاً خَفیفاً وَهُوَ یَرْحَمُنا بِتَمْییزِنا مِنْ اَعْدائِهِ ثُمَّ قالَ قالَ رَسُولُ اللهِ
صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ مَنْ حَزَنَهُ اَمْرٌ تَعاطاهُ فَقالَ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ
وَهُوَ مُخْلِصٌ لِلّهِ یُقْبِلُ بِقَلْبِهِ اِلَیْهِ لَمْ یَنْفَکَّ مِنْ اِحْدَی اثْنَتَیْنِ اِمّا بُلُوغِ حاجَتِهِ فِی
الدُّنْیا وَاِمّا یُعَدُّ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَیُدَّخَرُ لَدَیْهِ وَما عِنْدَ اللهِ خَیْرٌ وَاَبْقی لِلْمُؤْمِنینَ

یعنی الله همان معبودیست که هر آفریده چون از همه جا و همه کس مأیوس و در شداید امور و حوایج زبون و درمانده و
بیچاره و متحیر و مبهوت و بالمره مقطوع الامل و نومید و از تمامت ماسوی رشته آرزو را بریده و به طمعا و فطرة
بآن ذات مقدس متعال پناهنده و درمان درد را از آن کارساز بنده نواز خواهنده میگردد و چه بسا هر کس
در این جهان دارای امر و فرمان و ریاست و امارت و بزرگی و حکومت گردد اگر چند توانگر باشد و طغیان
و سرافرازی و سرکشی او عظیم و لطف و باحوال عموم ناس عمیم و نیازمندی همگنان در حضرتش فراوان گردد
آماده باشد که این مردم را حاجاتی پدیدار آید که این مرد که این چند خود را غنی و بزرگ و برآورنده حوائج و رب
و مالک الرقاب میشمارد بر قضاء حوائج وارده قادر نباشد و نیز خود این شخص را که خویشتن را بزرگ میشمارد حاجاتی
پدید آید که خود بر قضای آن نیرومند نباشد و لابد و ناچار در اینحالت حاجت و فاقتی که او راست بخداوند
قاضی الحاجات انقطاع جوید و چون خداوند محض عنایت و رحمت و نراندن هیچ خواهنده را از درگاه
کبریائی خود بدون مقصود و حاجت بیچارگی و درماندگیش بخشایش و حاجت او را بجای آورد و او را از آن
زحمت و فرسایش بی نیازی و آسایش فرا رسد همچنان بشرک و طغیان خویش اعادت جوید آیا نشنیده
باشی که خداوند عز و جل میفرماید بگو ای محمد ایشان را چه می بینند اگر فرا رسد شما را عذاب خدای
یا فرا رسد شما را هول و هیبت عذاب و عقاب قیامت آیا در هنگام مشاهدت عذاب بیرون از خدای را
میخوانید تا این عذاب از شما برگیرد پس بخوانید غیر از خدای یعنی بتان را اگر براستی سخن میرانید

یعنی اگر

یعنی اگر در قول خودتان که شما را خدای میدانید راستگو هستید پس در این احوال و اهوال آنان را
بخوانید تا عذاب را از شما برگیرند لکن نه چنان است که در آن هنگام تبان را بخوانید یعنی میدانید و بر شما
معلوم میشود که از خواندن آنان و دیگر آفریدگان هیچ سودی بشما نرسد و بناچار جز بپروردگار جهان
زاری و تضرع نبرید و جز او را عز و جل نخوانید و خدای کشف مینماید و رفع میفرماید و در این جهان آنچه را
از وی کشف و دفع آن خواهان میشوید در صورتیکه بخواهد و حکمتش اقتضا نماید و فراموش کنید در وقت دعا
یعنی ترک فرمائید و دست باز دارید آنچه را با او شریک نموده چون می بینید که از بتان کاری ساخته نیست
آنها را فراموش میکنید و جز بخدای دست ضراعت بر نمی کشید پس از چه روی بهنگام راحت و آسایش
جز او را میخوانید و این قول از وی بتبکیت یعنی سرزنش از راه حجت است تا ایشان بدانند که در کردار خود
و عبادت اصنام بخطا رفته اند بالجمله آنحضرت در مفاد این آیت مبارک چنین بیان میکند که خدای
عز و جل با نهایت استغنا و بی نیازی با بندگان فقیر و نیازمند و حقیر و دردمند خود میفرماید ای کسانیکه برحمت من
نیاز و افتقار دارید همانا من شما را بحاجت مندی در حضرت من بهر حال و ذلت عبودیت و خواری بندگی
بهر وقت ملازمت دادم و بناچاری دچار ساختم و چهرهٔ شما را بغبار حاجت و عبودیت آلایش دادم
یعنی آفرینش شما را با افتقار و انکسار و ناتوانی و بیچارگی توامان است پس بحضرت من فزع و پناه آورید
در هر امری که بدان روی آورید و اتمام و اکمال و بلوغ بنهایت و انجامش را امیدوار باشید یعنی چون من
این اوصاف در خلقت شما نهادم پس بکدام کس جز من چاره جوئید و درمان خواهید چه اگر من بخواهم
شما را بعطیتی برخوردار فرمایم هیچکس جز من نتواند شما را برخوردار نماید پس من از هر کس سزاوارترم که
بمن خواهش برید و تضرع نمائید بالجمله میفرماید پس در افتتاح هر امری خواه صغیر خواه کبیر بگوئید بسم الله
الرحمن الرحیم یعنی استعانت میجوئیم در این امر و قضای این حاجت و اصلاح این کار بآن خداوندی
که جز او سزاوار پرستش نیست آن خداوندی که دریابنده و فریادرسنده است کاهی که فریادرس
طلبند و اجابت کننده است چون او را بخوانند و رحمانی است که رزق و روزی را بر ما برگشاده و منبسط
فرموده و رحیم است بر ما در دین و دنیا و آخرت ما مسائل و احکام و شرایع دین را بر ما سهل و سبک فرمود
و بر ما رحمت فرموده باینکه ما را از دشمنان ما جدا ساخت یعنی بنعمت تدین از کافران و مشرکان ممتاز
و سرافراز ساخت و اگر نه رحمت او بودی و ما را این نعمت قسمت افتادی این امتیاز و مباهات و عواقب
حسنه و فرجام نیکو و انجام خجسته را کجا بهره ور میشدیم از این پس فرمود که رسول خدای صلی الله علیه و آله
فرمود هر کس را امری بحزن و اندوه افکند و از روی خلوص نیت و صفای قلب و خیال خالص بگوید
بسم الله الرحمن الرحیم از یک حال از دو حال بیرون نباشد یا آن است که در دنیا بحاجت خود بالغ
گردد و بآرزوی خود باز رسد یا در حضرت خدای آماده و ذخیره میماند و البته آنچه در حضرت خدای

از آن بهره باز دارم / اگر بخواهم شما را محروم دارم / هیچکس جز من نتواند شما را

ذخیره

بذخیره برای کسی نماند بهتر و پاینده تر است مر مؤمنان و کروند کان را یعنی اگر شخص مؤمن در دنیا بحاجت
خویش نایل نشود بنابایست خود را مایوس و مهجور شمارد بلکه باید بداند که خدای بسبب حکمتی قضای حاجت او را
در دار دنیا برای او مصلحت ندانسته و برای او در حضرت خود بذخیره برنهاده تا در سرای آخرت باسوده
منفعت بدو عاید فرماید و دیگر در کتاب عیون اخبار از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مروی است که آنحضرت
در معنی این قول خدای تعالی لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ یعنی اگر نه بود که حضرت یوسف علیه السلام
برهان پروردگارش را دریافت هر آینه آهنگ زلیخا مینمود میفرمود قَامَتِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ إِلَى الصَّنَمِ فَأَلْقَتْ
عَلَيْهِ ثَوْبًا فَقَالَ لَهَا يُوسُفُ مَا هٰذَا فَقَالَتْ أَسْتَحْيِي مِنَ الصَّنَمِ أَنْ يَرَانَا فَقَالَ لَهَا يُوسُفُ أَتَسْتَحْيِي
مِمَّنْ لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يَفْقَهُ وَلَا يَأْكُلُ وَلَا يَشْرَبُ وَلَا أَسْتَحْيِي أَنَا مِمَّنْ خَلَقَ الْإِنْسَانَ وَ
عَلَّمَهُ فَذٰلِكَ قَوْلُهُ لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ یعنی در آن هنگام که زلیخا زن عزیز
یوسف علیه السلام را بدست آورده همیخواست در آن خلوت کار بکام آورد بپای خاست و جامه
بر روی آن بت که در آنجا بود بیفکند یوسف علیه السلام از کردار آن صنم با آن صنم پرسش گرفت
گفت چون شرمگین شدم که نامستورم بیند مستورش داشتم یوسف فرمود تو از چیزی که جامد است
و نمی شنود و نمی بیند و نمی داند و نمیخورد و نمی آشامد آزرم داری کنایت از اینکه نه دارای صفتی است
که در خالق ممکن است و نه اوصافی که حیوان را میشاید پس نه آن آنست و نه این بشرم و آزرم شوی
اما من از آنکه انسان را بیافرید و او را تعلیم فرمود یعنی از نیک و بد و مضار و منافع بهره وری و دانش
آگاه ساخت شرم نگیرم یعنی همین کردار تو با این بت ناچیز برای من در پاس داشتن یزدان عزیز کافی است
و این است قول خدای اگر یوسف برهان پروردگار را نمیدید یعنی همین کردار زلیخا یوسف را از جانب
خدای برهان افتاد تا بعصمت خود باقی بماند راقم حروف گوید عصمت انبیا با خلقت توام است و این
مطالب بحسب ظاهر است و در حقیقت این برهان برای ایمان زلیخا بود کار پاکان را قیاس از خود مگیر
و دیگر در کتاب عیون اخبار الرضا سلام الله علیه از امام حسن عسکری از آباء عظامش از حضرت علی بن الحسین
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مسطور است که آن حضرت در این قول خدای عز و جل الَّذِي جَعَلَ
لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً میفرمود جَعَلَهَا مُلَائِمَةً لِطَبَائِعِكُمْ مُوَافِقَةً لِأَجْسَادِكُمْ
وَلَمْ يَجْعَلْهَا شَدِيدَةَ الْحَمَا وَالْحَرَارَةِ فَتُحْرِقَكُمْ وَلَا شَدِيدَةَ الْبُرُودَةِ فَتُجْمِدَكُمْ وَلَا شَدِيدَةَ طِيبِ
الرِّيحِ فَتُصَدِّعَ هَامَاتِكُمْ وَلَا شَدِيدَةَ النَّتْنِ فَتُعْطِبَكُمْ وَلَا شَدِيدَةَ اللِّينِ كَالْمَاءِ فَتُغْرِقَكُمْ
وَلَا شَدِيدَةَ الصَّلَابَةِ فَتَمْتَنِعَ عَلَيْكُمْ فِي دُورِكُمْ وَأَبْنِيَتِكُمْ وَقُبُورِ مَوْتَاكُمْ وَلٰكِنَّهُ عَزَّ وَجَلَّ
جَعَلَ فِيهَا مِنَ الْمَتَانَةِ مَا تَنْتَفِعُونَ بِهِ وَتَتَمَاسَكُونَ وَتَتَمَاسَكُ عَلَيْهَا أَبْدَانُكُمْ وَبُنْيَانُكُمْ وَجَعَلَ
فِيهَا مَا تَنْقَادُ بِهِ لِدُورِكُمْ وَقُبُورِكُمْ وَكَثِيرٍ مِنْ مَنَافِعِكُمْ فَلِذٰلِكَ جَعَلَ الْأَرْضَ فِرَاشًا

لکم ثم قال عز وجل والسماء بناء سقفاً من فوقکم محفوظاً یدیر فیها شمسها وقمرها ونجومها لمنافعکم
ثم قال عز وجل وانزل من السماء ماء یعنی المطر ینزله من علا لیبلغ قلل جبالکم وتلالکم
وهضابکم واوهادکم ثم فرقه رذاذاً ووابلاً وهطلاً وطلاً لتنشفه ارضوکم ولم یجعل ذلک
المطر نازلاً علیکم قطعة واحدة فیفسد ارضیکم واشجارکم وزروعکم وثمارکم ثم قال عز وجل فاخرج
به من الثمرات رزقاً لکم یعنی مما یخرجه من الارض رزقاً لکم فلا تجعلوا لله انداداً ای اشباهاً
وامثالاً من الاصنام التی لاتعقل ولاتسمع ولاتبصر ولاتقدر علی شیء وانتم تعلمون انها
لاتقدر علی شیء من هذه النعم الجلیلة التی انعمها علیکم ربکم تبارک وتعالی مجموع آیه شریفه
این است الذی جعل لکم الارض فراشاً والسماء بناءً وانزل من السماء ماءً فاخرج
به من الثمرات رزقاً لکم فلا تجعلوا لله انداداً - وانتم تعلمون

ظاهر معنی است که خداوند آنکسی است که بحکمت بالغه وقدرت کامله مقرر فرمود برای فایده و سود شما زمین را
بساطی گسترده تا آرام گیرید و باقتضای حاجت بر آن حرکت کنید و آسمان را سقفی برافراشته کردانید و فرو
فرستاد از آسمان آبی مبارک و کثیر المنفعه و مراد باران است و چون آن آب با خاک ممزوج گشت بیرون
آورد بآن سبب از انواع میوه ها و اصناف حبوبات و سایر نباتات روزی و رزق ساخته و آماده از بهر
شما پس فرا مگیرید مر خدای را انبازان و شریکان در عبادت و حال اینکه میدانید که آن اصنام که پرستش
آنها روز میسپارید بر هیچکار قادر نشند بالجمله امام زین العابدین سلام الله علیه در تفسیر این آیت و آیتی
که ابیت میفرماید خدای تعالی زمین را از بهر شما فراش و بساط کردانید یعنی زمین را ملایم طبیعتهای شما
و موافق با اجساد و اندام شما نمود و آنچندش گرم نداشت تا از حرارتش بسوزید و نه آن چندش
سرد ساخت که از برودتش فسرده شوید و نه چندانش خوشبوی داشت که شما را بصداع در افکند و نه آن
چندش بد بوی که موجب هلاکت شود و نه چون آبش ملایم و لین ساخت که شما بجمله غرق شوید و نه چندانش
سخت فرمود که از بنیان ابنیه و حفر قبور اموات خویش بیچاره گردید بلکه متانت و صلابت آن را آن گونه
فرمود که بتوانید استخراج منافع فرمائید و خویشتن را بر فراز آن بآسایش نگاه دارید و ابنیه و ابدان شما را
بر روی آن توانائی محافظت و نگاهبانی باشد و زمین را از بهر شما بدانگونه رام و منقاد فرمود تا بنیان
عمارات و حفر قبور توانید کرد و منافع و سود شما فراوان گردد و بسبب این حکمتها زمین را بساط و
فراش شما فرمود پس از این خدای عز وجل میفرماید والسماء بناءً یعنی خدای تعالی آسمان را بر فراز
شما سقفی محفوظ کردانید که آفتاب و ماه و نجوم آن در آن گردش گیرند تا اسباب سود و منفعت شما گردد
و بعد از این میفرماید وانزل من السماء ماءً و باران را از بلندی و مکان علی که بر زمین برتری و سرافرازی
دارد فرو فرستاد تا ستیغهای کوهها و توده های خاک و تودهای خاک و جبال گسترده شده بر روی زمین را

الهضبة الجبل المنبسط
علی الارض وجعل خلق من
جهة واحدة الوهدة
الارض المنخفضة
الرذاذ کسحاب المطر
الضعیف
والوابل المطر الشدید
الهطل المطر الضعیف
الذی یدوم والطل المطر
المتفرق والعظیم القطر
لتنشفه التشرب العرق
کسمع ونصر شربه
والحوض الماء شربه
کتنشفه والماء فی
الارض ذهب

وزن و ... شمارا فراکرد پس از آن یزدان دانا این باران رحمت را بحکمت بالغهٔ خود برساند که بمعمور ... ونیست و بلند و صعب و سهل زمین را بهره یاب گردانید یک قسم را بقطرات ریزه و ضعیف فرو فرستاد و وقتی را درشت و شدید و قسم سیم را گاهی ریزه و دائم و متتابع و وقتی متفرق و عظیم القطر بباریدی و باران را باین اقسام نازل فرمود که این باران قطعهٔ واحدهٔ بر شما فرود آید چه اگر چنین فرود گشتی زمینهای شما و اشجار شما و کشت زار شما و زراعتهای شما و میوهای شما جمله تباه شدی پس از این جمله خدای عز و جل میفرماید فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ یعنی بسبب این حکمت و این کردار و انزال این باران و نمایش آب از زمین و آن میوها که از زمین بر میآید و نباتات و زراعات که بر میروید رزق و روزی و مایهٔ مدار زیستی و زندگانی از بهر شما مقدر و آماده فرمود فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا پس با این تفاصیل و مشاهدت این قدرت و عظمت که جز ذات ذو الجلال را بر اتیان آن توانائی نیست برای خداوند یکتا اصنام و بتهائی را که دارای عقل و پندار و نیوشیدن و دیدار و توانائی بر هیچکار و کردار نیستند اشباه و امثال نیاورید با آنکه شما میدانید که این جمله بر هیچیک از نعمتهای جلیل که پروردگار جمیل شما تبارک و تعالی شما را بر آن توانا و برخوردار داشته قادر نیستند یعنی خلق نمیتوانند نمود در منهج الصادقین و بعضی دیگر کتب تفاسیر مسطور است که معنی گردانیدن زمین را فراش آن است که بعضی از جوانب و اطراف زمین را خدایتعالی بقدرت کامله از آب بیرون و ظاهر فرمود با آنکه آب بحسب طبیعت محیط جمله زمین بود و زمین را بحالت صلابت و لطافت تعادل داد تا مستعد نشستن و خفتن بندگان گردد مانند فراش مبسوط و از این عنوان لازم نمی افتد که زمین بهیئت تسطیح بباید بود چه اگر چه کرویة الشکل باشد اما با عظم حجم و اتساع جرم آن از افتراش بر آن ابا و امتناعی نیست و سما عبارت است از قبهٔ بر افراخته و این اسم جنس است بر واحد و متعدد و صادق میآید و بعقیدت پارهٔ از مفسرین سما بمعنی ابر است چه ابر بر زمین سمو و علو دارد و آب از آن فرود میگردد و بعضی بر آن رفته اند که آب دریا را ابر می چیند و بهوا بر میشود و در هوا متراکم گردیده بدستیاری باد منتشر و افسرده میشود و بعقیدت بعضی دیگر باران از دریائیکه در زیر آسمان است فرود میشود و چون بسبب طول مسافت ورود سخت مهیب و با صدمه است خدایتعالی ابر را بر طریق غربال آفریده تا صدمت باران از سختی بر آن فرود آید و بتدریج بر زمین برسد و اگر نه ابر حائل شدی از کثرت و صدمت باران تمامت زمین ویران گشتی بالجمله در باب ابر و باران هر طبقه از طبیعیین و حکمای ان بقدرت فهم خود تحقیقات و بیانات دارند که در اینجا نه در خور بیان است و چون کار بر آن افتد که بعقاید و اقوالی که نه بسندی محسوس و حجتی مبرهن و آیتی روشن اتصال دارد گوش بسپاریم و خاطر بگماریم هیچ نشاید که از اخبار پیغمبران و اولیا و اصفیا و ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم که دانای بر بواطن و ظواهر و آشکار و خفایای امورند با آرای مختلفه و ملل متشتته و عقاید متباینه دیگران اتکال خواهیم که بعلت جهل و عدم اطلاع

از کند مطالب هر ساعت هر اندیشه را پیشه خویش سازند و بهر ساعت خیالی دیگر را دنبال کنند و در اینها سخت را نادرست شمارند والله تعالی والراسخون فی العلم عالمون بحقایق الامور و دقایق المسائل در مجلد ششم بحار الانوار مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام در این آیه شریفه وَإِن كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُم مِّن دُونِ اللَّهِ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا وَلَن تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ فرموده و إن كنتم ايها المشركون واليهود والنصارى وسائر النواصب من المكذبين محمداً في القرآن في تفضيله علياً اخاه المبرز على الفاضلين الفاضل على المجاهدين الذي لا نظير له في نصرة المتقين وقمع الفاسقين واهلاك الكافرين وبث دين الله في العالمين ان كنتم في ريب مما نزلنا على عبدنا في ابطال عبادة الاوثان من دون الله وفي النهي عن موالاة اعداء الله ومعاداة اولياء الله وفي الحث على الانقياد لاخي رسول الله واتخاذه اماماً واعتقاداً فاضلاً راجحاً لا يقبل الله عز وجل ايماناً ولا طاعة الا بموالاته وتظنون ان محمداً يقوله من عنده وينسبه الى ربه

ای جماعت مشرکون و یهود و نصاری و ناصبیان که تکذیب نمایید کان محمد صلی الله علیه و آله هستید در آیات قرآنی که دلالت بر تفضیل دادن آن حضرت برادرش علی علیه السلام که بر تمامت فضلای روزگار برتری دارد و فضیلت آن علی علیه السلام که بر تمامت مجاهدان فزونی و برتری دارد پرهیزکاران و قلع و قمع بدکاران نظیری ندارد از هر پرسش هست کافران را هلاک کند و دین خدا را در جهانیان انتشار دهد اگر در شک و ریب هستید در آنچه بر بنده خود مان یعنی پیغمبر فرو فرستادیم در ابطال پرستش بتان و نهی از موالات با دشمنان یزدان و معادات با اولیای ایزد سبحان و در حث و انگیزش بطاعت برادر رسول خدای و قبول امامت او بهمانا خداوند عز وجل هیچ طاعت و ایمانی را جز به دوستی و طاعت او پذیرفتار نشود و شما گمان میبرید که محمد صلی الله علیه و آله این آیات را از خویش گوید و بپروردگار خویش نسبت کند فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ من مثل محمد امی لم یختلف قط الی اصحاب کتب علم ولا تلمذ لاحد ولا تعلم منه وهو من قد عرفتموه في حضره وسفره لم يفارقكم قط الى بلد ليس معه منكم جماعة يراعون احواله ويعرفون اخباره ثم جاءكم بعد بهذا الكتاب المشتمل على هذه العجايب پس یک سوره بیاورید چنانکه محمد امی که هرگز با اصحاب کتب مخالطه نداشته و نزد هیچکس شاگردی جلوس نفرموده و نیاموخته آورده و حال اینکه محمد را در سفر و حضرش شناخته اید و بهر سفری رفته جماعتی با وی همسفر بوده و احوالش را مید انسته اید و اخبارش را شناخته اید که بدون تعلم و تلمذ چنین کتابی مشتمل بر چنین عجایب نمود و اگر چنانکه گمان میبرید قرآن را منقول میدانید همانا شما مردمی فصیح و بلیغ و شاعر و ادیب هستید و در سایر ملل و امم نظیری ندارید پس اگر کاذب باشد همانا لغت لغت شما و جنس او جنس شما و طبعش طبع شماست زود باشد که شما جماعت را چنان اتفاق دست دهد

که در این کلام او یا فضل آن یا مانند آن معارضت کنید چه آن کلام که از جانب بشر باشد نه از حضرت
یزدان هیچ جایز نیست که در بشر هیچکس نباشد که مانند آن ممکن نباشد پس شما نیز چنین کلامی بیاورید
تا بر وی دیگران معلوم شود که محمد بر خدای دروغ بندد و مبطل است وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ
الَّذِينَ يَشْهَدُونَ بِزَعْمِكُمْ أَنَّكُمْ مُحِقُّونَ وَأَنَّ مَا تَجِيئُونَ بِهِ نَظِيرٌ لِمَا جَاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ و بخوانید آن
گواهان خود را که جز خدای هستند و بگمان شما شهادت میدهند که شما محق هستید و آنچه بیاورید نظیر است
با آنچه محمد آورده و آن گواهان خود را که گمان میبرید ایشان در حضرت پروردگار عالمیان بر عبادت شما
شاهدند وَتَشْفَعُ إِلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ و شفاعت میکند در حضرت او اگر راستگویان هستید در قول خود تان
که محمد این کتاب را گفته پس از این خدای عزوجل میفرماید فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي
وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ یعنی و اگر این کار را نمی کنید و هرگز نخواهید کرد و بر آن قادر نشوید
لاجرم بدانید که مبطل شمائید و محمد صادق و امین مخصوص برسالت رب العالمین موید بروح الامین و برادرش
امیرالمومنین و سید اوصیین است پس تصدیق کنید او را در آنچه از پروردگار خود خبر میدهد از اوامر و
نواهی پروردگار و در آنچه مذکور میدارد از فضل علی وصی او و برادر او و بترسید در این انکار و عصیان
عذاب آتشی را که هیزمش مردمان و سنگ یعنی سنگ کبریت هستند که از تمامت اشیاء حرارتش
سخت تر است و آماده شده است این چنین آتش برای آنانکه محمد کافرند و در نبوتش شک دارند و حق
برادرش علی را دافع اند و امامتش را جاحدند معلوم باد که این خبر بر آن دلالت کند که ارجاع ضمیر
در کلمه مثله بسوی پیغمبر و بسوی قرآن هر دو مراد خدا تعالی است بحسب بطون آیه کریمه در جلد هشتم
بحار الانوار از ثمالی از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مروی است که فرمود إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ أُخْرِجَتْ الفهمیة
أَرِيكَتَانِ مِنَ الْجَنَّةِ فَبُسِطَتَا عَلَى شَفِيرِ جَهَنَّمَ ثُمَّ يَجِيءُ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى يَقْعُدَ عَلَيْهِمَا فَإِذَا
قَعَدَ ضَحِكَ وَإِذَا ضَحِكَ انْقَلَبَتْ جَهَنَّمُ فَصَارَ عَالِيهَا سَافِلَهَا ثُمَّ يَخْرُجَانِ فَيُوقَفَانِ
بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولَانِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَا وَصِيَّ رَسُولِ اللَّهِ أَلَا تَرْحَمُنَا أَلَا تَشْفَعُ لَنَا عِنْدَ رَبِّكَ
قَالَ فَيَضْحَكُ مِنْهُمَا ثُمَّ يَقُومُ فَيَدْخُلُ الْأَرِيكَتَانِ وَيُعَادَانِ إِلَى مَوْضِعِهِمَا چون روز قیامت شود دو اریکه از
بهشت در آورند و بر شفیر جهنم بگسترانند آنگاه علی علیه السلام بیاید و بر آنها بنشیند و چون بنشیند بخندد
و چون بخندد جهنم زیر و روی شود و دو تن بیرون آیند و در حضور مبارکش بایستند و عرض کنند
ای امیرالمومنین ای وصی رسول خدای آیا بر ما رحم نکنی آیا در حق ما در حضرت پروردگار شفاعت نفرمایی
آنحضرت از سخن ایشان بخندد و بپای شود و اریکه ها در بهشت و آن دو تن بجای خود باز شوند و این است که
خدا تعالی میفرماید فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ هَلْ ثُوِّبَ
الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ در اصول کافی از حضرت ابوعبدالله مرویست که حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما

در سوره مبارکه قدر میفرماید إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ صدق الله عزّ و جلّ أنزل الله
سوره قدر الْقُرْآنَ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ میفرماید بعد از آنکه خدای بحضرت رسول
صلی الله علیه و آله خطاب فرمود چه چیز ترا دانا کرد تا بدانی چیست شب قدر عرض کرد نمیدانم خدای عزّ و جلّ
فرمود لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ لَيْسَ فِيهَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ یعنی شب قدر را آن شرف
و رتبت است که از هزار ماه که در آن شب قدر نباشد بهتر است آنگاه خدای با رسول خود فرمود هیچ میدانی
که از چه روی ليلة القدر از هزار ماه بهتر است عرض کرد ندانم فرمود بسبب آنکه تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ
وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ یعنی فرود آیند فرشتگان بزمین و فرود آید جبرئیل با ایشان در شب
یا تعلیم آفریدگار قدر بفرمان آفریدگار خود از جهة هر کاری بزرگ که خدای تعالی در این سال تا سال دیگر قضا فرموده
و تقدیر نموده است و چون خدای بحری دستوری عنایت فرماید آنچه مرضی خدای است سَلَامٌ هِيَ
حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ میفرمود تسلم علیک یا محمد ملائکتی و روحی بسلامی من اول ما یهبطون
آیه واتقوا فتنة إِلَىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ و در این آیت مبارک وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً
یعنی و پرهیز کنید از آن گناه که چون عقوبتش فرا رسد نه تنها ستمکاران را بهره آید بلکه عام باشد و ظالم
و غیر ظالم و تر و خشک را فرو گیرد میفرمود در شأن إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ است و در این
آیه و ما محمد الا رسول آیه شریفه وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ
أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ
یعنی و نیست بنده ستوده مگر رسولی از حضرت من که گذشته اند پیش از وی فرستادگان من پس مرگ
و مردن محال نیست و روا باشد که او را نیز چون پیشینیان فرا رسد و او در گذرد چون دیگر پیغمبران در
گذشته خواه بمرگ خواه بقتل آیا پس از آنکه از جام مرگ نوشد باز گشته گردد چنانکه دیگر پیغمبران مردند و
کشته شدند شما بکفر خویش باز میشوید و مرتد میگردید با جای در از کف میدهید و هر کس مرتد شود و بحالت نخست
خویش باز گردد هیچ چه زیانی بکارگاه یزدان نرسد بلکه این زیان بخود شما بازگشت نماید و زود باشد
که خدای پاداش نیک دهد سپاس دارندگان را بر نعمت اسلام به ثبات ورزیدن بر آن بالجمله امام
زین العابدین علیه السلام در آیه اولی میفرمود که محمد صلی الله علیه و آله آن هنگام که وفات فرمود آنانکه
با خدای عزّ و جلّ مخالف بودند میگفتند که شب قدر با رسول خدای برفت پس این است فتنه که بر
ایشان را خاصه بسبب آن بر اعقاب خود باز شدند و ارتداد جستند چه ایشان اگر میگفتند نرفته است
لابد و ناچار میبایست خدای را تعالی شأنه در آن امری باشد و اگر اقرار بامر می نمودند برای آن از وجود صاحب
آیه و علم آدم الاسماء چاره نبود در تفسیر صافی مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام در آیه شریفه وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ
آیه و من الناس من یقول كُلَّهَا میفرمود عَلَّمَهُ أَسْمَاءَ كُلِّ شَيْءٍ و در این آیت وافی هدایت مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ

میفرمود

که خدای تعالی در این آیت مبارک ما را و اولیای ابراهیم و شیعیان و صیش را قصد فرموده است و در
وَمَنْ كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَى عَذَابِ النَّارِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ میفرمود مقصود باین آیه آن کسان باشند
که وصی او را منکر شده باشند و از میان امت او بمتابعت وصیش نرفته باشند سوگند با خدای که این امت
نیز در کفران نعمت و انکار وصایت در حکم امت آنحضرت باشند و در آیت شریفه وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ
إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ یعنی کیست که از ملت ابراهیم علیه السلام روی برتابد مگر آن کس که نفس خود را
خوار و ذلیل و خفیف نماید میفرمود هیچکس جز ما و شیعیان ما بر ملت ابراهیم سلام الله علیه نیست و سایر مردمان
از ملت او بری هستند و در آیه شریفه لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ یعنی نیست فعلی
بر و نیکو که بگردانید روی های خود را بسوی مشرق چون نصاری و بجانب مغرب مانند جماعت یهود چه این قانون
منسوخ است بلکه باید بکعبه توجه نمود یا اینکه معنی این است که نکوئی منحصر و مقصور با مر قبله و بر تعظیم منحصر توجه
بمشرق و مغرب نیست که بسبب اشتغال بآن از عبادت غیر از آن ذاهل شوید لکن نیکوئی که سزاوار است
بآن اهتمام نمائید نکوئی آنکس است که بجمیع آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده بجمله ای ایمان آورد
بالجمله حضرت سجاد در این آیه شریفه فرمود قَالَتِ الْيَهُودُ قَدْ صَلَّيْنَا إِلَى قِبْلَتِنَا هٰذِهِ الصَّلٰوةَ الْكَثِيرَةَ
وَفِينَا مَنْ يُحْيِي اللَّيْلَ صَلٰوةً إِلَيْهَا وَهِيَ قِبْلَةُ مُوسَى الَّتِي أَمَرَنَا بِهَا وَقَالَتِ النَّصَارٰى قَدْ صَلَّيْنَا
إِلَى قِبْلَتِنَا هٰذِهِ الصَّلٰوةَ الْكَثِيرَةَ وَفِينَا مَنْ يُحْيِي اللَّيْلَ صَلٰوةً إِلَيْهَا وَهِيَ قِبْلَةُ عِيسَى الَّتِي أَمَرَنَا
وَقَالَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنَ الْفَرِيقَيْنِ أَتَرٰى رَبَّنَا يُبْطِلُ أَعْمَالَنَا هٰذِهِ الْكَثِيرَةَ وَصَلٰوتَنَا إِلَى قِبْلَتِنَا لِأَنَّا
لَا نَتَّبِعُ مُحَمَّدًا عَلٰى هَوَاهُ فِي نَفْسِهِ وَأَخِيهِ فَأَنْزَلَ اللّٰهُ يَا مُحَمَّدُ قُلْ لَيْسَ الْبِرَّ الطَّاعَةَ الَّتِي تَنَالُونَ
بِهَا الْجِنَانَ وَتَسْتَحِقُّونَ بِهَا الْغُفْرَانَ وَالرِّضْوَانَ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ بِصَلٰوتِكُمْ قِبَلَ
الْمَشْرِقِ يَا أَيُّهَا النَّصَارٰى وَقِبَلَ الْمَغْرِبِ يَا أَيُّهَا الْيَهُودُ وَأَنْتُمْ لِأَمْرِ اللّٰهِ مُخَالِفُونَ وَعَلٰى وَلِيِّ اللّٰهِ مُغْتَاظُونَ
بسی نماز برده ایم و چه کسان که در شبان گرم و سرد رنج بیداری بر خویش نهاده شب زنده داری نموده بجانب
این قبله خدای را پرستش گرفته نمازها گذاشته و نیازها برده اند و این قبله همان قبله است که حضرت موسی
ما را فرمان کرد تا بجانبش نماز سپاریم و خدای را عبادت کنیم و مردم نصاری گفتند همانا با این قبله خود که بدانسو
روی داریم بسی نمازها و یزدان بنده نواز را بسا نیازها برده ایم و چه کسان که از میان ما رنج بیداری
و شکنج شب زنده داری بر خویش بر نهاده و در حضرت باری بسوی این قبله سر بنماز و خاکساری سپرده و این
قبله همان است که عیسی علیه السلام ما را بنماز سپردن بسوی آن امر نموده است بالجمله هر یک از این دو جماعت
همی با هم گفتند آیا چنان می نگری که خدای تعالی این اعمال کثیره و نمازهای بسیار ما را که بسوی قبله خویش نهاده ایم
باطل و نا چیز نماید تا چرا ما متابعت محمد و برادرش علی را بر هوای نفس او ننموده ایم اینوقت خدای تعالی

ان بر

آیت مبارک فرو فرستاد که گوای محمد بجماعت یهود و نصاری که ترک مرضی و پسندیده و طاعتی که سبب آن
بهشت جاویدان نایل و بغفران و رضوان یزدان مستحق و واصل گردید آنکه در نماز خود تان روی بجانب
مشرق آورید بجماعت نصاری و بسوی مغرب توجه کنید ای مردم یهود و حال آنکه شما در قیامت ...
مخالفت دو بری از یزدان بکنی و غیظ با شنید و او را از کار دو گردار خود غضبان و خشمناک سازید
و دیگر در تفسیر صافی مسطور است که در آیه شریفه یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا
الله لعلکم تفلحون ای گروه مؤمنان شکیبائی نمائید بر مشاق طاعات و شداید بلیات و ادای فرایض
و جهاد و صبوری در شداید حرب بر دشمنان مغالبه و در مخالفت هوا و نفس ناپروا پیشه ورزی گیرید و ساخته
مقابله با اعدای خدای تعالی شوید و در پرهیز از معاصی از حضرت الهی پرهیز و بیم گیرید شاید رستگار شوید — در آیه اصبروا و صابروا و رابطوا
با جمله امام زین العابدین در تفسیر این آیت مبارک میفرمود این آیت در حق عباس و در بارهٔ ما فرود گشته و این
رباط یعنی ساختگی برای قتال و حفظ ثغور اسلام که بدان مامور شدیم اکنون نیست یعنی حالا زمان مقتضی نیست
و زود است که از نسل ما مرابط و از نسل عباس مرابط بیاید و در منهج الصادقین مسطور است که معنی مرابطه آن است
که لشکر مسلمانان در ثغور اسلام اسب و اسلحه و آلات نبرد آماده و خویشتن و خیول و خود را در حدود و ثغور برای
رفع آزار کفار از مؤمنان مرابط سازند و در آیه مبارکه من یشفع شفاعة حسنة یکن له نصیب منها و من یشفع
شفاعة سیئة یکن له کفل منها و کان الله علی کل شیء مقیتا هر کس درخواست نماید درخواستنی نیکو
تا حقی بدان ثابت و سودی بکسی واصل و زیانی از کسی مندفع و برضای الهی و تقرب برحمت نامتناهی مقرون — در تفسیر من یشفع شفاعة حسنة
باشد او راست بهره از صواب آن شفاعت که از آنجمله دعای خوب است در حق مؤمن لقوله علیه السلام من دعا
لاخیه المسلم بظهر الغیب استجیب له و قال الملک و لک مثلاه و هر که درخواهد درخواستنی ناخوب که بدان
سبب حقی از حقوق باطل و زیانی بر کسی واصل و سودی از کسی باز داشته آید مر او راست نصیبی از وبال آن شفاعت
و از جمله آن دعای بد کردن دربارهٔ مؤمن است چه نتیجه آن باو راجع میشود و خداوند بر همه چیز دانا و توانا و حافظ
و نگاهبان است با جمله امام زین العابدین علیه السلام در اینجا میفرمود ان الملائکة اذا سمعوا المؤمن یدعو
لاخیه بظهر الغیب و یذکره بخیر قالوا نعم الاخ انت لاخیک تدعو له بالخیر و هو غائب عنک و تذکره
بخیر قد اعطاک الله تعالی مثلی ما سألت له و اثنی علیک مثلی ما اثنیت علیه و لک الفضل
علیه و اذا سمعوه یذکر اخاه بسوء و یدعو علیه قالوا بئس الاخ انت لاخیک کف ایها
المستر علی ذنوبه و عورته و اربع علی نفسک و احمد الله الذی ستر علیک و اعلم ان الله اعلم بعبده منک
یعنی فرشتگان آسمان چون نگران شوند و بشنوند که بندهٔ مؤمنی برای برادر مومن خود در غیاب او دعا میکند
و او را بخوبی یاد میاورد گویند نیکو برادری هستی برای برادر خودت که با اینکه از تو غایب است از بهر او دعا
میکنی و او را بخیر و خوبی یاد مینمائی و خداوند تعالی آنچه از بهر او خواستی دو برابرت عطا فرماید و آن ستا

وستایش

... کله از آن روی ... که ... و این فضل و شفقتی است که برای این شخص است یعنی آنکه این خیر
... و اضعاف ... شود ... تو را فضل و مغفرت که در عوض این عمل شایسته او ... و چون ملائکه
... از وی بشنوند که در حق برادر دینی خود چه می سخن گند و در زبان او دعا ها گویند ای خوب برادری باشی برای
برادرت ای کسیکه ذنب و معاصی او را مستور داشته اند زبان از وی بر گیر ... از وی ... بار ...
از گناه و نگاهدار و خداوندی پاک بر معایب تو ستاری فرموده سپاس گذار و دانسته باش که خدای ...
و سر ... آشکارا و پوشیده بندگان خود از تو دانا تر است بالجمله لختی از این حدیث عجیب مناسبت
در این کتاب مذکور است و دیگر در تفسیر صافی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در آیه شریفه وَمَا
قَتَلُوهُ يَقِينًا بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ یعنی چنانکه آنجماعت گمان همی بردند که عیسی را کشته اند چنان است
که گمان کرده اند و یقیناً او را نکشته اند بلکه خدای تعالی او را بحضرت خویش بلند کرد مسطور است که میفرمود
إِنَّ لِلَّهِ بِقَاعًا فِي سَمَاوَاتِهِ فَمَنْ عُرِجَ بِهِ إِلَى بُقْعَةٍ مِنْهَا فَقَدْ عُرِجَ بِهِ إِلَيْهِ أَلَا تَسْمَعُ اللَّهَ يَقُولُ فِي قِصَّةِ
عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ یعنی خدای تعالی را در آسمانهای خود بقعه های چند است پس هر کس را بسوی
بقعه از آن بقاع بر آورد و عروج دهد همانا او را بحضرت خویش عروج داده آیا نشنیده باشی که خدای تعالی
در قصه حضرت عیسی بن مریم میفرماید بلکه خدای او را بسوی خویش بلند ساخت و در آیه شریفه وَلَا تَقْرَبُوا
الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ میفرمود مَا ظَهَرَ نِكَاحُ امْرَأَةِ الْأَبِ وَمَا بَطَنَ الزِّنَا یعنی اجتناب از فواحش
ظاهرش نکاح زن پدر و باطنش زناست و در قرائت آیه شریفه وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا از امام
زین العابدین و حضرت باقر و صادق سلام الله علیهم خالفوا روایت شده است و در آیه شریفه وَلَا
يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ از حضرت سجاد علیه السلام مروی است که این آیت در حق
عباس نازل شده است و در آیه شریفه وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ یعنی همیشه
باختلاف میروند بعضی حق را اختیار و بعضی باطل را اختیار میکنند چندانکه دو نفر را نبینی که متفق باشند
مطلقا مگر کسانیکه خدای بر ایشان رحم کند و بر این حق متفق شوند میفرمود عَنَى بِذَلِكَ مَنْ خَالَفَنَا
مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَكُلُّهُمْ يُخَالِفُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا فِي دِينِهِمْ وَأَمَّا قَوْلُهُ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ
فَأُولَئِكَ أَوْلِيَاؤُنَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ مِنَ الطِّينَةِ طَيِّبًا الحديث یعنی مقصود از آن جماعت کسانی
هستند که با ما مخالفت میورزند از مردم این امت و بجمله پاره با پاره در دین خود مخالف باشند و اما قول خدای
مگر آنکه خدای بر ایشان رحم کند و برای رحمت مخلوق شده باشند اینجماعت دوستان از جماعت مؤمنان
هستند و بهمین دلیل ایشان را از گل پاک و طیب خلق فرموده و در آیه شریفه وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا
صَالِحِينَ یعنی بعد از یوسف یا قتل او جماعتی صالح و باز گشت کنندگان بخدای باشید میفرمود
أَيْ تَتُوبُونَ یعنی معنی صالحین این است که برادران یوسف باهم گفتند بعد از کشتن یوسف توبه میکنیم

و از جمله

وار جمله صفات کنان سیوم و در آیه شریفه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم یعنی بدرستیکه خدا تعالی دیگرگون نمی سازد و در کار جماعتی را که دهی که از ایشان در رسیم و اخلاق خود تغیر دهند میفرمود

در آیه ان الله لا یغیر ما بقوم

الذنوب التی تغیر النعم البغی علی الناس و الزوال عن العادة فی الخیر و اصطناع المعروف و کفران النعم و ترک الشکر یعنی گناهانی که نعمتهای خدا را دیگرگون میسازد اند ستم نمودن و شکر و ترک نمودن

ود و جماعت از ثواب و دیدن و عادتیکه در اعمال خیریه و کارهای خوب و بخشش و ثواب و کرده

در آیه فلم ییاس

داشته اند و کفران نعمت یزدان و ترک شکرگذاری و سپاس حضرت باری است الحمله بعد از این کلمات

آیه مذکوره را ملاوت میفرمود و در آیه شریفه افلم ییاس الذین امنوا که اکثر مفسران بر آن رفته

که افلم ییاس بمعنی افلم یعلم است چه یاس سبب است از علم باکه مایوس علیه نباشد مگر معلوم

در آیه هذا صراط علی

امیرالمومنین و حضرت امام زین العابدین و جعفر بن محمد صلواة الله علیهم اجمعین افلم یتبین قرائت

میفرمودند گفته اند این قرائت منسوب است بسوی جماعتی از صحابه و تابعین و این معنی تفسیر آن است

و در آیه شریفه قال هذا صراط علی مستقیم میفرمود هو امیرالمومنین علیه السلام و در آیت مبارکه

در آیه و لا تقف ما لیس لک به علم

و لا تقف ما لیس لک به علم ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا یعنی واز پی مرو

و مگوی آنچه را که بآن دانائی نداری یعنی تقلید و گمان از پی چیزی مرو و متابعت مکن و مگو که شنیدم یا دیدم

یا دانستم در صورتیکه ندیده و نشنیده و ندانسته باشی بدرستیکه گوش و چشم و دل هر یک از این اعضا پرسیده

میشود از آن یعنی از مسموعات و مبصرات و معقودات گوش و چشم و دل در قیامت پرسش بخواهند فرمود

حضرت سجاد علیه السلام میفرمود لیس لک ان تتکلم بما شئت لان الله یقول و لا تقف ما لیس

لک به علم و لان رسول الله صلی الله علیه و اله قال رحم الله عبدا قال خیرا

فغنم او صمت فسلم و لیس لک ان تسمع ما شئت لان الله یقول ان السمع و البصر الایة

یعنی جایز نیست که تو هر چه خواهی سخن رانی یعنی بهوای نفس خویش هر چه بر دلت گذرد بر زبان آوری

زیرا که خدا تعالی میفرماید مگوی و از پی مرو چیزی را که علم و یقین بآن نداری و بعلت آنکه رسول خدای صلی الله

علیه و آله میفرماید خداوند بیامرزد بنده را که سخن بخیر و خوبی کسان گوید و از نیکی غنیمت و نکوئی یابد و گرنه

سکوت و خموشی رود یعنی اگر نیروی آن نداشته باشد که بر خیر مردمان سخن راند باری سکوت نماید تا سالم

بماند و سزاوار نیست که هر چه بنفس تو مایل باشد گوش فرا دهی چه خدا تعالی میفرماید از گوش و بصر

سؤال میشود پس باید پرهیز نمود تا بسبب دیدن و شنیدن مسئول و ماخوذ نگشت و در آیه شریفه

در آیه انا جعلنا ما علی الارض

انا جعلنا ما علی الارض زینة لها لنبلوهم ایهم احسن عملا و انا لجاعلون ما علیها

صعیدا جرزا یعنی بدرستیکه ما گردانیدیم چیزی را که بر زمین است از معادن و نباتات و حیوانات را

زینت و آرایش برای اهل آن تا بیازمائیم ایشانرا تا کدام یک از ایشان نیکوتر باشند از روی کردار

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

و[...] گردانیدیم آن چیزی را که بر روی زمین است از کوه و درخت و آب و جز آن زینت مر آن را ولی
[...] یعنی بسبب فنای این عمارات را ویران و این علامات را پریشان میداریم پس بر آن دل مبندید و
زینت ناپایدارش فریفته نشوید امام زین العابدین علیه السلام میفرمود إنّ الله لم يحبّ زهرة الدنيا
وعاجلها الاجلّين من اوليائه ولم يرغّبهم فيها وفي عاجل زهرتها وظاهر بهجتها وانّما خلق الدنيا
وخلق اهلها ليبلوهم فيها ايّهم احسن عملاً لآخرته یعنی بدرستیکه خدای تعالی
دوست نمیدارد زیب و زینت ناپایدار جهان را برای هیچکس از اولیای خود و ایشان را در دنیا
و حطام بی دوام و بهجت ظاهرش مایل نمیفرماید بلکه دنیا و دنیویان را بیافرید تا بیازماید ایشان را در
دار دنیا تا کدام یک کردارش برای مثوبات اخرویه نیکوتر میباشد و در آیه شریفه وممّن هدينا واجتبينا
یعنی و از آنانکه برای نبوت و کرامت هدایت و برگزیده فرمودیم میفرمود مقصود ازین مردم ما میباشیم
و در آیه شریفه وانّي لغفّار لمن تاب وامن وعمل صالحاً ثمّ اهتدى یعنی بدرستیکه من آمرزنده ام
کسی را که از شرک توبت کند و لوازم ایمان اطاعت و ایمان آورد و کار شایسته جوید آنوقت در طلب
هدایت بر آید میفرمود ثمّ اهتدى قال الينا اهل البيت یعنی بسوی ما اهل البیت در طلب
هدایت و خواستن راه راست شود و در آیه شریفه ومن ورائهم برزخ الى يوم يبعثون یعنی و از پس
آن مشرکان یا در امام ایشان مانعی است میان ایشان و رجعت تا روزیکه بر انگیخته شوند حضرت امام
زین العابدین علیه السلام این آیه را تلاوت میکرد و میفرمود هو القبر وانّ لهم فيها معيشة ضنكاً
والله انّ القبر لروضة من رياض الجنّة او حفرة من حفر النار یعنی برزخ
همان قبر است و ایشان را در قبر معیشتی ناخوش و دشوار است سوگند با خدای که قبر باغی است
از باغهای بهشت یا گودالیست از گودالهای دوزخ یعنی ازین دو حال بیرون نیست برای نیکوان
چون بوستان بهشت و برای بدکاران مانند آتش دوزخ است و باین کلام بلاغت نظام اشارت
رفت و در آیه شریفه فلمّا جاءتهم اياتنا مبصرة یعنی پس چون آمد فرعون و قوم او را دلایل
قدرت و آیات و براهین رسالت موسی علیه السلام در حالتی که روشن و هویدا و مشاهد و مرئی بود
در نزد همه کس و واضح بود که از نیروی بشر بیرون است از حضرت سجاد سلام الله مسطور است که مبصرة
بفتح میم و صاد قرائت میفرمود ای مكاناً يكثر فيه التبصّر و در آیه شریفه انّ الذي فرض عليك القرآن
لرادّك الى معاد یعنی بدرستیکه آنکس که فرض کرده بر تو تبلیغ و تلاوت قرآن و عمل با وامر و نواهی
آنرا هر آینه باز گرداننده است ترا بجائی بازگشت میفرمود يرجع اليكم نبيّكم و امیرالمؤمنین والائمه
و در آیه شریفه واذ تقول للذي انعم الله عليه وانعمت عليه امسك عليك زوجك واتّق
الله وتخفي في نفسك ما الله مبديه یعنی یاد کن ای محمد آن هنگامی را که میگفتی بآنکس که انعام کرد

خدای

خدا تعالی بر وی بوحی [illegible] [illegible] که [illegible]
و فرزند خواندن تو او را که زید بن حارثه باشد [illegible] زینب را [illegible]
قال [illegible] زینب و طلاق دادن او را و لکن آنرا که پنهان میکردی در نفس خود چیزی را که خدای تعالی
آشکار کننده است که طلاق دادن زید زینب را [illegible] زینب و [illegible]
امام زین العابدین علیه السلام میفرمود الذی اخفاه فی نفسه هو ان الله سبحانه اعلمه انها ستکون من ازواجه
وان زیداً سیطلقها فلما جاء زید وقال له ارید ان اطلق زینب قال له امسک علیک زوجک فقد
اعلمتک انها ستکون من ازواجک یعنی آن چیزی را که پیغمبر صلی الله علیه و آله در نفس مبارک
خویش پوشیده میداشت و از کثرت حیا اشکار نمیفرمود این بود که خدا تعالی او را آگاه فرموده بود که
زن زید که زینب است در شمار ازواج آنحضرت خواهد بود و زید او را بزودی طلاق بخواهد گفت و چون زید
که پسر خوانده آنحضرت بود بخدمتش بیامد و عرض کرد بآن اراده هستم که زینب را طلاق گویم پیغمبر فرمود
زن خویش را از بهر خود بدار این است که خدای پیغمبر باید بپوشیدی در نفس خود چیزی را که خدای آشکار
نماید و حال آنکه من ترا عالم کرده ام که بزودی زینب در جمله ازواج تو خواهد بود و تو بسبب
نکوهش مردمان که گویند زن پسر خوانده خود را در حباله نکاح در آورد این راز را پوشیده داشتی
و بسبب شرم و آزرم مکتوم ساختی و حال آنکه خدای سزاوارتر است که از وی در ترس باشی و این کردار
برای این بود که بر مؤمنان کار دشوار نشود در خواستن زنهای پسر خواندگان خود بعد از طلاق
زنان ایشان زنان خود را و بپای آمدن زمان عده در حرج و عسرت نباشند و در آیه شریفه
وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ یعنی نفرستادیم
ترا ای محمد مگر فرستادنی عام و شامل مر تمامت مردمان را از احمر و اسود و مژده رسانده مطیعان را
بروضات جنان و بیم کننده مشرکان و سرکشان را از درکات نیران و لکن بیشتر مردمان فضایل و کمالات
ترا نمیدانند و چون در مخالفت تو بسبب جهل مرکب می ایستند دلالات واضحه و معجزات بینه را نمی بینند
از حضرت سجاد علیه السلام مروی است إِنَّ أَبَا طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَأَلَ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
يَا ابْنَ أَخِ إِلَى النَّاسِ كَافَّةً أُرْسِلْتَ أَمْ إِلَى قَوْمِكَ خَاصَّةً قَالَ لَا بَلْ إِلَى النَّاسِ أُرْسِلْتُ كَافَّةً الْأَبْيَضِ
وَالْأَسْوَدِ وَالْعَرَبِيِّ وَالْعَجَمِيِّ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَأَدْعُوَنَّ إِلَى هَذَا الْأَمْرِ
الْأَبْيَضَ وَالْأَسْوَدَ وَمَنْ عَلَى رُؤُوسِ الْجِبَالِ وَمَنْ فِي لُجَجِ الْبِحَارِ وَلَأَدْعُوَنَّ
أَلْسِنَةَ فَارِسٍ وَالرُّومَ یعنی بدرستیکه ابو طالب علیه السلام در حضرت رسول
خدای صلی الله علیه و آله بعرض رسانید ای برادرزاده بسوی تمامت مردمان فرستاده شدی یا بسوی
قوم خود ت بتنهائی فرمود بقوم خود خاصة فرستاده نشده ام بلکه تمامت مردمان از سفید و سیاه

و در تفسیر علی بن ابراهیم مذکور است که آن کس که جان من در دست قدرت اوست البته بجا می‌آورند این امر یعنی
دین اسلام سفید و سیاه و آنها که در سرهای کوه‌ها و آنها که در دریاهای گران هستند و هر آینه آنها را
که در فارس و در روم‌اند بسخن بیاید و در آیه شریفه وَیَقْذِفُونَ بِالْغَیْبِ مِنْ مَکَانٍ بَعِیدٍ وَحِیلَ
بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ مَا یَشْتَهُونَ کَمَا فُعِلَ بِأَشْیَاعِهِمْ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ کَانُوا فِی شَکٍّ مُرِیبٍ یعنی و می‌افکنند سخنان
بیهوده پوشیده از جائی دور از علم ایشان و جدا کرده شد میان ایشان و میان آنچه آرزو می‌کنند
از قبول ایمان و رجعت بدنیا چنانکه چنین معامله با اشباه و اشیاع ایشان از کافران که گذشته‌اند پیش از
پرستیکه ایشان بودند در گمان تهمت و ریبت افکننده یعنی در امر محمد صلی الله علیه و آله و در کار
آخرت بسیار بشک و ریب بودند از حضرت سجاد و حسن بن علی علیهم السلام در این آیت و انی بیان
مرویست هُوَ جَیْشُ الْبَیْدَاءِ یُؤْخَذُونَ مِنْ تَحْتِ أَقْدَامِهِمْ و مقصود ازین جیش آن جیش
سفیانی لعنه الله تعالی است که در آخر الزمان فتنه می‌افکنند و در بیداء بدینه و هلاک میروند و در زمین فرو
میروند و در آیه شریفه یَا حَسْرَةً عَلَی الْعِبَادِ یعنی ای تأسف و ندامت در روز قیامت بر بندگان
که تمامت اوقات خویش را در کفر و معصیت بپای بردند سیفرمود یَا حَسْرَةً عَلَی الْعِبَادِ عَلَی الإِضَافَةِ
إِلَیْهِمْ لِاخْتِصَاصِهَا بِهِمْ مِنْ حَیْثُ أَنَّهَا مُوَجَّهَةٌ إِلَیْهِمْ یعنی حسرت مضاف بعباد است بدون
فاصله یعنی بجهت اختصاص حسرت بعباد و توجه حسرت بسوی ایشان و در آیه شریفه ذَلِکُمُ اللَّهُ رَبُّکُمْ
فَتَبَارَکَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ هُوَ الْحَیُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الآیة فاعل این اشیاء است خدائی است
که آفریدگار شماست پس بزرگوار و برتر است خدائی که پروردگار عالمیان است از جن و انس و فرشتگان
و جز ایشان اوست زنده یعنی منفرد بحیوة ذاتیه نه غیر او و نیست هیچ معبودی که سزاوار پرستش باشد جز او
حضرت سجاد صلوات الله علیه میفرمود هر وقت یکی از شما گوید لا اله الا الله پس بگوید الحمد لله رب العالمین
چه خدای میفرماید هُوَ الْحَیُّ الآیة و در آیه شریفه شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ مَا وَصَّی بِهِ نُوحًا وَالَّذِی
أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ وَمَا وَصَّیْنَا بِهِ إِبْرَاهِیمَ وَمُوسَی وَعِیسَی أَنْ أَقِیمُوا الدِّینَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِیهِ کَبُرَ
عَلَی الْمُشْرِکِینَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَیْهِ اللَّهُ یَجْتَبِی إِلَیْهِ مَنْ یَشَاءُ وَیَهْدِی إِلَیْهِ مَنْ یُنِیبُ یعنی بیان کرد و روشن ساخت
خدا تعالی برای شما از دینی که بآن متمسک شوید آنچه را که فرموده بود بآن نوح پیغمبر علیه السلام را و آن
چیزی را که وحی فرستادیم بتو و آنچه امر فرمودیم بآن ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام را از اصول دین
که مشترک است میان دین نوح و محمد و آنانکه در میان ایشان واقع شده‌اند از ارباب شرایع اینکه
بپای دارید دین را که ایمان بآنچه تصدیق آن واجب است باشد و در اصول آن اختلاف مجوئید بزرگ
و دشوار است بر مشرکان آنچه میخوانی ایشان را بر آن از توحید و اخلاص و نفی شرک خدای میکشد بسوی
آنچه تو میخوانی هر کرا خواهد و راهنمائی فرماید بتوفیق و ارشاد آنکس را که بحق باز گردد از حضرت امام رضا و همان طور

در سوره سبا

در سوره سبا

در سوره یس

در سوره المؤمن

سوره حم عسق

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

٩٣٣

از حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهم در تفسیر این آیت شرافت علامت مسطور است نحن الذین شرع الله لنا دینه فقال فی کتابه شرع لکم یا آل محمد من الدین ما وصی به نوحا قد وصینا بما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک یا محمد وما وصینا به ابرهیم وموسی وعیسی فقد علمنا وبلغنا علم ما علمنا واستودعنا علمهم نحن ورثة اولی العزم من الرسل ان اقیموا الدین یا آل محمد ولا تتفرقوا فیه وکونوا علی جماعة کبر علی المشرکین من اشرک بولایة علی ما تدعوهم الیه من ولایة علی ان الله یا محمد یهدی الیه من ینیب من یجیبک الی ولایة علی یعنی هستیم کسانی که خدای دین خود را از بهر ما روشن و مبرهن داشته و در کتاب خود فرمود روشن ساخت برای شما ای آل محمد از دین آنچه را که وصیت فرمود بآن نوح پیغمبر علیه السلام را همانا ما با وصیت فرموده کرده است بآن نوح را و آنچه وحی نمودیم بسوی تو ای محمد و آنچه وصیت فرمودیم بآن ابراهیم و موسی و عیسی را همانا دانستیم و علم آنچه را میدانستیم ابلاغ کردیم و با علم ایشان بودیعت سپردیم همانا ماییم ورثهٔ پیغمبران اولی العزم اینکه بپای دارید دین را ای آل محمد و در آن اختلاف مکنید و بجمله یک جماعت و یکدسته باشید بزرگ است بر مشرکین آنکس که بر ولایت علی مشرک شد آنچیز را که میخوانی ایشان را بسوی آن از ولایت علی علیه السلام و در آیهٔ شریفه ولولا ان یکون الناس امة واحدة لجعلنا لمن یکفر بالرحمن لبیوتهم سقفا من فضة ومعارج علیها یظهرون ولبیوتهم ابوابا وسررا علیها یتکئون وزخرفا واگر نه کراهت آن بودی که آدمیان بجمله یک گروه می شدند و کفر را بر ایمان و دنیا را بر آن جهان برمیگزیدند هر آینه میگردانیدیم برای کسیکه بخدای کافر می شود خانهای سقف از نقره و نردبانها که بآنها بخانها بر شوند و خودنمائی کنند و برای خانهای ایشان درها و تختها که بر آن تکیه نمایند از نقره و طلا یعنی دنیا چندان در حضرت ما بیقدر است که اگر نه آن بود که اسباب میل مؤمنان باندوه ایشان و اشتغال ایشان از عبادت بودی سقف خانها و نردبانها و درهای خانها و تختهای کافران را بجمله از نقره و طلا میفرمودم از حضرت سجاد سؤال کردند از این آیه فقال عنی بذلک امة محمد صلی الله علیه واله ان یکونوا علی دین واحد کفارا کلهم ولو فعل الله ذلک بامة محمد لحزن المؤمنین وغمهم ذلک ولم یناکحوهم ولم یوارثوهم فرمود مقصود باین امت محمد صلی الله علیه واله است که بر دین واحد بروند و بجمله کافر شوند و اگر خدایتعالی این کار را با امت محمد صلی الله علیه واله بگذاشتی مؤمنان اندوهگین شدندی و مغموم گشتندی و اگر این امت بجمله توانگر و باموال دنیویه برخوردار بودند با جماعت مؤمنان که بمال و منال دنیا پشت پای زده اند و بزیب و زیور روزگار اعتنا نجسته اند بمناکحت و موارثت نپرداختند و ایشان را بی بهره مینمودند چنانکه از صادق آل محمد صلی الله علیه واله اخبار متعدده در این باب وارد است از جمله میفرماید

ولولا ان یکون الناس امة واحدة

یعنی از بابت نقره ... یک معنی است

از جمله میفرماید اگر خدای با هیچکونه با ایشان معاملت فرمودی هیچکس مؤمن نبودی لکن خداوند تعالی مقرر کرد آنرا
در میان مؤمنان توانگران را و در میان کافران درویشان را و همچنین در میان مؤمنان فقیران و در
میان کافران توانگران را آنوقت این جماعت و این بندگان را با مر و نهی و صبر و رضا امتحان فرمود و دیگر
در تفسیر صافی در ذکر آیه شریفه وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ یعنی رام و مسخر فرمودیم
با داود کوهها و مرغان را که با او موافقت کرده بجاوبه داود تسبیح و تقدیس خدای را می نمودند و ما این کار را
میکنیم و در جنب قدرت ما بعید نیست مسطور است که حضرت سجاد سلام الله علیه در رکعت نماز بپای میبرد
و در حالت سجده خدای را تسبیح و تقدیس میفرمود و باقی نمیماند هیچ درخت و سنگریزه و سنگ و کلوخی
جز اینکه با آن حضرت خدای تعالی را تسبیح مینمودند و در آیه شریفه مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ
فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ یعنی آنچه باز میگرداند
خدای بر پیغمبر خود از اموال و املاک قرای بنی نضیر که بحرب گرفته نشده اند مخصوص خدای و رسول
خدای و آنانکه بحضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه و آله خویشی و قرابت دارند از اهل بیت او و بی پدران
محتاج را از آل محمد صلی الله علیه و آله و مردمان درویش را که از ایشان باشند و بر قوت سال قادر
نباشند و مردم راه گذر ایشان را که استطاعت نداشته باشند که بشهر خود باز رسند از حضرت
سید سجاد سلام الله علیه منهال بن عمرو سؤال کرد مراد بذی القربی و یتامی و مساکین و ابن السبیل که
در این آیه شریفه واقع شده اند چه کسانند فرمود هم قُرْبَانَا وَمَسَاكِينُنَا وَأَبْنَاءُ سَبِيلِنَا یعنی ایشان
خویشاوندان ما و راهگذریان ما باشند و در آیه شریفه يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ
یعنی ای پیغمبر گرامی چون تو و امت تو بخواهید زن مدخوله خود را که صغیره و آیسه و حامله نباشد طلاق گوئید
پس طلاق گوئید ایشان را در وقت عدهٔ ایشان که آن طهریست که با ایشان آمیزش نکرده باشید
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سید الساجدین و امام جعفر صادق علیهم السلام مسطور است که میفرمودند
فَطَلِّقُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ عِدَّتِهِنَّ معلوم باد که عده در لسان اهل تفسیر بدو معنی اطلاق میشود یکی طهر که ایام
پاکی مابین دو حیض است و دیگر ایام حیض و در اینجا فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ اگر مراد از عده طهر باشد یعنی طلاق
بدهید در زمان طهر و اگر مراد از عده زمان حیض را خواهند معنی این است که طلاق بدهید قبل از حیض و در آیه
شریفه وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ و بروایت صاحب تفسیر برهان از قاسم بن عبد الرحمن
انصاری مروی است که گفت شنیدم که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود مردی در خدمت پدرم علی بن
الحسین سلام الله علیهما آمد و عرض کرد مرا از معنی این قول خدای عز و جل خبر گوی یعنی و آنانکه در مالهای
ایشان حقی است معین و معلوم چون زکوة مقرره و تصدقات موظفه برای درویش خواهنده و نیازمند
ناخواهنده که بسبب عدم خواهش مردمانش توانگر دانند و او را از عطای اموال محروم گذارند

حضرت سجاد سلام الله علیه میفرمود الحقّ المعلوم شیءٌ یخرجه الرّجل من ماله لیس من الزّکوة ولا
ولا من الصّدقة المفروضتین قال فاذا لم یکن من الزّکوة ولا من الصّدقة فما هو قال هو الشّیءُ
یخرجه الرّجل من ماله ان شاء اکثر وان شاء اقلّ علی قدر ما یملک یصل به رحماً ویقوّی به ضعیفاً
ویحمل به کلّاً ویصل به اخاً له فی الله لنائبةٍ تنوبه یعنی مقصود از حق المعلوم چیزی است که شخص از مال خویش
خارج و جدا میکرداند که از باب زکوة و صدقه که مفروض هستند نباشد سائل عرض کرد اگر حق معلوم نه از مال
زکوة و صدقه باشد پس چیست فرمود آن چیزی است که صاحب مال از مال خویش بیرون میکند اگر خواهد
بسیار خارج میکند و اگر خواهد کم جدا میکند بمقدار استطاعت و بحسب اقتضای ما یملک تا بسبب آن صله رحم
بجای بیاورد یا ناتوانی و بیچیزی را تقویت و همراهی کند یا زحمت و کلفتی و ستم و تنگی و حاجتی را از کسی برداره
و برادر دینی خود را عطیتی بهرساند و هنگامی که نائبهٔ بیدی فرو کرده و بسبب آن عطا و بخشش چارهٔ درد وی نمایم
و برا این مضمون در منهج الصّادقین از حضرت امام جعفر صادق صلوة الله علیه مسطور است الحقّ المعلوم لیس
من الزّکوة وهو الشّیءُ الّذی یخرجه من مالک وان شئت کلّ جمعةٍ وان شئت کلّ یومٍ لکلّ
ذی فضلٍ فضله یعنی حق المعلوم از زکوة نیست بلکه آن چیزی است که تو از خواسته خویشتن بیرون میکنی
و از آن پس بمشیّت و ارادهٔ خویش اگر خواسته باشی درهر روز بطریق تبرّع باشد بهرسانی و هم از آنحضرت
سلام الله علیه مسطور است که حق معلوم آن است که خویشان و محارم خویشتن را صله و عطیه بهرسانی
و دشمنان خود را تصدّق کنی این هنگام شخص سائل عرض کرد الله یعلم حیث یجعل رسالته خدای بهتر داند
که رسالت خود را در کدام خانواده فرود آورد و در آیهٔ شریفه قل لا اسئلکم علیه اجراً الّا المودّة فی القربی
یعنی بگو ای محمّد مر اهل ایمان را که ایمان آورده‌اند نمیخواهم از شما بر تبلیغ احکام الهی مزدی و از برای امر بمعروف
و نهی از منکر متوقّع اجری از شما نیستم چنانکه هیچ پیغمبری نیز از امّت خود در طلب اجرت دعوت نبوده
لیکن طلب میکنم از شما دوستی که ثابت و متمکّن باشد در اهل قرابت یعنی همینقدر از شما خواستارم که خویشان
و فرزندان نزدیک مرا دوست بدارید و ایشان را بزرگ شمارید و تعظیم ایشان را از جملهٔ واجبات شمارید
و زبان ایشان را مرنجانید از حضرت سجاد و باقر و صادق صلواة الله علیهم مسطور است که چون رسول
خدای صلّی الله علیه و آله از حجّة الوداع بازگشت و بمدینهٔ طیّبه اندر شد جماعت انصار در حضرتش حاضر
شدند و عرض کردند یا رسول الله همانا خدای تعالی با ما احسان فرمود و بسبب وجود تو ما را شرافت بخشید
و پشت ما را استوار ساخت و دوستان ما را فرج بخشید و دشمنان ما را کابت و زیانکار ساخت هم اکنون
جمعی در خدمت تو وفود نموده‌اند و تو چیزی نیافتی که با ایشان عنایت فرمائی و باین سبب دشمنان بر تو
بملامت روی آورده‌اند و دست میداری ثلث اموال ما را ماخوذ فرمائی تا چون جماعتی در کمهٔ بخدمت تو وفود ورزند
و هنگامی داشته باشی که با ایشان عطا نمائی پس رسول خدای صلّی الله علیه و آله در پاسخ چیزی نراند

درهر جمعه و اگر خواسته باشی

ودر آن المودة فی القربی

و بانتظار بماند تا از پروردگارش چه وحی باو برسد پس جبرئیل علیه السلام بر آن حضرت نازل شد
و عرض کرد بگوی خواهش نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی و اجری مگر دوستی با خویشاوندان نزدیک من
و آنحضرت از اموال آنجماعت چیزی قبول نفرمود این وقت جماعت منافقان گفتند خدای این آیت را
بر محمد نازل نفرموده و از این آیت هیچ اراده نداشت مگر اینکه طبل بلند گرداند و برتری و فزونی دهد بر ما پسر عمش را
و حمل نماید بر ما اهل قریش را دیروز میگفت هر کس را من مولای او هستم علی مولای اوست و امروز میگوید
که من هیچ اجری و مزدی در تبلیغ نبوت و رسالت نمیخواهم مگر دوستی با خویشاوندان نزدیک من و نیز
در تفسیر از آنحضرت و آباء عظامش صلوة الله علیهم مروی است که چون این آیت وافی دلالت بر حضرت
رسالت آیت نازل گشت رسول خدای صلی الله علیه و آله بر پای شد و فرمود ایها الناس خدای
تبارک و تعالی فرض و واجب گردانیده است از برای شما فرض و واجبی را آیا شما ادای آن را مینمائید پس
هیچکس پاسخ آنحضرت را نگذاشت و آنحضرت منصرف گشت و بامداد دیگر بایستاد و همانگونه سخن بگذاشت
و در روز سیم نیز کار برآنگونه کرد و هیچکس از لا و نعم تکلم نکرد اینوقت فرمود ایها الناس آنچه گفتم که شما ادا کنید
نه طلا و نه نقره و نه مطعم و نه مشرب است عرض کردند باز نمای فرمود همانا خدای تعالی بر من آیتی فرو فرستاد
که بگوی ای محمد از شما خواهش اجر و مزدی بر تبلیغ رسالت ندارم مگر دوستی با خویشاوندان نزدیک من
عرض کردند اگر این است آری ادا میکنیم حضرت صادق سلام الله علیه فرماید سوگند با خدای جز هفت تن
باین کار وفا نکرد که سلمان و ابوذر و مقداد بن الاسود الکندی و جابر بن عبدالله انصاری و غلامی
از رسول خدای صلی الله علیه و آله و زید بن ارقم باشند در منهج الصادقین مسطور است که در تفسیر کشاف
مذکور است که چون این آیه نازل شد اصحاب عرض کردند اقارب تو که خدای تعالی دوستی ایشان را بر ما فرض
کرده چه کسانند فرمود علی بن ابیطالب و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام احمد بن حنبل که رئیس اهل سنت است
نقل کرده است که هنگام نزول این آیه از رسول خدای پرسیدند ما را خبر فرمای که اقربای تو چه کسانند
که محبت ایشان بر ما واجب است فرمود علی بن ابیطالب و فاطمه و حسن و حسین ثعلبی که نیز از مشاهیر
اهل سنت است در تفسیر خود تصریح نموده که مراد از خویشاوندان خاتم پیغمبران که مردمان بمحبت ایشان مامورند
علی بن ابیطالب و فاطمه و حسن و حسین سلام الله علیهم است و همچنین در روایتی که شهر بن حوشب از ام سلمه
در حکایت رسول خدای با حضرت فاطمه که ائتینی بزوجک وابنیک الی آخر الحدیث و در روایتی که
کواشی در تفسیر خود موسوم به تبصره مذکور نموده تصریح مینماید که اقارب آنحضرت بیرون از علی و فاطمه و حسن و حسین
نبوده در مجلد چهاردهم بحار الانوار از جناب زید بن علی از پدرش علی بن الحسین سلام الله علیهما مرویست
تفسیر لقد کرمنا بنی آدم
که در این قول خدای تعالی وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ میفرمود فَضَّلْنَا بَنِي آدَمَ عَلَى سَائِرِ الْخَلْقِ
یعنی فزونی دادیم بنی آدم را بر سایر آفریدگان وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ میفرمود عَلَى الرَّطْبِ وَالْيَابِسِ

یعنی در کشتیها بر دریاها و بر مرکبها در صحراها حمل فرمودیم ایشان را وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ میفرماید
مِنْ طَيِّبَاتِ الثِّمَارِ كُلِّهَا یعنی بنی آدم را از تمامت اثمار و میوه‌های خوب و مطلوب و طیب روزی
ساختیم چنانکه سایر آفریدگان را این بهره‌ها و اختصاص نیست وَفَضَّلْنَاهُمْ میفرماید وَلَيْسَ مِنْ دَابَّةٍ
وَلَا طَائِرٍ إِلَّا هِيَ تَأْكُلُ وَتَشْرَبُ بِفِيهَا لَا تَرْفَعُ بِيَدِهَا إِلَى فِيهَا طَعَامًا وَلَا شَرَابًا غَيْرَ ابْنِ
آدَمَ فَإِنَّهُ يَرْفَعُ إِلَى فِيهِ بِيَدِهِ طَعَامَهُ فَهَذَا مِنَ التَّفْضِيلِ یعنی هیچ جنبنده
و هیچ پرنده نیست جز آنکه بدستیاری دهان و ذلت سر فرود آوردن میخورد و می‌آشامد و بدست خود خوردنی
و آشامیدنی نمیتواند بدهان خود باز رساند مگر آدمیزاد که به نیروی دست یاری دست خود خوردنی بدهان
میبرد پس بسبب این رتبت بر سایر آفریدگان فضل و فخر و بها دارد علامهٔ مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید
شاید مراد آنحضرت از رطب حیوانات متحرکه نامیه و از یابس چوبهای خشک باشد که سفینه و کشتی از آنها ساخته آید
و هم بآن معنی در ذیل ترجمه مسطور گردید اشارت فرموده است و مجموع آیه شریفه این است وَلَقَدْ كَرَّمْنَا
بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ
عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا معلوم باد که علما را در تکریم انسان سخن بسیار و تحقیقات کثیره است
و در بارهٔ تفاسیر مذکور نموده‌اند لکن در اینجا چون حاجت نبود اشارت نرفت در کتاب امالی از حضرت امام محمد
باقر سلام الله علیه مروی است که علی بن الحسین علیهما السلام در معنی این قول خدا تعالی فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ
یعنی پس درگذر در گذشتنی نیکو با من فرمود مقصود از صفح جمیل عفو و گذشتی است که بدون عتاب باشد (یعنی اگر عتاب باشد)
جمیل نباشد در کتاب معالم العبر از حضرت ابی جعفر مسطور است قَالَ وَجَدْنَا فِي كِتَابِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ
عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ إِذَا أَدَّوْا فَرَائِضَ اللَّهِ
وَأَخَذُوا سُنَنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَتَوَرَّعُوا عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ وَزَهِدُوا
فِي عَاجِلِ زَهْرَةِ الدُّنْيَا وَرَغِبُوا فِيمَا عِنْدَ اللَّهِ وَاكْتَسَبُوا الطَّيِّبَ مِنْ رِزْقِ اللَّهِ لَا يُرِيدُونَ
بِهِ التَّفَاخُرَ وَالتَّكَاثُرَ ثُمَّ أَنْفَقُوا فِيمَا يَلْزَمُهُمْ مِنْ حُقُوقٍ وَاجِبَةٍ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ بَارَكَ
اللَّهُ لَهُمْ فِيمَا اكْتَسَبُوا وَيُثَابُونَ عَلَى مَا قَدَّمُوا لِآخِرَتِهِمْ فرموده در کتاب علی بن الحسین سلام الله علیهما
یافتیم که در معنی این آیت شرافت علامت که خدا تعالی میفرماید بدانید که اولیای یزدان را خوفی و بیمی بر ایشان
نیست و هرگز آسیب غم و اندوه نیابند میفرماید وقتی که فرایض خدای را ادا نمایند و بسنن رسول خدای
صلی الله علیه و آله کار کنند و از محارم خدای بترسند و پرهیز روند و در زیب و فریب این جهان اریب گرفتار نشوند
و بآن مثوبات و درجات که در پیشگاه اله است رغبت جویند و روزی حلال را طلب کسب نمایند و بآن تفاخر
و تکاثر نجویند و در آنچه واجب است بر ایشان از حقوق لازمه انفاق نمایند پس چنین کسان هستند که خدای
تعالی در کار ایشان برکت عنایت فرماید و بر آنچه برای سرای اخروی خویشتن مقدم داشته‌اند مثاب

وما جو کردند یعنی این صفات بشرط ثواب ورستگاری وبرخورداری ونجات است در کتاب روضه کافی

مسطور است که هر وقت علی بن الحسین علیهما السلام این آیت وافی هدایت تلاوت کردی وان تعدوا

نعمة الله لا تحصوها یعنی واگر بشماره درآورید نعمتهای خدا را احصای آن نتوانید نمود

سُبْحانَ مَنْ لَمْ یَجْعَلْ فی اَحَدٍ مِنْ مَعْرِفَةِ نِعَمِهِ اِلّا المَعْرِفَةَ بِالتَّقْصیرِ عَنْ مَعْرِفَتِها کَما لَمْ یَجْعَلْ فی اَحَدٍ

مِنْ مَعْرِفَةِ اِدْراکِهِ اَکْثَرَ مِنَ العِلْمِ اَنَّهُ لا یُدْرِکُهُ فَشَکَرَ جَلَّ وَعَزَّ مَعْرِفَةَ العارِفینَ بِالتَّقْصیرِ

عَنْ مَعْرِفَةِ شُکْرِهِ فَجَعَلَ مَعْرِفَتَهُمْ بِالتَّقْصیرِ شُکْراً کَما عَلِمَ عِلْمَ العالِمینَ اَنَّهُمْ لا یُدْرِکُونَهُ فَجَعَلَهُ

ایماناً عِلْماً مِنْهُ اَنَّهُ قَدْ وَسِعَ العِبادَ فَلا یَتَجاوَزُ ذلِکَ فَاِنَّ شَیْئاً مِنْ خَلْقِهِ لا یَبْلُغُ مَدی

عِبادَتِهِ وَکَیْفَ یَبْلُغُ مَدی عِبادَةِ مَنْ لا مَدی لَهُ وَلا کَیْفَ تَعالَی اللهُ عَنْ ذلِکَ عُلُوّاً کَبیراً

یعنی پاک ومنزه است آنخداوندی که هیچکس را معرفت نعمتی از نعمتهای خود نایل نکرداند جز آنکه آنکس بدانست که از معرفت

آن بعجز وتقصیر ناچاراست یعنی چون درکسی اندک معرفتی پدیدآید نعمتهای خدا چندان بزرگ است که ناچار بتقصیر در

معرفت آن نعمت عارف میشوند واین از نهایت عظمت پروردگار تعالی جلت نعمته است که هر قدر شاکرین

جهان بشکر وسپاس برآمده هنوز حق نعمت را اداکرده باشند وهریک را نعمت اندک معرفتی حاصل شود فوراً

بتقصیر خود درشناسائی وسپاس نعمت قائل وعارف میشود چنانکه هیچکس معرفت ادراک خود را مقرر نداشته

جز آنکه از برکت آن معرفت بدانسته است که هرگز اورا ادراک نخواهد کرد پس کمال شکر وسپاس خدای عزوجل

همان معرفت عارفین است بتقصیر از معرفت شکر او یعنی بدانند که ورا دای شکر وشناس سپاس او جل ذکره مقصر

هستند وهمان اقرار بتقصیر از معرفت شکر عین شکر است چنانکه چون میدانست که دانش دانایان ادراک اورا

نتواند همان را برای ایشان ایمان گردانید چه بندگان را ازین مقام برتر استطاعت نیست وتجاوز نشاید پس

باندازه فهم ایشان برایشان تکلیف آورد وازایشان پذیرفتار شد چه هیچ چیز وهیچیک از آفریدگان او مدت

وپایان عبادت وسپاس اورا نتوانند دریابند وچگونه مراتب ومدت عبادت اورا توان دریافت

وبالغ گردید با اینکه اورا مدتی وکیفیتی نیست پس تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً

# ذکر کلمات وروایاتی که درباب خلقت انوار طیبه مقدسه از حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام رسیده است

درباب تولد امیرالمؤمنین درکعبه

در جلد نهم بحارالانوار از ابوحمزه ثمالی مرویست که گفت از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم

اِنَّ فاطِمَةَ بِنْتَ اَسَدٍ رَضِیَ اللهُ عَنْها ضَرَبَها الطَّلْقُ وَهِیَ فِی الطَّوافِ فَدَخَلَتِ الکَعْبَةَ فَوَلَدَتْ

امیرالمؤمنین

امیر المؤمنین علی علیه السلام یعنی فاطمه بنت اسد رضی الله عنها را در آنحال که بطواف اشتغال داشت درد
زادن دریافت و بکعبه اندر شد و قبلهٔ حاجات اهل ارضین و سموات علی بن ابیطالب صلوات الله علیه را محض
افتخار خانه پروردگار فرونهاد و بگذاشت عمرو بن عثمان گوید این حدیث مبارک را با سلمة بن فضیل در میان نهادم گفت
محمد بن اسحق از عمش موسی بن بشار مرا حدیث راند که علی بن ابیطالب سلام الله علیه در کعبهٔ معظمه متولد شد
و هم در آن کتاب از مالک از انس از ابن شهاب و ابویوسف یعقوب بن سفیان در تفسیر خود و از مسند احمد بن
حنبل و ابویعلی روایت شده است که ابن شهاب گفت علی بن الحسین علیهما السلام مرا خبر داد که پدرش حسین بن علی
به وی خبر داد که علی بن ابیطالب با وی فرمود که رسول خدای صلوات الله علیهم شبی بدیدار او و فاطمه دختر
رسول خدای صلی الله علیه و آله بیامد فَقَالَ اَلا تُصَلُّونَ فَقُلْتُ یَا رَسُولَ اللهِ اِنَّمَا اَنْفُسُنَا بِیَدِ اللهِ فَاِذَا
شَاءَ اَنْ یَبْعَثَنَا بَعَثَنَا یعنی آیا نماز بجای نمی‌آورید عرض کردم ای رسول خدای همانا نفوس ما بدست پروردگار قدوس است
هر وقت خواهد برانگیزد ما را برمی‌انگیزد یعنی تلطفش با ما بسیار است چون این سخن بگذاشتم رسول خدای بازشد
و بسوی من بازنگشت آنگاه شنیدم همی فرمود و در آنحال که روی برتافته و هر دو ران مبارک بهم میزد وَکَانَ الْاِنْسَانُ
یعنی علی بن ابیطالب اَکْثَرَ شَیْءٍ جَدَلاً یعنی مُتَکَلِّماً بِالْحَقِّ وَالصِّدْقِ معلوم باد که این خبر را مجلسی اعلی الله
مقامه در ضمن اخباری که بر علوم امیرالمؤمنین علیه السلام و محدث بودن آنحضرت مسطور داشته مذکور میدارد
و از این معلوم میشود که رسول خدای صلی الله علیه و آله همی خواسته است مراتب آنحضرت و مقام قرب او را بحضرت
احدیت و اطلاع او را باخبار و اسرار آسمانی و افاضات یزدانی بازنماید والله اعلم و هم در کتاب مسطور
از علی بن الحسین از حضرت امام حسین مرقوم است که علی علیهم السلام بفرمود تا مردمان را ندا کردند
که هر کس از رسول خدای عدتی یا وامی بخواهد نزد من بیاید پس هر کس در خدمتش بیامدی و مطالبهٔ دین و
عدتی کردی آنحضرت مصلای خویش برکشیدی و آن مبلغ را در زیرش دریافتی و بآنکس بدادی فَقَالَ الثَّانِی
لِلْاَوَّلِ ذَهَبَ هٰذَا بِشَرَفِ الدُّنْیَا فَهٰذَا دُونَنَا فَمَا الْحِیلَةُ چون این امر مکشوف گردید شخص دوم با شخص
اول گفت همانا علی بن ابیطالب در این کردار شرف دنیا را حایز گشت و ما را بهره نیست تدبیر چیست که شاید
اگر تو نیز ندا کنی چنانکه علی علیه السلام ندا کرد همان چیز که علی در زیر مصلای خویش دریافت دریابی و دین رسول خدای
بگذاری پس وی ندا برآورد و چون امیرالمؤمنین اینحال بدانست فرمود زود است که بر کردار خود پشیمانی
گیرد و چون بامداد شد مردی اعرابی نزد وی شد گاهی که در میان جماعتی از مهاجرین و انصار جلوس کرده بود
با ایشان گفت کدام یک از شما وصی رسول خدا هستید آن جماعت بدو اشارت کردند اعرابی با او گفت
توئی وصی رسول الله و خلیفهٔ او گفت آری چه میخواهی گفت آن هشتاد شتر را که رسول خدای برای من
ضمانت کرد زود بیاور گفت این شتران چیست گفت رسول خدای از بهرم ضمانت فرمود دیگر باره
پرسید چیست گفت رسول خدای هشتاد ناقهٔ سرخ موی سیاه چشم برای من ضمانت فرمود پس

داماد و ابن عم پیغمبر

# در احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۹۵۰

شخص اول با شخص دوم گفت اکنون چه میباید گفت اعراب مردمی نادان هستند از وی باز پرس که بدین جمله که میگوئی گواهان داری پس از اعرابی در طلب شهود بر آمد اعرابی گفت از چون منی در آنچه رسول خدای ضمانت کرده مطالبهٔ شهود مینمایند سوگند بخدای تو وصی رسول الله و خلیفهٔ او نیستی اینوقت سلمان بدو برخاست و گفت ای اعرابی با من راه بر گیر تا ترا به وصی رسول خدای دلالت کنم پس اعرابی در خدمت سلمان برفت تا بحضرت علی علیه السلام پیوست و عرض کرد توئی وصی رسول خدای فرمود آری فرمان تا چه میخواهی عرض کرد رسول خدای صلی الله علیه و آله هشتاد ناقه سرخ موی سیاه چشم از بهر من ضمانت فرمود زود بیاور فرمود اسلمت انت و اهل بیتک تو و خانزادهات اسلام آوردید اعرابی خود را بر هر دو دست مبارکش بیفکند و ببوسید و گفت شهادت بوحدت خدای و وصایت و خلافت تو میدهم همانا در میان من و رسول خدای همین شرط برفت و ما بتمامت اسلام آوردیم علی علیه السلام فرمود ای حسن تو و سلمان با این اعرابی بفلان بیابان بروید آنگاه ندا کن یا صالح یا صالح چون ترا پاسخ داد بگو امیر المؤمنین ترا سلام میرساند و میفرماید آن هشتاد ناقه را که رسول خدای صلی الله علیه و آله برای این اعرابی بضمانت گرفت بیاور سلمان میفرماید با آن وادی برفتیم و حسن علیه السلام ندا بر کشید و جواب بشنید لبیک یا ابن رسول الله پس آنحضرت رسالت امیر المؤمنین علیه السلام بدو بگذاشت گفت سمعاً و طاعةً و دیری نرفت که از زمین زمام ناقه را بما در آورد و حسن علیه السلام زمام را بگرفت و بدست اعرابی بداد و فرمود بگیر و شترها بیرون همی آمدند تا هشتاد شتر با آن صفت باتمام پیوست و دیگر در کتاب مذکور از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مسطور است که فرمود جد بن قیس تالی عبدالله بود در نفاق چنانکه علی علیه السلام تالی رسول خدای صلی الله علیه و آله بود در کمال و جلال و جمال وَ تَفَرَّدَ جَدٌّ مَعَ عَبْدِ اللهِ بْنِ اُبَیٍّ بَعْدَ مَا سَمَّ الرَّسُولَ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ لَمْ یُؤَثِّرْ فِیهِ فَقَالَ لَهُ اِنَّ مُحَمَّداً مَاهِرٌ لَسِحْرٍ و جد بن قیس از آن پس که رسول خدای را مسموم ساختند و زهر در آنحضرت مؤثر نیفتاد با عبدالله بن ابی در خلوت گفت محمد در کار سحر ماهر است لکن علی نه چون اوست هم اکنون زیر دیوار بوستان خود را بر کن و از آن پس علی را دعوت کن و جماعتی را با چوبها از پشت دیوار باز دار تا آن دیوار را بر علی و آنانکه با وی هستند فرود آورند و جملگی در زیر دیوار تباه شوند فَجَلَسَ عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلَامُ تَحْتَ الْحَائِطِ فَتَلَقَّاهُ بِیَسَارِهِ وَ اَوْقَفَهُ وَ کَانَ الطَّعَامُ بَیْنَ اَیْدِیهِمْ فَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ کُلُوا بِسْمِ اللهِ وَ جَعَلَ یَاْکُلُ مَعَهُمْ حَتّٰی اَکَلُوا وَ فَرَغُوا وَ هُوَ یُمْسِکُ الْحَائِطَ بِشِمَالِهِ وَ الْحَائِطُ ثَمَانُونَ ذِرَاعاً طُولُهُ فِی خَمْسَةَ عَشَرَ سَمْکُهُ فِی ذِرَاعَیْنِ غِلْظُهُ علی علیه السلام زیر دیوار بنشست و چون دیوار را بآنحال بدید بیسار مبارک را بدیوار بگذاشت و بپایش بداشت و اینوقت طعام در حضور مبارکش و همراهانش بود و با ایشان فرمود بنام خدای بخورید و خود نیز با ایشان تناول میفرمود تا بجمله بخوردند و فراغت نمودند

آنحضرت همچنان دیوار را با طرف چپ نگاهبان بود و آن دیوار سی ذراع طول و پانزده ذراع ارتفاع و دو
ذراع غلظت داشت و اصحاب آنحضرت در اکل طعام همی عرض کردند ای برادر رسول خدای آیا این دیوار را
اینگونه نگاهبانی فرمائی با اینکه مشغول خوردن طعامی همانا در بازداشتن این دیوار گران ما که بر ما فرود نیاید
به تعب اندر شدی فرمود انی لست اجد له من المس بیادی الا اقل مما اجد من ثقل
هذه اللقمة یعنی سنگینی این دیوار بر بسیار من کمتر است از حمل این لقمه بر یمین من و از آن سوی عبد بن قیس
چون آن ترتیب بدید فرار کرد و همی بیمناک بود که علی و همراهانش تباه شده باشند و رسول خدا نیز
از پی انتقام در طلب او برآید پس برفت و نزد عبدالله بن ابی محفی کشت آنگاه با ایشان بپیوست که علی علیه السلام
با بیار مبارک دیوار را بداشت و با دست راست به تناول طعام پرداخت و اصحابش نیز بخوردند و هیچیک
نمردند ابو الشرور و ابو الدواهی که ریشه این تدبیر و فساد بودند گفتند همانا علی بسحر محمد ماهر است و ما را
بسوی راهی نباشد بالجمله چون آنجماعت از خوردن طعام فراغت یافتند علی علیه السلام با بیار مبارک
آن دیوار را راست بر پای بداشت و رخنه و شکافش را اصلاح فرمود و با آنجماعت بیرون آمدند چون رسول
خدای صلی الله علیه و آله آنحضرت را بدید فرمود یا ابا الحسن ضاهیت الیوم اخی الخضر لما اقام
الجدار و ما سهل الله ذلک له الا بدعائه بنا اهل البیت ای ابوالحسن همانا امروز با برادرم خضر مضاهات
و همانند آمدی کاهنگام که آن دیوار را بپای داشت و خداوند این کار را برای خضر آسان نفرمود مگر به سبب
دعای او در حضرت پروردگار و توسیله با ال بیت یعنی با ال بیت را برای استجابت دعایش در حضرت
خدای وسیله ساخت و نیز در آن کتاب از حضرت امام رضا از جناب امام زین العابدین سلام الله علیهما
مروی است لما ضرب ابن ملجم لعنه الله امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام کان معه — در شهادت امیر المؤمنین علیه السلام
آخر فوقعت ضربته علی الحائط و اما ابن ملجم فضربه و هو ساجد علی راسه علی الضربة التی
کانت فخرج الحسن و الحسین علیهما السلام و اخذا ابن ملجم و اوثقاه و احتمل امیر المؤمنین
علیه السلام و ادخل داره فقعدت لبابة عند راسه و جلست ام کلثوم عند رجلیه ففتح
عینیه فنظر الیهما فقال الرفیق الاعلی خیر مستقرا و احسن مقیلا ضربة بضربة او العفو
ان کان ذلک ثم عرق ثم افاق فقال رایت رسول الله صلی الله علیه و آله یامرنی بالرواح
الیه عشاء ثلث مرات یعنی چون ابن ملجم ملعون علی بن ابیطالب علیهم السلام را ضربت بزد
دیگری نیز با آن ملعون بود و ضربت آن مرد بر حایط نشست و اما ابن ملجم پلید گاهی که آن حضرت در سجده
بود ضربتی بر آن موضع که از پیش ضربت یافته بود بر سر مبارکش فرود آورد و حسن و حسین علیهما السلام بیرون
آمدند و ابن ملجم ملعون را بگرفتند و سخت بربستند و امیر المؤمنین علیه السلام را حمل کرده بسرایش در آوردند
لبابه بر فراز سر مبارک و ام کلثوم در کنار هر دو پای همایونش بنشستند امیر المؤمنین چشم مبارک برگشود

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



و بآن دو تن نظر کرده فرمود رفیق اعلی بهترین مستقر و نیکوترین آرامگاه است اگر من وفات کردم درازای
این ضربت ضربتی بر او فرود آرید و اگر در گذرم بیندیشم بشارات آنگاه از ضعف و سستی لختی بی خویش شد و دیگر باره
افاقت یافت و فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله را بدیدم که سه کرّت با من امر فرمود که در این شب بجانبش
روی نهم معلوم باد شاید لفظ عرق در این خبر کنایت از فتور و ضعف و غشی باشد و در بعضی نسخ به غین
معجمه است و مراد اغماء یا نوم است مجازاً در اصول کافی از ابو حمزه ثمالی مروی است که از حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما شنیدم میفرمود
إِنَّ اللهَ خَلَقَ مُحَمَّداً صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَلِيّاً وَأَحَدَ عَشَرَ مِنْ وُلْدِهِ مِنْ نُورِ عَظَمَتِهِ فَأَقَامَهُمْ أَشْبَاحاً فِي ضِيَاءِ
نُورِهِ قَبْلَ خَلْقِ الْخَلْقِ يُسَبِّحُونَ اللهَ وَيُقَدِّسُونَهُ وَهُمُ الْأَئِمَّةُ مِنْ وُلْدِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
یعنی خدای تعالی بیافرید محمد صلی الله علیه و آله و علی و یازده تن فرزندانش و سلام الله علیهم را از نور
عظمت و فروغ بزرگی خود و بپای داشت ایشان را در حالتی که بودند کالبدها در درخشش و فروز نور و فروغ
خود و ایشان خدا را قبل از آفرینش آفریدگان تسبیح و تقدیس مینمودند و ایشان هستند امامان برحق از ذریه
و فرزندان رسول مطلق صلی الله علیه و آله و دیگر در مجلد چهاردهم بحار الانوار از ابو حمزه ثمالی از
حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما مأثور است إِنَّ اللهَ خَلَقَ مُحَمَّداً وَعَلِيّاً وَالطَّيِّبِينَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا
مِنْ نُورِ عَظَمَتِهِ وَأَقَامَهُمْ أَشْبَاحاً قَبْلَ الْمَخْلُوقَاتِ ثُمَّ قَالَ أَتَظُنُّ أَنَّ اللهَ لَمْ يَخْلُقْ خَلْقاً سِوَاكُمْ بَلَى
وَاللهِ لَقَدْ خَلَقَ اللهُ أَلْفَ أَلْفِ آدَمَ وَأَلْفَ أَلْفِ عَالَمٍ وَأَنْتَ وَاللهِ فِي آخِرِ
تِلْكَ الْعَوَالِمِ یعنی خداوند تبارک و تعالی بیافرید محمد و علی و ذریهٔ طیب و طاهر ایشان را
صلی الله علیهم اجمعین از نور عظمت و فروز بزرگی خود و ایشان را اشباحاً و اشخاصاً بپای داشت پیش از تمامت
آفریدگان پس از این کلام با ابو حمزه میفرماید آیا گمان همی بری که خدا را بیرون از شما و طبقهٔ شما مخلوقی
نبوده است بلکه نه چنان است همانا خدای تعالی هزار بار هزار آدم یعنی ابو البشر بیافرید و هزار بار هزار عالم
و روزگار پدیدار فرمود و تو سوگند با خدای در آخر این عوالم هستی و از این کلام چنین بر میآید که در این عالم
اخیر که عالم تکمیل است و ما بروز و ظهور نموده ایم تو پدیدار شده در جلد اول کتاب مستطاب حیوة القلوب
از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور است که خبر داد مرا پدرم از پدرش که رسول خدای صلی الله
علیه و آله فرمود ای بندگان خدای چون حضرت آدم در آن هنگام که خدای تعالی اشباح ما را از فراز
عرش بر پشت آنحضرت نقل فرمود نگران شد که نوری عظیم و درخشی بزرگ از پشت او ساطع و نورها را بدید
و اشباح را ندید عرض کرد پروردگارا این نورها چیست فرمود این نورها شبحی چند است که از بهترین جاهای
عرشم به پشت تو نقل کرده ام و باین سبب با ملائکه فرمان دادم تو را سجده برند چه تو ظرف شبحها گردیدی
آدم عرض کرد پروردگارا کاش این اشباح را برای من آشکار میفرمودی خدای تعالی فرمود بر فراز
عرش بنگر چون آدم نظر کرد اشباح ما از پشت آدم بر بالای عرش بر تابید و صورتهای نورهای اشباح ما

چنانکه روی آدمی در آینهٔ صافی در عرشش منطبع گشت چون آدم اشباح ما را در عرش بدید عرض کرد پروردگارا
این اشباح چیست فرمود ای آدم این اشباح بهترین مخلوقات و آفریده های من باشند ای آدم این
محمد است و منم محمود در هر کار بکنم ~~در هر کار بکنم~~ اشتقاق فرمودم نامی از نامهای خود را برای او این
علی است و منم علی عظیم اشتقاق نمودم برای او نامی از نامهای خود را این فاطمه است و منم فاطر و از نو پدید
آورندهٔ آسمان و زمین و فاطمه جدا کننده دشمنان من است از رحمت من در روز قیامت و فاطمه قطع نماینده
دوستان من است از هر چه موجب عیب و بدی ایشان است پس از بهر او نامی از نامهای خود اشتقاق کردم
و این حسن و این حسین است و منم محسن و مجمل برای ایشان نامها از نام خود اشتقاق کردم اینها برگزیدگان خلایق
هستند و گرامی ترین بندگان هستند با ایشان قبول طاعت میکنم و با ایشان ثواب میدهم و با ایشان می بخشم
و بسبب این جماعت عقاب می کنم پس با ایشان متوسل شو بسوی من ای آدم و اگر گناهی ترا عارض شود ایشان را
شفیع گردان در درگاه من چه من سوگند خورده ام بر خود بسوگند حق که هیچ امیدواری را با ایشان نومید نگردانم
و هیچ سائلی که بشفاعت ایشان سؤال کند رد نکنم و از این روی بود که چون خطا از وی صادر شد خدا را
متوسل با ایشان بخواند تا توبه اش مقبول گردید در کتاب مجمع البحرین در معنی اشباح مروی است که مراد باشباح
ظل نور و ابدان نورانیه بلکه ارواح است و اشباح جمع شبح بتحریک و گاهی ساکن میشود و بمعنی شخص است
و از شیخ جلیل محمد بن محمد بن النعمان پرسیدند معنی اشباح چیست گفت حدیث صحیح اشباح آن است که از ثقات
روایتی روایت شده است که حضرت آدم علیه السلام اشباحی را بر عرش نگران شد که نور آنها در لمعان بود
در حضرت پروردگار از آن اشباح سؤال کرد خدا تعالی بآنحضرت وحی فرستاد که اینها اشباح رسول الله
و امیرالمؤمنین و حسن و حسین و فاطمه صلوات الله و سلامه علیهم است و خدای آن حضرت را بیاگاهانید
که اگر نه آن بودی که آن اشباح که آدم بدید بیاید پدار شدی خدای آدم را خلق نمیفرمود و آسمان و زمین
نمی آفرید پس از آن میگوید حجت اینکه خدا تعالی این انوار مقدسه و اشباح مبارکه و صور معظمه را بحضرت
آدم علیه السلام ظاهر فرمود برای این است که آدم را بر تعظیم و تبجیل ایشان دلالت فرماید و نیز این کردار را
محض اجلال ایشان و مقدمه برای آنچه از طاعت ایشان فرض کرده و دلیل بر اینکه مصالح دین
و دنیا جز بایشان درجهٔ اتمام و اکمال نمی پذیرد قرار داد و ایشان در آن حال صور مجسمه و ارواح ناطقه
نبودند لکن این اشباح بر نوع صور ایشان در حالت بشریت بودند که دلالت مینمود که ایشان در زمان
مستقبل بر چه صورت هستند و نمایش گیرند

## ذکر کلمات و روایاتی که از حضرت امام زین العابدین و فضائل و مناقب جناب امیرالمؤمنین و ائمهٔ طاهرین

اسامی که مشتق از اسامی خداست

معنی اشباح

در فضیلت علی (ائمه علیهم السلام)

## سلام الله علیهم اجمعین رسیده است

بباید دانست که هرچه فضایل و مناقب و مفاخر و محامد و محاسن خلق شده است بجمله خاص محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله است بلکه اینجمله طفیل وجود ایشان و از گذارش و نمایش ایشان است اقوال ایشان بجمله حسن و اطوار ایشان بجمله مستحسن و افعال ایشان بجمله مسعود و اخلاق ایشان بجمله محمود است کاسمی محمود را محمود گویند که مجد محمودی منسوب دارند و کاهی حسن را حسن خوانند که بحضرت ابو الحسن موصوف شمارند و بجمله اخلاق و شیم کاهی که خوانده ایشان است محمود است و چون رانده ایشان شد مطرود و مردود

## حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

و این انوار مقدسه طاهره دارای تمامت فضایل و مناقب اند هر یک را هرچه هست آن دیگر راست و هرچه هر یک را نیست آن دیگر را نیست معایب را بجمله مبری و محاسن را بجمله دارا هستند و دیگران را نیز هرچه بقسمت و نسبت رود هم بحقیقت از ایشان است و پاره روایات و اخبار که از یکی در حق آن یک وارد است بجهة اقتضای وقت و استعداد افهام مخاطبین و معاصرین وقت است و گرنه کدام صفت ممدوح و فضیلت محمود است که جمله ندارند و کدام خصلت مذموم است که جملگی را از آن آلایش آسایش نباشد در کتاب تفسیر صافی در تفسیر آیه شریفه و من یعتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت مینماید قَالَ الْإِمَامُ مِنَّا لَا يَكُونُ إِلَّا مَعْصُوماً وَلَيْسَ الْعِصْمَةُ فِي ظَاهِرِ الْخِلْقَةِ فَيُعْرَفُ بِهَا لِذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا مَنْصُوصاً فَقِيلَ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَمَا مَعْنَى الْمَعْصُومِ فَقَالَ هُوَ الْمُعْتَصِمُ بِحَبْلِ اللَّهِ وَحَبْلُ اللَّهِ هُوَ الْقُرْآنُ وَالْقُرْآنُ يَهْدِي إِلَى الْإِمَامِ وَذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ یعنی هرکس که از ما اهل بیت بمنصب امامت و ولایت اختصاص یابد جز معصوم و آسوده از آلایش معاصی کبیره و صغیره و ترک اولی نباشد و مراد از عصمت چیزی نیست که در ظاهر خلقت علامتی باشد و امام بآن شناخته شود و باین سبب حتماً از جانب خدای منصوص است پس بآن حضرت عرض کردند یا ابن رسول الله پس معنی معصوم چیست فرمود آن کسی است که بحبل الله تعالی اعتصام جوید و حبل الله قرآن است و قرآن امام را راه مینماید و ازین است که خدا تعالی میفرماید که این قرآن راه مینماید بآن طریقتی که اقوم طرق است و از حیثیت استقامت سخت تر میباشد معلوم باد که در باب عصمت ائمه هدی سلام الله علیهم موافقین و مخالفین را سخن فراوان است و بدلیل عقل بلکه بحسب برهان حس روشن است که آنکس که از جانب خدای و رسول خدای مأمور بابلاغ اوامر و نواهی و حفظ احکام و حدود و دقایق مسائل و مطالب شرعیه و انتظام امور عباد و بلاد و رفع حوائج دنیویه و مخاطر اخرویه است جز کسی که دارای هوش نامدار و خرد استوار و دانش و بینش خاص که هرگز دست خوش حوادث غفلت و جهالت و ضلالت نباشد نتواند بود چه حکومت عقل و زین جز برین نیست و اگر عقل

امام با آن درجه استوار و هوش او با آن قد بیدار نباشد که صواب را از ناصواب تمیز بیاورد و گاهی بصواب و گاهی بخطا گاهی با طاعت و گاهی بعبادت و گاهی بهدایت و گاهی بضلالت رود چگونه حافظ و دایع ایزدی تواند بود و چگونه اطاعتش بر خلایق واجب خواهد شد و از کجا معلوم شود در آن حکومت که میراند آیا بصواب رفته و یا بخطا و با چه اطمینان با قوال و افعال او متابعت و اتکال بباید ورزید پس ناچار باید کسی باشد که بر تمامت مفاسد و مصالح آگاه باشد و این کس را جز خداوند مجهر و با وه که عالم بسرایر و واقف بر ضمایر و خبیر از حقایق و دقیق بر بصایر است چگونه منصوب و منصوص بخواهد داشت و از مخلوق که همه آلوده با لایش معاصی و شک و ریب و بیخبری هستند چگونه ساخته بخواهد بود در کتاب تفسیر صافی در ابتدای سورهٔ مبارکه قصص مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام میفرمود وَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّداً بِالْحَقِّ بَشِيراً وَنَذِيراً اِنَّ الْاَبْرَارَ مِنَّا اَهْلَ الْبَيْتِ وَشِيعَتَهُمْ بِمَنْزِلَةِ مُوسَى وَشِيعَتِهِ وَاِنَّ عَدُوَّنَا وَاَشْيَاعَهُمْ بِمَنْزِلَةِ فِرْعَوْنَ وَاَشْيَاعِهِ یعنی سوگند با آنکس که محمد صلی الله علیه و آله را بشیر و نذیر یعنی مبشر و منذر برانگیخت که خوبان و نیکویان با اهل بیت و اشیاع و متابعان ایشان بمنزله موسی و شیعهٔ او و دشمنان ما و متابعان دشمنان ما بمنزلهٔ فرعون و تابعان اوست در کتاب مدینه از ابو حمزهٔ ثمالی در ضمن سؤالی که ابو حمزه از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام می نماید و در اینجا حاجت بنگارش نیست مسطور است که ابو حمزه میگوید ثُمَّ قُلْتُ الْاَئِمَّةُ يُحْيُونَ الْمَوْتَى وَيُبْرِئُونَ الْاَكْمَهَ وَالْاَبْرَصَ وَيَمْشُونَ عَلَى الْمَاءِ عرض کردم ائمه و پیشوایان ما را آن مقام و رتبت است که مردگان را زنده و نابینایان را بینا و مبروص را شفا دهند و بدون اسباب و آلات بر روی آب روان شوند فَقَالَ مَا اَعْطَى اللّٰهُ نَبِيّاً شَيْئاً اِلَّا وَقَدْ اَعْطَاهُ مُحَمَّداً صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاَعْطَاهُ مَا لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُمْ فَكُلُّ مَا كَانَ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَدْ اَعْطَاهُ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ثُمَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ كُلَّ اِمَامٍ اِلَى الْآخِرِ اِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ مَعَ الزِّيَادَةِ الَّتِي تَحْدُثُ فِي كُلِّ سَنَةٍ وَفِي كُلِّ شَهْرٍ وَفِي كُلِّ سَاعَةٍ امام زین العابدین علیه السلام فرمود خداوند تعالی هیچ چیز با دیگر پیغمبران عطا نفرمود مگر اینکه با محمد صلی الله علیه و آله عطا فرمود و هم بر زیادت با محمد عطا فرمود آنچه را که انبیا را عطا نفرمود و هر چه خداوند بپیغمبر صلی الله علیه و آله عطا فرموده با امیر المؤمنین علیه السلام عطا فرمود و همچنین با حسن و حسین و دیگر ائمهٔ هدی سلام الله علیهم تا روز قیامت و بر آنجمله بر افزون عطا میشود با ایشان آنچه در هر ماهی و هر ساعتی از نو پدید میشود و پیش از آن نبوده است در کتاب اصول کافی از عبد الله بن النجار مروی است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود مَا يَنْقِمُ النَّاسُ مِنَّا فَنَحْنُ وَاللّٰهِ شَجَرَةُ النُّبُوَّةِ وَبَيْتُ الرَّحْمَةِ وَمَعْدِنُ الْعِلْمِ وَمُخْتَلَفُ الْمَلٰئِكَةِ یعنی مردمان را چه ستیز و عتاب و معارضت و خصومتی است با ما و افعال ما سوگند با خدای

مائیم شجرهٔ نبوت و خاندان رحمت و معدن علم و کان دانش و محل آمد و شد فرشتگان در کتاب کلمات مکنونه مرحوم فیض کاشانی قدس سره العزیز مسطور است که در کلام علی بن الحسین علیهما السلام است اعلموا ان من خالف اولياء الله و دان بغير دين الله و استبد بامره دون امر ولي الله كان في نار تلتهب تأكل ابدانا قد غابت عنها ارواحها و غلبت عليها شقوتها فهم موتى لا يجدون حر النار و لو كانوا احياء لوجدوا مضض حر النار فاعتبروا يا اولي الابصار و احمدوا الله على ما هداكم يعني بدانید که هرکس با اولیای خدا مخالفت رود و بیرون از دین خدای آئین پذیرد و بیرون از امر ولی یزدان بکار خویش استبداد گیرد در آتشی افروخته جای کند که آن آتش میخورد بدنهائی را که روحها از آن دور مانده و شقاوت بر آنها چنگ در انداخته و ایشان مردگان و بیخبران بودند و اگر در جملهٔ زندگان و باخبران بودند نفیر آتش سوزنده را دریافتند پس عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت و خدای را سپاس گذارید که شما را هدایت فرمود و دیگر در کتاب مدینة المعاجز در ذیل معجزهٔ یکصد و بیست و سیم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهم مروی است که روزی امیر المؤمنین نشسته بود پس مردی از اهل یونان که خود را در شمار اطبا و فیلسوفان میدانست بیامد و عرض کرد یا ابا الحسن همانا خبر صاحب تو یعنی رسول خدای و جنون او بمن رسیده بود برای معالجهٔ او بیامده بودم اکنون که باز رسیدم دیگر سرای رحلت اقامت کشیده و آنچه اندیشه داشتم از دست بشد و همی گویند تو پسر عم و وصی او هستی و اینک نگران هستم که صفرتی تو را فرو گرفته و دو ساق تو چنان نزار و باریک است که تو را نگاهداری نتواند کرد اما چارهٔ زردی چهره ات را دوا دارم لکن باریکی ساق ترا تدبیری نتوانم همینقدر میدانم که باید چیزی سنگین حمل ندهی و در راه سپردن فراوان رنجه مداری چه از شدت نزاری بیم آن میرود که شکسته شود پس دوائی درآورد و گفت اگر چهل صباح مداومت فرمائی این صفرت از چهره ات برگیرد امیر المؤمنین فرمود همانا آن دوا که زردی را از چهره بردارد باز نمودی باز گوی دوائی میشناسی که بر صفرت بیفزاید و گزند رساند یونانی عرض کرد بلی ازین دوا که با خود داشت اگر یک حبه انسان بخورد و در روی صفار باشد در ساعت بمیرد و اگر صفار نداشته باشد بعد از خوردن صفرت پدید شود و در همان روز هلاک شود امیر المؤمنین فرمود این دوا که زیان میرساند با من بنمای یونانی آنرا با آنحضرت داد فرمود چه مقدار است عرض کرد دو مثقال است از سم ناقع و هر حبه از آن مردی را هلاک نماید پس امیر المؤمنین علیه السلام آن جمله را تناول فرمود و کمی خوی بر اندام شریفش نمایش گرفت طبیب یونانی از این حالت شگفت لرزیدن گرفت و با خویش همی گفت هم اکنون بخون علی بن ابیطالب گرفتار گردم و هرچند گویم او خود خویشتن بخون خویشتن دست یازید از من نپذیرند علی علیه السلام تبسم نمود و فرمود ای بندهٔ خدای همانا اندام من از همه وقت صحیح تر دار آنچه تو زهر میدانستی مرا زیان نرسانید

ایمان یونانی از معجزه حضرت

چشمهایت فرو خوابان و او دیده بربست آنگاه فرمود چشم برگشای چون چشم بچهرهٔ مبارکش برگشود صورت
همایونش را گلگون دید و از آن مشاهدت بر بهتت در افتاد امیرالمؤمنین علیه السلام تبسم فرمود و گفت کجاست
آن زردی که در من نگران بودی گفت سوگند با خدای تو آنکس نیستی که او را مصفار دیدم چه هم اکنون گلگون هستی
امیرالمؤمنین فرمود بدستیاری زهری که تواش کشندهٔ من خواندی زردی از من بزدود امّا آن دو ساق پس
پایهای مبارکش را دراز کرد و دو ساق مبارکش را مکشوف ساخت و فرمود تو چنان همی دانستی که باید با این
دو ساق مدارا نمایم و حمل ثقیل نفرمایم تا شکسته نشود هم اکنون ترا بر طبّ خدای عزّ و جلّ که بر خلاف طبّ تواست
رهنمائی کنم پس دست مبارک بر اسطوانهٔ چوبین سخت عظیم که سقف همان مجلس بر فراز آن و بر فراز آن
سطح دو حجره هر یک بر زبر دیگری بود بنهاد و آن ستون را جنبش داده با آنچه بر فراز داشت بر افراشت مرد یونانی
ازین دیدار شگفت از هوش بگشت امیرالمؤمنین بفرمود تا آب بر وی افشان کردند تا بخویشتن گرائید و گفت
سوگند با خدای که چون امروز شگفت چیزی ندیدم فرمود همانا این بارگران را این دو ساق باریک
حمل نمود و تو جز این میدانستی عرض کرد آیا محمّد صلّی الله علیه و آله همانند تو بود فرمود آیا دانش من جز از
دانش وی و خرد من جز از خرد وی و نیروی من جز از نیروی اوست همانا مردی ثقفی یعنی حارث بن کلده
ثقفی که از جملهٔ عرب پزشکتر بود بحضرتش در آمد و عرض کرد اگر ترا رنج جنون است چاره کنم فرمود دوست میداری
ترا آیتی بنمایم که بدانی از طبّ تو بی نیازم و تو بطبّ من نیازمندی عرض کرد آری فرمود چه نشان خواهی
گفت این نخله بارده را بخوان و بدرخت خرمائی بزرگ و طویل اشارت کرد پس آن درخت را بخواند درخت
از بیخ و بن در آمد و زمین راهی برشکافت تا در حضور همایونش بایستاد با وی فرمود آیا ترا کافی است عرض
کرد کفایت نکند فرمود پس اندیشه ات بر چیست عرض کرد بفرمای تا بازگردد و در همان مکان که بود مستقر گردد
پیغمبر بفرمود تا بازگشت و در مستقر خود بازنشست یونانی با امیرالمؤمنین عرض کرد اینکه تو از پیغمبر داستان کنی
در غیاب من بود و من از تو کمتر ازین مقدار قانع باشم همی خواهم از تو دور باشم و تو مرا بخوانی و من همی خواهم
که ترا اجابت نکنم پس اگر تو مرا بدون میل بیاوری آیتی باشد فرمود اینکه تو گوئی این خود ترا به تنهائی آیت
و نشانی است چه تو از خویشتن نخواهی دانست که آنچه خواستم و نخواستی همان شد که من خواستم و از تو سلب اختیار
نمودم بدون اینکه از خارج اسبابی فراهم شده یا کسی را مباشر این کار نموده باشم یا کسی آهنگ این کار کرده باشد
و بدانی که آنچه کردم بقدرت خداوند قاهر بود و بر تو معلوم نشود که ممکن است ترا بیاورند لکن ممکن است که تو گوئی
یا غیر از تو گوید من در این کردار با تو بسازش بوده ام پس بلا رویّت هر چه خواهی بخواه و از آنچه مر عالمیان را آیت باشد
سؤال کن یونانی عرض کرد این خواهش را با من گذاشتی همانا آن خواهم که اجزاء این نخله را از هم منفصل ساخته
متفرق سازی و جزء جزء و را از هم دور گردانی آنگاه فراهم کرده بحالت نخست بازگردانی فرمود همانا این
آیتی است و تو از جانب من بسوی این نخله رسول باش و بگو همی محمّد صلّی الله علیه و آله امر کرده است که اجزاء تو

از هم پراکندگی و دوری گیرد یونانی بسوی درخت شد و رسالت بگذاشت در ساعت اجزایش منفصل گردیده فرو
ریخته پراکنده شده و چندان خوردی و صغارت گرفت که نشان از وی نماند چنانکه گوئی هرگز در آن مکان نخله
نبوده مرد یونانی از مشاهدت این معجزه باهره فرایصش بر عده اندر شد و عرض کرد ای وصی محمد صلی الله علیه وآله
از نخست تو خود این اقتراح و خواستاری با من گذاشتی اکنون نیز خواهش من با من گذار و فرمان کن تا
اجزای درخت فراهم گردیده نمایش نخست گیرد فرمود هم این رسالت با تو حوالت کردم با درخت بگوی اجزاء
نخله وصی رسول خدای ترا فرمان میکند که فراهم گشته بصورت اول باز گردی یونانی ندا بلند کرد و آن سخن بگفت
پس اجزای آن درخت مانند هباء منثور بر هوا بلند گشت و همی جزء بجزء باهم پیوسته شد و جمعیت و استطالت و
عرض گرفت و ریشهایش در مستقر خود جای نمود و ساقها بر ریشه و شاخها بر ساقها و ورقها بر شاخها و خوشها
بر اماکن خود قرار بپذیرفت و حال اینکه در ابتدا چون مدتی بزمان رطب و بسر و غوره خرما مانده بود شکوفه
و بار نداشت یونانی عرض کرد همچنان دوست دارم که شکوفهای آن غوره خرما بیرون کند و زرد و سرخ و تر
و تازه گردد چندانکه بتوان خورد و من و آنانکه حاضریم مأکول داریم علی علیه السلام فرمود تو از جانب من بسوی
درخت رسول باش و بگو این کار بپای گذارد چون فرمان امیرالمؤمنین را ابلاغ نمود آن درخت خوشه و غوره
خرما پدید کرد و زردی و سرخی و تری و تازگی گرفت بآن درجه که خوشها از بارها سنگین شد یونانی عرض کرد
همچنان دوست میدارم که شکوفها با من نزدیک شود یا دستم چندان دراز گردد که هرچه خواهم بدست آرم
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود هر یک از دو دستت که خواهی بسویش برکش و بگو یا مقرب البعید قرب یدی منها
و آن دیگر را که خواهی بتو فرود شود بگیر و بگو یا مُسَهِّلَ العَسِیرِ سَهِّلْ لِی تَنَاوُلَ مَا بَعُدَ عَنِّی مِنْهَا پس یونانی چنین کرد
و آن کلام بگفت و دست راستش چندان درازی گرفت که بخوشه رسید و خوشهای دیگر با کمال بلندی
شاخ و تنه چندان فرود شد که بر زمین افتاد و شاخهایش دراز گردید اینوقت امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود اگر تو چیزی ازین جز ما بجوئی و باین عجایب که ترا آشکار گشت ایمان نیاوری خدای عز و جل ترا
بعقوبتی مبتلا گرداند که عقلا و جهال مخلوقش عبرت گیرند یونانی عرض کرد اگر من بعد از آنکه این معجزات
باهرات را مشاهدت کردم کافر گردم همانا در شقاق و عناد مبالغت نموده و خویشتن را در معرض تباهی
و هلاک در افکنده ام هم اکنون شهادت میدهم که تو از خاصة الله و بندگان خاص خدائی و بآنچه از خدای
عز و جل گوئی صادق و راستگوئی پس فرمان کن بهر چه خواهی بجای آورم فرمود ترا امر مینمایم تو را که
بوحدت خدای و وجود و حکمت و تنزیه او از عبث و فساد و ظلم بر اماء و عباد گواهی دهی و نیز شهادت دهی
که محمد که من وصی اویم سید انام و برترین رتبت او دار السلام است و شهادت دهی که آن علی که ترا نمود
آنچه که دیدی و باین نعمتها متنعم گردانید بعد از محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بهترین آفریدگان و سزاوار
ترین مردمان است که بعد از آنحضرت در مقام او باشد و بشرایع و احکام او قیام ورزد و گواهی دهی

کرده مان

که دوستان او دوستان خدای و دشمنانش دشمنان خدای اند و اینکه آن مؤمنین که در آنچه ترا تکلف ساختم مشارک و در آنچه ترا مأمور نمودم مساعد تو هستند بهترین امت محمد صلی الله علیه و آله میباشند و صفوۀ شیعۀ علی هستند و ترا امر میفرمایم که با آن برادران دینی خود که بتصدیق محمد و تصدیق من و اطاعت او و اطاعت من با تو موافق هستند در آنچه خداوند ت روزی و فزونی داده مساوات نمائی و چاره فقر و فاقت و جبران کسر و پریشانی ایشان را بکنی و هر کس از ایشان در ایمان با تو یکدرجه است در آنچه داری با ایشان مواسات و اتحاد جوئی و هر کس از ایشان ایمانش از تو برتر است بر خویشتن فزونی بخشی تا اینکه خدایتعالی بداند که دین او نزد تو از اهل و عیال تو اکرم هستند و ترا امر میکنم که دین خود را نگاهداری کنی و آن علمی که از ما نزد تو بودیعت و آن سری که بر تو حمل کرده ایم محفوظ بداری و نزد آنکسان که بدشمنی و عناد با تو تقابل نمایند و ترا مورد دشنام و لعن کردانند ظاهر نسازی و اسرار ما را با آنکه با حوال ما جاهل هستند و شناعت می ورزند و از روی جهالت با دوستان ما متعرض میشوند آشکار نداری و هم ترا امر میکنم که در دین خود از تقیه برکنار نمائی چه خدایتعالی میفرماید لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً و نیز ترا اجازت میدهم که در مقام خوف و بیم اعداء ما را بر ما تفضیل دهی و اگر تو را ناچار کردانند از تبری جستن از ما مضایقت نکنی و اگر بر جان خویش ترسان شوی از صلوات مکتوبه نیز کار به تقیه نمائی چه تفضیل تو دشمنان ما را بر ما کاهی بیمناک باشی نه ایشان را سود نه ما را زیان میرساند و برائت جستن تو از ما کاهی که بر جان خود بیمناک باشی بر ما نقصان نرساند و تو در آن ساعت که بزبان خود تبری جسته باشی و در دل دوست ما باشی از ما برائت نجسته باشی تا جان خود را که مایۀ قوام نفس و مال خود را که اسباب قیام آن و جاه آن را که تماسک آن بآن است حفظ نمائی و باین یکساعت خود ت را یا هر کس از اولیاء ما باشد سالها، ماههاء از شر اشرار مصون ساخته باشی تا خداوند آن کربت را از تو برگیرد و آن اندوه را زایل کرداند چه این کار افضل از آن است که خویشتن را در معرض هلاک در اندازی و کار دین را ناقص و صلاح حال اخوان را باطل کنی و سخت بپرهیز از اینکه باین تقیه که تو را امر کردم کار نکنی چه اگر چنین کنی خون و مال تو و اخوان تو در معرض تباهی در آید و بچنگ دشمنان ما افتد چه خدای نیز چنین فرمان رانده و اگر توصیت مرا از در مخالفت روی زیان تو بر نفس تو و اخوان تو شدید تر است از زیان آنانکه ناصب ما و کافر بما هستند در کتاب روضۀ کافی و مطلوب شافی از سعید بن مسیب مروی است که از حضرت علی بن الحسین پرسش کردم که علی بن ابیطالب علیهم السلام روزی که اسلام آورد در کجا بود فقال أَوَ كَانَ كَافِراً قَطُّ إِنَّمَا كَانَ لِعَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَيْثُ بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ رَسُولَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَشْرُ سِنِينَ وَلَمْ يَكُنْ يَوْمَئِذٍ كَافِراً وَلَقَدْ آمَنَ بِاللَّهِ تَعَالَى وَبِرَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَبَقَ النَّاسَ كُلَّهُمْ إِلَى الْإِيمَانِ بِاللَّهِ وَبِرَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَإِلَى الصَّلَوةِ بِثَلَاثِ سِنِينَ وَكَانَتْ أَوَّلُ صَلَوةٍ صَلَّاهَا

در اسلام امیر المؤمنین علیه السلام

صَلّٰهَا مَعَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الظُّهْرَ رَكْعَتَيْنِ وَكَانَ رَكْعَتَيْنِ وَكَذٰلِكَ
فَرَضَهُمَا اللّٰهُ تَعَالٰى عَلٰى مَنْ اَسْلَمَ بِمَكَّةَ رَكْعَتَيْنِ رَكْعَتَيْنِ وَكَانَ رَسُولُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ يُصَلِّيهَا بِمَكَّةَ رَكْعَتَيْنِ وَيُصَلِّيهَا عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَهُ بِمَكَّةَ رَكْعَتَيْنِ مُدَّةَ عَشْرِ
سِنِيْنَ حَتّٰى هَاجَرَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اِلَى الْمَدِيْنَةِ وَخَلَّفَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ
فِيْ اُمُوْرٍ لَمْ يَكُنْ يَقُوْمُ بِهَا اَحَدٌ غَيْرُهُ وَكَانَ خُرُوْجُ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ
مَكَّةَ فِيْ اَوَّلِ يَوْمٍ مِنْ رَبِيْعِ الْاَوَّلِ وَذٰلِكَ يَوْمُ الْخَمِيْسِ مِنْ سَنَةِ ثَلٰثَ عَشْرَةَ مِنَ الْبَعْثِ
وَقَدِمَ الْمَدِيْنَةَ لِاثْنَتَيْ عَشْرَةَ لَيْلَةً خَلَتْ مِنْ شَهْرِ رَبِيْعِ الْاَوَّلِ مَعَ زَوَالِ الشَّمْسِ
فَنَزَلَ بِقُبَا فَصَلَّى الظُّهْرَ رَكْعَتَيْنِ وَالْعَصْرَ رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ لَمْ يَزَلْ مُقِيْمًا يَنْتَظِرُ عَلِيًّا عَلَيْهِ
السَّلَامُ يُصَلِّي الْخَمْسَ صَلٰوةً رَكْعَتَيْنِ رَكْعَتَيْنِ وَكَانَ نَازِلًا عَلٰى عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ
فَاَقَامَ عِنْدَهُمْ بِضْعَةَ عَشَرَ يَوْمًا يَقُوْلُوْنَ لَهٗ اَتُقِيْمُ عِنْدَنَا فَنَتَّخِذَ لَكَ مَنْزِلًا وَمَسْجِدًا
فَيَقُوْلُ لَا اِنِّيْ اَنْتَظِرُ عَلِيَّ بْنَ اَبِيْ طَالِبٍ وَقَدْ اَمَرْتُهٗ اَنْ يَلْحَقَنِيْ وَلَسْتُ مُسْتَوْطِنًا
مَنْزِلًا حَتّٰى يَقْدَمَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَا اَسْرَعَهٗ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ فَقَدِمَ عَلِيٌّ
عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالنَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِيْ بَيْتِ عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ فَنَزَلَ
مَعَهٗ ثُمَّ اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمَّا قَدِمَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَحَوَّلَ
مِنْ قُبَا اِلٰى بَنِيْ سَالِمِ بْنِ عَوْفٍ وَعَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَهٗ يَوْمَ الْجُمُعَةِ مَعَ طُلُوْعِ الشَّمْسِ
فَخَطَّ لَهُمْ مَسْجِدًا وَنَصَبَ قِبْلَةً فَصَلّٰى بِهِمْ فِيْهِ الْجُمُعَةَ رَكْعَتَيْنِ وَخَطَبَ خُطْبَتَيْنِ
ثُمَّ رَاحَ مِنْ يَوْمِهٖ اِلَى الْمَدِيْنَةِ عَلٰى نَاقَتِهِ الَّتِيْ كَانَ قَدِمَ عَلَيْهَا وَعَلِيٌّ عَلَيْهِ
السَّلَامُ مَعَهٗ لَا يُفَارِقُهٗ يَمْشِيْ بِمِشْيَتِهٖ وَلَيْسَ يَمُرُّ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ بِبَطْنٍ مِنْ بُطُوْنِ الْاَنْصَارِ اِلَّا قَامُوْا اِلَيْهِ يَسْاَلُوْنَهٗ اَنْ يَنْزِلَ عَلَيْهِمْ فَيَقُوْلُ خَلُّوْا
سَبِيْلَ النَّاقَةِ فَاِنَّهَا مَاْمُوْرَةٌ فَانْطَلَقَتْ بِهٖ . وَرَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاضِعٌ لَهَا زِمَامَهَا حَتّٰى انْتَهَتْ اِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِيْ
تَرٰى . وَاَشَارَ بِيَدِهٖ اِلٰى بَابِ مَسْجِدِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى
اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الَّذِيْ يُصَلّٰى بِالْجَنَائِزِ فَوَقَفَتْ عِنْدَهٗ وَبَرَكَتْ وَوَضَعَتْ
جِرَانَهَا عَلَى الْاَرْضِ فَنَزَلَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاَقْبَلَ اَبُوْ اَيُّوْبَ
مُبَادِرًا حَتَّى احْتَمَلَ رَحْلَهٗ فَاَدْخَلَهٗ مَنْزِلَهٗ وَنَزَلَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَهٗ حَتّٰى بُنِيَ لَهٗ مَسْجِدُهٗ
وَبُنِيَتْ لَهٗ مَسَاكِنُهٗ وَمَنْزِلُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَتَحَوَّلَا اِلٰى مَنَازِلِهِمَا

امام زین العابدین علیه السلام در پاسخ سعید بن مسیب فرمود با استحباب فرمود که مسلمانی برآید که کسی
علیه السلام با خدای و رسول خدای مؤمن باشد یعنی چگونه کودکی بود که علی علیه السلام ایمان آورد در کجا بود همانا
علی سلام الله علیه را در آن زمان که یزدان تعالی رسول بود در این سالت به آنحضرت ده سال از روزگار مبارک
بپای شده بود و در آن روز ایمان داشت و علی التحقیق با خدای و رسول بگرویده بود و بر تمامت
جهانیان در ایمان بخدای و رسول خدای و بپای داشتن نماز سه سال سبقت داشت یعنی سه سال
از آن پیش که حدیث اسلام و مسلمانی برآید آنحضرت در ظاهر و باطن اسلام داشت و اول نمازی
که با رسول خدای بپای داشت نماز ظهر بود که بدو رکعت بگذاشت و آنوقت خدای تعالی چنانکه در مکه مسلمانی
روز نهادند نماز را دو رکعت دو رکعت فرض نهاده بود و یعنی چهار رکعت و سه رکعت نبود و رسول خدای
صلی الله علیه و آله در مکه نماز را بدو رکعت بپای میبرد و هم علی علیه السلام در مکه تا مدت ده سال با آن حضرت
بدو رکعت میبرد تا گاهی که رسول خدای از مکه بمدینه هجرت کرد و علی علیه السلام را از جانب خویشتن
بکفالت امور شما خلیفتی داد و جز او هیچکس بدان اقامت نداشت و خروج رسول خدای
از مکه معظمه در هشت روز از ماه ربیع نخست بود و این بروز پنجشنبه بسال سیزدهم از مبعث اتفاق افتاده و دوازده
شب از ماه ربیع الاول بجای مانده در هنگام زوال آفتاب بمدینه اندر آمد و در منزل قبا فرود شد و نماز
ظهر را بدو رکعت دو رکعت فرو همی گذاشت و نزول آنحضرت بر عمرو بن عوف افتاده و ده روز نزد ایشان
بپایید و آن جماعت در آن حضرت همی بعرض رسانیدند آیا نزد ما بپائی تا از بهرت منزل و مسجدی بر پای
داریم میفرمود من بانتظار علی بن ابیطالب روز بپایم و او را بفرموده ام تا با من پیوسته گردد و تا علی
بخواست خدای باز نشود شتاب نجویم و مکانی را بوطن اختیار نکنم پس علی علیه السلام بیامد و اینوقت
پیغمبر خدای در سرای عمرو بن عوف جای داشت علی علیه السلام نیز با آن حضرت نزول فرمود و از آن
پس که علی با آمد رسول خدای از قبا بجانب بنی سالم بن عوف تحول نمود و علی علیه السلام با وی بود
و اینحدیث هنگام چهره گشودن آفتاب روز جمعه بود پس برای ایشان مسجدی را خط بر نهاد و قبله مشخص
و منصوب ساخت و با ایشان در آن مسجد نماز آدینه را بدو رکعت بپرد و دو خطبه براند و بهمان روز اندر
بر همان ناقه که در ورود داده بود بسوی مدینه کوچ داد و علی علیه السلام با او راه سپرد و هیچ از ملازمت
رکاب مفارقت نگرفت و بهر راه و بهر قدم متابعت آنحضرت میکرد تا رسیدند و رسول خدای صلی الله علیه
و آله هیچ بطنی از بطون انصار برنگذشتی جز آنکه در حضرتش بپای میشدند و تشریف ورودش را بر جان
و تن و انجمن خویشتن خواستار میگشتند و رسول خدای ایشانرا همی بفرمود که اشتر را براه خویش بگذارید
چه مامور است یعنی بابست بمکانی مشخص فرود آید بالجمله آن ناقه آنحضرت را همچنان میبرد و رسول خدای
زمامش را فرو نهاده بود تا باختیار خود راه سپرد و بآن موضع که میگری باز رسید و بدو دست خود

بگرویده بود یعنی ایمان آورده بود

و نماز عصر را هم دو رکعت بپای میبرد و چنان بود تا بمدینه فرمود آنوقت ... روز ... هجرت ... هر نماز را ... رکعت ... اتفاق ... هجرت ... را ...

بیامد تا بمسجد رسول خدای بایستاد که آنجا بر جنازها نماز مینهادند اشارت فرمود پس شتر زانو بزمین نهاد و گردن و حلقوم خود را بر زمین افکند و رسول خدای از فراز ناقه فرود شد و ابوایوب انصاری خدمت رسول حضرت با برابر مبادرت ورزیده بار و رحل مبارک را برگرفته بمنزل خویشتن در آورد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در آنجا نزول فرمود و علی علیه السلام نیز بملازمت آنحضرت بود تا گاهی که مسجد و مساکن آنحضرت و منزل علی سلام الله علیه را بنیان بنهادند و رسول خدای و علی سلام الله علیهما بمنازل خویش تحویل دادند

بالجمله چون کلام امام باینجا پیوست سعید بن مسیب بحضرت امام زین العابدین عرض کرد فدای تو شوم همانا ابوبکر در آن هنگام که رسول خدای بمدینه روی آورد خدمتش را ملازمت داشت پس بکدام مکان از حضرتش مفارقت جست فقال اِنَّ اَبابَكرٍ لَمّا قَدِمَ رَسولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيهِ وَآلِهِ اِلىٰ قُبا فَنَزَلَ بِهِم يَنتَظِرُ قُدومَ عَلِيٍّ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ اَبوبَكرٍ اِنهَض بِنا اِلَى المَدينَةِ فَاِنَّ القَومَ قَد فَرِحوا بِقُدومِكَ وَهُم يَستَريثونَ اِقبالَكَ اِلَيهِم فَانطَلِق بِنا وَلا تُقِم هٰهُنا تَنتَظِرُ عَلِيًّا فَما اَظُنُّهُ يَقدَمُ عَلَيكَ اِلىٰ شَهرٍ فَقالَ لَهُ رَسولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيهِ وَآلِهِ كَلّا ما اَسرَعَهُ اَنَا بِمَ حَتّىٰ يَقدَمَ ابنُ عَمّي وَاَخي فِي اللّٰهِ تَعالىٰ وَاَحَبُّ اَهلِ بَيتي اِلَيَّ فَقَد وَقاني بِنَفسِهِ مِنَ المُشرِكينَ قالَ فَغَضِبَ عِندَ ذٰلِكَ اَبوبَكرٍ وَاشمَأَزَّ وَداخَلَهُ مِن ذٰلِكَ حَسَدٌ لِعَلِيٍّ عَلَيهِ السَّلامُ وَكانَ ذٰلِكَ اَوَّلَ عَداوَةٍ بَدَت مِنهُ لِرَسولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيهِ وَآلِهِ في عَلِيٍّ عَلَيهِ السَّلامُ وَاَوَّلَ خِلافٍ عَلىٰ رَسولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيهِ وَآلِهِ فَانطَلَقَ حَتّىٰ دَخَلَ المَدينَةَ وَتَخَلَّفَ رَسولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيهِ وَآلِهِ بِقُبا يَنتَظِرُ عَلِيًّا عَلَيهِ السَّلامُ

امام زین العابدین علیه السلام فرمود چون رسول خدای صلی الله علیه و آله بسوی قبا شد و در آنجا نزول فرمود بانتظار قدوم علی علیه السلام همی بود ابوبکر عرض کرد ما را بجانب مدینه بر چه مردم مدینه بقدوم تو شادان کردند و اقبال تو را بجود در طلب درنگ باشند و سخت عظیم و بابها شمارند پس با ما بدانسوی روی کن و در اینجا بانتظار علی اقامت مفرمای چه من گمان نبرم که علی تا یکماه دیگر حاضر حضرت شود رسول خدای صلی الله علیه و آله با ابوبکر فرمود چنین نیست که میدانی زود باشد که فرا میرسد و من بهیچ جای نشوم تا پسر عم من و برادر دینی من و محبوب ترین اهل بیت من بسوی من بیاید چه او جان خود را در راه من بگذاشت و خویشتن را از گزند مشرکان برخی من کرد اینک میفرماید این هنگام ابوبکر خشمگین و کوفته خاطر و درونش از حسد علی علیه السلام آکنده گردید و این نخست دشمنی و عداوت بود که از وی در حضرت رسول خدای بعلی علیه السلام آشکار گشت و نخست مخالفتی از وی با رسول خدای بود و از قبا رخت بربست و بمدینه پیوست و رسول خدای در قبا بانتظار علی بنشست سعید بن مسیب میگوید بحضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما عرض کردم در چه زمان رسول خدای فاطمه را با علی تزویج فرمود فقالَ بِالمَدينَةِ بَعدَ الهِجرَةِ

بِسَنَةٍ وَكَانَ لَمَّا تُوُفِّيَتْ تِسْعُ سِنِينَ قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَلَمْ يُولَدْ لِرَسُولِ
اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ خَدِيجَةَ عَلَى فِطْرَةِ الْإِسْلَامِ إِلَّا فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ وَ
قَدْ كَانَتْ خَدِيجَةُ مَاتَتْ قَبْلَ الْهِجْرَةِ بِسَنَةٍ وَمَاتَ أَبُو طَالِبٍ بَعْدَ مَوْتِ خَدِيجَةَ بِسَنَةٍ
فَلَمَّا فَقَدَهُمَا رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ سَئِمَ الْمُقَامَ بِمَكَّةَ وَدَخَلَهُ حُزْنٌ شَدِيدٌ
وَأَشْفَقَ عَلَى نَفْسِهِ مِنْ كُفَّارِ قُرَيْشٍ فَشَكَى إِلَى جَبْرَئِيلَ ذَلِكَ فَأَوْحَى اللهُ تَعَالَى إِلَيْهِ
اُخْرُجْ مِنَ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَهَاجِرْ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلَيْسَ لَكَ الْيَوْمَ بِمَكَّةَ نَاصِرٌ وَ
انْصِبْ لِلْمُشْرِكِينَ حَرْباً فَعِنْدَ ذَلِكَ تَوَجَّهَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ
حضرت سید الساجدین سلام الله علیه فرمود تزویج فاطمه و علی علیهما السلام بیکسال بعد از هجرت بود و اد
و در آن وقت نه سال از روزگار صدیقهٔ طاهره سلام الله علیها برگذشته بود امام زین العابدین علیه السلام
میفرماید رسول خدای صلی الله علیه و آله را از خدیجهٔ کبری علیها السلام جز حضرت فاطمه بر فطرت اسلام
فرزندی پدید نگشت و چنان بود که خدیجهٔ کبری علیها السلام بیکسال قبل از هجرت بدیگر سرای خرامید و ابوطالب
بیکسال پس از وفات خدیجه رخت بدیگر جهان کشید و چون رسول خدای بمرگ این دو تن مصیبت یافت
از مقام در مکه معظمه ملول گردید و آنحضرت را اندوهی بزرگ چیره افتاد و از کفار قریش بر خویشتن بترسید
و این شکایت با جبرئیل گذاشت و خداوند جلیل با آنحضرت وحی فرستاد که از این قریه که مردمش ستمکارند
بیرون شو و بمدینه اندر مهاجرت جوی چه امروزت در مکه یار و یاوری نیست و مشرکان را کارزار در بساز
آور این هنگام رسول خدای صلی الله علیه و آله جانب مدینه سپرد سعید میگوید عرض کردم کدام وقت بر مسلمانان
بدانحالت که امروز بآن اندر اند نماز فرض افتاد فَقَالَ بِالْمَدِينَةِ حِينَ ظَهَرَتِ الدَّعْوَةُ وَقَوِيَ
الْإِسْلَامُ وَكَتَبَ اللهُ تَعَالَى عَلَى الْمُسْلِمِينَ الْجِهَادَ زَادَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي — در باب فرض نماز
الصَّلٰوةِ سَبْعَ رَكَعَاتٍ فِي الظُّهْرِ رَكْعَتَيْنِ وَفِي الْعَصْرِ رَكْعَتَيْنِ وَفِي الْمَغْرِبِ رَكْعَةً وَفِي الْعِشَاءِ
الْآخِرَةِ رَكْعَتَيْنِ وَأَقَرَّ الْفَجْرَ عَلَى مَا فُرِضَتْ بِمَكَّةَ لِتَعْجِيلِ نُزُولِ مَلَائِكَةِ النَّهَارِ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى
الْأَرْضِ وَتَعْجِيلِ عُرُوجِ مَلَائِكَةِ اللَّيْلِ إِلَى السَّمَاءِ وَكَانَتْ مَلَائِكَةُ اللَّيْلِ وَمَلَائِكَةُ النَّهَارِ تَشْهَدُونَ
مَعَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ صَلٰوةَ الْفَجْرِ فَلِذَلِكَ قَالَ اللهُ تَعَالَى وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ
مَشْهُوداً يَشْهَدُهُ الْمُسْلِمُونَ وَتَشْهَدُهُ مَلَائِكَةُ النَّهَارِ وَمَلَائِكَةُ اللَّيْلِ امام زین العابدین سلام الله علیه فرمود نماز
در مدینه فرض گشت گاهی که دعوت آشکار و اسلام قوی گردید و خدای تعالی بر مسلمانان جهاد حکم فرمود
رسول خدای صلی الله علیه و آله هفت رکعت بر نماز برافزود دو رکعت بر دو رکعت ظهر و دو رکعت بر دو
رکعت عصر و یک رکعت بر دو رکعت مغرب و دو رکعت بر دو رکعت خفتن گلن بر دو رکعت نماز بامداد چنانکه
در مکه مقرر بود نیفزود بسبب تعجیل نزول فرشتگان روز از آسمان بزمین یعنی فرشتگانی که مخصوص روز

فرود

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۹۶۴

فرود میشدند وشتاب عروج ملائکه شب بسوی آسمان یعنی آن ملائکه وفرشتگانیکه مخصوص شب بودند وازآسمان فرود میشدند وچون فروز روز نمودار میشد بیایستی باسمان برشوند چه فرشتگان روز وملائکه شب درنماز بامداد باحضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله حاضر میشدند وازین است که خدایتعالی میفرماید وبپای دارنماز صبح راتسمیه صلواة بقرآن بسبب وجوب قرائت قرآن است درآن وازقبیل تسمیه شیء است باسم جزء وباتهجد میفرماید بپای دار نماز بامداد رابدرستیکه نماز بامداد مشهود ودیده شده باشد چه مسلمانان وفرشتگان شب آن نماز رادرآخر دیوان اعمال لیل ثبت مینمایند وفرشتگان روز درافتتاح دیوان عمل روز مینویسند معلوم باد که اگر دراینحدیث مبارک اختلافی باتواریخ باشد ودرنقل خبرو تقدم وتاخر پارهٔ اخبار باکتب تواریخ وسیر مطابقت نجوید زیانی ندارد چه احادیث مختلفه بسیار وازائمهٔ هدی سلام الله علیهم اخبار قیاسیه فراوان نمایان میشود که برحسب مناسبت وقت تکلم فرموده وبداستانی سخن رانده اند درکتاب کشف الغمه ازمناقب ابن المغازلی فقیه مالکی مسند بحضرت علی بن الحسین منتهی میشود که فرمود بزیارت امام حسین وزوار آنحضرت بودیم ودرآنجا جمعی بسیار اززنان بودند دراینهنگام یکی ازایشان روی کرد گفتم رحمت نماید ترا خدای توکیستی گفت من زیده دختران عجلان ازبنی ساعده هستم بااو گفتم هَلْ عِنْدَكِ شَيْئاً تُحَدِّثِينَا بِهِ آیا خبرداری که مارا بآن حدیث گذاری گفت آری سوگند باخدای حدیث کرد مرا ام عماره دختر عباده بن نضله مالک بن عجلان ساعدی که یکی روز درجمله زنان عرب جای داشت ناگاه ابوطالب اندوهناک ومحزون نمودار شد گفتم شأن وحال توچون است گفت فاطمه بنت اسد درنهایت سختی بدردزادن دچار است ودست اورا گرفت وبجانب کعبه بیاورد وگفت بنام خدای بنشین پس فاطمه رایک حالت طلقه واضطراب پدید گشت وپسری ناف بریده ونظیف ومنظف وپاک وپاکیزه که هرگز نیکوئی دیدار وحسن چهرش هیچکس راندیده بودم بزاد واورا علی نام نهاد وپیغمبر صلی الله علیه وآله اورا حمل فرمود تا بمنزل فاطمه درآورد علی بن الحسین علیهم السلام میفرماید فوالله ماسمعت بشیء قط الا وهذا احسن منه سوگند باخدای هرگز چیزی بگوش من درنیامده بود مگر اینکه اینحدیث ازآن نیکوتر بود درکتاب مدینة المعاجز ازحضرت امام زین العابدین مرویست که فرمود قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ لَمْ يَقُلْ إِنِّي رَابِعُ الْخُلَفَاءِ الْأَرْبَعَةِ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ یعنی هرکس نگوید من چهارم خلفای چهارگانه هستم پس براو باد لعنت خدای حسن بن زید گفت بحضرت جعفر بن محمد عرض کردم شما جز این روایت همی کنید یعنی علی راخلیفه بلافصل دانید وشما دروغگوی نیستید فرمود خدایتعالی درمحکم کتاب خود میفرماید إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً پس حضرت آدم اول خلیفه خدای است ویا داود إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ داود خلیفه دوم است وهارون خلیفه موسی است وعلی خلیفه محمد است پس آیا نباید بگوید من چهارم خلفای اربعه هستم ونیز درآن کتاب ازامام زین العابدین مرویست که چون امیرالمؤمنین روی بنهروان نهاد اهل کوفه را استقرار داشته‌اند درمداین لشکرگاه کنند شبث بن ربعی وعمرو بن حریث

در تولد آنحضرت [illegible]

در [illegible]

خواب دیدن [illegible]

واشعث بن

واشعث بن قیس وجریر بن عبد الله از کاب آنحضرت تخلف ورزیده عرض کردند مارا روزی چند مهلت ده
تا کارهای خود ساخته ملحق شویم فرمود بد مشایخی هستید سوگند با خدای شمارا حاجتی نیست که برای آن تخلف
جوئید ومن آنچه در دل دارید میدانم و برای شما روشن کنم همیخواهید مردم را از من باز دارید و گویا من در خورنق
با شما هستم که سفرهٔ از طعام گسترده سوسماری بر شما بگذرد کودکان خودرا امر کنید تا گرفته بیاورند و مرا خلع
کرده با وی بیعت کنید پس آنحضرت بمداین شد و مردمان بخورنق رفتند و طعامی فراهم ساخته در آن حال
که سفره پهن کرده بودند ناگاه سوسماری نمودار شد کودکان را بفرمودند تا آنرا گرفته بیاوردند و بیعت کردند
و آنجماعت دست بر دستش سودند چنانکه آن حضرت خبر داده بود و روی بمداین نهادند امیر المؤمنین فرمود
بئس للظالمین بدلا همانا خداوند شمارا در روز قیامت با این امام شما سوسمار که بدو بیعت کردید مبعوث نماید
گویا روز قیامت من نگران شما هستم که او شمارا بسوی آتش میبرد آنگاه فرمود اگر با رسول خدای جماعتی منافق
بودند با من نیز منافقین هستند بدانید سوگند با خدای ای شبث وای ابن حریث که شما با فرزندم حسین
قتال خواهید داد رسول خدای صلّی الله علیه وآله چنین مرا خبر داد و در جلد نهم بحار الانوار از امام زین العابدین
علیه السلام مرویست قال اِنّ فِی اللَّوحِ المَحفُوظِ تَحتَ العَرشِ عَلِیُّ بنُ ابیطالب یعنی اسم و لقب و منصب آن حضرت
در لوح محفوظ در زیر عرش ثبت است در کتب اخبار از حضرت امام زین العابدین مرویست که فرمود جدم
علی بن ابیطالب سلام الله علیهم را در قرآن کریم اسامی بسیار است که شماها بر آن دانا نیستید عرض کردند خبرت
با راوی فرمود آیا این قول خدایرا نشنیده باشی وَاَذانٌ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ اِلَی النّاسِ یَومَ الحَجِّ
الاَکبَرِ سوگند با خدای امیر المؤمنین علیه السلام اذان میباشد در کتاب اصول کافی از حکم بن
عتیبه مرویست که روزی در حضرت علی بن الحسین علیهما السلام شدم فرمود ای حکم آیا میدانستی
آن آیت و نشان و دلیلی را که علی بن ابیطالب صلوات الله علیه بسبب آن از کشندهٔ خویش آگاه بود و بهم
بآن واسطه بر امور عظامی که مردمان را بدان حدیث میراند میدانست حکم میگوید با خویش گفتم همانا علمی از علوم
علی بن الحسین را در می یابم و بدستیاری آن بر چنین امور عظام دانا میشوم پس عرض کردم سوگند با خدای
نمیدانم آنگاه گفتم یا ابن رسول الله مرا از آن آیت و علامت خبر گوی قال هُوَ وَاللهِ قَولُ اللهِ عَزَّ
ذِکرُهُ وَمَا اَرسَلنَا قَبلَکَ مِن رَسُولٍ وَلا نَبِیٍّ وَلا مُحَدَّثٍ وعلی بن ابیطالب محدّث بود
یعنی اورا از اخبار و امور حدیث میراندند یعنی ملکی اورا حدیث میگذاشت بالجمله این هنگام مردی که اورا
عبد الله میخواندند و از طرف مادر با علی بن الحسین سلام الله علیهما برادر بود و پدرش زید نام داشت
گفت سبحان الله محدّثا گویا از روی انکار گفت علی محدّث بود پس امام ابو جعفر محمد باقر سلام الله علیهم که
حاضر بود روی با ما کرده فرمود اَما وَاللهِ اِنَّ ابنَ اُمِّکَ بَعدُ قَد کانَ یَعرِفُ ذلِکَ
یعنی سوگند با خدای پسرهٔ در نوای عبد الله بعد از آن این مطلب را بخواهد شناخت یعنی در امتحان یا بجهان

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



صدق این حدیث بر تو معلوم میشود چون آنحضرت این سخن بشنید خاموش شد پس از آن فرمود بواسطهٔ همین انکار و عدم معرفت بآن ابو الخطاب و این امر بهلاکت رفت و تاویل حدیث و بنی را ندانست در جلد دوم کتاب حیوة القلوب از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر علیهما السلام و ابن عباس و دیگران مروی است که در شبی در آب کمیاب بود رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود کیست بشود و مشکی آب باز آورد هیچکس اجابت نمود چه شبی ظلمانی و هوائی بس سرد و بادی وزنده و بیم دشمن در قلبها گزنده بود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مشکی برگرفت و بر سر چاه رفت و چون دلو نیافت خویشتن بچاه اندر شد و آب برگرفت و راه در سپرد در اثنای راه صرصری عاصف از پیش رویش وزیدن گرفت بآنطور که نتوانست که راه بپاید پس بنشست تا باد بگذشت چون بپای و روانه شد بادی دیگر بهمان شدت حضرتش را در سپرد و آنحضرت فرو نشست و تا سه کرت کار بر این نسق برگذشت و بروایتی هفت نوبت آب ریخته میشد و آنحضرت باز گشت و مشک را آب کرده برگشت بالجمله چون بحضرت رسول خدای پیوست فرمود یا ابا الحسن از چه دیر باز آمدی عرض کرد یا رسول الله سه مره بادی تند بر من وزید که بدنم از هول و هیبتش بلرزید رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود میدانی آنها چه بودند عرض کرد ندانم فرمود باد اول جبرئیل بود با هزار فرشته و هر یک بر تو سلام کردند و بگذشتند باد دوم میکائیل با هزار نفر ملک و هر یک تو را سلام فرستادند و باد سیم اسرافیل بود با هزار ملک و هر یک بر تو سلام کردند و ایشان مدد ما آمده اند و در رسالهٔ مناقب شاذان بن جبرئیل رضی الله عنه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور است که روزی حسین علیه السلام در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله حاضر بود و آنحضرت در مسجد در میان اصحاب خویش جلوس فرموده بود پس فرمود ایها الناس همانا نمودار میشود از این باب مردی از اهل بهشت تا از آنچه قصد کرده پرسش نماید میفرماید مردمان بر در مسجد نگران شدند پس مردی بلند قامت که بمردم مصر همانند بود درآمد و نزدیک شد و سلام داد بر رسول خدای و بنشست آنگاه عرض کرد یا رسول الله از خدای عز و جل شنیدم میفرماید وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا یعنی تمامت بحبل خدای اعتصام ورزید و پراکندگی مجوئید پس کیست آن حبل خدای که ما را فرمان داده است که بآن اعتصام جوئیم پس رسول خدای صلی الله علیه و آله چندی سر مبارک بزیر افکند و بتامل بود پس سر مبارک بلند کرد و بدست مبارک بعلی بن ابیطالب امیر المؤمنین سلام الله علیه اشارت فرمود و گفت این است آن حبل خدای که هر کس بآن تمسک و اعتصام جوید بعصمت او در دنیا نجات یابد و در آخرت خویش بضلالت نیفتد پس آن مرد بجانب امیر المؤمنین علیه السلام بر جست و آن حضرت را از وراء آنحضرت در آغوش گرفت و همی گفت بحبل خدای و حبل رسول خدای اعتصام جستم و این است امیر المؤمنین آنگاه برخاست و برفت و بلال بپای شد و عرض کرد یا رسول الله باین شخص ملحق میشوم و از او خواهش میکنم که برای من استغفار نماید فرمود اگر او را دریابی بلال میگوید بآن شخص

ملحق مدم

ملحق شدم و در طلب استغفار برآمدم گفت آیا فهمیدی آنچه رسول خدای فرموده آنچه من گفتم بلال گفت آری
آن شخص گفت اگر این حبل مسک جوئی خداوند ترا بیامرزد و گر نه آمرزیده نشوی بلال میگوید مراجعت کردم
واز آنحضرت ازین شخص پرسش نمودم فرمود وی ابو العباس خضر علیه السلام بود در کتاب خصال صدوق علیه الرحمه
از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که فرمود عَلَّمَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلِيًّا
عَلَيْهِ السَّلَامُ اَلْفَ كَلِمَةٍ يُفْتَحُ مِنْهَا اَلْفُ كَلِمَةٍ وَالْاَلْفُ الْكَلِمَةُ يُفْتَحُ كُلُّ كَلِمَةٍ اَلْفَ كَلِمَةٍ
یعنی رسول خدای صلی الله علیه و آله هزار کلمه بعلی علیه السلام تعلیم فرمود که از آن هزار کلمه دیگر افتتاح پذیرفت
یعنی فتح ابواب بهزار کلمه نمود و آن هزار کلمه از هر یک هزار کلمه مفتوح گردید و ازینگونه روایات در اینباب
بسیار وارد است در کتاب امالی از امام زین العابدین از جدش امیر المؤمنین سلام الله علیه مرویست
که مردی در آنحضرت حضور یافت و عرض کرد یا ابا الحسن همانا ترا امیر المؤمنین میخوانند کدام کس شما را
بر ایشان امارت داد فرمود خدای جل جلاله مرا بر ایشان امیر ساخت پس آن مرد بحضرت رسول
صلی الله علیه و آله شد و عرض کرد یا رسول الله آیا علی در این سخن که فرماید خدای او را بر مؤمنان
امیر فرموده براستی رود پیغمبر ازین سخن در غضب شده از آن پس فرمود اِنَّ عَلِيًّا اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بِوِلَايَةٍ
مِنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ عَقَدَهَا لَهُ فَوْقَ عَرْشِهِ وَاَشْهَدَ عَلَى ذٰلِكَ مَلٰئِكَتَهُ اِنَّ عَلِيًّا خَلِيفَةُ اللهِ (در باب امارت امیر المؤمنین)
وَحُجَّةُ اللهِ وَاِنَّهُ لَاِمَامُ الْمُسْلِمِينَ طَاعَتُهُ مَقْرُونَةٌ بِطَاعَةِ اللهِ وَمَعْصِيَتُهُ مَقْرُونَةٌ بِمَعْصِيَةِ
اللهِ فَمَنْ جَهِلَهُ فَقَدْ جَهِلَنِي وَمَنْ عَرَفَهُ فَقَدْ عَرَفَنِي وَمَنْ اَنْكَرَ اِمَامَتَهُ فَقَدْ اَنْكَرَ نُبُوَّتِي
وَمَنْ جَحَدَ اِمْرَتَهُ فَقَدْ جَحَدَ رِسَالَتِي وَمَنْ دَفَعَ فَضْلَهُ فَقَدْ تَنَقَّصَنِي وَمَنْ قَاتَلَهُ فَقَدْ
قَاتَلَنِي وَمَنْ سَبَّهُ فَقَدْ سَبَّنِي لِاَنَّهُ مِنِّي خُلِقَ مِنْ طِينَتِي وَهُوَ زَوْجُ فَاطِمَةَ ابْنَتِي وَاَبُو وَلَدَيَّ
الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَنَا وَعَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَتِسْعَةٌ مِنْ
وُلْدِ الْحُسَيْنِ حُجَجُ اللهِ عَلَى خَلْقِهِ اَعْدَاؤُنَا اَعْدَاءُ اللهِ وَاَوْلِيَاؤُنَا اَوْلِيَاءُ اللهِ یعنی علی علیه السلام
بر حسب ولایتی که او را از جانب یزدان است امیر مؤمنان است و خدای در فراز عرش این ولایت را
از بهر او عقد بست و تمامت فرشتگان خود را بر این امر گواه گرفت همانا علی خلیفه خدای و حجت خدای
و پیشوای مسلمانان و طاعت او بطاعت خدای مقرون و معصیت او بمعصیت خدای معقود است یعنی
هر کس باطاعت او رود باطاعت خدای رفته باشد و هر کس با وی معصیت ورزد خدای را معصیت کرده
باشد و هر کس امر و مقام و شأن او را نشناسد مرا نشناخته است و هر کس او را بمقام او عارف باشد مرا
شناخته است و هر کس منکر امامت او شود نبوت مرا انکار کرده و هر کس امارت او را منکر شود رسالت
مرا پذیرفتار نشده و هر کس فضل و فزونی او را دفع دهد از من بکاسته و هر کس با او قتال دهد با من معاتلت
ورزیده و هر کس او را ناسزا گوید مرا ناروا گفته است چه علی از من است و از گل من خلق شده و او شوهر

و او شوهر فاطمه دختر من و پدر دو فرزندم حسن و حسین است و از پس اینکلمات فرمود من و علی و فاطمه و حسن
و حسین و نه تن از فرزندان حسین حجتهای خدائیم بر خلق خدای دشمنان ما دشمن خدای باشند و دوستان ما
دوست خدای هستند و هم در کتاب امالی از ثابت بن دینار ثمالی از حضرت سید العابدین علی بن الحسین
سلام الله علیهما مرویست که رسول خدای صلّی الله علیه و آله بعلی علیه السلام نظر افکند و این وقت
آنحضرت از طرفی فرا میرسید و در پیرامون رسول خدای جمعی از اصحاب انجمن داشتند پس فرمود
مَنْ اَرادَ اَنْ يَنْظُرَ اِلٰى يُوسُفَ فى جَمالِهِ وَاِلٰى اِبْراهيمَ فى سَخائِهِ وَاِلٰى سُلَيْمانَ فى بَهْجَتِهِ
وَاِلٰى داوُدَ فى حِكْمَتِهِ فَلْيَنْظُرْ اِلٰى هٰذا يعنی هر کس بخواهد یوسف را در جمال او و ابراهیم را در عطا و دهش
او و سلیمان را در بهجت و صفای او و داود را در حکمت و دانش او بنگرد پس بعلی علیه الصلوة و السلام
نظر میکند یعنی آنچه خوبان همه دارند در او تنها هست بلکه هر که را هر چه راست از طفیل وجود شرافت نمود اوست
و دیگر در کتاب امالی از ابو اسحق مرویست که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدم معنی این
کلام رسول خدای صلّی الله علیه و آله چیست مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهٰذا عَلِىٌّ مَوْلاهُ فرمود پیغمبر
مردمان را خبر داد که بعد از وی علی علیه السلام پیشوای ایشان است و دیگر در جلد پانزدهم بحار
الانوار از ابو حمزه ثمالی از حضرت سید الساجدین علیه السلام و در کتاب خصال از جابر بن عبد الله
انصاری مسطور است که حضرت امام زین العابدین سلام الله فرمودند سلمان فارسی رضی الله عنه
گفت روزی در خدمت رسول صلّی الله علیه و آله بودم علی علیه السلام حاضر حضرت شد و بروایتی
رسول خدای صلّی الله علیه و آله بودم علی علیه السلام حاضر حضرت الله شد و بروایتی رسول خدای روی بعلی
علیه السلام کرد فَقالَ اَلا اُبَشِّرُكَ يا اَبَا الْحَسَنِ قالَ بَلىٰ يا رَسُولَ اللهِ قالَ هٰذا جَبْرَئيلُ يُخْبِرُنى
عَنِ اللهِ جَلَّ جَلالُهُ اَنَّهُ قَدْ اَعْطىٰ شيعَتَكَ وَمُحِبّيكَ سَبْعَ خِصالٍ اَلرِّفْقَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَالْاُنْسَ
عِنْدَ الْوَحْشَةِ وَالنُّورَ عِنْدَ الظُّلْمَةِ وَالْاَمْنَ عِنْدَ الْفَزَعِ وَالْقِسْطَ عِنْدَ الْميزانِ وَالْجَوازَ
عَلَى الصِّراطِ وَدُخُولَ الْجَنَّةِ قَبْلَ النّاسِ نُورُهُمْ يَسْعىٰ بَيْنَ اَيْديهِمْ
پیغمبر خدای صلّی الله علیه و آله با امیر المؤمنین علیه السلام فرمود آیا ترا بشارتی ندهم ای ابو الحسن عرض کرد
یا رسول الله بشارت بده فرمود این است جبرئیل که مرا از خداوند جلیل خبر میدهد که خدای بشیعیان و
دوستان تو هفت خصلت عطا فرموده است نخست اینکه در هنگام قبض روح با ایشان ملایمت کنند
دیگر اینکه در تنگنای قبر و وحشت گور با ایشان موانست رود سیم اینکه تاریکی قبر ایشان را بنور و فروز
روشنی بخشند چهارم اینکه هنگام فزع و جزع روزگار قیامت ایمنی یابند پنجم اینکه در هنگام تفریغ
حساب و عرض بر میزان اعمال صالحهٔ ایشان بسبب دوستی تو سنگینی و بر گناهان فزونی گیرد
ششم آن است که بسبب دوستی تو ایشان از پل صراط بآسانی و آسایش میگذرانند هفتم اینکه

پیشتر از تمامت مخلوق درون بهشت میشوند در حالتی که بهدایت نور معرفت و محبت خود میشتابند و بعدوانی هشتاد سال پیش از دیگران وارد بهشت میشوند شیخ جلیل عماد الدین حسن طبرسی در کتاب روضة السالکین میفرماید که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود لما نزلت الآیات الخمس فی طس امّن جعل الارض قرارا انتفض علیّ انتفاض العصفور فقال له رسول الله ما لک یا علی قال عجبت یا رسول الله من کفرهم وحلم الله تعالی عنهم یعنی آیات پنجگانه امّن جعل الارض قرارا الی آخره چون در سوره مبارکه طس وارد و نازل گشت علی علیه السلام مانند گنجشک بانک برآورد و در هم لرزید رسول خدا فرمود یا علی ترا چه میشود عرض کرد یا رسول الله از کفران جماعت و کفران این گروه با این نعمتهای خدا و حلم خدای از ایشان در عجب هستم بالجمله خدای مقاصد بندهای خود اعلم است در کتاب مدینة المعاجز مسطور است که امام ابومحمد عسکری سلام الله علیه فرمود که علی بن الحسین زین العابدین در بیان مسائل عبد الله بن سلام از رسول خدای صلی الله علیه وآله و جواب آنحضرت از آن مسائل میفرماید عبد الله بن سلام عرض کرد یا محمد یک مسئله باقی ماند و آن مسئله کبری و غرض اقصی است و آن این است که خلیفه تو بعد از تو کیست که دین ترا به سامان و وعدهٔ ترا وفا کند و امانت ترا ادا نماید و آیات و بینات ترا روشن گرداند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود اینک این جماعت اصحاب من هستند که نشسته‌اند با ایشان شو تا آن نور ساطع که ولی عهد من است در آن دیره فروزان ترا دلالت نماید و صفحه چهره‌اش راه نمائی کند و طومار جوارح تو شهادت دهد که او وصی من است پس عبد الله بن سلام بسوی آن جماعت شد و علی علیه السلام نگران گردید که نور چهرهٔ مبارکش از آفتاب پیشی گرفته پس طومار و جوارح عبد الله بن سلام بجمله بزبان آمدند و همی گفتند یا بن سلام این است علی بن ابیطالب که بهشت خدا از [illegible] دوستان او و آتش خدای برای دشمنان اوست و او دین خدای را در اقطار و آفاق زمین منتشر کرد و ریشهٔ کفر را از زمین بر افکند پس بولایت او متمسک جوی تا سعادتمند باشی و در حضرتش سر تسلیم بسپار تا رستگار باشی عبد الله بن سلام گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله المصطفی وامینه المرتضی وامیره علی جمیع الوری واشهد ان علیا اخوه وصفیه ووصیه القائم بامره والمنجز لعداته المؤدی لاماناته الموضح لآیاته وبیناته الدافع للاباطیل بدلائله ومعجزاته شهادت میدهم که شما دو تن هستید که موسی و انبیائی که پیش از وی بودند بظهور شما بشارت داده‌اند و اصفیای مختار بشما دلالت کرده‌اند آنگاه برسول خدای عرض کرد همانا حجتها باتمام رسید و علتها دور شد و رشته معاذیر پاره گشت هیچ عذری برای تأخر از حضرت تو نیست و اگر ترک تعصب ترا گویم هیچ خیر و نیکی در من نخواهد بود و دیگر در کتاب حیات القلوب از شیخ طوسی علیه الرحمه از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله انگشتری با امیر المؤمنین علیه السلام داد و فرمود یا علی این انگشتر را بده تا محمد بن عبد الله بر آن نقش کنند آن حضرت

در معجزات [illegible] در ضمن الارض

در نقش انگشتری رسول الله و فضائل امیر المؤمنین

بجای

بداد و چنانکه آنحضرت فرمان کرده بود و امر نمود چون روز دیگر نگران شد محمد رسول الله نقش کرده بود
با حکاک فرمود ترا چنین نفرموده عرض کرد براستی فرمانی یا امیر المؤمنین من خطا کردم و از دستم چنین جاری
گردید چون نزد حضرت رسول آورد و داستان را بعرض آنحضرت رسانید رسول خدای انگشتری را گرفت
و در انگشت مبارک کرده و فرمود منم محمد بن عبد الله و منم محمد رسول الله چون بامداد دیگر با آن نگین
نظر فرمود در زیر نگین علیّا ولی الله نقش شده بود آنحضرت بشگفتی اندر شد و بساعت اندر جبرئیل
نازل شد و عرض کرد خدایتعالی میفرماید تو آنچه خواستی نقش کردی و ما آنچه خواستیم نقش فرمودیم
و دیگر از سید فاضل جلیل صدر الدین سید علیخان در کتاب روضة السالکین باسناد خودش از جناب زید
شهید از پدرش امام زین العابدین از پدرش حضرت سید الشهداء از پدرش امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیهم السلام
روایت میکند که فرمود از رسول خدای بشنیدم گاهی که از آنحضرت پرسش کردند که پروردگار تو در شب معراج
با چه لغت خطاب نمود رسول خدای فرمود خَاطَبَنِي بِلِسَانِ عَلِيٍّ فَأَلْهَمَنِي أَنْ قُلْتُ يَا رَبِّ خَاطَبْتَنِي
أَمْ عَلِيٌّ فَقَالَ يَا أَحْمَدُ أَنَا شَيْءٌ لَيْسَ كَالْأَشْيَاءِ لَا أُقَاسُ بِالنَّاسِ وَلَا أُوصَفُ
بِالشُّبُهَاتِ خَلَقْتُكَ مِنْ نُورِي وَخَلَقْتُ عَلِيًّا مِنْ نُورِكَ فَاطَّلَعْتُ عَلَى سَرَائِرِ قَلْبِكَ فَلَمْ أَجِدْ
فِي قَلْبِكَ أَحَبَّ مِنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ فَخَاطَبْتُكَ بِلِسَانِهِ كَيْمَا يَطْمَئِنَّ قَلْبُكَ یعنی خدایتعالی مرا بزبان
علی خطاب کرد و از آن پس ملهم شدم باینکه گفتم تو با من خطاب فرمودی یا علی خطاب نمود فرمود ای احمد
من چیزی هستم که همانند دیگر اشیاء نمیباشد و من بمردمان قیاس کرده و بشبهات و امثال موصوف نشوم تو را از نور
خود و علی را از نور تو بیافریدم و بر سرائر دل و قلب تو مطلع شدم و در دل تو هیچکس را از علی بن ابیطالب محبوبتر
نیافتم و ازین روی بلسان علی ترا مخاطب فرموده تا قلب تو مطمئن گردد و دولت آرام پذیرد
و ابو المؤید موفق بن احمد خوارزمی معروف باخطب خوارزمی در کتاب مناقب امیر المؤمنین
در باب ششم این حدیث را از عبد الله عمر روایت میکند و در آن روایت میگوید رسول خدای
فرمود پروردگارم بلغت علی با من تکلم فرمود یعنی بلغت عرب چه لغت علی علیه السلام لغت عرب است
و نیز در کتاب مزبور بهمان اسناد مذکور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود إِنَّ عَلِيًّا لَأُخَيْشِنٌ فِي ذَاتِ اللهِ
یعنی علی علیه السلام در اجرای اوامر و احکام الهی و امور خداوندی در کمال تشدد و تصلب است در امر دین هیچ چیز مانع و دافع او
نیست اخیشن تصغیر اخشن است و در اینجا تصغیر برای تعظیم است و دیگر در کتاب کشف الغمه از ابوحمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام مسطور است که از ابوحمزه پرسش فرمود کدام بقعه از نقاط زمین بهتر است عرض کرد رسول و فرزند
رسول بهتر میدانند فرمود بهترین بقاع روی زمین میانه رکن حجر و مقام ابراهیم است و اگر کسی بآن قدر
که نوح در میان قوم خود هزار و پنجاه سال کم عمر کند و در آن موضع در عبادت روزها بروزه و شبها را زنده دارد
و خداوند را بدون ولایت ما ملاقات نماید آن عبادت او را سود مند نگردد و دیگر در اصول کافی و دیگر کتب مسطور است

که ابو حمزه ثمالی گفت روزی بزیارت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مشرف شدم و ساعتی بر در
سرای بماندم آنگاه بمنزل آنحضرت شدم و بگمان کردیدم که آنحضرت چیزی را برچیدی و دست مبارک را
از آن پرده که آویخته بود بیرون همی کرد و آن کس که در پس پرده جای داشت ماخوذ مینمود عرض کردم
فدای تو شوم این چیست که میگیرم که همی برمیچینی فقال فضلة من زغب الملائكة نجمعه اذا خلونا نجعله
سيحا لاولادنا فقلت جعلت فداك وانهم ليأتونكم فقال يا ابا حمزة انهم ليزاحمونا
على متكائنا فرمود از پرهای لطیف نازک فرشتگان که در اینجا فرو میریزد و چون خلوت شد
برگیرند ما جمع میکنیم و برای اولاد خودمان گردن بند و تعویذ می کنیم عرض کردم فدای تو شوم ملائکه
در حضرت شما حاضر میشوند فرمود یا ابا حمزه ملائکه چندان فراهم میشوند که ما را در متکاهای ما زحمت وازدحام
میرسانند در کتاب روضه کافی از حکم بن عتیبه مسطور است که در آن هنگام که در حضرت امام
محمد باقر علیه السلام بودیم و سرای محضوض و آکنده بال بود بناگاه شیخی که بر عنزه تکیه داشت
و عنزه تحریک از عصا بلندتر و از نیزه کوتاه تر است بالجمله میگوید آن شیخ بیامد تا بباب بیت
رسید و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله ورحمة الله وبركاته آنگاه خاموش شد امام علیه السلام فرمود
و علیک السلام ورحمة الله وبرکاته آنگاه آن شیخ روی بدیگران کرد و گفت السلام علیکم و سکوت
نمود تا آن مردم او را سلام پاسخ دادند آنگاه روی با حضرت ابی جعفر علیه السلام کرد و عرض نمود
ادنني منك جعلني الله فداك فوالله اني لاحبكم واحب من يحبكم ووالله
ما احبكم واحب من يحبكم لطمع في دنيا واني لابغض عدوكم وابرأ منه
ووالله ما ابغضه وابرأ منه لوتر كان بيني وبينه والله اني لاحل حلالكم واحرم
وانتظر امركم فهل ترجو لي جعلني الله فداك یعنی مرا بخویش تقرب ده خدای مرا فدای تو کند همانا
سوگند با خدای که من دوست شما و دوستدار دوست شما باشم و با خدای سوگند که من بسبب طمع و طلب
امور دنیویه با شما و دوستان شما دوستی نورزم یعنی برای غرض دنیوی نیست بلکه از روی عقیدت
پاک و صمیم قلب و بیرون از شوائب غرض است و من مبغوض و دشمن دارم دشمن شما را و از او بیزاری
میجویم و سوگند با خدای بغض و عداوت و تبری من از اعدای شما نه از آن است که از من خونی
بر گردن ایشان باشد و خونخواهی کرده باشم و این کین از دیرین در دل نهفته باشم بلکه بالطبع با دشمن
شما دشمن و کینه ور هستم سوگند با خدای آنچه را حلال شمارید حلال میشمارم و آنچه را حرام بدانید
حرام میدانم آیا با این عقیدت و نیت باز بال رستگاری و کامکاری و سعادت انجام و جلالت
در هنگام اعتصام توام جست خدای تعالی مرا فدای تو کند فقال له ابو جعفر علیه السلام الی الی
حتى اقعده الى جنبه ثم قال ايها الشيخ ان ابى على بن الحسين عليهما السلام اتاه

از زغب محرکه صغار الشعر و لینه حین یبدو من ... و من الریش اول ما یبت

السلام علیک

ایضاً و فی نسخه ...

الا ترجو لی ...

رجل

وَجَعَلَ يَسْأَلُهُ عَنْ مِثْلِ الَّذِي سَأَلَنِي عَنْهُ فَقَالَ لَهُ أَبِي عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنْ تَمُتْ تَرِدْ عَلَى رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَلَى عَلِيٍّ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَيَثْلَجُ قَلْبُكَ وَيَبْرُدُ فُؤَادُكَ وَتَقَرُّ عَيْنُكَ وَتُسْتَقْبَلُ بِالرَّوْحِ وَالرَّيْحَانِ مَعَ الْكِرَامِ الْكَاتِبِينَ لَوْ بَلَغَتْ نَفْسُكَ هٰهُنَا وَأَهْوَى بِيَدِهِ إِلَى حَلْقِهِ وَإِنْ تَعِشْ تَرَى مَا يُقِرُّ اللهُ بِهِ عَيْنَكَ وَتَكُونُ مَعَنَا فِي السَّنَامِ الْأَعْلَى

چون آن شیخ آن کلمات بپای برد و از عقیدت خویش باز نمود حضرت امام محمد باقر صلواة الله علیه او را نزدیک همی طلبید تا در کنار خویشش بنشاند آنگاه فرمود ای شیخ همانا مردی در خدمت پدرم علی بن الحسین علیهما السلام آمد مانند تو با من گفتی با حضرتش عرضه داشت و همان سؤال که تو از من کردی از حضرتش نمود پدرم سلام الله علیه با او فرمود اگر بر این عقیدت بمیری بر رسول خدای صلی الله علیه وآله و علی و حسن و حسین و علی بن الحسین صلواة الله علیهم ورود گیری و قلب تو مطمئن و دولت سرد و خنک و چشمت روشن گردد و استقبال نمایند ترا با روح و ریحان با کتبه کرام اگر جانت برسد در اینجا و با دست مبارکش بحلقش رسانید و اگر زنده بمانی می بینی آنچه را که چشمت بدان روشن گردد و در خدمت ما در درجه رفیعه عالیه باشی شیخ از کمال حیرت و سرور عرض کرد یا ابا جعفر چه فرمودی و آنحضرت دیگر باره آن حدیث بروی اعادت داد شیخ از کمال استعجاب گفت الله اکبر ای ابوجعفر اگر من بمیرم بر رسول خدای و علی و حسن و حسین و علی بن الحسین صلواة الله علیهم فرود و ورود گیرم چشمم روشن و قلبم مطمئن و دلم گلشن گردد و روح و ریحان را با کرام الکاتبین دریابم اگر جان من بحلقوم رسد و اگر زنده بپایم دریابم چیزی را که چشمم بدان فروغ گیرد و در سنام اعلی و درجه رفیعه والا با شما بخواهم بود از پس این کلمه شیخ را گریه در گلو افتاد و همی ناله برآورد و زار زار بگریست و اشک شوق از دیده ببارید چندانکه خود را بر زمین افکند و حاضران نیز بناله و زاری شیخ زاری و ناله برآوردند و حضرت امام ابوجعفر سلام الله با دست عنایت و عطوفت اشک از مژگان شیخ بسترد و غبار از چهره اش برگرفت پس از آن شیخ سر خویش برداشت و با امام علیه السلام عرض کرد

يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ نَاوِلْنِي يَدَكَ جَعَلَنِيَ اللهُ فِدَاكَ فَنَاوَلَهُ يَدَهُ فَقَبَّلَهَا وَوَضَعَهَا عَلَى عَيْنَيْهِ وَخَدِّهِ ثُمَّ حَسَرَ عَنْ بَطْنِهِ وَصَدْرِهِ فَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى بَطْنِهِ وَصَدْرِهِ

ای فرزند رسول خدای فدای تو شوم دست خود بمن ده آنحضرت دست مبارک بدو بگذاشت و آن شیخ ببوسید و بر دو چشم و گونه خویش برگذاشت آنگاه شکم و صدر مبارکش را برهنه ساخت و دست خود را بر شکم و سینه اش بگذاشت آنگاه بپای شد و عرض کرد السلام علیکم و روان گشت ابوجعفر علیه السلام از دنبال او نظر همی کرد آنگاه روی بآن جماعت کرده فرمود مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ

اِلیٰ رَجُلٍ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْیَنْظُرْ اِلیٰ هٰذا هر کس مشتاق باشد که بمردی از مردم بهشت بنگرد باین شخص
نظاره کند با لجمله راوی حدیث حکم بن عتیبه کوید هرکز مجلسی اعمی را نباشد این مجلس شنیده و دوم
یعنی باین سوز و شور و کداز شیخ اجل قطب الدین ابو الحسین سعید بن هبة الله راوندی در کتاب
خرایج و جرایح از جعفر بن جعفی از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه روایت میکند اَقْبَلَ اَعْرابِیٌّ
اِلَی الْمَدینَةِ لِیَخْتَبِرَ الْحُسَیْنَ عَلَیْهِ السَّلامُ لِما ذُکِرَ لَهُ مِنْ دَلائِلِهِ فَلَمّا صارَ بِقُرْبِ الْمَدینَةِ
خَضْخَضَ وَ دَخَلَ الْمَدینَةَ فَدَخَلَ عَلَی الْحُسَیْنِ فَقالَ لَهُ اَبُو عَبْدِ اللّٰهِ الْحُسَیْنُ اَما
تَسْتَحْیی یا اَعْرابِیُّ اَنْ تَدْخُلَ اِلیٰ اِمامِکَ وَ اَنْتَ جُنُبٌ وَ قالَ اَنْتُمْ مَعاشِرَ
الْعَرَبِ اِذا دَخَلْتُمْ خَضْخَضْتُمْ فَقالَ الْاَعْرابِیُّ قَدْ بَلَغْتُ حاجَتی فیما جِئْتُ فیهِ
فَخَرَجَ مِنْ عِنْدِهِ وَ اغْتَسَلَ وَ رَجَعَ اِلَیْهِ فَسَئَلَهُ عَمّا کانَ فی قَلْبِهِ یعنی مردی اعرابی
برای اختبار از دلائل امامت امام حسین سلام الله علیه بمدینه آمد چه از دلایل آنحضرت او را کوشزد
شده بود و خود خواست علمی حاصل نماید با لجمله چون بمدینه شد بفاحشه و استمناء بالید خویش را جنب
کردانیده بمدینه اندر آمد و در حضرت امام حسین علیه السلام شد آنحضرت بدو فرمود ای اعرابی آیا
شرم نیاوری که در خدمت امام فراز آئی کاهی که آلوده جنابت باشی همانا شما معاشر عرب را آیا سود و
فایدتی باز میرسد که چون در آئید زشت کاری نمایید چون اعرابی این معجزه و این علم آن حضرت را
باسرار خود بدانست عرض کرد بآنچه حاجت داشتم باز رسیدم یعنی معجزه ترا که بر امامت تو دلالت دارد
دریافتم آنگاه از خدمت آنحضرت بدر شد و خویشتن را از آن آلایش پالایش داده و بخدمتش باز شد
و از آنچه در دل داشت از جنابش پرسش نمود و بکار خویش شد و دیگر در مدینة المعاجز از کتاب
ثاقب المناقب سعید بعلی بن الحسین علیهما السلام میرساند که حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بمسجد
در آمد و خود را بر سینهٔ پیغمبر در افکند آنحضرت او را در بر کشیده فرمود جدت فدای تو باد چه میخواهی
عرض کرد خربزه میخواهم پیغمبر دست مبارک در زیر کشش فرا برده آنگاه بجانب آسمان جنبش داد انوقت
مردی پدید آمد که دامن بر زده بود و در خدمت پیغمبر دامن بر کشود و دو بطیخ و دو نار و دو بهی و دو سیب
فرو کذاشت رسول خدا تبسمی فرمود وَ قالَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی جَعَلَکُمْ مِثْلَ خِیارِ بَنی اِسْرائیلَ فرمود
خداوند را سپاس که شما را همانند اخیار بنی اسرائیل کردانید یُنْزِلُ اِلَیْکُمْ رِزْقَکُمْ مِنْ جَنّاتِ النَّعیمِ
روزی شما را از جنات نعیم فرو فرستاد آنگاه با حسن علیه السلام فرمود جدت فدایت این اشیاء را
بر کیر و با برادرت و پدرت و مادرت تناول کنید و بهرهٔ از بهر جدت برکیر پس امام حسن علیه السلام برفت و اهل
بیت همیشه از آن فواکه و اثمار میخوردند و بجای خود باز میکشت تا رسول خدای بدیکر سرای خرامید
اینوقت رنک خربزه تغییر یافت و چون از آن میخوردند دیکر نمو نکرد و چون حضرت فاطمه بدرود جهان کفت

فضیلة الحسین علیهما السلام

اما رنگش نگشت آنرا بجوزدند و دیگر عود نکرد و چون امیر المومنین رخت بدیگر جهان کشید رنگ سفرجل بگشت و چون آنرا بجوزدند دیگر باز نگشت امام حسین میفرماید آن سیبها با من و برادرم بود چون امام حسن بدیگر سرای تحویل داد آن سیب را که در فراز سر او بود دیگر سان دیدم بجوزدم و دیگر باز نشد و یک سیب دیگر بجای مانده بود ابو مخیص گوید کربلا ملازم جیش عمر بن سعد بودم و آن سیب را نابودم چون عطش بر امام حسین چیره شد آن سیب را از آستین برآورد و ببوئید و باز گردانید و بعد از شهادتش هرچند تفحص کردم نیافتم و از جماعتی بانگی بشنیدم لکن ایشانرا ندیدم و نتوانستم بایشان رسید که فرشتگان در بامدادان و چاشت گاهان از بوی آن بهره مند میشوند بالجمله احادیث بروایات مختلف رسیده است والله اعلم

در جلد نهم بحار الانوار از حضرت امام زین العابدین مرویست که گفت پدرم حسین علیهما السلام فرمود که بر رسول خدای صلی الله علیه و آله درآمدم و آنحضرت متفکر و مغموم بود عرض کردم یا رسول الله چیست مرا که ترا مغموم مینگرم فرمود ای پسرک من همانا روح الامین بمن آمد و گفت یا رسول الله خداوند علی اعلی ترا سلام میفرستد و ترا میفرماید که امر نبوت را بگذاشتی و ایام خویش را بکمال آوردی اکنون اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت را با علی بن ابیطالب بگذار چه من زمین را خالی نمیگذارم مگر اینکه در آن عالمی باشد که بسبب وجود او طاعت مرا بشناسند و ولایت مرا شناسا شوند همانا من قطع نمیفرمایم علم نبوت را از عقب از ذریت تو چنانکه قطع نفرمودم از ذریات آن پیغمبران که ما بین تو و پدرت آدم بودند عرض کردم یا رسول الله بعد از تو مالک این امر کیست فرمود پدرت علی بن ابیطالب برادر من

در فرض طاعة الله

و خلیفه من است و بعد از علی حسن مالک این امر است و بعد از حسن تو مالک میشوی و نه تن از صلب تو همانا دوازده تن امام مالک این میشوند آنگاه قائم ما بپای میشود و جهان را از عدل و داد آکنده میدارد چنانکه از ستم و بیداد آکنده بود و سینهای جماعت مؤمنان را که از شیعیان او هستند شفا می‌بخشد و دیگر در جلد نهم بحار الانوار مسطور است که حضرت علی بن الحسین روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود خداوند تعالی فرض کرد بر شما طاعت مرا و نهی کرد شما را از اینکه با او معصیت ورزید چنانکه از معصیت ورزیدن بمن نهی کرد و علی را برادر من و وزیر من و وصی من و وارث من کردانید و علی از من است و من از ویم حب او ایمان و بغض او کفر و دوست او دوست من و دشمن او دشمن من و اوست مولای آنکس باشد که من مولای او و من مولای هر مسلم و مسلمه هستم و من و علی ابوین این امت ایم و هم در آن کتاب از امام زین العابدین علیه السلام مرویست که امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود یا علی توئی امیر مومنان و امام متقین یا علی توئی سید وصیین و وارث علم پیغمبران و بهترین صدیقین و افضل پیشینیان یا علی توئی شوهر سیده زنان جهانیان و خلیفه بهترین فرستادگان یا علی توئی مولای مؤمنان و بعد از من حجت بر تمامت مردمان هرکس ترا

دوست بدارد بهشت بروی واجب است هرکس با تو دشمن باشد جهنم بروی واجب است یا علی سوگند بآنکس که مرا به نبوت برانگیخت و بر تمامت آفریدگان برگزید اگر بندهٔ هزار سال خدای را عبادت کند جز بولایت تو و ولایت ائمه که از فرزندان تو هستند از وی پذیرفته نمی شود جبرئیل باین امر مرا خبر داد فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ وهم در آن کتاب مسطور است که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود چون مسلمانان در روز بدر تشنه شدند علی علیه السلام مشکی برگرفت و از چاهی آب برآب همی کشید ناگاه بادی سخت بوزید آنگاه بگذشت و آن حضرت درنگ ورزید و بادی دیگر بوزید و بگذشت و دیگر باره بوزید چنانکه نزدیک بود آنحضرت را مشغول دارد و آنحضرت بر سر چاه بود چندی بنشست تا بگذشت و چون بخدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله مراجعت کرد آن خبر بگذاشت فرمود اما باد اوّل همانا جبرئیل با هزار ملائکه در آن بودند و در باد دوم میکائیل با هزار فرشته بودند و در سیم اسرافیل و هزار فرشته بودند و بتحقیق که بر تو سلام فرستادند و ایشان مدد ما هستند و ایشان هستند که شیطان ایشان را بدید و روی بگردانید و بطریق قهقری برفت گاهی که میگفت من می بینم آنچه را شما نمی بینید من میترسم از پروردگار عالمیان و این حدیث شریف از این پیش نیز باندک تفاوتی مسطور افتاد

## ذکر پاره روایات که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و بعضی ائمه سلام الله علیهم در پارهٔ امور مأثور است

در بعض موارد علیه السلام

ساعتی که در روز جمعه استجابت دعوی

در کتاب عین الحیوة از حضرت امام زین العابدین از حضرت صدیقهٔ طاهره از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که در روز جمعه ساعتی هست که هر مسلمانی در آن ساعت از خدای چیزی مسئلت نماید البته خدای چیزی باو عطا فرماید عرض کردم یا رسول الله آن ساعت کدام است فرمود وقتی که نصف قرص آفتاب فرو شود و امام زین العابدین میفرمود که حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که بر بلندی برشو و چون بیشتر یک نیمه از کرهٔ آفتاب غروب کرده مرا اعلام کن تا دعا کنم در کتاب عیون اخبار از علی بن الحسین مأثور است که حضرت ابی عبدالله الحسین بن علی صلوات الله علیهم فرمود

اِنَّ عَبْدَ اللّٰهِ بْنَ الْعَبَّاسِ كَانَ يَقُولُ اِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ اِذَا اَكَلَ الرُّمَّانَ لَمْ يُشْرِكْ اَحَدًا فِيهِ وَيَقُولُ فِي كُلِّ رُمَّانَةٍ حَبَّةٌ مِنْ حَبِّ الْجَنَّةِ

در ثواب خوردن انار

یعنی عبدالله عباس میگفت رسول خدای صلی الله علیه و آله هر وقت انار تناول میفرمود هیچکس را در خوردن آن شریک نمی ساخت و میفرمود در هر اناری یکدانه از دانهای انار بهشتی است یعنی چون باید آن دانه نایل شد دیگری را شرکت نباید داد و دیگر در جلد سماء و عالم از مجلدات بحار الانوار

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



از جناب زید بن علی از پدرش علی بن الحسین از حضرت امیر المؤمنین علیهم السلام از رسول خدای صلی الله علیه وآله مروی است تِسْعَةُ اَعْشَارِ الرِّزْقِ فِي التِّجَارَةِ وَالْجُزْءُ الْبَاقِي فِي السَّابِيَاءِ پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود نه قسمت از ده بخش روزی در تجارت و سوداگری و یک جزو باقی در گوسفند است یعنی در گوسفند داشتن است و هم در آن کتاب از ثابت بن دینار از حضرت امام زین العابدین از پدرش امام عالی مقام حضرت ابی عبد الله الحسین از جناب امیر المؤمنین از رسول خدای صلوات الله علیهم اجمعین مروی است قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ خَيْرُ الْمَالِ سِكَّةٌ مَأْبُورَةٌ وَمُهْرَةٌ مَأْمُورَةٌ رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود بهترین اموال زرع و نتاج است راقم حروف گوید مُهره بضم اول کره اسب یا اول کره ایست که از اسب یا حیوان دیگر نمودار گردد و مأموره کثیر النسل و النتاج و آمرة نیز بمعنی کثرة است گفته میشود اَمَرَهُمُ اللهُ فَأَمِرُوا ای کثروا و در این دو لغت است امرها فهی مأمورة وامرها فهی مؤمرة و سکه بمعنی راهی است که از درخت خرما آراسته باشد از رسول خدای صلی الله علیه وآله مروی است لَا تُسَمُّوا الطَّرِيقَ السِّكَّةَ فَإِنَّهُ لَا سِكَّةَ إِلَّا سِكَكُ الْجَنَّةِ و مابوره بمعنی ملقحه بمعنی درخت خرمای آبستن شده و ابار بکسر اول بمعنی گشن دادن خرما باشد گفته میشود ابرت النخلة وابرتها فهی مابورة ومؤبرة و بعضی گفته اند سکه در اینجا بمعنی سکة الحرث و مراد این است که خیر المال نتاج و زرع بهترین مالها کره گرفتن و زراعت کردن است و دیگر در کتاب کافی از حضرت ابی عبد الله از علی بن الحسین علیهم السلام ماثور است اِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَجْرَى الْخَيْلَ وَجَعَلَ سَبَقَهَا اَوَاقِيَ مِنْ فِضَّةٍ یعنی رسول خدای صلی الله علیه وآله اسبها و خیل را در میدان سباق بیراند و هر اسبی پیش افتادی صاحبش را چند اوقیه نقره مقرر فرموده بود یعنی در میدان مسابقت اسب هر کس پیش آمدی او را مقداری سیم بهره افتادی چنانکه این قانون هم اکنون در سلطنت اسلام و پاره ممالک دیگر معمول است در کتاب خصال از امام زین العابدین از امیر المؤمنین علیهما السلام مروی است لِلْمُسْرِفِ ثَلَاثُ عَلَامَاتٍ يَأْكُلُ مَا لَيْسَ لَهُ وَيَلْبَسُ مَا لَيْسَ لَهُ وَيَشْتَرِي مَا لَيْسَ لَهُ شخص مسرف و زیاده رو را سه علامت است نخست اینکه میخورد چیزی را که مخصوص او نیست یعنی حق او و در خور او نیست دیم میپوشد چیزی را که خاص از بهر او نیست و خریداری نماید چیزی را که برای او نمی باشد یعنی حاصل کردار مسرف خوردن و پوشیدن و خریدن فروختن چیزیست که او را حق و حلال نباشد چه هر کس مسرف باشد لا بد از ادای حقوق و قروض مردم بر نیاید و سر انجام که بدیگر جهان رخت بر بندد و ذمه او از اشتغال آسوده نماند پس چنان است که هر چه خورده و پوشیده و اشتری و خرید و فروخت نموده حق او نبوده است و نیز در کتاب خصال از حضرت امام جعفر صادق از پدر خجسته گوهرش امام محمد باقر

از حضرت

از حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین مروی است قال رسول الله صلی
الله علیه و آله ستة لعنهم الله و کل نبی مجاب الزائد فی کتاب الله و المکذب بقدر
الله و التارک لسنتی و المستحل من عترتی ما حرم الله و المتسلط بالجبروت لیذل
من اعزه الله و یعز من اذله الله و المستأثر بفیء المسلمین المستحل له
یعنی رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود شش تن هستند که لعنت فرموده است ایشان را خدای تعالی
و هر پیغمبر مستجاب الدعوه نخست کسی که در کتاب خدای تعالی چیزی بیفزاید دوم کسیکه تکذیب نماید قدر
خدای تعالی را یعنی منکر گردد و سر قضا و قدر را بنیاورد سیم آنکس که تارک سنت من باشد چهارم کسی که آنچه
خدای تعالی دربارهٔ عترت من و حشمت ذریت من و خون و مال و مقام ایشان حرام فرموده روا بشمارد
پنجم آنکس که بخواهد با جبروت پنجه بیفکند و آنکس را که خدای عزیز خواسته ذلیل خواهد یا آنکه را که خدای
ذلیل خواسته عزیز بخواهد چه اینحال یا از بابت عدم اعتقاد است یا از در کبر و خودبینی و خود را قادر و توانا
شمردن و خواست خدای را سبک داشتن پدیدار گردد ششم آنکس که فیء مسلمانان و آن مال که مخصوص
ایشان و بهره ایشان است از بهره خود شمارد و بر مال خود بیفزاید و برای خویشتن روا داند

ملعون بودن شش نفر از زبان نبی

در کتاب کشف الغمه از حضرت علی بن الحسین از علی بن ابیطالب علیهم السلام مروی است که رسول خدای
صلی الله علیه و آله فرموده است انتظار الفرج عبادة و من رضی بالقلیل من الرزق
رضی الله منه بالقلیل من العمل یعنی چشم داشت بفرج و گشایش عبادت و پرستش است یعنی در شداید مهمات
و جلایل حوادث هر کس صبوری نماید و منتظر وصول رحمت خدای و گشایش باشد عین عبادت است
چه باین صفت اولاً از رحمت خدای مأیوس نخواهد بود تا اسباب ناسپاسی و ترک آداب او بوده باشد
ثانیاً دلیل بر حسن اعتقاد و استحکام نیت اوست و دلیل بر کمال معرفت او بقدرت خدای و نیز علامت
رضای او بقضای خدای و تحمل مدارج توحید حضرت احدیت است و هر کس برزق اندک در دنیا
خوشنود باشد خدای تعالی از عمل اندک او راضی خواهد بود

ثواب انتظار فرج

در کتاب من لا یحضره الفقیه از ابو حمزه ثمالی
از حضرت امام زین العابدین مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود لا یغرنکم رحب الذراعین
بالدم فان عند الله قاتلا لا یموت قالوا یا رسول الله و ما قاتل لا یموت فقال
النار در مجمع البحرین میگوید رحب الذراعین یعنی کسیکه در شداید امور واسع القدره باشد
بالجمله میفرماید شما را مغرور نکند آنانکه در ریختن خون کسان بی محابا هستند و در خونریزی دلیری کنند
چه برای او در حضرت خدای کشنده ایست که هرگز نمیرد عرض کردند یا رسول الله کشنده که نمیرد کیست فرمود
آتش جهنم

در عقوبت قاتل که قصاص خواهد دید

در کتاب منهج الصادقین از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مروی است که رسول خدای
صلی الله علیه و آله فرمود هر که ده روز عشر آخر ماه رمضان معتکف گردد یعنی برای عبادت در مسجد

در ثواب اعتکاف در دهه آخر رمضان

اعتکاف

اعتکاف جویه چنانست که حج و عمره بجای گذاشته باشد

# ذکر احادیث که از حضرت امام زین العابدین در پاره آداب و افعال رسول خدای و پاره از ائمه صلوات الله علیهم اجمعین در بعضی موارد مذکور است

اذان رسول خدای در گوش حسنین

در عیون اخبار از حضرت علی بن الحسین علیهم السلام مروی است قَالَ اِنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اَذَّنَ فِی اُذُنِ الْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ بِالصَّلٰوةِ یَوْمَ وُلِدَا یعنی امام زین العابدین فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله در آن روز که حسنین متولد شدند در گوش مبارکشان اذان نماز فرمود و در بعضی از نسخ امام حسین به تنهائی مذکور است شیخ صدوق در کتاب امالی از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت فاطمه سلام الله علیها را امام حسن علیه السلام پدید شد یعنی سلام الله علیها عرض کرد نام او را بگذار امیر المؤمنین فرمود مَا کُنْتُ لِاَسْبِقَ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ در این امر

تسمیه حسنین علیهما السلام

بر رسول خدای پیشی نگیرم پس رسول خدای صلی الله علیه و آله تشریف قدوم داد و حسن علیه السلام را ملفوف بپارچه زرد در حضرتش حاضر کردند رسول خدای فرمود مگر نه آنست که من شما را نهی نمودم که او را در خرقه صفرا مگذارید پس آن پاره را بدور افکنده پاره سفید بیاوردند و امام حسن علیه السلام را در میان آن باز پیچیدند آنگاه پیغمبر با امیر المؤمنین فرمود آیا ویرا نامی بر نهاده باشی عرض کرد من در نام او بر تو سبقت نگیرم فَقَالَ وَمَا کُنْتُ لِاَسْبِقَ بِاِسْمِهِ رَبِّی عَزَّ وَجَلَّ رسول خدای فرمود من در نامیدن بر پروردگار خویش سبقت نجویم فَاَوْحَی اللهُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی اِلٰی جَبْرَئِیلَ اَنَّهُ قَدْ وُلِدَ لِمُحَمَّدٍ اِبْنٌ فَاهْبِطْ فَاَقْرَأْهُ السَّلَامَ وَهَنِّئْهُ وَقُلْ لَهُ اِنَّ عَلِیًّا مِنْکَ بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسٰی فَسَمِّهِ بِاِسْمِ اِبْنِ هٰرُونَ فَهَبَطَ جَبْرَئِیلُ عَلَیْهِ السَّلَامُ فَهَنَّاهُ مِنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ ثُمَّ قَالَ اِنَّ اللهَ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی یَاْمُرُکَ اَنْ تُسَمِّیَهُ بِاِسْمِ اِبْنِ هٰرُونَ قَالَ وَمَا کَانَ اِسْمُهُ قَالَ شُبَّرُ قَالَ لِسَانِی عَرَبِیٌّ قَالَ سَمِّهِ الْحَسَنَ فَسَمَّاهُ الْحَسَنَ یعنی خدای تبارک و تعالی به جبرئیل علیه السلام وحی فرستاد که محمد صلی الله علیه و آله را فرزندی پدید گشته و هم اکنون بزمین هبوط گیر و او را از جانب ما سلام فرست و تهنیت گوی و با او بگو که علی با تو بمنزله هارون است با موسی پس نام این مولود را بنام پسر هارون بگذار پس جبرئیل فرود شد و سلام بگذاشت و تهنیت باز گفت و عرض کرد خدای میفرماید این مولود را بنام پسر هارون است بگذار پیغمبر فرمود پسر هارون را نام چه بود جبرئیل عرض کرد شبر نام داشت رسول خدای فرمود زبان من عربی است یعنی این نام بزبان عبری است جبرئیل عرض کرد او را حسن نام کن

پس

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله او را حسن نامید و چون حضرت امام حسین سلام الله علیه متولد گردید خدای عزوجل جبرئیل را وحی فرستاد که محمد صلی الله علیه و آله را پسری پدید گشته بسوی او فرود شو و او را تهنیت فرست و بگوی که علی با تو بمنزلهٔ هارون است با موسی پس این مولود را بنام پسر هارون بخوان جبرئیل علیه السلام فرود گردید و پیغمبر را از جانب خدای تهنیت گفت و عرض کرد علی با تو در مقام هارون است با موسی پس فرزند او را بنام پسر هارون بخوان پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود نام پسر هارون علیه السلام چه بود جبرئیل عرض کرد شبیر رسول خدای فرمود زبان من عربی است یعنی نام فرزندان من باید بزبان عرب باشد جبرئیل عرض کرد حسین نام بگذار پیغمبر آن حضرت را حسین نام کرد راقم حروف گوید پس باین تقریر حسن و حسین معرب شبر و شبیر است و دیگر در کتاب عیون اخبار از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مرویست اِنَّ فاطِمَةَ عَلَیْها السَّلامُ عَقَّتْ عَنِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلامُ وَ اَعْطَتِ الْقابِلَةَ رِجْلَ شاةٍ وَ دیناراً یعنی حضرت فاطمه برای حسنین علیهما السلام گوسفندی عقیقه فرمود و یکپای گوسفند را با یک دینار بقابله بداد راقم حروف گوید ممکن است حضرت فاطمه بامر پیغمبر صلی الله علیه و آله عقیقه فرموده باشد یا مقصود همان عقیقه است که پیغمبر فرمود و با این صورت با آن حدیث که پیغمبر از بهر ایشان عقیقه گرفت منافات نخواهد داشت در کتاب کافی از ابوحمزه ثمالی مرویست که گفت بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام عرض کردم حضرت امیرالمؤمنین صلواة الله علیه در حق اهل قبله بر خلاف سیرهٔ رسول خدای که در بارهٔ اهل شرک مقرر بود حکومت و رفتار فرمود ابوحمزه میگوید امام زین العابدین علیه السلام برآشفت و راست بنشست و فرمود سارَ وَ اللهِ فیهِمْ بِسیرَةِ رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ یَوْمَ الْفَتْحِ اِنَّ عَلِیّاً عَلَیْهِ السَّلامُ کَتَبَ اِلی مالِکٍ وَ هُوَ عَلی مُقَدِّمَتِهِ فی یَوْمِ الْبَصْرَةِ بِاَنْ لا یَطْعَنَ فی غَیْرِ مُقْبِلٍ وَ لا یَقْتُلَ مُدْبِراً وَ لا یُجْهِزَ عَلی جَریحٍ وَ مَنْ اَغْلَقَ بابَهُ فَهُوَ آمِنٌ فَاَخَذَ الْکِتابَ فَوَضَعَهُ بَیْنَ یَدَیْهِ عَلَی الْقَرَبوسِ مِنْ قَبْلِ اَنْ یَقْرَءَهُ ثُمَّ قالَ اُقْتُلوا فَقَتَلَهُمْ حَتّی اَدْخَلَهُمْ سِکَکَ الْبَصْرَةِ ثُمَّ فَتَحَ الْکِتابَ فَقَرَأَهُ ثُمَّ اَمَرَ مُنادِیاً فَنادی بِما فِی الْکِتابِ یعنی سوگند با خدای علی علیه السلام در میان ایشان همان سیره و طریقت رسول خدای صلی الله علیه و آله در یوم الفتح کاری کرد همانا امیرالمؤمنین سلام الله علیه با مالک اشتر که در جنگ بصره بر مقدمة الجیش آنحضرت روان بود مکتوب فرمود که هرگز آنانکه روی بجنگ و جدال نیاورند نیزه نزنید و با هرکس فرار کند و پشت با کارزار نماید مقاتلت نجوئید و زخمداران را متعرض نگردید و هرکس که از جماعت مخالفان برای خویش اندرشود و در بر خویش فراز کند ایمن باشد مالک آن نامه بگرفت و بر قربوس زین بگذاشت پیش از آنکه قرائت نموده باشد و بقتل آن جماعت فرمان داد پس با آن جماعت قتال داده تا ایشان را در کوی و برزن مدینه بصره بتاختند این وقت

در باب عقیقه حسنین علیهما السلام

از سیره امیرالمؤمنین با اهل قبله

مالک نامهٔ مبارک را برگشود و قرائت نمود و تن در فرمان داد تا در میان سپاهیان بجان دستور که در آن نامه گذارش رفته بود ندا در داد یعنی حکم امیر المؤمنین صلوات الله علیه با آن مردم بیرون از سیرهٔ رسول خدای نبود و مالک نیز اگر بکاری اقدام نکرد از عدم آگاهی بود و اگر او نیز آگاه بودی بیرون از فرمان کاری بپای نسپردی و چون آگاه شد بموجب فرمان رفتار نمود

## ذکر بعضی حکایات که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از رسول خدای و ائمهٔ هدی صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین مسطور است



در کتب اخبار از ابراهیم بن محمد نوفلی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مروی است

قَالَ مَرَّ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ بِرَاعِي إِبِلٍ یَسْتَسْقِیهِ فَقَالَ أَمَّا مَا فِي ضُرُوعِهَا فَصَبُوحُ الْحَيِّ وَأَمَّا مَا فِي آنِیَتِنَا فَغَبُوقُهُمْ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اللّٰهُمَّ أَکْثِرْ مَالَهُ وَوَلَدَهُ ثُمَّ مَرَّ بِرَاعِي غَنَمٍ فَبَعَثَ إِلَیْهِ یَسْتَسْقِیهِ فَحَلَبَ مَا فِي ضُرُوعِهَا وَأَکْفَی مَا فِي إِنَائِهِ إِنَاءَ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَبَعَثَ إِلَیْهِ بِشَاةٍ وَقَالَ هٰذَا مَا عِنْدَنَا وَإِنْ أَحْبَبْتَ أَنْ نَزِیدَکَ زِدْنَاکَ قَالَ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اللّٰهُمَّ ارْزُقْهُ الْکَفَافَ فَقَالَ لَهُ بَعْضُ أَصْحَابِهِ یَا رَسُولَ اللهِ دَعَوْتَ لِلَّذِي رَدَّکَ بِدُعَاءٍ عَامَّتُنَا نُحِبُّهُ وَدَعَوْتَ لِلَّذِي أَسْعَفَکَ بِحَاجَتِکَ بِدُعَاءٍ کُلُّنَا نَکْرَهُهُ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ إِنَّ مَا قَلَّ وَکَفَی خَیْرٌ مِمَّا کَثُرَ وَأَلْهَی اللّٰهُمَّ ارْزُقْ مُحَمَّداً وَآلَ مُحَمَّدٍ الْکَفَافَ

میفرماید پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله بر شترچرانی برگذشت و کسی بدو برانگیخت تا از شیر شتران آن حضرت را بیاشاماند مرد شترچران گفت آن شیر که در پستان شتر بر جای است مخصوص بصبوحی و بامداد بسی مردم قبیله است و آنچه در ظروف است خاص از بهر آشامیدن شامگاه ایشان است پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت بار خدایا مال و فرزندان او را افزونی ده از آن پس رسول خدای بر مردی گوسفندچران برگذشت و بدو فرستاد و خواستار شیر شد شبان هنگام هرچه شیر در پستان گوسفندان بجای بود بدوشید و هم آنچه بظرفهائی خود اندر داشت بظرف رسول خدای فرو ریخت و بر این جمله افزون گوسفندی بحضرت پیغمبر تقدیم کرد و پیام داد این است آنچه ما را بجای بود و اگر فرمان شود هم بر افزون بیش گذارم اطاعت نمایم رسول خدای عرض کرد ای خدای روزی او باندازهٔ روز او بارزسان این هنگام یکتن از اصحاب آنحضرت عرض کرد یا رسول الله در حق آنکس که فرمان تو را بجای نیاورد و خواهش تو را اجابت ننمود آن دعا گفتی که ما را بجمله مطلوب و خوش آیند است یعنی از فزونی مال و فرزند ما بجمله خرسندیم و شبان را که اطاعت فرمان و اجابت مسئول نمود دعائی در حقش مبذول داشتی که ما را

یکسره ناگوار است یعنی بر ما گوارا نباشد که پیش از روزی یک روزه بیاسائیم و بهر روز باندازهٔ همان روز بیشتر
نخواهیم رسول خدای صلّی الله علیه وآله فرمود همانا آن مقدار رزقی که اندک باشد و برای معیشت کفایت
نماید از آن بیشتر است که فراوان باشد و اسباب آن گردد که آدمی را از یاد خداوند و ذکر
الهی باز دارد خدایا روزی فرمای محمد و آل محمد را بآن اندازه که روز ایشان را کافی باشد راقم حروف (تحقیق در مطلب)
گوید چون دانایان خورده بین بر چنین احادیث و اخبار نگرند بدیدهٔ دانش و بینش بنگرند ای بسا دقایق و لطایف
باز یابند و از جلالت مقام و بزرگی محمد و آل محمد صلّی الله علیه وآله و آن نظرهای غیب بین و بینشهای
پوشیده شناس و بصیرتهای خاص باز یابند که گفتار و کردار ایشان نه مشابه و همانند اقوال و افعال
بشر است و نظرهای ایشان نه بآن مناظری است که دیگران را سزاوار و درخور باشد می بینند نه آنچه
ما می بینیم و میشنوند نه آنچه ما میشنویم و میگویند نه آنچه ما میگوئیم و میدانند نه آنچه ما میدانیم و میروند
نه بآنجا که ما میرویم و میجویند نه آنچه ما میجوئیم هرچند در قالب بشریت با دیگران بریکسان نمایان هستند
اما نه ایشان آنان هستند و نه آنان آنها باشند صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین در کتاب اصول کافی (حدیث از رسول خدای که عجز سه چیز است)
مسطور است که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه فرمود که رسول خدای صلّی الله علیه روزی با
مجالسین مجلس شریف خویش فرمود أَتَدْرُونَ مَا الْعَجْزُ قَالُوا اللهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ قَالَ الْعَجْزُ
ثَلَاثَةٌ أَنْ يَبْدُرَ أَحَدُكُمْ بِطَعَامٍ يَصْنَعُهُ لِصَاحِبِهِ فَيُخْلِفَهُ وَلَا يَأْتِيَهُ وَالثَّانِيَةُ أَنْ يَصْحَبَ
الرَّجُلُ مِنْكُمُ الرَّجُلَ أَوْ يُجَالِسَهُ يُحِبُّ أَنْ يَعْلَمَ مَنْ هُوَ وَمِنْ أَيْنَ هُوَ فَيُفَارِقَهُ قَبْلَ أَنْ يَعْلَمَ ذَلِكَ
وَالثَّالِثَةُ أَمْرُ النِّسَاءِ يَدْنُو أَحَدُكُمْ مِنْ أَهْلِهِ فَيَقْضِي حَاجَتَهُ وَهِيَ لَمْ تَقْضِ حَاجَتَهَا
فَقَالَ عَبْدُ اللهِ بْنُ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ كَيْفَ ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ يَتَحَوَّشُ وَيَمْكُثُ حَتَّى
يَأْتِيَ ذَلِكَ مِنْهُمَا جَمِيعًا و در حدیث دیگر است که آنحضرت فرمود رسول خدای صلّی الله علیه وآله فرمود
إِنَّ مِنْ عَجْزِ الْعَجْزِ رَجُلًا لَقِيَ رَجُلًا فَأَعْجَبَهُ نَحْوُهُ فَلَمْ يَسْأَلْهُ عَنِ اسْمِهِ وَنَسَبِهِ وَمَوْضِعِهِ
یعنی هیچ میدانید که عجز و بیچارگی چیست عرض کردند خدای و فرستادهٔ خدای داناتر است فرمود عجز را
سه علامت نخست است اینکه یکتن از شما زحمتی بر خود دهند و طعامی از بهر دوست و رفیق خویش ساخته و بساطی
گسترده و بساطی آراسته دارد و میهمان بدون عذری مانع تخلف ورزد و بدان مجلس و بر آن خوان حاضر
نشود یعنی محض عدم مبالات و بیحالی جا را خالی گذارد دوّم اینکه مردی از شما با مردی دیگر مصاحبت و
موافقت یا مجالست نماید و همی دوستدار آن باشد که بداند آن رفیق کیست و از کجا است معذلک چون
از هم مفارقت گیرند مطلب و مطلوب خویش را در نیافته باشد سیم راجع با مر زنان و مباشرت
و مقاربت با ایشان است که یکتن از شما با زن خویش نزدیکی گیرد و خود کامکار گردد و آن زن کامیاب
نشود عبد الله بن عمرو بن العاص عرض کرد اینحالت چگونه باشد فرمود بایست در حالت

مقاربت چندان درنگ و مخالطت گیرد تا اینکه حاجت هر دو تن برآورده و شهوت از دو سوی رانده
و فرونشانده گردد و به روایت دیگر فرمود که نهایت مجرآن است که مردی ملاقات کند مردی را و از
کردار و گفتار او نیک شگفتی اندر آید و با اینجمله او را نپرسد و نداند که نام و نشان و نسب و مکان او چیست
در کتاب امالی از حضرت امام محمد باقر از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیهما مروی است که رسول
خدا را مرضی که از آن بهبودی یافت فرو گرفت فاطمهٔ زهرا سیدهٔ نساء سلام الله علیها بعیادت آنحضرت بیامد
و حسنین علیهما السلام با وی بودند و امام حسن دست راست آنحضرت و امام حسین دست راست صدیقه
طاهره سلام الله علیهم را در دست داشته و هر دو تن را وی سپردند و فاطمه علیها السلام در میان ایشان بود
و همچنان بیامدند تا بمنزل عایشه وارد شدند پس حضرت امام حسن از طرف راست و امام حسین از
جانب یسار پیغمبر صلی الله علیه بنشستند و بهر کجای بدن مبارک آنحضرت که دست ایشان رسائی داشت
میفشردند و مشغول میداشتند و پیغمبر همچنان از خواب بیدار نشد حضرت فاطمه با حسنین فرمود ای
دو محبوب من همانا جد شما بخواب اندر است شما در این ساعت باز شوید و درنگ نمائید تا بیدار شود آنگاه
دیگر باره مراجعت گیرید گفتند ما هرگز از این مکان برنخیزیم و چنین وقت از دست ندهیم پس امام حسن
به بازوی راست و امام حسین بر بازوی دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله بخفتند و در خواب شدند و از آن پیش که
که رسول خدای سر از خواب برگیرد حسنین سلام الله علیهما بیدار شدند و از آنسوی چون فاطمه نگران شد
که حسنین خوابیده اند بمنزل خود رفت و حسنین در آنحالت که شبی بس تاریک و با رعد و برق و آسمان پرده
ظلمت بیاویخته بیرون شد پس نوری برای ایشان فروفان گردید و آن دو ریحانهٔ رسول خدای صلی الله
علیه و آله با آن فروغ همی راه سپردند و امام حسن با دست راست و دست چپ حسین سلام الله علیهما را
در دست داشت و بدانگونه راه مینوشتند و با هم داستان میکردند تا بحدیقهٔ بنی النجار رسیدند و چون بآن
بوستان فراز آمدند بناگاه حیرت با ایشان راه یافت و ندانستند بکدام راه در افتاده اند و چه جای پیش گرفته اند
امام حسن علیه السلام با امام حسین سلام الله علیه فرمود همانا سرگردان شدیم و بر اینحالت باقی ماندیم
و ندانیم بکجا میشویم آیا نمیخواهی این هنگام سر بخواب نهیم تا بامدادان چهره برگشاید حسین علیه السلام
عرض کرد بهر طور بصواب میشماری چنان کنیم فَاضْطَجَعَا جَمِيعًا وَاعْتَنَقَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا صَاحِبَهُ
وَنَامَا وَانْتَبَهَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ نَوْمَتِهِ الَّتِي نَامَهَا فَطَلَبَهُمَا فِي مَنْزِلِ فَاطِمَةَ فَلَمْ يَكُونَا
فِيهِ وَافْتَقَدَهُمَا فَقَامَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَائِمًا عَلَى رِجْلَيْهِ وَهُوَ يَقُولُ إِلَهِي وَسَيِّدِي وَمَوْلَايَ هَذَا
شِبْلَايَ خَرَجَا مِنَ الْمَخْمَصَةِ وَالْمَجَاعَةِ اللَّهُمَّ أَنْتَ وَكِيلِي عَلَيْهِمَا فَسَطَعَ لِلنَّبِيِّ نُورٌ فَلَمْ يَزَلْ يَمْضِي
فِي ذَلِكَ النُّورِ حَتَّى أَتَى حَدِيقَةَ بَنِي النَّجَّارِ فَإِذَا هُمَا نَائِمَانِ قَدِ اعْتَنَقَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا صَاحِبَهُ وَ
تَقَشَّعَتِ السَّمَاءُ فَوْقَهُمَا كَطَبَقٍ فَهِيَ تَمْطُرُ كَأَشَدِّ مَطَرٍ مَا رَآهُ النَّاسُ قَطُّ وَقَدْ مَنَعَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ

اَلْمَطَرُ مِنْهُمَا فِی الْبُقْعَةِ الَّتِی هُمَا فِیهَا نَائِمَانِ لَا یَمْطُرُ عَلَیْهِمَا قَطْرَةٌ وَقَدْ کَتَنَفَهُمَا حَیَّةٌ لَهَا شَعَرَاتٌ کَآجَامِ الْقَصَبِ وَالْجَنَاحَانِ جَنَاحٌ قَدْ غَطَّتْ بِهِ الْحَسَنَ وَجَنَاحٌ قَدْ غَطَّتْ بِهِ الْحُسَیْنَ

پس حسنین هر دو تن دست در گردن هم بخواب رفته بودند و از آن سوی پیغمبر از آن خواب که بدان اندر بود بیدار گشت و ایشان را از منزل فاطمه طلب کرد و در آنجا نیافت و هر دو تن را مفقود بدید پس بپای مبارک برخاست و همی عرض کرد ای خداوند من ای سید من اینک دو فرزند من و دو شبل من باشند که بسبب مخمصه و گرسنگی بیرون شده اند ای خدای من تو از من بر ایشان وکیل هستی اینوقت نوری درخشی در حضور پیغمبر فروزان گشت و آنحضرت با آن نور همی راه سپرد تا بحدیقه بنی النجار درآمد و حسنین سلام الله علیهما را دست بگردن در خواب یافت و آسمان ابری مانند طبق بر فراز سر ایشان بداشته و در هر کرانه و گوشه بارانی سخت که مانندش کس ندیده همی فرو بارید مگر در آن بقعه که ایشان در آنجا بخواب بودند قطره باران در آنجای نبارید و هم ماری سخت عظیم که از کثرت موهای درشت چون نیستانی همی نمود با دو بال که با یکی حسن و با دیگر حسین را فرو گرفته محارست و محافظت همی کرد با لجمله چون پیغمبر را بر ایشان نظر افتاد تنحنح فرمود و آن مار روی بر تافت و همی گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّی اُشْهِدُكَ وَاُشْهِدُ مَلٰئِکَتَکَ اَنَّ هٰذَیْنِ ابْنَیْ نَبِیِّکَ قَدْ حَفِظْتُهُمَا عَلَیْهِ وَدَفَعْتُهُمَا اِلَیْهِ سَالِمَیْنِ صَحِیحَیْنِ فَقَالَ لَهَا النَّبِیُّ مِمَّنْ اَنْتِ قَالَ رَسُولُ الْجِنِّ اِلَیْکَ قَالَ وَاَیُّ الْجِنِّ قَالَتْ جِنُّ نَصِیبِینَ نَفَرٌ مِنْ بَنِی مَلِیحٍ نَسِینَا اٰیَةً مِنْ کِتَابِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ فَبَعَثُونِی اِلَیْکَ لِتُعَلِّمَنَا مَا نَسِینَا مِنْ کِتَابِ اللّٰهِ فَلَمَّا بَلَغْتُ هٰذَا الْمَوْضِعَ سَمِعْتُ مُنَادِیًا یُنَادِی اَیَّتُهَا الْحَیَّةُ هٰذَانِ شِبْلَا رَسُولِ اللّٰهِ فَاحْفَظْهُمَا مِنَ الْاٰفَاتِ وَالْعَاهَاتِ وَمِنْ طَوَارِقِ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ فَقَدْ حَفِظْتُهُمَا وَسَلَّمْتُهُمَا اِلَیْکَ سَالِمَیْنِ صَحِیحَیْنِ وَاَخَذَتِ الْحَیَّةُ الْاٰیَةَ وَانْصَرَفَتْ

خداوندا من گواهی میگیرم ترا و فرشتگان ترا که فرزندان پیغمبر را محافظت کردم و صحیح و سالم هر دو تن را باو باز گذاشتم پیغمبر با آن مار خطاب فرمود ای مار از کدام گروهی عرض کرد من از جانب جنیان بحضرت تو فرستاده شدم فرمود از کدام طبقه جن عرض کرد از جن نصیبین از جماعت بنی ملیح هما نا آیتی از کلام خدای را فراموش کرده بودیم لاجرم ایشان مرا بحضرت تو بر انگیختند تا آنچه از کتاب خدا فراموش کرده ایم ما را بیاموزی و چون باین مکان رسیدم شنیدم منادی ندا همی کرد ای مار اینک دو شبل رسول خدا هستند تو ایشان را از آفات و عاهات و طوارق لیل و نهار دیدبانی کن و من هر دو تن را پرستاری و محافظت نمودم و اکنون سالم و صحیح با تو تسلیم نمایم آنگاه آن آیت مبارک را از پیغمبر خدای فرا گرفته براه خود باز شد پس از آن رسول خدای صلی الله علیه و آله حسن علیه السلام را بر کتف راست و حسین سلام الله علیه را بر کتف چپ حمل نمود روان شد در عرض راه یکتن از اصحاب خدمت آن حضرت را دریافت عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یکی از دو شبل خود را با من گذار تا حمل این بار بر تو هموار گردد

قَالَ اَوَ لَيْسَ قَدْ سَمِعَ اللهُ كَلَامَكَ وَعَرَفَ مَقَامَكَ وَتَلَقَّاهُ آخَرُ فَقَالَ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي
يَا رَسُولَ اللهِ سَبِيلَكَ لِأُخَفِّفَ عَنْكَ فَقَالَ امْضِ فَقَدْ سَمِعَ اللهُ كَلَامَكَ وَعَرَفَ مَقَامَكَ رسول خدای
صلی الله علیه و آله فرمود برادر خویش بازرو همانا خدای کلام تو شنید و مقام تو بشناخت همی این مطلب و این
کلام در حضرت ملک علام برای تو محفوظ باد پس یکی دیگر از اصحاب آنحضرت دچار شد و عرض کرد
پدر و مادرم فدای تو شود از دو شبل خود حمل یکی را با من گذار تا کار بر تو آسان شود فرمود برادر خویش
بشتاب همانا خدای سخن تو شنید و مقام تو بدانست فَتَلَقَّاهُ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ بِأَبِي أَنْتَ
وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللهِ ادْفَعْ إِلَيَّ أَحَدَ شِبْلَيَّ وَشِبْلَيْكَ حَتَّى أُخَفِّفَ عَنْكَ فَالْتَفَتَ النَّبِيُّ
إِلَى الْحَسَنِ فَقَالَ يَا حَسَنُ هَلْ تَمْضِي إِلَى كَتِفِ أَبِيكَ فَقَالَ يَا جَدَّاهُ إِنَّ كَتِفَكَ لَأَحَبُّ
إِلَيَّ مِنْ كَتِفِ أَبِي ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ يَا حُسَيْنُ هَلْ تَمْضِي إِلَى
كَتِفِ أَبِيكَ فَقَالَ لَهُ وَاللهِ يَا جَدَّاهُ إِنِّي لَأَقُولُ لَكَ كَمَا قَالَ أَخِي الْحَسَنُ إِنَّ كَتِفَكَ لَأَحَبُّ
إِلَيَّ مِنْ كَتِفِ أَبِي فَأَقْبَلَ بِهِمَا إِلَى مَنْزِلِ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ وَقَدِ ادَّخَرَتْ لَهُمَا تُمَيْرَاتٍ
فَوَضَعَتْهَا بَيْنَ أَيْدِيهِمَا فَأَكَلَا وَشَبِعَا وَفَرِحَا پس علی علیه السلام خدمت رسول خدای
صلی الله علیه و آله را دریافت و عرض کرد یا رسول الله برخی تو باد پدر و مادرم یکی از دو شبل من و دو شبل خودت را با من گذار
تا کار بر تو آسان باشد رسول خدای صلی الله علیه و آله روی با امام حسن کرد و فرمود آیا بدوش پدرت
میروی عرض کرد سوگند با خدای ای جد گرامی کتف ترا از کتف پدرم بیشتر دوست دارم پس از آن با
امام حسین سلام الله علیه روی کرد و فرمود ای حسین آیا بکتف پدرت میروی عرض کرد سوگند با خدای
ایجد من من تو همان عرض میکنم که برادرم امام حسن با تو عرض کرد همانا کتف تو مرا از کتف پدرم محبوب
تر است پس رسول خدای صلی الله علیه و آله ایشان را بمنزل حضرت فاطمه سلام الله علیها بیاورد
و آنحضرت چند دانه خرما برای کودکان خویش ذخیره نهاده بود برای ایشان بیاورد و بهره و بخوردند
و سیر و شادان گردیدند فَقَالَ لَهُمَا النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قُومَا الْآنَ فَاصْطَرِعَا فَقَامَا
لِيَصْطَرِعَا وَقَدْ خَرَجَتْ فَاطِمَةُ فِي بَعْضِ حَاجَتِهَا فَدَخَلَتْ فَسَمِعَتِ النَّبِيَّ وَهُوَ يَقُولُ اِيهٍ
يَا حَسَنُ شُدَّ عَلَى الْحُسَيْنِ فَاصْرَعْهُ فَقَالَتْ لَهُ يَا أَبَهْ وَاعَجَبَاهُ أَتُشَجِّعُ هَذَا عَلَى هَذَا أَتُشَجِّعُ الْكَبِيرَ
عَلَى الصَّغِيرِ فَقَالَ لَهَا يَا بُنَيَّةُ أَمَا تَرْضَيْنَ أَنْ أَقُولَ يَا حَسَنُ شُدَّ عَلَى الْحُسَيْنِ فَاصْرَعْهُ وَ
هَذَا حَبِيبِي جَبْرَئِيلُ يَقُولُ يَا حُسَيْنُ شُدَّ عَلَى الْحَسَنِ فَاصْرَعْهُ پیغمبر خدای با حسنین علیهم السلام
فرمود بپای شوید و با هم بکشتی درآئید و حسنین برخاستند و بکشتی درآمدند و اینوقت حضرت فاطمه
سلام الله علیها بکاری بیرون شده بود چون باز شد بشنید که رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید
ای حسن سخت بگیر حسین را و برزمین آور عرض کرد ای پدر سخت عجیب است که بزرگتر را بر کوچکتر دلیر میفرمائی

فرمود

فرمود ای دختر که من آیا خوشنود نباشی که من بگویم ای حسن بحسین حمله کن و او را بر زمین آورد و اینک جبرئیل دوست من میگوید ای حسین بر حسن سخت بگیر و او را بر زمین افکن و آنکه در ... سلام الله علیهم اجمعین در جلد چهارم از کتاب دوم ناسخ التواریخ تالیف پدرم لسان الملک میرزا محمد تقی ... صحیفهٔ حضرت امام رضا ... سند با مام زین العابدین علی بن الحسین سلام الله علیهم پیوسته میشود مرا حدیث کرد قالَتْ کُنْتُ عِنْدَ فاطِمَةَ جَدَّتِكَ اِذْ دَخَلَ رَسُولُ اللهِ وَفِي عُنُقِها قِلادَةٌ مِنْ ذَهَبٍ كانَ عَلِيُّ بْنُ اَبيطالِبٍ اِشْتَراها لَها مِنْ فَيْءٍ لَهُ فَقالَ النَّبِيُّ لا يَغُرَّنَّكِ النّاسُ اَنْ يَقُولُوا بِنْتُ مُحَمَّدٍ وَعَلَيْكِ لِباسُ الْجَبابِرَةِ فَقَطَعَتْها وَباعَتْها وَاشْتَرَتْ بِها رَقَبَةً فَاَعْتَقَتْها فَسُرَّ رَسُولُ اللهِ بِذٰلِكَ یعنی در حضرت فاطمه جدهٔ تو سلام الله علیها حضور داشتم ناگاه رسول خدای صلی الله علیه و آله در آمد و قلاده از زر ناب در گردن فاطمه بدید و آن قلاده را علی علیه السلام از سهم فیء خود از غنیمت دار الحرب خریده بود پیغمبر فرمود ای فاطمه فریفته نشوی که مردمان دختر محمد میخوانند و تو جامهٔ جبابره در بر داشته باشی حضرت فاطمه آن گردن بند باز کرد و بفروخت و بندهٔ بخرید و آزاد ساخت و رسول خدا را خرمی و مسرت پدید شد در جلد دوم حیوة القلوب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور است که روزی رسول خدای صلی الله علیه و آله جلوس نموده فرمود چند روز بر گذشته است که من گوشت تناول نکرده ام مردی از انصار چون این فرمایش بشنید، برخاست و بسرای خویش در آمد و با زن خود گفت بیا که ما را غنیمتی روزی شده است چه از رسول خدای بشنیدم که چنین بفرمود و ما را این بزغاله برای امید است و جز آن حیوانی نداشتند زن گفت این بزغاله را بگیر و بکش و چون بریان کردند و در خدمت رسول خدای آوردند فرمود بخورید و استخوانش را در هم مشکنید بالجمله چون انصاری بسرای خویش باز شد همان بزغاله را بسرای خود در بازی دید در جلد اول کتاب حیوة القلوب از حضرت امام زین العابدین از رسول خدای صلی الله علیه و آله ماثور است که چون زمان رحلت حضرت یوسف ازین سرای بدیگر سرای باز رسید اهل بیت و شیعیان خود را انجمن کرد و سپاس خدای را بگذاشت آنگاه ایشان را از آن زحمت و شدتی که بایشان باز خواهد رسید و مردان ایشان را بخواهند کشت و شکم زنان آبستن را بخواهند درید و اطفال را سر بخواهند برید خبر باز داد تا گاهی که خدای ظاهر سازد حق را در قائم از فرزندان لاوی پسر یعقوب و او مردی خواهد بود گندم گون و بلند بالا و صفات او را برای ایشان باز شمرد و بنی اسرائیل باین وصیت متمسک شدند و از آن پس شدائد روزگار دچار گردیدند و انبیا و اوصیا از میان ایشان ناپدید گشتند و چهار صد سال برینگونه ماه و سال سپردند و بانتظار قائم روز نهادند تا گاهی که بشارت ولادت حضرت موسی علیه السلام را دریافتند و علامات ظهورش را بدیدند و بلیه و رنج ایشان شدید گردید چندانکه چوب و سنگ بر ایشان باریدن گرفتند پس در طلب عالمی که با حادیث او اطمینان و با خبار او راحت داشتند

(حاشیه: جواهر کردن بند حضرت فاطمه سلام الله علیها)

(حاشیه: معجزهٔ ... )

(حاشیه: حکایت از حضرت یوسف)

و او از ایشان پنهان شده بود برآمدند و مرا سالها بحضرتش روان داشتند که با اینگونه زحمت و
شدت از حدیث تو آسایش گرفتیم و او با ایشان وعده نهاد و آن جماعت بجانب بیابانی روان شدند
و آن عالم با ایشان نشست و از حدیث قائم و صفات او با ایشان بشارت میداد که زمان خروج او
نزدیک است و این واقعه در شبی بود که ماهتاب دامن گسترده بود و در این سخن بودند که ناگاه حضرت
موسی مانند آفتابی درخشان بر ایشان درفشان شد و این هنگام آنحضرت در بدایت روزگار جوانی
بود و از سرای فرعون ببهانه سیر کردن و تفرج بیرون و از لشکر و حشم خود جدا و تنها با ایشان آمد و بر استری
سوار و طیلسانی از خز بر تن داشت چون آن مرد عالم دیده اش بر وجود مبارکش افتاد و نظر بعلاماتی که بصفات
و شمایل آنحضرت داشت وی را بشناخت و بپای جست و بپایش افتاد و بوسه بپا داد و گفت خداوندی را
سپاس که مرا نمیراند تا ترا بمن نمود چون آن جماعت شیعیان که حاضر بودند اینحال مشاهده کردند دانستند
که قائم موعود ایشان اوست پس سر بر زمین نهادند و شکر خدای را بپای گذاشتند و آن حضرت
ازین بر افزون با ایشان چیزی نفرمود که امید دارم خداوند گشایش شما را نزدیک گرداند و از ایشان
غایب شد و بشهر مدین شد و نزد شعیب بماند آنچند که بماند پس غیبت دوم شد و این بر ایشان از غیبت
اولی و پنجاه سال مقدر شده بود و بلا بر ایشان سخت تر گردید و عالم از میان ایشان پنهان شد
و ایشان بدو پیام کردند که ما را بر پوشیدگی تو صبوری نیست و آن عالم در بیابانی بیرون شد و ایشان را
طلب کرد و تسلی داد و خرم ساخت و با ایشان اعلام کرد که خدای تعالی بدو وحی فرستاده است که
بعد از چهل سال فرج می بخشد ایشان را پس جمله گفتند الحمد لله پس خدای تعالی بدو وحی فرستاد که
با ایشان بگوی برای این سپاسی که ایشان سپردند این مدت را سی سال گردانیدم و آن جمله گفتند همه نعمتی
از خداست پس خداوند بدو وحی نمود که با ایشان بگو مدت را بیست سال نمودم ایشان گفتند نمی آورد
خیر را بغیر از خدا پس خدای بدو وحی فرستاد که با ایشان بگو مدت را ده سال گردانیدم آن جماعت گفتند
بدی را دور نمی گرداند بغیر از خدای پس خدای وحی نمود که با ایشان بگو از جای خود حرکت نکنند که در گشایش
ایشان رخصت دادم و ایشان در این سخن بودند که ناگاه خورشید جمال موسی علیه السلام از افق
غیبت بر ایشان طالع گردید و آنحضرت بر دراز گوشی سوار بود آن عالم خواست که با ایشان بازنماید
امری چند را که بآن سبب در امر آنحضرت بصیرت یابند پس موسی نزد ایشان آمد و بایستاد و بر ایشان
سلام کرد آن عالم پرسید چه نام داری گفت موسی پرسید پسر کیستی گفت پسر عمران گفت او پسر قاهث
پسر لاوی پسر یعقوب گفت برای چه چیز آمده گفت برای پیغمبری از جانب خدای پس عالم برخاست
و دستش را ببوسید موسی پیاده شد و در میان ایشان جلوس فرمود و ایشان را تسلیت داد و با امری
چند ایشان را از جانب خدای مأمور نمود و فرمود متفرق شوید و از آن زمان تا فرج یافتن ایشان بتفرق شدن

فرعون چهل سال بود در کتاب امالی صدوق علیه الرحمه از حضرت جعفر بن محمد از پدرش از علی بن الحسین
علیهم السلام مرویست که دو تن از مردم قریش بخدمت آنحضرت درآمدند امام زین العابدین سلام الله حدیث از وفات پیغمبر صلوات الله علیه
علیه فرمود آیا شما را از رسول خدای صلی الله علیه و آله داستان نکنم عرض کردند ما را از ابو القاسم حدیث بیا
قال سمعت ابی یقول لما کان قبل وفات رسول الله صلی الله علیه و آله بثلثة ایام هبط
علیه جبرئیل فقال یا احمد ان الله ارسلنی الیک اکراما و تفضیلا لک و خاصة لک یسئلک
عما هو اعلم به منک یقول کیف تجدک یا محمد قال النبی صلی الله علیه و آله اجدنی
یا جبرئیل مغموما و اجدنی یا جبرئیل مکروبا فلما کان الیوم الثالث هبط جبرئیل
و ملک الموت و معهما ملک یقال له اسمعیل فی الهواء علی سبعین الف ملک فسبقهم
جبرئیل فقال یا احمد ان الله عز و جل ارسلنی الیک اکراما و تفضیلا لک و خاصة یسئلک
عما هو اعلم به منک فقال کیف تجدک یا محمد قال اجدنی یا جبرئیل مغموما و اجدنی یا جبرئیل
مکروبا فاستاذن ملک الموت فقال جبرئیل یا احمد هذا ملک الموت یستاذن علیک
لم یستاذن علی احد قبلک و لا یستاذن علی احد بعدک قال ائذن له فاذن له
جبرئیل فاقبل حتی وقف بین یدیه فقال یا احمد ان الله ارسلنی الیک و امرنی ان
اطیعک فیما تامرنی ان امرتنی بقبض نفسک قبضتها و ان کرهت ترکتها فقال النبی صلی الله
علیه و آله اتفعل ذلک یا ملک الموت فقال نعم بذلک امرت ان اطیعک فیما تامرنی فقال
له جبرئیل یا احمد ان الله تبارک و تعالی قد اشتاق الی لقائک فقال رسول الله یا ملک الموت
امض لما امرت به فقال جبرئیل هذا آخر وطئی الارض انما کنت حاجتی من الدنیا فلما توفی
رسول الله صلی الله علیه روحه الطیب فی علی آله الطاهرین جائت التعزیة جائهم آت یسمعون حسه
و لا یرون شخصه فقال السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم
یوم القیمة ان فی الله عز و جل عزاء من کل مصیبة و خلفا من کل هالک و درکا من کل ما فات
فبالله فثقوا و ایاه فارجوا فان المصاب من حرم الثواب و السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته قال علی بن ابیطالب علیه السلام هل تدرون من هذا هذا هو الخضر علیه
فرمود از پدرم شنیدم فرمود سه روز از آن پیش که رسول خدای بجهان سرای تحویل دهد جبرئیل علیه السلام فرا
هبوط نمود و عرض کرد یا احمد همانا خدای برای اکرام و تفضیل تو مرا بحضرت تو بفرستاده و از آنچه با آن ازو
اعلم است از تو سؤال میکند و میفرماید چگونه می یابی خود را ای محمد رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود
ای جبرئیل می یابم خود را اندوهناک و مکروب چون روز سیم فرا رسید جبرئیل و ملک الموت فرود آمدند
و فرشته که در هوا اسمعیل نام داشت با هفتاد هزار فرشته که با ایشان بودند پس جبرئیل بر ایشان سبقت گرفت

عرض کرد یا احمد خدای تعالی مرا بتو فرستاده برای اکرام و تفضیل تو و خاصةً از تو سئوال میفرماید از آنچه از تو
داناتر است پس از آن گفت چگونه می یابی خود را ای محمد فرمود ای جبرئیل می یابم خود را مغموم و می بینم خود را
مکروب اینوقت ملک الموت استیذان همی جست جبرئیل عرض کرد یا احمد اینک ملک الموت است که از تو
رخصت میطلبد و پیش از تو از هیچکس رخصت نجسته و بعد از تو از هیچکس نخواهد خواست پیغمبر با جبرئیل
فرمود او را دستوری ده جبرئیل او را اذن داد و ملک الموت بیامد تا در حضور مبارکش بایستاد و عرض کرد
ای احمد خدای تعالی مرا بتو فرستاده و با من فرمان داده که ترا در آنچه فرمائی اطاعت کنم اگر فرمان دهی
ترا قبض روح نمایم اگر مایل نباشی مجال خود گذارم رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود ای ملک الموت
آیا چنین کنی که گوئی عرض کرد آری باطاعت فرمان تو مأمورم فرمود جبرئیل عرض کرد یا احمد خدای تعالی بلقای تو
مشتاق است اینوقت پیغمبر فرمود ای ملک الموت بآنچه مأموری بپای بر اینوقت جبرئیل عرض کرد این
واپسین نزول من بزمین بود چه حاجت من از دنیا تو بودی و چون رسول خدای صلی الله علی روحه
الطیب و آله الطاهرین وفات کرد و مردمان بتعزیت بپرداختند آینده گان شدند که احساس کلمات
او را بگوش میکردند لکن او را بچشم نمیدیدند پس گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته بر هر جنبنده مرگ
نوشته شده و شربت مرگ را بخواهند چشید و شما پروردگار روز قیامت مزد و اجر خویش را بکمال در خواهید یافت
همانا خدای عز و جل را عزائی و تسلیتی است در هر مصیبتی و خلفی است از هر هالکی و درک و دریافتی است
برای هر فائتی پس بخدای ثقت گیرید و بفضل و کرم او امیدوار باشید چه مصاب کسی است که محروم
از ثواب باشد یعنی اندوه در آن وقت و ناله و افسوس در چنان وقت باید والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید هیچ دانستید این شخص کیست همانا حضرت خضر علیه السلام بود
راقم حروف گوید چنان مینماید که از اوایل این حدیث مبارک در آنجا که حضرت رسول فرمود اَجِدُنی یا جبرئیل
مغموماً چیزی ساقط شده باشد مثل آنکه آنحضرت در اندوه امت باشد و از آن پس جبرئیل بر در نسیم
آن پرسش کرده و آن پاسخ یافته و بعد از آن بشارت رحمت خدای را درباره عاصیان بعرض رسانیده باشد
و آنوقت آنحضرت ملک الموت را بقبض روح مبارک طیب خود فرمان داده باشد یا اینکه رسول خدای از افاقت
در این سه روز طول شده باشد و دو دفعه نخست با جبرئیل اظهار اندوه فرموده باشد و در روز سیم دیگرباره اظهار غم و اندوه
فرموده و جبرئیل بشارت لقای پروردگار را بعرض رسانیده و ورود ملک الموت و قبض روح مبارک مژده آورده
و آنحضرت ملک الموت را رخصت داده باشد چنانکه از دیگر احادیث و اخبار که در این خبر وارد است بهمین تقریب باز
مینماید والعلم عندالله در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه از حضرت ابی محمد امام حسن عسکری مسطور است
که علی بن الحسین زین العابدین سلام الله علیهم اجمعین روزی در مجلس خود فرمود اِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ
عَلَیْهِ وَ آلِهِ لَمّا اُمِرَ بِالْمَسِیرِ اِلیٰ تَبُوکَ اُمِرَ اَنْ یُخَلِّفَ عَلِیّاً بِالْمَدِینَةِ فَقالَ عَلِیٌّ علیه السلام

یا دولتشاه

یا رسول الله ما کنت احب ان اتخلف عنک فی شیء من امورک وان اغیب عن مشاهدتک والنظر الی هدیک وسمتک فقال رسول الله یا علی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یا علی وان لک فی مقامک من الاجر مثل الذی یکون لک لو خرجت مع رسول الله ولک مثل اجور کل من خرج مع رسول الله صلی الله علیه واله موقنا طائعا وان لک علی الله یا علی لحبک ان تشاهد من محمد سمته فی سایر احواله بان یامر جبرئیل فی جمیع مسیرنا هذا ان یرفع الارض التی نسیر علیها والارض التی انت تکون علیها فلا یفوتک الانس من رؤیته ورؤیة اصحابه ویغنیک ذلک عن المکاتبة والمراسلة یعنی چون رسول خدای صلی الله علیه واله فرمان داده شد که بجانب تبوک رهسپار شوند و کوچ بر نهند آنحضرت را فرمان شد که علی علیه السلام را از جانب خود در مدینه بخلیفتی بگذارد و علی عرض کرد یا رسول الله من دوست نمیدارم که در هیچ امری از امور از تو تخلف و کناری گیرم و از مشاهدت جمال عدیم المثال و نظارهٔ هدی و رشاد و سمت و طریقت و سکینت و وقار تو بر خوردار نمانم رسول خدای صلی الله علیه واله فرمود یا علی آیا خوشنود نباشی که تو با من بمنزلت هارون با موسی باشی جز آنکه پیغمبری بعد از من نیست یعنی در تمامت صفات و درجات بیرون از نبوت با من اخوت داری یا علی و در مدینه اقامت فرمای و در آن حالت و حالتی که ترا با مقیم بودن در اینجا اجر و فضل آنگونه باشد که با رسول خدای صلی الله علیه واله بیرون شده باشی و نیز ترا مثل تمامت اجور آنکسان که با رسول خدای صلی الله علیه واله در کمال ایقان و اطاعت بیرون شده اند باشد و هم بر خدای واجب است بجهت محبت تو یا علی که در این معایبت بمشاهدت محمد و سمت او و در احوال و سایر حالات او برخوردار باشی باینکه جبرئیل را فرمان کند تا در تمامت مسیر ما آن زمین را که ما بر آن میسپریم و آن زمین را که تو بر آن هستی بلند گرداند و آنچند دیدارت نیرو یابد که محمد و اصحاب او را در تمامت احوال خود حالات دیدار ایشان بازنگری و آن انس و شوقی که ترا بدیدار او و دیدار اصحاب اوست از تو فوت نشود و باین سبب بمکاتبت و مراسلت حاجت نیابی با جمله چون امام زین العابدین علیه السلام این حدیث بپای برد یکتن از اهل مجلس بپای شد و عرض کرد یابن رسول الله اینحالت و این مشاهدت چگونه علی را تواند بود بلکه اینحالت در رتبت انبیا را تواند دست داد و جز ایشان را نشاید امام علیه السلام فرمود هذا هو معجزة لمحمد رسول الله صلی الله علیه واله لا لغیره لان الله انما رفعه بدعاء محمد وزاد فی نور بصره ایضا بدعاء محمد حتی شاهد ما شاهد وادرک ما ادرک یعنی اینحالت معجزه بود محمد رسول خدای صلی الله علیه واله را نه غیر او را چه خدای زمین را بدعای محمد بر افراخت و هم بدعای محمد بر روشنی و نیروی دیدار علی بر افزود تا دید آنچه دید و ادراک نمود آنچه ادراک فرمود اینوقت حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه بآن شخص فرمود یا عبد الله ما اکثر ظلم کثیر من هذه الامة لعلی بن ابیطالب علیه السلام واقل انصافهم له یمنعون علیا ما یعطونه

...على افضلهم فكيف يمنع منزلة يعطونها غيره قيل وكيف ذلك يا بن رسول الله
قال لانكم تتولون محبي ابي بكر بن ابي قحافة وتتبرؤن من اعدائه كائنا من كان وكذلك تتولون
عثمان بن عفان وتتبرؤن من اعدائه كائنا من كان حتى اذا صار الى علي بن ابي طالب عليه السلام
قالوا نتولى محبيه ولا نتبرؤ من اعدائه بل نحبهم فكيف يجوز هذا لهم ورسول الله يقول في علي
اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله افترونه لا يعادي
من عاداه ولا يخذل من خذله ليس هذا بانصاف ثم اخرى انهم اذا ذكر لهم ما اختص الله به عليا عليه السلام
بدعاء رسول الله صلى الله عليه واله وكرامته على ربه جحدوه وهم يقبلون ما يذكر لهم في غيره من الصحابة
فما الذي منع عليا ما جعله لسائر اصحاب رسول الله هذا عمر بن الخطاب اذا قيل لهم انه كان على المنبر
بالمدينة يخطب اذ نادى في خلال خطبته يا سارية الجبل فعجبت الصحابة وقالوا ما هذا
ما هذا الكلام الذي في هذه الخطبة فلما قضى الخطبة والصلوة قالوا ما قولك في خطبتك
يا سارية الجبل فقال اعلموا اني وانا اخطب اذ رميت ببصري نحو الناحية التي خرج فيها
اخوانكم في غزو الكافرين بنهاوند وعليهم سعد بن ابي وقاص ففتح الله لي الاستار
والحجب وقوى بصري حتى رايتهم وقد اصطفوا بين يدي جبل هناك وقد جاء
بعض الكفار ليدور خلف سارية وسائر من معه من المسلمين فيحيطوا بهم فيقتلوهم
فقلت يا سارية الجبل ليلتجئ اليه فيمنعهم ذلك من ان يحيطوا به ثم يقاتلوا ومنح
الله اخوانكم المؤمنين اكتاف الكافرين وفتح الله عليهم بلادهم فاحفظوا هذا
الوقت فسيرد عليكم الخبر بذلك وكان بين المدينة ونهاوند اكثر من مسيرة خمسين
يوما قال الباقر عليه السلام فاذا كان مثل هذا لعمر فكيف لا يكون مثل هذا
لعلي بن ابي طالب عليه السلام ولكنكم قوم لا تنصفون بل تكابرون

امام محمد باقر سلام الله علیه ازروی تنبیه و شگفتی میفرماید ای بندهٔ خدا چه بسیار است ظلم و ستم بیشتر مردم این امت
درباره علی بن ابیطالب علیه السلام و کم است انصاف ایشان در حق آنحضرت همانا منکر میشوند و ممنوع
میشمارند حضرت علی بن ابیطالب را از پارهٔ مراتب و فضایل و مقاماتی که درباره سایر صحابه بتصدیق و اقرار
مینمایند با اینکه علی علیه السلام افضل ایشان است یعنی بزعم خود آنجماعت که بآن چند تن نیز معتقد هستند
آنحضرت از ایشان افضل است پس چگونه آن مقام و منزلتی که در حق دیگران روا میشمارند از آن حضرت
منع میکنند با جمله بحضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردند یا بن رسول الله این مسئله چگونه باشد فرمود
از آنکه شما دوستان ابوبکر بن ابی قحافه را دوست میدارید و از اعدای او هر که خواه بودن بیزاری میطلبید و حالت
شما براین نسق مستقیم است و چون بعلی بن ابیطالب علیه السلام میرسد آنوقت میگوئید دوستان او را دوست داریم

لکن از دوستان شان بیزاری میجوئیم بلکه با دشمنان او دوست هستیم ای عجب که این کردار چگونه برایشان سزاوار بخواهد بود با اینکه رسول خدای صلی الله علیه وآله در حق علی بن ابیطالب علیه السلام میفرماید بار خدایا دوست بدار کسی را که علی را دوست بدارد و نصرت کن هر کس را که یاور او باشد و مخذول بدار آنکس را که فرو گذارد او را آیا چنان میدانید که خدای تبارک و تعالی دشمن میدارد کسی را که دشمن او باشد و مخذول نمیفرماید کسی را که او را مخذول نماید. این اندیشه و این گمان هرگز با انصاف توامان نمیرود و دیگر اینکه هر وقت مذکور میدارند برای آنجماعت آن مراتب و مقاماتی را که خدای تعالی علی علیه السلام را بدعای پیغمبر بآن اختصاص داده و آن کرامتی را که خدای تعالی علی را بآن مخصوص داشته منکر میکردند با اینکه آنچه در حق دیگری از صحابه بیرون از علی بن ابیطالب علیهم السلام میشنوند قبول مینمایند پس چه چیز است که علی را از آنچه برای سایر اصحاب مقرر میشمارند باز میدارد مگر نه این عمر بن الخطاب است که بر فراز منبر خطبه میراند ناگاه در اثنای خطبه آواز برکشید ای ساریه از جانب کوه بر حذر باش و تا آنکه از اصحاب بخطبه او گوش داشتند از آن سخن در شگفت رفتند و از هر سوی همی با خود گفتند این سخنها تو یا ساریة الجبل در میان خطبه راندن چه بود عمر گفت نیک بدانید که در آنحال که من بخطبه مقال داشتم چشم خویش را بدان ناحیت که برادران دینی شما در زمین نهاوند ببرداری سعد بن ابی وقاص با کفار بکارزار بودند در افکنده و خدای تعالی استار و حجب از پیش چشمم برگرفت چنانکه پست و بلند و کوه و دریا را هموار ساخت و به بینش و دیدارم نیرو و فزایش داد چندانکه ایشان را نگران شدم که بدامنه کوهی که بدان زمین است فراهم شده اند و از آنسوی جماعتی از کفار انجمن ساخته تا از دنبال ساریه و دیگر مسلمانان که با او رزم میدادند بقتال اندر آیند و ایشان را در میانه گرفته از تیغ بگذرانند مگر بنگران این کید و کمین بودم ساریة بن عامر را از آن اندیشه ایشان آگاهی دادم تا بکسوی کوه پناهنده گردد و آنجماعت را مقام گزند نمانند پس از آن قتال دادند و خداوند جهان اکناف و اطراف کفار را با برادران مومن شما بگذاشت و شهرهای ایشان را بدست ایشان برگشود هم اکنون اینوقت و ساعت تاریخ گیرید چه زود باشد که این داستان بجمله با شما گذاشته آید و عمر این حکایت بتمامت بگذاشت با اینکه از مدینه تا نهاوند افزون از پنجاه روز بعد مسافت بود با جمله امام محمد باقر علیه السلام میفرماید کاهی چنین رتبت و مقام را در حق عمر جایز شمارند چگونه امثال این خبر را در حق علی بن ابیطالب سلام الله علیه مقرر نبایست بود لکن شما مردمی بیرون از انصاف باشید و کار بمکابرت و مناقضت همی افکنید در جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ مسطور است چون در سفر تبوک پاره از منافقین از رسول خدای رخصت اقامت یافتند اندیشه بر آن نهادند هرگاه سفر رسول خدای بطول انجامد یا در تبوک شکسته شود سرای آنحضرت را بغارت گیرند و عشیرت و عیال پیغمبر ایزد ذوالجلال را از مدینه بیرون تازند جبرئیل بحضرت رسول فرمان آورد که در این سفر کار بمقاتلت نمیرود علی علیه السلام را در مدینه

[illegible]

بگذاشت

بخلیفتی باز گذار تا منافقان از اندیشهٔ خویش باز نشینند و مردمان بدانند که خلافت و نیابت تو بعد از تو نیز
او راست لاجرم پیغمبر علی را حاضر ساخت و منبر و محراب بدو گذاشت و حمایت عشیرت و حراست بلد را از او خواست
امیر المؤمنین عرض کرد من در هیچ جنگ از تو دور نبوده ام چون است که در این محاربت مرا با قامت فرمان
میدهی رسول خدای حکم خدای را با او باز نمود و باز نان خویش فرمود علی را بر شما خلیفه ساختم بفرمان او اطاعت
گیرید و چون این سخن بگذاشت کار بکوچ بساخت و دیگر در کتاب امالی از حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیه
مروی است که جدش امام زین العابدین فرمود که در آنحال که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
صلوات الله علیهم کی روز با اصحاب خویش نشسته و ایشان را برای جنگ تعبیه و آراسته میفرمود إِذْ أَتَاهُ
شَيْخٌ عَلَيْهِ شُحْبَةُ السَّفَرِ فَقَالَ أَيْنَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فَقِيلَ هُوَ ذَا فَسَلَّمَ عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ يَا أَمِيرَ
الْمُؤْمِنِينَ إِنِّي أَتَيْتُكَ مِنْ نَاحِيَةِ الشَّامِ وَأَنَا شَيْخٌ كَبِيرٌ قَدْ سَمِعْتُ فِيكَ مِنَ الْفَضْلِ مَا لَا أُحْصِي
وَإِنِّي أَظُنُّكَ سَتُغْتَالُ فَعَلِّمْنِي مِمَّا عَلَّمَكَ اللَّهُ قَالَ نَعَمْ يَا شَيْخُ مَنِ اعْتَدَلَ يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ وَمَنْ كَانَتِ
الدُّنْيَا هِمَّتَهُ اشْتَدَّتْ حَسْرَتُهُ عِنْدَ فِرَاقِهَا وَمَنْ كَانَ غَدُهُ شَرَّ يَوْمَيْهِ فَمَحْرُومٌ وَمَنْ لَمْ يُبَالِ بِمَا رُزِئَ
مِنْ آخِرَتِهِ إِذَا سَلِمَتْ لَهُ دُنْيَاهُ فَهُوَ هَالِكٌ وَمَنْ لَمْ يَتَعَاهَدِ النَّقْصَ مِنْ نَفْسِهِ غَلَبَ عَلَيْهِ الْهَوَى وَ
ظلفت
مَنْ كَانَ فِي نَقْصٍ فَالْمَوْتُ خَيْرٌ لَهُ يَا شَيْخُ إِنَّ الدُّنْيَا خَضِرَةٌ حُلْوَةٌ وَلَهَا أَهْلٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ لَهَا أَهْلٌ
أَنْفُسُهُمْ عَنْ مُفَاخَرَةِ أَهْلِ الدُّنْيَا لَا يَتَنَافَسُونَ فِي الدُّنْيَا وَلَا يَفْرَحُونَ بِغَضَارَتِهَا وَلَا يَحْزَنُونَ لِبُؤْسِهَا
يَا شَيْخُ مَنْ خَافَ الْبَيَاتَ قَلَّ نَوْمُهُ مَا أَسْرَعَ اللَّيَالِيَ وَالْأَيَّامَ فِي عُمُرِ الْعَبْدِ فَاخْزُنْ لِسَانَكَ وَعُدَّ كَلَامَكَ
يَقِلَّ كَلَامُكَ إِلَّا بِخَيْرٍ يَا شَيْخُ ارْضَ لِلنَّاسِ مَا تَرْضَى لِنَفْسِكَ وَآتِ إِلَى النَّاسِ مَا تُحِبُّ أَنْ يُؤْتَى إِلَيْكَ
ناگاه پیری که زحمت سفر و رنج راه از چهره اش پدیدار بود در خدمتش حضور یافت و گفت امیر المؤمنین
در کجاست گفتند اینک امیر المؤمنین است پس بر آنحضرت سلام فرستاد و عرض کرد یا امیر المؤمنین
همانا از ناحیه شام باین حضرت شتافته ام و شیخی کبیر و پیری کهن سال هستم و از فضایل و مناقب تو آنچند
شنیده ام که بحد و حصر نگنجد و گمان چنان همی برم که بزودی بدست حیلت و مکیدت غرحمت و هلاکت
دچار شوی هم اکنون با من تعلیم فرمای از آنچیزها که خدایت تعلیم فرموده است امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود یا شیخ چنین است و ترا بپارهٔ مطالب آگاهی دهم ای شیخ همانا هر کس هر دو روزش یکسان باشد
زیان یافته و زیان کار است یعنی لابد باید هر روز که بر شخص بگذرد آگاهی و بصیرت او بیشتر و از روز
بر سپرده اش پسندیده تر باشد وگرنه ناچار سالک مسالک گمراهی و جهالت و عابر معابر تباهی و هلاکت
خواهد بود و هر کس باین جهنده جهان و گوزنده گیهان خاطر بر نهد و جز بحطام بیدوام و زیور این سرای
بر گذر همت بگوید و از گذر روزگار و اشر دهر تره ... عبرت نگیرد چون از دنیا مفارقت و با آنحضرت
مسافرت نماید بحسرت و اندوه بزرگ دچار و گرفتار گردد و سبب این کلام معجز نظام یکی آنکه آن مردم

که یکسره دل بدنیا بندند و زیب و زینت روز سپارند لابد با این سرای منحوس بسیار مأنوس شوند و در حال فراق در بوتهٔ احتراق گداخته گردند و دیگر اینکه بناچار اینچنین مردم از تهیهٔ زاد و توشهٔ آن سرای محروم شوند و چون دم بگسلند و با دست تهی چنین سفری دور و هولناک بسپارند دچار غم و اندوه و حسرت و ضجرتی بزرگ شوند که خود و خداوند آمیز انش را باز دانند و هر کس روز آینده اش ناستوده تر از روز گذشته و امروز که بدان اندر است باشد چنین کس محروم است یعنی بنصیبهٔ فوز و فلاح و رستگاری و نجاح برخوردار نشود و هر کس چون بدنیا فایز و نایل گشته بمصیبات و خسارات آخرت باک نداشته باشد هلاکت و خسارت معنوی و ابدی گرفتار خواهد بود و هر کس بنقصان نفس خویش نفهمانت نباشد یعنی از پی اکمال نفس نرود و در حالت نقصان بپاید مردن از بهر او بهتر از زیستن است چه هر چه زودتر روح گرامی را ازین کالبد آسایش رسد از آن گونه ضرر و زیان بهتر آرامش گیرد ای شیخ همانا دنیا بحلاوت و خضارت و گذارشی ناچیخته بجلوه و نمایش است و مر آنرا اهلی و مردمی است یعنی ابناء زمان جماعتی خاص و انجمنی مخصوص باشند که از ملکات ملکی عاری و بصفات نکوهیده و مخائل ناشایسته نفسانی دچارند و سرای اخروی را اهلی و مردمی است که نفوس خویش را از مفاخرت اهل جهان بر کنار همی دارند و هرگز بدنیا میل نمی کنند و بخضارت و تازگی آن خرسند نمی شوند و بتلخی و ناخوشی آن اندوه نیابند ای شیخ هر کس از طوارق لیل که گونه گونه حوادث و بلیات آبستن است بیمناک باشد خواب او اندک میشود یعنی بخوردن و خفتن فراوان که خواهش نفس حیوانی است که بر غفلت و جهل میافزاید بلکه بعبادت و تذکر که اسباب تکمیل نفس انسانی است شب بپای میرساند همانا گذر روزگار و گردش لیل و نهار طومار زندگانی هر کس را هر چه زودتر در هم میپیچد پس زبان خویش از هر گونه سخن نگاهبان شو و سخن خویش و کلام خود را جز در مقام خیر و خوبی مسپار و جز برای خیر کسان فراوان سخن مکن ای شیخ خوشنود باش برای دیگر کسان آنچه را که از بهر خویش ستوده میشماری و رضا میدهی و برای دیگران آن بپای که آنت محبوب و پسندیده است و همی دوست میداری که ترا بپاید ورند آنگاه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روی با اصحاب خویش کرد و قال أَيُّهَا النَّاسُ أَمَا تَرَوْنَ إِلَى أَهْلِ الدُّنْيَا يُمْسُونَ وَ يُصْبِحُونَ عَلَى أَحْوَالٍ شَتَّى فَبَيْنَ صَرِيعٍ يَتَلَوَّى وَبَيْنَ عَائِدٍ وَمَعُودٍ وَآخَرَ بِنَفْسِهِ يَجُودُ وَآخَرَ لَا يُرْجَى وَآخَرَ مُسَجًّى وَطَالِبُ الدُّنْيَا وَالْمَوْتُ يَطْلُبُهُ وَغَافِلٍ لَيْسَ بِمَغْفُولٍ عَنْهُ وَعَلَى أَثَرِ الْمَاضِي يَصِيرُ الْبَاقِي فرموده ای مردمان آیا نگران اهل جهان نیستید که چگونه بحالتهای گوناگون شب بصبح میرسانند و صبح بشام میگذرانند و این جماعت از چند حال بیرون نباشند گروهی از کمال اضطراب و پریشانی بحالت صرع و افتادن و اعراض و در هم پیچیدن و از نیروی بدان روی منقلب گردیدن هستند و برخی

در محنه

درحفظ بدن عبادت شده‌اند و بعضی در بستر با آن عبادت کرده آسوده و جمعی با جان خویش بازی کنند یعنی در حالت جان کندن باشند و گروهی در محل امید واری نباشند و از ایشان امید سودی برآید و گروهی از جهان بیرون شده و برگ در افتاده و در جامهٔ کفن پیچیده شده‌اند و آن یک در طلب دنیاست و مرگ در طلب او شتابان است و جمعی دیگر هستند که روزگار بغفلت بپایان برند با آنکه فرشتگان حساب و کتاب و دیدبانان قضایا و بلایا از ایشان غافل نیستند و بیچاره بازماندگان بر اثر گذشتگان روان باشند این وقت زید بن صوحان عبدی عرض کرد یا امیر المؤمنین کدام سلطان است که بر انسان از هر چیزی مستولی‌تر و چیره‌تر است قَالَ الْهَوىٰ قَالَ فَأَيُّ ذُلٍّ أَذَلُّ قَالَ الْحِرْصُ عَلَى الدُّنْيَا قَالَ فَأَيُّ فَقْرٍ أَشَدُّ قَالَ الْكُفْرُ بَعْدَ الْإِيمَانِ قَالَ فَأَيُّ دَعْوَةٍ أَضَلُّ قَالَ الدَّاعِي بِمَا لَا يَكُونُ قَالَ فَأَيُّ عَمَلٍ أَفْضَلُ قَالَ التَّقْوىٰ قَالَ فَأَيُّ عَمَلٍ أَنْجَحُ قَالَ طَلَبُ مَا عِنْدَ اللّٰهِ قَالَ فَأَيُّ صَاحِبٍ أَشَرُّ قَالَ الْمُزَيِّنُ لَكَ مَعْصِيَةَ اللّٰهِ قَالَ فَأَيُّ الْخَلْقِ أَشْقَى قَالَ مَنْ بَاعَ دِينَهُ بِدُنْيَا غَيْرِهِ قَالَ فَأَيُّ الْخَلْقِ أَقْوىٰ قَالَ الْحَلِيمُ قَالَ فَأَيُّ الْخَلْقِ أَشَحُّ قَالَ مَنْ أَخَذَ الْمَالَ مِنْ غَيْرِ حِلِّهِ فَجَعَلَهُ فِي غَيْرِ حَقِّهِ قَالَ فَأَيُّ النَّاسِ أَكْيَسُ قَالَ مَنْ أَبْصَرَ رُشْدَهُ مِنْ غَيِّهِ فَمَالَ إِلَى رُشْدِهِ قَالَ فَمَنْ أَحْلَمُ النَّاسِ قَالَ الَّذِي لَا يَغْضَبُ قَالَ فَأَيُّ النَّاسِ أَثْبَتُ رَأْياً قَالَ مَنْ لَمْ يَغُرَّهُ النَّاسُ مِنْ نَفْسِهِ وَلَمْ تَغُرَّهُ الدُّنْيَا بِتَشَوُّفِهَا قَالَ فَأَيُّ النَّاسِ أَحْمَقُ قَالَ الْمُغْتَرُّ بِالدُّنْيَا وَهُوَ يَرىٰ مَا فِيهَا مِنْ تَقَلُّبِ أَحْوَالِهَا قَالَ فَأَيُّ النَّاسِ أَشَدُّ حَسْرَةً قَالَ الَّذِي حُرِمَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ قَالَ فَأَيُّ الْخَلْقِ أَعْمَى قَالَ الَّذِي عَمِلَ لِغَيْرِ اللّٰهِ يَطْلُبُ بِعَمَلِهِ الثَّوَابَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ فَأَيُّ الْقُنُوعِ أَفْضَلُ قَالَ الْقَانِعُ بِمَا أَعْطَاهُ اللّٰهُ قَالَ فَأَيُّ الْمَصَائِبِ أَشَدُّ قَالَ الْمُصِيبَةُ بِالدِّينِ قَالَ فَأَيُّ الْأَعْمَالِ أَحَبُّ إِلَى اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ انْتِظَارُ الْفَرَجِ قَالَ فَأَيُّ النَّاسِ خَيْرٌ عِنْدَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ أَخْوَفُهُمْ لِلّٰهِ وَأَعْمَلُهُمْ بِالتَّقْوىٰ وَأَزْهَدُهُمْ فِي الدُّنْيَا قَالَ فَأَيُّ الْكَلَامِ أَفْضَلُ عِنْدَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ كَثْرَةُ ذِكْرِهِ وَالتَّضَرُّعُ إِلَيْهِ وَدُعَاؤُهُ قَالَ فَأَيُّ الْقَوْلِ أَصْدَقُ قَالَ شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ قَالَ فَأَيُّ الْأَعْمَالِ أَعْظَمُ عِنْدَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ التَّسْلِيمُ وَالْوَرَعُ قَالَ فَأَيُّ النَّاسِ أَكْرَمُ قَالَ مَنْ صَدَقَ فِي الْمَوَاطِنِ

تشوف آراستن و نمایش دادن

فرمود هوا و خواهش نفس ناپروا از همه چیز سلطنتش بر آدمی قوی‌تر است عرض کرد کدام ذلت است که از هر ذلتی بیشتر خوار میگرداند فرمود حرص و آز بر دنیای ناساز عرض کرد کدام فقر و بی‌روزی شدیدتر است فرمود کافر شدن بعد از ایمان داشتن چه ایمان بخدای اسباب توکل و استغناء از جهانیان است و کفر بر خلاف آن عرض کرد کدام دعوت و خواندن و خواستن است که بیشتر بضلالت و گمراهی در افکند فرمود آنکس که دعوت نماید چیزی را که نیست گمراه‌تر است یعنی در طلب مجهول مطلق گام زدن جز ضلالت و گمراهی حاصلی نیاورد و چنین کس از همه کس گمراه‌تر باشد حالا آنچه هرچه خواهی گو باش عرض کرد

کدام عمل افضل است فرمود تقوی و پرهیزکاری عرض کرد کدام کردار نیک تر سبب نجاح و صلاح و رستگاریست
فرمود طلب آنچه در حضرت خدای تعالی است عرض کرد کدام صاحب عقیده در دین تبهکار تر باشد فرمود
آنکس که معصیت و گناه ورزیدن در پیشگاه خدای را بپای توجه و زینت آورد عرض کرد کدام کس
شقی تر و بدبخت تر مردمان است فرمود هر کس دین خود را برای دنیای دیگری بفروشد یعنی محض اینکه
برای دیگری دنیا را آراسته کند دین خویش بهبا آورد عرض کرد کدام جماعت اشح تر و ضنین تر باشند
فرمود آنکس که اموال را از موارد ناروا فراهم و در نا سزا بکار آورد عرض کرد کدام مردم بحسب زیرکی
و کیاست آراسته تر باشند فرمود آنکس که رشادت خویش را از غوایت باز بیند و تمیز کند از وه با آنچه اسباب
رشد اوست گرایان شود عرض کرد بردبارترین مردمان کیست فرمود آنکس که بخشم و غضب نرود یعنی
در امور دینوی و کارهای پسندیده و امور نکوهیده فرجام مقهور خشم و مامور غضب نگردد و گرنه پیغمبران و اولیای
یزدان نیز در مقامات و موارد لازمه غضبان میگردیده اند عرض کرد کدام طبقه از مردمان در رأی
و رویت ثابت قدم تر باشند فرمود آنکس که از سخنان تملق و فریب آمیز مردمان و نمایش گوناگون زیب
و زیور جهان مغرور و دیگرگون نگردد عرض کرد کدام کس گول تر و نادان تر باشد فرمود آنکس که با قبال
و آرایش سریع الزوال دنیای سراسر وبال مغرور شود و حال آنکه بر تقلب احوال و گردشهای گوناگون
این چرخ بازگون بینا و دانا باشد عرض کرد کدام کس حسرت و اندوهش افزون است فرمود آنکس که
از دنیا و آخرت بی نصیب باشد یعنی اعمال او نه سود دنیا آورد و نه سود آخرت و این همان زیان است
که خدای در کتاب خویش میفرماید خسران مبین و زیان آشکار است یعنی هیچ حاجت بشهادت و
حجت ندارد و بر جمله دانایان و بینایان محسوس و روشن است عرض کرد کدام کس مردم بیشتر دچار رنج
و تعب هستند فرمود آنکس که اعمال و افعالی را که نه در راه رضای خدا باشد مرتکب شود و بر خود زحمت
نهد و از خدای عزوجل در ازای آن در طلب اجر و ثواب باشد عرض کرد کدام قنوع و قناعتی افضل است
فرمود آنکس که با آنچه خدای بدو عطا کرده و از بهر او مقرر داشته قانع باشد عرض کرد کدام مصیبت
سخت تر است فرمود مصیبت بر دین یعنی سوگواری بر ضعف و ذهاب دین و مذهب سخت ترین مصائب است
بعرض کردم کدام کردار در پیشگاه ایزد دادار گرامی تر است فرمود انتظار گشایش و فیروزی و رستگاری
و از این کلام معجز ارتسام بازنموده همی آید که آنانکه دستخوش نوائب و بلیات و مصائب و آفات و فریب
این سرای اریب و آسیب این گردون پر نهیب و ظلم ظالمان و جور جائران و فقر و فاقت و سختی روز
و تنگی معیشت هستند چون از پیشگاه قاضی حاجات و سامع دعوات نومید نباشند و همه گاه با نتظار
گشایش و نمایش آسایش و پیرایش آرامش روز سپارند بثوابی عظیم و مزدی بزرگ و مقامی کریم
ماجورند چه با مقاسات آندواهی و ملاقات آن مصائب هرگز بناسپاسی زبان نگشایند و ملول

در عجز

ورنجور نکردند ودرارکان دین وشالودهٔ آیین ثلمه نیفکنند لکن اگر نومید باشند واز درگاه ملک قدوس
مایوس نشینند ناچار بلیت ناسپاسی ونکبت کفران همعنان گردند وبهره وسرای زیانکار باشند ونیز
ازین کلام شاید معجزه استشمام میشود چه میتواند که بزمان فرج وآسایش حقیقی بهنگام ظهور عدالت دستور
حجت الهی عجل الله فرجه ونحن فی عافیة اشارت باشد چنانکه از زبان دیگر احادیث نیز بالصراحة والکنایة بگوش
میرسد بالجمله زید بن صوحان عرض کرد کدام گروه نزد خدای عزوجل بهتر باشند فرمود آنانکه از خدای
بیشتر بیمناک وبآداب تقوی وپرهیزکاری نیکوتر کار کنند ودر دنیا وحطام آن بیشتر زهد وورع روز سپارند عرض
کرد کدام کلام درحضرت ملک علام افضل است فرمود بسیاری ذکر او وضراعت بردن به پیشگاه او وخواندن
اورا عرض کردم کدام سخن براستی ودرستی مقرون تراست فرمود تسلیم بقضا وقدر الهی وحذر از معاصی
ونواهی همانا تسلیم برتر از رضا وبهترین درجهٔ ثنا ومدح عبادات عرض کرد کدام کس نزد خدای اکرم
تر باشد فرمود هرکس که در مواقع ومواطن بصدق وراستی باشد بالجمله چون این کلمات بپای رفت
امیرالمومنین علیه السلام والصلوٰة باآن شیخ روی آورد وفرمود یا شیخ اِنَّ اللّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ
خَلْقاً ضَیَّقَ الدُّنْیا عَلَیْهِمْ نَظَراً لَهُمْ فَزَهَّدَهُمْ فِیها وَفی حُطامِها فَرَغِبُوا فی دارِ السَّلامِ
الَّذی دَعاهُمْ اِلَیْهِ وَصَبَرُوا عَلی ضیقِ الْمَعیشَةِ وَصَبَرُوا عَلَی الْمَکْرُوهِ وَاشْتاقُوا اِلی
ما عِنْدَ اللّهِ مِنَ الْکَرامَةِ وَبَذَلُوا اَنْفُسَهُمْ اِبْتِغاءَ رِضْوانِ اللّهِ وَکانَتْ خاتِمَةُ اَعْمالِهِمُ الشَّهادَةَ
فَلَقُوا اللّهَ وَهُوَ عَنْهُمْ راضٍ وَعَلِمُوا اَنَّ الْمَوْتَ سَبیلُ مَنْ مَضی وَمَنْ بَقِیَ فَتَزَوَّدُوا لِآخِرَتِهِمْ غَیْرَ الذَّهَبِ
وَالْفِضَّةِ وَلَبِسُوا الْخَشِنَ وَصَبَرُوا عَلَی الْقُوتِ وَقَدَّمُوا الْفَضْلَ وَاَحَبُّوا فِی اللّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاَبْغَضُوا فِی اللّهِ
ای شیخ همانا خدای عزوجل بیافرید آفریدگانی را ومحض نظر رحمت وعنایت دنیا را برایشان تنگ ساخت
وایشان را در دنیا وحطام زشت فرجامش زاهد گردانید ودر وی رغبت برتافت پس این جماعت بسرای
سلام وسلامت وسرور وسلوت که خدای ایشان را دعوت فرموده رغبت گرفتند ودر شدت معیشت
وعسرت عشرت این سرای سراسر مصیبت وبلیت بدامان صبر وشکیبائی چنگ درزدند وبرمکاره و
ناملایمات صبوری ورزیدند وبآن کرامت وعطیت که درحضرت احدیت موجود وآماده است
مشتاق ومایل گردیدند وبرای دریافت رضوان یزدان جانهای خویش را بذل فرمودند وخاتمهٔ اعمال
وانجام حال ایشان نوشیدن شربت گوارای شهادت است پس خدای را ملاقات کنند درآنحالت
که از ایشان خوشنود است واین گروه بدانستند که مرگ راه مردمان برگذشته وجهان درنوشتگان
بجای مانده است وچون براین امر بیقین آگاه شدند وجز پیمودن پیمانه مرگ راهی نیافتند برای سپردن
راه سرای آخرت ومنزلگاه جاوید خویش بیرون از زر وسیم زاد وتوشه بربستند یعنی از گنجینهٔ تقوی
واعمال صالحه ذخیره خویش برگرفتند وکار سفر وفرودگاه پرهول وخطر را بسازآوردند ودراین

دیگر کس خفتنگاه پر زلزله و بوجهین برشد اید و حق ره و نهاد ند و جاهای زیر و خشتی بیت را استند — بوجهین معنی زار است

دیگر گرسنگی و درواني تحیبابي نمودند و فضل و فزونی از پیش روان داشتند و در راه خدای آنچه

محبوب خدای بود محبوب شمردند و آنچه در حضرت خدای مبغوض بود مبغوض شمردند و هر بلیت و مصیبتی را سهل

و مطلوب گرفتند و این جماعت مصابیح شبستان رحمت و مشاعل شبستان کرامت و اهل نعیم و نعمت و دارای

سلام و سلامت باشند چون شیخ آن امام عالیمقام و آن کلمات معجز ارتسام و آن اصحاب کرام بدید عرض کرد

از این پس از این حضرت بکجا شوم و بهشت را چگونه از دست بگذارم با اینکه بهشت را یا امیرالمؤمنین در حضرت

تو بینم هم اکنون مرا بقوت و نیروئی بتجهیز و ساختگی فرمای تا بر دشمنان تو نیرومند شوم امیرالمؤمنین سلام الله

علیه او را سلاح جنگ بداد و بمرکوبی برنشاند و او در حضور مبارکش حرب همی کرد و رزم همیداد و رجز تازی

همی نمود و امیرالمؤمنین از آنگونه رفتار و کردارش در عجب همی بود و چون جنگ سخت گردید و بازار پیکار گردش

و نمایش حرب فزایش گرفت پس اسب بجهاند و همی تیغ براند و قتال داد تا بعز شهادت سعادت گرفت

یکتن از اصحاب امیرالمؤمنین از پی او بشتافت و او را از اسب نگونسار دید پس مرکبش را بدست آورد و

شمشیرش را در ذراع او بدید و چون پیکار پایان گرفت دابه و جامه جنگ او را بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

بیاوردند و آنحضرت بروی نماز گذاشت و فرمود هٰذَا وَاللّٰهِ السَّعِيدُ حَقًّا فَتَرَحَّمُوا عَلَىٰ أَخِيكُمْ

یعنی سوگند با خدای چنین کس بنعمت سعادت بحقیقت نایل است پس از بهر برادر دینی خود در طلب رحمت

برآئید در کتاب عیون اخبار از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مرویست که فرمود اِخْتَصَمَ — محاکمه دو تن دربارهٔ شتر نزد حضرت امیرالمؤمنین

اِلَىٰ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَجُلَانِ أَحَدُهُمَا بَاعَ الْآخَرَ بَعِيرًا وَاسْتَثْنَى الرَّأْسَ وَالْجِلْدَ ثُمَّ

بَدَا لَهُ أَنْ يَنْحَرَهُ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هُوَ شَرِيكُهُ فِي الْبَعِيرِ عَلَىٰ قَدْرِ الرَّأْسِ وَالْجِلْدِ در این حدیث مبارک کلمه من محذوف است

چنانکه قیاس و قانون است که پیش از ان و ان محذوف گردد ای بدا له من ان ینحره و معنی ظاهر حدیث

آن است که دو تن در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده و آن مرد فروشنده در آن شتر — محاکمه و مرافعه حاضر شدن مشتری بائع یک فروخته و سر

باندازه سر و پوست شتر با مشتری شریک است حاصل معنی این است که چون مشتری در هنگام خریداری — و پوستش را استثنی داشته

شتر آهنگ نحر نمودن شتر را داشت و آنچه فروشنده در حالت فروش مستثنی داشته بود راضی بود — بود آنوقت شتر را نحر

از آن پس برای او در نحر شتر بداء پدید گشته و مانعی افتاد که بسبب آن از نحرش ممنوع ماند پس فروشنده — نشد ...

بنسبت آن شرط و استثنا که از نخست برنهاده بود بقدر سر و پوست شتر شراکت دارد و طریق معلوم کردن — امیرالمؤمنین علیه السلام

دانستن آن مقدار که وی در آن شریک است آن است که آن شتر را منحور فرض نمایند آنگاه گوشت

و سر و پوستش را بها برنهند و جدا جدا قیمت هر یک را معین نمایند و نسبت میان آنجمله را از روی قیمت

باز شناسند آنوقت حق شراکت بایع معلوم میشود در بعضی از نسخ عیون الاخبار این هر دو حدیث که مذکور

گردید با امام حسین سلام الله علیه منسوب است والله تعالی اعلم در جلد پانزدهم کتاب بحار الانوار مرویست

در حضرت امام

## احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مروی است که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روزی نماز بامداد بگذاشت و همچنان در مصلای خود ببود تا آفتاب باندازه یک نیزه سر برکشید آنگاه با چهری مخمود و دیداری مسعود روی با مردمان آورد و با ایشان فرمود وَاللّٰهِ لَقَدْ اَدْرَکْتُ اَقْوَاماً مَا کَانُوا یَبِیتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِیَاماً یُرَاوِحُونَ بَیْنَ جِبَاهِهِمْ وَ رُکَبِهِمْ کَاَنَّ زَفِیرَ النَّارِ فِی آذَانِهِمْ اِذَا ذُکِرَ اللّٰهُ عِنْدَهُمْ مَادُوا کَمَا یَمِیدُ الشَّجَرُ کَاَنَّ الْقَوْمَ بَاتُوا غَافِلِینَ قَالَ ثُمَّ قَامَ فَمَا رُئِیَ ضَاحِکاً حَتّٰی قُبِضَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ یعنی سوگند با خدای جماعتی را دریافته ام که شبها را برکوع و سجود حضرت ودود بروز میاوردند و در عبادت یزدان گاهی پیشانی را زحمت سجده میدادند و گاهی پا را رنج قیام می نهادند و چنان با ترس و بیم بودند که گوئی زفیر و فریاد آتش همواره در گوش ایشان آسایش بازبوده هر وقت نزد ایشان خدای را نام می بردند چنان بر هم میلرزیدند و حرکت میکردند که درخت از باد جنبش کند و چنان در انظار مردم می نمودند که بغفلت شب بروز آورده اند یعنی کار و کردار ایشان از روی سمعه و ریا و نمایش بخلق خدا نبود سیفرماید از آن پس آنحضرت بپای شد و تا گاهیکه برضوان خدای پیوست آنحضرت را بحالت ضحک ندیدند در کتاب مجموعه ورام از زید بن علی از پدرش علیه السلام مرویست که حسین بن علی علیهما السلام نزد عمر بن الخطاب آمد که اسیسه که عمر بر روز جمعه بر منبر جای داشت فَقَالَ لَهُ اِنْزِلْ عَنْ مِنْبَرِ اَبِی فَبَکَی عُمَرُ ثُمَّ قَالَ صَدَقْتَ یَا بُنَیَّ مِنْبَرُ اَبِیکَ لَا مِنْبَرُ اَبِی وَ قَامَ عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَ قَالَ مَا هُوَ وَاللّٰهِ عَنْ رَأْیِی قَالَ صَدَقْتَ وَاللّٰهِ مَا اتَّهَمْتُکَ یَا اَبَا الْحَسَنِ ثُمَّ نَزَلَ عَنِ الْمِنْبَرِ فَاَخَذَهُ فَاَجْلَسَهُ عَلٰی جَانِبِهِ عَلَی الْمِنْبَرِ ثُمَّ قَالَ اَیُّهَا النَّاسُ سَمِعْتُ نَبِیَّکُمْ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ یَقُولُ اِحْفَظُونِی فِی عِتْرَتِی وَ ذُرِّیَّتِی فَمَنْ حَفِظَنِی فِیهِمْ حَفِظَهُ اللّٰهُ اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی مَنْ آذَانِی فِیهِمْ ثَلَاثاً حسین علیه السلام با عمر فرمود از منبر پدرم بزیر آی پس عمر بگریست آنگاه گفت ای فرزند براستی سخن کردی این منبر مخصوص پدر تست نه پدر من این هنگام امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و فرمود سوگند با خدای این سخن که حسین بگذاشت نه برای و اشارت من بود عمر گفت راست گفتی سوگند با خدای ای ابوالحسن ترا در این کار متهم نمیدانم یعنی این گمان با تو نمی برم و امیرالمؤمنین از آن روی آن سخن بگذاشت که در آن ایام امام حسین علیه السلام کودکی خورد سال بود و این سخنان از آنان که باین سن نایل بودند باور نمی افتاد و شاید گمان میرفت که دیگری باو بیاموخته اما عمر بن الخطاب که از حد نصاب چوجگان آشیان محمد صلی الله علیه و آله با خبر بود بحض آن فرمایش عرض کرد میدانم این گمان بتو نمیرود یعنی خود این کودک ازین مقامات برتر و بالاتر است دیگر از پس این سخن عمر از منبر فرود آمد و امام حسین سلام الله علیه را برگرفت و در کنار خود بنشاند آنگاه گفت ایها الناس از پیغمبر شما صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود مرا در ذریه من نگاهبان باشید و ایشان را در تمامت مراتب حفظ نمائید و هر کس مرا در عترت و ذریت من محفوظ دارد خدایرا حفظ کرده است یعنی فرمان خدایرا در باره ایشان

نگاهبان

نگاهبان گشته است آنگاه سه کرت فرمود لعنت خدای بر آنکس باد که مرا در امر ایشان باذیت
وآزار آورد و در احتجاج طبرسی باین تقریب حدیثی مبسوط و مفصل و جامع الاطراف مذکور است چون مناسب
این مقام نبود مذکور نشد ودر کتاب کشف الغمه از حضرت امام زین العابدین از آباء عظامش مروی است
که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام از وقعه جمل و بقولی از وقعه خوارج مراجعت نمود از زوراء یعنی بغداد
عبور داد و پیش مردمان فرمود همانا این مکان زوراء است راه برگیرید و از اینجا دوری جوئید چه خسف و
فرو رفتن اسرع است بسوی آن از فرو رفتن میخ در نخاله و چون بموضعی از زمین آن رسید فرمود
این زمین چیست عرض کردند ارض بحرا باشد فرمود زمین سباخ یعنی شوره زار است ازین زمین دوری
گیرید پس از طرف یمین برفتند تا بجانب راست سواد رسیدند ناگاه آنحضرت براهبی که در صومعه خویش
جای داشت باز خورد فرمود ای راهب در اینجا فرود شوم عرض کرد در اینجا منزل مکن و لشکر خود را در این
زمین فرود میاور فرمود از چه روی عرض کرد از آن که جز پیغمبری یا وصی پیغمبری که در راه خدای عزوجل
قتال دهد لشکرش را در این مکان فرود نیاورد چه ما در کتابهای خود باین گونه یافته ایم امیرالمؤمنین فرمود
من وصی سید انبیاء و سید اوصیاء هستم راهب عرض کرد پس توئی اصلع قریش وصی محمد صلی الله علیه وآله
وسلم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود من همانم اینوقت راهب از جای خود فرود شد و عرض کرد
شریع اسلام را بمن باز فرمای چه نعت ترا در انجیل بدیده ام همانا تو در زمین براثا که خانه مریم و زمین عیسی
علیهما السلام است در آمده ئی فرمود در اینجا بایست و از هیچ چیز ما را خبر مگوی آنگاه آن حضرت بموضعی در آمد
و پای مبارک را بر آن زمین بکوفت فَانْبَجَسَتْ عَيْنٌ خَرَّارَةٌ چشمه آبی جوشنده و خروشنده
نمایند گشت آنحضرت فرمود همانا این همان چشمه مریم است که از بهرش بجوشید آنگاه فرمود
هفده ذرع دور از اینجا زمین را بشکافید چون بشکافتند سنگی سفید بدیدند فرمود مریم عاتق خویش بر این
صخره نهاد و در اینجا نماز کرد آنگاه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آن صخره را نصب کرده و بر روی آن نماز
بگذاشت و چهار روز در آنجا اقامت فرمود و نماز را بتمامت ادا فرمود و حرم محترم را در خیمه از آن موضع جای داد
و بعد از آن فرمود ارض براثا همین است که مریم علیهما السلام بیامد و انبیاء در این موضع مقدس نماز بگذاشتند
حضرت ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام میفرماید که بتحقیق ما دریافته ایم که در این زمین حضرت ابراهیم قبل از
عیسی علیهما السلام نماز گذاشته است محمد بن عیسی اربلی صاحب کشف الغمه علیه الرحمه میفرماید زمین براثا
در یک میلی بغداد واقع است و جامع براثا در آنجا ویران شده و جز دیوارهای آن واندک نشانی باقی نیست
من در آنجا در آمدم و نماز بگذاشتم و تبرک جستم در کتاب روضه کافی از سعید بن المسیب مسطور است
که علی بن حسین علیهما السلام فرمود مردی در حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه معروض داشت اگر
و عالم هستی مرا از ناشنیده های آن اخبار گوئی آنحضرت با امام حسین صلوات الله علیهما فرمود یا حسین

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

تو پاسخ بگوی فرمود اَمّا قَوْلُكَ اَخْبِرْنی عَنِ النّاسِ فَنَحْنُ النّاسُ وَلِذٰلِكَ قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ فی کِتابِهِ
ثُمَّ اَفیضُوا مِنْ حَیْثُ اَفاضَ النّاسُ فَرَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ الَّذی اَفاضَ بِالنّاسِ
وَاَمّا قَوْلُكَ اَشْباهُ النّاسِ فَهُمْ شیعَتُنا وَهُمْ مَوالینا وَهُمْ مِنّا وَلِذٰلِكَ قالَ اِبْرٰهیمُ صَلَّی اللّٰهُ
عَلَیْهِ وَآلِهِ فَمَنْ تَبِعَنی فَاِنَّهُ مِنّی وَاَمّا قَوْلُكَ النَّسْناسُ فَهُمُ السَّوادُ الْاَعْظَمُ وَاَشارَ بِیَدِهِ
اِلیٰ جَماعَةِ النّاسِ ثُمَّ قالَ اِنْ هُمْ اِلّا کَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبیلاً
امام حسین علیه السلام میفرماید اما سخن تو که میگوئی مرا از ناس خبر ده همانا مراد از ناس ما هستیم یعنی اطلاق
مطلق منصرف بفرد کامل است و فرد کامل مخلوق و انسان حقیقی ما هستیم و ازین است که خدای در قرآن مجید
خطاب میکند و میفرماید باز شوید از آنجا که مردمان باز میشوند پس ازین میرسد که ناس حقیقی دیگران میباشند
و جهانیان بر روش ایشان مامورند چنانکه میفرماید رسول خدای آنکس باشد که بر دمان افاضت میفرماید
و اما قول تو اشباه ناس همانا اشباه ناس شیعیان ما باشند و ایشان دوستان ما و از خود ما شمرده
میشوند و ازین است که حضرت ابراهیم صلی الله علیه و علی نبینا و آلهما میفرماید هرکس مرا متابعت نماید
از من باشد و اما قول تو نسناس همانا مراد از نسناس سواد اعظم است و با دست مبارک بجماعت
مردمان اشارت فرمود و از آن پس بمعنی آیه شریفه استدلال فرمود که این جماعت نباشند مگر مانند
چارپایان بلکه گمراه تر از آنان در مجمع البحرین مرقوم است که نسناس بکسر هم میآید در حدیث مذکور بمعنی
سواد اعظم و جنسی است از مخلوق که یکی از ایشان بر مردی برجهد و در حدیث رسیده است
اِنَّ حَیّاً مِنْ عادٍ عَصَوْا رَسُولَهُمْ فَمَسَخَهُمُ اللّٰهُ نَسْناساً لِکُلِّ اِنْسانٍ مِنْهُمْ یَدٌ وَرِجْلٌ مِنْ
شِقٍّ واحِدٍ یَنْقُرُونَ کَما یَنْقُرُ الطّائِرُ وَیَرْعَوْنَ کَما تَرْعَی الْبَهائِمُ یعنی یک طایفه از مردم عاد با پیغمبر خویش عصیان
و عناد ورزیدند و ایشان را پروردگار ناس بصورت نسناس مسخ فرمود برای هر انسانی ازین جماعت
یکدست و یکپای از یک شق واحد بود و مانند پرندگان دانه برمیچیدند و آهنگ داشتند و چون چارپایان
چریدن چرا میکردند و بعضی گفته اند نسناس همان یاجوج و ماجوج است و بعضی را عقیدت چنان است
که نسناس بصورت انسان است جز اینکه در چیزی با ایشان یکسان و در دیگر چیز دیگرسان هستند و از
بنی آدم نیستند و با این صور مذکوره میتواند بود که مراد از حدیث مسطور آن باشد که میفرماید سایر خلق که
سواد اعظم هستند نسناس میباشند لکن در معنی نسناس هستند چنانکه در بعضی خطب امیرالمؤمنین سلام الله علیه
رسیده است فَالصُّورَةُ صُورَةُ اِنْسانٍ وَالْقَلْبُ قَلْبُ حَیَوانٍ و امام حسین علیه السلام درین بیان
معجز ارکان آدمیزاد را بر سه قسم منقسم میفرماید چنانکه در حدیث دیگر بزبان دیگر وارد است که مردمان
بر سه قسم باشند یا عالم اند یا متعلم و بیرون ازین دو همج رعاع که جمع همجه است که مگسهای کوچک
مانند پشه است که بر صورت گوسفند و الاغ و چشمهای آنها فرو میافتد و مردمان پست فرومایه

جاهل را بسبیل استعاره هیچ میامند و رعاع بارا و عین مهمله وهر دو عین مهمله بفتح اول بمعنی عوام و سفله باشد
همانا در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وارد است اِنَّ اللهَ تَعالیٰ خَلَقَ المَلٰئِکَةَ وَرَکَّبَ فیهِمُ العَقلَ وَ
خَلَقَ البَهائِمَ وَرَکَّبَ فیهِمُ الشَّهوَةَ وَخَلَقَ بَنی آدَمَ وَرَکَّبَ فیهِمُ العَقلَ وَالشَّهوَةَ فَمَن غَلَبَ عَقلُهُ
عَلیٰ شَهوَتِهِ فَهُوَ اَعلیٰ مِنَ المَلٰئِکَةِ وَمَن غَلَبَت شَهوَتُهُ عَلیٰ عَقلِهِ فَهُوَ اَدنیٰ مِنَ البَهائِمِ
یعنی مخلوق خدا بر سه گونه اند یکی زمره فرشتگان که ایشان را بیافرید و خلقت آنها را ترکیب عقل
سرافراز داشت و این مخلوق آسوده و بیمدعی مانع یکباره بحکومت عقل متین و خرد استوار بعبادت
پروردگار لیل و نهار می سپارند نوع دوم بهایم و چهارپایان و حیوانات غیر ناطقه است آنها را بیافرید
و خلقت آنها را ترکیب شهوت که من حیث المجموع هوا و هوس و خواهش نفس حیوانی و خوردن و خفتن
و آشامیدن و شهوت راندن و تولید مراتب کامرانی است نمایش داد و چه پاره تکالیف بر آنها
مقرر نبود بلکه وجود آنها برای آسایش و آرامش نوع سیم مخلوق است که آدمی زاد باشد که خدایش
بقدرت کامله بیافرید و دارای دو جنبه گردانید یک جنبه عقل که جنبه ملکی است و یک جنبه شهوت
که جنبه حیوانی است پس نهاد او را از بنیادی دیگر بنهاد تبارک الله رب العباد و از اینجا معلوم شد
که همه مراتب و مدارج و مقاصد در این نوع سیم مخلوق است که مخلوقی دیگر را برای بقای او و توانایی
ادای تکالیف او ایجاد فرمود و از آن طبقه تکلیف عبادت برگرفت یعنی آن گونه تکالیف که برای
انسان است بر آنها نگذاشت تا این طبقه سیم کار عبادت و بازار معرفت را بجلوه بیاراستند پس نوع
سیم که بنی آدم باشند بر سه قسم هستند نوع اول آن است که بالمره به نیروی عقل بر مراتب شهوت غالب گردد
و یکباره ترک شهوت بفرماید و او از فرشتگان برتر خواهد بود چه با مانعی سرکش و قوی چنگال مثل شهوت
بطراد و جدال بپیوندد و دارای آن جنبه گشته و بر شهوت پشت پای زده و این گونه کسان مطلقا مستغرق
بحار محبت و عرفان و سرمست عرصه عشق حضرت یزدان باشند و بسا مراتب بر ملائکه برتر هستند مانند
پیغمبران و اوصیا و اولیا و اگر چند بخلق و روی چون آدمی باشند لکن بخلق و قوی و معنی و مقام مانند ملائکه
چون عیسی بر فلک جای دارند و در پیکر آدمی و معنی جبرئیل در عرش کرد و کار جلیل پرواز جویند بلکه پای
در مقامی نهند که جبرئیل را بال سوزد و بآن نور تجلی نایل گردند که صد هزاران میکائیل و جبرائیل و اسرافیل را
چشم خیره و روان تیره ماند نوع دوم آنان باشند که یکباره مغلوب و تو شهوت و پای بند اغلال خواهشهای
نفس ناپروا و محکوم هوس و هوا باشند و چندان جیش شهوت بر ایشان حاکم و غالب است که هیچ جنبه عقل را
راه و چون و چرائی نمی ماند و چنان مغلوب میگردد که گوئی در این پیکر عقل مخلوق نگشته و بالمره میل بطرف
سفلی و دستخوش دواعی و هوا است و این نوع از بهایم یکباره پست تر باشند چه در بهایم مخالف شهوت
که عقل باشد نیست و دارای شهوت صرف هستند که مقتضی مقام بهیمیت است لکن در آدمیزاد موجود است

و با وجود مخالف شهوت که عقل است بر روش بهایم رفته و نا چار سبی مراتب از بهایم پست تر افتاده آن
و جز خشم محض و شهوت مطلق بر طبق وجود ندارد و این است که در قرآن میفرماید ایشان از بهایم گمراه تر
باشند چه ایشان با اینکه دل دارند هیچ درنمی یابند و با اینکه چشم دارند روی حق نمی بینند و با اینکه
گوش دارند حق و سخن حق نمیشنوند زیرا جز بگوش هوش نتوان شنید و از آنطرف چون زند شهوت
در این وادی دل چیست عقل تو و بل بن الفحل و ببرجز او جز چار پایان منزجر میشوند و بارشاد مرشد در
طریق راست سلوک مینمایند لکن اینجاعت بسبب آن پرده کفران و غشاوه ضلالت و نهایت
طغیان و عصیان با اینکه خداوند ایشان را دارای عقل و قوه صارفه از فساد کرده اند بآنچه باعث
زیان و خسران و نیران جاویدان است اقدام مینمایند و در عرصه تکلیف را فرو میگذارند و درحقیقت هر چند
در کالبد زندگان هستند لکن مردگان باشند و خیر را از شر تمیز نگذارند بلکه در طریق شر بشر کوشش
کنند و هیچ از نور هدایت فروزی بر قلوب قاسیه نرسانند و ظلمت صرف و تاریکی محض باشند و این آن
که امام علیه السلام فرمود نسناس همین سواد اعظم است و اشارت بمطلق جماعت فرمود و ایشان را
سواد اعظم خواند نوع سیم آن گروه باشند که نه عقل ایشان بر شهوت و نه شهوت ایشان بر عقل
چیره است و یکسره عقل با نفس در حالت نزاع و اجتهاد و کوشش است و آدمی در میان این دو مخالف
بزرگ گرفتار و همواره در حالت جهاد و کارزار است از یکسوی جان کشاید سوی بالا بالها و از سوی دیگر
تن فکنده در زمین چنگالها پس بایست با دیدهٔ دانش و چشم بینش و دل دانا و گوش شنوا بنگرند
و بدانند و بشنوند که خداوند علی اعلی این نوع بشر را که دارای دو جنبه عقل و شهوت و نوع وسط
انواع ثلاثه خلقت است دارای چگونه مراتب امتیاز و علو مقام کرده اند و چه علت غائی خلقت ...
که معرفت باشد در سرشت این نوع بودیعت نهاده و این نوع را آن قدر جوهر استعداد عطا فرموده آن
که باندک تأمل بتفکر و رعایت تکلیف و تکمیل نفس و تهذیب خلق برتر از ملک ملکه فرمانفرمای ملک و فلک شود
و باندک تغافلی در اسفل السافلین محکوم عُسر القرین و هلاکت ابدی و ضلالت سرمدی دچار گردد

آدمی زاده طرفه معجونی است ... از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود به از این ... ور شود سوی آن شود پس از آن

پس بایست کار بجد و جهد گذاشت و غشاوه ضلالت و زنگ طالت از پیش چشم و آئینه دل برداشت
و بدانست که اگر از این چشم و گوش و زبان و هوش و جان و دست نه آنچه مقصود است نمایش گیرد
هرگز در شمار بینایان و شنوندگان و گویندگان و دانایان محسوب نیاید بلکه ای بسا مراتب از گاو و خر
فرو دتر و بی پایه تر است و در کشور خدای مانند او بسی جنبنده و جانور و بحقیقت ایشان جماعتی بی بصرانند
بلکه روزگار گاو و خر که مورد پاره تکالیف نیستند بسی از ایشان خوشتر و بهتر است چه آنها نیستند جهان

حواس و قوی را دارند و از جمله سودمند میشوند و از این بهره می برند لکن اینجاعت چون حواس را مرکوب هوس و قوی را مرکوب هوا میکردانند دستخوش زیان و خسران جاودان میسکردند همانا خدا ایشان را از بهر کارهای بزرگ و مقصودی عظیم بیافریده که ملائکه را استعداد و قابل آن تکلیف نداشته و از ایشان را بپایان ارسال رسل و انفاد تکالیف و کتب مقرر نموده لکن این نوع و نتیجه را به قالب این اینجاعت را قابل هر نوع زیور و زینت ترقی و امتحان نموده و مخاطب بخطابهای مستطاب یا بن آدم اطعنی حتی اجعلک مثلی فرموده و صادر اول و عقل نخست و واسطهٔ وجود و نور اول و اولیا و اوصیا و پیغمبران برگزیده را بدین صورت و این قالب جلوه گر و دارای این دو ترکیب ساخته و اگر در کارگاه وجود دستگاه نمود صورتی ازین مطلوب تر و قالبی ازین برگزیده تر بودی البته برگزیدگان که جملهٔ آفریدگان بطفیل وجود ایشان نمایش گرفتند و بدان صورت و آن دیدار پدیدار شدند پس ببایستی قیمت خویش بشناسیم و معیار و عزت و احتشام خود بدانیم و باد پاس ملاحی و از چاس و ایل از اعلی علیین بهبط و باسفل السافلین ساقط نداریم و اگر بهای صورت و قابلیت خویش را ندانیم باری پاس آنکه صاحب صورتان ستوده و سیرت را که با ایشان در ظاهر یکی و یک چهره ایم از دست ندهیم و بغفلت و سرعت نزنیم

قابلیت قبة انسیت اللهی ... لیک از حسبهٔ نه آگاه

ای کتاب مبین بپین خود را ... چه زدان از یکی توزین صد را

خویشتن را نمی‌شناسی قدر ... ورنه بس محترم گشتی ای صدر

اتزعم انک جرم صغیر ... و فیک انطوی العالم الاکبر رحم الله امرءا عرف قدره

## ذکر پاره کلمات و خطب که حضرت امام زین العابدین از جناب امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیهما روایت فرموده است

پاره کلمات و خطب علی علیه السلام

در کتاب خصال از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمود پدرم از پدرش مرا حدیث نمود که مردی در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بپای شد و عرض کرد یا امیر المؤمنین بچه چیز خدای را شناختی قال بفسخ العزم و نقض الهمم لما ان هممت فحال بینی و بین همی و عزمت فخالف القضاء عزمی فعلمت ان المدبر غیری قال فبماذا شکرت نعماءه قال نظرت الی بلاء قد صرفه عنی و ابلی به غیری فعلمت انه قد من علی فشکرته قال فبماذا احببت لقائه قال لما رأيته قد اختار لی دین ملائکته و رسله و انبيائه علمت ان الذی اکرمنی بهذا لیس ینسانی

فان المدبر هو الله تعالی

فَاَجَبْتَ لِقَائَهُ فرمود شناختم خدا را بفسخ عزمیها و آهنگها و شکستن قصدها و اندیشها
که چون بر چیزی آهنگ می بستم درمیان من و آهنگ من حایل کردید و چون بکاری عزیمت بر نهادم قضا با عزم من مخالفت
رفت پس دانستم که جز من دیگری مدبر است یعنی اگر دیگری نبود و راه تدبیر با دیگری تعلق نداشت هر چه میخواستم همان میشد
پس معلوم میشود که تدبیر امور و احوال بدست قدرت دیگر کس است عرض کرد با کدام دلیل سپاس نعمت و سرداری
فرمود از آنکه دیدم بلائی بر من فرود گشت از من باز گردانید و بر دیگری افکند پس دانستم که بر من رحمت و کرم
رفت پس سپاس نعمت و ستایش بخشش را بگذاشتم عرض کرد از چه روی و بچه دلیل ملاقات او را محبوب شماری
فرمود چون نگران شدم که خدای او بهر من دین و آئینی اختیار کرد که فرشتگان و فرستادگان و پیامبرانش را
بود بدانستم کسی که مرا بتحصیل این مقام اکرام فرموده است هرگز مرا فراموش نمیفرماید از این روی ملاقاتش را دوستدار
باشم یعنی چون خدای همیشه مرا در نظر رحمت می سپارد و هرگز فراموش نمیفرماید البته من نیز همیشه بیاد او و خواهنده
لقای او هستم و خیر و خوبی و سعادت و فرخی دنیا و آخرت خویش را از او خواهم و او را از بهر خویشتن از پدر مهربان
و مادر مهر کیش مهربانتر دانم در کتاب اصول کافی از ابو حمزه ثمالی از علی بن الحسین علیهما السلام مروی است

قَالَ كَانَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ يَقُولُ اِنَّمَا الدَّهْرُ ثَلٰثَةُ اَيَّامٍ اَنْتَ فِيمَا بَيْنَهُنَّ مَضَى اَمْسِ بِمَا فِيهِ
فَلَا يَرْجِعُ اَبَدًا فَاِنْ كُنْتَ عَمِلْتَ فِيهِ خَيْرًا لَمْ تَحْزَنْ لِذَهَابِهِ وَفَرِحْتَ بِمَا اسْتَقْبَلْتَهُ مِنْهُ وَاِنْ كُنْتَ
قَدْ فَرَّطْتَ فِيهِ فَحَسْرَتُكَ شَدِيدَةٌ لِذَهَابِهِ وَتَفْرِيطِكَ فِيهِ وَاَنْتَ فِي يَوْمِكَ الَّذِي اَصْبَحْتَ فِيهِ
مِنْ غَدٍ فِي غِرَّةٍ وَلَا تَدْرِي لَعَلَّكَ لَا تَبْلُغُهُ وَاِنْ بَلَغْتَهُ لَعَلَّ حَظَّكَ فِيهِ فِي التَّفْرِيطِ مِثْلُ
حَظِّكَ فِي الْاَمْسِ الْمَاضِي عَنْكَ فَيَوْمٌ مِنَ الثَّلٰثَةِ قَدْ مَضَى اَنْتَ فِيهِ مُفَرِّطٌ وَيَوْمٌ تَنْتَظِرُهُ
لَسْتَ اَنْتَ فِيهِ عَلَى يَقِينٍ مِنْ تَرْكِ التَّفْرِيطِ وَاِنَّمَا هُوَ يَوْمُكَ الَّذِي اَصْبَحْتَ فِيهِ وَقَدْ يَنْبَغِي
لَكَ اَنْ عَقَلْتَ وَفَكَّرْتَ فِيمَا فَرَّطْتَ فِي الْاَمْسِ الْمَاضِي مِمَّا فَاتَكَ فِيهِ مِنْ حَسَنَاتٍ اَنْ لَا تَكُونَ
قَدِ اكْتَسَبْتَهَا وَمِنْ سَيِّئَاتٍ اَنْ لَا تَكُونَ اَقْصَرْتَ عَنْهَا وَاَنْتَ مَعَ هٰذَا مَعَ اسْتِقْبَالِ غَدٍ عَلَى غَيْرِ
ثِقَةٍ مِنْ اَنْ تَبْلُغَهُ وَعَلَى غَيْرِ يَقِينٍ مِنِ اكْتِسَابِ حَسَنَةٍ اَوْ مُرْتَدِعٍ عَنْ سَيِّئَةٍ مُحْبِطَةٍ فَاَنْتَ مِنْ
يَوْمِكَ الَّذِي تَسْتَقْبِلُ عَلَى مِثْلِ يَوْمِكَ الَّذِي اسْتَدْبَرْتَ فَاعْمَلْ عَمَلَ رَجُلٍ لَيْسَ
يَأْمَلُ مِنَ الْاَيَّامِ اِلَّا يَوْمَهُ الَّذِي اَصْبَحَ فِيهِ وَلَيْلَتَهُ فَاعْمَلْ اَوْ دَعْ وَاللهُ الْمُعِينُ عَلَى ذٰلِكَ

امام زین العابدین میفرماید که امیر المؤمنین صلوات الله علیها میفرمود روزگار از سه روز بیش نباشد یعنی زندگانی
آدمی از سه حال بیرون نیست یکی روز گذشته که با آنچه در آن بود بر گذشته یعنی اگر کار بصلاح و صواب یا بفساد
و خطا هر یک بپای رفته از دست بیرون شده و هرگز بدست باز نیاید و جز حاصل واصل نگردد پس اگر تو در آن روز
بر رفته و زمان بر سپرده کردار نیک نهاده و فعلی ستوده ظاهر فرموده باشی بر آن گذشتن اندوه نگیری و بحزن
اندر نشوی بلکه بر آن عمل صالح که استقبال نموده و از بهر خویشتن بذخیره بر نهاده شادان باشی و اگر بمسامحت

وقصور و فساد و فجور رفته باشی برگذشت آن روز و تفریط و تقصیر تو در آن زمان حسرت بر حسرت و اندوه بر اندوه است
بیفزاید و اما حالت آن روز که بر تو بامداد چهره گشوده و در آن اندری و نمایش دیگر بامداد را امیدوار
و در این امید مغروری و حال آنکه هیچ نمی‌دانی آیا آن روز بخواهی دریافت و اگر دریابی تواند بود حظ و بهره تو از امروز
نیز چون روز برگذشته باشد در تفریط پس از این سه روز که روز سپری کرده و تو در آن بتفریط رفته باشی و دیگر روز را
و دیدارش را انتظار بری یعنی روز آینده را اما ترا اندیشه یقین است که چونش را دریابی کار بتفریط خوانی پس بهای تو
نقد او را بای آن روز که بامداد نموده و بدان اندری پس بیدار باش تا نه او دچار بر فسوس و بر تو واجب و در
خور است که در آنچه در روز گذشته بغفلت و قصور گذرانده باشی و در آن حسنات که از تو فوت شده
نیک بتأمل و تفکر روی و با نارت عقل و امارت دانش و فروزش خوب بنگری و بدانی که چگونه از اکتساب
حسنات بازمانده و در ارتکاب سیئات بار بر نفس برانده و در آن یک بقصور و در این یک بقصور رفته
با اینکه با این حال ناخجسته مال و این سودای ناروا هیچ بیقین نباشی که فردا را دریابی و نیز امیدواری
اگر دریابی باکتساب حسنه برخوردار یا بارتکاب نکوهیده دچار بخواهی شد و با آشوب و اضطراب گرفتار
بخواهی بود پس تو برای آن روز که استقبال همی نمائی مانند آن روزت باشد که برگذرانده یعنی بسبب عدم وثوق
و ایقان بدریافت روز آینده و اکتساب اعمال صالحه حالت تو با آن روز برگذشته که بگناه و تقصیر سپرده
یکسان است و هر دو روز را بیابیست در وخامت انجام و ندامت فرجام تو امان برشماری و چون از این
دو روز نومید هستی ببایست در آن روز که با آن اندری چنان باعمال صالحه و افعال حسنه و عبادات
و مبرات روز سپاری که عمل تو مانند عمل مردی باشد که از تمامت ایام جز آن روز که بامداد کرده و جز بهای آن شب
که دریافته هیچ امیدوار دریافت زمانی دیگر و توفیق دیگر نباشد پس بکن آنچه توانی و کار خویش بپای
گذار یا فرو گذار و خدای تعالی ترا اعانت فرماید در مجموعه امیر ابو الحسین ورام ابن ابی فراس از زید بن
علی از پدرش امام زین العابدین از علی بن ابیطالب علیهم السلام مروی است قَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

کلمات امیر المؤمنین علیه السلام

اَلْقَلْبُ الْمُحِبُّ لِلّٰهِ يُحِبُّ كَثِيرًا النَّصَبَ لِلّٰهِ وَالْقَلْبُ اللَّاهِي عَنِ اللّٰهِ يُحِبُّ الرَّاحَةَ فَلَا
تَظُنَّ يَا ابْنَ آدَمَ اَنَّكَ تُدْرِكُ رِفْعَةَ الْبِرِّ بِغَيْرِ مَشَقَّةٍ فَاِنَّ الْحَقَّ ثَقِيلٌ مُرٌّ وَ
الْبَاطِلُ خَفِيفٌ وَبِيٌّ حُلْوٌ اَيُّهَا النَّاسُ حَقٌّ وَبَاطِلٌ وَلِكُلٍّ اَهْلٌ فَاسْتَعْمِلُوا الْحَقَّ تَكُونُوا
مِنْ اَهْلِهِ وَلَا تَخُوضُوا فِي الْبَاطِلِ فَتَكُونُوا مِنْ اَهْلِهِ فَاِنَّ الْمَرْءَ قَدْ يُجَادِنُ شَكْلَهُ وَيُعْتَبَرُ النَّاسُ
بِاَخْلَاقِهِمُ الدَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ قَدْ مَضَى فَقَدْ حَصَلَ عَلَيْكَ اَوْ لَكَ وَيَوْمٌ اَنْتَ فِيهِ فَانْظُرْ بِمَا يَرُوحُ عَنْكَ

امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود آن دل که بدوستی خدای سرشته است دوست همیدارد که برای خدای
حامل رنج و تعب باشد و آن دل که از خدای غافل است دوستدار راحت و خواهنده آسایش و آرامش است
پس گمان مبر ای فرزند آدم که بدون رنج و مشقت برفعت بر نایل و بخیر و خوبی واصل شوی چه حق سنگین و تلخ

و باطل

و باطل سبک و سست و شیرین است میفرماید ای مردمان همانا امور جهان از دو حال بیرون نباشد
یا حق است یا باطل و هر یک را اهل و اشخاصی است پس تا توانید کار بحق کنید تا از اهل حق شمرده آئید و در
امر باطل مکوشید تا از اهل باطل بشمار روید همانا آدمی با ابناء جنس و اکفاء خویش بایست انباز و همراز
و مخالط و دمساز باشد لکن به بسیاری علم و ذکاء و محاسن شیم و اخلاق و قبایح او صاف را بنگرد و هر چه
ستوده است بکار بندد میفرماید روزگار دو روز است یکروز آن است که بگذشته است و برای تو
یا سود آورده یا زیان رسانیده و یکروز است که در آن اندری پس نیک بنگر و بیدار باش که اعمال و
افعال تو بر چگونه است و این عمر عزیز و روز پربهای خویش را بر چه منوال بپایان میبری آیا بخطا و گناه یا
بصواب و ثواب است و نیز در آن کتاب از حضرت علی بن الحسین مروی است که حضرت امیرالمؤمنین
این خطبه را در روز جمعه قرائت فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمُتَوَحِّدِ بِالْقِدَمِ الْاَزَلِیِّ الَّذِی لَیْسَ لَهُ غَایَةٌ
فِی دَوَامِهِ وَلَا لَهُ اَوَّلِیَّةٌ اَنْشَاءَ ضُرُوبَ الْبَرِیَّةِ لَا مِنْ اُصُولٍ کَانَتْ مَعَهُ
بَدِیَّةً وَارْتَفَعَ عَنْ مُشَارَکَةِ الْاَنْدَادِ وَتَعَالٰی عَنِ اتِّخَاذِ صَاحِبَةٍ وَاَوْلَادٍ
وَهُوَ الْبَاقِی مِنْ غَیْرِ مُدَّةٍ وَالْمُنْشِئُ لَا بِاَعْوَانٍ وَلَا بِآلَةٍ تَفَرَّدَ بِصَنْعَةِ الْاَشْیَاءِ فَاَتْقَنَهَا بِلَطَائِفِ
التَّدْبِیرِ سُبْحَانَهُ مِنْ لَطِیفٍ خَبِیرٍ لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ یعنی سپاس و ستایش مخصوص
خداوندی است که بقدمت و قدم و پیشی بر جمله موجودات متوحد و یگانه و چنان ازلی و قدیمی است که
در دوام او غایت و نهایتی نیست و مر او را اولیت و آغازی نباشد اصناف بریت و انواع خلقت را بدون
استیذار نخست اصولی با وی باشد بدست قدرت و بروز مشیت بیافرید و از مشارکت انداد و امثال برتری
یافت و از فرا گرفتن زن و فرزند و اهل و پیوند متعالی شد و اوست باقی بدون مدت یعنی تشخیص مدتی
برای بقای او نیست و اوست آفریننده بدون اعوان و آلت صنعت و ساختن اشیاء تفرد جست
و بلطایف تدبیر جمله آفریدگان را متقن فرمود پس منزه و ممدوح است خداوند لطیف و خبیری که نیست مانندش
چیزی و اوست شنونده بیننده یعنی بر حقایق اشیاء و دقایق موجودات و لطایف امور دانا و بینا است
و هیچ چیز در هیچ حال و هیچ مکان بر وی پوشیده و مکتوم نباشد در نسخه بس عتیق که مشتمل بر اشعار
جناب سید الساجدین سلام الله علیه است مسطور است که امام ابو علی فضل بن الحسن بن الفضل طبرسی باسناد
متصل از یحیی بن توبه از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه روایت میکند که یحیی بن توبه گفت امام
جعفر علیه السلام با پدرش ابو یحیی فرمود دلالت کنم ترا بر ذخیره کبری و گنج فاخر و محل اعتماد ائمه یا دین
و سپرده مخلصین و ذخیره ائمه دین که در مهمات خدای را بآن میخوانند سوگند با خدای هیچکس بآن دعا
نکرده است جز آنکه بآنچه اراده کرده نایل بمقصود خویش واصل شده عرض کردم ای سید من آن دعا
چیست فرمود صحیفه ایست که ائمه متداول نموده اند و هر یک به دیگری وصیت کرده و هر کس این دعا را



خطبهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بدشمنان ما بیاموزد از ما نیت و هر کس از دوستان ما مضایقت کند از ما نباشد و این دعا و مناجات بترتیب حروف معجم است هر وقت تراهمی پیش آید و امری بانده و افکند که توانائی آن را نداشته باشی یا از چیزی بیمناک شوی که بر دفعش قادر نشوی این دعا قرائت کن چه تو بانچه اراده کنی ظافر و بآنچه آرزو داشته باشی فایز هستی و خدای تعالی دعای آنکس را مستجاب فرماید و آنکس را که براین دعا اعتماد داشته باشد دشمنی و این دعا از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام است بالجمله این دعا که مشتمل بر مناجات و تضرع و در قضای حاجات مجرب میباشد در دیوان مشهور منسوب به جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مسطور است

یَا سَامِعَ الدُّعَاءِ وَیَا رَافِعَ السَّمَاءِ وَیَا دَائِمَ الْبَقَاءِ وَیَا وَاسِعَ الْعَطَاءِ
لِذِی الْفَاقَةِ الْعَدِیمِ

ای شنونده دعا ای برکشنده سماء ای دائم البقا ای واسع العطاء برای درویش بی نوا

وَیَا عَالِمَ الْغُیُوبِ وَیَا غَافِرَ الذُّنُوبِ وَیَا سَاتِرَ الْعُیُوبِ وَیَا کَاشِفَ الْکُرُوبِ
عَنِ الْمُرْهَقِ الْکَظِیمِ

ای داننده غیوب ای بخشنده ذنوب ای پوشاننده عیوب ای کاهنده کروب از فرو برنده مصیبت و جفا

وَیَا فَائِقَ الصِّفَاتِ وَیَا مُخْرِجَ النَّبَاتِ وَیَا جَامِعَ الشَّتَاتِ وَیَا مُنْشِئَ الرُّفَاتِ
مِنَ الْأَعْظُمِ الرَّمِیمِ

ای کسیکه بر جمله صفات حمیده فایق و جمله پراکندگیها را جامع و نباترا مخرج و جمله متفرقات از عظام پوسیده فرسوده را آفریننده هستی

وَیَا مُنْزِلَ الْغِیَاثِ مِنَ الدُّلَّحِ الْحِثَاثِ عَلَی الْحَزْنِ وَالدِّمَاثِ إِلَی الْجُوَّعِ الْغِرَاثِ
مِنَ الْحَزْنِ وَالرُّزُومِ

ای فرو فرستنده باران از ابرهای شتابان بر زمینهای هموار نرم و ریگزار تشنه کام از سیمهای پراکنده گرد آمده خروشان

وَیَا خَالِقَ الْبُرُوجِ سَمَاءً بِلَا فُرُوجِ مَعَ اللَّیْلِ ذِی الْوُلُوجِ عَلَی الضَّوْءِ ذِی الْبُلُوجِ
یُغَشِّی سَنَا النُّجُومِ

ای آفریننده بروج و نماینده آسمان بی فروج و خالق شبی که درآینده است بر صبحهای درخشنده و نجوم را پوشنده

وَیَا فَالِقَ الصَّبَاحِ وَیَا فَاتِحَ النَّجَاحِ وَیَا مُرْسِلَ الرِّیَاحِ بُکُورًا مَعَ الرَّوَاحِ
فَیَنْشَأْنَ بِالْغُیُومِ

ای شکافنده صبح با مدادان ای گشاینده ابواب فیروزی ای فرستنده بادها با مدادان و شامگاه که برمیانگیزند میغها را

وَیَا مُرْسِیَ الرَّوَاسِی أَوْتَادُهَا الشَّوَامِخُ فِی أَجِنَّةِ السَّوَاخِ أَطْوَادُهَا الْبَوَاذِخُ
مِنْ صُنْعِهِ الْقَدِیمِ

ای برجای دارنده کوههای بلند پر ریشه و پیوند که میخهای زمین ثابت و استوارند و با شاخهای بلند و پایدار و پست

وَيَا هَادِيَ الرَّشَادِ وَيَا مُلْهِمَ السَّدَادِ وَيَا رَازِقَ الْعِبَادِ وَيَا مُحْيِيَ الْبِلَادِ وَيَا فَارِجَ الْغُمُومِ

ای نماینده راه رشد و رشادت و الهام کننده براستی و صواب درستی و روزی دهنده بندگان و زنده کننده شهرها و برطرف کننده غمها

وَيَا مَنْ بِهِ أَعُوذُ وَيَا مَنْ بِهِ أَلُوذُ وَمَنْ حُكْمُهُ النُّفُوذُ فَمَا عَنْهُ لِي شُذُوذٌ تَبَارَكْتَ مِنْ حَلِيمٍ

ای کسیکه بدو پناه جویم ای کسیکه بدو ملاذ خواهم ای کسیکه فرمانش نافذ و مرا از اطاعت او گریزی نیست زهی پروردگار بردبار

وَيَا مُطْلِقَ الْأَسِيرِ وَيَا جَابِرَ الْكَسِيرِ وَيَا مُغْنِيَ الْفَقِيرِ وَيَا غَاذِيَ الصَّغِيرِ وَيَا شَافِيَ السَّقِيمِ

ای رها دهنده اسیران ای اصلاح فرماینده شکستها ای بی نیاز کننده فقیران ای غذا دهنده صغیران ای شفا دهنده بیماران

وَيَا مَنْ بِهِ اعْتِزَازِي وَيَا مَنْ بِهِ احْتِرَازِي مِنَ الذُّلِّ وَالْمَخَازِي وَالْآفَاتِ وَالْمَرَازِي أَعِذْنِي مِنَ الْهُمُومِ

ای کسیکه بدست عزت من و به نیروی اوست پرهیز یافتن من از خواریها و رسوائیها و آفات و مصیبتها نجات بخش مرا از غمها

وَمِنْ جِنَّةٍ وَإِنْسٍ لِذِكْرِ الْمَعَادِ مُنْسٍ وَلِلْقَلْبِ عَنْهُ مُقْسٍ وَمِنْ شَرِّ غَيِّ نَفْسٍ وَشَيْطَانِهَا الرَّجِيمِ

واز گزند پریان و آدمیان که فراموش دهنده یاد معاد و قلب را سخت کننده و از گزند نفس سرکش و شیطان نفس که رجیم است

وَيَا مُنْزِلَ الْمَعَاشِ عَلَى النَّاسِ وَالْمَوَاشِي وَالْأَفْرَاخِ فِي الْعِشَاشِ مِنَ الطُّعْمِ وَالرِّيَاشِ تَقَدَّسْتَ مِنْ عَلِيمٍ

ای فرو فرستنده رزق و لوازم زندگی بر آدمیان و چارپایان و جوجگان آشیان از مطعومات و ملبوسات مقدس هستی ای خداوند دانا

وَيَا مَالِكَ النَّوَاصِي لِلطَّيِّعَاتِ وَالْعَوَاصِي فَمَا عَنْهُ مِنْ مَنَاصٍ لِعَبْدٍ وَلَا خَلَاصٍ لِمَاضٍ وَلَا مُقِيمٍ

ای مالک موهای پیشانی مطیعان و عاصیان خلق که هیچ بنده را از آن پناهی و نجاتی نیست خواه برای گذشته خواه برای مقیمان

وَيَا خَيْرَ مُسْتَعَاضٍ لِمَحْضِ الْيَقِينِ رَاضٍ بِمَا هُوَ عَلَيْهِ قَاضٍ مِنْ أَحْكَامِ الْمَوَاضِ تَعَالَيْتَ مِنْ حَكِيمٍ

ای بهترین کسیکه از و عوض خواهند و از یقین خالص خوشنود و بر هر چه حکم از احکامش نافذ است بزرگی و بلندی تو خداوندا

وَيَا مَنْ بِنَا يُحِيطُ وَعَنَّا الْأَذَى يُمِيطُ وَمَنْ مُلْكُهُ الْبَسِيطُ وَمَنْ عَدْلُهُ الْقَسِيطُ عَلَى الْبَرِّ وَالْأَثِيمِ

## منبع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

٩

ای کسیکه بر حال ما دانا و محیط و هر گزندی را از ما دور کننده و کسیکه ملکش بسیط و عدلش بر نیکوکار و بزه کار دامن گسترده است

وَیَا رَائِیَ اللُّحُوظِ وَیَا سَامِعَ اللُّفُوظِ      وَیَا قَاسِمَ الحُظُوظِ بِاِحْصَائِهِ الحَفِیظِ

بِعَدْلٍ مِنَ القُسُومِ

ای بیننده نگریستنها ای شنونده گفتنها ای قسمت کننده بهرها بعلم و دانش نگاهبان خود قسمت فرمودن بعدل

وَیَا مَنْ هُوَ السَّمِیعُ وَمَنْ عَرْشُهُ الرَّفِیعُ      وَمَنْ خَلْقُهُ البَدِیعُ وَمَنْ جَارُهُ المَنِیعُ

مِنَ الظَّالِمِ الغَشُومِ

ای کسیکه عالم مسموعات و صاحب عرش رفیع و خالق خلق بدیع و زنهاری او محفوظ است از ظالمان ستمکار

وَیَا مَنْ حَبَا فَاَسْبَغَ مَا قَدْ حَبَا وَسَوَّغَ      وَیَا مَنْ کَفَی وَبَلَّغَ مَا قَدْ کَفَا وَاَفْرَغَ

مِنْ مِنَّتِهِ العَظِیمِ

ای کسیکه بخشش فرموده و بخششها تمام و اکمال رفت و عطای خود را گوارا ساخت و آنچه باید کفایت فرمود و بپایان برده آورد از عطایای بزرگ خود

وَیَا مَلْجَاَ الضَّعِیفِ وَیَا مَفْزَعَ اللَّهِیفِ      تَبَارَکْتَ مِنْ لَطِیفٍ رَحِیمٍ بِنَا رَؤُوفٍ

خَبِیرٍ بِنَا کَرِیمٍ

ای ملجاء ضعیفان ای پناه اندوهگینان بزرگی از آن تو است ای نیکوکار که بر ما رحیم و رئوف و از ما دانا و با ما بخشاینده و کریمی

وَیَا مَنْ قَضَی بِحَقٍّ عَلَی نَفْسِ کُلِّ خَلْقٍ      وَفَاتًا بِکُلِّ اُفْقٍ فَمَا یَنْفَعُ التَّوَقِّی

مِنَ المَوْتِ وَالحُتُومِ

ای کسیکه از روی حق بر تمامت نفوس آفریدگان و بر تمامت آفاق حکم بمرگ میراند و پرهیز از مرگ و قضای حتم را سودی نیست

تَرَانِی وَلَا اَرَاکَ وَلَا رَبَّ لِی سِوَاکَ      فَقُدْنِی اِلَی هُدَاکَ وَلَا تُغْشِنِی رَدَاکَ

بِتَوْفِیقِکَ العُصُومِ

مرا می بینی و ترا نمی بینم و جز تو پروردگاری مرا نیست پس بکشان مرا به راه هدایت خود و بر من ده هلاک مپوشان بتوفیق نگاهدارنده خود

وَیَا مَعْدِنَ الجَلَالِ وَذَا العِزِّ وَالجَمَالِ      وَذَا الکَیْدِ وَالمُحَالِ وَذَا المَجْدِ وَالفَعَالِ

تَعَالَیْتَ مِنْ رَحِیمٍ

ای کان بزرگی و جلال و خداوند عزت و جمال و صاحب کید و عقوبت و دارای مجد و بخشش بلند و بزرگی ای خداوند بخشاینده

اَجِرْنِی مِنَ الجَحِیمِ وَمِنْ هَوْلِهَا العَظِیمِ      وَمِنْ عَیْشِهَا الذَّمِیمِ وَمِنْ غُرْمِهَا المُقِیمِ

وَمِنْ مَائِهَا الحَمِیمِ

پناه ده مرا از دوزخ و از هول و هیبت عظیم و زندگانی ذمیم و از اندوه پاینده مقیم و از آب و عذاب گرم و حمیم آن

وَاَصْحِبْنِی القُرْآنَ وَاَسْکِنِّی الجِنَانَ      وَزَوِّجْنِی الحِسَانَ وَنَاوِلْنِی الاَمَانَ

اِلَی جَنَّةِ النَّعِیمِ

مصاحب

مصاحب فرمای مرا با قرآن و منزل ساز مرا در بهشت جاویدان و تزویج فرمای مرا با حور العین جنان و نایل گردان مرا با ان سوی جنت و نعیم

اِلٰى نِعْمَةٍ وَلَهْوٍ بِغَيْرِ اسْتِمَاعِ لَغْوٍ    وَلَا بِادِّكَارِ شَجْوٍ وَلَا بِاعْتِيَادِ شَكْوٍ
سَقِيمٍ وَلَا كَلِيمٍ

نایل فرمای مرا بنعمت و تماشا بدون لغو بیهوده گی و بی یاد آوردن حزن و نیشمار آوردن شکایت و نه بیماری و جراحت

اِلَى الْمَنْظَرِ النَّزِيهِ الَّذِى لَا لَغْوَ فِيهِ    هَنِيئًا لِسَاكِنِيهِ وَطُوبٰى لِعَامِرِيهِ
ذَوِي الْمَدْخَلِ الْكَرِيمِ

بسوی منزلی بزرگ و نزهت که هیچ بیهوده و لغو در آن نباشد و برای ساکنان و عامران خوب و خوش و دارای مقام دلکش باشد

اِلٰى مَنْزِلٍ تَعَالٰى بِالْحُسْنِ قَدْ تَلَالَا    بِالنُّورِ قَدْ تَوَالٰى تَلْقٰى بِهِ الْجَلَالَا
قَدْ حُفَّ بِالنَّسِيمِ

بسوی منزلی بزرگ که بحسن آراسته و بنور درخشنده و متوالی است و عظمت و جلالت را در آنجا می بینی و بنسایم بهجت محفوف است

اِلَى الْمَفْرَشِ الْوَطِيِّ اِلَى الْمَلْبَسِ الْبَهِيِّ    اِلَى الْمَطْعَمِ الشَّهِيِّ اِلَى الْمَشْرَبِ الْهَنِيِّ
مِنَ السَّلْسَلِ الْخَتِيمِ

یعنی نایل و بهره ور فرمای بسوی بستر نرم و لباسهای فاخر با نمایش و طعمی که میل و اشتها بیاورد و بسوی مشربی گوارا که از آب روشن و خوشگوار و مختوم بختام مشک و معطرات باشد

## ذکر پاره روایات و کلمات و بیاناتیکه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بعضی مطالب و مسائل ماثور گردیده است

در کتاب کافی از زهری مسطور است که جماعتی از مردان قریش در خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام تشرف جسته عرض کردند چگونه باید و با چه کلام سزاوار است مردی را که از دین و مذهب خارج است بدین و آئین دعوت کرد فرمود بگو بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اَدْعُوكَ اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰى وَاِلٰى دِينِهِ وَجِمَاعُهُ اَمْرَانِ اَحَدُهُمَا مَعْرِفَةُ اللّٰهِ تَعَالٰى وَالْآخَرُ الْعَمَلُ بِرِضْوَانِهِ وَاَنَّ مَعْرِفَةَ اللّٰهِ تَعَالٰى اَنْ يُعْرَفَ بِالْوَحْدَانِيَّةِ وَالرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ وَالْعِزَّةِ وَالْعِلْمِ وَالْقُدْرَةِ وَالْعُلُوِّ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ وَاَنَّهُ النَّافِعُ الضَّارُّ الْقَاهِرُ لِكُلِّ شَيْءٍ الَّذِى لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَنَّ مَا جَاءَ بِهِ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ تَعَالٰى وَمَا سِوَاهُ هُوَ الْبَاطِلُ فَاِذَا اَجَابُوا اِلٰى ذٰلِكَ فَلَهُمْ مَا لِلْمُسْلِمِينَ وَعَلَيْهِمْ مَا عَلَى الْمُسْلِمِينَ

یعنی پیش از در آمدن جنگ و قتال از نخست ایشان را باین کلمات بخوانید و بگوئید بنام خداوند بخشاینده مهربان همانا میخوانم ترا بخدای و دین خدای و فراهم داشتن دو امر که یکی معرفت خدای و آن دیگر عمل نمودن برضا و رضوان خدای تعالی است و اینکه بدانی معرفت خدایتعالی آن است که بشناخته دارندش بوحدانیت و رأفت و رحمت و عزت و علم و قدرت و برتری بر هر چیز و اینکه سود و زیان از اوست و بیم و امید بدو و بر هر چیز قادر و از هر چیز و هر چشم ناپدید و بر هر چیز دریابنده

وبنا او وست لطیف وخبیر واینکه محمد است بنده او و فرستاده او واینکه هرچه از جانب خدای بیاورده و بمردمان
تبلیغ فرموده تمامت بحق وراستی وهرچه جز آن است بجمله باطل و بیهوده است چون این کلمات را اجابت کردند و قبول نمودند
قتال پذیرفتار شدند با مسلمانان یکسان هستند و برادران دینی شما باشند و در سود و زیان با مسلمانان شریک و انباز
خواهند بود و حکم واحد خواهند داشت در کتاب زاد المعاد از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از هجرت حبشه
مراجعت فرمود گاهی بود که خیبر بدست امیر المؤمنین حیدر مفتوح شده بود حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله
پذیرای آنجناب را مسافت لختی کردن یک تیر راه پیموده چون دیدار جعفر بجمال مبارک فخر کائنات بیفتاد با شتیاق
سوی آنحضرت شتابان گردید رسول خدایش در برگرفته در آغوش کشیده ساعتی با وی سخن رانده آنگاه بر ناقه عضبا
برنشست و جعفر را با خود ردیف ساخت و چون ناقه روان شد فرمود ای برادر میخواهی عطائی بزرگ با تو فرمایم
وعطیه گران بهایت بخشم میخواهی ترا برگزیده دارم مردمان را گمان همی رفت که از غنایم خیبرش مالی جزیل ببخشاید
جعفر عرض کرد بلی پدر و مادرم فدای تو باد پس آنحضرت نماز تسبیح را با وعطا و تعلیم فرمود چنانکه تفصیلش در
زاد المعاد مسطور است در کتاب کافی از حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما مرویست که ابو سعید خدری
از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله مستقیم بود و سه روز بزحمت جان سپردن دچار بود پس اهل و عیالش او را
غسل و شست و شوی داده بمصلایش حمل کرده در آنجا جان بسپرد و از آن رنج بیاسود چنانکه در حدیث دیگر
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که چون بر کسی جان کندن دشوار افتد او را با آن مصلائیش
که در آنجا نماز میگذاشت نزدیک نمایند و هم در آن کتاب از عبدالرحمن مرویست که مردی در حضرت امام
زین العابدین سلام الله علیه معروض داشت که اگر زنی را شوهرش قبل از آنکه بروی درآید وفات نماید تکلیف
بر چگونه است فرمود لَهَا نِصْفُ الصَّدَاقِ وَلَهَا الْمِيرَاثُ وَعَلَيْهَا الْعِدَّةُ یعنی نصف مهریه او حق اوست
یعنی هرچه بصداق او مقرر داشته اند یک نیمه اش حق اوست و از میراث برخوردار است و نیز بروی لازم است
که عده خود را نگهبان باشد یعنی محض احترام شوی مرده خود ببایست بر عده خویش بپاید و نیز در کتاب
مذکور مسطور است که حضرت امام زین العابدین میفرمود اَلْخَمْرُ مِنْ خَمْسَةِ اَشْيَاءَ مِنَ التَّمْرِ وَالزَّبِيبِ
وَالْحِنْطَةِ وَالشَّعِيرِ وَالْعَسَلِ یعنی خمر که مسکر است از پنج چیز عمل میآید از خرما و مویز و گندم و جو و عسل در کتاب من لا یحضره
الفقیه مسطور است قَالَ رَجُلٌ لِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَيْنَ يَتَوَضَّأُ الْغُرَبَاءُ قَالَ يَتَّقُونَ شُطُوطَ
الْاَنْهَارِ وَالطُّرُقَ النَّافِذَةَ وَتَحْتَ الْاَشْجَارِ الْمُثْمِرَةِ وَمَوَاضِعَ اللَّعْنِ فَقِيلَ لَهُ اَيْنَ مَوَاضِعُ اللَّعْنِ قَالَ اَبْوَابُ
الدُّورِ وَفِي خَبَرٍ آخَرَ لَعَنَ اللّٰهُ الْمُتَغَوِّطَ فِي ظِلِّ النُّزَّالِ وَالْمَانِعَ الْمَاءَ الْمُنْتَابَ وَالسَّادَّ الطَّرِيقَ الْمَسْلُوكَ
وَفِي خَبَرٍ آخَرَ مَنْ سَدَّ طَرِيقًا بَتَرَ اللّٰهُ عُمْرَهُ یعنی مردی بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام عرض کرد
مردم غریب که دارای دار و منزل نیستند در چه موضع حدث کنند فرمود از کنار جویها بپرهیزند و از طرقی که معابر
مردم است و از زیر درختهای بارور و مواضع لعن برکنار شوند یعنی در این مواضع که محل عبور و حاجت خلق است و باید

در کیفیت نماز جعفر طیار مرویست که چون جناب جعفر طیار برادر حضرت امیرالمؤمنین علیهما السلام

در آسان جان کندن

در اینکه عده

در آنچه خمر از آن حاصل میشود

در مواضعی که تغوط در آنها مکروه است

[illegible] علیه السلام پلیدی نمایند عرض کرد مواضع لعن کدام است فرمود در کناره جاریها و در جلو دیوار عیب که خداوند عیب کند کسانیکه در منزل و کناره مسافران پلیدی کنند و آن کس را که مانع آب نشاب یعنی آبی که مباح است بشود میبرند و هر کسی به دنبال دیگری تیره از پس بره میبرد بشود و آن کس را که راهی که کنند که گاه مردم است مسدود کند و در خبر دیگر است که هر کس طریقی را مسدود نماید خداوند عمرش را قطع فرماید در کتاب کشف الغمه و کتب اخبار مسطور است که از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه پرسیدند از چه روی رسول خدای صلی الله علیه و آله در کودکی یتیم و بی پدر و مادر ماند فقال لِئَلَّا يُوجِبَ عَلَيْهِ حَقَّ الْمَخْلُوقِ فرمود برای اینکه هیچ آفریده را بر آنحضرت حقی واجب نشده باشد و ازین عبارت معلوم میگردد که حقوق بالاصاله راجع با بوین است و اگر دیگران حقی وارد شود بالاصاله نیست چنانکه رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید من و علی ابوین این امت هستیم پس اگر دیگران در تربیت آنحضرت کوشیده باشند مقامی دیگر خواهد داشت در کتاب السماء و العالم از مجلدات بحار الانوار از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر سلام الله علیهما مروی است خَلَقَ اللّٰهُ أَرْضَ كَرْبَلَاءَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ أَرْضَ الْكَعْبَةِ بِأَرْبَعَةٍ وَعِشْرِينَ أَلْفَ عَامٍ وَقَدَّسَهَا وَبَارَكَ عَلَيْهَا فَمَا زَالَتْ قَبْلَ خَلْقِ اللّٰهِ الْخَلْقَ مُقَدَّسَةً مُبَارَكَةً وَلَا تَزَالُ كَذٰلِكَ حَتّٰى يَجْعَلَهَا اللّٰهُ أَفْضَلَ أَرْضٍ فِي الْجَنَّةِ وَأَفْضَلَ مَنْزِلٍ وَمَسْكَنٍ يُسْكِنُ اللّٰهُ فِيهِ أَوْلِيَاءَهُ فِي الْجَنَّةِ یعنی بیافرید خدای تعالی زمین کربلا را قبل از آنکه زمین کعبه را بیافریند بیست و چهار هزار سال و آن زمین را مقدس گردانید و برکت و افزایش داد پس این زمین همیشه قبل از آنکه خدای تعالی آفریدگان را خلق فرماید مقدس و مبارک و همه گاه بر اینحال و مقام بخواهد بود تا گاهی که خدای عز و جل آن زمین را بهترین اراضی بهشت و برترین منزل و مسکن گرداند که اولیای خود را در بهشت در آنجای مسکن و منزل بدهد در کتاب کافی از حکم بن جبیر مسطور است که از سید ما علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم میفرمود إِنَّ مَلَكاً يَهْبِطُ مِنَ السَّمَاءِ فِي كُلِّ لَيْلَةِ جُمُعَةٍ مَعَهُ ثَلَاثَةُ مَثَاقِيلَ مِسْكاً مِنْ مِسْكِ الْجَنَّةِ فَيَطْرَحُهَا فِي الْفُرَاتِ وَمَا مِنْ نَهَرٍ فِي مَشْرِقِ الْأَرْضِ وَلَا فِي غَرْبِهَا أَعْظَمُ بَرَكَةً مِنْهُ یعنی بدرستیکه در هر شب جمعه فرشته از آسمان فرود میاید و سه مثقال مشک از مشک بهشت با خود میاورد و در نهر فرات می افکند پس در تمامت نهرهای مشرق و مغرب جهان هیچ نهری نباشد که در عظمت و برکت مشابه نهر فرات باشد در کتاب حلیة المتقین مسطور است که وقتی گنجشکها صدا میکردند امام زین العابدین علیه السلام فرمودند اینها تسبیح پروردگار خود مینمایند و از خدای طلب روزی میکنند در کتاب فروع کافی از سعید بن المسیب مسطور است که از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام پرسیدم از مردی که با پای خویش ضربتی بر زنی حامل فرود آورد چنانکه آنچه در شکم اوست مرده فرو دافتد فرمود اگر آن مرده نطفه باشد آن مرد بایست دینار بدهد عرض کردم حد نطفه چیست یعنی تا چه اندازه حد نطفه است فرمود نطفه آن است که چون در رحم واقع شود چهل روز در رحم مانده باشد آنگاه فرمود اگر آن سقط را بیفکند در حالتی که علقه باشد بر آن مرد چهل دینار وارد میشود عرض کردم

چه مضغه چیست فرمود آن نطفه ایست که چون در رحم بیفتد هشتاد روز در رحم بماند آنگاه فرمود اگر بیفکند در حالتی که
مضغه باشد بر آن مرد هشتصد دینار روا و واجب است عرض کردم چه مضغه چیست فرمود آن نطفه ایست که چون در رحم
واقع شد یکصد و بیست روز مستقر بماند باشد آنگاه فرمود فَاِنْ طَرَحَتْهُ وَ هِيَ نَسَمَةٌ مُخَلَّقَةٌ لَهُ عَظْمٌ وَ لَحْمٌ مُزَيَّلُ
الْجَوارِحِ قَدْ نُفِخَ فِيهِ رُوحُ الْعَقْلِ فَاِنَّ عَلَيْهِ دِيَةً كامِلَةً پس اگر بیفکند آنچه را در شکم اوست در حالتی
انسانی تمام خلقت و دارای استخوان و گوشت و جوارح بهم پیوسته و روح عقلی در آن دمیده شده باشد بر آن مرد
دیه کامله وارد میاید سعید بن المسیب عرض کرد اَرَاَيْتَ تَحَوُّلَهُ فِي بَطْنِها اِلى حالٍ اَبِرُوحٍ كانَ ذلِكَ اَوْ
اَوْ بِغَيْرِ رُوحٍ قالَ بِرُوحٍ عَدَا الْحَياةِ الْقَدِيمِ الْمَنْقُولِ فِي اَصْلابِ الرِّجالِ وَ اَرْحامِ النِّساءِ وَ لَوْلا
اَنَّهُ كانَ فِيهِ رُوحٌ عَدَا الْحَيوةِ ما تَحَوَّلَ مِنْ حالٍ بَعْدَ حالٍ فِي الرَّحِمِ وَ ما كانَ اِذاً عَلى مَنْ يَقْتُلُهُ
دِيَةٌ وَ هُوَ فِي تِلْكَ الْحالِ یعنی در حضرت تو چنان مینماید که تحول ما فی الرحم در شکم ما در بحالتی و حالتی دیگر آیا با روح باشد
یا بغیر روح فرمود این تحول با روح است یعنی با روح نامیه است که بسبب آن در اصلاب رجال و در ارحام نساء نقل
میشود و این روح غیر از روح قدیم است که روح عقل باشد و حیات و اگر بیرون از روح عقل و حیات روح دیگر در وی
نباشد چگونه از حالی بحالی انتقال خواهد یافت پس این تحول بواسطه روح نباتیت و با بصورت که او را روحی نباشد
یعنی دارای روح عقل و حیات نباشد بر قاتل او دیتی تعلق نجوید پس مراد این است که تحول ما فی الرحم با آن روح
میباشد که غیر از آن روحی است که خلق شده است این روح از برای آن قبل از خلقت اجساد زیرا که روح حیات
قدیم که روح عقل است هنوز با آن جسم متعلق نگشته است علامه مجلسی در بحار الانوار در مجلد سماء و عالم میفرماید در بعضی
نسخها مزیل الجوارح مسطور است ای امتازت و افترقت جوارحه بعضها عن بعض کما قال تعالى لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنا
و در پاره نسخ مربل با راء مهمله و با موحده مذکور است جوهری در صحاح اللغه میگوید تربلت المرئة ای کثر لحمها
و خود مجلسی اعلی الله مقامه در ذیل نگارش حدیث مرتب الجوارح ذکر فرموده است و الله اعلم و میفرماید
مراد بروح عدا الحیوة یا روح و الدین است یا قوه نامیه و در بعضی نسخ عدا با عین و دال مهملتین میباشد بدون مد
و بنا بر هر دو نسخه منقول صفت روح است نه صفت حیوة و مراد بقدیم آن است که تقادم زمانی داشته باشد
چه آن قبل از خلق اجساد خلق شده است و اطلاق قتل بر اسقاط قبل از تعلق روح بطریق مجاز است نه بطریق
حقیقت نیست در کتاب بحار المصائب مسطور است که شیخ طوسی در کتاب تهذیب از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام روایت کرده است که فرمود اِذا اَخَذْتَ اَسِيراً فَعَجَزَ عَنِ الْمَشْيِ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَكَ مَحْمِلٌ فَاَرْسِلْهُ
وَ لا تَقْتُلْهُ فَاِنَّكَ لا تَدْرِي ما حُكْمُ الْاِمامِ فِيهِ یعنی اگر از مردم مشرک کسی را اسیر ساختی و او نتواند با تو راه بسپارد در حکم اسیر مشرک
و از راه سپردن عاجز بماند و تو نیز نتوانی او را با خود حمل کنی او را براه خود بگذار و مقتول مدار چه ندانی حکم امام در حق
او چیست در کتاب کشف الغمه و خصال از زهری مرویست که بحضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما شدم
فرمود یا زهری از کجا میائی عرض کردم از مسجد فرمود در چه حالت بودید عرض کردم در روزه سخن داشتیم و رای من

...ب من بر آن رفت که از اقسام صوم جز روزهٔ شهر رمضان واجب نیست فقال یا زهری لیس کما قلتم
الصوم على اربعين وجها منها عشرة واجبة كوجوب شهر رمضان وعشرة اوجه
منها صيامهن حرام واربعة عشر وجها منها صاحبها فيها بالخيار ان شاء افطر وصوم
الاذن على ثلثة اوجه وصوم التاديب وصوم الاباحة وصوم السفر والمرض فرمود
یا زهری امر صوم نه بر آن منوال است که شما بر آن رفته اید بهما روزه بر چهل وجه است از این جمله ده صورت آن واجب
مثل وجوب صوم شهر رمضان و ده نوع آن حرام باشد و چهارده قسم از آن صاحبش باختیار است اگر خواهد
افطار میکند و روزهٔ اذن بر سه وجه است و سه نوع دیگر صوم تادیب و صوم اباحه و صوم سفر و مرض است زهری
میگوید عرض کردم فدای تو شوم اینجمله را برای من تفسیر فرمای قال علیه السلام اما الواجب فصیام شهر
رمضان وصيام شهرين متتابعين لمن افطر يوما من شهر رمضان عمدا متعمدا وصيام
شهرين متتابعين في قتل الخطا لمن لم يجد العتق واجب قال الله تعالى ومن قتل مؤمنا خطا
فتحرير رقبة مؤمنة ودية مسلمة الى اهله الى قوله فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين و
في كفارة الظهار لمن لم يجد العتق واجب قال الله تبارك وتعالى والذين يظاهرون من
نسائهم ثم يعودون لما قالوا فتحرير رقبة من قبل ان يتماسا ذلكم توعظون به والله بما تعملون
خبير فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين من قبل ان يتماسا وصيام ثلثة ايام في كفارة اليمين واجب
لمن لم يجد الاطعام قال الله تعالى فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام ذلك كفارة ايمانكم اذا حلفتم كل ذلك
متتابع وليس بمتفرق وصيام اذى الحلق حلق الراس واجب قال الله تبارك وتعالى فمن كان
منكم مريضا او به اذى من راسه ففدية من صيام او صدقة او نسك وصاحبها فيها بالخيار وان
صام ثلثا وصوم دم المتعة واجب لمن لم يجد الهدى قال الله فمن تمتع بالعمرة الى الحج فما استيسر
من الهدي فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجعتم تلك عشرة كاملة و
صوم جزاء الصيد واجب قال الله تبارك وتعالى ومن قتله منكم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم يحكم به
ذوا عدل هديا بالغ الكعبة او كفارة طعام مساكين او عدل ذلك صياما ثم قال او تدري
كيف يكون عدل ذلك صياما يا زهري فقلت لا ادري قال يقوم الصيد قيمة ثم تفض تلك القيمة
على البر ثم يكال ذلك البر اصواعا فيصوم لكل نصف صاع يوما وصوم النذر واجب وصوم الاعتكاف
واجب واما الصوم الحرام فصوم يوم الفطر ويوم الاضحى وثلثة ايام من التشريق وصوم يوم الشك
امرنا به ونهينا عنه امرنا ان يصومه مع شعبان ونهينا ان ينفرد الرجل بصيامه في اليوم الذي
يشك فيه الناس قلت جعلت فداك فان لم يكن صام من شعبان شيئا كيف يصنع قال ينوي
ليلة الشك انه صائم من شعبان فان كان من شهر رمضان اجزء عنه وان كان من شعبان

لم يقض قلت وكيف يجزي صوم تطوع من فريضة فقال لو ان رجلا صام يوما من شهر رمضان
تطوعا وهو لا يدري ولا يعلم انه من شهر رمضان ثم علم بعد ذلك اجزأ عنه
انما وقع على اليوم بعينه وصوم الوصال حرام وصوم الصمت حرام وصوم النذر للمعصية حرام
وصوم الدهر حرام واما الصوم الذي صاحبه فيه بالخيار فصوم يوم الجمعة والخميس والاثنين
وصوم ايام البيض وصوم ستة ايام من شوال بعد شهر رمضان ويوم عرفة ويوم عاشورا
كل ذلك صاحبه فيه بالخيار ان شاء صام وان شاء افطر واما صوم الاذن فان المرأة لا تصوم
تطوعا الا باذن زوجها والعبد لا يصوم تطوعا الا باذن سيده والضيف لا يصوم تطوعا
الا باذن صاحبه قال رسول الله صلى الله عليه وآله من نزل على قوم فلا يصومن تطوعا
الا باذنهم واما صوم التاديب فانه يؤمر الصبي اذا راهق بالصوم تاديبا وليس بفرض وكذلك
من افطر لعلة من اول النهار ثم قوي بعد ذلك امر بالامساك بقية يومه تاديبا وليس بفرض
وكذلك المسافر اذا اكل من اول النهار ثم قدم اهله امر بالامساك بقية يومه تاديبا وليس
بفرض واما صوم الاباحة فمن اكل او شرب ناسيا او تقيأ من غير تعمد فقد اباح الله
ذلك له واجزأ عنه صومه واما صوم السفر والمرض فان العامة اختلف فيه فقال قوم
يصوم وقال قوم لا يصوم وقال قوم ان شاء صام وان شاء افطر واما نحن فنقول
يفطر في الحالتين جميعا فان صام في السفر او في حال المرض فعليه القضاء
في ذلك لان الله عز وجل يقول فمن كان منكم مريضا او على سفر فعدة من ايام اخر

امام زین العابدین علیه السلام فرمود اما آن روزه که بواجبی باید گرفت یکی روزه یکماه رمضان المبارک است که تمامت
ایامش بدون استثنا بر افراد مکلفین مسلمانان واجب ولازم است مگر اینکه بعذری شرعی معذور باشند در اینوقت
از تحت این حکم خارج میشوند ودیگر روزه داشتن دوماه متوالی وپی در پی است که بر آنکس که از روی خطا قتلی نموده
باشد واورا ممکن نشود که بنده را آزاد نماید واجب میشود چنانکه خداوند تعالی میفرماید هرکس مومنی را بخطا بقتل رساند
یعنی این قتل بخطا روی داده باشد نه بعمد که این هنگام قصاص شرعی واجب میشود بالجمله بر این شخص که قاتل بخطاست
واجب میشود که بنده گردنده یعنی محکوم بایمان را اگرچه صغیر باشد آزاد نماید وتحریر بمعنی اعتاق است وحر حقیق بهر
کریم است چه کرم واحرار است چنانکه لؤم وکوهش در عبید بالجمله میفرماید قاتل بخطا باید بنده مومن را
آزاد کند وبر اوست دیه مسلمه یعنی تمام اداکرده شده بورثه مقتول تا درمیان خود قسمت نمایند واین آیت
آیت مبارکه دنباله اش میرسد باینجا که خدای میفرماید پس هرکه یعنی آن قاتلی که نیابد یعنی قادر نباشد
بخریداری وآزاد ساختن بنده پس بر اوست روزه داشتن دو ماه از پی یکدیگر ودر کفاره ظهار نیز برای
کسیکه قادر بر آزاد کردن بنده نباشد روزه واجب میشود ومظاهره بمعنی آن است که مردی مومن

با زوجهٔ خویش گوید تو بر من چون پشت مادرمنی یعنی چنانکه مادرم بر من حرام است تو بر من حرام باشی چنانکه خدا تعالی میفرماید و آن کسان یعنی مؤمنانی که مظاهره کنند از زنان خود و بعد از ظهار باز گردند بتدارک و تلافی آنچه آن قول مقتضی آن بود و بنقض آن مایل گردند یعنی دیگر باره خواهند با زوجهٔ خود رجوع نمایند بکفارهٔ این کردار واجب میشود آزاد کردن بنده پیش از آنکه با هم مقاربت و زناشوئی نمایند و این حکم کفاره که بآن مامور شدید پند داده میشود بآن تا باز ایستید از تلفظ باین لفظ منکر و خدا بآنچه میکنید خبیر است و هر کس نیابد بنده را یعنی قادر بر آزاد کردن بنده نباشد پس بر او ست روزه داشتن دو ماه از پی یکدیگر پیش از آنکه با یکدیگر مباشرت و مقاربت نمایند و دیگر روزه داشتن سه روز واجب میشود برای کفارهٔ قسم مر آنکس را که نیروی اطعام نباشد چنانکه خدای تبارک و تعالی می فرماید مؤاخذه نمیفرماید خداوند شما را بسبب بیهوده از سوگندهای شما و این آیت مبارک در حق عبد الله بن رواحه نازل شد چه عبد الله مردی ضعیف بود و زوجه اش در حاضر ساختن طعام او تأنی می نمود و بطول میافکند از این روی عبد الله سوگند یاد کرد که بطعام لب نگشاید زوجه اش نیز سوگند یاد نمود که اگر تو طعام نخوری من نیز دهان بطعام نیالایم پس خدای این آیت فرو فرستاد که خداوند شما را بسوگندهای بیهوده شما نگیرد لکن مؤاخذه و معذب میفرماید بآن سوگند که دل و زبان شما با هم متفق باشد و بر خلاف واقع بوده باشد یعنی در آن سوگندی که از روی فهم و شعور و قلب بدروغ بر زبان آورید معذب و مؤاخذید و کفارهٔ آن اطعام ده تن مسکین از اطعمهٔ متوسطه یا پوشانیدن ده تن درویش یا آزاد ساختن بندهٔ مؤمن است و آنکس را که نیروی بر آوردن یکی از این کفارات ثلاثه نباشد پس کفارهٔ آن بروزه داشتن سه روز متتابع است و این کفارهٔ سوگندهای شماست چون سوگند یاد کنید و بشکنید و این روزه را بتمامت باید پی در پی گرفت نه آنکه متفرق و بفاصله باشد و دیگر روزه داشتن سر است که صاحبش مختار است اگر خواهد سه روز بروزه میسپرد چنانکه خدا تعالی میفرماید مناسک و حدود و فرائض و آداب حج و عمره را بتمامت بجای آورید و از آن بعد میفرماید سرهای خود را متراشید یعنی از احرام بیرون نشوید تا وقتیکه قربانی بموضع خود برسد پس هر کس از شما مریض باشد یعنی هنگام احرام بیمار گردد و بتراشیدن موی سر ناچار شود یا بر سر او رنجی رسیده باشد مثل صداع یا جراحت یا غلبهٔ شپش و بدین سبب سر را از موی بسترد پس بر او ست فدا دادن و گر بر این کار توانا نباشد ببایست سه روز روزه بدارد یا صدقه یعنی شش تن فقیر را اطعام نماید و دیگر روزه دم متعه برای کسیکه قدرت قربانی نیابد واجب میشود چنانکه خدای میفرماید هر کس بر خوردار و منتفع شود بعمره در حالتی که قصد کننده بحج باشد یعنی هر که منتفع گردد بتقرب یافتن بحضرت خدای بوسیلهٔ عمره قبل از انتفاع بتقرب حضرت یزدان در اشهر آن یا هر که استمتاع نماید بعد از تحلل از عمره

خود

خود باستباحه محظورات احرام تا آنکه احرام گیرد بحج پس بر اوست آنچه میسر گردد از قربانی یعنی از بدنه
یا گوسفند بشکرانه آنکه توفیق یافته است در جمع نمودن میان دو عبادت پس هر کس قادر بر قربانی
نباشد بر اوست که سه روز در ایام حج روزه بدارد و روزه هفت روز دیگر چون باز گردید بوطن خود و این
جمله ده روز تمام است و دیگر روزه جزاء صید یعنی کشتن صید در حالت احرام واجب است چنانکه
خدای تعالی میفرماید مکشید حیوان شکاری را یعنی حیوان بری را که ممتنع و متوحش باشد خواه ماکول اللحم
یا غیر ماکول اللحم باشد الا ما اخرجه الدلیل در حالتی که شما احرام گیرندگان بحج یا عمره باشید و هر کس
از شما او را از روی تعمد یعنی بداند که محرم است و قتل صید بر او حرام است بکشد صید را پس بر وی واجب است
که فدا بدهد مانند آنچه را که مقتول نموده از چهارپایان یعنی شتر و گاو و گوسفند که دو تن مرد مسلمان
که عارف و عادل باشند بگویند این فدا مماثل آن صید مقتول است در حالتی که آن جزاء قربانی
باشد و بحرم برند و آنجا ذبح نمایند یا باید کفاره بدهد یعنی واجب است بر او کفارتی که بپوشد و رفع نماید
گناه او را و این کفاره طعام دادن فقرا و درویشان است و این عطف بر جزاء است یا اینکه برابر
آن طعام و مساوات آن یعنی در ازای طعام دادن هر مسکینی یک روز روزه بدارد و عدل مصدر است بمعنی مفعول
و صیاماً منصوب است بنا بر اینکه تمیز باشد و خالص معنی این است که بر کشنده صید است جزاء
مثل صید یا طعام دادن یا روزه داشتن با جمله امام زین العابدین علیه السلام با زهری میفرماید ای زهری
هیچ میدانی عدل ذلک صیاماً چگونه است عرض کرد ندانم فرمود آن صید را بقیمتی مقرر میدارند
و آن قیمت را در بهای گندم میدهند آن وقت آن گندم را بچندین صاع بمیزان آورند و برابر
هر یک نیمه صاع یکروز روزه میدارند و دیگر روزه نذر واجب است یعنی کسی در امری که خلاف
شرع و برای معصیتی نباشد نذر کند که چون بمطلب خویش رسد یکروز یا بیشتر روزه بدارد چون بمطلب
خویش دریافت آن روزه بطوریکه در نذر خویش قصد کرده بر وی واجب میشود و دیگر روزه اعتکاف
واجب است یعنی اعتکاف نمودن در مسجد و اما آن روزه که حرام است یکی روزه داشتن در روز عید فطر
و دیگر روزه داشتن در عید اضحی است چه گر روز عید فطر را روزه بدارند و بماه رمضان المبارک
اتصال دهند تمیز از میان میرود و دیگر روزه ایام تشریق حرام است و آن سه روز بعد از
روز نحر است که روز یازدهم و دوازدهم و سیزدهم باشد یعنی برای کسیکه در منی باشد ناسکاً او غیر
ناسک و بعضی ناسک را مقید بحج یا عمره نموده اند لکن برای کسیکه در منی نباشد حرام نیست اجماعاً
اگر چند در عبارات بعضی از فقهاء مطلقاً رسیده است چه ایام تشریق جز در منی سه روز نیست و در غیر
آن دو روز است و اینکه مقید به روز فرموده اند باز شاید که برای کسی است که در منی باشد و دیگر
روزه یوم الشک است که ما را بداشتن آن و نداشتن فرمان کرده اند اما امر کرده آنگاه داشتن آن

اینجاست که بنیت آخر شعبان روزه نداریم و نهی کرده اند با اینکه مردی روزه بدارد در آن روز که مردمان
در آن شبهه و در شک هستند زهری میگوید عرض کردم فدای تو شوم اگر این شخص در ماه شعبان هیچ
روزی بروزه نبوده است چگونه کار کند فرمود در آن شب که لیلة الشک است بآن نیت روزه
که روز آخر شعبان را روزه میدارد پس اگر آن روز از شهر رمضان باشد بجای روزه واجب را
ادراک کرده باشد و اگر از شعبان باشد زیانی بروی نباشد زهری میگوید عرض کردم که چگونه
کسیکه از روی تطوع و رغبت و میل خویشتن روزه نهاده باشد پاداش روزهٔ واجب را دریابد
فرمود اگر مردی روزی از شهر رمضان را نداند که از شهر رمضان است و تطوعاً بروزه رود و پس
بداند که این روزه بروز رمضان المبارک بوده است البته پاداش روزه واجب بیند چه فرض
و واجب بر آن روز بعینه واقع میشود و دیگر صوم وصال حرام است یعنی روزه برود و آن روز را چون
هنگام افطار فراز آید بنیت اتصال و وصل بروز دیگر و روزهٔ دیگر افطار نکند و در میان این دو روز
و روزه با فطاری انفصال ندهند یا اینکه بر روزهٔ خویش بپاید چندانکه بسیاری از غروب بگذرد یا اینکه
شخص صائم از روی نیت عشای خویش را بسحور آورد و غیر ذلک و دیگر صوم الصمت حرام است یعنی
که در آن روز نیت نماید که آن روز را صامتاً ساکتاً بروزه بپای برد چه بر اینگونه روزه نهادن در شریعت
ما حرام است نه اینکه کسی روزه بدارد و خاموش باشد بلکه اگر از روی نیت صمت را صفت صوم
کند دانند حرام است و دیگر روزهٔ که برای نذر حصول معصیتی باشد حرام است یا اینکه کسی در عوض اینکه
واجبی را ترک یا فعل حرامی را مرتکب شده باشد شکراً روزه بدارد و دیگر صوم الدهر حرام است
یعنی در تمامت روزگار بروزه روز نهادن و روزگار باز سپردن حرام است و آن روزه که صاحبش
در داشتن و نداشتنش مختار است صوم روز جمعه و پنجشنبه و دوشنبه و صوم ایام لیالی بیض و صوم شش روز
از شهر شوال بعد از شهر رمضان و روز عرفه و روز عاشوراء است که صاحبش در اینجمله باختیار خویش
میباشد اگر خواهد روزه میدارد و گرنه افطار میکند و اما صوم اذن یعنی روزه که باید باذن دیگری
بپای برد همانا زن را بیرون از اجازت شوهر نشاید که بروزهٔ که نه فرض و واجب است دهان بربندد
و همچنین است حکم غلام و کنیز یعنی این جماعت نیز بدون اجازت مالک خودشان نمی توانند روزه
مستحب گذارند و از این مطلب عدم تکمیل عقل این جماعت و تکلیف بنهایت انقیاد و اطاعت ایشان
بمالک و شوهر باز نموده آید و دیگر میهمان جز باذن صاحب و رفیق خود نمیتواند روزه از روی
تطوع و میل خویشتن بدارد بلکه باید باذن و اجازت میزبان باشد رسول خدای صلی الله علیه و آله
فرموده است هر کس بر قومی نازل شود یعنی بمنزل جماعتی نزول نماید جز بدستوری ایشان تطوعاً نباید
روزه بدارد و اما صوم تادیب چنان است که کودک را امر دهند که مراهق نباشد محض آموزگاری

و عادت داون بروزه امر نمایند و این روزه بر وی واجب نباشد و همچنین است حال آنکس که بسبب حدوث علتی از اول روز افطار نماید و از آن پس او را نیروی روزه داشتن حاصل گردد مامور بامساک میشود بقیهٔ آنروز را و این محض تادیب است یعنی این امساک نمودن لکن بر وی فرض نباشد و بر اینگونه است حال شخص مسافر که چون در اول روز چیزی ماکول دارد و از آن پس باهل و محل خویش وارد آید محض تادیب بقیهٔ آنروز را امساکت نماید لکن این امساک بر وی واجب نیست و اما صوم اباحه یعنی روزه که مباح است و باطل نمیشود پس هرکس از روی فراموشی من غیر تعمد اضطراراً قی نماید و در روزه تشنگی و بماکول و مشروب دهن بیالاید خدای برای او مباح گردانیده و پاداش روزه دار یابد و آنروزه باطل نباشد و اما روزه شخص مسافر و مریض همانا عامه یعنی فقهای عامه در چنین روزه باختلاف رفته اند جماعتی حکم بصوم نموده اند و گروهی گفته اند نباید روزه بدارد و بعضی بر آن عقیدت رفته اند که اگر خواهد روزه بدارد و اگر خواهد افطار نماید اما معتقد ما آن است که در هر دو حالت بتمامت بباید افطار کند و اگر در حالت مرض یا مسافرت روزه بدارد قضای آنروزه بر وی واجب باشد چه خدای عز و جل در کتاب خود میفرماید هرکس از شما رنجور یا مسافر باشد یعنی در ایام رمضان المبارک پس بر وی واجب افتد که در ایام دیگر یعنی بجز ماه رمضان روزه بدارد یعنی بآنمقدار که در رمضان المبارک افطار کرده است در ایام دیگر روزه بدارد و قضای واجب بعمل آورد و پس از نص آیهٔ شریفه معلوم میشود که هرکس در این دو حالت باشد روزه بر وی جایز نیست و اگر بگیرد آن واجب را بجای نیاورده است بلکه قضای آن در زمانیکه معذور نیست بر وی فرض و واجب خواهد بود تمّ الحدیث امام علیه السلام فرمود روزه بر چهل قسم است و اگر ببعضی اشارت نفرموده آن است که مقصود حصر و انحصار باشد بلکه محض تنبیه سائل بود که بداند بآنطور که او را گمان افتاده است نیست بلکه اقسام متعدده دارد و در کتب فقهاء عظام مبسوطاً و مفصلاً مضبوط است در کتاب السماء و العالم از مجلدات بحار الانوار مسطور است که شخصی در حضرت امام زین العابدین معروض داشت که ابتدای این طواف در این بیت از چه و چگونه بوده است فقال اما بدو هذا الطواف بهذا البیت فان الله تعالی قال للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة فقالت الملائکة ای رب اخلیفة من غیرنا ممن یفسد فیها و یسفک الدماء و یتحاسدون و یتباغضون و یتباغون ای رب اجعل ذلک الخلیفة منا فنحن لا نفسد فیها و لا نسفک الدماء و لا نتباغض و لا نتحاسد و لا نتباغی و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و نطیعک و لا نعصیک قال الله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون قال فظنت الملائکة ان ما قالوا رد علی ربهم عز و جل و انه قد غضب علیهم من قولهم فلاذوا بالعرش ثلاث ساعات فنظر الله علیهم فنزلت الرحمة علیهم فوضع الله سبحا

ابتدای طواف کعبه معظمه

تَحْتَ الْعَرْشِ بَيْتاً عَلَى أَرْبَعِ أَسَاطِينَ مِنْ زَبَرْجَدٍ وَغَشَّاهُنَّ بِيَاقُوتَةٍ حَمْرَاءَ وَسُمِّيَ
الْبَيْتُ الضُّرَاحُ ثُمَّ قَالَ اللهُ لِلْمَلَائِكَةِ طُوفُوا بِهَذَا الْبَيْتِ وَدَعُوا الْعَرْشَ فَطَافَتِ الْمَلَائِكَةُ
بِالْبَيْتِ وَتَرَكُوا الْعَرْشَ فَصَارَ أَهْوَنَ عَلَيْهِمْ وَهُوَ الْبَيْتُ الْمَعْمُورُ الَّذِي ذَكَرَهُ اللهُ يَدْخُلُهُ
كُلَّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ لَا يَعُودُونَ فِيهِ أَبَداً ثُمَّ إِنَّ اللهَ تَعَالَى بَعَثَ مَلَائِكَةً فَقَالَ
ابْنُوا لِي بَيْتاً فِي الْأَرْضِ بِمِثَالِهِ وَقَدْرِهِ فَأَمَرَ اللهُ سُبْحَانَهُ مَنْ فِي الْأَرْضِ مِنْ خَلْقِهِ أَنْ يَطُوفُوا بِهَذَا
الْبَيْتِ كَمَا يَطُوفُ أَهْلُ السَّمَاءِ بِالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ امام زین العابدین علیه السلام فرمود بدایت طواف این خانه
چنان بود که خدای تعالی با فرشتگان فرمود همانا من در زمین خلیفه و نایب مناب مقرر میکردانم ملائکه عرض
کردند آیا بیرون از جنس ما خلیفه در زمین قرار میدهی از آنان که در زمین کار بتباهی و فساد و خون ریزی
و عناد و حسد و بغض و کینوری و سرکشی بپای برند ای پروردگار ما این خلیفه را از ما مقرر فرمای چه ما در زمین
فساد نکنیم و سفک دماء کار نفکنیم و بغض و حسد و بغی و سرکشی و نافرمانی روز مکذرانیم و ما بجمله تسبیح و تقدیس
و اطاعت تو باشیم و عصیان تو نورزیم خدای تعالی در پاسخ فرشتگان فرمود همانا من میدانم چیزی را که
شما نمیدانید از این خطاب مستطاب ملائکه را چنان گمان رفت که آنچه در پیشگاه خالق مهر و ماه معروض
رسانیدند نه از روی علم و ادب بود و خدای را از این کار و کردار ایشان غضب بجوش جنبید پس از کمال
هول و دهشت و زاری و ضراعت سه ساعت پناه بعرش آوردند اینوقت پروردگار قهار بر ایشان بنظر
عنایت و نزول رحمت آمد و در زیر عرش خانه بر چهار ستون زبرجد که بیاقوت سرخ پوشش داشتند برای
فرشتگان بپای داشت و بیت الضراح نام نهاد آنگاه با ملائکه فرمان کرد با این خانه طواف دهید
و عرش را بگذارید پس فرشتگان طایف بیت الضراح و تارک عرش گردیدند و این کار ایشان را سهلتر
افتاد و اینخانه همان بیت المعمور است که خدای تعالی در قرآن مجید یاد فرموده و هر روز و شب هفتاد
هزار ملک بدرون این بیت میشود و دیگر باره هرگز بآن عود نمی گیرد پس از آن یزدان دود و فرشتگانرا
انگیزش فرمود و فرمان کرد که تا خانه برای من در زمین بنیان کنید باندازه و مانند این خانه
پس از آن خدای فرمان داد تا آنانکه از آفریدگان خدای در زمین هستند در این بیت طواف دهند
چنانکه اهل آسمان در بیت المعمور طواف میدهند در مجمع البحرین مرقوم است که ضُراح بضم اول از مضارحه
بمعنی مقابله و مضارعه میباشد و بیت الضُراح در آسمان چهارم در محاذی عرش واقع است و در آسمان
دنیا خانه ایست که بیت المعمور نام دارد و در محاذات ضُراح است و هرکس بصاد مهمله خوانده باشد
مصحف است بالجمله اخبار در بیت المعمور و ضراح متعدد است والله تعالی بحقایق الاحوال اعلم وهم در کتاب
سماء و عالم مسطور است که از ابو حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مروی است
قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللهِ سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ لِمَ صَارَ الطَّوَافُ سَبْعَةَ أَشْوَاطٍ قَالَ لِأَنَّ اللهَ تَبَارَكَ

وتعالی قال للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة فردوا علی الله تبارک وتعالی وقالوا
اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء قال الله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون وکان لا یحجبهم
عن نوره فحجبهم عن نوره سبعة الاف عام فلاذوا بالعرش سبعة الاف سنة فرحمهم
وتاب علیهم وجعل لهم البیت المعمور الذی فی السماء الرابعة فجعله مثابة وامنا ووضع
البیت الحرام تحت البیت المعمور فجعله مثابة للناس وامنا فصار الطواف سبعة اشواط
واجبا علی العباد لکل الف سنة شوطا واحدا میفرماید بحضرت امام حسین سلام الله علیه
عرض کردم از چه روی طواف بیت بر هفت گردش مقرر گشت فرمود از آنکه خداوند تبارک و تعالی
با فرشتگان خطاب فرمود همانا من در زمین خلیفه مقرر میفرمایم فرشتگان آن خطاب را از در
پاسخ درآمدند و عرض کردند آیا در زمین کسی را مقرر میفرمائی که در آن کار به تباهی و فساد در افکند و خونها
بریزد خداوند عالم قادر فرمود همانا من میدانم چیزی را که شما دانا نیستید و چنان بود که خدای تعالی فرشتگان را
از نور عظمت و فروز کبریاء خود محجوب و محروم نمیداشت از پس این مخاطبات هفتهزار سال یا هفت هزار ماه چه
عام بر سال و ماه هر دو اطلاق میشود ملائکه را از نور جمال و جلال خود بی بهره گذاشت پس فرشتگان هفت هزار
سال خود را بعرش پناه بخشید و پناهنده شدند اینوقت کردگار رحیم بر ایشان رحمت آورد و بر ایشان
بخشش و آمرزش فرمود و بیت المعمور را که در آسمان چهارم واقع است برای ایشان بپای و مقرر داشت
و آن خانه را مثابه و مرجع و محل امن و امان ایشان گردانید و بیت الحرام را در زمین در زیر بیت المعمور قرار داد
و برای مردمان مثابه و مرجع و مقام امن و ایمنی گردانید و طواف بیت الحرام را بر هفت شوط
و گردش بندگان را واجب گشت برای هر یک هزار سال که ملائکه در عرش ملاذ جسته بودند یک
طواف واجب گردانید در تفسیر منهج الصادقین مسطور است که چون گردانیدیم خانه کعبه را جایی
بازگشتن برای مردمان که هر سال از اطراف و جوانب متوجه آن شوند بجهت مناسک
و چون بازگردند باز مشتاق آن باشند چه در روایت رسیده است
که آهنگ عود کردن بآن مکان مقدس موجب زیادتی عمر و قصد عدم عود موجب قرب اجل است
یا اینکه مراد بمثابه موضع ثواب است که مردمان بسبب ادای مناسک حج و عمره مثاب می شوند
و محل امن و ایمنی است از آنکه کسی را در آنجا نکشند و او را نترسانند یا اینکه موضع ایمنی حج گذاران است
از عذاب آخرت و یا جائی است که هر کس بآنجا ملتجی بشود مؤاخذه نشود و این حکم از زمان حضرت
اسمعیل علیه السلام مقرر بوده است و بیت معرف بالف و لام علم کعبه معظمه است و مثابه بمعنی مرجع است
و مأخوذ از ثاب بمعنی رجع است یا بمعنی موضع ثواب است و تسمیه این بیت به بیت الحرام برای
آن است که بر مشرکان حرام است که در آن در آیند و تسمیه آن بکعبه بسبب آن است که مربع است

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



و او در محاذی بیت المعمور واقع است که مربع است و بیت المعمور در محاذی عرش واقع است که مربع است
و تربیع عرش برای آن است که کلماتیکه بنای اسلام بر آن است چهار است و آن کلمات این است
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و بیت المعمور را بعضی کعبه معظم نوشته اند و معموریت آن بسبب
کثرت زیارت حج گذارندگان و خدمه و مجاوران است و آن اول خانه ایست که در زمین برای
عبادت بندگان بنا شده یا مراد ضراح است که مقابل حقیقی سرای کعبه واقع شده و در آسمان چهارم
و عمارت آن کثرت طواف فرشتگان است و خازن آن فرشته ایست که رزین نام دارد و آن خانه
از یاقوت سرخ است و خدا تعالی آن خانه را در عهد حضرت آدم بزمین فرستاد و در زمان طوفان
حضرت نوح علیه السلام امر فرمود تا باسمان بردند از رسول خدای صلی الله علیه و آله مروی است
که بیت المعمور در آسمان دنیاست و در آسمان چهارم نهری است که نهر حیوان مینامند و هر روز
جبرئیل علیه السلام هنگام نمایش آفتاب در آن نهر داخل میشود و چون بیرون می آید اجنحهٔ خود را
می افشاند هفتاد هزار قطره از آن میچکد و خدا تعالی از هر قطره فرشته می آفریند و جمله را فرمان میکند
تا در بیت المعمور در آمده نماز و طواف میکنند و بروز دیگر همچنان بفرمان یزدان هفتاد هزار فرشته
بطریق مذکور خلق میشود و بیکبار ماموریت میفرماید و هیچوقت نوبت طواف بفرشتگان اول نمیرسد
و بعضی گفته اند که مراد از بیت المعمور قلب مؤمن است که عرش رحمن است و عمارت آن بمعرفت
و اخلاص است بندهٔ نگارنده گوید در این مطلب که ملائکه قبل از آفریده شدن آدم و آدمیان
بعض اینکه از محل و حدت و قدرت خطاب میرسد که ما خلیفه در ارض قرار میدهیم در جواب
عرض میکنند آیا کسی را قرار میدهی که فساد و خونریزی نماید خالی از لطافت و تأمل نیست دیگر اینکه
از اینجا فرشتگان نیز دانا شده بودند و مسبوق بآن بوده اند لکن از نکات و دقایق معنویه حکمیه
و نتایج و مقاصد علیهٔ مخفیه بیخبر بوده اند مگر اینکه گوئیم چون قبل از حضرت آدم علیه السلام جماعت
بنی الجان در صفحهٔ زمین سر بطغیان و عصیان و سفک دما بر آوردند و چنانکه روایت شده ابلیس
با جماعتی بفرمان یزدان بتدبیر و تفریق آنها مامور شدند اینوقت که خدا تعالی با ملائکه خطاب فرمود
که در زمین خلیفه و نایب مناب مقرر میفرمائیم ملائکه از روی استفسار و استطلاع اینطور عرض کردند
یا از روی تحیر و عجب یا صدور اینکلام از ملائکه بسبب تلقی از لوح محفوظ و یا استنباط از آنچه در عقول
ایشان مرکوز فرموده و یا اینکه چون در آنوقت که بنی الجان در زمین فساد میکردند و خدای گروهی
از فرشتگان را بدفع و تدبیر آنها مامور فرمود اینوقت نیز ملائکه قیاس بر غایب نمودند و گمان کردند
که این مخلوق ثانی هم حکم مخلوق اول را دارد و اینگونه عرض کردند بالجمله در تفاسیر قرآن مجید
نیز پارهٔ اشارات و تأویلات مفصله مرقوم است والعلم عند الله تعالی در کتاب کاسنی

مسطور است

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۱۰۲۳

مسطور است که مردی در حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مشرف شد باو فرمود از سفر حج مراجعت کرده
عرض کرد آری فرمود هیچ میدانی برای مردی که حج نهاده اند چه مقام و فضیلت است عرض کرد ندانم
قال من قدم حاجا و طاف بالبیت و صلی رکعتین کتب الله له سبعین الف حسنة و محی
عنه سبعین الف سیئة و رفع له سبعین الف درجة و شفعه فی سبعین اهل
بیت و قضی له سبعین الف حاجة و کتب له عتق سبعین الف رقبة قیمة کل
رقبة عشرة الاف درهم فرمود هر کس اقامت حج نماید و در خانه کعبه طواف دهد و دو رکعت
نماز بپای گذارد ایزد متعال در نامه اعمال او هفتاد هزار حسنه بنویسد و هفتاد هزار سیئه از کتاب اعمالش
بستره و هفتاد هزار درجه برای او برکشد و اورا در مردم هفتاد خانه شفاعت یعنی شفاعت اورا در کسان
هفتاد خانه پذیرفتار شود و هفتاد هزار حاجت اورا برآورد و هم اورا ثواب و مزد آزاد کردن هفتاد هزار
بنده بنویسد که بهای هر یک ده هزار درهم باشد معلوم باد که بر ناظران این حدیث شریف شگفت نباشد
که هفتاد هزار حاجت کدام است زیرا که ما مقامات حاجات خود را ندانیم بلکه این علم با قاضی الحاجات
که خود میداند این آدمی ضعیف الاقدام و نحیف الطاقه را چه مخاطر در پیش و چه حاجت دچار میشود در کتاب ایضاً در فضیلت حج
من لا یحضره الفقیه مسطور است شخصی بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام آمد و عرض کرد و قد آثرت الحج علی الجهاد
و در اینجا میشود آثرت بضم تا و صیغه متکلم باشد و ممکن است بفتح و خطاب با آنحضرت باشد و اصح این است
چنانکه باین تقریب که مذکور میشود در احتجاج شیخ طبرسی و بحار الانوار مسطور است که عباد بصری با آنحضرت
این مکالمه نمود با تحکم عرض کرد همانا اختیار فرمودی و برگزیدی حج را بر جهاد و کنایت از اینکه حج نهادن
آسان تر از جهاد نمودن و خویشتن را در معرض هلاک و دمار در افکندن است ازین روی حج نهادن را
ترجیح دادی و بآن پرداختی و حال اینکه خدای تعالی میفرماید ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
و اموالهم بان لهم الجنة الی آخرها فقال له علی بن الحسین فاقرء ما بعدها فقال التائبون
العابدون الی ان بلغ آخر الایة فقال اذا رایت هؤلاء فالجهاد معهم افضل من الحج و
روی انه علیه السلام قال التائبین العابدین الی آخر الایة و من حج یرید به وجه الله
عز و جل لا یرید به ریاء و لا سمعة غفر الله له البتة و تمام آیه اولی درین باب این است
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله
فیقتلون و یقتلون وعدا علیه حقا فی التوریة و الانجیل و القرآن و من اوفی
بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و ذلک هو الفوز العظیم
میفرماید خدای از مؤمنان باز خرید نفوس ایشان را که در جهاد فی سبیل الله بکار بندند و اموال ایشان
که در راه خدای انفاق کنند باینکه در ازای آن بهشت جاویدان از بهر ایشان باشد و مقصود تحریص

در جهاد

بر پا داشت یعنی ای بنده از تو بذل جان و مال و از من بخشیدن جنان جاویدان نفسی که سرمایه شر و شور
و مالی که موجب طغیان و غرور است بسپار و بهشتی آکنده بغلمان و حور در یاب سنگ چند از و کهری ستان
خاک زمین سپرده و بزمیتان در عوض فانی خوار و حقیر نعمت پاکیزه پاینده گیر در خبر است که اعرابی
از در مسجد رسول میگذشت گاهی که آنحضرت این آیت قرائت میفرمود لمعات انوار الهی قلب او را روشن
و جان او را گلشن ساخت پرسید این سخن کیست گفتند کلام پروردگار است گفت این بیع و شری
در چه هنگام بوده گفتند بروز میثاق که ذرات ذریات را خطاب مستطاب الست بربکم گوش هوش
رسانیدند گفت سوگند با خدای این بیع و معامله بس سود مند است و نفوس و اموال فانیرا بهشت
جاودانی در عوض میدهند هرگز این بیع را اقاله و فسخ ننمایم بالجمله الجمله همه از روی عنایت ایزدی و رحمت
سرمدی است و گرنه هر چه هست از وست و هر کرا از جان و مال و هر چه هست از بخشش اوست این نیز
تفضلی است که میفرماید چیزی فانی و معیوب بدهید و در بهای آن بهشت باقی و مرغوب باز ستانید
و اگر میفرمود شما جان و مال بفروشید منهم بهشت را میفروشم کدام کس را یارای آن بود که گوید بهشت را
میخرم یا بهای آن را میدهم بالجمله خدای میفرماید این مؤمنان که نفس ایشان خریده شده در راه
خدای و طلب رضای او قتال میدهند و در میدان مقاتلت کشته میشوند و میکشند و خدای آن وعده که
برای ایشان بر نهاده یعنی بهشت را در توریة و انجیل و قرآن ثابت است و کیست وفا کننده تر بعهد
خویش از خدای که بوعده خود وفا میفرماید و کریم است پس بشارت یابید و شادمان باشید باین خرید
و فروخت خود که مبایعه کردید بآن و این بیع رستگاری است بزرگ از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است
که فرمود در معنی این آیه شریفه ای مؤمنان قیمت شما نیست مگر بهشت پس خود را جز ببهشت مفروشید یعنی خود را
بمتاع غرور فانی مفروشید که قیمت شما نعیم جاودانی است مع الحدیث چون آن شخص این آیت را در فضل جهاد
بعرض حضرت سجاد سلام الله علیه برسانید فرمود مابعد آن را قرائت نمای و تمام آن این است التَّائِبُونَ
الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ
وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ رفع آن بر مدح است ای هم التائبون
یعنی مؤمنان مذکور که جان و مال را در راه خدای و جهاد فی سبیل الله در عوض بهشت مبایعه مینمایند باین
اوصاف حمیده متصف هستند از معاصی گردنده و بحضرت باری گرونده و از روی اخلاص پروردگار را
عبادت کننده و نعمتهای الهی را ستاینده و بسبب روزه داشتن در بهشت جاویدان سیاحت کننده و در
درگاه بی نیاز رکوع نماینده و سجده گذارنده و بطاعت و سنت حضرت رسالت مرتبت امر کننده و از کفر
و معاصی نهی فرماینده و احکام شرایع یزدان را نگاهدارنده اند و بشارت بده مؤمنانی را که باین صفات
موصوفند بفضایل و مناقبی که افهام از ادراک آن عاجزند در بعضی از تفاسیر مسطور است که این صفات

ائمه معصومین است چه این صفت حمیده کمال جز در این انوار مقدسه در دیگری ممکن نمیشود و باَلجمله امام زین العابدین
سلام الله علیه بآن شخص فرمود هر وقت چنین مردمی با چنین اوصاف دیده شود جهاد نمودن در
خدمت ایشان افضل است از حج نهادن یعنی در آن هنگام چون آنانکه جهاد میکردند حرکات و سکنات
و افعال و اعمال ایشان بجمله برای خوشنودی خدای و اطاعت رسول رهنمای و تقویت دین مبین
و دفع مشرکین و منافقین بود البته جهاد بر حج فضیلت داشت اما اکنون که خلافت به سلطنت
جور تبدیل یافته و ظالمان غصب خلافت نموده و تمامت جنگ و جوشها و آهنگ و خروشها از روی
هوای نفس و حکومت و اندیشه ناروا و تحصیل دنیاست هیچ فضیلتی در چنین جهاد بر حج نیست باَلجمله عباد
بصری در شمار صوفیهٔ آن زمان بوده است و روایت شده است که آنحضرت فرمود انما نبین العابدین
یعنی بحالت حربی که صفت مومنین باشد که مجرور بمن است باَلجمله فرمود هر کس اقامت حج نماید و جز خدای
و خوشنودی خدای را آهنگ نموده باشد و مقصودش ریاء ورزیدن و آوازه در افکندن نباشد البته
خدای او را بیامرزد در کتاب من لا یحضره الفقیه در باب اخبار که متضمن جواز حج و غیره از طاعات و ایام و  تصدق فرمودن هنگام سواری
اوقات رسیده است مسطور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرموده است که چنان بودی که چون حضرت
علی بن الحسین علیهما السلام بر کشتی و خروج بسوی بعضی اموال و زراعت خویش اراده فرمودی سلامتی  نهی از اذیت خطاف
خویش را آنچه آن حضرت را مقدور بود از خدای بخواستی یعنی تصدق فرمودی و این کردار هنگامی بود که
دو پای مبارک در رکاب مستقر فرمودی و چون خدایش سالم داشت و باز گردید خدای را عزوجل سپاس
و شکر بگذاشت و بهره برای او ممکن شدی تصدق فرمودی و دیگر در کتاب مذکور از محمد بن حمران
از حضرت امام جعفر صادق از پدرش امام محمد باقر مسطور است که فرمود با علی بن الحسین صلوات الله
علیهم در حرم بودیم و آن حضرت مرا نگران شد که خطاطیف را آزار میرسانم فقال یا بنی لا تقتلهن و لا
تؤذهن فانهن لا یؤذین شیئا امام زین العابدین فرمود ای پسرک من خطاطیف را مکش و آزار
مرسان چه این حیوان هیچ چیز را اذیت نمیرساند در حدیث وارد است که رسول خدای صلی الله علیه و آله
از کشتن خطاف نهی فرموده و خطاف بضم خاء و تشدید طاء مهمله طایر معروفی است که بعصفور الجنة
مشهور است و از بلاد بعیده طی راه مینماید که با انسان مانوس باشد در کتاب حیاة الحیوان مرقوم است
که چون حضرت آدم علیه السلام از بهشت بیرون شد از وحشت شکایت فرمود و با خطاطیف انس گرفت
و در خانه ها مسکن جست از این روی این حیوان از بنی آدم جدائی نمیگیرد بسبب انسی که با ایشان
گرفته و چهار آیت از کتاب خدای با این حیوان است لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا
الی آخر السوره و به العزیز الحکیم آواز بر میکشد و در حدیث است که تسبیح خطاف قرائت حمد است
و از کعب الاحبار ماثور است که خطاف میگوید قدموا خیرا تجدوه و این مرغ را بزبان فارسی

پرستوک

پرستوک که میخوانند و هم چنین پرستو و پرستک و فرشتوک و فرستو و فرستوک و فراستوک و فراشتر
و فراشتروک و فراشتک و فراشتوک و غیر ذلک و دیگر در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است که چون
حضرت امام زین العابدین علیه السلام میخواست که بمعظمه تجهیز سفر فرمودی قَالَ لِاَهْلِهِ اِیَّاکُمْ اَنْ تَجْعَلُوا
فِي زَادِنَا شَيْئًا مِنَ الطِّيبِ وَلَا الزَّعْفَرَانِ نَأْكُلُهُ اَوْ نُطْعِمُهُ یعنی با اهل خویش میفرمود بپرهیزید از اینکه
در زاد و توشه ما یعنی در سفر مکه و احرام چیزی از طیب و زعفران باز گذارید که ما کول نمائیم یا اطعام کنیم
و در خبر است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میفرمود از برای کسی که محرم است چهار چیز از طیب
مکروه است مشک و عنبر و زعفران و ورس یعنی اسپرک و اسپرک با کاف فارسی گیاهی زرد است
که بدان چیزها رنگ نمایند و بعضی گویند اسپرک برگ زرد چوبه است و آنچه از صحاح و قاموس و مجمع البحرین
مستفاد میشود ورس غیر از اسپرک است گیاهی است که جز در یمن موجود نیست و چیزیست سرخ رنگ که
بسیجی بزعفران شبیه است و دیگر در کتاب مذکور از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مسطور است
که میفرمود يَا مَعْشَرَ مَنْ لَمْ يَحُجَّ اسْتَبْشِرُوا بِالْحَاجِّ اِذَا قَدِمُوا فَصَافِحُوهُمْ وَعَظِّمُوهُمْ فَاِنَّ ذَلِكَ يَجِبُ عَلَيْكُمْ
تُشَارِكُوهُمْ فِي الْاَجْرِ ای جماعتی که بسعادت حج بهره ور نشده اید بشارت گیرید بحاجیان بخیر و خوبی گاهیکه
وارد میشوند و از سفر حج باز میآیند با ایشان مصافحه کنید و ایشان را بس عظمت گذارید چه این کار
بر شما واجب باشد و در این کردار در ثواب حج با ایشان شریک میشوید و نیز در کتاب مزبور مسطور است
که حضرت امام زین العابدین علیه السلام با خادم و کارفرمای خود میفرمود اِذَا اَرَدْتَ اَنْ تَشْتَرِيَ لِي مِنْ
حَوَائِجِ الْحَجِّ شَيْئًا فَاشْتَرِ وَلَا تُمَاكِسْ یعنی چون خواهی چیزی از آنچه سفر حج را حاجت میرود برای من
خریداری کنی بهای آنرا اشکن و از قیمت کاستن مکیر مماکسه در لغت بمعنی انتقاص ثمن و استحطاط آن است
و در خبر است لَا تُمَاكِسْ فِي اَرْبَعَةِ اَشْيَاءَ فِي الْاُضْحِيَةِ وَفِي الْكَفَنِ وَفِي ثَمَنِ النَّسَمَةِ وَفِي الْكِرَاءِ اِلَى مَكَّةَ چه این جمله شرافت
وارد و باید ممتاز باشد و اگر بخواهند ارزان بخرند زیان برند و ماکس بمعنی عشار است و از این است
این خبر لَا يَدْخُلُ صَاحِبُ مَكْسٍ الْجَنَّةَ در روضة الصفا و کتاب حیات الحیوان مسطور است که چون
علی بن الحسین علیهما السلام حج گذاشتی و اراده تلبیه فرمودی بلرزه و رعده در افتادی و رنگ
مبارکش زرد گرفتی و مدهوش بیفتادی و چون از آن حالت افاقت یافتی با آنحضرت عرض میکردند
که این حالت چیست میفرمود اِنِّي لَاَخْشَى اَنْ اَقُولَ لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ فَيَقُولُ لِي لَا لَبَّيْكَ
وَلَا سَعْدَيْكَ از آن ترسم که چون لبیک بر زبان و اللهم لبیک و لا سعدیک بفرمایند بالجمله — گویم در جواب من با لبیک
آنمردم آنحضرت را تشجیع همی نمودند و عرض کردند از تلبیه چاره نباشد یعنی در اقامت حج تلبیه واجب
و چون آنحضرت زبان بلبیک برگشود هوش از وی همی رفت چنانکه از راحله خویش فرو می افتاد
و چنان بود که در هر روز و شب هزار رکعت نماز بپای میبردی چنانکه از این پیشتر اشارت یافت و نیز

در حیوة الحیوان میگوید ابن عساکر گفته است که مسجد امام زین العابدین علیه السلام در دمشق معروف میباشد
سید فقیه عبد الله بن محمد رضا حسینی شوشتری در رساله خود که در باره احکام فقه مسطور نموده
که سید محقق جزایری در شرح تهذیب مرسلا از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه روایت میکند که چون
آنحضرت از سفر حج مراجعت فرمود شبلی آنحضرت را استقبال نمود فقال له أحججت یا شبلی قال نعم یا بن
رسول الله فرمود آیا تو بحج نهاده باشی یا شبلی عرض کرد آری یا بن رسول الله فقال له أنزلت المیقات
وتجردت عن مخیط الثیاب واغتسلت قال نعم قال فحین نزلت المیقات نویت انك خلعت
ثوب المعصیة ولبست ثوب الطاعة قال فحین تجردت من مخیط ثیابك نویت انك تجردت
من الریاء والنفاق والدخول فی الشبهات قال لا قال علیه السلام فحین اغتسلت نویت
انك اغتسلت من الخطایا والذنوب قال لا قال فما نزلت المیقات ولا تجردت عن مخیط
الثیاب ولا اغتسلت ثم قال علیه السلام تنظفت واحرمت وعقدت الحج قال نعم
قال علیه السلام فحین تنظفت واحرمت وعقدت الحج نویت انك تنظفت بنورة التوبة
الخالصة لله تعالی قال لا قال علیه السلام فحین احرمت نویت انك حرمت علی نفسك
كل محرم حرمه الله تعالی علیك قال لا قال علیه السلام فحین عقدت الحج نویت انك
قد حللت كل عقد لغیر الله عز وجل قال لا قال علیه السلام ما تنظفت ولا احرمت و
لا عقدت بالحج ثم قال علیه السلام له ادخلت المیقات وصلیت ركعتی الاحرام ولبیت
قال نعم قال علیه السلام فحین دخلت المیقات نویت انك دخلت بنیة الزیارة قال لا قال
علیه السلام فحین صلیت ركعتین نویت انك تقربت الی الله تعالی بخیر الاعمال من الصلوة
واكبر حسنات العباد قال لا قال علیه السلام فحین لبیت نویت انك نطقت لله تعالی بكل طاعة
وصمت عن كل معصیة قال لا قال علیه السلام له ما دخلت المیقات ولا صلیت ولا لبیت ثم قال
علیه السلام له ادخلت الحرم ورایت الكعبة وصلیت قال نعم قال فحین دخلت الحرم نویت انك
حرمت علی نفسك كل غیبة تستغیبها المسلمین من اهل ملة الاسلام قال لا قال علیه السلام فحین
وصلت مكة ورایت الكعبة وعلمت انها بیت الله نویت بقلبك انك قصدت الله سبحانه وقطعت
عن غیره قال لا قال علیه السلام له فما دخلت الحرم ولا رایت الكعبة ولا صلیت ثم قال علیه السلام
طفت بالبیت ومسست الاركان وسعیت قال نعم قال فحین سعیت نویت انك هربت الی الله وعرف
صدق ذلك منك علام الغیوب قال لا قال علیه السلام فما طفت بالبیت ولا مسست الاركان
ولا سعیت ثم قال علیه السلام له صافحت الحجر ووقفت بمقام ابرهیم علیه السلام وصلیت به
ركعتین قال نعم فصاح علیه السلام صیحة كاد یفارق الدنیا ثم قال آه آه ثم قال من صافح الحجر

[illegible] سبحانه [illegible] لحرمة ما عظم الله تعالى من حرمته ولا نقضت [illegible]
[illegible] الحرم [illegible] لاهل الاسلام ثم قال عليه السلام فحين وقفت عند مقام ابرهيم
عليه السلام نويت انك وقفت على كل طاعة وتخلفت عن كل معصية قال لا قال فحين
صليت فيه ركعتين نويت انك صليت صلوة ابرهيم عليه السلام وارغمت بصلواتك انف
الشيطان لعنه الله قال لا قال عليه السلام له فما صافحت الحجر الاسود ولا وقفت عند المقام
ولا صليت فيه ركعتين ثم قال عليه السلام له اشرفت على بئر زمزم وشربت من مائها قال نعم
قال عليه السلام انويت انك اشرفت على الطاعة وغضضت طرفك عن المعصية قال لا قال
فما اشرفت عليها ولا شربت من مائها ثم قال عليه السلام له اسعيت بين الصفا والمروة ومشيت
وترددت بينهما قال نعم قال له نويت انك بين الرجاء والخوف قال لا قال عليه السلام فما سعيت
ولا مشيت ولا ترددت بين الصفا والمروة ثم قال عليه السلام اخرجت الى منى قال نعم قال نويت
انك امنت الناس من لسانك وقلبك ويدك قال لا قال عليه السلام فما خرجت الى منى ثم قال
عليه السلام له اوقفت الوقفة بعرفة وطلعت جبل الرحمة وعرفت وادي نمرة ودعوت الله عند الميل
والجمرات قال نعم قال عليه السلام هل عرفت بموقفك بعرفة معرفة الله سبحانه امر المعارف والعلوم
وعرفت قبض الله على صحيفتك واطلاعه على سريرتك وقلبك قال لا قال عليه السلام فنويت بطلوعك
جبل الرحمة ان الله يرحم كل مؤمن ومؤمنة ويتولى كل مسلم ومسلمة قال لا قال عليه السلام فنويت
عند نمرة انك لا تامر حتى تاتمر ولا تزجر حتى تنزجر قال لا قال عليه السلام فعندما وقفت عند
العلم والنمرات نويت انها شاهدة لك على الطاعات حافظة لك مع الحفظة بامر رب السموات قال لا
قال عليه السلام فما وقفت بعرفة ولا طلعت جبل الرحمة ولا عرفت نمرة ولا دعوت ولا وقفت
نحو النمرات ثم قال عليه السلام مررت بين العلمين وصليت قبل مرورك ركعتين ومشيت بمزدلفة
ولقطت منها الحصى ومررت بالمشعر الحرام قال نعم قال عليه السلام فحين صليت ركعتين نويت انها
صلوة شكر في ليلة عشر تنفي كل عسر وتيسر كل يسر قال لا قال عليه السلام فعندما مشيت
بين العلمين ولم تعدل عنهما يمينا وشمالا نويت ان لا تعدل عن دين الحق يمينا وشمالا لا
بقلبك ولا بلسانك ولا بجوارحك قال لا قال عليه السلام فعندما مشيت بمزدلفة ولقطت
منها الحصى نويت انك رفعت عنك كل معصية وجهل وثبت كل علم وعمل قال لا قال عليه السلام
فعندما مررت بالمشعر الحرام نويت انك اشعرت قلبك شعار التقوى والخوف لله عز وجل
قال لا قال فما مررت بالعلمين ولا صليت ركعتين ولا مشيت بالمزدلفة ولا رفعت منها الحصى
ولا مررت بالمشعر الحرام ثم قال له وصلت منى ورميت الجمرة وحلقت راسك وذبحت هديك

وصلیت فی مسجد الخیف ورجعت الی مکة وطفت طواف الافاضة قال نعم قال
فنویت عند ما وصلت منی ورمیت الجمار انک بلغت الی مطلبک وقد قضی لک ربک
حاجتک قال لا قال علیه السلام فعند ما رمیت الجمار نویت انک رمیت عدوک ابلیس و
غضبته بتمام حجک النفیس قال لا قال علیه السلام فعند ما حلقت راسک نویت انک
الادناس ومن تبعة بنی آدم وخرجت من الذنوب کما ولدتک امک قال لا قال فعند ما صلیت
فی مسجد الخیف نویت انک لا تخاف الا الله عزوجل وذنبک ولا ترجو الا رحمة الله تعالی
قال لا قال علیه السلام فعند ما ذبحت هدیک نویت انک ذبحت حنجرة الطمع بما تمسکت به من
حقیقة الورع وانک اتبعت سنة ابرهیم علیه السلام بذبح ولده وثمرة فؤاده وریحان قلبه وحاجته
سنة لمن بعده وقربه الی الله تعالی لمن خلفه قال لا قال علیه السلام فعند ما رجعت الی مکة وطفت
طواف الافاضة نویت انک افضت من رحمة الله تعالی ورجعت الی طاعته وتمسکت بوده وادیت
فرائضه وتقربت الی الله تعالی قال لا قال له زین العابدین علیه السلام فما وصلت منی ولا رمیت
الجمار ولا حلقت راسک ولا ذبحت فدیتک ولا صلیت فی مسجد الخیف ولا طفت طواف الافاضة
ولا تقربت ارجع فانک لم تحج فطفق الشبلی یبکی علی ما فرطه فی حجه وما زال یتعلم حتی حج من
قابل بمعرفة ویقین مکشوف باد که در این حدیث شریف بی تامل نشاید بود چه شبلی معروف که در شمار مشایخ
و عرفا و صوفیه بشمار میرود و مسمی بدلف بن جحدر یا جعفر بن یونس و مکنی بابی بکر و از صلحای نامدار روزگار است
از پس هشتاد و هفت سال زندگانی در سال سیصد و سی و چهارم هجری در بغداد و دیگر سرای روی نهاد
اصلش از خراسان و معاصر شیخ جنید بغدادی و حسین بن منصور حلاج و بقول ابن خلکان در مذهب
مالکی بود و زمان سعادت اقتران حضرت امام زین العابدین علیه السلام را ادراک ننموده و سالها
دراز بعد از آن حضرت بجهان آمده است و راقم حروف بفحص مختصر در کتب رجال کسی را باین نام
در رشته اصحاب آن حضرت بلکه در کتب رجال باین نام موسوم نیافت تواند بود در کتبی که از نظر این بنده حقیر
نگذشته مذکور باشد یا در قلم کتاب سهو و تصحیفی رفته باشد یا مقصود از شبلی که در اینجا بدون کنیت مسطور است
نه آن شبلی معروف یا یکی از زوات مشهور باشد بلکه شخصی منسوب بشبل بوده و این خطاب مستطاب
با و شرف صدور یافته است دیگر اینکه این حدیث شریف و حدیثی دیگر که بحضرت امام جعفر صادق
سلام الله علیه در همین معنی منسوب و در اینجا نیز بعد از شرح این حدیث محض ازدیاد اطلاع ناظران
ان شاء الله تعالی مسطور میشود چنانکه بعضی از علما متعرض شده اند بیرون از نظر نیست و با اسالیب اخبار
ائمه طاهرین سلام الله علیهم آشنائی تام ندارد بلکه در حدیث مذکور آثار وضع و ضعف لایح است
اما در هر صورت مضمون این حدیث و آن حدیث دیگر در کمال صحت و سلامت است چه با این

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



عقلیه و نقلیه ثابت است که برای هر عبادت و طاعتی روحی و بدنی و سرّی و علنی و ظاهری و باطنی است و چنانکه آن بدن را که روحی بآن اندر نیست هیچ سودی نتواند داشت عبادت ظاهر بدون باطن و باطن بدون ظاهر فایدت ندارد و چنانکه روح نیز جز بوجود بدن تعرّف و تکمیل نیابد و ظاهر عنوان باطن است و خدای سبحان فرمان داده است که باطن را نیکو کردانند و سرائر را ستوده فرمایند چنانکه بتعمیر ظواهر امر فرموده است پس آنکس که بر تعمیر و ستودگی یکی از این دو اکتفا نماید از حالت افراط یا تفریط بیرون نخواهد بود و جمع میانه این دو که رعایت عدل است مستحسن است و این دو حدیث مبارک که در آداب حج وارد است بجمله مشیر بر رعایت باطن و ظاهر این عبادت است و در نهایت صحت است و در هر عبادت این مشروط متضمن است و چنانکه در دنباله کتاب توحید مرحوم صدوق علیه الرحمه بنظر این بنده رسیده و حدیث امام علیه السلام را با شبلی ملحق بآن کرده اند در حاشیه آن اشارت کرده اند که این حدیث در رساله حج علامه مجلسی علیه الرحمه مسطور است این نیز دلیلی قوی است که محل اعتنای علمای سلف بوده است و علامه مجلسی اعلی الله مقامه را محل اعتماد بوده و در رساله عملی خود مذکور فرموده است و در حاشیه نسخه مسطوره چند کلمه بفارسی نوشته شده است و نوشته اند این ترجمه از رساله حج مرحوم مجلسی مرقوم گردید و معلوم میشود این حدیث را ترجمه فرموده اند و در کتاب توحید صدوق در ابتدای نقل حدیث مسطور است که حضرت سید الساجدین سلام الله علیه از شبلی سؤال فرمود حجت یا شبلی ای شبلی حج نهادی عرض کرد آری یا ابن رسول الله و چنین مینماید که این عنوان مسطور اصح باشد بدلیل اینکه در پایان حدیث و بیان نداست شبلی که مذکور است حتّی حجّ من قابل یعنی تا اینکه سال دیگر آنسال حج نهاد معلوم میشود که در سال گذشته آنگونه حج نهاده و چون بعد از استماع آن فرمایش ندامت چنان است که حج بپای نبرده باشد بسال دیگر بمعرفت و یقین حج بپای برد در هر صورت پاره مناسک و فقرات که در این حدیث مذکور است مخالف مناسکی است که مردم شیعی معمول میدارند بلکه بعضی را حرام میدانند و میتواند بود که این شبلی هم در شمار اهل تصوف بوده است و امام علیه السلام در این خطاب باو رسانیده اند که در عمل خود نیز که از اهل باطن خود را میدانی ناقص میباشی بالجمله ترجمه این حدیث باز شویم فرمود ای شبلی آیا تو نیز حج بپای آوردی عرض کرد آری یا ابن رسول الله فرمود آیا در میقات درآمدی و جامه از تن بیرون کردی و خویشتن را بشستی عرض کرد آری فرمود در آن هنگام که بمیقات نزول نمودی قصد نمودی که تو جامه معصیت از تن بیرون و بجامه طاعت اندر شدی عرض کرد این قصد ننمودم فرمود در آن هنگام که جامه از تن برآوردی و خویشتن را مجرّد و برهنه کردانیدی نیّت بر آن نهادی که از ریا و نفاق و دخول در شبهات مجرّد گشتی عرض کرد این

قصد نکردم فرمود چون خویشتن را غسل دادی نیت نهادی که تو خویشتن را از خطایا و ذنوب بشستی
عرض کرد این نیت نساختم فرمود پس نه بمیقات درآمدی و نه از جامهٔ معاصی بیرون شدی و نه غسل
کردی آنگاه فرمود تنظیف نمودی و احرام بستی و عقد حج کردی عرض کرد آری فرمود در آن هنگام
تنظیف و احرام و عقد حج نمودی نیت بربستی که بنوره توبه خالصة لله تعالی تنظیف کردی عرض کرد
این قصد ننمودم فرمود آن وقت که احرام بستی آن نیت برنهادی که تو حرام نمودی بر نفس خودت
هر محرمی را که خدای عزوجل آنرا حرام فرموده عرض کرد این نیت ننمودم فرمود چون
عقد حج بربستی قصد نمودی که هر عقدی که برای غیر از خدای عزوجل باشد بگشودی عرض
کرد قصد نکردم فرمود نه تنظیف و نه احرام و نه عقد حج کردی آنگاه با شبلی فرمود آیا در میقات
درآمدی و دو رکعت احرام بپای گذاشتی و لبیک گفتی عرض کرد آری فرمود در آن وقت که داخل
میقات شدی قصد نمودی که به نیت زیارت درآمدی عرض کرد قصد نکردم فرمود گاهی که
دو رکعت نماز بپای بردی نیت نهادی که تو بحضرت خدای تقرب میجوئی به بهترین اعمال از نماز و
بزرگترین حسنات بندگان عرض کرد نیت نکردم فرمود پس در آن هنگام که تلبیه آوردی آهنگ نمودی
که تو تنطق مینمائی برای خدای تعالی در هر طاعتی و خاموش میشوی از هر معصیتی عرض کرد این قصد نکردم فرمود
نه داخل میقات شدی و نه نماز گذاشتی و نه تلبیه بپای آوردی آنگاه با شبلی فرمود آیا درون حرم شدی
و کعبه را بدیدی و نماز بگذاشتی عرض کرد آری فرمود چون داخل حرم شدی نیت نمودی که غیبت را از آن
از اهل اسلام را برخود حرام ساختی عرض کرد نکردم فرمود چون بمکه واصل شدی و کعبه را بدیدی
و بدانستی که خانه خدا است در قلب خویش نیت نمودی که تو قاصد خدای سبحانه هستی و بس عرض کرد
نیت نکردم فرمود نه داخل حرم شدی و نه کعبه را بدیدی و نه نماز بپای گذاشتی آنگاه فرمود طواف
بیت نمودی و مس ارکان کردی و سعی بجای آوردی عرض کرد آری فرمود چون مشغول سعی بودی
قصد کردی که تو بسوی خدای تعالی فرار میجوئی و پروردگار علام الغیوب صدق این نیت از تو بدانست
عرض کرد نکردم فرمود نه در بیت طواف دادی و نه مس ارکان نمودی و نه آداب سعی بجای آوردی
آنگاه با شبلی فرمود با حجرالاسود مصافحه نمودی و در مقام ابراهیم علیه السلام واقف شدی و در آنجا
دو رکعت نماز بگذاشتی عرض کرد آری این هنگام امام علیه السلام چنان صیحه برکشید که نزدیک بود وداع
جهان فرماید پس از آن گفت آه آه و از آن پس فرمود هر کس حجرالاسود را مصافحه نماید همانا با خدای سبحانه
مصافحه نموده است پس ای بیچارهٔ مسکین که هیچ چیز را که خدای حرمتش را بزرگ داشته باطل و ضایع
نکرده باشی و مصافحت را بمخالفت و قبض حرام و نظر اهل آثام شکسته باشی پس از آن فرمود که در آن هنگام
که در مقام ابراهیم علیه السلام وقوف یافتی اندیشه بر آن نهادی که تو بر هر طاعتی موقف داری و از هر معصیتی

تخلف جستی عرض کرد چنین نیت نمودم فرمود در آن زمان که دو رکعت نماز در مقام ابراهیم علیه السلام بگذاشتی قصد نمودی که تو بنماز ابراهیم علیه السلام نماز بگذاشتی و بسبب نماز خود بینی شیطان لعنه الله تعالی را بر خاک مالید عرض کرد نکردم فرمود پس نه با حجر الاسود مصافحه نمودی و نه در مقام ابراهیم علیه السلام وقوف یافتی و نه در آن مقام دو رکعت نماز بگذاشتی آنگاه با شبلی فرمود آیا بر چاه زمزم مشرف شدی و از آبش بیاشامیدی عرض کرد آری فرمود آیا نیت کردی که بر طاعت مشرف شدی و از معصیت چشم بربستی عرض کرد آری الی فرمود آیا نیت کردی که بر طاعت مشرف شدی و از معصیت چشم بربستی عرض کرد نکردم فرمود پس نه بر بئر زمزم مشرف شدی و نه از آبش بیاشامیدی آنگاه با شبلی فرمود آیا در میان صفا و مروه سعی نمودی و در میان این دو مشی و تردد بجای آوردی عرض کرد آری فرمود در آن هنگام قصد کردی که تو در میان بیم و امید و خوف و رجا هستی عرض کرد نکردم فرمود پس در میان صفا و مروه سعی و مشی و تردد ننمودی آنگاه فرمود آیا بسوی منی بیرون شدی عرض کرد آری فرمود اندیشه بر آن نهادی که مردمان را از زبان و دل و دست خود ایمن داشتی عرض کرد قصد نکردم فرمود پس بجانب منی بیرون نشدی آنگاه فرمود وقفه بعرفه را بجای آوردی و بر جبل الرحمه طلوع دادی و وادی نمره را بشناختی و خدا را نزد میل و جمرات بخواندی عرض کرد آری فرمود آیا در موقف خودت بعرفه امر معارف و علوم را بشناختی و قبض خدای را بر صحیفه اعمال خودت و اطلاع او را بر پوشیده تو و دل تو بدانستی عرض کرد نشناختم و ندانستم فرمود چون بر جبل رحمت طلوع دادی نیت نمودی که خدای هر مؤمن و مؤمنه را بیامرزد و هر مسلم و مسلمه را دوست میدارد عرض کرد ننمودم فرمود در وادی نمره قصد نمودی که تا خود تن با طاعت و فرمان در نهی و منزجر نکردی دیگران را نشاید امر کنی و منزجر داری عرض کرد نکردم فرمود چون نزد علم یعنی ستونی که در عرفات است و فرات یعنی آب شیرین واقف شدی نیت نمودی که شاهد بر طاعات تو و حافظ اعمال تو هست با حفظه بامر پروردگار سموات عرض کرد نیت ننمودم فرمود پس نه بعرفه واقف شدی و نه بر جبل الرحمه برآمدی و نه وادی نمره بشناختی و نه خدای را بخواندی و نه بجانب فرات واقف شدی آنگاه فرمود آیا در میان دو ستون عرفات مرور نمودی و از آن پیش که مرور نمائی دو رکعت نماز بپای بردی و در مزدلفه مشی کردی و از آنجا ریگ برچیدی و در مشعر الحرام مرور دادی عرض کرد آری فرمود در آن هنگام که دو رکعت نماز بگذاشتی قصد کردی که آن نماز شکر است در شب دهم هر مشکلی را سپرد و هر آسانی را سهل بیاورد عرض کرد نکردم الی فرمود در آن هنگام که دو رکعت نماز بگذاشتی قصد کردی که آن نماز شکر است در شب دهم هر مشکلی را بسپرد و هر آسانی را سهل بیاورد عرض کرد نکردم فرمود در آنحال که در میان دو ستون گام می سپردی و از هیچ از یمین و شمال

عدول نمیدادی قصد کردی که از دین حق یمین و شمال خود را نه بقلب و نه بلسان و نه بجوارح خودت عدول
ننمایی عرض کرد نیت نکردم فرمود در آنوقت که در مزدلفه مشی مینمودی و از آنجا ریگ برمیگرفتی
قصد نمودی که هر معصیتی و جهالتی از تو مرفوع شد و هر علم و عملی ثابت گردید عرض کرد نکردم فرمود
در آنحالت که بمشعر الحرام مرور نمودی قصد کردی که قلب خود را بتقوی و بیم خدای عز و جل شعار دادی
عرض کرد ننمودم فرمود پس در علمین مرور کردی و نه نماز رکعتین بگذاشتی و نه در مزدلفه مشی کردی
و نه از آنجا ریگ برداشتی و نه در مشعر الحرام مرور کردی آنگاه با شبلی فرمود بمنی رسیدی و رمی جمره
بجای آوردی و سر خود از موی بستردی و قربانی خود ذبح کردی و در مسجد خیف نماز گذاشتی
و بسوی مکه مراجعت کردی و طواف افاضه بجای آوردی عرض کرد آری فرمود چون بمنی وصول یافتی
و رمی جمار بگذاشتی نیت کردی که بمطلب خویش باز رسیدی و اینکه پروردگار تو جمله حاجات تو را
برآورده ساخت عرض کرد قصد نکردم فرمود گاهی که رمی جمار مینمودی قصد کردی که دشمن
خویش ابلیس را رمی نمودی و بتمام حج نفیس خودت او را بخشم آوردی عرض کرد قصد نکردم فرمود
چون موی از سرت بستردی نیت نمودی که از انجاس و از گناهان بنی آدم مطهر شدی و از ذنوب
و گناهان بیرون آمدی مانند روزی که از مادرت متولد شدی عرض کرد قصد نکردم فرمود
در آنوقت که در مسجد خیف نماز بگذاشتی قصد کردی که تو بجز از خدای عز و جل و گناه خویش از هیچ چیز
نمیترسی و جز برحمت خدای تعالی امیدوار نیستی عرض کرد نیت نکردم فرمود در آن هنگام که قربانی
خود را ذبح نمودی نیت نمودی که حنجره طمع را بآنچه متمسک هستی بآن از حقیقت ورع قطع کردی
و سنت ابراهیم علیه السلام را در ذبح نمودن پسرش و میوه دلش و ریحان قلبش متابعت کردی
و مقصود و حاجت او و سنت او بودی برای آنانکه بعد از وی هستند و قربتی است بسوی خدای تعالی
هر پس آیندگانش را عرض کرد نکردم فرمود در آنهنگام که بسوی مکه مراجعت کردی و طواف نمودی
طواف افاضت را قصد نمودی که تو از رحمت خدای فیض یاب شدی و بطاعت او بازگشتی و
بمودت او تمسک یافتی و فرایضش را بجای آوردی و بسوی خدای تعالی تقرب جستی عرض کرد
چنین نیت بپای نگذاشتم اینوقت امام زین العابدین علیه السلام با وی فرمود پس نه بمنی
وصول یافتی و نه رمی جمار بگذاشتی و نه سرت تراشیدی و نه قربانی خودت را ذبح کردی و نه در
مسجد خیف نماز کردی و نه طواف افاضت را طواف آوردی و نه بحضرت پروردگار تقرب گرفتی
بازشو و مراجعت گیر که تو حج نگذاشتی اینوقت شبلی بر آنچه در حج خویش تفریط رفته بود همی بگریست
و یکسره همی بتعلم و تألم روزگار نهاد تا چون سال دیگر آن سال از روی معرفت و یقین اقامت حج
نمود با جمله در این حدیث پاره فقرات مثل طلوع بر جبل الرحمه و وادی النمره و غیرهما مخالف طریقت

بیتی چند در مثال این سخن که جماعت منسوب است بناصر خسرو علوی که در شمار اساتید شعرای نامدار و انجمن بزرگوار و فضلای عالی تبار است این مضمون را بآن تقریب در این قصیده مشهور خود بنظم آورده مختصر باشد اگر ذکر بمناسبت مقام مسطور میشود

حاجیان آمدند با تعظیم — شاکر از رحمت خدای رحیم — آمده سوی مکه از عرفات — زده لبیک عمره از تنعیم
یافته حج و عمره کرده تمام — بازگشته بسوی خانه سلیم — من شدم ساعتی باستقبال — پای کردم برون ز حد گلیم
مر مرا در میان قافله بود — دوستی مخلص و عزیز و کریم — گفتم او را بگوی چون رستی — زین سفر کردن برنج و بیم
چون همی خواستی گرفت احرام — چه نیت کردی اندر آن تحریم — جمله بر خود حرام کرده بدی — هر چه مادون کردگار کریم
گفت نی گفتمش زدی لبیک — از سر علم و از سر تعظیم — می شنیدی ندای حق و جواب — باز دادی چنانکه داد کلیم
گفت نی گفتمش چو در عرفات — ایستادی و یافتی تقدیم — عارف حق شدی و منکر خویش — بتو از معرفت رسید نسیم
گفت نی گفتمش چو میرفتی — در حرم همچو اهل کهف و رقیم — ایمن از شر نفس خود بودی — وز غم حرقت و عذاب جحیم
گفت نی گفتمش چو سنگ جمار — همی انداختی به دیو رجیم — از خود انداختی برون یکسو — همه عادات و فعلهای ذمیم
گفت نی گفتمش چو میکشتی — گوسفند از پی اسیر و یتیم — قرب خود دیدی اول و کردی — قتل و قربان نفس دون لئیم
گفت نی گفتمش چو گشتی تو — مطلع بر مقام ابراهیم — کردی از صدق و اعتقاد و یقین — خویشی خویش را بحق تسلیم
گفت نی گفتمش بوقت طواف — که دویدی بهروله چو ظلیم — از طواف همه ملائکیان — یاد کردی بگرد عرش عظیم
گفت نی گفتمش چو کردی سعی — از صفا سوی مروه بر تقسیم — دیدی اندر صفای خود کونین — شد دلت فارغ از جحیم و نعیم
گفت نی گفتمش چو گشتی باز — مانده از هجر کعبه دل بدو نیم — کردی آنجا بگور مر خود را — همچنانی کنون که گشته رمیم
گفت از این باب هر چه گفتی تو — من ندانسته‌ام صحیح و سقیم — گفتم ای دوست پس نکردی حج — نشدی در مقام محو مقیم
رفته و مکه دیده آمده باز — محنت بادیه خریده بسیم — گر تو خواهی کنی پس از این — همچنین کن که کردمت تعلیم

در کتاب مستطاب مصباح الشریعة که منسوب ببحر الحقایق و کنز الدقایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میباشد و نیز در رساله مذکوره این حدیث که راجع باعمال باطنیه حج است مسطور است قال الصادق علیه السلام

اذا اردت الحج فجرد قلبك لله عز وجل من قبل عزمك من كل شاغل وحجاب كل حاجب وفوض امورك
كلها الى خالقك وتوكل عليه في جميع ما يظهر من حركاتك وسكناتك وسلم لقضائه وحكمه وقدره و
دع الدنيا والراحة واخرج من حقوق تلزمك من جهة المخلوقين ولا تعتمد على زادك وراحلتك و — والخلق
اصحابك وقوتك وشبابك ومالك مخافة ان يصير ذلك عدوا ووبالا فان من ادعى رضى الله و
اعتمد على ما سواه صيره عليه وبالا وعدوا ليعلم انه ليس له قوة ولا حيلة ولا لاحد الا بعصمة الله
تعالى وتوفيقه فاستعد استعداد من لا يرجو الرجوع واحسن الصحبة وراع اوقات فرائض الله
تعالى وسنن نبيه صلى الله عليه وآله وما يجب عليك من الادب والاحتمال والصبر والشكر

والشفقة

والسعة والنفقة والتيار الاهل في دوام الاوقات ثم اغسل بماء التوبة الخالصة من الذنوب
والبس كسوة الصدق والصفا والخضوع واحرم عن كل شيء يمنعك عن ذكر الله عز وجل ويحجبك
عن طاعته ولبّ بمعنى اجابة صافية خالصة زاكية لله عز وجل في دعوتك له متمسكا
بالعروة الوثقى وطف بقلبك مع الملئكة حول العرش كطوافك مع المسلمين بنفسك حول البيت
وهرول هرولة هربا من هواك وتبريا من جميع حولك وقوتك واخرج من غفلتك وزلاتك بخروجك
الى منى ولا تتمن ما لا يحل لك ولا تستحقه واعترف بالخطايا بالعرفات وجدد عهدك عند
الله تعالى بوحدانيته وتقرب اليه واتقه بمزدلفة واصعد بروحك الى الملأ الاعلى بصعودك
الى الجبل واذبح حنجرة الهوى والطمع عند الذبيحة وارم الشهوات والخساسة والدنائة والافعال
الذميمة عند رمي الجمرات واحلق العيوب الظاهرة والباطنة بحلق شعرك وادخل في امان
الله تعالى وكنفه وستره وكلائته من متابعة مرادك بدخول الحرم ودخول البيت متحققا
لتعظيم صاحبه ومعرفة جلاله وسلطانه واستلم الحجر رضى بقسمته وخضوعا لعظمته وودع ما
سواه بطواف الوداع وصف روحك وسرك للقاء الله تعالى يوم تلقاه بوقوفك على الصفا وكن
ذا مروة من الله نقيا اوصافك عند المروة واستقم على شروط حجتك ووفاء عهدك الذي عاهدت
ربك واوجبته له الى يوم القيمة واعلم بان الله لم يفترض الحج ولم يخصه من جميع الطاعات بالاضافة
الى نفسه بقوله تعالى ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ولا شرع نبيه سنة في خلال
المناسك على ترتيب ما شرعه الا للاستعداد والاشارة الى الموت والقبر والقيمة والبعث وفصل بيان
السبق من الدخول في الجنة اهلها ودخول النار اهلها بمشاهدة مناسك الحج من اولها الى اخرها لاولي الالباب واولي النهى

در باب جاریه مکاتبه

درکتاب من لا یحضره الفقیه در باب نوادر عتق از حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام مروی است که پدرش
امام محمد باقر علیه السلام فرمود قال علي ابن الحسين عليهما السلام في مكاتبة يطاها مولاها فتحبل قال يرد عليها
مهر مثلها وتسعى في قيمتها فان عجزت فهي من امهات الاولاد علي بن الحسين علیهما السلام فرمود
در باب جاریه مکاتبه یعنی آن جاریه که با مولای خویش قرار نهاده که در زمان معینی مبلغی معین بمولای خود
داده از بند رقیت آزاد باشد با تحبله میفرماید اگر با چنین جاریه مولای او مقاربت ورزد و آنجاریه بار دار گردد
بر مولای اوست رد مهر المثل او و بر جاریه است کوشش نمودن در ادای مال الکتابه و اگر از ادای مال الکتابه
عاجز شد داخل در امهات او لاد است و در حکم ایشان است و نیز در آن کتاب مسطور مذکور است که

در باب خریدن جاریه با خوانندگی

ازحضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما از خریداری کنیزک با آواز پرسش کردند یعنی جایز است یا نیست
فقال ما عليك لو اشتريتها فذكرتك الجنة یعنی باکی بر تو نیست که چنین کنیزکی را خریداری نمائی
تا بهشت را بیاد تو آورد یعنی بقرائت قران و زهد و فضایل که سرود و غنا نیست و اسباب یاد آوردن

حلال و افعالی است که موجب دخول بهشت میشود لکن اگر غار باشد محظور است و هم در کتاب مسطور در باب لقطه وضاله یعنی گمشده مذکور است که علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام از لقطه سؤال کرد یعنی از چیزی که در جائی افتاده و صاحبش معلوم نباشد و کسی پیدا کند با مجله پرسید اگر آن کس که پیدا کرده فقیر باشد بمنزلت غنی است یعنی همان حکم که بر غنی در این باب میرود بر فقیر هم بلا تفاوت میرود فرمود آدمی بکیان باشد میگوید که علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود هِیَ لِأَهْلِهَا لَا تَمَسُّوهَا این لقطه از صاحبان خودش میباشد آن را مس نکنید و دست نزنید میگوید از آن حضرت سؤال کردم اگر درهمی یا جامه یا دابه پیدا کند چکند قال یُعَرِّفُهَا سَنَةً فَاِنْ لَمْ تُعْرَفْ جَعَلَهَا فِی عَرْضِ مَالِهِ حَتَّی یَجِیْءَ طَالِبُهَا فَیُعْطِیهَا اِیَّاهُ وَاِنْ مَاتَ اَوْصَی بِهَا وَهُوَ لَهَا ضَامِنٌ یعنی یکسال بمردم سراغ بدهد و اگر کسی و صاحبی پیدا نکرد در جمله و عرض مال خود بدارد تا طالبش بیاید پس باو باز دهد و اگر این کس را که پیدا کرده مرگ فرا رسد بآن تملک وصیت نماید یعنی وصیت کند که هر وقت طالبش فرا رسید باو بدهند و این شخص که پیدا کرده است ضامن آن است و هم در آن کتاب مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام بر قصار و صواغ یعنی گازر و زرگر تفضل میفرمود یعنی چون ایشان بر آن متاعی که باتهامی سپارند ضامن هستند و باید از عهده بر آیند آنحضرت بر ایشان تفضل مینمود و اگر چیزی را فاسد میکردند بطریقت ضمانت با ایشان کار نمیکرد و هم در آن کتاب در باب رجوع از وصیت مسطور است که یونس بن عبد الرحمن به اسناد خود از علی بن الحسین سلام الله علیهما روایت کرده است که فرمود لِلرَّجُلِ اَنْ یُغَیِّرَ مِنْ وَصِیَّتِهِ فَیُعْتِقَ مَنْ کَانَ اَمَرَ بِتَمْلِیکِهِ وَیُمَلِّکَ مَنْ کَانَ اَمَرَ بِعِتْقِهِ وَیُعْطِیَ مَنْ کَانَ حَرَمَهُ وَیَحْرِمَ مَنْ کَانَ اَعْطَاهُ مَا لَمْ یَکُنْ رَجَعَ عَنْهُ میفرماید برای مرد است یعنی مختار است که وصیت خود را تغییر بدهد پس آزاد سازد هر بنده را که بتملیک آن فرمان کرده و تملیک نماید هر بنده را که بآزادی آن امر نموده و عطا نماید الخ الا که عطا کرده تا هنگامی که نتوان رجوع نمود یعنی بانحالت برود که مشاعرش بر تغییر وصیت حاضر نباشد و هم در آن کتاب از ابان بن تغلب مروی است که از علی بن الحسین علیهما السلام سؤال کردند از مردی که بچیزی برای کسی از اموال خودش وصیت نماید فَقَالَ الشَّیْءُ فِی کِتَابِ عَلِیٍّ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَاحِدٌ مِنْ سِتَّةٍ فرمود شیء در کتاب امیر المومنین علیه السلام یکی از شش است یعنی یک قسمت از شش قسمت اموال او باید بموصی له داده شود مصنف کتاب مذکور ابن بابویه علیه الرحمه میفرماید هر وقت وصیت شود بسهمی از سهام مواریث یکقسمت از شش قسمت است و آنچه مقصود موصی است و از مراد او ظاهر می شود ممضی میگردد و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله مروی است که فرمود مَرِضَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ ثَلٰثَ مَرَّاتٍ وَفِی کُلِّ مَرْضَةٍ یُوصِی بِوَصِیَّةٍ فَاِذَا اَفَاقَ اَمْضَی وَصِیَّتَهُ یعنی علی بن الحسین سه دفعه مریض و بیمار گردید و در هر مرضی بوصیتی وصیت نهاد و چون افاقت یافت

محروم... نماید

ذکره این سهم حقیقت از شش قسمت است و هر وقت... شود بسهمی از سهام

واز آن مرض برست وصیت خود را امضی فرمود واز این کلام مستفاد می شود که اموال خود را بهمان طور
که بعد از فوتش وصیت ومنقسم فرموده بود بعد از بهبودی ممضی داشت واز آن خبر که ابن جوزی
و دیگران درباره آنحضرت مسطور داشته‌اند که دو دفعه اموال خود را در راه حق قسمت فرموده شاید
(قسمت فرمودن اموال خود را در راه خدای)
این مطلب میرسد در کتاب حلیة المتقین مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام میفرمود چون مرده
بگور نهند ببایست آنکه اولای مردم هستند بایک نزدیک سرش باشد و نام خدای برد بآن آورد و بر محمد
و آل محمد صلوات بفرستد واز شر شیطان بخداوند پناه برد وسوره حمد وقل اعوذ برب الناس وقل اعوذ
برب الفلق وقل هو الله احد وآیة الکرسی بخواند واگر تواند رویش را برهنه کند وبر خاک گذارد و
در آنجا او را بشهادتین واقرار بائمه معصومین علیهم السلام وسایر اعتقادات حق تلقین نماید ودر
(در آداب دفن)
حدیث دیگر فرمود چون خاک بر مرده بریزی بگو ایمانا بک وتصدیقا ببعثک هذا ما وعدنا الله ورسوله
تا آنکه بعدد هر ذره از آن خاک در نامه‌ات حسنات نوشته شود وچون قبر را بپوشند ومردم برگردند نزدیکترین
(تلقین)
مردم باو نزدیک سر قبر بنشیند تا آواز بلند او را تلقین نماید که این تلقین باعث آن میشود که منکر ونکیر از او
سؤال نکنند وسنت مؤکد است که بعد از دفن میت اهل او را نزد قبر تعزیت گویند وقبل از دفن نیز
(در انگشتری امام حسین)
مستحب است وهم در آن کتاب مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام را مشکدانی از ضلع بود
وهر وقت قصد رخت پوشیدن فرمودی آن مشکدان را طلب کرده از مشک بر خویش بمالیدی
وازین پیش مذکور شد که در حال نماز استعمال مشک میفرمود وهم در آن کتاب مسطور است که حضرت
(در انگشتر عقیق رومی)
امام زین العابدین انگشتری پدر خود امام حسین علیه السلام را در انگشت مبارک میکرد ونیز آن کتاب
مسطور است که ربیعة الرأی انگشتری عقیق در دست مبارک امام زین العابدین علیه السلام دید عرض کرد
این چه نگین است فرمود این عقیق رومی است ونیز در آن کتاب منقول است که در خانه امام زین العابدین
(در باب فرش خانه)
بالشها ونمدها بود که در آنها صورتها وشکلها کشیده بودند وبر روی آن می نشستند وهم مسطور است
که جمعی برای آنحضرت آمدند وبالشها وفرشهای نفیس دیدند عرض کردند ما در منزل شما چیزی چند
می نگریم که ما را خوش نمیافتد فرمود ما زنان را خواستگاری میشویم ومهر ایشان را میدهیم ایشان آنچه
(آداب آنحضرت در بیرون شدن از سرای)
میخواهند از بهر خویش خریداری مینمایند اینها از برای ما نیست وازین حدیث نکتی ازین پیش مذکور شد
در کتاب حیوة الحیوان مسطور است که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از سرای بیرون میشد
عرض میکرد اَللّٰهُمَّ اِنّی اَتَصَدَّقُ الْیَوْمَ اَوْ اَهَبُ عِرْضِیَ الْیَوْمَ لِمَنْ یَغْتابُنی بارخدایا امروز را
آیا کار بتصدق بسپارم یا عرض خویش را برای آنکس که غیبت من میکند را اند موهوب دارم مقصود
آن است آیا تصدق دادن برای حفظ از بلیات وادراک حسنات ومثوبات برتر است یا اینکه
از آنان که غیبت مینمایند وسخنان ناهنجار درباره آدمی بزبان میآورند چشم بپوشند وبکظم غیظ روند

و بیکار و این عمل و بردباری را در حضرت خدای ذخیره گذارند تا در دنیا و آخرت مثاب باشند
و جماعتی چنین بر این تعریب جزئی ذکر شد و در تذکره سبط ابن جوزی مسطور است که علی بن الحسین
داخل کنیف شد و در آنجا مگسهای کوچک بکثرت که بر جامه می نشستند در اندیشه آن شد که جامه
علیحده از بهر آن مکان مقرر فرماید آنگاه فرمود کَیْفَ اَصْنَعُ شَیْئاً لَمْ یَصْنَعْهُ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ
عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَالنّاسُ بَعْدَهُ فرمود چگونه مقرر دارم کاری را که رسول خدای صلی الله علیه و آله
و دیگران بعد از آن حضرت معمول نداشته اند پس متروک داشت یعنی دیگر بار بحجره مرجعی است

# ذکر پاره حکایات که از جناب سید الساجدین علی بن الحسین سلام الله علیهما در کتب احادیث و اخبار مأثور است

در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه از ابو حمزه ثمالی مروی است که از علی بن الحسین علیهما السلام
شنیدم با مردی از قریش حدیث میفرمود لَمّا تابَ اللهُ عَلی آدَمَ واقَعَ حَوّا وَلَمْ یَکُنْ غَشِیَها مُنْذُ خُلِقَ
وَخُلِقَتْ اِلّا فِی الْاَرْضِ وَذلِکَ بَعْدَ ما تابَ اللهُ عَلَیْهِ قالَ وَکانَ آدَمُ یُعَظِّمُ الْبَیْتَ وَما حَوْلَهُ مِنْ
حُرْمَةِ الْبَیْتِ فَکانَ اِذا اَرادَ اَنْ یَغْشی حَوّا خَرَجَ مِنَ الْحَرَمِ وَاَخْرَجَها مَعَهُ فَاِذا جازَ الْحَرَمَ غَشِیَها فِی
الْحِلِّ ثُمَّ یَغْتَسِلانِ اِعْظاماً مِنْهُ لِلْحَرَمِ ثُمَّ یَرْجِعُ اِلی فِناءِ الْبَیْتِ قالَ فَوُلِدَ لِآدَمَ مِنْ حَوّا عِشْرُونَ ذَکَراً
وَعِشْرُونَ اُنْثی فَوُلِدَتْ لَهُ فی کُلِّ بَطْنٍ ذَکَراً وَاُنْثی فَاَوَّلُ بَطْنٍ وَلَدَتْ حَوّا هابِیلَ وَمَعَها جارِیَةٌ
یُقالُ لَها اِقْلیما قالَ فَوُلِدَتْ فِی الْبَطْنِ الثّانی قابِیلَ وَمَعَهُ جارِیَةٌ یُقالُ لَها لَوْزا وَکانَتْ لَوْزا اَجْمَلَ
بَناتِ آدَمَ قالَ فَلَمّا اَدْرَکُوا خافَ عَلَیْهِمْ آدَمُ الْفِتْنَةَ فَدَعاهُمْ اِلَیْهِ فَقالَ اُریدُ اَنْ اُنْکِحَکَ یا هابِیلُ
لَوْزا وَاُنْکِحَکَ یا قابِیلُ اِقْلیما قالَ قابِیلُ ما اَرْضی بِهذا اَتُنْکِحُنی اُخْتَ هابِیلَ الْقَبیحَةَ وَتُنْکِحُ هابِیلَ اُخْتِیَ الْجَمیلَةَ
قالَ فَاَنَا اُقْرِعُ بَیْنَکُما فَاِنْ خَرَجَ سَهْمُکَ یا قابِیلُ عَلی لَوْزا وَخَرَجَ سَهْمُکَ یا هابِیلُ عَلی اِقْلیما زَوَّجْتُ
کُلَّ واحِدٍ مِنْکُما الَّتی یَخْرُجُ سَهْمُهُ عَلَیْها قالَ فَرَضِینا بِذلِکَ فَاَقْرَعا قالَ فَخَرَجَ سَهْمُ هابِیلَ عَلی لَوْزا اُخْتِ قابِیلَ وَخَرَجَ
سَهْمُ قابِیلَ عَلی اِقْلیما اُخْتِ هابِیلَ قالَ فَزَوَّجَهُما عَلی ما خَرَجَ لَهُما مِنْ عِنْدِ اللهِ قالَ ثُمَّ حَرَّمَ اللهُ نِکاحَ الْاَخَواتِ بَعْدَ ذلِکَ
یعنی چون توبت حضرت آدم علیه السلام در پیشگاه حضرت احدیت در مورد قبول نزول یافت
با حضرت حوا سلام الله علیها بآمیزش رفت و چنان بود که از آن هنگام که آدم و حوا بجنت بودند
در آسوده بودند جز در زمین کار آمیزش و آمیختن بپای نبرده بودند و در آمیختگی ایشان با یکدیگر
از آن پس بود که توبت آدم در پیشگاه خالق مهر و ماه پذیرفته شده بود با جمله میفرماید چنان بود

از حضرت

که حضرت آدم را پس از خلقت وحشت حاصل گشته با اطراف بیت با هر روز خویش حواستی با حوا طریق مصاحبت
بسیار داد از حرم بیرون حاشدی و حوا را با خویش بیرون بردی و چون احرام میگذاشت و محل میرسید و در حل
با حوا هم بستر شدی آنگاه محض تعظیم و تفخیم حرم هر دو تن غسل میکردند و از آن الایش شست و شو میدادند
آنگاه در پیشگاه بیت حاضر میشدند میفرماید حضرت آدم را از حضرت حوا سلام الله علیها بیست پسران
و بیست تن دختران پدید آمد و حضرت حوا هر شکم که فرزند نهادی یک پسر و یک دختر توام بیاوردی و نخست
شکم هابیل و جاریه بنام اقلیما بود و در بطن ثانی قابیل و خواهرش لوزا را توامان حمل و نهاد و لوزا ملاحت
دیدار و صباحت رخسار از قامت دوشیزگان حضرت آدم علیه السلام سرافرازتر بود چون فرزندان آدم حد
رشد و بلوغ گرفتند آدم علیه السلام بیمناک شد تا مبادا فتنه و کاری نکوهیده در میانه پدیدار گردد لاجرم ایشان را
در حضرت خود بخواند و با هابیل فرمود یا هابیل میخواهم لوزا را در حباله نکاح تو بازگشتم و با قابیل فرمود اقلیما را
با تو نکاح بندم قابیل در پاسخ گفت من هرگز با این کار سازگار نباشم آیا میخواهی خواهر هابیل را که سرشتی زشت
و دیدار ی نکوهیده دارد با من بپیوندی و خواهر مرا که به تناسب اجزا و لطافت اعضا و چهره دلارا ممتاز است
در بند نکاح هابیل در آوری حضرت آدم علیه السلام فرمود من این حکومت بقرعه میکنم و در میان شما
قرعه بیندازم اگر سهم تو ای قابیل بنام لوزا در آمد و سهم تو ای تو ای هابیل به اقلیما افتاد هر یک از شما با آن کس که
قرعه بنام او در آمد نکاح می بندم ایشان با مرا راضی شدند و چون قرعه در انداختند سهم هابیل بر لوزا خواهر قابیل
و سهم قابیل بنام اقلیما خواهر هابیل در آمد و حضرت آدم سلام الله علیه بهما نظور که از جانب خدای اشارت شده
ایشان را با یکدیگر نکاح بست امام زین العابدین علیه السلام فرمود از آن روز و از آن پس خدای تعالی نکاح خواهران را
با برادران حرام فرمود مرد قرشی عرض کرد آیا ایشان فرزند آوردند فرمود آری قرشی گفت اینکردار و این
گونه مزاوجت امروز در جماعت مجوس معمول است فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ اِنَّمَا فَعَلُوا ذٰلِكَ بَعْدَ التَّحْرِيمِ مِنَ اللّٰهِ
یعنی حکم امروز با آنروز یکسان نیست چه آن هنگام که حضرت آدم علیه السلام این معاملت فرمود چاره نبود
و بفرمان خدای بود لکن امروز که مردم مجوس این کار روا میدارند بعد از آن است که خدای تعالی حرام کرده
و مخالفت حکم خدای را مینمایند چنانکه میفرماید لَا تُنْكِرْ هٰذَا اِنَّمَا هِيَ شَرَائِعُ جَرَتْ اَلَيْسَ اللّٰهُ قَدْ خَلَقَ زَوْجَةَ
اٰدَمَ مِنْهُ ثُمَّ اَحَلَّهَا لَهُ فَكَانَ ذٰلِكَ شَرِيعَةً مِنْ شَرَائِعِهِمْ ثُمَّ اَنْزَلَ اللّٰهُ بَعْدَ ذٰلِكَ التَّحْرِيمَ امام زین العابدین
علیه السلام میفرماید در این حدیث بجالت تردید و انکار مباش و باندیشه و شبهه مرو چه این جمله شریعتهائی
جاریه است که بحسب اقتضای زمان معمول بود مگر نه آن است که خدای تعالی حضرت حوا را از کل حضرت آدم
و استخوان او بیافرید معذلک حوا را با آدم حلال فرمود یعنی با اینکه جزو بدنش بود با وی حلال ساخت
در اینصورت معامله آدم با فرزندان سهل تر است چه ایشان جزء یکدیگر نبودند پس این شریعتی است از جمله
شرایع معموله ایشان و از آن پس خدای تعالی آیت تحریم بفرستاد و این شریعت را حرام ساخت

مقصود آن است که ایندو شان بحسب اقتضای هر وقت و تقاضای هر زمان و بحکمت و مصلحت حقیقی مقرر میدارد و کسی را نمیرسد از چون و چرا سخن کند یا کار و قیاس بکند معلوم باد که فضلاء اخبار و محدثین آثار در این باب سخن با اختلاف است و تواند بود که این حدیث از طریق عامه روایت شده باشد یا اینکه در حالت تقیه رسیده باشد و نیز موافق مسطورات تواریخ و کتب اخبار و احادیث صحیحه بصباحت دیدار و ملاحت گفتار و خوبی سلک بیرون و عدی دلار بز مشهوره آفاق و محبوبه انفس بود و لیوذا را از حسن و جمال بهره و قسمت نیفتاده و مفسرین شیعه و علمای اخبار را در تزویج خواهر با برادر سخن میرود و گویند هیچوقت این کار صورت نداشته بلکه چون حضرت آدم وصیت و امانات خود را با مر پروردگار جلیل هابیل تفویض فرمود قابیل را مایه غضب مشتعل گردیده همت بر قتلش گماشت و حضرت شیث و یافث فرداً و حیداً بوجود آمدند و بعد از عصر روز پنجشنبه حورائی برای شیث آفریده و نامزد و در روز دیگر حورائی برای یافث موجود گشت پس از شیث پسری و از یافث دختری پدید آمد این دو عم زاده را با یکدیگر ضجیع گردانیده ذریت بنی آدم از ایشان موجود شد و پاره مفسرین بر آن رفته اند و از روایات عامه بر آن عقیدت هستند که مقصود از این دو فرزند آدم نه فرزند صلبی حضرت آدم باشند بلکه دو تن از مردم بنی اسرائیل بودند و خدای تعالی بکلام ایزدی و اجمال بیان میفرماید مِنْ اَجْلِ ذٰلِكَ كَتَبْنَا عَلٰى بَنِيٓ اِسْرَآئِيلَ اَنَّهٗ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ و گویند صدور قتل از یکی از دو فرزند آدم بصلاح نمیآید که سبب ایجاب قصاص بر بنی اسرائیل باشد و نیز در این آیت از قربانی ذکر میشود و در حدیث مذکور از قرعه سخن میرود اما مفسرین شیعی همان قول اول را که مراد از این دو تن همان دو فرزند صلبی آدم قابیل و هابیل است صحیح و حق میدانند در تفسیر صافی در ابتدای سوره مبارکه نساء در تفسیر آیه مبارکه اِتَّقُوْا رَبَّكُمُ الَّذِيْ خَلَقَكُمْ مِّنْ نَّفْسٍ وَّاحِدَةٍ که آیه اولی سوره مبارکه است بعد از پاره تحقیقات حدیثی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در باب بدو نسل از ذریه آدم که از آنحضرت سؤال کرده اند مذکور میدارد که سائل با آنحضرت عرض میکند پاره مردمان هستند که بر آن عقیدت رفته اند که خداوند بحضرت آدم وحی فرستاد که دخترانش را با پسرانش تزویج فرماید و این آفریدگان تمامت اصلشان از برادران و خواهران است آنحضرت میفرماید خدایتعالی بزرگتر و برتر و منزه تر از این است همانا این سخن گوینده را کسی میگوید که بر آن عقیدت باشد که خدایتعالی اصل صفوت خلق و دوستان و پیمبران و فرستادگان و مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات را از حرام گردانیده باشد و او را آن قدرت نباشد که از حلال بیافریند و حال آنکه عهد و میثاق ایشانرا بر حلال و طهر طیب طاهر ماخوذ داشته سوگند با خدای که خبر یافته ام که پاره از بهایم خواهر خود را نشناخته با وی در آویخته و بر وی سوار شده و چون بر وی مکشوف و معلوم افتاده است که آن حیوان خواهر اوست از آن کار باز نشسته و با دندانش چند انش آسیب رسانیده که مرده بیفتاده است بالجمله صاحب تفسیر

بعد از این نیز بیانات و ذکر اخبار متعدده که مؤکد این خبر است میفرماید و بعد از آن آن حدیث حضرت
حضرت سجاد علیه السلام را که مذکور نمودیم از کتاب احتجاج نقل میکند و در پایان آن میفرماید اگر گفته شود
که چگونه میتوان در میان این خبر و نیز آن خبری که باین تقریب از حضرت صادق ماثور است با آن
اخباری که مخالف این خبرهاست توافق داد جواب میدهیم که اولاً اخبار پیش که مخالف این خبرهاست
همانا صحیح و محل اعتماد است و این خبرهای بعد خبری است که بطرق عامه و موافق عقیدت ایشان
وارد شده و بر آنها اعتمادی نشاید با اینکه جایز است که این خبرها را نیز بطوری تاویل نمایند که با جانب
نخست توافق داشته باشد و نیز صاحب تفسیر صافی در سورهٔ مائده در تفسیر آیه شریفه وَاتْلُ عَلَيْهِمْ
نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ اِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا میفرماید بعضی قابیل را قابین با نون گویند و حدیثی از حضرت
امام محمد باقر مؤید حدیث مذکور مسطور میدارد آنگاه چنانکه در پاره کتب تواریخ بآن اشارت رفته
از حضرت صادق آل محمد صلی الله علیه و آله روایت میکند که بآن حضرت عرض کردند حبه چه باشد
که ایشان چنان گمان میکنند که قابیل بسبب غیرت و حسد بر خواهرش هابیل را بکشت و ایشان هر دو تن
بر خواهران خود که در ازدواج آن یک باشد غیرت میورزیدند فَقَالَ تَقُولُ هٰذَا اَمَا تَسْتَحْيِي اَنْ
تَرْوِيَ هٰذَا عَلٰى نَبِيِّ اللّٰهِ آدَمَ فرمود چنین میگوئی آیا شرم نمیکنی که چنین ناشایستگی با پیغمبر خدای
آدم علیه السلام باز دانی عرض کردند پس بکدام علت هابیل را قابیل بکشت فرمود بسبب وصیت آدم
با هابیل آنگاه فرمود خدای تعالی بحضرت آدم وحی فرستاد که وصیت و اسم الله الاعظم را با
هابیل گذارد و چون قابیل در سن مهین تر از هابیل بود واین داستان به وی پیوست خشمناک گردید
و گفت من بکرامت و وصیت اولی هستم پس حضرت آدم از روی آن وحی که خدای بدو فرستاد
ایشان را بقربانی فرمان کرد و ایشان بفرمان پدر قربانی پیش آوردند و خدای تعالی قربانی هابیل را
قبول فرمود از این روی قابیل بروی حسد برد و او را بکشت و در تفسیر منهج الصادقین از معویة بن
عمار از حضرت صادق صلواة الله علیه مسطور است که در منشاء قتل قابیل هابیل را خلاف این آن
که مردمان یعنی عامه میگویند که قابیل میخواست اقلیما را که توأم او بود بخواهد حضرت آدم او را بهابیل
گذاشت و باو نداد چه اگر تزویج خواهر با برادر جایز بودی در شرع ما نیز جایز بودی لکن حوا نخست
دختری که بگذاشت او را عناق نام کرد و نخست کسی که در زمین بغی کرد وی بود خدای تعالی درنده
بر وی دلیر ساخت تا او را بکشت و از پس او قابیل متولد گردید و بعد از قابیل هابیل تولد یافت چون
قابیل بالغ شد خدای تعالی برای او زنی جنیه که بصورت آدمی و بنام جمانه بود از بهر او بفرستاد و
فرمان کرد تا او را بقابیل داد و چون هابیل ببلوغ یافت خدای سبحانه از بهر او حوریه که بنام نزله بود
وحی نمود که آدم علیه السلام او را بهابیل عقد بست چون قابیل وی را بدید گفت ای پدر من برادر مهتر

...کرامت اولی بهشتم فرمود من این کار بفرمان کردگار کردم نه بهوای نفس خویشتن قابیل گفت
...بان است که کوئی ملکه بهوای نفس خود او را بهابیل دادی فرمود دروغ میگوئی من با مرخدای
...بهابیل دادم نه بسبب متابعت نفس اگر خواهی صدق این سخن بر تو آشکار گردد هر یک قربانی
...کذرانید اما آن هر یک پذیرفته شود وی باین زن سزاوارتر است چون قربانی کردند قربانی قابیل
...قبول نگشت لاجرم بقتل برادر آهنگ نمود و او را بکشت راقم حروف گوید در آن عبارت که صاحب
...ناسخ التواریخ روایت کرده که اگر چنین بودی در شرع مانیز تزویج برادر با خواهر روا بودی بیرون از
...حرمت چه دادن خواهر قابیل را بهابیل و خواهر هابیل را بقابیل دلیل این مطلب نشود مگر اینکه
...در روایت چیزی ساقط شده باشد یا تحریف و تصحیفی داشته باشد والعلم عند الله تعالی و در تفسیر صافی
...و تفسیر مسطور است که از حضرت سجاد سلام الله علیه بعد از ذکر قربانی قابیل و هابیل مسطور است و این
...میرسد که در حدیث امام زین العابدین علیه السلام بقربانی اشارت رفته است با مجلد نوشته است که فرمود
...لم یدر کیف یقتله حتی جاء ابلیس فعلمه فقال ضع رأسه بین حجرین ثم اشدخه فلما قتله لم یدر ما یصنع به فجاء
...غرابان فاقتتلا حتی قتل احدهما صاحبه ثم حفر الذی بقی الارض بمخالبه ودفن فیه صاحبه قال قابیل
...یا ویلتی الآیة فحفر له حفیرة فدفنه فیها فصارت سنة یدفنون الموتی فرجع قابیل الی ابیه فلم یر معه هابیل
...فقال له آدم این ترکت ابنی قال له قابیل ارسلتنی علیه راعیا فقال آدم انطلق معی الی مکان القربان
...واوجس قلب آدم بالذی فعل قابیل فلما بلغ مکان القربان استبان قتله فلعن آدم الارض التی
قبلت دم هابیل وامر آدم ان یلعن قابیل ونودی قابیل من السماء لعنت کما قتلت
اخاک ولذلک لا تشرب الارض الدم فانصرف آدم فبکی علی هابیل اربعین یوما و
لیلة فلما جزع علیه شکی ذلک الی الله فاوحی الله الیه انی واهب لک ذکرا یکون خلفا
من هابیل فولدت حوا غلاما زکیا مبارکا فلما کان الیوم السابع اوحی الله الیه
یا آدم ان هذا الغلام هبة منی لک فسمه هبة الله فسماه هبة الله
یعنی چون خشم و حسد قابیل بجنبید و بر قتل برادر جمیل تحریص گشت ندانست او را چگونه کشد یعنی تا آن زمان
رسم کشتن معمول نبود پس شیطان بیامد و او را تعلیم نمود و گفت سر هابیل را در میان دو سنگ بگذار و در هم
فرو کوب چون قابیل او را بکشت ندانست با جسدش چه سازد پس دو کلاغ بیامدند و با هم قتال نمودند چندانکه
یکی از دو کلاغ آن دیگر را بکشت و آن یک غراب که باقی مانده بود با چنگال خود زمین را بکند و آن کلاغ
کشته را در آن گودال نهفته ساخت اینوقت قابیل چنانکه در کلام جلیل مذکور است گفت وای بر من آیا
عاجز باشم که چون این کلاغ اینکار بپای برم و تن برادر خود را پوشیده دارم پس گودالی بکند و جسد برادر را
در آن پوشیده ساخت و از آنوقت دفن کردن مردگان سنت گشت چون قابیل بخدمت پدرش

حضرت آدم شد فرمود پسرم را چکردی عرض کرد مرا نفرستاده بودی که او را نگاهبانی کنم آدم علیه السلام
فرمود با من بآن مکان که قربانی شد راه سپار و در قلب مبارک آدم چون گشته شدن هابیل در آنجا و قوع
رسید قتل هابیل بآنحضرت روشن گشت پس حضرت آدم لعن فرمود آن زمینی را که قبول کرد خون هابیل نمود و
قابیل را لعن فرمود و از آسمان قابیل را ندا کردند که ملعون گردیدی چنانکه برادرت را مقتول ساختی و از این روی
که آدم آن زمین را لعن نمود زمین خون را نمی آشامد بالجمله حضرت آدم از آنجا گریان بازگشت و چهل روز و شب
بر هابیل بزارید و چون بر مصیبت او سخت دردناک شد از این حال بحضرت ذوالجلال عرض شکایت و ملال
نمود پس خدای بدو وحی فرستاد که من فرزندی نرینه با تو عطا فرمایم که از هابیل خلف باشد پس از حضرت حوا
پسری پاکیزه و مبارک و فرخنده متولد گشت و چون روز هفتم تولد او باز رسید خدای بآدم وحی فرستاد
که این پسر از جانب من هبه و بخششی است از بهر تو پس او را هبة الله نام کن و حضرت آدم او را هبة الله نامید چنانکه
از کتب تاریخ و سیر مستفاد میشود هبة الله نام حضرت شیث است که پنجسال از پس قتل هابیل بحضرت آدم عنایت
شد و نیز او را بزبان سریانی و عبرانی ثانی گویند یعنی معلم و آنحضرت از بطن حوا بیهمال بزاد در تفاسیر مسطور است
که اجل اولاد حضرت آدم وی بود و او اول وصی از انبیاء او است و هم اول کسی است از فرزندان آدم علیه السلام
که عذارش بمحاسن مشکین سنگ آگین گشت راقم حروف گوید از این خبر معلوم میشود که این نسبت بدو تن از مردم
بنی اسرائیل درست نمیآید چه در عهد بنی اسرائیل بسی خونها در عالم ریخته شده بود و قاتل در کار دفن مقتول
متحیر و مبهوت نمیگشت در کتاب حیوة القلوب مسطور است که طاوس در مسجد الحرام جلوس کرده بود گفت
اول خونی که در زمین ریخت خون هابیل بوده و در آن روز ربع مردم کشته شد حضرت امام زین العابدین علیه السلام
فرمود چنین نیست که وی گفته اول خونی که در زمین ریخت خون حوا بوده گاهی که حایض گردید و در آن روز
شش یک مردم بمرد زیرا که آن روز آدم و حوا و قابیل و هابیل و دو خواهرش بودند بعد از آن فرمود که خداوند
دو فرشته را بر قابیل موکل فرموده که چون آفتاب طالع میشود او را با آفتاب بیرون میآورند و چون آفتاب
فرو میرود با آفتابش فرو میبرند و آب گرم با گرمی آفتاب بر وی می افشانند تا روز قیامت در کتاب اصول کافی
از ابو حمزه ثمالی علیه الرحمه از حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما منقول است که فرمود اِنَّ رَجُلاً رَکِبَ الْبَحْرَ
بِاَهْلِهٖ فَکُسِرَ بِهِمْ فَلَمْ یَنْجُ مِمَّنْ کَانَ فِی السَّفِینَةِ اِلَّا اِمْرَاَةُ الرَّجُلِ فَاِنَّهَا نَجَتْ عَلٰی لَوْحٍ مِنْ اَلْوَاحِ السَّفِینَةِ حَتّٰی
اَلْجَئَتْ اِلٰی جَزِیرَةٍ مِنْ جَزَائِرِ الْبَحْرِ وَکَانَ فِی تِلْکَ الْجَزِیرَةِ رَجُلٌ یَقْطَعُ الطَّرِیقَ وَلَمْ یَدَعْ لِلّٰهِ حُرْمَةً اِلَّا انْتَهَکَهَا
فَلَمْ یَعْلَمْ اِلَّا وَالْمَرْاَةُ قَائِمَةٌ عَلٰی رَاْسِهٖ فَرَفَعَ رَاْسَهُ اِلَیْهَا فَقَالَ اِنْسِیَّةٌ اَمْ جِنِّیَّةٌ فَقَالَتْ اِنْسِیَّةٌ فَلَمْ یُکَلِّمْهَا
حَتّٰی جَلَسَ مِنْهَا مَجْلِسَ الرَّجُلِ مِنْ اَهْلِهٖ فَلَمَّا اَنْ هَمَّ بِهَا اضْطَرَبَتْ فَقَالَ لَهَا مَا لَکِ تَضْطَرِبِینَ فَقَالَتْ اَفْرَقُ
مِنْ هٰذَا وَاَوْمَاَتْ بِیَدِهَا اِلَی السَّمَاءِ قَالَ فَصَنَعْتِ مِنْ هٰذَا شَیْئاً قَالَتْ لَا وَعِزَّتِهٖ قَالَ فَاَنْتِ تَفْرَقِینَ
هٰذَا الْفَرَقَ وَلَمْ تَصْنَعِی مِنْ هٰذَا شَیْئاً وَاِنَّمَا اَسْتَکْرَهْتُکِ اِسْتِکْرَاهاً وَاَنَا وَاللّٰهِ اَوْلٰی بِهٰذَا الْفَرَقِ

وَالْخَوْفِ وَاَحَقُّ مِنْكَ قَالَ فَقَامَ وَلَمْ يُحْدِثْ شَيْئاً وَرَجَعَ اِلَى اَهْلِهِ وَلَيْسَتْ لَهُ هِمَّةٌ اِلَّا التَّوْبَةُ وَالْمُرَاجَعَةُ فَبَيْنَا هُوَ يَمْشِي اِذْ صَادَفَهُ رَاهِبٌ يَمْشِي فِي الطَّرِيقِ فَحَمِيَتْ عَلَيْهِمَا الشَّمْسُ فَقَالَ الرَّاهِبُ لِلشَّابِّ اُدْعُ اللّٰهَ يُظِلُّنَا بِغَمَامَةٍ فَقَدْ حَمِيَتْ عَلَيْنَا الشَّمْسُ فَقَالَ الشَّابُّ مَا اَعْلَمُ لِي عِنْدَ رَبِّي حَسَنَةً فَاَتَجَاسَرَ عَلَى اَنْ اَسْئَلَهُ شَيْئاً قَالَ فَاَدْعُو اَنَا وَتُؤَمِّنُ اَنْتَ قَالَ نَعَمْ فَاَقْبَلَ الرَّاهِبُ يَدْعُو وَالشَّابُّ يُؤَمِّنُ فَمَا كَانَ بِاَسْرَعَ مِنْ اَنْ اَظَلَّتْهُمَا غَمَامَةٌ فَمَشَيَا تَحْتَهَا مَلِيّاً مِنَ النَّهَارِ ثُمَّ تَفَرَّقَتِ الْجَادَّةُ جَادَّتَيْنِ فَاَخَذَ الشَّابُّ فِي وَاحِدَةٍ وَاَخَذَ الرَّاهِبُ فِي وَاحِدَةٍ فَاِذَا السَّحَابَةُ مَعَ الشَّابِّ فَقَالَ الرَّاهِبُ اَنْتَ خَيْرٌ مِنِّي لَكَ اُسْتُجِيبَ وَلَمْ يُسْتَجَبْ لِي فَخَبِّرْنِي مَا قِصَّتُكَ فَاَخْبَرَهُ بِخَبَرِ الْمَرْأَةِ فَقَالَ غَفَرَ اللّٰهُ لَكَ مَا مَضَى حَيْثُ دَخَلَكَ الْخَوْفُ فَانْظُرْ كَيْفَ تَكُونُ فِيمَا تَسْتَقْبِلُ مردی با اهل و عیال خویشتن بر کشتی در دریا بنشست و دریا کشتی را درهم شکست و از آن مکه یکسره نشستن اندر جزیره و جز آن مرد که بجهة پاره از چوبهای کشتی توسل و از آن گرداب تباهی بجزیرهٔ از جزایر [illegible] جست هیچکس نرست و چنان بود که در آن جزیره و او اگر مردی راهزن و بی باک و هتاک بود که ایچش از ایزد پاک باک نبودی و در ارتکاب محرمات الهی هیچگونه کوتاهی نداشت آسوده و بی خبر ناگاه خورشیدی ماه پیکر و ماهی سیمبر در فسر از خویش بدید و سر سبویش برکشید و گفت آیا از آدمیان باشی یا از پریان گفت آدمیزادم پس زبان لا و نعم برببست و چون مردی با زن خویش باوی بنشست و با آمیزش و کامرانی دل بربست و از پی کامیابی برخاست آن زن از این روز و از این حال سخت مضطرب و پریشان گشت آنمرد چون نگران این قلق و اضطراب شد گفت این پریشانی و انقلاب از چیست و این دهشت و اضطراب از کیست آن زن اشاره بآسمان کرد و باز نمود که بیم من از یزدان بصیرست گفت تا کنون گرد این اعمال شنیعه هیچ برآمده باشی یعنی با این اعمال اشتغال داشته و از مآل زیان یافته که اینک این دهشت و وحشت داری گفت سوگند بعزت خدای [illegible] این گونه اعمال نکشته‌ام اینوقت آنمرد بهوش افتاد و گفت آیا بایستی تو اینگونه قلق و اضطراب گیری و از خدای اینچند بیمناک باشی با اینکه هرگز گرد این امور نگردیده و من تا باینچند ترا بر قبول این امر بیچاره نموده باشم هماناسوگند با خدای من باین بیم و اضطراب و وحشت و انقلاب از تو سزاوارترم پس دل از مطلوب و خاطر از مقصود برگرفت و بدون اینکه کامی رانده و تمتعی برگرفته باشد برخاست و برای در اهل خویش راه برگرفت در حالتی که جز توبت و بازگشت بدرگاه حضرت احدیت هیچ اندیشه نداشت و در آنحال که راه می سپرد ناگاه با راهبی سینه بسینه بازخورد و با یکدیگر راه سپار شدند و این هنگام از سورت حرارت آفتاب بمرارت و ملالت افتادند راهب با او گفت ای جوان یزدان را بخوان تا ابری برکشد و ما را بسایه آن براحت افکند چه آفتاب سخت بتافته و ما را بتعب و تاب انداخته آنجوان گفت من در خویشتن کرداری خوب و عملی صالح سراغ ندارم تا بچنین جسارتی بحضرت احدیت مبادرت گیرم و از کردگار قهار چیزی را خواستار شوم راهب گفت من زبان بدعا و تو لب بآمین برگشای گفت چنین کنم پس راهب دعا کنان و جوان آمین گویان

و باعث عمامه پندار و ایشان را بیابانی گرفت و هر دو از بندکی انجوز بود و در بیابان روان بودند چون جاده
از هم جدا و راه دو تا شد آنجوان از برای و راهب از دیگر راه روانه شد در این هنگام آن ابر با آن جوان روان
گشت راهب با گفت تو از من بهتر باشی چه دعای تو مستجاب شد و دعای من مقبول نگشت اکنون مرا از حکایت
حال و سرگذشت خویش خبر گوی پس آنجوان داستان خویشرا با آن زن با وی بگذاشت راهب گفت با خدای تعالی
در اعمال گذشته تو گفت گاهی که خوف و خشیت خویش در دل تو بگذاشت هم اکنون بر خویشتن از آینده نیکوکار
گراینده باش مراقم حروف گوید از فحوای کلام و ظاهر داستان چنان نمایان است که مرد راهب تنی از اولیای
یزدان بوده و از این کردار همی خواست آن جوان را از ثمر نکوئی کردار و بازگشت بخداوند قهار باز نماید والله اعلم
در کتاب تجارب السلف از ابن بابویه از حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما مرویست که در بنی اسرائیل
مردی بکفن دزدی روز میبرد و بکیره گور مردمان بشکافتی و از تن ایشان جامه برداشتی تا هنگامی تنی از
همسایگانش تن به بستر ناتوانی در افکنده به بیم اندر شد که با پیک مرگ دچار شود و کفن دزد کفن از وی باز (حکایت کفن دزد)
رباید پس وی را بخواند و گفت باز گوی من در همسایگی تو با تو چون بودم گفت همسایه بس نیکو و نیکو رفتار
بس نیک داشتی گفت اکنون با توام حاجتی است گفت بفرمای که برآورده است مرد بیمار دو کفن نزد
وی بگذاشت و گفت هر یک را خواهی و بهتر دانی برگیر و آن یک برای من بگذار تا مرا بدان بپوشند و چون
بگورم اندر نهند باری گور من مشکاف و کفنم بر مگیر مرد کفن دزد از در امتناع و بیمار از در اصرار در آمد تا از آندو
بهترش را برگرفت بالجمله از آن پس که بیمار جامه بگور کشید نباش با خویش همی گفت این مرد از پس مردن چه داند
از بدنش کفن بر گرفته‌ام یا بجای گذاشته‌ام پس برفت و گورش بر شکافت ناگاه آواز کسی بشنید که بر وی
بانگ بر زد که مکن و او بترسید و کفن را بگذاشت و بگذشت و با فرزندان خویش گفت من شما را چگونه پدری بودم
گفتند پدری نیکو گفت با شما حاجتی دارم و همی خواهم برآورده دارید گفتند بگوی تا آن کنیم که آن خواهی از آن کنیم
که آن خواهی گفت همی خواهم چون بمیرم تنم را بسوزید و چون بسوختم استخوانهایم را بکوبید و هنگامی که بادی تند
وزان باشد یک نیمه آن خاکستر را در بیابان بباد و نیمی دیگر را در دریا بآب دهید گفتند چنین کنیم بالجمله
از آن پس که بمرد و بوصیتش کار کردند ایزد بیچون باهامون فرمان داد که آنچه از این خاکستر در تو پراکنده است
گرد کن و با دریا امر فرمود که آنچه در تو باشد فراهم ساز پس آن شخص را زنده ساخت و فرمود ترا چه باعث
گشت که وصیت بر این شیمت گذاشتی عرض کرد بعزت و جلال تو از بیم تو چنین کردم فرمود چون از خوف
من اینکار بجای آوردی خصمان ترا از تو راضی و خوف ترا بایمنی متبدل و گناهان ترا آمرزیده گردانم
در کتاب اول حیوة القلوب بسند صحیح از ابو حمزه ثمالی مرویست که روز جمعه در مسجد مدینه نماز (حکایت ابو حمزه [illegible])
صبح را با حضرت امام زین العابدین علیه السلام بپای بردم و چون آنحضرت از نماز و تعقیب فراغت
یافت و جانب سرای گرفت در حضرتش برفتم آنحضرت کنیزک خود سکینه نام را طلب کرد و فرمود هر سائلی

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

١٢٧٠

باین در بیاید بایستد او را طعام بدهید که امروز یوم جمعه است عرض کردم چنین نیست که هر خواهنده که سؤال
نماید مستحق باشد و ما او را اطعام نکنیم پس نازل شود آنچه بیعقوب و آل یعقوب نازل گردید البته
طعام بدهید همانا یعقوب بهر روز گوسفندی می‌کشت و تصدق مینمود پاره از آن را و پاره را
خویشتن و عیال خود تناول می‌نمودند پس در شب جمعه بهنگام افطار سائل مؤمنی روزه داری
مسافر و غریب که در حضرت خدای منزلتی عظیم داشت بر در سرای یعقوب علیه السلام بگذشت و ندا کرد
طعام بدهید سائل غریب مسافر را از زیادتی طعام خود و چند نوبت این صدا برکشید و ایشان میشنیدند
و حق او را نمیشناختند و سخنش را باور نمیداشتند و چون نومید شد و ظلمت شب او را در سپرد گفت
انا لله و انا الیه راجعون پس بگریست و از گرسنگی خود بخدای شکایت برد و همچنان با شکم گرسنه بخفت
و روز دیگر بروزه بود و شکیبائی مینمود و سپاس خدای را میگذاشت و یعقوب و آل یعقوب آن شب
سیر بخفتند و چون بامداد چهره برگشاد زیادتی طعام نزد ایشان بمانده بود پس خدای تعالی در صبح آن شب
با یعقوب وحی فرستاد ای یعقوب همانا خوار ساختی بنده مرا خواری که بآن سبب خشم مرا بسوی خود بر
کشیدی و مستوجب تادیب من شدی و عقوبت و ابتلای من بر تو و بر فرزندانت فرود بخواهد گردید ای یعقوب
بدرستیکه محبوب ترین پیغمبران من در پیشگاه من و گرامی ترین ایشان در حضرت من کسی است که بر مساکین
و بیچارگان بندگان من رحم کند و ایشان را بخود نزدیک و اطعام نماید و پناه و امیدگاه ایشان باشد ای یعقوب آیا رحم نیاوردی
بر ذمیال بنده من که در عبادت من کوشش نماینده و باندکی از حلال دنیا قناعت کننده است در شب گذشته در هنگامی که بر
در خانه تو بهنگام افطارش بگذشت و بر در سرای تو فریاد برکشید که طعام کنید سائل غریب رهگذری قانع را و شما او را هیچ طعام
ندادید و او انا لله و انا الیه راجعون گفت و حال خود را با ما شکایت کرد و گرسنه بخوابید و مرا سپاس گذاشت و صبحش روزه بداشت
و تو و فرزندانت سیر بخوابیدید و بامداد فضول طعام شما نزد شما بمانده بود مگر نمیدانی ای یعقوب که عقوبت و بلا بدوستان
زودتر میرسد از دشمنان من و این بسبب لطف و احسان من است نسبت با دوستان خود و استدراج و امتحان
من است نسبت بدشمنان خود بعزت خود سوگند میخورم که بلای خود را بر تو فرود میکنم و ترا و فرزندانت را نشانه سهام
مصیبات خود میفرمایم و ترا در معرض مصیبت و آزار خود در می‌افکنم پس ببلای من مهیا و بقضای من راضی بشوید
ابوحمزه عرض کرد فدای تو شوم یوسف در چه هنگام آن خواب بدید فرمود بامداد چهره برگشود و در حضرت پدر از آن خواب
داستان کرد و گفت ای پدر بخواب اندر چنان دیدم که یازده ستاره و آفتاب و ماه مرا سجده کردند چون یعقوب این خواب
از یوسف بشنید از آن وحی که بدو رسیده بود که مستعد بلا باش یا یوسف فرمود از این خواب با برادرانت داستان مکن که مرا
بیم همی آید از پی هلاک تو کید و کین ورزند اما یوسف باین وصیت کار نکرد و خواب خویش را با برادران در میان نهاد و بالجمله
امام زین العابدین علیه السلام میفرماید نخست بلائی که بر آل یعقوب فرود گردید حسد برادران یوسف با یوسف بسبب
آن خواب یوسف بود پس رغبت یعقوب با یوسف بر افزون گشت چه در بیم شده بود که آن وحی که بدو رسیده بود

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۱۰۴۹

که مستعد بلا باش در باره یوسف باشد ازین روی رغبت آنحضرت با یوسف افزون از دیگر برادران بود چون برادران
یوسف نگریستند که یعقوب بیوسف مهربان‌تر و در حضرت پدر از ایشان گرامی‌تر است ایشانرا دشوار افتاد و در
میانه بمشورت سخن کردند و گفتند یوسف و برادرش با اینکه هر دو طفل هستند و بکار نمی‌آیند از ما که تنومندیم و بکاریم
در حضرت پدر محبوب‌ترند همانا پدر ما در این امر در ضلالتی روشن و گمراهی آشکار است بکشید یوسف را یا بیندازید
او را در زمینی دور از آبادانی تا توجه و مهر و شفقت پدر بشما اختصاص یابد و با دیگرکسش روی نباشد و از پس این کار
بتوبت و انابت روید و صالح شوید پس در حضرت پدر انجمن کردند و گفتند ای پدر از چه ما را بر یوسف امین نشماری
و او را با ما نفرستی با اینکه ما بتمامت ناصح و خیرخواه او هستیم بامدادان او را با ما روان کن تا از میوه‌ها بخورد و بازی کند
همانا ما او را از اینکه گزندی بدو رسد حفظ کننده‌ایم یعقوب فرمود نادیدن و مفارقت یوسف مرا باندوه می‌افکند
و بیم همی دارم گرگ او را بخورد و شما از وی غافل باشید بالجمله آنحضرت مضایقت داشت که مبادا آن بلا از جانب خدا
در باب یوسف باشد و چون یوسف را از جمله فرزندان بیشتر دوست میداشت فرمان خدا و قدرت و قضای او غالب
شد و یعقوب نتوانست حکم جاری خدای را در باره او و یوسف و برادران از خود و یوسف دفع کند لاجرم با اینکه او را
مکروه بود و در باره یوسف از جانب خدای منتظر بلا بود یوسف را با ایشان بازگذاشت چون ایشان از خانه بیرون شدند
یعقوب بی‌تاب شد و بسرعت از پی ایشان شتاب گرفت چون بایشان رسید یوسف را بستد و دست در گردنش
در افکنده بگریست و دیگر باره بایشان بداد و بازگشت پس ایشان روان شدند و یوسف را بسرعت بردند تا مبادا
یعقوب دیگر باره باز آید و یوسف را از ایشان باز گیرد و دیگر بایشان باز ندهد بالجمله ایشان چون یوسف را
تنگ دور بردند در میان بیشه داخل کردند گفتند یوسف را بکشیم و در زیر این درخت می‌افکنیم و در شب گرگ او را میخورد
بزرگ ایشان گفت مکشید یوسف را لکن اگر خواهید از پدرش جدا سازید در بن چاهش بیفکنید تا پاره‌ از مردم قافله
او را باز یابند اگر بسخن من پذیرفتار میشوید پس او را بر سر چاه برده در چاه در افکندند بدان گمان که در چاه
غرق میشود چون یوسف در بن چاه رسید ایشان را ندا کرد ای فرزندان یعقوب سلام مرا با پدر من باز رسانید
چون صدای او را بشنیدند بایکدیگر گفتند ازین مکان بدیگر جای شوید تا بدانید یوسف بر مرده است پس تا شامگاه
در آنجا بماندند و بهنگام خفتن بازگشتند و گریه کنان با پدر عرض کردند ما برفتیم تا بگرو تیر بیفکنیم و یوسف را نزد متاع
خود باز گذاشتیم پس گرگ او را بخورد چون یعقوب سخن ایشان را بشنید گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
و بگریست که آن وحی خدای را که با وی فرموده بودند که مستعد بلا باش بخاطر افکند پس شکیبائی و صبوری کار کرد
و بلا تن در افکند و با ایشان فرمود بلکه نفوس شما امری برای شما زینت داده است و هرگز خدای تعالی از آن
پیش که من تأویل خواب استی را که یوسف دیده بود مشاهدت نمایم گوشت او را بخورد گرگ نمیدهد بالجمله چون صبح
چهره نمود برادران بایکدیگر گفتند بیائید تا برویم و ببینیم که حال یوسف چون است مرده است یا زنده است
چون بر سر چاه رسیدند جمعی از مردم راه گذر را بر لب چاه فراهم دیدند و آنجماعت از نخست کسی را فرستاده بودند

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری



تا از نهیب ایشان آب بخشد چون او را بچاه افکنده بودند یوسف بدلو بچسبیده چون او را بیرون کشیدند در لقای آن
پسری چون آفتاب عالمتاب با نهایت حسن و جمال بازنگریست و اصحاب خویش را با آن ماه جهان‌آرا بشارت
داد و گفت شما را بشارت باد همانا این پسری است از چاه بیرون آمد چون یوسف را بیرون آوردند برادران یوسف
رسیدند و گفتند این غلام از آن ما است دیروز باین چاه افتاده امروز برای بیرون آوردن او آمدیم و یوسف را
از ایشان گرفتند و بکناری بردند و گفتند اگر به بندگی ما اقرار نکنی تا تو را بمردم این قافله بفروشیم ترا بکشیم فرمود
مرا مکشید و هرچه خواهید چنان کنید پس او را بمردم قافله بردند و گفتند خریدار این غلام کیست پس شخصی
از مردم قافله یوسف را به بیست درهم باز خرید و چون برادران یوسف با وی اعتنائی نداشتند او را بقیمتی نازل بفروختند
و آن شخص که یوسف را بخرید بمصر برد و بپادشاه مصر فروخت چنانکه خدای تعالی میفرماید گفت آن کسی که یوسف را
خریده بود از مصر با زن خود گرامی دار یوسف را شاید در کارهای او ما را سودی باز رسد یا او را بفرزندی گیریم
ابوحمزه میگوید از امام زین العابدین علیه السلام پرسیدم در آن روز که یوسف را بچاه افکندند چند ساله بود فرمود نه سال
روزگار سپرده بود و در بعضی از نسخ هفت سال نوشته اند و این اصح است بالجمله از امام علیه السلام پرسید در
میان منزل یعقوب تا مصر چه مقدار مسافت بود فرمود دوازده روز فاصله بود و عرض نمود که یوسف در حسن و جمال
نظیر خود را نداشت چون نزدیک ببلوغ رسید زن پادشاه بدو عاشق گردید و همی سعی مینمود تا مگر یوسف را بر آن وادارد
تا با او زنا کند یوسف فرمود معاذ الله همانا ما از خانه آباده‌ایم که ایشان زنا نمیکنند آن زن روزی درها را بر روی
خود و یوسف ببست و با یوسف گفت بیم مکن و خود را بر روی یوسف افکند یوسف خود را باز رهانید و بجانب درگاه بگریخت
زلیخا از عقب او بشتافت و پیراهنش را از دنبال برکشید چندانکه گریبانش را بردرید همچنان یوسف خود را بدر رسانید
و با پیراهن دریده بیرون دوید در آن حال پادشاه از پیش روی ایشان فرا رسید و چون ایشان را بآن حال بدید
زن برای رفع تهمت خود آن گناه را بیوسف ببست و گفت چیست جزای کسیکه با اهل تو اراده فعلی زشت نماید جز آنکه
او را بزندانی در یا بعذابی اندر آورید پادشاه قصد نمود یوسف را عذاب کند یوسف فرمود بحق خداوند یعقوب
سوگند است که با اهل تو باراده بدی سوء نبوده ام بلکه وی در من آویخت و مرا بمعصیت تکلیف همی کرد و من از وی بگریختم
ازین طفل که حاضر است باز پرس تا کدام یک از ما اراده بدی کرده بودیم و نزد آن زن از اهل آن زن طفلی بود
که بدیدن وی آمده بود پس خدای تعالی آن طفل را گویا گردانید و گفت ای پادشاه با پیراهن یوسف بنگر اگر از پیش
دریده شده یوسف قصد او کرده و اگر از پس پشت دریده شده او آهنگ یوسف کرده است چون پادشاه این
سخن غریب را از آن طفل برخلاف عادت بشنید سخت بترسید و چون پیراهن را بیاوردند و در آن نظر کردند
از عقب دریده شده بود با زن خویش گفت همانا این از مکرهای شماست و مکرهای شما بزرگ است و در تفسیر صافی
از حضرت سجاد روایت میکند که خدای عزوجل حضرت یوسف علیه السلام را الهام فرمود که با گماشته ملک عزیز
ازین طفل که در گهواره اندر است بپرسش گیر چه او گواهی میدهد که زلیخا از پی کامرانی خویش با من همراه است رفته سپس عزیز

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



از کودک پرسش فرمود و خدای آن کودک را در گاهواره به برائت یوسف بسخن آورد آنگاه با یوسف گفت این سخن
در گذر و با کسی در میان مگذار و مخفی بدار و یوسف مخفی نداشت و منتشر ساخت چنانکه در آن شهر زنی چند از اهل شهر
همی گفتند زن عزیز مصر با جوان خود بعشق و عاشقی کار میکند و او را بسوی خویشتن مایل میکرد اند چون این داستان
گوشزد زوجه عزیز گردید آن زنان را طلب کرد و مجلسی بیاراست و طعامی از بهر ایشان مهیا ساخت و هر یک را ترنجی
و کاردی در دست بگذاشت پس با یوسف امر کرد بمجلس ایشان در آی چون نظر ایشان بر آن جمال بیفتاد و بهت
از زیبائی و حسن آنحضرت مدهوش شدند و دستهای خویش را در عوض ترنج پاره پاره کردند و گفتند این صورت
بشر نیست مگر فرشته گرامی پس زن عزیز با ایشان گفت وی همان است که مرا در محبتش ملامت میکردید چون آن زنان
از مجلس بیرون شدند هر یک از ایشان در پنهانی رسولی بحضرت یوسف فرستادند و التماس نمودند که بدیدار
ایشان برود و آنحضرت ابا و امتناع میفرمود پس بمناجات لب گشود که پروردگارا زندان از آنچه ایشان
مرا بآن میخواهند بهتر میدانم و اگر مکر ایشان را از من برنتابی هر آینه بسوی ایشان مایل میشوم و از جمله بی خردان
خواهم بود پس خدای تعالی مکر آن جماعت را از آنحضرت دور گردانید و چون امر یوسف و زن عزیز شیوع یافت و در
آن زمان که پادشاه اراده حبس آنحضرت کرده بود و از آن طفل بشنید و بدانست که یوسف را تقصیری نیست
که او را بزندان کند این وقت بزندان فرستاد یعنی محض سکوت مردم و عدم شیوع این امر و در زندان گذشت
آنچه خدای از آن حضرت در قرآن یاد فرموده است در تفسیر منهج الصادقین در ذکر برهانی که حضرت یوسف را
از جانب پروردگار موجود شد چند فقره مسطور است از جمله از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور نموده است
که در آنخانه بتی بود و زلیخا در حین مراودت چیزی بر سر آن بت بیفکند یوسف فرمود اینکار از چه کردی عرض کرد
تا این صنم بر حال ما واقف نشود و از وی شرمنده نمانیم یوسف علیه السلام فرمود فَاَنَا اَحَقُّ اَنْ اَسْتَحْیِیَ
مِنَ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ یعنی من سزاوارترم باینکه از خداوند یکتای قهار شرم بدارم یعنی بعد از آنکه باید از تمثالی بی شاعر
و بینش و دانش که نه با کسش سودی و نه زیانی است شرمنده و خوفناک گشت پس از خداوندی که عالم بر سرائر 
و واقف بر ضمایر و قهار و غالب است بطریق اولی بایست شرمناک و خائف بود و در باب تفسیر آیات حدیثی
نزدیک باین مضمون مذکور گشت و در جلد اول حیوة القلوب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور است
که چون حضرت ابراهیم علیه السلام را در آتش افکندند جبرئیل علیه السلام پیراهنی از بهشت از بهر او بیاورد و بر وی
در پوشانید پس آتش از آنحضرت بگردید و در پیرامونش نرگس بروئید و این همان پیراهن بود که چون یوسف
او در مصر بیرون آورد یعقوب در آوردن بویش را بشنید و فرمود من بوی یوسف را میشنوم و دیگر در آن
کتاب از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مسطور است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوة الله علیه از
جنگ خوارج نهروان مراجعت فرمود بمسجد براثا که نزدیک بغداد است نزول نمود و در آن مکان دیری و دیرانی
راهبی جای داشت چون آثار جلالت و عظمت و اوصافی که در کتب متقدمه از آن حضرت یافته بود مشاهدت کرد

دوم این زاول

حکایت پیراهن ابراهیم به یوسف

فرود آمد

فرود آمد و ایمان آورد و عرض کرد در انجیل نعت ترا خوانده ام و در انجیل مذکور است که تو در مسجد براثا فرود می‌آئی که خانه مریم و زمین عیسی است پس امیرالمؤمنین علیه السلام با موضعی که نزدیک دیر بود بیامد و پای مبارک بر زمین زد ناگاه چشمهٔ صافی پرآب آشکار شد فرمود این آن چشمه است که برای مریم از زمین بجوشید آنگاه بفرمود هفده ذراع از زمین چشمه باز پیمایید و زمین را باز کاوید چون چنان کردند سنگ سفیدی نمودار گشت امیرالمؤمنین سلام الله علیه فرمود که مریم بر روی این سنگ عیسی علیه السلام را از دوش خود بر زمین گذاشت و در اینجا نماز کرد و فرمود که این زمین براثا خانه مریم است علامه مجلسی در دنبال این حدیث میفرماید ممکن است این چشمه جز آن چشمه باشد که بهنگام ولادت ظاهر گشت یعنی در هنگام ولادت حضرت عیسی علیه السلام راقم حروف گوید چون مریم علیها السلام را هنگام وضع حمل برسید از بیت المقدس بیرون شد تا مردمان بر حال او واقف نشوند و دو فرسنگ طی مسافت کرده در بیت لحم درآمده در کنار آن قریه درختی خشک یافت از درد زادن بدون اختیار بجانب آن درخت بدوید چنانکه خدای تعالی بآن اشارت فرموده و از آن پس که عیسی علیه السلام را فرو گذاشت در همان حال نهری خوشگوار از زیر پای مریم سلام الله علیها بجوشید و آن درخت خشک خرمای تازه ببار آورد و این داستان مبسوطاً در کتب تواریخ مسطور است

وازین مینماید که آن چشمه که امیرالمؤمنین سلام الله علیه فرموده جز این است

اول کسی که کیل و ترازو ساخت

در جلد اول حیوة القلوب بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام منقول است که اول کسیکه کیل و ترازو بساخت شعیب پیغمبر علیه السلام بود که بدست خویش بساخت و قوم آن حضرت کیل مینمودند و حق مردم را تمامت ادا میکردند و از آن پس بکم کردن کیل پرداختند و از میزان سرقت نمودند لاجرم ببلای زلزله دچار گشتند تا بهلاکت پیوستند

## ذکر بعضی کلمات امام زین العابدین علیه السلام در خلقت و سجیت مؤمن و مسلم و کافر و منافق و اوصاف و علامات مؤمن و مسلم و ثواب قضای حوایج مؤمنین و مسلمین

در اوصاف مؤمن و مسلم

در بیان خلقت مؤمن و کافر

در اصول کافی از حضرت سید الساجدین سلام الله علیه مسطور است قَالَ اِنَّ اللهَ تَعَالىٰ خَلَقَ النَّبِيِّينَ مِنْ طِينَةِ عِلِّيِّينَ قُلُوبَهُمْ وَاَبْدَانَهُمْ وَخَلَقَ قُلُوبَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ تِلْكَ الطِّينَةِ وَجَعَلَ خَلْقَ اَبْدَانِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ دُونِ ذٰلِكَ وَخَلَقَ الْكُفَّارَ مِنْ طِينَةِ سِجِّينٍ قُلُوبَهُمْ وَاَبْدَانَهُمْ وَخَلَطَ بَيْنَ الطِّينَتَيْنِ فَمِنْ هٰذَا يَلِدُ الْمُؤْمِنُ الْكَافِرَ وَيَلِدُ الْكَافِرُ الْمُؤْمِنَ وَمِنْ هٰهُنَا يُصِيبُ الْمُؤْمِنُ السَّيِّئَةَ وَمِنْ هٰهُنَا يُصِيبُ الْكَافِرُ الْحَسَنَةَ فَقُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ تَحِنُّ اِلىٰ مَا خُلِقُوا مِنْهُ وَقُلُوبُ الْكَافِرِينَ تَحِنُّ اِلىٰ مَا خُلِقُوا مِنْهُ میفرماید خدایتعالی دل و تن پیمبران را از گلی که از آسمان هفتم یا برترین اماکن است بیافرید و قلوب مؤمنان و گروندگان را نیز از این گل بیافرید لکن ابدان مؤمنان را از گلی که مادون این گل و فرودتر از آن است بیافرید و خلق فرمود کفار و ناسپاسان را از گل سجین که موضعی است که نامهٔ اعمال کفار در آنجاست یا بیابانی است از کفار یا نام بیابانی است در دوزخ یا از زمین هفتم است و قلوب و ابدان کفار از این آفریده شد آنگاه خدایتعالی این گل را با گل مؤمنان آمیخته و مخلوط فرمود و بسبب این اختلاط بسا بشود

مگر از مؤمن فرزند کافر پدید میشود و از کافر فرزند مؤمن متولد میگردد و ازین روی مؤمن بکار ناشایست دچار میگردد
و بهمین علت کافر بکار شایسته اقدام مینماید و از این است که قلوب مؤمنین که از طینت علیین است همه گاه مشتاق است
بسوی آنچه از او آفریده شده یعنی بطرف علیین مشتاق و آرزومند باشد و قلوب کفار بسوی آنچه از آن مخلوق شده
که سجین باشد مشتاق است یعنی هر کس بحسب طبیعت و طینت بمرجع خود مشتاق میباشد و از آن حالات که بدان اندر
چون بیرون از جبلت خودشان است نالان و با جبلت خود نگران میباشند در کتاب احتجاج طبرسی از حضرت امام
رضا سلام الله علیه مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام میفرمود إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّجُلَ قَدْ حَسُنَ سَمْتُهُ
وَهَدْيُهُ وَتَمَاوَتَ فِي مَنْطِقِهِ وَتَخَاضَعَ فِي حَرَكَاتِهِ فَرُوَيْداً لَا يَغُرَّنَّكُمْ فَمَا أَكْثَرَ مَنْ يُعْجِزُهُ تَنَاوُلُ الدُّنْيَا وَ
رُكُوبُ الْمَحَارِمِ مِنْهَا لِضَعْفِ نِيَّتِهِ وَمَهَانَتِهِ وَجُبْنِ قَلْبِهِ فَنَصَبَ الدِّينَ فَخّاً لَهَا فَهُوَ لَا يَزَالُ يَخْتِلُ النَّاسَ
بِظَاهِرِهِ فَإِنْ تَمَكَّنَ مِنْ حَرَامٍ اقْتَحَمَهُ وَإِذَا وَجَدْتُمُوهُ يَعِفُّ عَنِ الْمَالِ الْحَرَامِ فَرُوَيْداً لَا يَغُرَّنَّكُمْ فَإِنَّ شَهَوَاتِ الْخَلْقِ
مُخْتَلِفَةٌ فَمَا أَكْثَرَ مَنْ يَنْبُو عَنِ الْمَالِ الْحَرَامِ وَإِنْ كَثُرَ وَيَحْمِلُ نَفْسَهُ عَلَى شَوْهَاءَ قَبِيحَةٍ فَيَأْتِي مِنْهَا مُحَرَّماً فَإِذَا وَجَدْتُمُوهُ
يَعِفُّ عَنْ ذَلِكَ فَرُوَيْداً لَا يَغُرَّنَّكُمْ حَتَّى تَنْظُرُوا مَا عُقْدَةُ عَقْلِهِ فَمَا أَكْثَرَ مَنْ تَرَكَ ذَلِكَ أَجْمَعَ ثُمَّ لَا يَرْجِعُ إِلَى عَقْلٍ
مَتِينٍ فَيَكُونُ مَا يُفْسِدُهُ بِجَهْلِهِ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُهُ بِعَقْلِهِ فَإِذَا وَجَدْتُمْ عَقْلَهُ مَتِيناً فَرُوَيْداً لَا يَغُرَّنَّكُمْ حَتَّى تَنْظُرُوا أَمَعَ
هَوَاهُ يَكُونُ عَلَى عَقْلِهِ أَوْ يَكُونُ مَعَ عَقْلِهِ عَلَى هَوَاهُ وَكَيْفَ مَحَبَّتُهُ لِلرِّيَاسَاتِ الْبَاطِلَةِ وَزُهْدُهُ فِيهَا فَإِنَّ فِي النَّاسِ
مَنْ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ يَتْرُكُ الدُّنْيَا لِلدُّنْيَا وَيَرَى أَنَّ لَذَّةَ الرِّيَاسَةِ الْبَاطِلَةِ أَفْضَلُ مِنْ لَذَّةِ الْأَمْوَالِ وَالنِّعَمِ
الْمُبَاحَةِ الْمُحَلَّلَةِ فَيَتْرُكُ ذَلِكَ أَجْمَعَ طَلَباً لِلرِّيَاسَةِ حَتَّى إِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ
الْمِهَادُ فَهُوَ يَخْبِطُ خَبْطَ عَشْوَاءَ يَقُودُهُ أَوَّلُ بَاطِلٍ إِلَى أَبْعَدِ غَايَاتِ الْخَسَارَةِ وَيُمِدُّهُ رَبُّهُ بَعْدَ طَلَبِهِ لِمَا لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ
فِي طُغْيَانِهِ فَهُوَ يُحِلُّ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَيُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَا يُبَالِي مَا فَاتَ مِنْ دِينِهِ إِذَا سَلِمَتْ لَهُ رِيَاسَتُهُ الَّتِي قَدْ شَقِيَ
مِنْ أَجْلِهَا فَأُولَئِكَ الَّذِينَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً مُهِيناً وَلَكِنَّ الرَّجُلَ كُلَّ الرَّجُلِ نِعْمَ الرَّجُلُ
هُوَ الَّذِي جَعَلَ هَوَاهُ تَبَعاً لِأَمْرِ اللَّهِ وَقُوَاهُ مَبْذُولَةً فِي رِضَا اللَّهِ يَرَى الذُّلَّ مَعَ الْحَقِّ أَقْرَبَ إِلَى عِزِّ الْأَبَدِ
مِنَ الْعِزِّ فِي الْبَاطِلِ وَيَعْلَمُ أَنَّ قَلِيلَ مَا يَحْتَمِلُهُ مِنْ ضَرَّائِهَا يُؤَدِّيهِ إِلَى دَوَامِ النَّعِيمِ فِي دَارٍ لَا تَبِيدُ وَلَا تَنْفَدُ
وَأَنَّ كَثِيرَ مَا يَلْحَقُهُ مِنْ سَرَّائِهَا إِنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ يُؤَدِّيهِ إِلَى عَذَابٍ لَا انْقِطَاعَ لَهُ وَلَا يَزُولُ فَذَلِكَ الرَّجُلُ فَبِهِ
فَتَمَسَّكُوا وَبِسُنَّتِهِ فَاقْتَدُوا وَإِلَى رَبِّكُمْ بِهِ فَتَوَسَّلُوا فَإِنَّهُ لَا تُرَدُّ لَهُ دَعْوَةٌ وَلَا تَخِيبُ لَهُ طَلِبَةٌ
یعنی چون مردی را نگران شدید که نمایشی نیکو و روشی ستوده و هیئت طریقتی پسندیده و سخنی ملایم و تمایل در رد و در حرکات
و دیگر صفات و حالات بخضوع و خشوع میرود بفریب و مکر او دچار نشوید چه فراوان هستند مردمی از طلب دنیا
بیچاره گردد و شاهد حرام را در آغوش نتواند بسبب سستی نیت و مهانت وجود و خواری نهاد و بیم دل و از ارتکاب محارم
محروم میگردد و بربارهٔ معاصی نشستن نتواند پس دین نمائی و زهد فروشی را دام تحصیل دنیا و مشتهیات نفس خود میگرداند
و یکسره مردمان را با آشکارای خویش دستخوش فریب و فسون مینماید و چون بر مال حرام و خواستهٔ ناروا دست یابد

نگرد و اعتیاد زده دیر باید و خویشتن را در آن فرو میاندازد و هلاک میگرداند که چون بمال حرام دست یافت بعفت
و تقوی و داری سپرده نشاید که بر کردارش مغرور و بر رفتارش و چاپلوسی فریب گردید چه شهوات و خواستنهای کسان
بکمال اطاعت [illegible] بسیار افتد که شخص از مال حرام هر چند بسیار هم باشد بر یک کنار رود لکن نفس خویش را بر حرامی
دیگر پابند دارد و هوا گران گردید که از این جمله نیز دامان حرص و آز و چشم طمع و نیاز فرو بندد همچنان در حبال مکر و حیله نفس
غنوده نشاید تا گاهی که خرد و گوهر دانش نیک بنگرید و آزمایش بیارید چه بسا باشد که این جمله را بجمله فرو گذارد
اما او را عقلی استوار و خردی سرافراز نباشد و آنچیزها که بی دانشی و نادانی تباه می کند از آنچه بعقل و دانش
خویشتن باصلاح میآورد افزونتر باشد و اگر عقل او را متین و خردش را استوار و سنگین دیدید هم بفریب او آسیب
مخورید تا گاهی که باز دانید که چون هوا و هوای نفسانی بر وی تاختن گیرد آیا به بسیاری عقل استوار بر کردن آنها سوار
میگردد یا شهوات نفسانیه عنان اختیار و زمام اعتبار از کفش بیرون میکند و هم محبت و میل او در ریاستهای باطل
و مطاعیت در خلق جهان چون است و نه پرسش و آنجمله چون چه در میان مردم گروهی هستند که زیان کار هر دو
سرای باشند و دنیا را محض دریافتن دنیا ترک میشوند یعنی از کمال عشق و شوق بدنیا در دنیا زهد میورزند تا بتدبیر
تدبیر بدست آرند و بهره از دست نگذارند و ایشان را لذت ریاست و اعتبار و مطاعیت نزد مردمان را از نعمت
حلال و لذت اموال برتر میشمارند از این روی تمامت نعمتها و اموال را برای تحصیل ریاست و بزرگی و دریافت
افتخار و اعتبار این دنیای غدار فرو میگذارند و بالجمله از پس این بیان امام علیه السلام سخنی میفرماید که متضمن آیت
مبارک است که چون با وی گویند از خدای بترس او را غیرت و حمیت جاهلیت فرو میگیرد بانیکه مرتکب گناهی گردد
که از آتش بیم و ترس داده اند و محض عناد و لجاج بیشتر بآن اشتغال یابد پس کافی است او را دوزخ برای مکافات
او و بد فراشی است آتش نیران برای او و بالجمله چنین کس از روی جهل و فساد و تعصب و عناد چنان در بوادی غوایت
و جهالت دست و پای میسپرد که شتری کور براهی روان گردد و سخت باطلی را که مرتکب شود باعمل و درجه خسارت
و زیانکاریش از میرساند از این روی پروردگار رفتار از طلب آنچه نه در گنجایش قدرت و توانائی او است باز نمیدارد
و او را در مهالک طغیان او فرو میگذارد و این وقت او حلال میگرداند آنچه را خدای حرام کرده و حرام میکند
هر چه را خدای حلال فرموده است و هر چند از اموری که راجع بدین و آیین و تکلیف او است فوت میشود
پروا نگیرد و دریغ نخورد و کار بیکه ریاست دنیویه که سرمایه شقاوت و بدبختی او گردیده برای او مسلم شده
باشد پس چنین مردم در معرض خشم و غضب خدای و لعنت ایزد و دو سرای هستند و خداوند برای ایشان عذابی
خوار نماینده مهیا فرموده اما مرد مردانه و شخص فرزانه که جامع شرایط مردانگی و حاوی لوازم فرزانگی و فتوت
باشد آنکس میباشد که هوا و خواهشهای نفس خود را تابع امر خدای نماید و قوای خویش را در رضای ایزد در کار
بکار بندد و آن ذلت و خواری که در راه رضای حضرت باری چند برای عزت ابدی از عزت دو روزه باطل نزد او
برتر شمارد و هم بداند که هیچ شقی که در اینجهان بگذران گردد محض تبعیت راه حق او را بنعیم جاودان برخوردار

نخواهد داشت و با آن سرای و آن جهان جاوید که هرگز پایان و کهنگی و فرسودگی ندارد و میرساند و میداند که سرور و بهجت بی مدت که از متابعت خواهشهای نفس سرکش بدو بهره میافتد او را برنج و عذابی که هرگز انقطاع و انفصال ندارد و چاره میسپارد پس چنین کسی نیکو و سعادتمند مروتیست بدو توسل جوئید که دعای او از درگاه خالق مهر و ماه باز نمیگردد و بسنت او پیروی کنید و بوجود او بحضرت باری متوسل گردید چه هرچه بخواهد روا میشود و در مطلوب خود خائب و خاسر نمیشود در کتاب کافی از ابوحمزه از علی بن الحسین علیهما السلام مسطور است صفات مؤمن

اَلْمُؤْمِنُ یَصْمُتُ لِیَسْلَمَ وَیَنْطِقُ لِیَغْنَمَ لَا یُحَدِّثُ اَمَانَتَهُ الْاَصْدِقَاءَ وَلَا یَکْتُمُ شَهَادَتَهُ مِنَ الْبُعَدَاءِ وَلَا یَعْمَلُ شَیْئًا مِنَ الْخَیْرِ رِیَاءً وَلَا یَتْرُکُهُ حَیَاءً اِنْ زُکِّیَ خَافَ مِمَّا یَقُوْلُوْنَ وَیَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ لِمَا لَا یَعْلَمُوْنَ لَا یَغُرُّهُ قَوْلُ مَنْ جَهِلَهُ وَیَخَافُ اِحْصَاءَ مَا عَمِلَهُ یعنی صفت و عادت و طریقت و شیمت مرد مؤمن آنست که آنچند که ممکن است خاموش و از لا و نعم ساکت باشد تا از شر دنیا و آخرت محفوظ ماند و گاهی سخن کند که برای آخرت و معاد و دین و برادران دینی او سودمند باشد و امانت کسان را خواه قولاً یا اموالاً یا جز آن محض خوش آمد و خواهش دوستان خویش با ایشان در میان نگذارد و اگر شهادتی در حق کسی لازم باشد و او را سودمند گردد اگر چند از وی دور و با دشمن مستور باشد پوشیده ندارد و از روی ریا و خودنمائی هیچکاری خیر روی نیاورد یعنی نیتش در اعمال خیریه خالص باشد و جز رضای خدای نجوید و هم بسبب شرم و حیا از عمل خیر روی برنتابد چه حیا در دین نیست اگر او را ثنا و تمجید نمایند سخت در بیم شود و از آنچه از روی صدق یا بیرون از صدق در محامد و محاسن او بر زبان آورند و ندانسته او را موصوف دارند در حضرت خدای استغفار جوید و از سخنان جاهلانه که بیرون از علم و دانش او را بستایش گیرند مغرور نشود و از احصای اعمال خود همواره بیمناک باشد چه میداند کردار او بجمله در نامه عملش ضبط میشود و اما نمیداند حسناتش چون و سیئاتش چند است و دیگر در هفدهم بحار الانوار و کتاب تحف العقول از حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه در اخلاق مؤمن مسطور است اِنَّ مِنْ اَخْلَاقِ الْمُؤْمِنِ الْاِنْفَاقَ عَلٰی قَدْرِ الْاِقْتَارِ وَ التَّوَسُّعَ عَلٰی قَدْرِ التَّوَسُّعِ وَاِنْصَافَ النَّاسِ مِنْ نَفْسِهِ وَابْتِدَاءَهُ اِیَّاهُمْ بِالسَّلَامِ بدرستیکه از علامات و اخلاق و خوی مؤمن است که بقدر استطاعت و نیروی بضاعت انفاق نماید و بیرون از اندازه و مجال کار نکند و بگنجایش وسعت بتوسع پردازد یعنی با سراف و افراط نباشد و با مردمان در خویشتن بنصفت و عدالت باشد یعنی خود را بر ایشان ترجیح ندهد و آنچه بر خود پسندیده دارد بر ایشان باز پسندد و هرچه ناستوده دارد بهر ایشان نخواهد و در فرستادن سلام بر ایشان سبقت جوید و تکبر و برتری نجوید در کتاب ارشاد القلوب از علی بن الحسین علیهما السلام مروی است اَلْمُؤْمِنُ نُطْقُهُ ذِکْرٌ وَصَمْتُهُ فِکْرٌ وَنَظَرُهُ اِعْتِبَارٌ یعنی مرد مؤمن چون سخن کند همه بیاد خدای و یاد آوردن ایزد رهنمای است و چون خاموش باشد همه در تفکر در عظمت خدای و مصنوعات خالق و سرای و حساب نفس خویشتن و تدارک سرای بقا و زیستن است و چون نظر کند نظاره اش همه

از اعتبارات و عبرت از مخلوقات و جلال و کبریای خالق ارضین و سموات و گردش های گوناگون و نمایشهای
گوناگون این سرای پرآفات و بلیات است پس در گفتن و خاموش بودن و نگریدن به هر حالت که اندر باشد
با اجر است و دیگر در کتاب خصال از طاوس بن الیمان مرویست که از علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم
فرمود پنج چیز است که علامت شخص مؤمن است عرض کردم یابن رسول الله آن علامات چیست فرمود

در بیان علامات مؤمن

اَلْوَرَعُ فِی الْخَلْوَةِ وَالصَّدَقَةُ فِی الْقِلَّةِ وَالصَّبْرُ عِنْدَ الْمُصِیبَةِ وَالْحِلْمُ عِنْدَ الْغَضَبِ وَالصِّدْقُ عِنْدَ
الْخَوْفِ نخست اینکه همیشه در کار و کردار در میان مردمان در خوف و ورع و پرهیز و احتیاط باشد دیگر اینکه
هر مصیبتی بر وی چنگ در افکند در احتمالش صبوری و شکیبائی ورزد چهارم اینکه چون در چیزی غضبناک گردد
بحلم و بردباری کار کند پنجم اگر چند از مخالفان ترسناک باشد از صدق و راستی و سخن حق بر کنار نگردد
یعنی بسبب خوش آمد مخلوق بکذب و دروغ سخن نکند و سخط خالق را برضای مخلوق خریدار نشود و دیگر در بحار

اگر چه از چیزی اندک باشد از تصدیق گذری نجوید

فی دعاء المؤمن

الانوار و تحف العقول از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور است که اَلْمُؤْمِنُ مِنْ دُعَائِهِ عَلَی
ثَلٰثٍ اِمَّا اَنْ یُدَّخَرَ لَهُ وَاِمَّا اَنْ یُعَجَّلَ لَهُ وَاِمَّا اَنْ یُدْفَعَ عَنْهُ بَلَاءٌ یُرِیدُ اَنْ یُصِیبَهُ یعنی دعاء مؤمن
از سه حالت بیرون نیست یا برای سرای آخرتش ذخیره میشود یا بزودی مستجاب میگردد یا بلائی را که میخواست
اورا فرو گیرد از وی باز میدارد یعنی در هر صورت تیر دعای او بر هدف اجابت کارگر است در کتاب بحار الانوار
در جلد پانزدهم از حمران بن اعین از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مسطور است که حضرت امام زین العابدین
سلام الله علیه در سرای خود جلوس کرده بناگاه بانگ قرع الباب جماعتی برخاست آنحضرت فرمود
ای کنیزک بر در کیست عرض کرد جماعتی از شیعیان تو آنحضرت چنان بشتاب بشتافت که نزدیک بود

در علامات شیعه

فرو افتد چون در را برگشود و بر ایشان نظر فرمود باز گردید و فرمود کَذَبُوا فَاَیْنَ السَّمْتُ فِی الْوُجُوهِ
اَیْنَ اَثَرُ الْعِبَادَةِ اَیْنَ سِیمَاءُ السُّجُودِ اِنَّمَا شِیعَتُنَا یُعْرَفُونَ بِعِبَادَتِهِمْ وَشَعَثِهِمْ قَدْ قَرِحَتْ مِنْهُمُ الْاٰنَافُ
وَدَثَرَتِ الْجِبَاهُ وَالْمَسَاجِدُ خُمُصُ الْبُطُونِ ذُبُلُ الشِّفَاهِ قَدْ هَیَّجَتِ الْعِبَادَةُ وُجُوهَهُمْ وَاَخْلَقَ اللَّیَالِی وَ
قَطَعَ الْهَوَاجِرِ جُثَثَهُمْ الْمُسَبِّحُونَ اِذَا سَکَتَ النَّاسُ وَالْمُصَلُّونَ اِذَا نَامَ النَّاسُ وَالْمَحْزُونُونَ اِذَا فَرِحَ النَّاسُ
یعنی دروغ گفتند که خودرا در شمار شیعیان و پیروان ما خواندند چه اگر از شیعیان ما باشند پس کجا است
داغ و نشان و اثر خیر و عبادت در دیدارها و کجاست علامت و سیماء سجود یعنی اگر شیعه بودند اثر عبادت
و داغ سجود در پیشانی و چهره ایشان نمایان بود همانا شیعیان ما شناخته میشوند بعبادت ایشان و شکیدگی
پوست و جلد ایشان و قرحه بینی های ایشان چه از مساجد سجده است و تباهی روی و محل سجود ایشان یعنی از
کثرت سجود و عبادت محل سجود ایشان فرسوده و ناچیز و تباه شده باشد و شکمهای ایشان از روزه
داشتن و گرسنگی و قناعت ورزیدن بر پشت چسبیده و لبهای ایشان خشک گردیده و چهره ایشان از کثرت
عبادت نضارت و صفای صورتهای ایشان دیگرگون شده باشد یعنی رنگهای ایشان پریده و چیزهای

ایشان از رنگ طبیعی گردیده باشد و از شب زنده داری و بیداری بدنهای ایشان لاغر و نزار شده باشد
چون مردمان خاموش و ساکت باشند ایشان بتسبیح خدای مشغول باشند و چون در خواب روند بنماز خدای بر پای
شوند و در هنگامیکه مردمان فرحان و شادان هستند ایشان از بیم خدای و عواقب آن سرای در اندوه و اندهان مشغول
در تفسیر البرهان سید هاشم بحرانی علیه الرحمه در سورهٔ مبارکه صافات مسطور است که مروی در حضرت علی بن الحسین
علیهما السلام عرض کرد یابن رسول الله انا من شیعتکم الخلص فقال له یا عبد الله فاذا انت کابرهیم الخلیل
علیه السلام اذ قال الله تعالی وَاِنَّ مِنْ شِیعَتِهِ لَاِبْرٰهِیمَ اِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ فان کان قلبک
کقلبه وهو طاهر من الغش والغل والا فانک ان عرفت انک بقولک کاذب فیه فانک مبتلی
بفالج لا یفارقک الی الموت او جذام لیکون کفارة لکذبک هذا
ایضاً در علامات شیعه — ای پسر رسول خدای من از شیعیان خالص خلّص شما هستم فرمود ای بندهٔ خدای با این دعوی که تراست پس تو مانند
ابراهیم خلیل علیه السلام هستی که خدای میفرماید از شیعیان او ابراهیم است گاهی که با قلب سلیم در حضرت خداوند علیم
در آمد یعنی جز آنکس که صاحب رتبهٔ قلب سلیم باشد مانند ابراهیم خلیل دارای این دعوی تواند بود و اگر ترا این منزلت
و رتبت و این قلب سلیم نیست پس اگر صاحب قلبی مطهر از غل و غش باشی ممکن است در زمرهٔ شیعیان باشی و اگر خویشتن را
دارای این قلب نیز دانی و بدروغ و نفاق باین دعوی سخن کرده باشی بمرض فالج یا جذامی که تا پایان روزگارت دچار باشد
گرفتار شوی تا کفارهٔ این کذب تو گردد و از این حدیث چنان میرسد که این شخص بیرون از نفاق نبوده چنانکه در خبر
دیگر از امامی دیگر با شخصی منافق و دیگر نیز چنین روایتی باین تقریب وارد شده و امام زین العابدین علیه السلام در بیان
این حدیث دو مطلب میرساند یکی از اخبار باطن آن شخص و دیگر بازنمودن رفعت مقام تشیع را اینکه چه پیغمبران بزرگ را
ادراک آن مقام آرزو میرفت و دیگر در بحار الانوار و تحف العقول از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما در علامات
در علامات کمال دین مسلم — مسلم مسطور است اِنَّ الْمَعْرِفَةَ بِکَمَالِ دِینِ الْمُسْلِمِ تَرْکُهُ الْکَلَامَ فِیمَا لَا یَعْنِیهِ وَقِلَّةُ مِرَائِهِ وَحِلْمُهُ وَصَبْرُهُ
وَحُسْنُ خُلْقِهِ یعنی معرفت یافتن بکمال دین مسلم یعنی باینکه آیا مرد مسلم در دین خود کامل است چند چیز است که علامت
آن است فروگذاشتن سخن باشد در چیزیکه فایدت و مقصودی در آن نیست و قلت جدال و ستیزه
نمودن او و وفور حلم و صبر و ستوده گی خوی و خلق اوست و دیگر در جلد هفدهم بحار الانوار و تحف العقول و مجموعه
در علامات مسلم و مؤمن — ورام از حضرت امام زین العابدین مسطور است که امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود اِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا یُصْبِحُ اِلَّا خَائِفًا
وَاِنْ کَانَ مُحْسِنًا وَلَا یُمْسِی اِلَّا خَائِفًا وَاِنْ کَانَ مُحْسِنًا لِاَنَّهُ بَیْنَ اَمْرَیْنِ بَیْنَ وَقْتٍ قَدْ مَضٰی لَا یَدْرِی مَا اللهُ
صَانِعٌ بِهِ وَبَیْنَ اَجَلٍ قَدِ اقْتَرَبَ لَا یَدْرِی مَا یُصِیبُهُ مِنَ الْهَلَکَاتِ اَلَا وَقُولُوا خَیْرًا وَاعْمَلُوا بِهِ تَکُونُوا مِنْ
اَهْلِهِ صِلُوا اَرْحَامَکُمْ وَاِنْ قَطَعُوکُمْ وَعُودُوا بِالْفَضْلِ عَلٰی مَنْ حَرَمَکُمْ وَاَدُّوا الْاَمَانَةَ اِلٰی مَنِ ائْتَمَنَکُمْ وَاَوْفُوا
بِعَهْدِ مَنْ عَاهَدْتُمْ وَاِذَا حَکَمْتُمْ فَاعْدِلُوا یعنی شخص مؤمن که از صمیم قلب و یقین خاطر بخدا و روز جزا ایمان دارد هر شامگاه که
بامداد نمی‌کند اگرچه نیکوکار باشد و هر صبحگاه که شامگاه می‌سپرد اگرچه با کردار نیک و حسن باشد چه او را میان

دو وقت و دو هنگام اندر است که هرکس با این حال دچار باشد نشاید خرم و آسوده بنشیند و بی بیم و خوف باشد
یک وقت آنست که از روزگارش سپری شده و هیچ نمیداند خدای قاهر قادر با او چه معاملت فرماید و وقت دیگر
زمان اوست که بهیچ بپایان میرود و اجلش نزدیک است نمیداند او را از نوازل هلکات و حوادث بلیات چه پیش میآید
پس بهوش و تنبه باشید و سخن بخیر بگذارید و کار بخیر بپای برید تا از اهل خیر شمار روید و صله ارحام و خویشاوندان
بگذارید اگرچه ایشان پیوند خویشاوندی بگسلند و بر فضل و فزونی بر آنان که شما را محروم و بی بهره داشته اند خوی
و شیمت جوئید و امانت را با آنکه شما را برای حفظ امانت خویش معتمد شمرده اند باز گردانید و با هرکس عهد و پیمانی
استوار ساخته اید بپای آورید و چون کار بحکومت گذارید بعدل و نصفت کوشید در مجمع المعارف مسطور است
[illegible] که حضرت سید سجاد علیه السلام فرمود هرکس یک حاجت مردی مومن را برآورده نماید از نخست بحاجت خدای تعالی
پرداخته و حاجت خدای را روا کرده است و خدای صد حاجت او را روا کند که یکی از آنها بهشت باشد و هرکس
زنی با وی تزویج نماید که با وی انس بگیرد خدای در تنهائی و وحشت قبر مونسی با وعطا فرماید که در صورت محبوب
ترین اهلش با وی انس گیرد سوگند با خدای که برآوردن حاجت مومنی در حضرت خدای از روزه داشتن دو ماه
پیاپی با اعتکاف در زمین آن دو ماه در مسجد الحرام محبوب تر است و نیز در آن کتاب بتقریبی از آن حضرت مسطور است
که هرکس اندوهی را از مومنی برگیرد خدای تعالی غمهای قیامت را از او بردارد بهر حدت و شدت که رسیده باشد و هرکه
سوار کند خدایش بر ناقه بهشت محشور گرداند و فرشتگان باو فخر و مباهات نمایند در کتاب حلیة المتقین مسطور است
در ضمن حدیثی که از حضرت امام زین العابدین در باب مراعات مومن رسیده است که هرکه مومنی را در حالتی که
عریان نباشد جامه بپوشاند از بلاها پیوسته در ضمان خدا باشد تا از آن جامه تاری برای مومن باقی باشد و هرکه
خادمی باو دهد خدایش از غلمان بهشت خادمی بدهد و هرکس مرده مومنی را کفن کند چنان باشد که او را
از ابتدای ولادت تا هنگام وفات جامه کرده باشد و هرکس مومنی را در حال رنجوری عیادت کند ملائکه
از هر سوی او را فرو گیرند و گویند خوشا بحال تو و گوارا باد برای تو بهشت الی آخر الحدیث و نیز در آن کتاب
از آن حضرت مسطور است که هرکه را جامه افزون از حاجت باشد و بداند که برادر مومن باو نیازمند است و او را ندهد
خداوند او را سرنگون در آتش جهنم در افکند و هرکس شکم خود را سیر بدارد و نزد او مومنی باشد گرسنه خدای تعالی
در اوصاف منافق با ملائکه فرماید گواه میگیرم شما را بر این بنده من که من او را فرمانی کردم و او تمرد نمود و اطاعت دیگران ورزید بدانید
که او را بعمل خود گذاشتم و هرگزش نیامرزم در اصول کافی و امالی شیخ صدوق علیهما الرحمه از ابو حمزه ثمالی
از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه در صفت منافق مسطور است اِنَّ المُنافِقَ یَنهی وَلا یَنتَهی وَیَأمُرُ
بِما لا یَأتی وَاِذا قامَ اِلَی الصَّلوةِ اعتَرَضَ قُلتُ یَابنَ رَسُولِ اللهِ وَمَا الاِعتِراضُ قالَ الاِلتِفاتُ وَاِذا رَکَعَ
رَبَضَ وَاِذا سَجَدَ نَقَرَ وَاِذا جَلَسَ شَغَرَ یُمسی وَهَمُّهُ العَشاءُ وَلَم یَصُم وَیُصبِحُ وَهَمُّهُ النَّومُ وَلَم یَسهَر اِن حَدَّثَکَ کَذَبَکَ
وَاِن وَعَدَکَ اَخلَفَکَ وَاِنِ ائتَمَنتَهُ خانَکَ وَاِن غِبتَ اِغتابَکَ   یعنی مردم منافق دیگران را نهی

کارهای

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۱۰۵۸

و کارهای ناستوده نهی کنند لکن خود نهی پذیر نشوند و از امور ناستوده بدوی برتابند و مردمان را بآنکارها که خود
مرتکب شوند امر کنند لکن خود بآنها مرتکب شوند و بکارهای ناستوده نهی کنند لکن خود نهی پذیر نشوند و از امور ناستوده روی برتابند و مردمان را بآنکارها که خود
عامل نیستند فرمان دهند مثلاً بنماز و روزه و زکوة و سایر تکالیف شرعیه مردم را دلالت و نصیحت گویند لکن خود کرد
هیچیک نکردند چون برای اقامت نماز بپای شود اعتراض جوید سائل عرض کرد سائل عرض کرد اعتراض چیست فرمود
التفات بدیگر چیزها و امور است و چون پشت برکوع خم دهد مانند گوسپند و شتر برابر زدود و چون سر بسجود آورد مانند
غرابی که منقار بر چیزی زند و زود بر دارد و از سجده سر برگیرد یعنی طول سجودش در حضرت معبود چندان نبود که ماشند
که گوئی کلاغی بر دانه منقار همی زند و سر بر دارد و چون بنشیند بیرون از طمأنینه باشد و پا بهیا برکشد و بلند دارد و روز را تا بنگه
صائم است بشامگاه رساند و هیچ اندیشه جز صرف طعام عشا ندارد و روزه دار نبوده و بامداد نماید و جز خفتن اندیشه
ندارد و حال اینکه چون گاو و گوسفند بخورده و بخفته و شب را بهیچوجه در عبادت و اطاعت ساعتی بیدار نبوده است
اگر ترا بداستانی حدیث راند سخن بدروغ گذارد و اگر بعهد و میثاقی پیمان سپارد بر خلافش چهره گشاید و اگرش
در چیزی امین شماری با تو بخیانت رود و اگر از وی روی برتابی و مهجور و پوشیده شوی از تو غیبت کند و آنچه ترا
شایسته نیست و ترا خوش آیند نباشد از تو بازگوید در مجلد چهاردهم بحار الانوار مسطور است که از معانی الاخبار از فضیل
از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت کند که فرمود مردی در خدمت پدرم علی بن الحسین سلام الله علیهما درآمد
و عرض کرد همانا ابن عباس را گمان چنان است که بر تمامت آیات کلام مجید واقف و آگاه است که در چه روز
نازل شده و درباره کدام کس نزول یافته است پس آنحضرت با آنمرد فرمود از ابن عباس بپرسش کن که در حق
چه کس این آیت مبارک نازل شده وَمَن كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا و درباره کدام کس نازل
شده وَلَا يَنفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدتُّ أَنْ أَنصَحَ لَكُمْ إِن كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَن يُغْوِيَكُمْ و در حق چه کس نزول یافته پس آنمرد نزد ابن عباس شد و از وی پرسش گرفت
ابن عباس گفت دوست همیدارم که آنکس را که ترا باین پرسش مأمور داشته با من روی در روی کنی تا از وی
از کیفیت عرش پرسش کنم که خدایش از چه بیافرید و چگونه و چون است پس آنمرد بخدمت پدرم امام زین العابدین
سلام الله علیه بازگشت پدرم با وی فرمود آیا ابن عباس از آن آیات جواب ترا بازداد عرض کرد جواب نداد
قَالَ أَبِي لَكِنْ أُجِيبُكَ فِيهِمَا بِعِلْمٍ وَنُورٍ غَيْرِ الْمُدَّعِي وَلَا الْمُنْتَحِلِ پدرم فرمود اما من ترا جواب باز دادم
و در آن آیات بنیروی فروز دانش و فروغ بینش که هیچکس را در آن راه چون و چرائی نیست و از هیچکس مأخوذ
و مقتبس و بیرون از حقیقت نباشد پاسخ ترا بازگویم اما قول خدای تعالی وَمَن كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ
أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا یعنی هر کس در این سرای دیده قلبش از نور دانش و ایمان تاریک باشد
در آن سرای نیز کور و از جاده هدایت مهجور است درباره ابن عباس و پدرش نزول یافته است و اما قول خدای تعالی
وَلَا يَنفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدتُّ أَنْ أَنصَحَ لَكُمْ یعنی پند و موعظت من در شما سود مند نیفتد اگر خواهم شما را اندرز
و نصیحت فرمایم درباره پدرش نازل شده است و اما آن آیت مبارکه دیگر در حق پسر او و درباره ما نزول یافته
یعنی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا چنانکه از این پیش ترجمه این آیت اشارت رفت و نیز اشارت شده

در احوال ابن عباس

[illegible]

که آیهٔ شریفه و لا ینفعکم نصحی در بارهٔ عباس نزول یافته با بجملهٔ امام علیه السلام فرموده لم یکن الرباط الذی امرنا
به و سیکون ذلک من نسلنا المرابط و من نسله المرابط و بعد از این بیان در توصیف عرش چنانکه
از این پس انشاء الله تعالی بیان اشارت رود و شرحی باز نماید و بعد از آنکه میفرماید و لیس وراء هذا المقال
لقد طمع الحائر لقد طمع الخائن فی غیر مطمع اما ان فی صلبه ودیعة قد ذرئت لنار جهنم فیخرجون
اقواما من دین الله و ستصبغ الارض بدماء افراخ آل محمد تنهض تلک الفراخ فی غیر وقت و تطلب
غیر مدرک و یرابط الذین آمنوا و یصبرون و یصابرون حتی یحکم الله
بیننا و هو خیر الحاکمین همانا در این حدیث شریف پارهٔ اختلافات هست و بهر صورت
کلام امام علیه السلام دلالت بر این دارد که مقصود از کوری در آیهٔ شریفه کوری قلب است نه کوری چشم زیرا که
داستانی که از کوری عباس خبر بهم رسیده بلکه عبدالله کور شده و شاید نفی ابیه که فرموده نفی جنبه در فرزندان
و اعقاب او نازل شده و ممکن است مراد جنس باشد و جنس ایشان را اراده فرموده باشد یا اول کسیکه از این نسل
و این جماعت خروج نموده باشد یعنی نازل شده است این آیت مبارکه در باب مرابطه و انتظاری که در زمان دولت
ذریه و اعقاب او بآن مأموریم پس کلمات آنحضرت علیه السلام من نسله المرابط بنابر تکلم است یا بزعم و گمان
آن جماعت است چه در روزگار بنی امیه مترقب وصول به دولت هستند یا مراد و مرابطهٔ لغویه میباشد نه آنچه در آیهٔ شریفه
مذکور و مفاد آن ملحوظ است و محتمل است که مراد بمرابط کسی است که خروج بسیف نماید و مرابط از ائمه حضرت
قائم علیهم السلام است یا از ایشان و اول ایشان یا تمامت ایشان است و رباط چیزی است که بآن ربط داده
میشود و بمعنی ملازمت بر امر و ملازمت در سرحد دشمن است مثل مرابطه بالجمله مقصود آن حضرت علیه السلام
باز نمودن حال ابن عباس و زحمت و نقمتی است که از نسل او بنسل طیب و ذریهٔ طیبهٔ رسول خدای میرسد و فرزندان
آنحضرت را که در غیر وقت یعنی زمان قوت دولت مخالفان خروج مینمایند میکشند و زمین را از خون جوجگان آل ایشان
محمدی رنگین میدارند و مراد از حائر یا خائن و بروایتی خاسر ابن عباس است میفرماید ابن عباس که خائن
یا حایر یا خاسر است در جائیکه او را سود مندیست و محل طمع نباشد طمع بسته و برفوق مرتبت خود دل برنهاده
یعنی در معانی قرآن و علومی که او را هیچ سزاواری نیست و قدرت ندارد مدعی است و نسل او خروج خواهند کرد
و همانطور که از نخست قوم قوم و دسته دسته بدین خدای درآمدند قوم قوم و فوج فوج از دین خدای بیرون
میشوند و غلبه مینمایند و برخلاف حق بر مسند خلافت جای میگیرند و سادات آل محمد صلی الله علیه و آله در زمان
تغلب و نیروی سلطنت ایشان برای طلب حق خود هریک خروج نمایند چون بیرون از وقت و مقام در طلب
چیزی بر میآیند که ادراکش ممکن نیست بدست ایشان مقتول میشوند و بناحق خون ایشان ریخته میشود
پس بایست کار صبوری و شکیبائی بپای برند تا خدای در میانهٔ ما و این جماعت حکومت فرماید که اوست
بهترین حکمرانان در کتاب کشف الغمه و دیگر کتب آثار مأثور است که بحضرت امام زین علیه السلام معروض داشتند

که نافع بن جبیر درباره معویه گفته است کَانَ یُسْکِتُهُ الْحِلْمُ وَیُنْطِقُهُ الْعِلْمُ یعنی معویه را حلم و بردباری از معارضت کردن با مردمان خاموش میساخت و علم و دانائی در مقامات سخن دانی گویا میداشت یعنی هیچوقت ازین دو حالت ممدوح بیرون نبود آنحضرت فرمود کَذَبَ بَلْ یُسْکِتُهُ الْحَصَرُ وَیُنْطِقُهُ الْبَطَرُ یعنی نافع بن جبیر این سخن بدروغ رانده است بلکه معویه را ضیق و انقباض ساکت میساخت و طغیان و غرور و نشاط و تجبر ناطق میداشت

## ذکر احادیث و اخباریکه از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه در عظمت و خلقت عرش عظیم خداوند کریم ماثور و مسطور است

صفت عرش عظیم

در کتاب توحید صدوق علیه الرحمه مسطور است که از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مروی است قَالَ اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ الْعَرْشَ اَرْبَاعًا لَمْ یَخْلُقْ قَبْلَهُ اِلَّا ثَلٰثَةَ اَشْیَاءَ اَلْهَوَآءَ وَالْقَلَمَ وَالنُّورَ ثُمَّ خَلَقَهُ مِنْ اَنْوَارٍ مُخْتَلِفَةٍ فَمِنْ ذٰلِکَ نُورٌ اَخْضَرُ اخْضَرَّتْ مِنْهُ الْخُضْرَةُ وَنُورٌ اَصْفَرُ اصْفَرَّتْ مِنْهُ الصُّفْرَةُ وَنُورٌ اَحْمَرُ احْمَرَّتْ مِنْهُ الْحُمْرَةُ وَنُورٌ اَبْیَضُ وَهُوَ نُورُ الْاَنْوَارِ وَمِنْهُ ضَوْءُ النَّهَارِ ثُمَّ جَعَلَهُ سَبْعِینَ اَلْفَ طَبَقٍ غِلَظُ کُلِّ طَبَقٍ کَاَوَّلِ الْعَرْشِ اِلٰی اَسْفَلِ السَّافِلِینَ لَیْسَ مِنْ ذٰلِکَ طَبَقٌ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِ رَبِّهِ وَیُقَدِّسُهُ بِاَصْوَاتٍ مُخْتَلِفَةٍ وَاَلْسِنَةٍ غَیْرِ مُشْتَبِهَةٍ وَلَوْ اُذِنَ لِلِسَانٍ مِنْهَا فَاَسْمَعَ شَیْئًا مِمَّا تَحْتَهُ لَهَدَمَ الْجِبَالَ وَالْمَدَائِنَ وَالْحُصُونَ وَلَخَسَفَ الْبِحَارَ وَلَاَهْلَکَ مَا دُونَهُ لَهُ ثَمَانِیَةُ اَرْکَانٍ عَلٰی کُلِّ رُکْنٍ مِنْهَا مِنَ الْمَلٰئِکَةِ مَا لَا یُحْصِی عَدَدَهُمْ اِلَّا اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ لَا یَفْتُرُونَ وَلَوْ حَسَّ شَیْءٌ مِمَّا فَوْقَهُ مَا قَامَ لِذٰلِکَ طَرْفَةَ عَیْنٍ بَیْنَهُ وَبَیْنَ الْاِحْسَاسِ الْجَبَرُوتُ وَالْکِبْرِیَاءُ وَالْعَظَمَةُ وَالْقُدْسُ ثُمَّ الْعِلْمُ وَلَیْسَ وَرَاءَ هٰذَا مَقَالٌ

در بیان حال ابن عباس و سخن او در باب عرش اشارت شد که این حدیث شریف را آنحضرت باشخص سائل بیان فرمود با جمله میفرماید خدای عزوجل عرش را چهار گوشه بیافرید و پیش از آفرینش عرش جز سه چیز نیافریده جمله این نور و فروز نوری اخضر و فروغی سبز است که خضرت و سبزی از وی خضرت جوید و نوری اصفر و شیدی زرد است که صفرت و زردی از آن زردی گیرد و نوری احمر و درخشی سرخ است که حمرت از آن حمرت طلبد و دیگر نوری سفید و روشنائی ابیض است و آن نور الانوار و فروغان فروغ است و روشنائی روز و فروغ نهار از آن نور و فروغ دیدار شود و از آن پس که یزدان تعالی عرش را ازین انوار مختلفه و فروزهای گوناگون نمایش و نمون داد بر هفتاد هزار طبق مقرر فرمود و غلظت هر طبقه بمقدار اول عرش تا اسفل السافلین است و در تمامت این طبقات هیچ طبقی نیست جز اینکه با آوازهای گوناگون و با زبانهای دیگر سان حمد و ثنای ایزد منان را تسبیح مینماید و تقدیس میکند و اگر یکی از زبانهای آنرا رخصت رود و بشنواند چیزی را از آنچه در تحت آن میباشد هر آینه کوهها و شهرها و حصنها را خراب میکردانند و دریاها را فرو میکشانند و آنچه بیرون از خود آن است تباه و هلاک مینماید و عرش را هشت رکن است و هر رکنی را آنچند فرشتگان است که شماره ایشان جز ایزد سبحان هیچکس نداند و آنجمله خدای را در روز و شب بدون آنی طفره و تعطیل تسبیح مینمایند و اگر احساس نمایند چیزی را از آنچه بر فراز آن است بسبب آن حالت و آن هیبت در یک چشم برهم زدن بر پای نمی ایستند و در میان آن و احساس

جبروت و کبریا و عظمت و تقدس و بعد از آن علم و صفات است و از این برتر مقالی نیست یعنی از این برتر مجال سخن و مقام
مقال نمیباشد و دیگر در کتاب السماء و العالم از حضرت امام جعفر صادق از پدر بزرگوارش از جد امجدش سلام الله
و صلواته علیهم اجمعین مروی است که آنحضرت فرمود فِی الْعَرْشِ تِمْثَالُ مَا خَلَقَ اللهُ مِنَ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ قَالَ وَ هٰذَا
تَأْوِیلُ قَوْلِهِ وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ اِنَّ بَیْنَ الْقَائِمَةِ مِنْ قَوَائِمِ الْعَرْشِ وَ الْقَائِمَةِ الثَّانِیَةِ خَفَقَانَ
الطَّیْرِ الْمُسْرِعِ مَسِیرَةَ اَلْفِ عَامٍ وَ الْعَرْشُ یُکْسٰی کُلَّ یَوْمٍ سَبْعِینَ اَلْفَ لَوْنٍ مِنَ النُّورِ لَا یَسْتَطِیعُ اَنْ یَنْظُرَ اِلَیْهِ
خَلْقٌ مِنْ خَلْقِ اللهِ وَ الْاَشْیَاءُ کُلُّهَا فِی الْعَرْشِ کَحَلْقَةٍ فِی فَلَاةٍ وَ اِنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰی مَلَکًا یُقَالُ لَهُ حِزْقَائِیلُ
لَهُ ثَمَانِیَةَ عَشَرَ اَلْفَ جَنَاحٍ مَا بَیْنَ الْجَنَاحِ اِلَی الْجَنَاحِ خَمْسُمِائَةِ عَامٍ فَخَطَرَ لَهُ خَاطِرٌ هَلْ فَوْقَ الْعَرْشِ شَیْءٌ
فَزَادَهُ اللهُ تَعَالٰی مِثْلَهَا اَجْنِحَةً اُخْرٰی فَکَانَ لَهُ سِتٌّ وَ ثَلٰثُونَ اَلْفَ جَنَاحٍ مَا بَیْنَ الْجَنَاحِ اِلَی
الْجَنَاحِ خَمْسُمِائَةِ عَامٍ ثُمَّ اَوْحَی اللهُ اِلَیْهِ اَیُّهَا الْمَلَکُ طِرْ فَطَارَ مِقْدَارَ عِشْرِینَ اَلْفَ عَامٍ لَمْ یَنَلْ رَأْسَ
قَائِمَةٍ مِنْ قَوَائِمِ الْعَرْشِ ثُمَّ ضَاعَفَ اللهُ تَعَالٰی لَهُ فِی الْجَنَاحِ وَ الْقُوَّةِ وَ اَمَرَهُ اَنْ یَطِیرَ فَطَارَ مِقْدَارَ
ثَلٰثِینَ اَلْفَ عَامٍ لَمْ یَنَلْ اَیْضًا فَاَوْحَی اللهُ اِلَیْهِ اَیُّهَا الْمَلَکُ لَوْ طِرْتَ اِلٰی نَفْخِ الصُّورِ مَعَ
اَجْنِحَتِکَ وَ قُوَّتِکَ لَمْ تَبْلُغْ اِلٰی سَاقِ عَرْشِی فَقَالَ الْمَلَکُ سُبْحَانَ رَبِّیَ الْاَعْلٰی فَاَنْزَلَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ
سَبِّحِ اسْمَ رَبِّنَا الْاَعْلٰی فَقَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ اِجْعَلُوهَا فِی سُجُودِکُمْ
یعنی تمامت آنچه خدای تعالی از صحراها و دریاها یعنی مخلوقات خاکی و آبی بیافریده صورتش در عرش موجود است
و این است تأویل قول خدای تعالی که میفرماید هیچ چیزی نیست جز آنکه خزاین آن نزد ما میباشد و عظمت و وسعت آن
باندازه‌ایست که فاصله میان یک ستون تا ستون دیگر از اساتین و قوائم عرش و پایهای آن بمقداری است
که مرغی تندپرواز و شتابنده هزار سال پرواز نماید و هر روز عرش را بهفتاد هزار رنگ از نور جامه و پوشش نمایند
چنانکه هیچ آفریده از آفریدگان خدای را استطاعت آن نباشد که بدان نظر افکند و تمامت اشیاء در جنب آن
مانند حلقه میباشد نسبت به بیابانی و خدای تعالی را فرشته ایست که حزقائیل نام دارد و این ملک را هیجده هزار بال است
و از هر بال تا بال دیگر پانصد سال است و این ملک را وقتی بخاطر خطور نمود که آیا در بالای عرش چیزی هست یعنی میتوان
بفوق عرش رسید و این مطلب را مکشوف ساخت پس خدای تعالی همان مقدار که او را بال بود بر اجنحه او بیفزود و آن
ملک را سی و شش هزار بال که فاصله میان هر بالی تا بالی دیگر پانصد ساله راه بود پدید آمد آنوقت خدای با وی وحی کرد
ایها الملک پرواز کن و آن فرشته بیست هزار سال بپرید و بعد از این همه پرواز و این طول مدت طیران بر راس پایه از
پایهای عرش نرسید این هنگام خداوند اجنحه او را مضاعف و بالهایش را دو چندان ساخت و نیرویش را دو برابر
گردانید و فرمان کرد تا پرواز نماید و آن ملک سی هزار سال پرواز نمود و نیز بر راس قائمه از قوائم عرش نرسید پس خدای تعالی
با وی وحی فرستاد ایها الملک اگر با این بالها و این قدرت و توانائی تا زمانیکه در صور بدمند پرواز گیری بساق عرش
نمیرسی آنوقت آن فرشته گفت سبحان ربی الاعلی پس خدای عز و جل سبح اسم ربک الاعلی را نازل ساخت

و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمان کرد اینکلمه را ذکر سجود خود کردانند راقم حروف گوید بمناسبت مقام و تایید اینحدیث
شریف حدیثی از رسول خدای صلی الله علیه و آله در اینجا مسطور میشود در کتاب مسطور است رسول خدای صلوات الله علیه
و آله مروی است اِنَّ اللهَ لَمّا خَلَقَ الْعَرْشَ خَلَقَ لَهُ ثَلٰثَمِائَةٍ وَسِتّینَ اَلْفَ رُکْنٍ وَخَلَقَ عِنْدَ کُلِّ رُکْنٍ
ثَلٰثَمِائَةٍ وَسِتّینَ اَلْفَ مَلَکٍ لَوْ اَذِنَ اللهُ تَعالیٰ لِاَصْغَرِهِمْ فَالْتَقَمَ السَّمٰواتِ السَّبْعَ وَالْاَرَضینَ السَّبْعَ ما کانَ
ذٰلِکَ بَیْنَ لَهَواتِهِ اِلّا کَالرَّمْلَةِ فِی الْمَفازَةِ الْفَضْفاضَةِ فَقالَ لَهُمُ اللهُ یا عِبادی احْتَمِلُوا عَرْشی هٰذا فَتَعاطَوْهُ
فَلَمْ یُطیقُوا حَمْلَهُ وَلا تَحْریکَهُ فَخَلَقَ اللهُ مَعَ کُلِّ واحِدٍ مِنْهُمْ فَلَمْ یَقْدِرُوا اَنْ یُزَعْزِعُوهُ فَخَلَقَ اللهُ مَعَ کُلِّ واحِدٍ مِنْهُمْ واحِداً
عَشَرَةً فَلَمْ یَقْدِرُوا اَنْ یُحَرِّکُوهُ فَخَلَقَ اللهُ بِعَدَدِ کُلِّ واحِدٍ مِنْهُمْ مِثْلَ جَماعَتِهِمْ فَلَمْ یَقْدِرُوا اَنْ یُحَرِّکُوهُ فَقالَ
اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لِجَمیعِهِمْ خَلُّوهُ عَلَیَّ اُمْسِکْهُ بِقُدْرَتی فَخَلَّوْهُ فَاَمْسَکَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ بِقُدْرَتِهِ ثُمَّ قالَ لِثَمانِیَةٍ مِنْهُمْ
احْمِلُوهُ اَنْتُمْ فَقالُوا یا رَبَّنا لَمْ نُطِقْهُ نَحْنُ وَهٰذَا الْخَلْقُ الْکَثیرُ وَالْجَمُّ الْغَفیرُ فَکَیْفَ نُطیقُهُ الْآنَ دُونَهُمْ فَقالَ اللهُ
عَزَّ وَجَلَّ لِاَنّی اَنَا اللهُ الْمُقَرِّبُ لِلْبَعیدِ وَالْمُذَلِّلُ لِلْعَنیدِ وَالْمُخَفِّفُ لِلشَّدیدِ وَالْمُسَهِّلُ لِلْعَسیرِ اَفْعَلُ ما اَشاءُ وَاَحْکُمُ
ما اُریدُ اُعَلِّمُکُمْ کَلِماتٍ تَقُولُونَها یُخَفَّفُ بِها عَلَیْکُمْ قالُوا وَما هِیَ قالَ تَقُولُونَ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ وَلا حَوْلَ
وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظیمِ وَصَلَّی اللهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّیِّبینَ فَقالُوها فَحَمَلُوهُ وَخَفَّ عَلیٰ کَواهِلِهِمْ کَشَعْرَةٍ
نابِتَةٍ عَلیٰ کاهِلِ رَجُلٍ جَلْدٍ قَوِیٍّ فَقالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لِسائِرِ تِلْکَ الْاَمْلاکِ خَلُّوا عَلیٰ هٰؤُلاءِ الثَّمانِیَةِ
عَرْشی لِیَحْمِلُوهُ وَطُوفُوا اَنْتُمْ حَوْلَهُ وَسَبِّحُونی وَمَجِّدُونی وَقَدِّسُونی فَاَنَا اللهُ الْقادِرُ عَلیٰ ما رَأَیْتُمْ وَعَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ
یعنی خداوند قدیر چون عرش را بیافرید سیصد و شصت هزار رکن از بهر عرش خلق فرمود و نزد هر رکنی سیصد و شصت هزار
فرشته بیافرید و آن فرشتگان بشابه باشند که اگر خدای بزرگ با کهترین آنان فرمان کند تا آسمانهای هفت گانه و زمینهای
هفت گانه را بدم درکشد تمامت این طبقات آسمانها و زمینها در کام و دهانش چنان صغیر نماید که ریگی کوچک در بیابانی
پهن گشاده و وسیع با جمله خدای تعالی با آن جمله خطاب فرمود ای بندگان و پرستندگان من عرش مرا حمل کنید تمامت
فرشتگان خواستند عرش یزدان را برگیرند و از حمل عرش بلکه جنبش آن بیچاره ماندند پس خدای عز و جل در برابر
هر یک از آن جمله یک فرشته بیافرید تا شماره ایشان دو چندان آنکه بود شد و این جمله نیز به حرکت دادن عرش نیرو نیافتند
خداوند قادر در برابر هر یک از آنان ده ملک بیافرید و همچنان این جمله نیز بر جنبش عرش قادر نگشتند آنگاه خداوند معبود
هر یک از آن فرشتگان بشمار تمامت آن فرشتهها بیافرید و این جمله با این کثرت و عدت نیز بر حمل عرش حضرت احدیت
قدرت نیافتند پس خدای عز و جل با جمله آنان فرمان داد تا آنجا را بقدرت و توانائی حضرت خود عرش را برگرفت
از آن پس با هشت تن فرشته از جمله آن فرشتگان فرمان کرد که شما عرش را حمل نمائید عرض کردند ای پروردگار ما
ما با همه این خلق کثیر و جم غفیر توانائی بر داشتن عرش را نداشتیم اکنون تنها با هشت نفر بیرون از این گروه چگونه
توانائی احتمال عرش را داریم خدای عز و جل فرمود منم که خداوندی که دور را نزدیک
و بندگان را ذلیل و شدید را خفیف و دشوار را آسان کردانم و آنچه خواهم چنان کنم و بهر چه اراده فرمایم حکم میرانم

بشما کلماتی بیاموزم تا بگوئید و بسبب آن حمل عرش بر شما آسان افتد عرض کردند آن کلمات چیست فرمود بگوئید
بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وصلی الله علی محمد و آله الطیبین پس ملائکه آن کلمات مبارکه را
بگفتند و عرش را حمل کردند و آن عرش بر کواهل و شانه و دوش ایشان چنان سبک و خفیف گردید که گوئی موئی بر دوش ایشان مردی
با صلابت و جلادت و قدرت و قوت روئیده باشد پس خدای عزوجل با سایر فرشتگان فرمود عرش مرا با این هشت ملک
باز گذارید تا حمل نمایند و شما در پیرامون عرشش طواف گیرید و بتسبیح و تحمید و تقدیس من بپردازید که منم خداوند بگمال قادر و بزرگ عظیم
بر آنچه دیدید و بهر چیزی قدیر و توانا هستم و دیگر در کتاب توحید صدوق علیه الرحمه در باب عظمت خدای جل جلاله از آن
حضرت صلی الله علیه و آله در پاسخ زینب عطاره مسطور است که زینب عطاره عرض کرد در این حضرت تشرف جسته ام تا از آن
عظمت خدای پرسش کنم فرمود جل جلال الله بزودی از پاره این مسئله ترا حدیث کنم فرمود همانا این زمین با آنچه بر آنست
نسبت بآن زمین که زیر این طبقه است چون حلقه انگشتری است در بیابانی بس گشاده و صاف و بیرون از پستی و بلندی و
گیاه و این دو طبقه زمین با آنچه در روی هر دو میباشد نسبت بطبقه سیم مانند حلقه در بیابانی وسیع و گشاده است
بالجمله بر همین نسق است زمین سیم یعنی هر سه طبقه با آنچه بر آن است نسبت بطبقه چهارم و طبقه چهارم با آنچه بر آن
و بر آن سه طبقه است نسبت بطبقه پنجم و طبقه پنجم با آنچه بر آن است و آن چهار طبقه و آنچه بر آن جمله است
نسبت بزمین ششم و طبقه ششم و آنچه بر آن است با آن پنج طبقه دیگر و آنچه بر فراز آنهاست نسبت بطبقه هفتم حکم حلقه
دارد که در بیابانی وسیع و بر گشاده باشد یعنی هر طبقه از طبقه دیگر آنچند بزرگتر است که طبقه فوق نسبت بطبقه تحتانی
بمنزله حلقه در میان بر گشاده بیابانی است و چون آنحضرت بیان ارض هفتم را فرمود این آیت مبارک را قرائت نمود
خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ و این هفت طبقه زمین و آنچه در آن و هر چه بر آن است تمامها بر پشت خروسی
که اینجمله بر آنست مانند حلقه ایست در بیابانی پهناور و وسیع و این خروس را یکبال در مشرق و یکبال در مغرب و دو پایش
در منتهای ارض واقع است و این هفت طبقه زمین و آن خروس و هر چه در آن و آنچه بر آن است بر فراز آن سنگی که
بر آن هستند بمثابه حلقه در بیابانی پهن و وسیع باشند و این طبقات هفتگانه و آن خروس و این صخره و آنچه در آنها و هر چه
بر آنهاست نسبت بآن ماهی که اینجمله بر فراز آن واقع است مانند حلقه ایست در بیابانی پهناور و آن هفت طبقه زمین
و آن خروس و آن صخره و آن حوت نسبت به بحر مظلم و دریای تار و سیاه چون حلقه ایست اندر بیابانی بر گشاده
و این هفت طبقه و خروس و سنگ و ماهی و دریای تاریک نسبت بهوا چون حلقه در بیابان وسیع است و این
هفت طبقه و خروس و صخره و حوت و بحر مظلم و هوا نسبت به ثری یعنی گل نمناک بمنزله حلقه ایست در بر گشاده
بیابانی آنگاه این آیت مبارک تلاوت فرمود لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا
تَحْتَ الثَّرَىٰ پس از آن خبر قطع شد یعنی از ما تحت الثری سخن نفرمود و فرمود این هفت طبقه زمین و
خروس و سنگ و ماهی و دریای تاریک و هوا و ثری و آنچه بر آن و هر چه در آن است اینجمله بجمله نسبت بآسمان
چون حلقه نسبت به بر گشاده بیابان است و اینجمله و آسمان دنیا و آنچه در آن و هر چه بر آن است نسبت بآن آسمان

که فوق آنست چون حلقه در پهنا و در بیابان است و آنجمله تمامت و این دو آسمان نسبت بآسمان سیم چون حلقه بمیان برگشاده زمینی اندر است و این سه آسمان و آنچه در آن و آنچه بر آنست نسبت بچهارمین آسمان حلقه ایست در میان برگشاده بیابان و بهمین حال و این نسبت است هر طبقه با هر چه در آن و بر آن است بطبقهٔ دیگر تا آسمان هفتم یعنی آنچه شمرده شد از ثری تا آسمان دنیا و سایر طبقات آسمانها و آنچه بر آنجمله و در این جمله است نسبت بطبقه هفتمین آسمان چون حلقه ایست نسبت به پهنا و در بیابانی و این هفت طبقه و هر چه در آن و آنچه بر آن است نسبت بدریای مکفوف از مردم زمین چون حلقه ایست در بیابانی وسیع و آن هفت طبقه و بحر مکفوف نسبت بجبال برد مانند حلقه ایست در بیابانی وسیع آنگاه این آیت مبارک تلاوت نمود وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا مِنْ بَرَدٍ و این هفت طبقه و بحر مکفوف و جبال برد نسبت به حجابهای نور چون حلقه باشند در بیابانی وسیع و این حجب هفتاد هزار حجاب و پرده است که نور و درخشش آنها چشمها را میربایند و آنجمله و هفت طبقه آسمانها و بحر مکفوف و جبال برد و هوا و حجابهای هفتاد هزار کانه نزد آن هوائیکه دلها در آنها پریشان و متحیر و سرگردان میشود چون حلقه ایست در بیابانی وسیع و هفت طبقه و بحر مکفوف و جبال برد و هوا و این حجابها نسبت بکرسی چون حلقه ایست در بیابان وسیع پهناور آنگاه این آیت مبارک قرائت فرمود وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ و این هفت طبقه و بحر مکفوف و جبال برد و هوا و حجب و کرسی نسبت بعرش مانند حلقه ایست در بیابانی برگشاده و وسیع آنگاه این آیت مبارک تلاوت کرد الرَّحْمَٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ و حمل میکنند ملائکه عرش را مگر بگفتن لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله

تحقیق عرش

راقم حروف بعرض همی رساند که در باب عرش و کرسی و عظمت و ارتفاع و وسعت آنها در کتب اخبار و احادیث و تفاسیر احادیث و اخبار متعدده کثیرهٔ مختلفه و آیات کریمهٔ مشهور و ماثور است چه بر این سو طیره که مذکور شد و چه ازین برتر و غریب تر چنانکه هم اکنون که در نگارش احوال سعادت منوال امام ثامن صلوات الله علیه نیز مشغول است پاره ازآن و برخی بنگارش همی رود و نیز تاویلات بسیار در آنها شده گاهی از عرش و کرسی علم و معرفت خواسته اند و گاهی با نبیاء و صیاء و گاهی بمحمد و علی صلواة الله علیه و آله و علیهم اجمعین و گاهی دو باب از ابواب غیوب یکی باب ظاهر و یکی باب باطن تعبیر فرموده اند و گاهی از حمله عرش یعنی حمله ثمانیه بحضرت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و جناب خاتم النبیین و حضرت امیر المومنین و حسنین سلام الله علیهم تعبیر و تاویل نموده اند و هم حکما و عرفا را در آنها تحقیقات است اما روبهم رفته و خلاصه و حاصل مطلب چنین بنظر میاید که چون خدایتعالی برای دریافت و فهمیدن بنی نوع انسان اغلب امثال و آیات و علامات را بر طبق مرئیات و محسوسات یا معقولات ایشان نمودار میفرماید تا اوهام و افهام ایشان بپارهٔ امور و اشیاء راه جسته بآن وسیله بپاره مراتب و مسائل نایل شوند و بسبب وعده و وعید و بیم و امید از آنچه شایسته نیست دوری و بآنچه بایسته است تقرب جویند و چون بحسب عادت و معمول ثواب و عقاب بهر کس قادرتر و قاهرتر از دیگران است

[illegible] الجواب [illegible]



[illegible] است [illegible] جهان پادشاه [illegible] طبقات [illegible] برتر [illegible]

[illegible] صفات [illegible] ایشان [illegible] است [illegible] ظهور [illegible] احکام ایشان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] کرسی [illegible] عروج [illegible] سلطنت و تختگاه دولت است [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] خدای [illegible] که [illegible] تعالی [illegible] جهان را مظاهر جلال و عظمت خود [illegible]

آن ذات [illegible] حمل [illegible] موصوف [illegible] عرش و کرسی که [illegible] آن ذات منزه از صفات [illegible]

[illegible] عرش و کرسی [illegible] از آفریدگان خدای و صفات [illegible] و سرای [illegible]

اطلاق میشود پس کرسی و عرش بر معانی چند اطلاق میشوند یکی این است که هر دو جسمی بزرگ هستند و [illegible]

نهاده‌اند که این دو جسم عظیم را بر فراز آسمانهای هفتگانه بیافریده و از ظاهر اکثر اخبار چنان مستفاد میشود که عرش

ارفع و اعظم از کرسی است و از پاره اخبار چنان مفهوم میگردد که کرسی بزرگتر از عرش است و نزد حکما آن است که کرسی همان

فلک هشتم و عرش همان فلک نهم است. آنکه ظاهر اخبار که دلالت بر این [illegible] که این دو جسمی مرتفع و دارای قوایم و

ارکان است خلاف رای حکما را میرساند و [illegible] که عرش و کرسی را تجسمات و حدود و صفاتی تاویل [illegible] که [illegible]

صفت سزاوار تعظیم و تکریم خواهند بود و در هر صورت چون بروز احکام و تقدیرات الهیه از سوی عرش و کرسی

و واسطه کروبیین و مقربین و ارواح پیغمبران و اوصیاء و عروج هر کس را که خدایش تقرب میدهد بسوی این دو

میباشد از این روی عرش و کرسی نام یافته‌اند چنانکه اوامر و احکام و آثار سلطنت و عظمت پادشاهان [illegible] و از

از تخت و تختگاه ایشان آشکار و خواص و مقربان حضرت در پایه تخت و سریر حاضر و طایف میشوند و نیز چون

عرش و کرسی بحسب جسم از جمله مخلوقات جسمانیه بزرگتر و انوار عجیبه و آثار غریبه در این دو جسم افزونتر از آن است که در

سایر اجسام ظهور یافته و دلالت اینها بر وجود و علم و قدرت و حکمت خدای سبحانه از سایر اجسام بیشتر است

لهذا باین دو نام نامیده شدند و حمله عرش و کرسی در این سرای و این عالم دنیوی جماعتی از فرشتگان هستند چنانکه

نگارش رفت و در سرای اخروی یا ملائکه یا اولوا العزم از انبیاء و اصفیای از اوصیاء حامل خواهند بود و ممکن است

که نسبت حمل عرش و کرسی با انبیاء و اوصیاء و این جماعت بطریق مجاز باشد چه قیام عرش در روزگار بازپسین بوجود

انبیاء مرسلین و اوصیاء مرضیین است و ایشان نزدیکان و فرمانگذاران باشند معنی دوم علم است

چه در بیشتر اخبار عرش و کرسی بر علم اطلاق میشود چه منشاء ظهور خدایتعالی بر خلق خود علم و معرفت است و باین سبب

بر بندگان خود تجلی فرمود پس گویا عرش و کرسی علم خدای سبحانه است و حاملان آنها پیغمبران و ائمه صلی الله

علیه و آله باشند زیرا که ایشان خازنان علم خدای هستند در زمین و آسمان خصوصاً آنچه متعلق بمعرفت خدای

تعالی است معنی سیم ملک است چنانکه در خبری که از حنان بن سدیر از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه

ماثور است مذکور کرده [illegible] است معنی چهارم جسمی محیط و جمیع آنچه در جوف آن است یا جمیع آنچه خدایتعالی خلق فرموده

چنانکه صدوق علیه الرحمه در اعتقادات خود یاد کرده و از پاره اخبار نیز مستفاد میشود چه هیچ چیزی در زمین و آسمان

و ما فو[illegible]

و ما فوق آنها نیست که آنکه مجمله آیات وجود و علامات قدرت و آثار جود و فیض و حکمت خداوند عالم ... جمیع مخلوقات و جمله آفریدگان همه عرش عظمت و جلال ایزد و تو تجلیات قدرت و سبب آنها بهار دین ... جلوه میفرماید معنی پنجم اطلاق عرش است بر هر صفتی از صفات کمالیه و جلالیه خدای سبحانه چه تمامی آن جلیه و جلال خدای جل جلاله است و باین واسطه ظهور میرسد بر بندگان خود بر حسب مقدار قابلیت و معرفت ایشان فله عرش العلم و عرش القدرة و عرش الرحمانیة و عرش الرحیمیة و عرش الوحدانیة و عرش التنزیه چنانکه در خبر حنان بن سدیر مذکور است معنی ششم اطلاق عرش است بر قلب انبیاء و اوصیا علیهم السلام و کاملین مؤمنین چه قلوب ایشان مستقر محبت و معرفت خدای سبحانه است چنانکه مروی است قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمٰنِ و هم در حدیث قدسی است لَمْ یَسَعْنِی سَمَائِی وَلَا اَرْضِی وَ وَسِعَنِی قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ و در هر صورت و اطلاق بر هر معنی منافی با وجوب اذعان و تصدیق بر معنی اول که از اکثر اخبار و آیات ظاهر است نیست والعلم عند الله

# ذکر کلمات و بیاناتیکه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در مجاری شمس و قمر و سیر ستارگان و انجم ماثور و مذکور است

در کتاب روضه کافی و در کتاب من لا یحضره الفقیه در باب نماز کسوف و غیره از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مروی است اِنَّ مِنَ الْاَوْقَاتِ و بروایتی اِنَّ مِنَ الْاٰیَاتِ الَّتِی قَدَّرَهَا اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِلنَّاسِ مِمَّا یَحْتَاجُونَ اِلَیْهِ الْبَحْرَ الَّذِی خَلَقَهُ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ بَیْنَ السَّمَاءِ وَ الْاَرْضِ قَالَ وَ اِنَّ اللّٰهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالٰی قَدْ قَدَّرَ مِنْهَا مَجَارِیَ الشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ وَ قَدَّرَ ذٰلِکَ کُلَّهُ عَلَی الْفَلَکِ ثُمَّ وَکَّلَ بِالْفَلَکِ مَلَکًا مَعَهُ سَبْعُونَ اَلْفَ مَلَکٍ فَهُمْ یُدِیرُونَ الْفَلَکَ فَاِذَا اَدَارُوهُ دَارَتِ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَ الْکَوَاکِبُ مَعَهُ فَنَزَلَتْ فِی مَنَازِلِهَا الَّتِی قَدَّرَهَا اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِیهَا لِیَوْمِهَا وَ لَیْلَتِهَا فَاِذَا کَثُرَتْ ذُنُوبُ الْعِبَادِ وَ اَرَادَ اللّٰهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالٰی اَنْ یَسْتَعْتِبَهُمْ بِآیَةٍ مِنْ آیَاتِهِ اَمَرَ الْمَلَکَ الْمُوَکَّلَ بِالْفَلَکِ اَنْ یُزِیلَ الْفَلَکَ عَنْ مَجَارِیهِ و بروایتی اَنْ یُزِیلَ الْفَلَکَ الَّذِی عَلَیْهِ مَجَارِی الشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ وَ النُّجُومِ وَ الْکَوَاکِبِ فَیَاْمُرُ الْمَلَکُ اُولٰئِکَ السَّبْعِینَ اَلْفَ مَلَکٍ اَنْ یُزِیلُوهُ عَنْ مَجَارِیهِ قَالَ فَیُزِیلُونَهُ فَتَصِیرُ الشَّمْسُ فِی ذٰلِکَ الْبَحْرِ الَّذِی یَجْرِی فِیهِ الْفَلَکُ فَیَنْطَمِسُ ضَوْؤُهَا وَ یَتَغَیَّرُ لَوْنُهَا فَاِذَا اَرَادَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ اَنْ یُعَظِّمَ الْآیَةَ غَمَسَتِ الشَّمْسُ فِی الْبَحْرِ عَلٰی مَا یُحِبُّ اَنْ یُخَوِّفَ عِبَادَهُ بِالْآیَةِ قَالَ وَ ذٰلِکَ عِنْدَ انْکِسَافِ الشَّمْسِ وَ کَذٰلِکَ یَفْعَلُ بِالْقَمَرِ فَاِذَا اَرَادَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ اَنْ یُجَلِّیَهَا وَ یَرُدَّهَا اِلٰی مَجْرَاهَا اَمَرَ الْمَلَکَ الْمُوَکَّلَ بِالْفَلَکِ اَنْ یَرُدَّ الْفَلَکَ اِلٰی مَجْرَاهُ فَیَرُدُّ الْفَلَکَ وَ یَرْجِعُ الشَّمْسُ اِلٰی مَجْرَاهَا قَالَ فَتَخْرُجُ مِنَ الْمَاءِ وَ هِیَ کَدِرَةٌ قَالَ وَ الْقَمَرُ مِثْلُ ذٰلِکَ ثُمَّ قَالَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِمَا اَمَا اِنَّهُ لَا یَفْزَعُ لَهُمَا وَ لَا یَرْهَبُ بِهَاتَیْنِ الْآیَتَیْنِ اِلَّا مَنْ کَانَ مِنْ شِیعَتِنَا فَاِذَا کَانَ ذٰلِکَ مِنْهُمَا فَافْزَعُوا اِلَی اللّٰهِ تَعَالٰی وَ رَاجِعُوهُ

یعنی از جمله آیات و اسباب و آیاتیکه خدای تعالی مقدر فرموده است برای بندگان خود از آنچه ایشان به آن

معنی ششم عرش

حدیث الشمس و ...

حاجت دارند در بیان است که خداوند قادر میان آسمان و زمین بیافرید و مجاری آفتاب و ماه و ستارگان
چنان یا مجاری آن مقرر و معتقد فرموده و گردش و نمایش آنجمله را بر فلک نهاده و فرشته را بر آن
فلک موکل و هفتاد هزار فرشته با طاعت او مقرر ساخته و این فرشتگان این فلک را گردش همی دهند
و چون گردش دهند آفتاب و ماه و نجوم و کواکب با آن بگردند و در منازل خود که خدای عز و جل برای
آنها مقرر داشته در روز و شب خود فرود شوند و چون گناه بندگان فراوان شود و خداوند تعالی
بخواهد ایشان را بآیتی از آیات خود متحول و تهدید فرماید با آن فرشته که موکل فلک است فرمان کند تا آن
فلک را که دور و مجاری شمس و قمر و نجوم و کواکب به آن است از مجاری خود بر کند پس آن ملک با آن هفتاد
هزار فرشته فرمان دهد تا فلک را از مجاری و گردشگاههای خودش باز دارند پس آن فرشتگان چنان کنند
و آفتاب در این دریا که فلک در آن گردش دارد اندر شود و فروغش مطموس و رنگش دیگرگون گردد و چون
خدای خواهد این آیت و علامت بزرگتر شود آفتاب در آن دریا آنچند که خدای خواهد مطموس میشود و تا آن
چند که خدای پسندیده شما را بندگان و آفریدگانش با آن نشان بیمناک شوند میشوند میفرماید این حالتی است
که هنگام کسوف شمس است و بر همین گونه با ماه معاملت میشود و چون خدای خواهد که آفتاب روشن گردد
و بمجرای خود باز گردیده آید با آن ملک موکل فلک فرمان کند تا گردونرا بگردشگاه خود باز گردانند پس
فلک باز گردیده شود و آفتاب بمجرای خود باز شود میفرماید پس آفتاب از آب بیرون آید لکن تیره و مکدر باشد
حالت ماه نیز بر این منوال است راوی میگوید آنگاه علی بن الحسین علیهما السلام فرمود دانسته باشید که
با این روایت در فزع و بیم نمی آید مگر کسی که از شیعیان ما باشد هر وقت این صورت نمودار گردد بخدای پناه
جوئید و بحضرتش بازگشت گیرید راقم گوید تسلیم در امثال این خبر از صعاب اخبار علامت ایمان و تبعیت
ائمه ابرار سلام الله علیهم است چه عدم قبول و نفی آن محض آن اعتمادی است که برافهام قاصره و عقول
ناقصه و عقاید و مسلک نامستقیمه خویش یا تقلید از فلاسفه ملحده است که خرق و التیام در افلاک را جایز
نمیشمارند و حرکات افلاک را باختلاف معتقد نیستند و حرکت مستقیم را بر افلاک تجویز نمی نمایند و همچنین در امثال
این مسائل و اینجمله همه بسبب شبهات واهیه و خرافات فاسده و تشبث بچنین اصول بی اصل و فروع
بی شاخ و برگ و خیالات بی ماخذ است که مستلزم انکار بسیاری از آیات و اخبار است با اینکه آیات کثیره ناطق است
بر خلاف این عقاید و دال است بقطع حرکات افلاک و خرق آن و انخساف شمس و قمر در قیامت و توقف
آنها از حرکت چنانکه اخبار کثیره است که در روز عاشورا و شب آن روز کسوف و خسوف واقع شد و همچنین
در اخبار وارد است که از علامات قیام قائم علیه السلام کسوف و خسوف در غیر وقت است و از این باز میرسد
که در حساب منجمین اختلاف پدید میگردد و هر چه گویند نه چنان است منتهای امر بحسب تجربت و عادت
بر پاره امور حکم مینمایند نه آن است که باید بجز آن عقیدت نداشت چنانکه در خبر منجم با حضرت امیرالمؤمنین

تحقیق از راقم

سلام الله

سلام الله علیه و ساعت حرکت آنحضرت و بازمودن آنحضرت که منجم از روی فهم سخن نرانده است مر این جمله دلیلی روشن است و در کلمات اهل بیت عصمت و رسالت که خود میفرمایند کلامنا صعب مستصعب برای هیچکس جای سخن و تأمل نیست چنانکه حکایت امام زین العابدین با شخص منجم و مکالمهٔ با او نیز در این کتاب مسطور است صلوات الله علیه و علی آبائه و ابنائه اجمعین در کتاب سماء و العالم از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از ابن عباس مذکور است که در آن اوان و آن حال که رسول خدا صلی الله علیه و آله با اصحاب خود جلوس فرموده بودند ناگاه ستاره بجست و درخشان گشت آنحضرت با آن جماعت فرمود در زمان جاهلیت هنگامی که چنین امری حادث میگردید شما را سخن بر چه میرفت عرض کردند همی گفتیم یا بزرگی متولد یا کسی بزرگ فوت میشود فرمود نمی ستاره بسبب تولد هیچکس یا موت هیچکس نیست وَلَكِنَّ رَبَّنَا تَعَالَى اِذَا قَضَى الْاَمْرَ فِي السَّمَاءِ سَبَّحَتْ حَمَلَةُ الْعَرْشِ ثُمَّ سَبَّحَ اَهْلُ السَّمَاءِ وَسَبَّحَ كُلُّ سَمَاءٍ حَتَّى يَنْتَهِيَ التَّسْبِيحُ اِلَى هٰذِهِ السَّمَاءِ وَيَسْتَخْبِرُ اَهْلُ السَّمَاءِ حَمَلَةَ الْعَرْشِ مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ فَيُخْبِرُونَهُمْ وَلَا يَزَالُ يَنْتَهِي ذٰلِكَ الْخَبَرُ مِنْ سَمَاءٍ اِلَى سَمَاءٍ اِلَى اَنْ يَنْتَهِيَ الْخَبَرُ اِلَى هٰذِهِ السَّمَاءِ وَيَتَخَطَّفُ الْجِنُّ فَيُرْمَوْنَ فَمَا جَاؤُا بِهِ فَهُوَ حَقٌّ وَلَكِنَّهُمْ يَزِيدُونَ فِيهِ یعنی لکن پروردگار ما چون در آسمان قضای امری میفرماید حملهٔ عرش تسبیح مینمایند پس از آن اهل آسمان تسبیح مینمایند و همچنان اهل هر آسمانی تسبیح مینمایند تا گاهی که تسبیح باین آسمان منتهی میشود و اهل آسمان از حملهٔ عرش استخبار مینمایند که پروردگار شما چه فرموده یعنی بسبب این تسبیح چه شد و خدای چه امر را قضا فرمود حاملان عرش با آنها خبر میدهند و همچنان این خبر از آسمانی بآسمانی باز میرسد تا گاهی که باین آسمان منتهی میگردد اینوقت جماعت جن بسرعت و شتاب چیزی از کلمات و سخنان ملائکه را اختطاف و اختلاس در ربایده دارند یعنی از فرشتگان میربایند و ملائکه ایشان را از آسمان میرانند و میتازانند و آن خبر که جماعت جن میآورند راست و حق است لکن جنها در آن خبر که شنیده اند می افزایند و از این خبر معلوم میشود که اخبار جنه آنچه راست است از مسموعات از ملک و آنچه دروغ از مجعولات خودشان است در کتاب کشف الغمه مسطور است که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام نظر بهلال فرمودی این دعای مبارک بخواندی معلوم باد که این دعا از جملهٔ ادعیهٔ صحیفهٔ مبارکهٔ کاملهٔ سجادیه است و از ادعیهٔ این صحیفهٔ مبارکه در عرض این کتاب مسطور میگردد و بحکم مناسبت و اقتضای مقام و چون این دعای مبارک مؤید مطالبی است که در حدیث بحر و شمس و قمر و نجوم مسطور گردید و در اینجا نیز بحسب مقام مقتضی است مذکور گشت

اَيُّهَا الْخَلْقُ الْمُطِيعُ الدَّائِبُ السَّرِيعُ الْمُتَرَدِّدُ فِي مَنَازِلِ التَّقْدِيرِ الْمُتَصَرِّفُ فِي فَلَكِ التَّدْبِيرِ اٰمَنْتُ بِمَنْ نَوَّرَ بِكَ الظُّلَمَ وَاَوْضَحَ بِكَ الْبُهَمَ وَجَعَلَكَ اٰيَةً مِنْ اٰيَاتِ مُلْكِهِ وَعَلَامَةً مِنْ عَلَامَاتِ سُلْطَانِهِ وَامْتَهَنَكَ بِالزِّيَادَةِ وَالنُّقْصَانِ وَالطُّلُوعِ وَالْاُفُولِ وَالْاِنَارَةِ وَالْكُسُوفِ فِي كُلِّ ذٰلِكَ اَنْتَ لَهُ مُطِيعٌ وَاِلَى اِرَادَتِهِ سَرِيعٌ سُبْحَانَهُ مَا اَعْجَبَ مَا دَبَّرَ فِي اَمْرِكَ وَاَلْطَفَ مَا صَنَعَ فِي شَاْنِكَ جَعَلَكَ مِفْتَاحَ شَهْرٍ حَادِثٍ لِاَمْرٍ حَادِثٍ فَاَسْئَلُ اللّٰهَ رَبِّي وَرَبَّكَ وَخَالِقِي وَخَالِقَكَ وَمُقَدِّرِي وَمُقَدِّرَكَ وَ

## ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۱۰۶۹

مَسْؤُولُكَ اَنْ يُصَلِّيَ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاَنْ يَجْعَلَكَ هِلالَ بَرَكَةٍ لا تَمْحَقُهَا الْاَيّامُ وَطَهارَةٍ لا تُدَنِّسُهَا
الْاٰثامُ هِلالَ اَمْنٍ مِنَ الْاٰفاتِ وَسَلامَةٍ مِنَ السَّيِّئاتِ هِلالَ سَعْدٍ لا نَحْسَ فيهِ وَيُمْنٍ لا نَكَدَ مَعَهُ وَيُسْرٍ
لا يُمازِجُهُ عُسْرٌ وَخَيْرٍ لا يَشُوبُهُ شَرٌّ هِلالَ اَمْنٍ وَايمانٍ وَنِعْمَةٍ وَاِحْسانٍ وَسَلامَةٍ وَاِسْلامٍ اَللّٰهُمَّ صَلِّ
عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاجْعَلْنا مِنْ اَرْضىٰ مَنْ طَلَعَ عَلَيْهِ وَاَزْكىٰ مَنْ نَظَرَ اِلَيْهِ وَاَسْعَدَ مَنْ
تَعَبَّدَ لَكَ فيهِ وَوَفِّقْنا فيهِ لِلتَّوْبَةِ وَاعْصِمْنا فيهِ مِنَ الْحَوْبَةِ وَاحْفَظْنا فيهِ مِنْ مُباشَرَةِ مَعْصِيَتِكَ
وَاَوْزِعْنا فيهِ شُكْرَ نِعْمَتِكَ وَاَلْبِسْنا فيهِ جُنَنَ الْعافِيَةِ وَاَتْمِمْ عَلَيْنا بِاسْتِكْمالِ
طاعَتِكَ فيهِ الْمِنَّةَ اِنَّكَ الْمَنّانُ الْحَميدُ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ

و در این دعای مبارک و کلمات معجز آیاتش آنچه صاحب کشف الغمه مذکور نموده با آنچه در نسخ صحیفه و نیز نسخ صحیفه را مختلف نوشته اند بالجمله ترجمهٔ دعای شریف باز نشوم همانا خطاب بهلال میکند و میفرماید ای آفریده شده فرمان بردار و مجد و مراقب و نقب کشنده در عمل و منازل مخلوق و تندرفتار تردد نماینده در منازل تقدیر تصرف کننده در فلک تدبیر ایمان آوردم بآن کس که روشن فرمود بتو تاریکیها را و آشکار ساخت بتو امور مشتبه را و بگردانید ترا نشانه از علامات پادشاهی خود و علامتی از نشانهای سلطنت خود چنانکه خواست بفزونی و نقصان بیرون و هوانت درآورد و به برآمدن و فرو آمدن و نور افشاندن و تار و سیاه شدن خوار و راست ساخت و تو در جملهٔ این انقلابات و اختلافات اورا فرمان بردار و بسوی ارادات او شتابنده باشی پاک و بزرگ است خدای تا چند عجیب و شگفت است آنچه تدبیر فرموده در امر تو و چه لطیف است آنچه صنعت فرموده در کار تو کردانید ترا کلید ماه تازه برای کار تازه پس سؤال میکنم و مسئلت مینمایم از خداوند پروردگار من و تو و آفریننده من و تو و تقدیر نماینده من و تو و نگارندهٔ من و تو که درود بفرستد بر محمد و آل او و بگرداند ترا هلال برکتی که روزها نیش نا چیز نکند و طهارتی که آلایشش بسبب معاصی چرکین نگرداند هلالی که ایمنی از آفات و سلامتی از سیئات و هلالی سعد و سعید که هیچ نحوستش نباشد و یمنی که هیچ رنجش نباشد و هلالی که همه با یسر و آسانی و بیرون از عسر و دشواری باشد و خیری که استشمام روایح شر نشود هلال امن و ایمان و نعمت و احسان و سلامت و اسلام باشد بار خدایا رحمت بفرست بر محمد و آل محمد و بگردان مارا خوشنودترین کسانیکه براین هلال نظر نموده و نیک بخت ترین کسانیکه در اینماه بعبادت و پرستش تو بگذرانیده و موفق بدار مارا در اینماه برای توبت و انابت و نگاهدار مارا از معاصی و گناه و محفوظ دار مارا در اینماه از اینکه بمعصیت تو مباشرت ورزیم و شکر و سپاس خودرا در دل ما جای کن و مارا در استکمال طاعت و بندگی خود از نعمت و منت برخوردار بدار چه توئی نعمت بخش منان و توئی ستوده محمود و رحمت فرست بر محمد و آل پاک طیبین او

در خصال حضرت قائم علیه السلام

## ذکر پاره اخبار که از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه در خصال حضرت قائم عجل الله فرجه و صفات مردم آخر الزمان مسطور است

در بحار الانوار و کتب اخبار از حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما روایت است فِی القائِمِ سُنَّةٌ مِن سَبعَةِ
انبیاء سُنَّةٌ مِن آدَمَ عَلَیهِ السَّلامُ وَ سُنَّةٌ مِن نُوحٍ وَ سُنَّةٌ مِن اِبرهیمَ وَ سُنَّةٌ مِن مُوسی وَ سُنَّةٌ مِن
عیسی وَ سُنَّةٌ مِن اَیُّوبَ وَ سُنَّةٌ مِن مُحَمَّدٍ صَلَواتُ الله عَلَیهِم فَاَمّا مِن آدَمَ وَ نُوحٍ فَطُولُ العُمرِ وَ اَمّا مِن
اِبرهیمَ فَخَفاءُ الوِلادَةِ وَ اعتِزالُ النّاسِ وَ اَمّا مِن مُوسی فَالخَوفُ وَ الغَیبَةُ وَ اَمّا مِن عیسی فَاختِلافُ
النّاسِ فیهِ وَ اَمّا مِن اَیُّوبَ فَالفَرَجُ بَعدَ البَلوی وَ اَمّا مِن مُحَمَّدٍ صَلَّی الله عَلَیهِ وَ آلِهِ فَالخُرُوجُ بِالسَّیفِ
یعنی در حضرت قائم آل محمّد صلّی الله علیه و آله سنّت و روش هفت تن پیغمبران کبار علیهم السلام موجود است
در طول عمر و مدّت و پیمانه با حضرت آدم و نوح انباز است و در مخفی بودن زمان ولادت و عزلت از مردمان
به طریقت و سنّت حضرت خلیل الرحمن علیه و علی نبیّنا و آله علیهم السلام است و در خوف و غیبت از جهانیان
به سنّت موسی بن عمران است که چون تنی را بکشت از بیم و خوف پوشیدگی گرفت و در اختلاف مردمان در وجود
و چگونگی حال او به روش حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام است و در گشایش و آسایش بعد از بلیّت و زحمت
به سنّت حضرت ایّوب سلام الله علیه است و در بیرون تاختن با شمشیر و خروج بسیف به سنّت حضرت رسول
خدای صلّی الله علیه و آله باشد و نیز در کتب بحار و اخبار از حضرت سیّد العابدین سلام الله علیه به روایت
ثابت ثمالی مسطور است که آنحضرت فرمود این آیت مبارک در بارهٔ ما وارد شده است وَ اُولُوا الاَرحامِ
بَعضُهُم اَولی بِبَعضٍ فی کِتابِ الله و در حقّ ما وارد شده است این آیت شریفه وَ جَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً
فی عَقِبِه و امامت در اعقاب حسین علیه السلام تا روز قیامت باقی است وَ اِنَّ لِلقائِمِ مِنّا غَیبَتَینِ
اَحَدُهُما اَطوَلُ مِنَ الاُخری اَمّا الاُولی فَسِتَّةُ اَیّامٍ اَو سِتَّةُ اَشهُرٍ اَو سِتَّةُ سِنینَ وَ اَمّا الاُخری فَیَطُولُ
اَمَدُها حَتّی یَرجِعَ عَن هذَا الاَمرِ اَکثَرُ مَن یَقُولُ بِه فَلا یَثبُتُ عَلَیهِ اِلّا مَن قَوِیَ یَقینُهُ وَ صَحَّت
مَعرِفَتُهُ وَ لَم یَجِد فی نَفسِه حَرَجاً مِمّا قَضَیناهُ وَ سَلَّمَ لَنا اَهلَ البَیتِ می‌فرماید برای
قائم دو غیبت است و یکی از دیگری طولش بیشتر امّا غیبت نخستین مدّتش شش روز یا شش ماه یا
شش سال است و امّا غیبت واپسین مدّتش چندان بطول انجامد که بیشتر آنانکه بغیبت و وجود آنحضرت
معتقد بودند از عقیدت خود باز شوند و بر اعتقاد خود برجای نماند مگر کسی که در مراتب یقین ثابت و استوار باشد
و معرفت و دانش او صحّت و قوّت داشته هرگز در احکام و اخبار ما در دل خویش تردید و حرجی راه نگذاشته
و بما و اخبار ما اهل بیت و احکام ما تسلیم صرف حاصل کرده باشد راقم حروف گوید اینکه حضرت امام زین العابدین
سلام الله علیه در مدّت غیبت صغری بتصریح سخن نفرموده بسبب حکمتی است که خود اهل بیت علیهم السلام بدان
وقوف دارند و هیچ آفریده را بآن راه نباشد نه آن است که بر خود آنحضرت پوشیده باشد بلکه تا روز قیامت
بر ذرّات صادرات و اجزاء ممکنات و اشیاء و واقعات دانا و بینا هستند و همین احادیث برای صحّت وجود
و ظهور آنحضرت کافی است چه از آنهنگام که رسول خدای صلّی الله علیه و آله و سایر ائمّهٔ هدی سلام الله علیهم اجمعین

[illegible] اللهم [illegible] علامات ظهور [illegible]
[illegible] تا ظهور آن حضرت [illegible]
آن حضرت [illegible] تا ظهور آن حضرت در وقایع [illegible]
[illegible] و همین قول است که در حدیث
[illegible] شهر شوال المکرم سال [illegible]
[illegible] تقریبا یکهزار و دویست سال از زمان غیبتش بگذشته [illegible]
آن حضرت در جمعه دهم شهر شوال بسال دویست و شصت و دوم روی داده است و این مدت تا کنون بپایان نرفته است و گاه بگاه از آن حضرت آثار و علامات مشهود گردیده و بسیار از مردمان دروغگوی باین دعوی برخاسته و سرانجام کذب و فساد ایشان ظاهر گشته خود دلیلی روشن بر صدق و صحت احادیث مأثوره است و کرنه چه بایستی الجمله احادیث مجملا بامام دوازدهم راجع باشد قطب راوندی در ذیل فصولی که برای علامات قبل از خروج حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه و سهل مخرجه از رسول خدای و ائمهٔ هدی صلی الله علیه و آله مذکور نموده میگوید از حضرت علی بن الحسین از آباء عظامش علیهم السلام مروی است قال فما تمدون اعینکم الستم آمنین لقد کان من قبلکم ممن هو علی ما انتم علیه یؤخذ فتقطع یده و رجله و یصلب ثم تلا ام حسبتم ان تدخلوا الجنة و لما یأتکم مثل الذین خلوا من قبلکم فرمود از چیست چشمهای خود برگشاده و برکشیده دارید یعنی گاهیکه پاره اخباری شنوید که هنوز نیامده در عجب میشوید و بخیره بنظاره میروید مگر ایمان بخدای و پیغمبران راهنمای و اخبار ایشان ندارید همانا پیش از شما بود کسیکه بر این حال که شما بدان اندرید بود یعنی میثم تمار که ابن زیاد او را بگرفت و دست و پایش را قطع کرد و او را مصلوب نمود و او از عقیدت و ارادتش باز نگشت و آنچه مولایش بدو در از پیش از آن واقعه با وی خبر گفته بود و از شهادتش بهمان حالت که مذکور شد بفرموده بود نگران شد و در خبر مولایش در شک و ریب نبود بالجمله پس از آن این آیت مبارک تلاوت کرد آیا چنان گمان برید که در بهشت اندر شوید و حال اینکه نیامده شما را حال آنجماعت که پیش از شما بودند یعنی آن مشقت و زحمت که ایشان دیده اند و آن زحمات که پیغمبران گذشته و صدیقان و متابعان ایشان یافته اند ندیده اید یعنی میپندارید که برایگان در بهشت جاویدان اندر شوید بدون اینکه آن رنج و تعب که پیش از این دوستان خدا از کفار یافته اند دریابید مستهم البأساء و الضراء و زلزلوا حتی یقول الرسول و الذین آمنوا معه متی نصر الله الا ان نصر الله قریب یعنی رسید باهل توحید و مردمان حق از گروه برگذشتگان سختی و ناکامی دنیا و بیماری و تشنگی و گرسنگی چندانکه در آثار و اخبارات که هفتاد پیغمبر را از گرسنگی مرده یافتند یعنی بسبب موت ایشان را از گرسنگی معلوم کرده بودند بالجمله میفرماید و مضطرب و متزلزل شدند از فزونی بلاها تا بآن درجه که پیغمبر ایشان و آنانکه با وی ایمان آورده بودند همی گفتند نصرت

[illegible] حضرت [illegible] و [illegible]

[illegible] که کفت حضرت

[illegible] خدای عز و جل است [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] فقال ان [illegible] اولی الامر الذین جعلهم الله ائمة للناس

[illegible] امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام ثم الحسن ثم الحسین ثم علی بن [illegible]

ثم انتهى الامر الینا فرمود ای کابلی ما اصحاب امر و فرمانکه خدای ایشان را پیشوایان مردمان

ساخته و طاعت ایشان را بر آفریدگان واجب گردانیده نخست امیر المؤمنین علی بن ابیطالب پس از وی حسن

و بعد از حسن حسین دو فرزند امیر المؤمنین علیهم السلام و بعد از ایشان این امر و مقام بسوی ما پایان گرفت ابو خالد

میگوید چون آنحضرت سخن باینجا آورد خاموش شد عرض کردم ای سید من با ما روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام فرمود زمین از حجت خدای بر بندگان خدای خالی نماند پس بعد از تو امام و حجت خدای کیست

فرمود ابنی محمد و اسمه فی التورية باقر العلم یبقر العلم بقرا هو الحجة و الامام بعدی و من بعد محمد

ابنه جعفر و اسمه عند اهل السماء الصادق بعد از من پسرم محمد است و نام او در کتاب

توریه باقر است زیراکه در علم وسعت میدهد و غوامض و رموز علم را از هم شکافته و روشن میدارد و او

بعد از من حجت و امام و پس از وی پسرش جعفر است و اسم او نزد اهل آسمان صادق است عرض کردم

خبر از جعفر کذاب چگونه حضرت جعفر باین نام اختصاص دارد با اینکه شما با تمامت صادق و راست گوی باشید فقال

فقال حدثنی ابی عن ابیه علیه السلام ان رسول الله صلی الله علیه و اله قال اذا ولد ابنی

جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام فسموه الصادق فان الخامس

من ولده الذی اسمه جعفر یدعی الامامة اجتراء علی الله عز و جل و کذبا علیه فهو عند الله

جعفر الکذاب المفتری علی الله و المدعی ما لیس له باهل المخالف علی ابیه و الحاسد لاخیه ذلک الذی

یروم کشف سر الله عند غیبة ولی الله عز و جل فرمود پدرم امام حسین از پدرش علی علیهما السلام مرا حدیث فرمود

که رسول خدای صلی الله علیه و اله فرمود چون فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب

علیهم السلام متولد گردد او را صادق نام کنید چه فرزند پنجم او که نامش جعفر است مدعی امامت شود و بر خدای

عز و جل جرئت گیرد و دروغ بندد و این جعفر در حضرت خدای بجعفر کذاب موسوم است و بر خدای افترا

بندد و مدعی امری گردد که در خور آن نیست و با پدرش مخالف و با برادرش حاسد باشد وی همان کس باشد

که همی خواهد و بآن اندیشه رود که سر خدای را در حالت غیبت حضرت ولی خدای عز و جل کشف نماید چون

این کلمات بپای رفت حضرت سید الساجدین سخت بگریست ثم قال کانی بجعفر الکذاب و قد حمل

طاغیة

[illegible] من امر ولی الله والمغیّب فی حفظ الله والتوکیل بحرم ابیه [illegible]
[illegible] علی قتله ان ظفر به طمعاً فی میراث ابیه حتی یأخذه بغیر حقّه
فرمود گویا که من با جعفر کذاب [illegible] حفظ و حراست ایزدی و سرای محفوظ و پوشیده داشته و در حرم
چنین تجسس و تفتیش [illegible] گردد و بسبب جهل او بولادت او و حرص او بقتل او اگر باو ظفر جوید [illegible]
میراث برادرش تا اگر بغیر حق با برد [illegible] ابو خالد میگوید عرض کردم ای فرزند رسول خدای آیا چنین که آن [illegible]
شدنی خواهد شد فقال ای وربّی انّه لمکتوب عندنا فی الصحیفة التی فیها ذکر المحن التی تجری علینا
بعد رسول الله صلّی الله علیه وآله قال ابو خالد فقلت یا ابن رسول الله ثمّ ماذا یکون قال ثمّ
تمتدّ الغیبة بولیّ الله عزّ وجلّ الثّانی عشر من اوصیاء رسول الله صلّی الله علیه وآله والائمّة
بعده علیهم السّلام یا ابا خالد انّ اهل زمان غیبته القائلین بامامته والمنتظرین لظهوره
افضل من اهل کلّ زمان لانّ الله تبارک وتعالی اعطاهم من العقول والافهام
والمعرفة ما صارت به الغیبة عندهم بمنزلة المشاهدة وجعلهم فی ذلک الزّمان بمنزلة المجاهد
بین یدی رسول الله صلّی الله علیه وآله بالسّیف اولئک المخلصون حقّاً وشیعتنا صدقاً
والدّعاة الی دین الله عزّ وجلّ سرّاً وجهراً وقال علیه السّلام انتظار الفرج من افضل العمل
فرمود این محنتها و مصیبتها و این آیات و علامات همه نمودار گردد و چنان است که باز گفتم سوگند با خدای
که اینجمله نزد ما مکتوب است در صحیفه که محنتهائیکه جاری میگردد بر ما بعد از رسول خدای صلّی الله علیه وآله در آن
مذکور است ابو خالد میگوید عرض کردم یا ابن رسول الله از پس اینجمله چه خواهد شد فرمود از آن پس مدت غیبت
بولی خدای عزّ وجلّ که دوازدهم از اوصیای رسول خدای صلّی الله علیه وآله و ائمّه پس از اوست امتداد جوید
ای ابو خالد مردمیکه در زمان غیبت او هستند و با مامت آنحضرت قائل و ظهورش را منتظرند از اهل هر زمانی
افضل باشند چه خدای تعالی و تبارک ایشان را آنچند عقل و معرفت و دانش و شناسائی عطا فرماید که غیبت
نزد ایشان بمنزله شهود باشد و اینمردم را خدای در آنزمان آن مقام عطا فرماید که آنانکه در پیش روی پیغمبر
صلّی الله علیه وآله جهاد ورزیدند و با شمشیر قتال دادند و اینمردم بحقیقت در شمار مخلصان و بصداقت در زمره
شیعیان ما باشند و کسانی هستند که باشکار او پوشیده مردمان را بدین خدای دعوت کنند و فرمود انتظار بردن
زمان فرج از هر کار و کرداری افضل است و در اینکلام مبارک معجزه بزرگی است چه خبر از غیب و از احوال جعفر کذاب
پسر امام علی النّقی سلام الله علیه حدیث میفرماید و این نیز دلالتی بزرگ بر ظهور و وجود حضرت صاحب الامر
عجّل الله فرجه است و نیز از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مأثور است که فرمود من ثبت علی ولایتنا
فی غیبة قائمنا اعطاه الله اجر الف شهید مثل شهداء بدر واحد یعنی هر کس که در مدت غیبت قائم ما بر
ولایت ما پاینده باشد عطا میفرماید خدایتعالی او را اجر هزار تن شهید که مقام و منزلت شهداء بدر و احد را

داشته باشند

داشته باشند در حدیث وارد است که چون جعفر کذاب متولد گردید اهل سرای حضرت ابی الحسن علی بن محمد
عسکری علیهما السلام سخت مسرور گردیدند لکن اظهار بشاشت و سروری از آنحضرت مشاهده نکردند عرض کردند
در ذکر جعفر کذاب — از چه روی تو را مسرور نمی بینیم فرمود هان باین کودک خلقی انبوه بضلالت میافتند قطب راوندی در کتاب
خرایج و جرایح مسطور نموده است که بحضرت امام زین العابدین علیه السلام عرض کردند کیفیت خروج حضرت مهدی
در علامات و دلائل ظهور — سلام الله علیه و دلایل و علامات آنحضرت را برای ما توصیف فرمای قال قَبْلَ خُرُوجِهِ يَكُونُ رَجُلاً يُقالُ
لَهُ عَوفُ السُّلَمِيُّ بِاَرْضِ الجَزِيرَةِ وَيَكُونُ مَأْوَاهُ تَكْرِيتَ وَقَتْلُهُ بِمَسْجِدِ دِمَشْقَ ثُمَّ يَكُونُ خُرُوجُ شُعَيْبِ
بْنِ صَالِحٍ مِنْ سَمَرْقَنْدَ ثُمَّ يَخْرُجُ السُّفْيَانِيُّ المَلْعُونُ مِنَ الْوَادِي اليَابِسِ وَهُوَ مِنْ وُلْدِ عُتْبَةَ بْنِ اَبِي سُفْيانَ
المَلْعُونِ فَاِذا ظَهَرَ المَلْعُونُ اخْتَفى المَهْدِيُّ ثُمَّ يَخْرُجُ بَعْدَ ذلِكَ وَقامَ المُقْعِدُونَ عَنْ فُرُشِهِمْ ثَلاثُمِائَةٍ
وَثَلاثَةَ عَشَرَ رَجُلاً عِدَّةَ اَهْلِ بَدْرٍ فَيَجِيئُونَ بِمَكَّةَ وَهُوَ قَوْلُ اللهِ تَعالى اَيْنَما تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللهُ جَمِيعاً وَهُمْ
اَصْحابُ القائِمِ وَقالَ اِذا ما بَنى بَنُو العَبّاسِ مَدِينَةً عَلى شاطِئِ الفُراتِ كانَ بَقاؤُهُمْ بَعْدَ سَنَةٍ فرمود از آن پیش که حضرت قائم
خروج فرماید مردی پدید شود که اورا عوف سلمی گویند در زمین جزیره و ماوای او تکریت و قتلش در مسجد دمشق
باشد پس از آن شعیب بن صالح در سمرقند خروج نماید بعد از وی سفیانی ملعون از بیابان یابس و خشک خروج
نماید و آن ملعون از اولاد عتبة بن ابی سفیان ملعون است و چون ظاهر گردد در حق مهدی علیه السلام برخی
سخنان در افکند تا مردمان را از راه راست بیفکند و از آن پس حضرت صاحب الامر خروج فرماید و اصحاب
آنحضرت که در فراش جای داشتند بپای شوند و سیصد و سیزده تن مرد باشند بعدد اهل بدر که سیصد و
سیزده تن مرد باشند بعدد اهل بدر که سیصد و سیزده تن بودند و ایشان در مکه بامداد نمایند و این است کلام
خدای که میفرماید در هر کجا باشید خداوند شما را فراهم میآورد و ایشان اصحاب مهدی سلام الله علیه هستند و
در انقراض ملک بنی عباس — فرمود چون بنی عباس شهری بر شاطی نهر فرات بنیان کنند بقای ایشان بعد از بنای آن شهر بیش از یکسال
نیست در کتاب روضه کافی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مروی است فرمود وَاللهِ لا يَخْرُجُ واحِدٌ
مِنّا قَبْلَ خُرُوجِ القائِمِ عَلَيْهِ السَّلامُ اِلّا كانَ مَثَلُهُ مَثَلَ فَرْخٍ طارَ مِنْ وَكْرِهِ قَبْلَ اَنْ تَسْتَوِيَ جَناحاهُ
فَاَخَذَهُ الصِّبْيانُ فَعَبَثُوا بِهِ سوگند با خدای بیرون نمی آید و خروج نمیکند
هیچ تنی از ما قبل از آنکه حضرت قائم علیه السلام خروج نماید مگر اینکه مثل او مانند جوجه ایست که پیش از آنکه دو بالش
در زمان خروج بیان فرمان قبل از حضرت قائم — مستوی گردد از آشیان خود پرواز کند و کودکانش مأخوذ داشته آلت لعب و بازی گردانند مقصود از ظاهر
کلام معجز نظام اینست که خروج حضرت قائم عجل الله فرجه در هنگامی است که زمانه اقتضا نماید و خدای اسباب ظهور
اورا از روی حکمت و مصلحت خود فراهم آورد و پیش از آنکه این وقت فرارسد و مدت طاغیان و سلاطین جور انجام
یابد هرکس بخواهد خروج نماید چون خروج هنگام نیست اورا اسباب انگار فراهم نشود و چون زمان سلطنت دیگران
بآنچه در مشیت خدای گذشته بپایان نرسیده لهذا چون جوجه ایست بی پر و بال که در هوای نفس خویش پرواز کردن

جوید ناچار بازیچه اطفال کرده و جز زبان نبرد و دیگر در کتاب مذکور از ثویر بن ابی فاخته از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور است که فرمود اِذا قامَ قائِمُنا اَذْهَبَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ عَنْ شیعَتِنا العاهَةَ وَجَعَلَ قُلُوبَهُمْ کَزُبَرِ الْحَدیدِ وَجَعَلَ قُوَّةَ الرَّجُلِ مِنْهُمْ قُوَّةَ اَرْبَعینَ رَجُلاً وَیَکُونُونَ حُکّامَ الْاَرْضِ وَسَنامَها یعنی چون قائم ما قیام نماید خداوند عز و جل آفت را از شیعیان ما بگیرد و دلهای ایشان را مانند پاره آهن میگرداند و نیروی هریک تن از ایشان را باندازه چهل مرد میفرماید و ایشان در آن زمان فرمانگذاران روی زمین و سنام آن هستند (سنام بفتح سین یعنی کوهان شتر است و اسنمه جمع آن است و سنام الارض شهرها و وسطها و در حدیث وارد است ذروة الاسلام و سنامها الجهاد و این به طریق استعاره است و بمعنی درجه عالیه رفیعه است مقصود آن است که این جماعت که شیعه ما هستند در زمان ظهور حضرت قائم عجل الله فرجه دارای منهج جلیله و فرمانروایان روزگار و بزرگان روی زمین میباشند

# ذکر پاره کلمات و بیانات که از حضرت سید العابدین و الساجدین سلام الله علیه در احتجاج در بعضی مسائل با پاره کسان ماثور است

از احتجاجات حضرت سجاد چندی بمناسبت مقام در دامنه این کتاب مسطور شده و نیز بعون یزدان در جای خود مذکور خواهد شد در اینجا نیز برخی نگاشته میشود در کتاب احتجاج طبرسی مرویست که شخصی از اهل بصره در حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما بعرض رسانید یا علی همانا جدت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه مومنان را بکشت چون آنحضرت این سخن بشنید دیدگانش را اشک فرو گرفت و فرو بارید چندانکه کف دست مبارکش پرسنگ ریزها بنشاند پس از آن فرمود یا اَخا اَهْلِ الْبَصْرَةِ لا وَاللهِ ما قَتَلَ عَلِیٌّ مُؤْمِناً وَلا قَتَلَ مُسْلِماً وَما اَسْلَمَ الْقَوْمُ وَلکِنِ اسْتَسْلَمُوا وَکَتَمُوا الْکُفْرَ وَاَظْهَرُوا الْاِسْلامَ فَلَمّا وَجَدُوا عَلَی الْکُفْرِ اَعْواناً اَظْهَرُوهُ وَقَدْ عَلِمَتْ صاحِبَةُ الْجَدْبِ وَالْمُسْتَحْفَظُونَ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ اَنَّ اَصْحابَ الْجَمَلِ وَاَصْحابَ صِفّینَ وَاَصْحابَ النَّهْرَوانِ لُعِنُوا عَلی لِسانِ النَّبِیِّ الْاُمِّیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَقَدْ خابَ مَنِ افْتَری فرمود ای برادر بصری سوگند با خدای چنین نیست که گوئی که اهل بصره یعنی اصحاب جمل مومن بودند سوگند با خدای علی بن ابیطالب نه مومنی و نه مسلمی را بکشت و آنجماعت بحقیقت مسلمان نبودند بلکه برای مصلحت وقت و پیشرفت کار و درباب آرزو و خیالات نابهنجار و فریب مردم اسلام را بخود می بستند و کفر باطن را پوشیده و مسلمانی ظاهر مینمایند چون در کار کفر و طغیان خود اعوانی یافتند آنوقت کفر و نفاق خویش را که در تنها کامن داشتند آشکار ساختند همانا صاحب بید است حضرت عایشه و آنانکه علوم و کلمات پیغمبر را نگاهبان بودند از آل محمد صلی الله علیه و آله اصحاب جمل و صفین و نهروان بر زبان پیغمبر لعنت کرده شده اند و هر کس افترا نماید و دروغ بر پیغمبر ببندد خایب و خاسر است این هنگام شیخی از مردم کوفه عرض کرد

احتجاج با شیخ کرده

یا علی بن الحسین همانا خدا تو میفرمود اِخْوَانُنَا بَغَوْا عَلَیْنَا برادران ما بر بغی و ظلم کار کردند و مقصود آن شیخ
این بود که آنحضرت چگونه چنین مردم را در شمار اخوان گرفت علی بن الحسین سلام الله علیهما در پاسخ فرمود آیا کتاب
خدای عزوجل را قرائت نکرده باشی که میفرماید وَاِلٰی عَادٍ اَخَاهُمْ هُوْدًا که هود علیه السلام را
با ایشان برادر خوانده لکن خدای هود را با آنانکه با وی بودند نجات داد و عاد را بریح عقیم هلاک ساخت
در جلد نهم بحار الانوار از کتاب معانی الاخبار از ابو خالد کابلی مروی است که گفت بحضرت امام زین العابدین
علیه السلام عرض کردم که مردمان گویند بهترین ناس بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله ابوبکر پس از وی عمر
و بعد از عمر عثمان و بعد از عثمان علی است فرمود فَمَا تَصْنَعُوْنَ بِخَبَرٍ رَوَاهُ سَعِیْدُ بْنُ الْمُسَیَّبِ عَنْ سَعْدِ بْنِ
اَبِیْ وَقَّاصٍ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ اَنَّهٗ قَالَ لِعَلِیٍّ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنْتَ مِنِّیْ بِمَنْزِلَةِ هٰرُوْنَ
مِنْ مُوْسٰی اِلَّا اَنَّهٗ لَا نَبِیَّ بَعْدِیْ فَمَنْ کَانَ فِیْ زَمَنِ مُوْسٰی مِثْلَ هٰرُوْنَ یعنی پس چه میکنید
بآن خبر که روایت کرده است سعید بن المسیب از رسول خدای که بعلی علیه السلام فرمود تو با من بمنزله هرونی
از موسی جز آنکه بعد از من پیغمبری نیست پس کدام کس در زمان موسی مثل هارون بوده است و لطافت این بیان
از آن است که دوست و دشمن بر این حدیث متفق هستند و نیز راوی این حدیث که سعید بن مسیب سعید بن ابی
وقاص هستند حالت آنها در خدمت حضرت امیر المومنین پوشیده نیست و از آنجا که در زمان حضرت موسی برادرش
هارون که پیغمبر بزرگوار است هیچکس همسر و همشأن او نیست پس معین است که پیغمبر آخر الزمان هم میخواهد با این سخن
میفرماید باز می نماید که در این زمان نیز هیچکس نزدیک بمقام و منزلت و مرتبت علی علیه السلام نتواند بود چه او
در تمام مراتب بجز نبوت با آنحضرت بیک میزان و رتبت بود و هم در آن کتاب مسطور است که امام زین العابدین
سلام الله علیه وقتی از حال آن جماعت که از مردم بنی اسرائیل مسخ شده و خداوند آنها را بصورت میموی سیاه در آورده
یاد همی فرمود و از ایشان داستان میکرد در تفسیر برهان مسطور است که علی بن الحسین فرمود این جماعت
مردمی بودند که در کنار دریا سکنی داشتند و خدای و پیغمبران خدای ایشان را از صید نمودن ماهی بروز شنبه
نهی فرموده بود و ایشان بحیلت و مکیدتی چنگ در انداخته تا باین تدبیر آنچه را خدای بر ایشان حرام فرموده بر
خویشتن روا گردانند پس شکافها و اخدودها بکندند و راههای متعدد که بحوضها منتهی میشد بساختند که ماهیان در
توانند باین آبگیرها درآیند و چنان تعبیه نمودند که چون ماهی در آن در رفتند دیگر نتوانند باز گردد و بدریا باز شود
بالجمله ماهیان در روزهای شنبه بعادتی که داشتند و خدای ایشان را امین داشته بود باین اخادید میآمدند و بحوضها
و آبگیرها در میافتادند و چون آن روز شب میرسید ماهیان همی خواستند به لجج بحر در شوند و از صید صیادان ایمن
گردند نمی توانستند باز شوند ناچار در همان مکان که از بهر اصطیاد آنها مهیا داشته بودند تا بدون زحمت صید
کردن بدست بیایند گرفتار میشدند چه آن مکان بطوری بود که نیروی بازگشتن برای ماهیان نبود و آن جماعت
چون روز یکشنبه در آمدی ماهیان را اسیر کرده و همی گفتند روز شنبه صید ماهی ننمودیم و روز یکشنبه صید کردیم لکن

و عطب [illegible]

احتجاج در باب ملاقات

لکن دشمنان

لکن دشمنان خدای به روغ سخن کردند بلکه بواسطهٔ آن گودالها که روز یکشنبه مهیا کرده بودند ماهیان را صید نمودند با تجلد
بر این کردار بپائیدند تا باین سبب اموال و خواسته فراوان بدست آوردند و بناز و نعمت و زن و فرزند و جز آن
بهره‌وار بهیا گرفتند چه وسعت ایشان بسیار بود و در آن شهر هشتاد و چند هزار تن انجمن بودند و از این جمله
هفتاد هزار تن انجمن بودند و از این جمله هفتاد هزار تن باین کردار روزگار مینهادند و دیگران منکر این عمل بودند
چنانکه خدای تعالی در آیهٔ شریفهٔ وَاسْئَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ باین حکایت اشارت
میفرماید و اینحکایت چنان است که طایفه از آن جماعت ایشان را موعظت و زجر و منع و از عذاب خدای و انتقام
او و عذاب و باس شدید او خوف و بیم مینمودند و ایشان را پاسخ رسید که از چه موعظت کنید جماعتی را که خدای تعالی ایشان را
بسبب گناهان ایشان عذاب مینماید یعنی بهلاک استیصال یا عذاب شدید دچار میفرماید و ناصحان در پاسخ گفتند
این کردار ما برای آن است که در حضرت پروردگار شما معذور باشیم چه ما را بامر بمعروف و نهی از منکر مکلف فرمود
از این روی باین منکر نهی میکنیم تا خداوند بداند که ما در افعال ایشان با ایشان مخالف و کره میباشیم و نیز شاید
از مواعظ پند و پرهیز گیرند و نیز این موعظت با ایشان گذاریم شاید در ایشان اثر بخشد و از این هلاکت و معصیت بیمناک شوند
خدای میفرماید چون اینمردم گناهکیش بتکبر و تمرد و طغیان و تعدی رفتند و از زجر زاجران و پند ناصحان منزجر نشدند
با ایشان فرمان کردیم تا بصورت بوزینگان در آمدند و از جملهٔ خیرها دور و بعید ماندند بالجمله میفرماید چون آن ده و چند
هزار تن نگران شدند که آن هفتاد هزار نفر مواعظ ایشان را پذیرفتار نمیشوند و از تخویف و از تحذیر ایشان
سودی نمیکردند از ایشان کناری گرفته بقریهٔ نزدیک بقریهٔ ایشان اعتزال جستند و گفتند مکروه می‌شماریم
که عذاب خدای بر ایشان فرود گردد و ما در میان ایشان باشیم و آن جماعت چون شبانگاه رسیدند خدای تعالی تمامت
ایشان را بصورت بوزینه مسخ فرمود و دروازه‌های شهر بسته بماند و نه هیچکس از آن بیرون و نه هیچکس بدان اندرون
میشد و اهل قریهٔ اینحکایت بشنیدند و آهنگ ایشان برفتند و بدستیاری نردبان از دیوار شهر برآمدند و نگران
شدند و تمامت مردان و زنان ایشان را بصورت بوزینگان مسخ دیدند که از کثرت ازدحام و جمعیت در هم
مخالطت داشتند و در آنحالت بودند که آن جماعت که نظارهٔ آنها بودند معارف و نزدیکان و مجالسان خود را
میشناختند و با بعضی میگفتند تو فلان و تو فلانه باشی و از چشمش اشک میبارید و با سر اشاره میکرد آری منم و
سه روز بر این حال بودند این هنگام خداوند تعالی بارانی و بادی بر ایشان روان و وزان ساخت چنانکه جمله آنان را
بدریا فرو ریخت و بعد از آن سه روز هیچ مسخی بجای نماند و آنچه شما از این صورتها مینگرید که بصورت بوزینگان هستند
اشباه آنان باشند نه اعیان آنها و از نسل آنها بالجمله علی بن الحسین علیهما السلام چون از حدیث ایشان بپرداخت
فرمود اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی مَسَخَ اُولٰئِكَ الْقَوْمَ لِاصْطِيَادِهِمُ السَّمَكَ فَكَيْفَ تَرٰى عِنْدَ اللّٰهِ تَعَالٰى يَكُونُ حَالُ مَنْ قَتَلَ
اَوْلَادَ الرَّسُولِ وَهَتَكَ حَرِيمَهُ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى وَاِنْ لَمْ يَمْسَخْهُمْ فِي الدُّنْيَا فَاِنَّ الْمُعَدَّ لَهُمْ مِنْ عَذَابِ الْآخِرَةِ اَضْعَافُ
اَضْعَافِ عَذَابِ الْمَسْخِ یعنی خدای تعالی اینمردم را بجای اینکه در روز شنبه صید ماهی میکردند مسخ فرمود یعنی چون

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

خدای نهی فرموده بود که در روز شنبه کرمان [ماهی] ... بایشان ... شدند ... چگونه می‌بینی
در حضرت خدا تعالی حالت کسی که فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله را بکشند و پرده حرمتش را بشکنند آیا
خداوند تعالی اگر چند ایشان را در دار دنیا مسخ نفرمود اما آن عذاب و عقابی که در سرای آخرت از بهر ایشان
مهیا فرموده چندین برابر عذاب مسخ است آن جوان گفت ای پسر رسول الله ما از بعضی
از مسخ شدگان شنیده بودیم که گفتند اگر قتل حسین علیه السلام باک نباشد آن ... بوده
است صید ماهی در روز شنبه اعظم از او بود و مورد خشم و نقمت خدای بر قاتل ... چنانکه بر صیادان ... بود پس
سلام الله علیهما فرمود قل لهؤلاء النصّاب فان کان ابلیس معاصیه اعظم من معاصی من کفر باغوائه
فاهلک الله من شاء منهم کقوم نوح وفرعون ولم یهلک ابلیس وهو اولی بالهلاک فما باله اهلک هؤلاء
الذین قصروا عن ابلیس فی عمل الموبقات وامهل ابلیس مع ایثاره لکشف المحرمات الا کان ربنا عز وجل حکیما
فی تدبیره وحکمه فیمن اهلک وفیمن استبقی فکذلک هؤلاء الصائدون فی السبت وهؤلاء القاتلون
للحسین علیه السلام یفعل فی الفریقین ما یعلم انه اولی بالصواب والحکمة لا یسئل عما یفعل وعباده یسئلون عما یفعلون

یعنی در پاسخ آن جماعت نصاب بگوی معاصی شیطان از معاصی آنکسان که باغوای او بکفر و طغیان پرداختند اعظم است
و خداوند تبارک و تعالی از آن جماعت که باغوای او ضلالت یافتند هر کس را خواست مانند قوم نوح و مردم فرعون
بهلاکت و دمار در افکند و ابلیس را که بهلاکت سزاوارتر بود تباه نفرمود و ابلیس را با اینکه در کشف محرمات پرده عصیان
چاک زده و جهانیان را بغوایت و ضلالت در افکنده در هلاک و دمارش درنگ و تأنی فرموده و این جمله برای آن است
که پروردگار ما عز و جل حکیم است و کردار او همه از روی حکمت است یعنی در هلاک کردن بعضی و باقی گذاشتن بعضی دیگر
حکمتی است که خدای حکیم خود داند پس حال آنانکه بروز شنبه صید ماهی کردند بر این وضع باشد یعنی هلاک شدن
آن جماعت و بجای ماندن قتله حسین علیه السلام با اینکه معصیت این جماعت از صیادان ماهی باضعاف مضاعف
اعظم است پس خدای درباره این دو فرقه بآنطور که بصواب نزدیکتر میداند رفتار می‌نماید و بحکمت حکم میراند و در
اعمال خود مسئول واقع نمیشود لکن بندگان او بر کردار خود مسئول میشوند و در تفسیر برهان مسطور است که چون حضرت
علی بن الحسین سخن بدین مقام آورد فرمود اما ان هؤلاء الذین اعتدوا فی السبت لو کانوا حین هموا بقبیح
افعالهم سئلوا ربهم بجاه محمد صلی الله علیه وآله الطیبین ان یعصمهم من ذلک لعصمهم وکذلک الناهون
لو سئلوا الله عز وجل ان یعصمهم بجاه محمد وآله الطیبین لعصمهم ولکن الله عز وجل لم یلهمهم ذلک
ولم یوفقهم له فجرت معلومات الله فیهم علی ما کان مسطرة فی اللوح المحفوظ
یعنی اگر آن جماعت که در روز شنبه بر خلاف حکم یزدان بصید ماهیان پرداختند اگر در آن هنگام که بقبایح اعمال خویش
آهنگ می‌بستند در حضرت خدای بجاه محمد و آل محمد صلی الله علیه وآله مسئلت مینمودند که خدای تعالی ایشان را از چنین
کار نگاهبان بود و همچنین آن مردم را که ناهیان بودند اگر خدای عز و جل را بجاه و حرمت محمد و آل محمد صلی الله علیه وآله مسئلت مینمودند که

[illegible]

پس چه بود که خدا آن جماعت را که در اعمال ناشایسته هیچ گونه ... ابلیس نایل نشده بودند بهلاک ساخت و ابلیس را که بهلاک سزاوارتر بود تباه نفرمود

[illegible] چنین میفرمود لیکن خدای عزوجل ایشان را [illegible] ساخت و [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] و در ایشان جاری شده و آنچه در لوح محفوظ مسطور گشته بود ظاهر گشت و در این باب
احادیث بسیار وارد شده [illegible] چون ایشان همه از هوس نفس پاک بودند و طلب لذات دنیا را اختیار
نکردند بر ایشان [illegible] شدند و چاره [illegible] شدند امام محمد باقر علیه السلام [illegible] چون
علی بن الحسین علیهما السلام [illegible] بیان فرمود لیکن از اهل مجلس عرض کرد یا ابن رسول الله چگونه خدای تعالی
این اخلاف را یعنی بازماندگان را بکردار اسلاف و گذشتگان ایشان عتاب میفرماید یعنی مثلا پاداش
و مکافات کردار پدر را بر پسر فرود میآورد با اینکه خدای میفرماید وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ یعنی بار کسی را
کسی دیگر بر دوشش نگذارد یعنی در روز قیامت کار با عدل و نصفت است و هیچکس از کردار دیگری ماخوذ و حامل
وزر و وبال دیگری نخواهد بود امام زین العابدین علیه السلام فرمود إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ بِلُغَةِ الْعَرَبِ فَهُوَ يُخَاطِبُ أَهْلَ اللِّسَانِ
بِلُغَتِهِمْ يَقُولُ الرَّجُلُ التَّمِيمِيُّ قَدْ أَغَارَ قَوْمُهُ عَلَى بَلَدٍ وَقَتَلُوا مَنْ فِيهِ أَغَرْتُمْ عَلَى بَلَدِ كَذَا وَفَعَلْتُمْ كَذَا وَيَقُولُ
الْعَرَبِيُّ نَحْنُ فَعَلْنَا بِبَنِي فُلَانٍ وَنَحْنُ سَبَيْنَا آلَ فُلَانٍ وَنَحْنُ خَرَّبْنَا بَلَدَ كَذَا وَيَقُولُ الْعَرَبِيُّ نَحْنُ
خَرَّبْنَا بَلَدَ كَذَا لَا يُرِيدُ أَنَّهُمْ بَاشَرُوا ذَلِكَ وَلَكِنْ يُرِيدُ هَؤُلَاءِ بِالْعَذْلِ وَأُولَئِكَ بِالِافْتِخَارِ أَنَّ قَوْمَهُمْ فَعَلُوا
كَذَا فَقَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى فِي هَذِهِ الْآيَاتِ إِنَّمَا هُوَ تَوْبِيخٌ لِأَسْلَافِهِمْ وَتَوْبِيخُ الْعَذْلِ عَلَى هَؤُلَاءِ الْمَوْجُودِينَ لِأَنَّ
ذَلِكَ هُوَ اللُّغَةُ الَّتِي نَزَلَ اللَّهُ بِهَا الْقُرْآنَ وَلِأَنَّ هَؤُلَاءِ الْأَخْلَافَ أَيْضاً رَاضُونَ بِمَا فَعَلَ أَسْلَافُهُمْ
مُصَوِّبُونَ ذَلِكَ لَهُمْ فَجَازَ أَنْ يُقَالَ أَنْتُمْ فَعَلْتُمْ إِذْ رَضِيتُمْ قَبِيحَ فِعْلِهِمْ
یعنی قرآن بلغت و زبان و مصطلح عرب وارد شده است و خداوند در کلام خود اهل زبان را بلغت خود ایشان
مخاطب میگرداند چنانکه فلان مرد با کسی که از طایفهٔ بنی تمیم است و قوم او بر شهری غارت برده اند و مردمش را
بکشته اند میگوید بدرستیکه غارت بردید بر فلان بلد و چنین و چنان کردید و مرد عرب میگوید با بنی فلان چنین و چنان
کردیم و ما آل فلان را اسیر نمودیم و ما فلان شهر را ویران ساختیم و حال اینکه نمیخواهد گوید ایشان خود مباشر این فعال
بوده اند لکن این نسبت را محض نکوهش و سرزنش میآورند و آنجماعت محض امتحان بر زبان میگذرانند که قوم
ایشان چنین و چنان کردند پس کلام خدای تعالی در این آیات همه برای توبیخ و ملامت اسلاف ایشان و هم
ملامتی است بر آنان که موجود میباشند زیرا که این همان لغت است که خدای تعالی قرآن را بآن لغت نازل فرمود
و نیز برای آن است که چون اخلاف بر کردار اسلاف راضی هستند و تصویب افعال اسلاف خود را مینمایند پس
جایز است که گفته شود شما این کار را کردید یعنی چون قبایح اعمال ایشان را منکر نمیدارند چنان است که خود مرتکب
شده باشند و دیگر در کتاب احتجاج از حضرت ابی عبدالله مرویست که شخصی در حضرت علی بن الحسین سلام الله
علیهم بعرض رسانید فلان شخص ترا نسبت باین دهد که ضال و مبتدع هستی در پاسخ فرمود مَا رَعَيْتَ حَقَّ
مُجَالَسَةِ الرَّجُلِ حَيْثُ نَقَلْتَ إِلَيْنَا حَدِيثَهُ وَلَا أَدَّيْتَ حَقِّي حَيْثُ أَبْلَغْتَنِي عَنْ أَخِي مَا لَسْتُ أَعْلَمُهُ إِنَّ الْمَوْتَ يَعُمُّنَا

[illegible] ... النّار ... فاعلم انّ من اکثر ... الناس ... شهد علیه الاکفاء

انّه انّما یطلبها ... بما فیه یعنی ... [illegible]

که آنچه در ایشان ... [illegible]

از حدیث و حکایات ... [illegible] ... و کدورت ...

سر پوشش ... [illegible] ... مرگ ... [illegible]

بار اتمام پیش محشر خبر گوید و ... رستاخیز ... و خداوند ... بعدالت حکومت کند ...

و بر حذر باشید از غیبت زیرا که غیبت خورش سگهای جهنم است یعنی غذا چون خورش سگهای جهنم فراهم

کنند با خودشان سگهای جهنم باشند و دانسته باش که هر کس از عیوب کسان فراوان داستان کند همان کثرت

عیب جوئی شهادت میدهد بر اینکه طلب مینماید و حدیث میراند تا جاست در خود او موجود است یعنی بهر مقدار

که از معایب کسان داستان گفتن در خود او جای دارد و از باطن خویش باز گشاید که از دهان ... انگشت

هر کس کمان آن برد که او نیز هست و دیگر در کتاب احتجاج از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مروی است که

در تفسیر قول خدا تعالی وَلَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیٰوةٌ یا اُولِی الْاَلْبابِ میفرمود وَلَکُمْ یا اُمَّةَ مُحَمَّدٍ فِی الْقِصاصِ

حَیٰوةٌ لِاَنَّ مَنْ هَمَّ بِالْقَتْلِ فَعَرَفَ اَنَّهُ یُقْتَصُّ مِنْهُ فَکَفَّ لِذٰلِکَ عَنِ الْقَتْلِ کانَ حَیٰوةً لِلَّذی

هَمَّ بِقَتْلِهِ وَحَیٰوةً لِهٰذَا الْجانِی الَّذی اَرادَ اَنْ یَقْتُلَ وَحَیٰوةً لِغَیْرِهِما مِنَ النّاسِ اِذا عَلِمُوا اَنَّ الْقِصاصَ

واجِبٌ لا یَجْسُرُونَ عَلَی الْقَتْلِ مَخافَةَ الْقِصاصِ یا اُولِی الْاَلْبابِ وَاُولِی الْعُقُولِ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ

یعنی شما ای امت محمد صلی الله علیه و آله در قصاص یعنی در این حکم که هر کس از روی قصد و عمد کسی را بکشد او را

قصاص نمائید و قاتل را در عوض مقتول بقتل برسانند و حکم شرع را بآن طوری که جاریست مجری بدارند زندگی و زندگانیست

زیرا که هر کس آهنگ قتل کسی را نماید و بروی معلوم گردد که خون او از وی خواسته میشود و او را بحکم قصاص

بخواهند کشت بسبب همین بیم و اندیشه از خیال و آهنگ خود بر کنار میشود پس این قانون قصاص هم از بهر آنکس که

بقتل او اراده شده و بسبب بیم قصاص این اندیشه بفعل نرسیده حیات و زندگی است چه اگر این حکم نبود

او را کشته بود و هم برای آنکس که باین جنایت مبادرت میجست و میخواست او را بکشد و از بیم قصاص جسارت نکرد

حیات و زندگی است چه اگر میکشت در عوض کشته میشد و نیز برای غیر از ایشان از مردمان اسباب حیات است

که چون بدانستند قصاص واجب است از بیم قصاص بر قتل کسی جسارت نمی ورزند یا اولی الالباب یعنی ای دارای

عقول برای اینکه بترسید یعنی قصاص واجب گشت تا بترسید و از آل و خیم بیندیشید و کسی را قتل نکنید و بعد از آن فرمود

عِبادَ اللّهِ هٰذا قِصاصُ قَتْلِکُمْ لِمَنْ تَقْتُلُونَهُ فِی الدُّنْیا وَتُفْنُونَ رُوحَهُ اَوَلا اُنَبِّئُکُمْ بِاَعْظَمَ مِنْ هٰذَا الْقَتْلِ وَ

ما یُوجِبُهُ اللّهُ عَلیٰ قاتِلِهِ مِمّا هُوَ اَعْظَمُ مِنْ هٰذَا الْقِصاصِ قالُوا بَلیٰ یا ابْنَ رَسُولِ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ قالَ

اعظم

أعظم من هذا القتل أن يقتله قتلاً لا يجبر ولا يحيى بعده أبداً قالوا ما هو قال أن يضلّه عن نبوّة محمّد صلّى الله عليه وآله وعن ولاية علي بن أبي طالب عليه السلام ويسلك به غير سبيل الله ويغريه باتّباع طريق أعداء علي عليه السلام والقول بإمامتهم ابداً ويدفع علياً عن حقّه ويجحد فضله ولا يبالي بإعطائه واجب تعظيمه فهذا هو القتل الذي هو تخليد المقتول في نار جهنّم خالداً مخلّداً فجزاء هذا القتل مثل ذلك الخلود في نار جهنّم

یعنی ای بندگان خدای بدانید اینکه قصاص کشتن و میراندن در ازای آن است که شما کسی را بکشید و در عوض جانش را تباه و ضایع نمایید یعنی بهمان مقدار جنایت او را از نکاه پایی آن مرد که عبارت و ادامت حیات آن کسانی است گرده فاسد نمایید و این مکافات شما محض همین جریرت و جنایت است آیا خبر دهم شما را بقتلی و کاری که از این کشتن بزرگتر و عظیم تر است و آنچه واجب فرموده است از عذاب و نکال بر قاتل او چیزی است که از این نیز اعظم است عرض کردند بلی یابن رسول الله ما را باز فرمای فرمود بزرگتر یعنی گناه عظیم و داهیه بزرگتر از این قتل این است که باشد او را بدانگونه کشتن که هیچگاهش جبران نتوان و از آن پس ابداً احیای آن مقتول زنده نباشد عرض کردند این قتل چگونه کشتنی است فرمود آن است که بدست غوایت و ضلالت او را از نبوت محمد صلی الله علیه و آله و ولایت علی بن ابیطالب که حیات ابدی و زندگانی سرمدی است به تیغ بطالت و کرجهالت بمردگی دل و عمای دیدهٔ قلب و هلاکت نفس انسانی است در افکند و براهی بیرون اندازد خدای سالک و بمتابعت طریقت دشمنان علی علیه السلام و قبول امامت آنها و دفع دادن علی را از حق خود و انکار فضیلت آن حضرت تحریص و دلالت نماید و در شرایط و لوازم تعظیمی که خدای از بهر او واجب ساخته و رعایتش بر همهٔ آفریدگان لازم است بیپروا نداشته باشد پس اینگونه کشتن و قتلی است که مقتول را جاوید در آتش نیران مبتلا کند و در دوزخ مخلد میگرداند پس جزای این گونه قتل مثل همین خلود در نار جهنم است یعنی بهمان نظور که آن کس را که بضلالت و غوایت خود گرفتار ابدی ساخته خود نیز دو چار آتش سرمدی بجزا خواهد بود و راقم حروف گوید از اینجا معلوم میشود که هرکس مردمان را غوایت کند و بنار ابدی دچار سازد بعدد هر یک عذاب بیند و هرکس هدایت فرماید و از نعمت سرمدی بهره ور سازد بعدد هر یک ثواب یابد و دیگر در کتاب احتجاج از حضرت ابی محمد حسن عسکری مروی است که مردی در حضرت علی بن الحسین علیهم السلام بیامد و مردی را در آن حضرت حاضر کرد و چنان بنمود که وی قاتل پدر اوست و آن مرد اعتراف بقتل نمود و قصاص بر وی واجب گشت آنحضرت از وی خواستار شد تا از قاتل عفو نماید و ثواب و اجر او را خدای بزرگ گردانید و گویا نفس آن مرد بر این کردار خوشنود نبود امام زین العابدین علیه السلام با آنکس که مدعی دم و صاحب قصاص بود فرمود إن كنت تذكر لهذا الرجل عليك فضلاً فهب له هذه الجناية واغفر له هذا الذنب اگر تو را بخاطر اندر است که این مرد را بر تو فضل و تفضلی است از این جنایت او در گذر و این گناه را بر وی معفو دار عرض کرد یابن رسول الله او را بر من حقی باشد اما نه بآن مقدار که خون پدر از وی بخوابم فرمود پس تو را اراده بر چیست عرض کرد خونش در ازای

احتجاج

خون پدر بریزیم اما اگر خواهید بعلاوه حقی که از دیگری بر من است و بیت خون پدرم را بدهید و بصلح رو دهید علی الصلح و عفو
روم علی بن الحسین علیهما السلام فرمود حق ما در بر توصیف عرض کرد یا ابن رسول الله مرا به توحید خدا و بنیکان
و نبوت محمد مصطفی و امامت علی مرتضی و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین تلقین نمود امام زین العابدین
فرمود فهذا لا یفی بدم ابیک بلی والله هذا یفی بدماء اهل الارض کلهم من الاولین والاخرین
سوی الانبیاء والائمة علیهم السلام ان قتلوا فانه لا یفی بدمائهم شیء ازدی عجب
سیفرماید این حق بزرگ برابر حق خون پدرت نیست چنین نیست بلکه سوگند با خدای این کردار با خون تمامت
اهل زمین از اولین و آخرین سوای پیغمبران و ائمه علیهم السلام برابر است چه اگر کشته شوند هیچ چیزی برابر
خون ایشان نیست. با لجمله این خبر در کتاب احتجاج تا بهمین مقام که مسطور شد مذکور است راقم حروف گوید تحقیق در مطلبی
چون انبیاء عظام و ائمه کرام علیهم السلام که از جانب یزدان بهدایت و دلالت آفریدگان و اصلاح امر دنیا
و آخرت ایشان مامورند اسباب هدایت و زندگانی جاوید و برخورداری سرمدی جهانیان هستند و هم دارای
مراتب و مقاماتی هستند که جز خالق ارضین و سموات از معیار و میزانش واقف نیست این است که خون
ایشان را هیچ چیز عوض نتواند بود و بآن مقام برسند که ثار الله و ابن ثاره گردند و از این است که با شخص مذکور
فرمود تعلیم آن شخص توحید و نبوت و امامت را با تو با تمامت دماء آفریدگان نخستین و واپسین برابر است چه او را
حیاتی جاوید و نعمتی دائم بخشید که اگر مدعی خون تمامت مردم زمین بودی باشی حقش بجا افزون است
چه اگر انسان براین مراتب که علت غائی خلقت اوست واقف نباشد بمردگی و کوری جاوید دچار گردد پس ای بسا
که افسوسها کز این زندگی بلکه بر وجود خویش بباید داشته باشد که قدرش را جز خدای و زیانش را جز خدای کس نداند
و دیگر در کتاب کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از پدرش امام زین العابدین سلام الله علیه مرویست
که وقتی مردی در خدمتش عرض کرد چه بسیار شدید است بغض و کینه جماعت قریش با پدر تو فرمود لانه اورد احتجاج در بغض قریش
اولهم النار والزم آخرهم العار یعنی بغض آن جماعت با پدرم برای این بود که پدرم طبقه اول ایشان را
باتش فرستاد و گروه واپسین ایشان را بعار و ننگ ملزم ساخت یعنی بسبب مقاتله آنحضرت روزگار اول
و آخر ایشان با انجلالت بپایان گرفت از این روی سینه های ایشان از کینه آنحضرت آکنده شد راوی میگوید
از آن پس از معاصی و گناهان سخن بمیان آمد فرمود عجبت لمن یحتمی من الطعام لمضرته ولا یحتمی من
الذنب لمعرته یعنی در شگفتم از آنکس که از طعام پرهیز میکند تا ضرر و زیان نبیند اما از گناه و قباحت
و کراهتش اجتناب و از خسرانش احتیاط نمیکند و دیگر در کتاب کافی از ابوحمزه ثمالی مرویست که مردی در حضرت
علی بن الحسین علیهما السلام عرض کرد جهاد و خشونت و زحمتش را بگذاشتی و باقامت حج و لینت و سهولتش بتافتی
فرمودی با لجمله راوی گوید امام زین العابدین تکیه فرموده بود چون این سخن بشنید راست بنشست و فرمود احتجاج در باره جهاد و ...
ویحک اما بلغک ما قال رسول الله صلی الله علیه واله فی حجة الوداع انه لما وقف بعرفة وهمت

[illegible] رسول الله صلّی الله علیه وآله یا بلال قل للناس فلینصتوا فلمّا انصتوا قال
[illegible] تطوّل علیکم فی هذا الیوم فغفر لمحسنکم وشفّع محسنکم فی مسیئکم فافیضوا مغفوراً
[illegible] و [illegible] شفاعت و خبر نافت باشی آنچه رسول خدای صلّی الله علیه وآله در سفر حجّة الوداع فرموده
[illegible] چون آنحضرت در موضع عرفه بایستاد و آفتاب همی‌خواست غروب نماید فرمود بلال با مردمان بگوی خاموش
باشند و گوش فرا دهند چون خاموش شدند و گوش فرا دادند فرمود همانا پروردگار شما در این روز منّت
نهاد و نیکوکاران شما را بیامرزید و ایشان را در بدکاران شما شفاعت داد پس جمله آمرزیده بازشوید یعنی
شرافت حج بدین منوال است و خبر مثالی بر این روایت افزوده و گوید آنحضرت فرمود الا اهل التبعات
فانّ الله عدل یأخذ للضعیف من القوی فلمّا کان لیلة جمع لم یزل یناجی ربّه ویسئله لاهل التبعا
فلمّا وقف بجمع قال لبلال قل للناس فلینصتوا فلمّا انصتوا قال انّ ربّکم تطوّل علیکم فی هذا الیوم فغفر
لمحسنکم وشفّع محسنکم فی مسیئکم فافیضوا مغفوراً لکم وضمن لاهل          من عنده الرضا
یعنی همگان سرخوش آمرزش یزدان هستند مگر اهل مظالم چه خداوند عادل است و حق ضعیف را از قوی
باز میستاند و چون لیلهٔ جمع باز رسید آن حضرت در پیشگاه قاضی الحاجات بمناجات همی بود و آمرزش اهل مظالم را مسئلت و کوشش
همی فرمود و چون بجمع واقف گردید با بلال فرمان کرد تا مردمان را بسکوت بازدارد چون خاموش شدند و گوش
بفرمان آوردند فرمود همانا پروردگار شما در این روز بر شما منّت بنهاد و نیکوکاران شما را بیامرزید و ایشان را در بدکاران
شما پذیرفتار شفاعت گردید پس همه آمرزیده و رستگار و برخوردار بازشوید و برای جمله آنانکه در حضرتش بودند چه اهل مظالم
و چه دیگران ضامن رضا و خوشنودی خدای گشت یعنی خدای تعالی مردم حاج را که در پیشگاهش حضور یافتند بمقامات
رضا و آمرزش برخوردار فرمود و از این پیش حدیثی قریب باین مضمون در ذکر مراتب و شرافت حج مذکور شد
و دیگر در کتاب فصول المهمه مسطور است که وقتی جماعتی از مردم عراق بحضرت امام زین العابدین سلام الله علیه
تشرف جسته در بارهٔ پاره اصحاب رسول خدای صلّی الله علیه وآله بعضی کلمات بر زبان راندند چون از سخنان
خویش فراغت یافتند آنحضرت با آنجماعت فرمود الا تخبرونی من انتم انتم المهاجرون الاوّلون الّذین
اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون فضلاً من الله ورضواناً وینصرون الله ورسوله اولئک هم
الصادقون قالوا لا قال فانتم الّذین تبوّؤا الدار والایمان من قبلهم یحبّون من هاجر الیهم ولا یجدون
فی صدورهم حاجة ممّا اوتوا ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة فقالوا لا فقال اما انتم
فقد تبرّأتم ان تکونوا من احد هذین الفریقین وانا اشهد انّکم لستم من الّذین قال الله فیهم والّذین
جاؤا من بعدهم یقولون ربّنا اغفر لنا ولاخواننا          الّذین سبقونا بالایمان
ولا تجعل فی قلوبنا غلّاً للّذین آمنوا اخرجوا عنّی فعل الله          بکم وصنع یعنی آیا با من
نگوئید که شما چه کسان و از چه طبقه هستید یعنی با اینگونه سخنان و این داعیه در جملهٔ چه مردمان هستید آیا همان مه

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری



مهاجر از طبقهٔ اول ایشان باشید که در آغاز اسلام از خانه و مال و علاقه و عیال دل برگرفتند و برای دریافت فضل
و رضوان و یاری و نصرت یزدان و پیغمبرش خاطر بجهاد دادند و بیرون از آن از همه چیز چشم فرو پوشانیدند و این جماعت
راستگویان بودند یعنی در دعوی ایمان و یاری یزدان و پیروی پیغمبر آخرالزمان از روی حقیقت و راستی بودند عرض کردند
ما این مردم نیستیم فرمود پس شمائید آن کسانیکه جای گرفتند در سرائیکه مدینه است و در ایمان بخدا و رسول یعنی مدینه را و ایمان را
موطن و مستقر خویش ساختند که مراد فقرای انصار باشند پیش از جماعت مهاجران و این مردم انصار دوست میدارند هر کرا
بسوی ایشان بهجرت شتافته باشد و بید و اموال خود او را مساعدت نمایند و هیچگونه بسبب آن عطایا که از اموال بنی النضیر بمهاجران
مبذول گشت حقد و حسد و غبطه و طلب در سینه های خود نیابند بلکه بآن قسمتی که رسول خدای از بهر ایشان تقریر
داد خوشنود شدند و مهاجران را بر خویشتن برگزیده داشتند و اگر چند در نهایت حاجتمندی و احتیاج بودند عرض کردند
ما این مردم نیستیم فرمود شما خود تبری وارید و شهادت میدهید که از این دو طبقه نیستید و من نیز گواهی دهم که شما نه از آن مردم
باشید که یزدان در صفت ایشان میفرماید و آنانکه میآیند بعد از مردم مهاجر و انصار از روی نیاز عرض میکنند ای پروردگار
و آفریدگار ما بیامرز گناهان ما را و مغفرت فرمای برای برادران دینی ما که در ایمان بر ما پیشی گرفتند و در دلهای ما کینه و
و حسد و خیانتی درباره مومنان مگذار یعنی شما بتصدیق و شهادت و تبری خودتان از آن دو صنف مهاجر و انصار و دارای
آن مقامات و مدارج نیستید و چون از برادران دینی خود سخن بخوبی و طلب مغفرت نیاورده اید پس در شمار گروه سیم نیستید
و چون نه آن و نه این هستید از حضرت من بیرون شوید که خدای با شما آن کند که خواهد چه بر این کردار خود مستحق عذاب و عقوبت
میباشید و دیگر در کتاب احتجاج از ابی حمزه ثمالی مسطور است که یکی از قاضیان اهل کوفه در حضرت علی بن الحسین علیهما السلام

احتجاج با قاضی کوفه

در آمد و عرض کرد خدای مرا بفدای تو گرداند مرا از تفسیر و معنی این آیت خبر گوی وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي
بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ یعنی و گردانیدیم میان ایشان
و آن قریه ها که در آنها برکت دادیم قریه های معمور آشکار را و مقدر فرمودیم سیر نمودن مردم را در آنها سیر کنید در آنها
شبها و روزها در حالت امن و امان حضرت امام زین العابدین علیه السلام با او فرمود در معنی این قری مردم عراق قبل از
شما چه میگفتند عرض کرد میگویند مراد بآن مکه است فَقَالَ فَهَلْ رَأَيْتَ السَّرَقَ فِي مَوْضِعٍ أَكْثَرَ مِنْهُ بِمَكَّةَ
فرمود آیا دیده باشی که در هیچ مکان بکثرت مکه مردمان را بسرقت اذیت و اضطراب رسانند یعنی اینحالت منافی امن و امان
باشد عرض کرد پس مقصود چیست فرمود مقصود رجال و مردمان قریه است یعنی اهل قریه مراد است عرض کرد
در کلام خدای در چه جای باین معنی وارد است فرمود آیا بقول خدا استماع ننموده باشی وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ
عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَرُسُلِهِ و قول خدای وَتِلْكَ الْقُرَى أَهْلَكْنَاهُمْ و قول خدای وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا
که در تمام اینجمله مقصود رجال و اهل قریه است و بر این معنی آیاتی بسیار بروی تلاوت فرمود عرض کرد فدای تو شوم
این رجال کیستند فرمود ایشان ما باشیم و قول خدای سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ یعنی آمنین من الزیغ
یعنی در دو حالتی که بفروغ علم و فروغ وجود مسعود و هدایت ایشان آینه قلوب شما از زنگ شک و شبهت و کجی و تباهی در کلام

تحقیق در [illegible] از زیغ

موهوب عام

و باداد نمودند و بناگاه پیش از صباح خبر مرگ ایشان باز رسید و از آن پیش که گرگ اجل در تو چنگال در افکند بتوبت و انابت مبادرت جوی و از آن گناهان بزرگ و معاصی عظیمه بحضرت خدای بازگشت نمای همانا کسانیکه کار بعقل و درایت اخوت ندارند ملکه دانا و شخص خردمند کسی است که از بهر فلاح و رستکاری خویش دامان همت بر میان آورد

حرف الخاء المعجمة

صراخ بالضم فریاد
صماخ بالکسر گوش
و سوراخ گوش

وَإِنْ صافَيْتَ أَوْ خالَلْتَ خِلّاً — فَفِي الرَّحْمٰنِ فَاجْعَلْ مَنْ تُواخِي
وَلا تَعْدِلْ بِتَقْوَى اللّٰهِ شَيْئاً — فَدَعْ عَنْكَ الْمَلالَةَ وَالتَّراخِي
فَكَيْفَ تَنالُ فِي الدُّنْيا سُرُوراً — وَأَيّامُ الْحَيٰوةِ إِلَى انْسِلاخِ
وَجُلُّ سُرُورِنا فِيما عَهِدْنا — مَشُوبٌ بِالْبُكاءِ وَبِالصُّراخِ
فَقَدْ عَمِيَ ابْنُ ادَمَ لا يَرىٰها — عَمىً أَفْضىٰ إِلَى صَمَمِ الصِّماخِ

و اگر با کسی از روی مواخات بمصادقت و مصافات بخواهی بشد یا کار بدوستی بخواهی افکند این برادری و دوستی را در راه خدای و کار خدای و اطاعت خدای در افکن و هیچ چیز را با تقوی و پرهیزکاری برابر مگیر و در کار تقوی و پرهیزکاری بملالت و کسالت و تراخی و تسامح مرو چگونه در دار غرور بعیش و سرور نایل میگردی و حال آنکه ایام زندگانی در حالت انسلاخ و انقطاع است و جملهٔ سرور و شادمانی ما که بآن معهودیم بزاری و ناله و فریاد مشوب و مقرون است همانا فرزند آدم کور میشود و از نظاره محروم می ماند اما نمی بیند این کوری را که انجامش بکری باز میکشاند

حرف الدال المهملة

تتصامس از صمم است بمعنی کری

أَخِي قَدْ طالَ لُبْثُكَ فِي الْفَسادِ — وَبِئْسَ الزّادُ زادُكَ فِي الْمَعادِ
صَبا مِنْكَ الْفُؤادُ فَلَمْ تَزَعْهُ — وَحِدْتَ إِلَى مُتابَعَةِ الْفُؤادِ
وَقادَتْكَ الْمَعاصِي حَيْثُ شاءَتْ — وَأَلْفَتْكَ امْرَءاً سَلِسَ الْقِيادِ
لَقَدْ نُودِيتَ لِلتَّرْحالِ فَاسْمَعْ — وَلا تَتَصامَمَنْ عَنِ الْمُنادِي
كَفاكَ مَشِيبُ نَفْسِكَ مِنْ نَذِيرٍ — وَغالِبُ لَوْنِهِ لَوْنُ الْمِدادِ

ای برادر درنگ تو در تباه کاری دراز افتاد و زاد و توشهٔ تو برای معاد ناخجسته آمد دل تو بنادانی و امور ناپخته جوانی مایل شد و تو از این میلان ترسانش نداشتی ملکه بهوای دل شتافتی و بخواهش دل دل بستی رشتهٔ معاصی و ازمهٔ ذنوب بهر کجا که خواست ترا باز کشید و ترا مردی سلس القیاد و رام و هموار یافت یعنی مطیع و منقاد خود دید همانا منادی مرگ ترا همی بانگ زند و برای کوچیدن از این سرای خبر گوید پس گوش شنوا باز کن و انجام و آغاز کار باز دان و از این بانگ رحیل و چنین قال و قیل بکری و بیخبری مباش پیری تو و دیگرگون شدن و بفساد در افتادن چهره دگونه تو برای بیم دادن تو و با خویش آمدن تو کافی است

حرف الذال المعجمة

از علماء ادراک شده

وَدُنْیاکَ الَّتی غَرَّتْکَ فیها ... ذَخارِفُها تَصیرُ اِلَی الجُذاذِ
تَزَحْزَحَ عَنْ مَهالِکِها بِجُهْدٍ ... فَما اَصْغَی اِلَیْها ذُو نَفاذٍ
لَقَدْ مُزِجَتْ حَلاوَتُها بِسُمٍّ ... فَما کالحَذْرِ عَنْها مِنْ مَلاذٍ
عَجِبْتُ لِمُعْجَبٍ بِنَعیمِ دُنْیا ... وَمَغْرُورٍ بِاَیّامِ اللَّذاذِ
وَمُؤثِرِ المُقامِ بِاَرْضِ قَفْرٍ ... عَلی بَلَدٍ خَصیبٍ ذی رَذاذٍ

این جهان ناپایدار که بزخارف آراسته و از آن مغرور و فریفته هستی بجمله بباد فنا و دستخوش حوادث و بلا ریزه ریزه میشود چندانکه توانی و نیرو داری از مهالک و مخاطرات با تمام کوشش و کمال جهد دوری جوی چه هر کس دانا و بر امور خود توانا و بر عواقب روزگار بینا باشد ابدا باین سرای پرمکر و فریب مایل نمیشود و ببانگ فریب و دعوت پرمکر و آسیبش گوش نمیدهد شیرینی با تلخی زهر سرشته بکار و هیچ چاره و پناهی بهتر از حذر کردن از آن و فرار نیست در عجب هستم از آنکه بشگفتی اندر است و بسبب نعیم فانی جهان خویشتن بین و بایام بیدوام لذت بد فرجامش مغرور و مقام خود را در زمین خشک و خالی و ریگزار و غبار آلوده بد می گزیند

حرف الراء المهملة

هَلِ الدُّنْیا وَما فیها جَمیعاً ... سِوی ظِلٍّ یَزُولُ مَعَ النَّهارِ
تَفَکَّرْ اَیْنَ اَصْحابُ السَّرایا ... وَاَرْبابُ الصَّوافِنِ وَالعِشارِ
وَاَیْنَ الاَعْظَمُونَ یَداً وَبَأْساً ... وَاَیْنَ السّابِقُونَ لِذِی الفَخارِ
وَاَیْنَ القَرْنُ بَعْدَ القَرْنِ مِنْهُمْ ... مِنَ الخُلَفاءِ وَالشُّمِّ الکِبارِ
کَاَنْ لَمْ یُخْلَقُوا اَوْ لَمْ یَکُونُوا ... فَهَلْ حَیٌّ یُصانُ عَنِ البَوارِ

سَرایا [illegible] سین [illegible] یا
[illegible] صوافن اسبهای نجیب
عشار یعنی اشتران
الشم از [illegible]
[illegible]

آیا دنیا و آنچه در آن است تمامت جز مانند سایه ایست که با آفتاب میگردد و با روز زوال میجوید نیک بیندیش و بتحقیق بنگر که صاحبان سپاه و داریان لشکر و دستگاه و فارسان اسبهای کوه پیکر و مالکان اشتران مامون سپر و کجا هستند بزرگان با اقتدار و سترگان مهابت آثار و سبقت جویندگان هنگام فخر و فخار و نمایندگان قدرت و اعتبار و چه شدند آن گروهان گروه که همی روزگاری از پس روزگاری نمودار شدند و بخلافت و سلطنت و استیلا و قدرت و نمایندگی و بزرگی با تمام مباهات و مفاخرت و سربلندی بر کرسیهای دولت و وساده مملکت و ایالت نشستند و چنان برفتند که گوئی هیچ نیامدند آیا هیچ زنده از تباهی مصون میماند

حرف الزاء المعجمة

اَتَغْتَرُّ الفَتی بِالمالِ زَهْواً ... وَما فیها یَفُوتُ مِنَ اعْتِزازٍ
وَیَطْلُبُ دَوْلَةَ الدُّنْیا مَجازاً ... وَدَوْلَتُها مُخالِطَةُ المَجازِ
وَنَحْنُ وَکُلُّ مَنْ فیها کَسَفْرٍ ... دَنا مِنْها الرَّحیلُ عَلی وِفازٍ

وفز بالتحریک و سکون شتاب

هو اسمه المتمم

بقیهٔ این

کتاب مستطاب را

نواب مستطاب اجل اشرف امجد والا

شاهزاده وجیه الله میرزا ملقب به میرخان سردار

دام اقباله العالی حکمران ولایات استراباد و گرکان

و شاهرود و بسطام و سمنان و دامغان محض خدمت بدین دولت

و بقای نام نیک این مملکت جاوید آیت از اموال خاصهٔ خود

بطبع میرسانند و این مجلدات منطبعه را بمعرض بیع در آورده وجوه آنرا

در مصارف انطباع سایر مجلدات حالات شرافت آیات ائمهٔ هدی

صلوات الله علیهم اجمعین که از تالیفات بدیعهٔ مؤلف این کتاب

مبارک جناب جلالتمآب مؤتمن آستان معدلت بنیان

میرزا عباسقلیخان ملقب به سپهر مستوفی

اول دیوان همایون اعلی

و وزیر مجالس

شوری

سورا امت

کبری دا

توفیقاته است مخصوص فرمودند

# هو الله تعالی

کمتر بنده خداوندماه و مهر کهتر چاکر شاهنشاه فرخنده چهر عباسقلی ملقب بسپهر مستوفی دیوان اعلی و وزیر شورای کبری معروض میدارد چنانکه در ابتدای این کتاب مستطاب اشارت رفت مرحوم مبرور حاجی میرزا عبدالله خان علاء الملک طاب ثراه نظر بپاکی طینت و خلوص عقیدت بطبع و نشر این مجلد کتاب احوال سعادت منوال امام الخاشعین والعابدین زین الراکعین والساجدین شفیع یوم الدین حضرت علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله علیه و علی آبائه و ابنائه الطیبین الطاهرین اقدام نمود و از این کتاب که مشتمل بر دو مجلد و محتوی بر یکصد هزار بیت تحریر و حاوی حال شرافت مآل آن امام والامقام و اولاد امجاد و اصحاب مفاخر نصاب و مجاری اوقات خلفای معاصرین و علما و ادبا و شعرا و اکابر و اعیان روزگار فرخنده آثار است دوازده هزار بیت بحلیه انطباع و حوزه انتفاع در آورد لکن چنان افتاد که حصول بعضی موانع و وجود برخی عوایق تقدیم شرایط مراقبت را که پیش نهاد خاطر آمرزش بود فرصت نمیداد و اغتنام وقت و فرصت را دست تطاول ایام مجال نمی گذاشت و امید دریافت اوقات آتیه آفات وارده را غافل میداشت لاجرم چون مدتی برآمد نوبت ایشان سرآمد و این نامه نامی ناتمام و طومار عمر گرامی تمام و بجوار رحمت پروردگار رهسپار گردید و با اینکه بایست چنین کتاب مستطاب مانند آفتاب عالمتاب عالی و دانی را فیض یاب کرده اند چون مهر در حجاب بماند و از چهر نقاب بر نداشت و اولوا الابصار را در حسرت دیدار بگذاشت تا در این اوقات که مدار سال هجری بر یکهزار و سیصد و دوازده سال قرار گرفت مهر مراد از حجاب کسوف برست و ماه امید از محاق خسوف بجست و کوکب شرافت بر مرکز سعادت بنشست و سلاله خواقین نامدار و نتیجه سلاطین کامکار و خلاصه شاهزادگان والاتبار خورشید آسمان جلالت و ماه گردون نبالت نواب مستطاب اشرف امجد افخم والا شاهزاده وجیه الله میرزا امیرخان سردار کبیر الاقتدار دولت علیه ایران و فرمانگذار مملکت استراباد و گرگان و شاهرود و بسطام و سمنان و دامغان دامت ایام جلالته و اعوام امارته محض نشر آثار و اخبار ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم و خدمت بدین و دولت و دوام این سلطنت جاوید آیت و بقای نام نیک و تکمیل سعادت ایام و شرافت فرجام و اجر جمیل و ذخر جلیل به اتمام طبع و نشر این کتاب مبارک اقدام و نیز مقرر فرمودند که بعد از اتمام تماما معرض بیع و شری درآید و وجه آن برای انجام طبع مجلدات دیگر اختصاص یابد معلوم باد که شخص محترم این شاهزاده معظم که از برآوردگان خاص پیشگاه معدلت اختصاص و تربیت یافتگان حضور مهر ظهور خسرو گیتی مناص خلد الله ملکه و دولته و سلطانه است در میان شاهزادگان عظام و امرای فخام بحسن کفایت و یمن درایت و فراست و لطف کیاست و عزم شادت و فروغ ضمیر و دقت

بتهیه

مزید و تقرب خاص باستان آسمان اساس جهت تفاخر و اختصاص مخصوص و بصفای طینت و صفوت سجیت
و سلامت رویت و افتخاری مخصوص دارد در آغاز عمر و بدایت امر بلکه از عهد صبی و زمان شباب جنابش آثار
هوشیاری و خردمندی و مبارک عیاری و لیاقت از جبههٔ تابانش نمایان بود که ذات ملکوتی صفات اقدس
همایون شاهنشاه دین پناه روحنا فداه که در تربیت نفوس و ترقی و ودایع فلک آبنوس صد آفتاب جهان
تابش در جبین و هزاران کوکب سعادت بضاعتش در آستین است با نظر خسروانی و دست قهرمانی تربیت این
گوهر وجیه توجه فرمود و این شاهزادهٔ آزاده از میمنت توجه خاطر آفتاب مظاهر روز تا روز در عرصهٔ لیاقت
و شهامت ببالید و ماه و سال جانب رشد و اقبال سپرد تا گاهی که آن قابلیت و استعداد را دریافت که خلوت
شاهنشاه را محرم و حضرت ظل الله را ملتزم گشت در بدایت مراتب شباب از نهایت محاسن آداب کامیاب
و خدمات آستان گردون نشان خسرو مالک رقاب را بهره یاب آمد در هیچ حال در هیچکار بغفلت نرفت
هرگز قدمی به تسامح نگذاشت و قلمی بتغافل برنداشت و انجام مقاصد سنیهٔ صاحبقرانی را بصدق رویت
و حسن طویت بگذاشت رموزات دولتی و امورات ملتی را که در کنوز پیشگاه فراست و دستگاه مبارک محسوساً
و معقولاً معروض و مخزون است در مرآت خاطر دقایق سرایر جلوه گر ساخته و با نظر قلب و دیدهٔ
خرد بر هر یک ناظر و در انجام مهام خطیره بصوابدید بخت بیدار و خرد نامدار بصورت ظاهر حاضر ساختی
و انتظام خدمات مرجوعه و تحصیل رضامندی خاطر دریا مآثر اقدس اعلی را در خورد سالی بهتر از پیران
سالخورده بتکمیل آوردی مدتی بر نیامد که از میامن تربیت سلطانی و مکارم توجه خسروانی مجموع محاسن
اخلاق و ممدوح اکابر آفاق گردید در اوقات حرکت موکب سعادت کوکب همایونی بممالک فرنگستان
و ملاقات سلاطین حشمت آیین آن سامان بشرف ملازمت رکاب میمنت انتساب رتبت انتخاب
یافت و از حضور مجاضر پادشاهان بزرگ و مصاحبت وزرا و دانشمند و امرای سترگ اغلب نکات
دقیقهٔ دولتیه و دقایق امور عسکریه و حربیه و قواعد نظامیه و سایر مهام عالیه را بر علوم سابقهٔ خویش بیفزود
و یکباره بر قوانین ممالک بزرگ جهان و تجارب عقلای صفحهٔ کیهان عالم و واقف و دولت علیه را ذخیره
نامی و ذخری سامی گردید و چنان در هر دولت و مرکز هر سلطنت بوفور عقل و شهامت و کفایت و نجابت
نامور گردید که از هر دولتی بزرگ نشانی فخیم و علامتی عظیم مفتخر و نامدار و صدر اعتبارش را مایهٔ مزید افتخار
آمد پس از معاودت موکب اقدس اعلی به تختگاه سلطنت عظمی و ظهور مراتب لیاقت و استعداد و جان نثاری
و حق گذاری این شاهزادهٔ والاتبار شاهنشاه کامیاب کامکار خلد الله ملکه الی یوم القرار مقرر فرمود
که در شعبات نظامی به تعیین و تشخیص مخصوص منصوص و در کلیهٔ امور راجعه بوزارت جلیلهٔ جنگ به نیابتی خاص
و ایالتی بزرگ منصوب باشد و این شاهزادهٔ کافی کاردان در انتظام امور نظامی و احتشام این مشاغل
گرامی نیز چنان علامات کفایت و آثار درایت نمودار ساخت که در حضرت سپهر بسطت شاهنشاه جمجاه

بنامی

بنامی دیگر و مقامی برتر نامور گشت و علاوه مقام منیع شاهزادگی و انتسابی مخصوص بحضرت سلطنت از مجاهدات
وافیه و مراقبات کافیه و خلوص نیت و صدق رویت و کمال رشادت و جمال جلادت هر روز برتبتی دیگر
نایل و بمنزلتی دیگر واصل شد تا چنان افتاد که برای تنبیه و تادیب اشرار طوایف ترکمان و نظم حدود و ثغور
آن سامان و حکمرانی مملکت استراباد و گرگان که از مهام خطیره دولت علیه است شخصی کافی که دارای
اخلاق امارت و ریاست و اصالت و نبالت و بزرگی و بزرگزادگی و مقبول جمله رعایا و برایا باشد
لازم افتاد و در پیشگاه معدلت دستگاه همایونی قرعه این فال بنام این نونهال حدیقه امارت و اقبال
و درخشنده اختر فلک ریاست و اجلال افتاده در اندک زمانی به نیروی تاییدات آسمانی و توجهات
خسروانی تمامت آنحدود را در تحت نظم و نسق برآورده اشرار را با تیغ شرربار چاره کرد و رشته بغی و فساد را
پاره ساخت و بعد از آسایش عباد و آرایش بلاد باستان گردون نشان معاودت و بشمول الطاف
شاهنشاهی مباهی و شاخه افتخار از ماه و ریشه اعتبار از ماهی بگذرانید و بفرمانفرمائی مملکت بروجرد و لرستان
و نظم حدود بختیاری و عربستان با عزمی راسخ و همتی عالی منصوب و مامور شد آثار شهامت و کفایت را
چنان بدیدار آورد که باندک مدتی هر خللی در ملک و فسادی در مملکت بود بصلاح و صواب متبدل گشت متمردین را
سر از در کنار نهاد و آن طرق و مسالک را که از دست برد قاطعان طریق مخاطر و مهالک بود و در تمامت
آن مرز و بوم جز جغد و بوم پرواز نکردی و از اطرافش جز نفیر بغی و عصیان آواز نرسیدی بطوری منظم
و مفتوح و پاک و مسلم بداشت که چنانکه نوشتند و دیدیم و گفتند و شنیدیم اگر پیرزالی با رشته لعل و لآل
طی صحاری و جبال نمودی هیچکس را اندیشه تخطی و تعدی در مرتع خیال نرفت اما از آن پیش بسا قوافل را
غافل ربودند و چنانش بسرقت و غارت سپردند که تا آخر روزگار عاطل بزیست و تار و پود حسرت بریست و از آن احمال امتعه
و اثقال اقمشه جز بار اندوه و رنج و سود و شکنج سرمایه نساخت لیکن در این زمان چه متاعها بردند و
انتفاعها آوردند و تلافی خسارت سالیان دراز را بسودی سرافراز انباز شدند و چون این شاهزاده
بلند آثار این کارهای دشوار را هموار بداشت مدبر بارگیتی مدار احضار و چندی بانجام اوامر مخصوصه همایونی
روزگار با فتح رهنهاده آنگاه برای کسب مثوبات اخرویه و مزید سعادت از آستان معدلت آیت
اجازت یافته بزیارت عتبه مقدسه و بقعه مطهره حضرت ثامن الائمه و ضامن الامه سلطان عرصه ارتضی
جناب علی بن موسی الرضی علیه و علی آبائه و ابنائه الآف التحیه و الثنا عازم و از تقبیل آن خاک پاک
تارک شرف از افلاک بگذرانید و از آن پس که روزی چند در آن زمین عرش آئین بدعای دوام اقبال
و سلطنت ابد اتصال صاحبقران بیهمال بپای برد از طریق عشق آباد جانب راه گرفت و تمامت
صفحات مملکت ترکستان از مرو و بخارا و سمرقند و غیرها را تا پایان حدود و ثغور آن اراضی
با نفر اتش و دبدبه بیش در زیر پای بسپرده بدربار شهریار تاجدار تشرف یافته مزیداً علی ماسبق

اوقات خجسته را در جبهات بسته مراسم بندگی و اطاعت و جانفشانی و ازدیاد خرسندی خاطر خطیر خسروانی
مصروف داشته شهریار جمشید دربار خورشید آثار نیز بر مدارج اعتبارش برافزود و بفرمانفرمائی
ایالت خمسه و طوایف ایلات و ریاست لشکر آن صفحات که هر شعبه‌اش در تحت حکومت حکمرانی
مقتدر و هر رشته‌اش در کف کفایت فرمانگذاری معتبر بود مفتخر فرموده این سردار والاعتبار با اختر
سعد و کوکب مسعود بجانب مقصود راه پیموده و مقاصد علیه صاحبقرانی را در تادیب مفسدین و تنکیل
سارقین و تبعید قاطعین و آسایش عالی و دانی چنان مجری و معمول فرمود که هیچکس را اندیشه
خلاف در خاطر و خیال مخالفت در مغز نماند و احدی را آن حد که در سر حدی سر از حد خود بیرون کند
نبود کارها را بنظام و گسیختها را بقوام و امور را بر وفق صلاح و مرام بداشت و عموم مردم را روزگار
آرامش بکام و مرکب آسایش در لگام آمد در خلال این حال چنان اتفاق افتاد که در همین سال
یکهزار و دوازدهم هجری امپراطور کل ممالک روس عروس گیتی را طلاق گفته کوس رحلت بکوفت
و رخت اقامت بسرای آخرت کشید ادای تسلیت بازماندگان آن دودمان سلطنت ارکان و
ابلاغ تهنیت جلوس اعلیحضرت امپراطور حالیهٔ آن دولت قوی بنیان را سفارت شخصی مجرب
و اصیل و مهذب و نبیل که بقوانین و آداب دول متحابه عالم و بصیر باشد لازم گردید و برحسب
انتخاب شاهنشاه مختار با اقتدار بختیار این شاهزادهٔ دانشمند هوشیار اختیار و معجلاً بدربار گردون
آثار احضار شد و در دارالخلافه باهره هیئت سفارت فوق العاده از پارهٔ اعیان و بزرگان
ترتیب یافته بریاست این سردار شهامت شعار بآن مملکت بزرگ آثار رهسپار شدند و این شاهزادهٔ
آزاده بسمت سفارت به پطرزبورغ که مقر سلطنت دولت فخامت آیت روس است روی نهاد
از ابتدای ورود بحدود آن مملکت همه جا و همه وقت رعایت تشریفات و احترامات و پذیرائی
که درخور چنین سفیری جلیل از چنان دولتی نبیل است از طرف کارگذاران دولت روس تا بورود
به پطرزبورغ مرعی گردید و این سفیر معظم با دل دانا و زبان گویا و بیان شیوا و هوش نامدار و خرد استوار
در ادای مراسم تسلیت و بیان مراتب تهنیت و ترتیب روابط اتحاد و تمهید شرایط وداد و تبلیغ آیات
رسالت و توضیح آداب سفارت را بطوری خوش و مطبوع و بنهجی دلکش و مطلوب بپای گذاشت
که تمامت روزنامه‌های اروپ از حسن آداب و طرز معاشرت و یمن اطوار و لطف محاورتش
بفنون تمجید و تحسین آکنده و مزین و در حضور اعلیحضرت قوی شوکت امپراطوری چندان مستحسن
گردید که مافوقی بر آن متصور نبود و برای تکمیل عنایت خاص بیک قطعه نشان موسوم بعقاب مکلل
بالماس که از امتیازات عالیه و بزرگ آن دولت است اختصاص یافت و پس از انجام این خدمت
باکمال توقیر و احترام و تفخیم و احتشام به دربار جاوید ارتسام معاودت فرمود و از تلثیم خاکپای

فلک فرسای شاهنشاه گردون بارگاه به تراز مهر و ماه آمد و چون مدتی قلیل برگذشت در حوزه شمول مرحمتی
جمیل گشت و برحسب اراده علیه خسرو صاحبقران بفرمان گذاری ممالک استراباد و گرگان و شاهرود و بسطام
و سمنان و دامغان که هیچوقت در تحت حکومت یکنفر حکمران نبوده بعلاوه سرداری و ریاست قشون این ولایات
عدیده از سواره و پیاده و توپچی سپاهی گردید هم اکنون با کمال فر و اقبال در مراکز ایالت بقواعد امارت
و نظم حدود و ثغور و مهام نزدیک و دور و آسایش رعایا و آرامش برایا دقایق جمیله و مساعی مشکوره مرعی
همی فرماید و نیز در همین مورد در انجام و اتمام این کتاب مستطاب چنانکه اشارت رفت اقدامات وافیه
و توجهات سامیه بجای آورد همانا از خدمات جلیله و زحمات نبیله و مجاهدات حسنه
این شاهزاده عظیم الشان در ممالک محروسه ایران و سفرهای
بدول فرنگستان در این مختصر بشرح و بسط بیان
نتوان کرد بخواست خداوند متعال در ذیل تذکره
مبارکه ناصری که مخصوص بشرح حال اجله
و ارکان و اعزه و اعیان این دولت جاوید
بنیان است مبسوطاً رقمت نگارش
و زینت گذارش خواهد گرفت

جَهِلْنَا مَا كَانَ لَمْ نَخْتَبِرْهَا  عَلَى طُولِ التَّوَانِي بِالنَّفَادِ
وَلَمْ نَعْلَمْ بِاَنْ لَا لُبْثَ فِيهَا  وَلَا تَعْرِيجَ غَيْرَ الِاجْتِيَازِ

مجتاز کسی که درنگ نکند

ای شخص جوانمرد بمال دنیای دون و خواسته این سرای پر مکر و فسون که بجمله از روی باطل و عشر و غی با دروغ میباشد غره میگردد و حال آنکه در آنچه با خبر میگردد هیچ جای فریب یافتن و گرامی شمردن نیست و دولت دنیا را که نه از در حقیقت است و مجازی است بنازمند میشود با اینکه ما و هر کس در این منزلگاه خراب است مانند مسافرانیم که بشتاب تمام میبایست بار سفر بربندیم و طبل رحیل فرو کوبیم چنان این دنیا و زوال و عدم ثباتش را مجهول گرفته ایم که گوئی هرگز در این سرای بی اعتبار از در اختیار بر نیامده ایم بسبب طول توانی و سستی با اینکه مجال انتهاز فرصت داشتیم و هیچ ندانسته ایم که در این جهان درنگ و درنگی نشاید و جز گذر کردن آسایش نیاورد

## حرف السین المهملة

اَفِي السِّنْجَابِ يَا مَغْبُونُ تَبْنِي  وَمَا تَبْقَى الصَّبَاحُ عَلَى الْاَسَاسِ
دُنُوبُكَ جَمَّةٌ تَتْرَى عِظَامٌ  وَدَمْعُكَ جَامِدٌ وَالْقَلْبُ قَاسٍ
وَاَيَّامًا عَصَيْتَ اللهَ فِيهَا  وَقَدْ حُفِظَتْ عَلَيْكَ وَاَنْتَ نَاسٍ
وَكَيْفَ تُطِيقُ يَوْمَ الْحَشْرِ حَمْلًا  لِاَوْزَارِ الْكَبَائِرِ كَالرَّوَاسِي
هُوَ الْيَوْمُ الَّذِي لَا وُدَّ فِيهِ  وَلَا نَسَبٌ وَلَا اَحَدٌ يُوَاسِي

دنق: بالتحریک والسکون شتاب

رواسی بمعنی جبال است

مواساة بمال و تن با کسی غمخواری کردن

آیا در جامه سنجاب و لباس خز و حریر تن آسائی میگذرانی و بنای عمارات میگذاری با اینکه بامداد بر این اساس باقی نمانی گناهان تو بسیار و بجمله بزرگ است و با اینحالت اشک چشمت از بیم خدای و شرمساری جاری و دلت از غشاوه قساوت عاری نمیشود و آن روزگار را که بعصیان پروردگار بپایان بردی همه بر تو محفوظ و مضبوط لکن تو تمامت را فراموش کردی و جمله را نادیده انگاشتی و چگونه در روز محشر ترا آن توانائی است که بار کبائر و اوزاری را که چون کوه گران است برخویشتن حمل نمائی و روز کار قیامت آن روز نیست که نه دوستی کسی با کسی سود بخشد و نه کسی را با کسی مجال مودت افتد و نه نسبی حاصل بخشد و نه کسی بمال و تن غمخوار کسی شود

## حرف الشین المعجمة

عَظِيمٌ هَوْلُهُ وَالنَّاسُ فِيهِ  حَيَارَى مِثْلَ مَبْثُوثِ الْفَرَاشِ
بِهِ تَتَغَيَّرُ الْاَلْوَانُ خَوْفًا  وَتَضْطَرِبُ الْجَوَارِحُ بِارْتِعَاشٍ
هُنَالِكَ كُلُّ مَا قَدَّمْتَ تَبْدُو  فَعَيْبُكَ ظَاهِرٌ وَالسِّرُّ فَاشٍ
تَفَقَّدْ نَقْصَ نَفْسِكَ كُلَّ يَوْمٍ  فَقَدْ اَوْدَى بِهَا طَلَبُ الْمَعَاشِ
اِلَى كَمْ تَبْتَغِي الشَّهَوَاتِ طَوْرًا  وَطَوْرًا تَكْتَسِي لِينَ الرِّيَاشِ

بزرگ است هول و هیبت روز محشر و مردمان از کثرت بیم و دهشت همه در بهت و حیرت مانند پروانه پراکنده و از بهیبت

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۳۴

وحشت و هیبت رنگها دیگرگون و جوارح لرزان و مرتعش و در این روز هر کس هر چه کرده و بذخیره نهاده از خیر و شر و طاعت و معصیت آشکار و عیب تو ظاهر و پوشیده تو نمودار میشود پس هر روز نواقص نفس خویش را بازجوی و در افعال ناستوده خویش نظاره و گذاره و شماره شو چه این طلب و تعب که در امر معاش احتمال کنی و باندیشه معاد نبانی هلاکت ببار آورد تا چند در طلب شهوات گوناگون بکوشی و بهر دم هوای نفس برنگی تازه جیره دن میشوی و تن را بجامهای نرم و نازک میپوشی

## حرف الصّاد المهملة

عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ بِمَا يُؤَدِّي — إِلَى سُبُلِ السَّلَامَةِ وَالْخَلَاصِ
وَمَا تَرْجُو النَّجَاةَ بِهِ وَشِيكًا — وَفَوْزًا يَوْمَ يُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي
فَلَيْسَ تَنَالُ عَفْوَ اللهِ إِلَّا — بِتَطْهِيرِ النُّفُوسِ مِنَ الْمَعَاصِي
وَبِرِّ الْمُؤْمِنِينَ بِكُلِّ رِفْقٍ — وَنُصْحٍ لِلْأَدَانِي وَالْأَقَاصِي
فَإِنْ تَشْدُدْ يَدًا فِي الْخَيْرِ تُفْلِحْ — وَإِنْ تَعْدِلْ فَمَا لَكَ مِنْ مَنَاصِ

ناصیه موی پیشانی نواصی جمع — وشیک زود سریع — مناص گریزگاه

برتو باد که بان امور و افعال روزگذاری که ترا براه سلامت و خلاص بازسپارد و در آنروز که برای عرض حساب در پیشگاه ایزد وهاب فرشتگان خدای محض اهانت و استخفاف و کمال قدرت و قهاریت موی پیشانی اهل محشر را بگیرند و بمقام حساب میکشانند برستگاری و نجاتی سریع بازرساند همانا بعفو و گذشت خدای جز بمطهر داشتن نفوس از معاصی و شستن اذیال وجود از آلایش گناهان نتوان بازرسید و نیکوئی با مومنان بهر گونه رفقی و وفا و نصیحت راندن و موعظت فرمودن با دانی و اقاصی بگذشت خدای نایل توان شد اگر کار بخیر و خوبی کنی رستگار شوی و اگر عدول نمائی گریزگاهی نیابی

## حرف الضّاد المعجمة

وَأَصْلُ الْحَزْمِ أَنْ تُضْحِي وَتُمْسِي — وَرَبُّكَ عَنْكَ فِي الْحَالَاتِ رَاضِ
وَإِنْ تَعْتَاضَ بِالتَّخْلِيطِ رُشْدًا — فَإِنَّ الرُّشْدَ مِنْ خَيْرِ اعْتِرَاضِ
وَدَعْ عَنْكَ الَّذِي يُغْوِي وَيُرْدِي — وَيُورِثُ طُولَ حُزْنٍ وَارْتِمَاضِ
وَخُذْ بِاللَّيْلِ حَظًّا مِنْهُ وَاطْرُدْ — عَنِ الْعَيْنَيْنِ مَحْبُوبَ الْغِمَاضِ
فَإِنَّ الْغَافِلِينَ ذَوِي التَّوَانِي — نَظَائِرُ لِلْبَهَائِمِ فِي الْفِيَاضِ

روا با غصه رنجی و هلاک شدن ارداء مصدر فیه

اصل و بنیان حزم و عقل اینست که چنان بامداد و شبانگاه نمائی که خدای تعالی در هر کار و کردار و راه و روش تو از تو خوشنود باشد و اگر معاوضت نمائی تخلیط و ممازجت و پریشانی و پریشان کاری را برشد و رشادت همانا رشادت بهترین [illegible] است که جلو راه آدمی را بگیرد چنین میکند و براه ضلالت دچار شود و آنچه اسباب غوایت و هلاکت و مورث طول حزن و رنجوری و اندوه است از خود باز دار و و در شبها حظ و بهره خویش را از عبادت و تهجد برگیر و

خواب

و خواب خوش از چشم دور دارد یعنی یکسره تن باستراحت و چشم بخواب سپارد و پاره از شب را بعبادت و تهجد بپای گذارد همانا آنکه بغفلت هستند و بیخبر و کوراند و در عبادت تبانی و توانی میگذرانند مانند چهارپایان هستند در راه و رفتار

## حرف الطاء المهملة

انحطاط سوی پست فرو
معازف آلات اللهو

كفى بالمرء عاراً أن تراه — من الشأن الرفيع إلى انحطاط
على المذموم من فعل حريصاً — عن الخيرات منقطع النشاط
يشير بكفه أمراً ونهياً — إلى الخدام في صدر البساط
يرى أن المعازف والملاهي — ممكنة الجواز على الصراط
لقد خاب الشقي فذل عجزاً — وزال القلب منه على النياط

نیاط رگ دل

کافی است برای مرد که نگران شوی او را که از آن شان رفیع که خدای در حق او نهاده و بسبب ملاهی و معاصی روی به نشیب آورد و بر کردارهای ناستوده حریص و در خیرات و عمل خیر منقطع الرغبة والنشاط و از روی کمال عجب و تفاخر در صدر بساط جای گزیده خدام را با دست کبر و خودبینی بامر و نهی مشغول نماید و چنان گمان نماید که اسباب عیش و نوش و آلات ملاعب و ملاهی بگذشتن از صراط متمکن خواهد شد و باین وسایل و وسایط در روز محشر بر رنج و خطر کار بکام خواهد کرد همانا ذلیل و خار و خاکسار گردید آنکس که بشقاوت روزگار میسپارد و قلب او بسبب آنکه رگ دلش پاره شده زایل گردیده است

## حرف الظاء المعجمة

إذا الإنسان خان النفس منه — فما يرجوه راجٍ للحفاظ
فلا ورع لديه ولا وفاء — ولا الإصغاء نحو الاتعاظ
وما زهد التقي بحلق رأس — ولبس للبس أثواب غلاظ
ولكن بالهدى قولاً وفعلاً — وإدمان التخشع في اللحاظ
والأعمال التي تنجي وتنهي — بوسع والفرار من الشواظ

چون نفس انسان با انسان از در خیانت شد یعنی انسان هوای نفس که پایش همه خیانت و زیان کاری است دچار گردید دیگر از هیچکس نباید در صدد حفاظت و صیانت باشد و چنین کس را نه ورع است و نه وفا و نه بهیچ پند و اندرزی حالت شنیدن و اصغا و زهد و زهادت متقیان نه بهمان تراشیدن سر و پوشیدن لباسهای خشن است لکن زهد آنست که قول و فعل زاهد همه از روی راستی و درستی و بیرون از کژی و کاستی باشد و همه گاه از خشوع و خضوع بنگران شدن بعبث ایزد ذوالمنن مداومت و بآن اعمالیکه او را نجات بخشد و بر حسب وسع از ناشایست باز دارد و از آتش دوزخ فرا آورد ملازمت نماید

## حرف العين المهملة

لِكُلِّ تَفَرُّقِ الدُّنْيَا اجْتِمَاعٌ — فَمَا بَعْدَ الْمَنُونِ مِنِ اجْتِمَاعِ
فِرَاقٌ فَاصِلٌ وَنَوًى شَطُونٌ — وَشُغْلٌ لَا تَلَبُّثَ لِلْوَدَاعِ
وَكُلُّ أُخُوَّةٍ لَا بُدَّ يَوْمًا — وَإِنْ طَالَ الْوِصَالُ إِلَى انْقِطَاعِ
وَإِنَّ مَتَاعَ دُنْيَانَا قَلِيلٌ — وَمَا يُجْدِي الْقَلِيلُ مِنَ الْمَتَاعِ
وَصَارَ قَلِيلُهَا حَرَجًا عَسِيرًا — تَشَتَّتَ بَيْنَ أَنْيَابِ السِّبَاعِ

برای هر گونه پراکندگی روزگار را اجتماعی و فراهم گردیدنی هست لکن بعد از آنکه پیک مرگ فرا رسید و تفرقه در افکند دیگر اجتماع نشاید و آن پراکندگی را فراهم گردیدن نباید و فراقی جدا کننده و دوری بی پایان و کاری است که مجال وداع ندهد و هر گونه اخوت و برادری اگر چند مدت دراز افتد و وصال باتصال رود سرانجام آن رشته را انقطاع و انفصام پدید آید و متاع دنیا اندک است و از متاع اندک فایدت نرسد بلکه آن متاع قلیل نیز یکجمله مایه حرج و عسرت و رنج و کلفت است و تمامت در چنگ و دندان مردمان سباع مانند درنده صفت پراکنده است یعنی حالت آن قلیل هم این است

## حرف الغين المعجمة

وَلَمْ يَطْلُبْ عُلُوَّ الْقَدْرِ فِيهَا — وَعِزَّ النَّفْسِ إِلَّا كُلُّ طَاغِ
وَإِذْ نَالَ النَّفِيسَ مِنَ الْمَعَالِي — فَلَيْسَ لِنَيْلِهَا طِيبُ الْمَسَاغِ
إِذَا بَلَغَ الْمَرْءُ عُلُوَّ عِزٍّ — تَوَلَّى وَاضْمَحَلَّ مَعَ الْبَلَاغِ
كَقَصْرٍ قَدْ تَهَدَّمَ حَافَتَاهُ — إِذَا صَارَ الْبِنَاءُ إِلَى الْفَرَاغِ
أَقُولُ وَقَدْ رَأَيْتُ مُلُوكَ عَصْرِي — أَلَا لَا يَبْغِيَنَّ الْمُلْكَ بَاغِ

جز مردم طاغی سرکش در طلب علو قدر و عز نفس در دار دنیا هیچکس نباشد و چون بمعالی نفیسه آن نایل شوند در این نایل شدن و رسیدن هیچکس را گوارا نباشد یعنی چون دوام و بقا ندارد بر کسی خوش و خوشگوار نشود و اگر چند مرد بسمو نفس و علو عز باز رسند در همان حال بلوغ و رسیدن بمقصود بناگاه روی بتابد و مضمحل شود مانند قصری را که بپای کنند و در فراغ از بنا از دو سمت خراب شود و از بنیان ویران گردد من میگویم و بتحقیق که پادشاهان عصر خود را دیده ام دانسته باشید که ببغی و ستم دارای مملکت نتوان شد

## حرف الفاء

أَأَقْصِدُ بِالْمَلَامَةِ قَصْدَ غَيْرِي — وَأَمْرِي كُلُّهُ بَادِي الْخِلَافِ
إِذَا عَاشَ امْرُؤٌ خَمْسِينَ عَامًا — وَلَمْ يُرَ فِيهِ آثَارُ الْعَفَافِ
فَلَا يَسْتَحْيِيَنَّ لَهُ رَشَادًا — فَهَذَا أَرْدَى لِمَشْيَتِهِ الْجَافِ
وَلِمْ لَا أَبْذُلُ الْإِنْصَافَ مِنِّي — وَأَبْلُغُ طَاقَتِي فِي الْإِنْصَافِ
لِيَ الْوَيْلَاتُ إِنْ نَفَعَتْ عِظَاتِي — سِوَايَ وَلَيْسَ لِي إِلَّا الْقَوَافِي

شطون و نوی شطون دوری که دور بی پایان نوی بالفتح والقصر دوری و جدایی

مساغ ... گوارا ... بلغ ... رسید ... دو کرانه بنیان

قوله علیه السلام و لم لا ابذل جمله و لم لا ابذل در ... در شعر مجزوم ... وابلغ ... معطوف ... ابذل ای لم لا ابلغ ... بیرون آوردم و جمله ...

ایا سزاوار است که با این ملامت و نصیحت آهنگ نمایم غیر خود را یعنی خود را در این شمار در بینا و رم و حال آنکه امر من تمامت بادی انخلاف است یعنی از بدایت بر خلاف بوده چون پنجاه سال از روزگار مرو بر گذرد و آثار عفاف و عفت در وی مشاهدت نشود هیچ رشد و رشادی او را یار و در کار نیست بلکه راهی تجافی و تغافل باز سپرده است و از چه روی از خویشتن انصاف نجویم و قوت و طاقت خویش را بعدالت و انصاف بخرج نیرسانم یعنی بباید از خود نیز حساب جویم و انصاف کیرم وای بر من اگر این مواعظ و نصایح جز من کسی را سود رساند یعنی خود من فایدت نبرم و واعظ غیر متعظ باشم و از این کلمات نصایح آمیز و ابیات موعظت آیت جز توافی از بهر من نماند یعنی نصیبه من
همان نظم الفاظ باشد و بس

## حرف القاف

أَلا إِنَّ السِّباقَ سِباقُ زُهْدٍ　　وَما في غَيْرِ ذٰلِكَ مِنْ سِباقِ
وَيَفْنىٰ ما حَواهُ الْمَرْءُ أَصْلاً　　وَفِعْلُ الْخَيْرِ عِنْدَ اللهِ باقِي
سَتَأْلَفُ النَّدامَةَ عَنْ قَرِيبٍ　　وَتَشْهَقُ حَسْرَةً يَوْمَ الْمَساقِ
أَتَدْرِي أَيَّ يَوْمٍ ذاكَ فَكِّرْ　　وَأَيْقِنْ أَنَّهُ يَوْمُ الْفِراقِ
فِراقٌ لَيْسَ يُشْبِهُهُ فِراقٌ　　قَدِ انْقَطَعَ الرَّجاءُ عَنِ التَّلاقِي

بدانید که سباق و روش باید سباق و روش زهد باشد و بیرون از این سباقی نشاید و هرچه مرد فراهم آورد بالمره دستخوش فنا و نیستی میشود اما کردار نیک و عمل خیر در حضرت خدای باقی است زود است با ندامت و پشیمانی انیس و الیف کردی و در روز مساق و جان سپردن از کمال حسرت فریاد و شهیق آوری هیچ میدانی این روز یعنی روز مساق چگونه روزی است نیک بیندیش و یقین بدان که آن روز روز جدائی و فراق است اما چگونه فراقی که هیچ مفارقتی با آن مشابهت ندارد چه در مفارقت و جدائی امید وصال و بهم پیوستگی هست اما در این فراق بالمره از تلاقی و اتصال رشته امیدواری بریده است

## حرف الکاف

عَجِبْتُ لِذِي التَّجارِبِ كَيْفَ يَسْهُو　　وَيَتْلُو اللَّهْوَ بَعْدَ الاِحْتِناكِ
وَيَسْعىٰ فِي الأَباطِيلِ وَلَهْوٍ　　وَحادِي الْمَوْتِ يَجِدُّ وَباشْتِباكِ
وَمَنْ يَقِنِ الضِّياعَ وَالْخَطايا　　يُقَصِّرْ فِي اجْتِهادٍ لِلْفَكاكِ
وَمَنْ يُبْقِ نَفْسَهُ كَسَلاً وَجَهْلاً　　وَمَوْرِدُها مَخُوفاتُ الْهَلاكِ
سَتَعْلَمُ حِينَ تَفْجَأُهُ الْمَنايا　　وَيَكْثِفُ حَوْلَهُ جَمْعُ الْبَواكِي

در عجب هستم از آنانکه صاحبان تجارب و آزمون هستند چگونه کار بغفلت و روز بغفلت میسپارند و بعد از آزمایشها بلهو و لعب میگذرانند و در کارهای بیهوده و بازیچه کوشش مینمایند و حال آنکه سرود کوی مرگ و دانندهٔ ارتحال

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری



برای پذیرای مرگ سرود میگوید و با عجبه و شتاب بخوان اجل دعوت مینماید و چگونه کسی که رهینهٔ رسوائی و گروگان فضایح اعمال است تقصیر می نماید در کوشش کردن بار گشودن خود را از حبائل آتش و بمقام هلاکت و تباهی میافکند نفس خود را از زدی سستی و نادانی و حال آنکه مورد او در مخوفات هلاکت است زود است که بازداند کاهی که فرو گیرد او را چنگال منایا و دریابد او را مرگ و در پیرامون او بر مرگ او نبالند

## حرف اللام

كَأَنَّ سُرُورَهُ أَمْسَى غُرُورًا — وَحَلَّ بِهِ مُلِمَّاتُ الزَّوَالِ
وَعُرِّيَ مِنْ شَبَابٍ كَانَ فِيهَا — وَأُلْبِسَ بَعْدَهُ ثَوْبَ انْتِقَالِ — مغادره ماندن و گذاشتن
وَبَعْدَ رُكُوبِهِ الأَفْرَاسَ فِيهَا — يُهَادَى بَيْنَ أَعْنَاقِ الرِّجَالِ — فرز آرایش
إِلَى قَبْرٍ يُغَادَرُ فِيهِ فَرْدًا — نَأَى عَنْ أَقْرِبَيْهِ وَالْمَوَالِي
تَخَلَّى عَنْ قُرُونِهِ وَوَلَّى — وَلَمْ يَحْجُبْهُ مَأْثُرَةُ الْمَعَالِي

یعنی از کمال سرعت گذشت روزگار و حوادث لیل و نهار هر کس بسروری اندر است چنان همی نماید که گویی بامدادی بسرور در سپرد و شامگاهش جز غرور و فریب نشمرد و ملمات زوال و مجامع فنا او را بزیر پی در نوشت و از آنجا که عیش و عشرت که در آن اندر بود عاری و بلباس انتقال ازین سرای فنا و زوال ملبس میشود و از آن پس که روزها بر مرکبهای عزّ و دولت سوار و بعیش و نوش کامکار بود او را در جنازهٔ مرگ بر اعناق رجال و گردنهای مردم بسوی گوری که برای نهادن او معین کرده بودند تنها و دور از دوستان و اقربا میگذارند و از آنجمله زینتها و آرایشها که او را بود دور میگردد و روی باز میگرداند و آن بزرگیها و عظمت او را فایدت نرسانند و از بلا محجوب ندارد

## حرف المیم

وَلَمْ يَمْرُرْ بِهِ يَوْمٌ فَظِيعٌ — أَشَدُّ عَلَيْهِ مِنْ يَوْمِ الْحِمَامِ — حمام یعنی مرگ است
وَيَوْمُ الْحَشْرِ أَفْظَعُ كُلِّ يَوْمٍ — إِذَا وَقَفَ الْخَلَائِقُ بِالْمَقَامِ
وَكَمْ مِنْ ظَالِمٍ يَبْقَى ذَلِيلًا — وَمَظْلُومٍ يُشَدِّدُ لِلْخِصَامِ
وَشَخْصٍ كَانَ فِي الدُّنْيَا حَقِيرًا — تَبَوَّءَ مَنْزِلَ النُّجُبِ الْكِرَامِ
فَعَفْوُ اللهِ أَوْسَعُ كُلَّ شَيْءٍ — تَعَالَى اللهُ خَلَّاقُ الأَنَامِ

و میگذرد بر وی هیچ روزی رسوا و فظیع و سخت که از روز مرگ شدیدتر باشد و روز رستاخیز از هر روزی فظیع تر و رسواتر است گاهی که آفریدگان را برای عرض حساب در پیشگاه ایزد وهاب فراز آورند و در آن روز چه بسیار کسان که در اینجهان بظلم و عدوان رفته اند خوار و ذلیل میشوند و چه مردم ستم دیده و مظلوم هستند که برای مخاصمت و تلافی مافات نیرومند میگردند و بسا کسا که در این سرای بحقارت بزیستی و در آنجا دارای مقام و منزلت نجباء کرام و عظماء فخام است و ازینجمله تمامت او سع و پهناور تر عفو و گذشت خداوند آفریننده آفریدگان است

حرف

## حرف النّون

إلهٌ لا إلهَ سِواهُ فردٌ　　رؤوفٌ بالبريّةِ ذو امتنانِ
أُوحّدُهُ بإخلاصٍ وجهدٍ　　وشكرٍ بالضميرِ وباللسانِ
وأسألُهُ الرضا عنّي فإنّي　　ظلمتُ النفسَ في طلبِ الأماني
وأفنيتُ الحياةَ ولم أصُنها　　ورُعتُ إلى البطالةِ والتواني
إليهِ أتوبُ من ذنبي وجهلي　　وإسرافي وجهدي للعنانِ

روغ روی آوردن بر کسی بهانه

خداوندیست که جز او نیست خدائی فردیست رئوف ومهربان و با جمله آفریدگان ذوامتنان است و من اورا از روی اخلاص وجهد وعرفان وسپاس بجان ولسان توحید مینمایم و یگانه میشمارم وازوی مسئلت میکنم که از من برضا ورضوان باشد چه من در طلب آمال وامانی اینجهان برخویشتن بظلم وستم رفتم وروزگار رزندگانیرا درطلب امانی وکامرانی بپای بردم وازآنچه ببایست محفوظ نداشتم وبطالت وتوانی وکسالت وگرانی روی آوردم بحضرت خدای بازگشت همی کنم از گناه وجهل ونادانی واسراف ورزیدن خود وکوشش نمودن در معارضت واعتراض آوردن

## حرف الواو

فإنّ اللهَ توّابٌ رحيمٌ　　وليّ قبولِ توبةِ كلِّ غاوي
أُؤمّلُ أن يُعافيني بعفوٍ　　ويسجنَ عنّي ابليسَ المناوي
وينفعني بموعظتي وقولي　　وينفعَ كلَّ مستمعٍ وراوي
ذنوبي قد كوت جنبيَّ كيّاً　　ألا إنّ الذنوبَ هي المكاوي
فليسَ لمن كواهُ الذنبُ عمداً　　سوى عفوِ المهيمنِ من مداوي

مناواة دشمنی کردن
قوله علیه السلام کوت جنبی یعنی داغ کرده است دو پهلوی مرا

همانا خداوند بخشنده وتوبت وانابت راپذیرنده وگذشت نماینده است ودر قبول توبت هرگمراهی وباغوایی ولایت دارد وامیدوارم که مرا بعفو وگذشت عافیت وصحت بخشد وشیطانرا که باهنگ من ودشمن من است بزندان نماید ومرا بموعظت وکلمات پندآمیز من سود بخشد وهرکس راکه باین مواعظ گوش فرادهد یا این مواعظ راروایت کند منفعت بخشد همانا شراره گناهان من هردو پهلوی مرا داغ کرده است داغ کردنی همانا ذنوب ومعاصی بجمله مکاوی وداغ کننده است وبرای آنکس که لهیب ذنوب اورا بعمد داغ کرده باشد سوای عفو خداوند مهیمن هیچ درمانی نیست

## حرف الهاء

وقعنا في الخطايا والبلايا　　وفي زمنِ انتقاصٍ واشتباهِ
تفانى الخيرُ والصلحاءُ ذلّوا　　وعزّ بذلّهم أهلُ السفاهِ
وبادى الآمرونَ بكلِّ خيرٍ　　فما عن منكرٍ في الناسِ ناهِ
وصارَ الحرُّ للمملوكِ عبداً　　فما للحرِّ من قدرٍ وجاهِ

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

فَهذا اشْغَلَهُ طَمَعٌ وَجَمْعٌ　　وَهذا غافِلٌ سَكْرانُ لاهٍ

همانا در خطاها و بلاها اندریم و در زمانهای انتقاص و اشتباه پی سپر غیر و ملولی از میانه برخواست و صالحان زبت و هوان در افتادند و بسبب ذلت ایشان جهلا و سفها عزت یافتند و آنانکه آمر معروف و خیر بودند از طغیان فسقه و نمایش فجره در بیغولهای عزلت مباعدت کرفتند و در میان مردمان هیچکس بجای نماند که از منکر نهی و بمعروف امر فرماید و از انقلاب این چرخ سیماب کون آزادکان بنده و مملوکان شدند و برای مردم آزاده عزیز قدر و جاهی نماند و اکنون این سفلکان بعضی بحرص و طمع و جمع اموال ناروا مشغول و آن یک مست و لاهی از همه چیز غافل

## حرف اللام الف

تُبَذِّرُ ما اصابَ وَلا تُبالي　　أَسُحْتاً كانَ ذلِكَ أَمْ حَلالا
فَلا تَغْتَرَّ بِالدُّنْيا وَدَرِّها　　فَما تَسْوي لَكَ الدُّنْيا خَلالا
أَتَبْخَلُ تابِعاً شَرَهاً بِمالٍ　　يَكُونُ عَلَيْكَ بَعْدَ غَدٍ وَبالا
فَلا كانَ الَّذي عُقْباهُ شَرٌّ　　وَلا كانَ الخَسيسُ لَدَيْكَ مالا
تَلَقَّ مِنَ الأُمُورِ فِعالَ خَيْرٍ　　وَأَكْمَلَها وَأَشْرَفَها خِصالا

یعنی اسراف و تبذیر میکنی هرچه بدست میرسد و هیچ باک نداری که این مال که از روی اسراف باتفاق میرسانی آیا حرام است یا حلال پس بدنیا و زخارف دنیا فریب مخور و مغرور مکرد و آنجمله را فرو گذار چه دنیا در هیچکاری با تو متابعت نرود و امور را برای تو بموافقت نیاورد و آیا بخل میورزی از کمال تیه و ضلال و حرص و شره بمالی که فردای قیامت بجمله وبال تو و موجب نکال تست پس خواستار مباش چیزی را که پایانش شر و زیان آورد و هر کز چیزی خسیس و زبون را بهیچ و مال مشمار و اختیار کن و ماخوذ دار از امور آنچه نیک و کردار نیک است و آن خصال و صفاتیرا که اکمل و اشرف امور است یعنی آنجمله را اختیار و ماخوذ فرمای

## حرف الباء منها

وَكُنْ بَشّاً قَرِيباً ذا نَشاطٍ　　وَفِيمَنْ تَرْتَجِيكَ جَمِيلَ رَأْيِ
وَصُولاً غَيْرَ مُحْتَشِمٍ زَكِيّاً　　حَمِيدَ السَّعْيِ فِي إِنْجازِ وَأْيِ
بَعِيداً عَنْ سَبِيلِ الشَّرِّ سَمْحاً　　نَقِيَّ السَّلْفِ عَنْ عَيْبٍ وَثَأْيِ
مُعِيناً لِلأَرامِلِ وَاليَتامى　　أَمِينَ الكَفِّ عَنْ قُرْبٍ وَنَأْيِ
تَلَقَّ مَنِ اعْتَلى بِقَبُولِ صِدْقٍ　　تَفُزْ بِالأَمْرِ عِنْدَ حُلُولِ لَأْيِ

همیشه با روی خندان و جبین کشاده و خوی خوش و خلق آزاده و دل چپ و با نشاط و با آنکس که با امید تو است با رای درویت و سلوک و نیت جمیل رسانندهٔ فواید و بدون احتشام و تکلیف و بازکارت و در وفای بوعده حمید السعی و ستوده روش و بیندهٔ کوشش و از راه شر الخیری و زیان رساندن دور و با جود و سماحت و جوانمردی

و سعادت مقرون در غیاب و حضور با شایی الله کمر بسته خاطر و محزون سینه را از مصیبت به خواهی همگنان پاک و پاکیزه
دار و معین بیوه‌زنان و درویشان و نیازمندان و امین الملک در باره نزدیک و دور باش و این مواعظ مرا
بگوش هوش و قبول صدق و راستی اختیار کن تا بامداد قیامت هنگام سختی و شدت پیروز و رستگار شوی

و این اشعار منسوب به امام زین العابدین علیه السلام منسوب است

أَلَا أَيُّهَا الْمَقْصُودُ فِي كُلِّ حَاجَةٍ ... شَكَوْتُ إِلَيْكَ الضُّرَّ فَارْحَمْ شِكَايَتِي
أَلَا يَا رَجَائِي أَنْتَ تَكْشِفُ كُرْبَتِي ... فَهَبْ لِي ذُنُوبِي كُلَّهَا وَاقْضِ حَاجَتِي
أَتُحْرِقُنِي بِالنَّارِ يَا غَايَةَ الْمُنَى ... فَأَيْنَ رَجَائِي ثُمَّ أَيْنَ مَخَافَتِي

و شعر اخیر از پیش مذکور شد و این دو شعر را در مرثیه حر بن یزید ریاحی علیه الرحمه فرموده است و با امام حسین علیه السلام نیز نسبت داده‌اند و تواند بود امام زین العابدین روایت فرموده باشد

لَنِعْمَ الْحُرُّ حُرُّ بَنِي رِيَاحٍ ... صَبُورٌ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّمَاحِ
وَنِعْمَ الْحُرُّ إِذْ نَادَى حُسَيْنًا ... فَجَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصَّبَاحِ

و هم این اشعار از حضرت سجاد علیه السلام مسطور داشته‌اند

نَحْنُ بَنُو الْمُصْطَفَى ذَوُو غُصَصٍ ... يَجْرَعُهَا فِي الْأَنَامِ كَاظِمُنَا
عَظِيمَةٌ فِي الْأَنَامِ مِحْنَتُنَا ... أَوَّلُنَا مُبْتَلًى وَآخِرُنَا
يَفْرَحُ هَذَا الْوَرَى بِعِيدِهِمُ ... وَنَحْنُ أَعْيَادُنَا مَآتِمُنَا
وَالنَّاسُ فِي الْأَمْنِ وَالسُّرُورِ وَمَا ... يَأْمَنُ طُولَ الزَّمَانِ خَائِفُنَا
وَمَا خُصِصْنَا بِهِ مِنَ الشَّرَفِ ... الطَّائِلِ بَيْنَ الْأَنَامِ آفَتُنَا
يَحْكُمُ فِينَا وَالْحُكْمُ فِيهِ لَنَا ... جَاحِدُنَا حَقَّنَا وَغَاصِبُنَا

ابن شهرآشوب علیه الرحمه در کتاب مناقب نوشته است امام زین العابدین علیه السلام این شعر را قرائت میفرمود

لَكُمْ مَا تَدَّعُونَ بِغَيْرِ حَقٍّ ... إِذَا مِيزَ الصِّحَاحُ مِنَ الْمِرَاضِ
عَرَفْتُمْ حَقَّنَا فَجَحَدْتُمُونَا ... كَمَا عُرِفَ السَّوَادُ مِنَ الْبَيَاضِ
كِتَابُ اللهِ شَاهِدُنَا عَلَيْكُمْ ... وَقَاضِينَا الْإِلَهُ فَنِعْمَ قَاضٍ

و شعر او بر سبیل استفهام انکاری است و حرف استفهام محذوف است و از این پس نیز بعون ایزد متعال
پاره‌ای از اشعار آنحضرت سلام الله علیه در جای خود مسطور خواهد شد

من مواعظه علیه السلام

## ذکر برخی از نصایح و مواعظ حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه

محمد بن یعقوب کلینی علیه الرحمه در کتاب روضه کافی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت میکند

[illegible] آیات موعظت فرمودی و از

و جای عذاب [illegible] محفوظ نمود

ايها الناس اتقوا الله واعلموا انكم اليه ترجعون فتجد كل نفس ما عملت في هذه الدنيا من خير محضرا

وما عملت من سوء تود لو ان بينها وبينه امدا بعيدا ويحذركم الله نفسه ويحك ابن آدم الغافل

وليس بمغفول عنه يا ابن آدم ان اجلك اسرع شيء اليك قد اقبل نحوك حثيثا يطلبك ويوشك

ان يدركك وكأن قد اوفيت اجلك وقبض الملك روحك وصرت الى قبرك وحيدا فرد اليك

فيه روحك واقتحم عليك ملكان ناكر ونكير لمسائلتك وشديد امتحانك الا وان اول ما يسألانك

عن ربك الذي كنت تعبده وعن نبيك الذي ارسل اليك وعن دينك الذي كنت تدين به وعن

كتابك الذي كنت تتلوه وعن امامك الذي كنت تتولاه ثم عن عمرك فيما افنيته ومالك من

اين اكتسبته وفيما انفقته فخذ حذرك وانظر لنفسك واعد الجواب قبل الامتحان والمسائلة

والاختبار فان تكن مؤمنا عارفا بدينك متبعا للصادقين مواليا لاولياء الله لقاك الله حجتك

وانطق لسانك بالصواب واحسنت الجواب وبشرت بالرضوان والجنة من الله عز وجل واستقبلتك

الملائكة بالروح والريحان وان لم تكن كذلك تلجلج لسانك ودحضت حجتك وعييت عن

الجواب وبشرت عن النار واستقبلتك ملائكة العذاب بنزل من حميم وتصلية جحيم واعلم

يا ابن آدم ان من وراء هذا اعظم وافظع واوجع للقلوب يوم القيامة ذلك يوم مجموع له الناس

وذلك يوم مشهود يجمع الله عز وجل فيه الاولين والآخرين ذلك يوم ينفخ فيه بالصور وتبعثر فيه

القبور وذلك يوم الآزفة اذ القلوب لدى الحناجر كاظمين وذلك يوم لا تقال فيه عثرة ولا يؤخذ

من احد فدية ولا تقبل من احد معذرة ولا لاحد فيه مستقبل توبة ليس الا الجزاء بالحسنات و

الجزاء بالسيئات فمن كان من المؤمنين عمل في هذه الدنيا مثقال ذرة من شر وجده فاحذروا

ايها الناس من الذنوب والمعاصي ما قد نهاكم الله عنها وحذركموها في كتابه الصادق و

البيان الناطق ولا تأمنوا مكر الله وتحذيره وتهديده عند ما يدعوكم الشيطان اللعين

اليه من عاجل الشهوات واللذات في هذه الدنيا ان الله عز وجل يقول ان الذين اتقوا اذا

مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون واشعروا قلوبكم بخوف الله وتذكروا

ما قد وعدكم الله في مرجعكم اليه من حسن ثوابه كما قد خوفكم من شديد العقاب فانه

من خاف شيئا حذره ومن حذر شيئا تركه ولا تكونوا من الغافلين المائلين الى زهرة

هذه الدنيا الذين مكروا السيئات ان يخسف الله بهم الارض او يأتيهم العذاب من حيث

لا يشعرون او يأخذهم في تقلبهم فما هم بمعجزين او يأخذهم على تخوف فاحذروا ما حذركم

بما فعل بالظلمة في كتابه ولا تأمنوا أن ينزل بكم بعض ما توعد به القوم الظالمون في
الكتاب والله لقد وعظكم الله في كتابه بغيركم فإن السعيد من وعظ بغيره ولقد
أسمعكم الله في كتابه ما قد فعل بالقوم الظالمين من أهل القرى قبلكم حيث قال وكم
قصمنا من قرية كانت ظالمة وإنما عنى بالقرية أهلها حيث يقول وأنشأنا بعدها قوما
آخرين وقال عز وجل فلما أحسوا بأسنا إذا هم منها يركضون يعني يهربون قال لا تركضوا
وارجعوا إلى ما أترفتم فيه ومساكنكم لعلكم تسألون فلما أتاهم العذاب قالوا يا ويلنا
إنا كنا ظالمين فما زالت تلك دعواهم حتى جعلناهم حصيدا خامدين وايم الله إن هذه
عظة لكم وتخويف إن اتعظتم وخفتم ثم رجع القول من الله في الكتاب على أهل المعاصي و
الذنوب فقال عز وجل ولئن مستهم نفحة من عذاب الله ليقولن إنا كنا ظالمين فإن قلتم
أيها الناس إن الله عز وجل إنما عنى بهذا أهل الشرك فكيف ذلك وهو يقول ونضع الموازين
القسط ليوم القيامة فلا تظلم نفس شيئا وإن كان مثقال حبة من خردل أتينا بها وكفى بنا
حاسبين واعلموا عباد الله أن أهل الشرك لا تنصب لهم الموازين ولا تنشر لهم الدواوين وإنما يحشرون
إلى جهنم زمرا وإنما تنصب الموازين وتنشر الدواوين لأهل الإسلام فاتقوا الله عباد الله واعلموا
أن الله عز وجل لم يحب زهرة الدنيا وعاجلها لأحد من أوليائه ولم يرغبهم فيها وفي عاجل
زهرتها وظاهر بهجتها وإنما خلق الدنيا وخلق أهلها ليبلوهم فيها أيهم أحسن عملا لآخرته وايم الله
لقد ضرب لكم فيها الأمثال وصرف الآيات لقوم يعقلون ولا قوة إلا بالله فازهدوا فيما
زهدكم الله عز وجل فيه من عاجل الحياة الدنيا فإن الله عز وجل يقول وقوله الحق إنما مثل
الحياة الدنيا كماء أنزلناه من السماء فاختلط به نبات الأرض مما يأكل الناس والأنعام حتى
إذا أخذت الأرض زخرفها وازينت وظن أهلها أنهم قادرون عليها أتاها أمرنا ليلا أو نهارا فجعلناها
حصيدا كأن لم تغن بالأمس كذلك نفصل الآيات لقوم يتفكرون فكونوا عباد الله من
القوم الذين يتفكرون ولا تركنوا إلى الدنيا فإن الله عز وجل قال لمحمد صلى الله عليه
وآله ولا تركنوا إلى الذين ظلموا فتمسكم النار ولا تركنوا إلى زهرة الدنيا وما فيها ركون من
اتخذها دار قرار ومنزل استيطان فإنها دار بلغة ومنزل قلعة ودار عمل فتزودوا
الأعمال الصالحة فيها قبل تفرق أيامها وقبل الإذن من الله في خرابها فكأن قد أخربها
الذي عمرها أول مرة وابتدأها وهو ولي ميراثها فأسأل الله العون لنا ولكم على تزود
التقوى والزهد فيها جعلنا الله وإياكم من الزاهدين في عاجل زهرة الدنيا الراغبين لآجل ثواب
الآخرة فإنما نحن به وله وصلى الله على محمد النبي وآله وسلم والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته

البلغة: بالضم ما يتبلغ به
منزلنا منزل قلعة بالضم
وكهمزة أي ليس بمستوطن
دير قلعه أي انقلاع

[illegible]

حاصل مطلب این است میفرماید ای مردمان از خدای بپرهیز کنید و بدانید بازگشت همه شما بپیشگاه عدل و توانا
و داد او است و در آن هنگام هر کسی بهر کاری که دارد که در افزایی از نیک و بد جایی برده با پاداش بیند و آنانکه
بزه کار دیگر نکوهیده که واجد ایی دوست دارند که در میان ایشان و اعمال نکوهیده ایشان جدائی بس بزرگ و هنگامی
چین دراز میانجی باشد همانا یزدان تعالی شما را از کارهای ناشایست و افعال ناخجسته بیم و پرهیز داده است
وای بر تو ای فرزند آدم که از خویشتن و کردار خویشتن تا اینچه بنگری غافل روز سپاری با اینکه هیچ از تو غفلت
نباشند یعنی آنچه از خیر و شر بجای آوری بر تو برنگارند و چیزی فرو نگذارند ای فرزند آدم همانا مرگ تو بسوی
تو شتابان و در پیرامون تو انگیزش یافته و ترا جوینده و خواهنده و بزودی در یابنده است بدانحالت که روز تو
بپایان رفته و ملک موت و فرشته مرگ جان ترا از کالبد تو برکشد و تو در خانه گور و فرودگاه بی یار و مونس یکس
و تنها جای گیری دیگرباره جان تو در کالبد تو باز گردد و دو فرشته دیگر نکیر و منکر بر تو بیرون تازند و بپرسشهای
گوناگون و آزمونهای رنگارنگ گرفتار و دچار سازند و از نخست از پروردگار تو که در اینجهان پرستش او روزگار
مینهادی بپرسیدن گیرند دیگر از آن پیغمبر که بسوی تو انگیزش یافت و پس از آن کیش و آئین که بدان اندر بودی
و دیگر از آن نامه و کتابی که فرو همی خواندی و از آن امام و پیشوا که بدوستی و فرمان او چنگ در انداخته بودی
و از آن پس از روزگار زندگانی خود ات که در چه کار و کردار بپایان آوردی سپس از اموال و خواسته خود که از
چه کار فراهم و بچه کار بکار بردی پرسش گیرند پس با خویشتن باش و از آنچه باید بپرهیز گیر و خود را واپای و پیش
از آنکه در هنگام آزمایش و پرسش و برشمردن کار و کردارت بگروش در آورند پاسخی شایسته و جوابی صواب
بیارای همانا اگر از دین و آئین خود دانا و با راستان همعنان و با دوستان یزدان دوست بوده خدای
حجت تو بتو باز نماید و زبان ترا بسخن خوش بگرداند تا به نیکو پاسخ بسپاری و از بهشت مژده یابی و فرشتگان رحمت
با روح و ریحان پذیرائی کنند و اگر جز این باشد زبانت از گذارش جواب ستوده فرو ماند و بجز آتش از هیچ بهره
نیابی بدان ای فرزند آدم که کارهای دشوار از پیش روی داری که از جمله عظیم تر و رسوا نماینده تر و دل بدرد
آورنده تر است که شداید و احوال روز محشر باشد و در آن روز که آفریدگان اولین و آخرین بجمله فراهم آیند بشکنجها
و ناهموارها گرفتار میشوی و در آن روز نه فدیه و نه معذرت و نه هیچ دست آویز سودمند و پذیرفته نموده بود و آن
بازگشت که نه از نخست باشد سود نیاورد و جز پاداش کارهای بهنجار و کیفر کردارهای ناهنجار چیزی در کار نباشد
یعنی آخرت سرای جزا است نه دار تکلیف پس هر کس از مؤمنان و گروندگان را باندازه ذره عمل شر باشد بپاداش خویش
در کنار بیند پس از آن گناهان که یزدان تعالی شما را از آن باز داشتن خواسته دوری گیرید و از خدای بیمناک
باشید و از آنچه دیو سرکش رانده شده شما را بدان خوانده است بیزاری جوئید و بخواهشهای نفسانی و هواهای
خویشتن گرفتار نشوید و دلهای خود را از خوف خدا بیاگنید و جز از خدای از هیچ چیز بیم نگیرید و بناز و فریب اینجهان
[illegible] دستخوش آلودگیها و سرکوب غرور مگردید و بآن سخنان که خدای در نامه خود یاد کرده است پند و اندرز گیرید

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



و گذارش کند شما را از بهر خود و شمار و یاد آرید چه خدای در کتاب خود شما را بجهانیان چون از شما پند داده است و

پایان زشت و فرجام نکوهیده ایشان یاد نموده و آنچه بهر او در رسید و هم یافتن شما باشد و آن گروه ستمکاران را از رنج

و رنج ایشان را آگاه فرموده تواند بود که شما نیز در آن شمار شمار آیید و از آن شربت ناگوار بکار برید اگر چنان کز بیند

و چنان دانید که بر دان قهار از ستمکاران آنگروه را خواسته است که موجود باشند و او را بی ایشان دانند چنین است

گه شما را بر دل و زبان آید چه خدای در پیش فرماید که بروز بر انگیزش ترازوهای آزمایش گذاشته شود و کارها بداد

و عدل آزموده گردد و هر کس باندازه سپندانی بستم رفته و ستم رانده باشد نمودار کنیم و شمارش بگذرانیم نیک بدانید

که برای آنانکه خدای را انباز شمارند و خداوند بی‌نیاز را انباز آورند هرگز ترازوئی گذاشته و نامه گشوده نگردد

بلکه یکسره بدون هیچ پرسش بآتش شوند همانا ترازو و نامه برای مسلمانان است پس از خدای بیم گیرید و از زشت

و زیبای این سرای ایمان فریفته نشوید چه اینجهان و این زیب و آرایش بجمله از بهر آزمایش بندگان است

تا هر کس نیکو کارتر است پدید گردد سوگند با خدای برای پند و اندرز شما و اندازه بر گرفتن شما همه گونه نشانی نموده

کرده اند تا بدیده بینا و گوش شنوا و دل دانا بشنوند و بنگرند و بدانند و هیچ نیروئی جز بخداوند ای حیت پس اگر

شما با آنچه خدای از شما خواسته است از دنیا و آنچه در دنیاست و بزودی تباه و ناچیز و بپایان میشود دل برگیرید

بهتر است و آنرا که راه نمائی فرموده در آینده بهتر باشد چه خدای میفرماید زندگانی اینجهان چون بارانی است

که از آسمان بزیر آید و گیاه زمین برویاند و زمین سبز گردد و مردمان و چهارپایان را بهره آورد و خلق جهان بآن

فریفته شوند و چنان دانند که خود بر آنجمله چیره و توانا هستند ناگاه فرمان تباهی و آسیب بر شب بشب اندر

یا بروز آنها را فرو گیرد و نشانی باز نگذارد و چنانکه گوئی روز پیش هیچ نبوده است و انجمله را برای آنانکه بهوش و فرهنگ

آراسته اند باز آوریم پس شما ای مردمان همی بایست از آنان باشید که همواره بدیده دانش و بینش بنگرید در

اینجهان بستگی و پیوستگی نجوئید چه خدای با محمد صلی الله علیه و آله میفرماید با آنانکه ستمکاران هستند پیوسته و دل

نگروید تا از آتش دوزخ فرسایش نیابید و بفروز و فروغ این سرای دروغ پیوند نگیرید و از بهر خویشتن خانه ماندن

و زیستن نخواهید چه خدای این سرای کار و کردار و آزمایش و آزمون مردمان است پس کارهای شایسته را از بهر خویشتن

بتوشه برگیرید از آن پیش که این روزگاران سپری و از خدای بویرانی آن فرمان آید چه آنخداوند قادر که

از نخست آبادان فرموده هم بپایان اندر ویران نماید پس از خدای از بهر خود و شما خواستار اعانت و همراهی هستم

تا توشه پرهیزکاری و ناخواستکاری این سرای بر گیریم و بناز و ساز آن و فریب و آز دچار نشویم و درود خدای

بر پیغمبر خدای و کسان او و سلام بر شما باد و دیگر محمد بن یعقوب کلینی رضی الله عنه در کتاب روضه کافی این

کلمات را از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور داشته است

اِنَّ اَحَبَّکُمْ عِنْدَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ اَحْسَنُکُمْ عَمَلاً وَاِنَّ اَعْظَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ عَمَلاً اَعْظَمُکُمْ عِنْدَ اللهِ رَغْبَةً

وَاِنَّ اَنْجَاکُمْ مِنْ عَذَابِ اللهِ اَشَدُّکُمْ خَشْیَةً لِلّٰهِ وَاِنَّ اَقْرَبَکُمْ مِنَ اللهِ اَوْسَعُکُمْ خُلْقاً وَاِنَّ اَرْضَاکُمْ

نثر بی قرآن

انتهای سخن حضرت علیه السلام

عند الله

عِنْدَ اللهِ اَیْسَعُکُمْ عَلٰی عِیالِهِ وَاِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقاکُمْ یعنی محبوب ترین شما در پیشگاه خدای
عزوجل آن کسی است که کار و کردار وی نیکوتر باشد و بزرگترین شما در درگاه خدای از حیثیت اعمال آنکس باشد
که بآنچه در حضرت خدای آماده است رغبت او عظیمتر باشد و رستگارترین شما از عذاب خدای تعالی کسی است
که از خدای سخت بیمناک باشد و نزدیکترین شما بپیشگاه رحمت و عطیت خداوندی کسی است که خوی و خلقش نیکتر
و برگشاده تر باشد و مرضی ترین شما در حضرت یزدان کسی است که با عیال و کسان خویش نیکتر رفتار کند و بهتر نفقه نماید
و رعایت کند و بزرگترین و گرامی ترین شما در حضرت ایزد تعالی پرهیزکارترین شما میباشد در مجموعه امیر ابو الحسین ورام
مسطور است که اِنّی لَاَکْرَهُ اَنْ اَعْبُدَ اللهَ لا غَرَضَ لی اِلّا ثَوابُهُ فَاَکُونَ کَالْعَبْدِ الطَّمِعِ الْمُطیعِ اِنْ طَمِعَ عَمِلَ [من مواعظه علیه السلام]
وَاِلّا لَمْ یَعْمَلْ وَاَکْرَهُ اَنْ اَعْبُدَهُ اِلّا لِخَوْفِ عِقابِهِ فَاَکُونَ کَالْعَبْدِ السُّوءِ اِنْ لَمْ یَخَفْ لَمْ یَعْمَلْ قیلَ فَلِمَ تَعْبُدُ قالَ لِما هُوَ اَهْلُهُ
بِاَیادیهِ عَلَیَّ وَاِنْعامِهِ یعنی علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود من مکروه دارم یعنی هیچ ستوده نمی شمارم که خدای را پرستش
نمایم کاهیکه مرا در این عبادت ورزیدن جز ادراک ثواب و مزد غرضی نباشد و مانند بنده باشم که تا امید و طمع
داشته باشد روز با طاعت سپارد و اگر امید وار مزد و اجر نباشد با طاعت نرود و عبادت نکند و هم مکروه دارم
که خدای را از بیم عذاب عبادت کنم و مانند بنده بد و سوء باشم که اگر بیمناک نباشد با طاعت و عبادت نرود با آنحضرت
عرض کردند اگر بسبب این دو مطلب نیست پس از چه روی رنج عبادت بر خویش مینهی فرمود عبادت میکنم او را
بعلت اینکه خدای مستحق و سزاوار عبادت است بسبب آن نعمتها و عنایتها که او را بدون هیچ حاجت بر من
مبذول کردیده است در کتاب ارشاد القلوب دیلمی مسطور است که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود [من مواعظه علیه السلام]
یَابْنَ آدَمَ اِنَّکَ لا تَزالُ بِخَیْرٍ ما دامَ لَکَ واعِظٌ مِنْ نَفْسِکَ وَما الْخَوْفُ شِعارُکَ وَالْحُزْنُ
دِثارُکَ اِبْنَ آدَمَ اِنَّکَ مَیِّتٌ وَمُحاسَبٌ فَاَعِدَّ الْجَوابَ وَاَوْحَی اللهُ تَعالیٰ اِلیٰ مُوسیٰ یا مُوسیٰ خَفْنی
فی سَرائِرِکَ اَحْفَظْکَ فی عَوْراتِکَ وَاذْکُرْنی فی سَرائِرِکَ وَخَلَواتِکَ وَعِنْدَ سُرُورِ لَذّاتِکَ
اَذْکُرْکَ عِنْدَ غَفَلاتِکَ وَامْلِکْ غَضَبَکَ عَمَّنْ مَلَّکْتُکَ اَمْرَهُ اَکُفَّ غَضَبی عَنْکَ وَ
اَکْتُمْ مَکْنُونَ سِرّی وَاَظْهِرْ فی عَلانِیَتِکَ الْمُداراةَ عَنّی لِعَدُوِّکَ وَعَدُوّی [من مواعظه علیه السلام]
و در مجموعه امیر ابو الحسین ورام بن ابی فراس رحمة الله علیه بدین طریق مسطور است کانَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ
یَقُولُ اِبْنَ آدَمَ لا تَزالُ بِخَیْرٍ ما کانَ لَکَ واعِظٌ مِنْ نَفْسِکَ وَما کانَتِ الْمُحاسَبَةُ مِنْ هَمِّکَ وَما
کانَ الْخَوْفُ لَکَ شِعاراً وَالْحُزْنُ لَکَ دِثاراً اِبْنَ آدَمَ اِنَّکَ مَیِّتٌ وَمَبْعُوثٌ وَمَوْقُوفٌ
بَیْنَ یَدَیِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَمَسْئُولٌ فَاَعِدَّ جَواباً ای پسر آدم همانا تو همه گاه بخیر و خوبی
مقرون باشی مادامیکه واعظی از نفس خویش بر و نیز داشته باشی یعنی خود تفکر و عقل در خود و کار خود بازنگری
و از ناشایست بپرهیزی و نیز مداومت جوئی و با خیر و خوبی انباز هستی تا آنجا که خوف را شعار و حزن را دثار
خویش گردانی ای فرزند آدم همانا تو ناچار دستخوش مرگ تن ادبار خواهی شد و در پیشگاه حساب از تو شمار

وحساب خواهند پس برای پاسخ آماده شو وجوابی صواب حاضر ساز همانا خدا تعالی با موسی علیه السلام وحی فرستاد
ای موسی در کارهای پوشیده خویش از من بیمناک باش تا نگاهدارم ترا در عورات وآشکار تو ودر خلوات ودر پنهانی
وسرور وشادمانی خود مرا بیاد آوری تا در غفلتهای خود ترا بیاد آورم ترا وخشم خود را از آنکس که ترا مالک او گردانیده‌ام
باز گیر تا خشم خود از تو باز گیرم واسرار مرا از آنانکه نه در خور هستند پوشیده بدار وبا آنانکه بدشمنی من وتو میپردازند
اظهار رفاقت ومدارا فرمای در اصول کافی از عمار دهنی از حضرت علی بن الحسین سلام الله علیه مرویست فرمود
إِنَّ اللهَ يُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ حَزِينٍ وَيُحِبُّ كُلَّ عَبْدٍ شَكُورٍ يَقُولُ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لِعَبْدٍ مِنْ عَبِيدِهِ يَوْمَ
الْقِيٰمَةِ أَشَكَرْتَ فُلَانًا فَيَقُولُ بَلْ شَكَرْتُكَ يَا رَبِّ فَيَقُولُ لَمْ تَشْكُرْنِي إِذْ لَمْ تَشْكُرْهُ ثُمَّ قَالَ أَشْكَرُكُمْ لِلّٰهِ أَشْكَرُكُمْ لِلنَّاسِ
یعنی خدای تبارک وتعالی دوست میدارد هر دل اندوهناک وهر بنده شاکر وسپاس گذار را وچون روز قیامت
واین محشر اند خدا تعالی با بنده از بندگان خود میفرماید آیا فلان را در پاداش کردار سپاس بگذاشتی عرض میکند بلکه
ترا شکر نهاده‌ام ای پروردگار من خدای میفرماید اگر او را شکر ننموده باشی مرا سپاس نیاورده باشی پس از آن
آنحضرت فرمود شاکرترین شما مر خدای را آنکس باشد که مردمان را در ازای نیکی بیشتر سپاس گذارد ودیگر از ابو حمزه
ثمالی از علی بن الحسین سلام الله علیهما مرویست إِنَّ لِسَانَ ابْنِ آدَمَ يُشْرِفُ عَلَى جَمِيعِ جَوَارِحِهِ كُلَّ صَبَاحٍ
فَيَقُولُ كَيْفَ أَصْبَحْتُمْ فَيَقُولُونَ بِخَيْرٍ إِنْ تَرَكْتَنَا وَيَقُولُونَ اللهَ اللهَ فِينَا وَيُنَاشِدُونَهُ وَيَقُولُونَ إِنَّمَا
نُثَابُ وَنُعَاقَبُ بِكَ یعنی در هر بامداد زبان آدمیزاد بر تمامت جوارح او مشرف شود وگوید چگونه وبر چه حال
بامداد کردید در پاسخ گویند اگر تو ما را بحال خود آسوده گذاری صبح ما بخیر وخوبی است آنگاه گویند خدای را خدای را بگیر
واز خدای در ما بپرهیز واو را سوگندها همی دهند وگویند ما بسبب تو بثواب وعقاب دچار میشویم یعنی اگر بخیر تکلم وبصواب
گردش گیری ما را پاداش خیر وثواب رسد وگرنه دچار شر وعذاب شویم در کتاب امالی مرقوم است که مردی
در حضرت علی بن الحسین علیهما السلام عریضه کرد یا سیدی مرا از خیر دنیا وآخرت باز فرمای آنحضرت در جواب
مرقوم فرمود بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ مَنْ طَلَبَ رِضَى اللهِ بِسَخَطِ النَّاسِ كَفَاهُ اللهُ أُمُورَ
النَّاسِ وَمَنْ طَلَبَ رِضَى النَّاسِ بِسَخَطِ اللهِ وَكَلَهُ اللهُ إِلَى النَّاسِ وَالسَّلَامُ یعنی هر کس رضای
خدای را باز جوید وبر سخط ناس ترجیح نهد خدای او را از امور ناس وکرزند ایشان کفایت فرماید یعنی بهیچ چه او را بر دیگران
محتاج نگرداند وهر کس در طلب رضای خلق خشم یزدان وسخط خداوند جهان را بجنبش آورد خدای کار او را با مردم
باز گذارد ودر گذارد وای بر احوال او والسلام در کتاب جامع الاخبار مسطور است که مردی در حضرت
امام زین العابدین سلام الله علیه بعرض رسانید مردی گناهکارم واز گناه شکیبائی ندارم مرا بموعظتی اندرز فرمای
فَقَالَ افْعَلْ خَمْسَةَ أَشْيَاءَ وَأَذْنِبْ مَا شِئْتَ فَأَوَّلُ ذٰلِكَ لَا تَأْكُلْ رِزْقَ اللهِ وَأَذْنِبْ مَا شِئْتَ وَالثَّانِي اُخْرُجْ
مِنْ وِلَايَةِ اللهِ وَأَذْنِبْ مَا شِئْتَ وَالثَّالِثُ اُطْلُبْ مَوْضِعًا لَا يَرَاكَ اللهُ وَأَذْنِبْ مَا شِئْتَ وَالرَّابِعُ إِذَا جَاءَ
مَلَكُ الْمَوْتِ لِيَقْبِضَ رُوحَكَ فَادْفَعْهُ عَنْ نَفْسِكَ وَأَذْنِبْ مَا شِئْتَ وَالْخَامِسُ إِذَا أَدْخَلَكَ مَالِكٌ فِي النَّارِ

فَلا تَدْخُلْ فِي النّارِ وَاذْنِبْ ما شِئْتَ یعنی بجهنم پای مگذار و آنچه که خواهی در معاصی خدای روز بسپار یعنی اگر توانائی داری که این پنج چیز بجای بیاوری دیگر از معصیت خدای بیمناک مباش نخست اینکه از رزق و روزی خدای مخور یعنی رازقی دیگر بجوی و روزی بخواه تا بعد خدای عزوجل نیاز مند نباشی آنوقت بهر گونه معصیت خواهی بیاور دست جوی دوم از ولایت خدای برون شو یعنی اگر توانی و ولایتی بیرون از ولایت و حکم خدای سراغ داری بآنجا شو و معصیت خدای کار کن سیم آنست که موضع و مکانی بجوی که خدایت نگران و بر معاصیت بینا نباشد آنوقت آنچند که خواهی در حضرت یزدان روز بعصیان بسپار چهارم این است که چون فرشته مرگ برای قبض جان تو میاید بگو ند او را از خویشتن بگردان و جان بدو مسپار و چندانکه خواهی بملاهی روزگذار پنجم اینست که چون مالک دوزخ بفرمان یزدان و کیفر گناهان ترا بآتش کشاند بآتش اندر مشو و بحکومت او تن مسپار و هرچه خواهی کرد ملاهی بگردد کار به تباهی سپار پس کسیکه نیروی دفع هیچگونه ازین مسائل را ندارد و چاره هیچیک را نتواند هیچگونه معصیت و مخالفت حضرت احدیت بجرئت و جسارت میرود در مجموعه امیر زاهد ابو الحسین ورام بن ابی فراس مالکی اشتری رحمة الله علیهم که از اولاد مالک اشتر است مسطور است که وقتی کسی بحضرت امام زین العابدین علیه السلام عرض کرد که یزید درباره تو و پدرت و برادرت و جدت چنین و چنان میگوید چون آنحضرت حکایت آنمرد را از آن ملعون بجمله بشنید فرمود مِنَ اللّٰهِ كَفاكَ عَوْناً اَنْ تَرى عَدُوَّكَ يَعْمَلُ بِمَعاصِيهِ فِيكَ یعنی همین عون و اعانت از جانب حضرت احدیت برای تو کافی است که دشمن را نگران شوی که معاصی خدای کار میکند یعنی همین کردار او که اسباب سخط خدای و عذاب او میشود برای عون و تلافی کردار او با تو کافی است در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است قالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلامُ ضَمِنْتُ عَلى رَبِّي اَنَّهُ لا يَسْأَلُ اَحَدٌ مِنْ غَيْرِ حاجَةٍ اِلّا اضْطَرَّتْهُ الْمَسْأَلَةُ يَوْماً اِلى اَنْ يَسْأَلَ مِنْ حاجَةٍ یعنی بر پروردگار من لازم است و بر خود حتم فرموده که اگر کسی بچیزی که نه نیازمند بآن است سؤال نماید یعنی از مردم بطور سؤال چیزی که حاجت ندارد و بطلب آن مسئلت نماید لابد همان کار و کردار او را ناچار کرداند که بآن حاجتمند شود و سؤال نماید در احتجاج طبرسی از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مرویست که محمد بن مسلم بن شهاب زهری در حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما درآمد و سخت محزون و اندوهناک بود امام زین العابدین علیه السلام بدو فرمود ترا چیست که غمگین باشی عرض کرد یا بن رسول الله چندین هموم و غموم بر من تاختن کرده است چه از آنانکه بر من حسد و در من طمع دارند بمن آزار همی رسد و با آنانکه امیدوار بودم و بآنانکه احسان نمودم بر خلاف آنچه گمان بردم مشاهدت همی کنم امام علیه السلام با او فرمود اِحْفَظْ عَلَيْكَ لِسانَكَ تَمْلِكْ بِهِ اِخْوانَكَ یعنی کلام خویش و زبان خویشرا باختیار خویش باز دار و بی پروا و ناروا مگوی و باقتضای وقت و خواهش زمان و ملایمت و مدارا سخن کن تا برادران و همگنان را گرفتار کمان محبت و مملوک احسان خویشتن گردانی زهری عرض کرد یابن رسول الله اِنِّي اُحْسِنُ اِلَيْهِمْ بِما يَبْدُرُ مِنْ كَلامِي یعنی اگرچند من بغضبان هم باشم چیزی در نرمی

نصیحت امام علیه السلام

در سؤال از غیر خدا

حکایت آنحضرت با زهری

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



با ایشان بمحاورت مبادرت بجویم امام علیه السلام فرمود هیهات هیهات اِیّاکَ وَاَنْ تُعْجَبَ مِنْ نَفْسِکَ بِذٰلِکَ وَاِیّاکَ اَنْ تَتَکَلَّمَ بِما یَسْبِقُ اِلَی الْقُلُوبِ اِنْکارُهُ وَاِنْ کانَ عِنْدَکَ اعْتِذارُهُ فَلَیْسَ کُلُّ مَنْ تُسْمِعُهُ نُکْراً یُمْکِنُکَ اَنْ تُوسِعَهُ عُذْراً ثُمَّ قالَ یا زُهْرِیُّ مَنْ لَمْ یَکُنْ عَقْلُهُ مِنْ اَکْمَلِ ما فِیهِ کانَ هَلاکُهُ مِنْ اَیْسَرِ ما فِیهِ ثُمَّ قالَ یا زُهْرِیُّ اِنَّما عَلَیْکَ اَنْ تَجْعَلَ الْمُسْلِمِینَ بِمَنْزِلَةِ اَهْلِ بَیْتِکَ فَتَجْعَلَ کَبِیرَهُمْ مِنْکَ بِمَنْزِلَةِ والِدِکَ وَتَجْعَلَ صَغِیرَهُمْ مِنْکَ بِمَنْزِلَةِ وَلَدِکَ وَتَجْعَلَ تِرْبَکَ مِنْهُمْ بِمَنْزِلَةِ اَخِیکَ فَاَیُّ هٰؤُلاءِ تُحِبُّ اَنْ تَظْلِمَ وَاَیُّ هٰؤُلاءِ تُحِبُّ اَنْ تَهْتِکَ سِتْرَهُ وَاِنْ عَرَضَ لَکَ اِبْلِیسُ لَعَنَهُ بِاَنَّ لَکَ فَضْلاً عَلیٰ اَحَدٍ مِنْ اَهْلِ الْقِبْلَةِ فَانْظُرْ اِنْ کانَ اَکْبَرَ مِنْکَ فَقُلْ قَدْ سَبَقَنِی بِالْاِیمانِ وَالْعَمَلِ الصّالِحِ فَهُوَ خَیْرٌ مِنِّی وَاِنْ کانَ اَصْغَرَ مِنْکَ فَقُلْ قَدْ سَبَقْتُهُ بِالْمَعاصِی وَالذُّنُوبِ فَهُوَ خَیْرٌ مِنِّی وَاِنْ کانَ تِرْبَکَ فَقُلْ اَنَا عَلیٰ یَقِینٍ مِنْ ذَنْبِی وَفِی شَکٍّ مِنْ ذَنْبِهِ وَاَمْرِهِ فَما لِی اَدَعُ یَقِینِی بِشَکِّی وَرَاَیْتَ الْمُسْلِمِینَ یُعَظِّمُونَکَ وَیُوَقِّرُونَکَ وَیُبَجِّلُونَکَ فَقُلْ هٰذا فَضْلٌ اَخَذُوا بِهِ وَاِنْ رَاَیْتَ مِنْهُمْ انْقِباضاً عَنْکَ فَقُلْ هٰذا لِذَنْبٍ اَحْدَثْتُهُ فَاِنَّکَ اِذا فَعَلْتَ ذٰلِکَ سَهَّلَ اللهُ عَلَیْکَ عَیْشَکَ وَکَثُرَ اَصْدِقاؤُکَ وَقَلَّ اَعْداؤُکَ وَفَرِحْتَ بِما یَکُونُ مِنْ بِرِّهِمْ وَلَمْ تَاْسَفْ عَلیٰ ما یَکُونُ مِنْ جَفائِهِمْ وَاعْلَمْ اَنَّ اَکْرَمَ النّاسِ عَلَی النّاسِ مَنْ کانَ خَیْرُهُ عَلَیْهِمْ فائِضاً وَکانَ عَنْهُمْ مُسْتَغْنِیاً مُتَعَفِّفاً وَاِنْ کانَ اِلَیْهِمْ مُحْتاجاً فَاِنَّما اَهْلُ الدُّنْیا یَعْشِقُونَ الْاَمْوالَ فَمَنْ لَمْ یُزاحِمْهُمْ فِیما یَعْشِقُونَهُ کَرُمَ عَلَیْهِمْ وَمَنْ لَمْ یُزاحِمْهُمْ فِیها وَمَکَّنَهُمْ مِنْ بَعْضِها کانَ اَعَزَّ عَلَیْهِمْ وَاَکْرَمَ

امام علیه السلام از کلام زهری که شایبهٔ غرور و اعجاب بنفس میداد فرمود هیهات هیهات بپرهیز از اینکه باین گفتار و کردار در نفس خویش بغرور و شگفتی اندر شوی و بر حذر باش از آنکه از چیزی سخن رانی که قلوب بانکار آن سبقت یافته باشد یعنی بچیزی که از ذهن دور و بدل ناچسب و در گوش عجب آورد هرگز بر زبان میاور اگرچند عذر آنرا با خویش موجود داشته باشی چه اینکار همه وقت ممکن نشود و برای هر منکری همیشه عذر نتوان آورد و آنگاه فرمود ای زهری هر کس عقل و خردش از هر صفت و قوت که در وجود اوست اکمل نباشد هر چه زودتر آسانتر دستخوش هلاکت گردد چه نگاهبان انسان عقل اوست ای زهری بر خود واجب بدان که مسلمانان را بمنزلت و میزان اهل بیت خود بشمار آوری پس بزرگترهای ایشانرا بمنزله پدر و آن تعظیم و تکریم که با پدران بباید با ایشان لازم شماری و کوچکهای ایشانرا مرتبت فرزندی و همان مهر و حفاوت که از پدران با فرزندان بباید مراعات فرمائی و آنانکه بسن و سال با تو همال هستند رتبت برادری و آن اتحاد و یگانگی و یکرنگی که در خور برادران است با ایشان آوری و چون چنین بدانی آیا هیچ دوست بخواهی داشت که با پدر یا فرزند یا برادرت بظلم و ستم روی بازنمائی و ضرر او جوئی یا بخواهی پرده حرمت و عزت و ناموس او را چاک دهی و اگر شیطان مردود در عرصهٔ خیال و پهنهٔ پندار تو چنان عرضه دهد و چنان جلوه آورد که ترا بر کسی از اهل قبله یعنی مسلمانان فضیلتی است

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری



نیک بیندیش و خوب بنگر که اگر آن کس را که بوسوسه شیطان خود را بروی افضل دانستی از تو بیش بینه باشد تواند
بود در اسلام و عمل صالح بر من پیشی داشته باشد والبته چنین کس بر من فضیلت دارد و اگر از تو کهتر است با خود
بگوی بیگمان در معاصی و گناهان من بروی سبقت دارم والبته وی از من اشرف است و اگر در سن و سال
با تو همال رود با خویش بگوی همانا من در معاصی و ذنوب خویش بر یقین هستم اما در معاصی و ذنوب او بیگمان باشم
و مرا چرا افتاده است که یقین خویشرا بگمان همعنان دارم و اگر بینی که مسلمانانت از در تعظیم و توقیر و تجلیل روند بر استحقاق
خویشتن مگیر و با خویش بگوی همانا ایشان در این کردار بفضل و فزونی دست یازیده اند نه اینکه تو بفضل و فزونی روا
در خویش بپسندیشی و اگر از ایشان در حق خویشتن انقباضی و گرفتگی دریابی با خویش بگوی البته معصیتی موجب
این مشاهدت رفته و گناهی از من حدوث یافته و چون کار بر این نسق و روزگار بر این شیمت بگذرانی بر
خداوند سهل میگرداند بر تو زندگانیرا و دوستان تو بسیار و دشمنان تو اندک میشوند و همه گاه بشادی ایشان
شادان و بر گزند ایشان اندوهمند بخواهی بود و سرور ایشانرا سرور خویشتن و غم ایشانرا غم خویشتن بخواهی انگاشت
و بدانکه گرامیترین مردمان نزد مردم کسی است که خیر او برایشان بازرسد و همه گاه با ایشان بحالت استغناء و عفو
و اغماض رود اگرچند با ایشان حاجت داشته باشد زیرا که مردم دنیا بخواسته دنیا عاشق شیفته و خواستار
دل بسته اند پس هر کس ایشانرا در آنچه معشوق ایشانست زحمت نرساند بر ایشان بر اکرام رفته است
و هر کس ایشانرا در اموال دنیا زحمت ندهد بلکه بحسب استطاعت ایشانرا بمکنت و بضاعت مساعدت و معاونت نماید
در خدمت ایشان عزیزتر و گرامی تر است راقم حروف گوید چون باحادیث شریف بتأمل روند و تعمق بنگرند تحقیق در مطلبی
معلوم میگردد جز عصر اماست و خمیرمایه ولایت تاب و طاقت حمل این مطالب و نقل این مراتب را ندارد
و جز از زبان و بیان کسیکه صاحب آن رتبت و مقام است بیرون نتراود چه اگر بر پیکر کوه نهند ستوه گیرد
و اگر بر آسمان حمل کنند صبر و نیرو نتوانند و اگر بر دریای گران عرض دهند انقلاب و اضطراب گیرد و اینکه گاهی
دیگرانرا باحتمال این تکالیف اشارت مینمایند نه آنست که از آن است که صاحب این تاب و توش و این هوش
و خروش اند بلکه محض تذکره و ظهور و بروز مقاصد عالیه و درجات سامیه خودشان است و نیز در ضمن اینجمله
شنوندگان بکار بندند و باندازه بضاعت اطاعت کنند مغتنم و مایه رستگاری ایشان است مَا لَا يُدْرَكُ
كُلُّهُ لَا يُتْرَكُ كُلُّهُ مجلسی علیه الرحمه در کتاب بحار میفرماید زهری از جانب مکین بنی امیه در محلی عامل بود گرفتاری زهری و رهایی بنصیحت آنحضرت
و چنان افتاد که وقتی مردیرا بعقوبت و عذاب بهلاکت آورد و از این کردار سخت متحیر و پریشان و بیمناک بیرون
شتافت و بغاری پنهان گردید و نه سال در آن غار بزیست تا چنان افتاد که حضرت علی بن الحسین سلام الله
علیهما بسفر حج شد و زهری خدمتش دریافت امام علیه السلام فرمود همانا من بر اینحالت تو و نومیدی تو افزون
از گناه تو بر تو بیمناک هستم فَابْعَثْ بِدِيَةٍ مُسَلَّمَةٍ إِلَى أَهْلِهِ وَاخْرُجْ إِلَى أَهْلِكَ وَمَعَالِمِ دِينِكَ یعنی دیه
مقتول را اگر حسب مقرر مشخص است یعنی دیه کامل بوارث مقتول بفرست و خود با اهل و عیال خویش باز شو

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



و با مردی دین و معالم و مسائل آئین خود مشغول باش زهری عرض کرد یا سیدی همانا غمم و اندوه و اندیشه از من باز کشودی اَللّٰهُ یَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ یعنی خدای بهتر میداند که رسالت خویشرا در کدام خانه وارد فرود آورد بالجمله زهری بفرمان آنحضرت کار کرد و باهل خویش بازشد و در آستان مبارکش ملازمت گرفت و در شمار اصحاب و ملازمین آستان همایون آنحضرت بشمار آمد و از نیرو وقتی که یکتن از بنی مروان از راه مبالغه با وی گفت یَا زُهْرِیُّ مَا فَعَلَ نَبِیُّكَ ای زهری پیغمبر تو چه کرد و مقصودش حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بود و هم در کتاب فروع کافی باین تقریب داستانی مذکور است لکن در آنجا میگوید که زهری گفت چون آنشخص را بکشتم بحضرت علی بن الحسین عرض کردند باین مقتول چه سازم فرمود دیۀ او را بقوم او عرضه دار پس من دیۀ مقتول را نزد قوم او بردم و ایشان از قبول آن ابا و امتناع ورزیدند و هر چند کوشش نمودم پذیرفتار نشدند پس داستان را در حضرت امام زین العابدین علیه السلام بعرض رسانیدم فرمود چندتن با خود همراه بوده بر ایشان گواه گیر و من بر حسب فرمان بجای آوردم و آنجماعت همچنان بامتناع رفتند و من همراهان خود را بشهادت گرفته بحضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما بازشدم و خبر باز گفتم فرمود وجه دیه را برگیر و کیسه کیسه نموده هنگام ظهر و وقت طلیعه فجر بر در سرای ایشان شو و آن کیسه‌ها را در سرای بیفکن پس هر کس از آن چیزی برگرفت از بهر تو بحساب دیه بخواهد رفت چه وقت ظهر و هنگام طلیعه فجر ساعتی است که یَهُوجُ اَهْلُ الدَّارِ یعنی در آن دو هنگام اهل سرای ساکن و بکار عبادت مشغول هستند بالجمله زهری گفت چنان کردم که فرمود اگر علی بن الحسین علیهما السلام نبودی بهلاکت میرسیدم و آن مرد مقتول را قروح بود و زهری او را مضروب داشته از صدمت ضرب بمرده بود و هم این روایت را با اندک اختلافی ذکر نموده‌اند و نوشته‌اند آنحضرت چون زهری را در مسجد بحالت آشفتگی خرد باز نگریست و سبب بعرض رسید با زهری فرمود مبلغ دیه را در کیسه‌ها جای ده و نگران وقت نماز باش و در آن هنگام در سرای ایشان بیفکن دیگر در کتاب کافی مسطور است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که مردی بحضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما میآمد و او را ابومره میگفت بود و چنان بود که هر وقت خواستی رخصت شرفیابی حاصل کند عرض میکرد ابومره بر در سرای است امام زین العابدین علیه السلام فرمود سوگند با خدای اگر دفعه دوم بر در سرای ما بیائی ابومره گوید جوهری در کتاب صحاح اللغه میگوید ابومره بضم میم کنیت ابلیس علیه اللعنه است شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب امالی میگوید حضرت سید الساجدین سلام الله علیه فرمود اَلْقَوْلُ الْحَسَنُ یُثْرِی الْمَالَ وَ یُنْمِی الرِّزْقَ وَ یُنْسِئُ فِی الْاَجَلِ وَ یُحَبِّبُ اِلَی الْاَهْلِ وَ یُدْخِلُ الْجَنَّةَ سخنی که بخیر و نیکی مردمان از دهان بیرون شود مال را بسیار کرداند و روزی را فراوان کند و مرگ را واپس افکند و اهل و عیال را دوست نماید و گوینده را در بهشت جاوید درآورد از ثمالی مرویست که با علی بن الحسین علیهما السلام عرض کردم یا بن رسول الله چگونه بامداد فرمودی قَالَ اَصْبَحْتُ مَطْلُوبًا بِثَمَانٍ اَللّٰهُ تَعَالٰی یَطْلُبُنِی بِالْفَرَائِضِ وَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ بِالسُّنَّةِ وَ الْعِیَالُ بِالْقُوتِ وَ النَّفْسُ بِالشَّهْوَةِ وَ الشَّیْطَانُ بِاتِّبَاعِهِ وَ الْحَافِظَانِ بِصِدْقِ الْعَمَلِ وَ مَلَكُ الْمَوْتِ بِالرُّوحِ وَ الْقَبْرُ بِالْجَسَدِ فَاَنَا بَیْنَ هٰذِهِ الْخِصَالِ مَطْلُوبٌ فرمود بامداد کردم در حالتی که

اصحاب روایات دیگر

بهشت چیز مطلوب میباشم یعنی در حالتیکه هشت کس هشت چیز از من مطالبه مینماید خدا تعالی از من طلب فرایض
مینماید یعنی ادای آنچه را بر من فرض نموده میخواهد و از من مطالبه میفرماید و پیغمبر صلی الله علیه و آله ادای سنتش را
از من میجوید و عیال من در طلب قوت و روزی است و نفس در طلب شهوت را فی و شیطان خواهنده متابعت
ورزیدن با او و دو فرشته که نگاهبان و بینای در عمل هستند در طلب صدق عمل میباشند یعنی در طلب آن هستند
که اعمال و افعال من از روی صدق و راستی و خلوص باشد و ملک الموت در طلب قبض روح و گور خواستار
جسد است پس من مطلوب این خصال و مسئول این سؤال هستم یعنی حالت هرکس و زندگی دنیا بیرون از این
جمله نباشد و تکلیف هرکس از اینگونه مسائله خارج نیست پوشیده نباشد که امام علیه السلام چنانکه مأمور نزد بان
شقیق فرمایش میکند و او را تنبیه میفرماید چه شقیق در جملهٔ عرفا و زهاد بشمار میرود و بروایت ابن خلکان در سال
یکصد و پنجاه و سیم و بروایت یافعی در سال یکصد و نود و چهارم وفات کرده و او را صاحب مجالس المؤمنین
از جملهٔ تلامذه حضرت امام موسی کاظم علیه السلام میشمارد در اینصورت این مکالمه با حضرت سید سجاد بعید مینماید
تواند بود با حضرت باقر یا امام جعفر صادق یا موسی کاظم علیهم السلام روی داده باشد والله اعلم و دیگر در کتاب
خصال از زهری مسطور است که از امام زین العابدین علیه السلام شنیدم میفرمود مَنْ لَمْ يَتَعَزَّ بِعَزَاءِ اللهِ
تَقَطَّعَتْ نَفْسُهُ عَلَى الدُّنْيَا حَسَرَاتٍ وَاللهِ مَا الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ إِلَّا كَكِفَّتَيِ الْمِيزَانِ فَأَيُّهُمَا رَجَحَ ذَهَبَ
بِالْآخَرِ ثُمَّ تَلَا قَوْلَهُ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ در حدیث وارد است إِنَّ فِي اللهِ عَزَاءً مِنْ كُلِّ
مُصِيبَةٍ فَتَعَزَّوْا بِعَزَاءِ اللهِ عزاء بمد بمعنی صبر است گفته میشود عَزِيَ يَعْزَى از باب تعب یعنی شکیبائی
نمود بر آنچه او را رسیده است یعنی بر مصیبت و بلائی که بروی فرود گشته و مراد تعزی بعزاء الله تصبر و تسلی است
در هنگام مصیبت و شعارش آنست که گفته شود إِنَّا لِلهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ چنانکه خدای فرمان کرده است
یعنی در آیه شریفه الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ الی آخرها و معنی بعزاء الله بتعزیة الله ایاه است و در اینجا اسم
در مقام مصدر قائم است و از نیاب است حدیث مذکور یعنی هرکس صبوری و شکیبائی نکرد بر آنچه بروی نازل
شده است بتعزیت خدا تعالی همانا او را از افسوس و حسرت بهره از جهان نخواهد بود سوگند با خدای میت دنیا
و آخرت مگر مانند دو کفه ترازو که چون هر یک سنگین گردید آن یک را می برد و بعد از آن این آیه مبارک تلاوت
فرمود إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ چون قیامت بپای شود و مراد از واقعه قیامت است که لَيْسَ لِوَقْعَتِهَا كَاذِبَةٌ
دروغ نباشد البته خواهد شد و فرمود خَافِضَةٌ وَاللهِ بِأَعْدَاءِ اللهِ إِلَى النَّارِ رَافِعَةٌ رَفَعَتْ
وَاللهِ أَوْلِيَاءَ اللهِ إِلَى الْجَنَّةِ یعنی در آیه مبارکه معنی خافضة این است این است فرو می افکند
دشمنان خدا را بسوی آتش جهنم و رافعة یعنی بلند میکند دوستان خدا را بجانب بهشت آنگاه آنحضرت با یکی از
همنشینان خود روی کرده فرمود اِتَّقِ اللهَ وَأَجْمِلْ فِي الطَّلَبِ وَلَا تَطْلُبْ مَا لَمْ يُخْلَقْ فَإِنَّ مَنْ
طَلَبَ مَا لَمْ يُخْلَقْ تَقَطَّعَتْ نَفْسُهُ حَسَرَاتٍ وَلَمْ يَنَلْ مَا طَلَبَ از خدای بپرهیز و در طلب و طمع بقانون و اندازه باش

وآنچه خلق نشده مخواه چه آنکس که در طلب چیزی که آفریده نشده رنج برد جان خویش را در معرض افسوس ودریغ در افکند وهرگز بآنچه طمع بندد نایل نگردد نگارندهٔ حروف گوید چنان همی نماید که مقصود آن باشد که در طلب راحت وخلود در این سرای نباید بود چه این صفت را خدای در اینجهان نیافریده یا اینکه مقصود این باشد که بآن بهره که ترا میرسد خوشنود باش چه اگر از پی چیزی که قسمت تو نیست بر خویشتن رنج بر نهی جز دریافت زحمت فایدت نیابی وآنچه در قسمت کسی مقدر نیست بحقیقت چنان است که برای او آفریده نشده است زیرا هیچکس در طلب چیزیکه مخلوق وموجود نیست نتواند بود والله اعلم ورسوله وحججه صلی الله علیه وآله وسلم معلوم باد که راقم حروف تتمه حدیث را از نظر نسپرده باهمین فهم خویش اشارت وبسلیقهٔ خود نگارش داد اکنون تتمه حدیث نگران شد بالجمله امام علیه السلام از پس آنکلمه فرمود وَكَيْفَ يُنَالُ مَا لَمْ يُخْلَقْ چگونه بچیزی که آفریده نشده توان باز رسید آمرد در جواب عرض کرد وَكَيْفَ يُطْلَبُ مَا لَمْ يُخْلَقْ چگونه طلب کرده میشود چیزی که خلق نشده است یعنی طلب هر چیزی منوط بوجود آن وعلم یافتن بآنست آنحضرت در پاسخ فرمود مَنْ طَلَبَ الْغِنَى وَالْأَمْوَالَ وَالسَّعَةَ فِي الدُّنْيَا فَإِنَّمَا يَطْلُبُ ذٰلِكَ لِلرَّاحَةِ وَالرَّاحَةُ لَمْ تُخْلَقْ فِي الدُّنْيَا وَلَا لِأَهْلِ الدُّنْيَا إِنَّمَا خُلِقَتِ الرَّاحَةُ فِي الْجَنَّةِ وَلِأَهْلِ الْجَنَّةِ وَالتَّعَبُ وَالنَّصَبُ خُلِقَا فِي الدُّنْيَا وَلِأَهْلِ الدُّنْيَا وَمَا أُعْطِيَ أَحَدٌ مِنْهَا حَفْنَةً إِلَّا أُعْطِيَ مِنَ الْحِرْصِ مِثْلَيْهَا وَمَنْ أَصَابَ مِنَ الدُّنْيَا أَكْثَرَ كَانَ فِيهَا أَشَدَّ فَقْراً لِأَنَّهُ يَفْتَقِرُ إِلَى النَّاسِ فِي حِفْظِ أَمْوَالِهِ وَيَفْتَقِرُ إِلَى كُلِّ آلَةٍ مِنْ آلَاتِ الدُّنْيَا فَلَيْسَ فِي غِنَى الدُّنْيَا رَاحَةٌ وَلٰكِنَّ الشَّيْطَانَ يُوَسْوِسُ إِلَى التَّعَبِ فِي الدُّنْيَا وَالْحِسَابُ عَلَيْهِ فِي الْآخِرَةِ ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَلَّا مَا تَعِبَ أَوْلِيَاءُ اللّٰهِ فِي الدُّنْيَا لِلدُّنْيَا بَلْ تَعِبُوا فِي الدُّنْيَا لِلْآخِرَةِ ثُمَّ قَالَ أَلَا وَمَنِ اهْتَمَّ لِرِزْقِهِ كُتِبَ عَلَيْهِ خَطِيئَةٌ كَذٰلِكَ قَالَ الْمَسِيحُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْحَوَارِيِّينَ إِنَّمَا الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ فَاعْبُرُوهَا وَلَا تَعْمُرُوهَا هر کس در طلب توانگری وبدست کردن خواسته جهان ووسعت وگشایش روزگار کوشش نماید همانا البته این سعی وکوشش برای طلب آسایش وراحت است لکن در اینجهان جهنده وکیهان فریبنده راحت برای هیچ بندهٔ آفریده نشده وآسایش ودر حلهٔ آفرینش محال است وخاص از بهر بهشت وبهشتیان است وتعب ورنج مخصوص باین سرای سپنج ومردم این سراچهٔ رنج وشکنج است وهر کس را از بهرهٔ جهان یک دو مشت بهره افتد دو چندان حرص وآز بروی چیره گردد وهر کس از قسمت جهان بیشتر نصیب برد ناچار فقر ونیازمندی او شدیدتر است چه محض نگاهبانی خواستهٔ خویشتن بمردمان حاجتمند میشود وبهر آلتی از آلات دنیا نیازمند گردد پس در توانگری دنیا راحت نیست اما شیطان فرزندان آدم را بوسوسه گیرد وچنان بروی نمودار آورد که در جمع اموال راحت وآسایش است لکن شیطان در این وسوسه آدمیزاد را در اینجهان بچار رنج وتعب وبدیگر سرای گرفتار ساخته وعقاب گرداند بالجمله چون امام زین العابدین سلام الله علیه اینکلمات بپای برد برای آنکه کسی را نوعی بغند فرمود چنان گمان نبرند که آن حتی که دوستان خدای در دنیا نموده میشود برای جمع دنیاست بلکه ایشان رنج

حفظنا الغنی فاسکون ما اکتفین من طعام والحمد حضرت سجده وسجده

اسبحان بر خویش نهند تا کار آخرت بسازند آنگاه فرمود بدانید هرکس از روی حرص و آز در طلب رزق
وروزی کوشش نماید خطیئتی بر وی برنگارند و حضرت مسیح علیه السلام با جماعت حواریون در امر دنیا فرمود
همانا دنیا چون پلی است پس عبرت گیرید و عبرت گیرید نه باندیشهٔ اقامت بکار عمارت پردازید در کتاب خصال
از زهری مرویست که علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم الصلوة والسلام میفرمود اَشَدُّ ساعاتِ ابنِ (مواعظ علیه السلام فی اشدّ الساعات)
آدَمَ ثَلٰثُ ساعاتٍ السّاعَةُ الَّتی یُعایِنُ فیها مَلَکَ المَوْتِ وَالسّاعَةُ الَّتی یَقُومُ فیها مِنْ قَبْرِهِ وَالسّاعَةُ
الَّتی یَقِفُ فیها بَیْنَ یَدَیِ اللهِ تَبارَکَ وَتَعالیٰ فَاِمّا اِلَی الجَنَّةِ وَاِمّا اِلَی النّارِ ثُمَّ قالَ اِنْ نَجَوْتَ یا ابْنَ
آدَمَ عِنْدَ المَوْتِ فَانْتَ اَنْتَ وَاِلّا هَلَکْتَ وَاِنْ نَجَوْتَ یا ابْنَ آدَمَ حینَ تُوضَعُ فی قَبْرِکَ فَانْتَ اَنْتَ
وَاِلّا هَلَکْتَ فَاِنْ نَجَوْتَ حینَ یُحْمَلُ النّاسُ عَلَی الصِّراطِ فَانْتَ اَنْتَ وَاِلّا هَلَکْتَ وَاِنْ
نَجَوْتَ حینَ یَقُومُ النّاسُ لِرَبِّ العالَمینَ فَانْتَ اَنْتَ وَاِلّا هَلَکْتَ ثُمَّ قالَ وَمِنْ وَرائِهِمْ
بَرْزَخٌ اِلیٰ یَوْمِ یُبْعَثُونَ قالَ هُوَ القَبْرُ وَاِنَّ لَهُمْ فیهِ لَمَعیشَةً ضَنْکاً وَاللهِ اِنَّ القَبْرَ لَرَوْضَةٌ مِنْ
رِیاضِ الجَنَّةِ اَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النّارِ ثُمَّ اَقْبَلَ عَلیٰ رَجُلٍ مِنْ جُلَسائِهِ فَقالَ لَهُ لَقَدْ عَلِمَ
ساکِنُ السَّماءِ ساکِنَ الجَنَّةِ مِنْ ساکِنِ النّارِ فَاَیُّ الرَّجُلَیْنِ اَنْتَ وَاَیُّ الدّارَیْنِ دارُکَ
یعنی سخت ترین ساعات و هنگامهای فرزند آدم سه وقت یکساعت در آن هنگام که در حالت تحویل دادن
ازین سرای ملک موت و فرشتهٔ مرگ را نظاره نماید ساعت دوم آنساعت است که بهنگام رستاخیز سر از گور
بیرون کشد و ساعت سیم آن ساعتی است که برای عرض حساب در پیشگاه ایزد وهاب ایستاده گردد فرزند آدم
و این وقت یا اهل آتش است و بجهنم روی گیرد یا مرد بهشت است بسوی جنت گام سپارد آنگاه فرمود ای فرزند آدم اگر
نجات یابی هنگامیکه ترا بگور اندر همی نهند پس توئی تو وگرنه پای کوب هلاک و سر کوب دمار میکردی و اگر رستگار شدی
ای فرزند آدم در آنهنگام که مردمانرا از صراط عبور باید کرد پس تو توئی والا تباه میشوی و اگر نجات یافتی در آنوقت
که مردمان از برای عرض حساب و کتاب در پیشگاه یزدان حاضر میشوند پس توئی تو والا هلاک میکردی آنگاه
این آیت مبارک برخواند که از پس ایشان برزخ و مانعی است از رجوع تا روزیکه برانگیخته شوند و فرمود برزخ
همان قبر است و ایشانرا در گور معیشتی است بسیار سخت و ناهموار و تنگ است سوگند بخدای مدرسیکه قبر
یا باغی است از باغهای بهشت یا چاهی است از چاههای دوزخ یعنی ازین دو حال بیرون نیست اگر شخص مؤمن است
آن و اگر نیست این آنگاه بایکی از اهل مجلس خود روی کرده فرمود همانا ساکنان آسمان اهل دوزخ را از مردم بهشت
تمیز میگذارند تا کدام یک را تو مستعد باشی و کدام یک ازین دو مکان معلوم دار محل قرار تو باشد و تو کدام یکرا
از بهر خود بذخیره نهاده باشی و دیگر در کتاب خصال از حضرت ابی جعفر مرویست که علی بن الحسین علیهم السلام
میفرمود اَرْبَعٌ مَنْ کُنَّ فیهِ کَمُلَ اِسْلامُهُ وَتَمَحَّصَتْ عَنْهُ ذُنُوبُهُ وَلَقِیَ رَبَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَهُوَ عَنْهُ راضٍ مَنْ (مواعظ فی تکمیل الاسلام)
وَفیٰ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ بِما یَجْعَلُ عَلیٰ نَفْسِهِ لِلنّاسِ وَصَدَقَ لِسانُهُ مَعَ النّاسِ وَاسْتَحْییٰ مِنْ کُلِّ

فَتَحٍ عِندَ اللهِ وَعِندَ النّاسِ حُسنُ خُلقِهِ مَعَ اَهلِه یعنی چار خصلت وشمت است که هرکس دارا می آن باشد اسلامش کامل وگناهانش از وی مهجور وپرورد کارش هنگام ملاقات از وی خوشنود باشد نخست اینکه در حقوقیکه خدا تعالی در حق مردمان بروی مقرر فرموده است بوفا رود دوم اینکه با مردمان از روی صدق و صداقت زبان باشد سیم اینکه از هر کار کیناشوده ست در حضرت خداوند و مردمان بشرم و آزرم شود چهارم با اهل وعشرت خویشتن بخوی ستوده وخلق خجسته زیستن نماید ونیز در کتاب خصال از زرارة بن اوفی مرویست که در حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه در آمدم فرمود یا زُرارَةُ النّاسُ فی زَمانِنا عَلیٰ سِتِّ طَبَقاتٍ اَسَدٍ وَذِئبٍ وَثَعلَبٍ وَكَلبٍ وَخِنزیرٍ وَشاةٍ فَاَمَّا الاَسَدُ مُلوکُ الدُّنیا یُحِبُّ کُلُّ واحِدٍ اَن یَغلِبَ وَلا یُغلَبَ وَاَمَّا الذِّئبُ فَتُجّارُکُم یَذُمّونَ اِذَا اشتَرَوا وَیَمدَحونَ اِذا باعوا وَاَمَّا الثَّعلَبُ فَهؤُلاءِ الَّذینَ یَاکُلونَ بِاَدیانِهِم وَلا یَکونُ فی قُلوبِهِم ما یَصِفونَ بِاَلسِنَتِهِم وَاَمَّا الکَلبُ یَهِرُّ عَلَی النّاسِ بِلِسانِهِ وَیُکرِمُهُ النّاسُ مِن شَرِّ لِسانِهِ وَاَمَّا الخِنزیرُ فَهؤُلاءِ المُخَنَّثونَ وَاَشباهُهُم لا یُدعَونَ اِلیٰ فاحِشَةٍ اِلّا اَجابوا وَاَمَّا الشّاةُ فَالَّذینَ تُجَزُّ شُعورُهُم وَیُؤکَلُ لُحومُهُم وَیُکسَرُ عَظمُهُم فَکَیفَ تَصنَعُ الشّاةُ بَینَ اَسَدٍ وَذِئبٍ وَثَعلَبٍ وَکَلبٍ وَخِنزیرٍ ای زراره همانا مردمان در زمان ما بر شش طبقه هستند شیر و گرگ و روباه سگ وخوک وگوسفند اما شیر پادشاهان جهان هستند که هریک همی دوست میدارند بر تمامت آفریدگان یزدان چیره باشند و هرگز مغلوب نشوند واما گرگ سوداگران وتجار روزگار شما باشند که چون چیزیرا خریداری نمایند بلا حق بتکذیب ونکوهش آن گذارش گیرند وچون خواهند بفروشند ستوده وبافزایش شمارند واما روباه این جماعت هستند که دین خویش را در بهای ماکول ومشروب از دست باز میدهند و هرگز نمیخورند از آنچه بر زبان بیاورند یعنی آنچه بر زبان آورند جز آنست که بدل اندر نهفته دارند ومراد ازین طبقه مردمان مزور و فاجر باشند واما سگ آنان هستند که مردمانرا از پی گزند آهنگ کنند وبرای زبان بانگ زنند ومردمان بسبب گزند زبان ایشان بکراهت باشند واین طبقه شاعران هرزبان وامثال ایشان باشند واما خوک اینجماعت مخنث ودیوث واشباه ایشان هستند که ارباب معاصی وفواحش باشند واین جماعتی هستند که بهیچ امری فاحش وزشت دعوت نشوند جز اینکه اجابت مینمایند واما گوسفند پس آنکسان هستند که موی آنها را می کنند وگوشت ایشانرا میخورند واستخوانشانرا درهم میشکنند وایشان جماعت رعیت هستند پس چه چاره نماید وچیست حالت این گوسفند بیچاره در میان شیر وگرگ و روباه وسگ وخوک ودیگر در کتاب خصال از سفیان بن عیینه از زهری مرویست که حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما فرمود اٰخِرُ ما اَوصیٰ بِهِ الخِضرُ موسَی بنَ عِمرانَ عَلَیهِمَا السَّلامُ اَن قالَ لَهُ لا تُعَیِّرَنَّ اَحَدًا بِذَنبٍ وَاِنَّ اَحَبَّ الاُمورِ اِلَی اللهِ عَزَّ وَجَلَّ ثَلاثَةٌ القَصدُ فِی الجِدَةِ وَالعَفوُ فِی المَقدُرَةِ وَالرِّفقُ بِعِبادِ اللهِ وَما رَفَقَ اَحَدٌ بِاَحَدٍ فِی الدُّنیا اِلّا رَفَقَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهِ یَومَ القِیامَةِ وَرَأسُ الحِکمَةِ مَخافَةُ اللهِ تَبارَکَ وَتَعالیٰ یعنی ایسیان منتهی که...

موسی بن عمران علیهم السلام گذاشت این است که یا موسی گفت هرگز هیچکس را بگناه و خطیئتی دستخوش نکوهش و ملامت مدار و بهترین کار و کردار در پیشگاه حضرت دادار سه چیز است نخست آن است که در اموری که در آن قصد و جهد میورزند باقتصاد و میانه روی باشند یعنی مطلقا در امور دنیویه حریص نباشند دویم گذشت در حالت نیرومندی و قدرت است سیم رفق و مدارای با بندگان خداست همانا هیچکس در دار دنیا با کسی مرافقت و مدارا ننموده مگر اینکه خدای عز و جل در روز قیامت با وی برفق و نرمی میرود و رأس حکمت خوف از خدای تبارک و تعالی است یعنی بعد از آنکه از خدای تعالی خائف باشند لابد گرد ملاهی و مناهی و فواحش و قبایح نخواهند گردید و البته با محامد اخلاق و محسنات شیم و مکارم آداب مجبول خواهند بود و هر کس بصفات حسنه آراسته و از اخلاق ناهنجار است پیراسته گشت البته چنین کس حکیم و دانا و بهر دو سرای رستگار و سرافراز است در کتاب امالی از ثابت بن دینار ثمالی و در کتاب خصال از حضرت علی بن الحسین صلوات الله و سلامه علیهما مسطور است که آنحضرت در باب حقوق پنجاه گانه بپاره از اصحاب خود مکتوب فرموده و آن رساله از این قرار است

مواعظ آنحضرت در حقوق پنجاه گانه

اِعلَم اَنَّ لِلّهِ عزَّ وجلَّ عليك حقوقاً محيطةً بك في كلِّ حركةٍ تحرّكتها او سكنةٍ سكنتها او حالٍ حللتها او منزلةٍ نزلتها او جارحةٍ قلبتها او آلةٍ تصرّفت فيها فاكبر حقوق الله تبارك وتعالى عليك ما اوجب عليك لنفسه من حقّه الّذي هو اصل الحقوق ثمّ ما اوجب الله عزّ وجلّ عليك لنفسك من قرنك الى قدمك على اختلاف جوارحك فجعل عزّ وجلّ للسانك عليك حقّاً ولسمعك عليك حقّاً ولبصرك عليك حقّاً وليدك عليك حقّاً ولرجلك عليك حقّاً ولبطنك عليك حقّاً ولفرجك عليك حقّاً فهذه الجوارح السبع الّتي بها تكون الافعال ثمّ جعل عزّ وجلّ لافعالك عليك حقوقاً فجعل لصلوتك عليك حقّاً ولصومك عليك حقّاً ولصدقتك عليك حقّاً ولهديك عليك حقّاً ولافعالك عليك حقوقاً ثمّ تخرج الحقوق منك الى غيرك من ذوي الحقوق الواجبة عليك فاوجبها عليك حقوق ائمّتك ثمّ حقوق رعيّتك ثمّ حقوق رحمك فهذه حقوق تتشعّب منها حقوق فحقوق ائمّتك ثلاثة اوجبها عليك حقّ سائسك بالسلطان ثمّ حقّ سائسك بالعلم ثمّ حقّ سائسك بالملك وحقوق رعيّتك ثلاثة اوجبها عليك حقّ رعيّتك بالسلطان ثمّ حقّ رعيّتك بالعلم فانّ الجاهل رعيّة العالم ثمّ حقّ رعيّتك بالملك من الازواج وما ملكت الايمان وحقوق رعيّتك كثيرة متّصلة بقدر اتّصال الرحم في القرابة واوجبها عليك حقّ امّك ثمّ حقّ ابيك ثمّ حقّ ولدك ثمّ حقّ اخيك ثمّ الاقرب فالاقرب والاولى فالاولى ثمّ حقّ مولاك المنعم عليك ثمّ حقّ مولاك الجارية نعمته عليك ثمّ حقّ ذوي المعروف لديك ثمّ حقّ مؤذّنك لصلوتك

ثُمَّ حَقُّ اِمامِكَ فِي صَلوتِكَ ثُمَّ حَقُّ جَلِيسِكَ ثُمَّ حَقُّ جارِكَ ثُمَّ حَقُّ صاحِبِكَ ثُمَّ حَقُّ
شَرِيكِكَ ثُمَّ حَقُّ مالِكَ ثُمَّ حَقُّ غَرِيمِكَ الَّذِي تُطالِبُهُ ثُمَّ حَقُّ خَصْمِكَ الْمُدَّعِي عَلَيْكَ ثُمَّ
حَقُّ خَصْمِكَ الَّذِي تَدَّعِي عَلَيْهِ ثُمَّ حَقُّ مُسْتَشِيرِكَ ثُمَّ حَقُّ الْمُشِيرِ عَلَيْكَ ثُمَّ حَقُّ مُسْتَنْصِحِكَ ثُمَّ
حَقُّ النّاصِحِ لَكَ ثُمَّ حَقُّ مَنْ هُوَ اَكْبَرُ مِنْكَ ثُمَّ حَقُّ مَنْ هُوَ اَصْغَرُ مِنْكَ ثُمَّ حَقُّ سائِلِكَ ثُمَّ حَقُّ مَنْ
سَأَلْتَهُ ثُمَّ حَقُّ مَنْ جَرى لَكَ عَلى يَدَيْهِ مَساءَةٌ بِقَوْلٍ اَوْ فِعْلٍ عَنْ تَعَمُّدٍ مِنْهُ اَوْ غَيْرِ تَعَمُّدٍ ثُمَّ حَقُّ
اَهْلِ مِلَّتِكَ عَلَيْكَ ثُمَّ حَقُّ اَهْلِ ذِمَّتِكَ ثُمَّ الْحُقُوقُ الْجارِيَةُ بِقَدْرِ مِلَلِ الْاِخْوانِ وَتَصَرُّفِ
الْاَسْبابِ فَطُوبى لِمَنْ اَعانَهُ اللّهُ عَلى ما اَوْجَبَ عَلَيْهِ مِنْ حُقُوقِهِ وَوَفَّقَهُ لِذلِكَ وَسَدَّدَهُ

میفرماید بدانکه خدای عزوجل را بر تو حقوقی است که بر تو احاطه کرده است در هر حرکتی که حرکت نمائی و بهر
سکونی که سکون گیری و بهر حالیکه بدانحالت اندر باشی و بهر منزلی که نزول جوئی یا در هر جارحه که باختیار
خویش بگردش آوری یا آلتی و اسبابی که در آن تصرف نمائی پس بزرگترین حقوق خدایتعالی بر تو آن حقوقی است
که خدایرا از حیثیت الوهیتش بر تواست و اصل جمله حقوق همان است و پس از حقوق خداوندی که حقوق رازقیت
و خالقیت والوهیت وغیرذالک باشد آن حقوق است که خدایتعالی بر تو از حیثیت نفس تو از فرق سر تا قدم
تو واجب کرده است یعنی تمامت اجزای بدن تو که همه از طرف پروردگار تو بتو موهوب شده بر تو ذیحق هستند
که قدر و قیمت هر یک را بازدانی و شکر خدایرا در هر یک بازرانی و حق هر یک را بفراخور باز گذاری پس از آن خدایتعالی
برای زبان تو و گوش تو و چشم تو و دست تو و پای تو و شکم تو و فرج تو بر تو حقی مقرر فرموده و این جوارح
هفتگانه است که افعال و کردار بواسطه آنها و وجود آنها ناشی میشود پس از آن ایزد تعالی برای افعالی که
میتواند از تو نمایان شود حقوقی بر تو واجب گردانیده است پس برای نماز تو و روزه تو و صدقه تو و هدی تو و
افعال تو بر تو حقوقی واجب فرموده آنگاه بعلت اینحقوق که بر توست و همی ببایست بجای باز آوری حقوق غیر از
ترا بر تو از ذوی الحقوق وارد میگرداند پس اوجب آنها حقوق پیشوایان تواست بر تو آنگاه حقوق رعیت تو
پس از آن حقوق خویشاوندان تو و از اینحقوق منشعب میشود حقوق دیگر پس حقوق ائمه تو بر تو از سه راه باشد
اوجب آن حق سلطان تواست که ترا از حیثیت سلطنت سیاست میکند و دیگر حق مربی تواست رعیت تو است
در علم چه جاهل رعیت عالم است سیم حق رعیت ملکی تو است یعنی آنانکه مملوک و درم خرید تو هستند از ازواج
و آنانکه ملک یمین تو میباشند و حقوق رعیت تو بسیار است و بعد از اتصال رشته رحم در مراتب خویشاوندی
اتصال می پذیرد یعنی هر یک نزدیکتر میباشد حقش افزون خواهد بود و در رشته خویشاوندی و حباله رحم از جمله
خویشاوندان تو حق مادر تو بر تو بیشتر است و بعد از مادر حق پدر و از آن پس حق فرزندان تو و بعد از آن حق
برادر تو ثم الاقرب فالاقرب والاولی فالاولی آنگاه یعنی بعد از رعایت حقوق خویشاوندان علی حسب الترتیب
حق مولای تو است که او را نعمت سیدی و حق مولای تو است که از وی نعمت می بری پس از آن حقوق آنان است

[illegible]

بکرباتو به نیکی رفته اند آنگاه حق مؤذن تست برای نماز تو پس حق پیشوای نماز تواست پس از آن حق جلیس و همنشین
تواست و حق همسایه و حق رفیق و حق شریک تو و حق مال تو و حق غریم تو که از وی مطالبه هستی و حق آن خصم تواست
که بر تو ادعا دارد و حق آن خصم که تو بر وی ادعا داری پس حق آنکس که از وی مشورت میجوئی و حق آنکس
که از تو مشورت میجوید و حق آنکس که از تو در طلب نصیحت باشد و حق آنکس که ترا ناصح است پس حق آنکس که از تو مهتر
باشد و حق آنکس که از تو سؤال کند و حق آنکس که تو از وی سؤال نمائی پس از آن حق آنکس که زیانی از وی فعلاً
یا قولاً بعمد یا بغیر عمد بر تو وارد شده است پس حق اهل ملت تواست بر تو پس حق اهل ذمه تواست پس حقوق جاریه
بقدر علل و لغزشش اخوان و تصرف اسباب است پس خوشا بر آنکس که خدای تعالی اعانت فرماید او را بر آنچه واجب
شده است بر وی و توفیق دهد او را برای ادای آن و او را بر طریق صواب و سداد باز دارد فَأَمَّا حَقُّ اللهِ
حق الله اکبر — الْأَكْبَرِ عَلَيْكَ فَأَنْ تَعْبُدَهُ لَا تُشْرِكُ بِهِ شَيْئاً فَإِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ بِإِخْلَاصٍ جَعَلَ لَكَ عَلَى نَفْسِهِ
أَنْ يَكْفِيَكَ أَمْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ یعنی حق خداوند تبارک و تعالی که ترا از کتم العدم بعرصه وجود و پهنه نمود در آورد و بدون
هیچگونه حاجت بهزاران هزار گونه نعمت بهره ور ساخت بر تو اینست که روزگار خود در راه پرستش او باز سپاری و هیچ شریک
و انبازه از بهر او باز نگوئی و چون اینکار از در خلوص نیت و صفوت عقیدت بپای برده باشی خدای عز و جل بر ذات
مقدس متعال خود حتم میفرماید که امر دنیا و آخرت ترا بسعادت و نیکی کفایت فرماید و ترا بهر دو سرای کامکار
و بوصول درجات و حصول برکات برخوردار گرداند وَحَقُّ نَفْسِكَ عَلَيْكَ أَنْ تَسْتَعْمِلَهَا بِطَاعَةِ اللهِ عَزَّ
وَجَلَّ وَحَقُّ اللِّسَانِ إِكْرَامُهُ عَلَى الْخَنَا وَتَعْوِيدُهُ الْخَيْرَ وَتَرْكُ الْفُضُولِ الَّتِي لَا فَائِدَةَ لَهَا وَالْبِرُّ
بِالنَّاسِ وَحُسْنُ الْقَوْلِ فِيهِمْ وَحَقُّ السَّمْعِ تَنْزِيهُهُ عَنْ سَمَاعِ الْغِيبَةِ وَسَمَاعِ مَا لَا يَحِلُّ سَمَاعُهُ وَحَقُّ
الْبَصَرِ أَنْ تَغُضَّهُ عَمَّا لَا يَحِلُّ لَكَ وَتَعْتَبِرَ بِالنَّظَرِ بِهِ وَحَقُّ يَدِكَ أَنْ لَا تَبْسُطَهَا إِلَى مَا لَا يَحِلُّ لَكَ وَحَقُّ
رِجْلَيْكَ أَنْ لَا تَمْشِيَ بِهِمَا إِلَى مَا لَا يَحِلُّ لَكَ فَبِهِمَا تَقِفُ عَلَى الصِّرَاطِ فَانْظُرْ أَنْ لَا تَزِلَّ بِكَ
فَتَرَدَّى فِي النَّارِ وَحَقُّ بَطْنِكَ أَنْ لَا تَجْعَلَهُ وِعَاءً لِلْحَرَامِ وَلَا تَزِيدَ عَلَى الشِّبَعِ
وَحَقُّ فَرْجِكَ أَنْ تُحْصِنَهُ عَنِ الزِّنَا وَتَحْفَظَهُ مِنْ أَنْ يُنْظَرَ إِلَيْهِ یعنی حق نفس تو و جان تو که سود
حق نفس — و خسرانش بافعال و اعمال تو نگران است بر تو آنست که او را بطاعت و عبادت حضرت احدیت که موجب عافیت
عاقبت است مشغول و بکار آوری و حق زبان تو که معبر از ما فی الضمیر تو و زمام اختیارش بدست این است که
حق زبان — که از بیهوده مالی که موجب شناعت جاودانی است باز داشته و مکرم و بگذارش خیر و خوبی و نیکی و نکوئی با کسان
و خیره گذاشتن آنچه بیفایده در اندن عادت دهی چه سود و زیان جمله اعضا و جوارح بگردش زبان و تابش بیان
حق سمع — نمایان است و حق سمع و نیروی شنوائی و گوش که آلتی است برای شنیدن خواه از آنچه ثواب بخشد یا در آنچه
عقاب کشد این است که از شنیدن غیبت کسان و آن مسموعاتی که نه روا و نه سزا است و موجب هزاران دواهی
حق بصر — و بلایا ست پاک و منزه داری و حق بصر و نیروی بینائی آن است که از آنچه نه رواست دیدار باز پوشیده

ملک

ملکه بسبب این آلت گرامی از صنایع قدرت که ادلاء معرفت و وحدتست عبرت گیری و حق دست تو که آلت افعال
و نمایندهٔ اعمال تست این است که با نچه از بهر حلال و روا نیست بر نگشائی و بآن کردار که نه شایسته است بازمداری — حق دست
تا بسبب وجود تو و اختیار که ترا امروز بروی میباشد فردای قیامت مسئول و معاقب گردد و در اینجهان برنج
و زحمت و خواری و اهانت دچار شود و حق پاهای تو که حمال اثقال قالب و اوزار تو است آن است که آنها را — حق پا
در بیهوده و بیرون از صواب کار نفرمائی و بآن راه که نه اندر خور است گام نسپاری چه با این دو پای بر پل صراط
ایستاده همی شوی پس نیکی خوش بنگر که از سنگینی ذنوب و ثقل گناهان تو را نلغزانند و بآتش در نیفکند و حق شکم — حق شکم
که دیگ جوشش حیات و زندگانی و انبانه کثافات و کامرانی و گنجینهٔ مشتهیات نفس حیوانیت آن است که او را
ظرف مأکولات و مشروبات حرام نگردانی و برافزون از آنکه سد جوع را بباید آکنده نکنی و رنجور و ناتوانش
نسازی و در آن سرای از آتش نیرانش انباشته نیاری و حق فرج تو که آلت لذت و تناسل و توالد و محل اطفاء حرارت نفس — حق فرج
اماره است آن است که از زنا و مباشرت ناروا نگاهبان و از نظارهٔ نامحرمانش دیدبان باشی چه پایان هر زیان
و فرودگاه هرگونه خسارت و تباهی در آخر کار بدو راجع است و عصارهٔ جمله مستلذات مایهٔ اسف گردد و حَقُّ الصَّلٰوةِ
اَنْ تَعْلَمَ اَنَّهَا وِفَادَةٌ اِلَى اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاَنَّكَ قَائِمٌ بِهَا بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ فَاِذَا عَلِمْتَ ذٰلِكَ قُمْتَ مَقَامَ
الذَّلِيلِ الْحَقِيرِ الرَّاغِبِ الرَّاهِبِ الرَّاجِي الْخَائِفِ الْمُسْتَكِينِ الْمُتَضَرِّعِ الْمُعَظِّمِ لِمَنْ كَانَ بَيْنَ يَدَيْهِ بِالسُّكُونِ
وَالْوَقَارِ وَتُقْبِلُ عَلَيْهَا بِقَلْبِكَ وَتُقِيمُهَا بِحُدُودِهَا وَحُقُوقِهَا وَحَقُّ الصَّوْمِ اَنْ تَعْلَمَ اَنَّهُ حِجَابٌ ضَرَبَهُ
اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى لِسَانِكَ وَسَمْعِكَ وَبَصَرِكَ وَبَطْنِكَ وَفَرْجِكَ لِيَسْتُرَكَ بِهِ مِنَ النَّارِ فَاِنْ تَرَكْتَ الصَّوْمَ
خَرَقْتَ سِتْرَ اللّٰهِ عَلَيْكَ وَحَقُّ الصَّدَقَةِ اَنْ تَعْلَمَ اَنَّهَا ذُخْرُكَ عِنْدَ رَبِّكَ وَوَدِيعَتُكَ الَّتِي لَا تَحْتَاجُ
اِلَى الْاِشْهَادِ عَلَيْهَا وَكُنْتَ بِمَا تَسْتَوْدِعُهُ عَلَانِيَةً وَتَعْلَمُ اَنَّهَا تَدْفَعُ الْبَلَايَا وَالْاَسْقَامَ عَنْكَ
فِي الدُّنْيَا وَتَدْفَعُ عَنْكَ النَّارَ فِي الْاٰخِرَةِ وَحَقُّ الْحَجِّ اَنْ تَعْلَمَ اَنَّهُ وِفَادَةٌ اِلَى رَبِّكَ وَ
فِرَارٌ اِلَيْهِ مِنْ ذُنُوبِكَ وَفِيهِ قَبُولُ تَوْبَتِكَ وَقَضَاءُ الْفَرْضِ الَّذِي اَوْجَبَهُ اللّٰهُ عَلَيْكَ
وَحَقُّ الْهَدْيِ اَنْ تُرِيدَ بِهِ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا تُرِيدَ بِهِ خَلْقَهُ وَتُرِيدَ بِهِ التَّعَرُّضَ لِرَحْمَةِ اللّٰهِ وَنَجَاةَ رُوحِكَ يَوْمَ تَلْقَاهُ
میفرماید حق نماز که یزدان بی نیاز بر تو واجب گردانده است آن است که بدانی نماز با آداب معینهٔ آن وسیله ایست — حق نماز
مر ترا که بسبب آن در پیشگاه خدای شرف وفود و عز ورود میجوئی و در اینحالت در حضور حضرت احدیت ایستاده
میکردی و چون این نکته بدانستی و دولت این نعمت بازشناختی می بایستی چون ایشان بندهٔ ذلیل و حقیر در کمال
رعب و بیم و انکسار و خوفناک و امیدوار و در نهایت ضراعت و استکانت و تعظیم و بزرگ شمردن پروردگار توانا — حق روزه
که در حضرتش ایستاده هستی با تمام سکونت و وقار و از درون دل بر اقامت نماز و ادای حدود و حقوق آن روی
میآوری و حق روزه آنست که بدانی روزه و روزه داری پرده و حجابی است که خداوند تبارک بر زبان و
گوش و چشم و بطن و فرج تو بر میکشد تا بسبب آن از آتش دوزخ محفوظ بمانی و اگر روزه را ترک گفتی آن پرده را پاره کردی

خواهی

خواهی بود و حق تصدق آن است که بدانی صدقه ذخیره ایست از بهر تو در حضرت پروردگار تو و چنان ودیعت و
امانتی است که بهنگام حاجت اقامت شهود و بینه از بهر تو لازم نیست یعنی در حضرت خدای محفوظ و مضبوط و آماده
و مهیاست و چون امانت خویش را بخواهی بی اقامت گواه بتو عاید میشود و اگرچند این امانت را پوشیده و پنهان
بودیعت نهاده باشی برای تو محکم تر و آماده تر است از آن امانتی که آشکارا سپرده باشی و باید بدانی تصدق فرمودن حق صدقه
بلاها و رنجوریها را از تو باز میدارد در دنیا و باز میدارد از تو آتش را در آخرت و حق حج آن است که بدانی اقامت
حج فرمودن در و فود تو است بدرگاه پروردگار تو و فرار نمودن تست از گناهان تو بحضرت خداوند و در نهادن حج حق حج
قبول شدن توبت و بجای آوردن آن امر فرض و واجبی است که خدای بر تو واجب گردانیده است و حق
هدی و قربانی آنستکه اراده نمائی در قربانی نمودن تقرب بحضرت سبحانی جستن و خوشنودی ایزد صمدانی خواستن را حق قربانی
نه اینکه مخلوق را بآن کار اراده کنی و باید اراده نمائی در قربانی کردن در معرض رحمت خدا تعالی در آمدن و نجات
بخشیدن روح خود را در آن روز که خدا را ملاقات کنی از آتش و عقاب و فرسایش و عذاب و سؤال و جواب

وَحَقُّ السُّلْطَانِ اَنْ تَعْلَمَ اَنَّكَ جُعِلْتَ لَهُ فِتْنَةً وَاَنَّهُ مُبْتَلًى فِيكَ بِمَا جَعَلَهُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ عَلَيْكَ مِنَ
السُّلْطَانِ وَاَنَّ عَلَيْكَ اَنْ لَا تَتَعَرَّضَ لِسَخَطِهِ فَتُلْقِيَ بِيَدِكَ اِلَى التَّهْلُكَةِ وَتَكُونَ شَرِيكًا لَهُ فِيمَا يَأْتِي
اِلَيْكَ مِنْ سُوءٍ وَحَقُّ سَائِسِكَ بِالْعِلْمِ التَّعْظِيمُ لَهُ وَالتَّوْقِيرُ لِمَجْلِسِهِ وَحُسْنُ الْاِسْتِمَاعِ اِلَيْهِ وَالْاِقْبَالُ
عَلَيْهِ وَاَنْ لَا تَرْفَعَ عَلَيْهِ صَوْتَكَ وَلَا تُجِيبَ اَحَدًا يَسْأَلُهُ عَنْ شَيْءٍ حَتّٰى يَكُونَ هُوَ الَّذِي يُجِيبُ وَلَا
تُحَدِّثَ فِي مَجْلِسِهِ اَحَدًا وَلَا تَغْتَابَ عِنْدَهُ اَحَدًا وَاَنْ تَدْفَعَ عَنْهُ اِذَا ذُكِرَ عِنْدَكَ بِسُوءٍ وَاَنْ
تَسْتُرَ عُيُوبَهُ وَتُظْهِرَ مَنَاقِبَهُ وَلَا تُجَالِسَ لَهُ عَدُوًّا وَلَا تُعَادِيَ لَهُ وَلِيًّا فَاِذَا فَعَلْتَ ذٰلِكَ
شَهِدَتْ لَكَ مَلٰئِكَةُ اللّٰهِ بِاَنَّكَ قَصَدْتَهُ وَتَعَلَّمْتَ عِلْمَهُ لِلّٰهِ جَلَّ اسْمُهُ لَا لِلنَّاسِ وَاَمَّا حَقُّ سَائِسِكَ
بِالْمُلْكِ فَاَنْ تُطِيعَهُ وَلَا تَعْصِيَهُ اِلَّا فِيمَا يُسْخِطُ اللّٰهَ فَاِنَّهُ لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ
وَاَمَّا حَقُّ رَعِيَّتِكَ بِالسُّلْطَانِ فَاَنْ تَعْلَمَ اَنَّهُمْ صَارُوا رَعِيَّتَكَ لِضَعْفِهِمْ وَقُوَّتِكَ فَيَجِبُ اَنْ
تَعْدِلَ فِيهِمْ وَتَكُونَ لَهُمْ كَالْوَالِدِ الرَّحِيمِ وَتَغْفِرَ لَهُمْ جَهْلَهُمْ وَلَا تُعَاجِلَهُمْ بِالْعُقُوبَةِ وَتَشْكُرَ اللّٰهَ
عَلٰى مَا اٰتَاكَ مِنَ الْقُوَّةِ عَلَيْهِمْ وَاَمَّا حَقُّ رَعِيَّتِكَ بِالْعِلْمِ فَاَنْ تَعْلَمَ اَنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ اِنَّمَا جَعَلَكَ قَيِّمًا لَهُمْ
فِيمَا اٰتَاكَ مِنَ الْعِلْمِ وَفَتَحَ لَكَ مِنْ خَزَائِنِ الْحِكْمَةِ فَاِنْ اَحْسَنْتَ فِي تَعْلِيمِ النَّاسِ وَلَمْ تَخْرَقْ بِهِمْ وَلَمْ تَضْجَرْ
عَلَيْهِمْ زَادَكَ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاِنْ اَنْتَ مَنَعْتَ النَّاسَ عِلْمَكَ اَوْ خَرِقْتَ بِهِمْ عِنْدَ طَلَبِهِمُ الْعِلْمَ
مِنْكَ كَانَ حَقًّا عَلَى اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ اَنْ يَسْلُبَكَ الْعِلْمَ وَبَهَاءَهُ وَيُسْقِطَ مِنَ الْقُلُوبِ مَحَلَّكَ

وحق پادشاه آن است که بدانی که ترا برای او فتنه ساخته اند یعنی در آن سلطنتی که خدای باو عطا فرموده و رعایا را حق سلطان
محکوم اوامر و نواهی او گردانیده پس در اینکار اسباب امتحان از بهر او مهیا فرموده و در کار رعایا محل ابتلا گردیده
چه مسئول و مؤاخذ واقع میشود پس بر تو لازم است که خویشتن را در مورد خشم و ستیز او در نیاوری

[illegible] دست خود تو تباهی اندر نیفکنی چه اگر چنین کنی و بدست خود بچنگال قهر و نکال او اندر شوی هیچ ز بان
و نقصان و آسیب و گزند که از وی با تو فرا رسد با وی شریک باشی و از این کلام حکمت نظام چنان مستفاد می شود که
خویشتن را در بهنهٔ خشم و ستیز سلطان در انداختن نه همان رنج و شکنج و کیفر ایرا بر خویشتن فرود آوردن است
بلکه در روز شمار نیز در پیشگاه پروردگار روادار مؤاخذت و مسئولیت دچار بباید بود و حق آنکس که معلم تو حق معلم
و راننده سنت در طریق علم اینست که او را سخت عظیم و بنیک بزرگ بجای آوری و مجلس او را بس موقر و محترم
شماری و بکلمات او و بیانات او بطوری خوب و مطلوب گوش فرا داری و حضرتش را با روئی گشاده
و خوئی آزاده و ادبی کامل و فرهنگی شامل اقبال کنی و هرگز آوای خویشتن را بر صدای او برتر و بلندتر نیاوری
و چون کسی از وی در مسئله از علم پرسش نماید تو خود اظهار دانش و شخصیت نکنی و خویشتن را آراسته پاسخ ساختن
نسازی و جواب او را با خود او بازگذاری و شرط ادب نگاهداری تا چنان همی نماید که جز او گوینده و بیرون از وی
داننده در آن مجلس نیست و نیز هیچوقت در مجلس او با دیگران حدیث نرانی و از لب خویشتن نمائی بر بیانی و خاطر
او را از این کردار آزار نرسانی و هرگز در خدمتش از هیچکس بغیبت لب نگشائی چه این کردار نیز نشانه خویشتن خواستن
و از روش ادب بیرون کام سپردن و خاطر او را کوفته خواستن و بر خویشتن بدگمان داشتن است چه ترا چون
باین صفت باز شناسد از تو در خویشتن نیز بیندیشد و نیز بر تو است که چون کسی را بنگری که از معلم تو بجو بی
سخن براند او را و سخن ناصواب او را دفع دهی و از وی بر تابی و نیز ترا بباید که معایب آموزگار خویش را پوشیده
و مناقب او را آشکار ابجر دانی و هم با آنانکه با وی بدشمنی و عدوان میروند مجالست نفرمائی و با دوستان و نیک
سگالان او بعداوت و بد سگالیدن نباشی و چون در طلب علم و رعایت معلم بر این نسق کار کنی فرشتگان خدای
بر تو گواه گردند که تو در اینکار و این آموختن حضرت ذی المنن را آهنگ نموده و در راه خدای و خوشنودی حق مالک
خدای بعلم و تعلم جوئی و در این علم و فرهنگ آهنگ مردمان و ارادهٔ مخلوق رنج نبردی و اما حق آنکس که بر تو
مالکیت و مقام اختیار دارد و ترا حکومت و اقتدار و ارادت خویش میراند آن است که او را در هر چه فرمان کند
اطاعت کنی و با وی بعصیان و نافرمانی نروی مگر در آنچه اگر بحکم او روی و اطاعت او جوئی خشم خدا را برانگیزد
چه هیچ طاعتی برای هیچ مخلوقی نسزد کاهیکه معصیت خدا را در بر داشته باشد و یزدان را غضبان کرده اند حق رعیت
و حق آنان که بسبب سلطنت تو بر ایشان برعیتی تو اندرند آن است که بدانی بسبب ضعف ایشان و قدرت و توانائی
تو برعیتی تو درآمده اند پس بر تو واجب افتد که در میان ایشان کار بعدالت کنی و ایشان را چون پدری مهربان
در سایه مهر و عطوفت فرو گیری و بر جهالت و نادانی ایشان و جهال ایشان از در بخشایش نمایش آوری حق متعلم
و در عقوبت و فرسایش آنان بعجلت و شتاب جنبش نگیری و خدا را بر این سرافرازی و برتری بر ایشان ستایش
آوری و حق آنانکه بسبب علم و دانائی و فزایش دانش و بینائی تو برعیتی تو هستند آن است که درست بدانی
خدای عزوجل بواسطهٔ آن علم و دانشی که در تو نهاده ترا بر ایشان قیم گردانیده است و از گنجینهٔ حکمت ابواب دانش

بر تو باز گشوده پس اگر در امور کاری مردمان به نیکی روی و از ورود و ورود وارادت و سؤالات ایشان بهشت و ضجرت نجوی خدای ترا از فضیلت خود بیفزاید و ابواب دانش بر تو بگشاید و اگر مردما ترا از نمایش دانش خویش مهجور داری و بهره نرسانی یا چون در خدمت تو بخواهش دانش و طلب علم درآیند ایشان را از خوی و خصال خویش بدهشت و ملال درآوری بر خدای عزّ و جلّ واجب میگردد که لباس علم از تو برگیرد و بهاء و فروغ دانش از تو دور کند و مقام و منزلت ترا از دلهای کسان برافکند وَاَمّا حَقُّ الزَّوْجَةِ فَاَنْ تَعْلَمَ اَنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ جَعَلَهَا لَكَ سَكَنًا وَاُنْسًا فَتَعْلَمَ اَنَّ ذٰلِكَ نِعْمَةٌ مِنَ اللّٰهِ عَلَيْكَ فَتُكْرِمَهَا وَتَرْفُقَ بِهَا وَاِنْ كَانَ حَقُّكَ عَلَيْهَا اَوْجَبَ فَاِنَّ لَهَا عَلَيْكَ اَنْ تَرْحَمَهَا لِاَنَّهَا اَسِيرُكَ وَتُطْعِمَهَا وَتَكْسُوهَا وَاِذَا جَهِلَتْ عَفَوْتَ عَنْهَا وَاَمّا حَقُّ مَمْلُوكِكَ فَاَنْ تَعْلَمَ اَنَّهُ خَلْقُ رَبِّكَ وَابْنُ اَبِيكَ وَاُمِّكَ وَلَحْمُكَ وَدَمُكَ لَمْ تَمْلِكْهُ لِاَنَّكَ مَا صَنَعْتَهُ دُونَ اللّٰهِ وَلَا خَلَقْتَ شَيْئًا مِنْ جَوَارِحِهِ وَلَا اَخْرَجْتَ لَهُ رِزْقًا وَلٰكِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ كَفَاكَ ذٰلِكَ ثُمَّ سَخَّرَهُ لَكَ وَاَئْتَمَنَكَ عَلَيْهِ وَاسْتَوْدَعَكَ اِيَّاهُ لِيَحْفَظَ لَكَ مَا تَأْتِيهِ مِنْ خَيْرٍ اِلَيْهِ فَاَحْسِنْ اِلَيْهِ كَمَا اَحْسَنَ اللّٰهُ اِلَيْكَ وَاِنْ كَرِهْتَهُ اسْتَبْدَلْتَ بِهِ وَلَمْ تُعَذِّبْ خَلْقَ اللّٰهِ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ میفرماید و اما حق زن یعنی زوجهٔ تو

حق زن
آن است که بدانی خدای تعالی اورا از بهر آسایش و آرامش و مؤانست و مصاحبت تو مقرر فرموده و بدانکه این نعمتی است از جانب خدای عزّ و جلّ برای تو پس گرامی بداری اورا و با او از در تکریم و رفق و ملایمت باشی اگر چند حق تو بر وی افزون و رعایت انکار بر وی اوجب است لکن چون وی اسیر تو است و در پنجهٔ اقتدار و اختیار تو دستگیر است بر تو لازم است که بر وی برحمت و رأفت رفتار کنی و اورا خوش بخورانی و خوب بپوشانی و اگر در کاری بنادانی رود بر وی بخشایش آوری و اما حق آنکس که مملوک و غلام و زرخرید تو است آن است که بدانی وی آفریده و پروردگار تو است و پسر پدر و مادر و گوشت و خون تو است یعنی فرزند آدم و حوا علیهما السّلام میباشد که جملهٔ مردمان فرزند

حق مملوک
ایشان اند پس تو بحقیقت بر وی مالک نیستی چه او مصنوع و مخلوق خداوند است و هیچیک از جوارح و اعضای اورا تو نیافریده باشی و از بهر او تو رزق و روزی پدیدار نکرده همانا خدای تعالی اورا بیافرید و روزی داد و ترا در کار او کفایت کرد و از آن پس اورا با طاعت فرمان تو درآورد و ترا بر وی امین کردانید و اورا نزد تو بودیعت نهاد تا هر نیکی و خوبی با وی بجای گذاری در پیشگاه عدل خدای محفوظ باشد پس تو با وی به نیکی باش چنانکه خدای با تو نیکی فرمود و اگر در خدمت تو مکروه افتد و با مزاج تو توافق نجوید اورا با مملوکی دیگر تبدیل کن و بهوای نفس بندگان خدایرا دستخوش رنج و شکنج مدار همانا جملهٔ قوتها و نیروها و توانائیها منحصر بذات مقدس متعال ایزد ذو الجلال والجمال است مقصود ازین فرمایش این است که خدای جلّ جلاله با اینکه ترا محض رحمت و عطیت از کمن غیب ببرصهٔ وجود درآورد و با نواع نعم که هیچیک را نه در خور بودی بهره ور ساخت و ترا بقوای معتبره امتیاز بخشید و خشنودست و آفریدگان خودرا با طاعت تو باز داشت و تو اگر چند بر هیچ چیز قادر نیستی در مقام تکلیف بداشت و در تنوع

اسباب برای ترقی و تکمیل تو فراهم ساخت و تو با این جمله آنرا فراموش ساختی و در پهنهٔ کفران و عرصهٔ طغیان تاختی
و خدای از این جرایم درگذشت و تو را در ایفای تکفیر نگیخت بلکه با تو بر رحم و احسان رفت پس بر تو واجب تر است که بر
بندگان و آفریدگان خدای که در جناح استیلای تو در آمده اند و مایهٔ آسایش و جلال تو گردیده اند و خدای
از بهر تو آرایش و آرامش فرموده بهتر به نیکی روی چه این نیکی نیز از وست و مر ترا توفیق و نعمتی نیکو است و گرنه
تو چه نیکی توانی و از چه راه دست یابی وَأَمَّا حَقُّ أُمِّكَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّهَا حَمَلَتْكَ حَيْثُ لَا يَحْتَمِلُ أَحَدٌ أَحَدًا
وَأَعْطَتْكَ مِنْ ثَمَرَةِ قَلْبِهَا مَا لَا يُعْطِي أَحَدٌ أَحَدًا وَوَقَتْكَ بِجَمِيعِ جَوَارِحِهَا وَلَمْ تُبَالِ أَنْ تَجُوعَ وَ
تُطْعِمَكَ وَتَعْطَشَ وَتَسْقِيَكَ وَتَعْرَى وَتَكْسُوكَ وَتُظِلَّكَ وَتَضْحَى وَتَهْجُرَ النَّوْمَ لِأَجْلِكَ وَوَقَتْكَ
الْحَرَّ وَالْبَرْدَ لِتَكُونَ لَهَا وَأَنَّكَ لَا تُطِيقُ شُكْرَهَا إِلَّا بِعَوْنِ اللهِ وَتَوْفِيقِهِ وَأَمَّا حَقُّ أَبِيكَ فَأَنْ تَعْلَمَ أَنَّهُ
أَصْلُكَ وَأَنَّكَ لَوْلَاهُ لَمْ تَكُنْ فَمَهْمَا رَأَيْتَ فِي نَفْسِكَ مِمَّا يُعْجِبُكَ فَاعْلَمْ أَنَّ أَبَاكَ أَصْلُ النِّعْمَةِ عَلَيْكَ فِيهِ
فَاحْمَدِ اللهَ وَاشْكُرْهُ عَلَى قَدْرِ ذَلِكَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ وَأَمَّا حَقُّ وَلَدِكَ فَأَنْ تَعْلَمَ
أَنَّهُ مِنْكَ وَمُضَافٌ إِلَيْكَ فِي عَاجِلِ الدُّنْيَا بِخَيْرِهِ وَشَرِّهِ وَأَنَّكَ مَسْئُولٌ عَمَّا وَلِيتَهُ
بِهِ مِنْ حُسْنِ الْأَدَبِ وَالدَّلَالَةِ عَلَى رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَالْمَعُونَةِ لَهُ عَلَى طَاعَتِهِ فَاعْمَلْ فِي أَمْرِهِ عَمَلَ مَنْ
يَعْلَمُ أَنَّهُ مُثَابٌ عَلَى الْإِحْسَانِ إِلَيْهِ مُعَاقَبٌ عَلَى الْإِسَاءَةِ إِلَيْهِ وَأَمَّا حَقُّ أَخِيكَ فَأَنْ
تَعْلَمَ أَنَّهُ يَدُكَ وَعِزُّكَ وَقُوَّتُكَ فَلَا تَتَّخِذْهُ سِلَاحًا عَلَى مَعْصِيَةِ اللهِ وَلَا عُدَّةً
لِلظُّلْمِ لِخَلْقِ اللهِ وَلَا تَدَعْ نُصْرَتَهُ عَلَى عَدُوِّهِ وَالنَّصِيحَةَ لَهُ فَإِنْ أَطَاعَ اللهَ
وَإِلَّا فَلْيَكُنِ اللهُ أَكْرَمَ عَلَيْكَ مِنْهُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ و اما حق مادر تو بر تو آن است که بدانی
او ترا حمل کرد و بر خویش برگرفت و در شکم خود جای داد و بشکم اندر از هر گونه زحمت و شکنج نگاهبان گردید در آنجا
که هیچکس حمل نمیکند هیچکس را و از میوهٔ دل خود بتو خورانید و هیچکس چنین عطائی با هیچکس بپای نمیآورد و ترا با تمامت
جوارح و اعضای خویش محافظت نمود و هیچ باک نداشت که خویشتن جوعان و گرسنه بماند لکن ترا طعام برساند
و خود تشنه بماند و ترا سیراب بجو داند و رنج برهنگی کشد و ترا بپوشاند و خویشتن بتاب آفتاب تن در افکند و ترا بسایه
گیرد و از لذت خواب چشم برگیرد و از رنج بیخوابی در تاب شود تا ترا آسایش بدارد و ترا از زیان سرما و گرما محافظت
کند تا او را فرزندی ارجمند و نهالی دلپسند باشی پس با اینجمله چگونه از عهده و سپاس نیکوئیهای او توانی برآمد مگر بعون
و توفیق خداوند سبحانی و اما حق پدر تو آن است که بدانی وی اصل و بیخ و ریشهٔ وجود تست و اگر بوجود او نبودی
تو نبودی پس بهر هنگام در خویشتن به نشان رفعت و جلالتی نگران شدی و در عجب و شگفتی ماندی بدانکه پدرت
اصل آن نعمت است برای تو پس خدایرا سپاس گذار و بآن مقدار ستایش کن و هیچ نیروئی بجز خدای نیست
مقصود از این کلام شرافت نظام آن است که اگر بعضی کسان درباره مراتب و مقامات بر پدر خویش فزونی
گیرند هرگز خود را بر وی برتر نشمارند چه هر چه هست از وست و متفرع وجود او و در این تقدم زوجه بر مملوک

و مملوک برادر و مادر برید چه نکات و دقایق لطیفه مندرج است که بر خردمندان آشکار است و جز امام
علیه السلام هیچکس را قدرت اینگونه مراعات نیست و اما حق فرزند تو آن است که بدانی از تو است یعنی
از گوشت و خون و بدن تو است و هرگونه خیر و شر و سعادت و شقاوت که از او پسندیده و در رفتار نکوهیده که در این حق فرزند
جهان ناپایدار از وی پدیدار شود بر تو اضافه گردد و بتو خوانند و رحمت و لعنتش بر تو عاید دارند و باید بدانی در ولایت
اعمال و افعال او و به نیکی ادب کردن و به پروردگار خود جل جلاله دلالت نمودن و او را برای اطاعت خدای
آماده داشتن بر تو است و مسئول وی تو خواهی بود پس در امر او و تربیت او بانگونه باش و خویشتن را چنان
بدان که اگر در تربیت او احسان کنی مثابی و اگر باسارت روی عقاب بینی مقصود آن است که چون فرزندت
از گوشت و پوست و خون و استخوان تو روییده است بتو خوانندش و هرچه با وی کنی با خود کرده باشی
و عقاب و ثواب بینی و خویشتن را در مهم او مکلف بدان و بقدر امکان پهلو تهی مدار و به دیگران باز مگذار
که این تحاشی را حاصلی نیست و بهر حالت مسئول و مؤاخذ باشی و اما حق برادر تو آن است که بدانی وی دست حق برادر
تو و قوت تو است لکن نبایستی این دست و قوت را در معصیت خدای بکار بری و او را از بهر خویش اسلحه
و آلات معاصی خدا و بندارضین و سموات نداری و برای ستمرانی بر آفریدگان حضرت یزدانی عدت و عدت
شماری و اگر او را دشمنی بخیزد او پدید آید چنانکه توانی از نصرتش توانی مجوی و بقدر امکان پند و اندرزش فرو مگذار
مکن پس اگر در نصیحت او فایدت یابی و پند تو در وی اثر کرد و با طاعت خدا گرایید خوب و گرنه خدای بر تو
از وی گرامی تر است و هیچ نیرویی نیست که بخدای مقصود آن است که برادر از تو و با تو از یک اصل و مأخذ است
از نیروی دست تو و بازوی تو و نیروی تو او است پس قدر و منزلت او در این امور معلوم میشود که در چه پایه است
و هیچکس انباز او و چون وی دمساز تو نشود و اگر نصیحت تو تنبیه نیافت تو او را دست و نیرو مدان و بخدای نیرو
و قوت جوی چه تمامت قدرتها و نیروها بجمله از خدا و نه از تو است وَ اَمّا حَقُّ مَوْلاکَ الْمُنْعِمِ عَلَیْکَ فَاَنْ تَعْلَمَ
اَنَّهُ اَنْفَقَ فِیکَ مالَهُ وَ اَخْرَجَکَ مِنْ ذُلِّ الرِّقِّ وَ وَحْشَتِهِ اِلی عِزِّ الْحُرِّیَّةِ وَ اُنْسِها فَاَطْلَقَکَ مِنْ اَسْرِ الْمَلَکَةِ وَ فَکَّ
عَنْکَ حَبْلَ الْعُبُودِیَّةِ وَ اَخْرَجَکَ مِنَ السِّجْنِ وَ مَلَّکَکَ نَفْسَکَ وَ فَرَّغَکَ لِعِبادَةِ رَبِّکَ وَ تَعْلَمَ اَنَّهُ اَوْلَی الْخَلْقِ بِکَ فی
حَیوتِکَ وَ مَوْتِکَ وَ اَنَّ نُصْرَتَهُ عَلَیْکَ واجِبَةٌ بِنَفْسِکَ وَ مَا احْتاجَ اِلَیْهِ مِنْکَ وَ لا قُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ وَ اَمّا حَقُّ مَوْلاکَ
الَّذی اَنْعَمْتَ عَلَیْهِ اَنْ تَعْلَمَ اَنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ جَعَلَ عِتْقَکَ لَهُ وَسیلَةً اِلَیْهِ وَ حِجاباً لَکَ مِنَ النّارِ وَ اَنَّ ثَوابَکَ فِی الْعاجِلِ
میراثُهُ اِذا لَمْ یَکُنْ لَهُ رَحِمٌ مُکافاةً بِما اَنْفَقْتَ مِنْ مالِکَ وَ فِی الْآجِلِ الْجَنَّةُ وَ اَمّا حَقُّ ذَوِی الْمَعْرُوفِ عَلَیْکَ
فَاَنْ تَشْکُرَهُ وَ تَذْکُرَ مَعْرُوفَهُ وَ تُکْسِبَهُ الْمَقالَةَ الْحَسَنَةَ وَ تُخْلِصَ لَهُ الدُّعاءَ فیما بَیْنَکَ وَ بَیْنَ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ
فَاِذا فَعَلْتَ ذلِکَ کُنْتَ قَدْ شَکَرْتَهُ سِرّاً وَ عَلانِیَةً ثُمَّ اِنْ قَدَرْتَ عَلی مُکافاتِهِ یَوْماً کافَیْتَهُ
و اما حق آن مولای تو که بر تو بانعام و اکرام رفت و از قید بندگی و بند عبودیت باز رهانید این است که بدانی حق مولائی که بنده را آزاد کند
خواسته خود را در کار تو با نفاق رسانید و ترا از ذلت بندگی و خواری عبودیت و بیم عذاب و عقوبت بعزت

آزادی و شرف حریت و مؤانست آزادگی باز رسانید و از اسر مملوکیت آسایش داد و بند بندگی از گردنت برگرفت و از زندان عبودیت و سجن اسیری و محکومیت بیرون و بر نفس خود مالک و مختار و برای عبادت پروردگارت بفراق خاطر فارغ ساخت یعنی برای ادای مستحبات چه آنچه فرض و واجب است هیچ چیز مانع و حاجز نتواند بود و باید بدانی که چنین مولای تو از تمامت مردمان در زندگی و مردگی تو بتو اولویت دارد و بر تو واجب است که نصرت او را بنفس خویشتن فرو نگذاری و آنچه او را بدان حاجت افتد از تو بجای آوری و با هیچ توانائی و قوت نسبت نکر بخدای و از کلام شرافت نظام مفهوم میآید که اطاعت فرمان سید بر مولای خود بدان پایه است که عبد را در مراعات مستحبات و نیت عمل و اجارت او بایست بود و از این است که میفرمود چون ترا آزاد فرمود و اینکه بفراغت بعبادت و اطاعت پروردگار روزگار نگذرانی هست نیز از این کلام ثواب آزاد کردن نیز معلوم میشود که تا چه مقدار و موجب چه نتایج حسنه است و اما حق آن مولائی که این توفیق یافته که در حق تو احسان ورزیده و از قید عبودیت آسوده ساخته است آن است که بدانی خدایتعالی مقرر فرموده است آزاد ساختن ترا برای او وسیله در پیشگاه او و هم حجابی و پرده از آتش و اینکه ثواب تو در این امر در این سرای میراث اوست اگر او را خویشاوندی نباشد یعنی اگر بمیرد و خویشاوندی نداشته باشد وارث وی میراثی باشد مخصوص تو خواهد بود در ازای آن مالی که در خصوص وی او انفاق نمودی و از آن پس او را آزاد ساختی و در آن سرای پاداش تو جنت است یعنی ثواب تو در ازای آزاد کردن او در سرای دنیا آن است و در آخرت بهشت است و اما حق آنکس که با تو نیکی رفته و نیکی بجای آورده آنست که او را سپاسگذاری و احسانش را بخاطر بازسپاری و برای او بمقاله حسنه و سخن نیک اکتساب نمائی و از روی خلوص نیت و صفای عقیدت بدعای خیر او لب برگشائی در آنحالت و مقام که ترا در حضرت خدای عز و جل حاصل است و چون چنین کنی سپاس احسان او را سرا و علانیه بجای گذارده باشی و نیز اگر از این پس بجزای احسان او را بجای آوری بپاداش احسانش توانا باشی البته بپاداش او

وَأَمَّا حَقُّ الْمُؤَذِّنِ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّهُ مُذَكِّرٌ لَكَ رَبَّكَ عَزَّ وَجَلَّ وَدَاعٍ لَكَ عَلَى حَظِّكَ وَعَوْنُكَ عَلَى قَضَاءِ فَرْضِ اللّٰهِ عَلَيْكَ فَتَشْكُرُهُ عَلَى ذٰلِكَ شُكْرَكَ لِلْمُحْسِنِ وَحَقُّ إِمَامِكَ فِي صَلَوتِكَ فَأَنْ تَعْلَمَ أَنَّهُ تَقَلَّدَ السِّفَارَةَ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ رَبِّكَ عَزَّ وَجَلَّ وَلَمْ تَتَكَلَّمْ عَنْهُ وَدَعَا لَكَ وَلَمْ تَدْعُ لَهُ وَكَفَاكَ هَوْلَ الْمَقَامِ بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ فَإِنْ كَانَ نَقْصٌ كَانَ بِهِ دُونَكَ وَإِنْ كَانَ تَمَامًا كُنْتَ شَرِيكَهُ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ عَلَيْكَ فَضْلٌ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ عَلَيْكَ فَضْلٌ فَوَقَى نَفْسَكَ بِنَفْسِهِ وَصَلَوتَكَ بِصَلَوتِهِ فَتَشْكُرُ لَهُ عَلَى قَدْرِ ذٰلِكَ وَأَمَّا حَقُّ جَلِيسِكَ فَأَنْ تُلِينَ لَهُ جَانِبَكَ وَتُنْصِفَهُ فِي مُجَارَاةِ اللَّفْظِ وَلَا تَقُومَ مِنْ مَجْلِسِكَ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَمَنْ يَجْلِسُ إِلَيْكَ يَجُوزُ لَهُ الْقِيَامُ عَنْكَ بِغَيْرِ إِذْنِكَ وَتَنْسَى زَلَّاتِهِ وَتَحْفَظُ خَيْرَاتِهِ وَلَا تُسْمِعُهُ إِلَّا خَيْرًا وَأَمَّا حَقُّ جَارِكَ فَحِفْظُهُ غَائِبًا وَإِكْرَامُهُ شَاهِدًا وَنُصْرَتُهُ إِذَا كَانَ مَظْلُومًا وَلَا تَتَّبِعْ لَهُ عَوْرَةً فَإِنْ عَلِمْتَ عَلَيْهِ سُوءً سَتَرْتَهُ عَلَيْهِ وَإِنْ عَلِمْتَ أَنَّهُ يَقْبَلُ نَصِيحَتَكَ نَصَحْتَهُ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ وَلَا تُسْلِمْهُ عِنْدَ شَدِيدَةٍ وَتُقِيلُ عَثْرَتَهُ وَتَغْفِرُ ذَنْبَهُ وَتُعَاشِرُهُ مُعَاشَرَةً

کریمة ولا قوة الا بالله واما حق الصاحب فان تصحبه بالتفضل والانصاف وتکرمه کما یکرمک
ولا تدعه یسبق الی مکرمة فان سبق کافئته وتودّه کما یودّک وتزجره عما یهم به من معصیة وکن
علیه رحمة ولا تکن علیه عذابا ولا قوة الا بالله واما حق الشریک فان غاب کفیته وان حضر رعیته ولا
تحکم دون حکمه ولا تعمل برایک دون مناظرته وتحفظ علیه ماله ولا تخونه فیما عز او هان
من امره فان ید الله عز وجل علی الشریکین ما لم یتخاونا ولا قوة الا بالله

واما حق آنکس که ترا باذان بر می‌انگیزد آن است که بدانی پروردگار ترا بیاد تو میافکند و ترا بمقصد و مطلوب خود میخواند
حق مؤذن — و بر قضای آنچه خدای بر تو فرض نهاده اعانت مینماید پس تو او را آن سپاس بگذار که سزاوار سپاس احسان
کنندگانست و حق امام و پیشوای نماز تو آن است که بدانی وی در میان تو و خدای کار بسفارت میگذارد و در
حق امام نماز — عوض تو در پیشگاه خدای لب بسخن میگشاید و تو هیچ از عوض او تکلم نمیکنی و برای تو خدا را میخواند و تو برای او بدعا نمی
پردازی و ترا از هول و هیبت مقام و ایستادنگاه حضرت خداوند عز و جل کفایت مینماید پس اگر آن نماز
و دعا و قرائت را ناقص گذاشت پرسش از وست و بتو هیچ زیانی باز نیاید و اگر تمام و کامل بپای برد تو در ثوابش
شریک باشی و در این شراکت او را بر تو زیادت و فضیلت نباشد پس امام نماز نفس ترا بنفس خویش نگاهبان
و نماز ترا بنماز خود وقایت کرده و بر تو است که او را بمقدار این کار و کردار سپاس گذاری واما حق آنکس که بمجالست
حق جلیس — تو روز میگذارد آن است که با وی از در نرمی و لطف روی و در مکالمت از روی اقتصاد و نصفت باشی
یعنی متکلم وحده نباشی و در گفتن بروی فزونی نجوئی و در سخن راندن خاطرش را رنجه نسازی و از آن مجلس
که با هم جلوس نموده اید بیرون اجازت او بر پای نشوی لکن آنکس که برای تو جلوس مینماید تواند بیرخصت تو
بر پای شود و بر تو است که لغزشهای او را نادیده انگاری و نیکوئیهای او را محفوظ بداری و جز بخیر و خوبی
او چیزی بگوش نرسانی واما حق همسایه تو آن است که در غیبت او از وی محافظت فرمائی و حفظ الغیب
حق همسایه — او را بر خویشتن واجب شماری و چون حاضر باشد در اکرام او کوشش فرمائی و چون ستمی بروی فرود آید
او را یاری نمائی و هرگز بعورت و پوشیدهٔ او و ناموس او چشم برندوزی و اگر بکردار ناستوده از وی
برخوردی بروی مستور گردانی و اگر بدانی شنوای پند و اندرز تو میشود با آنچه و آن حالت و مقام که مابین تو
و وحاصل است او را نصیحت گذاری و چون روزگار بروی دشوار و زمانه بروی ناهموار یا مهمی سخت
او را پدید آید از چاره کار او چشم بر نپوشی و او را بخویشتن باز نگذاری و اگر بر عثرت و لغزشی بروی بگذری
از وی بستر گذاری و بر گناه او بخشایش آوری و با وی بمعاشرت کریم و مصاحبتی ستوده سلوک
حق رفیق — نمائی و روزگار گذاری و هیچ قوت و نیروئی جز بخدای نیست واما حق صاحب و رفیق تو آن است که با وی
از در تفضل و انصاف روی و او را بر حسب امکان اکرام کنی و چندانکه توانی در مکرمت پیشی گیری و او را مجال مگذار تا در
مکرمتی بر تو سبقت جوید یعنی همیشه مراقب باش که تو بر وی پیشی جوئی و اگر وی سبقت نمود او را مکافات کن

و همانطور که با تو مکرمت رفت با وی مکرمت کوش و اگر معصیت کار سپارد او را از زواجر پند و موعظت
و قوارع اندرز و نصیحت منزجر و کوفته خاطر دار و بروی مایه رحمت و آسایش باش نه آیت زحمت و فرسایش
و هیچ نیروئی نیست مگر بخدای و اما حق شریک تو آن است که اگر غایب باشد در آنچه بروی باید بجای آورد
او را کفایت کن و اگر حاضر باشد با وی از در رعایت باش و بیرون از حکم و فرمان او بحکم و فرمانی لب مگشای
و بدون اینکه با وی مناظرت کنی و رای او را بازسنجی برای و روئیت خویش کاری را بپای میار و مال او را
نگاهداری کن و در امور خواه آنچه مرا و را عزت باشد یا خواری و اهانت با وی بخیانت مرو چه خدای را دست
قدرت و برکت در میان دو تن شریک دراز است مادامیکه باهم بخیانت نباشند و هیچ نیروئی جز بخدای نیست
وَاَمّا حَقُّ مالِكَ فَاَنْ لا تَاْخُذَهُ اِلّا مِنْ حِلِّهِ وَلا تُنْفِقَهُ اِلّا فی وَجْهِهِ وَلا تُؤْثِرَ عَلی نَفْسِكَ مَنْ لا
یَحْمَدُكَ فَاعْمَلْ فیهِ بِطاعَةِ رَبِّكَ وَلا تَبْخَلْ بِهِ فَتَبُوءَ بِالْحَسْرَةِ وَالنَّدامَةِ مَعَ السَّعَةِ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللّٰهِ
وَاَمّا حَقُّ غَریمِكَ الَّذی یُطالِبُكَ فَاِنْ كُنْتَ مُوسِراً اَعْطَیْتَهُ وَاِنْ كُنْتَ مُعْسِراً اَرْضَیْتَهُ بِحُسْنِ الْقَوْلِ
وَرَدَدْتَهُ عَنْ نَفْسِكَ رَدّاً لَطیفاً وَحَقُّ الْخَلیطِ اَنْ لا تَغُرَّهُ وَلا تَغُشَّهُ وَلا تَخْدَعَهُ وَتَتَّقِیَ اللّٰهَ فی اَمْرِهِ
وَحَقُّ الْخَصْمِ الْمُدَّعی عَلَیْكَ فَاِنْ كانَ ما یَدَّعی عَلَیْكَ حَقّاً كُنْتَ شاهِدَهُ عَلی
نَفْسِكَ وَلَمْ تَظْلِمْهُ وَاَوْفَیْتَهُ حَقَّهُ وَاِنْ كانَ ما یَدَّعی عَلَیْكَ باطِلاً رَفَقْتَ بِهِ وَلَمْ تَاْتِ
فی اَمْرِهِ غَیْرَ الرِّفْقِ وَلَمْ تُسْخِطْ رَبَّكَ فی اَمْرِهِ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللّٰهِ وَحَقُّ الْخَصْمِ الَّذی تَدَّعی
عَلَیْهِ اِنْ كُنْتَ مُحِقّاً فی دَعْواكَ اَجْمَلْتَ مُقاوَلَتَهُ وَلَمْ تَجْحَدْ حَقَّهُ وَاِنْ
كُنْتَ مُبْطِلاً فی دَعْواكَ اِتَّقَیْتَ اللّٰهَ وَتُبْتَ اِلَیْهِ وَتَرَكْتَ الدَّعْوی وَحَقُّ
الْمُسْتَشیرِ اِنْ عَلِمْتَ لَهُ رَاْیاً حَسَناً اَشَرْتَ اِلَیْهِ وَاِنْ لَمْ تَعْلَمْ اَرْشَدْتَهُ اِلی مَنْ یَعْلَمُ وَحَقُّ الْمُشیرِ
عَلَیْكَ اَنْ لا تَتَّهِمَهُ فیما لا یُوافِقُكَ مِنْ رَاْیِهِ وَاِنْ وافَقَكَ حَمِدْتَ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ
و اما حق مال و خواسته تو آن است که جز از راه حلال بدست نیاری و جز در کار روا انفاق نکنی و هر کس
که سپاس احسان تو زبان نگشاید بر خویش بر گزیده و مختار مدار و به نیروی خواسته و مال بطاعت پروردگار
خویش کار کن و در انفاق اموال بخل مورز چه در این کردار جز حسرت و ندامت بذخیره بر نداری و نیست نیرو
و قوتی مگر بخدای و اما حق آنکس که از تو وام خواه است و در طلب وام خود میباشد آن است که اگر تو دارنده
و بوسعت باشی قرضی که از وی بگردن داری بدو عطا کنی چه اگر حقش را بواپس افکنی معصیان رفته باشی
و اگر روزگار معیشت تو به تنگی و عسرت باشد و ادای قرض او را باعطای مال نتوانی باری بحسن مقال کوش
و خاطر او را بسخن خوش و لطف بیان خوشنود دار و راضی از خود باز گردان و حق خلیط یعنی آنکس که با تو
بآمیزش میگذراند آنست که او را بر خود مغرور میاری و با او بناراستی و خیانت نروی و دستخوش فریب
و خدیعت نگردانی و از خدای در کار او بپرهیزی و حق آن خصم که در چیزی بر تو مدعی میشود و بسبب ادعا

باقی

با تو بخصومت میرود و بمطالبه حق خویش میکوشد آن است که اگر آنچه او ادعا مینماید بر تو از روی حق و راستی است
تو خود بر دعوی او بر تو شهادت باشی و در ایفای حق او بروی ستم نرانی و ادا فرمائی و اگر باطل است
با وی برفق و ملایمت باشی و جز برفق و مدارا در امر او قدم نگذاری و خدا را در کار او بخشم نیاوری و بهیچ نیروئی
نیست مگر بخدای و حق آن خصم که تو با وی مخاصمت میروی و در چیزی بر وی مدعی هستی آن است که اگر در ادعای فی المدعی علیه
خود ذیحق باشی با وی بطوری خوش و جمیل سخن گذاری و اگر سخنی بحق باشد منکر نشوی و اگر در آنچه
بر وی ادعا کنی بباطل میروی باری از حضرت باری بپرهیزی و از آن کردار بتوبت و انابت روی و آن دعوی را
فروگذاری و حق آنکس که با تو در امری کار بشور و شوری میافکند آن است که اگر در فهم او توانائی رای و تدبیری فی المستشار
نیکو بکار برد او را با آن امر اشارت کنی و اگر تو را آنگونه رای در کار نیست با آنکس که صاحب رای و اندیشه
بصواب است ارشاد کنی مقصود آن است که محض اظهار علم و رای و خودنمائی یا عار از نادانی بعضی آراء
و تدابیر ناصواب آن بیچاره را برنج و عذاب نیفکنی و روزگار خویش را آشفته و پریشان نیاوری چه در دنیا
و آخرت مایه زیان و خسارت است زیرا که آنکس یا از نخست از معایب تدبیر و عدم دانش و بینش تو
با خبر میشود و در تو بفساد عقیدت میرود و یا از آن پس که بتدبیر تو کار کرد و زیان آن کردار دریافت همه این
خسران از تو داند و در میان مردم جهان ترا بسوء تدبیر و آشفتگی رای و رویت شهرت دهد و در آن
سرای نیز مسئول گردی تا چرا با وی بامانت نرفتی یا اگر بدانش خویش اعتماد نداشتی پس از چه باندیشه
خود او را براندی و حق آنکس که در مشاوره با تو بامری اشارت کرد آن است که اگر در آنچه رای و تدبیر فی المشیر
آورد اگر بصواب نرود او را آلوده بتهمت نخوانی و در حقش بسوء ظن نروی و اگر موافق افتاد خدای
عزوجل را شکرگذاری مقصود آن است که آراء و تدابیر کسان بجمله یکسان نیست و اگر بودی بسی کار گره حاجت
نرفتی پس اگر با هم توافق نجویند نبایست آن شخص را بغرض متهم داشت و چنان دانست که این تدبیر ناصواب
و اندیشه باژگون را عمد بیفکند تا غرض و عداوتی بکار آورد و آن وقت در صدد ستیز و دفاع برآید بلکه بباید او را
بیغرض دانست و تدبیرش را در آن مهم مفید نشمرد و در حقیقت بیشتر عداوتها و کینهای دیرین را از چشمه
سار سوء ظن زایش و تراوش است و از این است که میفرمایند افعال مسلمانان را بصحت حمل بایست نمود
وَحَقُّ الْمُسْتَنْصِحِ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَيْهِ النَّصِيحَةَ وَلْيَكُنْ مَذْهَبُكَ الرَّحْمَةَ لَهُ وَالرِّفْقَ بِهِ وَ
حَقُّ النَّاصِحِ أَنْ تُلِينَ لَهُ جَنَاحَكَ وَتُصْغِيَ إِلَيْهِ بِسَمْعِكَ فَإِنْ أَتَى إِلَيْهِ بِالصَّوَابِ حَمِدْتَ
عَزَّ وَجَلَّ وَإِنْ لَمْ يُوَفَّقْ رَحِمْتَهُ وَلَمْ تَتَّهِمْهُ وَعَلِمْتَ أَنَّهُ أَخْطَأَ وَلَمْ تُؤَاخِذْهُ بِذَلِكَ
إِلَّا أَنْ يَكُونَ مُسْتَحِقًّا لِلتُّهَمَةِ وَلَا تَعْبَأْ بِشَيْءٍ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى حَالٍ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَحَقُّ الْكَبِيرِ
تَوْقِيرُهُ لِسِنِّهِ وَإِجْلَالُهُ لِتَقَدُّمِهِ فِي الْإِسْلَامِ قَبْلَكَ وَتَرْكُ مُقَابَلَتِهِ عِنْدَ الْخِصَامِ وَلَا تَسْبِقْهُ
إِلَى طَرِيقٍ وَلَا تَتَقَدَّمْهُ وَلَا تَسْتَجْهِلْهُ وَإِنْ جَهِلَ عَلَيْكَ احْتَمَلْتَهُ وَأَكْرَمْتَهُ بِحَقِّ الْإِسْلَامِ

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



وحُرمتِه وحقُّ الصغيرِ رحمتُه في تعليمِه والعفوُ عنه والسترُ عليه والرفقُ به والمعونةُ له وحقُّ
السائلِ إعطاؤُه على قدرِ حاجتِه وحقُّ المسؤولِ إن أعطى فاقبلْ منه بالشكرِ والمعرفةِ بفضلِه وإن
منعَ فاقبلْ عذرَه وحقُّ من سرّك الله تعالى ذكرُه به أن تحمدَ الله عزّ وجلّ أولاً ثم تشكرَه وحقُّ
من ساءَك أن تعفوَ عنه وإن علمتَ أنّ العفوَ يضرّ انتصرتَ قال الله عزّ وجلّ ولمن انتصرَ بعدَ ظلمِه فأولئك
ما عليهم من سبيلٍ وحقُّ أهلِ ملّتِك إضمارُ السلامةِ لهم والرحمةِ بهم والرفقِ بمسيئِهم وتألّفِهم و
استصلاحِهم وشكرِ محسنِهم وكفِّ الأذى عنهم وتحبُّ لهم ما تحبُّ لنفسِك وتكرهُ لهم ما تكرهُ
وأن تكونَ شيوخُهم بمنزلةِ أبيك وشبابُهم بمنزلةِ أخيك وعجائزُهم بمنزلةِ أمّك والصغارُ بمنزلةِ
أولادِك وحقُّ أهلِ الذمّةِ أن تقبلَ منهم ما قبلَ الله عزّ وجلّ منهم ولا تظلمَهم ما وفوا لله عزّ وجلّ بعهدِه
ولا قوّةَ إلا بالله والحمدُ لله ربِّ العالمين وصلّى الله على نبيّنا محمّدٍ وآلِه أجمعين وسلّم تسليماً كثيراً — حق مستنصح

وحق آنکس که از تو در طلب نصیحت باشد آن است که با وی از روی رحمت و رفق باشی و بملایمت او را نصیحت — حق ناصح
فرمائی وحق آنکس که ترا نصیحت مینماید آنست که یکباره در حضرتش فروتن و بضربانش نرم کردن وسخنانش را بگوش
هوش شنوا باشی پس اگر در آنچه با تو بنصیحت گفت بصواب رفت خدای عز وجل را بر آن نعمت محمدت گذاری
واگر موافق نیفتاد بروی نبخشائی و ذیل او را بغبار تهمت آلایش مدهی وچنان بدانی که وی در این کردار بخطا
رفته است و او را بر انخطا مواخذ نداری مگر وقتیکه بر نهجی آشکار و بطریقی علامات غرض ونفاق ونمودار
گردد که مستحق این نسبت باشد وچون حال بر اینمنوال گردد در هیچ چیزی با وی در صحبت ومخالطت باش
نه رنج مقابلت و مخاصمت جوی و هیچ قوت و قدرتی جز بخدای نیست وحق آنکس که بسال از تو بیشتر
باشد آنست که بسبب فزونی سال واجلال بر توقیر واحترام او بکوشی چه او قبل از تو بدولت اسلام — حق شیخ
سرافراز شده وبر تو تقدم دارد و نبایست اگر مخاصمتی در میانه پدید آید با وی بمقابلت و مواجهت نروی
و پاس حرمت وحشمت او را از دست ندهی و در سپردن راه بر وی پیشی نگیری و او را بجهل خویشی ندهی واگرت
جاهل خواند یا از در جهل کاری از وی نمودار آید بر خود برگیری و بسبب حق و حرمت اسلام او را تکریم نمائی
واز این کلام معجز التیام معلوم میشود که پیران مخصوص مسلمانان است نه هر پیری و شمرده روزگار —
وحق صغیر و آنکس که بسال از تو کهتر است آن است که بروی بمهربانی ورحمت روی وآموزگاری فرمائی واز — حق کهتر
خطاهایش چشم برگیری وبروی پوشیده داری وبا وی از در رفق وملایمت باشی و معونت او را بازنی وحق
آنکس که سائل و خواستار است آن است که باندازه نیاز او با وی بعطیت روند وحق آنکس که از وی خواستار — حق سائل
میشوند آن است که اگر چیزی ببخشید هر چه باشد از وی پذیرفتار شوند و شکر عطای او را بگذارند و تفضل او را شناسند
یعنی نادیده مشمارند واگر چیزی عطا نکرد عذر او را پذیرفتار گردند وحق آنکس که بسبب او خدای را سپاس گذار — حق مسئول عنه
شدی آن است که از نخست خدای را شکر فرستی سپس او را ستودن گیری وحق آنکس که با تو باسائت وبدی رود — حق من سرک الله به

آن است که با وی بعفو و بخشش کار کنی و اگر بدانی این گذشتن موجب زیان است یعنی وی بر ظلم دلیرتر خود و مبالغه
در طلب نصرت برآئی چه خدای عزوجل میفرماید برای آنکسانیکه ستم دیده و یاری طلبیده چون و چرائی نیست و حق همگیشان بر
تو آنست که با ایشان به نیکی و رحمت بروی و بدان ایشان را بملایمت باشی و با آنها طریق الفت جوئی و همواره در صدد
اصلاح حال آنها باشی و نیکوان ایشانرا سپاس گذاری و بقدر توانائی اذیت و آزار از آنها باز داری و آنچه بر
برخویشتن دوست میداری برایشان نیز دوست بداری و هرچه بر خویشتن نکوهیده داری ایشان را نیز پسندیده
نداری و سالخوردگان ایشانرا بمنزلت پدر خویش و جوانانرا در مقام برادر و خورد سالانشان را بمرتبت فرزندان خود
بشمار آوری و حق آنکس که اهل ذمه و خارج از ملت است آن است که آنچه را که خدای از ایشان پذیرفته است
پذیرنده باشی و چندانکه ایشان در آن عهد که با خدای عزوجل بر نهاده اند وفا کننده باشند بر آنها به ظلم
و ستم نروی و هیچ نیروئی نیست مگر بخدای و این اشارت برای آن است که خدای و رسول خدای صلی الله علیه
و آله بآن میزان که شایسته اهل ذمت است برای آنها مقرر فرموده اند تا اسباب تنفر و انزجار خاطر و عدم
رغبت ایشان بملت اسلام نشود پس اگر در آنچه حکیم علی الاطلاق مقرر فرموده تجاوز شود موجب نفرت و مزید
عداوت و کینه وری ایشان بمسلمانی و مسلمانان شود با اینکه بنیان دین اسلام و تفوق بر سایر ادیان
با زدیاد آداب ستوده و شیم پسندیده و اخلاق حمیده و اوصاف سعیده و کمال مواسات و مساوات
و رفق و مداراة و سهولت و سلامت است و اینکه در این مواعظ شریفه پایان هر موعظتی را بکلمه مبارکه
لاحول ولا قوة الا بالله زینت فرموده است نکته لطیف و بدیع را شامل است که ایکسان که محض رحمت
آفریدگار از ما چیزی و نیستی بآن مقام و رتبت نایل شده اید که محل خطاب و ثواب و عقاب و امر و نهی
و خطر و اثر باشید هرچه هست همه را به نیروی پروردگار بدانید و بر خود بالیدن و نازیدن مگیرید که ما
چنین و چنانیم و چنان و چنین توانیم و از ما چنین و چنان میخواهند و منشأ خیر و احسان و ضرر و زیان و
فزایش و نقصان هستیم بلکه این نیز موهبتی است از خداوند منان که باین وسایل و وسایط هستی خواه
شمارا دارای رتبت و مقام و سعادت و سلام کرداند وگرنه شما چیستید و از شما چه ساخته و پرداخته
تواند بود و جز خدای تعالی قوت و قدرت در کدام کس تواند بود همانا خدای تعالی بدست قدرت و مشیت
ترا بیافرید و خواسته جان بدست تو افکند و دیگری چون ترا بتو نیازمند ساخت تا از آنچه خود بتو عطا فرمود
با بنده او عطا کنی و باین وسیله کسب منزلت و مقام نمائی فتعالی الله علواً کبیراً کبیراً و صلی الله علی
نبینا و آله تسلیماً کثیراً کثیراً معلوم باد که در کتاب تحف العقول این حدیث مبارک با شرح و بسطی دیگر
مسطور است چون در تحریر این حدیث باین سبک منفرد است لهذا آنچه در امالی و خصال مرقوم است
مختار و مسطور گردید

## ذکر پاره نصایح حضرت سید الساجدین باولاد خود سلام الله علیهم اجمعین



حق [illegible]
حق اهل ملت
حق اهل ذمه
اشارت بنکته

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



از این پیش از نصایح آنحضرت بفرزندان خود چندی نگارش یافت و از این پس نیز بحسب اقتضای مقام گذارش خواهد گرفت هم اکنون در این مورد نیز بحسب مناسبت مرقوم میافتد بعونه و تأییده . در بحار الانوار و فصول المهمه و کشف الغمه و اغلب کتب اخبار از ابن ابی الدنیا مسطور است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود پدرم زین العابدین سلام الله علیه این کلمات را از در پند و اندرز با من گذاشت

یا بُنَیَّ لا تَصْحَبَنَّ خَمْسَةً وَلا تُحادِثْهُم وَلا تُرافِقْهُم فی طَریقٍ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِداکَ مَنْ هؤُلاءِ الْخَمْسَةُ قالَ لا تَصْحَبَنَّ فاسِقاً فَاِنَّهُ یَبیعُکَ بِاَکْلَةٍ فَما دُونَها فَقُلْتُ یا اَبَهْ وَما دُونَها قالَ یَطْمَعُ فیها ثُمَّ لا یَنالُها قالَ قُلْتُ یا اَبَهْ وَمَنِ الثّانی قالَ لا تَصْحَبَنَّ الْبَخیلَ فَاِنَّهُ یَقْطَعُ بِکَ فی مالِهِ اَحْوَجَ ما کُنْتَ اِلَیْهِ قالَ فَقُلْتُ وَمَنِ الثّالِثُ قالَ لا تَصْحَبَنَّ کَذّاباً فَاِنَّهُ بِمَنْزِلَةِ السَّرابِ یُبَعِّدُ مِنْکَ الْقَریبَ وَیُقَرِّبُ اِلَیْکَ الْبَعیدَ قالَ فَقُلْتُ وَمَنِ الرّابِعُ قالَ الاَحْمَقُ فَاِنَّهُ یُریدُ اَنْ یَنْفَعَکَ فَیَضُرُّکَ قالَ قُلْتُ یا اَبَهْ مَنِ الْخامِسُ قالَ لا تَصْحَبَنَّ قاطِعَ الرَّحِمِ فَاِنّی وَجَدْتُهُ مَلْعُوناً فی کِتابِ اللهِ فی ثَلاثَةِ مَواضِعَ

ای پسرک من با پنج طبقه مصاحبت مجوی و حدیث مگوی و در هیچ راه با ایشان رفاقت مپوی عرض کردم فدای تو شوم کدام جماعت باشند این پنج طبقه فرمود با هیچ مردی زشت کار یار مشو چه او ترا بیک لقمه بلکه فرود تر از آن میفروشد عرض کردم ای پدر کمتر از یک لقمه چیست فرمود طمع در آن یک لقمه نیز میافکند لکن بآن نمیرسد عرض کردم ای پدر دویم کیست فرمود با هیچ مردی زفت و بخیل امین و جلیس مباش چه او ترا از اموال خود بهر چه بآن سخت محتاج باشی جدا میدارد و محروم مینماید عرض کردم سیم کیست فرمود با هیچ دروغزن کام مزن زیرا که دروغگویان چون نمایش سراب اندر بیابان باشند که راه نزدیک را بتو دور و دور را برای تو نزدیک مینماید عرض کردم چهارم کیست فرمود با هیچ مردی احمق و گول مصاحب و مشغول مشو چه اینمردم در آنحال که در اندیشه سود تو باشند زیانت میرسانند عرض کردم ای پدر گرامی پنجم کدام است فرمود با آنانکه قاطع رحم و برنده رشته خویشاوندی هستند انباز مگرد چه من در سه موضع و بروایتی در چند موضع از کتاب خدای اینجماعت را ملعون یافته ام در کتاب معالم العبر در تتمه جلد هفدهم بحار الانوار مسطور است که حضرت علی بن الحسین با پسرش امام محمد باقر علیهم السلام فرمود کُفَّ الاَذی وَرَفِّضِ الْبَذی وَاسْتَعِنْ عَلَی اللِّسانِ بِالسُّکُوتِ فَاِنَّ لِلْقَوْلِ حالاتٍ تَضُرُّ وَاحْذَرِ الاَحْمَقَ وَاِنْ کانَ صَدیقاً کَما تَحْذَرُ الْعاقِلَ اِذا کانَ عَدُوّاً وَاِیّاکَ وَمُعاداةَ الرِّجالِ فَاِنَّکَ لَنْ تَعْدَمَ مَکْرَ حَلیمٍ اَوْ مُفاجاةَ لَئیمٍ لحت اخیر اینحدیث علیحده با اندک تفاوتی مرقوم است بالجمله امام با امام علیهما السلام میفرماید چندانکه توانی رنج و آزار از کسان برگیر و ایشان را برزش عطایا نوازش فرمای و آنچند که ممکن است کار بسکوت بسپار چه سخن کردن را حالاتی است که اسباب زیان او میشود یعنی همه وقت سخن سود نمیرساند گاهی زیان هم وارد مینماید پس بقدر مقدور خاموش باش که خاموشی سود میرساند لکن سخن کردن را سود و زیان هر دو متضمن است

دا زمردم

واز مردم کول و نابخرد اگرچند دوست تو باشند چنان بهراس که از دشمن دانا پرهیز میکنی چه احمق در دوستی تو زیانها میرساند که از گزند هزاران دشمن سخت تر است و پرهیز از معادات و خصومت مردمان چه این کار از دو حال بیرون نیست یا گرفتار مکر و کید مردم بردبار میشوی یا دچار ملاقات و مفاجات مردم لئیم میگردی

ایضاً نصیحت آنحضرت با امام محمد باقر

و دیگر در فصول المهمه از محمد بن حرب مرویست که حضرت علی بن الحسین با فرزندش امام محمد باقر علیهم السلام وصیت کرد و فرمود یا بُنَیَّ اِصْبِرْ لِلنَّوائِبِ وَلا تَتَعَرَّضْ لِلْحُتُوفِ وَلا تُعْطِ نَفْسَكَ ما ضَرُّهُ عَلَیْكَ اَكْثَرُ مِنْ نَفْعِهِ عَلَیْكَ فرمود ای فرزند من بر نوائب روزگار و مصائب لیل و نهار کار بشکیبائی سپار و خویشتن را در معرض هلاکت و مهلکه تباهی مگذار و عطا مکن بنفس خود را آنچه زیانش بر تو افزون از سود آن است یعنی پیرامون کاری که زیانش از سودش بیشتر است مگرد و دیگر در کتاب کشف الغمه مسطور است که حضرت

ایضاً نصیحت با امام محمد باقر علیه السلام

علی بن الحسین با فرزند خود امام محمد باقر علیهم السلام فرمود یا بُنَیَّ اِیّاكَ وَمُعاداةَ الرِّجالِ فَاِنَّهُ لَنْ یَعْدَمَكَ مَكْرُ حَلِیمٍ اَوْ مُفاجاةُ لَئِیمٍ ای پسرک من پرهیز کن و کناری جوی از عداوت ورزیدن و دشمنی کردن با مردمان چه دشمنی ایشان از دو حال بیرون نیست و از بروز دو اثر خارج نتواند بود یا گرفتار مکر و حیلت مردی حلیم بایست شد یا دچار ملاقات شخصی لئیم بایدگشت و در هر دو زیان بزرگ است

نصیحت با فرزندان در اجتناب از دروغ

و دیگر در اصول کافی از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مرویست که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما با فرزندان خود میفرمود اِتَّقُوا الْكَذِبَ الصَّغِیرَ مِنْهُ وَالْكَبِیرَ فِی كُلِّ جِدٍّ وَهَزْلٍ فَاِنَّ الرَّجُلَ اِذا كَذَبَ فِی الصَّغِیرِ اِجْتَرَی عَلَی الْكَبِیرِ اَما عَلِمْتُمْ اَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ قالَ ما یَزالُ الْعَبْدُ یَصْدُقُ حَتّی یَكْتُبَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ صِدِّیقاً وَما یَزالُ الْعَبْدُ یَكْذِبُ حَتّی یَكْتُبَهُ اللهُ كَذّاباً یعنی پرهیز کنید از راندن دروغ خواه خورد باشد یا بزرگ خواه از روی جد باشد و درستی یا از در هزل و ناراستی زیرا که مرد چون در کردار و گفتار صغیر بدروغ رود بر کبیر نیز جری و جسور گردد آیا ندانسته اید که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده است چون بنده همیشه از در راستی بگفتار و کردار اندر آید خداوند عز و جل او را در زمرهٔ صدیقان مکتوب فرماید و چون بجمله کار بدروغ افکند خدایش در شمار بسیار دروغزنان می نگارد در کتاب تحف العقول

نصیحت با فرزند

مسطور است که آنحضرت با بعضی از فرزندان خود فرمود یا بُنَیَّ اِنَّ اللهَ رَضِیَنِی لَكَ وَلَمْ یُوصِكَ بی فَاَوْصاكَ بی وَلَمْ یُوصِنی بِكَ عَلَیْكَ بِالْبِرِّ تُحْفَةً یَسِیرَةً یعنی ای پسرک من همانا خدای تعالی بر تو فرض کرده است که رضای خاطر مرا بدست بیاوری و بر من این فرمان نرانده و ترا در تربیت و نیکی با والدین امر فرموده و بر من در تو بهیچ حکم نفرموده بر تو باد به نیکوئی ورزیدن و این نصیحت را تحفهٔ یسیره شمردن

ایضاً نصیحت آنحضرت با امام محمد باقر

از حضرت امام ابوجعفر باقر سلام الله علیه مرویست که فرمود چون علی بن الحسین علیهما السلام را هنگام وفات فرا رسید مرا بر سینهٔ مبارک بر چسبانید و فرمود ای پسرک من همانا ترا آنگونه وصیت کنم که پدرم گاه وفات مرا وصیت نداشت و فرمود پدرش این وصیت با او نهاد یا بُنَیَّ اِیّاكَ وَظُلْمَ مَنْ لا یَجِدُ عَلَیْكَ

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



ناصراً الا الله یعنی ای پسرک من بپرهیز از اینکه بر کسی ستم رانی که جز خدا یاری برای نصرت خویش نیابد مقصود آن است که با آنکس که هیچ یار و یاور و معین و ناصر در میان خلق از بهر خویش نیابد و از جمله آفریدگان بالمره مأیوس باشد بظلم و ستم مرو چه این کس بیچاره بخدای پناه برد و از سوز دل آه بر آورد و چون کسی بیچاره بخدای توجه کند بر خدا واجب میشود که دادش باز ستاند و دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود گاهیکه پدرم حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه را زمان ارتحال ازین سرای پر ملال فرا رسید مرا بر صدر خویش برگرفت و فرمود ای پسرک من ترا همان وصیت کنم که پدرم هنگام جای سپردن با من فرمود و آن این است یا بُنَیَّ اِصْبِرْ عَلَی الْحَقِّ وَاِنْ کانَ مُرّاً یعنی ای فرزند بر کار و کردار که از روی درستی و حق باشد شکیبائی جوی اگرچند تلخ باشد یعنی اگر فی الحال تلخ نماید صبوری پیشه کن چه بالمآل میوه شیرین دهد پر عافیت و در من لا یحضره الفقیه مسطور است که فرمود اِصْبِرْ عَلَی الْحَقِّ وَاِنْ کانَ مُرّاً یُوَفَّ اِلَیْکَ اَجْرُکَ بِغَیْرِ حِسابٍ یعنی چون بر صبوری و تلخی امر حق و کار حق شکیبائی باشی مأجور و مثاب باشی و بیرون از شمار و حساب پاداش یابی مکشوف باد که ایراد نباید کرد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام هنگام جای سپردن حضرت سید الشهدا علیه السلام بر بالین مبارکش حاضر نبود پس این روایت از چه راه است زیرا که واجب نیفتاده که این سخن را در نفس آخر از آنحضرت شنیده باشد تواند بود که هما نوقت که حضرت سید الشهدا برای وداع بر بالین فرزندش امام زین العابدین پرتو ورود ارزانی فرمود بوصیت فرموده باشد جز این هم که باشد اگرچه در حالت تحول حضرت سید الشهدا سلام الله علیه بدیگر جهان امام زین العابدین در صورت ظاهر حاضر نبود لکن هیچ آنی از هم جدا و غافل نبودند در کتاب حلیة المتقین مسطور است که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه با فرزندان خود میفرمود با اهل دین و معرفت مجالست کنید و اگر شما را دست نیفتد تنهائی مونس‌تر و سالم‌تر است از مصاحبت غیر ایشان و اگر از مصاحبت با مصاحبی ناچار باشید باری با صاحبان مروت مصاحبت ورزید که ایشان در مجالس خود فحش نمیگویند و نیز در کتاب بحار و کتب اخبار قریب بمضمون حدیث مذکور است که عتبی میگوید علی بن الحسین با پسرش علیهم السلام فرمود یا بُنَیَّ اِصْبِرْ عَلَی النَّوائِبِ وَلا تَتَعَرَّضْ لِلْحُقُوقِ وَلا تُجِبْ اَخاکَ اِلَی الْاَمْرِ الَّذی مَضَرَّتُهُ عَلَیْکَ اَکْثَرُ مِنْ مَنْفَعَتِهِ لَهُ ای پسرک من بر نوائب و مصائب زمان کار بصبوری و شکیبائی بسگذر و بحقوق کسان چشم مفکن و برادر خود را در کاریکه زیان آن برای تو بیشتر است از سود و منفعت آن برای او اجابت مکن

## ذکر پاره کلمات متفرقه و نصایح حسنه حضرت امام زین العابدین علیه السلام

در کتاب کافی از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مسطور است اِنَّ مِنْ سَعادَةِ الْمَرْءِ اَنْ یَکُونَ مَتْجَرُهُ فی بَلَدِهِ وَیَکُونَ خُلَطاؤُهُ صالِحینَ وَیَکُونَ لَهُ وَلَدٌ یَسْتَعینُ بِهِمْ یعنی نشانه سعادت و نیکبختی مرد

فی علائم السعادة

این است که سوداگری و تجارتگاه او در شهر او باشد و با آنان که مخالطت و معاشرت دارد صالح و نیکوکار باشند و هم او را فرزندان باشد که با ایشان یاری و استعانت جوید و در حدیثی دیگر این لحن را اندکی وارد گشته
وَمِنْ شَقَاوَةِ الْمَرْءِ اَنْ يَكُونَ عِنْدَ امْرَأَةٍ يُعْجِبُ بِهَا وَهِيَ تَخُونُهُ و نشانه بدبختی مرد این است که علامة الشقاوه
در کنار زنکاری روزکار برد که بحسن و جمال و مال او شگفتی و محبت اندر باشد لکن آن زن با وی سازکار نباشد
و او را بانده و آورد و دیگر ابو حمزهٔ ثمالی از حضرت سید الساجدین سلام الله علیه روایت میکند که فرمود
لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ لَطَلَبُوهُ وَلَوْ بِسَفْكِ الْمُهَجِ وَخَوْضِ اللُّجَجِ اِنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى اَوْحٰى اِلٰى
دَانِيَالَ اِنَّ اَمْقَتَ عَبِيدِي اِلَيَّ الْجَاهِلُ الْمُسْتَخِفُّ بِحَقِّ اَهْلِ الْعِلْمِ التَّارِكُ لِلْاِقْتِدَاءِ بِهِمْ فضل العلم
وَاِنَّ اَحَبَّ عَبِيدِي اِلَيَّ التَّقِيُّ الطَّالِبُ لِلثَّوَابِ الْجَزِيلِ اللَّازِمُ لِلْعُلَمَاءِ التَّابِعُ لِلْحُلَمَاءِ
الْقَابِلُ عَنِ الْحُكَمَاءِ میفرماید اگر مردمان بدانندی که چه اجر و مزد و چه مقام و درجه
و منافع دنیویه و اخرویه در طلب نمودن علم مندرج است هر آینه در طلب علم کوشش مینمایند و در تحصیل
سعی مینمایند اگرچه بریختن خون و باختن جان و تاختن در بحار و فرو رفتن بدریاهای لجی پایاب باشد
همانا خدای تعالی بحضرت دانیال پیغمبر علیه السلام وحی فرستاد که مبغوض ترین و دشمن ترین بندگانم در
حضرت من آن بنده ایست که جاهل و نادان و بجهالت اهل دانش را خار نماینده باشد و ایشان را با سبکی
و ثقل علم سبک شمارد و از اقتداء و پیروی ایشان کناری جوید و محبوب ترین بندگان من در پیشگاه عظمت
و کبریای من آن بنده ایست که پرهیزکار و خواهندهٔ جزای جزیل و جویندهٔ ثواب جمیل باشد همواره
در خدمت علما ملازمت جوید و از افاضات ایشان بهره یاب گردد و با مردمان حلیم و بردبار روزکار سپارد
و همواره از سخن حکما در گفتار دانشمندان و خردمندان تذکره فرماید و دیگر حبیب ابن ابی ثابت از علی بن الحسین
علیهما السلام روایت کرده است لَمْ يَدْخُلِ الْجَنَّةَ حَمِيَّةٌ غَيْرُ حَمِيَّةِ حَمْزَةَ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ
وَذٰلِكَ حِينَ اَسْلَمَ غَضَبًا لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ فِي حَدِيثِ السَّلَا الَّذِي اُلْقِيَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ اسلام حمزه
یعنی هیچ حمیت و تعصب ورزیدنی مگر حمیت حمزة بن عبد المطلب درون بهشت نرود کاهی که محض تعصب
و غضب و خشمی که از مشرکان بروی دست داد و مسلمانی گرفت و این آن هنگام بود که جماعت مشرکان محض
جسارت و تخفیف بحضرت رسالت آیت شکنبه شتر را بر آنحضرت بیفکندند و از کلمات آن حضرت است که میفرماید
وَدِدْتُ وَاللّٰهِ اِنِّي افْتَدَيْتُ خَصْلَتَيْنِ فِي الشِّيعَةِ لَنَا بِبَعْضِ لَحْمِ سَاعِدِي النَّزَقَ وَقِلَّةَ الْكِتْمَانِ
یعنی سوگند با خدای دوست همی دارم که برخی گردانم برای دو خوی و خصلت که در پیروان و شیعیان ماست
پارهٔ از گوشت بازوی خود را نخست سبکی و بیهودگی و قلت درنگ و مناعت و متانت ایشان گاهی که خشم
بر ایشان مستولی میشود و دیگر قلت کتمان و پوشیدن اسرار و معایب برادران دینی خودشان یعنی این
دو کار چندان نکوهیده و نابهنجار است که من راضی هستم پارهٔ از بدن خویش را ایثار کنم تا ایشان از آن کار

برکنار باشند و دیگر از کلمات آن حضرت است که صاحب کشف الغمه مینویسد هَلَكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يُرْشِدُهُ وَذَلَّ مَنْ لَيْسَ لَهُ سَفِيهٌ يَعْضُدُهُ یعنی هلاک میشود آنکس که حکیمی دانشمند او را ارشاد ننماید و خوار میشود آنکس که جاهلی او را هم بازو نشود چه بسا میشود که از نادان کارها ساخته میشود که از دانایان نشود و میشود که فقیه معضده باشد یعنی خوار است کسی که فقیهی او را معاضدت ننماید و این معنی بهتر است والله اعلم و دیگر در کتاب کشف الغمه مسطور است که آنحضرت فرموده اند إِنَّمَا التَّوْبَةُ الْعَمَلُ وَالرُّجُوعُ عَنِ الْأَمْرِ وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ بِالْكَلَامِ یعنی حقیقت توبت و بازگشت بحضرت احدیت آن است که شرایط آن کار نمایند و از آنچه بدان اندر بودند باز شوند نه آنکه بهمان لفظ قناعت ورزند و قول را با فعل مطابق نیاورند و صاحب کشف الغمه از کتاب تذکره محمد بن حسن حمدون از آنحضرت نقل کرده است قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَهْلِكُ مُؤْمِنٌ بَيْنَ ثَلَاثِ خِصَالٍ شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَشَفَاعَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَعَةِ رَحْمَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فرمود مردی که مؤمن باشد در تیه ضلالت و بحر غوایت بهلاکت نرسد کا هیکه دارای سه خصلت باشد نخست شهادت توحید رب مجید و دیگر حصول شفاعت رسول کریم سعید سیم وسعت رحمت پروردگار رؤف حمید و از کلمات حکمت آیات حضرت امام زین العابدین علیه السلام است مَنْ كَتَمَ عِلْمًا أَحَدًا أَوْ أَخَذَ عَلَيْهِ صَفَدًا فَلَا نَفَعَهُ أَبَدًا یعنی هر کس علم خود را از کسی پوشیده دارد یعنی از آموختن مضایقت نماید یا در ازای آموختن چیزی بخواهد هیچوقت آن علم او را سود نرساند و لطف این بیان این است که آنکس که بحقیقت عالم باشد و از عالمیت دارای مقام و رتبت شود هرگز صاحب صفتی ناستوده نگردد و اگر باشد عالم نباشد و از اینکه خویشتن را عالم بخواند سود نیابد و از مظروف شریف بظرف کثیف شرافت عاید نشود و نیز در کتاب کشف الغمه از عماره انصاری از عبد الله بن علی بن الحسین مرویست که از پدرش علی بن الحسین از جدش حسین بن علی صلوات الله علیهم شنید که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود إِنَّ الْبَخِيلَ مَنْ ذُكِرْتُ عِنْدَهُ وَلَمْ يُصَلِّ عَلَيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ یعنی بخیل آنکسی است که نام من نزد او مذکور شود و بر من درود نفرستد صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر در کتاب کشف الغمه مسطور است التَّارِكُ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ كَنَابِذِ كِتَابِ اللَّهِ وَرَاءَ ظَهْرِهِ إِلَّا أَنْ يَتَّقِيَ تُقَاةً قُلْتُ وَمَا تُقَاتُهُ قَالَ يَخَافُ جَبَّارًا عَنِيدًا أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْهِ أَوْ أَنْ يَطْغَى یعنی آنکس که امر بمعروف و نهی از منکر را ترک نماید و فرو گذار کننده باشد در حسب مقام و قدرت معمول ندارد مانند کسی است که قرآن مجید را از پس پشت بیفکند یعنی قرآن در حقیقت بر همین نازل شده است و اگر آن را ترک گویند چنان است که قرآن را بیک سوی افکنده و اعتنا ننمایند مگر اینکه ترس و تقیه مانع گردد سائل عرض کرد تقاة در اینمقام چیست فرمود این است که از ستمکاری ظالم پیشه و کینه ور بیمناک باشند که اگر در مقام امر بمعروف

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۳۴۲

ونهی از منکر برآیند از دو زیان ببیند یا اسباب افزایش گناه و کوشش در معاصی او کرده ایوقت تقیه شرط است

ونیز در کتاب مذکور از آنحضرت ماثور است مَنْ قَنَعَ بِمَا قَسَمَ اللهُ لَهُ فَهُوَ مِنْ اَغْنَى النَّاسِ هر کس

بآنچه خدای از بهر او مقسم و مقدر فرموده قناعت جوید چنین کس از توانگرترین مردمان است واین نکته

لطیف دارد چندانکه هر کس را هر چه مقدر فرموده ولی کم وکاست میرسد در اینصورت اگر بقناعت رود

و بدیگران نیاز نبرد از هر کس مستغنی تر است چه عدم استغنا از حاجت بردن باهل دنیاست و از آنچه خدای

بهره او ساخته اورا افزون نمیرسد و از توسل بخلق حاصلی نرسد و حاصل توسل او جز زحمت بیهوده بردن

و رنج بیفایده بر خویشتن بر نهادن و در انتظار کسان خوار افتادن و پریشان و سرگشته گردیدن سودی نخواهد بخشید

در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است قَالَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ اِنَّ الرَّجُلَ لَیُنْفِقُ مَالَهُ فِی حَقٍّ

وَاِنَّهُ لَمُسْرِفٌ یعنی علی بن الحسین علیهما السلام فرمود بسا میشود مردی مال و خواسته خود را در کار حق

و راه حق انفاق نماید معذالک مسرف است یعنی در هر کاری بباید از در میانه روی و اقتصاد بود

اگرچه انفاق در راه حق باشد چه اگر مردی اموال خویش را در اینکار بمصرف رساند و خود و اهل خود را

مثلاً محتاج گرداند یا مثلاً در آنجا که باید یکدرهم بکار برد هزار درهم ببرد اگرچند در راه حق هم باشد باسراف

رفته و حکم سرف بر وی جاری است چه در راه حق انفاق نمودن نیز بباید بر وفق حکم حق و قانون

حق رفت در کتاب مجمع المعارف از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور است که فرمود هیچکس

بر مسکینی ضعیف تصدق نکند که آن مسکین در آن ساعت او را دعا کند جز آنکه دعایش مستجاب شود وهم در آن

کتاب از آنحضرت مسطور است که اول چیزیکه در روز قیامت بآن ابتدا میشود صدقه است و فرمود

واسطه خیر مثل خیر کننده است اگر بهفتاد دست جاری شود اجر دارند بدون اینکه بر صاحبش نقصانی وارد

شود وهم در آن کتاب از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مسطور است که هر که خویشتن را از بدشمردن

عرض مسلمانان نگاهدارد خداوند تعالی گناهانش را در روز قیامت بیامرزد ابن جوزی در کتاب تذکرة خواص الائمه

و محمد بن طلحه در کتاب مطالب السئول مسطور نموده اند که روزی نافع بن جبیر بحضرت امام زین العابدین

علیه السلام عرض کرد تو آقای مردمان و افضل ایشان هستی و نزد این عبد یعنی زید بن اسلم میشوی و با او

جلوس میفرمائی فرمود اَلْعِلْمُ یُتَّبَعُ حَیْثُ کَانَ یعنی در هر کجا سراغ علم و دانش بشود بباید از دنبالش

شتافت یعنی اگرچند زید بنده بشریت است اما چون از علم بهره مند است از مجالست او نباید بمباینت و تحقیر

زیست و محض اینکه کیفیت او بحری بندگی دارد نباید او را خوار شمارد و از مصاحبتش عار داشته باشد

وهم از کلمات معجز آیات حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه ابد الآبدین است که در کشف الغمه

مسطور است مَنْ ضَحِکَ ضِحْکَةً مَجَّ مِنْ عَقْلِهِ مَجَّةً یعنی هر کس بخندد خندیدنی کاسته میشود از خرد او

کاستنی و این فرمایش از آن است که در هر صورت خندیدن از خویشتن کاستن است اگر بموقع باشد

نمی

حتمی باید دیگر نا چار از دیع و قدر آدمی و را انظار بکاهد و عقل و دانش او را در چشم مردم ضعیف نماید و در کتاب
خصال صدوق علیه الرحمه از زهری از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مسطور است الا ان للعبد اربع
اعین عینان یبصر بهما امر دینه و دنیاه و عینان یبصر بهما امر آخرته
فاذا اراد الله بعبد خیرا فتح له العینین اللتین فی قلبه فابصر بهما الغیب
وامر آخرته واذا اراد به غیر ذلک ترک القلب بما فیه یعنی آگاه باش
که هر بنده را چهار چشم ظاهر و باطن است که با دو چشم نگران امر دین و دنیای خود است و با دو چشم دیگر امر آخرت
خود را می نگرد و چون مشیت خدای بر خیر و خوبی بنده تعلق گیرد دو چشم دل او را بگشاید و آن دو چشم هر پوشیده را
از خفایای مطالب و مهمات امر آخرت خویش می بیند و اگر اراده خدای نوعی دیگر باشد دل او را بهمان
حال که هست بجای میگذارد و نیز در کتاب خصال از حضرت ابو جعفر امام محمد باقر از علی بن الحسین علیهم السلام
مروی است اربع من کن فیه کمل اسلامه و تمحصت عنه ذنوبه ولقی ربه عز وجل
وهو عنه راض من وفی لله عز وجل بما یجعل علی نفسه للناس وصدق لسانه مع الناس واستحیا من
کل قبیح عند الله وعند الناس وحسن خلقه مع اهله یعنی چهار صفت است که هر کس بآن خصال آراسته باشد
اسلامش کامل و از گناه محفوظ میگردد و خدای عز وجل را ملاقات میکند در حالتی که خدای از وی
خوشنود باشد نخست آنکس که بآن حقوقی که از خدای برای مردمان بر نفس او مقرر است وفا نماید دوم کسی که
با مردمان بصدق لسان و راستی کام سپارد دیگر آنکس که از هر کرداری ناشایسته و فعلی قبیح در حضرت
خدای و حضور مردمان آزرم گیرد چهارم کسی که با اهل و عیال خویشتن بحسن خلق و خوی ستوده رفتار نماید و دیگر
در کتاب فصول المهمه مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام میفرمود اربع لهن ذل البنت ولو مریم
والدین ولو درهم والغربة ولو لیلة والسؤال ولو کیف الطریق یعنی در چهار چیز خواری و ذلت است
و آدمی را ذلیل میگرداند یکی دختر است یعنی دختر داشتن اگرچند مریم باشد یعنی در صفات و آثار مریم روزگار
باشد دوم قرض است اگرچه یک درهم باشد که دیدار طلبکار البته اسباب ذلت و خواری است سیم
غربت و بغربت روز بردن است اگرچه افزون از یکشب نباشد و دیگر سؤال کردن از کسان است
اگرچند افزون از پرسیدن از راه چگونه و چیست نباشد در کتب احادیث و اخبار مسطور است وقتی از
حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه سؤال کردند سخن کردن بهتر است یا خاموش بودن فرمود
هر یک را آفتها است پس اگر هر دو از آفت سالم باشند سخن گفتن از خاموشی بهتر است زیرا که خداوند عالمیان
پیغمبران و اوصیای ایشان را بخاموشی نفرستاده بلکه بسخن فرموده و بخاموشی مستحق بهشت نتوان شد
و بسکوت مستوجب محبت الهی نتوان فراهم کرد بلکه جمله این مراتب بسخن کردن حاصل میشود هرگز بدل و برابر
نمی نمایم ماه را با آفتاب همانا تو از فضیلت خاموشی سخن میکنی و فضل سخن را بخاموشی نتوان باز آورد و دیگر

دررساله تجارب الانسان مذکوراست که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه میفرمود چهار چیز آدمی را بمقام انسانیت میرساند کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و کم آزردن و دیگر در کتاب عین الحیوة از حضرت علی بن الحسین صلواة الله علیهما مسطوراست که خدا تعالی با موسی علیه السلام وحی فرمود ای موسی مردمان را با من دوست بگردان و مرا با ایشان دوست نمای عرض کرد الهی چه کار بکار بندم که ایشان چنین شوند فرمود ایشانرا از نعمتهای من بیاد آور تا دوست بدارند مرا همانا اگر یکتن از درگاه من گریخته و از ساحت عزت من گم شده باشد و تو بسوی من باز گردانی بهتر است از عبادت صدساله که روزها بروزه و شبها بر پای ایستاده بنماز و نیاز بسپاری بری موسی عرض کرد آن بندهٔ گریخته کدام است فرمود گناهکاران و آنانکه فرمان من نبرده باشند عرض کرد گم شده کیست فرمود آنجاهلی که شریعت را نداند و طریق بندگی و راه عبودیت مرا نشناسا نباشد ودیگر در کتاب روضهٔ کافی از معروف بن خربود مسطوراست که امام زین العابدین علیه السلام میفرمود وَيْلَ اُمِّهِ فَاسِقًا مَنْ لَا يَزَالُ مُمَارِيًا وَيْلَ اُمِّهِ فَاجِرًا مَنْ لَا يَزَالُ مُخَاصِمًا وَيْلَ اُمِّهِ اٰثِمًا مَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ فِي غَيْرِ ذَاتِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ همانا کلمهٔ ویل در مقام هلکه و هلاکت استعمال نمایند و بعضی گفته اند ویل نام وادی است در جهنم که تمامت کوهها را اگر در آن جای دهند بجمله از گرمی و حرارت آن آب میگردد و بعضی گویند ویل کلمه ایست مانند ویح جز آنکه کلمهٔ عذاب است گفته میشود ویله و ویلک و ویلی و ویلاه در استحکام ندبه و میگوئی ویل لزید و ویلاً لزید و چون منصوب باشد نظر باضمار فعل است و اگر برفع استعمال شود بنابر ابتداء است و اگر در حالت اضافه باشد جز منصوب استعمال نشود و چه اگر بنا بر ابتداء مرفوع بیاید خبر نخواهد داشت و گاهی کلمهٔ ویل برای تعجب استعمال میشود و از آن است حدیث وَيْلُ مِّهِ مِسْعَرُ حَرْبٍ در مقام تعجب از شجاعت و جرأت و اقدام او و از این باب است حدیث علی علیه السلام وَيْلَ اُمِّهِ كَيْلًا بِغَيْرِ ثَمَنٍ لَوْ اَنَّ لَهُ وَاعِيًا ای يَكِيلُ الْعُلُومَ الْجَمَّةَ بِلَا عِوَضٍ اِلَّا اَنَّهُ لَا يُصَادِفُ وَاعِيًا و بعضی گفته اند وی به تنهائی برای تعجب است ولامه نیز مفردة و همزه امه حذف شده است و حرکتش بر لام در آمده است و ما بعدش منصوب است بنابر اینکه تمیز باشد و قول عرب و یلمه مراد ویل لامه باشد و چون کثیر الاستعمال است الفش حذف شده است بالجمله تعجب میفرماید از آن فاسقی که همیشه در حالت مجادلت رود و از آن فاجری که همه گاه بخصومت کار کند و از بزه کاری که سخن او در غیر ذات خدای عز و جل بسیار باشد همانا مقصود و مراد از ذات نه کنه ذات است بلکه معنی آن است که در حق خدای سخن کند و این کلمه مصطلح است چنانکه در ذیل خطب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز معمول است و در شعر زید بن علی بن الحسین علیهم السلام نیز که از این پس ان شاء الله تعالی مذکور میشود استعمال شده است یعنی چون خردها نایان از ادراک کنه آن ذات مقدس متعال عاجزاست و هرگز به نیروی عقل و وهم راهی بآن مقام منیت اگر از کنه آن سخن کنند بتباهی دچار شوند علامهٔ مجلسی علیه الرحمه درباب وصایا و مواعظ و حکم حضرت امام زین العابدین

چهار چیز آدمی را بمقام انسانیت میرساند

در باب وحی خدا تعالی بموسی

عیب شمردن [illegible] بسیار گفتن و فحش اسحار دارد گرا مشدده و ضم الیاء ... حدث لغویست

در بعضے مجالس کہ امام علیہ السلام در بارۂ زاہدین فرمودہ است

اِنَّ عَلَامَةَ الزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا الرَّاغِبِينَ فِي الْاٰخِرَةِ تَرْكُهُمْ كُلَّ خَلِيطٍ وَخَلِيلٍ وَرَفْضُهُمْ كُلَّ صَاحِبٍ لَا يُرِيدُ مَا يُرِيدُونَ اَلَا وَاِنَّ الْعَامِلَ لِثَوَابِ الْاٰخِرَةِ هُوَ الزَّاهِدُ فِي عَاجِلِ زَهْرَةِ الدُّنْيَا الْاٰخِذُ لِلْمَوْتِ اُهْبَتَهُ الْحَاثُّ عَلَى الْعَمَلِ قَبْلَ فَنَاءِ الْاَجَلِ وَنُزُولِ مَا لَا بُدَّ مِنْ لِقَائِهِ وَتَقْدِيمِ الْحَذَرِ قَبْلَ الْحَيْنِ فَاِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ حَتّٰى اِذَا جَاءَ اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي اَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ فَلْيُنْزِلَنَّ اَحَدُكُمُ الْيَوْمَ نَفْسَهُ فِي هٰذِهِ الدُّنْيَا كَمَنْزِلَةِ الْمَكْرُورِ اِلَى الدُّنْيَا النَّادِمِ عَلٰى مَا فَرَّطَ فِيهَا مِنَ الْعَمَلِ الصَّالِحِ لِيَوْمِ فَاقَتِهِ وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللّٰهِ اَنَّهُ مَنْ خَافَ الْبَيَاتَ تَجَافٰى عَنِ الْوِسَادِ وَامْتَنَعَ مِنَ الرُّقَادِ وَاَمْسَكَ عَنْ بَعْضِ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ مِنْ خَوْفِ سُلْطَانِ اَهْلِ الدُّنْيَا فَكَيْفَ وَيْحَكَ يَا ابْنَ اٰدَمَ مِنْ خَوْفِ بَيَاتِ سُلْطَانِ رَبِّ الْعِزَّةِ وَاَخْذِهِ الْاَلِيمِ وَبَيَاتِهِ لِاَهْلِ الْمَعَاصِي وَالذُّنُوبِ مَعَ طَوَارِقِ الْمَنَايَا بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ فَذٰلِكَ الْبَيَاتُ الَّذِي لَيْسَ مِنْهُ مَنْجًى وَلَا مِنْ دُونِهِ مُلْتَجًى وَلَا مِنْهُ مَهْرَبٌ فَخَافُوا اللّٰهَ اَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ مِنَ الْبَيَاتِ خَوْفَ اَهْلِ الْيَقِينِ وَاَهْلِ التَّقْوٰى فَاِنَّ اللّٰهَ يَقُولُ ذٰلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ فَاحْذَرُوا زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَغُرُورَهَا وَشُرُورَهَا وَتَذَكَّرُوا ضَرَرَ عَاقِبَةِ الْمَيْلِ اِلَيْهَا فَاِنَّ زِينَتَهَا فِتْنَةٌ وَحُبَّهَا خَطِيئَةٌ وَاعْلَمْ وَيْحَكَ يَا ابْنَ اٰدَمَ اَنَّ قَسْوَةَ الْبِطْنَةِ وَفَتْرَةَ الْمِيلَةِ وَسُكْرَ الشِّبَعِ وَعِزَّةَ الْمُلْكِ مِمَّا يُثَبِّطُ وَيُبْطِئُ عَنِ الْعَمَلِ وَيُنْسِي الذِّكْرَ وَيُلْهِي عَنِ اقْتِرَابِ الْاَجَلِ حَتّٰى كَاَنَّ الْمُبْتَلٰى بِحُبِّ الدُّنْيَا بِهِ خَبَلٌ مِنْ سُكْرِ الشَّرَابِ وَاِنَّ الْعَاقِلَ عَنِ اللّٰهِ الْخَائِفَ مِنْهُ الْعَامِلَ لَهُ لَيُمَرِّنُ نَفْسَهُ وَيُعَوِّدُهَا الْجُوعَ حَتّٰى مَا تَشْتَاقُ اِلَى الشِّبَعِ وَكَذٰلِكَ تُضَمَّرُ الْخَيْلُ لِسَبْقِ الرِّهَانِ فَاتَّقُوا اللّٰهَ عِبَادَ اللّٰهِ تَقْوٰى مُؤَمِّلٍ ثَوَابَهُ وَخَائِفٍ عِقَابَهُ فَقَدْ لِلّٰهِ اَنْتُمْ اَعْذَرَ وَاَنْذَرَ وَشَوَّقَ وَخَوَّفَ فَلَا اَنْتُمْ اِلٰى مَا شَوَّقَكُمْ اِلَيْهِ مِنْ كَرِيمِ ثَوَابِهِ تَشْتَاقُونَ فَتَعْمَلُونَ وَلَا اَنْتُمْ مِمَّا خَوَّفَكُمْ بِهِ مِنْ شَدِيدِ عِقَابِهِ وَاَلِيمِ عَذَابِهِ تَرْهَبُونَ فَتَنْكُلُونَ وَقَدْ نَبَّاَكُمُ اللّٰهُ فِي كِتَابِهِ اَنَّهُ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ وَاِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ ثُمَّ ضَرَبَ لَكُمُ الْاَمْثَالَ فِي كِتَابِهِ وَصَرَّفَ الْاٰيَاتِ لِتَحْذَرُوا عَاجِلَ زَهْرَةِ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا فَقَالَ اِنَّمَا اَمْوَالُكُمْ وَاَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللّٰهُ عِنْدَهُ اَجْرٌ عَظِيمٌ فَاتَّقُوا اللّٰهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَاسْمَعُوا وَاَطِيعُوا فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاتَّعِظُوا بِمَوَاعِظِ اللّٰهِ وَمَا اَعْلَمُ اِلَّا كَثِيرًا مِنْكُمْ قَدْ نَهَكَتْهُ عَوَاقِبُ الْمَعَاصِي فَمَا حَذِرَهَا وَاَضَرَّتْ بِدِينِهِ فَمَا مَقَتَهَا اَمَا تَسْمَعُونَ النِّدَاءَ مِنَ اللّٰهِ بِعَيْبِهَا وَتَصْغِيرِهَا حَيْثُ قَالَ اِعْلَمُوا اَنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ اَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْاٰخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا اِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ

زہرہ الدنیا تازگی و خوبی دنیا



سابقوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء والارض اعدت للذین
امنوا بالله ورسله ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم فقال یا ایها
الذین امنوا اتقوا الله ولتنظر نفس ما قدمت لغد واتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون
ولا تکونوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم اولئک هم الفاسقون فاتقوا الله یا
عباد الله وتفکروا واعملوا لما خلقتم له فان الله لم یخلقکم عبثا ولم یترککم سدی
قد عرفکم نفسه وبعث الیکم رسوله وانزل علیکم کتابه فیه حلاله وحرامه وحججه
وامثاله فاتقوا الله فقد احتج علیکم ربکم فقال الم نجعل له عینین ولسانا و
شفتین وهدیناه النجدین فهذه حجة علیکم فاتقوا الله ما استطعتم فانه لا
قوة الا بالله ولا تکلان الا علیه وصلی الله علی محمد نبیه واله تکلان بضم اول اسم است از توکل

میفرماید شان آنکسان که باینجهان وحطام آن دل نبسته و بآخرت ومثوبات آن رشتهٔ آرزو بهم پیوسته اند آن است
که هر دوست و معاشر و رفیقی که نه بآن اراده و کردار باشند که ایشان را آن کردار و اراده است او را
متروک و از خویشتن و مصاحبت خویشتن دور دارند بدانید که هر کس که کار و کردارش برای تحصیل مثوبات اخرویه
باشد لابد باین حطام بی دوام و فروز و فروغ دروغ اینجهان ناخجسته فرجام رغبت نبندد و مرگ را ساز
و ساخته کرده و ساز و برگ خویش آماده نماید و پیش از آنکه زمان پایان و اجل فانی و مرگ فرا رسد اعمال صالحه
خویش را آماده دارد و انجام اجل را با تمام عمل دریابد و پیش از آنکه مرگ را ملاقات نماید کار خویش و چراغ عمل
خویش را روشن بدارد و از آن پیش که روزگار بپایان و هنگام تدارک از دست بشود ساز و برگ پرهیزکاری
و حذر و بیداری و ترسندگی و هوشیاری را مقدم دارد همانا خدای تعالی در کتاب کریم خود می فرماید
کفار بکار و کردار ناستودهٔ خویش روزگار میسپارند و بغفلت و ضلالت میگذرانند تا گاهی که زمان مرگ
یکی از ایشان فراز آید و زمان عذاب را بدیده باز مشاهدت نماید و بآن روزگاران که بگمراهی باز سپرده
عارف شود آنوقت از روی کمال حسرت بر آنچه از طاعت ورزیدن و عبادت کردن تفریط ورزیده
همی گوید ای پروردگار من بازگردان مرا بدنیا تا بتدارک ما فات بکوشم بالجمله میفرماید شما چنان همی برید
که مگر بدنیا بازشده اید و نفس خویش را نازل منزلهٔ آن کس قرار بدهید که با کوه کوه معاصی و دریا دریای
ذنوب با قلت بضاعت و قصور استطاعت و فتور غوایت بآنجهان رفته و دیگرباره با کمال ندامتی که او را
در آنجهان از تقصیر و گذاشت عمل صالح بوده بدنیا بازشده تا تلافی ما فات نماید و از آنچه برای روز فاقت
خویش بقصور رفته تدارک فرماید یعنی از آن پیش که بسفر مرگ رهسپار و بر بارهٔ اجل راهگذار گردی و در تیه
ندامت با فسوس و ملالت اندر شوی و هیچ چیز در دست نیابی و همی خواهی تا مگر بجهان بازگردی و باعمال
صالحه و افعال حسنه کارگر شوی و این مجال نیابی هم اکنون که دارای فرصت و مجال هستی از این خیال برکنار مباش

وانیکاررا دنبال کن ای بندگان خدای دانسته باشید که هرکس را اندکی از سلطان اهل دنیا بر ضمیر باشد
وازکزند او باندیشه رود البته بر بالش راحت تن نیفکند وبچشم خواب نیاورد واز خوردن وآشامیدن برکنار ماند
پس ایفرزند آدم چگونه باید باشی از بیم اخذ الیم و عذاب عظیم سلطان قهار و پروردگار لیل و نهار که اهل معاصی را
ناگاه فرو میگیرد وبخواب غفلت بهزاران اندوه وحسرت می سپارد و بطوارق منایا و بلایای روزان وشبان
درمیافکند وحال آنکه این بلیت وبیات را هیچ پناه ونجات نیست وهیچکس را راه التجا وفرار نباشد
پس در خوف وبیم باشید از خدای ای مؤمنان از اینگونه بیات وبلیت آنگونه خوف وبیم که اهل تقوی ویقین را
سزد یعنی نه اینکه محض لفظ باشد و هر ساعت تغییر حالت رود بلکه باید از روی تقوی ویقین باشد تا همه گاه
بآنحالت همراه باشید چه خدایتعالی میفرماید این امر مقرر و وعدهٔ راست برای آن کسی است که بترسد
از ایستادن در موقف حکم من یعنی از آن موقفیکه در روز قیامت اورا باز میدارند تا در بارهٔ او حکم شود
یا از قیام من بر حفظ اعمال او وبرای کسیکه ترسان گردد از عذاب من که موعود است برای کفار پس دوری
گیرید از تازگی وخوبی وفیروز وغرور وشرور دنیا و ضرر وزیان پایان میل ورزیدن بجهان را متذکر
و نگران شوید چه زینت جهان همه فتنه و فساد و دوستی دنیا بجمله خطیئت وعناد است و بعد از این از روی
ترحم میفرماید بدان وای بر تو ایفرزند آدم که آن قسوت وقساوت که نتیجهٔ شکم خوارگی وسیری وپری شکم
وآن سکر وهستی که از آگندگی شکم فراهم میشود وآن غروریکه از ملک ومال حاصل میگردد آدمی را از مراقبت
ومراعات اعمال صالحه باز میدارد وگران وسنگین میگرداند واز یاد خدای فراموش میسازد و چنان
از نزدیک یافتن اجل مشغول میدارد وببازی ودغل باز میسپارد که آنکس که مبتلای محبت دنیا است
چنان است که از سکر شراب عشق جهان برنج جنون وآسیب خبل گرفتار است همانا آنکس که از کتاب خدای
موجبات عقاب و ثواب را بفهم درآورده وازاوامر ونواهی الهی وسنن حضرت رسالت پناهی آگاهی
یافته وخویشتن را از محارم ومنهیات خالق ارض وسموات بخواهد باز داشتن وعمل خویش را برای
خوشنودی حضرت احدیت بکار بستن ببایست نفس خویش را از هوا وهوس نفسانی ووساوس شیطانی
باعمال صالحه وافعال خیریه وآداب حسنه وشیم ستوده آزمودن و عادت فرمودن وآنچند برنج جوع
وزحمت گرسنگی باز داشتن و بآنحالت دوام جستن و عادت دادن تا آنکه هرگز مشتاق سیر شدن نباشد
یعنی چون در عادت دادن بآنحال بعضی فواید وملکات ومشاهدات بدست میافتد البته چنین کس بعد از
حصول چنان نتایج وفواید جمیله که در حال ریاضت دریافته هرگز طالب سیری وشکم آراستن وجنبهٔ حیوانیت
پروریدن نیست پس از آن بعد هرگز مشتاق سیری وآگندن اشکم نشود تا در میدان هدایت گوی سباق
وسبقت برباید چنانکه اسبها را از رنج بیخوابی وناسیری نزار گردانند تا از میدان مسابقت قصب السباق
مراهنت بربایند واگر آگنده شکم و فربه بدن باشد در مرتهٔ نخستین سنگ وسنگلاخ زمین خواهد بود پس بترسید

ای بندگان خدای مانند ترسیدن کسی که ثواب خدا را مؤمّل و عذاب خدا را خائف باشد همانا سوگند با خدای
که خداوند تعالی با رسال رسل و انفاد کتب حجت بر شما تمام و راه عذر بر شما بسته و بفرموده از هر چه باید
معذرت و انابت رفت و بهر چه در بیم و خوف بود و از هر چه باید ترسان و بهر چه باید مشتاق و گرایان گشت
با خبر گردانید معذالک شما نه بانچه در ثواب کرمش باید مشتاق هستید و نه از آنچه بیم داده است شما را از عذاب
الیم و عقاب شدید او بیم گرفته‌اید تا ترسنده و ضعیف دل باشید و حال آنکه خدای تعالی خبر کرده است شما را
در کتاب کریم خود که میفرماید هر کس کارهای شایسته و کردارهای بایسته نماید و بخدای و رسول ایمان داشته باشد
کردار او ضایع و عمل او باطل نشود بلکه مشکور گردد و بموقع قبول افتد و ما سعی او را مینگاریم یعنی در صحایف اعمالش
ثابت میگردانیم و صاحبش را مثاب و مشکور میگردانیم بالجمله میفرماید که از آن پس خدای تعالی در کتاب خود
برای شما ابیات امثال فرموده و آیات گوناگون باز نمود تا بحطام سپید وام و نمایشهای رنگارنگ جهان
دورنگ فریفته نشوید و از آنجمله بپرهیز گیرید پس فرموده همانا اموال شما و اولاد شما بلائیست و اجر بزرگ نزد خدای تعالی است
یعنی جمله حاصل اینجهان از این دو بیرون نیست و این فتنه است پس در اینجهان بیرون از فتنه چیزی نیست و لابد
اجر بزرگ و مزد عظیم که همه کس خواهان آن است از اینجهان بدست نیاید و در حضرت یزدان است پس بترسید
از خدای آنچند استطاعت داشته باشید یعنی در خشیت از حضرت عزت بذل جهد و طاقت کنید و بشنوید مواعظ
خدا را و فرمان برید او امر او را و در حضرت خدای بپرهیزکاری و بمواعظ خدای متعظ باشید چه من بیشتر از شماها را
نگران شده‌ام که از عواقب معاصی بهلاکت و تباهی در افتاده‌اند معذالک از معاصی و ملاهی بپرهیزکاری نجسته‌اند
و دین ایشان ضرر افکنده معذالک مبغوض نداشته آیا نمی‌شنوید ندای از طرف خدای را که در عیب و نکوهش
و تصغیر و تحقیر این دنیای ناچیز میفرماید در این آیت که فرموده است بدانید ای خواهندگان جهان که زندگی
این سرای سست بنیان بازیچه است و در طلب آن کوشیدن بیفایده است و مشغولی است که بسبب اشتغال شما
بآن باز میمانید از مراتب بزرگ اخروی و آرایشی است در مطاعم خوشگوار و ملابس نیکو و منازل دلکش و مراکب
راهوار و دلربایان نیکو دیدار و جز آن و مفاخرت کردنی است در میان یکدیگر و مباهات نمودنی است در کثرت
اموال و بسیاری فرزندان که بدین سبب بر اولیای خدا تطاول و تکاثر ورزند و انجمله نیست مگر مانند لعب
کودکان و لهو جوانان در زینت نسوان و تفاخر اقران و تکاثر دهقان که بتماشا هیچ نپاید و بهیچ نیرزد پس بر دانایان
خردمند و خردمندان دانش پسند پوشیده نباشد که این بازی ناگهانی باندک زمانی فانی شود و این لهو و فرح
باندوه و ترح مبدل گردد و این غفلت و غرور را تنگنای گور دور گرداند و این تکاثر و تفاخر را ادراک مقابر با خاک
و خاشاک بتطایر آورد امیرالمؤمنین صلوات الله علیه با عمار یاسر فرمود ای عمار از بهر این جهان بغم و اندهان
مباش که جمله لذاتش بر شش است مطعوم و مشروب و منکوح و مرکوب و ملبوس و مشموم و شیرین‌ترین
مطعوماتش عسل است که لعاب مگس است و بهترین مشروبات آب است و جمله جنبندگان در آن مساوی است

دنیا

و نیکوترین مشمومات مشک است و آن خون آهو است و زیباترین مرکوبات اسب است و سوار آن در معرض
هلاکت است و نفیس‌ترین ملبوساتش دیباست و آن تنیدهٔ کرم است و بزرگترین فواید منکوحات مواقعه است
و آن ادخال مجری بول است در مجرای بول دیگر و از اینجمله معلوم میشود که دنیای دنیه تا چند بیقدر و قیمت است
و هم آنحضرت در توصیف این سرای سراسر اندوه و مصیبت و فنا و رزیت فرموده أَلدُّنْیا أَوَّلُهُ بُکاءٌ
وَأَوْسَطُهُ عَناءٌ وَآخِرُهُ فَناءٌ اولش گریه و زاری و میانش غم و اندوه و آخرش فنا و تباهی است و خدایتعالی
در بقیه این آیت وافی هدایت فرماید و سرعت زوال و فنای آنرا باین مثل تمثیل فرموده که دنیا مانند باران است
که بر زمین کشته ببارد و آن تخمها که در آن اندراست بزودی برویاند و راست بایستد و از طراوت و نضارتش
کدیوران و مزارعان یا ناگرویدگان را که اعجاب ایشان بزینت جهان بیشتر است بشگفتی و عجب در افکنید
و بناگاه از آفات آسمانی یا زمینی خشک گردد و پس از آن خرمی و سبزی زرد و خشک باز نگری و بعد از آن
زردی در هم شکسته و کوفته و ریزه ریزه گشته بینی و مال دنیا نیز بدینگونه باشد که روزی چند سبز و خرم
و تر و تازه است و از آن پس بحرارت آفتاب یا دیگر آفات بلا و فنا دچار گردد و از باد مرگ و دخان دواهی
نابود و ناچیز شود و با اینجمله مورث عذاب عظیم و شدید است برای دشمنان خدای و آمرزش و رضوان خدا است
برای دوستان ایزد و سرای و معیشت زندگانی دنیا مگر متاع فریفتن برای فریب یافتگان و حصول مراضی
ربانی برای سعادتمندان و چون چنین است پیشی گیرید و مسارعت ورزید برای دریافت آمرزش پروردگار
شما و بهشتی که پهنای آن مانند پهنای آسمان و زمین است یعنی صفحات زمین و آسمان را صحایف نازک
و دقیق کرده اید و بهم متصل کرده اند و این بهشت با این عرض و صفت آماده شده است برای مؤمنان
بخدا و رسولان و فرستادگان خدای و اینجمله یعنی بهشت و مغفرت فضل و کرم خداست که بهر کس از مؤمنان
بخواهد عنایت میفرماید و خدای خداوند فضل بزرگ است بر مؤمنان و نیز خدای فرموده است ای کسانیکه
ایمان آورده اید بترسید از عذاب خدای و باید که نظر نماید هر نفسی و از روی تفکر و دانش باز بیند آنچیزی را
که برای فردای قیامت پیش فرستاده آیا عمل صالح است یا کردار نکوهیده و بترسید و بپرهیزید از عقوبت
الهی همانا خدایتعالی بهر چه کنید دانا و خبیر است و نباشید مانند آنانکه فراموش کردند و فرو گذاشتند احکام
خدایرا پس خدای فراموش گردانید بر ایشان نفوس ایشان را و اینجماعت فاسق هستند و از دایرهٔ فرمان
خدای بیرون شده اند باجمله امام علیه السلام بعد از ذکر این آیات مواعظ علامات میفرماید پس ای بندگان خدای
بتقوی و پرهیزکاری باشید و تفکر نمائید و برای آنچه مخلوق شده اید عمل کنید چه خدایتعالی شما را بعبث
نیافرید و مهمل نگذاشت بلکه خویشتن و جلال و کبریای خود و خلاقیت و رزاقیت و قهاریت و دیمومیت خویش را
بشما باز شناخت و فرستادهٔ خود را بشما برانگیخت و کتاب خود را که حاوی حلال و حرام و حجج و امثال بود
بر شما نازل کرده است پس از خدای بترسید چه خدای حجت بر شما تمام کرد و با شما از در احتجاج فرمود آیا نیافریدم

برای انسان دو چشم را که بر آثار حکمت و قدرت ما نگران شود و بیافریدیم برای او زبان را که بآن سخن
کند و از ما فی الضمیر خبر دهد و دو لب را که دهن او را بپوشاند و بر نطق و اکل و شرب و نفخ و غیره کمک
معاونت نماید و راه نمودیم او را از خیر و شر یعنی بانزال کتب و ارسال رسل او را از خیر و شر آگاهی سپردیم
یا نمودیم باو در هنگام ولادت دو پستان را که از آن شیر بیاشامد ابو حازم از حضرت رسول خدای
صلی الله علیه وآله روایت کند که فرمود إِنَّ اللهَ تَعَالَى يَقُولُ يَا ابْنَ آدَمَ إِنْ نَازَعَكَ لِسَانُكَ فِيمَا حَرَّمْتُ
عَلَيْكَ فَقَدْ أَعَنْتُكَ عَلَيْهِ بِطَبَقَتَيْنِ فَأَطْبِقْ وَإِنْ نَازَعَكَ بَصَرُكَ إِلَى بَعْضِ مَا حَرَّمْتُ عَلَيْكَ فَقَدْ أَعَنْتُكَ
بِطَبَقَتَيْنِ فَأَطْبِقْ وَإِنْ نَازَعَكَ فَرْجُكَ إِلَى بَعْضِ مَا حَرَّمْتُ عَلَيْكَ فَقَدْ أَعَنْتُكَ
بِطَبَقَتَيْنِ فَأَطْبِقْ یزدان تعالی میفرماید ای فرزند آدم اگر در آنچه بر تو حرام کرده‌ام
زبانت با تو از در منازعت شود همانا اعانت فرموده‌ام ترا بدو طبقه از لب پس برهم گذار یعنی دو لب
برای آن تو داده‌ام که اگر زبانت از فرمانت بیرون شود و در آنچه حرام است جاری گردد بدستیاری دو لب
بروی نیرو گیری و لب فرو گذاری تا زبان خاموش شود و اگر در چیزی که بر تو حرام فرموده‌ام چشمت با تو
بمنازعت رود یعنی چشمت خواهد بآنچه حلال نیست نگران شود و تو از باز داشتن بیچاره شوی پس با دو طبقه
از پلک چشم که ترا اعانت کرده‌ام چاره جوی و برهم گذار و خاطر آسوده دار و اگر فرج تو در آنچه بر تو
حرام است با تو منازعت جوید و عنان اختیار از تو باز گیرد همانا اعانت فرموده‌ام ترا بدو طبقه از ران تو
پس برهم گذار و از طغیانش آسایش جوی بالجمله امام علیه السلام میفرماید آنچه که ممکن است در راه
پرهیزکاری و تقوی بکوشید که هیچ نیروئی جز با غذای و هیچ تکافی جز بیزدان نیست و صلی الله علی نبیه محمد و آل محمد
و دیگر در کتاب شانزدهم بحار الانوار از کتاب تحف العقول منقول است که حضرت امام زین العابدین
علیه السلام این کتاب را بمحمد بن مسلم زهری مکتوب و او را موعظت فرموده است

مکتوب آنحضرت بزهری

كَفَانَا اللهُ وَإِيَّاكَ مِنَ الْفِتَنِ وَرَحِمَكَ مِنَ النَّارِ فَقَدْ أَصْبَحْتَ بِحَالٍ يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَكَ بِهَا أَنْ
يَرْحَمَكَ فَقَدْ أَثْقَلَتْكَ نِعَمُ اللهِ بِمَا أَصَحَّ مِنْ بَدَنِكَ وَأَطَالَ مِنْ عُمُرِكَ وَقَامَتْ عَلَيْكَ حُجَجُ
اللهِ بِمَا حَمَّلَكَ مِنْ كِتَابِهِ وَفَقَّهَكَ فِيهِ مِنْ دِينِهِ وَعَرَّفَكَ مِنْ سُنَّةِ نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ فَرَضِيَ لَكَ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ أَنْعَمَ بِهَا عَلَيْكَ وَفِي كُلِّ حُجَّةٍ احْتَجَّ بِهَا عَلَيْكَ الْفَرْضَ فَمَا قَضَى
إِلَّا ابْتَلَى شُكْرَكَ فِي ذَلِكَ وَأَبْدَى فِيهِ فَضْلَهُ عَلَيْكَ فَقَالَ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ
كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ فَانْظُرْ أَيَّ رَجُلٍ تَكُونُ غَدًا إِذَا وَقَفْتَ بَيْنَ يَدَيِ اللهِ فَسَأَلَكَ عَنْ نِعَمِهِ
عَلَيْكَ كَيْفَ رَعَيْتَهَا وَعَنْ حُجَجِهِ عَلَيْكَ كَيْفَ قَضَيْتَهَا وَلَا تَحْسَبَنَّ اللهَ قَابِلًا مِنْكَ بِالتَّعْذِيرِ وَلَا
رَاضِيًا مِنْكَ بِالتَّقْصِيرِ هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لَيْسَ كَذَلِكَ أَخَذَ عَلَى الْعُلَمَاءِ فِي كِتَابِهِ إِذْ قَالَ لَتُبَيِّنُنَّهُ
لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ وَاعْلَمْ أَنَّ أَدْنَى مَا كَتَمْتَ وَأَخَفَّ مَا احْتَمَلْتَ أَنْ آنَسْتَ وَحْشَةَ الظَّالِمِ وَسَهَّلْتَ لَهُ طَرِيقَ

الی ید نوّلک منه حین دنوت واجابتک له حین دعیت فما اخوفنی ان تبوء باثمک غداً مع الخونة وان
تسئل عما اخذت باعانتک علی ظلم الظلمة انک اخذت ما لیس لک ممن اعطاک ودنوت ممن
لم یرد علی احد حقاً ولم ترد باطلاً حین ادناک واجبت من حاد الله او لیس بدعائه ایاک حین
دعاک جعلوک قطباً اداروا بک رحی مظالمهم وجسراً یعبرون علیک الی بلایاهم وسلماً الی ضلالتهم
داعیاً الی غیهم سالکاً سبیلهم یدخلون بک الشک علی العلماء ویقتادون بک قلوب الجهال
الیهم فلم یبلغ اخص وزرائهم ولا اقوی اعوانهم الا دون ما بلغت من اصلاح فسادهم واختلاف
الخاصة والعامة الیهم فما اقل ما اعطوک فی قدر ما اخذوا منک وما ایسر ما عمروا لک فکیف
ما خربوا فانظر لنفسک فانه لا ینظر لها غیرک وحاسبها حساب رجل مسئول وانظر کیف
شکرک لمن غذاک بنعمه صغیراً وکبیراً فما اخوفنی ان تکون کما قال الله فی کتابه فخلف
من بعدهم خلف ورثوا الکتاب یاخذون عرض هذا الادنی ویقولون سیغفر لنا انک
لست فی دار مقام انت فی دار قد اذنت بالرحیل فما بقاء المرء بعد قرنائه طوبی لمن کان
فی الدنیا علی وجل یا بؤساً لمن یموت وتبقی ذنوبه من بعده احذر فقد نبئت وبادر فقد
اجلت انک تعامل من لا یجهل وان الذی یحفظ علیک لا یغفل تجهز فقد دنا منک سفر
بعید وداو ذنبک فقد دخله سقم شدید ولا تحسب انی اردت توبیخک وتعنیفک و
تعییرک لکنی اردت ان ینعش الله ما فات من رایک ویرد الیک ما عزب من دینک و
ذکرت قول الله فی کتابه وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین اغفلت ذکر من مضی من
اسنانک واقرانک وبقیت بعدهم کقرن اعضب انظر هل ابتلوا بمثل ما ابتلیت ام هل وقعوا فی مثل
ما وقعت فیه ام هل تراهم ذکرت خیراً علموه وعلمت شیئاً جهلوه بل حظیت بما حل من حالک فی
صدور العامة وکلفهم بک اذ صاروا یقتدون برایک ویعملون بامرک ان احللت احلوا وان
حرمت حرموا ولیس ذلک عندک ولکن اظهرهم علیک رغبتهم فیما لدیک ذهاب علمائهم
وغلبة الجهل علیک وعلیهم وحب الرئاسة وطلب الدنیا منک ومنهم اما تری
ما انت فیه من الجهل والغرة وما الناس فیه من البلاء والفتنة قد ابتلیتهم وفتنتهم
بالشغل عن مکاسبهم مما راوا فتاقت نفوسهم الی ان یبلغوا من العلم ما بلغت
او یدرکوا به مثل الذی ادرکت فوقعوا منک فی بحر لا یدرک عمقه وفی بلاء لا
یقدر قدره فالله لنا ولک وهو المستعان اما بعد فاعرض عن کل ما انت فیه حتی تلحق
بالصالحین الذین دفنوا فی اسمالهم لاصقة بطونهم بظهورهم لیس بینهم وبین
الله حجاب لا تفتنهم الدنیا ولا یفتنون فیها رغبوا فطلبوا فما لبثوا ان لحقوا فاذا کانت الدنیا

اسالیب جمع سل
کننده جامه

تبلغ من مثلك هذا المبلغ مع كبر سنك ورسوخ علمك وحضور اجلك فكيف يسلم الحدث في سنه الجاهل في علمه المأفون في رأيه المدخول في عقله انا لله وانا اليه راجعون على من المعول وعند من المستعتب ونشكوا الى الله بثنا[۱] وما نرى فيك ونحتسب عند الله مصيبتنا بك فانظر كيف شكرك لمن غذاك بنعمه صغيرا وكبيرا وكيف اعظامك لمن جعلك بدينه في الناس جميلا وكيف صيانتك لكسوة من جعلك بكسوته في الناس ستيرا وكيف قربك او بعدك ممن امرك ان تكون منه قريبا ذليلا ما لك لا تنتبه من نعستك وتستقيل من عثرتك فتقول والله ما قمت لله مقاما واحدا احييت به له دينا او امت له باطلا فهذا شكرك من استحملك ما اخوفني ان تكون كمن قال الله في كتابه اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا استحملك كتابه واستودعك علمه فاضعتها فنحمد الله الذي عافانا مما ابتلاك به والسلام

۱ بثنا ای حزننا

میفرماید خدای ما را و تو را کفایت کناد از فتن روزگار و محن لیل و نهار و ترا از آتش سوزان مرحوم بدارد همانا بمدارا نمودهٔ تو بحالتی که شایسته است آنکس را که بر اینحالت تو عارف و واقف است بر تو ترحم نماید چه نعمتهای خدایتعالی از صحت بدن و طول عمر که بدان متنعم هستی بر تو سنگین کردیده و ترا گرانبار ساخته یعنی تو مرهون این نعمتها هستی و چون تلافی نتوانی و تدارک نداني لاجرم در زیر این حمل گران فرو ماندهٔ و از طرف دیگر حجتهای خدای بر تو راست بایستاده چه از کتاب خویش ترا بسیار کاها نیده و آنچه باید بر تو باز نموده و از معالم دین خودش تفهما نیده و از سنت پیغمبرش محمد صلی الله علیه وآله عارف کردانیده و برای هر نعمتی که بتو ارزانی فرمود فرضی را مفروض ساخت مثلا چشم یا دست و پای بتو داده تا بدستیاری آنها از صنایع خدای عارف کردی و بطاعت او مشغول و از معصیت او بر حذر باشی و همچنین در هر حجتی که برای تو باز نموده چیزی فرض کرده و در ازای هیچ چیز در عوض نخواست مگر اینکه در هر نعمتی سپاس آن نعمت را بر تو لازم کردانید معذلک در این حیثیت نیز ترا بی اجر نگذاشت و در هر شکری مزید نعمت و عنایتی مقرر کردانید پس فرمود. اگر بر نعمتهای من سپاس و شکر آورید نعمت شما را بیافزایم و اگر بکفران روید همانا عذاب من درباره کافران شدید است پس بینک شکر تو در با مداد قیامت چگونه مردی هستی یعنی شاکری یا کافر کاهی که در پیشگاه حقتعالی بایستی و از تو پرسش نماید از آن نعمتهای که با تو عطا فرمود چگونه رعایت نمودی و از آن حجتها که او را بر تست چگونه بپای آوردی و نوگمان مبر که خدا معاذیر ناموجه ترا قبول فرماید و در تقصیر تو و کوتاهی ورزیدن تو از تو خوشنود باشد یعنی دل باین خوش مدار که روز قیامت هر عذری اقامت کنی مقبول میشود یا هر تقصیری در اطاعت و عبادت نموده

پسندیده میافتد هیهات هیهات چنین نیست چه خدای بر علمای کتاب حجت خویش را فرو گرفته کاهیکه در قرآن کریم میفرماید باید برای مردمان بیان کنند و بر ایشان نپوشید و دانسته باش که پست ترچیزی که پوشیده بداری و خفیف ترچیزی که احتمال نمائی آن است که وحشت ظالم را مؤانست شوی و راه سرکشی و غوایت را برای او بسهولت گردانی بسبب نزدیکی گرفتن تو با او کاهیکه با وی نزدیک شوی و اجابت کردن تو او را کاهیکه خوانده شوی و من چه بسیار بیمناکم که تو در بامداد رستاخیز بگناه خویش باز شوی با خیانت کاران یعنی علت گناه ورزیدن تو درین سرای در آنجهان با خائنان محشور شوی و از آنچه ماخوذ داشته ببب اعانت نمودن تو بر ظلم ظلمه یعنی با ظالمان شریک باشی چه تو باین سبب آنچه نه ترا بکار بود اخذ نموده از آنکس که ترا عطا کرده است یعنی آن اموال را که بسبب اعانت نمودن سلطان از ظالمان اخذ کرده ترا هیچ حقی در آنجمله نبود و جز زیانت نرساند و بآنکس که حق هیچکس را باز نمیگرداند نزدیک شدی و چون ترا بجو و نزدیک ساخت هیچ باطلی را برنتافتی یعنی اقلاً این کار را هم بپای نبردی و دوستی ورزیدی با کسی که با خدای بمخالفت رفت و حال آنکه دعوت ایشان ترا در آن هنگام که ترا بخواندند خوا این بود که ترا اسباب ظهور خیالات فاسده ناروای خود نمایند و ترا قطبی بگردانند که بسبب وجود تو اسباب مظالم خویشرا بگردش آورند و ترا جسری و پلی قرار بدهند که بر فراز تو بسوی بلایای خویش عبور گیرند و ترا نردبانی نمایند که بسوی ضلالت خویش بر شوند و بغوایت خویش و سبیل ضلالت را بسپارند و بسبب تو بر علماء زمان شک و گمان اندر آورند و قلوب جهال را بسبب تو بسوی خویش باز کشانند و از وزرای خاص و اعوان قوی و مخصوص ایشان آن کار که از تو از بهر ایشان ساخته است و آن اصلاح مفاسد که بسبب تو در امور ایشان بدست میآید و خاص و عام را بسوی ایشان راه آمد و شد باز کرد و ساخته نشود پس چه قدر اندک است آنچه بتو عطا کردند در عوض آنچه از تو ماخوذ داشته اند یعنی دین ترا که قیمتی بس عظیم دارد ببردند و بهائی بس اندک آوردند و چه آسان بود آنچه برای تو آباد کردند اما چگونه بود آنچه ویران ساختند پس بدیده عبرت و نظر بینش بر خویشتن نگران باش چه بر تو و بنفس تو جز تو نگرنده نیست و نفس خویشرا در معرض حساب در آور مانند حساب کردن مردیکه خود را مسئول بیند و بنگر چگونه است شکر و سپاس تو برای آنکس که ترا در حالت صغارت و بزرگی بنعمتهای خویش غذا آورد و من ناچیز بیم اندرم که تو چنان باشی که خدای در کتاب کریم خود میفرماید پس از پس اوایل بیمود در آمدند پس آمدگان در حالیکه میراث گرفتند کتاب را فرا میگیرند خواسته و متاع این چیز زبون ترا یعنی دنیا را و میگویند زود است که بیامرزند مارا یعنی اینخیال فاسدی است با جمله میفرمایند تو در سرای زیستن و مقام گرفتن نیستی یعنی دنیا دار اقامت و سرای زیست نیست بلکه تو در سرائی هستی که ببایست بار سفر بر بندیم و بدیگر سرای راه سپاریم چنانکه دیگران کوس کوچ کوفتند و برفتند و چگونه مردی بعد از اقران و امثال خویش باقی بخواهد ماند یعنی بعد از آنکه امثال و اقران شربت مرگ نوشیدند و بجنبه دستخوش قوارع فنا و بلا آمدند چگونه دیگری تمنای بقا نماید و در جهان بپاید خوشا و خنکا بر حال آنکس

که در این سرای وبال بر ترس و پرهیز باشد و بدا بر آنکس که بمیرد و ذنوب و معاصی او بعد از وی بماند
یعنی کردار نیک و عمل حسن تدارک رفع معاصی ننموده باشد بیمناک باش و پرهیز گیر چه ترا بر هر چه بباید
مجبر ساخته اند و در تحصیل مثوبات و حسنات بکوش چه ترا مدت و مهلت داده اند چه معامله تو با کسی است
که هیچ چیز را مجهول نمیدارد و آنکسی که هر چیز را بر تو محفوظ میدارد و هیچ بغفلت نمیرود و اسباب سفر خویش را
تجهیز کن چه سفری دور و دراز از برای تو نزدیک افتاده و معاصی خویش را دارو بساز چه مرضی سخت و رنجی
دشوار بر وی در افتاده و نه گمان همی بر که من ازین سخنان آهنگ توبیخ و نکوهش و تعنیف و سرزنش
و تعییر ترا نموده‌ام بلکه بآن اراده هستم که خدای تعالی آنچه فوت شده است از رای و رویت تو برافرازد و آنچه
از دین تو یعنی تکالیف دینیهٔ تو فرو مانده باز گرداند و بیاد آور کلام خدا را که در کتاب خود میفرماید که یاد
آوری کن و بمواعظ و نصایح بهره ور گردان چه موعظت و تذکر برای مؤمنان سودمند است آیا غافل هستی
از یاد کردن آنانکه بر گذشته اند و برفته اند از اقران و امثال و همانندان و همسالان تو و تو اکنون مثل
شاخ آهو و گوسفند که یک شاخش شکسته باشد بی یار و تنها بماندی نیک بنگر آیا مبتلا شدند بمانند آنچه تو بآن
مبتلا شدی یا در افتادند در آنچه تو در آن افتادی آیا هیچ بخاطر میآوری کار خوبی را که ایشان بجای آوردند
یعنی تو نیز آن عمل نیک بجای گذاشتی یا هیچ میدانی کاری نیکو از تو صادر شده باشد که ایشان مجهول
داشته باشند یعنی بعد از آنکه ترا در اتیان اعمال صالحه بر گذشتگان اقتفا و مواخات نیست و هیچ کاری
نیکو نیز تو خود بجای نیاوردی که بر ایشان مجهول مانده باشد پس ترا بر ایشان چه مزیت بلکه چه مشابهت و مواجهت
و با این حکومت و عدم بضاعت و قلت استطاعت چگونه بر معاصی خدای جرأت و جسارت و با اهل دنیا
و مردم ستمکاره روزگار چه مرافقت و معاضدت است آیا چنان در ورطهٔ خطرناک جهل و غفلت دچار شدی
که از نجالت و این قبول عامه و این رتبت که در نظر مردم جاهل کوردل برای تو حاصل گشته سخت شاد و محظوظ
باشی و با ایشان بعقل و تدبیر با صواب خویش مصاحبت ورزی و از نیروی ایشان ترا در کار تو و رویت تو کار به تکلیف
افتاد و بزحمت دچار شدند چه ایشان برای و تصویب تو اقتدا نمودند و بامر تو عمل کردند اگر چیزی را حلال
شمردی حلال خواندند و اگر حرام خواندی حرام شمردند و اینکار نه ترا بود و بشعور خود تو بود و نه ترا متاعی در بازار است
لکن ذباب علمای ایشان و علهٔ جهل تو و ایشان و حب ریاست و طلب دنیا که در تو و ایشان است ایشان را
در آنچه تراهست رغبت افتاد یعنی چون پای سبب هواجس نفسانی و وساوس شیطانی و زخارف اینجهان فانی
بودند و علمای دین و ائمهٔ ناس از میان برفته اند محض دریافت مقاصد خویشتن باین علوم ظاهریه و سلوک و آداب
مجازیهٔ تو چنگ در انداختند و ترا وسیلهٔ انجاح مقاصد خویش ساختند آیا نگران نیستی بآنچه در آن هستی از جهالت
و غرور و آنچه مردمان در آن افتاده از بلا و فتنه همانا تو ایشان را ببلا مبتلا داشتی و بفتنه در افکندی و بکار و کردار
و عمل و رفتار خودت آزمند ساختی و بآنچه در تو دیدند دیگران نفوس ایشان بجوش آمد و از کسب خویش و راه و روش خویش

بودند که بعلم تو بازرسند و آنچه تو دریافته دریابند و بسبب تو عزت جوی شدند که پیش خشیت و بیلاقی
دچار شدند که میزانیش پس خدای ما را و ترا خیر رساند و اوست مستعان اما بعد هرچه بان اندیشی اعراض نمودی
ما با آن بندگان صالح که ترک گفته جامهای خویش مدفون شدند یعنی همیشه در جامهای کهنه فرسوده و پوسیده بوده
و چندان از زحمت گرسنگی ریاضت میدیدند و شکم از فضول طعام تهی میداشتند که شکمهای ایشان بر پشت
ایشان چسبیده بود و در میان ایشان و یزدان حجابی نبود و هرگز بفریب و فتن دنیا گرفتار نشدند و دنیا مکر
و خدیعت خود بر ایشان حیلت نمی افکند و بحضرت خدای رغبت گرفتند لاجرم خدای ایشان را بحضرت
خویش و کرامت و رضوان خود طلب فرمود پس چندی درنگ نکردند تا بابرار و اخیار ملحق شدند پس وقتی که
دنیا را در مراتب مکر و خدیعت آنچنین قوی و بازوی پهلوست که امثال ترا با کبر سن و شمردگی روزگار
و تجربه لیل و نهار بحبال فتنه مکر و فریب در افکند با اینکه علم تو در کار دنیا راسخ است و مرگت حاضر
پس چگونه جوانان نوخاسته سست رای کم دانش بلکم عقل کم تجربه سالم بخواهند زیست انا لله و انا الیه راجعون
آیا بر کدام کس باید پناه برد و از کدام کس درمان درد و تعب جست همانا از حزن و اندوه خود و این حالت
که در تو مشاهدت میکنیم بخدای شکایت می بریم و آن مصیبت که ما را بسبب تو است در حضرت او محسوب میداریم
هم اکنون نیک بنگر و خوب بیندیش که چگونه باشد که اقامت شکر و سپاس تو در پیشگاه آنکه ترا در کودکی و پیری
از نعمتهای خود غذا ساخت و چگونه است اعظام و بزرگ داشتن تو آنکس را که ترا بسبب تدین بدین خود در
میان مردمان جمیل گردانید و چگونه است صیانت و حفاظت تو در کسوت آنکس که ترا بسبب کسوت و پوشش
خود در میان مردمان مستور فرمود و چگونه است قرب و بعد تو از حضرت آنکس که ترا فرمان کرد در حضرت او
نزدیک و فروتن باشی یعنی آیا قریب هستی و یا بسبب معاصی بعید هست ترا که از خواب غفلت سر بر نمی گیری و از
لغزش خویش بجای نمی ایستی سوگند با خدای که تو در تمامت عمر هرگز در یک مقام نه ایستادی که برای خدای دینی را
زنده داری یا در آن مقام باطلی را محض خدای بمیرانی پس این است شکر تو برای آنکس که ترا کفالت فرمود
بسیار بیمناک هستم که بوده باشی مانند آنکس که خدای تعالی میفرماید ترک کردند نماز را و پیروی کردند آرزوهای نفسانی را
در انواع معاصی پس زود است که بکیفر گمراهی و تباهی برسند بالجمله امام علیه السلام میفرماید پس سپاس
میگذاریم خدای را زیرا که ما را از آنچه تو بآن مبتلا هستی یعنی بدوستی و مخاطر دنیا معاف و مصون داشت والسلام
و این کلمات حکمت آیات را در کتاب تحف العقول و جلد هفدهم بحار الانوار از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام مسطور داشته اند قال صلوات الله علیه الرِّضَا بِمَکْرُوهِ الْقَضَاءِ اَرْفَعُ دَرَجَاتِ الْیَقِینِ خوشنودی
بقضائی که بظاهر مکروه مینماید برترین درجات یقین است یعنی بعد از آنکه یقین بخدای و بزرگی و حکمت او
استوار شد و دانستی که خدای جز خیر ترا نخواهد آنچه بر تو فرود شود خوشنود باشی اگر خنجر بینی بر جگر بینی و اگر سنان
بینی بر جان گیری و اگر تیر بینی بر دیده خسته دار گردی فقر را فخر خوانی و بقا را در عین فنا شماری و شهادت را اصل سعادت دانی

در رضای بمکاره قضا

وقال من

قالَ مَن کَرُمَتْ عَلَيهِ نَفْسُهُ هانَتْ عَلَيهِ الدُّنْيا يعنی هر کس نفس خویشرا گرامی شمارد دنیارا خوار میداند
چه تکریم نفس با تعظیم دنیا جمع نمیشود وقتی مردی در حضرت علی بن الحسین عرض کرد اَللّهُمَّ اَغْنِنی مِن خَلْقِكَ
خداوندا بی نیاز گردان مرا از آفریدگان خودت فقال لَيسَ هکَذا اِنَّما النّاسُ بِالنّاسِ وَلکِن قُلِ
اَللّهُمَّ اَغْنِنی عَن شِرارِ خَلْقِكَ فرمود اینطور نیست که تو گوئی مردم با مردم هستند و طرف حاجت یکدیگر و اعضای
یکدیگرانند و محال است که بالمره کسی از خلق بی نیاز باشد مگر خالق ایشان لکن بگو ای خداوندا مرا از اشرار
آفریدگان خود بی نیازی بده و قال عليه السلام طَلَبُ الحَوائِجِ اِلَى النّاسِ مَذَلَّةٌ لِلحَيوةِ وَمَذهَبَةٌ لِلحَياءِ وَ
اِستِخفافٌ بِالوَقارِ وَهُوَ الفَقرُ الحاضِرُ وَقِلَّةُ طَلَبِ الحَوائِجِ مِنَ النّاسِ هُوَ الغِنَى الحاضِرُ یعنی حاجت بخلق بردن موجب مذلت
حیوة و زوال سبب شرمندگی و حیا و استخفاف بوقر و وقار است و همین کردار فقری حاضر و بالفعل است و قلت
طلب کردن حاجت از مردمان توانگری موجود است چه رفع حوایج بسوی مردمان برای چاره حاجتمندی است
پس خود این کردار بالفعل عین فقر و حاجت است و نتیجه توانگری قلت اظهار حاجت است پس همکار توانگری
حاضر است و قال عليه السلام خَمسٌ لَو رَحَلتُم فيهِنَّ لَا تُضبِتُموهُنَّ وَما قَدَرتُم عَلى مِثلِهِنَّ لا يَخافُ عَبدٌ
اِلّا ذَنبَهُ وَلا يَرجُو اِلّا رَبَّهُ وَلا يَستَحيِي الجاهِلُ اِذا سُئِلَ عَمّا لا يَعلَمُ اَن يَتَعَلَّمَ وَالصَّبرُ مِنَ
الايمانِ بِمَنزِلَةِ الرَّأسِ مِنَ الجَسَدِ وَلا ايمانَ لِمَن لا صَبرَ لَهُ در این حدیث شریف چنان مینماید
که لفظ سقطی افتاده باشد لَو رَحَلتُم فيهِنَّ المَطِيَّ باشد زیرا که بعیر نضو و دابه نضو آن شتر و دابه ایست
که زحمت اسفار اورا لاغر کرده و کوشش را برده باشد چنانکه در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله رسیده است
اَلا اُخبِرُكُم بِخَمسٍ لَو كُنتُم فيهِنَّ المَطِيَّ حَتّى تُنضُوها لَم تَأتُوا بِمِثلِهِنَّ یعنی آیا خبر کنم شمارا از
پنج چیز که اگر در طلب آنها طی مراحل و حث رواحل نمائید چندانکه شترهارا از کثرت اسفار لاغر و نزار گردانید
مانند آنها نیابید و در کتاب بحار الانوار این حدیث شریف باینطور نوشته شده خمس لَو رَحَلتُم فيهِنَّ لَا تُنضُوهُنَّ
وَما قَدَرتُم عَلى مِثلِهِنَّ الی آخر الحدیث یعنی پنج چیز است که اگر در آن در آیید بسبب از دست میدهید
و حال که مثل آن قدرت میگیرید بالجمله میفرماید آن پنج چیز یکی آن است که بنده نترسد مگر از گناهش دوم
آنکه نباید امیدوار باشد مگر بپروردگارش سیم آنکه هیچ نادانی نباید آزرم گیرد از آنچه نمیداند اینکه بپرسد
و عالم شود چهارم آنکه صبر کردن برای مؤمن بمنزله سر است در بدن پنجم آنکه مؤمن نیست کسی که برای او صبر
نیست و این دو لخت از حدیث در جای خود مذکور شد و قال عليه السلام يَقُولُ اللهُ يا ابنَ آدَمَ اِرضَ بِما
آتَيتُكَ تَكُن مِن اَزهَدِ النّاسِ ابنَ آدَمَ اِعمَل بِما افتَرَضتُ عَلَيكَ تَكُن مِن اَعبَدِ النّاسِ ابنَ آدَمَ اِجتَنِب
مِمّا حَرَّمتُ عَلَيكَ تَكُن مِن اَورَعِ النّاسِ یعنی خداوند تعالی میفرماید ای فرزند آدم خوشنود باش بهرچه بتو
عنایت فرموده ام تا زاهدترین مردمان باشی ای فرزند آدم عمل کن بآنچه بر تو واجب گردانیده ام
تا عابدترین کسان باشی ای فرزند آدم دوری کن از آنچه بر تو حرام ساخته ام تا اورع مردمان باشی

وَقالَ عَلَیْهِ السَّلامُ کَمْ مِنْ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِیهِ وَکَمْ مِنْ مَغْرُورٍ بِحُسْنِ السَّتْرِ عَلَیْهِ وَکَمْ مِنْ
مُسْتَدْرَجٍ بِالْإِحْسانِ إِلَیْهِ یعنی چه بسیار کسان که بسبب قول نیک و سخن نیکوی دیگران در حق ایشان فریب میخورند
و سرانجام خائب و خاسر میشوند و چه کسان که بسبب حسن ستر و ستاری که بر ایشان میشود مغرور میگردند و بر اعمال
ناشایسته که بآن اندرند باقی میمانند و سرانجام زیان میبرند و مکشوف میشود که در اینمدت مغرور و فریفته شده اند
و چه کسان که مستدرجند یعنی متدرجاً گرفتار میشوند بسبب احسانیکه بآنها میشود یعنی چون گرفتار نقمت نمی شوند روزگار
بغفلت می برند و از اقبال روزگار مغرور و جاهل میمانند تا گرفتار میگردند یعنی هر وقت خطیئه از ایشان نمودار
میشود نعمتی دیگر پدیدار می بینند و خدای را فراموش و استغفار را منسی میدارند تا بعرصهٔ ندامت دچار میگردند
و در حقیقت همین تجدید نعمت بلیت و نقمتی است برای ایشان چنانکه در حدیث وارد است کَمْ مِنْ مُسْتَدْرَجٍ
بِسَتْرِ اللّٰهِ عَلَیْهِ و در دعا وارد است لا تَسْتَدْرِجْنا بِحِلْمِنا وَقالَ عَلَیْهِ السَّلامُ یا سَوْأَتاهُ لِمَنْ غَلَبَتْ
آحادُهُ عَشَراتِهِ وای بر حال آنکه یکهای او بر ده تاهای او غلبه و فزونی نماید مقصود این است
که بمفاد آیه شریفه هر کس سیئه نماید برای هر سیئه یک مکافات است و هر کس حسنه نماید برای یک حسنه ده
جزای نیک است پس باید آدمی بسی شقی باشد که آنچه معصیت نماید که در هنگام عرض حساب سیئات او که
هر یک را یک عوض است بر حسنات او که هر یک را ده پاداش است غلبه نماید مثلاً ده سیئه که نموده باشد
با یک حسنه برابر یا صد سیئه که نموده باشد با ده حسنه مساوی است پس سیئات او چه قدر بسیار باشد
که بر حسنات او غالب شود نعوذ بالله تعالی من شرور انفسنا و این حدیث با نظر قی نیز رسیده است
وَیْحٌ لِمَنْ غَلَبَتْ واحِدَتُهُ عَشَرَتَهُ وَقالَ عَلَیْهِ السَّلامُ إِنَّ اللّٰهَ لَیُبْغِضُ الْبَخِیلَ السّائِلَ الْمُلْحِفَ یعنی خداوند
دشمن میدارد کسی که بخیل و سائل و در سؤال نمودن بسیار الحاح و ابرام نماید وَقالَ عَلَیْهِ السَّلامُ رُبَّ مَغْرُورٍ مَفْتُونٍ
یُصْبِحُ لاهِیاً ضاحِکاً یَأْکُلُ وَیَشْرَبُ وَهُوَ لا یَدْرِی لَعَلَّهُ قَدْ سَبَقَتْ لَهُ مِنَ اللّٰهِ سَخْطَةٌ یَصْلی
بِها فی نارِ جَهَنَّمَ فرمود بسا کسا که بدوام جهان فریفته و مغرور و بالهو و لعب و عیش و طرب
و شادی و خنده باکل و شرب مشغول و از همه چیز بیخبر است و هیچ نمیداند شاید که از جانب خدای سخط و عذابی
از بهر او سبقت یافته است که بآن سبب در آتش جهنم فرو می افتد وَقالَ عَلَیْهِ السَّلامُ ثَلٰثٌ مُنْجِیاتٌ لِلْمُؤْمِنِ
کَفُّ لِسانِهِ عَنِ النّاسِ وَاغْتِیابِهِمْ وَإِشْغالُهُ نَفْسَهُ بِما یَنْفَعُهُ لِآخِرَتِهِ وَدُنْیاهُ وَطُولُ
الْبُکاءِ عَلی خَطِیئَتِهِ یعنی سه چیز است که موجب نجات و رستگاری مومن است اوّل باز داشتن زبان خویش را
از گزند مردمان و غیبت نمودن ایشان دیگر مشغول داشتن نفس خویش را بچیزی که برای آخرت و دنیای او
سودمند باشد سیم بسیاری و طول مدت گریستن بر خطیئه خود وَقالَ عَلَیْهِ السَّلامُ نَظَرُ الْمُؤْمِنِ فی وَجْهِ أَخِیهِ
الْمُؤْمِنِ لِلْمَحَبَّةِ وَالْمَوَدَّةِ لَهُ عِبادَةٌ دیدار مومن بر دیدار و چهرت برادر مومن خودش که محض مودت
و محبت با او باشد عبادت است وَقالَ عَلَیْهِ السَّلامُ ثَلٰثٌ مَنْ کُنَّ فِیهِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ کانَ فی کَنَفِ اللّٰهِ وَأَظَلَّهُ اللّٰهُ

يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فِي ظِلِّ عَرْشِهِ وَآمَنَهُ مِنْ فَزَعِ الْيَوْمِ الْاَكْبَرِ مَنْ اَعْطَى النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ مَا هُوَ سَائِلُهُمْ لِنَفْسِهِ وَرَجُلٌ لَمْ يُقَدِّمْ يَدًا وَرِجْلًا حَتّٰى يَعْلَمَ اَنَّهَا فِي طَاعَةِ اللّٰهِ قَدَّمَهَا اَوْ فِي مَعْصِيَتِهِ وَرَجُلٌ لَمْ يَعِبْ اَخَاهُ بِعَيْبٍ حَتّٰى يَتْرُكَ ذٰلِكَ الْعَيْبَ مِنْ نَفْسِهِ وَكَفٰى بِالْمَرْءِ شُغْلًا بِعَيْبِهِ لِنَفْسِهِ عَنْ عُيُوبِ النَّاسِ یعنی سه خصلت است که در هر کس از مؤمنان جمع باشد آن مؤمن در کنف لطف خداوند است و خداوند او را در روز قیامت در سایهٔ عرش خود پناه میدارد و از فزع روز حساب و عقاب ایمن میکرداند یکی کسی است که آنچه خودش برای نفس خویش از مردمان خواهان است بایشان عطا نماید یعنی هرچه در حق خود دوست میدارند و از کسان خواهان هستند در حق دیگران نیز بیاید همان خواهند که در حق خویش خواهند دوم مرد است که دست بهیچکار نیفکند و از دنبال هیچکار بر پای خویش زحمت نیاورد تا از بحث براند که این جنبش در راه طاعت یا معصیت خدای است سیم مردی است که برادران و همکنان را بنکوهش و بیغاره زحمت ملامت و سرزنش ندهد مگر وقتی که خودش از آن عیب مبری و تارک باشد و برای مرد کفایت میکند که بعیب خویشتن مشغول باشد از عیوب دیگران یعنی اشتغال بعیوب خود از مشغول شدن بعیب جوئی دیگران کافی است وَقَالَ مَا مِنْ شَيْءٍ اَحَبَّ اِلَى اللّٰهِ بَعْدَ مَعْرِفَتِهِ مِنْ عِفَّةِ بَطْنٍ وَفَرْجٍ وَمَا شَيْءٌ اَحَبَّ اِلَى اللّٰهِ مِنْ اَنْ يُسْئَلَ یعنی بعد از معرفت خدای هیچ چیز در حضرت خدای از عفیف بودن در بطن و فرج پسندیده تر نیست و هیچ چیزی در پیشگاه خدای محبوبتر از سؤال کردن از ایزد ذو الجلال نباشد و از این حدیث لختی در این کتاب مسطور است وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ سُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ الْاِعْتِرَافَ بِالْعَجْزِ عَنِ الشُّكْرِ شُكْرًا یعنی منزه و بزرگ است آنخداوندی که اعتراف و اقرار نمودن بعاجز بودن از ادای شکر را شکر گردانید یعنی همان اقرار کردن بنده باینکه از شکرگذاری و سپاس نعمتهای حضرت باری عاجز است عین شکر است وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ سُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ الْاِعْتِرَافَ بِالنِّعْمَةِ لَهُ حَمْدًا منزه است خداوندیکه گردانید اعتراف نمودن و اقرار کردن باینکه نعمت مر اوراست حمد و ستایش یعنی حمد نمودن و ستایش گذاشتن برای نعمت صاحب نعمت پس هنگامیکه کسی بداند جملهٔ نعمتها از خداوند است و بر این امر اعتراف نماید این اعتراف عین حمد و ثناست وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تُعَادِيَنَّ اَحَدًا وَاِنْ ظَنَنْتَ اَنَّهُ لَا يَضُرُّكَ وَلَا تَزْهَدَنَّ فِي صَدَاقَةِ اَحَدٍ وَاِنْ ظَنَنْتَ اَنَّهُ لَا يَنْفَعُكَ فَاِنَّكَ لَا تَدْرِي مَتٰى تَخَافُ عَدُوَّكَ وَمَتٰى تَرْجُو صَدِيقَكَ وَلَا يَعْتَذِرُ اِلَيْكَ اَحَدٌ اِلَّا قَبِلْتَ عُذْرَهُ وَاِنْ عَلِمْتَ اَنَّهُ كَاذِبٌ وَلْيَقِلَّ عَيْبُ النَّاسِ عَلٰى لِسَانِكَ وَاِذَا صَلَّيْتَ فَصَلِّ صَلٰوةَ مُوَدِّعٍ با هیچکس از در ستیز و عداوت مباش اگرچه چنان گمان بری که ترا از وی زیانی نمیرسد و از دوستی و صداقت هیچکس روی بر متاب و بیزاری مجوی اگرچند گمان کنی که سودی از وی بتو نمیرسد چه تو نمیدانی چه وقت از زیان دشمن ترسناک بخواهی شد یا از دوستی دوستان سودمند بخواهی گردید یعنی ممکن است که اگر امروز در دشمنی و دوستی ایشان سود و زیانی در نظر نیاید

در محبوبیت عفت بطن و فرج و سؤال از خدا

اعتراف بعجز از شکر شکر است

اعتراف بنعمت خدای حمد است

از ایراد دشمنان و دوستان و عیب جوئی

فردا پدیدار شود و هر کس در حضرت تو بمعذرت آمد و از کردهٔ خود اعتذار جست البته عذرش بپذیر اگرچه
میدانی این معذرت بدروغ آورد یعنی بهرصورت قبول نمودن بهتر است چه اگر بنزد وی بر ملا فی و داری بخشش آوردی
و ثمرهٔ عفو ببری و اگر محض اندیشه دیگر این معذرت بیهوده بجای آن پذیرفتن بهتر است چه اگر بپذیری گرفتار نشوی در تو
بدگمان میشود و بر عداوت و عدوان می افزاید و تو بیشتر خسته و پریشان میشوی و هر وقت نماز میگذاری
چنان بپای بر که در این نماز بوداع هستی یعنی گمان کن که از پس توفیق ادای فریضه و ادراک حضور حضرت باری
نخواهی یافت پس با تمام حضور قلب و اشتیاق بپای آور و از بحدیث شریف لخت اخیر مذکور گردید و قال علیه السلام
مَا اسْتَغْنَى أَحَدٌ بِاللهِ إِلَّا افْتَقَرَ النَّاسُ إِلَيْهِ وَمَنِ اتَّكَلَ عَلَى حُسْنِ اخْتِيَارِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ
لَمْ يَتَمَنَّ أَنَّهُ فِي حَالٍ غَيْرِ الْحَالِ الَّتِي اخْتَارَهَا اللهُ تَعَالَى لَهُ و در این کلام امام
علیه السلام دقایق و لطایف است یعنی هیچکس بحضرت خدای توانگری نجست جز اینکه مردمان باو نیازمند شدند
و هر کس بر حسن اختیار خدای تعالی برای او اتکال جست هرگز تمنی نمیکند که حالی در غیر آن حال که خدای برای او
اختیار فرموده باشد یعنی چندان فواید جمیله از نیکارمی برد که جز آن آرزوئی نمیکند و قال علیه السلام الْكَرِيمُ
يَبْتَهِجُ بِفَضْلِهِ وَاللَّئِيمُ يَفْتَخِرُ بِمِلْكِهِ یعنی مردم کریم و والاگهر بفضل و فضونی خویش و تفوق نفس
خود ابتهاج میورزند و اشخاص لئیم بملک و مال خود مینازند چه کریمان روزگار را از فواید درهم و دینار همان محاسن
جود و بخشش در دست میماند که شرف و شرافتی بزرگ است و لئیمان را که زر و سیم از جان و ایمان عزیزتر است
جز درهم و دینار در دست نیست و جز بآن بجز دیگر افتخار نتوانستند نمود و قال علیه السلام وَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَكُونَ
الْيَوْمَ خَيْراً مِنْكَ أَمْسِ وَغَداً خَيْراً مِنْكَ الْيَوْمَ فَافْعَلْ اگر آن استطاعت و همت داری
که امروزت بهتر باشد از روز گذشته ات و فردایت از امروزت برای تو بهتر باشد البته چنان کن یعنی سعادت
شخص در آن است که در تقدم اعمال صالحه و ارتکاب افعال خیریه هر روزش بهتر از روز گذشته باشد تا بسعادت
انجام و عافیت عاقبت نایل گردد و قال علیه السلام مَنْ عَتَبَ عَلَى الزَّمَانِ طَالَتْ مَعْتَبَتُهُ یعنی هر کس
در امور روزگار و گذر دهر باژگون کار همواره بعتاب رود و امور را سخت گیرد و در هر کار بمعاتبت و سختی
و سخت روی باشد رنج و زحمت و مشقات و مکاره او بطول انجامد یعنی باید در امور دنیا تا ممکن است بسهولت
رفت و کار را بر خویش دشوار نداشت چه هرچه بیشتر سخت گیری کنند بیشتر سختی و درشتی بینند و قال علیه السلام



الْخَيْرُ كُلُّهُ صِيَانَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ تمامت خیر و خوبی در آن است که انسان نفس خویش را نگاهبان باشد یعنی از هیاء
نفس را بدست عقل باز دهد و براه صواب باز دارد تا از مخاطر دنیا و عقبی رستگار بماند و قال علیه السلام لَا يَقِلُّ عَمَلٌ
مَعَ تَقْوًى وَكَيْفَ يَقِلُّ مَا يُتَقَبَّلُ یعنی هیچ عملرا که از روی تقوی و پرهیزکاری باشد خوار و
سبک پایه نتوان شمرد و چگونه سبک توان شمرد عملی را که آن رتبت یابد که در حضرت خدای مقبول واقع شود
چنانکه میفرماید إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ و قال علیه السلام و بروایتی حضرت باقر علیه السلام

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

در حدیث وارد است اَلْعِلْمُ وَیْلٌ لِقَوْمٍ لا یَدِینُونَ اللّٰهَ بِالْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْیِ عَنِ الْمُنْکَرِ فرمود
وای بر آن قوم که عبادت و اطاعت نکنند خدا را در امر کردن بمعروف و نهی فرمودن از منکر مقصود آن است که
برای هر کس ممکن باشد و وقت هم مقتضی باشد که امر بمعروف و نهی از منکر بکند و نکند اطاعت خدا را نکرده خواهد
بود چه خدای با یکبار در صورتیکه مانعی نباشد فرمان کرده است و نیز ممکن است که شخص همه وقت امر بمعروف
و نهی از منکر باشد بلکه بقدر استطاعت و تقاضای زمان انگار ربپا باین و این مصداق نمایان سازد
اگر چه با لت و عیال بلکه بنفس خود باشد و قال علیه السلام مَنْ قالَ لا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ فَلَنْ یَلِجَ
مَلَکُوتَ السَّماءِ حَتّٰی یُتِمَّ قَوْلَهُ بِعَمَلٍ صالِحٍ وَلا دِینَ لِمَنْ دانَ اللّٰهَ بِطاعَةِ الظّالِمِ ثُمَّ قالَ وَکُلُّ
الْقَوْمِ أَلْهاهُمُ التَّکاثُرُ حَتّٰی زارُوا الْمَقابِرَ یعنی هر کس بگوید لا اله الا الله در ملکوت سما و لوج نکند این کلمه یعنی بملکوت
آسمان اندر نشود مگر وقتیکه این قول را بعمل صالح متمم آورد مقصود آن است که شرط قول فعل هم است
و نیست طاعتی برای کسی که بطاعت و عبادت خدای باشد و ظالمی را اطاعت نماید یعنی کسیکه با طاعت
ستمکاران روزگار سپارد طاعت او در حضرت پروردگار بچیزی شمرده نیست پس از آن فرمود جمله این
جماعت را تکاثر اموال و اولاد و تفاخر و غفلت مشغول ساخته است تا گاهیکه بگور اندر شوند و سر از خواب
غفلت برگیرند وقتی در حضرت امام زین العابدین علیه السلام عرض کردند که حسن بصری گفته است
لَیْسَ الْعَجَبُ مِمَّنْ هَلَکَ کَیْفَ هَلَکَ وَإِنَّمَا الْعَجَبُ مِمَّنْ نَجٰی کَیْفَ نَجٰی یعنی شگفتی و عجب نباشد
از آنکس که بهلاکت و تباهی دچار شد چگونه هلاک شد بلکه عجب از کسی است که نجات یافت چگونه نجات یافت
کنایت از اینکه جهان دار مهلکه است و جهانیان بجهان مشغول هستند و این اشتغال را هلاکت در آن است پس هر کس
هلاک شود جای شگفتی نیست چه حق او همین است اما کسیکه کف نفس نماید و خود را از میانه نجات بدهد و از خطرات
و مکاید روزگار رستگار گردد سخت عجب است فقال علیه السلام أَنَا أَقُولُ لَیْسَ الْعَجَبُ مِمَّنْ نَجٰی کَیْفَ
نَجٰی وَإِنَّمَا الْعَجَبُ مِمَّنْ هَلَکَ کَیْفَ هَلَکَ مَعَ سَعَةِ رَحْمَةِ اللّٰهِ امام علیه السلام فرمود من میگویم عجب نباشد از آنکس
که رستگار شد چگونه رستگار گشت لکن شگفتی از آنکس باشد که هلاک شد چگونه هلاک شد با وسعت رحمت الهی یعنی
خدای بندگان را بیافرید و بارسال رسل و انزال کتب از همه راه بیاگاهانید و مشاعر و حواس ایشان را تام و کامل
کردانید و از فنای این سرای ایران و بقای سرای جاویدان مستحضر و از بحار رحمت و کسب مثوبات و تدارک
مافات مستحضر ساخت و از خلقت این مخلوق جز تفضل و مرحمت مقصودی نبود و در اینصورت و با این تدارک اگر کسی رستگار
شود چه جای شگفتی است چه بنای ایجاد بر تفضل و فوز و فیروزی است لکن شگفتی از آنکس است که با این اسباب
و با اینکه رحمت خدای بر غضبش سبقت دارد و با اینکه ابواب آمرزش گناهان باز است و حسنات را ده برابر
سیئات مکافات نظوری مستغرق بحار کفر و عصیان و سرکشی و طغیان و ضلالت و غوایت گردد که هلاکت گیرد

امر معروف و نهی از منکر طاعت خدای است

در اینکه قول باید با فعل باشد

در شگفتی از نجات یافتن

دفرمایش صحیح همین است چه از کلام غیر حسن حسن استشمام روایح خیر و یاس میشود وقتی مردی بحضرت
علی بن الحسین علیهما السلام از روزگار خود شکایت برد فقال مِسْكِينٌ ابْنُ آدَمَ لَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ ثَلَاثُ مَصَائِبَ
لَا يَعْتَبِرُ بِوَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ وَلَوِ اعْتَبَرَ لَهَانَتْ عَلَيْهِ الْمَصَائِبُ وَأَمْرُ الدُّنْيَا فَأَمَّا الْمُصِيبَةُ الْأُولَى
فَالْيَوْمُ الَّذِي يَنْقُصُ مِنْ عُمُرِهِ قَالَ وَإِنْ نَالَهُ نُقْصَانٌ فِي مَالِهِ اغْتَمَّ بِهِ وَالدِّرْهَمُ يُخْلَفُ عَنْهُ
وَالْعُمُرُ لَا يَرُدُّهُ شَيْءٌ وَالثَّانِيَةُ أَنَّهُ يَسْتَوْفِي رِزْقَهُ فَإِنْ كَانَ حَلَالاً حُوسِبَ عَلَيْهِ وَإِنْ كَانَ حَرَاماً عُوقِبَ قَالَ
وَالثَّالِثَةُ أَعْظَمُ مِنْ ذَلِكَ قِيلَ وَمَا هِيَ قَالَ وَمَا مِنْ يَوْمٍ يُمْسِي إِلَّا وَقَدْ دَنَا مِنَ الْآخِرَةِ مَرْحَلَةً لَا يَدْرِي
عَلَى الْجَنَّةِ أَمْ عَلَى النَّارِ فرمود مسکین است فرزند آدم برای او در هر روزی سه مصیبت است که بهیچیک
اعتبار نمیجوید و چشم عبرت و دیده تجربت نمیگشاید و حال اینکه اگر از پی اعتبار و عبرت شود مصیبت بروی
آسان گردد و امر دنیا سهل شود امّا مصیبت نخست آن روز است که از روز انسان کاسته میشود همانا اگر از اموال
انسان چیزی کاستن گیرد بهمین غم و اندوه بر تن گیرد با اینکه دینار و درهم را عوض هست و بجای درهم درهمی
میآید و عمر را هیچ چیز بر نمیگرداند مصیبت دوّم آن است که برای استیفای رزق و روزی شب و روز بزحمت است
و حال اینکه اگر آن رزق از حلال بدست آورد بباید در روز بازپرس حساب بازدهد و اگر حرام باشد گرفتار عقاب
میشود مصیبت سیم ازین مصیبت عظیمتر است عرض کردند آن مصیبت کدام است فرمود هیچ روزی بر آدمیزاد
بشامگاه نمیرسد جز آنکه بمنزلگاه آخرت یک منزل نزدیکتر میشود و حال آنکه هیچ نمیداند آیا انجامش بهشت میکشد
یا بدوزخ میپیوندد و قال علیه السّلام أَكْبَرُ مَا يَكُونُ ابْنُ آدَمَ الْيَوْمَ الَّذِي يَلِدُ فِيهِ أُمُّهُ بزرگتر وقتیکه
ابن آدم در او هست روزی است که از مادرش متولد میشود یعنی وقتی است که بدار تکلیف وارد میشود و آن عواقب
و محن و فتن روزگار و مراتب تنزّل و ترقّی و مدارجی که برای او مقرّر است باید ادراک نماید بالجمله پاره از حکمای دانا
که بر این کلام معجز نظام وقوف یافته اند گفته اند هیچکس بر این مضمون و بر این نسق بر آنحضرت سبقت نجسته است
یعنی سخنی است که از چشمه سار امامت و ولایت نمایش گرفته است و قال علیه السّلام لِكُلِّ شَيْءٍ فَاكِهَةٌ وَ
فَاكِهَةُ السَّمْعِ الْكَلَامُ الْحَسَنُ یعنی برای هر چیزی میوه و تنعم و تمتعی است و فاکهه و تنعم سمع سخن نیکوست
و قال علیه السّلام مَنْ رَمَى النَّاسَ بِمَا فِيهِمْ رَمَوْهُ بِمَا لَيْسَ فِيهِ وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْ دَاءَهُ أَفْسَدَهُ دَوَاؤُهُ
یعنی هر کس که از معایب مردم سخن کند و مردم را بآن صفات نکوهیده که در ایشان است غیبت راند مردمان با آنچه
در وی نیست بر وی دست افکنند و نسبت دهند و قال علیه السّلام لَا تَمْتَنِعْ مِنْ تَرْكِ الْقَبِيحِ وَإِنْ كُنْتَ قَدْ
عُرِفْتَ بِهِ وَلَا تَزْهَدْ فِي مُرَاجَعَةِ الْجَهْلِ وَإِنْ كُنْتَ قَدْ شُهِرْتَ بِخِلَافِهِ وَإِيَّاكَ وَالرِّضَى بِالذَّنْبِ فَإِنَّهُ
أَعْظَمُ مِنْ رُكُوبِهِ وَالشَّرَفُ فِي التَّوَاضُعِ وَالْغِنَى فِي الْقَنَاعَةِ میفرماید از ترک کردار نکوهیده امتناع مجوی اگر چه معروف
بآن کار شده باشی یعنی کار قبیح همه وقت قبیح است و ترک آن همیشه حسن پس اگر مدتی بر کاری نکوهیده روزگار سپرده
و بترک آن عمل شناخته شده باشی از ترک آن امتناع مجوی و شرمگین مباش و هرگز بکاری که از روی جهل و جهالت از تو

روی نو دو راغب مشو وازنی مراجعت مباش اگرچه بخلاف آن مشهور شده باشی وهرگز بنگاه خویش خوشنود مباش
چه خوشنودی بگناه از ارتکاب گناه بزرگتر است وشرف وشرافت در تواضع وفروتنی وتوانگری در قناعت
واز بحدیث لحتی مذکور شده است وقال علیه السلم خیر مفاتیح الامور الصدق وخیر خواتیمها الوفاء
بهترین مفاتیح برای مطالب وامور صداقت وراستی وبهترین خاتمه امور وفاء بوعده است روایت کرده اند
که وقتی حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه را با بعضی از کسان در بعضی مسائل فقهیه کار بمشاجرت افتاد
فقال علیه السلم یا هذا انک لو صرت الی منازلنا لأریناک آثار جبرئیل فی رحالنا أفیکون احد
اعلم بالسنة منا امام علیه السلام فرمود ای مرد اگر تو بمنازل ما روی آوری آثار جبرئیل را در مساکن وخانهای
خودمان بتو می نمائیم آیا با اینحالت هیچکس در سنت حضرت رسول صلی الله علیه وآله از ما داناتر است یعنی ما
محل نزول وحی وعلوم ایزدی هستیم وعلوم را گنجینه ومخزن ما میباشیم چگونه کسی را در حضرت ما قدرت اظهار علم
تواند بود در کتاب معالم العبر در استدراک جلد سابع عشر بحار الانوار مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام
فرمود الحسود لا ینال شرفاً والحقود یموت کمداً واللئیم یأکل ماله الاعداء والذی خبث لا
یخرج الا نکداً یعنی کسیکه حسود وبدخواه ودر طلب زوال نعمت صاحب نعمت است هیچ شرفی برخوردار نمی شود
وآنکس که حقود ودر دل کینه مردم جای سیجد از غم واندوه نهانی تباه میشود چه این کینه اسباب زحمت وهلاکت
خود اوست وآنکس که بخیل وناکس میباشد واموال خویش را از قنطار تا قطمیر از مردمان دریغ میدارد آخر الامر
اموال او بهره دشمنان او میشود واو را از آن اموال جز حساب ووبال ذخیره نمیشود واز زمین شوره ناک جز گیاه اندک
وبی نفع بیرون نیاید یعنی در دل کافر تخم نصیحت بکار نرود واز وصفی ممدوح مشهود نشود وقال علیه السلم
یکتفی اللبیب بوحی الحدیث وینبو البیان عن قلب الجاهل ولا ینتفع بالقول وان کان بلیغاً مع
سوء الاستماع وحسن المنطق یعنی شخص عاقل خردمند را بیک اشارت کفایت میشود یعنی آنچه باید بفهم میگیرد
اگرچه بحدیث خفی وکلام سربسته باشد لکن تیغ بیان با تحدت وتندی از قلب جامد آهنین جاهل نادان کند می گردد
وهزار سخن را یک تاثیر نبفتد چون سوء استماع باشد هرچند کلام بلیغ ومنطق نیکو باشد مستمع را فایدت نرسد زیرا
نرود میخ آهنین بر سنگ وقال اسعد الناس من جمع الی حزمه عزماً فی طاعة الله سعادتمندترین
وخوش بخت ترین مردمان کسی است که عزم وحزم خویش را باهم یار ومعین ساخته در طاعت خدای بکار برد
وهم در کتاب مسطور از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما مذکور است قال قال لقمان یا بنی ان اشد
العدم عدم القلب وان اعظم المصائب مصیبة الدین واسنی المرزئة مرزئته وانفع الغنی غنی
القلب فتلبث فی کل ذلک والزم القناعة والرضا بما قسم الله وان السارق اذا سرق حبسه الله من رزقه
وکان علیه اثمه ولو صبر لنال ذلک وجاءه من وجهه یا بنی اخلص طاعة الله حتی لا تخالطها بشیء من
المعاصی ثم زین الطاعة باتباع اهل الحق فان طاعتهم متصلة بطاعة الله تعالی وزین ذلک

در صدق و وفا

کلمات آنحضرت در مسائل فقهیه

در بیان حقد و حسد و لئامت

در امتناع لب از جاهل

بِالْعِلْمِ وَحَقِّقْ عِلْمَكَ بِالْحِلْمِ لَا يُخَالِطُهُ حُمْقٌ وَاخْزِنْهُ بِاللِّينِ لَا يُخَالِطُهُ جَهْلٌ وَشَدِّدْهُ بِحَزْمٍ لَا يُخَالِطُهُ الضِّيَاعُ وَامْزِجْ حَزْمَكَ بِرِفْقٍ لَا يُخَالِطُهُ الْعُنْفُ فرمود لقمان حکیم گفت ای پسرک من سخت ترین افتقارها و دریوزه بودن بهانا چیزی ونقر قلب است چه گنجینه مطالب عالیه و جواهر روحانیه عقل و دانش ومحل وصول موکب معشوق حقیقی و منزلگاه مطلوب خاص قلب است پس وقتیکه ازینجمله تهی گردید وخانه شد بدترین فقرها و بیچیزیهاست وبزرگترین مصیبتها مصیبت ویرانی ارکان دین و فقدان آئین وضعف کیش است چه سزاوار دنیا وآخرت ورستگاری وبرخورداری وچراغ بیزوال وفوز لایزال هردو سرای دین وآئین ایزد ذوالجلال است وچون نباشد هیچ نیست وبراینکونه چه فراوان بیابیت گریست وبراین رزیت چه بسیار ببایست نالید وزینت وسودمندترین توانگریها توانگری قلب است چه مخزن دل چون از آنچه بایستی آکنده و بمخزونات نفیسه شریفه باقیه پاینده آراسته شد دیگر اشیاء بیدوام بیهوده چه نیاز وافتقار است پس درتمام اینجمله وحفظ این مسائل تثبت و درنگ و نقد وآهنگ بکوش وپایدار باش وبقناعت وخوشنودی بآنچه خدای بهره ساخت ملازمت گیر وآنکس که سارق و دزد باشد چون بسرقت رود خداوند رزق او را از وی محبوس دارد وگناهش بروی بماند لکن اگر بصبوری کار کند و بسرقت مبادرت نگیرد قسمت خود دریابد واز آنجای که راه ورود آن است بدو میرسد ای پسرک من خالص گردان طاعت خدای را وبهیچ چیز از معاصی مخلوط مدار وطاعتها را بمتابعت اهل حق زینت بخش چه طاعت اهل حق متصل است بطاعت حق واینجمله را کلیه علم وزیور دانستن زینت ده وعلم خود را بحلمیکه با حمق خلط نداشته باشد استوار دار و به نرمی ولینت که بجهل و ... مستحکم فرمای وحزم خویشرا بارفق و مداراتیکه با عنف وسختی وتکلف مخلوط نباشد ممزوج گردان ونیز در کتاب مسطور از علی بن الحسین سلام الله علیهما مروی است قَالَ قَالَ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ يَا رَبِّ مَنْ أَهْلُكَ الَّذِينَ تُظِلُّهُمْ فِي ظِلِّ عَرْشِكَ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّكَ قَالَ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ الطَّاهِرَةُ قُلُوبُهُمْ التَّرِبَةُ أَيْدِيهِمْ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ جَلَالِي إِذَا ذَكَرُوا رَبَّهُمْ الَّذِينَ يَكْتَفُونَ بِطَاعَتِي كَمَا يَكْتَفِي الصَّبِيُّ الصَّغِيرُ بِاللَّبَنِ الَّذِينَ يَأْوُونَ إِلَى مَسَاجِدِي كَمَا تَأْوِي النُّسُورُ إِلَى أَوْكَارِهَا وَالَّذِينَ يَغْضَبُونَ لِمَحَارِمِي إِذَا اسْتُحِلَّتْ مِثْلَ النَّمِرِ إِذَا حَرِدَ فرمود موسی بن عمران عرض کرد ای پروردگار من کدام طبقه اند از بندگان تو که ایشان را در سایه خویش سایه میگیری در آنروز که نیست ظلی جز ظل تو میفرماید خداتعالی بموسی علیه السلام وحی فرستاد آنانکه دلهای ایشان از آلایش شک وریب وغبار خبث وشبهت پاکیزه وپاک واز اموال دنیا بی نصیب وفقیر وخاک نشین وخاکسارند وآنانکه چون از پروردگار ایشان یاد شود جلال مرا بیاد آورند وآنانکه چنان بطاعت من از دیگر امور اکتفا جویند که کودک باشیر مادر وآنانکه چنان بمساجد من راه جویند که نسر وکرکس بآشیان خود وآنانکه چون نگران شوند که محارم مرا میخواهند حلال گردانند چنان خشمناک شوند وآنحالت در ایشان پدیدار شود که پلنگ شرزه را هنگام خشم وستیز نمودار آید در جلد اول حیوة القلوب ...

حرد کسمع وضرب غضب

ازهرمرد

از حضرت امام زین العابدین منقولست آخر وصیتی که حضرت خضر با موسی علیهم السلام فرمود این بود که نکوهش و سرزنش
مکن کسی را بگناهی بدرستیکه سه چیز است که در حضرت یزدان از همه چیز محبوب تراست از میانه روی کردن در وقت
توانگری و عفو در هنگام توانائی بر انتقام و نرمی با بندگان خدای تعالی هیچکس با هیچکس بمدارا و احسان نرود جز آنکه خدایتعالی
در قیامت با او مدارا و احسان میفرماید و راس حکمتها ترس خداوند عالمیانست ابو البقاء دمیری در کتاب
حیوة الحیوان نوشته است که امام زین العابدین علیه السلام با مردیکه پسرش مرده بود و چون آن پسر در معاصی
خدای باسراف رفته بود بسیار بروی جزع میکرد فرمود اِنَّ مِنْ وَرَاۤءِ وَلَدِكَ خِلَالًا ثَلٰثَةً
شَهَادَةَ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَشَفَاعَةَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ وَرَحْمَةَ اللّٰهِ
یعنی این شدت جزع بروی مکن چه پسر ترا سه حالت همراه است یکی توحید او و دیگر شفاعت محمد مصطفی و دیگر
رحمت خدایتعالی و دیگر در کتاب معالم العبر از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مسطوراست قَالَ يَوْمًا
اَصْحَابِي اِخْوَانِي اُوصِيكُمْ بِدَارِ الْاٰخِرَةِ وَلَا اُوصِيكُمْ بِدَارِ الدُّنْيَا فَاِنَّكُمْ عَلَيْهَا حَرِيصُونَ
وَبِهَا مُتَمَسِّكُونَ اَمَا بَلَغَكُمْ مَا قَالَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ قَالَ لَهُمُ الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ فَاعْبُرُوهَا
وَلَا تَعْمُرُوهَا وَقَالَ اَيُّكُمْ يَبْنِي عَلٰى مَوْجِ الْبَحْرِ دَارًا تِلْكُمُ الدَّارُ الدُّنْيَا فَلَا تَتَّخِذُوهَا قَرَارًا از این کلمات
پاره مرقوم کرده است باجمله آنحضرت روزی با جماعت اصحاب خود فرمود اصحاب من برادران من همانا
وصیت و موعظت میکنم شما را بتدارک سرای آخرت و تهیه آن منزلگاه جاوید و برای سرای دنیا شما را وصیت
نمیکنم چه شما بر دنیا حریص هستید و تمسک بآن باشید آیا با شما نرسیده است آنچه عیسی بن مریم علیهما السلام با جماعت
حواریین گفت با ایشان فرمود دنیا مانند پلی است ازین پل عبور کنید و عمارتش کوشید یعنی از پل بباید گذشت
نه آنکه بروی اقامت نشست و با قامتگاه آنسوی پل که از مخاطر و مهالک آسوده است بباید پیوست و هم عیسی فرمود
کدام یک از شما بر موج دریا عمارت بنا می کنید یعنی هرگز اینکار نمیکنید چه زحمتی بقا یده و بنیان پی و دامی خطرناکیست
اینک دنیای شما و این سپنجی سرای را حالت همین است و بنای بر آن چون بر موج بحراست پس چنین مکانی است
بنیان و مقامی متزلزل و خطرناک را خانه آرام و قرار و زیستن و استقرار ندانید درره عقبی است دنیا چون پلی
بی بقا جائی و ویران منزلی فوج مخلوق در او چون موج بحر هالک اندر قعر دریا در اوج بحر و دیگر در کتاب مذکور از جابر
مذکوراست که گفت از حضرت ابی جعفر شنیدم که فرمود علی بن الحسین علیهم السلام فرموده است اِنَّ الرَّجُلَ مِنَ
الشِّيعَةِ يَكُونُ فِي الْقَبِيلَةِ فَلَا يَكُونُ عِنْدَهُمْ اَدْنٰى مِنْهُ وَكَانَتْ يَكُونُ وَصَايَاهُمْ وَوَدَايِعُهُمْ عِنْدَهُ وَكَانَ
زَيْنًا فِي تِلْكَ الْقَبِيلَةِ ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِقْتَدُوا بِنَا تَهْتَدُوا یعنی بدرستیکه مردی از شیعه در قبیله
مسکن دارد و در میان ایشان هیچکس از و بیقدرتر نیست و حال آنکه وصایا و ودایع و امانات ایشان نزد اوست
و او زینت و شرف این قبیله است یعنی کسی نمیداند مرد خدا کیست و کسی را خوار نباید گرفت تواند بود این شخص بهترین
انسان و بندهٔ خاص یزدان و حافظ ودایع و وصایا و امانات و عهود ایشان باشد و زینت و برکت آن قبیله

اوباشد

در رفق با بندگان خدا

کلمات آنحضرت با مردی پدر مرده

من کلمات آنحضرت عن عیسی بن مریم

من کلمات در شیعه

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



او باشد آنگاه بفرمود بما و آداب ما اقتدا جویید تا بطریق راست هدایت یابید و نیز در آنکتاب از جابر مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر شنیدم که میگفت علی بن الحسین صلوات الله علیهم فرمود اِنَّ اَحَقَّ النّاسِ بِالاِجْتِهادِ وَالْوَرَعِ وَالْعَمَلِ بِما عِنْدَ اللّهِ وَيَرْضاهُ الاَنْبِياءُ وَاَتْباعُهُمْ بدرستیکه سزاوارترین مردمان باجتهاد ورزیدن و ورع داشتن و عمل نمودن بآنچه در حضرت پروردگار و موجب خوشنودی اوست پیغمبران و متابعان ایشان اند یعنی همانطور که مقام و مرتبت و تقرب و جلالت ایشان و وقوف ایشان بر باطن امور و معالی مطالب و جلایل مسایل از دیگران بیشتر است تکلیف ایشان در آنمراتب نیز از همه برتر و افزونتر است و هم در کتاب مسطور مرقوم است که سفیان بن عیینه میگوید زهری روایت کرده است که از مولای ما علی الحسین علیهما السلام شنیدم که بنفس خویش را خطاب کرده و با پروردگار خود مناجات میکرد و اینکلمات بعرض میرساند معلوم باد که ازین مذبه یک لخت لخت ازین پیش مذکور افتاد چون اگر در اینجا ترک میشد در نقل خبر نقصان میرسید لاجرم از اعادت مضایقت نرفت یا نَفْسُ حَتّى مَ اِلَى الْحَيوةِ سُكُونُكِ وَاِلَى الدُّنْيا وَعِمارَتِها رُكُونُكِ اَما اعْتَبَرْتِ مِمَّنْ مَضى مِنْ اَسْلافِكِ وَمَنْ وارَتْهُ الاَرْضُ مِنْ اُلّافِكِ وَمَنْ فُجِعْتِ بِهِ مِنْ اِخْوانِكِ وَنُقِلَتْ اِلى دارِ الْبِلى مِنْ اَقْرانِكِ فَهُمْ فى بُطُونِ الاَرْضِ بَعْدَ ظُهُورِها مَحاسِنُهُمْ فيها بَوالٍ دَواثِرُ خَلَتْ دُورُهُمْ مِنْهُمْ وَاَقْوَتْ عِراصُهُمْ وَساقَتْهُمْ نَحْوَ الْمَنايا الْمَقادِرُ وَخَلَّوْا عَنِ الدُّنْيا وَما جَمَعُوا لَنا وَضَمَّتْهُمْ تَحْتَ التُّرابِ الْحَفائِرُ یعنی ای نفس تا چند و تا کی باین سرای اریب نصیب جولی و بزندگانی ناپایدارش قرار خواهی و باین منزلگاه پرآشوب وسیلان رکون و میلان گیری و بعمارت کردن آن دستخوش رنج و اندوهان شوی از چه اندر آن برگذشته و نیاکان جهان در نوشته که همه در شکم خاک و پهلو در پهلوی گور داده و تا بار و مور نخفته عبرت نگیری و از خانهای خالی و عرصهای تهی و آن مصیبات و آلام که برادران و همگنانت را بهره افتاد موعظت نیابی همانا از آن پس که مدتها در روی زمین بشادیها و عشرتها روزگار بنهادند بقوامع بلایا و قوارع منایا دچار و در زیر خاک گور نگونسار شدند و بحکم قضا و قدر و حوادث این چرخ بازیگر دنیا و آنچه را در دنیا داشتند بگذاشتند و در زیر خاک گور نهان شدند كَمِ اخْتَرَمَتْ اَيْدِى الْمَنُونِ مِنْ قُرُونٍ بَعْدَ قُرُونٍ وَكَمْ غَيَّرَتِ الاَرْضُ بِبِلاها وَغَيَّبَتْ فى ثَراها مِمَّنْ عاشَرْتِ مِنْ صُنُوفِ النّاسِ وَشَيَّعْتَهُمْ اِلَى الاَرْماسِ وَاَنْتَ عَلَى الدُّنْيا مُكِبٌّ مُنافِسٌ لِخُطّابِها فيها حَريصٌ مُكاثِرٌ عَلى خَطَرٍ تُمْسى وَتُصْبِحُ لاهِيًا اَتَدْرى بِماذا لَوْ عَقَلْتَ تُخاطِرُ وَاِنَّ امْرَءًا يَسْعى لِدُنْياهُ جاهِدًا وَيَذْهَلُ عَنْ اُخْراهُ لاشَكَّ خاسِرٌ چه بسیار دست و چنگال مرگ تن آغال قرنها از پس قرنها قطع کرده و گروه از پی گروه تباه ساخته و چه بسیار زمین گردشهای گوناگون نموده و زندگان را در خاک خود سرنگون داشته از آنانکه با ایشان روزها و شبها معاشرت و مصاحبت بگذرانیدی و سرانجام بمتابعت ایشان تا گورستان راه سپردی و با اینکه اینجمله را در چنگال بلایا گرفتار و در خاک گور گرفتار شدی هیچ از دنیا پند نگرفتی و بدیده عبرت ننگرفتی همچنان بر دنیا و کار دنیا مایل و راغب و باین عروس نازیبا که هزاران هزار داماد را در هر گوشه بخاک و خون

نا شاد مانی

ناشاد ساخته بحرص و آز کار کنی و بتکاثر تفاخر خواهی و با اینکه در معرض هزاران بلیت و خطر هستی بلهو و لعب و غفلت و غرور روز و شب بپی رسانی آیا هیچ میدانی که بچه خطرها اگر تعقل کنی دچاری و بدرستیکه هر مردی که از پی دنیا سعی و کوشش و جهد و جنبش نماید و از مدارک سرای جاوید غافل بماند بدون شک و شبهت گرفتار بی زیان و خسارت است

فَحَتّامَ عَلَى الدُّنْيا اِقْبالُكَ وَبِشَهَواتِها اِشْتِغالُكَ وَقَدْ وَخَطَكَ الْقَتِيرُ وَوافاكَ النَّذِيرُ
وَاَنْتَ عَمّا يُرادُ بِكَ ساهٍ وَبِلَذَّةِ يَوْمِكَ لاهٍ وَفِي ذِكْرِ هَوْلِ الْمَوْتِ وَالْقَبْرِ وَالْبِلى
عَنِ اللَّهْوِ وَاللَّذّاتِ لِلْمَرْءِ زاجِرٌ اَبَعْدَ اقْتِرابِ الْاَرْبَعِينَ تَرَبُّصٌ وَشَيْبُ الْقَذالِ مُنْذُ ذلِكَ
زاعِرٌ كَاَنَّكَ مَعْنِيٌّ بِما هُوَ ضائِرٌ لِنَفْسِكَ عَمْداً اَوْ عَنِ الرُّشْدِ جائِرٌ پس تا کی و تا چند بر دنیاست اقبال تو و بشهوات دنیویه است اشتغال تو و حال آنکه جیش هرم که اسباب طیش و نقم است در تو حرکت در انداخته و نشان پیری در تو نمایان شده و پیک مرک و قاصد موت بسوی تو راه میسپارد و از انجام تو ترا انذار مینماید و تو با اینجمله از آنچه ترا میرسد ناسی و ساهی باشی و بلذت همانروز که بدان اندری قانع و لاهی و اگر نیک تأمل رود همان یاد کردن مرک و هیبت موت و قبر و پوشیدن این اندام زیبا و ابدان رعنا هر کسی را از لهو و لعب و لذات و مسرات زاجر و مانعی کافیست آیا از پس آنکه سالیان زندگانی بچهل سال مدار گرفت همچنان بایست منتربص و متر صد ارتکاب ملاهی و دوام و قوام سور و سرور ایمچنان کردید با اینکه در این تن و این سال جوزدگی موهای سفید که سرور دیر افسر و کرده انسان را بترس و جزع و بیم و فزع میافکند و از این کردار نا بهنجار و اینگونه غفلت و خواب حیات مینمایی که تو با آنچه موجب زیان و ضرر است سخت اهتمام کنی و از دنبال آن سعی و کوشش نمائی و عمداً بنفس خود را در زیان و خسران آوری یا اینکه از راه رشد و رشادت انحراف و بطریق غوایت و ضلالت انعطاف جوئی

اُنْظُرْ اِلَى الْاُمَمِ الْماضِيَةِ وَالْقُرُونِ الْفانِيَةِ وَالْمُلُوكِ الْعاتِيَةِ كَيْفَ انْتَسَفَتْهُمُ الْاَيّامُ
فَاَفْناهُمُ الْحِمامُ فَانْمَحَتْ مِنَ الدُّنْيا آثارُهُمْ وَبَقِيَتْ فِيها اَخْبارُهُمْ وَاَضْحَوْا رِمَماً فِي التُّرابِ وَاَقْفَرَتْ مَجالِسُ
مِنْهُمْ عُطِّلَتْ وَمَقاصِرُ وَحَلُّوا بِدارٍ لا تَزاوُرَ بَيْنَهُمْ وَاَنّى لِسُكّانِ الْقُبُورِ التَّزاوُرُ فَما اِنْ تَرى اِلّا
جُثىً قَدْ ثَوَوْا بِها مُسَنَّمَةً تَسْفِي عَلَيْهَا الْاَعاصِرُ از روی تعقل و تفکر نیک بنگر بامتهای گذشته و مردم قرنهای فانی گشته و سلاطین سرکش و کینه کش که چگونه قوامع حوادث روزگار و قوارع دواهی لیل و نهار ریشهٔ وجود ایشان از بیخ و بن برکنده و درون ایشان را با خاک فنا بیاکنده و پیک مرک بحملهٔ را دستخوش دشنهٔ بلا و خنجر فنا ساخت و آثار و علامات ایشان از جهان بر افکنده و جز خبری از ایشان بجای نمانده و جز از فنا و زوال ایشان در السنه و افواه باقی نگذاشت و تمامت در زیر خاک استخوانهای پوسیده گشته مجالس از ایشان خالی و مقاصر از ایشان عاطل مانده و جملکی بار سفر بربسته بخانه وارد شدند که هیچ یکدیگر را زیارت نکنند و چگونه و کی برای سکان قبور و خفتگان کور تزاور و زیارت است و بجز مشتی خاک هیچ چیز از ایشان دیده نمیشود و جز گورهای ایشان که برافراخته و غبار سنگ را باد با آسمان میرساند هیچ اثری بر جای نیست كَمْ عايَنْتَ مِنْ عَظِيمٍ وَسُلْطانٍ وَجُنُودٍ وَاَعْوانٍ

الایة تمن خیر انتسفتهم
ای استاصلتهم الحمام بالکسر قدر
الموت انمحوا ارمما رمم
العظم بالی اقفرت ای خلت
المرء قصر بقصوره لا حکلها
الا صاحبه حلوا نزلوا التزاور
هیا الزیارة جثی ای تربة مجموعة
ثوا ای اقاموا مسنمة ای مرتفعة
ذی سنام مرتفع تسفی الاعاصیر
ریح تثیر الغبار و ترتفع الی السماء
کانه عمود تسفرای تذره
وسفت الریاح ای
ذرته الریاح

تمکّن من دنیاه ونال منها مناه وبنی الحصون والدساکر وجمع الاعلاق والذخایر فما صرفت کفّ المنیّة اذ اتت مبادرة تهوی الیه الذخایر ولا دفعت عنه الحصون التی بنی وحفّ بها انهارها والدساکر ولا قارعت عنه المنیّة خیله ولا طمعت فی الذبّ عنه العساکر

چه بسیار معاینت و دیدار نمودی صاحبان عزّ و سلطنت و لشکرها و اعوان که از دنیای خویش تمکّن یافتند و آرزوی خود را در جهان دریافتند حصنهای حصین و قلعهای رصین و بناهای استوار و سراهای پایدار و نفایس اموال و ذخایر فراوان فراهم کردند لکن ازین ذخایر و اموال و قصور عالیه استوار و آثار پایدار لشکر مرک را چاره نتوانستند وازین دساکر عساکر موت را دافع و مانع نیامدند نه از جنود نامعدود و نه از ذخایر نامحدود حاصلی دریافتند و نه از مردان کینه کش و نه از کردان کردنکش شاطر اجل و قاصد مرک را پاسخ بیاراستند اتاه من امر الله ما لا یردّه ونزل به من قضائه ما لا یصدّه فتعالی الملک الجبّار المتکبّر القهّار قاصم الجبّارین ومبیر المتکبّرین ملیک عزیز لا یردّ قضائه علیم حکیم نافذ الامر قاهر عنی کلّ ذی عزّ لعزّة وجهه فکلّ عزیز للمهیمن صاغر لقد خشعت واستسلمت وتضائلت لعزّة ذی العرش الملوک الجبابر

رسید بایشان مردم سرکش و سلاطین کردنکش بفرمان خدای آنچه نتوانستند بازکردانند یعنی بامر خدای مرک ایشان چون برایشان روی کرد نتوانستند اورا بازکردانند واز قضای خدای با ایشان آنچه نازل شد نتوان منع نمایند و منصرف دارند پس بلند و متعالی است پادشاه جبار متکبر قهار که درهم شکننده ستمکاران و هلاک نماینده متکبران است پادشاهی عزیز که قضای اورا برتافتن نتوان دانائی حکیم و نافذ الامری است قاهر که هر صاحب عزّتی در پیشگاه عظمت و کبریایش خاضع و خاشع و مهیمنی است که هر بزرگی در حضرتش کوچک و ذلیل است و جمله سلاطین جبابره و خواقین اکاسره در حضرت عزّت و جلال خداوند عرش خاشع و فروتن و خفیف و زار با کمال استسلام و انقیاد باشند فالبدار البدار والحذار الحذار من الدنیا ومکائدها وما نصبت لک من مصائدها وتجلّی لک من زینتها واستشرف لک من فتنتها وفی دون ما عاینت من فجعاتها الی رفضها داع وبالزهد امر فجدّ ولا تغفل فعیشک زائل وانت الی دار المنیّة صائر فلا تطلب الدنیا فانّ طلابها فان نلت منها غبّها لک ضائر

پس سرعت کیرید و با سرعت و شتاب از دنیا و کیدها و نیرنکها و آنچیزها که برای شما بدام کسترده تا شمارا در دام فریب و مکر اسیر کرداند و بآن زینتها که برای فریفتن شما نمایش کرفته و بآن فتنها که بر شما مشرف شده حذر و پرهیز کنید و بیرون ازانجمله که ترا از مکاید و مخاطر و مصاید و مهالکش معاینت شده بسی چیزها است که ترا بترک آن خواننده و بعدم رغبت و میل نمودن بآن امر نماینده است پس بجدّ و جهد بکوش و بغفلت مباش چه زندکی تو زائل و تو بسرای مرک شتابنده و صائری و هیچ درطلب دنیا مباش و اینرنج بر خویش مسپار چه در طلب خویش اکر چند مقصود هم نائل کردی هم از زیان کراهی آن ضرر بینی فهل یحرص علیها لبیب او یسرّ بلذّتها ادیب وهو علی ثقة من

فنائها وغير طامع في بقائها ام كيف تنام عين من يخشى البيات او تسكن نفس من يتوقع الممات الا لا ولكنا نغرّ نفوسنا وتشغلنا اللذات عما نحاذر وكيف يلذّ العيش من هو موقن بموقف عدل حين تبلى السرائر كانّا نرى ان لا نشور وانّنا سدى ما لنا بعد الفناء مصائر

آيا شخص عاقل ودانا وزيرك وبينا بر اين جهان ناپايدار حريص ومسرور ميشود با اينكه يقين دارد كه اين سراى آمال وامانى فانى ميشود ودر بقاى آن بهيچ حد راه طمع وطلب نيست آيا چگونه بخواب ميشود آن چشمى كه از بيات آفات وشبيخون دواهى گوناگون در بيم وخوف است يا چگونه قرار وسكون وآرام وركون ميجويد آن نفسى كه هميشه مترصد مرگ ومنتظر ممات است آرى نميخواهيم وسكون نميجوئيم يعنى نبايست سكون وخواب نمود وجز اين سزاوار نيست ونبايد باشد لكن ما نفوس خودرا بخديعت ومكيدت مغرور ميداريم ولذات وآفات اين سراچه بليات ما را از آنچه بايست بر حذر باشيم مشغول ميدارد وچگونه لذت زندگى وسرور زندگانى را درمى‌يابد كسيكه يقين دارد كه در آن روز كه هر پوشيده پديدار وهر كارى نمودار است در پيشگاه عدل وداد ببايست قيام نمايد گويا ما چنان ميدانيم كه نشر ونشورى نيست وما را مهمل بخواهند گذاشت وپس از مردن براى ما مصيرى نيست يعنى با اين حالت غفلت كه در ما پديدار است گويا بمعاد ونشور واهوال قيامت وحساب وعذاب معتقد نباشيم با اينكه در هيچيك شك وريب نبايست بود وما عسى ان ينال الطالب الدنيا من لذتها ويتمتع به من بهجتها مع فنون مصائبها واصناف عجائبها وكثرة تعبه في طلابها وتكادحه في اكتسابها وتكابده من اسقامها واوصابها وما ازبتى في كل يوم وليلة يروح علينا صرفها ويباكر تعاوره آفاتها وهمومها وكما عسى يبقى لها المتعاور فلا هو مغبوط بدنياه امن ولا هو عن تطلابها النفس قاصر وهرگز نشايد كه آن كس كه در طلب اين جهان در تعب است از لذت وبهجت آن با فنون مصائب واصناف عجايب متمتع ومستلذ گردد با اينكه در طلب كردن بسى تعبها بر خويش نهد ودر اكتساب آن بسى سعى وكوشش وزحمت بر خود فرود آورد واز شدتها وسختيها ومرض‌ها ورنجورى‌هاى آن بسى صدمتها وشكنجها دريابد يعنى با اين حال واحوال ومقاسات شدايد وملاقات مكايد وديدار رنجها وزحمتها ووصبها وتعبها كه در طلب اين جهان وزايش فرسايشها باشد چگونه اميد تمتع ودريافت لذت بهجت آن است چه خود اين حالات مانع اين طمعها وخيالات است وچيست حاجت من در هر روز وشبى كه با اين حالات گوناگون واوضاع مختلفه بر ما شامگاه وبامداد مينمايد يعنى با اين حوادث ليل ونهار واين اختلافات روزگار كه آدمى را در هر بامداد وشامگاه نمودار است چگونه بايد در طلب حاجت وطمع مقصود بود با اينكه آفات وهموم متداول ونوبت بنوبت مشهود است وهيچ نشايد كه آنانكه با اين آفات دچارند بر جاى بمانند بلكه هم ومهموم وغم ومغموم بجمله معدوم ميشوند وآنانكه محل غبطه ورشك ديگران هستند امين نيستند ونه از طلب وطمع آن جمله در هواى نفس قاصر است كم غرّت من مخلد اليها وصرعت من مكبّ عليها فلم تنعشه من صرعته ولم تقله من عثرته ولم تداوه من سقمه ولم تشفه من المه بلى اوردته بعد عزّها ومنعتها موارد سوء ما لهنّ مصادر فلما

بيّت العدو اى اوقع بهم ليلاً والاسم البيات — الا لا اى لا تنام ولا تسكن ولكنا نغر اى نخدع — القدير [illegible] — مصاير جمع مصير

الطلاب المطالبة [illegible] والتعب الجهد [illegible] جمع وصب وهو المرض [illegible] الرواح [illegible] تعاوره الشيء اى تداوله [illegible] مثل حال المغبوط من غيره [illegible] وليس بجيد

اخلد الى فلان اى ركن [illegible] اى طرحه [illegible] ولم تقله [illegible]

رأى أن لا نجاة وأنه هو الموت لا ينجيه منه الموازر تندم لا يغنيه طول ندامته عليه و
وابكته الذنوب الكبائر چه بسیار کسان که بسبب میل و رغبت باین سرای سراسر آفت مغرور و فریفته شدند و چه بسیار
مردمان که بسبب روی افکندن بر آن بیفتادند و هیچ برنخواستند و از آن لغزیدن استقامت نیافتند و از آن مرض دوا
ندیدند و از آن درد و الم شفا نجستند بلکه این دنیای غداره فجاعه ایشان را در مکر و نیرنگ و شقاق و نفاق در آمد و ایشان را
از آن پس که عزیز بودند و بکثرت قوم و عشیرت و طایفه و قبیله نیرومند شدند بموارد سوء و آبگاهی ناخوش در آورد
در حالتیکه هیچ مقام بازگشتی برای ایشان نبود و چون دید که برای خود رستگاری و نجاتی نیست و مرگ او را دریافته و از هیچ
موازر و معاونی راه نجات بدست نشود در سینه غم و اندوه و حسرت در افتاد لیکن چه سود که از آن طول حسرت و ندامت
فایدت نیافت و خرابکه معاصی کبیره اش بگریه و زاری در آورد حاصلی نماند بكى على ما سلف من خطاياه
وتحسر على ما خلف من دنياه حيث لا ينفعه الاستعبار ولا ينجيه الاعتذار من هول المنية و
نزول البلية احاطت به آفاته وهمومه وابلس لما اعجزته المعاذر فليس له من كربته
الموت فارج وليس له مما يحاذر ناصر وقد جشأت خوف المنية نفسه وترددها دون اللهاة الخناجر
می گرید بر آنچه از خطاها و گناهان از عقب نهاده و حسرت و اندوه میخورد بر آنچه از دنیای خویش مخلف داشت در آن وقت
که نه گریه و استعبار و نه بهانه و اعتذار بسبب هول و هیبت مرگ و نزول بلیت او را فایدت میرساند یعنی این استعبار
و اعتذار قبل از وصول بلا و بلیت و نزول مرگ و منیت سود میرساند احاطه کرده است بروی آفات و غم و اندوه و هموم
او و از اینکه هیچ معذرتی او را بکار نیاید در یأس و اندوه و فزع است و او را از کربت و اندوه مرگ هیچ چیز فرج نرساند
و از آنچه در بیم و حذر است ناصری نباشد همانا خوف مرگ و وحشت منیت نفس او را مضطرب و جان او را از حزن و فزع
همی از حلقوم بکام و از کام بحلقوم میآورد هنالك خف عنه عواده واسلمه اهله واولاده وارتفعت الرنة
والعويل ويئسوا من برء العليل غمضوا بأيديهم عينيه ومدوا عند خروج نفسه يديه ورجليه
فكم موجع يبكي عليه تفجعا ومستنجد صبرا وما هو صابر ومسترجع داع له الله مخلص
يعدد منه خير ما هو ذاكر وكم شامت مستبشر بوفاته وعما قليل كالذي صار صائر
در اینجا و در این هنگام یعنی وقتیکه آثار مرگ نمودار و هنگام اجل پدیدار گشت آنانکه از روی مهر و شفقت بعیادتش انجمن کرده بودند
او را تنها میگذارند و میروند و آل و اولادش که روزگاران درازش همسر و همراز و مصاحب و انباز و یار و دمساز بودند
و اگر او را خاری بر پا همی نشست ایشان را نیشها بر جگر جای میکرد و اگر صداعی بروی عارض میگشت خارها بر دل می خلید
چون حالت سکرات موت و غمرات مرگ را در وی نگران شدند او را خوار و زار در دهان مرگ تن او بار می افکنند و تنها و بیکس
میگذارند و میروند گوئی هرگز با وی سر ببالین نداشته و در هیچ مکان مکین نبوده اند و هیچوقت در دار غنا با وی آشنا
نبوده اند پس صداها بناله و عویل بر میکشند و از بهبودی علیل مأیوس میگردند و آن چشم او را که بدیدارش بس شادخوار
بودند بدست خود می بندند و آن دو دست و دو پایش را که بس عزیز میداشتند بجانب قبله کشیده میدارند و چه بسیار

کسانی که

کسانی که دامن صبر و شکیبائی چنگ میاندازند لکن رشتهٔ شکیبائی ایشان پاره میشود و نیروی صبوری از ایشان میرود و چه بسیار کسان که استرجاع مینمایند و انا لله و انا الیه راجعون بر زبان میآورند و از روی خلوص نیت و صفاوت عقیدت برترحم بروی میخواهند و نیکوئیهای او را یاد میکنند و برای او دعای خیر و طلب خیر مینمایند و چه بسیار کسان که بر مرگ او شادمان و بوفات او مستبشر و خرسند هستند با اینکه خود نیز نزدیک است از دنبال او شتابان و روان باشند حتی یجیا بساق ولطم خدودها اماء واعول لفقده جیرانه وتوجع لرزیته اخوانه ثم اقبلوا علی جهازه وتشمروا لابرازه فظل احب القوم کان لقربه یحث علی تجهیزه ویبادر وشمر من قد احضروه لغسله ووجه لما فاظ للقبر حافر وکفن فی ثوبین فاجتمعت له مشیعة اخوانه وکعشائر زنهای او در مصیبتش گریبان چاک کنند و کنیزکانش بر چهره لطمه همی زنند و همسایگان او بسبب فقدان او بانگ ناله و عویل در افکنند و برادران او در مصیبتش بدرد و الم و اندوه و غم اندر شوند آنگاه برای تجهیز و تکفین او ساخته و برای در آوردن و شستن و بیرون بردن بسوی گورستان تشمر کرده و برای قبر کنده بعد از موتش آماده دارند و با دو کفن بدنش را پوشش کنند و دوستان و عشایر و برادران او برای تشییع جنازه اش فراهم شوند فلو رأیت الاصغر من اولاده وقد غلب الحزن علی فؤاده فغشی من الجزع علیه وقد خضبت الدموع خدیه ثم افاق وهو یندب اباه ویقول بشجو واویلاه لابصرت من قبح المنیة منظرا یهال لمرآه ویرتاع ناظر اکابر اولاده یهیج اکتئابهم اذا ما تناساه البنون الاصاغر وترنة نسوان علیه جوازع مدامعها فوق الخدود غزائر اگر بنگری کوچکترین فرزندان این مرده را که آتش اندوه بر دلش چیره و روزگارش بر سر خیره گشته و از کثرت جزع و ناله و اندوه و زاری بر پدرش بیهوش گردیده و از اشک خونین و خراشش چهره دو گونه اش رنگین شده و از آن پس بهوش گرائیده و همی بر پدر خود مینالد و فریاد واویلا بر میکشد هر آینه نگران میشوی که آسیب مرگ و لطمهٔ موت آن چهره نازنین را چنان زشت و نکوهیده و آن دو گونه گلرخ را چنان از باد سموم اجل رزد و نهال حیاتش را صرصر خزان چنان بی برگ و شاخ گردانیده و آن دو نرگس شهلا را چنان نازیبا ساخته که هر کس نگرانش شود بهول و هیبت می افتد و فرزندان کبارش بعد از آنکه اولاد صغارش او را فراموش کردند همچنان بروی بندبه و زاری روز می سپارند و زنهای او بروی مویه و ناله می نمایند و بسی سرشک دیده بر چهره روان میدارند ثم اخرج من سعة قصره الی ضیق قبره فحثوا بایدیهم التراب واکثروا التلدد والانتحاب ووقفوا ساعة علیه وقد یئسوا من النظر الیه فولوا علیه معولین وکلهم بمثل الذی لاقی اخوه محاذر کشاء رتاع امنات بدا لها بمدیته باد للذراعین حاسر فراعت ولم ترتع قلیلا واجفلت فلما انتحی منها الذی هو حاذر و چون غسل و کفن کردند از آن قصر که بسی رنج در بنایش میکشید و خود را صاحبش میدید او را بیرون می برند و در تنگنای گور با مار و مور میافکنند و بر عذار که غباری می نشست خاکها و بر آن بدن که از نازکیش پیراهن میباختند با دست خود از گل و خشت میپوشانند و همی از روی حیرت و حسرت از چپ و راست نگران میشوند و ناله و نفیر بر میآورند و آن سالهای

الرنة الصیحة تشمروا ارتهنوا ... الابراز الاظهار الاخراج ... وجه ای ارسل فاظ الرجل یفیض فیضا اذا مات

غشی علیه ای اغمی الشجو الحزن ... من الهول یرتاع ... اهاج الشئ ای ... الاکتئاب سوء الحال من الحزن ... غزائر جمع الغزیرة ای الکثیرة

التلدد التلفت یمینا وشمالا والتحیر الانتحاب رفع الصوت بالبکاء والشاة من الغنم یذکر و یؤنث فاذا کثرت قیل هذه شاء کثیر الرتاع جمع راتع ... الامنات ... الغنم ... وهو السکین العظیم ... حاسر ... فزعت و ... اجفلت ای ... فی الهرب انتحی ... معولین ... گریه کنان

مصاحبت ما که بر کیاعت مهاجرت جایز می‌شمرند ساعتی بر قبرش ایستاده از دیدارش مأیوس و از نظر کردن باو
نومید میشوند پس بحالت نالان وگریان و فریادکنان باز میشوند در حالیکه جگرهای ایشان از آنچه بهره برادرشان افتاد
خوفناک هستند اما هیچ متنبه نشوند دیگرباره بآسایش و آرامش خویش بغفلت وجهالت باز شوند و گذشته را فراموش کنند
چون گوسفندان که آسوده و ایمن بچریدن باشند ناگاه در بیابان دشنه تیز را نگران کردند که قصابی در دستها
تا برق برزده پس گوسفندها بترسند و اندکی از چریدن دوری گیرند و قرار کنند و چون آنکس که از و دربیم شدند کناره

جید عادت الی مرعاها ونسیت ما فی اختها دهاها ابا فعال البهائم اقتدینا وعلی عادتها جرینا
عد الی ذکر المنقول الی الثری والمدفوع الی هول ما تری هوی مصرعا فی لحده
وتوزعت مواریثه ارحامه والاواصر وانحوا علی امواله بخصومة فما حامد
منهم علیها وشاکر فیا عامر الدنیا ویا ساعیا لها ویا آمنا من ان تدور الدوائر

اینجا را بدیدار گذاشته ایمن و آسوده بچراگاه خود باز شده آنچه بخواهر خود یعنی آن گوسفند دیگر وارد آمد فراموش
مینمایند گوسفندی برد این گرگ مزور همه روز گوسفندان دگر خیره درو در نگرند آیا ما بایست که ما بر افعال بهائم
در رفتار چارپایان اقتدا نمائیم و بر عادت آنها عادت جوئیم بخویش باز شو و تفکر و تعقل با آن که در خاک تیره شدند و از قصور
بگور انتقال یافتند و در آن هول و بیم که می‌بینی در افتادند بنگر و بخاطر بسپر که چگونه در لحد خویش بیفتاد و در زیر خاک
جای کرد و میراث او را ارحام و اقارب و خویشاوندان و اقوامش قسمت کردند و برای مرده ریگ وارث
وقسمت اموال بخصومتها و جدالها شتاب نمودند و برآنجمله هیچیک حامد و شاکر نشدند پس ای کسیکه بغفلت و جهالت
بعمارت دنیا می‌کوشی و ای کسیکه جاهلانه در طلب آن کوشش مینمائی و ای کسیکه از گردش گردون و جنبش حوادث
این آسمان بازگون ایمن و آسوده هستی یعنی از مهالک و مخاطر خود را آسوده می‌پنداری و حال اینکه این حالت
چارپایان و گوسفندان بیابان است که با اینکه هر روز از آنها کشته میشود اندک مدتی ترسناک گردیده فوراً فراموش
کرده آسوده بچرا میشود و غافل میخورد و غافل میخسبد اما انسان که دارای عقل و شعور و تعقل و تفکرات چگونه است
که باید از درجه خویش اینگونه تنزل گیرد و بعادت بهائم رود و هر روزی تنی از یاران خویش را دچار حوادث روزگار
وگرفتار مرگ تن او را ببیند معذلک آنحالت فراموش کرده آنحساب باریک و جای تاریک نگرد و بر مرده
ریگ او جنگ آورد و حال آنکه اگر او نمی‌مرد وی نمی‌برد و اگر وی نمیرد دیگری جای او بگیرد و چگونه نمیرد
با اینکه دیگران در شکم مادر و پشت پدرند بالجمله میفرماید ای کسیکه از دور و دائر ایمنی کیف امنت هذه الحالة

وانت صائر الیها لامحالة ام کیف تهنأ بحیاتک وهی مطیتک الی مماتک ام کیف تسیغ
طعامک وانت منتظر حمامک ولم تتزود للرحیل وقد دنا وانت علی
حال وشیکا مسافر فیا ویح نفسی کم اسوف توبتی وعمری فان
والردی لی ناظر وکل الذی اسلفت فی الصحف مثبت یجازی علیه عادل الحکم قاهر

چگونه با استعجال و بر این کردن تا تخته آن این کردیدی با اینکه بر کرد او ذوات و دواهی بجای کردید و لا محاله شربت مرگ بجای نوشید و از پشت زمین در شکم زمین بجای جای کزید و چگونه این زندگانی را اسباب عیش و کامرانی مهیا دیده بر تو گرامی افتد با اینکه این زندگی و زندگانی نفسه راحلهٔ بسوی مرگ است یعنی هر روز که بگذرد و هر شبی بپایان رسد راهی بمرگ نزدیک پیموده شده است آیا چگونه این شراب و طعام با آسایش و آسانی از گلو پائین میرسانی با اینکه منتظر مرگ ناگهانی و با کمال سرعت بر باره مسافرت برنشسته و سفری دور و دراز میباید در پیمائی هیچ دل از تشویش آزاد و آسوده نگردد چندین فخری داری بر نفس من تا چند در توبت و انابت بتاخیر و تسویف میروم با اینکه عزم قاتل و آثار مرگ نمودار و رخت کوفتگی و شکستگی بر شمردن روزگار پدیدار و اعمال گذشته من تمامت در نامه اعمال ثبت و محفوظ است و خداوند عادل حکیم قاهر جزای هر عملی را باز میرساند یعنی با این احوال این غفلت از چیست

فَكَمْ تَرْقَعُ بِدِينِكَ دُنْيَاكَ وَتَرْكَبُ فِي ذَٰلِكَ هَوَاكَ إِنِّي لَأَرَاكَ ضَعِيفَ الْيَقِينِ يَا رَاقِعَ الدُّنْيَا بِالدِّينِ أَبِهٰذَا أَمَرَكَ الرَّحْمٰنُ أَمْ عَلَىٰ هٰذَا دَلَّكَ الْقُرْآنُ تُخَرِّبُ مَا يَبْقَىٰ وَتَعْمُرُ فَانِيًا فَلَا ذَاكَ مَوْفُورٌ وَلَا ذَاكَ عَامِرُ وَهَلْ لَكَ إِنْ وَافَاكَ حَتْفُكَ بَغْتَةً وَلَمْ تَكْتَسِبْ خَيْرًا لَدَى اللّٰهِ عَاذِرُ أَتَرْضَىٰ بِأَنْ تَفْنَى الْحَيٰوةُ وَتَنْقَضِي وَدِينُكَ مَنْقُوصٌ وَمَالُكَ وَافِرُ

الحقت الرتبة درنسخة

تا چند دین خود را بدنیای خود رقعه و وصله میآوری و بر هوای نفس خویش بر می‌نشینی بدرستیکه من ترا سست یقین می‌بینم ای بهم پیوند نماینده دنیا را با دین آیا باین کردار ترا فرمان کرده است ایزد رحمن یا براینگونه اعمال دلالت نموده است ترا قرآن ویران میکردانی آنچه را که دستخوش فنا نمیشود و عمارت میکنی آنچه را که امید بقا در آن نمیرود نه آن یک موفور و تمام و نه این یک عامر و باندام است آیا برای تو اگر بیک ناگاه مرگ تو فرارسد با اینکه اکتساب عمل نیکی ننموده باشی در حضرت خدای عذری که محل قبول بیاید هست آیا خوشنود هستی باینکه زندگانی را فانی و وقت را منقضی بینی و حال آنکه دین تو ناقص و مال تو فراوان و وافر باشد یعنی درین زندگانی اینجهان بخیره در تحصیل اموال کوشی و دین خویش را سست و ناقص گردانی و چون مرگت فرا رسد و مدتت بآخر پیوندد دین از دست داده و وبال مال با خود برده باشی

فَبِكَ إِلٰهَنَا نَسْتَجِيرُ يَا عَلِيمُ يَا خَبِيرُ مَنْ نُؤَمِّلُ لِفِكَاكِ رِقَابِنَا غَيْرَكَ وَمَنْ نَرْجُو لِغُفْرَانِ ذُنُوبِنَا سِوَاكَ وَأَنْتَ الْمُتَفَضِّلُ الْمَنَّانُ الْقَائِمُ الدَّيَّانُ الْعَائِدُ عَلَيْنَا بِالْإِحْسَانِ بَعْدَ الْإِسَاءَةِ مِنَّا وَالْعِصْيَانِ يَا ذَا الْعِزَّةِ وَالسُّلْطَانِ وَالْقُوَّةِ وَالْبُرْهَانِ أَجِرْنَا مِنْ عَذَابِكَ الْأَلِيمِ وَاجْعَلْنَا مِنْ سُكَّانِ دَارِ النَّعِيمِ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

بعد از آن ندبه و استغاثه و مناجات و استعانت عرض میکند پس تو ای معبود ما پناه بجوئیم ای آنکه خبیر و دانائی کیست که امیدوار باشیم برای اینکه گردنهای ما را از بند عذاب و عقاب انفکاک دهد جز تو و کیست که برای آمرزش گناهان ما آرزومند باشیم بجز تو چه تو ئی متفضل منان و قائم دیان و آنکس که عود میکیرد بر ما باحسان بعد از

بدبیهای ما وعصیان ما ای صاحب عزت وسلطنت وقوت وبرهان ما را از عذاب الیم وشکنج دردناک خود پناه بده واز ساکنین جنات نعیم بگردان ای رحمت آورنده ترین رحمت آورندگان وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین ونیز در کتاب مزبور از شاکر بن غنمة ابن ابی الفضل از عبد الجبار هاشمی مسطور است که از شیخ ابو بشر بن ابی طالب کندی این مذبه را شنیدم که از ابو عیینه زهری روایت میکرد زهری میگوید از علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم با پروردگار خود مناجات میکرد ومیفرمود قُلْ لِمَنْ قَلَّ عَزَآؤُهُ وَطَالَ بُكَاؤُهُ وَدَامَ عَنَاؤُهُ وَبَانَ صَبْرُهُ وَ تَقَسَّمَ فِكْرُهُ وَالْتَبَسَ عَلَيْهِ اَمْرُهُ مِنْ فَقْدِ الْاَوْلَادِ وَمُفَارَقَةِ الْاٰبَآءِ وَالْاَجْدَادِ وَالْاِمْتِعَاضِ بِشَمَاتَةِ الْحُسَّادِ اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ

تَعَزَّ فَكُلٌّ لِلْمَنِيَّةِ ذَائِقٌ ... وَكُلُّ بْنِ اُنْثَى لِلْحَيٰوةِ مُفَارِقٌ

فَعُمْرُ الْفَتَى لِلْحَادِثَاتِ دَرِيَّةٌ ... تُنَاهِبُهُ سَاعَاتُهَا وَالدَّقَائِقُ

كَذَا اَنْتَفَانِيْ وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ ... وَتَطْرُقُنَا بِالْحَادِثَاتِ الطَّوَارِقُ

بازگوی بآنکس که صبرش اندک وگریستنش بسیار ورنجش دراز وشکیبائیش برکنار واندیشه وتفکرش متفرق وپراکنده وکارش پوشیده ودشوار شده است بسبب فقد اولاد وجدائی آباء واجداد وخشمناکی سرزنش حسودان ونکوهش دشمنان آیا ندیدی وندانستی چه کرد پروردگار تو با دولاد عاد بن عوص بن ارم که قوم هود علیه السلام بودند وسبط ارم که عاد اولی هستند که جد او ندان واصحابی بزرگ بودند واستخوانهای تن هریک چون ستونی بود ودرازی بالای هرکدام از هزار ذرع وپانصدگز وچهارصدگز کمتر نبود یا آنکه صاحب شهر ارم بودند که دارای ستونهای عالی وشهر شداد بود بآن اوصاف که در کتب سیر واخبار مذکور است مفاد کلام امام علیه السلام این است که بر ظلم ظالمان وشماتت حسودان وفقدان فرزندان وجدائی از پدران ونیاکان وحوادث جهان وطوارق حدثان در آشوب واندوهان مباشید وبرحال گذشتگان بنگرید که با آن نیروها وچشمها وثروتها وعمارات عالیه وقصور متعالیه وبوستانها ونگارستانها ودلدارها ودلستانها وافسرها وشارستانها وتناوریها وگردنکشیها چگونه از صرصر دواهی ولشکر حوادث آن بنیانها ویرانها وآن عمارات عالیه مزارات خالیه وآن مردم عنیف تومند خفیف ودردمند شدند واکنون همه بگذاشتند وهمه بگذشتند واز ایشان خبری اثری نیست این جهان سست نهاد هزاران شدید وشداد بر باد داده واین چرخ کبود هزاران عاد وثمود را دوداز نهاد برآورده این همان چشمهٔ خورشید جهان افروز است که همی تافت برارامگه عاد وثمود پس نه بر شماتت حساد در عناد وعناد میباید بود ونه از طغیان عدوان در غم واندوهان بباید زیست زیرا ای برادر که نه محسود بماند نه حسود بالجمله میفرماید از گردش ایام وحوادث شهور واعوام غمگین مباش ورشتهٔ صبوری از کف مگذار چه جمله جهانیان از شربت مرگ بخواهند نوشید وهر مولودی ازین سرای آمال وامانی از دولت حیات جدا بخواهد شد چه زندگی وعمر جوانمردان شکار چنگ ودندان پلنگ حوادث وگرگ اجل است وساعات ودقایقش دستخوش فنا وزوال وربوده حادثات اینجهان

[illegible]

انشا

زشت خصال است و بر آنکه زین تن دور مانده و طوارق حادثات را از قوامع دواهی و توابع بلایا

در هم کوفت تحسین الاعمال وجمل الافعال وقصر الامال الطوال فما عن سبیل المنیة منهب ولاعن

سیف الحمام مهرب ولا الی قصد النجاة مطلب فیا ایها الانسان المتسخط علی الزمان والدهر الخوان

مالک والخلود الی دار الاحزان والسکون الی دار الهوان وقد نطق القران بالبیان الواضح فی سورة

الرحمن کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام فیم وحتام الشکایة والردی جموح

لاجال البریة لاحق فکل بن انثی هالک وابن هالک لمن ضمنته غربها والمشارق

فلابد من ادراک ما هو کائن ولابد من اتیان ما هو سابق

پس اعمال خویش را نیکو و افعال خود را جمیل و ستوده کردان و آرزوهای دور و دراز را ازین جهان ناستاده

کوتاه بساز چه از سپردن راه مرک و سبیل منیت گریز و گریزی و از ضرب شمشیر مرک گریزگاهی و برای دریافت

نجات محل طلب و طمعی نیست پس ای کسیکه بر روزگار غدار و دهر خیانت کار و تحصیل حطام بی دوام هموار

دیگران حرص و آز در جوش و سینه در خشم و خروش داری چیست ترا که همی آرزو بری که در این دار احزان

و سرا چه اندهان مخلد و جاویدان بپائی و باین منزل هون و هوان همواره سکون جوئی با اینکه قرآن

کریم با بیان واضح و روشن در سورهٔ رحمن تنطق مینماید که هرچه بر روی زمین است دستخوش فنا و زوال

و پایکوب هلاکت و تباهی است مگر ذات پروردکار ذو الجلال والاکرام که همیشه پاینده و باقی است

اینکه در نعمت و نازی بجهان غره مشو که محالست در اینمرحله امکان خلود

و درچه وتا بکی روز بشکایت بری و بهر کس اظهار اندوه و ملالت کنی و حال آنکه مرک و تباهی بر بارهٔ خود

بهوای خویش سوار و آفریدکان را در می یابد و رشتهٔ حیات و پیوند مدت ایشان را قطع مینماید و هیچ

تدبیری از کار خویش و راه خویش باز نمیکردد و هر فرزندیکه از شکم بیرون آمده هالک و پسر هالکی است

یعنی رشته تباهی و هلاکت بر تیب اتصال دارد و هرگز قطع شدن نیابد و در شرق و غرب عالم هر جنبنده

عدم گیرد و از آنچه کائن است لابد ادراک نماید و آنچه سابق است یعنی همیشه بوده است لابد بخواهد آمد

فالشباب للهرم والصحة للسقم والوجود للعدم وکل حی لاشک مخترم بذلک جری القلم علی

صفحة اللوح فی القدم فما هذا التلهف والندم وقد خلت من قبلکم الامم اترجو نجاة من حوادث

سقیمة وسهم المنایا للخلیقة راشق سرورک موصول بفقدان لذة

ومن دون ما تهواه تاتی العوائق وحبک للدنیا غرور وباطل وفی ضمنها للراغبین البوائق

همانا جوانی برای پیری است وصحت برای رنجوری و وجود برای عدم و هر زندهٔ بدون شک و ریب هالک

و تباه است و از روز ازل مشیت خداوند لم یزل بر اینحالت تعلق یافته و قلم قضا و قدر بر این نسق بر

صفحه تقدیر تحریر نموده است پس چیست اینهمه اندوه و افسوس و ندامت با اینکه پیش از شما امم ماضیه

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



و اقوام سالفه بر اینگونه بگذشت و از این شربت که شما بخواهید نوشید بنوشیدند آیا با این زندگانی ننگین و حیات رنجور باید بخواست هستی و حال آنکه تیر بلایا و سهم منایا فجأةً بنیفت و هلاک برتیت آماده و در آستین دکار کراست همانا سرور تو بفقدان لذتی موصول و هرچه دل بآن سبندی و دوست بداری تا نفی برای آن موجود میشود و دوستی تو دنیا را همه محض غرور و باطل است و اینها نزا برای آنکه بآن میل و رغبت هستند سبب سختیها و شرور در اندرون است از خون دل طفلان سرخاب برخ آمیزد این زال سفید ابرو و این مام سیه پستان

أَفِي الْحَيٰوةِ طَمَعٌ أَمْ إِلَى الْخُلُودِ نَزَعٌ أَمْ لِمَا فَاتَ مُرْتَجَعٌ وَرَحَى الْمَنُونِ دَائِرَةٌ وَأَفْرَاسُهَا غَائِرَةٌ وَسَطَوَاتُهَا قَاهِرَةٌ فَقَرِّبِ الزَّادَ لِيَوْمِ الْمَعَادِ وَلَا تَتَوَطَّأْ عَلَى غَيْرِ مِهَادٍ وَتَعَمَّدِ الصَّوَابَ وَحَقِّقِ الْجَوَابَ فَلِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ يَمْحُو اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ

فَسَوْفَ تُلَاقِي حَاكِمًا لَيْسَ عِنْدَهُ سِوَى الْعَدْلِ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ الْمُنَافِقُ
يُمَيِّزُ أَفْعَالَ الْعِبَادِ بِلُطْفِهِ وَيَظْهَرُ مِنْهُ عِنْدَ ذَاكَ الْحَقَائِقُ
فَمَنْ حَسُنَتْ أَفْعَالُهُ فَهُوَ فَائِزٌ وَمَنْ قَبُحَتْ أَعْمَالُهُ فَهُوَ زَاهِقُ

آیا در حیات دنیا طمع میتوان داشت با اینکه دل بدنیا در نبندد هوشیار یا بمخلد بودن در این سرای ایمان آرزومند توان بود با اینکه از پس جلفی است و دنیا یاد کار یا برآنچه فوت شد بر اجعتش باید دل برنهاد با اینکه هرچه دیدی برقرار خود نماند و آنچه می بینی نماند برقرار همانا آسیاب تباهی در گردش و آفتاب دواهی در تابش و مراکب بلا غارتگر و مواکب فنا جهان سپر و سطوات منایا قاهر و ضربات رزایا نمایشگر است پس زاد و توشه روز معاد را بکار آور و بدون بستر و مهاد این راه خطرناک را بر این باره هرون در نوردید مگیر و کار و آهنگ بصواب بیارای و جواب بدرستی بساز همانا برای هر مدت و مقدار هر زمان حکمی است نوشته شده بر عباد محو می کند خدای آنچه را صواب میداند و اثبات میفرماید آنچه مقتضی حکمت اوست و نزد یک اوست اصل کتاب یعنی لوح محفوظ پس زود است که ملاقات کنی حاکمی را که جز بعدل در حضرتش کار نشود و هیچ منافقی بروی پوشیده نباشد و بلطف خود افعال بندگان را امتیاز دهد و حقایق امور و مسائل در آنگاه در حضرتش آشکار شود و این هنگام هرکس صاحب افعال حسنه باشد رستگاری شود و هرکس دارای اعمال قبیحه است تباه میگردد أَيْنَ السَّلَفُ الْمَاضُونَ وَالْأَهْلُونَ وَالْأَقْرَبُونَ وَالْأَوَّلُونَ وَالْآخِرُونَ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْمُرْسَلُونَ طَحَنَتْهُمْ وَاللّٰهِ الْمَنُونُ وَتَوَالَتْ عَلَيْهِمُ السِّنُونَ وَفَقَدَتْهُمُ الْعُيُونُ وَإِنَّا إِلَيْهِمْ صَائِرُونَ فَإِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ إِذَا كَانَ هٰذَا نَهْجُ مَنْ كَانَ قَبْلَنَا فَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ نَتَلَاحَقُ

فَكُنْ عَالِمًا أَنْ سَوْفَ تُدْرِكُ مَنْ مَضٰى وَلَوْ عَصَمَتْكَ الرَّاسِيَاتُ الشَّوَاهِقُ

فَمَا هٰذِهِ دَارُ الْمُقَامَةِ فَاعْلَمَنْ وَلَوْ عُمِّرَ الْإِنْسَانُ مَا ذَرَّ شَارِقُ این لخت از این منبر از این پیش مذکور شد میفرماید کجا شدند پیشینیان برگذشته و خویشاوندان و یاران و نخستینان و واپسینان جهان در نوشته و پیمبران فرستاده گشته سوگند با خدای آسیاب دواهی بر ایشان بگشت و سالیان جهان بخوشی و ناخوشی بر ایشان برگذشت

سنون یعنی دهر و روزگار
الراسیات یعنی کوهها
شواهق جمع شاهق
یعنی بلند
ما ذر شارق یعنی ما دام ذر شارق معنوی آمد

## ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری



وازآن پس که مدتها ی دیرباز چشمهای کسان بدیشان روشن وکران و دلهای مردمان بایشان پیوسته
وگرایان بود ناپدید شدند وهم اکنون نه مطمح انظار و نه مطرح ابصارند هستند بلکه زیشان شکم خاک است آبستن
جاویدان وچیزی بر نیاید که ما نیز بار سفر بربندیم و بسوی ایشان رهسپر گردیم و بحضرت خدای بازگشت جوئیم
وچون طریقت آنانکه بر ما سبقت داشتند براین نهج بود البته ما نیز بر اثر ایشان رهسپر خواهیم شد و نیک بدان
که اگرچند در کوههای بلند پناهنده گروی باگذشتگان انباز و با خفتگان زمین همراز گردی واین سرای زیستن
واقامت ورزیدن نیست اگرچند انسان آنچند که آفتاب تابش افکند درروی زمین نمایش گیرد دیر و زود
این شخص وشکل نازنین خاک خواهد گشتن و خاکش غبار أَيْنَ مَنْ شَقَّ الأَنْهَارَ وَغَرَسَ الأَشْجَارَ وَعَمَرَ الدِّيَارَ
أَلَمْ تُمْحَ مِنْهُمُ الآثَارُ وَتَحُلَّ بِهِمْ دَارُ الْبَوَارِ فَاخْشَ الْجِوَارَ فَلَكَ الْيَوْمَ بِالْقَوْمِ اعْتِبَارٌ فَإِنَّمَا الدُّنْيَا مَتَاعٌ
وَالآخِرَةُ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ تَخَرَّمَهُمْ رَيْبُ الْمَنُونِ فَلَمْ تَكُنْ لِتَنْفَعَهُمْ جِنَانُهُمْ وَالْحَدَائِقُ وَلَا
حَمَلَتْهُمْ حِينَ وَلَّوْا بِجَمْعِهِمْ نَجَائِبُهُمْ وَالصَّافِنَاتُ السَّوَابِقُ وَرَاحُوا عَنِ الأَمْوَالِ
صِفْرًا وَخَلَّفُوا ذَخَائِرَهُمْ بِالرَّغْمِ مِنْهُمْ وَفَارَقُوا کجا شدند آنها که نهرها شکافتند وآبها جاری
ساختند و درختها نشاندند و خانها بنیان کردند آیا آثار ایشان ناپدید نگشت یعنی آنهارها مزارها وآن یارها مارها
وآن اقارب عقارب وآن مناظر مخاطر وآن مسالک مهالک وآن قصور قبور وآن بوستانها گورستانها
نگشت وروزگار غدار ایشان را در دار بوار و خانه هلاکت و دمار در چار نساخت و نهال وجود ایشان را از زهر
آب جوی فنا ناچیز نکردانید وآن ارض و بوم جای ارضه و بوم وآن باغها ویرانه زاغها نگردید پس ازین
گونه مجاورت وجوار بترس وبراینمردم که باین احوال درافتاده اند بدیده عبرت واعتبار بنگر چه دنیا را
دوامی نیست ومحض عیش ولذت چند روزی برگذاراست وسرای آخرت محل قرار واستقرار است همانا
حوادث جهان جهنده و گیهان گذرنده ایشان را بهلاکت و دمار درافکند وازآن باغها و بوستان واعوان
و دوستان سودی ندیدند وآن هنگام که بدیگر سرای بار سفر بربستند آن اسبهای تیزتک ومرکبهای
تیزرو برای حمل واحتمال ایشان حاصلی نبخشیدند وایشان باکمال اندوه وغم از اموال نفیسه و ذخایر بدیعه
خویش دورافتاده با دست خالی برفتند وآن اموال که برنجهای فراوان فراهم کردند بگذاشتند و با تمام
غم واندوه ازجمله جدا گشته بگذشتند ودماغهای پرباد ایشان برخاک گور مالیده و کلهای پرهوا که
برتر ثریا سودی فرسوده و پوسیده شد أَيْنَ مَنْ بَنَى الْقُصُورَ وَالدَّسَاكِرَ وَهَزَمَ الْجُيُوشَ وَالْعَسَاكِرَ
وَجَمَعَ الأَمْوَالَ وَالذَّخَائِرَ وَحَازَ الآثَامَ وَالْجَرَائِرَ أَيْنَ الْمُلُوكُ وَالْفَرَاعِنَةُ وَالأَكَاسِرَةُ وَالسَّيَاسِنَةُ أَيْنَ
الْعُمَّالُ وَالدَّهَاقِنَةُ أَيْنَ ذَوُو النَّوَاحِي وَالرَّسَاتِيقِ وَالأَعْلَامِ وَالْمَنَاجِيقِ وَالْعُهُودِ وَالْمَوَاثِيقِ كَأَنْ
لَمْ يَكُونُوا أَهْلَ عِزٍّ وَمَنَعَةٍ وَلَا رُفِعَتْ أَعْلَامُهُمْ وَالْمَنَاجِيقُ وَلَا سَكَنُوا تِلْكَ الْقُصُورَ
الَّتِي بَنَوْا وَلَا أُخِذَتْ مِنْهُمْ بِعَهْدٍ مَوَاثِيقُ وَصَارُوا قُبُورًا دَارِسَاتٍ وَ

اَصْبَحَتْ مَنَازِلُهُمْ تَسْفِي عَلَيْهَا الْخَوَافِقُ کجا بید آنانکه بنیان قصور و حصار برنهادند
و جیوش و عساکر را منهزم ساختند و اموال و ذخایر فراهم آوردند و حامل آثام و حائز جرایم شدند
کجا یند پادشاهان جهان و فراعنه زمان و اکاسرهٔ روزگار و سلاطین بنی ساسان و الاتابک کجا یند
دهاقین و عمال و دارایان نواحی و رساتیق و اعلام و مناجیق و عهود و مواثیق استوار کو یا هرگز اهل
عزت و سلطنت نبودند و دورباش عظمت و سطوت نداشتند در هیچ میدانی اعلام کارزار بپا فراشتند
و سنگهای منجنیک نینداختند و در این قصور که با اینهمه غرور و سرور برپای کردند سکون نگرفتند و با هیچ عهد
و پیمانی اطمینان نجستند و همه در کورهای فرسوده کهنه منزل کزیدند و با خاک کورکیان شدند و منازل
ایشانرا صرصر دواهی از خاک حوادث انباشته ساخت خاک شد آنکس که در اینخاک زیست خاک چه داند
که در این خاک چیست هر ورقی چهرهٔ آزاده ایست هر قدمی فرق ملک زاده ایست

خاک تو آمیختهٔ رنجهاست در دل این خاک بسی گنجهاست
گنج امان نیست در این خاکدان مغز وفا نیست در این استخوان
چونکه سوی او بود بازگشت بر سر این خاک چه باید نشست

مَا هٰذِهِ الْحَيْرَةُ وَالسَّبِيلُ وَاضِحٌ وَالْمُشِيرُ نَاصِحٌ وَالصَّوَابُ لَائِحٌ عَقَلْتَ فَاغْفَلْتَ وَعَرَفْتَ
فَأَنْكَرْتَ وَعَلِمْتَ فَأَهْمَلْتَ هٰذَا هُوَ الدَّاءُ الَّذِي عَزَّ دَوَاؤُهُ وَالْمَرَضُ الَّذِي لَا يُرْجَى شِفَاؤُهُ وَ
الْأَمَلُ الَّذِي لَا يُدْرَكُ انْتِهَاؤُهُ أَفَأَمِنْتَ الْأَيَّامَ وَطُولَ الْأَسْقَامِ وَنُزُولَ الْحِمَامِ وَاللّٰهُ يَدْعُو
إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ لَقَدْ شَقِيَتْ نَفْسٌ تَتَابَعُ غَيَّهَا وَتَصَدَّفُ عَنْ إِرْشَادِهَا وَتُفَارِقُ وَتَأْمُلُ مَا لَا
يُسْتَطَاعُ بِحِيلَةٍ وَتَعْصِي لِمَنْ خَالَفَهَا وَتُشَافِقُ وَتُصْغِي إِلَىٰ قَوْلِ الْغَوِيِّ وَتَنْثَنِي وَتَعْرِضُ عَنْ تَصْدِيقِ مَنْ هُوَ صَادِقٌ

چیست این حیرت و سرگشتگی با اینکه راه هدایت واضح و آشکار و مشیر اشارت ناصح و پندگذار و طریق
صواب لایح و پدیدار است یعنی خدایت بیافرید و بقوت عاقله ممیز گردانید و بارسال رسل و ایفاد کتب
راه هدایت بتو بازنمود پس این سرگشتگی و گمشدگی و پریشیدگی و درماندگی از چیست همانا تکالیف خویش و مسائل
لازمه را بفهمیدی پس بغفلت رفتی و آنچه بباید بشناختی و بر جادهٔ انکار بتاختی و آنچه میشایست بدانستی
و در چنبرا هال بگذاشتی این است آن دردی که دوایش کمیاب است و آن رنجی که امید بهبودیش نیست
و آرزوئی که پایانش نه آیا از صروف روزگار و دیرپازی مرضهای جانگداز و نزول مرگ ناساز ایمن
و آسوده هستی با اینکه خداوند بدار سلام میخواند یعنی با اینکه خدای بآنسرای دعوت میفرماید و تهیهٔ
آنسفر جز بامراض گوناگون و دریافت مرگ تن سپر میسر نیست چگونه کسی از مرض و مرگ ایمن تواند بود همانا
شقی و بدبخت و ناستوده است آن نفسی که گمراهی و نافرمانیش دوام و تتابع جوید و از ارشاد و
رشادت خود مفارقت و روی برتافتن گیرد و آنچیز را که حیلتی را در آن راه نیست آرزومند شود

یعنی

یعنی بقای در این سرای فنا و دوام در این جهان نکوهیده و نه در عاقبت ستوده خواهند شد و اگر نجوای برخلاف خواهش او شوی با تو عصیان میورزد و از تو بوحشت میرود و سخن اهل غوایت روی می آورد و از تو روی برمیتابد و از تصدیق آنکس که سخن بصدق میآورد اعراض میجوید و تا وز دست نفس فریاد

فَيَا عَاقِلًا رَاحِلًا وَلَبِيبًا جَاهِلًا وَمُتَيَقِّظًا غَافِلًا أَتَفْرَحُ بِنَعِيمٍ زَائِلٍ وَسُرُورٍ حَائِلٍ وَرَفِيقٍ خَاذِلٍ فَيَا أَيُّهَا الْمَفْتُونُ بِعَمَلِهِ الْغَافِلُ عَنْ حُلُولِ أَجَلِهِ وَالْخَائِضُ فِي بِحَارِ ذَلَلِهِ مَا هَذَا التَّقْصِيرُ وَقَدْ وَخَطَكَ الْقَتِيرُ وَوَافَاكَ النَّذِيرُ وَإِلَى اللهِ الْمَصِيرُ طِلَابُكَ أَمْرًا لَا يَتِمُّ سُرُورُهُ وَجَهْدُكَ بِاسْتِصْحَابِ مَنْ لَا يُوَافِقُ وَأَنْتَ تُبَنِّي بِنَاءً وَغَيْرُهُ يُعَاجِلُ فِي هَدْمِهِ وَيُسَابِقُ وَتَنْسِجُ آمَالًا طِوَالًا بَعِيدَةً وَتَعْلَمُ أَنَّ الدَّهْرَ لِلنَّسْجِ خَارِقُ

ممکن است این کلام تصحیف فیا عاقلا ذاهلا باشد بالجمله میفرماید ای عاقلی که راحل و کوچ کننده و دانائی که گرفتار جاهلی و بیداری که بغفلت روز میسپاری آیا خرسند باشی بنعمتی که زائل است و سروری که هرگز جانب اکمال و اتمام و دوام نجوید و رفیقی که فرو میگذارد پس ای کسیکه بعمل خویش مغرور و از حلول اجلش غافل و در بحار زلت و دریاهای لغزش خویش فرو رونده و خائض است چیست این تقصیر با اینکه پیری در تو چنگ در انداخته و موی ترا سفید گردانیده و پیک مرگ برای انذار و تهویل تو بسوی تو راه برگرفته و بحضرت خدای باید روی کشود همانا آنچه در طلب آن میکوشی چیزی است که سرورش اتمام نجوید و آنکس که بمصاحبتش جنبش و کوشش کنی با تو موافقت نمیکند و تو چنان باشی که عمارتی بنیان همی کنی و کسی دیگر در ویرانیش شتاب کند و سبقت گرفته باشد یا جامه حیات و پیراهن آمال و آرزوهای دراز همی بافد با اینکه میدانی خیاط فنا با مقراض بلا هر پیراهنی را آخر فنا گرداند و هر بافته را برهم میدرد خیاط روزگار ببالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر فنا نکرد

لَيْسَتِ الطَّرِيقَةُ لِمَنْ لَيْسَ لَهُ الْحَقِيقَةُ وَلَا يَرْجِعُ إِلَى خَلِيقَةٍ إِلَى كَمْ تَكْدَحُ وَلَا تَقْنَعُ وَتَجْمَعُ وَلَا تَشْبَعُ وَتُوَفِّرُ لِمَا تَجْمَعُ وَهُوَ لِغَيْرِكَ مُودَعٌ مَاذَا الرَّأْيُ الْعَازِبُ وَالرُّشْدُ الْغَائِبُ وَالْأَمَلُ الْكَاذِبُ سَتُنْقَلُ عَنِ الْقُصُورِ وَرَبَّاتِ الْخُدُورِ وَالْجَذَلِ وَالسُّرُورِ إِلَى ضِيقِ الْقُبُورِ وَمِنْ دَارِ الْفَنَاءِ إِلَى دَارِ الْجُورِ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَمَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ فَعَالُكَ هَذَا عِزَّةٌ وَجَهَالَةٌ وَتَحْسَبُ يَا ذَا الْجَهْلِ أَنَّكَ حَاذِقُ تَظُنُّ بِجَهْلٍ مِنْكَ أَنَّكَ رَاتِقُ وَجَهْلُكَ بِالْعُقْبَى لِدِينِكَ فَاتِقُ تَوَجُّبُكَ مِنْ هَذَا أَدَلُّ دَلَالَةٍ وَأَوْضَحُ بُرْهَانٍ بِأَنَّكَ مَائِقُ

برای کسیکه او را حقیقتی نیست و بخلیقت و خوی و خصلتی ستوده نزد و راه راست و طریق هدایتی نباشد تا چند بکره و آوردن اموال و ورز و وبال حصول آمال کوشش همی کنی و قناعت نمیگیری واندوخته نمائی و سیر نشوی و آنچه را فراهم کرده افزون همی خواهی و حال اینکه اینجمله را بدیگران بگذاری و بگذری

وخط الشیب بمقدمه علی العلة ای غالطه القتیر الشیب وهالک نذیر ای آتاک المنذر عذلا ان فرو کذاشتن و ...

کدح کوشش نمودن ابت منع خدر کمبر پرده و پیشتر جذل بحرکت شادی شاد کردن حبور بمعنی عیش و سرورات حاذق زیرک راتق کسی چیزی دکار برابر هم می بندد فاتق ضد راتق است یعنی شکافنده و گشاینده توخی صواب جستن و قصد و آهنگ نمودن فی الحدیث یتوخی شهر رمضان ای یقصده و تجراه و توق بالفقم کولی و بهوشی عقایل احمق مائق و الجمع موقی

واین امانت بحجرت پیری پوپاو مرگ بسیاری چیست این رای دور و دراز و اندیشه و آرزوی نابساز
واین رشد غایب و امل کاذب شده است که از قصور استوار و پرده ها و پرده نشینان گلعذار و شادیها
و شادمانیهای ناپایدار بگور تاریک و تار انتقال جوئی و از سراچه فنا و نخجیر محنت و بلا بدار جبور و سرای
مهرور رخت بر بندی هر نفسی ذائق موت و هر جانداری چشنده آب مرگ است واین زندگانی دنیای
ناهنجار جز متاع غرور و کالای فریب نیست واین کردارهای ناهنجار تو جمله از روی غرور و جهالت
و نادانی و ضلالت است و با اینکه دست بخت جهل و جهالتی خود را سررشته زیرکی و حذاقت دانی
واز روی جهل و ندانستن چنان گمان بری که راتق امور و دانای مفاسد و مصالح نزدیک و دوری
با اینکه جهالت و بیخبری تو از عقبای خود و روزگار واپسین جوت در حصن حصین دین و قلعه رصین آئین تو
چه شکافها و شکستگیها در افکنده است یعنی رغبت تو بجهان ناپایدار و حطام بی دوام آن و غفلت از سرای
جاویدان و تهیه زاد و توشه آن در دین تو بسی ثلمها و نقبها در افکنده است و با این حالت خود را
زیرک و با حذاقت میشماری چها نا روی بر تافتن ازین و آهنگ ورزیدن بآن دلیلی روشن و برهانی
مبرهن است که تو بسیار از هوش و خرد بیگانه و از راه هدایت و رشادت بی خبر و نادان باشی مباش غره
و غافل چو میش سر در پیش که در طبیعت این گرگ گله باقی نیست عَجَبًا لِلْغَافِلِ عَنْ صَلَاحِهِ مُبَادِرٍ
اِلَی لَذَّاتِهِ وَاَفْرَاحِهِ وَالْمَوْتُ طَرِيدُهُ لِمَسَائِهِ وَصَبَاحِهِ فَيَا قَلِيلَ التَّحْصِيلِ وَيَا كَثِيرَ
التَّعْطِيلِ وَيَا ذَا الْاَمَلِ الطَّوِيلِ اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِاَصْحَابِ الْفِيلِ بِنَاؤُكَ لِلْخَرَابِ
وَمَالُكَ لِلذَّهَابِ وَاَجَلُكَ اِلَی اقْتِرَابٍ وَاَنْتَ عَلَی الدُّنْيَا حَرِيصٌ مُكَاثِرٌ كَاَنَّكَ مِنْهَا
بِالسَّلَامَةِ وَاثِقٌ تُحَدِّثُكَ الْاَطْمَاعُ اَنَّكَ لِلْبَقَا خُلِقْتَ وَاَنَّ الدَّهْرَ خِلٌّ مُوَافِقٌ كَاَنَّكَ
لَمْ تُبْصِرْ اُنَاسًا تَرَادَفَتْ عَلَيْهِمْ بِاَسْبَابِ الْمَنُونِ اللَّوَاحِقُ ای عجب از آنکس که از صلاح و صواب
خود غافل و بلذات نفسانیه و شادمانی در این سرای فانی مبادر و مایل است با اینکه مرگ روز او را
بپایان و رشته حیاتش را پاره میگرداند پس ای کسیکه در تحصیل مثوبات اخرویه بقلت میروی و عمر را
ببطالت و تعطیل بپای میبری و آرزوهای دراز داری آیا نشنیدی و ندانستی که چگونه پروردگار رحیل با اصحاب
فیل یعنی با ابرهه بن صباح اشرم و آن فیلهای کوه پیکر و لشکرهای شیر شکر که بعزم ویرانی کعبه بادیها
پیمودند و سلاطین سرکش را مخذول و منکوب ساخته با دکبر و غرور و دماغ راه کرده تخریب خانه خدای
راه پیما شده از حکم قضا و قدر بی خبر که ناگاه بسنگ گلی با منقار ابابیل که ضعیف ترین پرندگان است
پیلها و خداوندان پیلها تباه و ذلیل شدند باجمله میفرماید بنیان تو دستخوش ویرانی و خراب
و اموال تو در معرض تلف و ذهاب و اجل تو در حالت نزدیکی و اقتراب است و با اینجمله تو بزندگانی
این سرای فانی و گرد آوردن اموال پر و بال آن حریص هستی و همی در اندیشه فزونی باشی

واز کردار و صفت تو چنان نمود دار باشد که بر سلامت و صحت و دوام و قوام خویش و وثوق دارد و سببی
وآن طمع و طلب که ترا در نهاد است ترا چنان بنماید که همیشه در این جهان باقی و پاینده هستی و برای دوام
و بقا آفریده شدی و در روزگار غدار با تو دوستی صداقت شعار است گویا هیچ ندیدی و نشنیدی
که پیش از تو چه مردمان بودند که مرگ و منیت بر ایشان مترادف گشت و سرانجام روز زندگانی ایشان را
در هم نوشت پس اندیشه بقای در این دیر نکوهیده فرجام را جز بر طمع خام منسوب نتوان داشت
چه حاجت است عیان را باستماع و بیان که بیوفائی دور فلک نهانی نیست هٰذِهِ حَالَةُ
مَنْ لَا يَدُومُ سُرُورُهُ وَلَا يَتِمُّ أُمُورُهُ وَلَا يُفَكُّ أَسِيرُهُ أَتَفْرَحُ بِمَالِكَ وَنَفْسِكَ وَوَلَدِكَ وَعِرْسِكَ
وَعَنْ قَلِيلٍ يَصِيرُ إِلَى رَمْسِكَ وَأَنْتَ بَيْنَ طَيٍّ وَنَشْرٍ وَغِنًى وَفَقْرٍ وَوَفَاءٍ وَغَدْرٍ فَبَادِرْ
الْقَلِيلَ لَا يُرْضِيهِ وَالْكَثِيرُ لَا يُغْنِيهِ اعْمَلْ مَا شِئْتَ إِنَّكَ مُلَاقِيهِ يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ
أُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ سَيَفْتَقِرُ بَيْتٌ كُنْتَ
فَرْحَةَ أَهْلِهِ وَيَهْجُرُ مَثْوَاكَ الصَّدِيقُ الصَّادِقُ وَيَنْسَاكَ مَنْ صَافَيْتَهُ وَالِفْتَهُ فِي
يَجْفُوكَ ذُو الْوُدِّ الصَّحِيحِ الْمُوَافِقِ عَلَى ذَا مَضَى النَّاسُ اجْتِمَاعٌ وَفُرْقَةٌ وَمَيْتٌ وَمَوْلُودٌ وَقَالٍ وَوَامِقٌ
میفرماید این است حالت کسیکه سرورش دوام نگیرد و امورش انجام نپذیرد و اسیرش از بند غم آزاد نشود
آیا با موال خود و نفس خود و فرزندان و عروس خود فرحناک و شادکام هستی و حال آنکه بزودی بگور خویش
راه میسپاری و حالت تو در میانه پیچیدگی و بستگی و گشودن و گشایش و توانگری و نیازمندی و وفا و مکیدت
فرومانده بودستی یعنی در اینحال که ترا حالت بر یک منوال نبوده و بر یک جادهٔ مستقیم نبوده و آسوده کسی
روزی بپای نبرده بجنگ مرگ در افتی و بخاک سیاه جای گیری پس ای آنکس که از اندک خوشنود و از بسیار
مستغنی نمیگردد هر چه خواهی بکن بدرستیکه مرگ را در روز رستاخیز را که هر مردی از برادرش و مادرش و پدرش
و زنش و فرزندانش از هیبت و حشمت آن روز فرار میکند بخواهی دریافت و آن روزی است که از کثرت
هیبت و بیم عذاب بپرورد کار هر مردی را شغل و شأن و کاری است که اورا از توجه بحال دیگران
باز میدارد در زود است که آنخانه که تو مایه شادی و شادمانی اهلش بودی خالی و تهی شود و از
خوابگاه موافق تو حبیب صادق تو هجرت گیرد و آنکس که سالهای دراز با او از در مصافات و مؤالفت
میرفتی و بیکساعت از وی مفارقت نمیخواستی ترا فراموش کند و سالیان مصاحبت را از پس گوش افکند
و آنکس که با تو دوست صحیح موافق بود ترا بگذارد و بمتارکت تو با تو جفا ورزد همانا روزگار جمله مردمان
همیشه بر این منوال بوده و خواهد بود گاهی با هم بوده اند و گاهی از هم جدا شده اند گاهی جمعی بمیرند
و گاهی گروهی متولد شوند گاهی با هم بدوستی روند گاهی با پرخاش و دشمنی باشند یعنی یکسره بر
پریشیدگی و پریشانی است و بهر حال و هر صورت و مقال مجموع تر از ملک رضا مملکتی نیست

واتی دوست واوزده
وتام عاشق...
قالی بغیض و والد
دشمنی و دشمن داشتن
از باب ضرب

أُفٍّ لِدُنْيا لا يَبْرَى سَليمُها وَلا يَصِحُّ سَقيمُها وَلا يَنْدَمِلُ كُلُومُها وَعُودُها كاذِبَةٌ وَسِهامُها صائِبَةٌ
وَآمالُها خائِبَةٌ لا يُقيمُ عَلى حالٍ وَلا تُمَتِّعُ بِوِصالٍ وَلا تَسُرُّ بِنَوالٍ وَتِلْكَ لِمَنْ تَهْوى هَواها
مَليكَةٌ تَعْبُدُهُ أَفْعالُها وَالطَّرائِقُ يَسُرُّ بِها مَنْ لَمْ يَعْرِفْ غَدْرَها وَيَسْعى إِلى تَطْلابِها وَيُسابِقُ
إِذا عَدَلَتْ جارَتْ عَلى إِثْرِ عَدْلِها فَتُكْرَهُ مِنْها أَفْعالُها وَالخَلائِقُ

امام علیه السلام میفرماید اف باد براین روزگار غدار که مارگزیدگان ورنج یافتگانش را هیچ افسونی ورنجورانش را هیچ بهبودی وخستگیهایش را هیچ صحت وبیکو شدن زخم وجراحتی نیست مواعیدا و بتمامت ناراست وسهام بلیات ودواهیش برصد ورا بناء زمان رسیده وبراست هرچه آرزو شود همه بخیبت وخسران توامانست نه بر هیچ حالی مقیم باشد ونه بوصالی متمتع کرداند ونه بنوالی مسرور دارد واین حالتها برای کسی است که دوستی وهوای دنیا را ملکه وروش خویش سازد ومتعبد افعال وطرایقش کردد همانا آنکس که بر غدر وفریب جهان عارف نباشد بدنیا مسرور میشود وبطلب نمودن آن کوشش وسبقت میگیرد همانا اگر باکسی بعدل ودهش وشایستگی روزی چند کذرانند بیکان بر اثر عدل جور آورد پس جمله افعالش مکروه وخلایق وصفاتش نکوهیده ونامحموداست هر نوششی را نیشی در کار وهر کلش را خاری بر بار وهر عیشش را طیشی در کنار است کدام باد بهاری وزید در آفاق که باز در عقبش آفت خزانی نیست دوام پرورش اندر کنار مادر دهر طمع مکن که در او بوی مهربانی نیست فَيا ذَا السَّطْوَةِ وَالقُدْرَةِ
وَالمُعْجَبَ بِالكَثْرَةِ ما هٰذِهِ الحَيْرَةُ وَالفَتْرَةُ لَكَ فيمَنْ مَضى عِبْرَةٌ وَلَتُوَدَّنَّ الغافِلُونَ
عَمّا إِلَيْهِ يَصيرُونَ إِذا تَحَقَّقَتِ الظُّنُونُ وَظَهَرَ السِّرُّ المَكْنُونُ وَتَنْدَمُونَ حينَ
لا تُقالُونَ ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذٰلِكَ لَمَيِّتُونَ سَيَنْدَمُ فَعّالٌ عَلى سُوءِ فِعْلِهِ وَيَزْدادُ مِنْهُ
عِنْدَ ذاكَ التَّشاهُقُ إِذا عايَنُوا مِنْ ذِي الجَلالِ اقْتِدارَهُ وَذُو قُوَّةٍ مَنْ كانَ قِدْماً يُدانِقُ
هُنالِكَ تَتْلُو كُلُّ نَفْسٍ كِتابَها . فَيَطْفُو ذُو عَدْلٍ وَيَرْسُبُ فاسِقُ

پس ای صاحب سطوت وقدرت ومعجب بفراوانی وکثرت چیست این سستی وحیرت یعنی ازچه غافلی ودرکردار سست ومتحیری همانا ترا بر آنان که برگذشته اند بباییست عبرت گرفت همانا چون آنچه گمان میرفت بیقین پیوست وآن سر که پوشیده بود بظهور انجامید آنانکه بغفلت میگذشتند بآنچه بآن صائر میشوند بیگمان آگاهی یافته گردند وپشیمان میشوند گاهی که ایشان را مجال خود وخیال خود باز نمیگذارند وازپس آنجمله شما همردگان باشید وزود است که بر کردارهای خویش وسوء افعال خود پشیمانی گیرد ودر آنحالت نفیر ونعره وفریاد وی فزونی گیرد وناله واندوه او در ملاقات آن احوال بسیار گردد وشهقه ونفیر او در معاینت اقتدار خداوند ذوالجلال که جزئیات وکلیات امور ودقایق اعمال وحقایق افعال در پیشگاهش پوشیده نیست فزون گردد در آن هنگام هر نفسی نامهٔ اعمال خویش را

رنج دوم [illegible]

تفاوت نخواهد کرد و آن کسی که بصلاح و سلامتی یافته باشد بمهلی و آسانی نخواهد گذشت و آن کسی که بعنف و بجور روزگار بسر برده باشد همچنین دگران بسفر رسیده إلى كم ذا التشاغل بالتجائر والأرباح

إلى كم ذا التهور بالسرور والأفراح وختام التغرير بالسلامة في مراكب النجاح من ذا الذي

سالمه الدهر فسلم ومن ذا الذي تاجره الزمان فغنم ومن ذا الذي استرحم الأيام

فرحمته إذا الدهر على الصحة والسلامة خرق وسكونك إلى المال والولد حمق والاغترار

بعواقب الأمور خلق فدونك وحزم الأمور والتيقظ ليوم النشور وطول اللبث في صفحات القبور

فلا تغرنكم الحيوة الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور فمن صاحب الأيام سبعين حجة

فلذاتها لا شك منه طوالق فعقبى حلاوات الزمان مريرة وإن عذبت حيناً فحيناً

خرائق ومن طرقته الحادثات بويلها فلا بد أن تأتيه فيها الصواعق تا چند و تا کجاست این شغله و انتعار در بحار سوداگری و سودمندی و بی باکانه تاختن در مسالک سرور و شادی و تا چند در مراکب نجاح و سوکواری بسلامتی و آسایش مغرور باید نشست و خویشتن را بمهالک و مخاطر باید افکند کدام کس بوده است که روزگار با وی بصلح و سلامت رفته باشد و او سر بسلامت برده باشد و کیست آن کس که در تجارت با زمانه بر گشوده باشد و غنیمت یافته باشد و کیست که از روزگار جفاکار خواهنده مهر و مهربانی شده باشد و روزگار بر وی رحم نموده باشد همانا اعتماد ورزیدن تو بصحت تندرستی و سلامت آرزوی کولی و دلبستگی و سکون و آرام تو بسوی مال و فرزندان از حمق و شیفتگی و بغفلت افتادن و اغترار بعواقب امور ورزیدن بسبب خوی و هواجس نفسانی و فروغ دروغ است پس در امور کار بحزم کن و برای تدارک زاد روز معاد بیدار شو و بر طول درنگ در صفحات قبر هشیار باش و بیدار باش که زندگانی و زندگی جهان فانی شما را بفریب نیفکند یعنی بمتاعهای دلفریب و زینت ها و زیب این سرای اریب فریب نخورید و نخیب از دست ندهید و بطول سلامت و کثرت نعمت که همه در معرض فنا و زوال است از خویش نشوید و بمهلت دادن حضرت احدیت مغرور نگردید و شیطان فریبنده شما را از راه نبرد و از توبت و انابت مشغول ندارد و بر معاصی دلیر نگرداند بالجمله میفرماید هر کس هفتاد سال در این سرای وبال با ایام و لیالی مصاحبت جست بدون شک و شبهت لذات روزگار را طلاق میگوید یعنی قوای حیوانیه و شهوانیه او چنان از بیات بلیات و شب تاخت آفات و وصول جیش هرم در عدم میشود که بهیچ چیز روی دریافت لذات جهان نمی ماند و از آنچه بر کنار می شود و سرانجام حلاوتهای روزگار بتلخی نهایت جوید و اگر گاهی گوارا باشد هنگامی دیگر زهری جانگداز و سمی گداز او ناخوش گردد و آن کس را که حادثات زمان بویل و وای خود بروی شبیخون و تاختن جوید بناچار از صواعق روزگار و سهام آتش بار فرار نتواند و گرفتار آید و خواهی نخواهی این

تجائر جمع تجارت است بخت المروه [illegible] [illegible] [illegible] خرق بالضم [illegible] بغفلت افتادن

خلق بضم اول خوی و بفتح بمعنی دروغ [illegible] [illegible] [illegible] و التخفا [illegible]

این سیل تفرقه بجهد روزی این درخت ویرا مختلف بکند روزی این چراغ

فما هذه الطمأنینة وانت مزعج وما هذه الولوج وانت مخرج جمعك الی تفریق وذوقك الی تمزیق وسعتك الی ضیق فیا ایها المفتون والطامع بما لا یکون افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون ستندم عند الموت شر ندامة

اذا ضم اعضاءك الثری والطابق وغایبت اعلام المنیة والردی

وواقاك ما تبیض منه المفارق وصرت رهینا فی ضریح معفرا

وباعدك الجار القریب الملاصق پس چیست این آرمیدن

و بآسایش سکون جستن با اینکه ریشه وجود تو از این بوستان فنا کنده بخواهد شد و چیست این درآمدن و داخل شدن با اینکه ترا ابنا چار بیرون بخواهند کرد همانا جمعیت تو سرانجام بتفرقه و پراکندگی است و دوختن و رفو نمودن تو بفرجام ناچار تمزیق و پارگی است وسعت عیش تو بتنگی و سختی پایان گیرد و پس ای کسیکه فریفته و طمع کننده با نچه نیست میباشی یعنی طمع بدوام و بقاء عیش و شادمانی دراین سرای زوال و فنا داری که چنین چیزی برای هیچ آفریده مقدر و مقرر نشده و این خیالی بس خام است خدا تعالی میفرماید آیا شما از کمال غفلت چنان همی پنداشتید که شما را ما بیافریدیم در حالتی که بازی کننده گان یعنی مصدر بمعنی فاعل است یعنی عابثین همانا چنان نیست که شما را بگمان رفت بلکه برای غرض و حکمتی است و گمان بردید که شما بسوی ما گردیده نشوید برای مجازات اعمال این استفهام برای انکار است یعنی شما را برای عبادت آفریدیم و در دار قرار مکافات کردار دریابید نه آنکه بعبث آفریده شده باشید و هرچه خواهید بروفق مراد خود بپای گذارید و مجازات نیابید بالجمله میفرماید زود است که هنگام درآمدن مرگ بر اینگونه غفلتها بدترین و صعب ترین ندامتها و پشیمانیها دچار شوی گاهی که اعضای تو در خاک قبر مستور و در طبقات لحد و خشتهای گور پوشیده شوی و آثار مرگ و منیت و سوء حال و سختی مآل را معاینت کنی و برسد ترا آنچه از هیبتش موی سیاه سفید و روز سفید سیاه میشود و در قبر و ضریح خود فرید و وحید تنها و بی مونس و ندیم جای گیری و آن دوستان موافق و همسایگان لاصق از تو دوری و مهجوری گیرند و بیکس بگذارند آرند نعش تا لب گور و هر که هست بعد از نماز بازسر خانمان شود هر کس رود مصلحت خویش و جسم محبوس و مستمند در آن خاکدان شود فیا من علم رشده وجار قصده ولیس ورده الی متی تواصل بالذنوب واوقاتك محدودة وافعالك مشهودة اتعول علی الاعتذار وتهمل الاعذار والانذار وانت مقیم علی الاصرار ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار اذا نصب المیزان للفصل والقضاء وابلس محجاج واخرس ناطق واججت النیران واشتد غیظها اذا فتحت ابوابها والمغالق وقطعت الاسباب من کل ظالم یقیم علی اصراره وینافق پس ای کسی که از رشد

ور شادت دور ومهجور واز مقصد خود محروم گشت ووروز گاه خویشرا فراموش ساخت یعنی یکسره روزگار خودرا
بجهالت وغفلت ومعاصی وضلالت وبیخبری وبطالت بپای برد تاچند باذیال معاصی وذنوب چنگ بباید
درافکند وباین رشته ناخجسته اتصال بباید جست با اینکه اوقات تو محدود وافعال تو مشهود است
یعنی عمر تو وگذر روزگار تو واعمال وافعال تو بجمله درحیز حد وحصر وحساب وشمار است وهیچ چیز مجهول
نخواهد ماند آیا اتکال واتکاء تو بر اعتذارات یعنی بر اینکه بر اعمال ناشایسته وروزگار بیهوده
سپرده خویش عذر بخواهی تراشید ومعذرت بخواهی جست واعذار وانذار راجمل وبازی بخواهی شمرد
یعنی ترا از همه چیز آگاه ساختند واز وعد ووعید وبیم وامید چیزی فروگذار نکردند وبرای تو راه تفتن وعذر
وبهانه باقی نگذاشتند معذلک تو بر کار وکردار نکوهیده آثار خویش با برام واصرار میروی وبر این مهلت
که بروزی معدود داشت دلیر میشوی خدای عز وجل میفرماید وچنان مپندارید ای بندگان که خدای
سبحان بیخبر است از آنچه میکنند ستمکاران یعنی هرگز بدینگونه گمان همعنان نروید وبر عقیدت خویش ثابت
نمانید که عذاب خدای ستمکاران فرو میگیرد واین مهلت وتاخیر عذاب برای آنست که خدای در عذاب
ایشان تاخیر میفرماید برای آن روز که چشمها در آن خیره میشود یعنی از مشاهدت هول وهیبت آن روز
چشمها خیره میگردد وبالجمله میفرماید چون ترازوی فصل یعنی امتیازات سیئات وحسنات ومیزان حکم وقضا منصوب
گردد وآنکس که در احکام واوامر وقبول فرمان ایزدی از در لجاج وجدل بوده از رحمت خدای مایوس وآنکس
که با زبان گویا وبیان شیواست لال وگنگ شود یعنی زبان عاصیان از گفتار فروماند وآتش جهنم زبانه
زدن گیرد وخشم وستیزش سخت شود وابواب جهنم گشوده ودرهای بسته ومقفل بازگردد وهر ظالمی هر اسبابی
که برای خود مهیا میدانست آن اسباب قطع شود وآن ستمکاری که بر اصرار وابرار خود در ظلم وتعدی
ومعاصی ونفاق اقامت ودوام گیرد مقطوع الامل والاسباب آید یعنی از چنین روز وچنین حال بیاید
بیم گرفت وبرای رستگاری خویش مهیا گردید فَقَدِّمِ التَّوْبَةَ وَاغْسِلِ الحَوْبَةَ فَلا بُدَّ أَنْ تَبْلُغَ
إِلَيْكَ التَّوْبَةُ وَحَسِّنِ الْعَمَلَ قَبْلَ حُلُولِ الْأَجَلِ وَانْقِطَاعِ الْأَمَلِ فَكُلُّ غَائِبٍ قَادِمٌ وَكُلُّ غَرِيبٍ حوبة يعني گناه است
غَارِمٌ وَكُلُّ مُفَرِّطٍ نَادِمٌ فَاعْمَلْ لِلْخَلاصِ قَبْلَ الْقِصَاصِ وَالْأَخْذِ بِالنَّوَاصِ فَإِنَّكَ
مَأْخُوذٌ بِمَا قَدْ جَنَيْتَهُ وَإِنَّكَ مَطْلُوبٌ بِمَا أَنْتَ سَارِقٌ وَذَنْبُكَ إِنْ أَبْغَضْتَهُ
فَمُعَانِقٌ وَمَالُكَ إِنْ أَحْبَبْتَهُ فَمُفَارِقٌ فَقَارِبْ وَسَدِّدْ وَاتَّقِ اللهَ وَحْدَهُ
وَلا تَسْتَقِلَّ الزَّادَ فَالْمَوْتُ طَارِقٌ پس از گناهان ومعاصی بیزدان توبت وانابت وبازگشت بحضرت
احدیت تقدیم جوی وپیش از پشیمانی مقدم دار وخبث وچرکینی معاصی را بآب توبت وزلال حسنات
بشوی چه آن توبت که دیگران را افتاد با تو نیز انباز شود وپیش از وصول مرگ وحلول اجل عمل خویش را
نیکو گردان واز آن پیش که رشته آرزو وسلسله امل پاره شود کارهای خود مستحسن کن چه هر غایبی

فرا میرسد و آنکس که غریب و بعید بماند و چار غرامت شود و هر کس که در امور با فرادار و دشمنان شود و از بهر خلاص و نجات خود قبل از آنکه امر بقصاص کشد تدبیر کن و از آن پیش که آن روز آید گرفتار شوی که برای عرض حساب موهای پیشانی عاصیان را بگیرند و کشان کشان بموقف در آورند چاره کار خویش مباز و نیک بدان که ترا بجنایت و جریرت تو ماخوذ بخواهند داشت و با آنچه سرقت کرده مطالبه خواهند نمود یعنی هیچکاری پوشیده نخواهند ماند و اگر از حق الناس و حق الله چیزی با تو باشد بکان مطالبه میشود و ثقل گناهان تو بر گردن تو حمل میشود و با تو بمعانقت میرود هر چند بسیار مبغوض داشته باشی پس براه راست و طریق سداد نزدیک شو استوار بمان و از خدای یگانه در بیم و پرهیز باش و زاد و توشه آخرت را اندک و خفیف شمار و در پی گردش مباش چه مرگ بر تو تازان و روز و شب از دنبال تو گرایان و شتابان است و از پس این مواعظ وافیه و نصایح شافیه ختام این کلام نصایح نظام را باین آیت وافی دلالت باختتام میآورد وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ یعنی بترسید از عذاب آن روز که شما با تمامت در آن روز باز گردانیده شوید بحساب خدای با آنچه مقرر فرموده از ثواب و عقاب و هر نفسی بتمام جزای خود از نیک و بد و خیر و شر بهر چه عمل کرده باز رسد و هیچکس ستم نمی بیند یعنی بر هیچکس ستم نمیرود نه از ثواب کسی کاسته و نه از عقابش بنقص و نقصان میروند علمای تفسیر نوشته اند این آیت مبارکه واپسین آیتی است که بر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرود شده است و عجبا در این معاد تصریحی روشن و آشکار است و بر دریافت مکافات حجتی بینا

معلوم باد که صاحب معالم العبر در ذکر مذبه نخستین که از کتاب بلد الامین مذکور مینماید میگوید که آیة الله علامه حلی اعلی الله مقامه و قدس رمسه در آن اجازه که برای بنی زهره عنایت فرموده میفرماید از آنجمله است این مذبه که از مولای ما حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام است و روایت کرده است این مذبه را حسن بن الدربی از نجم الدین عبد الله بن جعفر الدوریستی از ضیاء الدین ابی الرضا فضل الله بن علی الحسنی در کاشان از ابو القاسم عبد الله بن عبد الله الحکانی از ابو القاسم علی بن محمد العمری از ابو جعفر محمد بن بابویه از ابو محمد قاسم بن محمد استرابادی از عبد الملک بن ابراهیم و علی بن محمد بن سنان از ابو یحیی بن عبد الله بن یزید المقری از سفیان بن عیینه از زهری که گفت زهری از مولای ما امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم که خطاب بنفس خویش فرمودی و در حضرت پروردگار مناجات کردی و همی گفت يَا نَفْسُ حَتَّامَ إِلَى الدُّنْيَا رُكُونُكِ تا آخر مذبه مذکوره و در آخر مذبه دوم میگوید ابن شهرآشوب در کتاب مناقب باین دو مذبه و مذبه دیگر که که در بحار الانوار در باب مواعظ حضرت سجاد سلام الله علیه از کتاب کشف الغمه منقول است اشارت فرموده و میفرماید کافی است ترا در زهد و زهادت حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه

چه

صحیفه کامله و مذهب مرویه از آنحضرت پس از آنجمله است آنچه زهری روایت کرده است یا نفس حتام الی الحیوة سکونک و این حدیث را تا بقول آنحضرت وضمنهم تحت التراب الجنادل باز نموده و از آنجمله است آنچه حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده و از وسط آن را مذکور داشته حتی متی تعدنی الدنیا تا این شعر فقد آذنتنی بانقطاع و فرقة و اومض لی من کل افق بروقها و از آنجمله است آنچه سفیان بن عیینه مسطور داشته و از وسط آن این السلف الماضون الی قوله علیه ولو عمر الانسان ما ذر شارق مذکور نموده است بالجمله بآنچه محض آن اشارت رفت تا مطالعه کنندگان عنایت علمای بزرگ را بصحت روایت راویان این مذهب مبارکه بدانند در کتاب اعتقادات صدوق علیه الرحمه مروی است که از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه پرسیدند مرگ چیست فرمودند

للمؤمن کنزع ثیاب وسخة قملة و فک قیود و اغلال ثقیلة والاستبدال بافخر الثیاب واطیبها روائح واوطئ المراکب وآنس المنازل وللکافر کخلع ثیاب فاخرة والنقل عن منازل انیسة والاستبدال باوسخ الثیاب واخشنها واوحش المنازل واعظم العذاب یعنی مردن برای مردمان مؤمن بآن سهولت باشد که شخص جامهٔ از تن بیرون کند یا زحمتی از گزندشپش و کنه دریابد چنان است که آدمی از اغلال ثقیله و قیود ضخیمه خویشتن را برهاند و فک قید و بند نماید یعنی از علایق که هر یک قیدی سخت و پای بستی استوار است رستگار شود و آنوقت بفاخرترین جامه‌ها و خوشبوی‌ترین لباسها تن بیاراید و برراهوارترین مرکوبها در مانوس‌ترین منازل جای گیرد لکن حالت مرگ و صدمت موت برای مردم کافر مانند خلع کردن لباس فاخر و انتقال از منازل مانوسه و درآمدن بر چرکین‌ترین جامه و خشن‌ترین لباس و بموحش‌ترین منازل و بزرگترین عذاب است در کتاب عیون اخبار از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام ماثور است که بهر هنگام رنجوری را گران شدی که بهبودی یافته بود میفرمود یهنئک الطهور من الذنوب یعنی گوارا باد ترا پاکی از گناهان یعنی رنجوری و مرض که بر تو چنگ درانداخته بود اسباب پاک شدن تو از چرکینی گناهان آید در جلد هفدهم بحار الانوار این حدیث باینطریق مسطور است یهنئک الطهور من الذنوب ان الله قد ذکرک فاذکره واقالک فاشکره یعنی خدا ترا بسبب رنجوری و رنج دادن بتو بیاد آورد پس تو خدا را بیاد بیار و از آن پس از بند مرض واگذار فرمود پس سپاس او را بر صحت بگذار در کتاب حلیة المتقین از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ماثور است که با ابوحمزه ثمالی فرمود پیش از طلوع آفتاب سر بخواب مدار چه من برای تو دوست میدارم زیرا که خدا تعالی روزی بندگان را در آنوقت قسمت میفرماید و هر کس در این هنگام در خواب است از روزی محروم میشود و نیز در آن کتاب از آنحضرت ماثور است که بهترین اعمال زراعت است که نیکوکار و بدکردار

مرگ مؤمن

طهارت از گناهان با بیماری

بیان خفتن پیش از طلوع

فواید زراعت

ارز...

درآن میخورد و اما سکوکار آنچه میخورد برای تو استغفار میکند و اما بدکردار از آنچه میخورد او را لعنت میکند و
حیوانات و مرغان نیز آنرا میخورند دیگر در کتاب عیون از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست
اَخَذَ النَّاسُ ثَلٰثَةً عَنْ ثَلٰثٍ اَخَذُوا الصَّبْرَ عَنْ اَیُّوبَ وَالشُّکْرَ عَنْ نُوحٍ وَالْحَسَدَ
عَنْ بَنِی یَعْقُوبَ یعنی مردمان سه چیز را از سه کس در یافتند شکیبائی را از ایوب و سپاس را از نوح
و رشک و حسد را از فرزندان یعقوب علی نبینا و آله علیهم الصلوة و السلام در کتاب ارشاد القلوب
دیلمی مسطور است که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه فرمودند اَلْعَقْلُ دَلِیلُ الْخَیْرِ وَالْهَوٰی
مَرْکَبُ الْمَعَاصِی وَالْفِقْهُ وِعَاءُ الْعَمَلِ وَالدُّنْیَا سُوقُ الْاٰخِرَةِ وَالنَّفْسُ تَاجِرَةٌ وَاللَّیْلُ
وَالنَّهَارُ رَأْسُ الْمَالِ وَالْمَکْسَبُ الْجَنَّةُ وَالْخُسْرَانُ النَّارُ هٰذَا وَاللّٰهِ التِّجَارَةُ الَّتِی
لَا تَبُورُ وَالْبِضَاعَةُ الَّتِی لَا تَخْسَرُ یعنی خرد راه نماینده نیکیهاست
و هوا و خواهش نفس بار بردار مرکب گناهان است و فقه و دانائی ظرف عمل و آوندکردارها و جهان
بازار آخرت و نفس سوداگر آن است و روز و شب رأس المال و کسب شده و مکتسب آن بهشت
جاویدان و خسران آن آتش سوزان است سوگند باخدای این است آن تجارت و سوداگری
بی زوال و بطالت و بضاعت و سرمایه بی زیان و خسارت در مجموعه امیرزاده ابو الحسین ورام مسطورست
که زید بن علی از پدرش علیه السلام روایت کرده است که فرمود اَلْوَرَعُ نِظَامُ الْعِبَادَةِ فَاِذَا
انْقَطَعَ ذَهَبَتِ الدِّیَانَةُ کَمَا اِذَا انْقَطَعَ السِّلْکُ اتَّبَعَهُ النِّظَامُ یعنی نظام عبادت بورع است و
هر وقت رشته ورع منقطع گردد دیانت از میان برخیزد چنانکه چون رشته جواهر گسیخته گردد آنچه بآن
کشیده اند از هم فرو ریزد در کتاب مطالب السئول محمد بن طلحه شافعی مسطور است که سفیان گفت
علی بن الحسین علیهما السلام با من فرمود مَا اُحِبُّ لِی بِنَصِیبِی مِنَ الذُّلِّ حُمْرَ النَّعَمِ و از این پیش این حدیث
باندک تفاوتی در این کتاب مسطور گشت و این کلمه چنانکه معلوم میشود مصطلح است و آن شیخ مکفوف البصر که
که از اهل کوفه و در شمار آن لعنه الله تعالی بوده در عالم خواب باشاره انگشت مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله کور گردید
و حدیث خویشرا چنانکه در منتخب طریحی مسطور است برای مردم بیان میکرد گفت فَاَصْبَحْتُ اَعْمٰی فَوَاللّٰهِ مَا
یَسُرُّنِی اَنْ یَکُونَ لِی حُمْرُ النَّعَمِ وَوَدِدْتُ اَنْ اَکُونَ شَهِیداً بَیْنَ یَدَیِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ و میتواند بود
که معنی این کلام امام زین العابدین علیه السلام این باشد که یک ذلت که بر نفس خویش فرود آورده باشم
و او را از هوا و هوس باز دارم و خوار گردانم مرا از چنین نعمتهای بزرگ محبوب تر و لذیذ تر است در کتاب
مستطرف مسطور است که مردی در خدمت امام زین العابدین عرض کرد که در خواب چنان دیدم که گویا
در دست خود بول نمودم فرمود تَحْتَکَ مُحَرَّمٌ یعنی زوجه که داری بر تو حرام است چون آن مرد
تحقیق نمود معلوم گردید که آن زن همشیره رضاعی اوست و نیز در آن کتاب مسطور است که

علی بن الحسین سلام الله علیهما میفرمود مِنْ تَمامِ الْمُرُوَّةِ خِدْمَةُ الرَّجُلِ ضَيْفَهُ كَما خَدَمَهُمْ أَبُونَا إِبْرٰهِيمُ الْخَلِيلُ صَلَوٰاتُ اللّٰهِ وَسَلامُهُ عَلَيْهِ بِنَفْسِهِ وَأَهْلِهِ أَمٰا سَمِعْتَ قَوْلَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ یعنی کمال مروت خدمتگذاری مرد است مهمان خود را چنانکه پدر ما ابراهیم خلیل صلوات الله وسلامه علیه بنفس خویش خدمت ضیف را متحمل میشد آیا نشنیده باشی که خدای میفرماید زن آنحضرت ایستاده بود و بخدمت میهمان قیام داشت در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود الْفِكْرُ مِرْآةٌ تُرِي الْمُؤْمِنَ سَيِّئَاتِهِ فَيُقْلِعُ عَنْهَا وَحَسَنَاتِهِ فَيُكْثِرُ مِنْهَا فَلَا تَقَعُ مُقْرِعَةُ التَّقْرِيعِ عَلَيْهِ وَلَا نَظَرٌ عَنِ الْعَوَاقِبِ شَرًّا لِلنَّدَمِ اندیشه چون آئینه ایست که مؤمن را سیئات بنمایاد و برکنار شود و چون حسنات را بنماید برافزاید لاجرم بچوب سرکوب قوارع ملامت و دستخوش چشم زخم ملالت عاقبت نخواهد شد در کشف الغمه مسطور است که امام زین العابدین علیهما السلام فرمودند فَقْدُ الْأَحِبَّةِ غُرْبَةٌ معنی برترین مراتب غربت مفقود بودن احبا و دوستان است تا دوست که باشد و غربت چه باشد از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مروی است که از پدرم شنیدم فرمود اللّٰهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ تُحَسِّنَ فِي لَوَامِعِ الْعُيُونِ عَلَانِيَتِي وَتُقَبِّحَ سَرِيرَتِي اللّٰهُمَّ كَمَا أَسَأْتُ وَأَحْسَنْتَ إِلَيَّ فَإِذَا عُدْتُ فَعُدْ عَلَيَّ عرض میکند بارخدایا پناه میجویم از اینکه ظاهر مرا در چشم مردمان مستحسن و ستوده بداری و پوشیده های من قبیح باشد خداوندا چنانکه من بد کردم و تو با من نکوئی فرمودی اگر من ببدی خود معاودت کردم تو نیز باحسان خود باز شو و بنیکی کار فرمای یعنی بنده هر چند ببدی رود خداوند کارش نیکی است

# ذکر مختصری از وقایع مصیبت و گذارش شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین که از جناب امام زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام ماثور است

اگر چند که تا زاین میدان پرسوز و گداز وعنوان نگارش این دفتر پر شور و شر روگوارنده این جام ملال و سپارنده این بهنه بتباهی دنیا حضرت خامس آل عبا جناب سید الشهداء روحنا ومهجنا له الفداء است و مناسب چنان می نماید که گذارش این دفتر و نمایش این خون جگر و حجه مصائب اهل بیت اطهر در دامنه نگارش احوال مصایب منوال اش صورت بدایت و مآل گیرد و در ایام اندوه ارتسامش سمت آغاز

وانجام پذیرد لکن از آنروی که حضرت سید الساجدین و زین العابدین و شفیع یوم الدین از آن هنگام که پدر
گرامی گوهرش برای ادراک عز شهادت سفر عراق را بر باره عزیمت برنشست بلکه از آن زمان که مشیت
یزدان پاک بر شهادت آن اختران تابناک علاقه گرفت در ملازمت رکاب سعادت نصاب بمقامات
آن وادی و بیدا و ملاقات آن نوایب عمیا و احتمال آن شداید بزرگ و استقبال آن حوادث عظیم که اگر
بر افلاک عالیات بر نهادند با خاک پست همعنان و اگر بر جبال راسیات فرود آوردند با باد و بزان
یکزبان و اگر بر بحار بیکران نمایان ساختند شراره نفیر از فلک اثیر برگذرانیدند با آن بدن نحیف
و جثه ضعیف شریک و سهیم بلکه از آنجمله برافزون بعد از شهادت پدر بزرگوار و برادران و اعمام و اصحاب
والا تبار و آن زحمت اسیری و صدمت رنجوری و سفرهای دشوار و دیدارهای شماتت
آثار هزار گونه مصیبت و ماتم و بلیت و نقم و رزیت و الم را که جز بمقام امامت و عنصر ولایت تمامت
آن و بیش را نیروی بر تافت جزئی از اجزاء و اندکی از بسیارش نه بر خویش حمل فرمود هیچ بعید نمی نمود
که لختی بزرگ از آن مصائب سترگ در این نامه که مخصوص بآنحضرت است نگارش و بآن بنگامه گذارش
رود لکن بدلیل معروض از شرح آنجمله اعراض رفت و بر همت محدثین اخبار و مورخین آثار استطلاع
آن بیان را بمقام خود حوالت داد و چون ذمت نگارنده حروف بر حسب مأمول مشغول است که
در این کتاب میامن ابواب آنچند مکه نیروی بضاعت و توانائی استطاعت است مجاری حالات
و نگارش آثار مکارم آیات آن حضرت را بمراعات جهت جامعیت مراقبت جوید لهذا بنگارش
اخباریکه از آنحضرت در این مصیبت مأثور است و مختصری رعایة للتأیید والتبیین مبادرت میرود
تا نگرندگان بر این کتاب و گذرندگان بر این ابواب مأجور و مثاب و نگارنده و خواننده و شنونده
و اندوه گیرنده و اندوه پذیرنده را ذخیرهٔ بزرگ و دفینهٔ عالی برای یوم الحساب باشد و در نگارش
اخباریکه از آن حضرت مأثور است بقصور نرفته باشد

وصایای معویه به پسرش یزید ملعون

## ذکر وصایای معویة بن ابی سفیان هنگام سفر کردن بدیگر جهان با پسر نکوهیده سیرش یزید پلید علیه اللعنة والعذاب الشدید

در کتاب امالی شیخ صدوق علیه الرحمة والرضوان از حضرت امام جعفر صادق
از جناب امام محمد باقر از حضرت امام زین العابدین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین

ماثور است لمّا حضرت المعویة الوفاة دعا ابنه یزید لعنه الله فاجلسه بین یدیه فقال
له یا بنیّ انّی قد ذلّلت لک الرقاب الصعاب ووطدت لک البلاد وجعلت الملک وما فیه
لک طعمة وانّی اخشی علیک من ثلاثة نفر یخالفون علیک بجهدهم وهم عبد الله بن
عمر بن الخطاب وعبد الله بن الزبیر والحسین بن علی فامّا عبد الله بن عمر فهو معک
فالزمه ولا تدعه وامّا عبد الله بن الزبیر فقطّعه ان ظفرت به اربًا اربًا فانّه یجثو لک
کما یجثو الاسد لفریسته ویواربک مواربة الثعلب للکلب وامّا الحسین
فقد عرفت حظّه من رسول الله صلّی الله علیه وآله وهو من لحم رسول الله
صلّی الله علیه وآله ودمه وقد علمت لا محالة انّ اهل العراق سیخرجونه
الیهم ثمّ یخذلونه ویضیّعونه فان ظفرت به فاعرف حقّه ومنزلته من رسول
الله صلّی الله علیه وآله ولا تؤاخذه بفعله ومع ذلک فانّ لنا به خلطة
ورحمًا وایّاک ان تناله بسوء ویری منک مکروها

یعنی چون معویه را هنگام مرگ فرا رسید پسرش یزید را بخواند و فراز خویش بنشاند و با سوز دل و اندوه
خاطر گفت ای پسرک من همانا تدبیرها بفرمودم و در روزگارها بپیمودم و گردنکشهای زمان را برای تو رام
و عباد را مطیع و منقاد و بلاد را بجمله آراسته و بکام و ذخایر گیتی و نفایس کیهان را بجمله طعمهٔ تو آوردم
و من از این جمله از فتنه سه کس بر تو بیمناکم که با مناعت محل و رفعت مقام و قبول خاص و عامه که
مر ایشان راست با تو بکمال کوشش مخالفت کنند و آنچند که در نیرو دارند تو آن تو را در صدد هوان و هوان
شوند و ایشان عبد الله بن عمر بن الخطاب و دیگر عبد الله پسر زبیر سیم حسین بن علی باشند اما عبد الله بن
عمر بهر حال با تو باشد یعنی اگرچند دارای مقام و منزلتی عالی و محلّ سود و زیان تواند بود امّا چون روزگار
بعبادت پروردگار گذارد و از خلافت و خلیفتی نام نسپارد و بدل اندر دل با ما دارد با وی بملازمت باش
و او را بخویش بگذار و جانب او را باصناف احسان و عطایا بسپار و از اندیشه اش خاطر آسوده دار و امّا
پسر زبیر را چونش در یابی بند از بندش برگشای و بیرون از این با وی راز مگشای چه او گاهی چون شیر که
بر فریسه خویشتن جستن گیرد بر تو برجهد و گاهی مانند روباهی که سگ را بیند ترا دستخوش چنگال مکر و فریب
گرداند و امّا حسین علیه السلام همانا مقام و بهرهٔ او را در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله
نیک بدانسته و او سرشته از خون و گوشت رسول خداست و من نیک میدانم که زود باشد که مردم
عراقش بخویشتن بخوانند و بسوی خود بیرون آورند و هم بزودی پیمانش بشکنند و عهدش نابسته انگارند
و با وی بنفاق و شقاق کار کنند و تنها و ضایع بگذارند پس اگر تو بروی بنصرت یافتی حق او را بشناخته دار
و منزلت او را با رسول خدای نادیده مینگار و او را بر کردارش مگیر و برافزون مقامات خلطه و خویشاوندیش را

بابا ناخوانده بسیار و سخت بپرهیز که از تو کمتر نمی بیند و گروهی از تو بادی برسد مکشوف باد که در کتب اخبار که وصیت معویه را مسطور داشته اند مسطور است که معویه با یزید گفت که از چهار کس بر تو بیم دارم و از آن چهار تن یکی عبد الرحمن بن ابی بکر است و در این حدیث مذکور نیست تواند بود چون در خلافت یزید عبد الرحمن مرده بود مذکور نشده باشد بلکه بروایت ابن اثیر عبد الرحمن بن ابی بکر قبل از ک معویه وفات

قَالَ فَلَمَّا هَلَكَ مُعَوِيَةُ وَتَوَلَّى الْاَمْرَ بَعْدَهُ يَزِيدُ بَعَثَ عَامِلَهُ عَلَى مَدِينَةِ رَسُولِ اللهِ وَهُوَ عَمُّهُ عُتْبَةُ بْنُ اَبِي سُفْيَانَ فَقَدِمَ الْمَدِينَةَ وَعَلَيْهَا مَرْوَانُ بْنُ الْحَكَمِ وَكَانَ عَامِلَ مُعَوِيَةَ فَاَقَامَهُ عُتْبَةُ عَنْ مَكَانِهِ وَجَلَسَ فِيهِ لِيُنْفِذَ اَمْرَهُ فَهَرَبَ مَرْوَانُ فَلَمْ يَقْدِرْ عَلَيْهِ وَبَعَثَ عُتْبَةُ اِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ فَقَالَ اِنَّ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اَمَرَكَ اَنْ تُبَايِعَ لَهُ فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا عُتْبَةُ قَدْ عَلِمْتَ اَنَّا اَهْلُ بَيْتِ الْكَرَامَةِ وَمَعْدِنُ الرِّسَالَةِ وَاَعْلَامُ الْحَقِّ الَّذِينَ اَوْدَعَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ قُلُوبَنَا وَاَنْطَقَ بِهِ اَلْسِنَتَنَا فَنَطَقَتْ بِاِذْنِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلَقَدْ سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ اِنَّ الْخِلَافَةَ مُحَرَّمَةٌ عَلَى وُلْدِ اَبِي سُفْيَانَ وَكَيْفَ اُبَايِعُ اَهْلَ بَيْتٍ قَدْ قَالَ فِيهِمْ رَسُولُ اللهِ هَذَا

میفرماید چون معویه بدیگر سرای رهسپار شد و پسرش یزید پلید بر کرسی ملک استقرار گرفت عتبة بن ابی سفیان را که عم او بود بر مدینهٔ رسول عامل ساخت چون عتبه بمدینه اندر شد و این وقت مروان بن الحکم از طرف معویه در مدینه عامل بود عتبه او را در مکانی باز داشت تا آنچه یزید در حقش فرمان کرده بپای گذارد و مروان فرار کرده کسی را بروی دست نیفتاد و از آن سوی عتبه بحسین بن علی علیهما السلام پیام کرد که امیر المومنین بفرموده تا با وی بیعت کنی حسین علیه السلام در جواب فرمود ای عتبه همانا تو خوب دانسته که ما خانوادهٔ کرامت و معدن رسالت و آیت دین و رایتهای حق مبین هستیم که ایزد تعالی این جمله را در قلوب ما بودیعت نهاده و زبانهای ما را بر حق گویا فرموده و زبان ما باجازت خدای عز و جل بآن گویا باشد و من از جد خویش رسول خدای بشنیدم که میفرمود خلافت برای فرزندان بوسفیان حرام است من چگونه با آنخاندان که رسول یزدان علی التحقیق این کلام در حقشان بفرموده بیعت کنم معلوم باد که در کتب تواریخ و اخبار مرقوم داشته اند که یزید بن معاویه پسر عمش ولید بن عتبة بن ابی سفیان را بحکومت مدینه بفرستاد بلکه بروایت شیخ مفید ولید بن عتبه از جانب معویه عامل مدینه بوده است و این روایت بر خلاف دیگر روایات مورخین عظام است چه ایشان بر حکومت ولید و استشارت با مروان بن الحکم باشارت یزید تصریح نموده اند و بزرگان نویسندگان از فرار مروان داستان نرانده اند بلکه از خباثت و شقاوت و را همداستانی او با ولید در قتل امام حسین علیه السلام شروح مفصله بیان کرده اند و صحیح نیز چنین است زیرا عتبة بن ابی سفیان

بعد از مرگ عمرو بن العاص از طرف معویه حکومت مصر یافت و در سال چهل و چهارم بدیگر جهان راه بر داشت و حکومت یزید بر ولید باین داستان در سال شصتم هجری است که سالها بعد از مرگ عتبه باشد تواند بود که لفظ ولید از قلم کاتب ساقط شده باشد و نیز مروان بعد از آنکه ولید را بر قتل حسین علیه السلام تحریص نموده با پیش از آن و ابتدای ورود ولید بواسطهٔ بعضی جهات که در عمال معزول با حکام منصوب روی میدهد روزی چند فراری و متواری بوده مجدداً اصلاح عمل خویش را کرده آشکارا از خباثت باطن و شقاوت فطری نمایش داده باشد و اینوقت این خبر با دیگر اخبار مخالف نخواهد بود والله اعلم

با لجمله بر سر حکایت شویم چون عتبه آنجواب از حضرت امام حسین سلام الله علیه بشنید نویسنده بخواند و بدین مضمون نامه به یزید براند

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ اِلیٰ عَبْدِ اللّٰهِ یَزِیدَ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ مِنْ عُتْبَةَ بْنِ اَبِی سُفْیَانَ اَمّٰا بَعْدُ فَاِنَّ الْحُسَیْنَ بْنَ عَلِیٍّ لَیْسَ یَرَی لَکَ خِلَافَةً وَلَا بَیْعَةً فَرَأْیُکَ فِی اَمْرِهِ وَالسَّلَامُ

یزید را آگهی میرساند که امام حسین علیه السلام نه ترا خلیفه و نه شایستهٔ خلافت و بیعت میداند اکنون رای و امر تراست چون این مکتوب را یزید لعنة الله علیه بدید بدینگونه عتبه را پاسخ نگاشت

اَمّٰا بَعْدُ فَاِذَا اَتَاکَ کِتَابِی هٰذَا فَعَجِّلْ عَلَیَّ بِجَوَابِهِ وَبَیِّنْ لِی فِی کِتَابِکَ کُلَّ مَنْ فِی طَاعَتِی اَوْ خَرَجَ عَنْهَا وَلْیَکُنْ مَعَ الْجَوَابِ رَأْسُ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ یعنی چون این نوشته بخوانی در نگارش پاسخ تاًنی و توانی مجوی و از آنانکه با طاعت من درون یا بیرون هستند آگاهی سپار و باید که سر حسین بن علی را با مکتوب خود در وانه داری فَبَلَغَ ذٰلِکَ الْحُسَیْنَ فَهَمَّ بِالْخُرُوجِ مِنْ اَرْضِ الْحِجَازِ اِلیٰ اَرْضِ الْعِرَاقِ فَلَمّٰا اَقْبَلَ اللَّیْلُ رَاحَ اِلیٰ مَسْجِدِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ لِیُوَدِّعَ الْقَبْرَ فَلَمّٰا وَصَلَ اِلَی الْقَبْرِ سَطَعَ لَهُ نُورٌ مِنَ الْقَبْرِ فَعَادَ اِلیٰ مَوْضِعِهِ فَلَمّٰا کَانَتِ اللَّیْلَةُ الثَّانِیَةُ رَاحَ لِیُوَدِّعَ الْقَبْرَ فَقَامَ یُصَلِّی فَاَطَالَ فَنَعَسَ وَهُوَ سَاجِدٌ

چون این داستان با مام حسین علیه السلام پیوست عزیمت بر بست تا از زمین حجاز بارض عراق بیرون شود و چون پردهٔ ظلام و ظلمت شب جهان در سپرد روی بمسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله نهاد تا با قبر منور جد بزرگوار وداع کند و چون بقبر مبارک رسید نوری از قبر مبارک درخشیدن گرفت و آنحضرت بمکان خویش معاودت فرمود چون شب دیگر در آمد همچنان بوداع قبر بیامد و بنماز در ایستاد و مدتی دراز بپائید تا در حالت سجود دیدگان مبارکش را خواب در ربود فَجَاءَهُ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَهُوَ فِی مَنَامِهِ فَاَخَذَ الْحُسَیْنَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَضَمَّهُ اِلیٰ صَدْرِهِ وَجَعَلَ یُقَبِّلُ عَیْنَیْهِ وَیَقُولُ بِاَبِی اَنْتَ کَاَنِّی اَرَاکَ مُرَمَّلاً بِدَمِکَ بَیْنَ عِصَابَةٍ مِنْ هٰذِهِ الْاُمَّةِ یَرْجُونَ شَفَاعَتِی مَا لَهُمْ عِنْدَ اللّٰهِ مِنْ خَلَاقٍ یَا بُنَیَّ اِنَّکَ قَادِمٌ عَلیٰ اَبِیکَ وَاُمِّکَ وَاَخِیکَ وَهُمْ مُشْتَاقُونَ اِلَیْکَ وَاِنَّ لَکَ فِی الْجَنَّةِ دَرَجَاتٍ لَا تَنَالُهَا اِلّٰا بِالشَّهَادَةِ معنی این عبارت آنست که در آنحالت پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد امام حسین بیا

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



[illegible]

و امام حسین در عالم خواب بود پس حسین سلام الله علیه را بر گرفت و بر سینهٔ مبارک مضموم ساخت و میان دو چشمش بوسه نهاد و فرمود پدرم فدای تو باد گویا میبینم که بخون خویشتن آلوده هستی در میان جماعتی از این امت که امید شفاعت من هستند همانا این مردم را در حضرت خدای بهره و نصیبه نباشد ای پسرک من همانا تو بر پدرت و مادرت و برادرت قدوم بخواهی نمود و ایشان بدیدار تو مشتاق هستند و بدرستیکه ترا در بهشت درجات و مراتبی است که نایل نشوی بآن مگر بسبب شهادت پس امام حسین گریان از آنخواب بیدار شد و باهل بیت خویش بیامد و ایشان را از آنخواب داستان کرد و با ایشان وداع فرمود و خواهران خود و فرزندان خود و برادرزاده اش قاسم بن حسن بن علی علیهم السلام را بر محامل برنشاند آنگاه با بیست و یکتن مرد از اهل بیت و اصحاب خویش روی براه نهاد و از جملهٔ ایشان ابوبکر بن علی و محمد بن علی و عثمان بن علی و عباس بن علی و عبد الله بن مسلم بن عقیل و علی بن الحسین الاکبر و علی بن الحسین الاصغر علیهم السلام بودند و چون عبد الله بن عمر از بیرون شدن آنحضرت مستحضر گردید راحلهٔ خویش را برنشست و بسرعت و شتاب از پی آن جناب بتاخت تا در منزلی از منازل خدمتش را دریافت و عرض کرد یا ابن رسول الله بکدام سوی آهنگ فرموده باشی فرمود بجانب عراق عرض کرد مهربانی باش و بحرم جدت مراجعت فرمای امام حسین از قبول آن امر امتناع ورزید چون ابن عمر آن ابا و امتناع بدید عرض کرد یا ابا عبد الله آن موضعی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله از تو همیشه بوسیدی برگشای امام حسین علیه السلام ناف مبارک نمودار کرد و ابن عمر سه دفعه بر آن بوسه نهاد و بگریست و عرض کرد ترا بخدای میسپارم ای ابو عبد الله چه تو در این سفر که پیشنهاد خاطر مبارک فرموده کشته بخواهی شد بالجمله امام حسین سلام الله علیه با اصحاب و یاران خویش طی طریق همی فرمود

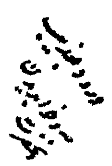
[illegible]

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در ذیل احوال آنجماعت که اباة ضیم هستند و هرگز قبول ظلم و ذلت نکرده اند می نویسد که از جمله کلمات حضرت امام حسین که پسرش علی بن الحسین علیهما السلام از وی نقل کرده این کلمات میباشد که در یوم الطف میفرماید اَلا وَ اِنَّ الدَّعِیَّ ابنَ الدَّعِیِّ قَد خَیَّرَنا بَینَ اِثنَتَینِ السِّلَّةِ اَوِ الذِّلَّةِ یَأبَی اللهُ ذٰلِکَ لَنا وَ رَسُولُهُ وَ المُؤمِنُونَ وَ حُجُورٌ طابَت وَ حُجَرٌ طَهُرَت وَ اُنُوفٌ حَمِیَّةٌ وَ نُفُوسٌ اَبِیَّةٌ و چون بثعلبیه رسیدند و نزول نمودند مردی که

نزول آنحضرت به ثعلبیه

او را بشر بن غالب میگفتند بر آنحضرت وارد گردید و عرض کرد یا ابن رسول الله مرا خبر گوی از قول خدای تعالی یَومَ نَدعُو کُلَّ اُناسٍ بِاِمامِهِم یعنی روزیکه میخوانیم هر مردمی را با امام ایشان قال اِمامٌ دَعا اِلیٰ هُدیً فَاَجابُوهُ اِلَیهِ وَ اِمامٌ دَعا اِلیٰ ضَلالَةٍ فَاَجابُوهُ اِلَیها هٰؤُلاءِ فِی الجَنَّةِ وَ هٰؤُلاءِ فِی النّارِ وَ هُوَ قَولُهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَرِیقٌ فِی الجَنَّةِ وَ فَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ فرمود امامی است که میخواند مردمان را براه راست و آنجماعت او را اجابت می نمایند

واین مردم جای در بهشت دارند و امامی است که مردمان را بگمراهی و ضلالت دعوت میکند و مردمان دعوتش را
اجابت می کنند واین گروه را مسکن در جهنم است واین است معنی قول خدای که میفرماید گروهی در جنت و فرقه



در سعیر باشند بالجمله امام حسین علیه السلام همچنان راه سپرد تا بعذیب رسید و در آنجا در گرمگاه روز بخواب
قیلوله شد و گریان از خواب بیدار شد پسرش عرض کرد ای پدر چه چیز ترا گریان ساخت فقال یا بنیّ انّها
ساعة لا تکذب الرؤیا فیها وانّه عرض لی فی منامی عارض فقال تسرعون السیر والمنایا تسیر بکم الی الجنّة
فرمود ای پسرک من همانا این ساعت ساعتی است که رؤیای در اینوقت را دروغ نتوان شمرد بدرستیکه در این
خواب گوینده با من گفت همانا در سیر و سپردن طریق شتاب میکنید و حال اینکه مرگ و منیت شما را بسوی
بهشت ره سپار است معلوم باد که ورود امام حسین در منزل ثعلبیه در خروج از مکه بسوی کوفه است
و هم مورخین عظام داستان رؤیای آنحضرت و مکالمهٔ علی بن الحسین را با آنحضرت بعلاوه پارهٔ مطالب
در منزل ثعلبیه نوشته اند و آنحضرت از منزل ذات عرق بآنجا ورود نمود و معلوم میشود که امام
علیه السلام در ذیل اینحدیث بذکر خلاصهٔ مطالب و حاق مسائل نظر دارد و نه آنکه ترتیب منظور باشد
مع الحدیث امام علیه السلام راه در سپرد تا بمنزل رهیمه فرود گردید و رهیمه بلفظ تصغیر ضیعتی است
نزدیک کوفه که آن حضرت از منزل ذوخشب و ملاقات حر بن یزید بدانجا نزول فرمود اینوقت



مردی از اهل کوفه کمنی بابی هرم بحضرتش در آمد و عرض کرد ای پسر پیغمبر چه چیز ترا از مدینه بیرون آورد
فقال یا ابا هرم شتموا عرضی فصبرت وطلبوا مالی فصبرت وطلبوا دمی فهربت وایم الله
لیقتلنی ثمّ لیلبسنّهم الله ذلّا شاملا وسیفا قاطعا ولیسلّطنّ علیهم من یذلّهم
فرمود و یحک ای ابو هرم این جماعت مرا دشنام کفتند و من بصبوری رفتم و مال مرا طلب کردند و من
کار بشکیبائی گذاشتم تا گاهی که همی خواستند خون من بریزند بناچار فرار گرفتم و سوگند با خدای
که این مردم مرا بخواهند کشت و خونم بناحق بخواهند ریخت و خداوند منتقم ایشان را از جامه ذلت و خواری
پوشش و با شمشیری بران کیفر بخواهد داد و کسی را بر ایشان مسلط فرماید که ایشان را خوار و ذلیل گرداند
معلوم باد که در کتب تواریخ و اخبار این داستان را در ورود بمنزل ثعلبیه با ابو هره اسدی منسوب
داشته و مرقوم است که فرمود وایم الله لیقتلنی الفئة الباغیة و در آن خبر نوشته اند
فرمود حتّی یکونوا اذلّ من سبأ اذ ملکتهم امرأة منهم فحکمت فی اموالهم ودمائهم یعنی خداوند مردم
بنی امیه را چنان ذلیل و زبون گرداند که از مردم شهر سبا ذلیل تر شوند که زنی از ایشان یعنی بلقیس
بر آنجماعت سلطنت داشت و بر جان و مال ایشان حکم میراند و در کتاب لهوف ابو هرهٔ ازدیی
مسطور است بالجمله میفرماید این داستان و نزول حضرت امام حسین در رهیمه بعبید الله بن زیاد لعنه الله
علیهما پیوست و آن ملعون حر بن یزید را با هزار سوار بجنگ آنحضرت روان داشت حر میگوید چون

از منزل خویش بیرون شدم و بجانب امام علیه السلام راه بر گرفتم سه دفعه مرا ندا کردند که ای حر بشارت باد ترا بهشت و چون نگران شدم هیچکس را نیافتم با خود گفتم مادرم بر گرت حر بنشیند که بقتال پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون میشود و بجنت بشارت میابد معلوم باد چنانکه اشارت رفت ملاقات امام حسین علیه السلام با حر بن یزید ریاحی در منزل ذوحشب بود و در احادیث در همه مذکور است و نیز در پاره کتب اسامی دیگر نیز مذکور است بالجمله میفرماید حر هنگام فریضهٔ ظهر با آنحضرت نزدیک شد و امام حسین سلام الله علیه فرمان کرد تا پسرش علی اذان و اقامه بگذاشت و امام حسین بپای شد و فریقین را بجماعت بامامت نماز بگذاشت و چون سلام بگفت حر بن یزید برجست و عرض کرد السلام علیک یا بن رسول الله و رحمة الله و برکاته امام حسین علیه السلام فرمود و علیک السلام کیستی تو ای بندهٔ خدای عرض کرد حر بن یزیدم هستم فرمود ای حر آیا آیا برما یا برای ما هستی یعنی بجنگ ما اراده داری یا بنصرت ما عرض کرد ای فرزند رسول خدای سوگند باخدای مرا بمقاتلت تو برانگیخته اند وَ اَعُوذُ بِاللهِ اَنْ اُحْشَرَ مِنْ قَبْرِی وَ نَاصِیَتِی مَشْدُودَةٌ اِلَی وَ یَدِی مَغْلُولَةٌ اِلَی عُنُقِی وَ اُکَبُّ عَلَی حُرِّ وَجْهِی فِی النَّارِ یَابْنَ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ اَیْنَ تَذْهَبُ اِرْجِعْ اِلَی حَرَمِ جَدِّکَ فَاِنَّکَ مَقْتُولٌ و من پناه میبرم بخدای از اینکه انگیخته شوم از قبر خود و موی پیشانی مرا با پایم بهم بربسته و دستم بگردنم مغلول و با چنگال بر روی در آتش درافتم ای فرزند رسول خدای بکدام سوی میشوی بازگرد بحرم جد خویش چه تو کشته میشوی یعنی اگر باز نشوی بدست این مردم منافق ناکس بیکس و شهید میشوی حضرت امام حسین علیه السلام این شعر بخواند

سَاَمْضِی وَ مَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَی الْفَتَی ... اِذَا مَا نَوَی حَقًّا وَ جَاهَدَ مُسْلِمًا

وَ وَاسَی الرِّجَالَ الصَّالِحِینَ بِنَفْسِهِ ... وَ خَالَفَ مَثْبُورًا وَ خَالَفَ مُجْرِمًا

فَاِنْ مِتُّ لَمْ اَنْدَمْ وَ اِنْ عِشْتُ لَمْ اُلَمْ ... کَفَی بِکَ ذُلًّا اَنْ تَمُوتَ وَ تُرْغَمَا

معلوم باد که در کتب اخبار و تواریخ تمثل فرمودن آنحضرت باین شعر که از شخصی از بنی الاوس است در آن هنگام مذکور داشته اند که امام حسین علیه السلام از طریق عذیب و قادسیه راه بگردانید و از طرف چپ روان گشت و حر بن یزید نزدیک با آنحضرت راه می پیمود و آن حضرت را از آنجماعت شقاوت اثر پرهیز میداد بالجمله امام حسین سلام الله علیه در قرائت این اشعار باز نمود که من از این عزیمت روی بر نتابم زیرا که مرگ بر جوانمردان روزگار عار نباشد گاهی که حق و طریق حق و سخن حق را پیشنهاد خاطر نمایند و در راه حق با مردم ناحق برای حفظ مردمان مسلم برحق جهاد کنند و صالحان را بتن و جان خود نگاهبان شوند و از مردم ناکس و مجرمان نابهنجار برکنار روند و با اینصورت و این سیرت اگر دستخوش هلاکت شوند ندامت نگیرند و اگر زنده بمانند سرافراز زنده باشند نه بذلت

مر آن کسانست که بخواری و ذلت و بیهودگی تن بر بستر هلاکت درافکنند و بمیرند کاهی که دماغ ایشان بر خاک خون و هوان مالیده شود بالجمله بعد از آن حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه همچنان راه نوشت تا در قطقطانه نزول فرمود و خیمه را لکزان شد که برپای داشته‌اند فرمود این قطاط از کیست عرض کردند از عبدالله بن حر جعفی است امام حسین یکی را بدو فرستاد که ای مرد اگر در این ساعت بخدای بازگشت و بنصرت من بازنشوی تا بشفاعت جدم نائل شوی مذنب و خاطی باشی عبدالله بن حر عرض کرد یابن رسول الله سوگند با خدای اگر تو را نصرت کنم اول کسیکه در نصرت تو مقتول شود من باشم لیکن این اسب مرا بپذیر قسم با خدای هیچوقت بر آن بر ننشسته‌ام که آهنگ چیزی را کرده باشم جز آنکه بآن دست یافته‌ام و هیچکس با آهنگ من بر ننشسته مگر اینکه بدستیاری این اسب نجات یافته‌ام پس این اسب را بازگیر امام حسین علیه السلام روی مبارک از وی برتافت و فرمود ما را بتو و اسب تو حاجتی نیست وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا و من گمراهان را بازو و نیروی خود نمیخواهم وَلَكِنْ فِرَّ فَلَا لَنَا وَلَا عَلَيْنَا فَإِنَّهُ مَنْ سَمِعَ وَاعِيَتَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ ثُمَّ لَمْ يُجِبْنَا كَبَّهُ اللهُ عَلَى وَجْهِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ محض عنایت و شفقت فرمود کنون که بنصرت ما نمیروی باری در اینجا بپای نه ما را یاری کن و نه جنگ و ستیز جوی چه هر کس صدای ناله و استغاثه و دادخواهی ما اهل بیت را بشنود و ما را نصرت نکند و اجابت ننماید خداوندش در روی در آتش جهنم درافکند معلوم باد که ملاقات امام حسین را با عبدالله بن حر جعفی در منزل قصر مقاتل نوشته‌اند از آن پیش که حر بن یزید ریاحی فرا رسد و آن حضرت را با عبدالله بن حر مکالمات است که در این حدیث لختی مذکور است و قطقطانیه موضعی است در حوالی کوفه که خانه و زندان خانه نعمان در آنجا بود بالجمله بعد از آن امام حسین علیه السلام همچنین راه بنوشت تا بزمین محنت قرین کربلا بار رسید و فرمود اینجا چه مکانیست عرض کردند یابن رسول الله کربلا باشد فَقَالَ هَذَا يَوْمُ كَرْبٍ وَبَلَاءٍ وَهَذَا الْمَوْضِعُ الَّذِي يُهْرَاقُ فِيهِ دِمَاؤُنَا وَيُبَاحُ فِيهِ حَرِيمُنَا فرمود همانا این است روز اندوه و بلا و همان زمین است که خون‌های ما در اینجا میریزد و پردهٔ حرمت ما در اینجا چاک میگردد پس از آن عبیدالله بن زیاد سپاه خود در جنبش داد و نخیله را لشکرگاه ساخت و مردی را که بنام عمر بن سعد لعنة الله علیه بود با چهار هزار سوار به پیکار آنحضرت رهسپار ساخت و عبدالله بن الحصین التمیمی را با هزار سوار و از پی او شبث بن ربعی را با هزار سوار و محمد بن اشعث ابن قیس کندی را نیز با هزار سوار بحمایت و متابعت همدیگر بفرستاد و امارت عمر بن سعد را بر ایشان برنگاشت و ایشانرا فرمان کرد تا بفرمان او گوش و با حمل عتقش هوش گذارند و از آن پس با سپه زیاد ... که بهر سعد با حسین علیه السلام بیامد و چهار شبانه روز گذارد و قتال آن حضرت را کمر ... شمار ... شمر بن ذی الجوشن لعنه الله علیه را با چهار هزار سوار به لشکر ... حرب

نزول آنحضرت بقطقطانیه

(قطقطانیه ... بحضرت ...)

پیغام بعبدالله بن حر جعفی ...

قصر مقاتل قصری در میان عین التمر و شام و بنی ... حمان و نزدیک به قطقطانیه بوده است

رسیدن امام حسین بزمین کربلا

لشکرگاه نمودن ابن زیاد نخیله را

مامور شدن عمر سعد و سرداران سپاه

آمدن ... بکربلا

بپیوست

سپر پیغمبر را هم سپر داشت و به پسر سعد بر نگاشت که چون این نامه من برخوانی حسین بن علی را زمان مگذار
و نفس بروی قطع کن و در میان او و آب حایل شو چنانکه در یوم الدار در میان عثمان و آب حایل شدند
چون این نامه بعمر بن سعد پیوست بفرمود تا منادی ندا کرد حسین و اصحاب او را یک امروز و یک امشب
مهلت بر نهادیم یعنی ازین افزون ایشان را مهلت نیست و این کردار بر حسین و اصحاب حسین دشوار
افتاد و آنحضرت در میان اصحاب خویش بخطبه بپای خاست فقال اللّهم اني لا اعرف اهل بيت
ابرّ ولا ازكى ولا اطهر من اهل بيتي ولا اصحابا هم خير من اصحابي وقد نزل بي ما قد
ترون وانتم في حلّ من بيعتي ليست لي في اعناقكم بيعة ولا لي عليكم ذمّة وهذا الليل قد
غشيكم فاتخذوه جملا وتفرّقوا في سواده فانّ القوم انما يطلبوني ولو ظفروا بي
لذهلوا عن طلب غيري عرض کرد بار خدایا بدرستیکه هیچ اهل بیتی را از اهل بیت خود مهربان تر و نیکوتر
و پاک تر و طاهر تر و زکی تر و نه اصحابی را از اصحاب خود بهتر نشناخته ام همانا حوادث و بلایا آنچه را نگران
هستید بر من فرود گشته است و شما ها از عقد بیعت من بیرون باشید و مرا در گردن شما ها بیعت و ذمتی نیست
و این تاریکی شب است که جهان را در سپرده و شما را در پرده گرفته و این شب را از بهر خود جمل فراگیرید
و این عبارت مثلی است که در مقام وصیت به بیداری و جمله شب را ره سپاری گویند یعنی در این
شب خواب بچشم نیارید و تا بامداد راه بسپارید و ازین طلب که من بدان اندرم آسایش گیرید چه این جمله
تدارک و تهیه از شجاعت تمامت در طلب من باشد و چون بر من استیلا جویند با دیگران طلب و طمع نه بندند
معلوم باد که در این فرمایش امام که بیعت خویش را از شما برگرفتم مقصود بیعت ظاهر و تعصب عربی
و جان بازی در رکاب است و گرنه بیعت امام شکستن ندارد یعنی این بیعت را بفرمان من از خود برداشته
شمارید و چون با من مباشید نه آن است که شما بیعت مرا شکسته باشید فقام اليه عبد الله
بن مسلم بن عقيل بن ابي طالب فقال يا ابن رسول الله ماذا يقول لنا الناس ان نحن خذلنا شيخنا
وكبيرنا وسيّدنا وابن سيّد الاعمام وابن نبيّنا سيّد الانبياء لم نضرب معه بسيف
ولم نقاتل معه برمح لا والله او نرد موردك ونجعل انفسنا دون نفسك ودماءنا
دون دمك فاذا نحن فعلنا ذلك فقد قضينا ما علينا وخرجنا مما لزمنا این هنگام عبد الله بن
مسلم بن عقیل بن ابیطالب رضی الله عنه بپای خاست و در آنحضرت معروض داشت ای پسر رسول
خدای اگر ما چنین کنیم و ترا بگذاریم و بگذریم مردمان در حق ما چه گویند که بزرگ و آقا و پسر سید
اعمام و پسر پیغمبر خود سید پیغمبران را تنها و بی یار و کمک بگذاشتیم و در حضرتش استعمال سیف و سنان
و دفع دشمنان ناکرده روی برگاشتیم هرگز با خدای چنین نکنیم و چنین نرویم و هر کجا تو بشتابی بشتابیم و بچشم
در رکاب تو ذهاب و ایاب نماییم و در حضور تو با دشمن تو جنگ درافکنیم و خویشتن را برخی تو سازیم

و در حضور تو در خون خویش بغلطیم و چون اینجمله بپای بریم همانا آنچه بر ما واجب است بجای نهاده باشیم و آنچه بر گردن ما لازم است آسوده بیرون شده باشیم وَقامَ اِلَیهِ رَجلٌ یُقالُ لَهُ ظهیرُ بنُ القینِ البجلی فَقالَ یابنَ رَسولِ اللهِ وَدَدتُ اَنّی قُتِلتُ ثُمَّ نُشِرتُ ثُمَّ قُتِلتُ ثُمَّ نُشِرتُ ثُمَّ قُتِلتُ ثُمَّ نُشِرتُ فیکَ وَفِی الَّذینَ مَعَکَ مائَةَ قَتلَةٍ وَاَنَّ اللهَ دَفَعَ بی عَنکُم اَهلَ البَیتِ کلمات عبد الله بن مسلم بپای رفت ظهیر بن القین در حضرت حسین بپای خاست و عرض کرد ای فرزند رسول خدای همانا دوست میدارم در راه تو و آنانکه با تو هستند کشته شوم و هم زنده گردم و دیگره کشته گردم و دیگر باره زنده شوم و اینکار یکصد بار پیوسته گردد و من همی در طرد و دفع اعدای تو کشته و زنده شوم و خدای بسبب این کردار من و فدا شدن من این طبیت را از شما اهل البیت بگرداند فقال لَهُ وَلِاَصحابِهِ جُزیتُم خَیراً امام حسین در پاسخ ظهیر و دیگر یارانش علیهم الرحمة والرضوان فرمود خدای شما را پاداش نیک فرماید آنگاه بفرمود حفیره و کنده کوچکی در پیرامن لشکر خود همانند خندق بکندند و هم بفرمود از چوب و هیزم انباشته نمودند آنگاه فرزندش علی سلام الله علیهما را فرمان کرد تا با سی سوار و بیست تن پیادگان برای آوردن آب روان شدند و در این هنگام ایشان سخت مضطرب و ترسان بودند

وامام حسین علیه السلام این شعر قرائت همی فرمود

| | |
|---|---|
| یا دَهرُ اُفٍّ لَکَ مِن خَلیلِ | کَم لَکَ بِالاِشراقِ وَالاَصیلِ |
| مِن طالِبٍ وَصاحِبٍ قَتیلِ | وَالدَّهرُ لا یَقنَعُ بِالبَدیلِ |
| وَاِنَّمَا الاَمرُ اِلَی الجَلیلِ | وَکُلُّ حَیٍّ سالِکٌ سَبیلی |

معلوم باد که پارهٔ از مورخین این اشعار را بعلاوه یک شعر و اندک اختلافی مرقوم داشته اند که بعد از آنکه حضرت امام حسین علیه السلام در روز پنجشنبهٔ دوم شهر محرم الحرام گاهی که اصلاح سلاح خویش همی فرمودند تذکره نمود و از حضرت سید العابدین نیز حکایتی در این مقام مسطور داشته اند و در ارشاد مفید علیه الرحمه در همین مقام که در اینجا در اینحدیث شریف مسطور است مذکور داشته و میگوید امام زین العابدین علیه السلام فرمود در آن شبی که پدر بزرگوارم در صبح آن روز شهید میشد نشسته بودم و عمه ام زینب سلام الله علیها نزد من بود و مرا پرستاری میفرمود ناگاه پدرم به آن خیمهٔ که او را بود کناری گرفت و جون مولای ابی ذر غفاری در خدمتش شمشیر خویش همی اصلاح میکرد و پدرم این اشعار قرائت مینمود و دو بار یا سه بار اعاده فرمود تا من تفهم کردم و ارادهٔ او را بدانستم و گریه در گلوگاه من پیچیدن گرفت و بزحمت تمام اندوه بدل فرو بردم و شکیبا گشتم و بدانستم بلا نازل شده است و عمه ام نیز آنچه من بشنیدم شنیده بود لکن چون زنان دستخوش رقت و جزع میباشند خودداری نتوانست و از جای برجسته جامه کشان و سر و روی گشاده روان شد

سخنان ظهیر بن القین

دعای حضرت امام درباره اصحاب

تذکره امام حسین پاره اشعار را در شکایت روزگار

جزع حضرت زینب

ما بجز من

تا بجدت پدرم رسید فقالت واثکلاه لیت الموت اعدمنی الحیوة الیوم ماتت امی فاطمة و ابی علی واخی الحسن یا خلیفة الماضی وثمال الباقی فرمود داد ازین مصیبت و فریاد ازین مصیبت کاش بساط زندگی و زندگانی مرا موکب مرگ و فنا در میپرد و جیش اجل بنیاد حیاتم درهم میشکست همانا امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن بمردند یعنی چون تو راه هلاک و شهادت میپیمایی واز گذشتگان جز توام یادگاری نیست چنان است که جمله آنان امروز مرا از دست شده باشند ای خلیفهٔ بر گذشتگان و پناه بازماندگان فنظر الیها الحسین وقال یا اخیة لا یذهبن حلمک الشیطان امام حسین سلام الله علیه از روی عنایت بحضرت زینب نظر افکنده فرمود ای خواهر کس من بر حلم و بردباری تو شیطان چیرگی نیفکند آنگاه آب در دو چشم مبارکش بگشت وقال لو ترک القطا لنام اگر قطا را بحال خود آسوده گذارند البته بآسایش بخوابد قطا نام مرغی است و در امثلهٔ عرب و اشعار عرب مذکور است

ولولا المزعجات من اللیالی لما ترک القطا طیب المنام

اگر دواهی و مهلکات و بلیات و حوادث و آفات شبها نبودی قطا خواب خوش از دست ندادی کنایت از اینکه اگر من بحال خویش و اختیار خویش بودم از خواب خوش و خوابگاه خویش و مسکن مألوف دوری میگرفتم و در این زمین بلا دچار رنج و عنا و محنت و درد و غا نمیشدم اما مخالفان دین و معاندان سید المرسلین مرا بحال خود و اختیار خود نمیگذارند و جز صبوری و شکیبائی و رضا بقضا چاره نیست فقالت یا ویلتاه افتغصب نفسک اغتصابا فذلک اقرح لقلبی واشد علی نفسی ثم لطمت وجهها و اهوت الی جیبها فشقته وخرت مغشیا علیها زینب سلام الله علیها عرض کرد وای بر این روز دلسوز واندوه بر این روزگار محنت آثار آیا جان مقدس و روان مطهر تو بظلم و ستم مغصوب میشود و تو مظلوم شهید میشوی و این حالت پریش بیشتر قلب مرا ریش مینماید و مجروح میسازد و بر نفس من شدیدتر و سخت تر میافتد آنگاه از کمال اندوه و افسوس بر صورت مبارک لطمه بزد و گریبان چاک زد و بیهوش بیفتاد فقام الیها الحسین فصب علی وجهها الماء وقال لها یا اختاه اتقی الله وتعزی بعزاء الله واعلمی ان اهل الارض یموتون واهل السماء لا یبقون وان کل شیء هالک الا وجه الله تعالی الذی خلق الخلق بقدرته ویبعث الخلق ویعودون وهو فرد وحده جدی خیر منی وابی خیر منی وامی خیر منی واخی خیر منی ولی ولکل مسلم برسول الله اسوة فعزاها بهذا ونحوه وقال لها یا اختاه انی اقسمت علیک فابری قسمی لا تشقی علی جیبا ولا تخمشی علی وجها ولا تدعی علی بالویل والثبور اذا انا هلکت ثم جاء بها حتی اجلسها عندی آنوقت امام حسین بطرف خواهر برخاست و بر چهرهٔ مبارکش آب بیفشاند وباو فرمود ای خواهر ناشکیب مباش واز ناشکیبائی از خدای بترس و در ورود مراکب بلا و ورود

مواکب عنا و وصول مصائب روزگار و نزول نوایب لیل و نهار صابر و بردبار شو و چنانکه خدای تعالی
فرموده به تسلّی و تعزیت خدای و کلمهٔ انّا لله و انّا الیه راجعون که وظیفهٔ صابران و دوای اندوه
مندان است تسلّی گیر و نیک دانسته باش که مردم زمین دستخوش فنا و زوال هستند و اهل آسمان
بچنگ تباهی و فنا گروگان باشند و جمله اشیاء پای کوب دواهی و بلا گروند جز ذات ذو الجلال و الجمال
ایزد متعال که آفرید گان را به نیروی خود بیافرید و خلق را از پس مردن برانگیزد و بمعادگاه رستاخیز
درآورد و خداوند مجید فرد و وحید بماند همانا جدّم رسول خدا از من بهتر بود پدرم علی مرتضی
از من بهتر بود مادرم بتول عذرا از من بهتر بود و برادرم حسن مجتبی از من بهتر بود یعنی این جمله
همگان ازین جهان رخت بربستند و بدیگر سرای برضوان یزدان پیوستند پس در حیات
و دوام من دراین سرای ایرمان جای چه طلب و طمع است همانا مرا و هر مسلمانی را برسول خدای
صلّی الله علیه و آله تأسّی و در تمام مراتب پیروی ببایدبود بالجمله آن حضرت خواهرش را بدینکلمات
و امثال آن تسلیت و تسکین همی فرمود و با او گفت ای خواهر من سوگند میدهم ترا و توقسم مرا راست
بجه دان و دیگرگون میاور یعنی هرچه گویم جز آن مکن و بآن رفتار فرمای در مرگ من گریبان چاک مکن
و چهره مخراش و ناله بوای و شور بلند مگردان و از پس این کلمات زینب سلام الله علیها را بیاورد
تا نزد من جلوس داد ثمّ خرج الی اصحابه فامرهم ان یقرب بعضهم من بعض و ان یدخلوا الاطناب
بعضها فی بعض و ان یکونوا بین البیوت فیقبلوا القوم فی وجه واحد و البیوت من ورائهم و عن ایمانهم
و عن شمائلهم قد حفّت بهم الّا الوجه الّذی یأتیهم منه عدوّهم پس آنحضرت بجانب یاران خویش روان گشت و ایشان را
فرمان داد که باهم نزدیک باشند و خیام را باهم پیوسته و نزدیک و طنابها را درهم افکنند و بجمله
جای در بیوت و خیام داشته دشمن را از یک روی پذیرا گردند و بیوت از دنبال ایشان و از ترتیب خیام مبارکه
سوی راست و چپ ایشان بر ایشان محیط باشد مگر همان طرف که دشمن ایشان بر ایشان تاخت
و تاز میاورد و رجع علیه السّلام الی مکانه فقام لیلته کلّها یصلّی و یستغفر و یدعو و یتضرّع
و قام اصحابه کذلک یصلّون و یدعون و یستغفرون چون آنحضرت آن کارها را بپای و نظام آورد
بمکان خویش مراجعت فرمود و آنشب را بتمامت بنماز و استغفار و دعا و تضرّع بپای برد و اصحاب
آنحضرت نیز براینگونه بنماز و دعا و استغفار بپای بردند در بحار الانوار از حضرت امام زین العابدین
علیه السّلام مرویست که در آن شب که بروزش پدرم شهید میشد در خدمتش حاضر بودم با اصحاب
خویش فرمود اینک شب است و او را جنّه بگیرید یعنی چون تاریکی بر جهان پرده برافکنده
و کسی را بر کسی دست نرسد این تاریکی را برای دفع شرّ اعادی وگزند عدوان چون سپر شمارید
و هریک بهرسوی خواهید راه بسپارید راقم حروف گوید ممکن است این همان عبارت مذکور باشد

فاتخذوه جملا و کاتب حروف حسبة نوشته باشد  بالجمله فرمود این قوم بقصد و آهنگ من هستند و مقصود ایشان من باشم و اگر مرا بکشند با شما التفاتی نیارند و شما در حل و سعت بیعت هستید عرض کردند سوگند بخدای هرگز اینکار نشود و از تو بر کنار نمانیم و حل بیعت نخواهیم و وقت نجوئیم تا از تو روی بر تابیم فقال انکم تقتلون غدا کلکم ولا یفلت منکم رجل  فرمود بامدادان جمله شما دستخوش شمشیر آبدار و تیر شرربار می شوید و هیچکس از شما از مرگ نرهد و یک مرد بسلامت بیرون نشود عرض کردند سپاس مر آن خداوندیرا که ما را شرف و شرافت بخشید که در حضرت تو شهید شویم و بعز شهادت که فخر دنیا و آخرت است فایز گردیم آنگاه آن حضرت لب بدعا برگشود پس از آن فرمود سرهای خود برکشید و بنظاره شوید فجعلوا ینظرون الی مواضعهم و منازلهم من الجنة وهو یقول لهم هذا منزلک یا فلان فکان الرجل یستقبل الرماح والسیوف بصدره و وجهه لیصل الی منزله من الجنة چون اصحاب آنحضرت در مودت آنحضرت و ابقای رضوان حضرت احدیت از جان و مال و اهل و عیال و تمامت [illegible] پوشیدند و یکباره بمثوبات آنسرای و مرضات خداوند ذوالجلال پیوستند و بجمله یک رنگ و بتمامت هم آهنگ گشتند و زر وجود را در تابش بوته آزمایش خالص و دهی نمایش دادند بحر کرم و کرامت و لی یزدان و کارفرمای عرصه کون و مکان موج زدن و شاهین همت و شاهباز عنایتش بر آسمان کرمت و موهبت اوج زدن گرفت و ابواب بهشت بر ایشان گشاده و منازل و قصور ایشان را در جنات نعیم با ایشان نمودار فرمود  پس آن جماعت بمواضع و منازلی که در باغ جنان بود و مأوای حور العین و غلمان مر ایشان را مقرر بود نگران شدند و امام علیه السلام که قائم نار و جحیم و صاحب خلد و نعیم است بهر یک میفرمود ای فلان اینست منزل و مکان تو در بهشت جاویدان و چون آن مردم پاکزاد پاک نیت آن مقام و مرتبت و آن برخورداری و نعمت را نگران شدند جهان را از بهر خویشتن تنگ زندان و گلشن را تاریک گلخن و بدن را قالب اندوه و شجن و اهل و عیال را اسباب هزاران رنج و وبال دیده مردن را عین رستن و ترک جان گفتن را دولت جاویدان شمردند زخمه تیر و شمشیر بجان و روان خریدار شدند و مردمک دیده را هدف تیر شرربار مردم کارزار ساختند و سینه را سپر رماح و سیوف و چهره های آزاده را نشان سهام بلا و اسنه آبدار داده نمودند تا کمر زودتر از این مرکز آفات و بلیات رستگار و بنعیم دیگر سرای برخوردار شوند و ازین مسکن نامحمود بمحل موعود درود و منزل گزینند  و نیز در بحار الانوار از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مروی است که فرمود در خدمت امام حسین علیه السلام بیرون شدیم و آن حضرت در هیچ منزل از منازل نازل نمی شد و از آنجا کوچ نمی فرمود جز اینکه از حضرت یحیی بن زکریا

شهیدان امام حسین [illegible]

و قبل او تذکره همی نسرود و قال یوماً و من هوان الدنیا علی الله عزّ و جلّ انّ رأس یحیی بن زکریا
اُهدی الی بغیّ من بغایا بنی اسرائیل یعنی کی روزی امام حسین علیه السلام فرمود از جمله پستی و خواری
و ذلت روزگار در حضرت یزدان آفریدگار این است که سر مانند یحیی بن زکریا پیغمبر پسر پیغمبری را
جانبی زانیه و سرکشی از سرکشهای بنی اسرائیل بهدیه بردند راقم حروف گوید این خبر حضرت
نشان از خبر غیب کند چه در این خبر از شهادت خود بعلاوه از بردن سر مطهرش در مجلس ابن زیاد
و بهدیه به یزید خباثت نهاد داستان میفرماید در مجموعه ورام ابن ابی فراس از علی بن الحسین
علیهما السلام مسطور است من هوان الدنیا علی الله تعالی انّ یحیی بن زکریّا اُهدی رأسه الی بغیّ
فی طست من ذهب فیه تسلیة لحرّ فاضل یری الناقص الدنی یظفر من الدنیا بالحظ السنی کما صاب
تلک الفاجرة تلک الهدیة العظیمة یعنی در خواری و ذلت و هوان جهان در حضرت یزدان همین بس که
رأس شریف یحیی بن زکریا سلام الله علیهما را در طشتی از طلا بسوی زانیه و سرکشی طاغیه
بهدیه میبرند و این کردارها و اتفاقات برای مردم آزاده فاضل در ملاقات مصائب و امور
ناخجسته اسباب تسلیه است که مردمان ناقص پست فطرت بی قدر بی رتبت به نصیبهای بزرگ
روزگار برخوردار میشوند چنانکه آن فاجرهٔ زانیهٔ زناکار بچنین هدیهٔ بزرگ کامکار شد و باین
معصیت عظیم شادخوار گردید و دیگر در بحار الانوار از حدیث مقاتل از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام مروی است که همخوابه پادشاه بنی اسرائیل سالخورده و سالدار گردید لاجرم
اندیشه بر آن برنهاد که دختر خود را که از ملک داشت با پادشاه تزویج نماید پادشاه از یحیی بن
زکریا مشورت نمود یحیی او را از آن کردار منع فرمود و آن زن این داستان بدانست
و دختر خود را بزینت و آرایش در آستان پادشاه نمایش داد و آن دختر در حضرت پادشاه
چندی لعب و بازی دلربائی نمود پادشاه گفت حاجت تو چیست عرض کرد سر یحیی بن زکریا
گفت ای دختر حاجت دیگر بخواه گفت جز این اراده نکرده ام و قانون چنان بود که اگر پادشاه
در میان آن جماعت سخن بدروغ افکندی از سلطنت معزول ماندی پس او را در میان
عزل شدن از سلطنت و کشتن یحیی مخیر ساختند و او یحیی را بکشت و از آن پس سر مبارکش را
در میان طشتی از طلا بسوی آن دختر بفرستاد راقم حروف گوید چنان مینماید که چون پادشاه
با دختر فرمود حاجت تو چیست مفهوم آن بوده است که هر چه بخواهی پذیرفته و من در قضای
آن آماده ام با جمله زمین را فرمان رفت تا وی را فرو گرفت و خدای تعالی بخت نصر را
بر ایشان مستولی گردانید و بخت نصر منجنیق ها بر ایشان برکشید و سنگ بر آنها بیفکند
و جز این کاری دیگر نمی نمود پس عجوزی از آن شهر بدرگاه بخت نصر بیامد و گفت همانا

این نهر

این شهر پیغمبران است و گشوده نمیگردد مگر بچیزی که ترا بر آن دلالت نمایم گفت هرچه بخواهی براست گفت چندی پلیدی و خبث در آن بیفکن چون بخت النصر انکار بجای آورد شهر گشوده گشت و بشهر اندر شد و عجوز را حاضر ساخت و فرمود ترا چه حاجت است عرض کرد در این شهر خونی جوشان است چندان بر آن کشتار کن تا فرو کشیدن گیرد پس بخت نصر هفتاد هزار تن در آن مکان بکشت تا آن خون فرو ایستاد یا وَلَدِی یا عَلِی وَاللهِ لا یَسْکُنُ دَمِی حَتّی یَبْعَثَ اللهُ الْمَهْدِیَّ فَیَقْتُلُ عَلی دَمِی مِنَ الْمُنافِقِینَ الْکَفَرَةِ الْفَجَرَةِ سَبْعِینَ اَلْفاً امام حسین فرمود ای فرزند من ای علی سوگند با خدای خون من ساکن نمیگردد تا گاهی که خدای تعالی حضرت مهدی صاحب الامر را برانگیزد و در ازای خون من ازین جماعت کافر فاجر هفتاد هزار تن را خون بریزد بالجمله بترجمه حدیث شریف بازشویم چون امام حسین علیه السلام اشعار مسطور را در مذمت جهان و عدم وفای این عجوز حسکت پستان و انقلابات گوناگون و رنگارنگ و تصاریف لیل و نهار و کشتگان آغشته بخون این چرخ باژگون بپاه شدگان این گردون سرنگون بر زبان مبارک براند و باز نمود که همه کس باین راه که اندریم روان وازین شربت که میچشیم بخواهد چشید و پایان هر امر و نهایت هر کار بحضرت کردگار پیوسته است با اصحاب و یاران خویش فرمود قُومُوا فَاشْرَبُوا مِنَ الْماءِ یَکُنْ آخِرَ زادِکُمْ وَ تَوَضَّؤُا وَاغْتَسِلُوا وَاغْسِلُوا ثِیابَکُمْ لِتَکُونَ اَکْفانَکُمْ یعنی بپای شوید وازین آب بنوشید که آخر توشه شماست و وضو و غسل کنید و جامه های خویشتن را شستن دهید تا شما را کفن گردد پس از آن ایشان را نماز فجر بگذاشت و بهیئت و تعبیه حرب و کارزار آراسته ساخت و بفرمود تا در آن حفره که بگرد سپاه خویش بکنده بودند آتش درافکندند و برافروختند تا آنجماعت مردود از یکسوی جنگ درافکنند این هنگام پلیدی از مردم ابن سعد که اورا ابن جویریه مزنی می گفتند سواره بآنسوی گذاره نمود و چون آتش افروخته را نظاره کرد دست بر دست بزد و آواز برکشید ای حسین وای یاران حسین بشارت باد شما را بآتش چه در دار دنیا بآن شتابان شدید امام حسین علیه السلام فرمود این مرد کیست عرض کردند ابن جویریه مزنی است فَقالَ الْحُسَیْنُ عَلَیْهِ السَّلامُ اَللّهُمَّ اَذِقْهُ عَذابَ النّارِ فِی الدُّنْیا امام حسین علیه السلام عرض کرد ای خدا بچشان اورا عذاب آتش در دار دنیا در اینوقت اسب او سرکشی نمود و عنان از دستش بازکشید واورا در همان آتش افروخته درافکند و پاک بسوخت پس از وی از لشکر پسر سعد مردی دیگر که اورا تمیم بن حصین فزاری میخواندند بیرون تاخت و ندا کرد ای حسین وای اصحاب حسین آیا نگران آب فرات نیستید که مانند شکم ماهیان موج بر روی موج می افکند سوگند با خدای قطرهٔ ازین آب نخواهید چشید تا گاهی که با تمام جرعه شربت مرگ بنوشید امام حسین علیه السلام فرمود

یاران مرد

این مرد کیست عرض کردند تمیم بن حصین فقال الحسین علیه السلام هذا و ابوه من اهل النار اللهم اقتل هذا عطشا فی هذا الیوم فرمود این مرد و پدرش از اهل دوزخ اند بار خدایا او را تشنه و جگر تفته هلاک فرمای در همین روز راوی میگوید آن ملعون را تشنگی فرو گرفت و همچنی بروی چیره گشت و هیچ چاره نتوانست تا از اسب خویش بزیر افتاد و بدنش پایمال سم اسبها کردید انوقت مردی دیگر از لشکر پسر سعد که او را محمد بن اشعث بن قیس کندی میگفتند بیرون تاخت و گفت ای حسین بن فاطمه ترا در حضرت رسول خدای چه حرمتی است که بیرون از تو کسی را نیست امام حسین سلام الله علیه این آیت مبارک تلاوت فرمود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة الآیة انگاه فرمود سوگند با خدای محمد صلی الله علیه و آله از آل ابراهیم است و ذریه هادیه از آل محمد هستند کیست این مرد عرض کردند محمد بن اشعث بن قیس کندی پس آنحضرت سر مبارک بآسمان برکشید و عرض کرد اللهم ار محمد بن الاشعث ذلا فی هذا الیوم لا تعزه بعد هذا الیوم ابدا خدایا بنمای محمد بن اشعث را ذلت و خواری در این روز که بعد از این روز ابدا برای او عزتی نباشد پس آن ملعون را حالتی دریافت و برای پلید کردن از لشکرگاه بیرون شد و خداوند کژدمی را بروی مسلط ساخت و او را در آن حالت که مکشوف العوره بود بگزید و بآن ذلت و هوان بجانب دوزخ روان گشت و دیگر در دنباله آنحدیث که از ابوحمزه از سید سجاد سلام الله در مکالمات امام حسین علیه السلام با اصحاب کبار و رخصت و اذن ایشان را که هر کس خواهد در تاریکی شب ازین میدان هلاک و دمار بدیگر جای رهسپار شود و من عهد و بیعت خود را از گردن شما فرو گذاشتم و آنجواب که ایشان بعرض رسانیدند همچنان از ابوحمزه از امام زین العابدین مرویست که آنحضرت اصحاب را دعای خیر فرمود و بامداد همان روز بتمامت شهید شدند با لجمله میفرماید چون در آنشب این کلمات میگذشت قاسم بن حسن عرض کرد من نیز در شمار شهدایم آنحضرت را بروی حالت شفقت پدید گشت و فرمود ای پسرک من مرگ در پیش تو چگونه است یعنی مرگ را تلخ یا شیرین شماری عرض کرد ای عم بزرگوار مرا از عسل شیرین تر و گوارا تر است فرمود آری و الله عم تو فدای تو شود تو نیز بعز شهادت فایز شوی بعد از ابتلای عظیم کشته گردی و فرزند من عبدالله نیز مقتول شود عرض کرد ای عم این سپاه را کار بدانجا رود که تا بنزد زنان بتازند و عبدالله شیرخوار را مقتول دارند فرمود عم تو فدای تو باد عبدالله را بآنحال که از شدت تشنگی حالت مرگ پدید گردد بخواهند گشت و هر چند من در خیمه ها در طلب آب و شیر شوم هیچ نیابم و گویم پسرم را بمن آورید تا از دهان خود کامش را کامیاب گردانم چون او را نزد من بیاورند و بر دست من گذارند او را بگیرم تا بدهان نزدیک سازم در اینوقت فاسقی تیری بد و بیفکند

نفرین آنحضرت بر محمد بن اشعث

بعضی مکالمات آنحضرت در شب عاشورا

برادر و پدر مانده و حالتی که آن کودک چنین دیدنی بود که آن بانگ بر خون گلویش بدست من فرو میریخت بجانب آسمان افشان کنم و عرض کنم بار خدایا بر بلای تو صابر و شکیبا هستم و در حضرت تو احتساب جویم
این هنگام آن لشکر شقاوت بنیان با تیر و سنان بسوی من شتابان کردند و از آن خندق که در اطراف خیام است آتش زبانه همی زند و من در تلخترین زمانی از ازمنهٔ روزگار و ناگوارترین هنگامی از اوقات لیل و نهار بران جماعت نابکار حمله کنم و آنچه خدای خواسته چنان میشود سید سجاد میفرماید چون آنحضرت این کلمات را بپایان برد بگریست و با جمله بگریستیم و از ذراری رسول خدا بانگ گریه و زاری بالا گرفت
این وقت زهیر بن القین و حبیب بن مظاهر خواستند بازدانند که آیا حضرت امام زین العابدین علیه السلام نیز مقتول خواهد شد پس عرض کردند ای سید ما آیا روزگار سید ما علی بر چگونه است امام حسین با چشم اشکبار فرمود خدایتعالی رشتهٔ نسل و پیوند مرا در دنیا قطع نخواهد فرمود در اینصورت با اینکه چگونه چیره یابند با اینکه وی پدر هشت امام است یعنی ائمهٔ طاهرین که مدار جهان تا آخر زمان با ایشان است از نسل طیب مبارک او هستند چگونه او را میکشند بالجمله بترجمه حدیث مبارک اشارت کنیم این وقت حسین علیه السلام و اصحابش را عطش فرو گرفت پس مردی از شیعیان آنحضرت که او را یزید الحصین الهمدانی میگفتند معلوم باد که در این اسم چنین صورت بنظر رسیده یزید الحصین بدون اضافه و بریر الحصین بذال معجمه و اضافه بریر بن الحصین با دو راء مهمله و اضافه بر این و بریر بن حصیر با صاد و راء مهملتین و بریر بن حضیر با ضاد معجمه و بریر بن خضیر با خاء و ضاء معجمتین و اصح همین صورت اخیر است
بالجمله ابراهیم بن عبد الله راوی حدیث میگوید وی خالوی ابو اسحق همدانی بود پس عرض کرد یا ابن رسول الله آیا مرا رخصت میدهی تا با این گروه بیرون شوم و با ایشان مکالمت نمایم امام علیه السلام او را اذن داد و بریر بسوی ایشان شد فقال یا معشر الناس ان الله عز و جل بعث محمداً بالحق بشیراً و نذیراً و داعیاً الی الله باذنه و سراجاً منیراً و هذا ماء الفرات تقع فیه خنازیر السواد و کلابها و قد حیل بینه و بین ابنه با آنجماعت خطاب کرد و گفت ای مردمان همانا خدایتعالی محمد را بحق و راستی بشیر و نذیر و داعی الی الله باذن الله و سراج منیر و آفتاب عالمگیر مبعوث ساخت یعنی او را دارای این مراتب و مفاخر کرداند اینک آب فرات است که خوکها و سگهای این شهر و بیابان از آن می آشامند لکن شما در میان این آب و پسر چنین پیغمبر حایل و مانع شده اید در جواب گفتند یا بریر سخن بدراز آوردی کوتاه کن سوگند بخدای حسین تشنه خواهد بود چنانکه تشنه بود آنکس که پیش از وی بود یعنی عثمان بن عفان فقال الحسین علیه السلام اقعد یا بریر
امام حسین علیه السلام فرمود ای بریر بجای خویش باش و از آن پس خویشتن بپای جست و در حالتیکه بر شمشیر مبارک تکیه نهاده بود با آوازی بلند این کلمات ادا فرمود و قال انشدکم الله هل

تعرفون

تعرفونی قالوا اللهم انت ابن رسول الله وسبطه قال انشدکم الله هل تعلمون ان جدی رسول الله قالوا اللهم
نعم قال انشدکم الله هل تعلمون ان امی فاطمة بنت محمد قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله هل
تعلمون ان ابی علی بن ابیطالب قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله هل تعلمون ان جدتی خدیجة بنت
خویلد اول نساء هذه الامة اسلاما قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله هل تعلمون ان سید الشهداء
حمزة عم ابی قالوا اللهم نعم قال فانشدکم الله هل تعلمون ان جعفر الطیار فی الجنة عمی قالوا اللهم نعم قال
فانشدکم الله هل تعلمون ان هذا سیف رسول الله وانا متقلده قالوا اللهم نعم قال فانشدکم الله هل تعلمون
ان هذه عمامة رسول الله انا لابسها قالوا اللهم نعم قال فانشدکم الله هل تعلمون ان علیا کان اولهم اسلاما
واعلمهم علما واعظمهم حلما وانه ولی کل مؤمن ومؤمنة قالوا اللهم نعم قال فبم تستحلون دمی وابی الذائد عن الحوض غدا یذود
عنه رجالا کما یذاد البعیر الصادر عن الماء ولواء الحمد فی یدی جدی یوم القیمة قالوا قد علمنا ذلک کله ونحن غیر تارکیک حتی تذوق الموت عطشا

یعنی میپرسم و گواهی میگیرم خدایرا بر شما آیا مرا میشناسید گفتند آری میشناسیم همانا تو فرزند رسول و
جگرگوشه بتولی و خدای بر این سخن گواه است فرمود آیا میدانید که پدرم علی بن ابیطالب است
گفتند بار خدایا میدانیم فرمود سوگند میدهم شما را بخدای آیا میدانید که خدیجه دختر خویلد که اول
زنیست که در این امت مسلمان شد جده من است گفتند خدایا چنین است فرمود شما را بخدای
میپرسم و بر این سؤال گواه میگیرم آیا میدانید که حمزه سید الشهدا عم پدر من میباشد عرض کردند
خداوندا گواه باش که چنین است فرمود سوگند میدهم شما را با خداوند آیا میدانید که جناب جعفر که
در بهشت پرواز میکند عم من است عرض کردند میدانیم چنین است فرمود سوگند میدهم شما را
آیا میدانید این شمشیر رسول خداست که از میان آویخته ام گفتند میدانیم و خدایرا بر سخن خود گواه
میگیریم فرمود شما را با خدای سوگند میدهم میدانید که این عمامه رسول خدای است که من بر سر دارم
گفتند همان است که میفرمائی فرمود سوگند میدهم شما را با خدای آیا میدانید که علی علیه السلام در
اسلام بر همه مسلمانان سبقت و در علم و حلم بر همه کس فزونی و عظمت دارد و او مولای هر مؤمن و مؤمنه است
عرض کردند خدایرا گواه گیریم که چنان است که گوئی چون این شناسنده باین مقام هستید فرمود
پس از چه روی یعنی با این علم و دانش و این بصیرت و بینش که در مفاخر و مناقب من دارید از چه روی بدون
هیچ تقصیر و گناهی خون مرا حلال میشمارید با اینکه بامداد رستاخیز پدر من صاحب کوثر است و دشمنان و
ظالمان و بدکاران را آنگونه تشنه و دل گفته از حوض کوثر میراند چنانکه شتر را از آبگاه و لواء
حمد در دست جد من و بروایتی پدر من است بروزگار قیامت گفتند ما بر این جمله بتمامت دانا و گواهیم
و معذلک دست از تو بر نداریم تا گاهی که لب تشنه شربت مرگ بنوشی فاخذ الحسین علیه السلام بطرف
لحیته وهو یومئذ ابن سبع وخمسین سنة ثم قال اشتد غضب الله علی الیهود حین قالوا

عُزَیْرُ بْنُ اللهِ وَاشْتَدَّ غَضَبُ اللهِ عَلَی النَّصَارٰی حِینَ قَالُوا الْمَسِیحُ بْنُ اللهِ وَاشْتَدَّ غَضَبُ اللهِ عَلَی الْمَجُوسِ حِینَ عَبَدُوا النَّارَ مِنْ دُونِ اللهِ وَاشْتَدَّ غَضَبُ اللهِ عَلٰی قَوْمٍ قَتَلُوا نَبِیَّهُمْ وَاشْتَدَّ غَضَبُ اللهِ عَلٰی هٰذِهِ الْعِصَابَةِ الَّذِینَ یُرِیدُونَ قَتْلَ ابْنِ نَبِیِّهِمْ

چون امام حسین علیه السلام آنحالت شقاوت و قساوت و سوء عاقبت و تاری بصر و کوری دل و خباثت فطرت در انجماعت مشاهدت فرمود محاسن مبارک را در مشت بگرفت و در اینوقت پنجاه و هفت سال از عمر مبارکش بپای رفته بود پس از آن فرمود همانا سخت و شدید گردید خشم خدای بر مردم یهود در آن هنگام که عزیر را فرزند خدای خواندند و شدت گرفت خشم خدای بر جماعت نصاری گاهی که عیسی را پسر خدای خواندند و سخت شد غضب خداوند بر قومیکه مجوس آتش پرست بودند گاهیکه بیرون از یزدان آتش را پرستیدند و شدید شد غضب خداوند بر گروهی که پیغمبر خود را بکشتند و سخت و شدید گردید خشم خدای بر اینجماعت که در اندیشه کشتن پسر پیغمبر خود هستند از شیخ مفید علیه الرحمه از امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون آنشب بپای رفت و بامداد روز عاشورا چهره باز نمود و لشکریان بجانب حضرت ابی عبد الله روی آوردند آنحضرت هر دو دست مبارک بلند کرد و قَالَ اللّٰهُمَّ اَنْتَ ثِقَتِی فِی کُلِّ کَرْبٍ وَاَنْتَ رَجَائِی فِی کُلِّ شِدَّةٍ وَاَنْتَ لِی فِی کُلِّ اَمْرٍ نَزَلَ بِی ثِقَةٌ وَعُدَّةٌ کَمْ مِنْ کَرْبٍ یَضْعُفُ فِیهِ الْفُؤَادُ وَتَقِلُّ عَنْهُ الْحِیلَةُ وَیَخْذُلُ فِیهِ الصَّدِیقُ وَیَشْمَتُ فِیهِ الْعَدُوُّ اَنْزَلْتُهُ بِکَ وَشَکَوْتُهُ اِلَیْکَ رَغْبَةً مِنِّی اِلَیْکَ عَمَّنْ سِوَاکَ فَفَرَّجْتَهُ وَکَشَفْتَهُ فَاَنْتَ وَلِیُّ کُلِّ نِعْمَةٍ وَصَاحِبُ کُلِّ حَسَنَةٍ وَمُنْتَهٰی کُلِّ رَغْبَةٍ یعنی بارخدایا در هر کرب و اندوهی وثوق من بر تو و در هر سختی و شدتی امید من بتو و در هر امری و نازله که بر من فرود گشته ساز و برگ و عدت و عدت و پناه و ملجأ من توئی ای بسا اندوه که دل را بسستی و ستوه در افکنده و دست تدبیر را در چاره و اصلاح آن بیچاره ساخته و در مدارک آن حیلت را قلت افتاده و در وصول آن دوستان مخذول و خوار و دشمنان را شماتت و ملامت در کار داشته و من آن شکایت و شکوی و مصیبت و بلا را بحضرت تو عرض داده ام چه بیرون از تو با دیگری روی نیاورده ام و دوای درد بجسته ام و تو آن جمله را برگرفته و مرا از آن اندیشه آسایش بخشیده و گشایش آورده پس توئی ولی هر نعمت و صاحب هر حسنه و نیکی و پایان هر گونه رغبت یعنی سرانجام همه رغبتها بحضرت تو است چه جز تو بر قضای حوایج قادر نیست بالجمله در حدیث معهود مذکور است که از آن پس که سید الشهدا از آن مناجات فارغ شده و آن کلمات بپای برد و باز نمود که خدای را بر اینجماعت که پسر پیغمبر خود را میکشند با اینکه بر مراتب او آگاهند خشم و غضب شدید گشته حر بن یزید اسب براند و از لشکر پسر سعد بیرون تاخت و بجانب سپاه امام حسین بشتافت در آنحال که دست خود بر سر نهاده همی عرض کرد ای خدای بحضرت تو باز گشت

وانابت جویم پس بپذیر توبت مرا چه من قلوب اولیای تو و جگر گوشگان پیغمبر ترا در رعب و بیم افکندم
آنگاه بحضرت امام حسین عرض کرد ای فرزند رسول خدای آیا توبت من پذیرفته است فرمود آری بسی
خداوند توبت ترا پذیرفتار گردید عرض کرد یا بن رسول الله آیا مرا رخصت عنایت فرمائی تا از طرف
تو مقاتلت نمایم پس آنحضرت او را اجازت داد این هنگام حر بن یزید بسوی آن گروه شقاوت پژوه
بیرون تاخت و این رجز قرائت فرمود

شهادت حر بن یزید ریاحی

اَضْرِبُ فی اَعْناقِکُمْ بِالسَّیْفِ عَنْ خَیْرِ مَنْ حَلَّ بِلادَ الْخَیْفِ

و این شعر از این برافزون و دیگر کتب در مقاتل مذکور است بالجمله چون شیر در آهنگ جنگ در انداخت
و هجده تن از آن معشر شقاوت مخبر نخاک هلاک نگون ساخت و از آن پس خویشتن رضوان الله علیه
بعز شهادت برخوردار و امام حسین علیه السلام گاهی که خون از وی روان بود او را حاضر گشت

فَقالَ بَخٍ بَخٍ اَنْتَ حُرٌّ کَما سُمّیتَ فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ فرمود خه خه تو حری وآزاده هستی
چنانکه نامیده شده در دنیا و آخرت یعنی در آخرت نیز حری و از آتش نیران آزاد هستی
آنگاه این شعر قرائت همی فرمود

لَنِعْمَ الْحُرُّ حُرُّ بَنی رِیاحٍ صَبُورٌ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّماحِ
وَنِعْمَ الْحُرُّ اِذْ نادی حُسَیْناً فَجادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصِّیاحِ

و از این پیش باین دو شعر اشارت رفت و نیز در کتب روات معتبره این دو شعر بعلاوه این بیت
بعلی بن الحسین علیهما السلام منسوب است که در رثای حر بن یزید فرموده

فَیا رَبّی اَضِفْهُ فی جِنانٍ وَزَوِّجْهُ مَعَ الْحُورِ الْمِلاحِ

بالجمله بعد از شهادت حر رضوان الله علیه زهیر بن القین بجلی و بعضی ظهیر بن القین گفته اند
جانب میدان و نبرد گردان گرفت و مخاطباً للحسین علیه السلام این شعر تذکره نمود

اَلْیَوْمَ نَلْقی جَدَّکَ النَّبِیّا وَحَسَناً وَالْمُرْتَضی عَلِیّاً

پس جنگ در افکند و نوزده تن از آن جماعت شقاوت آیت بدوزخ بفرستاد و برزمین بیفتاد
گاهیکه این شعر را قرائت همی فرمود

اَنَا ظُهَیْرٌ وَاَنَا بْنُ الْقَیْنِ اَذُبُّکُمْ بِالسَّیْفِ عَنْ حُسَیْنٍ

شهادت حبیب بن مظاهر

از پس او رضوان الله علیه حبیب بن مظاهر الاسدی علیه الرضوان چون شیر شرزه بیرون تاخت
و این شعر بخواند

اَنَا حَبیبٌ وَاَبی مُظَهَّرٌ نَحْنُ اَزْکی مِنْکُمْ وَاَطْهَرُ
نَنْصُرُ خَیْرَ النّاسِ حینَ یُذْکَرُ

پس برد و بجست تا از آن گروه بی باک سی و یک تن بخاک هلاک در انداخت و خویشتن رحمة الله علیه بحضرت
ذی المنن شتافت معلوم باد که علما را در نام پدر حبیب سخن باختلاف است علامه مجلسی اعلی الله مقامه
در خلاصه مظهر بفتح ظاء معجمه و تشدید ها تصحیح کرده چنانکه در این ارجوزه نیز ظاهر همین است و مظاهر
با سایر مصرعها قافیه نخواهد داشت چه عرب برخلاف عجم در رعایت الف تاسیس رعایت دارد و از شرایط
صحت قافیه میشمارد اما مشهور در السنه و افواه مظاهر است بالجمله پس از وی غفران الله علیه عبد الله بن
ابی عروه غفاری علیه الغفران جانب میدان و بهیشه مردان سپرد و این شعر بر زبان همی براند

شهادت عبد الله بن ابی عروه غفاری

قَدْ عَلِمَتْ حَقًّا بَنُو غِفَارِ ... اِنِّی اَذُبُّ فِی طِلَابِ الثَّارِ
بِالْمَشْرَفِیِّ وَالْقَنَا الْخَطَّارِ

پس بیست تن از آنگروه مردود باتش دوزخ در ورود داد و خویشتن علیه المغفرة والرضوان بجنان
جاویدان شتابان گشت بعد از شهادت عبد الله بن ابی عروه رحمة الله تعالی بریر بن خضیر همدانی
که رحمت ایزد سبحانی بروی باد بجنگ مردان و آهنگ میدان میان تنگ ساخت و این مرد جلیل
از تمامت مردم روزگار خویش قرائت قرآن مجید بیشتر فرمودی پس این ارجوزه تذکره فرمود

شهادت بریر بن خضیر همدانی

اَنَا بُرَیْرٌ وَاَبِی خُضَیْرٌ ... لَا خَیْرَ فِیمَنْ لَیْسَ فِیهِ خَیْرٌ

پس در جنگ بکوشید تا سی تن از آن مردم تنجفره آب را شربت مرگ بنوشید آنگاه فیض شهادت
دریافت و برضوان خدای رضوان الله علیه جای ساخت و بعد از شهادت او مالک ابن انس
کاهلی جانب میدان و آهنگ مردان را گرفت و جنگ را کمر تنگ بست و با رجوزه همی قرائت کرد

شهادت مالک بن انس کاهلی

قَدْ عَلِمَتْ کَاهِلُهَا وَدُودَانُ ... وَالْخِنْدِفِیُّونَ وَقَیْسُ عَیْلَانَ
بِاَنَّ قَوْمِی قُصَمُ الْاَقْرَانِ ... یَا قَوْمِ کُونُوا کَاُسُودِ الْجَانِ
آلُ عَلِیٍّ شِیعَةُ الرَّحْمٰنِ ... وَآلُ حَرْبٍ شِیعَةُ الشَّیْطَانِ

پس بمقاتلت و مبارزت پرداخت و هیجده تن از آن جماعت شقاوت بنیان به نیران فرستاد آنگاه
برضوان خدای بشتافت از پس او رحمة الله علیه زیاد بن مهاجر الکندی روی بمیدان کرد و بر آنگروه
حمله گران بیفکند و این ارجوزه بخواند

شهادت زیاد بن مهاجر کندی

اَنَا زِیَادٌ وَاَبِی مُهَاجِرُ ... اَشْجَعُ مِنْ لَیْثِ الْعَرِینِ الْخَادِرِ
یَا رَبِّ اِنِّی لِلْحُسَیْنِ نَاصِرُ ... وَلِابْنِ سَعْدٍ تَارِکٌ مُهَاجِرُ

پس از آن گروه نابکار نه تن به بئس القرار رهسپار ساخت و خود علیه الرحمه از شربت شهادت کامکار
و در جنان جاوید برخوردار گشت و پس از وی رضوان الله علیه وهب بن وهب علیه الغفران بمیدان حرب
بتاخت و این وهب از نخست بدین نصرانی بود و بدست حسین سلام الله علیه او و مادرش مسلمانی گرفتند

و در رکابش بطرف کربلا وپهنهٔ بصیبت و بلا متابعت جستند باجمله وهب بر اسبی برنشست و عمود و جنیه برگرفت و کار قتال بیاراست و از آنجماعت هفت تن یا هشت تن بکشت آنگاه بدست آن مردم شریر اسیر گشت و او را نزد پسر سعد علیه اللعنة والنقمة بیاوردند و بفرمان آن تیره بخت سرش از تن برگرفتند و بلشکر امام حسین علیه السلام بیفکندند مادرش چون شیرمردان شمشیر او برگرفت و روی بمیدان و نبرد کردان نمود حسین سلام الله علیه باو فرمود یا اُمَّ وَهَبٍ اجْلِسِي فَقَدْ وَضَعَ اللهُ الْجِهَادَ عَنِ النِّسَاءِ اِنَّكِ وَابْنَكِ مَعَ جَدِّي مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي الْجَنَّةِ ای مادر وهب بجای خویش باش و از آهنگ مردان و جنگ میدان برکنار شو چه خدای تعالی جهاد را از زنان برگرفته همی دستی که تو و پسرت با جدم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله در بهشت باشید معلوم باد که در کتب اخبار در شهادت وهب و حکایات مادر و زوجه او شرحی مبسوط مذکور است و او را وهب بن عبدالله نوشته‌اند و هم بروایت شیخ طریحی در منتخب وهب بن وهب دیگری است باجمله چون وهب بدرجه شهادت ارتقاء و حدایق جنان و ملاقات حورالعین و غلمان را در این کردار و انجام باداز خویش موهوب گرفت هلال بن حجاج رفع الله درجته آهنگ نبرد و اندیشهٔ هم آورد کرد و این شعر بخواند



اَرْمِي بِهَا مُعْلَمَةً اَفْوَاقُهَا وَالنَّفْسُ لَايَنْفَعُهَا اِشْفَاقُهَا

پس از آنجماعت نکوهیده آیت سیزده تن در آتش نیران گروکان ساخت و خویشتن علیه الرحمة والغفران در فراویس جنان مسکن جست بعد از وی عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابیطالب رضی الله عنهم بروی بمیدان آوردگاه آورد و محاربت آن سپاه گمراه آورد و باین ارجوزه شروع فرمود

شهادت هلال بن حجاج

اَقْسَمْتُ لَا اُقْتَلُ اِلَّا حُرًّا وَقَدْ وَجَدْتُ الْمَوْتَ شَيْئًا مُرًّا
اَكْرَهُ اَنْ اُدْعَى جَبَانًا فَرًّا اِنَّ الْجَبَانَ مَنْ عَصَى وَفَرًّا

پس از آن سپاه شقاوت نشان سه تن بدوزخ همعنان ساخت و خویشتن سلام الله علیه بریاض رضوان شتافت پس از وی علیه الرحمه حضرت علی بن الحسین علیهما السلام آهنگ پهنهٔ نبرد و عرصهٔ دار و برد فرمود و چون بمیدان روان گشت امام حسین سلام الله علیه را دیدهٔ مبارک پرآب شد فَقَالَ اَللّٰهُمَّ كُنْ اَنْتَ الشَّهِيدَ عَلَيْهِمْ فَقَدْ بَرَزَ اِلَيْهِمْ اِبْنُ رَسُولِكَ وَاَشْبَهُ النَّاسِ وَجْهًا وَسَمْتًا عرض کرد بار خدایا بر شقاوت و قساوت این جماعت بشهادت باش همانا پسر پیغمبر تو بمبارزت و مقاتلت این گروه روان گشت که از جملهٔ آفریدگان در خوی و روی و خصال و شیمت با رسول تو همانندتر است باجمله علی بن الحسین چون شیر شکار دیده و پلنگ غضبان بمیدان تاخت و این ارجوزه فرو خواند

شهادت عبدالله بن مسلم علیه الرحمة والرضوان

اَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ نَحْنُ وَبَيْتِ اللهِ اَوْلَى بِالنَّبِيِّ
اَمَا تَرَوْنَ كَيْفَ اَحْمِي عَنْ اَبِي

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

پس حرب برانگند و جنگ در انداخت و ده تن از آن مردم بر خاک سر را از سقر مقر ساخت و بحضرت پدر باز شد و از تشنگی خود باز گفت فَقَالَ لَهُ الْحُسَیْنُ صَبْراً یَا بُنَیَّ یَسْقِیکَ جَدُّکَ بِالْکَأْسِ الْأَوْفَی امام حسین علیه السلام فرمود ای پسر که من بر تشنگی و تشنه کامی در این روز و این روزگار شکیبا باش چه ترا جدت با کاسهٔ لبریز که هرگز از آن پس تشنه نشوی سیراب میکند و آن حضرت دیگر باره بمیدان تاخت و چندان نبرد آزمود که چهل و چهار تن از آن مردم خبیث را بدرکات جحیم مقیم ساخت آنگاه خویشتن سلام الله علیه گلگون کفن بجوار رحمت و رضوان حضرت ذی المنن و گلزار جنت پیوست پس از وی سلام الله علیه قاسم بن الحسن بن علی علیهم السلام و الصلوة جانب میدان کارزار و عرصهٔ پیکار سپرد و این ارجوزه قرائت فرمود

لَا تَجْزَعِی نَفْسِی فَکُلٌّ فَانٍ — اَلْیَوْمَ تَلْقَیْنَ ذُرَی الْجِنَانِ

آنگاه سه تن از آن گروه ملعون بخاک هلاک در افکند و از اسب بیفتاد سلام الله و رضوانه علیه این وقت امام حسین علیه السلام ابر ااست و چون نگران گشت هیچکس را ندید پس سر مبارک بجانب آسمان بلند کرد فَقَالَ اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ تَرٰی مَا یُصْنَعُ بِوَلَدِ نَبِیِّکَ ای خدای نگران هستی که از این گروه با پسر پیغمبر تو چه میرسد در بحار الانوار از علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که در آن هنگام که بر حسین بن علی بن ابیطالب کار دشوار افتاد و از مکانی باآنحضرت نگران شدند و آن حضرت را بر خلاف آن جماعت بدیدند چه آن جماعت را هر وقت کار سخت شدی چهرها دیگرگون و شانه ها لرزان و قلوب در طیران و دل در طپش افتادی لکن از خصایص امام حسین و پارهٔ آنان که در خدمتش حضور داشتند آن بود که چون آن زمان پدید آمدی رنگهای ایشان فروزنده و جوارح ایشان استوار و نفوس ایشان ساکن بودی و بعضی از آن جماعت با بعضی گفتند نگران شوید که هیچ از مرگ باک ندارد فَقَالَ لَهُمُ الْحُسَیْنُ صَبْراً بَنِی الْکِرَامِ فَمَا الْمَوْتُ اِلَّا قَنْطَرَةٌ تَعْبُرُ بِکُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَ الضَّرَّاءِ اِلَی الْجِنَانِ الْوَاسِعَةِ وَ النَّعِیمِ الدَّائِمَةِ فَاَیُّکُمْ یَکْرَهُ اَنْ یَنْتَقِلَ مِنْ سِجْنٍ اِلٰی قَصْرٍ وَ مَا هُوَ لِاَعْدَائِکُمْ اِلَّا کَمَنْ یَنْتَقِلُ مِنْ قَصْرٍ اِلٰی سِجْنٍ وَ عَذَابٍ اِنَّ اَبِی حَدَّثَنِی عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ اِنَّ الدُّنْیَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْکَافِرِ وَ الْمَوْتُ جِسْرُ هٰؤُلَاءِ اِلٰی جِنَانِهِمْ وَ جِسْرُ هٰؤُلَاءِ اِلٰی جَحِیمِهِمْ مَا کَذَبْتُ وَ لَا کُذِبْتُ امام حسین سلام الله علیه فرمود ای فرزندان کرام و زادگان بزرگان فخام صبر و شکیبائی پیشه سازید و از مرگ بیم نگیرید چه مرگ بمنزلهٔ قنطره و پلی است که شما را از بدیها و زیان و ناخجستگی ها و ناملایمات این سراچهٔ آفات و بلیات بجنان جاویدان و بساتین با فضا و صفا و نعمتهای جانفزای باد و ام عبور همی دهد پس کدام یک از شما ها مکروه و ناستوده میشمارد که از زندانی پر غم بقصری با ناز و نعم انتقال دهد لکن حالت مرگ و سختی مردن و ازین جهان بیرون شدن برای دشمنان شما چنان است که شخصی را از قصری دل آرام بزندانی با رنج و شکنج باز گردانند

همانا پدرم از رسول خدای صلی الله علیه وآله حدیث کرده است که دنیا زندان مؤمن وبهشت وبوستان
کافر است ومرگ جسر وپل اینجماعت یعنی مؤمنان است بسوی جنان وبوستانهای ایشان وجسر وپل
آنجماعت یعنی کافران است بسوی آتش جحیم وتابش نیران همانا دروغ نمیگویم ونگفته‌ام ودروغ گفته
نشده‌ام یعنی آنچه خود گویم دروغ نباشد وآنچه مخبران صادق مرا خبر داده‌اند با من دروغ نفرموده‌اند
ودر جلد عاشر بحار مسطور است که چون پیغمبر بطرف یمین نظر کرد وهیچیک از رجال را نیافت
وبجانب یسار التفات فرمود همچنان کسی را بر جای ندید علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام
که در این هنگام از شدت رنجوری نیروی حمل سیف نداشت بیرون شتافت وجناب ام کلثوم از دنبال
آنحضرت صدا برمیکشید یا بنی ارجع ای فرزند من بازگرد فرمود ای عمه من مرا بگذار تا در حضور
فرزند رسول خدای قتال دهم فقال الحسین علیه السلام یا ام کلثوم خذیه لئلا تبقی الارض خالیة
من نسل آل محمد امام حسین علیه السلام فرمود ای ام کلثوم اورا ازین کار بازدار وبمیدان کارزار
راه مگذار تا زمین از نسل آل محمد صلی الله علیه وآله خالی نماند درکتاب اسرار الشهاده مسطور است چون
جناب سید الشهدا حالت وحدت خود وقتل جمله یاوران را نگران گشت با اطفال صغار خود وداع
وبمیدان خروج وبر نیزهٔ خود تکیه فرموده گاهی بشهدا نظاره وگاهی بر وحدت وانفراد خود نگران وگاهی
بر تنها وغربت وبیکسی وتشنگی ومصیباتیکه بر ایشان وارد گشته وخواهد گشت وگاهی شماتت دشمنان
وتصمیم ایشان بقتل خود میگریست پس بآوازی بلند وحزین ندا کرد اما من ناصر ینصرنا اما من مغیث
یغیثنا هل من موحد یخاف الله فینا اما من ذاب یذب عن حرم رسول الله صلعم ازین ندا عرش بلرزید
وآسمانها بگریست وملائکه ناله برآوردند وزمین مضطرب شد وجمله گفتند پروردگارا این حبیب تو
وروشنی چشم حبیب تست مارا بنصرت او اجازت فرمای مع الحدیث بعد از ذکر پارهٔ مطالب که
دراینمقام نه درخور اشارت وحکایت است مرقوم است چنانکه درروایت رسیده است این هنگام
که امام زین العابدین ندای آنحضرت وبیکسی آن مظلوم را نگران شد نیزه خویش برگرفت وافتان وخیزان
از شدت مرض بیرون آمد امام حسین اورا بدید وچون شاهین بلندپرواز بتاخت واورا برگرفت
وبخیمه درآورد وفرمود ایفرزند چه اراده داری عرض کرد ای پدر ندای تو رگ قلب مرا پاره کرد
وحالت مرا دیگرگون ساخت همیخواهم جان خود را فدای تو سازم فرمود ایفرزند تو مریضی وبر تو جهاد
نیست وتو حجت وامامی بر شیعیان من وتوئی پدر ائمه وکافل ایتام ومتکفل ارامل وتو حرم مرا بمدینه
باز میبری وحاشا لله که زمین را بدون حجت از نسل من باقی بدارد ایفرزند من گویا نگرانستم
که ترا اسیر وذلیل با دو دست مغلول وهر دو پای موثوق نمایند علی بن الحسین عرض کرد آیا
تو کشته شوی ومن بتو نگران باشم کاش مرگ بر من میتاخت وزندگی مرا ناچیز میساخت وروح من

خدای مدح تو و نفس من فدای نفس تو میگفت فرمود یا علی تو خلیفه من باشی بعد از من و والی بر شیعیان من و قائم بامر دین و هادی بصراط مستقیم و حافظ علوم پدرم و جدم هستی آنگاه با وی معانقه فرمود و سخت بگریست علی بن حسین مسعودی در کتاب اثبات الوصیه مینویسد که امام حسین در آنهنگام که در کربلا عازم قتال گشت علی بن الحسین را که علیل بود حاضر ساخت پس باسم اعظم و مواریث انبیا بآنحضرت وصیت نهاد و او را آگاهی داد که علوم و صحف و مصاحف و سلاح را بام سلمه سپرده است و بام سلمه فرمان کرده است که اینجمله را بعلی بن الحسین باز گذارد و از این پیش باین خبر و دیگر اخبار که در این باب رسیده است در حجت امامت و ولایت علی بن الحسین علیهما السلام اشارت رفت باجمله ترجمه حدیث بازشویم میفرماید جماعت بنو کلاب در میان آنحضرت و آب حایل شدند و تیری بجانب آنحضرت بیفکندند و آن تیر بر نحر مبارک و قربان جای شریفش بنشست امام حسین علیه السلام از اسب بیفتاد و آن تیر را برکشید و بیفکند و کف مبارک بزیر خون میگرفت و چون از خون آکنده گشت بر سر و ریش مبارک میمالید و میفرمود اَلْقَی اللهَ عَزَّ وَجَلَّ وَاَنَا مَظْلُومٌ مُتَلَطِّخٌ بِدَمِی خدایرا ملاقات میکنم گاهی که ستم دیده و بخون خود آلوده باشم آنگاه صریعاً برگونه الیسر بیفتاد و دشمن خدای سنان ایادی و شمر بن ذی الجوشن عامری لعنة الله علیهما با جمعی از رجال شام علیهم اللعنة و العذاب روی بدانسوی کرده تا بر فراز سر آن سرور بایستادند و بعضی با بعضی همی گفتند چه انتظار دارید و با چه نگران هستید این مرد را راحت و آسایش دهید پس سنان بن انس ایادی لعنه الله تعالی فرود شد و محاسن مبارک امام علیه السلام را بدست گرفت و با تیغ بر گلوی مبارکش ضربت میرساند و همی گفت سوگند با خدای سرا از بدنت جدا میکنم گاهی که میدانم تو پسر رسول خدای و بهترین مردمان از جهت مادر و پدر باشی پس اسب آن حضرت بیامد و یال و پیشانیش را با خون مبارکش بیالود و همی بر جست و لگد افکند و خروش بر آورد پس دختران پیغمبر چون صهیل آن اسب را بشنیدند و بیرون دویدند و اسب را بی سوار بدیدند و بدانستند که حسین صلی الله علیه مقتول شده است و ام کلثوم دختر امام حسین در آنحالت که دست خود را بر سر خویش برنهاده و ندبه و زاری همی مینمود بیرون آمد و میفرمود وَامُحَمَّدَاهْ هٰذَا الْحُسَیْنُ بِالْعَرَاءِ قَدْ سُلِبَ الْعِمَامَةَ وَالرِّدَاءَ یعنی دریاب و بفریاد ما برس ای محمد اینک حسین است که در این بیابان بی پایان مسلوب العمامه و الرداء بیفتاده است در کتاب کشف الغمه مرویست که علی بن الحسین علیهما السلام در کربلا در خدمت پدر گرامی که هر ش بود و این هنگام بیست و سه ساله بود و در فراش بیماری جای داشت چون امام حسین شهید گشت شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنه گفت اُقْتُلُوا هٰذَا وی را بکشید فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ اَصْحَابِهِ یَا سُبْحَانَ اللهِ اَتَقْتُلُ فَتًی مَرِیضاً حَلَّ لَمْ یُقَاتِلْ یکی از اصحابش از روی کمال شگفتی بر آنحال و آن روزگار و آن شقاوت و سختی قلب آن ملعون

شهادت حضرت امام حسین علیه السلام

اراده قتل ملعون سید سجاد علیه السلام

گفت بزرگ و منزه است خدای آیا میخواهی اینجوان را بکشی با اینکه رنجور و کم سال است و قتال و جدالی ننموده است و بروایت صاحب نور العین جناب ام کلثوم خود را بر آنحضرت بیاویخت و نجات یافت و پاره گفتند این طفل صغیر است قتلش روا نیست در بحار الانوار و ارشاد شیخ مفید مسطور است که حمید بن مسلم میگوید در روز عاشورا بخیمهٔ علی بن الحسین علیهما السلام رسیدیم و انوقت آن حضرت باشدت مرض بر فراش بیماری بیفتاده بود و جماعتی از رجاله با شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنة و العذاب بودند با وی گفتند آیا این بیمار را دستخوش شمشیر نمیگردانی من گفتم سبحان الله آیا کودکان را باید کشت این بیمار کودک است و رنجور است و همچنان این سخنان بگفتم و ایشان را از آن اندیشه فرود آوردم تا از وی باز شدند در کتاب حیات الحیوان تألیف ابی البقاء کمال الدین دمیری در باب باء مع العین مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام در زمین کربلا در خدمت پدر بزرگوارش جناب سید الشهدا سلام الله علیهما بود و چون در صغر سن و خورد سال بود او را نکشتند لِاَنَّهُمْ قَتَلُوا كُلَّ مَنْ اَنْبَتَ كَمَا يُفْعَلُ بِالْكُفَّارِ قَاتَلَ اللهُ فَاعِلَ ذٰلِكَ وَاَخْزَاهُ وَلَعَنَهُ یعنی قانون آن جماعت لعنت آیت در قتل رجال ذریه آل رسول آن بود که هر کس بسن بلوغ رسیده و رهارش سبز گشته بود میکشتند چنانکه این معاملت را با کفار جنگجوی معمول میدارند خداوند بکشد آنکس را که اینکار نمود و او را رسوا و ملعون گرداند و ازین خبر میرسد که امام زین العابدین علیه السلام در آنوقت بسن بلوغ نبوده چنانکه از لسان دیگر کتب اخبار در هنگام اراده شمر لعین قتل آن حضرت را نیز مستفاد میشود لکن با خبر صریح و صحیح که در بودن حضرت محمد بن علی الباقر سلام الله علیهما در زمین کربلا از ثقات روات و معتمدین مورخین رسیده است درست نمی آید و نیز در حیات الحیوان میگوید ابن زیاد آهنگ قتل آنحضرت برخاست و خدای او را از آن اندیشه باز داشت و بعضی از فجره یزید را بقتل آنحضرت اشارت کردند و خدای او را حفظ فرمود و نیز میگوید که زین العابدین را برادری بود که از وی بسن مهین تر بود و وی نیز علی نام داشت و در کربلا شهید گردید و نیز در همین کتاب در ذیل احوال جناب سید الشهدا مسطور است که امام حسین در روز عاشورا بسال شصتم هجری چنانکه ابوحنیفه در اخبار طوال مذکور داشته شهید گردید و مباشر قتل آن حضرت شمر بن ذی الجوشن بود و بعضی گفته اند شمر ملعون ضربتی بر صورت مبارکش فرود آورد و سنان ابن انس نیز فرا رسید و با سنان طعنی بر آنحضرت وارد کرد چنانکه آنحضرت را از فراز اسب بیفکند و خولی بن یزید اصبحی علیه اللعنه از مرکب خود فرود آمد تا سر از بدنش جدا کند و دستهای او بلرزه در آمد و برادر جنیش شبل بن یزید از باره بزیر آمد و سر آن سرور را از تن باز کرده با برادرش خولی لعنة الله علیهم گذاشت با جمله ازین بعد ان شاء الله تعالی در ذیل معجزات امام زین العابدین علیه السلام بدفن شهدای دشت کربلا صلوات الله علیهم اشارت خواهد شد در کتاب اسرار الشهاده مسطور است

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۱۵۳

که چون نظر مبارک امام زین العابدین بر جسد شریف حضرت سید الشهداء علیهم السلام بیفتاد که بر آنحالت ویئت در زمین کربلا افتاده بود خویشتن را از فراز شتر بر زمین بیفکند با اینکه بغل جامعه مغلول بود بالجمله در حدیث شریف مسطور است که سنان ملعون راه بسپرد تا سر مبارک حسین بن علی سلام الله علیهما را به عبید الله بن زیاد لعنهما الله تعالی در آورد و این بیت را قرائت همی نمود

امْلَأْ رِكَابِي فِضَّةً وَذَهَبًا ... قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ أُمًّا وَأَبًا
أَنَا قَتَلْتُ الْمَلِكَ الْمُحَجَّبَا ... وَخَيْرَهُمْ إِذْ يُنْسَبُونَ نَسَبًا

در این تقاضای زر و سیم باز بنمایید که من بهترین جهانیان را از حیثیت علم و شرف و مادر و پدر و نسب و حسب و خلق و شیم بکشتم فَقَالَ لَهُ عُبَيْدُ اللهِ بْنُ زِيَادٍ وَيْحَكَ فَإِنْ عَلِمْتَ أَنَّهُ خَيْرُ النَّاسِ أَبًا وَأُمًّا لِمَ قَتَلْتَهُ إِذًا ابن زیاد در خشم شد و بآن ملعون گفت وای بر تو اگر میدانستی که حسین بهترین مردمان میباشد از حیثیت پدر و مادر از چه روی او را بکشتی آنگاه بفرمود تا آن خبیث را سر از تن برگرفتند خدای تعالی روحش را بدوزخ بفرستاد آنگاه ابن زیاد بسوی ام کلثوم دختر حسین علیهما السلام فرستاد فَقَالَ الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِي قَتَلَ رِجَالَكُمْ فَكَيْفَ تَرَوْنَ مَا فَعَلَ بِكُمْ گفت سپاس خداوندی را که مردان شما را بکشت پس چگونه می نگرید چه با شما بپای آورد فَقَالَتْ يَا ابْنَ زِيَادٍ لَئِنْ قَرَّتْ عَيْنُكَ بِقَتْلِ الْحُسَيْنِ ع فَطَالَ مَا قَرَّتْ عَيْنُ جَدِّهِ بِهِ وَكَانَ يُقَبِّلُهُ وَيَلْثِمُ شَفَتَيْهِ وَيَضَعُهُ عَلَى عَاتِقِهِ يَا ابْنَ زِيَادٍ أَعِدَّ لِجَدِّهِ جَوَابًا فَإِنَّهُ خَصْمُكَ غَدًا فرمود ای پسر زیاد اگر چشم تو بکشتن حسین علیه السلام روشن گردید بارها ای بسا روزگاران که دیدار جدش رسول خدای بدیدارش روشن بود و او را می بوسید و بر دو لب مبارکش بوسه مینهاد و او را بر دوش مبارک خود حمل میفرمود ای پسر زیاد برای جد او آماده پاسخ شو چه در بامداد قیامت با تو بخصومت باشد یعنی هنگامی که مانند حضرت پیغمبر با چون توئی بمعارضت و مخاصمت رود و چون و چرا فرماید جواب تو و روزگار تو بر چگونه خواهد بود وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ معلوم باد که در این خبر مصیبت اثر چنانکه در بدایت ترجمه اشارت رفت با اغلب اخبار متعارفه تفاوتهای کلی است و در ترتیب وقایع و تعداد مقتولین و شهداء و برخی مطالب دیگر اختلاف بسیار است چنانکه بر دانایان اخبار و نگرندگان آثار پوشیده نیست لیکن چنان مکشوف می افتد که مقصود امام علیه السلام تقریر مطلبی و تبیین عنوان و حکایتی میباشد که بمقتضای حال و مقام فرموده نه توضیح و تشریح کماهی قصص و دقایق خبر و حقایق تمام وقایع چنانکه مثلاً در این خبر و ذکر شهدا از حضرت ابی الفضل العباس سلام الله علیه که رکن رکین آن قضیه هایله و بنیان رصین آن میدان ابتلا و امتحان اشارتی نرفته است پس معلوم میشود که مراد آن حضرت در بیان این حدیث شریف بث خبر و بسط اثر نبوده بلکه خلاصه و نمونه از آن حادثه عظمی را بیان فرموده است

در کتاب امالی از ثابت ابن ابی صفیه مرویست که حضرت سید العابدین علی بن الحسین علیهما السلام بعبد الله بن عباس بن علی بن ابیطالب صلواة الله علیهم نظر کرد و بگریست و فرمود مٰا مِنْ یَوْمٍ اَشَدُّ عَلیٰ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ مِنْ یَوْمِ اُحُدٍ قُتِلَ فِیهِ عَمُّهُ حَمْزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ اَسَدُ اللّٰهِ وَاَسَدُ رَسُولِهِ یعنی هیچ روزی بر رسولخدای صلی الله علیه وآله سخت تر نبود از روز جنگ اُحُد که در آن روز عمش حمزة بن عبد المطلب شیر خدا و شیر رسول خدا کشته و بعد از آن نیز روزی از روز موته بر آن حضرت سخت تر نگذشت که نیز پسر عمش جعفر بن ابیطالب در آنجا کشته شد پس از آن فرمود که هیچ روز مثل امروز حسین علیه السلام نباشد کاهی که سی هزار تن لشکر بروی روی کردند و کمان همی بردند که ایشان در شمار این امت میباشند و هر یک بریختن خون پسر پیغمبر در پیشگاه حضرت داور تقرب میجستند با اینکه آنحضرت ایشان را بخدای میخواند و آنجماعت هیچ پند و موعظت نیافتند تا کاهیکه آنحضرت را بظلم و عدوان بعز شهادت نایل گردانیدند پس از آن حضرت سجاد سلام الله علیه فرمود رَحِمَ اللّٰهُ الْعَبّٰاسَ فَلَقَدْ اٰثَرَ وَاَبْلیٰ وَفَدیٰ اَخٰاهُ بِنَفْسِهِ حَتّیٰ قُطِعَتْ یَدٰاهُ فَاَبْدَلَهُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهِمٰا جَنٰاحَیْنِ یَطِیرُ بِهِمٰا مَعَ الْمَلٰائِکَةِ فِی الْجَنَّةِ کَمٰا جَعَلَ لِجَعْفَرِ بْنِ اَبِیطٰالِبٍ وَاِنَّ لِلْعَبّٰاسِ عِنْدَ اللّٰهِ تَبٰارَکَ مَنْزِلَةً یَغْبِطُهُ بِهٰا جَمِیعُ الشُّهَدٰاءِ یَوْمَ الْقِیٰامَةِ یعنی خدای رحمت کند عباس سلام الله علیه را که خویشتن را فدای برادرش ساخت و برادرش را بر خویشتن تا بشایه برگزیده داشت که در راه او هر دو دست مبارکش از تن جدا گشت و خدایش بعوض آن دو دست دو بال عطا فرمود تا با فرشتگان در جنان جاویدان پرواز نماید چنانکه با جعفر طیار علیه السلام نیز همین معاملت فرمود همانا جناب ابی الفضل العباس را در پیشگاه خداوند تبارک و تعالی آن مقام و منزلت است که تمامت شهیدان روزگار در روز رستاخیز بروی رشک و غبطه میبرند

در فضائل جناب ابی الفضل سلام الله علیه

در بحار الانوار از حضرت امام محمد باقر از امام زین العابدین علیهما السلام مرویست که چنان افتاد که چون مردمان برای دفن کشتگان حاضر میدان شدند جون را بعد از ده روز در میان کشتگان بیافتند که از وی رایحه مشک بر میدمید رضوان الله تعالی علیه راقم حروف گوید مقصود از جون غلام ابی ذر غفاری است و او بنده سیاه بود لکن ابو علی در کتاب منتهی المقال فی احوال الرجال میگوید جون مولای ابی ذر است و از شهدای کربلا بوده بالجمله چون آهنگ قتال نمود و در حضرت ابی عبد الله بعز شهادت فایز و امام حسین بروی واقف گردید و عرض کرد اَللّٰهُمَّ بَیِّضْ وَجْهَهُ وَطَیِّبْ رِیحَهُ وَاحْشُرْهُ مَعَ الْاَبْرٰارِ وَعَرِّفْ بَیْنَهُ وَبَیْنَ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ بار خدایا رویش را سفید و بویش را خوش و با نیکوانش محشور فرمای و با محمد و آل محمد صلی الله علیه وآله معروف دار یعنی او را با ایشان محشور کردان چنانکه او ایشان را و ایشان او را بشناسند و ازین عبارت چنان مفهوم میشود که او را آن استعداد و قابلیت عطا فرمای که

داستان جون مولی ابی ذر غفاری

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۱۶

دارای اینگونه مقام بشود و مورد آن گردد که ایشان با و نظر عنایت برگشایند و در شناختگان حضرت
خویش مندرج فرمایند و گرنه هیچکس در حضرت ایشان از هیچ طبقه مجهول نخواهد بود و پاداش هرکس بر قدر
همت ایشان حوالت است بالجمله شیخ صدوق در کتاب امالی در مجلس سی و یکم میفرماید این مجلس
در ذکر بقیهٔ مقتل است و چون اهم وقایع مصیبت و اغلب متعلق باحوال حضرت امام زین العابدین
علیه السلام است مزیداً للاطلاع اشارت رفت ابو الجارود و ابن بکیر و برید بن معویة العجلی
از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر روایت کرده‌اند فرمود اُصِیبَ الحُسَینُ بنُ عَلِیٍّ علیهما السلام
وَوُجِدَ بِهِ ثَلْثُمِائَةٍ وَبِضْعَةٌ وَعِشْرُونَ طَعْنَةً بِرُمْحٍ اَوْ ضَرْبَةً بِسَیْفٍ اَوْ رَمْیَةً بِسَهْمٍ فَرُوِیَ اَنَّهَا کَانَتْ
کُلُّهَا فِی مُقَدَّمِهِ لِاَنَّهُ علیه السلام کَانَ لَا یُوَلِّی یعنی چون جناب سید الشهدا سلام الله علیه شرف شهادت
نایل گشت سیصد و بیست و چند طعن نیزه و زخم شمشیر و تیر در بدن مبارکش رسیده بود و بعضی
روایت کرده‌اند که جمله این جراحات بر پیش روی داشت چه آنحضرت هرگز در جنگ روی
برنگاشت و در پشت سر زخمی نداشت معلوم باد که در عدد جراحاتی که بر آن پیکر مبارک رسیده
اختلاف بسیار است در شرح شافیه باین روایت مذکور اشارت کرده و نیز مینویسد بروایتی
جراحات آن بدن شریف یکهزار و نهصد پیوسته ابن جوزی در تذکره خود نوشته است عدد
جراحات بدن مبارک آنحضرت را بشماره آورند سی و سه طعن نیزه و سی و چهار ضربت
شمشیر و در جامه‌های آنحضرت نشانه یکصد و بیست تیر یافتند و مسعودی در مروج الذهب میگوید در آنروز
که آنحضرت شهادت یافت در بدن شریفش سی و سه طعن نیزه و سی و چهار ضربت یافتند و در این
روایت با ابومخنف موافق است و این روایتی است که ابن شهرآشوب از ابومخنف از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام باز مینماید و صاحب مناقب و سید هفتاد و دو جراحت مینویسند و هم
در بحار الانوار سیصد و شصت جراحت روایت شده و نیز سوای زخم تیر سی و سه ضربت مروی است
و نوشته‌اند که از کثرت تیری که بر بدنش برنشسته بود مانند خارپشت می‌نمود بالجمله در این روایات
مختلفه معلوم است هر یک سندش بامام علیه السلام اصح و ابین است محل اعتنا و تصدیق است
در کتاب اسرار الشهاده فاضل دربندی اعلی الله مقامه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
مسطور است که فرمود در آنحال که از غلبهٔ مرض بیهوش بیفتاده بودم ناگاه چون فراز سر خود جثه
مانند مرغ سفید بدیدم و چون نیک نظر کردم پدرم بود که از کثرت جراحات نبال و سهام و نیزه‌هایی
پردار که بر بدن مبارکش برنشسته بود، چون مرغ همی‌نمود بالجمله فاضل دربندی میفرماید ظاهر
چنان است که بلع فرمودن سید الساجدین لعاب دهان سید الشهدا و آنچیزی که از حلق شریفش شبیه
بعصفوری خارج گشت در همین حال بوده است و هم در این کتاب مسطور است که علی بن الحسین

علیهما السلام فرمود پیش از آنکه حالت غشی بر من مستولی گردید و گرد و غبار معرکه کار زار حجب انوار تاریک و تار کرداند نظر بجنگ کردن و مقاتلت پدرم داشتم در آنحال شخصی از کفار را نگران شدم که نیزه بر خاصره ابی عبدالله فرود آورد اما پدرم او را بکشت چون امامت با من انتقال یافت دانستم یعنی به نیروی امامت دریافتم که از صلب این کافر کسی باید که ولایت قائل باشد و این هنگام عارف گردیدم که سبب و حکمت نکشتن پدرم او را با اینکه بر قتل آن کافر متمکن بود چه بوده است راقم حروف گوید در این باب و این ملاحظات از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در زمان مقاتلات آنحضرت چندان متعدد و مأثور است و در پاره مطالب این روایت بی تأمل نباید بود مع الحدیث صدوق علیه الرحمه میفرماید که از حضرت امام جعفر صادق مروی است لمّا ضُرِبَ الْحُسَیْنُ بْنُ عَلِیٍّ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ بِالسَّیْفِ ثُمَّ ابْتُدِئَ لِیُقْطَعَ رَأْسُهُ نَادَی مُنَادٍ مِنْ قِبَلِ رَبِّ الْعِزَّةِ تَبَارَكَ وَتَعَالَی مِنْ بُطْنَانِ الْعَرْشِ فَقَالَ أَلَا أَیَّتُهَا الْأُمَّةُ الْمُتَحَیِّرَةُ الظَّالِمَةُ بَعْدَ نَبِیِّهَا لَا وَفَّقَكُمُ اللهُ لِأَضْحًی وَلَا فِطْرٍ ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ لَا جَرَمَ وَاللهِ مَا وُفِّقُوا وَلَا یُوَفَّقُونَ أَبَداً حَتَّی یَقُومَ ثَائِرُ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ چون امام حسین علیه السلام با شمشیر مضروب و بقطع سر مطهرش پرداختند منادی از جانب پروردگار تبارک و تعالی از وسط عرش ندا کرد و گفت ای امتی که بعد از پیغمبر خود با فرزندانش جبر و ستم کردید موفق نکرداند خدای تعالی شما را برای اضحی و فطر آنگاه ابوعبدالله علیه السلام فرمود لاجرم سوگند با خدای توفیق نیافتند و توفیق نخواهند یافت تا گاهی که خونخواه حسین علیه السلام بپای شود علامه مجلسی میفرماید عدم توفیق ایشان برای فطر و اضحی یا از جهت اشتباهی است که در بیشتر اوقات در رؤیت هلال این دو ماه حاصل میشود چنانکه اکثری اینگونه معنی کرده اند یا برای این است که ایشان بسبب عدم ظهور ائمه حق و عدم استیلای ایشان موفق بتکمیل نماز این دو عید نمیشوند یا مطلقا موفق نمیشوند بنابر اینکه نماز این دو عید مشروط بظهور امام باشد یا این حکم مخصوص عامه اهل سنت است چنانکه نزد من چنین مینماید و نیز از حضرت ابی جعفر ثانی مرویست که فرمود مردم عامه بسبب کشتن ایشان حسین علیه السلام را بصوم و فطر موفق نمیشوند بعضی علما نوشته اند عدم توفیق ایشان بدلیل آن است که سنیها اغلب اوقات هشتم ذیحجه را عرفه محسوب میدارند و روز نهم را روز عید قربان میشمارند و گویند ماه ذیحجه را ما یکروز بیشتر میدانیم باینجهة از برکت عید اضحی محروم میمانند و نیز این جماعت بیشتر روز سی‌ام ماه رمضان را روزه میگیرند و آنروز را عید میشمارند و روز عید را استحبابا برای مشایعت رمضان روزه میدارند پس از فضیلت عید فطر هم محروم هستند

ندای از طرف عرش با جماعت قتله لعنهم الله

چه بدرشدن حسین در روز عرب سکنجا در میان المقدس

## ذکر ظهور امامت و ولایت حضرت سید الساجدین امام

# امام زین العابدین علیه السلام

بنده فرزند ماه وهمر عباسقلی سپهر گوید که در ذیل ابواب این کتاب مستطاب اخبار که بر امامت و وصایت حضرت علی بن الحسین زین العابدین والساجدین صلوات الله وسلامه علیهما منصوص و مخصوص است برخی مسطور و پاره نیز از این بعد مذکور میشود و نیز بآن فضایل و مراتب و علوم و حکم و جلالت قدر و رفعت مقام و عبادت و تقوی و قدس و تفوق و زهد و تفاخر که در وجود مقدس این امام والا مقام علیه السلام موجود بود بر تمامت بنی هاشم و بنی اعمام و فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و سایر اقارب و اقوام که در آن زمان معاصر آنحضرت بودند آن فضل و فر و فرزانگی داشت که هیچکس را مجال انکار نبود پس معلوم و آشکار میشود که بعد از شهادت حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه در جمله آفریدگان یزدان درخور این مقام و منصب هیچکس جز آن حضرت نبود و تعایش برای همین بود بلکه بقای آنحضرت در چنان مخاطر و مهالک کثیره برای اثبات مقصود کافی است پس بدلایل نقلیه و عقلیه و فضایل و مناقب و مفاخر شخصیه و نصوص مشخصه متعینه مبرهن و معلوم گردید که منصب رفیع امامت و ولایت بعد از حسین بن علی بن ابیطالب مخصوص بوجود مقدس حضرت والا منقبت جناب سید الساجدین والعابدین زین الراکعین والزاهدین علی بن الحسین صلوات الله علیه و علی آبائه و ابنائه الطاهرین است و بعد از این بیان میگوئیم موافق خبر اصح روز دهم محرم الحرام سال شصتم هجری چون حضرت ابی عبدالله الحسین سلام الله علیه بفوز شهادت نایل گردید پسرش علی بن الحسین علیهما السلام بمقام امامت واصل آمد و متابعت اوامر و نواهیش بر انس و جن واجب گشت و خداوند منان گردش سپهر و تابش مهر و زمام کون و مکان و جنبش زمین و آسمان را بوجود مبارکش که قطب عالم امکان و ودیعه حضرت سبحان است مقرر داشت و این جمله همه بصورت ظاهر است وگرنه این انوار مقدسه مطهره قبل از خلقت سایر آفرینش دارای این رتبت و منزلت بوده اند اما بحسب ظاهر برای هر یک صورتی و مقامی و ظهوری است که ببایست برعایت تکلیف و ملاحظه اقتضای وقت نمایش و گذارش گیرند مثل آنکه چنانکه اشارت رفت خود میفرماید چون امامت با من انتقال یافت میدانستم که از صلب فلان کافر کسی بیاید که بولایت قائل باشد و این هنگام میدانستم که سبب و حکمت نکشتن پدرم او را با اینکه بر قتلش متمکن بود چه بود با جمله افعال و اعمال و اقوال ائمه هدی صلوات الله علیهم را ما چه دانیم و با چه قیاس توانیم

کار پاکان را قیاس از خود مگیر

صلوات الله وسلامه علی نبینا و آله اجمعین

# ذکر پاره حالات آن حضرت و سایر اهل البیت طهارت عصمت بعد از شهادت حضرت سید الشهدا سلام الله علیهم اجمعین

در امالی صدوق مرویست که چون حسین علیه السلام شهید گردید هیچ سنگی را در بیت المقدس از زمین برنگرفتند جز آنکه خون تازه در زیرش نمایان شدند و مردمان آفتاب را بر در و دیوار سرخ دیدند که گوئی ملاحف معصفره بر دیوار پوشیده‌اند و این حالت بر این منوال ببود تا علی بن الحسین علیهما السلام با نسوان بیرون شدند و سر امام حسین علیه السلام را بکربلا باز آوردند و بروایت ابن جوزی در تذکره در تمامت دنیا هر سنگی را بر گرفتند اینگونه دیدند و چنانکه در امالی صدوق مسطور است عبد الله بن الحسین از مادرش فاطمه دختر امام حسین سلام الله علیهما روایت میکند که چون آنگروه ملعون برای نهب و غارت بخیام ما تاختند و من در این هنگام جاریه خورد سال بودم و دو خلخال از طلا بپای داشتم مردی از آن جماعت آن خلخالها را از پای من همی درآورد و همی بگریست گفتم ای دشمن خدای این گریستن از چیست گفت چگونه نگریم با اینکه دختر رسول خدای را مسلوب مینمایم گفتم خلخال از پایم مگیر گفت از آن ترسم که دیگری جز من بیاید و باز گیرد و هرچه در منازل و ابنیه ما بود بتمامت بغارت بردند حتی لحافها را از پشت ما میبردند در کتاب ارشاد شیخ مفید مسطور است که زنهای خاندان عصمت از پسر سعد خواهش کردند که جامه‌های ایشان را آنچه که برای ایشان ساتر باشد واپس دهند عمر بن سعد ملعون گفت هرکس چیزی از متاع ایشان برده باز پس دهد و بخدای سوگند هیچکس چیزی را باز پس نداد در مناقب ابن شهر آشوب از شعیب بن عبد الرحمن خزاعی مرویست که در یوم الطف بر پشت مبارک حسین بن علی علیهما السلام اثر و نشانه نگران شدیم از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه از آن نشانه پرسش کردیم فرمود این نشان آن انبانهائی میباشد که آن حضرت بر پشت خویش حمل میفرمود و بمنازل ارامل و یتامی و مساکین میبرد در بحار الانوار از علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که فرمود انّ السماء لم تبك منذ وضعت الا علی یحیی بن زکریا و الحسین بن علی از آن هنگام که آسمان برپای شده نگریسته است مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهما السلام راوی عرض کرد گریستن آسمان یعنی علامتش چه بود قال کانت اذا استقبلت بالثوب وقع علی الثوب شبه اثر البراغیث من الدم فرمود حالت آسمان در آن اوقات چنان بود که چون جامه را روی بر آن داشتی بر آن جامه مانند اثر کیک از خون علامت میگشت یعنی چنان مینمود که از خون کیک نشان یافته باشد ذکر حرکت دادن حضرت سید سجاد و سایر اهل بیت علیهم السلام را بکوفه

نهب خیام مبارکه

گریستن آسمان برای امام حسین علیهم السلام

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۱۳۲۱

در کتاب بحار و دیگر کتب اخبار مسطور است که چون بعد از شهادت سید الشهداء و شهدای دشت کربلا و نهب خیام مبارکه و آتش زدن خیمه‌ها و آن مصائب بزرگ و رزیت عظیم که بر عترت نبی کریم فرود آوردند و بفرمان پسر سعد علیه اللعنة واللعن ذریه رسول و جگر پاره‌های بتول و اولاد سیف مسلول و برادر رسول را بر آن حال که قلم از شرح وی رقم و زبان را قدرت بیان و گوشها را طاقت شنیدن نیست بر شترها سوار و بطرف کوفه رهسپار نمودند سید سجاد را غل جامعه بر گردن برنهادند و بسبب اینکه آنحضرت را از شدت تاب مرض تاب و توان اندک بود هر دو پای مبارکش را از زیر شکم شتر از هم آویختند تا مبادا از بالای شتر در افتد و بانوان سرادق عصمت و خاندان طهارت را باین هیئت روان داشتند و چون ابن زیاد از وصول اهل بیت پیغمبر مستحضر گشت باشحنه شهر کوفه فرمان کرد که مردم شهر را آگاه نماید که در روز ورود اهل بیت هیچکس را رخصت نباشد که با اسلحه نبرد و آلات جنگ از سرای بیرون شود و گروهی انبوه از شجعان سپاه و دلیران لشکر را بر شوارع و طرق باز داشت تا مبادا در هنگام عبور اهل بیت اطهار از شیعیان حیدر کرار انگیزش فتنه بشود و نیز بفرمود تا رؤس مطهره شهدا را که ابن سعد برای او بفرستاده بود بر سر نیزه‌ها نصب کرده باز کردانند و در پیش روی اهل بیت حرکت دهند و با ایشان بشهر باز آورند مردم کوفه بدیدار اهل بیت مختار از شهر بیرون شدند و چون ایشان را بر آن روز و روزگار نگران شدند زار بگریستند و اغلب سپاهیان از کردار خویش پشیمان شده اشک از چهره روان داشتند امام زین العابدین علیه السلام با صوتی ضعیف و آوازی باریک فرمود أَتَنُوحُونَ وَتَبْكُونَ لِأَجْلِنَا فَمَنْ قَتَلَنَا چون شما خود بر ما نوحه و زاری می‌کنید پس ما را کدام کس بکشت یعنی شما خود ما را کشتید و با این حالت اسیر ساختید و باین هیئت در این شهر در آوردید و خود نیز بر ما نوحه می‌کنید و میگریید و دیگر در امالی از ابو نعیم از حاجب ابن زیاد لعنة الله علیهم مرویست که چون سر مطهر حضرت امام علیه السلام را نزد آن ملعون بیاوردند بفرمود در طشتی از ذهب گذاشته در حضورش بنهادند و آن خبیث با چوبی که در دست داشت بر ثنایای مبارکش جسارت میکرد و میگفت لَقَدْ أَسْرَعَ الشَّيْبُ إِلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ همانا زود پیری در تو چنگ در انداخت ای ابو عبد الله فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ مَهْ فَإِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللهِ يَلْثَمُ حَيْثُ تَضَعُ قَضِيبَكَ مردی از آن جماعت گفت دست بدار و ساکن باش چه من رسول خدای صلی الله علیه و آله را نگران شدم که بر این لب و دندان که تو چوب میگذاری بوسه میگذاشت آن ملعون گفت این روز در عوض روز بدر است یعنی تلافی آن کار هاست که بفرمان پیغمبر در آن روز روی داد ابن جوزی میگوید چون سر مبارک را در حضور ابن زیاد بگذاشتند کاهن او سیعنی آنکس که در امور دخیل بود با وی گفت برخیز و قدم خویش بر دهان دشمنت بگذار و آن ملعون بآن جسارت اقدام کرد و با زید بن ارقم گفت چگونه می‌بینی گفت سوگند با خدای دیدم رسول خدای صلی الله علیه و آله را

کردهان

# احوال سید الساجدین علیه السلام



که دهان مبارک را در آنجائیکه تو پای نهادی میگذاشت و بقولی این واقعه از یزید بن معویه بازمید بن ارقم
روی داد در بحار الانوار از حسن بصری و ام سلمه مسطور است که حسن و حسین در حضرت رسول صلی الله
علیه و آله درآمدند و جبرئیل در حضور آنحضرت بود و حسنین در اطرافش جنبش داشتند و حیه کلبیش
می انگاشتند جبرئیل در اینوقت چون کسیکه چیزی بگیرد بدست خود اشارت همی نمود پس ناگاه سیب
و آبی و اناری در دست آورد و حسنین آنرا تناول فرمودند و چهره برافروختند و بسوی جد خویش
بشتافتند پیغمبر از ایشان بگرفت و ببوئید ثُمَّ قَالَ صِيرَا إِلَى أُمِّكُمَا بِمَا مَعَكُمَا وَبَدِّئَا بِأَبِيكُمَا أَعْجَبَ
فَصَارَا كَمَا أَمَرَهُمَا فرمود بسوی مادر خود شوید بآنچه با شماست و اگر از نخست بخدمت پدر خویش
شوید خوشتر است پس حسنین علیهما السلام بفرمان پیغمبر برفتند و چیزی نخوردند تا پیغمبر بسوی
ایشان شد آنوقت ایشان بتمامت مأکول داشتند و از آن پس هرچه از آن فواکه تناول میفرمودند
دیگر باره بحالت نخستین بازمیگشت تا رسول خدای بدیگر سرای خرامید حسین علیه السلام می فرماید
هیچ تغییری در آن راه نیافت و در ایام فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله نقصانی نپذیرفت
تا فاطمه علیها السلام وفات فرمود و چون فاطمه بدرود جهان گفت بر آن انار مفقود یافتیم و سیب
و آبی در ایام پدرم باقی بود و چون امیرالمومنین صلوات الله علیه شهید گشت سفرجل مفقود گشت
و سیب بر آن هیئت که داشت در حضرت حسن بود تا گاهی که حسن علیه السلام بزهر شهید شد و این
سیب تا وقتی که آب را بر من بربستند باقی ماند و چون تشنگی بر من چیره میگشت سیب را میبوئیدم
و آتش عطش را تسکین دادم و چون تشنگی و عطش من شدت یافت عَضَضْتُهَا وَأَيْقَنْتُ بِالْفَنَاءِ
آن سیب را بدندان بگزیدم و بر مرگ یقین دارم قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ سَمِعْتُهُ
سَمِعْتُهُ يَقُولُ ذَٰلِكَ قَبْلَ مَقْتَلِهِ بِسَاعَةٍ فَلَمَّا قَضَى نَحْبَهُ وُجِدَ رِيحُهَا فِي مَصْرَعِهِ فَالْتُمِسَتْ
فَلَمْ يُرَ لَهَا أَثَرٌ فَبَقِيَ رِيحُهَا بَعْدَ الْحُسَيْنِ وَلَقَدْ زُرْتُ قَبْرَهُ فَوَجَدْتُ رِيحَهَا يَفُوحُ مِنْ قَبْرِهِ فَمَنْ أَرَادَ ذَٰلِكَ مِنْ
شِيعَتِنَا الزَّائِرِينَ لِلْقَبْرِ فَلْيَلْتَمِسْ ذَٰلِكَ فِي أَوْقَاتِ السَّحَرِ فَإِنَّهُ يَجِدُهُ إِذَا كَانَ مُخْلِصًا علی بن الحسین میفرماید این سخن را یک ساعت
از آن پیش که امام حسین شهید گردد از آن حضرت بشنیدم و چون آنحضرت شهید گشت بوی آن سیب
در مصرع آنحضرت استشمام شدی و من هرچه از آن سیب نشان جستم اثری نیافتم و آن بوی
خوش بعد از حسین علیه السلام برجای بماند و من قبرش را زیارت کردم و بوی آن سیب از قبر
مطهرش دمیدن داشت پس هرکس از شیعیان ما که بزیارت آن قبر شریف میشود و بخواهد این رائحه را
بازداند در اوقات سحرگاهان طلب کند اگر آن شخص زایر شیعه مخلص باشد البته آن رایحه طیبه را بخواهد
دریافت بالجمله در امالی مسطور است که حاجب ابن زیاد گفت بعد از آن جسارت ابن زیاد بار اس
مطهر و سخن آمرزد که بروایت شیخ مفید زید بن ارقم بود و آن پاسخ ناستوده ابن زیاد و فرمان کرد سخن کردن ابن زیاد با سید سجاد

تا علی بن الحسین علیهما السلام را غل بر نهادند و با زنان و اسیران بسوی زندان روان داشتند و من با ایشان بودم و از هیچ کوچه عبور نمیدادم جز اینکه از مرد و زن آکنده همی دیدم که همی بر صورتهای خود لطمه زدند و بگریستند پس ایشانرا در زندانی محبوس ساختند وَطُبِّقَ عَلَيْهِمْ و ابواب را بر ایشان ببستند پس از آن ابن زیاد لعنه الله تعالی علی بن الحسین و زنان خاندان پیغمبر زادان را بخواند و سر مطهر حضرت ابی عبدالله علیه السلام را حاضر ساخت و حضرت زینب خاتون دختر فرخنده سیر علی علیهما السلام در میان ایشان بود پس آن ملعون شقاوت بنیاد از زبان کفر نهاد قفل برگشاد و گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي فَضَحَكُمْ وَقَتَلَكُمْ وَاَكْذَبَ اَحَادِيثَكُمْ سپاس خداوندیرا که رسوا و مقتول داشت شما را و احادیث شما را بکذب و دروغ باز نمود حضرت زینب صلواة الله علیها فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَكْرَمَنَا بِمُحَمَّدٍ وَطَهَّرَنَا تَطْهِيرًا اِنَّمَا يَفْضَحُ اللّٰهُ الْفَاسِقَ وَيُكَذِّبُ الْفَاجِرَ سپاس خداوندیرا که ما را بوجود مسعود محمد صلی الله علیه و آله گرامی و مفتخر و از جمله ارجاس و ادناس و آلایش هر نا پاک و نا سپاس طاهر و مطهر فرمود آنگاه میفرمایند خداوند رسوا و مفتضح میفرماید فاسقان و ناستوده کاران را و تکذیب مینماید فاجران و دروغگویان نکوهیده رفتاران را یعنی خدای ترا رسوا مینماید که فاسق و فاجری ثُمَّ اَ كَيْفَ رَاَيْتِ صُنْعَ اللّٰهِ بِكُمْ اَهْلَ الْبَيْتِ آن پلید چون آن پاسخ بشنید گفت کردار و صنع خدایرا با شما اهل البیت چگونه دیدی و از این سخن همی خواست آنحضرت را دستخوش ملامت و اندوه گرداند قالت كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ فَبَرَزُوا اِلٰى مَضَاجِعِهِمْ وَسَيَجْمَعُ اللّٰهُ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ فَتَحَاكَمُونَ عِنْدَهُ حضرت عصمت آیت زینب خاتون سلام الله علیها فرمود این جماعت بحسب حکمتهای الهی در لوح تقدیر قتل ایشان نگارش رفته بود لاجرم با تمام رغبت و رضای بقضای خدا بفوز شهادت نایل و سعیداً حمیداً بمضاجع و خوابگاه های خود واصل شدند و زود باشد که خداوند ترا و ایشانرا باهم فراهم کند و در پیشگاه خدای محاکمت رود و این وقت ابن زیاد سخت برآشفت و بآن اندیشه شد تا گزندی بآنحضرت فرود آورد عمرو بن حریث آن خبیث را ساکن ساخت جناب زینب خاتون سلام الله علیها فرمود یَا ابْنَ زِيَادٍ حَسْبُكَ مَا ارْتَكَبْتَ مِنَّا فَلَقَدْ قَتَلْتَ رِجَالَنَا وَقَطَعْتَ اَصْلَنَا وَاَبَحْتَ حَرِيمَنَا وَسَبَيْتَ نِسَاءَنَا وَذَرَارِيَنَا فَاِنْ كَانَ ذٰلِكَ لِلْاِشْتِفَاءِ فَقَدِ اشْتَفَيْتَ ای پسر زیاد کافی است ترا همان چیزها که در ما مرتکب شدی و بر گردن گرفتی زیرا که مردان ما را کشتی و اصل و بیخ ما را بریدی و ستر حشمت ما را چاک زدی و زنان و فرزندان ما را اسیر داشتی همانا اگر این کارها برای خمود آتش بغض و کینی است که در دل تو از خصومت آل محمد افروخته است باری شفا یافتی و بمقصود و مطلوب دست در آوردی معلوم باد چنانکه اشارت میرود این مکالمه را در کتب اخبار در آنوقت که ابن زیاد آهنگ قتل سید سجاد را نمود جناب زینب خاتون فرمود و در کتاب نور العین تالیف ابی اسحق اسفراینی و بحار الانوار در جلد عاشر مسطور است که مسلم جصاص میگوید

در آنروز که آل بیت رسول خدای صلی الله علیه و آله را وارد کوفه میکردند مرا سرای ابن زیاد و پنج کاری
و پاره تعمیرات دار الاماره در آورده بودند در آنحال که بکار خویش اشتغال داشتم ناگاه در اطراف محلات
کوفه بانگ و هیوئی بزرگ بلند گشت از آن خادم که بکار ما بینا بود پرسیدم این صدا و غوغا چیست گفت
در اینساعت سر شخص خارجی را وارد میکنند گفتم صاحب این سر را چه نام است گفت حسین بن علی است
چون بشنیدم تأمل کردم تا آنخادم برفت آنگاه بر سر و صورت بزدم و دست و پای خود را شسته
عمامه و جامه بر تن بیاراستم و از قصر بیرون شدم در حالتی که از شدت لطمه و گریه بر چشم خویش بیمناک
بودم که از نیروی بینش بشود و همچنان گریان بکناسه کوفه در آمدم و مردم کوفه را نظاره همی کردم
که لباسهای فاخر بر تن بیاراسته بر آن سر مقدس چشم بر دوخته بودند و جمعی بر بگذشت که شترهای
چند پدیدار شدند که وطاء و پوشش نداشتند و حرم حسین علیه السلام و دیگر شهدا بر آن اشترها
سوار بودند و امام زین العابدین را با حالتی ضعیف و نحیف بر شتری سوار و از زحمت سواری
بر آنگونه شتران از رانهای آنحضرت خون همی چکید و چون امام زین العابدین مردمان کوفه را نگران ورود
ایشان و سر پیغمبر بحرقت عظیم بگریست آنگاه این اشعار را در آنحالت انشاد فرمود

گفتار جصاص از ورود آل پیغمبر بکوفه

رسیدن سجاد ع در ورود بکوفه

| | |
|---|---|
| یا امة السوء لا سقیا لربعکم | یا امة لم تراع جدنا فینا |
| لو اننا و رسول الله یجمعنا | یوم القیمة ما کنتم تقولونا |
| تسیرونا علی الاقتاب عاریة | کاننا لم نشید فیکم دینا |
| بنی امیة ما هذا الوقوف علی | تلک المصائب لا تلبون داعینا |
| تصفقون علی ایدیکم فرحا | و انتم فی فجاج الارض تسبونا |
| الیس جدی رسول الله ویلکم | اهدی البریة عن سبل المضلینا |
| یا وقعة الطف قد اورثتنی حزنا | و الله یهتک استار المسیئینا |

بالجمله بعد از کلمات ام کلثوم و خطبه جناب زینب خاتون سلام الله علیها و فریاد و زاری و ضجیج مردم
مردم کوفه بگریه امام زین العابدین علیه السلام پیش آمد و مردمان را اشارت فرمود تا سکوت نمودند
فقال الحمد لله و الصلوة و السلام علی رسول الله ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی
و من لم یعرفنی فانا اعرفه بنفسی انا علی بن الحسین بن علی ع انا ابن المذبوح بشط الفرات
انا ابن من هتک حریمه و انتهب ماله و سلب نعیمه فبایة عین تنظرون
بها رسول الله ص اذا قال لکم قتلتم عترتی و هتکتم حرمی فلستم من امتی
یعنی سپاس خدای را و درود پیغمبر رهنمای را ای مردمان هر کس مرا بشناسد می شناسد و هر کس
مرا نشناسد او را بخویشتن شناسا میدارم همانا منم علی بن الحسین بن علی علیهم السلام منم پسر آنکس

کلمات امام زین العابدین و خطابه بمردم کوفه

که با لب تشنه در کنار نهر فرات سر از تنش جدا کردند و چون گوسفندش ذبح نمودند منم پسر آنکس که عبا از تنش برده حرمت حریمش را چاک زدند و اموالش را نهب و غارت بردند و نعیم او را مسلوب داشتند پس با کدام چشم بر رسول خدای نگران میشوید کا هنگامیکه با شما گوید کشتید عترت مرا و چاک زدید پرده حشمت مرا پس شما از زمره امت من بیرون هستید اینوقت صداها بگریه برخاست و غم و اندوه و درد لها بنشست و بانگ ناله و زاری باسمان بر شد و همی بعضی با بعضی گفتند هلاک شدید پس از آن حضرت امام زین العابدین علیه السلام بگریست و این شعر قرائت فرمود

قَتَلتُم عَلیًّا الطُّهرَ حَیدَرَةَ الرِّضا    لَقَد کانَ خیراً مِن حُسَینٍ بِکَربلا
فَلا تَفرَحوا یا اهلَ کوفَةَ بِالَّذی    اَصابَ حُسَیناً اِنَّ ذلِکَ اَعظَما

با جمله درانحال که ایشان باین حال و مقال بودند فریادی سخت برخاست و سرهای شهدا بر سر های نیزه ها نمودار گشت و سر مقدس مطهر سید الشهدا در پیش روی رؤس شهدا نمایش گرفت و آن سر مبارک از تمامت مردمان برسولخدای صلی الله علیه و آله اشبه بود چون امام زین العابدین علیه السلام رؤس مطهره را نگران گردید از قرائت شعر خود خاموش گشت و بگریست آنگاه رؤس شریفه را بمجلس ابن زیاد درآوردند و سر مبارک ابی عبدالله الحسین را از فراز نیزه بزیر آورده در حضور ابن زیاد بگذاشتند و آن ملعون با تماشای مبارکش مشغول و بکلامی که خشم خدای را انگیزش دادی متکلم بود آنگاه اسرا را در محضر او درآوردند و در حضورش بازداشتند علی بن الحسین سلام الله علیهما فرمود سَوفَ تَقِفُ وَ تَقِفونَ وَ تُسئَلُ وَ تُسئَلونَ فَاَیَّ جَوابٍ تَرُدّونَ وَ بِخَصماءِ جَدِّنا اِلَی النّارِ تُقادونَ زود باشد که در عرصه سؤال و جواب ما و شما بایستیم و پرسیده شویم پس بنگرید تا چه پاسخ باز گذارید همانا بسبب خصومت جد ما بآتش جهنم کشیده شوید ابن زیاد زشت نهاد خاموش گردید و جوابی باز نگفت در کشف الغمه مسطور است و هم در ارشاد مفید و دیگر کتب مذکور که چون اهل بیت را بر ابن زیاد درآوردند حضرت زینب با جامهٔ کهنه و فرسوده در یک گوشه قصر بنشست و کنیزانش اطرافش را فرو گرفتند ابن زیاد پرسید کیست اینکه بگذشت و در آن ناحیه بنشست آن حضرت پاسخ او را نداد تا چند بار پرسش گرفت بعضی از کنیزان گفتند زینب دختر فاطمه بنت رسول الله است و ابن زیاد را با آنحضرت آن مکالمه که مذکور افتاد بگذشت آن ملعون گفت خدای تعالی نفس مرا از طرف جماعت طاغیه و عاصیه از اهل بیت تو شفا بخشید و مسرور داشت این هنگام حضرت زینب را رقت فرو گرفت و بگریست و فرمود بعمر خودم سوگند که تو بقتل رسانیدی شیخ و بزرگ مرا و بی پرده ساختی اهل مرا و قطع نمودی فرع مرا و بریده ساختی اصل مرا اگر این کردار ترا شفا می بخشد همانا شفا یافتی و مراد خویش حاصل ساختی ابن زیاد گفت این زن طرفه شجاعه ، بروایتی سجاعه باسین مهمله و با جرأت است قسم بجان خودم پدرش شجاع و بروایتی سجاع و شاعر بود زینب فرمود زن کجا و شجاعت همانا مرا با شجاعت کاری نباشد لکن آنچه گفتم

از سینهٔ من تراوش کرده بعد از آن علی بن الحسین علیه السلام را بدو درآوردند ابن زیاد گفت تو کیستی فرمود علی بن الحسین فرمود گمان آن بود که خدای علی بن الحسین را بکشت فرمود مرا برادری بود که علی نام داشت او را مردم بقتل رسانیدند ابن زیاد گفت بلکه خدای تعالی او را بکشت آنحضرت در پاسخ این آیت قرائت فرمود اَللّٰهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حِیْنَ مَوْتِهَا یعنی خدای تعالی قبض میکند نفوس را هنگام موت ایشان باینکه قطع تعلق و تصرف نفوس را از ابدان میفرماید فَغَضِبَ ابْنُ زِیَادٍ لَعَنَهُ اللّٰهُ فَقَالَ وَیْلَکَ جُرْأَةٌ عَلٰی جَوَابِیْ وَ بِکَ بَقِیَّةٌ لِلرَّدِّ عَلَیَّ اِذْهَبُوْا بِهِ فَاضْرِبُوْا عُنُقَهُ ابن زیاد در غضب شد و با آنحضرت گفت آیا در تو آن جرأت باقی است که مرا اینگونه رد جواب کنی و هنوز در تو آن نیرو و توان که بر من برستیزی بجای است آنگاه گفت وی را بیرون برید و گردن بزنید

اراده ابن زیاد قتل آنحضرت را

فَتَعَلَّقَتْ بِهٖ زَیْنَبُ عَمَّتُهٗ وَ قَالَتْ لَهٗ یَا ابْنَ زِیَادٍ حَسْبُكَ مِنْ دِمَائِنَا وَ اعْتَنَقَتْهُ وَ قَالَتْ وَ اللّٰهِ لَا اُفَارِقُهٗ فَاِنْ قَتَلْتَهٗ فَاقْتُلْنِیْ مَعَهٗ و بروایتی بعد از آنکه امام زین العابدین علیه السلام آن پاسخ بداد و آن ملعون خاموش گردید و بعد از آن با حضرت زینب سلام الله علیها آغاز سخن کرد و چندی از دو طرف مکالمت برفت چندانکه حضرت زینب بگریست و امام زین العابدین بپای خاست و با ابن زیاد نظر بروی کرد و فرمود اِلٰی کَمْ تَهْتِكُ عَمَّتِیْ بَیْنَ الْعَرَبِ تا چند عمه مرا در میان مردم عرب از حشمت و حرمتش میکاهی و ابن زیاد بپرسید این پسر کیست و گفتند وی علی بن الحسین است و آن مکالمه که مسطور افتاد در میان سید سجاد و آن شقاوت بنیاد بگذشت و بقتل امام علیه السلام حکم فرمود این وقت عمه اش زینب آنحضرت برآویخت و فرمود ای پسر زیاد آنچه از خونهای ما بریختی از بهر تو کافی است و امام زین العابدین را در آغوش کشیده فرمود سوگند با خدای از این پسر جدا نخواهم و اگر بقتل بخواهی رسانید مرا نیز با وی مقتول دار ابن زیاد ساعتی در ایشان درنگریست و گفت شگفتا بر خویشاوندی و رحم سوگند با خدای که مرا گمان همی رود که این زن آرزوی آن دارد که من او را با این پسر بکشم بگذارید این پسر را اجال خود باشد که آن بیت که در وی است از بهر او کافیست و بروایتی چون ابن زیاد بقتل آنحضرت فرمان داد و حاجب آن حضرت را بگرفت و بسوی خویش کشید حضرت زینب بر آنحضرت درآویخت و فرمود یَا ابْنَ زِیَادٍ نَذَرْتَ عَلٰی نَفْسِكَ اَنَّكَ لَا تُبْقِیْ مِنْ نَسْلِ مُحَمَّدٍ صَغِیْرًا وَ لَا کَبِیْرًا فَاَسْاَلُكَ بِاللّٰهِ لَا تَقْتُلُهٗ حَتّٰی تَقْتُلَنِیْ ای پسر زیاد بر خویش نذر نهاده که هیچ بزرگ و کوچکی را از نسل محمد صلی الله علیه و آله باقی نگذاری ترا بخدای سوگند میدهم که تا مرا نکشی او را مکش آنگاه آنحضرت را بسوی خود بکشید و ناله برآورد ابن زیاد بدو نگران شد و فرمود او را برای او بجای گذارید و بدین وقت امام زین العابدین علیه السلام با عمهٔ خویش فرمود ای عمه تو خاموش باش تا من با وی سخن کنم آنگاه روی با ابن زیاد کرد و فرمود اَبِالْقَتْلِ تُهَدِّدُنِیْ اَمَا عَلِمْتَ اَنَّ الْقَتْلَ لَنَا عَادَةٌ

مکالمه ابن زیاد با سید سجاد

مکالمه ابن زیاد با حضرت زینب

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



وَكَرامَتُنا الشَّهادَةِ  تو مرا بکشتن بیم دهی مگر ندانسته که کشته شدن عادت ما و شهادت ما برای کرامت است و بروایت صاحب روضة الصفا بعد از آنکه پسر زیاد با حضرت زینب آن مکالمت بپای برد روی بسلام زین العابدین آورد و گفت مگر خدا تعالی علی بن الحسین را نکشته است که او را زنده میگیرم و بروایتی دیگر پرسید کیستی فرمود علی بن الحسین گفت چگونه خدا تعالی ترا نکشت فرمود برادری از خود بزرگتر داشتم که بدست شما مقتول گشت و من بامداد قیامت خونش را از شما میجویم عبید الله زیاد گفت او را خدای بکشت نه ما فرمود اَللهُ يَتَوَفَّى الْاَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها وَما كانَ لِنَفْسٍ اَنْ تَمُوتَ اِلّا بِاِذْنِ اللهِ عبید الله گفت تو نیز سوگند با خدای از آنان باشی پس از آن گفت احتیاط نمائید که این پسر بسن بلوغ بالغ است یا نیست از اهل مجلس مروان ابن معاذ الاحمری احتیاط کرده گفت ادراک زمان بلوغ فرموده است عبید الله بقتل آنحضرت فرمان کرد پس زینب دختر امیر المؤمنین علیهما السلام بروی در آویخت و آن کلمات که مذکور گشت بگذشت و عبید الله از خون آنحضرت در گذشت در آمالی مسطور است که بعد از این مکالمات ابن زیاد فرمان کرد تا دیگر باره ایشان را بزندان باز کردانیدند و جمعی را برای رساندن این بشارت باطراف و اکناف روان داشت و آنگاه حکم داد که اسرا و سر مطهر امام حسین را بجانب شام حمل نمایند  در کتاب بحار الانوار از علی بن الحسین علیهما السلام مسطور است که چون جناب ابی عبد الله سلام الله علیه را شهید ساختند غرابی بیامد و پر و بال خود در خون آنحضرت آغشته داده خود را خود را بمدینه طیبه رسانیده بر لب بام دیوار سرای فاطمه صغری بنشست  فاطمه سلام الله علیها چون نگران آن مرغ خون آلوده گردید بحال خوش بگرفت و زار بگریست و این شعر را آنهنگام تذکره همی فرمود

نَعَبَ الْغُرابُ فَقُلْتُ مَنْ · تَنْعاهُ وَيْلَكَ يا غُرابُ
قالَ الْاِمامُ فَقُلْتُ مَنْ · قالَ الْمُوَفَّقُ لِلصَّوابِ
اِنَّ الْحُسَيْنَ بِكَرْبَلا · بَيْنَ الْاَسِنَّةِ وَالضِّرابِ
فَابْكِي الْحُسَيْنَ بِعَبْرَةٍ · تُرْجِي الْاِلٰهَ مَعَ الصَّوابِ
قُلْتُ الْحُسَيْنُ فَقالَ لِي · حَقّاً لَقَدْ سَكَنَ التُّرابِ
ثُمَّ اسْتَقَلَّ بِهِ الْجَناحُ · فَلَمْ يُطِقْ رَدَّ الْجَوابِ
فَبَكَيْتُ مِمّا حَلَّ بِي · بَعْدَ الدُّعاءِ الْمُسْتَجابِ

چون فاطمه صغری این سؤال و جواب بآن مرغ بفرمود از شهادت پدر خبر یافت و بسوگواری بنشست و این خبر را با اهل مدینه بگذاشت پاره مردم مدینه گفتند همانا فاطمه ما را جادوی عبد المطلب آورده است کنایت از اینکه این مطلب مقرون بصدق نیست لکن اندکی بر نیامد که سریعاً از کشته شدن حسین علیه السلام با ایشان خبر رسید و نیز در روایت است که خبر قتل حسین را پیش از آن غراب کسی دیگر نیاورده بود معلوم باد که در عدد دختران امام حسین علیه السلام و نام فاطمه صغری سخن باختلاف است که در اینجا نه مقام توضیح است

وازین اشعار چنین مفهوم میرسد که مرثیه گذاران بقانون مراثی انشاد شعری کرده اند بنام او عنوان نموده اند چه اگر
محض این باشد که کسی را چیزی بفال خوش نیاید باین تصریح و توضیح بیان مطلبی را نمی نماید و بحر علم صحیح با خداوند
تعالی و الراسخون فی العلم است در کتاب احتجاج مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام گاهیکه
از فسطاط و خیمه خویش بیرون شد این خطبه را در احتجاج با مردم و توبیخ و نکوهش ایشان بر غدر و نکث عهد
ایشان قرائت فرمود حذام ابن ستیر گوید امام زین العابدین علی بن الحسین بیرون آمد بسوی مردمان و ایشان را
خاموش شدند و آن حضرت ایستاده بود پس شکر خدای بگذاشت و ثنا و ستایش نمود و در رسول
خدا را درود بفرستاد آنگاه فرمود أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي فَأَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ
الْمَذْبُوحِ بِشَطِّ الْفُرَاتِ مِنْ غَيْرِ ذَحْلٍ وَلَا تِرَاثٍ أَنَا ابْنُ مَنِ انْتُهِكَ حَرِيمُهُ وَسُلِبَ نَعِيمُهُ وَانْتُهِبَ
مَالُهُ وَسُبِيَ عِيَالُهُ أَنَا ابْنُ مَنْ قُتِلَ صَبْرًا وَكَفَى بِذَلِكَ فَخْرًا أَيُّهَا النَّاسُ نَاشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ
تَعْلَمُونَ أَنَّكُمْ كَتَبْتُمْ إِلَى أَبِي وَخَدَعْتُمُوهُ وَأَعْطَيْتُمُوهُ مِنْ أَنْفُسِكُمُ الْعَهْدَ وَالْبَيْعَةَ وَالْمِيثَاقَ وَقَاتَلْتُمُوهُ
وَخَذَلْتُمُوهُ فَتَبًّا لَكُمْ مَا قَدَّمْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَسَوْءَةً لِرَأْيِكُمْ بِأَيَّةِ عَيْنٍ تَنْظُرُونَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذْ يَقُولُ لَكُمْ قَتَلْتُمْ عِتْرَتِي وَانْتَهَكْتُمْ حُرْمَتِي فَلَسْتُمْ مِنْ أُمَّتِي قَالَ فَارْتَفَعَتْ أَصْوَاتُ النَّاسِ بِالْبُكَاءِ
وَيَدْعُو بَعْضُهُمْ بَعْضًا هَلَكْتُمْ وَمَا تَعْلَمُونَ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ رَحِمَ اللَّهُ امْرَءًا قَبِلَ نَصِيحَتِي وَحَفِظَ
وَصِيَّتِي فِي اللَّهِ وَفِي رَسُولِهِ وَفِي أَهْلِ بَيْتِهِ فَإِنَّ لَنَا فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فَقَالُوا بِأَجْمَعِهِمْ
نَحْنُ كُلُّنَا يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ سَامِعُونَ مُطِيعُونَ حَافِظُونَ غَيْرُ زَاهِدِينَ فِيكَ وَلَا رَاغِبِينَ
عَنْكَ فَمُرْنَا بِأَمْرِكَ رَحِمَكَ اللَّهُ تَعَالَى فَإِنَّا حَرْبٌ لِحَرْبِكَ سِلْمٌ لِسِلْمِكَ لَنَأْخُذَنَّ تِرَتَكَ مِمَّنْ ظَلَمَكَ
وَظَلَمَنَا فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ أَيُّهَا الْغَدَرَةُ الْمَكَرَةُ حِيلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ شَهَوَاتِ أَنْفُسِكُمْ
أَتُرِيدُونَ أَنْ تَأْتُوا إِلَيَّ كَمَا أَتَيْتُمْ إِلَى آبَائِي مِنْ قَبْلُ كَلَّا وَرَبِّ الرَّاقِصَاتِ إِلَى مِنًى فَإِنَّ الْجُرْحَ لَمَّا يَنْدَمِلْ
مِنْ قَتْلِ أَبِي بِالْأَمْسِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ مَعَهُ فَلَمْ يُنْسِنِي ثُكْلَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَثُكْلَ أَبِي وَ
بَنِي أَبِي وَوَجْدُهُ بَيْنَ لَهَاتِي وَمَرَارَتُهُ بَيْنَ حَنَاجِرِي وَحَلْقِي وَغُصَصُهُ تَجْرِي فِي فِرَاشِ صَدْرِي
وَمَسْئَلَتِي أَنْ لَا تَكُونُوا لَنَا وَلَا عَلَيْنَا ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا غَرْوَ إِنْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ وَشَيْخُهُ قَدْ كَانَ
خَيْرًا مِنْ حُسَيْنٍ وَأَكْرَمَا فَلَا تَفْرَحُوا يَا أَهْلَ كُوفَةَ بِالَّذِي أُصِيبَ حُسَيْنٌ كَانَ
ذَلِكَ أَعْظَمَا قَتِيلٌ بِشَطِّ النَّهْرِ نَفْسِي فِدَاؤُهُ جَزَاءُ الَّذِي أَرْدَاهُ نَارُ جَهَنَّمَا
در کتاب اسرار الشهاده این خطبه را که از کتب معتبره باندک اختلافی مذکور فرموده بعد از ذکر اشعار
این کلمات نیز از آن حضرت مسطور است ثُمَّ قَالَ رَضِينَا مِنْكُمْ رَأْسًا بِرَأْسٍ فَلَا يَوْمَ لَنَا وَلَا يَوْمَ
عَلَيْنَا وبروایتی قبل از ذکر اشعار مسطور است وَمَسْئَلَتِي أَنْ تَكُونُوا لَا لَنَا وَلَا عَلَيْنَا
و در بعضی نسخ وَثُكْلُ أَبِي وَبَنِي أَبِي وَجْدِي يَشُقُّ لَهَازِمِي وَمَرَارَتُهُ بَيْنَ حَنَاجِرِي مسطور است و لهازم جمع لهزمه است

خطبه سید سجاد در کوفه

وجده یعنی غصصت لهاة نغنغ اول کام است

ولهذا سنان کشبر بن دو تندی زبونه کوش است و لهزمه کی است و در کتاب اسرار الشهادة در ذکر این خطبه شریفه
بعد از فَاِنَّا حَرْبٌ لِحَرْبِكَ وَسِلْمٌ لِسِلْمِكَ نوشته اند لَنَأخُذَنَّ يَزِيدَ وَنَبْرَأُ مِمَّنْ ظَلَمَكَ وَظَلَمَنَا بالجمله
از صدر این خطبه لختی با اندک اختلافی مذکور افتاد میفرماید ای مردمان هر کس مرا میشناسد همانا شناخته است
و هر کس بر من شناسا نباشد او را میگویم تا بشناسد همانا منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب منم فرزند
کسی که در کنار نهر فرات ذبح کردند بیرون از اینکه از وی خونی خواهند یا او را خواهان خونی باشند منم پسر آنکس
که او را بزجر و رنج و تیغ و تیر و سنگ و سنان شهید کردند و از این جمله ما را برای فخر کافی است یعنی مظلوم بودن
و بستم شهید شدن در راه خدای و اثبات حقانیت و استحکام شریعت ما را مفاخرتی شامل و کافی است
سوگند میدهم شما را بخدای ای مردمان آیا میدانید که با پدرم نامه ها مکتوب کردید و او را بخویش بخواندید و چون
مسئلت شما را اجابت کرد و عهد و پیمان بگسستید و کار بخدیعت و کیدت گذاشتید و عهود و بیعت خود را
نادیده انگاشتید و با این جمله اکتفا نجستید سهل است با وی قتال دادید و او را بکشتید و مخذول بگذاشتید
پس هلاک و دمار باد شما را و این کردار شما که برای نفوس خویش مقدم داشتید و از بهر سرای آخرت بودیعت
فرستادید پست و نکوهیده و ذلیل و ناخجسته باد این رأی که شما بدان اندرید با کدام دیده بر دیدار رسول
خداوند قهار نظاره شوید هنگامیکه با شما گوید بعتاب و خطاب فرماید عترت مرا بکشتید و پرده حرمت مرا چاک زدید پس شما در شمار
امت من نیستید بالجمله حذام بن ستیر اسدی و بروایتی حذلم بن بشیر که راوی است میگوید چون مردمان
این کلمات بشنیدند آواز ها بگریه برخاست و همی با یکدیگر گفتند تباه و هلاک شدید و ندانستید علی بن الحسین فرمود
خداوند بیامرزد مردی را که پند مرا پذیرفتار و وصیت مرا در امر خدای و رسول خدای و اهل بیت پیغمبر
مختار نگاهدار باشد چه ما را با رسول خدای متابعتی شایسته و پیروی بایسته است آنجمله یک سخن و یک
صوت گفتند یا بن رسول الله ما جمله گوش ها بفرمان تو و دلها با یمان تو و حفظ ذمام گروگان نموده ایم
و با کمال میل و رغبت حاضر حضرت و ناظر امر و حکومت توایم هر چه خواهی فرمان کن و بفرمان خویش
ما را مامور دار با هر کس بجنگ شوی جنگ جوئیم و با هر کس بطریق صلح روی در طریق صلح پوئیم و بر یزید پلید
جنگ در افکنیم و با دشمن عنید جنگ در اندازیم و از آنان که با تو و با ما بظلم و عدوان رفته اند خون خواهی
و داد جوئی نمائیم چون علی بن الحسین از آن جماعت بیرون از حقوق و حقیقت این کلمات بشنید فرمود هیهات
هیهات ای جماعت غدار مکار که نفوس خویش را پای بند شهوات داشته اید و هواهای نفسانی و هواجس
شیطانی بر شما دست یافته و از راه حق و طریق صواب باز داشته است آیا با آن اندیشه و اراده باشید
که از آن در با من درآئید که با پدرم درآمدید و با من آن معاملت ورزید که با پدرم ورزیدید از این خیال
خام بر کنار شوید که هرگز چنین نخواهد شد سوگند با خدا و پروردگار شترانی که بسوی منی شتابان هستند یعنی
آن شتران حج گذاران که در حالت رفتن چنان بنشاط و تبختر میروند که گویا رقص کنان هستند همانا آن زخمها

و جماعات که از مصیبت پدرم و کشته شدن او در دل و سینهٔ ما جای کرده بهبودی نیافته و اندوه او
و اهل بیت او که با او شهید شدند بر جای است و مصیبت رسول خدای و پدرم و فرزندان پدرم و جدم
در کام و دهان من باقی و تلخی آن در نای و حلق من بر جای و آن اندوه و غصه در پهنهٔ سینهٔ من جاری است
همین قدر مسئلت من از شما آن است که نه با ما باشید و نه بر ما و از شما خوشنود هستم که با ما سر بسر روید نه
زیان ما جوئید و نه سود ما خواهید آنگاه فرمود شگفت نیست که با حسین بغدر و مکیدت رفتید و او را بکشتید
چه با پدر او امیرالمؤمنین که از وی بهتر و برتر بود بهمین معاملت مبادرت ورزیدید یعنی از نخست با این نفاق
و شقاق و غدر و مکر بوده اید اکنون نه از شما بعید و شگفت می نماید پس امیدم کو فه بکشته شدن حسین شاد
نشوید چه این کاری بس بزرگ و مهمی بس عظیم است که بجهل و غفلت و شقاق و شقاوت مرتکب شدید و آن
مظلوم شهید که با لب تشنه در کنار نهر فرات شهید شد جزای کشندگانش آتش دوزخ خواهد بود در کتاب
احتجاج مسطور است که چون آن حضرت امام زین العابدین علیه السلام با جماعت نسوان از کربلا باز گردید و آن
حضرت مریض بود و زنان کوفه با جامهای چاک و چشمهای نمناک و فریاد و عویل با ایشان گریان و نالان
و چنانکه مذکور گشت امام زین العابدین که سخت رنجور و نزار بود با آوازی نحیف بارکیک فرمود همانا این جماعت
گریان هستند پس کدام کس غیر از ایشان ما را بکشت و حضرت زینب سلام الله علیها در خطاب با اهل کوفه
خطبه بس فصیح و بلیغ قرائت فرمود و در ارکان سموات و ارضین غلغله و ولوله درافکند امام زین العابدین
فرمود یا عَمَّة اُسْکُتی فَفِی الْباقی عَنِ الْماضی اِعْتِبارٌ وَاَنْتِ بِحَمْدِ اللهِ عالِمَةٌ غَیْرُ مُعَلَّمَةٍ فَهِمَةٌ
غَیْرُ مُفَهَّمَةٍ اِنَّ الْبُکاءَ وَالْحَنِینَ لا یَرُدّانِ مَنْ قَدْ اَبادَهُ الدَّهْرُ یعنی ای عمه خاموش گزین چه باز
ماندگان را از بر گذشتگان بعبرت و اعتبار بایست بود و تو بحمد الله تعالی بی زحمت تعلم و ذلت ردبستان
و ناگواری کلفت تفهیم بدولت فهم وصول یافته یعنی علم و فهم تو موهوبی و ذاتی است همانا گریستن و بانگ و
زیستن و ناله برآوردن باز نمی گرداند آنکس را که روزگارش بهلاکت و تباهی و دوری و جدائی بسپرد
معلوم باد که صاحب احتجاج بعد از ذکر این کلام میگوید آنگاه علی بن الحسین علیهما السلام نازل گردید و بفرمود
تا خیمه اش را بپای کردند و نسوان را در خیمه جای کرد و چون از فسطاط بیرون آمد خطبه مسطوره را بتفصیلی که
مذکور شد در نکوهش اهل کوفه براند و ایشان آنگونه پاسخ که مذکور گشت بعرض رسانیدند لکن از این خبر در
ذکر اینگونه خطبه و پاسخ مردم کوفه بآنگونه بی تأمل نشاید گذشت و چند فقره در نظر میگنجد که بیرون از
تحقیق نبایست بود و یکی آنکه صاحب احتجاج در ذکر خطبهٔ زینب میگوید لمّا اَتی عَلیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ علیهما السلام
بالنسوة من کربلا چون علی بن الحسین زنان را از کربلا بیاورد و این خبر باز می نماید که آن حضرت
باختیار خود و اراده و مشیت خود از کربلا بکوفه شدند نه از روی اجبار و اضطرار چنانکه در هنگام
شهادت و حرکت دادن علی بن الحسین و اهل بیت را بحالت اسیری قهراً و قسراً در حالتی که جمله را

کلمات سیده جناب زینب سلام الله علیها

تحقیق مطلبی

با بند و قید بسته و علی بن الحسین را غل جامعه برنهاده • جماعتی از آن ملاعین بر ایشان موکل و حارس
بودند و مردمان کوفه را از تقرب با ایشان و مکالمه با ایشان جهراً و سراً ممنوع میداشته اند و اهل بیت
بی حجاب بر اشتران بی جهاز وارد آن شهر کردند پس چگونه امام زین العابدین را تمکن این کردار پدیدار
میشود چه حادث بر غیر این جاری است و کدام بساط و فسطاط ایشان را بوده و در کجا امکان افراختن
خیمه و باختیار فرود گشتن و باختیار منزل گزیدن و باختیار نشستن و باختیار بیرون شدن و باختیار
سخن راندن و باختیار از مناقب خویش و مثالب دشمن بر زبان راندن بود و کجا اهل کوفه را با دیدار
آن شمشیرها و سنانهای آبدار و دیده بخون و آن لشکر پرخاشگر و آن ابن زیاد ستمگر و آن سلطنت یزید
پلید و آن حالت مصیبت اهل بیت و آن تمکن و اقتدار آن چنان روزگار آن نیرو بود که
انجمن کنند و گوش باز دهند تا آن کلمات بشنوند و خود شان با آن اقتدار و اختیار پاسخ گویند
و از نفی لعنت یزید و مقالت با وی داستان نمایند و با مشاهدت سرهای مطهر خاندان پیغمبر بر جان
خویش بیمناک نباشند دیگر اینکه بعد از ورود اهل بیت بهمان حالت و آن مصیبت که نه آن بود که
جمله را از راه بزندان حمل کردند پس از این جمله باز نموده آید که آنحضرت گاهی که بسوی مدینه منصرف
گردید و معزز و محترم و باختیار حرکت میفرمود و آن سرهنگی که از طرف یزید با جماعتی که از دور و کنار
در حضرتش راه می سپرد و برعایت عزت و شأن و جلالت در خدمتش مامور بود و آنحضرت باراده
و مشیت خود در کوفه ورود و به مراسم تعزیت و نوحه و بکاء اقامت فرمود و خیمه بر افراشت
و مردمان در انجمنش فراهم و در ماتمش بماتم بودند اینکلمات فرموده و آنهم چنانکه در اغلب نسخ
مذکور است اسمی از یزید مذکور نیست و مردمان بالصراحة از نفی لعنت او داستان نزده اند
یا اینکه چنانکه از پیش مذکور گشت از صدر این خطبه در ورود اول کوفه بر زبان مبارک گذشته
باشد اما تمام خطبه در ورود دفعه دویم باشد وگرنه با آن احتیاط عبید الله زیاد و گماشتن ده هزار
تن لشکر و نهی از خروج مردم کوفه با اسلحه بهیچوجه قرائت خطبه در آن روز و آنحال درست نمی آید چنانکه
چنانکه صاحب ریاض الاحزان و حدائق الاشجان جناب فاضل محقق و عالم مدقق ملا محمد حسن قزوینی
علیه الغفران در این مبحث عنوانی نموده و باد له بهمین تقریب بیانی فرموده است و در ورود ثانی
اهل بیت بکوفه پسر زیاد باقامت در بصره مامور بوده یا باحضار دمشق و حضور بحضر یزید باشتغال داشته
ازین روی آنحضرت را این گونه خطبه امکان داشته و چون مردمان نیز در باطن با آن حضرت
مایل و در ظاهر بسبب احتشام آنحضرت ساکن بوده اند و در استماع آن خطبه و موعظت مبادرت
ورزیده اند و در اینکه این خطبه مبارکه جز از لسان امامت تراوش و جز از زبان ولایت نمایش و جز
از چشمه سار ینابیع رسالت گذارش نمیجوید شبهت و تردیدی نیرود لکن ممکن است در هر مقامی

لختی از آن بر زبان مبارکش رفته چنانکه در کتب اخبار نیز بتفاریق مسطور نموده اند و نیز بتمامها
در ورود دوم بکوفه قرائت شده باشد والله اعلم  در کتب معتبره مقاتل و اخبار مثل شرح شافیه
ابی فراس و غیر از آن حتی متعصبین از مخالفین مثل دمیری در حیاة الحیوان از تکلم رأس شریف
حضرت امام حسین در مجلس ابن زیاد و یزید علیهما اللعنة والبؤس الشدید و در طی منازل حدیث رانده
و جای شک و تردید نگذاشته اند و حکمت این کار برای این بود که مردم عوام که بر آن عقیدت بودند که
حسین بن علی بر خلیفه زمان خروج کرده و چون خارجی است ببایست مقتول شود چنانکه [illegible]
در شبهه خویش بر جای نمانند و نگویند قتل ذریه رسول خدای بحق و صواب و یزید پلید و پسر زیاد
نکوهش نهاد بصواب و مثاب هستند و همین معجزه ایشان را از عقاید خویش روی برتافت و آن
اثر بخشید که در عهد یزید و پس از وی مردمان برآشفتند و بخونخواهی برخاستند و از جان و مال خویش
چشم برداشتند و کردند آنچه کردند و ریشه بنی امیه را از جهان برکندند حتی با قبور و اجساد ایشان
آن کردند که کردند و از اثر خاکستر و عظام سوخته ایشان در گورهای ایشان آن دیدند که دیدند و آن
حکایات و اخبار از کتب امامیه و مخالفین معتبرین اهل سنت و جماعت مثل مسعودی و غیره از قبور
آنان بخواندیم که خواندیم و بشنیدیم که شنیدیم و از معجزات و کرامات قبور مطهر شهداء ارض کربلا چه بسیار
اخبار صحیحه از مخالف و موالف شنیدیم که شنیدیم و از معاصرین روزگار دیدیم که دیدیم و تا دامان قیامت
ببینند و بشنوند و مشاهدت نمایند و اگر بخواهند این آثار که از مراقد ائمه اطهار و ذریه ابرار
ایشان در صفحه روزگار نمودار و چون آفتاب روشن بر مرد و زن مبرهن است مسطور و مرقوم دارند
نه هیچ کتابی گنجایش و نه هیچ بیان و بنانی نیروی نگارش دارد  در کتاب روضة الشهداء بعد از ذکر
مناظره ابن زیاد ملعون با حضرت زینب و امام زین العابدین علیهما السلام مسطور است که آن ملعون
با دربانان و عوانان گفت مرا از مکالمه این جماعت و مبالغت ایشان در مکالمت نجات بخشید
و در آن زندان که در آنخانه پهلوی مسجد جامع است محبوس دارید تا بر آنچه رای من تعلق یابد در حق
ایشان جاری نمایم  و در کتاب لهوف مسطور است که پس از آن ابن زیاد فرمان کرد تا علی بن
الحسین و اهل او را بخانه که پهلوی مسجد جامع اعظم بود حمل کردند حضرت زینب سلام الله علیها میفرماید که
جز ام ولد یا مملوکی عربیه بر ما در نمی آید چه ایشان اسیری و ما نیز اسیری بودیم و از این خبر معلوم می شود
که حالت اهل بیت در این زندانخانه اوسع از محبس نخست بوده چه ابواب دخول و خروج بر ایشان
مسدود نبوده است بالجمله سید در لهوف میفرماید از آن پس ابن زیاد فرمان کرد تا سر مطهر حضرت
سید الشهداء سلام الله علیه را در کوی و برزنهای کوفه بگردانند و بروایت ابی مخنف آن سر مبارک را بعمر بن
حیاة مخزومی دادند و بدو فرمان کرد تا در کوچه های کوفه بگرداند در ارشاد مفید مسطور است که

این کردار ناهنجار از بامداد و روزی بود که سرور پیش آل بیت را در مجلس آن تباه در آوردند منبر با یدچون ها
چه برگشود و جنید اند عضو بعز مود تا آن سر شریف را در تمام کوچه‌های کوفه و قبایل کوفه بگردانیدند و در
کتاب کامل مسطور است که در خلال این حال از خانه‌ها و بازارهای کوفه و قبایل کوفه صد هزار تن مرد و زن
بیرون شدند بعضی محض شادی و سرور و بعضی با ویل و ثبور در کتاب ارشاد مفید و دیگر کتب اخبار
مسطور است که زید بن ارقم گفت من در غرفه خویش جای داشتم که آن سر مبارک را بر سنان بر من
نمایان داشتند چون سر مبارک با من برابر گشت شنیدم این آیت مبارک تلاوت همی فرمود
أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا محض آگاه نمودن از غرابت
و شگفتی آیات و حالات خود بالجمله زید بن ارقم میگوید چون اینحالت مشاهدت کردم سوگند با خدای
از شدت فزع موی بر اندامم راست بایستاد و بیرون از اختیار صدا برکشیدم سوگند بخدا که سر تو و امر تو
از اصحاب کهف و رقیم عجب تر و شگفت تر است و معنی آیت شریفه این است که آیا گمان میکنی که
حکایت صدق آیت اصحاب کهف و رقیم از آیات قدرت و مشیت ما شگفت و عجب بود در کتب تواریخ
و تفاسیر مسطور است که رقیم نام آن کوهی است یا اسم آن بیابانی است که غار اصحاب کهف در آنجا بود
یا نام قریه یا نام کلب ایشان است که قطمیرش می نامند و بعضی از روات خبر گفته‌اند که اصحاب رقیم
سه تن بودند و برای تحصیل قوت و روزی اهل و عیال خویشتن در بیابان شدند این هنگام سحابی
برخاست و بارانی سخت فرو گشت و ایشان بناچار بغاری پناه گشتند بمحض در آمدن در آن غار
از آن کوه گران سنگی کلان جنبش کرده بر دهنه غار بایستاد و راه بیرون شدن بر ایشان بربست
و آنها هرچند کوشش کردند آن سنگ عظیم را جنبش نتوانستند و بیچاره بماندند پس با یکدیگر گفتند نیکو
آن است اعمال حسنه خویش را تذکره نمائیم شاید خدای تعالی بر ما ترحم رود و ازین بلیت نجات بخشد
یکی گفت یکی روزی تنی چند را از پی کاری بمزدوری گرفتم و از ایشان یکتن در میان روز از کار بماند
و نیروی کار کردن بروی نماند و با اینجمله چون مزد آنجمله اجرا و را نیز بتمام و کمال بپرداختم یکتن از آن
کارکنان ازین کردار غضبان گردیده مزد خویش را ناگرفته برفت من مزد او را در بهای ماده گاوی
داده ز گله از نتایج ماده گاو فراهم گشت و چون زمانی دراز برگذشت آن شخص در حالتی ز قوت و ضعیف
نزد من آمد و گفت مرا نزد تو حقی است چون بشناختم آن گاو ها بجمله بدو باز گذاشتم بار خدایا اگر من اینکار
بجو خشنودی تو کردم ما را نجاتی بخش پس آن سنگ اندکی بر کنار شد شخص دویم گفت من دارای جمعیت
و مکنتی فراوان بودم وقتی بلای غلا بر مردم چیره و روزگار قحطی روز مرد و زن را تیره ساخت یکی از روزها
زنی شوی دار از من چیزی خواستار شد گفتم تا مرا بکام خود نرسانی کام خویش از من نستانی آن زن
از قبول آن کار انکار نموده براه خویش رهسپار گشت و تا سه کرت از کمال اضطرار و فاقت بمن آمد

دست‌سلت نمود و همان سخن بشنود و با کمال حاجتمندی و نیازمندی بدان امر تن در نداد تا امید استان با شوهر
خویش درمیان نهاد شوهرش چون نگران شد که عیال و اطفالش از زحمت جوع و صدمت گرسنگی تلف می‌شوند
گفت بازشو و او را بر نفس خویش اجابت کن و آن زن بیامد و مرا بر نفس خود تمکین داد چون عریانش کردم
و خواستم با وی مباشرت ورزم او را لرزیدن فرو گرفت گفتم این حال چیست گفت از خدای ذو الجلال بیم دارم
گفتم تو با این حالت فقر و شدت از خدای ترسنده و لرزنده باشی و با این نعمت و وسعت من بیمناک نباشم پس
پس اروی چشم پوشیده از حاجتم دل برگرفتم و حاجتش بگذاشتم بار خداوندا اگر این کار بر این منوال بجا داده‌ام
ما را گشایش بخش پس آن سنگ مقداری دیگر کناری گرفت مرد سیم حکایت چنان نهاد که مرا پدر و مادری
پیر و کهن روزگار بود و گوسفندان داشتم و عادت چنان بود که از نخست ایشان را آب و نان بگذاشتم
سپس گوسفندان خویش را بصحرا بچرا بر داشتم کی روز باران فرو گرفت و بسبب باران جانب بیابان
نسپارم تا شامگاهان گوسفندان خویش را بصحرا بچرا برداشتم کی روز باران فرو گرفت و بسبب باران
جانب بیابان نسپاردم تا شامگاهان گوسفندان را شیر از پستان دوشیده کاسه از شیر برگرفتم
بسوی پدر و مادر شدم هر دو تن را بخواب اندر نگران شدم مرا گران افتاد که ترک ادب گویم و ایشان را
از خواب برانگیزم و آن کاسه شیر را همچنان تا صبحگاهان بر دست بداشتم تا ایشان بیدار گشتند بار خدایا
اگر این کار را براه تو بگذاشتم ما را نجاتی رسان پس آن سنگ گران یکباره از دهنه غار بر کنار رشد
و ایشان با صحت و سلامت براه خویش رهگذار شدند باجمله در ذکر روایت صدوق علیه الرحمه در کتاب
امالی مسطور افتاد که پسر زیاد بعد از آن تفاصیل بفرمود تا اهل بیت رسول خدا را بطرف شام بسپاردارند
حاجب ابن زیاد میگوید جماعتی از آنان که در صحبت ایشان روان بودند با من حدیث کردند که ایشان
در آن شبها که میرفتند نوحه جماعت جن را از شب تا بصبح بر حسین علیه السلام می‌شنیدند و نیز در کتاب
اقبال سند بامام جعفر صادق منتهی میشود که پدرم محمد بن علی با من گفت که از پدرم علی بن الحسین علیهم السلام
از حمل نمودن آنحضرت را بسوی یزید پرسش کردم فقال حَمَلَنِي عَلَى بَعِيرٍ يَظْلَعُ بِغَيْرِ وِطَاءٍ وَرَأْسُ
الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى عَلَمٍ وَنِسْوَتُنَا خَلْفِي عَلَى بِغَالٍ مُوكَفَةٍ وَالْفَارِطَةُ خَلْفَنَا وَحَوْلَنَا
بِالرِّمَاحِ إِنْ دَمَعَتْ مِنْ أَحَدٍ عَيْنٌ قُرِعَ رَأْسُهُ بِالرُّمْحِ حَتَّى إِذَا دَخَلْنَا إِلَى دِمَشْقَ صَاحَ صَائِحٌ يَا أَهْلَ
الشَّامِ هَؤُلَاءِ سَبَايَا أَهْلِ الْبَيْتِ الْمَلْعُونِ فرمود مرا بر شتری که در راه سپردن خمیدن گرفتی بدون وطاء برنشاندند و سر
مبارک سید الشهداء بر فراز علمی نصب بود و جماعت زنان ما از دنبال من بر استرها و بغال پالان دار
سوار بودند و جماعت فارطه یعنی آنانکه در عمل و رفتار شدید و سخت و بعجله و شتاب بودند و در سختی
و شقاوت مفرط بودند در پیرامون ما حرکت میکردند و با نیزه و رماح جنبش مینمودند اگر از تنی اشکی
در دیده نگران میشدند سرش را با نیزه میکوبیدند تا گاهیکه با این حال ما را بدمشق درآوردند این وقت

بردن اهل بیت را بشام

نوحه جن بر امام حسین علیه السلام

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۴۳۵۰

صیحه زنندهٔ صیحه برکشید امیر دم شام بیجماعت اسیران آل بیت هستند در تذکرهٔ سبط ابن جوزی مسطور است
که واقدی میگوید ازین روی علی بن الحسین علیه السلام را باقی گذاشتند که چون پدرش را شهید کردند
وی رنجور بود شمر لعنة الله علیه بر آن حضرت بگذشت و گفت اورا بکشید آنگاه عمر بن سعد بیامد و چون
آنحضرت را بدید گفت بانیغلام متعرض نشوید ه باشمر گفت و بحکایت برای حرم کدام کس بخواهد بود علی بن الحسین
میفرماید پس مردی از اهل کوفه مرا بگرفت و با من اکرام نمود و مرا در منزل خود بگذاشت و هر وقت نزد من
میشد یا از نزد من بیرون میشد میگریست و من همی گفتم اگر مردی از اهل کوفه را خیر و خوبی باشد نزد همین مرد است
پس در همین حال که نزد او بودم روزی منادی ابن زیاد ندا کرد که هر کس علی بن الحسین نزدش باشد بیاید
اورا بیاورد و سیصد درهم او راست میفرماید پس آنمرد درآمد و همی میگریست و با من گفت من ازین جماعت
ترسناک هستم پس دست مرا بگردنم بربست و بآن جماعت تسلیم نمود و درهم را مأخوذ داشت
در کتب مقاتل و اخبار مسطور است که چون پسر زیاد از وقایع قتل پسر پیغمبر و اصحاب او و دیگر حالات
حالات ایشان بیزید بن معویه علیه اللعنه مکتوب کرد یزید سخت شادمان گشت و در جواب نوشت
که سر مبارک ابی عبد الله و رؤس دیگر شهدا را بدو حمل نماید و اثقال و نساء و عیال آنحضرت را
بشام بفرستند وازین کردار یزید معلوم میشود که اورا سوء تدبیری بزرگ بود چه گاهیکه نامه پسر زیاد بدو
پیوست از کمال شادمانی چندی در نامه متوقف بود و آن توقف که بدانست مردمان شماتت وی لب
برمیگشایند و اورا از دین بیگانه میخوانند و درد لها کینه اش میسپارند و هر روز که خواهی باش بر مخالفتش
قدم میگذارند با جماعت حضار گفت مرا نه آن مقصود بود که پسر مرجانه حسین را شهید کرد بلکه همی خواستم
از حدود اسلام دور ندارد تا حسین نیز در شمار یکتن از مسلمانان باشد و همان حکم که بر دیگر مسلمانان
وارد است بروی وارد باشد واین کارها که پسر مرجانه نموده همه از سوء سریرت و ضعف رای او بود
خدای اورا و کردار اورا قبیح بدارد و در حقیقت آن کردار پسر زیاد و آن سخن یزید همان است که
خدای در قرآن یاد میفرماید كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي
بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ فَكَانَ عَاقِبَتَهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ خَالِدَيْنِ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ
و در این حیلت یزید را مشابهتی تمام است باشیطان چه شیطان نیز بدروغ میگوید من از پروردگار عالمیان
میترسم چه اگر بترسیدی باغوای دیگری نپرداختی و یزید اگر از کردار پسر زیاد خرسند و شاد نبود دیگر باره
بدو نامه نمیکرد که عیال رؤس مطهره را با زحمت و خواری در هر شهر و دیار گردانیده وارد دمشق نماید
و از آن پس اینهمه گاه یزید عبید الله بن زیاد را لعن میفرستاد و عبید الله زیاد نیز یزید را لعن میفرستاد
و میگفت هر چه من کردم با مر او کردم و حاکم و آمر او بود و بر نفاذ امرش اصرار داشت پس از چه
روی بآن شمیت که پدرش معویه با حسین علیه السلام معمول داشتی وی سلوک نداشت با اینکه

معویه عاقل و مدبّر و در ظاهر نگاهبان دین و دنیای خویش بود و هیچ متعرض امام حسین نمیگشت و با او مدارا
مینمود و در این سخن که پسر مرجانه میگفت ذیحق بود چه معویه در امر حسین علیه السلام و دفع آن حضرت
از پسرش یزید نیرومندتر بود و با اینکه بسی مناظرات و خطوب در میان آنحضرت و معویه بگذشت نظر
بمصلحت روزگار خویش بر خود هموار ساخت و تا آنچند که قدرت بردباری داشت نادیده انگاشت
و چون در کار خویش متحیر و مبهوت گشت با مروان الحکم سخن بمشورت بپیوست مروان گفت مرا رایی
چنان است که حسین را با خود بسوی شام کوچ دهی و رشتهٔ مؤالفت و موافقت اهل عراق از وی
و او را از ایشان بریده داری چه انوقت معویه در حجاز رز و رز میسپرد معویه گفت سوگند با خدای من در آن
اندیشه بودم که در مشورت تو از وی مرا آسایش افتد و تو همی خواهی مرا بدو مبتلا سازی و اگر بخواهم
بر او و افعال او صبوری پیشه کنم چنان است که بر شربت ناگوار مکروهات شکیبائی جویم و اگر بخواهم با وی
باسارت و بدی کار کنم قطع رحم نموده باشم و این سخن معویه نیز بکذب بود چه میدانست وی برادرش
حسن علیه السلام را بمکر و خدیعت بشهادت آورد و برای تمهید اساس ولایت یزید آن گوهر درج امامت را
شهید ساخت و مردمان را از کینهٔ او دلها آکنده و عیون اعیان را مردمک دیده در عیون بغض
و عدوان و کفر و طغیان او گردنده گشت و صریح بدانست که اگر خود در تباهی حسین علیه السلام اقدام
نماید و آن کند که با برادرش امام حسن سلام الله علیه نمود یکباره قلوب رجال را در معادات
خویش منبت نصال و صدور ابطال را در مرامات خویش منشاء نبال سازد چندانکه بر وی
برآشوبند و سلطنت را از خاندانش باز گردانند این بود که برپارهٔ ناملایمات تحلم و بردباری
رفت و حفظ ظاهر را با حسین علیه السلام برفق و ملایمت پرداخت و خاطر خویش را همواره از آتش
کین و حسد آنحضرت کانونی مشتعل داشت و چون دل بولایت عهد یزید بست و او را از حفظ آداب
ظاهر شرع بیگانه میگریست اندوهگین میزیست تا اگر راه هلاک و بوار سپارد یزید را با وجود مانند
امام حسین فرزند پیغمبر و آن معالی و مراتب چگونه بر وفق مراد بخواهد گذاشت و اگرچند امام حسن را
برای تمهید همین اساس بشهادت رسانید از امام حسین خاطر آسوده نداشت نه خویشتن مناسب
میدانست که او را تباه کند نه یزید را با آن حالت خمر و خمار و قمر و قمار و بیگانگی از شریعت پیغمبر
مختار مستعد آن امر میدانست این بود که حالت صبر و سکون از وی میرفت و در کار آن حضرت
با محارم خویش بمشورت می نشست و آنچند که میتوانست بنی امیه را استیلا میداد و ذریهٔ رسول را
ملول میساخت و چون در مشورت مروان خاطرش از غم و اندهان نرست و بدانست دفع این غایله
بنگاهداری حسین علیه السلام در شام بانجام نمیرسد و نیز تواند بود که در مملکت شام نیز جمعی با آن حضرت
دل سپارند و آنحضرت را صیت فضل و مناقب عمیمه و فتنهٔ عظیمه گردد و اگر نه این اندیشه

بدو کمدان خاطرش آتش در افکندی هزاران هزار سال بر فقات و خطاب آنحضرت سنگسار شدی و از شید دشمنی که اما توانستی که معویه آن کس بود که در تمامت عمر محض غضب خلافت سید خویش را هدف سهام ملامت ساختی و از هر عربی بیابانی هزاران ناملایم بشنیدی و بحلم و بردباری بگذرانیدی و در سهمهای ایشان که اگر چند از مادر و ناموس او بودی بر جان خریدار شدی و بهر ساعت جان بدادی و آتش خشم را از دل بر زبان نگذرانیدی و این علم و بردباری نه از آن بود که او را طبعی حسلیم و خوئی کریم بودی بلکه چون از تمام فضایل نفسانی و خصایل انسانی بی بهره بود و از آنطرف همی خواست بر آن حکومت که دیگران با غراض خویشتن از بهر او بنیان نهادند زیان نرسد و حقوق خاندان نبوت و امامت را غصب نماید جز اینکه مرکب آرزو را بزمام علم و بخشش رام نماید چاره ندید و ناملایمات روزگار را تا آخر روزگار خویش بچشید و بر جان و دل بکشید و سهام نکوهش را بر صدر و دیده بخرید و خون جگر بخورد و تیرهای بلایا بر دل بسپرد و از سوز دل با کس نگفت و بمرد چنانکه از حدیث سعید بن العاص اینجمله مکشوف میافتد چه آنهنگام که از مشورت مروان حکم از اندوه و عم نرست او را نزد خویش اقامت داد و کسی را بسوی سعید برانگیخت و گفت یا ابا عثمان مرا در امر حسین راهی بنمای و مشورتی بساز ده پس سعید با او گفت سوگند با خدای تو از حسین نه در امر خویش بیمناک هستی بلکه این هم که تراست برای آن است که بعد از تو با یزید چه خواهد گذشت اما بدان که این کس را که از بهر او قرین ساختی یعنی پسرت یزید را که خلیفه و بجای خود نامزد ساختی اگر حسین علیه السلام با وی مصارعت جوید خود بر زمین افتد و اگر بخواهد بروی پیشی جوید یزید از وی سبقت گیرد چه حالت حسین در این ماده چون حالت مبنت نخله است که آبی بیاشامد و سری بهوا بر افرازد لکن بآسمان نمیرسد یعنی امام حسین علیه السلام با این تمهید قواعد که تو از بهر یزید ممهد داشتی و وساده سلطنت که از بهر او بهن ساختی نمیتواند با او بستیزد و آویزش شود و بر مکان رفیع خلافت و سماء منیع سلطنت جای کند چون معویه این سخن بشنید سعید را تحسین کرد و از معارضه حسین علیه السلام روی بر تافت چه معویه خود نیز میدانست که چه تدبیری بکار برده و از فرزندان خود چگونه جنیشی بی باک را ولیعهد ساخته و اگر چند خوی و خصال خلفائیت اما چون معویه در زمان خلافت خود وضع خلافت را سلطنت جور تغیر و تبدیل داده بود از این حیث چندان در امر یزید بیمناک نبود و اییچ باک نداشت که یزید را سلطنتی چون اکاسره و فراعنه و جبابره پیشین روزگار بدست افتد و ذریه پیغمبر را از جهان بر افکند تا اعقاب او بتوانند بر مسند سلطنت و وساده پادشاهی تمکن جویند چه اگر بقانون اسلام و خلافت شرع خیر الانام میگشت هرگز در او لاد او نمی پائید و در اینجمله همی خواست بداند که این تدبیر که بکار برده مقرون بصواب است و هوشمندان را محل تصویب و اعتماد بخواهد گردید یا رحمتی بیهوده و رنجی لغو بر خویش برنهاده این بود که چون سعید بن العاص که بعقل و تدبیر نامبردار بود

از اندیشهٔ او خبر گفت و نتیجهٔ آن تدبیر را بر وفق آرزوی او باز نمود بدانست تدبیرش کافی و برای ادراک مقصود
وافی است این وقت خرم و مسرور را او را بستود و راه خویش باز پیمود و در فراش آرامش و سرور بیاسود
در فصول المهمه مسطور است که ابن زیاد زنان و کودکان را سوار بر پالان روان داشت و علی بن الحسین
علیهما السلام در حالتی که در دو دست مبارکش و گردن شریفش غل داشت با ایشان بود و آنجماعت
ایشان را همچنان بر اینحالت می بردند تا بسوی شام وصول یافتند و بروایت سید علیه الرحمة ابن
زیاد محضر بن ثعلبة العائذی را بخواند و رؤس شریفه و اسیران و زنان را بدو سپرد و چنانکه اسیران
کفار را بجر دهند آن ملعون ایشان را بشام برد و از پاره روایات معلوم میشود که رؤس شهدا او را
زجر بن قیس و با جماعتی از رؤسا و اصحاب او حامل بودند و بعد از فرستادن سرها بتجهیز اطفال و نسوان
پرداختند و علی بن الحسین را غل بر گردن بر نهادند و از دنبال سرهای شهدا با محضر بن ثعلبه و
شمر بن ذی الجوشن ایشان را روان داشتند و آنجماعت ایشان را ببردند و با آن جماعت که سرها با ایشان
بود ملحق گشتند و علی بن الحسین علیهما السلام در طی طریق با هیچکس یک کلمه سخن نفرمود تا بدمشق رسیدند
دمیری در حیات الحیوان میگوید امیر جماعتی که اسراء و رؤس شهدا را بشام حرکت میدادند شمر بن
ذی الجوشن لعنة الله علیه بود و یزید بغیض در اینوقت در دمشق جای داشت و شمر ملعون داستان
غم انگیز اهل بیت را برای او بگذاشت نه زجر بن قیس و شیخ مفید چنانکه ازین پس اشارت میرود
زجر بن قیس را مخبر و متکلم میدانند و هم معتبرین روات روایت کرده اند که ابن زیاد ملعون شمر و خولی
و شبث بن ربعی و عمرو بن الحجاج را با هزار سوار ساختگی نمود و رؤس شهدا و سبایا را با ایشان سپرد
و فرمان کرد بسوی دمشق راه بر گیرند و بهر شهر و دیار که رسیدند سرها و اسیران را بگردش و نمایش
در آورند و از آنجمله چهل تن یا پنجاه موکل آن صندوق بودند که مخزن رأس شریف امام حسین علیه السلام
بود و سایر سرها را نیز در صندوقها جای دادند لکن سر مبارک امام حسین علیه السلام در صندوق
واحد بود و هیچ سری ابا ز نداشت و پسر زیاد فرمان کرده بود که آن سر مبارک را هیچگاه از صندوق
بیرون نیاورند مگر در هنگام دخول در قریه یا شهری که در آنوقت بیرون آورده بر سر سنان با دیگر سبایا
بود بر شتری بدون وطاء و پوشش سوار کرده و از رانهای مبارکش خون همی چکید و هم از ثقات روات
مروی است که امام زین العابدین و عورات اهل بیت علیهم السلام بر دواب و شتران خویش روان شدند
چه اموال ایشان را بغارت بردند نه دواب و نه شترهای ایشان را و آنچه را برای ایشان بر جای گذاشتند
دواب و رواحل از خاصهٔ خود ایشان بود و از پاره روایات معلوم میشود که پیش از آنکه امام زین العابدین
علیه السلام را ساخته سفر شام نمایند مغلول نبوده لکن نه چنان است بلکه در ورود بکوفه غل و جامعه بر گردن
آنحضرت بوده و چون آنحضرت را با سایر اهل بیت بزندان بردند و در بر ایشان بر بستند آن هنگام

وضع حرکت اهل بیت بری شام

وضع ورود به دمشق [illegible]

[illegible]

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



غل از وی بر داشتند وگاهی که بسوی شام حرکت دادند غل برنهادند در صحاح اللغه جوهری مرقوم است جامعه بمعنی غل است وجوامع بمعنی اغلال است وصاحب مجمع البحرین میگوید غل آن حدیده ایست که جمع مینماید دست اسیر را بگردن او وجامعه بمعنی غل است چه جمع مینماید هر دو دست در گردن ومکن است که از آن روی جامعه میگفتند که بطوری ثقیل وسنگین بوده که بمحض آنکه برگردن کسی می نهادند لابد گردن از سنگینی بار بزیر بزیر میآمد و دستها را نگاهبان ثقل آن ویاور گردن مینمودند تا زحمت فراوان برگردن نباشد یا زنجیری که متصل بوده است که برگردن ودستها وپاها جای میکرده است باالجمله چون اهل بیت اطهار در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام بشرحیکه مسطور گشت بجانب شام راهسپار شدند ومنزل بمنزل راه راه نوشتند این شعر را حضرت امام زین العابدین کاهیکه از منزل دعوات بکوچیدند قرائت فرمود وزار بگریست وبروایت ابی مخنف لوط بن یحیی ازدی رحمه الله تعالی چون اهل بیت اطهار ورؤس شهدای ابرار در طی راه از دعوات عبور کردند وگاهی که از باب الاربعین در آمدند وسر مبارک ابی عبدالله سلام الله علیه را در رحبه نصب کردند امام زین العابدین از مشاهدت اینحال بگریست واین شعر را بخواند

لَیْتَ شِعْرِی اَعٰاقِلٌ فِی الدَّیٰاجِی ... بٰاتَ مِنْ فَجْعَةِ الزَّمٰانِ بِنٰاجِی
اَنٰا نَجْلُ الْاِمٰامِ مٰا بٰالُ حَقِّی ... ضٰایِعٌ بَیْنَ عُصْبَةِ الْاَعْلاٰجِ

وچون لشکر ابن زیاد با اهل بیت سید العباد وحضرت سید السجاد بقلعه کفرطاب رسیدند واهل آن قلعه در بر روی ایشان بربستند وآب ونان ندادند وآن لشکر از آنجای کوچ داده در اراضی سیبور فرود شدند

این هنگام امام زین العابدین علیه السلام این اشعار را قرائت فرمود

سٰادَ الْعُلُوجُ فَمٰا تَرْضٰی بِذَا الْعَرَبُ ... وَصٰارَ یَقْدُمُ رَأْسَ الْاُمَّةِ الذَّنَبُ
یٰا لَلرِّجٰالِ لِمٰا یَأْتِی الزَّمٰانُ بِهِ ... مِنَ الْعَجِیبِ الَّذِی مٰا مِثْلُهُ عَجَبُ
آلُ الرَّسُولِ عَلَی الْاَقْتٰابِ عٰارِیَةٌ ... وَآلُ مَرْوٰانَ تَسْرِی تَحْتَهُمْ نُجُبُ

وچون لشکریان از منزل بعلبک بکوچیدند وچندی راه نوشته بدیر راهبی رسیده در کنار آبی کوار افرود شدند واهل بیت را در طرفی باز داشتند امام زین العابدین علیه السلام این شعر انشاد فرمود

هٰذَا الزَّمٰانُ فَمٰا تَفْنٰی عَجٰائِبُهُ ... عَنِ الْکِرٰامِ وَمٰا تَهْدٰی مَصٰائِبُهُ
فَلَیْتَ شِعْرِی اِلٰی کَمْ ذٰا تُحٰارِبُنٰا ... بِصَرْفِهِ وَاِلٰی کَمْ ذٰا نُحٰارِبُهُ
یَسْرِی بِنٰا فَوْقَ اَقْتٰابٍ بِلٰا وُطٰاءٍ ... وَسٰائِقُ الْعِیسِ یَحْمِی عَنْهُ غٰارِبُهُ
کَاَنَّنٰا مِنْ بَنٰاتِ الرُّومِ بَیْنَهُمْ ... اَوْ کُلُّ مٰا قٰالَهُ الْمُخْتٰارُ کٰاذِبُهُ
کَفَرْتُمْ بِرَسُولِ اللّٰهِ وَیْحَکُمُ ... یٰا اُمَّةَ السُّوءِ اَخْلَفْتُمْ مَذٰاهِبُهُ

در بحار الانوار مسطور است که چون اهل بیت را در طی راه از بعلبک عبور افتاد ومردم بعلبک بفرمان ابن زیاد

جماعتی با کودکان از قلعه بیرون شدند و از پی نظاره اهل بیت بآنحال و آن روز نگارشش میل راه سپردند
وحضرت ام کلثوم سلام الله علیها بر ایشان نفرین نمود اینوقت علی بن الحسین بحر بیت و شعرهای مذکور را قرائت
فرمود معلوم باد که صاحب روضة الصفا از جمله منازل اهل بیت در طی راه دمشق مدینه عقلان را می نگارد
و از ضریر خزاعی در هنگام ورود اهل بیت داستانی میپارد و هم او را با امام زین العابدین علیه السلام حدیثی
مذکور مینماید اگرچه مدینه عقلان و کیفیت مشهد الرأس حسین مشهور و معروف است لکن چون از طریق شام
بیک بعید است و عبور اهل بیت از آنجا سخت غریب لهذا نقل آن خبر براقم این خبر حوالت و از نگارش
آن اعراض نمود در بحار الانوار از حضرت امام جعفر صادق مروی است که چون علی بن الحسین از کوفه
بدمشق آمد و امام حسین شهید گشته بود ابراهیم بن طلحة بن عبید الله باستقبال ایشان برفت
و گفت یا علی بن الحسین کدام کس غالب گردید و در اینوقت امام زین العابدین در محملی جای داشت
و سر مبارکش را پوشیده بود در پاسخ ابراهیم بن طلحه فرمود اِذا اَرَدْتَ اَنْ تَعْلَمَ مَنْ غَلَبَ وَدَخَلَ وَقْتُ بکلمات امام زین العابدین با ابراهیم بن طلحه
الصَّلوٰةِ فَاَذِّنْ ثُمَّ اَقِمْ یعنی اگر میخواهی بدانی کدام کس غالب گردیده است چون هنگام نماز
فرارسد پس اذان بگوی و اقامت بپای بر یعنی آنکس که تا پایان زمان نامش در هر اذان و اقامت
مذکور است او و فرزندان او غالب هستند و در جلاء العیون که بترجمه فارسی است در ترجمه این عبارت
میفرماید از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که اهل بیت عصمت و جلال را چون بدمشق
درآوردند ابراهیم بن طلحه روی بحضرت امام زین العابدین علیه السلام آورد و بآن حضرت نزدیک شد
و آن جراحتها که از کین و کینه شمشیرهای جنگ جمل در سینه ذخیره کرده بود ظاهر ساخت پس بآنحضرت
گفت در برادری کدام یک غالب شدند علی بن الحسین علیهما السلام فرمود اگر میخواهی بدانی غالب
کیست توقف کن تا هنگام نماز و آواز اذان و اقامت را بگوش گیر و خوب بنگر آنوقت میبینی
صیت و آوازه کدام کس بر اینحال تا روز قیامت بلندتر و پاینده تر است و این ترجمه با آن عبارات
بیرون از مخالفت نیست و در اینجا اشارت بمحل نرفته است و آنمخالفت ورود ایشان بدمشق با محل قدرت
مینماید مگر اینکه ملاقات ابراهیم بن طلحه با آنحضرت و این مکالمه در هنگام مراجعت علی بن الحسین از شام
روی داده باشد بالجمله چون اسرا و رؤس شهداء و فرزندان ارجمند جناب سید الشهداء سلام الله
علیهم را بآنصورت و حالت که در کتب اخبار مسطور است وارد شهر دمشق کردند بروایت صدوق
در امالی زنان و سبایای اهل بیت را در روز روشن کشفات الوجوه بشهر درآوردند جافیان اهل
شام گفتند ما هرگز اسیران و سبایائی نیکوتر از این جماعت ندیده ایم آیا شما چه کسان هستید
سکینه دختر امام حسین فرمود نَحْنُ سَبایا آلِ مُحَمَّدٍ ما اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله
هستیم پس ایشان را در پیشگاه مسجد در آنجا که سبایا را باز میداشتند بازداشتند و علی بن الحسین

علیهما

[redacted]

یعنی سپاس خداوندیرا که کشت و هلاک ساخت شما را و ... امیرالمؤمنین را ...

توانست در حضرت ایشان سخنان نا هموار بگذاشت چون خاموش گردید علی بن الحسین باوی فرمود

اما قرأت كتاب الله عزّ وجلّ قال نعم قال اما قرأت هذه الآية فرمود کتاب خدارا قرائت

کرده باشی عرض کرد آری فرمود آیا این آیه را خوانده باشی قُل لا أسئلكم عليه اجراً الا المودّة في القربى

یعنی بگوی ای محمّد بر تبلیغ رسالت هیچ اجری از شما نمی طلبم جز آنکه با اقربای من مودّت و دوستی

ورزید عرض کرد قرائت کرده ام فرمود مائیم آن جماعت فرمود آیا قرائت کرده باشی این آیه

شریفه را وآت ذا القربى حقّه قال بلى قال فنحن هم که حقوق ذوی القربی را بگذارید عرض

کرد قرائت کرده ام فرمود همان اقربا و نزدیکان که بدوستی و مودّت ایشان فرمان شده است ما باشیم

آنگاه فرمود آیا این آیت مبارک را خوانده باشی انّما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت

ويطهّركم تطهيرا یعنی همانا خداوند میخواهد از شما اهل بیت رجس را بدور دارد و مطهّر دارد و شما را مطهّر داشتنی

عرض کرد خوانده ام فرمود آن اهل بیت که خدای رجس را از ایشان برده است و ایشان را طاهر و مطهّر

داشته است ما باشیم چون شیخ شامی این کلمات بشنید دست بآسمان برافراخت ثمّ قال اللّهمّ انّي اتوب

اليك ثلث مرّات اللّهمّ انّي ابرء اليك من عدوّ آل محمّد ومن قتلة اهل بيت محمّد لقد

قرأت القرآن فما شعرت بهذا قبل اليوم عرض کرد بارخدایا توبت و بازگشت میشوم بحضرت تو

از این گناه خویش و این کلمه سه مرّه بگذاشت آنگاه گفت ای خدای من بیزاری میجویم بدرگاه تو از دشمنان

آل محمّد صلّی الله علیه وآله و از کشندگان اهل بیت محمّد همانا من قرآن را قرائت کرده بودم لکن پیش از این

روز بر این مسئله شاعر نشده بودم و در کتاب احتجاج در نقل این خبر مسطور است که از دیلم بن عمر

مرویست که گفت من در شام بودم تا هنگامی که سبایای آل محمّد صلّی الله علیه وآله را بیاوردند و ایشان

بر باب مسجد در آن مکان که سبایا را اقامت میدادند بازداشتند و علی بن الحسین علیهم السلام

در میان ایشان بود اینوقت شیخی از اشیاخ شام نزد ایشان آمد و آن کلمات را که مذکور گشت بگفت

چون سخنان او بپایان پیوست علی بن الحسین با او فرمود انّي قد انصتّ لك حتّى فرغت من منطقك

واظهرت ما في نفسك من العداوة والبغضاء فانصت لي كما انصتّ لك فقال هات یعنی من خاموش شدم

و بکلمات تو گوش فرادادم تا آنچه خواستی بر زبان راندی و عداوت و بغض و کینهٔ نهفته درون

خود را آشکار ساختی پس اکنون تو نیز زبان بربند و بر سخن من هوش به پیوند چنانکه من برای شنیدن

سخنان تو خاموش شدم و گوش فراداشتم آن شیخ گفت بیار تا چه گوئی

[illegible]

قال له علي عليه السلام اما قرأت كتاب الله عزّ وجلّ قال نعم فقال له اما قرأت هذه الآية
قل لا اسئلكم عليه اجراً الّا المودّة في القربى عرض کرد خوانده ام فرمود ماییم کسانی که [illegible] فهل تجد
لنا في سورة بني اسرائيل حقاً خاصة دون المسلمين فقال لا فقال اما قرأت هذه الآية
وآت ذا القربى حقّه قال نعم قال علي فنحن اولئك الذين امر الله نبيّه ان يؤتيهم حقّهم فقال الشامي
انكم لانتم هم فقال علي عليه السلام نعم فهل قرأت هذه الآية واعلموا انّما غنمتم من شيء فانّ لله خمسه و
للرسول ولذي القربى فقال له الشامي بلى فقال علي عليه السلام فنحن ذوو القربى فهل تجد
لنا في سورة الاحزاب حقاً خاصة دون المسلمين فقال لا قال علي بن الحسين [illegible]
قرأت هذه الآية انّما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهّركم تطهيراً فرفع الشامي
يده الى السماء ثم قال اللهم انّي اتوب اليك ثلاث مرّات اللهم انّي اتوب اليك من عداوة محمّد وآل
ومن قتل اهل بيت محمّد صلّى الله عليه وآله ولقد قرأت القرآن منذ دهر فما شعرت بها قبل اليوم

فرمود آیا خوانده باشی کتاب خدای را عرض کرد خوانده ام فرمود این آیت را خوانده باشی که متضمن
مودت ذوی القربی است عرض کرد آری فرمود ما همان ذوی القربی هستیم فرمود در سوره بنی اسرائیل
بر آیتی واقف شده باشی که مخصوص برعایت حق ما بیرون از دیگر مسلمانان وارد شده باشد عرض کرد
ندیده ام فرمود آیا نخوانده باشی این آیت شریفه را که حق ذی القربی را بگذارید عرض کرد خوانده ام فرمود
ما همان کسان هستیم که خدای تعالی با پیغمبر خویش فرمان کرده است که حق ایشان را بگذارید شامی عرض
کرد آیا شما خود ایشان باشید علی بن الحسین فرمود آری فرمود این آیت مبارک را قرائت کرده باشی
که بدانید که هرچه در غنیمت بازیابید خمس آن بخدای و رسول خدای و ذوی القربی اختصاص دارد شامی
عرض کرد خوانده ام علی بن الحسین علیهما السلام فرمود ماییم ذوی القربی آیا در سوره احزاب بر آیتی
برگذشته باشی که برای حق ما و ادای حق ما بیرون از دیگر مسلمانان فرود گشته باشد عرض کرد نخوانده ام
علی بن الحسین فرمود آیا این آیت مبارک را قرائت کرده باشی که خدای میفرماید رجس را از شما اهل بیت
برگرفت و شما را پاک و مطهر فرمود مطهر فرمودنی اینوقت مرد شامی چنانکه مذکور شد دست بآسمان
برافراخت و بتوبت و انابت و تبری از دشمنان و قاتلان محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله سخن کرد
و گفت ای پروردگاران که قرائت قرآن کرده ام و جز امروز بر این آیات وقوف نیافته ام
و در روایتی عرض کرد یا بن رسول الله آیا توبت من پذیرفته است فرمود ان تبت تاب الله عليك
وانت معنا اگر بتوبت و انابت روی خدای توبه تو را قبول میفرماید و تو با ما باشی عرض کرد
من تائب هستم چون این داستان با یزید پلید مکشوف افتاد بفرمود تا آن شیخ را مقتول ساختند
و بروایت صاحب بحار الانوار چون حضرت علی بن الحسین آیه تطهیر را قرائت کرد با آن شیخ فرمود

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۱۴۴۳

ای شیخ مائیم آل بیتی که خدای تعالی اختصاص داده است ما را بآیت طهارت این هنگام شیخ از کمال حیرت و ندامت چندی خاموش گشت و برآنگونه مکالمت خویش باندوه شد آنگاه گفت سوگند بخدا هم شما را باخدای که شما را همین مردم هستید علی بن الحسین علیهما السلام فرمود سوگند باخدای که بدون شک اهل بیت طهارت ما باشیم و جد ما رسول خدای است و ما اولاد اوئیم و آن کسان هستیم که این آیات و مناقب درشان ما وارد است این هنگام آن شیخ گریان و نالان گشت و آن کلمات را که مذکور شد در تبری دشمنان آل رسول بر زبان راند و بفرمان یزید پلید مقتول گردید و بروایت صاحب روضة الشهدا چون علی بن الحسین علیهما السلام را بشناخت با دیده اشکبار و خاطر اندوه دار عرض کرد یابن رسول الله من در تو و یاران تو عارف نبودم آنگاه روی بسوی قبله آورد و دست خویش به عا برافراخت و عرض کرد خداوندا از دشمنی اتباعت بحضرت تو توبت وانابت هستم و از دشمنان ایشان بحضرت تو برائت آورم و بدوستی ایشان دل باز سپردم آنگاه خویش را باندوه و زاری بر دست و پای علی علیه السلام بیفکند و در خاک راهش خود را بمالید و همی گفت اَلتَّوبَةَ التَّوبَةَ اِلَهِی ثُمَّ التَّوبَةَ بار خدایا مرا توبت و بازگشت من در حضرت تو مقبول و تو از من خوشنود هستی جان من قبض فرمای پس دعای او در حضرت کبریا پذیرفته گشت و شهقة برآورد و جانش از تن بیرون شد و اهل بیت اطهار بروی خروش برآوردند و امام زین العابدین علیه السلام بگریست در کتاب ارشاد مفید و نیز از ابن نما مسطور است که عبدالله بن ربیع حمیری روایت نموده است که من در دمشق در مجلس یزید بن معویه علیه اللعنة حضور داشتم ناگاه زجر بن قیس نزد وی حاضر شد یزید با او گفت ویلک ما وراءک و ما عندک وای بر تو در پیش و دنبال چه داری گفت بشارت باد ترا ای امیرالمؤمنین بفتح و فیروزی خداوندی

وَرَدَ عَلَیْنَا الْحُسَیْنُ بْنُ عَلِیٍّ فِی ثَمَانِیَةَ عَشَرَ مِنْ اَهْلِ بَیْتِهِ وَسِتِّینَ مِنْ شِیعَتِهِ فَسِرْنَا اِلَیْهِمْ فَسَئَلْنَاهُمْ اَنْ یَسْتَسْلِمُوا اَوْ یَنْزِلُوا عَلَی حُکْمِ الْاَمِیرِ عُبَیْدِاللهِ اَوِ الْقِتَالِ فَاخْتَارُوا الْقِتَالَ عَلَی الْاِسْتِسْلَامِ فَعَدَوْنَا عَلَیْهِمْ مَعَ شُرُوقِ الشَّمْسِ فَاَحَطْنَا بِهِمْ مِنْ کُلِّ نَاحِیَةٍ حَتَّی اِذَا اَخَذَتِ السُّیُوفُ مَاْخَذَهَا مِنْ هَامِ الْقَوْمِ جَعَلُوا یَهْرُبُونَ اِلَی غَیْرِ وَزَرٍ وَیَلُوذُونَ مِنَّا بِالْاَکَامِ وَالْحُفَرِ لِوَاذًا کَمَا لَاذَ الْحَمَامُ مِنَ الصَّقْرِ یعنی حسین بن علی با هیجده تن از اهل بیت خود و شصت تن از شیعیانش بر ما درآمدند ما بسوی ایشان رهسپار شدیم و ایشان را باطاعت و انقیاد و قبول فرمان پسر زیاد بخواندیم یا اینکه بقتال اقبال جویند و ایشان جنگ و قتال بر اطاعت و استسلام مختار افتاد بامدادان هنگام روشنی آفتاب بر ایشان بشتافتیم و اطراف ایشان را از هر طرف فرو گرفتیم و با تیغهای آخته آن جماعت را در پره انداختیم تا گاهی که اسباب مرگ را کردان و غلبه ما را بر خویشتن نمایان و شمشیرهای ما را در کاسه های سرهای خود جایگیر دیدند این هنگام بهر سوی فرار گرفتند کاهیکه گریزگاه نداشتند و پناه میجستند به پشتها و گودالها

بر قتال

چنانکه کبوتر از بیم باز صیدانداز ای امیرالمؤمنین سوگند با خداوند مدتی بر نگذشت که باندازهٔ کشتن شتری یا دوشیدن اندر دیده سخن کننده که از اول تا آخر آن جماعت را دستخوش تیغ آبدار و تیر شرربار و نیزهای سحون آثار ساختیم هم اکنون بدنهای ایشان است که برهنه و عریان در بیابان بیفتاده ثیاب ایشان خون آلود سخاک آفتاب تابنده بر ابدان ایشان تابان و باد وزنده بر ایشان وزان است و زایرین آن کسان کرکسانند چون یزید پلید این کلمات بشنید لمحهٔ سر بزیر افکنده آنگاه سر برآورد و گفت من بدون کشتن شما حسین را از شما خوشنود میشدم و اگر در معرکهٔ قتال و جدال من با او مقابل میشدم و او را طرف بودم البته او را معفو میداشتم طبری میگوید زجر بن قیس از فصحاء عصر بود و سر مبارک امام حسین علیه السلام با او بود چون بر یزید درآمد آن سر مبارک را نزد او بگذاشت و گفت آنچه مذکور شد با بجمله میگوید در مفاصل یزید از هیبت این کلمات لرزه در عهده درافتاد اما این سخن با روایت اغلب روات یکسان نیست چه روایت ایشان چنان می نماید که امراء عراق بر یزید درآمدند و یزید از ایشان از کیفیت کشتن ایشان حسین را پرسش نمود زجر بن قیس پاسخ مبادرت گرفت و کلمات مسطوره را باز گفت و هم در روایت دیگر است که متکلم باین کلام شمر بن ذی الجوشن بود اما روایت مفید و آنانکه با وی موافقت کرده بصواب مقرون است و در خبری طویل و مختلف الروایه از سهل بن سعید مرویست که چون رؤس شهدا و اسرا را بدمشق وارد کردند من نیز حضور داشتم و با آن جماعت درآمدم و بعد از درآوردن سرهای شهدا اسرا با ظاهر شدند و علی بن الحسین علیهما السلام در مقدم ایشان بود و جاریه که بر ناقه سوار و برقعی از خز او کبود داشت پدید کردید و ندا میکرد وا ابتاه وا محمداه وا علیاه وا حسناه وا حسیناه وا عباساه وا حمزتاه سهل میگوید من در رویی بنظاره بودم چنان صیحه برمن برزد که بیهوش بیفتادم و چون از حالت غشوت افاقت یافتم بدو نزدیک شدم و گفتم از چه برمن صیحه برزدی فرمود آیا از خدای شرم و آزرم نداری که بحرم رسول خدای نظر گماشتی گفتم ای مولاة من این نظارهٔ من بسوی تو بریب و ریبت گذاره نداشت فرمود تو کیستی عرض کردم من سهل بن سعید شهرزوری و از موالی و دوستان و محبان شما هستم آنگاه روی بحضرت امام زین العابدین علیه السلام کردم و عرض کردم ای مولای من همانا من از شیعیان شما و موالی شمایم و آنکاسش با شما میبودم و اول کسیکه در حضرت شما بفیض شهادت میرسید من بودم آنگاه عرض کردم ای مولای من اگر حاجتی باشد بفرمای فرمود آری هَلْ مَعَكَ شَيْءٌ مِنَ الدَّراهِمِ آیا ترا از دراهم چیزی موجود است عرض کردم هزار دینار و هزار درهم با من است فقال خُذْ شَيْئاً مِنْ ذٰلِكَ وَادْفَعْهُ اِلَى الَّذي يَحْمِلُ راسَ اَبي وَ قُلْ لَهُ اَنْ يَتَبَعَّدَ عَنِ النِّساءِ لِيَشْتَغِلَ النّاسُ بِالنَّظَرِ اِلَيْهِ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ازین درهم و دینار چیزی برگیر و باین کس که حامل رأس مبارک پدرم هست بده و با او بگوی این سر را از زنها دور بگرداند تا مردمان بنظاره

کلمات حضرت سهل بن سعید

با سر مبارک از حرم رسول خدای صلی الله علیه وآله مشغول شوند سهل میگوید من اینکار چنان کردم و بحضرتش مراجعت نمودم و تفصیل را بعرض رسانیدم فقال لی جزاک الله خیرا وحشرک الله معنا یوم القیمة فی زمرتنا فرمود خدایت پاداش نیک دهد و در قیامت با ما و در زمرهٔ ما محشور فرماید و از آن پس علی بن الحسین علیهما السلام این شعر انشاء فرمود

> اُقادُ ذلیلاً فی دمشق کانّنی — من الزّنج عبدٌ غاب عنه نصیره
> وجدّی رسول الله فی کلّ مشهدٍ — وشیخی امیر المؤمنین امیره
> فیا لیت اُمّی لم تلدنی ولم اکن — یرانی یزید فی البلاد اسیره

و در بعضی کتب در جای امیره وزیره و بدل فیا لیت امی لم تلدنی فیا لیت لم انظر دمشق ولم اکن مسطور است چنانکه در منتخب نیز باین صورت مسطور و مرقوم است و در بعضی نسخ نصیره و امیره و اسیره بدون ها در آخر مرقوم است و در مقتل منسوب بابی مخنف مذکور است که از آن پس اهل بیت را بباب الساعات آوردند و در آنجا سه ساعت بازداشتند تا از یزید چه فرمان رسد سهل میگوید در آن هنگام که سر مبارک امام حسین علیه السلام را در شهر دمشق حمل میدادند پنجتن زن بر دریچه کوشکی بلند که از یزید لعنه الله تعالی بود بتماشا نگران دیدم و در میان ایشان زنی فرتوت که محدوبة الظهر بود و هشتاد سال روزگار سپرده جای داشت چون سر مبارک از برابر آن دریچه بگذشت آن فرتوت برجست و سنگی برگرفت و بر آن سر مبارک افکند سهل میگوید چون علی بن الحسین علیهما السلام آن کردار عجوز را نگران گشت قال اللهم عجّل بهلاکها وهلاک من معها عرض کرد بار خدایا این عجوز را و آنکسان که با وی هستند نزدیکی هلاک فرمای هنوز دعای آنحضرت بپایان نرسیده بود که آن دریچه و روشن فرود آمد و آن جماعت بزیر افتادند و بجمله هلاک شدند و در زیر آن نیز جمعی کثیر تباه شدند و در پاره نسخ مقتل مزبور از سهل مذکور است که آن عجوزهٔ ملعونه سنگی برگرفت و بر ثنایای مبارک حسین علیه السلام بیفکند و چون من نگران کردار آن ملعونه شدم گفتم خدایا هلاک فرمای او را و آنانکه با او هستند بحق محمد و آله و هنوز کلام من اختتام نیافته بود که روشن بیفتاد و آن ملعونه و آنانکه با او بودند بهلاکت رسیدند و این روایت بعید است و هم حسین نفرین نمودن علی بن الحسین بجهر و آشکارا بطوریکه گوشزد سهل کردد نیز بعید است چه در موارد این سفر اینگونه افعال از آنحضرت معهود نیست چنانکه از این پیش نیز اشارت شد که علی بن الحسین علیهما السلام در طی طریق شام با احدی بیک کلمه متکلم نگشت تا بدمشق رسید و در روایت ابی اسحق اسفراینی در کتاب نور العین خوب تر مینماید که میگوید در میان سبایا طفلی صغیره چون پارهٔ ماه بدیدم و بعد از آن مکالمات که مسطور شد میگوید با من همان طفل فرمود کیستی عرض کردم سهل شهرزوری فرمود بکجا میشوی عرض کردم باقامت حج میروم و زیارت رسول خدا را آهنگ دارم فرمود چون بقبر جدّ ما رسول خدای وصول یافتی

از ما سلام برسان و از حالت ما معروض دار عرض کردم منت پذیرم و عرض کردم حاجتی دیگر باشد فرمود اگر از درهم چیزی داری بحامل این راس شریف بده و بیاو بگوی این سرها را در پیش روی ما باز دارد تا مردمان بسبب دیدار آن از نظاره ما مشغول شوند و آن فقره عجوزه و پنج تن زن در فرار از روشن را و نفرین نمودن را بحضرت ام کلثوم نسبت میدهد بالجمله در خبر مسطور مذکور است که چون بباب یزید ملعون رسیدند مخفر بن ثعلبه و بروایتی مجفر باجیم و نیز محفر و محضر با ضاد و مجبر نیز منظور رسیده است و ابن اثیر بضم میم و فتح حاء مهمله و تشدید فاء مکسوره و در آخر راء مهمله تصریح مینماید و این ملعون ما مور بکوچ دادن اهل بیت بود بالجمله چون بباب الاماره رسیدند مخفر بانگ برکشید و گفت همانا مخفر بن ثعلبه است که فجرهٔ لئام را بدرگاه امیرالمؤمنین یزید درآورده اینوقت علی بن الحسین زبان مبارک برگشود و فرمود مَا وَلَدَتْ اُمُّ مُخَفِّرٍ اَشَرُّ وَ اَلْاَمُ و در روایتی بعد از این کلام فرمود وَلٰكِن قَبَّحَ اللّٰهُ ابْنَ مَرْجَانَة یعنی آنچه مادر مخفر بزاد شریرتر و لئیمتر بود لکن خدایتعالی قبیح و ملعون کرداند ابن مرجانه را در بحار الانوار در ذکر این خبر و اینکه در مناقب این کلام را اضافه کرده میگوید من نزد یزید بودم بناگاه صوت مخفر را شنیدم که آن کلمات مسطوره را بگفت و یزید در جواب او گفت مَا وَلَدَتْ اُمُّ مُخَفِّرٍ اَشَرُّ وَ اَلْاَمُ در کامل مسطور است که شمر ملعون چون خبیثی محتال و ملعونی خداع بود و از رای و مزاج یزید درست آگاهی نداشت که درباره آنکس که سر حسین علیه السلام را نزد او بیاورد با دعوی یزید در قرابت خودش با آن حضرت چگونه معاملت ورزد حیلتی بساخت و آن سر مطهر را با بشر بن مالک سپرد و گفت این سر را تو بسوی او بر و ابیاتی بمفاخرت و طلب جایزه از امیرالمؤمنین قرائت کن و فرصت غنیمت دان پس بشر بن مالک آن سر کریم را بسوی آن لئیم حمل نمود و بخواندن این شعر شروع کرد

اِمْلَاْ رِكَابِي فِضَّةً اَوْ ذَهَبًا  اِنِّي قَتَلْتُ الْمَلِكَ الْمُحَجَّبَا
قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ اُمًّا وَ اَبًا

یزید با خشم و ستیز در وی باز نگریست و گفت چون دانستی وی از تمامت خلق جهان ابا و اما بهتر است از چه روی او را بکشتی اِمْلَاْ اللّٰهُ رِكَابَكَ نَارًا وَ حَطَبًا خداوند رکاب ترا از نار و حطب آکنده دارد گفت در این عمل در طلب جایزه بودم که از تو بمن عطا شود گفت ترا هیچ جایزه نزد من نباشد آنگاه فرمان کرد تا سر از تنش برگرفتند و این خبیث از آن ده تن بود که در قتل سید الشهدا سلام الله علیه شریک شدند و صاحب این روایت میگوید که در بعضی کتب مسطور است که این واقعه در کوفه در مجلس ابن زیاد بود چنانکه از این پیش مذکور گردید و در مقتل منسوب بابی مخنف مذکور است که حامل راس مطهر شمر بود و آن ملعون نزد یزید بیاورد و بعلاوه سه مصراع مذکور این اشعار نیز مسطور است که آن ملعون بخواند

وَ اَكْرَمَ النَّاسِ جَمِيعًا حَسَبًا  سَيِّدَ اَهْلِ الْحَرَمَيْنِ وَ الْوَرىٰ
وَ مَنْ عَلَى الْخَلْقِ مَعًا مُنْتَصَبًا  طَعَنْتُهُ بِالرُّمْحِ حَتّٰى انْقَلَبَا  ضَرَبْتُهُ بِالسَّيْفِ حَتّٰى نُحِبَا

روز تسمن
یعنی تفرجت

آوردن اهل بیت را
بباب الاماره

در کتاب بحار از
شمری است که گوید تا
حمل نماید و اما مدعا آن
را علامت و از نفس
و اعدی عدو دو خویش
را بیک سال کرده است
و در اینجا مقصود این
که شمر را از زیر
کرا بیار کن

قتل خامس
راس شریف

[illegible]

کافته و این حدیث ... [illegible] ... مقالات ... [illegible]

جهت کیفیت آنکه از جهت حضور یزید ... سپاه و ... مقالات ... [illegible]

جایکه بدان اشارت رفت ابن جوزی از واقدی روایت میکند که سنان بن انس ... [illegible]

چون آن سر منور را از بدن مطهر جدا کردند بباب خیمه پسر سعد آورد و این دو شعر مذکور را بخواند عمر بن سعد بر وی
بانگ زد آیا تو دیوانه هستی یعنی مناقب صاحب این سر را با شعور مذکور میداری اگر این کلام ترا یزید یا
بشنود ترا مقتول میسازد و در روایت صاحب روضة الصفا پسر سعد چون این شعر شنید سنان را بضرب
چوب تادیب کرد و گفت اگر پسر زیاد از تو این سخن بشنود گردن ترا میزند آنگاه آن سر مبارک را
در مصاحبت شمر بن مالک و خولی بن یزید بکوفه فرستاد و شمر بن مالک سر مبارک را نزد عبید الله نهاد و
این شعرها با اندک اختلافی قرائت کرد ابن زیاد در خشم شد و او را بکشت و هم در روایت سهل بن سعد
از کیفیت ورود اهل بیت بشام و ترتیب در آوردن رؤس شهدا و حمل نمودن خولی راس مطهر امام شهید را
و کلام آن ملعون اما صاحب التاریخ الطویل الی آخره مسطور است که شمر بن ذی الجوشن حامل راس حر بن
یزید علیه الرحمه بود و رقعه در گوش آن سر آویز بود و در آن رقعه آن قصیده را که حر بن یزید در آن هنگام که
بنصرت امام حسین علیه السلام روی نهاد و از مثالب بنی امیه و ذمایم ابن زیاد و از آنانکه از اصحاب امام حسین
علیه السلام مذکور کرده بود مسطور بود و این رقعه را از نیروی در گوش آن بیاویخته بودند تا یزید قرائت نماید
و کین و بغض و خشمش افزون گردد و در کتب اخبار مسطور است که چون اهل بیت اطهار را وارد شهر کردند در تمام
روز در گذرها بداشتند و در بازارها بگردانیدند تا ببارگاه یزید رسانیدند و این هنگام مروان بن الحکم
پهلوی یزید جا داشت یزید پرسید که با حسین بن علی چه کردید و هم او را بچه صفت بپای بردید گفتند
با هیجده تن از عشیرت خود و پنجاه و چند تن از قبایل عرب بعراق رسید و ما بحکم عبید الله بجانب او
روی نهادیم و بخت طاعت امیر المومنین را بروی عرض دادیم از در اباء و امتناع در آمد پس بروی جنگ
در انداختیم و بپایان او را با جمله یاران دستخوش تیغ و سنان داشتیم و سرهای ایشان را بر فراز نیزه برافراختیم
و اسبها بر بدنهای ایشان بتاختیم و با سنابک ستور استخوانهای صدر و سینه ایشان را در هم شکستیم و زنان
و پردگیان ایشان را بدین صفت که امیر المومنین نگران میباشد اسیر ساختیم و اموال و اثاث او را چندی بغارت
و بسیاری بسوختن در آوردیم و سیکت بدنهای ایشان برهنه در خاک و خون آغشته در برابر آفتاب افتاده
و آفتاب بر آن ابدان تابنده و باد وزنده و وحش و طیر از گوشت و پوست ایشان بهره و کامل

و بهره

[illegible] روایت [illegible] [illegible] ایشان [illegible] [illegible] سخن [illegible] [illegible]
کفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شجاعت [illegible]
[illegible] از شجاعت ایشان [illegible] [illegible] از آنکه [illegible] [illegible] [illegible] اطلاع
مردم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بدین [illegible] راوی [illegible] سخن کردند [illegible] اسیلای
خویش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حکم [illegible] [illegible] و [illegible] وباین کلمات و ترهات
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
کفت ای وای بر شما کشتید پسر دختر پیغمبر خود را با وی کفتند ساکت باش سوکند با خدای اکر تو نیز با
بودی شمشیر خود را از نیام بیرون کشیدی پیش از آنکه ما شمشیر را از غلاف بیرون آوریم آن سوار کفت
این سخن از چه کوئید کفتند از اینکه ما بر جوانمردانی چون شیران درنده درآمدیم در حالتی که دستهای بر قبضهای
شمشیرها داشتند لا يرغبون في مالٍ ولا يرهبون من قتالٍ يحطون الفرسان حطما نه در
اموال آهنگ داشتند نه از جنگ و جدال ترس و بیم یافتند و فرسان سپاه و شجعان کینه خواه را در هم
می شکستند و چون بر ما بخزان شدند مانند شیری که بر شکار تاختن برد بر ما بر جستند سوکند با خدای ما را هیچ
آهنگ مقاتلت و نیروی نبرد ایشان نبود و در مرتع آرزو جز خلاص شدن از چنک آن شیران شکاری
چیدن نداشتیم و جز نمایش عدد و سیف و سنان کاری از پیش نمیبردیم و ایشان با قلت عدد و کثرت
عدد چون مردم کرام و بشیمت و روش آزادکان دل بر مرک نهادند و بر بلایای روزکار و مهالک عرصه
کارزار مصبر و شکیبائی بکذرانیدند ولقد ورهم من نضرة و ذمام بالجمله راوی روایت معهود میکوید

چون مروان بن الحکم این سخنان بشنید از کمال خرسندی بحالت جنبش و اهتزاز آمد
و سر مبارک امام حسین علیه السلام را بر کرفت و این شعر را قرائت نمود

تحقیق در مطلب

يا حبذا بردك في اليدين ولونك الاحمر في الخدين
شفيت نفسي من دم الحسين اخذت ثاري وقضيت ديني

معلوم باد که قرائت این شعر و حضور مروان بن الحکم را در مجلس یزید در مقتلی که بابی مخنف منسوب است
مذکور داشته اند و بعضی از متاخرین نیز باین روایت عنایت دارند لکن اغلب رواة از بودن مروان در
آنزمان در دمشق اشارت نکرده اند بلکه از روایت بعضی خلاف آن مشهود میشود و نسبت این دو شعر بمروان
بیرون از ضعف نیست چنانکه ابن جوزی از ابن سعد روایت میکند که چون آن سر مبارک بمدینه آوردند
و نزد سعید بن العاص والی مدینه نهادند موافق روایت شعبی مروان الحکم در مدینه بود آن سر را بر کرفت
و پیش روی خود بگذاشت و کوشه بینی مبارکش را بکرفت و کفت یا حبذا بردك في اليدين ولونك الاحمر في الخد

سوگند با خدای که تا نگران روزگار عثمان شدم و هم اکنون بچشم میبینم و میزنی حسن بصری گفت یزید بر سر حسین زد
مکانی که رسول خدای میبوسید میزد پس این شعر بخواند که مذکور شد بلکه قرائت این دو بیت علاوه دو بیت دیگر
بخود یزید منسوب است واما عبدالرحمن بن حکم برادر مروان بن الحکم که این وقت در حضور یزید پلید جای داشت
چنانکه در ارشاد مفید و دیگر کتب مناقب و اخبار مذکور است این شعر قرائت کرد

لَهامٌ بِجَنبِ الطَّفِّ أدنى قَرابَةً — مِنِ ابنِ زِيادِ العَبدِ ذِي النَّسَبِ الوَغلِ

أُمَيَّةُ أمسى نَسلُها عَدَدَ الحَصى — وَبِنتُ رَسُولِ اللهِ لَيسَ لَها نَسلُ

بروایت مفید یزید بر سینهٔ یحیی بن حکم که این شعر بخواند بزد و گفت بس کن و بروایت دیگر روات
که قائل این شعر را عبدالرحمن بن حکم نوشته‌اند چون عبدالرحمن این شعر بخواند و باز نمود که این نهاد
زشت نهاد با آن حسب ناستوده و نسب ناخجسته و اخلاق نامحمود و اوصاف نامبارک نسل آل
رسول را برافکند واکنون نسل کوهیدهٔ بنی امیه بعدد ریگ بیابان و دختر رسول بی نسل است
یزید ملعون گفت چنین است که گوئی لعنت کند خدای پسر مرجانه را همانا اگر مانند حسین پسر فاطمه بر من
درآمده و من با او مصاحب و مقابل بودم هیچ چیز از من خواستار نشدی جز آنکه با او عطا میکردم
و بلا و بلیت از وی دور میکردم بهر چه بر آن استطاعت میداشتم اگرچند در آن کار از فرزندان
خویش بهلاکت میافکندم یعنی فرزند خود را بهلاکت میسپردم تا بلیت و خطر از وی بگردانم لکن خدای تعالی
در امری قضا رانده بود : قضای خدا را هیچ چیز باز نمیگرداند و در روایتی دیگر رسیده است که چون
عبدالرحمن این شعر بخواند یزید بطور پوشیده با وی گفت سبحان الله آیا در چنین مجلس و چنین مقام
نتوانی خاموش باشی یعنی در اینحال نمیتوانی خاموش نشینی و از مثالب بنی امیه بر زبان نیفکنی و از
آن پس فرمان کرد تا سرها را درآوردند و ورود اهل بیت بمجالس یزید بروایات باختلاف است
بعضی بر آنند که در همان روز ورود بشهر قبل از ظهر یا بعد از ظهر و عصر تا نزدیک بغروب آفتاب بوده و از
بعضی دیگر که روایات و حکایات مطوله از ایشان در مجالس یزید باز مینمایند معلوم میشود که بروز
دوم بوده چه کیفیت آن مجالس و آن حکایات در دو ساعت یا بیشتر و کمتر ممکن نیست چنانکه علامه مجلسی
علیه الرحمه در بحار الانوار از کتاب بصائر الدرجات روایت مینماید که حلبی گفت از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام شنیدم فرمود چون علی بن الحسین علیهما السلام را با اهل بیت بفرمان یزید
بن معویه لعنه الله علیه درآوردند ایشان را در بیتی جای کردند پس بعضی ایشان با بعضی گفتند همانا
ما را در این بیت درآورده اند تا بر سر ما فرود گردد و تباه گرداند این هنگام آنانکه بجا است و
پاسبانی مأمور بودند چون این سخن بشنیدند بر زبان رومی گفتند نظر باین جماعت بیفکنید که بیم همی دارند
که این خانه بر ایشان فرود آید و حال اینکه بامدادان ایشان را بیرون میبرند و میکشند علی بن الحسین

علیهما السلام میفرماید در میان ما هیچکس نبود که رطانه رایکنت بداند مگر من و رطانه نزد اهل مدینه
معنی زبان رومی است و ازین حدیث بازنموده آید که ایشان مجلس دیگر با یزید ملاقات کرده باشند چه ایشان
کاهیکه بر یزید درآمدند بجمله مقید ومغلول بودند و چون بیرون آمدند غل و قید از ایشان برداشته بودند
واز بند وقید رها بودند و در حق این نوع مردم گمان قتل میرود تا حارسان بدانگونه تکلم کنند و
بقتل ایشان یقین داشته باشند ملکه با یوقت ظن غالب و گمان روشن بر سلامتی و خلاص ایشان
میرفت و از یکسوی دیگر چون قائل باین مطلب و ناقل این حدیث شریک و موافق ندارد و هم در بصایر
الدرجات چنانکه در ریاض الاحزان متعرض اینحدیث و این تحقیق است حدیثی بر خلاف این یک
وارد است و دلالت مینماید که برخلاف مدلول این یک میباشد چنانکه در کتب اسرار الشهاده
از بصائر الدرجات سند بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام میرسد که فرمود لما حملنا الی الشام
فدفعنا الی السجن فقال اصحابی ما احسن بنیان هذا الجدار فتراطن اهل الروم و العراق بینهم
فقالوا اما فی هؤلاء صاحب دم ان کان الا ذلک یعنونی و بروایت صاحب بحار الانوار
از داود بن نوفل وقتی در خدمت امام جعفر صادق سخن از قتل امام حسین و حمل پسرش علی بن الحسین
سلام الله علیهما شد فرمود چون آنحضرت وارد سجن و زندان شد پاره از آن کسان با بعضی دیگر
همی گفتند چه نیکوست بنیان این دیوار و بر آن دیوار کتابتی بخط رومی بود و علی بن الحسین علیهما السلام
آن خط را قرائت فرمود پس آنجماعت در میان خود بزبان رومی گفتند ما فی هؤلاء من هو اولی بدم
المقتول من هذا یعنون علی بن الحسین علیهما السلام یعنی در اینجماعت هیچکس نیست که بخونخواهی
این مقتول یعنی بوراثت او ازین شخص سزاوارتر باشد و مقصود ایشان علی بن الحسین بود فمکثنا
یومین ثم دعانا و اطلق عنا الحدیث یعنی چون ما را بسوی شام حمل کردند پس از آن
بزندان بردند اصحاب من گفتند بنیان این دیوار بسیار نیک و حسن است پس اهل روم و عراق
بزبان رومی گفتند در میان ایشان صاحب دم یعنی طالب دم مقتول نیست مگر آن کسی که یزید
در اراده قتلش باشد و ایشان مرا قصد کرده بودند و ما دو روز در زندان بودیم آنگاه رها شدیم
و نیز بروایت راوندی از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود چون علی بن الحسین سلام الله
علیهما را با اهلکه با آنحضرت بودند بسوی یزید بن معویه بیاوردند ایشان را در خانه خراب که دیوار هایش
می استحکام شده جای کردند پس بعضی از ایشان گفتند همانا ما را در این مکان درآوردند تا سقف
بر ما فرود آید پس آنکسان که از پاسبانان بر ایشان موکل بودند بزبان قبطی گفتند با این جماعت بنگر
که همی بیم دارند که این خانه بر ایشان فرود آید و حال اینکه انجالت بر ایشان اصلح از آن است
که بامدادان ایشان را از زندان بیرون برند و یک بیک را با رنج و زحمت و مشقت کردن

[margin: تکلم بزبان رومی]

[margin: منزل دادن اهلبیت را]

بزنند فقال علی بن الحسین علیهما السلام ما القبط لا یکون جمعا باذن الله علی بن الحسین بزبان قبطی
فرمود هیچیک نخواهد شد باذن خدای یعنی باذن خدای نه سقف برما فرود میگرود و نه ما را کردن خواهند
زد معلوم باد که اگر چند این حدیث مخالف آن حدیث تحت مینماید معذالک در باطن منوبت نه دارد
چه از این حدیث نیز بالصراحه مستفاد میشود که بعد از درآمدن مجلس یزید ایشان را بزندان برده اند ممکن است
که قبل از ظهر مجلس یزید درآمده باشند وآن مکالمات را مجال باشد ومیشود روز دوم ورود از بامداد ان
مجلس یزید درآمده باشند ونیز ممکن است مجالس متعدده با یزید گذرانده باشند تا گاهیکه فک اغلال
و قیود از ایشان شده باشد باالجمله سهل میگوید من در جمله آنان که بر یزید وارد شدند درآمدم تا بنگرم با سر
مطهر سید الشهداء چه خواهد کرد پس یزید فرمان کرد تا آن سر مبارک را از نیزه فرود آوردند و در طشتی از طلا
بگذاشتند و مندیلی دبیقی برآن پوشش ساختند و بروایتی با دستارچه از حریر بپیچیدند ونیز بروایتی در طبقی
و بروایت دیگر آن سر مطهر را در حقه بیاوردند و در مجلس او درآوردند و بروایت پاره روات
معتبره آن سر مبارک را بشستند و محاسن مبارک را بشانه بیاراستند و بروایت دمیری در حیات الحیوان
امراء عراق بر یزید بن معویه درآمدند و سر مبارک امام حسین علیه السلام با ایشان بود و آن سر مطهر را
در حضور آن ملعون بیفکندند و بروایت مفید آن سر مبارک را در پیش روی یزید بگذاشتند اما صاحب روضة
الشهداء میگوید آن جماعت سرهای مبارک را بر یزید درآوردند و در برابر تختش باز نمودند و آن ملعون از صاحبان
سرها یک بیک پرسش میکرد آنوقت فرمان کرد تا سر مبارک امام حسین را نزدیک او بگذارند و بروایت شیخ مفید
چون آن سر مبارک را در حضور آن خبیث بگذاشتند این شعر بخواند

نُفَلِّقُ هاماً من رِجالٍ أعِزَّةٍ عَلَینا وَهُم کانُوا أعَقَّ وَأظلَما

این هنگام چنانکه اشارت رفت یحیی بن حکم آن دو شعر مذکور را بخواند و بروایتی خود یزید آن شعر را بخواند
چنانکه بآن نیز اشارت شد آنگاه روی باهل مجلس کرد و گفت همانا صاحب این سر بر من مفاخرت میورزید
و میگفت پدر من از پدر یزید بهتر است همانا پدر من معویه با پدر او احتجاج در زد و خدای در حق معویه بر پدر او
یعنی علی علیه السلام حکم راند و او را بکشتند و اما سخن وی که مادر من از مادر یزید بهتر است قسم بجان من این سخن
براستی گوید چه فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه وآله بهتر از مادر من است و اما سخن او که جد من از جد یزید
بهتر است همانا برای هیچکس که بخدا و روز جزا ایمان داشته باشد سزاوار نیست که بگوید وی از محمد صلی الله علیه
وآله بهتر است و اما سخن حسین علیه السلام که او از من بهتر است شاید این آیت شریفه را قرائت نکرده باشد
قُلِ اللّهُمَّ مالِکَ المُلک یعنی آیت را که خدای مالک ملک است و هر کس خواهد ملک میدهد و از
هر کس خواهد انتزاع و هر کس را خواهد عزیز و هر که را خواهد ذلیل مینماید و استدلال آن ملعون برای این بود
که خدای ملک را بما داده است و ایشان را مقهور گردانیده است و این خلافت من از جانب خدای است



در آوردن سر مبارک را بر یزید

واین استدلال از کمال جهل است چه اگر چنین باشد هر کس از روی کفر و طغیان و ظلم و عدوان مثل فراعنه و نماروه و امثال آنان سلطنت یافته اند باین حکم تاویل شود و غاصبین خلافت همه بر صواب و صحت باشند چه کامی سنی

از عبدالاعلی مرویست که در حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم قُلِ اللّٰهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ

سؤال عبدالاعلی از امام جعفر صادق

مَنْ تَشاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ بارخدایا مالک ملک تونی بهر کس خواهی ملک میدهی و از هر کس خواهی باز میگیری آیا خدای بنی امیه را ملک نداده امام علیه السلام فرمود چنان نیست که تو با آن اندیشه رفته باشی همانا خداوند ملک را بما داده است و گرفتن بنی امیه ملک را بمنزله آن است که مردی دارای جامه باشد و دیگری از وی بستاند پس اینجامه از آن انمرد که ماخوذ داشته نخواهد بود یعنی غاصب هرگز صاحب و مالک چیزی نمیشود بالجمله ممکن است که یزید این آیت را موافق مذاق و مزاج آنانکه مانند خودش از دین و خدای بیگانه بوده اند و بعمل او خوشنود بوده اند قرائت کرده باشد چه خود آنان نیز بر این صورت و سیرت روز مینهاده اند و بر اهل حق تفوق میجسته اند چنانکه محقق قزوینی در ریاض الاحزان مسطور نماید عین القضاة در تاریخ خود نوشته است چون سر مبارک حسین علیه السلام را در پیش روی یزید علیه اللعنه

جسارت یزید ملعون با سر مطهر

بگذاشتند و آن ملعون را قضیبی در دست بود پس با آن قضیب لبهای آنحضرت را بر گشود و با لب و دندان مبارک جسارت ورزید و بابیات ابن زبعری لَيْتَ أَشْياخي بِبَدْرٍ شَهِدُوا تمثل جست این هنگام نگران مردم شام گردید که آثار تغیر در چهره های ایشان از آن کردار قبیح او پدیدار گشت و از آنچه بر اهل بیت روی داده بود سخت بر ایشان گران افتاد لاجرم از مشاهدت اینحالت در بیم شد پس با ایشان گفت هیچ دانستید ابو عبدالله از چه روی مقهور و شکسته گشت گفتند ندانیم گفت از آنکه من در وی نگران هستم که همی گفت من از یزید بهترم و پدرم از پدر یزید بهتر است و مادرم

کلمات یزید با مردم شام

از مادرش بهتر است و جدم از جدش بهتر است و عم من از عم او و خال من از خال او بهتر و من آن کس هستم که رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا در دامان خویش جای میداد و بر پشت مبارکش حمل میفرمود و ریحانه خویش میخواند و بر من گواهی داد که من سید جوانان اهل بهشت هستم از بهر من و در نسل من دعای برکت فرمود پس من از هر جهة در امر خلافت از یزید سزاوارتر باشم لکن این قول خدای را ملاحظه نکرده بود قُلِ اللّٰهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ الی آخرها و مقصود آن ملعون این بود که خلافت از جانب خدای باشد و من نیز از جانب خدای خلیفه هستم این هنگام حالت اهل شام از آن خشم و ستیز بگشت و گمان کردند که این امر چنان است که یزید میگوید و حال اینکه تاویل آیه نه آنطور است که آن ملعون گفت و اراده خدای چنین نیست که آن جاهل بر آن رفت بلکه اراده خدای بملک ملک بحق و استحقاق و عدل است و خدای هر کس را که بعبادت و اطاعت برود در دنیا و آخرت عزیز میفرماید و مطاع میگرداند و ذلیل میفرماید هر کس را بسبب معصیت بانیکه در دنیا باید بروی اقامه حد شود و در آخرت بعذاب نار

و چار کرداند اما سلطنتی که از روی تغلب و بیرون از استحقاق باشد داخل در آیه شریفه نیست و دلیل
بر این همان انتقامی است که خدا تعالی در دار دنیا از قتله حسین علیه السلام کشید و مختار بن ابی عبیده را
بر ایشان مسلط داد تا هر کس را که در قتال حسین علیه السلام حضور یافت با قبح وجهی بکشت و مثله و عذاب نمود.
بالجمله در باب قضیب و چوب خیزران و کیفیت جسارت آن ملعون در اغلب کتب اخبار مختلفه روایت شده است
اما صاحب ارشاد این مطلب را مخصوص مجلس ابن زیاد لعنه الله داشته است چنانکه مذکور گردید و نیز در باب
در آوردن سرها را با اسرا، یا اینکه از نخست سرها را در آوردند یا بعد از اسرا داخل نموده اختلاف است
و نیز در باب مکالمه زید بن ارقم در حالت جسارت کردن آن ملعون بلب و دندان مبارک نیز اختلاف است
چه زید بن ارقم در مجلس ابن زیاد آن مکالمت بپای برد و این کردار در هر دو مجالس بعید است بالجمله
سید میفرماید چون یزید با چوب خیزران با دندان مبارک جسارت آغازید ابو برزه اسلمی و بروایتی
که اصح است ابو برده و بحدیثی ابو برزه بازاء مجمر روی بدو کرد و گفت وای بر تو یا یزید آیا با قضیب خود
با دندان حسین بن فاطمه جسارت میورزی گواه میباشم که پیغمبر صلی الله علیه و آله را نگران شدم که بر
ثنایای حسین و برادرش حسن علیهما السلام لب مینهاد و میمزید و میفرمود شما دو سید جوانان اهل بهشت
باشید پس خدای بکشد کشنده شما را و او را لعن نماید و جهنم را برای او آماده دارد که مصیر ناخوشی است
این وقت یزید خشمگین گردید و گفت او را برروی کشان از مجلس بیرون کردند و بروایت صاحب
کتاب اخبار الدول و آثار الاول ابو برده بسیار کلمات ناهنجار بآن ملعون گفت و آن ملعون فرمان
کرد گردن او را بزنند بالجمله یزید ملعون در چنان مجلسی که موافق حدیث حضرت امام رضا علیه السلام
از لعب شطرنج و شرب فقاع و پارهٔ جسارتهای او که قلم را نیروی تحریر نیست بیاراسته بود اهل بیت
رسول خدای صلی الله علیه و آله را بروی درآوردند و سید سجاد سلام الله علیه در غل جامعه بود
از ابن نما از علی بن الحسین علیهما السلام مرویست وَعَلَى رَأْسِهِ تَاجٌ مُكَلَّلٌ بِالدُّرِّ وَالْيَاقُوتِ
وَحَوْلَهُ كَثِيرٌ مِنْ مَشَايِخِ قُرَيْشٍ یعنی بر سر یزید تاجی مکلل بدر و یاقوت و در اطرافش بسیاری از مشایخ
قریش بودند و شیخ طریح در منتخب و نیز در مقتل ابی مخنف مسطور است که چون اهل بیت اطهار وارد دمشق شدند
بر یزید بمجلس یزید شد تا او را خبر کند و آنوقت آن ملعون دچار مرضی سخت بود و عصابه بر سر بحیده و طشتی
از آب گرم نهاده و پایهای منحوس در آن طشت گذاشته و طبیبی در حضورش حاضر و بمعالجه مشغول بود
و جماعتی از بنی امیه در حضورش بمجادله اشتغال داشتند و با وی صحبت و حدیث میراندند چون بشیر را
بر دیدار یزید نظر افتاد گفت خدای چشم ترا بورود سر حسین روشن گرداند یزید خشمناک بروی بنظر کرد
و گفت خدای چشم ترا روشن نگرداند آنگاه با طبیب گفت هر چه زودتر کار خود بپای بر و طبیب هر چه بپای
بجای آورد و بیرون شد آنگاه یزید نامه ابن زیاد را که بدو کرده بود قرائت نمود و چون بنجاست

[illegible]

آورد انگشت های خود را چندان بدندان بخاید که نزدیک بود قطع نماید و گفت اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ و آن کاغذ را با آنانکه در حضورش بودند بیفکند چون از مضمونش آگاه شدند پاره پاره همی گفتند هذا ما کَسَبَت اَیدیکُم کنایت از اینکه هرچه بهر کس میرسد بسبب اعمال اوست و بروایتی چون از آن پس که آن دو تن انگشتهای خویشتن را بخاید گفت مُصیبَةٌ عَظیمَةٌ وَرَبِّ الکَعبَةِ سوگند با پروردگار که مصیبتی بس بزرگ روی نموده و موافق پارهٔ روایات حضار مجلس همه بهمان مضمون که یزید سخن کرد سخن راندند لکن مروان بن الحکم سخت شادان گردید و نیک خندان گشت و گفت هذا ما کَسَبَت اَیدیکُم

اظهار بهجت مروان

و ازین پیش اشارت رفت که بودن مروان در آن ایام در مجلس یزید صحت ندارد و بالجمله چون ایشان را با رؤس شهدا بدمشق در آوردند بروایت طریحی مروان بن حکم بیرون شد و چون بر سر مبارک پیغمبرزادگان شد از کمال طرب و شادمانی در اعطاف خویشتن نگران همی گشت آنگاه برادرش عبدالرحمن بیرون شد و چون سر مبارک را بدید سخت بگریست و با آن جماعت گفت نیک بدانید که شما از جدش رسول خدای محجوب و محروم بمانید سوگند با خدای در هیچ امری هیچ وقت با شما متفق و متحد نمی شوم آنگاه گفت یا ابا عبدالله ازین طیبت که بر تو فرود آمد بر من سخت دشوار افتاد آنگاه این شعر انشاد نمود سُمَیَّةُ اَمسی نَسلُها عَدَدَ الحَصی الی آخره چنانکه ازین پیش بدان اشارت رفت معلوم باد که اظهار ندامت یا اندوه یزید از مصیبت آنحضرت نه از روی حقیقت بود چه اندوه یا بسبب اعتقاد بآخرت و مکافات است یا بسبب ملامت و نکوهش مردمان جهان و یزید ملعون بهیچیک بیمناک نبود نه بآخرت و خدای و رسول معتقد بود نه حسبی ارجمند و نه نسبی بلند داشت که از انتشار عیب و عوار خویش ملول گردد و نه به صلاح و صواب و سداد و رشاد کار میکرد که از مذاکرهٔ فسق و فجورش پریشان گردد همیشه با خمر و خمار و قمر و قمار

داستان عبدالرحمن برش با یزید

و یوز و شکار روزگار میبرد چنانکه در تاریخ محمد نخوی مسطور است که عبدالرحمن بن برش را از عبیدالله بن زیاد ظلمی و ستمی رسیده برای عرض تظلّم بسوی یزید راه سپرد و یکسال بدرگاه یزید روز نهاد و بدو دست نیافت ناچار عزیمت بر مراجعت نهاد و میگوید چون آهنگ مراجعت نمودم خیمهٔ خویش را در بعضی بیابانهای شام بر پای کردم ناگاه کلبی را با طوق زرین نگران شدم که بدرون خیمه اندر شد و در همان حال مردی را بر دابه شتابان دیدم چون با من باز خورد گفت آیا احساس کلبی را نموده باشی گفتم آری بدرون خیام است پس بخیمه اندر شد و سگ را بگرفت پس از آن با من گفت آیا آب داری من ظرفی پر آب بدو حاضر ساختم و آن شخص سگ را آب بداد و آن ظرف را هفت مرتبه غسل داد و خود نیز آب بیاشامید از آن پس با من گفت در اینجا چه میکنی گفتم این فاجر عبیدالله بن زیاد با من ظلم نموده بود و من برای دادخواهی بسوی این فاسق یزید روی آوردم و یکسال بر باب او اقامت کردم و بدو دست نیافتم و اینک با این حالت مراجعت همی کنم با من گفت آیا هیچ روا میداری در سفارش تو مکتوبی بابن زیاد کنم چه او با من دوست

وصدیق است پس کتوبی از بهمین نگاشت و من زه برگرفتم و نزد ابن زیاد شدم و آن مکتوب بدو دادم ابن زیاد و آن مکتوب را قرائت همی نمود گاهی تبسم میکرد گاهی چهره درهم میکشید آنگاه با من گفت هیچ میدانی این کتاب را کدام کس از بهر تو نگاشت همانا کاتب این کتاب امیرالمؤمنین یزید بن معویه است و دانسته باش که یزید مرا آگاهی داده است که ترا و مرا سب و شتم نمودی و هم با من فرمان کرده است که ظلم وستمی راکه بر تو فرود کرده ام چاره کنم و من چنان کردم بالجمله اندوه یزید برای این بود که مبادا در قضیهٔ شهادت امام حسین علیه السلام و مصیبات اهل بیت سلام الله علیهم یکباره قلوب مردم شام دیگرگون و تخت و تاج اقبالش سرنگون گردد بلکه بعلاوه او وکسانش دستخوش شمشیر آبدار و تیر شرربار گردند ازین بود که گاهی پارهٔ حرکات که برافسوس وپشیمانی او دلالت داشت اظهار میکرد و چون حالت مردم را نه بآن درجه آشفته و متغیر میدید دیگرباره بغض وکین دیرین نمودار میساخت تا آنچند که اشعار کفرآمیز برزبان میراند گاهی فرزندان حیدر کرار میکشت گاهی خَیرُ البَرِیَّةِ بَعدَ اَحمَدَ حَیدَرٌ وَالنّاسُ اَرضٌ وَالوَصِیُّ سَماءٌ میگفت وگاهی از خوف کردار جلیل سقیم و علیل میگشت گاهی متزلزل و متزلزل میکردید اینجمله را همه نظر با قضای وقت و زمان بپایان میسپرد اگر این اندوه بحقیقت بود پس از چه روی اهل بیت عصمت وطهارت را بآن خفت و ذلت از کوفه تا بدمشق در آورد و آن مجالس در منازل و مساجد با ایشان بگذرانید و در پاسخ عبدالله عمر آن مکتوب بنوشت که در متون تواریخ و سیر مسطور است هیچ ندانم آیت ندامت وپشیمانی او را آثار و علامت چیست آیا حرکت دادن اهل بیت پیغمبر و علی بن الحسین را با آنحالت وهیئت از کوفه بشام است یا درآوردن فراری سید الانام را بآن وضع و ذلت بشهر دمشق است یا آوردن ایشان و سرهای شهیدان را در مجلس و دست یازیدن سر پسر فاطمه را در طشت زر و اشاره بچوب خیزران بالب و دندان جگرگوشه ختم رسولات یا درآوردن سر مبارک پسر بوتراب در محل قمار و شراب است یا آن مکالمات و مخاطبات با سید الساجدین و اهل بیت طاهرین است یا منزل ساختن ایشان را در زندان و خرابه یا سب آل رسول در مسجد دمشق است یا آن محاوبات حضرت زینب و ام کلثوم و سکینه است یا ویرانی کعبه و قتل مردم مدینه است و شیوع غنا و ملاهی و فسق و فجور و ساز و طنبور و تجاهر عموم ناس در زمان او و تمعاصی و ملاهی در مکه و مدینه و دیگر بلاد است یا آهنگ کشتن سید سجاد یا انکار وحی و نبوت رسول پروردگار عباد است که آشکارا و واضح گفت لَعِبَت هاشِمُ بِالمُلکِ فَلا خَبَرٌ جاءَ وَلا وَحیٌ نَزَل یا اظهار کید وکین باپیغمبر مختار صلی الله علیه وآله است که همی گفت صاحَ الغُرابُ فَقُلتُ صَحِّ اَولا تَصِحّ فَلَقَد قَضَیتُ مِنَ النَّبِیِّ دُیُونی یا اینکه بعد از آن خطبه دختر امیرالمؤمنین که سنگ را آب کردی و زمین و آسمان را بیتاب ساختی گفت یا صَیحَةً تُحمَدُ مِن صَوائِح ما اَهوَنَ المَوتَ عَلَی النَّوائِح

یا در آن غزلیات کفرآیات اوست که بر دین عیسی بن مریم رطل و مادم طلبد یا از آن است که پس از این اعمال
نکوهیده در کفر و نفاق و معصیتی و گناه بخوف و خشیت یا پشیمانی و ندامت رفت. مگر نه آنست که مانند
ابن جوزی مورخی از اهل سنت و جماعت مینویسد که واقدی و ابن اسحق و هشام ابن محمد روایت کرده اند
که جماعتی از اهل مدینه در سال شصت و دوم هجری پس از شهادت امام حسین علیه السلام بر یزید پلید وفود
نمودند و او را انکار شدند که شرب خمر و طنبور و کلاب مینماید لهذا چون بمدینه مراجعت کردند بسبب
و شتم او لب گشادند و او را از امارت خلع نمودند و عامل او عثمان بن محمد بن ابی سفیان را بیرون کردند
و گفتند ما از نزد مردی آمدیم که او را دین و آئین نیست و همواره مست طافح است و نماز نمیگذارد پس با عبدالله بن
حنظلة الغسیل بیعت کردند و حنظله همی گفت یا قوم سوگند با خدای ما بر یزید خروج نکردیم مگر وقتیکه بیمناک
شدیم که بسبب معاصی او از آسمان بر ما سنگ فرود آید چه یزید در ارتکاب محرمات باندازه بیباک است
که مادران و دختران و خواهران را تزویج مینماید و شرب خمر میکند و نماز بپای نمیگذارد و اولاد
پیغمبران را میکشد چون این اخبار گوشزد آن ظالم جبار شد بقتل و سبی مردم مدینه و نهب اموال ایشان
فرمان داد با اینکه از رسول خدای احادیث و اخبار در نکوهش آنکس که مردم مدینه را بیازارد رسیده است
مگر نه آن است که یزید همان کس باشد که علمای بزرگ و رؤسای ملت اهل سنت و جماعت بر لعن و کفر او
متفق هستند پس شاید بر پاره اعمال او یا رقت و بکای او و لعن کردن او ابن زیاد را یا اظهار اینکه
باهنگ قتل پسر زیاد داشت او را در باطن نادم و پشیمان دانست و این مکری و شیطنت و حیلتی است
که در پدرش معویه بطور اکمل موجود بود و با پسر نکوهیده سیر موروث گشت مگر نه آن بود که معویه با اینکه
از اخلاق پسرش یزید کاملاً مطلع بود برای تقریر ولایت عهد چه تدابیر بکار برد و از مردم روزگار
و رؤسای قبایل و هانی بن عروه با چه زحمتها و چه وعدها و وعیدها و بخشش اموال از بهر او بیعت گرفت
و همی گفت من بدوستی و محبت یزید بدوزخ میشوم و امام حسن را برای انجام این مهم مسموم و شهید ساخت
و آنوقت در کار امام حسین آنگونه وصیت نهاد چنانکه تحقیقی کافی در این باده تقریر یافت و تمام اندیشه او
و پسرش این بود که بر خلاف رای پیغمبر کار کنند و دین حنیف را بر افکنند و اگر نه نسل ضعیف گردانند
و ذریه رسول را بر اندازند و دعای پیغمبر را در برکت نسل حسین علیه السلام دیگرگون نمایند اما کجا هستند تا هم
اکنون بنگرند که از نسل خبیث بنی امیه در جمله روزگار اثر و آثار نیست و ذریه رسول مختار در تمامت روی
زمین بشماره بیرون از حد حصر و شمار و بر مراتب عزت و افتخار و حشمت و اعتبار پایدارند والله متم
نوره ولو کره الکافرون با جمله برشته آن خبر که اندریم باز شویم شیخ طریح میگوید در آن هنگام
رایات نمودار و بانگ تکبیر از صغیر و کبیر بلند گردید و ناگاه صدای هاتفی را شنیدند
و شخصش را ندیدند که میگفت

جاؤوا برأسك يا ابن بنت محمد — مترمّلاً بدمائه ترميلا
لا يوم أعظم حسرة من يومه — الا رهينا للمنون قتيلا
فكأنما بك يا ابن بنت محمد — قتلوا جهاراً عامدين رسولا
ويكبّرون اذا قُتلت وانما — قتلوا بك التكبير والتهليلا

معلوم باد که این اشعار را بدیک الجن عبد السلام شاعر نسبت داده اند و او در سال یکصد و شصت و یکم متولد گردیده و در زمان متوکل وفات کرده است و در بعضی کتب اخبار این اشعار را بخالد بن معدان منسوب داشته اند که در مرثیه امام حسین علیه السلام گفته است و هم مواقع قرائت این اشعار را مختلف نوشته اند گاهی بروایت صاحب عوالم در نیمشبی در بصره از هاتفی مرقوم داشته و در نگارش اشعار باختلاف رفته گاهی در ورود اهل بیت از هاتفی مسطور داشته اند چنانکه مسطور شد و گاهی بیش و کم در دیگر مقامات برای استشهاد باعمال قبیحه مردم کوفه و شام از دیک الجن یاد کرده اند و نیز نسبت قرائت این ابیات را چنانکه ازین پس اشارت رود بغیر از هاتف نیز داده اند و سید علیه الرحمه مرقوم نموده است که یکی از فضلای تابعین چون در شام مشاهده راس شریف امام حسین علیه السلام را نمود یکماه خویشتن را از تمامت اصحاب خود مخفی داشت چون از پس آمدت او را باز دیدند از سبب آن کار پرسش نمودند گفت نمی بینید چه بلیتی و مصیبتی بر ما فرود گردید آنوقت اشعار مذکور را فرو خواند ای عجب که بر این اختلافات رفته اند و اشارت نکرده اند اللّهمّ الّا ان يقال دیک الجن یا خالد بن معدان این شعر را تضمین نموده باشند یا اینکه مقصود علمای خبر و احادیث از نسبت دادن این اشعار را بقرائت آن زورگاران زبان حال ایشان باشد و گرنه خود چگونه در یک جای از زبان هاتف در هیجان آن مصیبات مسطور و بدیگر جای استشهادا کسایر الابیات بدیک الجن و دیگر شعراء منسوب میدارند والله تعالی اعلم بالجمله شیخ طریح میگوید بعد از آن سبایا و رؤس را وارد دمشق نمودند و علی بن الحسین علیهما السلام با ایشان بود بر شتری بدون وطاء و این شعر فرمود اُقادُ ذليلاً في دمشق كأنّني الی آخره بعد از آن یزید پلید سر مبارک را فرمان کرد تا در مجلس حاضر کردند و در طشتی از طلا بگذاشت و با قضیبی که با او بود بثنایای مبارکش جسارت ورزید و همی گفت یا حسین خدای ترا رحمت کناد همانا حسن الضحک هستی از آن پس آن شعر مذکور را نُفلّق هاماً الی آخره بخواند آنگاه نظر بعلی بن الحسین علیهما السلام افکند و گفت پدر تو رحم مرا قطع نمود و حق مرا مجهول داشت و در سلطنت من با من منازعت ورزید پس خدای آنکرد که دیدی علی بن الحسین علیهما السلام در پاسخ این آیت قرائت فرمود ما اصاب من مصيبةٍ في الارض ولا في انفسكم الّا في كتابٍ من قبل ان نبرأها انّ ذلك على الله يسير یعنی هیچ مصیبتی در زمین و نه در نفوس شما فرود نمی آید جز آنکه از آن پیش که نمایش کرد مکتوب و مقدر است و این کار با قدرت خدای سخت آسان است کنایت از اینکه آنچه بر ما وارد شد

بمشیت خدای وحکمتهای الهی است نه بسبب منازعه با تو وملک تو این هنگام یزید با پسرش خالد روی کرد و
گفت علی بن الحسین را بر این جواب که از بهر من ساخت پاسخ گوی و خالد را انکار ساخته نخست پدرش یزید در
جواب این آیت قرائت نمود و با خالد گفت یا علی بجهین گوی مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ
أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ یعنی هر مصیبت و بلیتی بر شما چیکت در میافکند بسبب اعمال وافعال شما هاست و معذالک
از بیشتر معاصی وخطاهای شما گذشت وعفو کار میرود کنایت از اینکه من نیز از بیشتر جرایم شما با عفو وگذشت رفتم
علی بن الحسین علیهما السلام فرمود اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا یزید خاموش گردید وبروایت علی بن ابراهیم
در تفسیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام چون سر مبارک امام حسین علیه السلام را بر یزید پلید در آوردند
وعلی بن الحسین ودخترهای امیرالمومنین سلام الله علیهم را بر آن ملعون داخل نمودند وعلی بن الحسین مغلول بود
یزید ملعون گفت یا علی بن الحسین سپاس خداوندی را که پدرت را بکشت آن حضرت فرمود خدای لعنت کند
کسی که پدرم را بکشت یزید خشمناک گردید وفرمان داد تا گردن آن حضرت را بزنند علی بن الحسین فرمود
چون مرا بکشی پس دختران رسول خدای صلی الله علیه وآله را کدام کس بمنازل خود شان برساند پس از آن سوهانی
بخواست وبا دست خویشتن غل جامعه را از گردن آنحضرت همی بسوهان گرفت آنگاه گفت یا علی بن الحسین
آیا دانستی من در این کردار چه اندیشه کردم فرمود آری خواستی بیرون از تو کسی را بر من منت نرود یزید گفت
سوگند با خدای مرا اراده همین بود آنگاه گفت یا علی بن الحسین مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ واز این
آیت مبارک باز ساینده هر مصیبتی بر شما فرود آمد بسبب کردار خودتان بوده آن حضرت فرمود هرگز
این آیت در شان ما نازل نشده است بلکه درباره ما نازل شده مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ
وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ فنحن الذي لا نأسى على ما فاتنا ولا نفرح بما آتانا منها کنایت از آنکه
رضا بقضا داده ایم واز آرایش وفرسایش واقبال وادبار دنیا نه بشادی اندریم ونه باندوه ورنج
باشیم چنانکه متمم آیه شریفه لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ متضمن این معنی است
وبروایت دیگر آن حضرت این آیت مبارک را تا بپایان قرائت فرمود وبروایت صاحب کتاب احتجاج
چون علی بن الحسین سلام الله علیهما را در جمله آنانکه از سبایای اولاد حسین وعیالی آنحضرت بسوی شام حمل میکردند
بر یزید در آوردند یزید با آنحضرت گفت سپاس خداوندی را که پدرت را بکشت ومرا از اندیشه او کفایت
فرمود قال علیه السلام علی من قتل ابی لعنة الله افتراني لعنت الله عزوجل فرمود بر کسیکه
پدرم را کشت دوری باد از رحمت خدای آنگاه فرمود آیا چنان میدانی مرا که خدای را از رحمت دور دارم
یعنی خدای پدرم را بکشت ومن بر آنکس که پدرم را بکشت لعنت میفرستم وبقول صاحب مناقب بعد از
پاره مکالمات یزید وعلی بن الحسین علیهما السلام آنگاه آنحضرت فرمود يَا ابْنَ مُعَاوِيَةَ وَهِنْدٍ وَصَخْرٍ لَمْ
تَزَلِ النُّبُوَّةُ وَالْإِمْرَةُ لِآبَائِي وَأَجْدَادِي مِنْ قَبْلِ أَنْ تُولَدَ وَلَقَدْ كَانَ جَدِّي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ

ایضا مکالمه یزید با امام علیه السلام

فی یوم

فی یوم بدرٍ واحدٍ والاحزاب فی یده رایة رسول الله صلّی الله علیه واله وابوك وجدّك فی ایدیهما رایات الکفار ای پسر معویه وای پسر هند وای پسر صخر همیشه نبوت وامارت وولایت وامامت مخصوص آباء واجداد من بود پیش از آنکه تو بجهان اندر و از شکم مادر فرود آئی و جد من علی بن ابیطالب علیه السلام در جنگ بدر واحد واحزاب دارا می رایت رسول خدای صلّی الله علیه وآله بود و پدر تو و جدّ تو علم کفار در جنگ داشتند آنگاه علی بن الحسین علیهما السلام این شعر را همی قرائت فرمود

ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ... ماذا فعلتم وانتم آخر الامم
بعترتی وباهلی عند مفتقدی ... منهم اساری ومنهم ضرّجوا بدم

بعد از آن با یزید فرمود ویلك یا یزید انك لو تدری ماذا صنعت وما الذی ارتکبت من ابی واهل بیتی واخی وعمومتی اذاً لهربت فی الجبال وافترشت الرماد ودعوت بالویل والثبور ان یکون رأس ابی الحسین بن فاطمة وعلی منصوباً علی باب مدینتکم وهو ودیعة رسول الله صلّی الله علیه واله فیکم فابشر بالخزی والندامة غداً اذا اجتمع الناس لیوم القیمة وای و ویل بر تو باد ای یزید اگر بدانی چه کردار و کارهای بد و شنیعی وچه عمل مرتکب شدی ودرباره پدرم واهل بیتم وبرادرم وبرادران پدرم چه معصیت وبلیت برگردن نهادی هر آینه سر بکوهساران برنهی واز خاکستر بستر سازی واز بهر خویشتن خواستار مرگ وخریدار تباهی وفنا وهلاکت وبوار شوی که ترا آن روزگار پدیدار آید وآن شقاوت وقساوت وغباوت وغوایت دچار کرد که سر حبیب پاك پدرم جگرگوشه بتول وسیف الله المسلول علی علیه السلام بر دروازه شهر شما منصوب شود باآنکه حسین علیه السلام درمیان شما ودیعه رسول خدا وامانت محمد مصطفی صلّی الله علیه وآله باشد پس بشارت باد ترا بخزی وخواری وهلاکت ورسوائی وندامت وپشیمانی در بامداد رستاخیز گاهی که مردمان را بپاداش اعمال وکفر افعال بحضرت ذوالجلال عرضه دهند ودر روایت شعبی مذکور است که از آن پس یزید فرمان کرد تا علی بن الحسین را بروی درآورند پس آنحضرت را درآوردند وجماعت نسوان از دنبال آنحضرت بودند یزید گفت ای پسر تو کیستی علی بن الحسین فرمود انت اعرف الناس بی انا علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب تو از جمله مردمان مرا نیکتر میشناسی من علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب هستم یزید گفت مگر نه آن بود که علی بن الحسین کشته شد قال ذاك علیٌّ الاوسط فرمود آنکه شهید شد علی اوسط بود یزید گفت یا علی ترا نیز برای قتل در اینجا آورده اند آنگاه بقتل آنحضرت فرمان کرد و آنحضرت را بمیدان بردند تا بقتل رسانند زینب صیحه برکشید ترا کجا میبرند فرمود برای مقتول ساختن اینوقت ام کلثوم وحضرت زینب صیحه برآوردند ای یزید آن خونها که از ما بریختی ترا کافی است ترا باخدای سوگند میدهیم اگر او را هم کشتی ما را نیز بکش

یزید فرمان کرد تا آنحضرت را باز آوردند آنگاه گفت یا علی پدرت آن اراده داشت که اورا امیر المؤمنین بخوانند
پس خدای اورا از پای درافکند و از بیخ براند اخت و مرا مالک الرقاب شما کردانید پس اموال شمارا ماخوذ
ورجال شمارا مقتول وزنان شمارا اسیر واحدوثه شمارا باطل ساختم علی بن الحسین علیهما السلام در پاسخ فرمود
بسم الله الرحمن الرحیم مَا اَصَابَ مِنْ مُصِیْبَةٍ الی آخرها یزید سر خویش بلند کرد و فرمان کرد تا آن حضرت را
گردن بزنند و آنحضرت را از پیش روی یزید بیرون بردند ام کلثوم سلام الله علیها صیحه برآورد ای حبیب من
بکجا میشوی فرمود یا عمه بسوی شمشیر فَصَاحَتْ وَاَغَوْثَاهُ بِاللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَابَقِیَّةَ مَنْ لَا یَبْقَی یَا سَلَالَةَ نَبِیِّ الْهُدیٰ
یَا بَقِیَّةَ بْنَ عَلِیٍّ الْمُرْتَضیٰ چون مردمان اینحالت بدیدند صداها بناله وضجیج بلند کردند پس از میانه
مردی با یزید گفت این پسر را باز گردان وگرنه ترا مردمان هلاک میکنند یزید فرمان کرد تا اورا باز گردانیدند ودر
حضورش بازداشتند علی بن الحسین علیهما السلام فرمود وَیْلَكَ یَا یَزِیْدُ اِنْ کَانَ لَابُدَّ فَاَحْضِرْ لِی
ثِقَةً حَتّیٰ اُوْصِیَهٗ وَصِیَّةً وای تو ای یزید اگر ناچار من بباید کشته شوم پس کسی را که موثوق
بتوان داشت نزد من حاضر کن تا اورا بوصیتی وصیت گذارم یزید گفت چه چیزاست که میخواهی با وی وصیت
گذاری فرمود اورا وصیت گذارم که حرم را بمدینهٔ رسول باز گرداند یزید گفت جز تو کسی ایشان را باز
میگرداند وازین سخن همی خواست مردمان را خاموش بگرداند در بحار الانوار از شیخ بن نما مروی است
که علی بن الحسین علیه السلام فرمود اُدْخِلْنَا عَلیٰ یَزِیْدَ وَنَحْنُ اِثْنیٰ عَشَرَ رَجُلًا مُغَلَّلُوْنَ فَلَمَّا
وَقَفْنَا بَیْنَ یَدَیْ یَزِیْدَ قُلْتُ اُنْشِدُكَ اللهَ یَا یَزِیْدُ مَا ظَنُّكَ بِرَسُوْلِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ
وَآلِهٖ لَوْ رَآنَا عَلیٰ هٰذِهِ الْحَالَةِ یعنی مارا بر یزید درآوردند در حالتی که ما دوازده تن مرد بودیم که بر ما غل بر نهاده
بودند چون در حضور یزید واقف شدیم گفتم سوگند میدهم ترا بخدای چیست ای یزید گمان تو بر رسول خدا صلی الله علیه وآله
اگر مارا براینحالت نگران شدی و فاطمه دختر حسین سلام الله علیها فرمود ای یزید دختران رسول خدای اسیر شوند پس مردمان
بگریستند واهل سرای یزید گریان شدند چندانکه صداها بگریه بلند گشت و بروایت سید از آن پس اثقال
ومتاع حسین علیه السلام را وزنان وآنانکه از اهل آنحضرت بجای مانده بود بر یزید درآوردند در حالتی که
ایشان را در ریسمانها بهم بسته بودند چون ایشان را در اینحال درحضور یزید بازداشتند علی بن الحسین فرمود
ای یزید سوگند میدهم ترا بخدای چیست گمان تو بر رسول خدای اگر مارا بر اینحال بدیدی یزید فرمان کرد
تا ریسمانها را قطع کردند آنگاه سر امام حسین علیه السلام را در پیش روی خود بگذاشت وزنان را از عقب
خویش جای ساخت تا بدان سر مبارک بنظاره نشوند وعلی بن الحسین آنسر را بدید وازآن پس در تمامت
مدت زندگانی اکل رؤس نفرمود ابن نما گوید علی بن الحسین فرمود وَاَنَا مَغْلُوْلٌ اَتَاْذَنُ لِیْ بِالْکَلَامِ
فَقَالَ قُلْ وَلَا تَقُلْ هُجْرًا با یزید گفتم در حالتی که مغلول بودم آیا مرا بسخن کردن رخصت میدهی
گفت بگوی لکن بیهوده مگوی فَقَالَ لَقَدْ وَقَفْتُ مَوْقِفًا لَا یَنْبَغِیْ لِمِثْلِیْ اَنْ یَقُوْلَ الْهُجْرَ مَا ظَنُّكَ

کلمات آنحضرت در کیفیت ورود بر یزید

برسول الله ص لو رَاَنی فی الغُلِّ فرمود همانا من در موقفی ایستادم که سزاوار نیست که مانند من کسی سخن بهجر نماید یعنی در اینحالت اسیری و مغلول بودن و در حضور ظالمی پلید و ستمکاری عنید و خونخواری شدید ایستادن چگونه شخص بدرشتی و تختی و پرخاش و بیهوده سخن میراند و معنی باطنی این است که خدایتعالی مرا مقام و منزلت و رتبت و درجتی عنایت فرموده که هرگز دارای این مقام را سخن هجر و بیهوده بزبان نیاید بلکه هرچه بر زبان او بگذرد همه بصدق و صواب و بخوشنودی خدای و شریعت رسول رهنمای بالجمله فرمود چیست گمان تو برسول خدای اگر مرا در غل حبس کرد یزید با آنانکه در اطرافش بود ند گفت او را بحال خود گذارید و بروایت صاحب منتخب از علی بن الحسین علیهما السلام این است که آن حضرت فرمود لَمَّا وَفَدْنا عَلی یَزیدَ بنِ مُعٰوِیَةَ اَتَوْنا بِحِبالٍ وَرَبَقُونا مِثْلَ الاَغْنامِ وَکانَ الحَبْلُ بِعُنُقی وَعُنُقِ اُمِّ کُلْثُومٍ وَبِکَتِفِ زَیْنَبَ وَسَکِیْنَةَ وَالْبَناتِ وَساقُونا وَکُلَّما قَصَّرْنا عَنِ الْمَشْیِ ضَرَبُونا حَتّیٰ اَوْقَفُونا بَیْنَ یَدَیْ یَزیدَ فَتَقَدَّمْتُ اِلَیْهِ وَهُوَ عَلیٰ سَریرِ مُلْکِهِ چون ما را بر یزید بن معویه در آوردند ما را بریسمانها که برگردن ما انداخته مانند گوسفندان در آوردند و ریسمان درگردن من وگردن ام کلثوم و برکتف زینب و سکینه و سایر دختران بود و ما را میکشیدند و اگر در سپردن راه قصور نمودیم ما را مضروب میداشتند تا گاهی در حضور یزید باز داشتند و من نزدیک او شدم گاهیکه بر تخت ملک و مملکت خویش جای داشت معلوم بوده با که در اینچند روایت بی عنایت نشاید بود چه اولاً در دوازده مرد مغلول که مذکور گشت جز امام زین العابدین و برادرش عمر بن الحسین بروایت بعضی و حسن بن حسن و زید بن حسن و عمرو بن الحسن علیهم السلام تاکنون شناخته نقلهٔ آثار و کتبهٔ اخبار نیستند و دیگر با آن روایات مذکوره و حالت قساوت و شدت یزید ملعون در آن روایت که از علی بن الحسین عیان باید که فرمود گفتم چیست ظن تو برسول خدا اگر ما را بدین صفت بیند پس یزید بگریست و فرمان کرد تا ریسمانها را از اعناق واکتاف [illegible] اول [illegible] یزید لعنه الله [illegible] اغلال ایشان امر نمود یا بدست خود [illegible] در مجلس اول منافی است و با آن حرکات ناهنجار که [illegible] اگر رفت با اینکه چنانکه نوشته اند گاهی که علی بن الحسین علیهما السلام [illegible] چون گرگ گزنده و ذئب گیرنده چشم بدو همی دوخت و از آنکه از چهره [illegible] بجای مانده [illegible] در وی نگران گشت آنوقت گفت این شخص کیست گفتند وی علی بن الحسین است و از آن پیش آن ملعون را بقتل علی بن الحسین خبر گفته بودند از این روی در عجب رفت و گفت میگویند علی بن الحسین محققا کشته شد پس آنحضرت فرمود آنکسی علی بن الحسین برادر من بود و مردمان او را بکشتند و ابن شهرآشوب روایت میکند که آن ملعون

با امام زین العابدین گفت وَاعجباً لِاَبیک سَمّی عَلِیّاً وَعَلِیّاً یعنی عجب است که پدر تو پسران خودرا
علی همی نام گذارد فرمود اِنَّ اَبی یُحِبُّ آبَاهُ فَسَمّی بِاسْمِهِ مِراراً پدرم دوست میداشت پدرش را
ازین روی فرزندان خودرا مرارا بنام مبارکش نام مینهاد یزید گفت تولی آنکس که پدرت همی
خواست خلیفه باشد اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی اَمْکَنَنی مِنْهُ وَجَعَلَکُمْ اَسْری بَیْنَ یَدَیَّ یَوْمَکُمُ الْقَریبَ وَالْبَعیدَ
وَالْحُرَّ وَالْعَبْدَ مَا لَکُمْ مِنْ نَاصِرٍ وَلَا کَفیلٍ شکر وسپاس مخصوص خداوند است که بر شما مرا نیرومند ساخت وشمارا
درحضور من باسیری درآورد ونزدیک ودور وآزاد وبنده در شما نگران هستند وشمارا ناصری وکفیلی
نیست علی بن الحسین علیهما السلام در جواب فرمود مَنْ کَانَ اَحَقَّ مِنْ اَبی بِالْخِلَافَةِ وَهُوَ اِبْنُ
بِنْتِ نَبِیِّکُمْ کدام کس از پدرم بخلافت سزاوارتر است وحال آنکه وی پسر دختر پیغمبر شما است
وازینجمله معلوم میشود که این رقت ومهر ورزی اگرچه نه از باطن هم در مجلس اول از وی مشهود گشته
ودر مجالس دیگر وایام دیگر بحسب تقاضای ملک داری وتسکین قلوب مردم روی داده است
دررياض الاحزان از دعوات راوندی منقول است که چون علی بن الحسین علیهما السلام را بسوی
یزید حمل کردند آن ملعون اندیشه بر آن بربست که آنحضرت را مقتول نماید پس آنحضرت دربار
وقوف یافت ویزید با وی مکالمت نمود تا مگر آنحضرت بکلمتی سخن فرماید که موجب قتل گردد و
آنحضرت برطبق تکلم یزید سخن میراند ودر دست مبارکش سبحه کوچک بود که با انگشتهای مبارک
میگردانید وبا یزید تکلم میفرمود آن ملعون گفت من با تو سخن میگویم وتو مرا پاسخ میسازی وبا سبحه که
در دست داری مشغولی چگونه این کار سزاوار است یعنی این کردار تو بیرون از رعایت حشمت
من است علی بن الحسین علیهما السلام فرمود حَدَّثَنی اَبی عَنْ جَدّی اَنَّهُ کَانَ اِذَا صَلَّی
الْغَدَاةَ وَانْفَتَلَ لَا یَتَکَلَّمُ حَتّی یَاْخُذَ سُبْحَةً بَیْنَ یَدَیْهِ فَیَقُولُ اَللّٰهُمَّ اِنّی اَصْبَحْتُ اُسَبِّحُکَ وَاُمَجِّدُ
وَاَحْمَدُکَ وَاُهَلِّلُکَ بِعَدَدِ مَا اُدیرُ بِهِ سُبْحَتی وَیَاْخُذُ السُّبْحَةَ وَیُدیرُهَا وَهُوَ یَتَکَلَّمُ بِمَا یُریدُ
مِنْ غَیْرِ اَنْ یَتَکَلَّمَ بِالتَّسْبیحِ وَذَکَرَ اَنَّ ذٰلِکَ مُحْتَسَبٌ لَهُ وَهُوَ حِرْزٌ اِلٰی اَنْ یَاْوِیَ اِلٰی فِرَاشِهِ
فَاِذَا اَوٰی اِلٰی فِرَاشِهِ قَالَ مِثْلَ ذٰلِکَ الْقَوْلِ وَوَضَعَ سُبْحَتَهُ تَحْتَ رَاْسِهِ
فَهِیَ مَحْسُوبَةٌ لَهُ مِنَ الْوَقْتِ اِلَی الْوَقْتِ فَفَعَلْتُ هٰذَا اِقْتِدَاءً بِجَدّی
حدیث کرد مرا پدرم از جدم که چون نماز بامدادان بپایان برد واز آن کار انصراف جست هیچ تکلم
نمیفرمود تا آن سبحه را که در پیش روی مبارکش بود برمیگرفت وعرض میکرد بار خدایا همانا من
بامداد کرده‌ام وترا تسبیح وتمجید وتحمید وتهلیل مینمایم بعدد آنچه این سبحه را بگردانم وآن سبحه را می گرفت
وهمی میگردانید وهرچه اراده داشت سخن میفرمود بدون اینکه در گردانیدن سبحه به تسبیح وتحمید
تکلم فرماید وميفرمود همین گردش دادن سبحه بجای تسبیح از بهر او محسوب است واورا حرز است

و بدین حال بود تا آهنگ جامهٔ خواب میفرمود و چون در فراش آسایش میغنود آن کلمات را در تسبیح
بر زبان میراند و سبحه را در زیر سر مبارک مینهاد و این کردار بجای تسبیح راندن از این وقت تا آن وقت محسوب
بود من نیز اقتدا بجدم مینمایم و این کار بپای میسپارم یزید ملعون با آنحضرت گفت لا اُکَلِّمُ اَحَداً مِنکُم
اِلّا وَ یُجیبُنی بِما یَعُوذُ بِه یعنی با هیچیک از شما هیچ سخنی و احتجاجی نمیورزم که اینکه بدانگونه با من پاسخ
میآورید که موجب حفظ و نجات او میشود پس از آن حضرت در گذشت و با وی باحسان و اکرام رفتار
و فرمان داد تا آنحضرت را رها نمودند بالجمله از نگارش این جمله معلوم میشود که این اخبار همه بصدق
و صحت مقرون است لکن نه تمامت در یک مجلس روی داده و این تشتت اخبار برای آن است که
ناقلین آثار بحسب مناسبت مقام گاهی لختی را برنگاشته و لختی دیگر فرو گذاشته و گاهی بتمامت در یکجای
مسطور داشته‌اند و نیز باز نموده‌اند که هر یک در چه وقت و چه حالت و کدام روز و کدام مجلس روی
داده است و در رعایت ترتیب ابواب و عناوین کتب از مراعات صدر و ذیل اخبار تسامح رفته از
این روی مطالعه کنندگان را در نظر عجب میآید و پاره اخبار را در بعضی مجالس و تقاضای
آن مجلس از قانون و قاعده خارج میگیرند و بتأمل و تفکر میروند اما اگر نقلهٔ آثار در ترتیب این
مراتب مسامحه نمیکردند این گونه تأملات و تشکیکات برای ناظرین بر جای نمیماند چنانکه در کتب اخبار
مسطور است که بعد از آن مکالمات علی بن الحسین علیهما السلام بر زبان رومی با حارسان و حافظان
روز دیگر یزید پلید اهل بیت رسول مجید را همچنان احضار نمود چون حضور یافتند و جلوس فرمودند روی
بزینب علیها السلام کرد و گفت ایدختر علی با من تکلم نمای فرمود علی بن الحسین متکلم است امام زین العابدین
سلام الله علیه در جواب آن خبیث این اشعار قرائت فرمود

لا تَطمَعوا اَن تُهینونا فَنُکرِمَکُم — وَ اَن نَکُفَّ الاَذی عَنکُم وَ تُؤذونا
وَ اللهُ یَعلَمُ اَنّا لا نُحِبُّکُمُ — وَ لا نَلومُکُمُ اَن لا تُحِبّونا

یزید گفت ای پسر براستی سخن کنی لکن پدر تو حسین و جد تو علی بن ابیطالب میخواستند بخلافت و سلطنت
بنشینند سپاس خدایرا که ایشان را بکشت و خون ایشان را بریخت علی بن الحسین آن کلمات را که از این پیش
مسطور گشت با پسر معویه و هند و صخر الی آخرها بفرمود یزید را آتش خشم برافروخت و با یکی از مردم کشان
که از تمامت دژخیمان بشرارت خوی و تندی خلق معروف بود فرمان کرد که این پسر را بگیر و در این باغچه
سرای سر بردار و هم در آنجا بخاکش بسپار آن شرطی آنحضرت را در باغچه سرای درآورد و بکندن قبر بپرداخت
و امام زین العابدین علیه السلام این اشعار را در این هنگام قرائت نمود

اُنادیکَ یا جَدّاهُ یا خَیرَ مُرسَلٍ — حَبیبُکَ مَقتولٌ وَ نَسلُکَ ضایِعٌ
وَ آلُکَ اَمسَوا کَالاِماءِ بِذِلَّةٍ — تُشاعُ لَهُم بَینَ الاَنامِ فَجایِعُ

يُوَدِّعُهُمْ بِالْبَيْتِ مَنْ لَا يُوَدِّعُهُ … سِبَابٌ وَلَا رَاعَ الْبَنِيِّينَ رَايِعُ
وَدَايِعُ أَمْلَاكٍ وَأَفْلَاكٍ أَصْبَحُوا … لِجَوْرِ يَزِيدَ بْنِ الدَّعِيِّ وَدَايِعُ
فَلَيْتَكَ يَا جَدَّاهُ تَنْظُرُ حَالَنَا … نُسَامُ وَنُشْرَى كَالْإِمَاءِ نُبَايِعُ

پس از آن نماز بایستاد و چون شرطی کار حفیره بپای برد و آهنگ آنحضرت نمود چنان دستی از غیب بر پس گردنش زدند که بر روی بیفتاد و ناله سخت و آوازی مهیب در افکند و جان از تنش بیرون شد این وقت خالد پسر یزید که بر این حال نگران بود چون این قضیه بدید بجانب یزید بشتافت و این داستان هولناک بعرض رسانید یزید نیز درهم و خوف شد و بفرمود تا آن مرد شرطی را در ان گودال نجاک نمودند و امام زین العابدین سلام الله علیه را باز آوردند و در پاره روایات صورت این مجالس و ذکر این اشعار را و اراده یزید در قتل آن حضرت و آشفته شدن اهل بیت و مکالمه ایشان با یزید ملعون که سیراب کردی زمین را از خون اهل بیت و از این طفل صغیر چه خواهی و آویختن تمام زنان با آنحضرت و ناله و زاری ایشان و شفاعت مردمان بعضی مطالب مسطور است و بمقتل ابی مخنف منسوب و در ریاض الاحزان مسطور است که یزید بعد از احتجاج امام زین العابدین خشمگین گردید و گفت ای پسر با ما متعرض می شوی و بقتل آنحضرت فرمان داد این وقت امام زین العابدین بگریست و این شعر بخواند

أَنَادِيكَ يَا جَدَّاهُ يَا خَيْرَ مُرْسَلٍ … حَبِيبُكَ مَقْتُولٌ وَنَسْلُكَ ضَايِعُ
أَفَادُ ذَلِيلًا فِي دِمَشْقَ مُكَبَّلًا … وَمَا لِي مِنْ بَيْنِ الْخَلَائِقِ شَافِعُ
لَقَدْ حَكَمُوا فِينَا عُلُوجُ أُمَيَّةٍ … فَقَدْ ظَهَرُوا فِينَا أَعْظَمَ الْبَدَايِعُ

این وقت اهل بیت بگریستند و جناب ام کلثوم پاره کلمات به یزید بفرمود و اهل مجالس بگریستند و بآن ملعون گفتند این کودک را بحال خویش بگذار چه قتل او جایز نباشد و آن ملعون از قتل آن حضرت بگذشت و بروایتی چون عمات و اخوات امام زین العابدین علیه السلام بگریه و نحیب در آمدند آنحضرت با یزید فرمود إِنْ كَانَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ هٰؤُلَاءِ النِّسَاءِ قَرَابَةٌ فَابْعَثْ مَعَهُنَّ مَنْ تَثِقُ بِهِ حَتّٰى يُبَلِّغَهُنَّ الْمَدِينَةَ اگر در میان تو و این زنان قرابتی است هر کس را که با او وثوق داری بر انگیز تا ایشان بمدینه برساند یعنی پس از آنکه من کشته شوم ایشان را محرمی نخواهد بود این هنگام مردمان بانگ ناله و زاری در افکندند و یزید شرمناک شد تا فتنه حادث نشود و گفت جز تو کسی ایشان را بمدینه نیرساند بالجمله در حدیث مسطور و حفیره و بستان مرقوم است که از آن پس روی با اهل بیت کرد و گفت خداوند زشت و قبیح کرداند پسر مرجانه عبید الله بن زیاد را همانا اگر در میان شما و او خویشاوندی میبود هرگز با شما این معاملت مبادرت نمی ورزید و با یخالت شما را با اسیری نمیداشت و از پس این کلمات اهل بیت را رخصت بداد تا مراجعت کردند و در این مره ایشان را در مسجدی ویرانه منزل دادند و بروز دیگر حکم داد

سر مبارک حسین علیه السلام را بر باب سرای خویش بیاویختند و اهل بیت را بآنجای دعوت کردند چون زنان و پردگیان یزید آگاهی یافتند هر حلی و زیور که در بر داشتند از خویش فرو نهادند و جامه سوگواری بر تن بیاراستند و ایشان را استقبال کرده بآواز بلند بگریستند و بانک ناله و نوحه برکشیدند و تا سه روز با ایشان بماتم گساری و سوگواری بپای بردند و بروایت ابن جوزی چون یزید پلید با سر مبارک ابی عبد الله سلام الله علیه با قضیب جسارت ورزید و شعرهای حصین بن الحمام المری را صبرنا و کان الصبر منا سجیه تا بآخر برخواند و در تمامت مردمان هیچکس بجای نماند جز آنکه او را سب و شتم و نکوهش کرد و او را متروک نمود و ابوبرزه اسلمی آن مکالمت با وی بپای برد و بروایت هشام چون یزید آن شعرها را بخواند علی بن الحسین فرمود بلکه آنچه خدای میفرماید مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ الآیه سزاوار تر است یزید در جواب گفت وَمَا أَصَابَكُمْ الی آخرها بالجمله میگوید علی بن الحسین و زنها را در ریسمانها بسته بودند علی بن الحسین یزید را ندا کرد و فرمود يَا يَزِيدُ مَا ظَنُّكَ بِرَسُولِ اللَّهِ لَوْ رَآنَا مُوَثَّقِينَ فِي الْحِبَالِ عَرَايَا عَلَى أَقْتَابِ الْجِمَالِ در اینوقت هیچکس در آنقوم بر جای نماند جز آنکه سرشک از دیده براند در فصول المهمه مسطور است که از آن پس که یزید چندی با اهل بیت بمهر و رأفت کار کرد بفرمود تا علی بن الحسین را بروی در آوردند و آن حضرت را مغلولا حاضر کردند با یزید فرمود لَوْ رَآنَا رَسُولُ اللَّهِ مَغْلُولِينَ لَفَكَّ عَنَّا اگر رسول خدای صلی الله علیه و آله ما را در غل میدید از ما باز میگشود یزید گفت براستی سخن کنی و فرمان داد تا غل را از آن حضرت باز داشتند فقال وَلَوْ رَآنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلَى بُعْدٍ لَأَحَبَّ أَنْ يُقَرِّبَنَا فرمود اگر رسول خدای صلی الله علیه و آله ما را از دور نگران میشد دوست میداشت که بدو نزدیک باشیم یزید فرمان کرد تا آنحضرت را بدو نزدیک نمودند آنگاه با آنحضرت گفت إِيهٍ يَا عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ دیگر گوی و حدیث بیارای علی بن الحسین که پدر تو آنکس بود که رشته خویشاوندی مرا ببرید و حق مرا مجهول داشت و مرا در سلطنت من بمنازعت آمد پس بروی فرود گشت آنچه بدیدی پس آنحضرت آیه شریفه مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ را تا كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ قرائت فرمود و یزید آیه شریفه و ما اصابکم را بخواند علی بن الحسین فرمود هٰذَا فِي حَقِّ مَنْ ظَلَمَ لَا فِي مَنْ ظُلِمَ این آیت در حق ظالم وارد شده نه درباره مظلوم بالجمله در نقل این اخبار مختلفه کثیره بدو مقصود نظر بود یکی اینکه بنای این کتاب بر آن است که مجاری حالات و کلمات و مکالمات حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه را بهر قدر ممکن باشد مستقصی باشد دیگر اینکه معلوم میشود که آن حضرت را مجالس عدیده با یزید بپای رفته و آن ملعون هرچه در نیروی باز داشته خاطر آنحضرت را بیازرده و در هتک ستر حشمت اهل بیت فرو نگذاشته و اگر دیگر زنان بیچاره بیاسوده و دیگر روز آسوده نشسته تا گاهی که شعله نارکین ... فرو کشیدن گرفته و نیز از پاره شاهدات که از سر سطر نموده و آن خواهان که از پردگیان

خویش بشنید و این مکالمات جاثلیق با رسول ملک روم و دیگران که بپای روی داد و آنحالت طغیان که در مروان مشاهدت نمود سخت اندیشناک و خائف گردید و خود بدانست که بچه پهنی خطره چار گشته و چگونه خدای قهار و رسول مختار را بر خویشتن خشمناک گردانیده از این روی در اسلوب ارکان کفر و الغیاث فتح فزل در افتاد و بنیان ظلم و عدوانش را انهدام حوادث و قوامع دواهی تمه در افکند و آنچه در دل داشت نهفت و دیگرگون سخن گفت و در اسرار الشهاده مسطورات که از آن پس که زنان امام حسین علیه السلام بر یزید در آوردند زنان آل یزید و دختران معویه و آل او صیحه برکشیدند و ولوله در انداختند و سوگواری و ماتم بپای داشتند و سر امام حسین علیه السلام در پیش روی او بود حضرت سکینه سلام الله علیها میفرماید وَاللّٰهِ مَا رَأَيْتُ أَقْسٰى قَلْبًا مِنْ يَزِيدَ وَلَا رَأَيْتُ كَافِرًا وَلَا مُشْرِكًا شَرًّا مِنْهُ وَلَا أَجْفٰى مِنْهُ یعنی سوگند با خدای هیچکس را بسختی دل و قساوت قلب یزید ندیده ام و هیچ کافری و هیچ مشرکی را بشرارت او نشناخته ام و هیچکس را بجفا و ظلم او نیافته ام که همی بآن سر مبارک نظر میکرد و این شعر را

لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرٍ شَهِدُوا جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقْعِ الْأَسَلِ

قرائت مینمود پس از آن فرمان کرد تا سر مبارک امام حسین را بر باب مسجد دمشق نصب کردند و بروایت صاحب فصول المهمه چون زنهای امام حسین را در آوردند و سر آنحضرت در پیش روی یزید بود فاطمه و سکینه سلام الله علیهما بآن سر شریف نظرهمی کماشتند و آن ملعون از ایشان مستور همی داشت چون زنها آن سر را بدیدند صیحه برکشیدند و صدا بناله بلند ساختند و زنان و دختران معویه از ناله ایشان بناله شدند و ولوله و زلزله در افکندند اینوقت فاطمه فرمود ای یزید دختران رسول خدای اسیر میشوند آیا ترا این کار مسرور میدارد گفت وَاللّٰهِ مَا يَسُرُّنِي وَإِنِّي لِهٰذَا كَارِهٌ وَمَا أَتٰى عَلَيْكُنَّ أَعْظَمُ مِمَّا أُخِذَ مِنْكُنَّ سوگند با خدای اینحالت مرا مسرت نبخشد ملکه بکراهت هستم و آنچه بر شما فرود آمده است بزرگتر است از آنچه از شما برده اند و ازین کلام چنان میرسد که یا در مقامی بوده است که ایشان اموال منهوبه خود را مطالبه کرده اند و یزید این سخن در جواب رانده یا اینکه مقصود آن است که این حالت اسیری و ذلت و سوگواری که در شما چنگ در انداخته از اموال شما یا کسان شما که شهید شده اند بزرگتر است در کتاب امالی از فاطمه دختر علی علیهما السلام مروی است که میفرماید چون در پیش روی یزید بن معویه جلوس نمودیم در اول امر بر ما رقت کرد و با ما ملاطفت ورزید پس از آن مردی سرخ روی از مردم شام بسوی یزید برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین این کنیزک را با من بخش و ازین سخن مرا اراده داشت و من در اینوقت جاریهٔ رخشنده روی بودم سخت بترسیدم و گمان همی بردم که یزید اینکار میتواند و او را ممکن است پس بجامه های خواهرم که از من بزرگتر و اعقل بود چنگ در انداختم و بروی در آویختم و بروایتی بجامه عمه ام زینب دست در افکندم و عمه ام میدانست

حکایت دمشقی در مجلس یزید

که این

[illegible] گفت [illegible] شدم [illegible] شامی فرمود سوگند با خدا
دروغ گفتی و [illegible] شدی و اینکار نه برای تو و نه برای یزید ممکن است یزید خشمناک شد و گفت سوگند با خدا
تو دروغ گفتی اگر بخواهم این کار میکنم فرمود سوگند با خدای این نمیشود و خدای اینکار را برای تو قرار
نفرموده مگر اینکه از ملت ما بیرون شوی و بدینی جز دین ما متدین گردی یزید خشمگین شد و گفت
آیا با من چنین مخاطبات مبادرت میجوئی همانا پدرت و برادرت از دین خارج شدند فقالت بدين الله
ودين أبي وأخي وجدي اهتديت أنت وجدك وأبوك فرمود بدین خدای و دین پدرم
و برادرم و جدم در طلب هدایت شدید تو و جدت و پدرت آن ملعون گفت دروغ میگوئی ای دشمن
خدای فرمود امیری بظلم و ستم زشت میگوید و بسلطنت خویش قاهر میشود فاطمه میفرماید که یا یزید
ملعون از این سخن شرمگین گشت و خاموش گردید و دیگر باره آن مرد شامی اعادت کرد و گفت یا امیر
المؤمنین این جاریه را با من بخش فقال له اعزب وهب الله لك حتفا قاضيا در پاسخ
آن کوهیده با خشم و ستیز گفت دور شو که خدایت مرگی کارگر بخشد و در روایتی که در منتخب و بعضی کتب
اخبار وارد است جناب ام کلثوم بآن مرد شامی فرمود اسكت يا لكع الرجال قطع الله لسانك
وأعمى عينيك وأيبس يديك وجعل النار مثواك ان أولاد الأنبياء لا يكونون
خدمة لأولاد الأدعياء خاموش باش و زبان فروکش ای فرومایه و پست پایه که زبانت را خدای
قطع کند و دو چشمت را از فروغ بینش بی بهره گرداند و هر دو دستت را از کار بیفکند و از آتش دوزخت
مسکن و مثوی بیاراید همانا فرزندان پیغمبران هرگز کارکن زنازادگان نخواهند گشت سوگند با خدا که
هنوز کلام ام کلثوم بپایان نرفته بود که حضرت احدیت دعایش را استجاب فرمود و آن مرد
بآن صورت تباه شد فقالت الحمد لله الذي عجّل لك العقوبة في الدنيا قبل الآخرة
هذا جزاء من يتعرض لحرم رسول الله صلعم فرمود سپاس خداوند را که عذاب ترا پیش از آنکه
بعقوبت آخرت دچار شوی هرچه زودتر معجل داشت فرمود این است کیفر آنکس که متعرض حرم رسول خدای
صلی الله علیه و آله میشود و در بعضی از کتب این قصه را نسبت بفاطمه دختر امیر المؤمنین علیهما السلام
داده اند که با مرد شامی روی داد نه فاطمه دختر امام حسین و نیز در بعضی کتب در پایان این حدیث بپاره
مکالمات دیگر و قتل مرد شامی اشارت نموده اند و هم بعضی از ذوات نسبت استدعای شامی را
بحضرت سکینه دختر امام حسین علیهما السلام داده اند و در اینجمله بتفطن و تأمل نشاید بود و ترتیب جستجو
و نقل اخبار را در ذکر حدیث و صدر و ذیل آن بایست بتعقل استدراک نمود از حسن بن علی بن محمد
طبری در کامل مروی است که زهر سخره عراقی بمجلس یزید درآمد و چون سبایا را نگران شد و بام کلثوم
روی آورد و با یزید گفت یا امیر المؤمنین این جاریه را بمن بخش و اشارت بام کلثوم سلام الله علیها نمود

وخواست تربت آن حضرت را بگیرد و آن کسائی است از صوف یا خز ام کلثوم فرمود اقصر یدک عنا قطعها الله دست خویش از ما بدار که خدایش قطع نماید شامی چون کلام عربی را بشنید سخت متحیر و متعجب شد و گفت ایشان از کدام طایفه هستند همانا بزبان عرب تکلم مینمایند و ایشان را از سبایای کفار گمان میکرد پس امام زین العابدین مبادرت کرد و فرمود هذه من بنات رسول الله صلی الله علیه واله محمد خاتم النبیین و انا سبط محمد و هؤلاء بنات فاطمة بنت محمد سبانا امیرکم این زن از دختران رسول خدای محمد خاتم پیغمبران و من فرزندزاده محمد و ایشان دختر فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله باشند که اسیر کرده است ما را امیر شما چون زهیر عراقی اینحال بدانست نالان و نوحه کنان از مجلس بیرون تاخت و دشنه بیرون کشید و دست راست خویش را که بسوی ام کلثوم دراز کرده بود قطع نمود و آن دست بریده را که خون چکان بود با دست چپ برگرفت و بمجلس یزید درآمد و بحضرت علی بن الحسین روی کرد و عرض کرد یا بن رسول الله مرا معذور دار که شما را نمی شناختم و از جرم و خطیئت من درگذر همانا خداوند دعای عمه ترا مستجاب کرد یعنی دست من قطع شد آنگاه گریان و توبه کنان از مجلس بیرون شد و از آن پس او را هیچکس ندید و از این خبر چنان مستفاد میشود که بعد از آنکه یزید این قضیه و سرعت اجابت دعای جناب ام کلثوم را نگران گردید او را دهشت و وحشتی فرو گرفت که از آن پس آنقدرت نداشت که کلام زینب صدیقه و احتجاجات آنحضرت را قطع نماید و این قضیه یکی از اسباب این مطلب گردید لکن اسباب عمده که محل هیچ شک و ریب نتواند بود همان اسرار خاصه نبوت و امامت است که هر وقت بهرچه مقتضی دانند و حکمت و وقت و مصلحت روزگار تقاضا نماید فعلاً و قولاً هرچه خواهند گویند و بپای برند و هیچ شیئی از اشیاء مانع و حاجز و دافع ایشان و اراده ایشان نتواند گردید در کتاب نور العین مسطور است که از آن پس که خولی ملعون سبایای آل و حضرت امام زین العابدین را از باب ساعات درآورد زنان مکشفات الوجوه و امام زین العابدین را با ریسمانی پیت بسته بودند و مردمان بآنحضرت چشم گشاده داشتند و بعبرت و ضجرت می نگریدند خولی ایشان را بر باب یزید باز داشت و بایزید گفت ای مولای من سرها و اسیرها بر در سرای تو واقف هستند گفت ایشان را درآور تا بنگرم

اینوقت خولی سر مبارک حسین را شست و پاکیزه ساخت و بر یزید درآورد و این شعر بخواند

أنا صاحب الرمح الطويل الذي ... أصول على الاعداء في كل مشهد
طعنت به في آل بيت محمد ... لارضي مولانا يزيد المؤيد

آنگاه آن سر مبارک را در پیش روی آن ملعون بگذاشت و اهل بیت را در حضورش باز داشت و ایشان بر آنحال گریان بودند زین العابدین علیه السلام با یزید فرمود لو رآنا جدنا في هذه

الحالة و سألک فما تقول اگر به جدّ ما محمد ما را باین حالت واز تو بازپرسد که از چه ما را باینحال درآوردی
چه میگوئی در اینوقت یزید فرمان داد تا وثاق را از آن حضرت باز گشودند و سبایا را جلوس دادند آنگاه
حکم نمود تا طشتی از زر بیاوردند و آن سر مبارک را درمیان طشت بگذاشتند و در پیش روی خویش جای دادند حضرت
زینب سر مبارک را نگریست بگریست و بآوازی اندوهناک ندا برکشید یا حسیناه یا حبیب رسول الله[۲]
یعز علینا ذلک یا ابا عبدالله و یعز علیک لو رأیتنا فی هذه الحالة اینوقت هر کس در مجلس بود بگریست
و یزید خاموش بود پس دست دراز کرد و مندیلی که بر روی سر مبارک بود برگرفت پس نوری از آن
سر مطهر بر عنان آسمان لمعان گرفت و حاضرین را دهشت درافکند و از آن پس شرح جسارت آن ملعون را
بثنایای مبارک و کلمات ابوبرزه اسلمی و اخراج او را از مجلس مینویسد و بعد از آن میگوید این هنگام
صدای نعیق و بانگ زاغی در کنگرهای قصرش برخاست چون یزید بشنید سخت بیندیشید و درهم بلرزید
و حالتش دیگرگون گردید و از آن پس داستان رأس الجالوت را مینگارد که آن مکالمات بگذاشت و
بفرمان آن ملعون شهید گردید بعد از آن میگوید که سهل شهرزوری گفت در آن اثنا که با یکی از وزراء ما
در حضور یزید وقوف داشتیم ناگاه زنی پدیدار گشت که در پوششهای خویش خرامان و دامان کشان
با چهری دلاویز و موئی مشک بیز که هرگز بآن حسن و جمال و روی و موی هیچکس را ندیده بودم روی
آورده تا بر یزید درآمد و گفت این سر از آن کیست گفت سر حسین است گفت سوگند با خدای
در اینساعت که بخواب اندر بودم دیدم درهای آسمان برگشوده شد و پنج ملک با کلالیب و ارّه‌های
آهنین آتشین هبوط نمودند و همی گفتند ما را خداوند جبار فرمان کرده است که این سرای را بسوزانیم
یزید بآن زن روی کرد و گفت وای بر تو همانا در مملکت و نعمت من پرورش جوئی و اکنون چنین کلمات گوئی
سوگند با خدای ترا بسخت‌تر کشتنی میکشم آن زن گفت چکاره مرا از این بلیت نجات میدهد گفت بر منبر شوی
و علی و اولادش را سب نمائی گفت چنین کنم پس یزید فرمان کرد تا مردمان حاضر شدند و بآن زن
گفت بر منبر شو و بآنچه ترا امر کردم بپای بر پس از جای برخاست و بر منبر شد و گفت ای مردمان همانا
یزید مرا فرمان کرده است که علی و اولادش را سب نمایم بدانید که علی ساقی حوض کوثر و حامل لواء حمد
و فرزندانش سید جوانان اهل بهشت هستند بشنوید تا چگونه دانسته باشید که لعنت خدای و لعنت جمله
لعنت کنندگان بر یزید و آنانکه در قتل حسین بیعت کردند و متابعت نمودند باد و صلوات خدای
بر علی و اولاد علی و شیعیان ایشان باد از آنروز که خدای جهان را بیافرید تا روز رستاخیز
و من بر این عقیدت زنده ام و بر این بمیرم و بر این مبعوث شوم پس یزید سخت برآشفت و گفت
کیست که شرّ او را از من کفایت کند مردی ناخجسته و شریر گفت من اینکار میکنم پس برخاست و او را
با شمشیر بزد و آن زن بمرد . رحمها الله تعالی پس از آن یزید روی با امام زین العابدین کرد و گفت

[۲] که بر جدش و پدرش و مادرش و اهلش سخت دشوار است که او را باینحال نگران شوند سوگند بخدای

سپاس خدایرا که پدرت وبرادرت را بکشت فرمود پدرم را تو و مردمان بکشتید گفت سپاس خدای را
که او را بکشتم واز اندیشه او برستم فرمود هرکس پدرم را بکشت خدایش لعنت کند پس یزید بقتل آنحضرت
فرمان کرد فرمود من از کشته شدن بیم ندارم بلکه اینکار برای من تأسی بآن کسی است که پیش از من کشته شد
اینوقت ناله و نحیب زنان بلند شد وام کلثوم قدم پیش نهاد و فرمود ای یزید تا چه هنگام در اهل بیت
قتل میکنی آیا اراده داری که جهان را از نسل محمد رسول خدای خالی گردانی این وقت مردمان سخت
گریان شدند وآواز ناله در افکندند یزید فرمان داد تا آنحضرت را بحویش گذاشتند وهمچنین کیفیت رویای
هند زوجهٔ یزید و خوابدیدن جاریهٔ دیگر است از یزید که در مقتل ابی مخنف مذکور است معلوم باد که
در اغلب کتب اخبار از قصهٔ مجلس یزید وشرب خمر او و اهالی مجلس و سر مبارک حضرت در طشت وحضور
سید الساجدین وورود رسول پادشاه روم واحتجاج او با یزید و داستان او از کنیسهٔ حافر واسلام
رسول ملک روم وشهادت او داستانی مفصل مرقوم داشته اند ودر کتاب نور العین نوشته است
وروی عن زین العابدین وابیداستان را بدون آنکه راوی را بدست بدهد بحضرت امام زین العابدین
منسوب میدارد وحق این کتاب که مستقصی حالات آن حضرت است ضبط این خبر بود لکن چون
درصحت این خبر باین صورت که مسطور است پارهٔ موانع واشکالات را تولید میکند که بسیار
از عقل دور نماید ونیز نسبت این روایت بعلی بن الحسین بسند معتبر و صحیح وحسن وموثق هیچ یک
متصل نمیشود از نگارش آن بهمین اشارت کفایت جست واستطلاعش را بمتون کتب اخبار
حوالت داد همانا در جمله معاصی هیچ معصیتی از کشتن انبیاء واوصیا واولاد ایشان بر تر نیست وچون
کسی مرتکب این امر عظیم گردد جمیع ذنوب وآثام برای او صغیر است لکن بعد از آنکه مردمی منافق وسفاک
وبیباک حفظ ظاهر نمودند وبنجوای شیطانی مردم را بضلالت جاودانی خواندند وخود را حافظ شریعت
وسالک طریقت شمردند وباین تلبیس وتمویه جهانیان را در امر خویش در تشکیک افکندند واگر فعلی ناستوده
از ایشان نیز بر مردمان روشن گشت بتدابیر وتمویه ایشان را براغماض ناچار ساختند تا اندک اندک
کار بکام و پارهٔ مرام رام وبر مسند عمارت تکیه آوردند واعقاب ایشان وخلفای ایشان نیز جای
ایشان را بگرفتند وآنوقت با اولاد صاحب حقیقی مسند خلافت ورزیدند ومردم را درکار ایشان
بشبهه افکندند وایشان را خارجی خواندند واز دین بیرون شمردند وباین دست آویز با ایشان
درآویختند وخون ایشان بریختند عذر خویش را باین تمویهات توسل دادند ونامش را حفظ دین
وآیین وانتظام امور سرحدات وثغور مسلمانان گذاشتند لکن ارتکاب بعضی محرمات را مثل خمر
خوردن وواضح وآشکار در مجلس رسول ملک روم که بر دعوی اسلام بودند مرتکب محرمات
الهی گشتن وخود را امیر مسلمانان خواندن عذر وبهانه چیست وآن لعنتهای بر پسر مرجانه از چه حیثیت است

واظهار اینگونه اندوه و ندامت از چه و فرمایش دختر امیرالمؤمنین در قصهٔ مرد شامی و خواهش او از آن
ملعون که این جاریه را بامن بخشش در این کار برای تو و یزید ممکن نیست و آشفته شدن آن ملعون که اگر خواهم
چنان میکنم و جواب آن حضرت که نتوانی مگر گاهی که از دین و ملت ما بیرون شوی و بدیگر ملت اندر آئی
یا بقبله دیگر نماز گذاری و بمسجد رفتن آن ملعون و نماز گذاشتن بامامت جماعت و بپای داشتن اذان
و اقامت و توحید و شهادت و صلوات بحضرت رسالت آیت چگونه است اگر این افعال باین وضوح
از وی مشهود بود دیگر از علامات مسلمانی چه چیز بر جای مانده بود و او چه بر جای گذاشته بود که
هنوز از ملت خارج نباشد پس از این جمله معلوم میشود که از رعایت ظاهر اوامر و نواهی یکباره منصرف
بوده اند هم حفظ ظاهر را مینموده اند و هم کفر باطن را از دست نمیداده اند لعب شطرنج را از سیره
سلاطین و آداب سلطنت می شمرده اند و شرب فقاع را از موضوع شرب مسکر خارج میخوانده اند چنانکه
در آن حدیث که از حضرت امام رضا علیه السلام در کیفیت مجالس آن ملعون ماثور است بفقاع و لعب
شطرنج اشارت رفته است پس معلوم میشود که شرب خمر و خمار و قمر و قمار و یوز و شکار را در هر مقامی
با آنکه مامرتکب نمیشدند هم خدای میجستند و هم خدا را میکشتند هم مسجد میرفتند و هم محراب میسوختند هم راه
کعبه میشدند و هم کعبه را ویران میساختند و هم حجر را تقبیل مینمودند و هم بیهوده میشمردند هم بقبله نماز
میگذاشتند و هم قبله حقیقی را ناچیز میکردند و هم پرستش بت را از دست نمیدادند هم از مناهی ناهی بودند و هم
جمله را بمناسبت وقت مرتکب میشدند هم برعایت دین روز مینهادند و هم در تخریب آئین روزگار میسپردند
هم خود را امت پیغمبر میشمردند و هم پسر پیغمبر میکشتند و گمان همی بردند که گوی مراد را بچوگان مرام در آوردند
اما غافل از اینکه اَللّٰهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَیَمُدُّهُمْ فِی طُغْیٰانِهِمْ یَعْمَهُونَ اُولٰئِکَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا
الضَّلٰالَةَ بِالْهُدیٰ فَمٰا رَبِحَتْ تِجٰارَتُهُمْ وَمٰا کٰانُوا مُهْتَدِینَ وَضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْکَنَةُ
وَبٰاؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ ذٰلِکَ بِاَنَّهُمْ کٰانُوا یَکْفُرُونَ بِآیٰاتِ اللّٰهِ وَیَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ
و در ذکر این قضیه و کیفیت رسول قیصر اسلم روایات روایتی است که ابن جوزی در تذکره نموده و میگوید
هشام ابن محمد روایت نموده است که رسول قیصر نزد یزید حضور داشت و پرسید این سر کیست گفت سر حسین
پسر فاطمه گفت فاطمه کیست گفت دختر محمد گفت پیغمبر شما گفت آری گفت پدرش کیست گفت علی بن ابیطالب گفت
علی کیست گفت پسر عم پیغمبر ما گفت تباهی باد شما را باین دین و آئین که با آن اندرید بحق مسیح که شما بر هیچ چیز نیستید
همانا در بعضی جزایر که با ماست دیری است و در آن دیر سم حماری است که عیسی سید مسیح بر آن سوار
میشده و ما در سال از اقطار و اکناف بدان سوی راه سپار میشویم و نذرها بپای میگذاریم و آنجا را چنانکه
شما ها کعبه را عظمت و حرمت منظور میداریم و من گواهی میدهم که شما ها به باطل هستید پس برخاست
و دیگر باره بسوی یزید معاودت نجست در کتب اخبار مسطور است که چون سر مبارک امام علیه السلام

دمشقی از نزد در حضور یزید بگذاشتند و یزید باشعار لامیهٔ ابن زبعری تمثل جست هند زوجه یزید دختر عبدالله بن عامر بن کریز که حسن و جمالی بیرون از حد وصف و مقال داشت و یزید ملعون را چشم بچهرهٔ آتش وش و جان بدیدارش کاش بود از پس پرده چون آن کلمات بشنید ردائی بخواست و بر سر بر کشید و بیرون دوید و آن سر مبارک را نگریست و بلند بگریست و گفت ای فاطمه دختر رسول خدای بیا نگران بود که سر حسین فرزند دلبندش را بدین صفت در پیش روی تو باشد هما نا کاری که دیگر بنفرین خدای و رسول خدای سزاوار آمدی سوگند با خدای که ازین پس ترا بر من حقی نیست و من با تو در کاری نمی سپارم وای بر تو با چه روی در رسول خدای نگران شوی که پسر او و پارهٔ جگرش را بدین حال مقتول نموده باشی یزید گفت ای هند این سخن بگذار که نه من اینکار کرده ام و بدان رضا داده ام این امری است که از پسر زیاد بپای رفت و مراد در آفاق و انفس آن ریشهٔ عیب و عوار بکار آورد که تا سالها باقی نخواهد بود و هم در کتب سیر مسطور است که چون چنانکه بدان اشارت رفت اهل بیت را بحکم یزید بسرای یزید دعوت کردند و سر مبارک امام علیه السلام را از دروازهٔ سرای آن ملعون بیاویختند و بانگ ناله و نحیب از سرای یزید بلند گشت صحیح یزید هند دختر عبدالله بن عامر که از آن پیش روزگاری در سرای امام حسین علیه السلام بپای برده بود چون آن سر مبارک را بدید و حالت اهل بیت بر آن حالت مشاهدت فرمود خود از سرش بیرون و حالتش دیگرگون شد و مدهوشانه از سرای خود بیرون دوید و بی پرده مجلس یزید که بجماعتی محفوف بود در آمد و گفت ای یزید آیا این سر پسر فاطمه دختر رسول خدای است که در آستانهٔ سرای من آویخته اند چون یزید ملعون آن آفتاب تابان را بی حجاب بنگریست ناپروا بسوی او بشتافت و از جامهٔ زرین خود او را پوشش ساخت و گفت ای هند آنچند که خواهی بر پسر پیغمبر که خاص و خالص قریش است گریستن گیر و بانگ ناله و زاری بلند ساز که ابن زیاد ملعون بر قتل او عجلت کرد و او را بکشت که خدایش بکشد یعنی این تقصیر بر ابن زیاد وارد است و من بکشتن آنحضرت راضی نبودم و هم مکالمه هند و یزید را بصور مختلفه مسطور داشته اند و نیز در بحار الانوار و دیگر کتب از کیفیت خواب هند زوجهٔ یزید و حالات پیغمبر صلی الله علیه و آله را با دیگران با سر مطهر مذکور داشته اند و بعد از آن نوشته اند که هند گفت از خواب بیدار شدم و با کمال ترس و رعب برخاستم و نگران شدم که نوری آنسر مطهر را فرو گرفته پس بجستجوی یزید در آمدم و او را در منزلی تار و تاریک دریافتم که سر بر دیواری نهاده و همی گوید مالی و لقتل الحسین مرا با قتل حسین چه کار و او را غم و همی بزرگ و اندوهی فراوان دریافته بود پس آن قصه از بهر او بگذاشتم و یزید سر بزیر داشت و آدمی گوید که چون آن شب چهره برگشود آن ملعون حرم رسول خدای صلی الله علیه و آله را بخواند و با ایشان در اقامت بدمشق یا مراجعت بمدینه سخن کرد چنانکه انشاء الله تعالی اشارت رود اکنون بنگارش خطبه و کلمات

و احتجاجات

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



و مناجات حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه اشارت میرود و در مناقب ابن شهر آشوب و ارشاد و اعلام الوری و غیره مرویست که چون علی بن الحسین و سر مبارک امام حسین علیه السلام را در شهر شام نزد یزید پلید آوردند با خطیبی زیغ فرمان کرد که دست این پسر را بگیر و بر جانب منبر برو و از سوء رای پدرش و جدش و جدائی ایشان از حق و بغی ایشان باز گوی پس آن خطیب بفرمان یزید کار کرد و آنچه نشاید نوشت و نباید شنید بگفت و چون از منبر فرود گشت علی بن الحسین علیهما السلام بر منبر شد و خدا را بمحامد شریفه و رسول خدای را بصلوة بلیغه موجزه یاد کرد آنگاه فرمود مَعاشِرَ النّاسِ مَنْ عَرَفَنی فَقَدْ عَرَفَنی وَمَنْ لَمْ یَعْرِفْنی فَانَا اُعَرِّفُهُ نَفْسی اَنَا ابْنُ مَکَّةَ وَمِنی اَنَا ابْنُ الْمَرْوَةِ وَالصَّفا اَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفی اَنَا ابْنُ مَنْ لا یَخْفی اَنَا ابْنُ مَنْ عَلا فَاسْتَعْلی فَجازَ سِدْرَةَ الْمُنْتَهی وَکانَ مِنْ رَبِّهِ کَقابِ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنی اَنَا ابْنُ مَنْ صَلّی بِمَلائِکَةِ السَّماءِ مَثْنی مَثْنی اَنَا ابْنُ مَنْ اُسْرِیَ بِهِ مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصی اَنَا ابْنُ عَلِیٍّ الْمُرْتَضی اَنَا ابْنُ فاطِمَةَ الزَّهْراءِ اَنَا ابْنُ خَدیجَةَ الْکُبْری اَنَا ابْنُ الْمَقْتُولِ ظُلْماً اَنَا ابْنُ الْمَحْزُوزِ الرَّاْسِ مِنَ الْقَفا اَنَا ابْنُ الْعَطْشانِ حَتّی مَضی اَنَا ابْنُ طَریحِ کَرْبَلا اَنَا ابْنُ مَسْلُوبِ الْعِمامَةِ وَالرِّداءِ اَنَا ابْنُ مَنْ بَکَتْ عَلَیْهِ مَلائِکَةُ السَّماءِ اَنَا ابْنُ مَنْ ناحَتْ عَلَیْهِ الْجِنُّ فِی الْاَرْضِ وَالطَّیْرُ فِی الْهَواءِ اَنَا ابْنُ مَنْ رَاْسُهُ عَلَی السِّنانِ یُهْدی اَنَا ابْنُ مَنْ حَرَمُهُ مِنَ الْعِراقِ اِلَی الشّامِ تُسْبی اَیُّهَا النّاسُ اِنَّ اللهَ تَعالی وَلَهُ الْحَمْدُ ابْتَلانا اَهْلَ الْبَیْتِ بِبَلاءٍ حَسَنٍ حَیْثُ جَعَلَ رایَةَ الْهُدی وَالْعَدْلِ وَالتُّقی فینا وَجَعَلَ رایَةَ الضَّلالَةِ وَالرَّدی فی غَیْرِنا فَضَّلَنا اَهْلَ الْبَیْتِ بِسِتِّ خِصالٍ فَضَّلَنا بِالْعِلْمِ وَالْحِلْمِ وَالشَّجاعَةِ وَالسَّماحَةِ وَالْمَحَبَّةِ وَالْمَحَلَّةِ فی قُلُوبِ الْمُؤْمِنینَ وَآتانا ما لَمْ یُؤْتِ اَحَداً مِنَ الْعالَمینَ مِنْ قَبْلِنا فینا مُخْتَلَفُ الْمَلائِکَةِ وَتَنْزیلُ الْکِتابِ قالَ فَلَمْ یَفْرَغْ حَتّی قالَ الْمُؤَذِّنُ اَللهُ اَکْبَرُ

میفرماید ایگروه مردمان هر کس مرا میشناسد پس شناخته است مرا و هر کس مرا نمی شناسد من خویشتن را بر وی شناسانم همانا منم پسر مکه و منی و پسر زمزم و صفا و پسر محمد مصطفی و پسر آن کس که بر هیچکس پوشیده نیست و پسر آنکس که بلند شد و بر همه چیز بلندی گرفت چندانکه از سدرة المنتهی برتری جست و فاصله میانه او و پروردگارش بمقدار قاب قوسین یا نزدیکتر بود و کسیکه بر ملائکه آسمان نماز گذاشت دو بدو و پسر آنکسی که او را بظلم و ستم شهید کردند و سرش را از قفا از تن جدا نمودند و پسر آنکس که تشنه سرش را از قفا از تن جدا نمودند و پسر آنکس که تشنه سرش را ببریدند و در زمین کربلا سطر وحش بیفکندند و عمامه و رداء او را مسلوب ساختند و پسر آنکس که فرشتگان آسمان بر وی گریان شدند و جنیان در زمین و مرغان در هوا بروی نوحه گر گشتند و پسر آنکس که سر او را بر سر نیزه بگردانیدند و پسر آنکس که حرم محترمش را از عراق بطرف شام باسیری بردند همانا ای مردمان خداوند تعالی که حمد و ستایش درخور اوست و خاص از بهر او مبتلا و ممتحن داشت ما اهل بیت را ببلائی حسن و امتحانی ستوده و مستحسن کاهیکه رایت عدالت و هدایت و تقوی و پرهیزکاری مخصوص از بهر ما افراخته فرمود

پسر آنکس که او را از مسجد الحرام بمسجد الاقصی برداند و پسر علی مرتضی و پسر فاطمه زهرا و پسر خدیجه کبری

درایت

ورایت ضلالت وگمراهی و هلاکت را درمیان آنانکه بیرون از ما وغیر از ما هستند افراشته داشت و ما
اهل بیت را بشش خصلت برجمله آفریدگان فضیلت نهاد فضیلت داد و ما را بعلم وحلم وشجاعت وجود وسماحت
و دوستی ومحبت وسکانت ومحلت در قلوب مؤمنان و ما را آن عطا فرمود وآن سماحت و سخاوت
بدو سماحت که هیچکس از مردم جهانیان را پیش از ما عنایت نفرموده بود وآمد وشد فرشتگان و نزول
قرآن را در ما مقرر داشت بالجمله راوی میگوید آنحضرت خاموش گشت تا وقتی که مؤذن بانگ تکبیر برکشید
فرمود شهادت میدهم بآنچه تو شهادت بآن میدهی چون مؤذن گفت أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ
امام زین العابدین فرمود ای یزید آیا این محمد جد من است یا جد تواست اگر گوئی جد تو میباشد
بدروغ سخن رانده باشی واگر گوئی جد من است پس ازچه روی پدر مرا بکشتی وحرمش را اسیر کردی
ومرا اسیر ساختی آنگاه فرمود مَعَاشِرَ النَّاسِ هَلْ فِيكُمْ مَنْ أَبُوهُ وَجَدُّهُ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
ایجماعت مردمان آیا درمیان شما کسی هست که پدرش وجدش رسول خدای وفرستاده ایزد دوسرای
باشد این هنگام صداها بگریه بلند گشت اینوقت مردی از شیعیان آنحضرت که او را منهال ابن
عمرو الطائی وبروایتی عمرو الطائی وبروایتی دیگر او را مکحول صاحب رسول خدای صلی الله علیه وآله
دانسته اند بسوی آنحضرت برخاست وعرض کرد چگونه بشامگاه آوردی یا بن رسول الله
فَقَالَ وَيْحَكَ كَيْفَ أَمْسَيْنَا أَمْسَيْنَا فِيكُمْ كَهَيْئَةِ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي آلِ فِرْعَوْنَ يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيُونَ
نِسَاءَهُمْ وَأَمْسَتِ الْعَرَبُ تَفْتَخِرُ عَلَى الْعَجَمِ بِأَنَّ مُحَمَّداً مِنْهَا وَأَمْسَتْ قُرَيْشٌ تَفْتَخِرُ عَلَى الْعَرَبِ بِأَنَّ مُحَمَّداً مِنْهَا
وَأَمْسَى آلُ مُحَمَّدٍ مَقْهُورِينَ مَخْذُولِينَ فَإِلَى اللّٰهِ نَشْكُو كَثْرَةَ عَدُوِّنَا وَتَفَرُّقَ ذَاتِ بَيْنِنَا وَتَظَاهُرَ الْأَعْدَاءِ عَلَيْنَا
فرمود ویحک چگونه درمیان شما بشام آوردم یعنی ازینحال از من پرسش همیکنی همانا درمیان شما
شامگاه آوردیم بهیئت وحالت بنی اسرائیل درمیان اصحاب فرعون که پسران بنی اسرائیل را میکشتند
وزنهای ایشان را زنده میگذاشتند همانا مردم عرب روزگار سپردند وبشامگاه رسانیدند درحالتیکه
برعجم افتخار میجستند بعلت اینکه محمد رسول خدای از عرب است وقریش برتمامت طبقات عرب افتخار
میجستند که محمد صلی الله علیه وآله از قریش است لکن اهل بیت محمد شامگاه نمودند گاهی که مقهور ومخذول
بودند پس بحضرت خدای شکایت میبریم از کثرت دشمنان خودمان وپراکندگی اصحاب ویاران و
جمعیت خودمان واز ظلم وستم وغلبهٔ دشمنان ما برما معلوم باد که سید در لهوف از خطب واحتجاجات
مفصله آنحضرت چیزی بنگارش درنیاورده کراینکه میگوید یزید خطیب را بخواند وباو فرمان کرد
تا بر منبر صعود نماید وحسین وپدرش علیهما السلام را ناسزا گوید وآن خطیب بر منبر شد ودر ذم امیرالمؤمنین
علیه السلام وجناب سیدالشهدا ومدح معویه ویزید آنچند که توانائی داشت مبالغت ورزید پس
علی بن الحسین صلوات الله علیهما برآن خطیب بانگ زد وفرمود وَيْلَكَ أَيُّهَا الْخَاطِبُ اشْتَرَيْتَ مَرْضَاةَ

کلمات آنحضرت با منهال

## ... سید الساجدین علیه السلام

۳۷۵

الخالق بسخط المخلوق فتبوأ مقعدك من النار ای بر تو ای خطیب همانا رضای خالق را در بهای
سخط مخلوق بیاوردی و نشیمنگاه خویش را از آتش دوزخ بینباشتی و در بحر صاحب مناقب و مجالس نوشته
که یزید فرمان کرد تا منبری بر نهادند و خطیبی حاضر ساختند تا مردمان را بمساوی حسین و امیرالمؤمنین صلوات الله
علیهما خبر گوید پس خطیب بر فراز منبر شد و خدا را سپاس و ستایش بگذاشت و از سخن ناصواب در بارهٔ حضرت
بوتراب و پسر بوتراب فرو نگذاشت و در مدح و تمجید معویه و یزید جای مزید نماند علی بن الحسین صلوات الله
علیهما بر آن خطیب بانگ زد و آن کلمات مذکوره بعینها بازراند آنگاه با یزید پلید فرمود یا یزید ائذن لی
حتی اصعد هذه الاعواد فاتکلم بکلمات لله فیها رضا و لهؤلاء الجلساء فیها اجر و ثواب
مرا رخصت کن بر این چوبهای منبر صعود جویم و بکلماتی که متضمن رضای خدا و اجر و ثواب این جماعت
جلساء است سخن گویم یزید پذیرفتار نگردید مردمان با یزید پلید هم آهنگ گشتند رخصت بده تا بر منبر برآید
شاید چیزی سعید از او بشنویم یزید گفت اگر بر منبر شود فرود نشود جز بفضیحت من و فضیحت آل ابی سفیان
یکی با وی گفت یا امیرالمؤمنین نمی بینیم که چنین کار از وی بپای رود یزید گفت همانا از اهل بیتی است که چون کان
و شیان را از علم و دانش طعام و پرورش باشد با جمله آن جماعت چندان اصرار و ابرام نمودند تا یزید خواهی
نخواهی آنحضرت را دستوری داد پس امام زین العابدین علیه السلام بر منبر صعود داد و خدای را سپاس و
ستایش بگذاشت و خطبه قرائت فرمود که عیون را گریان و قلوب را لرزان کردانید ثم قال ایها الناس اعطینا
اعطینا ستا و فضلنا بسبع اعطینا العلم و الحلم و السماحة و الفصاحة و الشجاعة و المحبة فی قلوب المؤمنین و فضلنا بان
منا النبی المختار محمد صلی الله علیه و آله و منا الصدیق و منا الطیار و منا اسد الله و اسد رسوله
صلی الله علیه و آله و منا سبطا هذه الامة من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی انبأته بحسبی و
نسبی ایها الناس انا ابن مکة و منی انا ابن زمزم و الصفا انا ابن من حمل الرکن باطراف الرداء انا ابن
خیر من ائتزر و ارتدی انا ابن خیر من انتعل و احتفی انا ابن خیر من طاف و سعی انا ابن خیر من
حج و لبی انا ابن من حمل علی البراق فی الهواء انا ابن من اسری به من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
انا ابن من بلغ به جبرئیل الی سدرة المنتهی انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی انا ابن من صلی بملائکة
السماء انا ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن من ضرب خراطیم الخلق
حتی قالوا لا اله الا الله انا ابن من ضرب بین یدی رسول الله بسیفین و طعن برمحین و هاجر الهجرتین و بایع
البیعتین و قاتل ببدر و حنین و لم یکفر بالله طرفة عین انا ابن صالح المؤمنین و وارث النبیین و قامع الملحدین
و یعسوب المسلمین و نور المجاهدین و زین العابدین و تاج البکائین و اصبر الصابرین و افضل القائمین من آل یس رسول
رب العالمین انا ابن المؤید بجبرئیل المنصور بمیکائیل انا ابن المحامی عن حرم المسلمین و قاتل المارقین و الناکثین و القاسطین
و المجاهد اعداءه الناصبین و افخر من مشی من قریش اجمعین و اول من اجاب و استجاب لله و لرسوله من المؤمنین و اول

السابقين وقاصم المعتدين ومبيد المشركين وسهم من مرامي الله على المنافقين ولسان حكمة العابدين وناصر دين الله وولي أمر الله وبستان حكمة الله وعيبة علمه سمح سخي بهلول زكي أبطحي رضي مقدام همام صابر صوام مهذب قوام قاطع الاصلاب ومفرق الاحزاب اربطهم عنانا واثبتهم جنانا وامضاهم عزيمة واشدهم شكيمة اسد باسل يطحنهم في الحروب اذا ازدلفت الاسنة وقربت الاعنة طحن الرحى ويذروهم ذرو الريح الهشيم ليث الحجاز وكبش العراق مكي مدني خيفي عقبي بدري احدي شجري مهاجري من العرب سيدها ومن الوغى ليثها وارث المشعرين وابو السبطين الحسن والحسين ذاك جدي علي بن ابي طالب ثم قال انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن سيدة النساء

صاحب مناقب چون این خطبه را باین مقام میرسانید میگوید آنحضرت همچنان انا انا فرمود تا ناله و زاری مردمان بلند گشت و در بعضی کتب باین اضافت اشارت شده است انا ابن خديجة الكبرى انا ابن المقتول ظلما انا ابن محزوز الرأس من القفا انا ابن العطشان حتى قضى انا ابن طريح كربلا انا ابن مسلوب العمامة والرداء انا ابن من بكت عليه ملائكة السماء انا ابن من ناحت عليه الجن في الارض والطير في الهواء انا ابن من رأسه على السنان يهدى انا ابن من حرمه من العراق الى الشام تسبى ايها الناس ان الله تعالى وله الحمد ابتلانا اهل البيت ببلاء حسن حيث جعل راية الهدى والعدل والتقى فينا وجعل راية الضلالة والردى في غيرنا

و در بعضی نسخ بجای من حمل الرکوة باطراف الردا نوشته اند من حمل الرکن و این لخت اخیر که در اینجا مذکور در روایات دیگر بوضع دیگر مسطور است چنانکه ازین پیش نگارش یافت ممکن است بجمله یک خطبه بوده و نگارندگان بحسب مقام حاجت لختی را مسطور داشته باشند و ممکن است که هر یک منفردا باشد و نیز ممکن است خود آنحضرت بحسب مقام وقت گاهی تمامت بیان فرموده باشد گاهی بعضی دون بعضی والعلم عند الله تعالی

بالجمله میفرماید ای مردمان همانا خداوند جهان ما اهل بیت رسالت را باعطای شش خصلت سرافراز و بهفت فضیلت بر تمامت بریت امتیاز داد عطا فرمود ما را علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در قلوب مومنان و فضیلت نهاد ما را بآنکه از ماست پیغمبر مختار محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صدیق اعظم علی مرتضی و از ماست جعفر طیار که با دو بال خود در بهشت پرواز نماید و از ماست حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین که دو سید جوانان بهشت میباشند معلوم باد که چنان مینماید که ازین حدیث مبارک لفظ حضرت فاطمه و لفظ مهدی این امت صلوات الله علیهما ساقط ساقط شده باشد چنانکه در بعضی کتب دیگر مسطور است هر کس مرا شناسد شناسنده است و هر کس مرا نشناسد او را بحسب و نسب خویش خبر گویم تا بشناسد ایها الناس منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه رکن را بردای خود برداشت یا اینکه زکوة را بردای خویش حمل و با فقرا بذل فرمود منم فرزند بهترین کسیکه حلیه وجود و شرافت و خلعت بود و کرامت جلوه ظهور و نمایش در تبیت شهود و گذارش گرفت منم فرزند بهترین طوف دهندگان و سعی نمایندگان منم فرزند بهترین حج گذارندگان و لبیک سپارندگان

منم پسر آنکس که ... ... ... ... منم فرزند آنکس که ... ... او را از مسجد الحرام
بمسجد اقصی برد منم فرزند آنکس که جبرئیل او را از مسجد الحرام بمسجد اقصی برد و جبرئیلش تا سدرة المنتهی بازرسانید منم پسر آنکه
در قرب بحضرت یزدان بمقام قاب قوسین او ادنی نایل گشت منم فرزند آنکس که فرشتگان آسمان را نماز
امامت فرمود منم فرزند آنکس که خداوند جلیل بوی وحی فرستاد آنچه فرستاد منم فرزند محمد ستوده و برگزیده
و علی عالی پسندیده منم فرزند کسیکه کفار را با شمشیر آتش بار بدین احمد مختار درآورد و به نیروی تیغ و سنان
آیین خدای را استوار ساخت منم فرزند ضارب بسیفین و طاعن برمحین و هاجر هجرتین و بایع بیعتین
و قاتل ببدر و حنین و آنکس که با خدای کافر نبود در یک طرفة العین منم فرزند صالح مومنین و
وارث نبیین و قامع ملحدین و سید مسلمین و نور جهادکنندگان و زینت عبادت گذارندگان و افسر سرشک
بارندگان و شکیباترین صابران و برترین بپای ایستادگان و افضل قائمین از آل یسین منم فرزند آنکس
که خداوندش بجبرئیل موید و به میکائیل منصور داشت منم فرزند حامی حرم مسلمین و قاتل مارقین و ناکثین و
قاسطین و آنکس که با اعداء ناصبین جهاد ورزید و در مراتب فخر و فخار بر جمله قریش افزون بود و نخست
کسی بود که از جمله مؤمنان اجابت دعوت رسول خدای فرمود منم فرزند آنکس که بر تمامت سابقان
سبقت گرفت یعنی بر جمله جهانیان بشرف اسلام مقدم گشت و ظالمان و کافران را در هم شکست
و بر منافقان تیر زهرآلود خدای گردید و لسان حکمت عرفا و ناصر دین خدای و ولی امر خدای و بوستان حکمت
خدای و صندوق علم خدای بود جوانمرد با سماحت وجود و شجاعی زکی و ستوده ابطحی و مقدامی همام
و صابری صوام و مهذبی قوام و قاطع اصلاب و مفرق لشکرها و احزاب بود در جنگ و جهاد از جمله
عباد ثابت تر و در میدان مجاهدت و عرصه قتال از همه کس مهیاتر بود و در عزیمت و آهنگ و مقاتلت
و جنگ بر همه کس تفوق جستی و همه گاه در میدان کارزار عنان را سبک و رکاب را گران ساختی
و چون آسیاب قتال گردش و آفتاب جدال تابش و سموم محاربت نمایش گرفتی خرمن عمر اعادی را
در آسیاب تباهی بباد فنا و عرصه بلا باز دادی و از روزگار کفار دمار برآوردی شیر بیشه شجاعت و ضرغام
آجام جلادت بود و در عرصه جنگ شیری تند آهنگ و در پهنه نبرد ضرغامی خون آشام بود وارث مشعرین
و والد سبطین یعنی جدم علی بن ابیطالب آنگاه فرمود منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیده نساء
منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند آن امامیکه با تیغ جفا مقتول و با لب تشنه شهید و اموالش غارت کردید
و از عمامه و رداء مسلوب گشت و ملائکه و جن و وحوش و طیور بروی گریستند بالجمله آنحضرت چندان
از مفاخر خود و آباء و اجداد خود و مصائب خود بفرمود که مردمان ناله و نحیب برآوردند و زار زار بگریستند
و یزید بیمناک شد که فتنه انگیخته شود و موذن را فرمان کرد تا کلام آنحضرت را قطع نمود و باذان لب گشود
و چون گفت الله اکبر امام زین العابدین فرمود لا شیئ اکبر من الله و چون گفت اشهد ان لا اله الا الله

علی بن الحسین فرمود گوشت و خون و پوست و تمامت موهای من بر یگانگی خداوند یگانه گواهی میدهند
و چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله آنحضرت از بالای منبر بجانب یزید نگریست و فرمود این محمد
جد من است یا جد تو ای یزید پس اگر گوئی (جد تو میباشد کاذب و کافری و اگر میگوئی جد من میباشد پس از چه
روی عترتش را مقتول ساختی راوی میگوید مؤذن از اذان و اقامه فارغ گشت و یزید نماز ظهر را بگذاشت
در جلاء العیون علامه مجلسی و بعضی کتب اخبار مسطور است که در مجلس یزید یکی از علماء یهود حاضر بود راقم
حروف گوید از این حکایت میرسد که یزید در مسجد نبوده چه حضور یهود در مسجد درست نمی آید بالجمله از یزید پرسید
این جوان کیست گفت علی بن الحسین پرسید حسین پسر کیست گفت پسر علی بن ابیطالب گفت مادرش کیست
گفت فاطمه دختر محمد یهودی گفت سبحان الله حسین فرزند پیغمبر شما میباشد که باین زودی او را مقتول داشتید
در رعایت حشمت پیغمبر خدا را در ذریت او بجای نیاوردید سوگند باخداوند اگر فرزندزاده موسی در میان
ما بود گمان داشتیم که او را بپرستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رخت و امروز فرزندش را بکشند همانا ناستوده
امتی هستید یزید فرمان کرد تا آن یهودی را بقتل رسانند یهودی برخاست و گفت آهنگ قتل من هستی همانا
در توریة خوانده ام هر کس ذریه پیغمبر خویش را مقتول نماید بلعنت خدای دچار و بدیگر جهان دستخوش شراره
نار است و بروایت ابی مخنف بعد از ذکر رؤیای حضرت سکینه سلام الله علیها یزید فرمان کرد تا مردی
بر منبر بر شد و بروایت صاحب ریاض الاحزان از ابو مخنف یزید در مجلس اول بعد از رؤیای حضرت سکینه
با مردی زبان آور و قوی القلب فرمان کرد تا بر منبر بر آید و آنچه تواند درباره حسین علیه السلام
ناستوده بگوید و آن مرد بفرمان او کار کرد علی بن الحسین علیهما السلام بآنمرد گفت ترا بخداوند سوگند میدهم که مرا اذن دهی
بر منبر بر آیم و سخنانی که رضای خدا و صلاح امت در آن است تکلم نمایم آنمرد گفت همانا من در آنچه گفتم
بخطا رفتم و من میدانم که خدای بشما افتتاح نمود و بشما اختتام فرماید و یزید مرا فرمان کرد تا بر اینگونه
سخنان لب گشایم پس از آن حضرت سجاد مردمان را با عذوبت بیان و طلاقت لسان و فصاحت نطق
که سرشار از چشمه سار نبوت و دلالت امامت بود وعده گذاشت و مردمان با خطیب گفتند ترا چه زیان میرساند
که این منبر را باز گذاری بمنبر شود چه آنجوان بمنبر بر آید و کثرت و جمعیت مردمان را نظاره کند هیچ چیز سخن نکند پس
خطیب فرود گردید و با آنحضرت گفت بر منبر صعود جوی و آن حضرت بر منبر بر آمد و با آن فصاحت لسان
و عذوبت بیان که مخصوص پیغمبران است بکلام انبیا متکلم شد مردمان چون آن عذوبت منطق و فصاحت
بیان را نگران شدند از گوشه و کنار روی بآنحضرت آوردند و آنحضرت در حمد و ستایش خدای
مجادی لب گشود که هیچکس مانندش نشنیده بود و بر جدش درود و صلواة فراوان بفرستاد آنگاه
فرمود مَعاشِرَ النّاسِ مَن عَرَفَنی فَقَد عَرَفَنی وَمَن لَم یَعرِفنی فَاَنَا اُعَرِّفُهُ بِنَفسی اَنَا عَلِیُّ بنُ الحُسَینِ
بنِ عَلِیِّ بنِ اَبی طالِبٍ اَنَا ابنُ مَن حَجَّ وَلَبّی اَنَا ابنُ مَن طافَ وَسَعی اَنَا ابنُ زَمزَمَ وَصَفا اَنَا ابنُ مَکَّةَ وَمِنی

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



انا ابن البشیر النذیر انا ابن السراج المنیر انا ابن الداعی الی الله باذنه انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن خدیجة الکبری
انا ابن صریع کربلا انا ابن مجزوز الرأس من القفا انا ابن العطشان حتی قضی انا ابن الذی افترض
الله مودته فقال عز من قائل قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ومن یقترف حسنة
نزد له فیها حسنا الا انا فاقتراف الحسنة مودتنا اهل البیت ثم قال ایها الناس ان الله
فضلنا بخمس خصال فینا مختلف الملائکة وفینا انزلت الآیات ونحن قادة العالمین
وبنا فتح الله وبنا ختم الله واعطانا الله خمس خصال فینا الشجاعة والسماحة و
الهدایة والحکم بین الناس بالسویة والمحبة فی قلوب المؤمنین

چون آنحضرت از مفاخر خویش و پدر و جد خویش چندی باز نمود و از مصائب خود برخی را تذکره فرمود
و از اینکه خداوند تعالی و رسول خدای بر جهانیان مودت و مهر و عطوفت با اهل بیت امر فرموده و اقتراف
حسنه و اکتساب مثوبات منوط بمودت اهل بیت است باز نمود و فرمود ای مردمان خدای تعالی
ما را به پنج خصلت فضیلت نهاده است فرشتگان بحضرت ما فرود آیند و باز شوند و آیات در شأن ما
و منزل ما نزول یافته و بر تمامت جهانیان برتری و سرافرازی داریم و براه نجات و طریق هدایت
دلالت فرمائیم و خداوند بما ابتدا فرمود و بما ختم میفرماید و ما را خداوند پنج خصلت عطیت فرمود
در ماست شجاعت و سماحت و هدایت و حکومت در میان رعیت بسویت و مخصوص از بهر ماست محبت
در دلهای مومنان اینوقت مؤذن کلام آنحضرت را قطع نمود و گفت الله اکبر امام زین العابدین علیه السلام
فرمود اشهد بها مع کل شاهد واحتملها عن کل جاحد چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله
فرمود صلی الله علی محمد و آل محمد آنگاه بگریست و عمامه از سر مبارک برگرفت و بوی مشک برخاست
و با مؤذن فرمود سوگند میدهم ترا بخدای که مرا اندک مهلتی بگذار و فرمود ای یزید محمد صلی الله علیه و آله
جد تو است یا جد من اگر ادعا مینمائی جد تو بود نسبش را برای خودت پس دروغ گفته باشی و همه کس مرا تصدیق
و ترا تکذیب نماید یزید گفت جد تو است فرمود پس از چه روی فرزندش را بکشتی و بچه جهت این مصیبت
بر اولادش روا داشتی یزید جوابی باز نداد آنگاه گفت مرا بنماز حاجتی نیست و بیرون شد و در آنروز
نماز نگذاشت و علی بن الحسین علیهما السلام برخاست و منهال بن عمرو با آنحضرت ملاقات نمود و آن
سخنان که مذکور گردید بپای برد و بروایت شیخ در منتخب با منهال فرمود کیف یصبح من قتل بالامس
ابوه واهله وهو یتوقع الموت بعدهم چگونه بامداد مینماید کسیکه پدرش و اهلش را دیروز کشته اند و او خود
نیز بعد از ایشان مترصد موت است الی آخر الحدیث و ازین خبر مصرح میشود که اینواقعه در مسجد روی داده
و یزید در آنروز نماز نگذاشته و بروایت صاحب بحار الانوار از مناقب چنان معلوم میشود که چون

موذن اذان و اقامت فراغت یافت یزید مردمان را نماز ظهر بگذاشت و این روایت که امام علیه السلام
همانا از منبر گرفت یا سوی موذن انگشت بیانش مخفف است چه مقام ائمه هدی و جلالت شأن امامت
و کبریای ولایت بهرگز باین افعال راه نمیگذارد و نیز از مخف بعد از ذکر قصه احتجاجات امام علیه السلام
با خطیب و سیرت خطیب وصعود و فرمودن آنحضرت بر منبر و تکلم آنحضرت بعذوبت منطق و فصاحت
لسان و تعریف با علیهم السلام میکند فرمود ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا
اعرفه بنفسی فانا علی بن الحسین بن علی المرتضی صلوات الله وسلامه علیهم انا ابن من
حج و لبی انا ابن من طاف و سعی انا ابن زمزم و الصفا انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن المذبوح من
القفا انا ابن العطشان حتی قضی انا ابن من منعوه من الماء و احلوه علی سائر الوری انا ابن محمد
المصطفی صلی الله علیه و آله انا ابن صریع کربلا انا ابن من راحت انصاره تحت الثری انا ابن
من غدت حرمه اسری انا ابن من ذبحت اطفاله من غیر سواء انا ابن من اضرم الاعداء فی
خیمته لظی انا ابن من اضحی صریعا بالفلی و بروایتی فی الثری انا ابن من لا له غسل و لا کفن یری
انا ابن من رفع راسه علی القنا انا ابن من هتک حرمه بارض کربلاء انا ابن من جسمه
بارض و راسه باخری انا ابن من لا یری حوله غیر الاعداء انا ابن من حرمه
الی الشام تهدی انا ابن من لا ناصر له و لا حامی آنگاه ناله و زاری برآورد و بگریست و فرمود
ایها الناس قد فضلنا الله بخمس خصال فینا والله مختلف الملئکة و معدن الرسالة و فینا
نزلت الآیات و نحن قدنا العالمین للهدی و فینا الشجاعة فلم نخف باسا و فینا البراعة و
الفصاحة اذا افتخر الفصحاء و فینا الهدی الی سواء السبیل و العلم لمن اراد ان یستفید و المحبة
فی قلوب المؤمنین من الود و لنا الشان الاعلی فی الارض و السماء و من لولانا ما خلق الله الدنیا و کل
فخر دون فخرنا یهوی و محبنا یسقی و باغضنا یوم القیمة یشقی چون امام زین العابدین علیه السلام این کلمات بلاغت
آیات بخاتمت برد و از مصائب خویش و شهادت پدر و اصحابش با لب تشنه و تن عریان و جگر تفته بی غسل
و کفن و آتش زدن خیام و نهب اموال و هتک حجاب حرمت ایشان در ارض کربلا و جدا ماندن آن سر
مبارک از بدن شریف و اسیری اهل و عیالش از کوفه بشام چندی برشمرد بگریست و بنالید و فرمود
ای مردمان خداوند تعالی ما را به پنج خصلت بر جمله بریت فضیلت نهاده مائیم محل فرود فرشتگان و در ما
باشد معدن رسالت و در ماها باشد نزول آیات حضرت احدیت و ما جهانیان را براه راست
و سبیل هدایت بازکشیدیم و در ماست شجاعت ازین روی از هیچ بأس و شدت بیم نخوریم و در ماست
براعت و فصاحت گاهی که فصحای روزگار مفاخرت جویند و در ماست هدایت بسوی راه راست
و علم و دانش برای آنانکه استفادت علم نمایند و مخصوص بماست محبت در قلوب مؤمنین از تمامت

آخوندکان

آخرینکه کان وامانت نشان ومقام طیبه در زمین وآسمان وماییم که اگر نه ما بودیم حق اوستعالی دنیا واهل آنرا نیافریدی وهر فخر ومفاخرتی که بیرون از مفاخرت ما باشد ساقط وتباه است هر کس دوست ما باشد خیرات بیند وهر کس مبغض ما باشد مرد در قیامت وستوده شقاوت گردد و چون یزید پلید این کلمات واین گونه بیانات بشنید سخت دریم شد که یکباره دلهای مردمان بآنحضرت گرایان گردد پس با موذن فرمان کرد تا خطبه آنحضرت را قطع نماید وموذن بر منبر صعود داد وگفت الله اکبر امام زین العابدین صلوات الله علیه فرمود کَبَّرْتَ کَبِیراً وَعَظَّمْتَ عَظِیماً وَقُلْتَ حَقّاً موذن گفت اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ فرمود اَشْهَدُ بِهَا مَعَ کُلِّ شَاهِدٍ وَاُقِرُّ بِهَا مَعَ کُلِّ جَاحِدٍ موذن گفت اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ پس علی بن الحسین علیهما السلام بجز بیت وبا ناله آنحضرت بلند گشت وفرمود ای یزید از تو پرسش میکنم بخدای آیا این محمد جد من است یا جد تو یزید گفت جد تو است فرمود پس از چه روی اهل بیت او را بکشتی و پدر مرا بکشتی وَاَیْتَمْتَنِی عَلَی صِغَرِ سِنِّی ومرا در این خردسالی یتیم ساختی پس یزید جواب آنحضرت را باز نداد وبسرای خویش بازرفت وگفت مرا بنماز حاجت نباشد این وقت منهال بسوی آنحضرت برفت وعرض کرد کَیْفَ اَصْبَحْتَ یَا بْنَ بِنْتِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ ای فرزند دختر رسولخدای چگونه بامداد فرمودی امام زین العابدین سلام الله علیه فرمود

کَیْفَ حَالُ مَنْ اَصْبَحَ وَقَدْ قُتِلَ اَبُوهُ وَقَلَّ نَاصِرُهُ وَیَنْظُرُ اِلَی الْحُرَمِ مِنْ حَوْلِهِ اُسَارَی قَدْ فَقَدُوا السِّتْرَ وَالْغِطَاءَ وَقَدْ اَعْدَمُوا الْکَافِلَ وَالْحِمَی فَمَا تَرَانِی اِلَّا اَسِیراً ذَلِیلاً قَدْ عَدِمْتُ النَّاصِرَ وَالْکَفِیلَ قَدْ کُسِیتُ اَنَا وَاَهْلُ بَیْتِی ثِیَابَ الْاَسَی وَقَدْ حُرِّمَتْ عَلَیْنَا جَدِیدُ الْعُرَی فَاِنْ تَسْئَلْ فَهَا اَنَا کَمَا تَرَی قَدْ شَمِتَتْ فِینَا الْاَعْدَاءُ وَنَتَرَقَّبُ الْمَوْتَ صَبَاحاً وَمَسَاءً ثُمَّ قَالَ قَدْ اَصْبَحَتِ الْعَرَبُ تَفْتَخِرُ عَلَی الْعَجَمِ لِاَنَّ مُحَمَّداً صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ مِنْهُمْ وَاَصْبَحَتْ قُرَیْشٌ تَفْتَخِرُ عَلَی سَائِرِ النَّاسِ لِاَنَّ مُحَمَّداً مِنْهُمْ وَنَحْنُ اَهْلُ بَیْتِهِ اَصْبَحْنَا مَقْتُولِینَ مَظْلُومِینَ قَدْ حَلَّتْ بِنَا الرَّزَایَا نُسَاقُ سَبَایَا وَنُجْلَبُ هَدَایَا کَاَنَّ حَسَبَنَا مِنْ اَسْقَطِ الْحَسَبِ وَنَسَبَنَا مِنْ اَرْذَلِ النَّسَبِ کَاَنْ لَمْ نَکُنْ عَلَی هَامِ الْمَجْدِ رَقِینَا وَعَلَی بِسَاطِ الْجَلِیلِ سَعَیْنَا وَاَصْبَحَ الْمُلْکُ لِیَزِیدَ لَعَنَهُ اللّٰهُ وَجُنُودِهِ وَاَضْحَتْ بَنُو الْمُصْطَفَی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ مِنْ اَدْنَی عَبِیدِهِ

فرمود چگونه خواهد بود حال آنکس که بامداد نماید کاهیکه پدرش شهید و خودش بی ناصر ومعین وحرمش اسیر وبی پوشش وحجاب وکافل وحامی است دشمنان بروی شماتت کنند ودر بامداد وشامگاه مترصد پیک اجل باشیم آنگاه فرمود عرب بر عجم مفاخرت جست که محمد از ما باشد وقریش بامداد نمود گاهی که مقتول ومظلوم شدیم رزایا ومصیبات بر ما چنگ درانداخت وما را اسیر ساختند وشهر بشهر بتاختند گوئی در حسب ونسب از تمامت مردمان فروتریم وهرگز بر مدارج مجد وجلالت ارتقا نجسته ایم وبر بساط عزت قدم نگذاشته ایم وملک ومملکت بامداد نمود هنگامی در چنگ یزید وجنود عنود وش درافتاده وفرزندان مصطفی چاشتگاه نمودند گاهی که در نزد ایشان چون بندگان

[illegible]

مینمودند چون مردمان این کلمات بشنیدند از هر سوی و کنار زمانه بجستند و ناله و نحیب بر آوردند و از آن گونه کلمات و آن خیالات سخت باندوه شدند و یزید سخت بیمناک شد تا مبادا فتنه انگیزش بپای بد چه میدید که تمامت مردمان گوش و هوش بدو سپرده اند و دل و روان در حضرتش گروگان ساخته اند و تخم محبت و مودتش را در مزرع قلوب بیفشانده اند پس با آن کس که آنحضرت را بر فراز منبر برده بود گفت از چه روی این پسر را بر منبر صعود دادی همانا میخواستی ملک و پادشاهی مرا زایل گردانی مؤذن گفت سوگند بخداوند هرگز نمیدانستم این غلام بمانند این کلام متکلم شود یزید گفت مگر ندانسته بودی که وی از اهل بیت نبوت و معدن رسالت است مؤذن گفت پس از چه روی پدرش را بکشتی و او را در خورد سالی یتیم ساختی یزید بر آشفت و بقتل مؤذن فرمان داد در ریاض الاحزان از کامل نقل مینماید که چنان میگویند که امام زین العابدین علیه السلام مر یزید علیه اللعنه را فرمود ایها الامیر مرا رخصت کن تا روز جمعه در مسجد خطبه برانم یزید گفت باکی در این کار نبود و چون روز جمعه در آمد یزید خطیبی فصیح و غلیظ و بلیغ بیاورد و با او گفت بر منبر بر شو و خطبه بران و آن چند که نیرومند هستی و استطاعت داری حسین و پدرش را ناسزا یاد کن و شیخین را تمجید گوی و پایانش را بمدح آل ابی سفیان مذیل دار خطیب بفرمان یزید کار کرد و چون از منبر فرود شد علی بن الحسین علیهما السلام روی بجانب یزید آورد و فرمود مرا نیز رخصت کن تا چنانکه با من وعده بنهادی بر منبر شوم و خطبه برانم یزید بر وعده خود پشیمانی گرفت و آنحضرت را ماذون نداشت و مردمان در این امر بشفاعت زبان برگشادند و یزید همچنان انکار نمود پس پسرش معویة بن یزید گفت ای پدر از چه روی علی بن الحسین را در این امر اجابت نمیکنی با اینکه کودکی بیش نیست و او چه داند خطبه چیست و کلام چه و گمان همیرود که اگر بکلامی شروع نماید با تمامش قدرت نیابد یزید گفت شما از اهل این بیت بیخبر هستید همانا علم و حکمت و فصاحت و بلاغت موروث ایشان است و من در بیم هستم باشم که از این کار احداث فتنه بشود و ما را مورث وبال و نکال گردد آن جماعت بسی الحاح نمودند و در قبول آن مسئلت مبالغت ورزیدند تا آنحضرت را دستوری داد که بمنبر بر شود چنانکه مسطور گشت در کتاب احتجاج طبرسی مسطور است که چون علی بن الحسین علیهما السلام را در جمله آنانکه از اولاد حسین بن علی و اهالی آن حضرت به اسیری بسوی شام حمل میکردند بر یزید بن معویه در آوردند گفت یا علی سپاس خداوندی را که پدرت را بکشت فرمود پدرم را مردمان بکشتند گفت سپاس خداوند را که او را بکشت و مرا از اندیشه او آسایش داد فرمود بر هرکس که پدر مرا بکشت لعنت خدای باشد آیا چنان می بینی که من خدای عزوجل را دور بدارم یزید گفت یا علی بر منبر بر شو و مردمان را از کیفیت این فتنه و نصرت و فیروزی که خدای تعالی امیر المؤمنین را بهره ور فرمود آگاهی بخش علی بن الحسین فرمود ما اعرفنی بما تریدُ آنچه میخواهی من نیک میدانم پس آنحضرت بر منبر صعود داد و خدای را سپاس گذاشت و ثنا گفت

و بر محمد صلی الله علیه و آله درود فرستاد آنگاه فرمود یا ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن
لم یعرفنی فانا اعرفه بنفسی انا ابن مکة ومنی انا ابن مکة ومنی انا ابن المروة والصفا انا ابن
محمد المصطفی انا ابن من لا یخفی انا ابن من علا فاستعلی فجاز سدرة المنتهی فکان من
ربه قاب قوسین او ادنی این وقت ضجیج مردمان شام بناله و زاری بلند گردید و یزید بیمناک شد
که او را از نشستگاه خلافت و وساده سلطنت خلع نمایند پس با موذن گفت اذان بگوی چون موذن گفت
الله اکبر الله اکبر علی بن الحسین بر منبر جلوس فرمود و چون موذن گفت اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان
محمدا رسول الله آنحضرت بگریست آنگاه روی بیزید کرد و فرمود ای یزید این محمد پدر توست یا پدر
من است قال بل ابوک فانزل فنزل یزید گفت محمد صلی الله علیه و آله پدر تو بود فرود آی
و آنحضرت بزیر آمد و در گوشهٔ درمسجد مکحول صاحب و بروایتی مولی رسول خدای آنحضرت را بدید و گفت
چگونه روز بشب آوردی یا ابن رسول الله فرمود امسینا بینکم مثل بنی اسرائیل فی آل فرعون
یذبحون ابناءهم ویستحیون نساءهم وفی ذلکم بلاء من ربکم عظیم و چون یزید بمنزل خود بازگشت علی بن
الحسین را بخواند و گفت آیا با پسرم خالد مصارعت میجوئی چنانکه در جای خود مذکور شود و از صدر
حدیث که صاحب احتجاج مذکور مینماید چنان معلوم میشود که این خطبه در مجلس اول قرائت شده و از
اواخر کلام چنان مکشوف میگردد که در مسجد روی داده است در کتاب نور العین تالیف ابی اسحق
اسفراینی بعد از شرح رؤیای حضرت سکینه سلام الله علیها مسطور است که پس از آن یزید ملعون
با خطیبی فصیح اللسان و خدای نشناس فرمان کرد که مردمان را در مسجد جامع فراهم سازد و بر منبر
بر آی و بسب علی و اولادش لب گشای خطیب بفرمان یزید کار کرد و آنچند که توانست در سب
شیر خدای و اولاد او و مدح آل ابوسفیان سخن راند چون علی بن الحسین و برادران و خواهرانش بشنیدند
آنحضرت بروی بانگ زد و فرمود ویلک من خطیب لقد اسخطت الرب وارضیت العبد
فعلیک لعنة الله وای بر تو ای خطیب همانا ازین خطبه راندن و ازین گفتار و کردار پروردگار را بخشم آوردی
و بنده را خوشنود خواستی آنگاه بسوی یزید شد و بآن مردود فرمود ائذن لی ان ارقی المنبر کی
اتکلم بما یرضی الله وینفع الناس مرا اجازت ده تا بر این منبر بر آیم و سخنی که خدای
خوشنود و مردمان را سود آورد تکلم نمایم یزید پذیرفتار نشد و آنانکه حاضر بودند با یزید گفتند از چه
روی او را رخصت ندهی گفت ایجماعت من باحوال این غلام و برادرانش عارف هستم ای قوم
ایشان خانواده هستند که بزرگ و کوچک ایشان بحکمت اختصاص یافته اند و ایشان نسل ابی تراب
باشند و مار نمی زاید مگر بچه مار آن مردم با یزید گفتند ترا بحق خدای سوگند همی دهیم که او را اذن
داری و آن ملعون ناچار گشت و گفت یا علی بر منبر بر آی و آنچه خواهی لب گشای علی بن الحسین بر فراز منبر

جای

خطبه آنحضرت در جامع دمشق

جای گرفت و خدای را سپاس و ستایش و رسول را صلوة و درود بستود و فرمود ایها الناس احذرکم
الدنیا و ما فیها فانها دار زوال و هی قد افنت القرون الماضیة و هم کانوا اکثر منکم مالا و اطول
اعمارا و قد اکل التراب جسومهم و غیر احوالهم افتطمعون بعدهم هیهات هیهات فلا بد باللحوق
و الملتقی فتدبروا ما مضی من عمرکم و ما بقی فافعلوا فیه ما سوف یلتقی علیکم بالاعمال
الصالحة قبل انقضاء الاجل و فروغ الامل فعن قریب تؤخذون من القصور الی القبور و
بافعالکم تحاسبون فکم و الله من فاجر قد استکملت علیه الحسرات و کم من عزیز قد وقع فی
مسالک الهلکات حیث لا ینفع الندم و لا یغاث من ظلم و وجدوا ما عملوا حاضرا و لا یظلم ربک
احدا ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا اعرفه بنفسی انا علی بن الحسین علی انا بن
فاطمة الزهراء انا بن خدیجة الکبری انا بن مکة و منی انا بن المروة و الصفا انا بن من صلی
بملائکة السماء انا بن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی انا بن صاحب الشفاعة الکبری
انا بن صاحب الحوض و اللواء انا بن صاحب الدلایل و المعجزات انا بن صاحب القرآن و الکرامات
انا بن السید المحمود انا بن من له الکرم و الجود انا بن المتوج بالاشراق انا بن من رکب البراق انا بن
حکیم صفوة اسمعیل انا بن صاحب التاویل انا بن الصادر و الوارد انا بن الزاهد العابد انا بن الوافی
بالعهود انا بن رسول الملک المعبود انا بن سید البررة انا بن المنزلة علیه سورة البقرة انا بن من
تفتح له ابواب الجنان انا بن المخصوص بالرضوان انا بن المقتول ظلما انا بن محزوز الراس
من القفا انا بن العطشان حتی قضا انا بن طریح کربلاء انا بن مسلوب العمامة و الرداء انا
ابن من بکت علیه ملائکة السماء ایها الناس ان الله ابتلانا ببلاء حسن حیث
جعل فینا رایة الهدی و جعل فی غیرنا رایة الردی و فضلنا علی جمیع العالمین و اتانا
ما لم یؤت احدا من العالمین و خصنا بخمسة اشیاء لم توجد فی الخلق اجمعین العلم
و الشجاعة و السخاء و حب الله و رسوله و اعطانا ما لم یعط احدا من العالمین
میفرمود ای مردمان همانا شما را از جهان و خواسته این سرای (ارباه) بیم و پرهیز همی دهم چه بجمله دستخوش فنا
و زوال و پای کوب بلا و وبال است و این همان سراچه پر مکر و فریب و سرای آفات و آسیب است که
قرنهای برگذشته و مردمان کیهان در نوشته را بزیر پی آفات و فنا و مهالک و بلا در سپرده است
با اینکه پیشینیان گروه و برگذشتگان انبوه از خواسته این جهان ناپایدار و لذایذ این روزگار غدار
از شما برخوردار تر و بزندگانی این سرای آمال و امانی و شماره روزگار کامکار تر بوده اند و با همه این جمله
سرانجام آن ابدان متنعمه را خاک گور فرو خورد و آن اجسام با نعمت و ناز را مار و مور انباز گشت و انقلاب
این چرخ بازگون حالات ایشان را دیگرگون ساخت آیا شما را بعد از فنا و زوال جهان گرد هان گروه

و انبوه یاران انبوه در زندگی و پایندگی دست طمع و طلب دراز و چشم امید و آرزو فراز کرده باشید یعنی از آن پس
سرگران همی هستید که انبوه برگذشتگان و گروه جهان در نوشتگان با آن نیرومندیها و طول اعمار
و فراوانی روزگار اینگونه بمکر و فریب این زمانه ناهنجار گرفتار و با آسیب این دنیای غدار دچار و از فراز
عمارات و قصور در دخمه گور منزل گزیدند و از نزهتگاه عیش و سرور با مور و مار همنشین گردیدند چگونه
شما که با آنان یکسان و یک سنگ نیستید بدوام و قوام آهنگ جوئید و بلذت و سرور غرور ورزید هیهات
هیهات هرگز این اندیشه نباید و این طمع نشاید بلکه باید در همین راه گام نهاد و از همین پیمانه جام گرفت
با پیک مرگ انباز شد و با مردگان دمساز گشت پس نیک بیندیشید و از آنچه از عمر عزیز و روزگار گرامی
برگذشته و در آنچه بجای مانده بتعقل و تفکر روید و در اعمال خویشتن بدیدهٔ دانش بنگرید بدین شوید و در
ایام زندگانی و نور دیدن این پیمانهٔ امانی کرداری بسزای گذارید و اعمالی ظاهر سازید که چون عوضش دریابید
زیانکار و تبه روزگار نگردید و در عوض سود و منفعت زیان و زحمت نبرید و شما را چنین واجب و لازم است
که از آن پیش که مدت زندگانی سپری و طومار عمر نوردیده و زمان پیمودن پیمانهٔ اجل منقضی و هنگام نوشیدن
جام مرگ و اجل پدید گردد اعمال صالحه و افعال حسنه بجای آورید همانا عنقریب بچنگ و چنگال حوادث
گرفتار و از قصور عالیه بقبور بالیه رهسپار شوید و با اعمال و افعال خویشتن در معرض حساب حاضر گردید
سوگند با خدای چه بسیار مردمان باشند که در این جهان بفسق و فجور روز سپرده اند و آن هنگام آیات
اندوه و آثار حسرات بر ایشان استقبال می پذیرد و چه بسیار عزیزان هستند که در مسالک هلکات
و مخاطر طلبات بخواهند افتاد و در آن هنگام که پشیمانی را سودی نیفتد و هر کس ظلمی کرده و ستمی رانده
باشد پناه نیابد و هر کس هر کاری کرده و ذخیرهٔ برنهاده حاضر بیند و پروردگار قهار در جزئی
و کلی بعدالت حکومت فرماید و بقیهٔ این خطبه مبارکه با اندک تفاوت مکرر مذکور و ترجمه شده است بالجمله
امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید این هنگام فریاد و ضجیج مسلمانان بگریه و ناله بلند گردید و یزید
اندیشه بر آن بربست که فرمان باذان دهد تا آنحضرت را خاموش گردانند و سخنش را قطع نماید
با مؤذن باذان اشارت نمود چون گفت الله اکبر امام فرمود الله اکبر فوق کل کبیر و چون گفت
اشهد ان لا اله الا الله آنحضرت فرمود اشهد ان لا اله الا الله و چون گفت اشهد ان محمداً
رسول الله با مؤذن فرمود بحق خدای بر تو ساکت باش مؤذن خاموش گشت آنگاه فرمود
ای یزید محمد جد من است یا جد تو است اگر گوئی جد من است راست گفته باشی و اگر گوئی جد تو می باشد
دروغ گفته باشی یزید گفت جد تو است فرمود پس از چه روی ذریهٔ او را بکشتید و حرمتش را اسیر ساختی
یزید ملعون خاموش گردید و مردمان سخت بگریستند و ناله و فریاد برآوردند و گفتند همانا مصیبتی عظیم
و بلیتی بزرگ در اسلام روی کرده است چون یزید نگران این حال و این آشفتگی و حزن و اندوه دید

ونالهٔ مردمان کردید سخت بیندیشید تا مبادا انجا که هلاک و دمارش دراندکنند پس با مردمان کفت

اَیُّهَا النّاسُ اَتَظُنُّونَ اَنِّی قَتَلْتُ الْحُسَیْنَ فَلَعَنَ اللّٰهُ مَنْ قَتَلَهُ عُبَیْدُ اللّٰهِ بْنُ زِیادٍ عامِلی بِالْبَصْرَةِ

(لعن یزید بابن زیاد)

چنان کمان میبرید که قاتل حسین منم خدای لعنت کند قاتل حسین را همانا عبید الله بن زیاد که بر بصره عامل من است او را بکشت آنگاه فرمان کرد تا آنکس را که حامل سر مبارک بود با آنانکه با وی همراه بودند حاضر کردانند تا از چگونگی قتل آنحضرت از ایشان پرسان کردد چون حضور یافتند از میانه با شبث بن ربعی روی کرد و کفت وای بر تو من ترا بقتل حسین فرمان کردم کفت نی لعنت خدای بر قاتل حسین باد پس با خولی بن یزید اشارت نمود و کفت من ترا بکشتن حسین مأمور ساختم کفت نی لعنت خدای بر کشنده حسین باشد بالجمله با آنانکه حاضر بودند با هر یک اینگونه جواب و سؤال بپای رفت و نوبت بحصین بن نمیر رسید وا و نیز چون دیگران سخن راند آنگاه با یزید کفت آیا خواستاری که ترا از قاتل حسین علیه السلام خبر کویم کفت آری کفت مرا زینهار بخش کفت در امان هستی فَقالَ اَیُّهَا الْاَمیرُ اِنَّ الَّذی عَقَدَ الرّایاتِ وَ وَضَعَ الْاَمْوالَ وَجَیَّشَ الْجُیُوشَ وَاَرْسَلَ الْکُتُبَ وَاَوْعَدَ الْوَعائِدَ هُوَ الَّذی قَتَلَهُ کفت ای امیر آنکس که رایات بربست و اعلام برافراشت و زر و سیم بپرداخت و لشکر بساخت و نامه‌ها از پی نامه نگاشت و مردمان را در اطاعت خویش بخواند و در عصیان قرین تهدید داشت چنین کس حسین علیه السلام را بکشت یزید کفت اینکار از که نمودار شد حصین بن نمیر کفت تو بپای آوردی یزید از سخن او بسیار خشمگین کردید و بمنزل خویش بازکشت و آن طشت را که سر مبارک حسین علیه السلام در آن بود در حضور خویش بگذاشت و همی بر آن بگریست و بگریست و بر چهرهٔ خویش طپانچه زد و همی کفت مرا با حسین چه بود و چکار بود مرا با او

(معرفی حصین بن نمیر که یزید قاتل امام حسین است)

در کتاب انوار نعمانیه و دیگر کتب اخبار از منهال بن عمرو مرویست که یکی روز در بازارهای دمشق راه میسپردم ناگاه علی بن الحسین علیهما السلام را بدیدم که بر عصای خویش تکیه فرموده دو پای مبارکش مانند دو چوبهٔ نی و خون از هر دو ساق مبارک سیلان داشت و چهرهٔ مبارکش زرد شده بود و از این حال گریه در گلویم گره گشت و عرض کردم یابن رسول الله چگونه بامداد فرمودی فَبَکی وَقالَ کَیْفَ حالُ مَنْ اَصْبَحَ اَسیراً لِیَزیدَ بْنِ مُعوِیَةَ وَنِسائی اِلَی الْاٰنِ مَا اَشْبَعْنَ بُطُونَهُنَّ وَلا کَسَوْنَ رُؤُسَهُنَّ نائِحاتٍ اللَّیْلَ وَالنَّهارَ وَنَحْنُ یا مِنْهالُ کَمَثَلِ بَنی اِسْرائیلَ فی آلِ فِرْعَوْنَ یُذَبِّحُونَ اَبْناءَهُمْ وَیَسْتَحْیُونَ نِساءَهُمْ اَمْسَتِ الْعَرَبُ تَفْتَخِرُ عَلَی الْعَجَمِ بِاَنَّ مُحَمَّداً عَرَبِیٌّ وَاَمْسَتْ قُرَیْشٌ تَفْتَخِرُ عَلَی الْعَرَبِ بِاَنَّ مُحَمَّداً مِنْهُمْ وَاَمْسَیْنا مَعْشَرَ اَهْلِ الْبَیْتِ مَغْصُوبینَ مَقْتُولینَ مُشَرَّدینَ ما یَدْعُونا یَزیدُ اِلَیْهِ اِلّا نَظُنُّ الْقَتْلَ اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ علی بن الحسین بگریست و فرمود چگونه است حال آنکس که بامداد نماید در حالتی که اسیر یزید بن معویه باشد و اهل بیت من تاکنون باشکم کرسنه و سر بی پوشش روزان و شبان کریان و نالان باشند و همه مقتول و مغضوب و پراکنده باشیم

(کلمات آنحضرت در بازار دمشق با منهال)

و هر وقت یزید ما را طلب نماید کمان قتل میشود بیم إنا لله وإنا إليه راجعون منهال گوید گفتم ای سید من اکنون بکجا میشوی اراده داری قال المحبس الذي نحن فيه ليس له سقف والشمس تصهرنا بحرو لا نرى الهواء فافر منه لضعف بدني سويعة وارجع خشية على النساء فبينما هو يخاطبني واذا بامرءة تنادية فتركني ورجع اليها فحققت النظر اليها واذا بها زينب بنت علي تدعوه الى اين تمضي يا قرة عيني فرمود مجلسی که در آن هستیم میشویم که سقف ندارد و از تابش آفتاب میگدازیم و هیچ مکانی و مغاکی نیست که با این ضعف بدن و سستی تن اندک مدتی راحت گیرم و بسبب خشیت بر نسوان مراجعت مینمایم پس در همان حال که با آنحضرت مکالمت داشتیم زنی را بدیدم که آنحضرت را ندا همی کرد پس مرا بگذاشت و بدانسوی روی گذاشت چون نیک بدیدم زینب دختر امیر المؤمنین علیه السلام بود که آنحضرت را میخواند و میفرمود ای روشنی دیده من بکجا میشوی و آنحضرت مراجعت فرمود و من بازشدم و همه گاه بیاد آنحضرت و آنحالت گریان بودم و در کتاب لهوف در پارهٔ کتب سیر مذکور است که امام زین العابدین سلام الله علیه روزی در بازارهای دمشق راه میسپرد و منهال بن عمرو آنحضرت را استقبال نمود و عرض کرد چگونه شامگاه فرمودی یا بن رسول الله قال امسينا كمثل بني اسرائيل في آل فرعون يذبحون ابناءهم ويستحيون نساءهم يا منهال امست العرب تفتخر على العجم بان محمدا عربي وامست قريش تفتخر على سائر العرب بان محمدا منها وامسينا معاشر اهل بيته مقتولين مغصوبين مشردين فانا لله وانا اليه راجعون مما امسينا فيه يا منهال و در تفسیر منهج الصادقین در سوره بنی اسرائیل از منهال بن عمرو مرویست که روزی در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام شدم و عرض کردم یا بن رسول الله چگونه صبح فرمودی فرمود اصبحت والله بمنزلة بني اسرائيل من آل فرعون يذبحون ابناءهم ويستحيون نساءهم واصبح خير البرية بعد رسول الله صلى الله عليه وآله يلعن على المنابر واصبح الحسين مقتولا مظلوما آنگاه آن حضرت چندان بگریست که قطرات اشک دیده شریفش بر دو گونه مبارکش جاری گشت پس از آن فرمود واذلا لامة قتلت ابن بنت نبيها ذلت و خواری باد قومی را که پسر پیغمبر خود را کشتند معلوم باد که در نگارش این خطب مبارکه على اختلاف الروايات و تطویل کلام بدو عذر معتذریم و قبول اعتذار را از کرام قوم و فخام جماعت خواستگار نخست استیعاب کلمات و خطب آنحضرت على حسب المقدور دوم وضوح مطلب مفهوم چه از کلیه این اخبار مطالب مخفیه آشکار میشود اولا بازمی نماید که طول مکث اهل البیت صلوات الله علیهم در دمشق بچه مقدار است دیگر آنکه بازمی نماید که این خطب مبارک و کلمات شریفه بعضی در اوایل ورود و برخی در مجلس اول ملاقات با یزید و بعضی در مجلس و بعضی در مسجد و پارهٔ با حضور یزید و پاره فی حضور آن پلید و برخی بلا بد از خود آنحضرت و بعضی قبل از ظهر بدلیل پرسیدن مکحول با منهال کیف اصبحت یا بن رسول الله

و برخی بعد از ظهر به دلیل سؤال شامی کیف امسیت یا ابن رسول الله و بعضی دور نباشد از سایر اهل بیت باشد به دلیل ائْتَمَنَنی عَلی صِغَرِ سِنّی و قول موذن فَلِمَ قَتَلْتَ اَبَاهُ وَائْتَمَنْتَهُ عَلی صِغَرِهِ مِنْهُ و تکلمات یزید که گاهی با موذن گوید دست از غلام را بگیر و بر منبر مشو و گاهی تکلم خطیب که من نمیدانستم این کودک چنین تکلم نماید و گاهی سخنان اهل شام که این کودک بر فراز منبر چه میتواند بگوید و اگر نظرش با شجاعت بیفتد نیروی سخن کردن نیابد و گاهی مکالمهٔ آن ملعون با آنحضرت که بر منبر برآی و از نصرت و فیروزی ما باز نمایی لابد این سخن با کودکان نشاید و کودک را چون امام محمد باقر سلام الله علیه که بتصریح علمای خبر و عموم محدثین در کربلا حضور داشته فرزند نشاید و بچهٔ کودک نیز یتیم خوانده نشود و امتیاز در میانه این اخبار با محققین کامل راجع است و دیگر از اختلاف احوال یزید و مجالس متعددهٔ او در احضار اهل بیت خبر میدهد و طول مدت مکث حضرات را میرساند چه گاهی چنانکه اشارت شد بخشم و کین و ستیز میرود و گاهی اظهار مهر و حفاوت مینماید گاهی در حق آن ملعون چنانکه مذکور شد فرموده اند کافری بقساوت و شقاوت او ندیدم و گاهی موافق خبر فصول المهمه از حضرت سکینه سلام الله علیها چنانکه مذکور آید میفرماید سوگند با خدای کافری بهتر از یزید ندیدم و نیز میرساند که که آن ملعون چند بن مره آهنگ قتل علی بن الحسین علیهما السلام را نموده است و بسی مجالس و محافل دل خویش را از کین و بغض خود بپرداخته و بعد از آنکه آتش کین و خشم او خمود یافته و بعضی شاهدات نیز روی داده از قبیل معجزات سر مبارک و حضرت علی بن الحسین و خوابهای زنها و حضرت سکینه و مکالمات رسول ملک روم و جاثلیق و عالم یهود و رأس الجالوت خواه با او یا با ابوالاسود محمد بن عبدالرحمن چنانکه در جلاء العیون اشارت شده و نیز بسبب هیجان قلوب اهل شام بلابد و ناچار از در مهر و حفاوت بیرون شده و بمراجعت اهل بیت تمکین بداده و گرنه ایشان را هرگز از دمشق رها نساختی بلکه رجال و نساء و کبیر و صغیر را چندان باز میداشت تا تلف شوند یا خودش جمله را تباه کرداند و چون خدای نخواست ممکن نشد و این حسرت را با عقوبت جهنم توام ساخت و نیز میرساند که اهل البیت مدتها در محبس بوده اند و راه بیرون شدن نداشته اند و از آن پس مدتی در خرابه بوده اند و باختیار خود در اسواق دمشق حرکت میفرموده اند چنانکه از حدیث منهال بن عمرو مکشوف افتاد و نیز میرساند که مدتها بحرمت و عزت گذرانده اند چنانکه از منزل دادن ایشان را در سرای یزید و رفتار زنهای آل ابی سفیان با ایشان و ماتم داری ایشان و تعیین سرای مخصوص از بهر ایشان و حضور امام علیه السلام در تعزیه و تعشی با یزید از این مسائل پرده بر میدارد و در منتخب شیخ طریح مسطور است که در اوقاتیکه علی بن الحسین علیهما السلام در اسیری بشام بود این کلمات فرمود اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّ کُلَّ صَمْتٍ لَیْسَ فِیهِ فِکْرٌ فَهُوَ عِیٌّ وَکُلَّ کَلَامٍ لَیْسَ فِیهِ ذِکْرٌ فَهُوَ هَبَاءٌ اَلَا وَاِنَّ اللهَ تَعَالی اَکْرَمَ اَقْوَامًا بِآبَائِهِمْ فَحَفِظَ الْاَبْنَاءَ بِالْآبَاءِ لِقَوْلِهِ تَعَالی وَکَانَ اَبُوهُمَا صَالِحًا فَاَکْرَمَهُمَا وَنَحْنُ وَاللهِ عِتْرَةُ رَسُولِ اللهِ فَاَکْرِمُونَا لِاَجْلِ رَسُولِ اللهِ

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



لأنّ جدّي رسول الله صلّى الله عليه وآله كان يقول فوق منبره احفظوني في عترتي وأهل بيتي فمن حفظني حفظه الله ومن آذاني فعليه لعنة الله ألا لعنة الله على من آذاني فيهم حتّى قالها ثلاث مرّات ونحن والله أهل بيت أذهب الله عنّا الرجس والفواحش ما ظهر منها وما بطن ونحن والله أهل بيت اختار الله لنا الآخرة وزوى عنّا الدنيا ولذّاتها ولم يمتّعنا بلذّاتها

میفرماید ای مردمان همانا آن سکوت و خموشی که اندر وی تفکر در صنایع قدرت و تعقل در بدایع فطرت و سپاس روایع نعمت و علائم قدرت و شمائم رحمت و نسائم مغفرت و آیات عذاب و عقوبت و علل خلقت حضرت احدیت و غیرها نباشد همانا گمراهی و غوایت است و آن کلامی که در آن ذکری نباشد غباری بی اعتبار و نمایشی بیهوده است دانسته باشید که خدایتعالی اقوامی را بسبب پدران ایشان و جلالت آباء ایشان گرامی و مکرم داشت و حفظ ابنا را بآبا فرمود چنانکه در بارهٔ آن دو غلام یتیم در قرآن کریم میفرماید که چون پدر ایشان صالح بود خداوند دو پسر او را مکرم داشت سوگند با خدای ما عترت رسول خدای هستیم پس شما ما را اکرام نمائید بسبب رسول خدای زیرا که جدم رسول خدای صلی الله علیه و آله گاهی که در فراز منبر خویش بود فرمود مرا در عترت و اهل بیت من محفوظ بدارید و هر کس مرا و مقام مرا محفوظ بدارد خداوندش حفظ فرماید و هر کس مرا رنج و کند رساند لعنت خدای بر او باد دانسته باشید که لعنت خدای بر آنکس باشد که مرا در بارهٔ ایشان آزار و اذیت رساند و این فرمایش را سه مرّه بگذاشت و سوگند بخدای مائیم اهل بیتی که خدایتعالی رجس و فواحش را خواه در ظاهر و خواه در باطن از ما برداشت و سوگند با خداوند مائیم اهل بیتی که خدایتعالی آخرت را از بهر ما اختیار فرمود و دنیا را از ما باز داشت و بلذات آن متمتع و بهره ور نخواست

معلوم باد که از بعضی روایات چنان مستفاد میشود که محبس اهل بیت در مسجد خرابه بوده و از پارهٔ روایات مکشوف می افتد که در بیتی خراب بوده و از روایت صدوق علیه الرحمه در کتاب امالی معلوم میشود که زنان امام حسین علیه السلام را با علی بن الحسین در محبسی جای داده اند که حافظ سرما و گرما نبوده است چندانکه از سورت سرما و گرما چهره های مبارکشان پوست نهاده است و از پارهٔ اخبار معلوم میشود که ایشان در اوایل ورود که در محبس بوده اند بمیل و اراده خویشتن حرکت نداشته اند چنانکه در خبر مجلس یزید و صدور آن مکالمات مسطور است که فرمان کرد ایشان را بمحل خود باز گردانند و از پارهٔ اخبار آشکار میشود که ایشان مدتی نیز در محل و منزلی که داشته اند و بسیار بر ایشان سخت میگذشته باختیار خود بیرون میشده اند منتهای امر بی دیده بان نبوده اند چنانکه در حدیث آنحضرت در اسواق دمشق باستحال معلوم گردید و از اینکه فرموده اند ما را در محبسی جای ساختند که نه از گرمی روز و نه از سرمای شب آسایش داشتیم با اینکه ما را از حرّ و قرّ یعنی گرما و سرما نگاهبان نبود نیز استشهاد او مدت در محبس بوده می شود چه قرّ بضم و تشدید بمعنی برد است با اینکه مخصوص به سرمای زمستان است پس از این خبر معلوم میگردد چندان در زندان بوده اند که در هوا

تبدیل وتغییر پدید کرده است چه آن روزی که گرم باشد اسباب زحمت شود شبش آنگونه سرد نمیشود که مایه
صدمت شود و آن شب که برودتش بآن مقام برسد که موجب زحمت گردد روزش بآن درجه گرم نمیشود که اسباب
شکایت وطلب حفظ و صیانت آید وهمچنین اگر مدت متمادی نباشد اگر گرمی وشکایت از حرارت به برودت زمستان
کی اتصال میجوید پس بناچار بایست مدت حبس بآن مقدار باشد که تفاوت اهویه ایام ولیالی را نماید وازسرما بگرما
بگرما وازگرما بسرما رجوع نماید چنانکه درخبری که رأس مبارک چهل روز علاقه بود و علی بن الحسین زیارت میفرمود وزنان
ومردان حریم زیارت میکردند ومردمان بزیارت میشدند بر طول مدت دلالت دارد وهمچنین رؤیای حضرت سکینه
سلام الله علیها که میفرماید بعدازآنکه چهار روز ازز مان حبس بگذشت این خواب را بدیدم و دیگر آن روایت صدوق
در امالی که علی بن الحسین علیهما السلام وزنان را در مجلسی که ایشان را از حر و قر نگاهبانی نبود حبس کردند چندانکه پوست
از چهره بگذاشتند وهیچ سنگی از بیت المقدس برنگرفتند جز اینکه خون تازه در زیرش بدیدند ومردمان آفتاب را
بر دیوارها سرخ نگریستند چون ملاحف معصفره تا گاهی که علی بن الحسین علیهما السلام زنان را بیرون برد
ورأس شریف را بکربلا بازگردانید دلالتی بزرگ بر طول مدت اقامت در دمشق دارد چه این خبر دلالت میکند
براینکه حمرت شمس بر دیوارها برحسب استمرار بوده است تا گاهی که علی بن الحسین زنان را از دمشق بیرون
برده وسر مبارک را بکربلا بازگردانیده وموافق اخبار متعدده این علامت حمرت ششماه بطول انجامیده بلکه
در بعضی روایات یکسال بوده است واینکه از پاره روایات مستفاد میشود که مدت حبس ومکث در
زندان دوروز بوده است وامام علیه السلام بآن اشارت فرموده است بعدازآن که با حارث سالها
وردمیان بزبان خود آنچنان که مذکور گشت گفتند بوده است واین سخن در اوایل حبس نبوده بلکه بعدازآن
گذشتن مدتی دیرپاز بوده یا اینکه مقصود از اطلاق این بوده است که ازآن حبس و قید و سختی که درآن
اندر بودیم رها کردند نه از اطلاق حبس یا ازآن مجلسی که گمان میرفت برایشان فرود آید رها نموده و بجای دیگر
جای ساختند گاهی با غل وزنجیر و بنهایت سختی بوده اند گاهی در خرابه گاهی در مسجد خرابه گاهی در سرای
یزید گاهی در سرای مخصوص معتقد دمجوز بوده اند و گاهی بمیل خود در اسواق دمشق حرکت داشته اند
وازخبر ابن جوزی که یزید بملعون گفت لعنت خدای برپسر مرجانه باد که حسین را بمقاتلت وقتل ناچار و مضطر
ساخت وحسین ازوی خواهش کرد که در بعضی بلاد و ثغور ملحق شود وابن مرجانه او را مانع شد واینچنین جنبش
در دل بسیکو کار و فجار و صالح و طالح تخم عداوت مرا بکاشت ونیز خبر یکه در پایان مقتل ابی مخنف مسطور است
که مردمان گویا در خواب بودند وازخواب انگیخته شدند وبازارها را ببستند وتجدید عزا نمودند وبرای سید
آل عبا مصیبت بپای کردند وگفتند سوگند بخدای ما نمیدانستیم این سر ازآن حسین است ومی گفتند
سر خارجی است که در زمین عراق خروج کرده است وچون یزید این آشوب وآشفتگی مردمان را باز
شنید اجزاء قرآن ازجهت مردمان ترتیب کرد و در مسجد متفرق ساخت وچون مردمان از نماز فراغت

با فتندی و در حضور ایشان کمتر نشستندی تا بآن اشتغال پابند واز یاد حسین علیه السلام که بمنساه و دست برداشد لکن در این حال هم نتیجت نبخشید و مردم از یاد حسین بیرون نشدند واز ذکرش بیکسوی نرفتند و یزید نا چار بحضار مردم شام فرمان کرد و گفت ای مردم شام شما از کار چنان میرود و چنان همی گوئید که حسین را من کشتم یا من بقتل او فرمان دادم بلکه ابن مرجانه او را بکشت آنگاه آنان را که در قتل حسین علیه السلام حاضر بودند بخواند و با ایشان آن مکالمات که مذکور افتاد و براند معلوم میشود که مدت طول اقامت طویل بوده چه اینکه ابواب مراسلات نکوهش و مکالمات سرزنش آمیز مردمان بروی باز شده و مردمان اندک اندک از قبایح اعمال او مخبر شده و با آنکه از قاتل و مقتول بیخبر بوده اند بازدانسته اند و آشفته شده اند و یزید بر جان خود و خلع سلطنت از دودمانش اندیشه مند گشته و لابد طرحی نو بیفکنده و با خاندان رسالت اظهار مهر و حفاوت را آشکار ساخت. تا باین توجیهات و تمهیدات آتش قلوب را تسکین دهد فاضل دربندی در کتاب اسرار الشهاده میفرماید جائی که اسباب اطلاق یزید علیه اللعنه آل رسول الله صلی الله علیه وآله را از زندان گشت پاره خوارق عادات و معجزات و کراماتی بود که از راس شریف واز آل رسول و بعضی خوابها که از زنان خویش شنید و اسباب ندامت واندوه او گردید و رؤیای حضرت سکینه سلام الله علیها بود اگر چه در ظاهر محض اینکه بر مردمان وانمود نماید گفت شما بخوابهای خودتان میجوئید اما در باطن دهشت و وحشت بروی چنگ در افکند و نیز بعضی از امرا بنی امیه در رهائی ایشان نزد او عبی اصرار و ابرام مینمودند و نیز تنفر اهل شام را احساس نمود و بر زوال ملک خویش بیندیشید و بیقین بدانست که اگر مدتی نیز بر امتداد مدت حبس اهل بیت پیغمبر بیفزاید مردمان هجوم نمایند واو را بکشند و سلطنت از خاندانش خلع شود و مردمان را جز حدیث امام حسین علیه السلام سخنی بر زبان نمیرفت و همی هر کس با دیگری گفت آیا ندیدی با پسر پیغمبر ما چه کردند ازین روی باطلاق ایشان ناچار شد و گفت سوگند با خدای هر که قاتل حسین است او را بکشم واین سوگند نیز بدروغ راند چه هیچ اثری در این کار مشهود نگشت بلکه روز تا روز بآن جماعت باظهار مهر و حفاوت رفت چنانکه مسعودی در مروج الذهب مینویسد که یزید صاحب طرد و کلاب و جوارح و قرود و فهود و مداومت بر شراب بود و یکی روز بشرب شراب بنشست و در جانب راست آن ملعون ابن زیاد لعین جای داشت واین داستان بعد از قتل حضرت امام حسین علیه السلام بود پس روی با ساقی دلارام کرد واین شعر بخواند

اِسْقِنِي شَرْبَةً تُرَوِّي فُؤَادِي ثُمَّ مِلْ فَاسْقِ مِثْلَهَا ابْنَ زِيَادِ
صَاحِبَ السِّرِّ وَالْأَمَانَةِ عِنْدِي وَلِتَسْدِيدِ مَغْنَمِي وَجِهَادِي

آنگاه با خوانندگان و نوازندگان حکم داد تا بتغنی پرداختند با جمله در فصول المهمه بعد از مکالمه حضرت فاطمه با یزید میگوید یزید فرمان کرد تا ایشان را در حرم آن ملعون جای ساختند چون

چون آل رسول صلی الله علیه و آله درون حرم شدند هیچ زنی از آل یزید نماند جز اینکه در خدمت ایشان
شد و در آن سوگواری با ایشان انباز گشت، و آنچه از حلی و زیور و البسه ایشان را برده بودند چندین برابر
باز دادند از این روی سکینه سلام الله علیها میفرمود سوگند با خدای کافری بهتر از یزید ندیده ام و از آن پس
یزید فرمان کرد تا علی بن الحسین علیهما السلام و حرم آنحضرت را در سرائی مخصوص از بهر ایشان درآوردند و آنچه
ایشان را لازم بود از بهر ایشان مقرر داشت و تا علی بن الحسین علیهما السلام حاضر نشدی روز و شب دست
بطعام نمیبرد و در روایتی آنچه زنهای آن ملعون در خدمت اهل بیت تقدیم کردند پذیرفته نشد و نیز از مکالمات
ایشان در ایام توقف در دمشق با هند دختر معویه و عاتکه دختر یزید و ام حبیبه زوجه یزید تفاصیل مذکور داشته اند
که در اینمقام نه در خور نگارش است و بروایت شیخ مفید ایشان را در سرائی متصل بسرای یزید جای دادند
و تا گاهیکه علی بن الحسین در دمشق جای داشت آنحضرت را با برادرش عمر بن الحسین و از بنی اعمامش مانند عمرو بن
الحسن وغیره دعوت میکرد و بر خوان مائده جای میداد و اظهار رافت میکرد و جز ایشان هیچکس را در
مائده او رخصت جلوس نبود و از یکار همیخواست آنحضرت را در آن حضور رنجور دارد و نیز از جاه و حشمت
خویش باز نماید و از اقتدار خود مکشوف سازد و بروایت سید علیه الرحمه در لهوف یزید ملعون یکی روز
علی بن الحسین و عمرو بن الحسن علیهم السلام را بخواند و در این هنگام عمرو بن الحسن صغیر بود و یازده سال
از عمر مبارکش برگذشته و بروایت صاحب روضة الصفا این داستان با برادرش عمر بن الحسین
روی داد و در آن وقت چهار ساله بوده پس یزید با عمرو گفت آیا با پسرم خالد بکشتی و مصارعت میشوی
عمرو فرمود دشنه با من بده با او مقاتلت کنم یزید ملعون گفت شِنْشِنَةٌ اَعْرِفُها مِنْ اَخْزَمٍ
هَلْ تَلِدُ الحَیَّةُ اِلّا الحُیَیَّةَ کنایت از اینکه این خوی در شما وراثت از پدر و جد بودیعت دارد
و از مار جز بچه مار پدید نیاید و ابن اثیر در تاریخ الکامل گوید یک روز یزید حضرت امام زین العابدین را
بخواند و برادر آنحضرت عمرو بن الحسین علیهم السلام نیز در خدمت آنحضرت بود و اشارت باین داستان
می نماید و در کتاب احتجاج بعد از بیان خطبه سید الساجدین چنانکه مسطور شد میگوید چون یزید بمنزل
خود باز گردید علی بن الحسین علیهما السلام را بخواند و گفت با پسرم خالد مصارعت میجوئی قال علیه السلام
وَما تَصْنَعُ بِمُصارَعَتی اِیّاهُ اَعْطِنی سِکّیناً وَاَعْطِهِ سِکّیناً فَلْیَقْتُلْ اَقْوانا اَضْعَفَنا فرمود با مصارعت
و کشتی گرفتن من با او ترا چکار است دشنه با من سپار و دشنه باو گذار تا هر یک نیرومندتر باشد آن دیگر را
بکشد چون یزید این سخن بشنید آنحضرت را بر سینه خود بچسبانید آنگاه گفت از مار جز بچه مار نزاید شهادت
میدهم که توئی پسر علی بن ابیطالب آنگاه علی بن الحسین با آن ملعون فرمود بمن رسیده است
که در اراده قتل من هستی و اگر ناچار مرا بخواهی کشت پس کسی را با این زنان همراه کن تا ایشان را
بحرم رسول باز رساند یزید گفت سوگند با خدای جز تو کسی ایشان را باز نگرداند لعنت کند

در مصارعت آنحضرت با پسر یزید

خدائی پسر مرجانه را سوگند با خداوند من او را بقتل پدرت امر نکردم و اگر من متولی قتال او بودم او را نمی کشتم آنگاه در آنحضرت جوایزی نیکو تقدیم کرد و او را با زنان بمدینه روانه داشت و در فصول المهمه نسبت این مصارعت و این کلمات را با عمر بن الحسین میدهد و میگوید وی صغیر بود و خالد بن یزید نیز در سال با وی همال میرفت و در بحار الانوار مسطور است که بعد از آن مکالمه یزید با علی بن الحسین درباب مصارعت با خالد پسر یزید و آن جواب آن حضرت گفت شِنْشِنَةٌ اَعْرِفُها مِنْ اَخْزَمِ هٰذا مِنَ العَصا عُصَيَّتُها هَلْ تَلِدُ الحَيَّةُ اِلَّا الحَيَّةَ واصح روایات این است که این مکالمه را یزید با عمر بن الحسن و بروایتی عمرو بن الحسن بپای برد و در این هنگام یازده ساله بود و یزید یکی روز حضرت علی بن الحسین را با وی بخواند و آن سخن براند و آن پاسخ بشنید و با و بحیرت درنگریست و گفت شِنْشِنَةٌ اَعْرِفُها مِنْ اَخْزَمِ مٰا تَلِدُ الحَيَّةُ اِلَّا الحَيَّةَ و آن ملعون از این کلمات با مثلهٔ عرب متمثل گشت چه ابو اخزم کنیهٔ جد حاتم طائی است پسر او اخزم بخشونت خوی و شرارت طبع معروف بود و در جوانی جان بداد و از وی فرزندی چند بجای بماند روزی پسران اخزم بر جد خود ابو اخزم بتاختند و سر و رویش را خون آلود ساختند چون ابو اخزم این حالت را از ایشان نگران گشت این شعر بر زبان براند

اِنَّ بَنِيَّ رَمَّلُونِي بِالدَّمِ شِنْشِنَةٌ اَعْرِفُها مِنْ اَخْزَمِ

کنایت از اینکه اگر فرزندزادگان من بخوی درشت و طبع نادرست با من کاری کردند و خون آلودم ساختند بعید نیست چه این خوی ناهموار و طبیعت نااستوار را از اخزم بمیراث دارند و از پس آن مثل گفت از مار جز مار بچه چه زاید آنگاه گفت او را نگران شوند که بحد رشد و بلوغ رسیده است چون تفحص کردند و دانستند بالغ نیست یزید از اندیشهٔ قتل او فرونشست چنانکه در جلد پنجم از کتاب دوم ناسخ التواریخ تالیف پدرم لسان الملک اعلی الله مقامه در شرح حال فرزندان امام حسن مجتبی سلام الله علیه مسطور است و جز این نتواند بود و از فحوای کلام نیز جز این معلوم نمیشود چه علی بن الحسین سلام الله علیه در آن هنگام در شمار کودکان نبود و از بیست و سه سال کمتر نداشت و نیز در خبر دیگر که از این پیش مشهود و مذکور گشت گاهی که یزید از مکالمات علی بن الحسین علیهما السلام بخشم رفت و از حال آنحضرت تفحص کردند بالغ بود منتهای امر بسبب کثرت مصائب و زحمت سفر و رنجورهای سخت و نزار هیای بدن و ضعف بنیه با آنجوانان که با وی با آن مقدار روزگار همال بودند در نظر مردمان بیک میزان نمایان نبود و هم آن روایت که صاحب روضة الشهداء مینویسد که در آن مجلس یزید و آن احتجاج با حضرت امام زین العابدین ناگاه صدای نقاره و نوبتی یزید برخاست خالد بن یزید بعلی بن الحسین علیهما السلام عرض کرد این نوبت پدرم میباشد نوبت پدر تو کجاست آنحضرت فرمود اندکی تامل کن بالجمله چون صوت موذن بلند گشت پس علی بن الحسین فرمود این است نوبتی پدرم و جدم پس باین نوبتی پدرت مغرور نباش

اِنَّ بَنِيَّ سربلوني بالدم
من يلق ابطال الرجال يكلم
ومن يكن ذا اود يقوم
شنشنة اعرفها من اخزم
آنگاه گوید معانی نیکو
شنشنة اعرفها من اخزم
مثلی است که در اینجا آورده
و اخزم نام فحلی گشتی است
که از مردی از عرب بود
و فحلی نجیب و اصیل بود و وقتی
در میان شتران مرد دیگر
در افتاد و با ماده در آمیخت
و صاحبش بمند است
و از آن پس از نسل آن چون
بدید گفت شنشنة اعرفها
من اخزم کنایت از اینکه
انا بنی بت انا اخزم است
مع الحکایه

و بدانکه بزودی زوال می پذیرد و چون بدین کلام در عجب رفت با تحقیق این روایت نیز راجع بعمرو بن الحسن است و در مجالس دیگر روی داده است مع الحدیث در کتب اخبار مجلی با ختلاف النهج وارد و روایات مسطور داشت که یزید ملعون حرم رسول خدای صلّی الله علیه و آله را بخواند و با ایشان گفت کدام یک نزد شما خوشتر است میخواهید نزد من باشید یا بمدینه باز شوید و جوایز سنیه باز یابید گفتند نخست خواهانیم که بر حسین علیه السلام نوحه و زاری کنیم گفت هرچه خواهید بپای برید آنگاه در دمشق حجرات و بیوتات از بهر ایشان خالی کردند و هیچ هاشمیه و قرشیه نماند جز آنکه جامه سیاه در مصیبت حسین علیه السلام بر تن بیاراست و چنانکه مذکور داشته اند هفت روز بر آن حضرت ندبه و زاری و ناله و سوگواری می نمودند و بروایتی از آن پس که آن ملعون چندان زحمات و مشقات بر ایشان فرود آورد و که آتش درونش خمود گرفت و قلبش آرام یافت آنگاه بعطوفت و شفقت رفت و ایشان را از زندان بیرون آورد و در سرای مخصوص خویش جای داد و فرمان کرد تا با ایشان بحسن سلوک رفتار نمایند و از آن پس با مردم شام در امر ایشان مشورت نمود و آن مردم خبیث او را به تباهی آل رسول الله اشارت نمودند و از این عبارت معلوم میشود که این مشورت با اقربای خویش گذاشته چه اهل شام بر این عقیدت باز بوده بودند با تحقیق با نعمان بن بشیر مشورت کرد گفت همان کار که رسول خدای با ایشان بپای برد تو بپای گذار یزید رای او را باز پسندید و با امام زین العابدین علیه السلام اظهار تلطف ورزید و با آنحضرت وعده نهاد که سه حاجتش را باجابت مقرون دارد و بروایتی چون هفت روز از ایام سوگواری بپای رفت بروز هشتم ایشان را طلب کرد و نوازش و عذر خواهی نمود و خواستار گردید در شام توقف نمایند ایشان قبول نکردند و گفتند ما را بمدینه بازگردان که محل هجرت جدّ ما باشد پس آن ملعون با نعمان بن بشیر صاحب رسول خدای صلّی الله علیه و آله فرمان کرد که آنچه برای این زنان لازم است فراهم کن و مردی صالح و امین از مردم شام را با ایشان روانه دار و اعوان و خیل با آنها بفرست و بروایت ابی مخنف محامل از بهر ایشان برببستند و بفرشهای دیبای و ابریشم بیاراستند و بروایت شیخ مفید در کتاب ارشاد یزید ملعون با نعمان بن بشیر گفت کار سفر بساز و تهیه خویشتن بگذار که بایست این زنان را بمدینه کوچ دهی و خود آن ملعون تجهیز اهل بیت نبوت نمود پس علی بن الحسین را بمکانی خلوت طلب کرد و گفت لعنت خدای بر پسر مرجانه باد دانسته باش سوگند با خدای اگر من با پدرت برابر بودم هر چیزی از من خواستار میشد قبول کردمی و تا نیرو داشتم روی هلاکت و تباهی از وی برتافتم و بروایت صاحب مناقب گفت هلاکت را از وی دفع میدادم اگرچه فرزند خویش را بر سر اینکار میبنهادم لکن خدای آنچه دیدی تقدیر فرموده بود پس از مدینه بمن کتابت کن و هر حاجت که پدید آید مستحضر گردان و بروایت محدثین آثار یکی روز با حضرت علی بن الحسین گفت

اولی ... [illegible]

سه حاجت خویش را که بقبول آن آنحضرت را وعده بداده بود باز گوی فرمود الاولی ان تریني وجه سیدي ابي ومولاي الحسین علیه السلام فاتزود منه وانظر الیه واودعه والثانیة ان ترد علینا ما اخذت منا والثالثة ان کنت عزمت علی قتلي فوجه مع هؤلاء النسوة من یردهن الی حرم جدهن

حاجت اول آنست که روی سید من و پدر من و مولای مرا حسین علیه السلام با من باز نمائی تا بهره خویشتن وزاد و توشه خویشرا از دیدار مبارکش باز ستانم و با وی وداع کنم دوم آنست که از اموال هرچه ماخوذ داشته اند بما باز گردانی سیم این است که اگر با آهنگ قتل من هستی کسی را با این زنان همراه کن تا ایشانرا بحرم جدشان برساند یزید در پاسخ گفت اما دیدار پدرت هرگز برای تو روی نخواهد داد واما از قتل تو بعفو وگذشت رفتم وازین خبر میرسد که آن ملعون همیشه بقصد قتل آنحضرت بوده واما آن زنان را جز تو بمدینه باز نمیگرداند واما آنچه از شما ماخوذ شده من عوض آنرا بشما میدهم و بروایتی گفت باضعاف قیمتش بشما عوض میدهم فقال الامام علیه السلام اما مالك فما نریده وهو موفر علیك وانما طلبت ما اخذ منا لان فیه مغزل فاطمة بنت محمد صلوات الله علیه واله وقلادتها وقمیصها

فرمود ما را بمال تو اراده ونظری نیست مال تو بر تو موفر باد و اینکه طلب کردم آنچه را که از ما برده اند برای این است که در جمله آن اموال با فتهای فاطمه دختر رسول خدای و قلاده و پیراهن آن حضرت است پس یزید فرمان کرد تا آنجمله را رد نمایند و نیز از خود دویست دینار بر آنجمله بیفزود و امام زین العابدین علیه السلام آن زر بگرفت و در میان فقرا متفرق گردانید وازین خبر معلوم میشود که چون اموال منهوبه اهل بیت در میان جمعی از لشکریان در هر گوشه و کنار پراکنده بود یزید را از رد آن مشکل میگشت این بود که گفت من باضعاف کثیره عوض میدهم و چون آنحضرت فرمود مغزل و قلاده و قمیص حضرت فاطمه بتول سلام الله علیها در آنجمله است آن ملعون ناچار باسترداد آنجمله اموال حکم داد و این معنی مبرهن است که استرداد آن اموال از آن جمع کثیر که متفرق بودند مدتی بطول می انجامد چه آنجماعت مغزل و قمیص و قلاده آنحضرت را نشناخته نداشتند پس ببایست بجمله را مسترد دارند تا این اشیاء از آن جمله بدست آید و اینکه گفت روی پدرت را نمی بینی باعتبار که در بردن امام زین العابدین علیه السلام آن سر مبارک را بکربلا و الحاق بجسد شریف در دست نمی آید مگر اینکه این سخن را از آن پیش که با اهل بیت از در مهر و عطوفت درآمده باشد بپای برده باشد لکن چنانکه در شرح شافیه و بعضی کتب اخبار مسطور است که علی بن الحسین با یزید فرمود اراده نموده ام که روی پدرم را با من باز نمائی یزید گفت هرگز نمی بینی و آن سر مبارک در طشتی از زر بود و بمندیلی دبیقی پیچیده بودند پس بناگاه آن مندیل مرتفع گردید و آن سر مبارک امام زین العابدین را بنداکرد السلام علیك یا ولداه السلام علیك یا علي پس علي بن الحسین صیحه برکشید و گفت وعلیك السلام

وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ اَيْتَمْتَنِي وَذَهَبْتَ بِاَبْنَاءِ عَمِّي وَفَرَّقْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ فَهَا اَنَا رَاجِعٌ اِلَى حَرَمِ جَدِّي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اُوَدِّعُكَ اللهَ تَعَالَى وَاسْتَرْعِيكَ وَاَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلَامَ چنان میرسد که همانوقت روی داده و آن سر مبارک از آن مکان که بوده با فرزند خویش مکالمت فرموده بالجمله بروایت شیخ مفید در ارشاد آنحضرت و اهل بیت عصمت را جامه بداد و با نعمان بن بشیر روانه مدینه طیبه نمود و با وی سفارش بلیغ نمود که ایشانرا در شبها حرکت بدهد و براه سپردن شود و در همه جا ایشان از پیش باشند آنچند که از دیده او ناپدید نباشند و هر کجا که خواهند فرود آیند وی با اصحابش از ایشان دورتر فرود آید و بحراست مراقبت نماید و آنچند از ایشان دورتر فرود آید که هر گاه یکی از ایشان را کار وضو و طهارتی پدید آید از نظر بیگانه محفوظ باشند و شرمگین نشوند و نعمان بن بشیر بدستور العمل یزید کار کرد و همه جا در کمال رفق و ملایمت سلوک نمود و در ملازمت ایشان بود تا بمدینه مشرفه در آمدند معلوم باد که در حالت حرکت حضرات اهل بیت از دمشق بمدینه دو مطلب مختلف فیه است یکی اینکه پاره از مورخین نوشته اند که یزید مال و خواسته بسیار بر نطعها بگذاشت و در حضور حضرات مقدم داشت و دیگر در باب آن سرهنگی که در خدمت ایشان بملازمت مقرر کردید و با ایشان بسفر مدینه رهسپار گشت امّا در فقره اولی اغلب محدثین اشارت نکرده اند و در هر صورت چنانکه از این پیش اشارت رفت اموال یزید در خدمت حضرات پذیرفته نیامد چنانکه امام زین العابدین علیه السلام نیز فرمود مال تو بر تو موفر باد و نیز از مکالمه امّ کلثوم یا حضرت زینب سلام الله علیهما با آن خبیث که چند بی شرم و قسی القلب هستی برادر مرا میکشی و در عوض مال عطا میکنی الی آخره معلوم میشود که از وی نپذیرفته اند و دلیل قوی آن است که حضرت فاطمه در طی راه یا وصول بمدینه میفرماید با خواهرم زینب گفتم این مرد را بر ما حقی است چه در این راه با ما نیکو مصاحبت نمود آیا ترا چیزی باشد که با و عطا کنیم پس معلوم میشود اگر عطایای یزید در حضرت ایشان مقبول آمدی این سخن بعرض نمودند فقره دویم در تشخیص آن مامور است که از جانب یزید با ایشان همراه گشت بعضی نعمان بن بشیر را دانسته اند که با سی سوار با ایشان ره سپار شد و بعضی عمر بن خالد قرشی را دانسته اند و بعضی گویند نعمان بن بشیر را با سیصد سوار ملازمت مامور ساخت و با او گفت این پسر را با این عورات بمدینه باز رسان و ایشان را در شب راه سپر و هر کجا نزول نمودید تو و آنانکه با ایشان هستند دور فرود آئید تا دیده هیچکس بر ایشان نیفتد و همه جا از رعایت حرمت و جانب ایشان غفلت مجوی و در حفظ حرمت و حشمت ایشان بتقصیر مباش و هر چه خواهند چنان کن و در همین روایت مذکور است که پس از آن عمر بن خالد ایشان را بمدینه رسانید و بروایتی دیگر چنانکه بآن اشارت رفت یزید با نعمان بن بشیر صاحب رسول خدای صلی الله علیه و آله گفت این جماعت زنان را بهر طور بصلاح و صواب مقرون باشد تجهیز نمای

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام



و یکی از مردم شام را که بصلاح و سداد و امانت موصوف باشد با خیل و اعوان با ایشان همراه کن و
از آن پس ایشان را جامه و لباس بداد و بخشش و عطیت بنمود و رزق و روزی و منزل و طعام از بهر آنها
مقرر نمود و بعد از مکالمات با علی بن الحسین علیهما السلام چنانکه مسطور گردید با آن رسول که با ایشان
بود در باره ایشان لوازم وصیت بجای نهاد و رسول با ایشان با کمال احترام و رفق تا مدینه راه
سپرد و بروایتی دیگر بشیر بن حذلم از جانب نعمان بن بشیر قائد و رائد آن جماعت بود و نیز چنانکه
از ظاهر آثار و اخبار نموده میشود دلیل ایشان در این سیر و انصراف خزیم بن شتر یا شبر بصیغه تصغیر
یا حذلم بن شتر یا شیر بن حذلم با حاء مهمله و ذال معجمه بوده است و ممکن است نعمان بن بشیر یا عمر بن
خالد سرکرده و رئیس بوده اند و از روایتی که سید بحرانی در کتاب مدینة المعاجز در ضمن معجزات
علی بن الحسین می نماید ابو نمیر علی بن یزید با ایشان بوده است و آن جماعتی که مذکور داشته از سیصد نفر
یا پانصد یا هزار یا افزون از هزار با ایشان که معتمد یزید بوده اند راه می سپرده اند و آن قائد که
از جانب ایشان مراقب اهل بیت بوده است با سی سوار بوده و نیز در پاره روایات است که
یزید در سفارشی که بآن قائد یا رسول می نمود گفت با ایشان همراه باش تا بمدینه یا هر مکان که خود
خواهند فرود آیند و از این میرسد که آن خبر که ایشان خواستار شدند در عرض راه بکربلا عبور دهند
و آن سرهنگ قبول نمود با صولت و سطوت یزید منافی نیست و مخالف امر او نبوده است بالجمله
علی ای نحو کان اهل بیت طهارت و سرادقات عصمت را در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام
با کمال حشمت و احترام روان داشت و بروایت ابو اسحق اسفراینی در کتاب نور العین چون حضرت زینب
از قبول مال امتناع ورزید یزید یکی از قواد سپاه را بخواند و هزار سوار با او بسپرد و او را فرمان کرد
تا ایشان را بسوی مدینه یا هر مکانیکه ایشان اختیار نمایند سفر دهد و تمامت ما یلزم ایشان را بجای
گذارد آنگاه سر مبارک را در مشک و کافور بپیچید و با ایشان تسلیم کردند پس بکربلا رفتند و بکربلا شدند
و با جسد شریف مدفون ساختند و بروایتی آن سر همایون در خزانه یزید بماند تا یزید بدوزخ راه گرفت
و بعد از مرگ یزید سلیمان بن عبد الملک آن سر مبارک را که اینوقت استخوانی ابیض بود کفن نمود و در مقابر
مسلمین دفن کرد و در باب سر مطهر روایات مختلفه کثیره است و آنچه صاحب بحار الانوار اعلی الله مقامه
اختیار میفرماید چنانکه صدوق نیز در امالی اشارت فرموده و در اینجا نیز مذکور افتاد این است
که آن سر مبارک را بکربلا بردند و با بدن شریف دفن نمودند چنانکه مختار ابن جوزی نیز همین تقریب است
چه نوشته است که اشهر اقوال این است که آن سر را باسیرا با مدینه بازگردانیدند آنگاه بکربلا باز
گردانیده با جسد شریف دفن نموده و از این خبر سفر کردن اهل بیت در حالت مسافرت بمدینه در کربلا
بعید می نماید چه اگر رأس شریف را در این سفر با جسد مبارک دفن کردند حمل بمدینه صورت دارد

والبته اگر بکربلا رفته‌اند و آنسر با ایشان بوده است دفن ننموده‌اند و ابداً بمدینه حمل میکردند تا دیگرباره
بازگردانند مگر اینکه خبر سابق که آنسر را بمدینه فرستادند و آن شعر مروان بن الحکم استوار باشد و نیز
این خبر که یزید گفت هرگز مدینه پدرت را نبینی صحیح باشد و بعد از مراجعت بمدینه آنسر را بکربلا فرستاده باشند
و با بدن مبارک مدفون نموده باشند و با سفر کردن بکربلا منافات نداشته باشد بالجمله سید بن طاوس
علیه الرحمه در لهوف میفرماید چون زنان و عیال حضرت امام حسین علیه السلام از شام بازشدند و بعراق
رسیدند با آنمرد که دلیل ایشان بود گفتند مارا از طریق کربلا عبور ده پس ایشانرا رهسپر ساخت و چون
بکربلا و قتلگاه رسیدند و مصرع شهدا را دریافتند جابر بن عبد الله انصاری و جماعتی از بنی هاشم
و مردانی از آل رسول صلی الله علیه و آله را در آنجا یافتند که برای زیارت قبر منور پسر پیغمبر ورود نموده بودند
پس اهل بیت و آنجماعت یکدفعه با هم بازخوردند و بناله و زاری و اندوه و مصیبت پرداختند و ماتمی
بزرگ بپای داشتند که دلها را کباب و روان را بیتاب بساخت و جمعی کثیر از زنان اهل قری و نواحی
فراهم شدند و بمراسم تعزیت و سوگواری قیام ورزیدند و روزی چند بهمین حال بپای بردند آنگاه
بجانب مدینه رهسپار شدند و ابو مخنف نیز بهمین تقریب مذکور داشته و نیز در اسرار الشهاده از ابو مخنف
روایتی میکند که سه روز در قبر حسین علیه السلام ماتم بپای داشتند و در روز چهارم وداع با قبر اشعاری
از رقیه بنت الحسین علیهما السلام مسطور داشته و ابو اسحق اسفراینی نیز میگوید بکربلا رفتند و در بیستم شهر
صفر داخل کربلا شدند و جابر بن عبد الله انصاری و جماعتی از اهل کوفه با ایشان بازخوردند و اقامت
ماتم و سوگواری نمودند آنگاه آهنگ مدینه فرمودند و اعثم کوفی نیز در کتاب الفتوح میگوید ایشان بکربلا رفتند
و در بیستم شهر صفر سر مبارک را با بدن شریف دفن کرده بمدینه و جوار قبر جد خود راه سپردند و نیز در کتب
پاره مورخین و محدثین باین مطلب اشارت رفته و در اکثر کتب معتبره اشارت نرفته مکشوف باد
که برای پاره فقرات و وجود بعضی اشکالات از بیان بعضی مطالب و توضیح پاره عناوین گزیری
نباشد یکی این است که ورود اهل بیت و امام زین العابدین علیه السلام در زمین کربلا و ملاقات
ایشان با جابر انصاری جای هیچگونه تأمل و سخن نیست و زیارت اربعینی که وارد است محل هیچگونه تردید
نباشد اما خبر صریح دادن که در همان روز که اهل بیت بمصرع وصول یافتند با جابر ملاقات فرمودند روز
اربعین بوده باشد درست نیست و نیز ورود ایشان در روز اربعین سال اول شهادت محال است
و همچنین آمدن جابر انصاری با جماعتی از بنی هاشم و آل رسول صلی الله علیه و آله در اربعین اول بزیارت قبر
مطهر بی اشکال نیست چه تا منهیان عبید الله زیاد بمدینه از شهادت شهداء علیهم السلام اخبار نکردند
مردم آگاه نشدند و اینواقعه شیوع نیافت و البته اگر بعد از رسیدن این خبر بخواهند بزیارت آن قبر
مطهر شوند گذشته از اینکه بیم از خشم و سطوت یزید بباید اندیشید و تقیه ورزید یا نورزید

تحقیق در تعیین زیارت اربعین

... محبوب حقیقی ... فرزندان بود ... چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه را از مرگ خویش خبر فرمود
و چون مژده داد که اول کسی که با من پیوسته شود توئی مسرور گشت علامهٔ مجلسی در جلاء العیون
میفرماید که میتواند بود که گریستن امام زین العابدین برای محبت و خوف از حضرت احدیت باشد چنانکه از
مناجاتهای آنحضرت باز نموده آید و چون آن مصائب نیز جلیل بود باینطور اظهار میفرمودند محض مصلحتی
تا شناعت آن واقعهٔ عظمی و داهیهٔ کبری بر مردم روشن گردد و گریستن دوستان خدا و مقربان پیشگاه حقتعالی
برای یکدیگر نه بمنوال گریستن دیگران است که از روی محبت بشری باشد و ازین روی در مصیبت فرزندان
خویش چندان گریان نمی گشتند و اگر یعقوب بر یوسف میگریست نه بسبب جهت فرزندی بود چه اگر چنین بود
با اولاد دیگر نیز لازم بود بلکه چون او را صاحب رتبت نبوت و مدارج و مراتب عالیه میدانست بروی میگریست
و چون امام زین العابدین مراتب و درجات پدر بزرگوارش و فواید وجود مسعودش را و مفاسد فقدانش را
از همه کس داناتر بود و میدانست که آنحضرت در زمان خود از تمامت آفریدگان در حضرت یزدان محبوبتر
بود و بسبب شهادت آنحضرت عالمیان گمراه شدند و دین خدای ضایع و سنن پیغمبر برطرف و بدعتهای
بنی امیه آشکار گردید باین جهات بگریستی و انجمله چون تأمل شود بجملهٔ محبت خداوند راجع است لکن این گریستن را
دیگران که بیخبران هستند منبع و منشأش را ندانند و نشناسند لیکن داند هر که او را بصیرت است که این فغان
این سری هم زان سر است    هدیه های دوستان با یکدگر    نیست اندر دوستی الا صور    تا گواهی
داده باشد هدیه ها    بر محبتهای مضمر در خفا    بالجمله در حیوة القلوب و عین الحیات و دیگران در
دیگر کتب در این مراتب تحقیقات دارند و در باب گریه حضرات بیانات نموده اند که آخر الامر همه بجز شوق
لقای پروردگار و آن مقامات و مراتب و مدارجی است که مخصوص بایشان و خودشان میدانند در کجا
هستند و کجا باید بروند و چه بنگرند و بشنوند و از ملاقات معشوق بالاصاله و محبوب حقیقی چه فواید در یابند
و در مفارقت او اگر دیده را دریا و آتش دل بصحرا در افکنند کم باشد    ای چه خوش گر چشمها دریا بدی
تا نثار دلبر رعنا بدی    و در این مقام شرح پارهٔ مراتب در خور نیست

## ذکر ثواب زیارت قبر مبارک امام حسین علیه السلام

## حدیث امام زین العابدین سلام الله علیه در ثواب زیارت برای قدامة بن زید

سید الشهدا که ثار الله و ابن ثاره است و خداوندش زیارت فرموده و پیغمبران

# ...ج ...م از کتاب مشکوة الادب ناصری



واولیاء و ملائکه آسمانها بزیارت آنحضرت ... ... ... ... مشرف میگردند تا دیگرباره
وقعیت وارد چه شهادت آنحضرت محض حفظ دین و اثبات حقانیت خود و بطلان بنی امیه استوار باشد و نیز
گناهان امت جد بزرگوار بود از خویش و پیوند و برادر و فرزند و اهل و عیال بگذشت و بآن رنج و مصیبت تشنه
که اگر بر جمله بریت قسمت شود طاقت نیاورند در میدان بلا جانفشانی فرمود پس واضح است که زیارت
آن بزرگوار از دور و نزدیک تا چه حد واجب و لازم است و در هر کس اندک غیرتی باشد معلوم است
در انجناب چه سعی و کوشش مینماید و از ائمه اطهار و پیغمبر و از آنچه احادیث و اخبار در این باب
وارد است که از حد و حصر بیرون است تا بآنجا که خود میفرمایند از اندازهٔ وهم و خیال بیرون و از گنجایش
در خواطر افزون است متون کتب و بطون صحف باین اخبار آراسته و مزین است و در اینجا حاجت
بنگارش نیست مگر آنچه از سید الساجدین سلام الله علیه وارد شده باشد در تحفة الزایر مجلسی اعلی الله مقامه
مسطور است که از حضرت امام زین العابدین منقول است که جبرئیل بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله
آمد و بحضرت امام حسین اشارت کرد و عرض کرد این فرزند زاده تو با جماعتی از فرزندان و اهل بیت
و نیکان امت تو در کنار فرات در زمینی که نامش کربلاست و سبب اینکه آن است که کرب و بلا بر دشمنان تو
دشمنان فرزندان تو در آن روز که اندوهش را کرانه نباشد و حسرتش دائم است یعنی روز قیامت بسیار شود
و آن زمین پاکترین بقعهای زمین است و از تمامت ارض حرمتش برافزون و از زمینهای بهشت است
و نیز در آن کتاب از آنحضرت مرویست که فرمود گویا نگران هستم که قصرها و بناهای استوار در پیرامون
قبر امام حسین ساخته اند و گویا می بینم که بازارها بر دور قبر آنحضرت پدید شده است و از اطراف زمین
بزیارت قبر آنحضرت خواهند آمد در بحار الانوار و دیگر کتب اخبار مسطور است که قدامة بن زائده
از پدرش زائده روایت نموده است قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بَلَغَنِي يَا زَائِدَةُ أَنَّكَ تَزُورُ قَبْرَ أَبِي عَبْدِ
اللهِ سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ أَحْيَاناً فرمود ای زائده بمن رسیده است که تو قبر ابی عبد الله علیه السلام را گاه گاه بحسب
زیارت میکنی فَقُلْتُ إِنَّ ذَلِكَ لَكَمَا بَلَغَكَ زائده میگوید عرض کردم داستان چنان است که
که بعرض آستان رسیده است فَقَالَ لِي فَلِمَاذَا تَفْعَلُ ذَلِكَ وَلَكَ مَكَانٌ عِنْدَ سُلْطَانِكَ الَّذِي لَا
يَحْتَمِلُ أَحَداً عَلَى مَحَبَّتِنَا وَتَفْضِيلِنَا وَذِكْرِ فَضَائِلِنَا وَالْوَاجِبِ عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ مِنْ حَقِّنَا پس فرمودند روزی
چگونه این کار کنی با اینکه ترا در خدمت سلطان خودت که قبول نمیکند احدی را بر محبت و تفضیل و ذکر فضایل است
و ادای حقوق واجبهٔ ما را بر این امت مکانت و منزلتی است عرض کردم سوگند با خدای از زیارت قبر
جز خدای و رسول خدای را نگران نیستم و از سخط هیچکس نیندیشم و هر گروهی در این راه بر من ملامت کنند
حقیر شمارم فرمود وَاللهِ إِنَّ ذَلِكَ لَكَذَلِكَ سوگند با خدای آنچه گوئی چنان است خواهند بزیارت آن قبر
یعنی این سخن بعقیدت گذاری عرض کردم سوگند با خدای همین است که گویم پس آنحضرت بدید با نور زید

علیه السلام سه سال بود براین خبر تصریح مینماید چه معین کرده اند که جمعه عاشورا در سال
و نیز فقها ابن زبیر را در آنسال نوشته اند از این خبر نیز معلوم میشود که اینکه پارهٔ از فقها آثار
شهادت آنحضرت را در سال شصتم و برخی در سال شصت و یکم نوشته اند بسبب همین شبهه است
اول رفته و اگر شهادت در سال شصتم و فقرهٔ اربعین یعنی ورود اهل بیت در سال دیگر باشد
درست بیاید و جابر در اربعین دوم آمده باشد و زیارت نموده باشد و چون پارهٔ اشارات
ابتدای ورود بکوفه تا بحال مسطور شده با هم سنجیده آید درست این تحقیق را پر ناستوده نه شمارد
و معذلک کله تصریح براین مراتب هیچ جایز نیست علم با خداوند علام الغیوب است از آن زمان
سالهای بشمار برگذشته و خبرهای بسیار باقی مانده در هیچیک تردید نباید داشت منتهای امر مواقع وصول
بصراحت معلوم نیست شاید اگر محققین اخبار و علمای آثار بسنجند و اخبار را از روی بصیرت صدر و ذیل
باز دانند و خوب بشکافند رفع بعضی اشکالات را بفرمایند و اخبار را که در انظار مختلف مینماید با اینکه
اگر تدقیق نمایند مخالف نیست توافق دهند اَللّٰهُمَّ احْفَظْنٰا مِنْ هَفَوٰاتِ اللِّسٰانِ بالجمله اهل بیت اطهار را با کمال
عطوفت و حشمت آن سرهنگ راهسپر داشت و در هر منزل و مقام از حال ایشان پرسیدی و شرایط
مهربانی و لوازم احترام بجای گذاشتی و حشمت ایشان را فرو نگذاشتی و بروایت سید در لهوف
و دیگران در دیگر کتب از بشر بن حذلم که در رفاقت ایشان بود میگوید چون نزدیک و مشرف بمدینهٔ
رسول خدای صلی الله علیه و آله شدیم حضرت سید الساجدین در مکانی مناسب فرود آمد و خیمهٔ حرم را
نصب نمودند و برای آنحضرت سراپرده بپای داشتند آنگاه فرمودند یا بشیر رَحِمَ اللّٰهُ اَبٰاکَ
لَقَدْ كٰانَ شٰاعِراً فَهَلْ تَقْدِرُ عَلىٰ شَيْءٍ مِنْهُ ای بشیر خدای پدرت را رحمت کند همانا مردی شاعر بود
آیا ترا نیز از شعر و شاعری نصیبه باشد عرض کرد بلی یا بن رسول الله من مردی شاعر و سخن سنج هستم
فَقٰالَ عَلَيْهِ السَّلاٰمُ اُدْخُلِ الْمَدِينَةَ وَانْعَ اَبٰا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلاٰمُ فرمود بمدینه اندر شو و ابوعبدالله
علیه السلام را مرثیه گوی و مردمان را از ورود ما خبر ده بشیر میگوید بر اسب خویش برنشستم و همی بتاختم
تا بمدینه اندر شدم و چون بمسجد رسول خدای رسیدم صدای خویش بگریه برکشیدم و به انشاء این
شعر پرداختم

یٰا اَهْلَ يَثْرِبَ لاٰ مُقٰامَ لَكُمْ بِهٰا ... قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَاَدْمُعِي مِدْرٰارُ
اَلْجِسْمُ مِنْهُ بِكَرْبَلاٰءَ مُضَرَّجٌ ... وَالرَّأْسُ مِنْهُ عَلَى الْقَنٰاةِ يُدٰارُ
يٰا اَهْلَ يَثْرِبَ شَيْخُكُمْ وَاِمٰامُكُمْ ... هَلْ فِيكُمْ اَبِيَّهُ يَغٰارُ

و این شعر اخیر در اغلب کتب مذکور نیست و این حدیث مکشوف میدارد بشر بن حذلم در مصاحبت
سید الساجدین بوده نه اینکه از طرف یزید مأمور شده است پنهان نمودی این اعمال

از روی ظهور بیانی و نیز معلوم میشود که در سفر کربلا و دمشق نیز مصاحبت داشته است میگوید آنگاه فریاد برکشیدم که علی بن الحسین با عمه‌ها و خواهران و بقیهٔ اهل بیت رسالت نزدیک شما فرا رسیده اند و من رسول او بشما هستم و در تاریخ منسوب بابی مخنف نوشته اند که بشیر بن حذلم بعد از قرائت آن دو شعر یا اهل یثرب الی آخرهما این شعر خواند جاءوا برأسک یا ابن بنت محمد الی آخرها و در بعضی نسخ مسطور است که ابو مخنف میگوید چون مشرف بمدینه شدند در روز جمعه بشیر گفت بر اسب خود بر آمدم و براندم تا بمدینه رسیدیم و چون بمسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله فرا رسیدم فریاد بگریه برکشیدم و باین اشعار شروع نمودم جاءوا برأسک یا ابن بنت محمد الی آخرها و ازین خبر ممکن است بعضی ازین اشعار را در ورود بمدینه و پاره را در بلوغ مسجد خوانده باشد اما در غالب کتب معتبره بذکر اشعار اخیره اشارت نرفته و از کلمات بشیر با مردم مدینه چنان معلوم میشود که سر مبارک با ایشان همراه نبوده است و اگر بود برای مذاکره از همه چیز درین حالت مناسب‌تر بود بالجمله چون این آوازه در مدینه بلند گشت و این خبر دهشت اثر گوشزد مردان و زنان گردید جملهٔ مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجران و انصار با سرهای برهنه و چهرهای خراشیده و گیسوان پریشان با ولوله و ولوله و زاری و ندبه صدا بواویلاه و وامصیبتاه بلند کردند و هرگز مدینه را کسی باین حال و آن اندوه و ماتم ندیده بود از در و دیوار و سنگ و کلوخ و آسمان و زمین ناله و سوگواری پدید بود و هیچ روزی بروز ماتم رسول خدای ازین روز شبیه‌تر نبود و هیچ ماتمی را با آن عظمت هیچکس نشنیده بود بشیر میگوید آن جماعت بجملگی نزد من آمدند و گفتند ای ناعی اندوه ما را بر سید الشهداء تازه کردی و جراحتهای ما را از نالهٔ جانسوز خویشتن خراشیدن دادی تو کیستی و از کجائی و ازین خبر که در جلاء العیون و دیگر کتب مسطور است معلوم میشود که از زمان شهادت آنحضرت تا آنوقت مدتی بر آمده و خلق مدینه بعد از زاریها و سوگواریها خاموش شده اند تا دیگرباره در ورود اهل بیت و نعی بشیر بن حذلم عهد مصیبت و سوگواری تازه عنوه شده است بالجمله بشیر گفت منم بشیر بن حذلم و مولای من علی بن الحسین مرا بسوی شما فرستاده است و آنحضرت و اهل بیت امام شهید در فلان مکان فرود آمده اند چون این خبر بدانستند زن و مرد با سر و پای برهنه گریان و نالان بآن سوی شتابان شدند و من هرچند میتاختم بایشان نمیرسیدم تمامت طرق و شوارع چنان از مرد و زن آکنده بود که راه عبور مسدود بود و من از اسب خویش بزیر آمدم و بر دوش و گردن مردمان گام سپردم تا بسراپردهٔ امام زین العابدین علیه السلام نزدیک شدم و علی بن الحسین درون خیمه جای داشت پس از خیمه بیرون آمد و چنان میگریست و از دیدگان مبارکش اشک میبارید که با مندیلی سرشک دیده میسترد و از شدت گریه بر تمالک خویش قادر نبود و بروایت شیخ طریح در منتخب این وقت یازده سال از عمر مبارک آنحضرت برفته بود راقم حروف گوید از این پیش نیز اشارت رفت

که این سخن با عموم روایات و وجود امام محمد باقر درست نیاید ممکن است احد وعشرین بوده است و مقصود بیست و یکسال بوده و یا و نون از قلم کتاب ساقط شده باشد و نیز محتمل است با عمرو بن الحسن محسن و بروایتی عمرو بن الحسین که سن او را یازده سال نوشته اند مشتبه شده باشد بالجمله میگوید آن حضرت بر فراز کرسی که از بهر ایشان بر نهاده بودند بر نشست و مردمان اگر چند تعزیت آنحضرت سخن میداند لکن خویشتن را از گریستن و نالیدن باز داشتن نتوانستند و در آن بقعه ضجه بزرگ در انداختند و آسمان و زمین و ملائکه مقربین و کوه و دریا را بناله در افکندند پس علی بن الحسین با دست مبارک اشارت فرمود تا خاموش شوند و ساعتی چند تسکین یافته و از آن طغیان گریه و ندبه آرام یافتند آن حضرت برخاست و فرمود

خطبه آنحضرت در خارج از مدینه

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ بَارِئِ الْخَلَائِقِ اَجْمَعِينَ الَّذِي بَعُدَ فَارْتَفَعَ عَلَى السَّمٰوَاتِ الْعُلٰى وَقَرُبَ فَشَهِدَ النَّجْوٰى نَحْمَدُهُ عَلٰى عَظَائِمِ الْاُمُورِ وَفَجَائِعِ الدُّهُورِ وَاَلَمِ الْفَجَائِعِ وَمَضَاضَةِ اللَّوَاذِعِ وَجَلِيلِ الرُّزْءِ وَعَظِيمِ الْمَصَائِبِ الْفَاظِعَةِ الْكَاظَّةِ الْفَادِحَةِ الْجَائِحَةِ اَيُّهَا النَّاسُ و بروایتی فرمود اَيُّهَا الْقَوْمُ اِنَّ اللّٰهَ لَهُ الْحَمْدُ وَلَهُ الشُّكْرُ ابْتَلَانَا بِمَصَائِبَ جَلِيلَةٍ وَثُلْمَةٍ فِي الْاِسْلَامِ عَظِيمَةٍ قُتِلَ اَبُو عَبْدِ اللّٰهِ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعِتْرَتُهُ و بروایتی فرمود قُتِلَ اَبُو عَبْدِ اللّٰهِ وَسُبِيَتْ نِسَاؤُهُ وَصِبْيَتُهُ وَدَارُوا بِرَاْسِهِ فِي الْبُلْدَانِ مِنْ فَوْقِ عَالِي السِّنَانِ فَهٰذِهِ الرَّزِيَّةُ الَّتِي مَا مِثْلُهَا رَزِيَّةٌ فَاِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ اَيُّهَا النَّاسُ فَاَيُّ رِجَالَاتٍ مِنْكُمْ يُسَرُّونَ بَعْدَ قَتْلِهِ اَمْ اَيَّةُ عَيْنٍ مِنْكُمْ تَحْبِسُ دَمْعَهَا اَوْ تَضِنُّ عَنِ انْهِمَالِهَا فَلَقَدْ بَكَتِ السَّبْعُ الشِّدَادُ لِقَتْلِهِ وَبَكَتِ الْبِحَارُ بِاَمْوَاجِهَا وَالسَّمٰوَاتُ بِاَرْكَانِهَا وَالْاَرَضُونَ بِاَرْجَائِهَا وَالْاَشْجَارُ بِاَغْصَانِهَا وَالطُّيُورُ بِاَوْكَارِهَا وَالْحِيتَانُ فِي لُجَجِ الْبِحَارِ وَالْوُحُوشُ فِي الْبَرَارِي وَالْقِفَارِ وَالْمَلٰئِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَاَهْلُ السَّمٰوَاتِ اَجْمَعُونَ اَيُّهَا النَّاسُ اَيُّ قَلْبٍ لَا يَتَصَدَّعُ لِقَتْلِهِ وَلَا يَحْزَنُ لِاَجْلِهِ اَمْ اَيُّ فُؤَادٍ لَا يَحِنُّ اِلَيْهِ اَمْ اَيُّ سَمْعٍ يَسْمَعُ هٰذِهِ الثُّلْمَةَ الَّتِي ثُلِمَتْ فِي الْاِسْلَامِ فَلَا يَرْتَاعُ لَهَا اَيُّهَا النَّاسُ اَصْبَحْنَا مَطْرُودِينَ مُشَرَّدِينَ مَذُودِينَ شَاسِعِينَ عَنِ الْاَمْصَارِ كَاَنَّا اَوْلَادُ تُرْكٍ وَكَابُلٍ مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ اجْتَرَمْنَاهُ وَلَا مَكْرُوهٍ ارْتَكَبْنَاهُ وَلَا ثُلْمَةٍ فِي الْاِسْلَامِ ثَلَمْنَاهَا مَا سَمِعْنَا بِهٰذَا فِي آبَائِنَا الْاَوَّلِينَ اِنْ هٰذَا اِلَّا اخْتِلَاقٌ وَاللّٰهِ لَوْ اَنَّ النَّبِيَّ تَقَدَّمَ اِلَيْهِمْ فِي قِتَالِنَا كَمَا تَقَدَّمَ اِلَيْهِمْ فِي الْوِصَايَةِ بِنَا لَمَا زَادُوا عَلٰى مَا فَعَلُوا بِنَا فَاِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ مِنْ مُصِيبَةٍ مَا اَعْظَمَهَا وَاَوْجَعَهَا وَاَفْجَعَهَا وَاَكَظَّهَا وَاَفْظَعَهَا وَاَمَرَّهَا وَاَفْدَحَهَا فَعِنْدَ اللّٰهِ نَحْتَسِبُ فِيمَا اَصَابَنَا وَمَا بَلَغَ بِنَا فَاِنَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ

یعنی سپاس مخصوص به پروردگار عالمیان و پادشاه روز جزا و پدید آورندهٔ جمله آفریدگان است آن خداوندی که از ادراک عقول دور و اسرار پوشیده در حضرتش نامستور است سپاس میگذارم او را

بر عظایم امور و مصیبتهای دهور و محنتهای رنج آورنده و ماتمهای صبر برگیرنده و از آتش غمهای سینه سوزنده و سموم دردهای اندوه فزاینده و قوارع مصیبات و بلیات درهم شکننده ای مردم همانا خداوند تبارک و تعالی را بمصیبتهای بزرگ و ثلمه بزرگ و رخنه عظیم که در اسلام در افتاد مبتلا کردانید سید جوانان بهشت را بکشتند و عترتش را از تیغ بگذرانیدند و فرزندانش را اسیر ساختند و سر مبارکش را بر فراز نیزه در شهرها بگردانیدند همانا این مصیبتی است که مانندی ندارد پس کدامین دل پس از مشاهدت این مصیبت دل دوزشاد تواند بود و کدام دیده بعد از شنیدن این رزیت غم اندوز اشک ریز نخواهد بود همانا آسمانهای هفتگانه بر این قضیه نالیه و بر اینجا دشت نالان شدند و دریاها بجز وش در افتادند و آسمانها بارکان و جوانب و زمینها باطراف و اکناف خود بلرزیدند و درختها بشاخها و اغصان بنالیدند و ماهیان دریا در آتش مصیبت بتفتند و مرغها در آشیانها و چرندگان در صحراها و بیابانها بگریستند و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش اعلی در مصیبت سید الشهداء خون از دیده بباریدند ای مردمان کدام دل بر این محنت شکافته نگشت و کدام سینه بر این رزیت جراحت ندید و کدام گوش از استماع این ثلمه که در سد اسلام بیفتاد بیتاب نشد ای مردمان بامداد نمودیم که هیکه جمله مطرود و رانده و پراکنده و از امصار و دیار دور بودیم گویا اولاد مردم ترک و کابل بودیم بدون جرم و جریرتی و ارتکاب مکروهی و ثلمه در اسلام که از ما یا از پدران ما دیده و شنیده باشند و این جمله همه سبب خوی ناستوده و کید و کینی بود که ورزیدند و بهره بود که با ما رسید سوگند با خداوند اگر پیغمبر ایشان را بقتل و قتال ما وصیت میکرد چنانکه به نیکی و اعزاز و اکرام ما وصیت فرموده بیش از آنکه با ما بپای بردند نمیتوانستند بجای بیاورند فانا لله و انا الیه راجعون از مصیبتیکه جان میگدازد و آسایش بر بیا ندارد و دل را بآتش اندوه میگدازد و جان را از تاب و توان می افکند و کام را تلخ میگرداند پس در حضرت احدیت ثواب میطلبیم و این مصیبات و نقمات را بشمار می آوریم چه اوست انتقام کشنده مظلومان و اجر دهنده شکیبایان این هنگام بروایت طریح آنحضرت برخاست و بسرای رسول صلی الله علیه و آله راه گرفت تا بآنجا درآید و بدیگر روایات چون خطبه آنحضرت بپایان رسید صوحان بن صعصعه برخاست و بمعذرت زبان برگشود که من زمین گیر شده ام و ازین روی که دو پای من از کار بیفتاده از ملازمت حضرت و جانفشانی مهجور مانده ام امام علیه السلام عذر او را بپذیرفت و اظهار حسن ظن در حقش بفرمود و بر پدرش طلب رحمت نمود آنگاه بمدینه آهنگ فرمود معلوم باد که در کیفیت ملاقات محمد بن حنفیه با حضرات اهل البیت باختلاف سخن کرده اند و در پاره نسخ بعد از ذکر عنایت اهل بیت با نعمان بن بشیر و عطیت فرمودن از حلی و زیور خود با و تا آخر خبر از مفتاح البکاء روایت میکند که چون محمد بن حنفیه خبر وصول اهل البیت

مدینه سوار گردید باشتاب بیرون رفت و چون چشمش بر علمهای سیاه افتاد از اسب فرو افتاد و از
هوش بگشت با امام زین العابدین سلام الله علیه عرض کردند عمّ خویش را دریاب که بهلاکت دچار است
امام علیه السلام شتابان بیامد و سر محمّد را در کنار گرفت چون محمّد بهوش گرائید و سید سجّاد را نگران شد
آهی سوزناک برآورد و گفت ای پسر برادر برادر من کجاست روشنی دیدهٔ من کجاست میوهٔ دل من
کجاست خلیفهٔ پدر من کجاست حسین برادر من سید الساجدین علیه السلام فرمود ای عمّ من بی پدر
و یتیم آمدم مردان ما را بکشتند و زنان ما را اسیر ساختند کاش میبودی و برادرت نگران میشدی
که چگونه استغاثت فرمود و هیچکس دادش را نداد و یاوری میخواست و هیچکس او را اعانت نکرد
همانا او را عطشان بکشتند با اینکه تمامت حیوانات سیراب بودند اینوقت محمّد ناله سخت برکشید
و بیهوش بیفتاد چون بخویش پیوست گفت ای فرزند برادر بر شما چه بگذشت آن حضرت همی
حدیث براند و محمّد همی بگریست امّا ابو اسحق اسفراینی در کتاب نور العین باین ترتیب بیان میکند
که چون اهل البیت از کربلا بکوچیدند و بمدینه رسیدند و امّ کلثوم سلام الله علیها همی بگریست
و آن اشعار که در کتب مسطور است بخواند هنوز کلمات آنحضرت و اشعارش بپایان نرفته بود
که اهل مدینه صیحه کنان و نالان و گریان مرد و زن بیرون تاختند تا با ایشان ملاقات کردند
و سلام فرستادند و بگریه و نحیب بودند و محمّد بن الحنفیه از آن روز که ایشان از مدینه بیرون شدند
رنجور بود و همه گاه از دیده اشک همی بارید چون این گریستن و آشوب مردمان را نگران گشت
از مجاری حال بپرسید و او را از قدوم اهل او خبر گفتند پس حیرت زده و مبهوت بیرون شد
گاهی بایستادی و گاهی فرو نشستی تا با ایشان پیوست و ناله همی برکشید و صدای وا اخاه وا حسیناه
بلند ساخت اینوقت در حضور او ماتم و سوگواری برپای کردند و ناله و نحیب در افکندند و محمّد
بیهوش بیفتاد و چون بهوش آمد بپای شد و پسر برادرش را در آغوش آورد و جبینش ببوسید
و همی گفت ای برادر بر من دشوار افتاد و سخت ناهموار گشت که تو کشته شدی و من با تو نبودم
و جان خویش را فدای تو نکنم و از پس این کلمات اهل البیت تمامت روی بقبر جدّ
بزرگوار نهادند و همی خویشتن را بر آن قبر بیفکندند و بگریستند و بنالیدند و شکایت فرمودند از
قتل حسین علیه السلام و آن مصائب اسیری و دیدار یزید و سواری بر شتران بدون وطا
و غطا بنالیدند آنگاه امام زین العابدین علیه السلام پیش آمد و شعری چند انشا
فرمود که از آن جمله است

نَخُذْ حَقَّنا یا جَدَّنا مِنهُ فی غَدٍ    وَفی یَومِ حَشرٍ یَومِ فَصلِ قَضاءٍ

و چون آن حضرت از قرائت اشعار خویش فراغت یافت بجمله بیرون شدند و بمنازل خویش

روی نهاده و آن سرهنگ بآنانکه با او بپیوند بعد از اکرام و دعای خیر اهل بیت در حق او با ایشان
وداع کرده و در گریه ایشان بگریست و علی بن الحسین علیهما السلام چون بمنازل خودشان در آمد
و بمنازل قوم و رجال خود نگران شد معلوم است حالت آنحضرت چه بود و زبان حال بمنازل چگونه بود
چنانکه در کتب مصیبت باز نموده اند و تلفیق عبارات و اشعار و اشارات داده اند بالجمله ابو اسحق بعد از
ذکر اشعاری که در زبان حال منازل آل محمد صلوات الله علیه و آله و استحالت کربت و نکبت و وحشت
و پراکندگی جمعیت و ذهاب طراوت و بهجت و هجوم هموم و غموم در رثیت انشاد شده نوشته است که
راوی میگوید پس از آن علی بن الحسین بیرون آمد و خادمی با آنحضرت بود و کرسی از آن حضرت
با خود داشت پس آن کرسی را بر باب سرای بگذاشت و امام علیه السلام بر آن جلوس فرمود و همی
میگریست و با مندیلی اشک دیدگان پاک میکرد و قلیلی بر نیامد که عمش محمد بن الحنفیه بیامد و از یکسوی
آنحضرت بنشست آنگاه اهل مدینه بیامدند و صدا بگریه و نحیب بلند کردند و زمین را از بانگ ناله و زاری
بجنبش در افکندند پس علی بن الحسین بایشان اشارت فرمود تا خاموش شدند آنگاه آن خطبه
مسطوره را که پیش از دخول بمدینه مسطور گردید مذکور میدارد و ازین خبر معلوم میشود که قرائت
خطبه آنحضرت و حضور جماعت اهل مدینه بعد از بازگشتن سرهنگ یزید و زیارت کردن حضرت
قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و ورود بمنازل بوده است والله اعلم ابو مخنف مینویسد چون علی بن الحسین
از زیارت قبر مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله باز آمد برای عم خود محمد بن الحنفیه شد و او را از شهادت
پدرش خبر فرمود محمد بن حنفیه از استماع این قضیه هایله چندان بگریست که از هوش بیگانه شد و بیفتاد
و چون بخود پیوست برخاست و زره بر تن بیاراست و شمشیر از گردن بیاویخت و بر اسب خود برنشست
و بر کوه بر آمد و مردمان همچنان نگران او بودند که از دیدها ناپدید شد و تا زمان مختار ظاهر نگشت
اما بر این خبر اعتماد نشاید چه این عقیدت و اقاویل جماعت کیسانیه است که او را مهدی میدانند
و میگویند در کوه رضوی غایب گردید لکن آنچه معتقد جماعت امامیه است آنکه محمد حنفیه از مدینه بمکه شد و در آنجا
اقامت نمود تا فتنه ابن زبیر طغیان کرد و بآن تفصیل که در این کتاب و دیگر تواریخ مسطور است
که چون امام زین العابدین علیه السلام با اهل بیت بزیارت قبر منور آمدند و ناله و ندبه کردند و از قبر
رسول الله صدای ناله دردناک برخاست و از مردمان آواز گریه و نحیب بلند گردید پس علی بن الحسین
روی بقبر مبارک آورد و هر دو گونه مبارک را بقبر منور بمالید و بگریست و این شعر انشاد فرمود

أُنَاجِيكَ يَا جَدَّاهُ يَا خَيْرَ مُرْسَلٍ — حُسَيْنُكَ مَقْتُولٌ وَنَسْلُكَ ضَائِعُ
أُنَاجِيكَ مَحْزُونًا عَلِيلًا مُوَجَّلًا — أَسِيرًا وَمَا لِي حَامِيًا وَمُدَافِعُ
سُبِينَا كَمَا تُسْبَى الْإِمَاءُ وَمَسَّنَا — مِنَ الضُّرِّ مَا لَا تَحْمِلُهُ الْأَصَابِعُ

حکایت محمد بن حنفیه

شعر امام زین العابدین علیه السلام

ابا

أَیَا جَدُّ یَا جَدَّاهُ بَعْدَكَ أَظْهَرَتْ ‌ ‌ ‌ ‌ أُمَیَّةُ فِینَا مَكْرُهَا وَالشَّنَایِعَ

و از این پیش در کیفیت مجلس یزید و حکم کردن آن ملعون بقتل امام زین العابدین اشعاری باین تقریب از آنحضرت مسطور گشت تواند بود پارهٔ را در آن مقام و برخی را در این مقام انشاد فرموده باشد بالجمله نوشته اند مردمان چون این آزار زار بنالیدند و اشک بباریدند و ناله واحمداه و واعلیاه و واحسناه و واحسیناه برآوردند و تا پانزده روز در ماتم سید الشهدا بسوگواری و ناله و زاری زمین و زمان را گریان و نالان ساختند و زنان بنی هاشم لباس سیاه بر تن بیاراستند و از سرما و گرما پرهیز نمودند و امام زین العابدین علیه السلام از بهر ایشان طعام سوگواری ترتیب داده و برای ایشان روان داشتی معلوم باد که در قتل جناب سید الشهدا سلام الله علیه که بدن آفرینش و ولی آفریدگار آب و آتش و روان عرصه کون و مکان و قلب عوالم امکان است تمامت ذرات و موجودات از دیده حقیقت و نظر عبرت و چشم حیرت خون بباریدند چه آن حضرت در عوالم وجود و هیاکل نمود حکم قلب دارد و البته اگر گزندی بر قلب فرود آید تمامت اعضا رنجور و مهموم گردد این است که در اخبار و آثار وارد است که در آن مصیبت آسمان خون بارید و آفتاب چون ملاحف معصفره تابید و در بعضی روایات متجاوز از دو ماه و سه ماه چون پارهٔ خون نمود و از زمین هر سنگی در بیت المقدس یا تمام دنیا برگرفتند خون تازه جوشید و چون آنحضرت شهید گشت جملهٔ اشیا را انقلاب و اضطراب پدیدار گشت پس معلوم میشود ثواب گریستن بر آن حضرت را مقدار چیست چه این گریستن را اندوه خاطر و رنج دل مایه و منشار است و از آنکه در تمامت اشیا این حالت پدید گشت همه بچشم باطن و ظاهر اشک بباریدند حتی یزید پلید و ابن زیاد و شقاوت نهاد و شمر لعین و پسر سعد عنید و جمله لشکر سخت سرگوهای ایشان را بالطبیعه گریستن افتاد گر چشم روزگار بر او فاش میگریست خون میگذشت از سر ایوان کربلا

هست از ملال گر چه بری ذات ذو الجلال ‌ ‌ ‌ ‌ او در دل است و هیچ دلی نیست بی ملال

پس بلا به و ناچار آشوب در تمامت ذرات عالم هست از این است که خدای تعالی ثواب گریستن بر این مصیبت را با ثواب توحید بیک میزان و مزد هرد و را بهشت جاویدان نهاده است و اگر مزدی از این برتر بودی و از بهشت چیزی گرامی تر بودی البته برای موحدین مقرر فرمودی و اخبار که در این باب شده است اگر بجمله گذارش رود خود یک کتابی بزرگ را مجلد گرداند و راقم حروف بر حسب رعایت تکلیف و مناسبت این کتاب باخباری که از امام زین العابدین علیه السلام در این ماده رسیده است قناعت میورزد و از این پیش نیز خبری چند مسطور افتاد و در بحار الانوار از ربیع بن منذر از پدرش منذر روایت شده است که از علی بن الحسین صلوات الله علیهما شنیدم میفرمود مَنْ قَطَرَتْ عَیْنَاهُ فِینَا قَطْرَةً وَدَمَعَتْ عَیْنَاهُ فِینَا دَمْعَةً بَوَّأَهُ اللهُ بِهَا فِی الْجَنَّةِ حُقُباً یعنی هر کس در مصیبت ما یک قطره اشک از دیده فرو بارد یا آبی در مصیبت ما در دیده اش بگردد خداوند او را بسی سالها در بهشت

در گریستن تمام اشیاء بر سید الشهداء

در ثواب گریستن بر مصائب اهل بیت

مژل

منزل و مسکن دهد و جاودان در جنت بپاید در بارهٔ کتب اخبار این حدیث را بحضرت سید الشهدا نسبت
داده اند و در تفسیر علی بن ابراهیم باندک تفاوتی بسند بامام محمد باقر سلام الله میرساند که فرمود چنان بود
که علی بن الحسین همی فرمود ایّما مؤمنٍ دمعت عیناه لقتل الحسین بن علیٍّ دمعةً حتّی تسیل علی خدّه
بوّأه الله بها فی الجنّة غرفاً یسکنها احقاباً هر بندهٔ مؤمنی در قتل حسین دیدگانش اشک بیفشاند تا بر چهره اش
بازرسد خداوندش در غرفات جنان جاودان مسکن دهد و دیگر در لهوف سید بن طاوس از حضرت
امام محمد باقر مرویست که علی بن الحسین علیهما السلام فرمود ایّما مؤمنٍ ذرفت عیناه لقتل الحسین علیه السلام
حتّی تسیل علی خدّه بوّأه الله بها غرفاً فی الجنّة یسکنها احقاباً و ایّما مؤمنٍ دمعت عیناه
حتّی تسیل علی خدّه فیما مسّنا من الاذی من عدوّنا بوّأه الله منزل صدقٍ فی الجنّة و
ایّما مؤمنٍ مسّه اذیً فینا صرف الله عن وجهه الاذی و امنه یوم القیمة من سخط النّار
بعد از ثواب گریستن بر قتل حسین علیه السلام میفرماید هر مؤمنی که در اندوه ظلم و آزاری که از دشمنان ما
بما رسیده اشکش بر چهره روان شود خداوند تعالی او را در جنت مقام و منزلت صدیقین عنایت فرماید
و هر مؤمنی که در راه مودت و محبت ما رنج و آزار ببیند خداوند اذیت و آزار از او برگیرد و در روز
قیامت از سخط آتش ایمن بدارد

## ذکر بکاء و گریه حضرت علی بن الحسین علیهما السلام

بکاء حضرت سجاد علیه السلام

در بحار الانوار و دیگر کتب آثار مسطور است که آنحضرت بعد از پدر بزرگوارش با آن درجه بگریستی که ناودانها
از سرشک دیده مبارکش روان شدی و از این خبر چنان میرسد که آنحضرت غالباً بر فراز بامها
بگریستی و زاری بگریستی و کار بعبادت بیاراستی و سرشک دیدهٔ مبارکش با آب وضو مخلوط شدی
و از ناودان فرو گشتی بالجمله هر طعام و شراب که در حضرتش حاضر ساختند از آب دیده تر ساختی از حضرت
امام جعفر صادق در کتاب بحار و خصال مرویست گریه کنندگان پنجتن هستند یعنی آنانکه در گریه
مبالغت ورزیدند و از دیگران بر افزون آمدند پنج تن هستند و گرنه هر چشمی برای گریه است و هیچکس
بی اندوه و گریه بپای نسپرد و این جمله حضرت آدم و یعقوب و یوسف و حضرت فاطمه
دختر رسول خدای صلوات الله علیهم اجمعین و علی بن الحسین سلام الله علیهما باشند اما حضرت
آدم علیه السلام چندان در مفارقت جنت بگریست که اشک دیدگانش بر دو گونه مبارکش چون
رودی روان بود و حضرت یعقوب چندان بر حضرت یوسف و هجران او گریان گردید تا دیدگان

گریه کنندگان پنج تن بوده

مبارکش

مبارکش از پیش سقیا و ناکاهی که با آنحضرت عرض کردند سوگند بخدا وند آنچند بیاد یوسف گریه و مویه میکنی
که بیمار شوی یا بهلاکت دچار کردی و اما حضرت یوسف آنچند بر حضرت یعقوب بزارید که اهل زندان
از آن زاری و گریستن بملال و آنده در آمدند و عرض کردند یا روز گریستن گیر و شب بر آسای یا شب بزاری گرای
و بروز خاموش باش و آنحضرت با آنجماعت بیکی از این دو امر مصالحت فرمود و اما حضرت فاطمه
دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله چندان بر رسول خدای بگریست که مردم مدینه بستوه آمدند و عرض
کردند از کثرت گریستن ما را برنجه و آزار همی داری ازین روی آنحضرت روی بگورستانها مینهاد و
بمقابر شهدا میشد و آنچند میگریست که آبی بر آتش دل تافته میرسید آنگاه انصراف می جست
و اما علی بن الحسین علیهم السلام بیست سال و اگر نه چهل سال بر امام حسین بگریست و هیچ وقت
طعامی در حضور مبارکش نیاوردند جز اینکه میگریست چندانکه یکتن از غلامانش عرض کرد هم همی دارم
که ازین گریستن زیستن نگذاری قال اِنَّمَا اَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي اِلَى اللهِ وَاَعْلَمُ مِنَ اللهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ.
اِنِّي لَمْ اَذْكُرْ مَصْرَعَ بَنِي فَاطِمَةَ اِلَّا خَنَقَتْنِي لِذٰلِكَ عَبْرَةٌ فرمود از حزن و اندوه
خویش بخدا شکایت میبرم و میدانم آنچه را که شما نمیدانید همانا من مصرع و فرود افتادنگاه بنی فاطمه را
بیاد نیاورم جز اینکه علت آن حزن و اندوه گلوی مرا گریه فرو میگیرد شیخ طریح در منتخب باین
روایت بهمین ترتیب اشارت کرده است لکن در روایت او عشرین سنة مسطور نیست و همان
اربعین سنة مذکور است و صحیح همین است چه مدت مکث امام زین العابدین بعد از شهادت
حضرت امام حسین بهمین تقریب است چنانکه انشاء الله تعالی در ذکر وفات آن حضرت مسطور
کردد علی التحقیق سی و پنجسال و سی و چهار سال مدت امامت آن حضرت کمتر نبوده است

واین دو شعر را در منتخب در پایان روایت مسطور داشته

تَعَوَّدْتُ مَسَّ الضُّرِّ لَمَّا اَلِفْتُهُ ... وَاَسْلَمَنِي حُسْنُ الْعَزَاءِ اِلَى الصَّبْرِ
وَصَيَّرَنِي يَاْسِي مِنَ النَّاسِ وَاثِقًا ... بِحُسْنِ صَنِيعِ اللهِ مِنْ حَيْثُ لَا اَدْرِي

سید بن طاوس و طریح در منتخب نوشته اند که امام زین العابدین علیه السلام را با آن حلم و صبر
که در وصف هیچ واصفی نمیگنجد دراین مصیبت بزرگ شکایت و جزعی شدید بود و از امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که فرمود اِنَّ زَيْنَ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَكَى عَلَى اَبِيهِ اَرْبَعِينَ سَنَةً
بِدَمْعٍ مَسْفُوحٍ وَقَلْبٍ مَقْرُوحٍ صَائِمًا نَهَارَهُ قَائِمًا لَيْلَهُ فَاِذَا حَضَرَ الْاِفْطَارُ جَاءَ غُلَامُهُ بِطَعَامِهِ وَشَرَابِهِ
فَيَضَعُهُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولُ كُلْ يَا مَوْلَايَ فَيَقُولُ وَا اَبَاهُ اَ اَكُلُ وَقُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللهِ جَائِعًا اَشْرَبُ
وَقُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللهِ عَطْشَانًا فَلَا يَزَالُ يُكَرِّرُ ذٰلِكَ وَيَبْكِي حَتَّى يَبُلَّ طَعَامَهُ مِنْ دُمُوعِهِ وَ
يَمْتَزِجَ شَرَابُهُ بِدُمُوعِهِ حَتَّى يُغْشَى عَلَيْهِ فَاِذَا اَفَاقَ اَكَلَ قَلِيلًا وَحَمِدَ اللهَ كَثِيرًا وَقَامَ اِلَى عِبَادَةِ

لَحُبُّهُمْ وَأَصْبَحَا هَمَّنَا وَلَمْ يَزَلْ هَكَذَا حَتَّى لَحِقَ بِاللهِ عَزَّ وَجَلَّ یعنی امام زین العابدین سلام الله علیه
چهل سال با اشک خونین بطول زمین بر پدر نازنین بگریست و در ایام حیات روزها بروزه و شبها بعبادت
بپا می بود چون غلام آنحضرت هنگام افطار آب و طعام حاضر میساخت و عرض میکرد ای مولای من
بخور و بیاشام میفرمود وا ابتاه آیا من طعام بخورم با اینکه پسر پیغمبر با شکم گرسنه شهید شد آیا آب بیاشامم
با اینکه پسر پیغمبر با لب تشنه کشته گردید و این کلمه را مکرر بر زبان مبارک میگذرانید و همی سرشک از دیده مبارک
جاری میگردانید چندانکه آن طعام را از آب دیده تر و آن شراب را با سرشک چشم ممزوج میساخت و مدهوش
میافتاد و چون بهوش میآمد اندکی تناول میفرمود و بسیاری خدای را سپاس میگذاشت و بعبادت
پروردگار برمیخاست و بامداد بروزه بپای میشد و براین نسق میگذرانید تا بخداوند عز و جل بپیوست
و در منتخب طریحی در پایان کتاب این روایت را باندک اختلافی از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه
مسطور داشته که آنحضرت فرمود امام زین العابدین با آن علم و صبرش براین مصیبت و بلوی
شدید الجزع والشکوی بود الی آخر الحدیث در لهوف و کتب اخبار مسطور است که یکی از غلامان
حضرت علی بن الحسین علیهما السلام حدیث نمود که یکروز آنحضرت جانب صحرا گرفت و من بمتابعت
آنحضرت برفتم و نگران شدم که بر سنگی درشت سر بسجده نهاد و من در عقب آنحضرت بایستادم
و آنحضرت همچنان سر بسجده داشت و من مدتی ناله و گریه آنحضرت را همی بشنیدم و همی بشمار در آوردم
که هزار دفعه این کلمه را بر زبان راند لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ حَقًّا حَقًّا لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ تَعَبُّدًا وَرِقًّا لَا إِلٰهَ
إِلَّا اللهُ إِيمَانًا وَتَصْدِيقًا چون سر مبارک برگرفت روی و موی شریفش در سرشک دیده غرق
شده بود پس عرض کردم ای سید من آیا اندوه ترا پایانی نباشد و این گریستن بسیار اندک نشود
فَقَالَ لِي وَيْحَكَ إِنَّ يَعْقُوبَ بْنَ إِسْحٰقَ بْنِ إِبْرٰهِيمَ كَانَ نَبِيًّا وَابْنَ نَبِيٍّ وَلَهُ اثْنَا عَشَرَ
ابْنًا فَغَيَّبَ اللهُ وَاحِدًا مِنْهُمْ فَشَابَ رَأْسُهُ مِنَ الْحُزْنِ وَاحْدَوْدَبَ ظَهْرُهُ مِنَ
الْغَمِّ وَذَهَبَ بَصَرُهُ مِنَ الْبُكَاءِ وَابْنُهُ حَيٌّ فِي دَارِ الدُّنْيَا وَأَنَا رَأَيْتُ أَبِي
وَأَخِي وَسَبْعَةَ عَشَرَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي صَرْعَى مَقْتُولِينَ فَكَيْفَ يَنْقَضِي
حُزْنِي وَيَقِلُّ بُكَائِي ازین خبر لختی پیش ازین مسطور گشت بالجمله غلام میگوید آنحضرت
در پاسخ فرمود همانا یعقوب ابن اسحق ابن ابراهیم علیهم السلام پیغمبر و پیغمبرزاده بود و او را دوازده پسر بود
و خداوند یکی ازین پسران را از وی پوشیده ساخت پس از شدت اندوه موی سرش سفید و پشتش
بخمید و نور دیده اش برفت با اینکه پسرش در دار دنیا زنده بود و ازین خبر میرسد که یعقوب علیه السلام بعلم
نبوت از حیات یوسف باخبر بود چنانکه اخبار متعدده درین باب رسیده است بالجمله فرمود و اما من
پدرم و برادرم و هفده نفر از اهل بیت خود را کشته و در خون خویش افتاده دیدم پس چگونه اندوه من

پایان

پایان گیرد و گریستن من قلت نپذیرد و در کتاب کامل الزیاره این حدیث مسطور است باندک تفاوتی و در آنجا نوشته شده است لَقَدْ شَکیٰ یَعْقُوبُ اِلیٰ رَبِّهِ فِی اَقَلِّ مِمَّا رَاَیْتُ حِینَ قَالَ یَا اَسَفیٰ عَلیٰ یُوسُفَ وَ اِنَّهُ فَقَدَ اِبْناً وَاحِداً وَ اَنَا رَاَیْتُ اَبِی وَ جَمَاعَةً مِنْ اَهْلِ بَیْتِی یُذْبَحُونَ حَوْلِی همانا یعقوب شکایت برد به پروردگارش در مصیبت و بلیتی که از آنچه که من دیده ام کمتر بود گاهی که گفت یا اسفی علی یوسف با اینکه بیش از یک پسرش مفقود نشده بود و من پدرم و جماعتی از اهل بیتم را نگران شدم که در پیرامونم چون گوسفندان سر بریده بودند و ابو اسحق اسفراینی و پاره نقلهٔ آثار قصهٔ سجدهٔ آنحضرت را در بیابان بر روی سنگ و تبعیت غلام آنحضرت و مکالمه غلام را با آن حضرت بهمین صورت که از لهوف مسطور گردید مذکور داشته اند و نوشته اند که از آن پس آنحضرت سخت بگریست و این

اشعار را همی بخواند

اِنَّ الزَّمَانَ الَّذِی قَدْ کَانَ یُضْحِکُنَا — بِقُرْبِهِمْ صَارَ بِالتَّفْرِیقِ یُبْکِینَا
حَالَتْ لِفَقْدِهِمُ اَیَّامُنَا فَغَدَتْ — سُوداً وَ کَانَتْ بِهِمْ بِیضاً لَیَالِینَا
فَهَلْ تَرَی الدَّارَ بَعْدَ الْبُعْدِ آنِسَةً — اَمْ هَلْ یَعُودُ کَمَا قَدْ کَانَ نَادِینَا
یَا ظَاعِنِینَ بِقَلْبِی اَیْنَمَا ظَعَنُوا — وَ بِالْفُؤَادِ مَعَ الْاَحْشَاءِ دَاعِینَا
تَرَفَّقُوا بِفُؤَادِی فِی هَوَادِجِکُمْ — فَقَدْ تَرَوَّمَ رَاحَتْ مِنْ اَرَاضِینَا
وَ الَّذِی حَجَّتِ الرُّکْبَانُ کَعْبَتَهُ — وَ مَنْ اِلَیْهِ مَطَایَا الْکُلِّ سَاعِینَا
لَقَدْ جَرَیٰ حُبُّکُمْ مَجْرَیٰ دَمِی بِدَمِی — مِنَ الْفِرَاقِ جَرَیٰ سَیْلاً لِیَادِینَا

الفادی مجلس القوم منارا او المجلس و ادامو المجتمعین فیه

و در پاره کتب این شعر را در صدر مسطور داشته اند

مَنْ مُخْبِرُ الْمُلْبِسِینَا بِانْتِزَاعِهِمُ — ثَوْباً مِنَ الْحُزْنِ لَا یَبْلیٰ وَ یُبْلِینَا

و در روایت شیخ طریح بعد از تبعیت غلام با آنحضرت و کلمات آنحضرت در سجده چنانکه مسطور گشت کلمات غلام با آنحضرت فرمود یَا هٰذَا اَمَا تَعْلَمُ اَنَّ یَعْقُوبَ بْنَ اِسْحٰقَ کَانَ نَبِیّاً اِبْنَ نَبِیٍّ وَ کَانَ لَهُ اِثْنَا عَشَرَ اِبْناً فَغَیَّبَ اللّٰهُ لَهُ وَلَداً وَاحِداً مِنْهُمْ فَشَابَ رَاْسُهُ مِنَ الْحُزْنِ وَ ذَهَبَ بَصَرُهُ مِنَ الْبُکَاءِ هٰذَا وَ ابْنُهُ حَیٌّ فِی دَارِ الدُّنْیَا وَ اَنَا قَدْ رَاَیْتُ اَخِی وَ اَبِی وَ سَبْعَةَ عَشَرَ صَالِحاً مِنْ اَهْلِ بَیْتِی مَقْتُولِینَ مُطَرَّحِینَ حَوْلِی صَرْعیٰ فِی الْفَلَاةِ مُجَدَّلِینَ قَدْ غَیَّرَتِ الشُّمُوسُ مَحَاسِنَهُمْ وَ اَتْلَفَتِ الْاَرْضُ جُسُومَهُمْ وَ الرِّمَالُ تَسْفِی عَلَیْهِمْ فرمود ای شخص آیا نمیدانی که یعقوب بن اسحق پیغمبر و پیغمبرزاده و او را دوازده پسر بود و خدای یکی از ایشان را از وی ناپدید ساخت و یعقوب را از حزن و اندوه موی سر سفید شد و دیدگانش از کثرت گریه از بینش بیفتاد و این چند از اندوه و مصیبت اظهار میکرد با اینکه پسرش در جهان زنده بود و من برادران و پدرم و هفده تن از صلحای اهل بیت

خود را بجمله کشته و بخاک و خون آغشته و در بیابان افتاده نگریستم که آفتاب رنگ ایشان را بگردانیده
و زمین جسم ایشان را ناچیز ساخته و بادها ریگها را بر ابدان ایشان فرو ریخته بود و نیز در منتخب طریح مسطور است
که از آن هنگام که امام حسین سلام الله علیه شهید گشت علی بن الحسین هیچگاه تا آخر روزگار مبارک از کمال
حزن و اندوهی که بر رأس پدر بزرگوار داشت از لحوم رؤس گوسفند و میش تناول نفرمودی و در آن روز
که پدرش مقتول گشت یازده ساله بود و همه وقت بر مصیبت پدرش میگریست تا چهل سال بر این بپای
بود و همه گاه صائم النهار و قائم اللیل بود و چون طعام افطار آنحضرت را حاضر میساختند می فرمود
وَاکَرْبَاهُ لِکَرْبِلَتِ یَا اَبَاهُ وَاسَفَاهُ لِقَتْلِکَ یَا اَبَاهُ و فراوان میگریست و میفرمود قُتِلَ اِبْنُ بِنْتِ
رَسُولِ اللهِ جَائِعًا قُتِلَ ابْنُ بِنْتِ رَسُولِ اللهِ عَطْشَانًا وَ اَنَا آکُلُ الزَّادَ وَ اَشْرَبُ الْمَاءَ
لَا هَنَأَنِی الْاَکْلُ وَ الشُّرْبُ بَعْزُونِ عَلَیْکَ یَا اَبِی لَیْتَنِی لَمْ اَرَ مَصْرَعَکَ و همچنان آنحضرت میگریست
اشک دیدگان مبارک موی و روی‌ش را تر میساخت و چون آسوده میشد اندکی تناول میفرمود
خدای را فراوان سپاس میگذاشت و کار عبادت خدای می آراست و با حالت صوم بامداد می فرمود
و بر این حال بود تا وفات فرمود صلوات الله و سلامه علیه و نیز شیخ طریح نوشته است که بعلی بن الحسین
عرض کردند ای مولای ما این گریستن تا کی و چند فرمود یَا قَوْمِ اِنَّ یَعْقُوبَ النَّبِیَّ فَقَدَ سِبْطًا مِنْ
اَوْلَادِهِ الْاِثْنَیْ عَشَرَ فَبَکَی عَلَیْهِ حَتَّی ابْیَضَّتْ عَیْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ وَ ابْنُهُ حَیٌّ فِی دَارِ الدُّنْیَا وَ لَمْ یَعْلَمْ
اَنَّهُ مَاتَ وَ اَنَا قَدْ نَظَرْتُ بِعَیْنِیَّ اِلَی اَبِی وَ سَبْعَةَ عَشَرَ مِنْ اَهْلِ بَیْتِی قُتِلُوا فِی سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ
فَتَرَوْنَ حُزْنَهُمْ یَذْهَبُ مِنْ قَلْبِی وَ ذِکْرَهُمْ یَخْلُو مِنْ لِسَانِی وَ شَخْصَهُمْ یَغِیبُ عَنْ عَیْنِی لَا وَ اللهِ لَا اَنْسَاهُمْ حَتَّی اَمُوتَ
یعقوب پیغمبر را فرزندی از فرزندان دوازده گانه‌اش ناپدید گشت چندان بر مفارقت و مصیبت او
بگریست که دو چشمش از حزن و اندوه سفید گشت با اینکه پسرش زنده بود و یعقوب بر مرگ او یقین نداشت
و من با دو چشم خویش پدرم و هفده تن از اهل بیت خویش نگران شدم که در یکساعت کشته شدند آیا
چنان میدانید که حزن و اندوه ایشان از دل من بیرون شود و زبان من از ذکر ایشان خالی بماند و شخص
ایشان از چشم من پوشیده گردد سوگند با خدای چنین نیست و من ایشان را فراموش نکنم تا از جهان
بیرون شوم و نیز در منتخب طریح علیه الرحمه مسطور است که حضرت سید العابدین از آن هنگام که پدرش
حسین علیهما السلام شهید شد هرگز کله گوسفند تناول نفرمودند و تا پایان عمر شریف بهمین حال بگذرانید
چه بر سر پدر گرامی اش مخزون بود و عمر مبارک آنحضرت در آن روز که پدرش شهید شد یازده سال بود
و همه گاه بر مصیبت پدرش گریان و چهل سال بر آن حضرت بگریست و صائم النهار و قائم اللیل بگذرانید
الی آخر الخبر معلوم باد که در این مقدار سن آنحضرت که در آنجا اشارت رفت جای تأمل نباید بود تا انشاء الله
تعالی در مقام خود تحقیق شود ممکن است احدی و عشرین و یا و نون جمع از قلم کاتب ساقط شده باشد

و گریه یازده سال بودن آنحضرت در زمان شهادت امام حسین علیه السلام بتواتر صحیح نمی افتد و در کتاب بحار و کتب اخبار ماثور است که آنحضرت چندان گریست که بیم کردند دیدگان مبارکش بیش بگدازد و چنان بود که هر وقت ظرفی آب بدست مبارکش میدادند تا آب بیاشامد آنچند بگریستی که از خون آکنده داشتی یعنی از خون دیده اش رنگین میگشت عرض کردند این گریستن از چیست فرمود چگونه نگریم با اینکه پدرم را از آب ممنوع داشتند در حالتی که وحوش و سباع ممنوع نبودند و نیز در بحار الانوار مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام را با فرزندان عقیل میل و توجهی مخصوص بود عرض کردند از چیست که با این جماعت بنی عم آن جناب مایل باشی و با فرزندان جعفر چنان نباشی فرمود از اینکه بیاد میآورم روزگار ایشان را با ابا عبد الله الحسین بن علی علیه السلام و بر حالت ایشان رقت میکنم در بحار الانوار مسطور است که با آن حضرت عرض کردند تو در تمام روزگار بگریستن باشی اگر نفس تو مقتول گردیده بود و در معرض تباهی در افتاده بود بر اینها گریستن افزون نتوانستی فقال نفسی قتلتها و علیها ابکی کنایت از اینکه بر جان و جانان خود که مقتول شدند میگریم یا اینکه نفس خویش را کشته ام و بر آن میگریم یعنی بر نفس خود میگریم که مبادا بسرکشی و طغیان برآید و نیز در بحار الانوار مسطور است که یکی از موالی علی بن الحسین علیهما السلام بر آن حضرت مشرف گردید گاهیکه آنجناب در سقیفه یعنی در صفه سرپوشیده که با آنحضرت مخصوص بود سر بسجده داشت و میگریست عرض کردند یا علی بن الحسین آیا برای گریستن تو پایانی نیست فرمود وای بر تو و بر و استی فرمود ما در نعرات بشنید اما و الله لقد شکی یعقوب الی ربه فی اقل مما رأیت حین قال یا اسفی علی یوسف و انه فقد ابنا واحدا و انا رأیت ابی و جماعة من اهل بیتی یذبحون حولی

یک پسر گم کرد یعقوب از فراقش کور شد چون ننالم منکه یک عالم پدر گم کرده ام

یعنی در راه ابنا و اولیا

راقم حروف گوید کار پاکان را قیاس از خود مگیر افعال و اقوال و اطوار رسول مختار و اولیای کبار و پیغمبران بزرگوار صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین را با دیگر کسان قیاس نتوان کرد گریستن ایشان نه از آن در است که ما میگرییم و سرور ایشان نه از آن روی است که ما مسرور گردیم و حزن ایشان نه از آن راه است که ما محزون میشویم چه این صفت و جماعت یا از روی بی خبریت یا مشتهیات نفس بشری و ایشان از هر دو مبرّی باشند چه آنچه ایشان ببینند ما نه بینیم و آنچه ایشان شنوند ما نشنویم و آنچه ایشان دانند ما ندانیم و آنچه ایشان گویند ما نگوییم و آنچه ایشان توانند ما نتوانیم

در میان دل و دلدار نشانی است نهان که نهان است ز اندیشهٔ خلق دو جهان

همانا گریستن تمام انبیاء و اوصیاء و اصفیاء بجمله از روی شوق و هیبت حضرت احدیت است مگر نه آن است که حضرت یعقوب در همان روز که یوسف مفقود شد از ملک الموت از قبض روح یوسف سؤال کرد و بحیات یوسف مطمئن گشت یا یوسف بسبب یک خطاب که در زندان با وی شد آنچند بگریست که پایانش نیست و همچنین گریستن حضرت آدم و نیز گریه حضرت فاطمه از شوق

یعنی تغییر یافته قرار دهند در ضلالت و جهالت آسوده نمایند و دیگر در کتاب احتجاج مسطور است که از حضرت علی بن الحسین
علیهما السلام از نبیذ سؤال کردند یعنی از حرمت و حکم کمی آن پرسش کردند در پاسخ فرمود شَرِبَهُ قَوْمٌ وَحَرَّمَهُ
قَوْمٌ صَالِحُونَ فَكَانَ شَهَادَةُ الَّذِينَ دَفَعُوا بِشَهَادَتِهِمْ شَهْوَتَهُمْ اَوْلَى اَنْ تُقْبَلَ مِنَ الَّذِينَ
اتَّبَعُوا بِشَهَادَتِهِمْ شَهْوَتَهُمْ یعنی بیاشامیده اند نبیذ را گروهی و حرام کرده اند گروهی صالح و نیکوکار پس شهادت آن
کسان که در شهود و شهادت دافع شهوات خود شدند سزاوارتر است که مقبول گردد تا آنانکه در شهادت تابع شهوت شده
اند و دیگر در کتاب بحار الانوار و احتجاج طبرسی مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام بر حسن بصری گاهی که در منی مردمان را
پند و موعظت برگرفته بود بگذشت قَالَ اَمْسِكْ اَسْئَلُكَ عَنِ الْحَالِ الَّتِي اَنْتَ عَلَيْهَا ای حسن فرمود زبان از سخن
بربند تا از آنحال که بدان اندری از تو پرسش فرمایم اَتَرْضَاهَا لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللهِ لِلْمَوْتِ اِذَا نَزَلَ بِكَ غَدًا
آیا خوشنودی برای نفس خویشتن در آنچه میان تو و خداوند است یعنی در آنحال و اعمال که خداوند بر آن عالم است
خوشنود هستی و مطمئن باشی که با مداد دامن مرگ بدامان چنگ در افکند یعنی در اعمال و افعال خود آن قدر خرسند و مطمئن
باشی که اگر ناگاه مرگت فرا رسد و بمیری در هیچ بیم و خوف نباشی و بر مرگ بخوشنودی تن در دهی عرض کرد راضی نباشم
یعنی آن اطمینان باعمال و افعال حسنه خود ندارم که از مرگ بیمناک نباشم و بوصولش خوشنود باشم قَالَ اَفَتُحَدِّثُ نَفْسَكَ
بِالتَّحَوُّلِ وَالْاِنْتِقَالِ عَنِ الْحَالِ الَّتِي لَا تَرْضَاهَا لِنَفْسِكَ اِلَى الْحَالِ الَّتِي تَرْضَاهَا فرمود بعد از آنکه
باین حالت که هم اکنون بآن اندری اطمینان نداری و بمرگ خود خوشنود نباشی آیا هیچ با نفس خویشتن بحدیث و عهد و پیمان
رفته باشی که از این حال که نه از آن خرسندی و برای خود مرضی نمیدانی بحالتی دیگر که خوشنود باشی و پسندیده بدانی بازگردی
راوی میگوید آنوقت حسن بصری متفکر سر بزیر افکنده پس از آن سر برداشت و گفت این سخن گویم و این وعده با نفس خود
میگذارم لکن بیرون از حقیقت است یعنی هر روز برای رفع تبه کاری بروزی دیگر در اندیشه اصلاح باشیم اما از اندیشه
بوصول نرسانیم قَالَ اَفَتَرْجُو نَبِيًّا بَعْدَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَكُونُ لَكَ مَعَهُ سَابِقَةٌ قَالَ لَا قَالَ اَفَتَرْجُو دَارًا
غَيْرَ الدَّارِ الَّتِي اَنْتَ فِيهَا تُرَدُّ اِلَيْهَا فَتَعْمَلُ فِيهَا قَالَ لَا فرمود بعد از آنکه این وعده نیز بحقیقت با خود
نگذاشته باشی و هر روز را چون روز گذشته بلکه از آن ناخجسته‌تر بپای برده باشی آیا امیدوار باشی پیغمبری دیگر را
که بعد از محمد صلی الله علیه وآله بیاید و ترا با وی سابقه باشد و عهد و میثاقی استوار نموده باشی و لغزش امروز را در آن روز
چاره کنی و اصلاح مفاسد خویش را با وی حوالت کنی از پیروی اکنون بغفلت بگذرانی عرض کرد این امید ندارم فرمود
چون حال چنین است آیا جز این سرای تکلیف و اعمال که بدان اندری سرائی دیگر امیدوار باشی که در آنجا اندر شوی
و لغزشهای خویش و مفاسد امور را باعمال صالحه چاره کنی یعنی آیا جز این دنیای فانی و سرای چند روزه زندگانی
که زراعتگاه سرای جاودانی است سرای دیگر میدانی که در آنجا بتدارک مافات و تهیه سرای آخروی بکوشی و مفاسد
احوال و رذایل اوصاف را بصواب رسانی و مستحق ثواب گردی عرض کرد سرای دیگر امیدوار نباشم چه مزرعه دار القرار
این دنیا پایدار است قَالَ اَفَرَاَيْتَ اَحَدًا بِهِ مُسْكَةُ عَقْلٍ رَضِيَ لِنَفْسِهِ بِهَذَا اِنَّكَ عَلَى حَالٍ لَا تَرْضَاهَا

ولا تحدث

# در خاتمه کتاب

عـ۱۰۸

وَلا تُحَدِّثَنَّ نَفْسَكَ بِالاِنْتِقالِ اِلی حالٍ تَرْسُمُها عَلی حَقیقَةٍ وَلا تَرْجُوَنَّها بَعْدَ مُحَمَّدٍ وَلا داراً غَیْرَ الدّارِ
الَّتی اَنْتَ فیها وَاَنْتَ تَعِظُ النّاسَ فرموده اکنون که حال بدین منوال است هیچ وعده باشی کسی را که اندک غروری در منش
جایی داشته باشد از خویشتن به خویشتن خوشنود و مطمئن باشد در انجال هر روزگار که برات که آن فرسند مستی تا پذیرای
مرگ باشی و نیز در صدد انتقال از انجال بحالی که در حقیقت بجای تو نیکو باشد نباشی و هم با پیغمبری جز محمد صلی الله علیه و آله
بعد از وی امید نبری آمده است او را صلاح مفاسد خویش لنی و هم جزء به بینای که در آن هستی دیگر سرائی بهای اصلاح معاش
و تدارک مافات و تهیهٔ سفر آخرت امیدوار نباشی و با انجالت و این دور کار سر ... بالجمله مصیبت مردمان را موعظت
و نصیحت کیری بالجمله چون امام زین العابدین این سخنان بفرمود و باز کردید حسن بپرسید این شخص کیست گفتند علی بن الحسین
علیهما السلام است گفت از خانواده و اهل بیت علم است و از آن پس هیچکس ندید که حسن بصری لب بوعظ و نصیحت گشاید
راقم حروف گوید چنان میرسد که حسن محض نفاق و شرمساری از حضار از شناسائی آن حضرت بطفره و تجاهل رفت زیراکه
مانند علی بن الحسین بر مثل حسن بصری کسی پوشیده و مجهول نیست

## شرحی است که در خاتمه کتاب مستطاب مرقوم میشود

منت خدایرا که در این اوان میمنت اقتران که با بدایت عید نوروز و ابتدای جشن دلفروز قرن ثانی بهجت مبانی
این سلطنت خداداد و جهانبانی جاه مدهشاد که با قرون متکاثره و سنون متفاخره مقرون است بفرمان قضا
نشان دارای باج و تخت زیبای تاج و تخت فروزندهٔ درخش کامرانی فرازندهٔ درفش خسروانی نمایندهٔ فر یزدانی
گذارندهٔ آمال و امانی شاهنشاه خورشید آیت ناهید دربار جمشید رایت مهشید دیدار فریدون فراست افراسیاب
عزم فلاطون کیاست اسفندیار رزم آسمان پیشگاه کیوان دستگاه آفتاب بارگاه ستاره سپاه مشتری خصال
مریخ علم بهرام شکار برجیس خدم سایس عباد معاذ حکم حارس بلاد ملاذ امم وارث ملک جم ملک الملوک عجم
ذو القرنین اعظم آیة الله فی العالم شهریار تاجدار اختیار و الابتار السلطان ناصرالدین پادشاه قاجار
که تا آسمان را مهر و زمین را کان و زمانه را فروردین و روزگار را مهرگان است هر مهرگانش فروردین و بهر فروردینش
زیب و آیین و مهرش فرازنده و کانش فزاینده و پیکرش تابنده و کشورش نماینده و سپهرش ستاینده باد
و بتصویب و تشویق چنین دستور روزگار بهین خواجه بلند آثار صدر وزرای کامکار مدبر امرای نامدار درخشنده
اختر مریخ جلالت درفشنده گوهر بحر نبالت تابنده چراغ شبستان صدارت فروزنده آفتاب آسمان امارت
اول شخص پیشگاه سلطانی دوم آصف درگاه سلیمانی مؤید بتاییدات یزدانی جناب مستطاب اشرف
ارفع امجد امنع اسیم آقا میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم دولت علیهٔ ایران لازال مطیعاً
للسلطان و مطاعاً فی الازمان که از میمنت رای صواب نمایش این دولت بهیه را چه آرایشها و رعیت را
چه آسایشها و برتیت را چه آرامشها و فضل و هنر و دارایان پدر و اثر را چه ستایشها و علوم بدیعه و فنون
رفیعه و مصنفات جلیله و مؤلفات جمیله را چه نمایشها و السنه اهل بیان را بمدح خصال حمیده و شرح فعال سعیده

چه گزارد

# در خاتمهٔ کتاب



چه گذارشها و خاطر فضائل آثرش را در اندوباد غرایب صنایع وانتقاد عجایب بدایع چه چیزها و چه‌ها در اعیان آفاق را بابستان سپهر آشیانش چه پوزشها و چقل و دوراندیشی و دست بذل و مسمار عدل و مقیاس محاسن اخلاقش را در توقیر رجال و توفیر منال و استدراج باج و استخراج خراج و تعمیر بلاد و تکریم عباد چه فزایشها است چندانکه صفحهٔ مملکت همه بوستان گشت و دشمنان همه دوستان شدند و نفوس متوحشه مانوس آمدند و تمام فراغت و کمال رفعت بعبادت حضرت قدوس و دعای بقای سلطنت معدلت منصوص پرداخته روزها جز بجایش اثری مسعود بشام نبردند شبها جز بگذارش خبری محمود آرام نخفتند ورا کمال آثار باقیه بکوشیدند واز اتمام آیات سامیه چشم نپوشیدند این کتاب مستطاب نیز که قائمهٔ اصول شرافت و خاتمهٔ فصول سعادت واز دلایل میامن این قرن همایون و عهد میمون است از اخبار امم و اسمار کرام انتظام گرفت و جلد اولش که محتوی بر پنجاه هزار بیت است مقارن سال پنجاهم این سلطنت آفتاب شعاع حلیهٔ انطباع پذیرفت و بعون خدای و توجه ائمهٔ هدی جلد دیگرش نیز که مشتمل بر پنجاه هزار بیت و بر پنجاه سال دیگر سلطنت و کامرانی و شوکت و جهانبانی این خسرو همایون و ذوالقرنین و القرون حجت است نیز در مقام طبع و انتفاع میآید از خداوند منان خواهانیم که تا هزار ماه و سال و حدیث از تعدد و اتصال است چنانکه بمیل و اشارهٔ این یگانه وزیر صافی ضمیر در این موقع که مقارن این دوم قرن میمون و تقریر انتخاب همایون یعنی ذوالقرنین اعظم که بنفس نفیس این خاقان معظم و سلطان مفخم مخصوص و مزین گشت مرتجلاً بر زبان میمنت نشان این بندهٔ پیشگاه گردون دستگاه جاری گردید

ماکه ذوالقرنین اعظم ناصرالدین شاه گشت  صیت عدل و داد او برتر ز مهر و ماه گشت

هر روزش بماهی میمون و هر ماهش بسالی همایون و هر قرنش بقرنی مقرون و قرونش از آفات ناگهانی و بلیات آسمانی محفوظ و مصون آستانش آسمان رواق و وزیر صائب تدبیرش مهتر آفاق باد بالنبی و آله الامجاد همانا در دیباچهٔ ثانی این کتاب مسطور افتاد که نواب مستطاب اشرف افخم اکرم والا شاهزاده آزاده وجیه الله میرزا امیرخان سردار حکمران ولایات استراباد و گرگان و شاهرود و بسطام و سمنان و دامغان و سردار عساکر آن سامان ورست ایام جلالته را که هم در امسال فرخ فال از جانب سنی الجوانب خاقان افخم و ذوالقرنین اعظم شیدالله ارکان ملکه و سلطانه بلقب مفخم سردار معظم ملقب و نامدار گردید سعادت یار و توفیق در کنار آمد و وجهی وجیه در طبع و انتشار این کتاب بذل فرموده چنین یادگاری نامدار بعرصهٔ روزگار بگذاشت و چنانکه گفته‌اند نام نکوست حاصل ایام آدمی بچنین حاصل گرامی واصل نامی گردید و چون این شاهزاده راد بکیاست طبیعی و فراست نهاد بدانست در اینجهان جهنده و کیهان گذرنده همی بنا بیست که از معالی مبانی و قواعد معالی بنیانی بشید و عنوانی مشید برآورد که تابش آفتابش آسیب و نه فزایش سحابش نهیب رساند نه باد وزانش تزلزلی در ارکان نه قوارع حدثانش تخلخلی در اعیان نماید

دم از گزنش

# در خاتمهٔ کتاب

و نیمهٔ شعبان از زوال مهر و جهان عقب بشبه پیش از اتمام این کتاب مستطاب و ارتفاع این بنای جاوید انتساب و تشیید
این رشتهٔ منضد و تنضید این سلسلهٔ مسند توجه فرموده در دین و دولت مقبول و نامدار و از بدایت
و نهایت مشکور و برخوردار گشت گوی سبقت از میدان سعادت برگرفت و چنین ذخری برای آخرت
که لاینفع فیها مال و لابنون در خزینه که لایفنیها حادث و لامنون بر نهاد و لمثل هذا فلیعمل العاملون
مکشوف باد که تا این وقت که در سال هجرت یک هزار و سیصد و چهارده سال اخوت میجوید تحریرات
و مؤلفات و تصانیف و منشآت این کمتر مخلوق خالق ارضین و سموات عباسقلی سپهر مستوفی اول دیوان
اعلی و وزیر مجالس دربار اعظم بدین ترتیب نزدیک بپانصد هزار بیت نسبت می‌پذیرد

مجلدات مشکوة الادب ناصری در شرح و ترجمهٔ تاریخ وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان تألیف قاضی
شمس الدین احمد بن خلکان که بر چهار جلد منقسم و هر ربعی حاوی چند جلد در ابتدا میآید ترجمهٔ احوال ابی عمران
ابراهیم بن یزید نخعی از حرف همزه به ترتیب حروف تهجی تا ترجمهٔ احوال مقاتل بن عطیة البکری ملقب
بشبل الدوله و بالجمله تا کنون هشتصد تن بشمار میروند لکن با مردم که در ذیل تراجم حال این کسان بر حسب مناسب
مذکور آمده اند از دو هزار تن افزون خواهند بود و در بیان حال هر یک بر حسب وسع و بضاعت بشرح و بسط
کوشیده و بهمان تحریر مستنسخ قناعت نورزیده و در بیان بلدان و امصار و ترتیب و فهرست آن طرحی
نو افکنده و افزون از دویست هزار بیت بحیز تحریر درآورده و مجلدات عدیده بحضور لامع النور اقدس
همایون شاهنشاه افخم ذوالقرنین اعظم مدالله رایات اقباله و آیات اجلاله تقدیم کرده است و دیگر کتاب
تذکرهٔ مبارکهٔ ناصری است که محتوی بر شرح حال جماعتی از اعیان دولت و ارکان مملکت به ترتیب حروف
تهجی است و جزو اول آن که مخصوص بشرح شطری از محامد خصال و اوصاف ملایک اتصاف و اشعار آبدار
و استیازات خاصهٔ ذات ملکوتی صفات ذوالقرنین اعظم روحنا فداه است بطبع رسیده و تاکنون نزدیک
بچهل هزار بیت از احوال و اشعار معاصرین منضبط و ثبت افتاده و دیگر کتاب شبستان [illegible] است که بسبک
کتب متقدمین بقصص و حکایات عجیبه که زادهٔ پندار این چاکر بهمان نثار است به پنجاه هزار بیت [illegible]
و دیگر در علوم نحویه و ادبیه و [illegible] پاره منشآت نیز تحریرات کثیره دارد و هم از اشعار این [illegible]
شهریار تا چهار [illegible] افزون از چهار هزار بیت فراهم گردیده و دیگر رساله [illegible] که بطبع رسیده
و دیگر کتاب احوال حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه است که محتوی بر یکصد هزار
بیت [illegible] جلد اول آن از طبع بیرون آمده و دیگر ربع اول از کتاب احوال سعادت [illegible]
حضرت باقر العلوم سلام الله علیه محتوی بر شصت هزار بیت است و از آغاز فواید همایون تا پایان روزگار
شریف [illegible] آن بزرگوار و اولاد و ازواج [illegible] از مکارم اخلاق آنحضرت و جماعتی از خلفا و اعیان [illegible]
آنحضرت [illegible] آن حضرت

# در خاتمهٔ کتاب



بعضی از ائمهٔ هدی صلوات الله علیهم مرقوم و مسطور گردید و این کتاب مستطاب که این بنده از اول وقت بنا را
بر جمع آن نهاده و از خبر گذارش تاریخ بر حسب تمایل نهاده و با فقدان اخبار و فقدان آثار نگرفته که علما و ارباب
معتقدین از شیعه و سنی بعد از بیان احوال و تصحیح و تنقیح اخبار و خطب و کلمات و آثار حضرت امیرالمؤمنین
و حسنین صلوات الله علیهم که عنوان خلافت ظاهریه با باطنیه توامان و با معاصرین و مخالفین بطرد و دفاع
یکسان بوده اند و مورخین بهره ور گردیده و در کتب خویش بر حسب تکلیف تاریخ نگاری و ادبای بزرگ مثل سید
مرتضی علم الهدی و ابن میثم و ابن ابی الحدید و دیگران در جمع و شرح خطب مبارکه و کلمات نفیسه و اخبار
ایشان کوششها ورزیده و بیانات و تبیانات و تحقیقات نموده اند در شرح حال سایر ائمه هدی سلام الله
علیهم که در حقیقت حالت انزوا داشته اند چندان عنایتی نرفته و آن حسن معضلات را حل نشده و در جمع و تحریر
آن چنانکه باید متأمل نگردیده اند و با این صورت معلوم است حالت کسی که امروزه بخواهد در شرح احوال ایشان
بطور تکمیل و استیعاب کامیاب شود با عدم اسباب کامل و کتب صحیحه چه خواهد بود بایست به تنهائی بر دویست
و سیصد کتاب نگران شد و اخبار مختلفه و آثار متباینه را انتقاد نمود و هر یک را در مقامی اختیار و تصحیح کرد و با این
تفصیل نیز مستدعی است که ناظران و مطالعه فرمایندگان را اگر بر سهوی و خطائی عبور افتد از عدم احاطه
و سعادت این بنده شمارند و اگر خوب بینند از توجه ائمه طاهرین صلوات الله علیهم بخوانند پروردگان خاک را
با انوار پاک چه مناسبت و تراب را با رب الارباب چه مشابهت و نیز معروض میدارد شکر خدای را که حاضران
همه ناظر و ناظران همه حاضرند که این بندهٔ ذلیل را در چنین مدت قلیل با چنین تقریر خطیر و تحریر کثیر و استقصای
کامل و استیعاب شامل و تحقیق کافی و تدقیق وافی جز مشیت خدا و توجه ائمهٔ هدی و اقبال سایه خدا از هیچ طرف
نه توفیق و مساعد و معاضد نبوده و در حضرت علمای ملت و زعمای دولت بتصدیعی جسارت نورزیده و با اینکه
چند مجال از دریافت حضور بزرگان رجال و حضور در بار دولت جاوید اتصال غفلت نورزیده و بمعاشرت
و مراودت ایشان افتخار داشته ای بسا سالها که در ادارات جلیلهٔ دولتیه تحریرات و خدمات عدیده اشتغال
ورزیده و با این جمله از این جمله روی برنگاشت و اغلب اوقات با نظر قاصر و قلم فاتر به دویست و سیصد کتاب
نیازمند و ناظر بوده ام هرگز به تجدید تسویدی نرفته و سوادی را ببیاض نیاورده ام چه بیشتر اوقات تحریرات این بنده
روزی پانصد بیست پیوست و همان سودهٔ نخست را برای عرض حضور آفتاب شعاع یا معرض انطباع بکارت سپرده ام
و در مقام استنساخ بر آورده ام و اگر جز این خواستمی و قلم بفصاحت و رجاحت و تسجیع عبارات و ترصیع کلمات
برگرفتمی نه وقت را مجال و نه قوهٔ باصره را نیروی این اشتغال و نه مغز را توانائی قبول این ملال و نه این زمان را
به ازمنهٔ دیگر اتصال است ای بسا آرزو که خاک شده و بعلاوه از استیعاب کامل و استقرای شامل محروم
بماندمی سپاس خداوند را که بی منت مردم منان و زحمت پاره اهل زمان و تملق بخیلان و تملق بناکسان
این زحمت گران بر این بندهٔ ناتوان آسان گردید و دولت و ملت را چنین خدمت بپایان آمد خدایم در روان

وتن

# در خاتمه کتاب

توان داد و سایه خدا هم در سفره نان بخشا و تا عقب ایام را بدون چاپلوسی و تملق از خشک و تا عشق بر این ترتیب و نسق به تسوید نشست و به تجدید برخاست و به تمیم منظور گرفت . و به تلفیق قلم برداشت و صحیح یا ناصحیح و فصیح یا نافصیح و پسندیده یا ناپسندیده جز رقم خطا چشم خویش را در هیچ حرفی و لفظی مسئول نگذاشت چنانکه این مجلدات عدیده که من البدایة الی النهایة بقلم و رقم و خط حقیر حاضر است بر این عرایض ناظر است از خورده بینان و دوربین و دانایان گذشت آیین تصفح هرگونه زلت را که موجب بی ذلت است در مقام تفحص مسئلت می نماید و قصور بضاعت و قلت استطاعت را بشفاعت می انگیزد چه اگر چه کثرت اشتغال و تشتت خیال و تعب شدید و امثال و گذشت ماه و سال و چگونگی ماضی و حالم بنگرند صدق مقال و حقیقت اقوالم را تصدیق فرمایند . و علی الله التوکل فی کل الافعال و الاحوال

۱۳۱۳

هو

نظر بکمال مراقبت و نهایت اهتمام و کمال مواظبت و حسن اقدام جناب فضایل مآب افضل الفضلا
و زبدة الادبا آقا شیخ محمد کاظم رشتی سلمه الله تعالی در مقابله این
کتب و تصحیح عبارات و لغات عربیه و نهایت سعی معتمد السلطان
حاجی میرزا رضا متخلص به صفا ملقب به سلطان الکتاب که از نویسندگان
خط نستعلیق نامی و مرغوب است و کاتب نسخه کتاب
میرزا عبد الکریم شیرازی
کاتب نسخ
اسرار این نسخه
جدان
مطبوع [illegible] در کارخانه عالیه
زبدة الاماثل و الاشباه
میرزا حبیب الله
طبع گردید
۱۳۱۳

ذو القرنین اعظم ناصر الدین پادشاه قاجار

خلد الله ملکه و سلطانه



بفرمان

قدر توامان شاهنشا

کردون پیشگاه ستاره سپاه دارا

دستگاه آسمان تخت ماه کلاه وارث

دیهیم جم ملک الملوک عجم خسرو

وقار عادل باذل خدیو دریا نوال

دریادل نصرة الدنیا و الدین ظل الله

فی الارضین هرمز الماء و

الطین خاقان اعدل

اکرم

قاآن اجود افخم ملجأ خلق عالم فرمانفرمای

عرب و عجم

هو الله

فرمان سعادت اقتران صدارت
و امارت

| | |
|---|---|
| وزارت | |
| ثبت | |
| کتابت | |

صدر
وزرای نامدار زبدهٔ امرای
کامکار روشن چراغ ظلمتکدهٔ
مظلومان و درویشان تندباد
دار الظلم ظالمان و بداندیشان خیرخواه
دین و دولت پناه ملک و رعیت جناب
اشرف ارفع امجد امنع افخم آقا
میرزا علی اصغر خان
امین السلطان
صدر اعظم دام ظله العالی این کتاب بحلیه طبع
محلّی گردید

بر صاحبان خبرت و بصیرت مکشوف باد

از آنجا که نوبت سلاطین ملوک اندرین سپنج سرای بآخر آید اتفاقات عجیبهٔ روزگار چنان افتاد که اعلیحضرت اقدس همایون تاجدار ذوالقرنین اعظم ناصرالدین پادشاه قاجار که غریق بحار رحمت پروردگار باد چون روز چهاردهم شهر شوال این سال یکهزار و سیصد و سیزدهم پرده از جمال برگرفت چهل و نه سال از بدایت جلوس همایونش بر دارالسلطنه تبریز بپایان و ابتدای سال پنجاهم نمایان شده بود لاجرم امنای پیشگاه خاقانی با انعقاد و تحقق جشن یوبیلی فاخره و سکان ممالک بمسالک عیش و سرور سالک آمدند سلاطین روی زمین و فرمانگذاران اقالیم به تبریک و تهنیت اعلیحضرت قدیم سلطنت قویم و جشن فیروز سفرای کبار روانه ساخته داشتند تمامت افراد و آحاد مردم ایران بانتظار روز سپری شدند تا در روز بیست و دوم شهر ذی القعده همین سال که مطابق با روز جلوس آن خسرو کامکار بر تختگاه دارالخلافه طهران است بلوازم عیش و سرور مشغول شوند عمارات سلطنتی را بانواع زیب و زیور رشک فلک اخضر ساخته شاهنشاه اسلام پناه نیز برای خوشنودی تمامت نفوس هر ساعتی بعطیتی گذارش و بوبی نمایش فزوده هر روز با طلعتی تابنده تر از خورشید و ابهتی نماینده تر از جمشید با بزرگ و کوچک آنگونه مهر و عطوفت و عنایت و رأفت پیش نهاد که هرگز پدر و مادر با فرزندان نداشتند لکن از آنروی که درفشان مهی بود از راستی چو آمد تمام آمدش کاستی ناگاه رشتهٔ روز بهار باریکی و روز کسان تاریکی گرفت و چون آفتاب روز جمعه هفدهم شهر ذی القعدة الحرام که نگاه افزون از مدت سلطنت سال پنجاهم آن پادشاه جمجاه برگذشته بود و علم برکوهساران زده آفتاب بخت و رایات ممالک ایران در کسوف و وحشت افول اندر شد خسرو با داد و دین برای ادای مراسم شکر این موهبت خداداد که بزیارت بقعهٔ منورهٔ حضرت امامزاده عبدالعظیم علیه التحیة والتسلیم خاطر برنهاده با کوکبهٔ خسروانی بآن مقصد آمال و امانی روی نموده تمامت مردم وزرا و خدمین را مرخص فرموده قرق را برداشت و با چهرهٔ منور و بدن مطهر و اندام معطر بعد از زیارت مرقد منور سلسبیل حیدر صفدر شکر و سپاس خالق اکبر را گرانمایه تاج کیانی از سر و پیشانی صاحبقرانی را بسجده حضرت سبحانی بر زمین نهاده در این حال بانگ موذن بنماز ظهر برخاست شهریار رعیت نواز نماز ناشکسته در حضرت نیاز آهنگ نماز فرمود ناگاه رشتهٔ آرزو و بساط نشاط جهانیان کوتاه و شخصی کم نام از سفهای شقاوت بنیان و دم کرمان موسوم بمیرزا رضا که مدتها در شریعت ملک قتلش واجب و مکرر محبوس و حلم و بردباری و رحمت پادشاه رحیمش بتأخیر داشته چون سپهر بکام مرادی جهانگیرانی مراد کرده در میان جماعت رعایا و زوار که مستغرق تماشای جمال آفتاب مثال بودند بعنوان دادن عریضه دست از آستین برآورده قلب مبارکش را با گلوله طپانچه کانون آتش ساخته آن پادشاه دین پناه که چشم مهر و ماه بمانندش یاد ندارد در مدت هشت ثانیه عالم فانی را بدرود و آن نماز را بقرب و وصال حق متصل ساخت مختصر آنکه اعظم سلاطین و احسن خواقین روی زمین در حسب و نسب و علم و ادب و دین و آئین و عقیدت و طریقت و اخلاق و اوصاف و لطف اطوار و حفظ اسرار و حسن کردار و یمن دیدار و صباحت رخسار و ملاحت گفتار و موزونی قامت و تناسب اعضا و حلاوت بیان و لسان شیوا و بشارت روی و بشاشت خوی و وفور احسان و اکرام و عطوفت

# مظفرالدین پادشاه قاجار خلد الله

دیانت و عدل و داد و کمالات صوریه و معنویه و استعدادات فطریه و نیت پاک و گوهر تابناک و مهابت
شوکت و عظمت و ابهت و جلالت و علامت و آیت وجود و حلم و بصیرت و خبرت و تجربت و جهاندیدگی و
ستودگی و خداترسی و فروتنی و خضوع و خشوع و رعیت نوازی و دشمن گدازی و مطاعیت و صولت و مهابت
پسندیده ترین و کامل ترین پادشاهان این عصر جهان در هنگام [illegible] در جهان [illegible] صفای خاطر و قلب روحانی
و فریدونی با سکینه [illegible] عالی [illegible] گشت فاعتبروا یا اولی الابصار و با اینکه القی المصاب علی الاسلام
کلکله [illegible] الثقیل و تغیر القمر المنیر لفقده و الشمس قد کسفت و کادت تافل لا صبر فی فادح عمت رزیته
[illegible] عنه الکل [illegible] ابوصب شرح این آشوب و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر زیرا که حدیث شاه
ناگفته به است تا این درد کرده [illegible] است ستاره زگریه [illegible] اند است در فصل بهار و جشن [illegible] روزگار
به یاد جشن جله یکبار برفت از چشمها نور و از دلها سرور و از تنها توان آری دیده را فایده آنست که آن بشنید
و دیده ببیند چه بود فایده بینائی را و چون خدا اگر بحکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری ساعتی دو برنگذشت
ملک جهان سراسر گرفت زیب و [illegible] از فر شاه ایران سلطان مظفرالدین و بوجود مبارک اقدس و ذات ملکوتی صفات
مقدس اعلیحضرت قوی شوکت همایون شهریار مهر سریر ماه دیدار ماه ضمیر مهر آثار تابنده اختر آسمان تاجداری فروزنده گوهر دریای
کامکاری وارث ملوک کیان حارس ملک پیشدادیان ملک الملوک عجم یادگار کاوس و جم خدیو اعظم خداوند ظل الله اعظم
شاهنشاه کامیاب کامکار نامدار والاتبار السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
بن الخاقان ابو النصر و المظفر [illegible] آیات دولته و سلطانه الی یوم القرار که ودیعه مهیمن قدوس و ذخیره فلک [illegible]
و آیت رحمت پروردگار و افتخار دودمان قاجار و نتیجه پدر فرخنده سیر و وارث تاج و کرامت ایالت سلطنت
و اقبالش از دار السلطنه آذربایجان نشان بر آسمان نهاده با این که چنین برتری نامدار که کوه گران را بیقرار نمود و جهان گشت
به تائیدات یزدانی و نیروهای سلطانی و معالم قهرمانی و عوالم جهانبانی با آن حلم و بردباری که در خور سلطنت و پادشاهی
در حق [illegible] اندوه که آسمان با شکوه را ستوه آوردی خودداری و مردم ایران را در این سوگواری تسلیت و غمگساری در بر [illegible]
پدر تاجدار رشته آسایش نفوس را بکاهش نفس نفیس و راحت دیگران را بر زحمت خویش ترجیح داد و خوی خصال سلطنتی را
پیشنهاد و [illegible] از آن بحر عمق و بیشه اندیشه آزاد خواست سحاب مستطاب اشرف ارفع امجد اکرم افخم صدر اعظم معظم
دولت علیه دام ظله العالی بتوسط اخبار تلگرافی در ترتیبات امور و نظم حال جمهور احکام قدر نظام صادر و تمامت ارکان
و اعیان را بشکیبائی موعظت و نصیحت و تسلیت فرمود همانا ایزد متعال محض رفاه حال عباد و امن بلاد و تقویت دین مبین
آن اقبال و بخت را باین صاحب تاج و تخت موهبت فرمود که هر چند شکرش زبان برگشایند بکمال عجز و قصور معترف آیند در این
قضیه هایله که اگر سایه بر کوه افکندی از ریشه برکندی و اگر نظر بر فلک اطلس زدی منکوس آوردی هیچکس نداند و تصور نتواند که
ذات بی همال برای ترتیب اقبال و قوت سلطنت و اجلال این خسرو آفتاب پرتو در خمیر مایه جناب اشرف ارفع امجد صدر اعظم افخم
ودیعه بنهاده که در مراتب دولتخواهی و دین داری و شاه پرستی و عدل گستری و رعیت پروری دستگیری [illegible] تا بنفوس نظام

امور عظیمه و بلاد آنگونه خودداری و ثبات قلب و قوت دل و جمعیت خیال و طمأنینه و وقار و سکینه و تدبیر کار نمود که عقول حکما
تماشا مردم داخله و خارجه مبهوت و متحیر ماند و تدبیر ارسطو و ملک اسکندر و بوذرجمهر در دولت نوشیروان و وزرای نامی
جهان و دول سلطنت دیگران از خاطرها رفت بعد از شهادت شاهنشاه شهید با اینکه با صراحه قرآن گفت در هر یک [illegible] جهان
این صدر اعظم ایران جراحت الی مرهم رسیده در حمل و نقل بدن مبارک بجایی آن تدبیر نمود که تا آن [illegible] و آن شهید سعید
در تصدیق تصحیح قضیه شهادت حاجت گواهی و شهادت است و در ورود بعمارات سلطنتی با [illegible] بسوی
مخصوص با ترتیبات شخص زنده پادشاهت با اینکه در همان دل شب کار غسل و کفن و نماز آن [illegible] برکت و جهان
مرکات آن امر بزرگ مکتوم ماند که تا بامداد دیگر اغلب اهل درگاه بعیادت شاهنشاه مشرف میشدند و تقبیل آستانش
انجام [illegible] زنده است [illegible] و در حضورش اظهار تکسر و ملال میکردند و در همان ساعت که از این قضیه [illegible] بحال
[illegible] شاهنشاه کیوان پاسبان رسید [illegible] از شب [illegible] گذشته جناب اشرف صدر اعظم توسط [illegible] تمام حکام
ممالک محروسه ایران را با خبر و بتکالیف لازمه خود مأمور نمود چنانکه در کل ولایات ایران صبح آن روز تا بامداد [illegible]
حفظ و حراست عمارات و خزانه و اسلحه خانه و قورخانه و توپخانه و بیوتات سلطنتی و خدام حرم جلالت و نظم شهر دار الخلافه با بشاشت
و بشاشت خلق و کمال مهر و عطوفت و عدم غلظت و خشونت چنان کفایت و درایت و حسن نیت و صدق عقیدت و خیرخواهی [illegible] دولت
آشکار ساخت که با اینکه روز دوم شهادت شاهنشاه سعید علیه الرحمه مقام همه کس از آن قضیه ناگوار استحضار داشت وجود عدم
امنیت در صفحه موهوم [illegible] دو روز کوی و برزن آسوده بازارها و دکاکین در کمال [illegible] گشاده و اگر چه در چنین اوقات [illegible]
ترقی [illegible] آشوب بهانه [illegible] کس ندانست این وجود بی‌نظیر را چه تدبیر افتاد که بهای اغلب [illegible] تنزل [illegible]
که نظیر چنین روزگار [illegible] چنان ساکت و ساکن شدند که گویا در همه شهر [illegible] هیچ نبود [illegible] سلطانی از جهان [illegible]
کردند و پس از آنکه آشکار گشت روزگار را آشوبها نمودار بود از این روی بر مزار پادشاه مکرم [illegible] سوره و [illegible]
شاد نداشتند این [illegible] مبارک را بامداد دیگر در وسط التهاب جمعی از شاهزادگان کبار و وزرا و امرای دربار و خوانین و روسای قاجاریه
گریبان چاک و دیده نمناک و ناله و آه و جامه سیاه و جگر تفته و خاطر آشفته با کمال احترام و احتشام از کاخ سلطنتی بر سر چشم و دوش حمل
کرده بمزار [illegible] در تکیه دولتی که متصل بعمارات باغ سلطنتی است [illegible] و در همان شب و همین روز از تمامت دول روی زمین
و سلاطین با عزت و تمکین [illegible] سفرا و وزرای مختار دول متحابه که در دار الخلافه اقامت دارند بعرض تسلیت پرداختند و هر روز [illegible]
پنجاه و ده هزار تن با چشم گریان و دل بریان [illegible] و در آن مزار [illegible] سوگوار شدند و [illegible] تلاوت آیات [illegible]
صاحبقران [illegible] نثار کردند [illegible] هر روز و هر وقت در تمامت مجالس و محافل حاضر و بچشم خویش ناظر بود که شخص جلیل صدارت عظمی با خصوص [illegible]
عظام و وزرای فخام و رجال دولت [illegible] از هر طبقه در عرض انواع سوگواری [illegible] فرمود که کسی ندانست چشم شریفش [illegible] خون است
یا دو گلبرگ لطیفش روضه لاله گون هر روز و همه شب [illegible] سوگواران از [illegible] سلطنت دعوت کرده اطعام فرمود و مساکین و ضعفای
شهر را [illegible] و بعلاوه در تمامت مساجد و اماکن شهر مجالس تعزیت برپای کردند هر روز و شب جمعی کثیر را در مسجد سلطانی
اطعام فرموده و با اینهمه [illegible] سوگواری [illegible] خاطر غمگین و دل اندوهناک همه روزه با حضور شاهزادگان و وزرا و امرای دربار [illegible]

# السلطان مظفرالدین پادشاه قاجار شید الله ارکانه

ما را به مقتضای مملکت‌داری و شاه‌پرستی و ملاقات اصناف مردم داخله و خارجه و قضایای تاریخ دور و نزدیک و تعیین تکالیف و تفتیش
فروگذاشت نفرموده شبها خواب از چشم و روزها راحت از نفس گرفته تا چشمها براحت و نیت در خواب شد کسی نداند که این تن تن است
با تولای خسرو بیهمال فرشته خصال که دولتش پاینده و اخترش تابنده باد از هیچگونه خدمت و صداقت مسرور و بهر ساعتی مراسم
مراحم خویش بیفزوده ... آوازه ... بود و حسن تربیت و اختیار و انتخاب شاهنشاه شهید سعید و کمال سعادت و اقبال و قلب پاک و خاطر
تابناک این پادشاه کامکار خلد الله ملکه الی یوم القرار مردم ایران از چنین نعمت برخوردار و در میان تمامت عقلای روزگار
ساخت تا به سبک اندرون بود که هر کس نداند که قیمتش چند است یزدان تعالی ذات ملکوتی صفات اقدس همایون شاهنشاه اسلام پناه ...
به سریر سلطنت و کامکاری برقرار و پاینده دارد و این وزیر ... در پیشگاه کیتی ... مشیر و مشار ... دولت جاوید ... عدالت ...
چون اعلیحضرت ... صدارت عظمی برای رفاه حال عموم نساء و رجال در ابتدای این سال مالیات و عوارض ...
و پاره‌ای ... را به اسم و رسم که بود معاف ... یادگاری ... و صالح ... شاهنشاه ... 
انکه چون ... سال ... ذوالجلال ... سلطنت با میمنت ... از زیب تارک مبارک ما فرموده و بخطاب مستطاب اعدلوا هو اقرب للتقوی ... عدل
و فضل ... السلطان العادل ... کامل ... 
السلطان ... 
بقبضه قدرت ... کفایت ما موکول ... امور شریعت ... عموم رعیت ... رعایت ... 
و مضمون ... سلطانه ... و تشکر این نعمتهای بیشمار و موهبتهای خارج از حد و ...
وانی هدایه ... بر ... اطاعت ما فرض و واجب دیده ... بلوازم و مقتضیات ... معطوف و خاطر
مظهر شاهانه ... مصروف شد که در این موقع ... سال ... جلوس میمنت ... همایون ... خداداد ... سلطنت
ما آحاد و افراد عباد در کل امصار و بلاد خاصه ... دارالخلافه طهران ... علمای اعلام و عموم طبقات انام ...
بلوازم ... اقدام ... موجب ... شمول ... 
کردد ... مضمون ... گوشت ... موجب ... 
از غره ذیقعده ... هزار و سیصد و سیزده هجری که سال ... جلوس ... سلطنت و تاجداری ... مالیات ...
دروازه و داغ و تمام رسوم و عوارض قصابی گوسفند و بره و گاو و غیره ... رسوم و عوارض ... رضا ... 
و بهر بابت بکلی معاف ... آزاد ... مطاع ... گوسفند و بره و گاو و هر قسم حیوانات ماکول اللحم ...
ادای دیناری مالیات ... دروازه و داغ و غیره ... شهر داخل ... ذبح نموده گوشت آنرا در هر جا که ... 
هیچکس دیناری ... عنوان ... اعضا ... از گوشت و پوست و کله و پاچه و روده و غیره ... 
... سلاطین ... احکام ... جمیع ... معاف ابدی ...
... عامه رعایا و برایا که ... 
۱۳۱۳
... شهر ذیقعده الحرام ... هزار و سیصد و سیزده

[illegible]

| صفحه | سطر | صحیح | صفحه | سطر | صحیح | صفحه | سطر | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۵۶ | ۱۷ | قاسم بن محمد | ۱۲۱ | ۵ | فدا ابو سهرا | ۲۱۳ | ۱۹ | احصاء |
| ۵۷ | ۵ | پنجاه و هفت سال | ۱۲۵ | ۷ | لبریز | ۲۱۳ | ۲۶ | انحناء |
| ۵۸ | ۱۱ | جمادی الآخرة | ۱۲۹ | ۲۲ | دواج | ۲۱۵ | ۲۴ | حسن بن علی (حسین بن) |
| ۷۴ | ۲۱ | علیها السلام | ۱۳۶ | ۵ | مطایان | ۲۱۷ | ۱۷ | فی اموری |
| ۷۶ | ۲۰ | خوردسالی تراست | ۱۳۸ | ۵ | بر بهشت | ۲۱۷ | ۱۷ | احیلق |
| ۷۶ | ۱۰ | امام علی نقی علیه | ۱۴۱ | ۵ | بادندانها | ۲۱۸ | ۱۳ | من العیب |
| ۷۷ | ۹ | جلیله | ۱۴۲ | ۳ | غنیمت شمرد | ۲۲۲ | ۱۳ | مدعاهم |
| ۸۱ | ۲۷ | تملک | ۱۴۲ | ۲۷ | آمرزیدگان | ۲۳۳ | ۳ | خراو خدای |
| ۸۶ | ۲۱ | در جلد چهاردهم نکات | ۱۴۹ | ۲ | خود | ۲۳۷ | ۶ | سپهنم |
| ۸۷ | ۱۶ | بمیزابه | ۱۶۰ | ۲۲ | علیهما | ۲۳۸ | ۳ | سینهم |
| ۸۷ | ۲۲ | استعفاء | ۱۶۷ | ۱۷ | امرتها | ۲۳۸ | ۲۱ | من شرها |
| ۸۹ | ۱۶ | بپدرم | ۱۶۸ | ۲۵ | بپذیرا | ۲۳۹ | ۲ | لاتودع |
| ۹۰ | ۱۸۰ | جلوس خسرو | ۱۶۹ | ۱۲ | بکبیرتین | ۲۳۹ | ۳ | خبث |
| ۹۸ | ۲ | بوتافت | ۱۷۰ | ۸ | پذیرفته | ۲۴۰ | ۱ | مدار احوال (اصاول اقواده) |
| ۹۸ | ۲۴ | یک رمینی منحط | ۱۷۱ | ۱۹ | الذنوب | ۲۴۲ | ۱۹ | فاختفی |
| ۱۰۳ | ۴ | ادخلوا الجنة | ۱۷۴ | ۱۰ | برگزیدگی | ۲۴۳ | ۱۴ | فعال |
| ۱۰۵ | ۲۳ | ان المحتسر | ۱۸۲ | ۲۴ | پذیرفتار | ۲۴۶ | ۴ | لجذمتی |
| ۱۰۷ | ۱۳ | دینار | ۱۸۲ | ۱۱ | پذیرفته | ۲۴۹ | ۱۴ | ثما نشکرته |
| ۱۱۱ | ۱۴ | ودرورسفکیند | ۱۸۵ | ۱۱ | فیهپیوفتی | ۲۵۲ | ۱۸ | وتوسل |
| ۱۱۱ | ۲۵ | لیثالر المعتبر | ۱۹۲ | ۹ | من تصله | ۲۵۳ | ۸ | ای علت و دیده |
| ۱۱۲ | ۲۴ | بدنیا شده | ۱۹۲ | ۲۰ | تفضل | ۲۵۴ | ۵ | کردند |
| ۱۱۴ | ۲۶ | قرصوا | ۱۹۴ | ۱۵ | تابع | ۲۵۴ | ۶ | جای نشین |
| ۱۱۵ | ۱۳ | دنیپان | ۱۹۴ | ۲۲ | امتثر | ۲۶۰ | ۸ | برگزیدگی |
| ۱۱۷ | ۳ | اعلی | ۱۹۵ | ۱۹ | اندوهلم | ۲۶۵ | ۱۳ | صوت |
| ۱۱۸ | ۷ | لتنبط | ۲۰۱ | ۱۶ | وکرمنجی | ۲۶۷ | ۲ | چنان |
| ۱۱۹ | ۹ | میگرید | ۲۰۳ | ۱۳ | باحصاء | ۲۶۷ | ۲۷ | لاتمشی |

| صفحه | سطر | صحیح | صفحه | سطر | صحیح | صفحه | سطر | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | | | ۳۲۵ | ۱۱ | بجای | | | |
| ۲۷۰ | ۱۵ | تمتع | ۳۱۷ | ۷ | عرض کردم | ۳۹۶ | ۱۶ | قطعقطانه |
| ۲۷۳ | ۱۹ | برکریکان | ۳۳۱ | ۳ | بفراغ خاطر | ۳۹۸ | ۲۲ | جوئت |
| ۲۷۳ | ۱۴ | قارای | ۳۳۴ | ۲۳ | حمدنا الله | ۴۰۰ | ۱۰ | بیروی |
| ۲۷۴ | ۲ | بالامزمن | ۳۵۱ | ۱ | دُعیت | ۴۰۶ | ۵ | جعفر الطیار |
| ۲۷۵ | ۱۰ | خبارتو | ۳۵۱ | ۵ | داعیا | ۴۰۶ | ۶ | وانشدکم الله |
| ۲۷۵ | ۱۹ | هالابلادس | ۳۵۱ | ۱۵ | تعیّرک | ۴۰۶ | ۸ | اللذاکذو یلدن |
| ۲۷۶ | ۲۶ | واوردنا | ۳۵۴ | ۸ | بیاداوردم | ۴۰۶ | ۹ | کما یلذاد |
| ۲۷۹ | ۶ | لحبک | ۳۶۵ | ۱۳ | الحقائق | ۴۰۹ | ۸ | بالبشرفی |
| ۲۸۰ | ۲۴ | ایشان از ادرنا نید | ۳۶۶ | ۷ | ذاعر | ۴۱۰ | ۲۲ | سمتابه |
| ۲۸۵ | ۱۳ | تاما رأ | ۳۶۸ | ۲ | نغز | ۴۱۹ | ۱ | سنوکرد |
| ۲۹۰ | ۱۲ | ذاج | ۳۷۰ | ۷ | لعسکلم | ۴۲۴ | ۱۳ | لم تواع |
| ۲۹۴ | ۲۲ | وسلم علیه | ۳۷۰ | ۲۳ | لمثل الذی | ۴۲۴ | ۱۶ | لاتبلون |
| ۳۰۲ | ۱۲ و ۱۳ | طلاع وباع | ۳۷۰ | ۲۴ | فلا انحو | ۴۲۷ | ۱ | کراهتنا الشها ده |
| ۳۰۲ | ۲۵ | التجافی | ۳۷۲ | ۱۳ | دفعه و وصله | ۴۲۸ | ۸ | الفرات |
| ۳۰۳ | ۱۰ | باتی | ۳۷۸ | ۱۸ | قیانکرد | ۴۳۳ | ۱ | ابن زیاد |
| ۳۰۳ | ۲۷ | ودانستم انها | ۳۸۰ | ۷ | سمّ | ۴۴۲ | ۹ و ۱۰ | وازمن قبل |
| ۳۰۴ | ۹ | والموالی | ۳۸۰ | ۸ | وعفو وغفر | ۴۴۳ | ۲۱ | تلوذون |
| ۳۰۵ | ۱۳ و ۱۵ | عاوررادو | ۳۸۲ | ۱۳ | بازماند | ۴۴۵ | ۲۵ | قریب تر |
| ۳۰۷ | ۲۳ | شعراول | ۳۸۴ | ۱۷ | وابرام خود | ۴۴۷ | ۲ | بروی بنوانف |
| | | | | | | ۴۵۶ | ۱۵ | نکراء |
| ۳۰۹ | ۱ | یوعد | ۳۸۵ | ۴ | بحواهلا بث | ۴۶۰ | ۲۵ | فعلت وانا |
| ۳۰۹ | ۹ | نفحه | ۳۸۶ | ۴ | اذنبتنی | ۴۶۵ | ۲۰ | ویدیلد |
| ۳۰۹ | ۱۶ | ترهدوا | ۳۸۷ | ۵ | واکدو علیهم | ۴۶۷ | ۲۶ | زهیر |
| ۳۱۰ | ۱۳ | بیابان | ۳۹۱ | ۷ | من کانه | ۴۷۰ | ۲۲ | خالفتم وزیدا |
| | | | | | | | ۲ | قوام |
| ۳۱۳ | ۲۷ | ادحلك | ۳۹۵ | ۱۹ | یک ذکا | ۴۷۶ | ۴ | طحن الرحی |
| ۳۱۵ | ۷ | لعنه الله | ۳۹۶ | ۱ | منی ابنا | ۴۷۶ | ۵ | ذالك جدی |
| ۳۱۶ | ۱ | این گوینه خلد | ۳۹۶ | ۳ | فسطاط | ۴۸۱ | ۱۴ | والعطاء |

در صفحه ۳۸۰ سطر ۱۰
ولیمه هیل وشن لولا کاهش
یا منها و اسنا با باید اولی باشد

| صفحه | سطر | صحیح | صفحه | سطر | صحیح | صفحه | سطر | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۴۸۵ | ۲۵ | بکشتی | ۶۲ | ۲۲ | می‌خواهی | ۸۰۲ | ۲ | نبیل الله البریه |
| ۴۸۷ | ۲۴ | بمهام | ۶۲۶ | ۲۷ | شناسا هستم | ۸۰۶ | ۱ | از کنار بستر |
| ۴۹۰ | ۷ | سلام الله علیها | ۶۳۱ | ۱۳ | بر نعمان بن زیاد | ۸۱۶ | ۲۴ | بیکند ند |
| ۴۹۷ | ۵ | بشیر بن حذلم | ۶۳۴ | ۲۷ | نعمان بن زیاد | ۸۱۷ | ۵ | بمرده بود |
| ۵۰۰ | ۹ | و بخوان مائده | ۶۴۵ | ۱۶ | ذات النطاقین | ۸۱۷ | ۸ | روی تا دریا |
| ۵۰۷ | ۲۶ | و تمالی خالی | ۶۴۵ | ۲۶ | عمرو بن سعید | ۸۱۹ | ۷ | بخورنق |
| ۵۰۸ | ۱ | مکرها | ۶۴۶ | ۵ | مروان بن حابس | ۸۲۳ | ۱۲ | عابس بن شبیب |
| ۵۱۷ | ۴ | علی الاقتاب | ۶۵۱ | ۹ | د نثار | ۸۲۴ | ۵ | میسور |
| ۵۲۱ | ۱۴ | بکشته رجلا زدی | ۶۵۳ | ۲۴ | نیافتن | ۸۲۵ | ۳ | ایزد |
| ۵۳۳ | ۱۱ | عز و جل | ۶۵۸ | ۳ | البجلی | ۸۲۵ | ۷ | خبر دهد |
| ۵۳۷ | ۱۹ | ارکان لکن بعد از مراجعت [illegible] | ۶۶۳ | ۲۶ | نکرده‌اند | ۸۳۶ | ۲۱ | [illegible] رهسپار |
| ۵۴۴ | ۱ | کسیله | ۶۷۴ | ۲۴ | مالوک | ۸۲۷ | ۱ | [illegible] |
| ۵۴۴ | ۱۸ | تیره کردت | ۶۸۶ | ۲۲ | با امداد آن | ۸۳۵ | ۲۱ و ۲ | عباس |
| ۵۴۸ | ۱۰ | تتمر | ۷۰۱۶ | ۶ | دو از ده [illegible] | ۸۳۶ | ۱ | [illegible] |
| ۵۵۷ | ۲۴ | بحار الانوار | ۷۳۲ | ۱۵ | عشر است [illegible] | ۸۳۶ | ۳ | [illegible] |
| ۵۶۳ | ۲۶ | بساط امارت | ۷۴۱ | ۲۹ | محصور | ۸۴۰ | ۱۶ | [illegible] |
| ۵۷۲ | ۹ | مخزومی | ۷۵۰ | ۱۰ | [illegible] | ۸۴۲ | ۱ | [illegible] |
| ۵۷۴ | ۱۵ | [illegible] شام | ۷۵۹ | ۱۷ | [illegible] | ۸۳۲ | ۱ | [illegible] |
| ۵۹۱ | ۲۳ | افسرده داشته | ۷۷۱ | ۱۷ | ابن کامل گفت | ۸۴۷ | ۲۳ | [illegible] |
| ۵۹۶ | ۱۸ | در گذشت | ۷۷۲ | ۲۳ | بر مردم قصر | ۸۴۹ | ۱۶ | تا آنجا هم |
| ۵۹۵ | ۲۷ | الغبار | ۷۷۳ | ۱ | گفت پسران گریند | ۸۵۰ | ۱۶ | [illegible] |
| ۵۹۹ | ۲۷ | لشامیا | ۷۷۳ | ۲ | اسماء بن خارجه | ۸۵۶ | ۱۳ | [illegible] |
| ۶۰۴ | ۲ | الحمرا | ۷۷۸ | ۲۲ | بر ابن حمله | ۸۶۱ | ۲۱ | یکشنبه |
| ۶۱۵ | ۲۴ | فضاله | ۷۸۱ | ۱۱ | نفر فرستاده است | ۸۶۹ | ۲۲ | و مقام ما |
| ۶۱۸ | ۷ | فی الاتهام | ۷۹۶ | ۱ | بعد از علیهم | ۸۷۳ | ۴ | [illegible] |
| ۶۱۸ | ۱۷ | الهوی | ۷۹۳ | ۲۲ | صلوات الله علیها | ۸۷۵ | ۱۰ | معتقد گشت |

در صفحه ۸۰۵ در سطر ۲۴ [illegible] این کلمات از قلم ساقط شده است [illegible]

| صفحه | سطر | صحیح | صفحه | سطر | صحیح | صفحه | سطر | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۸۸۵ | ۹ | غزنوی شاعر | ۹۶۰ | ۳ | غسرسنین | ۱۰۲۹ | ۲۲ | عزّ دینی |
| ۸۸۶ | ۸ | مختار با چاد | ۹۷۶ | ۲۶ | اشتراء | ۱۰۲۹ | ۲۴ | ثبت |
| ۸۹۴ | ۱۸ | ضیقعات | ۹۷۷ | ۳ | بالجیرهت | ۱۰۳۳ | ۳ | ممالیک |
| ۹۰۱ | ۲۲ | آسادغیل | ۹۸۰ | ۱۳ | دعوت | ۱۰۳۷ | ۹ | وحولها |
| ۹۰۴ | ۱۴ | بادوریا | ۹۸۲ | ۱۶ | پیرون شد | ۱۰۳۸ | ۱ | امضاء |
| ۹۰۵ | ۲۲ | عبدالرحمن بن حنیش | ۹۸۲ | ۳۴ | هذان | ۱۰۴۶ | ۵ | افتادند نکرد |
| ۹۱۱ | ۱۱ | پسر عم عثمانم | ۹۹۷ | ۴ | مشاعل | ۱۰۵۵ | ۱۰ | من دعاوه |
| ۹۱۱ | ۱۳ | کم گشت | ۹۹۸ | ۱۶ | * الا لعنة الله | ۱۰۵۶ | ۱۳ | یا حلاجی |
| ۹۱۲ | ۲۵ | بر بخشد | ۱۰۰۱ | ۲۷ | بعیبته | ۱۰۵۸ | ۶ | بالنکر صائم |
| ۹۲۲ | ۱۰ | بل آدنی | ۱۰۰۵ | ۹ | بارهٔ نفس | ۱۰۶۳ | ۸ | کنم بسی قررود |
| ۱۲۲ | ۱۹ | افاده شك | ۱۰۰۸ | ۴ | زنده کننده | ۱۰۶۳ | ۲۳ | دعوت |
| ۹۲۳ | ۲۲ | عن ذلك | ۱۰۱۰ | ۱۱ | الحق | ۱۰۶۹ | ۱ | ومصوّرة |
| ۹۲۷ | ۲۷ | کلمهٔ مستجابه را یاد آ | ۱۰۱۰ | ۱۹ | وجماعه | ۱۰۷۰ | ۵ | واما من اوتی |
| ۹۲۷ | ۲۸ | دعوة مستجابه | ۱۰۱۳ | ۷ | دیگران را | ۱۰۷۲ | ۲۴ | اقراء |
| ۹۳۲ | ۱۰ | فایده و سود | ۱۰۱۲ | ۲۶ | دو درهم مانده | ۱۰۸۴ | ۸ | واحتیاج |
| ۹۴۱ | ۱۶ | طلاق داد زن ایشان | ۱۰۲۵ | ۲۶ | وهوالعزیز | | ۱۳ | گروه مستیم |
| ۹۴۶ | ۲۳ | یتقی | ۱۰۲۷ | ۲ | فقهیه | | | |

[illegible]

در صفحه ۹۱۰ و سطر ۲ بعد از کلمه من کان این عبارت [illegible] افاده و کذلک [illegible]

هو العالم الخبیر

مخفی نماند که در این نسخه [illegible] کتاب [illegible] نسخه [illegible] سطور [illegible] صحت [illegible] مرقوم داشته [illegible] نسخ [illegible] صحیح [illegible] پس از آنکه این کتاب بطبع رسید [illegible] از نسخهٔ سابق [illegible] لاجرم در حواشی این صفحات [illegible] صحیح از غلط مرقوم [illegible] و نیز بعضی اغلاط [illegible] صفحه [illegible] این فن [illegible] تمام این [illegible] و نیز [illegible] در این صفحات [illegible] صحیح از کلمه غلط [illegible] کتب مطبوعه [illegible]

السلطان مظفرالدین شاه قاجار
خلد الله ملکه و سلطانه

در عهد فیروز مهد شاه گردون پیشگاه دارا دستگاه خورشید تخت ماه کلاه جمشید تخت ستاره سپاه دارا دیهیم جم خیم ملک الملوک عجم خسرو گیتی نوال دریا دل خدیو فرشته خصال عادل باذل نصرة الدنیا و الدین و ظل الله فی الارضین قهرمان الماء و الطین السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو النصر و الظفر

و زمان سعادت اقتران

صدارت و امارت

صدر

وزرای نامدار

بدر امرای کامکار روشن

چراغ ظلمتکده مظلومان و درویشان

شد باد دار الظلم ظالمان و بدسگالان

خیرخواه دین و دولت بنا ملک و

رعیت جناب اشرف ارفع و

امجد امنع انجم اقدس آقا

میرزا علی اصغر خان

امین السلطان

صدر اعظم دام ظله العالی

این کتاب بحلیه طبع آراسته

کتبه الراجی الی رحمه ربه الباری محمود نوری جلودار سرکاری